هو

۱۲۱

آداب المُریدین

ضیاء الدین ابُو النجیب السُهروردی

ترجمان

عمر بن محمد بن احمد شیرکان

بکوشش: سهراب زارع

فهرست

آداب المریدین (متن مترجم)... ۳
ذکر عقاید صوفیان در وحدانیت و قیامت... ۳
در بیان درویشی و فقر و تصوّف ۵
در فروع دین و احکام آن ۸
در قول ایشان که تصوّف چیست، و آداب اهل تصوف.. ۱۰
در ذکر هویدا کردن حکمهای مذهب.. ۱۰
در بیان اخلاق ایشان... ۱۱
در مقامات که مقام بنده است به حضرت خدای تعالی در عبادات ۱۲
در بیان احوال ایشان ۱۳
در یاد کردن اختلاف راه و آنکه مقصود یکی است.. ۱۳
در آنچه ایشان گویند در فضل علم ۱۴
در آداب سخن گفتن ایشان با یکدیگر... ۱۴
در یاد کردِ سخنان ایشان در غلبات ۱۵
در ادبهای اَیشان در حال بدایت ۱۶
در آداب مراعات کردن مر نفس را... ۱۹
در ذکر آداب در صحبت دیگران... ۲۰
در ذکر آداب جوارح ۲۴
آداب ایشان در عشرت و تأمیردرصحبت ۲۵
در ذکرِ ادب ایشان در سفر.. ۲۸
در ذکرِ آداب ایشان در لباس.. ۳۰
در ذکر آداب ایشان در أکل.. ۳۱
ذکرِ ادب ایشان در خواب.. ۳۴
ذکرِ ادب ایشان در سما ع ۳۵
در ذکر آداب ایشان در تزویج... ۳۹
ذکر آداب ایشان در سوَال ۴۱
در ذکر آداب ایشان در حال رنجوری ۴۲
در ذکر آداب ایشان در حال مرگ ۴۲
در ذکر ادب ایشان در وقت بلا ۴۴
در ذکر آداب ایشان در رخصتها.. ۴۶

آداب المریدین (متن مترجم)

بسم اللّه الرَّحمن الرَّحیم

الحمدللّه رب العالمین، حمدالشاکرین و صلواته علی محمد و آله اجمعین.

اما بعد از حمد آفریدگار- عزّ شأنه و علّت کلمته و قدرته- صلوات بر سیّد مختار محمد مصطفی-علیه لفضل الصّلوة و التحیّة- چنین تقریرکند- نویسندهٔ این کلمات- اضعف عبد من عباداللّه و احوج خلق اللّه- که چون کتابی که موسوم است به «آداب المریدین» که از تصنیف امام عالم ربانی، عامل محقق، شیخ الاسلام و المسلمین ضیاء الملّة و الدّین، لسان الحق، مرشد الخلق، حجة اللّه علی البشر، ابی النجیب عبدالقاهر بن عبداللّه بن محمدالسهروردی- طیّب اللّه تربته و انال مغفرته- یافت و الفاظِ آن عربی بود، و از فواید آن عوام بی نصیب بودند، آن را ترجمه به پارسی نوشته می‌شود، تا فواید آن اعم باشد. ان شاءاللّه تعالی.

چنین تقریرکند شیخ سعید- اناراللّه برهانه-:

فصل

ذکر عقاید صوفیان در وحدانیت و قیامت

بدان- ارشدک اللّه- که هرکه طالب چیزی بود، لابدّ است او را که ماهیّت و حقیقت آن بداند، تا رغبت او در آن کامل شود؛ و درست نگردد یکی را که سلوک کند طریق صوفیان را، تا عقیدت و آداب ایشان به ظاهر و باطن آن جماعت بداند، و نیز فهم کند مطلق قول ایشان به سؤال و جواب و اصطلاحات ایشان درکلمات، تا درست گردد او را متابعت ایشان در افعال و اقوال؛ چه در این زمان ازکثرت مدعیان و نادانستن علم محقِّقان، و فساد تباهکاران مرایشان را طریقت تصوّف از سنت صاحب شریعت- علیه الصَّلوة- دورشده است.

بازگردیم به ذکر مذهب صوفیان:

در اصل اعتقاد، اجماع کردندکه: اللّه تبارک و تعالی یکی است که انباز نیست او را، و ضد و شبه و ندّ ندارد؛ موصوف است بدانچه وصف کرده است نفس خود را، مسمّی است بدانچه خود را نام نهاده است. جسم نیست که جسم مؤلَّف باشد یعنی گرد کرده و مؤلَّف حاجتمند یکی بود که او را گرد کند. و جوهر نیست که جوهر متحیّز باشد و پروردگار متحیز نیست، بلکه خالق هر متحیزی و حیزی است و عرض نیست که عرض در زمان باقی نماند، بلکه پروردگار سبحانه واجب البقاء است. اجتماع نیست او را و نه افتراق، و ابعاض ندارد، هیچ ذکر او را ازعاج نکند، و هیچ فکر بدو نرسد و نه عبارت اشارت او را دریابد. افکار او را درنیابد و اَبصار او را ادراک نکند.

و نه گویند: کون او و نیز وجود او، از بهر آنکه نه هر موجودکاین باشد و هرکاین موجود بود. و هرچه در تصور و هم آید یا فهم آن را دریابد، خدای تعالی بخلاف آنست و اگر تو او راگویی: «مَتی». یعنی کدام زمان، بدرستی که از وقت سابق است و اگر «کَیْف» گویی، یعنی چگونه، بدرستی که پوشیده شد ذات او و از وصف. و اگرگویی: «أیْن». یعنی کجا او از مکان متقدّم است.

علت هر چیزی صنع وی است، و صنع وی را علت نیست، ذاتش بی چون و چگونه است، ذاتش بی‌تکیف است و فعلش بی تکلف. معنی «علم» در وصف او نه نفی جهل باشد، و نه «قدرت» نفی عجز.

و اجماع کردند بر اثبات آنچه خدای عزوجل یادکرد درکتاب خود و درست گشت از رسول او- صلّی اللّه علیه و سلّم- آنچه در اخبار بود از ذکر «وجه» و «ید» و «نفس» و «سمع» و «بصر» بی‌تمثیل و تعطیل، چنانکه گفت: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ وَ هُوَ السَّمیع البَصِیرُ».
و سؤال آمد یکی را از ایشان از خدای تعالی، اوگفت: اگر سؤال از ذات اوکنی، «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ»؛ و اگر از صفات اوکنی، «اللّهُ اَحَدٌ، اَللّهُ الصَّمَد، لَمْ یَلِدْوَلَمْ یُولَد، وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ»؛ و اگر سؤال از نام اوکنی، «هُوَ اللّهُ الَّذی لاَ اِلَه اِلاَّ هُوَ عَالِمُ الغَیْبِ وَالشَّهادَةِ، هُوَ الرَّحمن الرَّحِیمُ»؛ و اگر سؤال از فعل اوکنی، «کلّ یَوْم هُوَ فِی شَأنٍ».
و قول ایشان در «استوی» آن بود که مالک بن انس گفت. در وقتی که از او این سؤال کردند، اوگفت: «استوی» معلوم است، و چگونگی نامعقول است، و ایمان بدان واجب است، و سؤال از آن بدعت است و مذهب ایشان در «نزول» همچنین است. و اجماع است ایشان را که قرآن، کلام خدای است نامخلوق، در مصحفها نوشته و در زبانها خوانده، نگاه داشته در سینه‌ها، بی آنکه متعرض شود مرکتابت را و تأویلات راکه سنت آن را ایراد نکرده است.
و اجماع کردند روا بودن رؤیت خدای را تعالی در بهشت به اَبصار. و آنچه نفی است در قرآن ادراک ابصار، ازبهر آنست که ادراک موجب کیفیت و احاطت است. فأمّا رؤیت نه چنین باشد. و پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- گف «الحدیث»: «اِنَّکُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمِ الْقِیامَة کَماتَرَوْنَ الْقَمَر لَیْلَة الْبَدْر لاَتُضَامُّونَ فِی رؤیَتِهِ».
و اجماع کردندکه: ایمان آفرند، و اقرار دهند به حکم آنچه ذکرکرد اللّه- سبحانه و تعالی- درکتاب او و آنچه به روایات از پیغمبر علیه السلام دَرْ است از بهشت ودوزخ و لوح و قلم و حوض و شفاعت و صراط و میزان و صُورْ و عذاب گور و سؤال مُنکَر و نکیر و بیرون آوردن گروهی را از دوزخ به شفاعت شافعان و بعث بعد از مرگ و آنکه بهشت و دوزخ را از برای اَبَد آفرید و اهل بهشت و دوزخ در آن جاوید باشند و نعمت یافته و عذاب کرده، به غیر اهلِ کبایر از مؤمنان که ایشان در دوزخ جاوید نباشند.
و اجماع است ایشان را که خدای عزَّوجلَّ خالق کردار بندگان است، همچنانکه آفریدگار ایشان است. و در قرآن گفت: «وَاللّهُ خَلَقَکُمْ وَما تَعْمَلُونَ». و خلق جمله که میرند به اجل میرند؛ و شرک و معاصی جمله به قضاء و قدر است بی آنکه کسی را بر خدای حجتی بود، بلکه او راست حجت بالغه، چنانکه فرمود: «فَلِلّهِ الحَجةُ الْبالِغَةُ وَلاَیَرْضی لِعِبادِهِ الکُفْر». یعنی: راضی نشود به کفر و نافرمانیها و رضا نه ارادت باشد.
و نمازکنند به مَأمومی هر نیک و بدی. وگواهی ندهند مر یکی راکه از اهل قبلهٔ مسلمانان باشد به بهشت، از بهر خیری که کرده باشد؛ و نیزگواهی ندهند به او به آتش، از بهرکبیره، یعنی گناه بزرگ که کرده باشد.
و دانند، خلافت در قبیلهٔ قریش است. هیچ کس را با ایشان منازعت نیست.
و با ولات یعنی پادشاهان خروج نکنند و اگرچه ظالم باشند. و ایمان دارند به کتب فرستاده و جمله پیغامبران و رسولان.
و بدانکه ایشان فاضلترین آدمیان‌اند، و محمد- علیه الصَّلوة- فاضلترین ایشان بود از بعد ایشان، و خدای تعالی رسالت بدو ختم کرد. و فاضلترین آدمیان بعد از او ابوبکر بود، پس عمر، پس عثمان، پس علی، پس تمامت ده یاران، پس آنان که گواهی داد رسول خدای- علیه الصّلوة- ایشان را به بهشت، پس عالمیان با عمل، پس از آن کسی که منفعت او بیشتر باشد آدمیان را.
و اجماع کردند بر تفضیل رسولان بر ملایکه، و اختلاف است در تفضیل ملایکه بر مؤمنان، و آنکه ملایکه بر یکدیگر فضل دارند، همچنانکه میان مؤمنان است.

و اجماع کردندکه طلب حلال فریضه است، و زمین خالی نشود از حلال که اللّه- سبحانه و تعالی- طالب است بندگان را به طلب حلال و مطالبت نکردی الا بدانچه ممکن بودی، مگر آنکه در موضعی بسیار باشد و در موضعی اندک. پس آن کس که ظاهر او نیک است تا متهم نشود در مال و آنچه کسب وی است.
و اجماع کردندکه کمال ایمان اقرار به زبان است و تصدیق به دل و عمل به اعضا. آن کس که ترک اقرارکند، او کافر است، و آن کس که ترک تصدیق کند، او منافق است، و هرکه عمل ترک کند فاسق است، و هرکه متابعت ترک کند او مبتدع است.
و اعتقادکنندکه مردم بر یکدیگر فضیلت دارند به ایمان. و آنکه معرفت به دل منفعت نکند تا آنکه «لااله الا اللّه محمد رسول اللّه» نگوید، مگر آنکه او را عذری ثابت به شرع بُوَد.
و روا داشتند «استثناء» بر ایمان. یعنی گفتن «اِنْ شاء اللّه». بی آنکه در دل ایشان شکی باشد، بلکه بر طریق تأکید و مبالغت باشدکه عاقبت کار پوشیده است.
و از حسن بصری سؤال کردندکه: امؤمنٌ انت حقاً؟ یعنی آنکه: مؤمن بحقی؟ گفت: اگر آن می‌خواهی که خون ریختن من بازدارد، و هر چیز راکه من ذبح کنم یعنی بکشم، حلال باشد، و مناکحت من جایز باشد، من مؤمنم حقاً. و اگر آن می‌خواهی که مرا به بهشت برد و از دوزخ دورکند و رضای باری رحمن در آن بود، من مؤمنم ان شاء اللّه.
و بدرستی که اللّه- تبارک و تعالی- درکتاب خود «استثناء» کرد درگفتار او: «لَتَدْخُلُنّ الْمَسْجِدِ الْحَرامَ اِنْ شَاء اللّهُ آمِنِین». و اینجا هیچ شک نبود.
و یکی را از درویشان سؤال کردند از این «استثناء» که از حضرت آفریدگار- عزاسمه- است، گفت: ارادت بر این «استثناء» ادب کردن است بندگان را و بیدارکردن ایشان که حَق- تبارک و تعالی- استثناء کرد باکمال علم؛ روا نباشد حکم کردن دیگری را بی استثناء با قصور علم وی.
و همچنین پیغمبر- علیه الصّلوة و السلام- گفت در اهل گورستان، «الحدیث»: «وانا ان شاء اللّه عن قریب بکم لاحقون». و نبود در مرگ به شک و رسیدن به ایشان.
و اجماع کردند بر آنکه کسبها و تجارتها و صنعتها مباح است بر آنکه یاری کند نیکی و تقوی را، بی‌آنکه آن را سببی داند مررزق را. و اگر آن کسب نکند، به مذلت سؤال گرفتارگردد. و نیز حلال نباشد سؤال مر آن کس راکه توانگر است یا خداوند قُوت.

فصل
در بیان درویشی و فقر و تصوّف

و اجماع کردندکه درویشی فاضل‌تر از توانگری است اگر مقرون باشد به رضا. و از این بودکه پیغامبر-علیه الصلوة- آن را اختیارکرد و جبرئیل- علیه السّلام- او را اشارت کرد بدان هنگام، که عرض کردند بر اوکلید خزینه های زمین، بدانکه نقصان نشود او را به نزد خدای پر پشّه‌ای. و اشارت کرد او را جبرئیل که تواضع کند، وگفت «الحدیث»: «ارید اجوع یوماً و اشبع یوماً َ فإذا جعتَ تضرعت الیک، و اذا شبعت حمدتک و ذکرتک».
و آنگه هموگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم- «اللّهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین». اگر از حضرت ربّ العزّة درخواستی تا مسکینان در زُمرت او باشند، ایشان را فخری عمیم و فضلی عظیم بودی، فکیف چون سؤال کردکه او را حشرکند در زمرهٔ مسکینان. و خدای تعالی او را با ایشان صبرکردن فرمود، و

گفت: «وَاصْبِر نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداوة وَالْعَشیِ» الآیة.
و اگر حجت گویی، حجت آورد قول مصطفی را- صلّی اللّه علیه و سلم- «الحدیث»: «الید العلیا خیر من ید السُّفلی». وگفت «الحدیث»: «الید العلیا والید السُّفلی هی السائلة». او را جواب گوینده که: دست دهنده فضیلت را دریابد به سبب آنکه آنچه دارد، بیرون می‌کند؛ و دستِ گیرنده بدان ناقص است که چیزی حاصل می کند.
و نیز فضیلت سخا و عطا دلیل است بر فضل فقر، چه اگر در مِلک گرفتن چیزها پسندیده بودی، ترک کردنِ آن به عطا نکوهیده آمدی. و آن کس که توانگری را فضیلت می‌نهد بر نفقه کردن و عطا بر درویشی؛ همچنان است که معصیت را بر طاعت بر می‌گزیند از بهر فضل توبت. و آنکه توبت را فضل می‌نهد از بهر ترک معاصی نکوهیده، همچنین فضیلت کند نفقه کردن را، که بیرون کردنِ مال بنده را از خدای تعالی بازدارد.
فقر غیر تصوف است، بلکه نهایت آن بدایت فقر باشد. و همچنین زهد نه فقر باشد.
و فقر نزد ایشان نه حاجتمندی است و نابود و بس، بلکه فقرِ پسندیده استوار بودن است به خدای و رضا به قسمت وی.
و صوفی نه ملامتی باشدکه صاحب ملامت آن باشدکه نیکی را آشکارا نکند و بد در ضمیر ندارد؛ و صوفی آنست که به خلق مشغول نگردد و نیز نظر به قبول و ردّ ایشان نکند.
و اجماع کرده‌اندکه ترک کردن شغلها به کسبها وگزارها و فراغت از بهرِ طاعت بزرگوارتر است و فاضل‌تر، آن کس را که تیمار داشتن را ترک کند به طلب روزی، و تکیه کند بر آنکه حق- تبارک و تعالی- ضمان کرده است؛ مگر آن کس را که یکسان شود او را خلوت و جلوت و مخالطت و عزلت، و پیوسته قدرت را منتظر باشد در هر احوال.
و بعضی از ایشان گفتندکه به روزی تیمار مدار، چه آنگه به خدایی متهم گردی و به ضمان وی استوار نباشی.
و یکی را گفتند: ازکجا می‌خوری؟ گفت: اگر رزق را ازکجا گویی، فانی گردد.
و دیگری را گفتند: ازکجا می‌خوری؟ اوگفت: از آن کس سؤال کن که او مرا طعام می‌دهدکه ازکجا می‌دهد؟!
و اجماع کرده‌اندکه کردار بندگان سبب نیک بختی و بدبختی نباشد، که پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- گفت «الحدیث»: «اَلسَّعیدُ مَنْ سَعْدَ فی بَطْنِ اُمّهِ وَالشَّقُّی مَنْ شَقِیَ فی بَطْنِ اُمّهِ».
و بدانکه ثواب فضلِ خداوند است و عقاب عدل او. و رضا و سخط دو صفت عظیم‌اندکه متغیر نشوند و به کردار بندگان. هرکه خدای از او راضی گردد، او را چنان کندکه عمل اهل بهشت عطا کند؛ و هرکه خدای از او ناخشنود باشد، او را به عمل اهل دوزخ دارد.
و رضا به قضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمتها واجب است بر هر یکی از مسلمانان. و امید و ترس دوماهار است که بنده را منع کنند از بی ادبی. و هر دل که از هردو خالی شود، خراب گردد.
و امر و نهی و حکمهای بندگی لازم است مر بنده را، مادام که عاقل باشد، الا آنکه چون دل صافی شود واخدای، رنج تکلیفها از او برخیزد نه اصل وجوب آن.
و بشریت زایل نگردد از هیچ کس، و اگرچه بر هوا برود؛ بجز از آنکه بشریت وقتی ضعیف گردد و گاهی قوی شود.
و آزادی از بندگی نفس رواست در حق صدیقان، و صفتهای ناپسندیده نیست گردد از عارفان و فرونشیند در حق مریدان و بنده در احوال انتقال می کند تا صفت روحانیان گیرد، زمین از بهرِ او درنوردیده شود و به روی آب برود و از چشمها پنهان گردد.

و داندکه دوستی از بهر خدای و دشمنی از بهر خدای از بزرگترین عروه ایمان است.
و امر به معروف و نهی از مُنکر واجب است بر آن کس که قدرت دارد بدان مقدارکه ممکن باشد.
و اجماع کرده‌اند بر اثبات کرامات اولیا، و روا داشته‌اند آن را در روزگار پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- و نیز نه به روزگار او.
و نبوّت انبیا به معجزه ثابت نشود، لکن به فرستادن خدای عزَّوجلَّ ایشان را ثابت است.
و فرق میان معجزه وکرامات آنست که بر پیغمبر واجب باشد اظهار معجزه و تحدّی بر آن و بر ولی واجب است که کرامات را پوشیده دارد، الا آن مقدارکه ربّ العزَّة ظاهرگرداند بدان چیز.
و انکارکنند خصومت در دین، و مشغول گردند بدآنچه ایشان راست و بر ایشان لازم است.
و اجماع کرده‌اندکه مباح است پوشیدن همه نوعها از جامه، الا آنکه شریعت حرام کرده است پوشیدن آن بر مردان. و آن جامه‌ای است که بیشترین آن ابریشم باشد.
و دانندکه اقتصارکردن بر جامه‌های خُلْقان و مرقّعات فاضل‌تر باشدکه رسول گفت-صلّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «ماقَلّ وَکَفَی خیر مِمّا کَثُرَو أَلْهَی».
و نیز هرچه از دنیا حلال است، آن را حساب است؛ و هرچه حرام است عقوبت خواهد بود و نیز پیغمبر-صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث»: «مَنْ تَرکَ ثَوْبَ جَمالٍ وَهُوَ قادرٌ عَلَی لبسِهِ کسَاه اللّه من حُلل الکرامَة یَوْم القیامَة».
و اختیارکنند پوشیدن مرقع، معانی راکه کم مؤنت باشد، وکمتر دریده گردد، و بر پوشیده دیرتر بماند، و تواضع را نزدیک‌تر باشد، و سرما وگرما را دفع کند و اهل شر را در آن طمع نباشد و از فساد وکبر منع کند.
و از عایشه- رضی اللّه عنها- روایت است که گفت: فرمود دوست من رسول خدای- صلَّی اللّه علیه و سلّم- که: نیندازم پیرهن را تا آن را رقعه برندوزم.
و عبداللّه بن عمر- رضی اللّه عنهما- در حدیثی یادکرده است که: من مصطفی را دیدم که رقعه زد جامه را و ابوبکر را دیدم که گلیم را خلال برزده بود وعمر را دیدم گریبانش برداشته بود از رقعه‌ها.
و انس بن مالک- رضی اللّه عنه- گوید: دوسترین رنگها بر مصطفی علیه الصلوة سبز بودی. و جامهٔ اهل بهشت سبز باشد.
و هم انس روایت کند از مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- که گفت «الحدیث»: «خیرثیابکم البیاض». معنی آن باشدکه: جوانتر و لایق‌تر بجملهٔ مردم جامهٔ سپید باشد.
و اجماع کرده‌اند بر نیکوی آواز دادن به قرآن، مادام که معنی را خلل نکندکه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرمود: «الحدیث» «زیّنوا القرآن باصواتکم». و نیز مصطفی گفت: «الحدیث» «انّ لکلّ شیءٍ حلیة و حلیة القرآن الصوت الحسن». وکراهیت داشته‌اند خواندن قرآن را به الحان مقطّعه.
اما شعرها و قصاید شنیدن روا دارند از رسول- علیه السلام- سؤال کردند از شعر، گفت: آن سخنی است نیک آن نیک و بد آن بد. شعر نیک آنست که موعظت و حکمت باشد، و ذکر و صفات خدای و نعمتهای وی و صفت صالحان و متقیان و اما آنچه ذکر سرابها و منزلها و روزگار و امت گذشته باشد، سماع آن مباح است، و آنچه هجوو سخن بد باشد، سماع آن حرام، و آنچه وصف روی نیکو و قد و موی و آنچه موافق طبایع باشد و نفوس، سماع آن مکروه است مگر عالمی ربّانی راکه تمییز میان طبع و شهوت و الهام و وسوسه تواندکرد مر آن کس را که نفس خود را بمیرانیده باشد به ریاضت و مجاهده و بشریت او فرومرده، و از حظ خود نیست گشته باشد، و حقیقت او باقی بود. همچنان بود که خدای عزَّوجلَّ فرموده: «اَلَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَولَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ». و نشان

این صفت آن‌کس که مدح و ذم و منع و عطا و جفا و وفا نزد او یکسان باشد.
سؤال‌کردند بعضی مشایخ را از سماع، گفت: سماع اهل حقیقت را سنت است، و اهل فرمان و پرهیزکاری را مکروه است. و نیز اصحاب نفوس و حظوظ را مکروه است.
و از جنید رحمة اللّه علیه سؤال‌کردند از سماع، گفت: هر سماع که بنده را جمع‌کند به حضرت خدای تعالی، آن مباح است.
و اما سماعِ آواز خوش، و نغمت خوش آن نصیب روح باشد و آن مباح است که آواز خوش در اصل پسندیده است. و در تفسیرگفته‌اند: آنکه خدای عزَّوجلَّ گفته است: «یَزیدُ فی الْخَلق ما یَشاء» که آن آواز نیک خوش است.
و بعضی گفته‌اندکه آواز خوش به دل فرو نشود، لیکن آنچه در دل است به حرکت آورد. پس اهل سماع تفاوت دارند در حال سماع. بعضی هستند از ایشان که در حال سماع ترس و اندوه و اشتیاق بر ایشان غالب گردد از تأثیر آن گریه و زاری و شهقه و جامه دریدن و اضطراب پدید آید؛ و باشدکه بر ایشان امید و شادی و استبشار غالب‌گردد، از این طرب، و رقص و دست زدن پدید آید. و از داود- علیه الصَّلوة- روایت‌کنندکه استقبال سکینه به رقص کرد، و از امیرالمؤمنین علی- رضی اللّه عنه- روایت است که: بیامدیم به حضرت رسول- علیه السَّلام- من وزَید و جعفر. جعفر را گفت: «تو مشابهت داری به خَلق و خُلق من». جعفر حَجل شد. و مرا گفت: «تو از منی و من از تو». من حَجل گشتم.
ابوعبیده در معنی «حَجل» گویدکه آن باشدکه یک پای بردارد، و به یک پای برجَهَد، و این باشد به هر دو پای، الا آنکه برجستن باشد نه رفتن و بدرستی که مستمع را در حال سماع شوقی پدید آید از آنچه یادکنند، و برجَهَد از جای خویش بر مثال کردارکسی که پیش محبوب رود. و چون داندکه راه محبوب بسته است، تکرار کند برجستن را و بگرددگردشهای پیاپی.
و بدرستی که این برتو دری باشدکه ظاهر شود در حال سماع، میان جسد و روح. و این از بهرِ آنست که جسد سفلانی است و او را از خاک آفریده‌اند؛ و روح علوی است، او را از فرح آفریده‌اند. پس روح بلندی جوید سوی عالم فوق که عالم وی است و تن فرو می‌آید به جای خود تا سکون او را واقع شود.
و بدرستی که این چیز از ایشان، بر سبیل فرح و خوشی در حال سماع باشد. و این ممنوع نیست، مگر آنکه نه از صفات محققان است. و حکایت‌کنند از ابی عبداللّه احمد بن عطاء الرودباری که گفت: سر صادق در سماع سه چیز باشد: علم به خدای، و وفا بدان چیزکه او بر آنست، و جمع کردن همت.
و آن جای که در آن سماع‌کنند، چند چیز باید: بوی خوش و آرام و نابودن اضداد و دیدن کَرَم. و سماع‌کنند سه معنی را بر محبت و خوف و رجا.
و حرکت بر سه نوع است: طرب است و وجد و خوف. طرب را سه علامت است: رقص و دست زدن و شادی. و وجد را سه علامت است: غیبت و برجستن و بانگ‌کردن. و خوف را سه علامت است: گریه و به روی زدن و فریادکردن.

فصل
در فروع دین و احکام آن

اجماع‌کرده‌اندکه واجب است آموختن آن قدرکه به احکام شریعت جاهل نباشد از حلال و حرام، تا عمل

موافق علم باشدکه گفته‌اند: هر وقت که علم از عمل برهنه شود، عقیم باشد؛ و چون عمل از علم خالی شود، سقیم باشد. و پیغامبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت «الحدیث»: «طلب العلم فریضة علی کل مسلمٍ».
و از مذهبها مذهب فقهای اهل حدیث اختیارکرده‌اند، و انکار نکنند اختلاف علما را در فروع؛ که مصطفی- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث»: «إخْتلافُ الْعُلَماء رَحْمَةٌ». و سؤال کردند از یکی از آن عالمانی که اختلاف ایشان رحمت باشد. گفت: ایشان که چنگ در کتاب خدای تعالی زده‌اند، جهدکنندگان‌اند در متابعت رسول، اقتدا کنندگان به صحابه رسول و ایشان سه گونه‌اند: اصحاب حدیث و فقها و علمای صوفی.
اما اصحاب حدیث به ظاهر حدیث رسول- صلّی اللّه علیه و سلم- کارکنندکه آن اساس دین است. خدای تعالی گفت: «ما آتیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.» و پیوسته به سماع حدیث و نقل آن و اندیشه در آن و جدا کردن صحیح از سقیم آن کوشند و ایشان نگه دارندگان دین‌اند.
و اما فقها فضیلت دارند بر اصحاب حدیث، بعد قبول علم ایشان به آنچه خاص شوند بدان از فهم و استنباط در فقه و حدیث، و نظر را تیزکردن در ترتیب احکام و حدود دین، و تمییزکردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسّر و خاص و عام و محکم و متشابه. ایشان حاکمان دین و علَمهای آن‌اند.
و اما صوفیان متفق به اصحاب حدیث و فقها در معانی ایشان و جمله از متابعت هوی دور باشند و به ایشان دو گروه اقتدا کنند. و از صوفیان هرکس که این دو علم نداند، رجوع کند به ایشان در احکام شریعت و حدود دین، اگر ایشان اجماع کنند، صوفیان بر اجماع ایشان بروند؛ و اگر ایشان را اختلاف باشد، صوفیان طریق اولی‌تر و نیکوتر بروند. و نه مذهب صوفیان طلب تأویلات و رفتن در شهوات بُوَد.
پس صوفیان بعد از این مخصوص گشته باشند به علمهای عالی و احوال ظریف. و سخن ایشان در علم معاملت بود، و غیب حرکات و سکنات و بلندی و شریفی مقامات. و این مانند توبت است و زهد و پرهیزکاری و صبر و رضا و توکل و محبّت و خوف و رجاء و مشاهده و یقین و قناعت و صدق و اخلاص و شکر و ذکر و فکر و مراقبه و اعتبار و وَجل و تعظیم و اجلال و پشیمانی و شرم و جمع و تفرقه و فنا و بقا و معرفت مردم و مجاهدتها و ریاضتها و دقیقه‌های ریا و شهوت پوشیده و شرک پوشیده، و آنکه چگونه از آن خلاص یابند. و ایشان را از علوم استنباطها است که بر فقها مشکل گردد و آن مانند عوارض و حقایق و عوایق وتجرید توحید و منازل تفرید و خفایات سرّ، و تلاشی حدث چون مقابله کنند به قدیم، و پوشیدن احوال و جمع مفرقات و اعراض از عوضها و ترک کردن اعتراض.
ایشان مخصوص‌اند به واقف شدن از مشکل این مسایل تا طلب کردند این احوالها، و سخن در صحیح و سقیم این منازل کنندکه، ایشان نگاه دارندگان دین و اعیان آن‌اند.
پس اگرکسی را مشکل شود علمی از علوم سه گانه، بر او بادکه رجوع کند به امامان ایشان. چنانکه اگرکسی را از علم حدیث مشکلی باشد، در آن مسأله رجوع به ائمّهٔ حدیث کندکه علم حدیث و معرفت رجال ایشان را است. وکسی را که مشکل شود بر او از دقایق فقه، رجوع به علمای فقها کند. و آن کس را که مشکل گردد احوال ریاضتها و دقایق ورع و مقامات متوکلان، تا در این مسایل رجوع به امامان صوفی کند نه به دیگری، که اگر نه چنین کند خطا کرده باشد.

فصل
در قول ایشان که تصوّف چیست، و آداب اهل تصوف

مختلف است جواب مشایخ در تصوف، همچنانکه احوال مختلف است، هر یک از ایشان جواب بحسب حال خود گفته است، و بر قدر آنکه سایل احتمال تواندکرد. مثلاً اگر سایل مرید بوده است، جواب او بر ظاهر مذهب بوده است از آنجا که علامت باشد. و اگر سایل متوسط بوده است، جواب او از آنجا بوده است که احوال اوست. واگر سایل عارف بوده است، جواب از حقیقت بوده است.

و ظاهرترین جوابی آنست که یکی از ایشان گفته است که: اوَّل تصوف علم است و میان آن عمل و آخر آن موهبت، که علم مراد را کشف کند و عمل یاری طلب کند و موهبت به کمال امیدها رساند و اهل آن بر سه طبقه اند: مرید طالب است و متوسط رونده است، و منتهی رسیده است. مرید صاحب وقت است و متوسط صاحب حال است، و منتهی صاحب نفس است، و فاضل‌تر چیزی نزد ایشان شمردن نفسهاست. مرید در طلب مراد می رود، و از متوسط مطالبت آداب منازل می‌کنندکه متوسط صاحب تلوین است که از حالی بحالی می‌رودکه آن حال در زیادت است. و منتهی رسیده، و جمله مقامات را گذشته است و او در محل تمکین است، احوال او را متغیر نکند وترس بدو تأثیر نکند. چنانکه از زلیخا بازگفته‌اندکه در آن حال که صاحب تمکین بود درکار یوسف، دیدار یوسف در وی تأثیر نکرد چنانکه در دیگر زنان تأثیرکرد که دستهای خود ببریدند و اگرچه او تمامتر بود در محبت از ایشان.

پس مقام مرید مجاهدت است و چشیدن تلخیها و دور بودن از حظوظ نفس و هرچه مراد نفس باشد. و مقام متوسط بر نشستن است در طلب مراد و مراعات صدق در جمله احوال و ادب را کار فرمودن در مقامات. و مقام منتهی صحو است یعنی باهوش بودن، و تمکین، و حق را اجابت کردن، از آنجا که او را برخوانند. و یکسان باشد در حال سختی و آسانی و منع و عطا و جفا و وفا. خوردنِ او چون گرسنگی باشد، و خوابش چون بیداری بُوَد، از حظ خود فانی گشته باشد و حقیقت او باقی باشد. ظاهر او با خلق باشد و باطن او با حق باشد و جملهٔ این، نقل کرده شده است از احوال پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- در اوَّل حالی که بودی در غار حراء. و همچنین حال اصحاب صفه که در حال تمکین امیران و وزیران بودند و مخالطت به ایشان اثر نمی‌کرد.

فصل
در ذکر هویدا کردن حکمهای مذهب

بدرستی که مذهب را ظاهر است و باطن. ظاهر آن ادب نگهداشتن است واخلق، وباطنِ آن فرو آمدن احوال در مقامات است واحق. نمی‌بینی که چون سیّد- علیه الصلوة و السَّلام- آن شخص را که در نماز بازی می‌کرد، فرمود که: اگر دلش ترسان بودی، اندام او نیز ترسان بودی.

و آمده است که جنید- رحمه اللّه- ابوحفص حداد- رحمه اللّه- را گفت: یارانِ خود را ادب چنان کردی که سلطانان بنده را کنند؟ گفت: نه یا اباالقاسم. لکن نیکی ادب در ظاهر عنوان نیک ادبی است در باطن.

و سری سقطی- رحمه اللّه- گفت: نیک ادبی ترجمان عقل است. و نگاه داشتن ادب در آنچه میان ایشان است، مقدم است به غیر آن. نمی‌بینی که چگونه اللّه تعالی اهل ادب را مدح کرد، و بزرگی داد محل ایشان در حضرت وی، وگفت: «انَّ الَّذینَ یَغُضّوُنَ اَصْواتَهُم عِندَ رَسُولِ اللّهِ». الآیة.

و ابوعبداللّه خفیف- رحمه اللّه- روایت کندکه رویم گفت- رحمه اللّه-: ای فرزند عمل را نمک ساز و ادب را

آرد.
وگفته‌اند: همه تصوف ادب است. هر وقتی را ادب است، و هر حالی را ادب است، و هر مقامی را ادب است. هرکه ملازم ادب شود به جای مردان برسد، و هرکه بی ادب است او دور است از آنجا که پندارد که نزدیک شد و مردود گردد آنجا که امید قبول دارد.
وگفته‌اندکه: هرکه از ادب دور است از جمله خیرات دور است.
وگفته‌اند: ادب نفس آنست که خیر او را معلوم کنی، و او را برخیر مشغول کنی و شر او را نیاموزانی و از آن منزجرگردانی.
وگفته‌اند: ادب مهتر درویشان است و آرایش توانگران است.
و مردم در ادب بر سه طبقه‌اند: اهل دنیا و اهل دین و اهل خصوصیت از اهل دین.
اما آداب اهل دنیا بیشترین آن فصاحت باشد و بلاغت و حفظ علمها و اخبار پادشاهان و اشعار عرب.
و اما اهل دین اکثر ادب ایشان ریاضت نفس باشد و تأدیب جوارح و تهذیب طبیعتها و نگاه داشتن حدود و ترک آرزوها و دور بودن از شبهتها و مسارعت بر خیرها.
و اما خاصانِ اهل دین، ادب ایشان نگاه داشتِ دلهاست و راست داشتن به نهان و آشکارا.
و تفاضل مریدان به علم است و از آنِ متوسطانَ به ادب، و از آن عارفان به همت.
وگفته‌اندکه: همت آنست که تو نفس را برانگیزی بر طلب معانی و قیمت هر مرد همت اوست.
و از ابوبکر واسطی حالِ مالک بن دینار و داود طائی و محمد واسع و امثال ایشان از عباد پرسیدند، گفت: این قوم بیرون نشدند از نفس مگر سوی نفس. یعنی ترک نعیم فانی کردند از بهرِ نعیم باقی.
و از جنید تفسیر این آیت که خدای گفت: «لا یَسْأَلُونَ النَّاسَ اِلْحافاً»، پرسیدند، گفت: علم ایشان، ایشان را منع کندکه حاجتهای خود نه به خدای خود بردارند.
و حصری گفت که: روز قیامت چون دوزخ زَفره زند، همه کس از بزرگ و خسیس گویند: نَفْسی نَفْسی، مگر محمد- صلّی اللّه علیه و سلّم- بحد شفاعت گردد وگوید: امتی امتی. نماند هیچ کس را نَفْسی بی علت، تا گوید: ربیّ ربیّ، تا بدانندکه آدمی که محل حوادث است ازکار علت خالی نشود.

فصل
در بیان اخلاق ایشان

بزرگتر خصلت ایشان است. سؤال کردند عایشه را از خُلق رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت: خُلق او قرآن بود که خدای تعالی گفت: «خُذ العَفْوَ وَامُرْبالْعُرف وَاَعْرِض عَنِ الجاهِلینَ.»
و پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث»: «الااخبرکم باحبکم انی و اقربکم منی مجلساً یوم القیامة. قالوا بلی، قال احسنکم اخلاقاً الموّطون اکنافاً الذین یألفون». وگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «سؤالخلق شؤم و اشرارکم اخلاقاً».
و ابوبکرکتانی گفت: تصوف خلق است. آن کس که خوی زیادتی دارد برتو، در تصوف بر تو زیادی دارد.
و خلق ایشان بردباری است و فروتنی و نصیحت و شفقت و احتمال و موافقت و احسان و مدارات و ایثار و خدمت و الفت و بشاشت وکرامت و فتوّت و جاه بذل کردن و مروّت و مودّت و سخا و عفو و وفا و حیا و تلطف وگشاده رویی و خوش زبانی و آرام و دعا و ثنا و نیکویی خلق و شکستن نفس و حرمت داشتن برادران و

بزرگ داشتن مشایخ و رحمت کردن بر صغیر و کبیر و اندک داشتن آن چیزکه از او باشد و بزرگ داشتن آن چیز که بر او باشد.

و سؤال کردند از سهل بن عبداللّه تستری- رحمه اللّه- از خوی خوش، گفت: کمترین آن بارکشیدن است و ترک مکافات و رحمت بر ظالم و دعا کردن او را.

این اخلاق صوفیان است، نه آنکه قومی دیگرگویند و آن را مانند‌ه‌کنند به تصوف که ایشان طمع را زیادت نام نهند، و بدخویی را اخلاص گویند، و عیش و لذت بد را نیکویی گویند و پیروی هوی را ابتلاء گویند، و رجوع به دنیا را وصول گویند، و بدخویی را صَولَت گویند و فحش گفتن به زبان را ملامت گویند و نباشد این جمله طریق قوم.

و حکایت کنند از ابی یزید بسطامی- قدّس اللّه سرّه- که روزی یکی از یاران خود را گفت: برخیز تا پیش آن کس رویم که مشهورکرده است خود را به زهد. هر دو قصد اوکردند. چون او را دریافتند، از سرای خود به مسجد رفته بود. با یزید بدو نظرکرد، و او در مسجد خیو را به جانب قبله انداخت. یار خود را گفت: این مرد که بر ادب شریعت امین نباشد چگونه امین باشد بر آنچه دعوی می‌کند از مقامات اولیا و بازگردید و بر او سلام نکرد.

فصل

در مقامات که مقام بنده است به حضرت خدای تعالی در عبادات

اللّه تعالی گفت: «وَما مِنّا اِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ».

اوّل مقامی انتباه است، و این بیرون آمدن بنده است از حد غفلت. پس توبه است، و آن رجوع است از ماسِوی خدای تعالی، پس از آنکه رفته باشد با آنکه پیوسته پشیمان باشد و استغفار بسیارکند. پس انابت، و آن رجوع از غفلت است سوی ذکر و بعضی گفته‌اند: توبه ترسیدن است و انابت رغبت و قومی گویند توبه در ظاهر است و انابت در باطن.

پس ورع، و آن ترک کردن چیزی است که بر او مشتبه گشته باشد.

پس محاسبت نفس است و آن نگاه داشتن زیادت آن از نقصان است و آنچه سود او باشد و زیان او.

پس ارادت است، و آن استدامت رنج است و ترک راحت.

پس زهد است، و آن ترک کردن حلال از دنیا است و رغبت از آن و شهوتهای آن بگردانیدن.

پس فقر است، و آن نابودن املاک است، و خالی شدن دل از آنچه دست از او خالی باشد.

پس صدق است، و آن راستی نهان و آشکار است.

پس تصبّر است و آن تحمل نفس است بر دشواریها و چشیدن تلخیها و این آخر مقامهای مریدان است.

پس صبر است، و آن ترک شکایت است.

پس رضا است، و آن لذت یافتن است به بلاء.

پس اخلاص است، و آن بیرون کردن خلق است از معاملۀ حق.

پس توکل است بر خدای و آن اعتمادکردن است بر اوکه طمع از جمله زایل کند به جز از او.

فصل
در بیان احوال ایشان

اما احوال که آن معاملت دلهاست، و آنچه فرو آید به دلها از صفای ذکرها.

جنیدگفت: حال چیزها باشدکه به دل فرو آید، و همیشه نباشد.

و از این جمله مراقبت است و آن نگرستن است به صفای یقین سوی مغیبات.

پس قرب است و آن جمع کردن همت است به حضرت خدای تعالی به غایب شدن از آنچه جز اوست.

پس محبت است، و آن موافقت دوست است در آنچه دوست می‌دارد و دشمن می‌دارد.

پس رجاء است، و آن راست داشتن حق است در آنچه وعده کرده است.

پس خوف است و آن مطالعت دلهاست بحملهای باری- سبحانه و تعالی- وکینه‌های وی.

پس حیا است، و آن بازداشتن دل است ازگستاخی. و این از بهر آنست که نزدیکی اقتضای این احوالها کند. و از ایشان هست که در احوال نزدیکی نظر به عظمت خدای کند، و هیبت او، تا ترس و شرم بر او غالب شود. و کس باشدکه نظر بر لطف خدای- عزَّوجلَّ- و احسانِ قدیم اوکند تا بر دلِ او محبت و رجاء غالب شود.

پس شوق است، و آن شیفتگی دل است نزدیک یادکردن دوست.

پس اُنس است و آن سکون است سوی خدای تعالی و استعانت به وی در جمله کارها.

پس طمأنینت است و آن سکون است تحت مجاری قدرتها.

پس یقین است و آن تصدیق است با آنکه شک برخیزد.

پس مشاهدت است، و آن جداکننده است میان دیدهٔ یقین و دیدهٔ عیان، که پیغمبر- علیه السَّلام- گفت: «الحدیث»: «ان تعبدالله کانّک تراه فانّه یراک». و آن آخر احوال است.

پس فوایح و لوایح و منایح باشد و حقیر آید عبارت از آن. «وَاِنْ تَعُدّوُا نِعْمَتَ اللّهِ لاتُحْصُوها».

فصل
در یادکردن اختلاف راه و آنکه مقصود یکی است

و روشها که مختلف شود از بهر مختلف شدن حال قاصدان باشد و مقامات روندگان. وکس باشد به ذکر و نافله های بسیار و مواظبت نماید در اَوراد.

وکس بُوَد که راه ریاضت و رنج سپرد، و نفس را مقهورکند در مخالفات.

و باشدکه راه خلوت و عزلت سپرد، و از مخالطت با مردم دور شود طلب کردن سلامت را.

و باشدکه پیوسته در سیاحت و سفر باشد، و غربت جوید از شهرها، تا کس او را نداند.

و باشدکه پیوسته در خدمت باشد و جاه به برادران بخشد و شادی به دل ایشان رساند.

و باشدکه همیشه در مجاهدت باشد و سختیها می کشد.

و باشدکه جاه خود را پیش خلق اسقاط می‌کند و بدیشان التفات نکند و به خیر و شر ایشان کار ندارد.

و باشدکه راه عجز و انکسار سپرد. چنانکه خدای تعالی گفت: «وَآخَرُونَ اعتَرَفُوا بِذُنُوبِهِم خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَیِّئاً عَسَی اللّهُ اَن یَتُوبَ عَلَیْهِمْ.»

و باشدکه پیوسته به تعلیم و نشستن با علما و سماع اخبار و حفظ علوم روزگارگذارد.

و هر طریق را موقفی است، حاجتمند به آن سوی موقفی، و دلیلی که او را باشد تا از حیرت سلامت یابد و از

فتنه آمن گردد. یکی را گفتندکه فلان کس بازگردید؟ گفت: نمی‌دانم رجوع، مگر آنکه راه ناخوش است ازکم بودن روندگان.

فصل
در آنچه ایشان گویند در فضل علم

خدای تعالی گفت: «شَهِدَ اللّهُ انَّهُ لاَ اِلَهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلاَئکَةُ وَاُولُوا الْعِلمِ قَائماً بِالقِسْطِ.» اول ابتدا کرد به خود و ملایکه را دوم گردانید و اهل علم را سیوم.
و پیغمبرگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم-: «العلماء ورثة الأنبیاء».
و هموگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم-: «فضل العالم علی العابدکفضلی علی أدناکم». و هم مصطفی گفت- علیه الصلوة و السَّلام-: «الناس رجلان: عالم و متعلم و الباقی هَمَج».
وگفته‌اند: علم روح است و عمل جسد وگفته‌اند: علم اصل است و عمل فرع.
و بدرستی که جمله مشایخ ما علم را فضل نهادند بر معرفت و عقل که خدای تعالی به علم موصوف است و آنکه علم حاکم است بر عقل، و عقل حاکم نیست بر علم.
وگفته‌اندکه: علم بی عقل منفعت نکند، همچنین عقل بی علم منفعت نکند.
و بعضی از حکما را گفتندکه: ادب کی زیان دارد؟ گفت: چون عقل ناقص باشد.
وگفته‌اند: ادب صورت عقل تو است، نیکوکن عقل خود را، چگونه که خواهی، و از فضل علم بود که هُدهُد با قلت خطر او جواب داد مر سلیمان را- علیه السَّلام- با بلندی مرتبت او، به قوت علم و صولت او. فقال: «اَحَطّت بِمالَمْ تُحِط بِهِ». آن به سبب علم بود، با آنکه سلیمان در تهدید و وعید او مبالغت می‌کرد.

فصل
در آداب سخن گفتن ایشان با یکدیگر

و آن آنست که در سخن گفتن قصد نصیحت و راه نمودن کند و طلب رستگاری و آنچه منفعت آن بازگردد بر جمله و نیز مردم را نگوید مگر به قدر عقلهای ایشان، که پیغمبرگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «نحن معاشر الانبیاء امرنا أن نکلم الناس علی قدر عقولهم.»
و نگوید در مسأله که از او سؤال نکنند و اگر سؤال کنند، جواب بر قدر تحمل سایل گوید. حکایت کنند از جنید-رحمه اللّه- که او را گفتندکه: سایلی از تو سؤالی کند، و تو جوابی او را بگویی؛ پس دیگر همان سؤال کند و تو جوابی دیگر بگویی. گفت: جواب بر قدر سایل باشد، و اگر او از دیگری سؤال کند، بایدکه از مقامهایی که در آن نباشد، سخن نگویند و از چیزها که در آن استعمال نکنند، سؤال نکنند.
و بعضی گفته‌اند: این روا باشدکه پیغمبر صلَّی اللّه علیه و سلّم-گفت «الحدیث» :«ربَّ حامل فقه الی من هو افقه منه».
و علم بذل نکند مگر اهل آن را. و بعضی گفته‌اندکه: بذل کردن مر اهل و نااهل را روا باشدکه علم خود، به غیر خود نپیوندد.
و بایدکه پیش کسی که عالم‌تر از او باشد، سخن نگوید، از عبداللّه بن مبارک سؤال کردند به حضور سفیان ثوری- رحمة اللّه علیهما- عبداللّه گفت: من پیش استادان سخن نگویم.

و بعضی گفته‌اندکه: علم نیک نیاید الا آن کس را که از وجد و فعل خود گوید.
وگفته‌اند آن کس که به خاموشی خود منتفع نشده باشد از سخن او و منفعت نتوان گرفت.
و ادب آنست که سخن نگوید در علم پیش از وقت آن، که آفت بسیار از آن، پدید آید و از فواید باز ماند. و باید که حذر کند از طلب جاه و منزلت نزد مردم و از حِطام دنیاوی، تا از آن کس نباشدکه خدای تعالی او را منفعت نداده باشد به علم وی. و پناه گرفته است پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- از علمی که منفعت نکند وگفته «الحدیث»: «من طلب العلم لیماری به العماء أو یجاری به السّفهاء أو لیصرف به وجوه النّاس فلیتبوّأ مقعده من النّار.»
و جهدکندکه در آنچه شنیده است یا دانسته، کارکند؛ که گفته‌اند: هرکه چیزی بشنود از علم درویشان و بدان کار کند، بازگردد آن، و حکم کند در دلِ او؛ و شنوندگان نیز از آن علم منفعت یابند. و هرکس که بشنود و بدان عمل نکند، آن چون حکایتی باشدکه مدتی در خاطر بماند و پس فراموش کند.
وگفته‌اند: سخن که از دل بیرون شود، به دل فرو آید؛ و سخن که از دل بیرون نشود و از زبان بیرون شود، به گوش مجاوزت نکند. حکایت کنندکه: شبلی جنید را گفت- رحمة اللّه علیهما-: چند عامه را منادی می‌کنم به حضرت باری عزّ اسمه. شبلی گفت: قومی که فنا کردند اسرار خود را به بهرهٔ نفس و بصرهای خود را بنگرستن، ایشان را کجا بر یاد خدای راه باشد.
و ابوبکر شبلی از جنید مسأله پرسید، او را گفت: میان تو و میان اکابر مردم ده هزار مقام است. اوَّل مقامی این مسأله است که بدان ابتدا کردی.

فصل
در یادکردِ سخنان ایشان در غلبات

و اما آن سخنها که حکایت کنند از بایزید و دیگران، آن به نزد غلبه حال بوده است و قوَّت سکر و غلباتِ وجد، آن کلمات را قبول و رد نیست.
سهل بن عبداللّه گوید: علوم سه نوع است: علمی از خدای، و آن علم ظاهر است، چون امر و نهی و احکام وحدود.
و علمی خدای را- عزَّوجلَّ- و آن علم خوف و رجا است و محبت و شوق است.
و علمی به خدای، و آن علم به صفات خدای است و نعمتهای وی.
وگفته‌اند: علم ظاهر علم راه است، و علم باطن علم منزل.
وگفته‌اند: علم باطن از علم ظاهر استنباط کنند و دریابند و هر باطن که به ظاهر قایم نباشد، آن باطل است.
وگفته‌اند: هرکه به گوش شنود حکایت کند، و هرکه به دل شنود پندگیرد، و هرکه عمل کند بدانچه شنیده باشد راه یابد و راه نماید.
وگفته‌اند: علم آواز دهد مر عمل را، و او را بخواند؛ اگر عمل او را جواب ندهد رحلت کند.
وگفته‌اند: علم دریافتن چیزی است بدانچه آن بر آن است، و عقل بصر اوست و قوَّت در دل همان منزلت دارد که منزلت چشم از چشم که بدان حق از باطل جدا کنند و نیک را از بد.
وگفته‌اند: عالم آنچه به حس دریابد، اقتدا بدان کند و عارف بدان راه یابد.
وگفته‌اند: ورع فریفته نگردد.

وگفته‌اندکه: عقل آنست که ترا آگاه کند از موضعهای مهلک.
وگفته‌اند: اصل عقل خاموشی است و باطنِ آن پوشیدنِ راز، و ظاهر آن اقتدا به سنت.
وگفته‌اندکه: هرگه که هوی غالب شود، عقل بگریزد.
وگفته‌اند: اگر خواهی که عاقل را از احمق بشناسی، به او حدیثی از محال بگوی، اگر قبول کند، بدان که او احمق است.
وگفته‌اند: هرکه را پوشیده گرداند چیزی از علمهای وی، تو نظر مکن بر عیبهای او؛ اگر تو نظرکنی به عیب، برکت انتفاع علم از تو برخیزد.

فصل
در ادبهای ایشان در حال بدایت

بدانکه اوَّل چیزی که بر مرید واجب است بعد از آنکه از خواب غفلت بیدار شود، آنست که قصد پیری کند از اهلِ زمانه که امین باشد بر دین خود و معروف بود به نصیحت و امانت و شناسندهٔ راه باشد. پس مرید نفس خود را تسلیم وی کند و اعتقادکندکه او را مخالفت نکند و بایدکه صدق با او قرین باشد.
پس شیخ را لازم است که او را دلیلی کند به راه، و چگونگی بازگشتن به حضرت خدای؛ و آسان گرداند بر مرید راه رفتن و شرایع اسلام او را تعلیم کند به مقدار حاجت.
و اوّلیترین چیزی که مرید را حاجت است تصفیتِ طعام و شراب و مَلْبس است که، هرکه مرید را بدین چیزها دلیلی کند، زیادت در حال وی پدید آیدکه، پیَغبرگفت- صلَّی اللّه علیه و سلَّم-: «طلب الحلال فریضة بعدالفریضة.»
و بعضی گفته‌اند: طلب حلال کردن بر همه فریضه است و ترک حلال کردن بدین گروه فریضه است مگر بر حد ضرورت. پس قضا کردن در آنچه از وی فوت گشته باشد از فرایض بُوَد. پس مظلمه‌ها را ردکردن بر اهل آن فریضه است، که پیغمبرگفت- صلّی اللّه علیه و سلَّم-: «ردّ دانق من حرام یعدل عنداللّه سبعین حجّةً».
و از مظلمه‌ها هرچه غیبت و دشنام و سخن چینی بود، حلالی از آن بخواهد و استغفارکند صاحب آن را. و هرچه کرده باشد از ضرب و قطع و جراحت، آن را قصاص باشد.
پس از این معرفت نَفْس باشد و آن را به ریاضت ادب کردن. و نفس را دو صفت است: حریص بودن در شهوت، و مانع شدن از طاعت. آن را به مجاهده رام گرداند، و مجاهده آن باشدکه هرچه نفس بدان الفت گرفته باشد، او را از آن منع کند و او را بر مخالفت هوی دارد و از شهوتها باز دارد، گرفته گرداند او را بر رنجها، و چشیدن تلخیها را. و او را به ورد بسیارکردن و پیوسته روزه داشتن و نماز نافله کردن دارد تا آنکه پشیمان گردد از آنچه خلاف فرمودهٔ خدای و رسول باشد و از عادتهای بد باز دارد و جهدکند تا خواب را به بیداری بدل کند و سیری را به گَرسنگی و آسایش را به سختی.
پس آنگه از جمله تایبان باشدکه مخصوص گشته باشد به محبت خدای، که خدای- عزَّوجلَّ- می گوید: «اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التّوابینِ.»
و پیغمبرگفت- صلّی اللّه علیه و سلَّم- «الحدیث»: «الشاب التائب حبیب اللّه».
و از ایشان باشدکه خدای تعالی مبدل کرده باشد بدیهای ایشان به نیکیها و از جملهٔ آن بندگانی باشدکه مخصوص گشته باشند به دعای بردارندگان عرش. چنانکه خدای- عزَّوجلَّ- می گوید: «الّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرشَ

وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِم وَيؤمِنُونَ به وَ يَسْتَغْفُرونَ لِلّذينَ آمَنُوا رَبّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيء رَحمةً وَعلْماً فَاَغفِر للذَّينَ تابوا و اتَّبعوا سَبيلَکَ». تا آنجا که می‌فرماید: «وَذَلِکَ هُوَ الْفوزَ الْعَظيم». پس این قوم را عظمت باشدکه حاملانِ عرش، دعاگویان ایشان‌اند. «لِمِثْلِ هَذَا فَلْیَعْمل الْعَامِلُونَ وَفِی ذَلِکَ فَلْیَتَنا فَس الْمُتَنافِسُونَ.»
توبت فرض است بر جملهٔ مؤمنان که خدای تعالی می‌گوید: «وَتُوبُوا اِلَی اللّهِ جَمیعاً ایَّة الْمُؤمِنُونَ». و می‌گوید: «وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولئکَ هُمْ الظَّالِمُونَ».
و بعضی مشایخ گفته‌اند غافل گشتن از توبت گناهی که کرده باشی، بَتَر از آن باشدکه بدان گناه مشغول باشی و آن کس را که پیش از توبت بمیرد سروکارش با خدای عزَّوجلَّ است «وَاِنَّ رَبَکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلیَ ظُلمهِم وَاِنَّ رَبَّکَ لِشَدیدُ الْعِقَاب». و وقت توبت باقی است، تا جان به حلقوم نرسد، و تا آنگه که در توبه فرو بسته شود که آن وقت «لاَیَنْفع نَفْساً اِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْکَسَبَتْ فی اِیمانِها خَیْراً».
پس از توبت، ملازم پرهیزکاری باشد در جمله احوال خود؛ و بداندکه حساب او خدای- عزَّوجلَّ- کند باستقصاء و می‌گوید: «وَاِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَیْنا بِها وَکَفی بِنا حاسِبینَ».
و چون درست گشته باشد او را مقام توبه و پرهیزکاری و در مقام زهد شروع کرده باشد، آن وقت او را رسدکه مرقع بپوشد. و مرقع نه بدان جهت پوشد، تا بدنژادگردد، و چون نقد نبهره شود. و بدرستی که این قاعده برخاسته است، و تمییز برداشته گشته است، وکار از نظام افتاده؛ تا از این سبب فساد پراکنده شده است، و ستیز ظاهرگشته. پس پوشندهٔ مرقع را واجب است که نفس خود را ادب کند و آن را ریاضت دهد به مجاهدات و رنجها کشیدن و تلخیها چشیدن و تحمل سختیها کردن و به ادب گشتن، و رسیدن به مشایخی که اقتدا را شایسته باشند، و احکام و حدود دین را و اصول مذهب و فروع آن بدانسته. و آن کس که بدین صفت نباشد، حرام باشد او را شیخ طلب کردن و ارادت نمودن.
وگفته‌اند: آن کس- که خود را ادب بنکرده است بدانکه عیبهای خود را نبیند، و احمقی نفس نداند، علم زایل کردن اخلاقِ بد معلوم ندارد- روا نباشدکه بدو اقتدا کنند. پس نفس خود را به مجاهدت دارد و تفقدکند زیادت او را از نقصان و آنچه سود و زیان او باشد و حال خود را بر شیخ عرض می‌کند آن چیزکه بدو آشکارا می‌شود در هر وقتی که گفته‌اند: «نباشد عاقل و لبیب آن کس که عرض نکند درد بر طبیب».
و حکایت کرده‌اند از شیخ ابی محمد بن سلمه- رحمة اللّه علیه- که گفت: هرمریدکه در شبانروزی او را چندین و چندین مسأله درست نگردد، او براه نرفته است.
و حکایت کنندکه جماعتی از مریدان پیش شبلی حاضر شدند و هیچ مسأله‌ای نمی‌گفتند. شبلی این شعر انشاد کرد. شعر:
کفی حزناً بالواله الصبّ أن یری منازل من یهوی معطّلة قفرا
معنی آنست که: بَسْ است آن اندوه شیفتهٔ عاشق را که بیند جای آن را که دوست دارد. یعنی معشوق فروگذاشته خالی.
و بعد از این بایدکه مرید مطالبت کند نفس خود را به منازل این مقامات، که تقریرکرده شد، بر ترتیب آن. و از یکیِ آن مقامات انتقال نکند، مگر پس از تصحیح آداب آن. چنانکه به زهد مشغول نگردد تا از ورع فارغ نگردد و نیز آنچه مانند آنست، تا جمله معاملات بدان بازگردد.
بعضی گفته‌اندکه: عملی که دل را به حرکت آورد، شریف‌تر از عملی باشدکه جوارح را به حرکت آورد. و پیغمبر گفت- صلَّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «لووزن إیمان أبی بکر بایمان اهل الارض لرجح». و پیغمبرگفت-

صلّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث» : «مافاق ابوبکر بکثرة الصّلاة و الصیام و لکن بشیء کان فی قلبه». و از بهر این که حال وی بعد از وفات پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- ظاهر شد، چیزی که به دیگری ظاهر نشدکه به منبر بر رفت، خدای را-عزّوجلّ- ثنا گفت. پس گفت: آن کس که از شما بندگی محمد می‌کرد، بدرستی که محمد وفات کرد و بمرد؛ و آن کس که بندگی خدای محمد می‌کرد، خدای زنده است که نمیرد و نیز با اهل ردت مقاتله کرد تا اسلام را نگه داشت.

و بعضی از مشایخ گفته‌اندکه چون معاملت به دل بازگردد، اندام برآساید، آن هنگام به عمارت باطن مشغول گردد و مباشرت احوال کند، اسرار را مراعات می‌کند، و اَنْفاس را می‌شمارد که، گفته‌اند: عبادتِ درویش، خاطر را نفی کردن است و پرهیزکردن از جمله پرهیزکاریها.

و بایدکه بدایت خود را تباه نگرداند به گفتارکسی که مدح کند؛ بلکه رجوع کند بدان چیزکه از نفس خود بشناسد، که گفته‌اند: سماع الفاظ نه چون مشاهدهٔ الحاظ باشد.

و نفس خود را خدوم کند به روزه و قیام شب و خدمت برادران.

جنیدگفت- رحمة اللّه علیه-: هر مریدکه روزه ندارد و به شب نماز نکند، همچنان باشدکه آرزوی آن کندکه صلاح او در آن نباشد.

و بعد از این بایدکه نگاه دارد اوقات خود را در تصرف کردن از خیرکه چون وقت فوت شد، درنتوان یافت. پیغمبرگفت- صلّی اللّه علیه وسلّم- «الحدیث» : «لاینبغی للعاقل أن یکون شاخصاً الاّ فی ثلاث مرّمة لمعاشٍ او تزوّد لمعاد اولذّة فی غیرمحرّم».

و امیرالمؤمنین علی- رضی اللّه عنه-گفت: سزاوار است مؤمن راکه او را چهار ساعت باشد: ساعتی که با خدای خود مناجات کند؛ و ساعتی که در آن حساب نفس خود کند؛ و ساعتی که پیش علما رود، آن عالمانی که او را بینا گردانند به امرِ خدای و او را نصیحت کنند؛ و ساعتی که خالی دارد میان نفس و لذتهای آن در آنچه حلال باشد، و نفس آن را احتمال تواندکرد.

و جریری گفت: -رحمة اللّه علیه- پیش جنید- رحمه اللّه- رفتم، و او غمگین بود. گفتم او راکه چه بوده است ترا؟ گفت: واردی آنِ مرا فوت شده است.

من گفتم: آن را اعادت کن. گفت: چگونه باشدکه اوقات معدود است!

و بعضی گفته‌اند: آنکه به یک گام سابق گشت، اگر صادق است او را در نتوان یافت.

و واجب است مرید راکه ظاهر را از اَوْراد خالی نگرداند، و باطن را از ارادت، تا به واردات رسد؛ آن وقت با او واردات بُوَد نه وردها و ارادت.

بعضی از مشایخ مُورِش تسبیح دردست مریدی دید، گفت: با آن چه می کنی؟

گفت: تسبیحها را بدان می‌شمارم.

گفت: بر تو بادکه سیئآت را برشماری نه تسبیحات را.

و بایدکه خدمت برادران غنیمت داری و آن را مقدم داری بر نافله‌ها، که عایشه- رضی اللّه عنها- روایت می‌کند که: ندیدند پیغمبر را- علیه الصلوة و السّلام- که فارغ بودی در میان اهل خود؛ یا نعلین از بهرِ مسکینی برهم نهادی با جامهٔ بیوه زنی برمی‌دوختی.

و ابوعمرو زُجاج حکایت کندکه: من مدتی مدید پیش جنید بودم و هرگز او مرا ندید، الاکه من مشغول بودم به نوعی از عبادت و با من در آن ایام هیچ سخن نگفت تا روزی از روزهاکه موضع از جماعت خالی شد و من برخاستم، و جامه را برکشیدم و آن موضع را جاروب زدم و پاک کردم و آب بزدم و جای طهارت را بشستم.

شیخ بازگردید و نشان کرد، در من بدید، مرا برخواند، و مرحبا گفت و دعا بر من می‌کرد؛ وگفت: نیکوکردی، بر تو بادا که این می‌کنی و سه بار بازگفت.
و مرید را کراهت باشدکه از استاد مفارقت کند، پیش از آنکه چشم دلش گشاده شود، بلکه بر او واجب است که صبرکند تحت امر و نهی او در خدمت شیخ.
و از بعضی مشایخ گفته‌اندکه: هر آن کس که به فرمانهای شیخ و ادبهای وی مؤدّب نگشته باشد، قرآن و احادیث او را ادب نتواندکرد.
وگفته‌اند: نشان مرید سمع و طاعت است و بایدکه مرید خود را از لذتها و آرزویها نگاه دارد، که بعضی از مشایخ گفته‌اند: چون مرید را بینی که ایستاده باشد واشهوتها، و حظ نفس را طلب کند، بدانکه او دروغ می گوید، وکذاب است. و اگر متوسط بینی که غافل باشد از حظ دل خود و نگاه داشتن احوال خود، بدانکه او کذاب است. و چون کسی را بینی که اشارت به معرفت می‌کند و آن کس تمییز می‌کند میان مدح و ذم و قبول و رد بدانکه اوکذاب است.
و جنید- رحمة اللّه علیه- گفت: اگر نه نشانها بودی، هر یکی از آدمیان دعوی سلوک طریقت کردی. و خدای تعالی می‌گوید: «فَلَعَرَفْتَهُم بِسیماهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُم فی لَحْنِ الْقَوْلِ».
و واجب است بر مریدکه بداندکه: درست نشود وی را هیچ حال و مقام و عبادت، مگر به اخلاص. و اخلاص آنست که عمل پاک باشد از ریای خلق، که روایت است از پیغمبر- علیه السَّلام- که گفت: خدای عزَّوجلَّ می گوید «الحدیث» : «أنا أغنی الشّرکاء عن الشرک، فمن عمل لی عملاً اشرک فیه معی غیری، فانا بریء منه.»
و بعضی از ایشان گفته‌اندکه هر حق که انبازِ باطل گردد، آن بیرون شده است از قسمت حق سوی قسمت باطل، که حق غیور است.
اما باک نباشد بدانچه ظاهر شود از احوال و عبادتهای او، که او قصد اظهار آن نکرده باشد. و درست نگردد او را اخلاص، مگر بدانکه قدرت خلق، ضعف ایشان بداند، و اندکی سود و زیان ایشان معلوم گرداند. همچنانکه ابراهیم خلیل- علیه السَّلام- وصف کرد خلق را، وگفت: «لِمَ تَعْبُدُ مالایَسْمَعُ وَلایُبْصِرُ وَلا یُغْنی عَنکَ شَیْئاً». و پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: «لایجد احدکم حلاوة الایمان حتی تعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و ما أخطأه لم یکن لیصیبه». و هم اوگفت- علیه الصَّلوة و السَّلام-: «إنّ من ضعف الیقین أن ترضی النّاس بسخط اللّه و أن تحمدهم علی رزق اللّه، و أن تذمهّم علی مالم یأتیک اللّه فانّ رزق اللّه لایجرّه حرص حریص و لایدفعه کراهة کاره». خدای تعالی می‌گوید: «وَاِنْ یَمسکَ اللّهُ بضرٍّ فَلاَ کاشِفَ لَهُ اِلاَّ هُوَ وَ اِنْ یُردکَ بِخَیْرٍ فَلاَرادَّ لِفَضْلِهِ».

فصل
در آداب مراعات کردن مر نفس را

و جهدکندکه نفس را مراعات کند، و معرفت اخلاق نفس بداندکه نفس فرماینده باشد به بدی. و غافل نشود از نفس، و اگرچه به انتهای معرفت رسیده باشدکه مصطفی- علیه الصَّلوة- پناه گرفت به خدای از شرّ نفس.
و امیرالمؤمنین علی- رضی اللّه عنه- می‌گوید: «نیستم من و نفس من، مگر شبانی که گوسفند را می‌چراند. هرگاه که از جائی گوسفندان را بهم می‌آورد، از دیگر جانب پراکنده می‌شوند.»
و ابوبکر وراق- رحمه اللّه- گفت: نفس ریاکننده است بر جمله احوال و نفاق کند در بیشترین احوال و شرک

آورنده است در بعضی احوال.
واسطی گفت رحمة اللّه علیه: نفس بتی است و بدان نظرکردن شرک است و نظرکردن در آن عبادت است.
وگفته‌اند: مَثَل نفس در پیدا کردن نیکی و پوشیده داشتن بدی همچون اخگر است که رنگ اخگر نیکو باشد و لکن سوزاننده بُوَد.
و اگر نفس را برنجانند، زود توبه کند؛ و اگر او را فروگذارند، از پی مرادها برود، و از خدای اعراض کند. خدای تعالی می گوید: «وَاِذَا اَنْعَمنا الْاِنْسانِ اَعْرَضَ وَنَأ بِجانِبِهِ، وَاِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَریضٍ.»
وگفته‌اند: مَثَل نفس چون آبی ایستاده است که صافی شده باشد. اگر آب را بجنبانی، هرچه در زیر آن باشد از لُوش و نَتْن پدید آید.
و بداندکه خدای تعالی از نفس همان طلب می‌کندکه از بندگان طلب می‌کند و در هرچه خدای تعالی از بندگان، که خدای را ثناگویند و خدای را شکرکنند، نفس را همین می‌فرماید. و خدای تعالی بندگان را می فرماید تا مخالفت امر و نهی او نکنند و نفس را همچنین می‌فرماید. و از بندگان درمی‌خواهدکه موصوف شوند به سخا وکرم و از نفس همین طلب می کند.
وگفته‌اند: نفس لطیفه‌ای است که آن را به ودیعت در قالب نهاده‌اند و نفس محل اخلاقِ نیک است، همچنانکه بصر محل رؤیت است، وگوش محل سمع است، و بینی محل شم.
وگفته‌اند: روح کانِ خیر است، و نفس معدن شرو عقل روح را در زندان کند و آرزو نفس را در زندان کند و توفیق خدای مدد روح کند و خذلان خدای مدد نفس کندو دل با یکی باشدکه غالب تر بُوَد از دو لشکر.
و مرید را باید دانَست که کارها سه گونه باشد: یکَی آنکه راستی آن هویدا است، متابعت آن واجب باشد. و کاری که بیراهی آن روشن است، واجب باشد دوری از آن وکاری که در مشیّت باشد، یعنی که ندانندکه خیر است یا شرّ؛ واجب باشد ترک کردن آن تا هویدا گردد نیک و بد از جهت علم یا از جهت عقل.
وگفته‌اندکه چون ترا دوکار باشدکه به شک افکند تراکه کدام خیر است وکدام شرّ، بنگر بر یکی که از مراد تو دور باشدکه خیر در آن است.
و بر مرید واجب است که تبدیل اخلاقِ بدکند، چون کبر وکینه و حرص و امید و حسد و منازعت و غیبت، و در برادران افتادن و بدگمان شدن و شوخی کردن و جز از اینها از اخلاقِ بد، که او را ضدکند به اخلاق پسندیده.

فصل
در ذکر آداب در صحبت دیگران

گفته‌اند: تنهائی مردم بهتر است از همنشینِ بدنژاد. و همنشین نیک بهتر باشد از آنکه مرد تنها نشیند. و پیغمبر-علیه الصَّلوة- گفت «الحدیث»: «المر علی دین خلیله، فلینظر اَحدکم من یخالک». و هموگفت «الحدیث»: «المؤمن الّذی یخالط الناس و یصبر علی اذاهم و فی الکل خیرٌ». وگفت علیه السَّلام: «لاخیر فیمن لایألف و لایؤلف.»
و از ابوحفص نیشابوری سؤال کردند از احکام فقراء و آداب ایشان در صحبت. اوگفت: حرمتِ مشایخ داشتن و زندگانی نیک کردن با برادران؛ وکودکان و خُردان را نصیحت کردن؛ و ترک صحبت قومی که نَه از طبقهٔ ایشان باشندکردن؛ و پیوسته ایثارکردن و ازذخیره دوری جستن؛ و یاری دادن درکار دین ودنیا.
و از آداب ایشان آنست که صحبت با کسی کندکه از او فایده‌ای به خیر باشد. وگفته‌اند: اولی‌تر به صحبت کسی،

آن کس باشدکه در اعتقاد موافق تو باشد. خدای تعالی گفت: «و لاتؤمنوا الالمن تبع دینکم». و صحبت با کسی نکندکه در مذهب مخالف باشد و اگر چه خویشاوند باشد. نمی‌بینی که چون نوح- علیه السلام- گفت: «اِنَّ اُبنی مِنْ اَهْلی»؛ چگونه او را جواب آمد: «اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ».
و روایت کنند از مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- که چون آیت «لاتَجِدُ قَوْماً یُؤمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَوم الآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللّهَ وَرَسُولَهُ» فرو آمد، پیغامبرگفت «الحدیث»: «اللهمّ لاتجعل لفاجرٍ عندی یداً فیحبّه قلبی بل یصحب من یثق بدینه و امانته و مذهبه فی ظاهره وباطنه.»
و از آداب ایشان است که به خدمت برادران و یاران قیام نمایند و رنج از ایشان بردارند و به رنج کشیدن ایشان احتمال کنند و بر ایشان انکار نکنند، مگر در چیزی که مخالف باشد و بشناسد هر یکی را قدر او بر مرتبت وی.
سفیان عُیینه گفت: هرکه جاهل باشد، به قدر مردان جاهل‌تر باشد.
و هموگفت: استخفاف نکند به قدر مردان، الا کسی که او را قدر نباشد و یا راه نماید یار خود را به عیبها که یار از آن غافل باشد و دلیلی کند او را بر آنچه صلاح حال وی در آن بود، که پیغمبرگفت- صلَّی اللّه علیه و سلَّم-: «المؤمن مرأة المؤمن».
و امیرالمؤمنین عمر- رضی اللّه عنه- می‌گوید: رحمت خدای بر آن مردی بادکه عیبهای من به من نماید.
و از آداب ایشان یکی آنست که صحبت با هرکس به قدر حال اوکند، و آنچه لایق او باشد. چنانکه صحبت با مشایخ و بزرگان به احترام و خدمت و توقیرکنند و به کار ایشان قیام نماند و صحبت با همسران به گشاده‌روئی و گستاخی و موافقت و نیکوئی کنند و به حکم وقت با ایشان باشند.
و حکایت کنند از ابی العباس بن عطا که پیش یاران خود پای درازکرد وگفت: ترک ادب نزدیک اهلِ ادب، ادب است.
و جنید می‌گوید- رحمة اللّه علیه-: چون دوستی دُرست گشت، شرطهای ادب بیفتاد.
و روایت کنندکه ابوبکر و عمر- رضی اللّه عنهما- نزدیک مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- بودند و عثمان- رضی اللّه عنه- درشد، و سید- علیه السَّلام- تن را بپوشانید و جامه راست کرد و بنشست. این چیز از پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلّم- سؤال کردند، گفت: «الا أستحیی من یستحیی منه الملائکة». حشمت عثمان اگرچه بزرگ است، فامَّا حالتی که میان پیغامبر و میان ابوبکر و عمر بود، صافی تر بود.
و بایدکه مداهنه نکند با یاران در آنچه مخالف مذهب باشدکه، رویم- رحمة اللّه علیه- گفت: خیر صوفیان در آنست که با یکدیگر می‌کاوند، چون نِقار برخاست، هلاک شوند.
و بایدکه فروتنی کند چون حق بگویند، و آن را قبول کندکه، روایت کنندکه: امیرالمؤمنین عمر- رضی اللّه عنه- بفرمود تا ناودان سرای عباس بن عبدالمطلب رضی اللّه عنه بکَنْدَندکه در راهی بود میان صفا و مروه. عباس او را گفت: چیزی که پیغامبر به دست خود بنهاده بود، بکندی! عمرگفت: چون حال چنین است رد نکند باز جای خود، الا دست توکه عباسی و ترا هیچ نردبان نباشد جز دوشِ عمر، پس عباس بر دوش عمر رفت، و آن را بجای خود بازنهاد.
و بایدکه صحبت با کمتر از خود به شفقت و راه نمودن و ادب کردن کند و از ایشان هرچه حکم مذهب باشد بردارد، و ایشان را دلیلی کند بر آن چیزکه در آن صلاح ایشان بود، نه بر آنچه مراد ایشان بود. و دلیل آن باشدکه فایدهٔ ایشان در آن بود، نه آنچه آن را دوست دارند و باز دارد ایشان را از آنچه به کار ایشان نایدکه خدای تعالی ذمّ می‌کند عالمان و زاهدان را، سبب آنکه ایشان ترک کردند زجر قوم خود را از مُنکرات که، گفت تبارک و تعالی: «لَوْ لا یَنْهیهُمُ الرَّبانیُّون وَالْاَحْبارُ عَنْ قَولهمُ الاِثْمَ وَاَکْلهم السُّحتَ لَبئسَ ماکانُما یَصْنَعُونَ.»

و بایدکه صحبت با استاد بـه متابعـت امـر و نهـی وی کنـد و صـحبت بـا وی از روی حقیقـت خـدمت باشـد نـه صحبت. ابومنصور مغربی را گفتند: چه مدت صحبت کردی با ابی عثمان؟ گفت: او را خدمت کردم نه صحبت.
و به خدمت استاد قیام کردن واجب است، و به حکم او صبرکردن و ترک مخالفت او در ظاهر وبـاطن و قـول او را قبول کردن و در هرچه او را پیش آید رجوع باشد و تعظیم و حرمت اوکردن و از انکار وی دور بودن پنهـان و آشکارا. خدای تعالی می‌گوید: «فَلا وَرَبِّکَ لایُؤمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُم».
وگفته‌اند: شیخ میان قوم خود چنان است که پیغمبر میان امت و بعضی از یاران جنید از جنید سؤال کردند. جنید جواب گفت آن را؛ و آن شخص با وی معارضه می‌کرد، در آن چیز، جنیدگفت: «و ان لم تؤمنوا لی فاعتزلون».
و بایدکه صحبت چنان باشدکه صحابه واپیغامبر- علیه الصلوة- می‌کردند، که ایشان مودب شـده بودنـد بـه آداب قرآن. خدای تعالی گفت: «لاتُقَدِّموا بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ وَرَسُولِهِ» وگفـت تبـارک و تعـالی: «لاتَرْفَعُوا اَصْواتُکمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبی». وگفت عزَّوجل: «لاتَجْعَلُوا دُعاء الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاء بَعْضِکُمْ بَعْضاً.»
و بعضی از مشایخ گفته‌اند: آن کس که حرمت آن که از او ادب یافته است، تعظیم نکند از برکت آن ادب محروم شود.
وگفته‌اند: هرکس که استاد را گویدکه: چرا؛ هرگز فلاح نیابد.
و بایدکه صحبت با خدمتکار به تلطف نکندکه، انـس بـن مالـک- رضـی اللّـه عنـه- مـی‌گویـد: ده سـال خـدمت مصطفی علیه الصَّلوة و التحیّة- کردم، هرگز ترش رویی نکرد با من و مرا باز نزد و نه گفت مـرا بسـبب چیـزی کـه کرده بودم که: چرا کردی و از بهر چیزی، که بنکرده بودم، که چرا نکردی؟ و بودی که با مـن مـزاح کـردی و مـرا گفتی: یا ذَا الاذُنَیْن.
و بایدکه با غریبان صحبت با خوش خویی وگشاده رویی کنـد و حسـن ادب، و ایشـان را خـاص گردانـد از میـان همسران که بدو فرو آیند. پس به قدر کوشش ایشان را خدمت می‌کند وگرامی دارد و هر مـرادکه ایشـان را بـود بجای آورد و به حکم ایشان صبرکندکه خدای تعالی مدح انصار می‌کند وگفت: «یُحِبُّـونَ مَـنْ هـاجَرَ اِلَـیْهم». و خدای تعالی گفت: «وَالَّذینَ آوَوْا وَنَصَرُوا». وگفت عزَّوعلا: «اُولئکَ بَعْضُهُم اَوْلیاءُ بَعْضٍ.»
و صحبت با جاهلان به صبر جمیل و خوش خویی و مدارات و احتمال کند و به نظر رحمت برایشان نگرَد، و از نعمت خدای داندکه در مقام جهّال نباشد و نیست. و اگر رویاروی چیزی کنندکـه او را کراهیـت باشـد بردبـاری کند و جواب نگوید بزیادت از آن مقدارکه انبیا- علیهم السلام- در جواب قوم خودگفتـه اسـت در هنگـامی کـه نسبت ضلالت و جهالت و سفاهت با ایشان کردند. «یا قَوْم لَیْسَ بی ضَلالَةٌ». و در آیت دیگر: «یا قَوْم لَیْسَ بی سَفاهَةٌ وَلکِنّی رَسُول مِنْ رَبِّ العالَمینَ وَ اِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلوُنَ قَالوا سَلاَماً سَلامٌ عَلَیْکُم لاَنَبْتَغی الجاهِلینَ». و آن کس راکه جهل وی قوی‌تر بیند حلم با وی اولی‌تر باشدکه، خدای تعالی گفت: «قُلْ لِلَّذینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذینَ لایَرْجُونَ اَیَّامَ اللّهِ». و خدای تعالی گفت: «وَاِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَانَّ ذلِکَ مِنْ عَزْم الأُمُور».
و مردی شعبی را دشنام می‌داد، و فحش می‌گفت؛ او را گفت: «انْ کُنْتَ صَادقاً فغفَـرَ اللّـه لِـی و انْ کُنْـتَ کاذبـاً فغفَرَ اللّه لَکَ». یعنی: اگر تو راست می‌گویی، خدای مرا بیامرزد؛ و اگر دروغ می‌گویی، خدای ترا بیامرزاد.
و بایدکه صحبت با اهل و فرزند بحسن و شفقت کند و ادب کند ایشان را بامـدارات و ایشـان را بـر طاعـت مـی داردکه خدای تعالی گفت: «قُوآ اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلیکُمْ ناراً». در تفسیرگویندکه: یعنی ایشان را ادب کنید و ایشان را به دین نگاه دارید از آتش.
و بایدکه با اهل خود به حکم خدای تعالی مباشرت کندکه می‌فرماید: «فَاِمْساک بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْریحٌ بِاِحْسانٍ».
و بایدکه نفقه که بر ایشان کند حلال باشد.

وکراهیت است صحبت با نوجوانان که در آن آفت بسیار باشد، و هرکه مبتلا شد بدان که صحبت با ایشان بر شرط سلامت کند، و دل را و جوارح را از ایشان نگاه دارد و ایشان را ریاضتها فرماید و ادب کند و با ایشان گستاخی نکند.

و بعضی از مشایخ گفته‌اندکه رغبت جوانان در صحبت بزرگان نشان توفیق است، و دریافت و رغبت بزرگان در صحبت کودکان بی راهی و حماقت است. و صحبت با برادران چنان بایدکه به هر چیزکه بر آن قادر بود از موافقت، آن را محافظت کند و از محافظت ایشان دور باشد مگر در آن چیزکه شرع روا ندارد و دور شود ازکینه و حسد و ملازمت نماید به چیزی که از یکدیگر بسلامت باشند.

و صحبت با پادشاهان بسمع و طاعت کند، الا در معصیت خدای تعالی یا در مخالفت سنتی. خدای تعالی می گوید: «اَطیعُوا اللّهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَاوُلِی الْأمرِ مِنْکُمْ». و او را دعا گوید و خاموش شود از چیزی که در آن خلل وی باشد.

روایت کنند از حسن بصری- رحمة اللّه علیه- که چون حجاج بمرد، اوگفت: رحمت خدای تعالی بر مردی باد که روزگار خود را بشناسد و زبان خود را نگاه دارد و مدارات کند سلطان را.

و اما پیش ایشان رودکه عادل‌اند، تا آن کس که عادل است، از جملهٔ هفت قوم است که خدای تعالی در سایهٔ عرش بدارد روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایهٔ آن. پس نظر بدوکردن عبادت است، و آن کس که ظالم باشد از او دوری جستن واجب است مگرکسی راکه بیچاره باشد یا از بهر نصیحتی یا از بهر آنکه او را از بدی منع کند بشرط آنکه غالب حال داندکه بسلامت تواند بود از نزدیکی پادشاه.

و حکایت کنندکه یکی از خلفا خواست که بشر حافی را زیارت کند و این، بشر را معلوم گشت، گفت: اگر بعد از این مرا یادکند من از بغداد از جوار او بیرون شوم. و آن خلیفه پیش او نرفت.

و بعضی از مشایخ گفته‌اند: آن کس که شریک سلطان بود به عز دنیا، شریک اوگردد به خواری آخرت.

وگفته‌اند: نزدیکی جستن بَدان با نیکان صلاح هر دوگروه است، و نزدیکی کردن نیکان با بدان فتنهٔ هر دوگروه است. اگرکسی را بی اختیار باید رفت، دعاکند ایشان را به صلاح و پند دهد ایشان را، و منع کند ایشان را از بدی بحسب طاقت. و از مشایخ بعضی بوده‌اندکه از بهر صلاح مردم با ایشان تقرّب کرده‌اند.

و روایت کنند از زید بن اسلم که پیغمبری از پیغمبران- علیهم السَّلام- با پادشاهان دوستی کردی از بهر قضاء حاجت مردم.

و ابن عطا گویدکه: اگر مرد سالها کسب کند جاهی راکه مؤمنی در آن زندگانی کند بهتر بُوَد از آنکه عمل باخلاص کند تا خود رستگار شود.

و صحبت با جملهٔ خلق همچنین کندکه ابی ضمضم روایت می‌کند از پیغمبر- علیه السَّلام- که چون بامداد و شبانگاه کردی، گفتی: «اللهم إنّی قدْ وهبت نفسی و عرضی الیک، اللّهم إنّی قدْ تصدّقت بعرضی علی عبادک فمن شتمنی لا اشتمه و من ظلمنی لااظلمه.»

و ابوعبداللّه خفیف گفت: در مکه رفتم و قصد ابوعمرو زجاجی کردم، و او را سلام گفتم و نزد او بنشستم و سخنی می‌رفت. او مرا سخن بد می‌گفت. چون بسیارگفته بود، من او راگفتم: بدین جمله ابن خفیف را می خواستی؟ گفت: آری، من گفتم: او را به شیراز بگذاشتم. و ابوعمرو بخندید.

شاه بن شجاع گفت: هرکه نظر به خلق، به چشم خود کند، خصومت او درازگردد با ایشان؛ و هرکه نظرکند خلق را به چشم حق، معذور دارد ایشان را وکم گردد مشغول بودن او بدیشان.

فصل

در ذکر آداب جوارح

پس بدانکه هر اندامی را ادبی است خاص. خدای تعالی گفت: «اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ کُلُّ اُلئکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤلاً». بعضی از مشایخ گفته‌اندکه: نیکوئی ادب با خدای تعالی آنست که در حرکت نیاری هیچ اندام را از اندامهای تو، جز در رضای خدای تعالی.

ادب زبان آنست که پیوسته‌تر باشد به ذکر خدای و یادکردن برادران به خیر و دعای؛ ایشان را غیبت نکند، و از سخن چینین دور باشد ودشنام ندهد و شروع نکند در آنچه او را بکار نیاید.

و چون به حضور جماعتی بود با ایشان می‌گوید تا ایشان می‌گویند در آنچه خواستِ ایشان بودکه نیک باشد و چون برهنه گردد از حظ نفس اماره.

حکایت کند یکی از ایشان که: نظرکردم به شخصی، به نظر شهوت و به خواب دیدم که گوینده‌ای مرا گفت که: باری-عزّوعلا- می‌گوید: دنیاسرای من است، و آفریدگان در آنجا، بندگان و پرستاران من‌اند، هرکه نظرکند یکی را از ایشان بغیر، بدرستی که با من خیانت کرد و من بیدارگشتم و سوگند خوردم که نظر بغیر حق نکنم هیچ کس را بعد از این، مگر بر حد امانت.

و حکایت کنند از یعقوب نهرجوری که گفت: یکی را دیدم در طواف، یک چشم، و می‌گفت: «اَعُوذُبِکَ مِنکَ». یعنی پناه می‌گیرم به تو از تو. من گفتم: این چه دعای است؟ گفت: بدانکه من مدت پنجاه سال مجاور مکه بودم، روزی شخصی را دیدم که مرا نیکو آمد، طپانچه‌ای مرا زد و چشمم از چشم خانه بیرون افتاد. من گفتم: آه. مرا گفتند: «لَحْظة بلَطْمَة»، نگرستی به طپانچه.

و مصطفی- صلَّی اللّه علیه وسلَّم- مرعلی را گفت «الحدیث»: «ایّاک ان تتبع انّظرة بالنَّظرة فانّ الاولی لک و الثانیة علیک.» یعنی بر تو باداکه پیاپی نکنی نگرستن رانگرستنی دیگرکه، نظر اوَّل ترا باشد و نظر دوم بر تو باشد.

و اما ادب دل، نگاه داشتن احوال نیک پسندیده بود، و دورکردنِ خاطرهای بد ناپسندیده. و تفکرکند در آلاء و نعمای باری تعالی و عجایب خلق وی که خدای تعالی می‌گوید: «وَیَتَفَکّرِوُنَ فیِ خَلْق السَّموات وَالْاَرْضِ». و مصطفی علیه السَّلام گفت «الحدیث»: «تفکّر ساعة خیرمِنْ عِبادَة سَنَة». یعنی: اندیشهٔ یک ساعت بهتر از عبادت یک سال است.

و از آداب دل نیکوگمان بردن است به خدای تعالی و به جملهٔ مسلمانان و پاک کردن دل ازکینه، و خیانت و حسد و خیانت در اعتقاد از جمله خیانتهای دل است، خدای می‌گوید: «اِنّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالفُؤادَ کُلُّ اُولئک کانَ عَنْهُ مَسْئولاً». و پیغمبر-علیه الصلوة و السَّلام- گفت «الحدیث»: «ألا انَّ فی الجسد لمضغة، اذا صلحت صلح بصلاحها سائر الجسد و اذا فسدت فسد سائر الجسد الا و هی القلب.» یعنی: بدانیدکه در تن آدمی گوشت پاره‌ای است، چون بصلاح باز آید، جملهٔ تن بسبب صلاح آن بصلاح باز آید؛ و چون تباه شود. بسببِ فساد آن جملهٔ تن تباه گردد بدانیدکه آن دل است.

و سری بن مغلّس گفت که: دلها سه است: دلی چون کوه که هیچیز او رادر حرکت نیاورد؛ و دلی چون درختِ خرما که بیخ آن استوار است و باد می‌جنباند از راست یا چپ، و دلی چون پر مرغ که هر بادی او را ببرد و ثابتَ نتواند شد.

اما ادب دستِ دوگانه، گشاده کردن است به نیکوئی و احسان و خدمت کردن برادران، و یاری ناکردن به آن بر معصیت.
و ادب پایها، سعی کردن در آن در صلاح نفس خود و برادران و آنکه نرود در روی زمین بنشاط وگردن کشی نکند و ننازد وکبر نکندکه این چیزها از آنست که دشمن دارد خدای تعالی آن را؛ و یاری نکند بدان بر معاصی.

فصل
آداب ایشان در عشرت و تأمیردرصحبت

پس بدانکه اوَّل صحبت معرفت باشد، پس مودّت، پس الفت، پس عشرت، پس محبت، پس اخوت.
وگفته‌اند: غذای نفسها در عشرت است، و غذای دلها در صحبت است و صحبت نباشد الا باتفاق باطنها.
خدای تعالی در صفت منافقان می‌گوید: «تَحْسَبُهُمْ جَمیعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتّی».
و صحبت چون به شرایط مقرون باشد، آن بزرگترین احوال است. نمی‌بینی که صحابه- رضی اللّه عنهم اجمعین- بزرگترین مردم‌اند به علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا. و ایشان را به هیچ چیز از این نسبت نکنند جز صحبت که آن ورای همه علمها است.
و از آداب ایشان آنست که در حدیث ایشان نرودکه «این» از آنِ من و «آن» از آن تو و اگر چنین بودی چنان نبودی و مکن و چرا کردی و چرا نمی‌کنی و آن چیزها که بدین معنی باشدکه آن از اخلاق عوام است.
ابراهیم بن شیبان گوید: ما صحبت نکردیمی آن کس را که گفتی: «مگرکه من».
و میان ایشان چیزها به عاریت دادن و عاریت ستدن نرود؛ و در میان ایشان خصومت و مجادله و استهزا و مزاحمت و مغالبت و غیبت وکارزار نرود، بلکه هر یک از ایشان مر بزرگ را چون فرزند بُوَد، و نظیر را یعنی مانند را چون برادر و مرکودک را چون پدر و استادان را چون بنده باشد.
و از آداب ایشان است که جمع شوند، یکی را مقدم کنند تا مرجع ایشان به وی باشد و اعتماد بر وی کنند درکل احوال و اولیترکسی که تقدیم را شاید، عاقل‌ترین ایشان باشد، پس بلند همت‌تر، پس آن که عالی‌تر حال دارد، پس عالم‌ترین ایشان به مذهب، پس بزاد برآمده‌تر، که رسول- علیه السَّلام- گفت: «امامی قوم آن کس کندکه خواننده‌تر باشد به کتاب خدای تعالی؛ اگر بدین چیزها جمله یکسان باشند، مقدّمِ ایشان فقیه‌ترین ایشان بُوَد؛ اگر در فقه یکسان باشند اولیتر بر آن شریف‌ترین باشد؛ و اگر در شرف نیز یکسان باشد اولیترکسی بود که بزاد برآمده‌تر باشد؛ و اگر بدین نیز یکسان باشند نظر بر تقدیم هجرت باشد».
و رسول- صلّی اللّه علیه و سلَّم- اهل بَدْر را تقدیم کردی بر دیگر صحابه و روایت کرده‌اندکه روزی سید عالم- صلّی اللّه علیه و سلَّم- نشسته بود در صفۀ تنگ، و جماعتی از بَدْریان درآمدند، و نیافتند موضعی که در آنجا بنشینند. مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- جمعی را فرمودکه نه از اهل بَدْر بودند تا برخیزند، و بَدْریان بنشینند. بر دیگر جماعت سخت آمد، خدای تعالی آیت فرستاد: «وَاِذَا قِیلَ اَنْشُزُوا فَانْشُزُوا» پس کسی که نیکوی خوی‌تر باشد اگر نبود تقدیم ایشان آن را شامل گرددکه به دیدار مشایخ سابق‌تر باشد.
حکایت کنندکه: علی بن بندار صوفی به ابوعبداللّه بن خفیف بگذشت و از نیشابور به زیارت وی آمده بود. ابوعبداللّه او را گفت که: تقدم کن. علی بن بندارگفت: به کدام عذر؟ گفت: بدانکه جنید را دیده‌ای، و من او را ندیده‌ام.
و بایدکه خادم ایشان کسی بود که در نیّت صادق‌تر بود و مشفق‌تر بود و حلیم و قوی دل‌تر و به دیانت تمامتر و

به امانت و نگاه داشت همچنین.
و بایدکه تیمار دارندهٔ نفس خود و خویش نباشدکه، خادم به درجهٔ دوم است از شیخی. و در خبر است از رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- که گفت: «سیِّد القوم خادمهم.»
وگفته‌اندکه چون صحبت با کسی کنی، نظر بر عقلِ وی زیادت از آن کن که بر دینِ وی، که دین خاص او را باشد، و عقل هم ترا و هم او را. و صحبت مکن با آن کس که اکثر همت وی دنیا باشد و نفس و هوی. خدای تعالی گفت: «فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکرِنا وَلَمْ یُرِدْ اِلاَّ الْحَیوةَ الدُّنْیا وَلا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکرِنا واتّبَعَ هَویهُ».
و بایدکه عیب مردم نگوید، که گفته‌اند: آن کس که عیب مردم گویدگواهی بر نفس خود می‌دهد و بدان عیب که یاد می کند به مقدار آن بود که در نفس وی باشد از عیب.
و ابوعثمان حیری را سؤال کردند از صحبت، گفت: فراخ دستی کن به مال خود برادران را، و طمع درمال او مکن؛ و تبع او باش و از او مطلَب که او تبع تو باشد.
و محمد بن داود دقی گفت: دقاق را گفتم که: صحبت با که کنم؟ گفت: با آن کس که از تو آن بداندکه خدای تعالی می‌داند و تو از وی ایمن باشی.
و دیگری گفت: نَه اَنداخت در بلا مرا، مگر صحبت آن کس که من او را بزرگ نداشتم.
وگفته‌اند: نیست در جمعیت برادران انسی بسبب وحشتِ فراق.
وگفته‌اند: بزرگواری در سه چیز است: بزرگ داشتنِ پیرانِ، و مدارات همسران، و برداشتن نفس از حقیر.
وگفته‌اند: همنشینان سه گونه‌اند: همنشینی که فایده از او برگیری ملازم او باش؛ و همنشینی که او را از تو فایده بود، او را گرامی دار و همنشینی که نه ترا از او فایده باشد و نه او را از تو فایده باشد، از او بگریز.
از آداب ایشان ترک صَوْلَت است یعنی حمله. ابوعلی رودباری گفت: صولت بر آن کس که از تو بزرگتر است، زشت باشد؛ و با آن کس که مثلِ تو باشد، بدخویی است؛ و با آن کس که کمتر از تواست، عجز است.
و بعضی از ایشان گفته‌اند: هرکه ولایتی یافت و در آن ولایت حیران شد، دلیل آنست که قدر اوکم از آنست؛ و هرکه در ولایت تواضع کرد، دلیل آنست که قدر او زیادت از آنست.
وگفته‌اند: عاجز شدن مرد به نفس خود، یکی از بدخواهان بر عقل اوست. خدای تعالی گفت: «تِلکَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لایُریدُونَ عُلَوّاً فِی الْاَرْضِ وَلافَساداً».
و بایدکه متأدّب- یعنی آنکه ادب می‌آموزد- هیچ مسلمان را حقیر نداردکه، روایت کرده‌اند از رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- «الحدیث»: «حسب امری من الشرّأن یحقر اخاه المسلم». یعنی: بسنده است مرد را از بدی که حقیر دارد برادر مسلمان را. وگفت- علیه الصَّلوه و السَّلم- «الحدیث»: «من استذل مؤمناً اَو مؤمنةً اَو حقّره لفقره و قلَّة ذات یده شهّره اللّه یوم القیامة ثمّ یفضحه.» یعنی: هرکه طلب خواری کند مؤمنی یا زنی مؤمنه را، یا او را خوار دارد بسبب درویشی و دست تنگی، خدای تعالی روز قیامت او را معروف گرداند، پس او را رسوا کند.
و بعضی گفته‌اند: هرکس راکه خدای تعالی به بندگی وی راضی است، تو نیز راضی شُو به برادری وی.
و اگر یکی از برادران یا جماعتی به وی فرو آیند، آنچه حاضر بُوَد از طعام، پیش ایشان بنهد اندک یا بسیار، روایت کنند از پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- که گفت: «هلاک شدن مرد در آن باشدکه مردی پیش وی شود از برادران، و او حقیر دارد آنچه در خانهٔ اوست که پیش او برد.» و هلاک شدن آن قوم در آن باشدکه آن طعام را حقیر دارندکه پیش ایشان برده باشد.

و هم رسول گفت- صلَّی اللّه علیه و سلَّم-: «بدرستی که از مکارم اخلاق است زیارت کردن خاص خدای را، و بایدکه آن کس راکه او را زیارت می کنند تقرّب کند مر برادر خود را، آن قدرکه آسان باشد بروی، و اگرچه جرعه‌ای از آب باشد. و اگر ننگ داردکه تقرّب با برادرکند بدانچه او را آسان باشد، همیشه در مقت خدای تعالی بُوَد در روز و شب». نبینی که چون مهمانان گرامی پیش ابراهیم- علیه السلام- درشدند، درنگ نکرد، و گوسالهٔ بریان آورد. چنانکه خدای تعالی می گفت: «فجاء بعجل سمین فقرّ به الیهم، قال الا تاکلون».

و از حسن بصری حکایت کنندکه چون کسی از او دستوری خواستی تا پیش آورد، اگر پیش او طعامی بودی، او را دستوری دادی و الا بیرون رفتی.

و تکلف نکند در آنچه حاضر باشدکه روایت است از ابی البُخْتری که ما فرو آمدیم بر سلمان فارسی به مداین و پیش ما آورد نان و ماهی وگفت بخوریدکه رسول- علیه السَّلام- ما را نهی کرد از تکلف و اگر نه این بودی من با شما تکلف کردمی.

و چون ابوحفص پیش جنید آمد، جنید تکلف کرد در خدمت ابوحفص. و او انکارکرد بر جنید وگفت: اگر تو به خراسان آیی، تعلیم کنیم ترا فتوت. او را از این سؤال کردند وگفت: یاران مرا مخنّث گردانید، طعامهای گوناگون پیش ایشان آورد و لباس رنگارنگ و بوی خوش هر روز. و نزد ما فتوت ترک تکلف است و حاضر کردن آنچه حاضر باشد.

پس چون درویشان پیش تو حاضر شوند، بی تکلف خدمتِ ایشان کن تا چون توگرسنه شوی، ایشان گرسنه شوند؛ و چون سیر شوی، سیر شوند، تا ایستادن ایشان و بیرونِ شدن ایشان بر تو یکسان باشد.

و یوسف بن الحسین گفت: ذوالنون راگفتم: باکه صحبت کنم؟ گفت: با آن کس که چون تو بیمار شوی، ترا عیادت کند؛ و اگرگناه کنی، او از بهر تو توبه کند و این شعر برخواند، شعر:

اِذا مَرِضا اتیْنَاکم نعُودکم و تذنبُون فنأتیکم فنعتذر

وگفته‌اند: یار نباشد آن کس که تو او را گوئی: برخیز، که رویم، و اوگوید: تاکجا؟

و بایدکه از فحش گفتن پرهیزکند، که فحش برانگیزد دشمنی را. خدای عزَّوجلَّ گفت: «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ اَفواهِهِم وَما تُخْفِی صُدُورُهُمْ اَکْبَرُ».

و بعضی گفته‌اندکه: مردم سه صنف‌اند: گروهی چون غذااندکه با ایشان صحبت کردن ناگزیر باشد وگروهی چون دارواندکه گاه گاه بدیشان محتاج باشد. وگروهی چون درد باشندکه از ایشان پرهیزکردن واجب باشد، و از آن چیزکه آن قوم بدان نزدیکی کنند و بایدکه از صحبت اشرار دور باشد، که گفته‌اند: صحبت کردن با بَدَان خطر باشد و هرکه صحبت با اشرارکند، بدرستی که در غرور مبالغت کرد و مثال او همچنان است که کسی درکشتی نشیند در دریا؛ اگر به تن از هلاک شدن سلامت یابد به دل از ترس سلامت نیابد.

وگفته‌اند: کمال و سعادت و رشاد آنست که نفس خود را از بَدَان نگاه دارد.

وگفته‌اند: هرکه صحبت با بدان کند، سلامت نیابد.

وگفته‌اند: هرکس را به قرین بشناسند و نسبت او با همجای اوکنند.

و روایت کرده‌اندکه پیغمبر- علیه الصّلوة و السَّلام- وقوف کرد بر قومی وگفت «الحدیث»: «ألاأخبرکم بخیرکم من شرکم خیرکم من یرجی خیره و یؤمن شرّه و شرّکم من لایرجی خیره و لایؤمن شرّه».

یعنی: خبرکنم شما را به بهترین شما از بَترین شما، بهترین شما آن کس است که از او امید خیر دارند و از شر او ایمن باشند، و بدترین شما آنست که بدو امید خیر ندارند و از شر او ایمن نباشند.

فصل

در ذکرِ ادب ایشان در سفر

خدای تعالی گفت: «رجالٌ لاتُلیهیهم تجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَنْ ذکرِ اللّهِ». از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلم- سؤال کردند که ایشان کیستند؟ گفت: ایشان که در زمین بروند و از فضل خدای تعالی طلب کنند.

و اوگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «سافروا تصحوا و تغنموا». سفرکنید تا صحت و غنیمت یابید. و گفت- صلّی اللّه علیه و سلّم-: «غریب شهید باشد و فراخ گردانندگورِ غریب را، چندانکه دوری اوست از اهل او.»

و ابوحفص نیشابوری گفت: مسافر را سه چیز باید: اندیشۀ زاد را ترک کردن و طریق را تقدیرکردن و بدانستن که خدای تعالی حافظ اوست.

و فاضلترین سفری جهاد است پس حج، پس زیارت گور پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلم- که پیغمبر- علیه الصّلوة- گفت: مسافران خدای سه‌اند: حاجی و غازی و عمره کننده- پس زیارت کردن مسجد بیت المقدس- که پیغمبر گفت: «لایشدّ الرّحال الا الی ثلاثة مواضع: المسجد الحرام و مسجدی هذا و المسجد الاقصی». یعنی: نبندند پالانها را الا سوی سه موضع: مسجد مکه و مسجد من و مسجد بیت المقدس- پس از این طلب کردن علم، پس زیارت مشایخ و برادران.

ابورَزین روایت کندکه پیغمبر- علیه الصّلوة- گفت: «من زار فی اللّه شیعه سبعون أَلْف ملک یقولون: اللهم صله من وصله و ناداه مناد أنْ طبت و طاب ممشاک و تبوات من الجنّة مقعداً.» یعنی: هرکه زیارت کندکسی را از بهر خدای تعالی، تشییع کنند، یعنی از پی او فرا روند هفتاد هزار فریشته، وگویند: ای بار خدای بپیوند با وی، چنانکه او پیوندی کرد. و آواز دهد او را آوازدهنده‌ای که: خوش بادترا و خوش باد رفتن تو و جای ساختن تو در بهشت جای.

پس مظالم را ردکند و طالب حلال شود، پس طلب آثار و اعتبارکند، پس نفس را ریاضت دهد و چنان کندکه او را یاد نکنند و از بهر نزهت و طلب عیش سفر نکند، و ریا نکند در سفر، و به شهرها نگردد طلب دنیا را و متابعت هوی را.

ابوتراب نخشبی می‌گوید: مر مریدان هیچیز زیان کارتر از آن نیست که متابعت هوی کنند. یعنی: آرزوی.

و هیچ فسادکننده بر مریدان فسادکننده‌تر از آن نباشدکه سفرهای باطل کنند. خدای تعالی گفت: «وَلا تَکُونُوا کَالَّذینَ خَرَجُوا مِنْ دیارِهِم بَطَراً وَریاء النّاسِ». و پیغمبرگفت- صلّی اللّه علیه وسلم- «الحدیث»: «یأتی علی الناس زمان یحج أغنیاء أمتی للنّزْهة و اوساطهم للتجارة و قرّاؤهم للرّیاء و فقراءهم للمسئلة.» یعنی که آید مردم را روزگاری که حج کردن امت من از بهر عیش خوش باشد و از اوساط- یعنی میانۀ درویش و توانگر- از بهر تجارت و خوانندگان را از بهر ریا، و درویشان را از بهر سؤال.

و عمر- رضی اللّه عنه- گفت که: آیندگان بسیار آیند، و حاجیان اندک.

و بایدکه سفر نکند بی رضای مادر و پدر و استاد، بی دستوری ایشان نرود تا عاق نباشد در سفرکه، برکتِ سفر نیابد.

و اگر با جماعتی رود، با ضعیفان ایشان برود؛ وقوف کند آنجا که رفیق باز ایستد؛ و نمازها را تأخیر نکند از وقت تا ممکن باشد؛ و تا تواند برگزیند رفتن را برنشستن چهارپای، مگر به حالِ ضرورت که سفرکردنِ مرید

ریاضت راست و طلب زیارت را.
روایت است از پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- که گفت: حاجی سوار را- یعنی نشسته به چهارپای- به هرگامی که بارگیر او برگیرد، هفتاد حسنه باشد و مر پیاده را به هرگامی هفتصد حسنه باشد از حسنات حرم. گفت: حسنات حرم چه باشد؟ گفت: هر حسنه‌ای مقابل هفتصد هزار حسنه باشد.
و روایت کرده‌اندکه ملایکه معانقهٔ پیادگان کنند در راه مکه، و مصافحت کنند آن را که بر اشتر باشد و از دور سلام کند جمعی را که بر محمل باشند.
واگر در سفر با جماعتی باشد، آن قدرکه تواند خدمت ایشان می‌کند بر قدر امکان، و رنج از ایشان بردارد که روایت است از عدی بن حاتم که رسول خدای را گفتم: کدامین صدقه فاضل‌تر باشد؟ گفت: خدمت کردن مر یاران را در راه خدای.
و از آداب ایشان است که چون در شهری شوند، اگر در آنجا شیخی باشد، قصد زیارت اوکند؛ و اگر شیخ نباشد، قصد موضع فقرا کند؛ و اگر در آنجا بسیار موضع درویشان باشد، پیش جمعی رودکه مقدم‌تر باشد و جماعت در آنجا بیشتر و حرمت ایشان عظیم‌تر و خاص موضعی طلب کندکه طهارت را آسان‌تر باشد و آبهای روان در آنجا بود، از بهر نزول آن جای برگزیند نه جای دیگر.
و اگر موضع درویشان نباشد و نه جمع را، باید نزول کند بر جائی که محبت ایشان بر این طایفه زیادت‌تر باشد و قومی را که بر درویشان میلی دارند.
و اگر در خانه فرود آید، به گوشه‌ای رود و موزه را از پای بکشد و درکشیدن دو موزه ابتدا به چپ کند و در پوشیدن ابتدا به راست کند.
رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: چون یکی از شما نعلین در پای کند تا ابتدا به راست کند و چون بیرون کند، ابتدا به چپ کند.
پس قصد موضع طهارت کند، و وضو بسازد. و پس دو رکعت نمازکند و اگر در آنجا شیخی- که مقصود بود- حاضر باشد، قصد زیارت اوکند، و سر او را ببوسند الا اگر جوانی باشدکه دست او را بوسه دهدکه، روایت کنند ازکعب بن مالک که گفت: چون آیت قبول توبهٔ من نزول کرد، من خدمت رسول- علیه السلام- آمدم و دست او را بوسه دادم.
و حکایت کنند از عبداللّه خفیف که دست حسین منصور ببوسید و او در زندان بود. حسین گفت: اگر دست، دست ما بودی ترا منع کردیمی و لکن دست دستی است که امروز آن را بوسه می‌دهند و فردا می‌برند.
و بایدکه پس از آن نزدیک شیخ بنشیند ساعتی و هیچ نگوید الا که از او سؤال کند. پس جواب گوید از سؤال شیخ و تبلیغ اسلام کس نکند و یادکسی نکند الا اگر آن کس نظیر او باشد در حال و سن، که این روا باشد. پس به موضع خود باز شود و بر مقیمان باشدکه او را سلام کنند.
حق قادم- یعنی مسافر- آن باشدکه او را زیارت کنند، مگرکه به مکه باشدکه بر او باشد زیارت مجاوران کند حرمت حرم را.
پس آنچه حاضر باشد از طعام، پیش او برند بی‌تکلف که گفته‌اندکه: ادب با مهمان آنست که ابتدا او را سلام کنند، پس اِکرام کنند، پس طعام دهند، پس سخن گویند با وی. چنانکه ابراهیم خلیل- علیه السلام- با مهمانان گرامی کرد: «و لقد جاءت رسلنا ابرهیم بالبشری قالوا سلاماً، قال: سلام فما لبث آ« جاء بعجلٍ حنیذ».
و بایدکه سؤال نکند از احوال دنیا و اهل آن، از آنچه او را بکار نیاید، بلکه احوال مشایخ و اصحابً و اخوان سؤال کند.

و بر مسافر واجب است که با او رَکْوَه باشد یا کوزه‌ای؛ و رکوه بهتر باشد و یکی از مشایخ بوده است که چون مسافری او را مصافحت کردی، بجُستی تا اثر برداشتنِ رکوه در کف و انگشتان وی می‌یابد. اگر بیافتی او را نیک قبول کردی و اگر نیافتی او را براندی وردکردی.
و دیگرگفته است: چون صوفی را ببینی و با وی رکوه وکوزه نباشد، بدانکه او عزم کرده است که نماز ترک کند، اگر خواهد و اگر نه.
و مستحب است مسافر راکه عصا با وی باشد و سوزن و رشته و مقراض و ستره و مانند آن که، این چیزها یاری کند او را بر ادای فرایض، چنانکه واجب شده است.
و چون سفر خواهدکرد از ادب آن باشدکه برادران را طواف کند، و ایشان را بیاگاهاندکه بیرون می‌شود و ایشان را بدرود کند.
و مستحب است آن کس راکه در صحبت اوست که او را تشییع کند، چنین بوده است ادب مشایخ.
و جهدکندکه هیچیز از اوراد از او فوت نشود و خاصه واجبات را فرو نگذارد.
ابویعقوب سوسی گفت که: مسافر محتاج شود به چهارچیز در سفر و الا بایدکه سفر نکند: علمی که او را نگاه دارد، و پرهیزکاریی که او را مانع باشد و خویی که او را صیانت کند و یقینی که او را بردارد.
و رویم را سؤال کردند از ادب مسافر، گفت: سابق نشود همت او از خطوات او، و هرجای که وقوف کند، منزل او باشد.

فصل
در ذکر آداب ایشان در لباس

خدای تعالی گفت: «وَثِیابَکَ فَطَهِّر» قیل فقصّر. یعنی جامه را کوتاه کن.
ابوهریره- رضی اللّه عنه- روایت می‌کند از رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- که خدای تعالی دوست دارد کسی را که جامه- بادَروزَه دارد و باک ندارد از آنچه بپوشد. و عمر- رضی اللّه عنه- ببریدی از آستین، آنچه از انگشتان بگذشتی.
و بعضی گفته‌اند: درویش صادق را هرچه بپوشد بر وی نیکو آید، و باشد او را ملاحت و مهابت.
و ادب ایشان در این آنست که با وقت بپوشند آنچه یابند بی تکلف و بی اختیار، و اقتصارکنند بدانکه فرایض بدان بگزارند از سترعورت، و آنچه سرما وگرما را دفع کندکه، اینها آنست که پیغمبر- علیه الصَّلوة- آن را مستثنی کرده است ازدنیا، وگفته که: آن نه از دنیا است که از بسیاری جامه بَرَنج باشند و مواسات کنند به زیادتی.
پیغمبر- علیه السَّلام گفت-: سه کس بی حساب در بهشت شوند: مردی که جامه را می‌شوید، و جز از آن کهنه نیابدکه پوشد؛ و مردی که برنیافرازد بر سر آتشی که افروخته است دیگی؛ و مردی که شربتی طلب کند و نگوید این را نمی‌خواهم.
و از عایشه- رضی اللّه عنها- روایت کرده‌اندکه گفت: رسول- علیه السلام- نساخت از هیچیز جفت آن.
و جهدکند در نظافت و طراوت که پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- بدید شوخی بر جامهٔ قومی که آمده بودند. گفت: آخر آن چیزکه جامه را بدان بشستی، نیافت؛ و فرمودکه: انگارکه درویشی از خدای تعالی است، شوخگنی جامه از چیست!
گفت- صلَّی اللّه علیه و سلَّم-: بدرستی که خدای تعالی شوخ را دشمن دارد.

وکراهیت داشته‌اند پوشیدن جامهٔ مشهور و تبرک کرده‌اند به جامهٔ مشایخ.
روایت کرده‌اندکه رسول- علیه السَّلام- در خانه شد با یاران و خانه پرگشت. جریر بن عبداللّه البجلیّ درآمد و جای را نیافت و بیرون از خانه بنشست، و مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- او را بدید، در حال جامهٔ مبارک خود را درپیچید و در پیش جریر انداخت تا بر آن نشیند؛ وگفت: بر سَرِ این نشین. جریر جامه را برداشت و آن را ببوسید و بر وی بازنهاد.
و بعضی از ایشان اختیارکرده‌اند دو جامه: خرقه اختیارکنند همچنانکه محرم و بیشترین ایشان این را کراهیت داشته‌اند مگر محرم را تا به مکه که، در آن شهرتی است و زیادت کردن ظهور براقران.
وکراهیت است پوشیدن فرجی، مگر مشایخ را که آن به منزلت طیلسان است. و سجاده هم مشایخ راست و سرپوش مریدان را.
و دوست داشته‌اندکه بر یک جامه اختصارکنند. جریری حکایت کندکه در بغداد درویشی بود که ما هرگز نیافتیم الا در یک جامه به زمستان و تابستان و از او سؤال کردندکه این چه حال است؟ گفت: من حریص بودم به جامهٔ بسیار، وقتی خواب دیدم که در بهشت رفتم و جماعتی رادیدم از یاران، برخوانی نشسته. من قصد ایشان کردم و ملایکه نمی‌گذاشتند وگفتند: این قوم صاحب یک جامه‌اند ترا جامه بسیار است. چون بیدار شدم، نذر کردم که نپوشم مگر یک جامه، تا به خدای تعالی رسم.
و جنید را گفتندکه: مرقع و رکوه‌ها بسیار شد واین مذهب را خوارکردند. او به جواب گفت: اکنون خوش است راه رفتن شما را می‌بیند به دیده‌های ایشان، و شما در سر با خدای‌اید.
و ابوحاتم عطار چون اصحاب مرقعات دیدی، گفتی: ای استاد آشکاراکردید علمها را و طبل را بزدید؛ کاج دانستمی که در جنگ شما چه مردی نمائید.
و علی بن بندار می‌گوید: یک جامه که در آن نماز روا باشد، کراهی دارم که بدل کنم آن را از بهر دینار مردم به بهتر از آن.
و ابوحفص حدادگوید: چون روشنائی درویش را در جائی بینی از او امید خیر مدار.

فصل
در ذکر آداب ایشان در أکل

خدای تعالی می‌گوید: «کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلاَتُسرِفُوا». بعضی گفته‌اند: ادب می‌کند خدای تعالی تا طعام بدهید درویشان را، مگر از آنچه خود می‌خورید. و رسول- علیه السَّلام- گفت «الحدیث»: «اذا أکل أحدکم فلیقل بسم اللّه». یعنی: چون طعام خُورَد تا بگوید: «بسم اللّه». و اگر در اوَّل فراموش کند، چون او را یاد آید، بگوید: «بسم اللّه اوَّله و آخره». و پیغمبر- علیه السَّلام- گفت، و اشارت سوی کاسه کرد «الحدیث»: «کلوا من حوالیها و لاتأکلوا من وسطها فانّ البرکة فی وسطها تنزل». بخورید از پیرامون کاسه و مخورید از میان آن، بدرستی که برکت در میانِ آن می‌آید.
و از ادب ایشان است که از بهر رُوزی غم نخورند، و اندک مشغول بودن به طلبِ رزق و جمع کردن آن و ذخیره کردن آن را منع کرده‌اند. خدای تعالی گفت: «وَکَایِّنُ مِنْ دابَّةٍ لاتَحْمِلُ رِزْقَها». یعنی ذخیره مکنید. و درست شده است از رسول- علیه الصَّلوة- که هرگز ذخیره نکرد فردا را.
و بایدکه ذکر طعام بسیار نکندکه آن از شره باشد. حکایت کنند از رویم که بایدکه یاد طعام در خاطر وی نگذرد

بیست سال، تا حاضر نشود، و در حال خوردن قصد آن کندکه گرسنگی از خود می‌نشاند و نفس را حق او بدهد نه حظ- یعنی بهره او را- که پیغمبر- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت «الحدیث»: «انّ لنفسک علیک حقاً».
و بعضی مشایخ را گفتندکه: قوم چگونه طعام خورند؟ گفت: چنانکه رنجور دارو خُورَدکه بدان شفا یابد.
و بایدکه نفس را از حرص بر طعام منع کندکه پیغمبر- علیه الصَّلوة- گفت«الحدیث»: «ما ملی و عاء شراً من بطن ابن آدم». پر نکنند هیچ ظرف را بدتر از شکم فرزند آدم. و اگر ناچار شوند، ثلثی طعام را و ثلثی شراب را و ثلثی دم زدن را پذیرند و پیغامبر- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت: «بگزارید طعام شما را، به ذکر خدای و نماز؛ و خواب مکنید بر آن، که دلهای شما سیاه شود».
و ابوهریره می‌گوید رضی اللّه عنه که رسول خدای هیچ طعام را عیب نکردی، اگر خواستی بخوردی، و الا ترک کردی.
و روایت کنندکه خدای تعالی وحی کرد مرداود پیغمبر را- علیه السلام- که: چگونه است حال اصحاب قوت پیشی گرفتن ایشان به شهوت؛ بدرستی که من شهوتها را از بهرِ ضعفای خلق آفریدم؛ بدرستی که دلها که آویختهٔ آرزوها باشد از من که خداوندم محجوب گردد.
حکایت کنندکه بشر حارث را در بازار بدیدند، و از او این چیز سؤال کردند، گفت: دو سال است نفس از من خیار طلب می‌کند و از او منع می‌کردم و اکنون راضی گشته است که آن را ببیند. من این مراد او را داده‌ام.
و این جماعت را وقتی معلوم نباشد از بهر خوردن، و تکلف نکنند، و برنگزینند بسیار بد را بر اندکِ پاک، که خدای تعالی گفت: «فَلْیَنْظُرْاَیُّها اَزْکی طَعاماً».
و بعضی مر دیگری را لقمه ندهد و چون طعام را حاضرگردانند، نگویند دیگری را که بخور! که جمله در آن طعام یکسان‌اند، مگر مشایخ با مریدان که بر سبیل بسط وگستاخی بر مرید آنان را گویندکه: بخور! و ایشان را به خیر ترغیب کردن نه از بزرگ داشتن که آن جایز است. و اما عامهٔ مردم را ادب چنان باشدکه طعام را که حاضر گردانند با یکدیگر عرض کنند و حاضران را بر آن خوانند.
و بایدکه نخورند چیزی که اصل آن بَنَدانند، و از طعام ظالمان و فاسقان دور شوند و اگرچه حاجتمند شده باشندکه عمران حصین روایت می‌کند: پیغمبر- علیه الصَّلوة و السَّلام- نهی کرد ما را که اجابت طعام فاسقان کنیم.
و بایدکه از قبول زنان- و رفیقی کردن از ایشان دور شود و طعام ایشان نخورد.
و لکن سخن گفتن در حالت طعام خوردن کراهیت نداشته‌اند. وگفته‌اند: سخن ناگفتن در میان طعام کارگبران است.
پس ادب در خوردن طعام جامه درهم گرفتن است و بر پای چپ نشستن و «بسم اللّه» گفتن و به سه انگشت خوردن و لقمه اندک برگرفتن و نیک بخاییدن و انگشتان وکاسه را بلیسیدن، که مصطفی-علیه السَّلام- گفت: «یکی از شما نداندکه درکدام طعام برکت است».
و ترک کند نظرکردن بر لقمهٔ یار خود، که رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: «لایتبعنَّ لاحدکم ان ینظر الی لقمة صاحبه». نَسزَد یکی را از شما که نظرکند بر لقمهٔ یار خود. و چون از طعام فارغ شود، بگوید: «الحمدللّه الّذی جعل ارزاقنا اکثر من اقواتنا» و نه از ظرافت باشدکه دست خود را در میان طعام فرو برد، چنانکه بدان آلوده شود.
و بعضی از مشایخ گفته‌اندکه: خوردن با برادران به گستاخی بایدکه باشد و با بیگانه به ادب و با درویشان به ایثار.

و جنیدگفت رحمة اللّه علیه: با برادران خوردن همچون شیر خوردن باشد نظرکنیدکه با که می‌خورید.
و اختیارکرده‌اندکه جمع شوند بر خوردن که پیغمبرگفت- علیه الصَّلوة-: «خیر الطّعام ماکثرت علیه الایدی». بهترین طعامها آنست که بسیارگردد بر آن دستها. و هم مصطفی گفت- علیه الصَّلوة و السَّلام- «الحدیث»: «الاکل مع الاخوان شفاء». خوردن با برادران شفا است. وگفت«الحدیث» :«شر النّاس من أکل وحده و ضرب عبده و منع رفده». بدترین آدمیان آنست که تنها خورَد و بندهٔ خود را بزند و عطا ندهد.
و چون با جماعتی خورد از تناول- یعنی از خوردن- باز نه ایستد، مادام که دیگران می‌خورند؛ خاصه چون مقدَّم ایشان باشد. روایت است از پیغمبر- علیه السَّلام- که چون با جماعتی طعام خوردی، تا اواخر جمله خوردی.
و سؤال کردند یکی را از مشایخ که: کدام خوردن است که مضرت نکند؟ گفت: من مدت سی سال است تا هیچیز به اشتها نخورده‌ام.
روایت است که مردی به نزدیک رسول اروغی کرد. گفت: اروغ خود را باز دارکه هرکه در دنیا سیرتر باشد، در آخرت گرسنه‌تر باشد.
و حسن بصری گفته است که: بلای آدم در خوردن بود، و خوردن بلای شما باشد تا روز قیامت.
و سهل بن عبداللّه گفت: اگر از طعامِ شب یک لقمه ترک کنم دوستر از آن دارم که یک شب را زنده دارم.
و یحیی بن معاذ گفت: اگرگرسنگی در بازار فروشند، طالبان آخرت را نَسَزدکه به غیر آن چیز بخرند و بخورند.
وگفت: اگر نفس خود را شفاعت کنی تا ترک شهوتی کند و ملایکه مقرب و انبیای مرسل را شفیع وی گردانی او قبول نکند و اگر او را گرسنه داری مطیع گردد و فرمان برداری کند.
و ابوهریره- رضی اللّه عنه- گویدکه: پیش رسول خدا-صلَّی اللّه علیه و سلَّم- درشدم و او نشسته نماز می‌کرد. گفتم: چه رسید ترا؟ گفت: گرسنگی. من بگریستم. گفت: گریه مکن که شدت قیامت به گرسنه نرسد چون مرد را پیوسد در دنیا.
و روایت است از مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- که گفت: آن کس که از نفس خود نشاطی بیابد تا آن نشاط را بازگرداند به گرسنگی و تشنگی.
وکراهیت است که چون طعام حاضرکنند، انتظار فرماید وگفته‌اند: دل نیکان انتظار برنتابد.
وکراهیت داشته‌اندکه وقت را فوت کنند بسبب مشغول بودن به اَکل. و حکایت کنند از یکی که او افطار برآرد هاله کردی که آن را بیاشامیدی. گفتی: وقت عزیزتر از آنست که بخوردن مشغول شوند.
و بیشتر صوفیان کراهیت دارندکه لقمه دهند خادمانی راکه پیش ایستاده باشند، خاصه که مهمان باشد. روا نباشد مهمان را تصرف کردن در آنچه پیش او برند مگر بخوردن.
و اختلاف است علما را در ملک گرفتن مهمان، آن چیز راکه پیش او نهاده باشند. بعضی گفته‌اند در احضار، ملک مهمان شودکه پیش وی بنهند؛ و بعضی گفته‌اند چون دست را بدان درازکند؛ و بعضی گفته‌اندکه چون در دهن نهد؛ و بعضی گفته‌اندکه چون تمام خورده باشد و به گلو فرو برده. و جنیدگفت که: رحمت فرود آید بر فقرا نزد طعام که ایشان نخورند مگر به ایثار.
و مشایخ گفته‌اند: بر آن کس که مهمان می‌کند سه چیز واجب است و بر مهمان سه چیز. اما آنچه بر مضیف واجب است، آنست که او را طعام حلال دهد و نگاه دارد بر او وقتهای نماز؛ و منع نکند از او آنچه قادر است از طعام و آنچه بر مهمان واجب است، آنست که آنجا که او را بنشانند بنشیند، و راضی شود بدانچه پیش او حاضرکنند؛ و بیرون نشود تا دستوری ندهند او را، که عبداللّه بن عباس روایت کند از رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- که گفت «الحدیث»: «انّ من السنّة ان یخرج الرّجل مع ضیفه الی باب الدار». بدرستی که از سنت است

که بیرون شود مرد با مهمان او تا به درِ سرای.

فصل
ذکرِ ادب ایشان در خواب

رسول خدای- علیه الصَّلوة- گفت «الحدیث»: «من نام حتی أصبح بال الشّیطان فی اذنیه». هرکه خواب کند تا بامداد، بول کند شیطان در دو گوش او.

و از آداب ایشان آنست که پیش جماعتی که نشسته باشد، خواب نکند؛ و اگر خواب بر او غالب شود میان ایشان یا برخیزد یا خواب را دفع کند به حدیث کردن یا غیر آن.

و به پشت باز نخسبد و اگر غطیطی- یعنی بخُسْت خفته- او را می‌باشد، عادت کند بر پهلو خفتن و به روی شکم نخسبد.

و جهدکندکه خواب او للّه را باشد یا باللّه را، اما آنکه خفته عن اللّه باشد، آن نشاید. اما خفته للّه را آن بود که قصد آن کندکه آن قدر خواب کندکه یاری او دهد او را به گزاردن فرایضها و نوافل را حاصل کند خاصه آخر شب، که روایت کرده‌اند در حدیث که حق-عزَّوجلَّ- گوید: «هل من داعٍ فاستجیب له، هل من سائل فاعطیة سؤله، هل من مستغفر فاغفرله». هست از خواننده‌ای تا او را پاسخ کنم، هست خواهنده‌ای تا بدهم او را آنچه می‌خواهد، هست آمرزش خواهندای تا او را بیامرزیم؟

اما خفته باللّه آن باشدکه عارف ذاکر بود و خواب او را بنگیرید تا وقتی که بغیر اختیار خواب بر او بگذرد و آن نشان باشدکه رب العزّة می گوید: «وَالَّذینَ یَبیتُونَ لِرَبهِّم سُجَّداً وَقِیاماً».

و اما خواب کننده عن اللّه آن بودکه از او غافل باشد. چنانکه در مناجات داود آمده است که رب العزّة گفت: دروغ گفت آن کس که دعوی محبت من کرد که شب در آمد از من بخفت. آیا نه هر دوستی خلوت حبیب خود را دوست دارد، اینک من دیده وَرَم، یعنی من مطلعم بر دلهای دوستان خود.

و از آداب ایشان یکی آنست که بر طهارت خسبند، و بر پهلوی راست خسبند، و این دعا برخوانند «الدعاء»: «اللهم وضعت جنبی باسمک أرفعه اللّهم إن أمسکت نفسی فارحمها و أن أرسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین، اللهم قنا عذابک». و ذکر خدای تعالی می کند هرگاه که بیدار شود.

و اگر آبدست کند و دورکعت نمازکند و آنگه بخسبد اولی‌تر باشد وکراهیت است خواب بعد از نماز بامداد و بعد از نماز شام.

وگفته‌اند: هرکس که خواهدکه خواب او اندک باشد تا دور شود از آب بسیار خوردن، مگر آن مقدارکه تشنگی را بنشاند.

و آن کس که میان جماعتی باشد، و ایشان خواب کنند یا موافقت کند و بخسبد، یا او به قیام مشغول گردد.

و دوست داشته‌اند قَیْلُولَه را تایارگردد بدان قیام شب.

وگفته‌اند: اوَّل روز خَرْق باشد یعنی بی اندامی و میانه روز خُلق یعنی خوی و آخر روز حمق یعنی ابلهی.

و بعضی از ایشان بوده است که پهلو را بر زمین ننهاده است، و بدین، مدَّت سی ساله مداومت کرده و پشت به دیوار بازگذاشتی نَزْ آنکه خواب بر وی غلبه کردی و روزها روزه داشتی.

و جنیدگفت قدس اللّه سره: مدت سی و اند سال پیش سری می‌آمدم ندیدم او را خفته مگر در علت مرگ.

حکایت کنند: بایزید پای را بر محراب درازکرد و ندا کردند او را که آن کس که همنشینی کند پادشاهان را بی

ادب عرضه شود قتل را.

فصل
ذکر ادب ایشان در سماع

ربّ العزّة- تبارک و تعالی- گفت: «وَ اذَا سَمِعُوا ما أنْزِلَ اِلیَ الرَّسُولِ تَری اَعْیُنَهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ». وگفت تعالی: «الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ». وگفت: «فَهُمْ فی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ». مجاهدگفت: یسمعون.
و پیغمبر علیه الصَّلوة گفت «الحدیث»: «ما اذن اللّه لشیءٍ کاذنه لنبی حسن الصوت بالذّکر». سماع نکند خدای مر چیز را همچون سماع کردن مر پیغمبری را که نیکو آواز باشد به ذکر.
و روایت کرده‌اند: برخواندند پیش مصطفی این آیت: «اِنّ لَدَیْنا اَنْکالاً وَجَحیماً وَطَعاماً ذاغُصَّةٍ وَعَذاباً اَلیماً». و به روایتی دیگر این آیت برخواندند: «فَکَیْفَ اِذا جِئْنا مِنْ کلّ اُمَّةٍ بِشَهیدٍ وَجِئْنابِکَ عَلی هؤلاء شَهیداً». و بسیار بگریست.
و روایت کرده‌اند از عایشه- رضی اللّه عنها- که: بود نزدیک من کنیزکی و پیش من سماع کردی؛ و پیغمبر- علیه السَّلام- درآمد و آن کنیزک بر حالِ خود می‌بود. پس عمر- رضی اللّه عنه- درآمد و او بدوید. مصطفی- علیه الصَّلوة و السّلام- بخندید. عمرگفت: خندهٔ تو از چیست یا رسول اللّه؟ پیغامبر او را بگفت. عمرگفت: بیرون نشوم تا بشنوم آن را که بشنیده است رسول خدای. پس سید بفرمود تا عمر را بشنوانید.
و ذوالنون مصری- رحمة اللّه علیه- را سؤال کردند از سماع، گفت: واردی است بحق که برانگیزاند دل را سوی حق؛ هرکه بهر نفس سماع کند، زندیق گردد.
و سری- رحمة اللّه علیه- گفت: دل دوستان شاد شود نزدیک سماع و دل تایبان بترسد و دل مشتاقان افروخته گردد.
وگفته‌اند: مَثَل سماع مَثَل باران است، چون بر زمین رسد، زمین سبزگردد. همچنین دلهای برافروخته ظاهرگرداند مکنونات فواید را نزد سماع.
وگفته‌اند: سماع به حرکت آورد آنچه دل آن را پوشیده می‌دارد از شادی و اندوه و ترس و امید و شوق. گاه باشدکه او را به گریه آورد وگاه باشدکه او را به طرب آورد.
وگفته‌اند: سماع بهره مندگرداند هرعضوی را، که گاه باشدکه به گریه آید وگاه باشدکه به فریاد آید، وگاه باشد که دست برهم زند وگاه باشدکه رقص کند وگاه باشدکه بیهوش گردد.
وگفته‌اند: اهل سماع سه‌اند: شنونده به پروردگار خود و شنونده به دل خود و شنونده به نفس خود.
و بعضی از مشایخ گفته‌اند: سماع نیک نباشد، مگرکسی راکه دلِ او زنده باشد و نفس او مرده.
وگفته‌اند: درست نگردد سماع، مگرکسی راکه از حظ خود فانی گشته باشد، و حقیقت او باقی بود و بشریت او فرو مرده باشد.
و از بعضی حکایت کنندکه گفت: خضر را- علیه السَّلام- دیدم وگفتم: چه می‌گوئی در سماع که یاران ما در آن می‌باشند؟ گفت: آن صفائیست که ثابت نشود بر او، مگر قدمهای عالمان.
وگفته‌اند: سماع آتش زنهٔ سلطانی است و آتش آن درنگیرد مگر در دل آن کس که دل سوخته دارد بر محبت و نفسی سوخته بر مجاهدت.
و از آداب ایشان است که در آن تکلف نکنند و ایشان را از بهر سماع وقتی معلوم نباشد و در سماع طیبت آرزو

نکنند. پس سماع کنند آن چیز را که داخل بود در وصف مریدان تایب و ترسندگان و امید دارندگان؛ و آنچه ایشان را بر معاملت حریص کند و صدق ارادت ایشان تازه گردد و آن کس که این نداند، واجب است بر اوکه قصدکسی کندکه او را ادب کند در این.

و نصرآبادی را گفتند: تو بغایت حریصی بر سماع. گفت: آری، آن بهتر است از آنکه بنشینم و غیبت کنم. ابوعمر نجید او را گفت: دور است این ای ابوالقاسم که زلتی- یعنی لغزیدن قدمی- در سماع بتر است از چندین و چندین سال که غیبت مردم کنند.

و ابوعلی رودباری گفت: به ما چنان رسید در این کار، تا جایی که مثل تیزی شمشیر، اگر میل کنیم، چندین در آتش افتیم.

و از آداب نباشد استدعای حال و تکلف از بهر قیام به سماع الا از غلبه حالی که در آید و برانگیخته شود یا آنکه بر سبیل مساعدت باشد صادقی را یا مطایبه؛ نه آنکه سکونی به خود راه دهد به تکلف.

و نیز اظهار حال نکند، و ترک این اولیتر باشد. روایت کرده‌اند از رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- که وعظ می گفت و مردی ازگوشهٔ مسجد بیهوش گشت، گفت: کیست که شوریده کرد بر ما دینِ ما؛ اگر راستگوی است مشهورکرد نفس خود را و اگرکاذب است خدای او را نیست گرداناد.

وکراهیت است جوانان را که به حضور مشایخ قیام کنند و حال ظاهرگردانند. حکایت کنندکه جوانی با جنید صحبت داشت و هر وقت که سماع بودی برجستی و متغیر شدی. جنیدگفت او را: اگر ظاهر شود بعد از این از تو این، بایدکه صحبت من نکنی و بعد از آن، آن جوان نفس خود را نگاه می‌داشت وگاه بودی که از هر یک تا موی وی عرق روان شدی تا روزی از روزها برجست چنانکه روح از وی بیرون شد.

و رخصت نیست جوانان را در قیام حرکت کردن اصلاً و اکثر مشایخ کراهیت داشته‌اند حضور ایشان در مجلس سماع.

و چون وقت جذبه بود روا نبود کسی را که به تکلف مداخلت و مزاحمت کند بر طریق موافقت. و حکایت کرده اندکه: ذوالنون مصری به بغداد شد، جماعتی پیش او درشدند و با ایشان قوالی بود از او دستوری خواستندکه چیزی بگوید و او ایشان را دستوری داد و قوال این بیت برخواند، شعر:

صغیر هواک عذبنی　　فکیف به اذا احتنکا
وانت جمعت من قلبی　　هویً قد کان مشترکا
اما ترثی لمکتئب　　اذا ضحک الخلی بکی

دلِ او خوش گشت و برخاست و تواجدکرد و بر روی بیفتاد و خون از پیشانی روان شد و بر زمین نمی‌افتاد. پس یکی از ایشان برخاست و ذوالنون به وی نگریست، وگفت: «اَلَّذی یَراکَ حینَ تَقُومُ». مرد بنشست.

و سکون با حضور دل و جمع همت و وقف بر احوال مستمعان اولیتر از مداخلت است که آن محل استقامت و تمکین است و خاموشی از آداب حضرت است. خدای تعالی گفت: «فَلَمّا حَضَرُوهُ قالُوا اَنْصِتُوا». و خدای تعالی گفت: «وَخَشَعَتِ الْاَصْواتُ لِلرَّحمنِ فَلاَ تَسْمَعُ اِلاَّ هَمْساً».

و چون مجلس سماع اتّفاق افتد، ابتدا به قرآن بایدکرد و ختم نیز بدان. حکایت کنند از ممشاد دینوری که رسول خدای را به خواب دید و از او سؤال کرد از جمع شدن قوم سماع را. گفت: باکی نباشد ابتدا به قرآن کنید و ختم بدان.

وکراهیت است مرید را که سماع غزل کند و اوصاف خد و زلف و خال، که آن بعید الغور است.

و بعضی از مشایخ گفته‌اندکه: سماع شهوتی است در قعر شبهتی که آن را درنیابد مگر عارفی بینا دل و دریابنده و زدودهٔ شهوت و شبهت و آن که هوی او را نابسوده.
و جنیدگفت: هر مریدی را که بینی که میل به سماع دارد، بدانکه در او بقیّتی است از بطالت.
وگفته‌اند: سماع صراطی کشیده است، صاحب یقینی قصد آن کند و دریابد و صاحب شک قصدکند بانکار؛ و سماع گذرنده را به اعلای علیین رساند یا به اسفل السافلین.
و یکی از مریدان شیخی را گفت که: نه مشایخ میل به سماع می‌کنند؟ شیخ گفت: اگر تو مانند ایشانی، تو نیز سماع می‌کن.
و بایدکه در مجلس سماع کسی نخندد یا مشغول چیزی دیگر شود حاضر نشود.
حکایت کرده‌اند از ابوعبداللّه خفیف که حاضر شدم با شیخ خود احمد بن یحیی، در دعوتی به شهر شیراز، و در آن دعوت اتفاق سماع افتاد و وقت شیخ خوش شد، و برخاست و تواجدکرد و می‌گردید؛ و جماعتی از ابنای دنیا در صفهٔ دیگرکه برابر ما بودند، و یکی از ایشان بخندید. شیخ چراغ پای را برگرفت و آن را بینداخت بدان صفه و به دیوار آمد و هر سه پایهٔ چراغ پای در دیوار نشست. و شیخ ابوعبداللّه مدت سی سال نماز بامداد به آبدست شب می‌گزارد.
و سؤال کردند بعضی مشایخ را که دل از سماع چه بیاشامد و ارواح را از آن چه شرف باشد، و نفس از آن چه چیز شرب کند؟ گفت: شرب دلها حلم باشد و شرب ارواح تنعم باشد و شرب نفوس ذکری باشدکه موافق گردد طبع او را از حظوظ.
و سؤال کردند از تکلف در سماع؛ به جواب گفت که: سماع بر دو نوع است: یکی آنکه مستمع گردد طلب جاه را، یا منفعتی دنیاوی را و این نوع تلبیس و خیانت باشد و یک نوع دیگرکه تکلف کند طلب حقیقت را، چنانکه کسی وجد را طلب کند به تواجد؛ و او به منزلت گوینده است ازگریستن و رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث»: «إذا أرایتم اهل البلاء فابکوا فإن لم تبکوا فتباکوا». چون اهل بلا را بینند بگریند اگر نگریند به تکلف گریه کنند.
و ابونصر سراج گفت- رحمة اللّه علیه- اهل سماع بر سه طبقه‌اند: طبقه‌ای از ایشان در سماع بر مخاطبات حق رجوع کنند در آنچه می‌شنوند.
و طبقه‌ای از ایشان رجوع کنند در سماع مخاطبات احوال ایشان و مقامات و اوقات ایشان بسته شدگان به علم اند و طالبان به صدق در آنچه اشارت کنند او را اندرین چیز.
و طبقه‌ای از ایشان درویشان‌اند مجرَّد، آنان که از علایق قطع کرده‌اند و دل ایشان ملوث نشده است به محبت دنیا و جمع آن و منع آن. ایشان سماع کنند به دلهای خوش و لایق باشد ایشان را سماع، ایشان نزدیکترین مردم اند بر سلامت و از فتنه بسلامت‌تر.
و هر دلی که ملوث باشد به دوستیِ دنیا سماع او سماعِ طبعی باشد و تکلف.
وگفته‌اند: محتاج به سماع کسی بود که ضعیف حال باشدکه قوی حاجتمند سماع نباشد.
حصری می‌گوید: چه دون حال باشدکسی که محتاج باشد برکسی یا بر چیزی که او را برانگیزاند، و به حق عمر من که مادری که فرزندش مرده باشد حاجتمند نوحه کننده نباشد.
وگفته‌اند: سماع قومی را چون غذا است، و قومی را دارو و قومی را راحت رسان.
و ابوعبدالرحمن سلمی می‌گوید: وجد قومی را زیادتی بود و دیگران را نقصان، و آن چون سلاح است که جهاد را؛ که در راه خدای تعالی کنند نیک باشد و قتل اولیا را هم بشاید، و همچنین آفتاب چیزی را بصلاح آورد و

چیزی دیگر را تباه کند.

وگفته‌اند سماع تعلق به مستمع دارد تا از چه می‌شنود.

یکی از طوافی شنیدکه می‌گفت: «سَعتَری بَرّی». یعنی اَویشن دشتی آن شنونده بیهوش گشت، از او سؤال کردند، گفت: پنداشتم که می‌گوید: «أسعِ تر بری». یعنی عطاده که بیننده برّی.

و شبلی این شعر را بشنودکه کسی می‌خواند، شعر:

اسائل عن سلمی فهل من مخبر　　یکون له علمٌ بها أیْن تنزل

یعنی: ای سؤال کننده! از سلمی هست خبرکننده‌ای که باشد او را علم به وی که کجا نزول کند. شبلی به هوا برجست، وگفت: لا واللّه خبرکننده نباشد از او در دو سرای.

و صبیحی می‌گوید: واجب باشد آن‌کس راکه وجدی دارد اگر وجد او صحیح باشد بایدکه وجد خود را نگاه دارد در آن حال، چنانکه زبان نکوهیدن بر او روان نباشد به هیچ حال.

و هموگفته است: وجد سر صفات باطن است، همچنانکه طاعت سر صفات ظاهر است. و صفات ظاهر حرکت و سکون است و صفات باطن احوال و اخلاق است.

و اما حکم خرقه‌ها که در سماع بیفتد هرچه از آن بر طریق مساعدت باشد یعنی یاری آن جماعت را باشد؛ و هرچه افتادن آن بسبب قول قوّال باشد یا انشاء شعری اگر در آنجا جماعتی حاضر نباشد آن خاص قوال را باشد؛ و اگر در آنجا جماعتی حاضر باشند قول مشایخ در آن مختلف است:

بعضی گفته‌اند: آن خرقه قوّال را باشد بسبب آنکه فایده وجد در سری است که از جهت قوال است خلعت دهد قوال را به عوض آنچه رسیده است به او.

و بعضی گفته‌اند: آن جماعت راست، و قوّال یکی از ایشان است که برکت حضور جماعت کمتر از قوال نباشد.

و روایت کرده‌اندکه رسول- علیه الصَّلٰوة- روز بَدْرگفت: هرکه به فلان جای رود او را این و آن باشد؛ و هرکه کسی را بکشد چندین؛ و هرکه اسیری را بگیرد، او را چندین دهند، جماعت جوانان بشتافتند و پیران و بزرگان صحابه نزد نشانها و علَمها بایستادند، چون فتح مسلمانان را میسّر شد، جوانان طلب کردند آنچه ایشان را بود و مصطفی- علیه الصَّلٰوة و السَّلام- به ایشان وعده کرده بود. پس پیران گفتند: ما هم پشت بودیم شما را و یاری کردیم؛ غنیمت را بی ما برمگیرید. خدای تعالی این آیت فرستاد: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْاَنْفالِ، قُلِ الْاَنْفالُ لِلّهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللّهَ وَاَصْلِحوا ذاتَ بَیْنَکُمْ وَاَطیعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ اِنْ کُنْتَم مُؤمنینَ». پس مصطفی- علیه الصَّلٰوة و السَّلام- آن را به سویت قسمت کرد.

و از ایشان بعضی گفته‌اندکه: اگر قوال از جمله قوم باشد، او نیز چون یکی از ایشان باشد، و او را به چیزی دستی نبود؛ و اگر قوال بیگانه‌ای باشد هر چیزی که آن را قیمتی بود، آن را ایثار اوکنند و هر چیزکه از خرقهٔ فقر فقرا باشد ایشان بدان اولی‌تر باشند.

و بعضی از ایشان گفته‌اندکه: اگر قوال اجیر باشد، یعنی مزد بسته باشد او را از آن هیچ نباشد و اگر قوال تبرّع کرده باشد آنچه لایق او باشد بدو دهند.

و اگرگوئیم آن از آنِ درویشان باشد، حکمش چنان باشدکه بدان مشغول شوند مادام که در سماع باشند. چون وقت سماع درگذرد، جمع کنند و در میان نهند. پس اگر آنجا محبی از آن درویشان بود، حکمش آن باشدکه آن محب برگیرد بدانچه وقت آن را اقتضا کند، بی آنکه با وی معارضه کنند، و بی‌آنکه منادی بر آن بودکه آن استخفافی است به حق خرقه و حق درویشان.

پس اگر آنجا شیخی بود که او را حکمی باشد، حکم بدان او را باشد، از آنکه پاره کند یا بذل کند، و آن را بر یاران قسمت کند.
و اهل شام گویند: درویش به خرقه خود اولی تر باشد، و جمله درویشان این را انکار می‌کنند.
و بعضی از ایشان گفته‌اند: هر خرقه که بر سبیل مساعدت و یاری افتاده باشد، یا آمیخته بود به تکلف رد آن اولی‌تر باشد.
و اکثر مشایخ کراهیت دارند که خرقه را بیندازند بر سبیل مساعدت، که در آن تکلفی است که از حقیقت دور است.
و اگر شیخ آنجا حاضر نباشد، یاران آن چنانکه وقت اقتضا کند، پیش گیرند و در آن تأخیر نکنند.
وکراهیت داشته‌اندکه تخریق مرقعات کنند الا از بهر تبرک باشد. و هرچه از خرقه درویشان باشد، آنچه رقعه را بشاید، تخریق آن اولیتر باشد تا هر یک را از آن نصیبی برسد و هیچ کس محروم نشود و آن را تفرقه کنند بر حاضران، و غایبان را نصیب نبود که غنیمت آن کس را بود که درکارزار حاضر باشد.
و در آنکه چگونه قسمت کنند، مشایخ را در آن اختلاف است:
بعضی گفته‌اندکه: قسمت میان ایشان به تفاضل باشد. همچنین قسمت میراث و غنیمت.
و بعضی گفته‌اند: اگر قسمت آن شیخی کند به تفاضل قسمت کند و اگر جماعت آن چیز را قسمت می‌کنند، بایدکه سویت در قسمت باشد.
و آنچه رقعه را نشاید ایثارکردن، آن برکسی که مستحق باشد از درویشان اولی‌تر بود و آنچه از جامه محبان باشد، فروختن آن اولی‌تر بود و ایثار مرقوال را و تخریق آن نشاید.

فصل
در ذکر آداب ایشان در تزویج

اولی‌تر آن باشدکه رغبت کند در زنی دین دار صالحه که پیغمبرگفت- علیه الصَّلوة- «الحدیث»: «تنکح المرأة لدینها و مالها و جمالها فعلیک بذات الدین تربت یداک». نکاح کنید زن را از بهر دین و مال و جمال، بر تو بادکه زنی را، که خداوند دین است، به زنی کنی تا دست را پرخیرکند. وگفت –علیه السّلام- «اعظم النّساء برکةً اقلّهن مؤونة». بزرگترین زنان برکت را آن باشدکه مؤنت‌شان کمتر باشد.
و عمر بن الخطاب- رضی اللّه عنه- گفت: زنان را از ضعف آفریده‌اند، و عورت‌اند، مداوات کنید ضعیف‌ترین ایشان را به خاموشی.
و از آداب ایشان در این آنست که از بهر دنیا زن نکنند واز بهر فراخ دستی نکنند بلکه سنَّت را کنند و پارسایی را.
پس به مقدار لابد ازکفایت بحسب طاقت قیام نمایند و اگر مرد عاجز شود یا زن زیادت از طاقت طلب کند او را مخیّر کند به آنکه بر قدر مسکنت بسازد یا به طلاق و فرقت که آن اقتدا است به مصطفی-علیه الصَّلوة- آنجا که رب العزَّة این آیت فرستاد: «یا اَیُّها النَّبی قُلْ لِاَزْواجکَ اِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیوة الدُّنْیا وَزینَتَها»، تا آخر دو آیت. و ایشان نُه زن بودند. و سید- علیه الصَّلوة و السَّلام- ایشان را تخییر داد و ابتدا به عایشه کرد- رضی اللّه عنها- و او را گفت: من ترا حدیثی خواهم گفت، بایدکه در آن مشورت کنی مادر و پدر را. چون او را بیاگاهانید، عایشه گفت: آیا در تو مشورت با مادر و پدرکنم؟! من خدای و پیغمبر را برگزیدم وسرای آخرت را. پس گفت: یا

رسول اللّه! خبر مکن زنان خود را بدین چیز. مصطفی گفت: به خدای که از من سؤال نکنند الا من خبرکنم ایشان را. پس آنگاه که دیگر زنان خبرکرد، جمله خدای و رسول را اختیارکردند، و شکرکردند خدای تعالی را در این. پس آیت آمد: «لایَحِلُّ لَکَ النّساءُ مِنْ بَعْدُ». الآیة.
و در این روزگار اولی‌تر آن باشدکه زن نکنند و نفس خود را شکسته گردانند به ریاضت وگرسنگی و بی خوابی و سفر.
ابوهریره- رضی اللّه عنه- روایت کند از رسول خدای که گفت«الحدیث»: «علیکم بانکاح فمن لم یستطع فعلیه بالصوم فانَّه له وجاءٌ». بر شما بادکه نکاح کنید و آن کس که نتواند بر او بادکه روزه داردکه روزه قوت شهوت را ضعیف کند.
و یکی را از نیکان گفتندکه: زن نمی کنی؟ گفت: مرا نفسی است اگر توانستمی طلاق دادن، او را طلاق می دادمی؛ دیگری را بر نفس فاهم آورم!
و بشر حافی گفت: اگر مرا بازدارند به تیمار داشتنِ ماکیانی، ایمن نشوم بر نفس خود که بامدادکنم و شُرَطی باشم.
وگفت: رنج پارسائی کشیدن آسان‌تر از مصلحت عیال است.
وگفت: صبر از ایشان آسان‌تر است از صبر بر ایشان.
و حکایت کردندکه: مردی دخر میمون مهران را به زنی می‌خواست.
میمون گفت: او را به تو نمی‌پسندم.
گفت: چرا؟
گفت: بسبب آنکه آن دختر زرینه و جامه طلبد.
آن مرد گفت: آنچه او را باید، نزدیک من هست.
گفت: آنگاه رضا دادم.
و یکی از ایشان طلاق زن می گفت، او را گفتند: چرا او را طلاق می گوئی؟
گفت: عاقل پرده زن خود ندرد.
پس چون زن را طلاق داد، گفتند: چه سبب بود که او را طلاق دادی؟
گفت: مرا چه کار است با زنی که از من بیگانه است.
و روایت کرده‌اندکه: رسول- علیه الصَّلوة- چون خواست که فاطمه را به شوهر دهد، امیرالمؤمنین علی-کرّم اللّه وجهه- بگذشت به او. او را گفت: یا علی! از غیر خود خطبه کن و مهاجر و انصار حاضر بودند. علی گفت: «الحمدللّه حمداً یبلغه و یرضیه و صلّی اللّه علی محمد صلاة تزلفه و تخطئه و النکاح مما امراللّه به و رضیه و اجتماعنا مما اذن اللّه فیه و قدره و هذا محمد رسول اللّه صلَّی اللّه علیه و سلم زوجنی ابنته فاطمة علی صداق خمسمائة درهم و قدرضیت فاسئلوه و اشهدوا».
و امیرالمؤمنین علی- رضی اللّه عنه- گفت: نبود ما را مگر پوست نرمیشی ناپیراسته، شب بر آن می‌خفتیم و به روز علف با شتر می‌دادیم بر آن.

فصل
ذکر آداب ایشان در سَوَال

خدای تعالی در مدح درویشان می‌گوید: «لا یَسْئَلُونَ النّاسَ اِلْحافاً». وگفت عزَّ و جلَّ: «وَامَّا السَّائِلَ فَلا تَنهَر».
و پیغمبر- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت «الحدیث»: «اعطوا السائل و لوجاء علی فرسٍ». عطا دهید خواهنده را و اگرچه بر اسب باشد.
وگفت: «لو صدق السائل فی سؤاله ما أفلح من رده». و اگر خواهنده راست گفتی در سؤال خود رستگار نشدی آن کس که او را رد کردی.
وگفت: «ما صاحب الصدق بأعظم اجراً من الذی یقبلها إذا کان محتاجاً». نباشد صدقه دهنده بزرگ مزدتر از آن کس که آن را قبول می‌کند اگر حاجتمند باشد و گفت «الحدیث»: «من سأل مسئلة و هو عنها غنی فانّما یستکثر من النار». هرکه سؤال کند و او از آن توانگر باشد، بدرستی که بسیار می‌گرداند از آتش.
وگفت «الحدیث»: «لاتحل الصدقة لغنّیٍ و لا لذی مرّةٍ سوی». حلال نشود صدقه توانگر و نه آن کس را که صاحب قوت باشد.
و عمر- رضی اللّه عنه- گفت: کسب کرد، نی از دَنیّت باشد بهتر است از سؤال کردن.
و جنیدگفت: هر صوفی که سؤال را عادت کند، مبتلا گردد به طمع و خیانت و دروغ.
و آداب ایشان اندرین آنست که سؤال نکنند مگر نزدیک ضرورت و حاجتمندی و نستانند الا قدر کفایت.
بعضی از ایشان گفته‌اند: درویش چون محتاج سؤال گردد، کفارت او صدقه باشد.
وگفته‌اند: روا نباشدکه طالب را رد کنند، اگر سایل کریم باشد تو او را نگه دار، و اگر خوار باشد تو نفس خود را از او نگه دار و روی خود را از رد او نگه دار.
وکراهیت داشته‌اندکه از بهر خود سؤال کنند ودوست داشته‌اند یاران را.
حکایت کنند از ممشاد دینوری که چون غُرَبا به وی رسیدندی در بازار رفتی و از دکانها چیزی جمع کردی و پیش ایشان بردی و این را نه از سؤال شمارندکه آن یاری باشد به نیکی و تقوی.
و رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- از بهر یاران سؤال کردی؛ و اگر این سؤال بودی از آن احترازکردی. و دوست داشته‌اندکه جاه بذل کنند بر برادران. و یکی از مشایخ گفته است: فقیر را فقر درست نشود تا جاه را بذل کند چنانکه مال را بذل کند و ادب خادم در سَوَال آنست که نفس خود را نبیند نه درگرفتن و نه در عطا دادن.
و بایدکه اعتماد او بر همت فقرا باشد، و وکیل باشد از هر دوگُره.
شبلی می‌گویدکه: چون پیش مردم شوی، از بهر سؤال ایشان را مبین و نفس خود را مبین.
و شیخ ابوالعباس نهاوندی چون جمعی از غربا به وی رسیدندی به بازار شدی و طعامها را جمع کردی و بر دست ایشان نهادی وگفتی: مدت سی سال باشد تا از یکی چیزی نگرفتم. وکراهیت داشتی سؤال را، و بر اهل آن انکارکردی.
و جنیدگفت: درست نباشد سؤال را ازکسی که عطا دوستر باشد نزد وی ازگرفتن.
و خادم را چنان اولی‌تر باشدکه به قرض بستاند مقداری که حاجتمند شود از نفقه قوم به نیکی، و بر ایشان نفقه کند. پس سؤال کند و قرض را بگزاردکه چنین به سلامت نزدیک‌تر باشد.
و بعضی از ایشان رخصت داده‌اندکسی را که نچشیده است طعم خواری رد هیچ خیر.
و بعضی از مشایخ نخورده‌اند الا از سؤال.

و از جنید این سؤال کرده‌اند، گفت: سؤال را کراهیت داشته‌ام و آن را اختیارکردم.
وگفته‌اند: بایدکه درویش سؤال نکند الا وقت حاجت.
و چون قصد سؤال کند بایدکه زبان او اشارت کند سوی خلق و دل او سوی حق.
وگفته‌اند: احرار از بهر برادران سؤال کنند نه از بهر نفس خود.
وگفته‌اند: خوردن به سؤال نیکوتر است از خوردن به تقوی.
وگفته‌اند: هرکه سؤال کند، و او بی نیاز باشد، از او بباید ترسید از آن‌که خصومت کنند با وی، جمله درویشان روز قیامت وگویند: فراگرفتی آنچه ما را بود، و تونه از جملهٔ درویشان بودی.

فصل
در ذکر آداب ایشان در حال رنجوری

روایت کرده‌اند از رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- که گفت«الحدیث»: «حمّی یوم کفّارة سنةٍ». تب یک روزه کفارت یک ساله است وگفت انصار را چون ایشان را تب آمد «الحدیث»: «ابشروا فانّها کفّارة و طهور». مژده یابیدکه آن کفارت است و پاک کننده.
حکایت کنند از ذوالنون مصری که به عیادت رنجوری رفت و او بنالید. ذوالنون گفت: صادق نیست در محبت او آن کس که بر ضربت او صبر نکند. پس بیمارگفت: بلکه صادق نیست در محبت او آن کس که بر ضربت او لذت نیابد.
و یکی از عارفان رنجور شد و صفت علت مر طبیب را می‌گفت. او را گفتندکه این نه شکایت باشد؟ گفت: نه که خبرکردن است از قدرت خداوند قادر.
وکلیب سنجاری را خادمی بود و حکایت کرد: شیخ روزی مرا گفت: بر ظاهر جسد من هیچ موضع می‌بینی که از کِرْم خالی است جز دل؟ گفتم: نه. گفت: همچنین در باطن جسد من هیچ موضع ازکرم خالی نیست.
و ممشاد دینوری بیمارگشت، او را گفتند: رنج را چگونه می‌یابی؟ گفت: از رنج سؤال کنید تا مرا چگونه می یابد. گفتند او را که: چگونه می‌یابی دل را؟ گفت: سی سال است تا دل را گم کردم.
و یکی از مشایخ گفته است که اگر مرا عافیت دهند و شکرکنم، دوستر از آن دارم که در بلا باشم و صبرکنم.
و خداوند تعالی در قصه سلیمان- علیه السَّلام- می‌گوید: «نِعْمَ الْعَبْدُ». و در قصه ایوب و بلای او می‌گوید: «نِعْمَ الْعَبْدُ».
و رسول- علیه السَّلام- گفت «الحدیث»: «تداووا عباداللّه فان اللّه تعالی لم یخلق داءً الاخلق له دواءً. فقیل: یا رسول اللّه! هل یردّ التداوی من قضاء اللّه شیئاً؟ فقال: هومن قضاء اللّه». مداوات کنید ای بندگان خدای که خدای تبارک و تعالی هیچ درد را نیافرید الا داروی آن بیافرید. گفتند: یا رسول اللّه! مداوات قضای خدای را چیزی رد تواندکرد؟ گفت: آن نیز از قضای خدای است.

فصل
در ذکر آداب ایشان در حال مرگ

رسول خدای- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت «الحدیث»: «اکثروا من ذکر هاذم اللّذات فما ذکر عبده فی سعةٍ

الاضافة ولا فی ضیق الا اتسع». بسیارکنید یاد شکننده کامها و لذتها یعنی مرگ، که نکند ذکر آن بنده در وسع الا که تنگ دل گرداند او را، و نه در دل تنگ، الا که دل فراخ شود.
و هم رسول- علیه السَّلام- نزدیک وفات گفت: «واکرباه». گفتند این سخن ترک جلدی کردن است بر خدای تعالی. و بعضی گفته‌اند: خبرکردن است تا خلق برحذر باشند از سختی آن وگفته‌اند: این از آن می گفت که معترف شده بود به عجز و متواضع گشته بود وگفته‌اند: این از بهر آن می گفت که وعدهٔ خدای بر اوکشف شده بود و لقای خداوند ودود. گفت: واندوها از زحمت دنیا و زحمت خلق، واندوها از حجابها که خواهد بود رسیدن به رب الارباب.
و جریری می گوید: نزدیک جنید بودم در وقت وفات، و او قرآن می‌خواند، گفتم: مداواتی به نفس خودکن یا سیدی. گفت: هرگز حاجتمندتر از این نبودم که این ساعت و اینک نامهٔ اعمال من در می‌نوردند و قرآن را ختم کرد. پس دیگر باره ابتدا کرد و هفتاد آیت از سورة البقرة برخواند و وفات کرد- رحمة اللّه علیه-.
و حکایت کرده‌اند که خیر نسّاج در وقت نزع نظری کرد به ملک الموت وگفت: بدرستی که تو بندهٔ مأموری و من نیز بندهٔ مأمورام؛ و آنچه ترا بدان فرمودند از تو فوت نشد؛ و آنچه مرا فرمودند از من فوت شد و درگذشت. و پس آب خواست و آبدست کردو نماز می کرد. چون تکبیرگفت، بمرد- رحمة اللّه علیه-.
و علی بن سهل گفت: شما چنان دانیدکه چنان میرم که این بیماران بمیرند! بدرستی که چون مرا برخوانند من اجابت کنم و روزی نشسته بود وگفت: لبیک، و وفات کرد- رحمة اللّه علیه-.
و حکایت کنند از احمد خضرویه- رحمه اللّه- که چون او را نزدیک وفات بود، هفتصد دینار در ذمت او بود، غُرَما گرد او درآمده بودند و نظر به ایشان کرد، وگفت: بار خدایا، تو رهن را وثیقت خداوندان مال گردانیدی، و تو وثیقتَ غُرَمای من می‌ستانی. تو خداوندا ز بهر من بگزار. کسی در سرای فرو زد، وگفت: این سرای احمد خضرویه است؟ گفت: آری. گفت: غُرَمای وی کجااند، ایشان بیرون شوند و حق ایشان بگزارد. پس احمد وفات کرد.
و در وقتی که ابوعثمان حیری وفات می کرد، پسر وی پیراهن بدرید، و او چشم بازکرد، وگفت: ای پسر من! خلاف سنّت در ظاهر از ریای باطن است در دل.
و جنید را گفتند در حال نزع که: بگو «لا اله الا اللّه». به جواب گفت که: چه مشتبه گشته است، تا من یاد او کنم!
و ابو محمد دیبلی را گفتند: «لا اله الّا اللّه» بگو. گفت: این چیزی است که آن را شناخته بودیم و بدان استوارم.
و رویم را گفتند: «لا اله الا اللّه» بگوی. گفت: من جز از این هیچ ندارم.
و حکایت کنندکه: ابوسعید خراز در حال وفات تواجدی می‌نمود و چون جمله تنش مرده بود و جان به حَلْق رسیده، هنوز برمی‌جست و می گفت: «ای دوست! آرزومندی دل عارفان وقت ذکر، افروخته می‌شود و یادکردن ایشان در وقت مناجات از بهر سرّ اوست، و مست گشته‌اند از دوستی او، و ارواح ایشان در حجابها سوی بالا می‌رود». و این چیز دلیل است بر سرور و سکون ضمیر او.
حسن بصری مردی را دیدکه وفات می کرد، گفت: این مرد اگر در اوَّل زاهد بود در این وقت احوال وی نیکو گردد.
و حکایت کنندکه شبلی رنجور گشت، و اِرْجاف مرگ اوکردند، جمله مشایخ مبادرت کردند و پیش او درشدند و گرداگرد او بنشستند. اوگفت: خیر هست. مالکی گفت- و او از ایشان دلیرتر بود بر وی- که: قوم به جنازهٔ تو

آمده‌اند: گفت: عجب! عجب است از مردگان که به جنازهٔ زنده آمده‌اند.
و بکران دینوری گفت که: شبلی در وقت وفات گفت: بر من یک درم از مظلمه بود، و چندین هزار صدقه کردم صاحب آن را و بر دل من هیچیز از آن بزرگ‌تر نیست. پس گفت: مرا آبدست بده. من او را آبدست می‌دادم و فراموش کردم خلال کردن محاسن او. و در آن حال زبان وی ازکار فرو رفته بود، دست من بگرفت و در محاسن خود برد و عرق از پیشانی او روان گشته- و این قدر از سنّت بر وی نمی‌گذشت- و پس وفات کرد.
روایت کرده‌اند از عبداللّه بن عباس که گفت: در شدم بر عمرو بن عاص و پیش او پسر وی- عبداللّه- حاضر بود. مر پسر را گرفت: یا عبداللّه! این صندوق را برگیر. پسرگفت: مرا هیچ حاجت در این نیست. اوگفت: پر از مال است. گفت: مرا حاجت نیست که آن مال مال درویشی است.
عبداللّه بن عباس گفت که: پسر مر پدر را گفت: خواستمی که دیدمی مردی را که وفات می‌کردی و من از او سؤال کردمی که مرگ را چگونه می‌یابد و خود را چگونه می‌یابد. پدرگفت: من خود را چنان می‌یابم که می بینم که آسمان بر زمین نهاده شده است و من در میان آنم وگوئیا که من نَفَس می‌زنم از سوراخ سوزنی. پس گفت: بار خدایا! بستان از من جانِ من، تا راضی شوی. پس دست را به دعا برداشت، وگفت: ای بارخدای! تو فرمودی و من عاصی شدم و نهی کردی و من مرتکب معاصی شدم و امید آن ندارم که عذر خواهم و نه قوتی را می‌یابم که از او نصرت خواهم ولیکن می‌گویم: لا اله الا اللّه و سه بار بگفت و وفات کرد.
و چون وقت وفات عبدالملک مروان درآمد نظر بر فرزندان خود کرد و دختران وی گرداگردِ او برآمده بودند و می‌گریستند و این شعر انشاء کرد:

و مستخبر عنّا یرید بنا الردی　　　و مستخبرات و العیون سواجم

فصل
در ذکر ادب ایشان در وقت بلا

خدای تعالی گفت: «وَفَتَنّاکَ فتُوناً». قیل: طبَّخناک بالبلاء طبخاً حتی صرت صافیاً نقیاً. گفته‌اند: پختیم ترا به بلا، پختنی تا گشتی صافی پاک.
و رسول گفت- علیه الصَّلوة و السَّلام- «الحدیث»: «إنّ اللّهَ تعالی ادَّخر البلاء لأولیائه کما ادّخر البلاء لأولیائه کما ادّخر الشّهادة لأحبائه». بدرستی که خدای تعالی ذخیره کرده است بلا را از بهر دوستان خود، چنانکه ذخیره کرده است شهادت را از بهر محبان.
وگفت- علیه السَّلام- «الحدیث»: «نحن معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثم الأمثل فالأمثل». ما گروه انبیا بلا بیشتر یابیم، پس مانندەتر و مانندەتر.
وگفت- علیه الصَّلوة- «الحدیث» : «احب العباد الی اللّه تعالی شاب عابد و مبتلی صابر و فقیر باسط».
دوسترین بندگان بر خدای تعالی جوانی عابد باشد و مبتلای صبرکننده و درویشی گشاده دست.
وگفت- علیه السَّلام- «الحدیث»: «ان اللّه تعالی یتعاهد عبده بالبلاء کما یتعاهد الوالد الشفیق ولده». بدرستی که خدای- تبارک و تعالی- استوارگرداند بندگان را به بلا، همچنانکه پدر مشفق فرزند را استوارکند.
و ادب اندر بلا آنست تا ناشکیبائی نکنند و نظر به ثمرهٔ بلا کنند و آنچه خدای تعالی وعده کرده است مر صابران را، آنجا که گفت عزَّ و علا: «اِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بغَیْرِ حِساب». و هرکه بلا از او بیندکه بلا می فرستد غایب شود به دیدن آن که تلخی بلا درنیابد، و سختی آن فراموش کند. خدای تعالی گفت: «وَاصْبِرِ لِحُکْمَ

رَبّکَ فَانّکَ باعْیُنِنَا».
نمی‌بینی که روزگار یوسف، چون زنان او را دیدند، درد بریدن دست درنیافتند، و هیچ یک از ایشان نمی‌دانست تا یوسف غایب شد، خدای گفت: «فَلَمّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ اَیْدیهُنَّ».
و یکی شطاری را گفت: کی آسان گردد بر تو، این ضرب و قطع؟ گفت: تا چون چشم بر معشوق نهیم، و او را بینیم بلا آسانی گردد و جفا وفا شود و دوستی عطا شود.
و از بهر مجنون این شعرگفته‌اند:

و من اجل لیلی افجع القلب و الحشا	و من اجل لیلی قرّبوا لی مکائنا
و من اجل لیلی رحل القوم المتی	بنضح دمائی حبّذاانت خانیا
و من اجلها سمیّتُ مجنون عامر	فداها من المکروه نفسی و مالیا
فلولاک یالیلی لما جئت طارقا	ادور علی الابواب بالذل راضیا
اذلّ لآل لیلی فی رضاها	وأحتمل الاصاغر و الاکابرا

و هم بدین شعرها گفته‌اند. نظرکن بدین قوم که چگونه آسان شده است بر ایشان تحمل بلا. چون دوست را می دیدند چگونه بر بلا لذت می‌یافتند و بدان می‌نازیدند.
همچنین هرکه در دعوی صادق باشند و در بلا متحقق؛ حالش همان باشد وگردش روزگار در او تأثیر نکند و زمانه بر آن دست نیابد.
و یکی از ایشان گفته است، شعر:

ذلّ الفتی فی الحب مکرمةٌ　　　و خضوعه لحبیبه شرف

روایت است که امیرالمؤمنین حسین بن علی را- رضی اللّه عنهما- گفتندکه: ابوذر- رضی اللّه عنه- می‌گوید: درویشی دوستر دارم از توانگری، و بیماری به من دوستر است از صحت. حسین-رضی اللّه عنه- گفت: رحمت خدای با بوذر باد. اما من می‌گویم: هرکس که توکل بر حسن اختیار خدای کند، هیچ آرزوی دیگر نباشد او را بجز از آنکه خدای آن را برگزیده است از بهر او.
و حکایت کنندکه: جماعتی پیش شبلی شدند و او در تیمارستانی مقیّد بود.شبلی نظر به ایشان کرد وگفت: شما کیستید؟ گفتند: ما دوستان توایم. او ایشان را سنگ می‌زد، ایشان بگریختند. شبلی گفت: ای دروغ زنان دعوی دوستی من می‌کنید و به ضرب من صبر نمی‌کنید! از من دور شوید.
و از آداب ایشان آنست که پارسائی بدروغ نکنند و عجز ننمایند، بلکه چنان کنندکه رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت: «المؤمن القویّ احبُّ الی اللّه من المؤمن الضعیف». مؤمن قوی دوست داشته‌تر است به حضرت خدای از مؤمن ضعیف.
ای دوست! حریص باش بر آنچه ترا منفعت کند و یاری از خدا خواه وعاجز مشو و اگر ترا مصیبتی رسد، بگو تقدیرکرد و هرچه خواهدکند.
و بر تو بادکه نگویی: «اگر»، که لفظِ «اگر» فاتحهٔ عمل شیطان است.
و ابن عطا می‌گوید: در وقت بلا صدق بنده از دروغ او پیدا شود. هرکه در وقت فراخی عیش شکرکند، و در وقت بلا جزع کند و ناشکیبا باشد، او از جملهٔ دروغ زنان است. خدای تعالی گفت: «الم أحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لایُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِم فَلَیَعْلَمَنَّ اللّهُ الَّذینَ صَدَقُوا وَلَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبینَ». و گفت عزَّو علا: «وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتّی نَعْلَمَ الْمُجاهِدینَ مِنْکُمْ وَالصَّابِرینَ». بدرستی که بلا در مردم به منزلت دباغت

است که رعونت از آدمی بیرون کند و بازگرداند او رابر حالتی که فایده از او برتوان گرفت.
و جنید می‌گوید: بلا چراغ عارفان است و بیداری مریدان و هلاک شدن غافلان.
و چون جعفر صادق- رضی اللّه عنه- را بلایی یا مصیبتی رسیدی، گفتی: «اللّهم اجعله ادباً و لاتجعله غضباً». گفتی خداوندا این ادب کن و غضب مکن؛ از بهر آنکه بلا باشدکه آن آزمایش را بود، و باشدکه تأدیب را بود و باشدکه عقوبت و خذلان را بود و باشدکه اختیار را باشد.
و جریری می‌گویدکه بلا بر وجوه است: بر دشمنان کینه و عقوبت باشد و برگناهکاران آزمایش جنایات و بر انبیا و صدیقان از صدق اختیارات. وکس را وقوف بر آداب و سیرتهای ایشان نبوده به ذکر حکایتهای ایشان.
از جنید سؤال کردندکه: فایدهٔ حکایتها چه باشد؟ گفت: از بهر تقوای دل ایشان است. گفتند: در این سخن حجتی هست ازکتاب خدای تعالی؟ گفت: آری خدای تعالی گفت: «وَکُلاًّ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ اَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ.»

فصل
در ذکر آداب ایشان در رخصتها

رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث» : «انّ اللّه یحبّ أن تؤتی رُخصه کما یحب أن تؤتی عزائمه». خدای تعالی دوست داردکه بیایند به رخصتهای وی، چنانکه دوست داردکه بیایند حکمهای مطلق وی را.
و عمر بن خطاب- رضی اللّه عنه- سؤال کرد از رسول- علیه الصَّلوة- که: چه حال است ما راکه نماز را قصر می کنیم و ایمن‌ایم؟ رسول- علیه السَّلام- گفت: صدقه است که خدای تعالی آن را صدقه کرده است بر شما، صدقهٔ او قبول کنید.
و رخصت بر مثال گهواره است که مبتدی بدان ورود کند و متوسط از سالکان در آن مخیّر گردد و رستگار عارفان در آن راحت یابند و محققان در آن وطن نگیرندکه آن وادیی بسیار آفت است، الا برنیّت رفتن، بر سبیل اضطرارکه هرکس که برکنار حمی چرا کند زود باشدکه در حمی افتد. بدانیدکه حمای خدای از حرامهای اوست.
و هرکس که ازدرجهٔ حقیقت بیفتد رخصت وقوع کند؛ و هرکه از رخصت بیفتد، وقوع کند در جهل و ضلالت.
و طلب رخصت کردن در مذهب صوفیان بازگردیدن است از حقیقت سوی ظاهر. و از بهر این گفت ذوالنون مصری- رحمة اللّه علیه- : ریای عارفان اخلاص مریدان باشد و از وی سؤال کردند ازگناه مقربان، گفت نیکی ابرار باشد.
و جنید را بعد از مرگ او به خواب دیدند واو را گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: هرکلمه‌ای که از من سابق شده بود، بپرسید، تا آن حدکه سالی باران نمی‌آمد من گفتم که چه حاجتمندانه مردم بر باران. خدای تعالی گفت: تو چه دانی که مردم محتاج باران باشند! مرا تعلیم می‌کرد بدرستی که من علیم و خبیرام، بَرَو که ترا بیامرزیدم.
و ابوهریره- رضی اللّه عنه- روایت می‌کندکه به خدمت رسول آمدند و گفتند: فلان کس از اهل صفه وفات کرده است و دو دینار یا دو درم بگذاشته است. گفت: «صلّوا علی صاحبکم»، نمازکنید بر یار خود.
و درست گشته است که از صحابه کس بوده است که مال بسیار داشته است، و سید- علیه الصَّلوة و السَّلام- بر او انکار نکرده است. و اما انکار وی در این جای از آن بود که آن معنی مخالف دعوی او بود. نبینی که نماز

طاعت است، لکن نه آن کس را که محدث باشد و همچنین قرآن خواندن قربتی است لکن نه کسی را که جُنب باشد. هرکه با حدث نمازکند، یا جُنب قرآن خواند، مستحق مَقْت گردد از عقوبت، و آنچه رسول گفت- علیه الصَّلوة-: «من تشبه بقومٍ فهو منهم». هرکه مانندگی کند به قومی، او از ایشان است. آن مانندگی به سیر و سیرت ایشان است نه به جامهٔ ایشان، از بهر آنکه روایت کرده‌اند از رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- «الحدیث»: «من تهیّاء للنّاس بقوله و لباسه». هرکه ساختگی کند مردم را در گفتار جامه. آنچه ظاهر است «تهیا» فرمود و آنچه سیرت است «تشبّه».

پس ایشان را در رخصت، آداب و اخلاق است که به معرفت آن محتاج شوند و بدان تمسّک می‌کنند تا مستند ایشان بر علوم باشد.

و آداب ایشان در طلب رخصت آنست که آن را ملک خود نگیرند بلکه از بهر مصالح باشد. مثلا در نفقه خود و عیال زیادت از یک ساله بنگذارند و اقتدا به رسول خدای کنندکه عمر- رضی اللّه عنه- روایت می‌کندکه مالهای بنی النضیرکه خدای تعالی غنیمت کرد بر رسول خود و مسلمانان ستور و اشتر را بسبب آن بدوانیدند این مقدار زیادت نبودی.

درویش باشدکه به رسوم ایشان باشد، و به حیلت ایشان متحلی گردد تا مقامات اهل حقیقت دریابد و احوال ایشان از رخصت ایشان بود. این اموال بنی النضیر پیغمبر را بود خاص و از آن مال، نفقه کردی اهل خودرا، نفقهٔ یک ساله و هرچه باقی بودی به اسب و سلاح کردی از بهر ساز راه خدای عزَّو جلَّ.

***

و از آن مشغول بودن است به کسب، کسی را که صاحب عیال باشد یا مادر و پدر دارد.

و ادب ایشان اندرین آنست که مشغول نکندکسب ایشان را ازگزاردن فریضه‌های خدای تعالی در اوقات آن.

و بایدکه کسب را سبب رزق ندارد، بلکه از بهر معاونت مسلمانان کند و نیز اکثر اوقات به کسب مشغول نباشد بلکه جهدکندکه اوقات کسب از وقت چاشتگاه فراخ تا آخر نماز نیمروزه باشد. بعد از آن پیش یاران شود و نماز پنج وقت به ایشان بگزارد تا نماز خفتن.

و اگرکسب او از نفقهٔ عیال چیزی زیادت باشد، ایثارکند آن را بر برادران و اهل صحبت خود.

**

و بعد از آن سئوال است.

و ادب ایشان اندرین آنست که سئوال نکند، الا وقت حاجت به قدرکفایت آنکه مؤنث او می‌بایدکشیدن و آب روی خود پیش کسی نریزد، که آن کس آسان او را ردّکند. پیغمبر- علیه السَّلام- گفت «الحدیث»: «اذا سألت فسأل الصّالحین». چون سئوال کنی، از نیکان سئوال کن. و در سئوال تلطف کند نه چنانکه تواضع باشد، که پیغمبرگفت- صلَّی اللّه علیه و سلّم-: «من تواضع لغنیٍّ من أجل ماله، لعن اللّه علیه». هرکه تواضع کند توانگری را از بهر مال، خدای تعالی او را به لعنت خود گرفتارکند. و از جعفر صادق- رضی اللّه عنه- روایت است که گفت:

لاتخضعنّ لمخلوق علی طمع — فانّ ذلک وهن منک فی الدّین
واستغن باللّه عن دنیا الملوک کما — استغنی الملوک بدنیا هم عن الدّین
واسترزق اللّه ممافی خزائنه — فانّ ذلک بین الکاف و النّون

و بایدکه هرچه به سئوال حاصل کند، در میان مال نگذارد بلکه آن را بر عیال تسلیم کند تا دل او از شغل ایشان

فارغ شود و آن را بسرف نفقه نکند و سئوال را عادت نکند.

**

و از آداب رخصت طلب دین است از بهر خدای عزَّوجلَّ.

و ادب اندرین آنست که این از بهر مصالح برادران کند به وقتی که ضرورت گردد و غافل نشود، از آنکه وجوه دین بازدیدکند و آن را اداکندکه از رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- روایت کندکه گفت «الحدیث»: «من ادان دیناً و هو ینوی اداءه او قضاءه و مات و لم یترک دیناً و فاءقضی اللّه لغریمه یوم القیامة». هرکه دینی بستاند و نیت ادا یا قضای آن کند و بمیرد، و بنگزارد چیزی که آن دین را وفا کند، خدای تعالی آن دَین او بگزارد روز قیامت.

**

و امّا حمل زاد در سفرها.

و ادب اندرین آنست که بخیلی نکند بدان، آن کس را که در صحبت وی است از آن کس که محتاج باشد بدان. روایت کنندکه رسول خدای- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- در سفری بود، بفرمود تا منادی کنند آن کس که او را زاد زیادت است، تا فدا کند بر آن کس که او را زاد نباشد و آن کس که با اوست فضل ظَهْری یعنی چهارپای، که بر آن نشینند تا فدا کند آن کس را که چهارپای ندارد. و از هرگونه‌ای یاد می کرد تا ما گمان بردیم که ما را هیچ حق نیست در آنچه زیادت است که در دست ماست، بلکه از آنِ دیگران است.

**

و از آن حج است دیگری را که مرده است.

و ادب اندرین آنست که این فعل نکند، مگر وقت ضرورت. پس نفقه رفتن و بازگشتن با خود دارد و نفقه از مردم سئوال نکند و از اوقات قبول نکند.

رسول خدای- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: «هرکس که از بهر مرده حج کند آن مرده را حجی بنویسند، و حاجی را بیزاری از آتش».

**

و اما سفر از بهرگردیدن در شهر.

و ادب اندرین آنست که اندرین قصد زیارت برادران کند، یا چیزی که حلال کند؛ یا طالب علم باشد. پس در این غرض خود را نگه دارد.

**

و اما قیام و حرکت در سماع.

و ادب اندرین مراعات وقت است و ترک مداخلت و مزاحمت، مادام که وقت جدّ باشدو اگر از بهر طیبت بود، روا باشد. این بر سبیل مساعدت و فسحت و مطالبه بُوَد، نه آنکه چیزی نماید، که مشتبه شود بر تَسَاکُر حال.

**

و از آن مزاح است.

و ادب اندرین آنست که از دروغ و غیبت و پرده دریدن دور باشد، و چیزی نگویدکه مروّت را ببرد، که مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: «بدرستی که خدای تعالی مزاح کنندهٔ راستگوی را در مزاحِ او بنگیرد.».

و امیرالمؤمنین علی- رضی اللّه عنه- گفته است که: رسول- علیه الصَّلوة- چون یکی را از یارانِ خود غمگین دیدی او را شادکردی به دُعابت یعنی مزاح.

وکراهیت است مزاح بسیارکردن، خاصه خداوندان هیبت را.
وگفته‌اند: با شریف مزاح مکن که بر توکینه گیرد و با ناکس مزاح مکن که بر تو دلیرگردد.
و رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- بر صحابه ننگرستی، چون ایشان نشاط کردندی از ترس آنکه تشویر زده شوند.
و یکی از صحابه درد چشم بود خرما می‌خورد. سیِّد-صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: خرما می‌خوری و چشمت درد می‌کند؟ گفت: یا رسول اللّه! از جانبِ درست می‌خورم. مصطفی- علیه السَّلام- بخندید.

**

اما اظهار علوم که خود استعمال نمی‌کند.
و ادب اندرین آنست که آن را از بهر فایده رسانیدن و نصیحت و ارشادکند. رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت «الحدیث»: «نضَرَ اللّه امرء سمع مقالتی فوعاها فاداها کما سمعها فربَ حامل فقهٍ غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه.» تازه داراد خدای تعالی مردی را که گفتار من بشنود، و آن را نگاه دارد و آن را به دیگری رساند، چنانکه شنیده است. بسا دارندهٔ فقهی که فقیه نباشد و بسا بردارنده فقه که آن کس که از او می‌اموزد فقیه‌تر از وی باشد.

**

و امّا پوشیدن مرقعات که ایشان می‌دارند.
و ادب اندران آنست که از چیزی که در آن شهرت باشد، دورگردد و اکثر اوقات را از بهر اشتغال آن، عمر عزیز را ضایع نکند و بعضی را بر بعضی تلفیق نکند و در ترتیب آن تجاوز ننمایدکه این وقت را فوت گرداند بلکه از بهر فایدهٔ دین کند، نه از بهر دنیا.
و بعضی مشایخ چون درویشی را دیدندی، تزیین مرقع و لباس کردی، او را حقیر داشتندی تا آن حدکه یکی از ایشان گفته است که: چون فایدهٔ باطن را نیافتند به ظاهر و زینت مشغول شدند.
و بایدکه مرقع بغایت کهنه نپوشد، که رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- بدید جامهٔ بدکه یکی از آیندگان پوشیده بود، آن مرد را گفت: ترا هیچ مال هست؟
گفت: آری.
سیدگفت: بایدکه اثر آن بر تو پیدا گردد. پس وسط را دوست داشته‌اند.

**

اما در وقت ملاقات دست به گردن یکدیگر آوردن و دست بوسیدن رخصت است .
ادب آن بودکه آن با جنس و مانند خودکند وکسی راکه با وی انسی دارد.
از ابو هیثم بن التیهان روایت است که گفت: مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- در راه مدینه مرا بدید و مرا معانقه کرد، گفت: ثابت کردن مودت است.

**

و اما حب ریاست.
و ادب آن، بایدکه قدر نفس خود بشناسد، و حد خود نگاه دارد و زیادت از قدر خود آرزو نکند و فرو نیاید الا به منزلت خود، که گفته‌اند: بایدکه عاقل زیادت از مقدار خود نفس را رفیع نگرداند و نیز از درجهٔ خود فرو نیندازد.
وگفته‌اند: رفعت جاهل چون رفعت بردارکرده باشد.
وگفته‌اند: ناپدید شدن جاهل بهتر اَست از بزرگوَری او، که آشکارا کننده بود او را و طلب چیزی نکندکه بدان

نرسدکه بسبب آن وجود ضایع شود.
وگفته‌اند: هرکه بر قدر خود اقتصارکند جمال کار و آب روی را باقی گذارد.
و یکی از مشایخ گفته است: آخر آفتی که از دل صدیقان خروج کند، دوستی ریاست است.

**

و اما تقرب با سلاطین و پیش ایشان دَرشُد.
و ادب آن بودکه پُشتوانی ایشان نکند و تا تواند ایشان را بُعْد فرماید و از ظلم منع کند.
و بایدکه درویش به مدح مادحان ساکن نشود، و به قول ایشان مغرور نگردد؛ و اگرکسی او را مدح کند بخلاف آنکه او خود را می‌شناسد از وی اعراض کند، که خدای تعالی نکوهیده داشت کسی راکه دوست داردکه او را ستایش کنند بدانچه نکند وگفت: «وَیُحِبُّونَ اَنْ یُحْمَدُوا بِمالَمْ یَفْعَلِوا». و در این آیت دلیل است که هرکه دوست داردکه او را حمدکنند بدانچه‌کرده باشد، بزه‌مند نشود، بجز از آنکه از مکر نفس اماره و خوش آمدنِ او بترسد؛ و در آن حال این دعا بگوید: «اللّهم اجعل لی خیراً مما یظنون و اغفرلی مما لایعلمون و لاتؤاخذهم بما یقولون».
و روایت کنند از امیرالمؤمنین علی- کرّم اللّه وجهه- که کسی او را مدح می‌کرد، گفت: «من کم از آنم که تو اظهار کردی و زیادت از آنکه در ضمیر داری».

**

و اما سفیهان را سرزنش کردن به اسلاف ایشان در حال ضجرت. و ادب اندرین آن باشدکه آن سرزنش نبود الا در مقابله بی ادبی، که ایشان کرده باشند.
و نیز بایدکه در حق فرزندان پوشیده گویدو صریح نگوید.
روایت کرده‌اندکه جمعی از جهودان نزدیک رسول- علیه السَّلام- حاضرگشتند، و ایذای وی می‌کردند و دین او را نقض می‌کردند و این بر او سخت آمد، خدای تعالی این آیت فرستاد: «قُلْ هَلْ اُنَبِّئُکُم بشَرٍ مِنْ ذلِک مَثُوبَةً عِنْدَ اللّهِ مَنْ لَعنَهُ وَغَضِبَ عَلَیْهِ»، الآیة. مصطفی گفت: «یا اخوان القردة»، ای برادران بوزنه.

**

و امّا طاعات و عبادات را ظاهرکردن.
و ادب اندرین آنست که اظهار از بهر آن باشد تا بدان ادب مریدکنند یا مبتدی بر ایشان اقتداکنند و نظر به قبول و ردّ ایشان نکنند.
و از پیغامبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- سئوال کردندکه در قراءت قرآن بلند اولیتر یا پنهان؟ گفت: «اِن تُبْدُوا الصَّدَقات فَنِعماهِی».
شیخ- نوّرَ اللّه مضجعه- می‌گویدکه: این در نماز نافله بود، اما در فرایض نیست میان اهل علم، که اظهار آن اولیتر باشد.

**

و اما بیرون آمدن از بهر نزهت.
و ادب اندرین آنست که خلوت جای را بجوید، و از جمله انواع منکرات دور باشد، که نبایدکه از آن نزهت چیزی تولدکندکه ازالت آن نتوان کرد.
و مصطفی- علیه السَّلام- دوست داشتی که نظر بر سبزی کردی و آب روان.

**

و اما نظرکردن بر بازیها.
و ادب اندرین آنست که از هرچه محرمات باشد، اجتناب نماید و نظر بدان نکند و بداندکه هر چیزکه فعل آن حرام است، بدان نظرکردن حرام است.
و از عایشه- رضی اللّه عنها- روایت کنندکه گفت: جمع حبشیان بازی می‌کردند، و من ایشان را می‌نگرستم بر در حجرهٔ من. رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- مرا به ردای خود پوشیده بود و بازنگشت تا من بازگشتم.

**

اما حضور مجلسها که در آن سخن ظرافت باشد.
و ادب اندرین آنست که سماع غیبت نکنند و منکرات نشنوند.
جابر بن سمره روایت کندکه زیادت از صد بار مجالست کردم با رسول- صلَّی اللّه علیه وسلَّم- که یاران وی شعرها می‌خواندند و احوال ایام جاهلیت یاد می‌کردند و مصطفی خاموش می‌بودی وگاه بودی که تبسم کردی با ایشان.

**

و اما طعامهای پاک و لذیذ را تناول کردن.
و ادب آن باشدکه آن را عادت نکند، بلکه بایدکه تناول آن میان گرسنگی گذشته و ریاضتی آینده باشد، تا از آن بسلامت باشد.
و امیرالمؤمنین علی- کرّم اللّه وجه- روایت کندکه مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- ثرید دوست داشتی.
و روایت کنندکه بوی خوش و حلوا دوست داشتی و آن را رد نکردی.
و مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت: مهتر طعامهای دنیا گوشت است.

**

و اما بگریختن از خواری و رنج و جفا.
و ادب اندرین آنست که طلب سلامت دل کند و از دشمنی کردن دور باشد.
یکی از مشایخ گفته است: گریختن از آنچه طاقت ندارد از سنت پیغمبران است.
خدای تعالی در قصّهٔ موسی کلیم می‌گوید: «فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَما خِفْتُکُمْ».
و شافعی- رضی اللّه عنه- می‌گوید: ظالم‌تر ظالمی مر نفس خود را، کسی باشدکه تواضع کند پیش کسی که او را گرامی ندارد و رغبت در دوستی کسی کندکه از وی منفعت نیابد؛ و مدح کندکسی را که نشناسد.
و مصطفی- علیه السَّلام- گفت: «لیس للمؤمن ان یذل نفسه». نیست مؤمن را که نفس خود را خوارگرداند.

**

و جامه را گرو کردن بر طعام.
ادب چُنان بود که گرو نکند، الا در حال ضرورت که مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- زره را پیش جهودی گرو نهاد به چند صاع از جَوْ.

**

و اما گستاخی با دوستان کردن بدانکه به منزلهای ایشان فرو آیند، و به مهمانی روند بی آنکه ایشان برخوانند.
ادب اندرین آنست که این حرکت خاص با کسی کنندکه به آن شاد شود و بداندکه آن از بهرکرامت اوست که رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- قصد سرای ابوالهیثم التیهان کرد و با وی ابوبکر و عمر بودند- رضی اللّه عنهما- وابوهیثم از شیر و خرما آنچه داشت حاضرگردانید و ایشان بیاشامیدند و بخوردند و رسول- صلَّی اللّه علیه و

سلم- گفت: این از نعمتهایی است که آن را بخواستید.

**

و اما عتاب کردن با برادران.
ادب اندرین آنست که قصد آن کندکه اندوهی که در دل دارد، زایل کند. و تشنیع نکند بلکه دل را پاک کند از غل و حقد و عذر یار خود قبول کندکه گفته‌اند، شعر:

اقبل معاذیر من یأتیک معتذراً ان برّ عندک فیما قال اوفجرا
فقد أطاعک من ارضاک ظاهره و قد اجلک من یعصیک مستتراً

وگفته‌اند: ظاهرکردن عتاب بهتر از پوشیدن کینه. قَنبر مولای علی بن ابی طالب- رضی اللّه عنه- روایت کندکه: من با علی پیش عثمان- رضی اللّه عنهما- در رفتیم و عثمان خلیفه بود و خواستندکه خلوت گزینند و مرا اشارت کردکه دور شو. من به گوشه‌ای نشستم. و عثمان با علی- رضی اللّه عنهما- عتاب می‌کرد و علی سر در پیش افکنده بود و هیچ سخن نمی‌گفت. عثمان گفت: چرا هیچ سخن نمی‌گوئی؟ علی به جواب گفت: اگرگویم، نه نگفته باشم الا چیزی که تو آن را کراهیت داری و نیست ترا نزد من الا آنچه تو دوست داری.
و حکایت کنندکه: یحیی بن خالد، عتابی کرد با عبد الملک بن صالح، در چیزی که در میان بود. یحیی در میان سخن او را گفت: توکینه وری، او به جواب گفت: اگرکینه نزد تو هست، هرچه از خیر و شر در دل تست، این نزد من ثابت است. چون هر دو راضی شدند، عبدالملک برخاست؛ یحیی گفت: این مرد بزرگ قریش است و ندیدم هیچ کس که به عبارت چنین کینه را تزیین کند.

**

اما مدح مذموم و ذم ممدوح.
و ادب اندرین آنست که محافظت حدود حق دو جانب کند و از حد نگذرد بسبب متابعت نفس و به مراد نگوید.
روایت کنندکه دو مرد از سادات عرب به مجلس رسول- علیه السَّلام- حاضر شدند. یکی از ایشان یار خود را مدح می‌کرد و آن دیگر در مدح یار تقصیر می‌کرد، تا آن شخص دیگر خشم گرفت و بعد از مدح عیبهای او می گفت. مصطفی- علیه السَّلام- این مذمت را بعد از مدح انکارکرد. پس آن شخص گفت: یا رسول اللّه! به حق خدا که اگر در اول راست گفتم در آخر دروغ گفتم. و مردم از مناقب و مثالب خالی نباشند و شخصی که از کسی راضی باشد عیب او بیند؛ وکسی که خشم گیرد، مناقب نبیند. مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: «إنّ من البیان لسحراً».

**

و اما بریدن ازکسی که مستحق آن باشد.
و ادب اندرین آنست که قصد اظهار حق وکاستن باطل کند و عداوت، خدای را- عزَّ وعلا- کندکه مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- ازکعب بن مالک و دو یار دیگر ببرید بسبب آنکه ایشان به غزاه تبوک نرفته بودند و نیز یاران را فرمود تا از ایشان ببریدند و با ایشان مجالست نمی‌کردند و سخن نمی‌گفتند، «حتی اِذَا ضَاقَتْ عَلَیْهِم الْاَرْضُ بِما رَحُبَتْ»، الآیة.

**

و اما دریدن مرقعات قومی که تزویرکنند.

و ادب آنست که اندرین قصد ابطال تزویر و خیانت و فریب و تلبیس ایشان کند. خدای تعالی گفت: «وَلا تَتَّخِذُوا اَیْما نکُمْ دَخَلاً بَیْنَکُمْ»، ای مکرا و خدیعةً.

و این چنان باشدکه کسی خود را بر علویان بندد و موی ببافد بسبب شرف تا مردمان دانندکه او علوی است. لابد انکار آن چیز و تباه کردن آن کس- که دعوی نسب به دروغ می کند- واجب باشد و شاید تا کسی او را نشاید فریفته نگردد.

و مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- فرموده است تا مسجدی که منافقان بنا کرده بودند خراب کنند و بسوزند. خدای-عزَّوجلَّ- گفت: «وَالذَّینَ اَتَخَذُوا مَسْجداً ضِراراً وکُفْراً وَتَفْریقاً بَیْنَ الْمُؤمِنینَ» الآیة. بسبب آنکه معلوم بود که قصد ایشان در بنا کردن آن مسجد نه خیر بود، و اگرچه بظاهر مسجد بود و بحق مسجد دیگر؛ رب العزة فرمود: «لا تَقُمْ فیه اَبَداً لَمَسْجدٌ اُسِسَ عَلَی التَّقْوی».

و نیز مصطفی- علیه الصَّلوة- فرمود تا بعضی از درخت جهودان بنی النضیر ببریدند و خدای- عزوجل- بگفت: «ما قَطَعْتُم مِنْ لینَةٍ اَوْ تَرَکْتُمُوها قائمةً عَلی اُصُولِها»، الآیة.

**

و اما اجازت دروغ از بهر مصالح خلق و اظهار حق.

خدای تعالی در قصّهٔ داود گفت: «بَلْ فَعَلَهُ کَبیرهُم هَذَا». و در قصّهٔ داود گفت: «اِنَّ هَذا اَخی لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ».

و حکایت کنندکه جعفر صادق- رضی اللّه عنه- با شخصی مُرجی مناظره کرد پیش جعفر منصور. جعفر صادق در بعث گفت که: مرجیی را پیش پیغمبر آوردند و بفرمود تا آن مرجی را بکشتند. آن مرد به طریق جواب گفت: در عهد رسول- علیه السَّلام- این مذهب و قول نبود. جعفرگفت: چیزی که در عهد رسول نبود، تو ازکجا پدید آوردی؟ مُرجی به جواب وی گفت: تو به چه چیز دستوری یافتی که بر پیغمبر دروغ گوئی- و بدرستی که پیغمبر گفت- علیه السَّلام-: «من کذّب علی متعمداً فلیتبوّأ مقعده من النار»- پس جعفر قصّهٔ ابراهیم و داود- علیهما السَّلام- به حجت خود بگفت، و مرجی منقطع شد.

**

و اما زیارت کردن زنان پیر.

و ادب اندرین آنست که قصد آن تقرب بود خالصاً للّه را، و طلب کردن برکت و دعا.

و از ابوبکر صدیق- رضی اللّه عنه- روایت است که گفت: برخیزید تا به زیارت امّ رویم شویم، که رسول-علیه السلام- زیارت اوکرده است.

**

و اما تکلف به ابنای دنیا و سلاطین و رؤسا، و از بهر ایشان قیام کردن و استقبال ایشان کردن.

و آداب آنست که طمع در دنیای ایشان نکند، و نیز طمع نه از بهر حرمت و جاه خود کند.

و در حدیث است که بزرگان قریش پیش مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- در شدندی و ایشان را کرامت کردی و بزرگ داشتی وگفت «الحدیث»: «إذا أناکم کریم قوم فاکرموه». چون به شما آیدکریم قومی او را گرامی دارید.

**

و امَّا گریه در حال مصیبت.

و ادب آنست که نوحه نکنند وفریاد برندارند. و مصطفی به وفات پسر خود ابراهیم- علیهما السَّلام- بگریست، و

گفت: چشم بگرید و دل اندوهناک شود و لکن نگویم آنچه خدای تعالی بدان خشم گیرد وگفت: «انابک یا ابراهیم! لمحزونون»، ما به تو ای ابراهیم اندوهناکیم.

**

و امّا صحبت با جوانان.

و ادب آن پیش از این درباب ادب صحبت گفته شد.

**

و اما گشاده رویی با کسی که به دل به اوکراهیتی دارند.

و ادب اندرین آنست که آن از بهر قصد سلام و سلامت باشد نه ریا و نفاق.

عایشه- رضی اللّه عنها- گفت: مردی اجازت خواست تا پیش رسول- علیه السَّلام- درآید و من نزدیک او بودم گفت: بدمردی است این، پس او را دستوری داد. چون آن مرد اندر آمد، نو می‌کرد به اوگپ ، و سخن خوش می‌گفت. من متعجب شدم. چون آن مرد بیرون شد، من او را از این سئوال کردم، گفت یا عایشه «الحدیث»: «انّ من شرِّ النّاس من اکرمه النّاس اتقّاء فحشه»، بدرستی که بَترین مردم آن کس بود که گرامی دارند مردم او را از ترس فحش او.

**

و اما نزدیکی به او باش مردم بر قدر ایشان و مقدار عقل ایشان.

و ادب اندرین آنست که سلامت طلب کند از بدی ایشان، که گفته‌اند:

و اَنزلنی طول النّوی دار غربةٍ   اذا شئت لاقیت الّذی لااشاکله
فحامقته حتی یقال سجیّة   و لوکان ذا عقلٍ لکنت اعاقله

**

و امّا سفها را یارگرفتن دفع مضرات را.

و ادب اندرین آنست که اندرین قصد صیانت نفس کند. احنف قیس می‌گوید: گرامی دارید بی خردان راکه ایشان نگه دارند شما را از نار و عار.

و ابن سیرین روایت کندکه عبداللّه بن عمر- رضی اللّه عنهما- دوست داشتی که صحبت کند با بی خرد، تا به وی ردکند سفاهت بی خرد دیگر را از خود وگفته‌اند:

یعدوا الذّئاب علی من لاکلاب له   ویتّقی مریض المتأسد الحامی

و اما یادکردن عیبی که درکسی بود آن راکراهیت دارند.

و ادب اندرین آنست که یاد عیبی نکنند، الا آن چیزکه در آن مشهور باشد، تا پرده آنچه پوشیده باشد دریده نگردد.

عایشه- رضی اللّه عنها- روایت کندکه: من نزدیک رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- بودم و عینه بن حصین درآمد بی آنکه دستوری خواست. پیغمبرگفت: کجاست دستوری؟ اوگفت: هرگز دستوری نکردم هیچ کس را از مضر از آن روز بازکه می‌دانم. چون بیرون شد، من سؤال کردم که این مرد کیست؟ پیغمبرگفت: «احمقٌ مطاع». نادانی فرمان ده.

و هم رسول- علیه السَّلام- گفت: آن کس را- که مشورت می‌کرد با وی درکار زن خواهندگان- که: فلان بخیل است و فلان کس عصا از دوش فرو ننهد.

وگفته است- علیه السَّلام- بدرستی که صفوان پلید زفان است پاک دل.

**

و اما در مواسات شاعران و امثال ایشان.
و ادب اندرین آنست که عرض خود را از ایشان نگه دارد و از بهر سلامت خود کند و عطا کند آنچه تواند، تا از شر زبان ایشان ایمن گردد.
پیغمبرگفت- علیه الصَّلوة-: «ما وقی به الرّجل عرضه فهو صدقة». آنچه نگاه دارد مرد، بدان عرض خود را آن صدقه است.
و روایت کنندکه یکی از شعرا حاضر شد نزدیک رسول- علیه الصَّلوة- و از بهر رسول شعری بر خواندکه در آن قسمت غنیمت حنین کرده بود، وگفت:

ایقسم نهبی ونهب العبید   بین عیینة و الاقرع

رسول- علیه الصَّلوة- گفت: «اقطعوا عنی لسانه»، زبان او از من ببرید. و او را پنج اشتر ببخشید.
و روایت کنندکه کعب بن زهیر هجو مصطفی گفته بود و پیغمبر فرمود که خون او بریزید. پس بیامد و مسلمان شد و مدح گفت پیغمبر را به قصیده‌ای که معروف است. شعر:

نبّئت انّ رسول اللّه أو عدنی   و العفو عند رسول اللّه مأمول

مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- ردای خود- که معاویه بعد از مرگ کعب از ابنای او خریده بود- او را پوشانید و خلفاء بعد از مصطفی- علیه السَّلام- آن را می‌پوشیدند.

**

و امّا نثار از یکدیگر غارت کردن.
و ادب اندرین آنست که از حرص دور شوند، و مقصود آن بود که شادی بر دل صاحب آن رسانند.
معاذِ جبل- رضی اللّه عنه- روایت کندکه: من حاضر بودم با رسول- علیه الصَّلوة- که یکی را از انصار خطبه می کرد. چون نکاح کرده بود. مصطفی گفت «الحدیث»: «علی الالفة و الخیر و الطائر المیمون». پس فرمود که دف بزنید بر سر بار خود؛ و جماعت سبدها- که میوه در آن بود- بیاوردند و شکر نثارگری می‌کردند. قوم آن را غارت نمی‌کردند، مصطفی- علیه السَّلام- گفت: چرا غارت نمی‌کنید؟ گفتند: یا رسول اللّه! تو نهی کرده بودی ما را از غارت کردن فلان روزگفت: نهی کردن من شما را از غارت کردن لشکرها بود، و نهی نکردم شما را از غارت ولیمه؛ آن را غارت کنید. معاذ گفت: من دیدم رسول را- علیه الصَّلوة و السَّلام- که ما را می‌کشید و ما او را می‌کشیدیم در آن غارت.

**

و امَّا فخرکردن و اظهار دعوی.
و ادب اندرین آنست که قصد او اظهار نعمت خدای تعالی بود بر وی. خدای تعالی گفت: «وَ اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّک فَحَدِّثْ».
و این چیز در غلبات حال باشد. چنانکه رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت: «انا سیِّد ولد آدم ولافخر». و گفت: «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة». وگفت: «لوکان موسی حیّاً لما وسعه الاتّباعی».
و چون به نفس خود رجوع کرد، گفت «الحدیث»: «انّما انا عبد آکل کما یاکل العبد». بدرستی که من بنده‌ام، بخورم چنانکه بندگان خورند و گفت آن زن را چون بترسید: «هوّن علیک فلست بملکٍ انَّما انا عبد و انا

عبدالصّمد». مترس که من پادشاهی نیستم، بدرستی که من بنده‌ام و من بنده مهتر و پناه نیازمندانم.
و روایت است از رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- که چون قوم تمیم بیامدند و خطیب و شاعر بایشان بود، تا مفاخرت کنند با وی. مصطفی- علیه السّلام- ثابت بن قیس را که خطیب وی بود، برخواند و شاعر مصطفی بود و جواب شعر ایشان بگفت در قصیده‌ای که معروف است، شعر:

بنی دارم لاتَفخَروُا إنَّ فَخْرَكُمْ   يَعُوُدُ وَ بالأَعِنْدَ ذكْر المَكارم
هبلْتُمْ عَلَيْنا تَفْخَرُونَ وَأَنْتُمُ   لَناخَوَلٌ ما بَيْنَ ظِئروَ خادمِ؟

پس رسول خدای- علیه السّلام- گفت: بدرستی که رنج نمودی ما را ای برادر. دارم اگر یادکنیم از تو آنچه ظنّ بردی که مردم آن را فراموش کرده‌اند و این چیزکه پیغمبرگفت، بر ایشان سخت‌تر آمد از شعر حسّان؛ برخاستند مغلوب و مقهور، پس مسلمان شدند و پیغامبر ایشان را نیکی کرد و جامه داد.

**

و امّا منع کردن و تنگ دل شدن در نزدیک دریافتن محال و درجه چیز احتمال واجب باشد قولاً و فعلاً.
و ادب ایشان اندرین آنست که از فحش و نابکارگفتن دور شود، و محافظت حدود حق کند و ظلم روا ندارد، که هرگاه که خشم مستولی شود بر عقل غالب گردد. خدای تعالی گفت: «لايُحبُّ اللّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوء مِنَ الْقَوْلِ اِلاَّ مَنْ ظلِمَ». و مصطفی- علیه السّلام- گفت «الحدیث»: «من استهجر مؤمناً فعلیه و زره». هرکه مؤمنی را بر بیهوده گفتن دارد، گناه آن بر وی است.
و شافعی گفت: هرکه او را به خشم آورند و خشم نگیرد، او خری باشد.
و خدای گفت: «وَالذَّينَ اِذا اَصابَهُمُ الْبَغی هُمْ يَنْتَصِرُونَ». در تفسیرگفته‌اند: کراهیت دارندکه ایشان را خوارکنند و چون قادر شوند عفوکنند.
و خدای تعالی گفت: «وَلَمَن انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَاُولئک ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ». و جهدکند تا از بهر نفس خود خشم نگیرد بلکه غضب او از بهر غیرت حق باشد و از بهر برادران که روایت کنندکه: رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- هرگز از بهر خود کینه نگرفت الا که بشکستند محارم خدای را؛ پس کینه گرفتی خدای را.
و یکی را از علما گفتند: تو احتمال کنی در نفس خود و احتمال نکنی در دوست خود؟ گفت: از بهر آنکه احتمال من در نفس خود حلم باشد و احتمال در حق دوست ملامت باشد.

**

امام ربّانی، شیخ کامل، صاحب کتاب- برَّد اللّه ضریحه- گفت: این آن مقدار است که حاضر من بود در این وقت از آداب ایشان در رخصتها، جمله را بر سبیل اختصار یادکردیم و از بسیارگفتن احتراز نمودیم. و من بیدارم در حضرت خدای تعالی از زلّت و غلط و از آفریدگار می‌خواهم که عفوکند از این، «وَ ماتَوْفيقى اِلّا باللّهِ عَلَيْهُ تَوَكَّلْتُ وَاِلَيْهِ اُنيب».
پس بدرستی که از بهر مذهب احوال است و مقامها و اخلاق و آداب و رخصت کمتر از این همه باشد و هرکس که تمسّک به همه کند او از محققان است؛ و هرکس تمسک به ظاهر اخلاق و آداب ایشان کند، او از جمله رسم نهندگان است؛ و هرکس که تمسک به رخصتها کند و به آدابی- که آداب درویشان باشد و در این کتاب ذکرکرده شد- او از جمله ایشان باشدکه تشبه کرده باشند با صادقانی که رسول- علیه السّلام- او را به ایشان رسانیده است آنجا که گفت: «من تشبه بقوم فهو منهم؛ و من کثر سواد قوم فهو منهم». هرکه مانندگی کند به قومی، او از ایشان است؛ و هرکه بسیارگرداند سیاهی قومي او از ایشان است.

این آنگاه باشدکه ملازم سه اصول شود که اجماع مشایخ بر آن است. بدانکه از بهر آن باشد یا بعضی از آن گرفته باشند و بیرون شده باشد از احکام مذهب و اسامی آن، و از محرّمات پرهیزکرده باشد، اندک و بسیار آن، الا آن قدرکه مؤمن را از آن ناگزیر باشد، و این آنست که مصطفی- علیه السَّلام- مستثنی کرده است از دنیا و گفته «الحدیث»: «اربع من الدنیا و لیست منها: کِسْرَة تسدّ بها جوعتک و خرقة تواری بها عورتک و بیت یکنّک من الفرّو الحرّ، و زوجة صالحة تسکن الیها و ما سوی ذلک فلیس لک فیه حقٌ». یعنی: چهار چیز از دنیا است و نه از دنیا است: کِسْرَت که گرسنگی خود بدان بنشانی و خرقه‌ای که عورت خود بدان بپوشی، و خانه‌ای که ترا از سرما وگرما ایمن گرداند و جفتی نیک که به او آرام گیری و هر چه جز این باشد ترا در آن حقی نیست.

و از جنید سئوال کردندکه چه گوئی در آن کس که او را نمانده باشد از دنیا الا مقدار پنج درم، اسم تصوّف بر وی افتد یا نه؟ به جواب گفت: بنده‌ای که خود را باز خرَد تا یک درم بر ذمت او باقی باشد از بها هنوز بنده باشد.

هرکس که این احوال را ملازمت نماید او از مبتدیان است در مذهب؛ بر او باداکه جدکند و جهد نماید در طلب زیادت و ارتقا بر بزرگواری احوال تا از محققان گرددکه بدرستی که یکی از مشایخ گفته است هرکه به تنگ آید از سختیها، ارتقا نتوان کرد به بزرگی احوال و هرکه ارتقا نکند از احوال، به مراتب مردان نرسد. خدای تعالی گفت: «وَاَنْ لَوْ اِسْتَقامُوا عَلَى الْطَریقَةِ لِاَسْقَیْناهُمْ ماءً غدَقاً».

و هرکس که مجانبت نماید از این اصول، یا از بعضی از آن او از درجهٔ رخصت بیفتد بسبب آنکه از آداب که گفتیم، اگر ترک کند از مذهب مفارقت کرده باشد و از حق دورگشته. و حرام باشد بر وی رفیقی کردن با ایشان و اوقات ایشان و لازم باشد جماعت راکه از وی مفارقت کنند و دور شوند و از وی ببرند و او را به خود راه ندهند و دورگردانند.

و هرکس که با این قوم مداهنه کند در چیزی از این، آن کس شریک وی باشد در عادت او و هیچ عذر نباشد او را اندرین. خدای تعالی گفت: «وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَانَّهُ مِنْهُم».

الله تبارک و تعالی ما را از جمله صادقان گرداناد و در رساناد ما را به متحققان به فضل و بزرگی خود و نگاه داراد ما را از فواحش آنچه ظاهر باشد از آن و آنچه باطن باشد و ما را توفیق دهاد طلب کردن رضای او را، آنچه پوشیده است از آن و آنچه آشکارا است و سودمندگرداناد ما را و جمله مسلمانان را بدانچه جمع کردیم و مکناد نز آن کس که در او نظرکند بوبال، و مکناد بهرهٔ ما از این کتاب جمع کردن و یادگرفتن بجز عمل کردن بدان و متابعت آن به جود او و فراخی رحم اوکه وی-تبارک و تعالی- قریب است و مجیب. و منفعت کناد خدای ما را و شما را اندرین که رؤف رحیم است.

و درود بسیار بر سید مختار محمد رسول اللّه باد و بر اهل بیت و خویشاوندان و یاران و متابعان و دوستان وی جملةً.

****

تمّ الکتاب بحمدالله الملک الوهّاب و الصلوة و السَّلام علی محمد سیّد العجم و الاعراب و علی آله و اصحابه الغرّ الانجاب، علی یدمحق الحریق بنار فراق الاحباب، و هو تراب اقدام الاصحاب الراجی الی رحمة الله ستّار العیوب و معطی الثواب «عمر بن محمد بن الحاج محمد بن أبی القاسم بن احمد شیرکان» و فقه الله للعمل بما فی هذا الکتاب، و بلغه مراتب المشایخ المذکورین فی هذه الابواب؛ و حرر ذلک فی شهر جمادی الاخر لسنة ستین و سبعمائه، اللهم اغفرله لوالده و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بفضلک وکرمک یا ارحم الرّاحمین.

هو

۱۲۱

مکتوبات

مجموعه ۱۰۸ رساله

رئیس السّلسله و اب الطّائفه و سید الطّریقه القطب الازلی و العالم العلی ابن عبدالله

حضرت سید نورالدّین شاه نعمت الله ولی طاب ثراه

مقابله و جمع آوری نسخ به کوشش محمّد رسا

فهرست مطالب

مقدمه... ۶
رساله وجود.. ۱۴
رساله وجودیه ۱۷
رساله ایجادیه ۲۰
رساله توحید... ۲۵
رساله تحقیقات.. ۳۶
رساله احدیت ۵۲
رساله نکات (رساله اول).. ۵۴
رساله نکات (رساله دوم).. ۶۰
رساله نکات (رساله سوم) ۶۴
رساله نکات (رساله چهارم) ۷۶
رساله کشف الاسرار ۸۸
رساله مقدمات... ۹۸
رساله تعریفات... ۱۰۳
رساله هدایت.. ۱۲۰
رساله مراتب (رساله اول).. ۱۳۰
رساله مراتب (رساله دوم) ۱۳۸
رساله مراتب (رساله سوم مراتب رندان).. ۱۴۲
رساله عین... ۱۶۳
رساله بیان... ۱۷۵
رساله برازخ (رساله اول) ۱۸۹
رساله برازخ (رسالهٔ دوم)... ۲۰۴
رساله مکاشفات.. ۲۱۲
رساله اصول ۲۳۶
رساله عیون ۲۴۱
رساله انعامات... ۲۶۳
رساله فیوضات.. ۲۸۲
رساله رموز.. ۲۸۸
رساله اسرار (رساله اول).. ۲۹۸

رساله اسرار (رساله دوم)... ۳۱۰
رساله فصول (رساله اول)... ۳۱۶
رساله فصول (رساله دوم)... ۳۲۲
رساله توحید... ۳۶۸
رساله اذواق (رساله اول)... ۳۷۲
رساله اذواق (رساله دوم)... ۳۸۲
رساله امانات... ۳۹۴
رساله شهودیه... ۳۹۹
رساله الهامات... ۴۰۱
رساله لوایح... ۴۱۵
رساله شرح لمعات... ۴۲۹
رساله ذوقیه... ۵۰۹
رساله لطایف... ۵۱۲
رساله در تعریف روح... ۵۱۹
رساله نفخه روحیه... ۵۲۰
رساله روح اعظم... ۵۲۲
رساله منظوم ارواح... ۵۲۴
رساله لطیفه... ۵۲۹
رساله معرفت... ۵۳۰
رساله معارف... ۵۳۴
رساله نفس... ۵۴۴
رساله معرفت نفس... ۵۴۶
رساله حواس... ۵۴۹
رساله خیال... ۵۵۳
رساله تجلی انواع... ۵۵۸
ترجمه رساله تجلی انواع... ۵۵۹
رساله موت و حیات... ۵۶۰
رساله منشئات... ۵۶۲
رساله جبر و قدر... ۵۶۶
رساله تحقیق فصوص الحکم... ۵۶۸
رساله شرح فص الاول من فصوص الحکم... ۵۸۳
رساله جواهر در ترجمۀ نقوش فصوص الحکم... ۶۱۶
رساله شرح ابیات فصوص الحکم... ۶۳۷
رساله فاتحه... ۶۸۰
رساله در بیان ثمرات فاتحة الکتاب... ۶۸۱
رساله تفسیر اسرار القرآن فی بیان مراتب الایمان و شئون الانسان... ۶۸۳

رساله حروف (رساله اول)..۷۶۸
رساله حرف ۷۷۰
رساله تحقیقات حروف ۷۷۶
رساله اسرار حروف ۷۸۵
رساله در بیان حروف اصلیه و ماهیت ۷۸۷
رساله در اسرار الحروف..۷۸۸
رساله «ها»..۸۰۲
رساله عینیه..۸۰۹
رساله در تحقیق معنی ولایت...۸۱۱
رساله ارشاد الطالبین ۸۱۴
رساله قطبیه ۸۱۷
رساله خلیفهٔ حق ۸۲۴
رساله تاج نامه ۸۲۵
رساله فقریه ۸۲۸
رساله منظوم فقریه (رساله اول)...۸۳۰
رساله منظوم فقریه (رساله دوم) ۸۳۴
رساله نسبت خرقه ۸۳۶
رساله سلوک..۸۳۸
رساله محبت نامه...۸۵۱
رساله فی بیان مقامات القلوب ۸۵۵
ترجمه رساله در بیان مقامات دل...۸۵۶
رساله توکل...۸۵۷
رساله خلوت..۸۵۹
رساله بلوغ کمال وکمال بلوغ ۸۶۰
رساله اسرار العبادات..۸۶۱
رساله در بیان حج..۸۹۰
رساله تسبیح ۸۹۴
رساله بیان معراج...۸۹۶
رساله مهدیه ۸۹۷
رساله ادب..۹۰۱
رساله فی تحقیق معنی الجنات...۹۰۲
ترجمه رساله در تحقیق معنی بهشت‌ها...۹۰۶
رساله تحقیق الایمان ۹۰۹
رساله فی تحقیق الایمان...۹۱۳
رساله منظومهٔ ایمانیه..۹۱۴
رساله نصیحت نامه ۹۱۶

رساله نصیحت‌نامهٔ سید خلیل الله (ولده)..919
رساله نصیحت‌نامه خلیفةالله فی ارضه 924
رساله نصایح منظومه...928
رساله مکتوبات شاه..930
رساله سئوال و جواب...932
رساله سئوال و جواب منظوم..943
رساله بیان اصطلاحات (رساله اول) 948
رساله بیان اصطلاحات (رساله دوم) 1028

هو

۱۲۱

مقدمه

رَئیس السّلسله و اَبُ الطّایفه و سید الطریقه، العالم العلی جناب سید شاه نعمت الله ولی. نام مبارکش سید نعمت الله فرزند عبدالله، به طوری که خود آن جناب نظماً فرموده است نسب جسمانی وی به بیست واسطه به حضرت رسول (ص) می‌رسدکه می‌فرماید:

نعمت اللّهم وز آل رسول　　محرم عارفان ربّانی
قرة العین میر عبدالله　　مرشد وقت و پیر نورانی
پدر او محمّد آن سید　　که نبودش به هیچ رو ثانی
باز سلطان اولیاء جهان　　میر عبدالله است تا دانی

تا آخرکه فرماید:

بیستم جدّ من رسول خداست　　آشکار است نیست پنهانی

لقب مبارک وی سید نورالدّین و آباء گرامش در شهر حلب ساکن بوده‌اند، پدرش سید عبدالله از حلب به کیج و مکران آمد و پس از مدتی توقف در مکران با خوانین شبانکاره فارس وصلت نمود و به این سبب عزیمت کوه بنان کرمان کرده در آنجا متوقف شد. ولادت حضرت شاه نعمت الله درکوه بنان در سال هفتصد و سی و یک روی داده که منسوب به خود آن جناب است که فرموده تاریخ تولّد من ذال منقوط است. جنابش پس از تحصیل علوم ظاهری نزد عدّه‌ای از فضلا و علماء از قبیل شیخ شمس الدّین مکّی و سید جلال الدّین خوارزمی و قاضی عضدالدّین و شیخ رکن الدّین شیرازی و تکمیل فضایل صوری، طالب کمالات باطنی گردیده و به صحبت اولیاء الله روی آورده هر جا نشانی از بزرگی و شیخی می‌یافت بی‌درنگ به آن سو می‌شتافت و در وادی طلب مسافرتها نموده ریاضتها کشیده و رنجها دیده است. حضرت شاه پس ازگردش ایران به مسافرت ممالک توران و دیار عرب پرداخت و به صحبت بسیاری از مشایخ عظام و عرفای والامقام عصر خود از قبیل سید اخلاطی در مصر و قطب الدّین رازی در مکّه و غیره رسیده. ولی از ملاقات و مصاحبت آنان چهرهٔ مقصود بر وی نمودار نگردید تا اینکه در مکّه معظمّه شرف حضور جناب شیخ عبدالله یافعی را دریافت و در خدمت وی مقصود را حاصل دید. آنگاه به امر آن جناب مدت هفت سال مشغول ریاضات و مجاهدات مختلفه گردید چنانکه گاهی به خدمت شبانی مأمور می‌شد تا مراتب سلوک را طی، و به ذروه کمال رسید و به دریافت اجازهٔ ارشاد و تلقین عباد مفتخرگردیده و به اشاره جناب شیخ عبدالله به وطن مألوف بازگردید. جنابش در مراجعت از مکّه از خطّه ماوراء النهر عزیمت ایران فرمود و در شهر سبز نزدیک سمرقند چندی توقف نمود و درکوههای آنجا اربعیناتی به پایان برد و در آن ولایت جمعی کثیر و جمّی غفیر دست ارادت به دامان حضرتش زده شرف توبه و تلقین یافتند. گویند عدّهٔ ارادتمندان وی در توران و خوارزم قرب صدهزار نفر شدند از این رو بعضی از

مفسدین و مغرضین از جمله امیرکلال بخاری که منسوب به سلسله نقشبندیه بود، به امیر تیمور پادشاه وقت عرضه داشت که جناب سید با این عدهٔ کثیرکه ارادتش می‌ورزند اگر داعیه کند مجال مقاومت نخواهد بود! امیر تیمور به ملاقات جناب شاه آمده عرض کرد: این ملک موطن شما نیست مناسب چنان است که به سمت دیگر عزیمت فرمائید. جناب شاه به مراقبه رفته سپس فرمود: می‌رویم ولی پس از خوردن نان و حلوای فوت امیرکلال! و همانطور هم شد زیرا هنگام حرکت از سمرقند نان و حلوای فوت امیرکلال را آوردند، حضرتش لقمه‌ای تناول فرموده و حرکت نمود. به هر حال جناب شاه از سمرقند به طرف مرو روانه و از آنجا به مشهد مقدّس حضرت رضا (ع) مشرّف گردید و یک اربعین در آنجا بسر آورده متوجّه هرات گردید و در آن بلد به پیروی از سنّت جدّ بزرگوارش صبیهٔ میر عماد الدّین حمزه حسینی را به حباله نکاح درآورد و پس از مدتی توقف از هرات متوجّه مولد خود کوه بنان گردیده در آنجا نزول اجلال کرد. در کوه بنان خداوند فرزند ارجمندش شاه خلیل الله را به وی عطا فرمود. پس از هفت سال توقف در کوه بنان به دیدن یزد میل کرد. به آن صوب مسافرت نمود، و در تفت یزد مقام کرد و طرح خانقاه و عمارتی آنجا ریخت و آسیائی و باغی احداث نموده پس از مدتی توقف در تفت عزیمت کرمان فرمود و ازکرمان روزی برای تفرج به سرآسیاب ماهان تشریف فرما شد، گویند پیر زالی سفره نانی وکاسهٔ ماستی از سر اخلاص حضور وی آورده استدعا نمود که وی در ماهان رحل اقامت افکند. آن جناب قبول فرموده ساکن ماهان گردید و تا آخر عمر ساکن همانجا بود.

سر سپردگان و راه یافتگان بر دست وی بیرون از شمار و مشایخ و بزرگانی که به درک صحبت وی رسیده و از برکات انفاس قدسیه اش بهره مندگردیده‌اند بسیار است که به نام عده‌ای در ذکر معاصرین وی اشاره می‌شود. تألیفات و رسالات علمی و عرفانی و ادبی حضرتش به فارسی و عربی بیش از سیصد رساله و تصنیف کوچک و بزرگ و دیوان اشعار شورانگیز و غزلیات شوق آمیزش بی‌نیاز از تعریف و توصیف است. در قصیده منسوب به آن حضرت که با مطلع قدرت کردگار می‌بینم شروع می‌شود بسیاری از وقایع و اخبار آینده در آن اشاره شده که مشهور و معروف است. حضرتش متجاوز از یکصد سال عمر یافت و هفتاد و چهار سال آن را مستقلاً بر مسند قطبیت و ارشاد عباد متّکی و به هدایت طالبان حقیقت اشتغال داشت. در سال هشتصد و سی و چهار خلافت و جانشینی خود را به فرزند ارجمندش سید برهان الدّین خلیل الله تفویض و وی را مأمور تربیت سالکان و مراقبت و حفاظت خانقاه و مریدان فرمود و خود رخت به عالم بقا کشید و در ماهان در مزار متبرّکی که الآن مطاف عارفان و درویشان است مدفون گردید رحمت الله علیه.

مشاهیر معاصرین آن جناب از مشایخ و بزرگان عرفا:

۱ میر سید علی همدانی؛
۲ خواجه اسحق ختلانی؛
۳ پیر جمال الدّین اردستانی؛
٤ شاه قاسم انوار؛
٥ شیخ صدر الدّین اردبیلی؛
٦ خواجه بهاء الدّین نقشبندی؛
۷ خواجه محمّد پارسا؛
۸ خواجه ابونصر پارسا؛
۹ مولانا نظام الدّین خاموشی؛
۱۰ جلال الدّین یوسف اوبهی؛
۱۱ خواجه علاء الدّین چشتی؛

۱۲ نورالدّین حافظ ابرو؛
۱۳ سید محمد نوربخش؛
۱٤ شیخ زین العابدین ابوبکر خوافی؛
۱۵ سید نظام الدّین محمود ملقب به داعی الله.

از علماء و فقهاء:

۱ ابوعبدالله شمس الدّین محمّدبن مکّی معروف به شیخ شهید اول؛
۲ شیخ رکن الدّین شیرازی؛
۳ سید جلال الدّین خوارزمی؛
٤ عبدالرّحمن بن رکن الدّین معروف به قاینی عضدالدّین؛
۵ سید علی بن محمد بن علی شهیر به میر سید شریف جرجانی؛
٦ خواجه افضل الدّین محمد صدر ترکه اصفهانی؛
۷ مشرّف الدّین اسمعیل بن ابی بکر شافعی مشهور به ابن الحرمین؛
۸ احمدبن محمد بن فهد حلّی مؤلف عدّة الدّاعی که از بزرگان فقهای شیعه است و در تصوّف او نیز شک و اختلافی نیست.

از سلاطین و امراء:

۱ امیر تیمورگورکانی و پسرش شاهرخ میرزا.

از شعرا و حکما:

۱ بابا سودائی ابیوردی؛
۲ شیخ شرف الدّین علی یزدی؛
۳ محمد شیرین مغربی؛
٤ شیخ ابواسحق معروف به شیخ اطعمه؛
۵ میر مختوم شیرازی شاعر.

چون به ذکر فرمایشات شورانگیز وکلمات حقایق آمیز آن حضرت با بودن تألیفات و رسائل وی که حاوی همه قسم مطالب و معارف و دقایق و نصایح است در اینجا احتیاج نیست و این مختصرگنجایش حتّی شمّه‌ای از افاضات عالیه و فراوان آن حضرت را ندارد، لذا از ورود در آن باب صرف نظر شده خواهندگان را به تألیفات دقیقه آن حضرت ارجاع می‌دهد و فقط به ذکر چندکرامت از وجود فایض الوجودش اکتفا می‌ورزد:

مشهورترین کرامت آن جناب که در همه تذکره هائی که شرح حال ایشان را نوشته، ذکر شده همان قضیه آن حضرت با امیر تیمور و ظهور مصداق گر جهان را خون بگیرد مال مال، کی خورد مرد خدا الاّ حلال که شرح آن چنین است که چون هجوم خلایق به ورود در سلک ارادتمندان حضرت شاه و ازدحام عام برای توبه و تلقین به حضورش به سمع امیر تیمور رسید، ازکثرت مریدان و رغبت مردمان و تشرّف حضور آن جناب ترسیده حضرتش را به هرات طلبید. وی حسب الامر سلطان عازم هرات شد و برای مدّتی در آنجا رحل اقامت افکنده همواره به کار خویش که نشر علوم ظاهر و بسط و ظهورکمالات باطنی بود مشغول و در هدایت خلق کماکان سعی بلیغ مبذول می‌فرمود، چنانکه جمعی از امراء سلطان نیز بدائرهٔ ارادت آن حضرت وارد شدند و به مراسم خدمت قیام داشتند، و با اینکه خود سلطان هم غالباً حضورش شرفیاب و از برکات مصاحبت آن حضرت مستفیض می‌شد مع ذلک به سبب استغنائی که طبعاً آن حضرت در سلوک با سلطان ظاهر می‌فرمود غبارکدورتی بر خاطر سلطان نشسته بود، و ظاهراً همین غبارکدورت باعث شدکه امیر تیمور چنین سؤال معترضانه و در تعقیب

آن چنان امتحان مغرضانه‌ای از حضرتش بنمایدکه روزی در هنگام مصاحبه با آن جناب عرض کردکه: با آنکه شما به ولایت معروف و به زهد و تقوی موصوف هستید چگونه است که می‌بینم با امرای دولت من و محتشمان اردو مصاحبت و مجالست و در اکل و شرب با آنها مشارکت می‌فرمائید و از لقمه‌های شبهه ناک بی‌پروا تناول می‌نمائید؟ آن حضرت در جواب تبسمی فرموده گفت:

گر بگیرد خون جهان را مال مال　　　کی خورد مرد خدا الاّ حلال

البته این جواب وی را قانع نکرد و پسند خاطر وی نیفتاد بلکه ممّد اعتراض و مؤید بدبینی حتّی تکدّر خاطر وی گردید، از این رو در مقام امتحان آن حضرت برآمده و محرمانه به خوانسالار خود دستور دادکه فردا برّه‌ای به طریق ظلم و جور از مظلومی ناتوان گرفته به طبّاخ دهدکه از آن اقسام اطعمه ساخته موقع نهار بر سر سفره وی گذارد، و ضمناً از حضرت شاه استدعا نمودکه ناهار فردا را در مصاحبت وی صرف نمایند. خوانسالار به فرموده عمل نمود و از پیره زنی نحیف برّه‌ای به جبرگرفته به طبّاخ داد، وی نیز انواع اطعمه ساخته بر سفره سلطان گذارد، چون سلطان به اتّفاق حضرت شاه ولی به سفره نشستند، سلطان به تواضع تمام از هر قسم غذای مطبوخ از برّهٔ مزبور تقدیم حضرتش می‌نمود و وی بسم الله گفته میل می‌فرمود. پس از خاتمهٔ ناهار سلطان گفت این چه حالت است که می‌بینم، غذائی که می‌دانم بی‌شبهه حرام است بدون تأمّل میل فرمودید و حلال دانستید؟! آنگاه ماجرای برّه گرفتن از پیره زن را مشروحاً عرض کرد. آن حضرت فرمود بهتر است تحقیق و تفتیش بیشتری در این باب بفرمائیدکه شاید حکمتی در آن نهفته باشد. سلطان دستور داد پیره زال صاحب برّه را به مجلس حاضرکرده شرح قضیه را از وی سؤال نمود. پیره زال گفت:ای شاهِ جهان فرزندی دارم که به سرخس به جلاّب کشی رفته بود و مدتی از وی بی‌اطلاع بودم و اخبار اضطراب آمیز و وحشت خیز از وی می‌شنیدم، نذرکردم که اگر به سلامت باز آید برّه‌ای نیاز خدمت سید نعمت الله نمایم، روزگذشته پسرم به سلامت باز آمد، طبق نذر خود برّه‌ای به خدمت سید می‌بردم که غلامان سلطان آن را به عنف و جبر از من گرفته و به مطبخ شاهی آوردند و به زاری من اعتنائی نکردند. شاه از شنیدن این سخن شرمسار و منفعل شده از حضور مبارکش عذر خواهی نموده خواستار عفوگردید، آنگاه رخصت دادکه حضرتش به وطن مألوف مراجعت فرماید.

دیگر آنکه در مسافرت مصر با چند نفر از اصحاب به ملاقات میر سید حسین اخلاطی تشریف می‌برد، هنگامی که به قرب محل می‌رسند، میر حسین آگاه شده به ملازم خانقاه خود دستور می‌دهدکه جناب شاه و اصحاب را در صفّه‌ای که نزدیک خلوت وی است واردکنند و قبل از ورود طبقی نُقل آنجا جهت ایشان می‌فرستد. جناب شاه پس از ورود مختصر تأملی نموده می‌فرماید بهتر است به محلی دیگر برویم و از صفّه بیرون می‌روند، بلافاصله سقف فرو می‌ریزد و همه متعجب می‌شوند. سپس سید حسین از خلوت بیرون آمده در غرفه‌ای که مشرف به رود نیل بوده با جناب شاه ملاقات و خلوت می‌نماید. میر می‌گوید می‌خواهم از حالات شما بهره مند شوم. جناب شاه می‌فرماید ما نیز همین تقاضا را از شما داریم. میر سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا رمزی بر ایشان ظاهرکرد و دریچه‌ای که به طرف رود بودگشود و آب رود را در نظر حضرت شاه به چندین قسم نمایش داد. حضرت شاه فرمود ما را از این قسم حالات نیست مدّعا و دعوی ما کیمیای فقر محمّدی است، و از خلوت بیرون تشریف آورده مراجعت می‌فرمایند، پس از قطع مسافتی حقّه‌ای سر بسته و مهمور به وسیله درویشی برای سید حسین می‌فرستند، چون سید حسین سر حقّه را می‌گشاید قدری پنبه و آتش در آن می‌بیند. متعجب شده، می‌گوید، افسوس که قدر صحبت نعمت الله را ندانستم. دیگر آنکه درویشی که حقّهٔ ارسالی را برای سید حسین می‌برده در راه به خاطرش رسیدکه کاش حضرت سید چند روزی در صحبت میر سید حسین توقف می‌فرمودکه ما از عمل کیمیا بهره ور شده از فقر و فاقه خلاص می‌شدیم، چون به خدمت آن حضرت برگشت آن حضرت سنگ ریزه‌ای از زمین برداشته پیش وی انداخته، فرمود: این سنگ را نزد جواهر

فروش برده قیمت آن تعیین کن و بازگرفته بیاور. چون آن درویش سنگ ریزه را به جواهری برد، جواهری پاره‌ای لعل دیدکه در عمر خود ندیده بود، آن را یکهزار درهم قیمت کرد، درویش سنگ را گرفته حضور حضرت شاه آورد و حضرت شاه امرکرد سنگ لعل شده را صلایه نموده شربتی بساختند و به هر درویش جرعه‌ای از آن چشانید. دیگر آنکه در مصر به مغازه‌ای وارد شدکه در آن مغازه مجذوبی مسکن داشت بابا حاج علی نام‌که همیشه در پیش او آتش بدون مدد خارج می‌سوخت و از او حالات غریبه بسیار سر می‌زد و خلق مصر اعتقاد عظیمی به او داشتند. آن حضرت پس از آنکه آن درویش را دریافت از خود غایب گردید، متوجّه حال او شد. چون از آن توجه باز آمد درویش مجذوب را در روی افتاده و آتش را خاکسترگردیده یافت. پس از زمانی درویش به هوش آمد. دست ارادت به دامن آن جناب زده در سلک ارادتمندان درآمده ملازم حضرت بود و پس از مرگ نزدیک ماهان مدفون گردید.

و نیز در نامه دانشوران آورده‌که حضرت در سفری‌که از یزد از راه بافق متوجه‌کوه بنان بود چون به منزل چاره قادر رسید کاروانی را دیدکه آنجا بار انداخته‌اند، هنگام حرکت کاروان عده‌ای قطّاع الطّریق که کمین گرفته بودند به میان قافله ریخته تمام اهل قافله را دست بسته انداختند. آنگاه متوجّه آن حضرت شدند تا وی را نیز گرفتارکنند وی به جانب ایشان نگاهی تند و نظری غضب آلود انداخت، حرکت از دست و پای دزدان رفته و دست و پای اهل قافله نیز باز شد. اهل قافله دزدان را دست بسته به حضور شاه آوردند، جنابش از روی عطوفت دزدان را نصیحت و ارشاد فرموده، از آن فعل قبیح توجّه داد و به‌گشودن دست آنان اشارت فرمود، و قافله به سلامت از آن منزل گذشتند.

در اول توقف آن حضرت در ماهان سلطان احمد شاه هندی‌که ارادت کامل به مشایخ و بزرگان طریقت داشت، صیت کمالات و آوازه‌کشف وکرامات حضرتش را شنیده، چند نفر از علماء و صلحا را با تحف و هدایای شاهانه حضور آن حضرت روانه و استدعای خیر و طلب همّت نمود. حضرت شاه آنها را مورد لطف و عنایت قرار داده و هنگام مراجعت آنها یکی از مریدان مقرّب خود موسوم به ملاّ قطب الدّین کرمانی را همراه آنها به دکن روانه‌کرده و با وی تاج سبز دوازده ترکی برای سلطان احمد مرحمت فرمود. در همان ایام احمد شاه در هندوستان با خصمی به نام فیروز شاه مشغول جنگ و جدال بوده و در خواب دیده بودکه شخصی تاج دوازده ترکی به وی داده، گفت: این تاج شاهی است‌که بزرگی گوشه نشین و تاج بخش برای شما داده است. چند روزی از رؤیای احمد شاه نگذشته بودکه ملاّ قطب الدّین به خدمت رسید، تا چشم سلطان به وی افتاد، فرمود: این همان شخصی است‌که در رؤیا تاجی برایم آورد! آنگاه با وی با محبت و احترام برخورد نمود. ملاّ قطب الدّین با اجازهٔ وی تاج مرحمتی حضرت شاه ولی را از صندوق بیرون آورد تا به وی تقدیم‌کند، تا چشم شاه به تاج افتادگفت: عین همان تاجی است‌که در خواب به من هدیه شد، و آن را با احترام تمام بر سرگذاشت. پس از مدّتی مجدداً سلطان احمد شاه چند نفر از مقرّبان خود را حضور حضرت شاه ولی روانه نموده درخواست کردکه یکی از فرزندان خود را به هندوستان بفرستدکه وی از حضور شریفش فیض یاب و از زیارتش بهره مند باشد. حضرت شاه ولی چون فرزند ذکوری جز شاه خلیل الله نداشت و دوری آن جناب را تحمل نمی‌توانست، نوهٔ خود شاه نور الله فرزند شاه خلیل الله را روانه هند نمودکه احمد شاه وی را با استقبالی شایان و احترامی فراوان وارد دکن نموده و وی را مورد همه‌گونه عنایت و مکرمت قرار داده بر جمیع مشایخ طریقت و اشراف و اعیان دولت مقدّمش می‌داشت و به لقب ملک المشایخ ملقبش ساخت و بالاخره به دامادی خود سرافراز و صبیه مکرمه خود را به عقد زوجیت وی درآورد.

برای حضرتش کرامات فراوان دیگر درکتب و تذکره‌ها ذکر شده و روایت گردیده‌که ذکر همهٔ حالات حضرتش از حوصله وگنجایش این مختصر خارج است لذا به همین قدر اکتفا می‌کنیم و تیمناً سرودهٔ آن حضرت

را حسن ختام این گفتار قرار می‌دهیم:

دمبـــدم دم از ولاي مرتضـــي بايـــد زدن / دســـت دل بـــر دامـــن آل عبـــا بايـــد زدن
نقش حبّ خاندان بر لوح جان بايد نگاشت / مُهـر مهـر حيـدري بـر دل چـو مـا بايـد زدن
دم مـزن بـا هـرکـه او بيگانـه باشـد بـا علـي / گـر نفـس خـواهي زدن بـا آشـنا بايـد زدن
رو بــه روي دوســتان مرتضــي بايــد نهــاد / مــدّعي را تيــغ غيــرت بــر قفــا بايــد زدن
لا فتــي الّــا علــي لا ســيف الّــا ذوالفقــار / اين نفس را از سر صدق و صفا بايد زدن
در دو عــالم چهــارده معصــوم را بايــدگزيــد / پـــنج نوبـــت بـــر در دولتســـرا بايـــد زدن
پيشــوائي بايــدت جســتن ز اولاد رســول / پــس قــدم مردانــه در راه خــدا بايــد زدن
از حســن اوصــاف ذات‌کبريــا بايــد شــنيد / خيمــة خلــق حســن بــرکبريــا بايــد زدن
گــر بلائــي آيــد از عشــق شــهيدكــربلا / عاشـــقانه آن بـــلا را مرحبـــا بايـــد زدن
عابد و باقر چو صادق صادق از قول حقند / دم بــه مهــر موســي از عــين رضــا بايــد زدن
با تقـيّ و بـا نقـيّ و عسکري يکرنـگ بـاش / تيـغ‌کـين بـر خصـم مهـدي بي‌ريـا بايـد زدن
هــر درختــي‌کــو نــدارد ميــوة حــبّ علــي / اصل و فرعش چون قلم سر تا به پا بايد زدن
دوستان خاندان را دوست بايد داشت دوست / بعـد از آن دم از وفـاي مصـطفي بايـد زدن
ســرخي روي مــوالي ســکّة نــام عليســت / بـر رخ دنيـا و ديـن چـون پادشـاه بايـد زدن
بــي ولاي آن ولي لاف از ولايــت مي‌زنــي / لاف را بايــدکــه دانــي ازکجــا بايــد زدن
مـــا لـــوائي از ولاي آن ولي افراشـــتيم / طبــل در زيــرگلــيم آخــر چــرا بايــد زدن
بــر در شــهر ولايــت خانــه‌اي بايــدگزيــد / خيمــه در دار السّــلام اوليــاء بايــد زدن
از زبــان نــعمت‌الله منقبــت بــايــد شنيــد / بـرکـف نعلـين سيّد بـوسه‌هـا بــايـد زدن

رسائل حضرت شاه نعمت‌الله ولی

ابن محمد حکیم محمد مظفر در مقدمهٔ رضوان المعارف الهیه[1] که مجموعه ای از رسائل حضرت شاه نعمت الله را جمع آوری نموده در باب رسائل آن حضرت و تعداد آن می نویسد: "در بیان رسائل و فواید جلایل از ارقام اقلام عنبرفام آن حضرت قدس الله سره العزیز مسموع نشده که کسی را بواسطهٔ کثرت رسایل و فواید از نظم و نثر توفیق جمع مجموع مصنفات و مؤلفات آن حضرت میسر شده باشد و دیوان اشعار اعجاز آثار اگرچه فی الجمله صورت جمعیتی یافته لیکن بسیاری از منظومات یافت می شود که در آن دیوان داخل نیست و جناب مولانا سدیدالدین نصرالله بعضی از غزلیات و اشعارکه یافته و در دیوان داخل نبوده نقل کرده و حضرت سیادت و ارشاد دستگاه معارف پناه حقایق انتباه شاه داعی دیباچهٔ بر دیوان حضرت مقدسه نوشته و شنیده ام که بعضی از مریدان دیباچهٔ دیگر نوشته اند و مجموع این درر از نظم و نثر عیض من فیض و قطرة من بحر ولوکان البحر مدادا و الناس امدادا ع آن بپایان نرسد عمر بپایان آید. مؤلف سیر اولی از سیدعلاءالدین مهوی نقل کرده که من در شام جمع سیصدوچهل رساله از آن حضرت کرده بودم و در هندسه مجلد از مصنفات دیدم جمع نموده و فرموده که در مجلد اول یکصدوپنجاه رساله است و در دویم شصت وچهار رساله و در سیوم پنجاه رساله و از جمله آنها بعضی از رسائل که اسامی آن معلوم بودند مذکور میگردد **۱-** رساله در تأویل فاتحه الکتاب **۲-** در تفسیر سوره اخلاص و این فقیر خط آن حضرت در آخر آن رساله دیدم باین عبارت صورت خط شریف آن حضرت کتب باشارة الحضرة المولوية الاعلمية الافقيه الاعظيمة الامامية سلمه الله وابقاه الى يوم الدين وادام

[1] رضوان المعارف الهیه، صفحات ۳۹-۳۷، سنة سبع ثمانین بعد الف، یزد.

فضایله و افضله علی المسلمین فی رابع عشر ربیع الاول سنه ۸۲۳ ثلث و عشرین و ثمانمائه الهجریه الفقیر نعمة الله الحسینی و این رساله باستدعای عالیجناب مولانا همام الدین عبدالرزاق کرمانی نوشته بودند **۳-** رساله در تفسیر آیه **الله نورالسموات والارض ۴-** رساله در حروف مقطعه **۵-** رسالله سجدات کلام الله **۶-** رساله در معنی الولایة احاطه بکل شیء **۷-** رساله مکاشفات **۸-** رساله روحیه **۹-** رساله جامع اللطایف **۱۰-** رساله معرفت **۱۱-** رساله کمیلیه **۱۲-** رساله برازخ **۱۳-** رساله محبة **۱۴-** رساله ذوقیه و این فقیر این رساله را به خط شریف آن حضرت دیده **۱۵-** رساله لطایف تصوّف **۱۶-** رساله حقایق الایمان **۱۷-** رساله اصول تصوف **۱۸-** رساله صغار **۱۹-** رساله تحقیقات **۲۰-** رسالهٔ اعتقادات **۲۱-** رسالهٔ هدایة المسلمین **۲۲-** رساله فتوحات **۲۳-** رساله فتوح **۲۴-** رساله مقامات القلوب عربی **۲۵-** رساله مطالع **۲۶-** رساله احتطاب **۲۷-** رساله لوایح **۲۸-** رساله لوامع **۲۹-** رساله حورائیه **۳۰-** رساله در شرح رباعی شیخ ابوسعیدالخیر قدس سره **۳۱-** رساله جنب عربی **۳۲-** رساله اسم و رسم **۳۳-** رساله اسؤله سلطان اسکندر واجوبهٔ حضرت مقدسه **۳۴-** رساله در شرح ابیات فصوص الحکم **۳۵-** رساله در بیان مناسبهٔ حکمة هر فصی از فصوص باکلمه ان پیغمبر و شرح نقش الفصوص **۳۶-** رسالهٔ مناقب مهدی **۳۷-** رساله نصیحت **۳۸-** رسالهٔ وجود شجره نسب طیبهٔ خود که صورت نظمش در اول مذکور شد **۳۹-** رساله شرح لمعات **۴۰-** رساله نقطه در مجلس سامی مذکور میشده که قطب زمانه سیدعلی همدانی رساله اسرار نقطه نوشته و بعضی از خلافی دارد و آن رساله حاضر نیست که استفسار شود آن حضرت این رساله بقلم گهربار درآورده‌اند **۴۱-** رسالهٔ منشآت **۴۲-** رساله بلوغ کمال وکمال بلوغ مصنف سیر متأخر آورده که لفظی که به خاطر است آنست که فرموده اندکه بلوغ کمال آنکه منی از شخص بیرون آید و کمال بلوغ آنکه منی از شخص بیرون رود **۴۳-** رساله اصطلاحات شیخ محیی الدین در ترجمه اصطلاحات شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی و این را نیز فقیر به خط شریف حضرت مقدسه دیده **۴۴-** رساله مقامات صوفیه بطریق پیر هراة خواجه عبداله انصاری **۴۵-** رساله در بیان معنی توکل **۴۶-** رساله توحید **۴۷-** رساله تنزلات وجود **۴۸-** رساله در تحقیق ارکان اسلام **۴۹-** رساله ترجمه سؤال و جواب **۵۰-** رساله زنانه **۵۱-** رساله ترجمه واردات شیخ کما قال کذا وکذا لایحول علیه **۵۲-** رساله الاذواق و فقیر می گوید ظاهراً رساله ذوقیه باشد **۵۳-** رساله الهامات ۵۴- رساله انعامات **۵۵-** رساله فی الاعیان بل رسالات فی الاعین **۵۶-** رساله الاعیان فی السلوک **۵۷-** رساله تنبیهات **۵۸-** رساله صفات مهدی علیه السلام **۵۹-** رساله نکات **۶۰-** رساله حواس **۶۱-** رساله لطایف **۶۲-** رساله نصایح **۶۳-** رساله در نصیحت حضرت سیدبرهان الدین خلیل الله **۶۴-** رساله سؤال و جواب اسم اعظم و آیات سبعه الهیه و غیرها **۶۵-** رساله در تحقیق مراتب و بیان مسائل **۶۶-** رساله فیوض **۶۷-** رساله اسرار **۶۸-** رساله ذوق **۶۹-** رسالة التعاریف **۷۰-** رساله اصول **۷۱-** رساله امانات **۷۲-** رساله ها کما قال قدس الله سره: این رساله نام او کردیم ها از هویّة نکتهٔ بشنو زما **۷۳-** رساله آداب خلوة **۷۴-** رساله خلق افعال **۷۵-** رساله در غیبت و حضور **۷۶-** رساله در ادب **۷۷-** رساله در بیان حدیثی که در تسبیحات اربع وارد شده است **۷۸-** رساله اسوله واجوبه **۷۹-** رساله در تحقیق الف و نقطه **۸۰-** رساله در تحقیق مناقب **۸۱-** رساله در ترک علایق **۸۲-** رساله در بیان کمالات انسان شنیده ام که بالتماس جناب مولانا همام الدین کرمانی نوشته اند **۸۳-** رساله در بیان نبوت و ولایت **۸۴-** رساله **۸۵-** وفقر **۸۶-** رساله در بیان تفصیل مراتب نفس **۸۷-** رسالة فی المقدمات **۸۸-** رساله در بیان هستی **۸۹-** رساله در بیان ارکان ایمان **۹۰-** رساله در معرفة مشتمل بر ده اصل **۹۱-** رساله معنون بهدایة **۹۲-** رساله در بیان فص فصوص از فکوک **۹۳-** رساله در ترتیب منازل و مناسبت بعضی اسماءبا بعضی ازکواکب و منازل **۹۴-** رساله در بیان معنی ان الله خلق آدم علی صورته **۹۵-** رساله در معنی حدیث السلمان منا اهل البیت **۹۶-** رساله در تنزلات و مراتب **۹۷-** رساله دیگر در مراتب **۹۸-** رساله جامع الانوار و مجمع الاسرار **۹۹-** رساله حروف مبسوطه **۱۰۰-** در بیان محبت آل عبا و مراتب ایشان **۱۰۱-** رساله فیها الدوایر **۱۰۲-** رساله در بیان آیه هوالاول و الآخر والظاهر و الباطن و

هو بکل شیء علیم **۱۰۳-** رساله درکلام **۱۰۴-** رساله در حمدو شکر **۱۰۵-** رساله در خلق افعال و اختلاف علما **۱۰۶-** رساله نسبت خرقه سلطان احمدشاه ابوالمغازی البهمنی و آنچه فقیر به خط بعضی از اکابرکرمان دیده آنست که مختار حضرت مقدسه یکصدوچهارده رساله بوده در بیان حقایق و معارف بعدد سور قرآنی و جناب مولانا نصرالله نیز فرموده که چون بدزفول که مملکتی مقبولست از ممالک خوزستان عبور نمودم مجموعهٔ یافتم مشتمل بر یکصدوچهارده رساله و بعضی از آنها مرقوم و مذکور شد و هو اعلم به حقایق الامور".

در مقالات دیگر تعداد رساله‌های حضرت شاه نعمت‌الله ولی ۱۳۱ رساله عنوان شده که سه رساله آن بنامهای ایمانیه و فقریه وگنج‌العارفین در دیوان حضرتش به چاپ رسیده است.

نسخ زیر برای رساله‌ها ذکر شده‌اند:

۱- نسخهٔ دار الکتب قاهره (مجامیع طلعت)، تاریخ کتابت ٩٦٦ هجری، کاتب حسین ابدال نعمت‌اللهی.
۲- نسخهٔ کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی بشماره ۵۷۹.
۳- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، تاریخ کتابت ١٢٦٤هجری قمری، کاتب عباس‌بن حاجی محمد شیرازی.
٤- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس، تاریخ کتابت بین ١٠٦٦ الی ۱۰۸۵ هجری، قمری، کاتب ابن محمد حکیم محمد مظفر در قریه تفت.
۵- نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه بشمارهٔ ۱۲۲۸.
٦- نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه بشمارهٔ ١٦٢٨. تاریخ کتابت ۱۲۹۸ الی١٣٢٦ شمسی.
۷- نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه بشمارهٔ ٤٢٠٩ تاریخ کتابت ۱۲۹۰هجری.
۸- نسخهٔ کتابخانهٔ ملک بشماره ٤٢٦٢، تاریخ کتابت ۱۱۰۹هجری قمری. کاتب محمد قاسم بن محمد مؤمن.
۹- نسخهٔ کتابخانهٔ ملی، تاریخ کتابت ۱۲۵۵هجری قمری.
۱۰- نسخهٔ کتابخانه قدس رضوی بشماره ۵۷۷ تاریخ کتابت ١٢٦٤هجری قمری.
۱۱- نسخهٔ کتابخانه قدس رضوی بشماره ۵۷۸، تاریخ کتابت ندارد جزء کتابخانه حضرت مجذوبعلی شاه همدانی طاب ثراه بوده وکاتب آن درویش حسن بوده است.
۱۲- نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه بشمارهٔ ٤٠۵ فقط یک رساله بنام رساله سلوک دارد.
۱۳- نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه بشمارهٔ ٤٣٨٩.
١٤- نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه، بشمارهٔ ۲۹۲۰. تاریخ کتابت ۸۷۸ هجری.
۱۵- نسخهٔ کتابخانهٔ خانقاه نعمت‌اللهی، تاریخ کتابت ۱۲۱۲هجری قمری.
١٦- نسخهٔ مجموعه خطی خانقاه نعمت‌اللهی، تاریخ کتابت بین سالهای ۸۱۷ تا ۸۲۲ هجری است شامل رساله تحقیقات و در زمان حیات حضرت شاه نعمت‌الله نوشته شده است.
۱۷- نسخهٔ مجموعه رسائل خطی کتابخانه انستیتو ایران فرانسه، تاریخ کتابت ١٢٦٤هجری قمری است.

رساله وجود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدالله علی افاضة الوجود فی عالم الغیب و الشهود، و صلی الله علی خیر خلقه محمد و احمد و محمود، و علی آله و اصحابه الودود.

بیت

نکته ای در وجود خواهم گفت   در معنی لطیف خواهم سفت

وجود نزد صاحب وجود، از آن رو که وجود است، ای لابشرط شییء، غیروجود ذهنی و خارجی و خاص و عام و مطلق و مقید است، **وهو رفیع الدرجات**[۲].

بلکه این مجموع، منازل و مقامات وجودند، و موجودیت وجود عین وجود است، نه به امری که مغایر وجود بود عقلاً و خارجاً، و وجود به حسب ظهور در مظاهر اظهر است از جمیع اشیا، اگرچه حقیقت او اخفی است از همه، لاجرم معرفت او اسهل معارف باشد واشکل معارف.

بیت

ای مشکل حل و حل مشکل   زان سوی ازل بهشت منزل

و هرکمالی که ملحق موجودات شود به وجود تواند بود، وکمال وجود به وجود وجود است، که در آینه ماهیات ممکنه، یعنی اعیان ثابته، که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، تجلی فرموده، و در صورت مرآت در مراتب سته و مجالی خمسه ظاهرگشته، و به هر عینی جمال اسمی از اسما نموده.

و وجود مقوم موجودات است در عقل و در خارج، **وهوالقیوم**، بلکه مفنی اشیا است در مرتبهٔ احدیت و مبقی اشیا در مرتبهٔ واحدیت.

بیت

به صفات و به ذات ای دانا   او محیط است بر همه اشیا

و صفات متقابله مستهلکه اند در وجود، و صفات سلبیه اگرچه به وجهی عایدند با عدم، به وجهی راجع اند با وجود، و سماوات غیوب ارواح، و ارض شهادت اشباح، به نور وجود منوراند، و نزول حق که فرموده اند به سماء دنیا، تنزل مراتب است از احدیت به واحدیت، تا هر مستعدی بقدر قابلیت از تجلیات اسما و صفات مستفیدگردد.

بیت

فیض او عام است بر هر خاص و عام   فهم کن والله اعلم و السلام

وگفته اند: الوجود وجدان الحق ذاته بذاته و الحق هوالوجود الذی لایأتی علیه الباطل. وقال- .(ص): اصدق کلمة قالها الشاعرکلمة لبید:

مصراع: الاکل شییء ماخلاالله باطل.

بیت

[۲]- اشاره است به آیه۱۵ سوره۴۰.

غیر حق باطل بود یعنی عدم　　خود عدم را راه نبود در قدم

و وجود واحد است به وحدتی که عین او است، و وحدت را مراتب ثلاثه است، هر مرتبه به اعتباری. اما به اعتبار اول، یعنی من حیث هی هی، مغایر احدیت نیست، بلکه عین او است، و احد اسم ذات است به اعتبار انتفاء تعدد صفات و نسب و تعینات.

بیت

اینجا صفت و تعدد اسما نیست　　آری نسب و تعینات اینجا نیست

و احدیت اعتبار ذات است به اسقاط جمیع.

بیت

احدیت یگانگی است نه دو　　جز یکی در دو کون دیگر کو

واحدیت جمع اعتبار ذات است، از آن رو که ذات است، بی اسقاط و اثبات، به حیثیتی که مندرج بود در حضرت واحدیت.

بیت

نه اسقاط و نه اثباتست ای یار　　نمی گنجد در آنجا یار و اغیار

و وجود به شرط جمیع کمالات که لازمهٔ او است، مقام جمع و مرتبهٔ واحدیت خوانند.

بیت

در مقام جمع روشن شد چو شمع　　آنچه مخفی بود اندر جمع جمع

بیت

اسما وصفات رو نماید اینجا　　چون موج و حباب و بحر باشد بر ما

و واحدیت به اعتبار آنکه مثبت اشیاء است در حضرت علمیه، مرتبهٔ الهیه، و به اعتبار اعطاء وجود به مظاهر در خارج، مرتبهٔ ربوبیه، و وجودلابشرط شییء ولابشرط لاشییء هویت خوانند، که ساریه است در موجودات، و هویت وجود مفاض عالم است و ظل وجود مطلق.

بیت

در سایهٔ او چو پرورش یافته ای　　زآنست که سایه پرورت می خوانند

و مطلق مقید بود به وجهی، گرچه در تعقل متعقل باشد، وگفته ایم:

بیت

هرجا که مقید است مطلق باشد　　نزدیک محقق این سخن حق باشد

و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی است، و محل من حیث انه محل غیرظل است، والظل کذلک.

بیت

عالم همه سایه سایه همسایهٔ اوست　　هرچیزکه بود و هست هم سایهٔ اوست

و اعیان ممکنات بی ظل الهی ممکنات، وکاینات با ظل الهی عالم.

بیت

اینجا نبود حال و محل دریابش　　این هر دو بهمدگر به بین در خوابش

و معقولات مرایای اسم الباطن اند، و محسوسات آئینهٔ اسم الظاهر.و اگرچه ربوبیت اسم الظاهر مغایر ربوبیت اسم الباطن است، اما نظر باذات ظاهر عین باطن بود و باطن عین ظاهر.

بیت

بر سر آب خانه ای زحباب　　　چون بسازند آب دان بر آب

والله اعلم بالصواب.

رساله وجودیه

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الصورة النوعیة الانسانیة الکاملة.

وجود من حیث هوهو، غیروجود ذهنی و خارجی است، بلکه هر واحدی از وجود ذهنی و خارجی نوعی از انواع وجودند. وهو من حیث هو هو ای لابشرط شییء، غیرمقید است به اطلاق و تقیید، و نه کلی است و نه جزئی و نه خاص و نه عام و نه واحد به وحدتی که زاید باشد بر ذات، و نه کثیر، بلکه اینها لازمهٔ حضرت او است به حسب مراتب و مقامات، و هو رفیع الدرجات.

اما حقیقت وجود بشرط ان لاشییء معها مسما است به مرتبهٔ احدیت عندنا، و جمیع اسما وصفات در این مرتبه مستهلکه اند.

بیت

بسیار زعاشقان در این خطهٔ خاک   در عشق چنین هلاک گشتند هلاک

و این مرتبه را مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق خوانند.

بیت

این وارد احمدی است دریاب   این فقر محمدی است دریاب

اما حقیقت وجود، بشرط جمیع اشیا، که لازمهٔ او است ازکلیات و جزئیات، مسما است به اسما و صفات که مرتبهٔ الهیت است و این مرتبه را واحدیت و مقام جمع گویند.

بیت

در مقام جمع روشن شد چو شمع   آنچه مخفی بود اندر جمع جمع

و مرتبهٔ واحدیت، به شرط تربیت مظاهر، از اعیان و حقایق به سوی کمالاتی که مناسب مناصب استعدادات ایشان است در خارج، مرتبهٔ ربوبیت، و عین اول که حقیقت انسانیت است، حصول او از تجلی ذاتی است در حضرت علمیه.

دوبیتی

عین او اول همه اعیان   صورت اسم اعظم سلطان
لام باشد اشارتی با وی   کز الف لام جمع شد قرآن

بیت

ملک و ملکوت میم دانش   با میم محمدی بخوانش

و حقیقت وجود را نه به شرط شییء و نه به شرط لاشییء هویت گویند، که ساریه است در جمیع موجودات.

بیت

او لطیف است و در همه ساری   آب حیوان بجوی ما جاری

ومن باب لطفه سریانه فی افعال الموجودات، و هو قوله تعالی: **والله خلقکم و ماتعملون**[۳] ، ولایری الاعمال

---

[۳]- سوره۳۷ آیه۹۶.

الا من المخلوقین فلولا لطفه لشوهد. پس اگر نه لطف او بودی، هرآینه هویدا بودی چنانکه هست.

بیت

او نور دو چشم است ولی از نظرت پوشیده بود مدام از غایت لطف

و به شرط ثبوت صور علمیه در وی، مرتبهٔ اسم الباطن مطلق، که رب اعیان ثابته است، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه.

بیت

نظری کن جمال جانان بین عین انسان به عین انسان بین

و به شرط کلیات اشیاء فقط، مرتبهٔ اسم الرحمن که رب عقل اول است و عقل اول را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و عرش اللّه خوانند.

بیت

بردار قلم به اسم رحمان بنویس بر لوح قضا کتاب سبحان بنویس

و به شرط آنکه اشیا در وی مفصلهٔ ثابته باشند، مرتبهٔ اسم الرحیم که رب نفس کلیه است، که لوح قدر گویند و آن لوح محفوظ است وکتاب مبین.

بیت

حافظیم وکتاب را دانیم لوح محفوظ را چنین خوانیم

و به شرط آنکه اشیا صور مفصلهٔ جزویهٔ متغیره اند، مرتبهٔ اسم الماحی والمثبت و المحیی والممیت، که رب نفس منطبعه است در جسم کلی، که لوح محو و اثبات است که: **یمحوا اللّه مایشاء و یثبت و عنده ام الکتاب**.[٤]

بیت

هرنفس نقشی نگارد در نظر می برد خلقی و می آرد دگر

و به شرط آنکه قابل صور نوعیهٔ روحانیه و جسمانیه باشد، مرتبهٔ اسم القابل که رب هیولای کلیه است که **کتاب مسطور فی رق منشور**[٥] اشارت به وی است.
و به شرط تأثیر و تأثر، مرتبه اسم الخالق که رب طبیعت کلیه است. و به شرط صور روحانیهٔ مجرده، مرتبهٔ اسم المدبرکه رب عقول و نفوس ناطقه است، و حکما نفس ناطقه را عقل مجرد می خوانند، و اهل اللّه روح می گویند، و عقل اول را روح القدس.

بیت

گر ز روح القدس اثر یابی چیزی از عقل کل خبر یابی

و اگرکلیات در وی مفصله باشد، اهل دلان آن روح را دل خوانند.

بیت

صدجان بفدای آن چنان دل بادا یا رب که چنین دلیت حاصل بادا

و به شرط صور حسیهٔ غیبیه، مرتبهٔ اسم المصور، که رب خیال مطلق و مقید است.

بیت

خوش نقش خیالی است که بسته است مصور در دیدهٔ ما بین که نشسته است مصور

[٤]- سوره۱۳ آیه۳۹.

[٥]- سوره۵۲ آیه۳.

و به شرط صور حسیهٔ شهادیه، مرتبهٔ اسم الظاهر مطلق که رب عالم ملک است.

بیت

ملک ملک اسم الظاهر　　در شهادت ظهور الآخر

اما مرتبهٔ انسان کامل عبارت است از جمع جمیع مراتب الهیه وکونیه:

شعر

من کل شییء لبه و لطیفه　　مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالست که در وی　　ساقی بتوان دید چو در ساغر ما می

و عین او اول است در علم، و روح او اول است در خارج.

مصراع: آن صورت اللّه است این مظهر اللّه است.

بیت

گر بیابی مرا تبش بتمام　　صاحب مرتبه توئی و سلام

فسبحان من لم یکن علیه دلیلا الا نفسه، ولاثبت کونه الابعینه، فسبحان من جعل له فی کل شییء بابا، اذا فتح ذلک الباب وجداللّه عنده المکان نعت الهی فی العموم والخصوص.

اما فی العموم، فقوله: **الرحمن علی العرش استوی**[6]، و اما فی الخصوص فقوله: **و وسعنی قلب عبدی المؤمن**. و اما عموم العموم فان یکون بحیث انه وهو قوله: **و هو معکم اینما کنتم**[7].

فذکر الاینیة والمکان فی الذوات کالمکانة فی المراتب، والمکان عندالقوم منزلة فی البساط هی لاهل الکمال الذی حاز المقامات والاحوال والجلال والجمال، فلاصفت لهم ولانعت ولامقام.

واعلم ان عبور المقامات والاحوال هو من خصایص المحمدی(ص) ولایکون المکان الا لاهل الادب جلساء الحق علی بساط الالهیة مع الانس الدایم، ولاصحاب الاعتدال و الثبات والسکون غیر ان لهم بسرعة الحرکات فی الباطن فی کل نفس. **وتری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرمر السحاب**[8].

و من اسماء الآلهیة لهم المقام والمکانة الزلفی فی الیوم المشهود. والسلام علی اهل الوجود. وقال بعض الحکماء: المکان ما یعتمد علیه المتمکن.

بیت

یاران چو مکان قدر خود می دانند　　هریک زمقام خود سخن می رانند

---

[6] -سوره۲۰ آیه۵.

[7] - سوره۵۷ آیه۴.

[8] - سوره۲۷ آیه۸۸.

رساله ایجادیه

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

هو الدال علی ذاته بذاته لذاته، و صلواته علی خیر مخلوقاته محمد و آله، فسبحان من لم یکن علیه دلیل الا نفسه و لا یثبت کونه الا بعینه.

بیت

بخودش کس شناخت نتوانست ذات او هم به او توان دانست

هستی که هستی او از نیستی نیست مقدس است و موجودی که بی وجود اوکسی را وجود نیست.

مصراع: هر چه هست اوست غیر او خود نیست، و اگر هست به خود نیست.

بیت

چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست

و مخلوقات را نیستی صفت ذاتی است، و هستی عرضی، و اکابر و اشراف مباهات به ذاتیات کنند نه به عرضیات. کما قال نبینا صلی الله: **الفقر فخری**.

و هستی که شایستگی نیستی ندارد واجب الوجود بود لذاته، و هستی که نیستی می‌پذیرد به حقیقت آن هست نیست. قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله:

اصداق کلمة قالها الشاعرکلمة لبید: **الا کل شییءٍ ما خلا اللّه باطل**.

و الموجوات کلها و ان کانت ما سوی اللّه فانها حق فی نفسها بلا شك ، لکنه من لم یکن له وجود لذاته فحکمه حکم العدم و هو الباطل[۹].

رباعی

هستی یکی است آنکه هستی شاید این هستی تو بهیچ کاری ناید
رو نیست شو از هستی خود همچون ما کز هستی تو هیچ دری نگشاید

یا اخی اعزك اللّه فی الدارین معلوم فرما که حضرت عزت جل و علا انسان را از برای امری عظیم ایجاد فرموده و آن امر عظیم این است که موسی بن عمران علیه السلام مناجات کرد وگفت: **الهی ما الحکمة فی خلقی؟ قال اللّه تعالی: الحکمة من خلقك رؤیتی من مرآة روحك و محبتی فی قلبك**[۱۰]

دوبیتی

دل تو خلوت محبت اوست جانت آئینه دار طلعت اوست
آینه پاك دار و دل خالی که نظرگاه خاص حضرت اوست

روح ترا آینهٔ حضرت خود ساخته، از زنگ خودیش مصون دار، وگنجینه فلب ترا خزانهٔ گنج محبت خود گردانیده محافظت کن، و اگر چه خود را بخودی خود می‌دیدند، خواستند تا در عین تو بعین تو خویش را مشاهده فرمایند، ترا آفریدند. فافهم.

بیت

---

[۹] موجودات اگر ما سوای خدا باشند بی شك فی نفسه حقند، اما اگر ذاتا وجودی نداشته باشند در حکم عدمند و باطل.

[۱۰] خدایا در آفریدنم چه حکمت بود؟ خدای تعالی فرمود: حکمت آفرینش تو مشاهده من بود از آینه روحت و دوستی من در دلت.

اگر زینسان شوی دانی که انسان   چرا انسانش می‌خوانند آنسان

انسان کامل دگر است و انسان ناقص دگر، و انسان اسم مردمك دیدۀ مردم است، که چون انسان کامل همه بین است اما خود بین نیست.

بیت

مردم دیده که خود بینی نکرد   جای خود جز دیده می‌بینی نکرد

و انسان را برای آن انسان می‌خوانندکه حضرت عزت جل و علا بواسطۀ انسان کامل عالمیان را نظر مرحمت می‌فرماید، همچنانکه انسان بواسطه انسان العین اشیاء را مشاهده می‌کند.

بیت

انسان ز برای آنش انسان خوانند   کو مردمك دیدۀ عالم بین است

و انسان عالم صغیر است و عالم انسان کبیر، **و العالم علی صورة الحق و الانسان علی صورتین**. یعنی هیأت جمیله و صورت کاملۀ انسانیه وکلمۀ فاصلۀ جامعه ، مستجمع جمیع کمالات کونیه و صفات الهیه است، همه آن دارند، اما انسان همه دارد.

قال علیه السلام: **اوتیت جوامع الکلم**، و قال علیه السلام: **ان اللّه ادبنی فحسن تادیبی، ای جمع لی جمیع الخیرات.**

مصراع: با توگویم که چیست آن خیرات.

خوش خیری کن، **تخلقو باخلاق اللّه.**

و اگر چه اعیان عالم با جمیع صور جسمانیه و روحانیه، مظاهر اسماء و صفات حقند، اما انسان کامل:

مصراع: مجموعۀ مجموع کمالات وجود است.

قطعه

صورتا چاکر است و معنی شاه   باطنا آفتاب و ظاهر ماه

لیس فی الدار غیره دیار   وحده لا اله الا اللّه

نعمت اللّه را بدست آور   تا زخلق و خدا شوی آگاه

و انسان تا کون جامع نگردد، منصب خلافت و مرتبۀ نیابت نیابد، وکون جامع:

مصراع: سایۀ حق است و ضل اللّه بین

قال رسول اللّه(ص): **السطان ظل اللّه فی الارض**

بیت

در ظل آفتاب تو چرخی همی زنیم   کوری آنکه گوید ظل از شجر جداست

شعر

انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقة   و الذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

اوست که جمال: **ان اللّه جمیل یحب الجمال**، در آینه: **المومن مرآت المومن**، به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، مشاهده می‌فرماید، و نقدگنجینۀ: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف**، به خلق می‌نماید، و به لسان: **کنت لسانه الذی یتکلم به** با سمع: **کنت سمعه الذی یسمع به**، می‌گوید

شعر

صوامع اذکار جوامع فکرة   لوامع آثار قوام عزة

ارائك توحید مدارك زلفة　　　مسالك تمجید ملایك نصرة

قطعه

هرکجا رندیست در میخانه ای　　　جرعه‌ای از جام ما نوشیده‌اند

هر طرف شاهیست بر تخت وجود　　　خلعتی از جود ما پوشیده‌اند

اقول: ان اللّه تعالی یتجلی فی کل نفس و لا یتکرر التجلی، یعنی حق جل جلاله از احدیت ذات متعالیه دائم متجلی است، و تجلی او مکرر نمی‌گردد، و به هر تجلی در مشهد شهادت امری ظاهر می‌گردد، و امر اول باز به عالم غیب مراجعت می‌نماید، و از نو به لباس جدید می‌آید:

بل هم فی لبس من خلق جدید.[11]

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر　　　می‌برد خلقی و می‌آرد دگر

و عالم باسره هر لحظه و هر لمحه استمداد افیاض از حضرت فیاض می‌کند، جامهٔ فنا می‌پوشد، و باز به لباس بقا بر می‌آید، و بقای عالم عبارت است از متجلی شدن او به حلی تجلی، و فنا عبارت است از خلع آن صورت و تجلی، و لذات فنا و بقا و ذوقیات و تجلیات متوالیات متجددات، خاصهٔ اهل کشف و عیان است، بلکه آنجا که غیان است چه حاجت به بیان است.

بیت

حلوای بنام لبلبانی　　　تا تو نخوری و را چه دانی

من ذاقه یعرفه.

قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله: **ان اللّه خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذالك النور اهتدی و من اخطاه ضل و غوی، و الحق خالق بالایجاد و التقدیر**

بیت

گر نه نور وجود وی باشد　　　دیگری را وجود کی باشد

تا نور وجود به فیض واجب الوجود به ظلمت آباد عدم ظهور نفرمود، اعیان ممکنات در شهد شهود موجود نشدند و به حقیقت وجود راه نبردند.

رباعی

موجود به واجب الوجودیم همه　　　هستیم ولی هیچ نبودیم همه

از جود وجود عشق موجود شدیم　　　بی جود و جود بی وجودیم همه

و نور مطلق از آن رو که مجرد است، از نسب و اضافات، ادراك او متعذر است، زیرا که آن نور هویت مطلقه است و عتبهٔ بارگاه صمدیت او رفیع تر از آن است که طایر افهام و عقول پیرامن سرادقات جلال آن حضرت تواند پرید، یا به دیدهٔ کشف و عیان جمال بی مثال او توان دید.

لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار و هو اللطیف الخبیر[12].

لکن رؤیت آن نور در حالت تنزل در مظاهر و تعین آن در حجب مراتب و نسب و اضافت ممکن است، و اگر چه ضوء تأثیر اشعهٔ نور است، اما اشعه انعکاس نور وجود است، بلکه وجود نوری است که ظاهر می‌شود به آن نور اعیان ممکنات در ظلمت عدم.

[11] سوره ۵۰ آیه ۱۵

[12] سوره ۶ آیه ۱۰۳

مصراع: درياب به ذوق عقل را هيچ مگو.
ثبت عندی باذوق. زيرا كه خصوصيات كشف تام از طور عقل بالاتر است، و امور احكام آن از دايرهٔ فكر متفكر و الاتر، به الماس فكر اين درّ بكر نتوان سفت و به عذوبت بيان شرح معانی آن نتوان گفت، وكيفيات ذوقيات ما به تعريف تنهامدرك و محقق نگردد.
مصراع: ناخورده شراب، ذوق آن نتوان يافت.

بيت

ذوقی كه دلم راست به وصلش حاصل　　دل داند و من دانم و من دانم و دل

من صحت معرفته صح توحيده و من صح توحيده صحت محبته، فالمعرفة لك، و التوحيد لله، و المحبة علاقة بينك و بينه، بها تقع المنازلة بين العبد و الرب.
صحت توحيد بعد از صحت معرفت بود، و صحت محبت بعد از صحت توحيد، و معرفت از آن محب است، و توحيد از آن محبوب، و محبت علاقه ای است بينك و بينه، كه به محبت واقع ميشود منازلة بين المحب و المحبوب.

بيت

گر نبودی در ميان عاشق و مشعوق، عشق
كس ندانستی كه عاشق كيست يا معشوق چيست

چون در حقيقت همه او است، و خود را دوست می‌دارد، دوست دارد كه همه او را دوست دارند، چنانچه در تورات فرموده: **يا ابن آدم انی و حقی لك محب، فبحقی عليك كن لی محبا.**

بيت

دوست را من دوست می‌دارم چو می‌دانم كه دوست
دوست می‌دارد كه دارد دوست او را دوست دوست

و اگر چه به مقتضای **يحبهم** او محب است و ما محبوب، و به اشارت **يحبونه** [۱۳]:
مصراع: ما محبيم و حضرتش محبوب.
اما در حقيقت اوست كه لذاته محب است و بذاته محبوب، و هو الطالب و المطلوب.
فصل قال اللّه تعالی: **و علم آدم الاسماءكلها**[۱۴] ، و قال نبينا صلی الله **علمت علم الاولين و الآخرين**.
علم اول علم اسماءِ است و علم آخر علم مسمی، و آدم عليه السلام مقرر اسماء است و خاتم صلی اللّه عليه و آله مبين مسمی، و هر اسمی از اسماء اللّه من حيث ما يختص به من المعنی عين مسمی است و من حيث الذات بر سبيل انفراد مسمی است به جميع اسماء الهيه، هرگاه كه ذاكری يك اسم را از اسماء اللّه يادكند حق را به جميع اسماء يادكرده باشد.
مصراع: همه گفتی چو آن يكی گفتی.

بيت

چون هويت يكی است اسما را　　به هويت كی بود اسما

يعنی كثرت اسمائيه با آنكه مختلفة الحقايق اند به حسب مفهوم، در حقيقت راجع است با ذات واحدهٔ الهيه، تا

[۱۳] اشاره است به آيه ۵۴ سوره ۵: فسوف ياتی اللّه بقوم يحبهم و يحبونه.
[۱۴] سوره ۲ آيه ۳۱.

ذات متعالیه چون متجلی گردد به صور اسماء متکثرهٔ آن کثرت اسمائیه مشهوده باشد در عین واحدهٔ معقوله.

بیت

کثرت و وحدت ار چنین دانی   این رساله بذوق برخوانی

قال رسول اللّه(ص) **من حی بالعم لم یمت ابدا.**

و حیات علمیه اشرف است از حیات حسیه، اما چون حیات حسیه محبوب اصحاب نفوس افتاده، قوت و قدرت در احیاء حسیه اوقع و اعظم افتاده در نفوس عامه، لیکن احیاء حقیقی معنوی، که زنده گردانیدن نفوس میته است به موت جهل، به جیات طیبه نوریه علمیه، پیش نفس نفیس عالم باللّه و اسمائه و صفاته و آیاته وکلماته وافعاله و اسراره، اشرف و اعلا است از احیاء بدن میت به حیات صوریه، که آلت ادراک علوم است.

بیت

آن دل که به جهل بود مرده   کردیم به نور علم زنده

قال اللّه تعالی: **او من کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نورا یمیشی به فی الناس**[15]

یعنی او من کان میتاً بموت الجهل فاحییناه بالحیوة العلمیة، و جعلنا له نوراً و هو العلم، یمشی به فی الناس ای بین اشکاله فی الصورة النوعیة الانسانیة، و المراد بالشکل فیدرك ما فی بواطنهم من استعداداتهم نیاتهم و مافی خواطرهم من اعمالهم المخفیة من الناس، و ذالك بضیاء ذالك النور.

بیت

تا ظاهر و باطن همه را دریابد   خورشید صفت بر همگان می‌تابد

جعلنا اللّه و ایاکم منه، تمت، و الحمدلله رب العالمین و صلی اللّه علی سیدنا الصادقین و خاتم الانبیاء و المرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا.

[15] سوره ۶ آیه ۱۲۲.

رساله توحید

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

الحمدلله رب العالمین و الصلواة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین.

بیت

احد و واحد است و وحدت هم   یك بیك می‌کنم بیان فافهم

توحید: احدیت سه مرتبه دارد: احدیت ذاتیه و احدیت اسماء و صفات و احدیت افعال.

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد   بمفرده لکن بحجب الاکنة

بیت

فعال یکی فعل یکی می‌بینم   مفعول بسی است بی شکی می‌بینم

احد بالذات واحد بالصفات. واحد به اسماء و صفات متعدد، و اسماء و صفات به ذات واحد. و اسماء عین مسمی به اعتباری و غیر مسمی به اعتباری، و اسم اعظم جامع جمیع اسماء الهی است، و طریق او جامع مجموع طرق اسماء.

اما غیر این اسم جامع، هر اسمی او را طریقی است خاص، که مختص است به آن اسم، و آن اسم مربی مظهر خود است، و مظهر او مربای او، و طریق آن اسم مستقیم بود، اما طریقی که جامع طرق متعدده است سبیل مظهر محمدی است صلی اللّه علیه و آله

بیت

در راه در آ که راه اینست   دریاب سخن سخن همین است

و تمام انبیاء و اولیاءعلیهم السلام به این طریق توحید جامع رفته‌اند و می‌روند.

بیت

هرکه او در راه ما با ما رود   قطره ای باشدکه با دریا رود

توحید: وحدت منشأ احدیت و واحدیت است، و احدیت الهیه مقام جمع و جود است که معبر است به واحدیت.

بیت

وحدت وکثرتست در هر باب   مجملا و مفصلا در یاب

کثرتش چون حباب دان دایم   وحدتش بحر و آن به این قایم

اما در احدیت ذاتیه جمیع اسماء و صفات و اشیاء مستهلکه اند.

مصراع: گنج و ناگنج در نمی‌گنجد.

و اول مقام جمع است و ثانی مقام جمع الجمع.

بیت

دریاب که قول عارفانست   هرکو دریافت عارف آنست

توحید: وجود نسبت با اعیان سه اعتبار دارد:

اول موجود در خارج وجود است، متشکل به اشکال حقایق عینیه، به حکم ظهور در مرایای اعیان.
دوم حصول اعیان موجوده در خارج به حکم ظهور در مرآت وجود.
سوم ظهور وجود در مرایای اکوان به اعتبار جمع دو اعتبار.

بیت

یك وجود و اعتبارش این و آن یك وجود و اعتباراتش بدان

توحید: اعیان ثابته، که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، ظلال معنوئهٔ اسماء الهیه اند، و اسماء ظلال حضرت الهیه، و ظلال اعیان ارواح مجرده، و اشباح ظلال ارواح.

بیت

اینهمه سایه‌اند و همسایه آفتاب است و نور هم سایه

توحید: سلوك اولاً از آثار است به افعال، و از افعال به اسماء و صفات، و از اسماء و صفات به ذات مسمی، و ذوق سالکان به وجدان وکشف است نه به برهان وکسب.

بیت

این علم وراثت است می‌دان آن علم دراست است می‌خوان

اگر چه علوم علماء رسوم معتبر است اما به مرتبه علوم کشفیه نرسد.

رباعی

ناخورده شراب ذوق آن نتوان یافت آن دوق معانی ز بیان نتوان یافت
این لذت عاشقی که ما یافته‌ایم از سفره و لوت[۱۶] عاقلان نتوان یافت

و مظاهر اسماء مستفادند از اسماء، و اختلاف اسماء به اختلاف قوابل، و علم حقیقت واحده است، اما به اختلاف مظاهر علوم مختلفه، چون ادارك بصر به مبصرات و سمع به مسموعات و الباقی كك، قال رسول اللّه(ص): من فقد حسا فقد فقد علما[۱۷]. و ادراك بصر غیر ادراك سمع است، اما در ظهور به مظاهر مختلفه:

شعر

العین واحدة و الحکم مختلف و ذاك سر لاهل العلم ینکشف

توحید: مجموع ارواح به حسب فطرت اصلیه قایلند به توحید اصلی، کما قال جل ذکره: **الست بربکم قالو بلی**[۱۸]. و قال رسول اللّه(ص): کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه.

بیت

کفر او عارضی است تا دانی شاید ارکافرش به آن خوانی

کافر محجوب است به حجب ظلمانیه و غواشی طبیعه، به مناسبت استعداد تعین جزئیه، اما به نور استعداد ذاتی حقانی منور بود در عالم ارواح به قوت نوریه. باطنش به نورکلمه لا اله اله اللّه گفتن روشن است و ظاهرش به ترك محمد رسول اللّه گفتن تاریك.

بیت

ظاهر و باطن ار شود روشن مومن کاملی بود چون من

توحید: حرکات موجودات عینیه تابع حرکات اعیان علمیه اند، و حرکات اعیان علمیه به اسماء الهیه، و طریق

[۱۶] اطعمهٔ لذیذ
[۱۷] هرکه از حسی محروم است از علمی محروم بود.
[۱۸] سوره هفتم آیه ۱۷۲: آیا پرودگار شما نیستم؟ گفتند بلی

اسماء صراط مستقیم.
مصراع: همه بر راه راست از وجهی.
و چون رب الارباب تجلی فرماید در حضرت عینیه به تجلی خاص، از حضرت خاصه، ظاهرگردد اثر آن تجلی در عینی از اعیان ثابته که صورت اسمی بود از اسماء الهیه، بعد از آن در روحی که صورت آن عین بود، آن گاه در صورت عینیه، دیگر در صورت حسیه، و ظاهراً به اشارت:
نحن نحکم بالظاهر، اسناد آن حرکت حسیه به صورت محسوسه کنند و باطناً محرك و مسکن اشیاء حق را دانند، کماقال اللّه تعالی: **و ما رمیت اذرمیت و لکن اللّه رمی**[19]،

بیت

عالمی خوش به رقص گردانند　　نکته‌ای نازك است اگر دانند

توحید:هر اسمی از اسماء الهی دو مدلول دارد.

بیت

صفات و ذات با هم جمع فرما　　که تا یابی تو اسم وهم مسما

و اسم نفس مسمی است نظر با ذات در مرتبهٔ احدیت، و غیر مسمی است به اعتبار صفت در مرتبهٔ واحدیت، بلکه عین است از وجهی و غیر از وجهی.

بیت

عین و غیر است نیك می‌دانش　　عارفانه به ذوق می‌خوانش

توحید: وجود عالم ظل وجود اضافی است، و وجود اضافی ظل وجود حقیقی، و وجود حقیقی حق، و سایه از آن رو که سایه است به خود معدوم، هر آینه وجود عالم امری باشد متوهم ، فافهم.

بیت

سایه را خود به خود وجودش نیست　　غیر جود وجود بودش نیست
سایه و آفتاب نشناسد　　هرکه او را چنین شهودش نیست

توحید: هر اسمی از اسماء کلیه که مقدم دارند بر اسماء تالیه مسمی گردد به جمیع اسماء تالیه، و آن اسم متبوعه باشد، و تالیه تابعه، هم چنان که: **ان اللّه هو السمیع العلیم**[20]. هر آینه اسماء الهیه متفاضله باشند، اما هویت اسماء حقیقت واحده.

بیت

کلی و جزئی همه باشد یکی　　یك هویت فهم فرما بی شکی

مصراع: این لطیفه نگرکه می‌گویم.
تابع عین متبوع است و متبوع عین تابع. کل شیئی فیه کل شیئی.

بیت

چون هویت یکیست اسما را　　به هویت یکی بود اسما

و مظاهر خلقیه اگر چه بعضی از بعضی افضلند، اما چون هویت مندرجه است در اسماء، مظهر هر اسمی او را اهلیت مجموع فضلا باشد، و مجمع مجموع اسماء بود، به حسب اندارج هویت، و اسماء الهیه به اعتبار صفات متعدده و به حسب ذات واحده.

[19] سوره ۸ آیه ۱۷: آن گاه که انداختی تو نینداختی بلکه خدا انداخت.
[20] اشاره است به انه هو السمیع العلیم که در چندین آیه از آیه های قرآنی آمده است.

بیت

وحدت وکثرتست در اسما　　نظری کن تأملی فرما

توحید: عارفان را در تجلی الهی مراتب است به حسب سیر در ملکوت و جبروت و مثال مطلق و مقید، و مرتبهٔ ادنی مرتبهٔ صاحب عرفان علمی مجرد. اما عارفی که معرفت او به طریق مکاشفه بود، مکاشفهٔ او در دنیا به صورت باشد و در عقبی به معنی، و عارفی عارفان را شناسدکه حق تعالی از بصیرت او غطاء بردارد واو را عارف عارفان گرداند، کما قال تعالی: **اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری.**

مصراع: عارفی بایدکه داند عارفی.

دو بیتی

گر حجاب از بصیره بگشایند　　عارفان را چو نور بنمایند

عارفان هم به صورت و معنی　　دنیی و آخرت بیارایند

توحید: از قول امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی رحمة اللّه علیه مروی است که: **لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم**[21]. و بعضی عرفا فرموده اندکه اگر بهتر از این عالم ممکن بودی، و موجد عالم قادر نبودی، عجز بودی، **تعالی اللّه عن ذلك علوا کبیرا**[22]. و اگر قادر بودی و ایجاد نفرمودی بخل بودی و بخل نقیض جود است و عجر منافی قدرت. اما نزد درویشان ما انسان کامل عالمی است کلی و به تشریف شریف: **ان اللّه تعالی خلق آدم علی صورته** مشرف و متصف به صفات ربانی، متخلق به اخلاق سبحانی.

بیت

جامی است جهان نمای روشن　　او را بنگر به دیدهٔ من

توحید: انسان که از آن سان است دو نسخه دارد، اما نسخهٔ ظاهریهٔ انسانیه مطابق مجموع عالم است، و نسخهٔ باطنیهٔ او مرآت حضرت الهیه.

شعر

من کل شییء لبه و لطیفه　　مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعه مجموع کمالات وجود است　　خود خوشتر ازین قول که گفته که شنود است

لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم.

بیت

با نصیب است از حدوث و قدم　　باخبر از وجود و هم ز عدم

جامع است به خلق و حق ، و خط فاصل میان حضرت الهیه وکونیه، و حق را کمال مطلق است در قدم، و عالم را کمال مطلق است در حدوث، و انسان کامل مرآت حضرتین است، و السلام.

توحید: قرآن جوهر است و صدف، و صدف را ظاهر است و باطن، و ظاهر او علم عربیة و باطن او علم فقه و کلام، و جوهر او معرفت ذات و صفات وافعال.

قال رسول اللّه(ص): **اهل القرآن اهل اللّه و خاصته.**

بیت

هرکه قرآن چوکاملان داند　　حافظی باشد او و خوش خواند

[21] در عالم امکان بدیع تر از این عالم نیست.

[22] اشارهاست به آیه ۴۳ سوره ۱۷: سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا. او منزه و برتر است از آنچه می‌گویند، برتری بزرگی.

توحید: قال رسول اللّه(ص): **ان اللّه احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار.**

بیت

عقل در حضرتش بود حیران　　وحده لا شریك له گویان

کمال قال اللّه تعالی: **لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار.**[۲۳]

بیت

کنه ذاتش جز او نمی‌داند　　ما همه عاجزیم و سرگردان

و هو اللطیف الخبیر[۲۴]

لطیف است از ادراك ابصار، و خبیر بر ضمایر و اسرار، و خبرت علم، ذوق است و ذوق از تجلی الهی است، و تجلی معطی ظهور است در صور مظاهر، و ظهور تجلی به صور بود، و وجود صور به تجلی.

بیت

آئینهٔ روشنی بباید　　تا نور جمال او نماید

توحید: نفس ناطقه چون مشاهدهٔ معانی کلیه و جزئیه کند کما هو حقه

بیت

گنجینه وگنج پادشاهی باشد　　هم مخزن اسرار الهی باشد

و محققان او را قلب خوانند، کما قال اللّه تعالی: **ان فی ذالك لذکری لمن کان له قلب**[۲۵]، حکما عقل مستفاد گویند، و او ملکه است میان عقل محض و عالم نفس منطبعه، و منقلب بود در عوالم خمسهٔ کلیهٔ کالهیه، و او را احدیت جمع است میان اسماء و ظهور به سبیل عدالت.

بیت

حاکم عادلی است تا دانی　　خوش بود حاکم ار چو مادانی

برزخی است میان ظاهر و باطن، و از او منشعب می‌شود قوای روحانیه و جسمانیه، و او صورت مرتبهٔ الهیه است، یعنی واحدیت، و روح او صورت مرتبهٔ احدیت.

بیت

دل کامل ز اهل دل می‌جو　　سخن دل به کاملان می‌گو

قال اللّه تعالی بلسان نبیه صلی اللّه علیه و آله: ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی.

بیت

گنج وگنجینه و طلسم نگر　　صفت و ذات بین واسم نگر

توحید: انسان تا از علم به عین آمد دائماً در ترقی است، و عین ثابته انسان همیشه ظاهر می‌شود در صور مراتب نزول و عروج، در جمیع عوالم روحانیه و جسمانیه در دنیا و آخرت.

بیت

در دنیی و آخرت چنین است　　گرکشف شود ترا همین است

---

[۲۳] سوره ۶ آیه ۱۰۳: چشم ها او را در نیابد و او چشم ها را در می‌یابد.

[۲۴] آیه های ۱۰۳ و ۱۴ سوره های ۶ و ۶۷.

[۲۵] سوره ۵۰ آیه ۳۶: همانا در این پندی است برای آنکه او را دلی باشد.

و به هر صورت که ظاهرگردد صورتی دیگر بالقوه در او باشد، و حصول آن صورت به فعل به حسب استعدادکلیه و جزئیه بود، و آن از جملهٔ ترقی انسان است، و بعضی در زمان جزئی بی خبرند از ترقی خود، اما بعد از مدتی شعور می‌یابند و بعضی دائما در ترقی اند و هرگز شعور نمی‌یابند.

و سبب عدم شعور بر ترقی، تشابه صور است که عارض عین او می‌شود، وشایدکه او واحد بود، و بر عرفا متشابه نماید، چون تشابه صور ارزاق، چنانکه رزاق علی الاطلاق فرموده: **کما رزقوا منها من ثمرة رزقاً قالو هذا الذی رزقنا من قبل و أتوا به متشابها**[26] . و از غایت لطافت حجاب و رقت نقاب، انسان از ترقی خود بی خبر است، و اکوان صور مراتب اند و حجاب ذات احدیت، و حجب نورانیه اند و ظلمانیه، کما قال علیه السلام: **ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة، لوکشفها لا حترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصر من خلقه.**

و صور از آن رو که صورند تشبیهاتند و نزد عرفا غیر انند، و صاحب تحقیق، کثرت اعتباریه در واحد حقیقی مشاهده نماید، و واحد حقیقی وجود مطلق است ظاهر به صور کثرت. و رویت کثرت در وحدت چون دیدن به بصیرت قطرات را در بحر، و ثمرات را در شجر، وکثرت اسماء الهیه در عین واحده، و هویت الهیه در صور موجودات، مختفی است.

و در قیامت کبری صور مخفی شوند و حق ظاهرگردد و فرماید: **لمن الملك الیوم لله الواحد القهار**[27] .

بیت

تجلی صفاتش را مظاهر در ظهور آرد

ولی چون ذات بنماید علم بر مظهر اندازد

دیگر تجلی کند به کثرت مشهوده در دار آخرت، جلت قدرته، کما قال حسین بن المنصور:

شعر

سبحان من اظهر ناسوته　　سرسنا لاهوته الثاقب

ثم بدا فی خلقه ظاهرا　　فی صورة الآکل و الشارب

توحید: وجود در مرتبه احدیت مفنی اشیاء است و در مرتبه واحدیت مبقی.

دو بیتی

موجد و معدم است او دائم　　همه اشیا به حضرتش قائم

عین جان است و جان ازو غافل　　نور چشم است و چشم ما نائم

بیت

آن حجابی که هست نور وی است　　ور خفائی بود ظهور وی است

لا حجابه الا النور و لا خفائه الا الظهور.

توحید: اعیان عالم علویه و سفلیه، کلیه و جزئیه، روحانیه و جسمانیه، بسیطه و مرکبه، مظاهر اسماء الهیه اند، و هر یکی مخصوص اند به اسمی خاص، و اسماء متعدده اند به صفات، و واحد به ذات، و اعیان متکثره اند به صور و واحد به حقیقة الحقایق، و عقل اول که مشتمل است برکلیات و بر جمیع حقایق و صور عالم به طریق اجمال عالمی است کلی و مظهر اسم الرحمن.

بیت

[26] سوره ۲ آیه ۲۳: هرگاه میوه ای روزی آنها دهیم گویندکه از پیش هم چنین روزئی داشتیم و شبیه بهم آورده شد.

[27] سوره ۴۰ آیه ۱۶: امروز پادشاهی که راست؟ مر خدا راست که قهار می‌باشد.

اسم الرحمن ازو آموختیم　　گنج وگنجینه به او اندوختیم

و نفس کلیه که مشتمل است بر جزئیاتی که عقل اول بر آن مشتمل است عالمی است کلی.

بیت

مظهر اسم الرحیم است او　　عام و خاصند فهم کن نیکو

آن به اجمال و این به تفصیل است　　مظهر رحمتند این هر دو

و انسان کامل جامع جمیع اسماء الهی است در مرتبهٔ روح، به طریق اجمال، و در مرتبهٔ قلب به طریق تفصیل، در مرتبهٔ روح مطابقهٔ عقل اول و در مرتبهٔ قلب مطابقهٔ نفس کلیه.

بیت

مظهر اسم اعظم است و امام　　طلبش کن امام خود و سلام

توحید هر فردی از افراد عالم علامت اسمی است از اسماء الهی، و هر اسمی به ذات جامع جمیع اسماء. **کل شییء فیه کل شییء**. هر آینه هر فردی عالمی باشد در نظر عارف کامل که شرح اسماء اللّه در نسخهٔ اسمی از اسماء مطالعه می‌فرماید.

شعر

هر چه عاقل خواند از درجی تمام　　عارف از حرفی بداند و السلام

توحید: تمام عوالم کلیات و جزئیات کتب الهیه اند، و جامع کلمات تامات، و عقل اول و نفس کلیه دو کتابند و هر دو را صورتاً ام الکتاب می‌خوانند، به اعتبار آنکه عقل اول محیط است بر اشیاء به طریق اجمال، و ظهور اشیاء است در نفس کلیه، به طریق تفصیل.

و عقل اول را لوح قضا و درهٔ بیضا و علت اولی گفته‌اند، و نفس کلیه را کتاب مبین و لوح قدر و یاقوت حمراء خوانند. اما نفس منطبعه در جسم کلی کتاب محو و اثبات است، و این محو و اثبات واقع شود بر صور شخصیه به اعتبار احوالی که لازمهٔ عین آن شخص است، به حسب استعداد اصلیه، و ظهور آن مشروط به اوضاع فلکیه.

و انسان کامل جامع کتب الهیه است و نسخهٔ عالم کبیر، و عالم انسان کبیر است، و انسان عالم صغیر صورتاً، اما نظر به معنی انسان کبیر است و عالم صغیر، و این کتب ثلاثهٔ مذکوره اصول کتب الهیه‌اند، و حضرت علمیه ام الکتاب. اما فروعات، هر چه در وجود است روحانیه و جسمانیه نسخه ای است مصححه وجامع احکام موجودات.

بیت

اصل و فرعش اگر چنین دانی　　نسخهٔ کائینات بر خوانی

توحید: نزد محققان اعیان ممکنه شم رایحهٔ وجود خارجی نکرده‌اند و در حضرت علمیهٔ الهیه باقیه‌اند و وجود حقانی است که به اسم النور بر سماوات ارواح و بر ارض اشباح تجلی فرموده و به صور احوال ممکنات ظاهر گشته و به اسماء در مجموع اشیاء ظهور اوست، و عیون اعیان گشوده و به هر عینی اسمی نموده، و حق تعالی جل و علا از حیثیت احدیت ذاتیه:

مصراع: او غنی از جملهٔ عالم بود.

کما قال اللّه تعالی : **واللّه غنی غن العالمین**[۲۸]

اما از حیثیت واحدیت، یعنی مرتبه اسماء و صفات، به لسان خاتم انبیا (ص) گفت: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف.**

[۲۸] اشاره به آیه ۹۷ سوره ۳: ان اللّه غنی عن العالمین

بیت

تا به بیند حسن خود در آینه　　آینه روشن کند هر آینه

توحید: نور وجود واجب الوجود است ظاهر در مرایای اعیان ممکنات، و حامل اعیان نفس رحمانی و نفس رحمانی عین وجود حق. **لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم.**

بیت

آینۀ جمال او نیست بجز جلال او　　نیست بجز جلال او آینۀ جمال او

و این مشرب موحدی است که وجود اضافی فایض یابد بر اعیان ممکنات واعیان بر حال خود درکتم عدم.

بیت

به طریق موحدان بگرو　　این سخن از موحدان بشنو

اما مشرب محجوب از حق آنست که اعیان ظاهر داند در مرآت وجود، و وجود معقول محض.

بیت

حاش لله که ما چنین گوئیم　　ما وجود از وجود می‌جوئیم

اما محققی که جامع جمیع مراتب عالم بود شهود حق او را از شهود خلق محجوب نگرداند، و شهود خلق او را مانع شهود حق نشود،

بیت

او یکی در هزاره می‌شمرد　　خلق و حق را بیکدگر نگرد

توحید: وجود کونی ظل نوری است، که از غایت صفا و لطافت به رنگ اعیان می‌نماید، و اعیان متعینه به تعینات متکثره، و از حیثیت تعینات ظلالاتند، و موجودات خارجیه ظلالات حسیه اند، و ظلالات حسیه ظلالات معنویه، و ظل حسی دلیل ظل معنوی است.

بیت

سایه اعیانند و عالم سایه‌بان　　یك حقیقت ظاهر است در این و آن

چشم جانم روشن است از نور او　　دیده‌ام هر عینی از اعیان عیان

توحید: سایه را بخود وجودی نبود و در حرکت و سکون تابع شخص بود، که آن سایۀ اوست، و از آثار واحوال و اشکال ظلال، ظلال معلوم گردد، و از ظل ذو ظل دانسته شود، نه حقیقت او، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه از آن رو که ممکن اند درکتم عدم به حال خود می‌باشند، و به وجهی که صور اسماء الهیه‌اند به حسب وجود عین اسماء اند، و اسماء در مرتبۀ احدیت جمع عین مسمی، و به اعتباری حقایق عالمند، و ذوات و حقایق اعیان مجهوله‌اند و حق معلوم از حیثیت حقیقت، لا جرم عارفان می‌گویند: **ان الحق لمعلوم لنا من وجه و مجهول لنا من وجه.**

بیت

عالم همه سایه سایه همسایۀ او　　همسایۀ اوست نور هم سایۀ او

توحید: وجود خارجی اضافی ظل الهی است، و تجلی حضرت رب العالمین از برای اظهار مربوب، و طلب مربوب به جهت ظهور رب، و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی‌اند.

بیت

سایۀ او نور چشم عالم ست　　سایه و همسایه با هم آدم است

توحید: قال اللّه تعالی: **یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالاکثیرا و نساء**[۲۹]

در جبروت، نفس واحده عقل اول، کما قال نبینا(ص): **اول ما خلق اللّه العقل**، و آن معفول ابداعی است و زوجۀ او مفعول انبعاثی، یعنی نفس کلیه، و حاصل ازدواج این هر دو عقول و نفوس مجرده.

اما در ملکوت، نفس واحده نفس کلیه، و زوجه طبیعت کلیه، و رجال نفوس ناطقه و نساء نفوس منطبعه.

و در ملك، آدم و حوا و ذکور و اناث بنی آدم، و آدم حقیقی روح محمدی است (ص)و خلیفه حق بر عالم در نشأۀ عنصریه، کما قال عليه‌السلام: **اول ما خلق اللّه نوری**، یعنی نورتعین او عليه‌السلام

قطعه

نور او نور جلمۀ انوار   روح او اصل جملۀ ارواح
به ظهور وجود اول اوست   به بدن عین جملۀ اشباح

توحید: حقیقت انسانیه را مظاهر است، و مظهر اول در جبروت روح کلی، کما قیل:

بیت

آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم   پوشید دلق آدم ناگاه بر در آمد

* * *

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما   در بسته بود محکم یعنی که بود تنها
پوشید دلق آدم یعنی لباس اسما   ناگاه بر در آمد، یعنی که گشت پیدا

و مظهر ثانیه حوای معنویه.

مصراع: ولدت امی اباها ان ذامن اعجباتی.

بیت

پدری گشت ظاهر از فرزند   همچو عیسی که زاد از مریم

توحید: اول موجدی که ظاهر شد از اجسام عنصریه به صورت انسانیه ابوالبشر بود عليه‌السلام و قال اللّه تعالی: و الارض جمیعا قبضته، یعینی مقبوضۀ مسخره در قدرت الهیه.

شعر

فلا ینظر العین الا الیه   و لا یقع الحکم الا علیه
فنحن له و به فی یدیه   و فی کل حال فانالدیه

و عالم ید قابله است و آدم ید فاعله، وید فاعله متصرفه در ید قابله، به خلافت حضرت الهیه، و روح محمدی صلی اللّه علیه و آله والد اکبر است و ابوالارواح، و آدم والدکبیر است و ابو الاشباح، وکلمۀ انسانیه مجموع کلمات عالم است بازیادتی حضرت جامعیت و هیأت اجتماعیه.

بیت

هر چه عالم دارد او دارد تمام   جامعیت جمع دارد و السلام

توحید: قال اللّه تعالی بلسان نبیه (ص): **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا**. و یدین این جا معبرند به صفات جمالیه و حلالیه و به این تشریف شریف تکریم آدم فرمود:

---

[۲۹] سوره ۴ آیه۱: ای مردم بترسید از پرودگارتان که شما را از يك نفس آفرید و از آن جفت او را آفرید و پراکنده کرد از نسل آن دو مردان بسیار و زنان را.

و لقدکرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر[۳۰].
هر آینه آینه جامعه جمیع صفات الهیه است، و متصفه به محموع نعوت کونیه، ذوالیدین است به ید معطیه و ید آخذه، و به صور فاعلیت متعلقه به حضرت ربوبیت، و به صور قابلیت متعلقه به حضرت عبودیت.

بیت

آنچه پیدا و آنچه پنهان است جمله در یك وجود انسان است

توحید می واحد، جام متعدد، آب یکی، حباب متکثر.

بیت

جامی زحباب پرکن از آب آن آب درین حباب دریاب

آب است که در مظاهر مختلفه:
مصراع: بحر و موج و حباب و جو خوانند.
مسمی واحد، اسماء متعدد به تعدد تعینات.

دو بیتی

در ظهور است آن یکی بسیار به مسمی یکی به اسم هزار
بحر و موج و حباب و جو هر چار به حقیقت یکی بود ناچار

می را لونی نه، اما جامات متنوع اند، می را متنوع می‌نماید.

بیت

یك شرابست و جام رنگارنگ می‌نماید رنگ آن بی رنگ

نور آفتاب در زجاجه الوان متنوع نماید، و حقیقتاً نور از الوان مقدس است، اما نوری باید و زجاجه ای باید تا الوان مختلفه بر جدار بیوت پدید آید. شخص باید و محل باید تا نوری و سایه‌ای رو نماید، و عالم ظل اللّه است و محل این سایه اعیان ممکنات، و نور: **اللّه نور السماوات و الارض**[۳۱].

بیت

جمله عالم روشنند از نور او نور او می‌بین بعین نور او

توحید: هر چه دیده شود اولا نور وجود بود، بعد از آن لوزام وجود به نور وجود، و وجود ابطن اشیاء است به حقیقت، و اظهر در ظهور.

بیت

ظاهر و باطن است اگر دانی اول و آخر است اگر دانی
در ظهور است این سخن دریاب بی نیاز است ذات حقانی

بیت

گر فراوان ور اندکی باشد که یکی در یکی یکی باشد

توحید: ضرب واحد در واحد واحد، حسب الواحد افراد الواحد.

بیت

گر یکی را هزار بشماری این همه جز یکی مکرر چیست

[۳۰] سوره ۱۷ آیه ۷۲: گرامی گردانیدیم فرزندان آدم را و آنان را در بیابان و دریا برداشتیم.
[۳۱] سوره نور آیه ۳۵: خدا نور آسمان ها و زمین است.

عدد امری است اعتباری، وامهات عدد چهار، آحاد و عشرات و مآت والواف. مرتبه آحاد ازکی تا نه و مرتبه عشرات از ده تا نود و مرتبه مآت واحد و مرتبه الوف واحد و باقی تکرار.

بیت

گر هزار است ور هزار هزار　　اول او یکی بود بشمار

توحید: موحد توحید و موحد و موحد یکی داند.

مصراع: توحیده ایاه توحیده. و واحد حقیقی مثبت است، نه مثبت به اثبات غیر.

بیت

گر بگوئی و رنگوئی او یکی است　　او یکی در هر دو عالم بی شکی است

بیان واقع است لا اله الله، وکلام اللّه تعالی است: **فاعلم انه لا اله الا اللّه،** [۳۲] و قال جل ذکره : **ءاله مع اللّه**[۳۳]**، و هو واحد، ای لیست اله مع اللّه لا نه واحد** ، و قال اللّه تعالی: **شهد اللّه انه لا اله الا هو**[۳٤]، و تجرید موحدانه فنای اکوان است و زوال اعیان به لمعات نور ایقان.

مثنوی

کثرت و وحدت که می‌گوئی چنان　　اعتبار عقل باشد این و آن
علم و عقل و زهد من بر باد رفت　　غیر یاد او مرا از یاد رفت
در خرابات فنا افتاده‌ام　　سر به پای خم می بنهاده‌ام
موج و دریا نزد ما باشد یکی　　هر دو یك آبند آن یك بی شکی
یك مسمی باشد و اسما هزار　　آن یکی در هر یکی خوش می‌شمار
جامی از می پر ز می بستان بنوش　　این چنین می شادی رندان بنوش
قطره و موج و حباب از ما بجو　　یك حقیقت از همه اشیا بجو
دل به دریا ده که صاحب دل توئی　　و ز وجود بحر و بر حاصل توئی
روح ما از نور اعظم نور یافت　　وز وجود آل او منشور یافت
از خلافت خلعتی انعام کرد　　نعمت اللّه او مرا خوش نام کرد
گنج اسما بر سر عالم فشاند　　هر کی بر مسند وحدت نشاند
هر که بینی غرقهٔ دریای او است　　عالمی سر گشتهٔ سودای او است
ای که گوئی باش این رشته دو تو　　باشد آن یك تو ولی بی ما و تو
آینه روشن کن ای جان پدر　　در همه آئینه او را می‌نگر
هر که آن یك را نه بیند در همه　　کور باشد نزد بینا بر همه
نور روی او به نور او به بین　　دیده‌ای از وی طلب نیکو به بین
خوش خیالی نقش بسته در نظر　　در خیال او جمالش می‌نگر
یك شرابی نوش کن از جام ها　　ساقئی را می‌نگر در جامه ها
عارفان را می رسان از ما سلام　　صد سلام از ما به یاران و السلام

و صلی اللّه علی محمد و آله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا.

[۳۲] سوره ۴۷ آیه ۱۹
[۳۳] سوره ۲۷ آیه های ۶۰ تا ۶۴
[۳٤] سوره ۳ آیه ۱۸.

رساله تحقیقات

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

الحمد لله الذی خلق الانسان علی صورته لخلافته، و جعل عینه مرآة عینه لشهوده و مشاهدته، و الصلوة و السلام علی سید العالم و مظهر اسم الاعظم محمد المصطفی (ص)

یا اخی ایدك اللّه بروح القدس اعلم ان للتوحید لجة وساحل، فا لساحل یعلم و اللجه یذاق[۳۵]

بیت

از لجهٔ توحید حکایت نکند　　الا آن کس که در فیافی گردد

چه، تحقیق توحید از تحریر منشی دیوان عبارت، و تقریر مدرس مدارس استعارت مستفاد نگردد، و عین توحیدکه عین علم عالم است، از مطالعهٔ کتب خانهٔ روایت و تعلیم معلم درایت، معلوم و مفهوم نشود.

شاهبازی است بلند پروازکه در حریم وحدت خود ابداً و ازلاً مترفرف است. به ملواح ادلهٔ عقلیه و شبکهٔ مسألهٔ نقلیه صید و قید نتوان کرد. ذیل عزت و آستین عظمت او جز بدست: **کنت یده التی یبطش بها** نتوان گرفت، به عین او عین او توان دید، و به علم او را توان شناخت.

شعر

کذاك بفعلی عارف بی جاهل　　و عارفنی بی عارف بالحقیقه

و معانی که موحدان در تحقیق توحید بیان فرموده‌اند، حقیقت تجرید است، که نزد اهل طریقت معبر به توحید است، ما نیز به سنن خلف و به متابعت سلف آنچه را از مقام اقدم به واسطه روح اعظم در این دم پاشند پاشیم، اگر مامور باشیم.

قطعه

علم توحید اگر همی خواهی　　خوش تر از این بیان نخواهی یافت

ور طلبکار عین توحیدی　　جز به توحید آن نخواهی یافت

قال بعض الموحدین: التوحید علم ثم حال ثم علم، و علم اول توحید دلیل است، و آن توحید عام است، یعنی علماء رسوم که به سناء سراج عقلی و پرتو شعاع شموع نقلی ضیاء شموس تجلیات ذات اقدس، و انوار فیوض صفات مقدس حق تعالی و تقدس می‌طلبند، و به رفاقت و دلالت سیاح عقلی در مملکت آیات نقلی سیاحت می‌فرمایند، و از اثر به موثر، و از محدث به محدث استدلال می‌جویند، و به معرفت عرضیات گل را به رنگ و مشك را به بوی می‌بویند، کانه می‌گویند:

مصراع: اسمع جعجعة و لا اری طحنا[۳۶]

کما فلنا فی اول حالنا لاجل ابنائنا.

اما توحید حال آن است که موحد به حکم: تخلقو باخلاق اللّه. ای متصف بصفات اللّه، به اخلاق الهیه متخلق بود، و به صفات ازلیه و ابدیه متصف، و متصرف در او خدا باشد، نه او در خود، چنان که حال رسول بود

---

[۳۵] ای برادر خداوند ترا به روح القدس تایید فرماید، بدانکه توحید را گردابی وکرانه‌ای است، کرانه‌اش دانستنی وگردابش چشیدنی است.

[۳۶] صدای آسیاب را می‌شنوم و آسیاب را نمی‌بینم.

(ص). **و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمی**[۳۷]

بیت

دامنش خوش بودگرفته به دست دست او هم در آستین دیدن

و توحید علم ثانی توحید مشاهده است، من حیث الواحدانیة ، یعنی موحد دراین مشهد مشاهده نفرماید الا واحدی که در واحدات تجلی فرموده، و همه عالم واحداتند، چون مضاف گردانند بعضی به بعضی مرکبات خوانند.

بیت

یك عین و تجلیات بسیار یك ذات بود صفات بسیار

تحقیق

توحید جمع کردن اشیاء است به واحد، یعنی چنان که عدد مرکب است از واحدات، و وحدات جمع نشود الا به واحد، و اهل نظر، نظر نفرمایند در براهین، الا به آحاد، و نظر نکنندد رآحاد براهین الا به واحد، و اهل مساحات و غیر، توحید به توحید شناسند، و عندنا لا یعرف الشیئی الا بنفسه.

بیت

هر چه بینم به نور او بینم لا جرم جمله را نکو بینم

تحقیق

تفریق اشیاء به امتیاز اشیاء است، و امتیاز اشیاء به خواص اشیاء، خاصیت هر شیئی احدیت آن شیئی است، لاجرم اشیاء به واحد جمع توان کرد، و به واحد متفرق.

کل شیئیء فیه کل شیئیء

مصراع: توحید ندانی ار ندانی این را.

اگر چه در یکی است عین دو و سه و چهار نبودی، چگونه صحیح بودی که عزیزی فرمودی که واحد عین عدد است یا عدد به واحد موجود است.

بیت

یك باده و صد هزار جام است یك شاهد و صد هزار جامه است

تحقیق

ای طالب معرفت توحید، توحید خاصهٔ حضرت او است، وحده لا شریك له، و تو در مرتبهٔ ثانیه از وجود، و چنین وجود شایستهٔ توحید نخواهد بود، و اگر تو فانی شوی از تعینات، و محوگردی از تقیدات خود، باقی ماند واحدی که عالم خود به عین خود است، و چون نباشی ترا معرفت توحید چون باشد.

مصراع: توحیده ایاه توحیده.

تحقیق

قیوم به حق دایم قائم است به توحید مطلق، و غیر او مایل، و مایل قائم نتواند بود، الا به توحید مقید، پس قائم مایل صاحب توحید است، اما به واحد قبل الاثنین، فهو مایل

تحقیق

موحدی که از جمیع وجوه موحد بود، صحیح نبود که خلیفه باشد، چه خلیفه مأمور است به حمل اثقال مجموع مملکت، و التفات به عالم کثرت، و خاصیت توحیدجمع است، و مقتضی خلافت تفرقه، و علامت موحد

[۳۷] سوره ۸ آیه ۱۷.

درحضور تام آن است که می از جام و خاص از عام باز نداند.

قطعه

دست غیری چگونه گیرد چون دل ز دلدار وا نمی‌داند
کی کله را نگه کند، چون او سر ز دستار وا نمی‌داند

تحقیق

هرکه فانی شود، در اشیاء معاینه بیند، که محرك و مسکن اشیاء حق است، و اگر فانی گردد از خود، و از جمیع اشیاء، مشاهده فرمایدکه: **لیس فی الدار غیره دیار.**

و بقا نسبت ما است به حق، و فنا نسبت ما است به عالم. مخیر توئی به هر نسبتی که مناسبت منصب خود دانی خودرا به آن منسوب گردانی.

تحقیق

حق سبحانه و تعالی عین غیر نیست، چرا که : **کان اللّه و لم یکن معه شیء**، و غیر او از او خالی نیست زیرا که: **لا خالق الا هو.**

اگر دانی معبود خود را عین آنچه تخیل و تصورکردی نکو دانی، و متصور و مخیل را خالی از او ندانی.

بیت

سخنی خوش به ذوق می‌گویم گر ترا ذوق هست خوش بشنو

تحقیق

اگر واحدی گوید در توحید بایدکه عبد را از رب تمیزکنی، بگو در وقت تمیز توکجا باشی. صحیح نیست که عبد باشی و صحیح نیست که رب تمیزکنی، بگو در وقت تمیز توکجا باشی. صحیح نیست که عبد باشی. و صحیح نیست که رب باشی. لابد است که در بینونتی باشی که اقتضاء استشراق و خلم به مقامین کند میان عبد و رب با تجرد تو بینهما، تا حاضر باشی به حضور جانبین، و رویت طرفین، و این محال بود.

دو بیتی

گر بپوشی تو خلعت محمود پادشاه از ایاز نشناسی
ور بنوشی شراب و مست شوی سید از بنده باز نشناسی

تحقیق

محب بایدکه محبوب را به عین محبوب بیند، چنانکه محبوب به عین محب محب را مشاهده می‌کند.

قطعه

در دیده توئی و دیده‌ام تو از دیده مشو که دیدمت من
از من تو کنار کی توانی چون در بر خود کشیدمت من

شعر

فکان عینی فکنت عینه وکان کونی وکنت کونه
یا عین عینی یا کونی کونی الکون کونه والعین عینه

تحقیق

علامت عارف باللّه به حقیقت معرفت، آن است که اگر نور آفتاب سر آن عارف از مطلع معرفت طلوع کند، و دیگری به سر او مطلع شود، سر مقدس او را منزه بیند از علم او به او.

رباعی

هرکس که به علم خویش عالم به خود است
عارف نتوان گفت که دور از خرد است
عارف باید که غیر حق در سرش
چیزی نبود و گر بود نیک بد است

تحقیق

حق سبحانه وتعالی، جل و علا اجل است از آنکه به بصایر ادراك حضرت او توان کرد، تا به ابصار چه رسد. قال رسول اللّه(ص): **ان اللّه احتجب عن العقول کما احتجب عن البصار**. و قال اللّه سبحانه و تعالی: **لا تدرکه الابصار وهو یدرك الابصار**[38].

و چون بصایر و ابصار قاصرند از دارك، لاجرم قوم دایم بحیرتند، و تحیر ایشان نمی‌باشد الا در آنچه حق تعالی تجلی فرموده، و لطایف آن تجلیات بدیشان نموده، وتجلیات حضرت الهی لا یتناهی است، و طمع قوم آن است که ضبط کنند آنچه ضبط نمی‌توان کرد، لاجرم حیرانند، و زیادتی تحیر می‌طلبند، و می‌گویند: **اللّهم زدنی تحیراً فیك**، و سئوال قوم در زیادتی تحیر سئوال است در ادامت تجلی.

شعر

قد تحیرت فیك خذ بیدی   یا دلیلا لمن تحیر فیك

رباعی

مجنون پریشان توام دستم گیر   خود می‌دانی آن توام دستم گیر
هر بی سرو پای دستگیری دارد   من بی سر وسامان توام دستم گیر

تحقیق

فرق است میان پرگار و مرکز، چنانکه فرق است میان جوهر و گوهر، چه جوهر اصل است وگوهر فرع، و جوهر نقطهٔ مرکز است، وگوهر خط پرگار آن، نقطهٔ مرکز همیشه بر ذات گردد، زیرا که ذات نقطهٔ مرکز بود و صفات خط پرگار نقطهٔ مرکز، و سر تدویر خط پرگار آن است که نقطهٔ مرکز مدور بود از برای اظهار خط پرگار، چون ظهور فرمود خط پرگار دایره مدور نمود.

رباعی

از نقطه به دایره رهی بگشودند   زان ره به جهانیان رخی بنمودند
آنها که در این نقطه نه محوند امروز   از آمد و شد راه عدم پیمودند

و این نکته در بیان معانی آن نقطه است که امام المتقین علی بن البیطالب علیه السلام فرمود: **العلم نقطة کثرها الجاهلون**[39].

بیت

این نکته بخوان که حل شود مشکل تو   وان نقطه بدان که مشکلت حل واشد

تحقیق

الف اول حروف است، و آخر نقاط، و همچنانکه اول حروف است حرف اول اسم اعظم است.

[38] سوره ۶ آیه ۱۰۳.

[39] علم نقطه است که نادانان آن را تکثیر نمودند.

بیت

نقطهٔ اول که الف نقش بست　　　بردر محجوبهٔ احمد نشست

و الف که حرفی از حروف منفصله است مستجمع نقاط ثلاثه است.

رباعی

یك نقطه به ذات خود هویدا گردید　　　زان نقطه به دم دو نقطه پیدا گردید

زین هر سه یکی الف پدیدار آمد　　　این طرفه که در دو کون یکتا گردید

و نزد علماء علم حروف، حروف بر دو قسم است: متصله و منفصله. و منفصله شش حرف است: ا د ذ ر ز و ، و این حروف سته را منفصله بدان سبب می‌گویندکه چون در کلمه در آید، قابلیت آن نداردکه با حرفی دیگر متصل گردد، نه آن که حرفی دیگر به‌آن متصل نشود.

و داود چهار حرف است، مجموع از حروف منفصله. و اهل کشف فرموده‌اندکه اسم داود دلالت می‌کند بر انفصال داود؈ از ما سوی الله تعالی.

و محمد (ص) چهار حرف است، یك حرف از حروف منفصله، و احمد چهار حرف است دو منفصله و دو متصله، و محمود پنج حرف است دو منفصله و سه متصله، و دلالت می کند بر انفصال احمد و محمد و محمود از عالم و اتصال او به حق. و داود اگر چه مصل بود، اما من حیث المعنی لا من حیث الاسم.

و عدد حروف به عدد منازل قمر است، بلکه منازل قمر به عدد حروف است، و هر حرفی از حروف مکتوبهٔ منقوشه و هر لفظی از الفاظ منطوقهٔ مسموعه، منزل قمری از اقمار اسمائیه است، و مرآت لطیفه ای از لطایف افعالیه.

بیت

ز هر حرفی که می‌خوانم دگر معنی همی یابم　ز هر جامی که می‌گیرم مئی دیگر همی نوشم

و الف اسم اللّه نزد نعمت اللّه بن عبداللّه اشارت است به احدیت ، و لام اول لام معرفت است، از آن روی که یلی الف است تعریف می‌کند علم حق به ذات حق ازلاً، و از آن وجه که بالام ثانیه دارد تعریف علم حق می‌کند به خلق ابداً، و لام ثانیه لام ملك است که صورت جمال: **ان اللّه جمیل یحب الجمال**، اوست ، و ها کنایت است از غیب ذات مطلقه.

پس عبداللّه بایدکه چون گوید اللّه، به الف اشارت کند به : **کان اللّه و لا شیئ‌ءِ معه**، و به لام اول عارف شود به تعریف او به علم حق به ذات حق ازلاً وبه علم حق به خلق او ابداً، و به لام ثانیه معنی ملکی که صورت مالك الملوك است مشاهده فرماید، و به هاء هویت ذات مطلقه دریابد.

بیت

هرکه اللّه این چنین گوید　　　یابد او هر چه از خدا جوید

و اگرگوینده‌ای گوید : باللّه به کسرها، و اللّه به فتح ها، و اللّه ضم ها، هو در ضم یابد و ها در فتح، و هی درکسر و ثبوت درسکون.

و هویت مطلقه حقیقت واحده است که در مظاهر متعین گشته و در هر مظهری فعلی و صفتی از او ظاهر شده، و به اسمی موسوم آمده، و هویت متعینه از آن وجه که با فتحه و ضمه وکسره دارد عدمیه است، امااز آن روکه قابل و فاعل است به حقیقت اوست که اوست.

بیت

خوش بگو اللّه و اسم ذات بین　　　معنیش در صورت آیات بین

جمله مرآتند ها و هو و هی   یك حقیقت در دو سه مرآت بین

تحقیق

اگر نه واجب الوجود بودی که موجودات را به وجود انعامی فرمودی، عالم را بودی نبودی، هم چنانکه اگر نه حقایق کلیهٔ معقوله باشد ظاهر نشود هیچ حکمی از احکام اسماء و صفات الیه در مظاهر عینیه، و حق تعالی را اسمائی است ذاتی که آن اسماء را مفاتح الغیب، خوانند. **و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو**[40].

و آن اسماء به ذات از حضرت طلب ظهور خود می‌کنند اولا در علم، و ثانیاً در عین، و اعیان ثابته عبارت است از صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، که مظاهر اسماء ذاتی‌اند، و آن اسماء نیستند الا وجودات خاصه.

پس هر عینی مستند بود به وجودی معین که آن اسم خاص الهی است و آن اسم به ذات خود می‌طلبدکه او را عینی باشد متیعین، که مظهر اوگردد، و هر عینی از اعیان ثابته طالب آن اسم است که آن اسم طالب او است، اما طلب عین تابع طلب طالب است.

قطعه

من طالب او چگونه باشم   گر حضرت او مرا نجوید

از ذوق سخن کجا توان گفت   گر او با من سخن نگوید

تحقیق

الوهیت اسم مرتبهٔ الهیه است، و آن حضرت اسماء ذات و صفات و افعال است با سرهاو جملتها، اما ربوبیت عبارت است ز حضرت اسماء و صفات و افعال به تفاصیل، پس مرتبهٔ ربوبیت فروتر از مرتبه الوهیت باشد، و الدلیل علیه قوله تعالی: **الحمدلله رب العالمین**[41].

و این مرتبهٔ علیه الوهیت و رتبت عالیه ربوبیت، از جهت ظهور خود مقتضی محل ولایت و مقر تصرف خویشند، و آن مألوه است و مربوب. و مألوه عبارت است از عالم باسره و جملته در حضرت علمیه جملیه، و مربوب عبارت است از اجزاء عالم بتفاصیلها در خارج، که تخت گاه سلطنت ظهور و بارگاه حکومت اظهار الوهیت و ربوبیت است.

رباعی

بودش به کمال خویش بودم بخشید   لطفش به کرم شهدم شهود بخشید

او طالب من که ظاهرش گردانم   من طالب او تا که وجودم بخشید

تا مقدوری نبود قادر پیدا نشود، و تا مخلوقی نباشد خالق متحقق نگردد، پس تحقیق این دو مرتبه موقوف باشد به تحقیق این دو محل تقدیراً و وجوداً، عیناً و تصورا، خارجاً و ذهناً.

واین هر دو از قبیل متضایفین‌اند، مثل ابوت و نبوت، که نسبت ابوت از بو ابن متحقق گردد. واگر چه وجود اب من حیث هو هو مستغنی است از وجود ابن، هم چنین وجود مطلق حق غنی علی الاطلاق است از لاً و ابداً، اما اسماء وصفات او تعالت اسمائه و صفاته، از جهت ظهور طالب مظاهراند، پس ذات متعالیهٔ الهیه من حیث هی هی مستغنی است از عالم و ما فیها، و از آن رو که الوهیت و ربوبیت و واحدیت مقتضی نسب و اضافات است به مألوه و مربوب، این است معنی: کنت کنزا مخفیا، الحدیث.

رباعی

سازنده اگر چه نیکو سازد   اما بی ساز ساز چون بنوازد

---

[40] سوره ۶ آیه ۵۹.

[41] آیه ۱ سوره ۲.

من آینه‌ام که می‌نمایم او را   اما خالق من که او مرا می‌سازد

منقول است از بعضی اکابر حکما که فرموده‌اند معرفت ما بالله مقدم است از معرفت ما به ما. واین غلطی عظیم است، نعم، دانسته شود ذاتی قدیم بی نظیر در عالم، اما الله و رب دانسته نشود، تا مألوه و مربوب شناخته نگردد، چنانچه اعلم علمای عالم (ص)فرمود: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**، بشناس تا بشناسی که اگر نشناسی نشناسی.

بیت

تا تو خود را تمام نشناسی   خواجه رااز علام نشناسی

علی زعمك ان كنت فیه

تحقیق

چون اقتضا کرد حکم سلطنت ذات ازلیه و صفات علیه، بسط مملکت الوهیت و نشر لوای ربوبیت، به اظهار خلایق و تسخیر و امضای امور، و تدبیر عالم وحفظ مراتب وجود، و رفع مناصب شهود، و مباشرت این امور نزد محققین از ذات قدیمه به غیر واسطه بعید است، **لبعد المناسبة بین عزة القدم و ذلة الحدوث.**

و چون میان عدم و و جود مناسبتی نبود، حاکم مطلق و حکیم بر حق حکم فرمود به خلافت خلیفه‌ای که نایب مناب حضرت او باشد، در تصرفات و ضبط مملکت، و رعایت رعیت، و مرآت منور وجود او را ذووجهین آفرید، تا به و جهی که در قدم دارد از مقام اقدم استفاده کند، و به وجهی که در عدم دارد خلایق را افاده فرماید، و او مستجمع جمیع تجلیات ذاتیه و صفاتیه وافعالیه است.

و مقالید امور درکف کفایت او نهاده‌اند، و حوالت حکم جمهور به جناب او فرموده‌اند، و حکومت لاهوت و ناسوت، و تصرف ملك و ملکوت اعلی و ادنی، به رای صائب و حکم نافذ او تفویض کرداند، و او اگر چه ایاز بندگی محمود است، اما سلطان ولایت هر موجود است، بنده الله و پادشاه عالم است، و حقیقت اواسم اعظم است، و عقل کل وزیر و ترجمانش، و نفس کلیه خازن و قهرمانش، و طبیعت کلیه رئیس، و عملهٔ او قوای طبیعیه و ملائکه علویه و سفلیه‌اند.

شعر

فلا فلك الا و من نور باطنی   به ملك یهدی الهدی بمشیتی

و صورتش،

مصراع: از عرش تا به فرش همه صورت وی است.

و او را انسان‌کبیر خوانند به جهت امکان وقوع انس میانه او و خلق ، به رابطهٔ جنسیت و واسطهٔ انسیت.

اما انسان که عالم صغیر است، نسخه‌ای است منتسخه و نخبه‌ای منتخبه، از انسان کبیر، به مثابت ولد از والد، و والد یعنی عالم از اسم الظاهر صورتی دارد ظاهره و از اسم الباطن حقیقتی دارد باطنه.

ولد نیز به مقتضای: **الولد سرا بیه**، حقیقتی باطنه و صورتی ظاهره از والد دارد. و حقیقت باطنهٔ او روح جزوی است که منفوخ است در وی از روح اعظم، و عقل جزئیه ترجمانش، و نفس جزئیه قهرمانش، و طبیعت جزئیه عامله و صورت ظاهرهٔ او نسخه‌ای است منتسخه، از مجموع عالم لطیفها وکثیفها.

شعر

من کل شیءٍ لبه و لطیفه   مستودع فی هذه المجموعة

رباعی

محبوب جمال خود به آدم بخشید　　سر حرمش به یار محرم بخشید
هر نقد که در خزانهٔ عالم بود　　سلطان به کرم به جزو عالم بخشید

شعر

و ما علی اللّه بمستنکر　　ان یجمع العالم فی واحد

و صورت هر شخصی از اشخاص انسانی نتیجهٔ آدم و حوا است، و معنی هر شخصی نتیجهٔ روح اعظم و نفس کلیه، و انسان صغیر بعد از فناء تعینات و محو تقیدات خود، چون وصول یابد به انسان کبیر، صحیح بود که به لسان جمع از انسان کبیر حکایت کند و گوید:

شعر

و انی و ان کنت ابن آدم صورة　　فلی فیه فیه معنی شاهد بابوتی

بیت

آدم پدر است و من پسر نیست عجب　　این طرفه نگر که او پسر من پدرم

تحقیق

والدکبیر آدم است عليه السلام که به مظهر ابوالبشر است، و عالم بی او وجودی بود بی شبح، یا جامی بود خالی، یا آینه‌ای صیقل ناکرده، و چون او پیدا آمد، عین جلاء مرآت عالم شد، و تجلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیه به تمام و کمال در صورت: **ان اللّه خلق آدم علی صورته** ظاهرگشت، و علم : **و علم آدم الاسماء کلها**[42]، در مظهر مطهر او به ظهور پیوست، و خاتم صلی اللّه علیه و آله والد اکبر است و ابولارواح مجموع، چه حقیقت او حقیقت روح اعظم است، کمال قال (ص)**اول ما خلق اللّه روحی**.

و روح اعظم حامل معنی نبوت است، و نبوت او ذاتیه دائمه غیر منصرفه، و بدایت او در مظهر آدم بود که به حرکت دوریه در مظاهر وجود انبیا علیهم السلام ظهور فرمود، و در مظهر خاتم نهایت او پیدا شد، چه روح اعظم در هر مظهری از مظاهر انبیا به بعضی اسماء و صفات تجلی کرد، و در مظهر نبینا (ص)به ذات و جمیع اسماء و صفات پیدا شد. سرختم نبوت و معنی: **لا نبی بعدی**، اینجا معلوم کن.

رباعی

ای عقل برو که خلق خلاقی شد　　اصل آمد و حکم فرع در باقی شد
چون میکده گرم گشت و رندان کامل　　سلطان خرابات بخود ساقی شد

و خاتم (ص)بر آدم بل بر عالم من حیث المعنی متقدم است و از جمیع انبیاء من حیث الصورة متأخر، کما قال (ص) **نحن الآخرون السابقون**.

بیت

ای اول و ای آخر جانم به فدای تو　　ای باطن وای ظاهر جانم به فدای تو

و حضرت الباعث، حقیقت خاتم به صورت روح اعظم، اولش بسوی نفس کلیه مبعوث فرمود، تا به لسان عقل معرفت ذات متعالیه احدیه و صفات و اسماء الهیه نفس کلیه را تنبیه و تعلیم فرماید، از آن می‌فرماید: **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین**، و فی روایة: بین الروح و الجسد، ای لا روحا و لا جسدا. هکذا فسر المحققون.

مصراع: بشنو که محققی چه خوش می‌گوید.

شعر

[42] سوره ۲ آیه ۳۱.

و من عهد عهدی قبل عناصری الی دار بعث قبل انذار بعثتی

تحقیق

دایره مثلا وجودی دارد در خارج، و وجودی دارد در ذهن، که حقیقت و معنی وجود خارجی دایره است، و وجود خارجی مظهر و صورت دایره، و دایره خطی است مستدیر مالف از نقط متواصله، و وجود هر نقطه از نقط دایره مظهر وصفی از اوصاف وجود ذهنی دایره، و موجود نشود حقیقت دایره در خارج الا در زمان تکامل اجزاء، و تواصل دایره به نقطه اخیره که متصل است به نقطه اولی، و نقطهٔ منطبقهٔ اخیره مظهر حقیقت دایره است، و مشتمل بر سایر نقط.

همچنین نبوت به مثل دایره‌ای است که او را وجودی است در غیب، که حقیقت و معنی دایره نبوت است، و وجودی دارد در شهادت که مظهر و صورت او است، و حقیقت مقدم است بر صورت من حیث الوجود، و متأخر است من حیث الظهور.

بیت

سید و بنده چو در خلوت جان می‌رفتند

بندهٔ عاشق گستاخ تقدم می‌کرد

و وجود خارجی دایرهٔ نبوت خطی است مستدیر، متالف از نقط وجودات انبیا علیهم السلام و وجود هر نقطه ای از نقاط دایرهٔ نبوت مظهر صفتی از اوصاف نبوت، الا نقطهٔ اخیره که مظهر حقیقت و معنی دایرهٔ نبوت است، و وجود عینی دایرهٔ نبوت در خارج موجود نشد، الا در زمان تکامل اجزاء از نقط به وجود نقطهٔ اخیره، که صورت جزئیهٔ محمدیه است(ص)و حقیقت نبوت به جمیع اوصاف در این صورت ظاهر شد.

بیت

چل روز از آن سبب گل آدم سرشته شد

تا قصر دین به خشت وجودش شود تمام

علیه الصلوة و السلام.

تحقیق

هم چنانکه نبوت مثلا دایره‌ای است متالفه در خارج از نقط وجودات انبیا علیهم السلام وکامله به وجود نقطهٔ اخیره، ولایت هم مثلا دایره‌ای است متالفه از نقط وجودات اولیاء وکامله به وجود نقطهٔ اخیرهٔ دایره که صورت جزئیهٔ خاتم اولیاء است، و هم چنانکه حقیقت نقطهٔ اخیرهٔ دایرهٔ نبوت است، که در صورت خاتم انبیاء علیه الصلوة و السلام دایره به کمال رسانید، در صورت خاتم ا ولیاء، دایرهٔ ولایت به اتمام رساند.

و انبیاء علیهم السلام مظاهر نقاط دایره نبوت ختم انبیاء اند صلوات اللّه علیهم اجمعین و اولیاء مظاهر نقاط دایرهٔ ولایت ختم اولیاء. و حقیقت خاتم اولیاء حقیقت خاتم انبیاء است، که در صورت جزئیه و ختم اولیاء به تمام جمال نماید.

بیت

آن سرخ قبائی که چو مه پار بر آمد امسال در این خرقهٔ زنگار بر آمد

و روح اعظم که حقیقت خاتم است مظهر بدایت او آدم است، و مظهر نهایتش خاتم (ص)و این بروزات کمال است نه تناسخ.

بیت

این نیست تناسخ سخن وحدت محض است

کز جوشش آن قلزم ذخار بر آمد

و ولایت فلك محیط عام است ، کما قال امام الاولیاء علیه السلام: الولایة هی فلك المحیط العام. و نبوت مختومه است من حیث الانبیاء، و دایمه است من حیث الولایة و التصرف، زیراکه نفوس اولیا جمله در تصرف ولایت خاتم انبیااند، که به ولایت او در خلق به حق تصرف می‌نمایند، و باب الولایة مفتوح است و باب النبوة مسدود.

و آنچه گفته‌اندکه: **الولایة افضل من النبوة**، صیح نیست مطلقا، الا به قید، و آن، آنست که ولایت نبی افضل است از نبوت تشریع متعلقه است به مصلحت وقت، اما ولایت متعلقه نمی‌باشد به وقت دون وقت، و ولایت لایتناهی و نبوت متناهی، و نبوت نعت مخلوق و ولایت صفت الهی، و نبوت افادت است به خلق، و ولایت استفادت از حق، اما اطلاق کردن قولی که محتاج باشد به مثل چنین تأویل :

مصراع: از ادب نیست نزد اهل ادب.

تحقیق

هر شئی او را ظلی است، و ظل اللّه عرش است، و قلب انسان عرش اللّه، چنان که رسول اللّه(ص)فرمود: **قلب المومن عرش اللّه الاعظم**. و این عرش قلب انسانی، در الوهیت ظلی است غیر ممتد، و الوهیت غیب او است، و او شهادت او. قال اللّه تعالی: **ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن.**

دو بیتی

دل آینه دار حضرت اوست　　دل بندهٔ خاص خدمت اوست
دل منظر حضرت الهیست　　دل منزل نزل[43]و نعمت اوست

اما عرش معروف ظاهراً ضل الرحمن است: **الرحمن علی العرش استوی**[44]. و تفاوت در مرتبهٔ بین العرشین تفاوت است بین الاسمین.

بیت

از عرش اله تا بعرش الرحمن　　بسیار تفاوت است ای جان جهان

تحقیق

قال اللّه تعالی: **قل ادعو اللّه او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی**[45].

اگر چه هویت حق با همهٔ اسماء مساوی است، خواه کلی متبوع، و خواه جزوی تابع، اما اللّه از جهت جامعیت و کلیت تفضل دارد بر سایر اسماء، لاجرم مظهر حضرت او افضل مظاهر باشد، و این مرتبهٔ فلب عارف باللّه است که هودج عظمت وکبریائی اسم جامع، که مجمع مجموع اسماء و صفات و افعال وکمالات است، درگنجینهٔ او گنجیده ، و حق سبحانه و تعالی، در چنان جنان گنجد ، که سعت او از رحمت اللّه بود، و هو اوسع منها، و در دلی که اوگنجد غیر او نگنجد، چنان که سید الطایفة ابوالقاسم جنید قدس اللّه سره فرمود که**: ان القدیم اذا قرن بالمحدث لم یبق له اثر.**

بیت

سخن اهل دل بجان بشنو　　بشنو ای جانم از جنان بشنو

که به مقتضاءحدیث: **قلوب العبادیین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء،** قلوب محل تصرف

[43] آنچه پیش مهمان آرند از طعام و جز آن، قوله تعالی: هذا نزلهم یوم الدین.(فرهنگ نفیسی)
[44] سوره ۲۰ آیه ۵.
[45] سوره ۱۷ آیه ۱۱۰.

حق است، و تصرف او جلت قدرته در قلوب به تجلی جلال و جمال اوست، و شئون اودر صور تجلیات جلالی و جمالی وسیع المجال است، و تجلی ذات با جمیع صفات، نصیب آینهٔ قلب عارف باللّه است، که در غایت سعت وکمال است، و خالی از نقوش خیال است.

و دل صاحب دل به اشارت: **لیس فی جبتی سوی اللّه**، مقدس است از ما سوی اللّه، و به مقتضاء: **لون الماء لون انائه**، انصباغ او به رنگ صبغة اللّه، هر چه بخشند بخشاید، و هر چه نمایندنماید، و دل غیرکامل اگر چه آینهٔ ذات است، اما از حیثیتی معینهٔ جزئیه، جمال برکمال ذات من حیث الالطلاق ننماید، بلکه لمعاتی است که می‌نماید و می‌رباید، بارقه‌ای است که می‌درخشد و نمی‌پاید.

قطعه

اندکی ذوق اگرکسی را هست   نزد یاران ما غریبی نیست

ذوق خم از پیاله نتوان یافت   گر چه او نیز بی نصیبی نیست

و مرآت را در ظهور صور به حسب استعداد خود حکمی است از ظاهریت، تا چنانچه قابلیت آینه باشد صورت در وی چنان نماید، و صورت را حکمی است در آینه، از باطنیت، که خود را در وی نماید، و هرگاه که صورتی به کلیت محاذی آینه افتد، آینه را اختیار نماندکه غیر آن صورت صورت غیری نماید.

تحقیق

وجود مطلق خیر محض است، هم چنانکه عدم مطلق شر محض است، و شرف وجود که نور حقیقی است به اصالت است، زیرا که او است که سببب ظهور اعیان موجودات است که درکتم عدم مختفی و مستتر بودند، و ظلمت حقیقی که رویت او بهیچ وجه ممکن نیست، آن عدم محض است، و حضرت واجب الوجود جل و علا ممکنات را به خیر محض از شر محض اخراج فرمود، و آن مرتبهٔ ضیاء است که حضرت جمعیت نور و ظلمت است، و حقیقت ممتزج گشته از طرفین، و بزرخ میان وجود و عدم.

و اصل ممکن را به ظلمت وصف کنند زیرا که نور صفت وجود است، و ظلمت صفت عدم، پس ظلمت او از جهت عدمیت او است، و نورانیت او از جهت استفاضت نوروجود، و هیچ جزوی از اجزاء عالم، از خیریتی خالی نیست، اما انسان کامل جامع جمیع خیرات است و به این جامعیت مستحق امامت و نیابت است، چنان که در حق آدم عليه‌السلام فرمودند: **و علم آدم الاسماء کلها**[46] .

تحقیق

هویت الهی به ظهور پادشاهی در مرآت لایتناهی متجلی است، و به حکم: **و هو معکم اینما کنتم**[47]، هو با همه است، بل حقیقةً هو همه است، و هو با همه اسماء و صفات، در بعضی مظاهر به ظهور پیوندد، چنانچه درکمل و اقطاب، و در بعضی مخفی ماند، لاجرم هویت هو به حسب ظهور اسماء و صفات، ودر بعضی افضل باشد و در بعضی مفضول.

و هر اسمی از اسماء کلیهٔ الهیه که مقدم داری، هر چند اسماء جزئیه که تابع آن بود، بالقوه در ضمن آن اسم مقدم باشد، و آن اسم کلی مقدم مسمی مجموع آن اسماء جزئیه گردد، و این کلی، متبوع آن جزوی تابع شود، چنانکه گوئی : **ان اللّه هو السمیع العلیم**[48] .

در این عبارت اللّه که اسمی است کلی، مقدم مسمی گشته به سمیعی و علیمی، لا جرم اسم اللّه را تفضیل باشد بر هر یکی از توابع خویش جهت کلیت و جامعیت.

[46] سوره ۲ آیه ۳۱

[47] سوره ۵۷ آیه ۴.

[48] اشره است به آیه های زیادیدر قرآن از آن جمله سوره ۸ آیه ۶۱.

اما هویت هو جلت عظمته با همه اسماء مساوی است، خواه کلی متبوع، و خواه جزئی تابع، و چون هویت هو در همهٔ اسماء مندرج است، هر یك از اسماء مجمع جمیع اسماء بود.

شعر[49]

شاه یکی غلام صد، عین یکی و نام صد
ذات یکی صفت بسی، باده یکی و جام صد
گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد
نقش خیال اوصد است صدنشود، کدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من
صد نشود حقیقتش یك بودو بنام صد

و در مظاهر خلقیه همین نظر بایدکرد، که اگر چه بعضی افضل اند از بعضی، وافضل متبوع بودو مفضول تابع، اما به حسب اندراج هویت، خصایص جمیع اسماء که در افضل ظهور کرده، در مفضول مندرج است، و او را به این سبب اهلیت جمیع کمالات بود.

پس هر جزوی از اجزاءِ عالم مجمع مجموع مافی العالم بود، یعنی قابل مجموع متفرقات و منفردات عالم باشد. **کل شییء فیه کل شییء.**

بیت

کل کل درکل کلات آمده هم صفت هم اسم هم ذات آمده

تحقیق

اعیان عالم من حیث الافراد، هر عینی مظهر اسمی ازاسماء الهیه‌اند، و مصدر مجموع، و مرجع همه اللّه است، و اللّه اسم جامع، پس عالم من حیث المجموع مظهر اللّه است، و اسم نفس مسمی است در مرتبهٔ احدیت، و در مرتبه واحدیت عین مسمی است من وجه، و غیر مسمی من وجه.

شعر

صفات اللّه فی وجهی جلی و اسمی نعمة اللّه کیف ذاتی

اسمی نعمة اللّه و ابی عبداللّه و جدی رسول اللّه و قلبی مرآت اللّه، فانظر ماذاتری.

قطعه

در آینهٔ وجود سید پیداست تجلی الهی
خوش آینه‌ای که می‌نماید روشن بتو لطف پادشاهی

تحقیق

قضا حکم کلی الهی است، در اعیان موجودات باسرها، بر آن چیزی که از ازل تا ابد از احوال نیك وبد پیش آمد آن عین موجوده است، و چنین حکم، جاری در اعیان، به آن مقدار بود، که حق تعالی به آن عین در آن عین دانسته باشد، چرا که تا احوال محکوم علیه، و استعداد آن دانسته نشود، حکم بر وی جاری نگردد: **لا یکلف اللّه نفسا الا وسعها**[50]

اما طایفه‌ای از اهل ظاهرگفته‌اندکه حق جل جلاله حاکم مطلق است، و فاعل به حق، هر چه خواهدکند. **یفعل**

[49] نقل ازکلیات اشعار شاه نعمت اللّه ولی.

[50] سوره ۲ آیه ۲۸۶.

الله ما یشاء و یحکم ما یرید[51]. اگر خواهد تقدیرکفرکند برکافر، و قضای عصیان راند بر عاصی، خواه که آن کافر را استعدادکفر باشد، یا قابلیت ایمان، یا عاصی را استعداد طاعت باشد یا قبول معصیت، که حق تکلیف او کند بما لا یطاق لحکمة، **لا یعلمهاالا هو**[52]، این چنین است.

اما این حکم حکم بواسطه است نه حکم بالمشیت، و نزد محقق محقق است، که حکم حاکم مطلق، و فاعل به حق بر اشیاء به اندازهٔ علم او است، به حسب قابلیت آن شییء، و آن را قضا خوانند. و وقت راندن آن حکم و زمان ظهور اثر او و اسباب وصول آن قضا به وی آن را قدر گویند. پس قدر عبارت باشد از تفصیل قضا، مقترن به وقت ایجاد، و سبب ایقا ع آن، و قضا حکم کلی است در اشیاء چنانچه مقتضی عین اشیاء است، و قدر جزوی است مخصوص به وقتی معین ، و ظهور او به زمانی مشخص، وکل بر جزو مقدم. **اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون**[53]. و قضاء قضا وسیع است، و قدر قدر منیع، و قضا تابع مقتضیات مقضیات است.

بیت

زاهدان را زهد بخشیدند و ما را عاشقی

هرکسی را داده‌اند چیزی که او خود خواسته است

و حکم حق و قضای مطلق از حاکم به حق صادر نگردد، الا به آنچه تقاضای استعداد محکوم علیه باشد، از حضرت با عظمت حق، و این معنی مذکور، سری است از اسرار قدر و حقا که حجت بالغهٔ کامله تامه شامله، حضرت حق را است بر خلق خویش، در آنچه عطا فرمودبه ایشان، ازکفر و ایمان و انقیاد و عصیان و طاعت و طغیان.

بیت

اگر جام می آری پربری می　　وگر انبان بیاری پر زگندم

وسائل را رسدکه در این مقام سئوال کند، که اعیان و استعدادات آن هم، از حق تعالی فایض‌اند، و حق سبحانه و تعالی هر عینی را مستعد و مستحق و طالب چیزی گردانید، اما مجیب جواب می‌گویدکه: نزد محقق محقق است که اعیان صور علمیه‌اند و مظاهر اسماء الهیه و اسماءِ الهیه، از ذات متعالیه، به حسب زمان متأخر نیستند، بل تاخری که اسماء را است به حسب ذات است، و افاضت عبارت است از این تأخر، و اسماء و صور علمیهٔ آن، که اعیان ثابته عبارت از آن است، به ازلیت و ابدیت موصوف‌اند، و مجعول به جعل جاعل نیستند. **فلله الحجة البالغة**[54].

تحقیق

والی ولایت درویشان و متولی خانقاه ایشان بایدکه به ریاضت کسب خصایل حمیده و رفع رذایل ذمیمه کرده باشد، و اتصاف او به صفات رضیه و افعال مرضیه بود، بلکه از اخلاق خلقیه فانی شده، و به حکم: **تخلقوا باخلاق الله،** به صفات حقیه متجلی گشته باشد.

دو بیتی

من آینهٔ جمال اویم　　در آینه حسن یار جویم

چون اوست لسان من حقیقت　　از وی گویم، سخن که گویم

[51] اشارهاست به آیه ۲۷ سوره ۱۴ و آیه ۲ سوره ۵.

[52] سوره ۶ آیه ۵۹.

[53] سوره ۷ آیه ۳۴ و سوره ۱۰ آیه ۴۹ و سوره ۱۶ آیه ۶۱.

[54] سوره ۶ آیه ۱۴۹.

و چنانچه متخلق به اخلاق اللّه آمده، و متحقق به ذات گردیده، و اسم سوی الله از لوح ضمیر او مرتفع شده، و به تحقیق دانسته که: **لیس فی الوجود الا هو**، و این مقام را مقام جمع بعد الفرق خوانند، و بعد از فناء ذات، در ذات وجودی یافته، از جود وجود مطلق باقی به بقای حق، و این بقا را بقای بعد الفناء خوانند، و مقام فرق بعد الجمع گویند. یعنی وجودی یافته حقانی، متعلق به صورت انسانی، و در آن مرتبه مسترشدین را به طریق حق ارشاد می‌فرماید.

شعر

و من انا ایاها الی حیث لا الی　　عرجت و عطرت الوجود برجعتی

غزل

هر که را شیخ آن چنان باشد　　شرفش بر همه جهان باشد
دایره گرد او بود پرگار　　او چو قطب است و در میان باشد
صورتش خلق و معنیش حق است　　راحت جان انس و جان باشد
هر که با او نشست سلطان شد　　زانکه او پادشه نشان باشد
هر چه جوئی ازو همان یابی　　زانکه او را همین همان باشد
همه محکوم حضرتش باشند　　حکم او بر همه روان باشد
نعمت اللّه مرید خدمت اوست　　لا جرم پیر عاشقان باشد

تحقیق

قال رسول اللّه(ص)**ان اللّه و تر یحب الوتر**[۵۵]، و وتر مرتبهٔ خالق است و شفع[۵۶] منصب مخلوق، و معشوق دوست دارد که عاشق صفت معشوق دوست دارد، و اعیان عالم را از آن سبب شفع می‌گویند که در مرتبهٔ دوم از وتر ظاهر شده، و واحد حقیقی اگر چه به ذات متعدد و متکثر نگردد، اما چون به تکرار ظهور کند شفع باشد.

لاجرم وتر به تحقق تالی خود شفع شود و بی تحقق تالی خود هم چنان وتر بود، و وتر مندرج است در شفع و به ادراج وتر در شفع اعیان عالم حاصل آمده، فافهم.

شعر

فقد بان لك السر و قداتضح الامر　　فقد ادرج فی الشفع الذی قبل هو الوتر

تحقیق

هر موجودی را دو جهت است یکی ربوبیت و یکی عبودیت، و منصور علیه الرحمة جهت عبودیتش در ربوبیت مستهلك گردید، و تعین و تشخص و تقید صورت جرئیهٔ منصوریه، از نظر او غایب گشت، و از ظاهر به باطن مشغول شد و به باطن از ظاهر غافل ماند، و قال: **اناالحق.**

و صفت خدای تعالی آن است که: **لا یشغله شأن عن شأن**، و حسین منصور از جهت عبودیت غافل بود، آن دم که فرمود: **انا الحق**، و غفلت بر اللّه تعالی روا نیست، لا جرم دعوی منصور رد دعوی منصور کرد.

وکمال بنده آنست که پیوسته در جمع مشاهد بود و در تفرقه مغایب، تا به لسان جمع فرماید: **من رآنی فقد رأی الحق**، و به لسان تفرقه گوید: **انا ابن امرأة تا کل القدید فی الجاهلیة.** محبوب سلطانی و ایاز محمود، پوستین خلقیت و خلعت داری، بایدکه دو نظرین باشی تا با نصیب از طرفین باشی.

[۵۵] خدا طاق است و طاق را دوست دارد.

[۵۶] جفت

دو بیتی

باده می نوش و جام را می بین   خلق را مظهر خدا می‌بین

نعمت الله را نکو بشناس   دیده بگشای و هر دو را می‌بین

تحقیق

المحبة میل الجمیل الی الجمال بدلالة المشاهدة، کما ورد فی الخبر المخبر الصادق (ص)**: ان الله جمیل یحب الجمال.**

بیت

میلی که بسوی آن جمال است   آن میل جمیل برکمال است

دیدیم جمال ماهرویان   جز نقش خیال او خیال است

اتصال محب به محبوب ممکن نیست، الا در ین محبت محبوبیت، زیرا که اوصاف محب، فقر است و عجز و ذلت، و اوصاف محبوب، استغنا است و قدرت و عزت، و تقابل اوصاف ضدانند، **و الضدان لا یجتمعان**.

پس اجتماع محب و محبوب ممکن نباشد، الا در عین محبت محبوبیت، لاجرم محب کامل دوست ندارد الا محبت محبوبیت، کما قال الجنید رحمة الله علیه: **المحبةمحبة المحبة.**

چون محب در محبت محبوبیت فانی گردد و اثنینیت زایل شود، محبت صفت ذاتیه محب باشد و عین محبوب، و المحب و المحبوب و المحبة شيءِ واحد.

بیت

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا

چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد

و آنکه گفت‌اند: **حب الله رأس کل خطیئة**، محبت محبیه خواسته‌اند، نه محبت محبوبیه، زیرا که محبت محبوبیه مستلزم جهتین است، و محبت محبوبیه قائم بذاتها است. و محبت محبیه امری است مبهم، چه محب محب نتواند بود الا بعد از سابقهٔ جذب محبوب، و محبوب محب را جذب نفرماید الا به محبتی که با او دارد، پس هر محبی محبوب باشد و هر محبوبی محب. **یحبهم و یحبونه**[۵۷].

و قیل: **ان الحب ثابت فی کل شئی ء لا نجذا به الی حبیبه**، و میل محب به جمال محبوب به سبب جمالی است که در محب است، و جمال حقیقی صفت ازلیهٔ الهیه است، که شهادت است در ذات متعالیه، ازلاً می‌دید به مشاهدهٔ علمیه، خواست تا در مرآت عالم عین جمال خود بیند، به مشاهدهٔ عینیه عالم را ایجاد فرمود، و عین جمال به عین جمیل نمود.

قطعه

ما آینهٔ جمال اوئیم   در آینه حسن او توان دید

چون آینه ساخت نعمت الله   تا عین جمال خود عیان دید

و هر لحظه جمال خود به خلقی جدید می‌نماید، و خلقی جدید به جمال خود می‌آراید، و هر جمیل که در کون است مظهر جمال جمیل حقیقی است، و آن حق است تعالی و تقدس.

شعر

وکل ملیح حسنه من جمالها   معار له بل حسن کل ملیحة

---

[۵۷] سوره ۵ آیه ۵۴.

و جمال ذات مطلق موجود است در هر صفتی از صفات جلالیه و جمالیه، و جلال را جمالی است، و آن جمال ذات است، و جمال که صفت ذات است او را جلالی است، و آن جلال صفت است.

رباعی

در ذات همه جلال او می‌بینم   در حسن همه جمال او می‌بینم

بینم همه کائنات در عین کمال   این نیز هم ازکمال او می‌بینم

و علامت محب جمال ذات آن است، که جهات صفات متقابله، از اعزاز و اذلال و وصل و قطع وو تقریب و تبعید، نزد او متساوی باشد، بل در حالت وصال وصال احب بود، و در زمان هجران هجران.

بیت

گر درد دهد دوای جان است   ور صاف دهد شفای جان است

کما قال الامام ابن الامام امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام: **احبهما الّی احبهما الی ربی.**

رباعی

گر یار غنا دهد غنا دوست تر است   ور فقر دهد فقر مرا دوست تر است

گر منع عطا کند من آن می‌خواهم   ور زانکه عطا دهد عطا دوست تر است

تحقیق

لون الماء لون انائه[۵۸]، نوبتی کرسی: **وسع کرسیه السماوات و الارض**[۵۹]، را در بیتی از بیوت معرفت توحید نهاده، مشاهده افتاد و چنان دیده شدکه الوهیت بر آن کرسی مستویه بود، و موحدی در آن حضرت به تبسم می‌فرمود و به ترنم این قول می‌سرود:

شعر

وجود فقدی و فقد وجدی،بوجد حقی   بترك حقی، ولیس حقی سوای وجدی

بیت

درد او بخشد دوا هم او دهد   عارفا درد و دوا از خود مدان

رباعی

گم کردن و یافتن همه گردن تو است   گر باطل وگر حق همه پروردن تو است

گوئی صنم گم شده را یافته‌ام   این یافتن تو عین گم کردن تو است

خاتمة: هرکلمه‌ای ازکلمات این رسالهٔ تحقیقات، جامی است پر می، که از وی ذوقی می‌توان یافت، و جامات متعددند، و می واجد، به تنوعات جامات متوع نماید، چنانکه لطایف به تنوعات صور حسیه متنوع آمد، و از متنوع لطایف مآخذ متوع شد، و از متنوع مآخذ معارف متنوع گشت، و از تنوعات معارف تجلیات متنوع نمود، از این سبب بودکه واقع شد تحول و تبدل در صور ودر عیون بشر.

شعر

عبارات ناشتا و حسنك واحد   وكل الی ذاك الجمال يشير

---

[۵۸] رنگ آب رنگ ظرف او است.

[۵۹] سوره ۲ آیه ۲۵۵.

رساله احدیت

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

الحمدلله رب العالمین والصلوة علی محمد سید المرسلین، اما بعد بدانکه فرض وجود به حسب تناسب یا عین است، یا اعیان عین، یاعین اعیان، یا اعیانات اعیان عین، یا معلول علل.

بیت

عین اول مصدر اول بود　　نزدکامل از همه اکمل بود

و آن نقطهٔ بیاض میم احمداست، قال رسول اللّه(ص)**اول ما خلق اللّه نوری**.

بیت

آن نورتعین ویست تا دانی　　هم مصدر اولش سزدگر خوانی

اما اعیان عین چون احدیت، و مرتبهٔ احدیت ملاحظهٔ وجود است به شرط جمیع کمالات که لازکهٔ او است، و این مرتبهٔ واحدیت مقام جمع است، و مرتبهٔ احدیت مقام جمع الجمع،و متأخران این مقام را عمّا گفته اند.

اما اعیانات تنزلات هویت است، و هویت الهیه وجود است نه به شرط شیء و نه به شرط لا شیء.

بیت

همه اشیا به او بود موجود　　جود او می‌دهد به خلق وجود

و معلول علل ماهیت است، و ماهیت به اصطلاح صوفیه صور اسماءِ الهیه در حضرت علمیه، در علم موجوده و درخارج معدومه. و قیل: لا موجودة و لا معدومة. و ماهیت مجموع عالم نه موجود است و نه معدوم. انسان چون مقدس گردد از صفات ذمیمه، و بوسیلهٔ روح القدس محظوظ شود از الوهیت، آن انسان را دو نسخه باشد، نسخهٔ ظاهره و نسخهٔ باطنه. نسخهٔ ظاهره مقابلهٔ نسخهٔ باطنه، و نسخهٔ باطنه مقابلهٔ اسماء حضرت الهیه، و آن انسان کامل علی الاطلاق است.

بیت

حقیقت حضرتش انسان توان گفت　　ازین سان گفتمش زان سان توان گفت

و هر جزوی از عالم او را قابلیت قبول مرتبهٔ الوهیت نیست، اما انسان کامل قابل جمیع مرادات است.

بیت

قابل کامل است تا دانی　　هرکه داردکمال انسانی

و انسان دو نسبت دارد به کمال، نسبتی با حضرت الهیه، و نسبتی با حضرت اکوانیه، برزخی است میان حق و عالم، و جامع خلق و حق ، و مظهرکامل بود به تمام، خطی فاصل میان حضرت الهیه وکونیه، چون خط فاصل میان سایه و آفتاب، و او را کمال مطلق است در حدوث و قدم، و حق را کمال مطلق است در قدم، و عالم را کمال مطلق است در حدوث.

بیت

کامل است او و جامع دو کمال　　به کمالست این جمال و جلال

دو بیتی

این کمال ازکمال او دارد　　هم جمال از جمال او دارد

به‌کمالست نزد اهل‌کمال   هر چه نقش خیال او دارد

و صلی اللّه علی محمد و آله و اصحابه اجمعین، **و السلام علی من ابتع الهدی**[۶۰]

---

[۶۰] سوره ۲۰ آیه ۴۷.

رساله نکات (رساله اول)

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

الحمد لله الذی عین عین اعیان العالم بعین وجوده فی وجوده، و الصلوة و السلام علی مظهر اسمائه و صفاته و مظهر خزاین جوده، محمد و محموده و علی آله و اصحابه و ودوده.

یا اخی ایدك اللّه بروح الارواح اعلم ان العالم هو صورة الحقیقة الانسانیة، و حقایق العالم فی العلم و العین کلها مظاهر الحقیقة الانسانیة التی هی مظهر لاسم اللّه، فارواحها کلها جزئیات الروح الاعظم الانسانی، سواء کان روحاً فلکیاً، او عنصریاً، او حیوانیاً، و صورها صورة تلك الحقیقة و لوازمها.

کذلك یسمی العالم المفصل بالانسان الکبیر، عند اهل اللّه لظهور الحقیقة الانسانیة فیه، و بهذا الاشمتال و ظهور الاسرار الالهیة کلها فیها، دون غیرها، استحقت الخلافة من بین الحقایق کلها، و الانسان الکامل لابد ان یسری فی جمیع الموجودات، کسریان الحق فیها، و ذالك فی سفر الثالث الذی من الحق الی الحق بالحق، و عند هذا السفر یتم کماله، و به یحصل له حق الیقین، و الحمدلله رب العالمین.

بیت

نکته‌ای می‌گویمت از گفتهٔ اهل کمال
کاملانه گوش کن ای کامل و تکمیل بین
دفتر عالم بخوان تقصیل این معنی نگر
جامع انسان بدان اجمال این تفصیل بین

نکته

حقیقت انسانیه را ظهورات است در عالم تفصیلا و در عالم انسانی اجمالا.

شعر

کال الجمال غدا لوجهك مجملا　　لکنه فی العالمین مفصل

و مظهر اول او در عالم انسانی صورت روحیهٔ مجرده است، که مطابق صورت عقلیه است، و مظهر ثانیه صورت قلبیه، که مطابقهٔ صورت نفس کلیه است. بعد از ان صورت نفس حیوانیه که مطابقهٔ طبیعت کلیه است، و مطابقهٔ نفس منطبعهٔ فلکیه. بعد از آن دخانیهٔ لطیفه که اطبا آن را روح حیوانیه خوانند، که مطابقهٔ هیولای کلیه است. بعد از آن صورت دمویه، که مطابقهٔ صورت جسم کلی است. بعد از آن صورت اعضائیه، که مطابقه اجسام عالم کبیر است، و به سبب این تنزلات ، تطابق حاصل شده میان نسختین، و این از تدبرات الهیه است در مملکت انسانیه.

بیت

هر چه در عالم کبری ست مثالش اینجاست
گر چه این عالم صغری ست بنام آن کبری است

شعر

فما ثمه و ما ثمه و عین ثمه ثمه　　فمن قد عمه خصه و من قد خصه عمه
فما عین سوی عین فنور عینه ظلمة　　فمن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه

قطعه

گر به وجود ناظری هر دو یکی است در وجود   ور به صفات مایلی این دگر است و آن دگر
جام و می است و جسم و جان، جام می است و جسم جان   ور تو ندانی این سخن تن دگر است و جان دگر

شعر

یا خالق الاشیاء فی نفسه   انت لما تخلقه جامع
تخلق ما لا ینتهی کونه   فیك فانت الضیق الواسع

دو بیتی

دریا و موج در نظر ما یکی بود   گر چه دو صورتند به معنی یکی بود
گر صد هزار اسم بود ای عزیز من   بنگر به ذاتشان که مسمی یکی بود

شعر

لوجهها من وجهها قمر   لعینها من عینها کحل

قطعه

آفتابی تو و ما سایهٔ تو   احول است آنکه یکی را به دو دید
روی تو نور هم از روی تو یافت   چشم تو سرمه ز چشم تو کشید
این چنین خوش سخنی مستانه   در خرابات که گفت و که شنید

عین واحده در ظهورعیون متکثره است، و عیون مختلفه در بطون عین واحده، و هر اسمی از اسماء الهیه او را صورتی است در علم، که آن راعلم ثابته خوانند، و صورتی دارد در خارج که آن راموجود عینیه گویند، و مظاهر از وجهی ساترهٔ ذات‌اند، و از وجهی مظهره. و اسماء من حیث الذات واحدند، و من حیث ما یختص به من المعنی متعدد.

شعر

مسمی واحد اسما کثیر   و فی تلوین اسمائی ثباتی
صفات اللّه فی وجهی جلی   و اسمی نعمت اللّه کیف ذاتی

شعر

از سر ذوق دیده‌ام عین یکی و نام صد
ذات یکی صفت بسی، خاص یکی و عام صد
حسن یکی و در نظر آینه بی شمار هست
روح یکی و تن هزار، باده یکی و جام صد
گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد
نقش خیال او صد است صد نشد اوکدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من
صد نشود حقیقتش یك بود و بنام صد

نکته

کثرت متخیلات عالم دلیل‌اند برکثرت اسمائیه، و هر اسمی از اسماء الهیه مظهر صورتی از صور خیالیه، که به ظهور اسما در صور خیالیه، اکوان ظاهرگشته، و احدیت ذات دلیل است بر احدیت مافی الکون.

شعر

انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

وجود مضاف ظل وجود مطلق است، و وجود مطلق نزد محقق حق، و ظل هر شییء اگر چه به اعتباری غیر او است، به اعتباری عین او است.

سبحان من لم یکن علیه دلیل الا نفسه ولا ثبت کونه الا بعینه.

و اگر مرتبهٔ واحدیت و مقام جمعی وکثرت مطالعه می‌نمائی:

مصراع: می دان که حریف مجلس اسمائی.

و اگر در مرتبه احدیت و مقام جمع الجمعی.

مصراع: در حضرت ذات یار غار مائی.

نکته

مظهر بی مظهر ظهور نفرماید، و مظهر را بی مظهر وجودی نبود، و محقق وحدت ذاتیه درکثرت اسمائیه مطالعه نماید، وکثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه مشاهده فرماید، و ظهور حق در مراتب مختلفه به حسب تنزلات و معارج به مظاهر خلقیه تواند بود، و مظاهر از وجه تعین و خلقیت همیشه در تغیر و تبدل. **بل هم فی لبس من خلق جدید**[٦١].

اما من حیث الحقیقة ازلا و ابداً باقی، الفانی فان لم یزل و الباقی باق لا یزال.

بیت

ز آنروکه مائیم که باقی نمائیم ز آنروکه اوئیم باقی نه مائیم

شعر

فلا تفنی ولا تبقی ولا تفنی و لا تبقی

ولا یلقی علیك الوحی فی غیر و لا تلقی

و رسول من حیث التعین غیر مرسل است، اما از روی حقیقت عین مرسل است، و مرسل عین رسول، و القاء وحی از مقام جمعیت است به مقام تفصیلیت.

بیت

جمع و تفصیل اگر چنین دانی دفترکاینات بر خوانی

شعر

رسول جاء من عندی الی بارسال الرسالة مرسلاتی

بیت

جام می آیدکه آوردم پیام از خم می گر بنوشی می نه بینی این و آن جز عین وی

نکته

انسان مظهر حقایق و مفردات عالم است، و حقایق عالم اعیان ثابته‌اند، و مفردات موجودات خارجیه واعیان به عین ثابتهٔ انسانیه درعلم ثابته‌اند، و موجودات خارجیه به عین خارجیهٔ انسانیه، و انسان را احدیت جمع است

[٦١] سوره ۵۰ آیه ۱۵.

علماً و عیناً، و عالم را دو اعتبار است، اعتبار احدیت و اعتبارکثرت. به اعتبار احدیت جامعه انسان کبیر خوانند و به اعتبارکثرت افرادگویند. **حسب الواحد افراد الواحد.**

و افراد اگر چه احدیت جمع ندارند چون انسان، اما صحیح نباشدکه مطلقاً فرمایندکه عالم احدیت جمع ندارد، چه عالم من حیث المجموع صورت اسم الهی است، و آن اسم جامع اللّه است، که انسان کامل مظهر او است.

بیت

عالم همه جام و اسم او می　　از روی وجود جام و می وی

و عالم دائر است میان لطیف وکثیف، و حق موصوف است به حجب نورانیت و ظلمانیت، و تمیز عالم از حق به انیت عالم است، اگر انیت عالم مرتفع شود عالم نماند، پس عالم حجاب عالم باشد.

شعر

بینی و بینك انی یزاحمنی　　فارفع بلطفلك انی من البین

غزل

موج و دریائیم و هر دو غیر آبی هست نیست
در میان ما و او جز ما حجابی هست نیست
عقل اگر در خواب می‌بیند خیال دیگری
اعتباری بر خیالی یا به خوابی هست نیست
نیست هستی غیر آن سلطان بی همتای ما
ور کسی گوید که هست آن در حسابی هست نیست
ز آفتاب روی او ذرات عالم روشنست
در نظر پیداست غیر از آفتابی هست نیست
در خرابات مغان هستند سرمستان ولی
همچو من زند خوشی مست خرابی هست نیست
ما شراب ذوق از لعل لبش نوشیده‌ایم
خوب تر زین جام و خوشتر زان شرابی هست نیست
نعمت اللّه این سخن از ذوق می‌گوید به تو
این چنین مستانه قولی در کتابی هست نیست

و همچنانکه عالم حجاب عالم است، نور حق حجاب حق است، کما قیل: **و لیس حجابه الا النور و لاخفائه الا الظهور.** نور او در مرتبهٔ احدیت عین او است.

شعر

نور است حجاب ونور او عین وی است
جامی است پر از باده و آن جام می است

نکته

رب الارباب بعینه تربیت اسماء می‌فرماید: و تربیت اعیان به اسماء و ارواح را به اعیان و اشباح را به ارواح، تا ربوبیت او در جیمع مراتب ظاهر می‌شود، و ممکن نیست زوال حق از صور عالم اصلا، چه عالم بی ظهور وجود عدم محض است وعالم باسره اسم الظاهر است، و روح عالم اسم الباطن، و اگر چه به اعتباری، ربوبیت این

اسم غیر ربوبیت آن اسم است، اما به اعتبار احدیت و حقیقة الحقایق، ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر.

بیت

صورت و معنی به بین و باطن و ظاهر بدان
جام می را نوش کن دریاب ذوق عاشقان
صورت و معنی نبودی گر نبودی آن و این
ظاهر و باطن که دیدی گر نبودی این و آن

نکته

حقایق اشیاء بعضی متبوعهٔ مکشوفه‌اند به عوارض، و بعضی تابعهٔ لاحقه، و تابعهٔ متبدله و متبوعه شیء واحد، که صور عالم طاری می‌شود بر وی، و موجودات متعینهٔ متکثره ظاهر می‌گردد، و متبوعه جوهر است و تابعه عرض، و جوهر مقوم است وعرض مقوم، و ظهور جوهر به عرض، و وجود عرض به جوهر، و ابداً ارتباط میان علت و معلول از غیر انفکاك حاصل، و حق را در هر شیء ظهوری است خاص، و متجلی است بر عباد به قدر قابلیت واستعداد، و حصول استعداد از فیض اقدس است، یعنی از تجلی حبی ذاتی، و فیض مقدس که از تجلی صفاتی است به قدر قابلیت واستعداد. قال : رسول اللّه(ص): **کما تکونوا یولی علیکم.**

بیت

بقدر روزنه تابد به خانه، نور قمر اگر چه مشرق و مغرب ضیاش عام بود

نکته

قال اللّه تبارك و تعالی: **انزل من السماء ماء**[۶۲]، فسّر ابن عباس رضی اللّه عنه الماء بالعلم.

بیت

آبی که حیات جان فزاید از حضرت عزت وی آید

فسالت ادویة بقدرها[۶۳].

هم چنانکه قطرات مطرات از نظرات سحاب بر وجنات غبرات بارد، اول جبلات بقدر شموخ و علوی که دارد، تلقی نماید، و از جبلات به وادی جاری گردد، بعد از آن اشجار و نباتات فیافی و سباسب ریان شوند، زلال فیوض الهی از محیط اسماء و صفات نامتناهی در صور عیون اعیان ثابته بر جبال بوادی اشباح عالم نازل است.

بیت

تن زنده بجان وجان ما زنده به آب
خوش آب حیاتی است دراین جو دریاب

اگر چه عذب فرات مزیل عطشان است و ملح اجاج مزیل عطشان نیست، و از روی خاصیت غیرانند. اما من حیث الحقیقة، آب حقیقت واحده است که به اختلاف بقاع مختلف گشته.

بیت

در طعم اگر دوئی به بینی در آب از روی حقیقی یك آبست دریاب

هیچ شییء متحقق نشود الا به وجود، و تحقق وجود به وجود است، و وجود محیط است بر جمیع اشیاء و اگر نه وجود بودی هیچ شییء نه در ذهن و نه در خارج موجودنبودی، و وجودخیر محض است و منبع جمیع انوار روحانیه وجسمانیه و حقیقت او غیر معلومه، وعین اشیاء است به حسب ظهور، و ملابست اسماء و صفات در علم

[۶۲] سوره رعد آیه ۱۸: از آسمان آب فرو فرستاد.

[۶۳] سوره رعد آیه ۱۸: و از آن آب رودخانه ها به اندازه خود روان شد.

و عین، و غیر اشیاء است به اختفای او در اشیاءِ، و ایجاد اشیاءِ اختفای وجود است در اشیاء، و اعدام اشیاء در قیامت کبری بروز و ظهور وجود است به وحدت ذاتیه.

بیت

چون نماند تعینات وجود　　بی تعین وجود خواهد بود

و در قیامت صغری تحول وجود است از شهادت به غیب، و اعیان ثابته صورکمالات وجودند، یعنی صور اسماء و صفات وجود، و وجود به حسب صور و ظهور متکثر، و به حسب حقیقت واحد، بل احد بالذات و واحد بالصفات.

و تا به علم صحیح دانسته نشود که موجود بی وجود نباشد، سر قوله تعالی: **و هو معکم اینما کنتم**[٦٤]، معلوم نگردد، و مقصود قوله ﷺ: **لودلیتم بحبل لهبط علی الله**، مفهوم نشود.

بیت

اگر به کعبه در آئی جمال او بنگر　　وگر به بتکده باشی جلال او بنگر
خیال را چو وجودی بخود نمی‌باشد　　وجود جملهٔ عالم خیال او بنگر

نکته

هرکمالی که ملحق اشیاء شود بواسطهٔ وجودتواند بود، وکمال وجود به وجود است.

دو بیتی

چون کمال همه بود به وجود　　نتوان یافت بی‌وجود کمال
هست عالم همه خیال وجود　　وز تجلی اوست بود خیال

و وجود در مرتبهٔ احدیت مفنی تعینات است، و در مرتبهٔ واحدیت مبقی، و مرتبه ای احدیت را مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق می‌خوانند، و عماء حقیقتاً نفس رحمانی است که هیولای عالم است.

چنانکه راوی ابی رزین روایت می‌کندکه اعرابی از حضرت رسول (ص)سؤال کرد که: **این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق؟** قال: (ص)**فی عماء ما فوقه هواء و لاتحته هواء**. یعنی قبل از ظهور، نه اسم بود، نه مسمی، نه صفت بود و نه موصوف.

بیت

تجلی صفاتش را مظاهر در ظهور آرد　　ولی چون ذات بنمایدعدم برمظهر اندازد

نکته

اعیان ثابته مظاهر اسماءاند، و ارواح مظاهر اعیان و اشباح ارواح، و اعیان که مظاهر اسماءاند ازلی و ابدی‌اند، و ازلیت مظاهر از اسم الظاهر وابدیت از اسم الآخر، و بطون از اسم الباطن، و اسمائی که متعلقه‌اند به ابداع و ایجاد داخله‌اند در اسم الاول، و اسمائی که متعلقه اند به اعادت و جزا، داخله اند در اسم الآخر، و آنچه متعلقه‌اند به ظهور و بطون داخله در اسم الظاهرو الباطن، و اشیاء از این اقسام اربعه خالی نیست ، ظهور است و بطول، و اولیت است و آخریت.

بیت

گر بدانی اول و آخر تمام　　ظاهر وباطن تو باشی والسلام

---

[٦٤] سوره ۵۷ آیه ۴.

رساله نکات (رساله دوم)

بِسمِ َالله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

و به نستعین

الحمدللّه منزل الحکم علی قلوب الکلم، با حدایث طریق الامم، من المقام القدم، و صلی الله علی محمد الهمم من خزاین الجود والکرم، محمد و آله وسلم. اما بعدکلماتی چند عاشقانه، به عبارتی عارفانه، مشتمل بر لطایف و مرتب بر غرایب، انشاکرده می آید، تا مستعدی که مطالعه فرماید، مستفیدگشته، نظر تربیت دریغ نفرماید.

شعر

والحق یظهر فی صورته　　والجاهل ینکر فی ذاته

نکته اول:

سلطان بی چون قدم، چون قدم ازکرم، در عالم حدوث نهاد، و دَرِ بارگاه کبریائی برگشاد، و بار خاص و عام داد، لاجرم گدایان عدم آباد، به سایهٔ آفتاب مرحمت پادشاهی، و به نَظر عنایت و هدایت الهی، هر یک سرور شش جهت اقلیم وجود گشتند، و سراپردهٔ عزت به چهار طناب محبت بستند، وکمر خدمت برمیان بستند، و تاج کرامت بر سر نهادند، و بر تخت سلطنت نشستند، و از زحمت گدایی و مذلت بی نوائی وارستند، و چنین فرمودندکه:

بیت

گدای حضرت شاهیم لیکن　　به یمن دولتش شاه جهانیم

بیت

ظاهر صورت گدا داریم　　باطنا شاهی از خدا داریم

شعر

انا ظاهر فقیر مسکین　　و باطن غنی عن العالمین

لطیفه: هو هولا هو و انت انت الا انت.

بیت

او اوست نه اوست بلکه این جمله منم　　با من نه منم که اوست، فافهم سخنم

شعر

ا انت ام انا هذا العین فی العین　　حاشای حاشای من اثبات اثنین

مثنوی

کل شیی هالک الا وجهه　　آن کسی داندکه گردد محو هو
هرکه محو هو شود چون ما شود　　قطره با دریا رسد دریا شود

قال الله تعالی: **کل شیی ها لک الاوجهه**[۶۵]. اگر ضمیر**های** وجهه، عاید باشد با شیئی، اولی تر از آنکه ضمیرعاید به الله باشد، چه اگر هر دو یک معنی دارد، اما اگر ضمیر به الله باشد آن معنی دهدکه:

مصراع: همه فانی شوند جز ذاتش.

اما اگر ضمیر**های** وجهه با شیئی باشد آن رموز ازکنوز این معنی در وجود آیدکه: کل شیی هالک الا وجهه، ای

[۶۵]- سوره ۲۸ آیه ۸۸.

حقیقته، وهو حقیقة الاشیاء. قال رسول الله (ص) قال الله تعالی: **انا حقیقة الاشیاء**. همه از روی صورت فانی‌اند و از روی معنی باقی.

بیت

می و جام و حریف و ساقی اوست نیست فانی همه چو باقی اوست

لطیفه: قال الله تعالی: **ضعف الطالب والمطلوب**[66].

سئوال:

بیت

چه باشد زاهدی زاهدانه؟ بگو رمزی که باشد عاشقانه

جواب:

بیت

زاهدی باشد از خودی رستن با خداوند خویش پیوستن

حکایت:

از با یزید بسطامی پرسیدند (رحمة الله علیه) که: چند روز زاهد بودی؟ گفت: سه روز. روزی از دنیا و مافیها، و روزی از آخرت و مافیها، و روزی از ما سوی الله، و الرابع لم یتولی فیه.

بیت

زاهدی عاشقانه این بود عاشقی زاهدانه این بود

بیت

اینست طریق زاهدانه باقی همه چیزها بهانه

نکته دوم:

شعر

رجه الحق الی منصبه نزل الشمس ببرج الحمل

قال رسول الله–ص ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا، ای ینزل من حضرت الاحدیة الی حضرت الواحدیة. معشوق از عالم کبریائی تنزل فرماید، و عاشق را ترقی بخشاید، هوالعاشق و المعشوق.

بیت

چون برافتد این دوئی تو بی شکی عاشق و معشوق و عشق آید یکی

بیت

این نیست حلول حل حال است زیرا که حلول حق محال است

اینجا حلول و اتحاد نبود، جز یکی وجود واجب الوجود، نیاید در دیدهٔ شهود.

بیت

یک شمع و صد آئینه بنهاده به پیرامن هر آینه ای شمعی بنموده ترا روشن

بیت

این شمع نه بر مثال آن شمع بود اینها همه تفریق و یکی جمع بود

شعر

---

[66]- سوره ۲۲ آیه ۷۳.

العین واحدة والحکم مختلف　　و ذاک سر لاهل العلم ینکشف

بیت

جمله یک ذات است اما متصف　　جمله یک حرف و عبارت مختلف

فمنه عذب فرات و منه ملح اجاج، و هو ماء من جمیع الاحوال لایتغیر من حقیقة.
یعنی ان آب که شیرین و خوش گوار است، و آن آب که شور و تلخ است، از جمیع احوال، متغیر نیست از حقیقت. اعنی هر دو آب است دریاب.

بیت

از طعم اگر دوئی به بینی در آب　　از روی حقیقی یک آبست دریاب

لطیفه: حدثنی قلبی عن ربی.

بیت

دل چو بی من سخن زمن گوید　　با خدا از خدا سخن گوید

قال الله تعالی: **و ما ینطق عن الهوی**[67] .
هرچه نه از وی شنوی هباست و هرچه نه با اوگوئی هواست. **و بی ینطق و بی یسمع و بی یبصر**.

مثنوی

شیخ مرشد جنید بغدادی　　مصر معنی دمشق دلشادی
عارف وقت و وقت او معروف　　کاشف سرّ و سرّ او مکشوف
گفت: سی سال شدکه تا با یار　　می کنم من سخن درین بازار
من بدو گفته ام سخن به خدا　　خواجه گوید سخن کند با ما
سخن ما بود همه با دوست　　که سمیع و بصیر وگویا اوست

به لسان ظاهر فرماید، و به سمع باطن شنود، چنانکه حبشی گوید:

شعر

اره بره کنگره　　کره کره مندره

دوبیتی

یک عالم از آب وگل به پرداخته اند　　خود را به میان آن در انداخته اند
خود می گویند و باز خود می شنوند　　از ما و شما بهانه ای ساخته اند

نکته سوم:

در معرفت نبوت و ولایت. الولایة اعلی من النبوة اذا جمع فی شخص واحد. چون ولایت و نبوت جمع شود در یک شخص واحد، ولایت بر نبوت راجح آید، یعنی ولایت آن نبی از نبوت آن نبی اعلا باشد، زیراکه نبی متغیر و منقطع است، چنانکه فرمود: **لانبی بعدی**، و نفرمود: لاولی بعدی. نبوت متناهی و ولایت نامتناهی است، و نامتناهی از متناهی اعلاء است.
دیگر آنکه نبوت علم ظاهر است، و ولایت معرفت باطن، و معرفت باطن مشغول به حق، اعلا باشد از علم ظاهر اشتغال به خلق. دیگر آنکه الله تعالی را ولی خوانند و نبی نه. قوله: **و هو الولی الحمید**[68]**.** ولی مطلق حق

[67]-سوره ۵۳ آیه ۳.
[68]- سوره ۴۲ آیه ۲۸.

است. **قال الله تعالی: الله ولی الذین آمنوا**[69]. و قال امام (ع) الولایة احاطة بکل شیئی. **والله من ورائهم محیط**[70] فافهم.
تمت والحمدالله و المنة.

[69]- سوره ۲ آیه ۲۵۷.
[70]-سوره ۸۵ آیه ۲۰.

رساله نکات (رساله سوم)

بِسمِ الله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

و به نستعین

الحمدالله رب العالمین، والصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین.

قال اهل الحق: الموجود ماله تحقق فی الخارج، والمعدوم لیس بثابت ولا واسطة.

بیت

اهل حق این چنین سخن گفتند   دُرّ معقول را نکو سفتند

اما معتزله برآنندکه اگر معلوم را تحقق در حقیقت نباشد معدوم ممتنع و اگر تحققی در حقیقت داشته باشد ثابت. اما معدوم ممکن آن است که او را بودی نبود در اعیان، و اگر بودی بود در اعیان، موجود و معدوم ثابت، و واسطه نباشد میان موجود و معدوم.

و حکما گفته اندکه هر چه ممکن بود علم بدان، اگر تحقق نداشته بود نه در ذهن و نه در خارج معدوم، و اگر تحققی دارد به وجهی موجود، و موجود یا ذهنی بود یا خارجی، اگر تحقق او نباشد الا در ذهن موجود ذهنی، و اگر تحقق او در خارج بود موجود خارجی.

اما واجب لذاته عبارت است از موجود در خارج که قابل عدم نباشد لذاته، و ممکن قابل عدم بود لذاته، و ممکن یا عرض بود یا جوهر، اما عرض موجودی بود در موضوع، یعنی قائم به غیر، اما جوهر موجودی بود نه در موضوع، یعنی نه در محل، و جوهر نزد حکما پنج اند: جسم و ماده و صورت و نفس و عقل.

قطعه

موجود منقسم به دو قسم است نزد عقل
یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود

ممکن دو قسم گشت یکی جوهر و عرض
جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقود

جسم است واصل جسم هیولا و صورتند
پس نفس و عقل این همه را یادگیر زود

و جوهر را جسم خوانند اگر مرکب بود، و اگر جزء جسم باشد و حال صورت گویند، و اگر محل، ماده گویند، و اگر متعلق به جسم بود به تعلق تدبیر و تصرف، نفس مدبره، و اگر نه جزء جسم بود و نه مدبره، عقل.

بیت

تقریر حکیم این چنین است   تقسیم جواهرش همین است

اما متکلمان اثبات وجود ذهنی نکرده اند، وگفته اند موجود در خارج یا قدیم است یا حادث. اما قدیم: مالا اول لوجوده و هو الاول بلاابتدا، والآخربلا انتهاء، والظاهر بلااجتلاء، والباطن بلا اختفاء. اما حادث مالم یکن فکان.

مصراع: اولش نیست و آخرش ممکن.

اما حادث متحیز است و مشارالیه، و متحیز جوهر است، و جوهر اگر جسم بود قابل قسمت، و اگر جسم نباشد جوهر فرد. اما حادثی که حال باشد در متحیز عرض، و اگر نه متحیز بود و نه حال در متحیز نفی محض و عدم صرف.

بیت

عرض و جوهراند این عالم　　نزد این طایفه نکو فافهم

مسأله- معلوم فرما که وجود مشترک است میان سایر موجودات به اشتراک معنوی، و اکثر حکما و معتزله برآنند، وگفته اند ما قسمت می کنیم وجود را به واجب و ممکن و به جوهر و عرض، و هر آینه مورد قسمت مشترک بود میان اقسام، و نگویندکه اشتراک لفظی است، و این قسمت عقلیه است و غیرموقوفه به وضع، و مختلف نشود به لغات، و عاقل جازم است که وجود یا واجب است یا ممکن، یا جوهر یا عرض، اگر مشترک نباشد عاقل جازم نبود برآن.

بیت

سخن عقل و عاقلان بشنو　　این چنین گفته اند چنان بشنو

و جمهور حکما و بعضی از متکلمان گفته اندکه وجود بدیهی است، زیراکه وجود جزء وجودی است، و وجودی متصور به بدیهه، و جزء متصور به بدیهه بدیهی، و جواب ظاهر است، فافهم.

وگفته اند وجود خارج از ماهیت و زاید بر ماهیت در ممکن، وگفته اند وجود نه نفس ماهیت بود و نه جزء ماهیت به ثبوت انفکاک ماهیت از وجود. وگفته اند وجود نفس ماهیت است در واجب و در ممکن، که اگر وجود نفس ماهیت نباشد قائم بود وجود به معدوم. و حکما گفته اندکه وجود نفس ماهیت است در واجب و در ممکن زاید.

و حکما به وجود ذهنی قایل اند به خلاف متکلمان، و می گویندکه ما حکم می کنیم بر بعضی اشیاء که وجود ندارند در خارج، چون ممتنع و اجتماع دو نقیض به احکام ثبوتیه، که اگر موجود نباشد در ذهن، ممتنع بود حکم بر آن محکوم علیه.

و متکلمان نفی کرده اند و می گویندکه لازم نیست از تصورش وجود او در ذهن، واگر نه لازم آیدکه اگر متصوری تصور ضدین کند، ضدآن در ذهن او حاصل بود.

بیت

کی سواد و بیاض جمع شود　　روز و شب جمع چون بود؟ نبود

و حکما جواب گفته اندکه حاصل در ذهن صورت منتزعه است از آن شییء و آن صورت منتزعه ماهیت کلیه بود نه هویت عینیه. وگفته اندکه معدوم ممکن شیئی است ثابت در ذات خود که وجود عارض آن می شود، که معدوم متمیز بود و متصور، و هر متمیزی ثابت، هرآینه او را تحققی باشد، زیراکه تمیز از صفات حقایق است، و ثبوت صفت فرع ثبوت موصوف.

قطعه

عقل هر دم می زند سازی دگر　　زآن بود آواز ساز او بسی
هر زمان نقش خیالی می کشد　　نقش بندی می کند با هر کسی

ذات الله تعالی قدیم است به اتفاق جمهور، اما قدم صفات ثابت است نزد اشعریه، و انکارکرده اند معتزله، و حکما قائل اند به قدم کلیات عالم .

وجرمانیون قائل اند به قدمای خمسه: باری تعالی و نفس که مبدأ ارواح سماویه و بشریه اند، هر دو را زندگان و

فاعلان گویند، و دیگر هیولی را قدیم خوانند و منفعله گویند، یعنی قابلهٔ صور، اما نه حسیه و نه فاعله، و قضا و دهر نه فاعلانند و نه منفعلان.

بیت

بس ضعیف است این سخن به تمام   ناتمام است این سخن و سلام

نکته

وگفته اندکه حدوث مسبوقیه است به عدم، و الحادث مالم یکن فکان، یعنی عدم حادث سابق بود به وجود او، وگفته اند حدوث مسبوق است به غیر.

بیت

گفتیم حدوث را قدم هم   دریاب وجود را عدم هم

نکته

واحد شخصی که قابل قسمت نیست واحد حقیقی است، و اگر مفهومی غیرلاینقسم ندارد وحدت، و اگر مفهومی غیر لاینقسم دارد و ذاوضع است نقطه، و اگر غیر ذاوضع بود چون عقل و نفس مفارق. اما واحد به اتصال یعنی قبل از قسمت اجزای متشابه، در حقیقت اگر قبول قسمت به ذات آن شییء بود مقدار، و اگر غیر او باشد جسم بسیط. واحد به اجتماع آن است که قابل قسمت بود به اجزای مختلفه چون شجر واحد.

اما واحد غیرشخص، یا نوعی بود یا جنسی. اگر جهت وحدت آن واحد تمام ماهیت او است، واحد نوعی، و اگر جهت واحد داخله بود در وی، و تمام جزئی مشترک واحد جنسی. اما واحد به عرض اگر جهت وحدت او عرض بود، اعم از آنکه موضوع امور باشد یا محمول امور موضوع، چنانکه گویند: الضاحک و الکاتب واحد فی الانسانیة و محمول کقولک: القطن والثلج واحد فی البیاض، یا نه به موضوع باشد و نه محمول بلکه نسبت بود چنانکه گویند: نسبت نفس با بدن نسبت ملک است با مصر در تدبیر.

بیت

ملک پیوسته در تدبیر باشد   وگر غافل شود تقصیر باشد

نکته

معلوم فرما که اسمای الهیه را صور معقوله بود در علم الله تعالی -جل جلاله- و آن صور معقوله نزد اهل الله مسماتند به اعیان ثابته در حضرت علمیهٔ الهیه. و الله تعالی عالم به ذات و صفات و اسمای خود.

و در اصطلاح صوفیه اعیان ثابته یا کلیه یا جزئیه، کلیه را ماهیات و حقایق خوانند، و جزئیات را هویات. اما ماهیات را صور کلیهٔ اسمائیهٔ متعینه در حضرت علمیهٔ الهیه دانند، و فایضه از ذات الهیه به فیض اقدس یعنی تجلی اول، بواسطهٔ حبی ذاتی و طلب: **مفاتح الغیب التی لایعلمها الاهو**[۷۱] .

بیت

قدر اسماء او همو[۷۲] داند   هرکه داند ازو نکو داند

نکته

فیض الهی منقسم اند به فیض اقدس ذاتی و فیض مقدس اسمائی و صفاتی، و حصول اعیان ثابته و استعدادات اصلیهٔ اعیان در علم از فیض اقدس بود، و حصول اعیان در خارج از فیض مقدس و فیض مقدس مترتب بر فیض اقدس.

[۷۱]- اشاره به سوره ۶ آیه ۵۹. و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو.

[۷۲]- مخفف: هم او.

و قابل اول مستند بود به اسم الاول و به اسم الباطن، بعد از آن به اسم الآخر والظاهر، زیرا که اولیت و باطنیت ثابتهٔ وجود علمی است و آخریت و ظاهریت، وجود عینی را:

بیت

از علم به عین آمده تا دانی ور زانکه ندانی این قدر نادانی

نکته

حکما برآنندکه تعین وجودی است، که اگر وجودی نباشد عدمی بود، و عدم تعینی دیگر بود، و آن نفی مثل تعین باشد. و متکلمان برآنندکه تعین امری است عدمی که اگر موجود بود هر آینه معین باشد، و مشارک تعینات از وجه تعینات و ممتاز از تعینات به تعین دیگر و تسلسل لازم آید.

و جواب گفته اندکه ماهیت ممتازه بود به ذات نه به انضمام تعین.

بیت

مجموع تعینات از هم ممتازانند به ذات فافهم

نکته

معلوم فرما که وجوب و امکان و امتناع امور اعتباریه اند، هرسه را وجودی در خارج نیست. اما امتناع ظاهر است که او را ثبوتی نباشد اصلا. و اما وجوب و امکان به دو وجه اول وجود سابق بود بر وجوب، زیرا که وجوب اقتضای وجود می کند لذاته، و بی فیض وجود موجود نتواند بود، و امکان سابق بر وجود، زیراکه محوج بود به ایجاد و نزد حکما به وهم.

و علم الله تعالی جل جلاله متعلق است به این قسم از حیثیت علم حق به وهم و لوازم وهم، و وهم را وجودی و عینی در خارج نیست، بلکه وجود وهم محال، و فرض محال غیرمحال که اگر عقل و وهم و لوازم عقل و وهم ذات بودندی در علم حق یا صور اسماء الهیه، لازم آید شرک در وجود، **تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا**[۷۳].

بلکه شرک لفظی است که در تحت او عدم محض است. وحده لاشریک له.

رباعی

مشرک باشد هرکه شریکش گوید یا مثل قدیم حادثی می بوید

دیوانه بود که غیر او را طلبد درکتم عدم وجود را می جوید

نکته

اعیان ممکنه منقسم اند به اعیان جوهریه و عرضیه، و مجموع اعیان جوهریه متبوعاتند، و تمام اعیان عرضیه توابع. و جواهر یا بسیط اند در عقل و در خارج، چون عقول و نفوس مجرده، یا بسیطه است در خارج، چون اجسام بسیطه،یا مرکب از اجسام بسیطه، چون مولدات ثلاثه.

و هر عینی از اعیان جوهریه و عرضیه منقسم اند به اعیان اجناس عالیه و متوسطه و سافله، و هر واحدی به نوعی از انواع، و هر واحدی منقسم به اصناف و اشخاص، **فسبحان الذی لایعزب عن علمه شییء فی الارض و لافی السماء و هو السمیع العلیم**[۷۴].

نکته

عالم اعیان مظهر اسم الاول و اسم الباطن مطلق است.

بیت

[۷۳]- اشاره است به آیه ۴۴ سوره ۱۷ : سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا.

[۷۴]- اشاره است به آیه ۶۱ سوره ۱۰: و ما یعزب عن ربک مثقال ذرة فی الارض و لافی السماء.

عین ما ثابت است در این عالم   ابدا این چنین بود فافهم

و عالم ارواح مظهر اسم الباطن و اسم الظاهر مضاف.

بیت

به چنین عالمی روان‌گشتیم   عارف عالم جنان‌گشتیم

و عالم شهادت مظهر اسم الظاهر مطلق و اسم الآخر من وجه.

بیت

دوسه روزی بیا و خوش می باش   هرچه پاشند بر تو هم می پاش

و دار آخرت مظهر اسم الآخر مطلق و اسم الظاهر من وجه.

بیت

ابدا عالمی چنان داریم   درجنان عارفانه درکاریم

و مظهر اسم جامع یعنی الله که جامع معانی اسماء است، انسان‌کامل، که حاکم است بر تمام عوالم.

بیت

این چنین حاکمی طلب دایم   باش محکوم تا شوی حاکم

نکته

اعیان ثابته دو اعتبار دارد: به اعتباری صور اسماء الهیه انددر حضرت علمیهٔ قدیمه، و به اعتبار دویم حقایق اعیان خارجیه، به نسبت با اسماء نسبت ابدان اند با ارواح، و به نسبت با حقایق خارجیه نسبت ارواح اند با ابدان.

و اسمای الهی دو اعتبار دارد: اعتبارکثرت و اعتبار وحدت ذات.

و اسما واحدند به ذات و متعدد به صفات، و اسما از آن وجه‌که اسماءاند نه واحدند و نه‌کثیر، و اعیان از حیثیت تعینات عدمیه اند، و امتیاز اعیان از وجود مطلق راجعه با عدم، اگرچه به اعتبار حقیقت وجودیه اند.

و نزد اهل الله عین مخلوق عدم است، و وجود خاصهٔ حق است تعالی و تقدس وقال رسول الله (ص): **اصدق کلمة قالها الشاعرکلمة لبید:**

مصراع: الاکل شییء ما خلاالله باطل.

بیت

غیرحق باطل بود یعنی عدم   کی عدم را بار باشد در قدم

و روایت است ازکمیل بن زیاد (رضی الله عنه) سؤال کرد که : **ماالحقیقة**؟ قال امیرالمؤمنین و امام المتقین (سلام الله علیه): **محوالموهوم مع صحوالمعلوم.**

بیت

همه عالم وجود ازو دارند   آری از جود او نکو دارند

و عرفا گفته اندکه اعیان ثابته در عدمند، یا موجوده اند از عدم، نه مراد آن است‌که عدم ظرف اعیان است، زیرا که عدم لاشییء محض است، بلکه مراد محقق آن است‌که اعیان ثابته پیش از وجود خارجی، ثابته بوده اند در حضرت علمیهٔ الهیه و موصوفه به عدم خارجی، و حضرت الله تعالی اعیان را به تشریف شریف و خلعت لطیف، از خزانهٔ جود، وجودی انعام فرموده.

رباعی

موجود به واجب الوجودیم همه هستیم ولی هیچ نبودیم همه
از جود وجود او همه موجودیم بی جود وجود بی وجودیم همه

نکته

التعین ما به امتیاز الشییء عن غیره بحیث ان لایشارکه فیه غیره.

و شایدکه تعین عین ذات، ذات بود، چون تعین واجب الوجود، و امتیاز حق از غیر به ذات، و شایدکه امتیاز به امری باشد زاید بر ذات، و حاصل زید بود از غیر عمرو، چون امتیازکاتب از امی به کتابت، و شاید به عدم حصول آن امر باشد، چون امتیاز امی ازکاتب به عدم کتابت.

بیت

این است تمیز ای یگانه می کن تو تمیز عارفانه

نکته

فیض اقدس یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه، و آن تجلی حبی ذاتی است که معطی وجود و استعدادات اعیان ثابته است در حضرت علمیهٔ الهیه به حسب اولویت و باطنیت، و فیض مقدس تجلی حق است بر اعیان عالم به قدر قابلیت. قال الله تعالی: **وآتاکم من کل ما سالتموه**[۷۵] ای بلسان الاستعداد.

و اعیان از حیثیات تعینات عدمیه اند، و امتیاز اعیان از وجود مطلق راجعه با عدم، اما به اعتبار حقیقت و تعینات وجودیه، و نزد اهل الله مخلوق عدم است، والوجودکله لله.

نکته

عقل اول به اشتمال او بر جمیع حقایق عالم و صور، عالمی است کلی که به طریق اجمال عالم به او عالم اسم الرحمن بود، و نفس کلیه به اشتمال او بر جمیع جزئیات تفصیلا اسم الرحیم معلوم عالم می شود.

و اما انسان کامل که جامع جمیع کلیات و جزئیات است جمعاً و تفصیلا، اجمالا در مرتبهٔ روح و تفصیلا در مرتبهٔ دل، عالمی است کلی که اسم جامع یعنی الله به او دانسته شود.

و چون هر فردی از افراد عالم علامت اسمی است از اسماء الهیه، و هر اسمی، به اشتمال او بر ذات جامعهٔ اسما، مشتمل بود بر اسما، هر آینه هر فردی از افراد عالم عالمی باشدکه جمیع اسما به او دانسته شود.

و حضرات کلیهٔ الهیه پنج اند: اول غیب مطلق، و عالم او عالم اعیان ثابته در حضرت علمیهٔ الهیه، و در مقابلهٔ این حضرت شهادت مطلقه، و عالم او ملک، و حضرت غیب مضاف منقسم است، وجهی که نزدیک به غیب مطلق است عالم او عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه، یعنی عقول و نفوس مجرده، و وجهی که اقرب است به شهادت عالم او عالم مثال، پنجم حضرت جامعهٔ حضرات اربعه مذکوره،و عالم او عالم انسان که جامع جمیع عوالم است.

بیت

گنج وگنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین و اسم نگر

عالم ملک مظهر عالم ملکوت، و عالم ملکوت عالم مثال مطلق است، و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت یعنی عالم مجردات، و جبروت مظهر عالم اعیان ثابته، و اعیان مظاهر اسماء الهیه، و حضرت واحدیت مظهر حضرت احدیت. **ولیس وراء العبادان قریة.**

---

[۷۵]-سوره ۱۴ آیه ۳۴.

بیت

پنج حضرت اگر نکو دانی　　نسخهٔ کاینات برخوانی

نکته

معلوم فرما که عالم مثال عالمی است روحانی از جوهر نورانی، شبیه به جوهر جسمانی از آن رو که محسوس است، و شبیه به جوهر مجرد عقلی از آن وجه که نورانی است.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی　　نه جوهر عقلی مجرد

بلکه برزخ است و حدفاصل میان هر دو، و برزخ میان دو شییء بود و با نصیب از طرفین، و شبیه به جهتین.
و این عالم را عالم مثال خوانند، از آنکه مشتمل است بر صور عالم جسمانی، و اول مثال صوری که در حضرت علمیهٔ الهیه اند از صور اعیان و حقایق. و عالم مثال را خیال منفصل گفته اند، از آنکه غیرمادی است، و شبیه است به خیال متصل، و هر معنیی از معانی و روحی از ارواح، او را صورتی است مثالیه، مطابقه به کمالات او، و همه نصیبی دارند از اسم الظاهر.

بیت

همه دارند مثال از این عالم　　خوش بخوان آن مثال ها فافهم

نکته

معلوم فرما که برزخی که ارواح بعد از مفارقت از نشأهٔ دنیاویه در آن برزخ خواهند بود، غیر این برزخ است که میان ارواح مجرده و اجسام است، زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریه است، و مرتبه ای که پیش از نشأهٔ دنیاویه بود از مراتب تنزلات است و آن را اولیت است، و مرتبه ای که بعد از آن باشد از مراتب معارج بود و آن مرتبهٔ عروج است.
و صوری که لاحق ارواح شود، در برزخ دیگر، صور اعمال و نتیجهٔ افعال سابقه است در نشأهٔ دنیاویه، بر خلاف صور برزخ اول، هر آینه از جمیع وجوه هر دو یکی نباشد، اما شریکانند، که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیرمادی اند و مشتمل بر صور مثال عالم، و برزخ اول را غیب امکانی گفتیم. ثانی غیب محالی.

بیت

ازین برزخ به آن برزخ روانی　　برو نیکوکه تا نیکو بدانی

نکته

بیت

خوش بگو الله که اسم ذات اوست　　این حروف اربعه آیات اوست

این اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الهیه و متجلی است در اسماء به حسب مراتب ذاتیه و مظاهر اسماء و مقدم بود بر جمیع معانی اسمائیه و مظهر این اسم جامع را تقدم باشد بر مظاهر اسما به حسب مراتب.

بیت

مظهر اسم اعظمش دریاب　　بر مظاهر تقدمش دریاب

و این اسم به نسبت با غیر او، از اسماء، دو اعتبار دارد، یکی اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسماء، دوم اعتبار اشتمال او بر تمام مظاهر از حیثیت مرتبهٔ الهیه.

بیت

اسم جامع به تو عیان کردم　　آن معانی خوشی بیان کردم

نکته

حقایق عالم در علم و عین، تمام مظاهر حقیقت انسانیه اند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم جامع، و تمام ارواح جزئیات روح اعظم انسانی.

بیت

گنج است و طلسم و شاه و دستور　　در دیدهٔ ما نموده چون نور

و اهل الله به ظهور حقیقت انسانیه در عالم، عالم را انسان کبیر می خوانند، و به این اشتمال و ظهور اسرار الهیه، مستحق خلافت حق است از میان تمام حقایق. **فسبحان من دبر کل شییء بحکمته واتقن کل ماصنع برحمته.**

نکته

معلوم فرمودی که حقیقت انسانیه را ظهورات است در عالم تفصیلا، معلوم فرما که حقیقت انسانیه را ظهورات است در عالم انسانی اجمالا.

شعر

کل الجمال غذاء وجهک مجملا　　نکته فی العالمین مفصل

و اول مظاهر حقیقت انسانیه، صورت روحیه مجرده، مطابقه با صورت عقلیه، دیگر صورت قلبیه مطابقه با صورت نفس کلیه، و به صورت نفس حیوانیه مطابقه با طبیعت کلیه، و به صورت اعضائیه مطابق با اجسام عالم کبیر.

و به این تنزلات در مظاهر انسانیه، مطابقت حاصل آمده میان نسخهٔ صغیر و کبیر، و عالم انسان کبیر است به صورت و انسان عالم کبیر است به معنی.

بیت

به معنی کبیرو به صورت صغیر　　به باطن بزرگ و به ظاهر حقیر

نکته

و هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد در علم که حکما ماهیت کلیه گویند، و اهل الله عین ثابته خوانند. و هر اسمی صورتی دارد خارجیه مسمی به مظاهر و موجودات عینیه. و هر اسمی رب مظهر خود و مظهر او مربوب او، و حقیقت محمدیه (ص) صورت اسم جامع الهی، و از این اسم فیض می رسد به جمیع اسما.

و حقیقت محمدیه تربیت تمام صور عالم می فرماید به اسم اعظم که ظاهر است در وی، و هو رب الارباب، و به ظاهر مربی ظاهر علم است، و به باطن مربی باطن عالم.

بیت

ظاهر و باطن نکو دارد　　باطن و ظاهر او ازو دارد

و او را ربوبیت مطلقه است، و خاص است به فاتحة الکتاب، و این ربوبیت او را از جهت حقیقت بود نه از جهت بشریت، و به تمام اسما متصرف است در عالم به حسب استعدادات موجودات. و این حقیقت دو جهت دارد: الهیت و عبودیت. و او را ربوبیت عالم به صفات الهیه بود، و هو مجمع البحرین و مظهر العالمین.

بیت

او مربی و ما همه مربوب　　ما محبیم و حضرتش محبوب

نزول او به کمال اوست، هم چنانکه عروج او به مقام اصلی کمال او.

بیت

این نقص کمال عارفان است　　هرکو دریافت عارف آن است

شعر

و من انا ایاها الی حیث لاالی　　عرجت و عطرت الوجود برجعتی

نکته

بیت

از بشری رسته بود باز برای بشر　　تا به کمال آورد پایهٔ نقصان گرفت

بیت

روح اعظم روح انسانی بود　　محرم اسرار ربانی بود

و مظهر ذات الهیه از حیثیت ربوبیت.

بیت

کنه او جز خدا نمی داند　　قدر سلطان گدا نمی داند

و هم چنانکه روح اعظم یعنی روح انسانی در عالم کبیر مظاهر دارد، و اسما از عقل و قلم اعلی و نور و نفس کلیه و لوح محفوظ در عالم انسانی مظاهر دارد و اسما به حسب ظهورات و مراتب در اصطلاح اهل الله:

بیت

عرش اعظم گر همی گوئی رو است　　این چنین خوش اعظمی دیگرکجاست

و در خبر صحیح آمده که حق تعالی فرموده: **ماوسعنی ارضی ولاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی.**

و روح انسانی از حیثیت جوهر و تجرد از عالم مجرده است و مغایر بدن، اما متعلق به بدن بود، به تعلق تدبیر و تصرف، و قائم است به ذات خود، دربقا و قوام غیر محتاج بود به بدن، اما بدن چون صورت و مظهرکمالات او است:

بیت

محتاج بود به صورت خویش　　خواهی شاه است و خواه درویش

و اگر عزیزی کیفیت ظهور حق در اشیا معلوم گرداند، عارف کیفیت ظهور روح شود در بدن، گر بداند بداند.

نکته

التجلی ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب.

حق تعالی را تجلیات است ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه، و اسما و صفات را دولی است، که حکم و سلطنت اسما و صفات ظاهر، و زمان ظهور آن دول در آخرت ظاهر شود به ارتفاع حجب و ظهور حق به وحدت حقیقیه، و ظاهرگردد هر شییء به صورت حقیقت خود، لاجرم تمیز حق باشد از باطل.

و محل این تجلی مظهر حق است، و مظهر روح است، فانی شود به وقوع این تجلی، و به فنای روح جمیع مظاهر فانی گردند، قال الله تعالی: **و نفخ فی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الارض الا من شاء الله**[۷۶].

و این قوم آنانندکه در قیامت کبری به تجلی ذاتی فانی شده اند، هر آینه هر شییء به حکم:**کل شییء یرجع الی اصله.**

[۷۶]- سوره ۳۹ آیه ۶۸.

مصراع: همه با اصل خویش واگردند.

و قال عز من قایل: **ولله میراث السماوات و الارض**[۷۷]**، کل شییء هالک الاوجهه**[۷۸].

و این فنا به زوال تعینات خلقیه بود و فنای وجه عبودیت در وجه ربوبیت، هم چنانکه محو قطرات در بحر، و گداختن جلید[۷۹] به آفتاب.

دوبیتی

ابر خوش دامنی به ما افشاند　　برسرکوه برف را بنشاند
آفتابی بتافت برف گداخت　　اثر برف ژرف هیچ نماند

کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام[۸۰].

و این رجوع است به حضرت وجود به ارتفاع وجود مقید. و قال: **لمن الملک الیوم لله الواحد القهار**[۸۱].
اشارت بود با ظهور مرتبهٔ احدیت و فنای تعینات خلقیه به تجلیات الهیه در مراتب کثرت، و زوال تمام تعینات به تجلیات ذاتیه در مرتبهٔ وحدت.

و از جملهٔ اسما که مقتضیهٔ این مرتبه اند: القهار، الواحد، الاحد، الفرد، الصمد، الغنی. و انکارکند عارفی که عالم بود و غیر واصل، و به ذوق به این مشهد نرسیده باشد، و به عقل ضعیفهٔ عادمه محجوب. اعاذنا الله منه.

بیت

خوش بودگر به ذوق دریابی　　غرق بحر شوی که دریابی

و اگر دیدهٔ صاحب نظری به کحل معرفت مکحل باشد، و دلش با طلوع آفتاب اعیان منور، دایماً اعیان و تعینات عالم متزایله مشاهده نماید، کما قال الله تعالی: **بل هم فی لبس من خلق جدید**[۸۲].

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر　　می برد خلقی و می آرد دگر

نکته

هوالاول والآخر والظاهر و الباطن و هو بکل شییء علیم[۸۳].

باطن مشتمل وحدت حقیقت است، و وحدت حقیقت مشتمل غیب مطلق، وکثرت علمیه حضرات اعیان ثابته، و ظاهر لایزال مکتشفه است به کثرت، و ظهور اسماء و صفات از حیثیت خصوصیات موجبهٔ تعدد. و هر اسمی از اسما صورتی دارد مخصوصه، و هر اسمی طالب ظهور سلطنت و احکام خود. لاجرم نزاع در اعیان خارجیه به احتجاب هر اسمی از اسماء الظاهر در عین حاصل شد.

و حاکم مطلق به حکمت بالغهٔتامهٔ شامله، مظهر اسم اعظم را حکم اعدل گردانید، تا حکم کند میان اسما، و حفیظ نظام عالم باشد در دنیا و آخرت. و او حاکم به رب او و رب الارباب میان اسما به عدالت، و تمام اسما و مظاهر می رساند به کمال ظاهرا و باطنا، و آن نبی حقیقی است و قطب ازلی و ابدی اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً، یعنی حقیقت محمدیه (ص) چنانکه فرمود: **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین**، ای بین العلم و الجسم،

---

[۷۷]- سوره های ۳ و ۵۷ آیه های ۱۸۰ و ۱۰.
[۷۸]-سوره ۲۸ آیه ۸۸.
[۷۹]- یخ
[۸۰]- سوره ۵۵ آیه های ۲۶و۲۷.
[۸۱]- سوره ۶۰ ایه ۱۶.
[۸۲]- سوره ۵۰ آیه ۱۵.
[۸۳]- سوره ۵۷ آیه ۳.

و قیل بین الروح و الجسم، و قیل لاروحا و لاجسما.

بیت

سید عالمش همی دانیم　　مظهر اسم اعظمش خوانیم

اما حکم میان مظاهر از غیر اسمائی است که نبوت او را حاصل شده بعد از ظهور نیابت از نبی حقیقی، و آن نبی مبعوث بود به قومی متعین و هادی خلق باشد، و مرشد آن جماعت، به کمالی که مقدر بود از آن طایفه در حضرت علمیهٔ الهیه، اقتضاءً برای استعدادات اعیان ثابتهٔ آن گروه.

و انبیا علیهم السلام بعضی مشرع اند چون مرسلین، و بعضی غیرمشرع چون انبیای بنی اسرائیل، و نبوت بعثت اختصاص الهی است، قال الله تعالی: **والله یختص برحمته من یشاء**[۸۴].

و انبیاءعلیهم السلام مظاهر ذات الهیه اند از حیثیت ربوبیت، و نبوت مختصه است به ظاهر، و تمام انبیاءعلیهم السلام شریکانند در دعوت و هدایت و تصرف در خلق، و از همدگر ممتازند در مرتبه به حسب حیطهٔ تامه، همچنانکه اولوالعزم از مرسلین، و غیر تامه چون انبیای بنی اسرائیل.

و نبوت دایره ای است تامه، مشتمله بر دو دایرهٔ متناهیهٔ متفاوته در حیطه، و ظاهر مستفیض است از حق بوسیلهٔ باطن، و باطن مقام ولایت است، و ولی مأخوذ است از قریب و حبیب، و ولایت باطن نبوت بود.

و ولایت منقسم به عامه و خاصه:

و ولایت عامه مشتمل بر اهل اعیان به حسب مراتب، کما قال الله تعالی: **الله ولی الذین آمنوا**[۸۵]، و ثانیه مشتمل واصلان است از سالکان فقط، در زمان فنای این طایفه در حق و بقای به حق.

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی　　کما یفنی الفناء بلافناء

و یبقی ثم یبقی ثم یبقی　　کما یبقی البقاء بلا بقاء

و به نسبت مراد از فنا اینجا انعدام عین عبد سالک، بلکه مراد از فنا فنای وجه بشریت است در وجه ربانیت، و هر بنده ای را وجهی است از حضرت الهیه، لقوله تعالی: **و لکل وجهة هو مولیها**[۸۶]، الآیة.

بیت

وجه ما در وجه او فانی شده　　خوش بود وجهی که سبحانی شده

نکته

بنده مبدء افعال و صفات خود است، پیش از اتصاف به مقام ولایت از حیثیت بشریت. اما بعد از اتصاف به صفات حق مبدء افعال از جهت الهیه بود، کما قال: **لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه، فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده التی یبطش بها و رجله التی یسعی بها.**

بیت

نیک باشد فعل اگر فعل خداست　　نیک و بد باشد اگر فعل آن ماست

و دولت تقرب و سعادت اتصاف به حق به توجه تام به جناب حق مطلق سبحانه توان یافت، و توجه تام ممکن

---

[۸۴]- سوره ۲ آیه ۱۰۵.

[۸۵]- سوره ۲ آیه ۲۵۸.

[۸۶]-سوره ۲آیه ۱۴۸.

نیست الا به محبت ذاتیه که پوشیده است در بنده، و چون بنده فانی شود و تعین عبد مبدل گردد به تعینات حقانیه و صفات به صفات ربانیه و بقا یابد به حق، و از آن فنا و این بقا مرتفع نشود تعین از عبد مطلقا.
قال –ص- **لانبی بعدی**. و و لایت دایمه است، و ولی اسمی از اسماء الله تعالی، و ولایت باطن نبوت است و انبیا و اولیاعلیهم السلام فانی اند در حق و باقی به حق، و این مقام اختصاص الهی است.

بیت

هرچه بخشد به ما خدا بخشد		پادشاهی به هرگدا بخشد

بلکه جمیع مقامات اختصاصیه عطائیهٔ غیرکسبیه، و آن حاصلهٔ عین ثابتهٔ انسانیه است از فیض اقدس.

دوبیتی

هرچه بود است، هرچه خواهد بود		به همه کس خدا عطا فرمود
قابلیت چنانکه او بخشید		هر یکی یافتند آن مقصود

و ظن محجوب آنست که به عقل کسب آن توان کرد.
مصراع: حاش لله که ما چنان گوئیم.
و اول ولایت انتهای سفر است از خلق به حق، به ازالت تعین از مظاهر و اغیار، و خلاص از قیود و استار، و عبور از منازل و مقامات، و حصول علم بر مراتب و درجات، و به مجرد حصول علم یقینی، بلکه به حصول کشف شهودی، کسی به اهل این مقام نرسد، و اگر رسد به تجلی برقیهٔ ذاتیه که موجب فنای شاهد بود در مشهود و محو عابد در معبود.

بیت

هرکه حق الیقین نکوداند		این رساله به ذوق برخواند

رساله نکات (رساله چهارم)

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدالله الذی اظهر الاشیاء لظهورکماله، و نور عیون العالم بنور جماله، والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین.

بیت

عارفانه نکته ای خواهیم گفت　　گوهر معنی نکو خواهیم سفت
سر توحیدش بیان خواهیم کرد　　خاک شرک ازره خوشی خواهیم رفت

نکته

قوای روحانیه مجرده اند از مادیات مظلمه، و منوره اند به انوار عالم قدس، و مطهر ازکدورات عالم رجس، و واسطه اند میان حق و قوای جسمانیه، و واسطه اقرب بود، وچون حق عین بود عین اقرب به طریق اولی.

بیت

هرچه داری زجود او باشد　　جسم و جانت همه نکو باشد

نکته

به نور حقیقی که عین ذات حق است ادراک عالم توان کرد، اما معرفت ذات اوجل جلاله از حیثیت تجرد از نسب و اضافات متعذر، و او اعظم از آنست که به انوار عقول و شوارق کشفیات عارف ذات او توان شد، اما نور حقیقی در مراتب مظاهر به بصر: **کنت بصره الذی یبصربه**:

بیت

مشهود شهود عارفانست　　خود شهد شهود عارف آنست

و عالم به نور او مدرک شود، کما قال علیه السلام: **عرفت الاشیاء بربی**. عاقل حق را به خود شناسد، و عارف خود را به حق، و محقق می گوید:

بیت

حق را به خلق هرکه شناسد نه عارف است　　حق را به حق شناس که عارف چنین بود

نکته

نور حقیقی از آن روکه نور است سه مراتب دارد: یکی مشارکت با وجود، دویم مشارکت با علم حقیقی، سیوم اختصاص به جمع ظهور و اظهار و آن مرتبهٔ ضیاء است.

بیت

نکتهٔ ما به ذوق گردانی　　خوش تمیزی نکوست گر دانی

نکته

هر واحدی از نور و ظلمت و ضیا شرفی دارد، به شرف نور حقیقی، از حیثیت اولیت و اصالت، که سبب انکشاف هر مستوری است، و شرف ظلمت آنکه بواسطهٔ او نور حقیقی معلوم شود، و شرف ضیاء از حیثیت جامعیت میان نور و ظلمت.

بیت

دریاب که نکته ای لطیف است　　تشریف محققی شریف است

نکته

از شأن وجود و علم و نور کشف مستور است، اما کشفی که مخصوص بود به وجود آن است که وجود در اصل واحد است، اما تعددات مختلفه و معدودات متفاوته عارض وجود می شوند، و وجود حقیقت واحده است، و به عوارض سبب معرفت ماهیات است، وکشف علم ماهیات معدومه بود، پیش کشف وجود مضاف، وکشف نور متأخر بود ازکشف وجودی، اگرچه شریک وجود و علم است در معقولیت کشف.

و هر واحدی از وجود و علم و نور، از حیثیت وحدت عین واحده اند در حضرت احدیت ذاتیه، و علم متعدد شود از حیثیت تعقلات در مرتبۀ تعقل، به خلاف وجود که موجودات متعدده اند به ظهور وجود در ادراک تفصیلیه، و فرق است میان نور حقیقی و وجود محض. ادراک وجود در مقابلۀ معلومات معدومات متعینه تواند بود، و ادراک نور محض ممکن نیست الا در مظهر موجود.

قطعه

این هرسه یکی و آن یکی سه　　دریاب یکی سه اعتبار است
در هر دو جهان یکی است موجود　　باقی همه نقش یا نگار است

نکته

شهود را مراتب است، رؤیت است به بصر و رؤیت به بصیرت، و رؤیت بصر و بصیرت با هم، چهارم ادراک حقایق مجرده از صور حسیه. و اول کشف مؤمن خیال مقید بود، کما قال‌علیه‌السلام: **رؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة.**

بیت

در خواب خیال می نماید　　نقشی به کمال می نماید

بعد از آن در حضرت مثال مطلق یعنی عالم ارواح.

بیت

در آینۀ ارواح دیدیم جمال او　　تمثال جمال او بنمود کمال او

باز رؤیت به بصر و بصیرت:

بیت

در جام شراب ما نظرکن　　رندانه به عاشقان خبرکن

کما قال:

شعر

فلا ینظر العین الا الیه　　ولایقع الحکم الا علیه
فنحن له و به فی یدیه　　و فی کل حال فانا لدیه

اما ادراک حقایق مجرده از صور حسیه، مرتبۀ عارفی است که بیند و فرماید: **مارأیت شیئا الاورأیت اللّه فیه.**

بیت

چشم بینای او چنین بیند　　هرچه بیند همان همین بیند

و محقق حق را بیند در مرتبۀ واحدیت، کما قال‌علیه‌السلام: **رأیت ربی بربی**، اما در مرتبۀ احدیت ذاتیه:

بیت

رؤیت و رائی و مرئی را چه کار یاددار از نعمت اللّه یادگار

نکته

اسما و اعیان ثابته و مظاهر موجوده، ظلالات ذات الهیه اند و ظلال خیال. و حق در صور متخیله تجلی فرموده، و صور یا عینیه اند یا روحانیه یا مثالیه یا حسیه، و ظهور احدیت به وجود عالم بود و تجلیات کثرت اسمائیهٔ الهیه به صور خیالیهٔ اکوانیه.

و وقوف با کثرت وقوف است با اسما، و وقوف با احدیت وقوف بود با ذات و این مرتبهٔ موحدی است که محجوب بود از خلق به حق، و اول منصب عاقلی که محجوب بود از حق به خلق، و اعلی از این دو مقام، مقام محققی که در مرآت جمیع موجودات حق را مشاهده نماید.

بیت

خلق و حق را به همدگر نگرد آن یکی در هزار می شمرد

نکته

اعیان از حیثیت هویت حقیقت واحده اند، اما به تعین متعدد، و در حضرت احدیت ذاتیه اسما و صفات و تعینات و نسب و اضافات مستهلکه اند.

قطعه

موج و بحر و حباب و قطره تمام همه در عین ماست مستهلک
ما فقیریم و هم غنی زهمه همچو ما خود کجاست مستهلک
در محیطی که نیست پایانش سید دو سر است مستهلک

نکته

اعلی مراتب کشفیات معنویه، مشاهدهٔ اعیان ثابته است در حضرت علمیهٔ الهیه، بعد از آن مشاهدهٔ عقل اول و سایر عقول مجرده، دیگر لوح محفوظ یعنی نفس کلیه و باقی نفوس مجرده، دیگرکتاب محو و اثبات، یعنی هیولای کلیه، بعد از آن ارواح تالیه و عرش وکرسی و سماوات و عناصر و مرکبات. این مجموع کتب مراتب الهی است.

بیت

حرف حرف این کتاب را می خوان لفظ می خوان و معنیش می دان

نکته

اعلی مراتب در طریق، سماع کلام حق است از غیرواسطه، و دیگر بواسطهٔ جبرئیل علیه السلام، دیگر سماع کلام عقل اول و سایر عقول، دیگرکلام نفس کلیه و سماع کلام ملائکهٔ سماویه و ارضیه.

دوبیتی

سخن کشف عارفان بشنو من به دل گفته ام به جان بشنو
لوح دل پاک کن زنقش خیال بلکه بی حرف وصوت آن بشنو

نکته

دل انسان کامل منبع مکاشفات است، و او را عیون منوره و حواس روحانیه.

شعر

قلوب العارفین لها عیون تری مالا یرون الناظرونا

واجنحة تطیر بغیر ریش الی ملکوت رب العالمینا[87]

دوبیتی

از چنین دل اگر خبر داری سمع داری و هم بصر داری
چشم تو روشن است و می بینم گوئیا نور در نظر داری

حق سبحانه و تعالی دربارۀ انسان ناقص فرموده: **فانها لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور**[88].

و حواس روحانیه اصل حواس جسمانیه.

بیت

گرکسی را هست فرع و اصل نیست منقطع نسل است و او را نسل نیست

اما صاحب اصل و فرع:

بیت

چون حجاب از میانه برخیزد اصل و فرعش بهم درآمیزد

و به حواس جسمانیه مشاهده نماید آنچه به حواس روحانیه مشاهده می نمود.

بیت

هرچه بیند همه نکو بیند نور او هم به نور او بیند

نکته

روح انسانی به ذات روحانیه و جسمانیه مشاهده می نماید، و مجموع حقایق در عقل اول متحدند.

نکته

رحمت صفتی است از صفات الهیه، و حقیقت واحده، اما منقسم است به ذاتیه و صفاتیه، و هر واحدی منقسم به عامه و خاصه. و رحمت ذاتیۀ عامه، شامل معلومات عینیه، و رحمت ذاتیۀ خاصه شامل موجودات علویه و سفلیۀ روحانیه و جسمانیۀ بسیطه و مرکبه.

بیت

حضرت او ترحمی فرمود دَرِ رحمت به عالمی بگشود

اما رحمت صفاتیۀ عامۀ امتنانیۀ رحمانیه:

بیت

شامل مؤمن است وکافر هم نیک دریاب این سخن فافهم

و حضرت واجب الوجود بر بنده رحمت فرمود، تا بنده به خلافت الرحمن، راحم باشد بر عموم خلایق.

بیت

بنده هم راحم است و هم مرحوم کی شده بنده ای زما محروم

اما رحمت صفاتیۀ خاصۀ رحیمیه، خاصۀ مؤمنان است.

بیت

این رحمت خاص مؤمنان است خود رحمت خاص مؤمن آنست

---

[87]- دل های عارفان را چشم هائی است که می بینند چیزهائی را که چشم ها نمی بیند و بال هائی است که بدان پر بی زحمت به ملکوت پروردگار جهان می پرند.

[88]- سوره۲۴ آیه۴۶: همانا دیده ها کور نباشند بلکه دلهائی که در آن سینه ها است کور باشند.

نکته

اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و ممتازند به امتیاز معنویه، و در عالم ارواح به امتیاز خیالیه، و در عالم اشباح به امتیاز حسیه، و در مرتبۀ احدیت ذاتیه حقیقت واحده اند.

بیت

یک حقیقت، در مراتب بی شمار   آن حقیقت در مراتب می شمار

نکته

اصحاب صوفیه در بحر محیط بی کرانه صدفی یافته اند، ظاهر صدف را آیات ملکیه و سمات فعلیه گفته اند، و باطن صدف آیات ملکوتیه و سمات صفاتیه، و جواهر این صدف آیات جبروتیه و سمات شوراق تجلیات ذاتیۀ الهیه. عقلا به قوۀ عاقلۀ کامله دانسته اند و عرفا به انوار قدسیه و علوم کشفیه.

بیت

زاهدان مخمور، می دانند می   عاشقان سرمست و می نوشند وی

من ذاقه یعرفه.

و این مکاشفات در ابتدای سلوک اولاً در خیال مقید بود، و به تدریج بعد از حصول ملکه منتقل شود به عالم مطلق، و اطلاق یابد به مجموع عنصریات، بعد از آن به سماوات، تا متناهی شود به لوح محفوظ و عقل اول که صورت ام الکتاب است. بعد از آن منتقل شود به حضرت علم الهی، و مطالعه نماید اعیان ثابته، به مقدار آنکه حق خواهد و عطا فرماید. کما قال جل ذکره: **ولایحیطون بشییء من علمه الا بماشاء**[۸۹].

و فوق این شهود شهود ذات الهی است، و ذات در مرتبۀ احدیت مفنی اشیاء است و در مرتبۀ واحدیت مبقی، و در این مرتبه تجلی ذاتی در استتار اسما بود.

قطعه

از صدهزار سالک فردی رسد به آنجا   فردی رسد به آنجا از صدهزار سالک
با ذات حضرت او غیری چه کار دارد   اعیان جمله اسما در ذات اوست هالک

نکته

وجود به نسبت با اعیان سه اعتبار دارد، اول موجود خارجی وجود است، متشکل به اشکال حقایق عینیه به حکم ظهور وجود در مرایای اعیان.

بیت

در هر آئینه ای هویدا اوست   غیر پنهان شدند پیدا اوست

و به اعتبار دویم اعیان موجوده در خارج به حکم ظهور در مرآت وجود می نماید.

بیت

در آینۀ وجود روشن بنگر   تا خلق ترا تمام آید به نظر

سویم به اعتبار هر دو اعتبار، و در مرایای اعیان خارجیه، اسما و صفات حق هویدا است، و در حضرت ذات تمام اعیان عیان است.

بیت

دیده بگشا و این و آن بنگر   هر دو آئینه را عیان بنگر

[۸۹]-سوره۲ آیه۲۵۵.

نکته

وجود کونی خیالی است، و وجود غیرحق در مذهب اهل حق:

مصراع: **خیال فی خیال فی خیال.**

یعنی وجود اضافی و ذهنی و خارجی و اسمائی. و اعیان ثابته ظلال وجود الهی اند، و وجود حق ثابت و متحقق که:

بیت

غیرحق باطل بود یعنی عدم کی عدم را بار باشد در قدم

نکته

حکما به علم نظری فکری از آیات ملکیه استدلال می جویند به سمات فعلیه.

بیت

این مرتبۀ حکیم باشد در مذهب او عظیم باشد

و عرفا در ملکوت یعنی در باطن ملک، انوار اسما و صفات الهیه مطالعه نمایند، و محققین، در عالم جبروت شوراق تجلیات ذاتیه به بصر: **کنت بصره الذی یبصربه**، مشاهده فرمایند.

بیت

نور او را به نور او بینند عین و اعیان همه نکو بینند

و فنا از غیرحق در حق مرتبۀ فقرا است، و بقاء به حق بعد از فنا مرتبۀ اولیا.

بیت

هرکه او فانی شود باقی شود مدتی رندی کند ساقی شود

نکته

مدرکات عقلیه صفات ربوبیت است و نعوت حمدانیت که مشرقه اند در لطایف ذرات موجودات و سرایر قطرات ابحارکاینات، و مجموع ارض و سماوات به لسان کلیات و جزئیات تسبیح خالق علی الاطلاق می گویند. کما قال جل ذکره: **و ان من شییء الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم**[۹۰].

بیت

همه مخلوق حضرت اویند همه تسبیح او روان گویند

و استماع تسبیح اشیا به کشف الهی تواند بود، و تسبیحی عام است و تسبیحی خاص. اما تسبیح عموم اشیاء: **سبحان من اوجدنی**، و هر یک از افراد عالم تسبیحی خاص دارند، و خاصیتی خاصه، و مظهر اسمی است از اسمای الهی، و قال رسول اللّه(ص): **اللهم ارنا الاشیاءکماهی.**

قطعه

می خواست زحضرت الهی دانستن چیزها کما هی
مجموع مسبح الهند دارند نشان پادشاهی
گویند ثنای حضرت او پیوسته زماه تابه ماهی

نکته

شرف دلیل به شرف مدلول بود، و عالم دلیل است بر خالق عالم، هرآینه عالم شریف باشد از این وجه.

[۹۰]- سوره۱۷ آیه ۴۴.

بیت

هرچه مصنوع او و صنعت اوست نزد اهل نظر همه نیکوست

قال اللّه تعالی: **افلاینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت**[۹۱]، و قال جل ذکره: **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم**[۹۲] .

بیت

هرچه می بینیم آیات وی است بندهٔ مخلوق بی خالق کی است

و نزد اهل کشف، وجود هر فردی از افراد عالم مستند است در وجود به حضرت الهیه، و مخلوق حکیم مطلق بی حکمتی نباشد، اگرچه در نظر محجوب مستحقر نماید.

و هرکه عالم نبود به حکمت ایجاد مخلوقات جاهل بود، به حکمت خالق. **اعوذ باللّه ان اکون من الجاهلین**[۹۳]. و جهل بسیط عدم علم است، و عدم شر محض، و وجود خیرمحض، و از خیر محض:

رباعی

لطفش به کرم شهد شهودم بخشید وز جود وجود خود وجودم بخشید

هرچیز که او دهد همه خیر بود خیری بتمام کرد و بودم بخشید

و احتقاء هیچ حقیری از عالم از عالِم صادر نشود به تخصیص از متقی. قال اللّه تعالی: **و من یعظم شعائراللّه فانها من تقوی القلوب**[۹۴].

دوبیتی

مکن به چشم حقارت نظر به هیچ حقیر که آن حقیر عظیم است و آن صغیرکبیر

اگرچه خواجه غنی است و منصبی دارد بد است و نیک نباشد تکبرش به فقیر

نکته

ربوبیت نسبتی است میان رب و مربوب، و تحقق نسبت به منتسبین بود. اگر واحدی زایل شود نسبت باطل گردد، و محال که ربوبیت باطل شود.

بیت

آئینهٔ روشنی بباید تا نور جمال او نماید

و حق سبحانه و تعالی:

مصراع: در جام جهان نمای اول،

به اسم المبدع ظهور فرمود، و این درّهٔ بیضا که لوح قضاو آدم معنی است، مخزن اسرار ربوبیت وگنجینهٔ گنج: **کنت کنزا**، صورت ام الکتاب و روح اعظم و روحانیت محمد(ص) گردانید.

بیت

نسخه ای مجمل است اگر دانی خوش بودگر مفصلش خوانی

[۹۱]- سوره۸۸ آیه های ۱۷و۱۸و۱۹: آیا به شتر نمی نگریدکه چگونه آفریده شده و به سماء که چگونه بلندگردانیده شده و به کوهها که برافراشته شده است.

[۹۲]- سوره۴۱ آیه۵۳: بزودی آیه های خود را در آفاق و در خودشان به آنها می نمائیم.

[۹۳]-سوره۲ آیه۶۷:پناه می برم بخدا از اینکه از نادانان باشم.

[۹۴]-سوره۲۲ آیه۳۲: آنکه شعائر خدا را تعظیم کند همانا از پرهیزگاری دلهاست.

و به اسم الباعث یاقوتهٔ حمرا و لوح قدر و حوای معنویه، یعنی نفس کلیه، ایجاد فرمود، و تحقیق جمیع مراتب موجودات در رسالهٔ ذوقیات و رموزات گفته شده. **فانظر ماذا تری**[۹۵] .

و صورت انسانیه احسن صور است، و مشرف به تشریف شریف: **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم**[۹۶]، و مکرم به خلعت لطیف: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و مراد از ایجاد عالم ظهور است و اظهار و جلا و استجلا، و علت غائی خلقیت.

بیت

سایهٔ الطاف ربانی بود مظهر اسماء سبحانی بود

قال رسول الله(ص): **السلطان العادل ظل الله فی الارض**.

بیت

با چنین سایه باش همسایه تا بیایی زسایه هم سایه

و سایه را محلی بایدکه سایه بر او اندازد، و اعیان موجودات محل ظهور ظل الهی اند.

شعر

فلولاه و لولانا لما کان الذی کانا

بیت

عاشق و معشوق می باید مدام تا ظهور عشق باشد والسلام

نکته

دلی که فارغ بود از احکام جزئیه اسمائیه، و ظاهر به طهارت اصلیه، و مستعد جمیع تجلیات الهیهٔ ذاتیه و اسمائیه، چون حق تعالی به احدیت تجلی فرماید، آن دل مطهر را به انوار ذاتیه منور گرداند، وکثرت درسطوت وحدت مضمحل گردد.

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار بماند و نه اغیار

وبرزوالله الواحد القهار[۹۷] .

و شیخ جنیدقدس سره فرموده: **القدیم اذا قرن بالمحدث لم یبق له اثر**.

بیت

ذات اوکرده تجلی محوگشته هرچه بود با وجود اوکه را باشد درین عالم وجود

نکته

رحمت ذاتیه سابقه است بر مجموع اشیا، شامله بر جمیع اسما، کما قال الله تعالی: **و رحمتی وسعت کل شییء**[۹۸] .

همهٔ موجودات از جواهر و اعراض مرحوم رحمت حق اند، با وجود غضب که مرحوم است به رحمت ذاتیه.

بیت

همه مرحوم رحمت اوئیم همه ممنون منت اوئیم

[۹۵]- سوره۳۷ آیه۱۰۲.

[۹۶]- سوره۹۵ آیه۴.

[۹۷]- سوره۱۴ آیه ۴۸.

[۹۸]- سوره۷ آیه۱۵۶.

و اسماء ذاتیهٔ الهیه مسمی اند به مفاتیح الغیب، کما قال جل ذکره: **و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو**[۹۹].
و اعیان ثابته صور اسماء ذاتیه، و اسماء ذاتیه از حیثیت تعدد مغایر ذات احدیت اند، و در تحت رحمت ذاتیه داخله.

بیت

همه مرحوم رحمت ذاتند گرچه اسم و صفات آیاتند

نکته

رند سالک سرمست بعد از سکر چون به صحو آید، اطلاع یابد به عقول مجرده و ارواح مطهره و جبروت اعلی و اسرار جبروتیه از انوار قاهره، و شماهده نماید امور کلیه و حقایق مجرده، و به علم ذوق فرمایدکه امور کلیه چگونه تنزل کرده اند و جزئیهٔ محسوسه، مصوره به صور طبیعیهٔ عنصریه، می نمایند، و عارف شود به کیفیت ظهور ذات الهیه از مقام احدیت به واحدیت، و از واحدیت به مراتب کونیه، و ظهور حق در جمیع عوالم علویه و سفلیه.

بیت

به طریق شهود دریابد در همه آن وجود دریابد

رزقنا اللّه وایاکم السعادة، و جعلنا ممن کمل وطهر بالعبادة.

بیت

این مرتبهٔ اهل کمالست ای دوست گر دریابی مرتبه ای بس نیکوست

نکته

نزد اهل اسلام روح انسانی فانی نمی شود به موت بدن.

بیت

پیرهن گرکهنه گردد یوسف جان را چه غم ور دهی ویران شود در ملک، خاقان را چه غم

و حکما گفته اندکه نفس انسانی غیرمادی است، و هرچه مادی بود قابل عدم، و نفس انسانی مادی نیست، هرآینه ابدیه باشد. اما بعد از مفارقت از بدن، نفس را سعادت و شقاوت خواهد بود.
و سعید آنست که عالم بود به وجوب وجود واجب الوجود و فیضان جود اوتعالی و تقدس و تقدیس ذات حق از نقایص امکانیه، و آن نفس مخلص مخلص از هیأت بدنیه، معرض از لذات جسمانیه، مجردی باشدکاملهٔ شریفه، و بعد از مفارقت از بدن در سلک مجردات مقدسه منخرط گردد.

بیت

مجرد با مجرد انس گیرد چو بی ماده بود هرگز نمیرد

اما نفوس جاهله یعنی جاهل به ذات وصفات الهیه، و بر مبدأ و معاد و معتقد اباطیل زایفه و مقیده به هیأت بدنیه، و متعرضه از عالم علوی بعد از مفارقت معذب باشد به ادراک جهل خود و اشتیاق به معارف حقیقیه و ناامیدی از حصول آن ابدا.

بیت

دایما در عذاب خواهد بود جاودان او خراب خواهد بود

و نفسی که عارف حضرت اللّه باشد به علم نظری، اما اکتساب هیأت ردیه و اخلاق ذمیمه از بدن کرده باشد به

---
[۹۹]- سوره۶ آیه۵۹.

میل، به آن صفات عارضهٔ مذمومه معاقب بود، به قدر رسوم و دوام تا ارحم الراحمین رحمت فرماید، و آن را زایل کند، و او را از سعدای ابرارگرداند، و مبعوث در زمرهٔ اخیار.

دوبیتی

چون خدا را به علم می داند   ابدا در عذاب کی ماند
این اشارت به ذوق دریابد   عارفی کاملی اگر خواند

نکته

هر موجودی از موجودات روحی دارد مجرد، ناطق به لسانی که لایق به وی است، و نطق آن بر عوام مخفی ماند به واسطهٔ عدم اعتدال که سبب ظهور نطق است، و نزد محجوب آن موجود ناطق، ناطق نیست.

بیت

نیست ناطق بنزد او اما   نزد ما ناطق است و خوش گویا

قال اللّه تبارک و تعالی:

و ان من شییء الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم[100]، ای لاتفقهون تسبیحهم الا بکشف الالهی. یعنی انسان کامل مرفوع الحجاب است به کشف الهی، نطق فصیح هر موجودی استماع فرماید و گویدکه:

بیت

همه تسبیح حضرتش گویند   همه حی و مسبح اویند

نکته

به حکم: **ولقدکرمنا بنی آدم**[101]، و به اشارت: **ان اللّه خلق آدم علی صورته**، و به تعلیم: و **علم آدم الاسماء کلها**[102]، و به فرمان: **تخلقوا باخلاق اللّه**، معلوم می شود که معطی مطلق و جواد به حق، اسما و صفات بر کمال خود به انسان کامل عطا فرموده.

دوبیتی

خلعتی خوش خدا به ما بخشید   خوش نوائی به بی نوا بخشید
همه عالم به ما عطا فرمود   پادشاهی به این گدا بخشید

و حق تعالی خود را به صفات محدثات وصف فرموده، لقوله تعالی: **من ذاالذی یقرض اللّه قرضاً حسناً**[103]، و **مرضت فلم تعدنی**.

بیت

نازکست این سخن نکو دریاب   معنی اتصاف او دریاب

نکته-

انوارکواکب افعالیهٔ ربانیه، بر صفحات ذرات موجودات شارق است، و بدور[104] ظهور صفات الهیه بر خلاصهٔ هر شییء واضح ولایح، و حقایق اشیا منوراند به شموس تجلیات هویت وحدانیت.

دوبیتی

[100]- سوره۱۷ آیه۴۴.
[101]- سوره۱۷ آیه۷۰.
[102]- سوره۲ آیه۳۱.
[103]- سوره۲ آیه۲۴۵.
[104]- جمع بدر.

تنت از ملک و جانت از ملکوت   عین تو واحدیست از جبروت
جسم و جان را به همدگر دریاب   این به ناسوت خوان و آن لاهوت

ماهیات کلیه محل ظهور الهیه است و وجود عالم به تجلی وجودی حقانی ظاهر است در مرایای صور اعیان ثابته، و وجود اعیان در خارج بی تجلی وجودی محال.

دوبیتی

ای بما داده وجودی برکمال   نقش بسته خوش خیالی در خیال
جود او بخشد وجود ما بما   بی وجود او وجود ما محال

نکته

کشف بر سه قسم است: اول معطی آن است که موجود حق است، ظاهر در مرایای اعیان، و خلق کما لم یکن در عدم. و ثانی چنان نمایدکه موجود خلقند ظاهر در مرآت وجود حق، وکشف جامع مقام کمال محمدی است، و آن شهود حق است در عین خلق و شهود خلق در حق.

بیت

محجوب از این و آن نباشد   خود خوش تر ازین عیان نباشد

نکته

مجموع موجودات علویه و سفلیه مستفیض اند از فیض وجود واجب الوجود، و جمیع ذرات کاینات آئینهٔ ظهور اسما و صفات حق اند، و از غایت لطف تجلی فرموده در مرایای متناهیه، و مسمی است به اسماء مختلفه.

بیت

نوری است که در همه پدیده   از غایت لطف کس ندیده

اموال صوریه فانیه است، اما معنویه یعنی علوم و معارف الهیه باقیه، و اعمال صالحهٔ کاسبه، تجلیات ربانیه و منتجهٔ سعادت ابدیه.

بیت

خوش سعیدی که کار او اینست   کار آن یار نازنین اینست

نکته:

اسماء الهیه متعددند به تعدد صفاتیه و واحد به احدیت ذاتیه، و اعیان ثابته مرایای اسماء الهیه اند، در حضرت علمیهٔ ازلیهٔ ابدیه. و اعیان متعدد به تعین و واحد به حقیقت.

بیت

آینه گر صد نماید ور یکی   آن یکی پیدا بود در هر یکی

نکته-

کمالات الهیه غیب مطلق اند در شهادت مطلقهٔ انسانیه، یعنی مرآت جامعهٔ کاملهٔ انسان کامل.

بیت

خوش آینه ای که می نماید   در نور رخش وجوب و امکان

و این کون جامع، جامع جمیع حقایق عالم است از مفردات و مرکبات، و متخلق به اخلاق الهیه، و اسما در حضرت احدیت از حیثیت ذات عین، و به اعتبار صفات غیر، و انسان به حسب نشأهٔ عنصریه، اخر موجودات

است، و به نشأهٔ علمیه سابق بر جمیع اعیان، و اعیان تفاصیل حقیقت انسانیه.

بیت

با نصیب است از وجود و عدم　　جمع کرده بهم حدوث و قدم

و انسان کامل حافظ اسرار الهیه است، و اسرار الهیه مفصله در عالم، و مجموعه در کامل، وکامل جامع جمیع کمالات الهیه وکونیه. کما قال:

شعر

کل الجمال غذاء وجهک مجملا　　لکنه فی العالمین مفصل

و به نشأهٔ انسانیه جامع رتبت احاطه است و به جسم رتبت جمیع اجسام، و به روح رتبت جمیع ارواح، و به این جامعیت حجت بر ملائکه، و محققی که نحقق یابد به این مقام، معلوم گرداند عظمت انسان کامل.

دوبیتی

گنج و گنجینه و طلسم نگر　　صفت و ذات بین و اسم نگر
صورت و معنیش به هم دریاب　　نظری کن به هر دو قسم نگر

رساله کشف الاسرار

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

و به نستعین

الحمدلله الذی تجلی ذاته لذاته باحدیة جمعه، فاظهر آدم له بجمیع اسمائه و صفاته، و صلی اللّه علی محمدالمبعوث الی مظاهر هویاته و علی آله افضل العالمین بکشف دلائل آیاته.

اما بعد فهذه الرسالة فی بیان علم التوحید، و سمیتها بکشف الاسرار، و الفتها علی خمسة ابواب:

الباب الاول: فی الوجود من حیث الاحدیة.

الباب الثانی: فی بیان مرتبة الاحدیة الجمعیة الالهیة.

الباب الثالث: فی الوادیة الجمعیة الرحمانیه.

الباب الرابع: فی بیان عالم الارواح.

الباب الخامس: فی الشهادة المطلقة.

بدان که هر بابی از ابواب خمسه اشارت است به حضرتی از حضرات الهیه من الانبساط و التعین.

چون سلطان سراپردهٔ قدم بر مقتضای: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف** خواست تا جمال: **ان اللّه جمیل یحب الجمال**، در مرایای اسماء و صفات خویش مشاهده و مطالعه فرماید، لاجرم در حرم کبریای عزت که عبارت بود از مرتبهٔ حضرت احدیت ذاتیه خود با خود عشق بازی فرمود، و از آن تحبب ازلی وعشق لم یزلی اظهار عین جامعه فرمود که عبارت بود از حقیقت محمدیه، و آن را مرتبهٔ احدیة الجمع خوانند، و باطن او اسم اللّه بود که عبارت است از اسم ذات، و جامع جمیع اسماء و صفات الهیه، و حقیقت محمدیه که مسمی بود به آدم حقیقی که اصل جمیع تعینات الهیه وکونیه است.

دوبیتی

چون عکسی از جمال خود نمود افتتاح جود زآن معنی گشود
فی المثل آن آدم معنی بود کاین همه آیات زان معنی فزود

الباب الاول: فی الوجود من حیث الاحدیة.

اعلم ایها الطالب الواصل، که وجود من حیث الحقیقة، عبارت است از احدیت محضهٔ ذاتیه، و ذات اللّه تعالی در این مرتبه منزه بوداز جمیع اسماء و صفات ، من حیث التعین، و اما اسماء اللّه در این مرتبه عین ذات بود.

قوله تعالی: **کل شییء هالك الا وجهه**[۱۰۵]

و جمیع اسماء و صفات الهیه اشعات وجه احدیت‌اند، و ذات اجدیت ازلاً وابداً در تجلی بود، در مرتبهٔ غیب مطلق ، که سر ذات اوست، و با هر موجودی وجه احدیت است که سبب بقا و حیات او است، بلکه عین جمیع موجودات بود، من حیث التعین و الظهور، و حقیقت کل وجه احدیت بود، که صفت حیات وبقاء ایشان راست، و رجوع حقایق جمیع موجودات بدین حضرت بود، قوله علیه اسلام **کان اللّه و لم یکن معه شییء.**

و الآن کما کان بالصفة الازلیة و الابدیة، و لیس فی الوجود الا هو، و استهلاك الاشیاء نسبة عدمیة متعلقة بالاکران، والا فهو حق، ظاهر و باطن بالاسماء والصفات جمعاً و تفصیلا.

و اسمأ ذاتیه، که شئون ذاتیه‌اند در مرتبهٔ احدیت، و مفاتیح غیب ذات، که عبارت است از وجود و شهود وعلم و

[۱۰۵] سوره ۲۸ آیه ۸۸: هر چیز جز وجه او هلاك شونده است.

نور يك عين واحده‌اند، در مرتبۀ احدیت محضه، و اول ظهور احدية الذات مسمی بود به اسم اللّه ، واول اسمی كه از مرتبۀ غیب ذات ظهوريافت اسم اللّه بود، كه عبارت است از تعین ذات با حقیقت جمیع اسماء و صفات، من حيث العلم و الوجود، بالوصف الجمع فی عين الجمعية الالهية، و مرتبۀ احدیت مقدس بود از اطلاق و لا اطلاق.

دوبیتی

فارغ از اطلاق و لا اطلاق او　　لیس فی الموجود الا وجهه
چون‌که سر غیب دم زد از عدم　　وصل بنمود از عدم اطلاق او

من ذاقه يعرفه.

و هراسمی و صفتی و اعتباری که ظاهراً و باطناً اطلاق کرده می‌شود، مجموع متعلق به مرتبۀ الهیت بود، و احدیت محضه و ذات غیب و سر غیب وتجلی ذات، واحدية العين و احدية الوجه، جمله يك معنی بود، در مرتبۀ فردانیت ، که عبارت بوداز حضرت احدیت، وغیب مطلق وصف او است.

اعلم ايها الطالب: ان هذه المرتبة عبارة عن حقيقة المراتب الالهيه والكونية، و هی وحدة ذاتية فی غيب الهوية الاحدية، لاتعين لها بوصف من الاوصاف، و هی حقيقة ذاتية موجودة مع كل شیء من حيث هو.

بدان‌که این دایره عبارت است از مرتبۀ احدیت من حيث الذات، و جمیع اسماء و صفات در این مرتبه متحد بالذات باشند، اگر چه در تعین اول که عبارت است از یقین اسم الله امتیاز نسبی واقع است من حيث الوجود العلمی،و هر اسمی از حیثیت این مرتبه جامع بود بر جمیع اسماء و صفات در تعین ثانی‌که عبارت بود از انبساط وجود الرحمن.

و دایرۀ اول عبارت است از احدیت محضه، بی تعین اسماء و صفات، و لفظ هو اشارت بود به احدیت ذات من حيث الفردانية، و او را دو وجه است.

وجه اول عبارت بود از غیب الذات من حيث الوحدة، و هو معنی حقيقة الحقايق فی غيب الحق.



وجه ثانی عبارت بوداز مرتبۀ غیب اسماء الذات من حيث الوحدة الحقيقة الاسمائيه، و این اعتبار مشادۀ اسماءِ ذات بود در مرتبه غیب ذات، مع قطع النظر عن التميز و الاختصاص.

و دایرۀ وحدت با وجهین عبارت بود از باطن وجود و باطن علم، و خط مستقیم مستوی عبارت است از الرحمن،

که مشترك است میان باطن وجود و باطن علم، و ظاهر وجود و ظاهر علم، یعنی بین احدیة الذات و واحدیة الصفات، و دایره ثانی عبارت بود از ظاهر وجود وعلم که اول ظهور الوهیت است، بعد مرتبهٔ رحمانیه، و باطن نفس رحمن اسم اللّه است و ظاهرش رحمن، فافهم سر قوله تعالی: **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

یعنی نفس رحمانی عبارت از انبساط تجلی احدیت بود به طریق فیضان بالوصف الظاهر و الباطن و انت انسان بین الوصفین، یعنی باطنك اللّه و ظاهرك رحمن، فافهم سر قوله: **قل ادعوااللّه او ادعو الرحمن ایا ما تدعوا**[106] **.**

و جمیع توجهات انسان به طریق مشاهده از این دوحضرت خالی نیست، یا به حضرت اسم الظاهر مطلق است که معنیش رحمن است، یا به حضرت اسم الباطن مطلق که عبارت بوداز مرتبهٔ الوهیت.

و به هر وجهی که عارف توجه کند، از وجه اللّه خالی نبود، از جهت آنکه اختلاف صفات وحدت ذات را منافی نیست. و مظاهرمن حیث المجموع عین ظهور بود، اگر چه اختلاف نسبی واقع است، و ما من حیث الحقیقة یك نور بود ، و وجه اللّه عبارت بود از جمال مطلق که وجودعین جملهٔ اشیاء آمد و سر: **لیس فی الوجود الا هو،** اینجا منکشف گردد.

و هر شییء که موجود است ظاهراً و باطناً نیست الاتعینات وجه حق، فافهم سر قوله تعالی: **فاینما تولوا فثم وجه اللّه**[107] **.**

لکل شییء حقیقة، هو بها هو. من ذاقه یعرفه، و من لم یذق لم یعرف. و اللّه الهادی.

الباب الثانی -فی بیان المرتبة الاحدیة الجمیعیة الالهیة:

اعلم ان الاسماء الالهیة عبارة عن تعینات ذات الحق، بالوصف الخاص کالعلیم و الحکیم والقدیم. بدان که بعد از مرتبهٔ احدیت محضه، مرتبهٔ احدیت جمع بود، و اول ظهور ذات احدیت، اسم اللّه است، و جمیع اسماء و صفات اشعات حضرت اسم جامع‌اند.

و ذات قدیم احدیت چون سبحات جلال کبریائی را از عارض: **ان اللّه جمیل یحب الجمال** مرتفع گردایند، و آفتاب جمال فردانیت را از مشارق هویت ذات به صحرای صبح ازل انتشار فرمود، نسبت الهیت از ذات احدیت ظاهر شد، و اقطاب دایره وجود هر یك از اقطار وجود نشو ونما یافتند؛ و صبح ازلیت را به اسم ازلیت مشرف فرمود، و اسم باطن را عین اول نمود؛ و باطن در عین ظاهر مشاهده فرمود، و آخر عین اول آمد.

دو بیتی

جمله اسما انتشار ذات اوست   هر یکی آیات سر ذات اوست
فی الحقیقة جمله را یك نور بین   گشته ظاهر در همه آیات اوست

اعلم ان هذه الدایرة عبارة عن احدیة الجمع، و هی تجلی الذات الاحدیة بالصفة الجمعیة. بدان که معنی تجلی ظهور بود و این مرتبه عبارت است از ظهور ذات حق - جل و علا- به طریق جامعیت و عرش عظیم وکتاب مبین و روح القرآن، و وجود الرحمن، و وجه اللّه، و روح اللّه و حقیقة الحقایق، و حقیقت محمدیه، و آدم حقیقی، و وجود مطلق، و وجود مفاض عام، و تعین اول، و نقطهٔ ذاتیه به معنی الجمع، این مجموع عبارت از این معنی حضرت بود.

[106] سوره ۱۷ آیه ۱۱۰: بگو خدا را بخوانید به اسم اللّه یا رحمن، هرکدام راکه بخوانید.

[107] سوره ۲ آیه ۱۰۹: بهر سو روکنید رو بخدا است.



و نیز این حضرت اسم اللّه است، و جمیع اسماء و صفات ظلالات این حضرتند، در حضرت احدیة الجمع، و حقیقت عالم خطی است موهوم در این حضرت، فافهم، سر **ان اللّه خلق آدم علی صورته**، و فی روایة علی صورة الرحمن.

فهم کن معنی آدم از باء: بسم اللّه الرحمن الرحیم، الرحمن وجه العام، الرحیم وجه الخاص، و آدم عبارت بود از تجلی اسم الرحمن، واسم اللّه باطنش می‌دان.

دوبیتی

در حقیقت اسم اعظم آدم است　　سر عین اللّه و جان عالم است

چون ظهور ذات پیدا شد بخود　　عکس آدم نقش بست و خوش نشست

و این حضرت آینهٔ جمال ذات الهی بود، و هر عینی از اعیان عالم او را صورتی است علمی، در این حضرت، وعین هر شییء ظهور اسمی است از اسماء ذات، و جمیع موجودات آیات این کلمهٔ جامعه‌اند، که روح اللّه اعظم است وعین اللّه اکبر.

و عالم و آدم ظهور این نفس رحمانی بود به طریق انبساط واستوای ذات از مرتبهٔ احدیت، که اعتبار ازلی است، تا انتهاء دور اسماء که ابدی است فایض است، و وجه اللّه که روح عالم است:

مصراع: باطنش حق است و ظاهر آدم است.

سر حدیث**: انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة**، در این مقام بر تو منکشف گردد، که عالم خطی است موهوم، بگرد سرا پردهٔ نفس رحمانی، که عین آدم است.

دوبیتی

نقش عالم جز خیال یار نیست　　جز جمال عشق خود اظهار نیست

گر یکی بینی وگر خود صد هزار　　در حقیقت جز یکی اشمار نیست

و آدم هوا الظاهر و الحق هو الباطن، فافهم، ظهر الآدم بالصفة الالهیة و ظهر العالم علی صورة آدم. و استوای ذات که آدم حقیقی بود: مسمی است به نفس رحمانی که جامع مراتب کلیه است، یعنی تجلی ذات و صفات و افعال، و سر جامعیت از استوا معلوم توان کرد.

شعر

ففی کل شییء له آیة　　تدل علی انه واحد

و حقیقة کل شییء وجه الحق ظاهر بالوجه الخاص مع کل شییء، و تجلی احدیت که مسمی است به فیض اقدس عین نفس رحمانی است.

مصراع: این حدیث عشق بی برهان بود.

و نقطه‌ای که در وسط دایره واقع است نفس وحدت صرف است، و هاء هویت اشاره بدان نقطه است، و اللّه

ظهور آن نقطه است من حیث الالوهیة، و تعین اول که نقش الف است، عبارت بود از نفس رحمانی، و خط فوقانی مرتبۀ احدیت جمع بود، و خط ثانی مرتبۀ واحدیت است، من حیث التخصیص و الامتیاز.

و عقل اول که صورت واحدیت است، اول مبدء اسم النور بود، که مظاهر تجلیات ذاتیه است من حیث الظهور، اگر چه ظهور و ظاهر یك عین واحده است من حیث الحقیقة.

و این دایره من حیث المجموع تعین اسم اللّه است ، که مسمی بود به حضرت احدیت جمع.

چون سلطان سرا پردۀ قدم حجاب عزت به سطوت عظمت از روی وحدت برانداخت، چون نظرکرددر آینۀ شهود جمال خویش، همگی خودرا دید، پس به نظر وحدت جمال وحدانیت را مشاهده فرمود، با جمیع اسماء و صفات خویش، و سر: **شهد اللّه انه لا اله الا هو**[108]، با هو در حدیث آمد، و صفت ازلیت و ابدیت حجاب جمال وحدت آمد، و هر اسمی ازاسماء الهیه، که افراد عالم وحدانیت‌اند، از هر یك خطاب: **انی انا اللّه**[109] برآمد. چون هر اسمی از اسماء عین ذات آمد:

مصراع: لاجرم در جمله عالم عین یك ذات آمدند.

اعلم ایها الطالب ان هذا المقام برزخ وحدة بین احدیة الذات واحدیة الجمع، هل تعرف بای وجه انت حق و بای کیفیة انت خلق، و لیس فی الوجود سوی الحق، والکون خیال، و انت عارف بین النور و الظلمة، و لیس سر الحجاب عندك الا وهم و خیال، و انت عارف بحقیقتك فی ای اوصاف و اظهار.

و صفات اللّه عین ذات آمد، فی الحقیقة وجه المحب وجه المحبوب، چون در معنی یك وجود آمد، اگر چه صفت محبوب درعلو ذات مستغنی بود از صفت محب، لکن مظهر جمال که ظل جمال است کمال اسمائی دارد، وکمال الاسماء وجه الذات، والوجه لیس غیره فی الحقیقة.

مصراع: نیست فرقی در میان جام و می.

زانکه در معنی اتصاف عالمین، هوالظاهر بظهور جماله وکمال اسمائه، هو الباطن بسریان غیب هویته فی ظاهره، **و هو بکل شیی ء علیم**[110]، علمه عین ذاته و الشیئیته وجه انفراد اسمائه بالوصف الظاهر، و اللّه اعلم بالحقایق.

الباب الثالث: فی الواحدیة الجمعیة الرحمانیة.

اعلم ان الواحدیة صورة الاله، والمراد من الواحدیة وجود الرحمن، اولا بتعینات الاسماء و الصفات، ثانیاً باظهار الاعیان.

بدان ای طالب طریق حق که هریك از این مرتبه که ذکرکرده شد، تعین اسمی بود از اسماء حق، بر وجه کلیت و جامعیت، و ظهور اسماء اللّه در این حضرت بود، هر یك بر وجه خاص، و این تجلی را وجود رحمانی خوانند، از جهت عمومیت این تجلی، که رش فیض عام بود بر جمیع موجودات.

و هر موجودی را از موجودات تعینی بود از تعینات وجود رحمانی، به طریق خاص، و این تعینات را وجوهات خاصۀ رحمانیه خوانند، و صراط مستقیم عبارت بود از وجود رحمانی از جهت آنکه اعیان ثابته، که حقایق عالم‌اند، عبارت است از تجلیات وجود رحمانیه به صورت علمیۀ عینیه ذاتیه.

و حروف ذاتیه‌اند قبل از تعین ارواح وکلمۀ مجرده‌اند عند الظهور بالصفة الجبروتیه، وکلام‌اند من حیث الانصباغ بالطبایع و العناصر.

و این مراتب ذکر تنزلات وجود است از غیب مطلق به شهادت مطلقه، اگر چه وجود من حیث الحقیقة قابل ترقی و تنزل نیست، و این معنی را نسب و اعتبارات خوانند، و نسبت و غیریت وجود عالم است، و عالم من

---

[108] سوره ۳ آیه ۱۸.

[109] سوهر ۲۸ایه ۳۰.

[110] سوره ۲ آیه ۲۹.

حیث المجموع وجود رحمان است، و بدین معنی، هیچ شییء از اشیاء نیست، که از دایره وجود رحمانی خارج بود، و مجموع بر صراط مستقیم قدم می‌نهند. هر یك به وجه خاص و بهذا الاعتبار حقایق الاشیاء کلهم عارف بحقیقتها و فیضان وجوداتها.

و فیض بر دو قسم است: فیض اقدس و فیض مقدس.

و فیض اقدس عبارت بود از تجلی احدیت من حیث الذات، و فیض مقدس عبارت بود از تجلی واحدیت من حیث الاسماء و الصفات، وکون جامع که انسان کامل است موصوف بود، به صفت رحمانیت من حیث سریانه فی جمیع الموجودات، یعنی عالم صغیر ، که عالم ملك است، و عالم کبیرکه عالم ملکوت است، مجموع عبارت بود ازکون جامع.

و جمیع قوای ارضیه به منزلهٔ ظاهر انسان کامل، و هو عین اللّه و خلیفة اللّه فی طریق الاستقامة من الازل الی الابد، و بهدا المعنی الانسان ازلی و ابدی ظاهر و باطن.

و عالم من حیث المجموع یك عرش بود، و استوای یك ذات که مسمی بود به نفس رحمانی، و هر فردی از افراد عالم عرشی بود، مرتجلی خاص را.

دوبیتی

جمله عالم یك فضای عرش دان　　سر وحدت استوای ذات خوان

ظاهر و باطن چنین دانی رواست　　سر این مجموع یك اظهار دان

الاستواء معلوم، و لکیفیة مجهول ، معلوم عند الوصول و محجوب عند الاحتجاب، اعنی وصل الکون، وکل کون امر مجهول بنظر الوهم و الاحتجاب. انما الکون خیال وهمی و الا فهو الوجه الظاهر الرحمانی، المتعین بالتعینات الخاصة ، بصفة، الشهادة، و هو شاهد و مشهود فی کل شاهد و مشهود، ان کنت اهل البصیرة.

شعر

وکل ملیح حسنه من جمالها　　عند المشاهدة نظرا الی التحقیق

فافهم سر قوله تعالی: **اللّه نور السماوات و الارض**[۱۱۱].

و این نور وجه حق است که ظاهر است به ظهور جمال خویش، و باطن است به غیب هویت خویش، و اول است به صفت ازلیت، و آخر است به صفت ابدیت.

قطعه

چشم اغیار سخت در خواب است　　آه اگر دم زند زخواب عدم

جمله را یك شهود حق بیند　　در همه کاینات عین قدم

هر شیئی و هر موجودی و معلومی و علمی وکیفیتی که در ظاهر و باطن بر تو معلوم بود، مجموع یك نور وحدانیت بود، ازلی و ابدی، به صفات کمال خویش ظاهر شده، سر: **الفقر سواد الوجه فی الدارین**، بر تو منکشف گردد.

و معنی فقر نیستی مطلق است، که عبارت بود از عدم مطلق، و سواد وجه ظلمت اوست، که در کونین مدرك نیست، چون هر چه ظاهر است، ظاهراً و باطناً وجه اللّه است.

مصراع: پس سواد الوجه لااظهار اوست.

و عالم از آن وجه که امر نسبی بود، لا یزال فانی بود بر فقر خویش، و از آن وجه که ظهور حق است،

مصراع: لم یزل باقی بود بر اصل خویش.

[۱۱۱] سوره ۳۵ آیه ۲۴.

و ادارك اين معنى ادراك جميع موجودات است، بعد از انتفاء كائنات و نقوش غيريت، از لوح ضمير عارف، و معراج جميع ارواح عرفا وكمل بدين مقام.

جمع مع الفرق مشاهده وحدت حق است با عالم جمع بلا فرق، قطع نظر از وجود كائنات، و جمع الجمع وحدة العين و الجمع است كه احديت جمع بود، و احدية العين احديت محضه است كه عبارت بود از سير فى اللّه، يعنى مشاهدۀ حق به عين حق، و باقى مذكورات سير مع اللّه در عالم صفات، و علو ذات احديت است، اوادنى احدية الجمع، قاب قوسين عالم واحديت، كه واقع است ميان علو ذات و دنو صفات.

بيت

فى الحقيقة آن وجود آدم است　　　باطنش حق است و ظاهر عالم است

و مظاهر انسان نوع خاص رحمان است، الانسان عين اللّه ناظرة فى اوصافنا.فافهم سر: **الرحمن على العرش استوى**[112].

بيت

استوا ذاتست و ظاهر عرش او　　　گر تو انسانى بدانى راز هو

كما قال عليه السلام: **كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين**، يعنى بين العالم الالهية والكونية ، و النبوة وجه الكونية، و الولاية وجه الالهية، و الوحدة حد فاصل بين الوجوب و الامكان، و امكان آينۀ جمال وجود مطلق است ، تا در آينۀ امكان مشاهدۀ اسماء و صفات خويش فرمايد.

قوله: ان اللّه ينظركل ساعة بنظر الجمال الى وجه الجميل.

واجب بود بر محبوب، كه صفات كمال خويش را، در آينۀ لطيف مشاهده فرمايد، و در اين مقام سر: **رأيت ربى فى احسن صورة**، بر تو ظاهر شود، كه هر صفات كمالى و حسن جمالى كه در اين عالم ظاهر است، مجموع عين حسن او است، چون وجود عالم از دو صفت مركب شد، يعنى از صفت جمال و صفت جلال، اخلاق ذميمه و قبح و حجاب، و قيد و وهم به جلال تعلق دارد، و آن وجه عدميت بود، كه جهنم عبارت از آن است، و حسن و لطف و اخلاق حميده و صفات مرضيه و عرفان و تحقق و شهود و ذوق و انبساط به جمال تعلق دارد، از اين سبب اظهار حسن در مظهر فيض فرمود.

اگر چه عارف بر همۀ صفات عارف است ، لكن غيرت محب آن اقتضا كند، كه محبوب را به صفت كمال مشاهده فرمايد، از اينجا سر: لا يعرف اللّه الا اللّه معلوم شود، كه عارف حقيقى هو اللّه است در جميع مراتب الهيه وكونيه.

شعر(قسمتى از غزل)

حمد تو بى‌نهايت و لطف تو بى‌كران　　　با جمله در حديث و جمال تو بس عيان

فى الجمله چون منم همه توكيستى بگو　　　ور خود توئى بگوكه من اكنون شدم نهان

دركعبه وكنشت و خرابات وصل تست　　　در زهد ودر صلاح و در انكار و امتحان

فى الجمله عارفيم بهر صورتى كه هست　　　در ديدن صفات كمال تو هر زمان

چون سلطان سراپردۀ قدم بر مقتضاى: **كل يوم هو فى شأن**[113]، ظهورات نا متناهى را در اختلاف صور احكام هر لحظه به وجهى ديگر مى‌نمايد، و به نظر هر عاشقى هر لحظه حسنى ديگر جلوه مى‌فرمايد، و از اينجا است كه هر شيئى عاشق جمال خود است.

[112] سوره ۲۰ آيه ۵.

[113] سوره ۵۵ آيه ۲۹.

العشق تجلی الاحدیة بصفة الکمال، اذا تجلی یحرق ما سوی اللّه تعالی.
و عقل کل ظل عشق بود، و عشق تعلق به عالم اللّه دارد، و عقل تعلق به عالم امکان.
قوله: الهویة الذاتیة باطن الوجود، و العقل الاول هو جبرئیل و هو واسطة الوجود، و الشهادة المطلقة هو ظاهر الوجود، و هو المحمد (ص)و هو قطب الاعظم الجامع الجمیع الکمالات الالهیة و الکونیة.
فافهم سر باء بسم اللّه ، از نقطه ذات و صفات و افعال.
قوله: بالباء ظهر الهویة و بالسین اتصف العابد بوسف المعبود، و بالمیم ظهر العالم بوجه الشهود. و ذکر مراتب از جهت کمال ظهور و اظهار فرمود، تا که در هر مرتبه‌ای از مراتب اسمای الهیه، سری بر تو ظاهر شود.
والیه یرجع الامرکله[۱۱۴]، اشارة الی مرتبه الواحدیة، و حضرت واحدیت که عبارت بود از تجلی رحمانی، و حضرت ارتسام ظل وی است، به طریق اجمال، و عقل اول صورت واحدیت بود، در عالم جبروت، و عالم جبروت ظلی است علی الاطلاق میان غیب مطلق و شهادت مطلقه. واللّه اعلم.



الباب الرابع فی بیان عالم الارواح.
اعلم ان الارواح ظلالات الاعیان، و الاعیان ظلالات الاسماء، و الاسماء ظلالات الذات، و النو الواجدانی هو الغیب العضاف، المسمی بعالم الارواح، جمعاً و تفصیلا، و هو اول مبادی الوحی الالهی، کما قال علیه السلام: **اول ما خلق اللّه تعالی العقل**.
و هو الروح و القلم الاعلی والعرش المجید، و اللوح المحفوظ هی النفس الکلیة التی تعینت صور الارواح فیها بالوجه الخاص ، و هو الکرسی الکریم، و هو العقل الاول، **یمحواللّه مایشاء**[۱۱۵] بحکمه صور اعمال الموجودات فیه **و یحکم ما یرید**[۱۱۶] باثبات تجلیات انوار قدسیة فیه ، و هوکتاب المحو والاثبات.
بدان ای طالب وصل معشوق که در صد هزار جام آنچه می‌نماید یك می است، و ذات من حیث الحقیقة منزه بود به صفت عظمت وکبریای خویش، از اعراض اسماء و صفات، و مجموع اسماء و صفات، جز اعتباری نیست، و عالم ارواح صور معقولهٔ الهیه‌اند.
و طبیعت کلیه عبارت بود از نفس، که ساری بود در جمیع ارواح و عناصر وطبایع، و آن ارادت ذاتیهٔ ازلیهٔ حق است ، که درکل اشیاء سبب تعین ایشان است. الاب قوة ازلیة یظهر جمیع الموجودات منه بطریق الکلیة و

---
[۱۱۴] سوره ۱۱ آیه ۲۳.
[۱۱۵] سوره ۱۳ آیه ۳۹.
[۱۱۶] سوره ۵ آیه ۲.

الجزئیة.
و اما عالم ارواح را دو مرتبه است:
وجه اول اقرب بود به غیب مطلق، و آن را عالم جبروت خوانند، و وجه ثانی اقرب بود به عالم ملك، و ان را ملکوت خوانند، و عالم جبروت را مثال مطلق خوانند، و عالم ملکوت را مثال مقید.
و هر اسمی از اسماء حق، که تجلی کند از مرتبهٔ الوهیت، اول تعین علمی او را حاصل شود، در عالم واحدیت، و آن حقیقت هر شییء بود. و از مرتبهٔ واحدیت تعین روحانیه کسب کند، بروجه اطلاق در عالم جبروت، و بعد از عالم جبروت صورت مخصوصه نقش بندد در عالم ملکوت، و خیال او مثال مقید بود، که عبارت است از نفوس منطبعهٔ جزئیه، و بعد زا آن تنزل کند به عرش طبیعی فلکی، و بعد از آن به عالم عناصر، و هم چنان به موالید ثلاثه، که نبات وحیوان و معادن است.
چون به مرتبهٔ انسان رسد، اسماء تمام شود، واین معنی را سیر وجودی خوانند، و از ابتداء ظهور اعیان عالم، تا نهایت مراتب انسان، عالم سرمدیت خوانند، به وجه دیگر عالم سرمد خوانند، از ابتداء ازلیت تا انتهاء ابدیت، و از این معانی که ذکرکرده شد، سرمعیت هویت الهیه با هر ذره‌ای از ذرات کائنات بر تو ظاهرگردد.
و بر مقتضای این حدیث که: **ما رأیت شیئا الا و رأیت اللّه فیه**، چون حق -جل و علا- به هویت ذاتیه، ساری بود در جمیع موجودات، هیچ موجودی را از موجودات، تصور نتوان کرد که از هویت او خالی باشد، و عالم ارواح صورت اسم النور حق است ، و آینهٔ جمال مطلق او عشق معشوق است.
مصراع: عشق بازی می‌کند با وصل خویش.

بیت

می‌نماید هر زمان در هر صفت　　آفتاب طلعت دیدار خویش

بدان ای طالب سر حق که: عالم ارواح حدی است، و دایره‌ای میان وجوب و امکان، و امکان آئینهٔ جمال حضرت وجود مطلق است، و تعین هر شیئی صورت اسمی است از اسماء حق، و عالم اشباح آئینة ارواح، و ارواح آئینهٔ اعیان، و اعیان آئینهٔ اسماء ، و اسماء تجلیات ذات بود من حیث الاجمال و التفصیل، واللّه اعلم بالحقایق.
الباب الخامس فی الشهادة المطلقة.
العم ان الشهادة المطلقة هی صورة الغیب الالهی، و هی صورة اسم النور المطلق الواحدانی، المتعین بتعینات الکونیة.
بدان که اسماء اللّه را تجلی نامتناهی است، ازلی و ابدی، و هر تجلی از تجلیات که از غیب مطلق ظاهر شود، در مرتبه‌ای از مراتب ارواح و سماوات وعناصر و طبایع صورت مثالیهٔ وی مصور می‌گردد، تا اکنون که به عالم شهادت متعین می‌شود به تعین حسی، و این ظهورات ازلی و ابدی خواهد بود، و هر تعینی از تعینات حسیه جامع جمیع مراتب الهیه وکونیه است.
و هم چنان هر قوتی از قوای باطنیه و ظاهریهٔ انسان، به منزلهٔ اسمی بود، از اسمای حق، و متصرف در عالم اشباح اسماء اللّه بود که به طریق ربوبیت تصرف فرماید بر مقتضای حکمت ازلیه. فافهم سر: لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه، فذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده.
یا اخی- ایدك اللّه بروح المعاینة فی طریق المشاهدة -اعلم ان کمالات الالهیة علی قسمین: الاول متعلق بالذات الاحدیة، و الثانی متلق بالاکوان.
کمال اول عبارت بود ازکمال ذاتیه، و آن مرتبهٔ ولایت بود که وجهی است با حق، و اسم الباطن او است، وکمال

ثانی عبارت بود ازکمال اسمائیه و آن نیز منقسم بود بر دو قسم:
قسم اول نبوت است و آن وجهی بود با ملائکه، و قسم ثانی عبارت بود از رسالت، و آن وجهی بود با عالم بشر به طریق انزال کتاب و تبلیغ رسالت و شریعت، و رسالت صورت نبوت است، و نبوت صورت ولایت.
و اما شریعت من جمیع الاحکام و المراتب ظهور اسم العدل بود، و معنی العدل ظهور الحکمة الالهیة علی حسب استعدادکل شیيء بالوجه الخاص.
و دیگر آن‌که شریعت صورت عدالت توحید بود، و باطن شریعت اسم الظاهر مطلق حق است، که به طریق اسماء و صفات ظهور یافته است، به طریق احکام در صور تجلیات حسیه، تا ظاهر موافق باطن باشد، و باطن را به ظاهر بیاراید، و در آینهٔ ظاهر وجه باطن مشاهده فرماید.
مصراع: فهم‌کن والله اعلم بالصواب.
اشارة الی مرتبهٔ الشهادة المطلقة، فافهم سر قوله، **و الله محیط بالکافرین**[117] **.**
والاحاطة صفة ذاتیة متعلقة بجمیع الموجودات بطریق الفیضان، و معنی الکون سر الوحدة، و الکثرة امر نسبی، یتعلق بالعدم المطلق، و هو سر حقیقی، لا تعین له ازلاً و ابداً. و وجود حقیقی هو الله.
و عالم خطی است موهوم به‌گرد سرا پردهٔ وجود حقیقی، به طریق خیالی یا مثالی، موجود از صور وهمیه.
و چون این مقدمات معلوم شد، بدان‌که عالم من حیث المجموع ظل حق است، و ظل هر شیيء عین آن شیيء بود به وجهی و به وجهی غیر. و از وجه غیریت صورتی است عدمیه، و از وجه عینیت عین وجود بود، چنانکه ظل شمس عین شمس بود، من حیث الذات، و اما من حیث الاعراض، وصفی است زاید بر ماهیت، و وصفیت که اعتبار عالمیت است چون از میان برداری، دیگر موجود نماند بغیر وجود حق، ظاهراً و باطناً.



بیت

جمله عالم شاهد یك وحدتند　　در حقیقت شاهد وصلش هم اوست

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن، و هو بکل شیيء علیم[118].
فمنه بدأ و الیه یعود.

[117] سوره ۲ آیه ۱۸: و خدا به‌کافران احاطه دارد.
[118] سوره ۵۷ آیه ۳.

رساله مقدمات

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

اللّه من حیث هویته و ذاته، الرحمن بعموم رحمته، ای وسعت کل شییء، الرحیم بما اوجب علی نفسه من الرحمة للمتقین من عباده.

دوبیتی

هست اللّه اسم حضرت ذات　　مع قطع نظر ز هر آیات
گرچه باشد به اعتبار دگر　　اسم آن ذات با جمیع صفات

و الهیت اسم مرتبهٔ حضرت اسماء و صفات است، و صفات نسب متکثرهٔ به اعتبارت، نظر به اعیان ثابته، که صور اسماء الهی‌اند در حضرت علمیه، متکثره‌اند فی انفسها، و متعدده به تعدد استعدادات، مرتبه‌ای دارند، که مستدعی ذاتی است که قائم باشد به آن ذات، و مستدعی محلی است، که احکام آن مرتبه جاری گردد بر وی.

بیت

بی خدمت خادم نبود کس مخدوم　　حاکم چه کندگرش نباشد محکوم

بیت

گر عاشق جورکش نبودی　　معشوق به که جفا نمودی؟

و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی‌اند، و ذات الهیه بی نسبت اعتباریه به هیچ وجه من الوجوه، مشارالیه نتواند بود، و مجموع نسب در مقام هویت احدیت مستهلکه‌اند.

دوبیتی

همه مستهلکند موج و حباب　　نظری کن به چشم ما در آب
عین آبیم و آب می‌جوئیم　　عین ما را به عین ما دریاب

تکثر نسب نزد محققین، امود عدمیه نسبت با خارج، و وجودیه در عقل.

بیت

بی مظاهر ظهور مظهر نیست　　گر چه در عقل هست ظاهر نیست

و چون اسم از وجهی عین مسمی است، وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه باشد، که ظاهره است به حسب شئون مختلفه به صور اعیان، و اعیان ثابته شم رایحهٔ وجود خارجی نکرده‌اند، و هی علی حالها فی العدم.

دو بیتی

بگذر ز حدوث وز قدم هم　　بگذار وجود را عدم هم
این جمله هویتی است　　اسم و صفتند و جام و جم هم
دریاب

مقدمهٔ اول در تحقیق حقیقت ذات الهیه

ذات احدیت عندالمحققین عین وجود است، من حیث هو وجود، نه به شرط لا تعین و نه به شرط تعین. و هو من

حیث هو هو، مقدس است از نعوت و اسماء، و هو القدوس، بقوله: **و ما قدروا اللّه حق قدره**[119]، تنزیه عن کل ما وصف به، اعتبارکثرت به هیچ وجه از وجوه در آن حضرت بار ندارد.

بیت

حاش للّه که جوهرش خوانم　　　یا عرض نیز حضرتش دانم

بر اولی الالباب مبرهن است که جوهر ماهیتی است غیر وجود، که وجود به آن ماهیت جوهر است، و ممتاز از غیر خود از موجودات، و العرض کذالك. و سوی اللّه یا جوهر است یا عرض، و الوجود واجب، والواجب لیس بجوهر و لاعرض. و موجود مقید به وجود واجب الوجود موجود تواند بود. لا جرم هر موجودی عین وجود بود به اعتبار حقیقت، و غیر وجود به اعتبار تعین.

دوبیتی

جام و می را گر دومی گوئی رواست　　　وریکی خوانی بخوان کان قول ماست
از حباب و موج دریا آب جو　　　غیر آبی در نظر دیگر کجاست

موجودات به وجود موجودند، و وجود بذاته عین وجود، و وجود به ذات غنی از عالم، و عالم مفتقر به وجود، فهو الاحد الصمد القیوم: **او لم یکف بربك انه علی کل شییء شهید**[120].

مثنوی

دیدیم وجود جز یکی نیست　　　در بودن آن یکی شکی نیست
عالم همه سایهٔ وجودند　　　بی جود وجود خود نبودند
در سایه وجود می‌توان دید　　　بینا است هر آنکه آن چنان دید
عالم همه جام و جام می می　　　عینی بظهور شد من و وی
یك عین بنام صد هزار است　　　یك ذات و صفات بی‌شمار است
ما آینهٔ خدا نمائیم　　　اما به خدا که ما نه مائیم
تو صورت او و معنیت او　　　هر دو بنگر که هست یك دو
نه خاص و نه عام آن وجود است　　　هر چند که عین جمله بود است
نه مطلق و نه مقید است او　　　او را تو یکی مگو و هم دو
نه خارجی و نه ذهنیش خوان　　　یعنی که اعم ازین و آن دان
اما اینها مراتب اوست　　　یك آب نگر که بحر و هم جوست
در مرتبه‌ایش بحر خوانند　　　در مرتبه‌ایش قطره دانند
گه ظلمت و گاه نور خوانش　　　گه خاص وگهی به عام دانش
یك عین و مراتبش فراوان　　　از وحدت و کثرتش چنین دان
اما زان رو که حضرت اوست　　　نه عام ونه خاص باشد ای دوست
رندانه درآ به بزم مستان　　　می نوش زجام می پرستان
ظاهر جام است و معنیش می　　　از روی وجود جام و می می
جام و می عاشقان چنین است　　　اول آنست و آخر اینست

---

[119] سوره ۶ آیه :۹۱.

[120] سوره ۶ آیه: ۹۱.

مقدمه دوم در بیان اسمای لایتناهی.

ذات اللّه تعالی من حیث هی هی، مقتضی علم اوست به ذات او، به عین ذات او، نه به صورتی که زایده باشد بر ذات او. و علم او به ذات او مقتضی علم او به جمیع اشیاء، و این اقتضاء را مشیت می‌خوانند، و مشیت را نیز ارادت می‌گویند.

اما ارادت اخص است از مشیت، چه مشیت متعلقه نمی‌باشد به زیادت و نقصان، بر سبیل حدوث و ظهور و خفا وکمون، یعین به ایجاد و اعدام. و ارادت تعلق می‌گیرد به ایجاد در مظاهرکونیه، در عالم اعلی واسفل، واقع نشود به ارادت، الا آنچه مقتضی مشیت اولی باشد.

بیت

خاص است ارادت ای مریدان　　عام است مشیت ای عزیزان

شعر

اذا شاءِ الا له یرید رزقا　　له فالکون اجمعه غذاء

و ان شاء الا له یرید رزقا　　لنا فهو الغذاء کما یشاء

مشیته ارادته فقولوا　　بها قد شاءها فهی المشاء

یرید زیادة و یرید نقصا　　و لیس مشاءه الا المشاء

فهذا الفرق بینهما فحقق　　و من وجه فعینهما سواء

دو بیتی

بمجاز است این غذا دریاب　　سر تحقیق آن زما دریاب

بوجود او غذا دهد ما را　　بظهورش غذا بود از ما

به مقتضای : **کنت کنزا مخفیا**، الحدیث، حق سبحانه و تعالی از آن روکه اسما و صفات او است، تعالت اسمائه، و تقدست صفاته، ظاهر نگردد در شهادت، الا به اعیان اکوان، اگر چه ذات حق، مع قطع نظر از ظهور وبطون غنی مطلق است.

بیت

بالذات غنی است بشنو این راست　　اما بظهور طالب ماست

و مشیت و ارادت مجتمعانند، من وجه، و متفرقانند من وجه.

بیت

این هر دو یکی بود به وجهی　　آن یك دو همی شود به وجهی

و نسبت ذات احدیت، به سوی صور علمیهٔ متعینه، نسبت اسمائیه، و نسبت صفت و ذات با هر صفتی از صفات معینه اسمی، و اول نسب، نسبت علمیه، که به آن نسبت اعیان متعین می‌گردند. اما علم متصور نیست الا به حیات، و حیات و علم و ارادت وقدرت و سمع و بصر وکلام، امهات صفات‌اند و نسب ذاتیه، و این نسب سبه چون اعتبارکنند باذات، ائمهٔ سبعه یعنی اسماء سبعه حاصل آید، و ذات به این نسبت مذکوره اقتضای جوهر اول کرد.

بیت

آن عین که عقل اولش می‌خوانی　　آن نور محمدی بود تا دانی

و این جوهر اول موجدیت و اولیت و مبدئیت دارد، و سایر اسماء که منسوب‌اند به ابدیت از او ظاهر شده، و

ائمۀ سبعه را اسمای الهیه خوانند، و اسماء ثانیه تالیه، زیراکه تابع اول‌اند، و به تعین جوهر اول ظاهر شده، در وی حقایق اعیان ، و نسبت ذات با هر متعینی علمی است، و تعدد نسب به تعدد حقایق واحوال و احکام حقایق اعیان، و اسماء سبعه را با هر عینی او را نسبتی، و ذات به حسب هر عینی او را اسمی، و حوادث غیر متناهیه، لاجرم اسماء الهی غیر متناهی. **اللّهم ارنی الاشیاءکما هی.**

بیت

عالم بی متنهاگردیده‌ای   نیك سیاح جهان‌گردیده‌ای

مقدمه سوم در بیان شئون الهی

شئون الهی و امر تدبیری او دوری است، چه حضرت احدیت اقتضای تعین اول‌کرد، و این تعین و احدیت است که به لسان اهل ذوق برزخ خوانند، یعنی جامع میان احکام وجوب و امکان، و محیط است به طرفین.

و به اعتبار شئون اسماء حضرت الهیه، قلم اعلی از تعین عقل اول منشعب می‌شود به عقول‌کثرت: **التی لا یعلمها الا اللّه،** بعد از آن به نفوس و متفاوت است مراتب نفوس، به تفاوت عقول، و قلت وکثرت وسایط میان نفوس وذات و عقول مستفیض‌اند از اسماء، و نفوس از عقول، و عقل اول را قلم اعلی خوانند، و نفس‌کلیه را لوح محفوظ.

بیت

آن یکی آدم این یکی حوا   پس عقول و نفوس در ابنا

و عقل اول را قلم اعلی و نفس‌کلیه را لوح محفوظ از آن‌گفته‌اند، که نقوش علوم و اسرار نفوس منطبعة افلاك، به واسطۀ قلم، بر ضمیر منیر لوح منتقش‌گشته، و نفس‌کلیه را با جمیع نفوس، لوح قدری‌گفته‌اند، و متنهی می‌شود به عناصر، بعد از آن رجوع می‌کند، به ترکیب و تمزیج، در صور موالید ثلاثه، و مراتب موالید، واصل گردد به مرتبه‌ای‌که منصبغ باشد به صبغ جمیع مراتب، و آن مرتبه انسان است.

و انسان چون سلوك و ترقی فرماید به علم وعمل، تا متناهی شود به افق اعلی، و مراجعت نماید به برزخ جامع، و بلوغ یابد به حضرت الهیه، و به قدر امکان به مقتضی: **تخلقوا باخلاق اللّه،** متصف شودبه صفات اللّه تعالی، واطلاع یابد برخز این الهی و علوم نامتناهی، و لم یبق بینه و بین اللّه حجاب و واسطة.

و به مناسبت حضرت واحدیت جامعه، که برزخ جامع است به نقطۀ احدیت اتصال یابد، و دایرۀ وجود به او تمام شود، و او اول باشد به اعتبار حقیقت، و آخر به اعتبار انتهای احکام مجموع‌کلی و جزئی، خاص و عوام.

بیت

نقطه نقطه‌گر به پیمائی تمام   این محیطت رو نماید والسلام

مقدمه چهارم در بیان قضا و قدر.

قضا در اصطلاح عبارت است از حکم‌کلی الهی در اعیان موجودات باسرها، و آنچه از ازل تا ابد پیش آمد اعیان موجوده باشد، از احوال نیکی و بدی، و چنین حکم جاری در اعیان به قدر علم عالم بود، که به آن عین در آن عین دانسته باشد، چه تا احوال محکوم علیه دانسته نشود، حکم بر او جاری نگردد، و علم حق جل و علا چنانچه حقیقت معلوم و استعداد معلوم باشد، متعلق شود به او.

و همه عالم معلومات الهی، و معلومات نامتناهی، وعلم الهی در مرتبۀ احدیت مطلقه عین ذات، و آنجا علم وعالم و معلوم یکی، اما در مرتبۀ واحدیت، علم یا صفتی است حقیقیه، یا نسبتی اضافیه، وکلا التقدیرین طالب و تابع معلوم باشد.

و حکم مترتب است بر ارادت، و ارادت مترتب بر علم، و علم تابع معلوم، پس حقیقة، محکوم حکم خود بر

خود کرده باشد. بلکه محکوم علیه، که اعیانند، به سبب قابلیت خود حکم می‌کنند بر حاکم مطلق، که حکم فرما بر ما چنانکه مائیم: لا جرم حکیم مطلق و حاکم بر حق، که آن حق است تعالی و تقدس هر عینی را انعامی فرماید، که آن عین به لسان استعداد خواسته باشد.

بیت

زاهدان را زهد بخشیدند و ما را عاشقی　　هرکسی را داده‌اند چیزی که او خود خواسته

قال اللّه تعالی: **و آتاکم من کل ماسألتموه**[121]، ای بلسان الاستعداد، و قال نبینا صلی اللّه علیه و آله **کما تکونوا تولی علیکم.**

بیت

از راز قضا اگر تو داری اثری　　معلوم کنی سر قدر هم قدری

و قضا حکم کلی است بر اشیاء، چنانچه مقتضی عین اشیاء است، و قدر جزئی است مخصوص به وقتی معین، و ظهور او به زمانی مشخص، وکلی بر جزئی مقدم، و فضای قضا وسیع است، و قدر قدر منیع.

رباعی

حکم است قضا وقوع آن حکم قدر　　دریاب قضا و از قدر در مگذر

نتوان ز قدر گریخت اما ز قضا　　بگریز ولی به حضرت سر قدر

مقدمۀ خامسه در بیان مفاتیح الغیب.

مفاتیح اول که اسماء ذاتیۀ حق‌اند، و به ذات از ذات مقتضی وجود اعیان گشتند، مفاتیح الغیب‌اند، و مخصوص به جناب رب الارباب.

قوله تعالی: **و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو**[122].

و اعیان را آن زمان مفاتیح نام نهاده شد، که به ارادت بی عیب، از غیب الغیب سر از جیب فتح بیرون کردند، و حال فتح هر غیبی زمان تعلق ارادت است به بود آن عین. و آن وقت که بود عبارت از آن است، متعینۀ مبینه است، و آن وقت تعلق قدرت است به مقدور.

و محققین گفته‌اند که مجموع موجودات نا متناهیه، کلمات اللّه‌اند، که ازکلمۀ کن صادر گشته‌اند، وکن کلمه‌ای است ازکلمات اللّه، که اصل تکوین، و عین وجود است، چنانچه فرمود: **اذا اراد شیأ ان یقول له کن فیکون**[123].

بیت

هر چه پیدا شود به او باشد　　لا جرم سر بسر نکو باشد

کلمه‌ای است وجودیه، و صدور او از اسم المتکلم، و دیگرکلمات کلمۀ قولیه، و هر یکی ازکلمات قولیۀ وجودیه عبارت است از تعینات واقعۀ بر نفس. اما قولیه واقعه است بر نفس انسانی، و وجودیه واقعه بر نفس رحمانی، و نفس رحمانی عبارت است از بسط وجود بر اعیان موجودات، و هو الجواد الکریم.

[121] سوره ابراهیم آیه ۳۷: هر چه خواستید شما را دادیم.

[122] سوره انعام آیه ۵۹: وکلیدهای غیب نزد اوست و آنرا جز او نمی‌داند.

[123] سوره ۳۶ آیه ۸۲.

رساله تعریفات

بسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

و به نستعین

الحمدللّه الذی خلق الاشیاء بقدرته، ورزق الاحیاء بحکمته، والصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و عترته.

قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله: کان اللّه و لم یکن معه شییء.

اصحاب صوفیه وارباب الهیه، وجود را به شرط ان لا یکون معه شییء، مرتبهٔ احدیت و مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق گفته‌اند، و مجموع اسما و صفات و نسب و اضافات در این مرتبه مستهلکه‌اند.

بیت

با ذات مطلق حق غیری چگونه گنجد　　　غیری چگونه گنجد با ذات مطلق حق

اما ملاحظهٔ وجود ، به شرط جمیع اشیاء که لازمهٔ اوست ازکلیات و جزئیات که مسمی است به اسماء و صفات مرتبهٔ الهیهٔ، و نزد ما مسمی است به واحدیت و مقام جمع، و این مرتبه به اعتبار ایصال فیوضات به مظاهر اسماء یعنی اعیان و حقایق ما، چنانکه مناسب استعداد اعیان باشد، در خارج به کمال رسند، مرتبهٔ ربوبیت.

ولا بشرط شییء و لا بشرط لا شییء هویت خوانندکه متجلی است در جمیع موجودات، و به شرط ثبوت صور علمیه در وی مرتبهٔ اسم الباطن مطلق، و اول و علیم که رب اعیان ثابته‌اند، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه در حضرت علمیه.

و به شرط کلیات اشیاء فقط، مرتبهٔ اسم الرحمن، رب عقل اول، و این قوم عقل اول را لوح قضا و دُرّه بیضاء و ام الکتاب و قلم اعلی خوانند.

و به شرط آنکه کلیات در وی منفصلهٔ ثابته بود، از غیر احتجاب او ازکلیات، مرتبهٔ اسم الرحیم، رب نفس کلیه، یعنی لوح قدر و لوح محفوظ وکتاب مبین و یاقوت حمراء.

و به شرط آنکه قابل صور جزئیهٔ مفصله است، مرتبهٔ اسم الماحی و المثبت و المحیی و الممیت، رب نفس منطبعه در جسم کلی، یعنی لوح محو و اثبات.

و به شرط آنکه قابلهٔ صور نوعیهٔ روحانیه وجسمانیه است، مرتبهٔ اسم القابل، رب هیولای کلیه، یعنی کتاب مسطور ورق منشور.

و به شرط تاثیر و تأثر، مرتبهٔ اسم الفاعل، که معبر است به موجد و خالق، رب طبیعت کلیه.

و به شرط روحانیهٔ مجرده مرتبهٔ اسم العلیم و المدبر رب عقول و نفوس ناطقه.

و به شرط صور حسیهٔ عینیه ، مرتبهٔ اسم المصور رب خیال مطلق و مقید، و به شرط صور حسیهٔ سماویه، مرتبهٔ اسم الظاهر مطلق، رب عالم ملك.

اما مرتبهٔ انسان کامل عبارت است از جمیع مراتب الهیه وکونیه، و این مرتبه را مرتبهٔ عماثیه خوانده‌اند.

شعر

من کل شییء لبه و لطیفه　　　مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است　　　خود خوش تر ازین قول که گفته که شنود است

لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم لا نه علی صورة اللّه.

بیت

گنجینه وگنج پادشاهی است آئینة حضرت الهی است

تعریف:

حضرت واهب العطایا، هر فردی را از موجودات، به تشریف اسمی مشرف گردانیده، ودفاین و خزاین نثار وایثار فرموده، و در مرآت منور هر یکی تمثال جمال بی مثال اسمی نموده، وانوار تجلیات ذاتیه و صفاتیة الهیه در اوج کبریای جبروتیه شارقۀ بارقه است، و ذرات موجودات از ارض و سماوات، به نور: **ان اللّه جمیل یجب الجمال**، منورند، و از جود وجود واجب الوجود موجود.

بیت

همه عالم وجود ازو دارند هر چه او داده است نکو دارند

تعریف:

قال اللّه تعالی: **الرحمن علی العرش استوی**[۱۲٤]، به رحمت عامه بر عموم عالم، و نزول به آسمان دنیا به رحمت خاصه، از برای خواص بنی آدم.

بیت

استوا و نزول اگر دانی آیت وهم حدیث خوش خوانی

تعریف:

بنده عبد است در صورت سید، و سید است در صورت عبد، قال رسول اللّه(ص): ان اللّه خلق آدم علی صورته، و فی روایة علی صورةالرحمن.

بیت

آدم است و آینه هر آینه می‌نماید حسن او هر آینه

سری شریف و معرفتی لطیف، که انسان کامل مخلوق است به صورت اسم جامع الهی.

بیت

ماه روشن می‌نماید آفتاب آفتابی می‌نماید مه نقاب

تعریف:

کنوز اسماء الهی به طلسمات اعیان ثابته و مظاهر روحیه و مرایای مثالیه و صور حسیۀ خلقیه:

بیت

پیدا و نهان دیدم پوشیده عیان دیدم

اظهر به اسماء و صفات، و ابطن به ذات.

شعر

فسبحان من یخفی عن العین ذاته و اظهرها فی خلقه بصفاتهم

بیت

چشمت ار روشن شود از نور او در نظر ناظر بود منظور او

تعریف:

[۱۲٤] سوره ۲۰ آیه ۱۵.

نزد علما علم اتم است از حال، و نزد اصحاب صوفیه حال اتم است. نعم نزد نعمت اللّه علم کشفی اتم است از حال، و حال اتم از علم کسبی، و واقع می‌شود تلبس به حال، و به علم تلبس زایل می‌گردد، و سید عالم(ص)مامور بود به طلب ازدیاد علم، کما قال اللّه تعالی: **قل رب زدنی علما** [۱۲۵]. و تجلیات الهی لا یتناهی است، و هر تجلی مستلزم علمی وهر علمی مستلزم ذوقی.

بیت

بر مزید است ذوق ما ای دوست   ذوق ما دائما ز حضرت اوست

تعریف:

زواید در اصطلاح صوفیه زیادات اعیان است، به غیب و ایقان.

بیت

این یقینت زیاده باد مدام   بمحمد و آله و سلام

تعریف:

انس نعت دل است از تجلی جلال، و نزد اکثر مردم از تجلی جمال، و جلال نعمت الهی است، و معطی هیبت و عظمت در قلوب صاحب دلان، و حکم این اسم از اعجب احکام است، و حکمی از احکام اوست**: لیس کمثله شییء**[۱۳۶] **.**

و از حضرت جلال نازل شده**: و ما قدروا اللّه حق قدره** [۱۲۷] و حضرت جلال را سبحات وجه است: که محرقهٔ غیر بود، و جلال مطلق ابدا تجلی نفرماید.

شعر

جما لك فی كل الحقایق سافر   و لیس له الا جلالك ساتر

و انس با اسم جامع نزد محققان صحیح نیست، زیرا که اسم جامع جامع جمیع حقایق اسماء الهیه است، و انس با اسم خاص معین بود.

بیت

عالم به جمال آفریده   جمله به کمال آفریده

تعریف:

قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله: **ان اللّه جمیل یحب الجمال.**

بیت

او جمیل است و دوستدار جمال   دوستدار جمال خود به کمال

بیت

در هر چه نظرکنی جمالش بنگر   تمثال جمال بی مثالش بنگر

تعریف:

کمال مطلق قابل زیادتی نباشد، و آن کمال حق است، اما کمال بنده، وقوف است بر صور رحمانیه، به طریق احاطه.

بیت

---

[۱۲۵] سوره ۲۰ آیه ۱۱۴.

[۱۳۶] سوره ۴۲ آیه ۱۱.

[۱۲۷] سوره ۶ آیه ۹۱.

ابدا این کمال ازو می جو خوش کمالی ازو نکو می‌گو

تعریف:

غیبت نزد قوم غیبت دل است، از علم به احوال خلق.

بیت

دل به حق مشغول و غایب از همه کی شناسد این لطیفه بر همه

و حکم غیبت موجوده است در جمیع طوایف، غیبت بضی از حق به خلق، و غیبت بعضی از خلق به حق، و غیبت عرفا از حق به حق ، و غیبت عقلا از خلق به حق.

بیت

حضور و غیبتت گر نیك باشد بسی رحمت خدا بر تو بپاشد

تعریف:

شعر

حضوری مع الحق فی غیبتی حضوری به فهو حاضر

هر غایبی حاضر و هر حاضری غایب، و احکام اسماء الهیه واعیان عالم مختلف‌اند، اگر مجموع حاضر شوند، در آن واحد تقابل بود، فافهم.

بیت

هر نفس حسنی دگر پیدا شود هر زمان جائی دگر شیدا شود

غایب از او باش و هم حاضر به او تا حضور و غیبتت باشد نکو

تعریف:

اصحاب و احباب در حال سکر بر مراتب‌اند: طبیعی و عقلی و الهی. اما مستی مست طبیعی، از مشروبات منقولات بود، و سرور و لذت و ابتهاج از آن.

بیت

از نقش خیال جام می سر مست است در عین خمار مانده کسی سر مست است

و سکر عقلی شبیه است به سکر طبیعی، و عاقل، مست دلیل و برهان خود است، و صحوا و به ایمان بود، به قول اللّه تعالی، نه به سخن عقل، زیرا که عقل مخلوق است، و مخلوق را حکم بر خالق نباشد، و سکر طبیعی سکر عامهٔ مومنان است، و سکر عقلی سکر عرفا. و مستی الهی خاصهٔ اهل کمال است، و ابتهاج و سرور این سکر، لم یزل و لا یزال است، و این مستی از تجلی جمال برکمال حضرت ذوالجلال است، و سکر الهی رفع تمیز است میان احکام ظاهر و باطن، به خفای نور عقل در اشعهٔ نور ذات.

شعر

فاعجب من سکری بغیر مدامة واطرب من سری و منی طربی

بیت

جام و می در دور می‌گردد مدام ذوق ما جاوید باد او السلام

تعریف:

صحو نزد قوم رجوع است به عالم احساس، بعد از غیبت، به واردی قوی، و فیه نظر.

زیرا که سکر را وارد قوی گفته‌اند، و نگفته‌اند اقوی، بلکه اولی است که واردی که منتج سکر بود، اقوی گویند.

و صحو در این طریقه بعد از سکر بود، و هشیاری پیش از مستی، و اهل اللّه آن را صحو نمی‌خوانند، و معنی صحو آن است که اللّه بر صاحی کشف گرداند اسرار الهی را، در عموم و خصوص.

بیت

ازین مستی اگر هشیارگردی　　چو رندان واقف اسرارگردی

هر تجلی را اولی است، و مبدء تجلی، ذوق آن تجلی، و تجلی الهی یا در صورت بود، یا در اسماء الهیه یا کونیه، و ذوق مختلف شود به اختلاف تجلی، و اختلاف تجلی به محل.

اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی باشد، و اثرش در نفس، و اگر در اسماء الهیه بود یا کونیه، ذوق عقلی و اثر آن در دل، واگر تجلی در معانی بود، ذوق علمی و اثر آن در روح.

بیت

علم اسما از خدا می جو مدام　　تا بتدریج عالمی گردی تمام

تعریف:

ظهور اسماء الهی به انوار اسما بود، وهر اسمی او را نوری ، و آن نور اثر آن اسم، و آن اسم روح آن صورت، و بصر مقید به جارحه، صورت جسدیة زید مشاهده نماید، صحیح باشدکه گوید زید را دیدم، با آنکه زید روح مدبری دارد، که غیب است در وی.

و آثار اسماء الهیه صور اسماء است، اگر صاحب نظری آثار اسماء مشاهده فرماید، صادق بود اگرگوید اسماء رادیدم، اما لوایح آن است که جمع کند میان نسبت آن اثر مشهود، و میان آن اسم که روح آن صورت است، به مثل هم چنان که زید، عمرو را دید، و معلوم نکرد که عمرو مطلوب است، صاحب رؤیت بود، و اگر دید و شناخت صاحب لوایح.

قال اللّه تعالی: **قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون** [۱۲۸]

بیت

فرق بسیار است ای صاحب نظر　　هر چه می‌بینی بدان و می‌نگر

تعریف:

ارادت، قصد خاص است در معرفت حق، اما بایدکه معرفت از فتوح مکاشفه بود، نه از دلالت به براهین عقلیه.

بیت

به تعلیم الهی علم یابی　　مریدانه درین ره گر شتابی

و هو قوله تعالی: **و اتقوا اللّه و یعلمکم اللّه** [۱۲۹] و مشایخ فرموده‌اند: **الا رادة ترک ما علیه العادة**، و قیل: **الا رادة ترک الارادة.**

بیت

بندگان را ارادتی نبود　　این ارادت از آن حضرت اوست

هرکه بگذشت از ارادت خویش　　نزد ما آن ارادتی نیکوست

مرید مجذوب است از ارادت خود، و آن تجاوز از رسوم و عادات بود از غیر مشقت.

بیت

خواهی که مراد را بیابی　　بگذر زمراد تا بیابی

---

[۱۲۸] سوره ۳۹ آیه ۹.

[۱۲۹] سوره ۲ آیه ۲۸۲.

مرید بایدکه از علم نظری منقطع باشد، خالصاً لله، و مجرد از ارادت خود.

شعر

اريد وصاله و يريد هجری   فاترك ما اريد لما يريد

بیت

وه وه چه خوش است این ارادت   گر هست ترا زهی سعادت

تعریف:

العلم ادراك الشیيء علی ما هو به، و قیل: العلم صفة توجب تمیزا بين المعانی لا يحتمل النقيض، و قیل: نفس التعلق الی المعلوم، و قیل: صفة ذات تعلق، و قیل: حصول صورة الشیيء فی العقل، و قیل: اعتقاد جازم مطابق بموجب، و قیل: العلم ضروری، و قیل: كل المعلوم، تصوراتها و تصديقاتها، ضروری، و قیل: التصوركله ضروری دون التصديق، و قیل: الكل نظری.

و قیل: العلم وجود ذهنی، و قیل: العلم عدمی، اعنی تجرد العالم والمعلوم عن المادة و العالم عند الحكماءِ عقل، و العقل مجرد عن المادة، و قیل: العلم هو معرفة الشیيء علی ما هو به، و قیل: المعرفة الانکشاف عن شیيء بعد لبس، و قیل: العلم يتعلق بالجملة و المعرفة، بالتفصيل.

اما نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، علم نوری است مقتبس از مشکات نبوت.

بیت

نصیبی گر ز علم ما بیابی   بسی اعلم شوی از فاریابی

تعریف:

نسبت علم کشفی با علم کسبی نسبت سراب است با سر آب. قال رسول اللّه(ص): **العلماء ورثة الانبياء.**

بیت

علم وراثت کجا علم درایت کجا   قول و حکایت ترا ذوق ولایت مرا

علماء رسوم و حکماء قروم [130]، مشرفند به تشریف شریف منقولات، و به خلعت لطیف معقولات، اما محرومند از تاج کرامت پادشاهی، وکمر سلطنت معرفت اسماء و صفات لا یتناهی، و از تخلق به اخلاق الهی، واعلم علمای عالم (ص): فرمود: **علمت علم الاولین و الآخرین.**

رباعی

گر علم به تعلیم الهی یابند   گنجینه وگنج پادشاهی یابند
طالب علمان علم چنین گر خوانند   انعام خدا لا یتناهی یابند

تعریف:

معرفت شناختن قطره است در دریا، و دریا را در قطره.

بیت

مجملا و مفصلا دریاب   عین ما را به عین ما دریاب

تعریف:

یقین ظهور نور حقیقت است، در حال کشف استار بشریت، و در علم الیقین معلوم و مبین گردد، ودر عین الیقین مشاهده نماید، و در حق الیقین.

بیت

[130] جمع قوم: بزرگ، مهتر قوم.

این دوئی از میانه برخیزد　　جان وجانان بهم در آمیزد

تعریف:

سر محل مشاهده است، و روح محل محبت، و دل محل معرفت.

بیت

هر یکی را بجای خود می‌دار　　تا شوی محرم همه اسرار

سر و روح و دلت چو شد حاصل　　حال یاران بپوش از اغیار

تعریف:

قال رسول اللّه(ص): **ان اللّه غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن** و قال علیه السلام**: السعد غیور وانا اغیر منه، و اللّه اغیر منا.**

و حق غیور اعظم در غیرت از غیر. و حال غیرت در حق در زمان رؤیت، منکر و فواحش بود، اما غیرت بر حق، سرسرایر و استار است.

بیت

هرکه او را غیرتی باشد تمام　　سر او را گوش دارد و السلام

تعریف:

ثابت است کثرت در ثبوت و منفی در وجود، و ثابت است وحدت در وجود، و منفی در ثبوت.

بیت

وحدت وکثرت این چنین می‌دان　　نفی و اثبات این چنین می‌کن

تعریف:

غیر حق مسبوقند به عدم، و معتلند به ذات. اما گر واحدی از بنی آدم، بعد از عنایت الهی، به نوافل خیرات، به حضرت او تقرب یابد:

بیت

لطفش به‌کرم خود در او بگشاید　　سمع و بصری به وی عطا فرماید

معتلی باشد به ذات خود، و صحیح به عرض، اما وجود مفاض عام، که ظل وجود مطلق است به حسب ظهوردر مرایای اعیان ممکنات و در صور مختلفهٔ موجودات از ارض و سماوات، در نظر ناظر معتل نماید، صحیح باشد به ذات و معتل به عرض.

رباعی

معتل و صحیح این و آن دریاب　　اسرار و رموز عارفان را دریاب

گفتیم معانی که بیانش خوانند　　دریاب به ذوق این بیان را دریاب

تعریف:

کلام قدیم الهی محکماتند و متشابهات، اما محکمات، به مثل چون آفتابندر اوج استوا، از غایت وضوح.

بیت

آفتاب سپهر عالم روح　　نقد گنیجینهٔ تمام فتوح

اما متشابهات، به مثل عرایس [131] در تحت جلباب[132] عزت و عظمت مستور، و اشد متشابهات ذکر جوارح است کما قال اللّه تعالی: **یداللّه فوق ایدیهم** [133]، و قال تعالی: **بل یداه مبسوطتان** [134].
و نزد علماء رسوم اگر تفویض کنند به اللّه تعالی و رسول او، سبیل اسلم بود، و اگر تأویل فرمایند طریق احکم.
قال اللّه تعالی: و ما یعلم تأویله الا اللّه والراسخون فی العلم[135] .
اما اصحاب صوفیه بر آنند، که قطب زمان عالم است به ظواهر متشابهات، اما علم به بواطن: و ما یعلم تأویله الا اللّه.

بیت

این سخن قطب زمان فرموده است　　　او چنین راهی بما بنموده است

تعریف:

تجلی نزد اصحاب صوفیه تشبه است به احوال اللّه، در اقوال و احوال، و قال عليه السلام: **من تشبه بقوم فهو منهم**.

بیت

به قول و فعل اهل اللّه می‌باش　　　سخن از ما شنو آگاه می‌باش

و نزد ما آراستن باطن است به اسماء الهیه بر حد مشروع.

بیت

باطنت گر چنین بیارائی　　　یار یاران مجلس مائی

تعریف:

تخلی به خاء معجمه، اختیار خلوت است، و اعراض از اغراض مانعهٔ فاسده، بلکه از وجود خیالیهٔ وهمیهٔ ممکنه.

بیت

خلوت خالی اگر یابی تو هم　　　در چنان خلوت سرا در نه قدم

تعریف:

تجلی نزد قوم: ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب.
و تجلیات الهیه بر اقسام ثلاثه: افعالیه و صفاتیه و ذاتیه.
افعالیه در ملك، و صفاتیه در ملکوت، و ذاتیه در جبروت.

بیت

تنت از ملك و جانت از ملکوت　　　نیك دریاب عینت از جبروت

تعریف:

مشاهده نزد طایفهٔ صوفیه، رؤیت اشیاء است به دلایل توحید، و رؤیت حق در اشیاء از غیر شك.

بیت

در دو عالم بجز یکی نبود　　　در وجود یکی شکی نبود

اما جوانان، اول اشیاء را بینند، بعد از آن حق را در اشیاء وگویند:

[131] جمع عروس.
[132] جامه‌ای که سر تا پا را می‌گیرد.
[133] سوره ۴۸ آیه ۱۰.
[134] سوره ۵ آیه ۶۴.
[135] سوره ۳ آیه ۷.

مارأیت شیئا الا و رأیت اللّه فیه.

بیت

در همه اشیا جمالش دیده‌ام　　روشن است از نور رویش دیده‌ام

اما پیروان اول حق را مشاهده نمایند، آن‌گاه اشیاء را به حق، و فرمایند**: ما رأیت شیئا الا و رأیت اللّه قبله.**

بیت

خوش بود دیده‌گر چنان بیند　　هه اشیا به حق عیان بیند

تعریف:

مکاشفه متعلق معانی بود، و شاهده متعلق ذوات، و مکاشفه اتم است از مشاهده.

بیت

این هر دو اگر ترا بود خوش باشد　　گرکشف تو این چنین بود خوش باشد

تعریف:

اسماء الهی ارواح انوارند، و انوار صور اسماء، و صور اسماء آثار، و هر اسمی او را اثری، و آن اثر صورت او.

بیت

در اثر حضرت موثر بین　　نور او بین وهم منور بین

تعریف:

تمکین رفع تلوین است، به ظهور استقامت، و محققی فرموده، که تمکین در تلوین تمکین است.

شعر

ان التلوین من حال الی حال　　دلیل صدق علی المعالی من الحال

فالحال زایلة والحال دایمة　　و هوالصحیح الذی قد قیل فی الحال

ایضاً

المستقیم الذی قامت قیامته　　من غیر موت و لا یدری به احد

و لا یصرفه عن امر خالقه　　من الخلایق لا اهل و لا ولد

قال اللّه تعالی: **فاستقم کما امرت** [۱۳۶]، المراد المراقبة للّه فی تلوینه.

بیت

باش همچون صاحب قلب سلیم　　ظاهراً تلوین و باطن مستقیم

تعریف:

غیرت نزد اهل اللّه بر مقامات ثلاثه است: غیرتی در حق، و غیرتی بر حق، و غیرتی از حق. و اصل غیرت مشاهدهٔ غیر، و غیر غیر معقول، و غیر موجب کثرت، وکثرت معقوله و ظاهره در عین احوال مختلفه. و قائم به عین واحده.

دو بیتی

واحد به کثیرگشته ظاهر　　کثرت معقول نزد ظاهر

غیرت داری ز غیر بگذر　　عینش می‌بین و باش حاضر

تعریف:

[۱۳۶] سوره ۱۱ آیه ۱۱۲.

همت قوتی است روحانیه، که به آن قوت روحانیه، ظاهر شود طلب در طالب.

بیت

قیمت تو به قدر همت تست خواجه ارزد هر آنچه می‌ورزد

اگر تجرید دل بود از غیر، این مرتبه را همت تنبیه خوانند، و اگر به ازای صدق مردید بود، همت ارادت، اما جمع مم به صفای الهام همت حقیقیه.

بیت

این همت خاص عارفانست خود همت خاص عارف آنست

تعریف:

غربت عوام مفارقت اوطان است، در طلب مقصود . و غربت خواص از حالی به حالی، به محبت وصول به حضرت محول احوال. و غربت خاص الخاص از وطن ممکن، یعنی امکان، و آن عدم است، اگر چه ثابت بود عین او در علم حق. و به مقتضای: **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون**[۱۳۷].

هر عینی که قول حق شنود، عزیمت غربت فرمود، از برای شهود حق مطلق، چون دیده گشود، حق را در مرایای محدثات مشاهده نمود، چون مرادش حاصل نشد، لاجرم رو باوطن بنهاد و رفت[۱۳۸].

و ممکن در حال اتصال به عدم اقرب است به حق، که در حال اتصاف به وجود، و غربت عبد از این وطن اصلی، به غیر اختیار عبد است، فافهم.

تعریف:

مکر الهی ، نزد اهل اللّه، ارادف[۱۳۹] نعم است، اگر چه منعم مخالفت کند، و ابقای حال اگر چه تارك ادب باشد، و اگر منعم مطلق، یعنی حق تعالی و تقدس بنده را علم کرامت فرماید، و آن علم عمل طلبد، و توفیق عمل نیابد یا توفیق عمل یابد و اخلاص نیابد:

بیت

مبتلای بلای مکر است او نبود عالمی چنین نیکو

تعریف:

رغبت بر مراتب ثلاثه است، رغبتی که محل او نفس است ، متعلق ثواب بود، و رغبتی که محل او دل است، متعلق حقیقت، و رغبتی که محل او سر است متعلق حق.

بیت

مختار توئی به هر چه رغبت داری هر تخم که کاری بر آن برداری

تعریف:

جمع نزد بعضی مشایخ اشارت است به حق بلا خلق، و بعضی گفته‌اند، که جمع شهود اغیار است به حق، و جمع الجمع استهلاك بکلیت، فناء احساس غیر حق در زمان غلبات حقیقت، وگفته‌اند جمع مشاهدهٔ معرفت است، وگفته‌اند جمع اثبات خلق است قائم به حق، و جمع الجمع فناء از مشاهدهٔ غیر حق.

بیت

سخن جمع را نکو دریاب جمع باش و ز جمع او دریاب

---

[۱۳۷] سوره ۳۶ آیه ۸۲.

[۱۳۸] بنظر می‌رسدکه مصراع باشد.

[۱۳۹] پیروی کردن و متابعت کردن، از پی فرا شدن.

تعریف:

تفرقه نزد قوم اشارت است به خلق بی حق، وگفته‌اند، فرق هر چه بنده نسبت کند بخود، و نزد بعضی فرق مشاهدهٔ عبودیت بود، وگفته‌اند اثبات خلق، وگفته‌اند شهود اغیار، وگفته‌اند تنوع احوا ل خلق.

بیت

هر یکی قولی لطیفی گفته‌اند بی تکلف نیك دُرّی سفته‌اند

و لفظ جمع دلالت می‌کند به‌کثرت، و تمیز میان اعیان‌کثرت بود، هر آینه از حیثیت تمیز جمع عین تفرقه باشد، چون جمع زید وعمرو و بکر و خالد در انسانیت، و فرق زید و عمرو و بکرو خالد به اشخاص.

شعر

جمع و فرق فان العین واحدة و هی الکثیر لا تبقی ولا تذر

بیت

فرق و جمع است اگر نکو دانی نسخهٔ کائنات برخوانی

فّرق و جمّع و وحّد وکثّر و وسّع و ضیّق، فافهم.

تعریف:

محبت میل جمیل است به جمال، به دلالت مشاهده، و محبت عام میل دل است به مطالعهٔ جمال صفات، اما محبت خاص میل روح است، به مشاهدهٔ ذات، و آن آفتابی است‌که از افق ذات برآید.

بیت

آفتابت دایما تابنده باد این چنین دولت ترا پاینده باد

قال اللّه تعالی: **یحبهم و یحبونه**[۱۴۰].

بیت

محبت مقام الهی بود محبت به از پادشاهی بود

و قال جل ذکره فی التوراة: **یابن آدم انی و حقی لك محب، فبحقی علیك کن لی محبا**.

بیت

دانی‌که حبیب‌کیست ای دوست محبوب و محب حضرت اوست

و عشق، افراط محبت‌گفته‌اند، و هو قوله تعالی: **و الذین آمنوا اشد حبا للّه**[۱۴۱]**.**

تعریف:

شوق عبارت است از حرکت روحانیه به لقاء محبوب، چون بیاید، قلق بیارامد، و اضطراب نماند، و حرارت شوق، به آب وصال تسکین یابد، به خلاف اشتیاق.

بیت

من تشنه و وصل او بود آب حیات چندانکه خورم بار دگر می‌جویم

تعریف:

بیت

ابتدای سخن بحمد اله وحده لا اله الا اللّه

---

[۱۴۰] سوره ۵ آیه ۵۴.

[۱۴۱] سوره ۲ آیه ۱۶۵.

احدیت را مراتب است: احدیت ذات، و احدیت اسما، و احدیت صفات، و احدیت افعال. و احدیت اسم جامع از حیثیت اسماء الهیه احدیت کثرت گفته‌اند، و به مقتضای: **واللّه غنی عن العالمین**[١٤٢]، احدیت عین، اما احدیت کثرت را احدیت جمع و مقام جمع واحدیت می گویند، واحدیت عین را مقام جمع الجمع.

بیت

آن بزرگان سخن چین گفتند   درّ توحید را نکو سفتند

تعریف

وقوف عارف اگر با کثرت بود با عالم است و با اسماء الهیه، و وقوف با احدیت ذاتیه با حق است، از حیثیت ذاتیه، **و هو غنی عن العالمین،** و وقوف با احدیت؛ مرتبهٔ موحدی است محجوب از خلق. وقوف با عالم کار شخصی محجوب از حق، و اعلی از هر دو مقام کاملی که در جمیع مظاهر خلقیه، حق را به عین حق مشاهده فرماید، وکثرت را در وحدت، و وحدت را درکثرت مطالعه نماید.

بیت

خرمنی در دانهٔ گندم نگر   آدمی در جملهٔ مردم نگر

تعریف:

وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه، و ماهر، به حسب شئون مختلفه، به صور اعیان ثابته، و اعیان ثابته بر حال خود در عدم.

دو بیتی

از ازل تا ابد چنین باشد   سخن عارفان همین باشد

ما بر آنیم ای برادر ما   هرکه عارف بود بر این باشد

تعریف:

ذات الهیه واحده، و صفات متعدده، و ذات با صفت متعینه اسم، وکثرت اسماء به صفات و صفات نسب معقوله، نه امور عینیه، بل امور عدمیه، نسبت با خارج، فافهم.

بیت

یك ذات و صفات صد هزار است   کثرت بر ما به اعتبار است

تعریف:

وحدت را مراتب است: به اعتبار اول، از آن رو که وحدت است مغایر احدیت نیست، بلکه عین احدیت است، فافهم.

به اعتباری که مختص است به مرتبهٔ ثانیه وحدت مضاف است به حق، از حیثیت اسم جامع، که جامع جمیع معانی اسماء است و مشرع وحدت وکثرت. اما در مرتبهٔ ثالثه اعتبار وحدت بود، از آن وجه که احکام کثرت لاحق او شود، چنانکه گویند: الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلاثة، و این مختص است به افعال.

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد   بمفرده لکن بحجب الاکنة

کاتب واحد، وکتابت صفت واحده، و مکتوب متعدده.

بیت

وحدت وکثرت ار چنین دانی   نسخهٔ کاینات برخوانی

[١٤٢] اشاره است به آیه ٩٧ سوره ٣: فان اللّه غنی العالمین.

تعریف:

برزخ اول میان احدیت و واحدیت، به اعتبار حاملیت تجلی اول، حقیقت محمدیه (ص). و برزخ ثانی صورت او است؛ و حقایق سایر انبیاء علیهم السلام یك عین این برزخند، هم چنانکه حقیقت محمدیه عین برزخ کبری است، و مسمی به قاب قوسین، و اوادنی اشارت است به اتحاد قوس احدیت و واحدیت، اختفاء برزخ در سطوت نور ذات.

بیت

چو آفتاب بر آمد ستاره پنهان شد　　وجود ظاهر و باطن تمام یکسان شد

تعریف:

حقیقت انسان معبر است به برزخی که منشیه است، و فاصله و جامعهٔ طرفین، و او را احاطه است بر جمیع حقایق الهیه وکونیه، و به حسب جامعیت الهیه وکونیه:

بیت

کل مجموعیش اگر خوانی رواست　　کون جامع همچو اودیگرکجاست

تعریف:

هر اسمی از اسماء کلی الهی مظهر اسمی است از اسماء کلی کونی، و هر اسمی از اسماء کلی کونی مظهر اسمی از اسماء کلی الهی.

مصراع: آن یکی رب و این دگر مربوب.

و ربوبیت واسطه است میان رب و مربوب، و هو رب الارباب، و الحمدلله رب العالمین.

تعریف:

وجود و علم و نور، در حضرت احدیت ذاتیه، عین واحده‌اند، اما به تمیز عقلی، علم متعدد شود به تعدد معلومات، از حیثیت تعلقات در مرتبهٔ تعقل، به خلاف وجود که موجودات متعدد گردند، به ظهور وجود در مدراك تفصیلیه، و فرق میان نور حقیقی و مسمی وجود محض آن است، که وجود معلوم شوددر مقابلهٔ معلومات معدومهٔ متعینه در علم حق، و ممکن نیست ادارك نور الا در مظهر وجود.

بیت

فرقیست بذوق با توگفتم　　دُرّیست لطیف نیك سفتم

تعریف:

قرب به حضرت الهی یا به علم نظری بود، یا به علم کشفی، یا به عمل. و قرب به عمل منقسم بر دو قسم: یا به ادای واجبات بود یا به مندوبات. و قرب اعلی علم کشفی توحید اللّه تعالی است در الوهیت.

مصراع: خوش بگو لا اله الا اللّه.

و این علم از شهود است نه از نظرو فکر، و شهود مرتبهٔ اولوالعلم است، کما قال اللّه تعالی: **شهد اللّه انه لا اله الا هو، والملائکة و اولوالعلم قائماً بالقسط**[۱۴۳]**.**

و شهادت شهود عدول از شهود صحیح بود، عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده: **لیس الخبرکالمعاینة.**

دوبیتی

شاهد از دیده گواهی می‌دهد　　این گواهی از الهی می‌دهد

خوش گواهی از سر صدق و یقین　　بر وجود پادشاهی می‌دهد

[۱۴۳] سوره ۳ آیه ۱۸.

تعریف:

و قرب اجتماع است، بعد افتراق، و عدم قرب بعد

شعر

ان الحقیقة یعطی واحد ابدا والعقل بالفکر یبقی الواحد الاحد

مرتبهٔ صورت واحدیت کثرت حقیقت‌اند، از سرایت واحدیت در وی، و وحدت نسبیهٔ مجموعیه حضرت ارتسام و عالم معانی بحر امکان، و مرتبهٔ الوهیت مرتبهٔ ثانیه.

شعر

والذات لیس بها ثان فیشفها والکون یطلب من آثاره عدد

بیت

یك ذات و صفات بی‌شمار است آثار صفات صد هزار است

تعریف:

شریعت عین حقیقت است، و نزد مؤمن شریعت حق، و هر حقی او را حقیقتی، هر آینه حق شریعت وجود عین شریعت بود، و شهود ظاهر شریعت عین شهود باطن شریعت، از غیر زیادت و نقصان. **لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا.**

بیت

ظاهر و باطن همه دریاب موج و دریاو جو همه یك آب

و حقیقت مخالف شریعت نیست، زیراکه شریعت از جملهٔ حقایق است، و حقیقت شریعت مرشد احدیت الهیه.

بیت

این حقیقت موحدان دانند عارفانه به ذوق می‌خوانند

تعریف:

معرفت مشاهد، شاهد بقای صورت مشاهده است درعین مشاهده، و صورت مشهود در دل شاهد عین شاهد.

بیت

خوش جمالی به ما عیان بنمود عین ما بود او چنین فرمود

تعریف:

کثرت حقیقت از سرایت و احدیت در وی، و وحدت نسبیه مجموعه‌ای از اثر سریان احدیت، وکثرت حقیقت اعیان ممکناتند و حقایق کونیه، وکثرت نسبیه حضرت ارتسام و علم معانی بحر امکان، قال اللّه تعالی: **ن والقلم و ما یسطرون**[۱۴۴].

بیت

الف از واو جوی و واو از نون علم تفصیل از آن شود افزون

تعریف:

اسماء الهیه را صور معقوله است در حضرت علمیهٔ الهیه، و اللّه تعالی عالم به ذات و اسماء و صفات خود، و آن صور عقلیه را حکما ماهیات کلیه خوانند، و اصحاب صوفیه اعیان ثابته گویند، خواه کلیه و خواه جزئیه، و آن صور فایضه‌اند، از ذات الهیه به فیض اقدس وتجلی اول، به واسطهٔ حب ذاتی و طلب مفاتیح الغیب.

[۱۴۴] سوره ۶۸ آیه ۱.

و فیض الهی منقسم بر دو قسم است: فیض اقدس و فیض مقدس.
و حصول اعیان ثابته به استعدادات اصلیه از فیص اقدس بود، و حصول اعیان و لوازم در خارج از فیض مقدس.
مصراع: آن اولست و باطن این آخر است و ظاهر.

مثنوی

فیض اقدس وجود و استعداد		مستعد را زفیض باطن داد
باز فیض مقدسش ز صفات		بر تو خواند تمامی آیات

و قال اللّه تعالی: **هو الاول و الآخر و الظاهرو الباطن و هو بکل شییء علیم**[۱۴۵].
تعریف:
حریت نزد احرار آزادی است از غیر حق، از جمیع وجوه.

بیت

هرکه آزاد از سوی اللّه است		محرم راز نعمت اللّه است

و آزادی نزد سید ازالهٔ صفت عبد است به صفت حق.

بیت

سید و بنده را نکو دریاب		ظاهر و باطنش به او دریاب

شعر

فسبحان من یخفی عن العین ذاته		و اظهرها فی خلقه بصفاتهم

تعریف:
لطیف بر دو ممعنی اطلاق می‌کنند، یکی بر حقیقت انسانیه، یعنی معنیی که بدن مرکب اوست ومحل تدبیرش، و آلات ، معلومات حسیه و معنویه. دیگر بر معنی دقیقه‌ای که در فهم واضح و لایح بود، و عبارت از آن قاصر، و آن از علوم اذواق است. من ذاقه یعرفه.

بیت

حلوای بنام لبلبانی		تا تو نخوری ورا چه دانی

تعریف:
فتوح بر سه نوع است: فتوح عبادت، و سبب آن اخلاص قصد است، و فتوح حلاوت و سبب آن حذب حق به مرحمت و عاطفت، سیم فتوح مکاشفه، و سبب معرفت به حق.

بیت

این هر سه فتوح اگر بیابی		بس فتح و ظفر دگر بیابی

تعریف:
فنا را طبقات است: **اول** فناء از مخالفت، **دوم** فناء از افعال عبد، و این فانی، جمیع افعال، فعل حق بیند، از خلف حجب اکوان، **سوم** فناء از صفات مخلوقات.

بیت

سمع و بصری به او عطا فرمایند		او را به صفات خویشتن آرایند

چهارم فنای ذات عبد است به شهود ذات حق.

---
[۱۴۵] سوره ۵۷ آیه ۳.

بیت

از وجود حق اگر یابی خبر　　کی وجود تو نماید در نظر

پنجم از مجموع عالم، به شهود حق. **ششم** از غیر حق به حق، **هفتم** فناء از صفات حق، و فناء از فناء عدم شعور است بر فناء.

بیت

از فنا فانی شو ای درویش ما　　تا بقای ذات یابی از خدا

تعریف:

نزد زهاد فناء فنای معاصی است، و بقا بقای طاعات، و نزد بعضی فناء از خلق و بقاء به حق، و فناء نسبت ما است به ما، و بقا نسبت ما است به حق، مخیر توئی به هر نسبت که صالح دانی خود را به آن منسوب گردانی، در نسبت بقا شهود حق است، و در نسبت فنا شهود خلق.

بیت

عاشقانه به عشق می‌خوانش　　عارفانه به ذوق می‌دانش

تعریف:

اول هر تجلی ذوق گویند، اگر در نفس باقی ماند شرب خوانند، و شرب اهل جنت بعد از شرب از حوض کوثر، شرب شهود و لذت بود، نه شرب از تشنگی و دفع الم. و شرب مختلف بود به اختلاف مشروب، و اگر مشروب نوع واحد باشد مختلف شود به اختلاف امزجهٔ شاربین، و قال اللّه تعالی: **و انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین، وانهار من عسل مصفی**[۱۴۶]**.** و این چهار صور علوم مختلفه است، و علم به معانی مجرده از تجلی حق است در صورت آب پاك صافی.

بیت

بیا وکوزه‌ای بستان و آبی این چنین درکش　　چنان آبی اگر جوئی بیا با ما خوشی درکش

و علم الهی، که مقدس است از علم طبیعی، لم یتغیر طعمه، و علم عارف کامل به اسرار شرع، و معرفت میزان احکام اوقات و احوال، از تجلی حق است در صورت شیر.

بیت

این چنین علم گر ترا باشد　　متغیرکجا شود؟ نشود

و علم ما به کمال و جمال و احوال، از تجلی حق است در صورت خمر.

بیت

لذت خمر صورتاً بگذار　　لذت معنوی آن بردار

و علمی که اللّه تعالی عطا فرماید، بنده را به طریق وحی یا ایمان یا الهام، و علم هر شییء که صحیح است دانستن آن یا صحیح نیست که آن معلوم شود، از تجلی او بود در صورت عسل.

بیت

کام جانش حلاوتی یابد　　به عسل گر دهن بیالاید

تعریف:

جمعی به سیرابی قائل شده‌اند، غالباً مایلند به غایت، و مکشوف ایشان حیات دنیا است، و نهایت مدت آن، و

[۱۴۶] سوره ۴۷ آیه ۱۵.

این مرتبهٔ اهل کشف در لوح محفوظ، و صاحب این کشف، ازکشف اخروی بی خبر.

بیت

خبر از ذوق جاویدان ندارد همین دارد و لیکن آن ندارد

تجلیات الهی نا متناهی است، و علم تجلیات بی نهایت، و ذوق آن بی غایت.

شعر

شربت الحب کاساً بعدکاس فما نفد الشراب و ما رؤیت

بیت

ساقی ار بخشد ترا خمخانه‌ای نوش می فرما و می‌گو رب زد

معلوم فرماکه تکوین لا ینقطع است و معلومات لا ینقطع و علوم لا ینقطع.

بیت

ابدا علم از خدا می‌جو رب زدنی چو مصطفی می‌گو

تعریف:

محو نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، رفع اوصاف و عادات است، و ازالهٔ علت، و دانسته‌ای که خرق عادت عادت است، و ثبوت خرق عادت عادت، ومحو عادت به اثبات عادت، و اثبات امری است مقررکه جمیع عالم بر آن باشد.

بیت

محو عادت چو عارفان می‌کن وصف اثبات آن چنان می‌کن

تعریف:

ستر، غطاء کون است، و وقوف با عادات وی نتایج اعمال و اسباب حجاب، و رفع این حجاب صحیح نیست مگر به اسباب، و ستر، رحمت عامهٔ الهیه است در حق عامه، اما در حق خاصه:

شعر

فانت حجاب القلب عن ستر عینه و لولاك لم یطبع علیه ختامه

بیت

عالمی با ما در این دریا بود عین ما بر ما حجاب ما بود

محق نزد محقق ظهور عبد است در عالم، به طریق خلافت و نیابت، و محق المحق ظهور عبد است به طریق ستر بر سید، و محق المحق یا مقابل محق است نه مبالغه، هم چنانکه گویند عدم عدم.

و بندهٔ عارف بعد از تحصیل معانی وکمالات به عنایت الهی، عالم شود بر معانی ظواهر هفتاد و هشت حروف، که در اول بیست و نه سور قرآن نازل شده ، از الف تا نون. آنگهی آن عالم صاجب کمال متعین شود به خلافت و نیابت. اما علم بر بواطن این حروف: **و ما یعلم تأویله الا اللّه.**

و حق تعالی متجلی است، در آینهٔ هر فردی از افراد عالم به اسمی خاص، و به تمام اسماء در مرآت انسان کامل، که جامع کمالات الهیه وکونیه است.

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانم این چنین است و آن چنان دانم

رساله هدایت

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

الحمداللّه الذی انزل علی عبده الکتاب، و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه خیر الاصحاب.
یا ولدی ایدك اللّه بروح القدس، معلوم فرما که عین حقیقت انسانیه ، به حسب رتبت، تقدمی دارد بر اعیان ثابته، در حضرت علمیهٔ الهیه، و حصول اعیان، از تفاصیل این عین، و ظهور حقیقت انسانیه، که مرآت حضرتین است، به تفاصیل در افراد عالم، و در مرآت جامعهٔ انسانیه مجملا.

شعر

کل الجمال غد الوجهك مجملا لکنه فی العالمین مفصل

و وجود عالم مستند است به اسماء الهیه و انسان کامل مقصود کلی است، اولا در علم و ثانیاً در عین، و علت غائیه، از ایجاد عالم انسانی ظهور است و اظهار، کما قال جل ذکره: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف نخلقت الخلق لاعرف**.
و حق تعالی در هر عینی جمال اسمی نموده، و در عین انسان کامل، که متصف است به مجموع کمالات وجود به تمام اسماء تجلی فرموده.

بیت

سر او را به او نموده تمام جام گیتی نما بود و سلام

هدایت

سالك بعد ازکمال سلوك، منتقل شود به مقام عقل مجرده، و عقل او باعقول مجرده و روح او با ارواح مطهره متحدگردد، و اطلاع یابد بر علم عالم جبروت، و مشاهده نمایدکه امور کلیه چگونه تنزل کرده، و جزئیهٔ محسوسه گشته و به صور طبیعهٔ عنصریه ظاهر شده، و به صورت انسانیه پیدا آمده.
و عارفی که او را این مقام حاصل شود، کیفیت تنزل الهیه، از مقام احدیت به واحدیت، و ظهور حق در جمیع مراتب مطالعه فرماید. این است سعادت عظمی و مرتبهٔ کبری. **رزقنا اللّه ایاکم.**

هدایت

نفس رحمانی در حقیقت تجلی وجودی است، ظاهر از مرتبهٔ الهیه، مظهر اسم اعظم، اسم اعظم خوانده‌اند، و نفس رحمانی را عین مرتبهٔ الهیه گفته‌اند، زیرا که حاملهٔ احکام اسماء است، و احکام اسماء صورت کلیهٔ مرتبهٔ الهیه، واول اثری که ظاهر شده از نفس رحمانی، از اسم جامع الهی است، بعد از آن از اسم کلیه، چون الرحمن، بعد از آن از اسماء تالیه، آخر به اسماء جزئیه، که مقتضی اعیان موجودات شخصیه‌اند.

هدایت

مقام فناء در صفات، نتیجهٔ نوافل است، و مقام فناء در ذات نتیجهٔ فرایض، و هر فنائی منتج بقائی.

بیت

خوش حیاتی ازین بقا یابی خوش تر از آن بقا کجا یابی

هدایت

کثرتی که در عالم واقع است، محقق در واحد حقیقی مشاهده نماید، و واحد حقیقی به صورت کثرت مطالعه

فرماید، وکثرت اسمائیه، مشهوده در عین واحدهٔ معقوله.

بیت

نازکست این سخن نکو دریاب   نظری کن ببین در آب و حباب

و هویت الهیه به صور موجودات مستوره است، و در قیامت کبری به بروز: **و برزو الله الواحد القهار**[147]، ظاهر شود.

بیت

حق شود ظاهر صور گردد نهان   سایه پنهان آفتاب آید عیان

و وجود مطلق؛ در مرتبهٔ احدیت، مفنی اشیاء است، و در مرتبهٔ واحدیت مبقی، وگفته‌اند: **لیس للاحدیة اثر و لا فی شجرتها ثمر**[148]، و قال سید الطایفة[149] علیه الرحمة: **المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر**[150].

اما اگر حق تجلی فرماید، در مرتبهٔ واحدیت، یعنی در مرتبهٔ اسماء و صفات، کثرت مشهوده از غیب به شهادت آیند، و در مرایای اعیان، تمثال جمال بی مثال اسماء و صفات بنمایند، چنانکه می‌نمایند.

بیت

ذات پنهان گشته ما پیدا شدیم   گر شود پیدا همه پنهان شویم

هدایت

حرکت موجودات عینیه به حرکت اعیان علمیه بود، و حرمت اعیان علمیه، به حرکت اسماء الهیه، و اسماء الهیه بر راط مستقیم، و چون رب الارباب تجلی فرماید در حضرت عینیه، به تجلی خاص از حضرت خاصه، اثر آن تجلی در صورت آن اسم ظاهر شود، و آن عین ثابته را در حرکت آرد، و از حرکت عین روح را متحرك گرداند، و از حرکت روح نفس حرکت کند، و از حرکت نفس صورت حسیه در حرکت آید.

و حرکت عینیه و روحیه و نفسیه و حسیه اثر تجلی الهیه واگر چه استناد آن حرکت با صورت محسوسه بود ظاهراً، اما باطناً متناهی به حضرت الهی شود.

دوبیتی

خوش سماعی و عارفان در رقص   ذوق داری بیا چنان در رقص

عین و روحست و نفس و جسم تمام   همه رقصان ولی از آن در رقص

هدایت

حصول فیض اقدس از تجلی حبی ذاتی الهی است، که موجب وجود و استعداد آن، اعیان ثابته است در حضرت علمیهٔ ذاتیه.

بیت

فیض اقدس وجود و استعداد   مستعد را ز اسم باطن داد

و این فیض، اقدس است از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه، اما حصول فیض مقدس، از تجلی اسماء و صفات بود، و معطی وجود اشیاء است در خارج، به قدر قابلیت اعیان.

بیت

---

[147] سوره ۴ آیه ۴۸.

[148] احدیت را اثری و درخت آن را ثمری نیست.

[149] جنید بغدادی قدس سره.

[150] حادث اگر با قدیم قرین شود از او اثری باقی نماند.

باز فیض مقدسش ز صفات　　بر تو خواند تمامی آیات

قال اللّه تعالی: **و آتاکم من کل ما سألتموه**[151]. ای بلسان الا استعداد.

دوبیتی

هر چه خواهی بقدر استعداد　　حضرت آن کریم خواهد داد

وین عطایش بما بود دایم　　خواه در مصر و خواه در بغداد

هدایت

انسان به نشأۀ اخرویه ابدی است، و به وجود عینیه در حضرت علمیۀ الهیه ازلی، و به نشأۀ روحیۀ کلیه اول عالم ارواح، و به نشأۀ روحیۀ جزئیه سابق بر مبدعات، و به نشأۀ عنصریه آخر موجودات، کما قال نبینا (ص): **نحن الآخرون السابقون**، و قال ﷺ: **اول ما خلق اللّه نوری.**

و این تنزل است از حضرت علمیه به عنیه و از عینیه به نهادیۀ مطلقه، به اطوار متعدده ، کما قال اللّه تعالی: **و قد خلقکم اطوارا**[152]**.**

هر آینه پیش از این صورت انسانیۀ حادثۀ زمانیه، انسان موجود بوده باشد به عین ثابته، در حضرت علمیۀ الهیه، و به روح کلیه در جبروت، و به روح جزئیه در ملکوت.

بیت

گر بدانی اول و آخر تمام　　ظاهر و باطن تو باشی و السلام

هدایت

هیولای کلیه قابل صور موجودات روحانیه وجسماینه است، و ین جوهر هبا واحده ، وکثرت صور مشهوده می‌نماید، در عین واحدة معقوله.

بیت

هر یکی در آن یکی ظاهر نگر　　یك زماندر چشم این ناظر نگر

هدایت

انسان کامل مخلوق است به صورت: **ان اللّه خلق آدم علی صورته**، و فی روایة: علی صورة الرحمن.

و مراد به صورت معنویۀ اسماءِ و صفات الهیه است، و اللّه اسم اعظم است، و در مرتبۀ احدیت عین مسما است، و جامع جمیع اسماء.

بیت

آن نورکه چشم ما عیان دید　　در جام جهان نما توان دید

اما عقل مشوب در ظلمات جسمانیه منغمس[153] است، و عاجز از دفع وهم و شبهات.

قطعه

بحقیقت چو خویش را نشناخت　　او خدا را چگونه بشناسد

چون ندانست حقیقت خود را　　حق ما را چگونه بشناسد

هدایت

همیشه قلب منقلب است در صور، و جوهر عین واحده.

[151] سوره ۱۴ آیه ۳۴: و از هر چه خواستید بشما داد، یا هر چه را استعداد داشتید بشما داد.

[152] سوره ۷۱ آیه ۱۴: و به تحقیق شما را به حالات مختلف آفریدیم.

[153] فرو رفته.

بیت

هر دم اندر اصابع رحمان بهزاران صور بر آید دل

قال رسول اللّه(ص): **ان قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء**[۱۵۴]. و قال اللّه تعالی، **بل هم فی لبس من خلق جدید**[۱۵۵].

و عقلا محجوبنداز این حقیقت به مشابهت صور و یقول: **ان اللّه یتجلی فی کل نفس و لا یتکرر التجلی،**[۱۵۶] و قیل: **لا یتجلی فی صورة مرتین و لا فی صورة اثنین**[۱۵۷].

بیت

هر دم تجلی می‌کند دل را حیاتی می‌دهد جانی به ما بخشد روان از نو براتی می‌دهد

قال اللّه تعالی: **ان فی ذالك لذکری لمن کان له قلب**[۱۵۸].

بیت

صدر و قلب و فوأد و لب دریاب که چنین گفته‌اند اولوالاباب

صدر معدن اسلام است، و قلب ینبوع ایمان و فؤاد محل معرفت، و لب معدن توحید.

کما قال اللّه تعالی: **افمن شرح لله صدره للاسلام**[۱۵۹]، و قال اللّه تعالی: **ماکذب الفؤاد مارای**[۱۶۰].

و لب منظر توحید، قال جل جلاله: **قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب**[۱۶۱].

صحت معرفت به توحید بود، و صحت ایمان به معرفت، و صحت اسلام به ایمان.

بیت

هرکه یابد این سعادت را تمام دولتش جاوید باشد والسلام

هدایت

انوار دل صاحب دل نور معرفت است و نور عقل و نور علم، به نور معرفت حق را مشاهده کند، و به نور عقل قبول حق، و به نور علم عمل با حق، و نور معرفت به مثل آفتاب، و نور عقل قمر، و نور علم کواکب. و نور معرفت ستر هوی کند، و نور عقل ستر شهود، و نور علم ستر جهل.

بیت

روشنی نور نور دینش بین این چنین نور در جبینش بین

جسد او نور، دل او نور، کلام او نور، **نور علی نور یهدی اللّه لنوره من یشاء**[۱۶۲].

---

[۱۵۴] همانا دلهای بندگان بین دو انگشت از انگشتان خدا است، هرگونه بخواهد آن را دگرگون می‌کند.

[۱۵۵] سوره ۵۰ آیه ۱۵: بلکه ایشان از آفریدن جدید در شك‌اند.

[۱۵۶] خدا در هر نفسی تجلی می‌کند و تجلی تکرار نمی‌شود.

[۱۵۷] در یك صورت دو مرتبه تجلی نمی‌کند و نیز در ی صورت دو تجلی نمی‌نماید.

[۱۵۸] سوره ۵۰ آیه ۳۷: همانا در این پندی است برای کسی که او را دلی باشد.

[۱۵۹] سوره ۳۹ آیه ۲۲: آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشادگی داد.

[۱۶۰] سوره ۵۳ آیه ۱۱: دل آنچه راکه دید دروغ ندید.

[۱۶۱] سوره ۳۹ آیه۹: بگو آیا آنان راکه می‌دانند با آنان که نمی‌دانند یکسانند؟ همانا خردمندان پند می‌گیرند.

[۱۶۲] سوره ۲۴ آیه ۳۵: نوری است بر نور، خداکسی راکه می‌خواهد بنورش هدایت می‌کند.

بیت

چشم مردم به نور او روشن　　نظری کن به نور او در من

هدایت

اهل دل نفس ناطقه را دل می‌خوانند، اگر مشاهدهٔ معانی کلیه و جزئیه می‌کند، و قلب منقلب است میان عالم عقلی محض و عالم نفس منطبعه در وجوه خمسه، اگرچه احدیت جمع دارد میان اسماء الهیه بر سبیل عدالت، و برزخی است میان ظاهر وباطن و شعب کثیره دارد، و از او منشعب‌اند قوای روحانیه و جسمانیه.

و دل صورت مرتبهٔ واحدیت است، و روح صورت مرتبهٔ احدیت ، و نفس ناطقه اگر عارف بود به معرفت الهیه به وجه اجمال روح خوانند، و مطابقهٔ عقل اول دانند، واگر به طریق تفصیل عارف باشد دل گویند، و مطابقهٔ نفس کلیه.

بیت

این چنین دل ز اهل دل می‌جو　　سخن دل به اهل دل می‌گو

دل به او ده چو من بجان بشنو　　خوش بودگر بود دلت با او

هدایت

دل را پنج مراتب است: مرتبهٔ معنویه، و مرتبهٔ روحیه و مثالیه و حسیه، و مرتبهٔ جامعه، و هر مرتبه‌ای از این مراتب مظهری دارد، که منبع احکام آن مرتبه است.

بیت

صاحب مرتبه بود این دل　　خوش بودگر ترا بود حاصل

و هر دلی را پنج وجه است، وجهی مواجه حضرت حق:

بیت

بی‌واسطه فیض از خدا می‌یابند　　فیضی به‌کمال دائما می‌یابند

و وجهی با عالم ارواح دارد، چنانکه اقتضاء استعداد او است از رب خود، بواسطهٔ ارواح استفاضه می‌کند، و وجهی مختص است به عالم مثال، و از این عالم با نصیب ، به مقدار نسبت او از مقام جمع، و به حسب اعتدال مزاجش و اخلاق او، و انتظام احوالش در تصورات و تصرفات و حضور و ممعرفتش، و وجهی با عالم شهادت مختص به اسم الظاهر و الاخر. و وجهی با احدیت جمع، که قریب است به مرتبهٔ هویت منعوتهٔ به اولیت و آخریت و ظهور و بطون و جمع میان این نعوت اربعه.

بیت

پنج وجهند چنین روی خوشی بگشاده　　این همه خوبی دل جمله به وجه افتاده

هدایت

اوسع اشیاء علم الهی است و رحمت لا ینتاهی و دل صاحب دل.

قال اللّه تعالی: **ربنا وسعت کل شییء رحمة و علما**[۱۶۳] ، **و اللّه بکل شییء علیم**[۱۶۴]، **و رحمتی وسعت کل شییء**[۱۶۵]، و قال: **یا وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی فلب عبدی المؤمن التقی النقی.**

بیت

[۱۶۳] سوره ۴۰ آیه ۷.

[۱۶۴] سوره ۲ آیه ۲۸۲- سوره ۴ آیه ۱۷۶- سوره ۲۴ آیه ۳۵- سوره ۲۴ آیه ۶۴- سوره ۴۹ آیه ۱۶- سوره ۶۴ آیه ۱۱.

[۱۶۵] سوره ۷ آیه ۱۵۶: اصل نسخه‌ها: وسعت رحمتی کل شییء.

گنجینهٔ گنج جمله اسما گنج دل تست جان بابا

هدایت

مظهر اسم اعظم اسم اعظم گفته‌اند، و نفس رحمانی عین اسم جامع، به مناسبت آنکه حاملهٔ احکام اسماء است. و احکام اسماء صور کلیهٔ مرتبهٔ الهیه، و اول اثری که حاصل شده از نفس رحمانی در جناب الهی، اسم جامع است، بعد از آن اسماء کلیهٔ الهیه، آنگاه اسماء تالیه به نفس اسماء جزئیة، که مقتضی اعیان شخصیه‌اند.

دوبیتی

کون جامع جامع اسما بود عین اول عین جد ما بود

گوهر دُرّ یتیم از ما بجو زانکه عین ما درین دریا بود

هدایت

مقام فناء در صفات، نتیجة نوافل است، و مقام فناء در ذات نتیجة فرایض.

بیت

خوش حیاتی ازین فنا یابی خوش تر از این بقا کجا یابی

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی کما یفنی الفناء بلا فناء

و یبقی ثم یبقی ثم یبقی کما یبقی البقاء بلا بقاء

فنای اول فنای افعال عبد است در فعل فعال لما یرید، و دیگر فنای صفات به مقتضی: **تخلقوا باخلاق الله**، و فنای ذات به حکم: **کل شییء هالك الا وجهه**[۱۶۶].

بیت

گر ز خود فانی شوی باقی شوی در خرابات فنا ساقی شوی

هدایت

هر فنائی مستلزم بقائی است، و فنای افعال مخلوق عبارت است از رؤیت بنده که به مقتضای: **افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت**[۱۶۷]، فعل حق است که از خلف حجب اکوان ظاهر می‌شود؛ و اکوان محال افعال حق‌اند.

بیت

فعل اگر چه ظاهرا از ما بود در حقیقت فعل آن یکتا بود

شعر

ان الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنة

بیت

بردار حجاب تا به بینی روشن کاین فعل وی است و ظاهر است از تو و من

و فنا صفات مخلوقات، چنانکه در خبر نبوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مروی است: لا یرال العبد یتقرب الی بالنوافل حق احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به ویده التی یبطش بها و رجله التی یسعی بها.

[۱۶۶] سوره ۲۸ آیه ۸۸.

[۱۶۷] سوره ۱۳ آیه ۳۳.

دوبیتی

این حدیث قدسی از قول خداست　　گر چه لفظش از لسان مصطفی است

این چنین سمع و بصرکز او بود　　زان نظر سمع و بصر نیکو بود

و تحقیق فنای ذات بنده در ذات حق آن است، که ما را جسمی است و روحی، و روح متبوعهٔ صورت در هر حالی، و هیکل ثابت به صورت واحده، اگر چه متبدله می‌شود با اعراض.

بیت

یك ذات و صفات بی‌شمار است　　گوئی که نگار پر نگار است

و این فانی از اشیاء، اگر در حال مشاهدهٔ حق خود را بیند، صاحب این فناء نباشد.

بیت

فانی از خویش و از همه اشیا　　همه حق بیند او ولی به خدا

کما قال نبینا (ص): **رأیت ربی بربی.**

دو بیتی

ابر خوش دامنی بما افشاند　　بر سرکوه برف را بنشاند

آفتابی بتافت برف گداخت　　اثر برف ژرف هیچ نماند

و فنا نسبت ما است به ما، و بقا نسبت ما است به حق، و تو مخیری به هر نسبتی که مناسب منصب خود دانی، خود را به آن منسوب گردانی.

هدایت

هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد علمیه، که عین ثابته خوانند، وعین ثابته مظهری دارد روحیه، و روح صورتی دارد مثالیه و صورتی جسدیهٔ محسوسه، و اروح به صور مثالیه قایل‌اند به توجید اصلی، کما قال اللّه تعالی: **الست بربکم قالوا بلی**[۱۶۸].

بیت

همه ارواح ما بلی گفتند　　همه خاشاك شرك را رفتند

هدایت

حقیقةً قوت از قوی علی الالطلاق است، **و هو القوی المتین**[۱۶۹]. و قوت ملك و ملك عارضی است، **لا حول و لاقوة الا باللّه.**

و غیر عیسی بن مریم علیه‌السلام انبیا بعد از چهل سال مبعوث شده‌اند، زیرا که در این مدت، احکام نشأة عنصریه، غالب است بر احکام نشأة روحانیه، و قوای طبیعیه مستعلیه، و حکمت دراین غلبه و اختفای قوای روحانیه تکمیل نشأتین است.

و حضرت رب العالمین ظاهرا به اسم الظاهر وباطنا به اسم الباطن تربیت می‌فرماید، تا متناهی شود به کمالی که مقدر است، و قوت جسمانیه در دار دنیا فانیه، و در دار آخرت باقیه.

بیت

قوتت برکمال خواهد بود　　دایما بی زوال خواهد بود

[۱۶۸] سوره ۷ آیه ۱۷۲.

[۱۶۹] اشاره است به آیة ۵۸ سوره ۵۱: ان اللّه هو الرزاق ذوالقوة المتین

هدایت قابل روح الهی مستعدی است که مستدعی است که مستند باشد در وجود به حضرت واجب الوجود.

بیت

زیرا که به نفس خویش معدوم بود	در حضرت علم اگر چه معلوم بود

و حصول قابل از قیض اقدس بود، و اعیان ثابته قوابل جمیع تجلیات الهیه اند، و مستفیض از فیض اقدس، یعین اقدس ازکثرت شوایب اسمائیه، و نقایض حقایق امکانیه، که موجب وجود و استعدادات اعیان ثابته است، در حضرت علمیه، و این فبض از تجلی حبی ذاتی است، بعدز ا آن عینیه، کما قال جل ذکره: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف.**

اما فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه، که موجبهٔ ظهور آنچه مقتضی استعدادات اعیان ثابته است در خارج، و فیض مقدس مترتب است بر فیض اقدس، و در فیض اقدس معلوم تابع علم، و در فیض مقدس، علم تابع معلوم، عطاء فیض اقدس کما یشاء، و عطاء فیض مقدس کما نشاء، کما قال اللّه تعالی: **و آتاکم من کل ما سألتموه**[۱۷۰]، ای بلسان الا استعداد.

بیت

اگر جامی به بزم آری زخم جامی بری پر می	وگر پیمانه‌ای آری بتو پیمانه پیماید

هدایت

در هر لحظه‌ای، به فیض اقدس، امری بر عباد نازل می‌شود، از حضرت احدیت به واحدیت، و از واحدیت به مرتبهٔ عقلیه، واز عقلیه به لوحیه، و از لوحیه به طبیعت کلیه، و از طبیعت کلیه به هیولای جسمیه، و از هیولا به عرش، و از عرش به کرسی، و نترل کند از مجموع سماوات، و از مراتب کلیه به جزئیه، تا متناهی شود به انسان، منصبغ به احکام جمیع مراتب در آن واحد، کما قال تعالی: **کل یوم هو فی شأن**[۱۷۱]، ای کل آن هو فی شأن.

بعد از آن منسلخ شود به انسلاخ معنویه، و مراجعت نماید به حضرت الهیه: **والیه یرجع الامرکله**[۱۷۲]، کما ابتدأ منه، فمنه بدأ والیه یعود، و هو المبدیء والمعید.

واگر سالك غیرکامل بود، و قطع بعضی منازل کرده، آخریت غیر اولیت نماید، واگر انسان کامل باشد، دایرهٔ تام اولیت عین آخریت یابد.

بیت

اولش عین آخرش باشد	باطنش عین ظاهرش باشد

هدایت

روح انسان کامل کلی است، و قدیم به قدم زمانی، و حادث به حدوث ذاتی، و روح منطبعهٔ او در صورت جسمانیه، حادثهٔ زمانیه، و به روح کلی متخلق به اخلاق الهیه، و مصور به صورت: **ان اللّه خلق آدم علی صورته.** هر آینه ممکن الوجودی باشد، متصف به صفات واجب الوجود.

بیت

نیك دریاب اگر نه در خللی	این چنین است حادث ازلی

هدایت

قال امیر المؤمین وامام المسلمین علی بن ابی طالب عليه السلام: **انا نقطة باء بسم اللّه.**

---

[۱۷۰] سوره ۱۴ آیه ۳۴.

[۱۷۱] سوره ۵۵ آیه ۲۹

[۱۷۲] سوره ۱۱ آیه ۱۲۳.

مثنوی

خوش بگو ای دوست بسم اللّه بگو　　سر ما از نقطهٔ با بازجو

نقطه نقطه دایره پیموده‌ایم　　در همه وجه خوشی بنموده‌ایم

هدایت

نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، حقایق عالم در علم و عین، مظاهر حقیقت انسانیه‌اند، و حقیقت انسانیهٔ مظهر اسم اعظم، و عالم به ظهور حقیقت انسانیه مسمی است به انسان کبیر، و این حقیقت را دو ظهور است، مفصلا در عالم ومجملا در آدم، و ظهوراین حقیقت اولا در صورت عقل اول بوده، و ثانیاً در صورت نفوس و عقول مجرده ، بعد از آن در صورت طبیعیة ، دیگر در هیولای کلیه، و در صورت جسمیهٔ بسیطه و مرکبه.

بیت

این حقیقت در همه ساری بود　　با همه در غایت یاری بود

هدایت

اسم جامع مشتمل است بر مجموع اسماء الهیه، و مقدم است بر سایر اسماء به ذات و مرتبه، و مظهر این اسم مقدم بر جمیع مظاهر اسما، به حسب مراتب، و اسم جامع به نسبت با دیگر اسماء دو اعتبارکرده‌اند:

به اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسماء، هر آینه مجموع مظاهر اسماء، مظهر اسم اعظم باشند، زیرا که مظهر و مظهر در وجود واحدند، و اشتمال اسم جامع بر اسماء اشتمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه.

اما اشتمال این اسم به اعتبار ثانی، از حیثیت مرتبهٔ الهیه، اشتمال کلی مجموعی است بر اجزا که عین او است به اعتبار اول.

بیت

اسم اعظم جامع اسما بود　　مظهر او مجمع اشیا بود

هدایت

بیت

کل کل درکل کلات آمده　　نه صفت نه اسم نه ذات آمده

کل کل ذات، وکل کلات اسماء الهیه، وکلات اعیان ثابته، به حسب ظهور تجلی کرده اما حقیقة:

مصراع: نه صفت نه اسم نه ذات آمده.

یا بگوکل کل وجود مطلق، وکل کلات ظل او، یعنی وجود مفاض عام، وکلات موجودات، که متعدده‌اند، به حسب انعکاس صور، در آینهٔ وجود، و وجود ممتاز از جمیع موجودات، از حیثیت ذات، و ظاهر در جمیع مظاهر به حسب اسماء و صفات، و عین واحده و ثابته در هر واحدی از صور متعدده.

بیت

آینه بردار و در وی کن نظر　　آن یکی در هر یکی خوش می نگر

و شایدکه، کل کل آدم باشد، وکل کلات حوا، وکلات بنی آدم. یا عقل کل، کل کل، و نفس کلیه کل کلات، و کلات عقول و نفوس مجرده.

و یا بگو وجودکثرت اسمائیه عین ذات الهیه‌اند، ظاهره، به حسب شئون مختلفه به صور اعیان ثابته، و اعیان بر قرار در حضرت علمیهٔ الهیهٔ ثابته وشم رایحهٔ وجود خارجی نکرده‌اند.

یا بگوکل کل نقطهٔ ذاتیه و نقطه صفاتیه و نقطهٔ افعالیه، وکل کلات الف حقیقت انسانیه، وکلات حروفات باقیه، این است کتب خانهٔ الهیه، فافهم.

یا بگوکل کل تعین اول، وکل کلات تعینات، وکلات مظاهر.

بیت

کل کل درکل کلات آمده   نه صفت نه اسم نه ذات آمده

بیت

آمد و شد حقیقتاً خود نیست   به مجاز است کآمد و یا شد

کل کل گنج: کنت کنزا مخفیاً، الحدیث، وکل کلات آدم، وکلات علم: **وعلم آدم الاسماء کلها**[۱۷۳] **.**

و تعداد اسماء به اعتبار صفات بود، و صفات امور اعتباریه، وعالم بی وجود عدم، و وجود حقیقی ازلاً و ابدا برقرار خود.

بیت

آمد و شد در ظهور است و خفا   این چنین دریاب ای جانان ما

و اللّه یقول الحق و هو یهدی السبیل[۱۷۴].

هدایت

مسافران اصناف‌اند، صنفی در بحر، و صنفی در بر، و صنفی در بحر و بر.

مسافر برّ دشمنی دارد و مسافر بحر دو، و مسافر برّ و بحر سه. هم چنین مسافرت در بحر معقولات، عین بحر عدو او است، و چون از بحر معقولات در برّ مشروعات نظرکند، شبهه‌ای که واقع شود.

بیت

این دو دشمن بود ترا ای دوست   بگذر از دشمنان که آن نیکوست

و دشمن مسافر برکه اصحاب ظاهراند، تأویل متشابهات، و عدو مسافر بر و بحر، یکی صورت تجلی و دیگر صورت آنچه تجلی کرده‌اند بروی ، دیگر تأویل آن تجلی.

هرکه در تجلی صوری از این اعدای ثلاثه سالم ماند:

بیت

در تجارت سود یابد بی‌شمار   یادگار نعمت اللّه یاد دار

[۱۷۳] سوره ۲ آیه ۳۱.

[۱۷۴] سوره ۳۳ آیه ۴.

رساله مراتب (رساله اول)

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحيمِ

قال اللّه تعالی: **و هو رفیع الدرجات ذوالعرش**[۱۷۵].

بیت

در مراتب نکته‌ای خواهیم گفت　　دُرّ معنی را نکو خواهیم سفت

مجموع مراتب الهیه، اللّه را به اصالت است، و احکام آن مراتب در عالم ظاهره، و اعلی رتبت الهیه غناء ذات است از عالم، کما قال جل ذکره: **و اللّه غنی عن العالمین**[۱۷۶].

اما مرتبهٔ اعلی در عالم، غنا است از عالم به عالم.

مصراع: هر چه داری به آن غنی باشی.

و انسان کامل غنی است از اشیاء.

بیت

همه دارد غنی است او ز همه　　حضرت کاملش بجو ز همه

و می‌گوئیم رتبت انسان کامل فقر است به همهٔ اشیاء.

بیت

حق چو در آینه همی بیند　　به همه آینه بود محتاج

زیرا که حق سبحانه و تعالی در مرایای جمیع موجودات بر او تجلی فرموده، و در هر صورتی اسمی به او نموده.

بیت

لاجرم محتاج باشد بر همه　　نیك دریاب و مگو با بر همه

مرتبه

هر اسمی از اسماء الهیه او را مرتبه‌ای است خاصه، که ممتاز است از دیگر اسماء به آن مرتبه، و مراتب صور اسماء همین حکم دارند.

بیت

ممتاز به خاصه‌اند اسماء و صور　　هر یك دارد مرتبه‌ای جان پدر

و مظاهر اسماء رفیع و ارفع باشند، و به حسب رتبت و حیطه، اتم و تامه، بعضی اسماء مقدم بود بر بعضی.

دوبیتی

هر چه باشد ز یار یا اغیار　　صاحب مرتبه بود ناچار

در مراتب تفاوت است ای دوست　　اندکی نه، تفاوت بسیار

مرتبه

و او را مرتبهٔ سته است از مراتب عدد، و سته مرتبهٔ عدد کامله، وکمال در عالم به رتبت ، و واو ولایت در نون نبوت مکنون است، و الف الوهیت در واو ولایت.

---

[۱۷۵] سوره ۴۰ آیه ۱۵.

[۱۷۶] اشاره به آیه ۹۷ سوره ۳: فان اللّه غنی عن العالمین.

بیت

الف از واو جو و واو از نون　　تا شود این مراتبت افزون

مرتبه

ملاحظهٔ وجود به مقتضی: **کان اللّه و لا شییء معه،** مرتبه احدیت گفته‌اند، و در این مرتبه جمیع اسماء و صفات و نسب و اضافات مستهلك‌اند، و اصحاب صوفیه و احباب الهیه این مرتبه را مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق می‌خوانند.

بیت

قرب و بعدو وصل و فصل آنجا مجو　　گفتگوی این و آن با ما مگو

اما به شرط شییء، اگر به شرط جمیع اشیاء است ، که لازمهٔ اواست ، ازکلیات و جزویات واسماء و صفات، مرتبهٔ الهیه، و معبر به واحدیت و مقام جمع، و مرتبهٔ واحدیت به اعتبار رسانیدن مظاهر به کمالی که مناسب استعداد آن مظهر است در خارج، مرتبهٔ ربوبیت، و ربوبیت نسبتی است میان رب و مربوب، وگفته‌اند:

ان للربوبية سر الوظهر لبطلت الربوبية.

و ربوبیت اسم مرتبهٔ اسماء و صفات و افعال است به طریق تفصیل، و الوهیت اسم مرتبهٔ اسماء ذات و صفات و افعال اجمالا، هر آینه مرتبهٔ الوهیت فوق مرتبهٔ ربوبیت بود.

بیت

رب و مربوب را نکو دریاب　　تا بدانی مراتب ارباب

و ملاحظهٔ وجود نه به شرط شییء و نه ب هشرط لاشییء، مرتبهٔ هویت.

بیت

این مرتبه در همه تجلی فرمود　　در آینهٔ جمله جمالی بنمود

و به شرط صور علمیه در وی، مرتبهٔ اسم الباطن و الاول مطلق.

بیت

رب اعیان ثابته گفتیم　　در معنی چو عارفان سفتیم

و به شرط ثبوت کلیات اشیاء فقط، مرتبهٔ اسم الرحمن.

بیت

رب عقل اولش خوانیم ما　　رب و مربوب چنین دانیم ما

و عقل اول را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و درّة بیضا گفته‌اند.

بیت

هر یك به اعتباری نامی نهاده بر وی　　نامی نهاده بر وی هر یك به اعتباری

و به شرط آنکه کلیات در او مفصلهٔ ثابت باشد، از غیر احتجاب ازکلیات، مرتبهٔ اسم الرحیم، رب نفس کلیه، که مسمی است به لوح قدر و لوح محفوظ وکتاب مبین.

بیت

عقل و نفسند مادر و پدرت　　خاطر هر دو را نکو دریاب

و به شرط صور جزئیهٔ متغیره، مرتبهٔ اسم الماحی، رب نفس منطبعه در جسم کلی، که لوح محو و اثبات است. قال

اللّه تعالی: **یمحواللّه ما یشاء و یثبت**[177].
و به شرط قابلیت صور روحانیه، مرتبهٔ اسم القابل، رب هیولای کلیه.
و به شرط اعتبار تاثیر و تأثر، مرتبهٔ اسم الخالق رب طبیعت کلیه.
و به شرط صور روحانیهٔ مجرده، مرتبهاسم العلیم والمدبر، رب عقول و نفوس ناطقه.
و به شرط صور حسیهٔ غیبیه، مرتبهٔ اسم المصور، رب خیال مطلق و مقید.
و به شرط صور حسیهٔ شهادیه، مرتبهٔ اسم الظاهر.

بیت

ملك مربوب حضرتش دانم مالك ملك ظاهرش خوانم

اما مرتبهٔ انسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه وکونیه است، از عقول و نفوس کلیه و جزئیه، و از مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود، مسمی است به مرتبهٔ عمائیه و مرتبهٔ عمائیه جامعهٔ مراتب الهیه و ربوبیه وکونیه.

بیت

گر بیابی مراتبش به تمام صاحب مرتبه توئی و سلام

مرتبه

هرکمالی که ملحق به اشیاء شود، بواسطهٔ وجود بود، وکمال وجود ذاتی است، و استکمال صفات به ذات است، نه استکمال ذات به صفات.

قطعه

ذات او از صفات مستغنی است همه محتاج حضرت اویند
به لسان فصیح هر ذره وحده لا شریك له گویند

و نزد اصحاب صوفیه، صفت الهیه در مرتبهٔ احدیت، عین ذات است، و در مرتبهٔ واحدیت، عین ذات است به وجهی و غیر به وجهی، و وجود در مرتبهٔ احدیت، مفنی اشیاء است، ودر مرتبهٔ احدیت مبقی، و اگر عقل حکم کند، به مغایرت صفت و موصوف، به کشف معلوم شده که دروجود متحدند.

دوبیتی

یك وجود و مراتبش بسیار عارفانه مراتبش بشمار
علم و قدرت ارادتست و حیات یك حقیقت بود به نام چهار

و این چهار در مرتبهٔ احدیت یکی، و در مرتبهٔ واحدیت، علم ممتاز است از قدرت، و قدرت از ارادت، و ارادت از حیات.

بیت

می نماید صفات او بسیار نیك دریاب این سخن ای یار

و صفات الهیه وجودات خاصهاند، و ذات احدیت وجود مطلق، و وجود مقید مطلق است به اضافهٔ تعین.

بیت

از تعین این مقید رو نمود بی تعین این مقید خود نبود

مرتبه

حق سبحانه و تعالی به حسب: **کل یوم هو فی شان**[178]، او را شئون است و تجلیات، در مرتبهٔ الهیه، و اول

[177] سوره آیه ۳۹.

کثرتی که واقع شده در وجود، مرتبهٔ عمائیه، و مرتبهٔ عمائیه برزخی است میان احدیت ذاتیه و مظاهر خلقیه.
و چون علم حق به ذات او، جل جلاله موجب علم او است به کمالات ذات او، از برای اظهارکمال وجود، در خزائن جود بگشود، و به تجلی حبی ذاتی، اعیان ممکنه را چنانکه اقتضای استعداد هر یکی بود، خلعت لطیف صورتی انعام فرمود، و تشریف شریف هر یکی را به اسمی معلوم و به صفتی مشرف گردانید، و جمال: **ان اللّه جمیل یحب الجمال**، به بصر: **کنت بصره الذی یبصربه**، نمود، اولا در علم، و ثانیا در عین.

مثنوی

صورت و معنیی عیان فرمود　　بی نشان را همه نشان فرمود
کثرتی لاجرم هویدا شد　　عالمی را وجود پیدا شد

مرتبه

صفات الهیه محیطاند به حیطهٔ تامه، چون ائمهٔ سبعهٔ صفاتیه، یعنی حیات وعلم و ارادت و قدرت و سمع و بصر وکلام.

این هفت صفات او قدیم است　　داند آنکس که او علیم است

و معرفت اللّه تعالی به آثار اسماء و صفات اسهل معارف است، و معرفت ذات به ذات اشکل معارف. قال اللّه تعالی: **و ما قدروا اللّه حق قدره**[۱۷۹].

دوبیتی

بدان که حضرت اعلی نمی‌توان دانست　　ز ذات او بجز اسما نمی‌توان دانست
هر آنچه ممکن دانستن است دانستیم　　ولی حقیقت او را نمی‌توان دانست

مرتبه

سمع حق، عبارت است از تعلق علم حق به حقیقت کلام ذاتی، در مقام جمع الجمع، و به کلا اعیانی در مقام جمع و تفصیل، ظاهراً و باطناً از غیر شهود.
و بصر او -تعالی و تقدس- عبارت از تعلق علم او به حقایق اشیاء به طریق شهود، وکلام او -جل جلاله- عبارت است از تعلق علم او به اظهار اسرار غیبی. قال تعالی: **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون**[۱۸۰].

بیت

بر غیب و شهادت او علیم است　　ذات و صفتش همه قدیم است

اما بعضی به بعضی مشروطاند، علم مشروط است به حیات، و قدرت به علم، و ارادت به هر سه، و ثلاثهٔ باقیه به اربعهٔ مذکوره، و حیطهٔ علم اتم است از ستّه باقیه.

بیت

همه در حیطه کاملند تمام　　حیطهٔ علم اتم بود و سلام

مرتبه

اعیان ثابته، صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و هر اسمی او را مظهری است ازلیه از اسم الاول و ابدیه از اسم الآخر، و ظهور از اسم الظاهر، و بطون از اسم الباطن.

بیت

[۱۷۸] سوره ۵۵ آیه ۲۹.
[۱۷۹] سوره ۶ آیه ۹۱.
[۱۸۰] سوره ۳۶ آیه ۸۲.

ظاهر و باطن اول و آخر　　این همه اسم یك مسما دان

و اسمائی که متعلقه‌اند به ایجاد، داخله‌اند در اول، و اسمائی که متعلقه‌اند به اعیان، داخله‌اند در آخر، و اسمائی که متعلقه‌اند به ظهور و بطون، داخله‌اند در ظاهر و باطن، و اشیا را ظهور است و بطون و اولیت و آخریت.

بیت

موج است و حباب هر دو یك آب　　در بحر درآ و آب دریاب

مرتبه

مجموع اسماء الهیه، اسماء ذاتند، اما به اعتبار ذات در اسم، اسم ذات می‌گویند، و به اعتبار ظهور صفت، اسماء صفات، و به اعتبار ظهور افعال، اسماء افعال، و اکثر اسماء یا جامع دو اعتبار، یا سه اعتبار، چون رب، به معنی اثبات، اسم ذات، و به معنی مالك، اسم صفات، و به معنی مصلح، اسم افعال.

و اسماء حسنی امهات مجموع اسماء الهیه‌اند، و از اجماع دو اسم متقابله یا غیر متقابله، اسمی که دو جهت داشته باشد متولد شود.

بیت

لطف و قهرش بهم هویدا شد　　برزخی در میانه پیدا شد

بیت

برزخی باشد میان آن دو اسم　　او یکی باشد و لیکن از دواسم

و از اجتماع دو صفت صفتی، لاجرم اسماء الهیه غیر متناهیه بود، و مظاهر اسماء در وجودعلمی و عینی غیر متناهی.

بیت

چو اسما را نهایت نیست هر یك صورتی دارد　　روا باشد اگرگویندکه صورت را نهایت نیست

مرتبه

اسماء افعال به حسب احکام منقسم‌اند بر اقسام. قسمی ظهور احکام و آثار ایشان ازلیهٔ ابدیه، چون اسمائی که حاکمه‌اند بر ارواح قدسیه و نفوس کلیه از مبدعات، اما موصوف یا متغیراتند یا ثابتات، و نسبت متغیرات با متغیرات زمان، و نسبت ثابتات با ثابتات سرمد، و نسبت ثابتات با متغیرات دهر.

اما اسمائی که ظهور احکام ایشان ابدی است، اسمائی است که حکام‌اند بر دار آخرت.

بیت

حاکم و ملك جاودان باقی است　　حاکمش هست ملك از آن باقی است

اما اسمائی که حاکم‌اند بر مجموع اشیاء که در تحت زمان داخل‌اند، از نشأهٔ دنیاویه، ظهور احکام ایشان نه ازلیه است نه ابدیه، با ظهور احکام این اسماء است، مطلقا منقطع شود با ظهور دولت اسمی که محیط اواتم باشد، و اسماء را دول است به حسب ظهورات، همچو ادوارکواکب سبعهٔ سیاره، که هر یکی را هزار سال دور است.

و بقاء دوام شریعت هر رسولی به بقای دولت و دوام ظهور سلطنت اسمی از اسماء الهیه بود، و نسخ آن شریعت به زوال ظهور آن اسم، و اعیان انسانیه در هر آنی مظهر شأنی است از شئون الهیه، و اعیان ملایك مظاهر بعضی، و اعیان سایر مخلوقات، هر فردی مخصوص اسمی.

بیت

عین انسان قابلی باشد تمام　　مظهر مجموع اسما و السلام

و دوام اعیان در خارج وعدم دوام در دنیا و آخرت راجع است، با دوام ظهور اسماء، وعدم ظهور اسماء و وجود اعیان به اسماء است، و ظهور اسماء به اعیان، فافهم.

مرتبه

عالم اعیان ثابته مظهر اسم اول مطلق و باطن مطلق است، و عالم ارواح مظهر اول و باطن مضاف.

و عالم شهادت مظهر اسم ظاهر مطلق و آخر من وجه و عالم آخرت مظهر اسم آخر مطلق، و ظاهر من وجه، و انسان مظهر اسم جامع و جامع این اسماء اربعه، و حاکم بر جمیع عوالم.

بیت

همه محکوم حکم او است تمام　　حاکم عادلی بود و سلام

مرتبه

عالم مثالی عالمی است روحانی، از جوهر نورانی شبیه به جوهر جسمانی، از آن روکه محسوس است و شبیه به جوهر عقلی از وجه نورانی.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی　　نه جوهر عقلی مجرد

برزخی در میان این هر دو　　این مثال خوشی است با من و تو

دوبیتی

تنت از ملك و جانت از ملکوت　　سر لاهوت گفتم و ناسوت

مثل عیسی است با مریم　　نسبت موسی است با تابوت

مرتبه

برزخی که بعد از مفارقت ارواح بود از نشأهٔ دنیاویه، غیر آن برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام بود، زیراکه مراتب تنزلات معارج وجود دوریه است، و مرتبه‌پیش از نشأة دنیاویه از منازل تنزلات بود، و آن را اولیت است، و مراتب معارج را آخریت.

و صوری که لاحق ارواح شود، در برزخ دوم، صور اعمال و نتیجهٔ افعال سابقه است در نشأهٔ دنیاویه، به خلاف برزخ اول، اگر چه هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی است.

دوبیتی

هر دو روحانی‌اند و نورانی　　صور عالم‌اند تا دانی

بر مثال مثال می‌یابم　　آن دو برزخ به لطف ربانی

مرتبه

حقیقت علم واحده است، و مغایر میان افراد اعتباریه قادح نباشد در وحدت حقیقت، و اسماء الهیه را صور معقوله است در حضرت علمیه، و حق تعالی عالم به ذات و صفات و اسماء ، به علم قدیمه، و اهل اللّه این صور معقوله را اعیان ثابته می‌خوانند، واعیان ثابته به وجود و استعداد مستفیض‌اند از ذات الهیه، به فیض اقدس و تجلی اول، بواسطهٔ حب ذاتی و طلب مفاتح الغیب:

و عنده مفاتح الغیب[۱۸۱].

و فیض الهی منقسم است به فیض ذاتی و فیض اسمائی، و فیض ذاتی را اقدس گفته‌اند، یعنی اقدس از شوایب

[۱۸۱] سوره ۶ آیه ۵۹.

کثرت اسمائیه، و نقایص حقایق امکانیه، و فیض مقدس مترتب بر فیض اقدس، و عطیهٔ فیض اقدس کما یشاء: **یفعل اللّه ما یشاء**[182]، **و یحکم ما یرید**[183]**.** و عطیهٔ فیض مقدس ما نشاء، کما قال اللّه تعالی: **و آتاکم من ل ما سألتموه**[184]، ای بلسان الا استعداد.

قطعه

بقدر حوصلهٔ جام می دهد ساقی   اگر چه بادهٔ خمخانه را نهایت نیست
بیا که مجلس عشق است و عاشقان سر مست   چنین مقام خوشی در همه ولایت نیست

و وجود عین ثابته در خارج، حصول او است در عالم ارواح.

بیت

خوش نقابی ز روح بربسته   همچو شاهی به تخت بنشسته

و وجود او در عالم مثال، ظهور او است درصورت جسدیه، و در حس تحقق او است در این عالم، و وجود علمی او در اذهان ثبوت او است در عقل، و به قد رظهور نور وجود وکمالات او، در مظاهر اعیان و لوازم ظاهر می‌گردد.

مصراع: گاه در ذهن وگاه در خارج.

و ظهور اعیان قوی و ضعیف باشد، به حسب قرب و بعد از حق و قلت وسایط وکثرت و صفا و استعداد و کدورت، صور اعیان خارجیه ظلال صور علمیه‌اند، که در آینهٔ عقل می نمایند، به طریق انعکاس از مبادی عالیه.

مثنوی

آینه چندانکه روشن‌تر بود   نور او دیدن در او خوش‌تر بود
عین ما آئینهٔ گیتی نما است   این چنین آئینه‌ای دیگرکجاست

مرتبه

حقیقت اشیاء بعضی متبوعه‌اند و بعضی تابعهٔ لاحقه.

بیت

این و آن جوهر و عرض باشد   جامع هر دو هر دو می‌باشد

و وجود تجلی کرده به صورت جوهر و عرض، و جواهر متحده‌اند در عین جوهر، و جوهر عین واحده. و مظهر ذات الهیه و هوالقیوم، و عرض مظهر صفات، وگفته‌اند: **حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال.**

و جوهر لایزال مکتنفه است به اعراض، و ذات با انضمام صفتی از صفات اسمی بود کلیه یا جزئیه، و جوهر با انضمام معنیی از معانی کلیه جوهری باشد ومظهر اسمی از اسماء کلیه، و با انضمام معنیی از معانی جزئیه جوهری بود جزئی.

بیت

جوهر عالم یکی می دانمش   مظهر ذات خدا می‌خوانمش

و همچنان که ا ز اجتماع اسماء کلیه متولد شود اسماء دگر، از اجتماع جواهر بسیطه متولد شود جوهر مرکبه، و این حقیقت کلیه در اصطلاح اهل اللّه نفس رحمانی وهیولی کلیه گویند، و هر متعینی موجود از موجودات کلیهٔ الهیه و از اجتماع اسماء الهیه اسماء غیر متناهیه حاصل می‌شوند، و مظاهر اسماء غیر متناهیه غیر متناهی، این

[182] سوره ۱۴ آیه ۲۷.
[183] سوره ۵ آیه ۲.
[184] سوره ۱۴ آیه ۳۴.

است سر قوله تعالی: **لوکان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفدکلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا**[۱۸۵].

بیت

بحر اعیان گر شود یکسر مداد   کی تواند داد این تقریر داد
ور قلم جاوید بنویسد کلام   همچنان باقی بود مالا کلام

تمت و الحمدلله والمنة.

[۱۸۵] سوره ۱۸ آیه ۱۰۹.

رساله مراتب (رساله دوم)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولی الحمد، والسلام علی صاحب لوای الحمد صلی الله علیه و آله.

قال اما الاولیاء- ع: **الولایة احاطة بکل شیی و قیل**: **الولایة هی فلک المحیط العام**. و ولایت یا عامه است یا خاصه. اما ولی به ولایت عامه:

شعر

مؤمنان سر بسر ولی باشند　　تابع حضرت علی باشند

و ولی به ولایت خاصه: **الولی فان فی الحق و باق بالحق**. و این مرتبه سالک را حاصل شود به فناء الفناء فی الله احدیت ذاتیه، و به بقاء البقاء بالله احدیت اسمائیه.

و ولی در مرتبهٔ بقاء بعد از فناء اطلاع یابد به معارف و حقایق الهیه.

مرتبه

به مقتضای حدیث نبینا -صلی الله علیه و آله-که فرمود: **لانبی بعدی**، نبوت تشریع و رسالت منقطع شده، و ولایت باقیه.

و این حدیث پشت اولیا را شکسته، زیرا که بندهٔ فقیر تام خواهدکه عبادت کاملهٔ تامه از او در وجود آید، لاجرم اجتناب نماید از دعوی مشارکت، به اسمی از اسماءالله با حضرت الله تعالی. و اتصاف اولیاءالله به اسماءالله مقتضی ذوات ممکن‌الوجود نیست، بلکه عرضی است، حاصل می‌شود در حالت فناء بنده در حق.

مرتبه

ارادت این طایفه آن است، که ظاهر شوند چنانکه اقتضای ذوات ایشان است، و مرتبهٔ عباد عبادت، و عبدالله قطب عباد، و نبوت و رسالت مختص به عباد.

و ولی اسمی است از اسماءالله تعالی، کما قال الله تعالی: **الله ولی الذین آمنوا**[۱۸۶]، و قال تعالی: **و هوالولی الحمید**[۱۸۷]، و این اسم با ولی باقی است در دنیا و آخرت. هر آینه ولی را ذوق عبودیت کامله حاصل نشود، و مرتبهٔ عبودیت تامه خاصهٔ انبیا است علیهم السلام. مرتبه- نبوت تشریع به حکم: **لانبی بعدی**، منقطعه، اما نبوت عامه، یعنی اخبار از معارف اسماء الهیه، باقیه به عنایت و رحمت الهیه در حق امت مرحومهٔ محمدیه -صلی الله علیه و آله- و انباء عام را نبوت نگویند، و ولی را به اخبار از معارف ربانی نبی نخوانند. و مجتهدان وارث انبیاءاند-علیهم السلام- کما قال نبینا -صلی الله علیه و آله: **العماء ورثة الانبیاء**، و میراث انبیا دفاین و خزاین اخراویه است نه اموال دنیاویه. کما قال(ع): **نحن معاشر الانبیاء لانرث و لانورث**.

و اولیا وارث بواطن انبیا -علیهم السلام- اند، و علما وارث ظواهر. و بعضی اولیاء کامل مکمل، ورثهٔ بواطن و ظواهر.

بیت

گرشیخ‌کامل‌است‌ومکمل‌برآن بود　　سلطان اولیا بریاران چنان بود

مرتبه

---

[۱۸۶] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۸.

[۱۸۷] سورهٔ ۳۲ آیهٔ ۲۷.

اگر نبی(ع) تکلم فرماید به‌کلامی خارج از تشریع،

بیت

از ولایت بود چنان دریاب　　آن معانی ازین بیان دریاب

کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **لودلیتم بحبل لهبط علی الله**. و افشاء اسرار الهیه از مقام ولایت بود، نه از مقام نبوت.

و ولایت جهت حقانیه است، ونبوت جهت ملکیه، و رسالت جهت خلقیه به ارسال‌کلام ربانیه وگفته‌اند: **الولایة اعلی من النبوة**، یعنی ولایت نبی اعلی است از نبوت نبی.

و هر رسولی نبی است، و هر نبی ولی و ولی رسول جامع مراتب ثلاثه. از وجهی‌که با حق دارد ولی است، و از وجهی‌که با ملک دارد نبی، و از وجهی‌که با خلق دارد، به ارسال رسالت، رسول. هر آینه رسول از وجهی‌که ولی است اعلی باشد، از وجهی‌که نبی است اعلی بود از وجهی‌که رسول است. و با سه وجه اعلی‌که با دو، و با دو اکمل‌که با یکی، و ولی مجرد ابدا تابع است و نبی متبوع.

بیت

ابدا تابعیم و او متبوع　　نزد شارع چنین بود مشروع

و مرجع نبی و رسول به ولایت است، زیراکه نبی و رسول به ولایت عالم‌اند به علم یقینی از شهود ذاتی، و اطلاق اسم ولی، به ولایت خاصه بر خلق، به حسب تخلق بود به اخلاق الهیه. و حصول این مرتبه، بعد از فنای افعال و صفات بنده بود، در افعال و صفات حق، و تحقق به ذات.

از این جهت گفته‌ایم: ولایت تخلق است به اسما و صفات، و تحقق به ذات، و تعلق به بقاء بعد از فنا. و ولایةالنبی اعلی من نبوته، و نبوةالرسول اعلی من رسالته. و نبی از آن روکه ولی است به حقایق الهیه، مشاهدهٔ ظهور حق می‌کند در جمیع مراتب.

بیت

در جمله مراتبش توان دید　　آنکس‌که بدید آن چنان دید

و مراتب الهیه اصلیه، و مراتب خلقیه ظهور احکام مراتب الهیه. فافهم.

مرتبه- انبیا -علیهم السلام- مظاهر امهات اسماء حق‌اند. و این اسماء داخله در اسم اعظم. و مظهر اسم اعظم حقیقت محمدیه. هر آینه امت مرحومهٔ حضرت او -صلی الله علیه و آله- خیر امم باشند.

بیت

سید ما سید هر دو سرا　　امت او اولیاء و انبیاء

مرتبه

قال رسول الله -صلی الله علیه وآله: **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین**، ای بین العلم و الجسم. اول انبیاء است و نبوت او(ع) نبوت ذاتیهٔ دایمهٔ غیر منصرفه.

مصراع: آن تعین‌که اول همه اوست.

و به حکم: **ماکان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین**[۱۸۸]، ختم مراتب نبوت و رسالت به حضرت او شد.

بیت

اول و آخر است می‌دانم　　ظاهر و باطنش همی خوانم

---

[۱۸۸] سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴۰.

مرتبه

ولایت باطن نبوت است و غیر منقطعه، و این مرتبه ظاهر می‌شود در اولیا، به حسب استعدادات.

بیت

در ولایت والی مطلق حبیب　　زان ولایت هر ولیی با نصیب

مرتبه

دایرۀ ولایت، به نقاط وجود اولیا در دور است، تا برسد به نقطة اخیره، یعنی خاتم اولیا که متمم دایرۀ ولایت است. و همچنانکه ختم انبیا(ع) فرمود: **کنت نبیا وآدم بین الماء و الطین**، ختم اولیا فرماید: **کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین**، خاتم انبیا فرمود: لانبی بعدی، خاتم اولیا بگوید: لاولی بعدی. وهر ولیی از اولیا حصه‌ای دارد از ولایت، و خاتم اولیا جامع جمیع مراتب ولایت باشد.

بیت

ماندۀاو نیست ولیی به ولایت　　مجموعۀ مجموع کمالات ولایت

مرتبه

نبوت و رسالت از صفات کونیۀ زمانیه‌اند، و منقطع به انقطاع زمان نبوت و رسالت. و ولایت صفت الهیه از لا و ابدا. **و هو الولی الحمید**[۱۸۹]. و ولایت الهیه مطلقه.

بیت

از ازل تا ابد ولی والی است　　بندۀ این ولی ما عالی است

مرتبه- نبوت و رسالت منقسم‌اند بر دو قسم: قسمی متعلق است به تشریع، و این قسم منقطع، زیراکه ختم سبب او غایت کمال است، و زیادت برکمال نقصان، و قسمی غیر منقطع، و این از عنایت الهی است، و آن اخبار است، از اسماء و صفات الهی، و انوارکشفیه و اسرار غیبیه. و ختم ولایت عامه تابع شرع محمدیه بود.

بیت

عیسی مریم است تا دانی　　آنکه ختم ولایتش خوانی

مرتبه

روح مطهر محمدی را مظاهر است در عالم و اکمل مظاهر مظهر قطب زمان. قال: رسول الله(ص): **من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة.**

و ولایت منقسم است بر دو قسم: مطلقه و مقیده. اما مطلقه صفت الهیه، و از آن روکه مستند به انبیا و اولیا است مقیده. و ولایت مقیده مقومه به مطلقه، و مطلقه ظاهره به مقیده. هر آینه ولایت انبیا و اولیا جزئیات ولایت مطلقه بود، و نبوت انبیا جزئیات نبوت مطلقه، و نسبت ولایت مقیده با ولایت مطلقه، نسبت نبوت سایر انبیا است با نبوت مطلقۀ محمدیه.

بیت

ای امت حضرت محمد　　اینست نبوت محمد

مرتبه

خاتم ولایت سلالۀ اخلاق خاتم انبیا است، و صورت درجه‌ای از درجات او، و حسنه‌ای از حسناتش، و مظهری از مظاهر.

بیت

---

[۱۸۹] سورۀ ۴۲ آیۀ ۲۷.

مظهرکاملش چنان دریاب گر بیابی برو به جان دریاب

مرتبه

نبوت مختصه است به ظاهر، کما قال(ع): نحن نحکم بالظاهر. و در دعوت و هدایت و تصرف در خلق، **لانفرق بین احد من رسله**[190] و به مقتضی: **تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض**[191]، در مرتبه‌ای بود به حسب حیطهٔ تامه، چون اولوالعزم از مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین- و حیطهٔ غیرتامه چون انبیاء بنی‌اسرائیل. و تمیز میان اولیا به حکم: **والله فضل بعضکم علی بعض**[192]، به قوت و ضعف استعداد، و به قدر معرفت ذات و اتصاف به صفات و تربیت از ارباب و فیوضات از اولی الالباب. و فرق میان عبدالواحد و عبدالاحد فرق است میان واحد واحد.

بیت

فرقی است لطیف اگر بدانی ذوقی یابی چو خوش بخوانی

مرتبه

نبوت دایره‌ای است تامه، مشتمله بر دوایر متناهیهٔ متفاوته در حیطهٔ ولایت، انتهای سفر است از خلق به حق، به ازالت تعین از مظاهر و اغیار، و خلاص از قیود و استار، و عبور از منازل و مقامات، و حصول مراتب و درجات، به فناء شاهد در مشهود، و محو عابد در معبود.

و هوالغفور الودود[193].

بیت

از ولای ولی ولایت جو آن ولایت درین ولایت جو

[190] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸۵: فرق نمی‌گذاریم میان احدی از رسولانش.

[191] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۴: آن رسولان را برخی از ایشان را بر برخی افزونی دادیم.

[192] سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۷۳: و خدا برخی از شما را بر برخی افزونی داد.

[193] سورهٔ ۸۵ آیهٔ ۱۴: و او آمرزنده و دوست دارنده است.

رساله مراتب (رساله سوم مراتب رندان)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولی الحمد و به نستعین.

دوبیتی

سخن از ذوق رند می‌گـویم　　رند مستی خوشی همی جویم
بلکه رند خوشی اگر جوئی　　نعمت‌الله بجوکه من اویم

مرتبه

رند شجر طیب الرایحه است از شجر بادیه، و عود را نیز رند می‌گویند.

بیت

ازبوی‌خوش‌رندان‌عالم‌همه‌خوشبوشد　　عالم‌همه‌خوشبوشدازبوی‌خوش‌رندان

بشنوکه رند طیب، طیب طینت، طیب الرایحه را رندانه بیان می‌کند و می‌فرماید:

شعر

ومن انا ایاها الی حیث لا الی　　عرجت وعطرت الوجود برجعتی

یعنی از ابتدای انفصال تا غایت اتصال عروج کردم، بلکه به غایتی که غایت نماند، و آن را غایت الغایات گفته‌اند.

بیت

در طریق عاشقی رفتم بسی　　تا بدان غایت که غایت هم نماند

و بعد از ازالت قیود وجود ممکنه و خیال نعوت حادثه، وجود را به عطر صفات الهیه معطرگردانیده، از برای تطهیر مظاهر ظاهر، از عالم غیب به مشهد شهادت مراجعت نمودم.

رباعی

درکوی خرابات بسی کوشیدم　　تا جمله شراب میکده نوشیدم
تا رهبر رندان جهانی باشم　　رندانه قبای عاشقی پوشیدم

مرتبه

نسیهٔ رند نقد است و عیش او ارغد و جام قابلیتش مالامال است، و جدول استعدادش از میاه معارف ربانیه مملو، و سخن بعضی رندان از رعونتی خالی نیست، چنانکه گفته‌اند: انا الفاعل فی هذا العالم.

اما ایمای رند واجد **انا الحق** است و رمز رند متمکن: **انا الباقی ببقاء الحق و انا الموجود بوجوده.**

بیت

رندان سراپردهٔ ما مستانند　　انگشت زنانند و ازین دستانند

مرتبه- زاهد راغب هوا است و عارف طالب لقا. زاهد جام را جوید و رند می. عاقل خود را بیند و عاشق وی. منظور اهل نظر افعال است و مشهود رند فاعل. برّی ماء را به صفت ماء طلبد و بحری ماء را به ماء جوید.

بیت

رند بجان عاشق رندان بود　　مرتبهٔ عالی رند آن بود

مرتبه

قول رندان آگاه است که عالم جمال الله است، و حق جمیل و محب جمال، و یاری که عالم را به دوستی حق دوست دارد حقیقتاً حق را دوست داشته باشد به دوستی حق، زیرا که جمال صنعت در حقیقت راجعه است باصانع، و هذه مسألة دقیقة.

بیت

رند دایم جمال دارد دوست　　همه را برکمال دارد دوست

مرتبه

بعضی رندان سراپردهٔ میخانه عشق، راح روح بخش روح افزا، از جامات افعال نوش کنند، و با شاهدان سرمست مشهد شهادت دست در آغوش.

بیت

رندانه مدام جام می نوش کنند　　چون مست شوند خرد فراموش کنند

اما بعضی شراب تجلیات ازکاسات صفات نوشند و تشریف شریف و خلعت لطیف از جامه خانهٔ: **تخلقوا باخلاق الله**، پوشند.

بیت

ذات موصوف در صفت نگرند　　آن یکی در هزار می‌شمرند

اما رندان کامل افعال را آثار صفات یابند و صفات را مندرج در سطوت ذات.

بیت

دریا و حباب و موج دریاب　　با ما بنشین خوشی در این آب

غزل

مدام همدم جام شراب باشد رند　　همیشه‌عاشق‌ومست‌وخراب باشد رند
حجاب‌زاهدبیچاره‌زهدوطاعت‌اوست　　ولی به مذهب ما بی‌حجاب باشد رند
چو رندجام می بی‌حساب می‌نوشد　　بنزد عقل کجا در حساب باشد رند
لبش پرآب حیات و نهاده برلب ما　　نگر چو جام حباب پرآب باشد رند
بهرطریق که یابد رفیق راه رود　　نه ماندهٔ سر آب وسراب باشد رند
به هیچ‌چیز مقید نباشد آن مطلق　　کجا مقید علم وکتاب باشد رند
طریق رندی سید ز نعمت‌الله جو　　که بی‌خطا رود ودر صواب باشد رند

مرتبه

از صفت واحده جز فعل واحد متصور نیست، اما از فعل واحده آثارکثیره متصور است.

شعر

ان الذی شاهدته فعل واحد　　بمفرده لکن بحجب الاکنة

کتابت فعل واحده است و مکتوب آثار متعدده.

بیت

گر بگویم هزار یک سخن است　　یوسفی را هزار پیرهن است

مرتبه

غایت هر طریقی و نهایت هر سالکی سعادت مواصلت اوست به رب او، و طریق محقق و راه مقلد منبعثانند از

اصل واحد، و متناهی به اصل واحد، و طریقان متغایرانند، اما بدایت و نهایت هر دو یکی، همچو صورت‌ها، اما راهی سهلهٔ سمحه است و راهی مخوف و پرعقارب وحیه.

بیت

به هرراهی که می‌خواهی روان شو　　درآ در ره رفیق رهروان شو

مرتبه

حروف تهجی اسماء حروف مبسوطه‌اند، و ترکیب کلام از حروف مبسوطه، ولام الف برزخی است جامع میان کاف و میم، و حروف تهجی به ترتیب ابجد، در علم جمل، اصل مراتب آحاد و عشرات و مآت و الوف یکی است تا هزار، و اعداد را بیست مرتبه است و باقی تکرار.

بیت

گر هزار است وگر هزار هزار　　اول او یکی بود به شمار

و اول هر حرفی از حروف تهجی حرفی است از حروف مبسوطه که مسمای آن حرف است، وگفته‌اند حرف هیأتی است که عارضهٔ صوت شده، و مسمای الف اول اسم اسم اعظم، ولام اول این اسم اشارت با محو، و لام ثانی اشارت است با محو محو، درکشف هاء هویت که ساریه است در همهٔ موجودات، و وجود مفاض عام است، و آن اخذ وجود است لا بشرط شیئی و لا بشرط لاشیئی. ها اعتبار ذات است به حسب حضور و وجدان. و هو اعتبار ذات است به حسب غیبت و فقدان، و ها با واوکه اشارت است به جهات سته هو، و هو به ازالت واوها، و صورت ه دایره‌ای که خط محور در میان درآمده و محیط بشکل قوسین ظاهرگشته.

بیت

عارفان چون دم از قدیم زنند　　های هو را میان دو نیم زنند

مرتبه

جمیع اسماء حق منسوب‌اند به اسم جامع، و او منسوب نیست به اسمی از اسماء. قوله تعالی:
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها[۱۹۴]. و این اشارت است به عظمت و جامعیت اسم اعظم، **هوالله الذی لااله الاهو**[۱۹۵].

و دانسته‌ای که الفاظ دلالت می‌کند بر معانی، و معانی امور ذهنیه، و صاحب نظری که از مسافت بعیده جسمی را بیند، و ظن او آنکه صخره‌ای است، حکم فرماید بانّه صخرة. و چون قریب شود و حرکت آن مشاهده نماید گوید طیر، و چون تمام نزدیک شودگوید انسان. لاجرم اختلاف اسماء به اختلاف تصورات ذهنیه بود.
معلوم شدکه مدلول الفاظ تصورات ذهنیه‌اند نه اعیان خارجیه که اگر لفظ دلالت کند بر وجود خارجی، چون حکیم گوید: العالم قدیم، و مومن فرماید: العالم حادث، لازم آیدکه عالم قدیم باشد و حادث معاً، و هو محال.

دوبیتی

این گفتهٔ عاشقانه دریاب　　اسرار محققانه دریاب
از نام و نشان نشان چه پرسی　　بگذر ز نشان نشانه دریاب

مرتبه

اسماء الهی لایتناهی است و دول اسماءکه داخله‌اند در مبدعات ازلی ابدی است، و دول اسمائی که داخله‌اند در آخرت ابدی، و دول اسمائی که داخله‌اند در دنیا نه ازلی است و نه ابدی، و از تناهی دول بعضی اسماء

[۱۹۴] سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۹: خدا را نام‌های نیکو است پس به آنها بخوانیدش.
[۱۹۵] سورهٔ ۵۹ آیهٔ ۲۲: اوست خدائی که خدائی جز او نیست.

تناهی اسماء و تناهی دول دیگر اسماء لازم نیاید.

بیت

دولت‌جاویدخواهی‌ملک‌باقی‌راطلب   ذوق می‌داری بیارندانه ساقی را طلب

از تصنیف و تألیف ربانی، حروف علمیه را طلب ابرازکلمات اسمائیه و حقایق کونیه است، و مادهٔ این تألیف نفس رحمانی است که خزانهٔ جامعهٔ ام‌الکتاب است، فافهم.

مرتبه- مراتب عالم کبیر مخارج صورت حضرت الهی است، و صورت حضرت الهی نامتناهی، لاجرم از نتیجهٔ صورت الهی صور وکلمات لایتناهی است.

بیت

دریاب که عارفانه گفتیم   درّی است محققانه سفتیم

مرتبه

در هر نفسی امداد تجلیات حق واصل می‌شود به عالم، و در تحقیق تجلی واحد است که به حسب قوابل و استعداد تعینات که مراتب کلیه‌اند ظاهر می‌گردد.

دوبیتی

در جملـهٔ مرتبـه برآیـد   در مرتبه‌ها همه نمایـد
وین طرفه که این همه مراتب   در وحدت او نمی‌فزاید

مرتبه

وجود مفاض عام کتاب کبیر است و علم الهیه حقیقت مجردهٔ کلیه، و امتیاز علم حق از غیب مطلق به تعین مرتبه است از حیثیت تسمیه، و علم کاشف امور است، و غیب مطلق مقدس از تعین و مرتبه، لااسم له و لا نعت له و لا صفة له الا بحسب المظاهر.

بیت

یک وجود است و مظاهر بی‌شمار   آن یکی را در مظاهر می‌شمار

مرتبه

وجود حلال مطلق است.

بیت

بر قوابل در خزانهٔ جود   بگشودند و یافتند وجود

و حرام مطلق احاطه است به کنه حق و مشاهدهٔ او، هم چنانکه شهود ذات او بذات او.

مصراع: که شناسد ترا چنانکه توئی.

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله : ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن.

بیت

زغیرت‌من‌نمی‌خواهم‌که‌غیری‌روی‌توبیند   مراخودرشک‌می‌آیدکه‌این‌گل‌دیگری‌چیند

مرتبه

حق اظهر اشیاء است به حسب انیت، و اخفی به حسب حقیقت.

شعر

سبحان من اظهر ناسوته   سرسـنا لاهوتـه الثاقـب
ثـم بـدافی خلقـه ظـاهرا   فی صورة الآکل و الشارب

لاجرم معرفت حق اسهل معارف باشد و اشکل معارف.

نظم

آن حقیقت که اول همه اوست　　مشکل حل و حل مشکل ما است

مرتبه

غنا را مراتب اربعه است ظاهره و باطنه.

اما ظاهره محل حکم او دار دنیا و مادهٔ او اطعمهٔ دنیا ویه، اما مرتبهٔ باطنه غنای نفسی است، و غنای نفسی منقسم است بر قسمین، و موقوف است به این جهان، و این غنای اهل نفوسی است که متمکنهاند از تصرف در موجودات به اسرار اسماء و حروف و توجهات باطنه و تعلم به کیمیا و تسخیرات، و قسمی غیر مقید است به موطنی و حالی چون حال: الواثق بالله و المتوکل علی الله، که با وجود تمکن از تصرف تارک تصرفند، و قسمی جامع سایر اقسام مذکورهاند.

وهر مرتبهای از مراتب فقر، در مقابلهٔ مرتبهای از مراتب مذکورهٔ غنا است، و فقر جامع صحیح نیست الا انسان کامل را، و فقر تام مثمر غنای تام است.

شعر

و تممتها بالفقر لکن بوصفه　　غنیت و القیت افتقاری وثروتی

بیت

خوش‌فقرتمامی‌وفقیری‌بکمال‌است　　لب‌تشنه نماید بتو و عین زلال است

مرتبه

جمعیت رندان رفع مباینت است و اسقاط اضافات و ابراز شهود حق، و صباحی که شمس حقیقت حق از غیوم شام بشریت وکسوف محاق خلقیت طلوع کند و متجلی گردد، احکام ضلالات متکثره و مراتب اسمائیهٔ متعدده مستور و مخفی شوند.

رند سرمست جام را عین می‌یابد و خود را آن وی.

بیت

می جام می است و جام می می　　نازک سخن خوشی است هی هی

مرتبه

اول اسم هر حرفی مسمای آن اسم است.

بیت

در مکتب ما هجی چنین می‌خوانند　　طفلان همه حرف را چنان می‌دانند

و نزد علمای علم حروف، حروف یا منفصله یا متصله است. چنانکه در رسالهٔ دیگرگفته شده، و ماهیت بی‌قید وجود و لوازم حرف غیبیه گفته‌اند، و ماهیت با لوازم بی‌اعتبار وجود کلمهٔ غیبیه، و ماهیت با وجود بی‌لوازم حرف وجودیه، و ماهیت با وجود و لوازم کلیه کلمهٔ وجودیه، وکلام حق عبارت است از تجلی که حاصل شده از تعلق ارادت و قدرت از برای اظهار آنچه در غیب است.

قال الله تعالی: **انما امره اذا ارد شیئا ان یقول له کن فیکون**[۱۹۶].

و سمع حق عبارت است از تجلی حق به علم حق، که متعلق است به حقیقت کلام ذاتی در مقام جمع‌الجمع و به کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل، ظاهراً و باطناً از غیر شهود. و بصر حق عبارت است از تجلی حق و تعلق

[۱۹۶] سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۲: همانا امرش چنان است که چون چیزی را خواهد او را می‌گوید بشو، پس می‌شود.

علم او به حقایق به طریق شهود: سبحان من تجلی فی کلامه علی خلقه و هم لایعلمون، و مجموع عالم کلمات اللهاند و اصل همه کلمة واحده.

بیت

این یک کلمه اگر بدانی   مجموع کلام او بخوانی

شعر

کلامی نازل من فوق عرشی   الی لوح الوجود الکایناتی

مرتبه

قرآن مجید مجدد الانزال است بر قلوب تالین، و از تجدید نزول قرآن از حضرت حکیم قدیم مجید، قلوب تالین در حالت تلاوت، عرش استوای قرآن است.

و از سیدالطایفة جنید -قدس سره- سئوال کردند از معروف و عارف، فرمود: **لون الماء لون انائه**، و اگر عارفی سئوال کند از قرآن و ازدلی که قرآن منزل است بر وی، مسئول جواب گوید مثل جوابی که شیخ گفت:

بیت

آب در هر قدح که جا گیرد   در زمان رنگ آن انا گیرد

و غواصی که در این بحر جامع غوطه خورد، و از اصداف عباراتش لآلی معانی بدست آورد، عرایس اعتقادات را بحلی تجلیات آن متحلی گرداند،و اگردر این بحر عمیق در یتیم بیابد، با ذهب نبوت منضم گرداند و در گوش ولایت کشد.

نظم

هرکه قرآن بدین نمط خواند   حافظی باشد او و خوش خواند

مرتبه

منازل اولیاءالله بر دو نوع است: حسیه و معنویه.

اما حسیه در جنت افعالیه صد درجه دارد، و در دنیا صد، و هر منزلی از منازل حسیة دنیاویه و اخراویه متضمن منازل کثیره است، اما منازل معنویه در معارف الهیه دویست هزار و چهل و هشت هزار است و این سلطنت از خصایص امت مرحومه است، و در هر منزلی نزلی است و هر نزلی را ذوقی و هر ذوقی را وصفی خاص. یعرفه من ذاقه.

و این عددمنحصر است در مقامات اربعه: مقام علم لدنی و علم نور و علم جمع و تفرقه و علم کتاب الهیه. بعضی از اهل الله بعضی منازل قطع کردهاند، لاجرم بعضی مقامات یافتهاند، وبعضی مجموع منازل طی فرمودهاند و مالک ممالک مقامات اربعهاند.

بیت

علم این عالمان چنین باشد   حاصل عمرشان همین باشد

مرتبه

رند مست در غلوای[۱۹۷] سکر ساقی را به ساقی مشاهده نماید و باقی را به باقی.

شعر

رایتالله فی عینی بعینه   و عینی عینه فانظر بعینه

اما درحالت سرخوشی، اسماء الهیه را در اعیان ثابته که صور اسماء الهیهاند مطالعه فرماید، و اعیان را در ارواح

[۱۹۷] سرکشی و از حد درگذشتگی (فرهنگ نفیسی).

و ارواح را در اشباح. گاه مجموعهٔ اسماء به اسم جامع خواند و گاه اسم جامع را به تفصیل اسماء تکرار نماید.

بیت

جمع و تفصیل این چنین داند　　سخن ما بذوق می‌خواند

مرتبه

در مملکت کثرت تفرقه و پریشانی است، و در ولایت وحدت جمعیت و شادمانی، در تفرقه محجوبی از حق به خلق، و در مقام جمع از خلق به حق.

شعر

تسترت عن دهری بظل جناحه　　فعینی تری دهری و لیس ترانی
ولو تسال الایام ما اسمی مادرت　　و این مکانی ما ادر این مکانی

اما در مقام جمع الجمع به حق از خلق غافل نمانی و به خلق از حق در حجاب نباشی. عاقل مخمور خدا را به خود بشناسد، و عاشق سرمست خود را به خدا، و محقق خدا را به خدا.

بیت

از بهر خدا بیا و یک دم بخود آ　　بشناس خدائی، خدا را، بخدا

در مقام تفرقه اثبات خلق است و در مقام جمع نفی خلق و در جمع الجمع اثبات حق است به حق.

مرتبه

دائرهٔ ولایت به مثل خطی است مستدیر، مؤلف از نقاط وجودات اولیا، وکون جامع حایز مجموع مراتب و مقید بهیچ مرتبه و اسمی و صفتی نه.

بیت

جامع مجموع مراتب وی است　　ملتفت مرتبهٔ خودکی است

و فانی فی الحق و باقی بالحق را ولی خوانند.

بیت

فانی لایزالی و باقی لم یزل　　هستندونیستندوسخنگوی وابکمند

مرتبه

بعضی ازجام حباب آب نوشند و مستانه گویند:

جامات حباب عین آبند　　بر آب حجاب اگر نمایند

و بعضی فرمایند:

کاسه وکوزه چو بشکستیم ما　　در میان آب بنشستیم ما

مرتبه

علم یا متعلق است به حق یا به غیر حق، اما متعلق بحق یا متعلق است از حیثیت اعتبار غنای حق از تعلق به غیر از آن روکه غیر است، یا متعلق است از حیثیت او به غیر، یا از حیثیت معقولیت جامعه میان امرین، یا از حیثیت نسبت اطلاق از تقید به اطلاق و از مجموع قید و حصر.

بیت

باین ترتیب آن هر پنج دریاب　　اگر دریافتی پنج گنج دریاب

مرتبه

قال الله تعالی: **ان اکرمکم عندالله اتقاکم**[۱۹۸]. متقی آن است که حق تعالی را وقایت گرداند در ذات و صفات و افعالش، تا مستور ماند ذات و صفات و افعال متقی در ذات و صفات و افعال حق- لاجرم به مقتضای کنت سمعه و بصره که نتیجهٔ قرب نوافل است عبد باطن باشد و حق ظاهر، و این عبدالله اعظم بنی آدم است به منزلت عندالله، و احق است به معرفت، بلکه در عین معرفت کبری است، و عندنا اقوا است در ظهور قدرت تامه از خرق عادت و اظهارکرامت، زیرا که سمع و بصر و ید او حق است.

شعر

سمع و بصرو لسان و دست و پایم　　چون حق باشد بغیر او چون پایم

اما به حکم حدیث نتیجهٔ قرب فرایض، چون بنده سمع و بصر حق باشد، حق باطن بود و عبد ظاهر، چه هویت حق است که مندرجه است در صورت این بندهٔ کامل و هر آینه عالم این معنی ممتاز بود از غیر عالم.
قال الله تعالی: قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون انما یتذکر اولوالالباب[۱۹۹].

نظم

محبانه بیا محبوب دریاب　　اگر تو طالبی مطلوب دریاب
سوی الله درسرایت گر بیابی　　چو فراشان بکش جاروب دریاب

طالبی که با همه مطلوب را مشاهده فرماید، بلکه محبی که همه را محبوب مطالعه نماید، مساوی نباشد با نابینائی که دیدهٔ رمد دیدهٔ او به غطاء بشریت و سبل وجوهات امکانیه محجوب بود.

بیت

آن یک بیناست وین یکی نابینا　　نابینائی کجا بود چون بینا

شتان بین محمد و محمدی. فافهم.

مرتبه

محب صورت محبوب است و محبوب روح محب، و نسبت محبوب با محب نسبت روح جزوی است با بدن خود، و روح جزوی مدبر صورت معینه است، و حق مدبر عالم، کما قال: **مدبر الامر من السماء الی الارض**[۲۰۰].
و عالم باسره عبارت است از اسم الظاهر، و من حیث المعنی و الحقیقة روح، و این روح عبارت است از اسم الباطن، لاجرم همه حق باشند و بر حق باشند و از حق باشند.
قوله تعالی: والله یقول الحق و هو یهدی السبیل[۲۰۱].

بیت

قول ما حق است و ازحق می‌شنو　　گه مقیدگاه مطلق می‌شنو

حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق.

بیت

بگذر از باطل و شنو از حق　　از سر صدق خوش بگو صدق

مرتبه

مستدل حق را به استدلال جوید و محقق حق را به حق.

---

[۱۹۸] سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۳: همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارتر شما است.
[۱۹۹] سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۱۲: بگو آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند یکسانند، جز این نیست که خردمندان یادآور می‌شوند.
[۲۰۰] سورهٔ ۳۲ آیهٔ۴.
[۲۰۱] سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴: و خدا راست می‌گوید و راه را هدایت می‌کند.

عاقل آیت: سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم[۲۰۲] خواند، و صدیق تفسیر: اولم یکف بربک انه علی کل شیی شهید[۲۰۳] نیکو داند. حکیم به معرفت عرضیات عارف است، و عارف از معرفت ذاتیات واقف. او از لازم به ملزوم رود و این از ملزوم به لازم آید. بعضی به علم نظری فکری عالم‌اند، و بعضی به علم صحیح وکشف صریح.

بیت

عارفان چون بر آب بنشینند　　عین ما را به عین ما بینند
ثمرات بهشت روحانی　　از درخت وجود ما چینند

مرتبه

روح از آن روکه جوهر مجرده است و متعلق به بدن، به تعلق تدبر و تصرف، مغایر بدن است، و قایم است بنفسه، و غیر محتاج به بدن در بقاء و قوام، اما از آن جهت که بدن صورت و مظهرکمالات او است در عالم شهادت.

مصراع: محتاج بود بمظهر خویش.

و نزد اهل نظر روح ساری است در بدن به سریان حلول و اتحاد، و اما نزد اهل‌الله ساری است در بدن به سریان حق درجمیع موجودات، و عارفی که تحقق یافته باشد به اشیاء، به کیفیت ظهور حق در اشیاء، داندکه ازکدام وجه مغایرند و ازکدام وجه عین، و روح رب بدن خود است و بدن مربوب و عالم مربوب است و حق رب العالمین.

بیت

رب و مربوب اگر چنین دانی　　سخن ما بذوق خوش خوانی

مرتبه

قدم را مراتب است، و مجموع مراتب در وجود مساوی‌اند اما عقل استیثار می‌کند، بعضی به بعضی قدیم و اقدم می‌گردد، هم چنانکه ترتیب بعضی اسماء بر بعضی، و ممکن نیست که شیی مرید باشد الا بعد از آنکه عالم بود، و عالم نتواند بود الا حی، و جمیع اسماء و صفات الهیه مستنده‌اند به حضرت ذات، و ذات را مقام اقدم است از حیثیت مرتبهٔ احدیت، اگرچه اسماء و صفات الهیه قدیمه‌اند. فافهم.

بیت

بشناس وجود را عدم هم　　دریاب مراتب قدم هم

مرتبه

متحرک نشود شیئی از موجودات عینیه الا به تحرک اعیان علمیه، و حرکت اعیان علمیه از اسماء الهیه، و اسماء الهی بر صراط مستقیم، و چون رب تجلی فرماید در حضرت عینیه، به تجلی خاص از حضرت خاصه ظاهر شود اثر آن تجلی در صورت اسمی که عین ثابته است، بعد از آن در صورت روحیه، بعد از آن در صورت نفسیه، بعد از آن در صورت حسیه. لاجرم حرکات مجموع عالم جبریه بود، و حرکت وجود ارادیه.

بیت

همه عالم بجبرگردانند　　نکته‌ای نازکست اگر دانند

[۲۰۲] سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۳: بزودی آیت های خود را در آفاق و در خودهاشان می‌نمائیم آیا کافی نیست پروردگارت را که او بر همه چیزی گواه است.

[۲۰۳] سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۳: بزودی آیت های خود را در آفاق و در خودهاشان می‌نمائیم آیا کافی نیست پروردگارت را که او بر همه چیزی گواه است.

مرتبه

اسماء الهی من حیث الوجود و احدیت ذات عین مسمی‌اند و مسمی عین هویت حق، و به اعتبارکثرت غیر، و هویت ساریه است در جمیع موجودات.

بیت

همه از جود او بود موجود   بلکه جود وجود اوست وجود

مرتبه

وجودعالم به تجلی وجودی حقانی است در مرایای اعیان ثابته، و وجود اعیان به غیر تجلی وجودی محال، لاجرم تجلی وجودی ظاهرگشته در اعیان عالم.

دوبیتی

بی‌تجلیّ‌وجوداووجودی‌هست‌نیســــــت   بلکه بی‌جود وجودش‌هیچ بودی هست نیست

مجلس‌عشق‌است‌وماسرمست‌وساقی‌درنظر   خوش‌ترازاین‌قول‌ماگفت‌وشنودی‌هست‌نیست

مرتبه

وجودکثرت اسمائیه عین ذات الهیه است، ظاهره به حسب شئون، و مختلفه به صور اعیان ثابته، و ذات واحده، و کثرت اسماء به صفات و صفات نسب، و نسب معقوله، و امور عدمیه به نسبت باخارج، اگر چه وجودیه‌اند در عقل، فافهم.

بیت

دریاب که قول نازکانست   یابندهٔ قول نازک آنست

مرتبه

دایره عبارت است از خطی مستدیر، مولف از نقاط متواصله، هرگاه که خط محور در میان محیط درآید، قوسین رو نماید، عاقل بحرین وجوب و امکان اعتبار فرماید. اما سالکی که به مقتضای: التوحید اسقاط الاضافات اضافت وجودبا امکان که عدمیه است طرح کند، دولت معنی **فکان قاب قوسین**[۲۰۴] دریابد، و اگر اضافت وجود به واجب از حیثیت مغایرت زایل شود به تحقیق **اوادنی**[۲۰۵] تحقق یابد.

دوبیتی

ازلـــش بـــا ابـــد درآمیـــزد   از ره شرک نیک برخیزد

اسم و رسمش همه شود فانی   موج با بحر چون درآمیزد

مرتبه

غایت سیر معنوی وجودی که صادرگشته از غیب هویت در مراتب کلیه عرش است، که محیط است بر جمیع اجسام محسوسه. اما حکم عام وجودی بعد از ظهور در مراتب اربعهٔ کلیه مفصل می‌شود در مراتب تفصیلیه، و نور وجود محض منبسط است بر ممکنات موجوده، کما اخبر سبحانه و تعالی: **الله نور السماوات و الارض**[۲۰۶]. آنگاه ذکر مراتب ظهور و امثلهٔ مواد فرمود: **مثل نوره کمشکوة فیها مصباح**[۲۰۷].

مثنوی

نـور چشـم اسـت و در نظـر داریـم   از مراتــب همــه خــبر داریــم

[۲۰۴] سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۹.

[۲۰۵] سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۹.

[۲۰۶] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵.

[۲۰۷] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵.

نور چشم است و در نظر پیدا است		نظری کن به بین که او با ما است
همــه عــالم منــور اســت از وی		خواه جامش شمار و خواهی می

مرتبه

عوام مؤمنین بر جادۀ شریعت مصطفویه راه روند، و خواص به شریعت غراء و بر طریق طریقة احمدیه طارقند، و خاص الخاص جامع الطریقین‌اند، و محقق به حقیقت محمدیه.

بیت

آن یکی جسم دارد و این جان		وان دگر جسم و جان و هم جانان

مرتبه

ان للدنیا ابناء و للآخرة ابناء و للمجموع ابناء، فالسعید من جمع بین البنونین، و هو الوارث المکمل من اولاد آدم. بعضی میراث صوری یافته‌اند و بعضی میراث معنوی، بعضی میراث صورت و معنی.

بیت

لاجرم او اکمل اولاد اوست		این چنین میراث اگر یابی نکوست

مرتبه

مرایا متنوعند و تمثال متنوع می‌نماید، لاجرم نمایندۀ واحده از حیثیت ظهور متنوع بود و تعدد ارواح به تعدد اشباح است و تعدد اعیان به تعدد ارواح، و تعدد اسماء به تعدد اعیان، و هر آینه تعدد و تکثر مرایا به تعین و تشخص تواند بود.

بیت

کثرت اینجا اعتباری گفته‌اند		با شما و ما بیاری گفته‌اند

اما اگر در جوهر مرایا نگرند:

دوبیتی

جمله آئینه یک حدید بود		خواه عتیق است و خواه جدید بود
آینه روشن است نزدیک آ		کــور ازیــن رمــز مــا بعیــد بــود

در اشباح و ارواح و اعیان و اسماء کثرت است من وجه و وحدت من وجه.

بیت

ذات او واحد علی الاطلاق		خواه جفتش شمار و خواهی طاق

مرتبه

بنی آدم در استقامت بر اقسام سبعه‌اند: یا مستقیم‌اند به قول، یا مستقیم‌اند به فعل، یا مستقیم‌اند به قلب، یا مستقیم‌اند به قول و فعل به غیر قلب، یا مستقیم‌اند به فعل و قلب به غیر قول، یا مستقیم‌اند به قول و قلب به غیر فعل، یا مستقیم‌اند قولا و فعلا و حالا، کما قال الله تعالی: **فاستقم کما امرت**[۲۰۸]، المراد المراقبة لله فی تلوینه.

شعر

المستقیم الذی قامت قیامته		من غیر موت ولا یدری به احد
ولا یصرفه عـن امـر خالقـه		مـن الخلایـق لااهـل ولا ولـد

مرتبه

امداد و تجلیات حق واصل می‌شود به عالم در هر نفسی، و در تحقیق اتم، تجلی واحد است که به حسب قوابل

[۲۰۸] سورۀ ۱۱ آیۀ ۱۱۴.

ومراتب استعدادات تعینات ظاهر می‌گردد، و نعوت مختلفه و صفات متعدده می‌نماید.

قطعه

گر بصد آینه نماید رو　　در حقیقت یکی است او صد نیست
می‌نماید تعددی ورنه　　نزد یاران تعددی خود نیست

و سالک را در هر زمانی یا تفرقه بر او غالب است یا جمع وحدانی النعت. اگر در حال تفرقه یعنی در وقت عدم خلو باطن سالک از احکام کونیه و شوایب تعلقات ممکنه، حق تجلی فرماید، آن تجلی متلبس شود به حکم صفتی که حاکمه باشد بر دل و منصبغ گردد به حکم کثرتی که مستولیه بود بروی و آن حکم ساری شود در سایر صفات نفسانیه و قوای بدنیه، و در هر چه ظاهر شود از سالک از آثار و اعمال و اولاد و اقوال. قال رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم- الولد سرابیه و الرضاع یغیر الطباع.

دوبیتی

در عین تو او چو خود نماید　　حالی بصفات تو برآید
گرنیک و بد است ازتوبرتست　　آن نور تو را بتو نماید

اگر حق تعالی به امر ارادیهٔ ذاتیه بوحدت احدیات که حاصله‌اند از احدیت اصلیه در جمیع مراتب، بر قلب وحدانی النعت که مرآتی است مصقوله از رین اکوان و شین تعلقات امکان تجلی فرماید، دل حکم آن تجلی گیرد، و منصبغ شود به انصباغی که موجب اضمحلال احکام کثرت بود.
و تجلی اسمائی یا به حسب مرتبهٔ اسم الظاهر بود، یا به حسب مرتبهٔ اسم الباطن، یا به حسب مرتبهٔ اسم جامع. اگر مختص به اسم الظاهر بود مفید توحید باشد در مرتبهٔ طبیعت و در قوای حسیه و خیالیه.

بیت

لاجرم زهد مهره بر چیند　　هر چه بیند همه خدا بیند

و اگر مختص بود به اسم الباطن افادهٔ معرفت احدیت وجود کند، و نفی وجود از غیر حق، و سر توحید ظاهر شود در مرتبهٔ عقلیه و اعراض از موجودات محسوسه و اجتناب ازکثرت احکام ظاهره.
و اگر مختص به اسم جامع باشد ادراک مدرک از حیثیت مرتبهٔ وسطی بود که جامعهٔ غیب و شهادت است، لاجرم مشرف مشرف گردد به استشراف بر طرفین، و فایز بجمع میان حسنین. و علو توحید به حسب نسب اسما مرتبهٔ صفات روحانیه است و دنو توحید در مراتب طبیعت. اما چون اشعهٔ شمس ذات که سبحات وجه اشارت بر آنست شارق شود:
مصراع: آتش غیرت او غیر بسوزد بتمام.
و در این مقام، که قیامت کبری است، لسان حق گوید: **لمن الملک الیوم**[۲۰۹] و چون نسبت کونیه زایل شده و کثرت خلقیه در خلف حجاب غیب رب العالمین مستور گشته، حق جواب حق فرماید: **لله الواحد القهار**[۲۱۰]، و در آن حال لسان مرتبهٔ الله گوید: **الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی**[۲۱۱]، و رسول خدا گوید: ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده.

بیت

از حق بشنوکه ما ز حق می‌گوئیم　　حقیم و مدام حق بحق می‌جوئیم

[۲۰۹] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۱۶.
[۲۱۰] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۱۶.
[۲۱۱] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۷.

مرتبه

حقیقت حق عبارت است از صورت علم حق به ذات حق از حیثیت تعین حق در تعقل حق و علم و عالم و معلوم و صفیهٔ ذاتیه، و ذات او متعینه است به نسبت با ظهور او در متعینات، اما من حیث هوهو غیر متعین، و حکم بر او به تعین بواسطه قصور ادراک مدرک است که ادراک نمی‌کند حق را الا در مظاهر، اعم از آنکه مظهور را عین ظاهر داند یا غیر، و حقیقت خلق عبارت است از صورت علم رب او به او، و این علم ذاتیة الفقر مثمر غنا است. فافهم.

رباعی

فقری که ازو غنای مطلق آید　　گر زانکه بجان طلب کنی می‌شاید

من فقر همی جویم‌وآن خواجه غنا　　از خواجه و من فقر و غنا می‌زاید

مرتبه- ثمرهٔ تنزیه عقلی تمیز حق است از غیر حق به صفات سلبیه، و ثمرات تنزیهات شرعیه نفی تعدد وجودی است و اشتراک در مرتبهٔ الوهیت، و ثمرهٔ تنزیه کشفی نفی غیر حق است با نفی تعقل کمالی که مضاف گردانند به حق به اثبات مثبت.

بیت

گهی تنزیه وگه تشبیه می‌کن　　وزین تنزیه هم تنزیه می‌کن

مرتبه

حاکم عادل کامل حکم نفرماید بر محکوم علیه الا بقدر قابلیت او، مثلا مریضی مرض خود به عرض حکیم رساند و آن حکیم رحیم بعد از تعلق او به معلوم می‌خواهدکه آن الم از سقیم زایل شود، حکم می‌فرماید، و حکم او تابع ارادت اوست وارادتش تابع علم و علمش تابع معلوم.

بیت

حکم خود برخویشتن‌خودکرده‌ای　　گرهمه نیک است یا بدکرده‌ای

مرتبه

بعضی عرفا فرموده‌اندکه مرآت را در نماینده اثری است، نعم این قول صحیح است، اما من وجه لامطلقا، زیرا که اثر مرآت وقتی صحیح بودی که در حقیقت منطبع اثر نمودی و آن غیر واقع است.

رباعی

یاری که بذوق این سخن برخواند　　معنی کلام عارفان را داند

آئینه اگر چه می‌نماید تمثال　　در ذات نماینده اثر نتواند

و اثر آئینه در نماینده از حیثیت ادراک قاصرالمعرفت است از حقیقت منطبع، زیراکه مدرک ناقص ادراک نمی‌کند مطلوب را الا در مرآت، و آئینه محل حقیقت نماینده نیست، بلکه محل تمثال و محل بعضی ظهورات او است، و نسبتی است مضاف به منطبع از حیثیت انطباع صورت او در آینه، وتجلیات ذاتیه که مقصودکلیه بود نه در مظهر تواند بود و نه در مرآت.

بیت

نه مرتبه و نه مظهر و نه مرآت　　آنجا نبود اسم، کدام است صفات

و این تجلی ذاتیهٔ برقیه حاصل محققی است که تمام فارغ بود از اوصاف و احوال و احکام وجوبیهٔ اسمائیه و امکانیه.

بیت

فارغ البال این چنین باشد　　فارغ از قیدکفر و دین باشد

و این فراغ مطلقاً مغایر اطلاق حق نیست، اما بارقه‌ای است که می‌نماید و نمی‌پاید، کما قال نبینا(ص): **لی مع الله وقت**، الحدیث، و سبب عدم دوام این تجلی حکم جمعیت حقیقت انسانیه است.

و وراثت این تجلی ذاتیه در آن لمحه اوصاف کمال و علوم نامتناهی است. من ذاقه یعرفه. و این مشهد: **العلماء ورثة الانبیاء** است.

مصراع: اگر معلوم گردانی بدانی، سر قول(ع): **کان الله ولم یکن معه شیی**، و سر قوله تعالی: **و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر**[۲۱۲].

بیت

هر دو عالم فدای آن دم باد　　هرکه این دم نیافت در غم باد

مرتبه

سالک صاحب معراج بود و سلوک او عروج، و هر فردی به اسمی عروج کند و انسان کامل به اسم اعظم.

دوبیتی

رهروو سیر ما خلیل‌الله　　در همه راه با همه همراه

جمع‌کن‌همرهان و خوش می‌گو　　وحده لا اله الا الله

تعلق علم به معلومات به حسب اقتضای حقایق معلومات است، و حقایق معلومات بر نحوین، یکی تعقل معقولات است از حیثیت استهلاک کثرت معلومات در وحدت حق، و آن تعقل مفصل است در مجمل.

بیت

یک دانه بکار و تاابد بردارش　　تخمی است نکوتوهم نکو می‌کارش

وجهی دیگر تعقل احکام وحدت است درکثرت، و آن وجود واحد است در صور متعقلات متعدده، و این عکس استهلاک کثرت است در وحدت، و محقق از حیثیت اطلاق و احاطت حق را متعین به وصفی ومسمی به اسمی نخواند، و نسبت اقتضاء بحق از نسبت لا اقتضاء اولی نداند.

و اقتضای ذاتی او را مراتب ثلاثه است. مرتبه اولش موقوف نیست به شرطی یا موجبی که سبب تعین او باشد، و حکم مرتبهٔ ثانیه موقوف است بر شرط واحد، و حکم مرتبهٔ ثالثه بر شروط و اسباب و وسایط، اقتضاء ذاتی واحد و مراتب متعدد، و مراتب عبارت است از تعینات کلیه، و اقتضای اول فیض ذاتی است که متعقل نیست در مقابلهٔ قابل، و حکم ثانی مشروط به شرط واحد، و آن عقل اول است و حکم اقتضاء از حیثیت مرتبه ثالثه که ظهور اثر اوست موقوف است بر شروط شیی کیانی، و اقتضاء حقیقت واحده و او را مراتب ثلاثه.

شعر

در جمله مراتبش توان یافت　　هرکس که بیافت آن چنان یافت

مرتبه

اختلاف حکم به اختلاف حال حاکم است و محکوم، یا هر دو ثابت یا هر دو مختلف. اگر حاکم ثابت بود حکم او ثابت و اگر منقلب الاحوال حکم او منقلب بود چون او، و اگر احوال محکوم متنوع باشد به حسب تلبس او حکم جاری گردد بر وی، و اگر از شأن محکوم ثبات بود حکم بر وتیرهٔ واحده، هم چنانکه علم تابع معلوم است، چه علم از وجود منفک نتواند بود.

و تفاوت علم به حسب تفاوت وجود است و قابل بوجه اتم علم او اتم، و نقص علم بمقدار قبول ناقص و غلبهٔ

[۲۱۲] سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۵۰: و امر ما نیست مگر واحدی چون نگریستن به چشم بشتاب.

احکام امکان بر احکام وجوب.

و این اذواق مختصه است، به خصوص مقام کمال. اما لسان عموم از اذواق مقیدهٔ حاصلهٔ ارباب مقامات مخصوصه است که مستندند به اسمی یا صفتی از اسماء و صفات الهیه.

و هر مدرکی که انسان ادراک آن کند به علم نظری یا کشفی یا حسی یا خیالی بقدر قوت ادراک مدرک بود، و بعد ازکشف غطاء صورت و معنی، اطلاع بر ذاتیات و لوازم کلیهٔ اشیاء حاصل گردد.

دوبیتی

چون برسی به بحر ماواقف‌حال‌ماشوی　　تا نرسی‌چو ما بماعارف‌ماکجاشوی

موج‌وحباب‌رابمان‌آب‌چوتشنگان‌بخور　　تاکه‌بعین‌ماچوماواصل عین ما شوی

مرتبه

احدیت الهیه به اصطلاح اهل‌الله مقام جمع وجود است، و احدیت مسمی الله گفته‌اندکه عبارت است از بودن مجموع اسماء الهی که ارباب متعینه‌اند بالقوه در ذات الهیه و احدیت الهیه مغایر احدیت ذات است، زیرا که احدیت جمع مسما است به واحدیت، واحدیت ذات به جمع الجمع، و جمیع اسماء و صفات در احدیت ذات مستهلکه اند.

دوبیتی

اسم‌وصـــفت و مظـــاهر و مظهرکـــو　　خودنام و نشان باطن و ظاهرکو

معشوقه و عشق و عاشق آنجا نبود　　منظورکجا نظرکجا ناظرکو

مرتبه

مراتب کلیه شش است و مجلی پنج:

۱- وحدت جمع است، و مقام اوادنی و طامة الکبری و حقیقةالحقایق و غایةالغایات گفته‌اند.

۲- برزخیت اولی و مجمع‌البحرین و مقام قاب قوسین و حضرت الهیه فرموده‌اند.

۳- عالم جبروت.

٤- ملکوت.

٥- ملک.

بیت

مجلی پنج است وشش مراتب　　نیکو مجلی و خوش مراتب

مرتبهٔ اولی مرتبهٔ احدیت، ثانیه مرتبه الهیت، ثالثه مرتبهٔ ارواح مجرده، رابعه مرتبهٔ ملکوت، خامسه مرتبهٔ ملک، سادسه مرتبهٔ کون جامع که مجمع مراتب و مظهر مجموع مظاهر و مرآت حضرتین است، و ذات احدیت مجلی غیر نیست وحق از احدیت ذات تجلی نفرماید الا بر انسان کامل.

مرتبه

بعد از رفع استار وکشف اسرار و ظهور انوار، سالک را معلوم شودکه واحدی درواحدی تجلی فرموده و وجوه متعددهٔ اعتباریه از عین واحده به عین واحده نموده، و انشاء عدد به تکرار واحد است، و ظهور واحد به اظهار عدد، و عدد به حسب وجود واحد، و من حیث الظهور متعدد، وکثرت ظاهره راجعه‌اند با واحد حقیقی.

رباعی

مقصود ازین سخن اگر دریابی　　هر چندکه قطره‌ای ولی دریابی

از جام حباب می‌خوری آب ولی　　خوش باشد اگر بذوق ما دریابی

مرتبه

وجود ساری است در مخلوقات و مبدعات، و حق عین وجود و به ذات محیط بر اشیاء، و اشیاء که صور حضرت اویند محافظت می‌فرماید از انعدام، و چون حق علیم است بر اشیاء و حفیظ، ظاهر نشود صورتی به غیر صورت او، بلکه صورتی غیر صورت او محال بود، و حقا که حق مشاهد حقیقی است از هر شاهدی و مشهود حقیقی از هر مشهودی، و عالم که انسان کبیر است از آن رو که عالم است صورت او است، و وجود واجب الوجود روح او.

بیت

عالم همه صورت است واو جان	خواهی تبریز و خواه او جان[۲۱۳]

مرتبه

حروف اصلیهٔ الهیه عبارت است از تعقلات حق اشیاء را از حیثیت کینونت اشیاء در وحدانیت او، و حروف اصلیه مفاتیح اول‌اندکه معبراند به مفاتیح‌الغیب و اسماء ذاتیه و امهات شئون اصلیه، و ماهیات از لوازم امهات شئون اصلیه‌اند، و تعقل ثانی تعقل ماهیات است در عرصهٔ علم ذاتی از حیثیت امتیاز نسبی.

و اکابر و اشراف از محققین و حکما تعقل ماهیات را حضرت ارتسام گفته‌اند، و فرق است میان ذوق حکیم و محقق در این مسأله، زیرا که ارتسام نزد محقق وصف علم است از حیثیت امتیاز نسبی از ذات، نه وصف ذات من حیث هی هی، و نه وصف علم از آن رو که عین ذات است.

رباعی

دریاب تو این قول حکیمانهٔ ما	آنگه بخرام سوی میخانهٔ ما
زین پس‌من‌و رندی‌و خرابات مغان	رندانه شنوگفتهٔ مستانه ما

مثنوی

جامی بستان بذوق و می نوش	ور بتوانی ز عقل می‌پوش
با ذوق درآ و ذوق می‌جو	خوش گفتهٔ اهل ذوق می‌گو
علمی که بذوق حاصل ما است	از ما بطلب که در دل ما است

مرتبه

ابتدای هر تجلی ذوق آن تجلی است، و تجلیات لایتناهی است، و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی باشد.

بیت

لاجرم ذوق را نهایت نیست	ابتدا دارد او و غایت نیست

و تجلی الهی یا در صورت است یا در معنی، و ذوق مختلف به اختلاف تجلی، و اگر تجلی در صورت بود منتج ذوق خیالی است، و اگر در معنی باشد مقید ذوق عقلی، و اثر ذوق خیالی در نفس بود و اثر ذوق عقلی در دل، و اعطای حکم اثر ذوق نفسی مجاهدات بدنیه است، و اعطای حکم اثر ذوق عقلی ریاضات نفسیه و تهذیب اخلاق و تبدیل اوصاف، و ریاضت متضمن مجاهده است و مجاهده متضمن ریاضت نیست، و ریاضت در حکم اتم است از مجاهده.

قال رسول الله(ص): **بعثت لاتمم مکارم الاخلاق.**

بیت

خلقی به کمال حاصلت باد	پیوسته حبیب واصلت باد

[۲۱۳] یکی از دهستان‌های چهارگانهٔ بخش بستان آباد تبریز (فرهنگ معین).

مرتبه

بعضی مرایا منورالذات و مظاهر مظهر الصفات معصوم و محفوظ‌اند، وگردتراب امکانیه و زنگ کثرت خلقیه بر ذیل عصمت و وجه طهارت ایشان ننشسته.

بیت

چون‌صفائی خوش‌به‌غایت باشدش　　صیقل و سوهان چه حاجت باشدش

اما اگر غبار اغیار و علایق خلایق گرد او برآمده باشد، و آینهٔ قلبش به‌کدورت عصیان مکدر، سوهان مجاهده و صیقل ریاضت باید:

بیت

تا کند آئینه‌اش روشن دگر　　باز بنماید در و رو چون قمر

مرتبه

شرب استفاده است در نفس ثانی مضاف با نفس اول که ذوق است.

بیت

نفسی همدم ما باش که ذوقی یابی　　ورکنی شرب بیاودو نفس همدم باش

و اهل جنت بعد از شرب ازحوض کوثر و ازالهٔ عطش، شرب ایشان شهود بود و التذاذ.

بیت

از برای لذت است این شرب ما　　تشنگی اینجا کجا و ما کجا

و شرب مختلف گردد به اختلاف مشروب، و اگر مشروب نوع واحد بود، مختلف شود به اختلاف امزجهٔ شاربین.

مرتبه

در جنت که دار رؤیت و تجلی است، حق تعالی انهار اربعه که صور تجلی علوم‌اند آفریده: فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی[۲۱۴].

بیت

ما ازین مجموع شربی کرده‌ایم　　آب شیر و شهد با هم خورده‌ایم

و تجلی علمی واقع نمی‌شود الا در صور انهار اربعهٔ مذکوره، و بعضی از شاربین به ریان[۲۱۵] قایل‌اند، و بعضی نعرهٔ **هل من مزید**[۲۱۶]، چون بایزید می‌زنند، و بعضی مشروبهٔ واحده دارند، و بعضی متنوع‌اند در مجموع مشروبات.

بیت

انسان به‌کمال جام‌ها می‌نوشد　　وز خلعت ذوق جامه‌ها می‌پوشد

مرتبه

تجلی علم حق در صورت ماء غیرآسن معانی مجرده و خطاب و نصوص عطا می‌فرماید، و این علم الهی است، طبیعت رادر آن دخل نیست، و علم به اسرار شرع و اسلام و معرفت میزان احکام به علم اوقات و احوال، از

---

[۲۱۴] سورهٔ ۴۷ آیه‌های ۱۶ و ۱۷ : در آن نهرهائی از آب نامتغیر است ونهرهائی از شیرکه طعم آن نگشته و نهرهائی از خمر که برای آشامندگان موجب لذت است و نهرهائی از شهد بی‌غش.

[۲۱۵] مرد سیرآب (فرهنگ نفیسی).

[۲۱۶] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۲۹: آیا هیچ زیادتی هست.

تجلی علم حق است در صورت لبن.
مصراع: تغییر درین علم نباشد ابدا.
لم یتغیر طعمه. اما علم ذوقی که محوکنندهٔ عقول است از جهت علم نظر فکری از تجلی علم حق است در صورت خمر.

بیت

ظاهرش منهی است باطن نوش کن　　پند رندانست نیکوگوش کن

و چون خمر مزیل عقل است، و دنیا دار تکلیف، و ایاز بی‌تربیت و معاونت حسن به خدمت محمود قیام نتواند نمود،
مصراع: لاجرم خمر خاص شد به بهشت.
و لذت اواتم بود از لذات سایر مشروبات.
مرتبه

بیت

معنیش می‌نوش و صورت را بمان　　تا درآئی در بهشت جاودان

و هم چنانکه خمر را اثری است در عقول و استیلا دارد بر سلطنت و هم، علم ذوق موثر است در اصناف علوم.

رباعی

جائی که چنین علم وکمالی باشد　　علم علما نقش و خیالی باشد
از علم اشارات شفا نتوان یافت　　شمسیه کجا بود چو حالی باشد

اما علم به طریق وحی و ایمان و صفای الهام و آنچه صحیح است که دانسته شود، و معلوم کردن آنچه صحیح نیست که دانند، از تجلی علم حق است در صورت عسل مصفی، و شاربی که جامع مشروبات بود(ع)فرمود: **علمت علم الاولین و الآخرین**.
مرتبه
اسم الباطن حق تعالی و تقدس به فیض اقدس معطی وجود و استعداد اعیان ثابته است در حضرت علمیه، و اعطای اسم الظاهر بقدر قابلیت قوابل و به فیض اقدس هرچه خواست داد، و به فیض مقدس: **و آتاکم من کل ماسألتموه**[۲۱۷]، ای بلسان الاستعداد. لاجرم هرچه ظاهر شود بر ما اقتضای عین ما است.

شعر

فالکـــل لنـــا فینـــا عنـــا　　علینـــــا معنـــــا الینـــــا
برسر آب خانه‌ای ز حباب　　چون بسازند آب دان بر آب

و سالک واصل بعد از قطع سفر ثانی و ثالث، وصول یابد به مقام اقطاب و افراد، و آن خلاصهٔ واصل را خاصة الخاصة خوانند. چون مراجعت نماید از حق بحق بخلق صفای او علوم است و حقایق حقانیه که صافیه است از شوایب اکوان و نقایص امکان.

غزل

صـــوفی صافیســـت در عـــین صـــفا　　می‌نمایـــد نـــور اواو را بـــه مـــا
ذره‌ای از آفتـــــــاب نـــــــور او　　نیست خالی در همه ارض و سما
نقطـه نقطـه دایـره پیمـوده اسـت　　وصـــل کـــرده ابتـــدا بـــا انتهـــا

---
[۲۱۷] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۳۷: وهرچه خواستید دادیم.

سیدم مست‌است و جام می بدست	گر تو رندی باده می‌نوشی بیا

مرتبه

انسان از حیثیت صورت و روح جامع فعل و افعال است، و افعال ذاتیه است و ارادیه و طبیعیه و امریه، و انسان به حسب روحانیه در حال انسلاخ به معراج روحانی او را افعال و آثار است که مقتضی امور شتی[۲۱۸] و نتایج جمة[۲۱۹] اند، به ابقای علاقهٔ بدنیه و تقیید به بعضی وجوه به حکم دارد نیاویه و نشأة عنصریه.اما بعد از مفارقت از نشأة عنصریه بکلیه او را در نشأة برزخیه و حشریه و جنانیه و غیرها احوال و افعال مختلفه است، و دانسته‌ای که نفس انسانی مستغنی نباشد از مظهر، و مظهر انسانی عاری نتواند بود از طبیعت.

مرتبه- انسان کامل عین مقصوده است و مثال اتم و ادل دلایل، و نسخه‌ای است جامعه از نسخ کتب خانهٔ الهیه و نخبه‌ای است منتخبه از لوایح حروف وکلمات بسیط و مرکبه.

رباعی

گنجینهٔ گنج کنت کنزا خوانش	یا صورت الطاف الهی دانش
عین اللهست پیش صاحب نظران	آن نور دو چشم بر نظر بنشانش

صورت اسما در صفات طلب، و معنی از ذات، و وجود در تجرد و توحد و تفرد، و روح عین اشعهٔ وجه است، و دایرهٔ او قمریه، و نفس ظل ذات است و دایرهٔ او شمسیه، و وصول به حق متصور نیست الا به صفات حق، و نبوت نعت مخلوق است، و ولایت صفت خالق، لاجرم نبی به نبوت منفصل باشد، و به ولایت متصل.

رباعی

دریاب بیا که نازکانه سخنی است	دانستن این سخن سزای چو منی است
در صورت و معنیش نظرکن بتمام	تا دریابی که یوسف و پیرهنی است

مرتبه

مراتب عبارت است از تعینات و وحدت را مراتب ثلاثه است، به اعتباری که مختص بود به مرتبهٔ اول، که اعتبار وحدت است من حیث هی هی، مغایر احدیت نیست، بلکه عین است و نعت واحد است، بلکه حقیقت واحده است، و هر موجودی احدیتی دارد که مختصه است به وی از حیثیت عدم مغایر هر شأنی از شئون ذاتیه، از ذاتی که منعوته است به احدیت.

اما وحدت به اعتباری که نعت واحد باشد وحدت نسب خوانند، و احدیت صفات و اضافات گویند، و اضافهٔ احدیت صفات به حق از حیثیت اسم جامع بود که مجمع اسما و منبع وحدت وکثرت است، و احدیت افعال ناتجه است از ربوبیت.

بیت

مفعول بسی فعل یکی فاعل یک	مجعول همه جعل یکی جاعل یک

مرتبه

فرق میان نور حقیقی و وجود محض آن است که وجود مدرک می‌شود در مقابلهٔ معلومات معدُمهٔ متعینهٔ در علم حق، اما ادراک نور محض ممکن نیست الا در مظهر موجودات، دریاب تا دریابی فرق میان حقایق اسماء الهیه، و تمیز بعضی اسما از بعضی و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم نور، و حکم وجود محض متعقل است در مقابلهٔ عدم که مضاد وجود است.

---

[۲۱۸] بمعنی پراکنده و مختلف.

[۲۱۹] بمعنی جمع.

هر آینه عدم را تعینی بود در تعقل متعقل، و عدم را ظلمت است و وجود را نورانیت، و نور حجاب است هم چنانکه ظلمت حجاب است، وکشفی که واقع شود به ضیاء بود، و ضیاء برزخی است میان نور محض و ظلمت صرف، و عدم که در تعقل متعقل صورت می‌بندد. تحقیقی ندارد در خارج، بلکه او را تعینی است در تعقل متعقل.

بیت

بر مراتب خوشی گذر کردم	عالمی را همه خبرکردم

مرتبه

کثرت مشهوده‌اند در عین واحده، و عین واحده معقوله درکثرت مشهوده، چون صور موجودات در هیولای کلیه، که قابل صور روحانیه و جسمانیه است، و هیولای معقوله در جمیع صور واقعه، و محقق، کثرت را درواحد حقیقی که وجود مطلق است، و ظاهر به صور موجودات، مشاهده فرماید، چون رؤیت قطرات در بحر، و ثمر در شجر، و شجر در نبات.

و دانسته‌ای که کثرت اسماء الهیه که به حسب مفهوم مختلف‌الحقایق‌اند راجعه‌اند با ذات الهیه و هویت که در صور مستوره است، در قیامت کبری حق بذاته ظهور فرماید و صور موجودات مستور گردند.

بیت

نه دار بماند و نه دیار	نه یار به ماند و نه اغیار

مرتبه

وجود کتاب کبیر است، و علم حقیقت مجردهٔ کلیه، و او را نسب است و خواص و احکام و عوارض و لوازم، و عالم اسمی است از اسماء ذاتیه، و امتیاز علم از غیب مطلق به تعین مرتبه است از حیثیت تسمیه، و علم کاشف امور است، و غیب ذات را اسمی و صفتی و مرتبه‌ای نیست الا به حسب مظاهر و مراتب، و علم عین نور است.

او را به او توان دید و غیر او را به او توان شناخت، و از شدت ظهور علم تعریف علم ممکن نیست، زیرا که از شرط معرف آن است که اجلی باشد از معرف، و سابق باشد بر وی، و سابق بر علم غیب ذات است. هر آینه علم به غیب ذات دانسته شود، و تقدم نسبت حیات به علم تقدم شرطی است به اعتبار مغایرت لامطلقاً، و تقدم حیات بر علم هم به علم ثایت است. از اینجا گفته‌اند: لایعرف الله الاالله.

بیت

عالم ذات عین ذات وی است	علم و معلوم غیر ذات کی است

مرتبه

انسان کامل محضرهٔ الهیه است بسبب اتحاد در احدیت جمع که معبر است به اسم جامع، که مشتمل است بر خصایص مجموع اسماء، و بر احکام تفصیلیهٔ اسمائیه، و به نسبت، اسماء متفرعه‌اند از این اسم.

بیت

اسم اعظم اول اسما بود	صورتش معنی جد ما بود

و آخر است به حسب انتهای احکام به وی، و این اسم جامع یعنی الله واسطه است میان سایر اسما و مسمی، و اسمی دیگر واسطه نیست میان او و ذات، و صورت این اسم از حیثیت حقیقت عبارت است از برزخیت جامعیه میان احکام وجوب و احکام امکان، و محیط بود بر طرفین از این جامعیت.

و او را انسان حادث ازلی و نشأهٔ دایم ابدی گفته‌اند، و اولیت و تقدم دارد بر موجودات و آخریت به حسب انتهای احکام به وی، و جامعیت دارد ظاهرا و باطنا، و حکم شأن حق که جامع شئون است دوری است، و به

امهات شئون که معبراند به مفاتیح‌الغیب ظاهر می‌شود سیر دور او در احوال موجودات.

بیت

خوش سماعی و عارفان در دور　　همه در چرخ و این و آن در دور

و افلاک صوریه نتیجهٔ افلاک معنویه‌اند، و عقول و نفوس متفاوت الدرجاتند به سبب کثرت وسایط و قلت عوارض، و در عرصهٔ عقل منور و شهود محقق و اخبارات الهیه، وصول امداد است به موجودات و عودحکم آن به جناب الهی. فمنه بدأ و الیه یعود.

و مدد الهی به تعین از مطلق فیض ذاتی به برزخیت اصلیه واصل می‌شود، آنگاه به عقل اول، بعد از آن به نفس کلیه، بعد از آن به عرش، آنگاه به کرسی، بعد از آن به افلاک سبعه، فلکا بعد فلک، بعد از آن در عناصر اربعه به ترتیب، باز در موالید ثلاثه، تا متناهی شود به انسان منصبغ به جمیع خواص.

بیت

ازعرش‌فرود آمد وبر فرش نشست　　وز فرش برفت و باز بر عرش نشست

چون سالک به سیر معنوی عروج کند و متحد شود به نفوس و عقول به مناسبت اصلیهٔ ذاتیه، و از انسان تجاوز نماید تا متحدگردد به برزخیت که مرتبهٔ اصلیه است، و بعد از انتهای کثرت وصول به اقصی درجات کثرت به احدیت کثرت متصل گردد، و آن برزخی است که وحدانیت از جملهٔ نعوت اوست و تالیهٔ احدیت است.

بیت

دایره اینجا شود او را تمام　　اول وآخر بداند والسلام

خاتمه- عارفان را معرفت حقیقت ملک و سجود و ابلیس و جحود و شهود اشهاد روز میثاق و شروق انوار یوم‌التلاق روزی باد، و غره غراء اکبر و مقام اظهر و اشهر و عظمت اعظم و اکبر میسر، و ذوق و حال سرّسرّی که علانیه است در سرّسرّ و لطیفه‌ای که اخفی است از سرمحصل، و توفیق علم علامت مضطر و حقیقت: **و برزوالله الواحد القهار**[220] و قیام پروردگار در دارالقرار رفیق، و مطالعهٔ ذهاب مظاهر و اشباح و صور و ارواح و اعیان و اسماء، و مشاهدهٔ کیفیت صدور عالم از حق و رجوع آن به حق به علم صحیح وکشف صریح مهیا باد. بمحمد و آله الامجاد.

[220] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۴۹: و برای خدای یکتای غالب ظاهر شد.

رساله عین

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

الحمد لولی الحمد ، والصلوة وا لسلام علی صاحب لواء الحمد، محمد و آله اجمعین.

بیت

نامه‌ها عارفانه بنویسم　　اولا سالکانه بنویسم

سلوك انتقال است از عبادتی به عبادتی، و از عملی مشروع به عملی مشروع، به طریق قربت به حضرت عزت تعالی و تقدس واز تجلی به تجلی، و منتقل سالك است، و سالك صاحب مجاهدات بدنیه، و ریاضات نفسیه، و ساعی است به تهذیب اخلاق حمیده، و حکیمانه حکم می‌کند بر طبیعت، بقدری که محتاج است از غذا از برای قوم مزاج، اما ملتفت نباشد به جوع عادت و راحت معتاده.

بیت

ازگرسنگی عادت و زسیری معتاده　　چون سید ما بگذر ای بندهٔ آزاده

عین:

مسافر در طریق حق، یا مسافر است به فکر در معقولات و اعتبارت، یا مسافر به اعمال صالحات ، و این طریق اصحاب معاملات است.

بیت

این یکی سالك آن یکی عاقل　　خوش بودگر بهم شودکامل

و مسافری که سفرکند به فکر در طلب آیات و دلالات بر وجود خالق عالم، نیابد دلیلی غیر امکان عالم، **و انما سمی العالم عالما، لا نه علم علی صانعه، و در اصطلاح : العالم موجود سوی اللّه،** و نزد اهل اللّه ، هر فردی از افراع عالم، علامت اسمی است از اسماء الهیه، و امکان در وجود و عدم مفتقر است به مرجح ، زیرا که ذات او نه مقتضی وجود است و نه مقتضی عدم، یعنی نسبت وجود به امکان، از آن روکه ذات او است، اولی نیست از نسبت عدم، بلکه مساوی است.

بیت

محتاج مرجح است امکان　　در بود و نبود هر دو یکسان

و مسافر چون به این منزل رسد، و قطع این مرحله کند، سفر او بعد از آن وجود مرجح بود بر حدوث مرجح، و این سفری دیگر است در علم، و هر آینه محدث را محدثی، و مصنوع را صانعی، و مخلوق را خالقی باشد، موجود و منفرد به صفات تنزیه، یعنی تنزیه از سمات حدوث و صفات محدثات. و دانسته شودکه مرجح واجب الوجود لذاته است.

بعد از آن مسافر منتقل شود به منزلی دیگر، و معلوم کندکه واجب به وجوب ذاتی عبارت است از موجودی خارجی ، که ذات او مقتضی وجود اواست و قابل عدم نه، واجب لذاته را ثابت است او را قدم، و محال است بر وی عدم، **والمحدث ما لم یکن فکان.**

دیگر سفرکند به منرلتی، به نفی حدوث از قدیم، زیرا که قدیم منزه است از محل و حال و ترکیب و جهت، هر آینه جوهر نباشد، و جوهر متحیز بر محل، و عرض حال و قایم به جوهر، و جسم تعلیمی مرکب از ابعاد ثلاثه، و

جسم طبیعی ازاجزاء و جهت متناهی، **من زعم ان اللّه فی شییء او من شییء او علی شییء فقد اشرك.**
باز مسافرت کند در علم توحید حق، به وجود عالم و بقاء عالم، کما قال اللّه تعالی: **لوکان فیهما آلهة الا اللّه لفسدتا**[۲۲۱]**.** اگر دو باشد، یکی حرکت خواهد یکی سکون، و حرکت و سکون در آن واحد از شییء واحد محال، و به تقدیر اختلاف ممکن.
و انوارکواکب افعال ربانیه و ضیاء ظهور بدور[۲۲۲] صفتایه، و شمومس تجلیات الهیه، در مرآت وجودات علویه و سفلیه، واضح و لایح می‌نماید. قال اللّه تعالی: **اولم یکف بربك انه علی کل شییء شهید**[۲۲۳] **.**

بیت

در همه آینه نموده جمال نظری کن به عین ما به کمال

سفری کند به منزلی دیگر، که خالق عالم، عالم است به مخلوقات، و به ارادهٔ او بود تمام کاینات، و به عموم تعلق قدرت او است وجود مقدرات، و علم و قدرت و ارادت، سمع و بصر وکلام، صفات و نعوت حضرت او است، و حیات شرط ثبوت این صفات برکمال، و حیات امام الائمهٔ صفاتیه گفته‌اند، اما به حسب رتبت علم امام الائمه بود، و اسم جامع امام اکبر، **و هوالحی والعالم والقادر و المرید و السمیع و البصیر والمتکلم.**

بیت

اسم جامع جامع اسما بود عارفی داندکه او از ما بود

و از این منزلت منتقل شود به منزلتی، که معلوم گرداندکه اللّه تعالی رسل را مبعوث فرموده، و بر صدق دعوی ایشان دلایل و معجزه کرامت کرده، و خاتم انبیاء صلی اللّه علیه و علیهم اجمعین به خیر امت فرستاده، و تصدیق بر نبوت و اقرار بر رسالت او علیه‌السلام واسطهٔ حصول رحمت خاصهٔ رحیمیهٔ صفاتیه غیر موقوته گردانیده.
در متابعت سید عالم دیدهٔ روح بندهٔ مؤمن، به نور: **کنت بصره الذی یبصر به،** منور گردد، و جمیع لطایف ملك و ملکوت مطالعه نماید. در مرآت ارض و سماوات، انوار ظهور اسماء و صفات حق مشاهده فرماید.

بیت

بعد از آن عارفانه که طریقش نهایتی نبود
دریابد

لا فی الدنیاو ال فی الآخرة.

بیت

لحظه‌ای او را قراری هست نیست این بیابان راکناری هست نیست

همیشه مسافر است از وجودی به و جودی، در اطوار عالم، تا برسد به حضرت: **الست بربکم**[۲۲۴]، آنگاه منتقل شود از منزلتی به منزلتی، و شب و روز قطع منازل کند تا به موت.

بیت

منزل آخر است می‌دانی منزل اول است اگر خوانی

و این مسافر دایم در سفر است، در منازل برزخ.
مصراع: تا به لطف خویش مبعوثش کند.

---

[۲۲۱] سوره ۲۱ آیه ۲۲.
[۲۲۲] جمع بدر بمعنی ماه.
[۲۲۳] سوره ۴۱ آیه ۵۳.
[۲۲۴] سوره ۷ آیه ۱۷۲.

بیت

صورتی او را عطا بخشد خدا　　با همان اسمی که بود او آشنا

و به آن صورت جمیله، راکب مرکب اعمال صحیحه شود، و به دار السعادت ابدیه عزیمت نماید، و ابدا متردد بود میان دار السعادت، وکثیب مسك ابیض، و این سفر هیکل شریفهٔ انسانیه بود، اما عارف در معارف الهیه، به ذات مسافر باشد، بی امر تکلیفیه، فافهم.

بیت

عارف کامل مسافر اوست　　سعی کن تا چو او شوی ای دوست

اما سفری که حال مسافر است، قطع آن طریق، به معاملات و مقامات و احوال بود، هر آینه:

بیت

همرهی ره دیده‌ای می‌بایدش　　تا طریق حق به او بنمایدش

و همراه در این طریق شارع است و طریق شریعت.

بیت

این است طریق آشنائی　　ره رو تو اگر رفیق مائی

تا وصول یابی به حقیقت، و معلوم فرمائی که سواد با اصل مطابق است، والسلام.

عین:

اعیان ثانیه، یعنی صورت معنویهٔ اسماء الهیه در حضرت علمیه، که حقایق عالم‌اند به اعتباری شنودند که اللّه تعالی فرمود: **کن**[۲۲۵]، به محبت رؤیت وجود مطلق، از خلوت خانهٔ خفا به صحرای ظهور آمدند، چون دیده گشودند ، مقید رادیدند، مقصود حاصل نشد، و مراد بر نیامد، به مقتضاء: **حب الوطن من الایمان،** به وطن اصلی مراجعت نمودند.

بیت

این هم سفری خوشی است دریاب　　همراه تو دلکشی است دریاب

عین:

نوم حالتی است، که بنده منتقل می‌شود، از مشاهدهٔ عالم حس به شهود عالم برزخ، و این عالم اکمل واصل مصدر عالم است، و او را وجود حقیقی است، و تحکم اودر جمیع امور، معانی را به جسد می‌نماید، و بی صورت را صورت می‌نگارد، و محال را ممکن می‌گرداند، و تصرف می‌کند در امور چنانکه می‌بینیم، و خیال مخلوق خالق علی الاطلاق است.

بیت

کار مخلوق چون چنین باشد　　کار خالق چگونه خواهدبود

هر آینه صحیح نباشدکه گویند اللّه تعالی قادر نباشد بر خلق محال، و قال اللّه تعالی: **واللّه علی کل شییء قدیر**[۲۲۶]**.** و ما می‌بینیم قادری خیال بر محال، که اعمال بنی آدم اعراض‌اند، و اللّه تعالی روز قیامت مصور گرداند به صور قایم، و در ترازو نهد.

نعم، محالی که ممتنع بود بذاته حکم دیگر دارد، و آن ممتنع عبارت است از معدومی خارجی که ذات او مقتضی عدم او است، و قابل وجود نیست، محال عادی دیگر است و محال فی نفسه دیگر.فافهم.

---

[۲۲۵] مراد از قول: **کن فیکون** در قرآن است که: **خلقه من تراب ثم قال له لکن فیکون** سوره ۳ آیه ۵۹.

[۲۲۶] موارد زیادی در قرآن ذکر شده است از جمله سوره ۵ آیه ۴۰.

بیت

دریاب لطیفه‌ای که گفتیم   دُرّیست لطیف نیك سفتیم

عین:

معلوم فرما که قرآن مجدد است به انزال، بر دل‌های خوانندگان قرآن، و نازل می‌شود از اللّه تعالی، و دل حافظ کامل عرش قرآن است، و قرآن مستوی است بر وی، و عرش مطلق فرمودند: **رفیع الدرجات ذوالعرش**[۲۲۷].

و قرآن مطلق مستوی است بر عرش مطلق، و آن قلب عارف باللّه است، اما عرش مقید آن که قرآن مقید است بر آن، قرآن عظیم بر عرش عظیم، و قرآن کریم بر عرش کریم و قرآن مجید بر عرش مجید، و هر واحدی مستوی‌اند بر عرش خود به صفت جامعه. و هر دلی از حیثیت صفت قرآن صفتی دارد، و صفت قرآن مجدد الانزال است، و عین او قدیمه، و درجاتش رفیعه در قلوب خوانندگان، چون آیات و سور قرآن، اما قرآن مطلق، مثل قوله جل جلاله: **شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن**[۲۲۸].

و عرش مطلق فی قوله: **رفیع الدرجات ذوالعرش**[۲۲۹]، و قلوب صاحب دلان رفیع الدرجاتند به ارتفاع درج آیات قرآن، و هر آیتی از آیات قرآن، او رادر دل عارف کامل حکمی، زیرا که نزول او و از برای تحکم است.

بیت

دیگری خود حکم بر وی چون کند   حکم او و عرش او مطلق بود

و تالی باید، که در تلاوت قرآن چون برسد به آیت نعیم، و آن آیت حکم کندکه سؤال کن از فضل اللّه تعالی:

بیت

فرمان بر، و آن سئوال می‌کن ز خدا   تا دریابی فضل خدا همچون ما

و اگر برسی به آیت عذاب بگو: **اللّهم انی اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك عن عقوبتك، لا احصی ثناء علیك، انت کما اثنیت علی نفسك، اعوذ بك منك.**

بیت

بر در تو پناه آوردم   بنده‌ای پرگناه آوردم

بیت

حمد ثنای حضرت او را روان بگو   مدحش به دل بخوان ثنایش بجان بگو

و اگر برسی به آیت قصص حکایت ماضی، از حکم الهی در قرون سابق،

بیت

اعتباری گیر و نیکو یاددار   فاعتبروا منه یا اولی الابصار[۲۳۰]

این تدبّر آیات قرآن است، واگر تالی در حالت تلاوت چنانکه گفتیم نباشد:

بیت

دل او عرش کی توان گفتن   بلکه قرآن کجا شود نازل

بر دلی که قرآن به این احکام مستولی نباشد، و تالی در حالت تلاوت چنان نبود،

مصراع: عرش قرآن کجا بود دل او.

---

[۲۲۷] سوره ۴۰ آیه ۱۵.

[۲۲۸] سوره ۲ آیه ۱۸۵.

[۲۲۹] سوره ۴۰ آیه ۱۵.

[۲۳۰] اشاره است به آیه ۲ سوره ۵۹: فاعتبروا یا اولی الابصار.

بلکه نزول قرآن به حروف ممثله بود در خیال او، و حاصل قرآن از الفاظ معلمه، یا به تلقین یافته، یا از حروف کتابت، اگر ازکتابت گرفته باشد، چون حاضر آن حروف شود از خیال خود، و نظرکند به حروف به عین خیال، لسان ترجمه کند از آن حروف، از غیر تدبر واستبصار.
بلکه تلاوت از برای بقای آن حروف است در حضرت خیال او، و او را اجر ترجمه است نه اجر قرآن، کما قال (ص)فی حق قوم من حفاظ حروف القرآن: **یقرئون القرآن لا تجاوز حناجرهم،** یعنی نازل می‌شود حروف که در مقدم دماغ اواست، به لسان او، و او مترجم است، و تجاوز نمی‌کند از حنجرهٔ او به دل او، ودر حقیقت تالی قرآن آن است که تلاوت او از دل بود.
و قرآن صفت اله عالم است: **الحمدلله رب العالمین**[۲۳۱]، و دل مؤمن عرش اللّه، کما قال جل جلاله: **ما وسعنی ارضی و لا سمائی و و وسعنی فلب عبدی المؤمن التقی النقی.**

بیت

دل صاحب دلان چنین باشد　　سخن عارفان همین باشد

بیت

استوی بر عرش اگر دانی بذوق　　گفتهٔ سید روان خوانی بذوق

بیت

به ذوق از تو بسوی ما شتابی　　روان ذوقی ز ذوق ما بیابی

حق وسیع المجال است، ودل انسان کامل رفیع الدرجات: **و هو رفیع الدرجات ذوالعرش**[۲۳۲]**.**

بیت

استوا گر چنین کنی معلوم　　سرّ قرآن ترا شود مفهوم

عین:

نور در نور دیده نشود، وکمال رؤیت نور موقوف است بر مقابلهٔ ظلمت، هر آینه حب حق تعالی متعلق شده به ایجاد عالم.

بیت

نور اوکرده در این ظلمت ظهور　　می‌نماید عین عالم همچو نور

و مقصود از آفریدن عالم کمال جلا و استجلا است، و جلا شئون الهیهٔ ذاتیه است، و استجلای تام به ظهورتمام شئون بود، و شئون مختلفه‌اند به خصوصیات و غیر منحصره، از این نکته معلوم شد تنوعات ظهورات ، فافهم.

بیت

هر نفس آئینه‌ای ساز عیان　　هر زمان حسنی نماید او در آن

لقوله تعالی: **بل هم فی لبس من خلق جدید**[۲۳۳].

عین:

حضرت حق تعالی و تقدس به فیض اقدس، یعنی تجلی حبی ذاتی، که ازکثرت شوایب اسمائیه، و از نقایص حقایق امکانیه اقدس است، اعیان ثابته را استعداد و وجود علمی کرامت فرمود، و به فیض اقدس اسمائی، هر عینی از اعیان ثابته را ، به قدر قابلیت و استعداد، به تشریفی شریف روحانی مشرف گردانید، و ظهور در این

[۲۳۱] سوره ۱ آیه ۲.
[۲۳۲] سوره ۴۰ آیه ۱۵.
[۲۳۳] سوره ۵۰ آیه ۱۵.

مرتبه اتم که در اول.
سوم در عالم مثال مطلق، که برزخی است میان ارواح و اشباح و شبیه به طرفین.
چهارم در مظاهر موجودات شهادت در مرایای محسوسات ممکنات کمالات وجود را ظهور فرمود.

بیت

سرّ سفر وجود دریاب　　دریاب بذوق و زود دریاب

و وجود اظهر اشیاء اس به ظهور و ابطن به حقیقت.

مثنوی

همه عالم ازو عیان گشته　　جمله بنموده و نهان گشته
گنج اسما ازین و آن می‌جو　　وحده لا شریك له می‌گو
مخبر صادق است سید ما　　نعمت اللّه خادم فقرا

عین:

دل صاحب دل چون ذاکر حق شود به لسان: **کنت لسانه الذی یتکلم به.** به طریق ذوق معلوم گرداند، که شجر به کدام لسان با موسی گفت: **انی انا اللّه لا اله الا انا**[۲۳۴]. و موسی علیه السلام به کدام سمع استماع فرمود. بعضی گفته‌اند از دل او ندا به او آمد، و طایفه‌ای بر آنندکه حضرت اللّه تعالی به سمع او رسانید، بواسطهٔ شجر.

بیت

این ندا از خدا به او آمد　　به لسان شجر فرو آمد

وگاه باشدکه اللّه تعالی ذکر دل ذاکر به سمع او رساند، و این کرامتی است در حق بندهٔ مؤمن، **لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم**[۲۳۵]**.**

بیت

این است عطای پادشاهی　　دریاب عنایت الهی

و چون مرتبهٔ بندهٔ مؤمن زیادت گردد، نطق تمام جسد او به سمع مبارك او رساند، بلکه تسبیحات جمیع جمادات و نباتات و حیوانات.

بیت

منطق الطیر او نکو داند　　این چنین مرتبه ازو داند

سبحان من اخفی علم ما اودعه فی مخلوقاته عن بعض مخلوقاته،
لا اله الا هو العزیر الحکیم.[۲۳۶]

بیت

به چنین علم اگر شوی کامل　　بر بسی عالمان شوی فاضل

عین:

قوله تعالی: **للذین احسنوا الحسنی و زیادة**[۲۳۷].

بیت

---

[۲۳۴] سوره ۲۰ آیه ۱۴.
[۲۳۵] سوره ۴۸ آیه ۴.
[۲۳۶] سوره ۳ آیه ۶.
[۲۳۷] سوره ۱۰ آیه ۲۶.

اگر ایمان بری جنت بیابی　　زیادت حضرت عزت بیابی

قال رسول اللّه(ص): ان فی الجنة مالاعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر.

مصراع: معلوم بشر نیست خدا می‌داند.

اما لابد است که در بشر صفتی باشد غیر معلومه و معینه، و زیادت موازنهٔ مجهول بود به مجهول. و تعین فرموده به معین و زیادت غیر معین ، و قال اللّه تعالی: **فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین**[۲۳۸].

بیت

دیده گر روشن شود از نور او　　نور او بیند به نور او نکو

و قال رسول اللّه(ص): **و جعلت قرة عینی فی الصلوة**، مقصود شهود است در عبادت، و عبدکامل در عبودیت، معبود را به نور معبود مشاهده نماید، کمال قال علیه السلام: **ان اللّه فی قبلة المصلی.**

بیت

خوش بود دیدهٔ نکو دیده　　نور او را به نور او دیده

و قال علیه السلام: **اعبد اللّه کانك تراه**، و حصول این سعادت مقرون گردانیده‌اند به عبادت، و نفرموده‌اند؛ **اعمل اللّه کانك تراه.**

معلوم شدکه عبادت از غیر شهود صحیح غیر صحیح است.

دوبیتی

چشم بنده گر شود روشن به او　　نور آن معبود خود بیند نکو

در عبادت عبد می‌باید چنان　　آن چنان باش و چنین عبدی بجو

عین:

از ظلمت لیل و نور نهار، روز زمان محصور است در سال و ماه و هفته و روز: اما روز زمان منقسم است بر فصلول اربعهٔ طبیعیه، و اصول در وجوه زمان طبیعیه بود، و رتبت طبیعت فرود نفس کل بود، و فوق جوهر هبا، که حکما هیولای کلی گویند، و حکم تربیع در هر دو، از حکم تربیع است در احکام الهیه، یعنی حیات وعلم و قدرت و ارادت.

و اول ظاهر شده به امر الهی تربیع در نفس کلی و ثانیاً در طبیعت کلیه، و آخر در زمان اکبر، و آن سال است، و سال منقسم است برفصول اربعه، و ارکان منقسم بر چهار قسم: ناریه و هوائیه و مائیه و ترابیه، و عناصر منقسم:

بیت

آتش است وهوا و آب و تراب　　عاقلانه ز عاقلان دریاب

و اخلاط چهار است در حیوان، و زمان کبیر مندرج است در زمان صغیر، و روز صغیر از طلوع آفتاب است تا طلوع آفتاب، و آفتاب دوازده برج، به سیصد و شصت روز، هر روز درجه‌ای قطع کند، و ماه به بیست و هشت روز شمسی، و روز هرکوکبی بقدر قطع او است.

و فلك هشتم را فلك ثابته گویند، از غایت، به طول به حرکت خاصه، در مدتی مدید و قوتی بعید ادراك حرکت او توان کرد، و در مدت صد سال شمسی قطع درجه‌ای کند.

و فلك اقصی فلك اطلس گفته‌اند بعضی، یعنی لاکوکب فیه، و فلك هشتم را سیصد و شصت درجه است، به سی و شش هزار سال قطع تمام درجات کند، و آن یك روزکواکب ثابته بود.

بیت

---

[۲۳۸] سوره ۳۲ آیه ۱۷.

یك روز چنان عمر تو خواهم ز خدا   روزی چه بود که جاودان می‌خواهم

عین:

قال اللّه تعالی: **و ما عنداللّه باق**[239]، و قال : **آتیناه رحمة من عندنا**[240]، **و عنده مفاح الغیب**[241]، **و عنده علم الساعة**[242]، **و ان من شییء الا عندنا خزائنه**[243].

و اضافات عندیت مختلف‌اند به اختلاف مضاف الیه، از اسم و ضمیر و کنایت، و عندیت عنداللّه، نه ظرف مکان است و نه ظرف زمان، و در حق بندگان فرموده: **ما عندکم ینفد**[244]، و در حق ما ظرف مکان است.

و عندیت اللّه تعالی ظرف خزاین اشیاء است، و حضرت خالق اخراج اشیاء می‌فرماید از عدم به وجود، یعنی از عدم اضافی، بلکه از وجودی که مدرك غیر نبود به وجودی که ما ادراك آن می‌کنیم، و اشیاء در حال عدم در خارج مشهود حق بود، و خزاین اشیاء و آنچه مخزونه است عند اللّه مفصل‌اند، به تفصیل ثبوتی، و اشیاء مستفیدند از حق به وجود عینی.

و حق تعالی موجد و معدم اشیاء است، و اشیاء همیشه متصف به وجودند یا به عدم؛ و خزاین امکان ابداً در حضرت او است، و خروج اشیاء از خزاین، به قدرت و اراده و فرمان او است، کما قال جل ذکره: **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**[245]**.** و مفتح الابواب در خزاین بر اهل اللّه فتوح فرمود.

بیت

بر ما در رحمتی گشوده   گنجینه وگنج را نموده

فسبحان من جعل فی کل شییء بابا اذا افتح ذالك الباب وجداللّه عنده، و اگر شخصی اشیاء را بیند، و خزاین نه بیند، و حق را با خزاین مشاهده ننماید،

بیت

شاید ارگوئی که اشیا را ندید   چشم بینا دید، نابینا ندید

عین

قال من قال: **من تادب وصل، و من وصل لم یرجع**، و قال رسول اللّه(ص): **ادبنی ربی، فاحسن تادیبی،** ای جمع فی جمیع الخیرات. و وجود مطلق خیر محض است وعدم مطلق شر محض، و ممکنات با نصیب از هر دو، خیر است از آن وجه که قابل وجود است، و با نصیب از شر به وجهی که قابل عدم است، و ادب برکمال جمع خیرات، و وجود مطلق خیر محض است، و موجود به وجود موجود تواند بود.

هر آینه هر موجودی از خیریتی خالی نباشد، اما انسان کامل جامع جمیع خیرات است، و به این جامعیت مستحق امامت و نیابت بود، کما قال اللّه تعالی: **و علم آدم الاسماء کلها**[246]، و آدم علیه‌السلام اول است به وجود حسی، و خاتم انبیا (ص)به نور: **اول ما خلق اللّه نوری**، اول، و قال علیه‌السلام: **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین.** و قال علیه‌السلام: **علمت علم الاولین و الآخرین**، و قال علیه‌السلام: **اوتیت بجوامع الکم**، و قال علیه‌السلام: **انا سید الناس یوم**

---

[239] سوره ۱۶ آیه ۹۶.

[240] سوره ۱۸ آیه ۶۵.

[241] سورة ۶ آیه ۵۹.

[242] سوره ۴۲ آیه ۸۵.

[243] سوره (۱۵) آیه ۲۱.

[244] سوره ۳۶ آیه ۸۲.

[245] سوره ۳۶ آیه ۸۲.

[246] سوره ۲ آیه ۲۹.

القیامة، و قال علیه السلام: **اقوم عن یمین العرش عند ربی فی مقام لا یقوم فیه احد من العالمین غیری.**

بیت

در مقامی که جای وی باشد　　دیگری را مجال کی باشد

و وصول به حق تحصیل خیر محض است، و این وصول است به سعادت ذاتیه و هو قوله تعالی: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصربه.**

دوبیتی

هرکه گردد به حضرتش واصل　　نشود جاودان از و فاصل

ابدا دولتی چنان یابد　　سعی کن تا ترا شود حاصل

و دانسته‌ای که بعد ازکشف غطاء رجوع به محل صفت حجاب محال است، و عالمی که علم او متعلق شود به معلومی، ابداً آن معلوم مجهول او نگردد، اگر چه نسیان واقع شود، و انسان کامل کون جامع است، و متخلق به اخلاق الهیه، و متف به صفات کمال کونیه.

بیت

او ادیبی است جامع الخیرات　　به صفات کمال و عارف ذات

عین

من طلب الوصول بالدلیل الی اللّه لم یصل الیه ابدا.

بیت

به دلیل از چه ره رود عاقل　　کی شود همچو عارفان واصل

قال اللّه تعالی: **لا تدرکه الابصار**[۲۴۷]، یعنی از عینی از عیون وجوه، و عیون قلوب، و بصر در عقل عین بصیرت بصیرت گویند، و در ظاهر بصر عین، و عین در ظاهر محل بصر است، و بصیرت در باطن محل عین.

بیت

عقل عاجز بود بصر قاصر　　کی شوند ای عزیز من ناظر

و ورد فی الخبر عن رسول اللّه(ص): **ان اللّه احتجب عن العقول کما الحتجب عن الابصار**، و طالبان حق از بنی آدم با ملاء اعلی شریك‌اند در طلب، و حکما طالب‌اند به فکر، و ملاء اعلی را عقل هست و فکر نیست، و و فکر نیست، انسان کامل موصوف است به صفت ربانیه، و مخلوق به صورت الهیه، و طالب حق است به حق.

و ما را نافله است زیادت بر فرایض، و ملایکه راتقرب به حضرت اللّه تعالی به نوافل نبود، و انفاس ملایکه مستغرق است در فرایض، و ملایکه عبید اضطراراند، و ما عبید اضطراریم از فرایض وعبید اختیاریم از نوافل، و مالکیه مقامی ندارد که منتج: **کنت بصره الذی یبصربه**، بود.

مثنوی

این سعادت از آن انسان است　　لیکن انسان که او از آن سان است

خوش بود دیدهٔ نکو دیده　　نور او را به نور او دیده

عین

رجال اللّه اصناف ثلاثه‌اند، بر صنفی زهد و اعمال ظاهرهٔ محموده و طهارت باطن از جمیع صفات مذمومه غالب است، اما اعلی از مرتبهٔ خود نمی‌دانند، از اعمال و معرفت با احوال و مقامات و علوم هبیهٔ لدنیه واسرار و

---

[۲۴۷] سوره ۶ آیه ۱۰۳.

کشوف ندارند و چون غیر حق می‌بینند، خائف‌اند از ریا و عجب، و سترکمالات خود فرمایند، واین طایفه را عباد خوانند.

و صنف ثانی در مرتبهٔ فوق ایشانند، و مجموع افعال، **فعل فعال لما یرید**[۲۴۸] می‌بینند، و چون فعل از خود نمی‌دانند، ریا زایل بود از ایشان، و طریق این طایفه: **قل اللّه ثم ذرهم**[۲۴۹]، و مثل عباداند در جد واجتهاد و ورع و توکل. اما مرتبهٔ اعلی از مرتبۀخود می‌دانند از احوال و مقامات و اسرار، و همت علیهٔ ایشان متعلق بود به مرتبهٔ اعلی، چون بیابند آشکارا کنند ازکرامات، اهل خلق‌اند و فتوت.

بیت

صفت صوفیان چنین باشد　　وصف این طایفه همین باشد

و قیل: **التصوف خلق فمن زاد علیك فی الخلق زاد علیك فی التصوف.**

اما ملامتیه اداء فرایض و روایت آشکارا گردانند، و نوافل خیرات ستر فرمایند، و دراسواق آیندو روند، و به بیع و شرا مشغول شوند، اما لحظه‌ای از حق تعالی خالی نباشند.

بیت

دایما ذاکر خدا باشند　　بلکه پیوسته هرکجا باشند

قوله تعالی: **رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر اللّه**[۲۵۰]، ارفع رجال‌اند و تلامذهٔ ایشان اکبر رجال‌اند، و منقلب‌اند در رجولیت، و مکانت ایشان در دنیا مجهوله، و بر عوام پوشیده، و در دار آخرت به ظهور حق ظاهر گرداند.

و عباد نزد عوام متمیزاند به زهد و تباعد از مردم، و صوفیه متمیز به خرق عادت و اطلاع بر خواطر و ضمایر زید وعمرو واجابت دعا، و ملامتیه متمیز نباشند از دیگری. قال اللّه تعالی: **اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری.**

بیت

حق تعالی ستر فرموده تمام　　دوستان خاص خود را بر عوام

عین

اختلاف کرده‌اندکه انسان کدام است.

غزالی علیه الرحمة می‌گوید: لطیفه‌ای است ربانی که تعلق گرفته با قلب جسمانی انسانی، که به آن تعلق ممتاز است انسان از بهایم. وگفته‌اند جسم است. قال اللّه تعالی: **خلق الانسان من صلصال کالفخار**[۲۵۱]، و قیل: **حیوان ناطق**، و این قول اولی است. و اختلاف کرده‌اندکه شرف انسان ذاتی است، یا بعد از ظهور به مرتبه می‌یابد. صحیح آن است که به حکم تبعیت بود، همچنانکه رسالت و نبوت و خلافت و سلطنت.

مصراع: از عطای خدای ما باشد.

کما قال: **یختص برحمته من یشاء**[۲۵۲]، و قال جل جلاله: **و قد خلقتك من قبل و لم تك شیئا**[۲۵۳]، و مخلوق را شرف از ذات خود نباشد بر غیر، الا به تشریف شریف مجید مطلق، و ارفع منازل عند اللّه آن است که محافظت فرماید بر بنده، مشاهدهٔ عبودیت بر دوام.

[۲۴۸] اشاره به سوره ۱۱ آیه ۱۰۷: ان ربك فعال لما یرید.

[۲۴۹] سوره ۶ آیه ۶۱.

[۲۵۰] سوره ۲۴ آیه ۳۷.

[۲۵۱] سوره ۵۵ آیه ۱۴.

[۲۵۲] سوره ۳ آیه ۷۴.

[۲۵۳] سوره ۱۹ آیه ۹.

بیت

بنده‌ای در بندگی پاینده باش خواجگی بگذار و حق را بنده باش

واللّه تعالی، فرمود در حق رسول اللّه: **سبحان الذی اسری بعبده لیلا**[۲۵۴]، و اشرف اسماء عند اللّه عبداللّه است، و اعلی شرف صنعت اضافت اواست به صانع او، و حق سبحانه و تعالی خبر فرموده که عیسی علیه السلام مباهات کرد و گفت: **انی عبد اللّه آتانی الکتاب**[۲۵۵]، و اللّه تعالی در حق محمد رسول اللّه(ص) فرمود: **و انه لما قام عبد اللّه**[۲۵۶].

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانم بر همه او مقدمش دانم

و انسان کامل متخلق است به اخلاق الهیه، و منعوت به نعوت ربانیه، و متحقق به اسماء الهیه، و عارف به صفات، و عالم به قدر استعداد بر مسما.

شعر

من کل شیيء لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

ازین انسان که او باشد از آن سان بسی فرق است تا انسان حیوان

عین

ولایت محیطهٔ عام است و دایرهٔ کبری، و ولی به ولایت خاصه فانی است در حق و باقی به حق، و نبوت از احکام ولایت است، و هر رسولی نبی است، و هر نبی ولی، و رسالت ملکیه در دار آخرت باقیه بود، و رسالت بشریه حکم آن منقطعه، و نبوت تشریع هم منقطعه، اما نبوت عامه که اخبار است از معارف الهیه، در آخرت ابدیه.

و حقیقت رسالت ابلاغ کلام است از متکلم به سامع، و این حال است نه مقام، و رسالت مجددگردد، کما قال تعالی: **ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث**[۲۵۷].

و رسل در رسالت مشترکند، کما قال: **لا نفرق بین احد من رسله**[۲۵۸]، و تفصیل میان رسل به مرتبهٔ دیگر بود، **تلك المرسل فضلنا بعضهم علی بعض**[۲۵۹]،

و رسالت بشریه به واسطهٔ روح قدسی امین بود، که به فرمان اللّه تعالی نازل شود بر دل رسول (ص)به رسالت، و گاه گاهی متمثل گردد به صورت رجلی از رجال، و جبرئیل علیه السلام استاد رسل است، و هر وحیی که بی واسطهٔ او باشد، آن را رسالت بشریت نخوانند، اما وحی یا الهام گویند.

بیت

نیك دریاب این سخن به تمام تا بیابی مراد ما و سلام

عین

قال رسول اللّه(ص): **لا نبی بعدی**، و نفرمود: **لا ولی بعدی.** و نبوت تشریع، و رسالت منقطعه‌اند، و ولایت

[۲۵۴] سوره ۶۷ آیه ۱.
[۲۵۵] سوره ۱۹ آیه ۳۰.
[۲۵۶] سوره ۷۲ آیه :۱۹
[۲۵۷] سوره۲۱ آیه:۲.
[۲۵۸] سوره ۲ آیه ۲۸۵.
[۲۵۹] سوره ۲ آیه ۲۵۳.

باقیه، و رسول وجهی دارد با بشریت به ارسال رسالت، و وجهی باملك که استفادهٔ رسالت می‌کند.

مصراع: این وجه نبوت است دریاب.

ووجهی دارد با حق.

مصراع: آن وجه ولایت رسول است.

والولایة اعلی من النبوة و الرسالة، اذا جمع فی شخص واحد. و هر رسولی نبی است و هر نبی ولی، و رسول با وجوه ثالثه اتم است از نبی، و نبی از ولی، اما رسول از وجه ولایت که با حق دارد، اعلی است از وجه نبوت که با ملك دارد.

بیت

نفسی صبرکن دمی مشتاب　　سخن عارفان نکو دریاب

عین

همت را مراتب ثالثه است: همت تنبیه، و همت ارادت، و همت حقیقت. اما همت تنبیه تجرد دل است از تمنی، اعم از آنکه محال باشد یا ممکن، و صاحب این همت بایدکه نظر فرماید در آنچه تمنا میکند، اگر به علم مستقیم است تمنا کند والالا. اما همت ارادت، اول صدق مرید است، و این همت جمعیت است.

مصراع: چون جمع شود اثرکند درعالم،

و احوال عالم. **همة الرجال تقلع الجبال**.

اما همت حقیقت، جمع همم است به صفای الهام، و آن همت خاصهٔ مشایخ کبار است از اهل اللّه، که اجتناب می‌نماید ازکثرت، و طالب احدیت‌اند از برای توحید.

دوبیتی

خوش است همت عالی که باد پاینده　　همیشه سید ما هست یار آن بنده

کسی که همت او این چنین بود بخدا　　میان خلق بود آفتاب تابنده

عین

مصدر اول نقطهٔ عین احدیت، و عین اعیان واحدیت، اعیانات اعیان العین تنزلات هویت.

بیت

یك هویت در همه اشیا نگر　　عین اشیا را به عین ما نگر

عین واحد در ظهور، به عیون اعیان، عیون مختلفه می‌نماید، و عیون متعدده، در بطون عین واحده، و اول عین آخر است، و باطن عین ظاهر. **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شییء علیم**[۲۶۰].

دوبیتی

عارفانه اول و آخر نگر　　هر چه بینی باطن و ظاهر نگر

این و آن باهم دگر نیکو به بین　　عین و اعیان مظهر و مظهر نگر

یا حبیبی ! عینك عینی و عینی عینك.

شعر

العین واحدة و الحکم مختلف　　و ذاك سر لاهل العلم ینکشف

تمت والحمدلله والمنة.

---

[۲۶۰] سوره ۵۷ آیه ۳.

رساله بیان

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خیر المرسلین و الرضوان علی آله واصحابه اجمعین.

مثنوی

ابتدای سخن بنام یکی　　در دو عالم یکی است نیست شکی
جود او می‌دهد وجود بما　　جام گیتی نما نمود بما
چشم عالم به نور او روشن　　دیدۀ ما شده نکو روشن
در همه نور او عیان دیدیم　　تو چنین بین که ما چنان دیدیم
نور اسمای اوست در اشیا　　خوش بود هرکه خواند این اسما
آسمان و زمین و لوح و قلم　　روشن از نور او بود فافهم
او یکی و صفات او بسیار　　لیس فی الدار غیره دیار
نعمت اللّهم و شدم آگاه　　گفته‌ام لا اله الا اللّه

بیان حقیقت محمد(ص):

هر اسمی از اسماء الهیه او را صورتی است معنویه، در علم حکما، که ماهیت خوانند، و اهل اللّه عین ثابته‌گویند. و صورتی دارد در خارج، که مظهر و موجود عینیه خوانند، و اسماء اربابند و مظاهر مربوبات، و ذات به اسم اعظم رب الارباب، و رب الارباب هر مظهری را اسمی خاص تربیت می‌فرماید.

و حقیقت محمدیه (ص) حامل تجلی اول است، وصورت اسم جامع الهی، و مربای اتم، و مربی ظاهر عالم به اسم الظاهر، و مربی باطن عالم به اسم الباطن، یعنی مربی عالم است به ربی‌که در مظهر او تجلی‌کرده، و هو رب الارباب.

و ربوبیت او تامه، و عبودیت او تامه، اما عبودیت او ذاتیه، و ربوبیت عارضیه، و حقیقت محمدیه صلی الله علیه وآله مرکز دایرۀ وجود است ازلا و ابدا.

بیت

قطب عالم سید هر دو سرا　　مظهر ذات و صفات کبریا

واحد است به حکم وحدت و به حکم‌کثرت متعدده.

بیت

جامع‌کثرت است و وحدت هم　　ظاهر و باطن او بود فافهم

و خلفاء حضرت او یا خلافت ظاهر دارند یا باطن و هر دو قسم باقی تا قیامت. گر یکی برود یکی بیاید. اما خلفاء اثنا عشر صلوات اللّه علیهم خلافت ظاهر و باطن دارند، و بعضی از اهل اللّه خلافت باطنۀ خاصه.

و اسماء ائمۀ حضرت او عبدالرب است وعبدالملك، و عبدالرب مقصود بر مشاهدۀ عالم ملکوت، و عبدالملك بر عالم ملك.

بیت

این هر دو وزیر پادشاهند　　ملك و ملکوت را پناهند

و اسم قطب عنداللّه عبداللّه، قال اللّه تعالی: **و انه لما قام عبداللّه.**[261] یعنی محمد (ص).

بیت

قطب عالم محیط بر اشیا　　مظهر ذات و مظهر اسما

بیان اسم اعظم:

مثنوی

اسم اعظم به عام نتوان گفت　　راز شه با غلام نتوان گفت

هر که گوید نکو نمی‌داند　　سر حق است او نمی‌داند

معرفت اسم اعظم خاصۀاهل اختصاص است، و این اسم خفی، بر جانب مغرب، که محل اسرار است، که اگر بر طرف مشرق بودی، بر عام و خاص ظاهرگشتی، و فساد واقع شدی در عموم.

و شرق به منزلت خروج است ازغیب ودخول در آخرت، که خانۀ تمیز و معرفت منازل سعدا و اشقیا عنداللّه تعالی، و عین معرفت این اسم خفی ظاهرگردد در آخرت بر جمیع خلایق.

بیت

گر محرم سر اسم اعظم گردی　　بایدکه به نزد عام ابکم[262] گردی

و اسم اسم اعظم را اسم جامع گفته‌اند.

مثنوی

الف و لام و لام و ها هر چار　　اسم اسمی است این حروف ای یار

بر همه اسم‌ها مقدم اوست　　نزد ما اسم اسم اعظم دوست

به صفت اسم او بود بسیار　　از ظهورش همه شده اظهار

یك وجود است و صد هزارکمال　　خوش کمالی همه جمال و جلال

بیان انیت اسماء:

بیت

سخن عارفان ما بشنو　　سر اسماء زما بیا بشنو

انیت اسماء در حروف، انیت حروف در انفاس، و انیت انفاس در ارواح، و انیت ارواح در قلوب، و انیت قلوب نزد مقلب القلوب.

اگر چه اسماء حق در ظهور متعدده‌اند، اما از آن رو که اسماءاند نه به وحدت متصف‌اند و نه به کثرت.

بیت

نظری کن به عین ما در آب　　موج و دریا چو عارفان دریاب

بیان مراتب وجود:

وجود نقطۀ احدیت، و احدیت هویت ماهیت.

بیت

از وجود اوست عالم را وجود　　او منزه باشد از نابود و بود

---

[261] سوره ۷۲ آیه ۱۹.

[262] گنگ.

و وجود من حیث هو هو، اعم است از ذهنی و خارجی و عام و مطلق و مقید، بلکه این مجموع مراتب وجود است، **و هو رفیع الدرجات.**[263]

اما به شرط ان لایکون معه شییء، مرتبهٔ احدیت و مقام جمع الجمع، و به شرط جمیع کمالات که لازمه او است مرتبه واحدیت و مقام جمع، و به شرط شیئی و لا بشرط لا شیئی مرتبه هویت که تجلی کرده در مرایای عالم تفصیلا، و در آینهٔ جامع انبیاء اجمالا.

بیت

نکته‌ای نازك است این نکته   نیك دریاب معنی نقطه

و ماهیت ، یعنی اعیان ثابته، که صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و اگر قابل وجود خارجی‌اند جزویه، والا کلیه.

و نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه عالم ید قابلیه است و آدم ید فاعلیه، که به خلافت حضرت الهیه متصرف است در ید قابلیه، واین متصرف به اعتبار مرتبه جامعیت غیر عالم است و به اعتباری عالم است که به فرمان الهی متصرف در عالم است.

بیت

از سر ذوق گفته‌ام ای دوست   بشنو از من به ذوق دریابش
ور ندانی تو اعتراض مکن   فکرکن یك دمی و مشتابش

بیان عالم:

عالم به حسب لغت مأخوذ است از علامت، بلکه هر فردی از افراد عالم معلمی است که مرا تعلیم اسمی از اسماء الهیه فرموده‌اند، ودر اصطلاح قوم: **العالم موجود سوی اللّه.**

بیت

هر چه غیر خدا، بود عالم   غیر اوکی بود بخود فافهم

و عقلا از تغییر عالم، حدوث معلوم کرده‌اند، و از حدوث عالم، خالق قدیم دانسته‌اند، اما عرفا در لوح وجود هر فردی از افراد عالم اسمی از اسماء الهیه مطالعه می‌نمایند، به بصر: **کنت بصره الذی یبصربه.**

بیت

جمله اعیان به عین او بینند   لاجرم جمله را نکو بینند

و هر فردی را مظهر اسمی خاص یابند، و هر اسمی از اسماء الهیه، به ذات جامع جمیع اسماءاند، هر آینه هر فردی را مجموعهٔ مجموع اسماء دانند.

قطعه

جمله عالم سربسر مرحوم او   نور رحمت بر همه کس تافته
از عطاء حضرت اسماء او   هرکسی تشریف خاصی یافته

بیان عقل اول و نفس کلیه

عقل اول مشتمل است بر جملهٔ کلیات عالم، و نفس کلیه مشتمل بر جمیع جزئیات عالم، که عقل اول به کلی مشتمل است بر آن.

بیت

[263] اشاره به آیه ۴۰ سوره ۱۵.

این به تفصیل و آن به اجمال است هرکه هر دو بخواند خوش حال است

و عقل اول را لوح قضا و درّه بیضاء و آدم معنی گفته‌اند، و نفس کلیه را لوح محفوظ و یاقوتهٔ حمراء و حوای معنویه.

بیت

نزد او اسم الرحمن بخوان نفس کلیه را نکو بدان

نفس کلیه مظهر خاصهٔ رحمت وجوبیه است، و عقل اول مظهر رحمت عامه و امتنانیه، و انسان کامل جامع تمام اسماء الهی است، اجمالا در مرتبهٔ روح، و تفصیلا در مرتبهٔاسم اعظم که قلب است.

بیت

اسم اعظم ما ازو آموختیم لا جرم گنجی نکو اندوختیم

و عقل اول و نفس کلیه دو کتاب الهیه‌اند، مجملا و تفصیلا ، که صورت ام الکتاب است، و ام الکتاب حضرت عملیهٔ الهیه.

بیت

گوش کن این لطیف از هر باب خوش بخوان این کتاب را دریاب

و عقل اول را ام الکتاب خوانده‌اند، به حسب احاطهٔ او بر اشیاء اجمالا، و نفس کلیه را کتاب مبین، به ظهور اشیاء اجمالا، و نفس کیه را کتاب مبین، به ظهور اشیاء در وی تفصیلا، و نسبت عقل اول به عالم، نسبت روح انسانی است با بدن، و نسبت نفس کلیه با عالم، نسبت دل با جوارح، هم چنانکه نفس ناطقه، که دل انسان است، به این نسبت عالم را انسان کبیر گفته‌اند، و عالم به معنی انسان کبیر است و به صورت انسان صغیر.

بیت

به صورت صغیر و به معنی کبیر به باطن عظیم و به ظاهر حقیر

و خالق عالم حق است تعالی و تقدس به اسماء حسنی، اما ذات مقدسه باقی، بر تقدس و تنزیه، ازلا و ابدا، و اسماء متعدده‌اند به صفات، و واحد به وحدت ذات، و امام الائمهٔ اسماء، اسم جامع معانی اسماء است.

دوبیتی

مقدم بر همه اسما است اللّه چنین گفتند با یاران آگاه

مسما واحداً اسما کثیرا نکو دریاب قول نعمت اللّه

بیان وجود و علم و نور

این هر سه از حیثیت وحدت ذاتیه حقیقت واحده‌اند، اما تمیز وجود از علم آن است که علم متعدد شود به تعدد معلومات از حیثیت تعلقات درمرتبهٔ تعقل، به خلاف وجود که موجودات متعدداند به ظهور وجود، در مدارك تفصیلیه، و وجود واحد، اما فرق میان نور حقیقی و مسمای وجودمحض آن است، که وجود ظاهراست در مقابلهٔ معلومات متعینه در علم حق، و ممکن نیست ادراك نور محض الا در مظهر موجودات.

بیت

دریاب که عارفانه گفتیم دری است محققانه سفتیم

بیان اقسام معدومات:

بر چهار قسم‌اند: اول معدوم مفروض که صحیح نیست وجود او، چون شریك باری، وحده لا شریك له، و معدومی که صحیح نیست وجود او مطلقا، که واجب است وجود او و شرعاً نعم جنت مومنان فردا درقیامت و

عذاب جهنم کافران را در دوزخ، و معدوم که معتل است در مقابلۀ وجود، هر آینه عدم را تعینی باشد در تعقل متعقل.

بیت

بس دقیق است این سخن بشنو گوش با من کن و ز من بشنو

بیان انسان کامل:

انسان کامل کلمۀ کاملۀ جامعه و صحیفۀ کامله است، و محدث به حصول وجود او در خارج، و قدیم به تخلق به اخلاق الهیه، به مثابت خطی است فاصله، میان حضرت الهیه وکونیه، و او را کمال مطلق است در حدوث و قدم، و حق را کمال مطلق در قدم، و عالم را کمال مطلق در حدوث.

بیت

کون جامع خوانمش انسان کامل یاد دار این لطیفه یاد دار از نعمت اللّه یادگار

بیان آتش عشق:

شعر

تعالی العشق عن همم الرجال و عن وصف التفرق والوصال

عشق را آتشی است، هرگاه که در خرمن هستی وجود عاشق افتد، از عقل گندم نمای جو فروش کاهی نماند.

شعر

عشق آمد و کرد عقل غارت ای دل تو بجان برین بشارت
ترك عجبی است عشق سرمست و زترك غریب نیست غارت
گفتیم که در عبارت آریم وصفش به طریق استعارت
چون آتش عشق او برافروخت هم عقل بسوخت هم عبارت

شعر

العشق نار فی القلوب فاحترقت ما سوی المحبوب

مثنوی

چون آتش عشق برفروزد خشك و تر عشقان بسوزد
در عاشق سوخته درافتد آن سوخته دل خوشی برافتد
دل گرمی ما ز آتش او است عود دل ما چو سوخت خوش بو است

شعر

النار یحترق من یحس به و من هو والنارکیف یحترق

بیت

در آتش محبت خود را بسوز خوش باش چون سوختی در آتش، آتش نسوزد آتش

قال اللّه تعالی: **نار اللّه الموقدة، التی تطلع علی الافئدة.**[٢٦٤]

مثنوی

از دم گرم ما بگیر آتش که بود آتش خوشی سرکش

[٢٦٤] سوره ۱۰۴ آیه های ۶ و ۷.

سخن گرم عاشقان بشنو　　گه چنین است گه چنان بشنو

حق سبحانه و تعالی در صورت مطلوب خاص محبان، بر محبان تجلی می‌فرماید، تا محب محبانه توجه نماید.

شعر

کنار موسی راها عین حاجة　　و هو الا له و لکن لیس یدریه

اگر آتش که مطلوب موسی بود علیه السلام حق در آن حال تجلی نفرمودی، موسی علیه السلام توجه تمام نکردی، بلکه اعراض نمودی، و قال رسول الله(ص): **من اقبل علی اللّه بکلیته اقبل اللّه علیه بکلیته و من اعرض عن اللّه بکلیته اعرض اللّه عنه بکلیته، و من یکون هکذا و هکذا اللّه معه کذالك.**

بیت

نور حق در نار موسی را نمود　　در همه اشیا به چشم ما نمود

دیدۀ ما روشن است از نور او　　عین ما در قطره و دریا نمود

قال رسول اللّه(ص): **من عشق و عف وکتم ثم مات فقدمات شهیدا.**

دوبیتی

جام می ار بهر می داریم دوست　　این و آن از بهر وی داریم دوست

دوست را در آینه بینیم ما　　آینه بی‌دوست کی داریم دوست

شعر

صح عندالناس انی عاشق　　غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن

بیت

عارفی گویدکه سید عاشق است　　راست می‌گوید نمی‌داند به که

بیان مراتب دل

مثنوی

دل بود آئینه گیتی نما　　می‌نماید اسم اعظم او بما

مخزن اسرار سبحانی دل است　　منظر انوار ربانی دل است

صاحب دل را طلب کن دل بجو　　راز دل با دلبر کامل بگو

قال اللّه تعالی: **ان فی ذالك لذکری لمن کان له قلب.**[۲۶۵]

بیت

این چنین دل زکاملی بطلب　　دل بدست آر حاصلی بطلب

محققان، اگر نفس ناطقه انسانی، مشاهدۀ کلیات و جزویات کند، دل خوانند، و حکما این مرتبه راعقل مستفاد گویند، و قوای روحانیه و جسمانیه منشعب‌اند از دل، ودل برزخی است میان ظاهر و باطن، و صورت مراتب الهیه است، و روح صورت مرتبۀ احدیت، و دل را احدیت جمعیت از اسماء الهیه، و دل عارف کامل سریر سلطنت اسم اعظم است، کما قیل: **قلب المومن عرش اللّه الاعظم.**

و عالم الهی و رحمت نا متناهی و دل صاحب دل او سع اشیاء است. قال اللّه تعالی: **و اللّه بکل شیئی**

[۲۶۵] سوره ۵۰ آیه ۳۷.

علیم[۲۶۶]، و قال جل ذکره : **و رحمتی وسعت کل شیئی**[۲۶۷]، و قال جل جلاله بلسان رسوله: **ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی،**

بیت

فی المثل گر عالمی بی منتها　　در دل عارف درآید بارها
دل محس آن نگردد جان من　　این چنین فرمود آن جانان من

قال رسول الله (ص) : **ان قلوب العباد بین الصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاءِ**

بیت

او در دل و دل به هر طرف گرداند　　نازك سخنی است عارفی گرداند

مثنوی

خوش دلی باشدکه او باشد در او　　در چنان دل حضرت او را بجو
در چنان دل گر ترا باشد مجال　　کام دل می‌جوکه یابی برکمال

بیان ابتدای وحی

انزال معانی مجردۀ عقلیه، در قوالب حسیۀ مقیده، در حضرت خیال در حالت خواب یا بیداری، و این از مدرکات حس است در حضرت محسوس، مثل قوله تعالی: **فتمثل لها بشر اسویا**[۲۶۸]، و یا در حضرت خیالی، قال رسوال اللّه(ص): **الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزء من النبوة.**

معلوم شدکه جزء باقی است از برای امت مرحومه، و مدت انزال وحی بیست و سه سال بود، فافهم. شش ماه اول در خواب، و بیست و دو سال و شش ماه در بیداری، و چهل و شش شش ماه ، بیست و سه سال بود، فافهم.

بیت

گر ترا در خواب بنماید جمال　　خوش بودگر چه بود نقش خیال

بیان ولایت

قال امیر المومنین وامام المسلمین علی بن ابیطالب کرم اللّه وجهه: **الولایة هی الفلك المحیط عالم.** و حقیقت ولایت محیط است بر رسل و انبیا و اولیا، و ولی کامل آن است که فانی باشد به فنای ثلاثه و باقی به بقای ثلاثه.

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی　　کما یفنی الفناء بلا فناء
و یبقی ثم یبقی ثم یبقی　　کما یبقی البقاء بلا بقاء

قال جل جلاله: **و هوالولی الحمید**[۲۶۹].

و این اسم بر عباد اللّه اطلاق می‌کنند، به حسب تخلق عبادیه به اخلاق الهیه، و تحقق به ذات که مسما است به اسم الولی، و این اشارت است به فناء اولیا، از افعال و صفات و ذات خود، در افعال و صفات و ذات حق، وهر فنائی مستلزم بقائی، که:

بیت

[۲۶۶] سوره ۲ آیه ۲۸۲، سوره ۴ آیه ۱۷۶، سوره ۲۴ آیه ۳۵ سوره ۲۴ آیه ۶۴، سوره ۴۹ آیه ۱۶، سورة ۶۴ایه ۱۱.
[۲۶۷] سوره ۷ آیه ۱۵۸.
[۲۶۸] سوره ۱۹ آیه ۱۷.
[۲۶۹] سوره ۴۲ آیه ۲۸.

گر تو ذوق فنای ما یابی خوش بقائی ازین فنا یابی

اگر چه هر مؤمنی ولی است به ولایت عامه، اما نزد اولیا ولی به ولایت خاصه آن است که فانی باشد در حق، و باقی باشد به حق، و اعیان ثابته به استعداد اصلی،طالب‌اندکه بعد از فناء تعلق گیرند به بقاء، قادر عالم ملك تصویر خلق کنند در عقول خلق.

شعر

و من انا ایا ها الی حیث الا الی عرجت و عطرت الوجود برجعتی

بیت

از بشری رسته بود، باز برای بشر تا بکمال آورد، پایهٔ نقصان گرفت

بیان رحمت الهیه

رحمت الهیه منقسم است بر قسمین: ذاتیه و صفاتیه، و هر یکی از این دو قسم منقسم به رحمت عامه و خاصه، و چهار اصول و امهات‌اند، متفرع‌اند از این امهات اربعه نود و شش فروعات، و رحمت: **و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین**[۲۷۰]، فرمود: **ان لله مائة رحمة،** الحدیث.

و رحمت صفاتیهٔ عامه، حکم رحمت ذاتیهٔ عامه دارد، کما قال **و هو ارحم اراحمین: و رحمتی وسعت کل شیئی**[۲۷۱]. و حکم عام، خاص است به رحمت عامه، اما رحمت خاصهٔذاتیه، محض عنایت حضرت الهی است، کما قال جل ذکره: **ان رحمت اللّه قریب من المحسنین**[۲۷۲].

این رحمت از آثار حب الهی است بر بعضی عباد، بی اسباب طاعات و عبادات، و وسایل علم و عمل، چنانکه حق تعالی در حق حضرت عليه السلام فرمود: **آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما**[۲۷۳].

رحمت خاصهٔ صفاتیه مخصوص است به سعداء، و منقسم بر دو قسم: موقت و غیر موقت.

اما غیر موقت، مخصوص به سعداء در دنیا، به یافتن مرادات در غالب احوال و اوقات، به خلاف آخرت. اما رحمت صفاتیهٔ خاصهٔ موقت، ابدیهٔ محض است به اهل جنت.

بیت

گر به خدمت نیك بشتابیم ما این سعادت جاودان یابیم ما

بیان تجلی هویت الهیه

هویت الهیه، به اسم النور، بر سماوات روحانیه وارض جسماینه ظهور فرموده، ور در مرایای موجودات ملك و ملکوت تجلی کرده، و از تجلیات هویت در اشیاء، ظهور صفات الهیه واضح و لایح است در عالم، و اسماء سبعهٔ صفاتیه، و دیگر صفات ، چون نور بر دیدهٔ روشن اهل کمال ظاهر است. واز چشم رمد دیدهٔ ناقص محجوب.

بیت

آفتابی در همه ذرات عالم تافته هر یکی از جود او نور وجودی یافته

و به حسب قابلیت و استعدادات مظاهر، ظهور هویت الهیه در بعضی اتم نماید، فرق میان مظهر العالم و مظهر القادر، فرق است میان اسمین، به حسب حیطه، و هویت الهیه حقیت واحده.

بیت

---

[۲۷۰] سوره ۲۱ آیه ۱۰۷.

[۲۷۱] سوره ۷ آیه ۱۵۶.

[۲۷۲] سوره ۷ آیه ۵۶.

[۲۷۳] سوره ۱۸ آیه ۶۵.

چون هویت یکی است اسما را   به هویت یکی بود اسما

و محقق کثرت موجوده که در عالم مشاهده نماید، در واحد حقیقی چون رویت قطرات در بحر و ثمرات در شجر بیند.

بیت

در مقام جمع می‌بیند چنین   در مقام فرق بیند آن به این

اما رؤیت وحدت درکثرت، مطالعهٔ کثرت اسماء بود در عین واحده، مانند دیدن بحر در قطره‌ای از قطرات، و شجر در هر ثمری از ثمرات، و هویت که مندرج و مستور است، ظاهرگردد بر محقق در قیامت کبرا، بعد از آن حق تعالی تجلی فرماید جلت قدرته در آخرت به کثرت مشهوده.

بیان صورت معنویه

قال رسوال اللّه(ص)**: ان اللّه خلق آدم علی صورته.**

حق سبحانه و تعالی به فیض اقدس، یعنی به تجلی حبی ذاتی، اعیان ثابته را وجود علمی واستعداد اصلی کرامت فرمود، و به فیض مقدس، به مقتضی: **و آتاکم من کل ما سألتموه**[۲۷۴]، هر سایلی را به تشریف شریف اسمی مشرف فرمود، بصری روحانیه در عالم مصورگردانید، وعین ثابتهٔ آدم علیه السلام اولا در علم، به جمال: **ان اللّه جمیل یحب الجمال**، بیار است، و به انوار: **و علم آدم الاسماء کلها**[۲۷۵]، منورگردانید، و موصوف به صفات الهیه، بعد از آن صورتی روحانیه و صورتی مثالیه و صورتی محسوسه انعام فرمود، تا به کمال ظهورکرد.

بیت

مخزن اسرار ربانی دل است   مظهر انوار سبحانی دل است

و عالم بی آدم به مثل وجودی بود شبح، یعنی شیئی بی روح، و جامی بی راح، و آینه‌ای صیقل ناکرده، وآدم علیه السلام آمد، و عین جلاء مرآت عالم شد.

بیت

لاجرم جان عالمش خوانم   مظهر اسم اعظمش دانم

و نسبت اعیان ثابته به اسماء الهیه نسبت ابدانند با ارواح، و نسبت اعیان ثابته با ارواح، نسبت ارواحند با ابدان، هم چنانکه نسبت عالم با آدم، نسبت آدم با عالم. عالم انسان کبیرگفته‌اند و مصور به صور اسماء الهیه، و انسان ظاهرا به صورت عالم، و باطنا به صورت حق.

بیت

به صفات کمال موصوف است   به جمال و جلال معروف است

آدم روح عالم است و روح او مقتبس از روح خاتم، و فیض الهیه، و روح خاتم از حضرت الهیه.

بیت

آدم از خاتم حیاتی یافت خاتم از اله   روز وشب روشن شده از آفتاب و نور ماه

و عالم انسان کبیر است به صورت، و انسان اکبر به معنی، وکامل و ناظر به : **بصره الذی یبصر به**، الحدیث.

دوبیتی

چشم بینای او چنان بیند   عین واعیان همه عیان بیند

---

[۲۷۴] سوره ۱۴ آیه ۳۴.

[۲۷۵] سوره ۲ آیه ۳۱.

گاه آن را بنور این نگرد　　گاه این را به عین آن بیند

بیان معانی

قال رسول اللّه(ص): **اقوم عن یمین العرش عند ربی فی مقام لا یقوم فیه احد من العالمین غیری**. این است معانی: **انا سید الناس یوم القیامة.**

بیت

این سخن فرمود آن سلطان ما　　جان فدای او و او جانان ما

و انبیا و اولیا و حکما متفق‌اندکه هرکمالی که انسان را در این نشأۀ انسانیه، در دار دنیاویه، حاصل نشود، بعد از موت در آخرت نخواهد بود.

بیت

نیك و بد هر چه کرده‌ای حاصل　　در قیامت بتو شود واصل

بیان مراتب

مجموع مراتب الهیه به اصالت است، و احکام آن در کون واضح و لایح می‌نماید.

قطعه

مجموع مراتب الهی　　در جام جهان نما نموده

آن نور جمال ساقی ما　　در دیدۀ مست ما نموده

و رتبت از غنای عالم، خاصۀ حضرت سلطان سرا پردۀ قدم است، کما قال جل ذکره: **و اللّه غنی عن العالمین**[۲۷۶].

بیت

او غنی است از همه عالم　　این و آن سر بسر بدو محتاج

اما رتبت غنا در عالم، غنا است از عالم به عالم، و انسان‌کامل اگر چه غنی است از عالم به اعتباری، به اعتباری فقیر است و محتاج به جمیع افراد عالم، زیرا که حق تعالی در مرایای عالم بر وی تجلی کرده، قال عز و جل: **یا ایها الناس انتم الفقراء الی اللّه**[۲۷۷].

بیت

در همه آئینه‌ای می‌بینم اوست　　لا جرم ما آینه داریم دوست

و هر اسمی از اسماء الهیه مرتبه‌ای دارد خاصه، و صورت آن اسم رتبتی دارد خاص ، که صورت آن اسمی دیگر ندارد.

بیت

هر چه آید در نظر آن نور اسمی دیگر است

رتبت خاص است او را زاد و رسمی دیگر است

و اول مراتب علو، مرتبۀذات است، دیگر مرتبۀاسماء و صفات، باز مرتبۀصفت اول، باز به حسب صفوت تا آخر مراتب عالم ارواح. دیگر مراتب عالم سفلی، از هیولای عالم اجسام تا آخر مراتب وجود، رتبت از مراتب علوی

---

[۲۷۶] اشاره‌ای به آیه ۹۷ سوره ۳: فان اللّه غنی عن العالمین.

[۲۷۷] سوره ۳۵ آیه ۱۵.

و سفلی به اعتبار ما بعد علوی، و علوی صفاتی و مرتبهٔ لا مکانی در علو ذاتی مستهلك‌اند. **و هو علی بذاته**، و قال جل ذکره: **کل شیئی هالك الا وجهه**[۲۷۸].

و مراتب به نسب‌اند، و نسبت امور عدمیه بر موجودات خارجیه.

بیت

صاحب مرتبه چنین داند گفتهٔ ما بذوق می‌خواند

بیان نسبت قرابت به حضرت سید المرسلین

نسبت قرابت به حضرت او علیه‌السلام یا به حسب صورت طینت دنیاویه بود، یا به حسب صورت معنویهٔ دینیه، یا به صورت و معنی.

و قرابت جامعهٔ تامهٔ معتبره، قرابت صورت و معنی است، و این مرتبهٔ خلیفه و امام است که در هر وقتی قائم مقام او است. قال رسول(ص): **من مات و لم یعرف اما زمانه مات میتة جاهلیة.**

بیت

گر قرابت چنین بود حاصل صورت و معنیش بود کامل

بیان ظهور حق جلت و عظمت وقدرت

حق سبحانه وتعالی از حیثیت بطون به اسم الباطن ابطن اشیاء، هر آینه معرفت حق اسهل معارف بود به اعتباری واشکل معارف به اعتباری، و عارف کامل، در جمیع مظاهر، حق را مشاهده نماید به نور حق. چنانکه ابو یزید بسطامی فرموده که مدت سی سال است که سخن با حق می‌گویم دیگران پندارندکه با ایشان می‌گویم.

شعر

فوادی عند مشهودی مقیم یشاهده و عندکم لسانی

و این به حسب ظهور است نه به حسب حقیقت. قال اللّه تعالی: **لا تدرکه الابصار**[۲۷۹].

و غالب عرفا معرفت ایشان اجمالی است نه تفصیلی، زیرا که مظاهر حق مفصلا غیر متناهی است، اگر چه از جهت امهات متناهی‌اند، و معرفت تفصیلیه ، خاصهٔ قطب عالم است، یعنی عبداللّه.

بیت

تو به اجمال سعی کن دریاب که چنین گفته‌اند اولی الالباب

و نظر عقل در وجود متعدده و متضاده است، و محجوب به حجاب بشریت، و معلوم نمی‌کندکه تجلی حقیقت حق واحده است، در حقایق کثیره، و سالك اگر با وحدت است محققانه با حق است، و اگر با کثرت بود مقلدانه با خلق است، و اگر وحدت درکثرت مجتمع می‌یابد، وکثرت را در وحدت مستهلك:

بیت

کون جامع خوانم آن صاحب کمال با نصیب از خلق و ز حق لا یزال

بیان حروف

حروف لفظیه که مرقوم می‌گردد در عالم کتاب، بیست و هشت حروف است، و الف مبدأ حروف وحرکت الف مستقیمه از قیومیت حق، **والقیوم قائم بنفسه و یقوم به غیره.**

اگر سایل سئوال کندکه چرا عدد حروف در حساب بیست وهشت است، بگو اعیان حروف در عالم عناصر ظاهر می‌شوند، و نسبتی با عناصر دارندکه سبب نزدیك‌تر است، و حدوث عناصر از حرکات افلاك و قطع حرکت

---

[۲۷۸] سوره ۲۸ آیه ۸۸.

[۲۷۹] سوره ۶ آیه ۱۰۳.

افلاك که بیست وهشت منزل است،اول شرطین و آخر رشاد.

صدور عالم از نفس الرحمن است، و آن بسط وجود است بر اعیان ممکنات، و نفس مناسب عنصر بود، و متشکل می‌شوند منازل فلکیه در هوای عنصری، و آنچه حاصل شود از عناصر در مولودات، ظاهرگردد در اکمل نشأهٔ مولدات، یعنی انسان.

و انسان صور تمام حروف بیست وهشت منزل است، و لام الف خطی است متوسط، و تنبیه بر قاطع در منازل و آن کواکب سبعهٔ سیاره‌اند، و حروف اصل کلامند، وکلمات نامتناهی، و واحد اصلی عدد وعدد بی عدد واحد.

مثنوی

بحر عمان گر شود یکسر مداد کی تواند داد این تقریر داد
ور قلم جاوید بنویسد کلام همچنان باقی بود مالا کلام

مثنوی

با ما درین دریا بسر بر ز دریا دامنی خوش پر گهر بر
ز ما بشنو حبابی پر کن از آب حباب از آب، در وی آب دریاب
به معنی آب و در صورت حباب است حقیقت بین که این یك هر دو آب است
دمی در آفتاب و سایه بنگر درین همسایه و هم سایه بنگر
چه دریائی، که ما غرقیم در وی چه خوش جامی که ما داریم پر می
درین دریا به عین ما نظر کن صدف بشکن تماشای گهر کن
وجودی جز وجود او نه بینی اگر آئی به چشم ما نشینی
به نور او جمال او توان دید چنین می‌بین که سید آن چنان دید
نشان بی نشان عارف آنست اگر چه بی نشانی هم نشان است
یکی در جملهٔ سیلی عیان است دلی از دیدهٔ مردم نهان است
به هر آئینه حسنی می نماید ز هر بحری به شکل نو بر آید
نگنجد گنج او در گنج عالم طلب این گنج و هم گنجینه فافهم
حقیقت در دو عالم جز یکی نیست یکی هست و در آن ما را شکی نیست
خیال ار نقش می‌بندی بخوابی جز او تعبیر خواب خود نیابی
ز می جامی است پر می در کف ما حبابی می‌نماید عین دریا
که دارداین چنین ذوقی که ما راست؟ که ذوق ما همه عالم بیار است
معانی بیان نعمت الله به پرس از آفتاب و ماه کردیم
ز ذوق خود ترا آگاه کردیم بهانه آفتاب و حضرت ماه
در آ در خلوت زندان سرمست ترا گر میل ذوق عاشقان هست
فنا شو تا بقا یابی ز باقی سبو می‌کش که یابی لطف ساقی
دوئی بگذار تا باشی یگانه مراد ما یکی دیگر بهانه
ز شرك خود پرستی گر برستی بغیر از حضرت حق کی پرستی
خیالی غیر خوابی می‌نماید همه عالم سرابی می‌نماید
به بزم عاشقان ما گذر کن دمی در چشم مست ما نظر کن
طلب کن گنج اسماء الهی اگر یابی بیابی پادشاهی

اگر اسم مسما را بدانی بذوق این شرح اسما را بخوانی

اما اسماء متعدده به صفات، و واحد به وحدت ذات، و اما الائمه اسما اسم جامع، یعنی جامع مجموع اسماء الهیه.

بیت

مقدم بر همه اسمات اللّه چنین گفتند با یاران آگاه
مسما واحد و اسما کثیر است نکو دریاب قول نعمت اللّه

بیان خاتم اولیا

معلوم فرما که سبب ختم کمال مقام او است و هر چه در دار دنیااست به حسب صفات ابتدائی و انتهائی دارد، چنانچه به شرع نبینا (ص)ختم شد، و ختم ولایت عامه به عیسی بود علیه السلام که سلالهٔ اختلاق محمدی است، ابتدای این کار صورتا به نبی مطلق بود یعنی آدم علیه السلام و ختم نیز به نبی مطلق بود یعنی عیسی علیه السلام.

و ختم اولیا به ولایت خاصهٔمهدی است علیه السلام که سلالهٔ عترت سید عالم است (ص).

غزل

شیخ ما بود در حرم محرم　　قطب وقت و گزیدهٔ عالم
مرده‌ای می‌شد از دمش زنده　　نفسش همچو عیسی مریم
به صفات کمال حق موصوف　　هفت دریا به نزد او شبنم
شرح اسما بذوق خود خواند　　عارف اسم اعظم آن اعظم
بود سلطان اولیای زمان　　بود روح القدس ورا همدم
سینه‌اش بود مخزن اسرار　　در دلش بود گنج حق مدغم
نعمت اللّه مرید حضرت اوست　　شیخ عبداللّه است او فافهم

رساله برازخ (رساله اول)

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیم

الحمدلله رب العالمین.

حمد منعم بر منعم واجب است شرعاً و عقلا.

بیت

حمد او واجب است بر من و تو　　بشنو و حمد او خوشی می‌گو

حق سبحانه و تعالی عباد را طریق رشاد نمود، و در اول کتاب خود فرمود: **الحمدلله**، و حمد وثنا مترتب‌اند بر کمال، و لا کمال الا اللّه و من اللّه. لا جرم حمد خاصهٔ حضرت او باشد، کما قیل:

شعر

الشکر مشترك والحمد مخصوص　　کلاهما فی کتاب اللّه منصوص

و حمد، یا قولی است یا فعلی یا حالی.

اما قولی: الحمد هو الثناء باللسان علی الحی بما فیه من فضایل الاختیاری، سواءکان فی مقابلة النعمة ام لا.[۲۸۰]

بیت

حمد او ازکتاب اوگویم　　لا جرم حمد او نکوگویم

اما حمد فعلی اتیان است به اعمال بدنیه، از عبادات و طاعات خیرات، خالصاً لله تعالی، و توجه به حضرت کریم رحیم، و حمد حمید مجید به حسب هر عضوی واجب است، بلکه بر هر عضوی، در هر حالی از احوال، کما قال النبی (ص): **الحمدلله علی کل حال**[۲۸۱]**.**

اما حمد حالی به حسب روح و قلب است، و آن اتصاف است به کمالات علمیه و عملیه و تخلق به اخلاق الهیه.

بیت

حمد او در مقام تفصیلی　　این چنین گفته‌اند تا دانی

اما حمد قولی حق: حق را تعالی وتقدس در مقام جمعی الهی از تعریفات ذات قدیم است به صفات کمالیه. چنانکه درکتاب کریم نازل شده:

بیت

حمد قولی حق چنین باشد　　سخن عارفان همین باشد

اما حمد فعلی حق: اظهارکمالات جمالیه و جلالیه، از غیب به شهادت و از باطن به ظاهر و از علم به عین، در مجالی صفات و مجالی دلالات اسماء.

بیت

به هر اسمی جمالی می‌نماید　　جمالی برکمالی می‌نماید

---

[۲۸۰] حمد و ستایش به زبان است بر زنده، بواسطهٔ فضایل اختیاری که دارد. خواه نعمت باشد یاغیر آن.

[۲۸۱] حمد خدای را در هر حال.

اما حمد حالی حق: تجلی ذات او است در ذات او، و آن ظهور نور ازلی است، لم یزل و لا یزال، فهو الحامد و المحمود جمعاً و تفصیلا، کما قیل:

شعر

لقدکنت دهرا قبل ان یکشف الغطا   اخالك انی ذاکر لك شاکر

فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا   بانك مذکور و ذکر و ذاکر

و بعد از حمد ذات حق به ذات حق، حمد مناسب اسم جامع است، و این حمد از حامدی کامل مکمل صادر شود که او را مقام خلافت عظمی باشد.

بیت

این مرتبه رو بما نماید   در جام جهان نما نماید

و عالم مرایای حضرت الهیه‌اند تفصیلا، و انسان کامل صورت مرتبة الهیه اجمالا، و انوار اسرار الهیه مفصله‌اند در عالم، و مجموعه در انسان کامل، کما قال الشاعر:

شعر

کل الجمال غدالوجهك مجملا   لکنه فی العالمین مفصل

برزخ: وحدت برزخی است منتشیه از احدیت و واحدیت، و واحدیت در احدیت مندرجه، و احدیت و واحدیت مندرج در سطوت وحدت، و وحدت به حسب ذات به دو اعتبار:

اول به حسب ذات به انتفاء تعدد نسب و اضافات.

مصراع: احدش خوانده‌اند تا دانی.

و از حیثیت تعدد نسب واحد.

بیت

وحدت و واحد و احد دریاب   در عدد گیر و بی‌عدد دریاب

اما وحدت به اعتباری که حاملهٔ تجلی اول است، حقیقت محمدیه (ص) گفته‌اند، و واحدیت منقسم است بر چهار قسم:

مصراع: وجود است و علم و ونور وشهود.

و علم مظهر ظاهر وجود است، و ظاهر وجود مظهر علم، و هر اسمی از اسماء کلی الهی، مظهر اسمی از اسماء کلی کونی است، و هر اسمی از اسماء کلی کونی مظهر اسمی از اسماء کلی الهی.

دو بیتی

آن یکی رب و این یکی مربوب   آن محبست واین دگر محبوب

رب و مربوب اگر چنین دانی   نسخهٔ این و آن فروخوانی

برزخ:

برزخ ثانیه صورت حقیقت محمدیه است (ص)، و آن برزخ کبری است، و معبر به **قاب قوسین**، که غایت معراج انبیا است علیهم السلام و اوادنی اشارت است به اتحاد قوسین احدیت و واحدیت، بواسطهٔ اختفای واسطه، یعنی برزخ ثانیه در سطوت تجلی نور ذات.

بیت

چو آفتاب بر آید ستاره ننماید   کدام ذره در آن حال در حساب آید

برزخ:

عالم صورت حقیقت انسانیه است، و حقیقت انسانیه به صورت: **ان اللّه خلق آدم علی صورته**[۲۸۲].

بیت

همه اسما ز لوح او می‌خوان   صورت اسم اعظمش می‌دان

و اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الهیه و متجلی است در اسما به حسب مرتبه، و به ذات مقدم بر باقی اسماء، و مظهر این اسم، به مرتبه مقدم بر مجموع مظاهراسماء الهیه، و حقایق عالم در علم و عین، و مظاهر حقیقت انسانیه‌اند.

بیت

عالم بدنست وعین انسان جانست   او جان منست و جان او جانانست

برزخ:

حقایق الهیه در ظهور مربوط است به حقایق کونیه، و حقایق کونیه در وجود مشروط به حقایق الهیه وتمیز جانبین منوط به حقیقت انسانیه.

شعر

من کل شییء لبه و لطیفه   مستودع فی هذه المجموعة[۲۸۳]

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است   خود خوشتر ازین قول که گفته که شنود است

برزخ:

به اصطلاح اهل اللّه احد اسم ذات است، به اعتبار انتفاء تعدد صفات و اسماء و نسب و تعینات، اما احدیت اعتبار ذات است به اسقاط جمیع، اما احدیت جمع اعتبار ذات است از آن روکه ذات است، بی اسقاط واثبات.
و توحید احدیت فرق وجمع است، واین توحید حق است ذاته بذاته.
اما صورت این توحید: **شهد اللّه انه لا اله الا هو**، و معرفت این توحید سزاوار موحدی است که بعد از فنای اکوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان عین او منور باشد.

بیت

در دیدهٔ مست ما توان دید   نوری که به عین ما عیانست

برزخ:

ارایك توحید اسماء ذاتیه‌اند، و اسماء ذاتیه مظاهر ذات در حضرت واحدیت، و وجود اسماء ذاتیه موقوف نباشد بر وجود غیر.

بیت

غیر را اینجا مجالی هست نیست   غیر او را خود کمالی هست نیست

و وحدیت برزخی است میان احدیت و واحدیت، و واحدیت در احدیت مندرج، و احدیت و واحدیت درسطوت وحدت مندرج.

بیت

---

[۲۸۲] خدا آدم را بر صورت خویش آفرید.

[۲۸۳] از هر چیزی مغز و لطیف آن در این مجموعه سپرده شده است.

موحدانه سخن می‌ورد نکو بشنو　　بذوق گوش کن و این سخن ازو بشنو

برزخ: عبارت است از موجودی که دو جهت داشته باشد، و اول برازخ در اعیان وجود نفس کلیه است میان عقل و حق. و نفس کلیه را لوح قدر و لوح محفوظ و حوای معنوی و مفعول انبعاثی و یاقوتهٔ حمراء گفته‌اند.

اما لوح قدربه اعتبار آن که نسخهٔ مفصل احکام قضا است، و لوح محفوظ، محفوظ از نفی و اثبات، و حوای معنویه منکوحهٔ اول است به نکاح کونی، و مفعول انبعاثی به تجلی اسم الباعث. و یاقوتهٔ حمراء به تعلق او به عالم اجسام. و از نفس کلیه روح منفوخ تعلق می‌گیرد به صورت کامله.

اما عقل اول را قلم اعلی و لوح قضا وعلت اولی و آدم معنی و صورت ام الکتاب و درّة بیضاء خوانده‌اند.

بیت

یك حقیقت بنام بسیار است　　ختم کردم، کلام بسیار است

برزخ:

در مرتبهٔ واحدیت ذات الهیه موصوفه است به صفات الوهیت، و موسومه به اسماء متناهیه. اما ائمهٔ اسماء، اسماء سبعه، و ائمه صفات، صفات سبعه، و از اجتماع دو اسم متقابله اسمی متولد شود با نصیب از هر دو اسم.

بیت

برزخی باشد میان این وآن　　نیك دریاب این سخن نیکو بدان

برزخ:

روح حیوانی مخزون است در تجویف ایسر قلب صنوبری، و برزخی میان روح انسانی و مزاج مرکب، و شبیه به هر دو طرف، از آن رو که قوتی است بسیطهٔ معقوله مناسب با روح انسانی، وازوجهی که اشتمال اواست و مشتمل است به ذات بر قوای مختلفه و متصرفه به تصرفات متکثره.

مصراع: نسبتی با مزاج از آن دارد.

و مزاج مرکب از اجزاء و طبایع مختلفه، واین از حکم الهیه است، که مقتضیهٔجمع است میان اضداد در امر جامع.

بیت

این لطف حکیم است نکو می‌دانش　　هم گفتهٔ عارفان خوشی می‌خوانش

برزخ:

قال اللّه تعالی: **و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو**[۲۸۴]

بیت

مفتاح فتوح از در فتاح بجو　　کو دارد و او داند و او داند و او

بعضی از عرفا فرموده‌اندکه مفاتیح اول، اعیانند، نعم اعیانند نسبت با شهادت، اما اسماء ذاتیه مفاتیح اولند مطلقا، که مفاتیح اعیانند، فافهم.

دوبیتی

در گنجینهٔ قدم بگشود　　نقد گنج قدم بما بنمود

ساز ما را بلطف خود بنواخت　　این کرم بین که او به ما فرمود

برزخ:

[۲۸۴] سوره ۶ آیه ۵۹.

فردیت و معیت و وتریت نسبت ذات الهیه‌اند. فردیت صفت سلبیه و آن تنزیه ذات است از تعدد و انقسام و تقدیس از شریك و نظیر و خدام. اما معیت: **و هو معکم اینما کنتم**[۲۸۵].

بیت

ما طلبکار او و او با ما   هو معنای فانظروا معنا

و وتریت، قال رسول اللّه(ص): **ان اللّه وتر یحب الوتر**[۲۸۶].

بیت

آن وترکه غیر او احد نیست   اصل عدد است و از عدد نیست

برزخ:

نقطه احدیت، حرف واحدیت، کلمه حقیقت انسانیه، آیت روح منطبعه، سوره صورت کامله، انسان کامل کتاب.

بیت

مجموعۀ مجموع کمالات وجود است

خود خوشتر ازین قول که گفته که شنود است

قال اللّه تعالی: **و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین**[۲۸۷].

بیت

آنچه پیدا و هر چه پنهان است   جمله در یك وجود انسان است

قال اللّه تعالی: **و فی انفسکم افلا تبصرون**[۲۸۸].

برزخ:

مثلث عقلی عقل است و فهم و فراست، عقل به ازای افعال الهیه در متفرعات صنایع متباینۀ مختلفه، و فهم به ازای متجلیات از صفات ربوبیت در مرایای اشیاء متنوعه، و فراست به ازای لمعۀ بازقۀ شارقه، از ورای استار غیوب در قلوب اهل شهود از وحدانیت الهیه.

و نتاج مدرك عقلی، علم است به افعال اللّه تعالی، و معرفت مخلوقات مصنوعۀ محکومه، و نتاج مدرك فهمی، علم است به صفات و نعوت حضرت الهیه، اما نتاج صاحب فراست، علم است به توحید و وحدانیت و تفرید و فردانیت، بقوله تعالی: **کل شییء هالك الا وجهه**[۲۸۹].

برزخ:

ربوبیت نسبتی است میان رب و مربوب، و رب واسطۀ میان ذات الهی و فعل به صفات ربوبیت، و مرآت کون دو رو دارد یکی با حق و یکی با خلق، و طرف اعلی مرتبۀالهیه است، و ادنی مرتبۀمربوب، و وسط مرتبۀرب، فافهم.

برزخ:

افعال و صنایع الهی متنوع می‌نماید، و نزد اهل کشف فعل الهی مجرد است از تفرقۀ افعال غیر، و مشروقۀ فعلیۀ آیات ملکیه خوانند، و مشروقۀ صفاتیه آیات ملکوتیه، و مشروقۀ ذاتیه آیات جبروتیه.

[۲۸۵] سوره ۵۷ آیه ۴: و او با شما است هرکجا باشید.

[۲۸۶] خدا طاق است و طاق را دوست دارد.

[۲۸۷] سوره ۶ آیه ۵۹: تر و خشکی نیست مگر اینکه درکتابی آشکار است.

[۲۸۸] سوره ۵۱ آیه ۲۱: و در خود شما است آیا نمی‌نگرید.

[۲۸۹] سوره ۲۸ آیه ۸۸.

بیت

از غیب به ما رسید و بی عیب رسید　　بی عیب رسیدآنچه از غیب رسید

برزخ:

عیون اعیان، یعنی صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، منوراند به تشریف شریف وجود و استعداد به فیض اقدس ثابته، و فیض اقدس عبارت است از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود و استعدادات اعیان ثابته است در حضرت علمیه، و مراتب ملکوتیه به تجلیات جمالیه و جلالیه واضح و لایح، و مظاهر ملکیه به اشراق آفتاب فعلیه ظاهر.

شعر

و فی کل شییء له آیة　　تدل علی انه واحد

بیت

چشم صاحب نظر چنین بیند　　دیدهٔ او همان همین بیند

برزخ:

عین اول و اعیان العین احدیت، و عین الاعیان واحدیت، و اعیانات اعیان العین و اعیانات عینیات تنزلات هویت، و هویت ملاحظهٔ وجود است نه به شرط شییء و نه به شرط لا شییء ، و ساریه در جمیع موجودات.

و مرتبهٔ روحیه ظل مرتبهٔ احدیت است، و مرتبهٔ قلبیه ظل مرتبهٔ واحدیت، اما روح از حیثیت جوهریت و تجرد از عالم ارواح است، و مغایر بدن، و قایم بنفسه و غیر محتاج در قوام و بقاء به بدن، اما چون بدن مظهر او است و مظهرکمالاتش:

بیت

محتاج بود به صورت خویش　　خواهی شاه است و خواه درویش

برزخ:

شهود نور و ظلمت در آن واحد از جهت واحده محال، و لیل و نهار مجتمع نشوند، اما خلق را در حضرت حق توان دید، و حق را در مرایای موجودات مشاهده توان کرد.

بیت

اینست شهود عارفانه　　ای شاهد عارف یگانه

برزخ:

عالم از آن رو که غیر حق است به علل حدوث معتل است. اگر به مقتضی حدیث: **لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**، الحدیث، مرض حدوث ار بنده زایل گردد و به حکم: **تخلقوا باخلاق اللّه**، متخلق شود، به ذات معتل بود، و به صفات صحیح، و سمع او در همهٔ مسموعات و بصرش در جمیع مبصرات نافذ باشد.

بیت

این دولت ار بیابد مردی صحیح باشد　　چون حق بود لسانش مردی فصیح باشد

دوبیتی

نور او هم به نور او بیند　　هر چه بیند همه نکو بیند

هم ازو گوید و ازو شنود　　نه چو احول یکی به دو بیند

برزخ:
سالکی که به حکم: **تخلقوا باخلاق الله**، به صفات الهی متصف گردد، عبدی باشد به صفات سید و سیدی به صورت بنده.

بیت

سیدی در آینه بنموده رو　　بنده و سید نشسته رو برو

و اگر ملکی مملوك خود را در ملك با ملك متصرف گرداند، و مملوك به خلافت ملك در ملك تصرف نماید، مملوك ملك نگردد، اما کانه هو.

بیت

به خلافت خلیفه دانندش　　آری او را خلیفه خوانندش

برزخ:
نظر با احدیت، عالم ضرب واحد است در واحد، و نظر درکثرت، صور عالم ضرب واحد است درکثیر، و حق تعالی واحد، **وحده لا شریك له**، و اسماء و صفات او متعدد، و اسماء به ذات واحد و ذات به اسماء متکثر.

بیت

در صفات و ذات او چون ما نگر　　آن یکی در هر یکی پیدا نگر

برزخ:
اول روحی که به فیض مقدس موجود شد در خارج، روح با فتوح محمدی است (ص) و به ذات الهیه و مرتبهٔ قدیمه، و از عین ثابتهٔ محمدیه افراد عالم حاصل آمده، اما افراد ثلاثه در وجود از ذات احدیت و مرتبهٔالهیه، و حقیقت روحانیهٔمحمدیه بود (ص).
و هر نبیی از انبیاء علیهم السلام مظهر اسمی است از اسماءکلی، و جمیع کلیات در تحت اسم جامع داخل، و اکمل نوع انسانی (ص)مظهر آن اسم.

بیت

اکمل مجموع عالم خوانمش　　بلکه جان جمله عالم دانمش

وکمال ظهور رب به مربوب کامل تواندبود، که مظهر ذات مظهرکمالات او بود، و حضرت سید عالم (ص)به اصالت مظهر و مظهر حقایق الهیه وکونیه است به تمام ، و اول دلایل است بر اسم اعظم، فافهم.

دوبیتی

اسم اعظم او بما آموخته　　شمع ما از نور او افروخته
رو نموده در همه آئینه‌ها　　چشم غیر از غیرتش بر دوخته

برزخ:
اصحاب صوفیه وارباب الهیه هیولای کلیه را نفس رحمانی گفته‌اند، و اصل موجودات علویه و سفلیه و محل صور روحانیه و جسمانیه، و مرایا متعدده‌اند به اشکال و تعین، و واحد به هیولا، و به تمثال متفاوت به تنوع مرایا.

بیت

آینه گر یك به بینم ور هزار　　در همه آن یك نماید آشکار

برزخ:

مجموع حروف کتب خانهٔ عالم مفسرانه بیان این معانی می‌کنند، که کاتب واحد وکاتبیت واحده، وکتابت فعل واحد و مکتوب متعدد.

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد　　بمفرده لکن بحجب الا کنة[۲۹۰]

رباعی

مفعول بسی فعل بسی فاعل یك　　ماراست یقین اگر ترا باشد شك
بردار حجاب تا نمانی به حجاب　　دریاب نصیحتی که گفتم نیکك

برزخ:
توحید فعل مستور است به استار اسباب، و مکشوف نگردد الا به کشف حجاب، واگر چه افعال فعال لما یرید در عالم متفرقه متنوعه می‌نماید، اما افعال او جل جلاله از تفرقهٔ افعال غیر مجرد و خالص است.
و آیت ملك علامت افعال است، و آیت ملکوت دلالت صفات، و آیت جبروت سمت ذات الهی، و الوهیت مجمع صفات کمال، و ذات جامع الوهیت، و تفصیل الوهیت به افعال، و افعال در ذات اکوان ظاهر، و رب به صفات ربویت واسطهٔ میان ذات و فعل.

برزخ:
از اجتماع دو اسم متقابله، اسمی متولد شود، با نصیب از اسمین، و از اجتماع دو صفت صفتی.
مصراع: برزخی باشد میان این و آن.
بلکه اگر بعضی اسماء متقابله وغیر متقابله با هم مجتمع گردند همین حکم را دارد. هر آینه اسماء الهی غیر متناهیه بود، و هراسمی او را مظهری در وجود علمی وعینی باشد.

بیت

بحر اسما را نهایت هست نیست　　صورت و معنیش غایت هست نیست

برزخ:
مجموع اشیاء موجودهٔ در خارج، از حیثیت وجود خارجی داخله‌اند در تحت اسم الظاهر، و حق از حیثیت ظهور عین الظاهر، همچنانکه از حیثیت بطون عین الباطن، و اعیان ثابته باطناً عین اسماء‌اند، و موجودات خارجیه مظاهر اعیان، و هر فردی از افراد موجودات اسمی است با معروضات مشخصه.

دوبیتی

در همه آئینه اسما می‌نگر　　بلکه با اسما مسمی می‌نگر
خوش بیا با ما درین دریا درآ　　بحر ما می‌بین و در ما می‌نگر

برزخ:
مطلق تام ذات مطلقه، و مطلق من وجه صفات، و مطلق صرف افعال مقیده به اسباب، و اسباب حجاب.

بیت

بگذر ز حجاب تا نمانی به حجاب　　اسباب چه می‌کنی مسبب دریاب

برزخ:
سالك بایدکه آیات حق را به تفاصیل و جمل مطالعه نماید: اول وصل، دوم جمل، سوم فصل بعد از جمل،

[۲۹۰] هر چه را نگریستم کار یکی بود به تنهائی، لکن در حجاب پرده ها.

چهارم بعد ازکمال معرفت مجملات و مفصلات سر وحدانیت واحدیت، پنجم فصول الوهیت، و این حال اکمل و اتم است از معرفت عارفی که جمل را غیر تفاصیل یابد.

بیت

جمع و تفصیل این چنین دریاب　　تا بدانی مراتب احباب

برزخ:

باء صورت وجود ظاهراست، که متعین است و مضاف، و الف صورت وجود باطن عام مطلق، و عارف جامع بر صفحهٔ صحایف اشیاء ظاهراً باء مکتوب یابد، و باطناً الف و نقطه. باء صورت ذات ممکن، و تمیز الف از باء به نقطه بود.

و حضرت امام علیه السلام فرموده: **انا نقطة باء بسم اللّه**، و به باء ظاهرگردد وجود، و به نقطه تمیز عابد است از معبود، و نزد بعضی از محققین الف اشارت است به احدیت ذات، و باء به واحدیت صفات، و نقطهٔ با به افعال متفرقهٔ متنوعه.

بیت

الف و با بیا چنین می‌خوان　　معنی نقطه بعد ازین می‌دان

برزخ:

حظ وافر، محب ذات را است، و حظ قلیل، محب صفات را، و حظ اقل، محب افعال را، زیرا که جمال افعال زایل شود در واقع، و جمال صفات زایل نیست، وجمال ذات ثابت در واقع، به نسبت با جمیع اشیاء.

و هر واحدی از این محبان ثلاثه، مخصوص به شربی معلوم، از عین حیاتی که جمال مشهود او است. بعضی جمال افعال در مرایای اشیاء بینند، و جمال صفات را افعال، و فرمایند: **رأیت ربی فی احسن صورة**[۲۹۱] کما قال نبینا صلی اللّه علیه و آله. و بعضی به ذات مشاهده کنند، و جمال صفات را در ذات مطالعه نمایند وگویند: **رأیت ربی بربی**[۲۹۲]، کمال قال سید المرسلین (ص).

بیت

از همه مطلق است حضرت حق　　کی مقید شود چنان مطلق

و اتصال محب با محبوب در محبت تواند بود، و نزد محبان ما محبت محبیت حجاب است.

بیت

از دوئی بگذر ار محب منی　　تا نماند ترا توئی و منی

و چون دوئی مرتفع شود، و مبانیت زایل گردد، و محبیت در محبوبیت فانیو واصل گردد، تمکن یابد بزوال اجنبیت و حصول اجنبیت به حکم: **یحبهم و یحبونه**[۲۹۳]، هم محب باشد وهم محبوب، و هوالطالب والمطلوب.

و بهشت باقی است با بقاء، و محبت محبوبیت با محبان باقی به بقای محبوب.

برزخ:

روح زنده دل به بصر: **کنت بصره الذی یبصربه**، جمال ذات الهی، در عالم جبروت مشاهده کند،و دل در عالم ملکوت، و ملاحظهٔ عقل رؤیت جمال افعال بود در ملك، و جمال افعال حسن است؛ و آن روح منفوخه است در قالب متناسب، و رؤیت صورت روحانیه الذاست از صورت مجسوسهٔ مبصره، و تأثیر آن الذ.

---

[۲۹۱] پروردگارم را در بهترین صورت دیدم.

[۲۹۲] پروردگارم را به پروردگارم دیدم.

[۲۹۳] سوره ۵ آیه ۵۴.

بیت

لذت نفس خوش بود اما　　لذت روح لذتی دگر است

برزخ:

انوار آثار رحمت شاملهٔ تامهٔ واسعهٔ: **وسعت کل شییء**[۲۹۴]؛ در صفحهٔ صحیفهٔ هر فردی از افراد، بلکه در اوراق هر ذره‌ای از ذرات کون، واضح و لایح می‌نماید، و از تلالؤ شموس صفات ربوبیت، بدایع صنع حق، به اختلاف هیئت و تنوع نعوت و سمات مختلفه، الوان واشکال متعدده، ظاهر و باهر است، و ملك ظاهراست و ملکوت باطن، و هر موجودی او را ملکوتی باطن، و قال سبحانه و تعالی: **فسبحان الذی بیده ملکوت کل شییء**[۲۹۵] **.**

بیت

تنت از ملك و جانت از ملکوت　　عین خود را طلب کن از جبروت

آیات ملکیه حکمیه، و آیات ملکوتیه ربوبیه، و آیات جبروتیه قدسیهٔالهیه.

بیت

این سه آیت اگر فروخوانی　　ظاهر و باطن همه دانی

برزخ:

معرفت قرب اول به طریق اجمال، دوم به تفصیل، سوم بعد ازکمال معرفت مجملات و مفصلات سر وحدانیت و احدیت، چهارم فصول الوهیت.

بیت

جمع و تفصیل این چنین دریاب　　تا بدانی مراتب احباب

برزخ:

اشیاء محسوسهٔ مبصره نتیجهٔ فعل حقند، و آنموذج صنع و صنعت او، و ربوبیت مفصلات الوهیت است، و اوصاف ربوبیت صفات فعلیت، و ذات منعوته به الوهیت: **و الهکم اله واحد، لا اله الا هو**[۲۹۶] **.**

برزخ:

برزخی که بعد از مفارقت نشأهٔ دنیاویه است، غیر برزخی است که میانه ارواح مجرده و اجسام است، زیرا که مراتب تنزلات وجودعروج دوریه است، و مرتبه‌ای که پیش از نشأهٔ دنیویه بود، مرتبهٔ تنزل است واو را اولیت است، و نشأه‌ای که بعد از این باشد مرتبهٔ عروج است، و آن را آخریت است، و صوری که لاحق ارواح شود در برزخی دیگر بود، و آن صور اعمال و نتیجهٔ افعال است.

مصراع: این برزخی مجرد و آن برزخی مرکب.

اگر چه هر دو از عالم روحانیه‌اند و جوهر نورانی وغیر مادی، و برزخ اول را غیب امکانی خوانند، به امکان ظهور آنچه در اول بود، و ثانی را غیب محالی گویند به امتناع آنچه در ثانی است به اول.

دوبیتی

تن و جان را خوشی عیان کردم　　این چنین برزخی بیان کردم

هر چه اوگفت من همان گفتم　　و آنچه گفت او بکن چنان کردم

برزخ:

---

[۲۹۴] سوره ۷ آیه۵۶.

[۲۹۵] سوره ۳۶ آیه ۸۳.

[۲۹۶] سوره ۲ آیه ۱۶۳.

عرض به ذات طالب جوهر است، که مقوم او باشد، و جوهر به ذات طالب عرض، تا ظاهر شود به عرض، و ارتباط میان هر دو حاصل از غیر انفکاك.

و عالم منحصر در جوهر وعرض، وهر یکی منقسم‌اند به دو قسم: یا موجود در عقل‌اند یا در خارج. یا بگو: الجوهر موجود لا فی الموضوع ، و العرض موجود فی الموضوع، یا حکیمانه بگو: الجوهر ماهیة اذا وجدت کانت لا فی موضوع، و العرض ماهیة اذا وجدت کانت فی موضوع[۲۹۷].

و عالم جوهر است و عرض، هر آینه عالم طالب و مطلوب همدگر باشند، و هو الطالب والمطلوب.

دوبیتی

مطلوب خود است و طالب خود چه جای خیال نیك یا بد

جوهر چه بود عرض کدامست؟ غیری او را چگونه یابد

برزخ:

انسان کامل مطلق آن است که ابدا مبرا باشد از غیر حق، و مجرد از علت و علیت، و مقصد و مقصود او ذات الهی بود، و به طریق کشف و عیان، وجود عالم، که وجود مفاض عام گفته‌اند ظل وجود مطلق داند، و مقید بی مطلق نتواند بود، بلکه مطلق بی مقیدی نباشد، اگر چه در تعقل متعقل باشد.

و ائمهٔ سبعهٔ صفاتیه را، در مرتبهٔ احدیت عین ذات یابد، و به این صفت، صفات در خلف ظلالات آن صفات بیند، و به لسان: **کنت لسانه الذی یتکلم به**، فرماید**: لا موجود علی الحقیقة مطلقاً الا هو:**

و محققانه به تحقیق: **کان اللّه و لم یکن معه شییء**، عالم را مسبوق به عدم یابد و قدم را سابق به عدم.

بیت

مطلق است از وجود و هم ز عدم آنکه عارف شده به عین قدم

برزخ:

انشاء صورت محسوسه مبصرهٔ آدم از عالم کون و فساد بود، و انشاء صورت روحیهٔ او علیه‌السلام از ملکوت.

بیت

تنش از ملك و جانش از ملکوت عین او را طلب کن از جبروت

متصف به صفات الهیه، کما قال رسول اللّه(ص): **ان اللّه خلق آدم علی صورته.**

بیت

حق جام جهان نما به عالم بنمود او را به صفات خود مشرف فرمود

برزخ:

معانی عوالم کلیه و حضرات خمسه را بیان خواهیم کرد.

بیت

عارفانه بیا خوشی بشنو نیك دریاب وانگهی بگرو

عالم مأخوذ است از علامت : **انما سمی العالم عالما لا نه علم؟ علی صانعه**، [۲۹۸]و در اصطلاح: **العالم سوی اللّه.**

و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی خاص است از اسماء الهیه، و معلمی است که متعلم را تعلیم آن اسم

[۲۹۷] جوهر ماهیتی است که چون در خارج وجود یابد در موضوع نیست. و عرض ماهیتی است که وقتی وجود یابد در موضوع باشد.

[۲۹۸] عالم را از آن عالم نامیده‌اندکه نشانهٔ صانع عالم است.

می‌کند، و عقل اول که مشتمل است بر جمیع عالم به طریق اجمال، عالمی است کلی.

بیت

اسم الرحمن ز لوح او بخوان　　الرحیم از نفس کلیه بدان

و نفس کلیه که مشتمل است بر مجموع جزئیات به طریق تفاصیل، عالمی است کلی.

بیت

خوش بگو ای یار اسم الرحیم　　اسم عام و رحمت خاص ای سلیم

و انسان کامل که مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است:

بیت

اسم جامع زحضرتش می‌جو　　مظهر اسم اعظمش می‌گو

بیت

اسم اعظم ما ازو آموختیم　　شمع خود از مشعلش افروختیم

و انسان کامل در مرتبهٔ روح مطابق عقل اول است، و در مرتبهٔ قلب مطابق نفس کلیه، و هر واحدی از عالم، علامت اسمی از اسماء الهیه، و هر اسمی به ذات جامعه مشتمل بر جمیع اسماء، هر آینه هر فردی عالمی باشد کلی.

مصراع: همه اسما ازو توان آموخت.

کل شییء فیه کل شییء، و اگر چه عالم غیر متناهی است از وجهی ، اما حضرات کلیهٔ الهیه پنج‌اند:

اول حضرت غیب مطلق، و عالم این حضرت عالم اعیان ثابته، و در مقابلهٔاین حضرت، حضرت شهادت مطلقه، و عالم او ملك، و برزخ میان غیب و شهادت، غیب مضاف از وجهی که باغیب مطلق دارد عالم او عالم جبروت و ملکوت، یعنی عقول و نفوس مجرده، و از وجهی که قریب عالم شهادت است عالم او عالم مثال مطلق که عالم ارواح است.

و این عالم ارواح را صور مثالیه است مناسب عالم شهادت، و صور عقلیهٔ محرده مناسب غیب مطلق، و حضرت پنجم جامعهٔحضرات اربعه است، و عالم این حضرت عالم انسانی، که جامع جمیع حضرات است، و عالم ملك مظهر عالم ملکوت است، و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت، و عالم جبروت که عالم مجردات است مظهر عالم اعیان ثابته، و اعیان ثابته مظهر اسماء الهیه، و حضرت واحدیت مظهر حضرت احدیت. **اذا بلغ الکلام الی اللّه فامسکوه.**[۲۹۹]

برزخ:

بخارکه از بحار متراکم گردد، به صورت سحاب نماید، و چون حرارت کرهٔ اثیر در او اثرکند، قطرات مطرات بر رئوس جبال و وجنات غبرات بارد، و به هیئت انهار، در وادی جاری شود، و به صورت واحدیت جمع، سیلاب رو به فیافی[۳۰۰]و سباسب[۳۰۱] نهد و اشجار و نباتات، بلکه گل و خار و شوك[۳۰۲] و شوره ریان[۳۰۳] و سیر آب شوند، و هر متعطشی از آن آب زلال نصیب المائی بیابند، لاجرم در هر ورقی از اوراق وردگلاب توان یافت.

مصراع: گفتیم گلابست و بدیدیم گل آبست.

[۲۹۹] هرگاه که کلام به ذات خدا رسید دم فرو بندید.

[۳۰۰] جمع فیفاء: بیابان وسیع.

[۳۰۱] جمع سبب: زمین هموار دور.

[۳۰۲] خار.

[۳۰۳] سیرآب.

مثنوی

در چمن هرگلی که می‌چینیم   شیشه‌ای پر گلاب می‌بینیم
آب در برگ گل شده پنهان   گل بگیر و گلاب ازو بستان

قوله تعالی: **انزل من السماء ما فسالت اودية بقدرها**[۳۰۴] و حقیقت آب است که به صورت غمام به دیدهٔ عوام می‌نماید، اما اهل نظرکه به بصر: **کنت بصره الذی یبصره به،** در حقیقت اشیاء نظرکنند، فرمایند: **ما رأیت شیئا اللّه ورأیت الا فیه**.

بیت

قطره و موج هر دو یك آبند   عین ما را به عین ما یابند

و سرچشمهٔ این آب حیات عین العیون عالم جبروت است، که جداول اعیان ثابته به رسم صور روحانیه در سرابستان ملکوت روان گشته، و تشنگان باغات عالم ملك را سیراب کرده و به لسان ذوق می‌گوید:

مصراع: عالم همه سیراب ازین آب حیاتند.

و جبروت غیب الغیوب و ملکوت غیب مضاف، و ملك شهادت مطلقه، و انسان جامع مراتب عوالم ثالثه.

مصراع: بحر است و حباب و موج فافهم.

برزخ:

در اصطلاح اهل اللّه موقف عبارت است از منتهای مقام و استشراف بر مقام مستقبل و به لسان ذوق مقام کمال به نسبت با دو مقام برزخ جامع گویند و به نسبت با خصوص مقام کمال برزخ البرازخ و برزخ جامع جامع وجوب و امکان.

بیت

برزخ جامع است و می‌دانیم   برزخ جامعش همی خوانیم

شعر

من کل شییء لبه و لطیفه   مستودع فی هذه المجموعة

بیت

از حدوث و قدم نصیب اوراست   صورت و معنیش بهم آراست

برزخ:

اکثر اهل ذوق برآنندکه آینه در نماینده اثری دارد، نعم مرآت را در منطبع اثری است، اما از حیثیت ظهور منطبع نه در حقیقت او، و مرآت محسوسه و معنویه مجلی حقیقت نماینده نباشد، بلکه مجلی نماینده بود، و ظهور نسبتی است با منطبع از حیثیت انطباع صورت او درآینه. هرآینه بعد از فراغ مطلق، محققی که به انوار تجلیات ذاتیهٔ برقیه مخصوص و منور گردد، سرّ: **لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل** به ذوق معلوم گرداند.

دوبیتی

آنچنان دولتی اگر آید   گر چه یك لحظه‌ای نمی‌پاید
در دمی ازکمال قدرت خویش   علم عالم به بنده بخشاید

برزخ:

[۳۰۴] سوره ۱۳ آیه ۱۷.

حکما اشارت حسیه به حضرت الهیه منع می‌کنند، اما اشارت عقلیه جایز می‌دارند، اما اصحاب صوفیه و ارباب الهیه به آیات ملکیه و سمات فعلیه اشارت حسیه کرده‌اند، به آیات ملکوتیه و ظهور صفاتیه اشارت عقلیه، اما حضرت ذات الهیه را منزه و مقدس از اشارت حسیه و عقلیه می‌دانند. کما قال رسول اللّه(ص)**ان اللّه احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار**.

بیت

عقل در معرفت شده حیران وحده لا شریك له گویان

برزخ:

انوار صفات ربوبیت و آثار نعوت صمدیت، در مرایای ذرات موجودات واضح و لایح می نماید، وکلام اللّه تعالی متصف است به وصف قدم و جلال وکمال و جمال لم یزل لا یزال.

و اولاً از مرتبۀ کبریا و جبروت به منازل غیب و ملکوت نزول اجلال فرموده، و از ملکوت اعلا به حلی و زیور رقوم و عبارت، در عالم شهادت ظاهر شده، و معلوم است به علوم و معقول به عقول، و مدرك به فهوم به قدر استعداد مدرك، این است ظهور قدیم در حادث.

بیت

حادث است و قدیم دریابش نیك سر عظیم دریابش

برزخ:

اینت عالم حجاب عالم است و حجاب عالم عالم، اگر انیت عالم زایل شود عالم نماند، و انیت عالم عارضی است و انیت حق ذاتی.

بیت

عارضی بگذار ذاتی آن اوست گر بدانی این سخن رمزی نکوست

برزخ:

وجوب ذاتی خاصۀ حضرت اللّه تعالی است، و مدرك ممکن ادراك نکند به طریق ذوق و وجدان، حقیقتی که او را نباشد. لا جرم ابدا عالم از ادراك واجب الوجود محجوب بود. قوله تعالی: **و ما قدروا اللّه حق قدره**[۳۰۵].

بیت

عاقلان قدر اوکجا دانند این سخن عارفان نکو خوانند

برزخ:

آدم علیه السلام مشرف است به خلعت خلافت: **انی جاعل فی الارض خلیفة**[۳۰۶]، و به تاج سلطنت: **اسجدو الآدم**[۳۰۷]، و به علو مرتبۀ: **و علم آدم الاسماءکلها**[۳۰۸]، و مکرم به اکرام: **و لقدکرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر**[۳۰۹].

و قال جل ذکره فی حقه: **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا**. و بدین عبارت است از صفات جمالیه و جلالیه، و قال رسول اللّه(ص): **اناللّه خلق آدم علی صورته.**

بیت

[۳۰۵] سوره ۶ آیه ۹۱.
[۳۰۶] سوره ۲ آیه ۳۰.
[۳۰۷] سوره ۲ آیه ۳۴، سوره ۷ آیه ۱۱، سوره ۱۸ آیه ۵۰.
[۳۰۸] سوره ۲ آیه ۳۱.
[۳۰۹] سوره ۱۷ آیه ۷۰.

عین انسان کامل معروف　　به صفات خدا بود موصوف

و آدم به صورت جسمیه مقتضی عبودیت، و به انشاء صورت روحیه مقتضی خلافت ربوبیت، و این دو صورت مفسراند به صفات متقابله، و معبر به ید فاعله و ید قابله، و ید فاعله متصرف در ید قابله، و قال اللّه تعالی: **یداللّه فوق ایدیهم**[۳۱۰].

بیت

این چنین دست اگر بدست افتد　　همه عالم ترا به شصت افتد

برزخ:

هر واحدی از عالم کبیر روحانی و جسمانی صورت حقیقت انسانی است، و حقیقت انسانیه به صورت الهیه، و نظر به صورت محسوسهٔ مبصرهٔ انسانیه، نزد اهل اللّه عالم انسان کبیر است و انسان عالم صغیر.

اما نظر به معنی انسان عالم کبیر است و قطب عالم یعنی حقیقت محمدیه (ص)خلیفهٔ حق است از لا و ابدا و لا یزال به حسب حقیقت در غیب، اگر چه به صورت انسانی موجود بود در خارج، مربوب کامل مجموع اسماء الهی است و مربی افراد عالم نامتناهی، اما ربوبیت تامهٔ او عارضی است و عبودیت تامهٔ او ذاتی.

بیت

سید عالم است حضرت او　　بندهٔ حضرت است خدمت او

برزخ:

انسان کامل جامع اعیان ثابته است به عین ثابتهٔانسانیت، و جامع مجموع موجودات خارجیه به صورت انسانیه، و او را احدیت جمع است، و حصول اعیان از تفصیل عین ثابتهٔ او.

دو بیتی

همه عالم به نور او پیدا　　او بنور خدا بود ظاهر

ظاهر و باطن اوست تا دانی　　حضرت اوست اول و آخر

---

[۳۱۰] سوره ۴۸آیه ۱۰.

رساله برازخ (رسالۀ دوم)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولی الحمد و به نستعین.

بیت

چشم و دل دوستان من روشن باد　　هرجا یاریست خاطرش با من باد

ای نور دو چشم نّورالله بصیرتک معلوم فرما که نور حقیقی که ذات حق است از حیثیت تجرد از نسب و اضافات ادراک او متعذر است.

قال الله تعالی: **لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار**[۳۱۱].

بیت

مدرک و ادراک را اینجا مجو　　غیر او را مدرک او را مگو

سئل النبی(ص) هل رایت ربک؟ قال: نورانی اراه.

یعنی نور مجرد ممکن نیست رؤیت او به وجهی از وجوه. قال رسول الله (ص):

ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار.

دوبیتی

غیر را خود مجال اینجا نیست　　غیرچبود صفات و اسما نیست

بلکه خود هست و نیست نتوان گفت　　کس نگویدکه هست آن یا نیست

اما رؤیت آن نور در حالت تنزلات در مظاهر و تعینات، و در حجب اعتباریۀ نسب و اضافات ممکن است.

بیت

در همه ذره آفتاب نگر　　آب در صورت حباب نگر

و وجود از حیثیت احدیت کثرت سه مرتبه دارد، نور مطلق و مایقابل آن ظلمت محض، و برزخ بینهما ضیا، و شرف نور به اصالت بود، و شرف ظلمت از آن وجه که مایقابل نور است، و ضیا حضرت جمعیت نور و ظلمت، و برزخ میان وجود و عدم، و شرف اواز وجهی که با نور وجود دارد، و خست او از وجه ظلمت عدم.

بیت

برزخی در میان نور و ظلم　　آمده نام او ضیا فافهم

و نور در نور دیده نشود، بلکه نور حجاب است، هم چنانکه ظلمت حجاب است وکشفی که واقع به ضیا بود:

بیت

مجمع البحرین اگر خوانی رواست　　کون جامع چون ضیا دیگرکجاست

و او را سه مراتب دیگر است، یکی مشارکت با وجود محض، دیگر مشارکت با علم حقیقی، سیوم اختصاص او به جمع میان ظهور و اظهار.

دوبیتی

به مثل عالم مثال بود　　جامع مجمع کمال بود

---

[۳۱۱]- سوره۶ آیه۱۰۳.

شاه و دستور وگنج وگنجینه　　مثل او جامعی محال بود

برزخ

ای عزیزاعزک الله فی الدارین معلوم فرما که اتحاد علم با وجود و نور از آن جهت است که هر واحدی کاشف ستوری[۳۱۲] است. از شأن نور ظهور و اظهار است، یعنی اگرنه ضیا بودی، محسوسات مرئیه مدرک و مبصر نگشتندی، و اگر نه علم باشد حقایق اشیا مجهول ماندی، و بی وجود اعیان ممکنات درکتم عدد فرسودی.

وجود محض متعلق است در مقابلهٔ عدم، لاجرم عدم را تعینی باشد در تعقل متعقل لامحاله، و عدم را ظلمت است و وجود را نوریت، و ممکن الوجود جامع نور و ظلمت، لاجرم ممکن الوجود در نفس خود مظلم است و معدوم، و به نور وجود منور و موجود. کما قال النبی(ص): **ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیه من نوره**، الحدیث. و خلق در این حدیث به معنی تقدیر است، و تقدیر سابق بر ایجاد، و رش نورکنایت است از افاضهٔ وجود بر ممکنات.

بیت

همه روشن به نور او باشد　　هرچه پاشد ز نور او پاشد

برزخ

ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و ظلمت محسوس، و ظلمت حقیقی یعنی عدم، رؤیت او به هیچ وجه ممکن نیست، و ظلمت جهل اگر چه به بصر نتوان دید، اما آثار قباحت او به بصیرت هویدا است.

اما ظلمت محسوس:

بیت

چه حاجت است که گوئیم سخت تاریک است

شب است و خانهٔ تاریک و راه باریک است

وکمال رؤیت نور موقوف است در مقابلهٔ ظلمت، لاجرم تعلق حب حق تعالی به ایجاد عالم موجبهٔ حب کمال رؤیت حق است عین خود را، از حیثیت هویت وحدت اجمالا و از حیثیت ظهور در شئون متعدده تفصیلا.

بیت

نور و ظلمت بدان طریق بدان　　جمع و تفصیل این چنین می خوان

برزخ

سر سفر تجلی وجودی از غیب هویت حق، از برای کمال جلا و استجلا است، و منزل اول عالم معانی است.

مصراع: فی الجمله ظهوریست اگر دریابی.

دویم عالم ارواح است و ظهور وجود در این عالم اتم. سیوم در عالم مثال که برزخی است میان ارواح و اجسام، و در این عالم ظهوراتم. چهارم در عالم حس.

بیت

اینجا به کمال می نماید　　حسنش به جمال می نماید

برزخ

عالم خیال را دو مرتبه است و دو اسم، مرتبه ای مقید است و مختص به انسان، و بر هر متخیلی، و این مرتبه به اعتبار تقید خیال خوانند و انطباع معانی در این مرتبه مطابق و غیرمطابق باشد به حسب صحت شکل دماغ، و اختلالش و انحراف مزاج و اعتدالش، و قوهٔ مصوره و ضعفش، و این عالم در مرتبهٔ اطلاق عالم مثال کویند، و

[۳۱۲]- ستور جمع ستر به معنی پوشش.

چون شرایط جمع باشد هرچه در این عالم بیند مطابق بود.

بیت

هرچه اینجا ترا نماید رو   چون مطابق بود بود نیکو

و صورتی اگرچه در خیال مقید نقش بندد و صحت مطابقت شبیه باشد به عالم مثال،

بیت

خوش نقش خیالی است که دیدیم بخوابش   دستش بگرفتیم وکشیدیم بخوابش

برزخ

عالم تعبیر نوری است تمام، که به آن نور حقیقت صور متخیله کشف شود، و خیال مقید یعنی خواب به مثابهٔ جدولی است، اولا جاری از نهری به وجهی متصل، و به وجهی منفصل، و هرچه از عالم مثال اند اولاً حقایق کلیه است، و عالم به علم تعبیر عارف مرادالله بود از صور مرئیه خیالیه و مثالیه، لاجرم معبر بایدکه در جدول خیال درآید تا برسد به نهر مثال.

بیت

در آن عالم مرادالله بداند   روان تعبیر خوابش بازخواند

برزخ

النور اسمی است از اسماء ذات الهیه عندالمحققین، و غیر این نور حقیقی ظلالات این نور بواسطه یا بی واسطه.

بیت

ظل نور اوست نور روح ما   روح ما روشن ز نور کبریا

و عالم ارواح را که نورانی گفته اند به اضافه با عالم اجسام تواند بود، و دخول به روح به عالم اصلی که مثال مطلق است بواسطهٔ عبور بر حضرت خیالیه بود، و به اشراق نور روح بر حضرت خیالیه، ظاهر شود صور مثالیه، و روح به مشاهدهٔ عیانیه معانی که فایضه است بر روح مطالعه فرماید، و از عالم خیال مقید منتقل شود به عالم مثال مطلق، از آن عالم چون مراجعت نماید،

مصراع: تعبیر خوشی برای ما فرماید.

بیت

علم تعبیر است از ما یاد دار   یاد دار از نعمت الله یادگار

برزخ

وجود واحد ظاهر می شود به معانی کثیره و تعبیر هر واحدی از بینندگان معنیی بود خاص، چنانکه لایق حال رائی بود با حال مرئی، و آن صورت واحده است.

اگر زاهدی در خواب بیندکه بانگ نماز می گوید، معبر تعبیرکندکه حج بگذارد یا مردم را به راه راست دعوت کند، اما اگر این خواب فاسقی دیده باشد، تعبیر آنست که یا دزدی بکند یا مردم را به طریق ضلال خواند.

بیت

چنانکه حال تو باشد بخواب بنماید   اگر خطا بود آن ور صواب بنماید

برزخ

عالم مثال ضیا است، یعنی برزخی است حاجز[۳۱۳] میان ارواح و اجسام، و عالمی است نورانی روحانی شبیه به جوهر ظلمانی جسمانی، و هرآینه برزخ با نصیب از طرفین، و جامع به جمعیت جانبین و منتج اطلاق تام به جمیع اسما ملک علام، و رسیدن به این عالم بعد از اجتناب بود ازکثرت احکام اعتباریه و جمع همم ازتصاریف شعب متنوعه و صور محسوسات متفرقه.
و ضیا دو نوع است، نوعی کثیف مقرون به ظلمت، و نوعی است لطیف که مظهر اسرار غیب است درکسوت خیال، و مجمع او عالم مثال، و مثال را دو وجه است، وجهی عام از جهت حقیقت خود، و وجهی خاص به مقیدات عالم خیال هر متخیلی، از نوع انسان و غیره.

بیت

درین عالم اگر یابی مجالی　　　بیابی خوش مثالی برکمالی

برزخ

قال رسول الله(ص): لم یبق من النبوة الا المبشرات، قالوا و ما المبشرات؟ قال: الرؤیا الصالحة یریها المسلم وتری له، و قال: الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة[۳۱۴].
و اول وحی الهی به اهل عنایت یعنی انبیاعلیهم السلام رؤیای صالحه است، و وحی انزال معانی مجرده است در قوالب حسیه در حالت نوم یا یقظه. و خیال مقید به مثابهٔ جاسوسی است که دایم در شهر بدن کار او تجسس اخبار است، گاه متوجه عالم حسی شود، وگاه مستقبل عالم مثال. گاه از بحر عظیم مثال مطلق اغتراف[۳۱۵] میاه معانی کند، وگاه در فیافی احکام کثرت عطشان و سرگردان گردد.

بیت

گاه باشد مجاور کعبه　　　گاه سرمست در مغان گردد

و اگر در حالت یقظه چیزی مستصحب شخصی شود، بواسطهٔ ادراکات حواس ظاهر، در وقت رکود حواس به معاونت قوهٔ مصوره در پردهٔ خیال نقش بندد:

بیت

بود اضغاث و احلام آن چنان خواب　　　به تعبیر چنین خوابی تو مشتاب

و رؤیای نوع انسانی متفاوت افتد به حسب مزاج و زمان و مکان، لاجرم معبر بایدکه چون رؤیای صاحب مزاج مستقیم استماع نماید به مواقع مقام و مواطن خیال تشخیص آن فرماید، در خیال خود، و از طرف متصل خیال به عالم مثال درآید. و رؤیای آن شخص را با معانی که مناسب رائی باشد، و از ملکوت بجبروت خرامد، و در مرآت استعداد عین ثابتهٔ آن شخص نظرکند، معلوم گرداند اصل رؤیای او و به مقتضای حالی که نمودار چیست، و حقیقت آن در عالم شهادت به چه صورت درکدام وقت ظاهر شود، و بعد ازکشف آن اسرار اگر مصلحت داند، تعبیرکند، والافالسکوت اولی.

بیت

هرکه تعبیر این چنین داند　　　نعمت الله معبرش خواهد

برزخ

---

[۳۱۳]- فاصل.
[۳۱۴]- رسول خداگفت: از پیغامبری جز مبشرات نمانده است، گفتند مبشرات چیست؟ گفت: خواب نیکوئی که مسلم بیند و به نظر او می رسد، و فرمود: خواب خوب جزئی از چهل و شش جزء نبوت است.
[۳۱۵]- یعنی آب به مشت برگرفتن(فرهنگ نفیسی).

دوبیتی

خوش خیالی دیده ام دیشب بخواب   بر کف دستم حبابی پر ز آب
کرده ام تعبیر خواب خویشتن   معنیش آبست و در صورت حباب

آب را در احدیت جمع بحر خوانند، و در صور کلیات امواج، و در جزئیات حباب. دریاب که وجود اضافی ظل وجود مطلق است، و ظل از آن رو که ظل است خیال، اما من حیث الحقیقة عین، وجود ظل الهی غیروجود او نیست.

بیت

سایهٔ اوست هستیت ای دوست   بگذر از سایه هرچه هستی اوست

و نوریت آفتاب نسبت با حجاب که به مثل زجاجه اند صافی واصفی می نماید، و نوریت وجود مضاف در عالم امر به صور ارواح از عقول و نفوس مجرده، انور که صورت نفس ناطقه منصبغ به انصباغ هیأت جسمانیه.
و اگر چه نفس ناطقه لطیفهٔ ربانیه است، اما به هیأت جسمانیه و تعلق بدنیه یاقوتهٔ حمرا می خوانند، در آینهٔ مصقولهٔ او رنگ زنگی می نماید.

دوبیتی

آینه چندانکه روشن تر بود   دیدن آن آینه خوش تر بود
برف را بردار و در آبش فکن   تا به بینی دامنش خوش تر بود

برزخ

کل مایراه الانسان فی حیوة الدنیا انما هو بمنزلة رؤیا النایم خیال فلابدله من تأویله[۳۱۶].

شعر

انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة   والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

دوبیتی

همه عالم خیال می بینم   در خیال آن جمال می بینم
ساغر باده ای که می نوشم   عین آب زلال می بینم

و انسان را در حیات دنیاویه دو حالت است: نوم و یقظه، و در هر دو حال محول احوال او را ادراکی کرامت فرموده، در یقظه ادراکات حسیه و در نوم حس مشترک، و هرچه در بیداری دیده شود رؤیت گویند، و آنچه در خواب بیند رؤیا، و به احوال متعاقبه:

بیت

هر دم از حالی به حالی میرود   وز خیالی با خیالی می رود

قال الله تعالی: **ومن آیاته منامکم باللیل والنهار**[۳۱۷].

بیت

هرچه بینی بخواب و بیداری   آن خیالست اگر خبر داری

و متخیل نزد عوام تحققی ندارد مطلقا، و نزد خواص اگرچه وجودی ندارد در خارج، اما از حیثیت تمثل در خیال و حس مشترک تحققی و وجودی دارد، چون معلومات در علم و معقولات در عقل، و هرآینه هرچه در آینه نماید مثال تخیل باشد.

---

[۳۱۶]- هرچه انسان در زندگی می بیند بمنزلهٔ رؤیای شخص خوابیده است، و خیالی است که او را تأویلی باید.
[۳۱۷]- سوره۳۰ آیه۲۳.

دوبیتی

هر خیالی که رو بما بنمود　　چون بدیدیم همچو خوابی بود
با معبر بیان آن کردیم　　خواجه تعبیر آن به حق فرمود

برزخ

علم معانی مجردهٔ عقلیه در حضرت خیال،نبینا(ص)مشاهده کرد به صورت لبنیه، در حالت یقظه، و در حضرت محسوس، مریم رضی الله عنها ملک را بصورت رجل آراسته مطالعه نمود، چنانکه حق تعالی فرمود: **فتمثل لها بشراً سویا**[۳۱۸].

بیت

این هردو ز مدرکات حسند بخواب　　در خواب مرو خیال ما را دریاب

و اکثر امور که انبیاعلیهم السلام در نوم بینند، در عالم مثال مطلق بود، هرآینه مطابق واقع باشد، از این جهت ابراهیم‌علیه‌السلام تعبیر نکرد و فرمود: **انی اری فی المنام انی اذبحک**[۳۱۹]، و نفس الامر آن ذبح عظیم کبش مخصوص بود که در عالم خیال به مشارکت و هم به صورت اسماعیل به ابراهیم نمودند.
و وهم مدخلی دارد عظیم و سلطنتی تمام در ادراک معانی جزئیه در نوم ویقظه: فقد رآه ربه من جهة وهم ابراهیم بالذبح العظیم. و تجلی صوری در حضرت خیال محتاج است به علمی دیگر، تا ادراک کند آنچه مرادالله است به آن صورت مرئیه.

بیت

هرکه تعبیر خواب فرماید　　به یقین علم دیگرش باید

و احکام صورت واحده به نسبت با اشخاص مختلفه مختلف است، وکشف این علم شریف موقوف است به تجلی الهی از حضرت اسم جامع میان ظاهر و باطن.

بیت

صورت و معنی بهمدیگر نگر　　گر تمیزی می کنی از همدگر

برزخ

قال الله تعالی لابراهیم‌علیه‌السلام حین ناداه: **ان یا ابراهیم قدصدقت الرؤیا**[۳۲۰]، ای جعلت مارایته فی المنامک صادقا، و ما قال له صدقت فی الرؤیا انه ابنک، صدقت بالتخفیف، ای ماجعله الله مصدقا فی الرؤیا ان المرئی ابنه لانه ما عبرها بل اخذ مارأو الرؤیا تطلب التعبیر[۳۲۱].

بیت

او اگر تعبیر خواب خود نکرد　　حق تعالی خواب او تعبیرکرد

برزخ

ولد عین والد است به حکم اتحاد حقیقت: **الولد سرابیه**: و غیر والد است به تعین و تشخیص فافهم.
و حقیقت که ظاهره است به صورت کبشیه، همانست که پیدا است به صورت انسانیه، زیراکه حقیقت کلیه چون

[۳۱۸]- سوره۱۹ آیه۱۷.

[۳۱۹]- سوره۳۷ آیه۱۰۲.

[۳۲۰]- سوره۳۷ آیه های ۱۰۴و۱۰۵.

[۳۲۱]- فرمود خدا به ابراهیم: وقتی که به اوگفت: ای ابراهیم رؤیا را تصدیق کردی یا آنچه را که در خواب دیدی راست پنداشتی و به او نفرمود که خوابت راست بود که آنچه قربانی کردی پسرت بوده است. صدقت بدون تشدید دال- یعنی خدا نفرمود که خوابت راست است، زیراکه تعبیر نکرد، بلکه آنچه راکه در خواب دیده بودگرفت و در مقابل عمل برآمد و رؤیا تعبیر می خواهد.

متعین شود به تعین کلی نوعی باشد از انواع، و چون متعین گردد به تعین جزئی، شخصی بود از اشخاص.
لاجرم آنچه ظاهر است به تعین شخص از نوع، بعینه ظاهر است در نوع دیگر، و دانسته ای که حقیقت حیوانیه هم چنانکه ظاهر است به صورت انسانیه، هویدا است به صورت فرسیه و غنمیه و غیرهما.

بیت

یک شرابی نوش کن از جام ها　　شاهدی را می نگر در جامه ها

برزخ

رؤیای صادقه اول مبادی وحی است، و ذوق اول مبادی تجلی، و تجلی الهی یا در صور بود، یا در اسماء الهیه، و ذوق مختلف به اختلاف تجلی، اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی باشد، و اگر در اسماء الهیه ذوق عقلی، و اثر ذوق خیالی در نفس بود، و اثر ذوق عقلی در دل، و اختلاف شرب به اختلاف مشروب، و شایدکه مشروب نوع واحد باشد، و مختلف به اختلاف امزجهٔ شاربین، لاجرم راح واحد در اقداح استعدادات مستعدین مختلف نماید.

بیت

هریک به استعداد خود جام شرابی خورده اند
وز ذوق و حال خویشتن با ما بیانی کرده اند

برزخ

قال رسول الله(ص) اریت اوتیت بقدح لبن، فشربت منه، حتی رایت الری یخرج من اظافیری، ثم اعطیت فضلی عمر، قالوا فما اولته یا رسول الله. قال: العلم.
و این تجلی علم است به اسرار شرع و احکام و معرفت میزان احکام به علم اوقات و احوال.

دوبیتی

شیر در خواب اگر خوری ای یار　　بر تو مکشوف گردد این اسرار
ور خوری شیر را به بیداری　　آنچنان خور که سید مختار

و اکثر نوم عوام اضغاث و احلام بود.

بیت

لایق تعبیر نبود خواب عام　　از سر آن خواب بگذر والسلام

اما خواب سالکان طریق طریقت که آینهٔ منور دل را قابل تمثال جمال عالم مثال ساخته اند، و علایق و عوایق خلایق از نظر همت علیه انداخته اند، اسرار عالم مثال عکسی بر آینهٔ مصقوله اندازد، و عکس آن عکس در حالت خیال از دل به دماغ، و چون عکس عکس به صورت اصل بود:

بیت

محتاج به تعبیر نباشد خوابش　　گردست دهد خواب چنین دریابش

اما خواب بعضی که محتاج به تعبیر است بر دو قسم بود، قسمی در بعضی اوقات از تعلقات جسمانیه اجتناب می نماید، و به اسمی خاص از اسماء الهیه به حضرت حق توجه می فرماید.
مصراع: فی الجمله صفای اندکی می یابد.
و پرتوی از شعاع شمع عالم علوی بر مرآت دل او منعکس می شود، و حیاتی از آن نور به دماغش منعطف، اما بواسطهٔ بقیهٔ آثار اوصاف ذمیمه از حدیث نفس، با آن ممتزج شود، و قوهٔ مصوره آن ممتزج را در پردهٔ خیال عرضه می دهد، لاجرم معبری باید عالم که حدیث نفس را از معانی مجرده تمیزکند.

اما قسم دویم:

بیت

پاک بازان حضرت شاهند　　دوستداران نعمت اللهند

که آینهٔ دل از زنگار طبیعت زدوده اند، و در میدان شهود گوی معرفت از چابک سواران عالم اعلی ربوده، و از شقایق آثاریه و دقایق افعالیه و رقایق صفاتیه ترقی کرده اند، و از مشارق حقایق الهیه، شمس احدیت ذاتیه بر دل ایشان شارق شده ، و دل خود را عرش رحمانیه بل عرش الله الاعظم دیده اند، وگنج: **کنت کنزا مخفیا**، در کنج ویرانهٔ دل خود یافته، انوار اسرار حق از دل ایشان به دما غ ایشان لایح شده، و درکسوت خیال مقید واضح گشته، و چون عکس به صورت اصل است:

بیت

تعبیرش کن آنچنان می باید　　تعبیر اگر چنین کنی می شاید

رساله مکاشفات

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیم

و به نستعین

یا حبیبی من انت و من هو، لست انا و لست هو، فمن انا و من لا هو، فیا هو، قل انت انا و انا هو، انت هولا و انا ما هو و انا و هو ما هو هو، لوکان هو ما نظرت ابصارنا به له ما فی الوجود غیرنا و انا هو هو، فمن لنا بنا لنا کما له به له.

مثنوی

حمد آن حامدی که محمود است　　بخشش اوست هر چه موجود است

فرض عین است حمد حضرت او　　بر همه خلق خاصه بر من و تو

و نقول الحمد والثناء مترتب علی الکمال، و لاکمال الا اللّه و من اللّه، فکان الحمدللّه خاصة.

مثنوی

حمد او از لسان او گویم　　لاجرم حمد او نکو گویم

شکر شکر او چو شیرین است　　شکر گویم که شکّرم این است

و فرق میان حمد و شکر مسطور است و مشهور، و حمد عندنا بر سه قسم است:

قولی و فعلی و حالی.

اما قولی حمد لسانی است، به عبارتی که حق سبحانه وتعالی به لسان انبیاء علیهم السلام ذات خود را ثنا فرمود، تعلیما للعباد و تفهیما لهم طریق الرشاد.

اما حمد فعلی بنده آن است که اتیان نماید به اعمال بدنیه، از عبادات و خیرات ابتغاء لوجه اللّه، و انقیاد الامره، لا طلبا لحظوظ نفسه و مرضاتها.

و حمد حالی به حکم: تخلقوا باخلاق اللّه، ای اتصفوا بصفات اللّه، اتصاف است به کمالات علمیه و عملیه، و تخلق به اخلاق الهیه، وکمال این حمد آن ست که کمالات، ملکهٔ نفس عالم باللّه گردد: و این حق حمد حق است در مقام تفصیل.

بیت

در مجلس ما حمد چنین می‌گویند　　مجموع محققان همین می‌گویند

اما حمد حق حق را در مقام جمعی الهی قولی، آن است که کتب آسمانی و صحف سبحانی به تعریفات ذات ربانی به صفات کمالیه ناطق است.

و حمد فعلی اظهارکمالات جمالیه و جلالیه است، از غیب مطلق به شهادت مطلقه، و از باطن به ظاهر، و از علم به عین، در مجالی صفات و مجالی اسماء نامتناهی. و حمد حالی حضرت ذوالجلالی تجلی ذات او است در ذات او، به فیض اقدس اولی و ظهور نو ازلی، و هو الحامد و المحمود جمعا و تفصیلا.

شعر

لقدکنت دهرا قبل ان یکشف الغطا　　اخا لك انی ذاکرا لك شاکر

فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا　　بانك مذکور و ذکر و ذاکر

مکاشفه

چون حمد و ثنا بر صفات کمال است، و صفات کمال در حقیقت خاصهٔ حضرت ذوالجلال است، عواقب ثناها، راجع باشد باحضرت او تعالی و تقدس.

شعر

فحمدا له ثم حمدا له　　علی ما کسانا رداء الکرم

فشکرا له ثم شکرا له　　علی ما هدانا لشکر النعم

بیت

مدح صنعت چو مدح صانع اوست　　مدح جمله بگوکه آن نیکوست

مکاشفه

قال اللّه تعالی: **و ان من شییء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم**[۳۲۲].

مصراع: فما فی الکون موجود تراه ما له نطق.

به نص صریح وکشف صحیح مجموع اشیا مسبح‌اند.

بیت

لا جرم هر چه هست می‌دانیم　　همه حی و مسبحش خوانیم

شعر

فماعالم الا بفضلی عالم　　و لا ناطق فی الکون الا بمدحتی

و هر صورتی که در عالم هست، حسیه وعقلیه ، مسبحهٔ خالق خود است، به حمدی مخصوص، که به الهام ربانی، به وی رسیده، و هر صورتی که در عالم کون و فساد، فساد یابد، عین فساد آن صورت ظهور صورتی دیگر شود، تا عالم کون و فساد از تسبیح خالق خالی نماند، و این شهود شایدکه در عالم مثال مطلق باشد یعنی در عالم ملکوت وشایدکه در عالم مثال مقیدکه عالم خیال است مشاهده افتد. غایت مافی الباب آن است که این معنی در جماد بر عین اعمی پوشیده است.

بیت

در جسم جماد اگر نیابی جانی　　بی جانش مدان که باشد او را آنی

بیت

صد هزاران درود در هر دم　　بر روان خلاصهٔ عالم

الذی یقول بلسان مرتبته: انا سید ولد آدم، المبعوث بالرسالة الی خیر الامم.

بیت

آنکه عالم طفیل او باشد　　روح قدسی زخیل او باشد

و عالم مأخوذ است از علامت، کما قیل: انما سمی العالم عالما لا نه علم علی صانعه، و فی الاصطلاح: العالم کل ما سوی اللّه تعالی.

و عالم معلمی است که اسما و صفات الهیه تعلیم متعلم می‌فرماید. و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی خاص است از اسماء الهیه و به هر فردی از افراد عالم اسمی از اسماء الهیه معلوم گردد. لا جرم هر فردی را به این اعتبار عالم گویند. و به اجناس وانواع حقیقت اسماء کلیه دانسته شود به جزئیات اسماء جزئیه.

[۳۲۲] سوره ۱۷ آیه ۴۴.

و عقل اول که مشتمل است بر جمیع حقایق و صور عالم بر طریق اجمال، عالمی است کلی که اسم الرحمن به او معلوم شود، و نفس کلیه که مشتمل است تفصیلا بر جمیع جزئیاتی که عقل اول بر آن مشتمل است، عالمی است کلی، که اسم الرحیم از لوح او توان خواند.
و انسان کامل که جامع جمیع اسماء الهیه وکونیه است، عالمی است کلی، که اسم جامع یعنی الله به او دانسته‌ایم.

بیت

عارف سر عین عالم اوست واقف راز اسم اعظم اوست

مکاشفه

اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الهیه، و متجلی است در اسماء، به حسب مراتب الهیه، و به ذات و مرتبه مقدم بر جمیع اسماء، و مظهر او را تقدمی است بر مظاهراسماء به حسب مراتب، و این اسم جامع به نسبت با غیر او از اسما دو اعتبار دارد: اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسما و بدین اعتبار مجموع مظاهراسما مظهر این اسم اعظم‌اند، و این اشتمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه.
و به اعتباری دیگر اشتمال این اسم بر جمیع اسما، به حسب مرتبة الهیه، اشتمال کل مجموعی است بر اجزاء خود. و مجموع حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم اعظم، و قطب ساری است در جمیع اشیاء، کسریان الحق.

بیت

این نیست حلول حل حالست زیرا که حلول حق محالست

و از امام علیه السلام روایت است که در مجمعی به لسان جمع می‌فرمود: **انا نقطة باء بسم الله**، و انا صورة الله، وانا القلم الا علی، و انا اللوح المحفوظ، و انا العرش و انا لکرسی وان السموات السبع والا رضون.

بیت

عقل اول و زیر آن شاهست باطنا شمس و ظاهرا ما هست

مکاشفه:

شهادت مطلقه حضرتی است از حضرات خمسهٔ کلیه الهیه، و عالم او ملك، و ما یقابل او غیب مطلق، وعالم او اعیان ثابته، یعنی صور اسماء الهیه در حضرت علمیه؛ و غیب مضاف حضرتی است بین الحضرتین از آن وجه که با غیب مطلق دارد، عالم او جبروت که عالم مجردات است، و وجهی با شهادت مطلقه دارد، عالم او ملکوت، که عالم مثال مطلق است.
و انسان کامل حضرتی است که جامعهٔ حضرات اربعه است، و ملك مظهر ملکوت است، و ملکوت مظهر جبروت، و جبروت مظهر اعیان ثابته، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، و اسماء الهیه ظلالات حضرت ذاتیه‌اند، و مجموع عوالم کتب الهیه، وعقل اول صورت ام الکتاب، و حقیقت محمدیه علیه السلام تعین اول با اسم جامع.

بیت

ای حافظ کامل بشنو اصل کتاب اینست حقیقت محمد دریاب

و صورت ام الکتاب مشتمل است بر جمیع اشیاء اجمالا، اما نفس کلیه که کتاب مبین است مشتمل است تفصیلا بر جزئیاتی که عقل اول بر آن مشتمل است، اما کتاب محو و اثبات حضرت نفس منطبعه است در جسم کلی، و جسم کلی صورت این حضرت است، از آن رو که متعلق به حوادث است، و انسان کامل کتابی است جامع جمیع کتب مذکوره، زیرا که نسخه‌ای است جامعهٔ منتسخه از عالم کبیر.

شعر

انا القرآن والسبع المثانی و روح الروح لا روح الاوانی
فوادی عند مشهودی مقیم یشاهده وعندکم لسانی[۳۲۳]

بیت

مصحف جامع ار چنین دانی دفتر کاینات برخوانی

مکاشفه:

نقطهٔ ذاتیه و نقطهٔ صفاتیه و نقطهٔ افعالیه در الف حقیقت انسانیه در اعیان ثابته اولا، ودر عالم ارواح مجرده ثانیاً، و در عالم اشباح ثالثاً تجلی فرموده، و نقاط ثلاثه به وجهی در الف پوشیده‌اند، اگر چه به وجهی به الف و وجهی به حروف بنموده‌اند.

بیت

در الف نقطه‌ای است بنهفته اول و آخر الف نقطه

مکاشفه:

باطن الف نقاط ثلاثه و ظاهر الف و ظاهر نقاط الف، و نقاط به واسطهٔ الف در حروف مندرج است.

بیت

نقطه‌ای در الف نموده جمال الفی در حروف بسته خیال

مکاشفه:

اگر چه حروف به حسب ظهور:

بیت

هر یکی اسمی و رسمی یافتند صورت و معنی بهم دریافتند

اما به اعتبار اصل:

رباعی

مجموع حروف یك الف می‌خوانش یا اصل الف به نقطه‌ای می‌دانش
نی نی که چو یك نقطه بود اصل همه یك نقطه بگو معانی قرآنش

دوبیتی

نقطه را بی الف ظهوری نی الف بی نقط وجودی نی
بی الف نی و بی الف بی نی الف بی نقط بود نی نی

مکاشفه:

هر اسمی از اسماء الهیه صورتی معقوله دارد در علم، که آن صورت را ماهیت و عین ثابته می‌خوانیم، و صورتی دارد در خارج که آن صورت را مظهر وجود عینیه نیز می‌گوئیم، و اسماء الهیه ارباب صور و مظاهراند، یعنی هراسمی صورت خود را در علم و در خارج تربیت می‌فرماید.

مصراع: اسم ربست و صورتش مربوب.

[۳۲۳] من قرآن وسبع مثانی هستم و روح روح هستم، نه جان این جسم. دل من نزد آن کسی که مشاهده می‌کنم اقامت دارد، و او را می‌بیند و زبانم نزد شما است.

اما حقیقت محمدیه صلی اللّه علیه و آله صورت اسم جامع است، و رب الارباب او را به جمیع اسماء تربیت فرموده، و به او تربیت جمیع اسماء می‌فرماید. و حقیقت محمدیه به خلافت حضرت الهیه، به ظاهر تربیت ظاهر عالم و به باطن تربیت باطن عالم می‌فرماید.

بیت

مجمع البحرین اگر خوانی رو است　　کون جامع این چنین دیگرکجا است

ربوبیت عالم دارد به صفات الهیه، و عجز و مسکنت از وجه بشریت و خواص عالم ظاهر به ظاهر خواص عالم باطن به باطن احاطه فرموده.

بیت

قطب عالم چو نقطه برکار است　　دایره‌گرد او به پرگار است

روح اعظم که مکون مقدم است و مظهر اسم اعظم در عالم کبیر مظاهر و اسما دارد، و عقل اول که قلم اعلی و نور اسنی و لوح قضا است، و نفس کلیه که لوح محفوظ است اسماء او است، و صور ایشان مظاهر او.

و هم چنان در عالم انسانی به حسب ظهورات مراتبش اسما و مظاهر دارد، و آن سراست واخفی و روح و قلب و کلمه و فؤاد و صدر و عقل و نفس، لقوله تعالی: **فانه یعلم السرو اخفی**[۳۲۴]،و: **قل الروح من امر ربی**[۳۲۵]، **ان فی ذالك لذکری لمن کان له قلب**[۳۲۶]، **وکلمة القیها الی مریم و روح منه**[۳۲۷]، **ماکذب الفؤاد ما رای**[۳۲۸] **الم نشرح لك صدرك**[۳۲۹].

و سری است در روح اعظم که جز عارف اسم اعظم بر آن اطلاع نیابد.

شعر

الا ان للرحمن سرایسّره　　الی اهله فی السر و السر اجمل[۳۳۰]

بیت

جز اهل دل نداند انوار روح اعظم　　سرّیست با توگفتم اسرار روح اعظم

چون حقیقت او از عارف وغیر عارف مخفی است، اسم او اخفی است، و روح است به اعتبار ربوبیت او مربدن را، و قلب است به اعتبار آنکه مصدر حیات حسیه و منبع فیوضات است بر جمیع قوای نفسانیه، وکریم الطرفین است و شریف الجانبین، و تقلب او بین الوجهین، از آن وجه که با حق دارد استفاضهٔ انوار می نماید، و از آن وجه که با غیر دارد افاضه می‌فرماید. هر چه بخشندش بخشاید ، و هر چه نمایندش نماید.

قطعه

نقد دل قلب از آنش می‌خوانند　　که مقلب به این و آن گردد
گاه باشد مجاور کعبه　　گاه سرمست در مغان گردد

و فواد به اعتبار نایرهٔ او از مبدع، و الفاد الجرح.

---

[۳۲۴] سوره ۲۰ آیه ۷.
[۳۲۵] سوره ۱۷ آیه ۸۵.
[۳۲۶] سوره ۵۰ آیه ۳۷.
[۳۲۷] سوره ۴ آیه ۱۷۱.
[۳۲۸] سوره ۵۳ آیه ۱۱.
[۳۲۹] سوره ۹۴ آیه ۱.
[۳۳۰] هان برای خدای رحمان رازی است که پنهان آن را به اهل راز می‌گوید، و پنهانی بودن راز نیکوتر است.

بیت

زخمی است در دلم که دلم درد میکند   دردی است درد دل که ترا مرد میکند

و از آن وجه که یلی بدن است و مصدر انوار و تصدر او از بدن صدر، و چون تعقل ذات خود و موجد خود به کمال می‌کند عقل و نفس و به حسب تقلیب، مستان میخانهٔ ما.

مصراع: جام می را شراب می‌خوانند.

شعر

وجودی کالقدح روحی کراحی   فخدمنی القدح و اشرب حیاتی

صفات الله فی وجهی جلی   و اسمی نعمت الله کیف ذاتی

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانم   بلکه خود اسم اعظمش دانم

مکاشفه:

کمال ظهور رب الارباب به مربوبی تواند بود کامل، که مظهر ذات و مجموع کمالات او باشد، و آن وجود جامع جوامع الکلم است.

شعر

من کل شییء لبه و لطیفه   مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعة مجموع کمالست که در وی   ساقی بتوان دید چو در ساغر مامی

و این کلمهٔ فاصلهٔ جامعه که مجموعهٔ حقایق الهیه وکونیه است، ادل دلیل است بر اسم اعظم الهی. و هم چنانکه دلیل است بر رب خود، دلیل است در حقیقت بر حقیقت خود، لیکون الدلیل دلیلاله، فافهم.

بیت

او ادل دلایلست به حق   واقفست از مقید و مطلق

مکاشفه:

هر اسمی از اسماء الهیه، به حسب اجزا او را دو مدلول است.

مصراع: ذاتست و صفات هر دو یك اسم.

یعنی اسم الهی عند المحققین ذات است با صفتی متعینه.

بیت

عارفانی که علم ما دانند   صفت و ذات اسم را خوانند

مکاشفه:

لفظی که تو آن را اسم الهی می‌خوانی، محققان آن را اسم اسم می‌خوانند.

شعر

کل شییء له کمرآة   وجهه کلها مسواة

بیت

لفظ الله اسم اسم وی است   آن یکی گنج و این طلسم وی است

قال رسول الله(ص): **المؤمن مرآت المومن.**

بیت

همه آئینة جمال ویند　　مظهر اسم برکمال ویند

و مرآت را خصوصیتی است در ظهور، عین نمایند، و آن خصوصیت حاصل نشود بدون آینه و به غیر تجلی نماینده.

شعر

فلولاه و لولانا لما کان الذی کانا　　فانا عینه فاعلم اذا ماقلت انسانا

و اناعبده حقا و ان اللّه مولانا[۳۳۱]

رباعی

بی ما او را ظهور یارا نبود　　بی آینه تمثال هویدا نبود

پیوسته چو صورت و تجلی بهم‌اند　　بی بودن ما ظهور او را نبود

اگر شخصی تصور جمال برکمال خود فرماید آن را رؤیت علمیه خوانند، واگر تمثال جمال بی مثال خود در آینه مشاهده نماید، رؤیت عینیه گویند.

بیت

در رؤیت علمیه ذوقی است در آن بازار　　در رؤیت عینیه ذوقی دگر است ای یار

مکاشفه:

دیده باشی که صورت مستطیله در مرآت مستدیره مستدیر می‌نماید، و صورت مستدیره در آینۀ مستطیله مستطیله ، و صورت واحده در مرایای متعدده متعدد.

شعر

و ما الوجه الا واحد غیرانه　　اذا انت اعدت المرایا تعداد[۳۳۲]

دوبیتی

از سر ذوق دیده‌ام عین یکی و نام صد　　ذات یکی صفت بسی خاص یکی و عام صد

گر بصد آینه یکی رو بنمود صد نشد　　نقش خیال او صداست صد نشد اوکدام صد

مکاشفه:

امتیاز عالم از رب عالم، به انیت عالم است، و انیت عالم از امور اعتباریه.

بیت

انیت ما است آنچه مائیم　　بر خویش حجاب می‌نمائیم

شعر

بینی و بینك انی ینازعنی　　فارفع بلطفك انی من البین

چون انیت مرتفع گردد، و حجاب مندفع شود، مظهر من حیث الوجود عین مظهر باشد و گوید:

شعر

لیس بینی و بینه بین　　هو فی العین لا تقل این

---

[۳۳۱] اگر او نبود و ما نبودیم آنچه هست نبود. به آنکه ماعین او هستیم وقتی که بگویم انسانم و من براستی بنده اویم و خدا مولای ما است.

[۳۳۲] روی جز یکی نیست ولی آنگاه که آینه را متعدد کنی روی هم متعدد نشان می دهد.

مکاشفه:

عین واحدهٔ ذاتیه به‌کثرت اسمائیه، در صور اعیان ثابته و مظاهر موجودات عینیه ظهور فرموده، و در هر عینی از اسمی جمالی نموده.

بیت

عین وحدت ظهور چون فرمود	بحر در قطره رو بما بنمود

مکاشفه:

وتر صفت حق است، و شفع نعت اعیان عالم، و وتر حقیقی به تکرار تالی شفع است، و بی تحقق تالی وتر.
قال رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله: **ان اللّه وتر یحب الوتر فاوتروا.**

بیت

معدود یکی عدد بسی دریابش	بسیار مگو یك نفسی دریابش

وتر مندرج است در شفع، و بواسطهٔ این اندارج، اعیان عالم عیان‌گشته‌اند.

بیت

گر هزار است ور هزار هزار	اول او یکی بود بیشمار

مکاشفه:

اگر عارفانه، وحدت ذاتیه درکثرت اسمائیه مطالعه می‌نمائی:
مصراع: می‌دان‌که حریف مجلس اسمائی.
و اگر محققانه‌کثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه مشاهده می‌فرمائی:
مصراع: در حضرت ذات یار غار مائی.

مثنوی

آینه صد هزار می‌بینم	در همه روی یار می‌بینم
بلکه یك آینه بود آنجا	صورت مختلف در او پیدا

شعر

العین واحدة والحکم مختلف	و ذاك سرلاهل العلم ینکشف

و عین اول ، که صورت اسم جامع است در حضرت علمیه، عین او است من وجه، و غیر او من وجه.

بیت

نقدگنجینه قدم مائیم	گر چه موجیم عین دریائیم

مکاشفه:

به حکم : **و آتاکم من کل ماسألتموه**[۳۳۳]، الآیة، هر فردی از افراد عالم رندی است، و هر رندی سائلی که به قدر قابلیت و استعداد، از خمخانهٔ تجلیات صفات نصیب المائی دارد.

بیت

هرکجا ساغری است می‌دارد	جان شیرین برای وی دارد

مکاشفه:

[۳۳۳] سوره ۱۴ آیه ۲۴.

به مقتضای: **لون الماء لون انائه**، و به اشارت: **قل کل یعمل علی شاکلته**،[۳۳۴]
مصراع: رنگ می رنگ جام وی باشد.
و به حکم حدیث قدسی که حق فرموده: **انا عین الاشیاء.**
مصراع: این عجب بین که جام می‌باشد.
و حقا که حق است که به صور اعیان و اذهان تجلی فرموده، و بقدر استعدادات و قابلیات ایشان جمالی نموده.

بیت

آب در هر قدح که جا گیرد　　در زمان رنگ آن انا گیرد

مکاشفه:

آب جوهر است، و جوهر اصل گوهر، وگوهر صورت است و جوهر معنی.

بیت

این هر دو یکی در یتیم است مفروش　　درگوشش کن ولی منه در پس گوش

مثنوی

گر نه آبست اصل گوهر چیست　　جوهر گوهر منور چیست
همه عالم چو گوهری دریاب　　عین او بین و جوهری دریاب

مکاشفه:

وجود عدد به تکرار واحد است، و تفصیل مراتب واحد به عدد، و در هر مرتبه‌ای از مراتب آحاد و عشرات و مآت و الوف، واحدی است که متجلی است، چه دو مثلا یکی و یکی است که به هیأت واحده مجتمع شده‌اند، و اثنان حاصل آمده. پس عدد واحد متکرر باشد.
و همچنانکه به تکرار واحد عدد صورت می بندد، به ظهور حق در صور اعیان، خلق از عدم بوجود می‌آیند. و همچنان که عدد تفصیل واحد می کند، اعیان عالم اظهار احکام اسما و صفات الهیه می‌کنند. و حکم عدد ظاهر نگردد الا به معدود، و مبین نشود مراتب واحد الا به عدد. فلا بد من عدد و معدود.

بیت

عدد از واحد آشکارا شد　　واحدی در عدد هویدا شد

مکاشفه:

وحدت ذاتیه درکثرت اسمائیه محققانه تفصیلا مشاهده فرما، وکثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه عارفانه اجمالا مطالعه نما.

بیت

وحدت وکثرت است در هر باب　　مجملا و مفصلا دریاب

مکاشفه:

اگر چه وحدت ذاتیه وکثرت اسمائیه به اعتباری متغایرانند، اما من حیث الذات:

بیت

هر دو یك عین‌اند و هر دو دیده‌ایم　　در دو دیده عین آن یك دیده‌ایم

شعر

---

[۳۳۴] سوره ۱۴ آیه ۲۴.

جمع و فرق فان العين واحدة   و هی الکثیرة لا تبقی و لا تذر

بیت

کثرتش چون حباب دان دایم   وحدتش بحر و آن به این قائم

مکاشفه:

موحد را معلوم است که ذات مطلقه، واحده است به وحدتی که عین ذات است، نه زاید بر ذات، اما وحدت اسمائیه، که کل مجموعی است، عین ذات است من وجه، و غیر ذات است من وجه، و در این مرتبه واحدیت کثرت و وحدت اعتباری است.

بیت

وحدت وکثرت اعتباری دان   نسخهٔ عقل را چنین می‌خوان

مکاشفه:

اعیان صور اسماء الهیه‌اند، و ارواح مظاهر اعیان، و اشباح مظاهر ارواح، و این همه ظلالاتند.

مثنوی

ظل ارواحند اشباح همه   ظل اعیانند ارواح همه

باز اعیان ظل اسماء حقند   گر چه اسما ظل ذات مطلقند

و ظل از آن رو که ظل است خیال است، و حق در صور خیالات و ظلالات ظاهر.

شعر

انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة   والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

دوبیتی

نقش عالم خیال می‌بینم   در خیال آن جمال می‌بینم

همه عالم چو مظهر اویند   همه را بر کمال می‌بینم

مکاشفه:

محبت محبوبیه محبوب است لذاته، کما قیل: المحب والمحبة والمحبوب شیيء واحد.

اما محبت محبیه یا طبیعیه است یا الهیه یا روحانیه.

و محب طبیی که محبوب را از برای خود می‌خواهد، جسمی است بلا روح، و محب الهی که محبوب را از برای محبوب می‌طلبد روحی است بلا جسم، و محب روحانی که محبوب را هم از برای محبوب می‌خواهد و هم از برای خود.

مصراع: او خداوند روح و جسم بود.

و غایت این حب جامع روحانی آن است که محب محبوب را آینهٔ خود بیند، و خود را آئینهٔ محبوب، و در آینهٔ عین محبوب، به عین محبوب، عین خود را مشاهده نماید. چنانکه محبوب در آینهٔمحب به عین محب جمال بی مثال خود مطالعه می‌نماید، و در این مقام:

مصراع: جمعی که ندانند حلولش خوانند. **و لا علم لهم بصورة الامر.**

بیت

این نیست حلول حل حالست   زیرا که حلول او محالست

مکاشفه:

از جنید رحمة اللّه علیه سئوال کردندکه : ما المعرفة؟ فرمود: المعرفة وجود جهلك عند قیام علمه. قالوا زدنا ایضاحا، قال: هوالعارف و المعروف.
یعنی عارف و معروف و معرفت یکی باید تا مقصود روی نماید، و معانی که عارفان در بیان معرفت فرموده‌اند:

بیت

سخنی از مقام خود گفتند　　گر چه بسیار درّها سفتند

سبحانك ما عرفنانك حق معرفتك.

مصراع: قدر او غیر او نمی‌داند. **و ما قدرواللّه حق قدره**[۳۳۵] **.**

بیت

هرکه در معرفت سخن راند　　وصف خود می‌کند اگر داند

مکاشفه:

تعدد اسما و تکثر اعیان به تعینات اعیان و ظهور اسما است، چنانکه ظهورکثرت تمثالات از نمایندهٔ واحده در مرایای متعدده.

و تمثالات از آن وجه که تمثال‌اند متعدد، اما نظر با نمایندهٔ واحد یکی.

بیت

خود مرایا یکی است تا دانی　　همه رایك حدید می‌خوانی

قال النبی صلی اللّه علیه و اله: **یا علی انت منی و انا منك.**

بیت

تو منی من توام دویی بگذار　　من نماندم تو هم تویی بگذار

مکاشفه:

اگر سیاحانه در این بحر بی‌کرانه غوطه خوریم، و وجود مضاف که قطره‌ای از این دریا است، به حکم: المحو و فی اللّه ، و هو حق باللّه، محو مستغرق گردانیم، آن قطره که مائی ما بود موهوم یابیم، و دریا را مشهود، لاجرم با مجموع اعیان این خطاب کنیم که:

شعر

انت لاانت و انا لا هو　　هو هو لا اله الا هو

مکاشفه:

هرگاه که حقیقت وجود به وحدت ذاتیه تجلی فرماید، به حکم : **کل شییء هالك الا وجهه**[۳۳۶]، از محدثات و ممکنات آثار نماند. رند سرمست می نوش کرده وجام در هم شکسته می‌گوید:

شعر

لیس فی الدار غیره باق　　غیره عندنا کرقراق

مکاشفه:

هویت هو است که در همهٔ موجودات ساری است، و موجودات به وجود موجود توانند بود، و وجود ما جود او است، وجود او نزد ما وجود او.

بیت

[۳۳۵] سوره ۶ آیه ۹۱.
[۳۳۶] سوره ۲۸ آیه ۸۸.

هر چه داریم جمله جود ویست　　جود او نزد ما وجود ویست

مکاشفه:

نسبت اعیان با اسماء، نسبت ابدان است با ارواح، و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواح است با ابدان، و سایة ما با ما نسبتی دراد، و انسان کامل به مقتضای : **السلطان ظل اللّه فی الارض**، نسبتی با حق دارد. و سایه بی شخص موجود نه و عالم را بی حق وجود نه وحرکت سایه به حرکت شخص توان بود و تغیر عالم به تجلیات حق، و سایه تابع شخص است وعالم تابع حق.

و اگر چه هراسمی از اسماء الهیه ظل ذات است، و او را عینی است که ظل او است، اماکون جامع جامع جمیع ظلالات است.

مثنوی

همه عالم تنست واو جانست　　تن و جانش تمام جانانست

تن بود سایه‌بان و جان خورشید　　آن یکی چتر دان واین جمشید

مکاشفه:

اگر یکی رو به دو آینه نماید، هر آینه به حسب ظهور دوئی پیدا آید.

بیت

سایه و شخص می‌نماید دو　　به حقیقت یکی است بی من و تو

شعر

عباراتنا شتی و حسنك واحد　　وکل الی ذاك الجمال یشیر

بیت

بیقینم و بی‌شکی باشد　　سخن عاشقان یکی باشد

ترکیة

بیر خان و سوزمیز و خانم بیر　　سویلدم بیر سوز و سوزم بیر

مکاشفه:

هرگاه که تعینات اسما و اعیان، و تقیدات ارواح و اشباح که حجب و خیالاتند، براندازند، و ساز دلنواز و حدت به ترنم: وصل الحبیب الی الحبیب، بنوازند، و وجه باقی به بروز: **و برزو اللّه الواحد القهار**[۳۳۷]. بنمایند، نام اثنینیت و نشان مبانیت نماند ، خود نماید و خود بیند، از خود شنود و با خودگوید:

شعر

یا حبیبی و قرة العینی　　انا عینك و عینك عینی

مکاشفه:

کثرت اسمائیه عین ذات الهیه است، که ظاهره است به شئون مختلفه، و به صور اعیان ثابته.

بیت

بحقیقت یکی بود بی شك　　در ظهور این دویی نمود آن یك

مکاشفه:

[۳۳۷] سوره ۱۴ آیه ۴۸.

عقل مشوب که وجود مقید مطلقا غیر وجود مطلق می داند، و من کل الوجوه راحم را غیر مرحوم و عالم راغیر معلوم می‌خواند:

مثنوی

بود او احول و دو بین باشد   احولست آنکه او چنین باشد
احولست آنکه یك دو می‌بیند   چون دو بیند یگانه ننشیند

مکاشفه:

بعضی بر آنندکه صوت عبارت است از اصطحکاك اجرام صلبیه، و ظاهراً صوت اظهر مدرکات است زیرا که محسوسه است به ضرورت.
و صدا صوتی است که حصول او از انصراف جسم املس است. اما صدائی که از نهان موجودات منصرف می‌شود، نتیجة امرکن تواند بود. فافهم.

بیت

صوت صادق بود صدا کاذب   راز صادق مگوی با کاذب

مکاشفه:

حقیقت وجود نزد اهل وجود به شرط: **ان لا یکون معها شییء** ، معبر است به مرتبة احدیت و مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق، اما بشرط جمیع اشیا که لازمة او است، از اسماء و صفات وکلیات و جزئیات، معبر است به مرتبهٔ واحدیت و مقام جمع.

بیت

در مقام جمع روشن شد چو شمع   آنچه مخفی بود اندر جمع جمع

ذات بی اعتبار صفات احد، و به اعتبار جمیع صفات واحد، و صفات نسب و نسب امور عدمیه.

بیت

صفت و ذات واحدش دانند   بی صفت ذات را احد خوانند

مکاشفه:

اسم جامع دواعتبار دارد، به اعتباری قطع نظر از اسماء و صفات اسم ذات، و به اعتباری اسم ذات با جمیع اسماء و صفات.

رباعی

ذاتی که به نزد ما نه فرد است و نه جفت   درّی است که آن دّر به سخن نتوان سفت
چه جای من و تو که شناسیم او را   معلوم خود وعالم خود چتوان گفت

بیت

منظور کجا نظرکجا ناظرکو   مستورکجا سترکجا ساترکو

مکاشفه:

قیل: حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال. ای عجب که حجاب هم دیده نمی‌شود، و او در خلف حجاب حجب، و با وجود حجب می‌فرماید: **و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون**[۳۳۸].
و قرب قریب مانع رؤیت است، هم چنانکه بعد بعید. قال رسول اللّه (ص): **ان اللّه احتجب عن العقول کما**

[۳۳۸] سوره ۵۶ آیه ۸۵.

احتجب عن الابصار.

بیت

به صفت ذات او توان دانست　　هرکه دانست آن چنان دانست

مکاشفه:

ذات الهیه در مرتبهٔ احدیت به مقتضای کریمهٔ: **لا تدرکه الابصار**[۳۳۹] ادارك او متعذر است، اما در مرتبهٔ واحدیت:

بیت

هم عالم خود باشد و هم عالم ما　　معلوم چنین است که گفتم بشما

تا آفتاب هویت هو در مغارب مراتب وجود غروب نفرمود، عیون اعیان استفاضهٔ انوار از نجوم اسماء و صفات نفرمودند. و تا دریای وحدت در انهار و جداول کثرت به تلاطم امواج ظهور و تجلیات ساری و جاری نشد، متعطشان سباسب عدم از حیاض زلال وصال وجود محظوظ نگشتند.

بیت

آنکه دانیم ذات موصوفست　　حضرت اوست آنچه مکشوفست

مکاشفه:

قال رسول اللّه (ص)ان اللّه یقول: **ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن**.

یعنی هودج عظمت اسم جامع، که ذات الهیه است، با جمیع اسماء و صفات، که در آسما ن و زمین نگنجید، قلب عارف باللّه او را در خود گنجانید. و اگر چه مجموع تجلیات دفعهٔ واحده در هیچ دل نگنجد، اما قلب عارف باللّه قابلیت آن دارد که به تدریج مجموع تجلیات در وی گنجد.

بیت

گنج و ناگنج نزد اوگنجد　　گنج او در دلم نکوگنجد

مکاشفه:

سلطان سراپردهٔقدم، اول از خزانهٔ جود اسم الباطن، نعمت وجود ایثار اعیان فرمود، و آخر ازگنج گنجینهٔ اسم الظاهر، موجودات علویه و سفلیه را به خلعت لطیف روحانیه، و تشریف شریف جسمانیه مشرف گردانید، و ظاهر ار به باطن تربیت فرمود، و باطن را به ظاهر نمود، و اگر چه ربوبیت این اسم غیر ربوبیت آن اسم است، اما من حیث الذات.

مصراع: این هر دو یکیست ای یگانه.

لایحمل عطایاهم الا مطایاهم.

بیت

تا ز سرّ وجود آگاهم　　محرم راز نعمت اللّهم

مکاشفه:

چون محیط ذاتیهٔ الهیه به صدمات تجلیات حبیه، به انهار ائمهٔ سبعهٔاسمائیه، در صور امواج اعیان ثابته ظهور فرمود، از هر بحری نهری، یعنی اسمی در مجاری مجردات جاری گشت، و از هر نهری بهری در جداول سرابستان عالم خیال مطلق و مقید روان شد، تا هر شجری ازگلستان ملك و ملکوت نصیب المائی یافتند.

مثنوی

---

[۳۳۹] سوره ۶ آیه ۱۰۳.

خوش حیاتی روان شده در جو　　عین دریا بجو واز ما بجو

آب در برگ گل شده پنهان　　گل بگیر و گلاب ازو بستان

شعر

انماالکون خیال و هو حق فی الحقیقة　　والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

بیت

ما خیالیم و در حقیقت او　　جز یکی در دوکون دیگرکو

مکاشفه:

مظهر بی مظهر وجود ندارد، و مظهر بی مظهر ظاهر نگردد، و مظهر من حیث الوجود عین مظهر.

شعر

انه ظاهر بنا فینا　　هو معنای فانظروا معنا

بیت

نور چشمست و در نظر پیداست　　نظری کن به بین که او با ماست

مکاشفه:

هر اسمی ازاسماء حق نزد محقق ذات است با صفت متعینه، و به اعتباری عین مسمی است، و به اعتباری غیر مسمی، و حروف مکتوبهٔ منقوشهٔ، منطوقهٔ مسموعهٔ ملفوظه نزد اصحاب صوفیه وارباب الهیه اسم اسم وی است.

قطعه

لفظ الف و دو لام و یك‌ها　　اسمی است از آن اسم، دریاب

این صورت او و اوست معنی　　مانندهٔ روح و جسم دریاب

دریاب رموز اسم جامع　　آن گنج در این طلسم دریاب

در ظاهر و باطنش نظرکن　　عارف شو و هر دو قسم دریاب

و هر حرفی از حروف **مقطعه**، مفتاح اسمی از اسماء الهیه‌اند، و انیت اسماء در حروف، و انیت حروف در انفاس و انیت انفاس در ارواح وانیت ارواح در قلوب، وانیت قلوب نزد مقلب القلوب.

و الف ابتدای حروف است در علم کتابت، و اول حروف ملفوظه است در علم حروف، و حرکت مستقیمهٔ او از حضرت قیومیت، و میم حرفی است واحد، که افتتاح بسیاری از اسماء الهیه به او می‌کنیم، و لام ملفوظه جامع حروف ثلاثه.

بیت

لام و الفست و میم با او　　این هر سه ز لام معرفت جو

بیت

الف و میم و عارف و معروف　　شده در لام معرفت مکشوف

مکاشفه:

قال رسول اللّه (ص): **ان للّه تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة** الحدیث.

بیت

این ظلمت و نور جسم و جانست　　وین هر دو حجاب عارفانست

و حجب نورانیهٔروحانیه، و ظلمانیهٔجسمانیهٔ طبیعیه ساترهٔ حق‌اند، اگر چه مظهر مظهر است من وجه، و هم

چنانکه حق موصوف است به حجب نورانیه و ظلمانیه، عالم موصوف است به لطافت وکثافت، و دایر است میان لطیف وکثیف، و عالم محجوب است به انیت عالم، و محققی فرموده:

شعر

بینی و بینك انی یزاحمنی فارفع بلطفك انی من البین

و نور حق حجاب حق است.

مصراع: نور است حجابو نور او عین ویست.

کما قیل: **لیس حجابه الا النور و لا خفائه الا الظهور**.

بیت

همه عالم حجاب او و حجاب غیر او نیست این سخن دریاب

مکاشفه:

هر حرفی از حروف کتب خانهٔ عالم ظرفی است که معنی در او مظروف است، و آینه‌ای که تمثال جمال بی مثال اسمی در او می‌توان دید، و تحقیقات حقایق و رموزات رقایق و اشارت دقایق و عبارات شقایق از جزئیات و کلیات ذاتیه و صفاتیه وافعالیه و آثاریه مجملا و مفصلا از نسخهٔ مصحح او می‌توان خواند.

بیت

دفتر کاینات می‌خوانم معنیش حرف حرف می‌دانم

مکاشفه:

انسانیت حقیقت واحده است که بر زید و عمرو متساوی است، و زید و عمرو وبکر و خالد به تعین و تشخص متعدد و متغایراند و متحداند بالنوع.

بیت

یك باده و صد هزار جامست یك شاهد و صد هزار جامه

قال رسول اللّه (ص): **الناس کاسنان المشط**.

بیت

نشانه را گر هزار دانه است یک حقیقت هویت آنست
عباراتنا شتی و حسنك واحد وکل الی ذاك الجمال یشیر

بیت

گر بگویم هزار، یك سخن است یوسفی را هزار پیرهن است

مکاشفه:

وجود من حیث هو هو،

بیت

گر چه او خود نه خاص و نه عام است منکرش عامی **کالانعام** است

اما عام می‌گویند، به اعتباری، و خاص به اعتباری . یعنی وجود، به بسط او بر اعیان عام، و به جعل وجود معین خاص. یا خاص است به جعل ماهیت معینه، و عام به نسبت با افراد آن ماهیت.

یا وجود معنیی است خاص، و عام گشته، به شمول وجود برکل ما فی الوجود، و او عین واحده، و به اعتبار وحدت منبع نور، و به اعتبار کثرت منبع ظلمت.

بیت

ظلمت و نور هر دو یك ذاتند　　گر چه اندر ظهور آیاتند

مکاشفه:

مفهوم معز غیر مفهوم مذل است، اما ما صدق علیه، یعنی ذات هر دو یکی است، و هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد از عین ثابته در حضرت علمیه، و صورتی دارد در عالم ارواح، و هر فردی از افراد عالم اسمی است با معروضات مشخصه.

بیت

در ظهور است این منی و توئی　　به مسمی یکی به اسم دوئی

مکاشفه:

رندان میخانۀ حقایق عالم، به امر ساقی باقی، از بزم جنت ذاتیۀ: **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر**، متوجه مجلس جنت صفاتیه شدند، واز جامات مجردات، سر جوش می خم خانۀ اسمائیه نوش کردند، و مستانه به خرابات صوریه در آمدند، و در جنت افعالیه، به کاسات و طاسات جمالیه و جلالیه درد درد دردوردر آوردند.

شعر

شربت الحب کاساً بعدکأس　　فما نفدالشراب و لارویت

مثنوی

ابدا جام می چنین نوشیم　　خلعت از جود عشق می‌پوشیم

ما خراباتیان سر مستیم　　در خرابات عشق تا هستیم

مکاشفه:

الوان جامات، یعنی قابلیات و استعدادات اعیان ثابته، از فیض اقدس و تجلی حبی ذاتی الهی است.

بیت

فیض اقدس حصول استعداد　　مستعد را ز اسم باطن داد

اما تنوعات تجلیات صفاتیه، بواسطۀ اختلاف قابلیات مظاهر است.

بیت

باز فیض مقدسش زصفات　　بر تو خواند تمامی آیات

و تنوعات تجلیات در صدور اهل قلوب ششهزارو دویست نوع است.

بیت

یك شراب است و جام رنگارنگ　　رنگ بی رنگ می‌دهد بی رنگ

مکاشفه:

اعیان ثابته از آن روکه اعیانند شم رایحۀ وجود خارجی نکرده‌اند، اگر چه در مرتبۀ احدیت من حیث الوجود، نزد صاحب وجود عین واجب الوجودند.

شعر

کون کونی یکون من کونه　　عین عینی بعینه عینه

مکاشفه:

اگر رفع حجاب وکشف نقاب شود، و از وراء حجب ، بر معانی غیبیه و امور حقیقیه اطلاع یابی، مشاهده

نمائی، که وجودکون جامع به مثل حقه‌ای است ازگوهر، و در او نقدی است از جوهر.

شعر

و ما خلق تراه العین الا عینه حق   و لکن مودع فیه لهذا اصورة الخلق[۳۴۰]

تمثیل

آن یکی کوزه‌ای زیخ برداشت   کرد پر آب یك زمان بگذاشت
چون هوا زآفتاب گرمی یافت   گرمیش بر وجود کوزه بتافت
آب شدکوزه کوزه شد با آب   اسم ورسم از میانه شد دریاب
اول ما چو آخر ما شد   قطره دریا است چون به دریا شد

مکاشفه:

عین واحده، در ظهور عیون مختلفه است، و عیون مختلفه، در بطون عین واحده.

بیت

در مرتبه‌ای قطره در مرتبه‌ای دریا است   در مرتبه‌ای ذاتش دریاب که عین ما است

و به مقتضای: عرفت ربی بربی:
مصراع: رب خود را به رب خود دانیم.
بلکه هر چه دانسته‌ای به او دانسته‌ای تا دانسته باشی.

بیت

قطره و موج و بحر و جوآبند   عین ما را به عین ما یابند

مکاشفه:

سلطان سراپردهٔ قدم، به مقتضای: **کنت کنزا مخفیا**، الحدیث، به مفتاح: **و عنده مفاتح الغیب**[۳۴۱]، که اسماء ذاتیه‌اند، در خزانهٔ جود را بگشود، و اعیان را خلعت لطیف و تشریف شریف نور وجود انعام فرمود، و اول عینی که خلعت خلافت و تاج کرامت امامت یافت، حقیقت انسانیه است که صورت اسم جامع الهی است، و همه عالم مظهر او.

بیت

گنج وگنجینه و طلسم نگر   عین ذات و صفات و اسم نگر

و هو یقول بلسان مرتبته:

شعر

فذاك الحق اوجدنی، فاعلمه فاوجده   بذا جاء الحدیث لنا، فحقق فی مقصده

غزل

اسم اوگنج است و عالم چون طلسم   در طلسمش یافتم این گنج اسم
این طلسم و گنج باشد در ظهور   در حقیقت عین گنج آمد طلسم
ساغر و می نزد سر مستان یکیست   نام راحش روح و نام جام جسم
این معانی دارد و آن یك بیان   نعمت اللّه جمع کرده هر دوقسم

[۳۴۰] هیچ خلقی که به چشم دیده شود نیست مگر آنك عین حق باشد، ولی صورت خلق در آن بودیعه گذارده شده است.
[۳۴۱] سوره ۶ آیه ۵۹.

مکاشفه:

قطره‌ای که در دریای عین جمع مستغرق شود، و از تفرقۀ کثرت حباب وامواج معقولات و محسوسات خلاص یابد، جز عین واحدکه آن آبست در نظر او نیاید، لاجرم به لسان بحر این ایما نمایدکه:

بیت

می و جامیم و جان و جانانه   شاه و دستور وگنج و ویرانه

مکاشفه:

سید بنده و بنده سید است. چون بنده به نوافل خیرات تقرب به حضرت عزت جوید، محبوب آن حضرت شود، و مشاطۀ کرمش عروس قوا و جوارح او را بحلی تجلی: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به ویده التی یبطش بها و رجله التی یسعی بها،** بیاراید، همه بنده باشد اما بحق، و آن مقام فناء صفات است در صفات حق، و نتیجۀ قرب نوافل است. اما مقام فناءِذات در ذات نتیجۀ قرب فرایض است، اینجا محبوب محب ار سمع وبصر و لسان خودگرداند، همه سید باشد اما در صورت بنده ؛

بیت

سخن عاشقان بیا بشنو   مشنو از من تو از خدا بشنو

مکاشفه:

سخنی مستانه به عبارتی عارفانه به لسان: **کنت لسانه الذی یتکلم به،** گفته می‌شود، تو نیز عاشقانه و صادقانه به سمع: **کنت سمعه الذی یسمع به،** استماع فرما، و جمال: **ان اللّه جمیل یحب الجمال،** در صورت: **ان اللّه خلق آدم علی صورته،** به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به،** مشاهده نما.

مجنون را در حی لیلی طلب، بلکه لیلی را در عین مجنون جو. بشنوکه چه خوش می‌گوید:

شعر

فلا ینظر العین الا الیه   و لا یقع الحکم الا علیه
فنحن له و به فی یدیه   و فی کل حال فانا لدیه

بیت

هر چند تو ازگفتۀ سید شنوی   اما به خداکه او ازو می‌گوید

مثنوی

شیخ مرشد جنید بغدادی   مصر معنی دمشق دلشادی
عارف وقت و وقت او معروف   چون سری سر او به او مکشوف
گفت سی سال شدکه تا با یار   می‌کنم من سخن درین بازار
من به اوگفته‌ام سخن به خدا   خواجه گوید سخن کند با ما
هرکه این سمع و این بصر دارد   سخنم سر بسر ز بردارد

مکاشفه:

اعیان ثابته و مظاهر خارجیه، به حسب تعینات عدمیه‌اند، و تمیز ایشان از وجود راجع با عدم، اگر چه به اعتبار حقیقت تعینات وجودیه وجودند. پس عالم از آن روکه عالم است عدم است و موجود به وجود.

مصراع: موجود به واجب الوجودیم همه.

و حضرت امام علیه السلام در حدیث کمیل رضی اللّه عنه فرموده و اشارتی بدین توحید نموده: صحو المعلوم مع محو

الموهوم. و اول عینی که در علم متعین شده حقیقت انسانیه است، و حصول اعیان از تفاصیل عین او، و تعدد اسما به تعینات اسما.

بیت

کل الجمال غدا لوجهك مجملا　　لکنه فی العالمین مفصل

بیت

به تعین اگر چه اشخاصند　　به حقیقت نه عام و نه خاصند

مکاشفه:

فنا نهایت سیر الی اللّه است، و بقا بدایت سیر فی اللّه، و هر فنائی مستلزم بقائی، و هر فسادی مستلزم کونی.

شعر

و من انا ایاها لی حیث لا الی　　عرجت و عطرت الوجود برجعتی

بیت

گر تو فانی شوی بقا یابی　　خود از آن بی‌خودی خدا یابی

مکاشفه:

شیخ عبداللّه انصاری رحمة اللّه علیه می‌فرماید: خوش عالمی است عالم نیستی، هرکجا که بیستی کس نگوید، کیستی، و این فقیر می‌گوید:

بیت

تو ز هستی و نیستی بگذر　　شاید آنجا که نیستی بگذر

مکاشفه:

کون جامع، کلمه‌ای است کاملۀفاصله، یعنی ممیز میان مراتب، و موجبۀ تعدد در حقایق، و هو قاسم بین الجنة والنار، و حادثه است به حدوث ذاتی، نظر با عالم ارواح، و به حدوث زمانی نظر با ترکیب عنصری، و ازلی است نظر با جوهر مجردۀ او، یا نیست باعین ثابته‌اش.

و فرق است میان ازلیت اعیان ثابته، و ازلیت مبدع، چه ازلیت حق تعالی و تقدس نسبتی است سلبی، به نفی ابدیت، نه به معنی افتتاح وجود اواز غیر. و ازلیت این کلمۀ اعیان ثابته عبارت است از عدم مسبوقیت او به زمان، و ابدیت او به بقاء موجد او، و ظاهرش مظهر اسم الظاهر و باطنش مظهر اسم الباطن.

بیت

آنکه انسان کاملش نامست　　نزد رندان چو باده و جامست

شعر

وجوی کالقدح روحی کراحی　　فخذ منی القدح و اشرب حیاتی

بیت

نوش کن جام می که نوشت باد　　خم می دایما بجوشت باد

مکاشفه:

عالم سایۀ حق است، و همسایۀ او با او نسبتی دارد.

مصراع: عالم همه سایه سایه همسایۀ او.

و این ظل وجودی است که بر اعیان ممکنات ممتد است در غیب مجهول:

مصراع: این سخن غیر حق نمی‌داند.
مگر روحی مقدس و قلبی مطهرکه به نور ظهور: **اللّه نور السماوات والارض**،[۳۴۲] منور باشد.

بیت

به نور طلعت اوروشن است دیدهٔ من / به بین به دیدهٔ من تا شود ترا روشن

و هر واحدی مظهر اسمی است از اسماء الهیه، و مجموع اسما ظلالات اسم جامع، پس عالم من حیث المجموع مظهر اسم جامع باشد، و اسم جامع عین نسبت وجود اضافی است به عالم. فافهم.

بیت

سایهٔ اوست هستیت ای دوست / بگذر از سایه هر چه هستی اوست

مکاشفه:

سر حیات یعنی هویت، ساریه است در جمیع اشیاء، و ظهور این حیات از نفس رحمانی است در ما.

بیت

زان نفس جان ما حیاتی یافت / ما هم زنده زان دم اوئیم

اما آب متعارف، به حکم: **و جعلنا من الماءکل شییء حی**[۳۴۳]، مظهر اسم الحی است.

رباعی

آبست که جان ما ازو آساید / وز دیدن او نور بصر بفزاید

هر سوکه روان شود حیاتی بخشد / هر نقش که او را بدهی بزداید

و حباب عین آب است دریاب و غیر آب است بنگر.

بیت

بر سر آب خانه‌ای ز حباب / چون بسازند آب دان بر آب

مکاشفه:

قال رسول اللّه (ص): ان اللّه تعالی خلق درة بیضاء فنظر الیها بنظر الجلال و الهیبة فذابت حیاء، فصار نصفها ماء و نصفها نارا فحصل منهما دخان فخلق السماوات من دخانها و الارض من زبدها[۳۴۴].
و اصل آن درّهٔ بیضا جوهر هبا است و آن هیولای کلی است که قابل مجموع صور است، و هیولای صناعیه، قبول کنندهٔ صورت مخصوصه است، و حصول جوهر هبا از نفس رحمانی است، و نفس رحمانی عبارت است از ظهور هویت الهیه در مظاهر مختلفه وگذاختن آن درهٔ بیضا نزد ما کنایت است از خلع صورت معقوله. و آب و آتش شدن اشارت است به تلبس به صورت جزئیهٔ محسوسهٔ مائیه و ناریه.

بیت

درهٔ بیضا ز بحر ما طلب / آن چنان گوهر درین دریا طلب

به دلیل حدیث نبوی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات معلوم شدکه اصل آب و آتش آن درهٔ بیضا است، اما در ظهور:
مصراع: آتش و آب هردو ضدانند.

---

[۳۴۲] سوره ۲۴ آیه ۳۵.

[۳۴۳] سوره ۲۱ آیه ۳۰.

[۳۴۴] خدا دره‌ای سفید بیافرید، با نظر جلال و هیبت در او نگریست، آن دره از شرم بگداخت. نیمی آب و نیمی آتش گردید. دودی از آن بوجود آمد، آسمانها را از دود آن و زمین را ازکف آن بیافرید.

دوبیتی

ضد آبست آتش و سرکش	اصل هر دو یکیست بشنو خوش

این لطیفه بذوق دریابش	که شنیده است عین آب آتش

مکاشفه:

مشرب موحد آن است که حق را در مرایای اعیان ممکنات مشاهده نماید، و اعیان را کما لم یکن در عدم بر حال خود بیند، و این نهایت غیبت محموده است و بدایت فنا. و بدایت فنا. و فنا نهایت سیر الی اللّه است، و بقا بدایت سیر فی اللّه.

بیت

ابتدا دارد و نهایت نی	غایتش چون بود چو غایت نی

بیت

موجود یکی بیند و باقی معدوم	کردیم اشارتی و باقی معلوم

اما هل نظرکه اعیان را در مرآت وجود حق مطالعه می‌کنند، هر آینه موجود و مشهود اعیان یابند، و حق را معقول محض.

بیت

این مشرب عاقلان و محجوبانست	محجوب مشوکه عقل محجوب آنست

اما محقق که مجمع البحرین است و جامع جمعیتین، به حق از خلق محجوب نگردد، و به شهود خلق از حق غایب نشود.

قطعه

عین من آئینه و او آینه	هر دو را در یك تجلی دیده‌ام

نعمت اللة یافتم در هر وجود	با همه عشقی و میلی دیده‌ام

و تجلیات الهی نامتناهی است، و علم به صورت تجلیات لا یتناهی: **و قل رب زدنی علما**[۳۴۵]، کما قال نبینا علیه السلام **الهّم اللّه ارنا الاشیاءکما هی.**

بیت

بحریست نار فی القلوب	فاحترقت ما سوی المحبوب

مکاشفه:

عشق آتشی است، هرگاه که در خرمن هستی نقش خیال عالم زند، از عقل گندم نمای جو فروش کاهی نماند.

بیت

چون آتش عشق برفروزد	هر چیزکه یابد آن بسوزد

قال اللّه تعالی: **نار اللّه الموقدة التی تطلع علی الافئدة**[۳۴۶]، از آن آتش خبری می‌دهد، و سخن گرم سوختگان، از حرارت آن دم اثری می‌نماید.

رباعی

از آتش عشق صنم سرکش ما	افتاده مدام آتشی در کش ما

---

[۳۴۵] سوره ۲۰ آیه ۱۱۴.

[۳۴۶] سوره ۱۰۴ آیه ۶.

پروانهٔ پر سوخته داند ما را تو سوخته نه‌ای چه دانی این آتش ما

روایت است که رسول خدا (ص)نوبتی می‌فرمود: **انا قاسم الجنة و النار**، سوخته‌ای حاضر بود نعره‌ای برآورد و گفت **: اجعلنی من اهل النار**.

بیت

من سوخته‌ام بقیتی گر یابی در آتشم اندازکه سوزم بتمام

دانسته‌ای که حیات ماهی به آب است و زندگی سمندر در آتش.

بیت

آن سمندر نگرکه در آتش ذوق‌ها می‌کند به غایت خوش

حکایت نوبتی آتش سرکش به زبان زبانه درگوش هوش شمع می‌گفت که : ظهور نور من در سوختن تست و فروغ حضور تو در ساختن. با من می‌سوز و می‌ساز، تا هر دو با هم دم ساز باشیم. شمع دل سوز آب گرم در دیده گردانید و سر برآورد وگفت:

رباعی

آتش بازی مرا در آموخته‌اند صد بار دلم به آتشت سوخته‌اند

این آتش تو سوخته را سوزد خوش زیرا که بسوخته برافروخته‌اند

دل داغ عشق او بر جبین جان دارد و جان آتش او در مجمرهٔ جنان.

بیت

گرگرمی تو دمی بر آرد نفسی شمعی چه بود که عالمی درگیرد

بیت

چنان سوزد دل مسکین ما را که آتش عود یا شمع معنبر

در مجلس: **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر**، شمع: **اول ما خلق اللّه نوری**، از نور: **اللّه نور السماوات و الارض**،[347] برافروخته اند، و سپند دل مستمند ما را از برای چشم زخم معنی: **ان اللّه خلق آدم علی صورته** به آتش: **نار اللّه الموقدة التی تطلع علی الافئدة**[348]، سوخته‌اند.

رباعی

ما سوخته‌ایم و بارها سوخته‌ایم وین خرقهٔ پاره بارها دوخته‌ایم

هر شعله کز آتش زنهٔ عشق جهد در ما گیرد از آنکه ما سوخته‌ایم

تا قطعه‌ای از شمع باقی است و بقیه‌ای از عود، بی سوز و دود نتواند بود.

شعر

یحرق بالنار من یحس به فمن هو النارکیف یحترق

بیت

در مجمر عشق سوخت عودم آتش شدم و نماند دودم

عنایت محبوب نگر دربارهٔمحب، که موسی علیه‌السلام طالب نار بود، حق در صورت مطلوب او به او تجلی فرمود، و جمال و جلال در آن حال، به صورت نار به او رو نمود.

---

[347] سوره ۲۴ آیه ۳۵.

[348] سوره ۱۰۴ آیه ۶.

شعر

کنار موسی زاها عین حاجته　　و هو الا له و لکن لیس یدریه

قطعه

موسی آتش طلب همی فرمود　　آتش از دور رو به او بنمود
رفت نزدیك آتش سوزان　　شجری دیدی و آتشی بی‌دود
صورتش نار بود و معنی نور　　بلکه او خود اله موسی بود

شنیده‌ای که آتش در نظر خلیل اللّه عليه‌السلام نور نمود، و در دیدهٔ دیگران نار، و آن حقیقت واحده بود.

قطعه

روز روشن ترا نماید رو　　گر در آئی به بزم ما لیلی
همه عالم، به دیدهٔ مجنون　　نظری گر کنی، بود لیلی

مکاشفه:

تجلی وجودی حقانی است، که ظاهر است به صور اعیان ثابته، و وجود اعیان در خارج، بدون تجلی وجودی حقانی محال، و تجلی متنوع می‌نماید به تنوعات اعیان، و مصور به صور حقایق عالم و مشهود، وجود حق است، و اعیان عالم باقیه در عدم.

بیت

بی وجود او ندارد کس وجود　　هر چه می‌بینی وجود است، در شهود

مکاشفه:

عالم دو رو دارد، روئی با هویت الهیه، و روئی با خود، از آن رو که با هویت الهیه دارد:
قال (ص): لیس بینی و بینها بین.
اما از آن وجهی که با خود دارد امتیاز است و مباینت و عبودیت و ربوبیت.
و انانیت حق ذاتیه است، و هی غنیة عما سواها، و انانیت عالم معولهٔ متعینهٔ مفتقره، و هر آینه اگر انانیت حق که مختفی است در انانیت عالم ، ظهور کند:

بیت

نه دار بماند و نه دیار　　نه یار بماند و نه اغیار

و جمیع معانی تفصیلیه راجعه است با عین واحده، و وحدت حقیقیه حقیه ، نزد محققین مرتبهٔ احدیت. نحمده باعطاء الوجود و اضافة کمالاته علینا.

بیت

هشت خلد و هفت ایوان شش جهت با پنج حس　　چار ارکان با سه جوهر دو جهان از یك خدا است

رساله اصول

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیم

نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، وجود من حیث هو هو، ای لا بشرط شیئی، اعم است ازکلی و جزئی و خاص و عام و مطلق و مقید و ذهنی و خارجی.

بیت

مطلق از اطلاق و لا اطلاق هم　　بی نیاز از وصف جفت و طاق هم

اصل۱ ملاحظهٔ حقیقت وجود به شرط: ان لا یکون معها شییء، مرتبهٔ احدیت، و مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق گفته‌اند.

بیت

مطلقست از قیود اسم و صفات　　نام او نیست ذات می‌گو ذات

بلکه ذات از برای تفهیم گویند، و مطلق به جهت تنزیه.

اصل ۲ وجود را موجود نمی‌گویند، و معدوم نمی‌خوانند، اما واجب الوجود را موجود می‌دانند، فافهم.

بیت

فرقیست دقیق خوب گفتند　　دُرّیست لطیف نیك سفتند

اصل ۳ حق وجود محض است، و واحد به وحدت حقیقت، یعنی تحقق او در علم صحیح محقق موقوف نیست بر تصور وحدت و بر تصور ضد وحدت و تعقل در وحدات در مقابلهٔ کثرت، بلکه وحدت حقیقت ثابتهٔ مثبته است نه مثبته.

مصراع: وحدت گفتیم بهر تفهیم.

نه بجهت آنکه دلالت کند بر مفهوم وحدت به وجهی که متصور است در اذهان محجوبه.

اصل ۴ وجود واجب الوجود عین ذات او است، و وجود ممکن الوجود زاید بر ماهیات ممکنه، بلکه وجودممکن الوجود از خرانهٔ جود واجب الوجود است.

بیت

هر چه داریم جمله جود ویست　　جود او نزد ما وجود ویست

اصل ۵ اول مراتب متعلقهٔ تعین جامع تعینات است، و احدیت جمع، که مخصوص است به انسان حقیقی، که آدم صورت او است.

بیت

صورت و معنی آدم را بدان　　خویش را بشناس و عالم را بدان

اصل ۶ عقل اول یعنی لوح قضا و قلم اعلی و آدم معنی ابسط موجودات است، اما از ترکیب عقلی خالی نیست، زیرا که عقل اول او را ماهیتی است متصفه به وجود، و او را از احکام کثرت امکانیه حکم واحدی است.

اصل ۷ اعیان ثابته صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و حقایق عالم‌اند، از آن وجه که ثابته‌اند در علم و معدومه در خارج، شم رایحهٔ وجود نکرده‌اند، قال اللّه تعالی: **کل شییء هالك الا وجهه**[۳۴۹].

---

[۳۴۹] سوره ۲۸ آیه ۸۸.

بیت

از ازل تا ابد چنین باشد　　سخن عارفان همین باشد

اصل ۸ حقیقت هیچ موجودی مذمومه نیست، بلکه بعضی به صفات ردیه مذمومند و دانسته‌ای که موجود بی وجود موجود نتواند بود، و وجود خیر محض، لا جرم موجود من حیث الوجود از خیری خالی نباشد.

بیت

گر چه ابلیس نیك بدکاریست　　در وجودش نگرکه آن بد نیست

اصل ۹ شرف دال به شرف مدلول بود، و عالم دال است بر وجود واجب الوجود.

بیت

هر چه باشد ز نیك و بد موجود　　همه را این شرف تواند بود

وکمال به قدر تخلق است به اخلاق الهی و نقص به حسب ضعف و شرف به قلت وسایط و خست به کثرت.

اصل ۱۰ اوسع واعظم اشیاء رحمت است. و قلب انسان و علم، و حق تعالی در سعت رحمت فرمود: **و رحمتی وسعت کل شییء**[۳۵۰] و در سعت رحمت وعلم به لسان انبیا فرمود: **ربنا وسعت کل شییء رحمة وعلما**[۳۵۱]، و در سعت قلب عارف باللّه فرمود: **ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی.**

قطعه

آن گنجی که مخفی بود از چشم همه عالم　　پیدا شده است بر من من محرم آن گنجم

گنجی که نمی‌گنجد در مخزن موجود است　　در کنج دلم گنجید درکون کجا گنجم

اصل ۱۱ اعیان موجودات ممکنه علی الدوام استمداد از حضرت واجب الوجود می‌کنند، و جواد مطلق یعنی حق تعالی و تقدس از خزانهٔ جود به وجود امداد می‌فرماید:

مستحقی رند مستی همچو من　　دید، از آن می می‌دهد ساقی به من

اصل ۱۲ عین واحده در ظهور عیون متکثره می‌نماید، وعیون متعدده در بطون عین واحده.

رباعی

عینی به ظهور عین‌ها بنماید　　در هر عینی عین بما بنماید

در جام جهان نما نماید به کمال　　در وی نظری کن که ترا بنماید

اصل ۱۳

بیت

فیض اقدس وجود و استعداد　　مستعد را ز اسم باطن داد

وجود اعیان ثابته در حضرت علمیه به فیض اقدس بود، یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه، و نقایص حقایق امکانیه، و آن تجلی حبی ذاتی است، که موجب وجود و استعدادات اعیان است.

و فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه به محبت ظهور آنچه اقتضای اعیان است در خارج، و فیض مقدس مترتب بود به فیض اقدس، فافهم.

اصل ۱۴ حق تعالی در هر آنی به هر عینی به حکم: **کل یوم هو فی شأن**، به اسمی از اسماء تجلی می‌فرماید، و امری از امور الهی نازل می‌شود از حضرت احدیت به واحدیت، و از واحدیت به مرتبهٔ عقلیه، و از عقلیه به

---

[۳۵۰] سوره ۷ آیه ۱۵۶.

[۳۵۱] سوره ۴۰ آیه ۷.

لوحیه و از لوحیه به طبیعت کلیه، و از طبیعت کلیه به هیولای جسمیه.
مصراع: بعد از آن عرش و آنگهی کرسی.
و چون از سماوات سبعه تنزل کند، و از مراتب کلیه و جزئیه عبور نماید تا متناهی شود به انسان، منصبغ به احکام جمیع، و نزول امر الهی در مراتب مذکوره در آن واحد بود.

بیت

در نزولش زمان نمی‌گنجد　　بلکه آن در میان نمی‌گنجد

بعد از آن به احکام غالب منسلخ شود، به انسلاخ معنوی، و رجوع کند به حضرت الهیه، فمنه بدأ و الیه یعود.

بیت

مهمان عزیز است عزیزش می‌دار　　آن یار عزیز را بخواری مگذار

اصل ۱۵ وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه‌اند به وجهی، و ظاهر به حسب شئون مختلفه، به صور اعیان ثابته.

بیت

وحدت وکثرت این چنین دانش　　وحدت جمع خوش فرو خوانش

و اسم ذات است با صفت متعینه، و صفت نسب معقوله نه امور عینیه، بل عدمیه نسبت با خارج، لا جرم کثرت اسمائیه به اعتبار صفات بود، و وحدت اسما به ذات. هر آینه حرف اعتباریه با حرف حقیقیه ترکیب کنند، مفید معنی باشد. فافهم.
اصل ۱۶ به علم صحیح وکشف صریح محقق را محقق است که وجود عالم از تجلی وجود حقانی است، ظاهر در مرایای اعیان ثابته، و وجود اعیان بی تجلی وجودی حقانی محال.

بیت

موجود هر چه هست وجودش ز جود اوست　　جود وجود او بر یاران وجود اوست

اصل ۱۷ درکشف اول حق ظاهر شود در مرایای خلق، و خلق باطن.

بیت

اول حال ما چنین بنمود　　هرکه این جا رسید این فرمود

و درکشف ثانی خلق ظاهر بود در مرآت وجود حق، و حق باطن. اما در کشف جامع که مقام کمال محمدی است، شهود حق باشد در عین خلق، و شهود خلق در عین حق.

بیت

نور خورشید در قمر بنگر　　خلق و حق را بهمدگر بنگر

اصل ۱۸ وجود کلی و جزئی و خاص وعام و ذهنی و خارجی و مطلق و مقید، من حیث الوجود واحد، و به قیود و اعتبارات متعدد. و اسماء الهیه به حسب مفهومات بسیار، و نظر با ما صدق علیه یکی.

بیت

ذاتی به ظهور صدهزار است بنام　　آن یك دریاب تا بدانی وسلام

اصل ۱۹ تمثالات در مرایای متعدده متنوع می‌نماید، و نماینده یکی و مرایا به حسب تعین و تقید بی حد، و حدید واحد.

بیت

زید وعمرو وبکر وخالد هر چهار　　عین انسانند نیکو یاد دار

اصل ۲۰ هر مظهری از مظاهر، ظاهرش از اسم الظاهر حق، و باطنش از اسم الباطن. و مظهر به اعتبار احدیت عین مظهر، و مجموع افراد عالم به تفاصیل مظاهراسماء حق‌اند، و انسان کامل مظهر اسم جامع اجمالا، و حقیقت مظهر در حقیقت راجع با مظهر، و حقیقت حق تعالی و تقدس عیر معلومه، لاجرم حقیقت هیچ شییء دانسته نشود.

شعر

فلست ادرك من شییء حقیقته فکیف ادرکه و انتم فیه[۳۵۲]

اصل ۲۱ وقوف به احدیت مرتبهٔ موحدی است، که در مجمع جمع به حق از خلق مستور بود، و وقوف با کثرت عالم وظیفهٔ محجوبی است که در فیافی[۳۵۳] تفرقه به خلق از حق در حجاب باشد.
اما محقق آن است که در صور علمیه و عینیه و روحانیه و مثالیه و حسیه، حق را به حق مشاهده نماید. این است معنی: **ما رأیت شیئا الا ورایت الله فیه.**

بیت

چون نور جمال اوست نور نظرم نور رخ او به نور او می‌نگرم

اصل ۲۲ هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه با معروضات مشخصه.

بیت

رند و زاهد هر چه آید در نظر صورت و معنی خدا را می‌نگر

وجود حباب به آبست و ظهور آب به حباب.

بیت

از جام حباب نوش کن آن آب درین حباب دریاب
آب

اصل ۲۳ وجود عدد به تکرار واحد است، و تفصیل مراتب واحد به عدد، و عدد نصف مجموع حاشیتین است، و اقل جمع شفع، و دو یکی یکی است، که به هیأت واحده جمع شده و اثنان حاصل آمده، و حکم عدد ظاهر نگردد الا به معدود، و مبین نشود مراتب واحد الا به عدد، فلابد من عدد و معدود.
و در هر مرتبه‌ای از مراتب آحاد و عشرات و مآت و الوف، واحدی به تکرار آمده، و وتر به تکرار تالی شفع بود، و بی تحقق تالی وتر.
قال رسول الله(ص): **ان الله وتر یحب الوتر**.

بیت

آن وترکه غیر او احد نیست اصل عدد است و از عدد نیست

اصل ۲۴ اگر نه جود وجود واجب الوجود بودی، که موجودات را وجودی انعام فرمودی، عالم را بودی نبودی، هم چنانکه اگر نه حقایق کلیهٔ معقوله باشد، ظاهر نشود هیچ حکمی از احکام اسما و صفات الهیه در مظاهر عینیه.

بیت

آئینهٔ روشنی بباید تا نور جمال او نماند

اصل ۲۵ اول عینی که متعین شد، حقیقت انسانیه است ، و حصول اعیان از تفاصیل او است، و تعدد اسما به

[۳۵۲] من حقیقت هیچ چیزی را درک نمی‌کنم، چگونه می‌توانم آن را درک کنم در صورتی که تو در آن هستی.
[۳۵۳] جمع فیفا بمعنی بیابان فراخ و بی‌آب.

تعینات.

بیت

عینی به تعینات اشیاست　　موجست و حباب هر دو از ماست[354]

اصل ۲۶ هویت الهی، به ظهور سلطنت پادشاهی، در مرایای مظاهر اسماء لا یتناهی تجلی فرموده، و به حکم: **و هو معکم اینما کنتم**[355] هو با همه است، بلکه حقیت هو همه است، و هو با همهٔ اسما و صفات، در بعضی مظاهر ظاهرگشته، چنان‌که درکمل و اقطاب، و در بعضی به بعضی، لا جرم هویت واحده به حسب ظهور اسما و صفات در بعضی مظاهر افضل نماید، و در بعضی فاضل.

بیت

آن یکی افضل این یکی فاضل　　بهویت یکی است ای عاقل

اصل ۲۷ هرکه فانی شود در اشیا، معاینه بیندکه محرك و مسکن اشیا حق است، و اگر فانی گردد از خود و از جمیع اشیا:

بیت

حق ماند و غیر حق دگر هیچ　　جز حق خود نیست در نظر هیچ

و فنا نسبت ما است به ما، و بقا نسبت ما است به حق. تو مخیری به هر نسبتی‌که مناسب منصب خود دانی خود را به آن منسوب گردانی.

اصل ۲۸ تجلیات ذاتیهٔ برقیه حاصل فارغ البالی است‌که از سایر اوصاف و احوال و احکام وجوبیه واسمائیه و امکانیه فارغ باشد، و این فراغ تام مطلق مغایر اطلاق حق نیست.

بیت

این فراغت مدام می‌بینم　　گر چه جز لحظه‌ای نمی‌پاید

اصل ۲۹ وجود حلال مطلق است، و معرفت‌کنه او حرام مطلق.

---

[354] مخفف ماء است ، یعنی آب است.

[355] سوره ۵۷ آیه۴.

رساله عیون

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیم

الحمدللّه الذی خلق آدم علی صورته و نور عیون العارفین بنور معرفته. والصلوة والسلام علی مظهرکمالاته، و مظهر آیاته محمد و آله و عترته.

بیت

سخن عارفان روان بشنو   دل به من ده بیا بجان بشنو

عین:

نزد طایفهٔ صوفیه، وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است، بلکه هر یکی از این دو نوع نوعی از انواع او است.

و وجود از آن رو که وجود است، یعنی نه به شرط شییء، غیر مقید است به اطلاق و تقیید، و نه کلی است ونه جزوی، و نه عام و نه خاص، و نه واحد به وحدتی که زاید بود بر ذات او و نه کثیر، بلکه این همه لازمهٔ او است به حسب مراتب و مقامات او. **و هو رفیع الدرجات ذوالعرش**[356]، اما در ظهور مطلق و مقید و کلی و جزوی و عام و خاص نماید، از غیر حصول تغیر در ذات او.

مصراع: هم جوهر و هم عرض مخوانش.

زیرا که جواهر متعینه محتاج بود به وجودی زایده.

مصراع: حاش للّه که آن عرض خوانیم.

و وجود به معنی آنکه وجود وجود زاید بود به وجود، موجود نگویند، بلکه موجودیت وجود به ذات وجود بود، نه به امری دیگرکه مغایر او بود در عقل یا در خارج. و عرض قائم به موضوع موجود باشد. اگر وجود عرض بود، تقدم وجود بود بر وجود، فافهم. و سخن معتبری که گوید:

مصراع: اعتباری است اعتبار مکن.

و تحقق وجودنزد محقق به عین وجود بود، کما قال النبی ﷺ: **کان اللّه و لم یکن معه شییء.**

و حقیقت به شرط شییء که امر اعتباری است، واجب نیست که لا بشرط شییء همان حکم داشته باشد، و وجود نه صفت عقلیهٔ وجودیه است، به معنیی که عدم داخل بود در مفهوم او، چون وجوب واجب و امکان ممکن.

و وجود اعم است به اعتبار عموم او و انبساط او بر ماهیات، حتی که عارض مفهوم عدم مطلق، و مضاف می‌شود در زمان تصور واجب و ممکن، عقل حکم می کند به امتناع واحدی و امکان واحدی.

و هر چه وجود او ممکن بود عدم او ممکن، و وجود اظهر است از جمیع اشیا به تحقق وانیت. وگفته‌اند: وجود بدیهی است واخفی است از تمام اشیا به ماهیت و حقیقت، و اعلم علمای عالم (ص)در دعا فرمود: **ما عرفناك حق معرفتك.**

و هر شیئی که تحققی دارد در عقل یا در خارج، به وجود بود، و وجود به جمیع اشیا به ذات محیط، و قوام اشیا به وجود بود. و اگر نه وجود باشد هیچ شیئی متحقق نگردد، نه در عقل و نه در خارج ، و وجود مقوم اشیاء است بلکه عین اشیا است.

و وجود متجلی است در مراتب، و ظاهر به صور حقایق مرآت مراتب درعلم و عین، و مسمی است در این مرتبه

---

[356] سوره ۴۰ آیه ۱۵.

به ماهیت و اعیان ثابته. و واسطه نیست میان او و عدم، هم چنان‌که واسطه نبود میان موجود و معدوم مطلق. و ماهیت حقیقت واسطه است میان وجود خاص و عدم مطلقهٔ اعتباریه، و مطلقه را تحقق نه.

بیت

عقل را بگذار تا حیران شود　　من یقین دانم‌که سرگردان شود

و وجود است‌که ظاهر می‌شود به صورت ضدین، و ظهور وبطون، و جمیع صفات وجودیهٔ متقابله مستهلکه‌اند در عین وجود، و متغایره نیست الا در اعتبار عقل.

و صفات سلبیه با آنکه عایده با عدم است، راجعه بود با وجود از وجهی، و هر چه ظاهر است در شهادت و باطن، در غیب راجع است به حضرت وجود. **هو الاول و الآخر والظاهر و الباطن**[۳۵۷] **.**

و وجود ازلی ابدی است: **و هو بکل شییء علیم**[۳۵۸] **.**

بیت

او محیط است بر همه اشیا　　به صفات وکمال و بر اسما

و به ذات، نه به امری دیگر، حی است و علیم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم. و هرکمالی‌که ملحق اشیا شود به وجود تواند بود، و وجود اصل جمیع تعینات صفاتیه اسمائیه بود، و اصل تمام مظاهر علمیه و عینیه.

و وحدت او ما یقابل‌کثرت نبود، و وحدت وجود عین ذات احدیت است، اما وحدت اسمائیه‌که ما یقابل‌کثرت است، ظل وحدت اصلیهٔ ذاتیه بود، و عین وجود از وجهی.

بیت

سایه و آفتاب را دریاب　　به مثل این سخن زما دریاب

عین:

وجود نور محض است ، ظاهر بذاته و مظهر لغیره و مدرك تمام اشیا است، و منور سماوات غیوب و ارواح، و ارض اجسام و اشباح، و منبع جمیع انوار روحانیه و جسمانیه، و حقیقت او غیر معلومه،کما قال اللّه تعالی:

لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار[۳۵۹] **، و لا یحیطون به علما**[۳٦۰] **، و ما قدروا اللّه حق قدره**[۳٦۱] **.**

بیت

بوجودیم ما همه موجود　　این چنین بود و هست و خواهد بود

و تفاوت در افراد وجود است نه در عین وجود. بلکه در ظهور خواص او است از علیت و معلولیت در علت و معلول.

و وجود در جوهر قائم است به نفسه، و غیر قائم بنفسه در عرض، هم چنانکه تفاوت است میان افراد انسان در خواص و استعداد، نه در انسانیت، تفاوت است در افراد وجود و نه در وجود.

و بعضی از انسان در مرتبه اعلی‌اند از ملائکه. کما قال اللّه تعالی: **و لقدکرمنا بنی آدم**[۳٦۲]. و در حق بعضی فرمود: اولئك **کالانعام** بل هم اضل[۳٦۳].

---

[۳۵۷] (۱) و (۲) – سوره ۸۷ آیه ۳.

[۳۵۸] (۱) و (۲) – سوره ۸۷ آیه۳.

[۳۵۹] سوره ۶ آیه ۱۰۳.

[۳٦۰] سوره ۲۰ آیه ۱۱۰.

[۳٦۱] سوره ۶ آیه ۹۱.

[۳٦۲] سوره ۱۷ آیه ۷۰.

[۳٦۳] سوره ۷ آیه ۱۷۹.

و تفاوتی که میان افراد انسانی است ، ممکن نیست که مثل آن در افراد شیئی دیگر از موجودات باشد، اگر چه در انسانیت واحدند، اماشتان بین محمد و محمدی.

بیت

میان عالم و جاهل تفاوت‌هاست تا دانی　　یکی نادان همی گوئی یکی داناش می‌خوانی

عین:

حقیقت وجود بشرط ان لا یکون معها شییء، نزداین قوم مسمی است به مرتبهٔ احدیت، و در این مرتبه جمیع اسما و صفات مستهلکه، و این مرتبه را جمع الجمع و حقیقة الحقایق و عما گفته‌اند، و به شرط شییء اگر به شرط جمیع اشیا بود که لازمهٔاو است، ازکلیات و جزئیات که مسمی به اسما و صفات‌اند مرتبهٔ الهیه، و نزد قوم مسما است به واحدیت و مقام جمع.

و این مرتبه به اعتبار رسانیدن مظاهر اسما که اعیان و حقیاق‌اند، به‌کمالات مناسب استعدادات اعیان و حقایق در خارج، مرتبه ربوبیت، و لا بشرط شییء و لا بشرط لا شییء هویت، که ساریه است در جمیع موجودات، و به شرط ثبوت صور علمیه مرتبهٔ اسم الباطن مطلق والاول و العلیم که رب اعیان ثابته‌اند.

و به شرط کلیات اشیاء فقط، مرتبهٔ اسم الرحمن، رب عقل اول، که مسما است به لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی، و به شرط آنکه کلیات در وی مفصلهٔ ثابته بود از غیر حجاب جزئیات ازکلیات، مرتبهٔاسم الرحیم، رب نفس کلیه که مسمی است به لوح قدر و لوح محفوظ وکتاب مبین.

و به شرط صور مفصلهٔ جزئیهٔ متغیره مرتبهٔاسما الماحی و المثبت و المحیی و الممیت، رب نفس منطبعه در جسم کلی، یعنی لوح محو و اثبات.

و به شرط قابلیت صور نوعیهٔ روحانیه وجسمانیه، مرتبهٔاسم القابل رب هیولای کلی، یعنی **کتاب مستور ورق منشور**[٣٦٤] . و به شرط قابلیت تأثیر و تأثر، مرتبه اسم الفاعل یعنی موجد و خالق، رب طبیعت کلیه.

و به شرط صور روحانیهٔ مجرده مرتبهٔاسم العلیم و المدبر، رب عقول و نفوس ناطقه.

و به شرط صور حسیهٔ غیبیه مرتبهٔاسم المصور، رب عالم خیال، مطلق و مقید، و به شرط صور حسیهٔ شهادتیه، مرتبهٔاسم الظاهر مطلق، رب عالم ملك.

و مرتبهٔ انسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه وکونیه ، از عقول و نفوس کلیه و جزئیه، و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود، یعنی مرتبهٔ عمائیه.

بیت

دریاب خلافت الهی دریاب　　گنجینه وگنج پادشاهی دریاب

و معلوم فرما مرتبهٔالهیه و مرتبهٔ ربوبیه و مرتبهٔ کونیه، و فرق میان ربوبیت و مربوبیت.

و بعضی گفته‌اندکه مرتبهٔ الهیه مرتبهٔ عقل اول است به اعتبار جامعیت اسم الرحمن.

مصراع: می‌تواندکه این چنین باشد.

اما به وجهی اگر چه اسم الرحمن به اعتبار جامعیت جامع جمیع اسما است، اما در حیطة اسم اللّه است، و مقتضی مغایرت در مرتبه، و اسم الرحمن تابع اسم اللّه است در بسم اللّه الرحمن الرحیم.

بیت

تابع و متبوع کی باشد یکی　　از همه وجهی نباشد بی شکی

عین:

[٣٦٤] اشاره به آیه ۲ سوره ۵۲: وکتاب مسطور فی رق منشور.

هرکمالی که محلق اشیا شود، بواسطهٔ وجود بود، وکمالات وجود به وجود، و وجود در مرتبهٔ احدیت ذاتیه مفنی اشیا است، و در مرتبهٔ واحدیت مبقی، و مرتبهٔ واحدیت یعنی مرتبهٔ اسم و صفات.

و هر اسمی از اسمای الهیه ذات است با صفت متعینه و با تجلیی از تجلیات، و اسماء من حیث الذات واحد، و به حسب صفت متعدد. و اسماء از آن روکه اسما اند نه متعددند ونه واحد. و امهات صفات هفت‌اند، و امهات اسما چهار: **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن**[۳۶۵].

و حق سبحانه تعالی به حسب: **کل یوم هو فی شأن**[۳۶۶]، او را شئون است و تجلیات در مراتب الهیه، و به حسب شئون وتجلیات اسماء و صفات، و صفات یا ایجابیه است یا سلبیه، و ایجابیه یا حقیقیهٔ بی اضافت چون حیات و وجوب و یا اضافهٔ محضه چون اولیت و آخریت، یا ذو اضافه چون ربوبیت وعلم و ارادت.

اما صفات سلبیه چون غنا و قدوسیت و سبوحیت، و مرتبهٔ جامعه مرتبهٔالوهیت، که منعوته است به لسان شارع عليه السلام: به عما. و عما برزخ بود میان احدیت ذاتیه و مظاهر خلقیه. و صفات یا محیط بود به حیطهٔ تامهٔ کلیه، یا محیط با اکثر اشیا.

اما اول امهات صفات‌اند و مسمات به ائمهٔ سبعه، یعنی حیات وعلم و ارادت و قدرت و سمع و بصر وکلام.

و سمع حق عبارت است، از تجلی حق به علم که متعلق است به کلام ذاتی در مقام جمع الجمع، و به کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل، ظاهراً و باطناً از غیر شهود.

و بصر حق عبارت است از تجلی حق، و تعلق علم او به حقایق به طریق شهود.

وکلام حق عبارت است از تجلی که حاصل شود ازتعلق ارادت و قدرت از برای اظهار مغیبات وایجاد آن در خارج. قال اللّه تعالی: **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون**[۳۶۷].

و ائمه سبعهٔ صفاتیه اگر چه امهات صفاتند، اما بعضی مشروط‌اند به بعضی در تحقق، علم مشروط بود به حیات و قدرت و ارادت به حیات وعلم، و ثالثهٔ باقیه به اربعهٔ مذکوره.

عین:

و اسم جامع اسماء ، اللّه است و الرحمن. قال اللّه تعالی:

قل ادعوا اللّه او ادعو الرحمن ایا ما تدعوا، فله الاسماء الحسنی[۳۶۸].

اسمائی که متعلقه‌اند به ابداء و ایجاد داخله‌اند در اسم الاول، و متعلقهٔ به اعادت و جزا داخله در اسم الآخر، و بعضی اسما که متعلقه‌اند به ظهور و بطون داخله در اسم الظاهر و الباطن. و اشیا را ظهور است و بطون واولیت و آخریت.

و تمام اسما اسمای ذاتند، اما به اعتبار ظهور ذات اسم ذات گویند، و به اعتبار ظهور صفت اسم صفت، و به اعتبار ظهور افعال اسم فعل، و اکثر اسما جامع دو اعتباراند، و بعضی جامع سه اعتبار، رب به معنی ثابت اسم ذات، و به معنی مالك اسم صفات، و به معنی مصلح اسم افعال.

بیت

شرح اسمای عارفان بشنو　　　این چنین گفته‌اند چنان بشنو

عین:

اسماء الهیه را صور معقوله است، و سمیات به اعیان ثابتهٔ کلیه و جزویه ، در اصطلاح اهل اللّه. وکلیات را

[۳۶۵] سوره ۵۷ آیه ۳.

[۳۶۶] سوره ۵۵ آیه ۲۹.

[۳۶۷] سوره ۳۶ آیه ۸۲.

[۳۶۸] سوره ۱۷ آیه ۱۱۰.

ماهیات و حقایق خوانند، و جزویات هویات. و صور کلیهٔ اسمائیهٔ متعینهٔ در حضرت علمیه، فایضه از ذات الهیه، به فیض اقدس، و تجلی اول بواسطهٔ حب ذاتی و طلب **مفاتح الغیب، التی لا یعلمها الا هو**[۳۶۹] **.**

و فیض الهی منقسم به فیض اقدس ذاتی و فیض مقدس صفاتی، و فیض مقدس مترتب به فیض اقدس، و حصول اعیان و استعدادات اصلیهٔ اعیان به فیض اقدس بود در علم، و حصول اعیان در خارج و لوازم و توابع به فیض مقدس.

بیت

از ذات و صفات کامکاری　　اما چه کنم خبر نداری

و اعیان ممکنه، منقسم است به اعیان جوهریه و عرضیه، و مجموع اعیان جواهر متبوعات‌اند، و تمام اعراض توابع. و جواهر یا بسیطه بود درعقل و در خارج، چون عقول و نفوس مجرده و یا بسیطه بود درخارج و غیر بسیطه در عقل، چون اجسام بسیطه.

و هر واحدی از اعیان جوهریه و عرضیه منقسم‌اند به اجناس عالیه و متوسطه و سافله: و هرواحدی از اجناس منقسم به انواع، وانواع به اصناف و اشخاص. **فسبحان الذی لا یعزب عن علمه شییء فی الارض و لا فی السماء**[۳۷۰]**، و هوالسمیع العلیم**[۳۷۱] **.**

عین:

عالم اعیان مظهر اسم الاول و الباطن مطلق، و عالم ارواح مظهر اسم الباطن مضاف و الظاهر مضاف، و عالم شهادت مظهر اسم الظاهر مطلق و الآخر من وجه، و عالم آخرت مظهر اسم الآخر مطلق. و مظهر الله که جامع این اسماء اربعه است انسان کامل، که حاکم است در تمام عوالم.

شعر

من کل شییء لبه و لطیفه　　مستودع فی هذه المجموعة[۳۷۲]

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است　　خود خوش‌تر ازین قول که گفته که شنود است

و عالم مثال مظهر اسمی که متولد بود از اجتماع اسم الظاهر و الباطن.

بیت

ظاهر و باطن است می‌دانیم　　برزخش هم مثال می‌خوانیم

عین:

اول حضرات کلیهٔ خمسه حضرت غیب مطلق، و عالم او عالم اعیان ثابته، و ما یقابل این حضرت، حضرت شهادت مطلقه، و عالم این حضرت ملك.

و حضرت غیب مضاف منقسم بر دو قسم: وجهی که اقرب است به غیب مطلق، عالم او عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه، یعنی عقول و نفوس مجرده، و وجهی که با شهادت اقرب است، عالم او عالم مثال، و به وجه اول مناسبت دارد با غیب مطلق، و به وجهی که با عالم ملك دارد مناسب عالم شهادت.

و حضرت خامسه حضرت جامعهٔ حضرات اربعه، و حضرت او عالم انسانی جامع جمیع عوالم.

---

[۳۶۹] اشاره به آیه ۵۹ سوره ۶: وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو.

[۳۷۰] اشاره است به آیه ۶۱ سوره ۱۰: و ما یعزب عن ربك مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء.

[۳۷۱] سوره ۲ آیه ۱۳۷ و سوره ۶ آیه ۱۱۵.

[۳۷۲] از هر چیزی مغز و لطیف آن در این مجموعه سپرده شده است.

بیت

کون جامع جامع اسما بود　　پادشاه جملهٔ اشیا بود

و عالم ملك مظهر عالم ملکوت است، و ملکوت مظهر عالم جبروت یعنی عالم مجردات، و جبروت مظهر عالم اعیان ثابته، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، و حضرت واحدیه مظهر حضرت احدیه:

اذا بلغ الکلام الی اللّه فامسکوا.

بیت

پنج حضرت در یکی حضرت نگر　　عارفانه حضرت عزت نگر

مجموع اشیاء موجودهٔدر خارج، داخله‌اند در تحت اسم الظاهر، از حیثیت وجود خارجی، و حق تعالی از حیثیت ظهور عین الظاهر، هم چنانکه از حیثیت بطون عین الباطن.

و اعیان ثابته در علم از حیثیت باطن اسماء حق‌اند، و موجودات خارجیه مظاهر اعیان ثابته، و هر حقیقتی از حقایق خارجیه، جنس یا نوع اسمی است از امهات اسماء وکلیه مشتمله بر جزئیه. و هر شخصی اسمی از اسماء جزئیه.

و شخص عین حقیت با عوارض مشخصه، به اعتبار اتحاد ظاهر و مظهر در خارج، اما به اعتبار مغایرت عقلی اشخاص مظاهر حقایق خارجیه‌اند، و حقایق مظاهر اعیان ثابته، و اعیان ثابته مظاهر اسما و صفات الهیه، فافهم.

عین:

مکاشفة نزداهل اللّه طلاق می‌کنند به ازای امانت به فهم، و اطلاق می کنند به ازاء تحقیق زیادتی حال، و به ازاء تحقیق اشارت. و مکاشفه متعلق معانی است، و مشاهده متعلق ذوات ، و مشاهده مسما را است، و مکاشفه اسما را.

و نزد بعضی مشاهده اتم است، اگر مشاهدهٔ ذات حق صحیح بود اتم، و اگر صحیح نباشد مکاشفه، و مکاشفه کثیف را لطیف سازد و مشاهده لطیف را کثیف.

و بعضی گفته‌اندکه مکاشفه ادراك معنوی است و مختصه به معانی.

و مکاشفه بر معانی ثلاثه اضافه می‌کنند: مکاشفهٔ به علم و مکاشفهٔ به حال و مکاشفهٔ به وجد.

و مکاشفهٔ به علم تحقیق امانت است به فهم، یعنی شناختن از مشهودکه تجلی فرمود، ارادهٔ او و از آن تجلی چه بود.

بیت

چونکه دریابی ازو مقصود او　　آن امانت را نگه داری نکو

وگفته‌اند مشاهده طریق است به علم، وکشف غایت آن طریق، و آن حصول علم است در نفس. به مثل چنان‌که زید خطاب عمروکند، و عمرو استماع فرماید آن را ، شهود سمعی گویند، فافهم. آن خطاب و تجلی امانت و مشاهده به قوای حسیه بود، وکشف به قوای معنویه.

دوبیتی

آن امانت چون امینان‌گوش دار　　با امینان آن امانت می‌سپار

آن امانت گر به نامحرم دهی　　نه امینی خائنی و شرمسار

قال رسول اللّه (ص): **المجالس بالامانة.**

دو بیتی

سخن ما امانت است ای دوست　　با همه‌کس مگوکه‌گفتهٔ اوست

عارف کاملی به دست آور نزد اوگر سخن کنی نیکو است

حظ مشاهده از ادراک حواس خمسهٔ ظاهره بود، و حظ کشف آنچه فهم کنی امانت. و امر الهی بر آن است که امانت با اهل امانت ادا فرمائی. مکاشفهٔ به حال، تحقیق زیادتی حال بود، و مکاشفهٔ به وجد، تحقیق اشارت معنویه.

بیت

آن اشارت چو عارفان دریاب این چنین گفتمت چنان دریاب

عین:

بیت

گر لوایح چو عارفان دانی نسخهٔ کاینات برخوانی

صورت و روح و اسم و هم آثار باز دانی چو ما اگر تانی[۳۷۳]

لوایح نزد اهل اللّه ظهور انوار ذاتیه است و سبحات وجهیه، از جهت اثبات نه از جهت سلب، به بصری که مقید نبود به جارحه، و هر اسمی از اسمای الهیه اثری دارد، و این انورا اسماء، لایح شود در زمان مشاهدهٔ آثار اسماء به آثار اسماء.

بیت

به آثار اسما نماید به ما در روح و صورت گشاید بما

اثر صورت آن اسم، و اسم روح این صورت، و بصر واقع نشود بر اسم الا بر اثر او، چنانکه بصر واقع می‌شود بر دیدن زید، و صحیح بود که گوید زید را دیدم از غیر تأویل ، و صادق است که زید را روح مدبره است که غیب است در وی.

بیت

مظهر و مظهر این چنین دریاب اسم و آثار آن و این دریاب

عین:

مشاهده نزد اصحاب صوفیه رؤیت اشیا است به دلایل توحید، و رؤیت توحید در اشیاء به یقین از غیر شك.

بیت

در دار وجود جز یکی نیست در بودن آن یکی شکی نیست

حسب الواحد افراد الواحد.

نظر با حقیقت، عالم ضرب واحد است در واحد، و نظر به افراد، عالم ضرب واحد است در کثیر.

مثنوی

کثرت و وحدت است در هر باب مجملا و مفصلا دریاب

کثرتش چون حباب دان دایم وحدتش بحر واین به آن قایم

و طایفه‌ای مشاهده به ازای معانی اطلاق کنند، و بعضی مشاهدهٔ حق یعنی رؤیت اشیاء به دلایل توحید، و بعضی مشاهدهٔ حق در اشیا، و بعضی مشاهدهٔ خلق در حق، و رؤیت اشیا به دلایل توحید، که گفته‌اند مراد احدیت هر موجودی است، که عین دلیل است بر احدیت حق، واین دلیل بر احدیت حق است نه بر عین قابل.

اما رؤیت حق در اشیا:

[۳۷۳] مخفف توانی

شعر

و فی کل شییء له آیة　　تدل علی انه واحد

بیت

گفتهٔ ما به ذوق می‌خوانش　　به یقین بی‌شکی همی دانش

قیل لرسول اللّه (ص): **ارأیت ربك**؟ قال: **نورا نی اراه.** و حق نور، و قال اللّه تعالی: **اللّه نور السماوات و الارض**[۳۷۴] **.** و نور و ظلمت مجتمع نشوند.

مصراع: خود شب و روز جمع کی گردد؟

هر آینه هرکه حق را مشاهده فرماید به کمال، مشاهدهٔ خلق ننماید، و اگر خلق بیند به تمام، مشاهدهٔ حق نباشد، اما حق را در خلق و خلق را در حق مشاهده توان کرد به شهود علمی.

بیت

هر دو چشمت چو نور روشن باد　　به محمد و آله الا مجاد

عین

ذوق مختلف است به اختلاف تجلی، اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی، و اگر تجلی معانی اسماء الهی بود ذوق عقلی، و اثر ذوق خیالی در نفس بود، و اثر ذوق عقلی در دل صاحب دل. و عطیهٔ حکم اثر ذوق نفسی، مجاهدات بدنیه، و حکم اثر ذوق عقلی ریاضات نفسیه و تهذیب اخلاق حمیده، و ریاضت نفسیه اتم از مجاهدهٔ بدنیه در حکم، کما قال رسول اللّه (ص): **بعثت لا تمم مکارم الاخلاق.**

و دلی باید منور به انوار ربانی و مقدس به تجلیات سبحانی که مظهر مطهر اسم اعظم تواند بود.

بیت

اسم اعظم جامع اسما بود　　صورت این اسم جد ما بود

عین:

لمعت انوار توحیدی عند تفریدی بتجریدی. لوامع منور است از انوار تجلی: و لوامع فوق ذوق است. اول ذوق است. دویم لوامع و آخر شرب.

و شرب بعضی متناهی شود به سیرابی، بواسطهٔ ضیق محل و قلت استعداد، و بعضی مستعدان گفته‌اند:

شعر

شرب الحب کاسا بعد کاس　　فما نفد الشراب و لا رویت

و اگر ظهور انوار در زمان بماند لوامع گویند، و لوامع در تجلیات مناسبات، نه در تجلی ذاتی، و دوام تجلی مناسبات به قدر ثبوت مناسبت بود، و اگر تجلی در ازامنهٔ قلیله بود، در ثبوت قصیره باشد، و قال اللّه تعالی :**کل یوم هو فی شأن**[۳۷۵] **.**

و دانسته ای که اعیان غیر قایمه‌اند و اعراض سریع الزوال.

مصراع: هر دم از حالی به حالی دیگر است.

کما قال جل ذکره: **بل هم فی لبس من خلق جدید**[۳۷۶] .

بیت

---

[۳۷۴] سوره ۲۴ آیه ۳۵.

[۳۷۵] سوره ۵۵ آیه ۲۹.

[۳۷۶] سوره ۵۰ آیه ۱۵.

هر زمان صنعی نماید در نظر   می برد خلقی و می‌آرد دگر

و صاحب لوامع، ابدا سریع الرجوع است به علم، به عالم حس. و لوامع به علوم الهیه بود، نه به علوم کونی، و این عطیهٔ مجردهٔ حضرت او است، و اگر انسان در حالت حال علمی بیابد، آن را لوامع نخوانند، زیرا که ضروب تجلیات کثیره متنوعه است در حکم.

بیت

هر نفس شاهدی کند پیدا   هر زمان عاشقی کند شیدا

عین

قال رسول اللّه (ص): **ان اللّه جمیل یحب الجمال.**

و مجموع عالم صنعت حکیم مطلق‌اند، لاجرم همه جمیل‌اند به جمال کمال.

بیت

خوش جمالی است در همه پیدا   نظری کن به دیدهٔ پیدا

و قیل: **لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم.** و قال علیه السلام: **ان اللّه تعالی خلق آدم علی صورته.** و انسان کامل اکمل اشیا است و اجمل عالم.

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه   مستودع فی هذه المجموعة[۳۷۷]

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است   خود بهتر ازین حسن که دیده که شنود است

بیت

هرکه او را شناخت در عالم   همه عالم شناخته فافهم

عین

قال علیه السلام: **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

همه آئینهٔ جمال ویند   او جمیل است و هم محب جمال

و عارفی که عالم را دوست دارد به محبت حق، در حقیقت محب جمال مطلق بود، ودانسته‌ای که جمال صفت مضاف بود با صانع.

بیت

گر جمالش نقاب بگشاید   همه را بر کمال بنماید

و محب الهی روحی است بلا جسم، و محب طبیعی جسمی بلا روح.

بیت

دل به ماده که جان ما باشی   همه باشی اگر همه پاشی

عین

رغبت در اصطلاح قوم بر سه نوع است: رغبتی محل او نفس است و متعلق او ثواب، و رغبتی محل او قلب و

[۳۷۷] از هر چیزی مغز و لطیف آن در این مجموعه سپرده شده است.

متعلق او حقیقت، و رغبتی محل او سر و متعلق او حق.

اما رغبت نفسیه مرتبهٔ عامه، وعامه وکامل در این رغبت مشترك‌اند، یعنی هر واحدی درروز فزع اکبر خایف باشند. اما خوف عوام بر نفس ایشان، و خوف رسل علیهم بر امم.

اما رجال اللّه عالم‌اندکه انسان جامع اموراند، یعنی طبیعیه و روحانیه و الهیه، و راغب‌اند درطلب ثواب از برای اثبات حکم الهی، در خوف مشترك باشند و در سبب خوف ممتاز.

اما رغبت قلبیه در حقیقت، و حقیقت در وجود تلوین است، و متمکن در تلوین صاحب تمیکن. قال اللّه تعالی: **کل یوم هو فی شأن**[۳۷۸] .

و حق تعالی دل صاحب دلان را محل شهود حقیقت گردانید، و قال تعالی: **ان فی ذالك لذکری لمن کان له قلب**[۳۷۹].

بیت

هر دم اندر اصابع رحمان		به هزاران صفت بر آید دل

عین

دل در تقلیب ثابت بود به شهود حق. اما رغبت سر متعلق حق است، یعنی آنچه ظاهر می‌شود از خلق از اعمال مشروعه، و سر راغب در حقی که مندرج است در ان اعمال، و به ان اعمال ظاهر می‌شود معارف الهیه، و ظاهر، اقوی و اعم است به حسب حکم، زیراکه ظاهر مقام حق و خلق است، و باطن مقام حق.

و رجال اللّه حق را مشاهده می‌کنند به حق، اما مشاهدهٔ خلق می‌کنند به عین خود، و به این قرب الهی، خلق بی حق مشاهده می نمایند، فافهم.

عین

قال اللّه تعالی: **والذین آمنوا اشد حباللّه**[۳۸۰] **.**

ازدیاد محبت محب به ازدیاد علم محب بود به جمال وکمال محبوب. و محبان در محبت بر مراتب‌اند، بعضی عالم‌اند به اخبار متقابله و متحیر در رجحان خبری بر خبری.

بعضی خبری که عطاء خیال است راجح می‌گردانند، وطلب وجد و انس و وصل و رؤیت می‌کنند، و حق تعالی را متجلی می‌یابند در مرایای موجودات.

بیت

به خیال آن جمال مِی‌بینند		همه را برکمال می‌بینند

و طایفه‌ای عالم‌اند به حق، به علم نظری فکری، و قایل نمی‌شوند به تقید در تجلی وتجدید ظهور، و حضرت حق به ما و ایشان اقرب است از حبل و رید. کما قال اللّه تعالی: **و نحن اقرب الیه من حبل الورید**[۳۸۱].

و این طایفه بر آنندکه رؤیت اللّه تعالی محال است، اما علم به حضرت او محال نیست، و می‌گویند مقصود از رؤیت حصول علم است از رائی به مرئی، و رؤیت حق از حیثیت ادراك بصر محال. واین طایفه در نعیم یأس‌اند و طایفهٔ اول در نعیم طمع.

بیت

[۳۷۸] سوره ۵۵ آیه ۲۹.

[۳۷۹] سوره ۵۰ آیه ۳۷.

[۳۸۰] سوره ۲ آیه ۱۶۵.

[۳۸۱] سوره ۵۰ آیه ۱۶.

مذهب اول ز آخر بهتر است　　این طمع از نا امیدی خوش تر است

عین

وصل در اصطلاح اهل اللّه ادراك فایت است، و آن ادراك سالف بود از انفاس، و هو قوله تعالی: **یبدل اللّه سیآتهم حسنات**[۳۸۲]**.** و هر حالی او را نفسی است، که جامع جمیع انفاس متنفس است، و آن نفس را فایده مجموع انفاس سالك، که به آن نفس تمیز توان کرد از سایر انفاس.

وگفته‌اندکه اگر شخصی هزار سال توجه نمایدو لحظه‌ای اعراض فرماید: **فما فاته اکثر مما ناله**.

بیت

آنچه گم کرده‌ای مجو، که گذشت　　این نفس حالیا غنیمت دان

و نزد عرفا فصل بعد از وصل وحجاب بعد از تجلی صحیح نیست، و همیشه موجد با موجود بود و رب با مربوب، کما قال تعالی: **و هو معکم اینما کنتم**[۳۸۳]**.**

و حق سبحانه وتعالی حجاب از بصایر اهل اللّه برداشته، تا مشاهدهٔ این معیت می‌کنند، و شهود آن عارف معبر است به وصل و این وصل قابل فصل نبود.

دوبیتی

هرکه واصل شود چنین با اصل　　وصل باشد مدام و نبود فصل

دارم امید آنکه ما باشیم　　فاغ از فصل دایما با وصل

عین

فصل نزد اصحبا صوفیه فوت خبری است که محب امید داشته از محبوب، و نزد یاران ما، تمیز محب از محبوب بعد از اتصاف محب به صفات محبوب، فصل است، بلکه بعد از وصل فصل محال بود، و اشارت: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصربه،** وصل می‌خوانند.

بیت

این چنین وصل اگرکنی حاصل　　نشوی یك زمان ازو فاصل

عین

استعداد اصلیه عین ثابته را، از عطای الهیه به فیض اقدس بود، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه. و بواسطهٔ روح اضافیه علم غیب نازل می‌شود بر قلب انسانیه.

و هر مستعدی به قدر استعداد اقتباس فیض می‌کند، و مستعدان به استعداد متمیزند، تابع از غیر تابع وانبیا از رسل واولیا از غیر اولیا. و متخیل غیر عالم بر آن است که نبوت مکتسب است.

مصراع: زهی تصور باطل زهی خیال محال.

قال اللّه تعالی: **یختص برحمته من یشاء**[۳۸۴]، و القای علم غیب بر وجه مخصوص بود نه به اعمال صالحه، و این طایفه نظار برآنندکه از عقل اول است، و ارواح علویه بر بعضی نفوس که منعوته‌اند به صفا و خالص از اسباب طبیعیه، آن گاه در آن نفس مصفای مزکا، صورت تمام عالم منقش شود، و تصفیه و تزکیهٔ نفس مکتسب است، و هر چه حاصل شود بواسطهٔ صفا، و صفا مکتسب، و حاصل آن هم مکتسب باشد.

بیت

---

[۳۸۲] سوره ۲۵ آیه ۷۰.

[۳۸۳] سوره ۵۷ آیه ۴.

[۳۸۴] سوره ۲ آیه ۱۰۵.

این غلط بین که خواجه پندارد　　خبر از ذوق ما نمی‌دارد

صفای مسلم مکتسب است و اطلاع نفس بر صور عالم مکتسب. اما علم غیب بر وجه مخصوص بود، و اهل صفا ممتاز از غیر به صفا، و در لوح محفوظ صورت رسول و رسالت او و صورت نبی و نبوت او و صورت ولی و ولایت او منقوش است.

و اگر نفس انسانی ازکدروت جسمانی و اوصاف ذمیمهٔ حیوانی صاف شود.

مصراع: لوح محفوظ را تواند خواند.

اما لازم نیست که رسول یا نبی باشد، نعم مراتب و اصحاب مراتب بداند.

اما استعدادی دیگر باید به کمال، که به مناسبت قبول وحی سبحانی کند، و قلبی مطهر منور بایدکه به علم غیب و دیگر علوم، که متعلق نباشد به کون، چون علم به غنای حق از عالم، و علم به: **لیس کمثله شییء**[۳۸۵]، مشرف گردد، و قال علیه السلام: **لا نبی بعدی.**

عین

نفس به اصطلاح قوم بر دو وجه است از عالم برازخ، و نفس کلیه برزخ اول است، وجهی دارد با سبب یعنی عقل اول، و وجهی دارد با موجد یعنی اللّه تعالی.

و برزخ شییء است میانهٔ دو شییء، و با نصیب از هر دو طرف، و نفس که لطیفهٔ انسانیه می‌گویند، و مدبر جسم انسانی است، ظهور او در زمان تسویه و تعدیل این جسد بوده، کما قال اللّه تعالی: **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی**[۳۸۶].

هر آینه نفس ظاهر شده باشد میان نفخ الهی و جسد آراستهٔ مستعدهٔ کامله، و وجهی داردبا طبیعت و وجهی با روح اضافی الهی، و ازعالم برازخ است میان مدح و ذم.

بیت

در ظهور این نفس حاصل آمده　　از میان حق و باطل آمده

شعر

فوا عطشا و هذا البحر تجری　　و واشوقا و من اهوی قریب

بیت

تشنگانیم و آب در نظر است　　در فراقیم و یار در آغوش

عین

شرب از برای دفع الم عطش می‌باشد، و از برای شهوت و لذت نیز می‌باشد. همچنانکه شرب اهل جنت در جنت بعد از حوض کوثر، شرب از برای شهوت ولذت بود در جنت.

و شرب مختلف بود به اختلاف مشروب، واگر شرب نوعی واحد بود مختلف شود به اختلاف امزجهٔ شاربین، یعنی به استعداد هر واحدی. بعضی مشروبهٔ ایشان آب بود و بعضی شیر وبعضی خمر و بعضی عسل. و این هر چهار صور علوم مختلفه‌اند.

قال اللّه تعالی: **انهار من ماء غیرآ سن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین والنهار من عسل مصفی**[۳۸۷]**.** از این آیت معلوم شدکه تجلی علمی در جنت در این صور انهار اربعه باشد.

[۳۸۵] سوره ۴۲ آیه ۱۱.

[۳۸۶] سوره ۱۵ آیه ۲۹.

[۳۸۷] سوره ۴۷ آیه های ۱۵ و ۱۶.

قال النبی (ص): اریت کانننی اوتیت بقدح لبن، فنشربت منه حتی رأیت الری خرج من اظافیری، ثم اعطیت فضلی علی. قالوا: فبما اولته یا رسول اللّه ؟ قال: العلم.
این علم تجلی است در صورت لبن، هم چنین تجلی کند علوم در صور مشروبات، و جنت دار رؤیت و تجلی است، و در جنت ذکر انهار اربعه فرمود، و هر تجلی مخصوص به صنفی مردم، و احوالی مخصوصه از شخصی واحد، و آن چهار صنف‌اند: رسل، انبیا، و ورثه یعنی اولیا، و اصحاب مراتب یعنی مؤمنان.
قال اللّه تعالی: **تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض**[۳۸۸]. و قوله: **فضلنا بعض النبیین علی بعض**[۳۸۹] ، قوله: **و اللّه فضل بعضکم علی بعض**[۳۹۰] .

بعضی مشروبهٔ ایشان واحد بود، و بعضی متنوع در مشروبات، و بعضی در تمام مشروبات، واین مرتبه اتم.

شعر

شربت الحب کاساً بعدکاس فما نفذ الشراب ولا رویت

بیت

نگویم که بر آب قادر نیم که بر دجله و نیل مستسقیم

عین:

بعضی از اصحاب صوفیه بر آنندکه جمع اشارت است به حق بلا خلق.
و بعضی گفته‌اند: **ما اشهدك الحق من فعله بك حقیقة.** و بعضی گفته‌اند جمع اثبات خلق است قایم به حق، و جمع الجمع استهلاك به کلیت و فنای احساس به غیر حق در زمان غلبات حقیقت.
وگفته‌اند جمع مشاهدهٔ تصرف حق است در تمام عالم، و عاقل سلیم العقل داندکه جمع به کثرت تواند بود، و تمیز میان اعیان کثیره، و از حیثیت تمیز جمع عین تفرقه باشد، اما تفرقه عین جمع نباشد، الاتفرقهٔ اشخاص امثال، و آن جمع و تفرقه است با هم، و زید و عمرو در انسانیت جمع‌اند و به اشخاص متصفه متفرقه.

شعر

جمع و فرق فان العین واحدة وهی الکثیرة لا تبقی و لا تذر

عین:

غیبت نزد قوم غیبت دل است از علم به احوال خلق، واین غیبت دل را محجوب گرداند از واردات ربانی، و غیبت از تجلی الهی بود، و حکم این غیبت موجوده است در جمیع طوایف.
اما غیبت عارفان به حق باشد از حق، و غیبت اهل اللّه غیبت بود به حق از خلق، و غیبت عالم باللّه غیبت بود به خلق از خلق، و عالم است به علم یقین، که حق است که به صور احکام اعیان ممکنات در مرایای ارض و سماوات ظهور فرموده.

بیت

همه عالم مظاهر اویند لاجرم هر چه هست نیکویند

و غیبت این صاحب کمال از حق محال بود، لاجرم غیبت او به خلق بود از خلق.

بیت

در همه یك وجود می‌نگرد آن یکی در تمام می‌شمرد

[۳۸۸] سوره ۲ آیه ۲۵۳.
[۳۸۹] سوره ۱۷ آیه ۵۵.
[۳۹۰] سوره ۱۶ آیه ۷۱.

و وصف احاطهٔ به حضور با همه، از خصایص الهی است، و مروی است از بعضی کاملان که: **ما رأیت شیئا الا ورایت الله قبله**، اما در عالم لابد است از غیبت وحضور. و وصف احاطهٔ به حضور با همه، نعت الهی است. **لا یشغله شأن عن شأن.**

عین:

معرفت حقیقت سلب اوصاف است از عبد، به اوصاف رب که فاعل بنده است و فاعل افعال بنده.

بیت

سخنی عارفانه می‌گویم   سامع کاملی همی جویم

معلوم فرما که شریعت عین حقیقت است، و شریعت به اعتقاد مؤمنان حق، و هر حقی او راحقیقتی، و حق شریعت وجود وحقیقت شریعت.

بیت

در ظاهر و باطنش نظر کن   دریاب شریعت و حقیقت

از غیر مزیدکه اگر حجاب مرتفع شود:

مصراع: ظاهر وباطنش یکی باشد.

و شریعت به عینیت حقیقت باشد، و حقیقت شریعت، و به حقیقت احدیت الوهیت معلوم شود، و به شریعت احدیت کثرت نسبیه، و حقیقت از احکام باطن شریعت بود، و شریعت از احکام ظاهر حقیقت، و ظاهر وباطن دو اسم‌اند، و هر دو را یك حقیقت، و حقیقت ظهور صفت حق است از خلف حجاب صفت بنده.

رباعی

گر دیدهٔ تو تمام بینا گردد   این هر دو چو نور بر تو پیدا گردد
در بحر درآ و عین ما را بنگر   تا بحر و حباب هر دو یکتا گردد

عین:

به مقتضی: **تخلقوا باخلاق الله**، چون نفس انسانی متخلق شود به صفات ربانی:

بیت

ظاهرش این و باطنش آن است   دل به من ده که جان جانان است

و جارحه منقاده و تابعهٔ نفس بود، و عین نفس باطنه و در حکم ظاهره، و جارحه ظاهره و در حکم باطنه، بلکه حکم از آن حق است.

مصراع: همه محکوم حضرت اویند.

و حق تعالی فرمود: **ما من دابةالا هوآخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم**[۳۹۱] .

اگر افعال عباد معوج نماید حقیقتاً در عین استقامت بود.

بیت

حضرت او بر صراط مستقیم   در ید او موی پیشانی تو
مظهری می‌بین و مظهر می‌نگر   تا به بینی فاعل و فعل نکو

عین:

به تواتر اخبار علم قرارگرفته، که : خانه‌ای است که آن را کعبه خوانند، قریب شهری که مکه می‌گویند، و حق

[۳۹۱] سوره ۱۱ آیه ۵۶

تعالی آن خانه را به خود اضافه فرموده، اگر عزیزی سعادت یابد و به شرف **بیت** اللّه مشرف گردد، و آن خانه را مشاهده نماید،

مصراع: حکم عین الیقین چنان باشد.

و اگر در خاطر خطیر او خطور کندکه، مقصود چه بودکه این خانه را به خود اضافه فرمود، اگر اللّه تعالی عنایت فرماید، و بنده را معلوم گرداند،

مصراع: ذوق حق الیقین چنان باشد.

عین:

سرّ نزد اهل اللّه بر مراتب ثلاثه است: سر علم است و سر حال و سر حقیقت.

اما سر علم حقیقت عالم الهی.

مصراع: عالم سر اسم اعظم اوست.

و عالم علم سر علم جمع اضداد است به حکم، در عین واحده.

شعر

العین واحدة والحکم مختلف　　و ذاك سر لاهل العلم ینکشف[۳۹۲]

بیت

جمله یك ذات است اما متصف　　جمله یك حرف و عبارت مختلف

عالم است به وحدت خود و به اتصاف اضداد، از حیثیت حکم ضد نه از نسبتی دیگر. و علم عالم دلیل و علامت است بر عالم.

و علم عالم السّر تعالی وتقدس در مرتبهٔ احدیت عین ذات او است، و در مرتبهٔ واحدیت عین او است از وجهی ، و غیر او از وجهی، هر آینه در مرتبهٔاحدیت دال عین مدلول باشد.

سبحان من لم یکن علیه دلیلا الا نفسه و لا ثبت کونه الا بعینه.

و عالم دلیل وعلامت است به حق در علم ما به حق.

بیت

سر علم است این سخن دریاب　　گفته شد واللّه اعلم بالصواب

اما سر حال از نعوت خلق است نه از نعوت الهی، و صر علم اتم است از سر حال، و حکم علم اعلم. و حال از معلومات علم است و در تحت حیطهٔ عالم، و سید عالم (ص)مأمور است به طلب علم. و قال اللّه تعالی: **و قل رب زدنی علما**[۳۹۳] و شرف برکمال به علم بود.

بیت

سر علم و حال دریاب ای پسر　　تا به سر علم وحال آئی بسر

اما علم سر حقیقت، زاید نیست بر ذات عالم، و این عالم، عالم است به ذات، نه به زاید بر ذات او، و سر حقیقت، ترا معلوم گرداندکه عین واحده است و حکم مختلف، و صاحب حال به سر حال گوید:

سبحانی ما اعظم شأنی[۳۹٤]. یا گوید:

مصراع: انا من اهوی و من اهوی انا.

---

[۳۹۲] حقیقت یکی است و حکم متفاوت و این رازی است که نزد اهل دانش مکشوف است.

[۳۹۳] سوره ۲۰ آیه ۱۱۴.

[۳۹٤] از سخنان بایزید است (کشف المحجوب ص ۳۲۷).

اما به سر علم تعریف کند میان علم و عالم، و به سر علم دانسته شود معنی: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**، و به سر حقیقت معلوم شود که: **ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون**.
و به عین حقیقت دیده شود آنچه به عین حال و علم دیده نمی‌شود، و عین حقیقت مشاهده کند هر چه عین حال بیند، و عین علم ادراك آن کند، و ابدا عین حال از عین علم ناقص بود.

دوبیتی

این سه سر را خوشی بیان کردیم　　آن معانی به تو عیان کردیم
نکتهٔ عارفانه‌ای گفتیم　　ورنه اسرار را نهان کردیم

عین:
حضرت اللّه همیشه خلاق است، هر آینه علوم غیر متناهی باشد، و نزد اهل اللّه علم آن است که متعلق باشد به حق، به طریق کشف و دلالت، و مستعدان دانسته‌اند که استعدادی که طلب علم می‌کند، چون حاصل شود آن، منتج استعداد علمی دیگر بود، و آن استعداد حادث، که مستعد را به علم حاصل شد از استعداد اول، سبب استعداد علمی دیگر بود، و موجب عطشان، و طالب این علم به مستسقی تشنه ماند که آب دریا نوشد.

بیت

مستسقیم و چو آب دریا نوشم　　چندان که همی آب خورم تشنه‌ترم

عین: تعین لا ینقطع و معلومات لا ینقطع وعلم لا ینقطع، و هرکه او را بر نفس خود علم نبود:
مصراع: عارف رب خود نخواهد بود.
وگفته‌اند**: النفس بحر لا ساحل له.**
و این اشارت است به عدم نهایت، و موجودات در وجود چون متصفه‌اند به وجود، متناهی خواهند بود، ممکنات نا متناهی، یعنی غیر داخلهٔ در وجود دفعة واحدة ،بلکه موجود می‌شوند از جود واجب الوجود در آنات غیر متناهیه.

بیت

هر زمان صنفی نماید در نظر　　می‌برد خلقی و می‌آرد دگر

قال اللّه تعالی: **بل هم فی لبس من خلق جدید**[۳۹۵] **.**
عین:
قال اللّه تعالی: **و نحن اقرب الیه من حبل الورید**[۳۹۶]، و مقصود قرب صفت عبد است، چون بنده متصف شود به قرب از حق، اتصاف حق بود به قرب از بنده، کما قال تعالی: **و هو معکم اینما کنتم**[۳۹۷].
و اهل اللّه طالب‌اند که دایماً با حق باشند، در هر صورت که باشند، و حق تعالی همیشه متجلی است در صور عباد اللّه، و عبداللّه دایماً با اللّه بود از حیثیت تجلی، و عارفان همیشه در شهود قرب‌اند، و متنعم به نعم تجلی منعم.
واگر نه اسماء الهیه بودی و حکم اسما در اکوان، ظاهر نبودی حکم قرب و بعد در عالم، ودر هر وقتی صاحب قرب باشد از اسمی، و صاحب بعد از اسمی ازاسماء الهیه و مخبر صادق (ص)از حضرت اللّه تعالی خبر فرموده: **لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه، فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی**

---

[۳۹۵] سوره ۵۰ آیه ۱۵.
[۳۹۶] سوره ۵۰ آیه ۱۶.
[۳۹۷] سوره ۵۷ آیه ۴.

یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده التی یبطش بها، و رجله التی یسعی بها.
وقال سبحانه فی الخبر الصحیح: من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی بسعی آتیته هرولة، و قال اللّه تعالی: **و اذا سألك عبادی عنی فانی قریب**[398].

بیت

او به ما از ما به ما نزدیك‌تر حیف باشدگر تو باشی بی‌خبر

عین:
قال اللّه تعالی: **و یحق اللّه الحق بکلماته**[399]، و قال اللّه تعالی: **حقیق علی ان لا اقول علی اللّه الا الحق**[400]. و قال (ص): اصدق کلمة قالها الشاعرکلمة لبید:
مصراع: الاکل شیی ما خلا اللّه باطل.

بیت

ترك باطل بگوی و حق دریاب طلب حق کن و به حق دریاب

و محقق بایدکه به سمع: **کنت سمعه الذی یسمع به**، کلام حق از حق استماع نماید، و به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، جمال بی مثال: **ان اللّه جمیل یحب الجمال**، مشاهده فرماید.

بیت

در همه آئینه‌ها بنگر جمال خوش جمالی، خوش جلالی برکمال

و قال علیه السلام: **رأیت ربی بربی**، و فی روایة: **عرفت ربی بربی**، و قیل: **ما رأیت شیئا الا و رأیت اللّه قبله.**

بیت

نور او را به نور او بنگر هر چه بینی همه نکو بنگر

عین:
الله اسم جامع است، یعنی جامع جمیع اسماء الله، و صورت این اسم آدم علیه السلام کما قال رسول اللّه(ص): **ان اللّه خلق آدم علی صورته.**

بیت

جامع مجموع اسماء اله بندة حق بر سوی اللّه پادشاه

عالم کامل: **و علم آدم الاسماءکلها**[401]، جامع حضرتین، یعنی صورت الهیه وکونیه.

بیت

همه عالم تن است و او جان است شاه تبریز و میر اوجان[402] است

و به کمال جامعیت شایستهٔ مرتبهٔ خلافت. و حضرت موجد عالم، از نوع انسان اولا انسان کامل ایجاد فرمود، و آن آدم است علیه السلام و قال جل جلاله: **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا**، و قال جل ذکره: **ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی**، و قال رسول اللّه(ص): **المؤمن مرآت المؤمن.**

بیت

[398] سوره ۲ آیه ۱۸۶.
[399] سوره ۱۰ آیه ۸۲.
[400] سوره ۷ آیه ۱۰۵.
[401] سوره ۲ آیه ۳۳.
[402] یکی از دهستان‌های چهارگانه بخش بستان آباد تبریز (فرهنگ معین).

خوش آینه‌ای که می‌نماید   در نور رخش وجوب وامکان

مجلی حق است و هم مجلی حقایق عالم. اول است از حیثیت صورت الهیه، و آخر است از حیثیت صورت کونیه، و مجموعة مجموع مراتب عمائیه.

بیت

گنج وگنجینه و طلسم نگر   صفت و ذات بین واسم نگر

عین:

حقیقت حق عبارت است از صورت علم حق به نفس حق، از حیثیت تعین حق در تعقل حق ذات حق را، و علم وعالم و معلوم و صفیهٔ ذاتیه وعین ذات احدیت.

بیت

معلوم و علم و عالم هر سه یکی است اینجا   هر سه یکی است اینجا معلوم وعلم و عالم

اما ثمرهٔ تنزیه عقلی تمیز حق است از غیر حق به صفت سلبیه، و غیب هویت حق اشارت است به اطلاق حق به اعتبار لا تعین.

بیت

این چنین گفته‌اند و می‌گوئیم   ازکمالش کمال می‌جوئیم

عین:

هر موجودی که او را وصف کنند به اطلاق، وجهی داشته باشد با تقیید اگر چه از جهت تعین باشد در تعقل متعقل. و هر موجودی که محکوم بود به تقیید وجهی داشته باشد به اطلاق. و این مرتبهٔعالمی است که عارف بود تمام اشیا را به معرفت تامه، بعد از معرفت حق، و معرفت هر چه عارف آن توان شد به طریق ذوق، و این مشهد محققی است که به تحقیق عارف حق و خلق باشد.

بیت

قطره و موج و بحر وجو دریاب   نظری کن به عین ما در آب

عین:

بودن هر شییء در شییء به حسب محل تواندبود، و محل یا معنوی است یا صوری، و وصف کرده‌اند معلومات ممکنه را از حیثیت ثبوت تعینات معلومات ممکنه، در علم حق به قدم، همچنان که هر متعینی در علم حق از وجهی دیگر خالی نبود از حکم حدوث.

و معلوم است که عالم وعلوم اهل عالم حادث‌اند، به خلاف وجود حق و علم حق.

بیت

در علم حق قدیمم در علم خویش حادث   این نکته‌ای غریب است ما حادث و قدیمم

عین:

وحدت حقیقت و ماهیت با جمیع اعتبارات واسما و صفات و نسب و اضافات، عبارت است از تعقل حق، ذات حق را، از حیثیت تعین حق، واین تعقل ادراك تعینی است، و نبستی دارد با تعین حق در تعقل هر متعقلی در تجلی.

اماتعین مطلق اوسع تعینات است و آن شهودکمل است، و تجلی ذاتی او را مقام توحید اعلی است و مبدائیت حق قرین این تعین. و مبدائیت مجمع مجموع اعتبارات است، و منبع نسب و اضافات، ظاهره در وجود و باطنه در عرصهٔ تعقلات واذهان. و آن وجودواحب مطلق است که عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیهٔ ذاتیهٔ

الهیه.

عین:

تجلی در اصطلاح اهل اللّه: **ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب.**

سفر اول تجلی وجودی از غیب هویت الهیه، به طلب جلا واستجلا، و منزل اول او عالم معانی یعنی عالم اعیان ثابته، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و نسبت اعیان ثابته با اسماءالهیه، نسبت ابدان‌اند با ارواح، و نسبت اعیان ثابته با رواح نسبت ارواح‌اند با ابدان.

بیت

عین خود را بدان و آن دریاب   تن وجان چنین چنان دریاب

دیگر عالم مثال، مرتبه‌ای است میان ارواح واشباح.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی   نه جوهر عقلی مجرد

از وجهی که با ارواح دارد شبیه است به جواهر نورانی، و از وجهی که با اشباح دارد شبیه است به اجسام ظلمانی، و این منزل است و ظهور در این عالم اتم که در عالم ارواح. چهارم در عالم حس:

بیت

درین عالم ظهورش برکمال است   حضور حضرت او لایزال است

و تجلی یا در صورت بود یا در معنی یا ورای صورت و معنی، **وتجلی فعال لما یرید**[۴۰۳]، در صورت موجودات نماید، قال علیه‌السلام: **رأیت ربی فی احسن صورة.**

بیت

در همه صورت مصور می‌نگر   با منور هم منور می‌نگر

اما تجلی معنوی، قال اللّه تعالی: **ماکذب الفوأد ما رای**[۴۰۴] .

بیت

بصیرت گر بود روشن صفات او توان دیدن   جمال بی‌مثال او به چشم دل روان دیدن

شعر

فلا ینظر العین الا الیه   و لا یقع الحکم الا علیه

فنحن له و به فی یدیه   و فی کل حال فانا لدیه[۴۰۵]

اما تجلی ذاتیهٔ برقیه می‌نماید، اما نمی‌پاید، قال رسول اللّه(ص):

لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل.

بیت

در آن یك لحظه غیری درنگنجد   ملك چبود که پیغمبر نگنجد

کما قال علیه‌السلام: **کان اللة ولم یکن معه شییء**، اما آن دم منتج علوم اولین و آخرین است، کما قال رسول اللّه(ص): علمت **علم الاولین و الآخرین.**

بیت

[۴۰۳] سوره ۱۱ آیه ۱۰۷.

[۴۰۴] سوره ۵۳ آیه ۱۱.

[۴۰۵] دیده جز سویش ننگرد و حکم جز بر او قرار نگیرد، پس ما برای او و از آن او و مسخر اوئیم و در هر حال نزد اوئیم.

به چنین منصب ار رسد عالم   اعلم عالمی بود دایم

بندهٔ مؤمن کامل همیشه با حق است، و حق به تجلی با بنده، و حق دایم متجلی، و قال اللة تعالی: **و هو معکم اینما کنتم**[٤٠٦].

بیت

تشنه‌ای، سوبسو همی پوئی   غرق آبی و آب می‌جوئی

عین:

جلال نعت الهی است، و معطی هیبت در قلب عارف ربانی، و حکم این اسم از اعجب احکام است، و این اسم را حکم: **لیس کمثله شییء**[٤٠٧]، و حکم: **سبحان ربك رب العزة عما یصفون**[٤٠٨] دارد.

و او را نعوت تنزیه و تشبیه است، و او را حکم قوله جل جلاله علی لسان رسول الله(ص): **مرضت فلم تعدنی،** و قوله عز شأنه: ما وصعنی ارضی و لا سمایی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی.

بیت

اگر تنزیه و تشبیهش بدانی   بذوق این گفتهٔ ما را بخوانی

و جلیل اسمی است از اسماء اللّه تعالی، و از حضرت جلال نازل شده: **و ما قدروا اللّه حق قدره**[٤٠٩]. و حضرت جلال را سبحات وجیهه است محرقه، و هر آینه ابدا جلال بی جمال تجلی نفرماید، اما تجلی کند جلال جمال بر بندگان، و جلال جمال مرتبهٔ علو جمال است، اما در مرتبهٔ دنو حضرت جمیل بر همهٔ عالم تجلی فرموده.

بیت

بر خلق جمال او نموده   حسنی به کمال او نموده

و هو معکم اینما کنتم[٤١٠]:

و جمیل از اسمائی است که مؤثراند در بنی آدم، خاصه و حافظه و رقیبه مااند، اما اسمائی که مختصه‌اند به عالم خارج از ثقلین اسمائی دیگراند. قال رسول اللّه(ص): **ان اللّه جمیل یحب الجمال**. حقیقتاً جمیل است که در مرآت عالم محب جمال بی‌مثال خود است.

بیت

او جمیل است و آینه به کمال   در همه آینه نموده جمال

و هر آینه جمیل محب جمال باشد، و محب جمال محب جمیل.

قطعة

در آینة تمام اشیا   تمثال جمال او هویدا است

در دیدة مست ما نظرکن   رویش بنگرکه نیك پیدا است

وکمال آن است که قابل زیادتی نباشد، وکمال خاصهٔحضرت الهی است، **و اللّه غنی عن العالمین**[٤١١]. اما کمال اهل کمال اگرچه کامل اند و مکمل، اما قابل زیادتی است، وکمال وقوف انسان است بر صور رحمانیه بر طریق

---

[٤٠٦] سوره ۵۷ آیه ۴.

[٤٠٧] سوره ۴۲ آیه ۱۱.

[٤٠٨] سوره ۳۷ آیه ۱۸۰.

[٤٠٩] سوره ۶ آیه ۹۲.

[٤١٠] سوره ۵۷ آیه ۴.

[٤١١] اشاره به آیه ۶۷ سوره ۳: فان اللّه غنی عن العالمین.

احاطه، چنان‌که در زمان مقابله تمام نسخه حرفا حرفا برابر بود.

بیت

این و آن از میانه برخیزد   جان جانان بهم در آمیزد

باقی ماند وجود وشهود، و قبول و قوابل به حسب استعداد بود. آن زمان نور جمال به صفت مظاهر برآید، اگر چه نور از حیثیت ذات و عین قابل الوان نیست، اما در دیدهٔ مردم متنوع نماید، به تنوع زجاج، و نور منصبغ نشود به الوان،

مصراع: هر چند ترا چنان نماید.

عین:

جمع نزد بعضی از اهل اللّه اشارت است به حق لا خلق، و جمعی گفته‌اندکه جمع مشاهدهٔ معرفت است، و قومی بر آنندکه جمع اثبات خلق است قائم به حق. و جمع الجمع فناء از جمیع غیر حق. وگفته‌اند جمع شهود اغیار است به حق، و جمع الجمع استهلاك به‌کلیه در زمان غلبات حقیقت. وگفته‌اندکه جمع آن است‌که جمع کنی صفات واسمائی‌که حق وصف فرموده به تو، و ذات خود را به آن اسماء و صفات وصف‌کرده، و جمع الجمع آن است‌که جمع‌کنی با همدگرکه همه راجع‌اند به حضرت حق: **و الیه یرجع الامرکله**[۴۱۲]**.**

نوبتی صاحب وجودی از اهل وجود می‌گفت‌که: ظهور اسماء الهیه در آثار به استعداد اعیان ممکنات بود، و فرمودکه این سری است خفی، عارفی داندکه عارف حق باشد و به حق عارف، که حق عین وجود است و اعیان ممکنه بر حال خود، و تمیز میان‌کثیر از حیثیت تمیز عین تفرقه است.

مستعدی حاضر بود، گفت: کثرت مشهوده را چه می‌گوئی؟ گفت: نسب احکام استعدادات ممکنات‌اند در وجود حق، و نسب امور عدمیه، و ظاهر نشود در وجود به وجود الا حق، و حق واحد، و واحد حقیقی مثل خود نبود: **لیس‌کمثله شییء**[۴۱۳]**.**

بیت

یك وجود است و هست و خواهد بود   همه عالم به جود او موجود

وعین وجود واحد، و احکام مختلفه به اختلاف اعیان ثابته و اعیان ثابته غیراند درثبوت نه در وجود.

بیت

هر چه موجود است ازو دارد وجود   این سخن از عارفان باید شنود

عین:

تفرقه نزد اهل اللّه اشارت است به خلق بی حق، وگفته‌اند هر چه عبد به خود اضافت‌کند، و بعضی بر آنندکه مشاهدهٔ عبودیت است، و قیل: **شهود الاغیار للّه.** وگفته‌اند مشاهدهٔ تنوع خلق در احوال خلق، و نزد ما تمام اشیاء تفرقه است. قال اللّه تعالی: **افمن یخلق‌کمن ال یخلق**[۴۱۴]**.** و به حدود اشیا میان اشیا تفرقه ظاهر می‌شود، و به تفرقه مقامات و احوال وکثرت مراتب خلق معلوم‌گردد. و دانسته‌ای‌که زیدعین عمرو است در انسانیت و غیر در شخصیت.

شعر

جمع و فرق فان العین واحدة   و هی الکثیرة لا تبقی و لا تذر[۴۱۵]

[۴۱۲] سوره ۱۱ آیه ۱۲۳.

[۴۱۳] سوره۴۲ آیه ۱۱.

[۴۱۴] سوره ۱۶ آیه ۱۷.

[۴۱۵] جمع است و فرق، ولی عین ذات یکی است، و هم او بسیار است، پس چیزی را باقی نمی‌گذارد.

بیت

گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد   صد بنمود در نظر صد نشد اوکدام صد

عین:

عبودیت نسبتی است به عبد، و عبودیت نسبتی است به سید، **و هو فعال لما یرید**[٤١٦] و به ظهور واحد در مراتب اعداد ظاهر می‌شود.

بیت

گر یکی را هزار بشماری   آن همه جز یکی مکرر چیست

مصراع: ضرب الواحد فی الواحد واحد.

عین:

مجموع مراتب الهیه به اصالت بود، واحکام مراتب الهیه در اکوان ظاهر. و اعلی رتبت الهیه در انسان کامل ظهورکرده، و رتبت اعلای غنا غنای حق از عالم. **واللّه غنی عن العالمین**[٤١٧].

اما غنای انسان به هر چه دارد از آن غنی است به آن، و اگر خواهی بگو اعلی رتبهٔ انسان‌کامل فقر است به همهٔ اشیاء.

بیت

همه عالم برای انسان است   بلکه اشیا تنند و او جان است

و حق تعالی درصور اشیا بر انسان‌کامل تجلی‌کرده، تا به هر چه محتاج شود به حق محتاج بود، قال جل جلاله: **یا ایهاالناس انتم الفقراء الی اللّه**[٤١٨].

بیت

می‌نماید خوش جمالی بر همه   سر این نکته نداند بر همه

و حضرت حق متجلی است در صورت اسباب بر احباب، و اسباب حجاب.

بیت

خوش جمالی در آینه بنمود   همه عالم هر آینه بنمود

و هر اسمی از اسماءالهیه مرتبه‌ای دارد خاصه، و صورت هر اسمی مرتبهٔ خاصه‌ای داردکه صورت اسمی دیگر ندارد، و مراتب نامتناهی، و درجات رفیع و ارفع، علمای ربانی عالم‌اند به مراتب اصحاب مراتب، و عارف به رتبهٔ فاضل و مفضول، و تمیز اعیان به صور بود، و علم مقادیر اشیا به مراتب.

بیت

فهم فرما و نیك می‌دارش   این امانت زیاد مگذارش

والسلام علی من اتبع الهدی[٤١٩]، و صلی اللّه علی محمد و آله مصابیح الدجی.

---

[٤١٦] اشاره است به آیه‌های ١٠٧و١۶ سوره‌های ١١و٨۵.

[٤١٧] اشاره است به آیه ٩٧ سوره ٣: فان اللّه غنی العالمین.

[٤١٨] سوره ٣۵ آیه ١۵.

[٤١٩] سوره ٢٠ آیه ۴٧.

رساله انعامات

بِسمِ اللّه الرَّحمنِ الرَّحیمِ

هوالاول والاخر و الظاهر و الباطن وهو بکل شییء علیم.[۴۲۰]

انعام:

بیت

هر نکته‌ای که گویم انعام حضرت اوست بشنو ز نعمت اللّه کاین عین نعمت اوست

بر صحایف ذوات موجودات ملك، کواکب افعال ربانیت لامع می‌نماید، و در مرآت لطایف ملکوت به دور صفات الهیت شارق، و بر خلاصه و حقیت هر شئی در جبروت انوار شموس تجلیات هویت وحدانیت بارق.

بیت

در همه آئینه بنموده جمال خوش جمالی خوش جلالی برکمال

انعام:

مشاهدهٔ حق در عین حق به عین حق مرتبهٔ کمال عارف است، و رؤیت حق در عین رائی به عین حق منصب شاهد. و معلوم فرما که حق به عین غیر حق دیده نشود، کما قال تعالی: **لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار**[۴۲۱]. و اگر عزیزی حق را در عین خود به عین خود بیند، اگر چه صاحب شهود بود:

مصراع: عارفان عارفش نمی‌خوانند.

و اگر شخصی نه به عین حق حق را بیند، و نه به عین خود، منتظرکه در دار آخرت به عین خود حق را بیند: **اعوذ باللّه ان اکون من الجاهلین**[۴۲۲]. و قال اللّه تعالی: **و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا**[۴۲۳]**.** اما اگر منتظر است که در جنت به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، حق را مشاهده نماید،

مصراع: مؤمن است او و مؤمنش دانند.

بیت

منصب هر یکی تراگفتیم گوهر معرفت نکو سفتیم

انعام:

اللّه تعالی از حیثیت ذات منزه است از تعین و تقید، اما به حسب اسما و صفات و تجلیات او را ظهورات است.

رباعی

هر دم حسنی بلطف خود آراید هر لحظه جمالی به یکی بنماید

جودش دَرگنجینه گشوده به همه هر چیزکه خواهد به همه بخشاید

کما قال اللّه تعالی: **و آتاکم من کل ما سألتموه**[۴۲۴].

بیت

[۴۲۰] سوره ۵۷ آیه ۳.

[۴۲۱] سوره ۶ آیه ۱۰۳.

[۴۲۲] سوره ۲ آیه ۶۷.

[۴۲۳] سوره ۱۷ آیه ۷۲.

[۴۲۴] سوره ۱۴ آیة ۳۴.

مراد خویشتن از حضرت او به استعداد اگر جویی بیابی

انعام:

هر موجودی که وصف اوکنند به اطلاق، وجهی داشته باشد با تقیید، از حیثیت تعین او در تعقل متعقل، و هر موجودی که محکوم بود به تقیید او را وجهی بود با اطلاق. و محققی که به ذوق این مشهد مشاهده فرماید، عارف اشیا بود به معرفت تامه، بعد از معرفت حق و خلق.

بیت

یاری که به ذوق خلق و حق می‌داند این گفتهٔ ما چو عارفان می‌خواند

انعام:

عالم مسبوق است به عدم، و قدم به وجود سابق بر عدم. هر آینه میان عالم و قدم وادی عدم باشد.

بیت

بگذر از عالم و عدم بگذار در قدم غیر او ندارد بار

و عالم به عین غیر حق در حد ذات خود معدوم است، و به جود وجود واجب الوجود موجود. لاجرم معتل است به ذات. اگر فردی از افراد انسانی متخلق شود به اخلاق ربانی، معتلی بود به ذات و صحیحی به عرض، لا جرم بصر او نافذ بود در مبصرات، و سمع او در مسموعات، و به بصر: کنت بصره الذی یبصر به، بینا ، و به سمع: **کنت سمعه الذی یسمع به** ، شنوا.

بیت

ظاهرا چون عرض شود زایل به عرض صحتی بود حاصل

و وجود صحیح است به ذات، و منزه و مقدس از علل، اما به حسب ظهور در مظاهر و صور مختلفه در نظر ناظر معتل نماید، چون نور که در زجاجهٔ متلونه به صور الوان پدید آید و نور غیر متلون.

بیت

هر صورت غیری که ترا در نظر آید آن نقش خیالی است که در خواب نماید

انعام:

حق در مرتبهٔ احدیت غنی علی الاطلاق است، کما قال اللّه تعالی: **و اللّه عنی عن العالمین**[۴۲۵].

اما در مرتبهٔ واحدیت، اسماء و صفات حق از برای ظهور طالب آئینه‌اند.

بیت

آئینهٔ روشنی بباید تا نور جمال او نماید

هر آینه در هر آینه به اسمی تجلی فرموده، و به صفتی وجهی به مظهری نموده، و از وجهی واحده به عدد مرایای متعدده وجوهات متکثره ظاهرگشته.

بیت

در همه آینه جمال و جلال می‌نماید به عین ما به کمال

انعام:

قال رسول اللّه(ص): **اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور اللّه**.

بیت

[۴۲۵] اشاره است به آیه ۹۷ سورهٔ ۳: فان اللّه غنی عن العالمین.

انعام فراست الهی خوش‌تر ز هزار پادشاهی

نتاج ادراك صاحب فراست الهی علم است به توحید و وحدانیت، و معرفت به تفرید و فردانیت، بقوله تعالی: **کل شییء هالك الا وجهه**[426]، و ضمیر هاء وجهه با شیئی، فافهم. و فراست یا طبیعیه بود یا روحانیه، و روحانیه فراست الهیه، و آن تجلی نور الهیه است در عین بصیرت مؤمن، که بدان نور دیده شود آنچه واقع است در مفترس، و آن معرفت سعید است وشقی، و معرفت حرکتی که از انسان صادر شده، عند اللّه تعالی مرضی است یا غیر مرضی، اگر چه آن حرکت در غیر حضور صاحب فراست الهیه بوده باشد.

بیت

چشمی که به نور حق چنان بینا شد نیك و بد این به این و آن پیدا شد

اما فراست طبیعیه علم است به اخلاق محموده و مذمومه، و معرفت حرکات بدنیه حسیه وغیر حسیه ، و معرفت سلیم از غیر سلیم، و انسان کامل صاحب فراست الهیه و طبیعیه بود.

بیت

از نقص وکمال یك به یك باخبر است نورش گوئی که نور شمس وقمر است

انعام:

عرفا گفته‌اندکه مرآت یا معنویه است یا محسوسه، و هر آینه آئینه رادر نماینده اثری باشد، و این قول صحیح است اما از وجهی، زیرا که اثر آئینه در منطبع از حیثیت ظهور او است، و ظهور نسبتی است مضاف با نماینده از حیثیت صورت او در آئینه، نه در حقیقت نماینده. و تجلیات ذاتیة اختصاصیه، نه در مظهر بود و نه در آئینه، و تجلیات ذاتیهٔ برقیه در حالت فراغ تام حاصل شود، به عین فراغ تام، از تمام اوصاف واحوال و احکام وجوبیهٔ اسمائیه وامکانیه.

بیت

گر بیابی فراغتی به تمام عارف ذوق ما شوی و سلام

و فراغ مطلق مغایر اطلاق حق نیست.

بیت

این تجلی چو روی بنماید بیش از یك نفس نمی‌پاید

و از نتیجة این تجلی بود علم بر اسماء: **و علمت علم الاولین و الآخرین**، و علم بر سر قوله عليه السلام: **لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل**، و سر قوله: **کان الله و لم یکن معه شیی.**

بیت

خانه چون گشت خالی از اغیار لیس فی الدار غیره دیار

قال رسول اللّه(ص): **کتب اللّه مقادیر الخلایق قبل ان یخلق المساوات و الارض بخمسین الف عام**، و قال عليه السلام: **وکل شییء بقدر حتی العجز والکیس.**

و قضا حکم الهیه است از ازل تا ابد، به هر چه پیش آمدن اشیاء است از نیك وبد، کما قال اللّه تعالی: **و آتاکم من کل ما سألتموه**[427]، یعنی به لسان استعداد.

بیت

مراد خود ز درگاه خداوند به استعداد اگر خواهی بیابی

[426] سوره ۲۸ آیه ۸۸.

[427] سوره ۱۴ آیه ۳۴

عطا باشد به قدر قابلیت   اگر فقر است وگر شاهی بیابی

و فضای قضا وسیع است و قدر قدر منیع، و قدر تفصیل قضا است.

مصراع: آن یکی کلی این یکی جزئی.

و قدر زمان وقوع حکم الهی، و قدر موقت است با وقتی معین و شخصی معین و سببی معین، کما قال تعالی:
فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون[۴۲۸] .

حکم حاکم حکیم تابع علم او است، و علم در مرتبهٔ واحدیت تابع معلوم، هر آینه حکم به قدر قابلیت محکوم علیه بود.

قطعه

بدیدم ساقی سرمست می‌گفت   یکی را جام بخشم دیگری خم

صراط مستقیم است اینکه گفتم   طریق نعمت اللّه را مکن گم

اما محجوب از سر قدر بر آن است که اللّه تعالی حکم کفر می‌فرماید برکافر، و حکم معصیت بر عاصی، با عدم اقتضای اعیان ایشان.

مصراع: به استعداد داری هر چه داری، در خارج.

اما وجود و استعداد اعیان ثابته به فیض اقدس بود کما یشاء و آن تجلی حبی ذاتی است که موجب وجود و استعداد اعیان ثابته است در حضرت علمیه، و فیض اقدس، یعنی اقدس ازکثرت شوایب اسمائیه و نقایص امکانیه، و فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور اشیا است کما یشاء.

مثنوی

فیض اقدس وجود و استعداد   عین ما را ز اسم باطن داد

باز فیض مقدسش ز صفات   بر تو خواند تمامی آیات

چنانکه قابلیت قوابل است، صور انسانیه بر نطفة انسانیه و صورت فرسیه بر نطفهٔ فرسیه فافهم. نور بقدر قابلیت و فیض بقدر استعداد، کما قال اللّه تعالی: **و آتاکم من کل ما سألتموه**[۴۲۹]

انعام:

اعیان ثابته صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه از لا و ابدا.

مصراع: مجعول نمی‌خوانند مخلوق نمی‌گویند.

و نسبت اعیان با اسماء نسبت ابدان‌اند با ارواح، و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواح‌اند با ابدان.

مصراع: بدن و جان بهم دگر دریاب.

واللّه اعلم بالصواب.

انعام:

اطلاق اسم ذات بر حق به تعین تواند بود، و تعینی او به ذات مشتمل بر اسماء ذاتیه، و اسماء ذاتیه مفاتیح الغیب. و احدیت وصف تعین است، نه وصف متعین، و نه اسم مطلق با ذات، و از حیثیت اسماء ذاتیه به اعتبار عدم مغایرت با ذات گفته‌اندکه ذات مؤثر است، و نزد محقق مغایرت اسماء ذاتیه با ذات مغایرت نسبیه است نه حقیقیه، و امتیاز علم ذاتی از ذات امتیاز نسبی اعتباری.

بیت

---

[۴۲۸] سوره ۷ آیه ۳۴.

[۴۲۹] سوره ۱۴ آیه ۳۴.

این سخن عارفان نکو دانند گفتة ما به ذوق می‌خوانند

انعام:

حضرات خمسةکلیه الهیه اول عالم معانی است که اعیان ثابته است، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه در حضرت علمیه، حضرت ثانیه عالم ارواح، ثالثه عالم مثال، رابعه عالم شهادت، خامسه عالم انسان کامل، که جامع عوالم علویة سماویه و سفلیة ارضیه است.

شعر

من کل شیئی لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعة مجموع کمال است که در وی ساقی بنموده است چو در ساغر ما می

و این محقق عارف است به جمیع مقامات و متصف به تمام اسما و صفات، و عالم به موجودات خارجیه، و هر فردی از افراد عالم، صورتی دارد در حضرت عقلیهٔ قلیمه، و صورتی در حضرت لوحیه، بعد از آن سماویه، آنگاه عنصریه، و آنچه مرکب است از عناصر.

بیت

گنجینه وگنج پادشاهی است مجموعة حضرت الهی است

انعام:

قال اللّه تعالی: **وقضی ربك ان لا تعبدوا الا اياه**[۴۳۰]. یعنی حکم رب تو ای محمد (ص)که رب اارباب است، **و هو اللّه الذی لا اله الا هو**[۴۳۱]، بر آن است که عباد تعبد اوکنند به عبادت ارباب متفرقه.

بیت

بندگی حضرت او می‌کنم این عبادت کن که نیکو می‌کنم

انعام:

عالم اسم اعظم عارف است، که این اسم جامع جمیع معانی اسماء الهیه است، و مظهر اوکون جامع، و هو انسان کامل.

بیت

خوش بود انسان اگرکامل بود جامع اسما بحق واصل بود

و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه، وکثرت مظاهر مرایای اسما و صفات او است.

بیت

در همه آئینه پیدا آمده عالم از نورش هویدا آمده

انعام:

قال رسول اللّه(ص)**اللّهم زدنی تحیر افیك.**

بیت

طالب علم است آن صاحب‌کمال ازدیاد علم جوید لایزال

و هر تجلی مستلزم علمی وهر علمی مستلزم ذوقی: **من ذاقه یعرفه**.

---

[۴۳۰] سوره ۱۷ آیه ۲۳.

[۴۳۱] سوره ۵۹ آیات ۲۲ و ۲۳.

و تجلیات الهی نامتناهی، و هر آینه زیادتی تجلی سبب زیادتی علم، و زیادتی علم منتج حیرت، و حیران متحرك به حرکت دوریه، زیرا که مطلوب خود را با هر موجودی در دایرۀوجود مشاهده می‌نماید به وجهی دیگر، و حرکت وجود دوریه است، لاجرم حرکت دوریه واقع است در تمام موجودات.

بیت

همه برگرد قطب‌گردانند گرد قطبند جمله گر دانند

و مدار وجود بر قطب است، وعالم حیران متحرك به حرکت دوریه، فافهم.

بیت

گرد برگرد قطب‌گردانیم در وجودش تمام حیرانیم

انعام:

امرالهی به حکم: **کل یوم هو فی شأن**[۴۳۲]، هر در آنی نازل می شود، از احدیت به واحدیت، و از واحدیت به مرتبۀ عقلیۀ قلمیه، باز به لوحیه، یعنی به نفس‌کلیه، دیگر به طبیعت‌کلیه و به هیولای جسمیه، و به عرش وکرسی و سماوات، واز مرتبۀ کلیه به جزئیه، تا متناهی شود به انسان، منصبغ به احکام انصباغ جمیع مراتب.
و اگر متناهی شود به انسان کامل، آخریت عین اولیت باشد، و انسان کامل مظهر جامع مراتب الهیه است، واگر سالکی باشدکه نصف دایره یا اکثر قطع کرده بود، منسلخ شود از وی به انسلاخ معنوی، و مراجعت نماید به حضرت الهیه در آن واحد: **والیه یرجع الامرکله**[۴۳۳].

مثنوی

آن امر تجلی الهی است این حکم ظهور پادشاهی است
گر دایره‌ات تمام باشد صد خواجه ترا غلام باشد

انعام:

فلك اطلس در شب و روزی سیصد وشصت حرکت می‌کند، و هر حرکتی را زمانی گفته‌اند، و سیصد و شصت زمان را به بیست و چهار قسم کرده‌اند، و هر قسمی را ساعتی خوانده‌اند، و هر ساعتی پانرده زمان مستوی، و اگر یك زمان را منقسم‌گردانند به قسمین، نصف آن زمان آن باشد. قال اللّه تعالی: **کل یوم هو فی شأن**[۴۳۴].

رباعی

در هر آنی به ما عطائی بخشد شاهی جهان به هرگدائی بخشد
گنجی که نهایتش خدا می‌داند از لطف وکرم به بینوائی بخشد

انعام:

مجموع صور از مراتب حجب ذات احدیت‌اند، و حجب یا نورانیه‌اند یا ظلمانیه، کما قال رسول اللّه (ص): **ان للّه سبعین حجابا من نور و ظلمةلوکشفها لا حترقت سبحات وجهه ما انتهی الهی بصره.**

بیت

ظلمت و نور هر دو یکذاتند گر چه اندر ظهور آیاتند

شعر

فما عین سوی عین فنور عینه ظلمه

[۴۳۲] سوره ۵۹ آیه ۲۲.
[۴۳۳] سوره ۱۱ آیه ۱۲۳.
[۴۳۴] سورده ۵۹ آیه ۲۲.

فمن یغفل عن هذا　　یجد فی نفسه غمه

محقق کثرت موجوده در عالم، و در واحد حقیقی مشاهده می‌نماید، و مدلول کثرت اسمائیه عین واحده بیند، و کثرت اسمائیة مشهوده عین واحده، و اسماء الهیه متعدده‌اند به صفات و واحد به ذات.

و هویت الهیه مستوره است در صور موجودات، و در قیامت کبری به ذات ظاهرگردد و صور مخفی شوند، و حق تعالی فرماید: **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**[۴۳۵]، بعد از آن تجلی فرماید به کثرت مشهوده در دار آخرت، جلت قدرته.

بیت

تجلی صفاتش را همه عالم کند پیدا　　ولی چون ذات بنماید نماند شیئی از اشیا

انعام:

انسان همیشه در ترقی است از آن سیر او از علم به عین، و عین ثابتة انسانیه لایزال ظاهراست در هر صورتی از صور، از مراتب نزول و عروج در جمیع عوالم روحانیه و حسمانیه در دنیا و آخرت.

بیت

از ترقی عارفان دارند خبر　　دیگران درمانده‌اند در خواب و خور

فافهم.

ودریاب که انسان کامل مخلوق است به صورت رب الارباب، کما جاء فی الحدیث: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و فی روایة: **علی صورة الرحمن**، و مراد به صورت اسما و صفات الهیه.

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانیم　　بی خلافی خلیفه می‌دانیم

انعام:

برزخی که میان احدیت و واحدیت است به اعتبار حاملیت تجلی اول حقیقت محمدیه (ص)و برزخ ثانی میان وجوب ذاتی و امکان مرتبهٔ انسان کامل، و برزخیت کبری حقیقت محمدیه (ص)، معبر است به : قاب قوسین، او ادنی اشارت به اتحاد احدیت و واحدیت، و اختفاء برزخ در سطوت نور تجلی ذات.

شعر

اذا ما بدا لی تعاظمه　　وان غاب عنی فانی العظیم

فلا تعجبن بعین الحدیث　　فان الحدیث بعین القدیم

وحدت ظاهر وجود است، و وجوب وصف خاص وجود، وکثرت ظاهر علم است از حیثیت تعلق علم به حقایق کونیه، و امکان ز لوازم او است، اماوحدت حقیقه از سرایت احدیت بود در وی، وکثرت نسبیه از سرایت واحدیت و اعتبارات اصلیه.

مصراع: وجدت وکثرت عیان خواهیم کرد.

وکثرت نسبیه منشاء اسما و صفات الهیه است، و مرتبهٔ صورت واحدیت، اما کثرت حقیقیه از سرایت احدیت، اما وحدت نسبیه مجموعه‌ای است از اثر سریان احدیت. اما کثرت حقیقیه اعیان ممکنات و حقایق کونیه گویند، و عالم معانی بحر امکان، که نون اشارت است بر آن، وحقیقت انسانیه شاملة مراتب الهیه وکونیه.

دوبیتی

ذات و صفت است اسم دریاب　　آن گنج در آن طلسم دریاب

[۴۳۵] سوره ۴۰ آیه ۱۶.

در صورت و معنیش نظر کن　　در عین یکی دو قسم دریاب

غزل

جامی ز حباب پر ز آب است　　آب است که صورتا حباب است
در ظاهر و باطنش نظر کن　　دریاب حجاب آب آب است
آن جام جهان نمای اول　　یك عین و صفات بی‌حساب است
نقشی که خیال غیر بندد　　بگذار که آن خیال خواب است
بی جود وجود چیست عالم؟　　گوئی سر آب نه، سراب است
ماهی که به شب ترا نماید　　خورشید بود که در نقاب است
گر پرسندت که چیست توحید　　خاموشی تو ترا جواب است

انعام:

اول مرتبه احدیت است، دیگر واحدیت، سوم هویت، چهارم باطن مطلق، پنجم الرحمن، ششم الرحیم، هفتم الماحی، هشتم القابل، نهم الفاعل، دهم العلیم، یازدهم المصور، دوازدهم ظاهر مطلق.

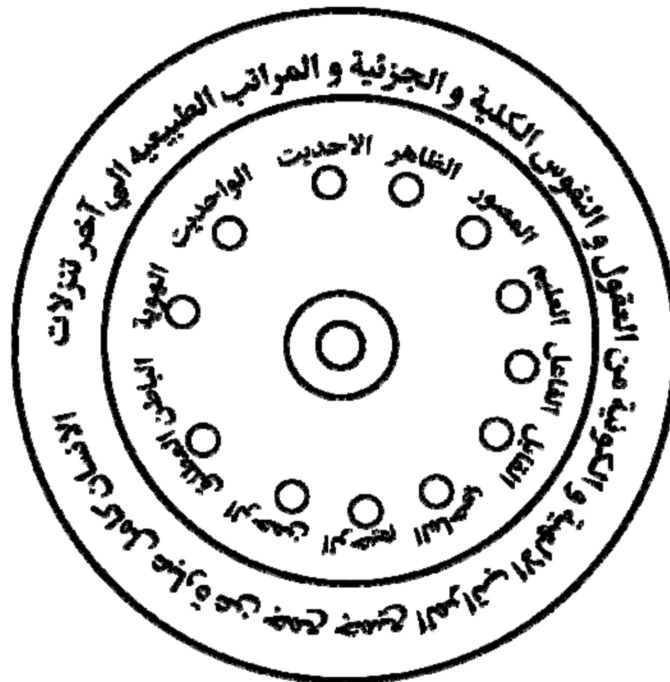
بیت

تنزلات وجود است و جامعش انسان　　اگر تو جمع کنی جامع خوشی می‌خوان

و انسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه کونیه است از عقول و نفوس کلیه و حزئیه.

بیت

کون جامع نزد سید او بود　　بی تکلف جامعی نیکو بود



انعام:

کثرت نسبت اعتباریه و تعدد اسما و صفات الهیه قادح نباشد در احدیت ذاتیه.

دوبیتی

در هزار آینه بنمود بنمود آن هزار و او یك بود
غیر او بی‌وجود و معدومند لیس فی الدار غیره موجود

انعام:

اسماء افعال به حسب احکام منقسم‌اند به اقسام، حکم بعضی لا ینقطع واثر لا یتناهی.

بیت

از ازل تا ابد چنین باشد حاکم مبدعات این باشد

و این اسما حاکم‌اند بر ارواح قدسیه و نفوس ملکیه وبر هر چه داخل نیست در تحت زمان، چون مبدعات، اگرچه داخل اند در تحت دهر، و موجوات یا متغیراتند یا ثابتات، و نسبت متغیرات با متغیرات زمان، و نسبت ثابتات با ثابتات سرمد، و نسبت متغیرات با ثابتات دهر، و حکومت اسمائی که حاکم‌اند بر مبدعات ازلیت ابدیه، وحکم اسمائی که حاکم‌اند بر آخریت ابدیه.

بیت

ابدا حاکم‌اند تا دانی ازکلام خدا چنین خوانی

سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین[۴۳۶].

و اسما که حاکم‌ان بر دنیا و به هر چه در تحت زمان است، ظهور و اثر آن اسما غیر ازلی و ابدی است، و مقطوع الحکم‌اند به انقطا ع نشأهٔ دنیاویه، اگر چه نتایج آن به حسب آخرت ابدیه است.

بیت

کفرو ایمان و نیك و بد هرچار با تو ماند نتایجش ناچار

انعام:

مجموع اشیای موجودهٔ در خارج، داخله‌اند در تحت حکم اسم الظاهر، از حیثیت وجود خارجی، و حق از حیثیت ظهور عین الظاهر و از حیثیت بطون عین الباطن، و اعیان ثابته مظاهر اسما و صفات الهیه، و از حیثیت باطن عین اسما، و موجودات خارجیه مظاهر اعیان.

بیت

مظهر و مظهر ار چنین دانی شرح انعام ما فرو خوانی

انعام:

اعیان ثابته به اعتباری صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و به اعتباری حقایق اعیان خارجیه، و به اعتباری که متمکنه‌اند ، شم رایحهٔ وجود خارجی نکرده‌اند، و به اعتبار وحدت ذات موصوفه‌اند به صفات ارباب، یعنی اسماء الهیه ،که مستفیض‌اند از فیض اقدس.

و این فیض از تجلی حبی ذاتی است بر اعیان، به حسب اولیت و باطنیت، و حضرت الهیه افاضه می‌فرماید بر اعیان بر دوام به فیض مقدس، و آن تجلی است به حسب ظاهریت و آخریت.

بیت

---

[۴۳۶] سوره ۳۹ آیه ۷۳.

ما چنین منعم او چنان منعم　　منعمش منعم است از آن منعم

انعام:

فیض مقدس اسمائیه از حضرت الهیه است، و قابلیت و استعدا از اعیان ثابته، و امتیاز اعیان از وجود مطلق از حیثیت تعینات عدمیه راجعهٔ با عدم، اما به اعتبار حقیقت و تعینات وجودیه عین وجودند.

بیت

گر سئوالی کرده‌ای بشنو جواب　　فهم کن واللّه اعلم بالصواب

چنانکه امیرالمؤمنین و امام المسلمین علیه الصلوة والسلام سئوال کمیل را جواب فرمود: **محو الموهوم مع صحوالمعلوم**. وگفته‌اندکه اعیان در عدم‌اند، و دانسته‌ای که عدم لا شئی محض است، و از ظرف غیر نتواند بود، بلکه مراد آنست که اعیان در حالتی که ثابته‌اند در علم، منتسبه‌اند به عدم خارجی، و به وجود خارجی از جود وجود واجب الوجود موجود.

رباعی

از جود وجود عالمی موجودند　　بی جود وجود در عدم کی بودند
اعیان در علم اگر چه بودند ولی　　..

انعام:

عقل اول که مشتمل است بر جمیع حقایق و صور عالم به طریق اجمال عالمی است کلی که معلم عقلای عالم است به اسم الرحمن.

بیت

شمع ما از نور او افروختند　　اسم الرحمن به ما آموختند

و نفس کلیه مشتمل بر جمیع جزئیات بر وجه تفصیل عالمی است کلی.

بیت

جمله جزئیات عالم از رحیم　　رحمتی خاص است و انعامی عمیم

و انسان کامل جامع مجموع آن.

مصراع: مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است.

در مرتبهٔ روح اجمالا ودر مرتبهٔ دل تفصیلا عالمی است کلی.

بیت

اسم جامع یافتم تلقین ازو　　جامع اسما بود بشنو نکو

انعام:

هر فردی از افراد عالم علامت اسمی است از اسماء الهیه، و هراسمی به ذات جامعه، مشتمله بر تمام اسما، هر آینه به هر اسمی مجموع اسما معلوم شود، و اسما واحدند به ذات، و متعدد به صفات. **کل اسم فیه کل اسم.**

مصراع: توحید ندانی ار ندانی این را.

انعام:

اول حضرات کلیهٔ خمسهٔ الهیه غیب مطلق است، و غایب از عقل و حس، کما قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله: **ان اللّه احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار.**

و عالم این حضرت اعیان ثابته که صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و ما یقابل آن حضرت شهادت مطلقه،

و عالم این حضرت ملك.

بیت

ملك و ملك را به هم دریاب　　مالك و ملك را بهم دریاب

اما حضرت غیب مضاف منقسم است، از وجهی که با غیب مطلق دارد عالم او جبروت و ملکوت، یعنی عقول و نفوس مجرده، و از وجهی که با غیب مطلق دارد عالم او جبروت و ملکوت، یعتی عقول و نفوس مجرده، و از وجهی که اقرب است به شهادت مطلقه عالم او عالم مثال. و عالم مثال عالمی است روحانی از جواهر نورانی.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی　　نه جوهر عقلی مجرد

شبیه به جوهر جسمانی از وجهی که محسوس است، و شبیه به جوهر عقلی از آن روکه نورانی است.

بیت

برزخی آن چنانکه می‌دانی　　نیك خوانی به ذوق اگر خوانی

اما حضرتی که جامعۀ حضرات اربعه مذکوره است عالم او عالم انسانی که جامع جمیع عوالم است.

مصراع: چار حضرت در یکی حضرت نگر.

و به هیأت اجتماعیه:

مصراع: پنج حضرت می‌نگر جان پدر.

عالم ملك مظهر عالم ملکوت، و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت که عالم مجردات است، و ملکوت مظهر عالم مثال مطلق، و جبروت مظهر عالم اعیان ثابته، و اعیان ثابته مظاهر اسماء الهیه، و حضرت واحدیت مظهر حضرت احدیت، **و لیس وراء العبادان قریة.**

بیت

مظهر و مظهر این چنین باشد　　گر شود کشف توهمینی باشد

انعام:

مشاهدۀ قلوب اتصال است به محبوب، اتصال تنزیه نه اتصال تشبیه.

مصراع: **فکان بلاکون لانك کونه.**

بیت

دل یکی بیند نه بیند جز یکی　　می‌کند تنزیه آن یك بی‌شکی

امامشاهدۀ عیان نظر است از غیر تقیید به جارحه.

بیت

صاحب نظر است هرکه اینش نظر است　　ذوقی دارد ز ذوق ما با خبر است

و رؤیت به بصر، اشتراك است میان شاهد و مشهود، و مشهد دل مبقی مشاهده بود و مشهد بصر محرق و مفنی.

بیت

طلب‌کن دیده‌ای از وی که نور او به او بینی　　به چشم حادث محدث قدیمی را تو چون بینی

انعام:

موحد از جمیع وجوه خلیفه چگونه تواندبود، و خلیفه حامل اثقال تمام مملکت است، و توحید مقتضی تفرید است از عالم، و توجه تامه به حضرت حق، و خلیفه حاضر به جیمع حضرات جزئیه وکلیه و امکانیه و الهیه، و

موحد محجوب از حضرات اکوانیه.

بیت

کون جامع جامع اسما بود	ناظر حق در همه اشیا بود

انعام:

تعریف اشیا به تمیز اشیاء است، وتمیز اشیاء به خواص اشیاء، و خواص هر شییء احدیت آن شییء است، هر آینه اشیاء را جمع کنند به واحد، و متفرق به واحد.

بیت

وحدت فرق و جمع اگر دانی	این چنین جمع و فرق گردانی

انعام:

انوار معرفت حضرت الهیه به انوار عقل است یا نور اعیان، مدرك نور عقل: **لیس کمثله شییء**[437] و مدرك نور ایمان: **و هوالسمیع البصیر**[438].

بیت

آیت تنزیه و تشبیهش بخوان	سر این تنزیه و تشبیهش بدان

انعام:

اسم از وجه احدیت عین مسمی است، واز واحدیت عین از وجهی و غیر از وجهی، و اعیان ثاتبه صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و ارواح صور اعیان در عالم ارواح، و نسبت صورت محب با روح محب نسبت روح محب است با عین محبوب.

بیت

تن به جان زنده جان به حضرت او	زنده دل داند این سخن نیکو

و رب الارباب تربیت اعیان می‌فرماید به اسما و صفات، و تربیت ارواح به اعیان، و تربیت اجساد به ارواح، هر آنیه ربوبیت حق ظاهر است در جمیع مراتب مربوبات.

بیت

همه مربوب حضرت اویند	بلکه محبوب حضرت اویند

انعام:

آدم حقیقی نفس واحده است و خلیفهٔ الهیه و مدبر عالم، و در حقیقت روح محمدی است ظاهر در این نشأة انسانیه، بقوله عليه السلام: **اول ما خلق الله نوری**، و قال جل جلاله بلسانه عليه السلام: **خلقت نور محمد من نور وجهی و خلقت ما خلقت من نور محمد**(ص).

بیت

جمله عالم از وجود او وجودی یافته	بر همه ذرات اکوان آفتابی تافته

و حقیت انسانیه رامظاهر است در جمیع عوالم، اول روح کلی:

بیت

عقل اول روح کلی گفته‌اند	درة بیضا است نیکو سفته‌اند

و مظهر ثانیه حوای معنویه یعنی نفس کلیه، و هو قوله تعالی: **یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس**

---

[437] سوره ۴۲ آیه ۱۱.

[438] سوره ۴۲ آیه ۱۱.

واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء[٤٣٩].

بیت

یك حقیقت ظهور چون فرمود　　در ظهور آن یکی بسی بنمود

به نسبت با عالم جبروت: **اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة.**

بیت

عقل اول درّة بیضا بود　　روح کلی روح جد ما بود

قال رسول اللّه ص: **اول ماخلق اللّه العقل.**

و خلق منها زوجها نفس کلیه، **و بث منهما رجالا کثیرا و نساء** عقول و نفوس مجرده،

و به نسبت با عالم ملکوت: خلقکم من نفس واحدة یعنی نفس کلیه، و خلق منها زوجها طبیعت کلیه، **و بث منهما رجالا کثیرا و نساء** نفوس و ناطقه و نفوس منطبعه و سایر قوای جسمانیه.

و به نسبت با ملك:

بیت

آدم و حوا و ذریات ایشان یاددار　　یاد دار این یادگار نعمت اللّه یادگار

انعام:

حکمت در نشأة جسد آدم یعنی صورت ظاهرهٔ اوعلیه السلامظهور اسما و صفات حق است در آئینهٔ **المؤمن مرآت المؤمن**، و حکمت در نشأة روح آدم یعنی صورت باطنهٔ او ظهور ربوبیت و خلافت آدم بر عالم. و به اعتبار ربوبیت و اتصاف به صفات الهیه حاکم، و به اعتبار مربوبیت محکوم، و به نشأة رتبت مستحق خلافت.

بیت

بر همه عالم خلیفه آدم است　　این کسی داندکه با ما همدم است

به نشأة روحانیه متستفید است از حق، و به نشأة جسمانیه مبلغ بر اشیا و ید روحانیهٔ او ید آخذه، و ید جسمانیه ید معطیه.

بیت

چشم ما روشن به نور او مدام　　آفتابی می‌نماید والسلام

انعام:

قال اللّه تعالی: لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر[٤٤٠].

لا تردکه الابصار لا نه لطیف، و هو یدرك الالبصار لا نه خبیر، و ممکن نیست که علم موجد محیط شود بر حقیقت موجد.

بیت

عقل درکنه ذات حیران است　　خود مقر است که نیك نادان است

و علم به اسماء و صفات حق به حسب تفصیل هم محال است، زیرا که مظاهراسماءو صفات مفصلا غیر متناهیه‌اند، اما به حسب امهات متناهیه. و ظواهر عالم مظاهراسم الظاهر و بواطن مظاهر اسم الباطن. و اسم الظاهر اقتضای ظهور عالم می‌کند، واسم الباطن اقتضای بطون عالم.

و اعتبار ربوبیت غیر اعتبار مربوبیت است، و اقتضای اسم الظاهر غیر اقتضای اسم الباطن، و اقتضای اسم الباطن

---

[٤٣٩] سوره ۴ آیه ۱.

[٤٤٠] سوره ۶ آیه ۱۰۳.

غیر اقتضای اسم الظاهر، اما به اعتبار احدیت حقیقة الحقایق، ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر **هوالاول و الاخر و الظاهر و الباطن وهو بکل شیئی علیم.**[441]

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانی   این رساله به ذوق بر خوانی

انعام:

مرتبة انسانیت محیط است بر جمیع مراتب عالم، اما انسان قادر نتواند بود که عارف شود به طریق تفصیل به تمام مراتب انسانیه، نعم، این قدر داندکه مرتبۀاو مشتمله است بر جمیع مراتب عالم. این معرفت مرتبۀ او است بر وجه اجمال.

اما اگرکسی را مقام قطبیت بود در حقیقة الحقایق، اطلاع یابد بر مجموع مراتب تفصیلا، لیکن به حسب بشریت:

مصراع: دایما آن چنان نخواهد بود.

کما قال نبینا (ص): **لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل**، و این تجلی ذاتیۀ برقیه در آن واحد، معطی علم اولین و آخرین است. و قال علیه السلام: **علمت علم الاولین و الاخرین**. فافهم.

بیت

این چنین علمی گرت حاصل شود   منصب عالی توکامل شود

انعام:

به نور حقیقی ادراك اشیاء ممکنه ممکن است، اما ادراك او ممکن نیست، زیرا که عین حق است، و حق از حیثیت تجرد او از نسب و اضافات مدرك غیر نگردد. قال اللّه تعالی: لا تدرکه الابصار، و روایت است که سائلی سئوال کرد از حضرت رسول (ص)که: **هل رأیت ربك؟** قال علیه السلام: **نورانی اراه.**

بیت

نور مطلق به دیده نتوان دید   در مظاهر ولی توان دیدن

کما قال اللّه تعالی: **اللّه نورالسماوات والارض**[442]، بعد از آن ذکر مراتب تمثیل فرمود: **نور علی نور**[443].

بیت

نور با نور چون برآمیزد   این حجاب از میانه برخیزد

قال اللّه تعالی: **یهدی اللّه لنوره من یشا**[444]. یعنی نوری که متعین است در مظاهر. اما نور مطلق احدی، به اعتبار تجرد او از نسب و اضافات رؤیت او معتذر، امادر مظاهر و حجب مراتب ممکن، فافهم.

شعر

کالشمس یمنعك اجتلاء وجهها   فاذا اکتست برقیق غیم امکنا

بیت

آن نور به عین ما توان دید   هر دیده که دید آن چنان دید

و حضرت سید (ص)رؤیت جنانیه مشبهه گردانید به رؤیت آفتاب و ماه، و قال علیه السلام: **انکم سترون ربکم کما**

---

[441] سوره ۵۷ آیه ۳.

[442] سوره ۲۴آیه ۳۵.

[443] سوره ۲۴ آیه ۳۵.

[444] سوره ۲۴ آیه ۳۵.

ترون القمر لیلة البدر.

بیت

در بهشت جاودان در آینه　　نور او بنمایدت هر آینه

انعام:

معلوم فرمودی که نور حقیقی مدرك غیر نشود، اما غیر او به او ادراك توان کرد. اما ظلمت، نه غیر او به او دیده شود و نه او به او، اما ضیاء یدرك به و یدرك به غیره. این هر سه هر یك شرفی دارد.

اما شرف نور حقیقی از حیثیت اولیت و اصالت و سبب انکشاف هر مستوری است. اما شرف ظلمت آن است که به اتصال او نور حقیقی مدرك شود، بی اتصال او ادراك نور حقیقی متعذر. اما شرف ضیاء از حیثیت جمع میان نور و ظلمت:

بیت

جامع نور و ظلمت است ضیا　　نظری کن به دیدة عرفا

انعام:

نور حقیقی سه مرتبه دارد: یکی مشارکت با وجود مطلق، دیگر مشارکت با علم حقیقی، سوم جامعیت ظهور و اظهار.

بیت

این معانی که ما بیان کردیم　　سر نور است خوش عیان کردیم

انعام:

وجودمحض متعقل است در مقابلهٔ عدم، هر آینه عدم را تعینی باشد در تعقل، و عدم را ظلمت است و وجود را نوریت.

و عالم از آن وجهی که غیر حق است و ممکن، وصف کنند او را به ظلمت، و منور است و موجود به وجود، از جود واجب الوجود، و ظلمانی است از وجهی که با عدم دارد، و هر نقصی که ملحق عالم شود از احکام نسبیهٔ عدمیه بود، و قال عليه‌السلام: **ان اللّه خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیم من نوره.**

و خلق اینجا به معنی تقدیرگفته‌اند، و تقدیر سابق بر ایجاد، و رش نورکنایت از افاضهٔ وجود براندازهٔ ممکنات.

بیت

همه عالم وجود ازو دارند　　خوش وجودی بگو نکو دارند

انعام:

هر واحدی از وجود وعلم و نور مدرک و مرئی نگردد، بلکه تعدد نبود در میان هر سه در حضرت احدیت ذاتیه.

بیت

این هر سه یکی است در حقیقت　　یک عین و سه نام در طریقت

اما تمیز وجود از علم آن است که علم متعدد شود به تعدد معلومات، از حیثیت تعقلات در مرتبهٔ تعقل، به خلاف وجود که موجودات متعدد شوند به ظهور وجود در مدارک تفصیل.

اما فرق میان نور حقیقی و وجود محض آن است که وجود ظاهر شود مدرک را در مقابلهٔ معلومات معدومهٔ متعینهٔ در علم حق، اما ادراک نور محض ممکن نیست الا در مظاهر موجود.

معلوم فرما که فرق میان اسماء الهیه، و تمیز بعضی از بعضی، و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم نور:

بیت

خوش تمیزی است عارفان دانند گفتهٔ ما به ذوق می‌خوانند

انعام:

انشاء صورت موجودهٔ در خارج، از روح وجسم، از عالم ملک و ملکوت.

بیت

تنت از ملک و روحت از ملکوت سرّ لاهوت گفتم و ناسوت

و نشأهٔ صورت باطنهٔ انسان کامل ، در حضرت علمیهٔ الهیه، عین ثابتهٔ انسانیه است، و متصفه به صفات حق، و هم چنانکه ظهور حقیقت به صورت بود، حق سبحانه و تعالی بر اسماء و صفات، در مظاهر عالم تفصیلا و در مرآت حقیقت انسانیه اجمالا ظهور فرموده.

رباعی

در جام جهان نما جمالش بنگر آن حسن لطیف بی‌مثالش بنگر
اهل نظری نور الهی می‌بین گر عارف کاملی کمالش بنگر

قال رسول اللّه (ص)**: ان اللّه خلق آدم علی صورته.**

و هر واحدی از ظآهر و باطن منقسم‌اند بر دو قسم: مطلق و مضاف.

اما باطن مطلق ذات حق و اسماء و صفات حق، و اعیان ثابته، و باطن مضاف عالم ارواح، و ظاهر مضاف عالم مثال، و ظاهر مطلق عالم شهادت. قال اللّه تعالی: **هوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن وهو بکل شییء علیم**[445]

بیت

در همه آینه هویدا اوست پیش عارفان نهان پیدا اوست

انعام:

آدم حقیقی یعنی عقل اول نفس واحده است، و خلیفهٔ الهیه و مدبر عالم، و در حقیقت روح محمدی است (ص)ظاهر در این نشأۀانسانیه، کما قال رسول اللّه(ص): اول ما خلق اللّه نوری، و قال جل جلاله بلسان حبیبه (ص): خلقت نور محمد من نور وجهی و خلقت ما خلقت من نور محمد.

بیت

جمله عالم از وجود او وجودی یافته آفتابی بر همه ذرات عالم تافته

و قال عليه السلام: **کنت نبیا و آدم بین الماء والطین**. و حقیقت انسانیه را مظاهر است در جمیع عالم.

بیت

همه آینهٔ جمال ویند به کمالند و ازکمال ویند

مظهر اول عین ثابته، ثانی روح کلی.

بیت

عقل اول روح کلی گفته‌اند درهٔ بیضا است نیکو سفته‌اند

ثالثه نفس کلیه:

مصراع: ولدت امی اباها ان ذا من اعجبات.

شعر

---

[445] سوره ۵۷ آیه ۳.

و عقلی کالا بی نفسی کامی　　ابی ابنی و امی کالبناتی

دوبیتی

کون جامع جامع اشیاء بود　　حضرت او مظهر اسما بود
عاشق و معشوق و عشقش خوانده‌اند　　این کسی داندکه او از ما بود

انعام:

موجودات متفاوته‌اند در شرف و خست و نقص وکمال.

و هر موجودی که میان او و میان خالق او، وسایط از احکام کثرت امکانیه کمتر بود، نسبت او از حضرت وحدانیت الهیه بیشتر و قرب او به حق از حیثیت وحدانیت اتم.

بیت

هرکه را قرب این چنین باشد　　شرف او بر آن و این باشد

وکثرت وسایط و تضاعف امکانیه در موجود مقتضی خست و تنزل درجۀ او است و بعد نسبت از حضرت وحدانیت، اما کمال به حسب جمعیت اتصاف است به صفات الهیه.

بیت

هرکه را بیشتر بود آن حال　　اکمل از دیگری بود به کمال

و نقص به قدر نقص حظ مذکور، و درجات نقص وکمال متفاوت به حسب قلت جمعیت فعلیه وکثرت جمعیت.

قطعه

اندکی ذوق اگرکسی را هست　　نزد یاران ما غریبی نیست
ذوق خم از پیاله نتوان یافت　　گر چه او نیز بی نصیبی نیست

و مفاضله که میان انبیاء و اولیا است[٤٤٦]، به علم ومرتبه ، به جمع حقایق و اسماء و صفات الهیه و حقایق کونیه بود، و برزخ جامع را واسطه‌ای است میان غیب ذاتی الهی و احکام وحدانیت وجوبیه، و میان حقایق و خصایص کونیه بر سبیل حیطهٔ تامه. فافهم.

انعام:

سد ره که مقام جبرئیل است عليه السلام برزخی است میان عالم طبیعت عنصریه و میان عالم طبیعت کلیه، و به جامعیت طرفین مختصه به عالم مثال، و آن عالمی است روحانی از جوهر نورانی شبیه به جوهر جسمانی، از آن وجه که محسوس است، و شبیه به جوهر عقلی از آن رو که نورانی است.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی　　نه جوهر عقلی مجرد

و اصحاب شهود برآنندکه هر چه او را در عالم حسی وجودی است در عالم مثال مثالی باشد، اما لازم نیست که هر چه در عالم مثال باشد او را در عالم حسی مثالی بود.

دوبیتی

نور خود را به نور خود بنمود　　به کمالی که در خیال نبود
خوش جمالی که در همه عالم　　مثل آن حسن بی‌مثال نبود

و اصحاب شهور برآنندکه نسبت عالم حسی را با عالم مثالی نسبت جزئی است لا یتجزی یا سایر عالم. اما اگر

[٤٤٦] **تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض**، سوره ۲ آیه ۲۵۳.

ارادت الهی باشد، ظهور شیئی که صورت نوعیه نباشد اور ار در صورت حسیه، چون عقول مجرده، او را متشکل گرداند به قدرت بالغهٔ تامهٔ شامله به اشکال محسوسات، هم چنانکه ظهور جبرئیل علیه‌السلام به صورت دحیهٔ کلبی، و به صورت بشری دیگر، کما یقول جل ذکره: **فتمثل لها بشرا سویا**[٤٤٧].

بیت

به هر صورت که خواهد آفریند　　چه خوش چشمی که آن معنی به بیند

و نفوس انسانیهٔ کامله گاه گاهی به شکلی غیر شکل محسوس خود متشکل شود.

دوبیتی

به هر شکلی که معشوقم بر آید　　دلی از عاشق خود می‌رباید

دمی چون زاهد مخمور باشد　　زمانی رند سرمستی نماید

بیت

شیخ در مصر و خرقه در کرمان　　خرقه بازی چنین کنند ایشان

انعام:

بیت

روح اعظم روح انسانی بود　　جامع اسماء ربانی بود

روح از حیثیت جوهر و تجرد از عالم ارواح مجرده است، و مغایر بدن، اما متعلق است به بدن، تعلق تدبر و تصرف، وقایم به حقیقت خود، و غیر محتاج به بدن در بقا و قوام، اما از حیثیت انکه بدن صورت و مظهر مطهر کمالات او است.

بیت

محتاج بود به صورت خویش　　خواهی شاه است و خواه درویش

انعام:

اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء و متجلی است در تمام اسماء به حسب مراتب الهیه به ذات، و مرتبهٔ مقدم بر باقی اسماء، و مظهر او را تقدم بر مجموع مظاهر اسما، و متجلی در مظاهر به حسب مراتب.

و این اسم جامع به نسبت با دیگر اسما دو اعتبار دارد:

یکی اعتبار ظهور ذات او در هر اسمی از اسما، زیرا که مظاهر تمام اسما مظاهر این اسم‌اند، و ظاهر و مظهر در وجود واحد، اگر چه در عقل ممتازاند، و این اشتمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه.

به اعتبار ثانی از حیثیت مرتبهٔ الهیه، اشتمال کل مجموعی است بر اجزا، که عین او است به اعتبار اول.

بیت

اسم اعظم از همه اسما بخوان　　معنی اسم و مسمی را بدان

انعام:

حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیت انسانیه‌اند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم اعظم، و نزد اهل اللّه عالم مسمی است به انسان کبیر به حسب ظهور حقیقت انسانیه در عالم، و به این اشتمال و ظهور تمام اسرار الهیه در حقیقت انسانیه مستحق خلافت است.

شعر

---

[٤٤٧] سوره ۱۹ آیه ۱۷.

سبحان من اظهر ناسوته   سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدافی خلقه ظاهرا   فی صورة الآکل والشارب

و اول ظهور حقیقت انسانیه در صورت اجمالیه وعمائیه، یعنی عقل اول، دیگر در عقول و نفوس ناطقهٔ فلکیه، و در صورت طبیعت و هیولای کلیه، و در صورت جسمیهٔ بسیطه و مرکبه.

بیت

آفتابی ز غیب پیدا شد   در همه ذره‌ها هویدا شد

شعر

کل اجمال غدا لوجهک مجملا   لکنه فی العالمین مفصل

انعام:

مقام تحقیق حاصل نشود الا کاملی راکه سمع و بصر و لسان و ید و رجل او حق باشد، و این مرتبه به عنایت الهیه تواند بود، و به وسیلهٔ نواقل خیرات، و صحت نوافل خیرات بعد ازکمال فرایض بود، وکمال فرایض بعد از استیفاء حقوق آن.

لا جرم سالک بایدکه اولا به تحصیل حقوق فرایض مشغول شود، و بعد ازکمال فرایض به نوافل خیرات قیام نماید، تا مرتبهٔ تقرب یابد و به دولت محبت محبوبیت محبوب گردد، و به تشریف شریف و خلعت لطیف : **کنت سمه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به.** الحدیث ، مشرف گردد.

آنگاه مفتح الابواب در تحقیق گشاید و جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، در آینهٔ: **المومن مرآت المومن**، به او نماید.

بیت

نور او را به عین او بیند   هر چه بیند همه نکو بیند

انعام:

هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد معنویه در حضرت علمیه، که حکما ماهیت خوانند و اصحاب صوفیه عین ثابته. و هر عینی از اعیان ثابته، صورتی دارد خارجیه، مسمی به مظاهر و موجودات عینیه.

و دانسته‌ای که حقیقت محمدیه (ص)صورت اسم جامع الهی است، و این اسم اعظم جامع معانی اسماء الهیه است و رب الارباب، و این حقیقت جامعهٔ کامله مربوب او.

مربوبی که به تمام اسما در وی ظهور فرموده، به ظاره تربیت ظاهر عالم می‌فرماید، و به باطن تربیت باطن عالم، و او را ربوبیت مطلقه به خلافت حضرت الهیه ، و او را جهت ربوبیت است و جهت عبودیت، اما بیان معانی جهت ربوبیت: **و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی**[۴۴۸]، و از جهت عبودیت: **و انه لما قام عبد الله**[۴۴۹] **.**

قطعه

مظهر اسم اعظم است فافهم   مظهر حق خلیفه بر عالم
اول و آخر است تا دانی   گفت من بودم و نبود آدم

[۴۴۸] سوره ۸ آیه ۱۷.

[۴۴۹] سوره ۷۲ آیه ۱۹.

رساله فیوضات

بِسمِ الله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

و به نستعین

الحمدالله الذی اظهر اسمائه بظهوره، و نور عیون الاعیان باشراق نوره، و صلی الله علی نبیه و حبیبه محمد و آله و اصحابه و ناصره و منصوره.

بیت

فیض اقدس وجود و استعداد　　مستعد را ز اسم باطن داد

اعنی تعین اعیان به فیض اقدس اقدم حق است، و بقدر آن به علم او در غیب ذات او.

مثنوی

این چنین فیض اولش دانم　　فیض حبی ذاتیش خوانم
باز فیض مقدسش ز صفات　　بر تو خواند تمامی آیات

فیض اول: معطی قابلیت قوابل است، و فیض ثانی که فیض اسمائی است بقدر استعدادات مستعدین.

بیت

اسم ظاهر به ما عطا بخشید　　این عطا او بقدر ما بخشید

و وجود خلقی صادر از ذات واحدۀ الهیه است، بلکه عین آن عین واحده است، که ظاهرگشته در مراتب متعدده، و آن عین واحده در مرتبۀ احدیت، وجود مطلق است که در ظهور به اعتبار مظاهر متکثره عیون کثیره است، کما قال:

شعر

سبحان من اظهر ناسوته　　سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهر　　فی صورة الآکل و الشارب

دوبیتی

در صورت جام می هویداست　　پنهان چه کنیم هر دو با ماست
در موج و حباب نیک بنگر　　تا دریابی که هر دو از ماست[۴۵۰]

اگر وحدت فقط مشاهده می نمائی با حقی به ارتفاع اثنین، و اگرکثرت تنها مطالعه می فرمائی با خلقی فقط، و اگر وحدت درکثرت محتجبه می یابی، وکثرت در وحدت مستهلکه، جامعی میان کمالین و فایز به مقام حسنین.

نظم(قسمتی از غزل)

موج و دریا یکی بود دریاب　　گرچه باشد حجاب آب حباب
آب پنهان شده ولی در موج　　موج مستهلک است هم در آب
مظهر و مظهر این چنین باشد　　عین ما را به عین ما دریاب

فیض دوم:

[۴۵۰]- مخفف: ماء است یعنی آب است.

هر مظهری از مظاهر، ظاهرش از اسم الظاهر حق است و باطنش از اسم الباطن، و مظهر به اعتبار احدیت عین مظهر، و مجموع افراد عالم به تفاصیل مظاهر اسمای حق اند، و به اجمال مظهر اسم جامع، و حقیقت مظهر در حقیقت راجعه با عین مظهر، و حقیقت حق -تعالی و تقدس- غیر معلوم.

لاجرم حقیقت هیچ شئی دانسته نشود، قال الله تعالی: **لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار**[451] ، و قال رسول الله (ص) **سبحانک ماعرفناک حق معرفتک**، و قال شیخنا:

شعر

فلست ادرک من شیئی حقیقته وکیف ادرکه وأنتمو فیه

دوبیتی

بدان که حضرت اعلی نمی توان دانست ز ذات او بجز اسما نمی توان دانست
هر آنچه ممکن دانستن است دانستیم ولی حقیقت او را نمی توان دانست

فیض سوم:

اسمائی که ملحقۀ عالم است نسبت صفات کونیۀ خیالیه است، و اسماءِ الهیه نسب کمالیه اند، و صور خیالیۀ اکوانیه قایم به آن اسمای کثیره، و وجود مطلق واجب الوجود، و وجود ذهنی و خارجی و اسمائی که حقیقت اعیان ثابته اند ظلالات وجود حق اند، **والحق ثابت بنفسه مثبت لغیره**.

و چون هر اسمی از اسمای الهیه ذات است با صفت متعینه، اسمای الهیه نظر با ذات عین همدگر باشند، و به اعتبار صفات متغایر. و اسماء و اعیان که ظلا لاتند، به مظاهر موجوده اند در خارج، و ظلال از آن رو که ظلال است خیال.

بیت

سایه خیال باشد از آن رو که سایه است اما وجود سایه به همسایه سایه است

و از آن وجه که با حق دارند عین وجود حق اند، و حقا که حق است که در صور متخیله ظاهر است و صور متخلیه یا علمیه اند یا عینیه یا روحانیه یا مثالیه یا حسیه.

بیت

این جمله خیال در خیال است بی ذات وجودشان محال است

وقوف با احدیت مرتبۀ موحدی است که در مجمع جمع از خلق به حق محجوب باشد، و وقوف با کثرت عالم وظیفۀ محجوبی است که از حق به خلق در حجاب بود.

قطعه

آن یکی غیر او نمی یابد وین یکی غیر خود نمی بیند
آن یکی نیک و بد فراوان دید و آن یکی هیچ بد نمی بیند

اما اعلی از این دو مقام مقام محبی است که در هر مظهری از مظاهر حق را مشاهده فرماید، اگر چه آن مظهر احقر اشیا باشد.

بیت

ذره ای نیست که خورشید در آن نتوان دید قطره ای نیست که دریا نتوان یافت در او

فیض چهارم:

[451]- سوره ۶ آیه ۱۰۳.

اهل نظر بایدکه عاشق را با معشوق و خالق را با مخلوق مشاهده نماید.

بیت

ساغر و باده را به هم بیند　　جام جم را به دست جم بیند

و به مقتضای : **و هو معکم اینماکنتم**[٤٥٢] ، وحدت ذاتیه درکثرت به حسب خلقیت مطالعه نماید، وکثرت خلقیه در وحدت ذاتیه مشاهده فرماید، و حق را به حسب مقام احدیت از شایبهٔ کثرت امکانیه منزه یابد. و در مقام واحدیت به صفات کمالیه سمیع و بصیر بیند، چه در مقام فرق مطلق خلق می بیند. هر چه می بیند و در مقام جمع مطلق:

مصراع: عین حق را به عین حق بیند.

و محقق آن است که:

مصراع: فرق و جمعش جمع گرداند بهم.

و تحقق به مقامین مقامی است بین الکمالین.

بیت

خوش مقامی است جمع کن به تمام　　که مقامی است جامع دو مقام

فیض پنجم:

امثال و اضداد به اعتبارکثرت تواند بود، و نفی اضداد و امثال به اعتبار وحدت، و دانسته ای که وجود حقیقت واحده است و ضدان حقیقتین که متساویتین باشند در قوت و ضعف، ممکن نیست که حقیقت واحده ضد خود باشد، اما حضرتین متقابلتین دو اعتبار دارند:

به اعتبار حقیقت جامعة بینهما مثلا،

مصراع: نتوان گفت که آن هر دو یکی است،

و به اعتبار تغایر:

مصراع: لطف و قهرش هر دو ضدان گفته اند.

بیت

وحدت به اعتباری کثرت به اعتباری　　بگذر ز اعتبارات بشنو ز یار غاری

فیض ششم:

احدیت مسمی الله از آن وجه که اسما و صفاتند، عبارت است از مجموع ارباب متعینه که بالقوه اند در احدیت ذات. واحدیت مسمی الله را مرتبهٔ واحدیت و مقام جمع می خوانند، و غالباً مقام جمع الجمع را مرتبهٔ احدیت ذات می گویند، و مسمی الله احد است نظر با ذات، وکل مجموعی است به اعتبار اسما و صفات.

بیت

بالذات یکی وکل به اسما　　الله بگو و بشنو از ما

که حضرت الهیه ذات است با جمیع صفات.

بیت

در حضرت او وحدت وکثرت دریاب　　در موج و حباب می نگر یعنی آب

فیض هفتم:

انسان کامل خلیفة الله است وکون جامع و مظهر اسم اعظم ، و سلطنت عبودیت تامه و ربوبیت تامه او را است،

---

[٤٥٢]- سوره ۵۷ آیه۴.

و عبودیت او چون عبودیت سایر عباد ذاتیه، و ربوبیت عارضیه، وقتی به صفت الهیت و ربوبیت ظاهرگردد، و گاهی به نعت عجز و عبودیت.

بیت

گاه طالب بود گهی مطلوب   گه محب است وگه گهی محبوب

و اگرچه ربوبیت تامه کون جامع را است، اما هر انسانی نصیب المائی دارد، و هر عینی از اعیان موجودات مربوب اسمی است از اسمای رب الارباب.

بیت

آن یکی رب و آن دگر مربوب   این محب است و آن یکی محبوب

و اشرف مقامات که اسلم است از آفات مقام عبودیت است، و احسن اسما نزد نعمت الله بن عبدالله، عبدالله.

بیت

بشنو از سید زمانی از خدا آگاه باش   خدمت اسمای اوکن بندهٔ الله باش

شعر

فکن عبد رب لاتکن رب عبده   فتذهب بالتعلیق و النار والسبک

فیض هشتم:

عالم باسره عبارت است از اسم الظاهر، و روح عالم عبارت است از اسم الباطن، و اسم الظاهر مقتضی ظهور عالم است، و اسم الباطن مقتضی بطون عالم، و اگرچه اقتضای ربوبیت اسم الظاهر غیر اقتضای ربوبیت اسم الباطن است، اما به اعتبار احدیت حقیقة الحقایق ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر، **هو الاول و الآخر**[۴۵۳].

فیض نهم:

علوم الهیه که خاصهٔ اهل الله است.

بیت

علم ذوقی است، ذوق اگر داری   این چنین علم را به دست آری

یعنی به سبیل وجدان وکشف نه به طریق برهان وکسب، و اگرچه علوم برهانی و ایمانی به حسب مرتبه معتبر است، اما به مرتبهٔ علوم کشفیه نرسد.

بیت

ناخورده شراب ذوق می نتوان یافت   سرمست نگشته حال وی نتوان یافت

لیس الخبرکالمعاینة .

و علوم الهیهٔ ذوقیه مختلفه است به اختلاف قوای عالم بالله. و هر قوتی از قوای روحانیه و نفسانیه و جسمانیه مظهر اسمی است خاص، و او را علمی است خاصه، همچو ادراک بصرکه مختص است به مبصرات و سمع به مسموعات.

بیت

هر یکی را علم و ذوقی دیگر است   ذوق هر یک نزد هر یک خوش تر است

و هر حسی از حواس او را است علمی خاص، که بی وجود آن حس علم آن حس صورت نبندد. قال رسول الله

---

[۴۵۳]-سوره ۵۷ ایه ۳.

(ص) **من فقد حسافقد فقد علما.**
و قوا که مظهر اسماءِ الهیه اند، به حسب اسماءِ الهیه، راجعه اند با عین واحده. پس علوم حاصله عین واحده باشند و در ظهور به مظاهر مختلفه.

دوبیتی

یک عین به اختلاف اعیان بنموده جمال ای عزیزان
در هر عینی نموده حسنی از عین جمال خود به اعیان

فیض دهم:

نزد محقق حقیقة الحقایق مجموع حقیقت واحده است.
مصراع: آن ذات الهی است نکو دریابش.
که به تجلیات در مراتب متکثره حقایق مختلفهٔ جوهریهٔ متبوعه و عرضیه تابعه گشته.

بیت

بشنو زمن این لطیفه ای دوست دیدیم حقیقت همه اوست

و هر اسمی در عینی از اعیان ثابته، که امری است از امور کلیهٔ معقوله، حسنی نموده، و در مرایای ملک و ملکوت در هر مظهری ظهوری فرموده.

رباعی

هر آینه ای که در نظر می گذرد تمثال جمال او نظر می نگرد
تمثال خیال است ولیکن ذاتش در آینه تمثال به ما می شمرد

دریاب که هر فردی از افراد عالم اسمی است از اسمای الهیه با معروضات مشخصه.

بیت

رند و زاهد هر چه آید در نظر صورت و معنی خدا را می نگر

و اسما به اعتبار صفات متکثره اند، و به اعتبار ذات واحده، و اعیان ثابته و امور کلیه ظاهره اند به اعتبار آنکه عین اعیان موجوده اند، و باطنه به اعتبار آنکه امور کلیهٔ معقوله اند.

بیت

کثرت معقوله است ای یار غار عشق را با کثرت عقلی چه کار

فیض یازدهم:

مقام قرآنی جمعی اکمل است از مقام فرقانی فقط، چه این مقام مقامی است جامع میان تنزیه و تشبیه، قال الله تعالی: **لیس کمثله شییء و هو السمیع البصیر**[٤٥٤].

بیت

جمع کن تنزیه و تشبیه ای پسر تا که باشی عارفی صاحب نظر

و این مقام مختص است به مظهر اسم اعظم که جامع جمیع اسما است و او را مقام جمع است میان وحدت و کثرت، و جمع و تفصیل، و تنزیه و تشبیه.

رباعی

او جامع مجموع مقامات بود سر حلقهٔ مجموع ولایات بود
رندی که بود حریف مستانهٔ او چون سید ما میر خرابات بود

---

[٤٥٤]- سوره ۴۲ آیه ۱۱.

و مرتبهٔ انسانیه محیط است به جمیع مراتب عالم، و انسان نتواندکه بر سبیل تفصیل دایم عالم مراتب عالم باشد، و غالباً عرفا عارف نفس خوداند به معرفت اجمالیه، زیرا که چون بداندکه مرتبهٔ او مشتمله است بر مجموع مراتب عالم به علم اجمالی:

بیت

عارفی باشد او علی الاجمال　　به خدا و به خویش در همه حال

اما عارفی که او را مقام قطبیت بود ، از آن روکه سریان او در حقایق به حق است، مطلع گردد بر مراتب مجموع عالم علی سبیل التفصیل، و او نیز از آن وجه که تعین و بشریت اوست،

مصراع: دایم نتواندکه به یک حال بود.

و نفس انسانیه مشتمله است بر جمیع مراتب، و حق مشتمل بر نفس انسانیه، به حسب ظهور حق در وی ، و عارفی که عارف نفس خود به معرفت اجمالیه بود، عارف باشد به مراتب رب خود به معرفت اجمالیه، و حقیقت انسانیه مجمع مجموع مراتب الهیه است، و اگر نفس خود به معرفت تفصیلیه شناخته باشد، عارف مراتب خود بود به معرفت تفصیلیه فافهم.

بیت

به هر طریق که خود را بداند آن عارف　　بدان طریق شناسای رب خودگردد

فیض دوازدهم:

مثنوی

دیدیم خیال موج و دریا　　نقشی است بر آب دیده ما
بر پردهٔ چشم ما سوی الله　　نقشی است خیال بسته و الله
نقاش نگر که نقش بسته　　با نقش خوشش خوشی نشسته
یک عین بود بسی مظاهر　　عینی به مظاهر است ظاهر
ذاتش بنمود در مرایا　　صورت بستند جمله اشیا
فیاض به فیض اقدس ای جان　　فرموده تعینات اعیان
اعیان در علم ثابتانند　　بالذات بدان که عین ذاتند
هر عین به تو عیان نماید　　اسمی، چو نقاب برگشاید
مجموع صفات او نسب دان　　انساب همه ازو فرو خوان
بحر است و حباب و موج و جو چار　　هر چار یکی بود بناچار
هر فیض خوشی از این فیوضات　　فتحی است که بخشدت فتوحات
جامی به کف آر تا توانی　　می نوش ز خم خسروانی
می نوش به ذوق در سحرگاه　　شادی روان نعمت الله

رساله رموز

بِسمِ َالله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

الحمدللّه الجواد بظهور الوجود فی مراتب الغیب و الشهود، و الصلوة والسلام علی صاحب المقام المحمود، محمد و آله و من هو لهم ودود.

مثنوی

اسم جامع جامع اسما بود صورت او آدم معنا بود
غیب مطلق نوربخش جان و تن مظهر او یوسف گل پیرهن
در همه اشیا ظهور ذات اوست هرچه می بینی همه آیات اوست

حضرت مفتح الابواب به مفتاح: **وعنده مفاتح الغیب**[۴۵۵] ، در خزانهٔ جود را بگشود، و بی نوایان سباسب[۴۵۶] و فیافی[۴۵۷] عدم را از نقود کنوز رموز: **کنت کنزامخفیاً** ، الحدیث، نصیبی کرامت فرمود، و در مشهد شهود، به ظهور وجود، هر عینی را خلعت اسمی خاص کرامت و انعام کرد.

وکون جامع را مستجمع جمیع کمالات وجود گردانید، و نور ظهور: **الله نور السماوات و الارض**[۴۵۸] ، در ذات کاینات به بصر: **کنت بصره الذی یبصربه** به او نمود.

بیت

هر ذره که می بینی خورشید در او پیداست در دیدهٔ ما بیند چشمی که به حق بیناست

در خاطر است که به الهام ربانی رساله ای شریفه مبنی بر بعضی رموزات کتابت کرده شود.

مصراع: یا رب که قبول باد در حضرت تو.

رمز

نور عبارت است از ظهور و اظهار، و ظهور امری است:

مصراع: ظاهر به اعتباری باطن به اعتباری.

و اضافت ظهور نور به سوی ادراکات تواند بود و اقوی و اجلای ادراکات نزد عوام حواس است، و حاسهٔ بصری، واحدی از ادراکات، و اشیای محسوسه به اضافت با حس بصری بر اقسام ثلاثه است:

یا نه او به او دیده شود و نه غیر او به او، چون اجسام مظلمه، یا او به او دیده شود اما غیر او به او دیده نشود، چون جمرهٔ نار غیرمشتعله، یا او به او بینیم اولا، غیر او به او بینیم ثانیاً، کالشمس و القمر والنار المشتعل.

مصراع: به نور طلعت او روشن است دیدهٔ ما.

رمز

نیر اعظم که صدو شصت و چهارو یک ثمن و ربع کرهٔ زمین است، اکبر از آن است که در جرم ماه، که جزوی از سی و نه جزو زمین است گنجد. نعم نور بقدر قابلیت است و فیض بقدر استعداد.

---

[۴۵۵]- سوره ۶ آیه ۵۹.

[۴۵۶]- مفرد آن سبسب به معنی زمین هموار دور و بیابان.

[۴۵۷]- مفرد آن فیفاء به معنی: بیابان.

[۴۵۸]- سوره ۲۴ آیه ۳۵.

بیت

اگر جامی به بزم آری زخم جامی بری پرمی وگر پیمانه پیش آری به تو پیمانه پیماید

رمز

نیرین اعظمین به حسب اعتبار جرمین متغایرانند، اما حقیقةً نور شمس است که در مظهر قمر به دیدهٔ اهل نظر نماید ، و نور حقیقت واحده.

بیت

اینکه گفتم بود ذکر نیم شب باش تا گویم حدیث نیم روز

رمز

در ضحوهٔ کبری که ساعت سهرت ظهور آفتاب است، اگر در وسط اوکه ینبوع او است نظر فرمائی کبود نماید، و آن کمال ظهور آفتاب است که سبب احتجاب است.

رمز

اقول: **النور اسم من اسماء الذات الالهیة، و یطلق علی الوجود الاضافی، و العلم و الضیاء**. چه نور ظاهر مظهر است، و اصل ظهور وجود است، و اصل خفا عدم. و اگر نه وجود بودی اعیان عالم درکتم عدم فرسودی، و اگر نه علم باشد حقیقت اشیا معلوم نگردد، و اگر نه ضیاء بودی محسوسات در ظلمت ساتر ماندی.
و به ضیاء واقع شود ادراک در حس و به علم در عالم معانی، و به وجود حقانی، که موجب شهود است در عالم اعیان و ارواح مجرده، و موجد عالم به اسم النور سایه بان ظهور بر اعیان ممکنات کشیده.

بیت

آفتاب عالم بی منتها سایه بان حضرت سلطان ما

رمز

اسم در تحقیق تجلی است که مظهر عین ممکنه است در علم، و هر عینی مظهر اسمی که متعین است به آن عین، و تسمیهٔ اسم دلالت اسم است بر اصلی که متعین از او است، و اسم از آن وجه تعین دال است بر غیب مطلق، و غیب مطلق غیرمتعین، فافهم.

بیت

در تسمیه و اسم و مسمی نظری کن ذوقی که بیابی دگری را خبری کن

رمز

اسقاط احکام نسب تفصیلیه، و ازالت اعتبارات ظلالات کونیه به شروق شمس احدیت ذاتیه تواندبود.
مصراع: چو آفتاب برآید ستاره ننماید.
قال الله تعالی: **و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا** [۴۵۹]. وجود در مرتبهٔ احدیت مفنی اشیاء است، ولی در مرتبهٔ واحدیت مبقی، اگر به وحدت ذاتیه تجلی فرماید:

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار بماند و نه اغیار

و برزوالله الواحد القهار[۴۶۰] .

رمز

---

[۴۵۹]-سوره ۱۷ آیه ۸۱.

[۴۶۰]- سوره ۱۴ آیه ۴۸.

عالم به مقتضای **: الاله الخلق و الامر**[٤٦١] ، محصور است در مرتبهٔ خلق و امر ، و مرتبهٔ خلق فرع مرتبهٔ امر است.

بیت

این یکی فرع و آن یکی اصل است   این یکی تابع آن یکی متبوع

والله غالب علی امره[٤٦٢].

بیت

در خلق و امر و غیب و شهادت نگاه کن   در جسم و جان تفرج آن پادشاه کن

مجموع صور محسوسه و حقایق علمیهٔ معقوله، اشعهٔ نور حق اند با نسبت علمیه، ظاهر علم صورت نور است و باطن علم معنی نور.

بیت

خوش صورت و معنیی است واضح   خوش ظاهر و باطنی است روشن

و قد اخبر الحق بانه: **نور السماوات و الارض**[٤٦٣].

بیت

گر نه نور وجود وی باشد   دیگری را وجود کی باشد

و بعد از این امثله و تفاصیل متعینه به مظاهر متعدده در مراتب متکثره یاد فرمود، و قال فی آخرالآیة:

نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء[٤٦٤].

و نور مضاف به عالم هادی است به نور مطلق، هم چنان‌که مشکات و مصباح و شجر و غیرها از امثال، دلیل اند به نور مقیده و تجلیات متعینه در مظاهر مراتب مختلفه.

بیت

نور عالم لمعه ای از نور اوست   این سخن حرفی هم از منشور اوست

رمز

محققی که به علم کشفی تحقق یابد، رحمت الهیه شامل حال او باشد، و به علم حقیقی الهی ادراک حقایق اشیا کندکماهی، و علم صحیح، نوری که کاشف اشیاء است، و آن نور عبارت است از تجلی الهی در حضرت نور ذات.

بیت

نور علم ما زنور ذات اوست   لاجرم این علم ما آیات اوست

علم که متعلق به حق باشد یا به اعتبار غنای او است از تعلق، یا به اعتبار تعلق او به غیر، یا به حسب معقولیت نسبیت جامعیت، یا از آن وجه که مطلق است از نسب ثلاثه، یا به حسب اطلاق از تقید به اطلاق.

و تعلق علم به حق منحصر است در این مراتب مذکوره، و تعریفی که حکمای قدوم و علمای رسوم علم را گفته اند، تعریف مراتب تفصیلیه و آثار و اشعهٔ انوار او است، نه حقیقت علم.

رباعی

---

[٤٦١]-سوره ۷ آیه ۵۴.

[٤٦٢]- سوره ۱۲ آیه ۲۱.

[٤٦٣]- سوره ۲۴ آیه ۳۵.

[٤٦٤]- سوره ۲۴ آیه ۳۵.

این علم بدیع ما بیانی دگر است   وین جوهر علم ما ز کانی دگر است
ذوقی ندهد حکایت مخموران   سرمستان را قول و زبانی دگر است

مراتب علم متعدده است، معنویهٔ روحانیه و صوریهٔ مثالیه که بسیطه است به نسبت با مرکبهٔ مادیه.

دوبیتی

سخن علم عارفان بشنو   خوش حدیثی است یک زمان بشنو
از دل و دیده با تو می گویم   کرمی کن تو هم به جان بشنو

رمز

حقیقت هر شییء عین ثابتهٔ او است، اعنی نسبت: **کون الشییء متعینا فی علم الحق ازلا.** و علم حق یا نسبتی است از نسب ذاتیه، یا صفتی از صفات حقیقیه، به اختلاف قولین، و نسبت معلومیه از آن وجه که شئون آن نسبت است در علم، فارق از علم نتواند بود.

بیت

حق تعالی عالم، و معلوم ما   عالم از معلوم کی باشد جدا

و صور عالم مثال معانی و حقایق است، و هر فردی از افرادکاینات مظهر حقیقتی است از حقایق عینیهٔ معنویه، و نسبت اعضای انسان با قوای باطنیهٔ او، نسبت صور عالم است با حقایق عالم.

رمز

حال بصر انسان با حال مبصرات، حال بصیرت است با معقولات، و دیده ای که بصر از ادراک اشیاء حقیره و مبصرات عالیه عاجز است، بصیرت نیز از ادراک مراتب امزجه و تغییرات جزئیه، بر تعیین و تفصیل عاجز است.
و ادراک ذات الهیه و علم صحیح کشفی به کسب حاصل نشود، و قوای بشری به تحصیل آن مشغول نتواند بود، الا به فیض قدسی عینی، و امدادتجلی نوری علم الهی. اقول: **من طلب ربه بربه و صل بربه، و من طلب ربه بغیره وصل بغیره.**

شعر

کذاک بفعلی عارف بی جاهل   و عارفنی بی عارف باالحقیقة

بیت

حق را به خلق هرکه شناسد نه عارف است   حق را به حق شناس که عارف چنین بود

سبحان من لم یکن علیه دلیل الانفسه و لاثبت کونه الا بعینه.

دوبیتی

دلیل ما به خدا حضرت خداوند است   مراد ما همگی خدمت خداوند است
به هر چه می نگرم عین نعمت الله است   به بین که نعمت ما نعمت خداوند است

رمز

بیت

سین انسان گر برافتد از میان   اول و آخر نباشد غیر آن

سین انسان برزخی است که اگر از میانه اش برخیزد، بحرین با هم آمیزد، و مجموع حقایق عالم در علم و عین، صورت و مظاهر حقیقت انسانیه اند، و حقیقت انسانیه صورت و مظهر اسم اعظم.

قطعه

همه عالم به دیدهٔ معنی　　صورت صورت خداوند است
هرکجا صورتی که می بینی　　معنیش حضرت خداوند است

و اسم حامع الهی مشتمل است بر اسمای نامتناهی، و این اسم جامع یعنی الله متجلی است در اسما به حسب مراتب الهیه ، و مقدم است بر اسما به ذات و مرتبه.

و مظاهر مجموع اسما به اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسما مظاهر اسم اعظم است، و به اعتبار اشتمال اسم جامع بر مجموع ایشان، اشتمال کلی مجموعی است بر اجزای او، که عین او است به اعتباری، و آن اشتمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه، و مظهر اسم اعظم مقدم است بر مجموع مظاهر اسما به حسب مراتب.

بیت

صورت این اسم معنی شماست　　خوب تر زین صورت و معنی کجاست

رمز

حقیقت انسانیه را مجملا ظهوری است در عالم انسانیه، و مفصلا در عالم مع افراد.

شعر

کل الجمال غذاء وجهک مجملا　　لکنه فی العالمین مفصل

و روح کلی نقطهٔ اخیرهٔ افراد ثلاثه است ، و اول اشیا و مجموع عالم از بدیعیات و روحانیات و جسمانیات از بسایط و مرکبات، از افراد ثلاثه یعنی مرتبهٔ احدیت ذاتیه و واحدیت الهیه و عقل اول که حقیقت نورانیهٔ محمدیه است(ص) صدور یافته اند.

و امتیاز این حقیقت از رب الاربات به اعتبار تعین است، و ادل دلیل است بر اسم اعظم یعنی کلمهٔ جامعه، و کلمهٔ کلیه و صورت جمعیت الهیه و ام الکتاب و قلم اعلی ,و لوح قضا و روح الارواح و عرش روحانی الرحمن صورت حقیقت محمدیه است (ص).

دوبیتی

عقل کل لوح قضا می خوانمش　　اول مجموع عالم دانمش
صورت او آدم معنی بود　　خازن گنج الهی خانمش

بعد از آن مرتبهٔ نفس کلیه است که کرسی روحانی الرحیم است و حوای معنویه و لوح محفوظ از محو و اثبات.

بیت

لوح قدر است و قلب عالم　　او زوجه و زوج اوست آدم

و طبیعت کلیه عندنا عبارت است از معنیی که جاریه است در عقول و نفوس مجرده و غیرمجرده در اجسام بسیطه و مرکبه، و نزد اهل نظر قوتی است ساریه در اجسام، و نسبت طبیعت کلیه با نفس رحمانی نسبت صورت نوعیه است با جسم کلی.

و نفس رحمانی طبیعت کلیه را قابل صور موجودات می گرداند، هم چنانکه بواسطهٔ صورت، نفس انسانی قابل حروف وکلمات می شود.

بیت

نفس مشک بوی ما　　زین نفس آن نفس بیا دریاب

قال رسول الله (ص) **انی لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن**.

و صور نوعيهٔ روحانيه و جسمانيه فايضه اند از مواهب صور بر طبيعت کليه. اما صور افلاک و ملائکهٔ سماويه متولده از سماوات عنصريه اند نزد محققين اسلاميه، و آنچه فوق سماوات اند از عرش وکرسی و ملائکه اعتصام طبيعت اند، و طبيعت تجلی ظهور اسماء متقابله و هی لوح المحو و الاثبات.

بيت

ناسخ و منسوخ اين جا يافتيم　　معنی اين آيتش ما يافتيم

و ذات الهيه منفرد است به احديت ، و غنی علی الاطلاق از تقابل. **والله غنی عن العالمين.** [٤٦٥]

بيت

از جوهر هبا سخنی نيزگوش کن　　جامی بگير پر می و مستانه نوش کن

هيولای کليه که کتاب مسطور و رق منشور، اشارت است بدان محل، که صور عالم اجسام است، به مثابه حاء مهمله است در نفس انسانی در مرتبهٔ رابعه از نفس رحمانی.

بيت

عقل اول وجود می بخشد　　ورنه در خارجش وجودی نيست

رمز

بيت

بعد ازين بر عرش جسمانی نشين　　صورت آن عرش رحمانی به بين

فلک عرش محيط است و مظهر عقل اول و سرير حقيقت روحيهٔ محمديه (ص) و سقف جنت افعاليه.

بيت

صورت و معنيش اگر بينی تمام　　جسم و جانی را بيابی والسلام

دوبيتی

بعد ازين حکمت حکيم نگر　　مظهر کرسی رحيم نگر
حال حوای معنويه بپرس　　همدم آدم کريم نگر

ارض جنت افعاليه است و فلک ثابتات، مرکب به هزار و بيست و دوکوکب.

بيت

خوش کرسی مرصع و خوش صورتی لطيف

خوش خانهٔ منقش و خوش منزلی شريف

اما فلک سابعه بوستان بيت المعمور است، وگلستان سدرة المنتهی، و منصب جبرئيل و سرچشمهٔ انهار اربعه و ايوان خلوت خانهٔ کيوان و مسکن ابراهيم (ع).

و سادسه دولت سرای سعد اکبر است يعنی مشتری و صومعهٔ موسی (ص) و خامسه ميدان بهرام است وگوشه هارون (ع) و رابعه بارگاه سلطنت پناه آفتاب است و چهار بالش ادريس (ع).

و ثالثه بزم طرب انگيز زهره است و تخت بخت يوسف (ع) و ثانيه مسند عطارد است و مجلس عيسی و يحيی (عليهم السلام) و فلک قمر مقطعهٔ عقل فعال است و متکای آدم (ع).

[٤٦٥]- اشاره است به آيه ۹۷ سورة۳: فان الله غنی عن العالمين.

مثنوی

آن گاه عناصر دریاب اصل سه بود به نزد ما آب
این است تنزلی که گفتند دریست که آن لطیف سفتند
هر چار به یکدگر در آمیز نقدی ز معانیش برانگیز
فی الجمله ترقیی توان گفت هرکس که بگفت آن چنان گفت
آن گاه نبات می توان یافت هر چار حیات می توان یافت

و چون قوهٔ ارادی و شوقی که اثر خاصیت نفس است با جواهر اربعهٔ نبات که از قوهٔ نامیه حیات می آید برآمیزد و یکی شود:

بیت

حیوان خوشی شود مصور دل زنده و چابک و منور

شعر

و ذوالحس بعد النبت و الکل عارف بخلافه کشفا و ایضاح برهان

و چون نفس ناطقه متعلقهٔ صورت کاملهٔ حیوانیهٔ انسانیه شود، حیوان ناطق ظاهر گردد، محجوب به حجب مجموع وجوهات امکانیه.

بیت

ابعد الابعدین ازین وجه است اقرب الاقربین به وجه دگر

و اگر حیوان ناطق به سیر معنوی، در عالم ارواح و اشباح و غیب و شهادت، به متابعت انسان کامل سیاحت فرماید، به رجوع قهقرا از مبدأ به معاد مراجعت نماید، و حجب ظلمانیت و نورانیت براندازد، و از نعوت خلقیت منسلخ گردد، و تخلق به اخلاق و تحقق به ذات الهیه یابد.

رباعی

انسان خوش محققی پیش آید صد دل به دمی زدلبران برباید
او نور دو چشم نعمت الله بود حق بیند و حق به مردمان بنماید

رمز

عالم مثال عالمی است روحانی از جوهر نورانی، شبیه به جوهر جسمانی.

بیت

نه جسم مرکبی است ماده نه جوهر عقلیی مجرد

بلکه حدی است فاصل میان جوهر مجردهٔ لطیفه و جسمانیهٔ مادیهٔ کثیفه، جامع جانبین است و با نصیب از طرفین.

و نزد محققین در عوالم روحانیه و عقلیه و خیالیه حقایق جوهریهٔ مجرده اند، و برزخی که مشتمل است بر جمیع صور روحانی و جسمانی اول مثال گفته اند. و آن مثال صوری است که در تمثال جمال اعیان ثابته در مرآت این عالم متمثل شده، و در این عالم مثال عین اول که اسم جامع الهی است بر ما تجلی کرده.

دوبیتی

دیدیم جمالی به کمالی که چه گویم حسنی و چه حسنی و جمالی که چه گویم

بنوشته خطی بر ورق روی چو ماهی   هر حرف از آن خط به مثالی که چه گویم

و عالم مثال را عالم منفصل گفته اند، از آن وجه که غیرمادی است و شبیه است به عالم مثال متصل.

بیت

در مثالش خیال می بینم   جنتی بر کمال می بینم

و هر معنئی از معانی کلیه و جزویه، و روحی از ارواح علویه و سفلیه، او را صورتی است مثالیه.

بیت

این لوح بگیر و هر دو را می خوانش   این هر دو مثال این و آن می دانش

و فی الخبر الصحیح ان النبی (ص) رای جبرییل (ع) فی سدرة المنتهی و له ست **مائة** جناح و یدخل کل صباح و مساء فی نهر الحیوة ثم یخرج فینفض اجنحته، فیخلق -سبحانه و تعالی- من قطراته **ملائکة لا** عددلها.

و هر مثالی و خیالی از مثالات و خیالات مقیده آنموذجی است از عالم روحانی، و عالم مثال به مثال جداول وانهار متصله است به بحر روحانی، و هر شیئی که نسبت آن به سوی حس اقوی باشد خیال متصل، و هر شیئی که نسبت آن به سوی غیب اقوی است عالم ارواح، که به اعتبار دایرهٔ وجود متوسطه است میان غیب و شهادت، و به احاطت و شمول مثال مطلق ای عالم مختص است به ام الکتاب.

بیت

صورتاً عقل است و در معنی عماست   هرکه او روشن نمی بیند عماست

رمز

اسمای الهیه به حسب احدیت ذاتیه عین مسمی اند، و به اعتبارکثرت اعتباریه غیر، و اول اسم هر حرف حرف اول آن اسم است.

بیت

اسما و مسمیات دریاب   سر دفتر کاینات دریاب

رمز

حکم توحید در مرتبهٔ طبیعیه و قوای خیالیه و مثالیه ظاهر می گردد، و در حال عدم خلو باطن از تعلقات کونیه، و احکام الهیهٔ امکانیه، به حکم کثرت مستولیه، به لباس صفت حاکمه، متلبس و منصبغ می نماید.

اما چون اشعهٔ نور آفتاب تجلی، بر آئینهٔ دل وحدانیة النعت شارق شود، دیدهٔ دل عارف بالله احکام وحدات کلیه به تعینات احدیت اصلیه، در مراتب متعدده مشاهده می نماید

بیت

آن یکی در هر یکی دارد ظهور   می نماید در نظر ما را چو نور

رمز

اگر تجلی الهی مختص باشد به اسم الباطن، مفید افادهٔ احدیت وجود در عالم غیب و سر توحید و معرفت لازمهٔ توحید ظاهر شود در مرتبهٔ عقلیه، لاجرم عارف این مرتبه، زاهدانه از موجودات ظاهره اجتناب نماید، و از رؤیت کثرت صوریه احتراز فرماید.

بیت

زهد این جابدو نماید رو   عارفی زاهدی بود نیکو

و اگر مختص بود به اسم الظاهر:

بیت

در شهادت هر چه بیند او بود　　هرچه گوید لاجرم نیکو بود

و اگر به اسم جامع تجلی فرماید ادراک در مرتبهٔ وسطی واقع شود، و در این مرتبه مجمع البحرین و جامع الطرفین و فایزبه جمع الحسنین باشد، و این مقام احکام متداخله است و اسرار غامضه، **والله ولی الهدایة**.

بیت

جام می بین و باده را می نوش　　ور توانی ز محتسب می پوش

رمز

افعال یا ذاتیه است یا ارادیه یا طبیعیه یا امریه، و انسان که عین مقصود است و مثال اتم و نسخهٔ جامعه، جامع جمیع اقسام افعال است.

بیت

جامع اقسام افعال است او　　واقف از مجموع احوال است او

و افعال انسان در وجود دنیاویه، یا به حسب صورت بشریه است، یا به حسب روح در انسلاخ به معراج روحانی به ابقاء علایق بدنیه و تقید به وجهی از وجوه.

رمز

نشأهٔ عنصریه که مقتضی افعال و آثار و نتایج عبد است، و بعد از مفارقت از نشأهٔ عنصریه به کلیت در نشأهٔ برزخیه و حشریه و جنانیه و غیرها انسان را افعال و احوال مختلفه است، و این مجموع تابع نشأهٔ عنصریه اند. و انسان بی مظهر نتواند بود، و مظهر خالی نتواند بود از طبیعت، فافهم.

رمز

اول عوالم متعینه که از نفس الهیه صادرگشته عالم مثال مطلق است، بعد از آن به ترتیب مذکوره، تا متناهی شود به عالم انسانی، بعد از آن در برزخ و در حشر و در جهنم و در جنت و درکثیب مسک، و آخر در حضرت احدیت جمع وجودکه ینبوع جمیع عوالم است.

بیت

متناهی به تو شود همه شییء　　تو شوی منتهی به حضرت وی

رمز

حضرات کلیه مختصه اند به رحمت ثلاثه، و آن رحمت حضرت ظهور و رحمت حضرت بطون، و رحمت حضرت جمع است، و هر فردی از افراد عالم به وجهی از وجوه مرحوم است.

قطعه

اندکی ذوق اگرکسی راهست　　نزد یاران ما غریبی نیست
ذوق خم از پیاله نتوان یافت　　گرچه او نیز بی نصیبی نیست

اما مرحوم تام وسعید تمام جامع مراتب رحمت کاملهٔ حضرت الهیه است.

بیت

هر چه امکان لطف و رحمت بود　　حضرت او به ما عطا فرمود

رمز

نفس حقیقت واحده است، در مخارج متعدده به حسب تمیزی که حاصل شود به سبب تقاطع، کسب اسمای

مختلفه می کند.

رباعی

در هر نفسی کسب کمالی می کن　　بر لوح دلت نقش خیالی می کن
بر چشمهٔ چشم ما نظر می فرما　　از ما طلب آب زلالی می کن

و امتداد نفس بی تعین به مقطعی از مقاطع.

بیت

الفش خوانده اند تا دانی　　شاید ارتو الف چنین خوانی

و مجموع حروف، تعینات نفس اند، و امتیاز حروف به تعین و تقاطع مخارج متعینه، و همزه که حرفی است غیرتامه نفس تعین اول است و اقرب ینبوع نفس، و صدور عقل اول از نفس رحمانی به مثابت همزه است در نفس انسانی، و به تعیین آن تعین تجلی ذاتی الهی ظهورکرد از غیب مطلق.

و امتیاز افراد اعیان وجودیه و حقایق اسمائیه از تحت وجود که معنوت است به غیب و شهادت به تعین تواند بود، وکلمهٔ روحانیه الهیه است وکلمه انسانیه لفظیه، و بسایط حروف اند و مرکبات عقلیه کلمات، وکلمهٔ روحانیه لاحق نفس رحمانی است و لفظیه عارض نفس انسانی.

و نفس رحمانی بسط وجود است بر اعیان ممکنات، و نفس انسانی مأخوذ است از تنفس، و آن ارسال هوای حار است از باطن و ایراد هوای بارد است از برای ترویح متنفس وازالت کرب، و اعیان موجوده و اکوان ظاهره و آثار صادره، از نفس رحمانی صدور یافته اند، **کالضوء فی ذات القبس.**

بیت

علم وجدانی است علم عارفان　　علم اگر خوانی چنین علمی بخوان

خاتمه

عبادت بدنیه منتجه نور اسلام است و عبادت قلبیه منتجهٔ نور ایمان، و عبادت روحیهٔ منتجهٔ نور احسان.

بیت

دیدهٔ رحمت منور باد ای نور دو چشم　　نور چشمی در نظر ای نور منظور دو چشم

و آداب سلوک در حضرت ملوک بر اقسام ثلاثه است، ظاهرا اسلام است یعنی استسلام، و این قیام بدن است به وظایف احکام، و باطن ایمان است و آن قیام دل است به وظایف اسلام، و احسان قیام روح است به مشاهدهٔ ملک علام.

بیت

این لطیفه بشنو از سید تمام　　بندگی سید است این والسلام

رساله اسرار (رساله اول)

بِسمِ اَلله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

قل بلسانه من کلامه: هو الله احد، و صلوته و سلامه علی مظهر ذاته و صفاته و آیاته، و علی آله و عترته.

سر اول:

بیت

توحید و موحد و موحد دریاب تا دریا بی گفتهٔ ما از هر باب

اول مراتب متعلقهٔ تعین، جامع تعینات است، و آن احدیت جمع است، و خاص به انسان حقیقی که آدم صورت او است، اما غیب هویت حق، اشارت است به اطلاق حق به اعتبار لاتعین، و تعین مسبوق به لاتعین.

و ماهیت با جمیع اعتبارات و اسما و صفات و نسب و اضافات، عبارت است از علم حق به ذات حق، از حیثیت تعین حق در علم حق، و این تعین، اوسع تعینات است، که مشهود انسان کامل است، و تجلی ذاتی است، و مقام توحید اعلی، و مبدأیت، و مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات، ظاهره در وجود و باطنه در عرصهٔ تعقلات و اذهان.

و وجود مطلق واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیهٔ ذاتیهٔ الهیه، و به این نسبت محقق، حق را مبدأ می گوید.

بیت

عین ما را به عین ما دریاب مبدأ و هم معاد را دریاب

فمنه خرج و الیه عاد.

سر ثانیه:

در عرصهٔ عقل منور، و شهود محقق محقق، مکشوف است. که ، اقتضای سنت الهیه آن است که، امداد و فیوضات، که واصل شود به موجودات، حکم آن معادات نماید به جناب الهی، و عرفا را به اخبارات الهیه و تنبیهات نبویه وکشفیات روحانیه معلوم است.

بیت

چون دور به تو رسد در این دور قمر جامش به کف آر و عاشقانه می خور

و مدد الهی به تعین، از مطلق فیض ذاتی است به برزخیه، تا برسد به عقل اول که معبر است به قلم، بعد از آن به لوح، یعنی نفس کلیه، دیگر به عرش، دیگر به کرسی، باز به افلاک، به ترتیب، تا ساری شود در عناصر اربعه و موالید ثلاثه، و متناهی به انسان، منصبغ به جمیع خواص.

اگر دایره تمام بود، اولیت عین آخریت یابد، و اگر دایره غیرتامه باشد، منسلخ شود به انسلاخ معنویه، و مراجعت نماید به حضرت الهیه، در آن واحده.

بیت

غافل منشین و حاضرش باش چون اهل نظر تو ناظرش باش

سر ثالثه:

سر اختصاص آدم به حضرت الهیه، و سبب اولیت به معنی و آخریت به صورت، احدیت جمع است میان

حقیقت وحدانیت که مجمع احکام وجوب است، و میان کثرت که حایط تمام امکان است، مجمع البحرین است و مرآت حضرتین، و جامع حقایق حضرت الهیه وکونیه.

بیت

خوش آینه ای که می نماید　　در نور رخش وجوب و امکان

مدرس مدارس موجودات است و حافظ کتب خانهٔ الهیه و انسانیه.

بیت

در مکتب ما لوح چنین می خوانند　　این علم شریف عارفان می دانند

و عارفی که حقیقت این سخن دریابد، عارف شود به تفاوت اسما و مراتب درجات موجودات، و عارف سرقوله تعالی: **و علم آدم الاسماء کلها**[٤٦٦]، و عارف خلافت جمع میان وحدت وکثرت، و سر امداد و استمداد، و سر ظهور معلولات به صور علل، و سر قوله (ع): **ان الله خلق آدم علی صورته.**

دوبیتی

نوری که خدا به ما نماید　　در جام جهان نما نماید
هر آینه ای که دید دیده　　اسمی ما را خدا نماید

سر:

حق تعالی، از حیثیت اطلاق ذاتی، غنی علی الاطلاق است از وصف اضافه ای و نسبتی، از وحدت و وجوب وجود و مبدائیت، یا صدور اثر یا تعلق علم او بذات او، زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است، و منافی اطلاق، نعم اطلاق حق تعقل توان کرد، به معنی سلبی نه معنی اطلاق که ضد تقیید بود، بلکه اطلاق از وحدت وکثرت.

بیت

مطق از اطلاق ولا اطلاق هم　　بی نیاز از وصف جفت و طاق هم

اما نسبت وحدت و مبدائیت و تأثیر و فعل ایجادی اضافه به حق صحیح است به اعتبار تعین، و اول تعینات متعلقه، نسبت علمیهٔ ذاتیه بود، به اعتبار تمیز علم از ذات امتیاز نسبی، و به واسطهٔ نسبت علمیهٔ ذاتیه، وحدت حق و وجوب وجود متعقل است.

بیت

نکته ای بس لطیف می گویم　　بهر یار شریف می گویم

سر:

وحدت را مراتب ثلاثه است، هر مرتبه ای اعتباری. به اعتباری که مختص است به مرتبهٔ اول، عین وحدت بود، و من حیث هی هی، بل که مغایر احدیت ذاتیه نباشد.

و به اعتباری که مختص است به مرتبهٔ ثانیه اعتبار وحدت بود از آن رو که نعت واحد است، و آن وحدت نسب است، و اضافهٔ این مرتبه به حق از حیثیت اسم جامع است، که جامع معانی اسما بود.

و به اعتباری که مختص بود به مرتبهٔ ثالثه اعتبار وحدت بود از آن وجه که لاحق او شود اموری که خارج بود از معقولیت صرف چنان که گویند: الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلاثة. و وحدت در این مرتبه ضدکثرت بود، و مختص به مرتبهٔ افعال و به وحدت فعل و فاعل، به کثرت محلات فعل کثرت ظاهر می گردد.

شعر

[٤٦٦]-سوره ۲ آیه ۳۱.

ومن الذی شاهدته فعل واحد   بمفرده لکن بحجب الاکنة

دوبیتی

فعل فاعل یکی بود ای یار   گر چه مفعول آن بود بسیار
یک وجود است، در ظهورای دوست   می نماید به عین ما آثار

سر:

هر جامعی حصه ای دارد از حقیقت انسانیه، و ایشان را مراتب ثلاثه. در جمعیت جامعی غالب احکام ظاهر انسانیه، و بر جمعیت جامعی غالب احکام باطن انسانیه حقیقیه، و جامع سوم میان ظهور و بطون جمع کرده در درجهٔ اعتدال.

و این مقام برزخی اعلی است، و به این نقطه وسطیه متعین می شود وجوب و امکان، به کمال مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است، اما مقید به مرتبه و نسبتی و اسمی و وصفی نیست، و تمام مراتب و ارباب مراتب در این جامع مستهلک اند، همچنانکه ظاهراند از وی.

و حقیقت او عبارت است از برزخیت جامعهٔ، میان احکام وجوب و احکام امکان، انسان حادث ازلی است و نشأهٔ دایم ابدی.

بیت

بود و هست و همیشه خواهدبود   سید ما به ما چنین فرمود

سر:

مناسبت ذاتیه و صفاتیه میان حق و انسان کامل که عین مقصود است از دو وجه ثابت است، یکی در کسب وصفی که قادح بود در تقدیس، غیر تعین که قادح نیست در عظمت و وحدانیت حق.

اما مناسبت از وجهی دیگر به حسب تخلق بنده است به اطلاق حضرت الهیه و تخلق متفاوت به حسب تفاوت جمعیت، و ضعف و قوت از حیث قابلیت، و در هر عصری واحدی که او را مناسبت از وجه اول ثابت بود موجود است و از حیثیت حقیقت برزخ البرازخ و مرآت ذات است.

بیت

محبوب و مقرب تمام است   بر جملهٔ خلق او امام است

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: **من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة**.

نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، هر فردی از موجودات ممکنه، او را روحی است مجرد، ناطق بلسان لایق، و مسبح به تسبیح خالق. قال الله تعالی: **و ان من شییء الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم**[٤٦٧].

دوبیتی

همه حی و مسبح اویند   همه تسبیح او نکوگویند
به لسانی که عارفان شنوند   همه گویندگان نیکویند

و زعم محجوب آنست که لسان حال است، وکامل مرفوع حجاب، روحانیات اشیا مشاهده می نماید، و نطق و حیات موجودات ظاهرا و باطنا اولا و آخرا ادراک می فرماید.

بیت

دریاب مسبح و مسبح دریاب   تا کی باشی چو غافلان خوش در خواب

سر:

---

[٤٦٧]- سوره۱۷ آیه۴۴.

احدیت الهیه مقام جمع وجود است، و احدیت ذاتیه احدیت جمع الجمع، و در احدیت ذاتیه اسما و صفات و اشیا همه مستهلک اند.

بیت

اعتبار ظهور چون نبود　　مظهر آنجا چگونه خواهد بود

سر:

علوم ذوقیه که حاصل اهل الله است مختلفه است به اختلاف قوا اگرچه راجع اند با عین واحده، و هر قوتی از قوای روحانیه و نفسانیه و جسمانیه مخصوص است به علمی خاص، و در حقیقت راجع با حقیقت واحدۀ انسانیه، و ذوقی که به قوای روحانیه حاصل شود، حاصل نشود به قوای جسمانیه.

و اسماء الهیه متعدده و علوم کثرت اسمائیه راجع با حقیقت واحده، و هویت الهیه در مرایای موجودات علویه و سفلیه تجلی کرده ، و هر آینه ای را تمثال جمال اسمی انعام فرموده، و هر یکی را به خلعت صفت خاصی مخصوص گردانیده، چنانکه، قابلیت قابل و استعداد مستعد اقتضاء آن کرد، و عارف این اسرار می گوید: **کل شییء فیه کل شییء**.

بیت

موج و دریا به بین و هم آبش　　جمع و وحدت به ذوق دریابش

سر:

انسان کامل، به عین ثابته جامع تمام اعیان ثابته است، و به عین خارجیه حایز مجموع اعیان خارجیه، و عالم دو اعتبار دارد، به اعتبار احدیت جامعه انسان کبیر خوانند، و به اعتبارکثرت افرادگویند، یعنی موجودات خارجیه.

و عالم انسان کبیر است به صورت، و انسان اکبر به معنی ، و حقیقت انسانیه، متصفه به صفات جمالیه و جلالیه، مشرف به تشریف:

و لقدکرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر[۴۶۸].

دوبیتی

هرچه در غیب و در شهادت بود　　همه ایثار بندگان فرمود
جام گیتی نما به ما بخشید　　نقد گنج وجود را بنمود

سر:

قال الله تعالی: **والارض جمیعا قبضته**[۴۶۹] ، یعنی مقبوضۀ مسخره اند در قبضۀ قدرت الهیه، به قبضۀ عالم بر سبیل تفصیل، و در قبضۀ آدم به وجه اجمال، و بدان معبراند به صفات فاعلیت و قابلیت، و عالم ید قابله، و آدم ید فاعله، و ید فاعله متصرفه در قابله.

سر:

احدیت حق عین وجود حق است، و وجود مقدس از اسما و صفات، و از اعتبار وحدت وکثرت، و وجود را جوهرگویند، زیرا که جوهر را ماهیتی است غیر وجود، که جوهر به آن ما هیت جدا است و ممتاز از غیر، وگفته اند: الجوهر ماهیة اذا وجدت کانت لا فی موضوع، و العرض ماهیة اذا وجدت کانت فی موضوع.

بیت

این یکی حال و آن محل خوانند　　عرض و جوهر این چنین دانند

---

[۴۶۸]- سوره ۱۷ آیه ۷۰.

[۴۶۹]- سوره ۳۹ آیه ۶۷.

و غیر واجب الوجود یا جوهر است یا عرض، و وجود من حیث هو هو، نه جوهر است و نه عرض، و موجود مقید به وجود موجود تواند بود، و وجود وجود عین وجود است، و در حقیقت وجود اعتبار تعدد نبود، و اعیان عالم، در علم و عین به وجود موجوداند، و وجود اعیان غیراعیان، و وجود مقدم موجودات است، و به ذات غنی از صفات و اسما و اشیا، **فهو الاحد الصمد القیوم، اولم یکف بربک انه علی کل شییء شهید**[۴۷۰].

سر:

ذات الهی تعالی و تقدس اقتضای علم او می کند، به ذات او به عین ذات او، نه به صورتی زایده بر ذات، و علم او به ذات او، اقتضای علم او می کند به جمیع اشیا، و این اقتضا را مشیت می گویند، و مشیت را بر ارادت اطلاق می کنند، اما ارادت اخص است از مشیت، و واحدند به اعتباری، و متغایر به اعتباری.

شعر

مشیته ارادته فقولوا بها قد شاء ها فهی المشاء

یعنی مشیت حق عین ارادت او است نظر با ذات، اما اردت متعلق شود به ایجاد و اعدام، و مشیت متعلق گردد به ایجاد در مظاهرکونیه در عالم اعلی و اسفل، و واقع نشود به اردت، الا آنچه مقتضی مشیت باشد.

شعر

یرید زیادة و یرید نقصا و لیس مشاءه الا المشاء

واحدند به ذات و متغایر به صفات، مجتمعانند و متفرقان.

و اردت مترتب است بر مشیت، و مشیت بر علم، و علم بر حیات، اما ارادت متعلق شود به زیادتی و نقصان در جزئیات ، و مشیت عنایت الهیه است، متعلقۀ کلیات، وکلی را وصف نکنند به زیادتی و نقصان.

شعر

فهذا الفرق بینهما فحقق و من وجه فعینهما سواء

بیت

خوش تمیزی که ما عیان کردیم این معانی از آن بیان کردیم

سر:

نسبت ذات الهیه با صور علمیۀ متعینه نسب اسمائیه گفته اند، و هر نسبتی صفتی، و ذات با هر صفتی اسمی.

اول نسبت علمیه بود که اعیان ثابته به آن متعین اند، اما متصور نیست علم بی حیات، و حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر وکلام نسب ذاتیه اند، چون اعتبار کنند با ذات، ائمۀ سبعه خوانند، و ذات به حسب این نسب اقتضای جوهر اول کرد و موجدیت و اولیت و مبدائیت ظاهر شد. و هر اسمی، او را نسبتی است با عینی از اعیان، و ذات را به حسب هر عینی اسمی.

دوبیتی

بحر اعیان را کرانی هست نیست گنج اسما را نشانی هست نیست
ما معانی را بیانی می کنیم چون بیان ما بیانی هست نیست

سر:

الله تعالی جل و علا از حیثیت ذات منزه است از تعین و تقید، اما، به حسب اسما و صفات و تجلیات، او را ظهورات است در صور مختلفه.

بیت

[۴۷۰]-سوره ۳۱ آیه۵۳.

به هر آئینه ای وجهی نماید　　مرا هر لحظه ای ذوقی فزاید

و ظهور تعین اول، اولا به حسب اسم جامع الهی در مرتبۀ عمائیه بود، که مرتبۀ انسان کامل است، و اولا به صورت محمدیه (ع) متعین گشت، و از تفصیل آن، خالق عالم اعیان عالم را ایجاد فرمود.

بیت

یک حقیقت در حقایق رو نمود　　جملة اعیان به ما نیکو نمود

سر:

قال تعالی: **لیس کمثله شییء و هو سمیع البصیر**[471].

کاف اگر زایدگیرند یا غیر زاید، نفی مماثلۀ مثل بود، و نفی مماثله از مثل حق موجب نفی مماثله باشد از حق، و تشبیه به مثل بود در نفی مثل از مثل، یا عارفانه بگو:

بیت

در آینه تمثال جمالش شده پیدا　　تمثال جمالش به مثل مثل توان گفت

و عین اول که صورت معنویۀ تعین اول است، اول مبدع است، و مظهر جامع مبدع، و مخلوق به صفات: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و متصف به کمالات الهیه غیر وجوب. ذاتی که خاصۀ حضرت الهی است، و فارق میان عبد و رب، و خاتم انبیا(ص) اتم و اکمل عالم است، و منفرد به جمعیت الهیه، **و لیس وراء العبادان قریة** ، الا مرتبۀ ذات احدیت.

بیت

مظهر اسم اعظمش دانم　　بل که هم اسم اعظمش خوانم

لیس کمثله شییء[472] .

و به ذات احدیه و مرتبۀ الهیه و عین ثابت محمدیه، فردیت اولی حاصل آمده، **و هو السمیع البصیر**[473] ، سمیع، به سمع: **کنت سمعه الذی یسمع به**، و بصیر به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**. و در این قول، تقدیم ضمیر موجب حصر سمع و بصر است.

بیت

سمع و بصر اوست، همیشه به کمال　　تشریف شریف او جمالست و جلال

سر:

اگر منزه تنزیه حق کند از صفات خلقیه، حق را ثابت باشد، در حالت ظهور در مراتب کونیه، و آن تشبیه است، و اگر مشبه اثبات کمالات کند منفی بود، در مرتبۀ احدیت، و آن تنزیه است.

دوبیتی

تنزیه کنی و باز تشبیه　　ذاتست ازین و آن یگانه
اطلاق ز قید و قید اطلاق　　رمزی باشد محققانه

سر:

تجلیات الهی، معطی عارف مکاشف است، که علت معلول علت است به وجهی، زیرا که عین معلول ثابت بود

---

[471]- سوره ۴۲ آیه ۱۱.

[472]و۳۴- سوره ۴۲ آیه ۱۱

در عدم مضاف، طلب کرد از عین علت که او را موجود گرداند در خارج، تا معلول او باشد، و عین علت هم طالب معلول بود، تا به معلول ظاهرگردد، و طلب از طرفین رابطه است میان علت و معلول.
دیگر علیت علت، کمالی است ازکمالات علت، و تمام و ظاهر نگردد الا به معلول، و معلولیت معلول سبب علیت علت بود، و معلولیت معلول حاصل نشود، الا به علیت علت، و امتیاز میان هر دو به تضایف.
مصراع: دریاب مضایفین فافهم.
سر:
و ملائکة سماویه، عنصریون اند نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه، به خلاف حکماء فلسفه و جهال دهریه، اما ملائکۀ مهیمیه منورند به نور جلال و مرتبۀ ملایکۀ مهیمیون که طبیعیون اند، فوق مرتبۀ ملایکۀ سماوات سبعه اند، که عنصریون اند.
و حق تعالی وصف ملایکۀ مهیمیه اختصام فرمود، و این ملایکه محل ولایت و مظهر اسماء الهیه اند، و اسما متقابله، و ظهور تقابل اسما، در مظاهر موجوده، در خارج تواند بود، و این ملایکه را ملا اعلی خوانند، و اعیان موجودات از نفس رحمانی متعین اند، و تعینات اسمائیه در حضرت علمیۀ الهیه مقتضی تقابل اند، و اگر تقابل در باطن نبودی، ظاهر نشدی، و اجتماع سواد و بیاض در ذهن ممنوع نیست.

دوبیتی

تقابل در شب و در روز پیداست تقابل در همه اسما هویداست
تقابل چون که در اسما پدید است عجب نبود تقابل، گر در اشیاست

الرحیم و المنتقم دو اسم اند از اسمای متقابله، اما ذات الهیه از حیثیت احدیت غنی است از اسما و اشیا، **والله غنی عن العالمین**[٤٧٤].
و نفس رحمانی عین مرتبۀ الهیه است، و در حقیقت تجلی وجودی است، و نفس رحمانی را اسم جامع گفته اند، همچنان که مظهر اسم اعظم اسم اعظم می گوئیم.
سر:
از خم وحدت می تجلی واحد به جامات متعدد در دور است، و سرمستان بزم احدیت، با باده نوشان مجلس واحدیت حریف.

دوبیتی

همه رندان حریف هم دگرند یکدگر را بنور هم نگرند
عین او را به عین او بینند او یکی، در هزار می شمرند

سر:
نامۀ اسرار معرفت الهیه و انسانیه مطالعه فرما، تا معلوم فرمائی مراتب اسما و تفاوت درجات اسما و مناصب موجودات، و سر قوله تعالی: **و علم آدم الاسماءکلها**[٤٧٥]، و سر خلافت جمع میان وحدت وکثرت، و سر امداد و استمداد و سر ظهور معلولات به صور علل، و سر قوله (ع) **ان الله خلق آدم علی صورته**، و تفاوت مدرک در ظهور و تفاوت استعدادات، و این علمی است از اعظم علوم.

بیت

---
[٤٧٤]-اشاره است به سوره ۳ آیه ۹۷ : فان الله غنی عن العالمین.
[٤٧٥]- سوره ۲ آیه ۳۱.

هرکه عارف چنین شود به تمام　　واقف از خلق و حق بود و سلام

سر:

معرفت صفات سلبیه مفید معرفت تامهٔ ذات الهیه نبود، و انبیا علیهم السلام و اولیا رضوان الله علیهم اجمعین به تخلق، عارف صفات سلبیه و ثبوتیه اند، و خاتم رسل (ص) عارف است به تحقق صفات الهیه، و فرق است میان تخلق و تحقق.

حصول تخلق به کسب و عمل بود در تجلی صفات، و صاحب تخلق محل احکام آن تجلی، اما تحقق به صفات الهیه به مناسبت ذاتیه بود، و متحقق به صفات، مرآت ذات و جامع مراتب صفات، و به وسیلهٔ او ظاهر شود آثار اسما و صفات در متخلق.

بیت

گر تخلق ترا ازو باشد　　خلق و خلقت همه نکو باشد

بسم الله الرحمن الرحیم ن والقلم و مایسطرون[۴۷۶].

بیت

الف از واو جو و واو از نون　　سر بیچون نگاه کن در چون

الف الوهیت در واو ولایت مندرج است، و واو ولایت در نون نبوت، نون شهادت، و او غیب، الف غیب الغیوب، و قیل الالف یشاربه الی احدیة الذات، ای الحق من حیث انه اول الاشیاء فی ازل الازال. و نقطهٔ ذاتیه وصفاتیه و فعلیه:

بیت

این سه نقطه در الف یکتا بود　　آن الف سر دفتر اشیا بود

و حروف یا منفصله اند یا متصله، منفصله شش حروف اند: ا و د ذ ر ز، و این حروف سته، درکتابت، با حرفی دیگر متصل نشوند، و اهل کشف فرموده اندکه از اسم داود(ع) انقطاع او از عالم ما را معلوم شد، و اتصال او از جهت معنی، اما از اسم احمد، یعنی محمدعلیه السلام از حرفین منفصله، انقطاع او مفهوم است، و از حرفین متصله اتصال او مکشوف.

بیت

آنچه داود داشت در معنی　　ظاهر از اسم او بود یعنی

و قال تعالی: **ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین.**[۴۷۷]

مثنوی

محمد در شریعت نام او دان　　ولیکن در طریقت احمدش خوان

بیفکن میم احمد در طریقت　　که تا نامش بدانی در حقیقت

و قال (ص) **لست کاحدکم**، و قال (ع) : **کلکم فی ذات الله حمقاء** ما قال کلنا، فافهم.

بیت

کنه ذات او نداند غیر او　　عارف آن ذات او جز او مگر

سر:

حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم اعظم.

[۴۷۶]- سوره ۶۸ آیه ۱.

[۴۷۷]-سوره ۳۳ آیه ۴۰.

بیت

من کل شیئی لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

بیت

هر چه در غیب و در شهادت بود همه ایثار بنده اش فرمود

و حقیقت انسانیه را ظهورات است، در عالم انسانی به وجه اجمال و در عالم به طریق تفصیل، در عالم او را صورت روحیهٔ مجرده است مطابقهٔ عقل اول، و صورت قلبیه مطابقهٔ نفس کلیه، و صورت نفس حیوانیه مطابقة طبیعت کلیه، ، و صورت دخانیهٔ لطیفه مطابقهٔ هیولای کلیه، و صورت دمویه مطابقهٔ جسم کلی، و صور اعضائیه مطابقهٔ اجسام عالم کبیر.

و به این تنزلات، مطابقت حاصل آمده میان مجمل و مفصل، و انسان نسخه ای است جامعه، و نخبه ای منتخبه و آینه ای کامله که مرآت حضرتین است، و این از عنایت الهیت است در تدبیرات مملکت انسانیه.

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است در آینه اش صانع و مصنوع نمود است

سر:

روح اعظم روح انسانی بود مظهر اسمای سبحانی بود

و او را در عالم کبیر مظاهر است و اسما، از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کلیه و لوح محفوظ، و این حقیقت انسانیه ظاهره است، با این صور در عالم کبیر، اما در عالم صغیر انسانی مظاهر دارد، و اسما به حسب ظهورات و مراتب در اصطلاح اهل الله.

بیت

یک به یک با توعیان خواهیم کرد آن معانی را بیان خواهیم کرد

سر و اخفی، اما سر به اعتبار آنکه غیر ارباب قلوب و علماء راسخ ادراک نمی کنند.

بیت

این علم برکمال به هرکس نداده اند بر عالمان حضرت حق درگشاده اند

و اخفی به اعتبار اختفای حقیقت او از عارف و غیرعارف، و روح به اعتبار ربوبیت بدن، و مصدر حیات و منبع فیوضات است بر جمیع قوای نفسانیه اما قلب به تقلب.

قطعه

نقد دل قلب گفته اند از آن که مقلب به این و آن گردد
گاه باشد مجاور کعبه گاه سرمست در مغان گردد

برزخی است میان حق و نفس حیوانیه، به وجهی که با حق دارد مستفیض است، و به وجهی که با نفس دارد مفیض، اما کلمه به اعتبار ظهور او از نفس رحمانی، همچنان که ظهور کلمه در نفس انسانی، اما فواد به اعتبار نایرهٔ او از مبدع، اما صدر به اعتبار تصدر او از بدن، و به وجهی که با بدن دارد مصدر انوار است.

اما عقل، از تعقل او ذات خود را و خالق خود را، و تقید او به تعین خاص و تقید هرچه ادراک کند، و به ضبط و حصر متصوراتش، اما نفس به تعلق او به بدن، تعلق تدبیر و تصرف.

و روح از عالم ارواح مجرده است، و از آن رو که جوهر است و مجرد، مغایر بدن است، و غیر محتاج بدو در بقا

و قوام، اما به حسب آن که بدن صورت او است و مظهر مطهرکمالات او،
مصراع: محتاج بود به مظهر خود.

بیت

آئینه روشنی بباید تا نور جمال او نماید

سر:
وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه است، ظاهر به حسب شئون مختلفه، به صور اعیان ثابته، و اعیان از حیث تعینات عدمیه، و امتیاز اعیان از وجود مطلق، راجعه با عدم، اما به اعتبار حقیقت و تعینات وجودیه عین وجودند، و عرفا گفته اند عین مخلوق عدم است، و وجود واجب الوجود را است.

بیت

از جود وجود اوست عالم موجود بی جود وجود او بخود نتوان بود

و امام (ع) در جواب کمیل فرمود: **محو الموهوم و صحو المعلوم**.

بیت

بگذر از موهوم و آن معلوم جو گر بیابی ذوق آن با ما بگو

سر:
اعیان ثابته به اعتباری صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و به اعتباری حقایق اعیان خارجیه، به اعتبار اول نسبت ابدانند با ارواح، و به اعتبار ثانی نسبت ارواحند با ابدان.

دوبیتی

تن و جانی چنان عیان کردیم آن معانی نکو بیان کردیم
می و جامی به دور آوردیم نظم و نثر خوشی روان کردیم

و اسمای الهیه، به اعتبارکثرت مستفیض اند از فیض حضرت الله که جامع اسما است، و به اعتبار وحدت ذات، موصوفه اند به صفات، و اعیان ثابته از حیثیتی که ارواح اعیان خارجیه اند جهت مربوبیت و ربوبیت هر دو دارند، مربوب اسماء الهی اند و مربی صور خارجیه.
اما اسماء ذاتیه مفاتیح غیب و شهادت اند مطلقا، و اعیان ثابته مفاتیح شهادت، و مفتاح در حالت فتح باب به حقیقت مفتاح خوانند، و آن تعلق ارادت است به تکوین اشیا.
و عالم اعیان مظهر اسم اول مطلق و باطن مطلق است، و عالم ارواح مظهر اسم باطن مضاف و ظاهر مضاف و عالم شهادت مظهر اسم ظاهر مطلق و آخر من وجه و عالم آخرت مظهر اسم آخر مطلق و ظاهر من وجه، و انسان کامل مظهر اسم جامع، که جامع اسما است.

دوبیتی

کون جامع جامع اسما بود سید سادات بر اشیا بود
مظهر ذات و صفات کبریا این چنین داندکسی کز ما بود

سر:
وحدت وکثرت و وجود و ماهیت متغایرانند.
مصراع: نازکست این سخن نکو دریاب.
وحدت و وجود موجودند در واحد موجود، و وجود موجود است درکثیر موجود به غیر وحدت.
و اگر سایلی گویدکه، هر موجودی او را وحدتی است، وکثیر موجود او را وحدتی بود، چون عشره که واحده

است از عشرات می گویند، وحدت عارضه کثرت است، نه عارضهٔ کثیر، و معروض کثرت کثیر است نه کثرت، و وحدت موجود است در واحد، معدوم به غیروجود.

هر آینه وجود غیر وحدت باشد، وکثرت و وجود در کثیر موجود به وجودند، و وجود در واحد موجود به غیرکثرت، وکثرت درکثیر معدوم موجود به غیروجود.

اما وحدت ماهیت موجودند در ماهیت واحده و ماهیت به غیر وحدت موجودهٔ در ماهیت مطلقه، و وحدت موجود در ماهیت واحده به غیر از ماهیت من حیث هی.

اما فرق میان کثرت و ماهیت، هر دو در ماهیت موجودند، با قیدکثرت و ماهیت موجوده در ماهیت مطلقه، به غیرکثرت، وکثرت موجود در ماهیت با قیدکثرت به غیر ماهیت مطلقه.

بیت

خواجه عاقل ، خوش تمیزی می کند　　هم بیان این و آنی می کند

سر:

نزد اصحاب صوفیه، احدیت الهیه مقام جمع وجود است، و احدیت ذات، احدیت جمع الجمع، و در احدیت ذاتیه جمیع اسما و صفات و مظاهر مستهلکه اند، اما ذات الهیه به اعتبار وجوهات غیرمتناهیه، مقتضیهٔ اسما و صفات است.و هر موجودی از موجودات عینیه، به اسمی که وجه خاص است تربیت می یابد، و هر موجودی مظهر اسمی است معین خاص، و اسم، ذات است با صفتی متعینه، نه به حسب مجموع صفات، اما حقیقت انسانیه آئینهٔ جامعهٔ تمام اسماء الهیه است.

بیت

همه اسمای حق درو پیداست　　این معانی بیان آن اسماست

سر:

هویت الهیه حقیقت واحده، و تجلی واحد و مظاهر متعدد، و آینه متنوع، هر آینه تمثال است متکثر و متفاوت می نماید، و مظهر اول عین ثابتهٔ محمدیه است (ع) که مظهر اسم اعظم است، و اعیان ثابته که صور اسمای الهیه اند در حضرت علمیهٔ الهیه، از تفصیل عین اوست.

بیت

عین او عین جملهٔ اعیان　　روح او اصل جملهٔ ارواح

و اعیان ممکنه، محل ظهور ظل الهی اند، و فعل حق واحد، و محل فعل متعدد، و تعدد اسما به صفات، و وحدت اسما به ذات.

قطعه

تابع عارفان حق می باش　　گر به حق مومن و مسلمانی
گرچه اسما مغایرند به صفات　　ذات جمله یکی ست تا دانی

سر:

حقیقت واحده متعینه می نماید به تعینات متکثره، و از حیثیت تعینات اعیان ممکنات ظلالات ظل او، و ظل حسی دلیل است بر ظل معنوی،و سایه بی شخص نتواند بود، و سایه را در ظهور، محل و شخصی و نوری باید، و اعیان ثابته محل ظهور ظل الهی است، و موجودات خارجیه ظلالات ظل او.

و اهل نظر چون سایه ای مشاهده کند، از آثار و احوال و صور و اشکال و خصوصیات سایه استدلال نماید، به صاحب سایه، اما کیفیت و حقیقت آن نداند، و آن ظل سبب معرفت حقیقت ذوظل نباشد، لاجرم گوید: ان

الشخص معلوم لنا من وجه مجهول لنا من وجه.

بیت

عقل را معرفت چنین باشد　　حاصل عمر او همین باشد

و عالم سایهٔ سایهٔ الهی است و سایهٔ سایه، سایهٔ همسایه، و وجود این سایه وجود اضافی است. نور آفتاب است اما مضاف با قمر، و از آن رو که ظلال است غیر، و وجود حقیقی حق را است، و وجود عالم امری است متوهم، به مثل ظهور شیئی واحد به صورت شخصیه و به صورهٔ ظلیه نماید.

غزل

آفتابی تافته بر آینه　　می نماید نور او هر آینه
روشن است آئینهٔ گیتی نما　　حسن او پیدا شده در آینه
معنیی در آینه بنموده رو　　صورتا گشته مصور آینه
عشق در دور است از آن دوران او　　دایما باشد مدور آینه
آینه چون می نماید حسن او　　از همه چیزیست خوشتر آینه
آینه داریم دایم در نظر　　مظهر ما او و مظهر آینه
دلبر سید بود آئینه ای　　خود که دیده عین دلبر آینه؟

اگر یکی رو به دو آئینه نماید، هر آینه در هر آینه به حسب تنوع احوال آینه، تمثال علی حده پیدا آید. اسما و صفات متعدد و اعیان متکثر و نماینده واحد.

نظم

یک حقیقت در همه اشیا نگر　　در همه آئینه ای او را نگر
چشم ما روشن به نور او بود　　یک نظر در چشم مست ما نگر
موج و دریا و حباب وجو به بین　　آب روی ما به عین ما نگر

رساله اسرار (رساله دوم)

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین.

رباعی

از مبدء و از معاد بشنو خبری　　کز مبدی و از معید یابی اثری
در آینهٔ وجود تو بتوان دید　　عالم بتمام اگر تو داری نظری

سر

غیب هویت حق اشارت است به اطلاق حق به اعتبار لاتعین، و وحدت حقیقیه با جمیع اعتبارات اسما و صفات و نسب و اضافات عبارت است از علم حق به ذات حق از حیثیت تعین حق در علم حق، و این تعین اوسع تعینات است و مشهودکمل.

بیت

تجلی ذاتی چنین گفته‌اند　　چنان گوهری عارفان سفته‌اند

و این مقام توحید اعلی و مبدئیت حق است، و حق یلی این تعین و مبدئیت مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهره است در وجود، و باطنه درعرصهٔ تعقلات و اذهان، و وجود مطلق واحد واجب عبارت است از تعین وجود درنسبت علمیهٔ ذاتیهٔ الهیه، و محقق حق را از حیثیت این نسبت مبدأ می‌خواند، و تعین اول که اصل تعینات است اسم اعظم، وسایر اسماء حق عبارت است از تعینات حق در علم حق.

بیت

اسم اعظم مبدأ اسما بود　　صورت این اسم عین ما بود

وگفته‌اند مبدأ اشیا وجود عام مفاض است: **فمنه بدأ و الیه یعود.**

و به تجلیات وجودی و صفاتی از حیثیت اسم الباسط و المبدی خفیات از غیب به شهادت می‌آیند و باز به اسم القابض و المعید مخفی می‌گردند. لاجرم اظهار و اخفاء عبارت باشد از تحول وجود از غیب به شهادت و از شهادت به غیب. و حق از تغیر و تبدل و تحول مقدس و منزه، اما متنوع نماید به تعینات محلات، و محل ظهور سر قبض و بسط و ابداء و اخفاء غیب و شهادت عرش مجید است، و لهذا قال سبحانه و تعالی: **انه هو یبدء ویعید، و هو الغفور الودود، ذوالعرش المجید فعال لما یرید**[۴۷۸] **در مرتبهٔ اطلاق و تقیید.**

سر

مبدء تعین قطب عالم معدن اصلیه است که مبدء تعینات ارواح است و درجهٔ اعلی، و مبدء تعین ارواح کمل ام الکتاب است، و مبدء تعین بعضی قلم اعلی که مسمی است به عقل اول و روح کلی، و مبدء تعین بعضی لوح محفوظ، و بعضی عرش اسرافیلیه و بعضی میکائیلیه از مقام کرسی، و بعضی جبرئیلیه از مقام سدرة المنتهی، و بعضی از سمائی از سماوات سته باقیه، و آخرین اجناس از صور روحانیه مختص است به اسماعیلیه که رئیس ملائکه است و صاحب آسمان دنیا است، ونزد حکماء مشائین معبر است به عقل فعال.

[۴۷۸] سورهٔ ۸۵ آیه های ۱۳و۱۴و۱۵و۱۶: همانا اوست که نخست می‌آفریند و اعاده می‌کند، او آمرزنده و دوست دارنده، و صاحب عرش بزرگوار است و هر آنچه بخواهد می‌کند.

قطعه

چومن‌زمکه‌بدم، باز سوی مکه روم　　چوهرکسی‌بسوی‌اصل خویش داردرو
امیر مملکت ترک سوی تـرک بـود　　ولی بجانـب هندوسـتان رود هنـدو

و ارواح بر اختلاف مراتب خالی نباشند از مظاهر، و اول مرتبهٔ مظاهر اناسی غیرکمـل عـالم مثـال مطلـق و صـور خیالیه است.

بیت

هرکه او مؤمن و امین باشد　　رفعتش نزد ما چنین باشد

و رسـول رب العـالمین -صـلی الـله علیـه و آلـه و سـلم- در حـدیث اسـری فرمـوده اسـت کـه در آسـمان دنیـا آدم رادیدم(ع) بر یمین او صورت سعداءاز ذریهٔ او و بر یسار او صورت اشقیاء از ذریهٔ او، و چون نظرکردی بـر یمـین تبسم فرمودی، و چون نظرکردی بر یسار قطرات مطرات از نظرات بـر وجنـات باریـدی، و ایـن اشـارت اسـت بـر عموم مراتب سعدا و اشقیا در برزخ سماء دنیا بر درجات متفاوته.

و بعد از ذکر آدم(ع) یـاد عیسـی(ع) فرمـود، در سـماء ثانیـه، و یوسـف(ع) در ثالثـه، و ادریـس(ع) در رابعـه و هارون(ع) در خامسه، و موسی(ع) در سادسه، و ابراهیم(ع) در سابعه -علی جمیعهم السلام- و برزخ سماء دنیـا مخصوص به عموم سعدا و فوق آن مخصوص به خصوص. و مراتب اشقیاء در عالیم سفلی بـر اخـتلاف طبقـات است.

دوبیتی

این یکی بر فرش افتاد و بمـرد　　آن دگر برعـرش اعظـم جـان سـپرد
هر دو رفتند از جهان و هریکی　　آنچه‌کرد از نیک و بد با خود ببرد

سر

وجود تعینات خلقیه به تجلیات الهیه تواند بود، درمراتب‌کثـرت، و زوال ایـن تعینـات بـه تجلیـات ذاتیـه درمرتبـهٔ وحدت، و اعیان عالم دائماً متبدله، و تعینات موجودات ممکنه همیشه متزایله،کما قال الله تعـالی: **بـل هـم فـی لبس من خلق جدید**[۴۷۹].

و هر آینه چون آفتاب حقیقت احدیت ذاتیه، از مشرق قهاریت شروق فرماید، انوارکواکب‌کثرت را ظهـور نمانـد، وجه عبودیت در وجه ربوبیت مستهلک گردد، و تبدل صور عالم‌کون و فساد بر هیولی واحـد دلیـل واضـح اسـت برحقیقت سری که محققین می‌فرمایند.

دوبیتی

همه عالم یکی بود به وجود　　در همه می‌نماید آن مقصود
گفتـهٔ سـیدم بجـان بشـنو　　دولتت باد عاقبـت محمـود

سر

عالم اجسام متناهی و معقـولات نامتنـاهی، و انـوار اسـرار الهـی و ظهـور سـلطنت پادشـاهی در عـوالم متنـاهی و نامتناهی واضح و لایح، و عـالم شـهادت مرقـات[۴۸۰] عـالم غیـب اسـت‌کـه سـالک عاقـل بـه سلم محسوسـات از حضیض جسمانیات به اوج روحانیات ترقی می‌فرماید و تمثال جمال بی‌مثال الهیه در مرایای اعیان ثابته به عـین کشف و عیان مشاهده می‌نماید.

---

[۴۷۹] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۴: بلکه ایشان از آفریدن تو درتردیداند.

[۴۸۰] پایهٔ نردبان، آلت بالارفتن.

دوبیتی

ازیـن عـالم بـدان عـالم سـفرکـن		وزآن عالم ببالاترگذرکن
چوجسم و جان رها کردی و رفتی		بنـور او بعـین او نظـرکـن

و حس نظری و وهم بشری ادراک صور معقولات نتواندکرد، و حقایق آن عالم دیده نشود، بلکـه محسوسـات را بحس ادراک توان کرد و معقولات را به عقل و الهیات را به انوار حضرت.

دوبیتی

عقل را نایب خدا دانش		خاطر او ز خـود مرنجـانش
هرکتابی که عقل بنویسد		عاقلانه به عقل می‌خوانش

سر

عوالم روحانیات و معقولات از حیّز و جهات مقـدس و منزه اسـت، نـه جسـم بـود و نـه اعـراض جسـمانی و نـه قسمت پذیر، اما قسمی به ماده تعلق گیرد به تدبیر و تصرف، و قسمی مجرد بود از ماده، و تمیز میان معقولات به ذات، و حکیم مطلق و حاکم به حق، به حکمت بالغهٔ تامـه، اول اصـول را ایجـاد فرمـود، و از آن اصـول امزجـهٔ متعدده آفرید، و هر مزاجی را معدگردانید از برای نوعی از انواع، و مزاجی که اقرب است به اعتدال به نوعی که اکمل انواع است انعام فرمود به انسان، و رقـاء روحانیـه یعنـی نفـس ناطقـه توانـد بـود، و نقـود خـزاین غیـب و شهادت وکنوز ملک و ملکوت با هم آمیخته‌اند تـا تـرا سـلطنت صـورت و معنـی وافـر داده‌انـد. قـال اللـه تعـالی: سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق[۴۸۱].

مصراع: در حق مستدل چنین فرمود.

اما با عارف کامل گفته‌اند: **اولم یکف بربک انه علی کل شیی شهید**[۴۸۲].

سر

روح انسانی جوهری است روحانی که جمال معقولات در مرآت عین او می‌نمایـد، و صـور معقولـه قسـمت پـذیر نیست، کما قلنا، و اگر فرض انقسام اوکنند متخیل باشد نه معقول، لاجرم حلول او در جسم محال بود، زیرا که از انقسام محل انقسام حال لازم آید، بلکه حصول بسیط در بسیط تواند بود، و نفس انسانی قبل از بدن بالقوة بود و به حدوث بدن بالفعل می‌شود.

و نفس ناطقه را آلتی است مجاوربن دماغ که آنرا روح نفسانی و روح حسـاس مـی‌خواننـد، و غـرض در آفریـدن روح نفسانی آن است که آلت نفس ناطقه باشد و به این آلت تخیل و توهم و تفکرکند.

بیت

بدن از بهر آلت و آلت		از برای حیات آن حضرت

سر

از شأن بصر رؤیت است، هرگاه که شعاع بصرمتحرک گردد به سطح ظاهر، مبصر بصر بالفعل شود، و عقل وقتـی به فعل آیدکه به معقول وصول یابد، و چون از اتحاد عاقل به معقول مجرد لازم می‌آیـدکـه عاقـل بـالقوة بالفعـل شود شیی که مجرد لذاته بود عاقل بالفعل باشد و نفس انسانی در ابتداء فطرت.

مصراع: ساده لوحی است همچو آئینه.

که به تصور معقولات بنقش ملکوت منقش می‌شود، و عقل فعال او را از قوه به فعل می‌آورد، و مـدرک کلیـات

---

[۴۸۱] سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۳: بزودی آیت‌های خود را به ایشان می‌نمائیم درآفاق و درخودهایشان تا برآنان آشکارگرددکه او حق است.

[۴۸۲] سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۳: آیا پروردگارت را کافی نیست که بر همه چیز گواه است.

می‌گرداند، و عقل فعال مدبر عالم کون و فساد است، و عقل فعال که عقل فلک قمر است مستفید است از عقل فلک ثانی، و ثانی از ثالث تا متناهی شود به عقل فلک تاسع، و عقل فلک تاسع از عقل اول، و او منور از نور: **الله نورالسماوات والارض**[۴۸۳].

بیت

عقل اول به نور او روشن　　می‌نماید به بین بدیدهٔ من

سر

نفس به مثل فرزند عقل است، به مقتضی: **الولد سرابیه**، اسراری که در پدر به وجه اجمال بود در فرزند مفصل شد، و قلم بر لوح مفصل شد و عقل بر نفس.

بیت

عقل کلی قلم حضرت اوست　　لاجرم هرچه نویسد نیکوست

ودانسته‌ای که ما فی‌الضمیرکاتب درحالت کتابت اول به قلم آید، و به واسطهٔ قلم بر لوح نوشته شود، و عقل کلی به منزلهٔ قلم است و نفس لوح، همچنان هیولی به منزلهٔ لوح نفس است و نفس بمنزلهٔ قلم.

بیت

صور بر هیولا نگارنده اوست　　ز هر دو یکی جسم آرنده اوست

وکتابت کتب خانهٔ الهیه به اشکال متعدد و ذوات بسیط وکلمات مرکبه ظاهرگشته، وگفته‌اند اول امر است، دویم عقل، سیم نفس، چهارم هیولا، پنجم طبیعت، ششم جسم، هفتم افلاک، هشتم ارکان، نهم مولدات، و مکتسب نفس سه است: نباتی و حسی و ناطقه، و هیولی چهار است: صناعی وطباعی وکل و هیولای اول یعنی بی‌صورت، و طبیعت پنج است: طبایع اربعه و خامسه طبیعت فلک، و جسم در مرتبهٔ شش است:
مصراع: در شش جهت این مراتب جسم نگر.
و مرتبهٔ افلاک هفت و ارکان هشت و مولدات سه.

بیت

معدن‌است و نبات و حیوان است　　آشکارا بود نه پنهان است

و حیات حافظ جسد است ونفس ناطقه نگاه دارندهٔ حیات، و عقل حافظ نفس، **فالله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین**[۴۸۴].

سر- مادهٔ جسمانی عالم صغیر بمرور بمرتبهٔ نطفه می‌رسد، و چون آب رقیق مرأة و آب غلیظ رجل در مشیمه قرار گیرد و ممتزج گردند، بعد از ارادهٔ الهیه بواسطه اعتدال محل و تربیت کواکب سبعه سیاره به اطوار مختلفه جسدی بصورت انسان صورت بندد، و چون مرآت جسد جنین مستعد فیض شود، روحی از واهب بر وی فایض گردد وانسانی کامل الاعضاء حاصل آید.
فتبارک‌الله احسن الخالقین[۴۸۵].

سر

جامع مطلق و حکیم بر حق مجموعهٔ انسان را از لطایف عالم کبری ونفایس جهان صغری جمع فرمود، و آهن را از آتش بیرون آورد، و آتش را از حدید پدیدکرد، و در آینهٔ کامل تمثال جمال بی‌مثال اسما و صفات به کمال

[۴۸۳] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵.
[۴۸۴] سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۶۴.
[۴۸۵] سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۱۴.

بنمود، و باطن را بظاهر بیاراست، و آخر دایره به اول پیوست، وکتبخانهٔ عالم را از آیات، و آیات ازکلمات، و کلمات از حروف تألیف فرمود، و الف را مبدء حروف ساخت، و اصل الف نقاط ثلاثه گردانید، و نقطهٔ اول را به اعتبار تعین مبدء خوانده‌اند.

دوبیتی

نقطه نقطه دایره پیموده‌اند　　وحدت وکثرت بهم بنموده‌اند
صورت و معنی بهم پیوسته‌اند　　اول و آخر همین فرموده‌اند

فمنه بدأ و الیه یعود، و علم مبداء و معاد خلاصه و لباب حکمت است.

رباعی

سری‌است‌که عارفان بهم می‌گویند　　گه‌گه رمزی هم به قلم می‌گویند
درغیب و شهادت ابدا می‌گردند　　احوال وجود با عدم می‌گویند

و افشای اسرار الهی با غیر محرم منهی است، لاجرم اشاعت و اذاعت[٤٨٦] این راز محظور وممنوع بود.

بیت

ذوقی‌که‌دلم‌راست‌به‌وصلش‌حاصل　　دل داند و من دانم و من دانم و دل

من ذاقه یعرفه.

مبدء عین معاد است من وجه و غیر معاد است من وجه، و اگر مبدء ابدان می‌گوئی: **منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةاخری**[٤٨٧]، و اگر مبدء ارواح می‌خواهی قال النبی صلی الله علیه و سلم: **اول ما خلق الله روحی**، و اگر مبدء اعیان ثابته می‌جوئی عین حقیقت انسانیه، و اگر مبدء وجود موجودات می‌طلبی. فمنه بدأ و الیه یعود.

سر

قبل المبدء هوالذی ابتدأ الخلق فی الرتبة الثانیة، وکل ماظهر من العالم هو فیها و ماتم رتبته الثالثة، فهی الاول و الآخر للحق، فهوالاول فی الخلق من حیث وجوده، لایکون فی الاول ابدا، و انما له الآخر و الحق معه فی الآخر، فانه مع العالم اینماکانوا و هم فی الآخرة فهم معهم فی الآخر، و لهذا یسمی الآخر المعیدکون الفعل من حیث هوالخالق و فاعل وجاعل، فهواذا خلق الاشیاء و فرغ خلقه عاد الی خلق آخر لانه لیس فی العالم شیی یتکرر دایما هی امثال یحدث و اعیان توجد.

سر

قال رسول الله(ص): **اول ما خلق الله العقل**، و فی روایة القلم، و او مفعول ابداعی است یعنی بر غیر مثال، لاجرم عقل اول مبدء سایر مخلوقات است، و مبدأ و خالق او مبدع، و اول حرفی‌که از نفس الرحمن صدور یافت اوست، بمثابت همزه از نفس انسان.

و مخرج همزه اول مخارج حروف، و همزه و الف نزد محققین حرف واحد است، و الف عبارت است از امداد نفس، و عقل‌کل اول مبدعات است، و لوح محفوظ یعنی نفس‌کلیه اول موجودات انبعاثی، و عقل اول نسبت غیر امر الهی ندارد.

اما لوح محفوظ‌که تفصیل لوح قضا است دو رو دارد، وجهی با سلب مخلوق، و وجهی با خالق، و نفس‌کلیه را لوح قدر خوانده‌اند. و عقل اول طلب‌کتابت‌کرد از آن رو‌که قلم است، در قوت فعلیه استقلال تأثیر نداشت،

[٤٨٦] فاش‌کردن راز (فرهنگ نفیسی).

[٤٨٧] سورهٔ ٢٠ آیهٔ ٥٧: از آن آفریدیم و در آن شما را باز می‌بریم و از آن شمارا بیرون می‌آوریم بار دیگر.

تأیید یافت از اسم الباعث بوجهی خاص، نفس از او حاصل شد.

و همچنان‌که از نکاح اسماءالهیه عین صادر شده، از نکاح اسماء با عین اول‌که افتتاح وجود است با وی نفس کلیه در وجود آمده، و از نکاح عقل اول و نفس‌کلیه ذریات‌کلیات متعین‌گشته، و جزئیات ازکلیات پیدا شده، و مجموع نکاحات نتیجهٔ نکاح اول است، قال النبی(ص): **النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی.**

سر- معرفت حقیقت اسم الباعث از اغمض معلومات است، و اکثر خلق از معرفت این اسم بر توهمات مجمله و تخیلات و همیه‌اند، و موت را عدم‌گفته‌اند و معلوم نکرده‌اند.

مصراع: ان للانسان خلقا للابد.

اما اصحاب صوفیه یعنی اولیاء، و ارباب الهیه یعنی انبیا علیهم السلام به علم صحیح وکشف صریح بر وزت‌کون حقیقت واحد مشاهده فرموده‌اند، و شعار ودثار و ظهور مکون مطالعه نموده‌اند، و به شعاع آفتاب: **الله نورالسماوات و الارض**[٤٨٨]، سماء روحانیه و زمین جسمانیهٔ ممکنه را منور دیده‌اند، و آن استدارت را حیات خوانده‌اند، و خفاء آن به موت. فمنه بدء و الیه یعود.

خاتمه

بر ذوی العقل مبرهن باشدکه جوهر روح اشرف است از جوهر بدن و لذت صالحه از وقاع لحظه‌ای بیش نیست، بلکه‌گاهی منقلب شود به الم، و بهجت حاصلهٔ عرفا از معرفت بالله، و اخلاق فاضلهٔ باقیه دایمه است، و آمنه از زوال و انتقال.

بیت

این نصیحت قبول‌کن نیکو　　لذت عمر جاودانی جو

و سعی فرما در تزکیهٔ نفس ازعقاید باطله و اوصاف ذمیمه، و اجتناب نما از دنیای غارهٔ غاشه، و امتثال فرما به تحصیل نفوس‌کامله طاهره و تکمیل قوهٔ نظریه و علمیه، و معارف قدسیه و علوم الهیه. و مقصودکلیه اولا معرفت الهیه است، بعد از آن معرفت نبوت، آنگاه معرفت مبدء و معاد، و سعادت انسانیه در تحصیل این مطالب ثلاثه است. و بالله التوفیق.

بیت

گر مبدأ وگر معاد را دریابی　　موجی و حباب و قطره و دریایی

بیت

مجمع الاسرار نامش‌کرده‌ام　　بی‌تکلف خوش تمامش‌کرده‌ام

---

[٤٨٨] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵.

رساله فصول (رساله اول)

بِسمِ اَلله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

و به نستعین

الحمدالله «**الذی خلق السماوات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش**»
والصلوة و السلام علی نبیه و حبیبه محمد خیرالعرش و الفرش و علی آله و اصحابه اجمعین.
قال رسول الله (ص) **ان الله خلق آدم علی صورته.**

بیت

جام عالم نما چو پیدا کرد به صفات خودش هویدا کرد

و به تشریف شریف: **انی جاعل فی الارض خلیفة**[۴۸۹] ، مشرف فرمود، و به تعلیم: **و علم آدم الاسماءکلها**[۴۹۰] ، او را اعلم علمای عالم گردانید، و مفتاح خزاین صورت و معنی، در قبضهٔ تصرف او نهاد، و ید قابلیت عالم به ید فاعلهٔ او داد، و او را به ید معطیه و ید آخذه ذوالیدین گردانید.

و در مرآت: **مرآت المؤمن**، جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، به کمال بنمود، وگنج: **کنت کنزا مخفیا**، الحدیث ، به تمام نثار و ایثار اوکرد.

بیت

هرچه در غیب و در شهادت بود در چنان مظهری عیان بنمود
به صفت ذات او تجلی کرد همه عالم به او عطا فرمود

و آدم والدکبیر است و خاتم والد اکبر، این ابو الارواح و آن ابوالاشباح.

بیت

آدم پدر است او پسر نیست عجب این طرفه نگرکه او پسر این پدر است

قال رسول الله (ص): **کنت نبیا وآدم بین الروح والجسد**، ای لاروحاً و لاجسدا.

بیت

آن یك صدفست و این یکی در یتیم بخشید به ما این دو پدر لطف کریم

سائلی- سلمه الله سئوال فرمود از اسم اعظم و از ائمهٔ سبعهٔ صفاتیهٔ الهیه، و از امهات اربعهٔ اسمائیه، و از اسماء سبعه که سماوات وکواکب سبعه سیاره و ایام سبعه به آن آفریده اند.

بیت

خوش جوابی روان زما بشنو سر جام جهان نما بشنو

حق سبحانه و تعالی به تجلی حبی ذاتی، در خزاین جود بگشود، و عین اول مظهر اسم جامع گردانید، و حقیقت این مظهر ذات است با تعین اول، و از تفصیل عین اول، هر عین را ازگنج **کنت کنزا مخفیاً**، الحدیث جوهری کرامت فرمود، و به اسمی که شایستهٔ او بود مخصوص کرد.

---

[۴۸۹]-سوره ۲ آیه ۳۰

[۴۹۰]-سوره ۲ آیه۳۱

و به مقتضی : **وآتاکم من کل ما سالتموه**[491] ، هر مستعدی که ، به لسان استعداد اصلیه، سئوالی کرد، اجابت فرمود.

بیت

هرچه ما خواستیم ما را داد   داد او نیست نزد ما بی داد

فصل:

ذات با صفت متعینه و تجلی از تجلیات الهیه، اسمی است از اسما، و تکثیر در اسما از تکثر صفات بود، و تکثر صفات به اعتبارکثرت مراتب غیبیه، و مراتب غیبیه مفاتیح الغیب ، و مفاتیح الغیب معانی مقبوله در غیب وجود حق. **و عنده مفاتیح الغیب لایعلمها الاهو** [492].

بیت

مفتحی که به مفتاح غیب در بگشود   تمام مخزن اسرارها به ما بنمود

فصل:

الله اسم ذات است در مرتبهٔ احدیت، بی اعتبار اسمی یا صفتی، و در مرتبهٔ واحدیت، اسم ذات است با جمیع اسماء و صفات، و این مرتبهٔ اسم جامع است، یعنی جامع معانی اسماء الهیه، و در مرتبهٔ احدیت اسم اعظم، و اسم اعظم عین مسما است، و اسم جامع عین مسما به وجهی و غیر مسما به وجهی. عین نظر با ذات، و غیر نظر با صفات. اگرچه تمام اسما در مرتبهٔ احدیت عین مسما است.

بیت

چون مسما یکیست اسما را   به مسما یکی بود اسما

فصل:

قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن** [493] ، او را شئون و تجلیات است در مراتب الهیه، و به حسب شئون و مراتب اسما و صفات، و صفات یا ایجابیه اند یا سلبیه، و ایجابیه یا حقیقیه اند چون حیات و وجوب، یا اضافیه چون اولیت و آخریت، و سلبیه چون قدوسیه و سبوحیه.

و در مجموع صفات، تجلیات ذات الهیه است، به حسب مراتب، و مرتبهٔ جامعهٔ مراتب الوهیت، به لسان شارع علیه السلام منعوته است به عما. عما اول کثرت است، که واقع است در وجود، و برزخی است میان احدیت ذاتیه و مظاهر خلقیه، و حق را به حسب الوهیت و ربوبیت اسما و صفات است، و جامع نعوت جمالیه و جلالیه، و هر جمالی را جلالی است، و هر جلالی او را جمالی.

بیت

عقل اگرچه دلیل یارانست   در جلال و جمال حیرانست

و جمال و جلال لطف ذوالجلال است، که در قهر او مستور است، کما قال الله تعالی: **ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب** [494].

فصل:

ائمه صفات هفت اند: حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام، و امهات اسما چهاراند: **هوالاول**

---

[491]-سوره ۱۴ آیه ۳۴.

[492]- سوره ۶ آیه ۵۹.

[493]- سوره ۵۵ آیه ۲۹.

[494]- سوره ۲ آیه ۱۷۹.

والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیئی علیم[۴۹۵].
و هر اسمی، از این اسما اربعه، او را مظهری است ازلیهٔ ابدیه، از اعیان ثابته، ازلیه از اسم الاول، و ابدیه از اسم الآخر، و ظهور از اسم الظاهر، و بطون از اسم الباطن، و مجموع اسما، اسماء ذاتیه اند، اما، به ظهور صفات اسماء صفات، و به ظهور افعال اسماء افعال، و اکثر اسما، جامع یا دو یا سه اعتباراند، یا دلالت کند بر ذات به اعتباری، یا بر صفت یا بر افعال، و اسم الرب، جامع اعتبارات ثلاثه است، به معنی ثابت اسم ذات، و به معنی مالک اسم صفات، و به معنی مصلح اسمی از اسماء افعال.

بیت

این نکتهٔ عارفانه دریاب   مستانه و عاشقانه دریاب

فصل:

قال الله تعالی: **کل فی فلک یسبحون**[۴۹۶]. از این آیت معلوم می شود که، کواکب در افلاک در سبحات اند، و منجمان برآنندکه مرکوزند در سماوات، و سماوات متحرک.
و بعضی گفته اندکه هر دو متحرک اند، چون ماهی در آب روان، و دیگر بر آن است که فلک کیوان ساکن است و سقف مرفوع اشارت بر آن است، و مرّاخ یعنی بیت المعمور، در این آسمان است بر سمت کعبه، کما ورد فی الخبر: **لوسقطت من بیت المعمور حصات لوقعت علی الکعبة.**
و بیت المعمور دایما معمور است به دخول ملائکه، و حق -سبحانه و تعالی- کیوان، یعنی زحل، و آسمان هفتم و سدرة المنتهی، و یوم السبت، به اسم الرب ایجاد فرمود، مسکن روحانیهٔ ابراهیم پیغمبرگردانید، و سدره را به نور هویت آراسته، و به اعمال عباد پوشیده، و ثمرهٔ این شجره، به عدد اعمال سعد است، و در مجموع قصور و طاق و رواق جنت اعمال، شاخی از این سدره داخل است، و اوراق به عدد انفاس عمال در اعمال، و حسن هر ورقی به قدر حضور بنده با حضرت معبود، در عبودیت. و چون اهل سعادت از میوهٔ این شجر تناول کنند، غل وکینه از صدور ایشان زایل شود، و این سدرة را سدرهٔ المنتهی گفته، که اعمال بنی آدم به او متناهی می شود، و بر هر ورقی نوشته: **سبوح قدوس رب الملائکة والروح.** و حق را در این شجره تجلی خاص است، و در روایات: **مالاعین رأت ولا اذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر.** و بر جانب سدره، تختگاهی است که مقام جبرئیل است علیه السلام. عدد افلاک به عدد کواکب است، و فلک طریق سیاحت کواکب بود چون زمین که نشان رهروان است، و سماوات اجرام شفافه اند، و مسکن ملایکه.

فصل:

خالق ارض و سماوات آسمان دوم و مشتری و یوم الخمیس، به اسم العلیم آفرید، و این آسمان را زاویهٔ موسی ساخت، و هر سری که عارفان را از علم و تجلی در روز پنج شنبه حاصل شود، از روحانیت موسی بود علیه اسلام و هر اثری که در ارکان و مولدات ظاهرگردد، در این روز، تأثیر مشتری و فلک او است.

فصل:

قادر مطلق، به اسم القاهر توجه فرمود به ایجاد آسمان سوم، و بهرام یعنی مریخ، و روز سه شنبه خلوت بندگی هارون است (ع) و هر عالمی و سری از اسرار الهیه در یوم الثلثا که بر عارفان ظاهر شود نظر روح پاک هارون است، و هر اثری در ارکان و مولدات پیدا گردد، از این فلک بود وکواکب او، و حمد ایشان در اثر اسم القاهر.

فصل:

آسمان چهارم قلب افلاک است و مسکن قطب ارواح انسانیه، یعنی ادریس (ع) و قال سبحانه و تعالی**: واذکر**

[۴۹۵]- سوره ۵۷ آیه ۳.
[۴۹۶]- سوره ۲۱ آیه ۳۳.

فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا[۴۹۷].
و مراد، علو مکانت در مکان است، و در روز یکشنبه علمی که ظاهر شود در قلوب عرفا از فیض روح ادریس بود، و آثار در مولدات از فلک رابع، وکوکب از آفتاب و ممد ایشان اسم النور.

فصل:

حق سبحانه و تعالی به اسم المصور آسمان پنجم و زهره ایجاد فرمود، و صور ارواح و اجسام ظاهرگردانید، در عالم عنصری، و زهره مخصوص کرد به اثرکامل به طریق تولیت به یوم الجمعة.

بیت

مسکن یوسفت اگر دانی   احسن صورتست اگر خوانی

فصل:

به اسم المحصی، توجه فرمود به ایجاد آسمان ششم و عطارد و یوم الاربعا، و هر چه ظاهر شود از آثار حسیه و معنویه در عالم عنصری، از عطارد بود، و فلک او و معرفتی که در این روز در دلهای عارفان رو نماید، از فیض روح الله.

بیت

مسکن عیسی نبی اینجاست   نظر او به روز و شب با ماست

فصل:

به اسم المبین آسمان دنیا و قمر و یوم الاثنین آفرید، و آدم را به جهت مناسبت در این آسمان فرود آورد، و آدم (ع) انسان مفرد است، و اصل نوع انسانی. قوله تعالی: **خلقکم من نفس واحدة**. و انسان را باطنا سریع التغیر آفریده اند، قال سبحانه : **کل یوم هو فی شأن**. هر آینه محال باشد، ثبوت عالم، در دو لحظه بر حال واحده، و هر آینه سلطنت شئون الهیه ظاهر شوددر باطن انسانی ، و لایزال منقلب الاحوال باشد در خواطر.

بیت

هر نفس خاطر به جائی می‌کشد   هر زمان دل را هوائی می‌کشد

و فلک قمر را سیر اسرع است در قطع فلک منازل، و ظهور اثر قمر درکون سریع است به سرعت حرکت، و او را مناسبتی است به آدم به سرعت در خواطر.

بیت

هردم از حالی به حالی دیگر است   هر زمان ما را خیالی دیگر است

فصل:

کواکب هزار و بیست و نه اند، هفت از ایشان کواکب سیار، و هر روز هرکوکبی به مقدار قطع او است در تمام فلک البروج، و قمر اسرع السیر است، در بیست و هشت روز دوازده برج قطع کند، یک روزگفته اند از روز کبرای قمر. کما اشار الی ذلک تعالی فی قوله: **و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون**.
و سیصد و شصت روز یک روز آفتاب است، و دو سال و شش ماه یک روز زحل، و سی و شش هزار سال به قول متقدمان یک روز ثابتات، و هرکوکبی ازکواکب سبعهٔ سیاره ، او را هزار سال ظهور حکومت است، و هر اسمی از اسماء الهیه هزار سال، و اسم الرب هزار سال مربای کامل را تربیت می فرماید.

بیت

بعد از آن جوید مربای دگر   نوربخشی، ماه سیمای دگر

---

[۴۹۷]- سوره ۱۹ آیه ۵۶.

قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن**، و بعضی مفسران گفته اندکل یوم در این آیت به معنی **آن** است، ای کل آن هو فی شأن.

بیت

هر زمان صنعتی نماید در نظر	می برد خلقی و می آرد دگر

و هر اسمی از اسما الهیه، صورتی دارد معقولهٔ ثابته در حضرت علمیه، و در عالم ارواح صورتی محسوسه، هر آینه هر فردی از افراد خارجیه، اسمی باشد با معروضات مشخصه، و در هر آنی تغییر یابد به شئون الهیه.

بیت

آن، روان آمد و روان بگذشت	**آن** دیگر بجو که آن بگذشت

و به اصطلاح صوفیه، آن دایم عبارت است از امتداد حضرت الهیه و نفس رحمانیه، و به این امتداد ازل مندرج باشد در ابد، و ازل و ابد در وقت حاضر، و وقت مجمع ازل و ابد، هر آینه ازل و ابد متحد باشند به وقت.

بیت

خوش بود وقت ار چنین باشد	وقت خوش نزد ما همین باشد

فصل:

خالق عالم، به شرف آفتاب روز را ایجاد می فرمایدو شب به غروب آفتاب، و نزد اهل الله لیلة القدر شبی است که حق تعالی سالک را به تجلی خاص مشرف فرماید، تا قدر و رتبت خود عندالله معلوم گرداند، و یوم الجمعه وقت لقا و وصول به عین جمع.

بیت

یه عین جمع واصل شدکه روز جمعه آن باشد	چه جمعیت که خواهد بود اگر روزی چنان باشد

فصل:

آفتاب هر روز از دریچه ای رو نماید، و هر ماهی در برجی باشد، و سالی دوازده برج در سیر است، و از هر مطلعی که طالع شود، تأثیر او ظاهرگردد، و دیدهٔ مردم از ضیائی روشن شود، و صفایح صفحات ذرات واضح ولایح بنماید. و موجد عالم در مرایای وجود خواص انام، و در عیون اعیان عوام و در موجودات عالم تجلی فرموده، و سماوات ارواح و ارض اجسام به نور، **الله نور السماوات و الارض**[۴۹۸]، منور ساخته و انسان کامل را به صورت اسم جامع مخصوص گردانیده، و هر فردی را از افراد عالم، به خلعت اسم خاص مشرف فرموده، هر آینه هر واحدی طریق خاص به حضرت او دارد، اما انسان کامل جامع مجموع طرق اسما است، کما قال الله تعالی: **و علم آدم الاسماء کلها**[۴۹۹].

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است	خود خوش تر ازین قول که گفت وکه شنود است

و مظهر در مظهر ظاهر، و ظاهر مظهر مظهر اسم الظاهر ، و باطن مظهر مظهر اسم الباطن، **و هو بکل شییء علیم**[۵۰۰].

بیت

ظاهر و باطن اول و آخر	به چنین مظهری شده ظاهر

---

[۴۹۸]- سوره ۲۴ آیه ۲۵.

[۴۹۹]- سوره ۲ آیه ۳۱.

[۵۰۰]- سوره ۵۷ آیه ۳.

فصل:

انبیاءعلیهم السلام کمل مظاهر اسمای کلی الهی اند، و سایر موجودات مظاهر اسماء جزئی، و اسماء جزئیه تابعه، وکلیه متبوعه و مشارق شمس حقیقیه عبارت است از تجلی ذات پیش از فنای تمام در احدیت جمع.

دوبیتی

صبحدم روشن نماید در نظر　　گرچه باشد همچنان از شب اثر
چون شود روز و برآید آفتاب　　ظلمت شب محو گردد سربسر

فصل:

قال الله تعالی: **تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل**[501].

هر اثری که در روز ظاهرگردد مادرش روز بود و پدرش شب، و هر اثری که در شب پیدا شود مادرش شب و پدرش روز باشد، مناسبت است میان حرف نون و فلک شمس، او منور است به نور آفتاب، و حصول نون از نفس رحمانیه به اسم النور. و فی قوله تعالی: **ن والقلم و ما یسطرون**[502]. نون اشارت است به علم اجمالی در حضرت احدیت، و قلم علم تفصیلی در مرتبهٔ احدیت.

بیت

علم اجمالی و تفصیلی بخوان　　معنی نون و القلم هر دو بدان

فصل:

یوم السبت منسوب است به زحل، و یوم الاحدیة آفتاب و یوم الاثنین به قمر، و یوم الثلثا به مریخ، و یوم الاربعا به عطارد، و یوم الخمیس به مشتری، و یوم الجمعه به زهره، و ساعت اول یوم السبت به زحل و ساعت دوم به مشتری، سوم به مریخ، چهارم به آفتاب، پنجم به زهره، ششم به عطارد، هفتم به قمر، هشتم به زحل، نهم به مشتری، دهم به مریخ، یازدهم به آفتاب، دوازدهم به زهره. و ساعت اول شب یک شنبه عطارد، دوم قمر، سوم زحل، چهارم مشتری، پنجم مریخ، ششم آفتاب، هفتم زهره، هشتم عطارد، نهم قمر، دهم زحل، یازدهم مشتری، دوازدهم مریخ. و ساعت اول یوم الاحد آفتاب و باقی الایام و لیالی بر این ترتیب و حساب، والله اعلم بالصواب.

قطعه

به روز شنبه خوش باشد همه کار　　ولیکن صید کردن از همه به
به یکشنبه بنا آغاز می کن　　و گر عزم سفر داری دوشنبه
سه شنبه قصد می کن هم حجامت　　به ریش از مرحمت مرهم همی نه
وگر داری هوای شرب شربت　　چهارشنبه بخور از رنج واده
به پنجشنبه مراد خویش می خواه　　زهر بابی که خواهی از مه وکه
در آدینه اگر یابی عروسی　　بکن تزویج و داد خویش می ده
که غیر از انبیا و اولیا کس　　نداند سر این علم از که و مه

تمت الرساله، والحمدالله والمنة.

---

[501]- سوره ۳ آیه ۲۷.

[502]- سوره ۶۸ آیه ۱.

رساله فصول (رساله دوم)[503]

بسم الله الرحمن الرحیم

انا فتحنالک فتحا مبینا[504]

بیت

افتتـــاح ســـخن بنـــام ویســـت　　　معجـــز مصـــطفی کـــلام ویســـت

یا اخی اعزک الله فی الدارین معلوم فرما که فتوح بر انواع ثلاثه است:

اول فتوح عبارت است در ظاهر و سبب اخلاص قصد است، قال رسول الله(ص): **اوتیت بجوامع الکلم.**

بیت

مخـبر صـادق ایـن چنـین فرمـود　　　خـــبر صـــدق در بمـــا بگشـــود

دوم فتوح حلاوت است در باطن، و سبب جذب حق است به عاطفت و رحمت.

سوم فتوح مکاشفه است به حق و سبب معرفت حق.

و فتوح عبارت خاصهٔ رجال الله است و اقوی مقام صدق است در جمیع اقوال و حرکات و سکنات، و زبان نطق صاحب این فتوح زبان تصور آن لفظ است که تعبیر می‌فرماید از معنی که در نفس متکلم است.

بیت

ســـخن او زوحـــی و الهامســـت　　　از خـدا ایـن فتـوحش انعـام اسـت

و حلاوت فتوح حلاوت معنویه است، اما بـه حـس ادراک کـرده می‌شـود، و اثـر حـلاوت معنویـه اتـم اسـت از حلاوت مرکبه در مواد محسوسه، و اصل وجدان این حلاوت در واجد از جناب الهی است.

بیت

بشـتاب وحـلاوت الهـی دریـاب　　　ایـن لـذت و ذوق پادشـاهی دریـاب

اما فتوح مکاشفه از معرفت حق است، و حق جل و علا اجل و اعلا است که بواسطه اسما و اشیا شناخته شود، و مکاشفه سبب معرفت حق است در اشیا، و اشیا استارند، چون حجاب زایل شود کاشف حق را در اشیا مطالعه نماید، اما بعضی اشیا بینند بعد از آن حق را در اشیا، و بعضی اولا حق بینند آنگاه اشیا، ودیدهٔ عامه واقع نشود الا بر حکم اشیا، و عین صاحب مکاشفه واقع شود در اشیا بر حق.

بیت

هرآینـــه‌ای کـــه آیـــد انـــدر نظـــرم　　　اول او را بـــه نـــور او مـــی‌نگـــرم

فصل

اعلم ایدنالله و ایاک بروح منه که رسم و وسم[505] دو نعت‌اندکه سابق‌اند در علم الله تعالی، و رسم اثر حـق اسـت بر عبد، و ظاهر شود بر بنده در زمان رجوع بنده با مقام سابق حال، و وسم نشانهٔ الهیه است بر بنده یا در بنده، و آن دلالت است که بنده از اهل وصول و تحقیق است.

[503] رساله مجموع الطایف

[504] سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۱.

[505] یعنی نشانه.

و وسم و رسم بر ما دلالاتند هم چنانکه اسمای حق بر حق، وکثرت معانی اسما نسبند بر ذات منسوب به، و معلوم است که عالم در ازل مشهود حق بوده باشد، زیرا که از علم او به او مستلزم علم اوست به عالم، ووسم و رسم از جملهٔ عالم و مشهود حق ازلا.

بیت

این چنین است و این چنین باشد / از ازل تا ابد همین باشد

و اختلاف در شهود حق محال، لاجرم شاهد این رسم و وسم بود ازلا و ابداً، و وسم و رسم در اصل مجعول به جعل جاعل نیستند. اما به جعل جاعل ظاهرگردند، و لابد است که هر حالی و مقامی و مشهدی آن را اثری باشد و آن اثر رسم آن حال و مشهد و مقام بود.

و اثر از حیثیت ظهور در مؤثر رسم خوانند، اما اثر از حیثیت صدق صاحب حال یا مشهد یا مقام وسم گویند وعین مسمای رسم عین مسمای وسم است، و متغایرانند به حسب حکم، وگفته‌اندکه حکم وسم و رسم جاری است از لا در جناب حق، لاجرم عالم به صورت مصور ظاهر و صادرگشته از حق.

بیت

نکته‌ای عارفانه می‌گویم / عارف رسم و وسم می‌جویم

بسم الله الرحمن الرحیم **ونحن اقرب الیه منکم و لکن لاتبصرون.** [۵۰۶]

بیت

ما به او نزدیک و او نزدیک ما / با خدا باشیم دایم با خدا

و تقرب به صفات حق اتصاف عبد است به صفات حق، اما تقرب به حق: **و هو معکم اینماکنتم**[۵۰۷]، و رجال الله طالبندکه دایم با حق باشند، در هر صورتی که تجلی فرماید و لایزال حق متجلی در صور عباد.

بیت

لاجرم بنده با خدا باشد / در همه حال هرکجا باشد

بسم الله الرحمن الرحیم **مامن دابة الاهو آخذبناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم.**[۵۰۸]

یا عزیز اعزک الله فی الدارین معلوم فرما که حقیقیت سلب اوصاف ماست از ما به اتصاف به صفات حق و حقیقةً فاعل به ما در ما از ما اوست.

شعر

ان الحقیقة یعطی و احدا ابدا / والعقل بالفکر یبقی الواحد الاحدا
و الکل لیس سوی عین محققة / لا اهل فیها و لا ابا ولا ولدا[۵۰۹]

شریعت عین حقیقت است، زیرا که شریعت صدق است، و ثابت که هر حقی او را حقیقتی و هر حقیقتی که شرع آن را ردکند یعول علیها، و حقیقت شریعت که نازل شده در شهود به منزلهٔ شهود عین اوست در باطن، همچنانکه در ظاهر است، بی زیادت و نقصان، که اگرکشف غطا شود ظاهر عین باطن بود و باطن عین ظاهر، **و**

[۵۰۶] سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۸۵.

[۵۰۷] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۴.

[۵۰۸] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۵۴: هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه اوگیرندهٔ موی پیشانی اوست (صاحب اختیار و هادی اوست) همانا پروردگار من بر راه راست است.

[۵۰۹] همانا حقیقت پیوسته یکی نمایان میشود و عقل با فکر آن یکی را نگاه می‌دارد و همه جز عینی تحقق یافته نیستند، در آنجا نه خانواده است و نه پدر و نه پسر.

هوالظاهر و الباطن.[510]

و هرچه ظاهر شود از احکام حقیقت شریعت خوانند و آنچه باطن است از احکام شریعت حقیقت گویند.

بیت

به حقیقت یکی است نامش دو بشنو از من که گفته‌ام با تو

بسم الله الرحمن الرحیم **افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه.**[511]

و در این خبر الهی اعلام است بر شییء قبل الوقوع، و قول صدیق است که: **ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله.**

بیت

نور چشم ماست دایم در نظر شاهد و مشهود با هم می‌نگر

و شاهد بقای صورت مشاهده است در عین مشاهد، و صورت مشهود در دل مشاهد عین شاهد و به مشاهدهٔ شاهد واقع شود نعیم مشاهد.

شعر

مشاهدة الحق من علمنا یحصل شاهدها فی القلوب[512]

و فرق است میان رؤیت و شهود، و در شهود علم مقدم است بر مشهود به خلاف رؤیت.

بسم الله الرحمن الرحیم **و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین.**[513]

معرفت علم الیقین از دلایل قاطعهٔ ساطعهٔ بی شبهه بود، و معرفت عین الیقین به کشف و مشاهده و معرفت حق الیقین در قلب عارف بالله به حق، و نزد محقق حق الیقین مقرر است و قابل تبدیل و تغییر نیست، و اگر علم و عین و حق عین یقین باشد صحیح نباشد اضافت علم و عین و حق به یقین، زیرا که اضافت مقتضی مغایرت مضاف و مضاف الیه بود.

و اگر ادیبی گویدکه علم و عین و حق عین یقین‌اند و لافرق بینهم، بلکه معنی واحد است و الفاظ مختلفه، و اضافت لفظی است به لفظی دیگر، و لفظان غیرانند و عین همدیگر به احدیت معنی، هر آینه صحیح بود اضافت لفظی به لفظی دیگر، اما نزد ما مدلول لفظ علم غیر مدلول لفظ یقین است و در این مسأله یقین مطلوب است و مدار الفاظ ثلاثه بر یقین.

بیت

به حقیقت اگر یقین داری علم و عین و حق این چنین داری

بسم الله الرحمن الرحیم **واتقواالله و یعلمکم الله.**[514]

ارادت نزد ما قصد خاص است در معرفت الله تعالی از فتوح مکاشفه نه ازدلیل عقلیه، و این معرفت به ذوق و تعلیم الهی محصل گردد، وگفته‌اند: **الارادةترک ما علیه العادة.**

و نزد بایزید قدس الله سره ارادت ترک ارادت است، و در تذکرهٔ او مسطور است و نزد این طایفه مشهورکه

[510] اشاره به آیهٔ ۳ سورهٔ ۵۸.

[511] سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۱۷: آیا کسی که دارای بینه‌ای از جانب پروردگار باشد و پس از آن هم گواهی داشته باشد.

[512] مشاهدهٔ حق از علم ما است و شاهد آن در دلها یافت می‌شود.

[513] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۹۹.

[514] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸۲.

درمناجات می‌فرمود: **اریدان لا ارید**[۵۱۵]. و ارادت نزد او محو ارادت است از نفس او، هر آینه در آن حال ارادت قایم بوده باشد به اوکه می‌گوید: **ان لاارید.** بعد از این سخن تمام‌کرد وگفت: **ولانی انا المراد و انت المرید**[۵۱۶]. و دانسته بودکه ارادت تعلق به عدم‌گیرد هر آینه مراد معدوم باشد و داندکه ممکن معدوم است اگرچه متصف بود به وجود، لاجرم فرمود: **اناالمراد،** ای اناالمعدوم **و انت المرید** و مرید موجود تواند بود.

بیت

مائیم مراد و حضرت اوست مرید — ایـــن دوق ابایزیـــد بـــادا بمزیـــد

از ابوسعید شبلی سوأل‌کردندکه چه می‌گوئی در حق مجانین از اهل الله؟ فرمودکه: **هم ملاح و لکن العاقل املح منهم**[۵۱۷]. بعضی را نمایند و عقل ایشان ربانِد، و بعضی را عنایت فرمایند و تشریف شریف عقل به ایشان گذارند.

بیت

از اهل ارادت این ارادت می‌جو — دریـــاب ارادت و ارادت مـــی‌گـــو

و مرید محبوب است و مراد محب، و محب محبوب را عذاب نفرماید، اما محبانی‌که دعوی محبت می‌کنند محبوب حقیقی ایشان را مبتلای بلا می‌گرداند از آن روکه دعوی محبت می‌کنند نه از وجهی‌که محبوب‌اند.

بیت

مبـــــتلای بـــــلای آن رویـــــم — ایـن بـلا را بـه جـان همـی جـویم

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **ان الله یحب الهمم العالیة.**[۵۱۸]

بیت

همـــت عالیـــت مبـــارک بـــاد — حافظـــت روز و شـــب تبـــارک بـــاد

معلوم فرماکه همت بر مراتب ثلاثه بود همت تنبیه است و همت ارادت و همت حقیقت؛ اما همت تنبیه تجرید دل است از تمنی و همت ارادت جمع همم است به صفای الهام و آن اول صدق مرید است و هم حقیقت همم اکابر و شیوخ است از اهل الله، و همت قوّتی است روحانیه‌که به آن قوت روحانیه ظاهر شود طلب در طالب و به همت ارادت‌گفته‌اند: **همة الرجال تقلع الجبال**[۵۱۹] و قیمت هر واحدی به قدر همت اوست.

بیت

قیمـت تـو بـه قـدر همـت تسـت — خواجـــه ارزد هـــر آنچـــه مـــی‌ورزد

فصل:

بیت

قصـــهٔ غربـــت از غریبـــان جـــو — درد غربـــت تـــو بـــا غریبـــان گـــو

غربت مبتدی مفارقت است در طلب مقصود، و تخیل او آن است‌که مطلوب او خارج از او است و حاصل نشود مگر به مفارقت او از وطن مألوف و چون غیر عارف است به وجه حق در اشیا.

بیت

[۵۱۵] می‌خواهم‌که نخواهم.
[۵۱۶] همانا‌که من مرادم و تو مریدی.
[۵۱۷] آنان ملیحانند ولی عاقل از آنها ملیح‌تر است.
[۵۱۸] همت‌های عالی را خدا دوست دارد.
[۵۱۹] همت رجال‌کوهها برکند.

لاجـرم هرلحظـه جـائی مـی‌رود		خـاطرش هـر دم بـه رائـی مـی‌رود

اما غربت عارف به مفارقت اوست از امکان و امکان وطن اصلی ممکن و هوالمعدوم، و امکان وطن حق نتواند بود، لاجرم ممکن از وطن خود مفارقت نمود از برای شهود حق به متابعت کلمهٔ **کن**.

بیت

امـر تـو شـنیدم و عیـان گردیـدم		سـاکن بـودم ولی روان گردیـدم

و اعیان ثابته که صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه،

مصراع: قول حق استماع فرمودند.

فی الحال بسوی وجود مسارعت نمودند به امید شهود قایل کلمهٔ **کن** چون دیده گشودند مطلق را به ظهور صور محدثات مشاهده نمودند.

بیت

مقصودمحصل چو نشد واگشتند		رفتند و بجای‌خویش خوش بنشستند

و این غربت عرفا موجوده است به غیر اختیار و غربت حقیقت غربت اهل صفت است یعنی از صفتی که مضاف است به وی، و اضافت صفات عالم به عالم اضافت نور شمس است به قمر.

و غربت اول از وطن اصلیه قضیه‌ای است از برای شهادت به ربوبیت رب الارباب، بعد از آن اغتراب در اطوار مختلفه تا به سراچهٔ صوریهٔ دیناویه، آنگاه از این وطن صوریهٔ وجودیهٔ حسیه به برزخ قبریه و از برزخ قبریه به ارض حشریه و بعضی ارض محشر را وطن گفته‌اند، و عرفا وطن نمی‌گویند.

بیت

بلکـه آنجـا وطـن نمـی‌سـازند		عارفانـه بـرو روان گردنـد

و آخر اوطان جنت بود.

بیت

وطـن عارفـان چنـان باشـد		ایـن چنـین خانـه درجنـان باشـد

و علامت صدق مرید در غربت حصول مقصود اوست.

مصراع: گر نمی‌یابد خلل در غربت است.

اذا طلبه وجده.

و غربت نزد عالم به حقایق غیر موجوده است در این مقام.

مصراع: اعتبار غربت اینجا هست نیست.

زیرا که اکابر مشاهده می‌فرمایندکه عالم کما لم یکن در عدم بر حال خود است، و واجب کما لم یزل در قدم برقرار خود.

مصراع: تغییر نمی‌یابد و تبدیل ندارد.

و واجب ازلا و ابداً واجب است و ممکن ممکن و محال محال، و مرتبهٔ غربت منزلت ادنی است، فافهم.

بسم الله الرحمن الرحیم **والله یقول الحق و هو یهدی السبیل.**[۵۲۰]

بیت

معنـی رغبـت بیـان خـواهیم کـرد		رغبـت ار داری چنـان خـواهیم کـرد

---

[۵۲۰] سورهٔ **۳۳** آیهٔ **۴**.

رغبت اگر محل او نفس است متعلق ثواب بود و اگر قلب است متعلق حقیقت و اگر سرّ است متعلق حق. و رغبت نفسیه مرتبۀ عامه است از برای استیفای لذت نفسانیه و خاص و عام در این رغبت مشترکند زیراکه انسان کامل جامع جمیع کمالات طبیعیه و روحانیه و الهیه است.

و راغب طالب ثواب است از برای اثبات حکم الهی که وعده فرموده‌اند.

بیت

آن ازبرای لذت این از برای اثبات　　　این‌ازکجاوآن‌کوفرقش‌بسی‌است‌هیهات

اما رغبت حقیقت تمکین است در تلوین و متمکن در تلوین صاحب تمکین. قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن**[521]. و دل صاحب دل راغب بود در این حقیقت. قال الله تعالی: **ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب.**[522]

بیت

نقد دل قلب از آنش می‌خوانند　　　که مقلب به این و آن گردد

قال رسول الله(ص): **ان قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء.**

بیت

لاجرم هر دم به حالی دیگر است　　　هر زمان او را خیالی دیگر است

اما رغبت سرّ متعلق است به معارف الهیه به احکام مشروعه، و رغبت کشف آن به اعمال ظاهره، و حکم ظاهره اقوی است از باطنه، زیراکه ظاهر مقام حق و خلق است و باطن مقام حق، و الحق لایبطن عن نفسه و ظاهر لنفسه.

و حق را نسبتی است به عالم به اسماء الهیه که مثبت اعیان عالم است و نسبتی دیگر نسبت غنای حق از عالم، و سرّ راغب که مدرک نسبت غنای حق شود از عالم، و این علم به غیر حق نداند، لاجرم علم به نسبت غنای حق از عالم علم باشد به عدم علم ما به نسبت غنای او از عالم، فافهم.

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی بلسان نبیه و حبیبه(ص): **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.**

بیت

خود را بشناس تا شناسی او را　　　دریاب تو این معرفت نیکو را

معلوم فرماکه اهل حق حق را به حق شناسند و خلق را به خلق، اما به هدایت حق معرفت ذات حق به اسمای حق تواند بود، و معرفت اسمای حق به خلق، و حق تعالی دوست می‌دارد که بنده عارف او باشد به اسمای او و عارف و معرفت و معروف یکی باید تا مقصود روی نماید. لاجرم مصور عارف را به صورت خود آفرید تا به معرفت خود عارف او شود، و **هوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن.**[523]

و حق تعالی انسان را جامع این منزلت گردانیده و انسان اول است به جسد و آخر است به روح، یا بالعکس، کما قیل، و ظاهر است به صورت و باطن به معنی به موجب احکام، و او واحد و حائز اضداد. پس معلوم شد که نشأۀ انسانیه بر صورت الهیه است.

بیت

---

[521] سورۀ ۵۵ آیۀ ۲۹.

[522] سورۀ ۵۰ آیۀ ۳۷.

[523] سورۀ ۵۷ آیۀ ۳.

مجموعۀمجموع کمالاتوجودست		خودخوشترازین قول که گفته که شنودست

بسم الله الرحمن الرحیم قوله تعالی: **و هو معکم اینما کنتم.**[٥٢٤]

به هویت با ماست و به اسما از ما به ما نزدیک‌تر. قال الله تعالی: **و نحن اقرب الیه من حبل الورید.**[٥٢٥]

بیت

او به ما از ما به ما نزدیک‌تر		دوست نزدیکست و ما زان بی‌خبر

و معیت به هویت عام است.

بیت

او محیط است بر همه اشیا		نیک دریاب این سخن از ما

اما معیت اختصاص بر بعضی عباد مثل معیت حق با موسی و هارون فی قوله تعالی: **اننی معکما اسمع و اری**[٥٢٦]**.** و رسول خدا محمد مصطفی(ص) در غارکه کنف حق است با یار غارگفت: **لاتحزن ان الله معنا**[٥٢٧]، و در این مقام قایم مقام و نایب مناب حق است در معیت.

رباعی

دریاب و عنایت الهی بنگر		وین سلطنت نامتناهی بنگر
از نور وجود روشنی یافت تمام		دایم با اوست پادشاهی بنگر

بسم الله الرحمن الرحیم **قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوالالباب.**[٥٢٨]

بیت

سخن سرّ عالمان بشنو		با توگویم به دل، به جان بشنو

سرّ نزد اهل الله بر مراتب ثلاثه بود، سرّ علم است و سرّ حال و سرّ حقیقت.

اما سرّ علم به حق جمع مرتبۀ اضداد است به حکم در عین واحده، و عالم مشتق است از علامت، و الله تعالی عالم به عالم به همان علم که عالم است به ذات خود و هر فردی از افراد عالم علامت است بر اسمی از اسماء الهیه.

بیت

همه اشیا دلیل اسمایند		هر یکی اسم خاص بنمایند

و سرّ هر شیء خلاصه و لطیفۀ آن شییء است و حقیقت مخفیه در وی، و اعیان ثابته که صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه اسرار ربوبیه‌اند، و ربوبیت نسبتی است میان رب و مربوب.

بیت

سرّ علمست این سخن را یاد دار		یاد دار از نعمت الله یادگار

اما بندۀ عابد بعد از استیفای حقوق فرایض قیام نماید و بعد ازکمال فرایض به نوافل خیرات مشغول شود تا در سلک مقربان منخرط گردد و در دایرۀ محبان مندرج.

بیت

[٥٢٤] سورۀ ۵۷ آیۀ ۴.
[٥٢٥] سورۀ ۵۰ آیۀ ۱۶.
[٥٢٦] سورۀ ۲۰ آیۀ ۴۶.
[٥٢٧] سورۀ ۹ آیۀ ۴۰.
[٥٢٨] سورۀ ۳۹ آیۀ ۹- یعنی بگو آیا یکسانند آنانکه می‌دانند و آنان که نمی‌دانند همانا خردمندان پند می‌گیرند.

سمع و بصری به او عطا فرمایند		علمی به کمال هم ورا بخشایند

تا به سر حال مکشوف شود که دال عین مدلول است، اما سرّ حقیقت آن است که معلوم فرمائی که علم حق زاید نیست بر ذات حق و او عالم عالم، و حقیقت را عینی است که مشاهده می‌کند به حق، و سرّ علم از صفت حق است، و حال از جملهٔ معلومات علم، و علم محیط و حال محاط و سرّ حال متلبس شود به لباس ربوبیت، لاجرم صاحب حال گوید:

شعر

**انا من اهوی و من اهوی انا		نحن روحان حللنا بدنا**[۵۲۹]

و عالم تمیز فرماید میان علم و عالم و عالم، و سرّ علم اتم است از سرّ حال و سرّ حقیقت اتم از سرّ علم، فافهم.

بیت

نیک دریاب سرّ درویشان		گر ترا نسبتی است با ایشان

بیت

گر بدانی سرّ علم و سرّ حال		در حقیقت نیک دریابی کمال

بسم الله الرحمن الرحیم **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله**[۵۳۰]، و قال تعالی: **یحبهم و یحبونه.**[۵۳۱]

یا حبیبی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که اهل الله در اعتدال و انحراف از طرفین بر اقسام ثلاثه‌اند.

قسمی بر آنندکه: **ان الحق لایمیل و لایمال الیه.** و این طایفه حب را میل دایم خوانند از محب به محبوب. و قال تعالی: **و الله غنی عن العالمین.**[۵۳۲] و حق اجل است از اینکه غیری به حضرت او میل نماید یا او به غیری میل فرماید.

رباعی

باذات احدطالب‌ومطلوب کجاست		در حضرت او محب و محبوب کجاست

جائی که‌مجال‌وحدت‌وکثرت نیست		رغبت چه بود راغب و مرغوب کجاست

و قسمی به مقتضای: **ان الله خلق آدم علی صورته،** و به حکم: **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا،** در انسان کامل اعتدال می‌یابند و محبت بر حق اطلاق می‌کنند و انسان کامل را محب الله می‌گویند و محبوب الله می‌دانند، و اهل اعتدال قایمند میان دو انحراف، و اهل انحراف از این اعتدال اضافت فعل می‌کنند به حق و می‌خوانند: **والله خلقکم و ما تعملون.**[۵۳۳]

و طایفه‌ای می‌گویند: **ما صدر عن الواحد الا واحد،** لاجرم اضافت فعل به خلق می‌کنند و محققین صوفیه در موضعی منحرف‌اند به انحرافی از دو انحراف و در موضعی معتدل‌اند به اعتدال و این نعت ادبا است.

بیت

عارفی داند این که او داناست		نیک داندکسی که او از ماست

قال رسول الله(ص): **اعوذبک منک.**

[۵۲۹] من کسی هستم که دوستش دارم وکسی که دوستش دارم عین من و ما دو روحیم در یک بدن.

[۵۳۰] سورهٔ ۳ آیهٔ ۳۱.

[۵۳۱] سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۴.

[۵۳۲] اشاره به آیهٔ ۹۷ سورهٔ ۳: فان الله غنی عن العالمین.

[۵۳۳] سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۹۶.

بیت

مـا همـه خسـته‌ایـم و اوشافیسـت　　　　گـــر نباشـــد طبیـــب اوکافیســـت

و مسبب‌الاسباب خالق درد و دوا است، و شفائی که او بخشد علت ازالت مرض بود و سبب اجابت دعای داعی است، لقوله تعالی: **اجیب دعوة الداع اذا دعان**[٥٣٤]، و قال تعالی: **ادعونی استجب لکم**[٥٣٥]، وکریم مطلق از برای اظهارکرم خواهنده را می‌خواهد.

بیت

پادشـاه سـخی بـه لطـف وکـرم　　　　طالـــب ایـــن گـــدا بـــود فـــافهم

و علت مرتبط بود به معلول خود و معلول مرتبط به علت.

بیت

ملـک و ملـک را چنـین دریـاب　　　　مالـــک و ملـــک را همـــین دریـــاب

و هر سببی که ترا باز نگرداند به حق، اهل الله آن سبب را علت نمی‌خوانند، و تنبیه الهی اگر از خارج بود ثابت و غیرثابت تواند بود، اما اگر از داخل باشد،

مصراع: بیقینیم و ثابتش خوانیم.

و شایدکه تنبیه الهی ازواقعه بود و واقعه اتم علل است زیراکه وقایع مبشرات است و آن اول وحی الهی است، و تنبیهی که از داخل بود بعضی در حال نوم بینند و بعضی در حال فنا و بعضی در حال بیداری.

بیت

درخواب وبیداری تراتنبیه فرماید خدا　　　　گرزانکه داری دولتی تنبیه یابی همچوما

و تنبیه الهی را از برای آن علت خوانندکه چون معلول به تنبیه الهی انتباه یابد، المی در نفس او پدید آید بواسطهٔ ترکی از واجبات از معارف یا عبودیات و این علت علت ازالت علت است.

بیت

از خـــدا گـــر علتـــی یـــابی تمـــام　　　　یـــابی از علـــت خلاصـــی والســـلام

فصل

انزعاج نزد صوفیه حال انتباه دل است از نوم غفلت و آن را اسباب مختلفه بود، و سبب انتباه یا رغبت است یا رهبت یا تعظیم.

بیت

چون تـرا هـر سـه نیسـت درخـوابی　　　　ایـــن ســـعادت چگونـــه دریـــابی

و انتباه هر عبدی بقدر استعداد او باشد و عبادالله در قوت و ضعف متفاوتند و تکلیف هر واحدی شایستهٔ قابلیت او بود، و قابل در این مقام برد و نوع است، نوعی به‌کشف انتباه یافته‌اند به جلال و عظمت حق و نوعی بقدر مزاج انتباهی یابند و حکم بر نفس و عقل انسان به حکم مزاج بود.

بیت

ســـخن اهـــل ذوق مـــا دانـــیم　　　　نســـخهٔ اهـــل ذوق مـــا خـــوانیم

فصل:

---

[٥٣٤] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۸۶.

[٥٣٥] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۶۰.

عالم معقل است به ذات و وجود صحیح است به ذات، اما چون اصحاب از تقرب به نوافل خیرات مرتبهٔ محبت یابند وبه محبت محبوبیت محب باشند، محبوب حقیقی:

بیت

سـمع و بصـری ورا عطـا فرمایـد   هرچیـزکـه هسـت آنچنـان بنمایـد

لاجرم مجموع مبصرات به بصر: **کنت بصره الذی یبصربه**، مشاهده فرماید و جمیع مسموعات به سمع: **کنت سمعه الذی یسمع به** استماع نماید، معتل بود به ذات خود و صحیح به عرض.

و وجود که صحیح است بالذات معتل نماید به عرض اگرچه علل قایم نتواند بود به وجود، اما بـه حسـب ظهـور در نظر ناظر صور مختلفه نماید به حکم عرض که عارض شده بر عین ناظر این وجود.

و وجود بر حال وحدت خود است ازلاً و ابدا و دیده‌ای که نور در چشم ناظر صورالوان نماید و دانسته‌ای که نور متلون نیست. این است معنی حدیث ربانی: **مرضت فلم تعدنی.**

و از این معانی بدیع که بیان کردیم اعادت معلوم شد و فایدهٔ اعادت عود معتل است.

بیت

پاکست وجود از همه عیب و خلـل   بیمـار اگـر تـرا نمایـد بـه مثـل

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی: **بل هم فی لبس من خلق جدید.**[۵۳۶]

بیت

هـر زمـان صـنعی نمایـد در نظـر   مـی‌بـرد خلقـی و مـی‌آرد دگـر

ان الله یتجلی فی کل نفس و لایتکر رالتجلی فسبحان من جعل له فی کل شییء بابا اذا فتح ذلک الباب وجدالله عنده.[۵۳۷]

بیت

هـر درکـه بـه روی مـا گشـایند   حسـنی دگـری بمـا نماینـد

و اعادت تکرار امثال است با تکرار عین واحده در وجود.

دوبیتی

هـر زمـان آئینـه‌ای بخشـد بمـا   حسـن او آئینـه بنمایـد بمـا

در شـهادت شـاهدی سـازد عیـان   خـوش دری از غیـب بگشـاید بمـا

و نزد محققین صوفیه اعادت روح اعادت است در حکم، همچنانکه والی ولی را متولی گرداند در ولایت. و متولی را سه حالت باشد یا متصرف بود به حکم والی یا غافل باشد از ولایت یا معزول. روح انسانی به مثل متولی ولایت بدن است درحال بیداری وتصرف یا غایب است از ولایت و آن حالت نوم است یا معزول بود به موت اگر باز او را نصب فرمایند اعادت او باشد در حکم نه اعادت عین او. لاجرم اعادت در قیامت اعادت روح بود در تدبیر بدن، و فرق است میان نشأهٔ دنیاویه و نشأهٔ اخراویه. نشأهٔ اهل سعادت لطیف است و نشأهٔ اهل شقاوت کثیف.

قطعه

نشـأهٔ مؤمنـان ز لطـف وکـرم   نشـأهٔ کـافران ز قهـر و عـذاب

---

[۵۳۶] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۵.

[۵۳۷] خدا در هر نفسی تجلی می‌کند و تجلی تکرار نمی‌شود- منزه است خدائی که در هر چیزی دری بسوی خود قرار داده است هرگاه که آن در باز شود خدا در آنجا یافت می‌شود.

بـر سـعید و شـقی دری از غیـب		فـــتح کـــرده مفـــتح الابـــواب

و نواشی اختصاصیه عبارت است از بدایت و اولیت هر مقامی و حالی. قال الله تعالی: **و ننشئکم فیما لاتعلمون**[538]. اگر اعادت ارواح ما به اجساد ما بر این مزاج خاص بود که ما برآنیم در نشأۀ دنیاویه صحیح نبود که فرماید: **فیما لاتعلمون.**

و حق تعالی فرمود: **و لقد علمتم النشأة الاولی فلو لاتذکرون**[539] و قال تعالی: **کما بدأکم تعودون**[540]. یعنی در نشأۀ آخرت مانند نشأۀ دنیاویه بود در عدم مثال سابق، و اگر سایل گوید چه فایده فی قوله تعالی: **کما بدأکم تعودون،** می‌گوئیم مخاطب ارواح انسانیه‌اندکه معاودت نمایند به تدبیر اجسام در آخرت به مزاجی که لایق به آن نشأه بود و اگرچه حق تعالی قادر است که اعادت همین مزاج فرمایدکه ما برآنیم اما تعلیق به مشیت فرمود و فرمود: **ثم اذا شاء انشره**[541]، و نفرمود: **ثم ینشره.**

دوبیتی

نشـأۀ هـر یـک از لطیـف وکثیـف		لایـــق حـــال هـــر یکـــی باشـــد
حشـر اجسـاد وعـود ارواح اسـت		بـــه یقینـــیم و بـــی‌شـــکی باشـــد

فصل:

وصل در اصطلاح قوم ادراک فایت است و آن ادراک سالف بود از انفاس و هو قوله تعالی: **یبدل الله سیأتهم حسنات.**[542] و هر حالی او را نفسی است که جمیع انفاس متنفس از انفاس گذشته متضمن آن نفس بود، و آن نفس را فایدۀ مجموع انفاس. وگفته‌اند وصل رفع اثنینیت است و ازالت مباینت و اقول: **اذاصح الوصل لم یعاقبه الفصل.**

بیت

هرکه اوواصل‌شودپیوسته اوواصل بود		این سعادت هرکه یابدکی ازاوزایل شود

و من قولهم: **من تادب وصل و من وصل لم یرجع و لوکان غیر ادیب.**

بیت

به‌هرحالی‌که‌می‌باشیم اوباماست‌تا دانی		اگرموجیم وگرقطره وگر دریاست تادانی

قوله تعالی: **و هو معکم اینماکنتم.**[543]

بیت

در همـه حـال حضـرتش بـا ماسـت		نـور چشـم اسـت و در نظـر پیداسـت

و حق تعالی اهل عنایت را مطلع گردانیده به این رؤیت و دیدۀ منور ایشان را به نور: **کنت بصره الذی یبصربه،** روشن فرموده و در مرایای عالم انوار اسرار به اهل نظر نموده، لاجرم در عین اعیان مشاهدۀ این معیت می‌فرماید و شهود این عارف معبر است به وصل.

دوبیتی

[538] سورۀ ۵۶ آیۀ ۶۱.
[539] سورۀ ۵۶ آیۀ ۶۲.
[540] سورۀ ۷ آیۀ ۲۹.
[541] سورۀ ۸۰ آیۀ ۲۲.
[542] سورۀ ۲۵ آیۀ ۴۰.
[543] سورۀ ۵۷ آیۀ ۴.

بـی‌حجـاب آن جمـال مـی‌بینـد　　همـــه را بـــرکمـــال مـــی‌بینـــد
هرکـه واصـل شـود جـدا نشـود　　وصــــل او لایـــزال مـــی‌بینـــد

و اتصال محب به محبوب بعد از فنای وجود محب بود و بقای او بـه محبـوب. و ایـن اتصال وجودی عبارت است ازوصول ذات محب به صفات محبوب و مراتب اتصاف به صفات بی‌نهایت، زیراکه صفات محبوب را غایت نیست وکمال اوصاف الهی نامتناهی. اما اتصال شهودی وصول سرّ محب است به محبوب از مقام مشاهده، وگفته‌اند: الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات اسرارالغیوب.

بیت

گـر تـرا هسـت آن‌کمـال اینسـت　　طلـــب بنـــده لایـــزال اینســـت

و فصل تمیز عبد است از رب بعد از اتصاف به صفات حق، و اگر تمیز قبل از وصول به سمع و بصر حق واقع شود آن را فصل مذکور نخوانند. و فصل در آثار بود نه در اسما و نه در مسما.

بیت

فصل و وصلش به ذوق خوش دریاب　　تـــا بـــدانی لطیفـــه از هـــر بـــاب

والله اعلم بالصواب.

فصل

امداد حضرت الهیه بر مفارق موجودات لایتناهی است و امساک از جانب فاعل نیست، ضعف از طرف قابل است.

بیت

بقـدر حوصلهٔ جـام مـی‌دهدسـاقی　　اگرچه بادهٔ خمخانـه راکرانـی نیست

و حضرت حاکم حکیم علیم عالم است به مصالح مخلوقات و هر فردی را از افراد چنانکه قابلیت اوست تربیت می‌فرماید.

بیت

اگرجامی‌به‌بزم‌آری‌زخم‌جامی‌بری‌پرمی　　وگرپیمانه‌ای آری به تو پیمانه پیماید

و امداد الهی اصل است ورعایت آن درکلام واجب و زیادت بر امداد طبیعی مناسب حال شخصی است‌که به دوروریّان قایل شود، و عارفی‌که نعرهٔ **هل من مزید** چون بایزید زند جامع مجموع امداد طبیعی بـود. و زیـادتی امداد اگر از طلب طالب است موجب زیادتی است چنانکـه در نفس قـاری قـرآن می‌آیـد در آمـن و آدم، و ایـن تعلیم الهی است و مثال آن جاء و شاء ودابّه وطامّه‌که موجب زیادتی امداد است ودابّه وطامّه دو صورتند و روح واحد مدبر هر دو.

بیت

تضـعیف بـه نـزد مـا همـین اسـت　　خوش می‌خـوانش‌کـه آن چنین اسـت

وگفته‌اندکه همزه نصف حرف است و آن اسم الظاهر است و الف نصف حرف و آن اسم البـاطن اسـت و هـر دو حرف واحد و مد محسوس است و جزر معنوی و اسم نقیض بر امداد معنوی اطلاق می‌کنند، فافهم.

بیت

هرنفس‌مدی‌وجزری ازنفس‌ظاهر شود　　باز یابد هرکه در دریا چو ما حاضر شود

بسم الله الرحمن الرحیم **و علم آدم الاسماء کلها.**[۵۴۴]
فضل آدم بر ملایکه به احاطهٔ آدم است به علم اسما و حق تعالی به اسما یاد اشیا می‌فرماید، و از اطلاق لفظ کل بر اسما در صفت آدم ظاهر شده نور اسما بر مسمیات، و این لفظ کل تشریف شریف است و خلعت لطیف که حضرت عزت آدم را پوشیده.

رباعی

تشریف شریف از خدا پوشیده — جام می عشق او بجان نوشیده
در راه خدا گرم روان گردیده — مستانه چو خم می‌خوشی جوشیده

و آدم متعلم عالم است و معلم ملایکه، **نبأهم باسمائهم**[۵۴۵]ای به بعض اسماء الهیه که ملایکه را به آن ایجاد فرموده‌اند. لاجرم این اسما را به ملایکه مستندگردانیده‌اند نه مراد اسمای اصطلاحی و صنعی است که فایده ندارد مگر به وجهی بعید، و اهل کشف در عقب وقوع و اهل نظر و عقل در پی امکان و انوار الهی اعیان اسمای معلوماتند و انوار اسما منبسط بر معدومات و موجودات، لاجرم اسماء الهیه را احاطه بود، **والله من ورائهم محیط.**[۵۴۶]

بیت

ز انوار اسما سخن گفته‌ام — به الفاظ اندک دُرر سفته‌ام

و هر ملکی را به اسمی آفریده‌اند و مراتب ملایکه به حسب مراتب اسماءالهیه بود، اما انوار مولدات و امهات تجلی الهی است به وجهی که مؤثر است و این و آن سایل و حق مجیب.
قال الله تعالی: **ادعونی استجب لکم**[۵۴۷]، و قال جل ذکره: **و آتاکم من کل ما سألتموه**[۵۴۸]، ای بلسان الاستعداد.

بیت

هرچه جوید هرکه باشد آن دهد — کام هر یک حضرت سلطان دهد

و نور علم متخیل و متصور نبود به صورت جسدیه، و به نور علم حقایق اشیا ازغیر تخیل و تلبس مشاهده کرده شود، و نور علم است که نور، **اول ماخلق الله نوری** فرمود: **اللهم اجعلنی نورا**، و الله یقول: **الله نور السماوات و الارض.**[۵۴۹]

بیت

همه عالم به نور او روشن — نظری کن به نور دیدهٔ من

و صحت مشاهده به انوار بود و شهود به نورین.

بیت

آئینهٔ روشنی بباید — تا نور جمال او نماید

و نورالانوار سبحات وجه حق، و چون آفتاب اشعهٔ ذاتیه از مشرق احدیت شروق فرمایدکواکب نورانیهٔ ارواح و

---

[۵۴۴] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱.
[۵۴۵] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۳.
[۵۴۶] سورهٔ ۵۸ آیهٔ ۲۰.
[۵۴۷] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۶۰.
[۵۴۸] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۳۴.
[۵۴۹] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵.

تعینات ظلمانیهٔ اشباح منعدم و مختفی گردند.

بیت

ظلمـــت خلـــق را برانـــدازد　　　نـــور دیـــن را بـــه نـــور بنـــوازد

و بیان معانی مراتب نور فرمودند: **مثل نوره کمشکاة فیها مصباح.**[550]

و نورالله در سماء ارواح و ارض اشباح واضح ولایح است و مشکات بدن تو است و زجاجه اولی دل و فتیله روح نامید و زجاجهٔ ثانیه روح حیوانیه وزیت امداد الهی و مصباح حقیقت انسانیه و زجاجه یعنی دل به مثل کوکب دری است.

بیت

کوکـب دری اسـت یعنـی آفتـاب　　　روشنســت واللــه اعلــم بالصــواب

مصراع: نظری کن به نور این مصباح.
که به نور الانوار چگونه منور است.

بیت

گفتم بـه تـو ایـن سـخن تمامسـت　　　دریـــاب کـــه آن شـــجر کدامســـت

و انوار سبوحیهٔ قدوسیه نزد حکما انوار عقولند و پیش عرفا انوار رسل.

بیت

ایــن چنــین دان و آنچنــان باشــد　　　نـــور باشـــدکـــه نـــور مـــی‌پاشـــد

و قلوب عرفا مطارح شعاعات این انوارند و مشکات وجود ایشان مقتبس از نور نبوت و عرفا اکمل صنف انسانیند در علم، و حجاب این انوار مشیت الهیه.

اما انوار ریاح انوار عنصریه است و به شدت ظهور پوشیده و ابصار از ادراک آن قاصر و دیده نشود الا در حضرت برزخیه و این انوار را قوت است و استیلا بر بنی‌آدم به غیر اهل الله، زیراکه انوار عنصریه در انوار اهل الله مندرج می‌شود چون اندراج انوارکواکب در نور آفتاب.

بیت

نـــور مـــا آفتـــاب پوشـــاند　　　بـر فلـک یـک سـتاره کـی مانـد

اما انوار طبیعیه مندرج است درهیولی کلیه و منور صور عامه است یعنی صور جسم کلی و هرکه را این انوار به کمال حاصل شود عالم گردد به علم لایتناهی به معلومات نامتناهی و این علم عزیزالوقوع است عندنا و محال نزد عقلا.

بیت

عـارف ایـن قـول مـا نکـو دانـد　　　عاقـــل وعقـــل خـــویش او دانـــد

و معطی انوار طبیعیه نفس الرحمن است و انوار طبیعیه مندرج در افلاک و ارکان و در هرچه متولد می‌شود از اشخاص علویه و سفلیه و غیرها.

فصل

انسان کامل سبب هدایت است و غیر او اسباب ناقص و عاقل اعتماد بر ناقص نکند.

بیت

[550] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵.

اعتمـــاد ارکنـــی بـــه کامـــل کـــن　　　　ایـــن چنـــین اعتمـــاد حاصـــل کـــن

و هر سببی دو رو دارد، وجهی عام و وجهی خاص. جمعی که مشاهدهٔ وجه خاص کنند در هر منفعلی، گوینـدکـه فعال لمایرید نزد منفعل فعل می‌فرماید به منفعل.

بیت

فعل او بی علت و بـی آلـت اسـت　　　　ایـن چنین دانـی تـرا گـر دولـت اسـت

و بعضی که وجه عام بینندگویند خدای تعالی فعل می‌کند به اسباب و اسباب را آلت می‌گویند، به مثل چون نجار که در حالت تراشیدن سریر و کرسی بی‌قدوم[551] و منشار[552] فعل او تمام نشود، و اضافت صـنعت بـا آلـت نکننـد. قال الله تعالی: **والله خلقکم و ما تعملون**[553]، هر آینه صنعت مضاف باشد با صانع و صانع عالم به مصنوع.

بیت

صـانع و مصـنوع اگردانـی چنـین　　　　خـــدمت تـــو نیـــز فرمایـــد همـــین

و اعتماد بر عالم از وجهی که کتاب مسطور است دررق وجود منشور در عالم اجرام که کائن است از اسم الظـاهر صحیح نباشد مگرکه عارف به تعریف الهی عالم بود. قیل: **انماسمی العالم عالما لانه علم علی صانعه.**[554]

و تنوع صور در وجود حق علامت‌اند بر اعیان ممکنات ثابته، اما صور ظاهره در وجود ظهورکتاب اسـت در رق عالم، و حقیقت به تنوع صور متغیر نگردد، و جوهر از جوهریت به احوال و اعراض تغیـیر نیابـد، و حقیقتاً عـالم علامت است بر حقیقت عالم، **فان الله غنی عن العالمین**[555].

بیت

در وجـــود اســـت او غنـــی از مـــا　　　　بـــه وجـــودیم مـــا بـــه او محتـــاج

و دلیل بر وجود او وجود اوست: **فسبحان من لم یکن علیه دلیلا الا نفسه ولاثبت کونه الابعینه.**

و به حکم: **کل یوم هو فی شان**[556]، هر لحظه جمال بی‌مثال در آینهٔ صـورتی بـه تمثالی و خیـالی نقـش بنـدد و تجلی فرماید و انسان کامل به تنوع شئون حق متنوع گردد، و حق ظاهر نشود در وجودالا در صور شئون.

دوبیتی

هرنفس آئینه‌ای از غیب بنماید بـه مـا　　　　گـر نظـر داری بـه بـین آئینـهٔ گیتـی نمـا
این چنین علم شریفی می‌کنم تعلیم تو　　　　عشق اگرداری قدم نه‌سوی درویشان بیـا

فصل

حق سبحانه و تعالی بلسان رسول(ص) فرمود: **انا عند ظن عبدی، فلیظن بی خیرا**[557].

و مـروی اسـت کـه یحیـی(ع) عیسـی(ع) را در بسط و بشاشـت دیـد، گفـت: **کانـک قـدآمنت مـن مکراللـه وعذابه**[558]، عیسی(ع) در جواب فرمود: **کانک قدآیست من فضل الله و رحمته**[559]، فـاوحی اللـه الیهمـا: **ان**

[551] تیشه.

[552] اره.

[553] سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۹۶.

[554] عالم را از آن نامیدندکه نشانه است بر آفریدگار.

[555] سورهٔ ۳ آیهٔ ۹۷.

[556] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹.

[557] من در پیش گمان بندهٔ مؤمن به خود هستم باید در باره‌ام گمان نیک برد.

[558] گویا تو از مکر خدا و عذاب او ایمن باشی.

[559] گوئی تو از قضل و رحمت خدا ناامیدی.

احبکما الی احسنکمابی ظنا.[٥٦٠]

و ظن را مرتبهٔ برزخیت است، وجهی به علم دارد و وجهی به نقیض علم، اما قراین احوال بر وجه علم است، لاجرم حاکم حکیم حکم علم فرمود بر ظن، و ظن ممتاز است از شک به نوعی از ترجیح به جانب علم و در ظن ترجیح لابد است یا به جانب خیر باشد یا به جانب شر، لاجرم حضرت الرحیم به مقتضای: سبقت رحمتی غضبی، فرمود: **فلیظن بی خیرا**. و ظن ظان عاید با اوست.

بیت

ظـن نیـک ار آوری نیکـی بـری　　　وربکـاری تخـم بـدخود برخـوری

فصل

قال رسول الله(ص): **ان الله ادبنی** ای جمع فی جمیع الخیرات **فحسن ادبی** ای جعلنی محلاً لکل حسن.

بیت

جـد حسـن و حسـین فرمـود چنـین　　　خلق حسن و خلق حسین است همـین

و آداب بر اقسام است، اما آداب شریعت حکم رسول است آن چنـان مـی‌کن، و حکـم یـا در جـوهر است یـا در عرض یا در زمان یا در مکان یا در وضع یا اضافه یا در حال یـا در عـدد یـا در مقـدار. امـا آداب در ادای زکـات جواهر از معادن و نبات و حیوان.

بیت

زهرچه گفت رسول خدا همـان مـی‌ده　　　به هرکه کرد حوالت به آن دهـی آن بـه

اما **آداب در اعراض** متعلق به افعال مکلف است از وجوب و خطر و ندب وکراهت و اباحت.

اما **آداب زمانیه** متعلق به اوقات عبادات بود، هر وقتی آن را حکمـی اسـت در مکلـف، و اوقـات بعضـی وسیع است و بعضی ضیق.

اما **آداب مکانیه** چون مواضع عبادات، قال الله تعالی: **وان المساجدلله فلا تدعوا مع الله احدا.**[٥٦١]

بیت

در خانـهٔ او بیـاد او بـاش مـدام　　　زنهـــار نگهـــدار ادب را وســـلام

اما **آداب وضعیه** آن است که اسماء اشیا که وضع کـردهٔ اوسـت(ع) و بـر آن حکـم حـل و حرمـت فرمـوده تغیـر نکنند، یا به اسم حلال را حرام گویند و حرام را حلال. قال رسول الله(ص): **سیأتی علـی النـاس زمـان یظهـر فیه اقوام تسمی الخمر بغیر اسمها و ذلک لیستحلوها بالاسم**[٥٦٢]، هم چنانکه خمر را نبید نام کردنـد و ریـا را تزویر و به اسم حلال گفتند.

مصراع: ترک ادبست اگر چنین می‌گویند.

امـا **آداب اضـافه** بـه مثـل مثـل قـول ابـراهیم(ع): **و اذا مرضـت فهـو یشـفین**[٥٦٣]، و قـول خضـر(ع): **اردت ان اعیبها**[٥٦٤]، به ضمیر متکلم فرمود زیرا که عقلاً متضمن ذم است.

بیت

[٥٦٠] خدا وحی کرد به آنان که محبوب‌ترین شما نزد من کسی است که درباره‌ام گمان نیکوتر داشته باشد.

[٥٦١] سورهٔ ۷۲ آیهٔ ۱۸.

[٥٦٢] بر مردم روزگاری می‌آیدکه جماعتی ظاهر می‌شوندکه شراب را به غیر نامش می‌خوانند تا آن را حلال شمارند.

[٥٦٣] سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۸۰.

[٥٦٤] سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۷۹.

ادب حضـــرت خضـــر بنگـــر　　　　آن لطیفـــه دریـــن خـــبر بنگـــر

دیگر به لفظ جمع فرمود: **فاردنا ان یبدلهما**[565].

مصراع: از برای اشتراک مدح و ذم.

و در آخرگفت: **فاراد ربک ان یبلغا اشدهما**[566]، زیراکه عمارت جدار از برای غبطهٔ ایتام اهل اسلام متضمن حمد و ثنا است تا دانی.

اما **آداب در اعداد** متعلق به افعال عباد است از طهارت و مقادیر آن و عدد صلات در اوقات معینه به حسب حکم شرع.

دوبیتی

آنچـه گفتنـد آنچنـان مـی‌کـن　　　　بـیش وکـم نـه چـو عارفـان مـی‌کـن

تـابع شـرع مصـطفی مـی‌بـاش　　　　هرچـه فرمـان اوسـت آن مـی‌کـن

اما آداب سلوک در خدمت ملوک یا قیام بدن است به وظایف احکام و هوالاسلام، یا قیام دل است به تصدیق استسلام و هوالایمان، یا قیام روح است به مشاهدهٔ ملک علّام و هوالاحسان **والله المستعان**[567] **و علیه التکلان.**

فصل

تخلی به خاء معجمه نزد اصحاب صوفیه اختیار خلوت است و اعراض از هرچه او را محجوب گرداند از حق ونزد ما تخلی از وجود مستفاد است که در اعتقاد عوام واقع است و حقیقةً حق است که موصوف است به افادهٔ وجود: **ولا یحمل عطایاهم الامطایاهم.**

و ممکن الوجود به حکم اصل در امکان باقی است و عین ممکن در حضرت علمیهٔ الهیه ازلاًوابداً ثابت است.

شعر

کنـا حـروف عالیـات لـم نقـل　　　　متعقلات فـی ذری اعلـی القلـل[568]

و حق عین هر شییء است در ظهور نه عین اشیا است در ذوات –سبحانه و تعالی بل هو هوالاشیاء اشیاء، و گفته‌اند: **الانس بالله فی الخلوة و الاستیحاش فی الجلوة لایعول علیه.** زیراکه کثرت مشهوده در خلوت صاحب خلوت را از حق محجوب گرداند.

مصراع: خلوت او حجاب او باشد.

اما عارفی‌که به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، در مرآت موجودات جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال** مشاهده نماید:

دوبیتی

نیسـت حاجـت کـه گوشـه بگزینـد　　　　یـا بـه کنجـی خـراب بنشـیند

چـه کنـد خلـوتی چـو در عـالم　　　　نـور محبـوب خـویش مـی‌بینـد

از کرامات صلحا است که نطق اشیا استماع فرمایند و مجموع کلام خلق نزد عرفا مفید بود، لاجرم خلوت و جلوت نزد ایشان متساوی باشد، بلکه فایدهٔ جلوت در حق کامل اتم و احکم بود.

---

[565] سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۸۱.

[566] سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۸۲.

[567] سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۱۸.

[568] ما حروف عالی بودیم که بر زبان نیامده بودیم و در بالاترین جایها آویخته بودیم.

بیت

در جلوت اگر خلوت ما دریابی　　　در بر باشی و ساکن دریابی

اما تحلی به حاء مهمله تشبه است به احوال صادقان در اقوال و افعال، و از احوال صادقان تحلی است به شرط آنکه حلی ملک و مال او باشد.

بیت

ور نباشد چنین که ما گفتیم　　　مستعیری بود به لابس زور

و نزد ما تحلی تزین است به اسماء الهیه بر حد مشروح.

بیت

چنان‌خودرابیارایم‌که‌پنداری که من اویم　　　ز نور آفتاب او منور گشته مه رویم

و متحلی به حلی اسمای الهیه از شهود عبودیت محجوب نگردد و این تزین است نه تشبه.

بیت

هرکه را زینتی چنین باشد　　　نازنین جهان همین باشد

اما: التجلی **عندالقومماینکشف للقلوب من اسرار الغیوب**، و تجلی به جیم بر مقامات مختلفه متنوع می‌گردد، یا متعلق بود به معانی مجرده از مواد از معارف و اسرار یا متعلق به نور الانوار یا به انوار ارواح یعنی ملایکه یا به انوار ریاح یا به انوار طبیعیه یا به انوار اسماء الهیه یا به انوار مولدات و امهات و علل و اسباب.

بیت

یک بیک با تو بیان خواهیم کرد　　　وعده کردیم آن چنان خواهیم کرد

فصل

لوایح نزد قوم ظاهر شدن انوار اسرار باطن است و ترقی از حالی به حالی، و نزد ما نوری که لایح شود از انوار ذاتیه و سبحات وجهیه از جهت اثبات نه از جهت سلب بصری را که مقید نباشد به جارحه منور گرداند.

بیت

لاجرم نور او به او بیند　　　هرچه بیند همه نکو بیند

اما با لوایح اسماء الهیه در حالت مشاهدهٔ آثار اسما معلوم گردد، و ترقی از حال ادنی به حال اعلی، و اگر ترقی اتفاق نیفتد آن انوار اسما را لایح نخوانند اگرچه صحت حال باشد، و حال از واردات الهیه بود نه از مقامات، و مقامات مکتسب و حال مواهب، و از شرط لایحه ادراک است به بصر نه به بصیرت و به حقیقت بصر مخصوص و منسوب است به نفس.

بیت

هرکه را این چنین بصر باشد　　　آنچنان نور در نظر باشد

و روایت است که سایلی از رسول خدا محمد مصطفی(ص) سؤال کرد که **هل رأیت ربک؟** فقال(ص): **نورانی اراه**، یعنی نور بصری که مقید به جارحه باشد ادراک نور الهی نکند بلکه ادراک بصر مقید بر وجهی مخصوص تواند بود: **لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار.**[۵۶۹]

بیت

مقید حضرت مطلق نبیند　　　بجز حق نور حق الحق نبیند

[۵۶۹] سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۰۳.

و تا نور مطلق در مراتب وجود ظهور نفرماید رؤیت او متصور نبود، و تا آفتاب هویت هو در مغارب مراتب غروب نفرمود عیون اعیان مقیده از انوار نجوم اسما و صفات الهیه مستفید نگشتند و نور مطلق مدرک ادراک هیچ مدرک نشود، **لیس کمثله شییء.**[570]

مصراع: قابل تشبیه نبود حضرتش.

و اگرچه حیات وعلم و قدرت و ارادت و سمع و بصر وکلام صفات حقند، و مخلوق به این صفات متصف می‌شود اما این صفات با مخلوق نسبتی دارد و با خالق نسبتی، بلکه نسبت صفات مذکوره با انسان نسبتی دیگر دارد مخالف نسبت با ملک، و صاحب لوایح بینندهٔ داننده بودکه اگر بیند و نداند از اصحاب لوایح نبود، و دیدن عام است و دانستن بعد از دیدن خاص، و زید و عمرو در دین مشترک و به علم ممتاز.

بیت

گر به بینی و بدانی عارفی　　ور به بینی و ندانی صارفی

والله یقول الحق و هو یهدی السبیل.[571]

فصل

در مراتب کشف.

بیت

خوش بود گر حجاب برداری　　بی حجابش خوشی بدست آری

کشف در لغت رفع حجاب بود و در اصطلاح صوفیه اطلاع بر ماورای حجاب، وکشف یا صوری بود یا معنوی، وکشف صوری در عالم مثال حاصل شود از طریق حواس خمسه، اما مشاهده چون رؤیت کاشف انوار ارواح مجسده و انوار روحانیه.

اما سماع چون سماع نبینا (ص) وحیی که نازل بر وی بودکلام فصیح بلیغ منظوم استماع فرمود. اما اگر بر سبیل استنشاق بود تنسم نفحات الهیه و تنشق فتوحات ربوبیه است.

قال (ع): **انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن.** و بر طریق ملامسه اتصال دو نور است میان دو وجود مثالی، کما قال رسول الله (ص): **رأیت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة**، قال: **فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد**. قلت: **انت اعلم**، ای رب، مرتین. **فوضع الله یده بین کتفی فوجدت بردی بین ثدیی فعلمت ما فی السماوات و ما فی الارض**. ثم تلا هذه الآیة: **وکذلک نری ابراهیم ملکوت السماوات و الارض و لیکون من الموقنین.**[572]

و انواع کشفیات صوریه بعضی با بعضی مجتمع شوند و منفرد هم باشند و مجموع تجلیات اسمائیه‌اند. مشاهده از اسم البصیر و سماع از اسم السمیع وکذلک البواقی.

بیت

زهر اسمی ترا باشد نصیبی　　اگر یابی چو ما نبود غریبی

و مکاشفه نزد ما اتم از مشاهده، و نزد بعضی مشاهده اتم بود، و معلوم است که مشاهده مختص بود به صورت و مکاشفه به معانی. مثلاً اگر مشاهدی مشاهده کند جمادی متحرک طلب محرک خواهدکرد و عاقل داندکه جماد

[570] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۱۱.

[571] سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴.

[572] پروردگارم را در نیکوترین صورت دیدم، گفت: قوم در چه نزاع می‌کنند. دوبارگفتم تو ای پروردگارم داناتری. پس خدا دست خود را بین شانه‌های من قرار دادکه سردی آنرا احساس کردم و آنچه راکه در آسمان ها و زمین است بدانستم، سپس این آیه را تلاوت کرد: و بدانگونه، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم تا از موقنان باشد(سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۷).

متحرک بی محرک نبود لاجرم علم او متعلق شود به دو معلوم و بصرکه آلت مشاهده است متعلق به معلوم واحد بود و اگر رؤیت حق صحیح بود مشاهده اتم تواند بود والالا.

و مکاشفه متعلق به معانی ثلاثه: به علم و به حال و به وجد. و مشاهده طریق است و مکاشفه غایت طریق.

بیت

قدم در ره نه و می رو به منزل　　　که در منزل شود کام تو حاصل

فصل

نزد اهل الله غیرت بر سه مقام است: غیرتی در حق و غیرتی بر حق و غیرتی از حق.

بیت

زغیرت‌خانۀدل رازغیرت کرده‌ام خالی　　　که غیرت رانمی‌زیبد درین خلوتسرا رفتن

واصل غیرت مشاهدۀ غیر بود.

بیت

غیر اگر ثابت بود غیرت بود　　　غیرتم آید اگر غیرت بود

و نزد موحدین وجود غیر معقول بود زیرا که غیرموجب کثرت بود وکثرت معقوله، و این کثرت در احوال مختلفه قایمه به عین واحده، و بعضی قایل‌اندکه اعیان را وجودی عینی است وکثیر موجود و مشهود وکثرت معقوله از این مقام ظاهر شده غیرت در اشیا، و روایت است که حضرت جامع انوار و اسرار و مظهر مطهرکمالات ظهور و اظهار فرمود: **السعد غیور و انا اغیر منه والله اغیر منا**[۵۷۳]. و فی روایة: **ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و مابطن**[۵۷۴].

و غیرت بر دو قسم است محموده و مذمومه. اگر منکری واقع شود از شخصی که موجب غیرت بود بر آن منکر و صاحب غیرت غیرت نکند و غیرت نماید اگر مثل آن منکر از غیری صادر گردد، غیرت او غیرت حقیقیۀ الهیه نباشد بلکه غیرت نفسیه بود.

اما غیرت بر حق کتمان سرایر حق است و این مقام ملامتیه است. کما قال الله تعالی: **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری.**

اما غیرت از حق هم چنانکه حق ستر مقام ایشان فرموده ایشان کتمان اسرار حق می‌فرمایند. **اللهم ارزقنا منزلتهم و لا تجعلنا محرومین من برکاتهم.**

فصل

حریت نزد اهل الله آزادی است به کلیت از غیر حق.

بیت

هرکه آزاد از سوی الله است　　　نیک آزاد مرد آگاه است

اما نزد محقق حریت ازالت صفت عبد است به صفت حق، و بعد از تحصیل: **کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله**، قوای بنده سید بودوالسید لیس بعبد.

بیت

لاجرم آن زمان شود دلشاد　　　بنده از غیر سیدش آزاد

و حقیقت حریت در غنای ذاتی است.

---

[۵۷۳] سعد با غیرت است و من از او باغیرت‌تر و خدا از ما دو نفر غیورتر است.

[۵۷۴] خدا غیور است و ازغیرت او اینست که فواحش را چه پنهان و چه آشکار حرام کرده است.

مصراع: این خاصهٔ حضرت الهی است.

والله غنی عن العالمین.[575]

و عالم عبیدند و مفتقر به وجود و ظهورکمالات اسماء الهیه موقوف به مظاهر خلقیه.

بیت

آئینـــــهٔ روشــــــنی ببایــــــد تـــــا نـــــور جمـــــال او نمایــــد

هر آینه امر موقوف بود از طرفین و اضافات مانع غنای جانبین.

بیت

در وجــودیم مــا بــه او محتــاج در ظهــور اســت او بــه مــا موقــوف

قال الله تعالی بلسان نبیه(ص): **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.**

بیت

داعیــی بایــدکــه او باشــد مجیــب ایــن لطیفــه بشــنو از مــا ای حبیــب

قال الله تعالی: **ادعونی استجب لکم.**[576]

می‌خواهدکه خواهنده‌ای خواهد تا او اجابت فرماید. قال جل ذکره: **و آتاکم من کل ماسألتموه**[577]، ای بلسان الاستعداد.

دوبیتی

مــا دعــاگوی و او مجیــب بــود دانــد آنکــس کــه او حبیــب بــود
ســخن دوســتان بجــان شــنود هرکــه از دوســت بــا نصــیب بــود

والله یقول الحق و هو یهدی السبیل.[578]

فصل

اعلم ایدنا الله و ایاک بروح القدس که اهل الله لفظ لطیفه بر دو معنی اطلاق می‌کنند، یکی بر حقیقت انسانی و آن معنیی است که بدن مرکب اوست و محل تدبیرش و آلات تحصیل معلومات معنویه و حسیه، دیگر اشارت دقیقه‌ای که نور آن معنی در عین بصیرت تلألؤکند و عبارت از ایضاح حقیقت آن قاصر بود لطیفه می‌خوانند و آن از علوم اذواق است.

من ذاقه یعرفه و من لم یذق فلا حرج علیه.

و لطیف اسمی است از اسماء الله تعالی و: **الله لطیف بعباده**[579]. و از حکم این اسم ارزاق محسوسه و معنویه بواسطه و به غیر واسطه به بندگان می‌رساند و هو قوله تعالی: **و یرزقه من حیث لایحتسب**[580].

مصراع: این چنین انعام فرماید لطیف.

و از اسم اللطیف حضرت سید سادات و اشرف موجودات در صفت نعیم جنات فرمود: **فیها مالا عین رأت و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر.**

و اگر لطیفی لطیفه‌ای از لطیف مطلق یافته باشد بی‌شعور او و خواهدکه لطیفانه آن لطیفه را به دیگری انعام

---

[575] اشاره به آیهٔ ۹۳ سورهٔ ۳: فان الله غنی عن العالمین.

[576] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۶۰.

[577] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۳۴.

[578] سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴.

[579] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۱۹.

[580] سورهٔ ۶۵ آیهٔ ۳.

فرماید به طریقی بایدکه آن شخص شعور نیابد تا متصف باشد به اسم اللطیف.
و دانسته می‌شود به وجه اجمال که رزاق معنویه و حسیه حق است اما به طریق تفصیل کیفیت ایصال آن معلوم نمی‌گردد، و لطیفه‌ای که حقیقت انسانی است در زمان تسویهٔ بدن ظاهر می‌شود به نفخ الهی از برای تدبیر بدن از روحی که مضاف است به حضرت الله جل و علا فی قوله تعالی: **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی**[581]، صدور یافته.

بیت

این سرّ لطیفه‌ای لطیف است — دریاب که نکته‌ای شریف است

و در این مرکب از آلات روحانیه و حسیه، از برای ادراک علوم که به آلات تواند بود، ترکیب کرده‌اند.

بیت

دریاب که حکمت حکیم است تمام — گر دریابی حکیم باشی وسلام

و آلات حسیه چون عین و اذن فانیه‌اند و معنویه چون سمع و بصر باقیه، و لطیفهٔ انسانیه مدرک مرئیات است از آن وجه که صاحب بصر است نه از آن رو که صاحب حدقه است. و حضرت الوهاب سمع و بصر ودیگر آلات روحانیه به لطیفهٔ انسانیه ابدا عطا فرموده.

بیت

بی‌رنگ ز بی‌رنگ ترا رنگی داد — خوش باش که او دادهٔ خود نستاند

و نزد اهل کشف حقیقت انسانیه دائما در ترقی است و مزید علم می‌یابد در دنیا و آخرت و آلات روحانیه مصاحبهٔ اوست در منازل و مواطن.

بیت

در ترقی باد علمت جاودان — جاودان است این ترقی جاودان

و شقاوتی که عارض لطیفهٔ انسانیه می‌شود هم چنان است که عرض مرض که عارض جوهر بدن انسان شود، هر آینه ممکن الزوال باشد، اما سعادتی که ذاتیه او است.

بیت

زایل نشود سعادت او — دایم باشد ولایت او

و نزد اهل کشف هر موجودی از اجسام او را لطیفه‌ای است روحانیه از حضرت الهیه که آن جسم حی است به این لطیفه و فساد آن هیأت و صورت موت.
و رب الارباب به اسم اللطیف در عیون اعیان عالم تجلی فرموده و از غایت لطف کیفیت آن معلوم نمی‌گردد، فافهم.

بیت

دریاب لطیفه‌ای که گفتیم — درّی است لطیف نیک سفتیم

فصل

مشاهده نزد این طایفهٔ صوفیه رؤیت اشیا است به دلایل توحید، و رؤیت حق در اشیا به غیر شک، و مراد از رؤیت اشیا به دلایل توحید دیدن احدیت هر موجودی که دلیل است بر احدیت حق نه بر ذات حق.

بیت

---

[581] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹.

ذات او از دلیـل مسـتغنی اسـت   وز همـه کاینـات مسـتغنی اسـت

اما اشارت رؤیت حق در اشیا ازحقیقت حق الیقین است.

بیت

نظـری خـوش بـه دیـدهٔ مـا کـن   در همـه نـور او تماشـا کـن

و نزد ما فرق است میان رؤیت و مشاهده زیراکه مشاهده شهود شاهد است در مرآت دل و آن قید است، اما رؤیت نه این چنین است و لهذا قال موسی(ع): **رب ارنی انظر الیک.** [۵۸۲] و نگفت **اشهدنی،** زیراکه حق مشهود موسی بود و چگونه مشهود انبیا نباشد چون مشهود اولیا است. و قید از غیر شک اشارت به حقیقت یقین است، و حق تعالی خبر فرمود که چون آصف ابن برخیا عرش عظیم بلقیس را در حضرت سلیمان حاضرگردانید سلیمان با بلقیس گفت: **اهکذا عرشک؟ قالت کانه هو**[۵۸۳].

مصراع: چون به شک بود این چنین فرمود.

و آن عرش مشهود تخت آن نیک بخت بود.

مصراع: در تحیر بماند و در شک بود.

هم چنانکه اصحاب نبینا(ص) جبریل را در صورت دحیه دیدند و او را دحیه دیدند به سبب عدم علم ایشان به حقیقت آن صورت و ایشان از دحیه معلوم نداشتند الا صورت جسدیه و دحیه اسم صورت و معنی است.

بیت

صـورت و معنـی بهمـدیگر نگـر   ایـن و آن داریـم دایـم در نظـر

و اختلاف اعضای زید واحد در صور مختلفه مستلزم تعدد زید نباشد در معنی.

قطعه

لشـکر پادشـه بسـی باشـد   شـاه جـانیکی اسـت تـا دانـی
اخـتلاف صـور فـراوان اسـت   گرچـه معنـی یکـی است تـا دانـی
گـرکسـی را شـکی بـود بـه خـدا   سـیدم بـی‌شـکی اسـت تـا دانـی

فصل

علم هر یک از عبادالله به قدرکشف هر یکی است. کشف بعضی موجب ذات الهیه است و بعضی طالب اسمااند از حیثیت دلالات نظریه و بعضی طالب اسمااند که به لسان انبیا وارد شده و در شرایع آمده از اسماء متقابله چون مغز و مذل، و متقاربه چون علیم و خبیر، و بعضی را شصت هزار منزل است از منازل الهیه و بعضی را صدهزار و بیست هزار منزل است از این منازل. و اگر منازل کمتر از این بود مرتبهٔ مریدی باشدکه در مقام تربیت بود، و این مراتب و منازل خاصهٔ اهل صعود است. قال الله تعالی: **الیه یصعد الکلم الطیب**[۵۸۴].

بیت

هریکـی را منـزلی دیگـر بـود   ذوق هـر یـک حاصـلی دیگـر بـود

گفته‌اند: **ان الله لایتجلی فی صورة لشخصین،** و قال الله تعالی: **قد علم کل اناس مشربهم**[۵۸۵].

لاجرم در ذوق مجتمع نشوند، زیراکه قابلیت و استعداد و امزجهٔ عباد مختلفه است، اگرچه تجلی عین واحده

---

[۵۸۲] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۳.

[۵۸۳] سورهٔ ۴۷ آیهٔ ۴۲.

[۵۸۴] سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۱۰.

[۵۸۵] سورهٔ ۲ آیهٔ ۶۰.

است که به مرایای متعدده رو نموده اما در ظهور به حسب تنوع مظاهر متفاوت افتاده.

بیت

هر دیده‌ای ونوری هرمظهر وظهوری　　　دریک بیک نظرکن گرباشدت حضوری

حضور با الله تعالی جل ثناؤه و تقدست اسماؤه با غیبت از غیر تواند بود، بل حضور با هر شییء بقدر غیبت باشد از غیر او.

شعر

حضوری مع الله فی غیبتی　　　حضوری به فهوالحاضر
هوالباطن الحق فی غیبتی　　　وعند حضوری هوالظاهر[۵۸۶]

بیت

تا نگردی تو غایب ای غافل　　　کی بود آن حضور توکامل

و درحال حضور غایب حاضر بود و حاضر غایب و متصور نیست درآن واحده حضور با مجموع صور اعیان و اسماء الهیه مگر صاحب نظری که حضور خود به حق بیند، **لایشغله شأن عن شأن**.

مصراع: غیر او را میسّرش نشود.

بلکه حضور با هر واحدی از آحاد با حضور مجموع تواند بود و احکام اعیان و اسما مختلفه‌اند و حکم حاضر راست، و حکم اعیان مثل حکم اسماء الهیه‌اند در تقابل و اختلاف و سلطنت ظهور اسماء الهیه در مبدعات ازلیه ابدیه بود و در دار آخرت ابدیه و در دنیا نه ازلیه نه ابدیه.

بیت

سلطان‌چه‌کارداردچون‌ملک‌گشت‌ویران　　　چون ملک گشت ویران سلطان چه کاردارد

فصل

شعر

فاعجب من سکری بغیر ملامة　　　واطرب فی سری و منی طربی[۵۸۷]

سکر نزد رندان میخانۀ ذوق سه مرتبه دارد.

اول سکر طبعی است که نفس از آن طرب و لذت و ابتهاج می‌یابد و مست طبیعی همیشه در خیال تحصیل متخیلات خود است. قال رسول الله(ص): **اعبدالله کانک تراه**، و قال(ع): **ان الله فی قبلة المصلی.**

بیت

نقشی است خیالش که نگاریم به دیده　　　کاری جزاز این کار نداریم به دیده

بیت

نفس سرمست است و دایم در خیال　　　دارد او نقش خیالی برکمال

و سکر عقلی شبیه است به سکر طبیعی در رد امری که مقتضی حقیقت بود، و مست درسکر عقلی رد خبر می‌کند به تخیل صحت دلیل و برهان خود، و این مست عاقل عندالله معذور است زیرا که بر اقوال و افعال مست مؤاخذه نیست.

---

[۵۸۶] آنگاه که من از خود غایب شوم در حضور خدا باشم پس از خود حاضر است و حضور من بواسطه او در حال پنهانی است و درحال حضور من او آشکار است.

[۵۸۷] من از مستی خود بدون شراب درشگفتم و در نهان خود شادم و طربم از خود من است.

اما اگر هشیار شود و رد نکند خبر صدق و قول حق و نقول: **ان الحق اعلم بنفسه**، و حق خالق است و خالق حاکم بود بر مخلوق و عقل مخلوق و مخلوق را حکمی نباشد بر خالق.

و سکر طبیعی سکر مؤمنان است و سکر عقلی سکرعارفان و سکر الهی سکر کاملان، و سکر طبیعی منتج ابتهاج و سرور است به عمل صالح و وقوع تجلی در صور معطی سکر است به حق.

بیت

این چنین مستی کجا آید به هوش		چون مدامست او حریف می فروش

فصل

شعر

**لکل مبدء مجلی فی تجلیه		والذوق ینبیء عن معنی تجلیه**

هر تجلی او را اولی است و اول آن تجلی ذوق آن تجلی. **من ذاقه یعرفه**.

و تجلی انکشاف آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب، و تجلی الهی یا در صور بود یا در معانی یا در اسماء الهیه یا کونیه، و ذوق مختلف به اختلاف تجلی، اگر تجلی در صور بود موجب ذوق خیالی و اگر در اسماء الهیه یا کونیه معطی ذوق عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس و اثر ذوق عقلی در دل.

بیت

ما به ذوق این سخن بیان کردیم		تو معانی ذوق ما دریاب

و بعضی از اهل الله فرموده‌اندکه تجلی در احدیت ممنوع است، فافهم. قال رسول الله(ص): **ان فی الجنة بحر الماء و بحر اللبن و بحر الخمر و بحر العسل ثم تمشواالانهار.**

بیت

گر معنی این حدیث را دریابی		عالم گردی در دو جهان یکتابی

و حق تعالی در وصف جنت فرموده: **فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی**[۵۸۸].

و انهار اربعه صور علم‌اند و شرب آن از برای ازالۀ الم عطش بود و از برای شهوت و لذت باشد و اهل جنت بعد از شرب از حوض کوثر.

مصراع: ابدا تشنگی نمی‌یابند.

اما شرب از برای شهوت و لذت بود و شرب مختلف به اختلاف مشروب و اگر مشروب یک نوع بود مختلف شود به اختلاف امزجۀ شاربین، و بعضی را مشروبه آب است.

مصراع: این آب حیات است که ما زنده از آنیم.

و بعضی را لبن و بعضی را خمر و بعضی را عسل و بعضی را بعضی و بعضی را مجموع، به حسب صورتی که علم در آن تجلی کرده، و حصول معانی مجرده از خطاب و نصوص از تجلی علم حق است در صورت **انهار من ماء غیر آسن**، و این تجلی معطی علم است به اسرار شرع و احکام آن، و این علم حکمت است، قوله تعالی: **و ما ارسلنا من رسول الابلسان قومه**[۵۸۹].

اما معرفت میزان احکام به علم اوقات از تجلی علم حق است در صورت لبن، و علم به کمال و احوال و جمال از تجلی علم حق است در صورت خمر. اما تجلی علم حق در صورت عسل منتج علم است به طریق وحی و

---

[۵۸۸] سورۂ ۴۷ آیه‌های ۱۴ و ۱۵.

[۵۸۹] سورۂ ۱۴ آیۂ ۴.

الهام، و رؤیت حقیقت ایمان، و قید عسل مصفی فرموده‌اند، یعنی مصفی از موم علم نظری فکری.

و این مشروبات اربعه در دار دنیاویه سه حلال است صورتا و معنا و خمر حرام صورةً و اصناف علوم در صور این مشروبات اربعه بر عرفا تجلی فرموده و شرب خمر صورةً به بهشت حواله رفته و در شرب خمر فرموده: **لذة للشاربین**، زیراکه در مشروبات دیگر طرب و ابتهاج تمام حاصل نمی‌شود و او است که عقل را زایل می‌گرداند از جهت فکر، و علم این طایفه علم الهی ذوقی است و علم علمای رسوم در علم این طریقه.

مصراع: تهمت است و خیال تادانی.

رباعی

نقشی به خیال بسته کاین علم من است　　و آن لذت او درین زبان و دهن است

عقل ارچه بسی رفت درین راه ولی　　یوسف نشناخت عارف پیرهن است

و علم این طریق مؤثر است در عقل و غیر این علم علمی در او مؤثرنه و مزیل وهم است و مؤثر حاکم و وهم محکوم.

بیت

حاکم است او و وهم محکوم است　　شوکت او بقدر معلوم است

فصل

دایره خطی است مستدیره مرکب از نقاط متواصله، هرگاه که خطی مستقیم بر وسط محیط درآید و بر نقطهٔ مرکز بگذرد و متناهی شود به نقطه‌ای که مقابل او باشد آن خط را محور خوانند و بدایت و نهایت محور قطبین گویند، هر آینه صورت قوسین ظاهرگردد.

شعر

اذا قطعت بخط اکرة فبدا　　قوسان ذلک قرب الحق فاعتبروا

اذا حقیقة ادنی بینهما فاذا　　ماجری لاح ما یقضی به الوطر

ان المعارج للارواح نسبتها　　خلاف نسبة ما یسری به البصر

قال الله تعالی: **و نحن اقرب الیه من حبل الورید**[۵۹۰].

بیت

او به ما نزدیک ترازمابه ما　　باخدا باشیم دایم با خدا

قرب ما به او از قرب هویت اوست به ما، و قرب او به ما از قرب اوست به صفات خود، لاجرم رجال الله دایم با حق باشند و لایزال حق متجلی در موجودات.

دوبیتی

در صورت و معنیش نظرکن　　می‌بین همه و مرا خبرکن

خواهی که رسی به نعمت الله　　بر درگه سیدم گذرکن

والله یقول الحق و هو یهدی السبیل[۵۹۱].

فصل

یمحواالله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب[۵۹۲].

---

[۵۹۰] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۶.

[۵۹۱] سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴.

[۵۹۲] سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۳۹.

محو رفع اوصاف و ازالت اسباب است وگفته‌اند محو فنای افعال است و طمس فنای صفات و محق فنای ذات و ستر غطای اکوان و وقوف بر عادات و هرچه ترا محجوب گرداند از حق. اما ستایر صور اکوانیه و مظاهر اسمای الهیه، و ستور مختص است به هیاکل بدنیهٔ انسانیه که رابطه است میان غیب و شهادت.

شعر

تجلیت للاکوان خلف ستورها　　　فتمت بما ضمت علیه الستایر

بیت

ستر است و ستایر و ستور است　　　بردار حجاب اگر چه نور است

و اثبات امری است مقرر که جمیع عالم برآنند و محو عادات مستلزم عادات است، و صاحب اثبات را لابد است که او را قربتی باشد با حق به اثبات، و اسباب حجب الهیه‌اند و عین ما سبب معرفت خدای تعالی، و معرفت را وجودی نیست الا در عین عارف، و به مقتضای **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف**، ارادهٔ الله تعالی بر آن است که او را بشناسند، لاجرم محال بود که عین عارف نماند، اما گاه باشد که عارف را محوگرداند از عارف.

بیت

چنان مستغرق عشقم که خودازوی نمی‌دانم　　　چنان حیران ساقیم که جام ازمی نمی‌دانم

در آن حال عارف وجودی دارد اما بر وجود خود وقوف ندارد و با وجود رمی از حضرت رسول الله(ص) حق تعالی فرمود: **و ما رمیت اذا رمیت و لکن الله رمی**[۵۹۳]. نفی رمی است وبعد از آن اثبات رمی و با وجود این فرمود: **و لکن الله رمی.**

بیت

گربه کشف این سخن کنم معلوم　　　معنی نازکت شود مفهوم

و شاهد عادل **اذرمیت** عین نبینا است و شهود عدول عقل و ایمان کامل گواهی می‌دهندکه: **و لکن الله رمی.**

بیت

ظاهرا فعل ما ز ما باشد　　　باطنا فعل از خدا باشد

فصل

نزد اصحاب صوفیه ستر عبارت است از غطاء کون و وقوف با عادات و تمنای نتایج اعمال، و اسباب حجب الهیه‌اند ورفع اسباب صحیح نیست الا به اسباب، زیرا که حقیقةً محو اسباب اثبات اسباب است، و ستر رحمت عامهٔ الهیه است در حق عامه، اما در حق خاصه،

شعر

فانت حجاب القلب عن سرغیبه　　　ولولاک لم یطبع علیه ختامه

بیت

تا درین دریا حباب ما بود　　　عین ما بر ما حجاب ما بود

و بشریت ما است که حجاب ما است و حق متکلم از ورای حجاب. قال الله تعالی: **ماکان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب**[۵۹۴].

---

[۵۹۳] سورهٔ ۸ آیهٔ ۱۷.

[۵۹۴] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۵۱.

و محال است که بشریت زایل شود، زیرا که بشر لذاته بشر است و اگر بشر به حسب استغراق فانی شود از خود، لازم نیست که بشریت او معدوم گردد.
مصراع: عین او باقی است از خود بی‌خبر.
و مرئیات صورند و صور حجاب.

بیت

هرچه آن صورت بود باشد حجاب　　　فهـم کـن والله اعلـم بالصـواب

شعر

فناء الکون فی الاعیان محق　　　و عین الخلق حق ثم خلق

بیت

محقق این فنا را محق خواند　　　ندارد محق هرکو محق داند

اما محق المحق آنست که محقق می‌گوید.

شعر

ان محق المحق ایذار　　　و هو فی التحقیق انذار

و محق المحق ظهور خلیفهٔ حق است در کون به طریق خلافت و نیابت از حق، و صاحب محق المحق مشاهدهٔ کون می‌فرماید و همهٔ خلق مطالعه می‌نماید، زیرا که به رحمت عامهٔ الهیهٔ حق از او مستور است.
قال رسول الله(ص): نحن نحکم بالظاهر.
و محق المحق ما یقابل محق است نه مبالغه در محق محق مثل عدم عدم. و خلفا بر قسمانند قسمی بر خلافت شعور دارند و هم الرسل علیهم السلام وقسمی ورثهٔ انبیااند و شعور برخلافت ندارند و هم اولیاء الله تعالی. و مرتبهٔ خلافت و منصب نیابت وقتی یابند که معانی حروف اوایل سور قرآن مثل **الم** و سایر حروف که وارده‌اند در اوایل بعضی سور قرآن، به طریق کشف و عیان معلوم فرمایند یا به اعلام الله تعالی.
و این مرتبهٔ عالمی است که عالم بود به اسم الظاهر به ظواهر این حروف که راجع است با حق و به اسم الباطن حق وصول به غایت معانی، و اسرار این حروف توان یافت و این خلیفه با وجود خلافت و منصب نیابت و قرب الهی مشاهدهٔ حق می‌کند به حق و مشاهدهٔ عالم به نفس خود و در این مقام صاحب محق المحق تحقق یابد به **الف** و **را** خاصه، اگرچه عالم بود به حروف باقی چون لام و میم و حا وکاف و ها و یا و عین و صاد و طا و سین و قاف و نون.

بیت

این مرتبهٔ خلیفهٔ اوست　　　گر دریابی به ذوق نیکوست

و نزد اهل الله مقام محق المحق در دنیا اتم است و مقام محق در آخرت، وفوز به مقام محق المحق خاصه اخص اهل الله است و مرتبهٔ عقول منوره، و مقام محق از آن خواص، و مرتبهٔ نفوس منوره، و صاحب محق را غوث خوانند و صاحب محق المحق را قطب.

بیت

خوش تمیزی است یاد می‌دارش　　　نعمت الله ز یاد مگذارش

فصل

اصحاب صوفیه و ارباب الهیه وجود را موجود نمی‌گویند و معدوم نمی‌خوانند لاجرم طلب وجود به هل و لم و

ما وکیف نفرمایند، زیرا که هل در استفهام استعمال کنند و لم در معلول و ما در محدود وکیف در قابل و وجود منزه از این امور معقوله و مطالب خلقیه.

بیت

بگـذر از چـون و از چـرا بگـذر　　　هـل رهـا کـن ز قیـد مـا بگـذر

و خلیفهٔ الهی جامع جمیع کمالات الهیه وکونیه است.

بیت

ظـاهرا بـدر اسـت بـاطن آفتـاب　　　آفتـابی رو نمـوده مـه نقـاب

و این خلیفه حاکم است بر عالم به حکم حق. قال رسول الله(ص) **انا قاسم الجنة و النار**. و حق تعالی در مرآت منور او اعیان اسماء الهیه مشاهده می‌نماید.

بیت

مظهـر و مظهـر بـه هـم ظـاهر نگـر　　　بـاش حاضـر غایـب و حاضـر نگـر

و عالم ظاهری دارد و باطنی.

بیت

ظـاهر و بـاطنش بهـم مـی‌بـین　　　هـر دو بـا هـم نشـان و خـوش بنشـین

و هرگاه که به تلاطم امواج صفات از بحر محیط ذات سیلاب تجلیات اسماء الهیه در انهار اعیان کونیه جاری گردد و میاه معارف ربانیه در جداول قوابل خلقیه ساری شود و مستفیض به شرب المائی اکتفا نماید هر آینه خود را سیراب تصور فرماید.

بیت

لاجـرم گویـد کـه مـا ریّـان شـدیم　　　آنچـه مـی‌جسـتیم کلـی آن شـدیم

و اهل ولایت این مقام را ریّ می‌خوانند و صاحبش ریّان و این مرتبهٔ سالکی است که ناظر غایت و نهایت بود و مکشوف او حیات دنیویهٔ متناهیه و قایل به ریّ و مایل به دور باشد، و تکرار ایام و شهور اعتبارکند و تجلیات را مکرر مطالعه نماید. اما رفقای ما در این طریق اعتبار تکرار نکنند و لیل و نهار را جدیدان خوانند وگویند: **ان الله یتجلی فی کل نفس و لا یتکرر التجلی.**

بیت

بحـر مـا را نیسـت پایـانش پدیـد　　　مـی‌نمایـد هـر نفـس مـوجی جدیـد

فصل

نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه جمع اشارت است به حق بی‌اعتبار خلق، یعنی اسقاط کثرت اعتباریه از وحدت حقیقیه، و تفرقه عبارت است از مباینت مظهر از مظهر به وجود، و تمیز ظاهر از باطن به ذات، وگفته‌اند که جمع مشاهدهٔ نمایندهٔ واحد است در مرایای متعدده و تفرقه اضافت عبودیت به عبد.

و جمعی برآنندکه اثبات کثرت اسمائیه تفرقه است و نفی تعدد اسما نظر با مسما جمع. وگفته‌اند شهود وجود خود تفرقه و شهود وجود حق جمع، و تفرقه میان اشیا به حدود اشیا است، هر آینه به تفرقه مقامات و احوال ظاهرگردد وکثرت مراتب خلق به تفرقه بود و حقیقةً عین جمع عین تفرقه است، زیرا که واحدی است که تفرقه به او جمع می‌شود.

شعر

جمع و فرق فان العين واحدة   و هی الکثیر فلاتبقی و لا تذر

و فرموده‌اندکه فناء از جمع و تفرقه مقام جمع الجمع است.

بیت

بگذر از جمع و تفرقه خوش باش   باش در جمع و جمع با او باش

و نزد ما ملاحظهٔ وجود به شرط جمیع کمالات که لازمهٔ وجود است مرتبهٔ واحدیت و مقام جمع است، و ملاحظهٔ وجود بشرط ان لایکون معه شییء، مرتبهٔ احدیت و مقام جمع الجمع است.

بیت

در مقام جمع روشن شد چو شمع   آنچه مخفی بود اندر جمع جمع

فصل

زواید در اصطلاح اهل الله یعنی صوفیه زیادتی ایمان است به غیب و یقین.

شعر

اذا ما انزلت بالنور سورة   یزید المؤمنون بها سرورا

و علم الغیب انفس کل علم   وکان العلم یجمعه حضورا

رباعی

از غیب دری بردل من بگشودند   نوری به کمال در نظر بنمودند

ایمان مرا زیادتی بخشودند   علمی دیگر به من عطا فرمودند

قال الله تعالی: **و اذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا، فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا وهم یستبشرون، و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم**[۵۹۵].

هر آینه در مؤمن ایمان زیادت شود و در کافرکفر و لابد است از زواید در فریقین و علم به غیب زیادتی ایمان بود و انکار آن زیادتی کفر.

بیت

مؤمنان را هست ایمان بر مزید   کفرکافر شد زیادت چون یزید

شعر

اغیب عنه ولی عین یشاهده   فی حضرة الغیب و الغیاب ماحضر

غیبت عبارت است از غیبت دل از حال خلق و اهل الله در غیبت بر طبقاتند.

غیبت عرفا غیبت است از حق به حق، و غیبت غیر عرفا غیبت است از خلق به حق و غیبت بعضی ازخلق بود به خلق. اما محقق وجود را به صور احکام اعیان ثابته مشاهده می‌فرماید، اگر غایب شود از صورت حکم عین در وجود مشغول شود به صورت حکم عینی دیگر و اعیان و احکام اعیان خلق. لاجرم غیبت محقق غیبت بود از خلق به خلق در وجود حق.

بیت

گر چنین غایب شوی حاضر توئی   در نظر منظور و هم ناظر توئی

فصل

«در بیان وجد و تواجد». تواجد استدعای وجد است.

---

[۵۹۵] سورهٔ ۹ آیه‌های ۱۲۴ و ۱۲۵.

بیت

تواجد دیگر است و وجد دیگر　　　تکلف را رها کن ای برادر

و وجد واردی است که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند به احداث وصفی غالب، و صاحب وجد محجوب بود از حق به وجود خود، و تواجد اظهار صورت وجد است از غیروجد و عروس سراپردهٔ اهل تصوف ازگلگونهٔ تکلف مبرا و معرا است.

بیت

خودرا به اهل وجد نمائی و آن نه‌ای　　　باری چنین مکن بر یاران چنان نه‌ای

مگر به اشارت شیخ کامل با احترام اهل وجد بر طریق موافقت.

و متواجد اگرچه صادق باشد ترکش اولی بود، زیرا که مراعات حق الله اولی است از مراعات خلق. و وجدی که در متواجد ظاهر شود در حکم وجد متخیل است و حکم آن وجد محقق بود در حضرت خیال متخیل، و خیال متخیل وجودیه و متخیلات موصوفه به وجود، و نتیجهٔ وجد صحیح مجهوله و نتیجهٔ وجد خیالی مقیده معلومه.

و هرچه در خیال متخیل آید متخیل بود و مناسب خیال صاحب خیال، و متخیل از وجهی که با وجود دارد صدق بود و واجب بود بر متواجد تعریف تواجد خود تا معلوم اهل مجلس شود که آن خیال بوده.

بیت

واجد حالی دگر وجد خیالی دگر　　　وجد مجازی به بین وجد حقیقی نگر

شعر

وجود الحق عین وجود وجدی　　　فانی بالوجود فنیت عنه
و حکم الوجد افنی کل عین　　　ولا یدری لعین الوجدکنه
و وجدان الوجود بکل وجه　　　بحال او بلاحال فمنه[596]

وگفته‌اند: **الوجود وجدان الحق فی الوجد.**

و وجدان وجود حق در وجد به حسب اسمی از اسماء الهیه بود که بر واجد در حالت وجد تجلی کرده باشد، و واجد عالم آن اسم گشته، لاجرم در زمان رجوع به عالم تمیز، خبرگوید از وجود معین و شهود محقق.

و نزد اهل وجد اختلاف وجود حق در وجد بواسطهٔ اسماء الهیه بود به حکم استعدادکونیه، و وجد صحیح حالی است و احوال مواهب حق و غیرمکتسب و وجد خیالی مکتسب.

بیت

حالی رسید و ما را فارغ ز خویشتن کرد　　　بخشید وجد ما را فانی ز ما و من کرد

شعر

اذا افناک عنک ورودامر　　　فذاک الامر لیس به خفاء
له حکم و لیس علیه حکم　　　نعم وله التلذذ و الفناء[597]

فصل

جلال نعت الهی است در قلوب عرفا و تعظیم جلال در دل صاحب دلان از اسم **الجلیل** ظاهرگردد، و این اسم

[596] وجود حق عین وجود وجد من است زیرا که من بواسطهٔ وجود از او فنا شدم، و حکم وجد هر چیزی را فانی کرده است وکسی حقیقت عین وجد را نمی‌داند، یافتن وجود به هر راهی به حال یا بدون حال از اوست.

[597] اگر چیزی ترا از خود فانی کرد آن چیز آشکار است و مخفی نیست. حکم از آن اوست و بر او حکم نتوان، آری لذت بردن و فانی شدن هم از او است.

از اعجب احکام است و معطی هیبت، و ازحضرت جلال نازل شده: **و ما قدروا الله حق قدره**[598]، و حکم اوست: **لیس کمثله شییء**[599]، و بیان مرتبهٔ حضرت جلال است که: **سبحان ربک رب العزة عما یصفون**[600]، و حضرت جلال را سبحات وجهیه است که محرقهٔ غیر بود.

شعر

جمالک فی کل الحقایق سافر — و لیس له الا جلالک ساتر

و جلال مطلق اگر تجلی فرماید در دار دیّار نماند، و هر صفتی از صفات الهیه او را جلالی است و جمالی مطلق. اگر در مرتبهٔ علی تجلی فرماید منتج هیمان و موجب حیرت بود و در مرتبهٔ دنومعطی انس.

بیت

انس انس کاملست این انس ما — این چنین انسی بجو از انس ما

فصل

قال رسول الله(ص): **ان الله جمیل یحب الجمال.**

دوبیتی

همه آئینهٔ جمال وینند — همه محبوب برکمال وینند
بلکه هم او محب و محبوبست — هرچه دیدیم در خیال وینند

چون اعیان عالم مرایای اسماء الهیه‌اند، و اسم ذات است با صفت متعینه، لاجرم در هر عینی اسمی به جمالی تجلی کرده، و عالم در نظر اهل الله صورت حق است و حق جمیل مطلق و عالم به جمال او جمیل و محب جمال.

و محبت ذاتیه دگر است و صفاتیه دگر و محبت ذاتیه اصل مجموع انواع محبت‌ها است، و محبوب حقیقی به محبت محبوبیت:

مصراع: محبوب خود و محب خویش است.

و احکام و اتقان اشیا دلالاتندکه فاعل عالم حکیم علی الاطلاق است، لاجرم همه اشیا برکمالند و جمیل به جمال کمال و آن جمال حکمت است، و امام غزالی علیه الرحمة فرموده: **لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم.**

بیت

معنی این سخن ز ما بشنو — صادقانه بیا بیا بشنو

یعنی انسان کامل که کون جامع می‌خوانند و آینهٔ گیتی نمای مجمع مجموع اسماء الهیه وکمالات کونیه است، لاجرم: **لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم.**

بلکه هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه، و هر اسمی من حیث الذات حایز مجموع اسما، و حق تعالی جمال بی‌مثال اسما در مرایای عالم تفصیلا و در انسان کامل اجمالا به رؤیت عینیه مشاهده می‌فرماید و هر آینه جمیل محب جمال باشد و هوالمحب و المحبوب و هذه مسألة غامضة دقیقة فافهم.

فصل

شعر

---

[598] سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۱.
[599] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۱۱.
[600] سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۸۰.

لیس الکمال الذی بالنقص تعرفه   ان الکمال الذی بالنقص موصوف

کمالی که قابل زیادتی نبود کمال ذات واجب الوجود است: **والله غنی عن العالمین**[601].

اما کمالی که قابل ازدیاد بود وقوف انسان است بر صور روحانیه به طریق احاطه، و انسان کامل یک کمال دارد و حق تعالی دو کمال، کمال مطلق است و کمال خبرت و ما در دنیا و آخرت به متابعت: **قل رب زدنی علما**[602] طالب علمیم.

بیت

طلب علم جاودان می‌کن   به چنان بشنو و چنان می‌کن

فصل

رسم و وسم در اصل مجعول به جعل جاعل نبود و حق تعالی در ازل قبل از وجود عالم در خارج عالم است بر عالم و اختلاف درشهود حق محال.

مصراع: لاجرم تا ابد چنان باشد.

و هر حالی و مشهدی و مقامی او را اثری است و اثر از حیثیت ظهور در مؤثر فیه رسم خوانند و به حسب آنکه دال است بر صدق صاحب حال یا مشهد یا مقام وسم گویند و عین مسمای وسم عین مسمای رسم است و متغایرانند به حکم وگفته‌اندکه حکم رسم و وسم جاری است ازلا در جناب حق و عالم بهمان صورت ظاهر گشته.

بیت

همه آثار اوست تا دانی   این اثر رسم شاید ار خوانی

فصل

فنا عبارت است از نهایت سیر: **السیر الی الله**، و بقا عبارت از بدایت سیر **السیر فی الله**، وگفته‌اندکه فنا فنای معاصی است و بقا بقای طاعت، وگفته‌اندکه فنا از رؤیت فعل خود وگفته‌اندکه فنا از خلق، و در اصطلاح صوفیه فنا از ادنی به اعلی است نه از اعلی به ادنی.

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی   کما یفنی الفناء بلا فناء

و فناء از افعال مرتبهٔ بندهٔ فانی است که از افعال خود فانی باشد در فعل **فعال لما یرید** و فعل حق مشاهده نماید در خلف حجب اکوانیه.

شعر

ان الذی شاهدته فعل واحد   بمفردة لکن بحجب الاکنة

و نوع ثانی فنا است از صفات مخلوقات.

دوبیتی

از صفات خود اگر یابی فنا   حضرت باقی ترا بخشد بقا
جز صفات او نیاری در نظر   گر به بینی نور چشم ما به ما

و صاحب فنای صفات مخلوقات مقیدکشف و شهود نباشد.

بیت

[601] اشاره است به آیهٔ ۹۲ سورهٔ ۳: فان الله غنی عن العالمین.

[602] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۱۴.

گرچه کشف و شهود او را هست　　　مطلق است او ولی زکشف و شهود

اما فنای ذات سالک آن است که معلوم فرمایدکه ذات او مرکبه است از لطیف وکثیف، و هریک از لطافت و کثافت حالی داردکه مخالف همدیگرند، و لطیفهٔ تو متبوعهٔ صورت تست و هیکل تو ثابت بر صورت واحده اگرچه مختلف نماید، به اعراض.

اگر فانی شوی از ذات خود به مشهود حقیقی، حق را شاهد بینی از هر شاهدی و مشهود از هر مشهودی، و اگر مشاهد در این فنا مشاهدهٔ لطیفه‌ای که ذات او است می‌کند و غیر به خود نمی‌بیند فنای او از او به اوست.

مصراع: فانی از غیرست اما فانی از خود هست نیست.

زیرا که لطیفهٔ او مشهود اوست اگرچه هیکل او مفقود بود و اگر در حال این فنا هیکل خود مشاهده می‌نماید مشهود او خیال اوست، و مثال حال اودر این فنا حال نایم بودکه صاحب رؤیا است.

اما نوع خامس از فنا، فنای تست به شهود حق، و اگر در این فنا تحقق یابی و به حقیقت بدانی که چه می‌بینی و به که می‌بینی هرچه بینی دیده باشی حق را به عین حق و حق فانی نشود به مشاهدهٔ ذات خود تو هم فانی نگردی در این حال از عالم و رؤیت عالم ترا به شهود حق بود نه به شهودکونی از اکوان.

اما نوع سادس از فنا فنای از غیرحق بود به حق، و در این فنا فانی را از عین مشهوده نماند اما اگر در این حال حق را در شئون مشاهده می‌نماید فانی نباشد از مجموع ما سوی الله و حق تعالی لایزال در شئون بود، قوله تعالی: **کل یوم هو فی شأن**[۶۰۳].

و اگر مشاهده می‌کندکه حق غنی علی الاطلاق است از عالم.

مصراع: آن کمال شهود شاهد ماست.

والله غنی عن العالمین[۶۰۴].

و در این مشهد مشاهد فرموده: **ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله**، در مشهدی چنان مشاهده افتادکه: **کان الله و لم یکن معه شییء**، و در این مشهد مشاهده می‌افتدکه اشیا از حق صدور یافته.

بیت

بی‌واسطهٔ آینه دیدیم خدا　　　بینیم دگر باره خدا را بخدا

فناء از فنا عدم شعور است بر فنا و این فناء از فنا به مثل چنان باشدکه صاحب رؤیا در خواب خیالی بیند و نداندکه در خواب است وکمال مستی مست آنست که از مستی خود بی‌خبر بود.

بیت

گر چنین فانی شوی باقی تویی　　　باده و پیمانه و ساقی تویی

بیت

از فنا گفتم از بقا بشنو　　　درد اگرداری از دوا بشنو

و نسبت بقا نزد ما اشرف است از نسبت فنا و منزلت فنا ادنی است نزد فانی و منزلت بقا اعلا است نزد باقی و فنا نسبت ما است به عالم و بقا نسبت ما است به حق و در نسبت بقا شهود حق است و در نسبت فنا شهود خلق و بقا نعت جوهر است و فنا نعت عرض، **و الولی فان فی الحق و باق بالحق**.

بیت

هرکه او از خدا بقا یابد　　　عمر جاوید همچو ما یابد

---

[۶۰۳] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹.

[۶۰۴] اشاره است به آیهٔ ۹۲ سورهٔ ۳: فان الله غنی عن العالمین.

فصل

انس نزد اکثر قوم از تجلی جمال بود و نزد بعضی از تجلی جلال و هو حق عندنا، و انس مباسطهٔ حق است بنده را و این مباسطه در حجاب واقع شود و درکشف هم می‌باشد، و صاحب انس با اسم جامع او را نشان‌هاست اگر در این حال تخیل کندکه انس با اسم جامع دارد، و چون حال زایل شود آن انس نماند انس با حال بوده باشد، که اگر انس با اسم جامع داشتی به هر حالی که بودی زایل نشدی.

بیت

انس اگر با اسم جامع داشتی در همه حالی ورا نگذاشتی

و محقق بر آنست که انس با اسم جامع صحیح نیست بلکه انس با اسمی خاص معین باشد زیرا که اسم جامع جامع حقایق الهیه است و حکم او واقع نشود بر شخصی معین.

بیت

الله غنی است از من و تو آنجا که یکی است کی بود دو

و الله غنی عن العالمین.[۶۰۵]

اما هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء الهیه و حقیقةً انس از مناسبت تواند بود، هر آینه قایل به مناسبت قایل شود به انس و الالا.

بیت

هر یکی در انس قولی گفته‌اند گوهر خوب لطیفی سفته‌اند

و اگر درویشی در خلوت انسی داشت و درجلوت زایل شد انس او با خلوت بود و انس با افعال مرتبهٔ عوام است و با صفات مرتبهٔ خواص و با ذات مرتبهٔ خاص الخاص، فافهم.

فصل

شعر

ان الجمال مهوب حیث ماکانا لان فیه جلال الملک قدبانا[۶۰۶]

هیبت اثر تجلی جلال جمال الهی است در دل صاحب دلان، نه نعت ذاتیهٔ حضرت الهیه و آن هیبت عظمت است که عارف در حال تجلی جلال جمال در دل خود می‌یابد، و چون غلبه کند نعت او زایل شود نه عین او، فافهم.

و اگر شخصی گویدکه هیبت نعت ذاتی است در حضرت الهیه،

مصراع: مشنوکه آن صحیح نباشد بنزد ما.

فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا.[۶۰۷]

یعنی چون جلال جمال ذوالجلال بر جبل تجلی کرد، کوه با شکوه خرد و مرد شد، و موسی از هیبت آن عظمت بی‌هوش گشت.

مصراع: از هوش برفت و باز با هوش آمد.

و جبل اگرچه معدوم نشد اما شموخ و علو ازو زایل گشت، و صعقهٔ موسی(ع) مثل دک جبل بود به اختلاف استعداد، و جبل نزد اهل کشف و عیان حیات دارد اگرچه روح ندارد، و صورت موسی(ع) بواسطهٔ روح تغییر

[۶۰۵] اشاره است به آیهٔ ۹۲ سورهٔ ۳: فان الله غنی عن العالمین.

[۶۰۶] جمال هر جاکه باشد با هیبت است زیراکه جلال پادشاه در آن آشکار است.

[۶۰۷] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۳.

نیافت و اسم انسان از او زایل نگردید به خلاف جبل.
مصراع: صورت و اسم او نماند جبل.

بیت

چون روح نداشت اسم ازو زایل شد		افتاد روان به خاک ره مایل شد

و حکم ارواح در اشیا غیر حکم حیات است.
مصراع: تا وجود است آن حیاتش هست.
و ارواح در احیا هم چنان است که والی در ولایت، گاه متصف است به ولایت و متصرف در ولایت وگاه غایب از ولایت به ابقای تصرف درولایت و وقتی متصف به عزل.
و روح که والی ولایت بدن است مدبر و متصرف جسد است و به موت معزول و به نوم غایب و هیبت عظمت است و آن راجعه است با معظم، و عظمت بر حق اطلاق کنند به خلاف هیبت و خوف و قبض، اگرچه وجود است که منعوت بود به هر نعتی، و عظمت معطی حیات است و حیات نعت الهی و هر آینه مظهر نزد مظهر عظیم بود.

بیت

هرچه آن مظهر کریم بود		شک ندارم که آن عظیم بود

کما قال تعالی: **و تحسبونه هینا و هو عندالله عظیم**[۶۰۸].

بیت

هر ذره‌ای که بینی‌منگر به چشم خواری		زیراکه نزدخالق مخلوق او عظیم است

قال الله تعالی: **و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب**[۶۰۹].

رباعی

مخلوق خدا همه نکو می‌دارم		تعظیم همه برای او می‌دارم
هر آینه‌ای که در نظر می‌آرم		محبوب من است و روبرو می‌دارم

فصل

شعر

**الوقت ما انت موصوف به ابدا		فلا یزال بحکم الوقت مشهود**

بدان که وقت آن است که تو درآنی در زمان حال، ووقت امری است وجودی میان دو عدم، و قیل: **الوقت کلما حکم علیک و مدار الکل علی انه الحاکم**.
یعنی وقت وصفی است که چون غالب شود مغلوب را مجال نباشدکه به امری دیگر مشغول شود و قبض و بسط و حزن و سرور به قدر استعداد بود، قال الله تعالی: **و آتاکم من کل ما سألتموه**[۶۱۰]، یعنی هرچه به لسان استعداد از شئون حق طلب کنی عطا فرماید.
قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن**[۶۱۱].
هر آینه شئون حق در اعیان ممکنات ظاهرگردد، و اگرچه ممکن محکوم است به اصالت اما حکم می‌کند به

[۶۰۸] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۱۵.
[۶۰۹] سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۳۲.
[۶۱۰] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۳۴.
[۶۱۱] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹.

امکان و اذواق درویشان در وقت مختلف می‌نماید به اختلاف عبارت ایشان، و اگر سالکی در بحر قبض افتد بایدکه خود را امواج دریا سپارد تا به‌کنار آید، و اگر به تکلف دست و پائی زند،

بیت

دمبدم قبضش زیادت می‌شود　　　وقت او هر لحظه غارت می‌شود

و دانسته‌ای که محال قابل دقت نیست، لاجرم اصل وقت از اکوان بود و صاحب وقت‌کونی از اکوان و به حکم قابلیت قوابل حق تعالی ظهور می‌فرماید در اعیان ممکنات و ظهور متنوع نماید به حسب استعداد مستعدین.
و الله غنی عن العالمین[٦١٢].

فصل

اصول احکام شریعت چهار است: کتاب و سنت و اجماع و قیاس.
و عقل ما مقید به‌کتاب و سنت و این هر دو اصلانند و فاعلانند و صحت دلالت اجماع و قیاس به‌کتاب و سنت. و اگرچه اجماع و قیاس هر دو اصلند، اما در حکم منفعلانند و نشأۀ احکام مشروعه ظاهر شده از این حقایق اربعه، و موجودات ممکنه ظاهرگشته‌اند، از صفات اربعه الهیه یعنی حیات وعلم و قدرت و ارادت، و مولدات ثلاثه پیدا شده‌اند از ارکان اربعه.

بیت

خاک و آب و هوا و نار بود　　　جمع گردان که چار یار بود

و جسم حیوانی از اخلاط اربعه بود و حرارت و برودت فاعلانند و رطوبت و یبوست منفعلان و حق تعالی فرموده: **و لا رطب و لا یابس الافی کتاب مبین**[٦١٣]. و چون ذکر منفعلان فرمودند یاد فاعلان حاجت نبود.
و اگر براهمه و غیر براهمه‌که ایمان ندارند به شرایع منزله اما نفس خود را از حکم طبیعت خلاص دهند، به ریاضت نفسیه و مجاهدۀ بدنیه، هر آینه فایض شود بر ایشان امداد ارواح علویه، و لوح نفوس این طایفه منقش گردد به نقوش حروف‌کتب خانۀ عالم و قایل شوند به غیوب، با وجود عیوب‌کفر از غیب سخن‌گویند، و این خاصیت ریاضت است و ذوق ایشان ذوق روحانی.
و اهل اسلام اگر به ریاضات نفسیه نفس خود را مصفا و مزکّا گردانند فیض مؤمنان روحانی و الهی بود.

بیت

آینه از رنگ هستی می‌زدای　　　هرچه بنماید به یاران می‌نمای

و اهل سلوک بر دو قسم‌اند: یا به استدلال سالک‌اند یا به ریاضت. اما سالک به استدلال اگر تابع نبیی از انبیااند متکلمین خوانند و اگر تابع پیغمبری نباشند حکما گویند. اما جمعی‌که به ریاضت سالکند اگر نهایت مرتبه و مقصد خود عقل فعال دانند از جملۀ اشراقیین باشند، و اگر انوار قدسیه دانند مرتبۀ صوفیه، و اگر چه عقل فعال‌کمال او بالفعل بود اما وهم مزاحم اوشود، و در انوار قدسیه،

بیت

وهم را دخل نیست تا دانی　　　ذوق یابی بذوق اگر خوانی

فصل

معلوم فرما که ولایت محیطهٌ عام است و دایرۀ‌کبری، و فرموده‌اندکه **الولایة احاطة بکل شییء**، وگفته‌اند: **الولایة هی الفلک المحیط العام.**

[٦١٢] اشاره به آیۀ ۹۲ سورۀ ۳: فان الله غنی عن العالمین.
[٦١٣] سورۀ ۶ آیۀ ۵۹.

و نبوت از احکام ولایت است، تا مرتبۀ ولایت نیابند به منصب نبوت نرسند. و هر رسولی نبی باشد، لاجرم هر رسولی نبی و ولی باشد، و هر نبی ولی لا بالعکس.
و رسالت مقام خاص است در ولایت. و ولی وجهی با حق دارد و نبی وجهی با حق و و جهی با ملک، و رسول این هر دو وجه دارد، و وجهی به ارسال رسالت با بشر. هر آینه با سه کمال اتم بود که با دو، و با دو کمال اکمل بود که با یک. اگرچه نبوت دون ولایت بود وفوق رسالت وگفته‌اند: **الولایة اعلی من النبوة اذا جمع فی شخص واحد.**
یعنی ولایت نبی اعلا است از نبوت او و نبوت رسول از رسالت او، ورسالت ملکیه غیر منقطعه بلکه باقیه بود در آخرت و بعد از دخول اهل جنت در جنت و اهل نار در نار نبوت تشریع منقطع شود، اما نبوت عامه باقیه باشد و حقیقت رسالت ابلاغ کلام است از مرسل به مرسل الیه، هر آینه بعد از تبلیغ حکم آن باقی نماند.
و رسالت بشریت رسول قبول نفرماید الا بواسطۀ روح قدسی امین که نازل شده به رسالت بر قلب مطهر رسول بشر و احیانا متمثل شود به صورت بشرکما قال الله تعالی: **فتمثل لها بشرا سویا**[٦١٤]، و تارة به صورت دحیه، و گاهی به صورت رجل غیرمعلوم، کما قال عمر **اذا طلع علینا رجل**، الحدیث، ودر آخر این حدیث رسول خدا محمد مصطفی(ص) فرمود: **هذا الرجل جبرئیل**.

بیت

صورت و معنی سخن دریاب   گر ندانی ز خود ز من دریاب

فصل

حق سبحانه و تعالی از هر نفسی از انفاس بنی آدم ملکی ایجاد فرماید و این ملایکه دایم در سیاحتند و طالب مجالس ذکر و راغب به مجمع واعظان و چون به مجلس ناصحی رسند همدیگر را ندا کنند وگویند: **هلموا الی بغیتکم**[٦١٥].

بیت

بشتاب که مجلس شریف است   این واعظ عارفان لطیف است

و رسول خدا(ص) فرمود: **ان العبد ماکذب کذبة تباعد منه الملک ثلاثین میلا من نتن ما جاء به**[٦١٦]. و واعظ بایدکه ازکذب و مالا یعنی احتراز نماید و هرچه فرماید تحقیق آن کرده باشد، وعالم بود بر صحت آن و اجتناب نماید از طامات و ازحکایات که امکان کذب داشته باشد بلکه وعد و وعید با هم برآمیزد تا راجی وخایف را مفید بود.

بیت

ساعتی ازلطف گویدلحظه‌ای ازقهر او   گرچنین گویدسخن آن وعظ او باشدنکو

و متابعت مورخان یهود نکند و مثل قصۀ یوسف و داود علیهما السلام به تأویلات فاسده و اسانید واهیه تفسیر نفرماید تا عوام گمراه نشوند، حاش لله که بر انبیا نسبت این معاصی که یهود می‌گوید صحیح باشد، **لعن الله الیهود.**
بلکه واعظ جلسای مجلس خود را تعلیم تعظیم الله تعالی فرماید وترغیب به متابعت محمد مصطفی(ص) و معانی نعیم جنت و آلام و عذاب جهنم به عبارتی که معلوم و مفهوم عوام بود و مقبول خواص بیان فرماید.

---
[٦١٤] سورۀ ١٩ آیۀ ١٧.
[٦١٥] بشتابید بسوی(مقصود) خود.
[٦١٦] وقتی بنده‌ای دروغ گوید فرشته سی میل از او دور می‌شود بواسطۀ بدسخنی که دروغگوگفته است.

دوبیتی

هـرکـه داعـی ایـن امـور بـود　　　مجلســش مجمــع حضــور بــود
ور نباشـد چنـین کـه مـا گفتـیم　　　مــرد مــؤمن ســزد کــه دور بــود

فصل

ترک ترک امساک است و زهد ترک. هر آینه ترک زاهد امساک بود، و ممسک که امساک می‌کند از رغبت در مسموک دو طایفه‌اند:طایفه‌ای به غایت ناقص و یکی در عین کمال. ناقص راجع است از مقام زهد بواسطه مرضی که قایم است درنفس او.

بیت

رنج بخلست و خواجه بیمار است　　　زهــد او را دوا و تیمــار اســت

اما امساک اهل کمال به اطلاع عرفانی بود از معرفت و تجلی الهی در ممسوک نه از بخل و ضعف یقین، و چون آینه تمثال جمال محبوب نماید،

بیت

آینــه پــیش دیــده مــی‌آرم　　　دوســت دارم چنانکــه مــی‌دارم

و رسول خدا(ص) فرمود که: رجل جرادی از ذهب از عالم غیب به سوی ایوب(ع) انداختند، برداشت و درجامه پیچید. خطاب ملک وهاب در رسیدکه: **الم اغنیتک عن هذا؟** قال: **لاغنی بی عن خیرک.**

بیت

امساک عارفان به از آن زهد زاهدان
باری مشو بخیل که آن بخل هیچ نیست

و متاع دنیا قلیل است و زاهد اعراض از اندکی نموده و طالب بسیار است، به مثابت تاجری است که قلیل فانیه می‌فروشد به ثمن کثیر ثواب اخراویه، فهذا عین الطمع.

مصراع: این مرتبهٔ زاهد عامست که گفتیم.

اما زاهد خاص اعراض می‌نماید از غیر حق و تکبر می‌کند با سوی الله.

بیت

خوش بود زاهد ار چنین باشد　　　منصــب زهــد مــا همــین باشــد

فصل

مصدر وجود موجودات جود خزانهٔ واجب الوجود است و آن عطا قبل از سؤال سایل است.

بیت

پیش از سؤال سایل ما را وجود بخشید　　　ما را وجود بخشید پیش از سؤال سایل

وکرم عطاء بعد از سؤال، و سخا عطا است بقدر حاجت و این عطا حکمت است از حضرت اسم الحکیم. قال الله تعالی: **ولو بسط الله الرزق لعباده**[۶۱۷]، الآیة.

بیت

جود وکرم و سخا اگر داری تو　　　بایدکه بدین صفت بکار آری تو

فصل

[۶۱۷] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۷.

استقامت حکمت ساریه است در جمیع اکوان، کما قال تعالی: **ربنا الذی اعطی کل شییء خلقه ثم هدی.**[۶۱۸]
و استقامت نبات حرکت منکوسه و استقامت ذو اربع حرکت افقیه. نبات متحرک به حرکت منکوسه، آب از اصول به فروع می‌کشد، و ثمرهٔ لذیذهٔ منتفعه و غیر لذیذه حاصل می‌شود. و اگر حرکت حیوان به طرف علو بودی و قایم به رجلین مثل بشر راکب راحت تمام نیافتی، و تحمل حمل اثقال بر ظهر نتوانستی کردی.
و خالق حکیم هر شییء را به حکمت تامهٔ بالغهٔ شامله به حرکت معتبره ایجاد فرموده تا با آن حرکت واقع شود منفعت مطلوب. و حرکت در وسط حرکت مستقیمه و از وسط حرکت عروج و حرکت بسوی وسط حرکت نزول و حرکت نزول ملکیه و الهیه و حرکت عروج حرکت بشریه.

بیت

استقامت در همه اشیا نگر | یک نظر در چشم مست ما نگر

و اعوجاج قوس استقامت اوست.

بیت

ازکجی راستی کمان آمد | تیر از آن راست بر نشان آمد

و حرکت بشریه صورةً و معنیً مستقیمه است و حرکت نباتیه حساً منکوسه و عقلا مستقیمه و حرکت حیوانیه کذلک. هر آینه استقامت ساریه بود در جمیع اعیان از جواهر و اعراض و احوال و اقوال، و رب العالمین از حیثیت ربوبیت بر صراط مستقیم. کما قال جل ذکره: **مامن دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم.**[۶۱۹]

بیت

استقامت یافتیم از حضرتش | او براه راست ما در خدمتش

فصل

مصراع: حاصل نشود مقام تحقیق.
الا محققی راکه حق سمع و بصر و ید و رجل او باشد و متصرف بود در حق به حق از برای حق، و این وصف محبوب است و بندهٔ محبوب محبوب حقیقی نگردد تا مقرب نشود، و مقرب نگردد الا به نوافل خیرات، و نوافل خیرات بعد ازکمال فرایض صحیح بود و فرایض کامل نباشد الا به استیفای حقوق آن.

بیت

محبوب حضرت او محبوب عارفانست | باشدحبیب حضرت محبوب عارف آنست

فصل

التصوف خلق فمن زاد علیک فی الخلق فقد زادعلیک فی التصوف.
تصوف تخلق است به اخلاق الهیه.

بیت

هرکه او را باشدش خلقی چنین | صوفئی باشد لطیف و نازنین

و در تصوف شرط است که صوفی حکیم بود، زیراکه تصوف تمام حکمت است و: **التصوف کله ادب.**
و تخلق به اخلاق الهیه موقوف است به معرفت تامه و عقل راجح و حضور و تمکین، تا اغراض نفسیه بر او حاکم نباشد، و بایدکه قرآن امام صوفی بود و هرجا که حق سبحانه وتعالی ذات خود را به صفتی وصف فرموده

---

[۶۱۸] سورهٔ ۲ آیهٔ ۵۰.
[۶۱۹] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۵۶.

صوفی به هر حال که باشد به آن صفت متصف گردد.

بیت

لاجـــرم صـــوفئی بـــود صـــافی　　　در تصـــوف همـــین بـــود کـــافی

وگفته‌اند: **الصوفی من لبس الصوف علی الصفا و اذاق الهوی طعم الجفا و تجاوز عمن ظلم و عفی و سلک منهاج المصطفی.** و قیل: **الصوفی بعهدالله یوفی.**

دوبیتی

صـــوفی بـــا صـــفا وفـــا دارد　　　لاجـــــرم از وفـــــا صـــــفا دارد

امـــر آســـان بـــود تصـــوف او　　　گـــر در ایـــن ره امـــام مـــا دارد

فصل

کرامات خرق عادت است از غیر مقرون به تحدی.

بیت

گاه باشدگه نباشدگه چنین وگه چنان　　　گاه بیند هرچه بیند گاه فارغ از جهان

وکرامات مرتبهٔ ابرار بود و بر دو قسم است حسیه ومعنویه.

و عامه طالب و عارف کرامات حسیه‌اند و مثل ضمیر را بیان کردن و خبر از مغیبات گفتن و رفتن بر آب و بر هوا و طی زمین و پنهان شدن از نظر و اجابت دعا در حال.

اما کرامات معنویه که خواص از عبادالله عارف آنند رعایت آداب شریعت است و تحصیل مکارم اخلاق و اجتناب از منهیات و امتثال بر ادای واجبات در اوقات ومسارعت به خیرات و ازالهٔ غل و حقد و حسد از سینهٔ بی‌کینه و احتراز از ظن بد دربارهٔ مخلوقات وطهارت دل از جمیع صفات مذمومه و مراعات حقوق الله و رعایت انفاس خود در خروج و دخول.

وکرامات معنویه از مکر و استدراج مصون باشد بلکه دلیل بود بر وفاء به عهد و رضاء به قضاء الله تعالی و شریکان او ملایکه‌اند و انبیا و اولیا علیهم السلام.

اما درکرامات حسیه ممکن است که مکر خفی داخل بود و جنیان شریک، و واجب است بر ولی تابع ستر کرامات هم چنانکه اظهار معجزه بر رسول در زمان طلب از جهت دعوت و اجابت دعوت، **و الولی لیس بمدع.**

بیت

ایـن کرامـات حسـی ای درویـش　　　تـا تـوانی بـه پـوش ازکـم و بـیش

فصل

بسم الله الرحمن الرحیم **حافظوا علی الصلوات و الصلاة الوسطی**[۶۲۰].

اگرچه اوقات خمسه هر واحدی که فرض کنند وسطی بود، اما اهل الله از اهل کشف فرموده‌اندکه صلات عصر است و اوقات اوایل صلات اربعه محدوده است، الا عصرکه غیر محدوده است و قریب به تنزیه بود از تقیید حدود.

و مغرب محدود به غروب آفتاب و آن محقق است و محسوس، و عشا به غایب شدن شفق هر شفق که باشد بر خلاف معلوم، و اول فجر محدود به بیاض معترض در افق مستدیر نه مستطیل و هومحقق، و ظهر به زوال آفتاب، و العصر لیس کذلک، و عصر منزه است از حدود محققه لاجرم مناسبتی با محبوب دارد.

[۶۲۰] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۳۸.

شعر

صلاة العصر ليس لها نظير　　　لضم الشمل فيها بالحبيب

فصل

بعضی از اهل الله فرموده‌اندکه مکر الهی عبارت است از ازدیاد نعم با مخالفت و ابقای حال با ترک ادب. و تصور یکی بر آنست که اگر حضرت منعم از من خشنود نبودی نعمت زیاده نفرمودی و این قوم را بسیار دیدیم. **اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین**[۶۲۱].

و بعضی مشاهده افتادکه با ترک ادب حال ایشان مؤثر بود درعالم و این طایفه مبتلای بلای مکر بودند و خیال باطل داشتند و می‌گفتند اگر بر حق نبودی حال ما بر ما تغییر یافتی، نعوذبالله من المکر الخفی، قال الله تعالی: **سنستدرجهم من حیث لا یعلمون**[۶۲۲].

بیت

ایمن مشو ای نازنین از مکر رب العالمین　　　ازقول حق برخوان چنین والله خیرالماکرین

اما نزد ما مکر آن است که حق سبحانه و تعالی بنده‌ای را علم‌کرامت فرمایدو آن علم طلب عمل نکند و عمل بر او حرام‌کنند، یا روزی‌کنند عمل و اخلاص در آن عمل انعام نفرمایند.

بیت

یارب که عطا فرما علم وعمل واخلاص　　　علم و عمل و اخلاص یارب که عطا فرما

فصل

تجرید نزد ما تجرد است از سوی الله و تفرید تجرید از تجرید. یا می‌گوئیم تجرید نفی اضافت اعمال است به خود و تفرید نفی وجود از غیر واجب الوجود. و تجرید صوری رسم فقر است وتفرید حقیقی مرتبهٔ فقر ذاتی.

وصاحب تجرید مجرد بود از لواحق خارجیه و مالک تفرید مفرد از علایق عقلیه.

و شایدکه گویند مجرد آن است که از حجب ظلمانیه منسلخ باشد و مفرد از حجب نورانیه، یا تجرید از صفات و تفرید از آن تجرید، و تجرید ظاهر بی‌تجرید باطن،

مصراع: مانند تن است و جان ندارد.

اما مجرد از تجرید و تفرید نه مقید بود به قید تقیید و نه به قید اطلاق.

بیت

مطلق از اطلاق ولا اطلاق هم　　　بی‌نیاز از وصف جفت و طاق هم

فصل

هرچه دل شاهد آن است آن مشهود او است، لاجرم شاهد ما مشهود ما باشد.

مصراع: بلکه هم شاهد است و هم مشهود.

شاهد از هر شاهدی و مشهود از هر مشهودی، و شاهدی‌که از اهل مشاهده بود یا مشاهد حق است و غایب از خلق، یا مشاهد خلق و غایب از حق، یا درمرتبهٔ شهود است یا در مقام شواهد یا جامع چنانکه منصب‌کون جامع است اگر جامع بود.

بیت

خلق و حق را همدگر بینند　　　روز و شب شمس و هم قمر بینند

[۶۲۱] سورهٔ ۲ آیهٔ ۶۷.

[۶۲۲] سوره‌های ۷ و ۶۸ آیه‌های ۱۸۲ و ۴۴.

و اگر واحدی از اهل مشاهده مشاهد حق است به عین خود،
مصراع: عارفان عارفش نمی‌خوانند.
و اگر به مقتضای: **رأیت ربی بربی،** حق را به حق بیند،
مصراع: عارفان عارفش همی دانند.
وگفته‌اندکه تجلی در احدیت ممنوع است، فافهم.

فصل

آدم(ع) ابوالاشباح بنی آدم است و خاتم(ص) ابوالارواح.

بیت

صورةً ابن است ودر معنی پدر   صورت و معنی بهمدیگر نگر

و صفت آدم(ع) صتف حضرت الهیه، یا بگو مجموعهٔ اسماءالهیه وکلمهٔ فاصله و آینهٔ جامعهٔ حضرتین و مظهر مطهر: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و مربای جمال و جلال برکمال، کما قال جل ذکره: **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا**، و متعلم: **وعلم آدم الاسماءکلها**[٦٢٣]، و خلیفهٔ: **انی جاعل فی الارض خلیفة**[٦٢٤].

بیت

مقصود خلافت الهی است   منشور ظهور پادشاهی است

وکمال عالم به انسان کامل بود همچنانکه حیات وکمال جسد به روح.

بیت

جان عالم آدمست و دیگران همچون بدن   جان عالم خوانمت گر نیک دریابی سخن

و نسبت اشیا به حق در دار دنیا از جهت باطن اتم است که از جهت ظاهر و آدم به جامعیت نشأتین بر سایر مخلوقات خلافت و حکومت یافته.

بیت

همه محکوم و حضرتش حاکم   دین و دنیا به حکم او قایم

فصل

قال الله تعالی: **کل شییء هالک الاوجهه**[٦٢٥]، وقال رسول الله(ص): **ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لوکشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه.**

و وجه هر شییء حقیقت آن شییء است و سبحات وجه انوار ذاتیه، و مهلک هالک نبود، و حقایق متصف به هلاک نباشند، بلکه هالک عوارض اند از نسبت بعضی با بعضی، نه حقایق امور عوارض، و هر آینه به حصول نسبتی نسبتی زایل شود و زوال آن نسبت را هلاک خوانند، و محلی که آن عارض منسوب بود به وی به زوال آن عارض هالک گویند و حقایق عالم علم حق است به عالم و هوالحفیظ، هر آینه حقایق عالم ابدا باقی باشند، بلکه ازلی و ابدی باشند و به حسب عوارض دایما درتغییر و تبدیل.

بیت

در دنیی و آخرت چنین است   تفسیر محققانه این است

اشیا از وجهی که با حق دارند ابداً باقی و به وجهی که با خود دارند دایماً هالک.

---

[٦٢٣] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱.

[٦٢٤] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰.

[٦٢٥] سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸.

بیت

مـا همــه هــالکیم و هــم بــاقی   رنـــد مســـتیم و همـــدم ســـاقی

فصل

بیت

اسم اعظم گر همـی گـوئی بـه عـام   اســم اعظــم را نـــدانی والســـلام

زیراکه حق سبحانه و تعالی معرفت این اسم برعوام مستورگردانیده، لاجرم توضیح آن غایت بی‌ادبی بود و اهل ادب سترکردهٔ حق تعالی کشف نکنند وکشف کردهٔ حق ستر نفرمایند، و در این اسم خفی بر طرف مغرب است که محل اسرار است، و این اسم سرّی است که اهل اختصاص دانند.

و شروق به منزلهٔ خروج است به دار دنیاکه خانهٔ ابتلای خواص و عوام است و غروب به منزلهٔ خروج از دار دنیا و دخول در آخرت و انتقال به دار تمیز. در دار آخرت عین این اسم خفی بر جمیع خلایق ظاهر شود و همه را معرفت منازل و علم به سعادت سعدا و شقاوت اشقیا حاصل گردد و اگر شخصی معانی این اسم بیان کند،

بیت

بــه غلــط یــاد دارد از دگـــری   مشـــنو از وی کـــه نیســـتش خـــبری

فصل

اسماکه ظاهر می‌شوند از حروف اسمای اسماءالهیه‌اند، اما اسم نزد اهل الله ذات است با صفت متعینه.

مثنوی

عارفــانی کــه علــم مــا داننــد   صـــفت و ذات اســـم را خواننـــد

لفــظ اللــه اســم اســم ویســت   آن یکـی گـنج و ایـن طلسـم ویسـت

و انیت اسما در حروف بود وانیت حروف در انفاس و انیت انفاس در ارواح و انیت ارواح در قلوب و انیت قلوب در حضرت مقلب القلوب، و تعدد و تکثر اسماء حق به حسب ظهور در مظاهر بود، اما به نسبت با حضرت او،

مصراع: همه اسمای او یکی باشد.

بلکه اسماء حق من حیث هوهو نه متصف به وحدتند و نه به کثرت و اسمایی که واقع شده بر آن تلفظ در عالم حروف و رقم درکتابت،

بیت

اســم اســم ویســت تــا دانـــی   ایـــن ســـخن عارفانـــه گـــر خـــوانی

و الف مبدأ حروف است از حرکت مستقیمه و اشیا قایم به قیومیت، و اعیان حروف ظاهر می‌شوند درعالم عنصری که سبب اقرب است و حدوث، و عناصر نزد بعضی حرکات افلاک بود و قطع حرکات در بیست وهشت منزل قمر، و صدور عالم از نفس الرحمن و نفس مناسب عنصر وعنصر منازل فلکیه تشکیل می‌شوند درهوای عنصری و ظاهر می‌گردد از عناصر مولدات ثلاثه و صور حروف ظهور می‌یابد.

و لام الف خطی است از برای تنبیه بر قاطع در منازل یعنی کواکب سبعهٔ سیاره و سور قرآن منازلهٔ معلومه است و جامعهٔ آیات و آیات جامعات کلمات وکلمات جامعهٔ حروف و حروف ظروف معانی و نفس الرحمن معطی صور ممکنات وجود است، هم چنانکه نفس انسانی معطی وجود حروف بود، و عالم کلمات الله‌اند از حیثیت این نفس، کما قال تعالی: **وکلمة القاها الی مریم و روح منه**[٦٢٦]، وکلمات الهیه نامتناهی.

[٦٢٦] سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۷۱.

رباعی

بحر اعیان گر شود یک سر مداد　　کی تواند داد این تقریر داد
ور قلم جاوید بنویسد کلام　　همچنان باقی بود ما لا کلام

فصل

صدور وجود مفاض عام از جود وجود واجب الوجود بود و آن عطا پیش از سؤال سایل است، وکرم عطاء بعد از سؤال و سخا عطاء به قدر قابلیت قابل، و این عطای حکیم است که به حکمت بالغهٔ تامهٔ شامله هر فردی را انعام می‌فرماید.

قال الله تعالی: **و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض**[٦٢٧].

بیت

جود وکرم و سخا اگر داری تو　　بایدکه بدین صفت بکار آری تو

فصل

علم تصور معلوم است و اگر متصور تصور شییء کند آن متصور به تصور خارج متصور نباشد و چون متصور ظرف غیر نتواند بود متصور عین متصور بود و عالم در علم الهی بود و هست و خواهد بود و علم اوجلت عظمته صفت ذاتیه.

بیت

عالمی در ذات او حیران شده　　عقل کل بیچاره سرگردان شده

با اعلم علما گفته‌اند: **و ما قدروا الله حق قدره**[٦٢٨]، و اکمل مخلوقات می‌گوید: **سبحانک ما عرفناک حق معرفتک.**

بیت

کنه ذات او نداند غیر او　　در حسابی نیست علم ما و تو

فصل

یا ولدی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که ولایت محیطهٔ عامه است و دایرهٔ کبری، و نبوت از احکام او بود، و دانسته‌ای که هر رسولی نبی است و هر نبی ولی، لاجرم هر رسولی نبی و ولی باشد و رسالت خصوص مقام در ولایت. و رسالت ملکیه در دنیا و در آخرت باقیه اما رسالت بشریه در دار آخرت متناهیه و بعد از دخول جنت و نار نبوت تشریع منقطع، و حقیقت رسالت ابلاغ کلام است از متکلم به سامع و بعد از تبلیغ آن را مقامی و بقائی نبود، بلکه تجدد یابد، کما قال تعالی: **ما یاتیهم من ذکرمن ربهم محدث الا استمعوه**[٦٢٩]. و رسالت نعتی است متوسط میان مرسل و مرسل.

بیت

خوش رسولی که از خدا آمد　　این عطا از خدا بما آمد

و رسول بشر قبول نفرماید رسالت بشریت الا بواسطهٔ روح قدسی امین که نازل شود بر دل مبارک او وگاه گاهی روح قدسی امین متمثل شود به صورت دحیه یا صورت رجلی دیگر و هر وحیی که به این صفت نباشد آن را رسالت بشریه نخوانند اما وحی و الهام گویند و جبرئیل(ع) استاد رسل است و موکل به این مقام والسلام.

[٦٢٧] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۷.
[٦٢٨] سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۱.
[٦٢٩] سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۲.

بیت

یک سخن گفتم بسی معنی در آن   بشنو از من خوش بخوان وخوش بدان[630]

فصل

قال الله تعالی: **و توبوا الی الله جمیعا.**

بیت

ما گنه کار و لطف بار خدای   در توبه گشاد و گفت درآی

و توبه عبارت از رجوع است: تاب و آب و اناب اذا رجع.

بیت

هرچه غیرش مرا نماید رو   بازگردم ازو به حضرت او

و رجعت عامه از مخالفات بود به موافقات. قال رسول الله(ص): **التوبة ندم.**

و ندامت بر هر چه فوت شد از طاعت و عبادت. و توبه نزد فقها رکن اعظم است و نزد زهاد توبه ندامت است بر آنکه فوت شده از استغفار در عقب هرگناهی. اما توبهٔ عالم بالله رجوع او است به حق از رجوع او به خلق، اما رجوع عرفا: **اعوذبک منک.**

بیت

باز می گردم ازو اما به او   بازگشتن این چنین باشد نکو

و توبهٔ مشروعه تا دم آخرین همدم تست، اما توبةالمحققین، **فلا ترفع فی دنیا ولا الآخرة فلها البدایة و لانهایة لها**[631].

بیت

توبهٔ ما نگر که در دو سرا   نیست او را نهایتی پیدا

واگر چه توبه را باب الابواب گفته‌اند، اما مغفور: **لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر**[632]، فرموده: **انی استغفرالله فی کل یوم سبعین مرة.**

دوبیتی

این چنین توبه را نهایت نیست   ابتدا گرچه هست غایت نیست

این رساله به توبه کردم ختم   مثل این نسخه در ولایت نیست

---

[630] این فصل با جزئی تفاوت در صفحه ۱۱۵ نقل شده است.

[631] توبه محققان نه در دنیا برداشته می‌شود و نه در آخرت آغاز دارد و پایان ندارد.

[632] سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۲.

رساله توحید

بِسمِ اَللهِ اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

و به نستعین

الحمدالله الذی اعلی شانه و اعظم برهانه، المتفرد ذاته ان یتجلی ذاته بذاته فی ذاته، المنزه عن تنزیه العقلیة و الاشارات الحسیة، المقدس هویته عن عبارة لا هو الا هو، لا اله الا هو.
و الصلوة علی مظهر صفاته و مظهر آیاته محمد و آله.

شعر

سبحان رب العزة الصمد　　عما یدور عن الاوهام فی الخلد
هو الذی یکن کفوا له احد　　ذاتا وصفا و لم یولد ولم یلد

چون غیرت غیر سوز وحدت، سمت غیرت را محو می‌گرداند، معرفت، غیرمعروف را ثابت نمی تواند بود، بلکه عارف و معرفت و معروف یکی باید تا مقصود روی نماید.

شعر

ما وجدالله غیرالله من احد　　توحید حق، لذات الواحد الاحد
فکیف یعرف غیر، کنه وحدته　　و قد تلاشت لدیه کثرة العدد

اگر هویت **هو**، در دایرۀ **ها** تجلی فرماید، **واو**، که اشارت به جهات سته است، مخفی ماند، کثرت در وحدت احد متلاشی شود، بحرین با هم برآمیزد.
مصراع: اشارت نماید عبارت که گوید.

بیت

اگر محبوب ما روزی نقاب از رخ براندازد　　چو ذره، آفتاب جان، به پای او سر اندازد
تجلی صفاتش را، مظاهر در وجود آرد　　ولی چون ذات بنماید عدم بر مظهر اندازد

تا به تلاطم دریای وحدت، حیات حقیقی، درجداول مراتب جبروت و ملکوت ساری و جاری نگردد، مستسقیان سباسب محبت و متعطشان فیافی مودت به ورود حیاض زلال اسرار حضرت صمدیت مخصوص نگردند.
تا آفتاب سطوت هوی، از اوج فلک کبریا، در منازل مظاهر وجود غروب نکند، عیون خفافیش اعیان مقیده، استفاضۀ انوار، از نجوم اسما و صفات نتواندکرد. فلولا شدة ظهوره فی اشراق نوره لم یکن له بطون و لولا بطونه فی حجبه لم یکن له ظهور والشمس لایتصور ادراکها الا عند استتارها فی غمام فلولا بطونه لم یکن ظهور و لولا ظهوره لم یکن له بطون ولو ظهر لانعدم الوجود فلم یکن له ظهور الا لنفسه و لم یبق للغیر وجود حتی یکون منه.

بیت

اگر پنهان شود پیدا شوم من　　وگر پیدا شود پنهان بمانم
وگرنه او مرا بخشد وجودی　　همیشه در عدم حیران بمانم

فافهم، ای عزیزاعزک الله فی الدارین که توحید ذات عبارت است از فناء الوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان.

شعر

ما وحد الواحد من واحد　　اذکل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته　　عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده　　و نعت من ینعته لاحد

مثنوی

سخن گر ز توحیدگوئی به من　　نماند زتوحید الاسخن
اگر موج بسیار دریا یکی است　　من و تو دو اسم و مسمی یکی است
موحد احد بیند اندر احد　　تو معنی احدبین و صورت عدد
موحد ز توحید اگر دم زند　　همه ملک توحید بر هم زند
کسی کو ز توحید دارد اثر　　نگوید ز توحید هرگز خبر
ز توحید توحید آگاه شو　　بیا همدم نعمت الله شو

از موحدی پرسیدندکه ما التوحید؟ فرمود: من اجاب عن التوحید فهو ملحد، و من عرف التوحید فهو مشرک، و من لم یعرف ذلک فهوکافر، و من سأل عنه فهو جاهل.

شعر

اذا اهل العبارة سائلونا　　اجبناهم باعلام الاشارة
یشیر بها فنجعلها غموضا　　یقصر عنه ترجمة العبارة

دوبیتی

گفتم که عبارتی ز وحدت　　گویم به طریق استعارت
چون آتش عشق او برافروخت　　هم عقل بسوخت هم عبارت

کجا است عارف: من عرف الله کل لسانه، تا از جنید وقت و معروف حال، جام زلال وصال حضرت ذوالجلال نوش کند، و با منصور فنا، بر سر دار بقا دست در آغوش کند. قال رسول الله (ص): **لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل**.

مثنوی

لی مع الله حدیث خواجهٔ ماست　　آنکه عالم به نور خود آراست
گفت وقتی مرا شود حاصل　　که شوم تا به حضرتش واصل
نه نبی نه ملک بود یارش　　فهم فرما لطیف اسرارش
خانه چون گشت خالی از اغیار　　لیس فی الدار غیره دیار

نوبتی عاشق و معشوق با هم نشسته بودند، و در بر اغیار بسته، و از اثنینیت گسسته، و به یگانگی پیوسته، لطیفی ظریفی عفیفی بیامد، و حلقهٔ طلب به دست نیاز بر در زد، گفتندکیستی؟ گفت: منم باریکك. فرمودندکه: اگر موئی شوی نگنجی.

مثنوی

عاشق سرمست با جانانه ای　　هم نشین بودند در یک خانه ای
نازکی باریک بینی خوش لقا　　حلقه ای زد بر در خلوت سرا
گفت عاشق: کیست بر در وقت شام؟　　گفت هستم بنده باریکك بنام
گفت اگر موئی نگنجی در میان　　جان و جانانست و جانانست و جان
او نمی گنجد که می گوئیم او　　او نمی گنجد چه جای ما و تو

قال رسول الله(ص): **کان الله ولم یکن معه شیئی،** و قال مشایخنا: **الان کما کان.**

بیت

حاشا که جز او را بود ای یار وجود   او بود و همو هست و همو خواهد بود

بیت

هرکه پا بر سر خودی کوبد   وحده لاشریک له گوید

قل هو الله احد من حیث عینه، الله الصمد من حیث استنادنا الیه، لم یلد من حیث هویته، ولم یولدکذالک، و لم یکن له کفوا احدکذالک. فافرد ذاته لقوله احد، فظهرت الکثرت بنعوته المعلومة عندنافرد.

رباعی

معشوق یکی صفات او بسیاری   از هر صفتی به عاشقی بازاری
یاری که ورا به هر صفت دارد دوست   یاری باشد چو سید من یاری

بیت

گر فراوان ور اندکی باشد   که یکی در یکی یکی باشد

و یکی قلب یکی، اگر یکی گوید یکی چهل است دریاب، و اگر فرمایدکه چهل یکی است فافهم. افراد الاعداد فی الواحد واحد.

دوبیتی

تا تو نشوی یگانهٔ او   هرگز نشود یگانه این دو
باشی تو یگانهٔ دو عالم   آن دم که اثر نماند از تو

شعر

اذا ما بدالی تعاظمته   فان غاب عنی فانی العظیم
فلست الحمیم ولست الندیم   ولکنی اذ نظرت القسیم
فلا تحجبین بعین الحدیث   فان الحدیث بعین القدیم

بیت

این که گفتم علم توحیدست دریابش تمام   بعد از آن توحید می خوان ای موحد، السلام

مصراع: توحید دگرست و علم توحید دگر.

بیت

آنجا رخ زرد و جامهٔ پاره خرند   بازارچهٔ قصب فروشان دگرست

فاعلم ان للتوحید لجة و ساحلا، فالساحل یعلم، واللجة یذاق، تا نچشی ندانی. من ذاقه یعرفه.

بیت

ذوقی که دلم راست زوصلش حاصل   دل داند و من دانم و من دانم و دل

خاموش که عتبهٔ بارگاه جناب احدیت او رفیع تر از آن است که طایر عقول و افهام پیرامن سرادقات جلال آن حضرت تواند رسید، یا به دیدهٔ کشف و عیان جمال بی مثال او توان دید. **لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار.**[۶۳۳]

قطعه

---

[۶۳۳]- سوره ۶ آیه ۱۰۳.

سخنی گفته‌ایم مستانه عاشقانه به ذوق دریابش
به حکایت شراب نتوان خورد عارفانه به ذوق دریابش

شعر

فمن کان ذافهم یشاهد ما قلنا وان لم یکن فهم فیأخذه عنا

تحقیق کلام در این مقام عروسی است لم یزل و لایزال در تتق عزت و جلال به قناع امتناع منقنع است، اذا بلغ الکلام الی الله، فامسکوا. تمت بالخیر و الحمدالله و المنة.

رساله اذواق (رساله اول)

بِسمِ اَلله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ
و به نستعین

نحمدالله علی نعمائه ونشکره علی آلائه و نصلی علی نبیه محمد و آله

بیت

سخنی از موحدان بشنو　　گر تو هستی موحد آن بشنو

وحدت ذاتی منشاء احدیت است و مرآت ازلیت و ابدیت، که رابطهٔ ظاهره و باطنه، و و اسطهٔ اولیت و آخریت است.

قطعه

حدفاصل وحدت ذاتی بود　　برزخ جامع از آن خوانیم ما
با نصیب از هر دو جانب برزخ است　　سراین ازکشف می دانیم ما

و حقیقت محمدیه (ص)، عین این برزخ جامع و تعین و تجلی، و متضمن شعور کمال ذاتی است اجمالا، و شامل اعتبار وجود و علم و نور، و باعث تعین شعور به کمال اسمائی تفصیلا.
و تجلی از حیثیت واحدیت عین تعین مرتبهٔ الوهیت است، که شاملهٔ ظاهر وجود وجوب است، و مشتمله به ظاهر علم به امکان.

بیت

سخن از اهل ذوق می گویم　　یاری از اهل ذوق می جویم

ذوق:
حقیقت انسانیه برزخی است میان وجوب و امکان، و برزخ با نصیب از طرفین.

دوبیتی

جامع عالمی اگر دانی　　نسخه خویش را فرو خوانی
این همه چون همه توئی همه را　　از خودش می طلب که تو آنی

و برزخ ثانیه یعنی حقیقت انسانیه تعین و تجلی ثانی، و تعین اول اوسع تعنیات است، و حقیقت محمدیه-ص- وحدت حقیقی، برزخ است میان احدیت و واحدیت.
و به اعتبار وجود و علم و نور و شهود و اسم و نعت و صفت و ظهور و بطون وکثرت و وحدت از وحدت حقیقیه مستغنی است ، و وحدت حقیقیه به حقیقت عین احدیت و واحدیت است، لاجرم:

بیت

اعتبار عدد بود، نبود　　نسب و اسم و حد بود، نبود

و حق تعالی مسمی است به وحدت تجلی، و تجلی اول متضمن کمال ذاتی، و غنای ذاتی لازم این کمال، اما کمال اسمائی به طریقهٔ کلی اجمالا و به طریق جزئی تفصیلا بود.
وکمال ذاتی ابدا مستغنی است از تفصیل، اما کمال اسمائی مشروط بود به آفاق اجمالا و به انفس تفصیلا.

بیت

جمع و تفصیل عارفان دریاب   این چنین گفتم آن چنان دریاب

ذوق:

ذات الهیه باصفتی متعینه و اعتبار تجلی از تجلیات اسم، و اسمای ملفوظه اسمای اسما.

مثنوی

هر عزیزی که علم ما داند   صفت و ذات اسم را خواند
لفظ الله اسم اسم وی است   آن یکی گنج و این طلسم وی است

و اسم در مرتبهٔ احدیت عین مسمی است، و در مرتبهٔ و احدیت، عینه من وجه و غیره من وجه، و ذات مشترک میان اسماء، و تکثر اسما به تکثر صفات.

و به اعتبار مراتب عقلیه مفاتیح الغیب، که معانی معقوله است در غیب وجود حق، و شئون و تجلیات حق به آن متعین می شود، و مراتب انسان اسماء الهیهٔ موجوده اند در عقل و معدومه در عین.

و از وجهی تکثر اسماء راجع بود با علم ذاتی، زیرا که علم حق به ذات حق موجب علم اوست به کمالات او در مرتبه احدیت، و محبت الهیه اقتضای ظهور ذات می کند به هرکمالی ازکمالات ذاتیه بر طریق انفراد، یعنی کمالات متعینه در حضرت علمیه، بعد از آن در عینیه، هر آینه تکثر از این وجه در علم ذاتی بود.

بیت

کثرت اعتبارند این جا   گرچه بالذات واحدند اسما

ذوق:

ائمه سبعه امهات صفاتند، و هر صفت را حیطهٔ تامهٔ کلیه، یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام.

و سمع نزد محقق عبارت از تجلی حق به علم حق که متعلق است به حقیقت کلام ذاتی در مقام جمع الجمع، و به کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهراً و باطناً.

و بصر حق عبارت است از تعلق علم حق بر حقایق اشیا به طریق شهود.

وکلام او عبارت است از تعلق ارادت و قدرت او به ایجاد و اظهار اشیا، قال الله تعالی: **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**[۶۳۴] .

و اگرچه ائمه سبعه اصول اند، اما بعضی مشروط اند به بعضی، چون علم و ارادت و قدرت که مشروط اند به حیات، و ثلاثهٔ باقیه به اربعهٔ مذکوره، و امهات اسما چهاراند اول است و آخر و ظاهر است و باطن.

بیت

اسم جامع جامع اسما بود   این کسی داندکه او از ما بود

ذوق:

انسان کامل مظهر جمیع عالم است، در مرتبهٔ روح اجمالا و در مرتبهٔ قلب تفصیلا، و عالمی کلی است و مظهر اسم جامع. اما هر فردی از افراد مظهر اسمی اند از اسماءِ الهیه، و هر اسمی از حیثیتی که عین مسمی است جامعهٔ اسما بود، و حضرات الهیه غیر متناهیه.

اما حضرات کلیه پنج اند:

اول حضرت غیب مطلق، و عالم این حضرت اعیان ثابته، و مایقابل این حضرت شهادت مطلقه، و عالم او ملک، و غیب مضاف حضرتی است میان این دو حضرت.

---

[۶۳۴]-سوره ۶۸ آیه ۸۲

از وجهی که با غیب مطلق دارد عالم او جبروت و ملکوت، یعنی عقول و نفوس مجرده، و از وجهی که با شهادت مطلقه دارد عالم او عالم مثال، و صور مثالیه نسبتی با شهادت مطلقه دارد، و نسبتی با صور عقلیهٔ مجرده، از وجهی شبیه است به اجسام مادیه، زیرا که جوهری است جسمانی محسوس، و شبیه است به جوهر مجرد عقلی، از آن وجه که نورانی است. لاجرم از جمیع وجوه:

بیت

نه جسم مرکبی است مادی　　　نه جوهر عقلی مجرد

و جامعهٔ حضرات اربعه است، وعالم او عالم انسانی، که جامع جمیع عوالم است.

بیت

چار حضرت در یکی حضرت نگر　　　در جمالش حضرت عزت نگر

و عالم ملک مظهر عالم ملکوت است، و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت، و عالم جبروت مظهر اعیان ثابته یعنی صور اسماءِالهیه در حضرت علمیه، و حضرت واحدیت مظهر حضرت احدیت.

بیت

چون حجاب از دیدهٔ ما برگشود　　　نور او در دیدهٔ ما رو نمود

ذوق:

هر اسمی از اسماءِ کلی الهی مظهر اسم کلی کونی است.

بیت

آن یکی رب و این دگر مربوب　　　هر دو باشد محب و هم محبوب

ظاهر وجود مظهر علم است، و ظاهر علم مظهر ظاهر وجود، و حقایق کونیهٔ در وجود مشروط به حقایق الهیه، و شقایق آثاریه منوط به دقایق افعالیه و دقایق افعالیه متصف به رقایق صفاتیه، و رقایق صفاتیه قایمه به حقایق ذاتیه، و از صفت واحده جز فعل واحد متصور نه، اما از فعل واحد آثارکثیره متصور است، و فیه نظر دقیق.

بیت

ذوق ما را انتهائی هست، نیست　　　ای چنین میخانه جائی هست، نیست

ذوق:

توحید مستور است به اسباب و انکشاف آن به کشف حجاب.

بیت

بگذر از اسباب ای صاحب حجاب　　　تا به تو توحید بگشاید نقاب

ذوق:

تمیز میان رب و مربوب منوط به حقیقت برزخیهٔ انسانیه، یعنی مرآت حضرتین وکلمه فاصلهٔ جامعه و حاملهٔ جمیع حقایق الهیه وکونیه.

بیت

جامعیت از آن انسان است　　　یعنی انسان که او از آن سان است

ذوق:

برزخ کبری میان احدیت و واحدیت به اعتبار حاملیت تجلی اول، حقیقت محمدیه است ص.

بیت

قاب قوسین است این برزخ تمام　　برزخ جامع بخوانش والسلام

و او ادنی اشارات است به اتحاد احدیت و واحدیت، بواسطهٔ اختفای این برزخ در سطور نور ذات.

بیت

غایت معراج سید گفته اند　　این چنین گوهر به گفتن سفته اند

ذوق:

برزخ صغری که برزخ ثانیه است، غایت معراج سایر انبیا است علیهم السلام.

بیت

این چنین معراج می جو چون نبی　　گر بیابی چون نبی ورنه نبی

بیت

آن تجلی اولش می خوان　　وین تجلی ثانیش می دان

ذوق:

هر فردی از افراد عالم اثر اسمی است از اسمای الهیه، و آن اسم روح معنوی آن اثر، و آن اثر صورت او، و رؤیت صورت به بصر بود، و مشاهدهٔ روح به نور اسم.

دوبیتی

صورت و معنی به همدیگر نگر　　زانکه باشد این و آن با همدگر

اسم جامع جامع اسما بود　　صورت او اول اشیا بود

و این اسم یعنی **الله** به اعتباری اسم ذات است، بی اعتبار اسما و صفات، و انسان کامل را دو صورت است: صورت الهیه و صورت کونیه، و به این جمعیت مستحق خلافت بود.

بیت

مستحق خلافتش دانم　　کون جامع خلیفه می‌خوانم

و دار دنیا جارحه ای از جوارح عالم است، و ملایکهٔ علویه حواس باطنه، و ملایکهٔ ارضیه حواس ظاهره، و انسان روح او. و به حسب روح و جسد انسان را عالم کبیر خوانده اند.

دوبیتی

همه عالم تن است و او جان است　　شاه تبریز و میر او جان است

جام گیتی نماش می خوانند　　به حقیقت بدان که این آن است

ذوق:

اعراف برزخی است میان دو مقام، و در ذوق، مقام کمال به نسبت با دو مقام برزخ جامع خوانند، و به نسبت با خصوص، مقام کمال برزخ البرازخ.

بیت

اصطلاح عارفان را یاد دار　　بشنو از من یاد دار این یادگار

و اهل الله اعراف را موقف گویند، و موقف را منتهای هر مقامی می خوانند.

ذوق:

اسم الله جامع است، یعنی جامع اسما و صفات، و به حسب جامعیت وکلیت تقدمی دارد بر سایر اسماءِ و مظهر

این اسم به اصالت به حسب رتبت تقدم بر مجموع مظاهر، و جامع مجموع کلیات و جزئیات بود.

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است   در آینه اش جمله کمالات نمود است

اول عینی از اعیان ثابته که به فیض اقدس متکون گشت روح مطهر او است، کما قال (ص) **اول ماخلق الله نوری**.

بیت

نور او اصل جمله انوار است   روشنش بین که عین اسرار است

ذوق:

مراتب عبارت است از تعینات کلیه، و مجموع مراتب الهیه به اصالت بود، و احکام آن ظاهر در اکوان، و اعلی رتبت الهیه غناء ذاتیه، و این مرتبه انسان کامل را عرضیه، قال الله تعالی: **والله غنی عن العالمین**[۶۳۵].

و اگر خواهی بگو مرتبهٔ انسان کامل فقر است، و او به همه محتاج و همه مسخر او.

بیت

عین انسان خادم انسان بود   خوش بود انسان اگر زان سان بود

و این غناءِ است از همه اشیاءِ به اشیاءِ.

مصراع: هر چه داری از آن غنی باشی.

اما به آن، و در مجموع صور و مظاهر، حق بر انسان کامل تجلی فرموده، و در هر آینه اسمی و صفتی به او نموده، تا بندهٔ او محتاج نباشد الا به او، و قال عزوجل: **یا ایها الناس انتم الفقراءِ الی الله**[۶۳۶].

بیت

عین او را به عین او دیدم   هر چه دیدم همه نکو دیدم

حق تعالی متجلی است در صور اسباب و اسباب حجاب.

بیت

بر بسته نقاب می برد دل   در عین حجاب می برد دل

هر اسمی از اسماءِ الهیه او را مرتبه ای است خاصه، لاجرم هر صورتی رتبتی داشته باشد خاص، و رتبت صورت اسم به قدر مرتبهٔ اسم، و انسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه وکونیه است و مظهر اسم اعظم.

بیت

صاحب مرتبه چنین باید   مرشد عارفان چنین شاید

و مراتب نامتناهی، و درجات رفیع و ارفع، وکمال در عالم به رتبت، و تمیز اعیان به صور، و علم بر مقادیر اشیا به مراتب، و در هر صورتی مرتبه ای و منزلی دارد، کما قال من قال: **انزل الناس منازلهم.**

بیت

هر یکی را به جای خود بنشان   حکم هر یک بخوان ولی به نشان

کون جامع سه مرتبه دارد : یا غالب بود در جمعیت او احکام ظاهر انسانیت حقیقیه، یا غالب احکام باطن انسانی، یا جامع ظهور و بطون در درجهٔ اعتدال.

و در مقام برزخ اعلی نقطه ای است وسیطه، که وجوب و امکان به او متعین شده، متوسطی است جامع، اما مقید

[۶۳۵]- اشاره است به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

[۶۳۶]- سوره ۳۵ آیه ۱۵

به رتبت، او را نسبتی و اسمی و صفتی نباشد، بلکه مجموع مراتب مستهلکه اند در وی.

بیت

این همه مستهلکند در خدمتش　　گرچه جمله ظاهرند از حضرتش

ذوق:

حقیقت انسانی عبارت است از برزخیت جامعیه میان وجوب و امکان، و به حسب حقیقت و مرتبه غیری میان او و حق نگنجد. جامع جانبین است و محیط بر طرفین، و او را اولویت و تقدم است بر موجودات از این وجه، و سر آخریت او از حیثیت انتهای احکام.

بیت

گر بدانی اول و آخر تمام　　اول و آخر تو باشی والسلام

کمال انسانی وقوف است بر صور رحمانی بر طریق احاطه.

بیت

ابدا این کمال می جویش　　رب زدنی[۶۳۷] همیشه می گویش

ذوق:

وحدانیت مجمع احکام وجوب است، وکثرت مجمع احکام امکانی، و سر خلافت جمع است میان وحدت و کثرت، و خلیفه را به جمعیت احکام وجوب کلیه و احکام امکانیه کتاب مبین خوانند، کما قال الله تعالی:
و لارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین[۶۳۸].

ذوق:

حصول قابل از فیض اقدس، یعنی اقدس از شوائب کثرت امکانیه و نقایص حقایق امکانیه، و فیض اقدس عبارت از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود و استعدادات اشیاءِ است در حضرت علمیه.
و فیض مقدس عبارت از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور مستعدان است در خارج، و فیض مقدس مترتب بود به فیض اقدس، و فیاض به فیض مقدس به حکم: **کل یوم هو فی شان**[۶۳۹] ،
مصراع: در هر آنی تجلیی فرماید.
و امر الهی اولی از حضرت احدیت بود به واحدیت، و از واحدیت به مرتبه عقلیه، و از عقلیه به موجبه، بعد از آن به طبیعت کلیه، دیگر هیولای جسمیه، آن گاه به عرش، و از عرش به کرسی و به سماوات سبعه ، به ترتیب تا متحد شود از مراتب کلیه به جزئیه و متناهی به امور جامع، یعنی انسان،منصبغ گردد به احکام غالب و منسلخ شود و مراجعت نماید به حضرت الهی.
اگر انسان کامل است و دایره تمام، اولیت او عین آخریت او بود، زیرا که مظهر مراتب جامعهٔ الهیه است، و اگر قطع نصف دایره کرده بود، اولیت غیر آخریت باشد، وآن امر بعد از انسلاخ، راجع شود به حضرت الهیه به حرکت معنویه در آن واحد، قال الله تعالی: **والیه یرجع الامرکله**[۶۴۰] .
یعنی آخر تجلی الهی در هر آنی نزول می فرماید و مراجعت می نماید، **فمنه بدأ و الیه یعود**.

بیت

باش حاضرکه ذوق آن یابی　　خوش نشانی ز بی نشان یابی

[۶۳۷]- اشاره است به آیه ۱۱۴ سوره ۲۰ : وقل رب زدنی علما.
[۶۳۸]- سوره ۶ آیه ۵۹
[۶۳۹]- سوره ۵۵ آیه ۲۹
[۶۴۰]- سوره ۱۱ آیه ۱۲۳

ذوق:

جمعیتی که حاصلهٔ انسان است از امور ثلاثه بود: اول راجع با جناب الهی یعنی حضرت واحدیت، و هر موجودی او را وجهی خاص است با این حضرت اسما و صفات از غیر واسطه، دویم با حضرت امکانیه، جامعهٔ حقایق ممکنات موجوده و معدومه، سوم با حضرت جمع و وجود که مرتبهٔ انسان کامل است.

بیت

کون جامع جامع این ها بود   موج و دریا هر دو عین ما[٦٤١] بود

و حقیقة الحقایق مجموع حضرت احدیت.

ذوق:

حقیقت محدیه (ص) مرکز دایرهٔ وجود است ازلاً و ابداً، واحد به اعتبار حکم وحدت، و به اعتبار حکم کثرت متعدد و صورت اسم الهی است، و رب مطلق به ظاهر این مظهر تربیت ظواهر عالم می فرماید، و به باطن او تربیت باطن عالم.

و این ربوبیت، او را (ص) از جهت حقیقت او است نه از جهت بشریت، و حقیقت او صاحب اسم اعظم، و مربی که ظاهر است در وی مربی مجموع عالم است، و به ظاهر احاطه فرموده خواص عالم ظاهر، و به باطن خواص عالم باطن.

مثنوی

مجمع البحرین می خوانیم ما   حضرتش را نیک می دانیم ما

روح اعظم روح انسانی بود   جامع اسرار سبحانی بود

مظهر ذات الهیه است از حیثیت ربوبیت، و او را در عالم کبیر مظاهر است و اسما، از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه و هیولای کلی، و هم چنین در عالم صغرای انسانی مظاهر دارد چون روح و قلب و فؤاد و صدر و غیرها.

بیت

نام بسیار و مظاهر بی شمار   آن یکی در هر یکی خوش می شمار

اما اگر معتبر اعتبار حقیقت واحده فرمایدکه معروضهٔ این اعتبارات است:

مصراع: هر چه بیند همه یکی بیند.

و اگر حقیقت را اعتبارکند با مجموع اعتبارات، قایل شود به مغایرت.

بیت

آن هم به اعتباری این هم به اعتباری   دریاب اعتبارات بشنو ز یار غاری

مرتبهٔ روحیه ظل مرتبهٔ احدیت است، و مرتبهٔ قلبیه ظل مرتبهٔ واحدیت.

بیت

دریاب که اسرار دگر دریابی   سعی بکن ای دوست مگر دریابی

روح از آن روکه جوهریت و تجرد او است و از عالم ارواح مجرده است، مغایر بدن است، که متعلق است به آن تدبیر و تصرف، و محتاج نبود به بدن در بقا و قوام، اما از آن وجه که بدن صورت او است، و مظهرکمالاتش در عالم شهادت:

---

[٦٤١]- مخفف ماءِ یعنی آب .

بیت

محتاج بود به صورت خویش خواه شاه است و خواه درویش

ذوق:

ظاهر وجود در مرتبهٔ ثانیه صورت احدیت دارد، و وحدت حقیقیه از سرایت احدیت او است در وحدت، وکثرت نسبیه از سریان واحدیت بود که منشأ اسماءِ و صفات بود، و این مرتبه را صورت واحدیت گفته اند.

اما کثرت حقیقیه که اعیان ممکنات اند و حقایق کونیه، از سریان واحدیت است.

بیت

در همه مرآت عالم کن نظر آن یکی در هر یکی خوش می نگر

و وحدت نسبیه مجموع حضرت ارتسام است و عالم معانی و بحر امکان.

بیت

معنی نون اگر چنین دانی دایما نون و القلم [٦٤٢] خوانی

ذوق:

حقیقت انسانیه برزخی است میان ظاهر وجود و علم، و مرکز دایرهٔ ثانیه است، و **با** مرتبهٔ ثانیه از وجود، و به نقطهٔ **با** تمیز عابد است از معبود، قال امیرالمؤنین علی، علیه الصلوة والسلام : **انا نقطة باء بسم الله.**

بیت

خوش بگو ای دوست بسم الله بگو سرّ بسم الله از آن نقطه بجو

ذوق:

حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم اعظم، و به ظهور حقیقت انسانیه در عالم، اهل الله عالم را انسان کبیر می خوانند.

و ظهور این حقیقت اولا در صورت عقل اول بود که صورت اجمالیهٔ مرتبهٔ عمائیه است، بعد از آن در صورت باقی عقول و نفوس ناطقهٔ فلکیه، و در صورت طبیعیه و هیولای کلیه، و در صورت جسمیهٔ بسیطه و مرکبه.

بیت

این حقیقت در همه ساری بود با همه در غایت یاری بود

ذوق:

هر اسمی از اسمای الهی طالب ظهور و سلطنت و احکام خود است، و در بعضی اسما تقابل بود، هر آینه نزاع در اعیان خارجیه واقع شود، لاجرم حاکم حکیم مطلق حکم فرمود بر مظهر جامع یعنی حاکم عدل، تا حکم فرماید میان اسماء به عدالت، و آن نبی حقیقی است، و اول است و آخر و ظاهر است و باطن، یعنی حقیقت محمدیه (ص).

ذوق:

تأیید الهی و قوت و قدرت و تصرف و علم بوسیلهٔ باطن به ظاهر آید، و ولایت باطن نبوت است و منقسم به ولایت عامه و خاصه، اما ولایت عامه:

بیت

به خدا هرکه باشدش ایمان او ولیی بود ولی عامی

اما ولایت خاصه عبارت است از فنای در حق و بقای به حق، و مراد به فنا، فنای جهت بشریت بنده است در

[٦٤٢]-اشاره است به آیه ۱ سورهٔ ۶۸ ن و القلم و ما یسطرون.

جهت ربانیت، نه فنای عین عبد مطلقا.

بیت

آن عین کجا فنا پذیرد　　او زنده بود بقا نمیرد

ولایت انتهای سفر است از خلق به حق، به ازالت تعین از مظاهر و اغیار و خلاص از قیود و استار و عبور از مراتب و مقامات و از حصول منازل و درجات، و فنای شاهد در مشهود و محو عابد در معبود.

بیت

در ولایت ولی چنین گوید　　هرکه باشد ولی چنین پوید

ذوق:

ذات الهی یکی است، وکثرت در اسما و صفات، و اسم نزد اهل الله، ذات است با صفت متعینه. هر آینه کثرت اسما از صفات بود، و صفات نسب معقوله، و اگرچه وجودیه اند در عقل، اما امور معدومه اند به نسبت با خارج.

و به اعتباری که اسم عین مسمی است، اسما راجع باشند با عین واحده، یعنی ذات الهیه، از آن گفته شدکه وجود اسما عین ذات الهیه اند، ظاهره به حسب شئون مختلفه به صور اعیان ثابته.

بیت

یاری که بیک عین دو چشمش بگشاید　　هر آینه آن یک به یکی اسم نماید

ذوق:

اسم اعظم مشتمل است بر مجموع اسماء الهیه، متجلی و مقدم است بر سایر اسما، و مظهر او مقدم است بر جمیع مظاهر، و به حسب مراتب متجلی در مظاهر ، و اسم جامع یعنی الله به نسبت با سایر اسماء الهیه دو اعتبار دارد.

به اعتبار ظهور ذات او در هر یکی از اسما، مجموع اسما مظهر این اسم اعظم باشند، زیرا که ظاهر و مظهر در وجود واحدند، و این احدیت واحده است بر افراد متنوعه، اما بر حسب مرتبهٔ الهیه اشتمال کلی مجموعی است بر اجزائی که عین او است به اعتبار اول.

بیت

اسم جامع جامع اسما بود　　مظهر این اسم عین ما بود

ذوق:

انشاءِ صورت ظاهرهٔ انسانیه از روح و جسم موجودهٔ در خارج، از حقایق ملک و ملکوت است.

بیت

تنت از ملک و جانت از ملکوت　　راز لاهوت گفتم و ناسوت

اما انشاءِ صورت باطنهٔ انسانیه عین ثابته است، و صور اسمای الهیه در حضرت علمیه، و متصفه به صفات حقیه، کما قال نبیناص : **ان الله خلق آدم علی صورته**.

و حق تعالی به جمیع اسما بر انسان کامل تجلی فرموده و به بشارت اشارت: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به ولسانه الذی یتکلم به:**

بیت

سمع و بصر و لسان عطا فرموده　　در آینه اش جمال خود بنموده

ذوق:

حق سبحانه و تعالی او را کمال ذاتی است، وکمال اسمائی. اما کمال ذاتی غنای او است از همه عالم، کما قال جل ذکره: **والله غنی عن العالمین**[۶۴۳].

بیت

ذات مستغنی است از عالم بی نیاز است از حدوث و قدم

اما ظهور اسما موقوف بود بر ایجاد عالم، و علم حق به ذات حق قبل از اضافۀ اسم حق بود به حق، و اسم حق ذات او است با صفت متعینه، و ذات او از صفات مستغنی است.

و نزد محقق، اسمای حق تعینات حق اند در علم حق، هر آینه هرکمالی که حق ذات خود را به آن وصف فرمود، کمال اسمائی بود، اما از حینیتی که اسما از حضرت وحدت او است، و وحدت حقیقیه مقتضی ذات او است، مجموع کمالات ذاتیه اند.

چون کمال ذات او از ذات او باشد، بلکه یک عین، ذات او به عوارض خارجیه نقصی نیابد، بلکه ظهور او به عوارض و لوازم در بعضی مراتب و صفات ملکیه بود.

بیت

هرکمالی که هست در عالم باشد آن ازکمال او فافهم

از حیثیت تعین حق در علم حق، علم و عالم و معلوم واحد، و این وصفیۀ ذاتیه عین ذات احدیت. هر آینه غیر متعین بود به تعینی که زاید بر ذات او در ذات او باشد، اما ذات او متعینه به نسبت با ظهور او است در متعینات.

بیت

نکته ای بس لطیف می گویم عارف این لطیفه می جویم

ذوق:

حقیقت خلق صورت پروردگار عالم است به عالم، و این وصفیۀ ذاتیه فقر عالم است، که مثمر مطلق غنا است.

بیت

نه هر فقری که می دانی چنین است فقیریم و غنای ما همین است

[۶۴۳]- اشاره است به آیه **۹۷** سورة **۳**: فان الله غنی عن العالمین.

رساله اذواق (رساله دوم)

بِسمِ اَلله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

و به نستعین

اللهم انی اعوذ بوصالک عن فراقک، بل اعوذبک منک و توجهت الیک و تبرأت من غیرک، واصلی علی خیر انبیائک، و هو حبیبک، و مظهرکمالات ذاتک، و مرآت صفاتک، و صورة اسمائک الاعظم، و متمم العالم (ص) .

ذوق

بیت

صورتش جامست و معنی می بنوش   ساغری بستان و شادی وی بنوش

نزد اهل علم صحیح وکشف صریح، کمال مظهر در حقیقت منسوب به حضرت مظهر، و ماهیت مظهر، به مثل آئینه ای است مصقوله، که به لسان استعداد، بامتفطن عارف، حکایت صورت مجازی می کند، و از آن معانی صورت شخصی که در آن مرآت روی نموده به بیان روشن می فرماید:

بیت

یک شمع و صد آئینه بنهاده به پیرامن   هر آئینه ای شمعی بنموده ترا روشن

و دانسته ای که عالم صورت حق است، و حق حقیقت عالم، و عالم از آن روکه سوی الله است ممکن الوجود، و آن قبول وجود است، چون موجد او را ایجاد فرماید، جمال اوصاف وکمال تجلیات موجد در مرآت موجد به قدر قابلیت روی نماید.

دوبیتی

چون تو در آینه نمائی رو   آینه می نمایدت نیکو
نزد یاران ظهور آن تمثال   هست موقوف بودن هر دو

و جمیع ممکنات، از محسوسه و معنویه، مرایای اسماء الهیه اند، و اثر مرآت در منطبع از حیثیت انطباع صورت منطبع است.

ذوق

حق تعالی از حیثیت اطلاق و احاطه:

بیت

مسمی به اسمی نخواندکسی   به وصفی صفاتش نداندکسی

منزه است از اضافهٔ نسب، ومطلق است از اطلاق و تقیید، و لفظ اطلاق از برای تفهیم و تعلیم گفته شد.

بیت

مطلق از اطلاق ولا اطلاق هم   بی نیاز از وصف جفت و طاق هم

و نسبت نسبت اقتضا به حضرتش اولی از نسبت لااقتضا، و اقتضاء ذاتی را مراتب ثلاثه است، از حیثیت مرتبهٔ اول آنست که، موقوف بر موجبی که سبب تعین او باشد، و از حیثیت مرتبهٔ ثانیه، موقوف است بر شرط واحد، و از حیثیت مرتبهٔ ثالثه، ظهور احکام او است موقوف بر شروط و اسباب و وسایط.

و حکم اقتضاء اول، فیض ذاتی است نه به موجب و نه به تعلق آنکه در مقابلهٔ قابل با استعداد مستعد آید. و حکم مرتبهٔ ثانیه موقوف بر شرط وجودی که عقل اول است، و واسطه میان حق و ممکنات تا روز قیامت، و از حیثیت مرتبهٔ ثالثه موقوف بر شروط متعدد کیانی موجودات.
و اقتضاء آن ثلاثه، حقیقت واحده است که در مراتب مذکوره ظاهر می گردد، متعین می شود به اقتضاء از حیثیت هر مرتبه اثری یا آثار.

دوبیتی

نازکست این لطیفه خوش گفتی　　در تحقیق را نکو سفتی
گنج توحید را عیان کردی　　گنج وگنجینه را خوشی رفتی

ذوق

به هر طریق که سالک سلوک می کند، غایت آن طریق حق است، و فوز از حق سبحانه سعادت اسمی خاص، و سالک صاحب معراج بود، و سلوک عروج، فافهم.

بیت

به هر اسمی عروجی خاص ماراست　　چنین مجمع درین عالم که آراست

ذوق

غیب هویت حق اشارت است به اطلاق به اعتبار لاتعین، و وحدت هویت حقیقیه، با جمیع اعتبارات اسما و صفات و اضافات یگانه.

نظم

آن یکی با هر یکی یکتا شده　　صدهزاران زان یکی پیدا شده
عین آن یک، عین هر یک آمده　　فی المثل چون قطره و دریا شده
قطره و بحر و حباب و موج و جو　　جمع گشته آمده از ما شده

ذوق

کثرت وجودیهٔ متعلقهٔ اسمائیهٔ الهیه، مسبوقه بود به وحدت تعینی که مبدأ جمیع تعینات است: **ولیس وراء العبادان قریة**، الا اطلاق صرف، که امری است سلبی که مستلزم سلب اوصاف و احکام و تعینات و اعتبارات است، ازکنه ذات مقدسه سبحانه و تعالی.

بیت

از اسم و تعین و صفت هیچ مجو　　می گو همه اوست غیر او هیچ مگو

ذوق

انسان کامل عین مقصود او است، و غیرکامل به تبعیت کامل، وکامل که مراد است بعینه مجلی تمام تجلیات حق است.

بیت

در مظهر او ذات و صفات و اسما　　بنمود چو نور چشم در دیدهٔ ما

ذوق

هر موجودی که وصف کنند به اطلاق، وجهی داشته باشد با تقیید، اگرچه از جهت تعین او باشد در تعقل متعقل، و هر موجودی که محکوم بود به تقیید، وجهی به اطلاق دارد، و این معرفت عارفی است، که بعد از معرفت حق، عارف اشیا بود به معرفت تامه، و مشاهدی مشاهدهٔ این مشهدکند، به طریق ذوق، که تحقق یافته باشد به معرفت

حق و خلق.

بیت

حق شناس و عارفانه حق شناس　　　تا شناسی پادشه در هر لباس

ذوق

سر سفر تجلی وجودی، از غیب هویت الهیه، طلب کمال جلا و استجلا است، و اول منازل، عالم معانی است، و منزل ثانی عالم ارواح، که یلی عالم معانی است، و ثالثاً عالم مثال مطلق، که برزخی است میان ارواح و اشباح، و منزل رابع عالم شهادت مطلقه، و ظهور اواتم، به ترتیب منازل اربعۀ مذکوره بود.

و چون ظهور برکمال در عالم حس است، عرش جسمانی، که اول صور محسوسه است و محیط به اجسام، مقام استوای رحمانی آمد، وکمال ظهور تجلی وجودی، به عرش رحمانی است، و رحمت عین وجود، و رحمان از آن رو که وجود است حق.

بیت

سر عرش اینست ای صاحب نظر　　　مستوی و استوا را می نگر

ذوق

مدرک از مدرک خارج نباشد، چه مدرک محاط است و مدرک محیط، و این احاطه، احاطۀ علمیۀ ذاتی عین ذات.

مصراع- ور توگوئی غیرهم منفک مگو.

پس ذات عالم مجمع معلومات باشد، و حق تعالی به عین علمی که عالم است به ذات خود، عالم است به عالم، و حق مطلق غیر و مظروف غیر نتواند بود.

بیت

بحرست و حباب نیک دریاب　　　دو اسم و دو رسم هر دو یک آب

و اعیان ثابته معلو مه اند در حضرت علمیه، و معدومه در خارج، و مشاهدۀ کثرت در وحدت به مثل چون مطالعۀ اغصان و اوراق و ازهار و اثمار و اشجار در نوات[٦٤٤].

دوبیتی

شبحر ای یار در نوی[٦٤٥] بنگر　　　ذوق این رند بی نوا بنگر
قطره و موج و جو چو ما دریاب　　　عین ما را به عین ما بنگر

و مثال مشاهدۀ وحدت در کثرت رؤیت وجه واحده است در مرایای متعدده.

مثنوی

آینه صدهزار می بینم　　　در همه روی یار می بینم
بلکه یک آینه بود آنجا　　　صورت مختلف درو پیدا

و بعضی از اهل مشاهده حق را به عین خود مشاهده کنند.

بیت

عارفان عارفش نمی خوانند　　　ناظرکاملش نمی دانند

---

[٦٤٤]- هستة خرما.

[٦٤٥]- نوی جمع نوات.

و بعضی عارف اند، و حق را به حق مشاهده نمایند، بلکه او را شاهد بینند از هر شاهدی و مشهود از هر مشهودی.

دوبیتی

نزد ما علم و عالم و معلوم   یک حقیقت بود، دو سه مفهوم
هست اعیان حقایق عالم   گرچه در خارجند آن معدوم

ذوق

حق راکمال ذاتی است وکمال اسمائی، و ظهور آن موقوف بر ایجاد عالم.

بیت

آئینهٔ روشنی بباید   تا نور جمال او نماید

و در آئینه هر فردی، از حیثیت تعین، اسمی ظاهرگشته، و حکم بر امر، مسبوق بود به تعین محکوم در تعقل حاکم، لاجرم تعقل ذات حق، قبل از اضافهٔ اسما باشد به حق، و نزد محقق، اسماء حق تعینات حق اند.

بیت

بی تعین ز اسم و رسم مگو   از تعین کمال اسما جو

وکمالات ذاتیه از حضرت وحدت او است، و از مقتضیات ذات وکمالی که لذاته بذاته باشد، به عوارض و لوازم خارجیه ناقص نگردد، بلکه کمالات ذاتیه، به عوارض و لوازم در بعضی مراتب به وصف اکملیت ظاهر شود، پس ذات حق از تعقل و قید به تعین،

بیت

حکم بر اسم او نشایدکرد   منع این قول هم نبایدکرد

ذوق

حقیقت حق عبارت است از صورت علم حق به ذات حق، از حیثیت تعقل به عین حق در تعقل حق ذات حق را، و حقیقت خلق علم خالق به خلق.

مصراع: فقر خلق و غنای حق دریاب.

ذوق

بودن هر شییء در شیئ به حسب محل بود، اعم از ان که محل معنوی باشد یا صوری، از این جهت معلومات ممکنه را از حیثیت ثبوت وصف کرده شد، که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه.

بیت

تعینات ازین وجه گفته اند قدیم   شنوکه مرشدکامل چنین کند تعلیم

و تعینات از وجهی دیگر در علم حق در حکم حدوث خالی نباشد، چه وجود عالم و علوم عالمیان حادثاتند و مفعلان، و وجود حق و علم او قدیم، فافهم.

ذوق

اطلاق اسم ذات بر حق به اعتبار تعین تواند بود ، و تعین اول به ذات مشتمل است به اسماء و اسماء ذاتیه را مفاتیح غیب خوانند، و عین ذات دانند، و با هم متحدند، از حیثیث اشتمال ذات به جمیع اسما، **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن، و هو بکل شییء علیم**[٦٤٦].

و بعضی اسما با بعضی به وجهی متغایر و متضادند به حسب اعتبار نسب و اضافات، و وحدت وصف تعین

[٦٤٦]- سوره ۵۷ آیه ۳.

است نه وصف مطلق.

بیت

مطلق از اسم و رسم دان و صفت　　مطلق ازکثرتست وز وحدت

و از حیثیت اسماء ذاتیه، به اعتبار عدم مغایرت، حکما گفته اندکه حق مؤثر بالذات است، و درجهٔ مفاتیح متفاوتند، بعضی اتم اند از بعضی در حیطهٔ تامه و عدم حیطه.

ذوق

مناسبت ذاتیه میان حق و انسان کامل ثابت است از وجهین، یکی جهت ضعف تأثیر در تجلی متعین، وکسب وصفی که قادح باشد در تقدیس غیر قید تعین، که غیر، قادح است در عظمت و جلال وحدانیت حق، و خلوان انسان از اکثر احکام امکان و خواص وسایط.

دوبیتی

لطف او و واسطهٔ ما و وی است　　لطف او در بر ما غیرکی است
ما درین بحر حبابیم بر آب　　یا چو جامی زمی و پر زمی است

و تفاوت درجات مقربین و افراد، نزد حق تعالی به قلت کثرت وسایط بود.

بیت

آینه چندانکه روشن تر بود　　در نظر تمثال او خوش تر بود

و مناسبت با حق به وجهی دیگر به حسب حظ عبد است از صورت حضرت الهیه، و این متفاوت است به تفاوت جمعیت از حیثیت ضعف قابلیت و ضیق جمعیت، و از حیثیت کمال قابلیت وسعت جمعیت.

بیت

اگر جامی به بزم آری زخم جامی بری پرمی　　وگر پیمانه آری بتو پیمانه پیماید

و انسان کامل محبوب حق است و عین مقصود، و از حیثیت برزخ البرازخ و **مرآت المومن** مرآت **المومن**.

بیت

هم آینه دار پادشاهست　　هم سایهٔ حضرت الهست

ذوق

مناسبت مرتبهٔ تعینات بعضی با بعضی از وجوه، متعدده است، واحدی به حسب معدن اصلیه که مبدأ تعینات ارواح است، و مبدأ تعین اعلی درجهٔ ام الکتاب است، و مبدأ بعضی لوح محفوظ، و مبدأ بعضی عرش اسرافیلیه، مبدأ بعضی میکائیلیه از مقام کرسی، و مبدأ بعضی جبرئیلیه از مقام سدرة المنتهی، تا آخر اجناس این اصول روحانیه، که مختص است به اسماعیل، که صاحب آسمان دنیا است و رئیس ملائکه.
و نزد حکما معبر است به عقل فعال، اگر چه فلک قمر به جرم اصغر افلاک است، اما چون قبلهٔ دعا است و منزل نزول جمیع ملائکه، به بعضی اکبر بود، و این فلک ظهور اسم الخالق است، و سماء ثانیه محل ظهور اسم الباری، و ثالثه المصور، و رابعه المحیی، وخامسه القهار، و سادسه العلیم، و سابعه الرب، و فلک ثامن محل ظهور اسم الرحیم، و فلک الافلاک محل استواء الرحمن.

دوبیتی

مسافران فلک این چنین بیان کردند　　به منزلی که رسیدند آن نشان کردند
به سوی منزل سفلی چو بازگردیدند　　حکایت سفر از بهر دوستان کردند

ذوق-

سنت الهیه آنست، که امداد الهیه، که نازل می شود بر موجودات، حکم آن عود فرماید با جناب الهی، و امداد الهی به تعین اول، از مطلق فیض ذاتی است، به برزخیت، و مستفیض اول در وجود عقل اول است، بعد از آن لوح قدر، بعد از آن عرش، بعد از آن کرسی، تا متناهی شود به فلک قمر.

بیت

جمله افلاک را به پیماید همه را نعمتی به بخشاید

بعد از آن ساری گردد در عناصر اربعه، بعد از آن در موالید ثلاثه، تا آخر درجهٔ موجودات که انسان است، منصبغ به جمیع خواص، و مقید به مجموع وجوهات امکانیه، و این بیان معانی صورت نزول است، به طریق تفصیلیهٔ کلیه، از اعلی رتبت، که برزخیت مذکوره است، تا آخر درجات کثرت.

بیت

درین زندان اگر ماند بماند چنین ماندن همان به کو نماند

سالک بایدکه عروج فرماید، و مراجعت نماید، تا متحد شود به عقول و نفوس مجرده، بعد از آن تجاوز کند، از این عالم، به مناسبت اصلیهٔ ذاتیه، و متصل گردد به احدیت کثرت، و وصول یابد به برزخیتی که حاملهٔ نعوت وحدانیت است، و وحدانیت تالیهٔ احدیت، **ولیس وراء الله مرمی**.

دوبیتی

نقطه نقطه دایره پیموده اند نقطه ای در دایره بنموده اند
دایره آنجا ترا کردند تمام گر تمامی این چنین فرموده اند

والیه یرجع الامرکله[٦٤٧] ، و قال تعالی: **فمنه بدأ والیه یعود**.

ذوق

انسان کامل ، قلب او وسع الحق است.

بیت

در همه عالم نگنجد جان من چون دروگنجیده است جانان من

و این صاحب دلان منزه اند از حصر و قبول امکنه و ازمنه، و مجرداند از نقاب حجاب و نقوش خیال و زوال و انتقال، و غیرمقیداند به وقتی از اوقات، و غیرمخصوص به اسمی از اسماء یا صفتی از صفات، و از حضرات تجلیات اسمائی تجاوز فرموده اند، به عرصهٔ تجلی ذاتی، چنانکه مخبر صادق از حال ایشان خبر فرموده، بقوله (ص): **صنف من اهل الجنة لایستتر الرب عنهم ولایحتجب**.

بیت

بندگان سیدند صاحب دلان دایما با سیدند این بندگان

نفعنا الله بهم.

ذوق

حق وجود محض است و واحد به وحدت حقیقت، و تعقل او به عین او است، نه در مقابلهٔ کثرت، **سبحان من لم یکن علیه دلیلا الانفسه ولایثبت کونه الابعینه.**

و تحقق او در علم صحیح، بر تصویر ضدموقوف نیست، بل تحقق و به نفس او ثابته است و مثبته نه مثبته، و لفظ وحدت از برای تفهیم گفته شد، نه از جهت آنکه دلالت کند بر مفهوم وحدت، به نوعی که متصور بود در اذهان محجوبه.

---

[٦٤٧]- سوره ١١آیه ١٢٣.

بیت

زوحدت دم مزن در حضرت او   چه جای کثرتست و وحدت او

ذوق

موجودات متفاوت الدرجاتند در شرف و خست و نقص وکمال، و شرف به قلت وسایط است میان حق و عبد یا به ازالهٔ احکام کثرت امکانیه، و صحت نسبت با حضرت وحدانیهٔ الهیه.

بیت

شریف و اشرف و تام و اتم طلب می کن   به اشرف ارتو مشرف شوی طرب می کن

و خست به کثرت وسایط و تضاعف وجوه امکانیه بود، و نزول از درجهٔ علیهٔ اصلیه، و بعد نسبت از حضرت وحدانیه، و هر فردی از افراد انسانیه که اتصاف او به صفات ربانیه و به حقایق کونیه اکثر بود، نسبت او به خلافت اقرب، و حظ او از صورت حضرت الهیه اوفر، و درجات نقص وکمال متفاوتند، به حسب قلت جمعیت وکثرت جمعیت.

بیت

جمع کن خاطر پراکنده   تا زمعنی شوی پر آکنده

ذوق

بیت

از همه جام جرعه ای می نوش   درکمال ای کمال دین می کوش

حفیظ مطلق اشیا را به سه قسم محافظت می کند، تا حافظ صورت است از تغیر، چون حفظ شراب و طعام عزیز(ع) کما قال الله تعالی:**فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه**[٦٤٨] .

دیگر حفظ صورت عزیز از تحلیل و انفکاک اجزا، با اعراض روح مدبر از صورت بدنیه، سوم جواهر صورت حماریهٔ عزیز- ع- اگرچه اجزای حمار تحلیل یافته بود، حق تعالی انشاء اعراض جدید فرمود تا حاصل آن جوهر شد، شبیه به اعراض متقدم، و حفظ محصر است در این اقسام ثلاثه: **فالله خیر حافظا**[٦٤٩] .

ذوق

احسان را مراتب ثلاثه است، اول فعل ماینبغی لما ینبغی کما ینبغی.

بیت

هرکسی را به جای خود می دار   تخم در وقت خویشتن می کار

وگفته اند: الحکمة وضع الشیء فی موضعه، و حکیم خود را از تصرفات غیرمرضیه، و اقوال غیرمفیده محافظت فرماید، از تصورات فاسده و تخیلات باطله اجتناب نماید، و جمیع نصایح و آداب معلمه و متعلمه داخله اند در این مرتبه.

اما مرتبهٔ ثانیه آن است که جبرئیل (ع) از حضرت نبینا(ص) **الاحسان ان تعبدالله کانک تراه** الحدیث، و این عبارت است از استحضار حق، بر وجهی که ذات خود را وصف فرموده در قرآن، و به السنهٔ انبیا علیهم السلام از غیر تأویلات صحیفهٔ مجرد استبعاد تصور ادراک عقلی نظری از فهم مرادالله تعالی در آن حال اخبار.

بیت

مرادالله کسی داند زاخبار   که تعلیم خدا یابد چو اخیار

---

[٦٤٨]- سوره ۲ ایه ۲۵۹.

[٦٤٩]- سوره ۱۲ آیه ۶۴.

و مراتب ثلاثهٔ احسانیه مختصه است به عبادت، به مشاهدهٔ عیانیه، چنانکه از امام (ع) سئوال کردندکه هل رأیت ربک؟ فقال کرم الله وجهه **لست اعبد ربالم اراه** قال رسول الله -ص- فی آخر حدیثه: **و جعلت قرة عینی فی الصلوة**. و شایدکه این حال مستصحب ذوالجلال باشد در غیر صلات.

رباعی

هر آینه ای که در نظر می آید   تمثال جمال او به ما بنماید
هر لحظه کرشمه ای کند با عاشق   هر دم حسنش به صورتی آراید

اعظم اشیاکه موصوفه اند به سعت از جانب حق.

بیت

رحمت است و قلب انسانی و علم   با توگویم گوش کن از روی حلم

و اوسع مطلق بیان معانی سعت نعمت به مسامع عرفاء حضرت رسانید و فرمود: **و رحمتی وسعت کل شییء**[٦٥٠]. و در سعت رحمت و علم، به لسان ملایکه گفت: **ربنا وسعت کل شییء رحمة و علما**[٦٥١]. و در سعت قلب رحمانی حدیث ربانی وارد است: **ما وسعنی ارضی ولاسمائی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی**.

بیت

دل صاحب دلان چنین باشد   سخن اهل دل همین باشد

ذوق

تعلق علم حق به ذات حق بر نحوین است، یکی به عین حق در تعقل حق ذات حق را، و این تعین اطلاق است، به نسبت با تعین هر شیئی در علم هر عالمی، بل به نسبت با تعین حق در تعقل هر متعقلی.
و وجهی دیگر تعقل علم حق به ذات حق، از حیثیت اطلاق ذات، و عدم انحصار ذات، در تعین ذات در ذات، و این معرفت کلیهٔ جمیله است.
و هم چنین تعلق علم به معلومات بر دو وجه است:
یکی به اعتبار تعین معلومات در علم، و تعقل امتیاز بعضی معلومات از بعضی، و این تعقل علمی است، و غیرمشتمل بر جمیع ممکنات به مقدوراتی که تقدیر رفته، که در وجود داخل شوند، در دوری یا ادوار.
و تعلق علم نسبت به جمیع ممکنات غیرمتناهیه، تعلق کلی جملی است.

بیت

علم هم اوسعست و هم اشرف   او لطیف است و ذات او الطف

ذوق

از حیثیت وحدت وجود، از حق صادر نشود الا واحد.

بیت

در یکی چون نیست کثرت بی شکی   زان یکی صادر نگردد جز یکی

و این یکی که ظل آن یکی است، پیش حکما عقل اول است، و نزد موحدان واحد وجود عام است و مفاض بر اعیان ممکنات.

بیت

سایهٔ حق وجود عام به نام   عین مطلق حقیقتاً و سلام

---

[٦٥٠]- سوره ۷ آیه ۱۵۶.
[٦٥١]- سوره ۴۰ آیه۷

ذوق

حروف اصلیهٔ الهیه عبارت است از، تعلق حق اشیا را، از حیثیت کینونت اشیا در وحدانیت حق، و نظیر این معنی صور نفسانی انسانی است، قبل از تعینات صور متصورات در ذهن متصور، و آن تصورات مفرده است و خالیه از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی، و حروف اصلیه مفاتیح اول اند،که معبرند به مفاتیح الغیب، و امهات شئون اصلیه و اسماء ذاتیه.

بیت

این حروف است اصل جمله کتاب　　اصل و فرعش بخوان و خوش دریاب

و ماهیات از لوازم تعقل و تعریفات حروف اصلیه اند، اما تعقل ثانی، تعقل ماهیات است در عرصهٔ علم ذاتی، ازحیثیت امتیاز نسبی، و آن حضرت ارتسام است در ذات حق.

و فرق است میان ذوق حکیم و محقق در این مسأله، چه ارتسام، نزد محقق، وصف علم است از حیثیت امتیاز ارتسام به امتیاز نسبی، نه وصف ذات است از آن وجه که ذات است از ذات، نه از حیثیت آنکه علم ذات عین ذات است.

و تعقل ماهیت از حیثیت افراد، در حضرت علم، حرف غیبی معنوی است، و تعقل ماهیت با لوازم پیش از انبساط وجود مفاض بر ماهیت و بر لوازم، کلمهٔ غیبیه، و به اعتبار تعقل تقدم ایصال وجود به ماهیت، قبل از لوازم، حرف وجودی، و به اعتبار انبساط وجود بر ماهیت و بر لوازم کلیه، کلمهٔ وجودیه.

بیت

یک بیک این حرف اگر دانی به ذوق　　جمله ذوقیات ما خوانی به ذوق

ذوق

ثمرهٔ تنزیه عقل، تمیز حق است از خلق، به صفات سلبیه، از نقایض معروضهٔ در اذهان، که غیرواقع است در وجود، و ثمرات تنزیهات شرعیه، نفی تعدد وجودی است، و اشتراک در الوهیت، و ثمرات تنزیه کشفی، نفی غیر است به ابقاء حکم عددی، و نفی تعقل کمالی که مضاف به حق گردانند، به اثبات مثبت.

بیت

منزه است زغیری که غیر او جوید　　مقدس است زوصفی که عقل می گوید

ذوق

وجود واحد، و ادراک واحد به غیر واحد محال، چه واحد از آن رو که واحد است مدرک نگردد به کثیر، از آن وجه که کثیر است، و بالعکس. و صحیح نباشد ادراک انسان، از آن وجه که وحدت حقیقیه است، و واحد است به وحدت وجود، بلکه ادراک او صحیح بود از آن رو که حقیقت متصفه است به وجود وحیات و قیام علم به وی، و ثبوت مناسبت میان او و مدرک، و ارتفاع موانع از ادراک،

پس ادراک مدرک از حیثیت کثرت مدرک تواند بود، نه از حیثیت احدیت پس ادراک انسان از وجه وحدت حقیقیه متعذر باشد.

بیت

بی کثرت صفات چه داند ترا کسی　　بی قید، بی اضافه، چه خواند ترا کسی

فافهم.

ذوق

وحدت را مراتب ثلاثه است، و هر مرتبه مختص به اعتباری، به اعتبار مرتبهٔ اول که اعتبار وحدت است، من

حیث هی هی، مغایر احدیت نیست، بلکه عین احدیت است، و به این اعتبار احدیت ذات گفته شده، و چون هر شأنی از شئون ذاتیه از حیثیت مغایرت ذات منعوته است به احدیت، هر شأنی او را احدیت محضه بود.

بیت

عین احدیت است و وحدت اینجا　　گر زانکه موحدی بگو سلمنا

و توحید به اعتبارکثرت اعتباریه بود، و احدیت به سلب کثرت، وگفته اند توحید ذات عبارت است از فناء اکوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان، و به اعتباری که مختص است به مرتبهٔ ثانیه، اعتبار وحدت نعت واحد است، و آن وحدت نسبت بود به احدیت صفات و اضافات، و اضافهٔ این وحدت به حق از حیثیت اسم جامع بود.

و اعتبار مرتبهٔ ثالثه، اعتبار وحدت از حیثیت امری که ملحق امر شود، از احکام و اعتبارات، و آن بر دو نوع است:

نوعی متعقل است، اما ظهور موقوف است بر شرط واحد، یا شروط، اگرچه وحدت بالذات و بالقوه مشتمله باشد بر شروط.

و نوع ثانی، وحدتی که به ذات مشتمله نباشد بر نعوت، و احکام، بلکه احکامی که ملحق او شود، از امور خارجیه بود، از معقولیهٔ صرفیه، چنانکه گویند: **الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلاثه.**

و این واحد مبداء است که متعقل بود از معنی تعدد نسبی، و ضدکثرت است، و مختص به مرتبهٔ افعال، از جهت وحدت فعل و فاعل.

بیت

فعل و فاعل گردو می گوئی رو است　　ور یکی گوئی بگوکان قول ماست

ذوق

عالم من حیث الوجود اشعهٔ شمس ذات است، اما از آن روکه سوی الله است، نقشی است موهوم و خیالی، و کاینات که سراب اعیان ممکنه است، به فیض وجود مفاض، که ظل ظل است، موجود تواند بود.

بیت

هر چه موجود است ازو دارد وجود　　خواه در غیب است خواهی در شهود

و وجود به اعیان معلوم شود، و نور بی مظاهر ظاهر نگردد، و ذرات موجودات ظاهر نور وجودند.

بیت

هر ذره که می بینی خورشید درو پیداست　　در دیدهٔ ما بیند چشمی که به حق بیناست

و از حیثیت وحدت، ظاهر و مظهر عین مظهر، و در مرتبهٔ احدیت، باطن عین ظاهر، و نور مشاهده، یعنی نور احدی ذاتی، نور وجه باقی است، و نور مکاشفه و مطالعه، نور تجلیات صفاتی، و نزد ما بحر واحد است که در ظهور حباب و امواج متعدده و متکثره می نماید.

شعر

جامیست پر آب و عین او آب　　آن آب درین حباب دریاب
موجست و حباب و بحر و قطره　　هر چار به نزد ماست یک آب
مه نور زآفتاب یابد　　اما نامش نهند مهتاب

ذوق

هویت حق به اعتبار لاتعین عبارت است از تعقل حق ذات حق را، و این تجلی ذاتی است، و مقام توحید اعلی

که مشهود کل است.

بیت

چه جای جام کانجا جم نگنجد　　تعین خود درین عالم نگنجد

اما ادراک حق ذات حق را از حیثیت تعین، ادراک تعینی است، اگرچه یلی اطلاق است، به نسبت با تعین حق در تعقل متعقل، و تعین حق اوسع تعینات است، و حق یلی این تعین، و مبدأیت که متحد عبارات است، و منبع نسب و اضافات، ظاهره است در وجود، و منبع و مشرب نسب و اضافات، و باطنه است در عرصهٔ تعقلات و اذهان، و وجود مطلق، که واحد واجب است، عبارت است از تعین وجود در نسب علمیهٔ ذاتیهٔ الهیه، و محقق از این نسبت حق را مبدأ می خواند.

بیت

از مبدأ و از معاد اگر با خبری　　می کن نظری به ما که صاحب نظری
مجموع مراتب وجود از تحقیق　　از وی گیری و باز باوی سپری

حقیقت محمدیه، از حیثیث تعین اول، صاحب اسم اعظم است و منبع جمیع تعینات، و معبر به احدیت جمع و برزخ البرازخ، و جامع مرتبهٔ احدیت و واحدیت.

بیت

از تعین آن یکی دو بی شکی　　بی تعین این و آن هر دو یکی

و در عالم کیانی: اول ما خلق الله روحی روح الارواح.

بیت

عقل اول درهٔ بیضا بود　　صورت و معنی جد ما بود

و هوالاول بالمعنی والآخر بالصورة، و مشرع و مرجع نبوت انبیا، نبوت ذاتیهٔ مطلقهٔ دائمهٔ غیرمنصرفهٔ او است، و نبوت سایر انبیا نبوت مقیدهٔ جزئیهٔ متناهیه.

واولوالعزم عبارت است از رسول که دعوت فرماید خلق را به حق،و اگر مخالفت کنند به حکم:**قاتلوا المشرکین کافة** [٦٥٢].

بیت

مشرکان را حکم فرماید به قتل　　بند ایشان باز بگشاید به قتل

ذوق

جامع، یا غالب است بر جمعیت او احکام ظاهر حقیقت انسانیه، یا غالب در جمعیت او، احکام وجوبیه، یا جامع ظهور و بطون است در درجهٔ اعتدال طرفین، و این جامع اتم است از جامعین، در مقام برزخی اعلی، که نقطهٔ وسطیه است، و به آن نقطه طرفین متعین می شود، و این متوسط جامع، به مرتبه و نسبتی مقید نباشد.

دوبیتی

او مقدس ز وسم[٦٥٣] و اسم بود　　بی نیاز او ز روح و جسم بود
نشود هیچ چیز ازو فانی　　غنی از گنج وز طلسم بود

و از باب مراتب، و مراتب در حضرت او فانی، کما یظهر منه.

---

[٦٥٢]-سوره ٩ آیه ٣۶.

[٦٥٣]- به معنی نشان.

قطعه

قطره از بحر می شود پیدا　　باز در بحر می شود پنهان
این لطیفه بذوق دریابش　　یادگار من است خوش می خوان

ذوق

حق به وجهی ظاهر است به مظاهر ارض و سماوات، و محتجب به دلایل و آیات، و غیب آیات باطنه اند و شهادت آیات ظاهره، و عالم شهادت مشتمل به نور و ظلمت، و این دو اسمین اند، و نور و ظلمت عالم غیب معین، دریاب معنی المعانی و روح الارواح و قلب القلوب، و دنیا صورت اسم آخرت است، و آخرت معنی، و آخرت به معنی اسم حق تعالی وتقدس.

بیت

جسم و جان را بین و جانان را نگر　　صورت و معنی سلطان را نگر

ذوق

بیت

فی المثل یک دایره این شکل عالم فرض کن　　حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود

و دایره عبارت است از خطی مستدیر، مؤلف از نقاط متواصله، و حرکت وجود از حیثیت تعین حرکت دوریه، و حق نزد محقق به وحدت وجود مبدأ موجودات.

و مقتضای سنت الهیه آن است که، امداد الهی، بعد از وصول به موجودات، به حکم: **فمنه بدأ و الیه یعود،** معاودت نماید به مقام وحدانی اولی، و نزول از اعلی رتبت، که برزخیهٔ کلیه است، به مراتب مشهوده بود تا متناهی شود به اقصی درجات کثرت، و منصبغ گردد به الوان وجوه امکانیه و در اسفل السافلین که نصف دایره است مقید ماند.

اما سالک تجاوز نماید، و به عروج خود را در سلک عرفاء عالم نفوس و عقول منخرط گرداند، و به مناسبت اصلیهٔ ذاتیه، از این مرتبهٔ علیه ترقی فرماید، تا متحدگردد به برزخیت، که یلی احدیت است.

بیت

دایره اینجا شود او را تمام　　اول و آخر بداند والسلام

ولکل شییء عقوبة و عقوبة العارف الانقطاع عن الذکر.

تمت والحمدالله والمنة.

رساله امانات

بِسمِ َالله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

و به نستعین

الحمدالله الذی نور عیون اعیاننا بانوار تجلیات ذاته و صفاته، والصلوة والسلام علی مظهر جمیع اسمائه و مظهر آیاته، محمدوآله و عترته.

بیت

سخنی بس لطیف خواهم گفت　　گوهر عارفانه خواهم سفت

صاحب نظرکه عین بصیرت او به کحل کشف مکحل باشد، و به بصر **کنت بصره الذی یبصر به** منور، در مرایای اعیان عالم جمال الهی به کمال مشاهده نماید.

بیت

هر آینه که بینی حسن ترا نماید　　انسان کامل ما او را به ما نماید

و حقیقت انسانیه مظهر اسم جامع است، که مشتمل است بر جمیع اسماء الهیه، متجلی است در اسما به حسب مراتب الهیه، و این اسم اعظم به ذات و مرتبه تقدم دارد بر سایر اسما، و مظهر او را تقدم بر مظاهر مجموع اسما.

بیت

رتبت او رتبت اعلی بود　　عارف اسرار اوادنی بود

و اسم جامع دو اعتبار دارد، به اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسما، مظاهر مجموع اسما مظهر او باشد.

بیت

گر هزار اسما بخوانی وریکی　　آن یکی ظاهر بود در هر یکی

و به اعتبار ثانی، مشتمل است بر جمیع اسما از حیثیت مرتبهٔ الهیه، و این اشتمال کلی مجموعی است بر اجزاویه، اعتبار اول اشتمال حقیقت واحده بر افراد متنوعه.

بیت

یک حقیقت دان و اسما بی شمار　　آن یکی در هر یکی خوش می شمار

معلوم است که ضرب واحد در واحد منتج تزاید نبود، و ضرب واحد درکثرت ظاهر نگردد، غیرکثرت مضروب.

بیت

گر فراوان گر اندکی باشد　　که یکی در یکی یکی باشد

و اگر ناظر نظرکند در احدیت عالم، ضرب واحد در واحد، و اگر ناظر نظر فرماید به عالم ضرب واحد است در کثیر، و عالم اثر اسماء الهی، و هر اسمی او را اثری، و آن اثر صورت آن اسم، و حقیقیت انسانیه صورت اسم اعظم.

قال رسول الله (ص) **ان الله خلق آدم علی صورته**.

بیت

صورت و معنی این سلطان بدان　　جامع قرآن او نیکو بخوان

امانت

بیت

این امانت در اماناتش بجو　　گر صفاتش یافتی ذاتش بجو

اسما متعدداند به اعتبار صفات، و مسمی واحد، نظر باذات و وجود، کثرت اسمائیه عین ذات الهیه اند، ظاهر به حسب شئون مختلفه به صور اعیان ثابته.

بیت

یک دمی با ما درین دریا درآ　　عین ما را می نگر اما بما

امانت

نزد اهل الله عالم مفصلاً به ظهور حقیقت انسانیه در هر فردی مسما است به انسان کبیر، و اول ظهور حقیقت انسانیه، در صورت عقل اول، و این صورت اجمالیه، مرتبهٔ عمائیه بود، بعد از آن در صورت نفس کلیه، و در عقول و نفوس مجرده، و در صور طبیعیه، و در هیولای کلی، در صورت جسمیهٔ بسطیه و مرکبه.

بیت

این حقیقت در همه ساری بود　　با همه در غایت یاری بود

اما ظهور این حقیقت در عالم انسانی اجمالا، اول در صورت روحیه، مطابقهٔ با صورت عقلیه، بعد از آن در صورت قلبیه مطابقهٔ با نفس کلیه، دیگر در صورت نفس حیوانیه، مطابقهٔ صورت طبیعت کلیه، دیگر در صورت دخانیهٔ لطیفه، مطابقهٔ با هیولای کلی، دیگر در صورت دمویه، مطابقهٔ جسم کلی، و دیگر در صورت اعضائیه مطابقهٔ اجسام عالم کبیر، و به این تنزلات در مظاهر انسانیه میان نسخهٔ علویه و نسخهٔ سفلیه مطابقه حاصل آمده، و این از تدبیرات الهیه در مملکت انسانیه.

بیت

حکمت آن حکیم مطابق بین　　حق شناس و به نور حق حق بین

امانت

برزخ اول وحدت است میان احدیت و واحدیت، به اعتبار وجود و علم و نور و شهود با تجلی و تعین اول، و برزخ میان دو شییء با نصیب باشد از طرفین، همچو نسبت منتسبین، و وحدت به حسب ذات دو اعتبار دارد، اول حیثیت انتفائی تعدد و نسبت، و دوم از حیثیت اثبات تعدد و نسبت، به اعتبار اول احد خوانند و به اعتبار ثانی واحد.

و به اعتبار آنکه حامل تجلی اول است، حقیقت محمدیه صورت اسم جامع الهی است، و به ظاهرکه مظهر اسم الظاهر و رب الارباب تربیت ظاهر عالم می فرماید، و به باطن که اسم الباطن تربیت باطن عالم.

بیت

مظهر اسم اعظمش دانم　　اول است او و خاتمش خوانم

و از جهت حقیقت، مرتبهٔ ربوبیت مطلقه دارد، به خلافت حضرت الهیه، و از جهت بشریت مرتبهٔ عبودیت تامه، کما قال الله تعالی: **وانه لما قام عبدالله** [٦٥٤].

بیت

سید عالمست و بندهٔ حق　　آن محمد بود بسندهٔ حق

[٦٥٤]- سوره ٧٢ آیه ١٩.

و بیان معانی وجه ربوبیت مطلقهٔ حق تعالی فرموده: **مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی**[٦٥٥] **.**
و این قوت به قدرت الهی تواند بود، که به جمیع اسماء الهی در عالم تصرف فرمود، به حسب استعداد اشیأ و حکمت در تنزل او خلافت بود، که مقصودکلی است، و احاطهٔ خواص ظاهر عالم به ظاهر و خواص عالم باطن به باطن، و ادای حقوق اشیا ظهور مجموع اسما و مدار احکام عالم است، و مرکز دایرهٔ وجود از ازل تا ابد.

بیت

قطب اقطاب عالمش خوانند   سید نسل آدمش خوانند

و این حقیقت واحده است به حکم وحدت، و متعدده به حکم کثرت، و در مرتبهٔ روحیه ظل مرتبهٔ احدیت است، و در مرتبهٔ قلبیه ظل مرتبهٔ واحدیت.

بیت

نیک دریاب این سخن بتمام   تا بیابی مراد خود و سلام

امانت

روح انسانی در عالم کبیر مظاهر دارد و اسما.

بیت

گفتیم، چنانکه هست گفتیم   دُرّیست لطیف نیک سفتیم

و در عالم صغیر انسانی به حسب ظهور و مراتب در اصطلاح اهل الله مظاهر دارد، و اسما چون سرّ و خفی و روح و قلب وکلمه و فؤادوصدرو عقل و نفس، **کقوله تعالي يعلم السرواخفی**[٦٥٦]**، و قل الروح من امر ربی**[٦٥٧]**، ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب**[٦٥٨]**، وکلمة من الله**[٦٥٩]**، ماکذب الفؤاد مارای**[٦٦٠]**، الم نشرح لک صدرک**[٦٦١]**، و نفس ماسویها**[٦٦٢] **.**
سرگفته اند به اعتبار آنکه ادراک انوارش مخصوص است به ارباب قلوب، واخفی به آن معنی که حقیقت او بر عرفا و غیرعرفا مخفی است، و روح به اعتبار ربوبیت بدن، و قلب به اعتبار تقلب او در معارف ربانیه، یا منقلب میان انوار حقانیه و ظلمت نفس حیوانیه، وکلمه به اعتبار ظهور او در نفس رحمانی، و فؤاد به اعتبار نایرهٔ او در مبدع.

بیت

زخمیست بر دلم که دلم درد می کند   دردیست درد دل که ترا مردمی کند

و صدر به اعتبار آنکه مصدر انوار است، وتصدر او از بدن و عقل به اعتبار تقید به تعین خاص، و تعقل موجد وجد، و نفس به اعتبار تعلق او به بدن به تدبیر و تصرف.

بیت

مظهر اسم او فراوانست   این همه چون تنند و او جانست

٦٥٥- سوره ٨ آیه ١٧.
٦٥٦-سوره ٢٠ آیه ٧
٦٥٧- سوره ١٧ آیه ٨٥.
٦٥٨- سوره ٥٠ آیه ٣٧
٦٥٩- سوره ٣ آیه ٣٩.
٦٦٠- سوره ٩١ آیه٧.
٦٦١- سوره ٩۴ آیه ١
٦٦٢- سوره ٩١ آیه ٧.

امانت

روح از حیثیت تجرد جوهری است از عالم ارواح مجرده، و مغایر بدن و قایم به ذات خود، اما در عالم شهادت چون بدن مظهر او و مظهرکمالات او است:

بیت

محتاج بود به مظهر خود　　خواهد شب و روز مظهر خود

و رب الارباب تربیت ارواح به اسما می فرماید، و تربیت ابدان به ارواح، و ربوبیت اوجل جلاله در همه عالم ظاهرگشته.

بیت

رب و مربوب اگر چنین دانی　　این رساله به ذوق برخوانی

امانت

ولایت خاصه محیط عامه است، و دایرهٔ کبری، کما قال امامنا(ع): **الولایة احاطة بکل شئیء**.

بیت

بینای سرایر و ضمایر　　دانای بواطن و ظواهر

و نبوت از احکام ولایت است، یعنی ولایت خاصه با خصوصیتی مرتبهٔ نبوت است، با خصوصیتی زایدهٔ رسالت، و منبع و مرجع هر دو ولایت، و ولی به ولایت خاصه، متخلق بود به اخلاق الهیه، که اشارت است به فنای افعال و صفات، و تحقیق ولی به ذات الهیه اشارت بود، به فنای ولی مقید در ذات ولی مطلق، **و هو الولی الحمید**[٦٦٣].

اما هر مؤمن و مؤمنه، ولی و ولیه اند به ولایت عامه، کما قال الله تعالی: **الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور**[٦٦٤]. و اگرچه ولی به ولایت خاصه، در مرتبهٔ بقای بعد از فنا، اطلاع یابد به معارف حقایق الهیه، او را نبی خوانند، و انباء عام را نبوت نگویند، و به حکم: **لانبی بعدی**، نبوت تشریع و رسالت منقطع شدند، یعنی نبیی مشروع چون موسی و عیسی نخواهد بود.

وگفته اند حدیث: **لانبی بعدی**، پشت اولیا را شکسته است، زیراکه محقق کامل فقیر تمام است، و به فقر عبادت کاملهٔ تامه از فقیر در وجود آید، هر آینه نخواهدکه دعوی مشارکت کند به اسمی از اسماء الله، زیرا که اتصاف به اسماء الهی مقتضی ذات ممکن الوجود نبود، بلکه در حالت فنای بنده در حق، این سعادت عارض او شود، و ارادت این طایفه آن است که به اقتضای ذات خود ظاهرگردند، و آن عبادت است.

بیت

بندهٔ او باش تا سلطان شوی　　جان فداکن تا چو ما جانان شوی

و نبوت و رسالت مختص است به عبادت، و ولی اسمی است از اسماء الله تعالی، و این اسم باقی است در دنیا و آخرت، و نبوت تشریع و رسالت منقطع، اما نبوت عامهٔ لغویه یعنی اخبار از معارف حقایق الهیه، باقیه به عنایت و رحمت الهیه در حق امت مرحومهٔ محمدیه (ص)

امانت

علما وارث انبیااند، کما قال نبینا(ص) **العلماء ورثه الانبیاء**، و میراث انبیا (علیهم السلام) نقود خزاین اخراویه است، نه اموال دنیهٔ دنیاویه، کما قال (ص) **نحن معاشر الانبیاء لانوّرث ولانورث**، و اولیا ورثهٔ بواطن انبیااند،

---

[٦٦٣]- سوره ۴۲ آیه ۲۸.

[٦٦٤]-سوره ۲ آیه ۲۵۷.

و علما ورثهٔ ظواهر، و بعضی اولیاء کامل مکمل ورثهٔ ظواهر و بواطن.

بیت

این چنین میراث اگر یابی تمام   وارث کامل تو باشی والسلام

امانت

اگر نبی تکلم فرماید به کلامی که خارج بود از شرایع،

بیت

از ولایت سخن چنان گوید   آن معانی ازین بیان گوید

کقوله (ع) **لودلیتم بحبل لهبط علی الله**.

و افشاء حقایق و اسرار الهیت از مقام ولایت بود نه از مقام نبوت و رسالت، و ولایت جهت حقانیه است، و نبوت و رسالت جهت خلقیه، وگفته اند: الولایة اعلی من النبوة، اعنی اذا جمع فی شخص واحد. یعنی ولایت نبی اعلی است از نبوت او ، و معلوم است که هر رسول نبی است، و هر نبی ولی، و رسول جامع مراتب ثلاثه.

و ولایت از وجهی که با حق دارد، و نبوت وجهی که با ملک دارد، و رسالت وجهی که با بشر دارد، و با سه وجه اعلی بود که با دو وجه، اتم که با یکی، و ولی مجرد تابع است و نبی متبوع.

بیت

ابدا تابعیم و او متبوع   تابع او بود چو ما مطبوع

و ولی عالم بود به علم یقین از شهود ذاتی، و عطای نبوت و رسالت از اسم الظاهر بود، و عطای ولایت از اسم الباطن.

بیت

ظاهر و باطن این چنین دریاب   با توگفتم همان همین دریاب

و ولی واصل و انسان کامل عارف بود به حقایق الهیه و مشاهدهٔ ظهور حق در جمیع مراتب.

تمت والحمدلله والمنة .

رساله شهودیه

بِسمِ َالله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

الحمدللّه رب العالمین، والصلوة علی مظهر الاول صورة الاسم الاعظم جامع مجمع الموجودات، و علی آله و اصحابه و احبائه دایما، و سلم تسلیما کثیرا کثیرا.

قال النبی (ص) **ان الله خلق آدم علی صورة الاسم الاعظم**.

هرچه متصور تصور کند، آن متصور، خارج نباشد از متصور، و لابد است که عالم، پیش از وجود در خارج، در علم حق بوده باشد، چنانکه ظاهر شده، و آدم (ع) عبارت است از مجموع عالم.

شعر

من کل شیئی لبه و لطیفه　　مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است　　خود خوشتر از این قول که گفت وکه شنود است

و انسان مختصری است از عالم کبیر، چون نسخهٔمنتسخه و نخبهٔ منتخبه و صغیرالحجم است.

بیت

به صورت صغیر و به معنی کبیر　　به باطن غنی و به ظاهر فقیر

و هر جزوی از اجزاء او، مرتبط است به حقیقت اسمی از اسماء الهیه، و هر اسمی از اسماء الهی من حیث الذات مستجمع جمیع اسما است، کل اسم فیه کل اسم.

مصراع: توحید ندانی ار ندانی این را.

و آدم بصورت اسم جامع است، و اسم جامع، نزد اهل الله ذات است با جمیع صفات الوهیت، و اسم ملفوظ این اسم قدیمه الله.

بیت

لفظ الله اسم اسم وی است　　آن یکی گنج و این طلسم وی است

و انسان متضمن جمیع معانی است.

بیت

اگر اصغر ازین باشد　　وگر اکبر ازین باشد

که صغر و کبر عارض شخص اند، و حقیقت، به عوارض زایل نشود. از این جهت، عقلا عالم را انسان کبیر خوانده اند.

بیت

هر معانی که هست در عالم　　می نماید چو نور در آدم

شعر

فمن ثمه وما ثمه　　و عین ثم هو ثمه

فمن قد عمه خصه　　و من قد خصه عمه

و علم، تصور معلوم است، و علم از صفات ذاتیۀ عالم، و علم عالم صورت معنویۀاو، و حق تعالی آدم را آفرید، به صورت اسم اعظم، که جامع معانی تمام اسما است، و قال جل ذکره: **و علم آدم الاسماء کلها**[٦٦٥] .

مصراع: هر دیده که دید او چنان دید.

و اگر **ها** ضمیر عاید باشد با آدم، انسان کامل شاهد حق است به حق، و هو قوله: **کنت بصره الذی یبصر به.**

مصراع: به نور او جمال او توان دید.

و الف اول حروف است، والالف یشاربه الی الذات الاحدیة، ای الحق من حیث انه اول الاشیاء فی ازل الآزال.

و الف حرکت مستقیمه است از قیومیت.

بیت

همه عالم به حضرتش قایم　　حی و قیوم او بود دایم

و ظاهر می شوند از اعیان حروف بیست و هشت، در عالم عنصری او، منسوبند به عناصر، زیرا که سبب اقرب است از حدوث عناصر به اسلوب حکیم، از حرکات افلاک.

و حرکات افلاک، در بیست و هشت منزل و عالم، صادر می شود از نفس الرحمن، و آن بسط وجود است، به سبب اسما، براعیان ممکنات، و نفس مناسب عنصر عنصر، هر آینه متشکل می شوند، و منازل در هوای عنصری، و ظاهر می گردد، عناصر ظاهر می شود، و متولدات از عناصر در نشأۀ اکمل مولودات یعنی انسان.

و ظهور صور حروف بیست و هشت، و از بیست و هشت منزل است، وکلمات نامتناهی، در دنیا و آخرت از این حروف.

و لام الف خطی است از برای تنبیه بر قاطع در این منازل، و قاطع، کواکب سبعۀ سیاره، و حق تعالی بواسطه و بلاواسطه ایجاد اشیا می فرماید، وهو الخالق بالایجاد، و التقیید.

تمت الرسالة الشریفة الشهودیة فی التصور و المتصور.

---

[٦٦٥]- سوره ۲ آیه ۳۱.

رساله الهامات

بِسمِ َالله َالرَّحمنِ َالرَّحیمِ

الحمدللّه الذی خلق الاشیاء بقدرته، و رزق الاحیاء بحکمته، والصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و عترته.

الهام:

وحی عبارت است از انزال معانی مجرده در جلباب[666] محسوسه در حالت نوم یا یقظه، و الهام واردی غیبی است که بر دل عارف آید و او را دعوت کند به طاعتی از غیر استدلال به آیتی.

و بعد از ارتفاع حجب به کلیت، اعلی مرتبهٔ مشاهده، مشاهدهٔ اعیان ثابته است در حضرت علمیهٔ الهیه، و اعلی مراتب در سماع، سماع کلام ملک علام بی واسطه، چون نبینا (ص) در معراج و در بعضی اوقات، بقوله (ص) **لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل**.

بعد از آن سماع کلام الهی بواسطهٔ جبرئیل، دیگر سماع کلام عقل اول، دیگر عقول، دیگر سماع کلام نفس کلیه و سماع کلام ملایکهٔ سماویه و ارضیه. و منبع این انواع از مکاشفات قلب انسانی است، و نتیجهٔ عقل منور و استعمال حواس روحانیه، و حواس روحانیه اصل حواس جسمانیه است، چون حجاب مرتفع شود:

بیت

اصل با فرع خوش برآمیزد   این دوئی از میانه برخیزد

به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، مشاهده نماید آنچه به بصیرت مشاهده می فرمود، و این مکاشفات که در ابتداء سلوک بود اول در خیال مقید رو نماید، و به تدریج ملکه حاصل شود، و سالک منتقل شود به عالم مثال مطلق و اطلاع [یابد] به خواصی که مخصوص است به عناصر.

بعد از آن صعود کند به سماوات، و بعد از ترقی از سماوات و ازکرسی و عرش متناهی شود به لوح قدر، یعنی نفس کلیه، آنگاه به لوح قضا، یعنی عقل اول که صورت ام الکتاب است. آنگاه به قدر قابلیت و استعداد عالم شود به علم الهی.

و قال الله تعالی: **ولایحیطون بشییء من علمه الابماشاء**[667]. واعلم علمای عالم (ص) در شأن این عالم فرموده: **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل**.

بیت

سعی کن تا چنین شوی عالم   تا بود علم تو به تو دایم

الهام: فتح بر دو قسم است: فتحی در نفس و معطی علم تام است نقلا و عقلا، و فتحی در روح که معطی معرفت وجود است بی واسطهٔ عقل و نقل، و صاحب دلان این مرتبه را الهام خوانند، اگر ظاهر شود از او معنیی از معانی غیبیه، و اگر روحی بود از ارواح مجرده، یا عینی از اعیان ثابته، مشاهدهٔ قلبیه. و محقق در مرتبهٔ شهود روحی شبیه است به آفتاب که منور سماوات ارواح است و اراضی مراتب اشباح، و در این مرتبه بی واسطه، معانی غیبیه از حضرت الهیه می یابد، و بر دیگران افاضه می فرماید.

بیت

این مرتبهٔ کمل و اقطاب بود   یاری داندکه او ز اصحاب بود

---

[666]- چادر و پیراهن (فرهنگ نفیسی).

[667]- سوره ۲ آیه ۲۵۵.

الهام:

اگر سالکی عطیه ای از حق یابد به واسطهٔ قطبیت، و این مقام ملکه گردد، و به علم: **و علمناه من لدنا علما**[٦٦٨] . مشرف شود:

بیت

عالم کامل خوشی باشد   نوربخشی و مهوشی باشد

واصح و اتم مکاشفات حاصل صاحب مزاجی است که مزاج او نزدیکتر بود به اعتدال تام، چون مزاج انبیا و اولیا علیهم السلام.

و فرق است میان وحی و الهام. الهام بی واسطهٔ ملک بود، اما وحی بواسطهٔ ملک بود، و احادیث قدسیه را وحی نگویند، گرچه کلام الله است.

و حصول وحی به شهود ملک بود، و سماع کلام او، و آن ازکشف شهودی است که متضمن کشف معنوی است، و الهام ازکشف معنوی فقط . و وحی از خواص نبوت است و الهام ملک علام از خواص ولایت.

و وحی مشروط بود به تبلیغ، وگفته اندکه الهام نبی حجت است، وگفته اندکه حجت نیست، وگفته اندکه الهام حجت است بر ملهم، فافهم.

و فرق است میان واردات رحمانیه و ملکیه و جنیه و شیطانیه، و تمیز آن متعلق به میزان کاشف.

بیت

واردات ارچه باشدت دلکش   به ترازوی معدلت برکش

الهام:

هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد در حضرت علمیهٔ الهیه که آن صورت معنویه را حکما ماهیت کلیه گویند، و اهل الله اعیان ثابته. و هر عینی صورتی داردکه آن صورت روحانیه را مظاهر و موجودات عینیه خوانند.

و هر اسمی مربی مظهر خود است و مظهر مربا، و حقیقت محمدیه (ص) مظهر اسم اعظم، و به این اسم مربی عالم (ص) به ظاهر تربیت ظواهر عالم می فرماید، و به باطن تربیت بواطن عالم، و ربوبیت او به خلاف رب الارباب است.

بیت

این است خلیفهٔ الهی دریاب   بحری است ولی نامتناهی دریاب

الهام:

اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الهیه، و متجلی است در اسما به حسب مراتب الهیه، و مظهر او را تقدمی است بر مجموع مظاهر اسما، و اسم اعظم به اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسما، و تمام مظاهر اسما مظهر این اسم اند.

بیت

مظهر و مظهر ار چنین دانی   نسخهٔ کاینات بر خوانی

الهام:

حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم جامع الهی، و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانی، و به این ظهور اسرار الهیه در حقیقت انسانیه استحقاق خلافت یافت.

و ظهور حقیقت انسانیهٔ او در علم صورت عقل اول، و عقل اول صورت اجمالیهٔ مرتبهٔ عمائیهٔ. و در حدیث وارد

---

[٦٦٨]- سوره ١٨ آیه ۶۵.

است که اعرابی از حضرت رسول ص سئوال کرد که: **این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق؟** قال: **فی عماء ما فوقه هواء ولاتحته هواء**، و قال علیه السلام: **اول ما خلق الله نوری**.

بیت

نور او عقل اولش خوانند　　عقل اول به نور او دانند

باز در صورت نفس کلیه، و در صورت طبیعت کلیه، و در صورت هیولای کلی، و در صورت جسمیۀ بسیطه و مرکبه.

بیت

در همه آئینه بنموده جمال　　خوش جمالی برکمالی بی مثال

و حقیقت انسانیه را ظهورات است در عالم تفصیلا، و در عالم انسانی اجمالا. و اول مظاهر او در خارج، روحیه مطابق با صورت عقل اول، دیگر قلبیه مطابق با نفس کلیه، باز به صورت نفس حیوانیه مطابق با طبیعت کلیه، و به صورت دخانیۀ لطیفه که نزد اطبا مسمی است به روح حیوانیه، مطابقۀ هیولای کلیه، و در صورت دمویه مطابقۀ با جسم کلی، باز در صورت اعضائیه مطابقۀ اجسام عالم کبیر.
و به این تنزلات در صورت انسانیه تطابق است میان نسخۀ کبیر و صغیر، و این از تدبیرات الهیه است در مملکت انسانیه.

بیت

هرچه در عالم کبری است مثالش اینجا است　　گرچه این عالم صغری است به نام آن کبری است

شعر

فمن ثمه و ما ثمه　　و عین ثم هو ثمه
فمن قدعمه خصه　　و من قد خصه عمه

بیت

روح اعظم عقل اول خوانمش　　مظهر نور محمد دانمش

و روح انسانی از حیثیت ربوبیت شاهبازی است بلندپروازکه به ملواح[۶۶۹] ادلۀ عقلیه و شبکۀ مسایل نقلیه قید و صید نتوان کرد، و به دیدۀ کشف و عیان جمال برکمال او نتوان دید.

بیت

نور او را به نور او می بین　　بد نبین تو آن نکو می بین

و این روح انسانیه، از آن روکه جوهر مجرد است و از عالم ارواح مجرده، مغایر بدن است، و قایم به ذات خود، و غیر محتاج به بدن در بقا و قوام. اما از آن روکه بدن صورت او است، و مظهرکمالات او در عالم شهادت،

بیت

محتاج بود به صورت خویش　　خواهی شاه است و خواه درویش

الهام:

الله تعالی او را تجلیات اسمائیه و صفاتیه و ذاتیه می باشد، و اسماو صفات را دولت ظهور در مرایای مظاهر، و در دار آخرت به ارتفاع حق تعالی بود، به وحدت حقیقیه ظهور فرماید، و محل این تجلی روح اعظم است، و در هنگام این تجلی روح فانی شود، و به فنای روح تمام مظاهر فانی گردد. قال الله تعالی: **ونفخ فی الصور**

---
[۶۶۹]- اسباب صید (فرهنگ معین)

فصعق من فی السماوات و من فی الارض الامن شاء الله[٦٧٠].

و هر شیئی به اصل خود مراجعت فرماید: **کل شیئی یرجع الی اصله**، و قال الله تعالی: **ولله میراث السماوات و الارض**[٦٧١].

و قال جل جلاله: **کل شیئی هالک الاوجهه**[٦٧٢] و این حال به زوال تعینات خلقیه بود، و خفای وجه عبودیت در وجه ربوبیت.

بیت

چون نماند تعینات وجود   بی تعین وجود خواهد بود

و به ظهوردولت مرتبهٔ احدیت، آثارکثرت معقوله و محسوسه منعدم شود، چون انعدام تعین قطرات در زمان وصول به دریا، وگداختن ثلج[٦٧٣] و جلید[٦٧٤] در آفتاب. قوله تعالی: **یوم نطوی السماءکطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده**[٦٧٥].

بیت

تو نگوئی که آب زایل شد   اسم و رسم حباب زایل شد

الهام:

صاحب نظری که عین او مکمل بود به نور اعیان، و دیدهٔ دلش منور به ظهور ضیاء ایقان، دایماً اعیان عالم متبدله و تعینات کون متزایله مشاهده نماید، کما قال الله تعالی:

بل هم فی لبس من خلق جدید[٦٧٦].

بیت

موجد و معدم است در همه حال   قدرت اوست قدرت به کمال

و در مرتبهٔ احدیت به تجلی ذاتی مفنی اشیاء است، و در مرتبهٔ واحدیت به تجلی اسمائی مبقی، و فنا فنای اغیار است به نور واحد قهار.

بیت

سخن عارفان چنین بشنو   هرکه گوید ترا همین بشنو

الهام:

باطن مشتمل است بر وحدت حقیقیه، و آن غیب مطلق است، اما کثرت علمیه اعیان ثابته. اما ظاهر همیشه است به کثرت، و ظهور اسما و صفات از حیثیت خصوصیت موجبهٔ تعدد است، و چون هر اسمی صورتی مخصوصه داردکثرتی لازم اسما است، و هر اسمی طالب ظهور سلطنت خود، لاجرم نزاع در اعیان خارجیه حاصل شده.

به این واسطه حضرت سلطان سراپردهٔ قدم فرموده که مظهر عدل حکم باشد تا میان اسما حکم فرماید از برای نظام عالم در دنیا و آخرت. و حکم این حکم به حکم رب الارباب است، و این حکم عادل است که: **السلطان**

[٦٧٠]- سوره ۳۹ آیه ۶۸.

[٦٧١]- سوره ۳ و ۵۷ آیه ۱۸۰ و ۱۰.

[٦٧٢]- سوره ۲۸ آیه ۸۸.

[٦٧٣]-برف.

[٦٧٤]- تگرگ و یخ.

[٦٧٥]- سوره ۲۱ آیه ۱۰۴.

[٦٧٦]- سوره ۵۰ آیه ۱۵

ظل الله فی الارض، و قال (صلی الله علیه و آله): **عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة.**

و این حکم نبی حقیقی است و قطب ازلی و ابدی، و آن حقیقت محمدیه است (ص) چنانکه فرمود: **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین**، و انبیاء باقی (علیهم السلام) حاکم بوده اند میان ظاهر امت نبینا به نبی حقیقی.

و انبیا یا مشرع اند چون مرسلین، یا غیر مشرع اند چون انبیاء بنی اسرائیل. و نبوت مختصه است به ظاهر، و انبیا شریک اند در دعوت و هدایت و تصرف در مظاهر، تا خلق را به کمالی که مقدر است برسانند، کما قال الله تعالی: **لانفرق بین احد من رسله**[۶۷۷]

اما در مرتبه به حسب حیطهٔ تامه و غیرتامه ممتازند از همدیگر (صلوات الله علیهم اجمعین) و نبوت دایره ای است تامه مشتمله بر دوایر متناهیهٔ متفاوته در حیطه.

مثنوی

در نبوت نکته ای خوش گفته ایم　　گوهر تحقیق نیکو سفته ایم
در ولایت هم سخن خواهیم گفت　　گوهر معنی بسی خواهیم سفت

الهام:

هر فیضی که از فیاض مطلق، یعنی حق تعالی و تقدس، به ظاهر بنده رسد از علوم و قدرت بواسطهٔ باطن بود، و باطن مقام ولایت است و مأخوذ از ولی. و ولی قریب و حبیب، و باطن نبوت است یعنی ولایت.

و ولایت منقسم به عامه و خاصه، و ولایت عامه مشتمله بر جمیع مؤمنین و مؤمنات، به حسب مراتب، کما قال الله تعالی: **الله ولی الذین آمنوا...**[۶۷۸] الایة ، و ولایت خاصه، خاصهٔ سالکان واصل است و عارفان کامل، که فانی اند در حق و باقی به حق، و تحقق یافته به اسم الولی.

و این مقام فناء جهت بشریت بود در جهت ربانیت، و بنده قبل از اتصاف به ولایت خاصه مبدء افعال خود است، اما بعد از اتصاف به ولایت خاصه مبدء از حیثیت جهت الهیه، کماقال: **فاذا احببته کنت سمعه و بصره**، الحدیث، و این مرتبهٔ تخلق است به اخلاق الهیه.

بیت

متخلق به خلق او باشد　　خلق و خلقش همه نکو باشد

و چون حقیت غالب شود بر جهت خلقیت، **کانه هو.**

و این سلطنت به عنایت الهیه و توجه تامه تواند بود، و توجه تمام به محبت ذاتیه بود، و محبت ذاتیه در سر حقیقت انسانیه مستور است، و ظهور آن موقوف است به اجتناب از محبت غیرمحبوب. و چون ولی متعین شود به تعینات حقیقیه و محبت ذاتیه، و متصف به صفات ربانیه،

بیت

در ولایت آن ولی والی بود　　منصب او چون علی عالی بود

و نبوت مختومه است، و ولایت دایمه. و ولایت شاملهٔ انبیا و اولیا است، و این مقام اختصاص الهی است، و اول ولایت انتهای سفر است از خلق به حق، به ازالت تعین از مظاهر و اغیار، و خلاص از قیود و استار، و عبور از منازل و مقامات، و حصول بر مراتب و درجات.

و به مجرد علم یقینی وکشف شهودی سالک به این مقام وصول نیابد، بلکه فناء شاهد باید در مشهود، و محو عابد در معبود. و عارفی که وصول او علمی بود یا شهودی، محجوب بود به علم و شهود.

---

[۶۷۷]- سوره ۲ آیه ۲۸۵.

[۶۷۸]- سوره ۲ آیه ۲۵۷.

بیت

ساز ما ازکرم چو بنوازد　　لطف او بنده را ولی سازد

الهام:

اسماء الهیه را صور معقوله است در حضرت علمیۀ قدیمیه، و حق تعالی عالم به ذات و اسما و صفات خود ازلاو ابدا، و این صور معنویه را حکما ماهیات کلیه می گویند، و اصحاب صوفیه اعیان ثابته می خوانند، و صور مستفیض اند از ذات الهیه به فیض اقدس، یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه.

و این تجلی اول را تجلی حبی ذاتی گفته اند، و متضمن طلب مفاتیح الغیب است، و فیض اقدس ذاتی است و فیض مقدس اسمائی، و حصول اعیان ثابته و استعدادات اعیان به فیض اقدس بود، و حصول اعیان با لوازم در خارج به فیض مقدس.

بیت

آن یکی اول این یکی آخر　　آن یکی باطن این یکی ظاهر

و اولویت و باطنیت ثابتۀ وجود علمی است، و ظاهریت و آخریت ثابتۀ وجود خارجی، اولاً در علم و ثانیاً در عین، و اعیان ممکنه منقسم اند به اعیان جوهریه و عرضیه، و جوهریه متبوعاتند و عرضیه توابع.

بیت

آن یکی این دو را هویدا کرد　　عالمی را وجود پیدا کرد

الهام:

اعیان ثابته به اعتباری که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، نسبت با اسماء نسبت ابدانند با ارواح. و به اعتباری که حقایق عالم اند، به نسبت با ارواح نسبت ارواح اند با ابدان. و اسماء الهیه نزد اهل الله ذات است با صفت متعینه.

بیت

ذات و صفتند اسم دریاب　　عارف شو و هر دو قسم دریاب

و مجموع اسماء الهی به ذات واحد بود و به صفات متعدد. اما اعیان ثابته ثابت بود در حضرت علمیۀ الهیه، و معدوم در خارج. و حضرت جواد دَرِ خزانۀ جود بگشود، و هر عینی را خلعتی روحانیه انعام فرمود، و بعد از آن تشریفی مثالیه و آخر خرقه ای حسیه.

هر عینی صورت اسمی باشد از اسماء الهیه، و هر عینی مشرف اند به تشریفی روحانیه و مثالیه و حسیه.

بیت

جود او بخشید عالم را وجود　　ورنه عالم را وجودی خود نبود

الهام:

عالم مثال عالمی است از جوهر روحانی شبیه به جوهر جسمانی، و از این وجه محسوس است و مادی، و از وجه نورانی شبیه است به جوهر عقلی مجرد. و از جمیع وجوه:

بیت

نه جسم مرکب است مادی　　نه جوهر عقلی مجرد

بلکه برزخی است میان جواهر مجردۀ لطیفه، و جواهر جسمانیۀ کثیفه، و هر معنیی از معانی و روحی از ارواح او را صورتی است خیالیه .

بیت

در عالم مثال جمالی نموده اند　　نقش خیال خود به مثالی نموده اند

و فرق است میان آنکه شاهد مشاهده نماید به قوت خیالیه، یا محقق مشاهده فرماید در عالم روحانی، و حکیم از صور محسوسه که ظلال صور خیالیه اند حکم کند، و عارف به فراست کشفیه:

بیت

عارفانه حکم فرماید مدام　　فهم فرما این تفاوت والسلام

الهام

کشف، رفع حجاب است، چنانکه گوید: **کشفت المراة وجهها**.

بیت

برقع از رو برفکند آن نازنین　　چشم توگر روشن است رویش به بین

مصراع: از روی لغت رفع حجاب است ای دوست.

اما در اصطلاح صوفیه عبارت است از اطلاع بر معانی غیبیه و امور حقیقیه. وکشف یا معنوی است یا صوری. اما صوری در عالم مثال بود از طریق حواس ظاهره.

بیت

سخن کشف عارفان دریاب　　کشف وکشاف را روان دریاب

یا بر طریق مشاهده بود، چون رؤیت کاشف صور ارواح متجسده و انوار روحانیه، یا بر طریق سماع، کما قال الله تعالی: **وکلم الله موسی تکلیما**[۶۷۹]. یا بر سبیل استنشاق، و آن تنسّم است به نفحات الهیه، و تنشق به فتوحات ربانیه قال رسول الله (ص) **ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوالها**، و قال (ع) : **انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن**. و یا بر سبیل ملامست، کما قال (ص): **رأیت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة**، فقال: **وضع الله کفیه بین کتفی، فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت علم الاولین و الآخرین**.

یا بر طریق ذوق، کما قال (ع): **ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی**. و این مجموع تجلیات اسمائیه اند، مجتمع شوند و منفرد.

بیت

گر می خواهی که عارفی دریابی　　می کوش که کشف معنوی دریابی

الهام

حقیقت انسان کامل برزخیت جامعه است میان احکام وجوب و احکام امکان. و او را احاطه است بر طرفین، حادث به نشأۀ دائم ابدی و متصف به صفات سرمدی، و او را اولیت و تقدم است بر موجودات، و آخریت از حیثیت انتها و احکام.

دوبیتی

با نصیب از وجوب و از امکان　　ظاهر و باطن این چنین می خوان

از سر ذوق این سخن دریاب　　گفتۀ عارفان خوشی می خوان

الهام

انسان جامع مراتب ثلاثه است: یا غالب بر حقیقت او احکام ظاهر انسانیه، یا غالب بر حقیقت او احکام باطن جامع، سیم او را جامعیت ظهور و بطون است در درجۀ اعتدال. و مقام برزخی اعلی و منصب نقطۀ وسطیت او را است، و به این نقطه متعین شود وجوب و امکان.

[۶۷۹]- سوره ۴ آیه ۱۶۴.

قطعه

همه اشیا به او بود ظاهر   همه اسما ازو بود پیدا
این و آن هر دو جمع کرده بهم   کون جامع چنین بود جانا

اولیت آدم (ع) از حیثیت معنی است، و آخریت از حیثیت صورت و جمع میان حقیقت وحدانیت که مجمع احکام وجوب است، وکثرت که مجمع احکام امکان است.

و این نکته ازکتاب معرفت الهیه و انسانیه بود، دریاب به ذوق تا عارف شوی بر مراتب اسماء الهیه، و تفاوت درجات اسما و تفاوت درجات موجودات، و سرقوله تعالی: **و علم آدم الاسماء کلها**[۶۸۰]، و سر خلافت یعنی جمع میان کثرت و وحدت، و معرفت سر امداد و استمداد و معرفت سر ظهور معلومات به صور عالم، و سر قوله (ع): **ان الله خلق آدم علی صورته**، و حکم تفاوت استعدادات قابلیت کلیه و جزئیه، اصلیه و فرعیه.

بیت

این چنین معرفت شود حاصل   که به معنی آن شوی واصل

الهام

به نور حقیقی اشیاء ممکنه معلوم گردد، اما به اشیا نور حقیقی دانسته نشود، بلکه آن تعذری دارد، زیرا که عین ذات حق است و منزه و مقدس است از اضافات.

و روایت است که سایلی از حضرت سید عالم (ص) سؤال کرد که هل رأیت ربک؟ قال -ع-: **نورانی اراه**، یعنی ممکن نیست رؤیت نور مجرد.

بیت

در مراتب ورا توانی دید   بی اضافت کجا توانی دید

و حق تعالی، بیان ظهور نور وجود در مراتب و مظاهر ظاهر فرمود: **الله نور السماوات و الارض**[۶۸۱].، و بعد از ذکر مراتب تمثیل گفت جل جلاله: **نور علی نور**[۶۸۲].

بیت

چون برآمیخت نور او به ضیا   نور او شد به عالمی پیدا

و قال الله تعالی: **یهدی الله لنوره من یشاء**[۶۸۳].

بیت

در مظاهر نور او پیدا شده   هرکه دیده همچو من شیدا شده

ادراک نور حقیقی به اعتبار تجرد ذات از مظاهر و نسب و اضافات متعذر است، اما در مظاهر ممکن.

شعر

کالشمس یمنعک اجتلاء وجهها   فاذا اکتست برقیق غیم امکنا

قطعه

---

[۶۸۰]-سوره ۲ آیه ۳۱.

[۶۸۱]و۳،۴ سوره ۲۴آیه ۳۵.

در دیدهٔ نور دین نظر کن کان نور به نور او توان دید
آن نور ندیده هیچ دیده و آن دیده که دید آن چنان دید

الهام

نور حقیقی سه مرتبه دارد. یکی مشارکت با وجود محض، دیگر مشارکت با علم حقیقی مطلق، سوم اختصاص او به جمیع، زیرا که او را ظهور است و اظهار. و هر واحدی از وجود و علم و نور از حیثیت وحدت مرئی و مدرک نگردد، و میان ایشان تعدد نباشد در حضرت احدیت ذاتیه.

اما در مرتبهٔ واحدیت تمیز شود به تعدد معلومات از حیثیت تعلقات، به خلاف وجود، و موجودات متعدداند به وجود در مظاهر تفصیلیه . و وجود ظاهر شود در مقابلهٔ معلومات معدومهٔ متعینه در علم حق. و نور محض ممکن نیست ادراک او الا در مظهر موجود.

بیت

عارفانه بیان آن کردیم این معانی به تو عیان کردیم

نور محض وجود حق است، و متعقل در مقابلهٔ عدم، هر آینه عدم را تعینی باشد در تعقل، و عدم را ظلمت است و وجود را نوریت. و عالم وجهی دارد با عدم، و وجهی دارد با وجود. وکمال عالم از آن وجه است که با وجود دارد و نقص از نسبت عدمیت.

بیت

کمال از وجود است و نقص از عدم قدم بر عدم زن مبارک قدم

الهام-

سر سفر تجلی وجودی از غیب هویت الهیه از برای ظهور کمال جلا و استجلا، و منزل اول این تجلی عالم معانی، یعنی عالم اعیان ثابته، و عالم ارواح همسایهٔ عالم معانی است، و ظهور در عالم ارواح اتم، و عالم مثال همسایهٔ ارواح، و ظهور در منزل سوم اتم. آخر در منزل چهارم یعنی عالم حس.

بیت

در شهادت شاهدی پیدا شده شاهد و مشهود ما یکتا شده

هرچه در وجود موجود است و آن را وصف کنند به اطلاق، وجهی به تقیید داشته باشد از حیثیت تعین او در تعقل متعقل، و هر موجودی که محکوم بود به تقیید وجهی دارد به اطلاق. و حقیقت این سخن عارفی داندکه عارف اشیا بود به معرفت تامه، و تحقیق این کلمات خاصهٔ محققی است که تحقق یافته باشد به معرفت حق و خلق.

بیت

خلق و حق را تمام اگر داند گفتهٔ ما به ذوق برخواند

حق تعالی متجلی است در جمیع مفهومات به اسم الظاهر، و مختفی است از مفهوم بعد از ادراک جمیع تجلیات، و ظهورات الهی در مظاهر غیرمتناهی است، و مخفی از هر فهمی، الا از فهم عارفی که عالم را مظهر هویت حق بیند، و او را در جمیع مظاهر مشاهده نماید، به حسب ظهور و تجلی نه به حسب حقیقت. **لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار**[٦٨٤] .

و به حسب تفصیل مظاهر حق مفصلا غیرمتناهیه اند، اگرچه به حسب امهات متناهیه اند، و ظاهر عالم مظهر اسم الظاهر است و باطن عالم مظهر اسم الباطن. و اسم الظاهر مقتضی ظهور است و اسم الباطن مقتضی بطون.

[٦٨٤]- سوره ۶ آیه۱۰۳.

و اگرچه ربوبیت این اسم غیر ربوبیت آن اسم است، اما در مرتبهٔ احدیت ذاتیه یکی است.

بیت

دو نماید یکی است تا دانی　　آن یکی بی شکی است تادانی

اگر اسم الظاهرگوید: انا الباطن، و اسم الباطن فرماید: انا الظاهر، نظر با حقیقت ذاتیه هر دو صادق اند، و متکلم عین سامع بود و سامع عین متکلم، و مفهوم المعز غیرمفهوم المذل است، اما ما صدق علیه واحد، و تمام اسماء متقابله همین حکم دارد. فافهم.

بیت

عین و غیراند ما چنین دانیم　　فرق و جمعی چنان چنین خوانیم

حقیقت واحده ظاهره است در مراتب متکثره و مظاهر مختلفه، و عارف طالب مزید علم است در تجلیات الهیه. **و قل رب زدنی علما**[۶۸۵].

بیت

این علم مدام از خدا می جویش　　اوگفت چنین بگو تو هم می گویش

و تجلیات الهی نامتناهی است، و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی منتج ذوقی.

بیت

ذوق ما بر مزید باد مدام　　از تجلی است ذوق ما وسلام

وجود عالم از تجلی وجودی است، و این وجود حقانی عطای واجب الوجود است.

بیت

در همه آینه عیان بنگر　　من چنین دیده ام چنان بنگر

ظاهر است در مرایای اعیان ثابته، و وجود اعیان در خارج بی تجلی وجودی محال.

بیت

هر چیزکه هست و نام بودی دارد　　از جود وجود او وجودی دارد

اسناد فعل به عبد نتیجهٔ آن غیرصادقه است، زیرا که عبد قابل است و قابل کافی نباشد در حصول نتیجه، بلکه لابد است از فاعل، والله تعالی **فعال لما یرید**[۶۸۶]. و بندهٔ بی وجود عدم است، و قدرت بر فعل از لوازم وجود بود و اضافت فعل به حق معرّا از عین عبد، نتیجهٔ آنهم غیرصادقه است، زیرا که امر از حق است و امتثال از عبد، لقوله تعالی: **انما امره اذا ارادشیئاً ان یقول له کن فیکون**[۶۸۷].

و مأموری باید تا آمر امر فرماید و مأمور امتثال نماید. هر آینه اضافت فعل به حق مطلقاً بی اعتبار عین عبد غیرصادقانه باشد. آئینه بی نماینده تمثال ننماید، و بی آئینه نماینده به صورت تمثال ظهور نفرماید.

شعر

فلولاه و لولانا　　لما کان الذی کانا
فانا اعبد حقا　　و ان الله مولانا
فاعطیناه مایبدو　　به فینا و اعطانا
فصار الامر مقسوما　　بایاها و ایانا

---

[۶۸۵]- سوره ۲۰ آیه ۱۱۴.

[۶۸۶]- سوره ۱۱ آیه ۱۰۷.

[۶۸۷]- سوره ۳۶ آیه ۸۲.

بیت

آئینهٔ روشنی بباید تا نور جمال او نماید

الهام

عالم ممکن الوجود است، و واجب بالغیر، و فرق است میان امکان و واجب بالغیر. امکانش از اتصاف او به وجود خارجی، و امکان را عالم نخوانند، و اگر وجود از عالم زایل شود و امکان بماند، عالم بنماند.**والعالم موجود سوی الله**.

و موجود به وجود تواند بود، و امکان امری است معقول و قابل وجود و عدم، به ترجیح مرجح، و عالم حادث**: والحادث مالم یکن فکان**.

بیت

به سبب لاجرم فقیر بود گرچه درویش یا امیر بود

و اسماء الهیه غیرعالم اند و غیرموجود در خارج عندنا، اگرچه مستفیض اند از ذات.

قطعه

از جود وجود مستفیضند اسما و صفات و جملهٔ اشیا

این گفتهٔ نازکی است دریاب دریاب به ذوق نکتهٔ ما

الهام

ذات از وجه احدیت ذاتیه غنی است از عالم، کما قال تعالی**: والله غنی عن العالمین**[۶۸۸]. اما از حیثیت ربوبیت طالب مربوبات است، و ربوبیت جمیع اسماء الهیه اقتضاء وجود مربوبات می کند، و مربوبات مظاهر اسما و صفاتند.

بیت

در آینه خواهندکه خود بنمایند از معنی معقول به صورت آیند

قال رسول الله (ص) **الاحسان ان تعبدالله کانک تراه** الحدیث.یعنی عابد بایدکه در حال عبودیت به مراقبت تامه و توجه کلیه چنان باشدکه گوئیا معبود را همی بیند. و اگر عارفی بود که دیدهٔ او مکحل بود و به نور حق منور، به مقتضای : **ان الله فی قبلة المصلی**، حق را بیند به رؤیت عیانیت.

و مستعدی که عین او به بصر : **کنت بصره الذی یبصربه**، روشن بود، و قوت بصر در غایت کمال، به کشف تام در جمیع جهات و احوال مشاهده نماید، کما قال الله تعالی: **اینما تولوا فثم وجه الله** [۶۸۹]**.** و قال رسول الله (ص): **رأیت ربی بربی.**

دوبیتی

هرچه بیند به نور او بیند بد نبیند همه نکو بیند

جام گیتی نما چو می نگرد جان و جانانه روبرو بیند

الهام

محقق کثرتی که واقعه است در عالم، در واحد حقیقی مشاهده نماید، وکثرت اسمائیهٔ الهیه راجعه اند به ذات، و این کثرت اسمائیه مشهوده اند با عین واحده، و هویت مستورهٔ در صور موجودات ظاهرگردد در قیامت کبری، و

---

[۶۸۸]- اشاره به آیه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

[۶۸۹]- سوره ۲ آیه ۱۱۵.

صور مخفی شوند و حق ظاهر، و فرماید: **لمن الملک الیوم لله الواحد القهار**[690].
باز تجلی فرماید درکثرت مشهوده (جلت قدرته).

بیت

این قیامت گر ترا اینجا شود　　جمله مشکل های تو حل، واشود

قدم سابق است به وجود بر عالم، و سر لاهوتی مستور است در وجود ناسوتی.

بیت

موسی و تابوت با هم می نگر　　روح اعظم در معظم می نگر

شعر

سبحان من اظهر ناسوته　　سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهراً　　فی صورة الآکل و الشارب

ورد عن الله تعالی انه قال: خلقت نور محمد من نور وجهی، و خلقت ما خلقت من نور محمد، و قال (ص) : **اول ما خلق الله نوری**.

بیت

چشم عالم روشن است از نور او　　ناظر او نیست جز منظور او

الهام

حقایق اسرار الهیه و دقایق انوار ربانیه از متفرقات افعالیه و مختلفات صنعیه، واضح و لایح می نماید، و در مراتب ملکوتیه صفات و نعوت ربانیه ظاهر و باهر، و شموس تجلیات ذاتیه در آیات جبروتیه شارق، **کالشمس فی عین القمر**.

دوبیتی

نظری کن به نور او بنگر　　هرچه بینی چو من نکو بنگر
در چنین بحر بی کرانه درآ　　عین ما بین وسو به سو بنگر

کما قال رسول الله -ص- : **اللهم ارنا الاشیاء کما هی**.
و مدرکات صفات ربوبیه و آیات نعوت صمدانیه مشرقه اند در لطایف ذرات موجودات و سرایر قطرات کاینات.

بیت

در همه نور او نموده جمال　　نظری کن به بین به عین کمال

ملت امام الاول، یعنی عقل اول، جمع معانی صفات حق است، و ملت ابراهیم (ع) ظهور است به احکام صفات و اخلاق الهیه به کمال، کما قال سبحانه: **فاتمهن**[691].
و خاتم انبیا(ص) به مرتبهٔ ختمیت جمع فرموده: ملت امین، یعنی جمیع صفات و اخلاق الهیهٔ معنویه وصوریه، و قال: **بعثت لاتمم مکارم الاخلاق**.

بیت

این است امام اعظم ای دوست　　گر می طلبی امام ما اوست

قال الله تعالی: **لا اله الا هو**[692].

---

[690]- سوره ۴۰ آیه ۱۶
[691]- سوره ۲ آیه ۱۲۴.
[692]- در موارد بسیاری در قرآن کریم آمده است.

مثنوی

همه عالم وجود ازو دارند هر یکی خلعتی نکو دارند
گرنه جود وجود وی باشد دیگری را وجود کی باشد

لاموجود علی الحقیقة مطلقا الا هو، و قال نبینا: صلی الله علیه وآله: **کان الله ولم یکن معه شییء**:
مصراع: او بود و همو هست و همو خواهد بود.
والآن کماکان. و عالم مسبوق است به عدم، و عدم مسبوق به قدم، لاجرم میان عالم و قدم وادی عدم باشد. و قال (ع): **من خطا خطوتین فقدوصل**.

مثنوی

از وجود و عدم روان بگذر دل رها کن زجان روان بگذر
در صدف گوهری نهان کردند آن نهان بر همه عیان کردند
صدف و گوهریم و دریا هم نظری کن به عین ما فافهم
صدف ما اگر چنان باشد درج درّ یتیم آن باشد
صدف و گوهرش بهم می بین نظری کن به چشم ما بنشین
می و جامش بهمدگر دریاب خوش حبابی پر آب بر سر آب
هر صدف گوهری در او باشد چون گهر باشدش نکو باشد
طلب گوهر ارکنی جانا قدمی نه درآ دراین دریا
گر تو دریادلی گهر جوئی گوهر از خود بجو که تو اوئی
موج و بحر و حباب و جوئی تو عین ما را بجو که اوئی تو
گنج و گنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین و اسم نگر

مثلث عقل است و فهم و فراست.

بیت

این مثلث به ذوق خوش می خوان معنی آن مثلثش می دان

عقل به ازای افعال الهیه در متفرقات از صنایع متباینۀ مختلفه، و فهم به ازای متجلیات از صفات ربوبیت در مشارق مرایا از اشیاء متنوعه، و فراست به ازای لمحۀ بارقه و صیحۀ شارقه از ورای استارغیوب در قلوب اهل شهود، از تجلی وحدانیۀ الوهیه.

بیت

در هر آئینه ای نموده جمال صفت و ذات و فعل او به کمال

الهام

ربوبیت مفصلات الوهیت، و صفات فعلیه مفصلات ربوبیت، و صفات واصله فاصلۀ میان ذات و افعال، و افعال منفصلۀ تامه متفرق بر مختلفات صنعیه و متفرقات فعلیه. و سلطان ذاتی مستوی است بر عرش وحدت: **وحده لاشریک له**، و سلطنت جنود صفاتش بر حقایق ارض اشباح و سماوات ارواح مستولی، **والله غالب علی امره**[۶۹۳]، و معطی مطلق و جواد به حق، ملتمسات انسانیه و مرغوبات آدمیه، به استحقاق جبلی و استعداد فطری، به هر فردی انعام می فرماید.

بیت

[۶۹۳]- سوره۱۲ آیه۲۱

عالم از انعام منعم منعمند   نعمت و انعام و منعم باهمند

آدم (ع) به تشریف شریف: **انی جاعل فی الارض خلیفة**[٦٩٤]، مشرف است، و به خلعت لطیف: **و علم آدم الاسماء کلها**[٦٩٥] معزز، و موسی (ع) به عنایت: **وکلم الله موسی تکلیما**[٦٩٦]، و عیسی (ع) به تعظیم: **وکلمة القاها الی مریم و روح منه**[٦٩٧]، و خاتم انبیا (ص) به کمال: **ماکان محمدابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین**[٦٩٨]، و خضر به اعزاز: **عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما**[٦٩٩] و بنی آدم بتکریم: **ولقدکرمنا بنی آدم**[٧٠٠]، قال الله تعالی: **والله یختص برحمته من یشاء**[٧٠١]

بیت

این همه اختصاص حضرت اوست   همه مرحوم خاص رحمت اوست

الهام

جنت حضرت الهیه باقیۀ غیرمتناهیه، و نشأۀ جنانیه قابل کون و فساد نیست، و نعیم جنت غیرمنقطع: کما قال تعالی: **عطاء غیر مجذوذ**[٧٠٢]، ای غیرمنقطع. جنت افعالیه خانۀ تنعم نفس انسانیه: **ماتشتهی انفسکم**[٧٠٣] و جنت صفاتیه دولت سرای روح انسانیه، کما قال (ع): **تخلقوا باخلاق الله** و جنت ذاتیه : **مافی الجنة احد سوی الله تعالی**.

بیت

این جنت خاص عارفان است   خود جنت خاص عارف آن است

و معرفت حقیقت این جنت از غرایب علوم و غوامض معارف است.

بیت

در چنین جنت اگر یابی مجال   لم یزل باشی و مانی لایزال

غزل

همچو ماکیست مست در عالم   عاشق و می پرست در عالم
شادی ما شراب می نوشد   رند مستی که هست در عالم
باش عهد درست پیوسته   تا نیابی شکست درعالم
عارف حق پرست دانی کیست   آنکه از خود برست در عالم
بر در می فروش بنشستیم   به ازین که نشست در عالم
نیک بنگر در آینه او را   تا نگوئی بد است در عالم
سید کاینات مظهر ذات   آنکه جد من است در عالم

[٦٩٤]- سوره ۲ آیه ۳۰.
[٦٩٥]- سوره ۲ آیه ۳۱.
[٦٩٦]- سوره ۴ آیه ۱۶۴.
[٦٩٧]- سوره ۴ آیه ۱۷۱.
[٦٩٨]- سوره ۲۳ آیه ۴۰.
[٦٩٩]- سوره ۱۸ آیه ۶۵
[٧٠٠]- سوره ۱۷ آیه ۷۰.
[٧٠١]- سوره ۲ آیه ۱۰۵.
[٧٠٢]- سوره ۱۱ آیه ۱۰۸.
[٧٠٣]- سوره ۴۱ آیه ۳۱

رساله لوایح

بِسمِ اَلله اَلرَّحمنِ اَلرَّحیمِ

و به ثقتی

قال الله تعالی: **الله نورالسماوات و الارض**[۷۰۴]، الآیه، و قال رسول الله (ص): **ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لوکشفها لاحترقت سبحات وجهه ماانتهی الیه بصره من خلقه.**

بیت

آن ظلمت و نور جسم و جان است　　وین هر دو حجاب عارفان است
گر برداری حجاب اینها　　ما را به خدا یقین همان است

یا اخی ایدک الله بنورالانوار اعلم ان التجلی عندالقوم ما ینکشف للقلوب من انوارالغیوب. و نقول: لیس حجابه الا النور ولاخفائه الا الظهور.

به شدت ظهور محتجب است و به سطوت نور مستتر. و نور واحد در مراتب و مظاهر متعدده بر مقامات مختلفه. و نور ظاهر مظهر است، واصل ظهور وجود بود و اصل خفا عدم. و اگر نه نور وجود بودی، عالم در عدم فرسودی، و بی نور علم حقیقت اشیاء معلوم نگردد.

و اگر نه ضیا باشد محسوسات در ظلمت مستور مانند، زیراکه به ضیا واقع شود ادراک در حس، و به علم در عالم معانی، و به وجود حقانی که موجب شهود است در عالم اعیان ثابته و ارواح مجرده. و ذرات کاینات به اشعهٔ نور حقیقی منورند.

بیت

گرنه نور وجود وی باشد　　دیگری را وجود کی باشد

و ظاهر عالم صورت نور است، و باطن عالم معنی نور. و قداخبر الحق جل جلاله وعم نواله : **الله نور السماوات و الارض**[۷۰۵] .

یعنی سماوات ارواح و ارض اشباح به نور منور حقیقی منورند.

بیت

نور او عالم منور ساخته　　لطف او ما را مصور ساخته

فالله اسم الذات، والنور اسم من اسماء الصفات، معناه انه ظاهر بنفسه مظهر لغیره، کنور الشمس.

لایحه

محققی که به علم کشفی تحقق یابد، رحمت حضرت الهی به عنایت نامتناهی شامل حال اوگردد، تا به علم: **وعلمناه من لدنا علما**[۷۰۶]، ادراک حقایق اشیاء کند. و این علم صحیح نوری است که کاشف را به حق رساند، و این نور عبارت است از تجلی الهی در حضرت نور ذات.

بیت

نور علم ما زنور او بود　　لاجرم این علم ما نیکو بود

---

[۷۰۴]- سوره ۲۴ آیه ۳۵.

[۷۰۵]- سوره ۲۴ آیه ۳۵.

[۷۰۶]- سوره ۱۸ آیه ۶۵.

لایحه

اسم نور بر غیر نور حقیقی مجاز محض است، بلکه نورانیت غیرنورالانوار مستعار است از وی، و نسبت مستعار به مستعیر مجاز محض . و میان نور وجود و ظلمت عدم خطی است موهوم. و هر شییء از اشیاء ممکنه وجهی بانور وجود دارد، و وجهی با ظلمت عدم. هر آینه ازلا و ابدا باقی باشد من وجه و فانی من وجه: **الفانی فان لم یزل، والباقی باق لایزال**.

بیت

فانی لایزالی و باقی لم یزل   هستند و نیستند و سخنگوی وابکمند

قال الله تعالی، **کل شییء هالک الاوجهه**[۷۰۷].

بیت

زین رو که مائیم فانی نمائیم   ز آن رو که اوئیم باقی نمائیم

لایحه

وجود خیرمحض است و عدم شرمحض، و شرف نور وجود که نور حقیقی است به اصالت بود، که سبب ظهور موجودات است، و حضرت واجب الوجودجل جلاله وعم نواله عالم را از عدم به وجود آورد، لاجرم عالم در مرتبۀ ضیاء بود که مجمع جمع نور و ظلمت است، و برزخ میان وجود و عدم.

و ظلمت عالم از جهت عدمیت او است، و نورانیت از جهت استفاضۀ نور وجود. هر آینه هر موجودی نظر با وجود او، از خیریتی خالی نباشد. اما انسان کامل جامع جمیع خیرات است،و به این جامعیت مستحق امامت و خلافت.

بیت

کون جامع جامع اسما بود   او مقدم بر همه اشیا بود

لایحه

هویت الهی در مرایای لایتناهی متجلی است: **وهو معکم اینما کنتم**[۷۰۸]. هو با همه است، و هو با همه اسما و صفات در کمل و اقطاب ظهور فرموده، و در سالکان به بعضی اسما و صفات، و در بعضی موجودات مخفی مانده، و هویت به حسب ظهور اسما و صفات در بعضی مظاهر افضل نماید و در بعضی مفضول.

و هر اسمی از اسمای کلیۀ الهیه که مقدم داری بر اسمای جزئیه که تابع آن اسم بود، بالقوه در ضمن این اسم مقدم بود، و آن اسم کلی مقدم مسمی باشد بر اسمای جزئیه، اگرچه از حیثیت هویت تابع عین متبوع بود،چنانکه گویند: **ان الله هوالسمیع العلیم**[۷۰۹].

و در این آیت الله که اسم ذات است مسمی گشته به سمیعی و علیمی، لاجرم الله که اسم جامع است او را تفضیلی باشد، و هر اسمی از اسماء تابع. اما هویت با همۀ اسما مساوی است.

بیت

چون هویت یکی است اسما را   به مسمی یکی بود اسما

و هر اسمی او را نوری است، و هر نوری او را حکمتی، و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی منتج ذوقی: **من ذاقه یعرفه**.

۷۰۷- سوره ۲۸ آیه ۸۸.

۷۰۸- سوره ۵۷ آیه ۴.

۷۰۹- اشاره به آیه های ۱۸۱،۲۴۴،۱۷،۵۳،۱ سوره های ۲،۲،۸،۸،۴۹ : ان اللّه سمیع علیم.

بیت

به هر اسمی به ما نوری نماید		به هر نوری دری بر ما گشاید

فسبحان من جعل له فی کل شییء بابا اذافتح ذلک الباب وجدالله عنده.

دوبیتی

هر درکه به روی اوگشایند		حسن دگری به ما نمایند
هر دم به پیالهٔ شرابی		ما را ذوقی دگر فزایند

لایحه

هر فردی از افراد موجودات ممکنه مشرف اند به تشریف شریف وجود از وجود واجب الوجود، و آن نوری است منطوی در اشیا.

بیت

در قیامت نور او ظاهر شود		او به نور خویشتن ناظر شود

و نوری است پوشیده در ظلمت لیل که چراغ به نیابت آن نور از طریق، به اشعه، ظلمت را زایل می گرداند. و مؤمن در قیامت به ظهور دو نور یعنی به اجتماع نورین توجه نماید به رؤیت نور مطلق. کما قال (ص) **بشرالمشائین فی ظلم اللیل الی المساجد بالنور التام یوم القیامة.**

و نور تام جمع است میان دو نور.

بیت

این دو نور ار به تو نماید رو		به دو نور چنین به بینی او

و مسجد بیت الله است، و مؤمن سفر نماید به سوی بیت الله از برای مناجات به تخصیص در وقت صلات صبح و عشاء آخر.

بیت

والله که بشارتی است ما را		دریاب بشارتش خدا را

لایحه

از شأن نور ظهور و اظهار است، و از شأن ظلمت خفا و اختفا. و قیل: **الظلمة عدم النور عما من شأنه ان یتنور.**

وکمال جلا و استجلای نور تام، تجلی ذاتی الهی تواند بود، و نور شعشعانی و غیرشعشعانی، شعشعانی اشعهٔ نور ذات است، و راوی روایت می کند که سایلی سئوال کرد که: یا رسول الله ! هل رأیت ربک؟ فقال رسول الله (ص) **نورانی اراه.**

بیت

این نور شعشعانی هر دیده ای نه بیند		چون چشم خیره گردد بر چشم کی نشیند

قال الله تعالی: **لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار**[۷۱۰].

اما نورغیر شعشعانی، مدرک ادراک آن تواندکرد، چون نور قمر، در غایت جلا و وضوح، فیه یقول (ص): **انکم سترون ربکم کماترون القمر لیلة البدر.**

بیت

---

[۷۱۰]- سوره ۶ آیه ۱۰۳.

سخن نور این چنین بشنو		رمزی از نور نور دین بشنو

لایحه

نور حقیقی ذات الهیه است، و نور اسمی از اسماء ذات، و در مرتبهٔ احدیت عین مسما است، و از انبساط اشعهٔ ذاتیه اعیان ممکنات ظاهر شده، لاجرم ممکنات حجاب باشند.

بیت

این نور اعظم است که گفتم به اهل نور		ذرات کاینات منور ازین ظهور

اما نوری که رسول -ص- فرمود: آن نور مشاهده است.

بیت

نعمت الله را نکو می بین		نور او را به نور او می بین

اما انوار معانی مجرده است از مواد، یعنی از معارف و اسرار و عبارات.

بیت

این علم بدیع را بیان نتوان کرد		انوار معانی است بیان نتوان کرد

اما انوار ارواح که روح القدس جامع مجموع است:

بیت

کشف این اسرار ما را رو نمود		این همه انوار در یک روح بود

و تجلی در انوار ارواح ملائکه مخصوص به انبیا و رسل است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

لایحه

انوار معیت فی قوله: **و هو معکم اینما کنتم**[711].

بیت

این معیت عام باشد بر همه		کی شناسد این سخن هر برهمه

اما معیت اختصاص مثل معیت حق با موسی (ع) و هارون (ع) فی قوله تعالی**: انتی معکما اسمع واری**[712]**.**

بیت

این نور نصیب خدمت خاصان است		هرکو یابد نور چنین خاص آن است

لایحه

محقق از نور حقیقت سعی نماید به کشف نور شریعت. و صاحب این مقام اگر نبی است معصوم، و اگر ولی است محفوظ، زیرا که عالم است به علم صحیح وکشف صریح.

بیت

جهل در علم او ندارد بار		این چنین علم را بخوان ای یار

اما دیگری که از نور شریعت به نور حقیقت توجه فرماید، در خطری عظیم باشد، یمکن که مصیب بود و یمکن که مخطی. انوار متولد وامهات و انوار علل و اسباب، تجلی الهی است، از حیثیتی که مؤثر است به این انوار مبرهن گردد.

قوله تعالی: **ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ، یدالله فوق ایدیهم**[713]. وقوله ایضاً: **و من یطع الرسول**

[711]- سوره۵۷ آیه۴.

[712]- سوره۲۰ آیه۴۶.

[713]- سوره۴۸ آیه ۱۰.

فقد اطاع الله[714]**.**

بیت

دل چو روشن شود زانوارش　　　بنماید چو نور اسرارش

لایحه

اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه، و متعینه به تعینات متکثره، و من حیث الحقیقة عین، و من حیث التعینات ظلال، و موجودات خارجیه همسایهٔ این سایه.

و مستدل از ظل استدلال جوید به مظل، و محقق از ذوظل به ظل. چنانکه سیدالعرفا فرمود: **عرفت الاشیاء بربی، ماعرفت ربی بالاشیاء**. زیراکه معرفت اشیا به خواص اشیاء معرفت عرضیات، و معرفت نور به عین نور معرفت اثبات. و قال رسول اللهص : **عرفت ربی بربی**.

بیت

حق را به خلق هرکه شناسد نه عارف است　　　حق را به حق شناس که عارف چنین بود

شعر

کذاك به فعلی عارف بی جاهل　　　و عارفنی بی عارف بالحقیقة

بیت

او را به او شناس چوگوئی که عارفم　　　گر عارفی تمام بدان این لطایفم

لایحه

وجود اضافی ظل وجود الهی است، مستفاد از اسم الرب. و به این نور مربوب ظاهرگشته، و اعیان ممکنات محل ظهورات ظل الهی اند، و این نور وجودی ممتد است در خارج، به حسب استعدادات و قابلیات اعیان، هرآینه وجودکونی ظل نوری بود در غایت وضوح و منصبغ به انصباغ اعیان. **ان الماء لون انائه.**

بیت

هرچندکه آب را نباشد لونی　　　چون در دو قدح کنی نماید لونین

بیت

آب در هر قدح که جاگیرد　　　در زمان رنگ آن اناگیرد

لایحه

امتداد ظل وجودی براعیان ممکنات در صورت غیب مجهول است، یعنی مجهول غیرالله .

بیت

ورکند غیر اوکسی معلوم　　　آن خداکرده باشدش مفهوم

و ظلام و جهول است به ظلمت عدمیه، به نسبت با خارج،. از شأن ظلمت خفا و اختفا است، و از شأن ضیاء ظهور و اظهار. و هر عینی ظل اسمی است از اسمای الهیه. و اسما اربابند و اعیان عبید. و بواسطهٔ بعد مناسبت چنان می نماید، هم چنانکه وجه مستدیره در مرآت مستطیله مستطیله، و وجه مستطیله در مرآت مستدیره مستدیره.

بیت

چنان‌که آینه باشد چنان نماید رو　　　به بین به دیدهٔ سیدکه دیده ام نیکو

لایحه

---

[714]- سوره۴ آیه ۸۰.

عین نور قابل الوان زجاج نیست، اما در نظر احمر و اصفر و اخضر نماید، و متنوع به تنوع الوان زجاج پدید آید، و فی نفس الامر منصبغ نبود.

بیت

در ظهور این رنگ بنماید ترا   ورنه بی رنگ است عین نور ما

لایحه

کمال مطلق ذات حق را است، کما قال جل جلاله: **والله غنی عن العالمین**[٧١٥].

بیت

به وجود او غنی بود از ما   همه عالم به حضرتش فقرا

وکمال انسان وقوف است بر صور رحمانیه به طریق احاطه.

بیت

حرف حرف کتاب اگر خوانی   معنی این سخن نکو دانی

وکمال ذاتی الهی قابل ازدیاد نیست، چنانکه نور حقیقی قابل تغییر نیست. وکمال شمس از ازدیاد مستغنی است، و قمر قابل تغییر.

مصراع: در شمس و قمر نگرکه روشن بینی.

و حضرت رسالت پناه را (ص) فرمودند بگو: **رب زدنی علما**[٧١٦] **.**

بیت

ساقی ار بخشد ترا خمخانه ای   نوش می فرما و می گو رب زد

لایحه

از شأن نور ظهور و اظهار است، اما نور قریب ستر نور ضعیف کند.

مصراع: چو آفتاب برآید ستاره ننماید.

و آفتاب در ضحوهٔ کبری به شدت ظهور محتجب است، و به سطوت نور مستتر. و قرب قریب مانع رؤیت است هم چنانکه بعد بعید، و قال الله تعالی: **و نحن اقرب الیه من حبل الورید**[٧١٧] **.**

و عالم مظاهر اند،و حق تعالی به اسم النور بر ذرات سماوات ارواح و ارض اشباح تجلی فرموده، و نور: **الله نور السماوات و الارض**[٧١٨] به عیون روشن اعیان عالم رو نموده.

بیت

نور چشم است و دیده ام دیده   می نماید چو نور در دیده

ما رأیت شیئا الاورأیت الله فیه.

بعضی برآنندکه اول الوان بینند و بعد از آن نور.

مصراع: این غلط دیده اند تا دانی.

بلکه اول نور دیده شود آنگاه الوان بینند به نور. **ما رأیت شیئا الاورأیت الله قبله**.

[٧١٥]- اشاره به ایه ۹۷ سوره ۳: فان الله غنی عن العالمین.

[٧١٦]- سوره ۲۰ آیه ۳۵.

[٧١٧]-سوره ۵۰ آیه ۱۶.

[٧١٨]- سوره۲۴ آیه۳۵.

بیت

نور مرئی ضیاش می خوانیم نور مطلق به آن ضیا دانیم

لایحه

اشیا به نور حقیقی ادراک کرده شود، اما او مدرک هیچ مدرک نگردد. **لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار**[۷۱۹] **.** و بعد از ذکر مراتب، به مثل فرموده: **نور علی نور**[۷۲۰]. نور ضیا است که دیده میشود، و غیر او به او دیده شود، و نور نور مطلق:

بیت

جز نقش خیال او نه بینی در خواب گر می خواهی بلی به خوابش بینی

فقال: **یهدی الله لنوره من یشاء**[۷۲۱] .

یعنی آن نور حق که متعین است در مظاهر به نور مطلق احدی. و رؤیت نور اصلی به اعتبار تجرد ذات از نسب و اضافات متعذر است، اما در مظاهر ورای حجاب ممکن.

شعر

کالشمس یمنعک انجلاء و جهها فاذا اکتست برقیق غیم امکنا

بیت

در سایهٔ او تو آفتابش می بین تمثال جمال او در آبش می بین
جز نقش خیال او نه بینی در خواب گر می خواهی برو بخوابش می بین

لایحه

قال رسول الله (ص) **انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر.** اگرچه رؤیت جنانیه شبیه رؤیت قمر فرمود، اما می فرماید، **لیس بینه وبینهم حجاب والازار الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن.**
اشارتی است به بقاء رتبهٔ حجابیه و هی رتبة المظهر.

بیت

مظهر او تا ابد باقی بود جاودان الطاف او ساقی بود

لایحه

عدم متعقل است در مقابلهٔ وجود، و وجود محض متعقل است در مقابلهٔ عدم محض. هر آینه عدم را تعین باشد در تعقل، و او را ظلمت است، هم چنانکه وجود را نوریت. و ممکن الوجود را وصف کنند از وجهی که با عدم دارد ظلمانی است، و از وجهی که با وجود دارد نورانی است.
وکمال ممکن از احکام نسبت وجودیه بود، و نقص از احکام نسبت عدمیه. و مظهر مطهر اسم اعظم (ص) فرمود: **ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره، فمن اصابه من ذلک النور اهتدی و من اخطاه ضل وغوی.**

بیت

قابلیت نداشت کرد خطا در عدم ماند، گشت بی سرو پا

---

[۷۱۹]- سوره۶ آیه ۱۰۳.

[۷۲۰]و [۵]- سوره ۲۴ آیه ۳۵.

و رش نورکنایت است از افاضهٔ وجود اضافی بر ممکنات، و عدم متعقل است در مقابلهٔ وجود، اما عدم تحققی ندارد به غیرتعقل.

بیت

آئینهٔ حضرت وجود است		تمثال وجود او نمود است

لایحه

نور ایمان نوری است شعشعانی غیرمشتعله، اما چون ممزوج شود به نور اسلام، منتج کشف و معاینه و مطالعهٔ انوار و اسرار غیوب بود، و بعد از آن مسلمان کامل ترقی کند به مقام احسان که حضرت انوار است.

لایحه

تا آفتاب هویت هو در مغارب مراتب غروب نکرد، عیون اعیان خفافیش مقیده، استفاضهٔ انوار از نجوم اسما و صفات نکردند، و تا به تلاطم امواج دریای وحدت آب در انهار ملک و جداول ملکوت ساری و جاری نشد، متعطشان سباسب امکان از میاه معارف ربانی ریّان[۷۲۲] نگشتند.

بیت

چو آفتاب فرو شد ستاره روبنمود		اگر چنانکه برآید ستاره ننماید

قال الله تعالی: **وبرزوالله الواحد القهار**[۷۲۳].

دوبیتی

اگر پنهان شود پیدا شوم من		وگر پیدا شود پنهان بمانم
وگرنه او مرا بخشد وجودی		همیشه در عدم حیران بمانم

لایحه

عبدالنور نزد عبادالله آن است که حق سبحانه تعالی به اسم النوربه او تجلی کرده و در ذرات موجودات نور: الله نور السماوات و الارض مشاهده می فرماید. و نور ظاهر و مظهر است.

بیت

آفتاب است و عالمی سایه		سایه پیدا به نور همسایه

و به نور باطن و ظاهر عبدالنور، اهل ارض و سماوات هدایت می یابند. فافهم.

بیت

ظاهرش نور و باطنش نور است		نور او ناظر است و منظور است

لایحه

وجود مقید به حقیقت مطلق است، اگرچه مطلق را تقدمی بود بر مقید، و جمیع عشاق و معشوقات به عشق واحدند. اما در آئینهٔ عشاق به صفت حب تجلی کرده، و در مرآت معشوقات به صفت جمال.

بیت

محبوب و محب ما چنین است		کشف همه عارفان همین است

لایحه

جبرئیل (ع) در بدو نبوت و تلقی، به صورت دحیهٔ کلبی به حضرت رسول (ص) می آمد. جبرئیل (ع) دحیه نشد، به سبب ظهور در هیأت دحیه، و حضرت رسالت (ص) جبرئیل را متمثل دید به صورت دحیه، و حاضران

---

[۷۲۲]- مرد سیر آب(فرهنگ نفیسی).

[۷۲۳] سوره۱۴ آیه ۴۸

دحیه را دیدند، و او غایب بود، اگرچه صورت مثالیهٔ او می نمود.

بیت

هرچه بینی به نور او می بین		صورت و معنیش نکو می بین

لایحه

نوری که از یسار لایح و واضح شود، نور وقایت بود، و جنه ای از شبه مفضلهٔ موثره در نفوس جهال، و این نور بر دو نوع است: نور ایمان و نور دل، یا نور نظری فکری یا نظری کشفی.

بیت

گرچنین نور روی بنماید		همه بینی چنانکه می باید

و نور ایمان نوری است شعشعانی غیرمشتعل به تنهائی، اما چون ممزوج شود به نور اسلام منتج کشف و معاینه و مطالعهٔ عالم غیوب بود، بقدر قوت نور، تا ترقی کند به مقام حسنات یعنی حضرت انوار. قال الله تعالی: **افمن شرح الله صدره للسلام فهوعلی نورمن ربه**[٧٢٤].

قطعه

نور اسلام رو به ما بنمود		دیدهٔ دل از آن منور شد
ما به آن نور نور می جستیم		نور احسان ما مقرر شد

والبصیرة نور فی القلب یبصر به حقایق الغیوب، کالبصر فی العین یبصر به ظواهر الشهود.

و نعم باطنه در عالم غیب از ایمان است، و نعم ظاهره در شهادت از اسلام. قال الله تعالی: **واسبغ علیکم نعمة ظاهرة و باطنة**[٧٢٥]. و تخلق به اخلاق در مقام احسان.

مصراع: چشم و دل دوستان ما روشن باد.

به محمد وآله الامجاد.

لایحه

التوحید للّه والمعرفة لنا، والمحبة علاقة بیننا و بینه. محبت علاقه ای است میان محب و محبوب. حبیب الله محبوب محبان خدا است، زیرا که محبوب محبوب بود.

مصراع: وکل مایفعل المحبوب محبوب.

بیت

فعل محبوب به نزدیک محب محبوب است		دوست دارم همه را زانکه همه مطلوب است

لایحه

موجودات به حکم: **کل شییء یرجع الی اصله**،

بیت

همه با اصل خویش واگرداند		عاقبت جمله با خدا گردند

و وصول به وجود مطلق نتوان یافت، الا به انسلاخ از قید وجود جزئی.

دوبیتی

جسم تو سایه ایست ظلمانی		جان تو سایه ایست نورانی
می رو از سایه تا به سایه خوشی		تا بیابی جمال سبحانی

[٧٢٤]- سوره ۳۹ آیه ۲۲.

[٧٢٥]- سوره ۳۱ آیه ۲۰.

لایحه

بروز ذات ازلیه از مکمن مشیت و غیب به صحرای وجود و فضای شهود، در ظل اسما و صفات بود، و مکشوفهٔ اهل اسرار و محجوبه از نظر اغیار، و ظاهره در عین مستور، و متحجبه به نور ظهور. و احتجاب بی کشف منسوب است به کفار. قال الله تعالی فی حقهم: **صم بکم عمی فهم لایعقلون**[۷۲۶].

یعنی از لذت بصایر و ابصار محروم اند، و به نور ایمان پروردگار مشاهده نمی کنند، و حرمان دارند از نور عیان.

اما مرتبهٔ ثانیه کشف است به احتجاب، و این مخصوص بود به عامهٔ مؤمنین که به نور ایمان موجد را در موجد و رب را در مربوب مطالعه فرمایند، و می گویند:

شعر

و فی کل شییء له آیة　　تدل علی انه واحد

و مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ کشف بی حجاب است، و مخصوص به خواص مؤمنین که از ابصار و بصایر ایشان حجاب مرتفع شده، و ظاهر را به نور عیان دیده اند و باطن را به نور احسان و ایقان. و این طایفه در مطالعهٔ ذات احدیت و صفات ازلیت محتاج به نظرگردانیدن از محسوسات نباشند.

بیت

به هرچه می نگرم نور اوست در نظرم　　به نور طلعت او نور روی او نگرم

لایحه

علم الیقین حال تفرقه است، و عین الیقین حال جمع، و حق الیقین حال جمع الجمع.

و یقین را اسم و رسم و علم است و عین وحق. اسم و رسم منصب عوام، و علم مرتبهٔ اولیا. و عین از آن خواص اولیا و حق الیقین از آن انبیا است. و حقیقت حق الیقین خاصهٔ نبینا (ص) و این کمال مرتبهٔ اتحاد است.و اصل یقین سکون دل است از اضطراب شک.

قطعه

دل چو ساکن شود نماند شک　　آن زمانش یقین یقین گردد

گر دل تو چنان شود ساکن　　آن یقین تو این چنین گردد

لایحه

المدح ذکرالشییء بماکسب فضیلة، والحمد ذکر الشییء بمافیه من الفضیلة.

بیت

بشنو و حمد او نکو می گو　　از دل و جان ثنای او می گو

مدح ذات به صفات به حقیقت ذم است، زیراکه مدح فاضل بود به مفضول. اما مدح صفات به ذات حمد ذات باشد. و مدح صفات به ذات مرتبهٔ محجوبی است، که از حقیقت ذات و صفات به ذات در حجاب بود، و صفات در مظاهر افعال مشاهده نماید، و استدلال کند به وجود افعال در مظاهر افعال بر صفات، و به وجود صفات بر ذات، و این مستدل از وصول به حقیقت ذات و صفات محروم. و محقق صاحب کشف مدح صفات به ذات فرماید.

بیت

ما مدح صفات او به ذاتش گوئیم　　آری آری مدح صفاتش گوئیم

و شهود ذات به صفات حجاب ظهور اسماء ذاتیه موقوف بر ظهور ذات و صفات و موقوف بر مظاهر حواس

[۷۲۶]- سوره۲ آیه ۱۷۱.

نیست.

بیت

آئینه روشنی بباید		تا نور جمال او نماید

لایحه

بصیرت نوری است در دل هم چنانکه بصر در عین. و به بصیرت حقایق غیوب مدرک گردد، و به بصر صور اشیاء.

بیت

چشم سر و چشم سرّ بهم روشن باد		تا نور مؤثر و اثر را بینی

و نعم الهیه ظاهره است و باطنه، کما قال جل ذکره: **واسبغ علیکم نعمة ظاهرة و باطنة**[۷۲۷]. و ظاهره در عالم شهادت مدرک و محسوس است به حواس ظاهره، و باطنه در عالم غیب، و نعم باطنه مطالعۀ اسمای الهیه بود.

بیت

خواندیم کتب خانۀ اسما به تمام		بر هر حرفی نشان اسما به تمام

لایحه

اتصال اسما به بدن بروجه تعلق بود در مقام اسلام، و به حس بر وجه تحقق در مقام ایمان، و به نفس بر وجه تخلق در مقام احسان. و تعلق ارتباط بدن است به احکام، و تحقق علم یقین است به ذات و صفات و اسما، و تخلق تلبس به ملابس اخلاق، و تحلل اسما و صفات بعد از وصول به حضرت ذات.

بیت

این هر سه مقام اگر بیابی		مستانه به سوی ما شتابی

لایحه

عاشق و معشوق با هم متحدند به حسب ذات.

مصراع: یک ذات و دو نام عاشق و معشوقند.

و در صورت متباین.

مصراع: آن را صفتی دیگر و این راصفتی.

و هردو مشتق از عین واحده.

بیت

عاشق و معشوق شد مشتق زعشق		گر تو مشتاقی درین مشتق نگر

و تا عاشق عاشق بود و معشوق معشوق، وصال بینهما محال. زیراکه وصف عاشق فقر است و ذلت و انکسار، و صفت معشوق استغنا و عزت و افتخار.

بیت

گر عشق وصل داری در عین عشق می جو

در عین عشق می جوگر عشق وصل داری

لایحه

الفقیر لایملک ولایملک.

---

[۷۲۷]- سوره۳۱ آیه۲۰.

بیت

بگذر از ملک و ملک و مالک هم　　بگذر از این سلوک و سالک هم

و فقر رسمی دارد و حقیقتی. اما رسم فقر عدم تعلقات از املاک دنیویه. و حقیقت فقر عدم تعلق به املاک اخرویه، یعنی طلب ثواب از اعمال صالحه و اخلاق حسنه و احوال سنیه و مقامات علیه.

شعر

و تممتها بالفقر لکن بوصفه　　غنیت فالقیت افتقاری و ثروتی

هرآینه فقیر حقیقی را ملک و ملک نباشد، بلکه از اتصاف به این فقر منزه بود.

بیت

نه فقر بماند و نه غنا هم　　نه شاه بماند و نه گدا هم

و این فقر مطلق منتج مطلق غنا است. قال رسول اللّه (ص) :**الفقر سوادالوجه فی الدارین**.

بیت

سواد الوجه فی الدارین فنای ظاهر و باطن　　فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین

و از برای تحقق فقر و مقام فقر:

بیت

فقر بگذار و از غنا بگذر　　تا نماند ترا نه خیر و نه شر

لایحه

حواس خمسهٔ ظاهره آلت احساس نفس حساسه اندکه محیط است به حواس.

بیت

حس تو دگر باشد و حساس دگر　　در حس تو نظر می‌کن و حساس نگر

و حس در حالت رؤیت مرئیات به مثابت بصر باشد، و در حالت استماع به مثابت سمع و در حالت تکلم به مثابت لسان، تا ناظر و سامع و متکلم او باشد نه تو، و این نتیجهٔ اتیان است به فرایض. اما نتیجهٔ اتیان به نوافل تقرب است به حضرت حق و بعد از تقرب تحبب و بعد از تحبب انعام: کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصربه و لسانه الذی یتکلم به و یده التی یبطش بها.

و در اول سمع و بصر و لسان او است و سامع و ناظر و قایل او، و در آخر سمع و بصر و لسان تو، سامع و ناظر و متکلم تو: **وهو متکلم علی لسانی وهو لسانی**.

بیت

خود می‌گوید یار و هم زخود می شنود　　غیری به میان نیست که گوید شنود

لایحه

حسن هر ملیحی و ملیحه ای استعاره است از جمال مطلق. و چون حسن سایهٔ جمال محبوب است، محبان آن را جمال می خوانند. زیرا که محبوب است ظاهر به مظهر، و مستعیر بایدکه استعاره به معیر بسپارد.

بیت

بی خیانت آن امانت بازده　　آن امانت بی خیانت بازده

و اگرچه نور آفتاب متشکل نماید به اشکال و الوان جامات، اما حقیقتاً نور آفتاب انصباغ نیافته به صبغ زجاجات. و اختلاف الوان و اشکال قادح نباشد در وحدت و بساطت و احاطت او. و ظهور نور به مظاهر

زجاجات به سبب احتجاب او است در حق طایفه ای، و سبب ظهور در حق طایفه ای.

بیت

آفتاب است به این رنگ که پیدا شده است　　　هست بی رنگ ولی رنگ هویدا شده است

لایحه

غیرت بر سه قسم است: غیرت محبوب و غیرت محب و غیرت محبت.

اما غیرت محبوب با تعلق محبت محب او است به غیر او با خلق ذات محبوب به غیر، هم چنانکه غیرت اللّه تعالی بر تجلی ذات او به غیر. و این غیرت از لوازم محبت است، و محبت الهیه ذاتیهٔ ازلیه. هر آینه غیرت حضرت عزت اشد و اتم بود، کما ثبت بالنقل الصحیح: **ان السعد غیور و انا اغیرمنه واللّه اغیرمنا** .

اما غیرت محب با تعلق محبوب او است به غیر او، هم چنانکه غیرت ابلیس با تعلق غیراو به محبوب او، چون غیرت ملائکه بر دعوی محبت آدم(ع) ، چنانکه گفتند: **ماللتراب و رب الارباب**.

و این غیرت محب است بر محبت غیراو به محبوب، و سبب این غیرت طمع محب است که منفرد باشد در وصلت و محبت، و می گوید:

بیت

حقا که به جز من نبود عاشق تو　　　چون من به کمال عاشقی دیگر کو

اما غیرت در محبت آن است که محب خود را حقیر و فقیر می یابد، و محبوب را غنی و عظیم.

بیت

زغیرت من نمی خواهم که غیرت روی تو بیند
مرا خود رشک می آید که این گل دیگری چیند

و این غیرت در مقام تجرید محب باشد، یعنی تجرید از ملابس کثرت و انصراف از جهات اعتبارات خارجیه. و در این مقام که در محبت مجازی محبت او نماید، محبوب حقیقی که ازلی و ابدی است،

مصراع: ماند باقی و دایما باقی است.

و محبوب و محب و محبت شییء واحد.

بیت

محبوب و محبت و محب است　　　این طرفه نگر که عین حب است

لایحه

اشباح ظاهره ضلالات ارواح اند و ارواح باطنه.

بیت

در سایه و آفتاب بنگر　　　در عین حباب آب بنگر

ظاهر و باطن محب است و محبوب، و محب عین محبوب است به اعتبار جمع، و غیرمحبوب به اعتبار تفرقه. و توجه محب به حضرت محبوب فرع توجه محبوب است به خدمت محب.

هر آینه اولاً محب بود و ثانیاً محبوب. و محب اولاً محبوب باشد و آخر محب، و در حقیقت: هوالطالب و المطلوب والمحب و المحبوب. و محب مجازی اولاً در محبوب فانی شود و ثانیاً محبوب در وحدت محب.

بیت

معدوم نه عاشق و نه معشوق بود　　　چون نیست نه خالق و نه مخلوق بود

لایحه

ذات را حضرات ثلاثه است: اول حضرت فردیت، کما قال رسول اللّه(ص) : **کان اللّه ولم یکن معه شییء**. و ثانیه حضرت معیت: **وهو معکم اینما کنتم**[۷۲۸]. و اول را جمع خوانند و ثانی را تفرقه.

و ثالث حضرت وتریت، کما قال النبی(ص): **ان اللّه وتریحب الوتر**. و این حالت فنای بعد از بقای اشیاء است در مقام جمع الجمع.

بیت

در حضرت او اگر حضوری یابی   عالم همه روشن و تو نوری یابی

لایحه

خاتم(ص) اصل آدم است علیه السلام و پدر به معنی و فرزند به حسب صورت. و معنی نبینا(ص) روح اضافی است که نفخه ای از آن نفخ کرده اند در آدم علیه السلام. و او نفخهٔ روح معنوی آدم است. هرآینه معنی خاتم اصل معنی آدم بود.

بیت

آدم پدر است و من پسر نیست عجب   این طرفه نگرکه او پسر من پدرم

خاتم ابوالارواح مجموع است و آدم ابوالاشباح، دریاب.

بیت

هر دو را دوست دار ای فرزند   تا که باشی تو هر دو را دلبند

قوله تعالی: **واللّه یقول الحق و هو یهدی السبیل**[۷۲۹]. **والسلام علی من اتبع الهدی**[۷۳۰].

۷۲۸- سوره ۵۷آیه ۴.

۷۲۹- سوره۳۳ آیه۴.

۷۳۰- سوره۲۰ آیه۴۷.

رساله شرح لمعات

بِسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدالله الذی نور وجه حبیبه به تجلیات الجمال، فتلالانورا فصوره وابصر فیه غایات الکمال، ففرح به سرورا، فصدره علی یده و صافاه، و آدم لم یکن شیئاً مذکوراً و لاالقلم کاتبا ولا اللوح مسطورا. فهو مخزن کنزالوجود و مفتاح خزاین الجود و قبلة الواجد والموجود، و صاحب لواءِ الحمد والمقام المحمود الذی لسان مرتبته یقول:

شعر

وانی و ان کنت ابن آدم صورة　　فلی فیه معنی‌شاهد بابوتی

ن:　**بیت**

بیا چون عارفان ای نعمت الله　　بگو حمد اله الحمدالله

الحمدالله هو الوصف بالجمیل الاختیاری و المدح هو الوصف بالجمیل الاختیاری و غیره، و هما باللسان وحدة فبینهما عموم و خصوص مطلقا.

و نزد درویشان حمدالهی بر اقسام ثلاثه است: **قولی** و **فعلی** و **حالی**. اما **قولی** چنانکه در کلام الله به تخصیص در قرآن مجید وارد است. و **حمد** فعلی اتیان به اعمال بدنیه از عبادات و طاعات و خیرات، خالصاً الله، و اتصاف به کمالات علمیه و عملیه. و حمد **حالی** به حسب روح و قلب یعنی اتصاف به اخلاق الهیه کما قال نبینا(ص): **تخلقوا باخلاق الله** ای اتصفوا.

بیت

متخلق به خلق او می باش　　بندۀ حامد نکو می باش

والله اسم ذات است و جامع جمیع معانی اسماء الهی، و انسان کامل مظهر برکمال این اسم اعظم، و هر اسمی از اسماءِ الهیه، نزد اصحاب صوفیه ذات الهی است با صفتی متعینه و تجلئی از تجلیات. الذی نور وجه حبیبه بتجلیات الجمال. نور وجه ازلیت است که در وجه ابدیت تجلی فرمود. کما ورد انه قال تعالی: **خلقت نور محمد من نور وجهی** نوروجه باقیه به صفت جمالیه وجهی به عیون اعیان عالم نموده.

بیت

نور او در عین عالم رو نمود　　گرچه آن دم عالم و آدم نبود

و تجلیات رامقامات مختلفه است: اول متعلقه به انوار معانی مجرده از معارف و اسرار، و بعضی از تجلیات متعلقه به نورالانوار ، و بعضی به انوار ارواح،و بعضی به انوار طبیعیه ، و هر نوری از این انوارکه طلوع کند از افقی خاص باشد ، اگر بصیرت سالم بود از رمد و آفات، ذوات و معانی آن، معاینه و مشاهده نماید. والتجلی عندالقوم ماینکشف للقلوب من انوار الغیوب. ظهور روح حبیب الله(ص) از تجلیات اسماءِ و صفات الهی بود، و عین او، که صورت معنویت اسم اعظم است از تجلی ذاته به ذاته فی ذاته، و حصول اعیان از تفاصیل عین اوست، و روح او روح کلی و هو روح الارواح. و تمام تجلیات ذاتیه و صفاتیه در مرآت جامعۀ کاملۀ محمدیه(ص) ظهور فرمود. فتلالانورا فصوره، وابصرفیه غایات الکمال.

بیت

آنچه پیدا و آنچه پنهان بود　　جمله در آینه عیان بنمود

و این آدم حقیقی که آدم صورت اوست، متصف است به صفات: **ان الله خلق آدم علی صورته**، اول است به معنی بر انبیا و رسل علیهم السلام و آخر به صورت جسدیه، کما قال(ص) **کنت نبیا و آدم بین الماءِ و الطین** و قال(ص): **نحن الآخرون السابقون**. فغرح به سرورا فصدره علی یده و صافاه و آدم لم یکن شیئا مذکورا، ولاالقلم کاتبا ولااللوح مسطورا.

قال رسول الله(ص): **کنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد** ای لا روحا ولا جسدا.

بیت

نبود عالم و آدم که بود سید ما　　نبود هر دو سرا، بود سید دو سرا

فهو مخزن کنزالوجود و مفتاح خزاین الجود و قبلة الواجد و الموجود.

بیت

حضرت او سید هر دو سرا　　مظهر ذات و صفات کبریا

قال الله تبارك و تعالی بلسانه(ص): **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.**

بیت

مخزن گنج کنت کنزا اوست　　گنج اسما بجو ازو ای دوست

و قال جل ذکره بلسان جبیبه فی حقه: **لولاك لما خلقت الافلاك.**

مفتاح خزاین جود است و قبلۀ واجد و موجود، و مرادکلی از ایجاد عالم ظهور او است و علت غائیه جلا و استجلاءِ صاحب لوای حمد است و مالك مقام محمود، و لوای حمد حمد حمد است و آن اتم محامد بود، و حمد صحیح آنست که از ریب مصون باشد، این است معنی حمد حمدکه معبر است به لوا.

بیت

مرجع جملۀ محامد اوست　　بازگشت همه به او نیکوست

و مقام محمود مرجع جمیع مقامات است و منظر نظر اسماءِ الهیه که مختصه اند به مقامات، و این مقام سزاوار صاحب کمالی است که جامع کلام ملك علام باشد. کما قال(ص): **اوتیت بجوامع الکلم**. به التماس محبی محبانه به محبت قدوة العرفاء شیخ فخرالملة والدین عراقی[731] -علیه الرحمة- ذوقیات با لمعات خواهیم آمیحت و **عین** اشارت است به کلام او و **نون** به قول نعمة الله:

م: امید هست که باشد قبول اهل الله.

و شیخ الاسلام تقی الملة والدین المشهور به ابن فارض[732] -قدس سره- از لسان مرتبۀ رسول ﷺ می گوید:

و انی و ان کنت ابن آدم صورة　　فلی فیه معنی شاهد بابوتی

ع:　　**بیت**

گفتابه صورت ار چه زاولاد آدمم　　از روی مرتبت به همه حال برترم

ن:　　**بیت**

آدم پدر است و من پسر نیست عجب　　این طرفه نگرکه او پسر من پدرم

آدم علیه السلام ابوالبشر مجموع بنی ادم بود و خاتم(ص) ابوالارواح تمام عالم.

شعر

و عقلی کابی نفسی کامی　　و اب ابنی و امی کالبناتی

ع:　　**بیت**

[731] متولد ۶۱۰ هجری و متوفی ۶۸۸ هجری

[732] ابوحفص عمر بن ابی الحسن الحموی الاصل المصری المولد متولد ۵۷۶ و متوفی ۶۳۲ هجری

نورم که از ظهور من اشیا وجود یافت ظاهرتر است هر نفس انوار از هرم

ن: قال الله تعالی: **قد جائکم من الله نور وکتاب مبین**[۷۳۳]. و قال(ص): **اول ما خلق الله نوری.**

این نور تعین حبیب است معنی لطیف و خوش قریب است

ع: **بیت**

هر نور کآشکار شد از مشرق وجود یک لمعه بود از لمعات منورم

ن: **بیت**

عالم از نور او منور شد آدم از فیض او مصور شد

در ازل پادشاهی عالم بر رسول خدا مقرر شد

در دایرهٔ اول به نعت وحدت برزخی است میان احدیت و واحدیت، و در دایرهٔ ثانیه برزخ جامع میان وجوب و امکان،و در دایرهٔ اول برزخ البرازخ.

ع: **بیت**

چون بنگرم در آینه عکس جمال خود گردد همه جهان به حقیقت مصورم

خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کاینات اگر گشت مظهرم

ن: جامع حقایق الهیه وکونیه است وکالك ممالك علویه و سفلیه.

بیت

آین و آنش به همدگر پیوست هر دو را جمع کرد و خوش بنشست

ع: **بیت**

انوار قدس چیست نمودار معنیم اشباح انس چیست نگهدار پیکرم

ن: **بیت**

روح او اصل جملهٔ ارواح شحص او جان جملهٔ اشباح

چشم عالم به نور او روشن روشنش دیده است دیدهٔ من

قال الله تعالی بلسانه في حقه: **لولاك لما خلقت الافلاك.**

ع: **بیت**

بحر محیط رشحه ای از فیض فایضم نور بسیط لمعه ای از نور ازهرم

ن: **بیت**

عقل کل هم ظهور ازو دارد نفس کلیه روشن است از وی

وجود او می دهد وجود به ما نازك است این سخن بداان هی هی

ع: **بیت**

از عرش تا به فرش همه ذره ای بود در جنب آفتاب ضمیر منورم

ن: در نظر صاحب وجود، عالم از آن وجهی که سوی الله است امری است موهوم و در حد ذات خود معدوم.

شعر

انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقه والذی یفهم هذا حازاسرار الطریقه

بیت

همه عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم

---

[۷۳۳] سوره۵ آیه۱۵

ع: **بیت**

روشن شود ز روشنی ذات من جهان گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم

ن: کما قال: حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال.

بیت

آفتابی خوش شود پیدا گر ز رخ مه نقاب بردارد
در حجاب است و دل ز عالم برد چه کند گر حجاب بردارد

ع: **بیت**

آبی که زنده گشت از آن خضر جاودان آن آب چیست؟ قطره ای از حوض کوثرم

ن: **بیت**

آبی که حیات جان جاویدان است گفتا که ز ما بجوکه جاوید آنست

قال الله تعالی: **و جعلنا من الماءِ کل شیی حی**[٧٣٤] و قال جل ذکره: **انزل من السماءِ ماءِ فسألت اودیة بقدرها.**[٧٣٥] همچنانکه قطرات مطرات از نظرات سحاب بر وجنات جبلات و غبرات بارد و در وادی به قدر قابلیت آب روان گردد، و بعد از آن در صور جداول و انهار رو به سباسب و فیافی نهد، وگاه باشدکه در بوستان وگلستانی درآید، و هرگلبنی نصیب المائی یابد، و هر ورقی از اوراق ورد آبروئی، فیوضات ربانیه و تجلیات الهیه بواسطهٔ عیون اعیان ثابته بر جبال جبلت عالم ارواح نازل می شود، تا هر روحی از ارواح به قدر استعداد، روحی معنویه عینیه می یابد، و هر عینی صورتی روحانیه. بعد از آن در صور انهار مثالی ملکوتیه و جداول ملکیه و باغات کلیات و جزئیات فایض می شود، تا هر فردی از افراد موجودات نصیبی می یابد.

مثنوی

آب در برگ گل شده پنهان گل بگیر و گلاب ازو بستان
در چمن هرگلی که می چینم شیشه ای پرگلاب می بینم
نظری در حباب و آب نگر آب می نوش و در حباب نگر

ع: **بیت**

آن دم کزو مسیح همی مرده زنده کرد یك نفخه بود از نفس روح پرورم

ن: قال(ص): **العطس من الرحمن.**

بیت

عطسهٔ او آدم است و عطسهٔ آدم مسیح فهم کن اسرار او را با توگفتم من فصیح

ع: **بیت**

فی الجمله مهر همه اشیا است ذات من بل اسم اعظمم به حقیقت چو بنگرم

ن: **بیت**

مظهر اسم اعظمش خوانم بر مظاهر مقدمش دانم

و اسم اعظم جامع تمام معانی اسمای الهیه است، و این اسم نفس مسما، و مظهر اسم اعظم به حسب فعلیت اسم اعظم گفته اند، و به حسب رتبت، این مظهر مطهر تقدمی داشته باشد بر مظاهر اسماءِ الهیه.

بیت

آفتابی در قمر پیدا نگر نور چشم ما به عین ما نگر

---

[٧٣٤] سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۳۰.

[٧٣٥] سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۱۷

یك دمی با ما درین دریا درآ   آب رو می جو و در دریا نگر

ع: صلوات الله علیه و علی آله من النبیین و الصدیقین والشهداءِ و الصالحین.

ن: بعد از حمدالله تعالی و مدح رسول می فرماید:

ع: کلمه ای چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح به زبان وقت املاءِ کرده می شود.

ن: یعنی بعضی از جواهر معانی که در مخزن ضمیر منیر مخزون است در بیان مراتب عشق نه در افشای حقیقت او. عشق یوسف مثلاً از قصهٔ او مدرك و مفهوم نگردد.

بیت

ذوق ما از غرقهٔ دریا بجو   درد دل از جان بودردا بجو

والله تعالی به اسم رفیع الدرجات تعیین مراتب فرموده، و مراتب نسب، و مسب امور عدمیه، نه وجودیه، بر سنن سوانح یعنی بر طریق سوانح، و امام احمد غزالی علیه الرحمة رساله ای نوشته و آن را سوانح نام نهاده، و شکاری که از یسار درآید آنرا سوانح خوانند، و علم ذوقی که از عالم ارواح بر قلب انسانی نازل شود سوانح گویند.

ع: بزبان وقت املاءِ کرده شد:

ن:

بیت

گفتی که بگو هر چه توگفتی گفتم   دری است سخن چنانکه گفتی سفتم

ع: تا آینهٔ معشوق نمای هر عاشق آید، با آنکه رتبت عشق برتر از آنست که به قوت عقل و فهم و بیان گرد پیرامن سراپردهٔ جلال او توان گشت، و یا به دیدهٔ کشف و عیان جمال بی مثال او توان دید.

ن: قصد صحیح او را در املاءِ این کلمات افاده مستعدان است تا بر سنت سنیه محمدیه مستفیض و مفیض باشد. کما قال(ص): **اللهم ارزق و ارزق منی.**

بیت

هر چه پاشند بر تو هم می پاش   مستفیضی مفیض هم می باش

عشق در مرتبهٔ واحدیت:

م: دیدهٔ او نور او بیند به او.

اما در مرتبهٔ احدیت ذاتیه:

بیت

وصف و نسب و تعین اسما نیست   قطره چه بود که موج و هم دریا نیست

بیت

قرب و بعد و وصل و فصل آنجا مجو   از حدوث و ازقدم با ما مگو

ع:

شعر

تعالی العشق عن همم الرجال   و عن وصف التفرق والوصال

متی ماجل شییءِ من خیال   یجل عن الاحاطة والمثال

ن: هر اسمی از اسمای الهیه او را صورتی است معنویه علمیه که اصحاب صوفیه عین ثابته خوانند و حکما ماهیت کلیه گویند، و سه صورت دارد خارجیه که روحانیه و مثالیه و جسمانیه اندکه مظاهر موجودات گویند، و هر اسمی مربی مظهر خود است و مظهر او مربوب او. و حقیقت محمدیه صورت اسم جامع اسمای الهی است، و به اسم الظاهر مربی ظواهر عالم است و به اسم الباطن مربی بواطن عالم. و این حقیقت مشتمله است بر دو

جهت الهیت و عبودیت. اما ربوبیت او به صفات الهیت بود. و اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسما و متجلی در اسما به حسب مراتب الهیه و مقدم است به مرتبه، و مظهر او مقدم بر جمیع مظاهر اسما و متجلی در مظاهر به حسب مراتب. و اسم جامع به نسبت با سایر اسما دو اعتبار دارد، اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسماءِ و اعتبار اشتمال او بر جمیع اسما، از جهت مرتبه الهیه. هر آینه مظاهر مجموع اسما مظهر این اسم جامع باشند، و آن اشتمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه.

بیت

درهمه اسما جمال او نگر هرچه می بینی به او نیکو نگر

و مجموع حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند و او مظهر اسم جامع وکجکوع ارواح جزئیات روح اعظم انسانی.

بیت

دریاب خلیفهٔ الهی تا دریابی هرآنچه خواهی

و وجود من حیث هوهو غیر وجود ذهنی و خارجیِ است، و غیر مقید به اطلاق و تقید، و نه کلی است و نه جزوی، و نه عام و نه خاص، و نه واحد به وحدتی زاید و نه کثیر، بلکه این اشیاءِ لازمهٔ حضرت اوست به حسب مراتب و مقامات و هو رفیع الدرجات، اما در ظهور و صور مطلق و مقید بود و خاص و عام و واحد وکثیر.

بیت

در مظاهر یکی هزار نمود خوش ظهوری که آن یکی فرمود

و اعلم علمای عالم (ص) فرمود: **ماعرفناك حق معرفتك.**

بیت

عقل حیران شده نمی داند که چه می گوید و چه می خواند
عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو بمان بر این بشارت
ترك عجبی است عشق سرمست وز ترك عجیب نیست غارت
گفتم به عبارتی درآرم وصف رخ او به استعارت
چون آتش غیرتش برافروخت هم عقل بسوخت، هم عبارت

ع: به تتق عزت محتجب ست و به کمال استغناءِ منفرد.

ن: **بیت**

نعمت الله ماست نعمت او بندهٔ بندگان خدمت او
بی نیاز است از همه عالم همه عالم فقیر حضرت او

والله غنی عن العالمین.

ع: و حجب ذات او صفات او است و صفاتش مندرج در ذات،و عاشق جمال او جلال او است و جمالش مندمج در جلال.

ن: ز هر صفتی او را جمالی و هر جمالی او را جلالی، و جمال و جلال او برکمال.

ع: علی الدوام خود با خود عشق می بازد و با غیر خود نپردازد.

ن: قال رسول الله(ص): **کان الله و لاشیئیمعه.**

در مرتبهٔ احدیت، م: غیر در حضرتش ندارد بار.

و در مرتبهٔ واحدیت، م: همه عالم به حضرتش حاضر.

ع: هر لحظه از روی معشوقی پرده ای براندازد و هر نفس از راه عاشقی پرده ای آغازد.
ن: ان الله یتجلی فی کل نفس ولا یتکرر التجلی.

بیت

دم به دم جام میئی بخشد بما　　از می خم خانهٔ بی منتها

ع: **بیت**

عشق در پرده می نوازد ساز　　عاشقی کو که بشنود آواز
هر نفس نغمه ای دگر سازد　　هر زمان زخمه ای کند آغاز

ن: به لسان: **کنت لسانه الذی یتکلم به**، باسمع، **کنت سمعه الذی یسمع به**، می‌گوید: **وحده لاشریك له**.

ع: **بیت**

همه عالم صدای نغمهٔ اوست　　که شنید این چنین صدای دراز؟

ن: **بیت**

ای در طلب تو عالمی پر شر و شور　　نزدیك تو یك رنگ چه پوشیده چه عور
ای با همه در حدیث وگوش همه‌کر　　وی با همه در حضور و چشم همه کور

ع: **بیت**

راز او در جهان برون افتاد　　خود صدا کی نگاه دارد راز

ن: صدا صوتی است که منصرف شود از جنس املس.

بیت

ساز عالم از آن نوای وی است　　از ازل تا ابد صدای وی است

ع: **بیت**

سر او از زبان هر ذره　　خود تو بشنوکه من نیم غماز

ن: **مصرع**: همه عالم مدام می‌گویند: **سبحان من اوجدنی**.
قال تعالی: **و ان من شیی الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم**[۷۳۶].

بیت

همه ذکر و تسبیح اشیا تمام　　به کشف الهی بود والسلام

ع: هر زمان به هر زبان راز خود با سمع خودگوید، و هر دم به هرگوش سخن خود از زبان خود شنود، و هر لحظه بر هر دیده حسن خود را بر نظر خود عرضه‌کند، و هر لمحه به هر روی وجود خود را بر شهود خود جلوه دهد.

بیت

چون هرچه هست در همه عالم همه منم　　مانند در دو عالم از آنم پدید نیست

ن: قال الله تعالی: **لیس کمثله شیی و هو السمیع البصیر**[۷۳۷]. و سمع حق علم او است متعلق به حقیقت کلام ذاتی در مقام جمع الجمع و به کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهرا و باطنا.

بیت

بشنو سخنی به‌گوش جان دریابش　　گفتیم چنین تو آن چنان دریابش

---

[۷۳۶] سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۴۴

[۷۳۷] سورهٔ ۴۲ ای. ۱۱

و بصر حق عبارت است از تعلق علم او به حقایق اشیاءِ به طریق شهود. قال رسول الله(ص) **الاحسان ان تعبدالله کانك تراه، فان لم تکن تراه فانه یراك.**

بیت

گر نظر داری تو ای صاحب نظر		ناظر و منظور با هم می نگر

ع: **مقدمه**

ن: **بیت**

هرچه فرماید او ازو بشنو		سخن نیك او نکو بشنو

ع: بدانکه در اثنای هر لمعه ای از این لمعات ایمائی کرده می آید به حقیقتی منزه از تعین، خواه حبش نام نه خواه عشق. اذلامشاحة فی الالفاظ، و اشارتی نموده می شود به کیفیت سیر او در اطوار و ادوار.

ن: **شعر**

العین واحدة والحکم مختلف		و ذاك سر لاهل العلم ینکشف

بیت

جمله یك ذاتست اما متصف		جمله یك حرف و عبارت مختلف

عباراتنا شتی وحسنك واحد		و کل الی ذاك الجمال یشیر

و سیر او در اطوار معنویه و ادوار صوریه بود.

ع: و سفر او در مراتب استیداع و استقرار و ظهور او به صورت معانی و حقایق، و بروز او به کسوت معشوق و عاشق.

ن: به مقتضای **کل یوم هو فی شان**[۷۳۸] او راست شئون و تجلیات در مراتب الهیه، و به حسب شئون و تجلیات او را اسما و صفات، و ظهور اسما اولا در عالم اعیان ثابته و ثانیا در عالم ارواح و ثالثا در عالم مثال و درآخر در عالم اشباح.

بیت

ترتیب ظهور با توگفتیم		دری است محققانه سفتیم

ع: و باز انطوای عاشق در معشوق عیناً، و انزوای معشوق در عاشق حکماً، و اندراج هر دو در سطوت وحدت او جمعاً.

ن: **شعر**

جمع و فرق فان العین واحدة		و هی الکثیرفلاتبقی ولاتذر

یعنی جمع کن میان عاشق و معشوق در حالت غلبهٔ وحدت: **و هو معکم اینما کنتم**[۷۳۹]، و تفریق کن در حالت غلبهٔ کثرت: **هو الذی خلقکم من نفس واحدة**[۷۴۰].

بیت

عارفانه روان بیا با ما		جمع و تفریق این چنین فرما

---

[۷۳۸] سورهٔ ۵۵ آیه ۲۹

[۷۳۹] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۴

[۷۴۰] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۸۹

ع: وهنالك اجتمع الفرق وارتتق الفتق و استتر النور فی النور و بطن الظهور فی الظهور و نودی من وراءِ سرادقات العزة.

شعر

الا کل شیی ماخلا الله باطل   وکل نعیم لامحالة زایل
و غایة العین لارسم و لا اثر   و برزوا لله الواحد القهار

ن: نور مستعار در نور حقیقی مستور گردد و ظلال اسما و اعیان مخفی شوند و از سرادقات عزت یعنی مرتبه احدیت ندا رسدکه:

بیت

غیر حق باطل بود یعنی عدم   کی عدم را بار باشد در قدم

و برزوالله الواحد القهار[۷۴۱].

بیت

نکته ای گفتمت ازین اسرار   لیس فی الدار غیره دیار

لمعۀ اول

ع: اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است.

ن:

بیت

عاشق و معشوق شد مشتق ز عشق   گر تو مشتاقی در این مشتق نگر

عشق مصدر است.

بیت

باطنش معشوق و ظاهر عاشق است   ور بگردانی سخن هم صادق است

و در این محل عشق را نه افراط محبت خوانند و نه عین و نه شین و قاف، چنانکه وجودگویند نه واو و نه جیم و واو و دال مراد بود، وکمال موجودات به وجود بود وکمال وجود به وجود.

ع: و عشق در مقر عز خود از تعین منزه است، و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس. بل که بهر اظهار کمال از آن روی که عین ذات خود و صفات خود است، خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد، و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد.

ن: در مرتبۀ احدیت از تعین منزه است و از ظهور و بطون مقدس و او را کمال ذاتی است وکمال اسمائی، به کمال ذاتی غنی علی الاطلاق، اما از برای ظهور اسمائی فرمود: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لاعرف.**

بیت

آئینۀ روشنی بباید   تا نور جمال او نماید

ع: و از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی ظاهرگشت و نعت طالبی و مطلوبی پیدا شد، ظاهر را به باطن نمود،

مصرع: آوازۀ عاشقی برآمد.

[۷۴۱] سورۀ ۱۴ آیۀ ۴۸

باطن را به ظاهر بیار است، نام معشوقی آشکارا شد.
ن: واحد حقیقی است که به اعتبارات کثرت اغیار می نماید و در ظهور در مرایای اعتباریه پیدا می آید.

بیت

عاشق و معشوق می یابم یکی در وجود آن یکی نبود شکی

و انسان کامل آئینۀ جامعۀ کمالات او است، و اگرچه قبل از آئینه به رؤیت علمیه جمال بی مثال خود مشاهده می فرمود، خواست تا در مرایای اعیان عالم به رؤیت عینیه مطالعه نماید، و اعیان ثابته که صور اسمای الهیه اند در حضرت علمیه عین اسمااند به حسب وجود و اسماء در مرتبۀ احدیت عین مسما، و مظهر به حسب اسم الظاهر عین مظهر و منظور عین ناظر.

ع: **بیت**

یك عین متفق که جز او ذره ای نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت مطلوب را که دیده طلبکار آمده؟

ن: **بیت**

در دو عالم به جز یکی نبود در وجود یکی شکی نبود

نظر با حقیقت عالم ضرب واحد است در واحد، و به اعتبار صور عالم ضرب واحد درکثیر، حسب الواحد افراد الواحد.

بیت

گر فراوان گر اندکی باشد که یکی در یکی یکی باشد

ع: عشق از روی معشوقی آئینۀ عاشقی آمد تا در وی مطالعۀ جمال خود کند و از روی عاشقی آئینۀ معشوقی تا در او اسما و صفات خود بیند. هرچند در دیدۀ شهود یك مشهود بیش نیاید، اما چون یکی روی به دو آئینه نماید هر آینه در هر آئینه روی دیگر پیدا آید، با آنکه در حقیقت جز یکی نبود.
ن: مخب آینۀ محبوب است و محبوب آینۀ محب. **المؤمن مرآت المؤمن والمؤمن اسم من اسماء الله تعالی**.

رباعی

او صورت او در آینه می بیند معنی همه هرآینه می بیند
آئینۀ خود به عین خود می نگرد این طرفه که خود در آینه می بیند

بیت

دو نماید یکی بود بی شك به حقیقت دو کی شود آن یك

ع: **شعر**

وما الوجه الا واحد غیرانه اذا انت اعددت المرایا تعددا

ن: **بیت**

گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد عکس جمال او صد است صد نشد اوکدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من صد نشود حقیقتش یك بود او بنام صد

ع: **بیت**

غیری چگونه روی نماید؟ چو هرچه هست عین دگر یکی است پدیدار آمده

ن: نزد موحد اسمای الهی به ذات واحد بود و به صفات متعدد.

بیت

از هزاران یکی شده معلوم　　آن یکی از هزار دریابش

لمعهٔ دوم

ع: سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند، در خزاین بگشود وگنج بر عالم پاشید.

ن: امام منعم از برای انعام نعم و اظهار منعم به مفاتیح الغیب یعنی اسماءِ ذاتیه در خزانهٔ جود بگشود وگنج: **کنت کنزا مخفیا** نثار و ایثار بی نوایان عالم فرمود، و هر عینی را از اعیان به تشریفی خاص مشرف و ملتبس گردانید.

بیت

هرچه موجود است در دار وجود　　یافته از جود او یعنی وجود

و مقصود از عالم، انسان کامل است، و علت غائیه از ایجاد عالم انسانی جلاءِ و استجلاءِ برکمال، یعنی رؤیت ذات و صفات و اسماءِ الهیه در مرات جامعه حقیقت انسانیه، و حقایق اسماء الهیه در حضرت احدیت عین ذاتند، و در مرتبهٔ واحدیت عین من حیث الذات و غیر من حیث الصفات.

بیت

غیر می گو و عین می دانش　　عین و غیر ای عزیز می خوانش

ع:

بیت

چتر برداشت برکشید علم　　تا به هم برزند وجود و عدم

بی قراری عشق شورانگیز　　شر و شوری فکند درعالم

ن:

بیت

آتش عشق در جهان افتاد　　سوز در جان این و آن افتاد

در خرابات عاشق سرمست　　رفت و در پای خم روان افتاد

ع: ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود و در خلوت خانهٔ شهود آسوده، آنجا که: **کان الله ولم یکن معه شیئی**.

ن: **مصرع**: مگو آنجا کجا، آنجا که جا نیست. و قال رئیس الطایفه[۷۴۲] -علیه الرحمة- **والآن کما کان**.

بیت

از ازل تا ابد به حال خود است　　لم یزل عاشق جمال خود است

ع:

بیت

آن دم که ز هر دوکون آثار نبود　　بر لوح وجود نقش اغیار نبود

معشوقه و عشق و ما بهم می بودیم　　در گوشهٔ خلوتی که دیار نبود

ن: مرتبهٔ عشق اقدم است و مرتبهٔ معشوق اول و عاشق آخر، وگفته ایم:

مصرع: معشوق یکی و عاشقان بسیارند.

اما:

بیت

چون پرده برگشودند خود را به ما نمودند　　معشوق و عشق و عاشق دیدیم یك وجودند

[۷۴۲] منظور جنید بغدادی قدس سره می باشد

ع: ناگاه عشق بی قرار بهر اظهارکمال پرده از روی کار بگشود، و از روی معشوقی خود را بر عین عالم جلوه فرمود.

بیت

پرتو حسن او چو پیدا شد — عالم اندر نفس هویدا شد
وام کرد از جمال او نظری — نور رویش بدید و شیدا شد
عاریت بستد از لبش شکری — ذوق آن چون بیافت گویا شد

ن: ناگاه عشق بی قرار قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شان**[٧٤٣]، از برای اظهارکمال، قال جل ذکره: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف**، پرده از روی کار بگشود و خود را بر عین عالم جلوه فرمود.

بیت

در همه آینه جمال نمود — هرچه بنمود برکمال نمود
پرتو حسن او چو پیدا شد — عالم اندر نفس هویدا شد

قال الله تعالی: **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون**[٧٤٤]. هنور کاف کن با نون متصل نشده بود که عالم موجود شد.

بیت

دو عالم در میان کاف و نون است — عجب چیزی میان کاف ونون است

و این دال است بر سرعت ایجاد، وکن کنایت است از تعلق ارادت مرید به بود مراد، و هر عینی را به خلعتی خاص روحانیت بیاراست و به تشریف شریف اسمِ مشرف گردانید.

بیت

وام کرد از جمال او نظری — حسن رویش بدید و شیدا شد
عین او در همۀ آینه ها پیدا شد — او در آئینه و آئینه به او شیدا شد
عاریت بستد از لبش شکری — ذوق آن چون بیافت گویا شد

سبحان من اوجدنی. قال الله تعالی: فتبارك الله احسن الخالقین[٧٤٥]

شعر

فلا ینظر العین الا الیه — ولایقع الحکم الا علیه
فنحن له و به فی یدیه — و فی کل حال فانالدیه

شعر

در آینۀ همه هویدا است — در دیدۀ ما چو نور پیدا است
در هر عینی نمود حسنی — این طرفه که در دوکون یکتا است

ع: باز فروغ آن جمال عین عاشق راکه عالمش نام نهی نوری داد تا به آن نور آن جمال بدید، چه او را جز به او نتوان دید: **لایحمل عطایاهم الامطایاهم.**

ن: **بیت**

به نور او جمال او توان دید — کسی کو دید حسن او چنان دید

---

[٧٤٣] سورة ۵۵ آیه ۱۴
[٧٤٤] سورۀ ۳۶ آیۀ ۸۲
[٧٤٥] سورۀ ۲۳ آیۀ ۱۴

ناظر عین منظور آمد و منظور عین ناظر.

بیت

در نظر ناظر است و هم منظور　　می نماید به چشم ما چون نور

و ظواهر عالم مظاهر اسم الظاهر و بواطن عالم مظاهر اسم الباطن، و اگرچه ربوبیت الباطن غیر ربوبیت الظاهر است، اما در مرتبهٔ احدیت ذاتیه ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر.

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانی　　نسخهٔ کاینات برخوانی

ع: عاشق چون لذت شهود بیافت و ذوق وجود بچشید و زمزمهٔ قول **کن**[۷۴۶] بشنود رقص‌کنان بر در میخانهٔ عشق دوید و گفت:

بیت

ای ساقی از آن می که دل و دین من است　　پرکن قدحی که جان شیرین من است

گر هست شراب خوردن آئین کسان　　معشوقه به جام خوردن آئین من است

ن: عاشق مستعد به استعداد اصلی که از فیض اقدس ذاتی یافته بود یعنی تجلی حبی ذاتی، چون استماع فرمان فرمود، مستعدانه اتیان نمود، و متوجهٔ میخانهٔ عشق شد. و ساقی: **وسقاهم ربهم شرابا طهورا**[۷۴۷].

ع: به یك لحظه چندان شراب هستی در جام نیستی ریخت که:

بیت

از صفای می و لطافت جام　　در هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گوئی می　　یامدام است و نیست گوئی جام

تا هوا رنگ آفتاب گرفت　　رخت برداشت از میانه ظلام

روز و شب با هم آشتی کردند　　کار عالم از آن گرفت نظام

ن: هررندی را به قدر قابلیت جامی یا قدحی یا سبویی یا خمی از میخانهٔ تجلیات انعام فرمود.

بیت

چندان خوردم شراب، رندان گویند　　ای خواجه شراب ازکجا می آیی

شعر

رق الزجاج و رقت الخمر　　فتشابها و تشاکل الامر

فکانما خمر و لاقدح　　وکانما قدح و لاخمر

و هوای امکان رنگ آفتاب وجوب گرفت و ظلمت عدم مضاف زایل شد، و آوازهٔ ظهور در عالم افتاد، و شب و روز عالم اند فافهم،و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی اند و عالم اجسام ظلالات ظلمانیه و ارواح ظلالات نورانیه.

بیت

آن یکی جسم آین یکی جان است　　هر دو را جمع کن که انسان است

ع: صبح ظهور نفس زد، نسیم عنایت بوزید، دریای وجود در جنبش آمد، سحاب فیض چندان باران: **ثم رش**

---

[۷۴۶] اشاره به آیهٔ ۸۲ سوزهٔ ۳۶: انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و بیان: کن فیکون در سوره های ۲و۳و۶و۱۶و۱۹ آیه های ۱۱۷و۴۷و۵۹و۷۳و۴۰و۳۵ نیز آمده است.

[۷۴۷] سورهٔ۷۶ آیهٔ ۲۱

علیهم من نوره بر زمین استعداد بارانیدکه: **واشرقت الارض بنور ربها**[748].

ن: رش علیهم من نوره کنایت است از افاضه نور وجود از برای ازالت ظلمت عدم.

بیت

عالم از نور او شده روشن　　نظری کن به نور او در من

شعر

فمن ثمه و ما ثمه و عین ثمه ثمه　　فمن قدعمه خصه و من قدخصه عمه

فما عین سوی عین فنور عینه ظلمة　　فمن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه

قال الله تعالی: **انزل من السماءِ ماءِ فسالت اودیة بقدرها**[749].

بیت

هرچه درکنایات می یابیم　　ما و ایشان تمام سیرابیم

ع: عاشق سیراب آب حیات شد، از خواب عدم برخاست، قبای وجود درپوشید وکلاه شهود بر سر نهاد، وکمر شوق بر میان بست، و قدم در راه طلب نهاد.

مصرع: از علم به عین آمد و ازگوش به هوش.

ن:عاشق ملتبس است به فیض مستعار روحانیه، و دراعهٔ خیالیهٔ مثالیه و خرقهٔ چهار وصله صوریه محسوسه قمیس.

بیت

بربسته کمرکلاه بر سر　　بر تخت نشسته شاه سرور

از پرتو آفتاب وحدت　　روشن شده همچو ماه انور

ع: نخست بار چو دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد وگفت: **ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه**. در خود نظرکرد همگی خود او را یافت، وگفت:

مصرع:

فلم انظر بعینی غیرعینی.

عجب کاری است!

مصرع:

چون من همه معشوق شدم عاشق کیست؟

ن:

بیت

دوش چشمم یك زمانی خوش غنود　　نور عالم رو به چشم من نمود

نعمت الله را همی دیدم به خواب　　چون شدم بیدار غیر من نبود

شعر

رایت الله فی عینی بعینه　　و عینی عینه فانظر بعینه

بیت

عاشقانه جام و می باهم نگر　　هر دو با ساقی ما همدم نگر

ع: اینجا عاشق عین معشوق آمد، چه او را از خود بودی نبود تا عاشق تواند بود، او هنوزکما لم یکن در عدم برقرار خود است و معشوق کما لم یزل در قدم بر قرار خود، **و هو الآن علی ما علیه کان**.

[748] سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۱۷

[749] سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۱۷

بیت

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است آنجا   چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد

ن:عاشق من حیث الوجود عین معشوق است، اما از آن رو که او است، شم رایحۀ وجود خارجی نکرده است وکما لم یکن در عدم برقرار خود است و معشوق کما لم یزل در قدم برقرار خود.

بیت

حال معشوق و عاشقان دریاب   با توگفتم چنین چنان دریاب

لمعۀ سوم

ع: هرچند عشق خود را دایم به خود می دید، خواست که در آینه عاشقی جمال برکمال معشوقی خود مطالعه کند. نظر در آینه عین عاشق کرد، صورت خودش در نظر آمد، گفت:

شعر

أانت ام انا؟ هذا العین فی العین   حاشای حاشای من اثبات اثنین

ن: رؤیت الشیئی نفسه بنفسه ما هی مثل رویة الشیئی فی امر آخر یکون له کالمرآت

بیت

در آینه اعیان عینی است عیان گشته   آن عین نگر عشق است عین همگان گشته

و آینه اعیان ثابته عین نماینده اند به وجهی و غیر به وجهی. و چون از جمیع وجوه غیر نباشد احتیاج لازم نیاید، رؤیت اول علمیه و ثانیه عینیه، وگفته ند آینه را تصرفی است در نماینده، چنانکه وجه مستدیره در مرآت مستطیله مستطیله نماید، نعم این در ظهور نماینده بود نه در حقیقت او.

بیت

در آینه تمثال جمال است نه ذاتش   تمثال نظر میکن و دریاب صفاتش

بیت

در رحمت به روی ما بگشود   چشم بینا به ما عطا فرمود

نور اسما که روشنند از وی   در همه آینه به ما بنمود

قال الله تعالی: **بل هم فی لبس من خلق جدید**[۷۵۰] و قال جل ذکره: **کل یوم هو فی شأن**[۷۵۱].

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر   می برد خلقی و می آرد دگر

ع:

بیت

یحدثنی فی صامت ثم ناطق   بغمز عیون ثم کسرالحواجب

بیت

با همدگر احوال خود از بیم رقیب   گفتیم به ابرو و شنیدیم به چشم

ن:غمز عیون وکسر حواجب اشارت است و اشارت اخفی است از رمز فافهم.

ع: م: دانی چه حدیث می کند درگوشم:

---

[۷۵۰] سورۀ ۵۰ آیۀ ۱۵

[۷۵۱] سورۀ ۵۵ آیۀ ۲۹

بیت

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست   عنقای مغربم که نشانم پدید نیست

ن: تنبیه طالب مستعد است و تعریف مطلوب، عشق اظهر اشیا است به تحقق ذاتیه و اخفی از جمیع بماهیت و حقیقت، و اعلم علماءِ عالم فرمود:**ماعرفناك حق معرفتك**.

بیت

چشم عالم روشن است از نور او   ناظر او نیست جز منظور او

ع: **بیت**

زابرو و غمزه هر دو جهان صیدکرده ام   منگر به آنکه تیر وکمانم پدید نیست

ن: بقوس وجود مضاف و سهم الغیب شهود همه عالم مسخر او است و به حکم او مسخر ما.

قال الله تعالی: **وسخرلکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه**[752].

بیت

هرکه باشد مسخر حضرت   همه عالم مسخرش باشند

هرکه در راه عشق پای نهاد   گنج اسرار بر سرش پاشند

ع: **بیت**

چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم   از غایت ظهور عیانم پدید نیست

ن: هر شیئی که از حد خود تجاوز نماید منعکس شود به ضد.

بیت

همه ذرات روشنند از وی   بلکه او انور است از هر شئی

ع: **بیت**

گویم به هر زبان و به هرگوش بشنوم   و این طرفه ترکه گوش و زبانم پدید نیست

ن: کما قال الله تعالی بلسان حبیبه(ص): **لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده التی یبطش بها و رجله التی یسعی بها**، و این نتیجه نوافل است و مقام فناءِ در صفات.

بیت

در صفاتش اگر شوی فانی   یابی از وی صفات تا دانی

ع: عاشق صورت خود شد و دبدبه **یحبهم**[753] در جهان انداخت و چون درنگری:

بیت

بر نقش خود است فتنه نقاش   کس نیست در این میان تو خوش باش

ن: **بیت**

غیر او نیست در وجود ای یار   اعتباری است یار با اغیار

وحده لاشریك له گفتم   لیس فی الدار غیره دیار

ع: ماه آئینه آفتاب است، همچنانکه از ذات خورشید در ماه نیست، و از ذات ماه در آفتاب اثری نه، کذالك لیس فی ذاته من سواه شیئی ولافی سواه من ذاته شیئی.

---

[752] سورهٔ ۴۵ آیهٔ ۱۳

[753] سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۴

ن: **بیت**

مظهر و مظهرش همی خوانی ظرف و مظروف نیست تا دانی

من زعم انه من شیئی او فی شیئی او علی شیئی فقد اشرك.

بیت

بی نیاز است از مکان و زمان بلکه مستعنی است ازین و از آن

ع: همچنانکه نور مهر را به ماه نسبت‌کنند صورت محبوب را به محب اضافت‌کنند والا:

بیت

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است آن صورت آن کس است کآن نقش آراست

دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریا است

ن:

امور اضافی اعتباری است، و ماه از نور آفتاب و عالم از وجود اضافت دارد، و به حقیقت نه ماه از خود نوری دارد و نه عالم وجودی.

م:الا کل شیئی ماخلاالله باطل.

بیت

غیر حق باطل بود یعنی عدم کی عدم را بار باشد در قدم

هست یك مصرع زگفتار لبید کرده است تصدیق آن صاحب‌کرم

صلی الله علیه وسلم.

ع: کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند، اسما مسما را از جمیع وجوه متعدد نکند، دریا چون نفس زند بخارش گویند،متراکم شود ابرش خوانند، فرو چکد بارانش نام نهند، و چون روان گردد سیل،و چون جمع شود و به دریا پیوندد همان دریا بود که بود.

شعر

فالبحر بحر علی ماکان من قدم ان الحوادث امواج و انهار

لایحجبنك اشکال یشاکلها عمن تشکل فیها فهی استار

م: ساحلش قعر است و قعرش ناپدید. و برزخ توئی تو:

ن: **بیت**

بحر است و حباب و موج و جوچار هر چار یکی بود به ناچار

اسمای متقابله بسیار، ماصدق واحد، نظر باعزاز و اذلال معز و مذل متغایرند، اما نظر به ذات موصوف واحد.

بیت

در حقیقت به جز یکی نبود در وجود یکی شکی نبود

چون تو نباشی همه تو باشی.

ع: **بیت**

همه خواهی که باشی ای اوباش رو به نزدیك خویش هیچ مباش

ن: **بیت**

ترك هستی بگو و خوش می باش هرچه پاشند بر تو هم می پاش

با یزید علیه السلام به الهام فرموده اند: **دع نفسك و تعال.**

بیت

برو از دل همه عالم جدا کن　　خودی را پشت پا زن رو بما کن
اگر خواهی وصال ما بیابی　　شبی تنها بیا خود را رها کن

لمعهٔ چهارم

ع: غیرت معشوق آن اقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود، لاجرم خود را عین جمله اشیا کرد، تا هرچه عاشق دوست دارد و به هرچه محتاج شود او باشد.

ن: قال رسول الله(ص) **ان الله غیور ومن غیرته حرام الفواحش ماظهر منها ومابطن** و قال عليه السلام: **السعد غیور وانا اغیر منه والله اغیر منا.** غیرت محب آنست که محبوب او التفات به غیر نکند و آن غیرت ملایکه است چنانکه گفته اند: **ماللتراب و رب الارباب**، اما غیرت الله تعالی آن است که محب او بغیر مشغول نشود.

ع:　　**بیت**

غیرتتش غیر در جهان نگذاشت　　لاجرم عین جمله اشیا شد

و هیچکس هیچ چیز چنان دوست ندارد که خود را، از اینجا بدان که توکیستی.

ن:　　**بیت**

عاشق و معشوق و عشقم ای عزیز　　نعمت اللهم چنین نعمت که راست

عاقلان حق را برای‌خود دوست دارند و عاشقان حق را برای‌حق و عارفان خود را برای حق.

بیت

نکته ای نازك است اگر دانی　　دل و دلدار و جان و جانانی

ع:　　**بیت**

تا ظن نبری که هست این رشته دوتو　　یکتواست خود اصل و فرع بنگر تو نکو
این اوست همه ولیك پیدا است به من　　شك نیست که این جمله منم لیك به او

ن: وجود حقایق کونیه مشروط است به حقایق الهیه و ظهور حقایق الهیه مربوط به حقایق کونیه و تمیز میان هر دو منوط به حقیقت انسانیه. جملهٔ ذرات عالم مرایای اسماءِ الهیه اند.

م: هر یکی‌آینهٔ اسمی دگر. اما انسان آینهٔ جامعهٔ کاملهٔ تمام اسما است.

بیت

آفتابی تافته بر آینه　　می نماید نور او هر آینه

ع:و چون آفتاب بر آینه تابد آینه خود را آفتاب پندارد.

بیت

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید　　آئینه انا الشمس نگوید چه کند

لاجرم خود را دوست گیرد و در حقیقت ظهور آفتاب را است،آینه قابلی بیش نیست.

ن: آینه از آن رو که با خود دارد امری است موهوم اما از آن رو که با او دارد اوست که آئینه اوست.

بیت

آئینه اوست او باو می بیند　　چون غیر نماند غیر او چون بیند

ع: **لایری الله غیرالله**، چرا نگوید.

ن: ناظر منظور است و ذاکر مذکور.

ع: لایذکر الله الا الله

ن: م: محبوب خود و محب خویش است، لایحب الله الا الله.

ع: مبرهن گرددکه رسول الله(ص) بهرچه فرمود: **الهم متعنی بسمعی و بصری**، مگر می گویدکه **متعنی بك**، چه سمع و بصر من توئی: **وانت خیرالوارثین**[٧٥٤].

م: یا میفرماید: **تخلفوا باخلاق الله ای اتصفو بصفات الله. م:** سمع و بصری بمن عطا فرمودی. مرا محقق گردان به تحقیق ذات.

ع: **شعر**

تبارك الله وارت عینه حجب   فلیس یعلم الا الله ما الله

خذحیث شیت فان الله ثم وقل   ماشیئت عنه فان الواسع الله

ن: گفته اند: حجب الذات بالصفات، و حجابه عینه من وجه، و قیل: لاحجابه الاالنور ولاخفائه الاالظهور.

بیت

جمال بی مثالت را نمودی   دل صاحب نظر از وی ربودی

چو تو باسمع خود رازی بگفتی   چه گویم آنچه گفتی خود شنودی

ع: اظهار چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دارکه:

بیت

خودگفت حقیقت و خود اشنید   زآن روی که خود نمود و خود دید

ن: یعنی در آئینه: **المؤمن مرآة المؤمن** جمال بی مثال: **ان الله جمیل یحب الجمال** نمود، و به بصر:**کنت بصره الذی یبصر به**، دید.

ع: جنید قدس سره گفت سی سال است که با حق سخن می گویم و خلق پندارندکه با ایشان می گویم.

ن: **مثنوی**

شیخ مرشد جنید بغدادی   مصر معنی دمشق دلشادی

گفت سی سال شدکه تا با یار   میکنم من سخن در این بازار

من به حق گفته ام سخن به خدا   خواجه گوید سخن کند با ما

سخن ما بحق بود ای دوست   که سمیع و بصیر وگویا او است

ع: بزبان شجره فرمود: **انی اناالله**، و بسمع موسی استماع نمود.

ن: و حق سبحان الله تعالی در حق بنده خود فرمود: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به**. و این مقام فنا است در صفات و نتیجه نوافل است اما مقام فناء در ذات نتیجه فرایض بود.

بیت

چون سخن من ازو به اوگویم   هرچه گویم همه نکوگویم

لمعۀ پنجم

ع: محبوب در هر آینه هرلحظه روئی دگر نماید و هر دم به صورتی دیگر برآید.

ن: قال ذکره: **بلهم فی لبس من خلق جدید.**

---

[٧٥٤] سورۀ ۲۱ آیۀ ۸۹

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر   می برد خلقی و می آرد دگر

قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن.** و قیل: **ان الله یتجلی فی کل نفس ولایتکرر التجلی** و هر آینه وجه مستدیره در مرآت مستطیله مستطیله نماید و وجه مستطیله در آینه مستدیره، مستدیره پدید آید و اختلاف صور بحکم تنوع آئینه بود.

بیت

وجهی است وجوه می نماید   هر لحظه به صورتی بر آید

ع: **بیت**

در هر آئینه حسن دیگرگون   می نماید جمال او هر دم

گه برآید بکسوت حوا   گه نماید به صورت آدم

ن: **بیت**

هر نفسی حسنی دگر پیدا شود   هر زمان جانی دگر شیدا شود

ع: از اینجا است که هرگز به یك صورت دو بار روی ننماید و در دو آینه به یك صورت پیدا نیاید. ابوطالب مکی رضی الله عنه می فرماید: ان الله لایتجلی فی صورة مرتین ولایتجلی فی صورة لاثین.

قطعه

چون جمالش صدهزاران روی داشت   بود در هر ذره دیداری دگر

لاجم هر ذره را بنمود باز   از جمال خویش رخساری دگر

خود یك است اصل عدد از بهر آنك   تا بود هر دم گرفتاری دگر

ن: آینه به حسب تعین و تشخص متکثر نماید و تمثال جمال بی مثال در ظهور متعدد پدید آید اما مرآت من حیث الحدید حقیقت واحده و نماینده وحده لاشریك له.

بیت

وحدت وکثرت ار چنین دانی   نسخهٔ کاینات برخوانی

و چون استعدادات مستعدان متفاوت است:

ع: هر عاشقی از او نشانی دگر می دهد و هر عارفی عبارتی دیگر می گوید.

ن: گوئیا جامات زجاج متلون آمد و هر رندی از جامی می می نوشد.

بیت

لاجرم هر یك نشانی داده اند   بر در میخانه مست افتاده اند

محققان همه فرمایند:

ع: **شعر**

عبارتنا شتا وحسنك واحد   وکل الی ذاك الجمال یشیر[۷۵۵]

ن: **بیت**

جمله یك ذات است اما متصف   جمله یك حرف و عبارت مختلف

ع: **بیت**

نظاره کنان روی خوبت   چون درنگرند از کرانها

[۷۵۵] ازگفتار ابوالحسین احمد بن محمد النوری بغدادی(متوفی **۲۹۵ هجری**)

در روی تو روی خویش بینند　　زین جا است تفاوت نشانها

ن: و اهل کشف را یا رؤیت وحدت است در کثرت یا رؤیت کثرت در وحدت، اول تمام و آخر اتم، فافهم. صاحب نظر در عین او بعین او حقیقت خود مشاهده نماید، چنانکه او در عین صاحب نظر بعین او اسماءِ و صفات خود بیند.

نظم

عارفی کو چنین چنان بیند　　خوش بودگر همین همان بیند

ع: دانی که بر این شهودکرا اطلاع دهند؟ **لمن کان له قلب**[756]. که به تقلب خود در احوال تقلب او در صورت مطالعه داندکرد و از آن برخورد دارد تواند بود. مصطفی(ص) چرا می فرماید: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**، و جنید بهر چه می گوید: لون الماءِ نائه.

ن: یعنی قلب عارف بالله، که عارف بود به اسم جامع الهی واین اسم جامع معانی جمیع اسما است اما عارف **بافعال و احکام**،

م: عارف نبود به اسم اعظم، و این اسم نفس مسما است و هودج عظمت اوکه امانت الهی است، در عالم نگنجیده، و در دل صاحب دل تجلی فرموده، و آنچه سعت تامه کامله دارند از جانب حق رحمت است بر قلب انسانی، و حق تعالی در سعت رحمت فرموده: **و رحمتی وسعت کل شئی**. وگفت بلسان ملایکه: **ربنا وسعت کل شئی رحمة و علماً**[757]. و در سعت قلب، قال رسول الله(ص): خبرا عن الله انه قال: **ما وسعنی ارضی ولاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی**. و قلب انسان کامل استعداد جمیع تجلیات الهیه دارد، ذاتیه و صفاتیه.

بیت

در دل عارفی که اوگنجد　　دیگری در دلش کجا گنجد

ع: و دل از تقلیب خود در احوال تقلب محول در صور مطالعه تواندکرد. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.

ن:

بیت

نقد دل قلب از آنش میخوانند　　که مقلب به این و آن گردد

گاه باشد مجاور کعبه　　گاه سرمست در مغان گردد

ع: گاه این شاهد آو آید و او مشهود این. وگاه این منظور آن و آن ناظر این.

ن: بلکه عارف او را شاهد بیند از هر شاهدی و مشهود از هر مشهودی.

بیت

مشهود خود است و شاهد خود　　محمود خود است و حامد خود

ع: وگاه این برنگ او برآید وگاه او بوی این گیرد.

بیت

گاه عاشق گاه معشوق است و این هر دو یکی　　بلکه عشق است این دو و نزدیك عارف بیشکی است

ع:

بیت

عشق مشاطه ای است رنگ آمیز　　که حقیقت کند به رنگ مجاز

تا بدام آورد دل محمود　　بطرازد بشانه زلف ایاز

---

[756] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۳۶.

[757] سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۷

گاه عاشق را، حله بها وکمال خود درپوشد و به حلیه، حسن و جمال خودش بیاراید، تا چون در خود نظرکند همه رنگ و بوی معشوق یابد، بلکه خود را همه او بیند، لاجرم گوید: **سبحانی ما اعظم شأنی و من مثلی، و هل فی الدارین غیری؟**

ن: گفته اندکه سلطان محمود نوبتی تشریف شریف سلطنت در ایاز پوشید و تاج کرامت بر سرش نهاد وکمر پادشاهی بر میان او بست، و او را بر تخت دولت نشاند و مجموع مملکت به او بخشید، و فرمود انقیاد او انقیاد ما است و مخالفت او مخالفت ما،و هرکه او را بیندگوئیا که ما را دیده است.

م: کز خانه به کدخدای ماند همه چیز.

بیت

آفتاب است و در قمر پیدا　　نظری کن به نور او در ما

ع: وگاه لباس عاشق در معشوق پوشد تا از مقام استغنا وکبریائی نزول فرماید.

ن: وگفته اندکه آن روز محمود جامه ایاز پوشیده به جائی که ایاز استادی پیش تخت او بندگانه ایستاده بود.

ع: و با عاشق لابه گری کند.

ن: وکعب الاخبار- رضی الله عنه- روایت می کندکه حق تعالی در تورات فرموده: یا ابن آدم انی و حقی لك محب، فبحقی علیك کن لی محبا.

بیت

لطف آن محبوب بی همتا نگر　　از محبت یك دمی در ما نگر
نور او در دیدهٔ بینا به بین　　یك نظر در چشم مست ما نگر

ع: گاه دست طلب او بدامان این در آویزد که: **الاطال شوق الابرار الی لقائی.**

ن: و شوق حرکت روحانیه است به لقای محبوب، و قیل: الشوق هبوب القلب الی غایت فاذا ورد سکن، والاشتیاق حرکة یجدها المحب عند اجتماعه بمحبوبه فرحا به ولایقدر مبلغ غایة وجده فیه فلو بلغ سکن.

بیت

مشتاق لقای حضرتش می بودم　　امروزکه دیدمش همان مشتاقم

ع: وگاه شوق او ازگریبان این سر بزندکه: **و انی الیهم لاشد شوقاً**، گاه این بینای او شود تا گوید: **رأیت ربی بعین ربی، فقلت من انت؟ فقال: انت.**

ن:　　**بیت**

باطنت معشوق و ظاهر عاشق است　　رومگردان این سخن هم صادق است

و این تجلی من هو و من انت بود، یا قل انت انا و انا انا هو انت هولاءِ و انا ماهو و انا و هولاءِ هو هو لوکان هو مانظرت ابصار نا به له، ما فی الوجود غیرنا و اناهو و هوهو فمن لنا بنا لناکماله به له.

ع: و جنید –رحمة الله علیه- فرمود: **لون الماءِ لون انانه.**

ن: ای لون المحبوب لون محبه.

ع:　　**بیت**

آب در قدح که جا گیرد　　در زمان رنگ آن انا گیرد

و تمثال جمال هر دم به صورتی مبدل شود، چنانکه آئینه دل بحسب تنوع احوال. و در خبر است: مثل القلب کریشة فی فلاة یقلبها الریاح ظهر البطن، اصل این ریاح آن ریح تواند بودکه مصطفی(ص)فرمود: **لاتسبوا الریح فانها من النفس الرحمن.**

ن: **بیت**

باد می اید و بر بوی تو جان می بخشد　　آفرین بر قدمش بادکه جانی دارد

ع: اگر خواهی از نفحات این نفس بوئی به مشام جانت رسد، درکارستان **کل یوم هو شأن**[۷۵۸]، نظاره شو تا عیان بینی که تنوع تو در احوال از تنوع او است در شئون و افعال، پس معلوم کنی که: **لون الماءِ لون انائه** اینجا همان رنگ داردکه لون المحب لون محبوبه.

ن: ای لون المحبوب لون محبه. قال تعالی: **صبغة الله و من احسن من الله صبغة**[۷۵۹].

لاجرم دل:

بیت

هر دم از حالی به حالی دیگر است　　هر نفس حسنش جمالی دیگر است

اما حق:

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر　　می برد خلقی و می آرد دگر

شعر

رق الزجاج و رقت الخمر　　فتشابها و تشاکل الامر

فکانما خمر ولاقدح　　و کانما قدح ولاخمر[۷۶۰]

ن: **بیت**

جام و می با یکدگر آمیختند　　مجلس مستانه ای انگیختند

عاشق و معشوق ما یکتا شدند　　لاجرم خون دوئی را ریختند

لمعهٔ ششم

ع: نهایت این کار آن است که محب محبوب را آینه خود بیند و خود را آینهٔ او.

بیت

هر دم که در صفای رخ یار بنگرد　　گردد همه جهان بحقیقت مصورش

چون باز در فضای دل خود نظرکند　　بیند چو آفتاب رخ خوب پیکرش

ن: وحب یا الهی است یا حب جامع است یا طبیعی.

بیت

محبت مقام الهی بود　　محبت به از پادشاهی بود

و این مقام شریف را القاب است، اول حب است و آن خالص شدن دل است ازکدورات عوارض و اعراض و عدم غیر ارادهٔ محبوب از محبوب.

بیت

غیر او را از او نمی خواهد　　ور بخواهد نکو نمی خواهد

---

[۷۵۸] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹

[۷۵۹] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۳۸

[۷۶۰] این دو **بیت** منسوب است به حاجب ابن عباد متوفی ۳۸۵ هجری

دیگر ودّ است، و آن ثبات است در محبت.قال الله تعالی:**سیجعل لهم الرحمن ودا**[761]. دیگر عشق است، و آن افراط محبت بود و هو قوله تعالی: **والذین آمنوا اشد حبا لله**[762]، و ظهور عشق در حبة القلب است و نهایت حب روحانی آن است که محب عین محبوب باشد و محبوب عین محب.

بیت

این نیست حلول حل حال است　　زیرا که حلول او محال است*

ع: گاه اوگویای این آیدکه: **فاجره حتی یسمع کلام الله**[763].

م:در عشق از این بوالعجبی ها باشد.

ن: م: عجب کسی که هوای چنین عجب نکند.

لمعهٔ هفتم

ع: عشق در همه اشیا ساری است و ناگزیر جملهٔ چیزها است.

ن: شیخ علیه الرحمة در فص الهیت درکلمهٔ آدمیت فرموده: **لولا سریان الحق فی الموجوداة بالصورة ماکان للعالم وجود.** یعنی اگر نه تجلی هویت حق بودی در موجودات به صورت یعنی به صفت، عالم را وجودی نبودی، زیرا که سوی الله در حد نفس خود معدوم اند.

بیت

موجود به واجب الوجودند همه　　بودند ولی هیچ نبودند همه
از جود وجود جمله موجود شدند　　بی جود وجود بی وجودند همه

ع: فکیف ینکر العشق و ما فی الوجود الا هو و لو لا هو ماظهر ماظهر، و ماظهر فمن الحب ظهر و بالحب ظهر و الحب سارفیه بل هو الحب کله.

ن: م: انکار وجود هیچ عاقل نکند. و موجود به وجود موجود تواند بود، و اظهار موجد بظهور موجد بود، بلکه محبت محبوبیت عین محبوب و محب است و زوال او محال، بلکه نقل شود از محبی به محبوبی.

ع: حب ذات محب است و عین او محال است که مرتفع شود، بل تعلق او نقل می شود از محبوبی به محبوبی.

شعر

نقل فوادك حیث شیئت من الهوی　　و ما الحب الا للحبیب الاول

ن:

بیت

هرچه داری دوست آن محبوب ماست　　دوست میدارش که آن مطلوب ماست

بیت

در همه آینه هویدا اوست　　نظری کن ببین که پیدا اوست

ع: هرکه را دوست داری او را دوست داشته باشی و به هر چه روی آوری به او روی آورده باشی اگر چه ندانی.

ن: وگفته اند**: ما رأیت شیأ الا و رأیت الله فیه.**

بیت

[761] سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۹۶

[762] صورهٔ ۲ آیهٔ۱۶۵

[763] سورهٔ ۹ آیهٔ ۶

نور او پیوسته بنماید به چشم غیر او چون نیست کی آید به چشم

ع: **شعر**

فکل معزی بمحبوب یدین له جمیعهم لك قددانو وما فطنوا

بیت

میل خلق جمله عالم تا ابد گر شناسد وگرنه سوی تست

جز ترا چون دوست نتوان داشتن دوستی دیگران بر بوی تست

غیر او را نشایدکه دوست دارند بلکه محال است، زیرا که هرچه دوست دارند، بعد از محبت ذاتی که موجبش معلوم نبود، یا بهر حسن دوست دارند یا بهر احسان و این هر دو غیر او را نشاید.

شعر

فکی ملیح حسنه من جمالها معارله بل حسن کل ملیحة

ن: محبت محبوبیت محبوب است و فرموده اند: **المحبة محبة المحبة ویحبهم** مقدم است بر **یحبونه** بلکه **یحبونه** نتیجهٔ **یحبهم** بود.

بیت

ما کجا دوست دار او باشیم گر نه او دوست دار ما باشد

شعر

جمیل و لایهوی جلی ولایری و یشهده الالباب من حیث لایدری

جمال مطلق حضرت او راست و او محب جمال در جمیع اشیاء و جمال حکمت حکیم که مظهر و موجد عالم است در مرآت عالم، به تخصیص در مظاهر بنی آدم، واضح و لایح مینماید.

بیت

همه در غایت جمال وکمال همچو جام حباب و آب زلال

و جمال صفت مضاف بود با صانع فافهم.

بیت

دقتی دارد این نکو دریاب حسن او را به لطف او دریاب

ع: نظر مجنون هرچند بر جمال لیلی است اما لیلی آئینه ای بیش نیست.

ن: **بیت**

این لطف نگرکه او به بنده فرمود درهای خزاین همه بر ما بگشود

در آینهٔ تمام عالم روشن تمثال جمال بی مثالش بنمود

ع: قال رسول الله(ص): **من عشق وعف وکتم ومات، مات شهیدا.**

ن: **بیت**

عاشقم اما نمی گویم به که نه غلط گفتم نمیدانم به که

شعر

صح عند الناس انی عاشق غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن

ع: نظر مجنون در حسن لیلی بر جمالی است که جر آن جمال همه قبیح است اگرچه مجنون نداندکه: **ان الله جمیل یحب الجمال**، چه غیر او را نشایدکه جمال باشد.

بیت

آن را که به خود وجود نبود   او را زکجا جمال باشد

ن: جمال از آن وجود است و وجود جمیل محب جمال.

شعر

جمالك فی کل الحقایق سایر   و لیس له الا جلالك ساتر

و رؤیت جمال در مرتبهٔ علو منتج هیمانست و در مرتبهٔ دنو موجب بسط وسرور، چون غیر او را حقیقت خود وجود نیست جمال چگونه تواند بود.

ع: و هو یحب الجمال و جمال محبوب لذاته است.

ن: محبوب و محبت و محب یکی باید تا مقصود رو نماید.

بیت

به نور او جمال او توان دید   چنین حسنی به آن دیده چنان دید

ع: او است که به چشم مجنون نظر بر جمال خود می‌کند در حسن لیلی و بدو خود را دوست میدارد.

ن: حسن عالم پرتو انوار جمال اوست و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی اند.

بیت

در جسن نظر میکن و دریاب جمال   گر یافته ای نظر تو از اهل کمال

ع:

بیت

مرد عشق تو هم توئی که توئی   دایما بر جمال خود نگران

پس بر مجنون که نظرش در آینه دوست بر جمال مطلق بود قلم انکار نرود.

ن:

بیت

در آینهٔ عالم دیدیم جمال او   دیدیم جمال او در آینه عالم

از نور جمال او روشن شده چشم ما   در دیدهٔ ما بنگر آن نور به بین فافهم

ع:

بیت

این چنین عاشقی که می شنوی   در همه آفتاب گردش نیست

ن:

بیت

یك هویت به صورت هزار   صورت او هزار معنی یك

در دو آینه آن یکی بنمود   دو نماید یکی بود بیشك

شعر

فلا ینظر العین الا الیه   ولایقع الحکم الا علیه

فنحن له و به فی یدیه   و فی کل حال فانا لدیه

ع: هیهات!

ن: آیا توکجا و ما کجائیم.

ع:

بیت

دعوی عق مطلق مشنو زنسل آدم   کانجا که شهر عشق است انسان چه کار دارد؟

ن:

بیت

آنجا رخ زرد و جامهٔ پاره خرند   بازارچهٔ قصب فروشان دگر است

ع: هرچه هست آینه جمال او است پس همه جمیل باشند لاجرم همه را دوست دارد.

ن: محبت الهیه با عبادالله باقی به بقا است و جنت باقی به ابقا.

بیت

حضرت محبوب ما معبود ما دوست دارد بندگان خویش را

ع: و هر عاشقی را که بینی جز خود را دوست ندارد، زیرا که در آینه روی معشوق جز خود را نه بیند، لاجرم جز خود را دوست نگیرد.

ن: **بیت**

تا صورت او در آینه می بینم معنی همه هر آینه می بینم
آئینهٔ دل بعین او می نگرم وین طرفه که او در آینه می بینم

شعر

رأیت الله فی عینه بعینه و عینی عینه فانظر بعینه

ع: المؤمن مرآة المؤمن و الله المؤمن.

ن: **بیت**

بیان معانی نکو می کند بیانی چنین نیك او می کند

ع: **بیت**

رو دیده به دست آر که هر ذرهٔ خاك جامی است جهان نمای چون در نگری

ن: عین هر فردی از افراد عالم صورت اسمی است از اسمای الهیه و آن اسم بحسب صفت معینه مغایر مسمی، اما من حیث الذات عین مسما و ذات الهیه جامعه مجموع اسما: **اللهم ارنا الاشیاءِکما هی**، صفات ربوبیت و نعوت حمدانیت مشرقه اند در لطایف ذرات موجودات و سرایر فطرات کاینات.

بیت

بشنو زمن این نکته و او را دریاب اشیا می بین وگنج اسما دریاب

ع: آنگه بینی که محب در آینه ذات خود صورت محبوب بیند آن محبوب بود که صورت خود را در آینه محب بیند.

ن: **بیت**

محبوب و محبت و محب اوست گر دریابی به ذوق نیکوست

و در این مقام شاهد عین مشهود است و مشهود عین شاهد.

ع: زیرا که شهود محب به بصر بود و بصر او به مقتضای حدیث: **کنت سمعه و بصره** الحدیث عین محبوب است، پس هرچه عاشق بیند و شنود وگوید همه محبوب آید.

ن-م: **وکل مایفعل المحبوب محبوب**، عیسی نبی‌علیه‌السلام در جواب: **أانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله**[٧٦٤] اول تنزیه فرماید وگوید: **سبحانك مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق**[٧٦٥]. و این مقام تمیز مرتبه عبودیت است از مرتبهٔ الوهیت. گوئیا می گوید: اقتضای هویت و ذات من نیست که دعوی الوهیت کنم **ان کنت قلته فقد علمته**[٧٦٦].

م: هرچه گفتی بگو من آن گفتم. **ماقلت لهم الاما امرتنی به**[٧٦٧] **و انت متکلم علی لسانی و انت لسانی**، اول

---

[٧٦٤] سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۱۶

[٧٦٥] سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۱۶

[٧٦٦] سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۱۶

[٧٦٧] سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۱۷

اشارت است به نتیجهٔ قرب فرایض و ثانی به نتیجه قرب نوافل، در اول متکلم حق است به لسان عبد و در ثانی متکلم عبد است بلسان حق.

بیت

سخن ما از آن خوش است ای دوست　　که سمیع و بصیر وگویا اوست

ع: فانما نحن به وله. پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و مستمع و سمیع و مطاع و مطیع از روی ظهور همه یکی است اما فهم هرکس به اینجا نرسد.

ن: بمثل آدم نقدی بحوا سپرد و حوا فرزندی نزد آدم آورد: **الولد سرابیه**، و حوا سر آدم و ظهور سرآدم فافهم. و تا آدم نیافریدند مظهر اسم اعظم ظاهر نشد و تا حوا ایجاد نفرمودند، آدم هم صورت خود را ندید.

بیت

شیث همچون برزخی ای یار پیدا آمده　　از میان آدم و حوا هویدا آمده

ع: این جا منی و مائی پیدا آید و توئی و اوئی آشکارا گردد، و هم مدام که محب را شهود جمال محبوب در آینه صورت رو نماید لذت و الم صورت بندد، اندوه و شادی ظاهر شود،خوف و رجا گرد گردد،قبض و بسط دامن گیرد.

ن:　　**نظم**

هرکه صورت مدام می بیند　　دایماً او به ذوق بنشیند

زیرا که صور بواسهٔ قیود رسوم هر دم به تعینی خاص پیدا آیند و به وجهی ملایم یا ناملایم رو نمایند و ناظر صورت یا مبتهج گردد یا مغموم.

بیت

یا چو بلبل بعشق میگرید　　یا چو غنچه به ذوق می خندد

ع: اما چون لباس صورت برکشد و در بحر محیط احدیت غوطه خورد او را نه از عذاب خبر بود و نه از نعیم، نه امید داند نه بیم، نه خوف شناسد و نه رجا، چه تعلق خوف و رجا به ماضی و مستقبل بود و او در بحری غرق است که آن جا ماضی و مستقبل نیست بلکه همه حال است در حال.

بیت

سگی کاندر نمکسار اوفتد آن سگ نمك گردد　　من این دریای پرشور از نمك کمتر نمی بینم

ن:　　**بیت**

ز صورت گر شوی فانی از آن معنی بقا یابی　　از این و آن چو بگذشتی همه نور خدا یابی

در این دریای بی پایان اگر غرقه شوی چون ما　　بعین ما نظر میکن که عین ما بما یابی

خوف از متوقع است و خایف مقید بود بمستقبل، و حزن از مافات بود و محزون مقید بماضی، و قال الله تعال: **الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون**[۷۶۸]

بیت

در همه حال همچو ما خوش باش　　باش باحال حالیا خوش باش

ع: نیز خوف یا از حجاب بود یا از رفع حجاب بود و اینجا از هر دو ایمن است زیرا که حجاب میان دو چیز فرض توان کرد، و اینجا جز یکی نتواند بود، و از رفع حجاب هم باك ندارد، چه از رفع حجاب کسی باك دارد که ترسد از تاب سبحات سوخته شود، **و من هو نارکیف یحترق**.

[۷۶۸] سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۶۲

بیت

نیست را کعبه وکنشت یکی است		سایه را دوزخ و بهشت یکی است

شعر

اذا طلع الصباح بنجم راح		تساوی فیه سکران وصاح

ن: بیت

آب است که صورتا حباب است		صورت بگذار عین آب است
گوئی موج است حباب دریا		آب است که به رسم در حجاب است
آن کس که ز بود خویش وارست		او را چه غم ار جهان خراب است

الفانی فان لم یزل والباقی باق لایزال.

بیت

فانی از فصل و وصل وارسته		بلکه از فرع و اصل وارسته
حرف خوف و رجا کجا داند		آنکه از باب فصل وارسته

شعر

یحرق بالنار من یحس به		و من هو النارکیف یحترق

بیت

در آتش محبت خود را بسوز خوش باش		چون سوختی در آتش، آتش نسوزد آتش

پیش از این ستاره بر سماوات ظهور می نمود و فرش ظلمانیت لیل بر بساط ارض کشیده بود

م: چو آفتاب برآمد ستاره پنهان شد،و از سطوت نور آفتاب ظلمت شب منعدم گشت و عساکرکواکب منهزم.

بیت

نزد آنکس که دید جوهر خود		چه قبول و چه رد چه نیك و چه بد

ع: نور نور را نسوزاند، بلکه در او مندرج شود. پس اهل احدیت را نه از عذاب خبر بود نه از نعیم، نه امید شناسد نه بیم. از بایزید قدس سره پرسیدندکه: کیف اصبحت؟ گفت: **لاصباح عندی ولامساءِ.**

بیت

آنجا که منم نه بامداد است و نه شام		نه بیم و نه امید نه حال و نه مقام

انما الصباح والمساءِلمن تقید بالصفة و انا لاصفة لی.

م: چون نیست مرا ذات صفت کی باشد؟

ن: در تعریف نور گفته اند:

یبصر نفسه و یبصر به غیره.

بیت

نور آن باشدکه او به او دیده شود		آنگه غیری به او نکو دیده شود

و در ظهور نور حقیقی نور مجازی را فروغی بنماند. **اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت**[٧٦٩].

بیت

نور ذاتش اگر عیان گردد		نور اشیا همه نهان گردد
لیس فی الدار غیره دیار		این چنین است اگر چنان گردد

[٧٦٩] سورهٔ ٨١ آیهٔ ١و٢

و اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه. به اعتباری حقایق عالمند، و به اعتباری شم رایحه وجود خارجی نکرده اند، و به اعتباری من حیث الوجود عین وجودند.

بیت

هرکه با اصل خویش پیوندد   دیدهٔ غیر دیده دربندد

نه متنعم بود به صبح وصال و نه متألم به شام فراق.

بیت

نه جام و نه می نه رند و ساقی   نه مغربی است و نه عراقی

لمعهٔ هشتم

ع: محبوب یا در آینه صورت رو نماید و یا در آینه معنی، یاورای صورت و معنی، اگر جمال بر نظر محب در کسوت صورت جلوه دهد، محب از شهود لذت تواند یافت، و از ملاحظه قوت تواند خورد،این جا سرّ:

رأیت ربی فی احسن صورة با او بگوید: **فاینما تولوا فثم وجه الله**[۷۷۰]، چه وجه دارد، و معنی: **الله نور السموات والارض**[۷۷۱] با او در میان نهد.

ن: تجلی الهی یا جمالی بود یا جلالی، و جمالی در صورت باشد و جلالی در معنی، هر آینه عارف مبتهج گردد به تجلی صوری، و عارف آن است که او را این رویت به عین حق بود نه بعین او، مه اگر به عین او بود،

م: عارفان عارفش نمی خوانند.

بیت

بهر صورت که می بینم چو نور او است در دیده

بود چشمم چنان روشن که نور او به او دیده

این جا محب، محبوب را در حلی و زیور صور مشاهده نماید و گوید:

بیت

هر ذره که می بینی خورشید در او پیداست   در دیده ما بیند چشمی که به حق بینا است

عارفی فرمود: **مارأیت شیئا الا و رأیت الله فیه**. و قال رسول الله(ص): **رأیت ربی فی صورة شاب امرد.**

بیت

آفتابی در قمر بیند تمام   ذوقی از صورت بیابد والسلام

در زمین و آسمان بیند یکی   بیند او در هر یکی آن بی شکی

و فرماید:

ع:

بیت

جهان را بلندی و پستی توئی   چه گویم چه ای هرچه هستی توئی

ن: میداندکه همه اوست اما حقیقت او نمیداند.

شعر

---

[۷۷۰] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۱۵

[۷۷۱] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

ولست ادرك من شيئى حقيقته　　فكيف ادركه و انتم فيه

بیت

بدانکه حضرت اعلی نمیتوان دانست　　ز ذات او بجز اسما نمیتوان دانست

هر انچه ممکن دانستن است دانستیم　　ولی حقیقت او را نمیتوان دانست

ع: م: در چشم من آئید و در او درنگرید. آن عاشق چرا نگوید:

رباعی

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست　　چه جسم چه جان جمله جهان صورت اوست

هر صورت خوب و معنی پاکیزه　　کاندر نظر من آید آن صورت اوست

ن:

بیت

جامی ز حباب پرکن ازآب　　آن آب در این حباب دریاب

صورت به نگر به عین معنی　　آن عین در این حجاب دریاب

ع: و اگر جلال از درون پرده در عالم ارواح تاختن آرد محب را چنان از خود بستاندکه ازو نه اسم ماند نه رسم، محب اینجا نه لذت شهود یابد و نه ذوق وجود.

ن: **تجلی الهی یعنی ماینکشف للقلوب من انوار الغیوب**، یا صفاتی است ذاتی، و صفاتی یا جمالی بود یا جلالی، و جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال** در مرایای صور موجودات تجلی فرموده، و در هر آینه از صورت محسوسه مبصره بوجهی روی نموده، و عارف آنست که به حق، حق را بیند نه بعین خود، که اگر بعین خود مشاهده نماید.

م: عارفان عارفش نمی خوانند.

بیت

این اول کشف عارفان است　　عارف بطلب که عارف آنست

از این جا محب محبوب را در حلی و زیور صور مشاهده نماید و گوید: **مارأیت شیئا الا و رأیت الله فیه.**

بیت

آفتابی در قمر بیند مدام　　ذوق میابد زهر صورت تمام

اما جلال ذوالجلال مفنی صور و ظلالست و ساتر خیال و جمال.

شعر

جمالك فی کل الحقایق سایر　　و لیس له الا جلالك ساتر

بیت

گر نماید نور خورشید جلال　　نه مثال اینجا بماند نه خیال

شعر

ان الجلال علی الضدین ینطلق　　و هوالذی بنعوت القهر اشهده

هیبت و عظمت و قهر و ستر از جلال بود و رحمت و لطف و عاطفت از جمال، و جمال و جلال معبرند به یدین، کقوله تعالی: **ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی**[۷۷۲]، یعنی به صورت انسانیه و متصف بصفات جمالیه و جلالیه.

[۷۷۲] سورۂ ۳۸ آیۂ ۷۵

بیت

به جمال و جلال یافت کمال　　خوش کمالی زهی جمال و جلال

و انسان جامع جمیع اعیان ثابته است بعین ثابته و جامع جمیع موجودات خارجیه بعین خارجیه، و انسان را احدیت جمع است.

بیت

در حدوث و قدم قدم دارد　　او وجود و عدم بهم دارد

ع: این جا فنای **من لم یکن** و بقای: **من لم یزل** با او نمایدکه:

شعر

ظهرت لمن ابقیت بعد فنائه　　فکان بلاکون لانك کونه

چگونه باشد.

ن: **بیت**

هرکه او از صفات فانی شد　　او بقا از صفات او یابد

از جمال و جلال هرکه گذشت　　خوش کمالی ازو نکو یابد

ع: و اگر محبوب حجاب جمال و جلال برافکند سطوت ذات با محب همه این گوید:

بیت

در شهر بگوی یا تو باشی یا من　　کاشفته بود کار ولایت به دو تن

ن: وجود در مرتبه واحدیت مبقی اشیا است و در مرتبهٔ احدیت مفنی، چون ظهور فرماید به تجلی: **و برزوالله الواحد القهار**[۷۷۳]:

بیت

نه دار بماند و نه دیار　　نه یار نماید و نه اغیار

ع: رخت بربندکه: **اذا جاءِ نهرالله بطل نهر عیسی**.

ن: **بیت**

چو آفتاب برآید ستاره ننماید　　کدام ذره در آن حال در حساب آید

قال الله تعالی: **و قل جاءِ الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا**[۷۷۴].

ع: پشه ای پیش سلیمان علیه السلام از باد بفریاد آمد، فرمود خصم را حاضرکن ، گفت: اگر مرا طاقت مقاومت او بودی از او به فریاد نیامدمی

بیت

درکدام آینه در آید او　　خلق را روی کی نماید او

ن: وما للاحدیة فی النداءِ اثر ولافی شجرتها ثمر.

بیت

گنج و ناگنج در نمی گنجد　　خبر و بی خبر نمی گنجد

آفتابی چو آشکارا شد　　ذره چبود قمر نمی گنجد

---

[۷۷۳] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۴۸

[۷۷۴] سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۱

لمعۀ نهم

ع: محبوب آینه محب است، در او بچشم خود جز خود را نه بیند، و محب آینه محبوب که در او جز اسما و صفات خود و ظهور احکام آن نه بیند، و چون محب اسما و صفات محبوب را عین خود یابد لاجرم گوید:

شعر

شهدت نفسك فينا و هی واحدة   ذات كثيرة به اوصاف و اسمائی
و نحن فيك شهدنا بعد كثرتنا   عينا بها اتحد المرئی والرائی

بیت

جام جهان نمای من روی طرب فزای تست   گرچه حقیقت من است جام جهان نمای تو

ن: هرکه در آینه نظرکند تمثال جمال خود مشاهده نماید و تمثال او اگرچه عین او نیست از جمیع وجوه، اما عین اوست من وجه، و توان گفت که صاحب جمال خود را در آینه دید. و درین حال محب عین خود را بعین خود نگرد، اما در آینۀ محبوب.

بیت

آن آینۀ محبوب بنمود به ما ما را   ما هم بنمائیمش مجموعۀ اسما را

واگرچه ذرات موجودات و قطرات کاینات مرآت اند و هریکی اسمی می نماید:

بیت

کون جامع، جامع اسما بود   دیگران چون قطره، او دریا بود
قطره آب و موج آب و بحر آب   جمع کن این ها که عین ما بود

چون: **كل شيئی فيه كل شيئی**. موجودات محسوسه مبصره ملکیه سمات فعلیه اند و مظاهر اسم الظاهر و آیات ملکوتیه مرایای معنویه اسم الباطن، و اقتضای الظاهر ظهور است و اقتضای الباطن بطون، و ظاهر و باطن به اقتضای اسم متباین، و به اعتبار احدیت حقیقت الحقایق واحد، فافهم.

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانی   شرح اسم به ذوق برخوانی

ع: گاه این آینۀ او بود وگاه او آینۀ این، آنگاه که محبوب آینه بود محب نظرکند اگر در او صورت باطن و معانی خود متشکل بشکل ظاهر خود بیند، نفس خود را دیده باشد بچشم خود.

ن: **بیت**

در آینه ای که عین محبوب من است   کردم نظری و عین خود را دیدم

اما متشکل به شکل ظاهر: **قل كل يعمل علی شاكلته**[۷۷۵].

ع: و اگر صورتی بیند جسدی و ورای ان چیز دیگر داندکه هست، صورت محبوب دیده باشد به چشم محبوب.

ن: **بیت**

بعین او جمال او توان دید   هر آن دیده که دید او را چنان دید

شعر

رأيت الله فی عينی بعينه   و عينی عينه فانظر بعينه

ع: و اگر محب آینه بود نگه کند اگر صورت مقید است بشکل آینه حکم او را باشدکه: **لون الماءِ لون انائه**.

ن: **بیت**

[۷۷۵] سورۀ ۱۷ آیۀ ۸۴

چنانکه آینه باشد بتو نماید رو   گهی به صورت ترك وگهی بود هندو

وچه مستدیره در مرآت مستطیله، مستطیله نماید و وجه مستطیله در مرآت مستدیره، مستدیره پدید آید، این تصرف آینه است در نماینده از حیثیت ظهور نه در حقیقت او.

ع: و اگر خارج از شکل خود چیزی بیند، بدانکه مصور است که محیط است بر همه صورکه: **والله من ورائهم محیط.**[۷۷۶]

ن: **بیت**

بی شکل اگر جمال او می بینی   میدان به یقین که آن نکو می بینی

مرآت با آنکه خالیه است از صورکه ظاهر می شود در او، اما اثری در صورت نماینده دارد با اشکال متغیره در صغر وکبر و طول و عرض و استدارت، هر آینه آئینه مؤثر بود در نماینده بوجهی و متأثر نباشد بوجهی، و اگر ناظر نظر فرمایند بنظرکامل در حقیقت واحده مرآتیه نه به مرایای متعدده که اشخاصند، حقیقت مرآتیه مثال ذات غیبیه الهیه یابد و اگر نظرکند در مرایای متعدده و اصل مرایا مشاهده نماید، آن رؤیت اسما عینیه متکثره بود.

ع: چون محب مفلس از عالم صورت قدم فراتر نهد همتش محبوب متعالی صفت خواهد، سر به محبوبی فرو نیاردکه مقید بود بقید شکل و مثال یا بقید عالم خیال، بلکه جمله صور از شهود او محو شود، تا محبوب را بی واسطهٔ صور و معانی بیند.

ن: **بیت**

بگذر از شکل وزمثال مگو   نقش بگذار وز خیال مگو

قال رسول الله(ص): **ان الله یحب الهمم العالیه.**

بیت

گرچه جام می و پیمانه همی کردم نوش   همت عالی من میل بدان خم میکرد

ع: انما یتبین الحق عند اضمحلال الرسوم.

بیت

در تنگ نای صورت معنی چگونه گنجد   در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد
صورت پرست غافل معنی چه داند آخر   گو با جمال جانان پنهان چه کار دارد

ن: قال:

بیت

شیخ مرشد جنید بغدادی   مصر معنی دمشق دلشادی

القدیم اذا قرن بالمحدث لم یبق له اثر.

بیت

چو آفتاب برآید ستاره ننماید   کدام ذره در آن حال در حساب آید

لمعهٔ دهم

ع: ظهور دایم صفت محبوب است و خفا صفت محب، چون صورت محبوب در آینه عین محب ظاهر شود، آینه بحسب حقیقت خود ظاهر را حکمی بخشد، چنانچه ظهور ظاهر را اسمی.

---

[۷۷۶] سورهٔ ۸۵ آیهٔ ۲۰

شعر

ولدت امی اباها ان ذامن اعجباتی   فانا شیخ کبیر فی حجور المرضعات

ن: **بیت**

او وجودی یافته از جود او   وین ظهور او بود از بود او

وجود حقایق اکوانیه مشروط است به حقایق الهیه، و ظهور حقایق الهیه مربوط به حقایق اکوانیه، و تمیز میان هر دو منوط به حقیقت انسانیه. و اعیان بمثابت زجاجات متلونند و هر عینی مظهر اسمی از اسمای الهیه، و آن اسم داخله در اسم جامع اسما، هرآینه مجموع عالم مظهر اسم جامع باشد، و هر یکی از موجودات مخصوص به استعدادی خاص، و حصول استعداد از فیض اقدس یعنی تجلی حبی ذاتی که موجب وجود استعدادات اعیان است در حضرت علمیه ذاتیه الهیه، و همچنان که جامات زجاجات آفتاب را متلون می نمایند، در مرایای اعیان تجلیات الهیه متنوع پدید می آید، و نور از تلون و وجود از تنوع مقدس و منزه.

بیت

رنگ بگذار و نور او نگر   رنگ خود بی نور کی بیند بصر
غیر نور او نه بیند چشم تو   گر تو را آن نور باشد در نظر

لمعهٔ یازدهم

ع: بدانکه میان صورت و آینه نه اتحاد ممکن بود و نه حلول.

بیت

گوید آنکس در این مقام فضول   که تجلی نداند او ز حلول

ن: **بیت**

این نیست حلول حل حال است   زیرا که حلول او محال است

معدوم متحد نگردد به موجود، و موجود حال نشود در معدوم، عالم به خود معدوم است و بحق موجود.

ع: و حلول و اتحاد در دو ذات صورت بندد، و در چشم شهود در همه وجود، به حقیقت جز یك ذات مشهود نتواند بود.

بیت

العین واحدة والحکم مختلف   و ذاك سر لاهل العلم ینکشف

ن: **بیت**

جمله یك ذات است اما متصف   جمله یك حرف و عبارت مختلف

بیت

گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد   نقش خیال او صد است صد نشد اوکدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من   صد نشود حقیقتش یك بود و بنام صد

ع: صاحب کشف کثرت در احکام بیند نه در ذات، که تغیر احکام در ذات اثر نکند چه ذات را کمالی است که قابل تغیر و تأثر نیست، نور به الوان آبگینه منصبغ نشود اما چنان نماید.

شعر

لا لون للنور لکن فی الزجاج بدا   شعاعه فتری ای فیه الوان

و اگر ندانی که چه می گویم.
م: در چشم من آی و پس نظرکن:
تا به بینی:

بیت

آفتابی در هزاران آبگینه تافته پس برنگی هر یکی تابی عیان انداخته
جمله یك نور است اما رنگ های مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته

ن: **بیت**

ذات او از صفات مستغنی است همه اسماءِ به ذات او محتاج
ما سوی الله که عالمش خوانند هم به ذات و صفات او محتاج

اعیان ثابته از حیثیت تعینات ظلال اند و موجودات خارجی ظلال آن ظلال.

بیت

عالم همه سایه سایه هم سایهٔ او هم سایه و همسایهٔ او سایهٔ او

و حق به اسم النور عیون اعیان عالم را منورگردانیده، کما قال الله تعالی: **الله نور السموات والارض**[۷۷۷].

بیت

همه عالم به نور او روشن نظری کن نکو به دیده من

و نور اسمی است از اسماءِ ذات الهیه و اطلاق نور می کنند بر وجود اضافی و بر علم و بر ضیا و ابن هرسه مظهر اشیااند، اما وجود ظاهر است که اگر نه وجود بودی اعیان عالم درکتم عدم فرسودی، و اگر نه علم باشد اشیا مدرك نگردد ، و اگر نه ضیا بودی اعیان وجودیه در ظلمت پوشیده ماندی، وبه ضیا واقع شود ادراك در حس و به علم در عالم معانی و به وجود وجود حقانی که موجب شهود است در عالم اعیان و ارواح مجرده، و محقق کثرتی که در عالم موجود است در واحد حقیقی یعنی وجود مطلق مشاهده نمایدکه ظاهر است به صور کثرت، چنانکه رؤیت قطرات در بحر و ثمر در شجر و شجر در تخم.

بیت

خرمنی در دانهٔ گندم نگر آدمی در جملهٔ مردم نگر

قال رسول الله(ص): **الناس کاسنان المشط.**

بیت

شانه راگر هزار دندان است یك هویت حقیقت آن است

وکثرت اسماءِ الهیه راجع اند با ذات واحده.

بیت

آن یکی در هر یکی پیدا نگر یك نظر در چشم مست ما نگر

ع: **بیت**

هر گدائی مرد سلطان کی شود پشه ای آخر سلیمان کی شود
بوالعجب کار ی است بس نادر رهی این چو عین آن بود آن کی شود

ن: **رباعی**

خوش سئوالی که کرده ای ای یار ما به گرد جواب کی گردیم

---

[۷۷۷] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

قطره شاید اگر شود دریا   ما چو آبیم آب کی گردیم

بیت

آب جویای آب این عجبست   سر آب و سر آب این عجبست
موج گوئی حجاب دریا شد   ما زما در حجاب این عجبست

لمعهٔ دوازدهم

ع: بر هرکه به حقیقت این در بگشایند در خلوت خانهٔ بود و نابود خود بنشیند و خود را و دوست را در آینه یکدیگر می بیند، بیش سفر نکندکه: **لاهجرة بعد الفتح**.

بیت

آینه صورت از سفر دور است   کان پذیرای صورت از نور است

خود از این خلوت خانه سفر نتوان‌کرد: **فاین تذهبون؟**

ن- بعد از وصول بمملکت فردانیت سالك را سلوك نماند.

ع: **بیت**

من از این خانه پر نور بدر می نروم   من از این شهر مبارك بسفر می نروم

ن: لیس وراءِ العبادان قریة.

بیت

ظاهر و باطن بهم یکتا شدند   گوئیا در ذات ناپیدا شدند

وصل الحبیب الی الحبیب.

بیت

جامی زحباب بود بشکست   در بحر به اصل خویش پیوست
از بود و نبود باز رسته   برخاست زهرچه بود و بنشست

و نزد عارف‌کامل غربت غیر موجوده واقعه است.

م: هیچکس از وطن خویش نیاید بیرون.

شعر

کنا حروفا عالیات لم نقل   متعلقات فی ذری اعلی القلل

بیت

ما جمله حروف عالیاتیم مدام   پنهان زهمه به غیب ذاتیم مدام
هرچندکتاب عالمی بنوشتیم   پوشیده زلوح کایناتیم مدام

و غربت مرتبه مرید متوسط است و منزلت ادنی بود، و اماکن اشیا نزدکامل اعیان ثابته اند، و ازلاً و ابداً واجب واجبست و ممکن ممکن و محال محال.

بیت

مدتی شد تا غریبی می‌کشم   همچنان در خانه خود ساکنم

لمعهٔ سیزدهم

ع: محبوب هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت بهر آن بر روی فروگذاشته، تا محب خوی فرا کند و او را پس پردهٔ اسما و صفات می بیند، تا چون دیده آشنا شود و عشق سلسلهٔ شوق بجنباند، بمدد عشق و قوت شوق، پرده ها را یکان یکان فروگشاید، آنگه پرتو سبحات جلال غیریت موهوم را بسوزد و او بجای او بنشیند و همگی عاشق شود.

بیت

هرچه گیرد از او باوگیرد　　هر چه بخشد از او به او بخشد

ن: قال رسول الله(ص): **ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لوکشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه.**

بیت

ظلمت و نور هر دو یك ذاتند　　گرچه اندر ظهور آیاتند

شعر

فما عین سوی عین فنور عینه ظلمة　　فمن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه

حجب ظلمانیه اجسام طبیعیه اندکه ساتره ذاتند و ارواح نورانیه مظاهرصفاتند مظهره بوجهی و ساتره بوجهی و صفات ساتره ذاتند بوجهی و مظهره بوجهی، چون شعاع آفتاب که ساتر آفتاب است و مظهر آفتاب، از آن وجه که دالست و دلیل است که مظهر مدلول است بلکه: **سبحان من لم یکن علیه دلیلا الانفسه ولاثبت کونه الابعینه.**

بیت

دلیل ما بخدا حضرت خداوند است　　دلیل اگر طلبی خدمت خداوند است

یا بگو حق تعالی بصفت جلالیه تجلی فرموده، حجب ظلمانیه صورت بسته، و بصفت جمالیه تجلی کرده حجب نورانیه پیدا آمده، و مجموع حجبات اعتباریه:

بیت

خط موهوم از میانه طرح کن　　رو بمیخانه و خانه طرح کن

ع: مگر اشارت مصطفی(ص) در این حدیث که: **صلوة بسواك خیر من سبعین صلوة بغیر سواك** به چنین سری بود که یك نماز تو بی تو بهتر از هفتاد نماز تو باتو. زیرا که تا توئی تو باقی است این هفتاد هزار حجاب حایل است و چون تو بی تو باشی حجاب کرا باشد هم چنین سر: **فان لم تکن تراه فانه یراك** چنان تواند بود. که اگر تو نباشی او را به حقیقت بینی وگفته اند این حجب صفات آدمی است، نورانی چنانکه علم و یقین و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده، و ظلمانی چنانکه جهل وگمان و رسوم و عادات و همه اخلاق ذمیمه.

بیت

پرده های نور و ظلمت را زعجز　　در یقین و درگمان انداخته

ع: از این جا غربت ممکن نگردد: **لاسیاحة فی امتی** اینجا راه بسر شود و طلب نماند، قلق بیارامد، ترقی تمام شود، اضافت ساقط افتد، اشارت مضمحل گردد، حکم من والی طرح افتد چه وجود را ابتدا و انتها نیست تا طرف تواند بود اینجا، زبان صاحب خلوت همه این گوید:

شعر

خلوت بمن اهوی فلم یك غیرنا وان کان غیری لم یصح وجودها

بعد از این اگر سفری بود در خود بود و در صفات خود.

بیت

ن:

به اول در وجود خود نظر کن پس آنگه بیخود اندر خود سفرکن
هر آن چیزی که تو جویای آنی برون از تو نباشد تا که دانی
در این دریا که تو غرقه در اوئی بیابی آبروئی گر بجوئی
بگیر آن دامن خود او طلب کن طلب گر میکنی نیکو طلب کن
اگر گوئی طلب اینجا نباشد طلب باشد ولی از ما نباشد
در آن خلوت که جای عاشقان است مجاور شوکه جای عاشق آن است

گفته اندکه وطن ممکن امکانست و امکان عدم.

بیت

در عدم این و آن بود؟ نبود جام و می، جسم وجان بود؟ نبود

چون ممکن به وطن اصلی نزول فرمایدگوید:

شعر

اذا ما بدی الکون الغریب لناظری حنت الی الاوطان حن الرکایب

بیت

آمدم از وجود سوی عدم تا بیابم بقا ز نور قدم

و این مقام فنا اضافت اهل صفت است.

م: آن اضافت مجاز بود نماند و در حقیقت عالم مضاف است بحق، و حق مضاف به عالم، الحمدالله رب العالمین. و اگر وطن اعیان گویند:

بیت

در جهان یك غریب نتوان یافت هم بعید و قریب نتوان یافت

ع: شیخ ابویزید قدس سره این آیت بشنیدکه: **یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا**[۷۷۸]، نعره ای زد وگفت: **من کان عنده الی این یحشر**؟ آنکس که نزد او باشدکجا حشر شود. دیگری شنیدگفت: **من اسم الجبار الی اسم الرحمن و من اسم القهار الی اسم الرحیم**.

ن: شایدکه دیگری گوید: **من حضرة الواحدیة الی حضرت الاحدیة** و این بیان ترقی است: **و من حضرت الاحدیة الی حضرت الواحدیة** اشارت است بهبوط مرتبه خلافت.

شعر

و من انا ایاها الی حیث لاالی عرجت و عطرت الوجود برجعتی

ع: پس حجب او اسما و صفات او بود، چنانکه صاحب قوة القلوب (علیه الرحمة) فرموده: **حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال**. اگر به حقیقت نظرکنی حجاب او، او تواند بود.

شعر

لقد بطنت فلم تظهر لذی بصر وکیف یدرك من بالعین مستتر؟

---

[۷۷۸] سورۀ ۱۹ آیۀ ۸۵

ن: همیشه عالم به انیت خود در حجاب بود و اگر انیت عالم از عالم زایل شود عالم نماند چه عالم از آن روکه عالم است همین انیتی است، و حسین منصور دعاکرد وگفت:

شعر

بینی و بینك انی یزاحمنی　　فارفع بلطفك انی من البین

و انیت عالم عارضی است و ممکن الزوال و انیت حق حقیقی و لم یزل ولایزال، و حجاب محجوب را بود، و حق محتجب است و اطلاق حجاب به حضرت او به مجاز.

بیت

این به الهام رو بما بنمود　　در زمان کتابت این فرمود

و محتجب و حجاب و محجوب در مرتبه واحدیت تواند بودکما قیل: **لاحجابه الاالنور ولاخفاءِه الاالظهور**.

ع: می بینم و نمی دانم که چه می بینم لاجرم می گویم:

بیت

حجاب روی تو هم روی توست در همه حال　　نهانی از همه عالم زبس که پیدائی

زرشك تا نشناسد کسی ترا هر دم　　جمال خود بلباس دگر بیارائی

نشایدکه غیری حجاب او باشد چه حجاب محدود را باشد و او را حد نیست، و هرچه در عالم صورت و معنی بینی صورت او بود، و او به هیچ صورت مقید نه، و در هرچیزی که او باشد آن چیز باشد، و در هرچیزکه او نباشد آن چیز هم نباشد.

ن:　　**بیت**

متحیر شدم نمیدانم　　که چه می بینم و چه میگویم

نشایدکه غیری حجاب حق باشد بلکه نشایدکه واحد حقیقی حقیقتاً حجاب خود بود، و مقید بی مطلق نتواند بود، و مطلق بی قید، اگرچه در تعقل متعقل باشد، و در مرتبهٔ احدیت ذاتیه:

بیت

قرب و بعد و وصل و فصل آنجا مجو　　جا چه باشد جا و بی جا را مجو

خرقه می شوئی در آ در بحر ما　　عین ما را جز به عین ما مجو

اما در مرتبه واحدیت اسما و صفات حق در مرایای اعیان عالم ظهورکرده اند و ابوطالب قدس سره در این مقام فرموده: **حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال**. و انوار شقایق آثاریه متصله اند به دقایق افعالیه و دقایق افعالیه منوط به دقایق صفاتیه و دقایق صفاتیه قایمه به حقایق ذاتیه.

ع: لیك اینجا حرفی است ، اگر چنانکه حجب او این صفات نبودی غیر سوخته شدی، زیرا که **: لوکشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه**. های بصره عاید با خلق تواند بود، یعنی اگر خلق و اوصاف خلق ادراك سبحات کنند سوخته شوند، و می بینیم که با رؤیت نمی سوزند ، پس حجب او اسما وصفات او تواند بود. حجب نورانی چون ظهور و لطف و جمال، و ظلمانی چنانکه بطون و قهر و جلال.

ن: معلوم فرما که اجسام طبیعیه مظاهر جلالند و ارواح نورانیه مظاهر جمال و مظهر سبب وجود مظهر بود، و مظهر مظهر بوجهی و ساتر بوجهی، وصفات الهیه هم مظهره ذاتند و هم ساتره، و چون صفات احتراق نمی یابند مظاهر نمی سوزند، و نزد اهل الله تجلی در احدیت ممنوع است، و قیل: **ومااللاحدیة فی النداء اثر ولافی شجرتها ثمر**. و مرتبه احدیت را مقام جمع الجمع گفته اند و قال نبینا(ص): **کان الله ولاشئی معه**. و این مرتبه اول ملاحظه وجود است بشرط ان لایکون معه شئی، و در این مرتبه اگر ما ناظر او باشیم به او، او ناظر

ذات خود بذات خود نباشد و اگر ما ناظر او باشیم بخود، احدیت او به ما زایل شود، و اگر او ناظر ذات خود بذات خود بود، ناظر باشد باعتباری و منظور باعتباری، و در احدیت تعدد معتبر نیست فافهم.

بیت

باش با عارفان دمی همدم　　احدیت چنین بود فاعلم

ع: و نشایدکه این حجب مرتفع شود، چه اگر حجب اسما و صفات مرتفع شوند احدیت ذات از پس پرده اسما و صفات بروز فرماید، اشیابکلی متلاشی گردند، چه اتصاف اشیاءِ بوجود بواسطه اسما و صفات تواند بود، هرچند وجود اشیا به تجلی ذات است اما تجلی ذات از پس پرده اسما و صفات اثرکند.

ن: به تجلی ذات الهیه در مرتبه واحدیت متحیران فیافی عدم از خزانه جود خلعت وجود یافتند، و وجود عالم به تجلی ذات است اما بواسطه اسما و صفات، و اما ذات در مرتبه واحدیت مبقی اشیا است، و در مرتبه احدیت مفنی.

بیت

موجد و معدمست حضرت او　　بر همه عالم گشته نعمت او
بندگی کن که در همه عام　　پادشاهی کنی بخدمت او

لمعۀ چهاردهم

ع: محب و محبوب را یك دایره فرض کن که آنرا خطی بدو نیم کند و بر شکل دوکمان ظاهرگردد، اگر چنانچه این خط که می نمایدکه هست و نیست وقت منازله از میان طرح افتد دایره چنانکه هست یکی نماید، سرّ قاب قوسین پدید آید.

بیت

می نمایدکه هست و نیست جهان　　جز خطی در میان نور و ظلم
گر بخوانی تو این خط موهوم　　بشناسی حدوث را زقدم

ن: دایره خطیست مستدیره مؤلف از نقاط متواصله و خط مستقیم که در وسط دایره فرض فرموده خط موهوم بود چنانکه خط فاصل میان آفتاب و سایه.

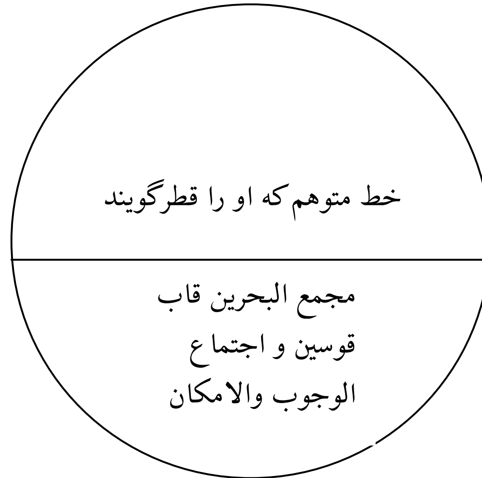
بیت

و هم می گویدکه چیزی هست نیست　　وهم ترکش کن تمیزی هست نیست

و بواسطه این خط موهوم دایره قوسین مینماید، و دوایر بسیارند اما مراد ما دو دایره است، دایره اول و دایره ثانی، و قوس چهار احدیت و واحدیت و وجوب و امکان، و برزخ البرازخ، در دائره اول وحدت است و قوسین احدیت و واحدیت باعتبار وجود و علم و نور و شهود با تجلی و تعین اول، و برزخ جامع در دایره ثانیه حقیقت انسانیه، و قوسین وجوب و امکان با تجلی و تعین ثانی **فکان قاب قوسین** غایت معراج انبیاء است علیهم السلام، و چون در سطوت نور ذات برزخ مختفی گردد بحر ازل با بحر ابد برآمیزد و این معراج خاتم انبیا است صلی الله علیه و آله و، و **او دانی** اشارت بدان است، و حدیث: **لی مع الله وقت** خبر از این حال میدهد

نفس کلی عقل اول
واحدیت که جامع جمیع
تعینات است اسما و
صفات در این مرتبه متمیز
می شود به امتیاز اعتباری
نسبی

شکل دایره این است



غیب هویت که
لااطلاقه و لاتقییده
مشهود و مدرك هیچ
آفریده نیست

انسان، حیوان، نبات، معدن، خاك، آب، هوا، آتش، فلك قمر، فلك عطارد،
فلك زهره، فلك آفتاب، فلك مریخ، فلك مشتری، فلك زحل، کرسی، عرش

بیت

جز نقش خیال خط محور بنماند بحرین مگوکه عین گوهر بنماند

مثنوي

لی مع الله حدیث خواجه ما است آنکه عالم به نور خود آراست
گفت وقتی شود مرا حاصل که شوم تا بحضرتش واصل
نه ملك نه نبی بود بارش فهم فرما تمام اسرارش
خانه چون گشت خالی از اغیار لیس فی الدار غیره دیار

ع: هرکه این خط را چنانکه هست بخواند یقین بداندکه:

م: همه هیچنند هیچ، اوست که اوست. اما این جا حرفی است. بدانکه اگرچه خط از میان طرح افتد صورت دایره چنان نشودکه اول بود، حکم خط زایل نگردد، واگرچه خط زایل شود اثرش باقی ماند.

بیت

خیال کج مبر اینجا و دریاب که هرکو در خداگم شد خدا نیست

ن:

بیت

خط موهوم است عالم سر بسر عارفانه خوش بخوانش ای پسر
سایه را از خود وجودی هست نیست آفتاب و سایه باهم می نگر

محب محبوب است و محبوب محب، باعتباری که مناسبت میان قطره و دریا در حقیقت بود، نه در اسم و رسم، و اگر سالك از مراتب ظهور و اظهار ترقی نماید، در مقام وحدت جمع محبوب را عین محب یابد و محب را

عین محبوب بوجهی، و عالم در مرتبه ثانیه است از وجود، و چنین وجود شایسته توحید نتواند بود، و معرفت ماسوی الله بمعرفت واحد حقیقی بوجود عالم بود از حیثیت وحدانیت، و این تجرید است که نزد اهل طریقت معبر بتوحید است. بلکه موحد و موحد و توحید یکی باید تا مقصود روی نماید، **توحیده ایاه توحیده**.

بیت

گر تو فانی شوی ز بود وجود   آن یکی هست و بود و خواهد بود

ع: زیرا که هر وحدانیت که پس از اتحاد دوگانگی حاصل آید فردا نیتش نگذارد که گرد سراپرده احدیت گردد، واحدیت از روی اسما احدیت کثرت تواند بود و از روی ذات احدیت عین، و در هر دو صورت اسم از او واحد آید.

ن: احدیت الهیه مقام جمع وجود است و معبر بواحدیت، واحدیت ذاتیه مقام جمع الجمع است و حضرت الهیه ذات است با جمیع اسما و صفات.

بیت

ز واحد تا احد فرقیست ای یار   زما بشنو همیشه یاد میدار
احد در ذات خود باشد یگانه   ولی واحد به کثرت گردد اظهار

و عالم مایل اند و حق قیوم مطلق ، و قایم به توحید، اما صاحب توحید مایل موحد بود، به توحیدی که یکی بیش از دو است.

بیت

لاجرم مایلی بود به تمام   حی قیوم کی شود و سلام

ع: واحد در اشیا همچنان ساری است که واحد در اعداد و اگر واحد نباشد اعیان اعداد ظاهر نشود و اگر واحد به اسم خود ظاهر شود اعداد را عین ظاهر نگردد.

ن: وجود عدد به تکرار واحد بود، و تفصیل مراتب واحد به عدد، و همچنانکه بواحد عدد موجود میگردد، بظهور حق در صور کونیه عالم وجود یافته است، و آنکه گفتیم عدد تفصیل مراتب واحد است مثال اظهار اعیان و احکام اسما و صفات ربانیه است، و ظاهر نشود حکم عدد الا به معدود، و به سبب ظهور عدد ظاهر میگردد واحد در مراتب مختلفه.

بیت

یك آب حباب و موج و دریا بنمود   عینی اعیان بعین ما را بنمود
تمثال جمال بیمثالش بکمال   در آینهٔ جملهٔ اشیا بنمود

وکثرت نسبیه از سرایت واحدیت بود و وحدت حقیقیه از تجلی احدیت وکثرت حقیقیه اعیان ممکنات اند و حقایق کونیه و وحدت نسبت حضرت ارتسام.

بیت

سخن عارفان به جان بشنو   به چنان گفتمت چنان بشنو

ع: **بیت**

گر جمله توئی همه جهان چیست   ور هیچ نیم پس این فغان چیست
هم جمله توئی و هم همه تو   آن چیز که غیرتست آن چیست
چون هست یقین که نیست جز تو   آوازهٔ این همه گمان چیست

وحدت او از وحدت تو توان دانست، زیرا که تو یکی و یکی او را ندانی جز بدان یکی، پس یکی نفس خود را

دانست و تو و او در میان نه، توحید باین دو حرف درست می شود، وکم کسی داند. بدانکه افراد الاعداد فی الواحد واحد.

م: یکی اندر یکی یکی باشد.

ن: اگر صاحب نظر نظر فرماید در حقیقت عالم، ضرب واحد بود در واحد، و اگر نظرکند در صور عالم، ضرب واحد بود درکثیر.

بیت

موج است و حباب هر دو یك آب　　آن آب در این حباب دریاب

زید به حسب تعین و تشخص غیر عمرو است اما در انسانیت حقیقت واحده، و مفهوم معز غیرمفهوم مذل است و ماصدق یکی.

بیت

گر فراوان گر اندکی باشد　　که یکی در یکی یکی باشد

و هر فردی از افراد انسانی عارف بود بر وحدت خود، و عالم به کثرت صور، لاجرم واحد باشد بذات و متعدد بصفات.

بیت

زر، یکی و تنکهٔ زر صد هزار　　آن یکی در هر یکی خوش میشمار

لمعهٔ پانزدهم

ع: محب سایه محبوب است هرجا که رود در پی او رود وکژ نرود، بحکم: **ان ربی علی صراط مستقیم**[۷۷۹]، چه ناصیهٔ او بدست اوست جز براه او نتواند رفت.

شعر

فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی　　و ان لم تکن افعالهم بالسدیدة

ن:

شعر

ان الله الصراط المستقیم　　ظاهر غیرخفی فی العمیم

فی کبیر و صغیر عینه　　و جهول بامور و علیم

ولهذا وسعت رحمته　　کل شیئی من حقیر و عظیم

ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها، ان ربی علی صراط مستقیم[۷۸۰] سایه در وجود محتاج بود بشخص و در ظهور موقوف به تجلی و عالم در وجود محتاج به واجب الوجود و حضرت جواد از خزانه جود بتجلی وجودی به اسم النور عالم را وجودی انعام فرمود، و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی است، و سایه تابع شخص است، و موجد تابع موجد، و هر موجودی از موجودات ممکنه علویه و سفلیه مظهر اسمی است از اسماءِ ربانیه، وکون جامع جامع جمیع اسماءِ الهیه ،کما قال سیدالاولین و الآخرین(ص): **السلطان ظل الله فی الارض.**

بیت

هرکه در سایه ای چنان باشد　　پادشاه همه جهان باشد

---

[۷۷۹] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۵۶

[۷۸۰] سورهٔ ۱۱ ایهٔ ۵۶

ع: از جنید قدس سره پرسیدندکه ماالتوحید؟ گفت: از مطربی شنیدم که می گفت:

شعر

و غنالی منی قلبی و غنیت کما غنی   وکنا حیث ماکانوا وکانوا حیث ماکنا

از منصور علیه الرحمة پرسیدندکه تو بر چه مذهبی؟ گفت بر مذهب خدا.

بیت

آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت   رنگ من و توکجا برد ای ناداشت

این رنگ همه هوس بود یا پنداشت   او بی رنگ است رنگ او باید داشت

ن: معرفت توحید بتوحید تواند بود، بلکه معرفت هر شیئی به آن شیئی، والتوحید علم ثم حال ثم علم، و توحید علمی توحید علماء رسوم است که به علم نظری فکری از آثار بموثر استدلال مینمایند، و توحید حالی آنست که حق تعالی نعت بنده باشد: **و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی**[٧٨١] و علم ثانی بعد از حال توحید مشاهده است از حیثیت وحدانیت، و موحد در این توحید واحدی بیندکه در حمیع مقامات در مرایای موجودات تجلی کرده، و عالم وحدانیت چون مضاف گردانند بعضی به بعضی مرکبات گویند، و توحید ذاتی دیگر است و توجید اسمائی دیگر، در توحید ذاتی موحد و موحد و توحید یکی باید تا مقصود رو نماید، بل: **توحیده ایاه توحیده**. و توحید اسمائی تجرید است که نزد اهل طریقت معبر به توحید است و آنچه حسین منصور گفت که : **مذهبی مذهب الله**، اشارت بود به احوط مذاهب، فافهم.

بیت

آنچنان گفت و این چنین باشد   مذهب عارفان همین باشد

ع: اگر از ناهمواری زمین در سایه کژی بینی آن کژی عین استقامت او دان، چه راستی ابرو درکژی است. م: از کژی راستی کمان آمد.

ن:

بیت

سایه سرو سهی گر بر زمین کژ اوفتد   کژ نماید در نظر اما قد او راست است

محل مقتضی این ظهور بود: **والحرکة عند الحکماءِ خروج الشیئی من القوة الی الفعل علی سبیل التدریج**. و آن بر سه نوع است ارادیه و طبیعیه و قسریه، اما نزد اصحاب صوفیه حرکت بر سه قسم است: مستقیمه، وافقیه، و منکوسه، مستقیمه حرکت انسانیه حساً و عقلاً و حرکت افقیه حرکت ذواربع صورتاً معوج و در معنی مستقیم، اگر فرس و جمل و دیگر مرکوبات باین هیئت نبودی حمل اثقال باین آسانی نتوانستندی و راکب راحت تام نیافتی.

بیت

بصورت کژ همی بینی به معنی راست هم بنگر   بخیلانرا بسی دیدی کریمان وکرم بنگر

اما حرکت منکوسه حرکت اشجار، که اغصان اکثر منکوسه اند و آب از اصول بفروع می کشند.

بیت

راستی درکژی چنان می بین   حکمت خالقش در آن می بین

نظر راست بین ما بنگر   راست بینی عارفان می بین

بیت

ابروی کژش به بین و تیر مژه اش   کز شصت نظر راست چگون اندازد

---

[٧٨١] سورۀ ٨ آیۀ ١٧

ع: والحقیقة کالکرة، هرجا که انگشت نهی حاق وسط او باشد.

ن: **بیت**

از جود وجود اوست عالم موجود   او بود و همو هست و همو خواهد بود

و هو مظهر الاشیاء والاشیاء مظاهره وهو جل ذکره حقیقة الاشیاءِ.

ع: هیهات کجا افتادم.

ن: **بیت**

مطرب عشاق هر لحظه نوایی میزند   رند سرمست است هر دم دم زجائی میزند

ع: بدانکه آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت، محبوب سراپرده سایه خود بصحرای ظهور کشید آنگاه محب را گفت:

م:آخر نظری به سایه من نکنی. و در امتداد آن مرا نه بینی.**الم ترااِلی ربك کیف مدالظل**[۷۸۲]

م: از خانه به کدخدای ماند همه چیز.

ن: گفته اندکه نوبتی سلطان محمود غازی غزنوی تشریف شریف پادشاهی ایاز را پوشانید و تاج خسروانی بر سر او نهاد و کمر حکومت بر میانش بست و او را بر تخت دولت نشاند، و حکم فرمود که امرا و وزرا خدمت کمر بسته مطیع و منقاد فرمان او باشند، و محمود مجاز با ایاز این کرم کرد، اما معبود بر حق مظهر مطهرکون جامع را از علم بعین آورد و از عین بعالم ارواح و از غیب به شهادت و بمفتاح: **وعنده مفاتیح الغیب**[۷۸۳] در خزانهٔ جود بگشود و او را به خلعت لطیف و تشریف شریف وجود مشرف فرمود و تاج کرامت نبوت بر سر او نهاد و کمر حکومت ولایت بر میان او بست و او را بر سریر سلطنت خلافت ابدی نشاند و فرمود: **انی جاعل فی الارض خلیفة**[۷۸۴] ، وکنوز اسماء و خزاین صفات نثار و ایثار اوکرد و بتحلی تجلی جمال و جلال او را بیاراست.

بیت

به صفات خودش مشرف ساخت   بندهٔ خویش را چنین بنواخت

چنانکه قطب عالم فرمود: **ان الله خلق آدم علی صورته**.

ع: **قل کل یعمل علی شاکلته**[۷۸۵].

ن: شکل قید است و متشکل مقید به شکل و شکل معقول و متشکل محسوس، فافهم.

ع: اعتبار نکنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرك نشود: **ولوشاءِ لجعله ساکنا**[۷۸۶]، و اگر آفتاب احدیت از مطلع عزت بتابد از سایه خودی اثری نماند، چه هر سایه که همسایه آفتاب شود آفتابش بحکم: **ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا**[۷۸۷] در برگیرد.

بیت

روی صحرا چو همه پرتو خورشیدگرفت   نتواند نفسی سایه بدان صحرا شد

ن: تا آفتاب هویت هو در مغارب مراتب غروب نکرد عیون اعیان مقیده استفاضه انوار نجوم از اسما و صفات

---

[۷۸۲] سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۵

[۷۸۳] سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۹

[۷۸۴] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

[۷۸۵] سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۴

[۷۸۶] سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۵

[۷۸۷] سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۶

الهیه نکردند و اگر از مطلع احدیت طلوع کند:

بیت

نه دار بماند و نه دیار نه یار بماند و نه اغیار

لقوله تعالی: **و برزوالله الواحد القهار**[۷۸۸].

ع: عجب‌کاری است، هر جا که آفتاب بتابد سایه نماند، و سایه را بی آفتاب وجودی نیست، و هر چیز را ذاتی است و ذات سایه شخص است و حرکت سایه بحرکت شخص تواند بود.

بیت

تا جنبش دست هست مادام سایه متحرك است ناکام
چون سایه زدست یافت مایه پس نیست خود اندر اصل سایه
چیزی‌که وجود او به خود نیست هستیش نهادن از خرد نیست
هستی که به حق قوام دارد او نیست و لیك نام دارد

ن: سایه از آن رو‌که سایه است عدمی است اما از وجه همسایه وجودی، و ظهور همسایه بسایه و وجود سایه به همسایه.

بیت

عالم همه سایه، سایه همسایه او همسایه او نیست بجز سایهٔ او

قال رسول الله(ص): **السلطان ظل الله فی الارض**.

ع: شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره گفت: هرگه که مخلوقی بنامخلوقی قایم گردد، آن مخلوق در نامخلوق متلاشی شود، چون حقیقت صافی شود، منی عاریت بود. منی چیست؟ گفتن من و تو. اگر توئی به حقیقت اوکو و اگر حقست حق یکی بود نه دو.

بیت

دو شود آدمی هم از من و تو بی من و تو یکی بود نه دو

ن: در ظهور نور حقیقی، نور مجازی ننماید و وجود در مرتبه احدیت مفنی اشیاءِ است اگرچه در مرتبه واحدیت مبقی است، و عالم در حد ذات خود عریانست از وجود و بلباس مستعار ملتبس ملابس زور[۷۸۹].

بیت

زود بگذر از خیال هرچه بود با وجود اوکه را باشد وجود

لمعهٔ شانزدهم

ع: یك استاد پس پرده ظل و خیال چندین صور مختلف و اشکال متضاد می نماید و حرکات و سکنات و احکام و تصرفات بحکم او، و او در پس آن پرده پنهان، چون پرده براندازد معلوم شود که آن صورت و افعال آن صورت نتیجهٔ افعال او است.

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنة

---

[۷۸۸] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۴۸

[۷۸۹] الزور بمعنی دروغ(غیاث الغات)

ن: این بیت از قصیده ابن فارض است و مراد تشبیه نیست بلکه مقصود بیان افعال الهیه است در متفرقات از صنایع متباینه مختلفه، واکنه پرده ای است که لعبت بازان پیش خیمه می بندند و اطفال بنی آدم چنان می پندارندکه حرکات و سکنات لعبت است اما اهل تمیز دانندکه :

م: افعال دیگری است در آن پرده ناپدید، و بعضی از اهل اسلام افعال ظاهراً به مخلوق اضافت کنند و باطناً به خالق، لقوله تعالی: **و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی**[790]، اما اشاعره خلایق را محل فعل الهی میدانند و میخوانندکه: **والله خلقکم و ما تعملون**[791]، و می گویندکه فعل و مفعول و فاعل مخلوقند.

م: همه محکوم حضرت اویند. وگفته اند: لاجبر ولاتفویض بل منزلة بین المنزلتین و شیخ عبدالله انصاری می گوید : جبر تند است و قدر ویران. تو مرکب در میان هر دو میران، چون حجابت برافتد معلوم توگردد تمام، والسلام.

ع: **شعر**

اذا ما ازال السترلم تر غیره و لم یبق بالاشکال اشکال ریبة

ن: در این رتبت ابن فارض ذکر چنین فرموده:

ع: و اشارت: **ان ربك واسع المغفرة**[792] آن اقتضا می کندکه جمله کاینات ستر او باشد.

بیت

آفتابی است حضرتش که دوکون پیش او سایه بان همی یابم

و او فاعل، پس آن سایه بان، **وهم لایشعرون**[793].

ن: فسبحان من جعل فی کل شیئی بابا اذا فتح ذالك الباب وجدالله عنده.

بیت

هر درکه بروی ما گشایند حسنی دگری بما نمایند
گوئی که حجاب اوست عالم گر غیر بود دمی نپاید
بزمی سازند هر زمانی تا سید و بنده خوش برآیند

و غافر ساتر است نه مستور و محبوب محتجب بود نه محجوب، و غافر بمعنی ساتر زلت به نور غفران، و ساتر جهل بنور عرفان، و ساتر شبهه بنور بیان، و ساتر غفلت بنور ایقان، و ساتر انانیت بنور اعیان، و ساتر عدم بنور وجود، و ساتر حادث بنور قدم.

شعر

تسترت عن دهری بظل جناحه بعینی ترا دهری فلیس ترانی
فلوتسأل الایام ما اسمی مادرت و این مکانی ما ادراین مکانی

ع: که اگر سر: **والله خلقکم و ماتعملون** با ایشان غمزه زدی **جبراً و قهراً** همه را معلوم شدی که:

بیت

نسبت اقتدار و فعل به ما هم از آن رو بودکه او ما شد

بیت

هم از او دان که جان سجودکند ابر هم زآفتاب جودکند

---

[790] سورهٔ ۸ آیهٔ ۱۷

[791] سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۹۶

[792] سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۳۲

[793] سوره های ۷ و ۱۲ ۱۲ آیه های ۹۵و۱۵و۱۰۷

اصل فعل یکی است الا آن است که در هر محلی رنگی دیگر می نماید و در هر جائی اسمی دیگر یابد.**یسقی بماءِ واحد و نفضل بعضها علی بغض فی الاکل**[۷۹۴].

ن: خالق عالم واحد، و خلق صفت واحده، و مخلوق متعدد: **والخلق احراج الشیئی من العدم الی الوجود**،وهو الخالق بالایجاد والتقدیر، والمخلوق حادث، والحادث مالم یکن فکان.

بیت

لاجرم حادث بود هالك مدام   فعلی از هالك نیاید والسلام

و انوار شقایق آثاریه متصله اند بدقایق افعالیه و دقایق افعالیه منوط برقایق صفاتیه و رقایق صفاتیه قایمه بحقایق ذاتیه، و از صفت واحده جز فعل واحد متصورنه، اما از فعل واحد آثارکثیره متصور است، و فیه نظر دقیق.

شعر

اذا کان ذافهم یشاهد ماقلنا   وان لم یکن فهم فیاخذه عنا

بیت

عین بحری و بحر می جوئی   تو چنین تشنه غرقهٔ آبی
عارف از ذوق ما سخن گوید   سعی کن تا به ذوق دریابی

لمعهٔ هفدهم

ع: معشوق هر لحظه از دریچه ای به هر صفتی با عاشق روی دیگر نماید و عین عاشق از پرتو روی او هر لمحه روشنی دیگر یابد، و هر نفس بینائی دیگرکسب کند، زیرا که هر چند جمال بیشتر عرضه دهد عشق غالب تر آید، و هر چند عشق مستولی ترگردد جمال خوبتر نماید و بیگانگی معشوق از عاشق بیشتر بود، تا عاشق از جفای معشوق در پناه عشق گریزد، و از دوگانگی در یگانگی آویزد، وگفته اند ظهور انوار بقدر استعداد است و فیض بقدر قابلیت.

بیت

گر زخورشید بوم بی نیرو است   از پی ضعف خود نه از پی اوست
هر چه روی دلت مصفاتر   زو تجلی ترا مهیاتر

ن: اقول: **ان الله یتجلی فی کل نفس ولایتکرر التجلی**. قال الله تعالی : **بلهم فی لبس من خلق جدید**[۷۹۵] و قال جل ذکره: **کل یوم هو فی شان**[۷۹۶].

بیت

به هر آنی ترا آنی نماید   به هر لحظه ترا جانی فزاید
برای آنکه تو یابی کمال   لطیفانه به هر صورت برآید

به هر تجلی بنده را استعدادی خاص انعام فرماید و جمالی جدید بنماید و دل محبی برباید و جانی به بخشاید.

بیت

هر درکه بروی ما گشایند   حسنی دگری بما نمایند

و تجلیات الهی نامتناهی و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی.

---

[۷۹۴] سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۴

[۷۹۵] سورهٔ ۵۰ آیه ۱۵

[۷۹۶] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹

بیت

علم ذوق تجلیات بجو   سخن ذوق ما بذوق بگو

و حصول استعداد خاص از فیض مقدس بود و استعداد اصلی از فیض اقدس و آن تجلی حبی ذاتی است.

بیت

جام استعداد بخشد آنگهی می میدهد   هرچه ما داریم جام و می همه وی میدهد

ع:این خود همه هست ولکن: **یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها** ، بیان آن می کند محبوب چون خواهدکه خود را بر عین عاشق جلوه دهد، نخست از پرتو جمال خود عین او را نوری کرامت فرماید تا به آن نور آن جمال بیند و از او تمتع گیرد، و چون به آن نور از آن شهود حظی تمام بستاند باز فروغ نور روی او عین عاشق را نوری دیگر بخشد تا به آن نور نوری روشنترکسب کند، و علی هذا بر مثال تشنه ای که آب دریا خورد، هر چند بیشتر خورد تشنه ترگردد، و هر چند یافت بیش طلب بیش.

بیت

همه چیز را تا نجوئی نیابی   جز این دوست را تا نیابی نجوئی

تشنه این آب هرگز سیراب نشود.

شعر

مایرجع الطرف عنه عند رؤیته   حتی یعود الیه الطرف مشتاقا

ن:

بیت

نگویم که بر آب قادر نیم   که بر دجله و نیل مستسقیم

عشق تو چو آب است و منم مستسقی   چندانکه چنین آب خورم تشنه ترم

و عذب فرات مزیل عطشت و ملح   اجاج مزید عطشان

بیت

هفت دریا گر بیابی همچو تشنه نوش کن   همچنان میجو تو آب و این نصیحت گوش کن

وقا رب زدنی علما[۷۹۷]

بیت

ساقی ار بخشد ترا خم خانه ای   نوش میفرما و می گو رب زد

وگفته اند علم نظری فکری بمثال ملح اجاجست و علم کشفی عذب فرات، و مراد شیخ علیه الرحمة از این تمثیل آنست که هرچند یافت بیش طلب بیش.

بیت

ابدا راه اگر روی جانا   اول منزلت بود باما

در محیطی که نیست پایانش   کی بجائی رسد چنین بی پا

ع: یحیی معاد رازی رحمة الله علیه به شیخ بایزید قدس سره نوشت:

بیت

مست از می عشق آنچنانم که اگر   یك جرعه ازین بیش خورم نیست شوم

شیخ ابویزید درجواب او نوشت که:

شعر

---

[۷۹۷] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۱۴

شربت الحب کاسا بعدکاس   فما فقد الشراب ولا رویت

بیت

گر در روزی هزار بارت بینم   در آروزی بار دگر خواهم بود

ن: یحیی ریانست[۷۹۸] بسبب ضعف قابلیت و نقص استعداد و بایزید بواسطه کمال قابلیت

م: غرق آب است و آب می طلبد، و می گوید:

بیت

دایم آب حیات می جویم   رب زدنی مدام میگویم

شعر

الری قال بقوم و لیس لهم   علم بان وجود الری معدوم
والامر لیس له حد یحیط به   لکنه الرزق فی الاشخاص مقسوم

و طایفه ای که به سیرابی قائلند مکشوف ایشان حیات دنیا است و مدت دنیا، و صاحب این کشف ازکشف آخرت محجوب است، و قایل به تکرار ایام و لیالی و مایل بغایت و نهایت.

بیت

راهی که نهایتی ندارد   گویدکه بغایتش رسیدم

و جمعی که به سیرابی قایل نمی شوند روز وشب را جدیدان می یابند و تجلیات الهی را غیر متناهی می بینند و غیر مکرر.

بیت

با رفیقان روی خود بر راه دار   یاد دار از نعمت الله یادگار

ع: شیخ ابوبکر وراق رحمة الله علیه گفت : **لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة** گفت: افتقار و استعداد من مفتاح جود او است. دیگری بشنید و گفت: **من اعدی الاول**؟ مفتاح جود نخستین چه بود؟ **و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو**[۷۹۹].

خرقانی علیه الرحمة اینجا رسید فریاد برآورد و گفت: **انا اقل من ربی بسنتین**. ابوطالب (مکی) قدس سره گفت ابوالحسن راست گفت: **هو خالق العدم کما هو الخالق الوجود.**

ن: قال الله تعالی: **وآتاکم من کل ما سألتموه**[۸۰۰]، ای بلسان الاستعداد.

بیت

شنیدم ساقی سرمست میگفت   یکی را جام بخشم دیگری خم
اگر جام می آری پر بری می   وگر انبان بیاری پر زگندم
بگفتم این تفاوت از چه افتاد   بگفتا این زاستعداد مردم
صراط مستقیم است این که گفتم   طریق نعمت الله را مکن گم

هر آینه مستعد بلسان استعداد هرچه از جواد جوید انعام فرمایدکانه که مفتاح خزاین جود استعداد سایلست. عزیزی دیگر فرمود: مفتاح جود نخستین چه بود، میگویم علم قدیم به قبول استعداد، یا بخوان: **وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو**، و قول شیخ ابوالحسن علیه الرحمة و تصدیق شیخ ابوطالب قدس الله سره بسنتین، اشارت باشد به وجود و عدم و ابوالحسن نه موجد وجود تواند بود و نه خالق عدم، و عدم متعلق است در مقابلهٔ

[۷۹۸] ریان: مرد سیرآب
[۷۹۹] سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۹
[۸۰۰] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۳۴

وجود و ضد، هر آینه عدم مضاف را تعینی باشد در تعقل و مرتبه عدم از حیثیت مقابلهٔ وجود تواند بود،و عدم را تحققی نیست الا در تعقل، و عدم را وصف کرده اند به ظلمت و وجود به نوریت و منور آسمان و زمین ظلمت عدم را به نور وجود منورگردانید: **و هو خالق العدم والوجود** قال رسول الله(ص): **ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذالك النور اهتدی و من اخطا ضل وغوی**، والحق خالق بالایجاد والتقدیر، و خلق اینجا بمعنی تقدیر است و رش نورکنایت از افاضه وجود بر ممکنات.

بیت

چشم عالم روشن است از نور او　　ناظر او نیست جز منظور او
گر ندیدی دیده ما روی او　　کی شدی روشن بما مستور او

تأویلی دیگر تواند بودکه مراد بستنین ازل باشد و ابد، و ابوالحسن نه ازلی بالذات است و نه ابدی، بلکه ازلیت او به اعتبار آنکه در علم قدیم بود و هست و خواهد بود، و این معنی مخصوص به او نباشد یا به حسب: **تخلقوا باخلاق الله**، و ابدی با بقاء تواند بود نه به بقا فافهم. دیگر شایدکه وجوب ذاتی و وجوب حقیقی خواهد و این هر دو خاصه واجب الوجود است تعالی و تقدس.

بیت

دیگری راکی بود او را مجال　　حاصل این هر دو غیری را محال

ع: دیگری گفت مشیت در استعداد اثر نکند : و حقیقت استعداد دیگر نشود،بل اثر مشیت در تعین محل خاص باشد، از برای استعداد خاص را، حاصل این اشارت آن است که حق سبحانه و تعالی در عالم غیب حکم تجلی باطنی را در عین بنده بصورت استعداد اصلی ظاهرگردانید تا به آن تجلی عینی وجودی قبول تجلی دیگرکند، و چون این حقیقت حاصل شد آنگاه بواسطه آن تجلی استعدادی دیگر یابد در عالم شهادت، که به آن استعداد تجلی شهادتی وجودی قبول کند.

ن: فرق است میان مشیت و ارادت.

شعر

یرید زیادة و یرید نقصا　　و لیس مشاءه الا المشاء

بیت

آن معانی بیان کنم با تو　　که دو یك باشد و یکی هم دو

ارادت متعلقه شود بزیادتی و نقصان در جزئیات ، اما مشیت متعلقه بود به کلیات، وکل را وصف نکنند بزیادتی و نقصان، و ارادت متعلقه است به ایجاد نه به اعدام موجود، و مشیت متعلقه به ایجاد و اعدام، و هر دو واحدند در عین احدیت و متغایر به اعتبار امتیاز.

بیت

در تمام صفات ای دانا　　این چنین اعتبار میفرما
ما معانی آن بیان کردیم　　یادگار است یاد دار از ما

و حصول قابلیت از فیض اقدس از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه، و آن تجلی حبی ذاتی است که موجب وجود اشیا و استعدادات اشیا بود در حضرت علمیه، بعد از آن عینیه، کما قال: **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف**. اما فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه که موجبات مقتضیات استعدادات اعیانند در خارج، و فیض مقدس مترتب است بر فیض اقدس، و مشیت در استعداد اصلی اثر نکند اما در استعداد خاص اثرکند و فیه نظر.

ع: بعد از آن بحسب احوال هر دم استعدادی دیگرش حاصل می شود، و در تجلیات بی نهایت بآن سبب بروی دری گشاده می شود، و چون تجلیات را نهایت نه، و هر تجلی مستلزم علمی است ، پس علم او را غایت نباشد، لاجرم، **رب زدنی علماً**[801] گوید.

ن: **بیت**

ساقی ار بخشد ترا خم خانه ای   نوش میفرما و میگو رب زد

و چون تجلیات الهی نامتناهی است:

بیت

هر زمان ما را عطائی دیگر است   هر نفس کشف غطائی دیگر است

و علم به تجلیات متوالیات منتج ذوقیات مجددات بود.

بیت

علم ما را نهایتش نبود   ذوق این علم غایتش نبود

ع: اصحاب ری پنداشتندکه چون واصل شدند غرض حاصل گشت و بغایت مراد رسیدند، و به **الیه یرجعون**[802] بسندیده شدند، هیهات. منازل سلوك الساکین لاینقطع ابدالابدین، و چون رجوع نه به آنجا بود که صدور بود سلوك کی منقطع شود، و راه کجا بسر رسد، و اگر مرجع عین مصدر باشد، پس آمدن چه فایده دهد.
ابوالحسن نوری رحمة الله علیه از بی نهایتی و دوری این راه خبر می دهد:

شعر

شهدت ولم اشهد لحاظ لحظه   وحسب لحاظ شاهد غیر مشهده

و اگر واصلان را شوق باعث نیاید بر طلب اولی و اعلی بر آن قدرکه یافتند اختصارکنند و در مقام قصور، ثم ردوهم الی قصورهم بمانند، **خالدین فیها لایبغون عنها حولا**[803].

ن: جمعی قایل شده اند به سیرابی بواسطه ضیق محل، و ضعف استعداد و اول منزل را آخر منازل تصور کرده‌اند.

بیت

این اول کشف عارفان است   تا ظن نبری که عارف آن است

و این طایفه از حقیقت کار خبر ندارند و غافلند، و ازکشف اخروی محروم، و محجوب و حضرت الله تعالی ابداً خلافست و علم بخلق خالق غیرمتناهی ، و طالب علم چون شارب آب دریا.

م:چندانکه همی بیش خورد تشنه تر است. و تلوین لاینقطع، و معلومات لاینقطع و علوم لاینقطع: **فسبحان من لایعلم الا باذنه ولایعلم**، فافهم.

لمعهٔ هیجدهم

ع: عاشق با بود و نابود آرمیده بود و هنوز روی معشوق ندیده که نغمه قول **کن** او را از خواب عدم برانگیخت و از سماع آن نغمه او را وجدی حاصل آمد و از آن وجد وجودی یافت

[801] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۱۴
[802] سوره هاي ۱و۳و ایه هاي ۸۲و۳۶
[803] سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۱۰۸

م: ذوق آن نغمه در سرش افتاد.

بیت

عشق شوری در نهاد ما نهاد   جان ما در بوتهٔ غوغا نهاد

م: والاذن تعشق، قبل العین احیانا، و عشق مستولی گشت سکون ظاهر و باطن را به ترانهٔ **ان المحب لمن يهواه زوار،** برقص و حرکت معنوی درآورد.

ن: اعیان ثابته که حقایق عالمند بقول **کن** که امر موجد است از خواب عدم برخاستند و خود را بلباس معنوی بیاراستند و کمر انقیاد بر میان بستند و حلقه بندگی در گوش کردند و روی عبودیت به قبلهٔ ارادت درآوردند، و بمحبت رؤیت قایل قول **کن** از عدم بوجود آمدند و به فیض اقدس یعنی بتجلی حبی ذاتی وجودی یافتند.

بیت

چون بنده به ذوق بندهٔ فرمانند   در کوی خرابات همه رقصانند

از نغمهٔ قول کن برقص آمده اند   رندان خوشند و جمله سرمستانند

و اعیان ثابته به نسبت با اسماءِ الهیه به نسبت ابدانند با ارواح و به نسبت با ارواح نسبت ارواحند با ابدان.

بیت

عارفانه بذوق میدانیم   علم اسرار بر تو میخوانیم

ع: تا ابدالآبدین نه این نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقرض، چه مطلوب نامتناهی است. اینجا زمزمه عاشق همه این باشد:

بیت

تا چشم بازکردم نور رخ تو دیدم   تا گوش برگشودم آواز تو شنیدم

ن: **بیت**

امر حق بر خلق او باشد مدام   نه به بعضی بلکه بر هر خاص و عام

از عدم آیند دایم در وجود   هم بحکم قایل کن والسلام

ع: پس عاشق دایم در رقص و حرکت معنوی است اگر چه به صورت ساکن نماید: **وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مرالسحاب**[804] . خود چگونه ساکن تواند بود که هر ذره ای از ذرات کاینات را محرك اوست و هر ذره کلمه ایست و هرکلمه ای اسمی و هر اسمی را زبانی و هر زبانی را قولی و هر قولی را از محب سمعی ، و چون نیك استماع کنی قایل و سامع یکی باشد: **والسماع طیر یطیر من الخلق الی الحق.**

ن: **بیت**

همه عالم بحکم گردانند   نکته ای نازك است اگر دانند

هر فردی از افراد عالم مشرف است به تشریف استعدادی خاص و مخصوص به اسمی و حاکم به حکمی و متکلم به کلامی و متعلم به علمی و متعین به عینی و مسبح به تسبیحی و محرم به سری و منور به نوری و مشغول به شغلی، اما انسان کامل جامع جمیع کمالات الهیه وکونیه است.

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است   خود خوشتر از این قول که گفته که شنود است

و عاشق به معشوق عاشق تواند بود و معشوق به عاشق معشوق، و عاشق و معشوق مشتقند از عشق.

بیت

[804] سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۹۰

صادق است این قول ما بشنو به صدق　　　عاشق و معشوق شد مشتق زعشق

ع: جنید رحمة الله علیه شبلی رحمة الله علیه را عتاب کرد که سری که در سرداب ها پنهان می گفتیم تو بر سر منبر آشکارا کردی . شبلی گفت: **لاابلی انا اقول وانا اسمع وهل فی الدارین غیری**؟

بیت

بوئی که تو از مشك و قرنفل شنوی　　　از رایحهٔ زلف چو سنبل شنوی
چون نغمه بلبل زپی گل شنوی　　　گل گفته بود گرچه زبلبل شنوی

ن: به نص- **ومابنطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی**[805].

بیت

هر چند تو ازگفته سید شنوی　　　اما بخدا که او از او می گوید

و به اشارت: **رأیت ربی بربی**.

م: سید رب را بنور رب می بیند.و به قول : **لم اعبد ربا لم اره**. رب خود را لاجرم بیند عیان. و به سخن: **مارأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه**.

بیت

تا صورت او در آینه می بینم　　　معنی همه هرآینه می بینم
آئینهٔ دل بچشم جان می نگرم　　　این طرفه که او در آینه می بینم

لمعهٔ نوزدهم

ع: عاشق را دلی است منزه از تعین که مخیم قباب عزت است و مجمع غیب و شهادت و این دل را همتی است که:

بیت

اگر بساغر دریا هزار جرعه کشد　　　هنوز همت او جرعه ای دگر طلبد

لاجرم سعت او بمثابتی است که هر آنچه در همه عالم نگنجیده بلکه جمله عالم در قبضهٔ او ناپدید بود، و سراپردهٔ فردانیت در ساحت وحدانیت او زند، و بارگاه سلطنت آنجا سازد وباکار جنود اسما آنجا پردازد، حل و عقد و قبض و بسط و تلوین و تمکین و تکوین همه آنجا ظاهرگردد.

شعر

فاذا قبض اخفی ما ابدی　　　و اذا بسط اعاد مااخفی

بیت

بتی کز حسن در عالم نمی گنجد عجب دارم　　　که دایم در دل تنگم چگونه خان و مان سازد

ن: قال الله تعالی بلسان جبیبه: **ماوسعنی ارضی ولاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی**. گنج نامتناهی اسمای الهی که در مخزن سماوات و ارض نگنجیده درگنجینهٔ دل عارف کامل اسم اعظم گنجیده.

بیت

گنجی که نمی گنجد اندر همهٔ عالم　　　درکنج دلش گنجید درکون کجا گنجد

سعت قلب او از رحمت ذاتیه الهیه بود و دل اوسع از رحمت صفاتیه و مظهر اسم اعظم است و مخزن خراین

[805] سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۳

حدوث و قدوم.

م: گنج وگنجینه و طلسم نگر. و دل عارف را مراتب خمسه است ، مرتبه معنویه و روحانیه و مثالیه و حسیه و مرتبه جامع مراتب.

بیت

صاحب مرتبه دل است ای دوست　　جامع جملۀمراتب او است
پنج وجه وی است خوش بنگر　　دیدن پنج وجه او نیکوست

وجهی مواجه حضرت حق است.

م: بیواسطه فیض یابد از حضرت او. و هر فردی از افراد عالم این وجه دارد، و وجهی با عالم ارواح و مستفیض است از فیض رب خود به واسطه ارواح بقدر استعداد او، و وجهی مختص است بعالم مثال و با نصیب از این عالم بمقدار مقام جمع و به حسب اعتدال مزاج و اخلاق و انتظام احوال در تصرفات و تصورات و حضور و معرفت، و وجهی به عالم شهادت دارد مختص باسم الظاهر و الآخر، و وجه جامع مختص باحدیت جمع و قریب بمرتبۀ هویت که منعوته است به اولیت و آخریت و ظهور و بطون.

شعر

قلوب العارفین لها عیون　　تری مالایرون الناظرونا

بیت

دل صاحبدلان چنان باشد　　در جنان جنان چنان باشد

ع: شیخ ابویزید قدس سره از سعت دایره دل خود چنین خبر میدهدکه اگر صدهزار عرش با آنچه در وی است درگوشه دل عارف گذر یابد عارف از آن خبر نیابد.

ن: **بیت**

فی المثل گر عالم بی منتها　　در دل عارف درآید بارها
دل محس آن نگردد جان من　　این چنین فرمود آن جانان من

ع: شیخ جنید رحمة الله علیه گفت: چگونه خبر یابدکه: **المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر**.

ن: **بیت**

شیخ مرشد جنید بغدادی　　مصر معنی دمشق دل شادی
گفت محدث چو شد قرین قدیم　　زو نماند اثر به نزد عظیم

ع: ابویزید چون نظر در چنین دل کند محدث را در او اثر نماند همه قدیم بیند لاجرم گوید: **سبحانی مااعظم شأنی.**

ن: **بیت**

بایزید آن همای ربانی　　بلبل گلستان سبحانی
بود شهباز آشیانۀ ذوق　　محو در بحر بیکرانۀ ذوق
گفت سلطان صورت و معنی　　با توگویم که کیست آن یعنی
بایزید است بایزید یقین　　در میان نیست این عجایب بین

ع: یکی از یخ کوزه ای ساخت و پر آب کرد، چون آفتاب بتافت کوزه و آب را یکی یافت وگفت: **لیس فی الدار غیره دیار**.

بیت

صیاد همو صید همو دانه هم او   ساقی و حریف و می و پیمانه هم او

ن: **مثنوی**

آن یکی کوزه ای زیخ برداشت   کرد پر آب و یك زمان بگذاشت
چون هوا زآفتاب گرمی یافت   گرمیش بر وجود کوزه بتافت
آب شدکوزه، کوزه شد با آب   اسم و رسم از میانه شد، دریاب
اول ما چو آخر ما شد   قطره دریا است چون به دریا شد

ع: عجب کاری است، **و وسعنی قلب عبدی المؤمن، والقلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاءِ** ، او در دل و دل در قبضۀ او، بنگرکه به زبان ترجمان بیان این چگونه میرود.

بیت

گرچه در زلف تست جای دلم   در میان دل حزین منی
تا بدانی که از الطاف خویش   هم تو در بند زلف خویشتنی

ن: **بیت**

دل جام جهان نمای عشق است   بنگر که بتو ترا نماید
مجموع تجلی الهی   در جام جهان نما نماید
در هرچه نظر کنیم والله   نور رخ او بما نماید

آینه بردار و در برابر خود دار، و تمثال جمال بی مثال مشاهده فرما که معلوم فرمائی که تو در آینه ای و آینه در قبضه تو، وگفته اند: آینه در نماینده تصرفی دارد به حسب ظهور نه در حقیقت نماینده، و هر آینه در هر آینه بواسطه تنوع آینه تمثالی علیحده از جمال واحده بنماید و تجلی حق بقدر استعداد بود، و دل عارف کامل مستعد جمیع تجلیات الهیه است، ذاتیه و اسمائیه.

بیت

در چنان دل که جای وی باشد   دیگری را مجال کی باشد

و دیده ای که در زمان طلوع آفتاب کواکب مخفی می شوند به ابقای اعیان کواکب.

بیت

چو آفتاب برآید ستاره ننماید   کدام ذره در آن حال در حساب آید

و اصبعین اشارت بود بمرتبه فاعلیت و قابلیت یا غیب و شهادت یا ارواح و اشباح یا فضل و عدل یا وجوب و امکان یا قبض و بسط یا احدیت و واحدیت.

بیت

دل آینۀ جمله کمالات وجود است   روشن نظری کن که در او روی نمود است

ع: همه در بند خود بود و پروای غیر ندارد، جز در خود نگنجد، یگانگی جز در یگانگی قرار نگیرد، فردانیت جز در فردانیت آرام نیابد، از این حروف حقیقت دل معلوم شود وکم کسی فهم کند. صاحب دلی از مناجات دل خود چنین خبر داد:

رباعی

گفتم که کرائی تو بدین زیبائی   گفتا خود راکه هم خودم یکتائی
هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم   هم آینه هم جمال و هم بینائی

ن: نفس ناطقه انسانی اگر معرفت ربانی او را بر وجه اجمال بود، اصحاب صوفیه او را روح خوانند، و اگر بر

طریق تفاصیل باشد قلب گویند، و دل عارف اسم اعظم اوسعست از رحمت صفاتیه و مقدس از مقدار و منزه از کمیت وکیفیت و قسمت پذیر نیست، و جام جهان نمای پادشاهی است، وگنجینه گنج اسمای الهی، و بصورت: **ان الله خلق آدم علی صورته** مصور است، و به انوار تجلیات ذاتیه و اسمائیه الهیه منور، و بفرمان: **تخلقوا باخلاق الله** متخلق، و به تحقق اسرار حقایق ربانیه متحقق. قال الله تعالی: **ان فی ذالك لذکری لمن کان له قلب**[۸۰۶].

بیت

وصف آن دل که راحت جان است — هرچه گویم هزار چندان است
دل عارف که جان من بفداش — دل و دلدار و جان و جانان است

لمعهٔ بیستم

ع: عشق سلطنت و استغنا بمعشوق داد، و مذلت و افتقار به عاشق، و عاشق مذلت و افتقار از طرف عشق کشد نه از عزت معشوق، چه بسیار بود که معشوق بنده باشد و عاشق سید وگوید: **یا عبادی انی اشفقت الیکم علی کل حال**. غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق فقیری بود که: **یحتاج الی کل شیئی ولایحتاج الیه شیئی**. او بهمه چیز محتاج بود و هیچ چیز باو محتاج نه.

ن: سریر سلطنت معشوق بر ذروه قدمست و تکیه گاه عاشق درویش در حضیض عدم، و میان عزت قدم و ذلت عدم مناسبتی نیست، و عشق علاقه ای است میان عاشق و معشوق: **التوحید لله والمعرفة لنا والمحبة علاقة بیننا و بینه، بها یقع المنازلة بین العبد و الرب**.

بیت

عاشق و معشوق ما پیوسته اند — در محبت خوش بهم دل بسته اند
در میان آینه ای آورده اند — هر دو در یك آینه بنشسته اند

و غنای ذاتی در مرتبه احدیت خاصه حضرت حق است تعالی و تقدس کما قال جل جلاله: **والله غنی عن العالمین**[۸۰۷].

ع: اما آنکه او بهمه اشیا محتاج بود و هیچ چیز به او محتاج نه، از آن جهت که نظر محب محقق بر حقیقت اشیا آید.

م: در هرچه نظرکند رخ او بیند. لاجرم به همه اشیا محتاج بود.

بیت

از بس که دو دیده در خیالت دارم — در هرچه نظرکنم ترا پندارم

که: **الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجة**.

ن. م: در همه آن جمال می بیند.

بیت

لاجرم مجتاج باشد بر همه — کی شناسد این معانی بر همه

اما اگر به خود مشاهده نماند.

---

[۸۰۶] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۳۷

[۸۰۷] اشاره به آیهٔ ۹۷ سورهٔ ۳: فان الله غني عن العالمين.

م: عارفان عارفش نمی خوانند.

بیت

نور او بنور او می بین　　عارفانه همه نکو می بین

و فقرا در فقر متفاوتند، فقیری که جمال برکمال بی مثال حضرت حق در مرایای جمیع موجودات مطالعه نماید،

م: محتاج بود به هرچه بیند.

بیت

در همه آینه او بیند مدام　　بر همه محتاج باشد والسلام

ع: اما آنکه هیچ چیز باو محتاج نبود، از آن جهت است که احتیاج به موجود تواند بود و عاشق در حال تجرید و مقام تفرید، خلعت هستی و توابع آن که نزد او امانت بود بحکم: **ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها،**[۸۰۸] بمعشوق بازگذاشته است و با سر خرقهٔ نایافت خود رفته: **و هو الآن مع الله کهو فی الازل**، حال او آمده است: در چنین حال هیچ باو محتاج نبود.

ن:　　**بیت**

معدوم بود هرکه فقیر است ای یار　　موجود به معدوم نباشد محتاج

و قال عليه السلام: **الفقر سوادالوجه فی الدارین**.

بیت

سوادالوجه فی االدارین فنای ظاهر و باطن　　فنای ظاهر و باطن سوادالوجه فی الدارین

و قیل: الفقیر لارب له ولاوجود له.

بیت

فانی شو و از فنا فنا شو　　بگذار نوا و بی نوا شو

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی　　کما یفنی الفناءِ بلافناء

و یبقی ثم یبقی ثم یبقی　　کما یبقی البقاءِ بلابقاءِ

ع: و در فقر مقامی است که فقیر به هیچ چیز محتاج نیود، چنانکه آن فقیر فرمود: **الفقیر لایحتاج الی الله**، زیرا که احتیاج صفت موجود باشد، و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد، احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند فقرش تمام شود که: **اذا تم الفقر فهو الله** زیرا که: **الشیئی اذا جاوز حده انعکس ضده**، والله سبحانه و تعالی در هیچ چیز به هیچ چیز محتاج نیست.

بیت

هیچ باشی چو جفت فردی تو　　همه باشی چو هیچ گردی تو

ن: قال جل ذکره: **یا ایها الناس انتم الفقراءِ الی الله هوالغنی الحمید**[۸۰۹]. غنای ذاتی حق راست و عالم را فقر ذاتی، و غناءِ نسبی از عطاءِ غنی الاطلاق است و نزد این فقیر فقر مطلق منتج مطلق غنا است.

شعر

و تممتها بالفقر لکن بوصفه　　غنیت فالقیت افتقاری و ثروتی

بیت

فانی شو و از فنا فنا شو　　بگذار زنوا و بی نوا شو

---

[۸۰۸] سورهٔ ۴ آیهٔ ۶۱

[۸۰۹] سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۱۵

و نزد فقرا فنا بر طبقات سبعه است : فناءِ اول ازمخالفات، و ثانی فناءِ از افعال عباد برؤیت فعل حق از خلف حجب اکوان: **وهو فعال لما یرید**[81]. سوم فنا از صفات غیرحق.

بیت

ذات و صفات او همه انعام او بود　　انعام حضرت است از آن رو نکو بود

چهارم فنای ذات فقیر و تحقیق این آن است که او مرکب است از لطیف وکثیف.

بیت

تنت از ملك و جانت از ملکوت　　جسم ناسوت و روح تو لاهوت

پنجم فنا از مجموع عالم بشهود حق: **وهو الشاهد والمشهود**. ششم فناءِ از صفات حق بشهود ظهور عالم از حق. هفتم فناءِ از فناءِ و آن عدم شعور است بر فنا.

بیت

گر بقا خواهی فنا شو از فنا　　چون نمانی تو خدا ماند خدا

اذا تم الفقر فهوالله. چون مرتبه عاشقی به نهایت رسد بدایت مرتبۀ معشوقی بود فافهم.

ع: پس رتبت فقیری که لایحتاج الی الله عالی تر آمد از منزلت فقیری که یحتاج الی کل شیئی ولایحتاج الیه شیئی، چه آنکه محتاج بهمه اشیا است مطلوب را پس پرده اشیا می بیند و آنکه در خلوت خانۀ بود و نابود با یافت و نایافت خود بساخت فهوکمال قال الشیخ علی الجریری: **الفقیر عندی لاقلب له و لارب له** و قال جنید علیه الرحمة **الفقیر لایفتقر الی نفسه ولا الی ربه**.

ن:

بیت

این غنا از فقر حاصل میشود　　هم فقیر از فقر واصل می شود
هستیئی می جوید او از نیستی　　می شود واصل چو فاصل می شود

شعر

ان الفناء اخ العدم　　وله التسلط ان حکم
وهو عین کذالاغیره　　فیعن له فینا قدم

بیت

گر زخود فانی شوی باقی شوی　　مدتی رندی کنی ساقی شوی
خلق را بگذار و خلق حق بجو　　تا به آن اخلاق خلاقی شوی
بعد از آن فانی شو از اخلاق او　　تا به فیض ذات او باقی شوی

ع: در این حال که فقیر از سر وجود خود برخاست و با عدم خود بساخت اگر بچشم خود نظر به جمال دوست کند عکس ظلمت نابود خودش در نظر آید ، خود را بیندکه برقع: **الفقر سواد الوجه فی الدارین** بروی افکنده، در سرای وجود خود را نه نوری بیندکه به آن نور روسفیدگردد، و نه در سرای عدم ظهوری که از سیه روئی خلاص یابد: **کادالفقر ان یکون کفرا**.

بیت

در مذهب ما سواد اعظم　　آنست که سواد فقر پوشد

ن: از وجود هستی مستعار باز رسته و بر سریر سلطنت نیستی نشسته او را چشم خود بین کجا باشد، اما چنین گفته اند ما نیز چنان گوئیم، هر آینه عکس ظلمت خودش در نظر آید، و وجود محض متعقل است در مقابله عدم

[81] اشاره اي به آيه هاي ۱۰۷و۱۶ و سوره هاي ۱۱و۸۵

مضاف، هرآینه عدم را تعینی بود در تعقل و عدم را ظلمت است و وجود را نوریت و فقیر بایدکه نه مقید ظلمت بود نه مقید نور.

بیت

از ظلمت و نور باز رسته　　　فار غ زدرست و از شکسته

اما فقیری که به چشم خود نظرکند ظلمت خودیش در نظر آید.

م: نسبتی با عدم از آن دارد. اما نزد این فقیر سواد از سؤدد است و فقیر سید بود در دارین وکامل به کمال حسنین.

بیت

برنگی شوکه رنگی برنتابد　　　سواد الوجه فی الدارین این است

و وجه هر شیئی حقیقت آن شیئی است کما قال الله تعالی: **کل شیئی هالك الاوجهه**[811] ای حقیقته.

ع: بدانکه توانگر دایما در غایت قرب بعید است و درویش در غایت بعد قریب.

شعر

متی عصفت ریح الولا قصفت اخا　　　غناءِ ولو بالفقر هبت لربت

دانی چه می گوید؟ می گویدکه اگر توانگری و درویشی قصد عالم عشق کنند مثلا در دست توانگر چراغی بود افروخته و در دست درویش هیمه پاره ای نیم سوخته، نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ توانگر را بنشاند و هیمهٔ درویش را برافروزد بحکم: **انا عندالمنکسرة قلوبهم:**

م: بردند شکستگان از این میدان گوی.

ن: سالکان طریق بر دو قسمند جمعی عارفند به حقیقت طریق و عالم به نهایت راه، در حق ایشان صراط مستقیم است، و بعضی محجوبند از حقیقت طریق و از طارق و مطروق، و از نهایت راه بی خبر، در حق این طایفه غیرمستقیم، اگرچه نزد عارف مستقیم بود، و توانگر به هستی می رود و درویش به نیستی، چون به حضرت عشق رسند غیرت غیر سوز او هست را نیست گرداند، و الطاف وکرمش نیست را هست.

بیت

غیرتش هست نیست گرداند　　　کرمش نیست هست گرداند

بیت

موجد و معدم است در همه حال　　　حضرت آنکه عشق میخوانی

بیت

مائیم و دلی شکسته، چون دوست　　　پیوسته شکسته دوست دارد

لمعهٔ بیست و یکم

ع: عاشق بایدکه بی غرض با معشوق صحبت دارد، خواست خود را از میان بردارد، وکار به مراد اوگذارد، و ترك طلب خویش گیرد، چه طلب عاشق سد راه او باشد، زیرا که هر مطلوب که پس از طلب یافت شود بقدر حوصله طالب باشد، فی الجمله ترك طلب کند و مراد خود از میان برگیرد، و هرچه در عالم واقع شود مراد خود انگارد، تا آسوده و شادمان ماند.

---

[811] سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸

بیت

تا ترك مراد خود نگیرد صدبار　　یك بار مراد درکنارش ناید

ن: حب الهی آن است که محب، محبوب را از برای محبوب خواهد، و حب روحانی حب جامع است هم از برای خود و هم از برای محبوب محبوب را،اما حب طبیعی، محب، محبوب را خاص از برای خود جوید و محب طالب بایدکه از محبوب غیرمحبوب نطلبد بلکه:

بیت

خود طلب از میانه بردارد　　هرچه دارد بعشق بسپارد

ونزد اهل سنت هرچه در عالم واقع شود مراداالله بود، و مراد محب مراد محبوب است: **وکل مایفعل المحبوب محبوب.**

م: که هرچه دوست کند همچو دوست محبوب است، لاجرم:

بیت

ناملایم چون نیاید شادمان باشد مدام　　از همه آسوده گردد ذوق یابد والسلام

ع: و اگر واقع نامرضی باشد یعنی شرعاً نامرضی بود در دفع و تغییر آن چندان که تواند جهدکند، باشدکه واقع غیر آن بود، و محبوب آن خواسته باشد، و اگر محب مکاشف بود ، چنانکه در هر صورتی روی محبوب عیان بیند، بایدکه در صورت نامرضی اگر چه وجه او بیند، رضا ندهد، چه وجه او در نامرضی این است که راضی نیست. **و لایرضی لعباده الکفر**[۸۱۲]. محبی که حق را به حق بیند و همه عالم حق بیند لاجرم منکران را انکارکند بحق بر حق برای حق و حجتش قایم بود، چه در هرچه شرعاً حرام است وجه حق جل جلاله نه بیند لاجرم از آن اجتناب نماید بلکه در آن طبعاً رغبتش نبود، اینجا شبهه ای زحمت می دهدکه چون او محکوم تجلی است و تجلی همه اشیا را شامل است، تجلی را از نظر خود چگونه دفع کند؟ گوئیم تجلی دو نوع است تجلی ذات و تجلی اسما وصفات، تجلی ذات را دفع نتواندکرد اما در تجلی اسما و صفات تواندکه تجلی قهری را به تجلی لطفی دفع کند و در هرچه نامشروع است نشان قهر و جلال بیند و در هرچه مرضی است نشان لطف و جمال یابد، اینجا گوید: **اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ بعفوك عن عقابك**، و در تجلی ذات گوید: **اعوذ بك منك.**

بیت

گر از تو به تو در نگریزم چه کنم　　پیش که روم، قصه به دست که دهم

ن: قال الله تعالی: **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله**[۸۱۳].

بیت

تابع بندگی او می باش　　امت کامل نکو می باش

سالکی اگر نظرش بر نامرضی افتد بایدکه.

م: عارف شود و روان کند انکارش.

بیت

منکر حق برای حق برحق　　باش چون صادقان بگو صدق

یعنی اگر محبوب در نامشروع دیده شود، محب بایدکه از جلال و قهر او پناه به جمال و لطف اوگیرد، وگوید: **اعوذ برضاك من سخطك و بعفوك عن عقابك** و اگر تجلی ذاتی بود و دفع نتواندکرد، گوید: **اعوذ بك**

[۸۱۲] سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۷

[۸۱۳] سورهٔ ۳ آیهٔ ۳۱

منك.

بیت

ای اله من واله همه　　وی پناه من و پناه همه
از تو آورده ام پناه بتو　　کرم تست عذرخواه همه

لمعۀ بیست و دوم

ع: شرط عاشق آن است که هرچه دوست دوست دارد او نیز آن دوست دارد اگرچه همه بعدو فراق بود، و غالباً محبوب بعدو فراق محب برای آن خواهد تا از جفای او در پناه عشق گریزد که: **النار سوط یسوق اهل الجنة الی الجنة و اهل الله الی الله.** اشارت به چنین خبر تواند بود.

ن: قال الله تعالی فی التوراة: **یابن آدم انی وحقی لك محب، فبحقی علیك کن لی محبا**، و شرط محبت آن است که محب دوست دوست را دوست دارد، به تخصیص محبوب محبوب، و قال رسول الله(ص): **احبوا الله لما ارفدکم من نعمة واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی.**

بیت

دوستان دوست را داریم دوست　　دوستی دوستان از بهر اوست
گر بلا خواهد بلا خواهیم ما　　هرچه دارد دوست میداریم دوست

اداءِ فرایض و اتیان به نوافل منتج محبت الهی است و محبت را مراتب متمیزه است در محب، حب است واحب، در فرایض احب، و در نوافل حب است ازغیرمفاصله.

بیت

عاشقم هرهمه عالم که همه عالم از اوست　　او جمیل است از آن آینه را دارد دوست

و عالم موجد است و او موجد، و ایجاد عالم به محبت فرموده و قال(ص): **ان الله جمیل یجب الجمال**. و عالم در غایت احکام و اتقان است. وگفته اند: **لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم.**

بیت

او جمیل است و آینه بکمال　　مینماید به آن جمیل جمال

و عالم جمال الهی است و او جمیل و محب جمال و انسان کامل کون جامع است.

شعر

من کل شیئی لبه و لطیفه　　مستودع فی هذه المجموعة

بیت

در نظر هرچه هست مظهر او است　　می نماید جمال دوست به دوست
هجر اگر دوست دوست میدارد　　دوستی فراق او نیکو است

اما بدوستی او:

ع: پس محب را بعد باید داشت دوست. و به فراق تن دربايد داد وگفته اند:

شعر

ارید وصاله و یرید هجری　　فاترك ما ارید لما یرید

اما فراق را بعینه دوست ندارد، بل از آن رو دوست دارد که فعل محبوب محبوب است.

م: وکل مایفعل المحبوب محبوب.

ن: **بیت**

هرچه او خواهد مراد ما بود　　کام ما یکتای بی همتا بود

ع: محب مسکین چه کند جز آنکه گوید:

بیت

خواهی بفراق کوش خواهی بوصال　　من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

بلی بایدکه فراق را دوست تر از وصال دارد و بعدش خوشتر از قرب آید، چون داندکه دوست آن را دوست میدارد، بعدش مقرب تر از قرب آید و هجرش سودمندتر از وصل ، زیراکه در قرب و وصال به صفت و مراد خود ست و دربعد و فراق به صفت و مراد محبوب.

بیت

هجری که بود مراد معشوق　　از وصل هزار بار خوشتر

ن: محب آگاه به مقتضای: **وافوض امری الی الله**[۸۱۴] کارخود را بحق گذارد و بحکم: **العبد وما فی یده کان لمولاه** خود را و مافی یده به حضرت او سپارد، و بایدکه از حیثیت رضا انینیت زایل بود، که اگر محب راضی باشد و محبوب مرضی و یا محبوب راضی و محب مرضی تقابل بود، و تقابل، امثال و امثال، اضداد و اضداد جمع نشود، هرآینه بایدکه از حیثیت رضا دوئی نماند و رضای محبوب عین رضای محب باشد.

شعر

رضیت بما قسم الله لی　　و فوضت امری الی خالقی

بیت

از مراد خویشتن بگذشته ایم　　کار خود با حضرت او هشته ایم

و جنید علیه الرحمة فرمودکه: محب باید بوصل و فصل مقید نباشد. **لون الماءِ لون انائه**.

بیت

هرچه باشد مراد آن محبوب　　عین مقصود این محبانست

عاشقی گر چنین بود عاشق　　نزد یاران ما محب آنست

ع: **شعر**

لانی فی الوصل عبید نفسی　　و فی الهجران مولی للموالی

و شغلی بالحبیب بکل وجه　　احب الی من شغلی بحالی

ن: **بیت**

گر وصل همی خواهی باشی تو مرید خود　　ور هجر طلبکاری آن شرط محبت نیست

بگذر زمراد خود این است مراد ما　　مقصود همه عالم جز حضرت عزت نیست

ع: و اگر محبی بود که محبوب صفت او شده باشد اگر بعد دوست دارد محبوب دوست داشته باشد و این غایت وصل بود در عین بعد، و فهم هرکس اینجا راه نبرد.

ن: حب اگر صفت محب است حجاب بود، اما چون محبوب صفت محب شود محبوب باشدکه بعد را دوست داشته باشد، و صفت محبوب عین محبوب، هرآینه محبت بعد محبت محبوب بود.

بیت

---

[۸۱۴] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۴۴

خوش بود گر بذوق برخوانی　　سخن عارفان نکو دانی

ع: بدانکه موجب بعد اوصاف محب است، و اوصاف او عین محبوب بمقتضی: **کنت سمعه و بصره** لاجرم:

نظم

دامنش چون بدست بگرفتم　　دست او را در آستین دیدم

پس گوئی: اعوذ بك منك، لااحصی ثناءِ علیك انت کما اثنیت علی نفسك.

ن: محب بایدکه کلام محبوب بسمع محبوب استماع فرماید ووجه او را به عین او مشاهده نماید و این نتیجه نوافل است و مقام فنای صفات در صفات، فافهم.

بیت

سمع و بصر و لسان و دست و پایم　　چون او باشد بحضرتش می پایم

لمعۀ بیست و سوم

ع: عشق آتشی است که چون در دل افتد هرچه در دل یابد همه را بسوزد تا حدی که صورت معشوق را نیز از دل محوکند. مجنون مگر در این سوزش بود گفتند لیلی آمد، گفت من خود لیلی ام، و سر به گریبان فراغت فرو برد، لیلی گفت سر بردارکه منم لیلی.

بیت

آخر بنگرکه ازکه می مانی باز　　بگشا نظر و دمی به لیلی پرداز

گفت الیك عنی فان حبك شغلی عنك. و نیزگفت:

بیت

آن شدکه بدیدار تو می بودم شاد　　از عشق تو پروای توام نیست کنون

ن: عشق مصدر است و اشتقاق عاشق و معشوق از عشق، هرآینه عاشق و معشوق باشند بعشق و هرچه مسبوق بود بغیر حادث، و عشق سابق بود در مرتبۀ واحدیت قدیم و در مرتبۀ احدیت اقدم، فافهم.

م: عشق گفتم وجود می خواهم. عاشق عالم و معشوق اسماءِ الهیه.

بیت

آتش عشق چون برافروزد　　خشك و تر را بیك زمان سوزد

عشق آتشی است هرگاه که در خرمن هستی عاشق افتد از عقل گندم نمای جوفروش کاهی نماند، نور این نار بود که با موسی علیه السلام گفت: **انی انا الله لااله الا انا فاعبدنی**[۸۱۵].

شعر

کنار موسی رآها عین حاجته　　و هو الاله ولکن لیس یدریه

وگفته اند:

شعر

النار یحرق من یحس به　　و من هو النارکیف یحترق

بیت

در آتش محبت خود را بسوز خوش خوش

[۸۱۵] سورۀ ۲۰ آیۀ ۱۴

چون سوختی در آتش آتش نسوزد آتش

و قال الله تعالی: **نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة**[۸۱۶].

بیت

آتش عشق جان ما را سوخت   آن معانی بیان ما را سوخت
حکم ما را نشان هستی داد   عشق آمد نشان ما را سوخت

ع: مصطفی(ص) از این مقام چنین خبر دادکه: **اللهم اجعل حبك احب الی من سمعی و بصری**، مگر می فرماید: ای آنکه شنوائی و بینای من توئی:

بیت

خواهم که چنان کنی بعشقت مشغول   کز عشق تو با تو هم نپردازم بیش

ن: حضرت حبیب الله(ص) طلب محبت محبوبیت میفرماید و فرموده اند: **المحبت محبة المحبة**.

بیت

این محبت عین محبوب است اگر داند محب   عین محبوب است و محبوبش همی خواند محب

و محب بایدکه چنان به محبت محبوب مشغول بود که عالم را فراموش کند، بلکه چنان مستغرق محیط محبت بودکه جام را از می و خود را از وی و محب را از محبوب و طالب را از مطلوب تمیز تواندکرد.

بیت

چنان مست است کز مستی نمی داندکه او مست است
زهست و نیست آزاد است زعقل و نقل وارست است

ع: عجبتر آنکه محبوب نیز بحکم اشارت **فنسیهم**[۸۱۷] با تو نمایدکه محبوب مغلوب عشق چگونه شود، فهم من فهم، و عرف من عرف، و من لم یذق لم یعرف. جملگی شرح این رموزات آنست که عشق بحکم **احببت** نخست سر ازگریبان عاشقی برزند، آنگه به دامن معشوق درآویزد، و چون هر دو را بسمت دوئی وکثرت موسوم یابد، اول روی هریکی را از آن دیگر بگرداند، آنگه لباس کثرت و دوئی از سر هر دو برکشد، و هر دو را برنگ خودکه یگانگی صرف است برآرد.

بیت

این همه رنگ های پرنیرنگ   خم وحدت همه کند یکرنگ

ن: قال الله تعالی بلسان حبیبه: **کنت کنزاً مخفیاً الحدیث**. وقال جل ذکره: **یحبهم و یحبونه**[۸۱۸] اول محب است و آخر محبوب و هو الطالب و المطلوب. محبت محبیه فرع محبت محبوبیه است، محب و محبوب یکی باید تا مقصود رو نماید، عشق اول عاشق را به خود خواند، دیگر او را به معشوق رساند،بعد از آن هر دو را بساز دلنواز وحدت بنوازد، و موحدانه آوازه ای در عالم اندازدکه:

بیت

عاشق و معشوق و عشق هرسه بر ما یکی است   سید ما را یقین هست تراگر شکی است

---

[۸۱۶] سورۂ ۱۰۴ آیۂ ۶و۷

[۸۱۷] سورۂ ۹ آیۂ ۶۷

[۸۱۸] سورۂ ۵ آیۂ ۵۴

لمعهٔ بیست و چهارم

ع: طلب و جستجوی عاشق نمونه طلب معشوق است، خود هرصفت که عاشق به آن متصف شود چون حیا و شوق و فرح و ضحك، بلکه هر صفتی که محب بدان موصوف است به اصالت صفت محبوب بود، پیش محب به امانت است، او را در آن شرکتی نیست، چه مشارکت در صفات دلیل بود بر مباینت در ذات، و در چشم شهود در همه وجود به حقیقت جز یك ذات مشهود نتواند بود.

بیت

اشیا اگر صد است وگر هست صدهزار جمله یکی بود به حقیقت چو بنگری

ن: اسماءِ الهی از حضرت ذات طلب ظهورکرده اند هر اسمی به عینی حواله رفت، اسما طالب اعیان شدند، و از نتیجه طلب آن اسم که مطلوب او بود طلبی در آن عین پدید آمد، هرآینه اولاً اسما طالبند و اعیان ثابته مطلوب، و ثانیاً اعیان طالبند و اسما مطلوب، و در حقیقت هوالطالب والمطلوب، و به مقتضای : **العبد و مافی یده لمولاه**، هرچه بندهٔ عاشق دارد امانت سید معشوق است.

م: هرچه داری امانت است ای یار، بحکم: **ان تودوا الامانات الی اهلها**[۸۱۹] آن امانت به مالکش بسپار. و محب کامل محبوب را شاهد بیند از هر شاهدی و مشهود از هر مشهودی. در همه آینه نماید رو.

بیت

گر به صد آینه یکی رو بنمود صد نشد نقش خیال او صد است صد نشد اوکدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من صد نشود حقیقتش یك بود و بنام صد

ع: پس صفات جمله محبوب را باشد، محب را از خود به هیچ صفت وجودی نتواند بود عدم را صفت وجودی چگونه تواند بود؟

ن: **بیت**

از جود وجود او این عدم یافت وجود معدوم از آن وجود آمد موجود

ع: اما اگر محبوب از راه کرم قدم در خانه محب نهد و خانه را به جمال خود منورکند و صاحب خانه را به کسوت صورت خود مشرف گرداند و خود را بلباس محب بر خود جلوه دهد، محب را در خود به غلط نباید افتادکه:

بیت

همه هیچند و هیچ اوست که اوست پیش توحید او نه کهنه نه نو است

ن: سنت سنیه محبوبیه آنست که به محبت قدیمیه محب مستعد را به تشریف شریف و خلعت لطیف صفات الهیه مشرف فرماید، و در اینه: **المؤمن مرآة المؤمن**، جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، مشاهده نماید، در چنان حال محب بایدکه معلوم گرداندکه محبوب است که ناظر و منظور است و آئینه لطیفهٔ انسانیه را به انوار تجلیات جمالیه منورگردانیده و بعین خود، خود را می بیند.

بیت

خود بیند و خود نماید ای دوست محبوب خود و محب خود او است

ع: شیخ الاسلام عبدالله انصاری علیه الرحمة گفت که حق نعالی خواست که صنع خود ظاهرگرداند عالم را آفرید، و خواست که خود را ظاهرکند، آدم را آفرید، اینجا بدان که توکیستی.

ن: **بیت**

[۸۱۹] سوره ۴ آیهٔ ۵۸

آن پادشاه اعظم دربسته بود محکم   پوشید دلق آدم ناگاه بر درآمد

بیت

چو آدم را فرستادیم بیرون   جمال خویش بر صحرا نهادیم

موجد به حق و جواد مطلق هر فردی را از افراد عالم به انعامی خاص مخصوص گردانید، اما تمام انوار مکنونه و اسرار مخزونه در مرآت عین جامعه انسانیه نموده و فرموده: **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.**

بیت

در جام جهان نمای آدم   پیدا شده است اسم اعظم

بیت

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما   در بسته بود محکم یعنی که بود تنها

پوشید دلق آدم یعنی لباس اسما   ناگاه بر در آمد یعنی که گشت پیدا

لمعهٔ بیست و پنجم

ع: محب خواست که به عین الیقین جمال دوست بیند، عمری در این طلب سرگشته می گشت، ناگاه به سمع سر او این ندا آمدکه:

بیت

آن چشمه که خضر خورد از او آب حیات   در منزل توست لیکن انباشته ای

چون بعین الیقین در خود نظرکرد خود را گم یافت، آنگه دوست را بازیافت و چون نیك نظرکرد خود عین او بود، گفت:

بیت

ای دوست ترا بهر مکان می جستم   هردم خبری از این و آن می جستم

دیدم بتو خود را که تو خود من بودی   خجلت زده ام کز تو نشان می جستم

ن: **بیت**

به اول در وجود خود نظرکن   پس آنگه بیخود اندر خود سفرکن

هرآن چیزی که تو جویای آنی   برون از تو نباشد گر بدانی

درآفاقش نیابی گرچه پوئی   ولی در خود بیابی گر بجوئی

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

رباعی

تا در طلب گوهر کانی کانی   تا زنده به بوی وصل جانی جانی

فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو   هر چیز که در جستن آنی آنی

ایضاً

ای آنکه طلبکار جهان جانی   جانی و دلی و بلکه خود جانانی

مطلوب توئی طلب توئی طالب تو   دریاب که بی تو هرچه جوئی آنی

ع: این دیده هر دیده وری را حاصل است الا آنست که نمی داندکه چه می بیند. چه هر ذره که از خانه بصحرا

رود بضرورت آفتاب را بیند، اما نداندکه چه می بیند.

ن: **بیت**

لذت ار جوئی به بین و هم بدان ذوق داری گفته ما را بخوان

شعر

وفی کل شیئی له آیة تدل علی انه واحد

م: هر ذره که می بینی خورشید در او پیداست. کل شیئی فیه کل شیئی.

م: توحید ندانی ار ندانی این را.

بیت

می بین و بدان و آشنا شو رندانه بیا حریف ما شو

ع: عجب کاری ! همه بعین الیقین جمال دوست می بینند، چه در حقیقت جز احدیت مجرد نیست و **ماخلقکم ولابعثکم الاکنفس واحدة**[۸۲۰]، اما نمیدانندکه چه می بینند لاجرم لذت نمی یابند.

ن: **بیت**

نور چشم است و در نظر پیداست نظری کن به بین که او با ماست

عالم درغایت جمال است از جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**.

بیت

عالم به کمال و برکمال است او را اثری از آن جمال است

و جمال حضرت عزت در مرتبه احدیت عین جمیل:

بیت

چشم عالم روشن است از نور او ناظر او نیست جز منظور او
در همه آئینه بنموده جمال خوش جمالی می نماید برکمال
موج و دریا و حباب و قطره هم این همه آب است ای صاحب کرم
جسم و جان و جام و می، آب و حباب فهم کن والله اعلم بالصواب

ع: لذت آن یابدکه به حق الیقین بداندکه چه می بیند و به چه می بیند، و بهرچه می بیند.

ن: **شعر**

رأیت الله فی عینی بعینه و عینی عینه فانظر بعینه

بیت

جمال او به نور او توان دید چه خوش چشمی که نوری آنچنان دید

ع: **ولکن لیطمئن قلبی**[۸۲۱]، مگر اشارت به چنین یقین تواند بود، که اطمینان قلب و سکون نفس جز بحق الیقین حاصل نیاید.

ن: بایدکه بعین الیقین بینی و دانی که چه می بینی و بعین الیقین او را بعین او بینی و به حق الیقین اطمینان تمام بهمرسانی که منظور عین ناظر است و ناظر عین منظور.

بیت

نو او او به نور او بیند هرچه او بیند آن نکو بیند

ع: از سهل قدس سره پرسیدندکه ماالیقین؟ قال: **الیقین هوالله**، پس تو نیز : **واعبد ربك حتی یاتیك**

[۸۲۰] سوره ۳۱ آیهٔ ۲۸

[۸۲۱] سورهٔ۲ آیهٔ۲۶۲

الیقین[۸۲۲].

بیت

درین ره گر به ترک خود بگوئی　　یقین گردد تراکو تو، تو اوئی

ن:

غزل

خوش درآ در بحر ما ما را بجو　　جو چه می جوئی بیا دریا بجو
در وجود خویشتن سیری بکن　　حضرت یکتای بی همتا بجو
هرچه می بینی به نور او نگر　　نور او در دیده بینا بجو
قاب قوسین از میانه طرح کن　　منصب عالی اوادانی بجو
در خرابات فنا رندانه رو　　سید سرمست ما آنجا بجو

لمعهٔ بیست و ششم

ع: محب چون خواهدکه مراقب محبوب باشد چارهٔ او آن بود که محبوب را به هر چشمی مراقب باشد، و بهر نظری ناظر، چه او را در هرعالمی صورتی است، و در هرصورتی وجهی، پس در همه اشیا ظهور او را مراقب باشد، چه ظاهر همه اشیا اوست چنانکه باطن او است و هوالظاهر والباطن.

ن: ظواهر عالم به اسم الظاهر حق منور است و بواطن به اسم الباطن.

بیت

همه عالم منور است از او　　ظاهر و باطنش نگر نیکو

هوالاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیئی علیم[۸۲۳]، و محب بایدکه محبانه به عین محبت محبوب را در مرآت موجودات مراقب بود و ظهور انوار تجلیات اسمائیه الهیه در عیون اعیان عالم عیان بیند و عارفانه گوید:

شعر

فلاینظر العین الا الیه　　ولایقع الحکم الا علیه
فنحن له و به فی یدیه　　و فی کل حال فانا لدیه

بیت

هرچه بینم به نور او بینم　　لاجرم جمله را نکو بینم

ع: هیچ چیز نه بیندکه او را پیش از آن یا پس از آن یا با آن یا در آن بیند. محب اینجا بیش، خلوت نتواندکرد و عزلت نتواندگزید، چه او را عین اشیا بیند، مقامی نگزیند، از هیچ چیز عزلت نتواندکرد، چه غایت عزلت آن بود که در خلوت خانهٔ بود و نابود خود بنشیند، و از جملهٔ اسما و صفات خود و حق و خلق عزلت گیرد.

ن: قال الامام الاول(ع): **مارأیت شیاً الا و رأیت الله قبله.**

بیت

نور بیند اولاً این نور چشم　　بعد از آن اکوان بنور این نور چشم

و قیل: **مارأیت شیاً و رأیت الله بعده.**

---

[۸۲۲] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۹۹

[۸۲۳] سورهٔ۵۷ آیهٔ۳

بیت

هرآینه ای که آید اندر نظرم　　آن آینه روشن بجمالش نگرم

و قیل: **مارأیت شیاً و رأیت الله معه.**

بیت

او با همه و همه به او موجودند　　آن نور وجود هر یکی بنمودند

و قیل: **مارأیت شیاً الا ورأیت الله فیه.**

بیت

در زمین و آسمان کردم نظر　　نور او بنمود نور او نگر

فسبحان من جعل له فی کی شیئی باباااذا فتح ذالك الباب و جدالله عنده.

بیت

هر درکه بروی ما گشاید　　حسنی دگری بما نماید

ع: لکن پس از آن که ناظری او شایسته منظور دوست آمد، و دانست که مرتبهٔ معشوقی او را با عاشقی او تعلق گونه ای هست، عزلت چگونه گیرد که: **الربوبیة بغیر العبودیة محال.** عاشق اینجا بحسابی در می آید، چه اگر عاشق کرشمه معشوق را قابل نیاید کرشمه معشوقی تهی ماند که: **ان للربوبیة سراً لوظهر لبطلت الربوبیة**، هرچند معشوق را حسن و ملاحت برکمال است و از روی کمال هیچ در نمی باید.

م: بت را چه زیان که بت پرستش نبود.

بیت

عروس حسن ترا هیچ در نمی باید　　بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشائی

اما از روی معشوقی نظاره عاشق درباید. آن حسن ترا شرف زبازار من است.

ن: ابداً محب و محبوب و طالب و مطلوب و ابوت و نبوت مقتضی همدگرند، همیشه معشوق عاشق را جوید و عاشق معشوق را طلبد. لیلی باید تا مجنون عاشق شود، و مجنون باید تا لیلی معشوق بود، سید طالب عبد است از برای ظهور سیادت و عبد خواهان سید از برای اظهار عبدیت، ظهور حقایق الهیه مربوط است به حقایق اکوانیه و وجود حقایق اکوانیه مشروط بحقایق الهیه. فافهم.

و سخن سهل بن عبدالله تستری است علیه الرحمة: ان للربوبیة سرا لوظهر لبطلت الربوبیة، و ربوبیت نسبت و تحقق نسبت موقوف برمنتسبین و هوالرب و المربوب، و اعیان ثابته صور اسماءِ الهیه اند در حضرت علمیه، و اسما و اعیان مخفی در غیب، لوظهر ای لوزال لبطلت الربوبیة، و بطلان ربوبیت محال. ولو حرف امتناع است لامتناع است یعنی ممتنع است که مربوب زایل شود، و سر هر شیئی حقیقت و لطیفه آن شیئی است.

بیت

این سر ربوبیت دریاب و نکو دریاب　　از من بشنو ای دوست سعیی کن ازو دریاب

ربی باید تا مربوبی ظاهر شود و رب و مربوبی باید تا ربوبیت تحقق یابد.

شعر

فلولاه ولولانا لماکان الذی کانا　　و انا عبده حقا و ان الله مولانا

بیت

سید و بنده بهم درساخته　　غلغلی درکاینات انداخته

ع: از سهل بن عبدالله پرسیدندکه: **مامرادالحق من الخلق**؟ گفت: **ماهم علیه.**

حریت اینجا از جانبین متعذر مینماید، چه هرکجا که نسبت آمد حریت رفت.

بیت

آزادی و عشق چون نمی آید راست　　بنده شدم و نهادم از یك سو خواست

ن:

رباعی

خوش آینه ای لطیف پرداخته اند　　آنرا بجمال خویش بنواخته اند

تا صورت خود بعین ما بنمایند　　این آینه را زعین ما ساخته اند

شعر

فسبحان من یخفی عن العین ذاته　　واظهرها فی خلقه بصفاتهم

ع: حریت مطلق در مقام غنای مطلق یافت شود، والا از روی معشوقی همچنان که نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه معشوق درباید همچنین کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق بکار آید، این کار بی یکدیگر راست نیاید.

م: چو من نباشم حسن تو با که نازکند. اینجا ناز وکرشمه و دلال معشوق با نیاز و انکسار عاشق همه این گوید:

شعر

نحن فی اکمل السرور ولکن　　لیس الا بکم یتم السرور

دانی که چه گفت و شنود میرود؟ می گوید هرچند:

بیت

تشریف دست سلطان چوگان برد ولکن　　بی گوی روز میدان چوگان چه کار دارد

ن: حقیقت حریت از همه عالم در غنای ذاتی است و آن خاصه حضرت الهی است کما قال جل ذکره: **والله غنی عن العالمین**[۸۲۴].

بیت

حضرت او غنی است از عالم　　ما فقیران حضرتش فافهم

و نگویند: **ان الله حر**، اما توان گفت: **ان الله لیس بعبد**، و بندهٔ آزاد آن است که از غیر حق آزاد بود.

بیت

هرکه از غیرحق بود آزاد　　بندهٔ بی غمش بود دل شاد

وگفته اند آزادی بنده ازالت صفت عبد است بصفت حق، یعنی تجرد از صفات خلقیه و تخلق به اخلاق الهیه.

بیت

سید ما بندهٔ آزاد او است　　این چنین آزاد اگر باشی نکوست

اگرچه ذات الهی غنی علی الاطلاق است اما بحسب ظهور اسما و صفات در مظاهر:

بیت

آئینهٔ روشنی بباید　　تا نور جمال او نماید

اگرچه در حقیقت:

بیت

اسما وصفات و آینه او است　　یك ذات بود هرآینه او است

بیت

ور عراقی عذرخواهی میکند　　عذرخواهی الهی می کند

---

[۸۲۴] اشاره است به آیهٔ ۹۷ سورهٔ۳

و می گوید:

ع: **نظم**

نی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق او است گرچه ما در عشق او اندر جهان افسانه ایم
ما که ایم؟ از ما چه آید؟ تا نه پنداری که ما روی او را آینه یا زلف او را شانه ایم

لمعهٔ بیست و هفتم

ع: عاشق را طلب شهود بهرفنا است از وجود، چه دایم قدم در عدم از بهر آن زندکه در حال عدم آسوده بود، هم شاهد بودو هم مشهود.

بیت

زان قبل بود شاهد و مشهود که بنزدیك خویش هیچ نبود

ن: حصول صورت مشهود در عین مشاهد در حالت شهود عین شاهد است و نعیم مشاهده، و فرق است میان شهود و رؤیت، مشاهده بدیده سَر بود و رؤیت بدیده سِر، و رؤیت حق خاصه حضرت انسان کامل است و مشاهدهٔ عام، و وجود نزد اهل الله وجدان حقست در وجد.

شعر

وجود الحق عین وجود وجدی فانی بالوجود فنیت عنه
و وجدان الوجود بكل وجه بحال او بلاحال فمنه

و چون مشاهد در حالت شهود فانی شود، او را شهود شهود نبود.

بیت

در حقیقت شاهد و مشهود اوست غیر او معدوم شد موجود او است

شعر

اذا افناك عنك وجود امر فذاك الوجد لیس به خفاءِ
له حکم و لیس علیه حکم نعم وله التلذذ والفناءِ

وجد حال است و احوال مواهب ، و وجد متواجدکسب او است، لاجرم بر وجدکسبی متواجد اعتماد نباشد.

بیت

وجد یاران عطای حضرت او است وجدکسبی تواجد است ای دوست

ع: چون موجود شد غطای بصر خود شد، و از شهود محروم ماند، چه بصر او بدلیل: **کنت سمعة و بصره** عین معشوق آمد و اوئی او غطای این بصر.

شعر

انت الغمامة علی شمسك فاعرف حقیقة نفسك

ن: عالم ابداً به انیت خود محجوب ماند از حق، و اگر انیت عالم از عالم زایل شود عالم نماند.

بیت

تا که هستی او بود موجود دایما در حجاب خواهد بود
چون زهستی خود شود فانی شاهد او بود همه مشهود

سخن حسین منصور مغفور است:

شعر

بینی و بینك انی یزاحمنی　　فارفع بجودك انی من البین

بیت

از دوئی بگذر و یکی میجو　　وحده لاشریك له میگو

شعر

سبحان ربك رب العزة الصمد　　عما یدور عن الاوهام فی الخلد
هو الذی لم یکن کفو اله احد　　ذاتاً و وصفاً و لم یولد و لم یلد

ع: اگر این غطاءِ که توئی تو است از پیش بصرکشف شود، معشوق معشوق را بیند و دوئی و توئی در میان نه، آنگاه بسمع سر تو این ندا آید:

شعر

بذالك سرطال عنك اکتتامه　　ولاح صباح کنت انت ظلامه
فانت حجاب القلب عن سر غیبه　　ولولاك لم یطبع علیه ختامه

آنگاه گوئی:

بیت

روزت بستودم و نمی دانستم　　شب با تو غنودم و نمی دانستم
ظن برده بدم بمن که من من بودم　　من جمله تو بودم و نمی دانستم

ن: قال الله تعالی: بلسان نبیه(ص): **ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لوکشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه.**

و ارواح حجب نورانیه اند و اجسام حجب ظلمانیه، و مظهر صفات من وجه، و ساتر صفات من وجه، و این حجبات از رحمت الهیه است که اگر برافتد:

بیت

آتش غیرتش برافروزد　　هر دو عالم بیك نفس سوزد

بیت

ما خود به حجاب خویشتن می پائیم　　مائیم حجاب ما تا ما مائیم

شعر

فانت حجاب القلب عن سر غیبه　　ولولاك یم یطبع علیه ختامه

ع: این جا دعای عاشق همه این تواند بود که: **اللهم اجعلنی نورا.** یعنی مرا در مقام شهود بدار، تا به بینم که من توأم، آنگه بگویم: **من رآنی فقد رأی الحق.** و توگوئی: **من یطع الرسول فقد اطاع الله.**
که اگر من من باشم ترا نه بینم لاجرم گویم: **نورانی اراه.**

بیت

درکدام آینه در آید او　　خلق را روی کی نماید او

وماقدروالله حق قدره.

ن: قال رسول الله(ص): **اللهم اجعلنی نوراً**، و مراد به این نور، نور مشاهده ذات است.

بیت

چشم عارف اگر نکو بیند ذات او را به ذات او بیند

و فی روایت: **اجعل لی نوراً**، و نور معانی مجرده بود از مواد، و اگر واصف وصف او تقریرکند داخل شود در مواد، زیراکسر عبارات از مواد است فافهم. و سماوات روحانیه و ارض جسمانیه منورند بنور اسم جامع، کما قال الله تعالی: **الله نور السموات والارض**[۸۲۵] ، و انوار انوار اشعه ذاتیه اند و رؤیت انوار ارواح ملایکه مخصوص است به انبیاعلیهم السلام،و عاشق را نوری است، و معشوق را نوری، و شهود به اجتماع دو نور تواند بود و بانوار اسماءِ مسمیات ظاهرگردند، و به انوار اسماءِ ذات، ذات و به انوار اسماءِ صفات، صفات و به انوار اسماءِ افعال، افعال، والنور یبصر بنفسه و یبصر به غیره، و قیل: **لاحجابه الالنور ولاخفائه الالظهور**.

بیت

نور او او و آن حجاب وی است او حجاب وی است غیرکی است

لمعهٔ بیست و هشتم

ع: محبوب چون خواهدکه محب را برکشد نخست هر لباسی که از هر عالمی به او همراه شده باشد ازو برکشد، و بدل آن خلعت صفات خودش در پوشاند، پس بهمه نام های خودش بخواند و بجای خودش بنشاند، اینجا یا در موقف الواقفین موقوف گرداند یا بعالمش از جهت تکمیل ناقصان مراجعت فرماید.

ن: قال رسول الله(ص): **جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین**. محبوب محب را می کشد تا برکشد، نمی کشد بلکه درکش خود می کشد.

رباعی

محبوب مراگفت که بر درکشمت آنگه به مراد خویش در برکشمت

والله نکشت دربر خویش کشید گفتا که هزار بار دیگر کشمت

محب چون از عالم وحدت عزیمت عالم کثرت نمود، به هر منزل که نزول فرمود، خلاصه ای به زواده ای به زواده برداشت و زبده ای به یادگارگذاشت، چون بعالم شهادت مطلقه رسید بکثرت وسایط و حجبات صفات خلقیه محجوب شد، اما محبوب به عنایت ازلی ترحم میفرماید و محب را از غرقاب علایق و عوایق خلایق نجات میدهد و از نعوت و صفات ممکنه ردیه و حسیه خسیسه مجرد میگرداند و بقدر قابلیت و استعداد او را به خلعت: **تخلقوا باخلاق الله** متخلق می سازد و آوازه در عالم می اندازد که: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و او را بر سریر سلطنت خلافت می نشاند، و میفرماید: **انا جعلناك خلیفة فی الارض**[۸۲۶]، و به امر: **بلغ ما انزل الیك من ربك**[۸۲۷]از برای تبلیغ رسالت از عالم وحدت بجهان کثرت مراجعه نماید و بر سریر سلطنت خلافت نشیند، و گوید: **من اطاعنی فقد اطاع الله** و حبیب الله که هم محب است و هم محبوب میفرماید:

شعر

و من انا ایاها الی حیث لاالی عرجت و عطرت الوجود برجعتی

بیت

از بشری رسته بود باز برای بشر تا بکمال آورد پایه نقصان گرفت

---

[۸۲۵] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

[۸۲۶] سورهٔ۳۸ آیهٔ۲۶

[۸۲۷] سورهٔ۵ آیهٔ ۶۷

از بحر وحدت به ساحل کثرت نزول کرد، و بسریر طبیعت جلوس فرمود تا از محیط احدیت استفاضهٔ فیض کند و متعطشان سباسب کثرت را افاضه فرماید:

بیت

فیض می گیرد از آن حضرت مدام　　فیض می بخشد بعالم والسلام

ع: و چون بعالمش بازگرداند آن رنگهای عالم ازو برکشیده بود، اکنون برنگ خود در او پوشاند، تا عاشق چون درکسوت نگرد خود را برنگی دیگر بیند حیران ماند، گوید:

بیت

این چه رنگ است به این زیبائی　　چه لباس است بدین یکتائی

ن: پیش از این عاشق حادث بود و معشوق قدیم، این زمان عاشق به خلعت معشوقی حادث ازلی است.

بیت

ساغر می به ذوق نوشیده　　خلعت پادشاه پوشیده

ع: از خود بوئی دیگر یابدگوید:

بیت

اشم منك نسیماً لست اعرفه　　اظن لمیاءِ جرت فیك اردانا

ن: **بیت**

بوی معشوقم اگر خواهی ببو　　عاشق خوش بو بگیر و خوش ببو

رنگ و بوی عاشقان دیگر بود　　بوی او خوش بو شده از بوی او

ع: در خود نگرد همگی خود او را یابد، گوید:

شعر

انا من اهوی و من اهوی انا　　نحن روحان حللنا بدنا

ن: **بیت**

عاشقانه این سخن بشنو زمن　　یوسفم معشوق و عاشق پیرهن

ع: در هرچه نظرکند وجه دوست بیند متحیر بماندگوید:

بیت

ام اکوس تلالات بمدام　　ام شموس تهللت بغام

ن: **نظم**

یا به می جام می شده روشن　　یا به ابر آفتاب پنهان است

غیرفانی شدند و باقی اوست　　به حقیقت بدانکه او آنست

ع: اینجا معلوم کندکه: **کل شیئی هالك الاوجهه**[۸۲۸] چه وجه دارد.

ن: **شعر**

کل شیئی هالك الا وجهه　　آنکسی داندکه گردد محوهو

هرکه غرق بحر اوگردد چوما　　عین ما بیند بما و سو بسو

وجه هرشیئی حقیقت او است، و همه اشیا هالك، و هالك هالك نشود.

م: بصورت گر شود فانی حقیقت دایماً باقی است.

---

[۸۲۸] سورهٔ ۲۸ آیهٔ۸۸

بلکه:

بیت

باقی لایزالی و فانی لم یزل   هستیم و نیستیم و سخن گوی وابکمیم

ع: چرا نشایدکه های وجهه عاید باشد باشیئی، چه هر شیئی از روی صورت هالك و از روی معنی باقی است.

بیت

می و جام و حریف و ساقی اوست   نیست فانی کسی چو باقی اوست

ن: نعم عالم از آن روکه نقش خیال است زایل شود.

شعر

انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقة   والذی یفهم هذا حاز اسرارالطریقة

بیت

همه عالم خیال می بینم   در خیال آن جمال می بینم

دیده روشن بنور حضرت اوست   همه را برکمال می بینم

ع: و به چه وجه معنی آن وجه ظهور حقست که: **ویبقی وجه ربك**[829]. ای دوست چون دانستی که معنی و حقیقت اشیاءِ عین وجه اوست پس: **ارنا الاشیاءِکما هی** میگو تا عیان بینی که:

شعر

وفی کل شیئی له آیة   تدل علی انه واحد[830]

ن: **بیت**

درکلامش چو نور دیده ما است   نظری کن که نور او پیدا است

فسبحان من تجلی فی کلامه علی خلقه وهم لایعلمون و قال: فسبحان من لم یکن علیه دلیلا الانفسه ولاثبت کونه الابعینه. عالم دلیل اسما و صفات او است و دلیل بر ذات او ذات او، و اقول : فسبحان من تجلی علی کل الاشیاءِ واکثرهم لایفقهون.

بیت

عارفانه روان بیا فاعلم   سخن عارفان ما فافهم

ع: قل لمن الارض ومن فیها انکنتم تعلمون سیقولون لِله[831]. سخن مستانه می رود معذور دار.

ن: قال الله تعالی: **ولئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله**[832]، منور سماوات ارواح و موجد ارض اشباح او است، کما قال جل ذکره: **الله نور السموات والارض**[833].

بیت

همه عالم به نور او روشن   می نماید به بین نکو روشن

حضرت جواد یعنی واجب الوجود از خزانه جود، عالم را وجودی انعام فرمود و درآینه هر فردی جمال اسمی از اسما بنمود.

بیت

[829] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۷

[830] فتوحات مکیه ج ۱ص۱۸۴ این شعر منسوب است به ابی العتاهیة.

[831] سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۸۶

[832] سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۲۵

[833] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

همه افرادکاینات تمام　　　　می نماید جمال او والسلام

ع: **شعر**

و من کل معنی لطیف اجتلی قدحا　　　وکل ناطقة فی الکون تطربنی

چه توان کرد و چه توان گفت:

بیت

مرا چودل به خرابات میرود هردم　　　به گرد اهل مناجات و زهدکی گردم

ن: اهل الله لطیفه را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر حقیقت انسانیه دیگر بر معنی دقیقه که نور آن در عین بصیرتلالا کند و عبارت از ایضاح آن حقیقت قاصر بود، و آن از علوم ذوق است: **من ذاقه یعرفه**، و رند مستی که به خرابات معنی توجه نماید میل به زاویه صورت زهاد نفرماید.

بیت

هرکه ترک خویش و بیگانه گرفت　　　گوشه ای درکنج میخانه گرفت

ع: در بحری افتاده ام که کرانش پدید نیست.

بیت

حریفی می کنم با هفت دریا　　　اگرچه زور یك شبنم ندارم

ن: **نظم**

گر تو داری هفت دریا در نظر　　　دیگران غرقند و از ما بی خبر

جز یکی در هر دوعالم هست نیست　　　آن یکی با هریکی خوش می شمر

ع: و اگرچه صورت و معانی این کلمات به نسبت با بعضی افهام مکرر نماید معذورم دارکه در محیطی افتاده ام، هرچند می خواهم که خود را به ساحل اندازم تا خبر است موجم در ربوده است و به لجه ای افکنده.

ن: کثرت عبارات اعتباریه چون وجود اعداد بود به تکرار واحد و واحد هستی عدد است و تفصیل واحد به عدد.

بیت

موج است و حباب هردو یك آب　　　در موج و حباب آب دریاب

رباعی

به محیطی فکنده ام زورق　　　که دو عالم در اوست مستغرق

زورق اندر محیط نیست عجب　　　عجب است این محیط در زورق

***

نگویم که بر آب قادر نیم　　　که بر دجله و نیل مستسقیم

بیت

می خورم و عارفان مرا می گویند　　　ای خواجه شراب از کجا می آری

ع: **شعر**

الحمدلله علی اننی　　　کضفدع تسکن فی الیم

ان هی فاهت ملات فاها　　　او سکتت ماتت من الغم

و چندان که خود را ملامت می کنم که:

بیت

آنجا که بحر نامتناهیست موج زن		شایدکه شبنمی نکند قصد آشنا

ن: **مثنوی**

خوش در آن بحر بیکران بنشین		عین ما را به عین ما می بین
شبنم و بحر هر دو یك آبند		این و آن آبرو زما یابند
قطره و بحر و موج و جو هرچار		جمله آبند نزد ما ناچار
تو در این بحر ما درآ با ما		عین ما را بجو از این دریا
هفت دریا تو نوش کن بتمام		تشنه می باش همچنان والسلام

ع: باز همت می‌گوید ناامیدی شرط نیست.

بیت

اندرین بحر بیکران چوغوك		دست و پائی بزن چه دانی بوك

ن: قال رسول الله(ص): **ان الله یحب الهمم العالیة.**

بیت

ساقی ار بخشد ترا خم خانه ای		نوش میفرما و می‌گو رب زد

ع: دل نیز در بحر امید دست و پائی می زند و با جان بلب رسیده می‌گویدکه:

بیت

کی بود ما زما جدا مانده		من و تو رفته و خدا مانده

ن: **بیت**

این نقش خیالی است که نام من و تست		جانست و بدن شراب و جام من وتست
گر زانکه من و تو از میان برخیزیم		مقصود و مراد ما بکام من و تست

رساله ذوقیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدللّه الذی نور عیون العارفین بنور معرفته، والصلوة والسلام علی مظهر صفاته و مظهر ذاته و مرآت آیاته و کمالاته، المبعوث من حضرت الاحدیت الی حضرت الواحدیت بارسال‌کلماته، محمد و اصحابه و عترته.

شعر

سخن ذوق عاشقان بشنو　　بشنو ای جانم از جنان بشنو
گر ترا عشق ذوق یارانست　　طلبش کن بیا بجان بشنو
از سر ذوق این سخن‌گفتیم　　این چنین است آنچنان بشنو

ذوق اول مبادی تجلی است، یعنی هر تجلی مبدئی دارد، و مبدء آن تجلی ذوق آن تجلی است، و تجلی الهی‌که ذوق می بخشد، یا در صور بود یا در معانی، اگر در صور باشد معطی ذوق خیالی است، و اگر در معنی بود، یعنی در اسماء الهیه،

مصراع: ذوق عقلی ترا عطا بخشد.

و اثر ذوق عقلی در دل باشد، و اثر ذوق خیالی در نفس، و ذوق عقلی ترا دعوت‌کند به ریاضیات نفسیه، و ذوق خیالی به مجاهدات بدنیه، اما در تجلی ذاته بذاته فی ذاته:

بیت

موج و جو و حباب و دریانیست　　ذوق چبود مذوق آنجا نیست

اما اگر شارب استفاده‌کند در نفس ثانی مضاف با نفس اول آن را شرب خوانند، واگر به سه نفس انجامد ری گویند.

شعر

وجودی‌کالقدح روحی‌کراحی　　فخذ منی القدح و اشرب حیاتی

بیت

ذوق این شرب ما زما می جو　　این چنین ذوق از خدا می جو

و اهل جنت بعد از شرب شربت: **وسقاهم ربهم شراباطهورا**[۸۳۴]

مصراع: ابدا تشنگی نخواهد یافت.

بیت

هرکه او یک جرعه خورد از جام ما　　تا ابد سیراب باشد همچو ما

اما شرب اهل جنت از برای استیفای لذت و شهوت بود، نه از برای ازالهٔ عطش و دفع الم، و شرب مختلف بود به اختلاف مشروب، و اگر مشروب نوع واحد باشد مختلف‌گردد به اختلاف امزجهٔ شاربین و خدای تعالی ذکر انهارابعه در قرآن فرموده:

فیها انهار من ماء غیرآسن وانهارمن لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمرلذة للشاربین وانهارمن عسل

---

[۸۳۴]- سوره۷۶ آیه۲۱.

مصفی[۸۳۵].

بیت

آب و لبن است وانگهی خمر و عسل هر چار تر است گر بود علم و عمل

و تجلی علمی واقع نمی شود الا در این صور اربعه. **من ذاقه یعرفه**. و هر تجلی از آنِ صنفی مخصوص است، و احوالی مخصوصه در شخص واحد.

بیت

این یکی را شیر بخشد آن یکی خمر آن نگار

و آن دگر آب و عسل بخشید و ما را هر چهار

و علم عالم باللّه به معانی مجرده، از خطاب و نصوص در خطاب، از تجلی علمی است در صورت، **انهارمن ماء غیرآسن**، یعنی علم الهی که متعلق نبود به طبیعت، اما علم به اسرار شرع و احکام آن و معرفت میزان احکام به علم اوقات و احوال، از تجلی علمی بود در صورت: **انهارمن لبن لم یتغیر طعمه**.

بیت

تغییر نیابد این چنین علم می جو زخدای خود همین علم

اما علم به کمال و احوال و جمال، اعطای تجلی علمی الهی ذوقی است در صورت خمر.

بیت

دریاب که علم عارفانست هرکو دریافت عارف آنست

و علم به طریق وحی و ایمان و صفای الهام و علم به هر شییء که دانستنی است، و دانستن هرچه دانستی نیست از تجلی است در صورت عسل.

بیت

عسل صاف ازکدورت موم علم از آن صورتش شده معلوم

و شاید که شرب واحدی یکی بود از این مشروبات اربعه.

مصراع: لاجرم او را بود علمی از آن.

و اگر جامع مجموع مشروبات بود، فرماید: **علمت علم الاولین والآخرین**.

مصراع: این چنین فرمود آن سلطان ما(ص).

بیت

طلبش کن که ممتنع نبود که چنان دولتی ترا بشود

وکان رسول اللّه(ص) یحب مزج الماء باللبن فیشربه، و مزج العسل باللبن و مابقی الاالخمر، و لیست الدار الدنیا بمحل لاباحتها فی الشریعة فلم یمکن لنا ان تضرب المثل بالفعل، فهذه المشروبات ضرب المثل لاصناف العلوم یتجلی للعارفین فی صورة هذه المحسوسات، و خص الخمر بالجنة دون الدنیا[۸۳۶].

و دار دنیا محل تکالیف شرعیه است، و قوت عاقله مناط تکلیف، و خمرمزیل عقل.

---

[۸۳۵]- سوره۴۷ آیه۱۵.

[۸۳۶]-پیغمبر خدا دوست داشت که آب را به شیر بیامیزد و بیاشامد و نیز عسل و شیر را، و نماند جز شراب که دنیا جای حلال کردن آن بر حسب شریعت نبود و ما را نمی رسدکه به فعل مثل زنیم و این آشامیدنی ها ضرب المثلی است برای انواع علوم که برای عارفان در صورت این آشامیدنی ها تجلی می کند و شراب به بهشت اختصاص دارد نه به دنیا.

مصراع: لاجرم کرده اند خمر حرام.

و هرآینه اگر واقع شود تجلی در صورت خمر، و ظاهرگردد این علم در عموم، به اظهار این علم اسرار شریعت محمدیه ظاهر شود، و ظهور اسرار مؤدی به فساد.

بیت

سری است که یار غار ما می داند   بیگانه چه داند آشنا می داند

و مزاج اکثر اولاد آدم ضعیف است و قابل سکر، اما مزاج مبارک انبیا و اکابر اولیاعلیهم السلام چون مزاج اهل بهشت.

مصراع: قابل سکر نیست تا دانی.

بلکه خم خانۀ ازل و ابد نوش کرده، و دامن ساقی گرفته، نعرۀ: هل من مزید چون بایزید می زنند.

بیت

نگویم که بر آب قادر نیم   که بر دجله و نیل مستقیم

بیت

ای عجب تا غرقۀ دریا شدم   بانگ می دارم که استسقا خوش است

قطعه

فاسقان ظاهراً شراب خورند   عارفان باطنش همی نوشند

این کمالات بین که آن رندان   می خورندش مدام و می پوشند

و عقل ساتر اسرار شرع است.

بیت

باش ستار و ستر نیکو دار   این سرانداز بر سرت بگذار

و اشارالیه سهل بن عبدالله التستری: ان للربوبیة سرّ الوظهر لبطلت الربوبیة، و ان للنبوة سرّ الوظهر لبطل العلم، و ان للعلم سرّ الوظهر لبطلت الاحکام[۸۳۷].

بیت

محرم اسرار باش و حافظ اسرار هم   نقطه باش و می نگر این دایره پرگار هم

والله یقول الحق وهو یهدی السبیل[۸۳۸].

[۸۳۷]- همانا ربوبیت را سری است که اگر آشکار شود ربوبیت باطل گردد و نبوت را رازی است که اگر ظاهر شود دانش از بین می رود و دانش را رازی است که اگر آشکار شد احکام از بین می رود.

[۸۳۸]- سوره ۳۳ آیه۴.

رساله لطایف

بسم اللّه الرحمن الرحیم

بسم اللّه الاعظم وله المجد والکرم، والصلوة علی نبیه المحترم، وآله و اصحابه المصطفین من العرب والعجم.
قال رسول اللّه(ص): **کنت نبیا و آدم بین الماء والطین.**

بیت

و من عهد عهدی قبل عصر عناصری　　الی دار بعث قبل انداز بعثتی

و قال رسول اللّه(ص): **انا اول الانبیاء خلقا وآخرهم بعثا و نحن الاولون والآخرون.**
حبیبی که ابتدای کارخانهٔ محبت به اظهار جمال برکمال روح بافتوح او بود، چنانکه فرمود: **اول ماخلق اللّه روحی.** محبوبی که ختم نبوت به وجود پرجود اوست که: **وختم به النبیون.** و قال علیه السلام: **لانبی بعدی.**

بیت

ای کوس نبوت تو در پیش　　وی چتر رسالت تو در پس

و حقیقت روحانیهٔ محمدیه که مسمی است به عقل اول، واسطه ای است، میان مرتبهٔ الهیه و مجموع عالم، هم چنانکه مرتبهٔ الهیه واسطه ای است، میان حقیقت روحانیهٔ محمدیه و میان ذات احدیت حق.

بیت

بحر است و حباب آب دریاب　　آن آب درین حباب دریاب

و چون میان عزت قدم و ذلت عدم مناسبتی نبود، حاکم مطلق و حکیم به حق حکم فرمود، به واسطه ای کریم الطرفین شریف الجانبین تا به حسب مناسبت، استفاضه فرماید من وجه، و افاضه نماید من وجه، و این حقیقت اول دلیل است بر وجود واجب الوجود، و چون از مکمن غیب به مجمع شهادت قدم نهاد، کون جامعی است که به جوامع الکلم تشریف داد، و جوامع الکلم حقایق الهی وکونی است، و آن مسمیات اسماء است.
قال اللّه تعالی: **وعلم آدم الاسماءکلها**[۸۳۹].
و آدمعلیه‌السلام مقرر اسماء است، و خاتم انبیا(ص) مبین مسمیات، و این دلیل واضح ولایح، هم چنانکه اوضح دلیل است بر رب مطلق، دلیل است در حقیقت بر حقیقت خود، فافهم.

بیت

مدلول و دلیل با توگفتیم　　درّیست محققانه سفتیم

قال رسول اللّه(ص): حبب الی من دنیاکم ثلاث: النساء والطیب وجعلت قرة عینی فی الصلوة.
لطیفه
میل حضرت حبیب اللّه به زنان از باب محبت کل است با جزو خود.

بیت

کل است و به جزو خویش مایل گردید　　بر ذکر نسا به ذوق قایل گردید

زن در اصل خلقت جزوی است از مرد، چنانکه در خبر است که حضرت خالق جل جلاله حوا را از جنب چپ آدم ایجاد فرمود.

[۸۳۹]- سوره۲ آیه۳۱.

بیت

از جنب چپ آدم حوا شده است پیدا		زان هر دو پدید آمد مردان و زنان، جانا

قال اللّه تعالی: **یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة، و خلق منها زوجها، و بث منهما رجالا کثیرا ونساء**[۸۴۰].

اگرچه حوا به تعین و تشخص غیرآدم است، اما به حسب انسانیت متحدند بالنوع، بلکه در مرتبهٔ احدیت من حیث الوجود عین واحده.

بیت

مرد و زن چون جمع شد آنگه دوئی		این دوئی چون محو شد آن یک توئی

لطیفه

هر شییء از اشیاء، مربوب اسمی از اسماء حضرت الهیه است، که آن اسم تربیت آن شییء می فرماید، و آن شییء دلیل است بر رب خود. اما خلیفهٔ حق که نسخهٔ عالم کبیر است، و مجموعهٔ خزاین الهی، اوضح دلیل است بر رب الارباب، و هو رب العالمین.

بیت

مظهر اسم اعظمش خوانم		بلکه خود اسم اعظمش دانم

لطیفه

رابطهٔ محبت میان محب و محبوب، به مناسبت لطیفه ای است، که به حکم: **ونفخت فیه من روحی**[۸۴۱]، در نشأهٔ عنصری جسمانی انسانی از نفس رحمانی به ودیعت نهاده اند.

بیت

در آینه تمثال جمال رخ اوست		دوری نبود که آینه دارد دوست

لطیفه

چون محبت محبوب به آینهٔ محب از برای مشاهدهٔ تمثال جمال بی مثال خود است حقیقةً،

بیت

میل او خود به سوی خود باشد		عاشق زلف و روی خود باشد

لطیفه

دانستی که نساء فرع رجل است، و رجل اصل نساء.

بیت

آن یکی فرع و این یکی اصل است		میل هر دو به جانب وصل است

شعر

یحن الحبیب الی رویتی		و انی الیه اشد حنینا

قال اللّه تعالی فی قصة یوسف و زلیخا، **ولقد همت به وهم بها**[۸۴۲].

بیت

---

[۸۴۰]-سوره۴ آیه۱.

[۸۴۱]-سوره های ۱۵ و ۳۸ آیه های ۲۹ و ۷۲.

[۸۴۲]- سوره۱۲ آیه۲۴.

او به ما مشتاق و ما مشتاق او　　یاد می دار این سخن از ما نکو

لطیفه

چون حق سبحانه و تعالی نفخه در نشأهٔ انسانیه دمید، او را بصورت: **ان اللّه تعالی خلق آدم علی صورته**، بیافرید و به جمیع اسماء و صفات در آئینهٔ حقیقت: **المؤمن مرآت المؤمن**، تجلی فرمود، و در مظهر مطهر او، به صفات اظهر، خود را به خود نمود، و نفخ روح کنایت از آن ظهور بود، تا ترا معلوم شود که بود انسانی از نفس رحمانی است.

بیت

نفس او مرا حیاتی داد　　نفسم زآن حیات می بخشد

لطیفه

اگر سایلی گویدکه چون نفس اصل انسانی از نفس رحمانی است، ناریه در این نشأه از چه خاست؟

گفته اند: از استعداد منفوخ فیه، یعنی چون نشأهٔ جسد از این چهار ارکان بود که آن را اخلاط اربعه خوانند، از تأثیر روح نفخ رحمانی در این هیکل عنصری جسمانی انسانی، شعلهٔ ناریهٔ روح حیوانی منبعث گشت، و حرارت غریزی یعنی روح حیوانی، به سبب رطوبتی که در مظهر بود، از نفخ رحمانی چون آتشی برافروخت، وگرم در میان آمد، و حامل آن دم شد، هم چنانکه دم حامل اوست.

شعر

سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد　　ازگل و زعفران حکایت کرد
دل زتن زاد لیک شاه دل است　　آن چنانکه بزاید از زن و مرد
باز در دل یکی دل است نهان　　چون سوار نهان شده درگرد
جنبش گرد از آن سوار بود　　اوست کاین گرد را برقص آورد

فافهم محبت بقدر علم و ادراک محب است بر معانی که در محبوب او ظاهر است، فافهم.

دوبیتی

در آینهٔ جمال خوبان　　حسنی است که دیده اند یاران
ما آن بینیم و دیگران این　　بشنو بنگر هم این و هم آن

آمدیم بر سر سخن، موجد عالم چون از جنب چپ آدم حوا را، به صورت آدم ایجاد فرمود، و هر دو صورت را بهم نمود:

بیت

از هر دو طرف میل بهم فرمودند　　در صورت هم معنی هم بنمودند

لطیفه

صورت حوا مصور نگشت، تا صورت آدم رو ننمود، و تا آدم پیدا نیامد معنی: **ان اللّه خلق آدم علی صورته**، ظاهر نشد.

بیت

هم صورت حق آدم هم صورت او حوا　　هم صورت هم صورت هم صورت او جانا

چون محبت واقع نمی شود الا از نتیجهٔ محبت: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لاعرف**،

و به مقتضی: **یحبهم ویحبونه**[۸۴۳]، تا زلف مشک بوی محبوب، سلسلهٔ محبت متحرک نگرداند، محب حلقهٔ محبت بر در محبوب نتواند زد.

محبت نبینا(ص) ، با نساء از محبت حضرت جمال: **ان اللّه جمیل یحب الجمال** بود، لاجرم فرمود**: حبب الی**، الحدیث. یعنی زنان را به من دوست گردانیده اند، و به صیغهٔ مبنی للمفعول فرمود، نه به صیغهٔ متکلم از مبنی للفاعل.

بیت

او مراکرد عاشق رخ خویش ورنه عاشق کجا توانم بود

اینقدر هست که تا عاشق را استعداد عشق نباشد، او را عاشق نگردانند، اگرچه فی الحقیقة، قابلیت و استعداد عشق، عاشق را، از فیض اقدس و تجلی ذاتی حق است.

بیت

فیض اقدس حصول استعداد مستعد را زاسم باطن داد

لطیفه

قوت شهوت در حالت نکاح اجزای وجود ناکح را به کلی فرو می گیرد، چنانکه لذت فنا در وصول به حقیقة الحقایق.

بیت

دریاب که خوش لطیفه ای می گویم ذوقی به کمال ازین فنا می جویم

لطیفه

چون غیرت غیرسوز: **ان اللّه غیور و من غیرته حرم الفواحش ماظهر منها و مابطن**، رضا نمی دهد، که بندهٔ او با غیر او انس گیرد، لاجرم ناکح را به غرامت غسل می فرماید نه وضو، تا هم چنانکه لذت وقاع[۸۴۴] عمومی است، اغتسال نیز با سایر بدن عمومیتی داشته باشد.

بیت

گر یک سر مو بماند ناشسته تمام آن غسل نکرده ای جنابت باقی است

لطیفه

اگرچه عارف کامل،در هر مظهری از مظاهر، خواه فاعل و خواه منفعل، مظهر را مشاهده می فرماید، چنانکه گفته اند: **مارأیت شیئاً الاورأیت اللّه فیه**.

بیت

در هرچه نظرکنم توئی در نظرم وین طرفه که نور تو بتو می نگرم

اما در مظهری که جامع فاعلیت و منفعلیت بود، اتم واکمل باشد، و آن مظهر مطهرهٔ جامعه، مرأة است، که مرآت رجل است.

بیت

آن صورت خوب و معنی روحانی محبوب منش ساخته اند تا دانی

لطیفه

---

[۸۴۳] سوره۵ آیه۵۴.

[۸۴۴] - جماع.

در تفسیر: **انما النسی زیادة فی الکفر**[845]، گفته اند: ای تأخیر. و در بیع نسیه را اطلاق کنند، و مرادبیع به تأخیر باشد، و چون نشأۀ صورت نساء بعد از نشأه رجل بوده، ذکر محبت ایشان به لفظ نساء فرموده اند، نه به لفظ مرأة.

و نکاح عبارت است از اجتماع محب و محبوب، و اول مرتبۀ اجتماع از طرف محبوب به ایجاد عالم ارواح مجرده است، و صورت آن به بث نفس رحمانی، که مسمی است به طبیعت کلیه، و این اجتماع را اجتماع اسمائی خوانند، و اجتماع ثانی اجتماع ارواح نورانی که مقتضی ایجاد عالم اجسام طبیعی و عنصری است، و از اجتماع طبایع و عناصر مولودات و لواحق ظاهر شده اند، و مجموع اجتماعات نتایج اجتماع اول است.

بیت

از اجتماع اسما اشیا پدید آمد　　اشیا پدید آمد از اجتماع اسما

لطیفه

طیّب مأخوذ است از طیب، و به حکم: **والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات:**[846]

بیت

اطیب الطیبین رسول اللّه　　اطیب الطیبات زوجۀ او

قال رسول اللّه(ص): **ان اللّه طیب لایقبل الاطیبا**.

بیت

پاک شو تا قبول اوگردی　　چون و شدی پاک خوش نکوگردی

لطیفه

چون نشاۀ عنصریۀ انسانیه از حمأمسنون[847]، که آن گلی است سرشته به آب، و متغیر شده آفریده اند، و به تداخل هوا، عفونتی در وی پدید آمده، و ملائکه بالذات از آن عفونت متنفرند. سالک بایدکه در تطییب و تنظیف ظاهر و باطن کوشد، تا او را با ملائکه مناسبتی پیدا شود.

بیت

پاک باش و پاک باز و پاک پوش　　ساغر پاکی بگیر و پاک نوش

شعر

ومن انا ایاها الی حیث لاالی　　عرجت وعطرت الوجود برجعتی

بیت

خیر محض است درآن صورت زیبا بنگر　　می نمایدکه بشر هست ولی نیست بشر

لطیفه

صاحب نظر: **مازاغ البصر وماطغی**[848]، چون به‌کمال مشاهدۀ اسم اعظم در نماز رسید، لاجرم روشنائی چشم خود را در نماز دید. اگرچه مجموع عبادات، بلکه‌کل موجودات، در نظر محبان مرایای محبوب نمایند، اما آئینه ای‌که تمثال جمال بی مثال به‌کمال نماید، هرآینه احسن واجبات خواهد بود.

---

[845]- سوره۹ آیه۳۷.

[846]- سوره ۲۴ آیه۲۶.

[847]- گل خشک شده.

[848]- سوره۵۳ آیه۱۷.

دوبیتی

در روزه و در زکات و در حج اسرار بسی بود نهفته
اما سری که در نماز است رازیست که با توکس نگفته

لطیفه

صلات ارکان مخصوصه و افعال معینه است، و آن قولی است و فعلی.

اما قولی کما قال -رسول اللّه-صلی اللّه علیه وآله: **المصلی یناجی ربه**، و مناجات مستلزم ذکر محب است مرمحبوب را، و ذکر محب به مقتضای: **فاذکرونی اذکرکم**[۸۴۹] مستلزم ذکر محبوب .

بیت

یاد می کن که تاکنندت یاد یادگار من است، یادت باد

قال اللّه تعالی: **ولذکراللّه اکبر**[۸۵۰]، لان کبریاء للّه.

بیت

گرگدا باشد بیاد پادشه نبود عجب این عجب بنگرکه سلطان می کند یادگدا

لطیفه

مصلی اگر صاحب عرفان و وجدان است، همیشه در مشاهده و عیان است، و امام المسلمین و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) در این مرتبه فرمود: **لم اعبدربا لم اره.**

بیت

تعبد آن چنان می کن که گویا حق همی بینی
وگرنه آن چنان می کن که می بینی که می بیند

قال رسول اللّه (ص): **اعبداللّه کانک تراه فان لم یکن تراه فانه یراک.**

لطیفه

نماز را مرتبه ای است که اگر امامی مرتبۀ نیابت رسول و نیابت حق داری، و اگر مأمومی رتبت مکالمه و مخاطبه، با حضرت حق می یابی، و اگر منفردی امام ملائکه ای تا دانی.

لطیفه

اعلی مرتبۀ صلات درجۀ رؤیت حق است، و مرتبۀ وسطی استماع واردات غیبی، و مرتبۀ ادنی: **لاصلوة الابحضور القلب.**

لطیفه

سعی کن تا در نماز چنان گردی، که غیرحق در خیالت نگردد، بلکه چنان باشی که راز باوی گوئی، و جواب از وی شنوی.

بیت

بلکه غیراو نه بینی در وجود بلکه بینی حضرت او در سجود

و نماز به مقتضی: **ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر**[۸۵۱]، مصلی را از مناهی منع می کند، و معنی فحشاء

---

[۸۴۹]-سوره۲ آیه۱۵۲.

[۸۵۰]- سوره۲۹ آیه۴۵.

مناهی، و منکر اشتغال به غیرحق، و منکر اعم است از فحشاء مطلقا.

بیت

بگذر از فحشا و منکر ای پسر　　رو بقبله آور و او را نگر

لطیفه

وجود من حیث هوالوجود، او را حرکتی است معقولهٔ غیرمحسوسه، و صلات جامع حرکات ثلاثهٔ طبیعیه است، و هر واحدی از این حرکات ثلاثه، مخصوص به نوعی از مخلوقات.

حرکت مستقیمهٔ علویه انسان را است، و حرکت افقیهٔ دوریه حیوان را است، و حرکت معکوسهٔ سفلیه نبات را است، و انسان در حالت صلات جامع جمیع حرکات، لاجرم مستجمع مجموع مراتب حرکات موجودات است، و جماد را حرکت محسوسه به غیر او است.

بیت

در قیام و در رکوع و در سجود　　حس این اسرار ما را رو نمود

و اگر سائلی سئوال کند، که چرا: **جعلت** به صیغهٔ مبنی للمفعول فرمود، گفته اند: اخبار به صیغهٔ مجهول از آن می فرمایدکه روشنائی چشم من در نماز، که مشاهدهٔ حق است، محض افضال و عین انعام است.

بیت

حق تعالی که خود به من بنمود　　منت اوست او عطا فرمود

لطیفهٔ

القر بفتح القاف للسرور، و بالکسر للقرار، و هومأخوذ من الاستقرار وبالضم البرد.

دوبیتی

خنک چشمی که بیند حضرت او　　قراری یافته از قربت او
بود دلشاد همچون سید ما　　مدام از بندگی خدمت او

و عین محبی که وجه محبوب را مشاهده نماید، مقرر است که قرارگیرد، و به غیر او التفات نفرماید، لاجرم مسرور و قریرالعین باشد، هم چنانکه تسخن[۸۵۲] عین مغموم به سبب اضطراب باطنش و فقدان مطلوب.

بیت

بی روی او قرار نگیرد درون ما　　مسرورکی بود دل ما بی وصال او

لطیفه

بایدکه به حکم: لوعلم المصلی من یناجی ما التفت یمینا ولاشمالا، در حالت صلات، حق را مشاهده نمائی، و التفات به یمین و یسار نفرمائی، اگرچه آن ملتفت محبوب حضرت او باشد.

دوبیتی

التفاتی به غیر او نکنی　　گرچه باشد بهشت و حور و قصور
این سخن را زمن قبول کنی　　گر نمازی گذاردی به حضور

[۸۵۱]- آیه۴۵ سوره۲۹.
[۸۵۲]- داغ شدن.

رساله در تعریف روح

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم اهدناالصراط المستقیم برحمتک یا ارحم الراحمین- یا اخی- ایدک الله بروح الارواح- معلوم فرما که اصحاب صوفیه و ارباب الهیه عارف روح انسانی‌اند، توهم سعی فرما:

بیت

تا به علم صحیح وکشف صریح　　عارف روح خویشتن گردی

قال الله تعالی خطاباً لمحمد صلی الله علیه و سلم: **و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی**[۸۵۳].

بیت

دل به من ده تاسخن گویم ز جان　　این معانی راکنم با تو بیان

ارواح نورانیهٔ بشریه را مراتبی است، و **اول** مراتب ارواح بشریه، روح حساس است.

مصراع: گوئیا اصل روح حیوانی است.

و این روح در صبی رضیع موجود بود. **دوم** مرتبهٔ روح خیالی است، و هر چه از حواس به او رسد در خزینهٔ خود به قوت حافظه محافظت کند، و در زمان حاجت به حضرت روح عقلی که فوق اوست عرضه کند. **سیم** روح عقلی است که معانئی که خارج حس و خیال است ادراک کند و این جوهر انسی خاص مدرک عارف کلیه است. **چهارم** روح فکری است که آخذ علوم عقلیهٔ مخفیه است، و مرتب ترتیب نظری به تألیفات و ازدواجات مقدمتین سلبا و ایجابا، ومستفید نتایج معارف لطیفهٔ شریفه بود، و لایزال تألیف مقدمتین مرة بعد اخری می‌کند، و از او نتیجه‌ای استفاده می‌فرماید.

بیت

جاودان تحصیل او باشد همین　　بی‌نهایت علم می‌یابد چنین

پنجم روح قدس نبوی است، مختص به انبیا و بعضی اولیا علیهم السلام، و الیه الاشارة بقوله تعالی: **وکذالک اوحینا الیک روحا من امرنا**[۸۵۴]، الآیة.

بیت

ورای مشرب عقل است مشرب عرفا　　اگر تو طالب آنی بجوی از دم ما

[۸۵۳] سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۷: ترا از روح می‌پرسند بگو روح از امر پروردگار من است.

[۸۵۴] سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۵۲: و همچنین بتو وحی فرستادیم روحی را از امر خود.

رساله نفخه روحیه

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

قال الله تعالی فی حق آدم: **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی**[۸۵۵] یعنی بعد از تسویهٔ صورت انسانیه و حصول استعداد قبول روحیه، آدم را روحی بلا واسطه کرامت فرمودند.

رباعی

آدم او را دمی از آن دم دادند　　روحی اورا ز روح اعظم دادند
هر نقدکه در خزانهٔ عالم بود　　جمعش کردند و آن به آدم دادند

آدم(ع) مظهر مطهر ذات و صفات الهیه است، و در خبر آمده: **ان الله خلق آدم فتجلی فیه بذاته و صفاته.** مرآت حضرتین است و متعلم علم: **و علم آدم الاسماءکلها**[۸۵۶]، و مصور به صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته.**

بیت

نزد ما عارف است و هم معروف　　به صفات خدا بود موصوف

و القاء اسماء آدم را در نفخهٔ: **و نفخت فیه من روحی** بوده فافهم.

و نزد علماء رسوم تعلیم اسماء ممکنات بوده، و عندنا تعلیم اسماء الهیه است در القاء روح اضافیه.

بیت

آینه بردار و در وی کن نظر　　صورت لطف الهی می‌نگر
مجمع مجموع اسماء را به‌بین　　ازکرم هر بی‌خبر را کن خبر

و آدم- ع- به حسب جامعیت عالمی است مستقل و غیر او جزوی است از عالم. و نسبت انسانی به حق از جهت باطن اکمل است در دار دنیا، اما در نشأهٔ آخرت نسبت انسان به حق از ظاهر و باطن بود، و نسبت ملائکه به حق از جهت ظاهر اتم است، بلکه ملائکه جزوی‌اند از خلق آدم.

بیت

آدم دام است و روح دانه　　مائیم چو مرغ در میانه

و به این روح و بدن، عالم را انسان کبیر خوانند، وکمال عالم به انسان، همچون کمال جسد است به روح.

بیت

جان‌عالم‌آدم‌است‌ودیگران‌همچون‌بدن　　جان‌عالم‌خوانمت‌گرنیک‌دریابی‌سخن

٤ مرتبهٔ روحیه ظل مرتبهٔ احدیت است و مرتبهٔ قلبیه ظل مرتبهٔ واحدیهٔ الهیه، و روح از حیثیت جوهریت و تجرد از عالم ارواح مجرده است.

بیت

لاجرم محتاج نبود با بدن　　قایم است و بی‌نیاز از مرد و زن

---

[۸۵۵] سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۹.

[۸۵۶] سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۹.

اما چون صورت محسوسهٔ او و مظهرمطهر او و مُظهرکمالاتش بدن است، دریاب:
مصراع: محتاج بدن بود نکو دریابش.
و هر معرفی درتعریف نفس ناطقه، رجما بالغیب، بمذهب ضعیفه ایمائی نموده و تعریفی فرموده.

بیت

بینند ز دور یوسف و پیرهنی   هرکس بمراد خویش گوید سخنی

ابن راوندی بر آن است که روح جزوی است لایتجزی در دل بنا بر عدم انقسام نفس ونفی مجردات. دیگری گفته جزوی است لطیفه ساریه در بدن، و باقیه در بدن، از اول عمر تا آخر عمر.

بیت

تغییر نمی‌یابد و تبدیل ندارد   از حال نمی‌گردد و تحویل ندارد

وگفته‌اند قوتی است در دماغ و نزد بعضی قوای ثلاثه است، حیوانیه در دل، و نباتیه در جگر، و نفسانیه در دماغ.

بیت

این چنین گفته است جالینوس   مهره‌ای سفته است جالینوس

و بعضی از حشویه برآنندکه این هیکل انسانی است. کما قال الله تعالی شأنه: **خلق الانسان من صلصال کالفخار**[857]. و دهریه برآنندکه اخلاط اربعه است، و نزد اطباء مزاج معتدل نوعی است. و قیل: انها الهواء، و قیل: انها الدم المعتدل.
وگفته‌اند بخاری است لطیف، که متکون است در تجویف ایسردل از غذای لطیف، و امام محمد غزالی می‌گوید: لطیفه‌ای است ربانی که تعلق گرفته است با قلب جسمانی انسانی که به آن تعلق انسان ممتاز است از بهائم و بهائم از انسان، وکیفیت تعلق روح با بدن به مثل تعلق عاشق است به معشوق، به سبب توقف تحصیل کمالات نفسانیه و لذات عقلیه به بدن انسانیه.

بیت

رجما بالغیب این سخن‌ها گویند   نقشی ز خیال خویش با ما گویند

و نزد اهل ملل نفس انسانیه حادثه است، ولا قدیم عندهم سوی الله تعالی، اما بعضی برآنندکه حدوث نفس به حدوث بدن است، چنان که بعد ذکر اطوار بدن حق تعالی فرمود: **ثم انشأناه خلقا آخر**[858]، مراد افاضهٔ روح است به بدن. و بعضی از اهل ملل گفته‌اندکه حادث است پیش از بدن، لقوله -ع:
ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام. و این هر دو دلیل اقناعیه‌اند و مفید ظن‌اند نه مفید یقین، و گفته‌اند مراد بقوله: **انشأناه خلقا آخر**، جایز است که تعلق نفس باشد با بدن، و حدیث خبر واحد است و آیت مقطوعة الیقین است و مظنونة الدلالة، و حدیث بالعکس.

بیت

عقل گوید حکایتی بکمال   چون یقین نیست این حدیث بمان

---
[857] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۱۳: انسان ازگل خشکیده مانند سفال پخته آفریده شد.
[858] سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۱۴.

رساله روح اعظم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی: **کل شیی هالک الا وجهه**[859].

هر یک از اشیاء ممکنه دو رو دارد، وجهی به صورت، و وجهی به معنی. یعنی وجهی با حق دارد و وجهی با خود. از این رو که با خود دارد عدمی، و از آن رو که با حق دارد وجودی. به وجه خود ظلمانی فانی، و به وجه حق نورانی باقی. الفانی فان لم یزل و الباقی باق لایزال.

بیت

فانی بوجهی باقی بوجهی　　رندی بوجهی ساقی بوجهی

و دانسته‌ای که حق به تجلیات اسمائی و صفاتی مبقی اشیاء است، و به تجلی ذاتی مفنی اشیاء و در آخرت به ارتفاع حجب و ظهور حق به وحدت حقیقیه:

مصراع: روح فانی شود چه جای بدن.

و به فنای روح جمیع مظاهر فانی گردد، و قال عزمن قال: **ولله میراث السماوات والارض**[860].

بیت

بنده چون رفت از میان به عدم　　ماند میراث او و مالک برد

و تجلی ذاتی مقتضی زوال تعینات است و فناء وجه عبودیت در وجه ربوبیت، همچنان که تعینات خلقیه به تجلیات الهیه در مراتب کثرت وجود می‌یابد، و به تجلی ذاتی در مرتبهٔ وحدت حقیقیه زوال می‌پذیرد.

بیت

اول احداست وآخرای جان احداست　　بگذر زدوئی بگو یکی کان احد است

و مرتبهٔ روحیه ظل مرتبهٔ احدیت ذاتیه است، و مرتبهٔ قلبیه ظل مرتبهٔ واحدیت الهیه، و روح اعظم یعنی روح انسانی در عالم کبیر مظاهر و اسما دارد، و در عالم صغیرکذالک.

واول اثری که از مؤثر حقیقی صادر شده روح اعظم است که رابطهٔ حدوث به قدم است و واسطهٔ وجود و عدم. کما قال رسول الله(ص): **ما خلق الله خلقا اعظم من الروح**.

بیت

روح اعظم جوهر نورانی است　　جوهر نورانی ربانی است

یعنی روح اعظم جوهری است نورانی که به اعتبار جوهریت نفس واحده است، قال الله تعالی: خلقکم من نفس واحدة[861]، و به اعتبار نورانیت عقل اول است، کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: **اول ماخلق الله العقل**.

و عقل به اعتبار توسط میان حدوث و قدم ذوجنبین است، جنبی با وجود دارد و جنبی با امکان، و حضرت موجد – جل جلاله- از جنب ایسر او نفس کلیه را ایجاد فرمود، و به سبب جنبیت از طرفین تجاذب و تحسن

---

[859] سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸: همه چیز جز وجه او زوال پذیرد.

[860] سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۱۷۶: خدا را است میراث آسمان‌ها و زمین.

[861] سورهٔ ۴ آیهٔ ۱: **یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلفتکم من نفس واحدة**: ای مردم از پروردگارتان بپرهیزیدکه شما را از یک تن آفرید، و سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۸۹: **هوالذی خلفکم من نفس واحدة**: اوکسی است که شما را از یک تن آفرید.

پدید آمد، و هر آینه **الجنس الی الجنس مایل**. و چون وجود او را تأثیر است و فعل:
مصراع: آدم معنیش می‌خوانیم ما.
و چون نفس را تأثر است و انفعال:
مصراع: شاید ار حوای معنی خوانیش.
و از ازدواج این هر دو، ذکور عقول و اناث نفوس به ترتیب متولد شده‌اند، و مولود آخر نوع انسانی است.

بیت

فرزند آخرینی محبوب والدینی　　توطالبی ولیکن مطلوب والدینی

و در انسان نهایت دایرهٔ وجود با بدایت منطبق شده، و اول شخصی که روح اعظم در صورت او ظاهر شد آدم -ع- بود، و اول شخصی که نفس کلیه در او ظهورکرد حوا بود.

بیت

آدم و حوای معنی یاد دار　　آدم و حوای صوری می‌نگر

وگاه باشدکه اطلاق روح کنند و مراد نفس بود و اطلاق نفس کنند و مقصود قلب بود و بالعکس.

بیت

روح اعظم روح انسانی بود　　روشن از انوار ربانی بود

و هم چنانکه روح اعظم را به اعتبار نورانیت عقل اول می‌خوانند نفس کلیه را به اعتبار ظلمانیت عقل ثانی می‌گویند.

بیت

عقل اول مرا به حق خواند　　عقل ثانی ترا به غیر خدا

و روح اعظم را مظاهر است و اسماء.
مصراع: قلمش خوانده‌اند ومی‌خوانیم.
زیراکه واسطهٔ اخراج کلمات الهیه است از عین جمع یعنی ذات الهیه به محل تفصیل که نفس کلیه است، همچنان که قلم واسطهٔ اخراج صورت کلمات است از عین جمع و خفا که دوات است به محل تفصیل یعنی لوح. و روح اعظم را نفس الرحمن گفته‌اند، زیراکه حضرت **الرحمن**، به رحمت عامه اجساد عالم را ارواح می‌بخشاید به واسطه روح اعظم به حکم: **و نفخت فیه من روحی**[۸۶۲].
و نفس مادهٔ صورکلمات است، و روح مادهٔ صورکلمات فایضه بر ارواح اشخاص بشریه، فی قوله تعالی: **وکلمة القاها الی مریم و روح منه**[۸۶۳]، اشارت است به این تناسب، و روح انسانی خاص است به نطق به اختصاص او به صفت کلام، و نطق نفس فرع نطق روح است، و نطق ملائکه و جن فرع نطق روح و نفس.
و ملائکه نزد بعضی اجساد شفافه‌اند لطیفه، که متشکل می‌شوند به اشکال مختلفه، باقدارالله تعالی، و نزد حکما و محققین صوفیه ملائکه اعتصام طبیعیونند، لاجرم ارواح‌اند و نفوس قدسیهٔ مجرده، و ملائکهٔ سماویه و ارضیه اجسام شفافهٔ لطیفهٔ عنصریه، و نفوس قدسیهٔ مجرده فایضه‌اند از روح اعظم و نفس کلیه.

بیت

مستفیض و مفیض اگر دانی　　دفترکاینات بر خوانی

و روح کلی و نفس کلیه باقیه، و روح جزئی و نفس جزئیه فانیه. فافهم.

---
[۸۶۲] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹.
[۸۶۳] سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۶۹.

رساله منظوم ارواح

بسم الله الرحمن الرحيم

الا اي آنكه هستي سالك راه — بيا با من بگو اسرار الله
بيا و گو كه روح جمله اشياء — پس از مردن كجا باشند در آنجا
پس از مردن بگو تا در كجايند — در اين روي زمين يا در سمايند
بگو تا روح پاك و روح ناپاك — كجا باشند در افلاك يا خاك
همه يكجاى باشند اي برادر — و يا اين ديگر و آن جاى ديگر
دلم ميخواست تا اين سرّ بدانم — كه بعد از مرگ من آنجا چسانم
در آن عالم كه باشد اي نكوكار — در اين عالم كسي باشد خبردار
و يا آنجا همه هستند مدهوش — شود احوال آنجاشان فروشان
بگو احواشان آنجا چسان است — فراموش است يا كشف تمام است
كنون بگشاي گوش اي خاص درگاه — رها كن گفتگوى عام گمراه
دريغا اين سخن كفر است گفتن — وليكن درّ نشايد هم نسفتن
ببايد اين حقيقت كردن اظهار — ز بهر يار نه از بهر اغيار
عزيز ارواح پاكان را دو حال است — دريغا دم زدن اينجا وبال است
يكي احوال روح پاك دانا — شود در قلب انسان باز پيدا
ولي انسان كامل اي برادر — نباشد تا نكرد افعال ديگر
كنون انسان كامل كيست داني — نميدانى از آن اندر گمانى
عزيزا آنكس است انسان كامل — كه باشد با خداي خويش واصل
بود دانا و بينا در همه حال — شود او صاحب اسرار ابدال
زحال اوليا آگاه باشد — هميشه ناظر الله باشد
هرآنچيزي كه در افلاك و در خاك — شود پيدا ز تشريفات افلاك
ز نيك و بد ز رنج و راحت اي يار — بر ايشان هست روشن ياد ميدار
نجنبد هيچ وحشي در بيابان — نجنبد هيچ دد در كوهساران
نجنبد هيچ برگ و گياهي — نجنبد هيچ موري قعر چاهي
نجنبد ماهي در قعر دريا — باذن اوست جمله آشكارا
كه اينست حال خاصان اي برادر — در اين معني تو هرگز شك مياور
زپشت گاو ماهي تا بافلاك — ببيند آنچه باشد جمله را پاك
بود انسان جان آن مرد عاشق — و گرنه هست او حيوان ناطق
يكي احوال روح پاك اين است — مياور شك كه بي شك اينچنين است
دويم اين بود تحقيق تو اي يار — كه خواهم كرد پيشت اين دم اظهار

که روح پاك علوي از تن خاك / برآید میرود یکسر به افلاك
وگرنه میرود آن روح افضل / بر آن در تا که واصل بود اوّل
کنون آن بحر نور آسمانست / که او نقاش نقش این جهان است
ز اوّل اندر اینجا بود قادر / از اینجا آمد اینجا گشت ظاهر
دگر ره باز این نور مصوّر / شود واصل بر آن دریای جوهر
وجود جمله اشیاء پیش آن نور / بنزدش مختصر اي مرد مغرور
وجود آب و گل در نزد آن یار / چو مشت گل بود در نزد فخّار
چنانکه کوزه گر استاد کار است / بدان گل کوزه گر را اختیار است
به هر نوعی که خواهد مرد استاد / کند بر خشت آن فی الحال بنیاد
چو شد کوزه مکمل آخر کار / فرستد بعد از آنش سوی بازار
کنون آن نور افلاك اي برادر / مثال کوزه گر دان نیك بنگر
کنون او قادر است برجمله اشیاء / نهانیها بر او هست آشکارا
چو او نقاش این نقش جهانست / بر اشیا اختیار او روانست
وجود جمله اش را کوزه‌ای گیر / که او میسازد آنها را بتدبیر
که روح پاك علوي بار دیگر / شود واصل بر آن دریاي جوهر
ز بهر ذات او یابد نهایت / شود بار دگر صاحب دل آید
ز اسم و رسم خود آزاد گردد / بدریای حقیقت باز گردد
چو قطره غرق شد در بحر اسرار / نماند از وجود قطره دیّار
شود از نوع دیگر باز سلطان / کند در جمله اشیا حکم فرمان
شك آوردن درینجا کار عام است / از آن کو در حقیقت ناتمام است
چو اوکور وکر وگنگ است و نادان / ندارد اعتقادي هم به مردان
چنان پندارد آن ملعون ابتر / که مردان همچو اوکورند و هم کر
نمیدانند که مردان مکاشف / همه دانا و بینایند و عارف
دریغا عام سرگردان گمراه / ندارد آگهي از خاص درگاه
اگر عامی ز خاص آگاه بودی / کجا هرگز چنین گمراه بودي
چو آگاهی ندارد او ز خاصان / از آن گمراه و مردود است و نادان
عزیزا حال خاص الخاص الله / از آن پس حال آن خاصان درگاه
نداند او که در مجموع عالم / هر آن کس را که هست او شکل آدم
چه داند عام نااهل بداختر / که هست او در حقیقت کمتر از خر
نگنجد حال ایشان در عبارت / بباید اندر این معني بصارت
سه قومند در جهان هرکس که هستند / دو هشیارند و آن یك قوم مستند
اگر خواهي شوي آگه ز ایشان / برو وَالسّابقون برخوان ز قرآن
ز اصحاب الیمین آگاه شو نیز / زاصحاب الشّمال آن قوم ناچیز
عزیزا حال روح پاك این است / مشو منکر گرت نور یقین است
ولیکن روح ناپاک بد اختر / عذاب سخت دارد اي برادر
گرفتار است اندر جسم فانی / ندارد یاد حال این جهانی

پس از تبدیل تن دیگر حیات است فراموشي است او را ور کمال است
عزیزا هرکه او در صورت خاک نشد دانندهٔ اسرار افلاك
نگشت او واقف اسرار الله ندید او رؤیت دیدار آن شاه
پس از مردن چنین کس را یقین دان کنندش حبس اندر بند و زندان
بیارندش بصد انواع بیرون گهي مردود باشد گاه ملعون
بهر جائی که باشد آن بدافعال بود او بیخبر از حال و احوال
کنون این حال عام ناتمام است چو او مشغول جهل و ننگ و نام است
بیا احوال خاصان را نظر کن زحال اولیا خود را خبر کن
که خاصان صاحب سرّ الهند شبان روزان ندیم بزم شاهند
ز ماضی و ز مستقبل سراسر ز حال این زمان از خیر و از شرّ
هرآن چیزی که پیدا و نهان است بنزد آن جوانمردان عیان است
گر این معنی ندانستی تو ای یار که نتوان با تو گفتن هیچ اسرار
اگر این رمز تو آگه نگشتی یقین میدان که وحشیان دشتي
نشاید سرّ حق با وحش گفتن بباید از خران گوهر نهفتن
تو اندر حرز کاغذ باز بندی رموز لی مع الله را نخواندی
تو کاغذ را گزیدی و کتب ها گریزی تو ز حق ای دیو اعمی
ترا این کاغذ و علم عزیز است ترا این طاعت و عقل و تمیز است
برو گُردی بکن ای ناکس عور که چو موسی بباید دولت طور
خدا را از دل مردان طلب کن ز دفتر چیست حاصل، جامه و نان
تو هرگز خدمت مردی نکردی چگونه میکنی دعوی مردی
رها کن کاغذ و جزو و کتبها طلب کن صحبت مردان دانا
به است از جملهٔ دفتر درین راه حدیث عاشقان و قلب آگاه
تو تا کی مانده ای مشغول کاغذ تو تا کی گوئی از هر نیک و هر بد
تو تا کی با یکی خورسند باشی اسیر کفر و دین تا چند باشی
تو را این کفر و دین ای مرد آگاه از آن پس جنت و دوزخ درین راه
تو را این هستی و این آرزوها ترا این نیک و باقی هواها
ترا این مال و ملک و ننگ و ناموس همین دارد چنین غمناک و محبوس
خدایان تواند اینها سراسر که گفتم با تو ای جان برادر
خدا گفتست در قرآن دو صد جا که کمتر از خراست حیوان دوپا
هرآنکس از خدا اندر محال است عزیزا شخص نادان در عذابست
هر آنکس از خدا مغضوب باشد یقین میدان که او معیوب باشد
مقام مرد نادان اسفل آمد از آن اندر حقیقت احول آمد
کسی کو اندر اسفل باشد ای یار بود مأوای این کس دوزخ و نار
کنون جسم نبات و جسم حیوان خدا داند که هست در بند و زندان
یقین میدان که جای روح ناپاک بود پیوسته اندر آب و در خاک
تو تا دربند اینها مبتلائی یقین میدان که اندر صد بلائی

اگر خواهی شوی دانای الله برو ترک تعلق کن در این راه
تعلق مر ترا خورسند دارد تعلّق مر ترا در بند دارد
تعلق گر نبودی در ره حق همه اشیاء شدندی آب مطلق
تعلق گر نبودی در ره عام کجا عامی شدی وابسته دام
تعلق را رها کردند مردان از آن بردند ایشان گو ز میدان
تعلق عام را کرد است در بند باندک چیز ی اوگشته است خورسند
تعلق چیست، این وابستگی ها که تن را هست اندر دار دنیا
اگر زینها تو هم یکسر بریدی رسیدی و بدیدی آنچه دیدی
وگرنه ناکس و ناپاک ماندی اسیر و مبتلای خاک ماندی
گرفتار آمدی در جسم فانی معذب در بلای آسمانی
یقین میدان که در جسم مکّدر بدارندت بسی سال ای برادر
مقامش در نباتات است و حیوان کنندش حبس آنجا تو یقین دان
در اطوارات حیوان و نباتات رود آنجا و آید او بکرّات
بصد شکل و لباس خوب و ناخوب بیارندش درین زندان معذوب
برندش در نباتاتش کنند بند بماند اندر آنجا مدّت چند
اگر فرمان رسد از ربّ جبّار شود آزاد از آن زندان دیگر بار
بیارندش دگر در شکل حیوان کنندش باز بند آنجا یقین دان
دو حیوان است آنجا گر بدانی یکی پیدا یکی دیگر نهانی
یکی حیوان صامت، کو خموش است ندارد نطق، گوئی جز وحوش است
دوم حیوان آدم روی گویا که حیوان دوپا گویند او را
عزیزا جسم حیوان و نباتات عذاب بند و زندانست هیهات
کنون حیوان که گفتم هست نادان به نزد حق چه حیوان و چه انسان
کالانعام آمده در شأن جاهل از آنکه کمتر است از دیو غافل
هر آن روحی که آن ناپاک باشد همیشه مبتلای خاک باشد
کنون حیوان آدم روی ای یار زحیوان هست کمتر او دو صد بار
به فرمان خدای حیّ و قائم بماند اندرین شکل بهائم
پس از مردن مقام روح ناپاک همین است ای برادر گفتمت پاک
عزیزا حال روح پاک افضل عیان کردیم با تو اندر اوّل
که بعد از مرگ تن، او را دو حال است همیشه در مقامات وصال است
مقام روح ناپاک آن دیگر باز نمودم با تو من ای صاحب راز
که او را نیز بعد از صورت تن کجا باشد مقام و جا و مسکن
پس مردن صفات روح اشیا چنین باشد که من گفتم هویدا
کنون از روی تحقیق و حقیقت به جز این نیست ای اهل طریقت
ولی از روی رسم و عادت عام خبرها هست بسیار ای نکونام
بیا بشنو دگر بار و دگر حال که هست او در حقیقت نغز اسرار
پس از مردن عزیزا روح ناپاک چو بیرونش برند از عالم خاک

کنندش حبس در زندان صورت بماند تا قیامت در کدورت
برند و آورند او را بکرّات گهی حیوان بود گاهی نباتات
در آنجا هرکه باشد هست باشد به زیر بار محنت پست باشد
نداند تا کی و اندر چه کار است به زیر بار یا فارغ ز بار است
کفافست آنقدر ای مرد هشیار که کردم پیش تو اسرار اظهار
نباید بیش از این اسرار گفتن بباید از خران گوهر نهفتن
چو بار این باشدت رو در عمل کوش مشو چون بلبلان، خاموش خاموش

تو خاموشی گزین ای مرد آگاه
بعشـق پـیر معنـی نعمـت اللـه

رساله لطیفه

بسم الله الرحمن الرحیم

اعلم ایدناالله و ایاک بروح القدس- که اهل الله لفظ لطیفه بر دو معنی اطلاق می‌کنند، یکی بر حقیقت انسانی که مدبر این بدن مرکبه است، که به مثل مرکب او است، و محل تدبیر و تصرف او، و او محب بدن که بواسطهٔ او بدن تحصیل معلومات معنویه و حسیه می‌فرماید، و این لطیفه روح مضاف است، و وجود او از نفس الهی، فی قوله تعالی: **و نفخت فیه من روحی**[٨٦٤].

بیت

بی واسطه روح را وجودی دادند برخلق در حیات ازو بگشادند

و آلات روح معانی‌اندکه قایم‌اند به محل روح نه به محل، و روح ادراک مسموعات می‌کند از آن وجه که صاحب سمع است، نه از آن وجه که صاحب اذن است، و البصرکذالک.

و بر اهل کشف و وجود مبرهن است، و به ذوق دانسته‌اندکه همهٔ عالم حی‌اند و ناطق به تسبیح رب خود به لسانی که لایق او است.

بیت

همه عالم به ذوق می‌دانیم همه حی و مسبحش خوانیم

و بعضی از اهل الله به تجرید این لطیفهٔ الهیه قایل شده‌اند، و بعضی فرموده‌اندکه انسان دایم در ترقی است، و مزید علم می‌یابد دنیاءً و برزخاً و آخرتاً، و در جمیع منازل و مواطن این آلات یعنی معانی مذکوره منفک نباشد از لطیفهٔ انسانیه.

قطعه

گر سبوئی شکست یا جامی حضرت عشق تا ابد ساقی است
چشم وگوش ار نماند باکی نیست بصر و سمع دایما باقی است

و هر موجودی از اجسام او را لطیفه‌ای است روحانیهٔ الهیه، که سبب حیات صورت خود است، و صورت او واسطهٔ ظهور او، و العالم کذالک.

بیت

در لطیفه معنی دیگر شنو چون لطیفان خوش بلطف ما گرو

و اشارتی که لایح شود در عقل و عبارت قاصر بود از تقریرش، لطیفان لطیفه می‌گویند، و نزد ارباب لطف، لطیفه، مطلق تجلی او است در افعال موجودات، و رعایت لطف به نسبت پیدا، و هو قوله تعالی: **والله خلقکم و ما تعملون**[٨٦٥]. و اعمال دیده نمی‌شود الا ازمخلوقات.

بیت

در حقیقت فاعل افعال اوست جملهٔ افعال از آن وجهی نکوست
لطف او در این و آن ساری بود هست ما را بس امید از لطف دوست

---

[٨٦٤] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹.

[٨٦٥] سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۹۴.

رساله معرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدلله الذی جعل قلوب الاولیاء مطالع اقمار الانوار، و صدور الاصفیاء مشارق شموس الاسرار، فآیات الاسرار فی الآفاق و اسرار الآیات فی الانفس. کما قال جل ذکره: **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق**[۸۶۶]. فهم بالحق مع الحق، حقیق علی ان لااقول علی الله الا الحق، وصلی الله علی نبی المختار الذی هدی الی جنت الماوی، و علی آله و اصحابه مفاتیح الاسلام و مسابیح الدجی و سلم تسلیماً کثیرا کثیرا.

یا ولید ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که علم ابدان بر علم ادیان مقدم است بر معرفت، چنان که فرموده‌اند: **العلم علمان علم الابدان و علم الادیان**. و معرفت انسان بنفسه مقدم است بر معرفت رب. کما قال(ع): **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

بشنو ز من این معرفت نیکو را　　خود را بشناس تا شناسی او را

بعضی از علماء سلف و فقهاء خلف نفس را تفسیر به بدن کرده‌اند، کما قال جل ذکره: **و ما تدری نفس بای ارض تموت**[۸۶۷]. و نفس اینجا مراد بدن است و بدن مرکب است، و این مرکب، مرکب از صورت وماده، یعنی از چهار ناسازندهٔ ناآمیزنده و از یکدیگرگریزنده.

بیت

خاک وآب و باد و آتش هر چهار　　کرده‌اند ترکیب جسمی آشکار

و مادهٔ نخستین در همهٔ کاینات این چهار است ومیان هر چهار یک طبع مزاجی پدید آمده و بساطت و سورت و صورت هر یک باطل شده، و آتش جسمی است بسیط و طبع اوگرم وخشک و لطیف است علی الاطلاق. و هوا جسمی است بسیط فوق آب و تحت آتش، طبع اوگرم و تر است، و لطیف است لا علی الاطلاق. و آب جسمی است بسیط و طبع او سرد و تر است، و خاک جسمی است بسیط و طبع او سرد و خشک، و آب کثیف است لا علی الاطلاق. و خاک کثیف است علی الاطلاق.

و اخلاط در بدن چهار است: خون و بلغم و صغرا و سودا. و خون گرم و تر است و تولد او در جگر، و بعضی از طلبه فرموده‌اند، **من عرف نفسه بالعجز و الضعف و الفناء فقد عرف ربه تعالی بالقدرة و القوة و البقاء.**

اما نزد محققان سراپردهٔ تحقیق عارف معروف است و اهل معروف در دنیا اهل معروف‌اند در عقبی، و فی نعتهم قال الله تعالی: **ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب**[۸۶۸]. و تقلیب حق در صورت به تقلیب دل است در اشکال، **فمن عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

نور او را به او توان دیدن　　آری حق را به حق توان دیدن

---

[۸۶۶] سورهٔ **۴۱** آیهٔ **۵۳**: بزودی نشانه‌های خود را در آفاق و انفس به ایشان می‌نمائیم تا برای آنان آشکارگرددکه او حق است.

[۸۶۷] سورهٔ **۳۱** آیهٔ **۳۴**: هیچ نفسی نمی‌داندکه بکدام زمین می‌میرد.

[۸۶۸] سورهٔ **۵۰** آیهٔ **۳۶**: همانا در این پندی است برای آنکه مر او را دلی باشد.

یا ولدی ارشدک الله بدانکه والداکبر است و والدکبیر، و والد اکبر ابوالارواح است، و این حقیقت روحیه محمدیه است صلی الله علیه و سلم و او مظهر وجود مطلق است یعنی مرآت حق وکون جامع، و عندالله اسم او عبدالله است. کما قال الله تعالی: **و انه لما قام عبدالله**[۸۶۹].

والله اسم ذات است با جمیع اسما و صفات و آدم معنی بر صورت اسم الله است، کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: **ان الله خلق آدم علی صورته**، ای علی صورة اسم الله.

بیت

دانستن عین نعمت‌الله   خوش معرفت خوشی است والله

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

و بعضی از فقرا گفته‌اندکه معرفت پنج حرف است: م،ع،ر،ف،ت. م: فناء نفس است، و ع: عبادت رب، ور: رغبت به وطن **حب الوطن من الایمان**، وف: تفویض امور صورت و معنی در دنیا و عقبی بر حضرت مولی، وت: **من هرب عما سوی الله و مقت نفسه و عبد ربه و رغب فی الآخرة و فوض امره الی الله فهو عارف بالله.**

بیت

سخن عارفانه بشنودی   گفتهٔ عاشقانه هم بشنو

و معلوم است که عالم منحصر است در جنسین، غیب است و شهادت. قال الله تعالی: **هوالله الذی لااله الا هو عالم الغیب و الشهادت هو الرحمن الرحیم**[۸۷۰]. و احاطت علم او به غیب و شهادت اقتضا می‌کند علم او به جمیع اشیا، و انسان مرکب است از جمیع حقایق عالم صورت و معنی.

بیت

صورت‌ومعنی‌توغیب‌و شهادت بود   غیب وشهادت بود صورت و معنی تو

فاذا سویته و نفخت فیه من روحی[۸۷۱].

رباعی

لاشیء‌بوجودخویشتن شیء کردند   چون جام تمام گشت پر می‌کردند
اوکرد ظهور عین ما پیدا شد   زان ذات و صفات اسم ما وی کردند

و این صورت آراسته و پیراستهٔ انسان از عالم شهادت است، و نفخ روح در وی از عالم غیب، و هرچه تعلق دارد به شهادت در شهادت انسان داخل است و هرچه تعلق دارد به عالم غیب در غیب او داخل. و معرفت حقیقت او لازم معرفت ما سوی الله، و معرفت ما سوی الله لازم معرفت الله. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

گر بدانی تمام اشیا را   بشناسی حقیقت مارا

معلوم فرموده باشی که عارف عالم نامتناهی درخواست فرمود از حضرت الهی دانستن تمامی ظهور پادشاهی: **اللهم ارنا الاشیاءکما هی.**

بیت

تا تو خود را تمام نشناسی   خواجه را از غلام نشناسی

---

[۸۶۹] سورهٔ ۷۲ آیهٔ ۱۹: همانا چون بندهٔ خدا برخاست.

[۸۷۰] سورهٔ ۵۹ آیهٔ ۲۲.

[۸۷۱] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹: چون او را درست کردم و از روحم در او دمیدم.

و معرفت انسان به نفسه مقدم است بر معرفت او به رب او، و معرفت او به رب او نتیجهٔ معرفت او است به نفس او. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

تا معتکفان حرم کعبهٔ مقصود　　خود را نشناسند خدا را نشناسند

و متعلمی که حروف سطور غیب و شهادت از لوح ملک و ملکوت در مکتب خانهٔ معلم علم: **وعلمک مالم تکن تعلم**[۸۷۲] نخواند، اول و آخر، صورت و معنی، ظاهر و باطن، مولا و مولی، در دنیا و عقبی معلوم نگرداند.

بیت

تا نخوانی حروف مصحف ما　　نشناسی کلام بار خدا

و شایدکه این خبر منع باشد از وصول، و عجز از معرفت.

بیت

تا تو در نفس خود زبون باشی　　عارف کردگار چون باشی

و شایدکه دلالت کند بر ثبوت معرفت. بشناس تا بشناسی که اگر نشناسی نشناسی.

بیت

ور خود بشناسی، بشناسی او را　　خودرا بشناس تا شناسی او را

و هر جزوی از اجزاء عالم دلیل است بر اصل اوکه رب او است. فافهم. محمد مصطفی -صلی الله علیه و سلم- اوضح دلیل است و مظهرکل و مظهر عقل کل، بل عقل کل جزو او است.

بیت

عقل کل جزوی ز نور رای او　　نفس ناطق واله و شیدای او

بیت

دراین‌معنی‌که‌می‌گویم‌دلیل‌روشنی‌دارم　　دلیل‌روشنی‌دارم‌دراین‌معنی‌که‌می‌گویم

شعر

ان الوجود لحرف انت معناه　　ولیس لی فی الکون الا هو
الحرف معنی ومعنی الحرف ساکنة　　و ما یشاهد عینی غیر معناه
و ما انا قلت بل جاء الحدیث به　　من لا اله و هذا اللفظ فحواه
وکان عین وجودی عین صورته　　وحی صحیح ولا یدریه الا هو
الله اکبر لا شیی یماثله　　و لیس شیئ سواه بل هو ایاه
فمایری الله الاالله فی نظری　　و صح ان لاوجود المدرک الاهو

غزل

نقطه‌ای در الف هویدا شد　　الفی در حروف پیدا شد
ذات وحدت به خود ظهوری کرد　　کثرتی از صفات و اسما شد
سه نقط جمع شد الف گردید　　ذات و فعل و صفت بیک جا شد
الف و واو و نون عیان گشتند　　دو جهان زین سه حرف یکتا شد
عقل و نون و قلم که فرمودند　　این رموز است که گفتهٔ ما شد
نقطه گویا به حرف شد لیکن　　نعمت‌الله به نقطه گویا شد

[۸۷۲] سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۱۳: ترا یاد داد آنچه را نمی‌دانستی.

الف اول حرفات است و آخر نقاط، و نقطه را به الف ظهور است، و الف را با حروف اظهار و مسمی یکی و اسما بسیار، و مدلول اسماءالهیه. و اختلاف حقایق وکثرت آن از عین واحده است و این کثرت معقوله در واحدةالعین، هم چنان است که کلی کثرت مشهوده در عین واحده، چون هیولا که در جوهر صورت با کثرت صور و اختلاف آن راجع است در حقیقت با جوهر واحده که هیولای آن صورت است. **فمن عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه علی صورة خلقه**. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و فی روایة علی صورة الرحمن، ای ظهر وجوده تعالی بظهور العالم، کما ظهرالانسان بوجود الصور اللطیفیه. یعنی ظاهر شد حق تعالی به ظهور اعیان عالم با مجموع صور روحانیه و جسمانیه، هم چنانکه ظاهر شد انسان بوجود صور طبیعیه، وکون جامع صورت ظاهر او است و او روح مدبر این، و او اول است به معنی و آخر به صورت، و ظاهر به تغییر احکام و احوال و باطن به تدبیر. **و هو بکل شیی علیم**[۸۷۳].

بیت

گر بدانی اول و آخر تمام　　ظاهر و باطن تو باشی والسلام

و شایدکه ضمیر صورته راجع باشد باالله، ای علی صورة اسم الله، کما ذکرنا، و قیل علی صورة رضاه، و قیل علی صورة علمه او علی صفته. و اگر ضمیر عاید به آدم باشد ای علی صورة روحه.

وگفته‌اندکه آدم و طاووس و مار را از بهشت اخراج فرمودند و طاووس و مار را مسخ کردند اما آدم را خلعت صفت از او برنداشتند و او را به همان صورت گذاشتند. **ان الله خلق آدم علی صورته**.

و شایدکه ضمیر راجع با غیرالله و آدم باشد. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: **اذا ذبحت فاحسن ذبحتک و اذا قتلت فاحسن قتلتک و ایاک الوجه فان الله خلق آدم علی صورته**[۸۷۴].

بیت

هربنده‌ازین‌صورت اوراست نصیبی　　هرخواجه‌دراین معنی اوراست حسیبی

شعر

فوصف نفسه لنا بنا شهدنا　　و من شهد نفسه فقد عرف ربه

بیت

این چنین معرفت که می‌شنوی　　نزد عارف حجاب معروف است

لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا. یعنی در آئینهٔ جمال بی‌مثال مولی به یقین آن چنان رو می‌نمایدکه اگر صورت دنیی و عقبی از میان برخیزد به یقین ذره‌ای نیفزاید.

بیت

هرچه در غیب دارد آن تحقیق　　به یقین کرده‌ام همه تصدیق

هجعت و قدکشف الغطاء فابصرت ما لیس یدرک بالعیون الهجع، یعنی چون مفارقت کند روح از عالم جسمانیه و متصل شود به عالم روحانی ادراک کند از حقایق و اعیان به بصیرت، آنچه مدرک نمی‌شود به عیون بدنیهٔ نائمه، کما حصل قبل المفارقة لامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع)، قال: لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا. الحمدلله و الشکر لنعمةالله علینا.

[۸۷۳] سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۰۱ و سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۳.

[۸۷۴] حاشیه: و قیل صورت در معنی تصویر است ای خلق علی تصویره و اوجده علی ما شاء، لامدخل له من ملک و غیر حتی تعرض ابلیس لتصویره فلن ابدا یعنی منظرا مابقی نوع ادمی فی الدنیا و بقید الحیاه فی العقبی الفیا. فسبحان من لاشریک فی ملکه و لانظیر فی الوهیته قادر مقدر قاض ماض حکمه تعالی فی کل ما اراد، نستغفرالله من الزلل مستقیم زاده عفی الله ذنب وجوده بمنه وجوده بجاهه علیه السلام ۱۸۴.

رساله معارف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی نبیه و حبیبه محمد وآله اجمعین: قال الله تعالی: **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق**[۸۷۵].

بیت

خود را بشناس تا شناسی او را بشنو ز من این معرفت نیکو را

معرفت

آفاق جمع افق است و افق ناحیه‌ای چون دایره گرد نقطه، و انفس وسط مدار و مدار مرتب است بر دایره و انفس بر ناحیه. و رؤیت آیات در آفاق مشاهدۀ ظهور و مطالعۀ تجلیات حق است در اکوان، ودیدن آیات در انفس رؤیت ظهور تجلیات او است به حسب مراتب نفس. ومجموع عالم مظاهر حق‌اند.

اما مظهر جامعۀ، جملۀ کامله نفس انسانیه است ومشتمله بر جمیع مراتب کونیه و الهیه. هر آینه عارف نفس خود عارف رب خود باشد. کما قال علی(ع): **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

معرفت عبارت است از بازشناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل، و باز شناخت ذات و صفات در صور تفاصیل افعال بی‌تفکر، مرتبۀ عارف.

بیت

منصب عارف است تا دانی شاید او را که عارفش خوانی

و اگر اول دانسته بود مجملا که موجود حقیقی و فاعل مطلق حق است، و در تفاصیل به تأمل بازشناسد، عارفان او را متعرف خوانند، و اگر بفکر باز نمی‌شناسد، **اولئک هم الغافلون**[۸۷۶].

از جنید رحمةالله علیه پرسیدندکه معرفت چیست؟ فرمود: **هوالعارف و المعروف.** معرفت و عارف و معروف یکی باید تا مقصود روی نماید.

معرفت

نفس انسانیه مظهر اسم جامع الهی است و عالم مظاهر او، و او برزخی است میان صفات الهیه وکونیه و جامع معانی کلیه و جزئیه.

بیت

برزخی در میان بحرین است واقف سر قاب قوسین است

از وجه روحانی مقدس است از مکان و زمان و منزه از تغیر و حدثان، و از وجه جسمانی محتاج بود به مکان و زمان و متغیر به تغییرات ازمان و اکوان، و متمم عالم علوی روحانی و سفلی جسمانی و خلیفۀ حق است، و مخلوق به صورت الهیه که: **ان الله خلق آدم علی صورته. من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

اول عینی که متعین شده عین انسان کامل است که مظهر اسم جامع است، و اسم جامع، جامع جمیع اسماء الهیه،

---

[۸۷۵] سورۀ فصلت آیۀ ۵۳: بزودی آیات خود را به ایشان در آفاق و در خودشان می‌نمایانیم تا آنان را آشکارگرددکه اوحق است.

[۸۷۶] سورۀ ۷ آیۀ ۱۷۸: آن گروه ایشان بی‌خبرانند.

و از جهت جامعیت، معرفت الهیه مشروط است به معرفت نفس انسانیه. کما قال(ع): **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

نسخهٔ انوار انسانی بخوان   مخزن اسرار ربانی بدان

معرفت

قال(ع): من عرف نفسه فقد عرف ربه، فمن عجز عن معرفة نفسه فقد عجز عن معرفة ربه، و قد تکون المعرفة بالشیی العجز عن المعرفة، فیعرف العارف ان هذاالمطلوب لایعرف، و ان الشرع اغلق فی هذا القول باب العلم بالله، لعلمه بانه لایصل احد الی معرفة نفسه، فان النفس لاتعقل مجردة عن علاقتها بهیکل تدبره منورا کان او مظلما، فلا تعقل کونها الا مدبرة ماهیتها ما تعقل، و لا تشهد مجردة عن هذه العلاقة، وکذالک الله لاتعقل الا الها غیر الهیة لاتعقل.

فلا یتمکن فی العلم به تجریده عن عالم المربوب، و اذا لم یعقل مجردا عن العالم المربوب فلم یعقل ذاته، فاشبه العلم به، العلم بالنفس.

بیت

هرکه او نفس خویش نشناسد   تو بگو رب خودکجا داند

کنه ذاتش نمی‌کند معلوم   بجمال و جلال می‌خواند

معرفت

حق تعالی در صور متنوعه تجلیات مختلفه می‌نماید، بواسطهٔ تقلبات قلب در صور، به حسب عوالم خمسة کلیه، و از تقلب دل تحول حق در تجلیات معلوم می‌شود. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

قال رسول الله:صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهر البطن، و قال الله تعالی: **کل یوم هو فی شأن**[۸۷۷].

بیت

هرزمان دل می‌برد از ما خدا   هر نفس جان خوشی بخشد بما

معرفت

ذات الهیه از حیثیت احدیت متعالیه است از نسب و اضافات، **والله غنی عن العالمین**[۸۷۸]. اما از حیثیت ربوبیت طالب مربوب است و ربوبیت نسبی است، و تحقق نسبت به منتسبین، و آن رب است و مربوب، و معرفت رب مشروط به معرفت مربوب. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

رب و مربوب را نکو دریاب   خویشتن را بدان و او دریاب

معرفت

عالم اعیان ثابته مظهر اسم اول مطلق و باطن مطلق است. وعالم ارواح مظهر اسم باطن مضاف و ظاهر مضاف، و عالم شهادت مظهر اسم ظاهر مطلق و آخر من وجه، و عالم آخرت مظهر اسم آخر مطلق و ظاهر من وجه، و نفس انسان کامل مظهر اسم جامع. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

[۸۷۷] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹: او هر روزی در شأنی است.

[۸۷۸] اشاره است به آیهٔ ۹۲، سورهٔ ۳: فان الله غنی عن العالمین: همانا خدا از جهانیان بی‌نیاز است.

حقایق عالم در علم و عین مظهر حقیقت انسانیه‌اند، و حقیقت انسانیه مظهر اسم جامع، و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانی، و به ظهور حقیقت انسانیه در عالم، اهل الله عالم مفصل را انسان‌کبیر می‌گویند.

بیت

مخزن اسرار ربانی بود   آن حقیقت نفس انسانی بود

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

حقیقت انسانیه را ظهورات است در عالم تفصیلا و درعالم انسانی اجمالا.

شعر

کل الجمال غدالوجهک مجملا   لکنه فی العالمین مفصل

و مظهر اول حقیقت انسانیه صورت روحیهٔ مجرده مطابقهٔ نفس‌کلیه، و صورت نفس حیوانیه مجرده مطابقهٔ صورت عقلیه، و صورت قلبیه مطابقهٔ نفس‌کلیه، و صورت نفس حیوانیه مطابقهٔ طبیعت‌کلیه، و صورت دخانیهٔ لطیفه مطابقهٔ هیولای‌کلیه، و صورت دمویه مطابقهٔ جسم‌کلی، و صورت اعضائیه مطابقهٔ عالم‌کبیر، و به این تنزلات مطابقت است میان این دو نسخهٔ صحیحه، و این از تدبرات الهیه است در مملکت انسانیه. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

همه عالم توئی اگر دانی   فهم فرما کمال انسانی

معرفت

زید و عمر و بکر و خالد به تعین و تشخص چارند و به حقیقت واحد.

بیت

بحر و موج و حباب و جوهر چار   نزد ما آب باشد آن ناچار

و اگرچه هر ذره‌ای از ذرات موجودات به لسان حال می‌گویند: **سبحان من اوجدنی**، اما معرفت برکمال ازمظاهر جمال و جلال توان یافت. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

اصحاب استدلال مؤثر به اثر دانند و این اول مرتبهٔ معرفت است. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.** و عرفا اثر را به مؤثر شناسند و فرمایند: **عرفت الاشیاء بربی ما عرفت ربی بالاشیاء.** و محقق مؤثر به مؤثر شناسد، کما قال رسول الله(ص): **عرفت ربی بربی.**

معرفت

قال رسول الله(ص): **ان‌لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لوکشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه.**

حجب ظلمانیه اجسام طبیعیه‌اند و حجب نورانیه ارواح لطیفه، و عالم موصوف است به لطافت وکثافت و دایر است میان لطیف وکثیف، و انیت عالم‌که عین عالم است حجاب عالم است، لاجرم همیشه عالم به عالم در حجاب باشد.

بیت

بردار حجاب عارفانه   گر بشناسی توئی یگانه

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

بیت

از حدوث و قدم شوی واقف   مظهر و مظهرت شود معلوم

معرفت

اگرکاتبی بر ورقی حرفی نوشت و بر لوحی سطری و برکتابی درجی، عارف کامل در هر حرفی بلکه در هر نقطه‌ای کاتب را بیابد، خاصه در سطری، اما معرفت برکمال درخواندن و دانستن درج است.

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

مرتبۀ روحیه ظل مرتبۀ احدیت است، و مرتبۀ قلبیه ظل مرتبۀ واحدیت، و نفس ناطقۀ انسانیه اگر عارف بود به معرفت اجمالیه روح خوانند، و اگر بر سبیل تفصیل باشد قلب گویند، و معرفت تفصیلیه خاصۀ قطب است.

بیت

آنکه اعیان همه نکو بیند   عین هر یک به عین او بیند

من عرف نفسه اجمالا، فقد عرف ربه اجمالا، و من عرف نفسه تفصیلا، فقد عرف ربه تفصیلا.

بیت

ز اجمال و تفصیل واقف بود   سزد گر بگوئی که عارف بود

معرفت

علم ذوق و شهود مقتضی اتصاف ذایق است به مذوق، من ذاقه یعرفه. من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

عالم از آن روکه غیر حق است، در نفس خود معدوم است، و معدوم را بخود و جودی و ظهوری نبود، وگفته‌اند موجود حقیقی حق است.

بیت

موجودحقیقی‌بجزازذات خدانیست   مائیم صفات‌وصفت ازذات جدا نیست

و اظهار عالم بظهور وجود. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.

معرفت

معرفت انسان به رب او نتیجۀ معرفت انسان است به نفس او. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.

بیت

گر بدانی حقیقت انسان   عارفی کاملی شوی زان سان

معرفت

گفته‌اندکه معرفت حقیقت نفس معلوم هیچ عارف نیست، اما به حسب معرفت کمالات و صفات ممکنه است، بلکه حاصلۀ عرفا است، و معرفت کنه ذات الهیه ممتنع گفته‌اند، اما معرفت اسما و صفات ممکن. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.

بیت

صفت ذات او توان دانست   هرکه دانست آن چنان دانست

معرفت

نفس انسانیه مخلوقۀ حضرت الهیه است، و معرفت موجد مستلزم معرفت موجد. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.

بیت

هرکه خود را شناخت او را یافت　　بد نگویم که او نکو را یافت

معرفت

به مقتضای: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و به اشارهٔ: **و علم آدم الاسماء کلها**[۸۷۹]، انسان کامل جامع اسماء و نعوت ربانیه است و عین ثابتهٔ او در حضرت علمیه متصفه به صفات الهیه. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

بعضی از بنی‌آدم محجوب‌اند از حق به خلق و بعضی در حجاب‌اند از خلق به حق، اما کامل را رؤیت جمال مانع نشود ازجلال و نه جلال از جمال.

مصراع: این مرتبهٔ اهل کمال است به کمال.

بیت

صورت و معنی بهمدیگر بدان　　جام و می همچون مه انور بدان

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

هویت جامعهٔ الهیه فایضه است به رحمت شاملهٔ سابقه از خزانهٔ صفاتیه بر موجودات افعالیه.

بیت

موجود برحمت وجودیم　　بی‌جود وجود بی‌وجودیم

معرفت

مرتبهٔ اعلی مرتبهٔ الوهیت است، و مرتبهٔ ادنی مرتبهٔ مربوبیت که مقتضی عبودیت است و نتیجهٔ افعال، و مرتبهٔ وسط مرتبهٔ ربوبیت که واسطه است میان رب و مربوب. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

هر موجودی که وصف کنند او را به اطلاق، وجهی داشته باشد با تقیید، و هرچه محکوم بود به تقیید وجهی دارد به اطلاق، و این معرفت عارفی است که به معرفت تامه عارف حق و خلق باشد. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

عارف کامل این چنین باشد　　سخن عارفان همین باشد

معرفت

هر فردی از افراد عالم نفسی دارد، ناطقهٔ عارفه، که مسبحهٔ حضرت الهیه است به اسمی خاص که مربی اوست، و معرفت اولازم معرفت رب او است، و نفس انسانیه جامع جمیع نفوس عالم است، و معرفت او مستلزم معرفت رب الارباب. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

عارف واصل قمر را به شمس مشاهده نماید، و عاقل کامل شمس را به قمر. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

حکیم خردمند دانی که کیست　　کسی کو خدا را به اشیا شناخت
ولی هرکه حق را شناسد به حق　　سزد گر بگوئی که حق را شناخت

معرفت

[۸۷۹] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۹: و به آدم همهٔ اسماء را آموخت.

نفس انسانی از عالم مجردات است و به ذات مجرد ابدا، و به صفت مقید به تعلق به بدن، وگاه مجرد به قطع تعلق، من عرف نفسه بالتجرید فقد عرف ربه بالتحقیق، و من عرف نفسه بالتقیید فقد عرف ربه بالتقلید، و من عرف نفسه بالمخلوقیة فقد عرف ربه بالخالقیة، و من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالمعبودیة.

بیت

بنده گر خود به بندگی داند رب خود را اله خود خواند

معرفت

وجود واحدی است حقیقی، و به معرفت کثرت معرفت واحد حقیقی حاصل نشود، و صحیح نیست که انسان از آن رو که کثیر است عارف وحدت حقیقیه بود، نعم از آن وجه که حقیقی است متصفه به حیات و علم و سایر اسما و صفات عارف حقیقت تواند بود، و این ادراک از حیثیت کثرت بود نه از حیثیت وحدت. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

نزد حکما و محققین صوفیه وجود مضاف عام ظل وجود خاص است، و حضرت واجب‌الوجود اعیان موجودات را به خلعت وجود عام مشرف و موجود فرموده، و وجودعام مشترک است میان قلم اعلی، یعنی عقل اول، که مفعول ابداعی است، به فعل اول که واسطه‌ای است میان او و سایر موجودات. من عرف نفسه بوجود العام فقد عرف ربه بوجود العام و من عرف نفسه بوجودالخاص فقد عرف ربه بوجودالخاص.

بیت

خاص و عام و مقید و مطلق هرچه یابی تو حق طلب از حق

معرفت

مناسبت میان حق و بنده به حسب حظ عبداست از صفات و اسماء الهیه و حظ هر واحدی متفاوت، به حسب تفاوت جمعیت و قلت وسایط، و مناسبت میان زید و عمر و یعنی وقوع مزاج هر دو در درجهٔ واحده از درجات اعتدالات.

بیت

همدگر را لاجرم دارند دوست این چنین یاری اگر یابی نکوست

و این اصلی عظیم است در مشرب تحقیق، و اگر به امزجهٔ مختلفه باشند:

مصراع: هر یکی را مشربی باشد دگر.

و تعینات ارواح اناسی از عالم روحانیت است و درجات ارواح متفاوت، در شرف و علو منزلت، از حیثیت قلت وسایط وکثرت. و اوسع تعینات که مشهودکمل است تجلی ذاتی است، و مقام توحید اعلی و مبدئیت مجمع اعتبارات است، و منبع نسبت و اضافات ظاهره در وجود و باطنه در عرصهٔ تعقلات و اذهان.

و وجود مطلق واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیهٔ ذاتیهٔ الهیه، و محقق به این نسبت حق را مبدأ می‌گوید، و این معرفت اصل اصول معارف الهیه است. فافهم.

معرفت

نفس مطمئنه تارک هوای نفسانیه و لذات فانیهٔ دنیاویه است، و راضیه از رب خود و مرضیه در حضرت رب، و مأموره به مراجعت به حضرت عزت، و نفس به رجوع طلب می‌کند از الله تعالی مرتبهٔ جامعیت که مظهرکمال و مجلی انوار و محل ظهور سلطنت افعال رب الارباب باشد، اسماء الهیه ارباب‌اند و ذات رب الارباب. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

مجموع موجودات علویه و سفلیه از نقود خزاین صفات و ذخایر نعوت الهی با نصیب‌اند و به قدر استعداد از نفایس نعمت وکرامت و رحمت شاملهٔ واسعهٔ: **التی وسعت کل شیی**[880] با بهره، بلکه انوار صفات جامعهٔ ربوبیت در مرآت مربوباب واضح ولایح می‌نماید، اما ظهور برکمال به طریق اجمال از جمال و جلال در آئینهٔ کاملهٔ نفس انسانیه اجمل و اظهر است. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

انسان کامل آئینهٔ ذات و مجلی صفات و محل تصرف ولایت پروردگار است، و موجود به جود وجود واجب‌الوجود، و حقیقت او غیر معلومهٔ غیر حق، بلکه عالم حقیقت او عالم حق است، و قیل:

شعر

ولست اعرف من شیی حقیقته　　وکیف اعرفه و انتم فیه

معرفت

بیت

بدان‌که‌حضرت‌اعلی‌نمی‌توان‌دانست　　ز ذات او بجز اسما نمی‌توان دانست

هرآنچه ممکن دانستن است دانستیم　　ولی حقیقت او را نمی‌توان دانست

بلکه عارف و معرفت و معروف یکی باید تا مقصود رو نماید، و معرفت چهار مرتبه دارد:

من عرف نفسه بنفسه، و من عرف ربه بنفسه، و من عرف نفسه بربه، و من عرف ربه بربه.

شعر

کذاک بفعلی عارف بی‌جاهل　　و عارفنی بی عارف بالحقیقة

بیت

حق‌رابخلق‌هرکه‌شناسدنه‌عارف‌است　　حق‌رابه‌حق‌شناس‌که عارف چنین بود

معرفت

آیات ملکیه یعنی آثارکه سمات فعلیه‌اند و ظاهره در صفحات ذرات موجودات و مؤثرات نعوت صفاتیه در ملکوت اشیاءاند، و مشرقه به نور ذات و مشرقهٔ صفاتیه آیات ملکوتیه و مشرقهٔ ذاتیه آیات جبروتیه، و انسان به هیأت اجتماعیه جامع آیات ثلاثه و هر فردی از افراد عالم مربای اسمی از اسماء رب الارباب. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

معرفت

زلال ربوبیت از عین الحیاة افضال الوهیت در مجاری وجود مربوبات جاری است و الطاف باری از ذخایر صفات الهی و خزائن نعوت نامتناهی و ظواهر جواهر اسرار بر سرایر بنی‌آدم و عالم نثار فرموده، و در آینهٔ: **المؤمن مرآت المؤمن**، تمثال جمال: ان الله جمیل یحب الجمال، به‌کمال نموده و ذرات موجودات را از شعاع شموس تجلیات صفات قدیمه منور و موجودگردانیده، خاصه نفس انسانیه، کما قال(ع): **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

همه عالم منورند از او　　نظری کن به او به‌بین نیکو

معرفت

[880] اشاره است به آیهٔ ۷ سورهٔ ۴۰: **ربنا وسعت کل شیی رحمه و علما** و آیهٔ ۱۵۵ سورهٔ ۷: **و رحمتی وسعت کل شی.**

لفظ لطیفه بر دو معنی اطلاق می‌کنند. یکی حقیقت انسانیه را لطیفه ربانیه می‌گویندکه بدن جسمانیهٔ انسانیهٔمرکب او است، و محل تدبیر و تصرف، و آلت تحصیل معلومات معنویه و حسیه.

بیت

این لطیفه روح انسانی بود　　فیضی از الطاف ربانی بود

و مستفیض از روح مضاف، یعنی مضاف به حضرت الله فی قوله تعالی: **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی**[881]. و بدن به مثل آئینه‌ای است مصقوله که فیض نور الهی یعنی روح اضافی در او ظاهر می‌شود، چون ظهور حرف از نفس متکلم. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.

دیگر معنی لطیف دقیق که در ذهن آید و در فهم واضح و لایح بود و عبارت از آن قاصر، زیرا که از علوم اذواق و احوال است لطیفه می‌گویند. من ذاقه یعرفه.

بیت

ذوقی‌که دلم‌راست‌به‌وصلش حاصل　　دل داندومن دانم و من دانم و دل

معرفت

بعضی از عبادالله برآنندکه لطیفهٔ انسانیه بعد از مفارقت از بدن مجرد خواهد بود، اما کسب خلق و علوم و معارف و طلب درجهٔ کمال در عالم تجرید از اخوان صفا می‌کند، و این طایفه اهل الله‌اند، اما فکر و نظر عقلی بر ایشان غالب است، و اهل کشف اهل حق‌اند، ودایم علم ایشان بر مزید، و ملوک اهل تدبیراند و مومن و قائل به حشر اجساد، و ظهور تامهٔ این لطیفه به هیکل جسمانی بود، و حیات بدن به او، هم چنانکه وجود حقایق کونیه مشروط است به حقایق الهیه و ظهور حقایق الهیه مربوط به حقایق کونیه.

بیت

آئینهٔ روشنی بباید　　تا نور جال او نماید

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

انسان دایم در ترقی است از علم به عین آید و از عین به حسب ظهور در عالم ارواح و از عالم ارواح به عالم مثال و از عالم مثال به عالم اشباح و درعالم اشباح هر آنی در ترقی است، و از غایت لطافت حجاب و دقت و رقت نقاب و نشأهٔ صور از تجلی: **کل یوم هو فی شأن**[882] و از ترقی خود بی‌خبر، و هیولای عناصر جوهر واحد است، و ظل نفس رحمانی، که از حیثیت ظهور در صور اربعهٔ ارکان، چهار می‌نماید.

بیت

گر دریابی حقیقت چار　　آن چار یکی بود بناچار

و امهات اسماء الهیه چهاراند: **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیی علیم**[883]. و ائمهٔ صفاتیهٔ الهیه هفت، حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام، و انسان متصف به این صفات سبعه، و این صفات سبعهٔ انسانیه ظلالات ائمهٔ سبعهٔ الهیه‌اند. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

هفت دریا به‌بین ولی یک آب　　نظری کن به عین ما دریاب

[881] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹: پس چون آنرا راست کردم و از روحم در آن دمیدم.

[882] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹: هر روزی در شأنی است.

[883] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۳.

معرفت

قیل: من عرف نفسه بالعجز و الضعف و الفناء فقد عرف ربه بالقدرة و القوة و البقاء.

نفس عاجز است، **والله علی کل شیئی قدیر**[۸۸۴]، و نفس ضعیف است **ان الله هو الرزاق ذوالقوة المتین**[۸۸۵] ونفس فانیه است، **و الله باق ببقائه و الکل باق بابقائه یفنی الخلائق کلهم من الخواص و العوام ویبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام**[۸۸۶].

معرفت

به توفیق حق، صاحب تحقیق، کثرت اسمائیه الهیه را در واحد حقیقیه به بصر: **کنت بصره الذی یبصربه**، مشاهده نماید، و امواج و حباب و قطره وجو، در بحر ما به عین ما مطالعه فرماید.

بیت

عین ما را به عین ما بیند　　این و آن مظهر خدا بیند

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

هویت الهیه در حقیقت انسانیه تجلی فرموده و آن اسم اعظم است که جامع حقایق اسماء است. **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

گر برقع از آن روی چو مه بگشاید　　هر آینه حسن دگری بنماید

معرفت

روح حیوانی که مخزون است در تجویف قلب صنوبری انسانی برزخی است میان روح انسانی و مزاج، بوجهی که نسبتی دارد با روح انسانی قوتی است بسیطهٔ معقوله، و از حیثیتی که متصرفه است در قوای مختلفهٔ متکثره و بذات مشتمله است بر قوای متعدده نسبتی دارد با مزاج، ومزاج مرکب است از طبایع مختلفه، و این از لطایف حکم الهیه است که مقتضیهٔ جمع است میان اضداد در امر جامع.

بیت

نظری کن به حکم وحکمت او　　تا بدانی کمال قدرت او

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

معرفت

دل را پنج مراتب بود معنویه و روحانیه و مثالیه و حسیه، و مرتبهٔ جامعهٔ مراتب اربعه، و پنج وجه دارد، وجهی مواجه حضرت حق است.

بیت

بی‌واسطه فیض از خدا می‌یابد　　این مرتبه او هم از خدا می‌یابد

و همهٔ اشیاء این وجه دارند. کما قال(ع): **الطرق الی الله بعدد نفوس الخلایق**. و وجهی با عالم ارواح دارد چنانکه استعداد او است بواسطهٔ روحی از ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام از رب خود فیض می‌گیرد، و وجهی مختص است به عالم مثال، و به مقدار نسبت از مقام جمع و به حسب اعتدال مزاج و اخلاق و انتظام احوال در

[۸۸۴] در آیه‌های متعددی در قرآن مجید آمده است.

[۸۸۵] سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۸.

[۸۸۶] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۷: و ذات پروردگارت باقی می‌ماندکه صاحب جلال و درخورگرامی داشتن است.

تصرفات و تصورات و حضور و معرفت محظوظ.

و وجهی با عالم شهادت دارد و مخصوص به اسم الظاهر و الآخر، و وجهی جامع وجوهات اربعه مختص به احدیت جمع، واین وجه جامع قریب است به مرتبهٔ هویت که منعوته است به اولیت و آخریت و ظهور و بطون و جمع میان این نعوت اربعه.

قطعه

سخن دل ز اهل دل شنود   دل یاری که ذوق جان دارد
ظاهر و باطن اول و آخر   همه از دل بجوکه آن دارد

معرفت

حضرت قادر **والله بکل شیی قدیر**[۸۸۷] به قدرت بالغهٔ شاملهٔ کامله بیست و هشت طبقات موجودات علویه و سفلیه و محسوسه و معقوله را به بیست و هشت اسم ایجاد فرموده. به اسم **الرفیع الدرجات** مراتب را تعیین کرده، و عقل اول به فعل اول به اسم **البدیع** آفریده و عقل مظهر او است و این اسم مظهر و حقیقت او.

و نفس کلیه اسم **الباعث**، و طبیعت کلیه به اسم **الباطن**، و هیولای کلی به اسم **الآخر**، و جسم کلی به اسم **الظاهر**، و شکل به اسم **الحکیم**، و عرش به اسم **المحیط**، وکرسی به اسم **الشکور**، و فلک اطلس به اسم **الغنی**، فلک ثابتات به اسم **المقتدر**، و آسمان اول به اسم **الرب**، و آسمان دوم به اسم **العلیم**، و آسمان سوم به اسم **القاهر**، و آسمان چهارم به اسم **النور**، و آسمان پنجم به اسم **المصور**، و ششم به اسم **المحصی**، و هفتم به اسم **المبین**، وکرهٔ اثیر به اسم **القابض**، وکرهٔ هوا به اسم **الحی**، وکرهٔ آب به اسم **المحیی**، وکرهٔ تراب به اسم **الممیت**، و معادن به اسم **العزیز**، و نبات به اسم **الرزاق**، و بهائم به اسم **المذل**، و جن به اسم **اللطیف**، و ملک به اسم **القوی**، و انسان به اسم **الجامع** یعنی الله.

بیت

خوش بگو الله و اسم ذات بین   جمله اشیا مصحف آیات بین
در زمین و آسمان می‌کن نظر   نور او در دیدهٔ ذرات بین

من عرف شیئا فقد عرف ربه و من عرف نفسه فقد عرف کل الاشیاء و من عرف کل الاشیاء فقد عرف رب الارباب. والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

---

[۸۸۷] اشاره است به آیهٔ: **والله علی کل شیئی قدیر**، که در بسیاری از سوره‌های قرآن مجید آمده است.

رساله نفس

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد وآله اجمعین.

اما بعد: این ذکری است در بیان آنکه درویشی از روی استفاده سؤال کرد که یونس(ع) در بطن ماهی چهل روز متمکن شد مقصود چه بود و در وجود انسانی چیست؟ چرا که درکلام ربانی آمده است قوله تعالی: **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم**[888].

جواب- بدان که مراد از یونس روح است ومراد از ماهی تن و مراد از بحر اشیاء است. قال النبی(ص): **خلق الله تعالی ارواح** قبل الاجسام. و جائی دیگر فرموده است: **اول ما خلق الله العقل، و اول ما خلق الله الروح**. پس معلوم شد حضرت حق سبحانه و تعالی روح انسان را پیش از جسم بیافرید، و خواست که آن را آشکارا کند، از مقام اجمال آن را مفصل گردانید و از علم به عین آورد و از غیب به شهادت و از احدیت به واحدیت، که اظهارکمال اسماء و صفات نماید. بعد از ارواح، حق سبحانه و تعالی آتش و باد و آب و خاک را بیافرید و عالم را از اینها مرتب گردانید و بعد از آن تخمیر آدم کرد: **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا**. یعنی بسرشتم گل آدم را به دو دست قدرت خود به چهل صباح و قالب آدم را از این چهار چیز آفریدم.

بیت

دوست‌چهل‌بامداددرگل‌مادست‌داشت　　ماچوگل‌ازدست‌دوست‌دست‌به‌دست‌آمدیم

و روح در وی دمیدم. قال الله تبارک و تعالی: **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی**[889].

بدان ای دوست که چون قالب انسان را خدای تعالی از آتش و باد و آب و خاک بیافرید هر یکی از ایشان راخاصیتی دادکه دیگری ندارد. آتش گرم و خشک است و بادگرم و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک. اما عارفان هر عنصری را به نفسی تشبیه کرده‌اند و خاصیت هر یک را دانسته‌اند، آتش را نفس اماره و باد را نفس لوامه و آب را نفس ملهمه و خاک را نفس مطمئنة. و ایشان را چهل مراتب داده‌اند. حق تعالی در محکم تنزیل فرموده: **ان النفس لامارة بالسوء الامارحم ربی**[890] و نفس اماره را ده مراتب است: ۱ جهل ۲ خشم ۳ بغض ٤ قهر ٥ کبر ٦ کینه ٧ حسد ٨ بخل ٩ کفر ١٠ نفاق.

اما لوامه- این نفس را به باد تشبیه کرده‌اند و او را نیز ده مراتب است، هم لطافت دارد و هم کثافت- هم ملامت کننده است و هم نیکی و بدی کننده. قال الله تعالی: **لا اقسم بالنفس اللوامة**[891] و آن ده مراتب که از لوامه حاصل می‌شود: ۱ زهد ۲ تقوی ۳ ورع ٤ بندگی ٥ نماز ٦ روزه ٧ حج ٨ عمره ٩ زکات ١٠ جهاد.

و این مراتب که از ملهمه حاصل می‌شود، و عارفان آن را تشبیه به آب کرده‌اند، قوله تعالی: **فالهمها فجورها و تقویها**[892] یعنی الهام پذیرنده است، و ده مراتب آب:

[888] سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۳: بزودی نشانه‌های خودرا در آفاق و در خودهاشان به ایشان می‌نمائیم.

[889] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹.

[890] سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۵۳.

[891] سورهٔ ۷۵ آیهٔ ۲.

[892] سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۸.

۱ عقل ۲حکمت ۳دانش ٤وحی ٥الهام ٦خبر ۷کمال ۸فضل ۹احسان ۱۰خلق سخاوت.
اما ده مراتب که در نفس مطمئنه است و او را بخاک نسبت کرده‌اند و هیچ حرکت خارج در وی نیست و به امر حق تعالی می‌رود و باز می‌آید. قوله تعالی: **یا ایتهاالنفس المطمئنة**[۸۹۳]. زیرا که بهشت در تحت او است و او را به آدم معنوی نسبت کرده‌اندکه مفصلات کتاب او است، و حق تعالی فرموده که: **و علم آدم الاسماء کلها**[۸۹٤]. یعنی درآموختیم به آدم همه اسمها، خطاب به این نفس است، و این نفس، نفس انبیاء و اولیاء است، و همگی کمالات ازلا و ابدا بر او ظاهر می‌شود و او را نیز ده مراتب است: ۱فقر ۲صبر ۳عدل ٤انصاف ٥رضا ٦علم ۷تحقیق ۸یقین ۹عهد ۱۰وفا.
و این چهل مراتب که نام آنها گفته شد از خاک به کمال می‌رسدکه پدر خاک علی(ع) است، و او را ابوتراب از برای این گویندکه هرگاه سالک به این مقام رسد نبوت و ولایت یکی شود، زیرا که نبوت و ولایت یکی است و ولایت باطن نبوت. چنان که شیخ محمود[۸۹٥] می‌گوید:

بیت

ولایت در نبی پوشیده باید　　ولی اندر ولی پیدا نماید

چون سالک را این کمالات حاصل شود باطن آتش به رنگ میکائیل درآیدکه سبب رزق او است، و باطن باد به رنگ اسرافیل برآید و آن سبب احیای او است، کقوله تعالی: **الریح من روح الله**، و باطن آب به رنگ جبرئیل برآید و آن سبب پیغام آوردن است، و باطن خاک به رنگ عزرائیل برآید و آن سبب قبض روح او است.
نوعی دیگرباطن آتش به رنگ عشق برآید و باطن باد به رنگ روح برآید و باطن آب به رنگ عقل و باطن خاک به رنگ نفس برآید، آن نفس که حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) می‌فرمایدکه: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**. این نفس را عارفان نفس ناطقه خوانند و این نفس انبیا و اولیاء است، زیرا که عوام الناس مظهر طبیعت‌اند و پادشاهان مظهر نفس‌اند و حکما مظهر عقل‌اند و انبیاء و اولیاء مظهر حق‌اند و رسول(ص) به این مقام رسید که گفت: **ارواحنا اشباحنا، اشباحنا ارواحنا**، یعنی روح‌های ما جسم‌های ما است و جسم‌های ما روح‌های ما.
این مراتب که گفته شد جمله کمالات انسان است، گاه عروج می‌کند و گاه نزول. هرگه عروج کند یونس که روح است از جسد تن که ماهی است و بحرکه اشیاء است بیرون آید، قوله(ع): **اللهم ارنی الاشیاء کماهی**، بداند و به‌بیند، و این چهل مراتب را در نفس نفس یکان یکان به‌بیند، آن زمان از حبس تن آزاد شود و بحق بینا گردد و بحق گویا و بحق شنوا و بحق پویا و بحق روا و بحق گیرا گردد، و از آن اسامی اشیاء کما هی حاصل گردد، زیرا که حقیقت اشیاء حق است، و از جنگ و جدال و تفرقه و وسوسه و خودبینی همچو مردان آزاد شود.
قال النبی: **وجودک ذنب لایقاس به ذنب.**

بیت

خودبینی من عین گناه است مرا　　لطفی کن ازین گناه سرم فرما

و این آزادگی این مقام است که: **اهدناالصراط المستقیم**[۸۹٦]. چنان که سرخیل ابرار امیر قاسم انوار فرماید:

بیت

به‌هرچه‌کردنظرقاسمی‌جمال‌تو دید　　چنین بود نظری کز سر یقین باشد

آن گاه همه جا حق را بیند و از حبس طبیعت بیرون آید و به حق پیوندد. قال النبی: **کل شیی یرجع الی اصله.**

[۸۹۳] سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۷.
[۸۹٤] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۹.
[۸۹٥] اشاره به شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز است.
[۸۹٦] سورهٔ ۱ آیهٔ ۵.

رساله معرفت نفس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین.

قال الله تعالی: **ان النفس لامارة بالسوء الامارحم ربی**[۸۹۷].

بیت

صفت بد درو بسی باشد   نفس اماره ناکسی باشد

این نفس در وجودآدمی معدن صفات ذمیمه است، و روح منبع اخلاق حسنه، و صفات سیئهٔ نفس بسیار است، یکی عبودیت هوی است، قال الله تعالی: **افرایت من اتخذ الهه هواه**[۸۹۸].

بیت

خلقی به هوا هوی پرستند   جمعی خوشک از هوی برستند

شعر

وحق الهوی ان الهوی سبب الهوی   و لو لا الهوی فی القلب ما عبدالهوی

قال جل ذکره: **و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی**[۸۹۹].

و همیشه اهل هوی بر مشتهیات و لذات حسی اقدام نمایند وکمر مطاوعت هوی بر میان جان بندند و به جد تام به خدمت دشمن جانی مشغول شوند و هوی را به هوی پرستند، و این صفت از نفس اماره زائل نشود الا به محبت الهی.

دیگر صفت نفاق دارد، در اکثر احوال ظاهر و باطنش موافق نبود، و صورت و معنیش مطابق نباشد.

بیت

هر دم از حالی به حالی دیگراست   هر زمان او را خیالی دیگر است

دیگر صفت عجب، و آن طلب جاه است به غیر استحقاق، و معالجهٔ این مرض نفسانی به معجونی مرکب از ادویهٔ ثلاثه توان کرد، و آن سه تصور بود. اول تصورکندکه نطفه‌ای بود، از مجرای بول بیرون آمد و درمحلی چنان قرارگرفت و در وقت ولادت بطریق چنین خارج شد.

مصراع: لایق عجب کی تواند بود.

بیت

درد اگر داری ز ما بستان دوا   نوشدارو نوش تا یابی شفا

دیگر دعوی الهیت کند و منازعت نماید با ربوبیت.

مصراع: فرعون لعین است که خاکش بر سر.

و این دعوی دروغ بی‌معنی از او زایل نشود الا به تجلی صفات الهی. و دیگر بخل است، هر چه یابد از مرغوبات نفسانیه ممسکانه امساک نماید.

مصراع: به توکل دوا توان کردن.

---

[۸۹۷] سورهٔ یوسف، آیهٔ ۵۲.

[۸۹۸] سورهٔ جاثیه آیهٔ ۲۲.

[۸۹۹] سورهٔ نازعات آیهٔ ۴۰

دوبیتی

نفس ناقص بخیل خواهد بود   در سخاوت دخیل خواهد بود
گــر توکــل کنــد دوا یابــد   ورنه دایـم علیـل خواهـد بـود

دیگر سرعت ملالت از طاعت وعبادت، و انخلاع ازامر حالی و اشتغال به خیالی مآلی. و این صفات مذکوره امهات صفات نفس امارهاند و اماره از آمره بود. اگر به عنایت الهی و تربیت مرشدکامل مکمل از این امراض مختلفه خلاص یابد، اگر چه بقیهای مانده باشد، به درجهٔ صحت لوامه برسد، یعنی چون نفس اماره تابع دل شود، ولایت وجود تسلیم نماید، اما به جهت بقیهٔ صفات نفسانیه پیوسته خود را ملامت میکند.
مصراع: نفس لوامه از آنش گفتهاند.

بیت

دایما در ملامت خویش است   شرمسار از غرامت خویش است

اما چون نوری از روح علوی انسانی بر وی فایض شود، عارف فجور و تقوا گردد، لقوله تعالی: **فالهمها فجورها و تقویها**[۹۰۰].

بیت

عارف نیک و بد شود به تمام   همچو نیکان بره رود و سلام

و زاهدانه از منهیات اجتناب نماید و به واجبات امتثال فرماید.

بیت

راستی را شعار خود سازد   خدمت حق دثار خود سازد
کرم و خلق و عافیت جوید   ذکر دایم مدار خود سازد

اما اگر نزاع بکلی از وی زائل شود وکراهت به رضا مبدل گردد آن نفس را مطمئنه گویند، و راضیه به انعام ملک علام، و مرضیه به مراجعت به حضرت الهیه. صادقی باشد به صدق: **انه کان صادق الوعد**[۹۰۱] و صاحب یقین: **واعبد ربک حتی یأتیک الیقین**[۹۰۲]. وعلم الیقین از آن عامهٔ مؤمنین است، و عین الیقین منصب اولیا و حق الیقین مرتبهٔ انبیا و حقیقت حق الیقین خاصهٔ خاتم انبیاصلی الله علیه و علیهم اجمعین و به مقتضی: التعظیم لامرالله و الشفقة علی خلق الله، مشفق بر همه و عالم به علم: **وعلمناه من لدنا علما**[۹۰۳]، و متقی به وقایت انوار و محق به تحقیق اسرار.

بیت

مطمئنه صفاتش این باشد   وصف او نزد ما چنین باشد

و نفس واحده، و به صفات متعدده، و به اسماء متکثره، و قال(ع): **من عرف نفسه فقد عرف ربه**. و نفس عاشقه مخصوص است به انبیاء علیهم السلام و اول صفات برکمال نفس عاشقهکمال طلب است.

مثنوی

ایـــن کمـــال طلـــب طلـــب مـــیکن   وزکمـــال طلـــب طـــرب مـــیکن
بعـــدازین قـــرب و دولـــت وصـــل اســـت   قـــرب اصـــلی عظـــیم بـــر اصـــل اســـت

[۹۰۰] سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۸: پس بدکاری و پرهیزکاری او را به او الهام کرد.
[۹۰۱] سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۵۵: همانا او راست وعده بود.
[۹۰۲] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۹۹: پروردگارت را تا آمدن مرگ پرستش کن.
[۹۰۳] سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۶۴: و او را علمی از نزد خودمان آموخته بودیم.

بـــــــــاز معـــــــــــراج انبیــــــــــا باشـــــــــد هـــــــم نصـــــــیبی ز اولیــــــــا باشـــــــد
نیک جمعیتی پدید آید(یعنی مقام جمع حضرت وجود) مجلس جمع را بیاراید(یعنی احدیت فرق و جمع)
جملـــــــهٔ اســـــــرار کــــــــرده اســــــت تحقیــــــق یافتـــــــه از خــــــــدای خــــــود توفیــــــــق
مرشـــــــــدی کـــــــــاملی بــــــــود بکمـــــــــال بــــــــود آئینـــــــهٔ جمـــــــــال وجــــــــلال

اما نفس فقیره، که فانیه است از غیر حق خاصه حضرت محمدی است علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات.

بیت

اولا توحیـدکلـی آن اوسـت کـل کلیـات در فرمـان اوسـت
وانگهـی ابـلاغ جـامع یافتـه در همـه مصـنوع صـانع یافتـه

و مقام فردیت حضرت او را است، و اول عینی از اعیان که به تجلی حبی ذاتی یعنی فیض اقدس متعین شد، در حضرت علمیهٔ الهیه، عین ثابتهٔ محمدی -ع-است، و اول روحی که به فیض مقدس در خارج متکون گشت روح مقدس اوست، کما قال -ع- **اول ماخلق الله روحی**. و به ذات احدیت و مرتبهٔ الهیت و عین ثابتهٔ محمدیه -ع- فردیت اولی حاصل آمد، و مقام جمع‌الجمع به کمال او راست، یعنی شهود خلق قایم به حق، یعنی همه عالم به خود معدوم‌اند و به حق موجود، و محقق که محجوب نباشد به حق از خلق و به خلق از حق سیدعالمین است و مرآت حضرتین. دیگر ولایت اعظم که باطن نبوت ذاتیه است، خاصه مظهر اسم اعظم است و مقام اقرب‌الاقربین او را است. قال رسول الله(ص): اقوم عن یمین العرش عند ربی فی مقام لایقوم فیه احد من العالمین غیری.

بیت

نزدیک‌ترازآن‌است‌که‌نزدیک‌توان‌گفت خودخوش‌ترازین‌گوهرمعنی‌نتوان‌سفت

دیگر مقام محمود.

بیت

خاصهٔ اومقام محمود است آن‌چنان‌است و این چنین بود است

مقام محمود مرجع جمیع مقامات است و منظر نظر تمام اسماء الهیه، که مختصه‌اند به مقامات، و به مقتضی: **کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین**، و به اشارت: **لانبی بعدی**، نبوت ذاتیه دایمهٔ غیر متناهیه او را است، **و اوادنی** فنای وحدت بود در احدیت.

رساله حواس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و الصلوة علی رسول الله(ص). قال رسول الله(ص): **من فقد حسا فقد فقد علما**.

بیت

حواس‌ظاهروباطن ده‌اند آن دریاب　　روان بعلم معانی کنم بیان دریاب

قوای نفسانیهٔ مدرکه یا ظاهره‌اند یا باطنه. اما ظاهره: باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه.

بیت

حس‌ظاهرپنج‌آمدحس‌باطن‌نیزپنج　　این‌دوپنج‌اربرکمال‌است‌بهتراست‌ازپنج‌گنج

مصراع: اول بصر است و نور چشمش خوانیم.

و بصر قوتی است در عینین که بواسطهٔ هوای شفاف و انعکاس صورت مرئی ادراک مبصرات می‌کند.

بیت

هرچه بینی ضوءولون است ای پسر　　در همه لطف خدا را می‌نگر

و چشم محل بصر است و مرکب از طبقات سبعه و میاه ثلاثه. و مردمک دیدهٔ مردم را انسان‌العین می‌گویند، و عین انسان است که انسان‌العین است.

دوبیتی

صنع‌خدانگرکه‌به‌حکمت‌چگونه‌ساخت　　چشمت به هفت پرده‌وسه‌آب‌درنظر

بگشای چشم خویش که بینی جمال او　　اونورچشم‌تست،توازخویش‌بی خبر

[۹۰۴] و سمع قوتی است موضوع در عصبی که مفروش است در درون گوش، که مدرک به آن ادراک مسموعات می‌کند، و آن صوت است و حرف.

بیت

هرچه سمعت شنید آواز است　　بشنوی لاجرم چو در باز است

و سبب ادراک سمع هوای متموج از قارع به مقروع.

و شم قوتی است موضوع در خیشوم، در اول دماغ، که ادراک مشمومات می‌کند به روایح مشمومه.

بیت

ببوی او معطرشددماغ جان مشتاقان　　دماغ جان مشتاقان ببوی او معطر شد

---

[۹۰۴] در حاشیه نسخه مصر این غزل اضافه بود:

چشمت نورش بتو نماید　　گوش تو در سخن گشاید

درگلشن ما زبان چو بلبل　　هر لحظه ترنمی سراید

دست تو بیان کند یدالله　　گر زانکه یدش بدست آید

پائی که بقدرتش بپایست　　بی‌قدرت او بپا نپاید

بی‌جود وجود نعمت‌الله　　خود بود وجود ما نشاید

این دو بیت هم فقط در نسخه دیگری اضافه بود:

کرد آفریدگار تعالی به لطف خویش　　چشمت به هفت پرده و سه آب منقسم

صلب و مشمیه شبکه زجاجی و پس جلید　　پس عنکبوت و بیض و عنب قرن وملتحم

و ذوق قوتی است نهاده در عصبی که مفروش است بر جرم لسان و ادراک او به مخالطت رطوبت دهن ذائق، و ذوق اتصاف ذائق به مذوق است.

بیت

لب دلبر خوش است بوسیدن　　خوش بود گر به ذوق دریابی

و لمس قوتی است در جمیع جلد بدن و ادراک او به اتصال به ملموس، و این قوت در اصابع اتم است.

قوت حس به قوت ممانعت بود، و ضعف به ضعف ممانعت، و قوت ممانعت به غلظت آلت بود، و ضعف به رقت آلت. واضعف حواس حاسة بصر است و آلت او الطف و اضعف، و آن نور است، و آلت سمع هوا است، و آلت شم بخار، و آلت ذوق آب دهن و آلت لمس اعضای مرکبه از اجزای ارضیه.

نکته- شهود بصر از اسم البصیر و شهود سمع از اسم السمیع، و شهود شم از نفس رحمانیه و شهود ذوق از لسان: کنت لسانه الذی یتکلم به، و لمس اشارت از: **کنت یده التی یبطش بها و رجله التی یسعی بها**. و قال الله تعالی جل ذکره بلسان حبیبه(ص): **لایزال العبدیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصربه و لسانه الذی یتکلم به ویده التی یبطش بها و رجله التی یسعی بها.**

نکته- نزد ظرفا و لطفا، مقصود ازسمع استماع اصوات طیبه است و نغمات متناسبه و نظم و نثر مشوقه، و به نزد زهاد شنیدن نصایح انبیا واولیا. و نزد محققین مراد اول از سمع استماع کلام‌الله است، و ثانی استماع کلام عقل اول، بعد از آن استماع کلام نفس کلیه وکلام ملائکهٔ سماویه و ارضیه.

و منبع این انواع از مکاشفات قلب انسانیه است، و دل صاحب دل که مزکی و مصفا است از صفات ردیهٔ ذمیمهٔ خلقیه، و عقل این عقلای الهیه منور است به نور **وایدناه بروح القدس**[905]، تصرف فرمایند به حواس روحانیهٔ معنویه در مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات، و عین محل بصر است و دل محل بصیرت.

شعر

قلوب العارفین لها عیون　　تری مالا یرون الناظر و نا

بیت

آثار بچشم سر توان دید　　اسرار نگر بدیدهٔ سر

بصر ظاهر است و بصیرت باطن.

مصراع: این یکی خاص و آن دگر عام است.

بیت

این عین کمال روح گستر　　وان سایه نشین روح پرور

مرئیات محسوسه به بصر بیند، و معقولات به بصیرت. اما اعیان ثابته یعنی صور اسماءالهیه در حضرت علمیه، به بصر: کنت بصره الذی یبصر به مشاهد نماید. و از حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) مروی است که فرمود: **مارأیت شیئا الاورایت الله فیه**. و دیگری می‌فرماید: **مارایت شیئا الا و رایت الله قبله**.

بیت

هرچه دیدم همه نکو دیدم　　نور او را به نور او دیدم

نکته- کشف در لغت رفع حجاب است، و در اصطلاح اطلاع بر ماورای حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه، وکشف معنوی است و صوری.

---

[905] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۴: و بروح القدس او را تأییدکردیم.

صوری آن است که در عالم مثال حاصل شود از طریق حواس خمسهٔ ظاهره، یا بطریق مشاهده است چون رؤیت ارواح متجسده، و انوار روحانیه، یا بطریق سماع چون سماع رسول‌الله(ص) کلام ملک علام را، بواسطه و بلاواسطه، یا بر سبیل استنشاق، و آن تشمم نفحات الهیه است، و تنشق فتوحات ربوبیه.

قال النبی(ص): **ان لله فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوالها**، و قال(ص): انی **لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن**. یا بر سبیل ملابسته و ملامسهٔ میان دو نور ودو جسد مثالی تواند بود، یا بر طریق ذوق، و آن اطلاع است بر معانی غیبیه، و مجموع کشفیات صوریه از تجلیات اسماء الهیه بود.

بیت

خوش حواسی اگر چنین باشد　　کشف یاران ما همین باشد

نکته- قوای نفسانیه مدرکهٔ باطنه نیز پنج است: حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متخیله.

بیت

صحت این دو پنج در یک تن　　به زده گنج هر یکی صد من

حس مشترک ادراک صور جزئیه می‌کند، و در این قوت مرتسم می‌شود صور جزئیات محسوسه به حواس خمسهٔ ظاهره، و محل او مقدم بطن اول است از دماغ.

دوم خیال است و خیال محافظت صور جزئیه کندکه حس مشترک ادراک آن کرده، وخیال به مثل خزانه‌دار حس مشترک است، و به این قوت مثلازیددیده شد و غایب گشت و باز حاضر آمد، شناخته می‌شود.

بیت

گر نباشد خیال خازن آن　　که شناسدکه این همان یار است

ومحل او مؤخر بطن اول است از دماغ.

سیم وهم: قوتی است که ادراک معانی جزئیه کند، چون صداقت زید و عداوت عمرو و محل او مقدم بطن اخیر از دماغ است.

چهارم حافظه: قوتی است که محافظت معانی جزئیه که ادراک کردهٔ وهم بود می‌کند، و محل او موخرهٔ بطن اخیر از دماغ است، و نسبت حافظه با و هم نسبت خیال است با حس مشترک، و حافظه را ذاکره نیز خوانندکه مذکر اشیاء است.

بیت

این حافظ مذکر گنجینه‌ای است کامل　　گنجینه‌ای است کامل این حافظ مذکر

پنجم متخیله: قوتی است متصرفه در صور و معانی به ترکیب و تفصیل، و محل او وسط هر دو بطن است، و این قوت را اگر عقل استعمال کند متفکره گویند، و اگر وهم استعمال کند متخیله گویند.

بیت

این همه از برای خدمت تو　　خدمت تو برای خدمت او

مسأله- متکلمان برآنندکه نفس ناطقهٔ انسانیه ادراک اشیا می‌کند، بواسطهٔ قوای نفسانیه، و انطباع صور اشیا در قوای نفسانیه، و نزد حکما نفس ناطقه مدرک کلیات و جزئیات است، اما کلیات به ذات و جزئیات به آلت، وبعضی برآنندکه نفس ناطقه ادراک جزئی بروجه جزئی می‌کند.

و ارسطو و ابوعلی و تابعین ایشان برآنندکه ادراک جزئی می‌کند به وجه کلی، ونزد ابن راوندی نفس ناطقه جزء لایتجزی است در دل، اما نظام بر آن است که این جزء لطیفه‌ای است در بدن، و امام غزالی، رحمةالله علیه، می‌گویدکه روح لطیفه‌ای است ربانی، متعلقه به قلب انسانی که به آن لطیفه انسان ممتاز است از بهائم، و بعضی

گفته‌اند سه قوت است: حیوانیه و نباتیه و نفسانیه.
حیوانیه در دل و نباتیه در جگر و نفسانیه در دماغ، و نفسانیه را نفس ناطقه حکمیه خوانند، و حیوانیه را غضبیه و نباتیه را شهوانیه. وگفته‌اند اخلاط اربعه معتدله، وگفته‌اند هیکل محسوس وبعض دیگر مزاج معتدل نوعی و خون معتدل می‌گویند.

بیت

هریک‌به‌خیال‌خویش‌چیزی‌گفتند　　رفتند ولی راه نکوکم رفتند

و علما و حکما به حقیقت نفس اطلاع نیافتند، و حقیقت این لطیفة الهیه به علم نظری فکری دانسته نشود. اما اصحاب صوفیه و ارباب الهیه به عنایت ربانیه عارف‌اند به طریق کشف و عیان.

بیت

حال جان از خدمت جانان شنو　　من به دل گفتم تو هم از جان شنو

شاهبازی است بلند پروازکه به دانهٔ معقولات بدام صیاد عقلی در نیاید، عارف من عرف نفسه باید تا معرفت فقد عرف ربه او را شاید. این سری است از اسرار الهی، انسان کامل داندکه مخلوق است به صورت: **ان الله تعالی خلق آدم علی صورته**[۹۰۶].

مسأله- بعضی از فلاسفه برآنندکه نفس ناطقهٔ انسانی قدیم است، اما نزد ارسطو حادث است به حدوث بدن و بعداز مفارقت باقی، و اهل ملل برآنندکه حادث است پیش از بدن لقوله(ص)**: ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام**. شایدکه سابق باشد بر وجود و به تعلق حادث به حدوث بدن، و تعلق روح به بدن تعلق عاشق است به معشوق، و سبب این تعلق توقف تحصیل کمالات نفسانیه است و لذات عقلیه به بدن، هر آینه انسان هم عاشق باشد و هم معشوق.

بیت

صورت و معنی آدم می‌نگر　　عاشق ومعشوق باهم می‌نگر

و نفس ناطقهٔ بدنیهٔ انسانیه به مثابت حاکمی است مقید به حکم حاکم مطلق و عقل وزیر اوست، و قوای نفسانیه عمله ومملکت ملک و ملک مالک الملک، و حاکم را در ولایت دو تعلق بود، تعلق تعشق و تعلق تصرف، اگر حضرت پادشاه اورا معزول گرداند، تصرف نماند، اما تعشق باقی باشد.

بیت

دایما جان به تن بود مشتاق　　هم چو داروغه‌ای به ملک عراق

[۹۰۶] در اینجا سؤال و جوابی به نظم آمده است بنام مسأله که در دیوان چاپ شده و نیز در رسالهٔ سؤال و جواب نوشته شده است. از تکرار آن صرف نظر شد.

رساله خیال

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمدوآله.

اما بعد این عجاله ای است که به موجب التماس عزیزی از اخوان صفا که حقوق مودت ایشان بر این ضعیف واجب است، و اقدام ثبات ایشان بر جادهٔ اخلاص ثابت، در بیان حقیقت مثال و خیال مقیده، وکیفیت مراتب و مقامات رؤیا، و درجات خلق در ادراک علوم و معانی، از عوالم علوی و اطوار خیال و مثال و ارواح و اعیان و غیره به مقتضای آن التماس کلمه ای چند آنچه زبان وقت املاکند در قلم خواهد آمد. انشاءالله العزیز.

بدان ای عزیز نورالله بصیرتک بنورالعیان که وجود را من حیث احدیة الکثرة نزد ارباب کشف و عرفان سه مرتبه است:

مرتبه اول نور حقیقی مطلق، دویم ظلمت، سیم ضیا.

اما رؤیت نور مطلق از آن رو که مجرد است از نسب و اضافات متعذر است، زیراکه آن از هویت مطلق است، و عتبهٔ بارگاه جناب حضرت صمدیت او رفیع تر از آنست که طایر عقول و افهام هیچ مخلوقی به پیرامن سرادقات جلال آن حضرت تواند رسید: **لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر**[۹۰۷].

لکن رؤیت آن نور در حالت تنزل در مظاهر، و تعین در حجب مراتب نسب و اضافات ممکن است، و هریک را از این اقسام سه‌گانه شرفی است، یعنی نور مطلق و ظلمت و ضیا.

ولکن شرف نور به اصالت است زیرا که او است که سبب ظهور اعیان موجودات است که درکتم عدم مختفی و مکنونه بودند، و در ظلمت خلوت خانهٔ فنا متواری.

مرتبهٔ دویم ظلمت است که در مقابلهٔ نور است و آن سه قسم است:

قسم اول: ظلمت حقیقی که رؤیت او به هیچ وجه ممکن نیست و آن عدم محض است.

قسم دویم: ظلمت جهل که رؤیت آن اگرچه به بصر حسی ممکن نیست اما به نور بصیرت آثار قبح او هویدا است.

قسم سیم: ظلمت محسوس است، چون ظلمت شب و تاریکی منازل مظلمه که حس ادراک آن تواندکرد.

و شرف ظلمت آن است که واسطهٔ ادراک نور مطلق می شود به سبب تنزل در عالم محسوس یا غیب یا شهادت آن در مراتب ظلمات امکان و امتزاج و اتصال آن با نور حقیقی.

مرتبهٔ سیم ضیا است، و آن حضرت جمعیت نور و ظلمت است، و حقیقت آن ممتزج گشته از طرفین، و برزخی است میان وجود و عدم، زیرا که نور صفت وجود است، و ظلمت صفت عدم، و از این جهت است که اصل ممکن را به ظلمت وصف کنند.

و آن مقدار نورانیت که ممکن را حاصل است به سبب وجود است که بواسطهٔ آن ازکتم عدم ظهورکرده است. پس ظلمت وی از جهت عدمیت او است، چنانکه نورانیت او از جهت استفاضهٔ نور وجود است. و هر نقصی که ممکن را ملحق می گردد، از احکام، بواسطهٔ عدمیت او است.

وآنکه رسول الله (ص)فرمود که: **ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره**، الحدیث، بدین معنی است. و خلق در این حدیث به معنی تقدیر است، یعنی تقدیر سابق بر ایجاد. ورش نورکنایت از افاضهٔ نور

۹۰۷- سوره۶ ایه۱۰۳.

وجود است از خزاین جود بر ممکنات.
چون این معانی مقرر گشت، بدان که علوم حقیقی که در مقابلهٔ وجود مطلق است متحقق نیست الا بواسطهٔ عقل، و ادراک وجود محض که نور مطلق است من حیث هی هی ممکن نیست الا بواسطهٔ تنزل، و مرتبهٔ عدم از روی تعقل مثال آینه که قابل تجلیات انوار وجود است، و متعین از طرفین ضیا است که حقیقت آن عالم مثال است.
و جمال نور مطلق در این عالم ادراک توان کرد، زیرا که عالم ارواح و آنچه ورای آن است، از ملکوت و جبروت، در غایت نورانیت است، و عالم اجسام متصف به ظلمت وکدورت است، و عالم مثال و ضیا برزخ است میان اجسام و ارواح. و مابین العالمین با هریک از این دو عالم مناسبتی و تشبهی دارد، و هر عینی از اعیان عالم اجسام و ارواح، بواسطهٔ مناسبتی که با این عالم دارد به حسب قوت و ضعف در این عالم جولان می کند، و حقایق اسرار عالم خود در مراتب وجودی مشاهده می کند.
ای عزیز چون هویت غیب مطلق نور حقیقی است، وکمال رؤیت نور، موقوف است به وجود ضد آن که ظلمت است، پس موجب تعلق ارادت حق به ایجاد عوالم مختلفه، موجب کمال رؤیت آثار عظمت و احکام و قدرت است، از روی وحدت جملةً، و از روی ظهور او در مراتب و شئون تفصیلاً.
و چون شئون الهی ذاتی است، جلا و استجلا که ذات را است، به حصول نپیوست، الا به ظهور در هر مرتبه ای، و بروز در هر شأنی از مراتب شئون وجود، به حسب استعداد و قابلیت است در هر مرتبه ای معین و شأنی مقید، پس کمال رؤیت موقوف گشت به ظهور در جمیع مراتب و شئون، و چون اختلاف شئون و مراتب اعیان و استعدادات و قابلیات آن، در مراتب اطلاق و تعین و تقید و تفاوت هریک، غیر متناهیه افتاد، لاجرم عدم انحصار مستلزم دوام تنوع ظهور حق شد در عوالم مختلفه.
ای عزیز اگرچه مراتب اعیان وکثرت شئون از روی افراد و اشخاص تعینات غیرمتناهیه است، اما از وجه کلی محصور است در دو عالم ظاهر و باطن، و تمیز جمیع مراتب ظهور و بطون مبنی بر اعتدال و انحراف، و ظهور نتایج اعتدالات و انحرافات بواسطهٔ سیر در منازل عوالم چهارگانه به کمال می رسد.
اول معنوی، دویم روحانی، سیم مثالی، چهارم حسی.
تا به تلاطم امواج دریای وحدت، نور حقیقی در جداول مراتب جبروت و ملکوت به فسحت صحرای عالم مثال مطلق نرسد، مستسقیان سباسب محبت و متعطشان فیافی مودت به ورود افیاض زلال اسرار حضرت صمدیت محفوظ نگردند. و تا سطوت نور آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریائی، در منازل مظاهر وجود غروب نکند، عیون خفافیش اعیان مقیده، استفاضهٔ انوار هدایت از نجوم اسما و صفات نتواندکرد.
ای عزیز ضیادو است، یکی نور محسوس است که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است، از اشکال و الوان. و دویم نور لطیف که آن مظهر اسرار غیب است درکسوت خیال.
سیوم عالم مثال مطلق است، و عالم مثال مطلق را دو وجه است، وجهی عام از روی ذات خود، و وجهی خاص به مقیدات عالم خیال هر متخیلی از نوع انسانی و غیره. و خلایق، در خیالات مقیده و اکتساب علوم ملکوتی و اقتباس انوار اسرار جبروتی بواسطهٔ سیر خیال مقید در عالم مثال و عدم سیر و درجات ضعف و قوت، بر اقسام اند. چنانکه نبی صادق(ص) ازکلیات آن خبر می دهد: **الرؤیا ثلاث: رؤیا من الله، و رؤیا من الشیطان و رؤیا حدث المرء به نفسه**.
و قوت و ضعف اسرار ملکوتی را که در فیجای[۹۰۸] عالم مثال متجلی می گردد، در حالت رکود حواس در آینهٔ

---
[۹۰۸]- بیابان بین دو کوه.

خیال مقید مشاهده گردد، او را اسباب است، و قوی ترین رقود[۹۰۹] سببی که موجب اطلاع نایم است بر معانی عالم مثال احدیت، توجه سالک است به مقصود، و جمع همم از تصارف کثرت احکام و تعطیل خواطر آن شعب و هموم متفرقه.

چه هرگاه که شعور نفسانی از پس پردهٔ حجاب طبع بر صور محسوسات متفرقهٔ مجرده از معانی تطلع کند، مواد صور که مصاحب اوگشته باشد از عالم حسی، در حالت نوم، پیش قوت خیال جلوه گری کند، و چنانکه شاغل روح است در بیداری از مطالعهٔ اسرار روحانی، بواسطهٔ حواس ظاهره، در حالت نوم هم شاغل اوگردد بواسطهٔ خیال، و باب عالم مثال بر وی مسدودگرداند. پس رؤیای این چنین کس دال بر هیچ معانی نبود، و صورتی بی روح باشدکه آن را هیچ اثری نبود.

ای عزیز بدان که میان عالم ارواح و عالم اجسام عالمی دیگر است، که آن نمودار هردو عالم است، و هر فیضی که از عالم ارواح به عالم اجسام می رسد، بواسطهٔ آن عالم می رسد، زیراکه فیض روحانی چون از عالم ارواح تنزل می کند، مجرد است از مناسبت و الفت با عالم اجسام، چون به عالم مثال مطلق می رسد، آن عالم را کریم الطرفین می یابد، که با عالم ارواح بواسطهٔ مجاورت مشابهتی دارد و با عالم اجسام هم چنین.

پس چون آن فیض دارد، در مقام غربت نسیم آشنائی می یابد، به جهت نایرهٔ اشتیاق وطن اصلی غالب می گردد، و به آن اثر روحانی مألوف حال خود جلوه می دهد، و سریان نتایج اسم الظاهرکه مالک اجسام است به آن آثار روحانی ممتزج گشته، و بواسطهٔ برزخیت جاذب آن فیض می گردد، و رو به اسفل السافلین جسمانیات می نهد.

و این عالم متوسط را دو مرتبه است و دو اسم. مرتبهٔ مقید به هر متخیلی صحیح، و در این مرتبه آن را خیال مقید خوانند، و مرتبهٔ اطلاق، و در این مرتبه آن را مثال مطلق گویند، و انطباع معانی در مرتبهٔ اطلاق به این عالم، مطابق اصل بود بی شک. اما در مرتبهٔ مقیدگاه مطابق باشد وگاه غیرمطابق، به حسب صحت شکل دماغ و اختلال آن و انحراف و اعتدال مزاج و قوت و ضعف مصوره.

ای عزیز بدان که نسبت خیالات مقیدهٔ مردم با عالم مثال مطلق، نسبت جداول که جوهای خرد است که از نهری عظیم متفرع می گردد. و هر یکی را طرفی متصل است به عالم مثال، و طرفی دیگر منشعب می شود در تأملات عوارض و لواحق و لوازم و عواقب امور، و اقسام و اصناف محسوسات.

پس خیال مقید به مثابت جاسوسی است در شهر بدن، و دایماً کار او تجسس اخبار است. گاه متوجه به سیر در مجاری تصاریف امور وکشفیات عواقب و وقایع حوادث عالم حسی بود، وگاهی متوجه طرف مقصد او به عالم مثال شود، و از نهر اعظم مثال مطلق اغتراف میاه معانی و اسرارکند، وگاه باشدکه در ظلمت تیه مجاری احکام کثرت چنان گم شودکه مرجع اصلی خود باز نیابد، و رجوع او به مغترف معانی و علوم ممکن نگردد.

و متوجه در حالت یقظه بواسطه ادراکات حواس ظاهر از مختلفات امور شهادتی که مستحضر او شده بود در وقت رکود حواس، همان اشیا به معاونت مصوره در پردهٔ خیال نمایندگی کند، و آن را هیچ اثری نبود، و خواب این چنین کس بیشتر اضغاث احلام باشد و این حال اکثر خلایق است الاماشاءالله.

چون این قاعده مقرر شد، بدان که اسباب موجب صحت خیال و رؤیای نوع انسانی چند چیز است، بعضی از آن مزاجی و بعضی خارج از آن مزاج. اما آنچه مخصوص به مزاج است صحت هیأت دماغ است، و اعتدال مزاج و قوت تصرف مصوره، و اما آنچه خارج مزاج است بقای حکم مناسبت و اتصال و قرب خیال مقید شخص که مقتضی اتحاد است به عالم مثال، و آن قلت وسایط است از تعلقات لذات نفسانی و افکار فاسده و تصورات باطله و تشعب هموم به امور متفرقه و صدق اقوال و احوال مرضیه.

[۹۰۹]- خوابیدن.

و از اینجاست که معبرکامل صاحب بصیرت که به قوت کشف سری و روحی بر مدارج ارواح و مراتب تمثلات عالم مثال و اشباح اطلاع یافته باشد، چون رؤیای صاحب مزاج مستقیم بشنود به حسب معرفت او به مواقع منام و مواطن خیال تشخیص آن رؤیا کند در خیال خود، و از طرف متصل خیال به عالم مثال درآید، و آن رؤیای مشخص را با معانئی که مناسب آن باشد در آن عالم نسبت دهد.
بلکه اگر معبر عارف بود به مراتب علویات، در عالم مثال توقف نکند، و ترقی کند به عالم ارواح، و از آنجا به عالم جبروت منتهی شود، و در مرآت استعداد عین ثابتهٔ آن شخص مشاهده کندکه اصل رؤیا به مقتضای استعداد حالی او نمودار چیست، و حقیقت آن در عالم شهادت درکدام وقت پدید آید و به چه صورت ظاهر شود.
و بعد از مطالعهٔ آن سر اگر مصلحت گفتن نباشد هیچ نگوید و اگر مصلحت گفتن بود از مضمون آن خبر دهد، و آن خبر را تعبیرگویند و آن مخبر را معبر خوانند.
و هر خللی که در رؤیا واقع شود از عدم مطابقت میان مقصود و میان صورت ممثله از آثارکدورت باطن و انحراف مزاج و فساد هیأت دماغ و اختلال احوال حسی صاحب رؤیا بود، چون کذب در اقوال و سیرت نامرضی و صرف اوقات به امر خسیس، چنانکه بقیهٔ آثار صفات حمیده در ضمن آن مستهلک گردد، والامر بالعکس اذاکان الحال بالعکس.
وآنکه رسول الله (ص)فرمود: **اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا**. اشارت است بدین معنی. چون این معانی مفهوم شد، اکنون بدان که حظوظ طبقات اصناف نوع انسانی در ادراک اسرار و معانی عالم مثال و ارواح و غیره بواسطهٔ خیال مقید در حالت نوم بر چند قسم است.
بعضی آنانندکه رؤیای ایشان قابل تعبیر نیست، و بعضی آنهااندکه رؤیای ایشان به تعبیر محتاج است.
و رؤیای بعضی که قابل تعبیر نیست بر دو قسم است:
قسم اول محبوبانند، که صفات تقییدیه و احکام انحراف خلقیه، بر نفوس ایشان غالب گشته، وکدورات نفسانی و فساد هیأت قوای روحانی مشرع خیال راکه متصل است به عالم مثال مسدودکرده، و به استیلای ظلمت قوای خبیثه از مطالعهٔ اسرار دور افتاده، و از خلقت کرامت تعریفات الهی محروم گشته، بیداری این قوم عین خواب است، و خواب عبث، نه بیداری ایشان را ثمره ای و نه خواب ایشان را نتیجه ای. **و تحسبهم ایقاظ و هم رقود**[۹۱۰] **، سواء محیاهم و مماتهم**[۹۱۱] .
و قسم دویم: متوسطان اهل سلوکند، که آینهٔ دل خود را مستعد قبول فیض معانی و اسرار عالم مثال ساخته اند، و از قرب مشرع خیال به حکم انقطاع از علایق تجاوزکرده، پس در حالت نوم آنچه آید، اسرار عالم مثال عکس بر آینهٔ دل ایشان زند، عکس آن از دل به دماع زند، و چون عکس عکس ظاهر به صورت اصل است محتاج تعبیر نباشد، و این هم چو اول حالت حبیب است(ص):.
و اما آن قسم که رؤیای ایشان به تعبیر محتاج است هم بر دو قسم است: قسم اول متوسطان و قسم دویم کاملان.
اما متوسطان طایفه ای اندکه در بعضی اوقات همت را از تعلقات جسمانی جمع می کنند و به حسب فراغ از شواغل آئینهٔ دل ایشان اندک صفائی می پذیرد، و بعضی معانی از عالم مثال در وی منعکس می گردد، و عکس آن عکس بر دماغ می زند، و بواسطهٔ بقیهٔ رسوخ آثار اوصاف ذمیمه، اثر حدیث نفس با آن ممتزج می شود، و قوت مصوره آن معنی ممتزج را درکسوت خیال عرضه می دهد، و امثال این چنین رؤیا را معبری فطن می باید که به امعان نظر اثر حدیث نفس را از معانی مجرده تمیزکند.
اما قسم دویم کاملانندکه ذهب نفس در بوتهٔ مجاهده صاف گردانیده اند، وآئینهٔ دل را از زنگار طبیعت پاک

[۹۱۰]- سوره۱۸ آیه۱۸.
[۹۱۱]- سوره۴۵ آیه۲۱.

کرده، و قدم السیر الی الله برکنگرۀ اوج کبریا زده، و در میدان شهود ازکرّوبیان و روحانیان ملاء اعلی سبق برده، و طی بساط زمان و مکان کرده، گلیم ادبار امکان پس پشت انداخته، اسرار ازل بر لوح ابد خوانده، از روزن ازل نظارۀ صحرای ابدکرده، بر مدارج اسما و صفات عالم جبروت عبور نموده، و از مشرق هویت غیب طلوع کرده، عرش دل را مستوی حضرت الوهیت گردانیده.

پس چون دل این طایفه خزانۀ اسرار حق گشته است، در حالت نوم عکس بعضی از آن اسرارکه در خزانۀ دل ایشان متوطن است بر دماغ زند، و قوت مصوره آن عکس را درکسوت خیال مقید بر ذهن عرضه دهد، و چون عکس به صورت اصل نیست، لاجرم به تعبیر محتاج بود، و این نوع خواب کامل است از انبیا و رسل و خواص اولیاصلوات الله علیهم اجمعین.

چون معلوم کردی که آن طایفه که رؤیای ایشان را به تعبیر حاجت نیست دو گروهند: یکی ناقص و یکی کامل، و آنها که به تعبیر محتاج اند، هم دو طایفه اند: یك ناقص و یکی کامل،اکنون بدان که در ظهور نتیجۀ بعضی از منافات تأخیر می افتد، و حکم بعضی سریع الظهور می باشد.

ای عزیز تأخیر ظهور نتیجۀ رؤیا، نزد ارباب تحقیق دلیل است بر علو مرتبۀ نفس صاحب رؤیا، زیرا که چون قرب عروج نفس دراک به کمالی رسدکه خرق حجب عالم های علوی کند، و در محل اعلی، که خرانۀ علم قدیم است مطالعۀ آن امر قریب الوقوع کند، لابد بعد از اطلاع این امر، آن سالک از آن حضرت به هر عالمی از عالم های عالیه که نزول می کند مدتی مکث می کند، و به حکم تصرف اسمی که رب و مدبر آن عالم است منصبغ می گردد و از آن جا به عالمی دیگر نزول می کند.

و در حدیث آمده است که : **ان الامر الالهی یقع فی الجو بعد مفارقة سماء الدنیا ثلاث سنین حتی یصل الی الارض**[۹۱۲].

و بدین تقریر اثر نتیجۀ بعضی رؤیای اهل کمال بعد از چهل سال ظاهر شود، و خواب یوسف صدیق(ع) از این جمله بود، از آن روزکه گفت: **یا ابت انی رأیت احد عشرکوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین**[۹۱۳] تا آن روزکه گفت: **یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل قدجعلها ربی حقا**[۹۱۴]، نزد اکثر مفسران و اهل تواریخ چهل سال بوده.

و سرعت ظهور حکم رؤیا دلیل است بر ضعف حال نفس رائی که قوت ترقی و عروج ندارد، که کیفیت صور امور و حقایق کونیه این مقدار از عوالم عالیه اخذکند، قوت ترقی وی در حالت اعراض از تعلقات جسمانی و شواغل نفسانی است که آنچه از فلک قمر به فضای جو سما نزول کرده بود بقدر صفای نفس ادراک بعضی از آن امورکند، و از آنجا تجاوز نتواندکرد، و قوت عروج به عالم علوی ندارد. لاجرم به سبب قرب آن امر مدرک، ظهور اثر و نتیجۀ رؤیا در تأخیر نیفتد.

ایزد تعالی خطوات انفاس سالکان مسالک اعلی و قاصدان مقاصد اقصی را از آفات عوارض صدور و آثار شوایب موانع تجلی شهود در پناه عصمت مصون و محفوظ دارد، **بمنه وکرمه. انه قریب مجیب**[۹۱۵].

---

[۹۱۲]- امر خدا پس از جدا شدنش از آسمان دنیا در جو سه سال می ماند تا بزمین برسد.

[۹۱۳]- سوره۱۲ ایه۴: ای پدر همانا یازده ستاره و آفتاب و ماه را در خواب دیدم که مرا سجده کردند.

[۹۱۴]- سوره۱۲ آیه۱۰۰: ای پدرم این است تعبیر خواب پیش از این من که از سوی حق به واقعیت پیوست.

[۹۱۵]- اشاره است به آیه۶۱ سوره۱۱: ان ربی قریب مجیب.

رساله تجلی انواع

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الله نور السماوات والارض[٩١٦].

شعر

للغیب نور علی البصایر یظهر ماکان فی السرایر

یا خی ایدک الله بنور القدس اعلم ان التجلی عندالقوم ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب، و هو علی مقامات مختلفه.

فمنها ما یتعلق بانوار المعانی المجردة عن المواد، و منها ما یتعلق بانوار الانوار، و منها ما یتعلق بانوار الارواح، و منها ما یتعلق بانوار الریاح و منها ما یتعلق بانوار الاسماء و منها ما یتعلق بانوار المولدات و الامهات، فکل نور من هذه الانوار اذا طلع من افقه و وافق عین البصیرة، سالما من العمی والرمد، وآفات الاعین کشف بکل نور ما انبسط علیه فعاین ذوات المعانی علی ماهی علیه فی نفسها، و منها انوار یسعی بها، و منها انوار یسعی الیها، و منها انوار یسعی منها، و منها انوار یسعی بین ایدینا، و منها انوار یکون خلفنا و منها انوار یکون عن ایماننا، و منها انوار یکون عن شمایلنا، و منها انوار یکون عن فوقنا، و منها انوار یکون تحتنا، و منها انوار یکون فی ابشارنا و اشعارنا.

فاما انوار المعانی المجردة عن المواد، فکل علم ما یتعلق بجسم و لامتخیل، و لانعلمه من حیث تصوره، بل نعقله علی ما هو علیه.

فاما النور الذی یسعی به، فهوالوجود، واماالنور الذی یسعی بین ایدینا، فهو نورالوقت، والوقت ما انت به، واماالنور الذی خلفنا، فهوالنور الذی یسعی بین یدی من یسری بنا، واماالنور الذی فوقنا فهو ینزل نورالهی قدسی، یعلم غریب لم یتقدمه خبر، ولایعطیه نظر.

واما النور الذی من تحتنا فهو النور الذی یکون تحت حکمنا و تصریفنا، واما النور الذی یسعی منه فهو نورالحقیقة سواء علمها، اولم،والنور الذی یسعی الیه و هو الشریعة، فصاحب هذا المقام هو المعصوم المحفوظ، واما انوار المولدات فهی انوار یعطیه بذاتها علما صحیحا من العلم بالله.

اما انوار الاسماء فهی التی یظهر مسمیاتها، و اما انوار الطبیعة فهو انوار یکشف بها صاحبها ما یعطیه الطبیعة من الصور فی البها، و اما انوار الریاح فهو انوار عنصریة اخفاها شدة ظهورها فغشیت الابصار عن ادراکها، و اما انوار الارواح فمنها من یجعلها انوار العقول و منها من یجعلها انوار الرسل ولها القوة والسلطان والنفوذ فی اللکون.

اما النور الحقیقی هوالذات الالهیه لاغیر اذ هو اسم من اسماء الذات، وکل ما یطلق علیه اسم الغیریة ظل من ظلالها والارواح و عالمها من ظلالها، وکونه نورانیا بالاضافة الی عالم الجسام والسلام.

---

[٩١٦]-سوره۲۴ آیه۲۵.

ترجمه رساله تجلی انواع

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

خدا نور آسمانها و زمین است.

از غیب نوری در چشمها است که آشکار می کند آنچه در پنهانی ها است.

ای برادر خداوند ترا بنور قدس تأیید فرماید بدان که تجلی نزد این طایفه چیزی است که کشف شود بر دلها از نورهای پنهانی ها و آن را مقام های متفاووت است.

از جمله، مقامی است که تعلق دارد به نورهای معانی مجرد از ماده ها، دیگر مقامی است که تعلق دارد به نورهای نورها، دیگر مقامی است که تعلق دارد به نورهای ارواح، و دیگر مقامی است که تعلق دارد به نورهای بادها و دیگر مقامی است که تعلق دارد به نورهای اسم ها، و دیگر مقامی است که تعلق دارد به نورهای زائیده ها و مادرها، که سالم باشد ازکوری و چشم درد و بلاهای درونی.

پس تمام این انواع هرگاه طلوع کند از افق خود و چشم بصیرتی برابر و موافق آن قرارگیرد، کشف می کند هر نوری را که به آن برخوردکند و می بیند ذات آن معانی را بنوعی که در حقیقت هستند و از آن جمله انواری هستندکه بوسیلهٔ آنها میتوان رفت، و از آنجمله انواری هستندکه بسوی آنها باید رفت، و از آنجمله انواری هستند که از آن باید رفت، و انواری است پیش ما، و انواری است پشت سرما، و انواری است در جانب راست ما، و انواری است در جانب شمال ما، و انواری است در بالای سرما، و انواری است در زیر پای ما، و انواری است در جلدها و مویهای ما.

و اما انوار معنی های مجرده و عاری از ماده، همهٔ آن انوار علمی است که متعلق بجسم و متخیلات نیست و ما از حیث تصور بر آن آگاه نیستیم بلکه آن را بنحوی که هست درک می کنیم.

و اما نوری که بدان راه توان رفت نور وجود است. و نوری که در پیش ما است نور وقت است، و وقت آن است که تو در آنی، و اما نوری که در پشت سرما است نوری است نزدکسی که برما احاطه دارد. و اما نوری که بالای سر ما است و نازل می شود، نوری است خدائی و پاک، ناشناخته است که خبر بر آن پیشی نگرفته، و نظر آن را درک نکرده است.

و اما نوری که زیر پای ما و تحت ما است، نوری است که بفرمان ما و زیر تصرف ما است، و اما نوری که از آن می گذریم نور حقیقت است اعم از اینکه درک شود یا نه. نوری که به سوی آن باید رفت شریعت است و صاحب این نور کسی است معصوم و محفوظ، و اما انوار مولدات عبارت است از انواری که به ذات خود به نحو صحیح علم خداشناسی را می بخشد، و اما انوار ذات انواری است که موسومات خود را ظاهر می گرداند، انوار طبیعت انواری است که صاحب آن در نتیجهٔ آن انوار چیزها را کشف می کند از آنچه طبیعت بوی میدهد از صورتها و روشنائیها. و اما انوار ریاح، انواری است عنصری که شدت ظهورش آن را پوشیده داشته است و چشمها از دیدن آن قاصراند، و اما انوار ارواح، بعضی از آن انوار عقول است و بعضی انوار رسل، این انوار در کاینات دارای قوت و تسلط و نفوذ می باشند.

و اما نور حقیقی عبارت است از ذات الهی لاغیر، زیرا این اسمی است از اسماء ذات، و آنچه اسم غیریت بر او اطلاق شود سایه ایست از سایه های آن، ارواح و عالمهای آن هم از جملهٔ آن سایه ها هستند. و اینکه گوئیم نورانی است به اعتبار اضافهٔ او به عالم اجسام است، والسلام.

رساله موت و حیات

بسم الله الرحمن الرحیم

وکلمة القاها الی مریم و روح منه[۹۱۷]. روح عیسی و ارواح مهیمیه و عقل اول فایضه‌اند از حق تعالی درمقام عین، از غیر واسطهٔ اسمی از اسماء و روحی از ارواح، لاجرم فرمودند: **و روح منه**.

بیت

روح من الله لا من غیره فلذا　　احیا الموات و انشاء الطیر من طین

و این ارواح مذکوره افراد صف واحدند. قال الله تعالی: **یوم یقوم الروح و الملائکة صفا**[۹۱۸]. اما صفوف باقیهٔ آن ارواح به واسطهٔ عقل اول بود، که واسطهٔ بسط کلمات وجودیه است، و این حیات را لاهوت خوانند.

بیت

روح را لاهوت می‌خوانیم ما　　هم بدن ناسوت می‌دانیم ما

و محل حیات را ناسوت و روح منطبع را نفس منطبعه گفته‌اند، و چون بدن مشتمل است بر روح، بدن را به مجاز روح خوانده‌اند، و جبرئیل(ع) را روح الامین، و حیات نام روح معنوی است، لاجرم حضور در صلات روح نماز باشد، و نماز بی‌حضور تنی بی‌روح.

بیت

دل به من ده تا سخن گویم زجان　　تا بیابی خوش حضوری آن چنان

و ارواح مظاهر اسم الرب‌اند، و هر مظهری به اسمی تربیت می‌یابند. **الحمدلله رب العالمین**[۹۱۹].

و حیات به حسب وجود صفت اول است که اصل صفات وجودیه است، و اسم الحی امام الائمهٔ اسماء، و هر شیی مخصوص است به روحی که فایض است بر وی از رب العالمین، و آن شیئی را حیاتی خاصه مناسب اسمی که در او تجلی کرده، و در انسان که مزاج او قریب است به اعتدال، مجموع خواص یا اکثر ظاهرگشته، و در حیوان غیر ناطق که مزاج او بعید است از اعتدال مستور و مخفی مانده، و محبت الهیه روح معنویه است، که سبب وجود عالم است.

بیت

این‌روح‌معنوی‌است‌که‌ماراوجودداد　　برمادر محبت ودولت خوشی گشاد

تنبیه- بعضی از اهل السلام برآنندکه قلم اعلی و لوح قضا ودرهٔ بیضاء و آدم معنی و علت اولی یعنی عقل اول و لوح قدر و حواء معنویه یعنی نفس کلیه و عرش وکرسی و جنت و جهنم و روح انسانی ابدا به ابقاء مبقی باقی خواهند بود.

بیت

ابدا باقی‌اند این هر هفت　　نه بخود بلکه باقی‌اند بحق

و بعضی گفته‌اندکه بمقتضی: **کل شیی هالک الا وجهه**[۹۲۰]. و حکم: **کل من علیها فان، و یبقی وجه ربک**

---

[۹۱۷] سورهٔ ۴ آیهٔ ۶۹.

[۹۱۸] سورهٔ ۷۸ آیهٔ ۳۸: روزی روح و فرشتگان در یک صف بایستند.

[۹۱۹] سورهٔ ۱ آیهٔ ۱.

[۹۲۰] سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸.

ذوالجلال و الاکرام[921]:

بیت

لمحه‌ای عالم فنا یابد تمام غیر حق باقی نماند والسلام

قوله تعالی: **الذی خلق الموت و الحیات لیبلوکم ایکم احسن عملا**[922].

بیت

موت‌است‌وحیات هردودریاب‌نکو تا دریابی تو حکمت حضرت او

معلوم فرما که ظهور روح جسم مستعد را حیات می‌بخشد، هم چنانکه آفتاب سبب روشنی زمین است که بر وی طلوع کرد، و غروب آفتاب سبب لیل، و غیبت روح از جسم زوال جسم، و هوالموت. هر آینه اجتماع حیات بود و فرقت موت.

بیت

هجران تو موت عاشقان است وصل تو حیات عارفان است

اما در حالت نوم روح از بدن بکلی اعراض نمی‌نماید، بلکه حجب ابخره است که حایل می‌شود میان قوا ومدرکات حسیه.

مصراع: تا وجود حیات دریابیم.

بیت

درخواب و خیال نقش بستیم بسی خودخوش‌ترازین‌نقش‌نبسته‌است‌کسی

و هر آینه نوم برزخی باشد میان حیات وموت. و البرزخ شیئی بین الشیئین و هو علی نصیبین من الطرفین.

---

[921] سورهٔ ۵۵ آیه‌های ۲۶ و ۲۷.

[922] سورهٔ ۶۷ آیهٔ ۲: آنکه مردن و زندگی را پدید آورد تا بیازمایدکردار چه کسی از شما خوب‌تر است.

رساله منشئات

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدلله الذی انشأ اعیاننا ثابتة فی علمه اولا، و انشأ ارواحنا بعد انشاء الروح الکلیة ثانیا، و انشأ اشباحنا فی عالم العناصر آخرا، و الصلوة والسلام علی نبینا و هواب الروح العالم، محمدالمصطفی(ص).

بیت

نشئهٔانساناگرخواهیکهدانیبیگمان منشئات ما بخوان و نشئهٔ انسان بدان

معلوم فرما که اگرچه منشی دیوان امالکتاب، به قلم اعلی یعنی قضا بر لوح محفوظ قدریرلیغ قضای انسانی را کتابت فرموده، اما انسان به نشئهٔ علمیه اول اعیان است، بلکه اعیان از تفاصیل حقیقت انسانیه، ثابتهاند در حضرت علمیهٔ الهیه، و به نشئهٔ عنصریه آخر موجودات است به بعدیهٔ زمانیه، بواسطهٔ توقف ظهور او به حصول مزاجی، که حاصل شود از ارکان عنصریه به فعل و انفعال و مرتبه، و آن به فعل و انفعال مزاج اعدل امزجه باشد که مزاج انسانیه است.

بیت

قابلیت چون به فعل آید تمام مستعدی رو نماید والسلام

کما اشارالیه بقوله تعالی: **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا**.

بیت

گرچه اندر مثنوی تأخیر شد مدتی بایست تا خون شیر شد

و انسان به نشئهٔ روحانیهٔ کلیه مقدم است بر جمیع ارواح. قال رسول الله(ص):
اول ما خلق الله روحی.

بیت

روح کلی است روح حضرت او اصل ارواح روح خدمت او

و به نشئهٔ روحانیهٔ جزئیه، در عالم مثال، سابق بر مجموع مبدعات.

بیت

پیشازخیالنقش خیالش کشیدهاند درعالم مثال مثالش کشیدهاند

و انسان اگرچه متأخر است به صورت بشریت، از عقول و نفوس فلکیه، به تأخر زمانیه، اما صاحب شهود حقیقیه، که محققی است عارف به مراتب وجود حقیه، میداندکه در جمیع مظاهر سماویه و عنصریه موجود بوده، و به صور مناسب تنزل فرموده، از حضرت علمی به عینی، و از عینی، به قطع منازل و مراحل، به شهادت مطلقه، قبل از ظهور او در این صورت انسانیهٔ حادثه. فافهم قوله تعالی: **وقدخلقکم اطوارا**[۹۲۳].

دوبیتی

آنوقتکهجاندرتتقغیب نهان بود در دیدهٔ ما نور رخ یار عیان بود
بودیمنشانکردهٔ عشق تودرآن حال هرچنددر آن حال نه نام و نه نشان بود

[۹۲۳] سورهٔ ۷۱ آیهٔ ۱۳.

و در هرنشئه‌ای از نشآت عالم انشاء، نشئهٔ انسانیه مطالعه می‌توان نمود.

دوبیتی

به هر صورتی نشئه‌ای یافته　　چو خورشید بر ذره‌ها تافته
همه برج‌ها قطع کرده تمام　　همه نور معنی ازو یافته

و انشای صورت ظاهرهٔ انسانیه، که موجوده است در خارج از جسم و روح، از عالم ملک و ملکوت است، و انشای صورت باطنهٔ او، که موجوده است در علم، عین ثابته است، و عین ثابتهٔ انسانیه متصفه است، به صفات الهیه، چنان که اعلم علمای عالم فرموده: **ان الله خلق آدم علی صورته**.

مثنوی

بیابدیدهٔ مایک زمان وخوش بنشین　　بنور دیدهٔ ما نور چشم ما می‌بین
زروی لطف نظرکن به عین انسانی　　که متصف به صفات خداست تادانی

و هم‌چنان که حقیقت انسانیه به صورت اعیان خارجیه ظاهرگردیده، حق، سبحانه و تعالی، تعظمت اسمائه و تقدست صفاته، به صور اسماء و صفات در عالم ظهور فرموده.

بیت

هر آینه‌ای که در نظر می‌آید　　نیکو بنگرکه حسن او بنماید

و نشأهٔ انسانیه جامع رتبت احاطهٔ نشأتین است از روحانیه و جسمانیه و نشئهٔ ملائکهٔ روحانیه.

بیت

رتبت خود بر ملک پیدا نگر　　ور نمی‌بینی بیا درما نگر

و نواشی اختصاصیه عبارت است از هدایت و اولیت هر مقامی و حالی. قال الله تعالی:
و ننشئکم فیما لاتعلمون[۹۲۴].

اگر ارواح ما بسوی اجساد ما در آخرت بر همین مزاج باشدکه مارا است در دنیا، چگونه صحیح باشدکه حق تعالی فرماید: **و ننشئکم فیما لاتعلمون**، با آنکه فرموده: **ولقد علمتم النشأة الاولی فلو لاتذکرون**[۹۲۵]، و قال الله تعالی: **کما بدأکم تعودون**[۹۲۶]، یعنی نشئهٔ اخراویه شبیه نشئهٔ دنیاویه باشد درعالم مثال.

بیت

بی‌مثال سابقت او آفرید　　بی‌مثال دیگرت آرد پدید

و مخاطب به خطاب: **کما بدأکم تعودون**، ارواح انسانیه‌اندکه تعود نمایند به تدبیر اجسام، به فرمان ملک علام، هم چنانکه مدبر و متصرف ابدان بودند در دنیا، به مزاجی که در آن نشئهٔ اخراویه آفریده باشند.

بیت

چنان مزاج به‌بخشد ترا حکیم‌کریم　　که جاودان بتوانی که برخوری زنعیم

و اگرچه الله تعالی قادراست که نشئهٔ انسانیه در آخرت بعینه انشاء فرماید، اما تعلیق به مشیت فرمودکما قال: **ثم اذا شاء انشره**[۹۲۷]، و ما قال ثم ینشره.

بیت

[۹۲۴] سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۱۶۱: و بیافریدیم شما را در آنچه نمی‌دانید.
[۹۲۵] سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۶۲: و به تحقیق افرینش نخستین را دانستید پس چرا متذکر نمی‌شوید.
[۹۲۶] سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۸: همچنانکه شمارا نخست آفرید عود خواهیدکرد.
[۹۲۷] سورهٔ ۸۰ آیهٔ ۲۲: چون خواهد زنده گرداندش.

خوش‌نشئه‌ای‌لطیف‌تراحق عطادهد　　وانگه ترا به جنت فردوس جا دهد

و بدان‌که ساعت عبارت است از قیامت، و قیامت بر پنج نوع است به عدد حضرات خمس.

بیت

این پنج قیامت ار به‌بینی　　بر تخت ابد همی نشینی

اول قیامت آنست‌که در هر آنی بمقتضی: **کل یوم هو فی شأن**[۹۲۸] و بحکم: **بل هم فی لبس من خلق جدید**[۹۲۹]، معانی، به تجلیات برکاینات و ماهیات از غیب به شهادت می‌آیند و از شهادت به غیب می‌روند.

بیت

او ز غیب اندر شهادت لایزال　　می‌نماید در خیال ما جمال

و دیگر قیامت موت طبیعی است، و آن مفارقت روح است از جسد.

بیت

مردن هرکسی قیامت اوست　　خواجه خفت و قیامتش برخاست

قال رسول الله(ص): **من مات فقد قامت قیامته**[۹۳۰].

و دیگر قیامت موت ارادی است، و آن اعراض است به اراده از متاع دنیا وطیباتش، و ازمقتضیات و لذاتش، و عدم متابعت هوی. قال رسول الله(ص): **موتوا قبل ان تموتوا.**

رباعی

این موت قیامتی خوشت بنماید　　گنیجینهٔ اسرار بتو بگشاید

موتش خوانند لیکن از بهر حیات　　جان ابدی ترا عطا فرماید

و دیگر قیامت مشهور و آن موعود جمهور است. قال الله تعالی: **و ان الساعة آتیة لاریب فیها**[۹۳۱].

و دیگر قیام قیامت کبری است، به طلوع شمس حقیقی از مغارب مظاهر خلقیه، و انکشاف کلیه و بروز وحدت تامه و ظهور ذات احدیت و انقهارکثرت، کقوله تعالی: **وبرزوالله الواحد القهار**[۹۳۲].

و عارف موحد را به فناء الفناء الله و به بقاء البقاء بالله این قیامت حاصل شده.

بیت

گرز خود فانی شوی حالی تمام　　این قیامت رونماید و السلام[۹۳۳]

عدد انواع ساعت به عدد حضرات خمسهٔ الهیه بود.

بیت

در هر آنی قیامتی بنماید　　تا دریابیم این سخن فرماید

بلهم فی لبس من خلق جدید، و تحول از غیب به شهادت ایجاد خوانند و از شهادت به غیب اعدام گویند.

بیت

[۹۲۸] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹.

[۹۲۹] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۴: بلکه ایشان از آفرینش نو در تردیداند.

[۹۳۰] هرکه بمیرد قیامتش برپا می‌شود.

[۹۳۱] سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۷: و اینکه قیامت آینده است در آن شکی نیست.

[۹۳۲] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۴۹: و برای خدای یکتای غالب ظاهر شد.

[۹۳۳] این قسمت در آخر رسالهٔ موت و حیات با تغییری در عبارات تکرار شده بودکه اینجا نیز آورده شد.

این تحول به اعتبار بود　　با تحول وراچکار بود

اما موت طبیعی به مفارقت روح بود از جسد، کما قال سیدالاولین و الآخرین(ص): **من مات فقد قامت قیامته**.

دیگر قیامت است به موت ارادی، کما قال علیه افضل الصلوات: **موتوا قبل ان تموتوا**.

بیت

از هوای خویش اگر میری تمام　　زندهٔ جاوید باشی والسلام

دیگر قیامت موعوده به موت مجموع مخلوقات یا به موت اکثر خلایق کقوله تعالی: **ان الساعة آتیة لاریب فیها**.

بیت

شک ندارم که آنچنان گردد　　بر شما نیز هم عیان گردد

اما قیامت کبری به طلوع شمس ذات احدیت بود از مغرب مظاهر خلقیه و انکشاف حقیقت کلیه و ظهور وحدت تامه و فناء کثرت اعتباریه، کقوله تعالی: **لمن الملک الیوم لله الواحد القهار**[۹۳۴].

واین تجلی خاص است در دنیا بر عرفا و در قیامت موعودهٔ عام، بر عامه و اولیاءالله که فانی‌اند به فناءالفناءفی الله و باقی به بقاءالبقاءبالله. این ساعت را قیامت کبری خوانند. **والله اعلم بالحقایق والیه مرجع الخلایق**. والسلام.

[۹۳۴] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۱۶: که راست پادشاهی آن روز؟ خدای راست که یکتای قهرکننده است.

رساله جبر و قدر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین.

یا عزیز اعزک الله فی الدارین معلوم فرما، که اشاعره برآنندکه همه از او است، یعنی خالق همه اشیا حق است. کما قال الله تعالی: **والله خلقکم و ما تعملون**[935].

بیت

همه مخلوق حضرت اویند　　جمله چون خلق اوست نیکویند

و معتزله برآنندکه: **الخیر من الله والشر منا**، کما قال الله تعالی: **و ما اصابک من حسنة فمن الله، و ما اصابک من سیئة فمن نفسک**[936].

بیت

او ادب را رعایتی فرمود　　آن معانی درین بیان بنمود

و اهل سنت و جماعت، گفته‌اندکه حق تعالی فرمود: **قل کل من عندالله**[937].

بیت

خیر و شر نیک و بد ازو دانیم　　این چنین مذهبی نکو دانیم

و شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه می‌گوید:

مثنوی

جبر تند و قدر بود ویران　　مرکب خود میانشان می‌ران

درمیان دو ره بود راهی　　این چنین راه‌رو به همراهی

و ازامام جعفر صادق(ع) روایت است که: **لاجبر ولاتفویض بل منزلة بین المنزلتین**.

بیت

این راه طریق دوستداران منست　　در راه درآ که راه یاران منست

و عرفا گفته‌اندکه همه بر اوست. و هوالقیوم، والقیوم یقوم بنفسه و یقوم به غیره. یعنی همه عالم بخود معدومند و به حق موجود.

بیت

جود او بنده را وجود او داد　　همه را او وجود نیکو داد

و عرفا برآنندکه حق جل جلاله با همه است، کما قال الله تعالی: **و هو معکم اینما کنتم**[938].

بیت

آن یکی را در آینه بنگر　　باش یک رو هر آینه بنگر

---

[935] سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۹۴: و خدا شما را و آنچه را می‌سازید آفرید.

[936] سورهٔ ۴ آیهٔ ۸۱: آنچه بتو از خوبی می‌رسد از خداست و آنچه از بدی می‌رسد از نفست باشد.

[937] سورهٔ ۴ آیهٔ ۸۰: بگو همه ازنزد خدا است.

[938] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۴: و او هرجا باشد با شما است.

هوالاول و الاخر و الظاهر و الباطن، و هو بکل شیی علیم[939].
و قیل:

بیت

گرهمه اوست این چه دمدمه است　　همه اونیست لیکن او همه است

و رؤیت عین واحده، درمرایای متعدده، مطالعهٔ وحدت است درکثرت، چون ظهور تجلی ذات، در مجلی اسماء و صفات. و مشاهدهٔ کثرت در وحدت، رؤیت اسماء و صفات در حضرت ذات.

بیت

آبست و حباب نیک دریاب　　این جام لطیف و آب دریاب

بیت

از فصوص و نصوص وارستم　　باز با اصل خویش پیوستم

یا حبیبی انظرالی حقیقة الاشیاء تعش عیشة السعداء و السلام علی من اتبع الهدی[940].

---

[939] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۳.

[940] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۴۹: و سلام بر آنکه پیرو هدایت شد.

رساله تحقیق فصوص الحکم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین.

غزل

حبیبـــی ســیدی یــا ذا المعـــالی　　ســوی اللــه عنــد شمســی کــالظلال
خیـالی نقـش بسـته عـالمش نـام　　نمـــوده در خیـــالی آن جمــــالی
و عینـــی نـــاظر مـــن کـــل وجـــه　　و قلبـــی حاضـــر فـــی کـــل حـــال
می‌صاف است و خوش جام مصفا　　فخـــذ منـــی و اشـــرب مـــن زلالی
رأیـــت اللـــه فـــی مـــرآة کـــون　　بعـــین اللـــه هـــذا مـــن کمـــالی
و شـمس الـروح نـور مـن ظهـوری　　و بـــدرالکون عنـــدی مـــن هـــلالی
چـو سـید نعمـت الـله رنـد مستی　　محـــال فـــی محـــال فـــی محـــال

ایضاً

چشـم مـا روشـن بـه نـور او بـود　　هرچـه مـی‌بیـنم از آن نیکـو بـود
آینـــه یـــک رو نمایـــد در نظـــر　　هرکـــه او بـــا آینـــه یـــک رو بـــود
غیر او چـون نیسـت در دار وجـود　　چشـم مـا بـر روی غـیری چـو بـود
رشـتهٔ یـک تـو چـرا بینـی دو تـو　　نیـک بنگـر رشـته‌ای یـک تـو بـود
عـــالمی از جـــود او دارد وجـــود　　مـــا کجـــا باشـــیم اگـــر نـــه او بـــود
عاشـق و مسـتیم درکـوی مغـان　　عقـل کـل در بـزم مـا انجـو بـود
سید مـا در همـه عـالم یکـی است　　بلکـه خـود مجمـوع عـالم او بـود

رباعی

روشن بصری بـه مـا عطا فرمودنـد　　در آینـه آن جمــال خــود بنمودنــد
میخانه درش را بگشودند بـه ذوق　　آن بـــادهٔ مســـتانه بـــه مـــا پیمودنـــد

اما بعد، به التماس محبی سلمه الله در تحقیق سر هر فصی از فصوص الحکم و اسناد حکمت بـه کلمهٔ معینـه و معانی کلمات بیان خواهیم کرد، فافهم.

فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة.

فص هر شییء خلاصه و زبدهٔ آن شییء است، و فص خاتم زینت خاتم بود، و محل اسم مالـک بـه جهـت ختـم خزاین، و حکمت علم است به حقایق اشیاء و عمل به مقتضای آن علم.

بیت

خـوش حکیمـی کـه آنچنـان باشـد　　عـــالم عامـــل زمـــان باشـــد

و فص در فصوص الحکم عبارت است از خلاصهٔ علوم که خاصه روح آن نبی است که آن نبی منسوب اسـت بـه کلمهٔ او، وکلمه روح مجردهٔ آن نبی(ع). وفص حکمت الهیه محل حکمت الهیه، یعنی دل مطهر، که ثابت اسـت

در کلمهٔ آدمیت و منتقش به علوم خاصه.

و الهیت اسم مرتبهٔ جامعیت جمیع حقایق اسماء و تخصیص کلمه الهیه به کلمهٔ آدمیه آن است که آدم(ع) خلیفهٔ حق است در عالم و خلافت مرتبهٔ جامعهٔ جمیع مراتب.

شعر

من کل شیء لبه و لطیفه　　　مستودع فی هذه المجموعة

و مراد به کلمهٔ آدمیت روح کلی است که مبدأ نوع انسانی است.

قال الله تعالی: **یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء**[941].

و آدم(ع) اول افراد بشر است و مظهر اسم جامع و والدکبیر، و خاتم(ص) والد اکبر. و قال نبینا(ع): **کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین**[942].

بیت

گر نسب را درست گردانی　　　دل و دلدار و جان و جانانی

فص حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة.

نفث در لغت ارسال نفس است که اصحاب عزایم از برای زوال مرض در عقب دعا می‌دمند و اینجا استعارت است از القای وهبیت و عطایای الهیه در قلب شیث نبی(ع) کما قال رسول الله(ص): **ان روح القدس نفث فی روعی** الحدیث. و معنی شیث در لغت عبرانیه هبة الله است.

بیت

هبة الله خدا به آدم داد　　　جود حق خوش دری به او بگشاد

و مرتبهٔ آدم(ع) به تعین اول به وجه اجمال مشتمل است بر جمیع مراتب عالم، و تفصیل آن اجمال به حسب نفس رحمانی، که عبارت است از انبساط وجود بر اعیان ثابته از حضرت الوهاب، و بعد از مرتبهٔ الهیه، مرتبهٔ مبدأیت بود، و حصول آن به ارسال نفس رحمانی است در وجود اعیان.

بیت

بود پنهان زان نفس گشته عیان　　　این معانی را نکوکردم بیان

و هبة الله یعنی شیث(ع) مظهر تجلی الوهاب است و اسم او مطابق مسما.

بیت

اسمی است مطابق مسما　　　با ما بنشین و بشنو از ما

فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة.

و بعد از مرتبهٔ مبدأیت مرتبهٔ ارواح است و تنزیه حق از نقایص امکانیه، و دانسته‌ای که کمالات الهیه ازلیهٔ ابدیه، و نقایص امکان به حسب وجودات متعینه و ذوات مقیده بود.

هر آینه منزه تنزیه حق کند از نقصی که در وی است، و غالب بر نوح(ع) تنزیه بود، و از شأن رسل علیهم السلام آن است که قوم را دعوت فرمایند به حق، منزله از نقایص امکانیه، اگرچه دانندکه مرایای عالم مجلی تجلیات حضرت الهیه‌اند.

---

[941] سورهٔ ۴ آیهٔ ۱: ای مردم از پروردگارتان بپرهیزیدکه شما را از یک تن آفرید و از او جفت وی را خلق کرد و از نسل آن دو مردان بسیار و زنان را پراکنده ساخت.

[942] من پیامبر بودم و آدم میان آب وگل بود.

و بر قوم نوح(ع) عبادت اصنام غالب بود، و به تشبیه مایل، ونوع(ع) ایشان را به تنزیه دعوت فرمود. به این مناسبت حکمت سبوحیه به کلمهٔ نوحیه مخصوص گشته و معنی سبوح مسبح است و منزه، اسم مفعول چون قدوس به معنی مقدس.

دوبیتی

عارفانــــه اگـــرکنـــی تنزیـــه	بهـــتر از آنکـــه مـــی‌کنـــی تشـــبیه
ورکنـی هـر دو آن تـو مـی‌دانـی	بلکـــه تنزیـــه مـــی‌کـــن از تنزیـــه

فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة.

قدوس مشتق است از تقدیس و آن تطهیر حق است از نقایص امکان بل ازکمالات موجودات مجرده و غیر مجرده، **وکل صفة یتصور الخلق فهو منزه عنها**[۹۴۳]. بلکه تنزیه حق از حیثیت ذات تنزیه است از تنزیه.

قطعه

تنزیـــه کنـــی و بـــاز تشـــبیه	ذاتســـــت ازیــــن و آن یگانـــــه
اطــلاق ز قیــد و قیــد اطــلاق	رمزیســـــــت از آن محققانـــــــه

و تسبیح به حسب مقام جمع فقط بود، و تقدیس به حسب جمع و تفصیل. و تنزیه نوح تنزیه عقلی است، و تنزیه ادریس عقلی و نفسی، و مناسبت حکمت قدوسیه به کلمهٔ ادریسیه به حسب مرتبهٔ اوست، یعنی به جهت روح مقدس او به ریاضت شاقه و مجاهدهٔ شدیده، و تقدیس او از صفات حیوانیه و تغلیب قوت روحانیه و انسلاخ معنویه از بدن و اختلاط با ملائکه و ارواح مجرده.

وگفته‌اندکه شانزده سال خواب نکرد و طعام تناول نفرمود و از جهان سفلی به عالم علوی عروج کرد و بر سریر قطب افلاک نشست، و او قطب عالم انسانی است. قال الله تعالی: **و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا**[۹۴۴].

دوبیتی

جسـم اوگوئیـا کـه جـان گردیـد	لاجـــرم رفعـــتش چنـــان گردیـــد
دنیی دون بهشت و شد به بهشت	مســـکنش روضـــهٔ جنـــان گردیـــد

فص حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة.

مهیم اسم مفعول است از تهییم، و حصول هیمان از افراط عشق، و عشق افراط محبت. قال الله تعالی: **و الذین آمنوا اشد حبالله**[۹۴۵].

و محبت اصل و سبب ایجادعالم، کما قال الله تعالی: **کنت کنزا مخفیا**، الحدیث.

شعر

چنـین مـژده بـه جـان مارسـیده	ازیـن خوشـترکـه گفتـه کـه شـنیده
بـرای معرفـت ای نـور دیـده	مــــرا و دیگـــــران را آفریــــــده
فشـانده گـنج بـر عـالم و لـیکن	ز عــــالم ســـید مـــا برگزیـــده

و حصول هیمان، یعنی حیرانی، از تجلیات جلال و جمال مطلق است بر ملایکه مهیمه و بر مجذوبان اولاد آدم، و هر مجنونی از آن نصیبی یافته.

---

[۹۴۳] حق منزه است از هر صفتی که به تصور خلق آید.

[۹۴۴] سورهٔ ۱۹ آیه‌های ۵۶ و ۵۷: ادریس را درکتاب یادکن که او نبی راست‌گوئی بود و به جایگاهی بلند او را بالا بردیم.

[۹۴۵] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۶۵: و آنان که ایمان آوردند به شدت خدا را دوست دارند.

بیت

هرکـه او مجنـون آن سـلطان بـود　　　　عقـل او مسـتور و او حـیران بـود

و اول واحدی از اولاد آدم(ع) که حق تعالی به هویت ذاتیه بر وی تجلی کرد ابراهیم بود(ع) و اول کسی که به خلعت خلت و تشریف شریف صفات ثبوتیهٔ حقیقیه مشرف شد او است، کماورد فی الخبر الصحیح: **اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم**.

و آخر مطابقهٔ اول بود در روز جزا، و بعد از تنزیه و تقدیس مرتبهٔ تشبیه است، و رؤیت ذات الهیه در صور مظاهر عینیه. و ابراهیم(ع) در زمان کمال هیمان فانی شد در حق، و به تجلی حق باقی گشت به حق، و در مقام جمع و فرق به نور حق درمظاهر سماوات ارواح و ارض اجسام و اشباح نور حق را مشاهده نمود، و فرمود: **انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض**[۹۴۶].

بیت

معـانی خوشـی جانـا بیـان کـن　　　　توجـه گـرکنـی بـاری چنـان کـن

و ابراهیم(ع) فانی بود از افعال و صفات و ذات خود در افعال و صفات و ذات حق، و فرمود: **و ما انا من المشرکین**[۹۴۷]. و به بصر: **کنت بصره الذی یبصربه**، جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، در مرایای صور اکوان، به کشف و عیان، عیان دید.

دوبیتی

دیـدهٔ روشـن آن چنـان بینـد　　　　ایـن چنـین چشـم عارفـان بینـد
دیـدهٔ هرکـه نـور او یابـد　　　　نـور او در همـه عیـان بینـد

فص حکمة حقیة فی کلمة اسحاقیة.

بیت

نظر فرما درین ترتیب ای دوست　　　　که ترتیبی به غایت خوب و نیکوست

بعد از مرتبهٔ عالم ارواح مجرده مرتبهٔ عالم مثال مطلق است و مثال مقید، یعنی عالم خیال آنموذج مثال مطلق است.

بیت

دیشب بخواب دیدم نقش خیال رویش　　　　دیدم که می‌کشیدم مستانه سوبسویش

چون ابراهیم(ع) فرمود: **یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک**، اسحاق(ع) گفت: **یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرین**[۹۴۸].

و اکثر مفسران برآنندکه فدا از اسماعیل بود، و شیخ علیه الرحمة والغفران معذور است، زیرا که مأمور است و المأمور معذور.

وگفته‌اندکه میان فدی ومفدی وجه مناسبتی می‌باید، هم چنانکه در صورت قصاص که قتل نکنند مسلمان را از برای ذمی و آزاد را از برای بنده. و قال شاعر:

شعر

[۹۴۶] سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۹: رویم را بسوی کسی متوجه گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد و از مشرکین نیستم.

[۹۴۷] سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۹: رویم را بسوی کسی متوجه گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد و از مشرکین نیستم.

[۹۴۸] سورهٔ ۳۷ آیه‌های ۱۰۲ و ۱۰۳: گفت ای فرزند در خواب دیدم ترا قربان می‌کنم، (اسماعیل گفت): ای پدر آنچه را که امر شده انجام ده، بخواست خدا شکیبائی مرا در این مورد ملاحظه می‌کنی.

فـــداء نبـــی ذَبـــح ذبـــح لقربـــان و این ثـواج الکـبش مـن نـوس انسـان

فداء نبی استفهام است بر سبیل تعجب و ذبح به فتح ذال مصدر است و به‌کسر اسم ذبیح، و ثـواج اسـم صـوت غنم است ونوس اسم صوت انسان وسوق اسم صوت ابل.

می‌گوید چگونه صوت کبش و حرکت او در حالت ذبح قائم مقام صوت انسان و حرکت اوشد، و این تعجـب بـه زعم محجوبان است، اما نزد موحدان سرّ توحید است که ظاهر است درمرایای موجودات، هر آینه وجـه مناسـبت بود.

بیت

چـون هویـت یکـی اسـت اشـیا را بــــه هویـــــت یکــــی بــــود اشــــیا

فص حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة.

اسناد حکمت علیه به کلمهٔ اسماعیلیه بر آن فرمود که اسماعیل(ع) مظهـر اسـم **العلـی** بـود، و همـت او عالیـه: **و کان صادق الوعد**[949]، یعنی به وفاء با حق در عهـود سـابقه و عقـود لاحقـه، و در مرتبـهٔ عـالی: **وکـان عنـد ربـه مرضیا**[950]، و مظهر مطهر سید عالم(ص) بود و نبینا(ص) مظهر ذات جامعه و او را علو ذاتی.

بیت

عــــین او آئینــــهٔ ذات وصــــفات کــــی بــــودماننــــد او درکاینــــات

و علی اسمی است از اسماء الله تعالی: **و هو علی بذاته.**

و الوهیت مقتضی اسما و صفات، هر آینه الهیت ذات باشد با جمیع اسما و صفات.

بیت

مظهـر او حضـرت سـلطان ماسـت جـان فـدای اوکـه او جانـان ماسـت

اما هر واحدی از موجودات عینیه، غیر حقیقت انسانیه مربوب اسمی اسـت از اسـماء الهیـه، و اسـم اعظـم جـامع معانی اسما.

بیت

اســـم اعظــم جــامع اســما بــود ایــن کســی دانــدکــه او از مــا بــود

و به اعتبار احدیت ذات رب اسما است و اسمای باقیه اربـاب متعینـه و افـراد عـالم مربوبـات. و معلـوم فرمـا کـه احدیت الهیه مقام جمع وجود است و جامع به اسماء، اما در احدیت ذاتیه اسماء و صفات و مظاهر مستهلکند.

بیت

آنجـا صـفت و تعـین اسـما نیسـت آنجــا گفتم و لــیکن آنجاجــا نیســت

فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة.

قال الله تعالی عن لسان یعقوب(ع): **یا بنی اذهبوا فتجسسوا من یوسف و اخیه و لاتیأسوا مـن روح اللـه**[951]، و روح از راحت است، و دراین فص حکمت احوال دین بیان می‌فرماید، و دین به معنـی انقیـاد و جـزا و عـادت آمده، قال الله تعـالی: **ان الـدین عندالله الاسـلام**[952]، و الاسـلام هوالانقیـاد. و قـال جـل جلالـه: **مالـک یـوم**

[949] اشاره به سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۵۴: انه کان صادق الوعد وکان رسولاً نبیا.

[950] سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۵۵: و نزد پروردگارش پسندیده بود.

[951] سورهٔ ۱۲ آیهٔ۸۷: ای فرزندان من بروید و یوسف و برادَش را جستجوکنید و از رحمت خدا نومید مشوید.

[952] سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۹: همانا دین نزد خدا اسلام است.

الدین[953].

بیت

در روز قیامت او جزا خواهد داد　　　بی‌شک به یقین جزای ما خواهد داد

و به معنی عادت،

مصراع: کدینک من ام الحویرث قبلها.

ای عادتک. و دین به هر سه معنی منتج راحت است.

مصراع: هرکه منقاد حکم حق باشد،

درجهٔ علیا و راحت قصوی یابد.

مصراع: راحت جان ما از آن باشد.

و هر مؤمنی که اعتقادکندکه جزا مترتب است بر اعمال، و او به عمل صالح در سلک صلحا منخرط شود، راحتی یابد عظیمه.

بیت

راحـــت ســـالکان مـــا باشـــد　　　بـــه ازیـــن راحتـــی کجـــا باشـــد

و عادت ظاهر است که موجب لذت و راحت بود، و دین به حسب لغت تعلق به این مفهومات ثلاثه دارد، و فرق است میان شرع و دین، و دین از انقیاد بود و انقیاد از عبد و شرع از حق.

بیت

هـــرکـــه منقـــاد حکـــم او باشـــد　　　مـــؤمن کامـــل نکـــو باشـــد

و عادت حقیقت معقوله، و آن بازگردانیدن شییء است به حالی که اول بود، و معلوم است که انسان به کثرت اشخاص متکثر نگردد، بلکه متکثر صور اشخاص بود، و صور اشخاص امثال، و مثلیت متحققه میان اشخاص، هر آینه حقیقت معقوله از عادت اتصال افراد متکثره بود، و به اعتباری که حال ثانی مثل حال اول بود عادت گویند، و اگر حال ثانی مغایر حال اول باشد عادت بر اول اطلاق نکنند، بلکه عادت بود به وجهی و عادت نبود به وجهی.

بیت

ســـخن مـــا بـــه ذوق مـــی‌دانـــش　　　گفتـــهٔ عارفـــان همـــی خـــوانش

فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة.

عالم ارواح مسما است به عالم مثال مطلق، و آن عالمی است نورانی، وکشف یوسف(ع) مثالی است بر وجه اتم و اکمل، و از آن سبب حکمت نوریه که کاشفهٔ حقایق است به کلمهٔ یوسفیه اضافت کرده، و از آن عالم عالم بود به علم تعبیر، و بواسطهٔ قوت نوریهٔ روح او(ع) صورت او نیز در حسن و بهجت کامله بود.

بیت

چشم ما روشن به نور روی اوست　　　در همه آئینه چشم ما بر اوست

و نور حقیقت ذات الهیه است، و نور اسمی از اسماء ذات، و هر چه اسم غیر بر آن اطلاق کنند، ظلی از ظلالات آن نور است، وعالم ارواح از ظلالات آن نورند، و نورانی به اضافت با عالم اجسام، و دخول روح به عالم اصلی بواسطهٔ عبور بود به حضرت خیال مقیده.

[953] سورهٔ ۱ آیهٔ ۴: مالک روز جزا.

و به اشراق نور روح ظاهر شود صور مثالیه، و بعد از انبساط نور بر حضرت مثالیۀ مقیده، منتقل شود به عالم مثال مطلق، و حکمت نوریه عبارت است از انبساط نور علوم منتقشه درکلمۀ یوسفیه بر حضرت خیال.

و الحکمة ادراک الشییء علی ما هو به و العمل بمقتضاه، و قال الله تعالی: و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا.[954]

بیت

به چنین حکمت ار حکیم شوی　　　حاکم عالم عظیم شوی

فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة.

احدیت الهیه را مراتب ثلاثه است، اول احدیت ذات، دوم احدیت اسماء و صفات، سوم احدیت افعال که نتیجۀ ربوبیت است.

و تخصیص این حکمت به کلمۀ هود(ع) آن است که هود مظهر توحید ذاتی و اسمائی بود، و ربوبیت او داعی قوم به مقام تحقیق، بقوله تعالی: **ما من دابة الاهو آخذ بنا صیتها، ان ربی علی صراط مستقیم**[955].

و احدیت جمع مسما است به واحدیت و احدیت ذات احدیت جمع الجمع، و ملاحظۀ وجود، بشرط ان لایکون معه شییء، مرتبۀ احدیت خوانند، و در این مرتبه جمیع اسماء و صفات مستهلکه‌اند، و اهل الله این مقام را جمع الجمع و حقیقة الحقایق گویند، متأخرین این مرتبه را مرتبۀ عمائیه گفته‌اند.

رباعی

تقریر موحد از لسانی دگر است　　　این علم بدیع را بیانی دگر است
بگذر ز نشان که بی‌نشانی بر ما　　　نامی دگر است و هم نشانی دگر است

فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة.

فتوح عبارت است از حصول شییء ملایم غیر متوقع، و مأخوذ است از فتح و جمع آن فتوح، و صالح(ع) مظهر اسم الفتاح، و خروج ناقه عادتاً غیرمتوقع، و آن معجزۀ اوست و از مفاتیح است، به این مناسبت اسناد حکمت فتوحیه به کلمۀ صالحیه کرده‌اند.

شعر

من الآیات آیات الرکایب　　　و ذلک لاختلاف فی المذاهب

و از جملۀ آیات و معجزات، آیات رکایب است، چون ناقۀ صالح و براق سید عالم(ص) و اضافت آیات به رکایب اگرچه اینجا نفس آیات است، اما به اعتبار مغایرت آیات منحصر نبود در رکایب، و در حقیقت رکایب در بدن انسانیه نفوس حیوانیه است که مراکب نفس ناطقه بود.

و رکایب جمع رکیبه چون قبایل جمع قبیله، و راکب از برای حصول مقصود بر رکیبه سوارگردد، و حاصل نشود مقاصد نفوس ناطقه از تحصیلات کمالات و ذوقیات نفسانیه الا به نفوس حیوانیه.

بیت

ظاهر و باطنش بدان بتمام　　　تا بدانی رموز ما وسلام

فص حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة.

به اصطلاح اصحاب صوفیه و ارباب الهیه چون قلب انسانیه مشاهدۀ معانی کلیه و جزویه کند، نفس ناطقه گویند، و حکما این مرتبه را عقل مستفاد خوانند، و قلب اطلاق کنند بر متخلقی که متصف باشد به اخلاق حمیده.

---

[954] سورۀ ۲ آیۀ ۲۶۹: و هرکه را حکمت دهند در حقیقت خیر بسیار داده‌اند.

[955] سورۀ ۱۱ آیۀ ۵۶.

و همیشه دل عارف اسم اعظم را قلب گفته‌اند، به تقلیب او میان عالم عقلی محض و عالم نفوس منطبعه، و در عوالم کلیه خمسهٔ الهیه، و دل را احدیت جمع است و برزخی است میان ظاهر و باطن و منشعب‌اند از وی قوای روحانیه و جسمانیه.

بیت

او مفیض است بر قوا به تمام	مستفیض و مفیض دان وسلام

و دل صورت مرتبهٔ احدیت است، و به این کمال و جامعیت همهٔ موجودات از خلق و حق در اوگنجیده و او در خود نگنجد.

مثنوی

فی المثل گر عالم ارض و سما	در دل عارف درآید بارها
دل محس آن نگردد جان من	این چنین فرمود آن جانان من
بحر اعیان گر شود یکسر مداد	کی تواند داد این تقریر داد
ور قلم جاوید بنویسد کلام	همچنان باقی بود مالا کلام

و دل را نتایج و شعب بی‌شمار است و شعیب را(ع) نتایج و اولاد بسیار بود، و متحقق به مقام دل و مشاهدهٔ کلیه می‌فرمود، و متخلق به اخلاق الهیه بود، و قایم به عدل، و عدل سبب وجود عالم، به این مناسبت اضافت حکمت قلبیه به کلمهٔ شعیبیه فرمود.

فص کلمة ملکیة فی کلمة لوطیة.

ملک به فتح میم و سکون لام شدت و ملیک شدید، قال صاحب الصحاح: ملکت العجین اذا شدت عجینا.

و نسبت این حکمت ملکیه به کلمهٔ لوطیه از آن فرمود که لوط(ع) در میان قوم ضعیف بود و قوم او اقویا به قوت جسمانیه، و محجوب به شدت حجاب، و قبول نمی‌کردند اوامر و نواهی که از حق تعالی نازل می‌شد، و اهل فساد بودند و مشتغل به شهوت بهیمیه و سرگشته در فیافی امور طبیعیه.

و قوت یا جسمانیه است یا روحانیه، و روحانیه اقوی بود، و آن همت مؤثره است، و اثر آن در اکثر اهل عالم بود، و قال الله تعالی عن لوط: **لوان لی بکم قوة اوآوی الی رکن شدید**[۹۵۶].

و آوی التجا بود و رکن شدید قبیلهٔ قویهٔ غالبه. این بیان معانی ظاهر این آیت است، اما به حسب باطن التجای لوط(ع) به حق بود، و لوط عالم است که افعال الله تعالی ظاهر نشود در خارج الا به مظاهر، هر آینه باطناً توجه نماید به حق تا قبیلهٔ او را ناصر لوط گرداند، و او نصرت یابد بر اعدا. قال رسول الله(ص): **یرحم الله اخی لوطا لقدکان یأوی الی رکن شدید.**

بیت

خوش بود همتی که او بخشد	او به ما همتی نکو بخشد

فص حکمة قدریة فی کلمة عزیریة.

مراد به حکمت قدریه سرّ قدر است، و قضا و قدر مرتبند بر اعیان ثابته، و اختصاص حکمت قدریه به کلمهٔ عزیریه آن است که عین ثابتهٔ عزیر(ع) به استعداد اصلیه طالب سرّ قدر بود و قابل شهود احیا.

نوبتی بر قریهٔ ویرانه‌ای عبور کرد، عظام رمیم ریخته دید، گفت: **ان یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه**[۹۵۷]، اظهار قدرت بر اعادهٔ ارواح مشاهده کرد.

[۹۵۶] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۸۰.

[۹۵۷] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۹.

بیت

آنچه می‌خواست حق بـه او بنمـود　　　قـــدری از قـــدر عیـــان فرمـــود

و قضا حکم کلی الهی است بر اشیا، و آنچه مقتضیهٔ اعیان اشیا است، از احوال نیک و بد از ازل تـا ابـد، و قـدر جزوی است و تفصیل قضا وموقت به وقتی معین و شخصی مشخص، و فضای قضا وسیع است و قدر قدر منیع، و سرّ قدر به شدت ظهور محتجب است.

و صاحب بصر و بصیرت مشاهده می‌نمایدکه وجود اشیا صادر می‌شود از حق تعالی: **و هو خالق کل شیىء**[۹۵۸]، و در هر آنی، به حسب قابلیت، قوابل را افاضه می‌فرماید، هم چنانکه افاضهٔ صورت انسانیه بـر نطفـهٔ انسـانیه، و افاضهٔ صورت بر نطفهٔ فرسیه.

رباعی

هر لحظه به ما خدا عطائی بخشـد　　　هـر دم ملکـی بـه بـی‌نـوائی بخشـد

سـلطان کـریم اسـت وکـرم فرمایـد　　　صـدگـنج بقـا بـه یـک گـدائی بخشـد

فص حکمة نبویة فی کلمة عیسویة.

نبی وارد است به همزه و به غیر همزه از نبأینبؤ، یعنی ارتفاع، و در این حکمت، نبویت مراد رفعت است.

و تخصیص به کلمهٔ عیسویه از آن فرموده‌که عیسی(ع) نبی است به نبوت عامه ازلاً و ابداً، و به نبوت خاصـه در حالت بعثت، و در مهد ایمائی فرمود از نبـوت وگفـت: **آتـانی الکتـاب و جعلنـی نبیـا**[۹۵۹]، و در بطـن والـده از سیادت ازلیه خبر داد، بقوله: **الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا**[۹۶۰]، ای سیداً علی القوم.

و بر وی غالب بود خبر از احوال ملائکه و روحانیان، و اغلب دعوت به باطن می‌فرمود، و نبوت عامه او راست و نبوت عامه نتیجهٔ ولایت بود، و اولیا ولایت از مشکات او می‌یابند، و او صاحب این مقام است ازلاً و ابداً، و ولایت عامهٔ او ازلیهٔ اصلیه، و خاتم ولایت عامه، و نبینا(ص) نبی است به نبوت ذاتیهٔ غیرمتناهیه، کمـا قـال(ع): **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین**.

و نبوت سایر انبیا علیهم السلام بعد از بعثت بود و متناهیه، به این سرّ حکمت نبویه بعد از حکمت قدریه فرمـود، و بیان ولایت می‌کند و می‌فرمایدکه اسم **الولی** که اطلاق کرده‌اند بر عباد بر حسب تخلق عبـد اسـت بـه اخـلاق الهیه، و آن اشارت است به فنای عبد در افعال و صفات حق، و تحقق به ذات الهیه، و الولی اسمه، **و هو الـولی الحمید**[۹۶۱].

و تحقق به ذات اشارت است به فناء در ذات، هر آینه ولی به ولایت خاصه فانی باشد در حق و باقی به حق.

قطعه

فیفنـــی ثـــم یفنـــی ثـــم یفنـــی　　　کمـــا یفنـــی الفنـــاء بـــلا فـــنلاء

و یبقـــی ثـــم یبقـــی ثـــم یبقـــی　　　کمـــا یبقـــی البقـــاء بـــلا بقـــاء

بیت

گـر چـنین فـانی شـوی بـاقی شـوی　　　مــدتی رنــدی کنــی ســاقی شــوی

و مؤمن ولی است به ولایت لغویه، فافهم.

[۹۵۸] اشاره است به آیه‌های ۱۰۲، ۱۶، ۶۲، ۶۳ سوره‌های ۶، ۱۳، ۳۹، ۴۰: الله خالق کل شیىء.

[۹۵۹] سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۳۰.

[۹۶۰] سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۲۴.

[۹۶۱] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۸.

فص حكمة رحمانية فی کلمة سليمانية.

مراد به حکمت رحمانيه بيان اسرار رحمت صفاتيه است، که ناشيه است از رحمت ذاتيه، و رحمت صفاتيه يا عامه است يا خاصه: عامه رحمت رحمانيه و خاصه رحمت رحيميه و هر دو مذکور در ام الکتاب.

اما رحمت ذاتيۀ عامه و خاصۀ مذکور در بسمله: **بسم الله الرحمن الرحيم**[962]، **الحمدلله رب العالمين**[963].

والله تعالی به رحمت ذاتيۀ عامه اعيان ثابته را در حضرت علميه، به تجلی حبی ذاتی وجود و استعدادکرامت فرمود، و به رحمت ذاتيۀ خاصه هر عينی را به اسمی معين گردانيد، و به رحمت عامۀ صفاتيه عالم را در خارج موجود کرد.

بيت

همـــه مرحـــوم رحمـــت اوئـــيم　　　همـــه ممنـــون نعمـــت اوئـــيم

اما رحمت خاصۀ صفاتيه، يا موقته است يا غير موقته، اما موقتۀ متناهيه، در دنيا خاصۀ اهل دولت و سعادت است از نعمت و عزت و صحت و سلامت.

اما رحمت صفاتيۀ خاصۀ غيرمتناهيه، خاصۀ اهل جنت است، و اهل جنت مرحوم باشند به جميع مراتب امهات رحمت، و سليمان(ع) عالم بود به جميع مراتب رحمت وکتابت فرمود: **انه من سليمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم**[964]، و منعم بود به نعمت نبوت و رسالت، و سلطان بر عالم علوی و سفلی، به تأييد الله تعالی، و حکم او عام بر جن و انس.

بيت

او بـــــود خليفـــــۀ الهـــــی　　　حـــاکم از مـــاه تـــا بـــه مـــاهی

و عالم بر السنۀ جمادات و عارف بر منطق حيوانات و متصرف در اعيان عناصر. در باب مناسبت حکمت رحمانيه به کلمۀ سليمانيه.

بيت

حضـرتش بـين رحمـت مـولی نگـر　　　پادشـــاه صـــورت و معنـــی نگـــر

فص حكمة وجودية فی کلمة داودية.

مراد به حکمت وجوديه، حکمت وجود عالم انسانی است، نه مطلق وجود، که مطلق وجود مختص نيست به فردی از موجودات و آدم(ع) اول افراد انسانی است، و هر چه از او ظاهر شد به مقتضی تعين او بود از جمعيت حقيقت انسانيه و استعداد اصليه و اعتدال مزاج شخص و آنچه شايستۀ مقام خلافت است، هم چنانکه مقام رسالت به نوح(ع) و آثار و احکام آن در هر نبيی از انبيا عليهم السلام ظهورکرد، به تدريج و بتمام در داود(ع) ظاهر شد، و به کمال در سليمان(ع) و پدر و پسر شريک بودند در اين جمعيت، لقوله تعالی: **و لقد آتينا داود و سليمان علما**[965]، و قال جل جلاله: **وکلا آتينا حکما و علما**[966].

و چون احکام خلافت به تمام در داود ظاهر شد، حق تعالی صريح فرمود: **يا داود انا جعلناک خليفة فی الارض فاحکم بين الناس بالحق**[967].

---

[962] سورۀ ۱ آيۀ ۱.

[963] سورۀ ۱ آيۀ ۲.

[964] سورۀ ۲۷ آيۀ ۳۰.

[965] سورۀ ۲۷ آيۀ ۱۵: و داود و سليمان را علم داديم.

[966] سورۀ ۲۱ آيۀ ۷۹: و هر يک را حکم و علم داديم.

[967] سورۀ ۳۸ آيۀ ۲۶: ای داود ترا روی زمين خليفه قرار داديم، پس به حق بين مردم حکم کن.

به این مناسبت جامعیت، حکمت وجودیهٔ انسانی به کلمهٔ داود مخصوص گردانید، و اگرچه آدم خلیفهٔ حق است، اما صریح نفرمود، فافهم.

بیت

احکام خلافت چو ورا بود تمام　　　گفتند او را خلیفهٔ حق وسلام

فص حکمة نفسیة فی کلمة یونسیة.

معلوم فرما که نفس ناطقهٔ انسانیه مظهر اسم الهی است، و هم برزخ است میان صفات الهیه وکونیه، و جامع معانی کلیه و جزویه، و به واسطهٔ این برزخیت جامعه تعلق می‌گیرد به ابدان، و برزخ با نصیب بود از طرفین، و جامع است میان روحانی محض و جسمی صرف از مکان و زمان، و منزه است از تغییر و حدثان، و به او تمام است عالم علوی روحانی و سفلی جسمانی، و از این وجه جسمانی محتاج بود به مکان و زمان، و متغیر به تغیر زمان و اکوان، و خلیفهٔ حق است در مملکت انسانی، و بعد از حکمت سلیمانیه و داودیه حکمت نفسیه فرمود که نفس ناطقه خلیفهٔ حق است، و مدبر مملکت و رعایا.

بیت

حاکم عادل است تا دانی　　　آنکه تو نفس ناطقه خوانی

فص حکمة غیبیة فی کلمة ایوبیة.

هویت غیب الغیوب متجلیه است در جمیع اشیاء علویه و سفلیه مکانیه و مرتبیه، و عین آب حیات حقیقیه به حکم: **ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب**[968]، از غیب در تحت او جاری شد.

و چون اعضاء خود را به آن آب غسل کرد، طاهرگشت از امراضی که ازمسّ شیطان بود، یعنی از دوری از جانب **الرحمن**، و این حکمت را حکمت غیبیه فرموده‌اند، و آبی که سبب ازالهٔ مرض او شد مستور بود در تحت رجل او.

بیت

دوای درد دل از خویش می‌جو　　　وگر دردت رسد هم بیش می‌جو

و این آب آن است که: **وکان عرشه علی الماء**[969].

بیت

آب حیوان ز خود بجو ای یار　　　تا که گردی ز خویش برخوردار

و ظاهراً ظاهر ایوب(ع) از امراض دوری طاهر شد و باطناً باطن مطهرش از ملاحظهٔ اغیار.

بیت

ظاهر و باطنش چو طاهر شد　　　عین غیبی که بود ظاهر شد

و جبرئیل(ع) به این آب صدر سید عالم(ص) غسل کرد.

بیت

دل خود را بشو به آب حیات　　　تا بیابی وصال ذات و صفات

و اضافهٔ حکمت غیبیه به کلمهٔ ایوبیه به جهت نزول خطاب است در حق او، و مراد به حکمت غیبیه سلوک و ریاضت و طاعت وعبادت. و وصول یافت به آب حیات در عین ظلمات اما به صبر در انواع بلایا و محن و آن همه سبب رفعت و درجات او شد و واسطهٔ تحصیل کمالات و ترقی مراتب حالات و تجلیات.

[968] سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۴۱: پایت را به زمین زن این چشمه‌ای است جهت شستشوی، سرد و آشامیدنی است.

[969] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۷: و عرش او بر آب بود.

و صابر بود در مقامات شداید، و مشتغل نمی‌شد به مداوات و ازالت مرض، تا دولت قرب رب الارباب دریافت، و او را مقام انس حاصل آمد، و ندا کرد: **انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین**[970]، وگفته‌اند: **الصبر حبس النفس عن الشکوی الی غیر الله.**

بیت

هرکه باشد صبور چون ایوب　　　خوش بیابد مرادی از محبوب

بلکه صبر هم حجاب دید.

مصراع: برداشت حجاب صبر و فرمود:

انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین.

فص حکمة جلالیة فی کلمة یحیاویة.

هرچه مختص است به قهر از اسما و صفات الهیه مسما است به جلال، و آنچه مختص به لطف، مسما به جمال، و تجلی جلال معطی قبض است و تجلی جمال معطی بسط، و حضرت جلال به طریق عظمت بر بعضی تجلی می‌فرماید، و بر بعضی به طریق قهر.

شعر

جمالک فی کل الحقایق سایر　　　و لیس له الاجلالک ساتر

و یحیی(ع) همیشه مقبوض و محزون و مبکی بود از خوف حضرت ذوالجلال.

بیت

آب بر روی او روان می‌رفت　　　چشمه‌ای خوش روان چنان می‌رفت

و روایت است که سید عالم(ص) فرمود: که نوبتی عیسی(ع) در غایت بسط بود، یحیی(ع) گفت: **کانک قد آمنت من مکرالله و عذابه**، عیسی(ع) جواب داد: **کانک قد آیست من فضل الله و رحمته، فاوحی الله الیهما احبکما الی احسنکما ظنابی**[971].

و چون یحیی(ع) شهید شد، آب از دیدهٔ او روان می‌رفت، تا کافران هفتاد هزار همدیگر را هلاک کردند، و آن نتیجهٔ ظهور جلال بود.

قال الله تعالی: **لمن الملک الیوم لله الواحد القهار**[972].

فص حکمت اولیت است، و یحیی را اولیت اسما در اسما، فافهم.

بیت

نسبتی عارفانه می‌گویند　　　سخن عاشقانه می‌گویند

فص حکمة مالکیة فی کلمة زکریاویة.

مالک مأخوذ است از مَلک به معنی شدت و قوت، و ملیک شدید القوی بود، و اطلاق کنند بر قدرت و تصرف.

وکلمه ذکریاویه یعنی روح مجرد او(ع) مؤید است به تأیید حق سبحانه و تعالی به قوت تامه و همت موثره و به

[970] سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۸۳: مرا آزار رسید و تو رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگانی.

[971] یحیی گفت: مثل اینکه از مکر و عذاب خدا ایمنی. عیسی جواب داد: مثل اینکه تو از فضل و رحمت خدا ناامیدی. پس خدا به آندو وحی فرستادکه از شما آنکه حسن ظنش به من بیشتر است نزد من محبوب‌تر می‌باشد.

[972] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۱۶.

صبر جمیل بر مقامات شداید، وکفار به منشار[973] او را به دو نیم کردند، و او مستجاب الدعوه بود، و دعا نفرمود، و از آن بلا، آلا و نعما یافت، زیرا که سبب وصول او بود به کمالات، و واسطهٔ ارتفاع درجات و غفران خطیئات، کما قال نبینا(ص): **البلاء سوط من سیاط الله تعالی یسوق به عباده.**

دوبیتی

از بلا این کار ما بالا گرفت	آتش عشقش خوشی در ما گرفت
عاشقانه بر درش افتادهایم	عشق او در جان ما مأوی گرفت

بلا از غضب بود و وجود غضب از رحمت، هر آینه بلا از رحمت بود.

بیت

من ننالم از بلا زیرا بلا	راحت جانست نزد مبتلا

فص حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة.

معلوم فرما که قوای روحانیه را به حسب فعل و انفعال به اعتبار اجتماعات و امتزاجات روحانیه هیأت وحدانیت حاصل می‌آید، و صورت ملکیه تابعهٔ هیأت وحدانیت است، هم چنانکه صورت طبیعیه تابعهٔ مزاج، که حاصل می‌شود از عناصر مختلفه وکیفیات متقابله.

و الیاس(ع) به حسب مزاج روحانی نسبتی با مزاج صورت ملکیه دارد، و به مزاج جسمانی نسبتی با انسان، انس با ملائکه از حیثیت صورت روحانیه و انس با انسان از حیثیت صورت جسمانیه، و الیاس(ع) جامع هر دو صورت است به کمال و برزخی است میان ملائکه و انسان، و صورت ملائکه موجبهٔ اعتدال حقیقی است، و هرکه بر مزاج صورت ملکیه بود زنده ماند به حیات دایمه.

بیت

با ملک گر نسبتی یابی تمام	زنده باشی با ملایک والسلام

فص حکمة احسانیة فی کلمة لقمانیة.

احسان در لغت فعل پسندیده را گویند از خیر به مال و قال و فعل و حال، کما قال رسول الله(ص): **ان الله کتب الاحسان علی کل شییء فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة و اذا قتلتم فاحسنوا القتلة**، الحدیث.

و احسان را مراتب ثلاثه است، اول لغوی است و آن نیکی است با محب و عدو.

بیت

گر تو نیکی می‌کنی ای یار غار	دوست و دشمن هر دو را نیکو بدار

دوم عبادت به حضور تمام، کما قال(ع): **الاحسان ان تعبدالله کانک تراه.**

سوم شهود حق است در مرآت ذرات موجودات، کما قال جل جلاله: **و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن.**

بیت

گر اثر کرد در تو این تعلیم	هرچه داری به اوکنی تسلیم

و اختصاص حکمت احسانیه به کلمهٔ لقمانیه از آن فرمود که لقمان(ع) صاحب حکمت بود، چنانکه الله تعالی فرمود: **و لقد آتینا لقمان الحکمة**[974]، **و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا**[975]. و خیر احسان است: **والاحسان فعل ما ینبغی لما ینبغی کما ینبغی.** و قیل: **الحکمة وضع الشییء فی موضعه**، و نقول: **الحکمة**

[973] : اره.

[974] سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۱۲.

[975] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۹.

ادراک الشیء علی ماهو به و العمل بمقتضاه.

و چون حکمت مستلزم احسان است، قرین کلمهٔ لقمانیه گردانید.

دوبیتی

این حکمت الهی است نه حکمت مناهی   بگرفت حکم حکمت از ماه تا به ماهی
لقمان چنان حکیم است ای نور چشم سید   دریاب و برکمالش می‌ده چو ما گواهی

فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة.

امامت اسمی است از اسماء خلافت، کما قال الله تعالی فی حق نبیه ابراهیم(ع): **انی جاعلک للناس اماما**[۹۷۶]، ای خلیفة علیهم.

و تخصیص حکمت امامیه به کلمهٔ هارونیه فرموده که اول خلیفهٔ موسی(ع) است، کما قال: **اخلفنی فی قومی**[۹۷۷]، دوم مبعوث است از حق به خلق، و امام مقید است از جانب موسی(ع) و امام مطلق از جانب حق، و قال رسول الله(ص): **یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی، الا انه لا نبی بعدی.**

بیت

ما همه مأموم این و آن امام   خوش امامانند ما را والسلام

فص حکمة علویة فی کلمة موسویة.

اختصاص حکمت علویه به کلمهٔ موسویه، لقوله تعالی: **لاتخف انک انت الاعلی.**[۹۷۸]

یعنی تو اعلائی بحق از فرعون بی‌عون که دعوی علو می‌کند به باطل و می‌گوید: **انا ربکم الا علی.**

بیت

علو منصب فرعون خود چه خواهد بود   علو خدمت موسی هزار چندان است

اول علو مرتبهٔ او استماع کلام ملک علام بی‌واسطهٔ ملک(ع) کما قال تعالی: **وکلم الله موسی تکلیما**[۹۷۹]. و در حدیث صحیح وارد است: **ان الله تعالی کتب التوراة بیده و غرس شجرة طوبی بیده و خلق جنة عدن بیده و خلق آدم علیه السلام بیدیه.**

و موسی(ع) را مقام جامعیت است وکثرت امت، و با وجود جامعیت و علوّ مرتبه فرمود: **اللهم اجعلنی من امة محمد.**

بیت

عیسی گردون نشین امت او در ازل   موسی دریا شکاف تابع او لایزال

فص حکمة صمدیة فی کلمة خالدیة.

الصمد ما لاجوف له و هو السید و المقصد و الملجأ. قال الله تعالی: **الله الصمد**[۹۸۰].

بیت

بی‌نیاز است از همه عالم   همه عالم به حضرتش محتاج

و خالدبن سنان ملاذو ملجأ قوم بود و مستجاب الدعوة و مظهر الصمد، و نزد بدلا اسم او عبدالصمد و اکثر

[۹۷۶] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۲۴.
[۹۷۷] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۲.
[۹۷۸] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۶۸.
[۹۷۹] سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۶۴.
[۹۸۰] سورهٔ ۱۱۲ آیهٔ ۲.

اوقات ذاکر الصمد، به این سبب حکمت صمدیه به‌کلمهٔ خالدیه اختصاص یافته.

فص حکمة فردیة فی‌کلمة محمدیة.

در بعضی نسخ عوض کلمهٔ فردیه‌کلیه آمده، و فردیت اشارت است به انفراد حضرت او(ص) به مقام جمعیت الهیه، و فوق این مرتبه، مرتبهٔ ذات الهیه، و سید عالم مظهر اسم اعظم، و اسم اعظم جامع معانی اسمای الهیه.

اما حکمت‌کلیه عبارت است از جامعیت جمیع‌کلیات و جزئیات، و تمام‌کمالات اسما درتحت‌کمال او داخل، و مجموع مظاهر به‌کلمهٔ او ظاهر، و اول فردیت به عین ثابتهٔ او حاصل آمده، و اول عینی از اعیان ثابته‌که مستفیض شد به فیض اقدس عین ثابتهٔ او است در علم، و اول روحی‌که موجودگشت درخارج به فیض مقدس، روح مقدس او است(ع) کما قال(ص): **اول ما خلق الله نوری.**

و به ذات احدیه و مرتبهٔ الهیه و حقیقت روحانیهٔ محمدیهٔ فردیه در خارج ظاهر شده، و هر نبیی از انبیاعلیهم السلام مظهر اسمی است‌کلی، و تمام‌کلیات در تحت اسم اعظم، و اسم اعظم به حسب جامعیت او را تقدمی است بر تمام اسمای الهیه و مظهر مطهرش تقدم دارد بر جمیع مظاهر اسمای الهیه.

بیت

بود او مظهر آن اسم اعظم   به رتبت بر همه عالم مقدم

او(ص) ادل دلایل است به حق و همیشه واقف است از مقید و مطلق.

بیت

او ادل دلایلست به حق   واقفست از مقید و مطلق

ابتدای ایجاد به وجود او بود، و ختم نبوت و رسالت به او، کما قال(ص): **نحن الآخرون السابقون.**

بیت

سید عالم است و می‌گویم   در همه حال تابع اویم

رساله شرح فص الاول من فصوص الحکم

بسم الله الرحمن الرحیم[۹۸۱]

و به ثقتی

الحمدلله رب العالمین[۹۸۲]، و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین.

قال شیخ المحققین و امام الموحدین ابوعبدالله محمدبن علی الطائی الاندلسی المشهور بشیخ محیی الدین العربی قدس الله سره فی اول کتاب فصوص الحکم: **فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة**.

بیت

سخنی عارفانه می‌گوید یاری از اهل ذوق می‌جوید

فص هر شییء زبده و خلاصهٔ او است، و انگشتری زیب انگشت است و نگین زیب انگشتری، و محل نقش و کتابت اسم مالک که خزانه بدان مهر می‌کند.

بیت

خوش نشانی که نام او دارد هرکه دارد نشان نکو دارد

و الحکمة ادراک الشییء علی ما هو به و العمل بمقتضاه.

و حکمت عبارت است از علوم ربانی که خاصهٔ روح هر نبی است از انبیا که مذکور است در فصوص الحکم به اسمی غالب بر روح آن نبی(ع) به حسب استعداد اصلیه و قابلیت فرعیه.

یا مراد از فص، دل صاحب دلی است که منقش بود به علوم خاصه و جامع جمیع اسما و صفات و محل حکمت الهیه است دلی که ثابت بود در کلمهٔ آدمیه.

وکلمه عبارت است از روح مجرده، و الهیت اسم مرتبهٔ جامعهٔ مراتب، و اسم جامع یعنی الله متبوع مجمع اسما و صفات الهیه است. و تخصیص حکمت الهیه به کلمهٔ آدمیه از آن فرمود که ایجاد آدم(ع) از برای خلافت بود، و خلیفه به مثل آینه‌ای است که اسرار اسماء الهی و انوار حقایق عالم نامتناهی در مرآت منور او چون نور می‌نماید، و اول افراد است در شهادت، و مظهر اسم جامع از حیثیت خواص اولاد.

بیت

گنج وگنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین و اسم نگر

قال رسول الله(ص): ان الله خلق آدم علی صورته.

بیت

جام گیتی نما چو پیدا کرد به صفات خودش هویدا کرد

و به تشریف: **انی جاعل فی الارض خلیفة**[۹۸۳]، مشرف فرمود، و به تعلیم: **و علم آدم الاسماء کلها**[۹۸۴]، و او را اعلم علمای عالم و معلم ملائکه گردانید، و مفتاح خزاین صورت و معنی در قبضهٔ تصرف او نهاد، و ید قابلهٔ عالم به ید فاعلهٔ او داد و به ید معطیه و ید آخذه او را ذوالیدین آفرید، وگنج: **کنت کنزا مخفیا**، الحدیث، نثار و

[۹۸۱] متن عربی فصوص از روی کتاب فصوص الحکم به تصحیح ابوالعلا عفیفی چاپ بیروت تصحیح شده است.
[۹۸۲] سورهٔ ۱ آیهٔ ۲.
[۹۸۳] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰.
[۹۸۴] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱.

ایثار اوکرد.

دوبیتی

هرچه در غیب و در شهادت بود — در چنـــان مظهـــری عیـــان بنمـــود
بـــه صـــفت ذات او تجلـــی کـــرد — همـــه عـــالم بـــه او عطـــا فرمـــود

و حقیقت انسانیه عین اول است درحضرت علمیه و از تفصیل این عین هر عینی از اعیان به اسمی خاص مخصوصند، و به اشارت بشارت: **و آتاکم من کل ماسألتموه**[985]، هر عینی که به لسان استعداد اصلیه سؤال کرد، جوادکریم اجابت فرمود.

بیت

اگر جامی به بزم آری ز خم جامی بری پر می — وگر پیمانه‌ای آری بتو پیمانه پیمایند

و اگرچه فیض حق تعالی عام است، اما قوابل مستعدین متفاوتند، هر یک نشانی طلبند موشح به اسمی از اسماء ذات، و وثیقه‌ای جویند مسجل به سجل قاضی‌الحاجات.

وکثرت اسما از صفات بود وکثرت صفات به اعتبارکثرت مراتب غیبیه، و مراتب غیبیه مفاتیح الغیب و مفاتیح الغیب معانی معقوله در غیب وجود حق، **و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو**[986].

بیت

ایـــن نکتـــهٔ عارفانـــه دریـــاب — مســـتانه و عاشـــقانه دریـــاب

قوله: **لما شاء الحق سبحانه من حیث اسماؤه الحسنی التی لایبلغها الاحصاء**[987].

در مقصود شروع فرمود، و با آنکه وجود عالم مستند است به اسما، و انسان مقصود اصلی است از ایجاد، اولاً در علم و آخراً در عین، و این معانی بیان می‌فرماید که حق سبحانه و تعالی از حیثیت اسماء الحسنی ایجاد عالم فرمود.

و علت غائیه از ایجاد عالم انسانی، ظهور و اظهار یعنی جلا و استجلا است، بلکه رؤیت ذات حق بود به ذات حق در آینهٔ جامعهٔ انسانیه، کما قال جل ذکره: **کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.**

و استعمال لمّا شاء مجاز است، و مشیت الهی عبارت از تجلی ذاتی و عنایت سابقه به ایجاد معدوم و اعدام موجود، و ارادهٔ تجلی الهی به ایجاد معدوم. هر آینه مشیت اعم بود از اراده، و مراد به اسماء حسنی اسمای کلیه و جزویه است، و اسمای کلیه متناهیه و اسماء جزویه غیرمتناهیه، **لایبلغها الاحصاء**.

و اسما طالب مظهرند تا انوار مکنونه در مظاهر ظاهرگردد، و اسرار مخزونه در محل هویدا شود. اما ذات من حیث هی هی غنی عن الاطلاق است، کما قال تعالی: **والله غنی عن العالمین**[988].

دوبیتی

ذات او از صـفات مسـتغنی اسـت — وز همـــه کاینـــات مســـتغنی اســـت
اســـم او آینـــه همـــی جویـــد — گرچه اسمش به ذات مستغنی است

قوله: **ان یری اعیاننا وان شئت قلت ان یری عینه فی کون جامع یحصر الامرکله.**

بیان متعلق به مشیت است، و مراد به اعیان شایدکه اعیان ثابته خواهدکه صور معنویهٔ حقایق اسماء الهیه‌اند

---

[985] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۳۴.

[986] سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۹.

[987] اصل فصوص با فصوص الحکم به تصحیح ابوالعلا عفیفی چاپ بیروت مقابله شد.

[988] اشاره است به آیهٔ ۹۲ سورهٔ ۳: فان الله غنی عن العالمین.

درحضرت علمیه، و جایزکه اعیان اسما مراد بود، که ارباب اعیان و ماهیات کونیه‌اند، و جایزکه اعیان خارجیه گویند، و شایدکه مراد از عینیه عین حق بود، زیرا که جمیع حقایق اسمائیه در حضرت احدیت عین ذاتند، و در مرتبهٔ واحدیت عینند ازوجهی و غیرند از وجهی.

بیت

موج است و حباب هر دو یک آب | آن آب دریــــن حبـــاب دریــــاب

وکون در اصطلاح اهل الله عبارت از وجود عالم است از وجهی که غیر است، وکون جامع انسان کامل است، که قابل کمالات و فیوضات تجلیات الهیه وکونیه است.

قطعه

خــوش آینــه‌ای کــه مــی‌نمایــد | تمثـــال جمـــال بـــی مثـــالش
در صــورت ومعنــیش تــوان دیــد | امکـــان و وجـــوب بـــرکمـــالش

قوله: **لکونه متصفا بالوجود.**

تعلیل حصر است نه تعلیل رؤیت، زیرا که حق سبحانه و تعالی پیش از ظهور انسان کامل و وجود او درخارج عالم، بود و هست و خواهد بود، بر اسما و اعیان و مظاهر.

اما اگر فرق گویند میان علم الهی و رؤیت او، و یا حمل رؤیت به رؤیت مخصوصه کنندکه حاصله است در مظاهر انسانی، وگویند الله تعالی خواست تا اعیان اسما که عین او است در مرتبهٔ احدیت، به آدم در آدم مشاهده نماید، تعلیل رؤیت تواند بود.

وکون جامع که قابلیت ظهور مجموع اسما دارد، و متصف است به صفات الهیه و محقق به تحقق حقایق ذاتیه از حیثیت عین ممکنه معدوم است، و موجود به جود وجود واجب الوجود.

بیت

موجـود بـه واجـب الوجـود اسـت | معـدوم بـه خـویش چـون نبـود اسـت

و به قابلیت کاملهٔ تامه، منحصر بود درکون جامع، امر جمیع اسرار وجود و خصوصیات وجود. و دانسته‌ای که وجود ملزوم موجب وجود لازم است، اعم از آنکه بواسطه بود یا به غیرواسطه.

بیت

مخـــزن اســـرار ربـــانی بـــود | مظهـــر انـــوار ســـبحانی بـــود

قوله: **و یظهر به سره الیه.**

و مراد به سرّکمالات ذاتیهٔ الهیه است که عین ذاتند، و غیب الغیوب اشاره به آن است، و حضرت حق تعالی و تقدس کمالات غیب مطلق در مرآت شهادت مطلقهٔ انسانیه مشاهده می‌فرماید به رؤیت علمیهٔ الهیهٔ ازلیه ابدیه، اما رؤیت عینیه.

بیت

آئینـــهٔ روشـــنی بیایـــد | تـــا نـــور جمـــال او نمایـــد

قوله: **فان رؤیة الشییء نفسه بنفسه ما هی مثل رؤیته نفسه فی امر آخر یکون له کالمرآة، فانه یظهر له نفسه فی صورة یعطیها المحل المنظور فیه ممالم یکن یظهر له من غیروجود هذا المحل و لا تجلیه له.**

تعلیل مشیت است و ایمای سؤال مقدر، وسائل می‌گویدکه: الله تعالی سمیع است و بصیر، ازلاً و ابداً، چگونه شیخ می‌گوید لمّا شاء؟ جواب می‌فرمایدکه: رؤیت یوسف مثلاً عین او به عین او در عین او نباشد، مثل رؤیت او در امری که به مثل آینهٔ او باشد.

و آینه را خصوصیتی است که حاصل نشود و ظاهر نگردد از غیر آینه و تجلی نماینده ولذت تصور جمال دیگر است، و رؤیت تمثال جمال دیگر، و هر آینه آینهٔ مصقوله باید و نماینده که تجلی فرماید، تا جمال بی‌مثال به صورت تمثال رو نماید، و آینه چنانکه استعداد او است ما را به ما نماید، و این تصرف آینه است در ظهور ما.

بیت

در ظهور است آن تصرف او　　　این لطیفه ز ما شنو نیکو

وجه مستدیره در مرآت مستطیله نماید، و وجه مستطیله در آینهٔ مستدیره مستدیره نماید، و اگر یک رو به مرایای متعدده نماید، هر آینه در هر آینه از وجه واحد تمثالی در نظر آید.

دوبیتی

یک وجود است و آینه بسیار　　　آن یکی در همه خوشی بشمار
گر به صورت هزار بنماید　　　به حقیقت یکی بود نه هزار

عزیزی می‌گفت که: اگر آینه غیر باشد، حق تعالی در رؤیت اسما و صفات مستکمل بود به غیر.
مصراع: گر غیر بود چنین بود غیرکجاست.

مرایا اعیان ثابته‌اندکه لوازم ذاتند، وصور اسمای الهیه در حضرت علمیه ازلاً و ابداً، و اعیان عین اسمااند به حسب وجود و غیر به حسب تعین علمیه، و اسما در مرتبهٔ احدیت عین مسمااند، و در مرتبه واحدیت عین به حسب ذات و غیر به اعتبار صفات، و تعین ذاتی اصل جمیع تعینات است.

قوله: **یظهر له نفسه**. تعلیل عدم مماثلت، و تقابل اسما از مرایا بود، که اگرمحل تجلی و تجلی نبودی تقابل اسماء حق ننمودی.

قطعه

جام‌گیتی نما چو می‌بینم　　　حضرتش برکمال بنماید
کون جامع وجوب و امکان هم　　　به جلال و جمال بنماید
آینه آن چنانکه او باشد　　　نقش گیرد خیال بنماید

قوله: **و قدکان الحق سبحانه او جد العالم کله وجود شبح مسوی لا روح فیه، فکان کمرآة غیرمجلوة. و من شان الحکم الالهی انه ما سوی محلا الا و یقبل روحاً الهیا عبر عنه بالنفخ فیه، و ما هو الاحصول الاستعداد من تلک الصورة المسواة لقبول الفیض التجلی الدایم الذی لم یزل و لایزال.**

موجد عالم جل جلاله و عم نواله پیش از ایجاد انسان صغیر، به وجود عینی، انسان کبیر را آفرید، به مثل وجود شبح، چون بدنی بی‌روح و قدحی بی‌راح، یا آینه‌ای جلا ناکرده، و از شأن حق و حکمت حکیم مطلق، و سنت سنیهٔ الهیه است که هر شیئی که ایجاد فرماید. البته قابل روح الهی بود، و آن قبول معبّر است به نفخ. قال الله تعالی «فی حق آدم(ع)»: **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعواله ساجدین**[۹۸۹].

و نفخ الهی اعطای قابلیت و استعداد است، هر آینه نفخ کنایت از حصول استعداد بود، از صورت موجودهٔ مسواة از برای قبول فیض مقدس، که تجلی دائم است لم یزل و لایزال، که اگر لحظه‌ای و لمحه‌ای فرض انقطاع فیض کنند همه عالم معدوم شود، اعم از آنکه وجود علمی بود یا عینی.

بیت

ما کجا باشیم ای مرد خدا　　　گرنه او بخشد وجود ما به ما

و انسان به حسب نشأهٔ اخراویه ابدی است، و به نشأهٔ علمیه سابق بر مجموع اعیان، زیراکه اعیان تفاصیل

[۹۸۹] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹.

حقیقت انسانیه‌اند، و از حیثیت نشأهٔعنصریه آخر همه، و توقف این نشأه از برای حصول استعداد مزاجی که حاصل شود از ارکان عنصریه، به فعل و انفعال و به تربیت رب الارباب، کما اشارالیه بقوله تعالی: **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا**.

و از حیثیت نشأهٔ روحانیهٔ کلیه مقدم بر جمیع ارواح، کما اشارالیه النبی(ص): **اول ما خلق الله نوری**، و از حیثیت نشأهٔ روحانیهٔ جزویه در عالم مثال مقدم بر مبدعات و متأخر از عقول و نفوس مجرده، و تنزل حقیقت انسانیه از حضرت علمیهٔ الهیه به غیبیه، و از غیبیه به شهادت مطلقه، فافهم تحقیق قوله تعالی: **و قد خلقکم اطوارا**[۹۹۰].

بیت

جام است و شراب و رند و ساقی	هم مغربی است و هم عراقی

قوله: **و مابقی الا قابل و القابل لایکون الا من فیضه الاقدس**.

قابل روح الهی استدعای آن می‌کندکه وجود او مستند باشد به حضرت الله تعالی، زیراکه ذات قابل در نفس خود معدوم است، و فیاض مطلق دائم از خزانهٔ جود افاضهٔ وجود می‌فرماید، و وجود قابل از فیض اقدس بود. یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه.

و اعیان ثابته قوابل تجلیات الهیه‌اند و فایضه از حق به فیص اقدس، و فیض اقدس عبارت است از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود اشیا و استعدادات اشیا است در حضرت علمیه اولاً، دیگر در عالم عینیه، کما قال تعالی: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف**.

و فیض مقدس تجلیات اسمائیه بودکه موجب ظهور هرچه اقتضای استعدادات اعیان ثابته بود در خارج و فیض مقدس مترتب به فیض اقدس.

مثنوی

فیض اقدس وجود و استعداد	مستعد را ز اسم باطن داد
باز فیض مقدسش ز صفات	بر تو خواند تمامی آیات

قوله: **فالامرکله منه ابتداؤه و انتهاؤه والیه یرجع الامرکله**[۹۹۱] **کما ابتدأ منه**.

بیت

همه عالم به ما خدا بخشید	جسم و جان این و آن بما بخشید

و قابل و هرچه مترتب است بر قابل، از استعدادات وکمالات و علوم و معارف فایض از واجب الوجود.

بیت

جود او بخشد وجود انس و جان	ورنه بی‌جودش نه این باشد نه آن

و به حسب ایجاد و تکمیل فمنه بدأ و الیه یعود.

بیت

مبدأ و مرجع وجود وی است	بی‌وجودش وجود غیرکی است

و مراد به امر مأمور است به وجود به قول **کن**، کما قال تعالی: **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**[۹۹۲]. وحق تعالی اول و مبدأ است وآخر و مرجع. قال الله تعالی: **و الیه یرجع الامرکله**[۹۹۳].

---

[۹۹۰] سورهٔ ۷۱ آیهٔ ۱۴.

[۹۹۱] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۱۲۳.

[۹۹۲] سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۲.

و تحقیق این رجوع در قیامت کبری پیدا شود به فنای افعال و صفات و ذات خلق در افعال و صفات و ذات حق.

دوبیتی

آنکه عالم سایه‌بان او بود | سایه‌بان او همه نیکو بود
از دوئی فانی شو و یک رو بیا | زانکه کار عاشقان یک رو بود

شعر

فیفنی ثم یفنی ثم یفنی | کما یفنی الفناء بلا فناء
و یبقی ثم یبقی ثم یبقی | کما یبقی البقاء بلا بقاء

رباعی

مستانه سخن ز ما شنو ای اوباش | هر نقدی و نسیه‌ای که داری می‌پاش
از فعل و صفات و ذات خود فانی شو | باقی به صفات و ذات و فعل او باش

این مرتبه موجب رفع اثنینیت است و ازالت مباینت و ظهور حکم احدیت، و به حکم: **کل یوم هو فی شأن**[۹۹۴]، در هر آنی حکمی نازل می‌شود بر عبادالله از حضرت احدیت، بعد از آن از واحدیت، باز مرتبهٔ عقلیه، آنگاه لوحیه دیگر طبیعت کلیه باز هیولای جسمیه، دیگر عرش وکرسی و سماوات سبعه، و از مراتب کلیه به جزویه، تا متناهی شود به انسان منصبغ به احکام جمیع مراتب در آن واحد.

و انسان کامل مظهر مرتبهٔ جامعهٔ الهیه است و دایرهٔ او تمام، لاجرم آخریت او عین اولیت باشد، قوله: **و الیه یرجع الامرکله کما ابتدأ منه**، فمنه بدأ و الیه یعود و هوالمبدأ و المعید.

بیت

هرچه سلطان به ما عطا فرمود | باز آنجا رودکه آمده بود

قوله: **فاقتضی الامر جلاء مرآة العالم، فکان آدم عین جلاءتلک المراة و روح تلک الصورة.**

بیت

همه عالم تنست او جانست | تن و جانش از آن جانانست

پیش از انشای نشأهٔ عنصریهٔ آدم، عالم به مثل آینه‌ای بود غیر مجلوة و اقتضای امر الهی جلاء آینه از برای تحصیل مقصود بود، و آن ظهور اسرار الهیه است که در اسما و صفات مکنون است، و مظهر جمیع اسرار انسان است اجمالا در مقام روح، و تفصیلا درمقام قلب، و آدم یعنی انسان کامل مکمل عالم است.

بیت

کامل تر ازو دگرکدام است | عالم به وجود او تمام است

انوار شوارق تجلیات حقایق الهیه در عیون اعیان عالم عیانست اما در مرآت منور جام جهان نما یعنی انسان کامل اوضح می‌نماید.

بیت

دیگری را این مقامش هست نیست | نسبتی دارد تمامش هست نیست

[۹۹۳] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۱۲۳.

[۹۹۴] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹.

این اشارت است که حق تعالی فرمود: **انا عرضنا الامانة علی السماوات و الارض و الجبال**[995]، یعنی اهل آسمان‌ها و زمین وکوهها از ملک و ملکوت و جبروت، **فابین ان یحملنا و اشفقن منها**.

مصراع: قابلیت نداشت حمل نکرد.

و حملها الانسان، اما انسان مستعد بود حامل آن شد، **ان کان ظلوما جهولا**، یعنی ظلوما لفنسه جهولا بقدرها، نه حد خود دانست و نه قدر امانت که اسرار اسما و صفات الهی است **ماللتراب و رب الارباب**.

بیت

تاج شاهی ای پسر از سر بنه   آن امانت بی‌خیانت باز ده

قوله: **وکانت الملائکة من بعض قوی تلک الصورة التی هی صورة العالم المعبر عنه فی اصطلاح القوم بالانسان الکبیر.**

بیت

سخن بندهٔ خدا بشنو   رمز سرّ خدا ز ما بشنو

و مراد از ملائکه در این محل اهل جبروت و نفوس مجرده‌اند، و فرمود که از بعضی قوای این صورتند، زیرا که روحانیات انواع متکثره‌اند. اهل جبروتند چون عقل اول و ملائکهٔ مهیمه و عقول سماویه، دیگر اهل ملکوت، نفس کلیه و نفوس مجردهٔ سماویه.

و هر فردی از افراد عالم نصیبی عقلی دارد از جبروت ونصیبی از ملکوت، و عقل اول که روحانیت سید عالم است(ع) روح اعظم گفته‌ایم ونفس کلیه را قلب عالم.

مصراع: از عرش تا به فرش همه صورت ویست.

و اهل تصوف عالم را انسان کبیر می‌گویند، زیرا که مجموع عالم در نشأهٔ انسانیه مندرج است، و اعیان عالم مفصل نشأهٔ انسانیه‌اند، و انسان عالم کبیر است به مرتبه و عالم انسان صغیر به درجه.

بیت

دریاب خلیفهٔ الهی   گنجینه وگنج پادشاهی

قوله: **فکانت الملائکة له کالقوی الروحانیة و الحسیة التی فی النشأة الانسانیة.**

نسبت ملائکه با عالم، نسبت قوای روحانیه و حسیه بود با انسان، نفس ناطقه مدبرهٔ بدن انسان است به قوای روحانیه و نفس کلیه تدبیر عالم می‌کند به واسطهٔ ملائکهٔ مدبره، کما قال تعالی: **فالمدبرات امرا**[996].

قوله: **فکل قوة منها محجوبة بنفسها لاتری افضل من ذاتها، و ان فیها، فیها تزعم، الاهلیة لکل منصب عال، و منزلة رفیعة عندالله، لما عندها من الجمعیة الالهیة.**

بیت

قدرکامل مگر نمی‌داند   افضل از خود دگر نمی‌داند

و قوای روحانیه که داخله‌اند در نشأهٔ انسانیه، یا خارجه که محجوبند به ذات خود و ملائکه نزاع کردند در آدم، و عقل و وهم دعوی سلطنت می‌کنند ومنقاد غیر نمی‌شوند، و دعوی عقل آن است که محیط است به ادراک جمیع حقایق وماهیات، چنانکه حق ادراک است به حسب قوهٔ نظریه.

بیت

[995] سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲: یعنی همانا امانت را بر آسمان‌ها و زمین وکوه‌ها عرضه نمودیم از برداشتنش ابا نمودند و از آن ترسیدند. انسان آن را برداشت چراکه ستمکار و نادان بود.

[996] سورهٔ ۷۹ آیهٔ ۵.

عقـل گویـد چنـین چنـان نبـود قـــدر او نـــزد عاشـــقان نبـــود

و عقلا مقلد عقول خودند، و از ادراک حق و حقایق محجوبند، و غایت معرفت این طایفه علم اجمالی است. اما اصحاب تحقیق و اهل طریق عالم‌اند مجملاً و مشاهده می‌فرمایند تجلیات الهی مفصلاً به طریق کشف و عیان.

بیت

شـبهه در علـم مـا نـدارد بـار عقـل بـا ذوق مـا نـدارد کـار

و وهم دعوی بی‌معنی می‌کند و هرچه خارج از طور اوست انکار می‌نماید، و طور او ادراک معانی جزئیه بود غیرکلیه.

بیت

عقـل حـیران و وهـم سـرگردان درکمـــال حقیقـــت انســـان

و زعم هر واحدی از ملائکه آن است که اهلیت جمیع مناصب عالی و مرتبهٔ رفیع عندالله او دارد، به جامعیت جمعیت الهیه.

بیت

این چنین پندارد اما هست نیست آب دارد همچـو دریـا هسـت نیسـت

و اهلیت جامع جمیع مناصب عالیه و مرتبهٔ ارفع انسان کامل را است که خلیفهٔ حضرت الهیه است و مربای تربیت رب الارباب.

شعر

مـن کـل شـیء لبـه و لطیفـه مســتودع فـی هـذه المجموعـة

بیت

جـامع جملـهٔ مناصـب اوسـت جمـع مجموعـهٔ مراتـب اوسـت

قوله: **مما یرجع من ذالک الی الجناب الالهی، والی جانب حقیقة الحقایق، و -فی النشأة الحاملة لهذه الاوصاف- الی ما تقتضیه الطبیعة الکلیة التی حضرت قوابل العالم کله اعلاه و اسفله.**

بیت

گـنج وگنجینـه و طلسـم نگـر صـفت و ذات بـین و اسـم نگـر

جمعیتی که حاصل انسان کامل است از امور ثلاثه بود.

اول راجع است با جناب الهی: **قالوا اناالله و انا الیه راجعون**[۹۹۷]، و هر واحدی از موجودات با این حضرت اسما و صفات وجهی خاص دارد از غیر واسطه.

دوم راجع است با حضرت امکانیه که جامع حقایق ممکنات است، و به این وجه ممتاز است از ربوبیت و متصف است به عبودیت، و مرتبهٔ انسان کامل که حضرت جمع است و وجود.

سیوم راجع است با طبیعت کلیه که مبدأ فعل و انفعال بود در مجموع جواهرکه قابل تأثیرات اسمائیه‌اند. و مراد بقوله: **الی ما تقتضیه الطبیعة الکلیة**، استعداد خاص است که حاصل صاحب این جمعیت است و قابلهٔ نشأهٔ طبیعهٔ قوابل مجموع عالم است، ونشأهٔ حامله نشأهٔ عنصریه بود.

و انسان را سه نشأه است: روحیه و طبیعیه و عنصریه. اما نشأهٔ مرتبتیه جمع است میان نشآت ثلاثه. و مراد به

---

[۹۹۷] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵۶.

اوصاف کمالات انسانیه قوای روحانیه و جسمانیه، و مراد به عالم عالم ملک سماوی علوی و عنصری سفلی، و جایزکه عالم روحانی و جسمانی خواهد، زیراکه طبیعت کلیه محیطه است به عالم روحانی و جسمانی.

بیت

هرچه پیدا و آنچه پنهان است　　　جمله در یک وجود انسان است

قوله: **و هذا لایعرفه عقل بطریق نظر فکری، بل هذا الفن من الادراک لایکون الا عن کشف الهی منه یعرف ما اصل صور العالم القابلة لارواحه.**

عقلا و حکما در اسما و صفات الهی متحیرند و انبیا و اولیا در معرفت کنه ذات، و اعلم علمای عالم(ص) فرمود: **ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار**، و قال(ع): **تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله**، و قال(ع): **سبحانک ما عرفناک حق معرفتک**، و قال جل ذکره: **و ما قدروا الله حق قدره**[۹۹۸]، و قال جل جلاله: **لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار**[۹۹۹].

و این امور مذکوره که شیخ فرموده فوق طور عقل نظری است. ولی بایدکه مطهر ازکدورات علایق و عوایق خلایق بودکه به نور ربانی منور باشد، تا عارف حقایق اسرار مذکوره شود. هر آینه چون آینهٔ دل مصفا و مزکا بود، عین عقل، که قوتی از قوای او است، از اشعهٔ نور دل روشن گردد، و به آن نور تحقیقات محققان به قدر قابلیت و استعداد معلوم کند.

بیت

عقل اگر روشن شود از نور دل　　　ناظر جان باشد ومنظور دل

قال الله تعالی: **ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب**[۱۰۰۰]، و قال جل جلاله بلسان حبیبه و نبیه و رسوله(ص): **ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی.**

بیت

دل بدست آر عقل چندان نیست　　　عقل بی دل مگر مسلمان نیست

قوله: **فسمی هذا المذکور انسانا و خلیفة، فاما انسانیته فلعموم نشأته و حصره الحقایق کلها. و هو الحق بمنزلة انسان العین من عین الذی یکون به النظر، و هو المعبر عنه بالبصر. فلهذا سمی انسانا.**

بیت

کون جامع جامع اسما بود　　　او خلیفه بر همه اشیا بود

کون جامع را انسان کامل و خلیفهٔ حق می‌خوانند، و به عموم نشأه‌ای که مشتمل است بر مراتب مجموع عالم و منحصر بود بر وی حقایق مفصلهٔ انسان، و انسان به حسب لفظ مأخوذ است از انس یا نسیان.

اما انس، از آن وجه که مجمع و مظاهر اسما است و حقایق اشیا با وی انس می‌گیرند.

بیت

نور چشم محققان باشد　　　مونس جان انس و جان باشد

اما نسیان ذهول او است از بعضی اشیا درحالت مشغولی به غیر، این همه دلالت می‌کند برعموم نشأه و احاطت او، که اگر نشأهٔ او واحد بودی او بر منوال واحد بودی. این است مناسبت جامعه میان اسم و مسما.

بیت

[۹۹۸] سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۱.

[۹۹۹] سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۰۳.

[۱۰۰۰] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۳۷.

لفـظ انســان را بیــان کـردم تمـام　　　معنـی انســان طلــب کــن والســلام

و انسان کامل در نظر مرحمت حق تعالی به منزلهٔ انسان العین است از عین، و آن نظر معبر است به بصر.

بیت

نـور چشـم اسـت ودرنظـر داریـم　　　لاجـــرم روشـــنی بصـــر داریـــم

و مقصود اصلی ازعین انسان العین است، و انسان به واسطهٔ انسان العین نظر مردمی به مردم می‌کند، و ظاهر عالم که مظهر اسم الظاهر است مشاهده می‌نماید، و اسرار و معارف ربانی که مقصود است از خلق، به انسان کامل ظاهر می‌گردد، و مراتب باطن و ظاهر عالم به ظهور اوکمال یافته.

و نتیجهٔ قرب فرایض آن است که عبد عابدکامل سمع و بصر حق شود، و این فنای ذات عبد است در ذات معبود در حالت عبودیت.

بیت

بنـده‌ای کـاین چنـین فنـا یابـد　　　جـــاودان زان فنـــا بقـــا یابـــد

در مقام جمع و فرق. و این مرتبه اعلی است از رتبت قرب نوافل که حق سمع و بصر بنده شود، و این نتیجهٔ فنای صفات است.

بیت

رو فنا شو چو ما ز ذات و صفات　　　تـــا بیـــابی بقـــا ز ذات و صـــفات

و انسان کامل واسطه است میان حق تعالی و عالم، و در حضرت الله تعالی به منزلهٔ انسان عین است از عین، که واسطه است میان رائی و مرئی.

بیت

چشم ما روشن به نـور روی اوسـت　　　نـور او روشـن بـه چشـم مـا نکوسـت

قوله: **فانه به ینظر الحق الی خلقه فیرحمهم.**

انسان کامل سبب ایجاد عالم است و واسطهٔ بقا وکمالات عالم اولاً و آخراً در علم و درعین ، اما در علم، حق تعالی تجلی فرمود ذاته لذاته، و جمیع صفات وکمالات خواست که در حقیقتی مشاهده نماید، که جام جهان نمای حضرت او باشد. حقیقت محمدیه را ایجادکرد.

و این حقیقت نوع انسانی است، و در این حقیقت حقایق مجموع موجود است به طریق اجمال، و عین ثابتهٔ او مرآت کاملهٔ تمام مراتب الهیه است و جامع مجموع اسباب صوریه و معنویه، و از تفصیل این عین اعیان ثابته مفصل شدند، و اول عینی که طلب وجود خارجی کرد عین عقل اول بود، و آن نور محمدی(ص) است، کما قال علیه الصلوة و السلام: **اول ما خلق الله نوری.**

بیت

نــور او درچشــم مــا پیــدا شــده　　　لاجـرم خـوش روشــن و بینـا شـده

هم چنانکه انعکاس نور آینه که در مقابلهٔ شعاع شمع باشد و منعکس شود به هرچه در مقابلهٔ آینه آید.

رباعی

عـالم همـه پـر ز نـور سبحانی شـد　　　در هـر دو جهـان ظهـور سلطانی شـد
عینـی کـه عنایـت الهـی دریافـت　　　از معـــرفتش عـــارف ربـــانی شـــد

و این حقیقت مقصودکلی است، و درخبر است که حضرت الله تعالی بلسان نبی(ص) در حق رسول الله فرمود:

لولاک لما خلقت الافلاک.

این شهود ازلی است و ایجاد علمی و عینی و واسطهٔ افاضهٔ رحمت رحمانیهٔ مجمله و رحمت رحیمیهٔ مفصله بر موجودات و اعطای تمام کمالات که مترتب است بر وجود.

بیت

اصل او او، او بود اصل همه　　　هم به او ثابت شود نسل همه

قوله: **فهو الانسان الحادث الازلی و النشأة الدائم الابدی، و الکلمة الفاصلة الجامعة.**

یعنی حقیقت محمدیه(ص) حادث ازلی است، اولاً حادث به حدوث ذاتی، زیرا که حقیقت او من حیث هی هی اقتضای وجود نمی‌کند، هر آینه در وجود محتاج بود به واجب الوجود. اما حدوث زمانی که مسبوقیت است به عدم به حسب نشأهٔ عنصریه و ازلیت او به وجود علمی و تقدم او بر اعیان ثابته به وجود عینی روحانی غیر زمانی است، کما قال(ع): **نحن الآخرون السابقون.**

و فرق است میان ازلیت اعیان و ارواح مجرده و میان ازلیت مبدع به معنی افتتاح وجود از غیر، بلکه مبدع نعت سلبی است به نفی اولیت، و دوام این حقیقت به ابقا و بقای مبقی. واو محیط بر حقایق الهیه وکونیه و جامع اسما و مظاهر اسما، وکلمهٔ فاصله است میان ارواح و صور معنویهٔ ارواح.

بیت

از حدوث و از قدم دارد نصیب　　　این چنین انسان بود حق را حبیب

قوله: **فتم**[1001] **العالم بوجوده.**

بیت

عالم به وجود او تمامست　　　او اصل وجود خاص و عامست

روح عالم است که مدبر و متصرف عالم است، و حیات جسد به روح بود و ظهور روح به جسد، و روح حافظ جسد است از آفات، و حکمت در تأخیر نشأهٔ عنصریه کون جامع، ارادهٔ الهیه آن بود که حقیقت او متصف باشد به جمیع کمالات که جامع مجموع حقایق باشد، و به خلافت الله تعالی متصرف در مجموع اشیا.

بیت

کون جامع اسما بود　　　او خلیفه بر همه اشیا بود

و حضرت رب الارباب در اطوار روحانیات و سماویات و عنصریات او را تربیت فرمود، تا در صور نوعیهٔ حسیه ظاهر شد، و از حضرات اسمائیه معانی کلیه و جزویه بر او نازل شد، و به واسطه او، بقدر استعداد ما بر ما.

کما قال الله تعالی: **و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین**[1002].

قوله: **فهو من العالم کفص الخاتم من الخاتم، و هو محل النقش و العلامة التی بهایختم الملک علی خزانته. و سماه خلیفة من اجل هذا.**

دوبیتی

گنج اسما خزانه‌اش عالم　　　حافظ این خزانه است آدم

گنج وگنجینه و طلسم نگر　　　مظهر اسم اعظم است فافهم

بیان سبب تسمیهٔ خلیفه می‌فرماید و تشبیه می‌کند به نگینی از نقره مثلاً بر انگشتری از نقره، که منفصل باشد به صورت و به حقیقیت متصل، و فص محل نقش و علامت که حضرت سلطان به آن خاتم خزانه را ختم کند.

[1001] اصل فصوص: قیام.

[1002] سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۱۰۷.

بیت

از برای عاقلان تشبیه نیکو می‌کند		این چنین تشبیه نیکو بهر تو او می‌کند

و انسان‌کامل محل نقوش اسماء الهیه است و جامع حقایق‌کونیه، و به این جمعیت مستحق خلافت و حافظ خزاین عالم است و ازعالم بود به وجهی و اصل عالم به وجهی.

بیت

حضـــرت او خلیفـــهٔ بـــر حـــق		واقـــف اســـت از مقیـــد و مطلـــق

قوله: **لانه تعالی الحافظ به خلقه‌کما یحفظ الختم الخزاین. فما دام ختم الملک علیها لایجسر احد علی فتحها الاباذنه فاستخلفه فی حفظ الملک. فلا یزال العالم محفوظاً مادام فیه هذا الانسان الکامل.**

بیت

عـالمی در پنـاه حضـرت اوسـت		گـنج شـاهی بـه حفـظ او نیکوسـت

و حافظ خزانه بود به خلافت نه به اصالت.

بیت

لاجـــرم مـــا خلیفـــه مـــی‌خـــوانیم		بـــی‌خلافـــی خلیفـــه مـــی‌دانـــیم

و حفظ عالم عبارت است از ابقای صور انواع موجودات‌که مظاهر اسما و صفات حقند، و تصرف انسان‌کامل در عالم به حکم تجلیات ذاتیهٔ حق است، و به توقیع رحمت رحمانیه و به نشان رحمت رحیمیه در عالم علویه و سفلیه متصرف، و قادر به احیاء و اماتت، و عالم محفوظ به وجود اوست، و هرچه از غیب به شهادت آید یا از شهادت به غیب رود به فرمان او بود، و صاحب اسم اعظم است و برزخ جامع میان حق و خلق،کما اشاراليه بقوله تعالی: **مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان**[۱۰۰۳].

بیت

برزخست و بـا نصیب از ایـن و آن		جان و جانانسـت و جانانسـت و جـان

قوله: **الا تراه اذازال و فک الختم من خزانة الدنیا لم یبق فیها ما اختزنه الحق فیها و خرج ماکان فیها و التحق بعضه بعض، و انتقل الامر الی الآخرة فکان ختما علی خزانة الآخرة ختما ابدیا.**

بیت

ابـــدا حافظســـت بـــر عقبـــی		بـــــه بقـــــاء و ارادت مـــــولی

و چون قطب عالم از دنیا منتقل شود به آخرت، و خلیفه‌ای نباشدکه متصف بود به‌کمال او، تا قایم مقام او باشد،کمالات این خزانه چون سایه در عقب آفتاب منتقل شود به آخرت.

بیت

عـــالم از جـــود اوگرفتـــه‌کمـــال		بـــی‌وجـــودش بـــود خیـــال محـــال

اگر سایلی‌گوید ختم حافظ خزاین است اما از انتقال او انتقال خزاین لازم نیاید،

بیت

خوش سؤالی خوش جوابی‌گفته‌انـد		درّ معنـــی را بـــه حکمـــت ســـفته‌انـــد

و فرموده‌اندکه ختم خافظ خزاین است به وجود، و اسرار الهیه درعالم مفصله، و در انسان‌کامل مجمله. کما قال

[۱۰۰۳] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۱۹.

الشاعر:

بیت

کل الجمال غدا کوجهک مجملا　　　لکنــه فــی العــالمین مفصــل

و تجلی الهی بر دنیا و اهل دنیا بواسطۀ کون جامع بود، هر آینه به انتقال او امداد الهی که موجب بقای دنیا است منقطع شود.

بیت

ســایه بــی‌آفتــاب کــی پایــد　　　ســایه را آفتــاب مــی‌بایــد

قوله: **فظهر جمیع ما فی الصور الالهیة من الاسماء فی هذه النشأة الانسانیة فحازت رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود، و به قامت الحجة لله تعالی علی الملائکة.**

بیت

نقــدگــنج تمــام اســما اوســت　　　خــود مــراد از وجــود اشــیا اوســت

انسان‌کامل حافظ خزاین الهی است در دنیا و آخرت، و جام جهان نمای معنی و صورت و آینۀ مجموع اسماء الهی به نشأۀ روحیه، و جامع جمیع حقایق‌کونیه به نشأۀ عنصریه، وقادر بر ایجاد و اعدام به اسم اعظم.

بیت

مجمموعۀ مجموع‌کمالات وجود است　　　خود خوشتر ازین قول‌که گفته‌که شنود است

و انسان در مرتبۀ روح جمعاً و درمقام دل تفصیلاً موصوف به صفات الهیه است. قال النبی(ع): **ان الله خلق آدم علی صورته.**

و اطلاق صورت بر الله تعالی نزد اهل ظاهر مجاز است، و اهل ظاهر، صورت به حقیقت در محسوسات استعمال‌کنند و در معقولات به مجاز، و انسان‌کامل به نشأۀ انسانیه، یعی وجود عینی، جامع رتبۀ احاطه و جمع است به جسم رتبت اجسام و به روح رتبت ارواح، به جمعیت حجة بر ملایکه.

بیت

حجــت حــق بــر ملــک انســان بــود　　　لــیکن انســانی‌کــه او زان ســان بــود

قوله: **فتحفظ فقد وعظک الله بغیرک و انظر من این اتی علیه.**

بیت

هــرکــه را عقــل‌کــاملی باشــد　　　وعــظ حــق را بــه جــان قبــول‌کنــد

و انانیت علم و عمل نزد الله تعالی بلکه نزد اهل الله ظاهر نگرداند.

بیت

مــرد عاقــل چنــان‌کنــد نکنــد　　　طعــن بــر دیگــران‌کنــد نکنــد

قوله: **فان الملائکة لم تقف مع ما تعطیه نشأة هذا الخلیفة، و لا وقفت مع ما تقتضیه حضرت الحق من العبادة الذاتیة.**

بیان سبب وقوع ملائکه است در انکار اوصاف آدم(ع) و ملائکه را اطلاع نبود بر مرتبۀ جامعۀ علیۀ آدم(ع) به حسب نشأۀ روحانیه، و معلوم نداشتندکه مقصود از عالم وجود انسان‌کامل است و دیگر موجودات از ارض و سماوات تمام‌کمالات ازحضرت الله بواسطۀ او می‌یابند.

قطعه

آفتابست و نور می‌بخشد | دیگران چون قمر ازو یابند
رتبت هر کسی نکو داند | هرچه یابند ازو نکو یابند

و حصول مراتب موجودات در هر آنی از مرتبهٔ او است.

مصراع: او مظهر اسم اعظم اوست.

و تمام موجودات استمداد از این اسم جامع می‌کنند.

قطعه

عالم از نور او منور شد | گرچه او روشن است به نور الله
نعمت الله به ذوق می‌گوید | وحده لا اله الا الله

و جایز است که مراد به این نشأه در این محل نشأهٔ رتبت خلیفه بود که جامعهٔ نشأهٔ روحانیه وعنصریه است، و جایزکه مراد نشأهٔ روحانیه بود، و ملائکه را وقوف نیست که ذات حق اقتضای آن می‌کندکه عالم تعبد ذات او کنند به ذات او.

و حضرت حق حضرت ذات است، و حق اسمی است از اسمای ذات، و ذوات ملائکه مقتضی عبادت اسما و صفات الهیه‌اند و ذوات ما مقتضی تعبد اسما و صفات و ذات، فافهم.

بیت

رب خود بشناس و خود را ای غلام | بندهٔ ذات و صفاتی والسلام

قوله: **فانه ما یعرف احد من الحق الا ما تعطیه ذاته.**

و تعبد حضرت معبود به تمام اسما مرتبهٔ عبد جامع است یعنی انسان کامل، و عبودیت مسبوقه به معرفت معبود. و عرفا عبادت را به معرفت تفسیرکرده‌اند فی قوله تعالی: **و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون**[۱۰۰۴]، **ای لیعرفون.**

قطعه

بندهٔ برکمال حضرت حق | سیدکاینات دانندش
آنکه عالم برای او باشد | نور ذات و صفات خوانندش

قوله: **و لیس للملائکة جمعیة آدم.**

و حال آنکه ملائکه جمعیت اسماء الهیه ندارند.

دوبیتی

کون جامع جامع اسما بود | اعظم اقطاب جدّ ما بود
بندهٔ حق سید هر دو سرا | دیگران چون قطره او دریا بود

قوله: **و لا وقفت مع الاسماء الالهیة التی تخصها.**

دوبیتی

هر یک از اسمی عطائی یافته | بی‌نوا از وی نوائی یافته
جامع اسما ولی آدم بود | آدم آن دم هم ز جائی یافته

قوله: **و سبحت الحق بها و قدسته.**

هر یک از ملائکه مسبحهٔ حق است به اسمی خاص، و انسان کامل مسبح و مقدس حق به جمیع اسما.

[۱۰۰۴] سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۶.

بیت

لاجـــرم بنـــدۀ تمـــام بـــود　　　همچـــو او دیگـــری کـــدام بـــود

قوله: **و ما علمت ان لله اسماء ما وصل علمها الیها.**

بیت

چـون ندانـد جملـه اسـما را تمـام　　　شـرح اسـما هـم ندانـد والسـلام

قوله: **فما سبحته بها.**

ملک به اسمی که نداند تسبیح مالک الملوک نتواندگفت.

قوله: **ولا قدسته تقدیس آدم. فغلب علیها ما ذکرناه، و حکم علیها هذا الحال فقالت مـن حیث النشـأة: «اتجعل فیها من یفسد فیها»؟**[1005]

از عدم وقوف از حیثیت نشأۀ خاصه گفتند: **اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء؟** [1006] و در آنحال غافل بوده‌اند از نشأۀ روحانیه و قربیۀ آدم، و تسبیح اعم است از تقدیس.

بیت

ایـن معـانی ز مـن شـنو ای دوسـت　　　تـا بیـانش کـنم کـه آن نیکوسـت

تسبیح تنزیه حق است از نقایص امکان و حدوث، و تقـدیس تنزیـه حـق اسـت از نقـایص امکـان و حـدوث و از نقایصی که لازمۀ اکوان است از احتیاج و صفات ذمیمه. بل نقول: **وکل صفة یتصور الخلق فهو منزه عنها.**

دوبیتی

ملـک و ملکـوت هـر دو انسـان　　　او مظهـــر جملـــۀ صفاتســـت

مسـتکمل ذات او صـفت نیسـت　　　مســتکمل آن صـــفات ذاتســـت

قوله: **و لیس الاالنزاع و هو عین ما وقع منهم. فما قالوه فی حق آدم هو عین ما هم فیه مع الحق.**

و قول ملائکه در حق آدم نیست الا منازعت و مخالفت فرمان حق، و این منازعت و مخالفت عین آن نزاع است که واقع شده ازملائکه با حق، و نقصانی که به آدم منسوب کردند عین نقصان ایشان است.

قطعه

هرکـه او نقـص دیگـری گویـد　　　شـک نباشـدکـه نقـص او باشـد

نقـص مـردم مگـوکـه نیکونیسـت　　　نقـــص آدم کجـــا نکـــو باشـــد

قوله: **فلو لا ان نشأتهم تعطی ذلک ما قالوا فی حق آدم ما قالوه وهم لایشعرون.**

می‌فرماید: اگر نشأۀ ملائکه حجاب ایشـان نبـودی، نگفتنـدی در حـق آدم آنچـه گفتنـد، و ایـن تنبیهـی اسـت کـه ملائکه‌ای که نزاع کردند نه از اهل جبروتند و نه از اهل ملکـوت، زیـرا کـه ملائکـۀ جبروتیـه و ملکوتیـه، بـه غلبـۀ نوریت، علم ایشان محیط است به مراتب انسان کامل، و بر رتبۀ کون جامع نزد خدای تعالی.

اما ملائکۀ ارضیه و جن و شیاطین طعن کرده‌انـد بـر آدم، و ظلمـت بـر ایشـان غالـب، و نشـأۀ ایـن طایفـه موجبـۀ حجاب و صدور فساد از قوای جسمانیه بود نه از قوای روحانیه، و ایـن دلیلـی اسـت واضـح کـه اهـل جبـروت و ملکوت نزاع نکنند با حق و مخالفت امر و نهی الهی از ایشان صادر نگردد، کما قال تعالی: **لایعصـون اللـه مـا امرهم و یفعلون ما یؤمرون**[1007].

[1005] سورۀ ۲ آیۀ ۳۰.

[1006] سورۀ ۲ آیۀ ۳۰.

[1007] سورۀ ۶۶ آیۀ ۶.

دوبیتی

کمــــر انقیـــاد خـــوش بســـته　　بــــر در امــــر و نهــــی بنشســـته
بندگاننـــــد و بنـــدگان تمـــام　　بنـــدگی مـــی‌کننـــد پیوســـته

قوله: **فلو عرفوا نفوسهم لعلموا؛ و لو علموالعصموا.**

اگر ملائکه عالم حقایق خود بودندی و از لوازم وجود خود باخبر، یعنی ازکمالات و نقایص، و عارف به مرتبهٔ انسان کامل که جامع اسماء الهی است انکار آدم و تزکیهٔ انفس خود نفرمودندی.

قوله: **ثم لم یقفوا مع التجریح حتی زادوا فی الدعوی بماهم علیه من التسبیح و التقدیس.**

و به طعن در آدم اکتفا ننمودند و ظاهر شدند به تقدیس و تسبیح، که اگر عارف حقیقت خود بودندی عارفانه دانستندی که مسبح و مقدس حق حق است در مظاهر اشیا، و این دعوی موجب شرک خفی است.

بیت

از وحدت و توحیدگرت هست خبر　　از شرک جلی و از خفی هم بگذر

قوله: **و عند آدم من الاسماء الالهیة ما لم تکن الملائکة علیها؛ فما سبحت ربها بها ولاقدسته عنها تقدیس آدم و تسبیحه.**

بیت

جـــامع اســـماء حـــق آدم بـــود　　در خلافـــت صـــاحب اعظـــم بـــود

و هر ملکی را مقامی است معین، چنانکه فرمودند: **و ما منا الا له مقام معلوم**[1008]، و از مقام خود تجاوز نتوانند نمود، لاجرم جبرئیل فرمود: **لودنوت انملة لاحترقت.**

و تسبیح هر ملکی به حسب مقام اوست به خلاف انسان که مقام او مشتمل است بر جمیع مقامات علویه و سفلیه، و در جمیع مقامات مطلع بر تسبیحات موجودات وعارف تسبیحات حسی و مثالی و معنوی به لسان حال و قال و استعداد در هر زمانی.

و انسان مسبح است در مراتب نقصان وکمال، و نقصان او از وجهی کمال اوست، و حضرت **الرحیم** مرحوم جوید و **القهار** مقهور، لاجرم هر آینه الرحیم به جهت ظهور موافقت طلبد و **المنتقم** مخالفت، و به مقتضی حدیث ربانی: **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً**، آدم(ع) را به صفات جمالیه و جلالیه ایجاد فرمود.

بیت

او جمـــال و جـــلال بنمایـــد　　هـــر دو را بـــرکمـــال بنمایـــد

و آنچه مستور بود در آدم اول در هابیل و قابیل ظاهر شد، و به مقتضی: الولد سّرابیه:

بیت

هرچــه انــدر پــدر بــود پنهــان　　آشـــکارا شـــود بـــه فرزنـــدان

قوله: **فوصف الحق لنا ماجری.**

یعنی درعلم از اعیان ملائکه یا درعالم روحانی از ارواح ایشان.

قوله: **لنقف عنده و نتعلم الادب مع الله تعالی فلا ندعی ما نحن متحققون به و حاوون علیه بالتقیید؛ فکیف ان نطلق فی الدعوی فنعم بها ما لیس لنا بحال و لا نحن منه علی علم فنفتضح؟ فهذا التعریف الالهی مما ادب الحق به عباده الادباء الامناء الخلفاء.**

دوبیتی

[1008] سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۶۴.

این نصیحت بگوش جان بشنو　　بشنو ای جانم از جنان بشنو
حضرت او ادب چنین فرمود　　گر چو ما بندهای چنان بشنو

قوله: **ثم نرجع الی الحکمة فنقول: اعلم ان الامور الکلیة و ان لم یکن لها وجود فی عینها فهی معقوله معلومة بلاشک فی الذهن، فهی باطنة لاتزال عن الوجود العینی.**

بعد از حکایت ملائکه رجوع فرمود به تقریر حکمت الهیه، و مراد بیان ارتباط است میان حق و عالم امورکلیه یعنی حقایق لازمه طبایع موجودهٔ در خارج چون حیات و علم و قدرت و ارادت امور عقلیهاند، معدومه در خارج، موجوده در عقل، و از حیثیت آنکه امور معقولهاند باطنه و از جملهٔ لوازم اعیان موجودهٔ درخارج، ممکن نیست زوال امور معقوله.

قوله: **و لها الحکم و الاثر فی کل ماله وجود عینی.**

امورکلیه اگر چه معدومهاند در خارج، اما حکم و اثر دارند در اعیان کونیه و حقایق خارجیه به حسب وجود عقلیه وکمالات معقوله.

بیت

حکمت حضرت حکیم نگر　　قدرت قادر عظیم نگر

و اعیان معلومه اسماء الهیهاند، و اسم ذات است با صفت متعینه هر آینه تکثر اعیان از صفات بود و امورکلیه را اعیان نباشد در خارج، و نزد حکما علم الهی فعلی است و سبب وجود موجودات است، و همچنین قدرت و ارادت معبرند به عنایت الهیه.

و معلوم است که عینی موجوده، اگر متصف نباشد به حیات، او را حی نگویند و وصف نکنند او را به انواع کمالات، و امورکلیه حاکماند بر طبایع موجودات خارجیه، و تمیز میان اشیا به علم بود، و تخصیص بعضی به ارادت و تمکن از افعال به قدرت.

قوله: **بل هو عینها لاغیرها اعنی اعیان الموجودات العینیة.**

وجود عینی عین امورکلیهٔ معقولهٔ منعوته است به عوارض و لوازم، و حقیقة الحقایق مجموع حقیقت واحده، و به اعتبار تعینات و تجلیات در مراتب متکثره متکثر مینماید، و به حقایق مختلفهٔ جوهریهٔ متبوعه و عرضیهٔ تابعه ظاهر آمده.

بیت

یک حقیقت درصد آئینه نمود　　صد نمود و جز یکی دیگر نبود

وگفتهاند اعیان موجودات اعیان اوصافاند نه اعیان موصوفات، زیراکه موصوفات هم امورکلیهاند و آن کلی طبیعی و فیه نظر. زیراکه در این محل، امورکلیهای مراد است که اعیان ندارند در خارج و عین موجودات غیبیهاند.

قوله: **و لم تزل عن کونها معقولة فی نفسها.**

امورکلیه عین اعیان موجودهاند در خارج، اما حقیقةً امور معقولهاند.

رباعی

این هردو به ذوق بیشکی مینگریم　　در هردو جمال آن یکی مینگریم
در هر چه نظرکنیم او میبینیم　　بد دیده نهایم و نیککی مینگریم

قوله: **فهی الظاهرة من حیث اعیان الموجودات کماهی الباطنة من حیث معقولیتها.**

می‌فرمایدکه امور کلیه، به اعتباری که عین اعیان موجوده‌اند، ظاهره‌اند، و به اعتباری که امور معقوله‌اند باطنه.

قوله: **فاستنادکل موجود عینی لهذه الامور الکیة التی لایمکن رفعها عن العقل و لا یمکن وجودها فی العین وجوداً تزول به عن ان تکون معقولة.**

دوبیتی

امـــرکلیـــه هســـت معقولـــه　　　عـــین اعیـــان و عـــین معلولـــه
اثـــر و حکـــم باشـــدش دایـــم　　　نشـــــود او ز عقـــــل معزولـــــه

موجودات عینیه متعین و متکثرانـد بـه صـفات، و صـفات امـورکلیهٔ معلومـه، و موجـودات از حیثیـت کمـالات مستنده‌اند به امور کلیه.

قوله: **و سواءکان ذلک الوجود العینی موقتا او غیر مؤقت، نسبة المؤقت و غیرالمؤقت الی هذا الامر الکلی المعقول نسبة واحدة.**

یعنی تأثیر امورکلیه مختص نیست به بعضی موجودات، بلکه متأثراند اعـم از آنکـه موجـودات موقـت باشـند بـه زمان چون عالم خلق یا غیر موقت چـون مبـدعات، و نسـبت موقـت و غـیر موقـت در وجـود، وکمـالات نسـبت واحده.

بیت

نســبت آب بــا محــیط و حبــاب　　　نــزد مــا آن یکــی بــود دریــاب

قوله: **غیر ان هذا الامر الکلی یرجع الیه حکـم مـن الموجـودات العینیـة بحسب مـا تطلبـه حقـائق تلـک الموجودات العینیة. کنسبة العلم الی العالم و الحیاة الی الحی. فالحیاة حقیقة معقولة. و العلم حقیقـة معقولة متمیزة عن الحیاة، کما ان الحیاة متمیزة عنه. ثم نقول فی الحق تعالی ان له علمـا و حیـاة فهـو الحی العالم. و نقول فی الملک ان له حیاة و علما فهو العالم و الحی. و نقول فی الانسان ان لـه حیـاة و علما فهو الحی العالم.**

و حقیقة العلم واحدة، و حقیقة الحیاة واحدة. و نسبتها الی العـالم و الحـی نسبة واحـدة. و نقـول فـی علم الحق انه قدیم، و فی علم الانسـان انـه محـدث. فـانظر مـا احدثتـه الاضـافة مـن الحکـم فـی هـذه الحقیقة المعقولة.

تأکید بیان ارتباط است میان موجودات عینیه و امورکلیه، و هر موجودی عینی مستند بود به امری از امورکلیه که موثره‌اند در وی. اما موجودات هم در امورکلیه حکم و اثر [دارند] به حسب اقتضای اعیان موجودات، و احکام وجودیهٔ عینیه تابعهٔ احکام معنویهٔ غیبیه‌اند.

بیت

تــابع و متبــوع هــم باشــند مــدام　　　طالــب و مطلــوب باشــند و الســلام

قوله: **و انظر الی هذا الارتباط بین المعقولات و الموجودات العینیة. فکما حکم العلم علی من قام به ان یقال فیه عالم، حکم الموصوف به علی العلم انه حادث فی حق الحادث، قدیم فی حق القدیم. فصار کل واحد محکوما به محکوما علیه.**

بیان ارتباط است میان اشیاءعینیه و امور غیبیه، و چون ارتباط عینیه و غیبیه حاصل است میـان انسـان و عـالم کـه هر دو موجودند اقوی و احق باشد.

بیت

به حکمت گر سخن گوید حکیمانه ازو بشنو　　　تأمل کن در آن معنی ز من بشنو نکو بشنو

قوله: **و معلوم ان هذه الامور الكلية و ان كانت معقولة.**

یعنی موجود درعقل.

قوله: **فانها معدومة العين.**

یعنی درخارج.

قوله: **موجودة الحكم.**

یعنی به اعیان موجوده.

قوله: **كما هی محكوم عليها اذا نسبت الی الموجود العينی.**

هم چنانکه عقل حکم می‌کند بر موجودات به حدوث و قدم، نیز حکم می‌کندکه حیات و علم عین ذاتند یا غیر ذات.

قوله: **فتقبل الحكم فی الاعيان الموجودة ولا تقبل التفصيل ولا التجزی فان ذلک محال عليها.**

امورکلیه قابل حکم‌اند از موجودات عینیه، در حالتی که عارضهٔ موجودات شوند، اما قابل تفصیل نباشند، زیرا که حقیقت کلیه اگر قسمت کنند، و تعین هر قسمی از اقسام تعین آن حقیقت بود اقسام نباشد، چون انسانیت که در هر شخصی به تمامی است، و اگر تعین قسمی غیر تعین دیگر باشد عین آن حقیقت معدومه بود.

قوله: **فانها بذاتها فی كل موصوف بها كالانسانية كل شخص من هذاالنوع الخاص لم تتفصل و لم تتعدد بتعدد الاشخاص.**

حقیقت کلیه موجوده است به ذات خود در هر چه موصوف بود به آن حقیقت کلیه، چون انسانیت که کلی طبیعی است و موجوده در هر شخصی از نوع انسانی، و انسانیت مفصل و متعدد نشود به تعدد اشخاص.

بيت

معرفـــت عارفانـــه مـــی‌گویـــد ایـــن ســـخن عـــارفی همـــی جویـــد

قوله: **ولا برحت معقولة.**

یعنی حقیقت کلیه موجوده بود، متغیر نشود به عروض، و متکثر نگردد بـه تکثـر موضـوعات، هـم چنانکـه حقـایق موجودهٔ در اعیان، و حقیقة الحقایق در مجموع مظاهر ظاهر است از غیر تعـدد و تکثـر، و بسـیاری مظـاهر قـادح نباشد در حدوث ذات مظهر.

قطعه

گر به صد آینه یکی رو بنمود صـد نشـد نقش خیال او صد است صد نشد اوکـدام صـد

نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من صـد نشـود حقیقـتش یـک بـود و بنـام صـد

قوله: **و اذا كان الارتباط بين من له وجود عينی و بين مـن لـيس لـه وجـود عينـی قـد ثبـت، و هـی نسـب عدمية، فارتباط الموجودات بعضها ببعض اقرب ان يعقل لانه علی كل حـال بينهـا جـامع وهـو الوجـود العينی.**

چون ارتباط میان موجودات خارجیه و میان امورکلیه ثابت است، میان موجودات بعضی با بعضی اولی بود، زیرا که جامع‌اند در وجود عینی، و صفات نسب عدمیه، یعنی تغیّر معروضات صفات اعیان نباشد در خارج، هـر آینـه نسبت با خارج امور عدمیه بود و به نسبت با عقل وجودیه، و صفات راکه امور عدمیـه گفته‌انـد بـه آن اعتبـارکه غیر ذاتند.

قوله: **و هناک فماثم جامع.**

یعنی میان امور عدمیه و موجودات خارجیه.

قوله: **و قد وجد الارتباط بعدم الجامع فبالجامع اقوی و احق.**

و اشیاء ممکنه بعضی متبوعهٔ مکتنفه‌اند به عوارض و بعضی تابعهٔ لا حقهٔ متبوعهٔ جواهرند، و تابعه اعراض و جامع هر دو وجود، و عرض به ذات طالب جوهر است تا قایم باشد به آن، و جوهر طالب عرض است تا ظاهر گردد به او.

هر آینه همیشه میان جوهر و عرض ارتباط حاصل بود از غیر انفکاک، و چون ارتباط میان موجودات خارجیه و میان امورکلیه ثابت است، میان بعضی موجودات با بعضی که جامعند در وجود عینی اولی بود.

قوله: **ولا شک ان المحدث قد ثبت حدوثه و افتقاره الی محدث احدثه،**

قطعه

هرکجا محدثی بود بی‌شک	افتقارش بود به محدث خویش
یک وجود است مظهر عالم	مظهرش صد هزار باشد بیش

قوله: **لامکانه لنفسه. فوجوده من غیره، فهو مرتبط به ارتباط افتقار.**

هر آینه موجد مرتبط بود به موجد.

قوله: **و لا بدان یکون المستند الیه واجب الوجود لذاته غنیاً فی وجوده بنفسه غیر مفتقر، و هوالذی اعطی الوجود بذاته لهذا الحادث فانتسب الیه.**

بیت

نسبت ما همه به حضرت اوست	نسبت عالم این چنین نیکوست

قوله: **و لما اقتضاه لذاته کان واجباً به.**

و چون اقتضا کند واجب لذاته حادثی را واجب شود که آن حادث موجود گردد به واجب الوجود، و جایز است که ضمیر فاعل راجع باشد با حادث. یعنی چون حادث اقتضاء وجود کند ازواجب لذاته، حادث واجب بود به واجب، زیرا که معلول واجب شود به علت، و حق تعالی در وجود غنی مطلق و عالم مفتقر، کما قال تعالی: **یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید**[۱۰۰۹]، و قال جل ذکره: **والله غنی عن العالمین**[۱۰۱۰].

بیت

ما فقیریم و او غنی به وجود	داد ما را وجود و ساخت غنی

قوله: **و لما کان استناده.**

بیت

جمله عالم مستند باشد به او	بد نباشد این سخن می‌گو نکو

هر آینه موجد به موجد و محدث به محدث مستند بود.

قوله: **الی من ظهر عنه لذاته، اقتضی ان یکون علی صورته فیما ینسب الیه من کل شییء من اسم وصفة ما عداالوجوب الذاتی فان ذالک لایصح فی الحادث و ان کان واجب الوجود و لکن وجوبه بغیره لابنفسه.**

یعنی این استناد اقتضا می‌کندکه حادث به صورت واجب بود و متصف به صفات وکمالات موجد غیر وجود ذاتی، و موحدی فرموده: **انا اقل من ربی بسنتین.**

سنهٔ اول وجوب ذاتی و ثابتهٔ امکان ذاتی، و علت غائیه از ایجاد حادث عرفان موجد است، کما قال تعالی: **و ما**

[۱۰۰۹] سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۱۵.

[۱۰۱۰] اشاره است به آیهٔ ۵ سورهٔ ۲۹: ان الله غنی عن العالمین.

خلقت الجن و الانس الا لیعبدون، ای لیعرفون.
و عبادت مستلزم معرفت معبود است، و قال(ع) حین سئل بما عرفت الله؟ قال: **عرفت الاشیاء بالله ما عرفت الله بالاشیاء**. می‌فرمایدکه اول حق را به حق شناختم بعد از آن غیر حق را به حق.

بیت

حق را تو به حق شناس سید | گر بندهٔ نیک حق شناسی

و موجودی که وجود او ازغیر باشد وجوب او به غیر بود، و غیر انسان اگرچه متصف‌اند به وجود، اما صلاحیت ظهور جمیع کمالات وجود ندارند.

بیت

این سعادت از آن انسانست | هم از اینسان و هم از آن سانست

قوله: **ثم لتعلم انه لماکان الامر علی ما قلناه من ظهوره بصورته**. یعنی ظهور انسان کامل حادث به صورت حق.

رباعی

خوش آینه‌ای ز غیب پیدا کردند | در آینه خویش را هویدا کردند
در دیدهٔ ما نقش خیالش بنمود | نیکونظری به چشم بینا کردند

قوله: **احالنا تعالی فی العلم به علی النظر فی الحادث و ذکرانه ارانا آیاته فیه**.

قطعه

در آینهٔ وجود حادث | انوار قدیم می‌توان دید
بر لوح ضمیر هر حقیری | اسرار عظیم می‌توان دید

قوله تعالی: **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم**[۱۰۱۱]، و قوله تعالی: **و فی انفسکم افلا تبصرون**[۱۰۱۲].
و آیات تفصیل مرتبهٔ انسان است، و رؤیت آیات مفصلاً در عالم کبیر محجوب را آسان‌تر است که در نفس او، و عارف را بالعکس.

بیت

خود را بشناس تا شناسی او را | بشنو ز من این معرفت نیکو را

قوله: **فاستدللنابنا علیه**.
همچنانکه استدلال از اثر به موثر، و آثار اگر سمات فعلیه‌اند و متأثره در صفحات ذرات موجودات آیات ملکیه خوانند، و اگر مؤثراتند، یعنی نعوت و صفات الهیه که ظاهره‌اند در ملکوت اشیا، آیات ملکوتیه گویند، و مشرقهٔ ذاتیه آیات جبروتیه.
قوله: **فما وصفناه بوصف الا کنا نحن ذلک الوصف**.
یعنی متصفیم به صفاتی که ما را وصف فرموده‌اند، و به مقتضای **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصربه**، الحدیث، حضرت الله تعالی عین اعیان حادثه می‌شود، وکما یلیق بقدرته.
و اسم الهی نزد عرفا ذات است با صفت متعینه، و اسما متعدده‌اند به صفات و واحد به ذات و عالم از حیثیت کثرت اعراض، و لذا قال: **کنا نحن ذلک الوصف**.

[۱۰۱۱] سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۳.
[۱۰۱۲] سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۲۱.

بیت

عـرض و جـوهرش بهـم آراسـت کـون جـامع ازیـن میـان برخاسـت

قوله: **الاالوجوب الخاص الذاتی.**

این وجوب وجود که عین وجود است خاصهٔ حضرت واجب الوجود است.

قوله: **فلما علمناه بنا و منا نسبنا الیه کل ما نسبناه الینا.**

بیت

او را به خود شناسم و خود را به او دگر او را بـه او شـناس دگـر بـار ای پسـر

ما نسبت می‌کنیم به حضرت او هرچه او نسبت می‌کند به ما ازکمالات.

قوله: **و بذلک وردت الاخبارات الالهیة.**

مثل: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و: **مرضت فلم تعدنی**، و: **اقرضواالله قرضا حسنا**[۱۰۱۳]،

بیت

ایـن کمـالات حضـرت متعـال نـزدکامـل بـود همـه بکمـال

قوله: **علی السنة التراجم.**

از انبیا و اولیا.

قوله: **الینا. فوصف نفسه لنابنا.**

یعنی حق تعالی ذات خود را به صفات ما وصف فرمود.

بیت

سمع و بصری که او بود نیکو بـو نیکـو باشـد سـمع و بصـرکـز او بـو

سالک کامل که افعال و صفات و ذات او در افعال و صفات و ذات حق فانی شود حضرت کریم رحیم قدیم او را افعال ربانی و صفات سبحانی و وجود حقانی کرامت فرماید.

بیت

در خود نگرد حضرت سلطان بینـد آب است و حباب هر دو یکسان بینـد

لاجرم گوید: **فاذا شهدناه شهدنا نفوسنا، و اذا شهدنا شهد نفسه.**

بیت

مـاه را بینـد بـه نـور آفتـاب آفتـابی بینـد او در ماهتـاب

و اذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا.

بیت

قطـره را بگـذار و در دریـا نگـر یـک نظـر در چشـم مسـت مـا نگـر

قوله: **و لانشک اماکثیرون بالشخص و النوع.**

رباعی

ملـک وملکـوت بـاهم آمیختـه‌انـد نقـد جـبروت بـر سـرش ریختـه‌انـد

کردند طلسمی به جمال وبـه کمـال آنگـه بـه دَرگـنج خـود آویختـه‌انـد

در ترکیب جامع نظر فرما از روحانی و جسمانی تا کثرت را در وحدت مطالعه نمائی.

[۱۰۱۳] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۱۸ و سور۷۳ آیهٔ ۲۰.

بیت

به معنی یکی و به صورت هزار　　　نماید به نقش خیالم نگار

قوله: **و انا و ان کنا علی حقیقة واحدة.**

اگرچه ما حقیقت واحدیم اما مشتمله است بر حقیقت نوعیه.

بیت

جمع داریم وحدت وکثرت　　　از تجلی حضرت عزت

قوله: **تجمعنا فنعلم قطعا ان ثم فارقابه.**

فارقی باید تا به آن فارق تمیز توان کرد میان اشخاص.

قوله: **تمیزت الاشخاص بعضها عن بعض، و لولا ذلک ما کانت الکثرة فی الواحد.**

اگر تمیز اشخاص به فارق نباشدکثرت درواحدحاصل و متصور نگردد.

بیت

ای برادر میان باطل وحق　　　فارقی بایدت بگو صدق

قوله: **فکذلک ایضا، و ان وصفنا بماوصف نفسه من جمیع الوجوه فلابد من فارق.**

اول تشبیه فرمود باز تنزیه می‌فرماید، تا جامع باشد میان تنزیه و تشبیه، به سنت سنیۀ انبیا علیهم السلام و به حسب ظهور اسما و صفات الهیه در مظاهر خلقیه تشبیه به اعتبار اسما و صفات قدیمه، تنزیه نظر باذات تنزیه از تنزیه، بلکه تنزیه در مقام واحدیت بود، اما درمرتبۀ احدیت ذاتیه.

مصراع: نه تنزیه و نه تشبیه است دریاب،

والله اعلم بالصواب.

بیت

بگذر از تنزیه و تشبیه ای پسر　　　زانکه کثرت نیست آنجا معتبر

قوله: **ولیس الا افتقارنا الیه فی الوجود و توقف وجودنا علیه لا مکاننا و غناه عن مثل ما افتقرنا الیه.**

بیت

به وجود است بی‌نیاز ازما　　　به وجودیم ما به او محتاج

و حضرت فارق فرمود به افتقار ما و غنای حق و غیر این دوعاید به این دو وجودیه و عدمیه.

قوله: **فبهذا صح له الازل و القدم الذی انتفت عنه الاولیة التی لها افتتاح الوجود عن عدم. فلاتنسب الیه الاولیة مع کونه الاول.**

یعنی به سبب غناء ذاتی صحیح است ازلیت، و ابدیت حق قدیم است در ذات و صفات، و ازل انتفای اولیت است به معنی افتتاح وجود از عدم، و ازلیت اعیان و ارواح زمانیه بود و ازلیت حق ذاتیه.

بیت

بی‌نیاز است ذات او ز همه　　　فقر عالم ولی بجو ز همه

قال رسول الله(ص): **اول ما خلق الله العقل.**

اولیت عقل را به وجود بود، هر آینه مسبوق بود به عدم ذاتی، اما مسبوق نباشد به عدم زمانی، بلکه اولیت حق به معنی آنست که مبدأ اشیا است، و آخریت به معنی منتهی و مرجع همه. **فمنه بدأ و الیه یعود.**

و قال(ع): **کان الله و لم یکن معه شییء.**

و به این معنی مجتمع‌اند اولیت و آخریت، و جنید رحمة الله علیه چون این حدیث را استماع فرمود، گفت: **الآن کماکان**، یعنی مرتبهٔ احدیت تغییر نیافته اگرچه در مرتبهٔ واحدیت کثرت اسما و صفاتند، و اعیان ثابته اکوان، و این مقام عارفی است که در تجلی ذاتیهٔ برقیه او به قیامت کبری شود و از رؤیت خود و عالم فانی شود و به مقتضای: **رأیت ربی بربی.**

مصراع: رب خود را به رب خود بیند.

رزقنا الله و ایاکم.

قطعه

آنکه حق را به خویشتن بیند	عارفان عارفش نمی‌دانند
آنکه او را به او مشاهده کرد	عارف است او و عارفش خوانند

قوله: **و لهذا قبل فیه الآخر. فلوکانت اولیته اولیة وجود التقیید لم یصح ان یکون الآخر للمقید، لانه لاآخر للممکن، لان الممکنات غیر متناهیة فلا آخرلها. و انماکان آخراً لرجوع الامر کله الیه بعد نسبة ذلک الینا، فهو الآخر فی عین اولیته، و الاول فی عین آخریته.**

می‌فرمایدکه اولیت حق نیست عبارت از افتتاح وجود از عدم، که اگر چنین باشد صحیح نباشد آخریت حق، و قال جل ذکره: **هوالاول و الآخر**[۱۰۱۴]. اگر آخریت عبارت باشد از انتهاء موجودات مقیده، ممکنات به حسب‌دار آخرت غیرمتناهیه‌اند، بلکه نزد محققین آخریت عبارت است از فنای ذات و صفات و افعال موجودات به ظهور قیامت کبری و رجوع تمام امور به حضرت حق بعد نسبت آن به غیر. **فمنه بدأ و الیه یعود.**

دوبیتی

مائی ما ز پیش ما وا شد	عین ما گوئیا به مأوا شد
قطره و بحر و موج و جو آبند	دیدهٔ ما به عین بینا شد

کما قال: **کل شییء یرجع الی اصله.**

بلکه موجد عالم به ارادهٔ تامهٔ بالغه و به قدرت کاملهٔ شامله در هر آنی عالمی ایجاد می‌کند و عالمی معدوم.

کما قال تعالی: **بل هم فی لبس من خلق جدید**[۱۰۱۵].

و همیشه آن عالم از حضرت الله تعالی استمداد فیض می‌نماید و الله تعالی به انواع تجلیات ذاتیه و صفاتیه امداد می‌فرماید و او اول است درعین آخریت و آخر در عین اولیت.

بیت

اول و آخر این چنین می‌دان	ظاهر و باطن آنچنان می‌خوان

قوله: **ثم لتعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهرو باطن،**

مزید بیان است چنانکه فرمود: **ان الله خلق آدم علی صورته.**

بیت

به کمالات او چوکامل گشت	ظاهر و باطنش حاصل گشت

تا مستدل استدلال جوید از انسان کامل به حق، و سالک متمکن بود از وصول به حضرتش.

قوله: **فا وجدالعالم.**

یعنی عالم انسانی، و اگر خواهی بگوکه عالم کبیرکه صورت حقیقت انسانیه است، اما اول انسب است و

[۱۰۱۴] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۳.

[۱۰۱۵] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۵.

مقصود که انسان مخلوق است به صورت اله.

بیت

به صفاتش اگر شوی موصوف	عارف کاملی و هم معروف

قوله: **عالم غیب و شهادة**، ای عالم الروح و الجسم.

بیت

در عالم جسم و جان سفرکن	در ظاهرو باطنت نظرکن

قوله: **لندرک الباطن بغیبنا و الظاهر بشهادتنا.**

هر آینه مدرک، باطن مضاف یعنی جبروت و ملکوت به معرفت روح و قوای روحانیه ادراک کند، و ظاهر به ابدان و قوای منطبعه، یا ادراک کنیم غیب حق از حیثیت اسما و صفات نه از حیثیت ذات.

بیت

نیست ممکن را در آن حضرت مجال	گرچه باشدکاملی خوش برکمال

قال الله تعالی: **لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار**[۱۰۱۶].

بیت

نسبتی چون نیست غیری را به او	کی شناسد ذات او بشنو نکو

قوله: **و وصف نفسه بالرضا و الغضب.**

رضای ما از رضای اوست و خوف از غضب.

قال تعالی: **رضی الله عنهم و رضوا عنه**[۱۰۱۷]، و قال: **سبقت رحمتی غضبی.**

قوله: **واوجد العالم ذا خوف و رجاء فیخاف غضبه ویرجوا رضاه.**

بیان ارتباط است میان حق و عالم و صفات فعلیه و انفعالیه، و هر دو مستدعی همدگرند، و خوف و رجا خاصهٔ انسان است، خوف به سبب خروج از فرمان حق و رجا به امید ترقی.

بیت

درکتم عدم نه خوف باشد نه رجا	در جنت ذات فارغ از هر دو سرا

قوله: **و وصف نفسه بانه جمیل و ذوجلال فاوجدنا علی هیبة و انس. وهکذا جمیع ما ینسب الیه تعالی و یسمی به.** مراد به جمیل صفات جمالیه است و رحمت و لطف، و مراد از جلال صفات جلالیه از قهر و عزت و عظمت. فاوجدنا علی هیبة و انس، مثالی است جامع میان دو مقصود و آن بیان ارتباط است، و هیبت از جلال بود و انس از جمال.

بیت

انس از جمال باشد و هم هیبت ازجلال	این انس و هیبت است که داریم برکمال

قوله: **فعبر عن هاتین الصفتین**،

یعنی جمال و جلال.

بیت

سخنی بس خوشست بنویسش	تا ببوسیم هر دو دست ترا

[۱۰۱۶] سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۰۳.

[۱۰۱۷] سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۱۹.

قوله: **باليدين.**

به طریق مجاز فرمود، و مراد صفات جمالیه و جلالیه است که به این هر دو ربوبیت به کمال ظهور کرده، به مثل همچنانکه انسان متمکن است ازگرفتن و دادن به یدین.

بیت

ذوالیدین است شاه عادل ما — به یدین است کارکامل ما

قوله: **اللتين توجهتا منه على خلق الانسان الكامل.**

کقوله تعالی: **ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی**[۱۰۱۸]، یعنی به صورت انسانیه و به صفات جمالیه و جلالیه.

بیت

کون جامع جامع اشیا بود — روح پاکش مظهر اسما بود

قوله: **لكونه الجامع لحقايق العالم و مفرداته.**

یعنی انسان کامل جامع حقایق عالم است و مظاهر صفات جمالیه و جلالیه و حایز مجموع اعیان ثابته و مفردات موجودات خارجیه. و اعیان ثابته ثابته‌اند به عین حقیقت انسانیه، و مجموع موجودات خارجیه موجود به عین خارجیهٔ حقیقت انسانیه. و این حقیقت احدیت جمع است در علم وعین، و حصول اعیان عالم در علم از تفصیل عین ثابتهٔ انسانیه است، وعالم دو اعتبار دارد: اعتبار احدیت و اعتبارکثرت. به اعتبار احدیت جامعه، اهل الله عالم را انسان کبیرگویند، و به اعتبار افرادیه انسان صغیر. هر آینه به اعتبارکثرت عالم را احدیت جمع نباشد.

بیت

این مرتبه از خدمت انسان بتوان یافت — انسان طلب ای یارکز آن سان بتوان یافت

اما عالم به اعتبار احدیت جمع،

مصراع: مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است.

قوله: **فالعالم شهادة و الخليفة غيب، و لذا تحجب السلطان.**

می‌فرمایدکه عالم ظاهر است و خلیفه باطن، و عالم را شهادت فرمود، اگرچه بعضی غیب‌اند چون عالم ارواح مجرده، غالباً اطلاق اسم بعض است برکل، و مراد ازعالم کبیر روحانی و جسمانی است که صورت حقیقت انسانیه‌اند، و حقیقت انسانیه غیب این عالم، و انسان کامل مظهرکمالات این حقیقت و خلیفهٔ اوست، و او همیشه در غیب است اگرچه خلیفه موجود است در خارج.

بیت

شیخ مصری خلیفه در بغداد — من و ماهان ازین و آن آزاد

یا گوئیم خلیفه متصف است به صفات الهیه، و هویت الهیه لایزال در غیب، و حقیقت انسانیه اول مظاهر الهیه است، کما قال(ع): **اول ما خلق الله نوری.** یعنی نور حقیقت و تعین او(ع).

و این مظهر مربوب است، اما به خلافت مدبر ومربی عالم است و عقل اول و غیر او از ارواح بواسطهٔ حقیقت انسانیه فیض از فیاض مطلق می‌یابند.

قوله: **و لهذا تحجب السلطان.**

ایمائی است بر آنکه مظهر خلیفهٔ غیبیه ظاهر است در ملک، و واجب بود انقیاد و مطاوعت او.

بیت

واجب است انقیاد او بر ما — بشنو از بنده خادم فقرا

[۱۰۱۸] سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۵.

قوله: **و وصف الحق نفسه بالحجب الظلمانية و هی الاجسام الطبيعية و النورية، و هی الارواح اللطيفة.**
حق سبحانه و تعالی بلسان ختم انبیا(ص) فرمود: **ان لله تعالی سبعين الف حجاب من نور و ظلمة لوكشفها لاحترقت سبحات وجه ما انتهی اليه بصره من خلقه.**

بیت

آن ظلمت و نورجسم وجانست   وین هر دو حجاب عارفانست

و اجسام طبیعیه حجب ظلمانیهٔ ذات و ارواح لطیفه حجب نورانیهٔ صفات که مظهر ذاتند به وجهی و سانز به وجهی، مثل شعاع آفتاب که ستر آفتاب است و دلیل بر آفتاب.

بیت

نظری کن به آفتاب ای جان   به شعاع ظاهراست و هم پنهان

قوله: **فالعالم بين كثيف و لطيف.**
هم چنانکه حق موصوف است به حجب ظلمانیه ونورانیه، عالم دایر است میان کثیف و لطیف.
قوله: **و هو عين الحجاب علی نفسه.** یعنی عالم به عین و انیت خود عین حجاب عالم است، و اگر انیت عالم از عالم زایل شود عالم از آن روکه عالم است معدوم گردد، و جایز است که ضمیر هو عاید باشد با حق، یعنی حق از حیثیت انوار عین حجاب باشد، چنانکه گفته‌اند: **و ليس حجابه الا النور و لا خفائه الاالظهور.**
قوله: **فلايدرک الحق ادراكه نفسه.**
یعنی عالم ادراک حق نکند همچنانکه حق ادراک ذات خود کند، زیرا که مدرک ادراک مدرک نکند به ذوق و وجدان، الا به حسب نصیبی که از مدرک در مدرک باشد، و شیخ قدس سره در فص نفثیه درکلمهٔ شیثیه فرموده: **فما فی احد من الله شییء، و ما فی احد من سوی نفسه شییء.**

مثنوی

فیض اقدس تمام استعداد   عین ما را ز اسم باطن داد
باز فیض مقدسش ز صفات   بر تو خواند لوایح آیات

قوله: **فلايزال فی حجاب لايرفع.**
یعنی عالم ابدا در حجاب خواهد بود و قادر نیست بر حق معرفت موجد و نه بر معرفت حقیقت خود.
قوله: **مع علمه بانه متميز عن موجده بافتقاره.**
یعنی عالم همیشه در حجاب است با وجود علم به آنکه متمیز است ازموجد به سبب افتقار موجَد به موجِد و علم به این امتیاز موجب علم است به طرفین.

بیت

خیالی نقش می‌بندی تو پنداری که می‌دانی   خیال است آنکه دانائی نمی‌دانی که نادانی

قوله: **ولكن لاحظ له فی الوجوب الذاتی الذی لوجود الحق.**
و عالم متصف است به صفات الهیه به طریق تفصیل و انسان کامل متصف بود به وجه اجمال، الا وجوب ذاتی که خاصهٔ حضرت حق است.
قوله: **فلايدركه ابداً. فلايزال الحق من هذه الحقيقة.**
یعنی از حیثیت وجوب ذاتی.

قطعه

عقل ار چه به غایت کمال است   جز معرفت صفاتش نیست

ذاتش به کمال کی شناسد | او را چو وجوب ذاتیش نیست

قوله: **غیر معلوم علم ذوق و شهود، لانه لاقدم للحادث فی ذلک.**

بیت

علم ذوق و شهود خوش باشد | گر بیابی وجود خوش باشد

نزد نعمت الله علم ذوق اتصاف مذوق است به مذوّق به خلاف علم تصوری که به مجرد اطلاع به وجوب ذاتی است.

قوله: **فما جمع الله لآدم بین یدیه الا تشریفاً.**

می‌فرمایدکه حق تعالی آدم را به تشریف شریف و خلعت لطیف صفات جمالیه و جلالیه مشرف فرمود، کما قال تعالی: **و لقدکرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر**[1019]. آدم(ع) بحر علوم نامتناهی است و مظهر صفات الهی و متصرف در عالم به ید معطیه و آخذه.

قوله: **و لهذا قال لابلیس: «ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی».**[1020]

دوبیتی

ساقی ما به ذوق سر مستست | با حریفان مدام بنشستست
می‌برد دست از همه عالم | زانکه دستان او از آن دستست

قوله: **و ما هوالاعین جمعه بین الصورتین: صورة العالم و صورة الحق، و هما یداالحق.**

یعنی حقایق کونیه و حقاین الهیه، و صورتین که یدین فرمود تنبیهی است بر عدم مغایرت درحقیقت، الا در ظاهریت و مظهریت، و حق تعالی تجلی فرموده هم درفاعل و هم در قابل، و یدایمن عبارت است از صورت فاعلیت که متعلقهٔ حضرت ربوبیت است، وایسر اشارت به ید قابلیت که متعلق حضرت عبودیت است، و مراد صفات متقابله بود.

قوله: **و ابلیس جزء من العالم لم تحصل له هذه الجمعیة.**

زیرا که ابلیس مظهر اسم المضل است و این اسم در اسم جامع داخل است، وآدم مظهر اسم جامع.

بیت

مظهر مجموع اسماء اله | کون جامع بندهٔ سلطان پناه

قوله: **و لهذا کان آدم خلیفة.**

یعنی به حصول جمعیت آدم خلیفهٔ حق است در عالم.

بیت

تربیت یافت ازجلال و جمال | لاجرم یافت سلطنت به کمال

قوله: **فان لم یکن ظاهراً بصورة من استخلفه فیما استخلفه فیه.**

می‌فرمایدکه اگر آدم(ع) ظاهر نشدی به صورت حق، یعنی به کمالات صفات ربانی، قادر نبودی بر تدبیر عالم، و هر آینه خلیفه بایدکه به نعوت مخلّف منعوت بود، و رسول نسبتی داشته باشد به مرسل، و مرسل خلیفه نسبتی دارد به مخلّف.

مصراع: ازواین نسبت کامل طلب کن.

قوله: **فما هو خلیفة؛ و ان لم یکن فیه جمیع ما تطلبه الرعایا التی استخلف علیها لان استنادنا الیه.**

[1019] سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰.

[1020] سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۵.

آدم مربی عالم است به مرتبه و عالم مستند به آدم.

دوبیتی

مظهـــر اســـم اعظـــم اســـت آدم   کــه خلیفــه اســت بــر همــه عــالم
برزخـــی در میـــان عـــالم و حـــق   جـــامع ایـــن و آن بـــود فـــافهم

قوله: **فلابد ان یقوم بجمیع ما تحتاج الیه و الا فلیس بخلیفة علیهم. فما صحت الخلافة الاللانسان الکامل.**

اگرچه هر فردی از افراد انسانیه از خلافت نصیبی دارد، اما خلافت عظمی از آن مظهر اسم اعظم است.

بیت

نسـبش بـا حسـب بهـم پیوسـت   بـه خلافـت بـه تخـت دل بنشسـت

ودر هر عصری خلیفه‌ای موجود بود که امام زمان است. کما قال رسول الله(ص): **من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیة.**

بیت

گـــر تـــو نـــور امـــام دریـــابی   آفتـــــابی در آن قمـــــــر یـــــابی

قوله: **فانشأ صورته الظاهرة.**

یعنی صورت خلیفه که موجود است در خارج.

بیت

جسمش از ملک و روحش از ملکوت   روح لاهـــوت و جســـم او ناســـوت

قوله: **من حقائق العالم و صوره.**

بیت

صـورت جسـم و روح او دریـاب   نیـک دریـاب یـک زمـان مشـتاب

قوله: **و أنشأ صورته الباطنة علی صورته تعالی.** یعنی صورت موجودۀ در علم که عین ثابته است و صورت اسماءالهیه در حضرت علمیه و متصف به صفات حق، و اطلاق صور بر اسما و صفات به مجاز. و هر یکی از ظاهر و باطن منقسم‌اند بر دوقسم: باطن مطلق و باطن مضاف و ظاهر مطلق و ظاهر مضاف. اما باطن مطلق ذات الهیه و صفات قدیمه و اعیان ثابته، اما باطن مضاف عالم ارواح که باطن مضاف است به نسبت با باطن مطلق، و ظاهر مضاف است به نسبت با ظاهر مطلق یعنی عالم اجسام.

قوله: **و لذلک قال فیه: کنت سمعه و بصره ما قال کنت عینه و اذنه: ففرق بین الصورتین.** حق تعالی صورت باطنۀ آدم را.

مصراع: به صفات خودش مشرف کرد.

و در نتیجۀ نوافل فرمود: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصربه.**

و این سمع و بصر از ائمۀ سبعۀ صفاتیه‌اند، و نفرمود: **کنت عینه و اذنه**، که از جوارح صورت بدنیه‌اند. واگرچه ظاهر مظهر باطن است، اما تفریق فرمود میان باطن و ظاهر.

بیت

ظـــاهر و بـــاطن ار چنـــین دانـــی   نســـخۀ خلـــق و حـــق فروخـــوانی

قوله: **و هکذا هو فی کل موجود من العالم بقدر ما تطلبه حقیقة ذلک الموجود.**

و حق تعالی تجلی کرده در آدم به کمال، و در هر موجودی از موجودات بقدر قابلیت و استعداد حقایق عالم.

بیت

هرکسی هرچه خواست آنش داد　　　به صفت نام خود نشانش داد

قوله: **ولکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفة: فما فاز الابالمجموع.**

قطعه

ذوق میخانهٔ حدوث و قدم　　　ازخلیفه بجوکه میداند
جامع جملهٔ علوم بود　　　شرح اسما تمام میخواند

قوله: **ولو لا سریان الحق فی الموجودات بالصورة ماکان للعالم وجود.**

یعنی اگر نه تجلی حق بودی در موجودات، عالم را وجودی نبودی، هویت او است که به صفات برکمال در مرایای حقایق عالم تجلی کرده.

بیت

ازجود وجود اوست عالم موجود　　　نیکو دریاب تا بیابی مقصود

قوله: **کما انه لولاتلک الحقایق المعقولة الکلیة ما ظهر حکم فی الموجودات العینیة.**

بیت

آئینهٔ روشنی بباید　　　تا نور جمال او نماید

واگر حقایق معقولهٔ کلیه، که در قدیم قدیم است و در حادث حادث، نبودی، ظاهر نشدی حکمی از احکام اسما و صفات حق در موجودات عینیه، و ظهور احکام اسماء الهیه به حقایق معقولهٔ تابعه و متبوعه بود، و وجود عالم به تجلی حق در موجودات و ارتباط عالم به حق در ارتباط افتقار بود، و ارتباط حق به عالم از حیثیت ظهور احکام اسما و صفات.

بیت

عالم همه فقیرند ذاتش غنی ز عالم　　　اما ظهور اسما جویای ماست فافهم

قوله: **و من هذه الحقیقة.**

یعنی از این ارتباط که او معنئی است ثابت.

قوله: **کان الافتقار من العالم الی الحق فی وجوده.**

بیت

کانهٔ تامه است تا دانی　　　خوش بذوقش بخوان اگرخوانی

فرمود: **فی وجوده**، و نفرمود: **فی ذاته**، تنبیه است بر آنکه اعیان مجعول نیستند به جعل جاعل و مستفیض‌اند از حق به فیض اقدس، و آن تجلی حبی ذاتی است در حضرت علمیهٔ ذاتیهٔ الهیه، و جعل متعلق به وجود خارجی بود.

قوله:

شعر

فالکل مفتقر ما الکل مستغن　　　هذا هوالحق قد قلناه لانکنی

هر واحدی از عالم در وجود وکمالات مفتقر است به موجد و ظهور اسما و صفات موقوف بر مظاهر، و این ارتباط ثابت و بی‌تکلف ارشاد فرموده، و عارفان را طریق سداد نموده. و حقایق کونیه در وجود مشروطند به حقایق الهیه و حقایق الهیه در ظهور منوطند به حقایق کونیه.

قوله:

شعر

فـان ذکـرت غنیـاً لا افتقـار بـه　　　فقـد علمـت الـذی بقولنـا نعنـی

یعنی عالم به وجود مفتقرند و ذات الهی در وجد غنی علی الاطلاق. کما قال: **یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هوالغنی الحمید**[۱۰۲۱].

اما اسما و صفات طلب ظهور می‌کنند نه ذات من حیث هی هی.

بیت

بـی‌نیـاز اسـت ازوجـود و از عـدم　　　بلکـــه مســـتغنی ز اوصـــاف قـــدم

قوله:

شعر

فالکـل بالکـل مربـوط فلیس لـه　　　عنـه انفصـال خـذوا مـا قلتـه عنـی

ضمیر له عاید است با عالم و ضمیر عنه با حق و الباقی ظاهر.

بیت

عـــالم از نـــور او هویـــدا شـــد　　　گـــنج پنهـــان کـــه بـــود پیـــدا شـــد

قوله: **فقد علمت حکمة نشأة آدم اعنی صورته الظاهرة.**

یعنی حکمت در نشأهٔ جسد آدم ظهور اسما و صفات الهیه است.

بیت

در جـــام جهـــان نمـــای ثـــانی　　　ظـــاهر شـــده اســـت آنکـــه دانـــی

قوله: **و قد علمت نشأة روح آدم اعنی صورته الباطنة.**

بیت

در عـــــین وجـــــود عقـــــل اول　　　تمثـــــال صـــــفات شـــــد ممثـــــل

به خلافت رب الارباب مربی عالم است و مربای حق و ربوبیت او عارضیه و عبودیت ذاتیه.

قوله: **فهو الحق الخلق.** حق به اعتبار ربوبیت و اتصاف به صفات الهیه وخلق به اعتبار مربوبیت و عبودیت.

قوله: **و قد علمت نشأة رتبته وهـی المجمـوع الـذی بـه اسـتحق الخلافـة.** و خلیفـهٔ الهـی بـه نشـأهٔ روحانیـه مستفیض است از حق و به نشأهٔ جسمانیه مفیض بر عالم و به نشأهٔ جامعه کمال مرتبه دارد.

بیت

مرتبـــه هـــرکســـی ازو دارد　　　او مقیـــد بـــه هـــیچ مرتبـــه نیســـت

قوله: **فآدم هوالنفس الواحدة التی خلق منها هذا النوع الانسانی.** آدم در حقیقت نفس واحده است.

مصراع: عقل اول آدم معنی است.

و آن نور محمدی است علیه الصلوة و السلام که ظاهر آمده در نشأهٔ عنصریه، کما قال(ع): **اول ما خلق الله نوری.**

بیت

هرچه هست از نور او روشن شده　　　یوســـفی پیـــدا بـــه پـــیراهن شـــده

[۱۰۲۱] سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۱۵.

حقیقت انسانیه را ظهورات است در مظاهر جمیع عوالم، مظهر اول در عالم جبروت روح کلی است، و حوای معنویه نفس کلیه، و در عالم ملکوت نفس واحده نفس کلیه و حوا طبیعت کلیه، و در ملک آدم ابوالبشر.
و اول موجودی که ظاهر شد از اجسام انسانیه آدم بود(ع) و آدم اب خاتم است به صورت و ابن خاتم به معنی، و مدار عالم جبروت و ملکوت به او است و او خلیفهٔ حق است ازلاً وابداً.

دوبیتی

طالبان را ره نکو بنمود　　ره چنان روکه او چنین فرمود
بندگی کن مطیع سید باش　　تا بیابی مراد و هم مقصود

قوله: **وهو قوله تعالی: یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا ونساء**[۱۰۲۲].

معنی این آیت به نسبت به عالم جبروت: **اتقوا ربکم الذی خلقکم من عین واحدة.**

بیت

عقل اول عین واحدگفته‌اند　　درّهٔ بیضا به حکمت سفته‌اند

و خلق منها زوجها نفس کلیه.

بیت

نفس کلیه زوجه‌ای به جمال　　عقل کل زوج او بود به کمال

و بث منهما رجالا کثیرا و نساء عقول و نفوس مجرده.
و به نسبت با عالم ملکوت، **خلقکم من نفس واحدة** نفس کلیه، **و خلق منها زوجها** طبیعت کلیه، **و بث منهما رجالا کثیرا** نفوس ناطقه **و نساء** نفوس منطبعه.
و به نسبت با عالم ملک:

بیت

آدم است ای عزیز و حوا هم　　پدر و مادر بنی آدم

قوله: **فقوله: اتقواربکم، اجعلواما ظهر منکم وقایة لربکم، و اجعلوا ما بطن منکم، و هو ربکم، وقایة لکم: فان الامر ذم و حمد: فکونوا وقایته فی الذم واجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادباء عالمین:**
ادیب کامل آگاه، از قول حبیب الله یعنی محمد رسول الله، سالک طالب را ادب می‌آموزد تا به رعایت ادب، نورانیت او زیاده شود و در مهالک اباحت نافتد. زیرا که توحید افعال مقتضی آن است که اسناد خیر و شر به الله تعالی کنند، و سالک را پیش از تصفیه و تزکیهٔ نفس و قلب، خوف اباحت باشد در اسناد خیر و شر به حضرت الله تعالی، اما بعد از طهارت دل ادب نگه دارد در اسناد قبایح به حق.

بیت

با ادب باش تا ادیب شوی　　بندگی کن که تا حبیب شوی

اتقأ ماخوذ است از وقی یقی.
وقوله: اجعلوا ما ظهر منکم وقایة لربکم، یعنی آلت وقایت، کما قال الله تعالی: **خذواحذرکم**[۱۰۲۳]، یعنی آلت حذر، چون سپر ونیزه و غیره از سلاح. و مراد ما ظهر منکم جسد بود با نفس منطبعه، واجعلوا ما بطن منکم،

[۱۰۲۲] سورهٔ ۴ آیهٔ ۱.
[۱۰۲۳] سورهٔ ۴ آیهٔ ۷۱.

بیت

روح است مدبر بدن تا دانی　　شایدکه مربیت به ربّش خوانی

کمالات را به حق نسبت کن و نقایص را به نفس خود، کما قال عن لسان الملائکة: **سبحانک لاعلم لنا الا ما علمتنا**[۱۰۲۴]. هرکه کمالات به حق نسبت کند و نقایص به نفس خود به حجاب انیت محجوب نگردد.

و سالک بایدکه ظاهر را وقایت باطن گرداند در ذم و باطن را وقایت ظاهر در حمد، وکمالات را به باطن خود حواله کند و نقایص را به ظاهر. زیرا که نفس منطبعه که در بدن است محل نقایص است و روح منبع انوار و مرآت تجلیات رحمانیه، و از حیثیت باطن و اتصاف به کمالات او را مرتبهٔ ربوبیت است و ربوبیت او عرضیه و عبودیت ذاتیه، و باطن آلت اتقا است و ظاهر متقی، کما قال(ع): **اعوذبک منک.**

بیت

ما پناه از او به او آورده‌ایم　　رو بدرگاهی نکو آورده‌ایم

قوله: **ثم انه سبحانه و تعالی اطلعه علی ما اودع فیه و جعل ذلک فی قبضتیه: القبضة الواحدة فیها العالم، و القبضة الاخری فیها آدم و بنوه. و بین مراتبهم فیه.**

بعد از آن که موجد عالم آدم را ایجاد فرمود، او را به صفات کمالات ربانیه متصف گردانید و به خلعت خلافت عظمی و تشریف شریف امامت مشرف ساخت، و مفتاح خزاین عالم کبیر و صغیر در قبضهٔ قدرت او نهاد.

و مراد به قبضه مقبوض است، قال الله تعالی: **والارض جمیعا قبضته**[۱۰۲۵]، یعنی مقبوضهٔ مسخره در ید حق، و در قبضهٔ واحده اعیان موجوداتند بر سبیل تفصیل و در قبضهٔ دیگر آدم و بنوه، و مشتمل بر هر واحدی بر وجه اجمال، و دوید معبرند به صفات فاعلیه و قابلیه، و عالم ید قابله و آدم ید فاعله و متصرف در ید قابله.

قوله: **و بین مراتبهم فیه.**

یعنی مراتب بنی آدم در آدم، کما جاء فی الحدیث: **ان الله مسح بیده ظهر آدم واخرج منه مثل الذر.** لاجرم آدم بر نقود کنوز معارف و اسرار الهیه که درحقیقت او به ودیعه بود مطلع شد.

بیت

مخزن اسرار سبحانی نگر　　مظهر الطاف ربانی نگر

قوله: ولما اطلعنی الله سبحانه و تعالی فی سری علی ما اودع فی هذا الامام الوالد الاکبر، جعلت فی هذا الکتاب منه ماحدّلی لا ما وقفت علیه، فان ذلک لایسعه کتاب و لاالعالم الموجود الآن.

والدکبیر آدم است ابوالبشر، و والد اکبر آدم حقیقی، یعنی روح محمدی(ص) که جامع کمالات انسانیه و مجموعهٔ کمالات عالم است به تمامی، و زیادت برکمالات عالم حضرت جامعیه و هیأت اجتماعیه که بیان مقرران عالم و بنان محرران بنی آدم از تقریر و تحریر آن عاجز و قاصرند.

بیت

بنده سید راکجا داند تمام　　قدر او حق می‌شناسد والسلام

(تمت والحمدلله و المنة والسلام علی من اتبع الهدی[۱۰۲۶]).

[۱۰۲۴] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۲.

[۱۰۲۵] سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۶۷.

[۱۰۲۶] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۴۷.

رساله جواهر در ترجمهٔ نقوش فصوص الحکم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدلله والصلوة علی رسول الله(ص).

بیت

حمـدی کـه سـزای او بـود اوگویـد   حقست که حمد خویش نیکوگوید

بیت

نقـوش فصـوص از جـواهر بجـو   رمـــوز فتوحـــات بـــا مـــا بگـــو

ترجمهٔ نقوش فصوص الحکم که به الهام ربانی جواهرش نام کرده شد، گنجینه‌ای است که نقـود معـانی: **کنت کنزا مخفیا**، در او دفینه است، بلکه بحری است محیط که درر **العلم کهیئة المکنون**، در اصداف عبارات بیان آن مخزون است.

بیت

لفــظ او احســن عبــارات اســت   معنـــیش اشـــرف اشاراتســـت

ای طالب مطلوب و ای محب محبوب دانسته‌ای که اسما الله به اصطلاح اهل الله ذات است که مسما است به اعتبار صفت وجودیه، چون علیم و قدیر، یا به اعتبار نسبت عدمیه چون قدوس و سلام.

و اسماء ذات عبارت است از آن اسما که تعقل او موقوف نباشد بر تعقل غیری، و اگر موقوف باشد اسماء اولیه و مفاتیح الغیب و ائمهٔ سبعه خوانند، و اسم اعظم جامع جمیع اسماء الهیه است.

بیت

اســم اعظــم جــامع اســما بــود   صـــورت او معنـــی اشـــیا بـــود

و اسماء حسنی به ذات از ذات طلب وجود عالم کرده‌اند.

بیت

همــه عــالم طلســم وگــنج اســما   بطلــب ایــن طلســم وگــنج از مــا

فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة.

و وجود عالم بی‌آدم جسدی بود بی‌روح و جامی بی‌راح، و آئینه‌ای صیقل ناکرده، و آدم عین جلاء مرآت عـالم است.

مصراع: با عین جلا آینهٔ اکوانیم.

بیت

همــه عــالم تنســت او جانســت   مـــیر تبریـــز و شـــاه او جانســـت

و اسماء الهیه به مقتضی: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**، الحدیث، بـه منزلهٔ قـوای انسان کامل است، از این جهت عالم را انسان کبیرگویند.

بیت

عــالم بدنســت و جــان عــالم آدم   انســان کبــیر اســت بــه آدم عــالم

و حقیقت انسانیه را ظهورات است در عالم سوی الانسان مفصلا، و درعالم انسانی مجملاً، و انسان مختصری است از حضرت الهیه و مخصوص به معنی: **ان الله خلق آدم علی صورته**.

شعر

عـین مقصـود اوسـت در عـالم — گرچـه خـود عـالم اسـت او فـافهم

معماری است که گنج ویرانهٔ دنیا به جود وجود او معمور است، وکارخانـهٔ عقبـی بـه روح کلـی او محفوظ. اول است به قصد اول و آخر به ایجاد و ظاهر به صورت و باطن به منزلت.

بیت

باطنـــاً آفتـــاب و ظـــاهر مـــاه — صـــورت حـــق بنـــام عبداللـــه

و انسان کامل اعزّ موجودات است به ربوبیت و اذل به عبودیت.

بیت

بـه اسـمای حسـنی عزیـز خـدا — بـه ذلـت بـود بنـده‌ای همچـو مـا

مربی عالم است و مربای رب الارباب، و نسخه‌ای است منتسخه درکتب خانهٔ لاهوت، و نخبه‌ای است منتخبه از لوایح ناسوت، جامع است به هیئت جامعه، و مستجمع صور به ظهور صورتین کامله، کما قال: **العالم علی صورة الحق و الانسان علی صورتین**.

بیت

صورت و معنی او جام و می است — جام و می بی‌حضرت ساقی کی است

و تخصیص حکمت الهیه به کلمهٔ آدمیه آن است که خلعت خلافت اسم جامع سزاوار قامت قابلیت او بود، و مراد به کلمهٔ آدمیه روح کلی است که مبدأ نوع انسانی است.

بیت

صـفت و ذات بـین و اسـم نگـر — گـــنج وگنجینـــه و طلســـم نگـــر

شعر

ســبحان مــن اظهــر ناســوته — ســـرّ ســـنا لاهوتـــه الثاقـــب

ثــم بــدا فــی خلقــه ظــاهراً — فــی صــورة الآکــل و الشــارب

فص حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة.

عطیات حق بر اقسام است، بعضی خاص از حضرت الوهاب است و آن بر قسمین است، هبهٔ ذاتیه است و آن عطای بلاعوض است، و هبهٔ اسمائیه به قدر قابلیت قوابل است. قال الله تعالی: **کل شییء خلقه ثم هدی**[۱۰۲۷].

بیت

ز ســـلطان حقیقـــی پادشـــاهی — بیـــابی گـــر بـــه اســـتعداد خـــواهی

بیت

حـق تعـالی بمـا چنـین فرمـود — درگنجینـــه را بمـــا بگشـــود

و آتاکم من کل ماسألتموه[۱۰۲۸]، ای بلسان الاستعداد.

بیت

[۱۰۲۷] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۵۰.

[۱۰۲۸] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۳۴.

اینست سؤال حال ای اهل کمال   گر زانکه سؤال می‌کنی از سر حال

و سؤال یا به قول است یا به طبع، یا به امتثال امر الهی، کما قال الله تعالی: **ادعونی استجب لکم**[۱۰۲۹]، و این مرتبهٔ عبدکامل است.

بیت

گفتی که بخواه بنده‌وار از سر صدق   فرمان تو می‌برم از آن می‌خواهم

و سایل بایدکه سؤال به طریق حکمت ومعرفت کند.

بیت

خواهندهٔ برکمال می‌باش   سایل به همه سؤال می‌باش

قال رسول الله(ص): ان لاهلک علیک حقا و لنفسک و لعینک، الحدیث.

و نفث که ترجمهٔ آن ارسال نفس است، در این محل استعاره است از القاء و حق علوم علو و هبیه و عطایاء الهیه رابر قلب شیث(ع) و معنی شیث در لغت عبرانیه هبةالله است، و بعد از مرتبهٔ الهیه، مرتبهٔ مبدائیه و موجودیه است، و حصول آن به نفس رحمانی است از وجود اعیانی.

و چون حکمت نفثیه بعد از حکمت الهیه است و مظهر تجلی وجودی بعد از تعین اول، حکمت نفثیه به‌کلمهٔ شیثیه تخصیص یافته.

بیت

این نکتهٔ شیث بشنو از ما   اسمی است مطابق مسما

فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة.

تنزیه از منزه تحدید منزه است، ودانسته‌ای که تنزیه از تشبیه تشبیه است، و مقید به قید اطلاق، و صاحب معرفتین تنزیه و تشبیه فرماید، چنانکه خدای تعالی به لسان شارع(ع) فرمود: **لیس کمثله شییء و هو السمیع البصیر**[۱۰۳۰].

و معتقد مومن اعتقاد فرماید و علم این تشبیه حواله کند به حضرت حق تا از عطای ذاتی الهی:

مصراع: این علم ورا به کشف معلوم شود.

و بعد از مرتبهٔ مبدائیه مرتبهٔ عالم عقول مجرده است، و مرتبهٔ عقول تنزیه حق است از نقایص امکانیه، زیرا که جمیع کمالات عالم ارواح بالفعل است، و نقایص از حیثیت احتیاج و امکان به حسب وجودات متعینه و ذوات مقیده، هرآینه منزه تنزیه منزه کند از نقصی که درخود یابد.

و نوح(ع) اول مرسلین بود و تنزیه حق بر وی غالب و از شأن انبیا است، علیهم السلام، که امت را دعوت کنند به حق، منزه از نقایص امکانیه، و نفی الهیت کنند از هرچه اسم غیر بر وی واقع شود، و غالب بر قوم نوح(ع) عبادت اصنام بود، و او منزه از آن عبادت، لاجرم حکمت سبوحیه به این مناسبت وارد شد به کلمهٔ نوحیه.

بیت

سبوح منزهست و بی‌عیب   تنزیه همی کنیم بی‌ریب

فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة.

علو مکان است و علو مکانت، اما علو مکان مثل قوله تعالی: **الرحمن علی العرش استوی**[۱۰۳۱]، و علو مکانت:

[۱۰۲۹] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۶۰.

[۱۰۳۰] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۱۱.

[۱۰۳۱] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۵.

کل شییء هالک الا وجهه[۱۰۳۲]. وعارف کامل جامع است میان علم و عمل، و علو عامل علو مکان است و علو عالم علو مکانت.

بیت

گر جمع کنی علم وعمل را با هم   عالی باشی به هر دو رفعت چو علم

و در علو متفاضله‌اند، **و انتم الا علون و الله معکم**[۱۰۳۳]، و آن راجع است با تجلی حق در مظاهر و حق درتجلی اعلی نباشد از حق در تجلی دیگر، مثل قوله تعالی: **لیس کمثله شییء و هو السمیع البصیر**[۱۰۳۴]، و مثل: **اننی معکما اسمع واری**[۱۰۳۵]، و مثل: **جعت و لم تطعمنی.**

بیت

دُر این دریا به حکمت سفته‌ایم   ما صدف عالی و اعلی گفته‌ایم

و قدوس به معنی مقدس است و مشتق از تقدیس، چون سبوح که مشتق از تسبیح است، و حق مقدس است از نقایص امکانیه و احتیاج کونیه و ذات حق تعالی غنی علی الاطلاق است.

رباعی

از من و تو غنی است ذات اله   من و تو مفتقر بدان درگاه
غیر او خود غنی مطلق نیست   وحده لا اله الا الله

وکمالات ذاتیه اعلی است از آنکه به دیده عقل و فهم توان دید، یا به پای وهم و خیال به سر حد ادراک آن توان رسید، و تسبیح تنزیه است در مقام جمع فقط، و تقدیس تنزیه است به حسب جمع و تفصیل، و تنزیه نوح(ع) عقلی بود، و تنزیه ادریس(ع) عقلی و نفسی. و تخصیص حکمت قدوسیه به کلمهٔ ادریسیه به مناسبت تطهیر نفس او است، به ریاضت شاقه، و تقدیس وجود مطهرش از صفات حیوانیه به غلبهٔ روحانیه.

بیت

پاکباز است او و پاک از عیب‌ها   محرم پاکان قصر کبریا

و به کثرت انسلاخ از بدن عروج فرموده و با ملایکه اختلاط کرده و با ارواح مجرده آسوده.

بیت

هم جام لطیف وهم می صافی بود   تقدیس خداوند از آن می‌فرمود

فص حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة.

لابد است از اثبات عین عبد تا صحیح بود که حق سمع و بصر و لسان و ید و رجل او باشد.

رباعی

بی‌آینه تمثال نماید هی هی   بی‌ماه به شب مهر برآید هی هی
سوزد سبحات وجه او دیدهٔ ما   گر پردهٔ وجه برگشاید هی هی

و سلطنت کنت سمعه و بصره و لسانه، الحدیث، نتیجهٔ حب نوافل است و نفل زیادتی و صورت عالم زاید بر عالم، فافهم.

[۱۰۳۲] سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸.
[۱۰۳۳] سورهٔ ۴۷ آیهٔ ۳۵.
[۱۰۳۴] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۱۱.
[۱۰۳۵] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۴۶.

اما نتیجهٔ حب فرایض آن است که محبوب به سمع محب شنود، و به بصر او جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، در مرایای عالم مشاهده نماید و صاحب مرتبتین فرماید: **انت متکلم علی لسانی و انت لسانی**.

بیت

ما آن تو ئیم آن تو دانی　　　بحری و حباب و این و آنی

و حصول هیمان از افراط عشق است و عشق افراط محبت، و محبت اصل ایجادعالم، و حصول محبت از تجلیاتی که وارده است از حضرت جمال مطلق. و اول کسی از اولاد آدم که سلطان سراپردهٔ قدم او را عارف گردانید به هویت ذاتیه که ساریه است در مظاهرکونیه ابراهیم بود(ع) و اول نبیی از انبیا که بعد از فناء در حق و بقاء به حق در صورت بشریه به خلعت صفات نبویهٔ حقیقیه مشرف شد او بود، کما ورد فی الخبر الصحیح: **ان اول من کسی یوم القیامة ابراهیم لیکون آخره مطابقا للاول**.

و بعد از مرتبهٔ تنزیه و تقدیس مرتبهٔ تشبیه است، و خلیل(ع) مظهر مطهر عشق و خلعت بود، و ذات الهیه در صور مظاهر بر او تجلی فرمود، و از شدت محبت محبوب را در مظاهر نوریهٔ کواکب که موجب تشبیه است مشاهده نمود، و از غلبهٔ هیمان می‌گفت: **لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین**[۱۰۳۶]، اعنی حایرین فی الجمال المطلق، و در حال کمال هیمان خال: **الفقر سواد الوجه فی الدارین**، بر عارض صورت و معنی نهاد، و به مقتضی **کل شییء هالک الا وجهه**[۱۰۳۷]، در مجمع جمع و فرق حق باقی ماند، و حق را به حق در مظاهر سماوات ارواح و ارض اشباح مشاهده نمود وگفت: **انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض**[۱۰۳۸].

و بعد از وجدان ذات الهیه در جمیع صور اکوان، به‌کشف و عیان **حنیفا** فرمود، و چون از افعال و صفات و ذات خود فانی گشت، موحدانه از اثبات غیر تبرا کرد و فرمود: **و ما انا من المشرکین**.

بیت

مشرک نیم و شرک نیارم بخدا　　　والله که وجودی نهم غیرش را

فص حکمة حقیة فی کلمة اسحاقیة. حضرت خیال حضرتی است جامعه و شاملهٔ شییء و لاشییء، و خیال را به حکم تصویر عام است، و تصویر خیال اگر مطابق است به صورتی از خارج معبر است به‌کشف، و اگر غیر مطابق است.

مصراع: تعبیرش کن که لایق تعبیر است.

و آنچه در بیداری دیده شود رؤیت گویند، و آنچه در خواب بینند رؤیا. و رؤیا بر اقسام اربعه است، و تعبیر معبر عبور است از صورتی که دیده شود در نوم به امری دیگر، و تجلی صورت در حضرت خیال محتاج است به علمی که به آن علم ادراک کرده شود آنچه مرادالله است از آن صورت مرئیه.

قال الله تعالی: لابراهیم(ع) حین ناداه: **ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا**[۱۰۳۹]، الآیة، و نفرمود قد صدقت فی الرؤیا «انه ابنک». و عالم صادق الرؤیا است و متعلم صادق است در رؤیا، فافهم.

دوبیتی

می‌نگارد نقش‌ها یعنی خیال　　　گاه ممکن گاه واجب گه محال
دیده‌ام نقش خیال او بخواب　　　خوش خیالی می‌نماید در خیال

[۱۰۳۶] سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۷.

[۱۰۳۷] سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸.

[۱۰۳۸] سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۹.

[۱۰۳۹] سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۰۵.

و بعد از مرتبهٔ عالم مجرده مرتبهٔ عالم مثال است که مسما است به خیال، و خیال منقسم است به مطلق و مقید، و حکمت مثال مقید درکلمهٔ اسحاقیه مراعات ترتیب است درمیان مراتب، و مثال مقید انموذج مثال مطلق است.
و تشبیه حکمت حقیه به کلمهٔ اسحاقیه آن است که چون ابراهیم(ع) رؤیای صالحهٔ خود را بیان فرمود، اسحاق محقق تصدیق کرد، وگفت: **افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین**[١٠٤٠]، یعنی بجای آور آنچه دیده‌ای در خیال محقق در حس که مرا یابی انشاء الله از «جملهٔ» صابران. کما قال یوسف(ع): **هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا**، معناه حساً ای محسوساً[١٠٤١].

شعر

سخن از ذوق گفته‌ام آری | دُر بسیار سفته‌ام آری
در میخانه را به دیدهٔ خویش | زده‌ام آب و رفته‌ام آری
بی‌خیالش که نقش می‌بندم | یک زمانی نخفته‌ام آری

قیل: وکل مایراه الانسان فی حیوة الدنیا انما هو بمنزلة الرؤیا للنایم خیال فلابد من تأویله.

شعر

انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة | والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

فص حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة.

عالم موجود است از احدی الذات و منسوب به احدی الذات، وکثرت از حیثیت اسما است، و هو احد بالذات وکل باسماء.

بیت

چون هویت یکی است اسما را | به هویت یکی بود اسما

و هر حقیقتی از حقایق عالم طلب اسمی می‌کند از اسماء حق از حق، و عالم اگر ممکن نبودی موجود نشدی، و حصول عالم از اقتدار الهیت است و آن قبول قابل است، و لهذا قال الله تعالی عند قوله: **کن فیکون**[١٠٤٢].

بیت

هرچه آن قابل وجودش بود | جود واجب عطای آن فرمود

و نسبت تکوین به عالم کرده‌اند از جهت قبول وجود، و اسناد حکمت علیه به کلمهٔ اسماعیلیه از آن سبب فرمود که مظهر اسم العلی بود و صادق الوعد بود به وفاء با حق در عهود سابقه و عقود لاحقه، و اعلی است به مرتبه، **وکان عند ربه مرضیا**[١٠٤٣].

و چون اسماعیل(ع) مظهر روحانیهٔ محمدیه بود، و حضرت او علیه الصلوة و السلام مظهر ذات جامعه، و ذات را علو ذاتی، و العلی اسمی است از اسماء ذات، تخصیص حکمت علیّه به کلمهٔ اسماعیلیه به این مناسبت بود، فافهم.

فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة.

قال الله تعالی: **ان الدین عند الله الاسلام**[١٠٤٤].

[١٠٤٠] سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۰۲.
[١٠٤١] سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۱۰۰.
[١٠٤٢] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۱۷ و موارد بسیاری دیگر.
[١٠٤٣] سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۵۵.
[١٠٤٤] سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۹.

و معنی اسلام انقیاد است، پس هرکسی که از اوکاری طلب کنند و فرمان برداری کند در آنچه از او طلب داشته‌اند، او مسلمان است، فافهم.

بیت

هرچه فرمائی بجان فرمان برم　　　هرچه می‌خواهی بجا می‌آورم

و امر الهی بواسطه است یا بی‌واسطه، و مخالفت امر بلاواسطه متصور نیست. **ماشاء الله کان و مالم یشأ لم یکن**.

بیت

همه منقاد حضرت اویند　　　جمله فرمانبر و دعا گویند

و دین در لغت اطلاق می‌کنند به اشتراک لفظی بر مفهومات ثلاثه.

بیت

انقیاد و جزا و عادت گو　　　دین بدست آور و سعادت جو

و تخصیص حکمت روحیه به کلمهٔ یعقوبیه از آن فرمود که راحت حقیقیه و نبوت و روح دایم یعقوب را(ع) حاصل بود.

بیت

ز انقیاد ورا روح روح حاصل بود　　　مدام روح وی از انقیاد می‌افزود

چون بندهٔ فرمان امتثال امر سید فرماید و اجتناب از منهیات کند هر آینه درجهٔ علیا و راحت قصوی یابد.

بیت

هرکه منقاد حکم سلطانست　　　رفعت و راحتش فراوان است

و عالمی که معلوم فرمایدکه جزا مترتب است بر اعمال، و اعمال از مقتضیات ذات واستعداد او است، و وجود از حق تعالی و تقدس.

بیت

لاجرم او راحتی یابد تمام　　　روح روح عارفست آن والسلام

و ظاهر است که عادت موجب لذت است و راحت. و شیخ قدس سره در فکوک فرموده که تخصیص حکمت روحیه به کلمهٔ یعقوبیه به مناسبت آن است که یعقوب(ع) عالم به عالم انفاس و ارواح بود وکشف او روحانی، از آن سبب فرمود: **لاتیأسوا من روح الله**[۱۰۴۵]، و آن روح لقای یوسف(ع) بود به کشف وجدانی اجمالی، کما قال: **انی لاجد ریح یوسف(ع)** [۱۰۴۶] و چون کشف او(ع) عیانی تفصیلی نبود فرمود: **و ابیضت عیناه من الحزن**[۱۰۴۷].

بیت

چشم آن دارم که حال چشم من پرسد نگار　　　زانکه بی‌نقش خیالش دیده‌ام شد دلفکار

فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة.

از شأن نور ظهور است و اظهار، و اتم انوار نوری است که آنچه مرادحق است به صور مرئیه در خواب به آن نور

[۱۰۴۵] سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۷.

[۱۰۴۶] سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۹۴.

[۱۰۴۷] سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۴.

مکشوف شود.

بیت

علم تعبیر است و بر من روشن است — این چنین نور خوشی نور من است

چه صورت واحده که در نوم ظاهر می‌شود به لمعان کثیره مختلفه است، و اگر مرئی واحده باشد و رائی متعدد، در حق هریکی تعبیری بود علی حده، و عالم ارواح که مسما است به عالم مثال، عالمی است نورانی، وکشف یوسف(ع) مثالی بود بر وجه اتم و اکمل، لاجرم حکمت نوریه که کاشفهٔ حقایق کلیه است، به کلمهٔ یوسفیه اضافت رفته است، و معبری که عالم باشد به علم تعبیر، از صور مثالیهٔ خیالیه مراداالله معلوم گرداند، و از مرتبهٔ روحانیهٔ یوسف(ع) مستفید بود، و از قوت روح او صورت مستفیض حضرتش کامله بود در حسن و بهجت.

و نور حقیقی ذات الهیه است، و نور اسمی است از اسماء ذات و اطلاق نور بر غیر حق مجاز محض و عالم ارواح ظلالاتند نورانی به اضافت با عالم اجسام، و دخول روح در عالم اصلی بواسطهٔ عبور بود بر حضرت خیال که مثال مقید است، و به اشراق نور روح ظاهر می‌گردد صور مثالیه، و چون نور منبسط شود بر آن حضرت، لطایف مجسده از معانی فایضه مشاهده کرده شود.

و در این رؤیا شهود عیانی است، چه روح منور بعد از تنویر منتقل گردد از مثال مقید به مثال مطلق، **والله یقول الحق و هو یهدی السبیل**[۱۰۴۸].

فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة.

غایات طرق سالکان و نهایات سبل عارفان حضرت اسم جامع است، و آن الله است تعالی و تقدس.

بیت

متناهی به او شود همه شییء — غایت هرچه هست باشد وی

قال الله تعالی: **ان الی ربک المنتهی**[۱۰۴۹]، و قال تعالی: **والیه یرجع الامرکله**[۱۰۵۰]، و به مقتضی: **وسعت کل شییء رحمة رحمة و علما**[۱۰۵۱]، مآل و مرجع مجموع به سعادت خواهد بود و عاقبت همه محمود.

بیت

بی‌سعادت نیست هر شیئی که هست — گرچه از وجهی شقاوت داد دست

و تعبد حضرت معبود به طریقی که موصل شود به سعادت خاصه، آن است که صاحب شرع(ع) راه نموده، و اگرچه مجموع مرحومند، اما بعضی رحمت یافته‌اند از غیر منت و بعضی از منت، و از حیثیت وجوب همه برحمت رحمانیه، و اگرچه رحمت امتنانیه عام است و رحمت وجوبیه خاص، اما سبب حصول رحمت وجوبیهٔ رحیمیه از عین منت رحمت رحمانیه است.

بیت

همه مرحوم رحمت اللهیم — همه ممنون نعمت اللهیم

و اسم جامع جامع جمیع اسماء الهیه است، و طریقهٔ این اسم جامع طرق جمیع اسما است. **الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق**. لاجرم هر مظهری مربوبی است که رب خود را تعبد می‌کند، و رب هر مربوبی اسمی از اسمای حق است و هو رب الارباب.

[۱۰۴۸] سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴.

[۱۰۴۹] سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۴۲.

[۱۰۵۰] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۱۲۳.

[۱۰۵۱] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۷.

هر آینه هر مربوبی به تعبد اسمی خاص سعادتی خاصه دارند اما سلوک به جمیع طرق اسما که توحید جامع است خاصهٔ حضرت محمدی است(ص).

بیت

اینســـت طریـــق در طریقـــت　　　زیـــن راه رســی بـــه ایـــن حقیقـــت

واحدیت را مراتب است: اول ذاتیه، دیگر اسمائیه، دیگر افعالیه.

و اسناد حکمت احدیه به کلمهٔ هودیه از آن سبب فرموده که هود(ع) مظهر توحید ذاتی و اسمائی بوده، و ربوبیت او داعی قوم خود بود به مقام تحقیق، بقوله: **ما من دابة الاهو آخذبناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم**[1052].

بیت

چون همه راه اوست از چپ و راست　　　تـو بـه هـر ره کـه مـی‌روی او راسـت

فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة.

حصول نتیجه از نور فردیت تواند بود و ثلاثهٔ اول افراد است، و صدور عالم از ذات و اراده و قول موجد است، قال الله تعالی: **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون**[1053].

مصراع: این هر سه یکی است در حقیقت.

شعر

العین واحدة و الحکم مختلف　　　و ذاک سر لاهل العلم ینکشف

مصراع: ذات یکی صفت بسی، عین یکی و نام صد.

عین واحده است و نسب مختلفه، و فتوح حصول شیيء است که متوقع نباشد، و آن خروج ناقه بود از صخرهٔ صما، به معجزهٔ صالح(ع) و او مظهر اسم الفتاح، و آن ازجملهٔ مفاتیح الغیب است، به این مناسبت حکمت فتوحیه قرین کلمهٔ صالحیه گردانید.

بیت

فتـــوح از اســـم الفتـــاح دارد　　　شـــتر از صـــخرهٔ صـــما بـــرآرد

فص حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة:

بیت

وجـــود دل بـــود از رحمـــت‌اللــه　　　و لیکن اوسع است از رحمت شاه

کقوله: **ما وسعنی ارضی ولاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی.**

مثنوی

فــی المثــل گــر عــالم بــی‌منتهــا　　　در دل عـــارف درآیـــد بارهـــا

دل محــس آن نگــردد جــان مــن　　　ایــن چنــین فرمــود آن جانــان مــن

چه قلب عارف بالله ذات را به جمیع اسما در خود گنجانیده، و ذات با جمیع صفات در رحمت که یک صفت ذاتیهٔ او است نگنجد.

بیت

[1052] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۵۶.

[1053] سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۲.

سـخن اهـل دل بجـان بشـنو　　　بشـنو ای جـانم آنچنـان بشـنو

و حکم رحمت متعلق نشود الا به حوادث، و این مسأله‌ای است عجیبهٔ غریبه.

بیت

گویی عجب است این سخن دریابش　　　دریاب تو این عجب ز من دریابش

و حق واحد بی‌چون در صور فی نفسه متغیر نگردد، و اگرچه جامات متلونند، وگفته‌اند: **لون الماء لون انائه**. اما حقیقت آب به تلون جامات متغیر نشود، اگر چه به ظاهر متغیرگردد.

بیت

در طعم اگر دویی بیابی در آب　　　از روی حقیقی یک آبست دریاب

و جامات قلوب در خواطر منقلبه.

قطعه

نقد دل قلب از آنش می‌خوانند　　　که مقلب به این و آن گردد

گاه باشد مجاور کعبه　　　گاه سرمست در مغان گردد

قال الله تعالی: **ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب**[۱۰۵۴]، و قال تعالی: **کل یوم هو فی شأن**

و تقلب قلب به تقلیب مقلب القلوب در عالم عقل محض است، و در عالم نفس منطبعه و در عالم کلیهٔ خمسه.

بیت

به جمال و جلال می‌گردد　　　با خدا برکمال می‌گردد

و مرتبهٔ احدیت جمع دارد از اسماء الهیه و برزخی است بین البحرین.

بیت

کابلیّی در میان ترک و هندو آمده　　　ترک و هندو خوانمش زیراکزین دو آمده

و قوای روحانیه و جسمانیه منشعب‌اند از وی، و دل صورت مرتبهٔ الهیه است و روح صورت مرتبهٔ احدیت.

بیت

حق در اوگنجد و همه اسما　　　این چنین دل طلب کنش از ما

و همچنان که دل کثیر الشعب و النتایج است، شعیب(ع) کثیرالشعب و بسیار اولاد بود، و متحقق به مقام قلب به مشاهدهٔ معانی کلیه و جزئیه و متخلق به اخلاق الهیه و قایم به عدل که سبب وجود عالم است به ابقای حقوق در مکیال و میزان به قسطاس، به مقتضی استعداد هر واحدی از ناس. و به حکمت اضافهٔ حکمت قلبیه به کلمهٔ شعیبیه.

بیت

با توکردم بیان آن روشن　　　یاد دارش به صدق دل از من

فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة.

قال الله تعالی: **الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا**[۱۰۵۵].

و لوط(ع) به نور الهی از معنی این آیه ادراک کرد که حق سبحانه و تعالی مخلوقات را از عدم آفرید. ضعف

[۱۰۵۴] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۳۷.

[۱۰۵۵] سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۵۴.

عدم قوت است و عدم اصل متعینات، و سوی الله را قوت عارضی، **والله ذوالقوةالمتین**[۱۰۵۶].
و ضعف اول ضعف مزاج است، و قوت قوت مزاج و ضعف ثانی ضعف معرفت و ضعف اول در عموم وخصوص و ضعف ثانی در خصوص. و حکم الشیخ حکم الطفل فی الضعف و حق قوی علی الاطلاق.

بیت

به اصالت قوی مطلق اوست		دیگران باطلند و بر حق اوست

و حق تعالی از لسان لوط(ع) فرمود: **لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید**[۱۰۵۷].
و قوت روحانیه که همت اوست در تأثیر اقوی است از قوت جسمانیه، کما قال: **همة الرجال تقلع الجبال**. و رکن شدید به حسب ظاهر قبیلهٔ قویهٔ غالبهٔ لوط(ع) اما به حسب باطن رکن شدید توجه اوست به حق، و التجاء به آن حضرت چنانکه نبینا(ص) فرمود: **یرحم الله اخی لوطا لقدکان یأوی الی رکن شدید.**
و این حکمت ملکیه ازکلمهٔ لوطیه، لباب معرفت است، زیراکه مشتمله است بر بیان ضعف اصلی خلقی و نزد محقق کمال معرفت مانع تصرف است در عالم.

بیت

مگر به امر الهی که دارمش معذور		کسی که کرد خلافم گذارمش مهجور

و مَلک به فتح میم و سکون لام شدت است وملیک شدید، و قوم لوط(ع) شدید الحجاب بودند و مفسد و مشتغل به شهوت بهیمیه و امور طبیعیه، لاجرم پناه گرفت به حضرت قویی که قوت او به اصالت است و قوت غیر به تبعیت.

بیت

حقست قوی ما همه ای یار نحیفیم		بل اضعف از آنیم که گوئیم ضعیفیم

فص حکمة قدریة فی کلمة عزیریة.

فلله الحجة البالغة علی خلقه[۱۰۵۸]. حجت بالغهٔ شامله حضرت او را است بر خلق.

بیت

کسی را نیست حجت بر خداوند		خدا را حجت است بر خلق عالم

چه علم درمرتبهٔ احدیت چنانکه مقتضی معلوم باشد تعلق گیرد، و حکم نکند بر معلوم الا به معلوم. و علم در این مرتبه تابع معلوم است، پس علم را اثری نباشد در معلوم: **لا تبدیل لکلمات الله**[۱۰۵۹].

قطعه

سایهٔ سرو سهی گر بر زمین کج اوفتد		کج نماید در نظر اما قد او راست است
زاهدان را زهد بخشیدند و ما را عاشقی		هرکس را داده‌اند چیزی که اوخود خواستست

و چون عین ثابتهٔ عزیر(ع) به استعداد اصلی طالب سرّ قدر بود به شهود احیا، لاجرم حکمت قدریه به کلمهٔ عزیریه تخصیص یافته.

بیت

بر سرّ قدر هم قدری واقف شد		از حکم خدا به معرفت عارف شد

[۱۰۵۶] اشاره است به آیهٔ ۵۸ سورهٔ ۵۱: ان الله هو الرزاق ذوالقوة المتین.

[۱۰۵۷] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۸۰.

[۱۰۵۸] اشاره است به آیهٔ ۱۴۹ سورهٔ ۶: قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهداکم اجمعین.

[۱۰۵۹] سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۶۴.

فص حكمة نبوية فی كلمة عيسوية.
از خصایص روح است که:

بیت

هرجا که گذر کند حیاتی بخشد　　　بر خاک رسد شاخ نباتی بخشد

و حیات هر شییء به حسب مزاج و استعداد او باشد نه به حسب روح.

بیت

روح قدسی بقدر استعداد　　　مستعد را حیات خواهد داد

و نفخ الهی در اجسام مسواة، و تصرف درمنفوخ فیه بانزاهت و علو حضرت به قدر استعداد مستعد است، و نسبت حکمت نبویه به کلمهٔ عیسویه آن است که عیسی(ع) نبی است به نبوت عامه ازلا و ابدا، و به نبوت خاصه عندالبعث انباء فرمود از نبوت عامه بقوله: **آتانی الکتاب و جعلنی نبیا**[١٠٦٠]، و در بطن والده انباء کرده از سیادت ذاتیه بقوله: **الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا**[١٠٦١]. ای سیدا علی القوم.

بیت

از ازل تا ابد نبی دانش　　　در ولایت هم این چنین خوانش

فص حكمة رحمانية فی كلمة سليمانية.

قول عالم جن در آوردن تخت بلقیس به حضرت سلیمان آن است که خدای تعالی خبر فرمود: **انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک**[١٠٦٢]، اما سخن آصف بن برخیا این است که: **انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک**[١٠٦٣].
و ظاهر است که قول آصف اتم است در عمل، چه عین قول او عین فعل او بود، در زمان واحد، که تصرف فرمود درعرش بلقیس به اعدام در شهر سبا و به ایجاد در حضرت سلیمان، در آن واحد، و این تصرف به مقتضای: **بلهم فی لبس من خلق جدید**[١٠٦٤]، به تصرف الهی بود.

بیت

تکلف نیست بشنو بی‌تکلف　　　بحق در خلق حق کردی تصرف

و چون آصف وزیر و تابع و تلمیذ سلیمان(ع) بود، این خرق عادت از وی، دلالت کرد بر عظمت سلیمان، و چون بلقیس عرش را مشاهده کرد، سلیمان فرمود: **اهکذا عرشک؟** [١٠٦٥]بلقیس عالم بود به بعد مسافت و نزد او محال نمود انتقال عرش عظیم او در ازمنهٔ قلیله از مسافت بعیده، **قالت کانه هو**[١٠٦٦]، و این حکمت است به مغایرت، و مشابهت و تشبیه میان متغایرین تواند بود، و تغایر به حسب عرض بود و اتحاد به حسب جوهر.

بیت

به جوهر یکی و به اعراض دو　　　بدان سرّ عالم که گفتم بتو

و بلقیس چون خطاب **ادخلی الصرح**[١٠٦٧]، از سلیمان استماع نمود، و آن صرح قواریر از آبگینهٔ شفاف بود، و در

[١٠٦٠] سورهٔ ١٩ آیهٔ ٣٠.
[١٠٦١] سورهٔ ١٩ آیهٔ ٢٤.
[١٠٦٢] سورهٔ ٢٧ آیهٔ ٣٩.
[١٠٦٣] سورهٔ ٢٧ آیهٔ ٤٠.
[١٠٦٤] سورهٔ ٥٠ آیهٔ ١٥.
[١٠٦٥] سورهٔ ٢٧ آیهٔ ٤٢.
[١٠٦٦] سورهٔ ٢٧ آیهٔ ٤٢.
[١٠٦٧] سورهٔ ٢٧ آیهٔ ٤٤.

او هیچ اعوجاجی نه، از غایت لطافت او را آب نمود. کشف ساقین فرمود، اما بعد از انتباه عالم شدکه:

بیت

مـــی‌نمایـــد آب امـــا در نظـــر یافـت او از حـال عـرش خـود خـبر

و این کشف صریح و علم صحیح سلیمانی است، و جز سلیمان را نمی‌زیبد ظهور به مجموع ملک به طریق تصرف. **لاینبغی لاحد من بعدی.**[۱۰۶۸]

و ظهور علم در صورت بنسبت شبیه ظهور جبرئیل است در صورت بشریت که از عالم حقایق مجرده متعالیه ظاهر آمده به امر حق در صورت حسیه، و حیات حسیه ظل حیات حقیقیه است، لاجرم حیات که ظل است:

بیت

این نقش خیالی است که درخواب توان دید تمثال جمالی است که در آب توان دید

و مراد به حکمت رحمانیه بیان اسرار رحمتین صفاتیتین ناشیتین از رحمتین ذاتیتین، بقوله: **انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم**[۱۰۶۹].

و حکم اسم الرحمن عام است و رحمت او مشتمل بر جمیع موجودات به رحمت وجودیهٔ عامه و به رحمت رحیمیهٔ خاصه. و سلیمان(ع) منعم بود به نعمت نبوت و رسالت و رحمت ولایت، و خلیفهٔ حق بود در جن و انس، و سلطان درعالم علوی و سفلی، و نافذالامر در اعیان عناصر، و متصرف در موالید ثلاثه، و عالم به السنهٔ جمادات و منطق حیوانات، به این مناسبت حکم رحمانیه درکلمهٔ سلیمانیه ذکر رفته.

بیت

از ســـلیمان ذکـــر الـــرحمن شـــنو دل به من ده این سخن از جان شنو

فص حکمة وجودیة فی کلمة داودیة.

حضرت الوهاب که معطی عطایای بلاعوض است نعمت نبوت و خلافت داود(ع) راکرامت فرمود. قال الله تعالی: **و لقد آتینا داود منافضلا**[۱۰۷۰].

بیت

این جزا نیست محض افضالست ایـــن عطـا جـز عطـای اعمالســت

قال الله تعالی: **و وهبنا لداود سلیمان**[۱۰۷۱].

بیت

غـیر وهـاب ایـن عطـا کـه دهـد غـیر او ایـن عطـا بمـا کـه دهـد

و نبوت و رسالت اختصاص الهی است در انبیا و رسل، اگرچه اعیان انبیا و رسل طالب نبوت و رسالت‌اند، اما اقتضای علت اختصاص در فیض اقدس اسم الاول است، و اول یعنی که حضرت المنعم در این عالم داود را انعام فرمود اسمی از حروف منفصله.

بیت

منفصـــل بـــود از همـــه عـــالم نیـک دریـاب ایـن سـخن فـافهم

و شکر داود شکر تبرع بود و شکر قوم او تکلیفی، قال الله تعالی: **اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی**

[۱۰۶۸] سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۳۵.

[۱۰۶۹] سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۳۰.

[۱۰۷۰] سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۱۰.

[۱۰۷۱] سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۳۰.

الشکور[۱۰۷۲].

بیت

از شـــاکر و از شـــکور و شـــکار　　　داریـــم نصـــیب در همـــه کـــار

و شکر محمدی(ص) شکر تبرع است، **افلااکون عبداشکورا**، و شکر ما شکر تکلیفی، قال الله تعالی: **واشکروا نعمة الله**[۱۰۷۳].

و فرق میان شکرین فرق است میان شکورین، و به حکم: **الناله الحدید**[۱۰۷۴].

مصراع: آهن اندر دست او بودی چو موم.

و تلیین قلوب قاسیه اصعب است از تلیین حدید، وگفته‌اندکه تلیین حدید اشارت است به تلیین قلوب قاسیهٔ جافیه به زجر و وعید و مواعظ ربانیه و تصرفات روحانیه.

بیت

درهوای مجلسش چندان بگریم همچوشمع　　　کـاب چشـم نـرم‌گردانـد دل چـون آهـنش

و همچنانکه به آهن از آهن پرهیزند از اسم المنتقم به اسم الرحیم پناه‌گیرند.

قال رسول الله(ص): **اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک.**

بیت

از حضرت منتقم بـه درگـاه رحـیم　　　بـردیم پنـاه و آن پنـاهی اسـت عظـیم

و مراد به حکمت وجودیه وجود عالم انسانی است، چه مطلق وجود، غیر مختص است به واحدی از موجودات.

بیت

هرچه هست و بـود باشـد از وجـود　　　بـی‌وجـود ای یـار موجـودی نبـود

و احکام خلافت به تمام وکمال در مظهر مطهر داود(ع) ظاهر شد، به نص صریح خلیفهٔ حق است.

قال الله تعالی: **یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق**[۱۰۷۵].

بیت

آدم ارچـــه خلیفـــهٔ حـــق اســـت　　　نیســـت نـــص صـــریح در حـــق او

و داود(ع) به خلافت اله در مألوه تصرف نمود، چون ترجیع جبال با وی به تسبیح، و ترنم طیور به موافقت.

بیت

صوت داود اسـت ومـاخوش نغمـه‌ای داریـم　　　مـرغ روح مـا کنـد تسـبیح باماجـاودان ازآن

فص حکمة نفسیة فی‌کلمة یونسیة.

دوبیتی

نفســی بــاش همــدم چــو منــی　　　بشـــنو از نفـــس ناطقـــه ســـخنی
هســت جــان عزیــز تــو یــونس　　　بـــــدن نـــــازک تـــــو پیرهنـــــی

نفس ناطقه‌که مظهر اسم جامع الهی است. برزخی است میان صفات الهیه وکونیه و معانی‌کلیه وجزویه، و

[۱۰۷۲] سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۱۳.
[۱۰۷۳] سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۱۴.
[۱۰۷۴] سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۱۰.
[۱۰۷۵] سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۶.

برزخیت او تعلق وی است با بدن، و جامع الطرفین است، میان روحانیت محض ومعانی صرف که مقدس‌اند از زمان و مکان و منزه از تغیر و حدثان، و میان عالم جسمانی مادی ظلمانی که محتاج‌اند به مکان و زمان و متغیر به تغیر ازمان و اکوان.

وکمال عالم روحانی علوی و جسمانی سفلی به وجود این خلیفهٔ حق است که راعی رعیت و مدبر در مجموع مملکت است.

بیت

صورت حضرت اله است او   در همه ملک پادشاه است او

و هم چنانکه یونس(ع) در بطن حوت در قعر بحر محبوس بود و ندا کرد که: **لا اله الاانت سبحانک انی کنت من الظالمین**[۱۰۷۶]،

مصراع: مستجاب الدعوه بود و شد دعایش مستجاب.

حضرت وهاب از آن غرقاب او را نجات داد و فرمود: **و نجیناه من الغم**[۱۰۷۷].

نفس ناطقه نیز غرقهٔ ظلمات طبیعت و بحر هیولائی و لجّهٔ جسمانی ظلمانی است، توجه می‌کند به وحدانیت حق و فردانیت مطلق و اعتراف می‌نماید به عجز و قصور خود، و حق تعالی او را از مهالک طبیعت نجات می‌بخشد، و انوار شریعت و طریقت و حقیقت درمقابلهٔ ظلمات ثلاثه کرامت می‌فرماید، و نعیم روحانی در عین جحیم جسمانی عطا می‌دهد.

بیت

بردیم ما نیاز به درگاه بی‌نیاز   بنواخت ساز ما به کرم لطف کار ساز

فص حکمة غیبیة فی کلمة ایوبیة.

بیت

غیب الغیوب نزد حریفان جناب اوست   مجموع کاینات خیال حجاب اوست

هویت الهیه که سرّ حیات است ساریه است در جمیع اشیای علویه و سفلیه، مکانیه و مرتبیه.

بیت

هویت در همه ساری است در یاب   حیات جمله حیوان آب دان آب

قال الله تعالی فی قصة ایوب(ع): **ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب**[۱۰۷۸].

بیت

سرآبی، نه سرابی، طلب از خویش تو آبی   که بیابی ز سرابت سرآبی و شرابی

آب حیات حقیقت بود که از غیب ظاهر شد.

دوبیتی

ظاهرش چون بشست طاهرگشت   باطنش چون بخورد راحت یافت
رفت با یار غار خود بنشست   وز همه رنجها سلامت یافت

و مرض ایوب از بعد بود ازجانب الرحمن، و سرّ هر شییء غیب اوست که مستور است در وی.

بیت

[۱۰۷۶] سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۸۷.
[۱۰۷۷] سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۸۸.
[۱۰۷۸] سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۴۲.

سروی است قد ما که کشیده است به بالا　　خوش آب حیاتی است روان در قدم ما

و نزد ما این آب آن آب است که: **وکان عرشه علی الماء.**[1079]

بیت

ایـن چنـین سرچشـمه‌ای داریـم مـا　　زان بــه هــر ســو آب مــی‌آریــم مــا

و اضافهٔ حکمت غیبیه به کلمهٔ ایوبیه به سبب نزول خطاب است در حق وی. و مراد به حکمت غیبیه ظهور حق است یعنی سلوک و ریاضت و طاعت و عبادت و به صبر جمیل در انواع بلایا و محن واقعه.

بیت

گــر صــبرکنــی دریــن بلایــا　　یــابی آب حیــات چــون مــا

و آب نزد ما در آیهٔ: **وکان عرشه علی الماء**، نفس الرحمن است که هیولی کلی و جوهر اصلی است.

بیت

عرش ملکست و هیولاآب دریاب این سخن　　کاین سخن ازغیب می‌آید مفرما عیب من

فص حکمة جلالیة فی کلمة یحیویة.

صفات الهیه و اسماء ربانیه اگرمختص است به قهر جلال خوانند و اگر مختص است به لطف و رحمت جمال گویند، اول معطی قبض و خشیت و وحشت، و ثانی معطی رجا و بسط و انس، و یحیی(ع) دایما از خشیت الله تعالی قطرات دموع چون مطرات غمام بر وجنات غبرات باریدی و خونابهٔ جگر از راه بصر بر عارض حجر و مدر ریختی.

بیت

چنـدان بگریسـتی بـه یـک دم　　کـز آب بسـی زمـین شـدی نـم

نوبتی عیسی(ع) که پسرخالهٔ یحیی بود تبسمی فرمود، یحیی تعجب نمود وگفت: **کانک قد آمنت من مکرالله و عذابه، فاجابه: کانک قد آیست من فضل الله و رحمته، فاوحی الله الیهما ان احبکما الی احسنکما ظناًبی**[1080].

بیت

آن یک به جلال آمد و این یک به جمال　　خوش باشد اگر هردو بیابی به کمال

و یحیی یحیی ذکر زکریا است و اسم او ذا احیا است، چون علم ذوقی که یحیی نفوس جاهله است.

قطعه

یحیـی زمـان باشـد یحیـی دل مـرده　　یحیـی دل مـرده یحیـی زمـان باشـد
ذات و صفتش با هم یحیی بود و یحیی　　ذاتی که خدا بخشد خاصیتش آن باشد

و چون جلال بر او غالب بود، بعد از قتل او خون او چندان جوش کرد که هفتاد هزارکافر به قصاص او هلاک شدند، و تخصیص حکمت جلالیه به کلمهٔ یحیویه به این سبب بود. بلکه جلال نفی موجودات است. قال الله تعالی: **لمن الملک الیوم لله الواحد القهار**[1081]. و واحد و قهار از اسمای جلال است و یحیی را اولیت است

[1079] سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۷.

[1080] گوئی از مکر خدا و عذابش ایمنی، عیسی فرمود: گوئی تو از فضل و رحمت حق مأیوسی. پس خدا به آن دو وحی فرمود که: محبوب ترین شما نزد من کسی است که حسن ظنش به من بیشتر باشد.

[1081] سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۶.

در این اسما.

بیت

زان به او این کمال شد مخصوص		بـه جنـاب جـلال شـد مخصـوص

فص حکمة مالکیة فی کلمة زکریاویة.

مالک مأخوذ است از ملک و آن شدت است، و ملک را شدید القوی گویند و متصرف نیزخوانند، وکلمهٔ زکریاویه مؤیده بود من عندالله به قوت تامه و همت موثره و صبر بر مقامات شداید، و به این نسبت تخصیص یافته به حکمت مالکیت.

بیت

تخصـیص و مناسـبت بـه بیـنش		گفتـــــیم هـــــزار آفـــــرینش

و حصول آلام و محن از غضب است و وجود غضب از رحمت حق است بر غضب، بلکه رحمت الله سابقه است بر هر شییء، و الغضب شییء من الاشیاء، کما قال الله تعالی: **و رحمتی وسعت کل شییء**[١٠٨٢]، و قال جل ذکره: **سبقت رحمتی غضبی،** و قیل: **سبحان من تجلی لطفه فی صورة قهره.**

بیت

لطـف در قهـر اگـر تـرا بنمـود		غضـبش مـی‌نمـود و رحمـت بـود

و زکریا(ع) اگرچه مستجاب الدعوه بود اما در آلام تحمل نمود.

بیت

دعا نکردچو دانست کان بلا آلاست		بلی بلا نتوان گفت چون از آن بالاست

و صبر او سبب حصول او شد به کمالاتش، و واسطهٔ رفعت درجاتش و موجب غفران خطیآتش، کما قال نبینا(ص): **البلاء سوط من سیاط الله تعالی یسوق به عباده.**

بیت

مبـتلا از بـلا چـو بـالا یافـت		یافـت آلا چـو آن بـلا وا یافـت

فص حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة.

قال الله تعالی: **فتبارک الله احسن الخالقین**[١٠٨٣]. وقال جل ذکره: **افمن یخلق کم لایخلق**[١٠٨٤].

خلق در آیهٔ اول به معنی تقدیر است و در ثانی به معنی ایجاد و هوالخالق بالایجاد و التقدیر.

و حضرت شیخ المحققین رضی الله عنه به طریق کشف و عیان ارواح جمیع انبیاعلیهم السلام مشاهده فرمود، و می‌فرمایدکه الیاس(ع) ادریس نبی بود که نزول فرمود به رسالت وکیفیت عروج او به آسمان بیان می‌کندکه ادریس جد اعلای نوح است(ع)، درکوه لبنان، که جبلی است از جبال شام، دیدکه صخره‌ای صما منفلق شد و فرسی به هیأت ناریه بیرون آمد، و هرچه متمثل شود در عالم مثال به صورتی، معنیی باشد از معانی روحانیه و حقیقتی از حقایق غیبیه، لاجرم در حیوانیت او اثرکرد وشهوت او بکلی ازو زایل شد و قوای روحانیه بر او غالب گشت.

بیت

در صورت انسانی او روح مجرد شد		او روح مجرد شد در صورت انسانی

[١٠٨٢] سورهٔ ٧ آیهٔ ١٥٣.

[١٠٨٣] سورهٔ ٢٣ آیهٔ ١۴.

[١٠٨۴] سورهٔ ١۶ آیهٔ ١٧.

و به حسب غلبۀ مزاج روحانی که مزاج صور ملکیه است با ملایکه انس گرفت و بر سریر سلطنت فلک رابع نشست، و قطب عالم انسانی گشت، که بعد از نزول به ارسال رسالت، به حکم اشتراک واقع میان او و ملایکه، در مراتب روحانیه،

مصراع: انس جانی با ملایک داشتی.

و از حیثیت صورت جسمانیۀ اناسی در صورت طبیعیۀ عنصریه، با انسان مخالطت فرمودی، و چون جامع صورتین بود به برزخیت میان عالمین ظاهرگشت.

بیت

به ظاهر صورتش بودی اناسی　　　به باطن معنیش از روح قدسی

به این مناسبت حکمت ایناسیه به کلمۀ الیاسیه مخصوص گشت، و دانسته‌ای که صورت ملکیه موجبۀ حیات دایمه است.

دوبیتی

به عالم هرکه او فرخندگی یافت　　　بجان خواجه‌کان از بندگی یافت
خضر آبی ازین سرچشمه نوشید　　　که چون عیسی مریم زندگی یافت

فص حکمة احسانیة فی کلمة لقمانیة.

قال رسول الله(ص): **ان الله کتب الاحسان علی کل شییء**، الحدیث.

بیت

به مال و منال و به فضل و به حال　　　چو احسان کنی محسنی برکمال

و احسان در ظاهر شرع، مخبر صادق فرمود: **ان تعبدالله کانک تراه**، و در باطن و حقیقت، شهود حق است در جمیع مراتب وجودیه.

بیت

هرچه بیند چشم ما نور وی است　　　چشم ما بی‌نور او روشن کی است

و احسان را مراتب ثلاثه است، اول به حسب لغت، فعل ما ینبغی ان یفعل من الخیر و هو ان الحسن علی کل شییء ما اساء الیک و نظر علی الموجودات بنظر الرحمة و الشفقة. و مرتبۀ ثانیه عبادت است به حضور تام، و مرتبۀ ثالثه مشاهدۀ رب العالمین است با هر شییء و در هر شییء.

بیت

هر آینه‌ای که در نظر می‌آید　　　روشن ما را جمال او بنماید

و تخصیص حکمت احسانیه به کلمۀ لقمانیه از آن سبب رفته که لقمان حکیم صاحب حکمت بود به شهادت الله تعالی: **و لقد آتینا لقمان الحکمة**[۱۰۸۵]، **و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا**[۱۰۸۶].

و خیر احسان است و حکمت مستلزم احسان، و نشأۀ لقمانیه کامله بود در حکمت و معرفت تامه، و فرزند دلبند را نصیحت فرمود که: **یا بنی لاتشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم**[۱۰۸۷].

بیت

مشرک ار شرک آورد با ما　　　ظلم کرده است بر شریک خدا

[۱۰۸۵] سورۀ ۳۱ آیۀ ۱۲.

[۱۰۸۶] سورۀ ۲ آیۀ ۲۶۹.

[۱۰۸۷] سورۀ ۳۱ آیۀ ۱۳.

چه یکی را دو گفتن و یکی را شریک همان یکی گردانیدن:

مثنوی

ظلـم و جهلسـت عـالم آن نکنـد | کـس معـانی چنـین بیـان نکنـد
چـون بغـیر از یکـی نمـی‌دانـم | کـی شـریک یکـی یکـی خـوانم

فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة.

امامت اسمی است از اسماءخلافت، و امامت یا بواسطه است یا بلاواسطه، و هر دو قسم ثابت بود در هارون(ع)، چه امامت مطلقهٔ بلاواسطه ازجانب حق داشت و مبعوث بود از حق به خلق.

بیت

در امامـت صـاحب سـیف وقلـم | در نبــوت دو شــریک محــترم

و امامت مقیده از جانب موسی(ع) کما قال: **یا هارون اخلفنی فی قومی.**[1088]

و تحقیق حکمت امامیه به کلمهٔ هارونیه از این جهت فرموده، و نسبت اودر خلافت موسی با موسی نسبت نواب محمد است با محمد(ص) و منزلت خلیفه به قدر و مرتبهٔ مخلف تواند بود.

بیت

گر خلعت این خلافتت دست دهد | پـیش تـو خلیفـه دسـت بردسـت نهـد

و هارون اکبر السن بود وموسی اکبر النبوت، و به حکم: **العلماء ورثة الانبیاء**، و به مقتضی: **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل**، مرتبهٔ وارث به قدر ارث است از مورث، وکمال وراثت ورثه آن است که قایم مقام صاحب مال باشد و متولی در ولایت والی مطلقا متصرف بود، کان کانه هو.

بیت

هرکــه باشــد خلیفــهٔ ســلطان | حاکمســـت بـــر خلیفــهٔ دگــران

فص حکمة علویة فی کلمة موسویة.

اختصاص کلمهٔ موسویه به حکمت علویه به حسب علو شأن است.

بیت

علو مرتبه‌اش نیک نیک عالی بـود | از آن به حکمت علویه نسبتش فرمود

و فرعون بی‌عون که به باطل دعوی علوکرد بقوله: **انا ربکم الاعلی**[1089]، موسی به حق از وی اعلی بود: کقوله، **لاتخف انک انت الاعلی**[1090]، به علو مرتبه مخصوص است، و به استعلاء بر عدو منصوص، و علو مرتبهٔ او عندالله اختصاص او است به امورکثیره، یکی آنکه به تشریف مکالمهٔ حق بی‌واسطهٔ ملک مشرف بود: **وکلمه ربه**[1091]،

مصراع: بی‌واسطهٔ ملک سخن گفت و شنید.

و دیگر در حدیث صحیح آمده است که: ان الله تعالی کتب التوراة بیده و غرس شجرة الطوبی و خلق جنة عدن بیده و خلق آدم(ع) بیده.

بیت

[1088] اشاره است به آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ ۷: و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح.

[1089] سورهٔ ۷۹ آیهٔ ۲۴.

[1090] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۶۸.

[1091] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۳.

مخصوص وی است جمله تورات   بــودی شــب و روز در مناجــات

دیگر:

بیت

امــتش بــد بــه هــر دیــار بســی   پــیش ازو بــیش ازو نداشــت کســی

و به کمالات دیگر.

قصهٔ او در قرآن مسطور است و علو شأن او از علمای امت مرحومهٔ حضرت محمدیه(ص) معلوم است.

بیت

از علــو او تــرا کــردم خــبر   منصــب عــالی موســی را نگــر

و محققانه تحقیق رفته که وجود حقیقت واحده است و تعدد و تکثر به حسبت تعینات است و تجلیات، و روح نبی کلی است و ارواح امت جزوی، وکل مشتمل است بر جزو، چنانکه اسماء جزئیه داخله‌اند درتحت اسماءکلیه، و جایز است که بعضی ارواح با بعضی چنان متحد شوندکه تمیز بینهما مرتفع گردد، چون اتحاد قطرات مطرات و انوارکواکب با نور آفتاب در نهار، و قصهٔ قتل انبیای بنی اسرائیل و عود ارواح آن اطفال با روح موسی(ع) به کمالات و استعدادات،

مصراع: معلومش کن بذوق دریاب.

والله اعلم بالصواب.

فص حکمة صمدیة فی کلمة خالدیة.

الصمد فی اللغة مالاجوف له.

بیت

فــرد مطلــق پنــاه موجــودات   آنکــه محتــاج اوســت مخلوقــات

و خالدبن سنان(ع) ملاذ و ملجأ قوم بود و مظهر اسم الصمد.

مصراع: همه مردم بهمتش محتاج.

و در اکثر اوقات این ذکر فرمودی که: الاحد الصمد. از این جهت به حکمت صمدیه مخصوص گشت.

بیت

هـرآن اسـمی کـه تـو مربـوب آنـی   بـه آن مخصـوص باشـی گـر بـدانی

فص حکمة فردیة فی کلمة محمدیة.

کلمهٔ جامعهٔ فاصلهٔ محمدیه را(ص) از آن جهت به حکمت فردیه مخصوص گردانیده که به مقام جمعی الهی منفرد است.

بیت

موسی و هارون، ندیم وعیسی ویحیی حریف   حضرتش یکتای بی‌همتاست بشنو ای شریف

اول فیضی که به فیض اقدس از حضرت ذات فایض شد او بود، و به عین ثابته از جمیع اعیان اول او متعین گشت که: **اول ما خلق الله العقل**، و حقیقت روح محمدیهٔ نزد اهل کمال مسما است به عقل اول، و به فیض مقدس از حضرت اسم جامع اول روح او متکون شدکه: **اول ما خلق الله روحی**، و فی روایة **نوری.**

پس اولیت فردیت لازمهٔ وجود او باشد و فردیت در وجود به سه چیز حاصل شد.

بیت

وان هر سه یکی است در حقیقت		دریـــــاب شـــــریعت و طریقـــــت

و اصل کتب خانهٔ عالم الف است و اصل الف نقاط ثلاثه، و آن ذات احدیت حق است و مرتبهٔ الهیت و عین ثابتهٔ محمدیه(ص).

بیت

زین هرسه یکی همی پدیدار آمد		وین طرفه که در دوکون یکتا گردید

و هر جزوی از اجزای این عالم صورت اسمی است از اسمای حق.

بیت

اسـم ربّسـت وصـورتش مربـوب		گـر طلـب مـی‌کنـی تـوئی مطلـوب

و خلیفهٔ حق و مظهر الله است، وکون جامع یعنی جامع مجموع کمالات کونیه و الهیه و اکمل نوع انسانی و نسخهٔ عالم کبیر است، و مجموعهٔ خزاین **کنت کنزا مخفیا**، و اوضح دلیل است بر وجود رب مطلق تعالی شأنه.

بیت

مــائیم خلیفــهٔ چنــین ســلطانی		داریــم بــه مــدعای خــود برهــانی

وکمالات ذات حق، با سرها و اجمعها، در مرآت منور وجود او ظاهر شد، و از مکمن غیب به مجمع شهادت به جوامع الکلم تشریف مکمن دارد، و جوامع الکلم مسمیات اسمائی که تلقین آدم(ع) شده و امهات حقایق الهی وکونی.

بیت

داننـــدهٔ اســـمها اســـت آدم		عـــارف بـــه مســـمیات خـــاتم

صلی الله علیه وآله و سلم.

رساله شرح ابیات فصوص الحکم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و الصلوة علی رسول الله، یا اخی ایدک الله بروح الارواح اعلم ان الحق اذا اراد من عباده المناجات فی مساجد الجماعات امر باعلان الاذان لاصحاب الآذان، فمن لم یکن له اذن واعیة ماسمع، و ان سمع داعیة فلا یکون الاذان الا لمن شغل بالاکوان[۱۰۹۲].

بیت

فمن منح الجهال علما اضاعه **و من منع المستوجبین فقد ظلم**[۱۰۹۳]

دوبیتی

ساقیا از روی لطف بی‌کران ساغر می‌ده به دست عاشقان

می به زاهدگر دهی ضایع شود می به رندی ده که می‌نوشد به جان

یا حبیبی انظر الی حقیقة الاشیاء تعش عیشة السعداء وکن من الامناء فلاتدع شیأ من الاسرار لاهلها الا بطریق الایماء[۱۰۹۴].

بیت

به کرشمه اشارتم دریاب تا بگویم لطیفه از هر باب

اما بعد دوستان را اعلام می‌رودکه به درخواست یاری که محرم ما است و به التماس دردمندی که مستحق دوا است، در شرح ابیات فصوص الحکم شروع خواهیم کرد و بالله التوفیق.

قطعه

کلمات فصوص در دل ما چون نگین در مقام خود بنشست

از رسول خدا رسید به او باز از روح او به ما پیوست

قوله:

فمن الله فاسمعوا **والی الله فارجعوا**[۱۰۹۵]

می‌فرمایدکه تحقیق حقایق اشیا که محققانه گفته می‌شود حق است و از حق است، فمن الله فاسمعوا، واگر نکته‌ای واقع شودکه علم شما به حقیقت آن نرسد، والی الله فارجعوا، تا به اشراق انوار حقایق انسان العین عین انسانی منورگردد، و بر معانی آن نکته کما هی، که سری است از اسرار الهی مطلع گردد.

و حضرت قطب المحققین و امام الموحدین شیخ محیی الملة و الحق والدین ابوعبدالله محمدبن علی بن محمد العربی الطائی الاندلسی قدس الله روحه به مقتضی: المأمور معذور، مأمور است به ابراز و اظهار انوارکشفیه و

[۱۰۹۲] ای برادر خدا ترا به روح ارواح تأییدکند، بدان که خدا وقتی از بندگانش بخواهدکه در مساجد عبادت کنند امر می‌کندکه اذان گویند برای کسانی که گوش دارند، وکسی که او را داعیهٔ عبادت نباشدگوش نمی‌دهد، اگرچه داعی او را بشنود، پس اذان نیست مگر برای کسی که به جهان مشغول باشد.

[۱۰۹۳] هرکه علم را به نادان دهد علم را تباه کرده و هرکه از مستحقش باز دارد ستم روا داشته است.

[۱۰۹۴] ای دوست من به حقیقت اشیا نظرکن تا مانند سعادتمندان زندگی کنی و از مردم امین باشی و چیزی از اسرار را به اهلش جز بطریق اشاره مسپار.

[۱۰۹۵] از خدا بشنوید و بسوی خدا بازگردید.

قطعه

آینه گر ترا به ما بنمود		مکنش عیب کان نمی‌شاید
چون تو خود را نموده‌ای در وی		ساده دل چون کندکه ننماید

قوله:

**فاذا ماسمعتم ما		أتیت به فعوا.**[1096]

بیت

من چو از خود فانیم باقی به او		بشنو از او هرچه می‌گویم به تو

و چون کلام حق است و ازحق است، معانی این علم بدیع را معلوم کن و اسرارش تحقیق فرما.
قوله:

**ثم بالفهم فصلوا		مجمل القول واجمعوا**[1097]

بعد از تفهیم معانی این بیان و تحقیق رموز آن مفصل گردانیدکنوز رموز اجمال و تفاریع مرتبه و اسرارکلیه که دفینه است در وی، وفطنی باید با طبعی سلیم و ذهنی مستقیم تا به تفاریع این اصول عارف گردد، و به طریق ذوق گفتهٔ اهل ذوق دریابد.

بیت

زیرکی بایدکه آن صاحب کمال		نیک دریابد ز ما این ذوق و حال

و تفاریع را در اصول جمع فرماید تا عالم باشد به فروع در عین اصول و به اصول در عین فروع، بعد از آن معلوم کندکه الله تعالی عالم جزئیات اشیا است در عین کلیات.
ولایغرب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء[1098] **.**

بیت

مجملش گردان مفصل وان مفصل جمع کن		جمع کن اجزای موم و نام جمله شمع کن

قوله:

**ثم منوا به علی		طالبیه ولا تمنعوا.**[1099]

بیت

نقد معنی که زهرگنجی به		طالبان را بده و منت نه

یعنی به متابعت: **و مما رزقنا هم ینفقون**[1100]، از معانی که در این کلمات مودعه است، طالبان را ارشاد فرما، و به مقتضی: **و اما السائل فلاتنهر**[1101]، مستحق را محروم مگردان.

بیت

[1096] وقتی آنچه را بمن داده‌اند شنیدید بخاطر بسپارید.
[1097] سپس بافهم خود آنچه راکه به اجمال گفته‌ام تفصیل دهید و فراهم آورید.
[1098] یعنی: بقدر ذره‌ای از آنچه در زمین و آسمان است از دانش او بیرون نیست. اشاره است به آیه ۳ سورهٔ ۳۴: لایعزب عنه مثقال ذرة فی السماوات و لافی الارض.
[1099] سپس به آن بر طالبانش منت نهید و دریغ نکنید.
[1100] در موارد بسیاری در قرآن کریم آمده است، یعنی از آنچه آنها را روزی دادیم انفاق می‌کنند.
[1101] سورهٔ **۹۳** آیهٔ **۱۰**: یعنی سایل را مران.

درگنجی چو حق به تو بگشاد بی‌نوا را نصیب باید داد

و منت بر دو قسم است محموده است و مذمومه، اما منت محموده منت حق است برخلق، قال الله تعالی: **بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان**[۱۱۰۲]:

بیت

اسم او منان و ما ممنون او او به ما منت نهاد و ما بتو

شما نیز بعد از تحصیل مرتبهٔ مرشدین، ارشاد مسترشدین فرمائید، و منت نهید و متخلق باشید به اخلاق الهیه و متصف به صفات حقانیه.

رباعی

هرکس که رسدکنم بجانش خدمت بی‌منت و بی‌حساب بخشم نعمت
منت ننهم اگر ببخشم دو جهان اما به یکی جام نهم صد منت

قوله:

هذه الرحمة التی وسعتکم فوسعوا[۱۱۰۳]

دوبیتی

فیضی که به تو رسید از ما از رحمت حق شناس یارا
تو نیز رسان به دوستانت اسرار و معانیش خدا را

یعنی انوار شموس معارف سبحانی که بواسطهٔ اقمار وجود اولیای ربانی فایض می‌شود بر شما، رحمتی است از حق تعالی جل و علا شما نیز آنچه یابید بر طالبان پاشید، تا اقتدا کرده باشید به رسول خدا(ص) در آنچه فرمود: **اللهم ارزقنی و ارزق منی.**

قوله:

فالکل مفتقر ما الکل مستغن هذا هوالحق قد قلناه لانکنی[۱۱۰۴]

بی‌تجلیات اسما و صفات حق، موجودات عالم را وجودی نه، و بی‌حقایق کلیهٔ معقوله که در قدیم قدیم است و در حادث حادث احکام اسما و صفات حق را ظهوری نه.

قطعه

آن به این مرتبط ز روی ظهور وین به آن مفتقر برای وجود
هر دو موقوف همدگر باشند تا ظهور وجود خواهد بود

هر فردی از افراد عالم خواه در علم و خواه در خارج، در وجود مفتقر خواهد بود به جود واجب الوجود، و ذات الهیه من حیث هی هی غنی علی الاطلاق است، اما ظهور احکام اسما و صفات موقوف باشد به اعیان موجودات.

شعر

به اعیان می‌نماید رو به ما اسما بدان نیکو اگر نه آینه باشدکه بنماید بما آن رو
به ذات اما غنی باشد به ما باشد ظهور او عجب بنگرکه آن یکتا به اسما می‌نماید رو

[۱۱۰۲] سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۷، یعنی: بلکه خدا بر شما منت نهادکه به ایمان هدایتتان کرد.

[۱۱۰۳] این رحمتی است که شما را فراگرفته است شما هم آن را گسترش دهید.

[۱۱۰۴] پس همه نیازمندند و هیچ کس بی‌نیاز نیست- این است حق که گفتیم و پوشیده نداشتیم.

فص حكمة الهيتة فی کلمة آدمية.

شعر

فـان ذكـرت غنيـا لا افتقاربـه   فقـد علمـت الـذی بقولنـا نعنـی[1105]

بیت

ذاتسـت غنـی و افتقـارش نبـود   محتـاج بـه هـیچ کـار و بـارش نبـود

اما اگر اسما نباشند اعیان پیدا نشوند، و هیچ کارش نبود.

شعر

فالکـل بالکـل مربـوط فلیس لـه   عنه انفصال خذوا مـا قلتـه عنـی[1106]

دوبیتی

عـالم از حـق منفصـل یـابیم نـه   بشـنو از حـق رو ز حـق تـابیم نـه

جـام پـرآبیم بـرکـف چـون حبـاب   لحظـه‌ای مـا خـالی از آبـیم نـه

و حقا که حق است که حامد حق است و به ذات خود بر ذات خود در مقام تفصیل حمد خود می‌گوید، هم چنانکه در مقام جمع، کقوله تعالی: **الحمدلله رب العالمین**[1107]، ای الیه یرجع عواقب الثناء فهو المثنی والمثنی علیه.

بیت

گرچـه از مـن بشـنوی حمـد و ثنـا   در حقیقـت حمـد خـود گویـد خـدا

فص حكمة سبوحية فی کلمة نوحية.

شعر

فـان قلـت بالتنزيـه کنـت مقيـدا   وان قلـت بالتشـبيه کنـت محـددا

بیت

اگر تنزیه فرمائی بقیدش گشته‌ای مایـل

وگر تشبیه می‌گوئی به حدش بوده‌ای قایل

شعر

و ان قلت بالامرين کنت مسددا   وکنـت امـا مـا فـی المعـارف سـيدا

جمـع کـن تنزیـه و تشـبیه ای پسـر   تـا کـه باشـی عـارف صـاحب نظـر

بر سنت انبیا و طریق اولیا به مقتضای: **لیس کمثله شییء و هو السمیع البصیر**[1108]، در مقام تنزیه تنزیه فرما و در مقام تشبیه تشبیه تا سید اهل معارف باشی، به متابعت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات.

شعر

فمن قـال بالاشـفاع کـان مشـرکا   و مـن قـال بـالافراد کـان موحـدا[1109]

[1105] اگر بی‌نیازی را بخاطر آوری که نیازی ندارد آنگاه می‌دانی که مقصود ما چیست.

[1106] پس همه بهم بسته‌اند نیست چیزی که جدا باشد، آنچه گفتم از من فراگیر.

[1107] سورۀ ۱ آیۀ ۲.

[1108] سورۀ ۴۲ آیۀ ۱۱.

[1109] هرکس همتائی برای او قائل شود مشرک است و هرکه او را یکی داند موحد و یکتا است.

دوبیتی

دو مگـو غـیری شـریک او مکـن — بـد بـود ایـن قـول ای نیکـو مکـن
گـر یکـی گـوئی موحـد خوانمـت — آن یکـــی را در حقیقـــت دومکـــن

شعر

فایـاک و التشـبیه ان‌کنـت ثانیـاً — وایـاک و التنزیـه ان‌کنـت مفـردا[۱۱۱۰]

اگـر موحـدی واحـد حقیقـی را یکـی دانـی و اگـر غیر او بـه او اثبـات‌کنـی، آن غـیر او را از جمیـع وجـوه غـیر اونگردانی، چه امر ثانی‌که اثبات می‌کنی، اگر هردو را قدیم خوانی،

بیت

آن قول مشرکانست تو مؤمنی نگـویی — شایدکه غیر توحید در دو جهـان نجـویی

و اگر چون علمای رسوم و حکمای محجوب به عقل مشوب اثبـات اثنینیـت می‌کنـی و یکـی را واجـب الوجـود می‌خوانی و دیگری را مستفیض از واجب الوجود می‌دانی و حادث می‌گوئی و جایز نمـی‌داری‌کـه واجـب عـین محدث باشد به وجهی از وجوه،

مصراع: **فایاک و التشبیه ان‌کنت ثانیا**.

چه وجود حادث ظلالی است مستعار، و به مثل سرابی است متوهم و فی نفسه معدوم، و عقلا معدوم را تشبیه به واجب الوجود نکنند، و اگر قایلی به حقیقت واحده‌که ظاهره است در مقام جمع به الهیـت و در مقابـل تفصـیل به ماهیت،

مصراع: **و ایاک و التنزیه ان‌کنت مفردا**.

واگر جامعی میان تنزیه و تشبیه در مقام جمع و تفصیل،

بیت

ماننـدۀکـون جـامعی جـامع بـاش — بشنو ز من و یـک نفسـی سـامع بـاش

شعر

فما انت هو: بل انت هو و تـراه فـی — عـــین الامـــور مســـرحاً و مقیـــداً

بیت

زانروکه تـویی، تـو اونـه‌ای،تـادانی — بگـذر تـو ازیـن‌کـه درحقیقـت آنـی

به اعتبار تقید و احتیاج تو به وجود،

بیت

غـــیر اویـــی و غـــیر خواننـــدت — غـــیر مطلـــق بـــه قیـــد داننـــدت

اما در حقیقت هویت حق است‌که ظاهره است به هر صفتی از صفات الهیه، در هر مرتبـه‌ای از مراتـب وجـود، و مسرح به حسب ذات مطلقه و مقید به اعتبار هر صفتی از صفات متعدده.

بیت

ای نـــور دو چشـــم نعمـــت اللـــه — بـــر دیـــدۀ مـــا نشـــین نظـــرکـــن

و مطلق را درعین مقیدات به حسب ظهور وجود در مراتب موجودات مطالعه فرما.

بیت

[۱۱۱۰] زنهار از تشبیه اگر بدو قایلی، و زنهار از تنزیه اگر یکتاپرستی.

مـــا را بنگـــر بـــه دیـــدهٔ مـــا   آنگـــه مـــا را ز مـــا خـــبرکـــن

و ظهور واحد حقیقی در صور اسمای الهیه در حضرت علمیه متنوع می‌نماید، هم چنانکه تنوعات ظهورات وجه واحده درمرایای متعدده، و اعیان ثابته‌که مجلی حق‌اند به حسب استعدادات حکم می‌کنند بر حق ظهور اسما و صفات، چون ظهور وجه نماینده‌که در آینهٔ مستدیره مستدیره نماید و در مستطیله مستطیله پدید آید.

بیت

نعمت الله حاکم و محکوم ماست   سـید مـا خـادم و مخـدوم ماسـت

شعر

فـالحق خلـق بهذالوجـه فـاعتبروا   ولیس خلقا بـذاک الوجـه فـاذکروا[۱۱۱۱]

چون حق در مرایای اعیان ثابته‌کـه امورکلیـهٔ معقوله‌انـد متنـوع می‌نمایـد، و هـر حکمـی‌کـه می‌کننـد حـق قبـول می‌فرماید، و به مظاهر خلقیت در غیب و شهادت ظهورکرده حق مشهود باشد و خلق معقول.

بیت

تشـــبیه‌کـــه‌کـــرده‌انـــد بنگـــر   تنزیـــه شـــنو بـــه وجـــه دیگـــر

و چون اعیان ثابته ظاهره‌انـد در مـرآت: **المـؤمن مـرآت المـؤمن**، و حـق منـزه از صـفات خلقیـه و محتجـب بـه حجاب عزت و باقی در غیب ذات مطلق،

بیت

هرچـه بینـی خلـق باشـد در نظـر   خـواه انـدر شـمس و خـواهی در قمـر

فص حکمة قدوسیة فی‌کلمة ادریسیة.

شعر

من یدر مـا قلـت لـم تخـذل بصـیرته   و لـیس یدریـه الا مـن لـه بصـر[۱۱۱۲]

دوبیتی

هرکـه دریافـت ایـن لطیفـه ز مـن   چشـم او شـد بـه نـور حـق روشـن
دیـــدهٔ اهـــل دل توانـــد دیـــد   یوســـــفی در هـــزار پـــــیراهن

قال الله تعالی: **فبصرک الیوم حدید**[۱۱۱۳]. و بصیرت عبارت است،

مصراع: از دیدهٔ دل‌که دایما روشن باد.

و اهل دل به نور بصیرت مشاهدهٔ لطایف غیبیه به شهودیهٔ معنویه می‌کنند، قال رسول الله(ص): **مـا مـن عبـدالاو لقلبه عینان**[۱۱۱۴]، الحدیث.

بیت

به نور دیدهٔ دل حسن جان توان دیدن   نگاه‌کن‌که بـه آن نـور آن تـوان دیـدن

شعر

[۱۱۱۱] پس حق بدین وجه خلق است عبرت‌گیرید، و بدان وجه حق خلق نیست پس بیاد داشته باشید.
[۱۱۱۲] هرکس بداندکه من چه‌گفته‌ام قوهٔ بصیرتش ناتوان نیست و جز مردم صاحب نظر آن را نداند.
[۱۱۱۳] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۲۲، یعنی چشم تو امروز تیزبین است.
[۱۱۱۴] هیچ بنده‌ای نیست مگر آنکه قلبش دو دیده دارد.

جمع و فرق فان العین واحدة		**و هی الکثیرة لاتبقی ولاتذر**[1115]

به حکم: **و هو معکم اینماکنتم**[1116]، و به مقتضی: **کنت سمعه و بصره**، میان هویت حق و عین عبد،

بیت

جمع کن هر دو را بهمدیگر		جمع بنشین و هر دو را بنگر

مصراع: یا جدا کن چنانکه حق فرمود،

قل الله ثم ذرهم[1117]، یا در زمان مشاهدهٔ حق به حکم غلبهٔ وحدت جمع، و به شهود خلق در حالت غلبهٔ کثرت فرق،

بیت

در جمع سزد که حق به حق بنمائی		درعالم فرق فرق را آرایی

و ذات الهیه در حقیقت عین واحده، و به حسب مظاهر و اسما و صفات متکثره.

مصراع: **جمع و فرق فان العین واحدة**.

هرگاه که آن عین واحده یعنی ذات الهیه تجلی فرماید،

بیت

کثرت در دم هباء منثور[1118] شود		پیدا شود او و غیر مستور شود

فص حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة.

شعر

قد تخللت مسلک الروح منی		**و به سمی الخیل خلیلا**[1119]

بیت

ای تخلل یافته درکاینات		یار دیده در همه ذات و صفات

و تخلل خلیل الله عبارت است از سریان او(ع) درمظاهر الهیه و صفات ربوبیت چون سریان هویت حق در جمیع اشیا، و محبت جمیل: **ان الله جمیل یحب الجمال**، در روح خلیل چون روح حیوانی در مسالک اجزای بدن جسمانی او ساری بود.

دوبیتی

عشق او جان عاشقان باشد		همچو جان در بدن روان باشد
نقش روح مجسمی بنگار		که خلیل الله آنچنان باشد

شعر

فیحمدنی و احمده		**و یعبدنی و اعبده**[1120]

قطعه

آینه چون جمال او بنمود		حمد او آینه روان فرمود

[1115] جمع است و فرق و حقیقت یکی است وهمان است بسیار، چیزی باقی نمی‌گذارد.

[1116] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۴.

[1117] سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۱.

[1118] یعنی ذرهٔ در هوا پراکنده.

[1119] تو مانند روح در همهٔ اجزاء من جا کرده‌ای و بهمین جهت هم خلیل را خلیل نامیده‌اند.

[1120] او مرا می‌ستاید و من او را		او مرا می‌پرستد و من او را.

حمـــد باشـــد ثنـــای او او را　　　نیـــک دریـــاب حامـــد و محمـــود

به مقتضی: **ان الله خلق آدم علی صورته**، موجد موجد را ثنا می‌فرماید و مظهر به اظهارکمالات مظهر را و به قبول احکام صفاتش به لسان قال و حال ثنا می‌گوید،

بیت

به لسان حال گویم ابدا ثنای حضرت　　　بزبان قال حمدش کنم از برای خدمت

و چون حق سبحانه و تعالی ایجاد و اظهار بنده فرموده، و رد مراتب وجود روحانیه و جسمانیه و علویه و سفلیه تربیت نموده، و اظهارش از غیب به شهادت نوعی است از عبادت،

بیت

ســید مــن بنــدگی مــن کنــد　　　یوســفم میلــی بــه پــیراهن کنــد

و عبد در ظاهر به اقامت حدود و حقوق اوامر ونواهی قایم است، و در باطن به قبول تجلیات ذاتیه و اسمائیه دایم به عبادت مشغول است.

مصراع: دایم بنده به بندگی مشغولست.

و اگرچه اطلاق عبادت بر حق تعالی و تقدس قبیح می‌نماید، **تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا**، و نوعی از ترک ادب است، اما چون تجلیات الهیه بر قلب انسانیه غلبه کند، عقل را پای اقامت از جادهٔ استقامت تزلزل یابد و مجال مراعات ادب نماند، و درآن حال: **ترک الادب عند اهل الادب ادب**.

بیت

ادب از عقل جوکه هشیار است　　　ادب و مست این چه پندار است

شعر

و آداب اربـاب العقـول لـدی الهـوی　　　کآداب اهل السکر عند اولی العقل[۱۱۲۱]

دیگر چون از حضرت رسول(ص) به او رسیده و شیخ رحمة‌الله علیه به ابراز و اظهار آن مأمور است که: **المأمور معذور**.

شعر

ففـــی حـــال اقـــر بـــه　　　و فـــی الاعیـــان احجـــده[۱۱۲۲]

دوبیتی

وحـــدت ذات چـــون نمایـــد رو　　　کـــنم اقـــرار عارفانـــه بـــه او
ور بـه کثـرت خیـال بنـدد نقـش　　　منکـــرش گـــردم و بگـــویم دو

و در مقام جمع الهی که جمیع اکوان مستهلکند در وی،

مصراع: حق بینم و هم به حق کنم اقرارش.

و به رؤیت خلق وغلبهٔ کثرت و اختفای حق در اعیان و اکوان،

مصراع: در مرتبه‌ای چنین کنم انکارش.

و دانسته‌ای که هر موجودی معین در خارج مقیدی باشد مشخص و مقید مخلوق و خالق مطلق.

قطعه

[۱۱۲۱] آداب و رسوم خردمندان در پیشگاه عشق چون آئین و رسوم مستان است نزد خردمندان.

[۱۱۲۲] در حالی به او اقرار می‌کنم و در اعیان او را منکرم.

انکـــارکـــنم اگـــر مقیـــد بیـــنم اقـــرارکـــنم گـــرش بیـــابم مطلـــق
اقرار من ای خواجه و انکـار همـی از امر حق است مـی‌کـنم مـن بـر حـق

شعر

فیعرفنــــــــی و انکــــــــره واعرفــــــــه فاشــــــــهده[1123]

در جمیع مواطن و مقامات حق تعالی عالم است به اهل ارض و سماوات، اما عبدکامل در مقام جمع و مرتبهٔ واحدیت عارف و مشاهد حق است به معرفت اسما و صفات و غیر عارف است در مقام جمع الجمع، و مرتبهٔ احدیت به هویت ذات و شایدکه **فیعرفنی انکره** از زبان محجوب فرموده باشد و اعرفه و اشهده از لسان عارف صاحب شهود.

بیت

منکـــری گـــر تـــرا کنـــد انکـــار مـــن مقـــرم بـــه جـــان کـــنم اقـــرار

شعر

فــــأنی بــــالغنی وأنــــا أســــــاعده فأســــعده؟[1124]

وجود مطلق یعنی ذات حق من حیث هی هی غنی علی الاطلاق است.

بیت

یـــاری و یـــار را مجـــالی نیســـت عـــالم اینجـــا بجـــز خیـــالی نیســـت

اما به امتثال احکام اسما و صفات و قبول تجلیات مجموع کمالات قابل کامل مساعدت می‌نماید، کما قال الله تعالی: **ان تنصرواالله ینصرکم**[1125].

و نصر مساعدت است به اظهارکلمهٔ علیا و ظهور جمال و جلال حضرت ذوالجلال در مرایای ذوات و مظاهر اعیان عالم به‌کمال، و اگرچه نسبت اسعاد حق به عالم رفته اما اسعاد حق برای حق بـه عیـن حـق اسـت از غیـر اعتبار تعدد و تکثر در حقیقت.

بیت

در حقیقـت ناصـر ومنصـور اوسـت دیـده بگشـا نـاظر و منظـور اوسـت

شعر

لـــذاک الحـــق أوجـــدنی فأعلمـــــه و أوجـــــده[1126]

موجد عالم جل جلاله چون آینهٔ **المؤمن مرآة المؤمن** که مظهرکون جامع است ایجاد فرمود، آن آینـه کاملـه از غایت ساده دلی که بود مجموع تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه به عیون منور اعیان عالم نمود، و لطایف عالم غیب را در مشهد شهادت پیداکرد، و علم: **و علمک مالم تکن تعلم**[1127]، مارا تعلیم فرمود.

بیت

بنمـود بمـا هرچـه بـه او بنمودنـد فرمـــود بمـــا هرچـــه ورا فرمودنـــد

شعر

[1123] پس مرا می‌شناسد و او را انکار می‌کنم، و او را می‌شناسم و می‌بینم.
[1124] بی‌نیازی درکجاست، که من او راکمک می‌کنم و بسعادت می‌رسانم؟
[1125] سورهٔ ۴۷ آیهٔ ۷ یعنی: اگر خدا را یاری کنید خدا شما را یاری می‌کند.
[1126] اینست که حق مرا بوجود آورد پس او را می‌شناسم در آینهٔ وجود او را می‌یابم و اظهار می‌نمایم.
[1127] سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۱۳، یعنی آموخت ترا آنچه نمی‌دانستی.

بـــذاجاء الحـــديث لنـــا   و حقـــق فـــی مقصـــده[1128]

و مقصود کل از ایجاد این وجود آن بود که گنج: **کنت کنزا مخفیا**، الحدیث، در گنجینۀ آدم اجمالا، د رخزاین عالم تفصیلا بما نمایند، و علت غایی از ایجاد سریر عالم جلوس سلطان حقیقت انسانی است، و مراد از اظهار عین انسانی ظهور اسما و صفات سبحانی و معرفت و عبودیت ربانی.

دوبیتی

مقصـد و مقصـود از عـالم تـوئی   نـــور چشـــم عـــالم وآدم تـــوئی
آنچه در مجموع عالم ظاهر است   بشـنو و از خـود بجـوکـان هـم تـوئی

فص حکمة حقیة فی کلمة السحاقیة.

شعر

فــداء نبـــی ذبــح ذبــح لقربـــان   و این ثواج الکبش مـن نـوس انسـان؟[1129]

بیت

در کیش تو قربـان شـده‌ام تـا دانـی   صد جـان بـه فـدای آن چنـان قربـانی

معلوم است که میان فدا ومفدی عنه مناسبت ومقارنت در فدا می‌باید، و ظاهراً میان صورت اسحاقیه و صورت کبشیه مناسبتی نیست، استفهام بر سبیل تعجب می‌فرماید، و تقدیر این سخن آنست که:

مصراع: افداء نبی ذَبح ذبح لقربان؟

و ثواج اسم صوت قوچ است و بغام و بغاء اسم صوت شات و رغام اسم صوت ابل و نوس اسم صوت انسان و حرکت او در حالت ذبح،تعجب می‌فرمایدکه صوت کبش و حرکت اوچگونه قایم مقام صوت انسان و حرکت او شد.

شعر

و عظمـــه اللـــه العظـــیم عنایـــة   بنـا او بــه لا ادر مــن أی میـزان[1130]

و او حال است، و حال آنکه الله تعالی آن کبش را به عظیم وصف فرمود، بقوله: **و فدیناه بذبخ عظیم**[1131].

و دانسته نمی‌شود که عنایت به ذبح است و تعظیم شأن اوکه فدای نبی است که معظم است عندالله یا غایت است به نبی که ذبح را فدای اوگردانید و این تعظیم تعظیم قدر اوست.

رباعی

ذبحـی کـه فـدای آن کریمـی باشـد   شک نیست که آن ذبح عظیمـی باشـد
کبشی که فدای اسلمی خواهد شـد   از وجـــه مناســـبت ســـلیمی باشـــد

شعر

ولا شـک ان البـدن اعظـم قیمـة   و قد نزلت عن ذبح کبش لقربان[1132]

و شک نیست که قیمت شتر اکثر است از قیمت قوچ و هیأتش اکبر، اما درجۀ کبش در فدا عندالله اعظم بود.

دوبیتی

[1128] حدیث اینگونه آمده است و در وجود من مقصد خود را بحقیقت رسانیده است.

[1129] کشتن قربانی برای تقرب بخدا فدای پیغمبری است، صدای قوچ کجا و نوای انسان کجا.

[1130] خدا آن فدا را عظیم شمرده است، ابن عنایت به او یا به ماست؟ نمی‌دانم از روی چه میزانی است.

[1131] سورۀ ۳۷ آیۀ ۱۰۷: یعنی او را به ذبحی عظیم فدا کردیم.

[1132] و شکی نیست که شتر قیمتش بیشتر است و بجای قوچ در قربانی قبول شده است.

اگرچنانچه بزرگی به شکل برهانست　　شتر میان بهیمه هم از بزرگانست
در این مقام بزرگی به قدر و قیمت نیست　　قبول حضرت او هرکه شد بزرگ آنست

شعر

فیالیت شعری کیف ناب بذاته　　شخیص کبیش عن خلیفة رحمان[۱۱۳۳]

دوبیتی

کاشکی سرّ این شدی آسان　　بر من و دیگران که در قربان
گوسفندی چگونه نایب شد　　در فدای رسول الرحمن

و مراد از انشای این ابیات بیان سرّ توحید است، و حقا که حقیقت واحده است که در صور متعددهٔ مختلفهٔ اکوان و اعیان ظاهرگشته، و حقیقةً او بود که فدای او بود.

بیت

او بود که او فدای خود شد　　آمد خود و از برای خودشد

شعر

الم تدر ان الامر فیه مرتب　　وفاء لارباح و نقص لخسران[۱۱۳۴]

آیادانسته‌ای که امر الهی در وجود و تنزل و ظهور در جمیع مراتب است کما قال الله تعالی: **الذی خلق سبع سماوات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شییء قدیر و ان الله قد احاط بکل شییء علما**[۱۱۳۵].

وامر الهی فی نفسه مرتب و مرعی تناسب است، لاجرم خسیس را عوض شریف و حقیر را فدای عظیم نگرداند، و مناسبت ذاتیه میان فدا و مفدی عنه آن تواند بود که هر دو مظهر ذات الهیه‌اند و مناسبت صفاتیه در انقیاد و تسلیم لامرالله تعالی و وفاء به عهد سابق ازلی، وکمال اصلی موجب ربح فراوان و نقص کمال سبب خسران، زیرا که غیر مستعدکمال است.

دوبیتی

مستعد فانی بود در حق به حال　　سود او باشد بقای لایزال
گر ز خود فانی شود باقی به حق　　کاملش خوانند اصحاب کمال

شعر

فلا خلق اعلی من جماد و بعده　　نبات علی قدر یکون و اوزان[۱۱۳۶]

اگرچه اشیا من حیث الوجود واحدی است ظاهر به مظاهر، اما تفاوت و تفاضل واقع است در مراتب، و هر آینه اقرب به حق افضل خواهد بود و اقربیت بواسطهٔ قلّت وسایط است و عدم تضاعف وجوه امکانیه، چه اتصاف به امکان به هیأت اجتماعیه که مرکب را حاصل گردیده بعد ازترتیب و ترکیب اجزای اوست از امور ممکنه.

بیت

چندانکه زیادت است امکان وجود　　شک نیست که بعد او چنان خواهد بود

[۱۱۳۳] کاش می‌دانستم چگونه وجود این قوچ نایب خلیفهٔ خدای رحمن شده است.

[۱۱۳۴] مگر نمی‌دانی که امر الهی در آن مرتب و به حصول مراتب است، وفای بعهد است در رساندن به سود وکمال و نقص زیان.

[۱۱۳۵] سورهٔ ۶۵ آیهٔ ۱۲: یعنی خدائی که هفت آسمان آفریدو از زمین مانند آنها و امر در میان آنها تنزل پیدا می‌کند تا بدانیدکه خدا بر هر چیز توانا است و علم او به همه چیز احاطه دارد.

[۱۱۳۶] پس آفریده‌ای بالاتر از جماد نیست وبعد از آن نبات است و همه به اندازه و میزان می‌باشد.

قال الله تعالی: **لقد خلقناالانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین**[1137].

دوبیتی

نزدیک ترین جمله نزدیکان تو | ای دورترین جملهٔ دوران تو
جان و تن تو بهمدگر پیوسته | وین هر دو یکی شدند و آن انسان تو

بسایط اقربند به حق از مرکبات، و جمادات ازنباتات، و مجموع موجودات موجود به وجودند، و وجود منبع جمیع کمالات، لاجرم مجموع عالم به وجود جامع کمالات باشند، و چون کمال اعتدال مزاج انسانی را است مجموع کمالات در انسان به ظهور پیوست ودر غیر او مستور ماند، ونزد محقق هر یکی از جماد و نبات و حیوان عالمند به رب خود و به مراتب ارواح به علم کشف و عیان.

بیت

ناطق و عالمند هم زنده | سرّ این حال بشنو از بنده

شعر

وذوالحس بعد النبت و الکل عارف | بخلاقه کشفا و ایضاح برهان[1138]

بیت

سرّی که ترا به نقل گردد معلوم | ما را به طریق کشف گشته مفهوم

و ایضاح برهان بر مدعای محققان که مجموع اشیا عارفند به خالق خود، عقل منور است و شرع مطهر، قال الله تعالی: **و ان من شییء الایسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم**[1139].

دوبیتی

هرچه بینی عارف آن حضرتند | بندگانه دایما در خدمتند
جمله می‌گویند تسبیحش مدام | منعمند و شاکران نعمتند

شعر

و اما المسمی آدما فمقید | بعقل و فکر اوقلاده ایمان[1140]

و اگرچه دیدهٔ رمد دیدهٔ عقل مشوب که به رمد توهم سبل خیال مبتلا است از ادراک ظهور کلیه محجوب است، اما اگر به نور الهی منور گردد عارف شود به سریان وجود در مجموع موجودات و معلوم گرداندکه هر فردی از افراد عالم نصیبی از عالم ملکوتی دارد ونفس ناطقهٔ عالمهٔ سامعه، کما قال الله تعالی: **بیده ملکوت کل شیيء**[1141].

و نصیب تمام از عالم ملکوتی و حجب وجوه امکانات انسان را است.

شعر

قرب و بعدی تمام انسان راست | جامع خاص و عام انسان راست
سخت دوری و نیک نزدیکی | معنی این کلام انسان راست
تن و جان تو دور و نزدیکند | می صافی و جام انسان راست

[1137] سورهٔ ۹۵ آیه‌های ۴ و ۵: هماناکه ما انسان را در بهترین صورت و ترکیب آفریدیم و سپس او را به پست‌ترین درجات برگردانیدیم.
[1138] و دارای حس (حیوان) در مرتبه بعد از نبات است پس همه پروردگار خود را می‌شناسد از روی کشف و برهان واضح.
[1139] سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۴۴، یعنی چیزی نیست مگر آنکه خدای را ستایش و تسبیح می‌گوید ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.
[1140] و اما آنکه آدم نام دارد در قید عقل و فکر یا در بند قلادهٔ ایمان است.
[1141] سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۳، یعنی ملکوت و قدرت و سر هر چیز بدست اوست.

شعر

بذا قال سهل و المحقق مثلنا **لأنا و اياهم بمنزل احسان**[۱۱۴۲]

قدوة المحققین شیخ سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه و مجموع محققان عارف و قایلندکه بسایط نزدیک‌ترند به حق تعالی از مرکبات، و مجموع محققان به منزلهٔ احسانند و آن مقام مشاهده است، و عرفا در این معرفت مثل همدگر باشند، بلکه به تعلیم الله تعالی بر مقام همدگر عارف شوند، و به سنت انبیا و رسل ازکمال و مرتبه همدیگر را خبر فرمایند.

بیت

خبری از مقام خود گویند عارفی مثل خویشتن جویند

شعر

فمن شهدالامر الذی قد شهدته **یقول بقولی فی خفاء و اعلان**[۱۱۴۳]

بیت

هرکه بیند آنچه ما دیدیم از اسرار غیب شاید ارگوید سخن از قول ما بی‌عیب و ریب

یعنی صاحب نظری که حقایق را در غیب الهی مشاهده فرماید، همچنانکه محققان مشاهده نمایند،

بیت

گو بگو سری که آن ما گفته‌ایم آشکارا و نهان دُرّ سفته‌ایم

شعر

ولاتلتفت قولا یخالف قولنا **ولاتبذر السمراء فی ارض عمیان**[۱۱۴۴]

بیت

قول حسینی شنو راه مخالف مرو راست بروتا حجاز خصم عراقی مشو

اگر محجوبی از اهل نظر یا مقلدی از اصحاب ظاهر سخنی گویدکه مخالف قول محققان باشد،

مصراع: التفاتی مکن به گفتهٔ او.

و تخم معارف در زمین نابینایان که مزرعهٔ طافیه و بئرهٔ معطله است وز عماو دهاقینش از رؤیت حق در اشیا اعمی‌اند زرع مکن.

شعر

هم الصم و البکم الذین أتی بهم **لاسماعناالمعصوم فی نص قرآن**[۱۱۴۵]

اصم‌اند از استماع کلام حق و ابکم از قول به حق و اعمی از رؤیت تجلیات ذات و صفات حق درمظاهر موجودات **فطبع الله علی قلوبهم**[۱۱۴۶]، و از نص قرآن که کلام ملک علام است ونازل شده به حضرت معصوم نبینا(ع) دربارهٔ این طایفهٔ **کالانعام**، معلوم می‌شود که جهال از مشاهده و ادراک حق محرومند.

بیت

[۱۱۴۲] سهل و محقق مثل ما گفته‌اند، زیرا ما و ایشان در مقام احسانیم.

[۱۱۴۳] هرکه شهودکند چیزی راکه من دیده‌ام در پنهان و آشکار مانند من سخن گوید.

[۱۱۴۴] توجه مکن به گفتاری که مخالف سخن ماست، و بذر نیکوی عرفان در زمین دل نابینایان میفکن.

[۱۱۴۵] آنان همان کرها و لال‌ها هستندکه پیغمبر در نص قرآن برای شنیدن ما آورده است.

[۱۱۴۶] اشاره است به آیهٔ ۳۸ سورهٔ ۶۳: فطبع علی قلوبهم فهم لایفقهون.

چـون نبـودش عصـای اسـتعداد　　　کـــور نامســتعد از آن افتــاد

صم بکم عمی فهم لایعقلون.[1147]

و عقول ضعیفه عاجزه است از ادراک تجلیات الهیه در مواطن و مقامات عقلیه و حسیه و حق است که متجلی است در همه و متجلی از همه.

شعر

فللو احد الرحمن فی کل موطن　　　من الصور ما یخفی وماهوظاهر[1148]

دوبیتی

چشـم و دل و عقـل هرچـه دیدنـد　　　نقشـــی ز خیـــال اوکشـــیدند

جــز نــور رُخــش ندیــد دیــده　　　زان مـــردم دیـــده آرمیدنـــد

و صور یا مقبولهٔ شرعیه و عقلیه‌اند یا غیر مقبولهٔ شرعیه و عقلیه یا مقبولهٔ شرعیهٔ فقط یا مقبولهٔعقلیه فحسب، و الرحمن واحدی است که به رحمت عامه متجلی است بر همه، و صور بعضی ظاهر و بعضی غیرظاهر در حس، و صور خیالیه در عالم مثال به نسبت با اهل نظری که کشف غطا کرده‌اند عین او بر عین او ظاهر، و به نسبت با غیر اولی الابصار غیر ظاهر، و علوم که صور عقلیه‌اند بـر لبیـب فطـن ظـاهر و از جاهـل مسـتور، و صـور نوریـه بـر دل صاحب دلان واضح و لایح و از دیدهٔ عقل پوشیده، و صورت نوریه غیر صورت مثالیه است که مطابقهٔ صورت خارجیه است.

دوبیتی

بـه هـر صـورت کـه آنجـا رو نمایـد　　　ببـین تـا نـور چشـمت را فزایـد

توان دیـدن اگـر لطفـش ز رحمـت　　　حجـاب از دیـدهٔ مـا برگشـاید

شعر

فان قلت هذا الحق قدتک صادقا　　　وان قلـت امـراً آخـراً انت عـابر[1149]

بیت

اگـرگـویی همـه حقسـت حقسـت　　　وگر خلقش همی خوانی خطا نیست

اگر معتبر اعتبار وحدت ظاهر و مظهرکند،

مصراع: سخنش حق بود به حق خدا.

و اگر اعتبار ظاهر فقط کند،

بیت

حـق باشـد و حکـم حـق بـود حـق　　　صـادق باشـد بگـوکـه صـدق

و اگر اعتبار امتیاز فرماید میان مظهر وظاهر و تجاوز نماید از صورت مرئی به معنی که ظاهر است در آن صورت و حکم کندکه،

مصراع: صورت خلق است و معنیش حق،

بیت

صادقسـت و عبـور فرمـوده　　　عـین حـق را بـه خلـق بنمـوده

[1147] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۷۱.

[1148] خدای یگانه را در هرجا و مقام و مرتبه صورت‌ها است که او پنهان است و هم او ظاهر است.

[1149] اگر بگوئی این حق است راست گفته‌ای و اگر چیزی دیگر بگوئی تو از حق گذشته‌ای.

شعر

و ما حکمه فی موطن دون موطن ولکنه بالحق للخلق سافر[1150]

و حکم حق تعالی و تقدس منحصر نیست در موطنی و مقامی، بلکه به حکم او ساری است در جمیع مواطن به حسب سریان وجود در موجودات، و ظهور حق درمخلوقات و حقیقةً حق است که ظاهر است از برای حق. **حقیق علی ان لااقول علی الله الا الحق**[1151].

شعر

اذا ما تجلی للعیون ترده عقول ببرهان علیه تثابر[1152]

چون حق تعالی تجلی فرماید در صورت مثالیه یا خیالیه، عقول محجوب مشوب تردد یابد، بواسطهٔ آنکه در جمیع مواطن به براهین عقلیه منزه حق است و مواظبت تنزیه می‌نماید، و نمی‌داندکه تنزیه ذات حق از تشبیه است در عین تنزیه، و محقق حق را در مرتبهٔ احدیت ذاتیه منزه از تشبیه و تنزیه دانسته و در مراتب اسمائیه و صفاتیه موصوف به تنزیه و تشبیه.

بیت

گفتار محققان چنین است این قول حق است و حق همین است

شعر

و یقبل فی مجلی العقول و فی الذی یسمی خیالا و الصحیح النواظر[1153]

دوبیتی

دیدهٔ ما خیال بندد نقش هرچه بیندکمال بندد نقش
عقل را زین خیال نقشی نیست اهل دل این خیال بندد نقش

و عقول قبول نمی‌کنند مجلی خیالیهٔ الهیه، و اهل کشف و شهود در مجلی عقول و مجالی مثالی که عالم خیالی است و در صور حسیه جمع می‌فرمایند میان مقام تنزیه و تشبیه درمراتب اسمائیه و صفاتیه و در مرایای مجموع مجالی حق را مشاهده می‌نمایند، و اگرچه مرتبهٔ عین الیقین عقل عالی است اما مرتبهٔ حق الیقین عارف اعلی است.

بیت

گر مراتب جمع گردد در یکی باشد اعلی از دو عالم بی‌شکی

شعر

یا خالق الاشیاء فی نفسه انت لما تخلقه جامع[1154]

حق سبحانه و تعالی اولااشیا را به صورت اعیان ثابته در حضرت علمیه متعین گردانید، و ثانیاً به وجود عینی در خارج ایجاد فرمود، و نسبت اعیان ثابته در حضرت علمیه با ذات الهیه، نسبت امواج است با بحر محیط.

بیت

موج و دریائیم و هر دو غیر آبی هست نیست در میان ما و او جز ما حجابی هست نیست

[1150] حکم خدای را انحصاری به موطن و مرتبه‌ای نیست بلکه او به حق و برای حق در همه جا ساری است.
[1151] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۰۵، یعنی سزاوار است که جز حق دربارهٔ خدا نگویم.
[1152] آنگاه که بر چشمها تجلی کند عقولی که بر برهان مداومت دارد او را رد می‌کنند.
[1153] جلوهٔ حق در مجلای عقل‌ها و در آنچه خیال نامیده می‌شود در برابر دیدگان سالم پذیرفته می‌شود.
[1154] ای آفریدگار اشیا، در علم خود تو جامع همهٔ آفریده‌های خویش هستی.

شعر

تخلق ما لاینتهی کونه فیک   **فأنت الضیق الواسع**[1155]

بیت

آفریده عالم بی منتها   اولا در علم و خارج ثانیاً

چون در ظهور وجود حق واحدی را از مخلوقات وجود نمی‌ماند.

بیت

تنگ شود جای سخن یار من   چون متکلم نبود کو سخن

یاضیّق به اعتبار ظهورش در موجودات مقیده و واسع به سعت: **و رحمتی وسعت کل شییء**[1156]، و به احاطهٔ علم: **والله من ورائهم محیط**[1157].

بیت

ضیق به اعتباری واسع به اعتباری   رازیست با توگفتم می‌گو به یار غاری

شعر

لوان ما قد خلق الله مالا   **ح بقلبی فجره الساطع**[1158]

دل صاحب دلی که به انوار اقمار اسرار اسماء نامتناهی حضرت الهی منور است، اگر مجموع شعاع شموع وجود مخلوقات در مجمع دل او لایح شود از غلبهٔ ضیای صفای دل مبارکش همه ساطع و مرتفع گردند.

بیت

به نزد نور خدا نور خلق کی پاید   چو آفتاب برآید ستاره ننماید

شعر

من وسع الحق فما ضاق عن   **خلق فکیف الامر یا سامع؟**[1159]

دوبیتی

دل بود آئینهٔ اهل نظر   آینه بردار و در وی می‌نگر
در دل آنکس که حق گنجیده است   تنگدل کی باشد از خلق ای پسر

شعر

فوقتاً یکون العبد رباً بلاشک   **و وقتاً یکون العبد عبدا بلا افک**[1160]

بیت

گاه سیدگاه بنده گاه سلطان گه گدا   گه بخاک ره نشسته گه بر اوج کبریا

اگرچه صفت الهیت و ربوبیت به نسبت با عبد عرضیه است و عجز و قصور و عبودیت ذاتیه، اما هر انسانی از

[1155] تو آنچه را نهایت ندارد در خود می‌آفرینی، پس تو در عین وحدت همهٔ وجود را فرا می‌گیری یا هم دروجود ضیق مقید ظهور می‌کنی و هم در وجود مطلق.

[1156] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۵۶.

[1157] سورهٔ ۸۵ آیهٔ ۲۰.

[1158] اگر آنچه خدا آفریده است در قلب من باشد، نور درخشان آن در دل من نمی‌درخشد.

[1159] هرکس که قلبش حق را فراگیرد، قلبش برای خلق تنگ باشد، پس کار چگونه است ای شنونده.

[1160] گاهی بدون شک بنده رب است وگاهی بی‌هیچ دروغ بنده بنده است.

ربوبیت نصیب المائی دارد، و انسان کامل که خلیفهٔ حق است ربوبیت او تامه و عبودیت او تامه.

دوبیتی

سـیدکاینـات باشـد وی		بنـدهٔ زیـرک و مبـارک پـی
گـاه بـر تخـت حضـرت هسـتی		گـاه بـر خـاک نیسـتی لا شـیء

و حمل این ابیات بر انسان کامل و غیرکامل صحیح است فافهم.

شعر

**فان کـان عبداکـان بـالحق واسـعاً		و ان کان رباًکان فـی عیشـة ضنـک**[1161]

بیت

گر بندهٔ سلطانی خوشوقتی و شادانی		ور خواجه‌ای از بنده پیوسته پریشانی

به مقتضی تارة من هذا و تارة من هذا، چون بنده به صفت عبودیت ظاهرگردد، وسیع المجال باشد به حق و حق واسع و قادر بر جمیع اشیا، و اگر به نعت ربوبیت برآید، گاه باشدکه رعایا چیزی طلبندکه از اعطای آن عاجز آید، در تعب افتد و تنگ دل شود.

بیت

پس بندهٔ سلطان باش خرم شو و خنـدان بـاش		ور خواجه شوی می‌شو رو خواجهٔ گریـان بـاش

شعر

**فمن کونه عبد ایری عین نفسه		و تتسـع الآمـال منـه بلاشـک**[1162]

بیت

هرکه باشد بنده بیند عجز نفس خود مدام		گرچه امیدش بود از لطف سلطان والسلام

شعر

**و مـن کونـه ربـاً یـری الخلـق کلـه		یطالبه مـن حضـرة الملـک و الملـک**[1163]

بیت

هرکـه اور ا خلیفـه مـی‌گوینـد		دیـن و دنیـا همـه ازو جوینـد

و انعام عام و ایصال حقوق رعایا و اعطای آنچه مستعدین به حسب استعداد طلبند بر خلیفه واجب، وگاه باشد که در حال شئون مخلوقی از ایصال حقوق جمهور عاجز ماند.

شعر

**و یعجـز عمـا طـالبوه بذاتـه		لذا تر بعض العـارفین بـه یبکـی**[1164]

بیت

در چنین حال نیـک غمگین است		در تمنـای جـاه مسـکین اسـت

شعر

[1161] اگر بنده باشد به وجود حق همه را فراگیرد و اگر بنده رب باشد، در زندگی تنگ و سختی است.

[1162] از آنجاکه بنده است وجود خود را می‌بیند و آرزوهای خود را بی‌شک از خدا می‌خواهد.

[1163] واز آنجاک رب است می‌بیندکه در عالم ملک و ملکوت همه ازو خواهانند.

[1164] و ذاتاً از آنچه از وی می‌خواهند عاجز است، از این روی بعضی از عارفان ازین مقام گریانند.

فکـــن عبـــد رب لاتکـــن رب عبـــده　　　　　فتـذهب بـالتعلیق فـی النـار و السـبک[1165]

قبول فرما از بنده و ظاهر مشو الا به مقام عبودیت که اشرف مقامات است و اسلم از آفات، و اگر به مقام ربوبیت ظاهرگردی غیرت غیر سوز: **ان الله غیور**، الحدیث، به مقتضی: **العظمة آزاری و الکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما ادخلته النار**، ترا از اهل ویل[1166] و ثبور[1167] گرداند و معلق در نار.

دوبیتی

بنـدگی کـن کـه بنـده‌ای ای یـار　　　　　پادشـــــاهی بپادشـــــاه گـــــذار

ورکنـــی دعـــوی شـــریکی حـــق　　　　　تخـت و بخـت نهـاده‌انـد در نـار

هر عینی از اعیان ثابته صورت اسمی است از اسماء الهیه در حضرت علمیه، صورتی دارد عینیهٔ خارجیه، و هر عینی که دیده شود از صور حسیه و مثالیه و عقلیه و نوریه اسمی باشد از اسماء الهیه با معروضهٔ مشخصه و آن اسم رب آن مظهر است که ظاهر است در وی.

بیت

رب و مربـــوب، مظهـــر و مظهـــر　　　　　رب بـــه مربـــوب خـــود شـــود ظـــاهر

و رب تربیت مربوب می‌فرماید از باطن و مربوب تعبد او می‌کند به قبول احکام و اظهارکمالاتش.

بیت

چو این معنی بدانستی بدان یک معنی دیگر　　　　　که آن یک معنیی خوش بودواین‌معنی‌ازآن خوش‌تر

به مقتضای: **هوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شییء علیم**[1168]، ربوبیت ذاتیه حضرت او را ثابته است، که به باطن تربیت ظاهر می‌فرماید به افاضهٔ انوار غیب و اظهار احکام اسماء غیبیه، و به ظاهر تربیت باطن می‌کند به استفاضهٔ آن انوار و اظهار اسرار آن احکام، و هر واحدی از این اسمین رب است به اعتباری و مربوب به اعتباری، و رب علی الاطلاق حضرت الهیه.

بیت

بـا لـذات غنـی اسـت از صـفاتش　　　　　محتـــاج صـــفت بـــود بـــه ذاتـــش

فص حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة.

شعر

و انـــت رب و انـــت عبـــد　　　　　لمـــن لـــه فـــی الخطـــاب عهـــد[1169]

یعنی ربی به اعتبار هویت که ظاهره است در تو وعبدی به اعتبار تقید و تعین تو.

بیت

ربی به اعتباری عبدی بـه اعتبـاری　　　　　هـم سـیدی و بنـده بشـنو ز یـار غـاری

و بایدکه بدانی که با که عهد بسته‌ای وکدام عهد شکسته‌ای، اگرچه از آیهٔ: **الست بربکم قالوابلی**[1170]، دانسته‌ای که عهد بسته‌ای، اما بایدکه بدانی که چون بسته‌ای.

[1165] پس بندهٔ پروردگار باش نه رب بندهٔ او، پس به این ادعا، در آتش افتی و بسوزی.

[1166] یعنی: هلاک و هلاکت.

[1167] هلاکت و عذاب و زیان (فرهنگ نفیسی).

[1168] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۳.

[1169] تو رب هستی و تو بنده‌ای برای کسی که در خطاب **(الست بربکم)** با او عهد بسته‌ای.

[1170] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۲.

بیت

بـا خـدا عهـد بسـته‌ام بـه خـدا   نشـکنم عهـد بـا خـدا بسـته

و عهد سابق میان رب و عبدکلی است وجزوی، و عهدکلی میان اسم جامع الهی است و عباد که تعبد ایـن اسـم جامع کنند به حسب هر اسمی که حاکم یابند بر عبدی از عباد، و عهد جزئی میان هر اسمی است از اسماء الهیـه و میان هر واحدی از عبید و نقض این عقودکلیه ممکن و نقض این عهود جزئیه ممکن نیست.

اما بعضی را نقض عقودکلیه واقع می‌شود به احتجاب فطرت اصلیه بـه غواشـی طبیعیـه، کمـا قـال اللـه تعـالی: **وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه**[۱۱۷۱]. و مجموع اسماء الهیه داخله‌انـد در تحـت حیطهٔ اسـم اعظـم، لاجـرم عابـد تعبد هر اسمی از اسما که کند تعبد اسم اعظم باشد.

بیت

گـر دانـد وگـر ندانـد اینسـت   معبـود حقیقـی همـین اسـت

و عبد الله تعبدالله به الله می‌کند به حسب هر اسمی که حاکم باشد بر وی، فافهم.

بیت

بنـدگی اسـم جـامع کـن نکـو   ایـن سـعادت را ز عبداللـه بجـو

شعر

فکـل عقـد علیـه شـخص   یحلـه مـن سـواه عقـد[۱۱۷۲]

عقد اینجا به معنی عهد است، کقوله تعالی: **یا ایها الذین آمنوااوفوا بالعقود**[۱۱۷۳]، **ای بـالعهود السـابقة**. و هـر شخصی از اشخاص او را عقیده این است به اسمی که حاکم است بر وی.

بیت

آن رب ویست و این یکی مربوبست   این هر دوبهم محب و هم محبوب است

مظاهر اسماء متقابله بواسطهٔ اعتقادات مختلفه، و تعبدات ارباب متعدده متفاوته‌اند.

بیت

هریک به اعتقادی با هم خلاف کرده   هریک ز خُم وحدت جامی شراب خورده

اما عارف بالله که جامع عقاید مجموع است.

بیت

می می‌خورد زهر جام یادش کند به هـر نـام   خم خانه خاص او راست باشد عطای او عـام

شعر

فلم یبق الا الحق لـم یبـق کـائن   فمـا ثـم موصـول و مـاثم بـائن[۱۱۷۴]

چون سلطنت وحدت وجود ظهور فرمود، مرایای اعیان که تمثال بی‌مثال در عالم مثال می‌نمودند مرتفـع شـدند و صور اکوان که بر الواح ارواح و اشباح خیال اضداد نقش می‌بستند بـاقی نماندنـد، وکثـرت در وحـدت حقیقیـه فانی شد.

[۱۱۷۱] سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۲۳.

[۱۱۷۲] پس هر عهدی که شخص بر آن است، می‌گشاید آن را کسی که او عهدی دیگر دارد.

[۱۱۷۳] سورهٔ ۵ آیهٔ ۱.

[۱۱۷۴] پس باقی نماند جز حق موجودی، پس نه در آنجا بسته‌ای است و نه گسسته‌ای.

مصراع: **فما ثم موصوف و ما ثم بائن.**

بیت

چو نیست در دو جهان جز یکی که راست وصال　　عجب بود که یکی باشد از یکی مهجور

شعر

بذا جاء برهان العیان فما أری　　بعینـــی الا عینــه اذا عـــاین[۱۱۷۵]

شاهد عدل این معانی و بیان این علم بدیع برهان است به طریق کشف و عیان، و حقا که موجودات عقلیه و خارجیه به بصر و بصیرت مطالعه کردیم، بلکه به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، عین حق را به عین حق معاینه و مشاهده نمودیم.

دوبیتی

عـین او را بـه عـین او دیـدیم　　نیـک بنگـر کـه مـا نکـو دیـدیم
چـون یکـی در دو آینـه بنمـود　　آن یکـی در ظهـور دو دیـدیم

شعر

فــلا تنظــر الی الحــق　　و تعریــه عــن الخلــق
ولا تنظــر الی الخلــق　　و تکســوه سـوی الحــق[۱۱۷۶]

نظر مکن بر آنکه حق را در مرتبهٔ واحدیت در خارج مجرد از اکوان و منزه از مظاهر خلقیه گردانی، تا از خلق عاری نگردی و خلق را مجرد و مغایر از حق از جمیع وجوه نظر مفرما، و به لباس غیرو عدول از حق ملتبس مشو. قال الله تعالی: **وهو معکم اینما کنتم**[۱۱۷۷]. بلکه حق را در خلق مشاهده می‌کن و وحدت ذاتیه درکثرت خلقیه وکثرت خلقیه در وحدت ذاتیه مطالعه می‌نما.

رباعی

عینی به ظهور در همه اشیا بین　　در وحدت ذات کثرت اسما بین
بـر دیدهٔ ما نشین و نیکو بنگر　　امواج و حباب و قطره و دریا بین

شعر

و نزهــــه و شــــبهه　　و قــم فــی مقعــد الصــدق
وکــن فــی الجمــع ان شــئت　　و ان شــئت ففــی الفــرق[۱۱۷۸]

به سنت انبیا و به طریق اولیا چون عرفای کامل حق را در مقام احدیت تنزیه فرما از جمیع شایبهٔ کثرت امکانیه، و در مرتبهٔ واحدیت تشبیه کن به صفات کمالیه از سمع و بصر و قدرت و ارادت تا جامع باشی میان تشبیه و تنزیه.

بیت

گر می‌خواهی طریقهٔ اهل کمال　　این هر دوکمال جمع کن در یک حال

و چون نزد محقق محقق است که وحدت حقیقیه وجودیه است، و به حکم معیت مطلوب طالب است و طالب مطلوب و در مقام فرق محب محب است ومحبوب محبوب و در مقام جمع مطلق،

مصراع: همه حق است هرچه دریابی.

[۱۱۷۵] به آن برهان شهود آمده است پس نمی‌بینم مگر عین او را وقتی چیزی را به چشم می‌بینم.

[۱۱۷۶] پس نگاه مکن بحق بدانگونه که او را از خلق جداسازی و نظر مکن به خلق بدانگونه که جامهٔ غیریت بر او بپوشانی.

[۱۱۷۷] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۴.

[۱۱۷۸] هم تنزیه کن و هم شبیه درجایگاه راستی بایست، اگر می‌خواهی در جمع باش اگر می‌خواهی در فرق.

و در مقام فرق مطلق،

مصراع: همه خلقند اگرچه در خوابی.

و اگر محققانه به جمیع مقامات تحقق یابی، خواه در جمع باش خواه در فرق.

بیت

همـه جـا نـزد تـو یکـی باشـد   آن یکــی دو و دو یکــی باشــد

شعر

تحـــز بالکـــل ان کـــل   تبـــدی قصـــب الســـبق[1179]

جمع شو باکمل کمالات اهل کمال تا واصل گردی با هر واحدی از سابقین به معرفت کثیر و علم کبیر.

بیت

قصـدکـن آنچـه سـابقان کردنـد   رهنمـــائی طالبـــان کردنـــد

شعر

فـــلا تفنـــی ولا تبقـــی   ولا تفنـــــی ولا تبقـــــی

ولا یلقـــی علیـــک الـــوحی   فـــی غـــیر و لا تلقـــی[1180] **.**

چون دانستی که در حقیقت همه حق است، وگرد عدم و غبار فنا گرد سراپردهٔ کبریای او نمی‌گردد،

بیت

فــانی نشــود حقیقــت انســانی   هرچنـد بـه صـورت بـرود تـا دانـی

و چون حصول مظاهر خلقیه به ظهورات حق است در مراتب مختلفه به حسب معارج و تنزلات، و این معنـی بـه حکم: **کل یوم هو فی شأن**[1181]، در هر آنی به حسب مواطن تنزل در نشأهٔ دناویه و اخراویـه از آن وجـه‌که آینهٔ خلقیه است تبدل می‌یابد،

بیت

بـاقی نبـود چـو ایـن چنـین اسـت   لاتبقـــی هـــم بیـــان اینســـت

و چون حق جل جلاله ازلا و ابدا ظاهر است در مظاهر، و اعیان وجودیه مظاهر حضرت الهیه‌اند،

بیت

مطلقــا فــانی نگــردد عــین تــو   گرچــه فــانی میشــود هــر دم ز نــو

و به اعتبار استهلاک اعیان وجودیه در وجود حق در زمان تجلی واحد قهار،

بیت

بـاقی بـه تعینـی دو دم نتـوان بـود   دریـاب کـه پیرمـا چنـین مـی‌فرمـود

بلکه اعیان ممکنات به حسب تعینات فانی‌اند در ازل، و حقا که حق است که باقی است لم یزل.

شعر

فــانی لایــزالی و بــاقی لــم یــزل   هستیم و نیستیم و سخن گوی وابکمیم

[1179] مقام همه را بدست می‌آوری و جمع می‌کنی اگر همه هم‌گوی سبقت را ببرند.

[1180] پس نه فانی می‌شوی و نه باقی می‌مانی و نه فانی می‌کنی و نه باقی می‌گذاری و نه وحی را از غیر تلقی می‌کنی و نه بغیر القاء می‌کند.

[1181] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹.

و چون در حقیقت غیرواجب الوجود را وجود نمی‌تواند بود. وحی که القا کرده‌اند از جهت او به عبودیت تو حقیقةً القای وحی باشد از مقام جمعی ملقی به مقام تفصیلیه.

بیت

از خـودش بـا خـودی آه نامـه   کاری پس او وکل بهانه -سانشانه؟

و حقیقت انسانیه به نیابت رب الارباب ربوبیت عالم دارد و مجموع عباد مظهر حقیقت انسانیه‌اند و او جمیع همه و همه تفاصیل او.

بیت

تو جمع همه، همه تفاصیل تواند   شایدکه همه بحضرتت جمع شوند

پس القا نکند انسان کامل وحی را به ربوبیت خود الا در حق نفس خود فافهم.

و وحی انزال معانی مجردهٔ عقلیه است در قوالب حسیه در حالت نوم یا یقظه.

شعر

فلم یبق الاصادق الوعد وحده   ومـا لوعیـد الحـق عـین تعـاین[۱۱۸۲]

ثنا به صدق وعد است نه به صدق وعید، و حضرت الهیه طلب ثنای محمود می‌فرماید، و ذات و صفات خود را به صدق وعد ثنا فرموده و قال الله تعالی: **فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله**[۱۱۸۳]، و نفرمود **وعیده**، بل قال: **و نتجاوز عن سیآتهم**[۱۱۸۴]. و چون سیآت که سبب وقوع وعید است به عفو و تجاوز مرتفع شود، سبب وقوع وعید زایل گردد، چه زوال علت موجب زوال معلول است و هرگاه که امکان وقوع و عید زایل شود باقی نماند الا صدق تحقق وعد وحده و حق صادق است در وعد، ووعید او را عینی معین نه.

بیت

شـایدکـه گنـاه مـا ببخشـد   مـا را بـه کـرم خـدا ببخشـد

و زوال وعید در حق عصات اهل ایمان به عفو است و غفران، و دربارهٔ کافران به انقلاب عذاب به نعیمی که مناسب ایشان باشد در نیران.

شعر

وان دخلـوا دار الشـقاء فـانهم   علـی لـذة فیهـا نعـیم مبـاین[۱۱۸۵]

دوبیتی

نعیم سرکه فروشان برترش رویان   بهشت عاشق سرمست بزم می نوشان

جعل زگل بگریزد به پشکل آویزد   اگرچه بلبل مسکین به گل بود نالان

و هر آینه نعیم اهل جهنم مباین نعیم اهل جنان خواهد بود، چه نعیم نفوس طیبه به ادراک طیبات است و نعیم نفوس خبیثه به خبیثات.

رباعی

در آب و ماکیـان در صـحرا   هـر یـک بـه تنعمـی گرفتـه مـأوا

[۱۱۸۲] پس باقی نمی‌ماند مگروعدهٔ راست تنها، و برای وعید حق حقیقت و عینی که دیده شود نیست.

[۱۱۸۳] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۴۷.

[۱۱۸۴] سورهٔ ۴۶ آیهٔ ۱۶.

[۱۱۸۵] و اگر در خانه شقاوت و بدبختی (جهنم) داخل شوند لذت نعیمی دارندکه فرق دارد.

دیدیم سمندری در آتش خوشوقت　　　　بینـــیم نعـــیم مـــرغ در روی هـــوا

شعر

نعیم جنان الخلـد فـالامر واحـد　　　　و بینهمـا عنـد التجلـی تبـاین[۱۱۸۶]

اگرچه اسما و صفات الهی نامتناهی است اما بالذات واحدی است حقیقی و متجلی بر سعدا و اشقیا وتجلی در حقیقت یکی. قال الله تعالی: **وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر**[۱۱۸۷]. و تعدد وتباین که واقع است بـه حسـب قابلیت قوابل است.

دوبیتی

هر مستعدی یافته کامی به استعداد خویش　　هـر قـابلی داده روان از قابلیـت داد خـویش

تـو آشـنائی آشـنا بیگانـه کـی باشـی ز مـا　　می کن همیشه یادما تا کرده باشـی یـادخویش

شعر

یسمی عـذابا مـن عذوبـة طعمـه　　　　وذاک لـه کالقشـر والقشـر صـاین

عذاب در اصل لغت مأخوذ است از عذب، و عذب نعیم اهل شقاوت عذاب گفته‌اند از عـذوبت طعـم اسـت بـه نسبت معذوب، و نعیم اهل جهنم قشر نعیم اهل جنت است، و لفظ عذاب حافظ معنی آن نعـیم اسـت از ادراک محجوبین و غافلین از حقایق اشیا.

بیت

عاشـــقان را عـــذاب معشـــوقان　　　　خـوش‌تـر اسـت از بهشـت جاویـدان

فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة.

مصراع: **کدینک من ام الحویرث قبلها**، ای عادتک.

و لفظ دین به حسب لغت به اشتراک لفظی اطلاق بر مفهومات ثلاثه می‌کنند، و آن انقیاد است و جـزا وعـادت، و شرعا دین جامع این معانی ثلاثه است، و چون هر حالی در عقـب آن حـالی دیگـر اسـت، و حـال ثـانی جـزای حال اول است، دین که جزا است تفسیر او به عادت کرده‌اند. و العادت حقیقة معقولة هی عودالشیء الی ما کان علیه اولاً و الحقیقة لاتتکرر و لاتتکثر فی نفسها.

بیت

به معنـی یکـی و بـه صـورت هـزار　　　　یکـــی را بگـــیر و هـــزارش شـــمار

تا معلوم فرمائی که فما ثمة عادة بوجه و ثمة عادة بوجه.

بیت

لفـظ ایـن معنـیش چنـین باشـد　　　　ســـخن اهـــل دل همـــین باشـــد

فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة.

شعر

ان للـــه الصـــراط المســـتقیم　　　　ظـاهر غـیر خفـی فـی العمـوم[۱۱۸۸]

اسم جامع الهی واحد است به احدیت و طریق او جامع جمیع اسماء الهیه است، اگرچه هر طریقی مختص است

[۱۱۸۶] بهشت جاویدان پس امری واحد است و در میان آنها هنگام تجلی جدائی است.

[۱۱۸۷] سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۵۰.

[۱۱۸۸] برای خدا راهی راست است که ظاهر است و برکسی پوشیده نیست.

به اسمی، و آن اسم رب مظهر خود است و مظهر او عابد او، لاجرم مظهر سالک بر سبیل مستقیم باشد به اسمی که رب اوست، و مجموع اسماء الهیه داخله‌اند در تحت اسم جامع، پس عابد هر اسمی عابد اسم جامع الهی باشد، اما از وجهی خاص و همهٔ عالم سالک‌اند بر صراط الله و الله تعالی بر صراط مستقیم لاجرم همه بر صراط مستقیم باشند، اما من وجه، فافهم. و مظهر مطهر محمدی علیه الصلوة والسلام صورت اسم جامع الهی است بر سبیل جامع سلوک فرموده و آن طریق توحید است که انبیا و اولیا بر این طریق سالک بوده‌اند.

بیت

گـــر راهـــروی درآ در ایـــن راه　　　همراهـــی جـــو چـــو نعمـــت اللـــه

و این صراط مستقیم جامع ظاهر است در عموم اسما میان عموم خلایق.

دوبیتی

گـر راهـروی طریـق ایـن اسـت　　　مـارا ره راسـت ایـن چنـین اسـت
همـــراه رفیـــق جـــامعی بـــاش　　　مقصـــود ز رهـــروی همـــین اســـت

شعر

فـــی صـــغیر و کبـــیر عینـــه　　　و جهـــول بـــامور و علـــیم
و لهـــذا وســـعت رحمتـــه　　　کـل شـیء مـن حقیر و عظیم[۱۱۸۹]

بیت

همـــه مرحـــوم رحمـــت اللهنـــد　　　همـــه مـــنعم بـــه نعمـــت اللهنـــد

حق سبحانه و تعالی الله مجموع است به ایجاد و رحمن مجموع به رحمت ذاتیه، و جمیع موجودات از جود وجود واجب الوجود موجودند، و حقیر و عظیم و جهول و علیم بلکه غضب و انتقام حضرت او مرحوم رحمت ذاتیهٔ حضرت الهیه‌اند.

بیت

وجود جملهٔ اشیا ز جود او باشد　　　ظهور اسم و صفت از وجود او باشد

شعر

اذا دان لـــک الخلـــق　　　فقـــد دان لـــک الحـــق[۱۱۹۰]

بر ضمیر منیر اولی الالباب مبرهن است و در نظر انور اولی الابصار واضح و لایح که هر متحرکی حرکت او به تبعیت اسمی است از اسمای الهیه که حاکمه است بر وی، و معیت حق با خلق به این اسم ثابت.
لاجرم اگرخلق انقیاد توکنند و طاعت برند حق باشدکه انقیاد و طاعت توکند، و طاعت خلایق ظل طاعت حق است و طاعت حق سابق بر طاعت خلایق و طاعت خلایق ترا به قدر طاعت عین تست به قبول تجلی وجودی و اظهار احکام اسمای حق. و عینی که مطاوعت نماید حق را به جمیع تجلیات وجودی و اظهار مجموع احکام اسمای الهی، حق تعالی به جمیع اسما در صور روحانیه و جسمانیهٔ اکوانیه انقیاد عین آن بنده فرماید.

دوبیتی

اگـر خـزاین اسـماکنـی تمـام اظهـار　　　سزدکه نقد دو عالم بپای تو پاشد
بدان قدرکه تو باشی مطیع حضرت او　　　بدان که حضرت او هم مطیع تو باشد

[۱۱۸۹] در بزرگ وکوچک عین اوست، برخی بکارها نادانند و بعضی دانا، بهمین جهت رحمت او همه چیز را فراگرفته است چه خرد و چه بزرگ.
[۱۱۹۰] آنگاه‌که خلق منقاد تو شد، حق منقاد تو است.

شعر

**وان دان لـــــک الحـــــق		فقـــــد لایتبـــــع الخلـــــق**[۱۱۹۱]

بیت

چـو حـق انقیـاد تـوکـرد ای پسـر		همـــه کـــس کننـــد انقیـــادت بســـر

و اگر منکران به حکم مباینت و مغایرتی که میان رب محققین و ارباب مقلدین است تابعین انبیا و اولیا را از متابعت و مطاوعت منع کنند، مومنین و مریدین به امتناع آن قوم رو از راه راست حسینی نگردانند و از حجاز وصال متوجه عراق فراق نگردند و ترک متابعت حق و طریق ثواب نگویند و موحدین شایدکه منکرین را معذور فرمایند.

دوبیتی

منکـــری گـــرکنـــد تـــرا انکـــار		مکـــن انکـــار منکـــرت زنهـــار
زانکـه هـرکـو موحدیسـت تمـام		همـــه بینـــد یکـــی کنـــد اقـــرار

شعر

**فحقـــــق قولنـــــا فیـــــه		فقـــــولی کلـــــه الحـــــق**[۱۱۹۲]

بیت

قول ما حق است، از حق حق شنو		تـرک باطـل کـن بیـا بـر حـق گـرو

و آنچه گفته شد درحق حق و انوار حق و در حق خلق و اسرار خلق،

مصراع: همه حق است و هیچ باطل نیست.

و محقق را این معنی به تجلی علمی از علیم مطلق محقق است و این افاضه از مقام تقدیس است و منزه است از اغراض و تلبیس.

بیت

معـذورم اگـرگفـتم اسـرار الهـی		مـأمورم و مـی‌گـویم احـوال کمـا هـی

شعر

**فمـــا فـــی الکـــون موجـــود		تـــــراه مالـــــه نطـــــق**[۱۱۹۳]

بیت

هرچه باشد در وجود و هرکه بینی در شهود		باشد آن دستانسرائی درگلستان وجود

و هر موجودی که دیده یا دانسته شود، او را روحی بود مجرد و ناطق به لسانی که لایق وی بود، و زعم محجوب آن است که اشیا ناطق‌اند به لسان حال، اما کامل مرفوع الحجاب، روحانیت مجموع اشیا مشاهده می‌کند و همه را حی و ناطق می‌یابد، باطناً و ظاهراً، **و الحمدلله اولا و آخراً**.

بیت

همـه حـی‌انـد و نـاطق ای محـرم		ذکـــر حـــق بشـــنو از همـــه عـــالم

شعر

[۱۱۹۱] و اگر حق مطیع تو شدگاهی پیروی نمی‌کنند.

[۱۱۹۲] سخن ما را دربارهٔ او مقرون به حق بدان که سخن ما همه‌اش حق است.

[۱۱۹۳] پس در جهان هستی موجودی را نمی‌بینی که گویا نباشد.

و مـــا خلـــق تـــراه العـــین   الا عینـــــــــه حـــــــــق[۱۱۹۴]

و حق است که در هر عینی از اعیان تجلی فرموده و در صوت آن عین عین اسمی از اسما به اعیان نموده، و اسمای حق در مرتبهٔ احدیت عین حق و در مرتبهٔ واحدیت عین است به وجهی و غیر به وجهی، و حق را مشهود مشاهده نما وخلق را موهوم. قال الله تعالی: **ان هذا الا اختلاق**[۱۱۹۵]، ای افک، و تقدیر من عندکم، **ما انزل الله بها من سلطان**[۱۱۹۶].

شعر

و لکـــــن مـــــودع فیـــــه   لهـــــذا صــــــورة حـــــق[۱۱۹۷]

در هر صورتی از صور محسوسه و معقوله:

بیت

بــه مثــل حقــه‌ایســت ازگــوهر   کـــه درو جوهریســـت از معنــــی

شعر

هرکجـا صـورتی اسـت در نظـرم   شـــــاهد معنیـــــی درو نگـــــرم

گـــوهر حقـــه‌هـــای جـــوهریی   بـــر ســـر چارســـو همـــی شـــمرم

نقـــــدگنجینـــــهٔ جهـــــان دارم   لاجـــرم پادشـــاه بحـــر و بـــرم

نعمـــت اللهـــم و ز آل رســـول   بـــــه امینـــــی امـــــانتی ســـــپرم

شعر

فهــــو الکـــــون کلــــــه   و هـــــو الواحـــــد الــــذی

قــــام کــــونی بکونــــه   و لــــذا قلــــت یغتـــــذی[۱۱۹۸]

شعر

او یکـــی و همـــه بـــه او قـــایم   همـــه قـــایم بـــه آن یکـــی دایـــم

بـــه وجـــود او غـــذا دهـــد مـــارا   باشـــد او از چنـــین غـــذا صـــایم

بـــه ظهـــورش غـــذا بـــود از مـــا   آن ظهـــورش بـــه ایـــن غـــذا قـــایم

حق است که شاهد حقیقی است از هر شاهدی و مشهود حقیقی از هر مشهودی.

دوبیتی

نقـــش عـــالم خیـــال مـــی‌بیـــنم   در خیـــال آن جمـــال مـــی‌بیـــنم

همـــه عـــالم چـــو مظهـــر حقنـــد   همـــه را بـــرکمـــال مـــی‌بیـــنم

شعر

فوجــــــودی غــــــذاؤه   و بـــــه نحــــن نغتــــذی[۱۱۹۹]

[۱۱۹۴] نیست خلقی که او را چشم بیند مگر آنکه عین او حق است.

[۱۱۹۵] سورهٔ ۳۸ آیهٔ۷.

[۱۱۹۶] سوره‌های ۱۲ و ۵۳ آیه‌های ۴۰ و ۲۳: یعنی، این سخن نیست مگر ساختهٔ شما وخدا بر آن دلیل و برهانی نازل نکرده است.

[۱۱۹۷] ولی در او صورت حق به ودیعه گذارده شده است.

[۱۱۹۸] پس او تمام وجود است و او یگانه‌ای است که هستی من از هستی اوست و لذا گفتم: تغذیه می‌کنم ازو.

[۱۱۹۹] پس وجود من غذای اوست و ما به او تغذیه می‌کنیم. در او از اوست پناه من، اگر به وجه وحدت نظرکنی.

وجود و قیام عالم دایم به وجود حق است و حق ظاهر به وجود عالم و به اختفاء غذا در متغذی و ظهور غذا به صورت متغذی سبب بقا و ظهورکلام متغذی است و حصول وجود عالم به اختفاء هویت حق است درعالم و به ظهور حق در صور عالم.

دوبیتی

گرچه فرموده‌اند لفظ غذا	به مجاز است این غذا آنجا
می‌دهد او غذای ما به وجود	بظهورش غذا بود از ما

شعر

فبه منه ان نظرت	**بوجه تعوذی**[1200]

دوبیتی

ای اله من و اله همه	حضرت تست تکیه‌گاه همه
به تو می‌آورم پناه از تو	ای پناه من و پناه همه

اگر نظرکنی به وجه جمع و وحدت، پناه بری به آن حضرت از آن حضرت، کما قال رسول الله(ص): **اعوذ بک منک.**

شعر

فلا تنظر العین الا الیه	**ولایقع الحکم الا علیه**[1201]

دوبیتی

در نظر نیست غیر او موجود	بلکه او شاهد است و هم مشهود
هرچه کردیم حکم هستی آن	چون بدیدیم غیر آن او بود

مصراع: فنحن له و به فی یدیه[1202].

ما بندۀ اوئیم و به اوئیم و درتصرف اوئیم. کما قال تعالی: **ولله ما فی السماوات و الارض**[1203].

بیت

در ما متصرف اوست دایم	باشیم به او همیشه قایم

مصراع: **و فی کل حال فانالدیه.**

در هر حال خواه حسنه و خواه سیئه.

دوبیتی

حاضر اوئیم و دایم در حضور	در نظر داریم پیوسته چو نور
او ز ما هرگز نمی‌باشد جدا	ما ازو هرگز نمی‌گردیم دور

قال الله تبارک و تعالی: **و هو معکم اینماکنتم**[1204].

فص کلمة فتوحیة فی کلمة صالحیة.

[1200] همان توضیح ۴۹۷ است

[1201] پس چشم نظر نمی‌کند مگر به او و حکم واقع نمی‌شود مگر بر او.

[1202] پس ما برای او و به اوهستیم و در دست قدرت اوئیم.

[1203] سورۀ ۴ آیه‌های ۱۲۶ و ۱۳۱.

[1204] سورۀ ۵۷ آیۀ ۴.

مصراع: **من الآیات آیات الرکایب.**

از جملهٔ آیات و معجزات آیات رکایب است، چون ناقهٔ صالح(ع) و براق نبینا(ص) و اگرچه رکایب در این محل نفس آیات است، اما اضافهٔ آیات به رکایب به اعتبار مغایرت فرمود، چه آیات منحصر، نیست در رکایت، ونه هر رکیبه‌ای آیتی باشد، و این رکایب در حقیقت نفوس حیوانیه‌اندکه مراکب نفوس ناطقه‌اند، و ابدان مراکب نفوس حیوانیه، و رکایب جمع رکیبه است و رکیبه مرکبی را گویندکه راکب از برای حصول به مقصد سوار شود و مقاصد نفوس ناطقه حاصل نمی‌گردد الا به نفوس حیوانیه.

بیت

نفس حیوانی چو مرکب روح انسانی سوار　　تن درین میدان که گردد‌گرد باشد یا غبار

مصراع: **و ذلک لاختلاف فی المذاهب.**

و رکایب که آیاتند داله‌اند بر صدق انبیا و اختلاف در مذاهب است، یعنی در سیرالی الله، چه سلوک سالکین به اختلاف استعدادات مختلف می‌باشد.

بیت

رهروان بعضی به آسانی نهند در راه گام　　گرچه بعضی می‌روند در ره به دشواری تمام

شعر

فمنهم قائمون بها بحق　　و منهم قاطعون بها السباسب

اما طایفه‌ای از اصحاب مذاهب در طاعت و سیر به سوی حق قایمند به قیوم مطلق

بیت

ثابت قدمند در حقیقت　　خوش راهروند در طریقت

و طایفهٔ ثانیه که قطع کنندگان سباسبند بواسطهٔ رکایب در ظلمات عالم طبیعت و فیافی اجسام بشریت حیرانند و فرقهٔ اول عالم‌اند به حقیقت حال و ثانیه باقیه‌اند در خیال جهل و ضلال.

مصراع: **فاماالقایمون فاهل عین**: یعنی قایم اهل شهودند و عیان

مصراع: و **اما القاطعون هم الجنایب**: یعنی دوراند از خدا

محجوبان و سبب دوری و مهجوری محجوب از حضرت محبوب و مطلوب آنست که به رفاقت عقل مشوب و دلالت وهم معیوب، به استدلال از اثر به مؤثر راهی می‌روند.

بیت

چون نیست رفیق نعمت الله　　نه از سر علم می‌رود راه

شعر

و لکل منهم یأتیه منه　　فتوح غیوبه من کل جانب[۱۲۰۵]

بیت

هر یکی از قایمان این طریق　　می‌روند در راه با اسما رفیق

مجموع مشروح الصدورند به فتوح اسماء الهیه و متجلی‌اند به حلی تجلی ذاتیه از جوانب حضرت روحانیه و جسمانیه.

بیت

[۱۲۰۵] پس هریک از آنها فتوح غیبش از هر سو از جانب حق می‌باشد.

در راه چنـین کـه اوکنـد همراهـی　　گــر راه نمــی‌روی زهــی گمراهــی

فص حکمة قلبية فی کلمة شعيبية.

شعر

فمــــن ثــــم و مــــا ثمــــه　　و عــــين ثــــم هــــو ثمــــه[۱۲۰۶]

چون عین واحده است که در عین مرایای متعدده رو نموده و در هر آینه ظهوری فرموده، پس کیست که آنجا است و یا چیست که آنجا است و عین آنجا او است، خواه اینجا و خواه آنجا.

دوبیتی

یک عـین نمـوده روی در دیـدهٔ هرکامـل　　چون نور عیان گشته در عاقل ولا یعقل

تمثــال اگــر بینــی در آینــه بســیارند　　امـا کـه نماینـده عینـی بـود ای عاقـل

شعر

فمــــن قــــد عمــــه خصــــه　　و مــــن قــــد خصــــه عمــــه[۱۲۰۷]

ضمیر عمه عاید است با عین واحده.

بيت

آن عین وجود است و وجود است یکی　　هرگـز نبـود در آن یکـی هـیچ شـکی

و وجود است که در مرتبه‌ای عام است و در مرتبـه‌ای خـاص، و مـن حیـث هوهـو نـه عـام است و نـه خـاص، و وجودی که عام است به بسط او است بر جمیع اعیان، و خاص است بـه جعـل وجـود معـین، یـا خـاص بـه جعـل ماهیت معینه و عام به نسبت با افراد آن ماهیت، یـا وجـود معنیـی بـود خـاص و عـام گشـته بـه شـمول او بـرکـل موجودات.

شعر

فمــــا عــــين ســــوی عــــين　　فنــــور عينــــه ظلمــــه[۱۲۰۸]

چون وجود عین واحده است پس عین خاص غیر عین عام نباشد.

بيت

ظلمـت و نـور هـر دو یـک ذاتنـد　　گرچــه انــدر ظهــور آیاتنــد

شعر

فمــــن يغفــــل عــــن هــــذا　　يجــــد فــــی نفســــه غمــــه[۱۲۰۹]

غافل از مقام وحدت محجوب است به حجاب کثرت، و وحدت منبع نور است وکثرت مشرع ظلمت.

بيت

هرکــه غافــل بــود ازیــن معنــی　　مــاه در ابــر باشــدش یعنــی

شعر

ولا يعـــــرف مــــا قلنــــا　　ســــوی عبــــد لــــه همــــه[۱۲۱۰]

[۱۲۰۶] پس کیست در آنجا و چه هست در آنجا و عینی که در آنجا است او است که در آنجا است.

[۱۲۰۷] پس هرکه او را عمومیت دهد، خاصش دانسته و هرکه خاصش دانسته عمومیتش داده است.

[۱۲۰۸] پس نیست عینی غیر عین دگر پس نور عین ظلمت است.

[۱۲۰۹] پس هرکس ازین معنی غافل باشد در روح خود تیرگی می‌یابد.

[۱۲۱۰] و نمیداند چه گفتیم مگر بنده‌ای که صاحب همت باشد.

نشناسد معنی کلام عرفا الا عارفی که قانع نگردد به علوم رسوم، بل عالی همتی بایدکه قادر بود بر خرق حجب ناتجه ازکثرت صور ذاتیه.

بیت

رند سرمستی طلب کن ذوق می نوشان بجو　　مرد عالی همتی جو حال ما با او بگو

فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة.

شعر

فالکـــــل منـــا و مـــــنهم　　والأخــــذ عنـــا و عــــــنهم[۱۲۱۱]

دوبیتی

ســـاز سرمســـتانه‌ای بنواختـــه　　از لســـان حـــق روایـــت ســـاخته

بلبـل از غنچـه شـنوده نکتـه‌ای　　غلغلـــی درگلســـتان انداختـــه

فالکل منا و منهم، بیان افاضه و استفاضه است. یعنی حق می‌فرمایدکه هر تجلی از تجلیات ذات ما که بر موجودات طاری گردد و واردی که از طرف اسمای ما بر ممکنات متعاقب می‌شود از حضرت ما است به حسب فاعلیت، و تلقی نمودن از جهت ممکنات است به حسب قابلیت.

بیت

معنـــی دیگـــر بیـــا بشـــنو زمـــن　　از زبـــان خلـــق اگـــرگویـــد ســـخن

یعنی همه از ما است که بر ما است و خواست تجلیات از قابلیت ما خاست و داد او بواسطهٔ مقتضیات اسما است. **الاخذ عنا و عنهم.**

بیت

از مـا سـتد و بـاز بمـا بخشـاید　　آری مـــا را بعـــین مـــا بنمایـــد

شعر

ان لایکونـــــــون منـــــــا　　فـــنحن لاشـــک مـــنهم[۱۲۱۲]

بود ظهور اسمای حق از اعیان ما است و وجود اعیان از اسما و اسما من حیث الاسما نسب، و نسب امور عدمیه، و بی‌صور اعیان صورت نبندد، اما از آن وجه که اسما عین ذاتند و ذات غنی علی الاطلاق،

بیت

اسـماش غنـی اسـت از مـن و تـو　　آنجـا چـو یکـی اسـت کـی بـود دو

شعر

فقـــد بـــان لـــک الســـر　　و قـــد اتضـــح الامـــر

و قـــد ادرج فـــی الشـــفع　　الـــذی قیـــل هوالـــوتر[۱۲۱۳]

بیان کردیم از برای تو نوری از انوار معانی و سری از اسرار سبحانی، و روشن گردانیدیم امری از امور ربانی، که واحدی است حقیقی، که تو آن را وتر می‌خوانی، مندرج است در شفع اگر دانی، و واحد حقیقی حق مطلق است و موصوف به وتریت ومندرج در اعیان عالم و اعیان را از آن شفع می‌گویندکه در مرتبهٔ ثانیه از وتر ظاهر

[۱۲۱۱] پس همه از ما و از آنها است وگرفتن هم از ما و از آنها است.

[۱۲۱۲] اگرآنان از ما نیستند، ما بدون شک از ایشان هستیم.

[۱۲۱۳] روز برای تو آشکار شد وکار واضح گردید و آنچه طاقش می‌گفتند داخل شد در آنچه جفت است.

شود.

دوبیتی

گــر یکــی را دو بــار بشــماری　　آن یکـــی را دو یـــک نگهـــداری
دو یکـی باشـد و یکـی دو عجـب　　یـــــاد دارش ز یـــــار از یـــــاری

فص حکمة نبویة فی کلمة عیسویة.

شعر

عن ماء مریم او عن نفخ جبریـل　　فی صورة البشر الموجود مـن طین
تکـون الـروح فـی ذات مطهـرة　　مــن الطبیعــة تــدعوها بســجین[۱۲۱۴]

استفهامی بر سبیل تقریر می‌فرمایدکه تکوّن عیسی(ع) از آب مریم بوده یا از نفخ جبرئیل(ع) یا هر دو باهم آمیخته‌اند، و جسمانیه از مریم بوده و روحانیه از نفخ جبرئیل، که بی‌واسطه از حق تلقی نموده و به مریم القا فرموده، و عیسی(ع) ملکی بوده و در صورت بشر ظاهر شده و روحانیت او در ذات مطهرۀ مریم از غلبۀ احکام طبیعیۀ مطلقه ظهورکرده و درعالم کون و فساد دو سه روزی قرارگرفته و عالم کون و فساد را سجّین گفته‌اند، به سبب تقیدات نفسانیه و تعلقات جسمانیه و قیود ظلمانیه و محبوس در این سجن محروم و محجوب است از انوار ربانیه و اسرار سبحانیه، مگر عارفی خجسته که از تعلقات گسسته و قیود را شکسته و از حبس رسته و پیوسته به حق پیوسته.

شعر

لاجـل ذلـک قـد طالـت اقامتـه　　فیهـــا فـــزاد علـــی الـــف بتعیـــین
روح مـن اللـه لامـن غیـره فلـذا　　احیا الموات و انشأ الطیر من طین[۱۲۱۵]

چون طهارت بدن والد و الده به مقتضی: الولد سرابیه، موجب کمال ولد است، طهارت مظهر مطهرۀ مریم سبب مدت اقامت عیسی(ع)شد در آسمان و واسطۀ طول عمر او(ع) زیادت بر هزار سال، بلکه ذات عیسی(ع) مقدسه بود از دناس و ارجاس طبیعت که مقتضی آن احکام متضاده و مفاسد معتاده است، لاجرم مدت اقامت روح با فتوحش در آن مظهر مطهر به تطویل انجامید.

رباعی

تا قـدرت حـق دری بـه عیسـی بگشـود　　وان ذات مطهــرش بــه مــردم بنمــود
بگذشـت هـزار و هفتصـد و چـل بتمـام　　شـایدکـه بسـی سـال دگـر خواهـد بـود

و روح او را مقام جمعی الهی است بی‌واسطۀ اسمی از اسما و بی سبب روحی از ارواح.

بیت

مظهـــر اســـم جـــامع حـــق بـــود　　اســـم جـــامع بـــه جمـــع خـــود بنمـــود

و خدای تعالی جل و علا از حال و مقام او خبر فرمود:

انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابریء الاکمه و الابـرص و احـی

[۱۲۱۴] از آب مریم یا از دمیدن جبرئیل در صورت بشری که ازگل بوجود آمده است، بوجود آمد روح در ذاتی پاک و پاکیزه، از طبیعت که آن را سجین می‌خوانی.

[۱۲۱۵] بهمین سبب اقامت و حیات او بیش از هزار سال طول کشیده است، او روحی از خداست نه روحی از غیر او، لذا مردگان را زنده کرد و ازگل پرنده بوجود آورد.

الموتی باذن الله[1216].

بیت

نفسش جـان بـه مـرده بخشـودی		از دمـــش روح خلـــق آســـودی

شعر

**حتـی یصـح لـه مـن ربـه نسـب		به یؤثر فی العـالی و فـی الـدون**[1217]

بیت

نسب به فتح بخوان و نسب به کسر بـدان		که هست نسبت عیسی به هر دو وجه عیان

نسب و نسب او به رب اوکه رب العالمین است آن است که به بواسطهٔ والد از حق تعالی صدور یافت و مظهر اسم جامع الهی بود و هست و خواهد بود، و به قدرت قادر علی الاطلاق در عالم علوی و سفلی تصرف فرمود و خفاش ازگل پیدا ساخت و مرده را به حیات بنواخت، وجمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، در آینهٔ منور او به کمال بنمود.

بیت

نســب عیســی ایــن چنــین باشــد		خــود کمــال نســب همــین باشــد

شعر

**اللــه طهــرّه جســما و نزّهــه		روحــا و صــیره مــثلا بتکــوین**[1218]

ذکرالله تعالی تقدیم یافته از برای تعظیم، و الله تعالی جسم عیسی(ع) یعنی بـدن مطهـرش از ادنـاس طبیعیه که بواسطهٔ آن شیطان در انسان تصرف می‌نماید منزه و مقدس گردانید. و بدن او بی‌واسطهٔ والد آفریـد. هـم چنانکـه روحش ازغیر واسطهٔ روحی از ارواح. و **صیره** مثلاً که شیخ فرموده: **ای متماثلاربه**، در احیاء اموات و خلق طیر و تکوین اوکه مخلوق است بر صورت: **ان الله خلق آدم علی صـورته**، توانـد بـود، و اطـلاق مثلیـت بـه مجـاز، لامثل له و لاضدله، **لیس کمثله شیی‌ء**[1219]، الآیة. یا گوئیم که متماثل آدم بـود(ع) چنانکـه حـق سبحانه و تعـالی فرمود: **ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون**[1220].

بیت

بــود عیســی بــه وجــه چــون آدم		بـــی پـــدر بـــود آدم و او هـــم

شعر

**فلـــــــولاه و لولانــــــــا		لمـــــا کــــان الــــذی کانــــا**

**فانــــــا اعبــــــد حقــــــا		و ان اللــــــــه مولانـــــــــا**[1221]

گر نه حق بودی که اعیان ثابتهٔ عالم را به اسما و صفات انوارکمالات عطا فرمودی، و اگر نه اعیان بودنـدی که آن تجلیات و احکام را به قدر قابلیت اجابت نمودندی، صور و معانی و اشباح و ارواح عالم را بودی نبودی.

[1216] سورهٔ ۳ آیهٔ ۴۹: یعنی من برای شما ازگل مانند صورت پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم و به اذن خدا پرنده می‌شود وکور مادرزاد و مبتلی به مرض پیسی را به اذن خدا شفا می‌دهم و به اذن خدا مردگان را زنده می‌کنم.

[1217] تا برای او انتساب به پروردگارش درست آید و به سبب آن در بالا و پست اثرکند.

[1218] خدا جسم او را پاک و روحش را پاکیزه کرد و در وجود آوردن مثل قرار داد.

[1219] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۱۱.

[1220] سورهٔ ۲ آیهٔ ۵۹: همانا مثل عیسی در نزد خدا مانند آدم است که او را از خاک آفرید و به وی گفت: باش، و او بوجود آمد.

[1221] اگر او نبود واگر ما نبودیم، آنچه بود نبود، ما براستی او را می‌پرستیم و او مولای ماست.

رباعی

بی بلبل وگل رونق بستان نبود — بی جام شراب ذوق مستان نبود
گر نائی و نی بهم نسازند دمی — آواز نی و رقص حریفان نبود

و حقا که به حقیقت ما بندگان حقیم و حق را می‌پرستیم به قبول جمیع افیاض اسمائی و صفاتی والله که اسم جامع جمیع اسماء الهیه است.

و ما مظاهر اوئیم و او متولی امور ظاهر و باطن ما است، به صفات کمالیهٔ خویش مدبر احوال سرایر و ضمایر ما.

شعر

و انا عینه فاعلم — اذا ماقلت انسانا[۱۲۲۲]

کون جامع که مستجمع جمیع کمالات کونیه و الهیه است و صاحب مرتبهٔ جامعهٔ کامله،

مصراع: گرچه انسان کاملش گویند.

اما چون اسم از وجه احدیت عین مسما است و او مظهر اسم جامع شایدکه فرماید،

بیت

ما مظهر اسم و اسم او او — سرّی است که گفته‌ایم نیکو

شعر

فلا تحجب بانسان — فقد اعطاک برهانا[۱۲۲۳]

بایدکه درحجاب نمانی با آنکه خود را انسان خوانی، اگر به برهان کشفی می‌دانی که،

مصراع: غیری به اعتباری عینی به اعتباری.

و برهان نقلی حدیث قدسی است،

بیت

سمع و بصرت چو حق بود حق شنوی — حق را بینی به حق و بر حق گروی

شعر

فکن حقا وکن خلقا — تکن بالله رحمانا[۱۲۲۴]

یعنی جامع اسمای الهیه و حایز جمیع کمالات کونیه باش و به خلافت الرحمن به رحمت عامه.

شعر

و غذ خلقه منه — تکن روحا و ریحانا[۱۲۲۵]

و به حکم خلافت عالم را از خوان انعام عام وجود اسما و صفات حق غذا ده تا به نسبت با عالم رحمت باشی و خلیفهٔ: **و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین**[۱۲۲۶]، تا هم ارواح از انفاس نفیست مروح گردند و هم اشباح از نفحات لطیفت مشرف شوند.

شعر

[۱۲۲۲] بدان که ما عین او هستیم، وقتی که می‌گوئی انسان.
[۱۲۲۳] در پردهٔ انسان بودن محجوب مشوکه خدا به تو برهان داده است.
[۱۲۲۴] پس حق باش و خلق باش تا به سبب خدا رحمت عامه داشته باشی.
[۱۲۲۵] خلقش را ازو غذا بده تا روح و ریحان باشی و رحمت جهانیان گردی.
[۱۲۲۶] سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۱۰۷، یعنی: نفرستادیم ترا مگر برای رحمت بر جهانیان.

فاعطینـــــاه مـــــا یبـــــدو بـــــه فینـــــا و اعطانـــــا[۱۲۲۷]

بیت

دادیـم تـرا آنچـه خـدا داد بمـا مـا داد همـی دهـیم از داد خـدا

و به حکم: **ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها**[۱۲۲۸]، عطای حق به امر حق به حق عطا کردیم، و دانسته‌ای که مظهر معطی وجود مظاهر است و مظاهر معطی ظهور مظهر.

دوبیتی

گـر نبـودی حـدوث عـالم را قـدم اوکـه مـی‌شـنود از مـا

عجـز مـا قـدرتش کنـد ظـاهر فقـر مـا آن غنـا کنـد پیـدا

شعر

فصـــــارالأمر مقســـــوما بایـــــــاه و ایانـــــــا[۱۲۲۹]

دریاب که وجود حباب به آب است و ظهور آب به حباب.

مثنوی

از جـام حبـاب نـوش کـن آب بگشـا نظـری و آب دریـاب

بـر دیـدهٔ مـا نشـین و بنگـر از جـام حبـاب آب مـی خـور

گـر آب حیـات مـا بنوشـی در جسـتن مـا بجـان بکوشـی

یک باده و صد هزار جام است ویـن جـام و مـدام مـا مـدام است

شعر

فأحیـــاه الـــذی یـــدری بقلبـــی حـــین احیانـــا[۱۲۳۰]

و حیات روح ما به حیات ذاتیهٔ حق است در ازل، و حیات دل به حیات علمیه به تجلیات اسما و صفات الهیه.

دوبیتی

در ازل زنـده کـرد او دل مـا دیـد زنـده دلی مـا آنجـا

تـا ابـد زنـده‌ایـم چـون ز ازل زنـدگی یـافتیم مـا بخـدا

فاحیاه الذی یدری در این تقدیر است که: الذی یدری بقلبی احیاه حین احیانا.

بیت

این است حیات طیبه عمرت باد گر نیست حیاتت اینچنین عمرت باد

و اکوان موجوده و اعیان ثابته اولاصور اسماء الهیه بوده‌اند در حضرت علمیه و دیگر صور روحیه در عالم ارواح وگاه صور حسیهٔ زمانیه در حال تنزل از اوج عالم اعلی تا حضیض عالم اشباح.

بیت

هـر دمـی در عـالمی پیـدا شـده جمـع گشـته آمـده از مـا شـده

و حق به حسب ظهور دایماً در مظاهر اکوان موجوده ظاهر بود و در هر آینه تمثال جمال بی‌مثال اسمی می‌نمود،

[۱۲۲۷] پس به او عطا کردیم چیزی را که ظاهر می‌شود در ما بوسیلهٔ آن و او هم به ما عطا کرد.

[۱۲۲۸] سورهٔ ۴ آیهٔ ۵۸: یعنی خدا بشما امر می‌کندکه امانت‌ها را به صاحبانش برسانید.

[۱۲۲۹] پس کار به او و ما تقسیم شد.

[۱۲۳۰] آن کسی از قلب من آگاه است که آن را زندگی بخشید وقتی که به خود ما زندگی داد.

تا مظهر جامع انسان که مستعد ظهور جمیع کمالات است ایجادکرد، و نور ظهور: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصربه**، او را عطا فرمود، و به تشریف شریف: **و بی یسمع و بی یبصر** مشرف گردانید، و خلعت لطیف: **انی جاعل فی الارض خلیفة**[۱۲۳۱]، معلم به علم: **و علم آدم الاسماءکلها**[۱۲۳۲]، او را پوشانید، و معنی: **ان الله خلق آدم علی صورته**، در آینهٔ: **المؤمن مرآة المؤمن**، تجلی فرمود و اسرار لاهوتی در مظهر ناسوتی ظاهر بنمود.

بیت

بنمود بما آنچه نموده به همه　　　بگشود بما آنچه گشوده به همه

شعر

وکنا فیه اکوانا　　　و اعیانا و ازمانا[۱۲۳۳]

و بودیم در ذات حق مستتر پیش از وجود خارجی اکوان موجوده و اعیان ما شئون ذاتیهٔ او بود و او مجلای اعیان ما.

بیت

بودیم عیان زمان عیان نه　　　یعنی که زمان در آن زمان نه

و زمان نزد محققین صورتی دارد که مقدار حرکت فلک اعظم است، و حقیقت آن امتداد امداد نفس رحمانیه است.

بیت

مقدار و تعین نبود تا دانی　　　درباب زمان نفس رحمانی

شعر

و لیس بدائم فینا　　　و لکن ذاک أحیانا[۱۲۳۴]

بیت

در حکم محولیم و بی حال کییم　　　بی حال نییم و هم به یک حال نییم

یا به غیب الغیب باشیم، یا در عوالم ارض و سماوات به انقلاب، و هر زمانی و مکانی مقتضی ظهوری است از ظهورات. قال رسول الله(ص): **لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل**.

بیت

هر نفس ما را ظهوری دیگرست　　　هر زمان ما را حضوری دیگرست

و این حالت غلبهٔ حقیقت انسان کامل است بر خلقیت او، و حقیقت انسانیه که جامعهٔ مرتبهٔ کامله است، به مقتضی: تارة من هذا و تارة من هذا،

بیت

گهی هم صحبت آدم زمانی با ملک همدم　　　دمی محتاج تائی نان دمی مستغنی از عالم

چه حق مطلق است تعالی و تقدس که تغییر بر او روا نیست، اما انسان کامل گاه مفیض است وگاه مستفیض.

بیت

[۱۲۳۱] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰.

[۱۲۳۲] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱.

[۱۲۳۳] ما در علم به صورت اعیان و سپس به صورت اکوان، روزگاران وجود داشتیم.

[۱۲۳۴] او همیشه در ما نیست ولی گاه بگاهی هست.

گه ز ساقی جام گیرد گه دهد جامی به ما　　گاه با عالم نشیند گاه باشد با خدا

و در غیب الغیب ما را اعیان ثابته خوانند و بعد از تنزل به عالم ارواح موجودات مقدسه گویند، و بعد از تنزل از جبروت به ملکوت و از ملکوت به ملک، و در ملک در عالم اجسام و عناصر و معادن و نباتات و حیوانات سیاحت کردیم تا به صورت انسانی ظاهرگشتیم، و دراین صورت به حکم: **کل یوم هو فی شأن**[۱۲۳۵]، و به مقتضی: **بل هم فی لبس من خلق جدید**[۱۲۳۶]،

دوبیتی

هر دم از حالی به حالی دیگریم　　هر نفس نوباوهٔ مه پیکریم
هر زمان آئینه‌ای پیدا کنیم　　معنیی در صورت آن بنگریم

شعر

فلولاه و لولانا لما کان الذی کانا　　اگرنه ما و او بودی نبودی این و آن جانا
فانا اعبد حقا و ان الله مولانا　　حقیقت بندهٔ اوئیم و سلطانست او ما را
و انا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا　　یکی عینست و دونامش یکی موج ویکی دریا
فلاتحجب بانسان فقد اعطاک برهانا　　برون آی از حجاب خودنگر برهان ما پیدا
فاعطیناه ما یبدو به فینا و اعطانا　　عطا کردیم سرّ او وشد آن مشکلت حل وا
فصارالامر مقسوما بایاه و ایانا　　بهم پیوسته می‌بایدکه تا پیدا شود اینها
فاحیاه الذی یدری بقلبی حین احیانا　　چه خوش حیّی که می‌بخشد حیات اوحیات ما
وکنا فیه اکوانا و اعیانا و ازمانا　　همه بودیم در ذاتش که پیدا گشته‌ایم اینجا
و لیس بدائم فینا و لکن ذات احیانا　　نباشد حال ما دایم بود حق دایما دانا
به نور مهرومه‌بنگرکه‌هردونعمت اللهند　　زهردو روز و شب روشن به بین دردیدهٔ بینا

شعر

فالکل فی عین النفس　　کالضوء فی ذات الغلس[۱۲۳۷]

قطعه

یک وجود است نور با ظلمت　　می‌نماید ز دور پوشیده
آخر شب غلس از آن خوانند　　که درو هست نور پوشیده

و در این تشبیه ایمائی است، یعنی عالم باسره عرض است، چه ضوء عرض و نفس عرض که معروضهٔ حقیقت وجود حقیقی است، و نفس در این محل عبارت است از انبساط و امتداد تجلی وجودی و ضوء تأثیر اشعهٔ نور و اشعهٔ انعکاس نور وجود، به حکم: **ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم ر ش علیه من نوره فمن اصابه من ذلک النور اهتدی و من اخطأ ضل و غوی**[۱۲۳۸]. تا نور وجود به فیض واجب الوجود علی طریق الرش، که نفس عبارت از آن است، به ظلمت آباد عدم ظهور نفرمود، اعیان موجوده و اکوان صادره ظاهر و منور نگشتندی، و اول عینی که از نفس الهی متعین شد در علم، عین انسان کامل بود، و اول اثری که از نفس الرحمن،

[۱۲۳۵] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹.

[۱۲۳۶] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۵.

[۱۲۳۷] پس همه درعین نفس رحمانی مانند روشنائی هستند در تاریکی آخر شب.

[۱۲۳۸] خدا خلق را در تاریکی آفرید، سپس از نور خود بر آنها افشاند، هرکس از این نور به او رسید هدایت یافت و به هرکس نرسید گمراه شد.

که اسمی است از اسماء کلیه، حاصل گشت آدم معنی بود، یعنی عقل کل، و نفس کلیه که حوّای معنویه است از اسم الرحیم صادر گشته. و بعضی از اشیا از انفاس اسماء کلیه و بعضی از اسماء جزئیه، که مقتضی اعیان موجودات شخصیه‌اند، ظاهر شده‌اند، و حقیقةً حق است که به هویت در همه ساری است وگاه درمظهر نوری و گاه در صورت ناری بر دیدهٔ اهل نظر **کالضوء فی ذات الغلس** می‌نماید.

بیت

در ظلمت و نور آن توان دید　　　روشن چشمی که این روان دید

شعر

والعلم بالبرهان فی　　　سلخ النهار لمن نعس[1239]

سلخ النهار آخر روز را گویند، و نعس فعل ماضی است از نعاس و نعاس خواب و خواب غفلت است از ادراک حقیقت اشیا، و ادراک این معانی به کشف عیانی است نه به کسب برهانی، و اگر اهل نظر به نظر فکری و برهان عقلی از ورای استار که حجب اسرار است تحصیل این علم می‌کنند،

بیت

به خیالی وصال می‌جویند　　　یا بخوابی خیال می‌جویند

اگرچه آفتاب حقیقت ابدا طالع است و به کشف و وجدان،

مصراع: در دیدهٔ ما چو نور پیداست.

اما ناعس غافل است در نوم غفلت، کما قال علی(ع): **الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا**[1240].

رباعی

کی خواب کند هرکه درین کار شود　　　در خواب کجا محرم اسرار شود

هرکس که رود بخواب در آخر روز　　　در ظلمت شب ز خواب بیدار شود

شعر

فیری الذی قد قلته　　　رؤیا تدل علی النفس

مثنوی

هرکه در خواب خوش خیالی دید　　　از معبّر بیان آن پرسید

عقل را معرفت چنین باشد　　　قوّت عاقله همین باشد

و علم نظری فکری در معرفت ربانی از ورای آثار و آیات شبیه است به رؤیائی که تعبیر آن دلالت کند بر معنی کشوف تجلی سبحانی و انبساط نفس رحمانی.

بیت

عقل اگر درخواب می‌بیند خیال دیگری　　　اعتباری بر خیالی یا بخوابی هست نیست

شعر

فیریحه من کل غم　　　فی تلاوته عبس[1241]

غایت فکر متفکر آن است که او را از غم غمه، که حجاب او بود بعد از ادراک آن معنی، به طریق برهان برهاند،

[1239] و علم به برهان برای کسی است که در آخر روز او را خواب گرفته باشد.

[1240] یعنی مردم در خوابند آنگاه که بمیرند بیدار شوند.

[1241] پس او را از هر غمی می‌رهاند در خواندن سورهٔ عبس، یعنی تیرگی که درخود میدید.

و چون قبل از حل آن مسأله در عبوس نکره بوده، گوئیا از دفتر حال خویش: **عبس وتولی،** [۱۲۴۲] می‌خواند، و بعد از ادراک آن معانی اگرچه به مرتبهٔ عیان نرسیده باشد، اما به مقام کشف قریب بود، و سرّ: **وجوه یومئذ مسفرة، ضاحکة مستبشرة**[۱۲۴۳]، از لوح وجوه دلایل و براهین مطالعه نماید.

بیت

لاجــرم بـــا ســـرور بنشـــیند غـــم از آن بـــزم مهـــره برچینـــد

و اگرچه از سحاب حجاب ظلمانیهٔ جهالت بیرون آمده، اما به استار انورا براهین و دلایل محجوب است.

بیت

ذوقش به معانی و بیـان نزدیـک اسـت دوری نبود بـه عارفـان نزدیـک اسـت

شعر

و لقـــــد تجلـــــی للـــــذی قــد جــاء فــی طلــب القــبس[۱۲۴۴]

اگر عالمی به علم برهانی سعی فرماید در طلب علم کشفیات ربانی زود باشدکه از پس پردهٔ اقتباس در وادی مقدس روح القدس نفس به نفس، نور جمال بی‌مثال حقیقت حال در آینهٔ عین او به او روی نماید وکسوف به کشوف مبدل گردد، چنانکه موسی کلیم(ع) چون تمامی سباسب جسمانی به قدم جد و اجتهاد بکوفت و شب ظلمانی طبیعت را طی کرد، از قوای روحانیه دریچه‌ای به سراپردهٔ دلش که وادی مقدس نورانی است گشاده شد، و به نور الهی اشیا راکماهی در صورت ناری متناهی مشاهده نمود.

بیت

در دیـدهٔ دل طلـب کـن ایـن نـور نزدیـــــک‌تـــــر آ ز دل مشـــــو دور

شعر

فـــــرآه نـــــارا و هـــــو نـــــور فــی الملــوک و فــی العســس[۱۲۴۵]

اگرچه موسی را(ع) نار نمود اما نور الهی بود که تابنده است بر ملوک سریر حقیقت که واصلان ولایت مرتبهٔ کمالیه‌اند و ناظران مملکت جمال و جلال و بر امرای سلوک طریقت که حارسان عالم مثالند. و اطلاق عسس بر متوسطان از آن فرمود که در ظلمت لیل حکومت دارند، هم چنانکه سالکان را در وجود مثال مطلق که میان عالم ملکوت است و عالم ملک، و شبیه است به وجهی به جوهر نورانی و به وجهی شبیه است به وجوهر جسمانی. اما ملوک این طریق هم سلطان لیل عالم مثالند و هم پادشاه روز مقام جمع الهی.

بیت

روز و شب گر جمع داری روز و شب سلطان توئی گرچه یک نور است اما در ظهور آمد دوئی

شعر

فـــــاذا فهمـــــت مقـــــالتی تعلـــــم بانـــــک مبتـــــئس[۱۲۴۶]

شعر

ای کـــه هســـتی بعلـــم برهـــانی عـــــالم عـــــالم ســـــخن دانـــــی

[۱۲۴۲] سورهٔ ۸۰ آیهٔ ۱.

[۱۲۴۳] سورهٔ ۸۰ آیه‌های ۳۸ و ۳۹: صورت‌هائی در آن روز درخشان و خندان و شاداب است.

[۱۲۴۴] برای کسی که در جستجوی آتش پاره‌ای آمده بود (یعنی موسی) تجلی کرد.

[۱۲۴۵] پس او را به صورت آتش دید در صورتی که او نور است چه در پادشاهان و چه در پاسبانان.

[۱۲۴۶] وقتی که سخن مرا فهمیدی می‌دانی که تو بی‌نوا و فقیری.

گـر بـدانی کـه مـا چـه مـی‌گـوئیم / علـم خـود را بـه علـم کـی دانـی
مفلســـی ازکمـــال دانـــائی / گـــر تـــو دانـــا بـــه علـــم برهـــانی

و تا به علم صحیح عالم عالم کشف نشوی،

مصراع: دعوی عارفی مکن زنهار.

که اعلم علمای عالم(ص) فرمود: **المتشبع بما لایملکه کلابس ثوبی زور**[۱۲۴۷].

رباعی

ای خواجه بجامهٔ کسان نـاز مکـن / بـی حسـن بـه روز نـاز آغـاز مکـن
چون نیست ترا قماش بزازی هیچ / انـدر سـر بـازار دکـان بـاز مکـن

شعر

لـــوکـــان یطلـــب غـــیر ذا / لـــرآه فیـــه و مـــانکس[۱۲۴۸]

اگر طالب علم ذوق از سرّ جدی تمام به رفاقت رنـدی کامـل متوجه میخانـهٔ مـا شـود، و محبانـه از غـیر محبـوب بگذرد، ساقی کریم او را مخمور و محروم باز نگرداند، بلکه به جامات تجلیات اسما و صفات،

بیت

رندانــه ورا بـــه بـــزم مســـتان آرد / خمخانــهٔ عاشـــقان بـــه او بســـپارد

فطوبی لمن لم یتعلق بقلبه غیرحب مولاه و لایطلب طول عمره الاایاه. اگر طلب موسی(ع) درآن حـال غـیر نـار بودی حق در صورت مطلوب او نور ظهور وجود به او نمـودی، تـا حقیقـةً از مطلـوب حقیقـی رو نگردانیـدی، و دانسته‌ای که اگر طالبی به قوت صدق وکثرت توجه متوجه چیزی شـود مطلـوب حقیقـی در آینـهٔ آن چیـز وجهـی خاص به او نماید.

فص حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیة.

شعر

فطـوبی لمـن لایتوجـه الا الیـه / ولا یضـع راسـه الا بـین یدیـه[۱۲۴۹]

شعر

انمـــا الکـــون خیـــال / و هـــو حـــق فـــی الحقیقـــة
و الـــذی یفهـــم هـــذا / حـــاز اســـرار الطریقـــة[۱۲۵۰]

دوبیتی

مـــا خیـــالیم و درحقیقـــت او / جـــز یکـــی در دوکـــون دیگـــرکـــو
هـرکـه اسـرار مـا نکـو دریافـت / عـــارفی کـــاملی بـــود نیکـــو

و شایدکه مراد ازکون عالم باشد باسره که ظل غیب مطلق است و شایدکه کون عالم صورت باشد.

مصراع: بلکه عالم ظل اعیانند و اعیان ظل حق.

و شایدکه حق حق لذاته، چه کون جامع به اعتبار ظلیت خیال است و به اعتبار حقیقت عین وجودکه بـه صـور مختلفهٔ اعیان متعین شده و مسما به اسم اکوان گشته، و هر آینه عارفی که این معنی دریابد جامع اسـرار سـلوک و

[۱۲۴۷] کسی که بآنچه ندارد می‌خواهد خود را سیرکند، مانندکسی است که دو جامهٔ دروغین پوشیده باشد.

[۱۲۴۸] اگر او را در غیر این صورت می‌جست همان که می‌خواست می‌دید و روی از حق نمی‌گردانید.

[۱۲۴۹] خوشا به حال کسی که توجه ندارد مگر به او و سر نمی‌گذارد مگر در برابر او.

[۱۲۵۰] جهان بنظر خیال می‌آید و در حقیقت حق است و هرکس این معنی را فهمید اسرار طریقت را بدست آورد.

محرم راز ملوک باشد.

دوبیتی

خیالش نقش می‌بندم به دیده　　چنان حسن و چنین دیده که دیده

خیال عارضش بر دیدهٔ ما　　بود نقشی بر آبی خوش کشیده

فص حکمة وجودیة فی کلمة داودیة.

شعر

فمن کان ذافهم یشاهد ما قلنا　　و ان لم یکن فهم فیأخذه عنا[۱۲۵۱]

بیت

هرکه را ذوقی است داند این سخن　　ور ندارد ذوق گو بستان ز من

صاحب نظری که اهل بصیرت باشد، به دیدهٔ کشف و عرفان، به شهود عیانی مشاهده نمایدکه رحمت رحمانی به مقتضی: **سبقت رحمتی غضبی**، و به حکم: **نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم**[۱۲۵۲]، اول و آخر اشیا است. و رحمت الهیه در اکوان ساریه است و درذوات و اعیان جاریه، و جمیع اشیا به حرکت دوریهٔ وجودیه متحرکند، و همه در سیر به نهایت مراتب برسند و به غایت درجهٔ خود وصول یابند.

بیت

به اعتقاد بیا این سخن ز ما بشنو　　به ذوق نوش کن این جام می بیا بشنو

شعر

فما ثم الا ما ذکرناه فاعتمد　　علیه رکن بالحال فیه کما کنا[۱۲۵۳]

دوبیتی

نیست در ملک معانی هیچ معنی بی‌گمان　　غیر از این حالی که من با خدمتت کردم بیان

ما به نور حق جمال حال مردم دیده‌ایم　　از سر تحقیق بشنو اعتمادی کن بر آن

و در وجود دنیوی مشاهد این حال و معتقد این مقال باش.

دوبیتی

باش چون ما که تا چو ماگردی　　عارف حضرت خداگردی

به طریقی کزین جهان بروی　　هم بر آنسان به حشر واگردی

به حکم: **المرء مع من احب**، معتقد را با معتقد برانگیزند، و به مقتضی: **المرء مات علی ما عاش علیه و یحشر علی ما علیه مات**، دُرد را با درد و صاف را با صاف برآمیزند.

شعر

فمنه الینا ما تلونا علیکم　　و منا الیکم ما وهبناکم منا[۱۲۵۴]

از حق نازل شد به ما الهامات و مکاشفات غیبیه آنچه خواندیم بر شما از معارف و علوم ربانیه، پس حقیقةً از ما نباشد،

[۱۲۵۱] هرکه را فهمی است آنچه راکه ماگفتیم می‌بیند و هرکه فهمی ندارد آن را از ما فرا می‌گیرد.

[۱۲۵۲] سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۴۹.

[۱۲۵۳] نیست در آنجا مگر آنچه گفتیم پس بر آن اعتمادکن و دارای حالی باش که ما بر آن هستیم.

[۱۲۵۴] پس از او بما رسیده است آنچه بر شما فروخواندیم و از ما به شما می‌رسد آنچه بشما بخشیم.

مصراع: بلکه باشد عطای حضرت او.

بیت

هرچـه بخشـد بـه مـا تـرا بخشـیم		هرچـــه بخشـــیم از خـــدا بخشـــیم

فص حکمة احسانية فی کلمة لقمانية.

شعر

**اذ شـــاء الا لـــه یریـــد رزقـــا		لـــه فـــالکون اجمعـــه غـــذاء**

**و ان شـــاء الا لـــه یریـــد رزقـــا		لنـــا فهـــو الغـــذاءکمـــا یشـــاء**[١٣٥٥]

ارادت نزد محققان متعلقه است به جزئیات، و مشیت به‌کلیات و چون مشیت متعلقه به ظهور اوگردد اعیان عالم باسره رزق حق باشند، یعنی مظهر اوگردند تا در هر عینی به حسب استعدادآن عین ظهوری فرماید، و اگر مشیت حق متعلقهٔ آن شود که عالم را رزقی انعام فرماید یعنی وجودی به بخشاید،

دوبیتی

بـــه هویـــت غـــذا دهـــد مـــا را		ایـــن غـــذا خـــود خـــدا دهـــد مـــا را

مســـتعدیم و هرچـــه مـــی‌جـــوئیم		از وجـــودش عطـــا دهـــد مـــا را

شعر

**مشـــــیته ارادتـــــه فقولـــــوا		بهـــا قـــد شـــاءها فهـــی المشـــاء**[١٣٥٦]

و مشیت حق عین ارادت او است در مرتبهٔ احدیت و مشا به ضم میم به وزن مراد است و هم به معنی مراد.

بیت

هرچـــه باشـــد مـــراد او بشـــود		و آنچـــه نبـــود مـــراد او، نشـــود

شعر

**یریـــد زیـــادة و یریـــد نقصـــا		و لـــیس مشـــاءه الاالمشـــاء**[١٣٥٧]

بیت

به فتح میم بخوانش که مصدر میمی است		مراد ازین سخن ای یار عین تعلیمی است

یعنی تو زیادتی چیزی طلبی و حق نقصان آن شییء، و نخواهد بود الا آنچه او خواهد.

بیت

تو زهد زمن جوئی و اوخوردن می		شک نیست که نشنوم بجزگفتهٔ وی

و شایدکه مشیت در این بیت به معنی ارادت باشد و **ترید** بـه تـا خوانی، در هـر دو موضع، و معنـی آن دهـدکـه ارادت یک بار متعلق به زیادتی شییء شود و یک بار متعلق به‌کمی شییء، چه ارادت در جزئیات بـه زیـادت و نقصان تعلق دارد، و مشیت حـق تعـالی و تقـدس متعلـق اسـت بـه‌کلیـات وکلـی موصـوف بـه زیـادت و نقصـان نمی‌باشد.

بیت

دریـــــــاب مشـــــــیت و ارادت		درکلـــــی و جـــــزوی آن دو آیـــــت

[١٣٥٥] وقتی خدا برای او روزی اراده کند همهٔ جهان غذا و خوراک است، و اگر خدا برای ما روزی بخواهد همه برای ما غذاست همانطورکه می‌خواهیم.

[١٣٥٦] مشیت او ارادهٔ اوست و نیست مشیت او مگر آنچه خواسته است.

[١٣٥٧] تو زیادی می‌جوئی اوکمی می‌خواهد و نخواهد بود مگر آنچه او می‌خواهد.

و مشیت متعلقه است به فیض اقدس، و ارادت به فیض مقدس و متعلقه به ایجاد ممکنات، به خلاف مشیت که متعلقه است به افاضهٔ اعیان به حسب اقتضای حکمت حق تعالی و تقدس.

شعر

فهــذا الفــرق بینهمــا فحقــق   و مــن وجــه فعینهمــا ســواء[۱۳۵۸]

بیت

بالــذات یکـــی و بالصــفت دو   گفــتم همــه فــرق و جمــع بــا تــو

و ارادت مترتب است بر مشیت ومشیت بر قدرت و قدرت بر علم و علم بر حیات، و مجتمع‌اند در مرتبهٔ احدیت و متفرق در مرتبهٔ واحدیت، و در قرآن چنان معلوم می‌شود که ارادت متعلقه است به ایجاد معدوم نه به اعدام موجود، به خلاف مشیت که متعلقه است به ایجاد و اعدام. قال الله تعالی: **و ما تشاءون الا ان یشاء الله**[۱۲۵۹].

فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة.

شعر

و حق الهوی ان الهـوی سبب الهـوی   و لولا الهوی فی القلب ما عبد الهوی[۱۳۶۰]

اهل هوا هوارا پرستند و غیر هوا را به هوا.

بیت

جمعــی کــه از ایــن هــوا نرســتند   ایشـــان بـــه هـــوا هـــوا پرســـتند

و عالم ممکن الوجود است و ممکن الوجود را بی‌سببی نپرستند و به دوستی نگیرند، اما حق سبحانه و تعالی واجب الوجود است و وجوب ذاتی او راست.

بیت

از هســـتی خویشـــتن برســـتیم   ذاتـــش بالـــذات مـــی‌پرســـتیم

فص حکمة علویة فی کلمة موسویة.

شعر

کنـار موسـی رآهـا عـین حاجتـه   و هـو الا لـه و لکـن لـیس یدریـه[۱۳۶۱]

عنایت ازلی و الطاف لم یزلی در حق موسی(ع) بسیار و بی‌شمار است، و از آن جمله یکی آنکه حق سبحانه و تعالی تجلی در صورت ناری فرمود، چه مطلوب او در آن حال نار بود، لاجرم موسی(ع) تمام اقبال نمود وحق تعالی به مثل اقبال او به او اقبال فرمود.

بیت

اگر اقبال فرمائی به تو اقبـال فرماینـد   وگر اعراض بنمائی به تو اعراض بنمایند

کما جاء فی الحدیث: **من اقبل علی الله تعالی بکلیته اقبل الله علیه بکلیته و من اعـرض عـن اللـه تعـالی بکلیته اعرض الله عنه بکلیته و من یکون هکذا اوهکذا فالله معه کذلک**[۱۳۶۲].

[۱۲۵۸] پس این فرق در میان آنها محقق است و از وجهی هر دو یکسانند.

[۱۲۵۹] سوره‌های ۷۶ و ۸۱ آیه‌های ۳۰ و ۲۹ یعنی: و نمی‌خواهید مگر آنکه خدا بخواهد.

[۱۳۶۰] بحق عشق که عشق سبب عشق است و اگر عشق در دل نبود، هوا پرستیده نمی‌شد.

[۱۳۶۱] همچون آتش موسی که او را اصل حاجتش می‌دید ولی او خدا بود و او نمی‌دانست.

[۱۳۶۲] هرکس به تمام وجود خود روی به خدا آورد خدا بر او اقبال کند و هرکس از حق روی بگرداند خدا از او اعراض کند و هرکه هرگونه باشد خدا با وی بهمانگونه است.

فص حکمة فردیة فی کلمة محمدیة علیه الصلوة و السلام و التحیة.

شعر

یحـــن الحبیـــب الی رؤیتـــی　　　و انـــی الیـــه اشـــد حنینـــا
و تهفواالنفـوس و یـأبی القضـا　　　فأشـــکوالانین و یشـــکوالانینا[۱۲۶۳]

به حکم: **من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه**[۱۲۶۴].

قطعه

گـــر ســـراپای خـــود فروپاشـــی　　　لطـــف او بـــر ســـرت فـــرو پاشـــد
ور محـــــب لقــــای او باشـــــی　　　او محـــــب لقــــای تــــو باشـــــد

و این دو بیت که شیخ رحمة الله علیه انشا فرموده و حقیقت حال باز نموده در مقام شوق بوده و از لسان حق می‌فرمایدکه به مقتضای: **الاطال شوق الابرار الی لقائی**، نفوس مشتاقان حضرت ما در طلب وصال جمال و جلال ذات برکمال ما مضطرب‌اند، **و انی الیهم لاشد شوقا**.

و ما به رؤیت خاص خاصان مشتاق‌تر از مشتاقانیم، اما قضا چنین رفته که ظهور هر امری از امور به وقتی از اوقات موقت است و به اصلی معین مقید، و تقدیم و تأخیر در آن ممکن نه، قال الله تعالی:
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون[۱۲۶۵]. لاجرم پیش از وقت حنین و انین فایده ندهد.

بیت

تا نرسد وقت گل نالهٔ بلبل چه سود　　　نالهٔ بلبل چه سود تـا نرسـد وقت گـل

شعر

صـــح عنـــدالناس انـــی عاشـــق　　　غیر ان لـم یعرفـوا عشـقی لمـن[۱۲۶۶]

صورت پرستان در صورت عین صورت مطالعه نمایند و اهل معنی در هر صورت از صور دنیی و عقبی و معقول و محسوس، جمال و جلال مولی مشاهده فرمایند.

رباعی

یـارب دانـی کـه مـن بـه‌گـاه و بیگـاه　　　جز در تو نکردم از چپ و راست نگاه
حسن تو مهست و شاهدان چون آبنـد　　　در آب نظـــر مـــی‌کـــنم و بیـــنم مـــاه

تا پروانهٔ پرسوخته ذوقی که از احتراق شمع یافته و شعاعی که از شعاع شعلهٔ آتش بر او تافته با تو نگوید،
مصراع: تو چه دانی که ذوق او چه بود.
بلکه،
مصراع: تا ذوق او نیابی احوال او ندانی.

بیت

یارب که ترا ذوق خوشی حاصـل بـاد　　　پیوسـته دلـت بکـام خـود واصـل بـاد

بحمد و آله الامجاد.

[۱۲۶۳] معشوق سخت به من مشتاق است و اشتیاق من به او بیشتر است. جانها مشتاق و پریشانند ولی قضا و قدر نمی‌خواهد. پس من از ناله شکایت کنم و او از ناله شکایت کند.
[۱۲۶۴] هرکه دوستدار لقای خدا باشد خدا لقای او را می‌خواهد و هرکه را دیدار خدا ناپسند باشد دیدار او خدا را مکروه باشد.
[۱۲۶۵] سورهٔ ۷ آیهٔ ۳۴: وقتی اجلشان فرا رسد نه ساعتی عقب اندازند و نه پیش افتد.
[۱۲۶۶] مردم را درست آمدکه من عاشقم ولی نمی‌دانندکه عشق من از آن کیست.

رساله فاتحه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله والصلوة علی رسول الله و علی آله حجج الله

بیت

سر غیب و حضور اگر دانی حافظی فاتحه چنین خوانی
بسم الله الرحمن الرحیم غیبه؛ الحمدلله حضور. رب العالمین غیبه
الرحمن الرحیم در فاتحه غیبت در حضور. مالک یوم الدین غیبت در غیبت
ایاک نعبد حضور در حضور. ایاک نستعین حضور در غیبت
اهدانا الصراط المستقیم غیبه. صراط الذین انعمت علیهم غیبت در غیبت.

وکک ولاالضالین هرآینه مجاری قرآن عظیم و معابع کتاب مستقیم غیبت و حضور و صعود و هبوط

شعر

هرکه ام الکتاب میداند همچو ما عارفانه میخواند

و قال (ص): **لاصلوة الا بفاتحة الکتاب** چون مصلی گوید الله اکبر حضور . و قال (ص):**لاصلوة الابحضور القلب** و حضور در نماز روح معنوی نماز است و سمع الله لمن حمده غیبت و التحیّات لله غیبت والسلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حضور. والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین غیبت گفتن اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله حضوراست

بیت

هم نیک دریاب این سخن به تمام تا بیابی مراد خود و سلام

رساله در بیان ثمرات فاتحة الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

گرکسی پرسدت که ایمان چیست	صفت دین و شرط احسان چیست
بزبان گو همی کنم اقرار	اعتقادم بدل درین گفتار
اول ایمان من بود بخدا	آن خدائی که هست بی همتا
قادر و ناظر و علیم و حکیم	صانع و مالک و سمیع و کریم
واحد و لم یلد و لم یولد	صمد و حیّ ولایموت و احد
دویّم از حکم کردکار جهان	بملائک بود مرا ایمان
سیوم ایمان بحکم جبّارم	به کتبهای پاک او دارم
چارم آورده ام بصدق ایمان	برسولان خالق دیّان
پنجم ایمان بروز حشرم هست	بسؤال و جواب و نشرم هست
ششم ایمان که خیر وشر زقضاست	همه تقدیرها بحکم خداست
گر زاسلام پرسدت عاقل	نشوی در جواب او غافل
اول از صدق پاک بی اکراه	گفتن لا اله الا الله
که محمد رسول اوست بحق	سرور قوم و سیّد مطلق
دومین از طریق عجز و نیاز	بنمودن قیام پنج نماز
رکن دیگر زکات مال بود	بر نصاب گذشت سال بود
چارمین هست روزه رمضان	خاص از اسلام روزه رکنی دان
پنجمین حج گر استطاعت هست	راه این راه گر سلامت هست
شرط این خاص و عام دانستن	واجبست این تمام دانستن
چونکه معلوم گشت ایمانم	رکن اسلام جمله میدانم
باید آنگاه حاصل عملم	گر عمل نیست همچنان دغلم
کار ایمان بقول ناید راست	قول با فعل اگر بود زیبابست
گر کتب ها تمام برخوانی	یا زتحصیل داد بستانی
بر عمل بایدت قیام نمود	علم اگر با شدت عمل نه چه سود
چونکه معلوم شدکه ایمان چیست	بعد از اسلام شرط احسان چیست
شرط احسان تمام عرضه بکن	چیست بگشای درج در سخن

این سؤالی که شد بدین منوال بشنو از من جواب حق سؤال
گر عبادت کنی زبهر خدا اندر آن حال چشم جان بگشا
تا کجائی و درچه کاری تو در جهان پا وسر چه داری تو
یا نداری دو چشم دیدن او یا دو گوش سخن شنیدن او
پس چنین دان باعتقاد درست کاندران دم خدای ناظر تست
گر چنین میکنی عبادت حق بی گمان میروی به جنت حق
گر بپرسند کاصل ایمان چیست سرّ ایمان و تخم ایمان چیست
بیخ و شاخ و زمین ایمان را چیست بنمای هرسه برهان را
جان ایمان بگو که چیست ترا گر بگویی غریب نیست ترا
اصل ایمان بگو عنایت حق سر ایمان شهادت مطلق
دل مؤمن زمین ایمان است جان ایمان کلام رحمانست
هست اخلاص بیخ ایمانم شاخ ایمانست خوف دیّانم
پوست ایمان بگوکه شرم خداست برگ او تقوی است و ترک هواست
عشق حق میوه ایست ایمانرا که حلاوت رسد مسلمانرا
نه مسائل به نظم گفتن در به الماس علم سفتن
یا رب از فضل خویش رحمت کن جای سید مقام جنت کن

رساله تفسیر اسرار القرآن فی بیان مراتب الایمان و شئون الانسان

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمدالله والصلوة علی رسول له صلی الله علیه وآله قال سید المحققین و سند المدققین نعمة الله الولی قدس لله سره العزیز فی تفسیر بعض آیات القرآن المجید و الفرقان الحمید سورة البقره قوله تبارک و تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا ان الله اصطغی آدم (ع) بعلم الصفات وکشف جمال الذات قبل خلق الخلق فی ازل الازال ماذاخلق روحه نظر بجماله الی جلاله و نظرکماله الی جلاله فظهر بین النظرین روح آدم (ع) فخلقها بصفة الخاص الذی یتعلق بالذات و خلق ایضا صورته بصفة الخاص فنقح فیها روح الاول روح الثانی فوصف روحه فقال فنفحت فیه من روحی و وصف صورته فقال خلقت بیدی فسبق بهذه الصفات من الملئکة الکرام البررة و البسه خلعت خلافته و اسجدله ملائکة لاجل هذا التخصیص کرامة له و تفضیلا علی مشایخ الملکوت و قال انی جاعل فی الارض خلیفه و قال اسجدوا لآدم ولایوثر فی نعوت لازل طوارقات الحدوث مادام لاصطفاءِ بهذه الصفه سابق له و ایضا اصطفاهم لنفسه عن خلقه لموقع الخطاب بکشف النقاب لاستعداد هم بحمل اثقال امانته و التعمق فی بحار ازلیه و السیران فی میادین وحدانیه و الطیران فی هوا فردا نیته لطلب کشف احدیته و جمال سرمدیته و قال اصطفا هم علی الناس لنبوئه واسخلصهم لرسالته فهم المبعوثون الی خلفه رحمة علی اولیائه و حجّة علی اعدائه فهم الدعاة الی الله با الحکمته و الموعظه مبشرین عباده جزیل الثواب و منذرین الیم العقاب لئلایکون للناس علی الله حجة بعد الرسل اذلوشاء لهدیکم اجمعین و قال ایضا اصغاهم فی ازلیته صفاهم لقربه و قال اصطفاهم فی الازل قبل کونه اعلم بهذا خلقه ان عصیان آدم(ع) لایؤثر فی اصطفائیه له لانه سبق العصیان مع علم الحق بمایکون منه قوله تعالی **ولله علی الناس حج البیت**[١٢٦٧] اضاف الحج الی نفسهُ مافیه من آثار الربوبیة و حقایق العبودیه و الزم حق العبودیه علی عباده لازاء شکرالربوبیة و ایضا فرض حج البیت علی الجمهور اراد ان یری عباده و عظمته وکبریاءه فی رویتهم الی العبودیة و التواضع و التضرع علی اعناقهم و واجب الی الوجوب علی عبادی القصد الی مُشاهداتی ببذل الاموال والنفوس و الارواح و ترک الراحة والشهوات و الاولاد و الازواج بنعت التجرید عن المکونات فی قصدهم الی بیته و یحص البیت لقصد هم رسما و حکما عن المشاهدة لانه تعالی منزه عن الحلول والتشبیه قال فیه آیات بینات اصطفاها الله تعالی و معرفه حفظ الصیانه عن دعوته النفس قبله لعباده و مرآة الکشوف لخواصه والاستطاعه فی سبیل معرفته و قربته و رؤیة الطافه فی سایر الاوقات و الیقین فی وعده والتوکل علیه فی جمیع الامور و المراقبه و دوام الرعایة و معرفه حفظ و الصافیه عن رعونة النفس و صدق القصد الیه بصفاء النیة و طهارة القلب عماسواه زادهم دوام الذکر والفکر فی آلائه و نعمائه و قدرته الکاملة و رحمته الشامله الکافیه هذا و امثال هذه المقامات استطاعة القاصدین الی بیته و من لم یتصف بهذه المعانی انقطع عن سبیل الرشاد و هلک فی مهلکة العنادثم ان القاصدون الی بیت الله تعالی علی ثلاثة اقسام قسم منها القاصدون الی البیت باموالهم و انفسهم لطلب الثواب و قسم منها القاصدون الی بیت بقلوبهم صافیه من الدنیا و ما فیها لامتثال الامور لطلب مرضاة لله تعالی و منهم القاصدون الی مشاهدة

[١٢٦٧] آل عمران : ٩٧

رب البيت بارواحهم العاشقه لطلب حقايق المعرفه و القربه و صفاء الوصّله فبزيارة مشهد التجلی و التدلی فاهل الظاهر يحرمون عن المحظورات و يحلّون عن احرامهم عندانقضاءِ مسلكهم و اداء فرايضهم و اهل الباطن يحرمون عن الكاينات و النظر الی البريات ولايحلون ماداموا فی الدنيا الا مشاهدة الذات وكشف الصفات ولنذكرمن الاشارة فی قصود حجاج كعبه الحقيقة اذا ارادوا باستقبال قلوبهم الی نحو المقصود عن بيت لله الحرام عقدوا بالحقيقه مع لله بنعت المحبه عقد المعرفه و فسخوا جميع المعقود التی عقدوا فی غير طريق الحق من ايثار ما سواه عليه و عهود النفس التی خذت للرياء والسمعه و طلب العلو و الشرف عدو السبيل مواطن المشاهدة زاد الصدق و التوكل والاخلاص و اليقين و الزهد فی تجارة الله و رحلته الصبر و قوايمها الجد و راسها الحلم و بطنها الورع و مركبها التمكين و زمامها التسليم و صوتها الادب و ارضها الرضا و سماءِها اليقين و ماءِواها الفكر و رياضها المكاشفة و مرعاها المشاهده و توجهها الی شهود القدم و اذ اخرجومن اوطانهم بهذه الراحلة هجروا من الدنيا و ما فيها و استعدوا هبّه الموت من جميع الخلايق من العاشرين و المتغاربين واسرعوا فی طريق الرياضة والزموا انفسهم كمدح المادحين المجدين و توجهوا بنعت الاخلاص الی الله و عزموا ان لايجوزوا عن قصد السبيل الی سبيل دواعی الهوا و الشاطين و اذا ركبوا مراكبهم يكون قايدهم الهدی و سايقهم التقوی و منحجهم الصفا و رفيقهم المولی وعديلهم العلم و حبيحهم الحلم و الشوق يسوقهم فی وادالعشق مونسهم الحنين و مطربهم الانين بدرقتهم الحبيب و اذا قربوا فی وادی المحرم ساروا سرعين من الشوق و قطعواها نادمين من الذنب وحدقوها سادمين الی مشاهده الرب متحّرين من فوت الاوقات ها يمين فی طلب الدرجات باكين دماء الحزن بالزّفرات نابحين علی انفسهم بنعت العبرات و اذا بلغوا راس الوادی خلعو ثوب الراحات و تجردوا عن جميع الشهوات و لبسوا احرام التفريد و اغتسلوا فی بحر التجريد و تطهروا عن جميع شوايب العلل و اذا تلبسوا سمعوا اصوات الرضا بنعت الوصلة و القربة و نداءِ الحق قبل كونهم فی الازل و اذا بلغوا عرفات صاروا متبطئين فی فيود السكر لا فكاك لهم عنها الا بسر الصحو فی بين الصحو والسكر و بين الهيبة و البسط حايرون يعرف لهم الحق جلت عظمته حقايق المشاهده و صفات المكاشفه و اظهر لهم مكنونات الغيوب و مضمرات القلوب و اذا وقفوا وقفوا راحين الی لقاء الرحمن خايفين من القطيعه و الهجران شاهدين مقام الحياءِ حاضرين مقام الغناء فی رؤية البقاء و اذا وصلوا الی مشعر الحرام ذكروا الله بنعمة رؤيته و ذكرهم هناك طی اللسان و حجلة الجنان فی قدم الرحمن متشوّرين بين يديه مطرفين من التقصير منحنين من التفريط و اذا بلغوا المنی ذبحوا انفسهم عن اللذات و الشهوات و اذا رموا بالجمرات رموا مجاهدتهم و رياظتهم و عبادتهم الی كتم العدم بوصولهم مشاهدة القدم و اذا كسروا لحجارة كسروا معها شهوات بواطنهم وارادات انفسهم عن ممكّنات اسرارهم و اذا حلقوا حلقوا باطنهم فضولات الوسواس و حب يحمد الناس و اذا دخلوا ارض الحرم علموا انهم فی سرادق العظمة و ابواب الحضره خاضعين من الاجلال ذائبين فی نيران الكبرياء محرمين عما دونالله لا يحل عليهم شئ من الاكوان قبل وصولهم اليه لانهم فی معادن الصّمديه وصوله الصمديه بمنعهم عن علامات الحدوثيه و اذا دخلوا مكّه ايقنوا انهم فی جواره لان مكّه بمنزلة الجنه و من دخلها امن من عقابه فی جواره لوعده لله تعالی و اذا دخلوا المسجد دخلوها هائمين من رؤية عظمته و هيبته و جلاله و اذاراءِ البيت زار قبل رؤية البيت رب البيت و مشاهدته و علموا انهم فی حضرة القديمه و مشاهدته الكريمه و اذاطافوا حول البيت راوالملئكه المطيفين حول العرش و الكرسی و ايقنوا انهم عندلله بمنزلتهم و اذا استسلموا علموا انهم بايعوالله ببيعة الازل تبعت الخروج عن المخالفه بعد تلك المبايعه و لايمدون ايديهم الی المالوفات و الشهوات و اذا وصلوا خلف المقام علموا انهم فی مقام الوصله والقربه والمناجاة و محل الوافين بعهد الله و اذا تعلقوا باستار الكعبه ايقنوا انهم معتصمون بحبل الاعتصام لايذون بحقيقه عصمة ملتجئون الی كنف قربته متفردون عن اللياذة باحدون الحق بعد ذلک و اذا دخلوا بيت لله تعالی ايقنوا انهم فی حفظ عنايته مستغرقين فی وجود قدمه و بقائه

و اذا صعدوا الصفا و المروة يخرجوا من كدورات النفسانيه و راوا انهم فی مقام الاصطفاء والاجتباء و من له بصيرة المعرفه علم و تحقق ان لله تعالى رسم هذه المناسک و المشاعر امتثالا لامره جل جلاله قدسه فبنى الكعبه مثالا للعرش و مسجدالحرام مثالا لحظيرة القدس و جعل البلد مثالا للجنه و الصفا و المروة و جبال المكة مثالا لحجاب الملكوت و الحرم كله سواتر الجبروت و المنى مقام الا من و المشعر مقام الخوف و الحطيم و العرفه ارض المحل و المحرم مقام القيامة و البادية مثال الدنيا و الخروج عن الواطن بمنزلة الموت و القصد الى زيارة البيت التائب للقاء الرحمن فاذا ابصر حقايق هذه الامثال صار حجّه قربة و مشاهدة و سعيه مبرورا و عمله مشكورا ذكرت حجة العارفين من الموقنين و المشاهدين و اما اسرار العاشقين ايضا اذا حججت فكعبتها ذات القديمته جلت عظمته و عزكبرياء و مناسكها مراتب السير فی الصفات فاذا تجرددت الاسرار فی بيداء الازل عن الاماكن و الازمان و الحدثان استقبلت الى عروش البقاء و السرمدية بحق لها مطاف حظاير القربه على بساط الحشمة و الانبساط فكل نفس منها لها نظرة و مشاهدة و مكاشفه فحجها منه اليه و عنه به و به عنه و منه له فشانها عجيب و جدها غريب و قيل لم يخاطب لله تعالى عبادة فی شر من العبادات باذن لله عليهم الى الحج لانه ليس من العبادات عبادة يشترک فيها الحال و النفس الا الحج فاخرجه بهذه الامم قوله تعالى **ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيئة فمن نفسک**[١٣٦٨] الحسنه الطاعة و الحسنه المحبة و الحسنه المعرفه فاشار الى هذه الحسنات انها بفضل لله لامن كسب العبد لانه تعالى واهب هذه المراتب بلاعلة و لاشفاعة **ذلک فضل الله يؤتيه من يشاء**[١٣٦٩] و هو اهل الفضل و العطاء و السيئة معصية الله و ذلک صفة نفس الامارة نزّه نفسه تعالى من مباشرة المستقبحات ای كل حسنة ترجع الى مشاهدتی و انا حسنة اوليائی فمن شاهدتی يصدر حسنات تجلياتی وكل سيئة و معصية فتصدر من نفس الامارة التی خلقها و ما فيها لانها مباشرها و انا خالقها انا منزّه عن مباشرة سيئ بذاتی و قيل فی قوله و **ما اصابك من سيئة فمن نفسك**[١٢٧٠] باتّباع هواها و ترك رضاء مولاها و هی من النفس الامارة بالسوأ و استدل القدريه بهذه الآيه على مذهبهم حيث اضاف القدرة الى النفس قال عليه السلام القدری مجوس هذه الامة لانهم قالوا باليزدان و الاهرمن لم يفهم الكفرة والعرفة الضالة ان من لم يقدر ان يخلق ذاته فكيف يقدربان يخلق صفاته و لم يفهموا اسرارا القرآن و خطاب الله فان لله سبحانه نسب اتيان السيئة الى غيره لا الى النفس فقال و **ما اصابك**[١٢٧١] و الاصابة فعل الغير لا فعل النفس و تبين من مجهل خطابه ان السّيئة عنى به البلاء الذی هو جزاء معصية النفس فاصابه البلاء من الله جزاءً لكسب المعصية كما قال **ان تمسسكم حسنة تسؤهم و ان تصبكم سيئة يفرحوا بها**[١٢٧٢] و هذه السيآت هی من الاسباب لا من الاكتساب قال المحقق ما اصابك من حسنة فمن الله فضلا و ما اصابك من سيئة فمن نفسك كسيئاً وكلاً هی من الله خلقاً قوله تعالى **وآتينا موسى سلطاناً مبيناً**[١٢٧٣] اراد بالسطان المبين طلوع نور التجّلی من وجهه حتّى لا يرى احد وجهه الاحارت عيناه من غلبة بهاء الله و عظمته على وجهه و اخبر سبحانه عن ذلك النور بقوله تعالى و القيت عليك محبةً منّی قيل فی التفسير الظاهر ملاحة فی عينيه لايريه احد الا احبه و ذلك النور ايضا من النور التجّلی الذی ظهر من الشجره حين سمع خطاب الحق منها و ذلك قوله انی آنست ناراوكان موسى (ع) من فرقه الى قدمه برهان الله للعالمين و هكذا كل نبی و ولی الا ترى الى اليد البيضاء و العصا و اعظم البرهان فی وجهه عكس

[١٣٦٨] النساء : ٧٩

[١٣٦٩] المائدة : ٥۴ – الحدیدد : ٢١ – الجمعه : ۴

[١٢٧٠] النساء : ٧٩

[١٢٧١] النساء : ٧٩

[١٢٧٢] آل عمران : ١٢٠

[١٢٧٣] النساء : ١۵٣

التجلى من جبل الطور على وجهه حتى احتاج بعد ذلك ان يستر وجهه بالبرقع و قال بعضهم السطان قوة عظيمه على سماع المخاطبه من كلام الحق قوله تعالى **و ما قتلوه و ما صلبوه ولكن شبّه لهم**[١٢٧٤] كان روح القدس عيسى بن مريم (ع) روحاً روحانياً الهيّاً يحيى الموتى به حيث ينور نور الآلهية لها لانه من لله سبحانه بالقدره فلما اراد لله ان يرفعه الى جواره رفع الحجاب عن نوره فظهر روحه لبعض خاصيته فصار منقوشابنقشه لان صورة عيسى منقوش بنقش روحه و هذا منه قوة الآلهيه و هوكان بها مؤيدا فقلب الاعيان و لا يكون هذا الا بفعل لله المنزه عن مزج اللاهوتيه بناسوتيه الانسان وادق الاشارة فيه ان لله سبحانه عرف طبايع اليهود و النصارى بميلها الى التشبيه و بتعريها من القدس و التنزيه لانهم اصحاب المخائيل الا ترى الى عبدة العجل كيف كان جهنم لها و قول النصارى ان الله هو المسيح بن مريم فشبه لهم صورة عيسى بنعت الالتباس من تجلى نور اللاهوت من الناسوت لعله عرفانهم قدس الازل عند نعوت الحدث فغلط بعضهم و قالوا بآلهية عيسى وعُزير فعرف عيسى مكان المكر فى الالتباس فقصدوه بالقتل فالقى لله سبحانه عكس ذلك الشبه على احد رؤساء اليهود استدراجاً و مكرا فقتلوه و صلبوه لانهم وجدوا فيه ما وجدوا فى عيسى(ع) من حلاوة الحب و لذة العشق و هذا لفقدان من رفعه (ع) الى السماء بقوله تعالى بل رفعه الله اليه قيل فى تفسير بل رفعه لله كساه الريش والبسه النور و قطع عنه شهوة المطعم و المشرب و طارمع الملئكه حول العرش فصار انسيا ملكيا سماويا ارضيا قوله تعالى **سمّاعون للكذب اكّالون للسحت**[١٢٧٥] وصف لله سبحانه اهل السالوس الذين فى هذا الزمان يجلسون فى الزوايا و يظهرون الزهد والتعشق و يطرحون على اعناقهم الطياله يستمعون مدايح اهل الدنيا لهم مثل ما قالوا ليس فى الدنيا مثلك يا شيخ و انت كذا وكذا و هو يشترى غرورهم و اقاويلهم الباطله وهم يمدحونه لاجل الشفاعه عند الاتراك ويجعلونه وسيلة الى السطان و يعطونه رشوة لاستجلاب مرادهم فهو يسمع الكذب و ياكل السحت ظهر الله وجه الارض منهم و وقانا من صحبتهم و سورا اعمالهم و افعالهم فرقوا من الدين واكلوا الدنيا بالدين و الربانيوّن و الاحبار الربانى الذى نسب الى الرب بالمعرفه و المحبّة والتوحيد فاذا وصل الى الحق بهذه المراتب و استقام فى شهود جلاله و جماله صار متصفا بصفات الله طلأ انوار ذاته فاذا فنى عن نفسه و بقى بربه صار ربانيا و مثله مثل الحديد فى النار اذا لم يكن فى الناركان مستعدالقبول النار و لم يكن نارا فاذا وصل الى النّار واحمر صار ناريا هكذاشان العارف فاذاكان منورا بتجلى الرب صار ربانيا روحانيا نورانيا ملكوتيا جبروتيا كلا من الرب الى الرب مع الرب فالربانيون عشاق لله واحباؤه الحاضرون بين يديه المكاشفون وجه لله سبحانه والاحبار الذين يسمعون كلامهم الله من لله بلاواسطه والمغرقون بين الحق و الباطل بنور لله سبحانه قوله تعالى **يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتم قالو الاعلم لناالّا ماعلّمتنا انّك انت علّام الغيوب**[١٢٧٦] انّ الله تعالى سبحانه اياما و ساعات الظهور جبروته وكشف ملكوته و بروز انوار عن قدرته و شروق بروق لمعان و حدانيه ابديّته و خص لها خطاب العظمه و سيات السلطنه و اظهرها القلوب اهل اجلاله رؤية عظام قدره و اجراء مشيته وهناك تفوح بحار عطر صفاته و تدرع نفحة مسك سبحات ذاته قال سيد اهل الاشارة عليه السلام ان لربكم فى ايام دهركم نفحات الافتعرضوا لنفحات الله فلما ارادكشف الكلى و اجراء الخطاب الازلى بجميع اكابر اهل القرب من المرسلين و النبين و الملئكه المقربين و ذلك فى يوم القيمه يوم العرض الاكبر حيث يتمتع العارفون بجمال الحق و جلاله و قربه و وصاله و القيامة تلذ احباء الله هناك يستانسون به ابدا و تجولّون مراكب النور فى ميادين السرور هناك مقامات ففى مقام لهم بقاء و ذلك من بسط الله بساط العطايا المشاهدة و فى مقام لهم فناء و ذلك من تراكم عساكر سطوات العظم حيث يظهر رداء الكبرياء وازار عظمته و فى ذلك المقام يضمحل الحدثان و ما

[١٢٧٤] النساء : ١٥٧
[١٢٧٥] المائدة : ۴۲
[١٢٧٦] المائدة : ١٠٩

فيها فی غرة القدم فيفنيهم ساعة بالجلال و يبقيهم ساعة بالجمال و يخاطبهم ساعة باللطف و ساعة بالقهر ليعرفهم فهم طرايق كشف الالوهية لنعت المباشرة و من ذلك الخطاب قوله **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**[١٢٧٧] و ايضا قوله سبحانه **يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتم**[١٢٧٨] قالو عرفهم بخطابه معهم عجز العبودية فی الربوبيّة و فناء الحدث فی القدم عيانا بعد الخبر خاطبهم بعد احاطته بجمع ذرات المكّون و بعد علم الشامل بخبريان الحدثان من الازل الی الابد و مقصوده تعالی منهم، اظهار ما اخبره بما جری علی الخلق فی كتابه كيف يوافق الخبر بالمعاينه و هو تعالی منزه عن الجهل بشیء من العرش الی الثری قال محمد بن فضل لاعلم لنا ای لاعلم لنا بجواب ما يصلح لهذا السؤال قال ابن عطا لاعلم لنا بسؤالك و لاجواب لنا عنه قوله تعالی **ان تعذبهم فانهم عبادك و ان نغفر لهم فانّك انت العزيز الحكيم**[١٢٧٩] اتفق اهل التفسير ان الله لايغفر المشركين الذين ماتوا علی شركهم ذلك مذهب المسلمين جميعا و قد اری ههنا لطيفة و هی ان لله تعالی اجرٌ علی لسان عيسی (ع) سرا مكتوما بهما علی قلوب جميع الخلايق الامن كان من اهل خالصة سرّه و محال ان خفی علی عيسی ان من مات علی الشرك فهو غير مغفور فی ظاهر العلم و وارد الشرع و انما نطق بذلك من عالم السر المتكوم فی الغيب و مفهوم اصل خطابه فی ذلك كانه اشار الی ما اشار ابن عباس و ابن مسعود فی قوله تعالی **خالدين فيها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك**[١٢٨٠] قالا النار ان ياكلهم و يفنيهم ثم يجدد خلقهم قال ابن مسعود لتاتّين علی جهنم زمان يحقّق ابوابها ليس فيها احد و ذلک بعد ما يلبثون فيها احقابا قال الشعبی جهنم اسرع الدارين عمرانا و اسرعها خرابا الا تری الی صورة اللفظ **ان نغذبهم** يغی بكفرهم **فانهم عبادك** فهو حق لاطلاق الملك لك و **ان تعفرلهم** ماهم فيه من الدنيا اليوم من يمنعك عن ذلك و **انت العزيز الحيكم** الواحد بالوحدانيه فی ملكك لست بجاهل فی غفرانهم فانك حكيم فی امرك و مرادك و امضاء مشيتك و نحن لانقول اكثر من هذا فانه موضع الاسرار قال الوراق ان تعذبهم بتقصيرهم فی طاعتك فانهم عبادك مقرين لك بالتقصير و ان نعفرلهم ذنوبهم فانك انت اهل العزة و اكرم الاكرمين و ارحم الراحمين قوله تعالی **و انذر الذين يخافون ان يحشروا الی ربهم**[١٢٨١] ادق طريق معارفه حيث ابسل نقاب العظمة علی وجه جلال القدم و صرف سرادق العزة علی ساحات الكبرياء حتی لايصل الحدث الی اذيال ادراك كنه قدمه و بقاء ديموميّته و بين لك فی كتابه القديم ای خوف بما وصفت نفسی بامتناعی عن مطالعه الخليفه و ادراكها سر حقيقه و جودی فی كتابی و خطابی الذين يخافون من تطيغی و يعلمون تنزيه جلالی عن ان يصل احد الی بطاعة حين احشر الی بعلل الانسانيه وسمات النفسانيه ان الامرتباک اجل من ان يخطر بخواطرهم و ادق من ان يفهمه احد فان مكری قديم و صفتی تنزيه لواحرق جميع المخلصين نيران البعد بعد ان يكونوا من اهل القرب فلا ابالی فان كيدی متين و لوياتونی بملاء السموات و الارضين اخلاصا و اريد ان ادق عليهم باخلاص الاخلاص لايخلصهم اخلاصهم من دقايق حسابی و ما اطلع عليهم من خطرات ضمايرهم المشيرة الی غيری و لو امنهم منی من يتولی امرهم بارجاعهم الی غيری و هذا معنی قوله تعالی **ليس لهم من دونه ولی ولاشفيع لعلّهم يتقون**[١٢٨٢] ای لعلّهم يتقدمون من قدس نفوسهم بقدس تذكرنی و ذكری لهم و يخافون منی بقله خوفهم عنی قال الله تبارک

[١٢٧٧] غافر : ١٦

[١٢٧٨] المائدة : ١٠٩

[١٢٧٩] المائدة : ١١٨

[١٢٨٠] هود : ١٠٧ - ١٠٨

[١٢٨١] الأنعام : ٥١

[١٢٨٢] الأنعام : ٥١

وتعالى **و لاتطرد الذين يدعون ربهم بالغداة و العشىّ يريدون وجهه**[١٢٨٣] بيّن لله سبحانه فى هذه الآيه تخصيص الولاية بعد تخصيصه النبوة والرساله و صرّح فى بيانه ان الولاية اصطفائية محضة كما ان النبوة و الرساله اصطفائية محضة لايتعلقان بسبب من الاسباب من العرش الى الثرى وكما انه تعالى احب الانبياء والرسل كذلک احب الاولياء والاصفياء محبة بلاعلّه وكما ان لله سبحانه خص نبينا صلى لله عليه وآله بالرسالة بغير علّه اصحابه و جميع الخلايق من الجن و الانس و الملئكه كذلک خص اصحابه بشرف الولايه بغير سبب من جهة ولاجهة و صحة ذلک قوله تعالى **ما عليک من حسابهم من شىء و ما من حسابک عليهم من شىء**[١٢٨٤] بل كماسبق فى الازل العناية له بالرسالة كما سبقت لهم فى الازل بالولاية كک دفعت لهم الصحبة والموافقه من جهة تلک الاهليه اتبعوه و قبلوا امره و وضعوا رقابهم تحت قدمه و لولاتلک العناية الازليه كان حالهم كحال هولاء الاعداء لكن الفضل بيدالله يؤتيه من يشاء فمّن لله تعالى على نبيه (ص) بتأئيده له و نصر اصحابه له قوله تعالى **هوالذى ايّدک بنصره و بالمؤمنين**[١٢٨٥] و لمّا بلغ فرقهم بهذه المرتبه وصىّ لله نبيه (ع) بمراعاتهم و رعاية حالهم و تربيتهم و عاينه فى الآيه لاجلهم بقوله تعالى **ولاتطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى يريدون وجهه** اى لاتمنع هولاء من صحبتک ولوكان لخطر لاجل حرصک باسلام البطالين فان هدايتهم عندى و **انک لاتهدى من احببت** من اقربائک و**لكن الله يهدى من يشاء**[١٢٨٦] من هولاء الفقراء مثل بلال وصهيب و سلمان و عمار و خذيفه و مقداد و تطراتهم من اصحاب الصفة الذين يدعون لله لوصولهم اليه عندكل صباح و مساء بشوقهم الى جماله و محبتهم للخوف به و هذا معنى قوله يريدون وجهه و خص الغداة و العشى بالدعاء لابخلال اذيال النظلام من النهار بالغداة و انحلال اذيال الضياء من الظلام بالعشى ولان هناک ظهور تجلّى القدرة و جلال العظمة و هناک تكون ساعة يستجاب الدعوة فيها و ايضاً يدعون لله بنعت الغناء فى شوق جماله عند طلوع صباح من انوار تجلى صفاته فى قلوبهم عندكل نفس لان عند تنفس كل نفس من المعارف يكون صبحا من ظهور بركة مشاهدته يستزيدون محبته و شوقه و قرب مشاهدته هناک و يدعون عندكل وارد طراوة الاحوال على قلوبهم بنعت الحيرة فى عظمته لان هناک ظهور تراكم سحاب العظمة و ضبايب الكبرياء بعدكل نفسٍ نفسٍ يتنفس العارف يكون اعشنى الحال وليل الوصال كانهم كانوا يدعون لله فى جميع انفاسهم لقائه لارائهم احتراقهم فى انوار وجهه تعالى وعلق الدعاءِ بالموقنين لانهم هناک سكنوا من غلبة الواردات وطوارق الحالات فلما سكنوا فى تلک الساعات ضاقت صدورهم و دعو الله بارجاعهم الى السكر بعد الصحو و الى حضورهم بعد الغيبته الا ترى الى قوله يريدون وجهه وصفهم بالاراده مع كمالهم فى بالمعرفه لان الكامل يرجع عندكل نفس من مقام النهاية الى معرفه العجز بمقام البداية لان هناک منزل النكرة فى ظهور انوار آفاق القدم و بروز سلطان الازل وكشف عيوب الاباء فزّوا من سطوات الذات الى نور الصفات لان مناک مقام المعرفه ورؤية الذات مقام النكرة ففرارهم من النكرة الى المعرفه و من النهاية الى البداية كما قال امام المتقين عليه السلام سبحان من لم يجعل سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته وسئل عن بعض العارفين ما النهايات قال الرجوع الى البدايات و ذكر الوجه خاصة لما كان حالهم العشق و العاشقين فى جنب العارفين و الموحدين كقطرات فى البحار الصغار و الكبار التى وقع فى جميع الآفاق قوله تبارک و تعالى و **عنده مفاتح الغيب لايعلمها الا هو و يعلم ما فى البر و البحر و ماتسقط من ورقة الايعلمها و لاحبة فى ظلمات الارض و لارطب و لايابس الا**

[١٢٨٣] الأنعام : ٥٢

[١٢٨٤] الأنعام : ٥٢

[١٢٨٥] الأنفال :٦٢

[١٢٨٦] القصص : ٥٦

فی کتاب مبین[١٢٨٧] قال علیه السلام مفاتیح الغیب خمس لایعلمها الا الله کما قال عز من قایل **ان الله عنده علم الساعة**[١٢٨٨] الی قوله **ان الله علیم خبیر**[١٢٨٩] قال الذی من کبار المفسرین مفاتیح الغیب خزاین الغیب عنده انوار عنایه الازلیة التی سبقت منه بنعت الکرم و الفضل الانبیاء و الاولیاء و ملائکته و غیبته ذاته و صفاته تعالی و تقدّس لانّه کنزهم القدیم الباقی الا تری الی قوله کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فیفتح بلطفه بتلک الانوار الازلیة التی سماها المفاتیح لهم ابواب خزاین صفاته و ذاته لیعرفوا کنزالقدم بانوار القدم و هو تعالی یظهر مکنون اسراره من ذاته و صفاته لهم و هم یستخرجون من بحار الذات و الصفات جواهر علومه الازلیّه و الابدیّة لیضوحوا بانوارها طرق العبودیة لعباده و قوله لایعلمها الا هو ای لایعلم الاولون و الآخرون قبل اظهاره تعالی ذلک لهم و لایعلم حقایق اقدارها الا هو لانه تعالی عرف قدره بالحقیقه لاغیر و ایضا مفاتیح لایعرف طریق وجدانها و الوسیله الیها الا هو هو بذاته تعالی عرف طرقها لاهلها قال تعالی **عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا**[١٢٩٠] **الامن ارتضی من رسول**[١٢٩١] و ایضا له مفاتیح اللطفیات و القهریات یفتح بها ابواب انوار المعرفة للاولیاء و یفتح بها ابواب ظلمات الطبیعة للاعداءِ و ایضا عنده مفاتح الغیب الدرجات یفتح للقلوب خزاین المشاهدات و للارواح خزاین المکاشفات و للعقول خزاین المعارفات و للاسرار خزاین علوم الذات و الصفات و للاشباح خزاین المعاملات یفتح للانبیاءِ بها خزاین المعجزات و یفتح للاولیاء خزاین الکرامات قوله تبارک و تعالی و **ما تسقط من ورقة الایعلمها و لاحبة فی ظلمات الارض و لارطب و لایا بس الا فی کتاب مبین** لاتسقط ورقه من اوراق اشجار الغیوب الی فضاء القلوب من سطوة صرصر ریاح القهر و اللطف التی هی حکمة من حکم علوم الازلی و الابدی و ایضا ما تسقط ورقه من اوراق تجلی الجمال و الجلال من شجرة القدم الی القلوب المحبین و المشتاقین و العارفین الایعلمه علی خاصیتهم و اصطفائهم بذلک و لایکون حبة المحبة فی غیوبات قلوب المحبین الا هو تعالی یربیها بمیاه لطفه و ریاح کرمه و بیاض بهار مشاهدته حتّی رسخت اصلها فی ارض القلوب و اثمرت فرعها فی اسماء الیقین قال اصلها ثابت و فرعها فی السماء اخبر سبحانه و تعالی باحاطة علمه علی کل ذرّه من العرش الی الثری و عن شمول انوار سلطان کبریائه بنعت الغلبة علی جمیع الحدثان ظاهرا و باطنا **لایعزب عنه مثقال ذرّة فی السماوات و لا فی الارض**[١٢٩٢] و مدّد به العباد لیفزعوا منه الیه عندکل خاطر یخطر علی قلوبهم یستر الی غیره فانه یعلم السرو اخفی و بین ان جمیع المقدورات من العرش الی الثری فی کنهونتها من العدم الی الوجود و من الوجود الی العدم یکون لسابق مشیة الازلیه و ارادة القدیمه وان جمیعها مکتوب علی الواح الصمدیه باقلام اقداره العزبه محفوظه من تغییرات الحدثان فی قلوب الزمان و المکان و صحة ذلک قوله تعالی **و لارطب و لایا بس الا فی کتاب مبین** رطوبتها من اثر نسیم شمال ربیع لطف مشاهدته و خضرتها من نضارة ظهور عرایس قدرته و صفرتها من تأثیر ریاح حریق قهره و سقوطها من حدة صولة نظر عظمته و مدرّها خضوعا لربوبیته و زوالها من تقدیس هلاله عن علة الکون و الوجود و العدم قال ابرهیم بن محمد فی هذه الآیه ما من دابة الاولها ورقة خضراء معلقه من تحت العرش فاذا تسقط الورقه وقعت بین یدی ملک الموت مکتوب علیه اسمه و اسم ابیه فعلم ملک الموت انه قد امر به بقبض روحه فقبض روحه و فی الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه و آله قال ما من زرع علی الارض و لاثمار علی الاشجار الاعلیها

[١٢٨٧] الأنعام : ٥٩
[١٢٨٨] لقمان : ٣٤
[١٢٨٩] لقمان : ٣۴
[١٢٩٠] الجن : ٢۶
[١٢٩١] الجن : ٢٧
[١٢٩٢] سبأ : ٣

مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم رزق فلان بن فلان و ذلک قوله فی محکم کتابه و مبرم خطابه **و ماتسقط من ورقه الایعلمها و لاحبة فی ظلمات الارض و لارطب و لایابس الا فی کتاب مبین** صدق لله تعالی و رسوله قال الله تعالی الوزن یومئذ الحق للحق سبحانه موازین یزن بها الحوال و الاعمال یزن بمیزان الاخلاص المعاملات و یزن بمیزان الصدق الحالات فکّل عمل عمل برؤیة الاعواض و رؤیة العمل و الالتفات فیه الی غیرالله فهو ساقط عن محل القبول وکل حالة صاحبها معجب بها فهی ساقطه عن درجة القبول الوصول فالنیات موازین المعاملات و الموازین مختلفه میزان للنفس و الروح و میزان للقلب و العقل و میزان للمعرفة و السِر فمیزان النفس و الروح الامر و النهی وکفّتاه الکتاب و السنه و میزان القلب و العقل الثواب و العقاب وکفّتاه الوعد و الوعید و میزان المعرفه و السر الرضا و السخط وکفتاه الهرب و الطلب و قال الاستاد یوزن اعمالهم بمیزان الاخلاص و احوالهم بمیزان الصدق فمن کانت اعماله بالریاء مصحوبة لم یقبل اعماله و من کانت احواله بالاعجاب مشوبة لم یرفع احواله و افهم یا صاحبی ان حکمة وزن الاعمال یوم القیمة للعباد ان لله یبین لهم ماکان مکتوبا فی اللوح المحفوظ قبل الخلق مما یجری علیهم من القضاء و القدر و الرضا و السخط و الشقاوة و السعادة مقابلة بما جری علیهم فی الدنیا الذی هو فی اوراق الحساب التی فی ایدی ملائکه لیزیدهم برهانا و عیاناو علما بعلمه المحیط علی کل شیء ولیکون حجة علیهم خرج اعمالهم علی وفق ما کان مکتوبا علیهم و افهم یا صاحبی ان الاعمال اعراض کیف تکون موزونه لیس هذا فی علم الحق ان میزان الحقیقی رده و قبوله و هو قادر علی ان یخرج الاعراض بصور الجواهر فیزن بمیزانه الذی یظهره لهم یوم القیمة و ذلک علی لسان الشرع یوجب الایمان به قال ابن عباس یوزن الحسنات و السیآت فی میزان له لسان وکفتان فاما المؤمن یوتی بعلمه فی احسن صورة فیوضع فی کفة المیزان و هو الحق فیثقل حسناته علی سیآته فیوضع عمله فی الجنه فیعرفوها بعلمه قال عز من قایل تبارک و تعالی **ادعوا ربکم تضرّعا و خفیة**[١٢٩٣] ای اذا عرفتم نعوت الکبریاء و جلال العظمة و عزالقدم و البقاء کونوا فی رؤیة هذه الصفات عند احتیاجکم الینا بنعت الغناء بحیث لایطلع علی اسرارکم نفوسکم فان دعوة المضطریقع علی سامع الغیوب حین هاجت بوصف اللطف من لسان القلوب و ان صفتی الوقت فی التضرع و دعوة الخفیة و ذکر الخفی الذی وصفه علیه السلام حیث قال خیر الذکر الخفی قال التضرع فی الدعاء ان تقدم افتقارک وعجزک و ضرورک و فاقتک و قلة حیلتک ثم تدعو بلا علة وسبب فترفع دعاوُک قال الواسطی تضرعاً بذل العبودیه وخلع الاستطاعه و خفیه ای اخفی ذکری صیانه عن غیری الاتراه

یقول علیه السلام خیر الذکر الخفی و افهم ان للدعاء مقامات فبعضهم یدعوه بلسان الظاهر و بعضهم یدعوه بلسان الباطن و بعضهم یدعوه باشارة العقل و بعضهم یدعوه باشارة القلب و بعضهم یدعوه باشارة الروح و بعضهم یدعوه باشارة السرفنعت اهل الظاهرالتضرع و نعت اهل الباطن الافتقار والخشع و نعت اهل العقول الفکر و نعت اهل القلب الذکر و نعت اهل الروح الشوق و نعت اهل السر الغناء یدعونه بالاذن و لا یکون الاذن فی الدعاء الا فی مقامین مقام القبض والبسط الدعاء فی مقام القبض بنعت العبودیة و الدعاء فی مقام البسط الحکم و الانبساط من ادارک مباشرة صولّه الربوبیة و لابد للعارفین من هذین المقامین و الدعاء علی احوال شتّی فدعاء اهل البلاء لکشف الهموم و دعاء اهل النعمه لکشف الوجود و دعاء اهل المحبین لتسلی القلوب و دعاء المشتاقین للبلوغ الی الوصول و دعاء العاشقین لنیل المامول و دعاء العارفین لوجدان البقا و دعا الموحدین لمحوهم فی الفناء و فیه انس المستانسین و تضرع العارفین و بهاءِ المحبین و زیادة قرة عیون الموحدین ما اطیب الحانهم فی السجود لکشف مشاهدة الموجود و ما احلی طیب مناجاتهم بالعبرات و الحرکات ضمائرهم بالزفرات بعون لله سبحانه وتعالی قوله تعالی **لمسجد اسسّ علی التقوی من اول یوم احقّ ان یقوم فیه رجال یحّبون**

[١٢٩٣] الأعراف : ٥٥

ان يتطّهروا و الله يحب المتطّهرين[١٢٩٤] بين لله سبحانه ان تأسس كل عبادة لا يقوم الا بالتقوى و التقوى تطهير الاسرار عن النظر الى الاغيار وكل موضع يتضرع فيه ميزان التقوى لحرق جميع الاوصاف النفسانيه و الشيطانيه من الشك و الشرك و الرياء و النفاق و السمعة و لا يبقى هناك الاصفاء السر و طهارة الضمير و خلوص النية و صفاءِ القلب و تجريد ذكر الله عن ذكركل مخلوق فاداكان كك تكون العبادة و الارادة تبلغ الايمان و الايقان الى درجة العرفان و العرفان يبلغ هذه المراتب الى درجة التوحيد و التوحيد يبلغ جميع العشاق الى مشاهدة الموحد حتّى صارت كل غيبه عياناً وكل نكرة عرفاناً وكل ايهام بياناً قال لله تعالى **اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه**[١٢٩٥] و فى هذه الآيه عرفنا لله سبحانه ان السّر قديم و فى كل زمان لكل صادق فيضّ الله لايذاء ملعونا سالوسايوذيه كما قال لله تعالى **وكذلك جعلنا لكل نبّى عدوا من المجرمين**[١٢٩٦] و من جملة من كان يوذى نبيا صلى لله عليه و آله ابوعامر الفاسق وكان راهبا امرالمنافقين ليبنو مسجدا ضد مسجد القباء الذى ينسب الى النبى (ص) رياء و سمعةً و نفاقاً و صد الخلق عن الدخول فى الاسلام كك فى زماننا هذا السالوسين البسوا الصوف و اظهروا الزهد و بنوا بقاع السوء و جلسوا فيه الاربعين و يرسلون الاشياطين من المريدين و المتابعين الى ابواب الاتراك حتى يقولون طيقوا ان فلانا فى الاربعين ينبغى ان يزوره فانه من اولياء لله و يريدون بذلك الخبر جز المنفعه اليه و صرف وجوه الناس اليهم مع عباداة اولياءالله و اذا ادخل فيهم احد من العوام يقولون فى مساؤى اولياء الله و غيبتهم و قبيح المقال فيهم ليصدوا الناس عن التبرك بهم و الاعتقاد فيهم يخونون لله و يخونوا اولياء لله **و انّ الله لا يهدى كيد الخائنين**[١٢٩٧] طهر الله تعالى وجه الارض منهم و من مثلهم قال الواسطى ارض الفتنه لا ينبت فيها الا الفتنه و ارض الرحمة يصيب الانسان رحمته ولو بعد حين قال **لمسجد اسسّ على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه**[١٢٩٨] قوله تبارك وتعالى **ان فى اختلاف الليل و النهار و ما خلق الله فى السموات و الارض لآيات لقوم يتقون**[١٢٩٩] جعل الليل ماوى انس العارفين و جعل النهار مواضع نزهة الصديقين اظهر فى لباس الليل انوار العظمه و ابرز من مرآة النهار انوار مشاهدة الجمال و الجلال و جميع ما خلق لله معه من العرش الى الثرى مراءى لطفياته يبرز منها لاهل الهيبة والرجل انوار صفاته ليلة قبض قلوب العارفين و نهاره بسط فواد المحبين وما بينهما بين السماءِ الارواح و ارض القلوب اشكال الاحوال من المكاشفات و لايراها الا المنفى عما دونه من الحدثان قال الاستاد النهار وقت حضور اهل الغفله فى اوطان كسبهم والليل وقت ارباب الوصله بانفرادهم شهود ربهم اى الشمس الا ان للشمس غيبة و هذا الذى يغيبه و ليس يغيب و قال الليل لاحد الشخصين اما للمحبين فوقت النجوى و اما للعاجلين فلبث الشكوى ثم وصف لله تعالى من لا نصيب له مما ذكرنا من رؤيه شواهد الغيب ولاحظ له من رؤيه الآيات بقوله ان الذين لايرجون لقاءنا اى لايرجون وصالنا ثم ذكر علة قلة رجائهم و خوفهم بقوله تعالى **و رضوا بالحيوة الدنيا و اطمانوابها**[١٣٠٠] اى لِايثارهم الحيوة الفانيه على الباقيه قال الله تعالى و **منهم من يستمعون اليك افانت تسمع الصّم و لوكانوا لا يعقلون**[١٣٠١] **و منهم من ينظر اليك افانت تهدى العمى و لوكانوا لا يبصرون**[١٣٠٢] هذه الآيه

[١٢٩٤] التوبه : ١٠٨
[١٢٩٥] الفاطر : ١٠
[١٢٩٦] الفرقان : ٣١
[١٢٩٧] ىوسف : ٥٢
[١٢٩٨] التوبه : ١٠٨
[١٢٩٩] ىونس : ۶
[١٣٠٠] ىونس : ٧
[١٣٠١] ىونس : ۴٢
[١٣٠٢] ىونس : ۴٣

مصداق الازل لمالم يسمعوا باسماع العقول و الافهام خطاب الغيب و حقايق الالهام و لمالم يبصروا مشاهدة الحق بعيون القلوب كذّبو اما اخبرهم اولياء لله مما راوا من انوار الغيوب صرح الحق سبحانه انه مسلمون فى الازل اسماع الخصوصيه العقول القدسية الملكوتية و ابصار الارواح الجبروتيه لاجرم لم يكن لهم استعداد قبول الحقايق و علم الدقايق و قد تبين ان المعرفه بحقايق علوم اللدنيه و النظر الى عالم الملكوت لم يكن مكتسبا بل هما موهبتان خاصتان من مواهب الله الخاصية الازلية خص بها فى سابق علمه و اوايل حكمه اهل خالصة ودّه بغير علة اعتدال اكتسابهم فلوكان مكتسبا لكان النبى صلى لله عليه و آله قادرا على ان يسمعهم و يبصرهم بل فضل الله يؤتيه من يشاء من خواص عباده و خالصة عرفائه و الحمد لله الذى خص نجباءه بسمع الخاصة من اسماع صفاته والحمدلله الذى اصطفى اوليائه بالبصر الخاص من ابصار صفاته و لم يبق بين ذلك السمع و الاسماع و الخطاب حجاب و لم يبق بين ذلك البصر و الابصار و روية الجمال نقاب قال بعضهم اذا انت لم تسمع نداء الله فكيف يجيب داعى لله ثم بين سبحانه وتعالى ان ما يجرى فى الاكوان من الامر و القضاء و الطاعة و المعصية والكفر و الاسلام هو ما جرى فى الازل باقلام الاقدار على الواح الاحكام السابقه بمشية لله و ارداته القائمه بذاته و فيما قسم فى الازل لحلقه كان حكيماعليما لم يظلم فى ذلك حيث اختار قوما بالولاية والنبوة و الزم قوما بالكفر و الضلاله لانه مالك الملك يتصرف فى ملكه كما يشاء بقوله **ان الله لايظلم مثقال ذرة**[١٣٠٣] لايظلم على الكافر و المطرود اذا عاقبهم فانهم مخلوقون فى الازل لقهره لاللطفه و لايظلم على اهل لطفه حيث يربهم بلطايف مشاهدته باقدار حواصلهم ثم اعلمنا ان تلك الطايفتين السعداءِ و الاشقياء يظلمون انفسهم لقوله تعالى و لكن الناس انفسهم يظلمون قال الله تعالى **وكذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهى ظاملة**[١٣٠٤] هذا تهديد لاهل الغفله فى النعمة شغلهم النعمة عن رؤية المنعم قال ابوبكر الوراق اذا سخط الله على قوم اكثر عليهم نعمه و انساهم شكره و تزغ عن قلوبهم التوفيق و تركهم سدى حتى اغمروا فى المعاصى استوجبوا اخذهم على عزه قال لله تعالى **و كذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى و هى ظاملة** اى معرضته عن الحق مقبلة الى الحق قوله ذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم مشهود و ذلك اليوم يجمع العارفين لموقف رؤية الجلال و شهودهم مشاهدة الكبرياء و العظمة و يجمع المحبون لمقام مشاهدتهم الجمال و شهودهم لقاء البقاء يجمع الموحدون لرؤية القدم و شهود الازل و هم صبّار لايزالون عن طوارق القدرة و سطوة العظمة لانهم فى الدنيا اهل جمع و اهل شهود و قال يوم المورود يوم المشهود يوم يقوم الناس لرب العالمين فانظر الى نفسك لوقوف ذلك اليوم و جواب السؤال قال الله تعالى **خالدين فيها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك**[١٣٠٥] يرجى من كرم لله و لطفه ان الكفار اذا حشروا يدخلهم النار بلا حساب ثم يحشر المؤمنون الى عند الميزان و تبدل الارض و يلقع السماء من البين و يحاسب المؤمنون حساباً يسيراً و هو قادر على ان يحاسبهم بلحظه فادا ارادون يدخلهم الجنه خرج الكفار من النار و يلقهم فى بحر الحيوان ويدخلهم مع المؤمنين فى الجنان لانه تعالى وعدهم فى النار مادامت السموات والارض فاذا زالت السماء و الارض كملت الحجة و هذا شيء مرجوليس بمعتقد اهل الاسلام و معنى قوله الاماشاء ربك الامن آمن بقلبه قبل معاينة الآخرة بلمحة و لم يطلع عليه احد غير لله فان دخوله ورود على الصراط كالمؤمن يكون كك انشا لله فانه تعالى مستغن عن عذاب الكفار كما يستغنى عن ايمان المؤمنين و طاعتهم و ايشيء يضّربه ان يدخل الكافرين فى الجنه و ساحة كبريائه منزهة عن خلل الحدثان و اذا نشر بساط الكرم يدخلون الاولون و الآخرون و المؤمنون و الكافرون فى حاشية من حواشى بساط رحمته و هو صادق فيما وعدوا وعداً و انما العلم عند الله و تاكيد ماذكرنا قول البعض هو جزاؤهم الا ان

[١٣٠٣] النساء : ٤٠

[١٣٠٤] هود : ١٠٢

[١٣٠٥] هود : ١٠٧ - ١٠٨

يشاء ربك ان بتجاوز عنهم فلا يدخلهم النار و قال ابن مسعود ليانين على جهنم زمان تخفف ابوابها ليس فيها احد و ذلك بعد ما يلبثون فيها احقابا قال الشعبى جهنم اسرع الدارين عمرانا و اسرعهما خرابا و تصديق هذه الاحوال قوله تعالى **ان ربك فعال لما يريد**[١٣٠٦] و ان هذا مما يريده انشالله قوله تعالى **و اما الذين سعدوا ففى الجنة**[١٣٠٧] الذين سبقت لهم فى الازل السعادة الكبرى و هى التوحيد و المعرفه على فواصلى النور على رفارف الجنان تحت سرادق العرش خالدين فيها مادامت السموات و الارض ذلك عطاء غير مجذوذ قال تبارك و تعالى **انه من كيدكنّ ان كيدكنّ عظيم**[١٣٠٨] اراد بالكيدههنا التجبس و الغنج و الدلال و تقليب طرفهن وكشف ذوايبهّن و خضاب اطراف نبانهن و لطافة حركاتهن و القائها التفاح و السفر جل الى معشوقهن و تزيين لباسهن و لطافه كلامهن و انواع الرعونات على من له لطافة و ظرافة ورقة الطبع و اهلية للعشق فاين ابليس منهن و هوهناك اجيرهن عظم الله كيدهن واضعف كيد الشيطان ههنا بقوله تعالى **ان كيد لشيطان كان ضعيفا**[١٣٠٩] سبب ضعف كيد الشيطان ههنا ان الشيطان قبيح الصورة شنيع المنظر لايقدر على الرجال الا بالوسوسة و هناك بحسنهن حواليات الشهوات يحرون بها الخيال قال صلى لله عليه و آله مانزلت من بعدى فتنه اضر على الرجال من النار و قال عليه السلام النساء حبايل الشيطان اى اعظم معاملة ابليس النساء بالرجال اطلق جبال ذكرهن من الف فرسخ فقيّد بها اعناق الرجال و لولاهن الى الملعون من وساوس الخلق فان اعظم الفتنه فى العالم النساء و ايضا سمى كيدهن عظيما و ذلک القيدكيدهن الرجال بلطايف ما ذكرنا من شمايلهن و ذلك من اصل و هو ان حسنهن و جمالهن فظرافتهم من حسن فعل الله فى وجوههن و ذلك الفعل مرآة تجلى حسن الازل لذلك سماه عظيما و هذا اشاره لايعرفها الا صاحب الواقعه و اين الباپله والفانى و البليد من فهم هذ المعنى قال بعض الحكماء انا اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لان لله تعالى يقول **ان كيد الشيطان كان ضعيفا** و قال فى حق النساء **ان كيدكن عظيم** و قال الشبلى كيدكن عظيم على من يصحبه من ربه التوفيق فاما من كان بعين الحق كيف يلحقه كيدكايد و مكر ماكر هولاء يحفظون قال سبحانه و تعالى **اذهبوا بقميصى هذا فالقوه على وجه ابى يآت بصيرا**[١٣١٠] الحكمه فى ارسال القميص انه علم ان يعقوب (ع) لايحتمل الوصال الكلى بالبديهه فجعل وصاله بالتدريج لئلايهلك فى اول الملاقاة من فرح الوجدان فارسل القميص ليقويه بريحه فى طلب روحه و لان عينى يعقوب عليه السلام ابيضنا و لم يكونا اعمت انما ضعفت نورها فارسل القميص لذهاب بياضهما فانه لوشم يوسف بعينه احترقت بقية نورهما من فورة الهيجان فخاف على عينه و ايضاً ان قميص يوسف عليه السلام كان من نسج الجنة فراى يوسف عين الحق فارسله القميص اليه ليشم اولا رايحة بساط القرب و ايضا كان قميص يوسف علامة بينه و بين ابيه فارسل القميص اى اذاكان القميص با لسلامة من خرق الذئب فانا ايضا بالسلامة و عن على بن موسى الرضا عليه السلام قال كان المراد فى القميص انه اتاهم الّهم من قبل القميص بقوله **و جأوا على قميصه بدم كذب**[١٣١١] فاحب ان يدخل السرور من جهة التى دخل الهّم به عليه قال الله تعالى **سوف استغفرلكم ربى انه هو الغفور الرحيم**[١٣١٢] ان يعقوب عليه السلام كان عالما بالله و باخلاقه العظيمه و بصفاته المنزه بالافات و بالاوقات التى هو لله تعالى يقبل توبه المذنبين و يغفر ذنوب الخاطئين و يستجيب دعوة

[١٣٠٦] هود :١٠٧

[١٣٠٧] هود : ١٠٨

[١٣٠٨] ىوسف : ٢٨

[١٣٠٩] النساء: ٧۶

[١٣١٠] ىوسف : ٩٣

[١٣١١] ىوسف : ١٨

[١٣١٢] ىوسف : ٩٨

المضطرين و هو وقت تضرع مسك انفحات شمال و ضلته فی ارواح المقربين و فواد الصاديقن و قلوب العارفين واسرارا الموحدين و عقول المحبين و نفوس المريدين و هم يعرفون منه مكان قبول التوبه و استجابة الدعوة و علامتها اقشعرار جلودهم و وجّل قلوبهم و اضطراب صدورهم و فورات عبراتهم و هيجان اسرارهم و وقوع نور التجلی فی صميم افئدتهم وطيران ارواحهم فی رياض الملكوت و انوار الجبروت و هی ترى تبسم صبح الوصال بنعت الرضا عند منازل الفناء و كشف نقاب البقاء و اكثر ذلك وقت الاسحار عند تجافی جنوب الابرار عن مضاجعهم و انتباههم بركضات عساكر التجلی و عرايس التدلی حين ينزل بجلاله من هواء القدم الی عروس البقاء تعالی الله تعالی عما اشار اليه اهل اخيال قيل فی التفسير اخرالی السحر من ليلة الجمعه قال الله تعالی و **اذاكنت فيهم فاقمت لهم الصلوة**[١٣١٣] بين الله سبحانه و تعالی ان واجبات العبودية لا تسقط عن العبد مادام فيه الرمق اما فی الخوف و اما فی الامن و من فاه فی الوجد و هام فی العلة فهو مجنون العشق خارج عن مراتب التمكين و ذلک علة له حيث ضعف فی الوجد عن حمل وارد الشرع لان سلطان الشرع حق الله و سلطان الوجد حظ العبد و سلطان الله غالب علی مادونه لذلك امر سيد الرسل و الانبياء و الولياء باقامة الصلوة فی مقام الاظطراب و التلوين و الامتحان و هو سايح بحر المشاهدة و اصحابه فرسان ميادين المحبة و سادات اهل الولاية و لو سقط العبودية عن اهل الوجد لما امر سيد الواجدين باداءِ الفريضة فی مقام الخوف و الاشارة فيه ای اذاكنت بينهم فتكون الصلوة علی وفق مراد لله من العباد و ايضا اذاكنت فيهم فالصلوة ترجع اليهم و اذا غبت عنهم فالصلوة ترجع الينا لانهم فی البداية فی رؤية الوسيله و فی النهاية فی اسقاط الوسيله و ايضا ای اذاكنت فيهم فاقمت لهم الصلوة لانك تدری ان ساحة كبريائی مقدس من وقوف المصلين و شريعة بحار قدمی بنزهة عن ورود الواردين فالعبودية ترجع الی العباد و الربوبية ترجع الی عظمتی وكبريايی و ايضا ای اذاكنت مشغولا بمشاهدات جمالی تسبيح فی بحار عظمتی فيضيق عالم بخدمة اليهم فانك غايب بسرك فی غيبی و غيب غيبی و جلال مشاهده ازلی و سقط عنك ما اوجبت علی الغير و هذا موضع خاصته الذی قال صلی لله عليه و آله لی مع لله وقت لا يسعنی فيه ملك مقرب و لا نبی مرسل قال الله سبحانه و تعالی **و ما دعاء الكافرين الا فی ضلال**[١٣١٤] ای و ما دعاء المراثين من اصحاب النفوس و الهوی الا فی ضلال عن طريق الحق و الاخلاص قال ابن عطا اصدق الدواعی دواعی الحق و من اجاب داعی الحق بلغه الی الحق و من اجاب داعی النفس رقی به الی الهلاك و قال المحققون و داعی اللطف و القهر من الحضرة الاحدية علی سبعة انواع دعوة الحق خاصة بلا واسطه و دعوة الملك و دعوة الروح و دعوة العقل و دعوة القلب و اما دواعی القهريات فاولها دواعی الشيطان و علامتها النزع و هيجان النفس و الطبيعه و احتراق فی الصدر و غمة فی القلب و غبار فی عين الروح و خفة فی النفس وانجداب فی الطبيعه الی طلب حظوظ الشهوات و اكثر ما يلقی الوسواس ما يفض الی الكفر واكباير فمن اجابه تزندق و هلك فی اوديه التشبيه و التعطيل و الاهواء المختلفه و الثانی هواجس النفس للاماره يدعو صاحبها الی الوان الشهوات و حظوظها و اضمار السوء و الفحشاء و جميع الاخلاق المذمومة و ربما يدعو النفس و الشيطان صاحبها بلسان العلم الی مهالك الرياء و السمعه و قليل من يعرف ذلك المكر والخديعه فمن اجابها صار مرتهنا بالبطالة و الكسالة و القساوة و يكون محجوبا عن حسن لارادة و الصحبه و الثالث دواعی الفطرة الطبيعيه و ذلك سر عجيب و هو يحرك الفطره المخمرة باستعداد قبول الشهودة الخفية التی فی مكان غيب القلب و هو ان يكون بعد ان يحركها سر القهر الی طلب ماخلق لها من لذايذ ميلها و حركتها الی مايقوی به من الصفات البشرية و الشهوة و ذلك الشهوه شهوة الخفية الی اضمرتها الفطرة الطبيعيه و تلك ما استغاث منها النبی صلی الله عليه و آله قال اخوف ما اخاف عليكم الشهوة الخفيه و من اجابها بعد حركتها دعوتها صار محجوبا عن روح الذكر و انوار

[١٣١٣] النساء : ١٠٢

[١٣١٤] الرعد : ١٤ – الغافر : ٥٠

الفكر و السبعه التی من دواعی اللطف اولها داعی القلب و هو امر منه لصاحبه بترك الاشتغال كتزكية الاعمال و وقوع صفاء لاذكار و لوجدان طمانينه و لذة اليقين قال لله تبارك تعالى **الابذكرالله تطمئن القلوب**[١٣١٥] فمن اجابها بنعت المراقبه و تقديس الخواطر لذوق طعم صفاءالعبادة و يجد روح الملكوت و نفحة الجبروت و الثانی داعی العقل و هو ان يدعو صاحبه الی تزكية النفس و مجاهدتهاو رياضتها و قبول الطاعات الخلوات فمن اجابه وصل الی انوار المراقبات و المحاضرات و الثالث داعی الروح و هو ان يدعو صاحبها الی الخواص فی تفكر الغيوب و طلب الاسرارها و طلب روية انوارالملكوت و استماع اصوات الجبروت و طلب كشف هلال المشاهدة و المحاضرة و سقی شراب المحبة بكؤس الشوق فمن اجابها بنعت خروجه من اوصاف البشرية و تحليه بتجلية الروحانيه و سقوط علل الانسانيه يجد حلاوة بروق التجلی من مرآة لايقان و العرفان و الرابع داعی الملك و هو الهامه بامرلله سبحانه يلهمه بعلم يفرق به بين الحق و الباطل من خطرات اللطيفه و القهريه و ما يؤل عواقبه بمتابعة الكتاب و السنه فمن اجابه يقع فی بحرالحكمه و يستخرج منهاجواهر علوم الهيه و الخامس لسان داعی السر و هو ان يدعو صاحبه الی تجريد الهمة من الاكوان والحدثان فمن اجابه يصل الی كشف مشاهدة الرحمن و يری بنور تجليه عجايب الاسرار المعرفه فی خزاين الربوبيه و السادس لسان داعی السر و هو لسان نور يناديه من فضاء غيب الغيب الی افراد القدم عن الحدوث والانخلاع عن الوجود و الانسلاخ من جلدالعبودية و الاتصاف بصفات الربوبيه فمن اجابه يصل الی مطالعه مشارق انوار تجلی الصفات و الذات و السابع داعی الحق بنفسه بلاواسطه و هو ثلاث مراتب المرتبه الاولی منادات بلسان الافعال الخاصه و دعائه الی مشاهدة الصفات فی الفعل و هو مقام مشاهدة الالتباس فمن اجابه يقع فی بحر العشق الذی يغرقه ساعة بامواج المكرمات تربيه لعشقه و زيادة لقربه و بقائه فی السرمنه اليه و تارة يغرقه بامواج اللطف حيث يدعوه بلطايف لالتباس ولايبقيه فيه بل يخرجه الی معادن الصدق و يريه بعض احكام الصفه لاعلی حد الكمال المرتبه الثانيه داعی الصفات و ذلك يدعوه الی النظر الی طلوع اقمار الصفات من مشارق الذات ليطعيه من كل صفه و رفرفا و يسقيه من عين كل صفه شرابا ليكون كاملا فی حمل موارد انوار الذات فمن اجابه يقع فی نور الاسماء والنعوت فيطير بجناحه من انوار الصفات الی سبحات الذات فيكون فی مشاهداتها عارفا بصفه القدم المرتبه الثالثه داعی الذات و ذلك كلام الصرف المقرون خطابه بكشف الحقيقه من عين الذات يدعوه الی الفناء فی كنه القدم و ازليه الذات و ابديته فمن اجاب سره و سرسره الی ذلك يقع فی بحر طوالع شموس القدم و قدم القدم و اقمار الابد و ابد الابد و ينكشف له العين و عين العين و عجب العجب و غيب غيب الذات فيصير متصفا بالذات و الصفات بعد فنائه فی الذات و الصفات فنطقه بعد ذلك نطق الازل و سمعه سمع الازل و عينه عين الازل و يده يدالقدرة بقوله بعد ذلك خروج العبد من رسوم العبوديه الی جلال الربوبيه كنت له سمعا و بصرا و لسانا و يدا فيؤيده بسجوده و جلال وجوده الی معرفه نفسه بنفسه ثم يعرف نفس العبد للعبد فيعرف الحق بالحق و يعرف نفسه بالحق بعد نسيان نفسه فی الحق و هذه معنی قوله **من عرف نفسه فقد عرف ربه** ثم وصف نفسه تعالی باذعان الوجود بنعت التلاشی بين يدی كبريائه بقوله و **لله يسجد من فی السموات و الارض طوعا وكرها و ظلالهم بالغّدو و الاصال**[١٣١٦] يسجد له اهل الملكوت بعد ان شاهدوا عظمته خوفا و اجلالا و يسجد له الآدميون و الجن بعد ان شاهدوا انوار ربوبيته فمنهم من سجد طوعا لما لوكشف له من انوار جماله تعالی فيسجد و يخضع له محبتا و شوقاً و عشقاً و معرفة و توحيدا و منهم من سجد له كرها فی مقام المجاهدات و تكليف العبوديه و المتابعه كرها طالم يكشف له دواعی العشق و المحبته و الشوق من الحق و من الطف معاينه ان العاشقين و المحبين يسجدون له طوعا لانهم فی محل العبودية من العشق و المحبه و ان اهل الكمال من العارفين و الموحدين

[١٣١٥] الرعد : ٢٨

[١٣١٦] الرعد : ١٥

يسجدون له كرها لانهم فى مقام شهود الربوبيه و هم فى الحالين هناك فى كرههم فى السجود له احدهما ان بعضهم عاينوا عين القدم و جلال الازل و الابدولايرون بسجود الحدثان يلتق بعزة الرحمن بل يرون الحدثان متلاشيا فى اول بديهه سطوة جلاله و اين الحق و الخليفه من قدمه و هو بعزته اعز من ان يتقرب اليه احد بسجوده و الثانيه ان بعضهم شربوا من بحار الازليه شربات الاتصاف و الاتحاد و لكن لم يكونوا كاملين فى مقام الانفراد و الاتحاد بالربوبيه فيسجدون له كرها فان العبوديه شرك فى الربوبيه و من كمل منهم لايكون حاله حال العبوديه بل حاله حال الربوبيه من استغراقه فى احديته و ليس هناك للعبودية اثر و سكران التوحيد منسلخ عن علة الحدثان فالمعبودية على من هوسكران غايب بل فان على الوجود فى الموجود و ايضا الانسان عالم الصغير بالصورة و عالم الكبير بالمعنى فصورته من اعلاها السموات و من اسفلها الارض و من فى السموات و الارض الروح و العقل و القلب و النفس وجنودهم فيسجد الارواح طوعا عندكشف الجمال روحاً و انساً و يسجد العقول طوعا عندكشف الآلاء و انوار الافعال ذكراً و فكراً و اعتباراً و يسجد القلوب طوعاً عندكشف الجلال اجلالا و تعظيما و يسجد النفوس كرها عندكشف الجباريه و القهاريه خوفاً و خشيةً و ذلك لانها خلقت متوحشة بما فيها من نظر القهر و نكرته و يسجد ظلال الارواح و العقول و القلوب هى الاسرار الممكنه التى جعلها لله تعالى مرآة الحقايق العرفان فيسجد الاسرار التى هى ظلالها عند طلوع شمس الالوهية من مشرق الازليه و غروبها فى مغرب الابديه معرفة و توحيدا و فنائه و بقائه و اضمحلال فى قدم و يسجد ظلال النفوس و هى هواها راغبه عند طلوع شموس القهريات كرها لكرما لنفوس و استسلاما و انقيادا على جناب الربوبيه قال لله تعالى **انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبداً رابياً**[١٣١٧] الى آخرى و به شبه لله سبحانه انزال الماء من السماء الى الاوديه بما نزل من مياه بحار انوار ذاته و صفاته و اوصافه و اسمائه و نعوته و افعاله الى قلوب الموحدين و العارفين و الصديقين و المكاشفين و المشاهدين و العاشقين و المشتاقين و المحبين و الموقنين و المخلصين و المتعدبدين و المريدين فكما يحتمل لاودية بضعفها و قوتها و ضيقها و بسطها ماء المطر فكك تلك القلوب يحتمل مياه انوار قاموس الكبرياء من الذات و الصفات و الاوصاف و النعوت و الاسماء و الافعال بقدر حواصلها و اقدار استعدادها من المحبة و المعرفه و التوحيد وكما ان قطرات الامطار يكون فى الاودية سبلا فيحتمل السيل زبدا و حنالة و مايكون ما نعا من جريان السيل فى الاودية فكك يكون تواتر انوار تجلى الحق يكون سيل المعارف و الكواشف فيسيل من جداول القلوب انهار الغيوب فتحمل من اوصاف البشرية و مادون الحق الذى يمنع القلوب من رؤية الغيوب فيذهب به عن صحارى القلوب وقيعانها و اوديتها التى هى اصداف الهمم العاليه فى طلب جواهر الحكم من بحار المشاهدة فيصير بعد ذلك صافيه مقدسة عن زيد الرياء و السمعة و الشك و الشرك و النفاق و الخواطر المذمومه فينبغى القلوب فى بحر المشاهدة سايحه فى نور الازل و الابد بلاعلاقه و مانع من العرش الى الثرى و ذلك من بركة تجلى مشاهدة الله سبحانه التى بدت من الحق بلاواسطه و لاسبب كما ان المطر ينزل من السماء بلا سبب من اسباب الخلق و لابعلة طالبهم بل محض فيض الفياض القديم الازلى الذى ارتضى برضاه من اهل رضوانه فى الازل فمياه تلك البحار فى اودية تلك القلوب بعضها من بحر الذات و بعضها من بحر الصفات و بعضها من بحر الاسماءِ وبعضها من بحر الاوصاف و بعضها من بحر النعوت و بعضها من بحر الافعال فالذى من بحر الذات يجرى فى اودية قلوب الموحدين و العارفين و المنفردين و المتجردين و يذهب بما فى قلوبهم اوصاف الحدوثيه و ينبت اوراق ورد الربوبيه و من هناك يدعون الاتحاد و يؤلهون فى الانبساط و اما الذى فى بحر الصفات فيجرى على قلوب العاشقين و المحبين و المشتاقين و يذهب منها اوصاف القدسية النفوسية و ينبت فيها نرجس الانس و ياسمين القدس و من هناك يدعون السكر و الهيجان للمواحيد و اما الذى فى بحر الاوصاف و النعوت فيجرى على اودية قلوب الموقنين و المشاهدين و المكاشفين و

[١٣١٧] الرعد : ١٧

يذهب منها غبار الخطرات و زيد الهواجس و ينبت فيها رياحين الدقايق و الحقايق و اما الذى فى بحر الاسماء فيجرى على اودية قلوب المخلصين و المتعبدين و يذهب منها وساوس الشيطان و الميل الى الحدثان و ينبت فيها زهر الحكمه التى قال و من يؤتى الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا و اما الذى من بحر الافعال فيجرى على اودية قلوب المريدين و يذهب منها زبدالشهوات و ينبت فيها شقايق المعاملات و عبهه المراقبات فسبحان الذى خص كل قلب من قلوب هولاءِ بمورد من موارد الطافه و مشرب من مشارب اعطافه قال الواسطى خلق لله سبحانه درة صافية فلاحظها و اين الجمال فذاب حياءً منه فسالت فقال انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فضعفاء القلوب من وصول تلك الماء اليه و جمال الاسرار من نزول ماء ذلك المشرب و قال بعضهم انزل لله تعالى من السماء انواع الكرامات فاخذكل قلب بحظه و نصيبه فكل قلب كان مؤيداً بنور التوحيد اضاء فيه سراج المعرفه و كل قلب ايد بنور التوحيد اضاء فيه انوار المعرفه وكل قلب اضاء فيه لهيب الشوق اضاء فيه انس القرب كك القلوب بتقلب من حالة الى حالة حتى يستغرق فى انوار المشاهدة و اخذكل قلب بحظه و نصيبه الى ان تبدو الانوار على الشواهد من فضل نور السر قال لله تبارك و تعالى **يوم تبدل الارض غير الارض و السموات و برزوالله الواحد القهار**[١٣١٨] الاشارة فى الحقيقه تبدل ارض قلوب العارفين من صفات البشرية و اوصاف النفسانيه و الخواطر الرويه الى روحانيه المقدس بنور شهود جمال الحق و تبدل سموات الارواح من عجزالحدوثيه صفاتها و ضعفها عن رؤيه انوار العظمة صرفا بلا حجاب و لا واسطه فالارواح و القلوب يخرج من ضيق القلب اى محل البسط و من خفقان الخوف الى روح الرجاء و من رسوم العبودية الى مشاهدة الربويته و بروز اهل هذه القلوب و الارواح من اماكن غيبه سكارى من شدة و لههم فى جمال ديموميه فى ميادين وحدانيه الازليه خرجوا بنعت المبارزة و المفاخرة بولايته و قربته يا اخى لو رايتهم لرايت اطراق اردية الكبرياء متعلقون بحفوى ازار العظمة الجباريه يستغيثون بنعت الوله من فراقه فى وصاله حتى لورايتهم ما رايت عليهم رسوم البشريات بل رايت عليهم سمات الالوهيات

شعر

فما الناس بالناس الذين عهدتهم　　　و للدار بالدار التى كنت اعرف

ولو تريد ان ذلك ارض الظاهر و سماء الظاهر انها تبدل من هذه لاوصاف و ظلمة الخليفه الا انها منورة ببروز انوار جلال الحق عليها و انها صارت مشرق عيان الحق للحق حين بدأ سطوات عزته بوصف الجبارية و القهارية بقوله و اشرقت الارض بنور ربها و هناك يا اخى يدخل الوجود تحت ازبال العدم من استيلاء قهر انوار القدم قال **كل شىء هالك الا وجهه**[١٣١٩] الله سبحانه تعالى عما يقول الظالمون علواكبيرا **و ان من شىء الا عندنا خزاينه و ما ننزله الا بقدر معلوم**[١٣٢٠] اى ما من شىء فى قلوب العارفين من انوار المكاشفه المشاهدة و المعرفه و التوحيد و الايمان و اليقين و المقامات و الحالات و الالهام و الخطاب الا عندنا خزاينه و خزاين هذه الحقايق ذات القديمة و صفات الابدية فان كل وجد وكشف و حال و علم و معرفه و توحيد و مقام و مقال متعلق بكشف الذات و الصفات وكشوف انوارهما يظهر بقدر قوة القلوب مقرون بارادة الازليه بقوله تعالى **و ما ننزله الا بقدر معلوم** و علم الاشارة فى الآيه دعوة العباد الى حقايق التوكل بوصف قطع الاسباب و الاعراض عن الاغيار قيل كان الجنيد اذا قرا هذه الآيه **و ان من شىء الاعندنا خزاينه** قال فاين تذهبون قال بعضهم القلوب خزاين الحق

[١٣١٨] ابراهیم : ۴۸
[١٣١٩] القصص : ۸۸
[١٣٢٠] الحجر : ۲۱

عند الخلق اودع فيها اجلّ شیء و هو التوحيد و زينها بالمعرفه و نورّها باليقين و يحدها بالتفويض و عمّرها بالتوكل و شرحها بالايمان و لم يملكهم من قلوبهم شیء لانه قايم بالحق منقلب فی اوصافه قال النبی صلی لله عليه و آله قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء و جعل آثار انوار القلوب علی الجوارح من التارع الی الطاعات و الاجتناب عن المعاصی و المخالفات و هذا دليل لما قلت من الكرامات كك قال لله تعالی **و ان من شیء الا عندنا خزاينه** فمن رفع بعد هذا حاجته الی غيره فهو بجهله و خطائه قال سهل بن عبدلله اخص خزاين لله تعالی فی الارض قلوب اوليائه التی هی محل معرفته و غيبه و محل نظره فمن حفظ تلك الخزانه بالذكر و المراقبه عمرلله قلبه بالرجوع اليه علی دوام الاوقات و الاعراض عما سواه و قال خزاينه فی الارض قلوب العارفين بالله و فی الخزانه جواهر من كل صنف فحقايق العقل جواهر وضعها فی قلوب اقوام و لطايف العلم جواهر و بدايع المعرفه جواهر و اسرار العارفين مواضع سره فالنفوس خزاين توفيقه و القلوب خزاين الحقيقه و اللسان خزاين ذكره فالملك كل لله سبحانه الامر بيده فلا قادر علی الابداع الا الله قال الله تعالی و تقدس **و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماءٍ مسنون**[١٣٢١] **و الجان خلقناه من قبل من نار السموم**[١٣٢٢] ان الله سبحانه كان موصوفا فی الازل بالقهر و اللطف و للصفتين منه تواثير فی تجالتهما من عين القدم الی العدم فتجلی بلطفه من انوار لطفه الی العدم فاظهر بنور لطفه التراب و الماء و جعلهما اصلا فی مواليد الانسان و تجلی بقهره للعدم فاوجد من تجلاه النار و جعلها اصلا لمواليد الجن و الجان فخلق من الماء و الطين آدم و ذريته و جميع معاشهم من الماء و الطين الذی اصلهما من تجلی نور لطفه و خلق الجن و ابليس من النار التی هی من تاثير قهره فوقع المخالفه بين الجان والانسان كما وقعت المخالفه بين الماء و الطين و النار فخلق لاول الماء و الطين من لطفه ثم خلق النار من قهره فسبق الماء و الطين علی النار لان الماء و الطين سبب الرحمة و النار سبب العذاب للعباد لذلك قال سبقت رحمتی غضبی فبين فضل الماء و الطين و تقدمهما علی النار فاذا كان الماء و الطين بهذه المثابه خلق سبحانه آدم و ذريته من الماء و الطين و خلق ابليس و ذريته من النار قوله تبارك و تعالی **و الجان خلقناه من قبل من نار السموم** ای من قبل كون صورة آدم لا من كون الماء و الطين لان الماء و الطين من تلك الدُرة التی هی فعل الكون الا تری الی قوله صلی لله عليه و آله اول ما خلق لله تعالی درة بيضا و اذا اراد سبحانه فی الازل خلق دُرة بيضاء فتجلی لها بجميع صفاته و ذاته فذابت تلك الدُره من صولة تجلی ذاته و صفاته و صارت ماء زلاليا جلاليا جماليا فاثر فيها بركة تجلی ذاته و صفاته فتلاطمت بعضها بعضا و القت فوق الماء زبدة من نفسها فصارت تلك الزبده طينا فخلق سبحانه من تلك الزبده الارض و دار ذلك الماء حول الارض و دخل فی بطنها ثم خلق منها آدم منها كان طينا لزجا فيبس الماء فی نفسها بتاثير شعاع تجلی العظمه لذلك قال جل جلاله **خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون** فاذا اراد خلق آدم سلط علی ترابه و مائه سطوات تجلی قدمه و بقائه فخمرها بتجلی القدم و البقاء الّذين كنی عنهما باليدين بقوله خلقت بيدّی يدالقدم و يد البقاء اربعين صباحا كل صباح منها صبح كشف الف صفة لها مخمرها اربعين صباحا بتجلی كشف اربعين الف صفة من صفاته فلما كملت صورته طرحها بين العرش و الكرسی ثمانين الف سنة من السنة لآخره و هو سبحانه خلق روحه قبل صورته و صور الكون بالفی الف عام من اعوام الاخرة قال عليه السلام خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی الف عام وكان خلق روحه من تاثير تجلی ذاته فكملّها ايضا بتجلی جيمع صفاته فجحلها فی جحال غيب الغيب و غيب غيب الغيب و سرّها بقباب غزته عن اعين الملائكه تم البس طينتها و صورتها لباس العزة فنظرت المليكه الی صورة آدم فاصغرتها لقلة عرفانهم بجلال قدرها و اعمی لله ابليس عن رؤية ما فی صوره آدم حتی تفاخر عليها فما اراد سبحانه اظهار صنعه فی ملكه و ملكوته و جلال صفته للوجود جاء بروحه التی انقوحت من زنود

[١٣٢١] الحجر : ٢۶

[١٣٢٢] الحجر : ٢٧

تجلى الذات و الصفات بقوله **و نفخت فيه من روحى**[١٣٢٣] و ادخلها بنفحة المنزهة عن همهمه الانفاس الحدثانيه فى صورته فقام باذن لله متلبسا بنور الصفات و الذات و جلس على بساط ملك بقائه فصار مختارا من بين الفريقين الجن و الملئكة بالقرب و الوصال وكشف الجمال و الجلال و العلم و الكمال فبهذا خيرته من الملئكه لان الملئكه خلقت بامر واحد وكان آدم عليه السلم خلق بتجلى الذات و الصفات فشبّان بين آدم و ذريته و بين الملئكه وبينه و بين الابليس و جنوده ثم اخبر سبحانه للملئكه بخلق آدم بقوله **و اذ قال ربك للملئكه انى خالق بشرا من صلصال من حماء مسنون**[١٣٢٤] اخباره لهم من خلق آدم افتتاحه لهم ابواب خزاين الملكوت الاصغر ليريهم ما فى العالم الكبير و ما فى العالم الصغير و هو الانسان ليشاهدوا عجايب صنعه و قدرته و يروا فيها جمال جلاله لان آدم كان مرآة الحق فى العالم من يراه يرى آثار لله فيه قال لله تبارك و تعالى **فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين**[١٣٢٥] اعلمنا ان مزية آدم على الكل تشريف تسويته و نفخة روحه فيه و ان كان شريفا فى اصل فطرة طينه شرفه كان بالله مباشرة انوار ذاته و صفاته فيه ثم اعلمهم انه اذا سوتيه بان البسه انوار مجمع صفاته و نفخ فيه روح تجلى جلال ذاته المنزه عن الحلول و الاجتماع و الافتراق فيصير قبلة لله فى بلاده و عباده فاذا ظهر لكم فاسجدوا له عند معانيتكم انوار قدرتى و عجايب لطفى فسجدوا الملئكه كلهم اجمعون سجودهم لما بدا من آدم نورالحق فسجدوا له لابالحقيقه بل سجدوا للازلى لابدى المنزه عن اشارة الزايقين و تزيّقت المراة و تهمة المبطلين و ارحام المغالطين و لم ير ابليس ما رات الملئكه لانه كان مخلوقاً من عالم القهر محجوبا اذا تزّينت بالقهر عن رؤية جمال الحق فى آدم بقوله الا ابليس ابى ان يكون مع الساجدين و لوادركه بتلك الصفه سجد له فى كل لمحة الف مرة لو يسمعون كما سمعت حديثها خروا ركعّا و سجّدا فقال الملائكه انت تختص من تشاء من عبادك بخصايص الولاية و تنعته بنعت الربوبيه و انت الفعال لما تريد قال تبارك و تعالى **فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك اللعنة الى يوم الدين**[١٣٢٦] رجمه باحجار القهر من مكان اللطف الى معدنه لانه كان فيه عارية قدخصّه باللعنة الى يوم الدين وكان فى الازل ملعونا اراد بقوله الى يوم الدين فان اللعن لعنان لعن قديم و لعن جديد فابليس كان موصوفا بهما فاللعن القديم سبق ارادة الحق بعباده عن رحمته و ذلك لايتغير ابدالان القديم هو الباقى و تلك الارادة قايمه به و اللعن الجديد زيادة القهرية حيث اعطى زمام العصاة على يده حتى يفعل بهم ما يشاء باذن الله و استكباره عن طاعته و ارتكاب معصيته و اغواء عباده هو اللعن الجديد الذى هو زيادة العبد و ذلك منقطعه الى يوم الدين حيث ارتفعت العبادة و المعصيته فيكون موصوفا قايما فى علم القديم الى لابد و يا ليت لوكنت رجلا من الرجال و يطلب الحق فى اودية قهره ليرى اشياء من عجايب الربوبيه ما يرى الرجال فى معادن اللطف و لكن كيف اقول فانه ليس من دواب ذات الاصل عجبت من المخنث كيف يمشى خلف صبيان وجهلات و يفعل كما يعفلون من خساسة طبعه وكثرة جهله يستانس بكل مستوحش و يستوحش من كل مستانس و ليس هذا من اوصاف الرجال و لما سقط من امله بحسده و عداوته اولياء لله زاد حسده و استنظر بقوله **فانظرنى الى يوم يبعثون**[١٣٢٧] اراد بذلك ايذائهم و القائهم نيران ضلالته الى عباد لله و ظن من جهله بالله انه يسبق القدر المعلوم حتى لايموت كما يموت الخلق فرّد عليه الحق بقوله **فانك من المنظرين**[١٣٢٨] **الى يوم الوقت المعلوم**[١٣٢٩] اى يموت كما يموت الخلق بالنفخه الاولى واراد الملعون ان

[١٣٢٣] الحجر : ٢٩ – ص : ٧٢
[١٣٢٤] الحجر : ٢٨
[١٣٢٥] الحجر : ٢٩ – ص : ٧٢
[١٣٢٦] الحجر : ٣٤ - ٣٥
[١٣٢٧] الحجر : ٣٦ – ص : ٧٩
[١٣٢٨] الحجر : ٣٧

یبغی علی آدم و ذریته بعد موتهم و یستخر منهم بما فیه من الحسد علیهم فالقی لله سبحانه رعام الحسرة علی انفه قال **فانك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم** ثم ذهب الملعون الی طلب الحیله فی اغواء بنی آدم و خرج بالجراة فی المخاطبة فی الحضرة بما اخبر الحق عنه بقوله تعالی و تقدس و تبارك جل شانه و عظم برهانه قال **رب بما اغویتنی لا زیّننّ لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین**[۱۳۳۰] **الاعبادك منهم المخلصین**[۱۳۳۱] ادعی الملعون اتصافه بصفه القدم حیث قال لازین لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین و ذلك دعوی الاتصاف بالقدرة فی عالم القهر ای بما البسنی من لباس قهرك و اغوائك ایای لاغوینهم لابقدره نفسی تکلم من التوحید لاباختیاره و اعلم ان اللطف من الحق سبحانه و رحمته سابقان علی قهره و غضبه فاستدرك واستثنی اهل اللطف و الرضوان الذی اصطفاهم لله بولایته و طّهر ابرارهم عن دنس الریاء و الشرك بما یجرا خلاصه و توحیده فقال **الا عبادك منهم المخلصین** و بانه رائیهم خارجین من تحت اذیال قهر القدم الی ساحة کبریاء لطف الابد و ذلك عقیب الایه ما قال **ان عبادی لیس لک علیهم سلطان**[۱۳۳۲] ملتبسون بانوار قدس المجالسون معی فی مجالس انس واخترتهم لنفسی و هم مواطن سری و سکان اماکن غیبی البستهم انوار صفاتی و سناء بها ذاتی ابدانهم فی بحار عبودیتی مستغرقه و قلوبهم فی بحار شوقی و محبّتی مستغرقه و ارواحهم فی هواء هویتی هایم و اسرارهم فی اودیه اسراری تایئهة لا تقدر ان تسلط علیهم و ان کان معك رایة قهری فانهم فی ساحة لطفی معصومون من قهری فان سلطنتك علی من تبعك من الغاوین باغوائی ایاهم و قهری علیهم وافهم یا عاقل ان لله وصف المخلصین من عباده انهم معصومون من شر ابلیس بنوراخلاصهم و ذلك النور نور التوحید و نور التوحید من کشف نور الموحدین فیغلب نوره علی ناره فیذهب النار و بقی فیهم النور و انقطع سلطنه الملعون عنهم لانهم بعین العنایة و رعایة الازل محفوظون عن الخطرات قال بعضهم فی قوله تعالی **ان عبادی لیس لك علیهم سلطان** ای الذین اوصلتهم قربی من غیرکلفة وافنیتهم عن اوصافهم و زینتهم باظهار صفاتی علیهم فهم مع الخلق بالهیاکل ومعی بالارواح و السرایر لاعلیهم من الخلق اثر ولالهم مما فیه خبر اولئك عبادی حقا لیس لهم مطلب سوای و لامرجع الا الّی هم هم بل ایایهم بل انا انا ولاهم هم فلاصفه لهم و لااخبار عنهم لفنائهم عنهم و بقائهم بی وقال جعفر مّن الله تعالی بهذه لآیه ان لیس للشیطان علی عباده المخلصین سبیل و للمخلصین درجات عن قبل المجاهدات و المشاهدات فمن اخلص فی عمله فهو مخلص و من اخلص بقلبه فهو مخلص و من اخلص سریرته و علانیته لله فهو مخلص و من اخلص روحه نال الاستقامة بالله و الوصول الی قربه ثم ان لله سبحانه وصف تلك العباد الذینهم معصومون من شر ابلیس بالتقوی و ذکر منازلهم فی جنات العلی و سلامة من البلوی بقوله تبارک و تعالی **ان المتقین فی جنات و عیون**[۱۳۳۳] **ادخلوها بسلام آمنین**[۱۳۳۴] ای الذین یغضون ابصارهم و اسرارهم عن الاکوان و الحدثان فی جمال الرحمن هم فی جنات مشاهدة الذات و عیون الصفات یشربون من سواقیها شربات المحبة و رواق المعرفه بقول حبیبهم ادخلوا بساتین القدم و البقا بسلامة من الانقطاع و الامن من الفراق و قال الاستاد فی قوله ادخلوها فقوم یقول لهم الملك حتی یقول الحق لهم ادخلوها ثم ان لله سبحانه زاد فی وصف المتقین انهم مقدسون من علل النفسانی بقوله سبحانه و تعالی **و نزعنا ما فی صدورهم**

[۱۳۲۹] الحجر : ۳۸
[۱۳۳۰] الحجر : ۳۹
[۱۳۳۱] الحجر : ۴۰
[۱۳۳۲] الحجر : ۴۲ – الأسراء : ۶۵
[۱۳۳۳] الحجر : ۴۵
[۱۳۳۴] الحجر : ۴۶

من غل اخوانا علی سرر متقابلین[۱۳۳۵] بین فی هذه الآیه ان قلوب الصدیقین و المتقین مقدسة من علل الانسانیه و الشیطانیه لانها مقدسة بقدس جمال الرحمن و لانها منقلبة بین اصبعین من اصابع صفة الرحمن و لایدخل فیها علة الحدثان الارواح کانت فی بحرکان مستغرقه فی لجج بحار الوحدانیه و الاسرارهایمه فی قدم الازلیه ماجرت علیها اوصاف الترابیه و ما اشرف علیها غبار وساوس الشیطانیه و ما اطری علیها قیام هواحبس النفسانیه هلکی لما اراد الحق سبحانه امتحانهاخلق الاشباح و جعل فیها اودیة الشهوات و انبت فیها نبات الاخلاق الذمیمه و فطرة السلیمه و جعل القلوب اماکن الاسرار و جعل الاسرار اماکن لطایف معرفته و حکمته و جعل الصدق جواهر تجلی جماله و جلاله ثم وضع الجمیع فی مواضع الفطرة من الاشباح فلما سکنت هذه الجنود فی الاشباح و تواترت علیها انوار تجلی الحق فطهرت الصدور بمساکنها من علل الانسانیه و انسدت علیها ابواب الشیطانیه فلم یبق فیها علل الاخلاق و لایدخل فیها بعد ذلك غبار الوساوس فاذا بعد ذلك صاروا متقین الذین وصفهم لله تعالی بنزغ الغل عن صدورهم قبل دخولهم فی الجنان نزغ علة الغل و الغش عن صدورهم بکرمه ادخلهم فی جنان مشاهدته و اجلسهم علی کراسی قربته ینظرون بعضهم الی وجوه بعض بالمحبة و المودة و الشوق الی لقائه یری سماءِ نور الالوهیته بعضهم من وجوه بعض ولو بقی الغل فی صدورهم علی باب الجنه ما اسوا حالهم اذ بقی قلوبهم فی غواشی الغل الله الله لابطن فانه بجلال قدره رفع عن صدورهم هذه العلة قبل دخول ارواحهم فی اجسادهم وکیف یکون موضع المصافاة و المودة و الالفة الالهیة مغشوشه بغل الطبیعه و الغل و الغش من اوصاف اهل النفوس لاصفة المتحابین فی لله الا تری کیف وصفهم بالآخرة و لایبعد من قدرة لله و حکمته ان یدخل الغل فی صدور ولی من اولیائه ابتلاءً و امتحانا لیشتغل بدفعه و تطیر سره عن ذلك و استعاذئه بالحق من وسواسه و یصل الی معارج الدرجات باستنکاره علی نفسه و محاربته مع شیطانه و لایکون ذلك منقضه فی ولایته الا تری الی قول امام المتقین اسد لله الغالب علیه السلام من عرف لله کلّ لسانه قال ابو جعفر کیف یبقی الغل فی قلوب ایتلفت باللّه و اتفقت علی محبته و اجتمعت علی مودته و آنست بذکره ان تلك القلوب صافیه من هواجسن النفس و ظلمات الطبایع بل کملت بنور التوفیق فصارت اخوانا قال الاستاد امر الخلیل (ع) ببناء العکبه و تطهیرها فقال و **طهر بیتی**[۱۳۳۶] و امر جبرئیل (ع) حتی غسل قلب المصطفی(ص) و طهره و تولی بنفسه تطهیر قلوب العاصین فقال و **نزعنا ما فی صدورهم من غل** لاتقدیماً علی الانبیاء علیهم السلام و لکن رفقاً بهم و قد یصنع لله للضغیو ما یتعجب منه القول و لو وکل تطهیر قلوبهم لهم لاشتهر عبوبهم فتولی ذلك بنفسه رفقابهم و قد یصنع لله للضعیف ما یتعجب منه القوی و لو وکل تطهیر قلوبهم لهم الا شتهر عیوبهم فتولی ذلک بنفسه رفقابهم و یقال و نزعنا ما فی قلوبهم من غل و لم یقل ما فی قلوبهم من غل لان القلوب فی القبضة یقلبه بالخیرکما قال النبی صلی لله علیه و آله قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن ثم ان لله سبحانه نفی عنهم النَصَب و المشقة فی جواره بقوله **لایمّسهم فیها نصب و ماهم منها بمخرجین**[۱۳۳۷] ای اعطاهم انوار بقائه و مشاهدة جماله و حرّسهم بها عن قهر سلطان کبریاء القدم الذی لو تهجم علیهم سطوة من سطواته یغنیهم عن اللذة و ماهم فیه مع الجنان کلها لان الحادث اذا فوزت بالقدیم یزول من عظمته فیه باقل من لمحة و لولا استتارهم باستار نور البقاء لهلکوا فی جلال الازل کانه تعالی حفظهم به عنه و ایضا لولا تفضله و رحمته بهم حیث اراهم جماله بوصف اللذة لیغنوا فی بوادی عزته و عظمته و جلاله قال لله تعالی **ان فی ذلك لآیات للمتوسمین**[۱۳۳۸] رهن الحق سبحانه الفراسته برؤیه الآیات و الشواهد و العلامات کما قال فی موضع آخر و

[۱۳۳۵] الحجر : ۴۷

[۱۳۳۶] الحج : ۲۶

[۱۳۳۷] الحجر : ۴۸

[۱۳۳۸] الحجر : ۷۵

لتعرفنهم فى لحن القول[١٣٣٩] و **تعرفهم بسيماهم**[١٣٤٠] و هذه اوصاف البدايات فى الفراسات حيث يحتاج النظر الى العلامات واصل الفرات نظر الروح الى المقدورات الغيبيته بلا علامة و لاعلّه و لاسبب بل متعلق هذه الفرات بانكشاف ما يبدو من الغيب بنور الغيب و سر المقدور و خفيات الضماير و مكنونات السراير الابصار و الارواح الناطقه بالحق السامعه اصوات انباء الغيبة الشاهدة مشاهدة الحق فترى بالحق بعد ان تكون موصوفه بصفة الحق ما للحق فكيف يخفى شيء عن من ينظر بالحق و يبصر به لانه تعالى سمعه الذى يسمع به و يصره الذى يبصربه و لسانه الذى ينطق به من جهة الاتصاف و الاتحاد بالنعوت الازليه و افهم ان الفراسة على عشر مراتب فبعض الفراسته تحصل بعين الظاهر و رؤيتها الى منقلبات الآيات و الافعال فى عالم الصورة و هى تصرف الحق مكان الآيات اعلاما من مكنون مايسترها عن اعين الخلق و هذا تفرس بصيرة ظاهرية مقرونه بعلم العقل و القلب و الروح و النفس و السر و سر السر و الثانى ما يسمع آذان العارفين حركات العالم و ماينطق عن الحق و ملئكته بالسنته الخلق و الخليفه و ذلك بسمع الظاهرة و مايسمع ايضا باسماع البواطن و الثالث من الفراسة مايبدو فى الصورة المتفرس من اشكال تصرف الحق و انطاقه وجوده له حتى ينطق جميع شعرات بدنه من حيث التصرف و التغير بالسنته مختلفه فيرى و يسمع من ظاهر نفسه ما يدل على وقوع الامور الغيبيه و ذلك ايضا يتعلق بالرؤيه و السمع و حركه الفطرة فى الباطن و اتصالها باجزاء الظاهر و الرابع ما يحصل بحواس الباطن حيث وجدت بلطفها علامات اوايل الغيبيات باللايحه الواضحة و الخامس ما يحصل من نفس الامارة بمايبدو فيها من التمنى و الاهتزاز و ذلك سر عجيب لان لله اذا اراد فتح باب الغيب القى فى النفس لامارة آثار بواديه اما محبويا قيمتى و امامكروها فيفزع و لايعرف ذلك الاربانى الصفه و السادس مايحصل للقلب اما سمعياً بالالهام و اما فعليا كوجدانه برّد الواقعه و اما كشفيا يبصر و يعلم و السابع مايحصل للعقل و ذلك مايقع من اثقال برجاء الوحى الغيبى فيعلم من وجوه الوحى و الهامه مايستمع من تصرف الحق و ذلك ايضا يحصل سمعيا و بصريا و الثامن ما يحصل للروح لانها يراه عن تصرف الحق فيها و ما يبدو فى غيبه يبصر الخاص و مايسمع من الحق بالواسطه و غير الواسطه و التاسع ما يحصل لعين السريرى بتصرف الصفه و تبصر علامه كون الحال فى نور الصفة و العاشر مايحصل فى سر السر و ظهور عرايس اقدار الغيبه ملتبسات باشكال لآلهيه ربانيه روحانيه فيتصرف تصرف الذات فى الصفات و يسمع الصفات بوصف الحديث و الخطاب من الذات بلاواسطه و هناك منتهى الكشف و الفراسة الحقيقيه قال النبى صلى لله عليه و آله اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنورلله فاذا وجب الخوف من فراسة من يرى بنور الحق فكيف لا يحب الخوف من فراسة من يرى بالحق لا بالغير و قال المتفرسون على ثلثه اوجه بالنظر و السمع و العقل و اجل من هذا حال كشف و المشاهدة لمن اديتها فيكون فراسة غايبا و حاضرا صحيحه سئل الجنيد عن الفراسة فقال آيات الربانيه تظهر فى اسرار العارفين قال لله تبارك و تعالى **و لقد آتيناك سبعاً من المثانى و القرآن العظيم**[١٣٤١] فيه بيان الخلق و الاتصاف بصفات القديمه و اخلاقه الكريمه اى البسناك انوار سبع الصفات من صفاتنا و الاتصاف بصفاته القديمه ليتصف بها و يتخلق بخلقها ليكون ربانيا الوهيا جبروتيا ملكوتياجلالياجماليا نوريا قدميا اوليا آخريا رحمانيا رحيميا ذاتيا صفاتيا و السبع المثانى سبع بحار الصفات القديميه فغسله فيها و البسه من انوارها كسوة الربوبيه حتى يكون مرآة فى بلاد الله و عباده فسقاه من بحر علمه شربات و من بحر قدرته و من بحر سمعه و من بحر بصره و من بحركلامه و من بحر ارادته و من بحر حيوته عالما بعلمه قادرا بقدرته سميعا بسمعه، بصيرا ببصره، متكلما بكلامه، مريدا بارادته، حيا بحيوته، فعلم بعلمه علم ما كان و ما سيكون و يقلب الاعيان فى السموات والارض بقدرته و يسمع حركات

[١٣٣٩] محمد : ٣٠

[١٣٤٠] البقرة : ٢٧٣

[١٣٤١] الحجر : ٨٧

الخواطر بسمعه و یری ما فی الضمایر ببصره و یتکلم بحقایق الربوبیة و العبودیة بکلامه، فیکون ما اراد بارادته و یحیی القلوب المیته و الابدان الفانیه بحیوته ولکل صفه منها تانیها من جهود الصفات الخاصة علی ازاء کل صفه منها صفه حق یکون مثانی و منها القدم والبقاء و الجلال و الجمال و الرؤیة و الصمدیة و الربوبیة فالصفات الاولی هذه الصفات السبع المثانی فکان من مشاهدة القدم و الاتصاف به صار بنعت التجرید عن الحدثان و من مشاهدة البقاء و الاتصاف به صار متمکنا فی محل الصحو و من مشاهدة الجلال و الاتصاف به صار فی محل الهیبة مهیباً فی السموات والارض و من مشاهده الجمال و الاتصاف به صار عاشقا بوجه القدم و صار مرآة جمال الحق فی العالم و من مشاهدة رؤیته و الاتصاف بها صار محبا مستغرقا فی بحر الازل و صار معشوقا لقلوب الخلیفه و من مشاهده الصمدیة و الا تصاف بها صار صمدایناً مشربه من العندیه و طعامه من المشاهده بقول صلی لله علیه و آله ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی وکان لایراه احد الا یسکن جوعه من تاثیر الصمدانیه و من مشاهدة الربوبیه و الاتصاف بها صار متصرفاً فی ممالیک الحق و عباده و بلاده الاتری کیف اجابته الشجرة حتی اتت عبده من البعید و سترته لقضاء حاجته وکیف انشق القمر باشارته فصار بذلك مسجوداً للشجر و الحجر فقد اعطاه لله تعالی انوار هذه السبع المثانی من الصفات القدیمیه و زاد بانه اعطاء القرآن العظیم الذی اخبره خبر جمیع اسمائه و نعوته و اوصافه و مالم یصل الله من جمیع الصفات لان صفاته تعالی غیر متناهیة فعرفه القرآن اوصاف الذات و الصفات جمیعا و عظم القرآن من عظم متکلمه و هو بذاته تعالی تکلم بالقرآن عظمته من حیث عظمة الذات و عظمته ان نحت کل حرف من حروفه بحراً من علوم الازلیه و الابدیة و ایضا لکل صفة من صفاته تأتی من غیته الذات فالصفه ثانی الذات و الذات ثانی الصفه لیس من جهة الافتراق و الاجتماع هو واحد من جمیع الوجوه و هو منزه عن کل تفرقة و جمع کانه قال آتیناك معانی الذات و الصفات و حیث عرفها بعد ان عرفك تعالی بجلاله و عزته فقال (ع) **من رأنی فقد رای الحق و من عرفی فقد عرف الحق** و القرآن العظیم علمك انباء الربوبیة و عرفك حقایق لالوهیه و اعلمك علوم الغیبیه و احکام العبودیة وادق الاشارة ان السبع المثانی هی تلك الصفات القایمة و تاثیرها من جهة الاتصاف بها فی قلب النبی(ص) لانه العلیم و القادر و السمیع و البصیر و المتکلم و المرید و الحی و هذه الصفات من النبی (ص) موالید تلك الصفات القایمه الازلیه المنزه من العلّه و تواثیرها الا تری الی ما حکی عن لله فی حق المحبین ما قال لله **اذا احببته کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا** و لذلك قال (ع) **خلق لله تعالی ادم علی صورته** و یمکن انه تعالی قد اشار ایضا الی صفته العامه و صفته الخاصه مثل المتشابهات ای عرفناك صفتی الخاصه و العامه و عرفناك القرآن العظیم معانی الصفات العامه و الخاصة فصرت عاشقا محبا مشتاقا عن رویه الصفات الخاصة المتشابهة لانها معدن الجمال و صرت منفردا من رؤیه صرف الالوهیة بواسطه الصفات العامه عن الاکوان و الحدثان فظاهر الآیه **آتیناك سبعا من المثانی**[١٣٤٢] اربعة عشر خلقا من اخلاقه مثل الرحمة و الشفعه و العفو و الصفح و الکرم و الظرافه و اللطافه و الحسن و الجمال و الهیته و الحیاء و السخاء و الوفاء و الولایة و النبوة و الرسالة و هذا کما روی عن علی بن موسی الرضا علیه السلام فی هذه آلایه قال اکرمناك و انزلنا الیك و ارسلناك و الهمناك و هدیناك و سلّطناك ثم اکرمناك بسبع کرامات اولها الهدی و الثانی النبوة و الثالث الرحمة و الرابع الشفقه و الخامس المودة و الالفه و آلسادس النعیم و السابع السکینه و القرآن العظیم و فیه اسم لله الاعظم و لما بین امتنانه علیه و عرفه مکان النعمة السرامدیة له صغر الکون و مافیه فی عینه بقوله تبارك و تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیرا **لاتمدّنّ عینیك الی مامتّعنا به ازواجاً منهم**[١٣٤٣] ای لا تنظر یا صاحب هذه المعانی العظیمه الربانیه اصناف اهل الدنیا من الغافلین عنا فانها فانیه لا تلیق بهمتك و هذا اشاره الی سرالفطرة النفسانیه

[١٣٤٢] الحجر : ٨٧

[١٣٤٣] الحجر : ٨٨ – طه : ١٣١

المجبورة فى الشهوة الخفيه اى ينبغى ان لا تميل نفسك الى شىء غيرنا فانه موضع خطر المخلصين لآنه محل امتحانها لاتمدن عينيك الى طلب جمالنا فى غيرنا من اوصاف الروحانيات فان حقيقه المشاهدة ما تكون خاليه من الوسايط اى لاتكن كالخليل حيث قال هذا هذا لكن اقتصر بآخر مقامه حيث قال **وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض**[١٣٤٤] فبدايته فى قوله هذا ربى مقام العشق و آخر مقامه افراد القدم عن الحدوث فاول مقامك آخر مقام الخليل فعض عليه الصلوة و السلم بصره عن الوجود لذلك وصفه بقوله تعالى **مازاغ البصر**[١٣٤٥] و ناطقى و فى الحديث المروى انه هى اذا راى اموال الدنيا من الابل و الغنم و غيرهما يغطى عينه بكمّه و يقول بهذا امرنى ربى ثم زاد التاكير برفع الهمة عن الغير بقوله **ولا تحزن**[١٣٤٦] ثم امر باستعمال خلقه للمقبلين الى الله المتابعين حبيبه بنعت المحبه والايمان و اليمين.

بقوله **و اخفض جناحك للمؤمنين**[١٣٤٧] جناح همتك ارتفعت من الكونين و وصلت الى قاب قوسين لانها اجنحه الوهية ربانيه قيومية اى اخفض جناح الربوبية التى اتصفت بها لاهل العبودية حتى يطيروا بجناح نبوتك الى معادن رسالتك و يجدون بمتابعتك و همتك المقامات الشريقه و الولايات الرفيعه و مع ذلك لايتكلم من حيث انت فانت من حيث انا و لكن تلكم معرفه من حيث انت فى مقام العبوديه بقوله **و قل انى انا النذير المبين**[١٣٤٨] لست من قيل الربوبية بشىء و لكن **انا بشر مثلكم يوحى الى**[١٣٤٩] فمن جهة الوحى لينذركم من عظم جلاله و قهركبريايه و احذركم من الم فراقه انا النذير منه مبين حيث النبى شواهد ملكه و عز جلاله و انوار بهائه مبين من حيث ظهر معجزتى لكم و انتم معاينواها قال بعضهم غار الحق على حبيبه (ع) ان يستحن من الملكوت شيأ او بغيرها طرفه غين فان ذلك متعه لاحاصل له عند الحق و اراد منه ان يكون اوقاته مصروفه اليه و ايامه موقوفه عليه و انفاسه حسيبه عنده فقال **لاتمدن عينيك الى ما متعنا به**[١٣٥٠] لذلك وقع فى المحل الاعلى **فما زاغ البصر و ما طغى** قال لله تعالى **فوربك لنسالنهم اجمعين**[١٣٥١] **عما كانوا يعملون**[١٣٥٢] لايحتاج الحق الى السؤال عما عمل اهل معرفته لكن معرفهم مكان الخطرات واعوجاج الهمم و ميلان الطبيعه الطيم و دقايق النفس و الشيطان حتى يكونوا ندا مين من حيائه فى بحر الخجل من صولة العظمة و الهيته قال الواسطى يطالب الانبياء و الاولياً بمثاقيل الزّر بسموّ رتبتهم و لايطالب العامه بذلك لبعدهم عن مصادرة السر و بلغتى ان بعض المشايخ قال لبعض المريدين اياك و هذا الدعاوى فان لله تعالى سايلك عنها فقال المريد لو علمت ان لله تكلمنى فى القيمة او يسالنى عن هذا لماكان منى فى طول عمرى الا هذا و انا ممن يصلح لمخاطبه الحق و للوقوف بين يديه و سقط و مات رحمة لله عليه قال الله تبارك و تعالى **ينزل الملائكة بالروح من امره على من يشاء من عباده**[١٣٥٣] مقامات الوحى فنون، فبعضها وحى الذات و بعضها وحى الصفات و بعضها وحى الفعل و من وحى الفعل ما ياتى به من الوحى يكون على مراتب ارباب القلوب فوحى فى مقام الادب و وحى فى مقام العبودية و وحى فى ابراز الحق من الباطل او تخويف من الفراق او بشارة لنيل الوصال او تعريف اسرار عيوب النفس و مداوائها و

[١٣٤٤] الأنعام : ٧٩

[١٣٤٥] النجم : ١٧

[١٣٤٦] الحجر : ٨٨

[١٣٤٧] الحجر : ٨٨

[١٣٤٨] الحجر : ٨٩

[١٣٤٩] الكهف : ١١٠ – فصلت : ۶

[١٣٥٠] الحجر : ٨٨ – طه : ١٣١

[١٣٥١] الحجر : ٩٢

[١٣٥٢] الحجر : ٩٣

[١٣٥٣] النحل : ٢

دفع مكايد الشيطان ورد وسواسه او تربية العقل بالتفكر او تربية القلب بالذكر او تصفيه السر بنور الفراسة او خبر من الغيب الكاين من وقوع المقدرات مايخفى فى الضماير و السراير و خبر عن وقوع كشف عالم الملكوت او خبر عن اختصاص الربانيه من لمعان انوار الذات و الصفات و الملئكه يخبرون بارباب القلوب من اسرار ما وصفنا و مخاطبتهم مع القلوب الا ترى كيف قال تعالى **نزل به الروح الامين**[١٣٥٤] **على قلبك**[١٣٥٥] و اما وحى الصفاتيه يكون بانواع على مراتب الصفات يخاطب الارواح على قدر سيرها فى عالمها و آما وحى الذات يكون من الاسرار و هناك يتزلزل الصفات و يتغير الاحوال و يضمحّل الرسوم و يسقط الوسايط يحدّث فى السّر بالسر للسر و يظهر للسر مافى السر قال صلى لله عليه و آله ان فى امتى محدثين و مكلمين فالمحدثون الدين يحدّث معهم الملئكه و المكلمون الذين يكلمهم لله و يجوزان يحدّثهم لله و بيان قوله تعالى **ينزل الملئكة بالروح من امر ربه** الروح الوحى الالهى سماه بالروح لانه كلامه صدر من ذاته و هو حيوة قلوب الصديقين من المكلمين و المحدثين و هو سبب حيات قلوب المؤمنين يحييهم بعلمه من موت الجهالة بخبر الاولياء من وحيه ما يهذب قلوب السامعين و هو توحيده و وصف عظمة كبريائه ليسقط عليهم الخيال و ليزول عن قلوبهم المحال قال لله تبارك و تعالى و تقدس و **يخلق ما لاتعلمون**[١٣٥٦] ان لله سبحانه حيّ الافهام و العقول عن حصر افعاله و بدايع صنعه لانها قاصرة بفتورها عن ادراك لطايف فعله و عجايب قدرته و ما يصدر من غيبه من الالاء و النعماء اى اذ اعجزتهم عن ادراک الخلق فكيف لايعجزون عن ادراك الخالق و هو قادر ان يخلق على ظهر نملة الف الف عرش و الف الف كرسى و الف الف عالم بخلق بساتين الروحانيه فى قلوب الاطيار و الوحوش و البهايم و هم بها يعيشون يريحون و يسرّحون و يخلق فى قلوب الجن جنان الرحمه و نيران العذاب و يخلق فى قلوب الملئكه بحار التسبيح و التهليل و يخلق فى قلوب العقلاء المحابين عيون الحكم و المحبة و الشوق و المناجاة و يخلق لعشاق حضرته من العارفين من صورة الروحانيه عالما فى عالم و تجلى بجوده و جلاله منها لهم و لايعرفها الا شايق عاشق واقف باسرار الربوبيه، روى ابن عباس فى قوله **و يخلق مالاتعلمون** ان عن يمين العرش نهرا من نور مثل السموات السبع و الارضين السبع و البحارا سبع يدخل جبرئيل (ع) كل بحر فيغتسل فيزداد نورا الى نوره و جمالا الى جماله و عظما الى عظمه ثم ينتفض فيخرج لله تعالى من كل قطره تقع من ريشه كذا وكذا الف ملك يدخل منهم كل يوم سبعون الف ملک البيت المعمور وفى الكعبه سبعون الف ملك لايعودون اليه الى ان تقوم الساعه قال بعضهم علمك الحق الوقوف عنه مالايدرك عقلك من آثار الصنع و فنون العلم ان لايقابله بالافكار فانه خلق ما لاتعلم انت و لايعلمه احد من خلقه الا من علمه الحق الا ترى بقوله **و يخلق مالا تعلمون** الا فى وقت مباشرته و هو عالم به لانه الذى قضى و قدر قال الله تعالى **اموات غير احياء و ما يشعرون ايان يبعثون**[١٣٥٧] من اماته الحق بموت الحرمان عن حيوة العرفان كيف يحى بحيوة لاموت فيها فالجاهلون فى غمرات موت الجهاله و العارفون فى حيوه المشاهده اماتهم حين طرّدهم عن ابواب لطفه فهم يعمهون فى ظلمات القهر و ما يشعرون سبل الحيوة و طريق النجاة فمثالهم مثال الاصنام التى لاروح فيها و لااستعداد لها بقبول الحيوة فلك اهل الجهل به ليس لهم استعداد قبول حيوة المعرفه و روح المحبة كك اكّد فى حق الاصنام بعد قوله اموات غير احياء قطع الحيوة الاصليه منها و قطع عنها ايضاً استعداد بقبول الحيوة لانها جمادات فآلمنكرون كك اموات القلوب عن معرفه العارفين غير مستعدين لاحوالهم و العلم بعرفانهم فسلاطين المعرفه احياء بارواح معرفته و المحبون احياء بارواح محبته والموقنون احياء بانوار مشاهدته و الصديقون احياء بانوار لقائه والمقربون احياء بانوار صفاته و

[١٣٥٤] الشعراء : ١٩٣
[١٣٥٥] الشعراء : ١٩٤
[١٣٥٦] النحل : ٨
[١٣٥٧] النحل : ٢١

الموحدون احياء بانوار ذاته و اهل سر الغيب احياء بحيوته القديمه و الجمهور من وصل القدم فى بحر مكرمة مستغرقون لايموتون فيها بالحقيقه من سكون ارواح معرفته فى اسرارهم و احاطه ارواح بقائه على ارواحهم و لا يحبون فيها بالحقيقه لوصوله سطوات عظمة الازليات عليهم و اذا بصرتهم بالحقيقه فعن ادراك كنه القدم اموات غير احياء اذ لا سبيل للحدث فى القدم بنعت ادراكه لكن هم فى جنان من حلاوة اوقاتهم فى ادراكه و ما يشعرون لانهم لا يدركون ابدا لكن اذ طلع اصباح الوحدانيه عليهم و باشرهم انوار شموس الذات و اقمار الصفات يقومون معه بوصفه الحيوة الباقيه والعلم بفروغ الربوبيه ولكن لا يعرفون ايان يبعثون فى هذه المنازل لان الاوقات هناك وقت واحد بنعت السرمدية والازليه سبحانه و تعالى و قال بعضهم الحيوة على اقسام، فحيوة بكلماته و حيوة بامره و حيوة بقربه و حيوة بنظره و حيوة بقدرته و حيوة هى الموت و هى الحركات المذمومه و هو قوله تعالى **اموات غير احياء و ما يشعرون** قال سهل خلق لله الخلق ثم احياهم باسم الحيوة ثم اماتهم بجهلهم بانفسهم فمن حى بالعلم فهو حى و الا فهم موتى بجهلهم و قال الواسطى الميت من غفل من مشاهدة المنان و الحى من كان حيا بالحى الذى لا يموت و قال بعضهم اهل الجنه اموات و لا يشعرون لاشتغالهم بغير الحق و اهل الحضره احياء لانهم فى مشاهدةالحق قال لله تعالى **اموات غير احياء و ما يشعرون** قال لله تبارك و تعالى **للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنة**[1358] اى للذين رفعوا ارواحهم و قلوبهم و عرضواها فى الحضره لبذلها و فدائها الروس المشاهده و احسنوا عبودية خالقهم و شاهدوا مشاهدة ايقان و عرفان فى دار الامتحان حسنة مشاهدة الرحمن فى وقت كشوف انوار جماله فى اوقات المواحيد و الواردات و لهم فى دار الآخرة عيان فى عيان و بيان فى بيان بلا فترة و فتور و بلا حجاب و لا عياب و لنعم دار هولاء المنفردين عن الاكوان و الحدثان دار مشاهدة الرحمن ثم وصف مقاماتهم السنيه و درجاتهم الرفيع فى مقاعد صدق المشاهدة بقوله تعالى **جنات عدن يدخلونهاتجرى من تحتها الانهار لهم فيها ما يشاءون كذلك يجزى الله المتقين**[1359] ساتين مقام الجمال و الجلال تجرى فيها انوار زوايد المنن و لهم من مشاهده جماله و جلاله ما يشأون من حلاوة الخطاب و الوصل و هذا جزاء اقوام انفردوا بالحق عمادون الحق قال الاستاد ان فى الدنيا مشاهدة و فى لآخره معاينه ثم وصف هولاء المحسنين المتقين بطيب قلوبهم و ارواحهم عند خروجهم من الدنيا بقوله تبارك و تعالى **الذين تتوفهم الملئكه طيبين**[1360] فى الدنيا بطيب نفحات مسك تجلياته و تدلياته و فى الاخرة بطيب مشاهدته و وصاله و ايضا طيبين بطيب محّبه و معرفته طابت نفوسهم فى خدمة مولاها و طابت قلوبهم فى محبة سيدها و طابت ارواحهم بطيب مشاهدة ربها و طابت اسرارهم بطيب اسرارهم هولاء مقدسون من شوايب الحدثان و اشراك الا صنام تقدست نفوسهم من لوث الطبيعيات و تقدست قلوبهم من لطخ الشهوات و تقدست ارواحهم من الوقوف فى الآيات و تقدست اسرارهم من علايق الكرامات طابوا بطيب المناجاة واستانسوا بانس المداناة و سكروا بوحوه المشاهدات وصاحوا فى مجالس انوار الصفات و طاروا باجنحه الشوق و المحبته فى انوار الذات طيب لله قلوبهم حيث جعلها متصفه بانوار شهوده عليها و طابت الوجود بوجودهم وفاحت فاراة مسك محبتهم فى الآفاق فما اطيب ذلك الطيب اذا تنفسوا من غلبات الشوق الى جماله و استانسهم طيب وصاله هبت عليها ريح الشمال و حملت انفاسهم ودارت حول الكونين فطابت لاكوان و الحدثان من طيب انفاسهم لانها رياض جمال الحق و موضع انفاس الرحمن الا ترى كيف قال سيد اهل الانفاس (ص) **انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن** و قال (ع) ان لربكم فى ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها لنفحات الرحمن عرايس حور المشاهدة هناك يتجز فيطيب بطيبها تلك الانفس الربانيه فطابت السموات و الارض بطيبها قيل اى طيب ابدانهم و

[1358] الزمر : ١٠
[1359] النحل : ٣١
[1360] النحل : ٣٢

ارواحهم بلازمة الخدمة و ترك الشهوات و قال طيبين بقبض ارواحهم طيبه ببدلها نفوسهم قال الله تعالى و تقدس **ان تحرص على هداهم فان الله لا يهدى من يضل**[١٣٦١] بين سبحانه جلال كرم حبيبه و شفيقه على خلقه محبة لدينه و نظاما لعبوديته ثم قال لا يضيق صدرك لاجل من اغويته فى الازل عن طريقك فانك لا تهديه فان من طرده سابقه ارادة الازلية لا يقدر الحدثان سدباب الطرد عليه فآن العبودية من خلقه يتعلق باختصاصه من خصه بمعرفته البسه لباس عبوديته و من البسوه لباس قهره فانت لا تقدران تنزع ذلك عنه فان حريان امر القدم لايدفعه الا العدم و انما بعثت الرسل لبيان الشريعه و وضوح الطريقه لا لشركتهم فى الهداية لان السعادة و الشقاوة و الهدى و الضلاله جرت فى الازل بما لا تبديل فيهما و لا تحويل و انما تظهر فى الاوقات رسما على الاجسام و الهياكل و لا صنع فيها لاحد و ليس يقدر عليها خلق بل هى ارادة جرت فى الازل بعلم سابق فصرت عنها ايدى الانبياء و السن الاولياء بقوله **ان الله لا يهدى من يضل** و تصديق ما ذكرنا ما اشار اليه قوله تعالى **انما قولنا لشيئ اذا اردناه ان نقول له كن فيكون**[١٣٦٢] اى لا يكون كون الاشياء الا بتكويننا اياها اما فى الايجاد و اما فى الهداية و بيان هذه الآيه ان لذاته تعالى صفات قديحه ازليه منها الاراده و المشيه و هما سابقتان قبل كل سابق لانهما قديمتان جرت لكون الكون و ما فيه لا ان يكونا محدثان فى الحق لآنه منزه عن البدأ الذى خل عنه للارادة و المشية فى سوابق العلم انما اراد فى القدم و علمه كان مقرونا بارادته وكان الوجود موجوداً فى علمه مريد الارادته وكان قادرا بقدرته القديمه بايجاد الكون بمحض الارادة و معلوم العلم و لكن لواوجده لكان معاد لووجود الحدثان رتبة القدم اخرها بغير علمه ولالوقت من لاوقات اراد حدث الحدوث و احداثه فعلم وجوده بعد ان كان معدوما فاوجده بتمام الصفه حتى يكون على حد الكمال لانه تعالى خلق لاشياء بمباشرة نور ذاته و جميع صفاته فالقول منه صفة من صفاته فقال للمعدوم كن بتكويننا اياك حى يكون ذلك المعدوم موجوداً بكمال جميع الصفات اذ لوكان خالياً عن الامرو الكلام كان ناقصا مع انه تعالى قادر بجميع الاشياء على حد الكمال قال له سبحانه و تعالى **و الله فضل بعضكم على بعض فى الرزق**[١٣٦٣] الارزاق منقسمه على اهل سلوك المعارف و الرزق لبعضهم طاعات و لبعضهم ارادات و لبعضهم مقامات و لبعضهم حالات و لبعضهم مكاشفات و لبعضهم مشاهدات و لبعضهم معرفه و لبعضهم محبة و لبعضهم توحيد و لبعضهم تفريد فرزق الاشباح بالحقيقه العبوديه و رزق الارواح بالحقيقة رؤية انوار الربوبيه و رزق العقول الافكار و رزق القلوب الاذكار و رزق الاسرار حقايق العلوم الغيبية المكشوفه بها فى مجلس القرب مشاهدة الغيب الخطاب للاسماع و العيان للابصار و الحلاوة لفطرة الحقيقه و السكر للروح و العين للفواد و المعرفه للعقول و الغيبة للقلوب والغناء للنفوس و الحق للخلق و الخلق للحق و نصيب العارف من المعروف معروف و هو المعروف و لولا المعروف غذاء العارف و قوته لم يكن للعارف و يبقى المعروف بلا عارف وكلهم مشفقون على ارزاقهم عريان الى قوتهم من الحقايق عطشان الى مشاربهم بعد سقيهم بحار القرب و المشاهدة لا يطيفون الى رؤيه غير هم من المريدين ان يكون معهم فى المشرب و المطعم غيره على احوالهم قال له تبارك و تعالى و تقدس **و الله اخرجكم من بطون امهاتكم لاتعلمون شيئاً و جعل لكم السمع و الابصار و الافئده لعلكم تشكرون**[١٣٦٤]
اخبر لله تعالى انه اخرج الكل من بطون الاقدار و ارحام الغيب و اصلاب المشية على نعت الجهل به و الاشراف على ذاته و صفاته بنعت المعرفة و لا تعلمون شيأ من احكام الربوبيه و امور العبوديه و العلم باوصاف الازل فالبسكم اسماعا من نور سمعه وكساكم ابصارا من نور بصره و اودع فى قلوبكم علوم غيبه بان حلّها بحليه فطرز

[١٣٦١] النحل : ٣٧
[١٣٦٢] النحل : ٤٠
[١٣٦٣] النحل : ٧١
[١٣٦٤] النحل : ٧٨

الایمان و الاسلام و الایقان فتستمعون بسمع کلامه و تبصرون ببصر جماله و تعقلون بنور معرفته بذاته و صفاته و نعوته و اسمائه و تشرب ارواحکم من سواقی قلوبکم شراب محبته و شوقه و عشقه حین ترد انوار المواحید علیها من بحارکشف وحدانیته و سرمدیته **لعلکم تشکرون** تعرفونه بانه لا یشکره غیره ثم جعل للسعداء من عباده السمع لیستمع بها لطایف ذکره والابصار لیبصر بها عجایب صنعه و الافئده لیکون عارفا بصانعه و مخترعه و هذه الاعضاء و الحواس هی الموجبة للشکر فالشاکر من رای منة لله علیه فی سلامة هذه الحواس و الکفران من رای انه یؤدی بها شکر شیء من نعمة لله علیه بشیء من احواله قال بعض المحققین جعل لکم السمع لتسمعوا به خطاب الامرو النهی والابصار لتبصروا بها عجایب القدرة والافئدة لیغرفوا بها آثار موارد الحق علیکم **لعلکم تشکرون** ای لعلکم تبصرون دوام نعمتی علیکم فترجعوا الی بامری ثم بین قدرته سبحانه فی امساکه اطیارا للارواح فی اهواء الملکوت و انوار سماء الجبروت حین یطیرون با جنحة العرفان و الایقان علی سرادق مجده و بساط کبریائه مسخرات بانوارجذبه ما یمسکهن الا الله بکشف جماله لها امسکها به عن قهر سلطان سبحات جلاله حتی لایغنی فی بهائه بقوله **الم یرو الی الطیر مسخرات فی جوّ السماء ما یمسکهن الا الله ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون**[١٣٦٥] طیر الهموم فی جو سما الازل ممسکه ارياش طلبها بجبال انوار لایدرعن الوقوع علی غیر مواقع مشاهدة الوّصلّه وکك یتم نعمته علیکم اتمام النعمة بان تکون عاقبتکم مختومة بالحسن و یکفیهم امور الدین والدنیا و یصونهم عن اتباع الهوی و قال تمام النعمة خلو القلب من الشرک الخفی و السلامه النفس من الریا واسمعه قال الله تبارّک و تعالی **ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون**[١٣٦٦] اخبر سبحانه ان کل وارد یرد علی قلوبهم من موارد قرب الالوهیة یجری و لایثبت و لایبقی لهم اصل الاصل و هو مشاهدة الجلال و عزته و ایضا ماعندکم من المعارف ینفد فی سبحات جمال المعروف و ما عنده من انوار الذات و الصفات التی یبد و جمیع المعارف باقیه للعارفین المحبین فان ینقض المعارف لاینقض الکواشف و ان ینقض الاعمال لا ینقض الاحوال ثم اخبرانه یجازی المحبوسین فی قیود اسر بلأ محبته و امتحان شوقه و بلاء عشقه بشماهدته وکشف جماله لهم احسن ما یرجون منه فان رجائهم علی قدر همهم و همهم علی قدر نیاتهم و نیاتهم علی قدر قصورهم و ای کلها معلوله مقصورة و اجر جماله و وصاله غیر محسوب من حیث وجود الخلق و الخلیفه قال الله تعالی **انما یوّفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**[١٣٦٧] قال بعضهم ما منکم من الطاعات فانها فانیه و ما منی الیکم من جزاء اعمالکم فهوباق علی الدوام قال ابن عطاء اوصافکم فانیه و احوالکم باقیه فلا تدعوا منها شیأ و ما من الحق الیکم باق فالعبد ما کان فانیا فی اوصافه باقیا بما عند لله و هو تفسیر قوله **ما عندکم ینفد و ما عند لله باق** و قال ما عندکم ینفذ من اشتیاقکم الی لقائنا فیعرض الزوال و قبول الانقضاء و ما وصفنا به نفسنا ربما ورد به الآثار الاطال شوق الابرار الی لقائی و انی الی لقائهم لا شد شوقاً و ذلک اقبال لایتناهی و افضال لایفنی فسبحان من جعل خزاین علمه و قدرته بین الکاف و النون انما امره اذا اراد شیأ ان یقول له کن فیکون قوله تعالی **قل نزله روح القدس من ربک بالحق لیثبت الذین آمنوا و هدی و بشری للمسلمین**[١٣٦٨] ان لله سبحانه و تعالی کلّم فی لازل فا وحی کلامه الی جبرئیل (ع) و امره ان یوحی الی حبیبه و امر حبیبه ان یبلغه الی المومنین الذین عرفو الله بالارواح حین اخذها الحق بمیثاقه و کلّمها بکلامه حیث قالوا بلی لیثبتوا فی معرفة الله بخطاب لله و یستقیموا فی طاعته ثم وصف کتابه بانه معرف جیمع خطابه و ذاته لاهله و یبشرلهم بوصالهم حبیبهم ابدا بقوله **و هدی و بشری للمسلمین** و ان لله سبحانه اذا

[١٣٦٥] النحل : ٧٩

[١٣٦٦] النحل : ٩٦

[١٣٦٧] الزمر : ١٠

[١٣٦٨] النحل : ١٠٢

اراد ان يتكلم تكلم بنفسه مع نفسه كما يليق بجلاله بلا همهمة و لا اصوات و لاشيء من صفة الحدثان ثم يلبس كلامه قوة من قوته و جلالا من جلاله و عظمته من عظمته فيسمع جبرئيل على ما يلتق بقوته فيسمع كلامه بقوة قدسية مستعارة من قدس لله و لولا ذلك لذاب بسماعه اهل الملكوت ثم ان جبرئيل عليه السلام احتمل ذلك و نزل به الى النبى صلى لله عليه و آله فالبس الحق ذلك القوة و الجلال قلب نبيه و يسمعه بتلك القوة ثم بعيض تلك القوة فى جميع وجوده فثقل عليه محفظ لله بحفظه حتى بقى تحت اثقال برجاء وحى الاترى الى قوله **انا سنلقى عليك قولا ثقيلا**[١٣٦٩] هو الملقى و هو الحامل و لولا قوته الازليه اعانقه لطاش فى اول سماعه يسمع من كلامه و روح القدس مع جميع ارواح المقدسه من فيض تجلى قدس جلاله فكلها تكون قدسيه فاى روح قدسيه عليها اقرب فهو اظهر من قدسها لا يلصق بها العلل و الحوادث قال الواسطى الارواح ليس لها نوم و لالذة و لا موت و لا حيوة بل هى جوهرة لطيفه للطفه يسّمى و للطف يسمى جبرييل روح القدس قال الله تبارك و تعالى **يوم تانى كل نفس تجادل عن نفسها**[١٣٧٠] الانفس بالتفاوت فنفس تجادل عن معصيتها و نفس تجادل من خوفها من النار و نفس تجادل عن طمعها فى الجنه و هؤلاء الانفس مشغوله مجادلتها عن مشاهده خالقها و الشوق الى لقائه و النفس المنبسطه العاشقه الهايمه يبسط الى ربها و يدل عليه دلال عاشق على مشعوقه و شايق على شيوقه و يقول فى مجادلتها و انبساطها الهى فعلت لى ما فعلت فى الدنيا اتبليذ ببلايا محبتك عظايم الشوق اليك و حبتنى فى دارالامتحان مع اعدائى فاين عدلك و انصافك اما ان وقت حصول المراد فيكشف لى جلال مريديتك حتى انظر اليك بك ابدا فكل نفس ليس هذا دايمها و هى محجوبه بمجادلتها محجوجّه بعملها فى الدنيا و لآخرة و هو تعالى يعطى كل ذى فضل فضله و يعطى كل نفس بقدر طاعتها مامول و هو منزه عن النسيان و الظلم و الظلاله فيجازى الكل احسانه فانه لا ينقص من ملكه مثقال ذرة و ان يدخل الكل فى جواره و يريهم جماله قال المحقق ذهب وقت الخلق فى الدنيا اشتغالهم و بنفوسهم فى الدنيا و يجادل عنها و فى الآخرة تجادل عنها فى يتفرع الى معرفة الحق جل جلال قدسه قال تبارك و تعالى و **ضرب الله مثلا قريه كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغداً من كل مكان فكفرت بانعم الله**[١٣٧١] القرية المطمئنه قلب العارف الصادق المطئنه بل با لله طمانينه حين شاهده بكشف جماله و جلاله امن بلطف لله عن قهر لله و برعايته عن طوارق الوساوس و شوارق الهواجس ياتى عليه رزق المعرفه و المحتة و يرد الانس و المشاهدة من كشف الذات و جميع الصفات رزقا رغدا بحيث لاكدر فيه و لا كدورة عليه فى قيام الهجران و ظلمة الحرمان فاذا اراد الحق سبحانه اتمام انعام النعمة عليه رفع عنه الخطا و النسيان و الظن و الحسبان حتى لا يشتغل الا بمراعاة اسراره و مدارك لطايف انواره و اذا اراد به الامتحان وضع عليه النسيان و اغلق عليه ابواب فتوح المشاهده حتى يذوق طعم وبال الحرمان و يسقط فى ورطه الهجران و يكون خايفا بعد ان يكون آمنا بقوله **فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بماكانوا يصنعون**[١٣٧٢] قال الاستاد فزاع القلب عن الاشتغال نعمة عظيمه اذا كفر عبد هذه النعمه بان فتح على نفسه باب الهوى و اعرفى مياد الشهوات شوش لله عليه نعمة قلبه و سلب ما كان يجده من صفاءِ وقته فان طوارق النفس يوجب شوارق القلب قال الله تعالى **سبحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى**[١٣٧٣] فى هذه الايه اربع اشارات اشارة التقديس و اشارة الغيرة و اشارة الغيب و اشارة السرفاما اشارة التقديس بقوله سبحانه اى منزه عن اشارة الجهات و الاماكن من الفوقيه و ما يتوهم اليه الحق

[١٣٦٩] المزّمّل : ٥
[١٣٧٠] النحل : ١١١
[١٣٧١] النحل : ١١٢
[١٣٧٢] النحل : ١١٢
[١٣٧٣] الإسراء : ١

لانه اذ وصل عبده الى وراء الوراء انه كان فى مكان اى لايتو هموا برفع عبده الى ملكوت السموات انه رفع الى مكان او هو فى مكان فان المكان و الاكوان اقل من خردله فى وادى قدرته الا ترى الى قوله تمم الكون فى يمين الرحمن اقل من خردلة فالعندية و الفوقيه منه منزهة عن اوهام البشريه حيث توهموا انه اسرى به الى المكان اى سبحان من تقدس عن هذه التهمه و اما اشارة الغيرة بقوله الذى و لم يذكر من اسم الظاهر مثل الله و الرحمن لانه غار بنفسه ان يراه احد سوى عبده و ما يسمى النبى باسمه الظاهر ايضا غيره عليه فرفع الاسمين من اليمين لئلا يطلع عليهما احد من القرنين الى الثرى و اما اشارة الغيب قوله اسرى سرا على ما بين العبد و الرب و قوله ليلا محل السر و النجوى فبان من التقديس افراد القدم عن الحدوث و سقوط الاكتاب عن محل التفصيل وكون الاختصاص له من البرية فطهارة القدم عن احاطة الحدث به و العزة بوصفه عن محمدة العارفين و عرفان الموحدين و بان عن اسم المبهم حقايق المحبه و امتناع الصمدية عن اندارك الخليفه و بان من اشارة الغيب و ظهور انوار الربوبية و سطوع انوار علم المجهول و بان من اشارة السر خطاب المتشابهات و غوامض علوم المشكلات و لاشارة الى وقايع اشراط الساعة اسرى بعبده من محل الارادة الى محل المحبة و من محل المحبة الى محل المعرفه و من محل المعرفه الى محل التوحيد و من محل التوحيد الى محل التفريد و من محل التفريد الى محل الفناء و من محل الفناء الى محل البقاء و من محل البقاء الى محل الا تصاف و من محل الا تصاف الى محل الاتحاد فلم يبق فيه منه شئ من رسوم الحدوثيه من استيلاء القدم الى الحدث فدنى منه ثم بدّلى ثم فنى فيه فكان بين فنائه و بقائه قاب قوسين قوس الازل و قوس الابد فبين القوسين غاب فى الغيبه فبقى غيبه و اسرى اوادنى فازال ما بغير وغيب غيبه كانه كان فى فناء الفناء و الفناء عن الفناء فبقى اسمه مع اسم الاشارة بقوله تعالى **سبحان الذى اسرى بعبده** اى هو مع مكانته فى مقام الاتحاد على وصف العبودية فسبحان الذى سبحانه عن ان يكون محل للحوادث او يحل فى الحوادث او امتزجت اللاهوتيه با لناسوتيه قوله سبحان كان ازليا سرمديا كان سبحان قبل الايجاد العبد و العبيد هو هو بذاته و صفاته له لا بغيره امتنع عن القرب و البعد من جهة الخليفه بحال من الاحوال ابد الابدين اسرى من رؤية فعله و آياته الى رؤية صفاته و من روية صفاته الى روية ذاته و اشهده مشاهدة جماله فراى الحق بالحق و صار هناك موصوفا بوصف الحق مكان روحه روحه و عقله عقله و قلبه قلبه فراى الحق بجميع وجوده لآن وجوده كان بجميع عنياً من عيون الحق فراى الحق بجميع العيون و سمع خطابه بجميع الاسماع و عرف الحق بجميع القلوب حتى فنيت عيونه و اسماؤه و قلوبه و ارواحه و عقوله فى الحق فنظر الحق الى الحق لاجل ثبات عينه لان العيون الحدوثيه فنيت فى عيون الحق و عيون الحق رجع الى الحق فراى الحق الحق و عرف الحق الحق و سمع الحق بين الحق الحق رحمة لله تعالى عليه، قال لله تبارك تعالى **اقرا كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا**[١٣٧٤] هذا مقام السر و مقام الغيرة على احبائه حتى لا يطلع عليهم الاغيار من الملائكه و الجن و الانس بل هو مقامات النجوى و سرايرات اليخفى و حقايقات البلوى و عجايبات السكوى قال الزمت نفسك احوالا و الزم احوالا و ما الزمت اشد مما الزمت نفسك قال لله تعالى **وكل انسان الزمناه طايره من عنقه**[١٣٧٥] من سعادة و شقاوه و منهم من الزم الصبر على مقام المشاهدة و منهم من الزم التمسك بالادب على بساط القرب و هذا اشد و اشد قال بعضهم كتابا يكتبه على نفسك فى ايامك و ساعاتك و كتاب كتب عليك فى الازل لايحالف هذا ذاك و لاذالك هذا قال بعضهم الكتاب يخرج اليك هوكتاب لسانك قلمه و اعضاؤك و مفاصلك قرطاسه انت كنت الممتلى على حفظتك ما زيد فيه و لا ينقص و متى انكرت ذلك شيأ يكون الشاهد فيه منك عليك قال لله تعالى يوم تشهد عليهم السنتهم قال بعض المحققين من المفسرين محاسبة الابرار فى الدنيا و محاسبة الفجار فى الآخرة قال لله تعالى **ربكم اعلم بما فى نفوسكم ان تكونوا**

[١٣٧٤] الإسراء : ١٤

[١٣٧٥] الإسراء : ١٣

صالحين فانه كان للاوابين غفورا[١٣٧٦] بما فى انفسكم من اجلال لله و تعظيم كبريائه و شهود النعمة على بساط قربه و رؤية العقل مشاهدة انوار آياته و مشاهدة الروح ضياء صبح صفاته و سكون السر بنعت الانس الى عظم سبحات ذاته و نية بذل الوجود لرضاه و الصبر و التمكن فى قضائها ان تكونوا صالحين مصلحين خطرات النفسانيه بانفاس الروحانيه و تقديس الخلقيه بتقديس المعرفه و الفرار منه اليه بنعتالنجمل و الفناء فيه و ذلك قوله **فانه كان للاوابين غفورا** راجعين منه اليه بنعت النجمل بين يديه و طلب مزيد القربة منه فانه غفور لمن اتى الله بنعت التضرع و البكاء و الخشوع و التواضع فى جلال قدره و عظم كبريائه و فيه نكته انه سبحانه ذكر النفوس لا القلوب و لا الارواح و لا الاسرار و لا العقول اى هو اعلم بما فى نفوسكم من شريتها و سجيتها المايله الى الاستكبار و الانكار و الفرار من الطاعة و اهوائها الى المعصية لذلك قال ان تكونوا صالحين مايلين عن متابعتها راجعين من امر هواها الى مراد لله فى مجاهدتها و اما تبتها **فانه كان للاوابين** راجعين فيها الى لله بنعت الندم على ما سلف من الذنوب طلب المشاهده الغيوب قال فى قوله **فانه كان للاوابين** غفورا اى لذنوب من رجع اليه من عنده غافرا و لهم راحما قال لله تعالى **و اوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولاً**[١٣٧٧] العهد عهد الازل الذى وقع بين كينونه الارواح فى عالم الافراح قبل كون الاشباح بينهما و بين الحق العهد صدر من الحق معهما بان لا يشتغل بغير لله ابدا قال اوفوا بمعاهد الاول فان ذلك مسئول عن كل نفس و مطالب عند كل حركة فعهد المحب المحبه و عهد العارف المعرفه و عهد الموحد التوحيد و عهد المريد الارادة و لكل عهد رعاية فعهد المريد بذل الوجود و عهد المحب الصبر فى المفقود و عهد العارف تبرى الهمة عن الدارين و عهد الموحد افراد القدم عن الحدوث و الفناء فى بقاء الحق. قال يحيى بن معاذ لربك عليك عهود ظاهراً و باطنا فعهد على الاسرار ان لايشاهد سواه و عهد على الروح ان لا يفارق مقام القربة و عهد على القلب ان لا يفارق الخوف و عهد على النفس فى اداء الفرايض و عهد على الجوارح فى ملازمته الادب و ترك ركوب المخالفات و لله سبحانه و تعالى يقول **ان العهد كان مسئولا** قوله تبارك و تعالى **تسبح له السموات السبع و الارض و من فيهن و ان من شىء الا يسبّح بحمده**[١٣٧٨] ان لله سبحانه ايجاد الخلق بقدرته القايمه الازليه و المشيه السابقه و الارادة القايمه بذاته و علمه و حكمته فخرج الكون من القدم بما ظهر عليها من الصفات القدم مباشر انوار قدرته الوجود فاثرت قدرته مباشرتها فى الاشياء الارواح الحضرتيه و العقول الربانيه و الالسنته الجبارية و المعرفة الابدية و رفع الحجاب من بينها و بين معان القدرة و معادن الفعل فشاهدت الاشياء مصادرها فاهتزت ارواحها بنعت عشقها الى معادنها و تكلمت السنتها بقدس خالصها و تقديس بارئها و تسبيح صانعها و ذلك من حيوة فايضه شايعة من تواثير الحيوة الازليه فالكل فى حيوتهاقايمة بتلك الحيوه مسبحة لصانعها بتلك الالسنه و ذلك من استيلاء غواشى انوار القدرة و سبحات العظمة عليها فالسموات سبح له بلسان العظمة و الارض سبح له بلسان القدره و من فيهن سبح له ذوات الارواح و الحيوة بالسنته الصفات و الافعال على قدر مراتبهم و جميع الاشياء سبح له من النباتات و الجمادات بالطاهر من قول اهل الرسوم لا من قول اهل المعرفه سبح له بلسان الاوصاف و الاسماء و النعوت و العارفون من بينهم يسبحون له بالسنة الذاتيه لانهم فى شروق شموس الازل و انوار طلوع اقمار الآباد و لكن لا يعرف تسبيح الجميع الا من تجلى الحق بسره و روحه و عقله و قلبه و صورته بجميع الذات و الصفات وللاشياء السنة روحانيه ملكوتيه سبح الحق بها بلغات غيبية و اشارات ازلية و لا يسمعها الا اهل شهود الغيب الذين ينطقون بالحق و يسمعون بالحق و يعقلون بالحق و يعرفون الحق بالحق و ينظرون بالحق الى الحق و تصديق ما ذكرنا فى تسبيح الجمادات ما روى انس بن مالك قال كنا عند رسول لله صلى لله عليه و

[١٣٧٦] الإسراء : ٢٥

[١٣٧٧] الإسراء : ٣٤

[١٣٧٨] الإسراء : ٤٤

آله فاخذكفاً من الحصباء بسجن فی يد رسول لله حتى سمعنا التسبيح ثم صبّهن فی يد امام المتقين على بن ابی طالب عليه الصلوة و السلام يسبحن حتى سمعنا التسبيح ثم صبهّن فی ايدينا فما سبحت فی ايدينا و الدليل على صدق هذا الحديث قوله تعالى **يا جبال اوبی معه و الطير و النّا الحديد**[١٣٧٩] ای سبحی معه و معروف ان الجبال سبحن تسبيح داود عليه السلام و عن جعفر بن محمد عن ابيه عليهما السلام قال مرض رسول لله صلى لله عليه و آله فاتاه جبرئيل عليه السلم بطبق فيها رمان و عنب فاكل النبی (ص) فسبح ثم دخل الحسن و الحسين عليهما السلام فتناولا منه فسبح العنب و الرمان ثم دخل رجل من اصحابه فتناول فلم يسبح فقال جبرئيل (ع) انما ياكل هذا نبی او وصی او ولد نبی و اصدق التصديق قوله سبحانه فی آخر الآيه قال لله تعالى **يوم يدعوكم فتستجيبون بحمده**[١٣٨٠] اذا وصل العارفون الى مشاهدة الحق حين فارقو من الدنيا و غابوا فی جلاله و جماله و استغرقوا فی بحار ازليته يناديهم الحق يوم العرض الاكبريا احبائی و عرفائی و اصفيائی و اوليائی احضروا ساعدة مواقف رؤية صنايعی و افعالی فی اليوم الحشر و انظروا الى آثار ربوبيتی فی خلقی فيستجيبونه بلسان الثناء و الحمد له و عليه بما وجدوا منه من لطايف قربه و الذايذ جماله و جلاله شبه السكاری و يقولون بعزتك و جلالك و مجدك وكبريائك ما اريناك لمحة اتركنا فی مشاهدتك حتى نراك لحظه وربما عاشوا فی جماله الف سنة و استقلوا ذلك لعظيم حلاوة وصاله و لذايذ عيشهم فی قربه لم يعرفوا مرور الزمان و انقلاب الملوان بقوله و تظّنون ان لبثتم الا قليلا قال لله تعالى **ربكم اعلم بكم ان يشأ يرحكم اوْ ان يشاء يعذبكم**[١٣٨١] علمه سبحانه كان ازليا قبل وجود. المعلومات خارجا عن جميع العلات اختار فی علمه بعلمه و ارادته جواهر ارواح المقربين و العارفين من بين البرية بشرف قبول معرفة و استعداد حمل امانته و جعلها فی اماكن غيبه طايرة فی مزار قدمه و اراها منازل العبودية و الامتحان من فيض لطفه و قهره فحبسها بعضا فی مقام المشاهدة و حبسها بعضا فی مقام الوصله و حبسها بعضا فی مقام منازل الدنو و القربه و هو عالما بشوق المشتاقين اليه و داء المحبين لديه و استيناس المستانسين به و استغراق العارفين فی بحار عظمته و حيرة الموحدين فی ميادين ازليته فيرحم بعضهم برؤيه حسن الجمال حتى بقوا مع بنعت عيش السرمديه و يعذب بعضهم بان نفسهم فيه من تسلط سطوات العظمه عليهم حتى لا يدركوا فی محل الفناء فيض البقاء و ذلك من غيرته على نفسه فرحمته على العارفين كشف بلا عتاب و وصال بلا حجاب و عذابه عليهم غلبة النكرة على قلوبهم و هذا دأبه مع اهل ولايته ابدا و حديث سبق العناية حيث اختار اهل وداده بمعرفته خلّصهم من عذاب فرقته و اذا اراد بطرا لغافلين شغلهم بغيره عن الاقبال عليه و رؤية رحمته قال الاستاد سد على كل احد طريق معرفته بنفسه لتعلق كل قلبه بربه فجعل العواقب على اربابها مشتبهه فقال **ربكم اعلم بكم** ثم قدم حديث الرحمه على حديث العذاب فقال **ان يشا يرحمكم و ان يشأ يعذبكم** و فی ذلك ترجيح الامل قال لله تبارك و تعالى **و ربك اعلم بمن فی السموات و الارض و لقد فضلنا بعض النبيين على بعض و آتينا داود زبورا**[١٣٨٢] بين سبحانه انه علم بما اعطى ملائكته فی السموات من مقام الخوف و العبودية و اختياره لهم شرف القربه و فضل بعضهم على بعض فی الذكر و التسبيح و العبادة و الخوف و الخشية و هو اعلم بما هو اعطى من فی الارض الشريعه و الحقيقه و الطريقه و فضل بعضهم على بعض فی مراسم السلوك فاعطى الشريعه للعموم و الطريقه للخصوص و الحقيقة لخصوص الخصوص فلاتم نظام الوللايه رجع الامر الى درجات النبوه فاعطى المرسلين خبر غيب الغيب و اعطى النبيين خبر الغيب وكشف جميع مراتب القربة وادارهم فی ملكوتهم بالهمم و سيرهم فی ميادين جبروته بالارواح و الاسرار و فضل بعضهم على

[١٣٧٩] سبأ :١٠

[١٣٨٠] الأسراء : ٥٢

[١٣٨١] الإسراء : ٥۴

[١٣٨٢] الإسراء : ٥٥

بعض فی الدنو دنو الدنو و التجلی و التدلی و الکلام و الخطاب و المعارف و الکواشف فبعضهم اهل رویة القدم و خبره و بعضهم اهل رؤیه البقاء و خبره و بعضهم اهل رویة الصفات و علمها و بعضهم اهل رؤیة الذات و معرفته فهولاء اهل الاول و الآخر و الظاهر و الباطن قال لله تعالی **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن**[١٣٨٣] فاهل القدم اهل الاول و آهل البقاء اهل الآخر و اهل الصفات اهل الظاهر و اهل الذات اهل الباطن فاصطفی آدم (ع) بعلم الاسماء و النعوت و مباشرة الصفه و تجلی الذات فصار فی محل عین الجمع بقوله (ع) خلق لله آدم علی صورته و اصطفی نوحا بالسلطنه و المعجزة و اجابة الدعوة و اصطفی الخلیل بالخله و السماع و مقام الالتباس حیث قال هذا ربی و افراد القدم من الحدوث بقوله انی بری مما تشرکون و اصطفی موسی (ع) بالخطاب الاصلی و سماع الکلام الازلی و التجلی و اصطفی عیسی (ع) بدرجة القدس و جعله روح القدس من کلمته العلیه و اصطفی داود (ع) بالزبور الذی فیه بیان الذات و الصفات و اعطاء مقام العشق و حسن الصوت الذی من امر الصفات و الحان بلاهل القدم و اعطی سلیمن (ع) بالملك و التمکین و اصطفی یوسف (ع) بکسوه حسن جماله الذی اشرق فی وجهه من طلوع صبح الصفه فی عالم الفعل و اصطفی خاتم لنبیین صلی اله علیه و آله بجمیع ما اعطاه ایاهم و خصه بالمعراج و الدنو والتجلی و التدلی و المحبة الکبری و المجلس الاعلی و المقام الادنی مکان قاب قوسین او ادنی فرمی بقوس الازل ما وهب الله الی الجمهور و رمی من قوس الابد ما وهبه لله له فبقی بعد القوسین بعد ذهاب الکونین لان هناك لا یلیق الا صاحب الرفیق الاعلی و المخبر عن المقام الادنی المذکور اسمه بطاها محمد سید الوری صلی لله علیه و آله و سلم بعدد ذرات ما بین العرش الی الثری قال محمد بن الفضل تفضیل الانبیاء بالخصایص کالخلة و الکلام و المعراج و غیر ذلك فضل البعض منهم علی البعض و فضل محمد(ص) علی الجمیع الاتراه یقول انا سید ولد آدم و لا فخرکیف افتخر بهذا و انا باین منهمم بحالی واقف مع لله بحسن الادب لوکنت مفتخرا لافتخرت بالحق و القرب والدنو منه فلما لم افتخر بمحل الدنوکیف افتخر بهذا قال لله تبارك و تعالی **اولئك الذین یدعون یبتغون الی ربّهم الوسیله ایهم اقرب و یرجون رحمته و یحافون عذابه**[١٣٨٤] رد لله تعالی بهذه الایه زمام التغیر علی انوف المبطلین الذین یشیرون الی غیره بالعبودیة من الملائکه و الانبیاء مثل عیسی و عزبر و بعضا من مؤمن الجن و هولاء الذین یشیرون الیهم الظلمة بانهم معبودون فانهم علی باب کبریاء الازل یعجزون تحت الانوار عظمته حتی یصیروا فی حد الفناء من عظمة لله و جلاله یطلبون وسیله قربته من لله یشفعهم عنده لانهم یخافون من سلطان قهره و یطمعون الی کشف جماله بقوله یرجون رحمته و یخافون عذابه و اخص الوّسیلّه کرمه القدیم و احسانه العمیم ثم بعد ذلك اقرب الوسیله الیه من کان معرفته به اکثر و خوفه منه اوفر و مقام الوسیله مقام الشفاعة و تلك خاصة لمحمد صلی لله علیه و آله و هی مقام المحمود وکل شفاعة منه ینشعب الی غیره و هو اقرب الوسایل الی لله فکان الکل یجعلونه وسیله الی لله من الانبیاء و الملئکه و غیرهم و وصف لله تعالی طلاب هذه الوسیله بالخوف و الرجاء و الخوف صدر من انوار عظمته و الرجاء صدر من انوار جماله فالصادق یطیر الی الحق بجناح نور الجمال و الجلال و هما وسیله منه له الیه بقربائه من الله فینظر الی العظمه و الجلال فیفنی و ینظر الی الجمال فیبقی و همانظام العبودیة و عرفان الربوبیة قال سهل الرجاء و الخوف زمامان علی الانسان فاذا استویا قام له احواله و اذا ارجح احدهما بطل الآخر الا تری النبی(ص) یقول لووزن رجاء المومن و خوفه لاعتدلا قال بعضهم رجاء الرحمة هو طلب الوصول الی الرحیم و خوف العذاب هو الاستعاذة من قطعه فلا عذاب اشد من ذلك قال لله سبحانه و تعالی **و لقدکرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و**

[١٣٨٣] الحدی‌د : ٣

[١٣٨٤] الإسراء : ٥٧

فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا[1385] اعلم یا اخی ان کرامة لله سابقه علی کون الخلق جمیعا لانها من صفاته و اختیاره و مشیته الازلیة اوجد الخلق برحمته و خلق آدم و ذریته فی خیر الکرامة و الرحمة للعموم و الکرامة للخصوص فخلق الکل لآدم و ذریته و خلق آدم و ذریته لنفسه لذلك قال و اصطفیناك لنفسی و جعل آدم خلیفته و جعل ذریته خلفاء ابیهم الملئکه و الجن و الانس فی خدمتهم و الامر و النهی و الخطاب معهم و الکتاب انزل الیهم و الجنه و النار و السموات و الارض و الشمس و القمر و النجوم و جمیع الآیات خلق لهم و خلق کلهم طفیلا لهم الا تری الله یقول لحبیبه (ص) لولاك لما خلقت الکون و لهم کرامة الظاهر و هی تسویه خلقهم و ظرافه صورتهم و حسن فطرتهم و جمال وجوههم حیث خلق فیها السمع و الابصار و الالسنته و استواء القائه و حسن المشی و البطش و استماع الکلام و التکلم باللسان و النظر بالبصر و جمیع ذلك میراث فطرة آدم التی صدرت من حسن اصطباع صنعته الذی قال خلقت بیدی فنور وجوههم من معادن نور الصفة فانوار الصفات نورت آدم و ذریته فیکون من حیث الصفات و الهیاة و الحسن و الجمال متصفون متخلقون بالصفات لذلك قال علیه السلام خلق لله تعالی آدم علی صورته من حیث التخلق لا من حیث التشبه و لهم کرامه الباطن و هی العقل و القلب و الروح و النفس و السّرو فی هذه الجنود خزاین ربوبیته فالنفس مع جنوده قهره و العقل مع جنوده لطفه و القلب مع جنوده تجلی صفاته و الروح مع جنوده تجلی ذاته و السر مستغرق فی علوم اسراره فالکل مکرمة بکشوف الصفات من له استعداد رؤیة الصفات فهو فی مشاهدة الصفات و من له استعداد رؤیة الذات فهو فی مشاهدة الذات فبکرامته عرف العقول آیاته و عرف النفوس عبودیته و عرف القلوب صفاته و عرف الارواح جلال ذاته و عرف الاسرار علوم اسراره فاعطی العارفین من سمعه اسماعا و من بصره ابصارا و من کلامه خطابا و من عمله قلوبا و من سره اسراراً و من انوار صفاته ارواحا و من انوار فعاله عقولا فخلقهم بخلقه و وصفهم بوصفه من حیث الاتصاف متصفون و من حیث الاتحاد متحدون و من حیث العبودیة هم فی الربوبیة یطیرون باجنحه الازلیة فی ظلال خیروم القدم مع الحق الی ابد الابد فای کرامة اشرف مما ذکرت یا کریم بن الکریم و یا آدم بن آدم یا عارف تعرف من انت تفنی الناسوت فی اللاهوت و بقی اللاهوت للّناسوت و خاطب اللاهوت مع اللاهوت العارفون ینظرون الیك من مجالس سرادق مسجد اکبریاء و یفرحون بك فی عالم البقاء طیب لله و قتك من این انت و این مأواك من حیث لا یعرفون الکل ثم ان لله سبحانه اسقط العلل و الاسباب من مواضع تفضلهم من حیث کرمهم قلبهم بکرامته و محبته السابقه لهم ثم بین عقیب کرامته بانه بعزه و جلاله حملهم فی بر الصفات بمراکب عنایاته و فی بحر الذات بسفن محبته وکفایاته و قال **و حملناهم فی البر و البحر** ادارهم فی براری النعوت و الصفات معادن المعارف و استفادوا من بحار الذات اصداف جواهر الکواشف حملهم فی البر العبودیة بمرکب المعرفه و حملهم فی بحر الربوبیه بمرکب المحبه حملهم فی بر المجاهدات بمراکب الشریعه و حملهم فی بحر المشاهدات بمرکب الحقیقه ثم رزق اسرارهم مواید علوم الغیبه و رزق ارواحهم فیض الوصلة و رزق قلوبهم لطایف القربة و رزق عقولهم حقایق الحکمة و رزق اشباحهم فیض عناصر فعله من منابت عنصر الخلیفه بتواثیر میاه قدرته و ظلال لیالی رحمته و انوار شموس کفایته و صفاء اقمار کلایته فهم علی خوان الرحمانیه و موائد اکرامة قال **و رزقناهم من الطیبات** ثم قربّهم منه من البریة وکساهم حلل المغفرة و جمعهم فی دارا الوصلة و دار الکون لهم بالخدمة قال **و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا فضیلا** قال ابن عطا فی قوله **و لقدکرمنا بنی آدم** ابتلاهم بالبر قبل الطاعات و بالاجابة قبل الدعاء و بالعطاء قبل السؤال کفاهم الکل من حوایجهم لیکونوا لمن له الکل و بیده کفایة الکل قال الواسطی فی قوله کرمنا بنی آدم بان سخرنا لهم الکون و ما فیها لئلا یکونوا فی تسخیر شئ و یتفرعوا الی عبادة ربهم قال بعضهم فی قوله **و حملناهم فی البر و البحر** معنی البر النفس و معنی البحر القلب فمن حمله فی النفس فقد اکرمه بنور الله یرو

[1385] الإسراء :۷۰

من حمله فى القلب فقد اكرمه بنور التائيد فمن لم يكن له نور التائيد فهلاكه عن قريب و قال البر ما اظهر من النعوت و ابحر ما استر من الحقايق قال السيارى فضلنا العلمأ على الجهال بالعلم بالله تعالى قال لله تبارك و تعالى و تقدس **و قل رب ادخلنى مدخل صدق و اخرجنى مخرج صدق واجعل لى من لدنك سلطانا نصيرا**[١٣٨٦] اى ادخلنى فى بحر قدمك نبعت الفناء و التجريد عن غيرك و صدق المحبة لان هناك مدخل الصدق حيث لا يبقى معه شيء غيرك و اخرجنى من بحر الفناء بنعت البقاء حتى اكون باقيا معك فى مشاهدتك فان هناك مخرج صدق حيث لا يبقى معى غيرك و البسنى من انوار سلطان عزتك قميسى لاستقامة حتى لا اكون فانيا فيك و هذا معنى قوله **و اجعل لى من لدنك سلطانا نصيرا** و ايضأ ادخلنى مدخل صدق العبودية و اخرجنى مخرج صدق الربوبيه و اجعل لى من لدنك قوة الاتصاف و الاتحاد من سلطان كبريأبك قال سهل ادخلنى فى تبليغ الرساله مدخل صدق ان لا يكون لى ميل الى احد و لا اقصر فى حدود التبليغ و شروطه و اخرجنى ذلك على السلامه و طلب رضائك منه و الموافقه و اجعل لى من لدنك سلطاناً نصيرا زينى بزينة جبروتك ليكون الغالب على سلطان الحق لا سلطان الهوى و قال ادخلنى ميدان معرفتك و اخرجين من مشاهده المعرفة الى مشاهدة الذات و قال السلطان مهنا سلطانا على نفسه بقمع هواه فيهلك نفسه سلطان الوحدانيه و ينصر على عدوه بحسن نظر لله له فى معاونته و حمله على رؤية هواه قال لله تبارك و تعالى و **يسالونك عن الروح قل الروح من امر ربى و ما اوتيتم من العلم الا قليلا**[١٣٨٧] ان لله سبحانه ايهم على الروح فى ظاهر رسوم العلم و بينها لاهل المكاشفه من الانبياء و الاولياء بانه اراهم الروح باوصافها فى المكاشفه و ذلك سر عنده و هم يكتموته لقلة ادراك افهام الخلايق و لا يعلمون مهيه وجودها وكيفيه خلقها قط لآن لله سبحانه قال **قل الروح من امر ربى** و لا يطلع على مهيتها الا صانعها وكيف يعلم الخلق مهيتها و هى كانت معدومه كونّها الحق سبحانه بعد ان ظهر صفاته و ذاته نبعت التجلى و الكشف عيانا بلا حجاب للعدم فاوجد الروح بقدرته القايمه و ارادته الازليه حين شاهد الصفات الذات و شاهد الذات الصفات و شاهد كل صفّه على كل صفّه و شاهد الصفات الفعل و شاهد الفعل العدم فباشر الموجود المعدوم و ظهر الروح من تحت مباشرة القدم للعدم موجودة بوجود الذات و الصفات و شهودها بنعت ظهور كامله جامعة مخلوقه بخلق الحق متصفه بصفاته الى محل يحيى بفيض مباشرة فعله جميع الكون ففى كل موضع بقع عكس يحيى بحيوة تامة كاملة لاموت فيها و من خاصيتها لانها يميل الى كل حسن و مستحسن وكل صوت طيب وكل رايح طيببه بحسن جوهرها و روح وجودها ظاهرها غيب لله و باطنها سر لله مصورة بصورة آدم و خلق لله تعالى آدم على صورته فاذا اراد لله خلق آدم احضر روح فصور صورته بصورة الروح لذلك قال عليه السلم اشارة و ايهاماً خلق لله آدم على صورته و قآل ابن عباس الروح خلق من خلق لله صورت على صورة بنى آدم و ما نزل من السماء ملك الا و معه واحد من الروح قال المجاهد الروح على صورة بنى آدم لهم ايد و ارجل و رؤس يأكلون الطعام و ما ذكرنا فى صفته فهو اقل القليل قال سبحانه **و ما اوتيتم من العلم الا قليلا** قال بعضهم الروح شعاع الحقيقه يختلف آثارها فى الاجساد و قال الروح لطيفه يسرى من الله عز و جل الى اماكن معرفه و لا يعتبر عنه اكثر من موجود بايجاد غيره و قيل الروح لم يخرج من الكون لانها لوخرجت من الكون لكان عليها الذات فقيل من اى شى اخرجت فقال من بين جماله و جلاله و قدسه بلا حظه الاشارة و غشاها بجماله و دارها بحسنه و اشتملها بسلامة و حياها بكلامه فهى معتقه من ذل كن و الروح هى الّى وقفت على البدن اسم الحيوة و بالروح تثبيت العقل و بالروح قامت الحجه و لو لم يكن الروح كان العقل متعطلا لاحجة عليه و لا له. سئل الواسطى عن الروح اين كانت مكانها حين اظهرها فقال ان الارواح خلقها و قبضها قبل الاجساد اين كانت ترى صارما عاين عيانا لان الدنيا و الاخرة عند الارواح سواء

[١٣٨٦] الإسراء :٨٠

[١٣٨٧] الإسراء : ٨٥

قال الله سبحانه و تعالى **و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناك الا مبشرا و نذيرا**[١٣٨٨] اى بحق الروبوبيه على العبودية انزلنا القرآن على قلوب الصديقين و المقربين ليعرفهم ذاتنا و صفاتنا الازليه الابديه و يدرو اسرارهم فى عالم الغيوب ليرى اسرارنا و خزاين ملكنا و عجايب قدرتنا فى جميع الذرات ان القرآن مفاتيح الذات و الصفات و خزاين الملك و الملكوت و بحق العبوديه نزل القرآن ليعرفهم منازلها و مقاماتها من الصدق و الاخلاص و جميع المعاملات ليسرى على بحارها الارواح القدسيه و القلوب الروحانيه و العقول الصافيه و الابدان المقدسّه لعرفان مكان الخصوع و الفناء فى الحق **و ما ارسلناك الا مبشرا و نذيرا** لاهله و حامليه بحسن القبول و اليقين و المعرفه و التمكين و نذيرا لمن يقاعد عن امره و لم يعرف مكانه قال جعفر الحق انزل على قلوب خواصه من مكنون فوايده و عجايب بره و لطايف صنعه ما نور بها الله اسرارهم و طّهر بها قلوبهم و زين جوارحهم و بالحق نزل عليهم هذه اللطايف و الحقايق قوله تبارك و تعالى **ان الذين اوتوا العلم من قبله اذا يتلى عليهم يخرّون للاذقان سجّدا**[١٣٨٩] **و يقولون سبحان ربّنا**[١٣٩٠] اراد اوتوا العلم اولوالمعرفه و اولوالارواح الناطقه بالحق العارفه بالحق العاملة على الحق فى بدو امرها قبل الكون من قبل طهور الشرايع و العبودية سامعه للحق من الحق بلا واسطه و لاحجاب اذا ابتلى عليهم بعدكونهم فى الاشباح يكون من محبة لله متحركه بشوق لله مروّحة بلذة خطاب لله عارفه بمراده خاضعة لامره اذا سمعوا كلام الحق استلذ و محبته فى قلوبهم و وجوههم فهّيجهم الى بذل الوجود و الخضوع بين يدى جبروته فلا حيلة لهم الا وضع وجوههم على التراب خشوعا لجبروته و معرفته بغظايم ملكوته و يذكرون و يقدسونه و ينزّهونه عن الاضداد و الانداد و عن الشرك و الشريك فى ملك ربوبيته و ذلك قوله و يقولون **سبحان ربنا زاد فى وصفهم** بالخوف عنه و اجلال جلاله بعت البكاء و الخشيه بقوله **و يخرّون للاذقان يبكون و يزيدهم خشوعا**[١٣٩١] بكاؤهم من شوقهم الى جماله و حبّا للقائه و تعظيما لعظمة ما اطيب هذا البكاء و ما الذ هذه الخشوع بكاوهم منه علمه يبكون من الفقدان فى الوجدان و من الوجدان فى الفقدان و من الحضور فى الغيبه و من الغيبة فى الحضور و السرور بالشهود و حسن الاقبال عليه و خوف اعراضه عنهم قال سهل لا يؤثر شئ على السرما يؤثر عليه سماع القرآن فان العبد اذا سمع القرآن خشع سره اسماعه و انام قلبه بالبراهين الصادقه و زين جوارحه بالتذلل و الانقياد. قال ابو يعقوب السوس فى قوله **و يخرون للاذقان يبكون** البكاء على انواع بكاء من الله و هو ان يبكى شفقه لما جرى عليه من الحق فى الازل من السعاده و بكاء على لله و هو ان يبكى حسرة و تحسرا على ما يفوته من الحق و من حظه منه و بكاء لله و هو البكاء عند ذكره و قربه و وعده و وعيده و بكاء بالله و هو ان يبكى ملاحظه منه فى بكائه قال القاسم البكاء على وجوه بكاء الجهال على ما جهلوا و بكاء العلماء على ما قصّروا و بكاء الصالحين مخافه الفوت و بكاء الائمه مخافه السبق و بكاء الفرسان من ارباب القلوب للهيبته و الخشيه و تواثير الانوار و لا بكاء للموحدين و قال الاستاد السماع موثر فى قلوب قوم فتاثير السماع فى قلوب العلماء بالتبصير و تاثير السماع فى اسماع الموحدين بالتحير فتبصير العلماء بصحة لاستدلال و تحير الموحدين فى شهود الجمال قال لله تبارك و تعالى **و نقلّبهم ذات اليمين و ذات الشمال**[١٣٩٢] اغرقهم الحق فى بحار ازليته و قلّبهم نفسه ذات يمين الازل و ذات شمال الابد قلبهم من رؤيه الافعال الى انوار الاسماء و من انوار الاسماء الى انوار النعوت و الاوصاف و منهما الى رويه انوار الصفات و من رؤية انوار الصفات الى رؤية انوار الذات قلّبهم فى كل نفس من

[١٣٨٨] الإسراء : ١٠٥
[١٣٨٩] الإسراء : ١٠٧
[١٣٩٠] الإسراء : ١٠٨
[١٣٩١] الإسراء : ١٠٩
[١٣٩٢] الكهف : ١٨

عالم صفة الى عالم صفة و هو معهم فى سيرهم بين الصفتين فدار بارواحهم الى صحارى الآزال و ازال الآزال و دار بقلوبهم فى بوادى الآباد و آباد الآباد و ادار بانجم عقولهم فى افلاك حقايقه و دار باسرارهم فى بساتين علوم غيبه المجهوله فقصر عليها بعد فرامر اسفارهم بلطفه و لولا ذلك لبقوا فى تقلب المقامات و سير الحالات و لكنه بلطفه و رحمته خلصهم من التقلب فى عالم الصفات و لو تركيهم مع انفسهم لم يبلغوا من الازل الى الابد رؤيه صفة بعد صفه حملهم بنفسه و ادارهم فى عالم صفاته ثم القاهم فى بحر وحدانيته فصاروا مستغرقين فى بحار ذاته متخلصين من التقلب ذهب بهم سيول طوفان الكبرياء الى قاموس البقاء و هناك قلبهم سرالاسرار تارة الى نكرة القدم و تارة الى معرفة البقاء قال ابن عطا فى قوله و **نقلبهم ذات اليمين و ذات الشمال** نقلبهم فى حالتى القبض و البسط و الجمع و التفرقه جمعناهم عما تفرقوا فيه فجعلوا معى فى عين الجمع و قال بعضهم نقلبهم بين حالتى الفناء و البقاء و الاحتجاب و التجلى و الكشف و الاستتار قال ابن عطا فى قوله **و تحسبهم ايقاظاً و هم رقود**[١٣٩٣] مقيمون فى الحضره كالنومى لا علم لهم بوقت و لا زمان و لا معرفة و لا بمحل و لا مكان احياء موتى نومى منتبهون لا لهم الى غيرهم طريق و لا لغيرهم اليهم سبيل و محل الحضور و المشاهدة انما هو الخمود تحت الصفات لا غير قال الجنيد هذا محل الفناء و البقاء ان يكونوا فانين بالحق باقين به لا هم كالنيام و لا كاليقظى اوصافهم فانيه هولاء ائمه الواجدين لما قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض كشف لهم حتى تبينوا جلال القدره و عظم الملكوت فعينوا عن التمتع الشيء من الكون بحقيقه احوالهم و دهشين لا ايقاظ و لا رقود و يقال اهل التوحيد صفتهم ما قاله الحق من وصف اصحاب الكهف و تحسبهم ايقاظا و هم رقود بشواهد الفرق فى ظواهرهم لكنهم بغير الجمع لما كشفوا به فى اسرارهم يجرى عليهم احواله و هم غير متكلفين بلهم مثبتون و هم خمود و فى قوله و **نقلبهم ذات اليمين و ذات الشمال** وقع لى من طريان الاحوال رفرفى وصف المشابهة اصناف نقلبهم الى نفسه الى قلبهم نفسى فى حجر وصلتى وهذه ففهم تلك الخاصيه التى خص بها آدم (ع) بقوله تعالى خلقت بيدى فباشرهم انوار يدى البقائ و العدم و قلبهم فى ذات يمين الربوبيه بمحض الصفه بغير التشبيه و الحلول الى ذات شمال العبودية و ذلك حين القاهم فى قفاء الآزال و الآباد و نومهم على رؤس اودية الصفات بنعت الغيبته عن الذات و لولا ذلك التقلب الذى ارجعهم من معدن الربوبيه الى معدن العبودية لنفسهم صرصر الكبرياء فى هواء غرة البقاء و لما اطلع عليهم الحق شموس حلاله كادون يذوبوا فى رؤيتها فقلبهم من ذات يمين الاحديه الى شمال الحدوثيه لبقائهم بالحق مع الحق و الا كيف يكون بقاء الحدث فى القدم فهم بين الثقلين فى المقامين الفناء و البقاء و القبض و البسط و الجمع و التفرقه و هذه من لطايف العارفين و تقلب اسرار الموحدين فى عالم الملكوت و الجبروت ثم اخبر سبحانه من سعة قدرته وكمال رحمته و جلال منته بانه اختار من بين سباع البريه كلها عارفا و جعله مستعد القبول معرفته مهداً لجريان انوار محبته و مقبلا عليه مع اوليائه لديه بقوله و**كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد**[١٣٩٤] وضع بقدرته قلب الروحانى المكوتى فى كلب و جعل قلبه خزانه من خزاين معارفه و صندوق من صناديق جواهر اسراره و حركة بسلاسل جذباته و حسن عنايته الى مشاهدة قربه و عرفه طرق الربوبيه و سلوك العبودية فروحه كان روحانيا و سره ربانيا و شهوده رحمانيا و البسه ما البس القوم لذلك فر الى الحق مع اولياء من اماكن الحدثان و يا عاقل لا تنظر الى صورة الكب و غيره فان محتمل الصفات حقايق فعله و الكلب و الغير من افعاله و الافعال و الصفات فى معادنها منزه عن التفاضل بل اذا اضاف الى الكون تفضل البعض على بعض من حيث العلم و الحكمه و اذا كان سبحانه اختار احدا من خلقه بمعرفته و محبته بحسن عنايته الازليه لا ينظر الى سببه و لا الى نسبه و لا الى صورته و لا الى مرتبته بل يجرى عليه بارادته القديمه احكام حسن عنايته فيصيره جوهر الافاق و يرفعه الى مقام الملكوت و يوصله الى ميادين الجبروت قال

[١٣٩٣] الكهف :١٨

[١٣٩٤] الكهف : ١٨

لله تعالى **يختص برحمته من يشاء**[1395] فجعل الكلب معظم آياته لهم حيث انطقه بمعرفته وكلبى قلبه اسرار نوره و ابرز له انوار هيبته فاضطجع مقام الحرم للرعاية حسن الادب بالوصيد و بين سبحانه رتبة الانسانيه و فضلها على رتبه الحيوانيه بحيث اقامه بالوصيد على سرادق الكبرياء و صيد مجد الجلال و ادخلهم فى دعوة الوصال سبحان المتفضل بالكمال قال الواسطى مجالسة الصالحين و مجاورتهم يوثر على الخلق و ان لم يكونوا اخباسا الا ترى الله كيف ذكر اصحاب الكهف فذكركلهم معهم لمجاورته اياهم و يقال لما لزم الكلب محله و لم يجاوز حده فوضع يده على الوصيد بقى مع لاولياء كذا ادب الخدمه يوجب بقاء الوصله ثم زاد سبحانه فى وصفهم بما كساهم من انوار جلاله و عظمته التى يرتعد من رؤيتها قلوب الصديقين و يقشعر من صولتها جلود المقربين و يفزع من حقايقها ارواح المرسلين بقوله سبحانه و تعالى ان لله سبحانه و تعالى ظهر جلال قدر نبيه (ص) بانه تعالى خلق روحه و عقله و قلبه و سره و نفسه فى بدو الاول بنور حسن مشاهدته و انوار جمال وجهه خاصة بلا مطالعه العظمة و الكبرياء لانه كان مصطفى اعطاه لطايف قرب قربه و البسه حلل حسن صفاته و طيبه بطيب البسه و سقاه ورد قدسه فى بحر وداده بكاس روحه من كان عيشه مع الحق من حيث الانس و البساط و البسط و الجمال كان ضد رياض الانس و بلبل بساتين القدس راى الحق بعين الجمال فى مرآة الجمال وراه بعين الجلال فى مرآة الجمال محفوظا عن طوارق قهريات القدم و سطورات عظمة الازل حاله اصفى من كدوره عيش الخايفين و غبار ايام المجاهيدن ما وقع على سره قهر الغيرة كان معشوقا حبيبا محبوبا موصولا بالوصال معروفا بالجمال كان من لطافته الطف من نور العرش و الكرسى و طيبه كان اطيب من طيب الفردوس شمال جماله يهّب على رياض وصال الازل و حيوة جنانه منزه عن قهر ايدى الاجل لو راى بالثميل نملة ملبت بنورهيبته فعل الحق نفرع منها من حسنه و لطفاته لذلك قال لله تعالى لو اطلعت عليهم يا حيلنى من حيث اتت على ما البستهم لباس قهر ربوبيتى و سطوات عظمتى لوّليت منهم فرار من رؤيه ما عليهم من هيبتى و عظمتى و **لملئت منهم رعبا**[1396] لانهم مرآة عظمتى تجلى منهم نبعت عظمتى للعالمين لئلا يقربوا منهم و يطلعوا عليهم لاتهم فى عين غيرتى و لا اريدان يطلع عليهم احد غيرى و انت يا حبيب موصع سرى و سرسرى و مكان لطفى لو رايتهم بذلك اللباس السلطان الجبارى لتعرفنهم و تملاء من رويتهم رعبا كما خر موسى كليمى من رؤية عصاه حين قلبّتها حية تسعى ذلك من الباسى اياها كسوة عظمتى و جلال هيبتى ففر موسى من عظمتنا و لم يعلم من اى شىء فرّ و لا نقص عليك فانك و ان كنت مربى برؤيه الحسن و الجمال منا بجميع صفات العظمة و نعوت الكبرياء انكشف لك فى لباس الحسن و الجمال و انت جامع الجميع قال جعفر لو اطلعت عليهم من حيث انت لو ليت منهم فرارا و لو اطلعت عليهم من حيث الحق لشاهدت فيهم معانى الوحدانيه و الربانيه و قال جعفر لو اطلعت على ما بهم من آيات قدرتنا و رعايتنا لهم لو ليت منهم فرارا اى ما قدرت على مشاهدة بانهم من هديتنا فيكون حقيقه الفرار منا لا منهم قوله تبارك و تعالى **و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة و العشّى يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هواه**[1397] هذا تسليه لنّبيه(ص) فانه كان (ع) بقلبه فى الملكوت و بروحه فى الجبروت و بسره فى مشاهدة القدم و بعقله فى انوار غيبه مشتاقا الى الحق و لا يصير فى الدنيا ان يكون مع الخلق بالصورة وكان يريد ان يطير الى منازل قاب قوسين كل وقت لما راى بين القوسين بعين الكونين مشاهدة الجمال و الجلال فقال سبحانه احبس نفسك من هولاء الفقراء العاشقين بجمالى المشتاقين الى جلالى الذين فى جميع لاوقات يسألون عنى لقاء وجهى الكريم و يريدون ان يطيروا بجناح المحبه الى عالم وصلتى حتى يكون متسّلين بصحبتك عن مقام الوصال فان فى رؤيتك لهم رؤيه

[1395] البقرة : ۱۰۵ – آل عمران : ۷۴

[1396] الكهف : ۱۸

[1397] الكهف : ۲۸

ذلك الجمال فيكون معهم موافقا و سرك و عقلك و روحك و قلبك عندی فانها مواضع تجلی کبریائی و اسرار عزتی لا یطیق الکون ان یکون فی جوار قلبك فان قلبك معادن اسرار العیلیین و مزار الکروبیین و هو عرشی تجلی القدم و معدن عیون الکرم و لا یلیق به مصاحبةاهل العدم **و لا تعد عیناك عنهم** فانهم ینظرون بعینك الا اذا کانت عینك فی طلب مشاهداتی فی مرآة افعالی من الخلق و الخلیقه و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا فان الوسایط فی الحقیقة یورث الغفله عنا و هو سبحانه شغل قلوب الخلق بخلقه عن خلقه و حجبهم برؤیه الخلیقه عن مشاهدة الحقیقه لمن غافل سبب غفلته خوف النار و من غافل سبب غفلة الجنه و من غافل سبب غفلته استکثار العبودیه و من غافل سبب غفلته رؤیة الکرمات و من غانل سبب غفلته المجاهدات و من غافل سبب غفلته العیش التی فی الدنیا و ادق الغقلة السکون بما وجد من الحق و الوقوف مع مقام الخط فاکل محجوبون عن مشاهدة الازل صرفا ای لا یکون مثل هولاء الواقفین عن مقامتهم المحجوبین بحظوظهم من احوالهم قال ذوالنون امر لله تعالی الاغنیاء بمخالطه الفقراء و الصحبة معهم و الاستیناس بسنتهم قال بعضهم الغفله عقوبة القلب و هو حجابه علی المنعم و قال الغفلة ابطال الوقوت بالبطالة و قال **واصبر نفسك** و لم یقل قلبك لان قلبه کان مع الحق فامره صحبته الفقراء جهراً بجهر و استخلص قلبه نفسةً سراً بسر قال لله تبارك و تعالی **و وجدوا ما عملوا حاضرا**[١٣٩٨] کتاب الاعمال یوضع علی الزهاد و العبّاد و یوضع کتاب المحبة و الشوق لاهل الخصوص و یوضع کتاب الطاعته و المعصیته للعموم حکم من زمرة مکتوبه وکم من عبرة منقوشه وکم من لوعة الاشتیاق مشهودة و تلك الکتب بتطایر حقایق انوار اسرارهم مشحونه و هی لفضایل هولاء المشتاقین منشورة یعرض کتبهم علی الاولین و الآخرین حتی یعترفوا بجهلهم عن معرفتهم فی الدنیا یاسیاً فکم من عارف لیس له کتاب و هو من اهل السر فی سرالسر ما عرف ملکاه ما جری علیه وکیف یکبتان الذی لا یعرفان فاعما له قلبیه و قلبه غیبی و غیبه ازلی لا یطلع علیه الا الحق تعالی و هذا لقوله (ع) ان لله عبادا لا یطلع علیهم ملك مقرب و لا نبی مرسل و هو من اهل خصوص الخصوص ظاهرا لانه تخویف لمن له خاطر من الخواطر المذمومة و نفس من انفاسه المعدودة المعلولة المشوبة بالتفات سره الی غیر الحق قال ابوحفص اشد آیة فی القرآن قوله **و وجدوا ما عملوا حاضرا** انظروا الی المخالفات کان فیها الهلاك و انظروا الی الموافقات و وجدوها مشوبه بالریاء والسمعه و الشهوات مخوف اهل الیقظه من الموافقات اکثر خوفهم من المخالفات لان المخالفات فی مقابلة العفو و الشفاعة و سوء الادب فی الموافقه اصعب و اکثر خطرا قال لله تبارك و تعالی **فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما**[١٣٩٩] فیه اشارةخفیه ان لله سبحانه خواصا من عباده و هم الذین اصطفاهم لله لمعرفته ما استاثر لنفسه من علوم الربوبیة و اسرار الوحدانیه و حقایق الحکمه و لطایف ملکوته و جبروته و هم اهل الغیب و غیب الغیب و السر و سر السر الذین غیبهم لله فی غیبه و سترهم عن خلقه شفقه علیهم لئلا یهلکوا بالانکار علیهم فیما یظهرون من سّر لله و هم العباد بالحقیقه الذین بلغوا حقیقه العبودیة بحیث جعل الله عبودیتهم محاذیا لربوبیته و الا فاکل عباده من حیث الخلیقه لکنهم العباد بالحقیقه من حیث المعرفه و لولا تلك الخاصیه المخصه لها قال(ع) انا العبد لا آله الا لله انا العبد لاحقیقه لا غیر و ای تشریف اشرف للخضر(ع) من هذه الخاصیته له سماه عبدا و من بالحقیقه عبده لولا رحمته الکافیه التی سبقت فی الازل لعباده لما یحتومی احد من خلقه ان یقول انا عبدك لانه منزه عن ان یعبده الحدثان بالحقیقه و قوله **آتیناه رحمة من عندنا** و الایة و قربا و مشاهدة **و علمناه من لدنا علما** معرفة کاملة و علما من علوم المجهوله الغیبیه التی مکتومة عن کثیر من الاخیار و هو العلم اللدنی الخاص الذی استاثره لله لنفسه و لخواص خواصه و ذلك العلم حکم الغیب علی صورة مجهوله حقایقها مقرونه بمنافع الخلق و هذا یتعلق بعلم عالم لا یعمل الافعال التی

[١٣٩٨] الکهف : ٢٩

[١٣٩٩] الکهف : ٦٥

براهينها لاستحكام العبودية و اخص من ذلك الوقوف على بعض سر القدر قبل وقوع واقعته و اخص من ذلك علم الصفات و اخص من ذلك علم الذات و علم المتشابهة خاص فى علم المجهول وكل ما يتلعق بهذه العلوم يكون بالمكاشفات و ظهور الغيبات والعلم القدمى الذى هووصف الحق سبحانه من علوه الربوبيه يتعلق بالالهام الخاص و سماع الكلام القديم بغير الواسطه و فوق ذلك ما استاثر الحق لنفسه خاصة و ليس للخلق الله سبيل بحال قال ذوالنون العلم اللدنى هو الذى يحكم على الخلق بموانع التوفق و قال علم بلا واسطه الكشوف و لا بتلقين الحروف لكنه الملقى اليه بمشاهده الارواح و قال العلم اللدنى الهام اخلد الحق الاسرار فلم يملكها انصراف قال الجنيد العلم الله فى ما كان محكا على الاسرار من غير الظن فيه و لاخلاف واقع لكنه مكاشفات الانوار عن مكنون المغيبات و ذلك بقع للعبد حفيظ جواره عن جميع الخالفات و افنى حركاته عن كل الارادات فكان شحامين يدى الخلق يملأ بتميّز الامر او قال سهل لالهام نبوت عن الوحى كما قال **و اوحى ربك الى النحل**[1400] **و اوحينا الى ام موسى**[1401] وكلاهما الهام نبوت و قال اذا سمى لله انسانا بانه عبده جعله من جمله الخواص فاذا قال لله عبدى جعله من خواص الخواص و قال العلم اللدنى فى ما يحصل من طريق الالهام دون التكلف بالطلب و يعرف به الحق اوليائه و اصفيائه قال الله تعالى و **اما الغلام فكان ابواه مؤمنين فخشينا ان يرهقهما طغياناوكفراً**[1402] قد عجبت من هذا الامروان لله سبحانه كان فى لازل عالماً بذلك قادرا على ان يخلقه مؤمنا و لم يطبع على قلبه الكفر حتى لا يكون ابواه بسببه كافرين لكن حكمته الازليه جاريه بغير ادراك افهام الفهماء و هو لا يحتاج الى قتل الغلام بغير جرم بل هو قادر على ان يهديه الى طريق الحق حتى لا يغشى عليه و على ابويه ظلمة الكفر **يفعل الله ما يشاء**[1403] **و يحكم ما يريد**[1404] **و لا يسأل عما يفعل و هم يسألون**[1405] ظاهر الآيه كانها يتبين ان اكتساب البشر مانع القدر كقتل الغلام الخضر بمنع صيرورة كفر ابويه و الامر اعلى مما يتوهم المتوهمون فيه لان ذلك بيان وصف عين الجمع فى العالم ان خضر(ع) كان فعل لله و الغلام فعل لله و القتل فعل لله و الامر امر لله والقدر قدر لله فمن حيث القدر يثبت و من حيث الفعل يمحو اما قدر يمجو لله ما يشأ فى الازل مما قدر لله فى الازل بقدر اسبق من ذلك القدر فى الازل و هو علم العلم وغيب الغيب و سر السر و يثبت ما يشاء مما قدر الذى ما يسبق عليه قدر القدر فهو فى جميع ذلك واحد فان نظر الخضر(ع) الى القدر الظاهر و نظر موسى(ع) الى قدر القدر كان موسى احتج على الخضر بان القدر سبق على بقاء ايمان ابويه و ايمان المقتول معا و ان لم يكن القتل فى البين و احتج الخضر على موسى بان قتل الغلام كان ايضا مقدورا فى ازل الآزال و هو بذاته فعل الله المباشر فى امر الله فلما علا علمه بالقدر على علم موسى قال **هذا فراق بينى و بينك**[1406] و اظن فى ذلك ان الغلام كان حسن الوجه و فيه نور من كسوة حسن الحق فخاف الحضر الى اهل الحق و معرفته ان ينظروا اليه و يستأنسوا بما يجدون من نور لله فيه فيقفون بالوسايط عن مشاهدة لله فقتله بغير الله و رفع الوسايط من بينه و بين احيائه و انبيائه قال بعضهم تفرس الخضر فى الغلام مايؤل اليه عاقبته من الكفركك تفرس بنور لله لا يخطى فى لله قال الله تبارك و تقدس **قل لوكان البحر مدادا لكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربى و لوجئنا بمثله مدداً**[1407] آن لله سبحانه اخبر بهذه الآيه ان اوهام الخليقه تقاصرون عن ادراك

[1400] النحل : ۶۸
[1401] القصص : ۷
[1402] الكهف : ۸۰
[1403] ابراهیم :۲۷
[1404] مائدة : ۱
[1405] الأنبیاء :۲۳
[1406] الكهف : ۷۸
[1407] الكهف :۱۰۹

علومه و حکمه بالحقیقه و ان ابصار المبصرین عاجزةعن الاحاطه بذاته و صفاته و ان قلوبها عاجزة عن فهم معانی صفاته فی ذاته و ذاته فی صفاته و ان الکون لوکان کل ذرة منها بحر الا بساحل لهامدادا و ان من العرش الی الثری کل ذرة منها میدانا و صحاری من اقلام و جمیع الاولین و الآخرین من الازل الی الابد یکتبون کلمات القدیمه لفنت الکل عن حصرها و بقی الکمال غیر محصور بحصر الحدثان وکیف ذلك والحوادث منتهیه و صفات الازلیة منزهته عن نقص الحدوثیه و العدد و المداد من قیل الخلیقه فلوکان هذه البحور و الاقلام و الا یدی یکتب ما فی قلب عارف فی ساعة من کلام الحق و خطابه و حدثیه و وحیه لنفد البحر و ینقطع الاقلام و الا یدی و لا یتنهی ذلك الکلمات لانها قایمة بالصفات و الذات والصفات منزهته عن تقدیر المقدرین و حسبان المتوهمین و حساب المحاسبین قال لله تعالی **و لو انما فی الارض من شجرة اقلام وابحر یمده من بعده سبعة ابحر مانفدت کلمات الله**[۱۴۰۸] و الاشارة الحقیقه ای لوکان بحار القلوب مملوة من مداد الخواطر و اسرارها التی یحول فی سرادق الکبریاء و یستمد مدادها من بحور الافعال لنفدت عنده نشر معاد علم لله فی کلمته من کلمات لله لآن تلك البحار افعالیة و الکلمات صفاتیه ذاتبه و الافعال متلاشیته تحت انوار الصفات و لاتعجب ان جمیع الاکوان من العرش الی الثری لوکانت کل ذرة منها الف بحر لا ساحل لها یکون قطرة من بحر خواطر القلوب واسرارها سبحان المنزه من احاطة المخلوقات بشئ من علمه قال سبحانه **و لا یحیطون به علما**[۱۴۰۹] فلوکانت ابدالابد اقلاماً و مداداً و بیاضا ما نفد معانی کلمة من کلماته ما لا یوصف اکثر مما قد اشیر الیه و انما یذکر للناس ما یستفیدهم معانی العودیة من علم و ثواب و عقاب و وعد و وعید علی حسب ما یحتمل عقولهم فامآ الکمال من فایدة الکلام فللانبیاء المرسلین و الاصفیایئ المقربین و لاولیاء الصالحین قال لله تبارك و تعالی **قل هل ننبّئکم بالاخسرین اعمالا**[۱۴۱۰] **الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا**[۱۴۱۱] وصف لله تعالی اهل الریاء السالوس الذین یجلسون فی الصوامع لاجل نظر الخلق و صرف وجوه الناس الیهم و طلب الربوبیة و السلطنه ضل سعیهم فی الدنیا و الآخرة حین نفتضحون فی اعین الخلق لان من سنة لله تعالی ان یفتضح المرایئن فی الدنیا و مع ریائهم یجهلون سوء عواقبهم ولآ یعرفون ان ما هم فیه عن الشرك و الضلالة یحسبون ان اعمالهم حسنة وکیف بقع الحسن علی اعمالهم و هم فیها یشرکون بنظرهم فیها الی غیر لله قال (ع) ادنی الریاء الشرك سئل ابوبکر الواراق عن هذه الایه قال هو الذی یبطل معروفه فی الدنیا مع اهلها بالمنه و طلب الشرك علی ذلك و یبطل طاعته بالریاء و السمعه ثم ان لله سبحانه وصف عقیب ذکر هولاء المبطلین اهل الاخلاص من الصالحین بقوله تبارك و تعالی **ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا**[۱۴۱۲] ای ان الذین عاینوا الحق و صبروا فی الحق و تمکنوا فی اخفاء الاسرار و استقاموا فی ادارة قلوبهم یوصف الهدف عند اصابة سهام الربوبیة فیه کانت فی الازل لهم باختیار الحق و اصطفائیه لهم بساتین فردوس جلاله و جماله و لطایف وصاله و اسرارکماله الی ابد الآبدین لا یحتجبون عنها ابدا قط لان من وصل الله صار مستقیما بالحق مقدسا بقدسه عن علل الحجاب و الاعوجاج و التحویل قال الوراق من انزل نفسه فی الدنیا منزل الصادقین انزل لله تعالی فی الآخرة منزل المقربین بقوله سبحانه و تعالی **ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا**[۱۴۱۳] قال ابن عطا فی قوله **خالدین فیها لا یبغون عنها حولا**[۱۴۱۴] منعمین

[۱۴۰۸] لقمان : ۲۷

[۱۴۰۹] طه : ۱۱۰

[۱۴۱۰] الکهف : ۱۰۳

[۱۴۱۱] الکهف : ۱۰۴

[۱۴۱۲] الکهف : ۱۰۷

[۱۴۱۳] مریم :۹۶

فيها نعيم الابد ينقلبون فى مجاورته و يفرحون بمرضاته قد آمنوا كل مخوف و وصلوا الى كل محبوب و لا يشّهون شيأ الا وجدوه كيف يطلبون عنه قال سبحانه و تعالى **اذ يغشيكم النعاس آمنه**[١٤١٥] النعاس ارتفاع بخار الدم من حوطه القلب الى الدماغ فى اصل الحكمه لاستراخه اعصاب الدماغ وقت استرحانها من حده مشاغل التنفس انفاس الدموية المختلط برطوبات صفاء البلغميه و ليس ذلك يقوى فاذا هاج ذلك الدم من اصل الكبد و القلب و المعده و ارتفع الى الدماغ يختلط هناك برطوبات الدماغ فيصير الدماغ ثقيلا فيسقط ثقله الى القلب و صار الدماغ و القلب ثقيلا و يجرى ذلك الثقل فى جميع العروق فيصير جميع الاعضاء مسترخيا عن غليان ذلك الدم و يغلب على العقل والحواس فيسمى ذلك بعينه النوم و هذه الصفات صفة حيوانيه انسانيه نفى لله تلك الصفه عن جلال ذاته حيث وصف نفسه بالثريه و التقديس عن علة الحدثان بقوله **لا تاخذه سنته و لا نوم**[١٤١٦] و من فضله و كرمه على اوليائه اذا اراد ان يروح ابدان الصديقين من ثقل العبادات يغشى دماغهم بقوة النعاس ليستريحوا برجاء القبض و يسكنوا الروح البسط ثم النعاس موضع ظهور اوايل اشكال المكاشفات واستماع هوائق الغيبه من عالم الملكوت يرون بقلوبهم بين النعاس و النوم و اليقظه اشياء بديهيه غيبته يورث السكينه و الطمانينه و الا من بقوله تعالى **آمنة منه** اى آمنا منه من زيادة الامتحان و غلبة النفس و الشيطان قال ابن المسعود النعاس فى القتال امنة من لله و فى الصلوة من الشيطان وكان النبى (ص) نومه نعاسا لذلك قال تنام عيناى و لاينام قلبى لان القلب اذا نام لم ير عالم الملكوت شىء وكذا حال الاولياء قلوبهم فى جميع الاوقات يقظاته و نومهم ليس بكثير وكل قلب يرى فى نومه شياً من الغيب لم يكن فى ذالك الوقت الا النعاس قال سهل النعاس نزل من الدماغ و القلب حى و النوم يحّل بالقلب من الظاهر و هو حكم النوم و حكم النعاس حكم الروح و فايدة النعاس منها اعلام لله اياهم ان فيض كرمه ليس باكتسابهم امهاهم عن انفسهم قال الله تعالى **و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله ان الله بكل شىء عليم**[١٤١٧] بين سبحانه ان ميراث الاولياء و الصديقين من العلوم العينيه و الانبياء العجيبة و بيان المكاشفات و المشاهدات و اسرار الجذبات و احكام المواحيد و الواردات و لطايف المقامات و السير فى المجاهدات لا يصل الا الى المريدين الصادقين و الطالبين الموقنين و القاصدين المريدين و المحبين و المستغرقين فى انوار الاذكار و الطايرين من المشتاقين باجنحه الافكار لانهم فى محاضر الولايات خرجوا برسم الارواح جميعا من معادن الافراح و ظهروا من ارحام العدم بتجلى القدم و لم يكن من اهل الدعاوى و المترسمين و لم يصل اليه ميراث بلابل بساتين الملكوت و عنادل رياض الجبروت و لا يعرف الحان تلك الا طيار الاطيراً يطير بجناح الرسالة و المحبة و النبوة و الولاية الاترى كيف وصف لله سبحانه خليفه ملكه سليمى(ع) حيث نشر فضايل ما من لله عليه بقوله **علمنا منطق الطير و اوتينا من كل شىء**[١٤١٨] من نسب اليهم بطرائق من هذه الطرق فهو نسبهم فى الولاية و له منهم ميراث علوم الحقيقه و ان لله سبحانه بين فى كتابه الازلى بقوله فى كتاب لله قسمة ارباب هذه المواريث قال(ع) فى هذه الاشاره العلماء ورثه الانبياء ورثوا علومهم بقدر حواصلهم و فهومهم و احوالهم و سرعة سيرهم فى الملكوت و اقتباسهم انوار الجبروت اولئك هم ورثوآ نعيم مشاهدته و هم فيها خالدون ثم اثنى على نفسه بانه كان عالما فى الازل باختياره هولاء الصديقين بهذه الكرمات محيطا بعلمه على اصطلاحهم بعد اتحاده اياهم يوصف قلوبهم هذه الكرامات بقوله **و لقد اخترناهم على علم**

[١٤١٤] الكهف :١٠٨

[١٤١٥] الأنفال : ١١

[١٤١٦] البقرة : ٢٥٥

[١٤١٧] الأنفال : ٧٥

[١٤١٨] النمل : ١٦

على العالمين[1419] قال لله تبارك و تعالى **انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المؤلفة قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل فريضه من الله و الله عليم حكيم**[1420] ان لله سبحانه و تعالى اقسم هذه الجوابر من فضله و لطفه على اهل معرفته رحمة منه عليهم بعلمه وانهم غايبون فى اودية فردانيته المستغرقون فى بحار وحدانيته و الهون فى حبه ها يمون من شوقه لا يطيقون ان يشتغلوا بما لابد لهم من كسيرات و خريقات ليآخذوا كلهم على قدر مراتبهم من سهام ما رزقهم لله حلالا طيبا مما اوجبه على طلاب الدنيا و حذر اهل الدنيا من عذابه الاليم اذا يقّصرون فى اعطاء الزكوة الى هولاء السادة بطيب نفوسهم و نشاط قلوبهم و بين عدد اهلها و قسمهم بثمانيه اقسام و جعل اولهم الفقراء و قال **انما الصدقات للفقراء و المساكين** و من بعد هم من اصناف الثمانيه و دليل الخطاب ان هذه لهم لا لغيرهم ابدا و الفقراء المتجردون بقلوبهم و ابدانهم عن الكونين **و العاملين** المنعوتون بنعت التزيه حيث وقعوا فى قدس القدم فانصقوا بقدسه و تنزهوا بتنزيهه و انفردوا بفردانيته مفتخرون الى وصال الابد **و المساكين** هم الذين سكنوا فى جمال الانس بنور القدس حاضرين فى العبوديه بنفوسهم غايبون فى انوار الربوبية بقلوبهم لذلك اختار المسكنه سيد العالمين خاتم النبين (ع) بقوله اللهم احينى مسكينا و امتنى مسكينا واحشرنى فى زمرة للمساكين.

شعر

مساكين اهل الارض ضاقت قلوبهم فهم انـفس عاشوا بـــــغير قلـوب

و العاملون اهل التمكين من العارفين و اهل استعانة من الموحدين الذين وقعوا فى نور البقاء و اورثهم البسط و الانبساط فياخذون منه و يعطون له و هم خزان خزائن جوده المشفقون على اوليائه معلقه بالله لا بغيره من العرش الى الثرى **و المؤلفه قلوبهم** هم المريدون الذين سلكوا طريق محبته برقه قلوبهم و صفاء نياتهم و بذلوا محبتهم فى عساكر ميادين شوقه و محبته و عشقه و هم عند الاقوياء ضعفاء الاحول يلحقهم الله هذه التحفه فى مواساة حظوظهم و الستجلاب نشاط احوالهم فى طاعات مولاهم و حاشا انهم بذلوا انفسهم لنيل ثواب او لرؤية مقام او ليطلع حال بل فناء فى لله عما سوى لله **و فى الرقاب** هم الذين و هنت قلوبهم بلذة محبة لله و بقيت نفوسهم فى المجاهده فى طريق لله لم يبلغوا بالكليه الى شهوده كشف مشاهدة الله فنارة تعريهم سلبات القهر و تارة يفنيهم انوار اللطف فلحظه هم فى لجج بحار الارادة و لحظه هم فى سواحل بحر القدرة ما اشد حيرتهم فى فقر الولاية و ما اعظم درجة رغبتهم فى فقر المحبه لا يصلون الى الحقيقه مادام عليهم بقية المجاهدة قال عليه السلام المكاتب عبد ما بقى عليه درهم **و الغارمين** هم الذين ما قضوا حقوق معارفهم فى العبودية و ما ادركوا فى ايقانهم حقايق الربوبيه و هم بقوا ابدا فى ملك العراقيه لان الفقدان بلا نهاية و الوجدان بلاغاية و من يؤدى ما فات عنه فى الفقدان من بذل الوجود بنعت الصبر و من يودى حقوق الوجدان نبعت الشرك لهذا قيل المعرفة غريم لا يقضى دينه **و فى سبيل الله** هم المحاربون مع نفوسهم بالمجاهدات و المرابطون بقلوبهم فى شهود الغيب لكشف المشاهدات **و ابن السبيل** هم المسافرون بقلوبهم فى بوادى الازل و مسافرون بارواحهم فى فقار الابد و بعقولهم فى طرق الآيات و بنفوسهم و طلب اهل الولايات فريضه من لله واجبة باعلى زمام اهل الايمان ان يواسوا بهذه القسمة اهل الايقان **و الله عليم** باحوال هذه المقربين فى غيبتهم عن الدنيا **حكيم** حيث اوجب مواساتهم على اهل الآخرة و العقبى قال بعضهم الفقراء ثلاثه فقير لا يسال و لا يتعرض و ان اعطى لا يقبل فلذلك كالروحانين و فقير لايسال و لا يتعرض و ان عطى قبل بقدر حاجته فذاك لا حساب عليه و فقير يسال

[1419] الدخان : ٣٢

[1420] التوبه : ٦٠

مقدار قوته و ان استغنى كف فذاك فى خطيرة القدس قال البراهيم الخواص نعت الفقير السكوت عند العدم و الايثار و البذل عند الوجود و قال الاستاد ابن السبيل عند القوم اذا يغرب اكعبد عن مالوفات اوطانه فهو فى نجوى الحق فالجوع طعامه و الخلوة مجلسه و المحبته شرابه و الانس سوده و الحق تعالى شهوده **و سقاهم ربهم شرابا طهورا**[١٤٢١] القوم وعد فى الجنة و الآخرين نقد فى الوقت قال لله تعالى **وعد الله المؤمنين و المومنات جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها و مساكن طيّبه فى جنات عدن و رضوان من الله ذلك هو الفوز العظيم**[١٤٢٢] ان الله سبحانه وعد شهود الغيب من الموقنين الصادقين فى رويه الاخرة و اللحوق بالله و هذا الوعد منه تعالى وصول نقد لان الخبر منه معاينه حيث يهب روايح قدسه لاهل الانس و يسقيها مع طيبها ارواحهم و قلوبهم لاجل ذلك هاموا فى شوقه و غابوا فى حبه و طاروا من الفرح بوصاله و ما قرن هذا الوعد بشرط العبودية فى نفس الآيه تدل انه فضل بلا علة و وصول اهلها الى معادنها لان تراب اهل العرفان من معدن الرضوان قال لله تعالى **ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد**[١٤٢٣] اصطفاهم لله فى الازل بحضرته و سماهم المومنين اى الصادقين فيما روا بقلوبهم انوار الغيب و المؤمن اذا كان صادقا فهو صالح و هو شهيد لانه يتبع ببذل نفسه و روحه لمن استنشق من الغيب من نسيم الوصال و هو مقبول بحبه مشاهدة الجمال و لا يبالى الله بما جرى على صورته من الزلات فان المومن اذا باشر معصية ندم و غص تلك المعصيه له وصار منقضا بندامته و يذوب فى قلبه فى حياء ربه كان فى معصيته طاعة وعدهم بالجنات و قلوبهم فى جنات المشاهدة وكيف يلتفتون الى الجنه و وعدهم بالمساكن الطيبه و هم ساكنون بارواحهم فى مشاهدة جماله و قربه و وصاله و يجرى عليهم واردات لذة خطابه و لذايذ لطايف دنوّه طآبت نفوسهم فى مساكن طاعاته باستروّاحها بنسيم مروحة رجاء وصاله و طابت عقولهم بد ولانها فى انوار آياته و طابت قلوبهم بشهودها على مشارب صفاته فليشرب منها شربات المحبة و يشكر برؤيتها بنعت الحيرة و طابت ارواحهم بطيرانها فى سبحات ذاته باجنحه رضوانه الاكبر فهى تعلوا بدا الى مساكن كشف قدمه و جلال سرمديته و رضوانه الاكبر نسيم صبح الصفات فى وجده الهايمين فى محبة مشاهدة الذات يا اخى هولاء فى الدنيا فى طيب مساكن الوصلة و جنات عدن القربة و داموا مهنا فى هذه القربه وجدوا ما يعاين لاهل الوعد فلا يبالون الوعد ما يفرحون طيب جميع المساكن لا يكون الا برؤيته و جماله و من ادرك ذلك كيف يلتفت الى حسن المنظر و طيب المساكن و ان كان فى موضع وحش قال الاستاد امارة هذه الرضوان وجدان طعمه نقدا فهو روح الانس و روح الانس لا يتقاصر عن راحة دار القدس بل هواتم و اعظم هذا من فضل لله وكرمه و رحمته قال لله سبحانه و تعالى **الا ان اولياء لله لا خوف عليهم و لاهم يحزنون**[١٤٢٤] العارف الصادق اذا كشف له انوار جمال الذات استانس بها و فرح بمواصلتها على الدوام ثم دخل فى نور البسط و غلب عليه الطمانينه و الرجاء ثم يدخل فى سماع الانبساط من روح الوصال فيغلب عليه النشاط و الاستبشار و ذلك مقام لايدخل فيه وجل القلوب من سطوات العظمه و الاضطراب الارواح من انوار الهيبة و لافناء الاسرارا من قهر سلطان الاوليه و الاضمحلال الوجود من قوارع العزة لان الولى العارف اذا كان فى رؤيه هذه الصفات يكون اسراره فى اسفار الآزال و الآباد و يكون هناك على خطر الفناء من غيرة القربات الا ترى الى قوله و المخلصون على خطر عظيم فاذا سكنت اسراره عن تلك الاسفار وكملت بالحق فى الحق و تمكنت بالله فى لله و توطنت فى مواطن انوار الجمال لايجرى بعد ذلك عليه طوارقات الامتحان الا ترى الى المومن فى الجنان لايجرى عليه آفات العذاب و ضرر الخوف و الحزن لانه فى جنات الظاهر و موضع

[١٤٢١] الإنسان : ٢١

[١٤٢٢] التوبه : ٧٢

[١٤٢٣] القصص : ٨٥

[١٤٢٤] ىونس : ٦٢

الروح و الريحان فالعارف الولى ايضا اذا بلغ الى جنان جمال مشاهدة الله يكون محروسا رعاية لطفه عن طوارق قهره آمنا به عنه لذلك قال **ان اوليا الله لاخوف عليهم و لا يحزنون لاخوف عليهم** من مكر السابق فى الازل فانهم اصحاب العنايات فى سوابق علم القدم **و لاهم يحزنون** من مستقبل عارض القهر لانهم اصحاب الكفايات الى الابد وكيف يخاف من ينطر الى جماله و لايتم الولاية الاباربع مقامات الاول مقام المحبة و الثانى مقام الشوق و الثالث مقام العشق و الرابع مقام المعرفه و لا يكون المحبة الا بكشف الجمال و لايكون الشوق الاباستنشاق نسيم الوصال و لايكون العشق الا بدنو الدنو و لايكون المعرفه الا بالصحبة و اهل الصحبة كشف الالوهية الدقيمه مع ظهور انوار الصفات جميعا فاذا اراى انوار الصفات و عرف النعوت و الاسماء و مشارب الصفات و عرف بها الذات سبحانه و يخرج عن درك الفناء منها فيها بنعت البقاء فيكون و ليا فيورث محبة الطاعة و يورث شوقه الحالة و يورث عشقه بذل الوجود و يورث الطاعة الفراسات و يورث بذل الوجود الكرامات فاذا كان كك بما وصفناه يكون آية لله فى بلاد لله اخلاقه الصحبة و النصيحه بامر بالمعروف و ينهى عن المنكر و يحفظ حدود لله على عباد لله طوبى لمن رآه و طوبى لمن صحبه و اثر خدمته و تصديق ما ذكرنا وصف لله تعالى عقيب هذه الآيه بقوله **الذين آمنوا وكانوا يتقون**[1425] آمنوا عاينوا لله بنوره و شاهدوا لله بشهود لله اياهم و عرفوا بالله حيث لا سبب لمعرفتهم الا كشف جمال الله لهم وكانوا يتقون مما سواه من نفوسهم و غيرها من العرش الى الثرى قال لله تبارك و تعالى **و لو شاء ربك لآمن من فى الارض كلهم جميعا**[1426] قوله تعالى **و ماكان لنفس ان تموت الا باذن الله**[1427] كل نفس ليس لها استعداد معرفته و قبول محبته و ليس لها من الله سابقه حسن عنايته فى الازل بنعت اصطفانيها بالولايه كيف يعرفه و معرفته نتايج انوار طوالع صفاته فى قلوب العارفين قال بعضهم لا يظهر الايمان على احد الا بسعادة سابقه له فى الازل و نور متقدم ثم زين السموات و الارضين بانوار ملكوته و جبروته و اظهر منها سبحات جلاله و شهود عظمته لنظار المعارف و الباء الكواشف و دعى الاحباء و الاعداء الى النظر اليها بقوله **قل انظروا ماذا فى السموات و الارض**[1428] اى ما يبرز من نوره من حين الشمس و سنائه من عارض القمر و ضيائه من مرآة الكواكب الذى انكشف لخليله وسيله من الحدثان الى رؤية القدم بالنظر الى هذه الوسايل حين **قال هذا ربى**[1429] ثم اخبر عن خروجه منها الى انوار السرمدية و الفردانيه بقوله **انى برئ مما يشركون**[1430] اى لوان لكم بصائر الصفاتيه و ابصار الذاتيه انظروا فان جمال القدم ظاهر للعاشقين عيانا للمشتاقين بيانا للمحبين ثم بين ان من لم يكن له عينا من تلك العيون و نورا من تلك لانوار لايرى جماله و جلاله بقوله تعالى **و ما تغنى الآيات و النذر عن قوم لا يومنون**[1431] اى كيف تعقل الآيات عمن يخلق محروما عن الايمان قال بعضهم العقول الخالية عن التوفيق الى سبيل النجاة و ما تغنى ضياء العقل مع ظلمة الحدثان انما ينفع بانوار العقل من كان مؤيدا بانوار التوفيق قال لله تبارك و تعالى **قيل يا ارض ابلعى ماء ك و باسماء اقعلى و غيض الماء و قضى الامر و استوت على الجودى و قيل بعداً للقوم الظالمين**[1432] لما غاضت سفينة القلوب فى بحار غيوب القدم و دارت فى لحج عظمتها كادت ان غرقت بطوفان غيرتها سبقت لها عناية الازليه و ما ابقها فى بحار الفناء لئلا يغنى العبودية فى سطوات الربوبيه فنادى السنة

[1425] ىونس : ٦٣

[1426] ىونس : ٩٩

[1427] آل عمران : ١٤٥

[1428] ىونس : ١٠١

[1429] الأنعام : ٧٦ – ٧٧ - ٧٨

[1430] الأنعام : ٧٨

[1431] ىونس : ١٠١

[1432] هود : ٤٤

الوصال الى سماء كمال الذات و ارض الصفات يا ارض ابلعى ماء ك و يا سماء اقلعى فامتنع الذات و الصفات عن دركها و تلطفت الذات و الصفات عليها بار جاعها الى مشاهدة الافعال و الآيات و اندرس عليها مسالك الازال و الآباد و هذا معنى قوله و **غيض الماء و قضى الامر و استوت على الجودى** جرى عليها احكام معارف الذات و الصفات و غرق منها مادون الذات و الصفات فى الذات و الصفات من النفوس و هو احسبها من الشيطان و وساوسها و العقول و مرابت مقاماتها و الكونين و العالمين استواها بنعت التمكين على جودى الطريقه و الحقيقه ان تكون ساكنه بعد الاضطراب فى المواحيد و صاحبته بعد السكر باشربة بحار المقادير بقول صلى لله عليه و آله حيث دنى من الوصال و تدلى الى مشاهدة الجمال فكان بين قاب قوسى الازل و الابد و الاستعاذنى دنو الدنو من الغرق فى بحر الازل و الفناء فى ميادين الابد من قهر طوفان قلزم الكبرياء و العظمة بما سبق له من حسن عناية القدم بنعت الرضا بقوله آعوذ برضائك من سخطك و اعوذ بمعافاتك من عقوبتك و اعوذ بك منك كان عليه السلام فى مدارك الصفات و انوار الذات سابحا فى بحر حقايق الازل فخاف من فنائه فى قهر النكرات ففر تارة من الصفات الى صفة و تارة من الفعل الى الفعل و تارة من الذات الى الذات تارة فقال اعوذ برضائك من سخطك اى اعوذ برضوان عنايتك من سخط غيرتك عليك ان يعرفك احد غيرك و ايضا اى اعوذ برضوان جمالك من سطوات جلالك حتى لاافنى بك فيك و اعوذ برضاء بقائك من صولة عساكر تجلى قدمك فلما دار فى الصفات و خاف من الزوال و منها الى انوار الافعال الروح فواده الغايب فى الالوهيه عن اثقال برجاء العزة فقال اعوذ بمعافاتك من عقوبتك بمعافاه وصالك الازلى عن عقوبة هجران الازلى فلما استروح من اثقال السبر فى الصفات بلطايف الافعال رجع الى مشاهده الذات فقال اعوذ بك منك اعوذ بفردانيتك من حلاوة جمال مشاهدتك التى بصيراً لعاشق بك بنعت وحدانيتك حتى يحرج بدعوى الانانيه من مشهد تنزيهك اعوذ بك من هذا المكر حتى اكون لا اكون و ان تكون الت تكون و ازول كما لم ازل ازول و تكون كما لم تزل تكون فلما فنى عن رسوم العبودية و عن مشاهده الربوبية من الافعال و الصفات و بقى بازاء انوار الالوهية بنعت استقامة التوحيد و افراد القدم عن الحدوث و استعمار من الحق سبحانه لسان الازلى و اثنى به عليه فقال لا احصى ثناء عليك ثم اخرج الثناء و النفس و العبودية و التكليف و الكينونه و البينونه و القرب و البعد و التصاريف و العلل من ساحة جود صاحب الجود الازلى بقوله انت كما اثنيت على نفسك ظهر الى ظاهر الآيه ان نبى لله نوح(ع) كان من مضيق القبض من اذية قومه فاشتهى وصلة بلا فرقه و بسط بلا قبض و انس بلا وحشته فدعاء به حتى يخلصه من ذلك فاغرق قومه و ناجى ربه و انفرد به عن الكل فجاء الموج و اغرق الكل حتى لا يبقى فى قلبه غير لله قال الاستاد لما غرق ابن نوح(ع) سكن الموج و نصب الماء و اقلع السماء فكانه كان المقصود من الطوفان ان يغرق ابن نوح قال لله تعالى و تقدس **تلك من انباء الغيب نوحيها اليك**[١٤٣٣] الكشف و الانباء على مرتبتين اللاولى للارواح قبل الاشباح فى ديوان الغيب حتى رات بنور الغيب اسرار المكتوم و الاخرى بعدكونها فى لاشباح فترى و تسمع مارأت و سمعت فى الغيب قبل دخولها فى الاشباح تجديد العهد المكاشفه و تذكير العقود المشاهدة و ما قال سبحانه **ماكنت تعلمها انت**[١٤٣٤] اى قبل كون روحك و اما بعدكون روحك علمت ما كان و ماسيكون و ههنا تسليه قلبه (ع) فى احتمال البلوى من اهل الجفاء اقتداء باهل الوفاء من اولوالعزم من الرسل من نوح و ابراهيم و موسى و عيسى قال لله تعالى **فلما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها**[١٤٣٥] اذا طاب عيش العارفين بكمال معروفهم و سكنوا بمواساة لطايف قربه و استانسو بنرجس مودته و ورد وصلته و ياسمين نور صحبته و اطمانوا فى مكافاة كشف غرايب الملك و الملكوت و آمنوا من بليات الامتحان هاج غبرة

[١٤٣٣] هود : ۴۹

[١٤٣٤] هود : ۴۹

[١٤٣٥] هود : ۸۲

القدم عليهم و اقلعهم طوارقات القهريات و القاهم الى منازل الامتحان و جعلت اعالى قلوبهم و احوالهم اسافل نفوسهم و شهواتها حتى يعرفوا ان ساحة الكبرياء منزهه عن الانس و الوحشة و الوجود و العدم و المريدون اذا استكبروا على المشايخ يقلب لله مواجيدهم بطر النفوس و مجاهداتهم اتباع شهواتهم الويل لمن كان شانه هكذا امطر عليهم احجار العبد نعوذ بالله فيها و سيمائها تواثير العصيان و الخروج عن اطيار بساتين الرحمن و هذا جزاء من خرج على ساداته و مشايخه قال لله جل و علا **نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك**[١٤٣٦] ان لله سبحانه لما اراد ان يوقع عنقاء همته القاب قوسيه الى شبكة عشق زيب و سقاها من مشارب سواقى الالتباس زلال بحر تجلى صفة الجمال باقداح لافعال راى قدس همته عن علل الانسانية فى ذلك و غيرته على مشاهد الازل تسلى قلبه بهذه القصه التى هى مطلعه رواحل اسرار العاشقين و الواقعين و هو تعالى بجوده واختياره له سياده الكونين و رسالة العالمين بواسيه لئلا يضيق صدره فى محل الامتحان لانه امتحانه بالعشق الانسانى مراقى فى مشاهدة جمال الآزال و الآباد ليسير فى ميادين القدم و الابد بمراكب العشق فان بلغوا الى العشق و احسن القصص بيان عشق الانسانى فى مراتب الارواح العاشقه و طيرانها من هذا المقام الى عشق الالوهيه و مشاهدة الازليه بين سبحانه و تعالى ان قصه العاشق و المعشوق احسن القصص لما فيها فى الامثال و الغير و الذوق و الشوق و الفراق و الوصال و البلاء و العناء و شان يوسف(ع) كله عشق عشق به ابوه و هكذا كل من رآه لان حسن جمال القديم البس وجهه وكان مرآة لله فى بلاد لله بتجلى الحق منها للعباد وكيف لا يكون احسن القصص و هذه القصه قديمة الازليه وكل حسن فى هى معدنها و منها صدركل الحسن والمستحسن و من كمال حسنها انه تعالى اخرجها من تحت التكليف و لم يذكر فى قصة العاشق و المعشوق لامر و النهى كانها خبر الوصال و اثرالجمال و ميل لعشاقه و معه **و لله المثل الا على و هو العزيز الحكيم**[١٤٣٧] قال بعضهم اعجب القصص و فيه تعريه و سلوة لله للنّبى (ص) لما الفى من اهل بيته ان يوسف لفى من اخوته اكثر مما لفى من اهل بيته فلم يخرج عليهم بنفسه منقسما بل راى ذلك كله من موارد القضاء و مواجب القدر فلما رجعوا اليه **قال لا تثريب عليكم اليوم**[١٤٣٨] كيف يكون عليكم فيه تحت وكنتم المجبورين عليه وكنت المقصود به من حيث القضاء و القدر قال على بن موسى الرضا عليه السلام اشتغل العوام بسماع القصص و اشتغل الخواص باعتبار فيه لقوله تعالى **لقدكان فى قصصهم عبرة لاولى الالباب**[١٤٣٩] قال بعض المفسرين هذا ما يدل على صدق احوال المومنين و معانى صفات المتقين و الى حقايق محبة المحبين و صفاء سر العارفين و بنيها على حسن عواقب الصابرين و الا قتداء بزهد الزاهدين و دلالة على الا نقطاع الى لله و الاعتماد عليه عند نزول الشدايد وكشف احوال المحاسبين و قبح طريق الكاذبين و ابتلاء الخواص بانواع المحن و الفتن وكشف تلك المحن و عواقبها عن الاعزاز و الاكرام و تبديل تلك الشدة بالراحة و النعمه و العبودية با الملك و فيه ما يدل على سياسة الملوك فى ممالیکهم و حفظ رعاياهم و غير ذلك و قال **احسن القصص** لان الحق يقصّ و عليك نقصّ احسن القصص لخلوه عن الامر و النهى الذى استماعه يوجب اشتغال القلب عليه لان فيها ذكر الحبيب و المحبوب قوله تعالى **اصبر على ما يقولون و اذكر عبدنا داود ذا الايد انه اواب**[١٤٤٠] كان خاطب النبى(ص) ارق من ماء السماء بل الطف من نور العرش و الكرسى من كثرة ما ورد عليه من نور الحق فكان متلطفا بنور نوره مرفقا بلذايذ محبته و شوقه لا يحتمل زحمة مقالة المنكرين و هذا من كمال جلاله فى المعرفه لانه لم يكن صابرا فى مقام العبودية بل

[١٤٣٦] ىوسف : ٣
[١٤٣٧] النحل : ٦٠
[١٤٣٨] ىوسف : ٩٢
[١٤٣٩] ىوسف : ١١١
[١٤٤٠] ص : ١٧

کان جلیس الحق و اهل ملکوته و سرادق مجده کیف یسمع سخریة المستهزئین علی دینه و شریعته فمع ذلك امره الحق بالصبر علی ما قالوا و اعلمه بان امتحان من ولایة القهر والواجب علی العاشق الصادق ان یستقیم فی مشاهدة القهرکما یستقیم فی مشاهده اللطف و اصل الصبر التلبس بنعت صبر الازل حتی یمکن احتمال اثقال امتحانه به و الا کیف یحتمل بالحدث وارد القدم و هذا امر له بالاتصاف به و مع ذلك ذکره شان داود (ع) فی صبره علی ما قالوا فیه حسین عشق بعروس من عرایسه حین تجلی الحق منها له فانه کان عاشق الحق فکان فی مبادی عشقه فسّلاه بواسطه من وسایطه حتی لا یغی فیه ثم زاد فی وصفه حین قوی فی المحبة بالقوة الملکوتیه بقوله تعالی ذی الا یدی واهب نفسه له حامل اثقال قهره به راجع من الوسیله الاصل بقوله انه اداب رجع الی الحق بنعت الندم علی ما سلف من ایامه فی العشرة من عین القدم بغیره من اهل العدم و ان کان طریقا منه الیه ای کن **یا محمد** کداود فی بلائی فانا بلاء الانبیاء و المرسلین و العرفاء و الصدیقین و قال الصبر ثلاثه ترك الشکوی و صدق الرضأ و قبول القضأ بحلاوة القلب قال بعضهم ذی‌لایدی ذی الصبر قال لله تبارك و تعالی **انا سخرنا الجبال معه یسبحّن بالعشی و الاشراق**[1441] هذا التسخیر وقوع نور العقل معها و مباشره انوار الصفات فیها بواسطه الفعل فیظهر روح الفعل فیها فیقبل فیض الصفة من الصفه فصارت خاضعة متخشعه فی نور عظمته تعالی فلما وصل الیها الحان داود من حیث روحه العاشقه ترنمت بالحان العشق من اغصان ورد الجمال و الجلال تحرکت من لذة سماع صوت داودو تسبیحه و تنزیهه فوافقت داود فی الذکر و التسبیح و ذلك الطیور اذا سمعت اصوات الوصلة منه صفرت بصفیر التنزیه و التقدیس من وجدان حلاوة وجد داود و ادراك روح الملکوت لانهن مقدسات خلقهن مستعدات بقبول انوار فعل الخاص و اشکال الروحانیات و فیهن خویصات لهن عشق و معرفة کالهدهد و البلبل و العندلیب و القمری و الحماقه و مالك البحرین وکان (ع) یعرف اصواتهن و تسبیحهن من حیث المحبة و العشق الازلی و خاصة العشی و الاشراق ان فیهما زیادة ظهور انوار قدرة القدیمه و آثار برکه عظمة العظیم و ان وقت الضحی وقت صحو اهل السکر من خمار شهود المقامات المحمودة و ان العشاء وقت اقبال المقبلین الی مشاهدة المناجاة و استماع طیب الخطابات قال محمد بن علی الترمذی لما اخلص هو فی تسبیحه لربه جعل لله الجماد یوافقه فی تسبیحه و تعیینه علی عبادته قال ابن عباس کان یفهم تسبیح الحجر و الشجر بالعشی و الاشراق وکان یفهم تسبیح الطیر قوله تعالی **و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب**[1442] ملکه من معرفته بالله و ما وصل الیه من لله من النبوة و الرسالة و الولایه و المحبة ای ایدناه بتائیدنا فی مقام المشاهده حتی احتمل بنا حمل واردات سطوات عظمتنا و الحکمه منها الفهم علی مواقع معانی الهام الخاص و لطایف الوحی و المعرفه علی بطون حقایق فعل الحق و العلم باحکام العبودیة و آثار الربوبیه و فصل الخطاب فصاحة اللسان و شرح هذا المقامات باحسن البیان حیث لا اعوجاج فیه و قال سهل آتیناه الحکمه ای اعطیناه علما بنفسه والهمناه مواعظاً منه و نصیحتهم و قال صدق القول و صحة العقل و الثبات فی الامور و قال مخالطة الابرار و مجانبة الاشرار و قیل النطق بالصدق او یقول بالحق قال سبحانه و تعالی و **ظّن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خرّ راکعاً و اناب**[1443] هذه القصه تسلیه لقلب نبینا محمد صلی لله علیه و آله حیث اوقع لله فی قلبه محبة زینب فضاق صدره فقال سبحانه **سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا**[1444] ففرح بذلك وزاد له محبة لله و الشوق الی لقائه و افهم ایها الممتحن بالمحبة ان لله خلق سبحانه قلوب عشاق الانبیاء و الاولیاء من آثار تجلی جماله و جلاله و محبته و شوقه و عشقه و بهائه و لطفه و اوقعها فی بحار نور نوره و

[1441] ص : ١٨

[1442] ص : ٢٠

[1443] ص : ٢۴

[1444] الإسراء : ٧٧

غسلها بمياه التنزيه و التقديس ثم كاشف بها عين الالوهية حتى غرقت فيها و انهزمت من سطوات انواركبرياء قدمه الى اكناف انوار فعله فعلم الحق ضعفها عن حمل وارد شهود جلال كبريائه فتلطفت عليها واراها فى انوار افعاله آيات جمال ذاته و صفاته حتى سكنت بها و بقيت بعد فنائها فيه فمتها واقعة آدم بحّوا و الخيطه و ابراهيم بالشمس و القمر و الكواكب و حسن ساره و موسى بالجبل و الشجر و يوسف بزليخا و يعقوب بيوسف و داود بامراة اوريا و سليمان ببلقيس و المحمد(ص) بزينب والمراد من ذلك ان جذبهم بنور حسن فعله الى مشاهدة جمال قدمه فرباهم بمقام الالتباس فى العشق فى اول المعرفه حتى وصلوا اليه بوسايط حسن فعله بعد ان تجلى بنفسه منه لهم فيما يحب انظر الى مقام الاتحاد فالكل هولا غير فى البين الا ترى كيف خاطب هو موسى من الشجره و تجلى له منها مرة ثم تجلى له من الجبل مرة ثم تجلى له من العصاء مرة بنعت العظمة حيث صارت حيه و تلك بروز انوار قهر عظمته راى داود ذلك الصورة الطير فى الخلق و من فى البين ابليس كان ملتبسا من حيث الالتباس ثم راى ذلك فى صورة امراة حسناً و اين الصور و العلل بل هناك حيل و مكر وقع نظره على جمال الازل وظن ان ذلك حاصل له فلما وصل اليها غاب ذلك عنه فعلم انه ممتحن فرجع من الفعل الى الفاعل بنعت الخجل و الحياء و من مقام التفرقه الى مقام الجمع و من مقام الالتباس الى مقام التوحيد قال سبحانه فى وصف حاله فى قصة دخول الملكين اليه بقوله **و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خرّ راكعا و اناب** استغفر من مقامه الالتباس كما استغفر موسى حيث قال تبت اليك وكما استغفر آدم بقوله ربنا ظلمنا وكقول ابراهيم **انى برئ مما تشركون** وكما مسّ على صفى المملكة و عندليب ورد بساتين المشاهدة **محمد المصطفى** صلى لله عليه و آله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر ثم تضرع بنعت الفناء فى البكاء من مقام الانابة و فر منه اليه بعد ان حتجب منه به قال ابو سهل ايقن داود باوايل البلاء فالتجا الى التضرع و قال زلّات الانبياء فى الظاهر زلات و فى الحقيقه كرامات و زلفى الا ترى الى قصة داود كيف استغفر و تضرع فاخبر لله عنه بما ناله فى حال ظنه فقال **و ظّن داود انما فتناه** فتضرع و رجع فقال **عندنا لزلفى و حسن مآب**[1445] قال ابو سعيد الخرّاز ان بلاء الانبياء و الاولياء لا ينقص اطصفاء هم بل يزيد شرفهم على شرفهم لقوله تعالى **فغفرنا له ذلك و ان له عندنا لزلفى و حسن مآب**[1446] زلته كان التفاته من الذات الى صفة و من الصفة الى الفعل فاذا رجع الى اوايل الحقايق فى التوحيد و افراد القدم عن الحدوث ستر مقام البلاء عنه بعد ذلك حتى لم يطق الرجوع من النهاية الى البدايه و معنى قوله ان له عندنا لزلفى زاد زلفته حيث اوقعه فى بحار الديموميه و الازليه و الابديه و فى كل لمحة كان له استغراقا و حسن مآب له بان اداه الحق اليه منه و وقاه من قهر حتى كان لا يجرى عليه بعد ذلك احكام الامتحان قوله تعالى **يا داود انا جعلناك خليفة فى الارض**[1447] لما خرج من امتحان الحق و بلياته كساه خلعة الربوبيه و البسه لباس العزة و السلطنه كآدم(ع) خرج من البلاء و جلس فى الارض على بساط تلك الخلافه و ذلك بعد كونهما متخلقين بخلق الرحمن مصورين بصورة روح الاعظم فاذا تمكن داود فى العشق و النبوة و الرسالة و المحبة و التخلق صار امره امر الحق و نهيه نهى الحق بل هو الحق ظهر من لباس الملك والملكوت ثم لما وضع الحق معجون سهر قهر الازل فى طبع الانسان و هو محل الاستدراج الذى يجرى عليه احكام مكر القدم دقق عليه الامر و حذره ان يرى نفسه فى البين فى اجراء الحكم بين الخليقه فقال لله تعالى **فاحكم بين الناس بالحق و لا تتبع الهوى**[1448] اى و لا تتبع الهوى بان تنظر اليك فيضلك ذلك عن رؤيتى و حكم الاتحاد فينطمس عليك سبيل الصواب فى ظهور لطايف حكمتى و حقايق امور ربوبيتى فمن احتجب به منى فهو محجوب به عنى

[1445] ص : ٢٥ - ٤٠

[1446] ص : ٢٥

[1447] ص: ٢۶

[1448] ص : ٢۶

لا يسلك بعد ذلك طرق الحقايق فبقع فى اليم عذاب الحجاب بقوله **ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد**[١٤٤٩] اى جعلتك خليفه فى الارض لتحكم فى عبادى بحكمى و لا تتبع هواك فيهم ورأيك و تحكم لهم بحكمك لنفسك قوله تعالى **انا وجدناه صابراً نعم العبد انه اواب**[١٤٥٠] افهم يا حبيبى انه تعالى بوجود جلال قدمهٔ بلااهل محبته لايوازى بلاءه صبر اهل الحدثان بل كان خارجا عن صبر المخلوق و الصبر المكتسب و رجع الى الحق بلا صبر نفسه و الخلع من حوله و قوته و سال ان يعطيه لله صبرا يحتمل به بلاء القديم كسوة فاحتمل به بلاء القديم كسوة فاحتمل به بلاه عليه الحق بعد اتصافه به و انخلاعه من دعوى الانانيه فلمآ لم يؤثر فيه سكر الاتحاد و الاتصاف بقى متمكناً فى العبودية و استلذ بحلاوة مشاهدته من قهره كما استلذ بمشاهدته من لطفه و قال **نعم العبد انّه اوّاب** اى راجع من دعوى الانانيه الى نعت العبوديه و من لم يحتمل بلاه الا به كيف يحمل بلاؤه بنفسه قآل ابوالحسن بن ذرعان فى قوله انا وجدناه صابراً نعم العبد انه استلذ وجود البلاء مع لله فاستزاد من البلاء و ذلك قوله **مسّنى الضر**[١٤٥١] حيث ظهر عليه آثار العافيه و ان العيش فى البلاء مع لله عيش الخواص و عيش العافيه مع الله عيش العوام مسنى الضر بفقدان عيش الخواص و الرجوع الى عيش العوام قال جعفر بن محمد عليه السلام لما اظهر الله البلاء بايّوب وكثّر عليه الدود عقل لسانه عن الدعاء لانفاد الحكم و المشيه فيه و حكم له بالصبر فلما دام احكام الصبر اورثه الرضا لما وجد حلاوة القرب مع الله تعالى فاتنى لله عليه فى الاولين و الآخرين بقوله انا وجدناه صابراً نعم العبد انه اواب قال لله تعالى **انا اخلصناهم بخالصة**[١٤٥٢] اى اخلصناهم مما سوانا حتى خلصوا فى محل التمكين فى دار التفريد و عين التجريد و حق التوحيد و مشاهده الجبروت و الملكوت دعوا المريدين الى مقام القربات و المداماة و المشاهدات و المكاشفات و ما ارعوجوا من حد الاستقامة الى حد التلوين و ما احتجبوا بشيء عنه تعالى فانهم اولو القوة الالوهية و البصاير الربانيه قال ابن عطا اخلصناهم لنا و حصصناهم بنا و معنا و قال بخالصه تلك الخالصه خلو سره عن ذكرالدارين و ما فيهما حتى كان لنا خالصاً مخلصا قال سهل اخلصهم له دون ذكرهم له و ليس من ذكر الله ما بعدكمن ذكر لله بذكر لله قال ابن يعقوب لما قال اخلصناهم بخالصه صنعت قلوبهم لذكره عند ذلك ورقت ارواحهم بارادته فهم فى مكنون ما تقدم لهم فى الغيب سبقت لهم منا الحسنى فصارو بدرجة المخلصين ثم زاد فى وصفه بقوله و انهم عندنا لمن المصطفين الاخيار ذكر العندية و قرن بها الاصطفائيه و بين ان اصطفايتهم فى العنديه ازليه قبل وجود الكون فاذا كان الاصطفائيه ازلية تسقط عنها اسباب الحدثان وصار شرفهم خاصا و موهبته خالصة لذلك قال **اخلصناهم**[١٤٥٣] **و انهم عندنا لمن المصطفين الاخيار**[١٤٥٤] قال سبحانه و تعالى **و الذين اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها و اتابوا الى الله لهم البشرى**[١٤٥٥] **و اولئك هم اولوالالباب**[١٤٥٦] الطاغوت الدنيا و اصلها التجمل و فرعها المآكل و المشارب و زينتها التفاخر و ثمرتها المعاصى و ميراثها القسوه و القويه قال ابوبكر بن طاهر فى قوله **فبّشر عباد**[١٤٥٧] **الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه**[١٤٥٨] بشّر لله تعالى من فتح سمعه لاستماع الاحسن

[١٤٤٩] ص : ٢۶
[١٤٥٠] ص : ۴۴
[١٤٥١] الأنبیاء : ٨٣
[١٤٥٢] ص : ۴۶
[١٤٥٣] ص : ۴۶
[١٤٥٤] ص : ۴٧
[١٤٥٥] الزمر : ١٧
[١٤٥٦] الزمر : ١٨
[١٤٥٧] الزمر : ١٧
[١٤٥٨] الزمر : ١٨

مما يستمع و صنعهم لله معه بالهداية اليه و العلم به و العقل فيما يستمع فآن العارف العاشق بجمال الحق يلقى سماع الحاض فى مقام المراقبة على بساط القرب و الحق سبحانه يتكلم بكل لسان من العرش الى الثرى فلحظه نطق على السنة الطيور فى الحانها و ساعة نطق فى اصوات الخلايق المختلفه و على السنة السموات و الارضين و الجبال و حركاة الرياح و الاشجار والمياه و على السنة الملائكه و الارواح و النفوس فبعض الهام و بعض وحى و بعض كلام فالاحسن منها ان يتكلم معهم بكلامه العزيز الخاصة الصفاتى الذاتى الخارج من الوسايط و الوسايل فذلك العارف العاشق يسمع الكل من روحة و نفسه و عقله و قلبه وعدوه و الملك و الاولياء و الانبياء و حركات الاكوان و اهلها و يتبع جميع الخطاب من حيث ادراك حقايقها ما يوافق حاله و علمه و عمله رسما و يتبع الكلام الازلى الذى هو احسن الخطاب بالفهم العجيب و العلم الغريب و الادراك الصافى و انفراد الحق من المخلوق بالمحبة و الشوق و العشق و المعرفه و التوحيد و الاخلاص و العبوديه و الربوبيه والحرية قال الله تبارك و تعالى **افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه**[١٤٥٩] بين لله سبحانه و تعالى شرايف الصديقين من اهل مشاهدته المنورين بانوار قدسه اواجد ارواحهم فى فضاء ديموميته و ميادين ازليته فابدالهم نور جماله و جلاله فهم منورون بنوره حيث البسهم قميص سناء عظمته و بهاء كبريايه فهذا معنى شرح صدورهم بعد نشر نور تجلائه فى ارواحهم و عقولهم حتى وقع فيها نور العبوديه و ما بدا من نور اليقين و العرفان و الايمان و الاسلام فآول شرح صدورهم انوار صفاته فيها و آخر انقسامها ظهور سناء ذاته فيما بهم على نور من ربه و بذلك النور يلبسين فيرون الحق بنور الحق و يرون مادون الحق من العرش الى الثرى بنوره ثم ذبح اضدادهم بقساوة القلوب و تباعد النيات و احتجابهم عن نور ذكره بعد ان قهرهم بخذلانه و حرمهم من نور اسلامه و ايمانه و هدهم بعقوبته بقوله فويل للقاسية قلوبهم من ذكر لله فسوة قلوبهم من اتباع نفوسهم و اعراضهم عن قبول طاعته مولاهم ثم بين انهم فى ضلال عن الوصال بقوله اولئك فى ضلال مبين قال لله تبارك و تعالى **الله نزّل احسن الحديث كتابا متشابها مثانى تقشعرّ منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم و قلوبهم الى ذكر الله**[١٤٦٠] وصف لله تعالى كلامه القديم و حديثه الباقى الذى احسن من كل حسن او جميع الحسن منه بدار و حسنه بان يكون محسن الاشياء و انه صفته الازليه التى خارجه بنعوتها عن رسوم الاصوات و علل الحروف و مصنوعات الكون ما يشبهها كلام الحق اوكلام الحق من فعله صدر وكلامه تعالى من ذاته صدر فكيف تكون مشابه كلام الحدثان و معنى قوله متشابها انه اخبر عن كليه الذات و الصفات التى تبعها اصل القدم و صفاته كذا و ذاته كصفاته وكل صفه كصفه الاخرى من حيث التزيه و القدس و التقديس و الكلام بنفسه متشابه المعنى وكل معنى يتكرر فى غير موضعه بلغة اخرى و وضعها مذكورة بحروفها و المتشابه فى القرآن خاص مذكوريبيّن لاهل الخصوص من اهل الشهود صفات الخاصة الازليه الذين يشهودن بالارواح و الاشباح فى مراقد الغيوب يستمعون من الحق باسماع القلوب فاذا سمعوا خطاب الحق من الحق يستولى على اسرارهم انوار التجلى ثم يستولى من الاسرار على الارواح ثم يستولى من الارواح الى العقول ثم من العقول الى القلوب ثم من القلوب الى الصدور ثم من الصدور على الجلود منتقش منها جلودهم من حيث وقوف اسرارهم على مشاهدة العظمة بنعت الخشيه و الاجلال بنور الجلال شهد على وجوهم سطوات الكبرياء فتلين جلودهم و قلوبهم بنور البسط و الانس فزاد شوقهم الى سماع الكلام من الملك العلام و ذلك قوله تلين جلودهم و قلوبهم الى ذكر لله و خطابه سبحانه و تعالى سراج يستضئ بنوره كل راشد قى المعرفة مرشد فى التوحيد راسخ فى محبة لله تعالى شانه قال لله سبحانه و تعالى **الله يتوّفى الانفس حين موتها و التى لم تمت فى منامها فيمسك التى قضى عليه الموت و يرسل الاخرى الى اجل**

[١٤٥٩] الزمر : ٢٢

[١٤٦٠] الزمر :٢٣

مسمى[1461] خلق لله الارواح قبل الكون بين النور و السرور وتجلى لها من حسنه و جماله فاستبشرت بجمال جبروته و بروح ملكوته فلم اردخلها فى الاجساد انقبضت من الاحتجاب بهاعن تلك النسايم فتشتاقت و استنشقت نفحات معادنها فى الاشباح فتلطفت عليه الحق سبحانه فيخرجها كل ليله من الاشباح و يطيرها فى بساتين ملكوته و يستربها ربال نوره حتى تجددت عليها لذايذ المحبات و حلاوة المشاهدات و يزيد رغبتها فى قرب مولاه و خدمته فمن حان اجلها من خروجها من الدنيا الى الحضرة يمسكها هنده عند توفيقها اما بالموت و اما بالنوم و من بقى عليها بعض سيرها فى عالم الامتحان يرسلها الى محلها الى وقت خروجها بالكليه الى عند مولاها و فى الحديث المروى عن النبى صلى لله عليه و آله انه قال ان ارواح المومنين تصعدكل ليله الى تحت العرش فمن نام على طهارة اذن لها بالسجود و من لم نيم على الطهارة لم يؤذن قال سهل ان لله اذا توفى لانفس اخرج روحى النور من لطيف نفس الطبيعى الكشفى فالذى يتوفى فى النوم من لطيف نفس الطبع لالطيف نفس الروح و النايم يتنفس نفساً لطيف و هو نفس الروح الذى اذا زال لم يكن للعبد حركة وكان ميتا و قال حيوة النفس الطبيعى بنور لطيف و حيوة نفس لطيف الروح بذكر لله قال الاستاد و قبض لله الارواح فى حال النوم بالخراج اللطيفه التى فى البدن و هى الروح و يخلق بدل الاستشعار و العلم الغفله و الغيبه الاحساس و العلم و اذ ارد الارواح بعد النوم الى الاجساد خلق الادراك فى محل الاستشعار فيصبر يتيفظا و الارواح اذا قبضها الله فى حال النوم فقد وردت لاخباران لها مراتبا و ان روحا يقبض على الطهاره يرفع الى العرش و يسجد الله و يكون لها تعريفات و معها مخاطبات كما ورد فى الاحاديث النبوى صلى لله عليه و آله قال الله تعالى و تقدس **و بداً لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون**[1462] هذه الآيه خبر من لله للذين فرحوا بما وجدوا فى اوايل البدايات مما يغتر به المغترون و قاموا به و ظنوا ان لا مقام فوق مقامهم فلما روا ما بخلاف ظنونهم لاهل معارفه و احبّائه و عشاقه من درجات المعرفه و حقايق التوحيد و لطايف المكاشفات و غرايب المشاهدات ماتوا حسرة و ايضا سكن قوم الى الانوار و ظهور بدايع صنع الحق و اطمانوا اليها و ظنوا انها هو و هم اهل الغلطات فلما بدا لهم من لله جلال عظمته علموا انهم ليسوا على شىء من معرفة لله و ظاهر الآيه يتعلق باهل الريا و السمعه الذين يتعجبون قبول الخلق و استحسانهم ظواهرهم من الدين و العبادة اغتروا بمراعاتهم و ظنوا انهم على شىء من عند لله من ذلك فاذا بدالهم من الله بيان يوم القيمة انهم مشركون بالرياء و السمعة و افتضحوا هنالك عند العارفين و الصديقين و افهم ايها الناظر فى هذا الكتاب ان لنا من علوم المجهولة ذوقيا و ذلك الذوق لا يليق بفهم اهل الطيلسان و الطرق و من ذلك ان الكفر و الايمان طريقان من القهر و اللطف الى عرفان وحدانيته فيبلغ المومن اليه بطريق الايمان و اللطف و يبلغ الكافر الى رؤية قهرياته بالحقيقه ضد المعاينات فاذا عرف انه هالك فيه و اقتحم فى ظلماته يبداله فى احانين من لله سبحانه من كشوف جلاله و جماله و علومه الازليه والطاف الابديه ما تضمحل فيها نيران جميع جهنم و هولاء يحتسب ذلك منه و من اتت بين العبد و الرب قوله صدق و وعده حق و اشارته خفيفه فاول الآية واضحة و آخر الآيه اشارة قال سهل فى قوله تعالى و بدالهم اثبتوا لانفسهم اعمالا فاعتمدوها فلما بلغوا الى المشهد الاعلى رأوها هباء منثورا فمن اعتمد الفضل نجا و من اعتمد افعاله بدا له منها الهلاك اعاذنا لله تعالى من شر هذا قال الله تبارك و تعالى و تقدس **قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً**[1463] بسط الحق فى هذه الآيه بساط عطاياه و فجر بحر كراماته لعطاش الرحمة و رفع سجوف الغيرة عن اطباق الاسرار ايس بكم عبادى منى تخافون و من رحمتى يقنطون لا تخافوا و لا تحزنوا لا تقنطوا فانى اجبتكم فى الازل اجزيتها عليكم لافتقاركم الى و عجزكم بين يدى

[1461] الزمر : ۴۲

[1462] الزمر :۴۷

[1463] الزمر : ۵۳

کیف یقدح ذنوب الاولین و الآخرین علی بحار رحمتی الواسعة و جمیع الحدثان اقل من قطرة فی بحار رحمتی فاذا فتحت خزاین جودی یدخل عصیان جمیع خلایقی فی حاشیة من حواشیها و هذه الآیه من اعظم ترجته العباد جمیعا تسلی لله بها قلوب الخایفین الذین یحتشمون من دقایقه فیقول لاباس بکم فانی اغفر الصغایر و الکبایر و الاسرار و الضمایر اطهرکم عن الجمیع و البسکم انوار رحمتی حتی تبقوا معی ابدا و تنظروا الی وجهی الکریم بلا حساب و لاعتاب و لا حجاب و لا عذاب قال سهل امهل عباده تفضلا منه علی آخر نفس فقال لهم لا تقنطوا من رحمتی و لو رجعتم الی بابی آخر نفس لقبلتکم قال الحریری امر لله عباده ان لا یعتمدوا اعمالهم و لا یقنطوا من التقصیر فیها فان الرعایة و العنایة سبقت العنایة الا تراه یقول **قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم** قوله تعالی **الله خالق کل شیء و هو علی کل شیء وکیل**[۱۴۶۴] انّهم باتبارک سر هذه الایه فان لله سبحانه اخبر منها من سر نفسه کان فی الازل الآزال بحار الالوهیة متلاطمة قهارة متراخرة و لم یکن لمکان قهره مقهوراً و العزته ذلیلا فغلب عزة قهره و جلال سلطانه و نور مشیته و ارادته فاوجد الکون فجاء الکون من العدم مقهورا ذلیلا لقهره و عزته فقهر المخلوقات اذ لم یکن فی القدم مکان القهر و المقوریة فاذا تصاغر الاکوان فی قدم الرحمن و سطوات کبریائه و کاد ان یضمحل امسکها بلطفه عن قهره و هذا معنی قوله **و هو علی کل شیء وکیل** قال الحسین کل شیء اراد الله به برهانه و التذلل البسه لباس المخولقیه الا تری کیف نزه عن ذلك صفاته وکلامه قال **لله خالق کل شیء** و المخلوقات لیس لها عز الا بالنسبة الی خالقه و انها مخلوقه فبنسبته الیها اعزها قوله سبحانه و تعالی **لئن اشرکت لیحبطنّ عملك**[۱۴۶۵] هذا من اوایل احوال النبی صلی لله علیه و آله حین دخل فرسان اسراره فی میادین الآزال و الآباد و رای جبروتا فی جبروت و ملکوتا فی ملکوت و عزاً فی عز و بحرا فی بحر و سلطانا فی کبریاء و کبریاءً فی عظمة فما رای للقدیم الازلی اهل من الحدثان و ما رای اثر من نفسه فی جناب الربوبیه فکادان یخطر فی قلبه انه معطل قال لله تعالی کلا **و لقد اوحی الیك**[۱۴۶۶] بغیرالرسالة و النبوة و الانباء العجیبه و لا شك فی حالك فانك مکرم بسابق عنایتی و اصطفایتی الازلیه و لك اخوان حل بها ما حل بك من الاحوال السنیه و غرايبات انواره العزة انظر الی ما وهبت لك من تلك الکرامات و لا ینظر الیها منی فان الالتفات الی المقامات فی المکاشفات و المجاهدات شرك و اذا وقعت عنی علی خطك من لیحبطن احوالك فان الکل قایم لی قال ابوالعباس بن عطا ای لئن طالعت بسرك الی غیری لیحرمن خطك من قربی قال ابن عطا هذا شرك الملاحظة و الالتفات الی غیره لئن نظرت الی سوائی لحر من عن لقائی قال الله تبارك و تعالی جل جلاله **و ما قدروا الله حق قدره و الارض جمیعاً قبضته یوم القیمة و السماوات مطّویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون**[۱۴۶۷]
کیف یقدرونه حق قدره و نعوته الازلیه منزهة عن ان یحتویه الحوادث و تحیط به الاماکن و تدرکه الابصار و تفطنه الاوهام و الافکار الارواح محترقه فی اول بوادی انوار قدرته و العقول فانیة فی لمعان بدیع صنایعة و القلوب مضمحلة فی لزوم واردات تقلب قضائه و قدره علم سبحانه عجز الخلیقه عن وصف جلاله و ادارك کماله و لا یحتملون ذرة من انوار ذاته و صفاته عند ظهور کشفها بنعت غلبة قهره علی الاکوان و الحدثان فآجمل القول بقوله **و ما قدروا الله حق قدره** حیث وصفوه بنعت الانداد و الاضداد ثم فصل من بطون الافعال و لوایح انوار بعض الصفات فقال **و الارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسماوات مطویات بیمینه** لو وصف حقیقه نفسه بغیر ذکر الاکوان و الافعال لغابوا فی مهمة الاوهام و ما تخلصّوا ابدا من تراکم الافکار فی

[۱۴۶۴] الزمر : ۶۲
[۱۴۶۵] الزمر : ۶۵
[۱۴۶۶] الزمر : ۶۵
[۱۴۶۷] الزمر : ۶۷

طلب الاسرار بل احالهم الى رؤية الفعل المحيط به صفاته ای کیف تدرکون من کان قهره و عظمته فی مباشرة فناء العالم هکذا من حیث عقولکم و ان السموات و الارضین اقل من کرة فی میادین قهر صفاته و عندکم ان العظیم لو یکون من یقلع جمیلة من الجبال فذکر فعله علی حد عقولهم فلما علم ترددهم فی مماثله افعاله و وقوع عقولهم فی اودیة الاشکال و مخایل الابعاض نزه نفسه عن ذلك فی آخر الآیة کما نزه نفسه فی اولها فقال سبحانه و تعالی عما یشرکون ای مقدس من ان یقبس المتقابسون او یشیر الیه المشیرون اول الآیة ذکر قدم القدم لاهل الفناء فی التوحید الذاتی و اوسط الآیة ذکر ظهور جلاله و جماله بنعت الالتباس فی آیاته الافعالی للعاشقین و آخر الآیة ذکر حقیقه السر الصفاتی بنعت التزیه و التقدیس و وصف افراد قدمه عن الحدوث فرؤیة الذات لاهل الفناء و رؤیة الصفات لاهل البقاء و رؤیة الجمال و الجلال فی الافعال لاهل العشق وکلهم معزولون عن ساحة الکبریاء بقوله **سبحانه و تعالی عما یشرکون** قال سهل فی قوله تعالی و **ما قدروا الله حق قدره** ما عرفوه حق معرفته فی الاصل و لافی الفرع وکیف یعرف قدر من لا یقدر قدره سواه قال الواسطی لو طالعوا حق حقه فی محبتهم لعلموا العجز عن ذلك بالکلیه فلم یعرف قدره من ادعی لنفسه معه مقامات سئل الجنید عن قوله **و السموات مطویات بیمینه** فقال متی کانت منشورة حتی صارت مطویة فالله سبحانه نفی عن نفسه ما یقع علی العقول من طیها و نشرها اذکل الکون مخزولة او خباح بعوضته او اقل منها لذلك قوله **قائم علی کل نفس بما کسبت**[١٤٦٨] کیف لایستحیل قیامه علی هذا الکون الذی یزن ذرة عنده قال الله تبارك و تعالی و تقدس **و نفخ فی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فادا هم قیام ینظرون**[١٤٦٩] اول النفخه و الصعقه ترشح انوار قهر العظمة علی الاکوان و الاماکن و الهیاکل و الامثال و الصور و الاشکال و الارواح القدسیة الملکوتیه فی اکناف الطافه قایمة بوجوده لایقع علیها تلوین الصفات و الفزع و العقوبات و الثانی النفخ و الصعقه ظهور انوار جماله فی انورا جلاله فمن ذلك یحیی الانفس و یقوم الاشباح بنور لارواح ینظرون الی سرادق الکبریاء و ساحة العظمة و البقاء ینتظرون وقوع نور الکشف قال لله تعالی جل جلال قدسه **و اشرقت الارض بنور ربها**[١٤٧٠] یتجلی الحق سبحانه لارض ارواح العارفین و الانبیاء والمرسلین وارض قلوب الصدیقین و المقربین و یظهر نور جماله لابصار الوالهین العاشقین ثم یستضیء بانوارها ارض المحشر للعموم و الخصوص تعالی صفاته عن ان یقع عن الاماکن و ان یکون محلا للحدثان یا عاقل لا یکون ذرة من العرش الی الثری الاوهی مستغرقه فی انوار اشراق آزاله و آباده و قال سهل قلوب المومنین یوم القیمة تشرّق بتوحید سیدهم و الاقتداء بسنة نبیهم (ص) قآل القاسم اشرقت الارض باولیاء الله لهم فیه انوار الله و مواضع حجته و غیاث عباده و ملجأ خلقه و قال جعفر و نفخ فی الصور اهل الاستثناء محمد (ص) و اهل بیته و اهل المعرفه و اهل التمکین و الاستقامة الذین استقاموا الله علی بساط العبودیة فمکّن الله اسرارهم بحمل الموارد بقوله تعالی **و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین**[١٤٧١] فی هذه الآیه سر لطیف ذکر لله سبحنه وصف غبطة الملائکه علی منازل الاولیاء والصدیقین و ذلك قوله تعالی **سلام علیکم طبتم**[١٤٧٢] ای انتم فی مشاهدة جماله ابدا طیبین بلذة وصاله سالمین عن الحجاب ابدا و آیضا هذا سلام لله و لکن بالواسطه والسلام الخاص بعد دخولهم فی الحضرة بقوله سلام قولا من رب رحیم قال ابن عطا السلام فی الجنه من وجوه منه من یسلم علیهم خزنة الجنه و منهم من یسلم علیهم لملائکه و منهم من یسلم علیهم الحق بقوله **سلام قولا**

[١٤٦٨] الرعد :٣٣
[١٤٦٩] الزمر :٦٨
[١٤٧٠] الزمر :٦٩
[١٤٧١] الزمر : ٧٣
[١٤٧٢] الزمر : ٧٣

من رب رحيم[1473] قال الله تعالى **و الحمد لله الذى صدقنا وعده**[1474] هذا حمد بعد الوصول و ثناء عليه بعد مشاهدته و وصاله من فرح وجدان مواعده الجليله و مواهبه السنيه حمدوه بعد ما وجوده بآلسنته ربانيه ملتبت بنور ربه استعار و السان المدح من الحق فاثنوا و الاكيف يحمدونه بالسنته حديثه معلوله قاصرة عاجزة قآل ابن عطا ان العبيد اذا شاهدوا فى المشهد الاعلى آثار الفضل و ما انعم عليهم من فنون النعم التى لم يكن يبلغونها باعمالهم فقالوا **الحمد لله الذى صدقنا وعده** بفضله من غير استحقاق منا لذالك منا بلا فضلاً وجوداً وكرماً و احسانا قال لله تبارك و تعالى **الذين يحملون العرش و من حوله**[1475] وصف لله تعالى عرّاف ملايكته الذين البسهم لله قوة جبروته و نور ملكوته و هم اللاهوتيون يحملون كنز الاعظيم بعظمة لله و قوته و السكر من شراب قربه و محبته و فيض مشاهدته يطيرون فى هواء هوتيه بالاجنحة القدوسيه و الرفارف السبوحيه مع مرآة الوجود و كنوز الجود حيث يشاء لحق سبحانه عن الاماكن و المشاهد يسبحون الله بما يجدون منه القدس و التزيه حمد الافضا له و بانه منزه عن النظير و الشبيه يومنون بالله فى كل لحظه بما يرون منه من كشوف صفات الازليات و انوار حقايق الذات التى يطمس فى كل لمحة مسالك رسوم العقليات و هم يقرون كل لحظة بجهلهم عن معرفه وجوده ثم بين انهم اهل الرافه و الرحمة و الشفقه على اوليائه لانهم اخوانهم فى نسب المعرفه و المحبة يستغفرون لهم حين اقروا كلّهم بانه تعالى لا يدركه غوص الاوهام و لا يحويه بطون الافهام سالوا غفرانهم على ما جرى قلوبهم من انهم على شىء فى معرفته قال الله تبارك و تعالى **ربنا وسعت كل شىء رحمةً و علماً**[1476] اوجدت الوجود برحمتك القديمه و علمك الازلى حتى لا يخلوا ذرة من العرش الى الثرى من رحمتك وعلمك و جعلت الكل مرآة لنفسك تجليت منها لاهل الخضوع من العارفين تظهر انوار جمالك منها لاهل رحمتك و هم اهل المحبة و العشق والشوق و تبرز منها بنعت الجلال و الالوهية والقدم والبقاء لاهل المعرفه قال الله جل جلاله **فاغفر للذين تابوا و اتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم**[1477] اى اغفر للذين تابوا من وجودهم فى وجودك و رجعوا من دونك اليك و استقاموا على سبيل المعرفه بعظمتك و جلالك و عجزهم عن ادراك عزتك بانهم تؤويهم الى اكناف قربك و ترحيهم من صلولة جبروتك بما يكاشف لهم من جمال سرمديتك عجبت من رحمة الملائكه المقربين كيف تركوا المصرين على الذنوب عن استغفارهم هذا قطعه زهد وقعت فى مسالكهم اين هم من قول سيد البشر صلوات لله عليه و سلامه حين آذوه قومه حيث قال اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون اعمّوا الاشياء بالرحمة ثم اخصوا منها التائبين يا ليت لويقوا على قول الاول و سألوا الغفران لجميع التائبين و العاصين قال ابن عطا فى هذه الآيه من خلفوا مطيعين قايمين بالله بالتسبيح والتنزيه يستغفرون لمذنبى المؤمنين و هم غافلون عن الندم على ذنوبهم و الاستغفار منها **و قال سهل فى قوله فاغفر للذين تابوا من الغفله** وآنسوا بالذكر قال الله تعالى و تقدس **رفيع الدرجات ذوا العرش يلقى الروح من امره على من يشاء من عباده**[1478] يرفع درجات المريدين الى الكرامات و يرفع درجات المحبين الى المشاهدات و يرفع درجات العارفين الى معرفة الذات والصفات و يرفع اهل المواحيد الى شهود الجمال واهل الشهود الى مشهد العظمه و الجلال يرفع الزاهدين الى الجنان و يرجع المنقطعين اليه الى درجة الايقان و العرفان يرفع النفوس بعد تقديسها بالمجاهدة و الرياضه الى جنته و يرفع الارواح الى قرب مجالس الانس و يرفع الاسرار الى مراقد القدس و يرفع اليه سراً

[1473] یس : ۵۸

[1474] الزمر : ۷۴

[1475] الغافر : ۷

[1476] الغافر : ۷

[1477] الغافر : ۷

[1478] الغافر : ۱۵

خالصاً من جميع الدرجات حتى لا تبقى بينه و بين الحق درجة و صار انوار الذات والصفات منازل شهوده فيكشف كل نور له فيغيب فى الانوار و يفنى فى الاسرار ثم يفنى عن الفناء و تبقى الحق بالحق و لا فوق الحق الى الحق و هو فوق كل درجات بقهر الربوبية و سلطة الكبرياء و ذلك قوله **ذوالعرش** اى ذو العرش الذى محيط بجميع الكاينات و هو اقل من خردلة فى جلال عزة كبريائه ذكر العرش على حدالعقول لآن العقول لا يصل الا الى مثله و هناك عالم العقل فتستقر العقول هناك و هو متعلق بافعاله تعالى و الافعال قائمه لصفاته و صفاته قايمة بذاته ذلك سر استوائه على العرش فجواب الاستوا قوله **ذوالعرش** اى مقهور لسطان عزته محتاج الى لباس نور قدرته يكون بايجاده تعالى الله بذاته و صفاته عن ان يشهده الاماكن و هو منور بنور تجلى صفاته و هو مرآة فعله يظهر منها مقدورات الآيات و قضّيات العلم و القضاء و القدر و هو روح فعلى فوقه روح صفتى و فوق تلك الروح روح ذاتى و ذلك تجلى الصفات و تجلى الذات يلقى تلك الارواح على من يشاء من خلقه فروح الافعال للمومنين و روح الصفات للمحبين و روح الذات للعارفين و ذلك قوله تعالى **يلقى الروح من امر** ربه فيقع الامر على ما ذكرنا فامره فعله و قوله و ذاته و صفاته و ظهور نور الذات امر الخاص للانبياء و المرسلين و ظهور نور الصفات امر خالص لاهل المعرفه و التوحيد و نور العقل امر بديهى لاهل محبته و الموقنين فى روية آياته فهولأ محصصون بتلك الارواح من حيث الوحى و الرساله و الالهام و الحديث و الكلام و الكشف و العيان ليخوفوا العباد من المشهد العظيم و بروز سطوات عظمته العظيم يوم المشاهدة و يوم المكاشفة و يوم المخاطبة حتى يلقى المحب المحبوب و العاشق المعشوق والعبد الرب و العارف المعروف والموجد الموجد بقوله سبحانه **لينذر يوم التلاق**[١٤٧٩] **يومهم بارزون**[١٤٨٠] اى يوم كشف اللقاء و يوم بروزهم فى ميادين ملكوته و صحارى جبروته ببارزون على مراكب النور فى ميادين السرور و لو رايت يا حبيبى هنالك زفرات الوالهين و عبرات الشايقين و شهقات المشتاقين و غلبات المحبين و عربدة العاشقين وانبساط الصديقين و سكر العارفين و له الموحدين و ذلك عند كشف لقائه و ظهور جمال وجهه تعالى و هو يعلم اسرار بجميع لا يخفى عليه احوالهم و اسرارهم بقوله **سبحانه و تعالى**[١٤٨١] **لا يخفى على الله منهم من شيء**[١٤٨٢] اى محيط بضمايرهم و يعلم مراداتهم فلما تمكنوا يرفع عن ابصارهم جميع الحجب و يريهم سبحات جمال القيومية فيفنى فيها الاولون و الآخرون فلما سكنت الارواح و بدات الاصوات و لا يبقى الا حى قيوم يقول بعزته **لمن الملك اليوم**[١٤٨٣] اى اين المدعون فى المعارف و التوحيد و المبارزة بالعربدة و الانبساط فى مقام المحبة لمن البقاء السرمدى و لمن الجلال الازلى و لمن الكبرياء القدمى اين اصحاب الانانيه فاخرس الكل و افنى الكل فيحيب نفسه اذ لا يستحق بجواب خطابه الا هو فيقول تعالى شانه و عظم برهانه **لله الواحد القهار**[١٤٨٤] الواحد فى وحدانيته القهار فى فردانيته ثبت نسبة الوحدانيه اذا الكل مبهوتون فى غشاوة التفرقه القهار من حيث قهر المجموع و لا يبقى عند سطوات عظمته احد من خلقه فلمآ اوجدهم من صعقات الفناء يجازى الكل على قدر مقاماتهم فيجازى الزاهدين بالجنة و يجازى العابدين بالدرجة و يجازى المحبين بالمشاهدة و يحازى المشتاقين بالمكاشفه و يجازى العارفين بالوصلة و يجازى الموحدين بمطالعة سر الاولية و الآخريه اليوم يجزى كل نفس ما كسبت اى من هموم فراقه و مقاساة بلائه و دوام الحزن فى العبودية و هذه المقاساة عقوبته و بلاياه التى امتحنهم بها فى الدنيا فيرفع لله ذلك عنهم ابد

[١٤٧٩] الغافر : ١٥
[١٤٨٠] الغافر : ١٦
[١٤٨١] الزمر : ٦٧
[١٤٨٢] الغافر : ١٦
[١٤٨٣] الغافر : ١٦
[١٤٨٤] الغافر : ١٦

الابدين و يفرع اى يصيب على الجميع من بحاركرمه سيول الرحمة و الانعام و لا يبقى ذرة من بلائهم الا و هو يجازبه بحسن صحبته وكشف نضارة وجهه تعالى لله عن الشيبه قال لله سبحانه و تعالى **لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب**[١٤٨٥] سرعة حسابه تعالى ان لوكان مثل ما خلق الف الف مرة و بكل ذرة منها عالم و فيها على قدركل ذرة خلق و هم يعلمون على اضغاف ما عملوا فيريهم جميع ذلك فى اقل من لمحه بحيث هم يعرفونهم و يرونها ثم يجازيهم باقل من لمحة و هو قادر بذلك فههنا ان يسئل عنهم اعمالهم فيغفر لهم ذنوبهم فى اقل من لمحه و هو غفور شكور رحيم ودود قال سهل فى قوله **رفيع الدرجات ذوالعرش** يرفع درجات من يشاء فى الدارين فيجعله عزيزا فيهما و العرش اظهاراً لقدرته لامكاناً لذاته يلقى الروح من امره على ضروب فمن القى اليه روح الصفاء انطقه بها و احياه حيوة الابد والروح روحان روح بها حيوة الخلق و اخرى لطيفه بها ضياء الخلق و قال جعفر زين العرش بانوار ذاته فلا يوازنه شيء و لا يقابله مثل و العرش غايه ما اشار اليه الخلق و فى قوله **يلقى الروح من امر** ربه حيوة الخلق على حسب ما القى اليهم من الروح فمنهم من القى اليه روح الرسالة و منهم من القى اليه روح النبوة و منهم من القى اليه روح الصديقيه و منهم من القى اليه روح الشهادة و منهم من القى اليه روح الصلام و منهم من القى اليه الروح العباده و الخدمه و منهم من القى اليه روح الهدايه و منهم من القى اليه روح الحيوة فقط فهو ميت فى الباطن و ان كان حيا فى الظاهر و قال جعفر فى قوله **و يلقى الروح من امر** ربه يختص من يشاء من عباده بترويح سره بمعرفته و تزيين نفسه بطاعته و قال الاستاد روح هو روح الالهام و روح هو روح الاعلام و روح هو روح الاكرام و فى قوله **لمن الملك اليوم** لولا سوء طبايع الجهال و قلة معرفتهم لما ذكروا الله تعالى لمن الملك اليوم فان الملك لم يزل و لايزال له و هو الملك على الحقيقه و لكن لما جهلوا حقه و حجبوا عن معرفته فى الدنيا فشاهدوا بالملك و حقيقه الجائهم الاضطرار الى ان قالو **الله الواحد القهار** قال الواجد الذى يصل به الاعداد و القهار الذى قهر الكل على العجز بالاقرار له بالعبوديه طوعاً وكرها قال جعفر بن محمد عليه السلام فى قوله **لمن الملك اليوم** اخرس المكونات ذوات الارواح عن جواب سؤاله فى قوله **لمن الملك** فلم يجسر احد على الاجابة و ماكان بحقيق ان يجيب سؤاله سواه فلما سكنت الالسن عن الجواب اجاب نفسه بما كان يستحق من الجواب فقال **لله الواحد القهار** و قال ابن عطا فى قوله **اليوم تجزى كل نفس**[١٤٨٦] من طالع فى نفسه افعاله و انكاره و طاعته جزى على ذلك و لاظلم عليه فيه و من طالع فضله و منه اسقط عن درجة الجزا على مقام الافضال و الرحمة بقوله تعالى **قل بفضل لله و برحمته فبذالك فليفرحوا**[١٤٨٧] قال الله سبحانه و تعالى **يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصدور**[١٤٨٨] وصف لله تعالى خيانة العيون و خفاياء الصدور و قال لا يخفى على منها شيء و ذلك ان العيونات من ابواب القلب فاذا رأت شيأ يكون خط القلب منه يعلم ذلك نفسه قيطلب الخط منه و من القلب الى العين باب يجرى عليها حركة هواجس النفس بجهتها على النظر الى شيء فيه لها نصيب فاذا تحققت ذلك علمت ان خيانة الاعين متعلقه بما تخفى الصدور و اذا كان العارف عارفا بنفسه و يروضها بروضات طويله و بقدسها بمجاهدات كثيرة و يزمها بزمام الخوف و اداب الشريعة صارت صافيه من حظوظها فبقيت فى سرها حيلتها على الشهوات فقى كل لحظه يجرى فى سرها طلب حظوظها و لكنها بسترها عن العقل و اخفاها عن الروح من خوفهما فاذا وجدت الفرصه خرجت من روزنة العين فنتظر الى مرادها و تسرق حظها من النظر الى المحارم و ذلك النظر خفى وتلك الشهوة خفية وصفها لله سبحانه فى هذه الآيه و استعاذ منها **النبى** صلى لله عليه و آله حيث قال اعوذ بك من الشهوة الخفية و قال خيانة اعين المحبين

[١٤٨٥] الغافر : ١٧

[١٤٨٦] الغافر : ١٧

[١٤٨٧] یونس : ٥٨

[١٤٨٨] الغافر : ١٩

استحسانها شيأ لهذا فقال **باقرة العين سل عنى** هل اكتحلت بمنظر حسن يذغبت عن عينى قال لله تبارك و تعالى **و قال ربكم ادعونى استجب لكم**[١٤٨٩] اى ادعونى فى زمان الدعاء الذى جعلة خاصا لاجابة الدعوة فادعونى فى تلك الاوقات استجب لكم فان وقوع الاجابة فيها حقيقه بلا شك و من لم يعرف اوقات الدعاء فدعاوه ترک ادب فان الدعاء فى وقت الاستغفار من قله معرفه المقامات فان السلطان اذا كان غضبانا لايسال عنه و اذا كان مستبشرا فيكون زمانه زمان العطاء والفضل و من عصى السلطان و يسال عنه شيء فيضرب عنقه و من يطع السلطان ثم يسال فانه احذر ان يعطيه مأموله و ايضا ادعونى فى وقت غليان قلوبكم بالشوق الى لقائى استجب لكم بكشف جمالى و اعطيكم مامولكم لذلک قال عليه السلام ادعوالله على رقه قلوبكم و ايضا ادعونى بلاسئوال استجب لكم بلامجال فانک اذا شوقت الى جمالى تدعونى لنفسى فواجب من حيث الكرم ان اجيب لک بنعت مرادک فانک اذاسئلت شيأ لم تدعنى بل دعوت مرادک قال الوراق **ادعونى** الى حد الاضطرار و الالتجاء حيث لايكون لكم مرجع الى سوائى **استجب لكم** و قال محمدبن على عليهما السلام من دعى لله ولم يعّمر قبل ذلک سبيل الدعاء بالتوبة و الانابه و اكل الحلال و اتباع السنن و مراعاة السّركان دعاوه مردودا و اخشى ان يكون جوابه الطرد و اللعن و قال ادعونى بلاغفلة استجب لكم بلامهلة قال لله جلاله و عم نواله **و زيّنا السماء الدنيا بمصابيح**[١٤٩٠] زينها با نوار الكروبين كما زين الارض بالانبياء و الاولياء و ايضا سماء قلوب العارفين بشموس تجلى الذات و اقمار تدلى الصفات و نيران سيارت الملكوت و الجبورت قال سهل من عبدلله فى قوله تعالى **خلق الارض فى يومين**[١٤٩١] اى قضى خلقها فى يومين كما قال **فقضهن سبع سموات فى يومين**[١٤٩٢] و قال فى قوله **ثم استوى الى السماء**[١٤٩٣] الستوى امره على الارض و السماء و مابينهما و ماتحت الثرى قال استوى علم فيما قرب منه و بعد اذلاقرب ولابعد و فى قوله **و جعل فيها رواسى**[١٤٩٤] الرواسى الاجلة من الاولياء الذينهم المشرفون على الخلق لانهم الخواص منهم و فى قوله من فوقها اى من فوق عامة الاولياء و اشراقهم نظرهم اصح و بركاتهم اعم ولاشرف عليهم احد الا القطب الذى هوالواحد فى العدد و به قوام كل الاولياء و قال **زينا** الجنة بنور مناجاة العارفين و زهره خدمه العابدين و فى قوله و **جعل فيها رواسى** الجبال اوتاد الارض فى الصورة و الاولياء اوتاد الارض فى الحقيقه و بارک فيها البركة و زياده ياتيهم المطر ببركة الاولياء و يدفع عنهم البلاء ببركتهم و فى قوله و **زينا السماء الدنيا بمصابيح** جعل نفوس العارفين ارضاً لطاعته و عبادته و جعل قلبه فيها فلكل النجوم علمه و شمس معرفته فاوتاد النفوس الخوف و الرجاء و الرغبة و فى القلوب ضياء العرفان و شموس التوحيد و نجوم العلوم و **العقول و النفوس والقلوب بيده** يصرفها على ما اراد من احكامه قال لله تبارک و تعالى **قل هوللذين آمنوا هدى و شفاء**[١٤٩٥] و نورا هدى القلوب العارفين الى مقدمه و هوالذات القديم هدى و شفاء لقلوب العاشقين المشتاقين و ارواح مرضى المحبته و سمى ابصار لانه خطاب حبيبهم وكتاب شوقهم يستلذونه من حيث العبارات و يعرفونه من حيث الاشارات قال جعفربن محمد عليه السلم شفاء لمن كان فى ظل العصمة و عمى لمن كان فى ظلمة الخذلان فكما وصف لله اهل خالصته مما يقع لهم بخطابه وصف المنكرين كلامه و الجاحدين وجوده بان فى اذان قلوبهم و اسماع عقولهم وقر الخذلان و

[١٤٨٩] الغافر : ٦٠

[١٤٩٠] فصلت : ١٢

[١٤٩١] فصلت : ٩

[١٤٩٢] فصلت : ١٢

[١٤٩٣] فصلت : ١١

[١٤٩٤] فصلت : ١٠

[١٤٩٥] فصلت : ۴۴

الضلالة و لايرون جمال خطابه بان ليس فی عیونهم انوارکحل مشاهدته بقوله **والذين لايؤمنون فی آذانهم و قر وهو عليهم عمی اولئک ينادون من مكان بعيد**[١٤٩٦] اذلم يروا جمال القرآن بنور الفهم و الايمان زاد طغيانهم بالانكار عليه لانهم فی مكان الضلالة بعيد من ان يسمعوا بوصف الفهم و الادراک و المتابعة قال ذوالنون من وقر سمعه واصم عن نداء الحق فی الازل لا يسمع ندائه عند الايجاد و ان سمعه كان ذلک عليه عمی و يكون عن حقايقه بعيدا و ذلک انهم يؤذوعن بعد ولم يكونوا بالقرب قال لله سبحانه و تعالی **لايسأم الانسان من دعاء الخبير و ان مسّه الشّر فيؤوس قنوط**[١٤٩٧] وصف لله سبحانه من لم يعرفه و لم يعرف لطايف برّه باوليائه و يكون مقلدا فی الدعاء و معرضا بسرّه عنه و بظاهره عن طاعته ليس هو يدعوه بالحقيقه انما يدعو مراده فاذا حصل مراده قام علی تكلفه و تقليده و ان لم يحصل مراده و يمسه بلاؤه يفر منه و لا يدعوه و لوكان علی محل التحقيق فی دعائه و معرفة بربّه فانه لايفرمن بلائه و لايقنط من رحمته فان العارف الصادق يستلذ بلاءه كما يستلذ نعمه و فی لسان الحقايق لنافيه اشارة و ذلک ان العارف المشتاق الذی من كمال شوقه يريد ان يشرب جميع بحار الازل و الابد و الربوبية و الالوهيه والذات و الصفات المنزهه عن مباشرة الحدثان بشربة واحدة و هو لايقدر لانه تعالی منزها عن ان يسهل عليها شربها علی قدر مذاقها و زيادة ليستقيم فی طلبها و اذا نظر الی امتناع الالوهيه عن ادراكه يئس و يقنط عن ان يدركه بالحقيقه و هذا اذا كان هو مطالعا فی بطون الازل و اكناف القدم و عيوب الابد لو راتيه يا عاقل كيف يفر من الخلق و هو غضبان عليه معربد شطاح يتكلم عن سر الانبساط و تخاصم و تداخله من جبروته فی لله و اشتياقه الی ادرک الحقايق و المعارف و اللطايف قال لله تعالی و تقدس **سنريهم آياتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی يتبين لهم انه الحق**[١٤٩٨] اظهر الآيات وجعلها مراة لصفاته و ذاته سبحانه و يتجلی منها من انوار الذات و الصفات للمشاهدين مشاهدة القدم سراً بسر فی حقايق التوحيد و ظاهرا يرونه من الآيات من زيان العشق فی لباس العقل استقامه للمحبّة و التباساً لامر الحقيقه و لوظهر بنعت الالوهية ظاهرا و باطنا لتعطلت الاشياء و لغيبت الارواح واضمحلت النفوس و العقول لآن بروز سطوات الاحدية لاتحمله الآيات و لا الاشباح و لا الابصار و لا الافكار ذكر فی الاول آياته و مقصوده صفاته التی تشرق انوارها فی آفاق الاسرار و الايات و العلم الفعلی و المقصود من الصفات ظهور الذات لنظار حقيقه الحقيقه والفاين الايات فی ظهور الصفات و الذات الايات للعيون والصفات للغيوب و الذات للارواح و سّر القدم للاسرار و لاينكشف السّر الاللسّر والعارف الصادق اذا كان فی عين الجمع لايری شيئا الا و يری الحق بعينه لان فی حقيقه الحقيقه ما بدأ منه هو فعله و فعله غرق فی صفاته و صفاته قايمة بذاته فاذا شاهده فی نفسه كما شاهده فی آياته يختلط الامر و يغيب الحدث فی القدم و يحل عليه سكر الانانيه فيد عی الربوبيه لآن مشاهدة الايات يقتضی العشق و المحبة و مشاهدة الحق فی مرآة النفس يقتضی الاتحاد من تأثير مباشرة سرالتجلی و هذا حال حسين بن منصور الحلاج قدس روحه حيث قال انا الحق و حال الاول حال الواسطی حيث قال ضحكت الاشياء للعارفين بافواه القدرة بل با فواه الرب لوتری يا شاهد مشاهدة الحق فی الايات تری انوار العظمة و الكبرياء من عيون الآساء و انياب التغابين و تری انوار جماله من اوراق الورد والنرجس و الياسيمين و وجوه الحّسان و تسمع اصلوات الوصلة من الحان الطيور و البلابل و العندليب و اصلوات الرياح و السحاب و الانسان و الاتاد الاتری الی قوله عليه السلام الورد الاحمر من بهاءلله من اراد ان ينظر الی بهاء اله لينظر الی الورد لاحمر قوله **حتی يتبين لهم انه الحق** ای سنريهم هذه الحقايق فی الايات و فی انفسهم حتی يتبين لهم انها هی الحق بعينه الايات و لا فی ايات و فی انفسه حتی يتبين لهم انهم الحق لعينه لام آيات ولا

[١٤٩٦] فصلت : ۴۴

[١٤٩٧] فصلت : ۴۹

[١٤٩٨] فصلت : ۵۳

الافات و لا الانفس بل لاح الحق من الحق لاهل الحق و تأكيد ذلک برهان ظهوره من کل شیء و شهوده علی کل ذره من العرش الی الثری بنعت التجلی و تنسیم صبح الازل فی عیون المشاهدین جلاله قوله تعالی **اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید**[١٤٩٩] ای ظاهر من کل شیء بسطوع نور ازلیة منها لکل مستانس شاهدته فیه ثم بین ان المحرومین فی الازل یسبق الشقاوة لایرونه حقیقتا وبیانا وکشفاً و عیانا و عزا و سلطانا و برهانا بقوله **الا انهم فی مريّه من لقاء ربهم**[١٥٠٠] ای انهم مطموسون عن مشاهدته بلطمات قهره فهم فی شک و ریب من حیث عینهم و جهالتهم ثم اکد ظهوره علی الکل بقوله تعالی **الا انه بکل شیء محیط**[١٥٠١] احاط علمه و قدرته و جلاله و جماله بکل شیء من العرش الی الثری لکن لایراه بنعوته الا العاشقون الوالهون العارفون قال القحطبی لایزال العبد یرتقی من حال الی حال حتی یبلغ الی الاحوال السنية العليه فیری لله قایما ثم بالاشیاء ثم یرتقی به من ذلک الحال حتی یری الاشیاء فانية فی رؤیة الحق و یتیقّن ان القدیم ان قورن بالحدث لایثبت له اثر و ان جل قدره و عظم خطره و هو معنی قوله **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق** و هو النظر الی الکون لشاهد الحق ثم النظّر الی الحق بالغناء من الکون و هو ان یصیر النعوت نعتا و لایشاهد الا حقا صرفا قال بعضهم یری الاشیاء عدمها وجودها و وجودها عدمها کما ان کل قرب بعد و کل بعد قرب لان احاطة القدرة بالشیء وجود الشیء و قال ایضا اوایلها الطایفین و العابدین طالعوه و راغبواه و اواخرها للواجدین مشاهدوه علی ایادیته و سرمدیته الذی فیه فناء معانیهم قال ابن عطا قوله سنریهم آیاتنا فی الافاق آیات الحق بادیه فمن کحل بنور التوفیق نظر الیها بعین التحقیق وکلما اظهر لله تعالی من خلقه ناطق بتوحیده اما صریحاً و اما دلیلا فالکل دلیل فیه للحق ان شاهدوا عن بصر و بصیرة ولادلیل علیه و الیه سواه قال لله تعالی جل جلال قدسه **بسم الله الرحمن الرحیم حم عسق** هذه الاحروف رمزلله مع حبیبه صلی لله علیه و آل یخبره بهّن و من کان اهله من سر الذات و الصفات و الفعل. الحاء رمز الحیوة الازلیه و المیم رمز محبة القدیمة و العین رمز عینية ذاته و علم القدیم و عیانه لاهل العیان و السین رمز سره و سرسره و غیب غیبة و سناء سبحات وجهه وکشفه لاهل الکشوف و القاف رمز عن قدیمه وجود قوله القدیم الذی منه بدأ العالم و آدم بالحاء الحیوتی احی قلوب العارفین حین تجلی منها حیوته لها و بالمیم المحبتی ملک ارواح المحبین بحلاوة محبته التی برقت ساؤها فی عیونها ثم بسر الحرفین و رمز النّقیین خمی اسرار الواصلین عن خطرات الریب وکاشف لها اسرار الغیب و من العین عاین ذاته وصفاته للعالمین به و باوصافه و نعوته و بالسین سار سناء برق سبحانة فی اسرار الشایقین و به بالقاف اظهر قاف کبریائه قدم ذاته و قیومية صفاته للقائمین به فی قربه عند ظهور قیامه علیهم و افهم یا صاحبی ان الحروف علی الاوایل السور نور الحق اخفی اسرارها عن غیر اهلها ثم اخفی من تلک الخفیات هذه الاحرف علی اوایل هذه السوره بان رفع عن السین نقوش الشین فاراد بالسین الشین و بیان **حم عسق** ای یحی الازل و جمال الابدی عشق العاشقون و انا عشقیهم و برمز العشق اخاطبهم حتی لایطلع علی احوالنا اهل الرسوم فیهلکون لان بین العاشق و المعشوق ارتفع حشمة الربوبية وکلفة العبودية فی مقام المشاهدة ثم اقسم الحق بهذه النعوت ای بحیوتی یا حبیبی و مجدی و جمالی و ملکی و محبتی لک و لاولیاء امتک یا محب یا محمد و بعلوّ شانی و علمی المحیط و عزی و بسنائی و قدسی و سرمدیتی و سبق وجودی علی کل شیء یا صاحب سری و یا سابق کل سلبق بالشرف و الفضل و التقّدم و یا سیّاح بحر قدسی و انسی بقدمی و قیومیتی و قیومی علی کل شیء و بقولی الحق و بقدرتی القدیمه و بقضائی و قدری و بعشقی یا عاشق و بصدقی یا صادق ان هذه الاشارة قد اشرتها الیک و الی انبیائی قبلک و اولیائی و اهل خالصتی و ذلک قوله **کذلک یوحی الیک و الی الذین**

[١٤٩٩] فصلت : ٥٣

[١٥٠٠] فصلت : ٥٤

[١٥٠١] فصلت : ٥٤

من قبلک الله العزیز الحکیم[١٥٠٢] ای بعزتی عززتک و عززت اولیائی و بحکمتی اصطفیتک و اصطفیت احبائی و اعطیتک و اعطیتهم حکمتی و معرفتی و منعت عنک و عن اهل محبتی کید الکایدین و غلبة الجاهلین قال لله سبحانه و تعالی **لیس کمثله شیء**[١٥٠٣] ای کل ماوفقّتم علیه من العرش الی الثری فانامنزه عن ذلک ولو تجلی من قدس جلالی بالحقیقه لاضمحلت الحدثان و فنیت الاکوان سبحانی تعالیت عن خطرات الاوهام و عما یحل فی الافهام و عمایدرکه العقول و یشاهده القلوب و یعانیه الارواح و یصادفه الاسرار من ذکرنی بحظ فقد افتری و من شکرنی بحظ فقد استری و من صبر فی موازاة قدمی فقد اجتری لولا رحمتی الواسعه علی جمیع خلقی ماوجدتهم و ما خاطبتهم اذ خطابی معهم من وراء کل حادث فلیس فی عزة قدمی وراء و لاملاء و لاخلا و لامکان و لازمان من اشار الی نبعت المعرفة فانا منزه عن ان اکون معروفا بمعرفته و من اشار الی بالتوحید فتوحیده راجع الیه و انا واحد فی وحدا نیتی مافارقت عن الاثنین حیّ توجدت فان وحدا نیتی منزهة عن الکثرة والقله و لم یکن للحدثان وجود بالحقیقه حتی یکون مثالی اذ قیامها بی وکیف یکون الاشیاء مماثلی و الاشیاء قایمة بقدرتی و لولا قدرتی ماتکونت الاشیاء لیس لصنیعی مثل و فکیف لصفاتی و ذاتی یا حبیبی احترق فی نیران الغموم و الهموم و الیاس و القنوط من ادراک عین حقیقته و ان کنت شاهدا ایاه ابدا فان الکون غاب فی بحر لااله الا لله و لام **لیس کمثله** نفی الکیفیه و الانیه فی اول ابراز نور قدسه بقوله لیس و قدکفی به اهل التوحید اذا عدم التشبیه و المشابهه و لوفهم المخاطبون حروف اول السورة لراوا معنی **لیس کمثله** فی رمزها سبحانه هام فواد اعرافه کل لسان واصفه سبحانه ما اعظم شانه قال الواسطی امور التوحیدکلها خرجت من هذه الایه **لیس کمثله شیء** لانه ما عبر عن الحقیقه بشیء الا و العلة مصحوبة و العبارة منقوصته لان الحق لانیعت علی اقداره لان کل ناعت مشرف عن المنعوت و جل ان یشرف علیه مخلوق قال الشبلی کل ما میزتموه باوهامکم و ادرکتموه بعقولکم و اتم معانیکم فهو مصروف الیکم و مردود علیکم محدث مصنوع مثلکم لان حقیقه الله سبحانه عال عین ان یلحقه عبارة وهم اویدرکها فهم اویحیط بها علم کلا کیف یحیط به علم و قد انتفت فیها الاضداد بقوله تعالی **هوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن**[١٥٠٤] ایّ عبارة تخبر عن حقیقه هذه الالفاظ کل اقصرت عنه العبارات و خرست الالسن لقوله **لیس کمثله شیء** قال الواسطی احتجب بخلقه عن خلقه ثم عرفهم بصنعه عن صنعه و ساقهم الی امره بامره فلایمکن الاوهام ان یناله و لاالعقول ان یختاله و لا الابصار ان یشتمله و لا الاسماع ان یسمعه هو الذی لاقبل له ولایعدولا مقصد عنه ولاغایة و لامیقات و لاانقضاء لایستره حجاب و لایقیله مکان و لایحیتونه هواء و لایحتاطه فضاء و لایتضمنه خلاء **لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر** قال لله تبارک و تعالی **الله لطیف بعباده یرزق من یشاء و هوالقوی العزیز**[١٥٠٥] لطیف باولیائه و اهل معرفته و محبته بان اودع ارواحهم فی الازل ودایع العلم اللدنی و انوار محبته الازلیه و اصطفاهم بقربه و وصاله و اغرقهم فی بحار شوقه و عشقه و معرفته ثم طالع اسرارهم بعلومه القدیمه فرای لهب نیران قلوبهم من شوقه لا یخفی علیه هیجانهم و هیجانهم شوقهم الیه فجذبهم من ممکن العدم اولا الی نور القدم و اشهدهم علی مشارب بحار الذات و الصفات ثم جذبهم الی بساط العبودیة و تلطف علیهم بان رفع عنهم اثقالها تلطفا و کرما حتی سهل علیهم مسالك الاستقامة ثم جذبهم الی مشاهدة الربوبیه و ادناهم منه و دنی منهم حتی ال یبقی البین فی البین قال لله تعالی فی وصف حبیبه صلی لله علیه و آله **دنی فتدلی**[١٥٠٦] **فکان قاب قوسین او ادنی**[١٥٠٧]

[١٥٠٢] الشوری : ٣
[١٥٠٣] الشوری : ١١
[١٥٠٤] الحدیـد : ٣
[١٥٠٥] الشوری : ١٩
[١٥٠٦] النجم : ٨

ثم هم من قهر غيرته و البسهم قباء انوار بقائه و شد فی اوساطهم مناطق الحرمه و اجلسهم علی ارائك المملکه و خاطبهم باسرار ملکه و ملکوته و جعلهم اهل سره و اکرمهم بکشف ملکه لهم حتی حکموا فیه بشرط الانبساط لا یثقل علیهم حقوق المعارف و لا یجری علیهم الا انوار الکواشف هم طیور مناهل الوصال و یطیرون فی بساتین الجمال و الجلال و یترنمون بالحان الصفات و یخبرون اهالیهم من اسرار الذات طوبی لهم ثم طوبی لهم طوبی لهم و حسن مآب فارجع من کمال کرم القدیم وجوده العمیم ان اکون طیرا من تلك البلابل اصفر بصفیر الصفات من بطنان غیب الذات سکران من رؤیة الذات والها من شراب الصفات معشوقا لسناء الذات ثم افنی فی الذات و ابقی فی الصفات و لایجری علی بعد ذلك طوارق الفناء فابقی ببقاء الابدی و اتدارك بافات بین من المعیة القدیمة مع القدم فان الآخر بالحقیقه اول و الاول آخر و الظاهر باطن و الباطن ظاهر فنحن الاول حیث قام الحق باولیة مقام اولیتنا و ان کنا معدومین و نحن الآخرون من حیث البسنا الحق وصف بقائه و نحن الظاهرون بظهوره علینا و نحن اهل الباطن و الغیب اذ لاغیب فی الکشف ولا باطن فی الظهور تعالی لله من ان یدرکه بوصفه غیره رزق لله تعالی هذه المراتب العلیه والمواهب السنیه من آمن بنا و بکل ولی صدر من بساتین الغیب و مشارب القرب الذین یتکلمون بمثل هذه الکمات البدیهیة الآلهیة الربانیه کما قال سبحانه **یرزق من یشاء و هو القوی العزیز** باصطفاتیهم و ابلاغهم الی مرادهم عزیز حیث ان لا یغیب علیه بان یسقطهم مما اختار لهم فی ازله الی ابده قال جعفر بن محمد علیه السلام فی قوله الله لطیف بعباده موجود فی الظاهر و الباطن و الاشیاء کلها موجودة به لکن بوجد ذکره فی قلب العبد مرة و یفقده مرة لیجدوا بذلك افتقاره الیه و قال **اللطیف** هو العالم بدقایق الامور قال لله تعالی و تقدس **استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرّد له**[۱۵۰۸] الامر للعموم فی اجابة دعوته و لا تسمع نداه الا من اصطفاه فی الازل لمحل خطابه و سماع دعائه وکیف یجیب من لم یسمع باسماع التنبیه و المعرفه و المحبة و الفهم هواتف اطیار الالهام والخاطب و الکلام من خاطبه الحق بلا واسطه فیسمع ایضا الخطاب بالوسایط و من کان خالیا عن استعداد قبول الخطاب لا یجیب و لو ناداه الحق بکل لسان قال لله تعالی **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم**[۱۵۰۹] قال جعفر بن محمد علیه السلام استجابة الحق لمن یسمع هواتفه و اوامره و خطابه فیتحقق له الاجابة بذلك السماع و من لم یسمع الهواتف کیف یجیب قال لله تبارك و تعالی و تقدس **اهم یقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات**[۱۵۱۰] جعل معشیة البعض ارادة و جعل معشیة البعض عملاً و خدمة وجعل معیشة البعض ایمانا و صدقا و جعل معیشه البعض توبة و انابة و جعل معیشة البعض محبه و شوقا و جعل معیشة البعض معرفة و التوحید و جعل معیشة السالکین العرسات و جعل معیشه الذاهدین بالکرمات و جعل معیشه العارفین تراکم الواردات و جعل معیشه الفقراء القناعة و التوکل و الرضا و التسلیم هذا للمقبلین الیه و للمدبرین عنه الغی و الضلالة و الجعل و الغبادة و الدنیا الکثیره الساعة عن الله و هم ایضا فی ذلك متفاوقون بعضهم اعلی من بعض بالمعرفه و بعضهم اعلی من بعض بالمشاهدة و بعضهم اعلی من بعض فی المکاشفه و بعضهم اعلی من بعض فی المحبة وکك فی جمیع المقامات کما فضل بعض اصحاب الدنیا فی الرزق والمعیشه قال الواسطی فی قوله **نحن قسمنا** رزق قوما حلالا و مدحهم علیه و رزق قوما شبّهه و ذمّهم علیه و قوما جراما و عاقبهم علیه و غذاء قوم بالحرام المحض و لم یلمه علیه قال النبی صلی لله علیه و آله ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لا تموت لا تستکمل رزقها الا فاتقوا لله واجتهدوا فی الطلب و ان عیش الآخرة للمومنین خیر من عیش الدنیا بقوله

[۱۵۰۷] النجم : ۹
[۱۵۰۸] الشوری :۴۷
[۱۵۰۹] البقرة : ۷
[۱۵۱۰] الزخرف : ۳۲

و رحمت ربك خير مما يجمعون[1511] قال لله تبارك و تعالى **قل ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدين**[1512] امر لله سبحانه حبيبه (ص) ان الق رغام الهوان على انوف اهل الخيال من الكفرة و المشبهة و الزنا دقه والثنوية و النصارى و اليهود و المشركين باظهار تنزيه عزة اوليته و تقديس جلال قدمه عن علل الحدوثيه و اوصاف المخلوقيه حتى يموتوا فى غمار الغفله من ضربات قدس الالوهية و قهر الجبارية ان كنتم تزعمون الله المنزه القديم شيئا لا يليق بجلاله فانا اول من تقدس من طريان علل الحدثان عليه و انا اول من افنى من حيوتى فيما اسمع منكم له فيه و هذا كما قال لله تعالى فى وصف السموات و الارض و الجبال كيف تخشعت من اقوال الكفره بقوله تعالى **تكاد السموات يتفطّرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هذا**[1513] **ان دعوا للرحمن ولدا**[1514] ويل لمن يتعاقد بعقله من الجمادات فى معرفه لله و اشاره اوليته صلى لله عليه و آله فى عبوديته اشارة الى بدو وجوده فى اتيانه من العدم بنور القدم فى اول تجلى جلاله و هذا كما قال الصادق عليه السلام اول ما خلق لله نور محمد(ص) و اول من جرى به القلم **لا اله الا لله**[1515] **محمد رسول لله**[1516] قال فانا **اول العابدين** احق بتوحيد لله و بذكر لله تاكيد تقديسه قال لله جل و علا **لا يذوقون فيها الموت الا الموته الاولى**[1517] افهم يافهيم لو تدرك حقايق الامور المعارف الا تمنى بالجهل فيما اقول لك فآن الموت الاصلى هو العدم وكيف يموت من اوجده الحق بنور القدم الموتة الاولى هى عدمهم قبل وجودهم فعبد الوجود لايكون العدم بالحقيقه انما يجرى عليهم انور فنون امتحانات الحق كآلذهب ساعة فى البيت و ساعة فى النار و ساعة فى البوطقه و ساعة فى سواد و ساعة فى بياض حتى يعود الى ما خرج من المعدن فآطوار الخليقه الى الابد تقلبها بقأ فى بقاء وكيف يفنى بالحقيقه من اوجده الحق من مكمن الغيب الى فضاء ربوبيته فآذا احضرهم فى ساحة كبريائه و يتجلى لهم بالبديهه من عين الجبارية والقهاريه يكونون فى محل الفناء و فى فناء الفناء من غلوات سطوات الوهيته فاذا اصاروا فانين البسهم لله تعالى لباس بقائه فيبقون ببقائه ابد الآبدين فتارة موت هناك و تارة حيوة هناك لان الحدث لا يستقيم عند بروز حقايق بواطن القدم الا ترى اشارة النبى صلى لله عليه و آله كيف قال حجابه النور لوكشفه لاحترقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه قيل للجنيد اهل الجنه باقون ببقاء الحق فقال لا و لكنهم يبقون ببقاء الحق و الباقى على الحقيقه من لم يزل و لا يزال باقيا قال لله سبحانه و تعالى **فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبك و للمؤمنين و للمؤمنات و الله يعلم متقلبكم و مثويكم**[1518] ليس فى القرآن ذكر الذات المجرد عن ذكر الصفات و الافعال الا ههنا و الله اعلم فههنا خبر عن عين الالوهية الذى يقتضى توحيد المجرد الخالى عن التفرقه فى طلب الصفة و الفعل فدعا حبيبه صل الله عليه و آله فى رؤيه ذاته عن درك الكل و يذوق طعم الفناء فى سطوات عزة ذاته لا انه دعاه الا ان يعلم عن كنه القدم فآنه منزه عن ادراك الخليقه بل عرفه نعوت الاولية المنزهة عن ادراك و عن درك المتحيرين فيه بان يدركوه بعجزه عنه بكل حال و اشارة قوله **و استغفر لذنبك** اى من وجودك فى الحق مطا لعطّى و وجود جلالى فان بقاء وجود الحدث فى بقاء الحق اعظم الذنوب لذلك عرف حاله(ص) و قال انى استغفر لله فى كل يوم سبعون مرة و من وقع فى هذا البحر فقد وجب عليه فى كل نفس الف استغفار قال الحسين العلم الذى دعى الله المصطفى(ص) هو علم

[1511] الزخرف : ٣٢

[1512] الزخرف : ٨١

[1513] مریم :٩٠

[1514] مریم : ٩١

[1515] الصافات : ٣٥ – محمد : ١٩

[1516] فتح : ٢٩

[1517] الدخان : ٥٦

[1518] محمد : ١٩

الحروف و علم الحروف فی الالف و علم الالف فی النقط و علم النقط فی المعرفه الاصلیه و علم المعرفه الاصلیه فی علم الاول وعلم الاول فی علم المشیة و علم المشیة فی غیب الهویة و هو الذی دعاه الیه فقال **فاعلم انه لا اله الا لله** قال جعفر بن محمد علیهما السلام ان لله تعالی امر النبی صلی لله علیه و آله ان یدعو الخلق الیه دعاه من نفسه الیه بقوله **فاعلم انه لا آله الا لله** ای انت تدعو الخلق الی و انا ادعوك من نفسك الی قال لله جل جلاله **فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و لا تستعجل**[1519] ادب الله تعالی حبیبه (ص) بآداب اکابر الانبیاء الذینهم اهل عزایم بذل الوجود لله و فی لله بعد ان عاینوه و عرفوه و احبوه و صبروا له و فیه ای انت فی بحر بلائی و امتحنتك بعظایم الامتحان التی لا یثبت بازائما الصخور الصم اعظم البلاء کشف جمال قدسی لك الذی یفنی فیه من العرش الی الثری فاصبرنی فی مشاهداتی و لا تفش سری بینی و بینك عند الخلق و حقیقه الاشارة ای انت عزمت بسرك و روحك ای تسری من عالم الحدثیه الی میادین الوحدانیه و تطیر باجنحه المعرفه فی هواء القدم و البقاء الذی لانهایة له اذ الدهر الدّهار اقل من لمحة فی زمانها فآصبر فیماعزمت فان تفنی فی کل لمحة منك فی سطوات الوهیه کما صبر اولو العزم فی اسفار الدیمومیة و ادراك حقایق الازلیه و الابدیة صبروا فی تقلبهم فی لطمات بحار القدمیة حین استغرقوا فی قاموسی الکبریاء و ما وجدوا نها یتها فکادوا ان یفرق و یخرجوا منها فاغرقتهم امواجها فاستغاثوا منه الیه فالبسهم قوی الربانیه فسبحوا فیها بالحق و ذهبت بهم بحار الربوبیه الی معادن الاولیة فلما بلغوا اقصی غایات هممهم فظنوا انهم وصلوا فلما راوا نفسهم انهم فی اوایل اسفار الغیب کادوا ان تغبوا فصبروا بالله فی لله و آیسوا من الوصول الی کنه القدم و لم ینقطوا من اسفارهم فایضا فاصبر فانك فی تلك الاسفار و لا تصح حین لم تجد هنالك یفاد الخروج منهما فان من عرفنی عرف فی بحرکبریائی و عظمتی ابد الآبدین کیف قال و **لا تستعجل** ای لا تستعجل فان اموری لا یدرك بحلاوة العقول و لا یدرکنی غوص الفهوم و لا الباب القلوب و لا الدهر الدهارو لا بقلب الافکار فآن جمیع الازمنه و الدهور مقصرة عند اوّلیتی و آخریتی الا تری کیف وصفا لهالکین فی بحار قهره بقوله **کانهم یوم یرون ما یوعدن لم یلبثوا الا ساعة من نهار**[1520]ای ما مضی من بدو الوجود الی زمان الفناء فی زمان القدم قال لله تبارك و تعالی **بسم الله الرحمن الرحیم ق و القرآن المجید**[1521] اقسم لله سبحانه بذاته و صفاته قاف کبریاء قدمه الذی هو اصل الاصل واصل کل اصل و القرآن المجید الذی هو مخبر عن جمیع الذات والصفات المشرف عن حکمیات الافعال المنزه علی تغایر الازمنه و الدهور الذی کشف بیان ما یقع الارواح العارفین و اسرار الواصلین و قلوب المحبین و عقول الصدیقین و صدور المقربین ظاهره ظاهر البیان من حیث العبودیه باطنه باطن العیان من حیث الربوبیة و حرف القاف کنائه عن کل اسم فیه القاف مثل القدیم و القائم بذاته و القادر و الباقی و القوی و القاهر و المقتدر و القیوم والقریب ای بقربی من قلوب العارفین و قرب ارواحهم و اسرارهم مشاهدة بقائی و قدمی و بقصدکل ذی قصد بنعت الارادة و الشوق الی مشاهدتی و بقیامی علی کل ذره من العرش الی الثری و بقیامهم بقیومیتی الی الابد و بالقلم القاوی الذی رقم القرآن علی اوراق نور الملکوت و بحرقة قلوب العاشقین والشایقین و المشتاقین الی جمالی و بقسمی الاصطفائیه لانبیائی و اولیائی و المقربین فی سوابق علم قدمی انا اقرب الی قلوب الفرارین منی من عروق قلوبهم اکشف بکشف جمالی قساوة قلوبهم و اقربهم منی حتی یشتاقوا الی و بقربك منی یا محمد یا قرة عیون الانبیاء و الاولیاء و المرسلین و العارفین والصدیقین و ما انزلت الیك من القرآن المجید قف عند قوام کبریائی و لا نقص فی قاموس قلزم قدمی حتی لا تستغرق فی قعر بحر بقائی فینقطع منك قوافل الحدثان و یعفو عن محل القربات بل قف فی مقابله قمر جمالی و یبقی ببقائی و تلقی عجایب قرآنی

[1519] الأحقاف

[1520] الأحقاف : ٣٥

[1521] ق : ١

المجيد على قلوب القايمين فى مقام الا ستقامه افهم انما يتعلق بحرف القاف مما يكون فيه القاف من جميع كلمات لله و ما كان و ما يكون فى افعاله فهذا القاف المقسم عليه رمز جميعا فاذا قال سبحانه **ق** اعلم بذلك حبيبه جميع معانيها من خبر الذات والصفات و الافعال و هو عرف بالله ما قال لله فيه باقل لمحة و هذا رمز بين المحب و الحبيب الا ترى كيف انشد العاشق لمعشوقه فقلت لها قفى فقالت لى قاف فسكنت عن الوقوف لعاشقها والمعانى الذى فيه بحرف القاف و هو فهم بها عنها ما كان فى خاطرا من الوقوف على مراد عاشقها فاذا قال سبحانه **ق و القرآن** فعلم (ع) بما بين القافقين سر ما بين الخافقين و ما يصل اليه فى ليله المعراج من الحق من الدنو فيما بين قاب قوسين من القرب و قرب القرب وكشف النقاب اى بهذين القسمين عجبوا اقرباؤك انك من بين البريات تكون حامل امانات الذات و الصفات و انت منذرهم و انت منهم بالظاهر قوله تعالى **بل عجبوان جاءهم منذر منهم فقال الكافرون هذا شيء عجيب**[١٥٢٢] اى شيء عجيب او ظهر انوار القديم مما خرج من العدم لم يعلموا ان لله سبحانه اصطفاه من بين البرية لحمل امانة رسالته وكشف جماله و قربته قال ابن عطاء اقسم بقوة قلب حبيبه(ص) حيث حمل الخطاب و المشاهده و لم يؤثر ذلك فيه لعلو حاله قال لله سبحانه و تعالى **و جاءت كل نفس معها سائق و شهيد**[١٥٢٣] سايق نفس العارف شوقه الى جماله الحق و شاهد شوق كشف مشاهدة معشوقه شاهدبنعت الاطلاع على حرق فواده فشهد له انه ولى مقرب يجلسه على بساط انسه ابد الآبدين سايقها الحق و شهيدها الحق قوله **لقدكنت فى غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد**[١٥٢٤] يا ليت لو علم الغافل هناك فامره غاية اذكان غافلا عن مشاهده الغيب فصار له منكشفا فيرى ما يرى مشاهدة و عيانا و ثبت له حقيقه العيان بلا علّه الاستدراج ليفرح بوجدانها حتى يطير من الفرح بكشفها ما يزيل عن قلبه هّم العذاب و حزن العتاب فاذا حصل المقصود فانى للعذاب خطر اذ الاحتراق بالنار بعد اليقين و العيان سهل على من يسره لله عليه و بين سبحانه انه اذا رفع غواشى قهره عن ابصار الغافلين صارت ابصارهم نافدة فى رؤية الغيوب فيرون ما يفرح به قلوب العارفين فى الذنيا من كشف عجايب الملكوت و انوار الجبروت فآين انت من العذاب و العتاب عندكشف النقاب و سماع الخطاب و من ليس بغافل عن كشف عيان العيان و بيان البيان و من لم يطلع على حقيقه الحقيقه ههنا حتى انى بساط الاعظم و مجالس الاقرب هناك ينكشف انورا الالوهية و سناء القدوسية فيكتحل عيون الكل ضياء مشاهدته قيصير ابصارهم حديد و بصايرهم نافدة فيرون ما لا يرون فى الذنيا حقيقه فيذهب من البين الدليل و الاستدلال و المحائيل و المحال و الايمان و الايقان و يبقى العيان و العرفان ابدا و هذا كما قال السيد الضرغام و الامير الهمام اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام لوكشف الغطاء ما ازدت يقينا قوله تبارك و تعالى **ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد**[١٥٢٥] ثبت لله سبحانه رؤية انوار حكمته الازليه و سناء الكبرياء و العظمه و ظهور قهر جباريته لمن كان له قلب و له القاء السمع و له شهود السر و القلب عبارة عن نقطه دايرة الفطره القدسية التى خلقها لله تعالى من نور صفته و من نور ذاته و هناك لطيفه الكبراء و هى سر النقطه حولها دايرة الفعل و وراء الدايره حواشى فعله التى تحتها سر الصفات ثم تحت ذلك السر ظهور الذات لها فهو بذاته و صفاته حافظ فعله الخاص البس ستر الفعل العام على غاشيتها و حولها عالم الملكوت والشهادة و باطنها كشف الصمدية و جلال الازلية و بينها و بين الحق لم يبق حجابا الا حجاب امتناع قدمها عن احاطتها و تلك الكشف و العيان من بدو وجودها الى ابد الآباد لا ينقطع لذلك قا ل جعفر بن محمد عليهما السلام بصاير المبصرين و معارف العارفين و نور العلماء الربانيين و طرف السايقين

[١٥٢٢] ق : ٢

[١٥٢٣] ق : ٢١

[١٥٢٤] ق : ٢٢

[١٥٢٥] ق :٣٧

الناحین و الازل و الابد و ما بینهما من الحدث عبرة لمن کان له قلب او القی السمع و قال القلب مضغه و هو محل الانوار و موارد الروايد من الجبار و بها یصح الاعتبار جعل لله القلب للجسد امیر و قال **ان فی ذالك لذکری لمن کان له قلب** ثم جعله لربه اسیرا فقال یحول بین المرء و قلبه و قال بعضهم للقلوب مراتب فقلوب فی قبضة الحق و قلوب اعتقدت فیه الآمال و قلوب الی ربها ناظرة و قلوب یبکی من الفراق وشده الاشتیاق و قلوب ضافت فی دارالفنا و توجهه الی دار البقا و قلوب خاطبها فی سرها فزال عنها مرارة الاوجاع و قلوب مرّت فی الهدایات و ابتغت من لله العنایة و قلوب شربت بکاس الوداد فاستوحشت من جمیع العباد و قلوب ساقت فی الطریق الیه و قلوب انقطعت بالکلیه الیه فهذه مراتب القلوب سلوك و قصد فهو بتبع قصده قال لله سبحانه و تعالی **ان المتقین فی جنات و عیون**[1526] **آخذین ما اتهم ربهم**[1527] ان المتقین ای الذین یتجردون بهمومهم الصافیه عن غبار الخلیقه ینقلبون فی جنات القربة و یعیشون بنسیم الوصلة و یشربون من عیون المعرفه شراب المحبة آخذین ما آتهم ربهم ای من لطایف المقامات و غرایب الدرجات فی الدّنیا لهم الکرامات و فی الآخرة لهم المداراة ثم ذکر سبب و صولهم الیها فقال **انهم کانوا قبل ذلك محسنین**[1528] ای باذلین وجودهم لله شوقا الی لله ثم زاد فی وصفهم بانهم یاتوا فی ظلم اللیالی لتفقد الواردات وکشف المکاشفات بقوله **کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون**[1529] تهّجدوا فی اجواف اللیالی لطیب مناجاتهم و حلاوة مراقباتهم و لذة انبساطهم وعربدتهم علی بساط الاحتشام حین یسمعون لطایف الالهام و الخطاب و الکلام فیا لها من عبراتهم و بالها من زفراتهم و بالها من شهقاتهم و بالها من لذة تلفظهم بالشطحیات و غرایب الکلمات الآلهیات و هذا من کمال عشقهم و غلبات محبتهم و شوقهم لا یقدرون ان نیاموا فی مضاجعهم من لذة الانسن بالله و وجدان قرة عیونهم من نور مشاهدته حیث قال فی و صفهم **فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین**[1530] این انت یا صاحبی من سقوطهم و تمرغهم فی التراب لورایت عیونهم الباکیه لیری فیها دماء اکبادهم لله بعلم اسرارهم حیث هیجهم بشوقه و عشقه الی قربه حتی لاینامو علی فراشهم مثل البطالین والغافلین ثم و وصفهم لله تعالی بانهم مستغفرون بالاسحار و ذلك انهم اذا ارجعوا من مقام المشاهدة الی مقام المراقبة یستغفرون لله من تقصیرهم من الصبر فی رؤیه ذاته و صفاته و ایضاً یستغفرون من الزلات و الخطرات قبل المداناة و بعد المکاشفه من المعارضات ثم زاد فی وصفهم انهم بذلوا ما لهم فی سبیل لله لمن سال منهم و لمن لم یسال بقوله **و فی اموالهم حق للسائل و المحروم**[1531] قال بعضهم ذاقوا حلاوة الانس فی الذکر فتهجّدوا و هجروا النوم و قاموا له اناء اللیل و اطراف النهار طالبین مرضاته منقطعین الی ما یرد علیهم من زواید مناجاته و فوایده قال لاستاد اللیل اما للاحباب فی انس المنجاة و اما للعصات فی طلب النجاة و السهر لهم فی لیالیهم دایم اما لفرط اسف و شدة لهف و اما للاشتیاق و الفراق و الهجران وامثالهم قوله تعالی **ففرّوا الی الله**[1532] ای ففروا من وجودکم و من الاشیاء کلها الی الله بنعت الشوق والمحبة و التجرید عما سواه قال سهل ففروا مما سوی لله الی لله فروا من المعصیة الی الطاعة و من الجهل الی العلم و من عذابه الی رحمته و من سخطه الی رضوانه قال الفرار الی الله ماروی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال و الجأت ظهری الیك و اعوذ بك منك و هذا غایة الفرار منه الیه سئل بعضهم

[1526] الذاریات : ١٥
[1527] الذاریات : ١۶
[1528] الذاریات :١۶
[1529] الذاریات :١٧
[1530] السجده : ١٧
[1531] الذاریات : ١٩
[1532] الذاریات : ۵٠

عن قول النبی صلی لله علیه و آله سافروا تصحوا قال سافروا الینا تجدونا فی اول قدم ثم قرأ ففروا الی لله قوله تعالی **فتولّ عنهم فما انت بملوم**[١٥٣٣] فی ابلاغ رسالتك و اشتغالك بالظاهرهم و باعلامهم باسباب نجاتهم فانت مستقیم لایحجبنك ابلاغ الرساله عن شهود العین فلما امر ان یتولی عن الاعوار امر بان یقبل علی طلاب مشاهدته من العارفین و یجدد بقوله سوابق ما انعم الله علیهم من التوحید و المعرفه بقوله **و ذكّر فان الذكری تنفع المؤمنین**[١٥٣٤] ای ذکرهم جمالی و جلالی و حسن اصطناعی و قربی منهم و ما خصصتهم من سنی الدرجات و رفیع المقامات فان ذکرك ینفع لهیب فوادهم و لوغة قلوبهم و اشواق ارواحهم قال لله تعالی ان جودی وکرمی و آلائی و نعمائی و ما سبق لهم من رحمتی یا محمد لامتك خاصة قال الله جل جلاله **و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون**[١٥٣٥] فی هذه الآیه اشارة عجیبة و هو انه تعالی اذا اراد خلق الجن والانس ابرز من عیون الربوبیه عینا فاوجدهم برؤیة العین فلما عکس علیهم سناء التنزیه باشر ذالك السناء وجودهم فی ایجادهم تلطفوا و استلذوا تلك المباشرة و فرحوا بوجدانها و سکروا بحلاوتها فکادو ان یدّعوا الربوبیه و ذلك سر النفس التی سرة فی النفس الامارة و ذلك ظهر للفراعنه فادّعوا الربوبیة لغلبتها علی هواهم لمن لم یغلب علیه ذلك لم یدّع و لکن ذلك السر مخفی فی نفسه فلما علم الحق منهم ذلك حذرهم منه بقوله **و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون** اعلمهم ان ما غلبهم هوکسوة الربوبیه العاریة لهم فلما ارتفعت الکسوة بقوا فی رق عبودیة الخالق المفرد المنزه عن مباشرة الخلیقه ای لا تظنّوا انها لکم فذلك لی حقیقه ازلیة لی الی الابدکیف لا یکونوا عابدیه و هم فی قبضة عزته تکونوا و ما یجری علیهم بغیر اختیارهم و هم بذلك مجبورون فاذا صحت عبودیتهم لان حرکاتهم و سکناتهم یقع علی وفق مشیة لازلیه فذلك منهم عین العبودیه اذلا ارادة لهم فی حرکاتهم و سکناتهم و دخولهم و خروجهم و انفاسهم و خطراتهم مما یظهر منهم فهو محض ارادته القدیمه ما اراد منهم فی الازل فیکون منهم یظهروا هذا عین العبودیة قامت بمشیة الکاینات و الحرکات و السکنات لایذوبها فمن عرف نفسه بالعبودیه فقد عرف ربه بالربوبیه ثم بعد ذلك لا یکون منهم نفس و لا حرکه الا و یکون ساقطا فی مشاهدة ربوبیته فبقی الحق هناك و لم یبق العبد فی البین قال لله سبحانه **کل شیء هالك الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون**[١٥٣٦] افهم یا حبیبی اذا امر لسان الازل بکون شیء فیکون بامره فاذا ناداه من بطنان الازل و دعاه من غیب العدم کیف لا یجیب المکوّن بکل ما دعاه آما مستحسناً فی الظاهر و اما متسقبحا فان استقباحه و استحسانه یکون بالاضافه الی الخلق و الا فی عین المشیة کلها مستحسن یکون محض العبودیة الربوبیة الحق و ان خرج فی لباس المخالفه من حیث الرسوم و من عرف ما ذکرنا من عین التوحید فقد سقط عن عینه جهد الجاهدین و تکلف السالکین و یتحیر فی فبضه الجبروت و استغرق فی بحار الملکوت لایکون منه نفس الا و یخرج بشرط الرضاء و لایتحرك الا بوفق الوفا قال لله تبارك و تعالی و تقدس **ان الله هو الرزاق ذوالقوة المتین**[١٥٣٧]کل مخلوق من الجن و الانس خاضع لقضاء الله مذلل بمشیه خلقه علی ما اراد و رزقه کما قضی لا یملك احد لنفسه خروجا عما خلق علیه قوله **ان الله هو الرزاق ذوالقوة المتین** رزقه بالتفاوت رزق بعضهم الایمان و رزق بعضهم الایقان و رزق بعضهم العرفان و رزق بعضهم البیان و رزق بعضهم العیان هذا لاهل الولایة و رزق بعضهم من اهل الشقاوة الخذلان و رزق بعضهم الحرمان و رزق بعضهم الطغیان و رزق بعضهم الکفران فصدر الاول صدورا من مکان انوار لطفه و هولاء المحرومون خرجوا من ظلمات قهره و هو جل جلاله

[١٥٣٣] الذاریات : ۵۴

[١٥٣٤] الذاریات : ۵۵

[١٥٣٥] الذاریات : ۵۶

[١٥٣٦] القصص : ۸۸

[١٥٣٧] الذاریات : ۵۸

ذوالقوة الازلية و هو متين قوى عزيز يعز من يشاء و يذل من يشاء بعزه و قدرته قال لله سبحانه و تعالى **و اصبر لحكم ربك فانك باعيننا**[١٥٣٨] بين الله سبحانه فى هذا الامر تبين مرتبه التفرقه و مرتبه الجمع الخطاب الاول خطاب الغيبه و الخطاب الثانى خطاب المشاهدة فاذ قال **فاصبر لحكم ربك** وقع الصبر لجريان الحكم فى امر العبودية و ذكر قوله ربك بالغيبته لانه فى مقام تفرقه العبودية و الرسالة يقضى حاله حال المشقة لذلك امره بالصبر **فانك باعيننا** لحفظك من الاعوجاج و التغير فى جريان احكامنا عليك حتى نصير مستقيما بنا لنا فينا انظر الى ما قال سبحان لحبيبه فى قوله **فانك باعيننا** اى نحن نريك بجيمع عيون الصفات و الذات بنعت المحبة و العشق ينظر بها اليك شوقا اليك و حراسة لك نحرسك بها حتى لا يغيرك عيونا من الحدثان عنا و ندفع بها عنك طوارقات قهرى فانك فى مواضع عيون محبتنا و انت فى اكناف لطفنا افهم يا صاحبى كيف قال الحق ذكر الا عين و ليس فى الوجوه اشرف من العيون انظركيف شرفه اذ قال انت بعيننا اى انت على عنينا فى عيننا محروسا عن قهرنا و رمز الزفير فى قوله فانك باعيننا فان الحبيب عليه السلام فى مقام المشاهدة وكاد ان يفنى فى عظمته و جلاله محجبه بحكمة لحظه و الصبر فيه حتى لا يغنى و النبى صلى لله عليه و آله كاد ان يرى الحق عيانا فى عيان و لا طاعة له فالبس لله بعد ذلك عينه نورا من اعينه فراى الحق بجميع العيون فامنن الله عليه و معرف اليه مواضع نعمه بقوله فانك باعيننا اى باعيننا ترانا قال ابن عطا فانك باعيننا اى مغمور فى حفظنا و غريق فى فضلنا و مستور بحفظنا و من اختص بالله كان فى حفظ و من كان فى حفظ كان فى مشاهدته و من كان فى مشاهدته استقام معه و وصل اليه و من وصل اليه انقطع عما سواه من انقطع عما سواه عاش معه عيش الربانين قال لله تعالى جل جلاله **بسم الله الرّحمن الرّحيم والنجم اذا هوى**[١٥٣٩] **ما ضلّ صاحبكم و ما غوى**[١٥٤٠] اقسم لله سبحانه و تعالى بالنجم و ذلك النجم الهام قلوب الملهمين حى يسقط من صحايف القلوب الى معادن القلوب و بانوار تجلى جماله و جلاله اذا وقع على ارواح العاشقين و باتيان بلابل علومه اللدنيه التى يترنم بحقايق ماكنز الحق فى كنوز القدم اذا جلست على اغصان و ردبساتين اسرار العارفن فتكلموا و اخبروا انها من مكنون غرايب علوم الصفات و الذات ايضاً بواردات الجذب التى تبدو بانوارها من الغيوب لفهوم المحبين و تسقط على اسرار الواصلين و تزعجها الى مشاهدة **رب العالمين**[١٥٤١] حقايقها المواجيد و الحالات و الكشف و المشاهدات ايضا اى بالارواح العاشقه السابقه اذا صعدت الى ملكوت الغيب قتسقط الى بحر جبروت الرب و تحمل مياه حيوة القدم من بحر البقاء و تاتى سكراته الى معادن الاشباح و يتضرع نفحاتها فى بساتين العقول و رياض القلوب و ايضأ اى بما نبت فى بساتين قلوب الانبيا من عجايب اصناف ازهار الحكم و المعارف و العلوم و الفهوم لهذا المقسمات الشريفه و الميزان الواضحّه ما ضل حبيبى عنى لمحة و ما احتجب بشىء دونى لحظه و ما اعوج عن طريق استقامته قطّ و ذلك قوله **ما ضل صاحبكم و ما غوى** و ايضا ما ضل عنى بى فى ميادين عظمتى حيث لايدرى الموحد اين هو هوكان عالما بى بحيث سلك و ما غوى ما ميّز بما وجد منى فيشتغل به عنى و قال **ما ضل صاحبكم و ما غوى** ما ضل عن قربى طرفة عين و عن الرؤيه طرفة عين قوله تبارك و تعالى **و ما ينطق عن الهوى**[١٥٤٢] **ان هو الا وحى يوحى**[١٥٤٣] كيف ينطق عن الهوى من ليس له علة الهوى كان مقدسا عن شوايب الخليقه منورا بانوار الحقيقه كان نطقه نطق الحق و فعله فعل الحق و قلبه ميدان تجلى الحق كيف

[١٥٣٨] الطور : ۴۸
[١٥٣٩] النجم : ١
[١٥٤٠] النجم : ٢
[١٥٤١] فاتحه : ٢ – المائدة : ٢٨ – الأنعام : ۴۵
[١٥٤٢] النجم : ٣
[١٥٤٣] النجم : ۴

يجرى عليه خطوات الشيطانيه و الهواجس الوعاييه ما نطق فهو وحى لله وكلامه و اشارة الله و الهامه جعله لله تعالى مصباح وجوده فى العالم و انوار جوده فى آدم قال جعفر بن محمد عليهما السلام فى قوله **ان هو الا وحى يوحى** الوحى للانبياء على ضروب و الوحى للعامة عن غير الانبياء و الرسل بالرسل من الملئكه و الثانى آداب نفوسهم من قوة الفهم ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى بان الوحى الهام يومئذ تحدث اخبارها بان ربك اوحى لها و الثالث من كان فى المنامات و هو اعلى شىء لهم ليس لغير لله فيه معنى قال لله جل جلاله **ثم دنى فتدلّى**[1544] **فكان قاب قوسين او ادنى**[1545] اخبر لله سبحانه و تعالى عن دنو حبيبه منه و ذلك بعد ان البسه نعوت الصفات و انوار الذات و اخرجه عن جمع العلل الحدثانية فدنى بالحق من الحق دنى فى الصفات من الصفات فلما استلذ مشاهدة الصفات كادان يقف فى سيره بلذة الصفات فادناه الحق من الذات بعد ان دنى من الصفات و استغرق فى بحر الذات و لم يبق معه عن علم شىء و لا من بصره شىء و لا من سمع شىء و لا من ادراكه شىء فالبسه لله ايضا نورا من سمعه و بصره فراى الحق بنور الحق و سمع من الحق بسمع الحق فظن انه قد وصل بالكل الى الكل فاراه الحق قيمته بقوله فكان قاب قوسين او ادنى اى منى و منه قوس الحدويثه و قوس الافعاليه فبقى بين القوسين عن ادراك العين بالحقيقه بالعين و القلب و ظن انه وصل اذ لا فصل هناك و لا وصل و لا قرب و لا بعد فان ساحة الكبرياء منزهة عن هذه العلل فبين له الحق ان بينه و بين الحق قوسين قوس الازل و قوس الابد و من يصل الىّ من بعده منه من الازل الى الابد اى الحدث بعيد منى بقدر الازل و الابد اذ لا قدر فى الازل و الابد وكيف يصل الى من تنزيهه ابعده بالازل و الابد من ذاته و صفاته فاذا كان كك استحال قرب الحدث من ذاته و صفاته من حيث المسافة و ايضأ رمى الحق سهم الدنو من قوس الازل ورمى سهم التدلى من قوس الابد من كناية الذات و الصفات الى قلب حبيبه فخرجه بسهم المحبة و سهم المحبة و سهم المعرفه و كان فى تلك الليله مطروحا فى ميدان الازل مخروجا فى ميدان الابد و قال ادناه منه حتى كان كقاب قوسين قال الله سبحانه و تعالى **فاوحى الى عبده ما اوحى**[1546] ابهم لله سبحانه سر ذلك الوحى الخفى على جميع فهوم الخلايق من العرش الى الثرى بقوله ما اوحى لانه لم يبين آى شىء اوحى الى حبيبه لان بين المحب و المحبوب سرّ لا يطلع عليه غيرهما و اظن ان لو بين كلمة من تلك الاسرار بجميع الاولين و الآخرين لماتوا جميعا من ثقل ذلك الوارد الذى ورد من الحق على قلب عبده احتمل ذلك **المصطفى** صلى لله عليه و آله بقوة ربانيه ملكوتيه لاهوتيه البس لله اياه و لولا ذلك لم يحتمل ذرة منها لانها انباء عجيبة و اسرار ازلية لو ظهرت كلمة منها لتعطلت الاحكام و لغيبت الارواح و الاجسام و اندرست الرسوم و اضمحلت العقول و الفهوم و العلوم هكذا رسم العلوم المجهوله الذى يتبنى عن عين العشق بين العاشق و المعشوق ذالك سر فى سر و غيب فى غيب يسقط عند ذالك حكم العبوديه لان ذلك محض الانبساط و به ظهور كشف الكلى و غلبات سيول رحمة الازلية الواسعة التى تجرى من بحار القدس و انوار الانس ربما نشق لله من نفحات نرجسها و وردها مشام المستسنفين نسايم الوصال و شمايم الجمال فيطيرون من الفرح بوجدانها و يضحكون و يبكون و يرقصون و يصيحون من لذة ما وصل اليهم من عرفاتها و يسترون تلك الاسرار عن الاغيار قال **جعفر(ع)** فى قوله **فاوحى الى عبده ما اوحى** بلا واسطه فيما بينه و بين نبيه سرا الى قلبه لا يعلمه احد سواه بلا واسطه الا فى العقبى حين بعطيه الشفاعه لامته و قال القى الى عبده ما القى و لم يظهر ما الذى اوحى لانه خصه به و ما كان مخصوصا به كان مستورا و ما بعث به الى الخلق كان ظاهرا قال الله تبارك و تعالى **افتمارونه على ما يرى**[1547] **و لقد رآه نزلة اخرى**[1548] ما الرؤية الثانيه

[1544] النجم :٨
[1545] النجم : ٩
[1546] النجم : ١٠
[1547] النجم : ١٢

اقل کشفا من رؤية الاولی و ما الرؤية الاولی ما کشف من الرؤية الثانيه اين انت لوکنت اهلا لقلت لك انه(ص) رای ربه فی لحافه بعد ان رجع من الحضرة ايضا فی تلك الساعة و ما غاب قلبه من تلك الرؤية لمحة و ما ذکر سبحانه بيان ان ما رای فی الاول فی لا مکان و ما رای عند سدرة المنتهی کان واحد الان ظهوره هناك ظهور القدم و الجلال و ليس ظهوره يتعلق با لمکان و لا بالزمان اذ القدم منزه عن المکان والجهات کآن العبد فی مکان و الرب فی لامکان و هذا غاية کمال تنزيهه و عظيم لطفه اذ يتجلی من نفسه لقلب عبده و هو فی لا مکان و العبد فی مکان و العقل ههنا مضمحل و العلم متلاشی و الافهام عاجزة و الاوهام متحيره و القلوب والهة و الارواح حايرة و الاسرار و فانيه و فی هذه الآيه بيان کمال شرف حبيبه (ص) اذ رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی ظن (ص) ان ما رآه فی لاولی لا يکون فی الکون لکمال علمه بتنزيه الحق و لما رآه ثانيا علم انه لا يحجبه شیء من الحدثان و عادة الکبراء اذا زارهم احد ياتون معه الی باب الدار اذا کان کريما فهذا من لله سبحانه اظهارکمال حبه لحبيبه و حقيقه الاشارة انه سبحانه اراد ان يعرف حبيبه مقام الالتباس فلبس الامر و اظهر المکر و بان الحق من شجرة سدرة المنتهی کما بان من شجرة العناب لموسی(ع) ليعرفه حبيبه بکمال المعرفة اذ ليس بعارف من لم يعرف حبيبه بلباس مختلفه و بيان ذلك قوله تبارك و تعالی **اذ يغشی السدرة ما يغشی**[1549] و ابهم ما غشيه لان العقول لا تدرك حقايق ما يغشاه و القدم منزه عن الحلول فی الاماکن کان و لا شجرة وکانت الشجرة مرآ ة لظهوره سبحانه سبحانه ما الطف ظهوره **ما يعلم تاويله الا الله و الراسخون فی العلم يقولون آمنا به**[1550] بعد عرفانهم به سبحان من لا يحيط بشیء من علمه الا هو قال لله تبارك و تعالی جل جلاله **و ان الی ربك المنتهی**[1551] **و انه هو اضحك و ابکی**[1552] **و انه هو امات و احيی**[1553] وصف نفسه بانه اضحك و ابکی اضحك بطلوع صبح جماله للعاشقين و ابکی بظهور شموس ذاته العارفين يبکون عليه منه لفقدان الکل لانهم يعرفونه بامتنانه عن ادراکهم و عن تقصيرهم ايضا فی طلب معرفتهم بربهم و قلة معرفتهم بوجود ربهم و ذلك عندکشف العاينه اضحك المستانسين بنرجس مودته و ياسيمين قربته و طيبه شمال جماله و ابکی المشتاقين بظهور عظمته و جلاله امات العارفين بنعت الفناء فی سطوات ديموميته و ظهور صدمات انوار ذاته و احيی العاشقين بکشف صفاته قال اولون فنوا فيه و الآخرون بقوا به و ايضا امات المريدين بالحجاب و احيی المحبين بکشف النقاب قال الوراق **و ان ليس للانسان الا ما سعی**[1554] ذلك فی بدايتهم **و ان سعيه سوف يری**[1555] فی توسط امورهم **ثم يجزاه الجزاء الاوفی**[1556] و ذلك فی نهاياتهم **و ان الی ربك المنتهی** و ذلك عند فناء العبد من ارادته و صفاته **و انه هو اضحك** و ابکی اضحك المطيع بالرضا و ابکی العاصی بالسخط و قيل اضحك قلوب العارفين بالحکمه و ابکی عيونهم بالحزن والحرقه و قال اضحك قلوب اولياء به انوار معرفته وابکی قلوب اعدائه بظلمات سخطه و قال اضحك الارض بالنبات و ابکی السماء بالمطر قآل ابن عطا فی قوله **امات و احيی**[1557] امات بعدله و احيی بفضله و قال امات بالاعراض عنه و حيی بالمعرفه و قال امات النفوس

[1548] النجم : ١٣
[1549] النجم : ١۶
[1550] آل عمران : ٧
[1551] النجم : ۴٢
[1552] النجم :۴٣
[1553] النجم : ۴۴
[1554] النجم : ٣٩
[1555] النجم : ۴٠
[1556] النجم : ۴١
[1557] النجم : ۴۴

بالمخالفه و احیی القلوب بانوار الموافقه و قال امات نفوس الزاهدین بالمجاهدة و احیی قلوب العارفین بالمشاهدة قال لله تبارك و تعالی **ان المتقین فی جنات و نهر**[1558] **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر**[1559] وصف لله سبحانه منازل المتقین الذین اقبلوا علی لله بنعت المعرفه و المحبة و خرجوا مما دونه من البریة و تلك المنازل عالم المشاهدة و مقامات العندیة جنانها رفارف الانس وانوارها انوار القدس اجلسهم لله فی بساط الزلفه والمداناة التی لا یتغیر صاحبها بعلة القهر و لا یزول عنها بالستر والحجاب لذلك سماه مقعد صدق ای محل کرامة دایمة و قربة قایمة و مواصلة سرمدیة یا اخی هولاء غرباء لله فی الدنیا و الاخرة ادخلهم لله فی اقرب منازل و هو مقام مجالسة الحق معهم حیث لا یطلع علیهم الا اهل الصدق فی عشقه و اهل الشوق فی طلبه و اهل المعرفه به و لله بذلك مقتدر قادر لذلك وصفهم رسول لله صلی لله علیه و آله حیث قال الفقراء جلساء لله سئل ابو یزید عن الغریب قال الغریب من اذا طالبه الخلق فی الدنیا لم یجدوه و لو طالبه ما لك فی النار لم یجده و لو طالبه رضوان فی الجنه لم یجده فقیل فاین یکون فقال ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر قال لله جل و علا **کل من علیها فان**[1560] **و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام**[1561] لو نظرت بنظر التحقیق فی الکون و اهله لرأیت حقیقه فنائه و فناء اهله و ان کان فی الظاهر علی رسم الوجود لان من یکون قیامه بغیر فهو فان فی الحقیقةُ اذ لا یقوم بنفسه وکیف الحدث یقوم بنفسه و لا نفس له فی الحقیقه فان الوجود الحقیقی وجود القدم لذلك اثنی علی نفسه بقوله **و یبقی وجه ربك ذوالجلال و لاکرام** و حقیقه البقاء فاذا لمن لا یزال باقیا قدیما و من کان اوله عدما و آخره عدما وجوده الخلاف من کان اوله قدماً و آخره بقاء فاذا شاهدت مشاهدة الحق تری الحق قایما بنفسه و تری الاشیاء قایمة به فقد علمت هناك حقیقه الفناء و البقاء و حقیقه الوجود و العدم عرف سبحانه قدمه و بقاء خلقه بفناء الدنیا و اهلها لیتحقّقوا فی معرفته لان من دخل فی البقاء بغیر دخوله فی الفناء لم یعرف حقیقه البقاء و ذکر جلاله و وجهه الباقی تسلیة لقلوب المشتاقین و ترویح الفواد الموحدین و العارفین آی انا ابقی لکم ابدا فان لکم ما وجدتم فی الدنیا من کشف جمالی و یتسرمد ذلك لکم بلا حجاب ابدا ایها العاشقون استبشروا ببقائی و اخرجوا بلقائی و فیه دقیقه و اشارة الی حبیبه صلی لله علیه و آله ای کلهم استحقّوا بتجلیاتی وکشف الوجه باق لك ابدا رایت وجهی خاصة لك ثم العشاق اتباعك فی النظر الی وجهی فاول الکشف لك ثم للعموم تبارك و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا قال لله سبحانه و تعالی **یساله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان**[1562] یساله من فی السموات من الملئکه کلهم علی قدر مقاماتهم یساله الخایف النجاة من البعد و الحجاب و یساله الراجی الوصول الی محل الفرح و یساله المطیع قوة عبادته و یساله المحب ان یصل الیه و یساله المشتاق ان یراه و یساله العاشق ان یقرب منه و یساله العارف ان یعرفه و یساله الموحدان یفنی فیه و هکذا اهل الارض یسال الجاهل ما یحتجب به عنه و یسال العالم ما یعرفه به ربه وکك الانبیاء و الاولیاء و الاصفیاء و الابدال یسالون منه علی قدر مراتبهم و درجاتهم معرفته و وصاله و التخلص بوقایة عصمته من قهره یسال العارف الرعایة و یسأل الموحد النهایة و هو سبحانه و تعالی یکون من حیث مراد الجمیع یعطی الکل ما مولهم و یزید من فضله فی **کل یوم هو فی شان** مزید قرب المقربین و وصل الواصلین وکشف اللقاء للمتشاقین و ظهوره فی کل ذرة للشایقین یظهر فی کل لحظه من انوار عجایب ربوبیة للمستانسین و تلك العجایب مما لم ترها العیون و لم یدرکها العقول و لم یتعلقها القوب و لم تلحقه الارواح و لم

[1558] القمر : ۵۴
[1559] القمر : ۵۵
[1560] الرحمن : ۲۶
[1561] الرحمن : ۲۷
[1562] الرحمن : ۲۹

تنالها الاشباح و لم تشاهدها الارواح و لم تنالها الاشباح و لم تشاهدها الاسرار و ليس له نهاية يبزرهاكل يوم و ساعة انوار عجايب ملكه و ملكوته على قدر قوة ادراك الدراكين و افهام العلماء و العارفين و ماكان فى سوابق علمه فى آزال آزاله يسوق اسرارها و مقاديرها بسوط القدرة الى مجاريها و مواردها و لا يظن ان احدا يصل الى شانه فان شانه اعظم من ان يدركه احد من خلقه قآل جعفر عليه السلام فى قوله يساله من فى السموات و الارض من سال لله اعطاه سؤله على قدره من ابتداء بالعطاء بما يليق بفضله وجوده وكرمه قال لله تعالى **حبّب اليكم الايمان**[١٥٦٣] قال آلنبى صلى لله عليه و آله بقول الله تعالى اعطينكم قبل ان تسالونى و استجبت قبل ان تدعونى بفضلى و رحمتى عليكم قال لله تعالى و تقدس **تبارك اسم ربك ذى الجلال و الاكرام**[١٥٦٤] من يقول من فى اسمه تقدس عن ادراك الاوهام و اشارة العقول اذا سمعه نعته والنعوت صفات و الصفات قايمة بالذات فمن عجز عن ادارك حقيقه اسم الموصوف القديم كيف يصل الى العلم بوجود المسمى و هو اجل من ان يحيط بقدس جلاله الافكار او يحوى ذرة من نعوته الاذكار جلاله اجاد عقول العارفين فى ميادين عزته و اغرق ارواح الموحدين فى بحار عظمته و افنى اسرار الواصلين فى شامخات كبريائه اسمع معانى قدسه كيف فعل يشاهد الحق فى مشاهدته حيوة فى اودية الجلال و اغرقه فى قلزم الجمال و كاشف له عين العين و سلبه من الاين فبان له ما بان من عيون الالوهية و بهاء القدم والبقاء ما اسكته عن وصف قدسه حيث قآل افصح العالمين صلى الله عليه و آله من حقيقه الحيوة فى ساحات العزة بقوله لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك ذكر سبحانه بذكر الجلال لطيب قلوب الوالهين بآن يكشفه لعيونهم و ابصارهم و ارواحهم و اسرارهم و قلوبهم و عقولهم ليربحهم من تراكم الاحزان و ظلمة هذه الا سبحان و يبلغهم الى مجالس لاحسان وكشف العيان قآل بعضهم **تبارك** ربك اى جل ربك و تنزه و عظم قدره عما يقول فيه الموحدون و المبطلون جميعا لان كل شىء يثنى عليه بقدره وكل ذاكر يذكره على مقدار طاقته و طبعه و علمه و فهمه و الحق تعالى ذكره خارج عن اوهام لآدميين لان الثناء و المعارف دون الغايات فسبحانه و تعالى ما اثنى عليه حق ثنائه غيره و لا وصفه بما يليق به سواه عجز الانبياء باجمعهم فى ذلك حتى قآل اجلّهم قدرا و ارفعهم محلا صلى لله عليه و آله لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك قال لله سبحانه و تعالى جل جلاله **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شىء عليم**[١٥٦٥] افهم سر تفسير هذه الآيه ان لله سبحانه اشار بها الى سر ذاته و صفاته و نعوته و اسمائه و اظهر باطن غيبه و غيب غيبه و سره و سرسره لتحير ارواح العارفين فى بحار قدمه و بقائه و فناء اسرار الموحدين فى صفاته و ذاته و ما اماد هذه الاسرار الا التحسر عن اداركه ذكر سره و لم يعرف احدا ذلك السر و لايعرفه احد الى لابد هو ذاكره و هو عالم به لاغيركيف يعرف الاولية من الاوليه له وكيف يعرف الآخرية من الآخرية له وكيف يعرف غلبة سلطان قهر عزه من لايدرى السبيل الى عينية الذات وكيف يعرف بطن سر السر واصل الاصل من لاحقيقه فى ادراك كنهه غير من هذا البحر العميق و لا تقف فانه اغرق الاولين و الآخرين فى قطرة من قطراته و هم عطاش من بعد افواههم عن توارتها اين انا بين من الاقبال نبغت الادراك على قدم القدم و الابد الابد و بطن العلم واشراق شمس الالوهيه و سبحاتها تحرق الابصار و اسرارها تحير الافكار اياك والفرار من ضرغام الازل و تنيّن الابد مآللتراب و رب الارباب سقط الزمان و المكان و الاوايل و الاواخر و الظفروف و الاماكن والفهوم و العلوم عن بوادى انوار اوليته و آخريته و ظهور سبحات ظاهريته و لمعان اسرار باطنيته فلم يبق الى اللسان حيث لايبقى البيان و البرهان ولاالعرفان ولا الايقان الايمان لمن و العرفان لمن و الايقان فيمن و هو ممتنع بعز جباريته عن درك الخواطر و جريان الضماير سبحانه سبحانه سبحان قوله هو الاول اظهار الازل فى الازآل و قوله

[١٥٦٣] الحجرات : ٧

[١٥٦٤] الرحمن : ٧٨

[١٥٦٥] الحدىد : ٣

هو الاخراظهار الابد و الآباد و قوله الظاهر عيانه بذاته فى صفاته و صفاته فى افعاله اذ الافعال فى الصفات و الذات فانيه فبقى ظهوره لنفسه اذ لا شىء دونه و قوله هو الباطن استتاركنهه بكنهه و سره بسره لايدرك باطنه بعد الاوهام و لا غوص الافهام سبحانه عما اشار اليه البرية بنهاية من يعرف عروق الاشياء حتى يعرف اوليته و من يعرف عقود الاعصار حتى يعرف آخريته و من يعرف كينونيه الافعال حتى يعرف ظاهريته و من يعرف اسرار بطون الارواح و النفوس حتى يعرف باطنيه لو يعرف المحلقون حقيقه وجوده بنعت احاطة علمه عليها يعرف اصل كل اصل و علة كل علة اذ لا يعرفها الا من يوجدها لا يوجدها الا هو الذى نعته الاول و الآخر و الظاهر و الباطن لا تظن فى اوليته غد الادهارو لا يظن فى آخريته حصر الاعصار و لايظن فى ظاهريته بوادى الآيات و يظن فى باطنيه اسرار الخفيات فان هذه الصفات منفيه عن كمال الوهيته الاولية فى اذهان تاخرها الى قدم الزمان و لازمان فى الازل و الآخرية فى افهام استباقها الى دوام الاعصار و لا اعصار فى الابد و الظاهرية فى العقول للظهور فى اماكن و لا مكان عند ظهوره و الباطنيه فى الخيال طوية الخفيات و هو منزه عن ان يكون محل جريان العلل اذ لا علة فى وجوده اعبر من هذه الظمات فانه تعالى منزه عن القياس و الوسواس اوله آخره و آخره اوله و ظاهره باطنه و باطنه ظاهره فاذا خرجت بالنفس من رقومات المكنونات و صورة الآيات و رسم الافعاليات و نسبت العدم و الوجود و سقط عنك الرسم و الاسم و الوسم و فنيت عنك بالحق ترى له بالله و لا يبقى عنك هذه الرسومات و يثبت لك حق الحقيقات الاول للارواح بسبق العنايات و الآخر للقلوب بحسن الرعايات و الظاهر بنعت الكشف الاسرار و الباطن ببيان علم المجهول و انكشاف حقيقه حكم الربانيه للعقول القدسية تفضل اعظم من هذا التفضل من الحق سبحانه للعارفين اذا تجردت نعوته و اسماؤه و صفاته و ذاته لهم و هذا من كمال حبه لحبهم و ارادته بمعرفتهم كك اظهركنزا لربوبية و الالوهية لهم بقوله كنت كنزا مخفيا فاحبت ان اعرف يآ صاحبى كدت ان انقل احجار قاف الكبرياء بينائى و اغرق مياه قاموس الازل و البقاء فلما وصلتها رايتها ممنوعة من ادراك الفهوم و وصول العلوم و رجعت و ما قلت الا قول حبيبه (ص) فى هذه الآيه لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن** قال النورى هو الاول الذى لا يخرجه الاولية و الاخرية و لا الظاهرية و لا الباطنيه الى نعوت الحلول و لافتراق وكيف يسمعه او يدركه شىء من خلقه و هو المحيط بالازل و الآزل و الابد و الآباد من جميع الوجوه و اليه الغاية و المنتهى ازلى العلم ازلى القدرة ازلى الشان ازلى المشيه ازلى النور ازلى الرحمة البادى لكل عالم و معلوم و شاهد و مشهود جل و تعالى شانه نفى القدم عن كل اول باوليته و نفى البقاء عن كل آخر باخريته و اضطر الخلق الى الافرار بربوبية بظاهريته و حجب الافهام كنهه وكيفيته بباطنيته و قال جعفر بن محمد عليها السلام الاولية هى الآخريه و الآخرية هى الاولية و الظاهرية هى الباطنيه و الباطنية هى الظاهرية كما ان الازلية هى الابديه و لابدية هى الازلية ليس بينهما حاجز الا انه يفقدك و يشهدك و فناء لتجدبد اللذة و رؤيه العبودية و قال الاستاد الاول لابزمان و الآخر لاباوان و الظاهر لابقتران و الباطن لا باحتجاب قال له تعالى جل جلاله و نعم نواله **و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم**[١٥٦٦] حذر له المومنين بهذه الآيه وامرهم بان لا يكونوكالذين نسوا لله حيث اشتغلو بنفاد شهواتهم و طلبهم حظوظ انفسهم من رؤية الكون و نسوا طيب العيش مع لله و روح الانس فى مشاهدة لله و سكنوا منه بحظ النفوس فلما وجدهم لله ساكنين عنه مشتغلين بغيره فآنساهم انفسهم حيث لايعرفونها و لايعرفون طريق رشدها و وصولها الى معادن الاول و لايرشدهم طريق الماب اليه و اى شقى اعظم شقاوة ممن اصحب بنفسه عن لله سبحانه و تعالى قال سهل نسوا الله عند الذنوب فان هم لله الاعتذار و طلب التوبه و قد وقع لى نكته بان الاشارة فى الحقيقه الى المتحدين و المتصفين الذين غلب عليهم سكر الانانيه و راوا وجودهم فى عين الجمع فمن حده السكر خرجوا بدعوى الانانيه و ذلك بان روية الصفه فهم غلبت على رؤية الذات فبقوا فى رؤية

[١٥٦٦] الحشر : ١٩

الصفات عن رؤية الذات ثم وقعوا فى نور الفعل و بقوا عن رؤية الصفه فطارت قلوبهم بالنظارة و دعوى الانانيه و هذا مقام المكر فلما سكنوا فى هذا المقام و لم يرتقوا الى مدارج الفردانيه انساهم لله انفسهم الحديثه حتى لم يروها فى البين فبقوا بانانيتهم عن روية الحقيقه و لو لا انسا لله انفسهم لوجدوا مقام العبودية اعلى مما هم فيه اذ فيه افراد القدم عن الحدوث و حقيقه صرف التوحيد و هو مقام النبى صلى لله عليه و آله حين عبر عن هذا المقام و لم يتعلق ذيل همته بحظ الالتباس و المحبة و وصل الى الرؤية الاحدية و اختار العبودية بقوله اناالعبد **لا اله الا لله**[١٥٦٧] وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو حى يحيى و يميت و هو حى لا يموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير قال لله سبحانه و تعالى **لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرايته خاشعاً متصدعاً من خشية الله و تلك الا مثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون**[١٥٦٨] فى هذه الآية بعض العتاب مع اهل المآب بانهم لا يذوبون تحت موارد الخطاب الازلى و لا يفنون فى مشاهدة الصفات و لا يرون بها عين الذات فآن من حقه ان يكون المخاطب بعد متابعته فاينا عن نفسه و عن الكون فيه و لوكان الجبال مقام فى الخطاب لقد تدكّت الجبال و تذررت و انفلقت الصخور الصم وانهدمت الشامخات الكاليات فى سطوات انواره و هجوم سناء اقداره اذ كل حرف من خطابه اعظم من العرش و الكرسى و الجنه و النار و الا كوان و الحدثان و ذلك بانها عرفت حقيقه و اقر بالعجز عن حمل هذا الخطاب العظيم حيث قال سبحانه **فابين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا**[١٥٦٩] ظلمه قيامه بازاء القدم و جهله قلة معرفته بحقايق العبودية و الربوبية و لا تخض يا اخر فى بحركلام المتكلمين ان الجبال ليس لها عقل فآن هناك ارواحا و عقولا لا يعلمها الا الله قال لله تعالى **يا جبال اوّبى**[١٥٧٠] فلولا هناك ما يقبل الخطاب لما خاطبها فان ببعض الخطاب و مباشرة الامر يهبط من خشية لله قال لله تعالى **و ان منها لما يشقّق فيخرج منه الماء و ان منها لما يهبط من خشيه الله**[١٥٧١] مكان العلم بالله و بخطابه و فيه اشارة اخرى فى بيان شرف النبى صلى لله عليه و آله و امته بانهم حملواما لم تحمله الجبال بقوتها يحملونه بذوق الخطاب وكشف النقاب والسرور بالمآب قال ابن عطا اشار الى فضله باوليائه و اهل معرفته ان شيأ من الا شياء لا يقوم بصفاته و لا يبقى مع تجليه الا من قواه لله على ذلك و هو قلوب العارفين فقاموا له به لا بغيره وهو القايم بهم لا هم و هكذا قآل الاستاد ليس هذا الخطاب على وجه العتاب معهم بل على سبيل المدح و بيان تخصيص اياهم بالقوة فقال لوانزلنا هذا القرآن على جبل لم يطق و لنخشع و هولاء حملو بهذه القوة قال الله تعالى و تقدس **يوم يجمعكم ليوم الجمع وذلك يوم التغابن**[١٥٧٢] الغبن كل الغبن ان لا يعرف مكان خطابه والطافه الذى ظهرت له فى الدنيا و الآخرة بلباس القهريات و مكان الامتحان ور بما زاده الحق فى اوجس مقام و هو مشغول الرسم و لم يعرف شرف حاله فكان مشغولا عنه برسم الاعتذار و العبوديه فيآرب صفاء فى الكدورة و يآ رب مكاشفه فى المعصية اكتم يا اخى اكتم غيب الحق بستر القبره حتى لا يكون السر ظاهرا لاهل الرسوم فيسقطون من ايمانهم بقع الغبن يوم التغابن لمن كان مشغولا بالجزاء و العطاء و رؤية الاعواض و رؤية المعصية و الطاعة و من كان شاهد الحق خرج من وصف الغبن اذا الغبن من اوصاف من كان غايبا عن مشاهدته فآذا استغرق فى بحار جماله و جلاله لا يبقى عليه الغبن و لا حزن الفوت اذا لكل عاين له و سقط عنه ذكر ما مضى و ما يستقبل ولى لسان آخر فى التوحيد ان الكل يقع فى الغبن اذا عاينوا الحق بوصفه و

[١٥٦٧] الصافات : ٣٥ – محمد : ١٩

[١٥٦٨] الحشر : ٢١

[١٥٦٩] الأحزاب : ٧٢

[١٥٧٠] سبأ : ١٠

[١٥٧١] البقرة : ٧٤

[١٥٧٢] التغابن : ٩

هم وجدوه اعظم و احل مما وجدوا منه فی مکاشفاتهم فی الدنیا فیکونون مبهوتین متحرین مغبونین مهمومین حیث لم یعرفوه حق معرفته و لم یعبدوه حق عبادته و لا یعرفون عبادته و لا یعرفونه ابدا حقیقه المعرفه و ای غبن اعظم من هذا اذ یرونه و لا یصلون الی وجوده بالحقیقه قال لله تبارك و تعالی و تقدس **و من یتوکل علی الله فهو حسبه**[1573] و من ادق الاشارة ان لله سبحانه یقول **و من یتق الله**[1574] و لم یقل و من یتق من عذابه او یتق من شیء دون نفسه فخص التقوی ان یکون من نفسه خاصة و ذلك اذا کان یتجلی بجلاله و هیبته و عظمته و کبریایه من الالوهیة القدیمه و الابدیة الباقیه لقلب عارف من عرفائه و یستولی علی قلبه سطوات عظمته یتقی العارف من صدمات القدوسیه و طوارقات العزة ضعفا و خوفا من ان لا یحترق فیها فیفر منه لآنه علم ان الحادث یتلاشی فی العدم و لا یطبق ان یستقیم بازاء الوحدانیة و یطلب الفرار منه مع ما فی قلبه من محبة جماله والشوق الی لقائه فآذا رای الحق سبحانه ذلك منه یتجلی لقلبه من عین الجمال جمالا فیجر قلبه بحسنه و جماله الیه و یعصمه من نفسه بنفسه و ذلك هو المخرج الذی قال **و یجعل له مخرجا**[1575] یخرج من رؤیة العظمة الی رؤیة الجمال و یستقیم بالجمال الرویة الجلال فیحتمل الحق بالحق ثم همته همة العجز عن البلوغ الی دنوه فیبین فی نفسه من نفسه انوار النعوت الازلیه فیتصف صفاته بصفاته فلا یری هناك الا عینا واحدا و ذلك قوله **و یرزقه من حیث لا یحتسب**[1576] هو ان یکون منعوتا بنعت الحق فی رؤیة الحق لکن یرزقه من حیث لا یحتسب انه یصل الیه بنعت البقاء یبقی ببقائه و یخرج من فناء فان بعد ذلك فی سرسره نورا و عرفانا خاصا بنفسه انه محجوب منه به فیسقط عنه همته و آیس ایضا من الوصول الی الکل فیعرفه الحق نعتا من نعوته و یعلمه انه لا یصل الی الکنه فیرضیه بنعت الرضاء من جمیع النعوت و من اسم من جمیع الاسماء و من صفة من جمیع صفاته و من کشف من ذاته من جمیع ذاته حتی لا یبقی له طلب و لا قصد بل یسکن بالحق فی الحق و ذلك قوله **و من یتوکل علی الله فهو حسبه** ای من یتوکل علیه حین یبقی من الفناء فیه فهو حسبه بان یبقیه ببقائه فیبقی الحق له و ان هو فنی فیه فبقاء الحق له خیر له من بقائه و من عرف لله عرفه بکمال قدرته و احاطةعلمه بکل ذرة فتلقی زمام الاحتشام الیه فهو تعالی یکفی له کل مؤنة فی الذنیا و لآخرة و هو راض و هذا معنی قوله **و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب** قال لله سبحانه و تعالی **ن و القلم و ما یسطرون**[1577] **ما انت بنعمة ربك بمجنون**[1578] ای بنور صفتی و قلم فعلی ما یسطرون من احرف مقادیری علی الواح امری و ایضا النون هو الذات و القلم الصفات و ما یسطرون من الافعال علی الواح التقدیر و هی تسطربین الکاف والنون من العدم علی الواح الارادة و ایضا النون نور وجهه الذی یظهر یوم الشهود و به بنور جمیع العارفین و العاشقین الی الابد و ایضا ای نبین ان قلوب المحبین و نور فواد المشتاقین و نصرتی للانبیاء و المرسلین و الاولیأ و الصدیقین و ایضا ای بنوادر انوار صفاتی و بقلم افعالی الذی یجری علی الواح اسرار العارفین **و ما یسطرون** الارواح القدسیه من مخاطباتی فی اوراق اسرارها و ایضا ای بنیرات ملکوتی و نادرات عجایب جبروتی و بنور القرآن والقلم الذی کتبته فی اللوح المحفوظ فی اول الاول و ما ینسخون منه سفرتی کرام بردتی و ایضا ای بندائی فی اول اولیتی من القدم الی العدم لاستماع اسرار الارواح القدسیة الملکوتیة التی خرجت من العدم بکشف نور القدم و نداء الازل و ندائی للقلم حین قلت بعد ان اوجدته اکتب ما هوکاین الی الابد و بهذا القلم و ما یسطرون

[1573] طلاق : ۳
[1574] طلاق : ۲ – ۴ - ۵
[1575] طلاق : ۲
[1576] طلاق : ۳
[1577] القلم : ۱
[1578] القلم : ۲

اهل قربى من خطابى الى بهذا الاقسام المباركه يا حبيبى يا قرة عيون العارفين و بنون حاجبينك و قلم لسانك و لوح وجهك و ما يسطرون كتبته انوار تجلياتى من عجايب سناء كشف جمالى و جلالى فى جمالك لنظار هلال جلالك و جمالك ما انت بنعمه ربك بمجنون اى لست باصطفائيتك و بنعمة ربك من النبوة و الولاية من مثل ما يزعمون هولاء الظلمه بل انت سيد حبيب صفى نبى مرسل رغما لانف الكفرة قوله تعالى جل جلاله **سنستد رجهم من حيث لا يعلمون**[١٥٧٩] وصفه لله سبحانه فى حقيقه الاشارة اهل السكر فى المشاهدة اذا وصلوا محض الاتصاف و الاتحاد غابوا فى غيبه و استغرقوا فى بحار الوهيته و فنوا فى اوصاف الحدوثيه بعد انعاتهم بنعت الالوهية و صاروا باقين بنعته لايرون وصفهم و يرون وصف الحق فكادوا ان يخرجوا بدعوى الانانيه فان الله سبحانه سياخذ انوار شموس الذات و اقمار الصفات عن عيون ارواحهم قليلا قليلا و هم لا يعلمون من غلبة سكرهم و حلاوة احوالهم حتى يغيب انوار الغيب من ابصار اسرارهم و يتقهم فى عرصات الصحو حتى يروا انفسهم فى مقام الغيب و الاستتار قال الواسطى لوكشف للحق ابصار و احبارى و لكن لسداهم بالتلبيس والستر ثم يكشف ليعرفوا قدر ما هم عليه و اما البقاؤه فهو الاستدارج و هو فقدان اليقين لان باليقين يستبين فوايد باطنه فاذا فقد اليقين فقد فوايد باطنه و اشتغل بظاهره و استكثر من نفسه حركاته و سعيه لغيبوبيته عن المنه و لولا الاستدراج لما عرف العبد طعم الكرامة و لما انزجر عن العقوبة فبالاستدراج يعرف العقوبة و با لانتباه يعرف النعمة و يرجوا القربه قال الله تعالى جل جلاله و عم نواله **كل نفس بما كسبت رهينة**[١٥٨٠] انفس المحبين رهينه بالمحبة و انفس المشتاقين رهينه بالشوق و انفس لعاشقين رهينه بالعشق و انفس العارفين رهينه بالمعرفه و انفس الغافلين رهينه بالغفلة و لكل نفس عنه حجاب فمن شاء ان يخرج عن الحجب فليخرج من الانفس و ليقبل على مشاهدة رب الانفس فان الكل مرتهن بماعنده الا من تجرد مما دون لله بالله و هم اصحاب يمين مشاهدات الحق قال لله تعالى **الآ اصحاب اليمين**[١٥٨١] فانهم فى حيات قربه و وصاله قال بعضهم اين الفرار من القدر وكيف الفرار على الخطر قال الله تبارك و تعالى **يريدكل امرىء منهم ان يؤتى صحفا منتشرة**[١٥٨٢] وصف لله سبحانه حسرة المرائين و المنافقين و السالوس و المفسدين بانهم يتمنون مقام الولاية و يكشف لهم الكرامات و الولايات و يعطهم علوم المعارف و الحقايق ليعظم اقدارهم عند الناس و لا يعلمون ان هذا قسمة الازليه سبقت من لله فى اصطفائية انبيائه و اوليائه و اصفيائه و احبائه هذاكتاب منشور من الله سبحانه يعوضه على الكل و هم لا يعلمون حقيقته لانهم اهل الشك والنفاق وكيف يفهمون حقايقه و هم ليسوا باهل الله و اهل خطابه قال النورى كيف لهم بهذه الارادة و لهم نفوس خالية عن الحق معرضة عن امور الحق غافلة عن الوقوف بين يدى الحق كيف يفهم الصحف المنشورة اسرار خافيه واصلها ان البشرية لانضمام الربوبية قال لله سبحانه و تعالى **لا اقسم بيوم القيمة**[١٥٨٣] **و لا اقسم بالنفس الوامة**[١٥٨٤] انظركيف قرن لله قسمه النفس اللوامة بقسمه بيوم القيمة لان ما يكون فى القيمه من جميع احوالها فمكنها لله فى النفس اللوامة القيامة عالم و النفس اللوامه بقسمه عالم يظهر من النفس اللوامة لعارفها ما يظهر يوم القيمة لان الملكوت و الجبروت تظهر بنورها و سنائها و عجايبها و غرايبها يتجلى من النفس اللوامة و عرض الكل من العرش الى الثرى هى النفس اللوامه فالنفس اللوامه الروح الناطقه العامله بربها العارفه بصانعها المحبة المدبرها المشتاقه الى الله للعاشقه بالله تلوم نفسها عندكل خطوه تاطاها

[١٥٧٩] الأعراف : ١٨٢
[١٥٨٠] المدّثر : ٣٨
[١٥٨١] المدّثر : ٣٩
[١٥٨٢] المدّثر : ٥٢
[١٥٨٣] قیامة : ١
[١٥٨٤] قیامة : ٢

نبعت الوقفه على ما يجد من لله من فى الدرجات و رفيع المقامات و تلوم على قصور معرفتها بالله على الحقيقه ولاياتى حضرة لله الانبعت الخجل و الحيا روى لاننظر الى العمال فان جميع الاعمال لاتزن عندها جناح بعوضته بل تلوم النفس الانسانيه الحيوانيه و الجسمانيه بما يعرف من الذنوب و السيآت حين لم توافق العمل القدسى الذى هو وزيره و ذلک الملامه منها اذا كانت فى السير فاذا وصلت مشاهدة الحق و غابت فى شهود الغيب سقطت عنه الملامه لآن هناک تفنى الرسوم و لايبقى للحدثان اثر فخرج من البحر الربوبية على نعت الطلمانينه فاذا كادت ان اتشتغل برسوم العبودية ناديها الحق و دعاها الى نفسه بقوله **يا ايتها النفس المطمئنه**[1585] **ارجعى الى ربک**[1586] و قال النفس اللوامة هى النفس الامارة بالسوء وهى قرينه الحرص و الامل قال لله تبارک و تعالى **هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا**[1587] اخبرله سبحانه على سر فطرة آدم (ع) التى قد اتى عليها احيان لم يكن شيأ يطلع عليها المقربون و الكروبيون مع علمهم و معرفتهم و كيف ذكروه و هو عن علمهم فى غيب الغيب مستورا فى محال الانس و رياض القدس منوره عن اعين اهل الملكوت فهناک ليس بمكان و لازمان يتجلى له من جميع الذات و الصفات و بقى بين انوار الذات و انوار الصفات حىّ صار فطرة الروحية القدسية الملكوتيه كاملة بكمال لله عالمة قادرة سميعه بصيرة متصفة بجميع صفاته و لم يكن هناک صباح و لامساء و لازمان و لامكان غرفه لله نعوته القديمه و اسماءه الحسنى و صفاته العليا و سقاها من بحر الذات شربات المحبته و الشوق و المعرفه ففى كل صفه لها طور و فى كل مشاهدة لها حال و وجد و كشف لايطلع عليها اهل القربة فكيف ذكر ذكروه و هو مذكور الله ازلا و ابدا لم يكشف ذكره لاحد غيره عما ذكره فاذا قالت الملئكه **نحن نسبح بحمدک و نقدس لک**[1588] اظهره لله مالهم بصورة ترابية و فطرة جسمانيه و لا انه ستره بالماء و الطين لماتواجميعاً فى النظر اليه لانه كان خارجا من الحضرة منعوتا نبعت لله موصوفا بصفته عليه لباس انوار الربوبية فقيل دخوله فى صورته لم تكن الصورة شيئا مذكوراحبن لم نيعكس عليها انوار روحه فاذا اراد ان ينفخ فيها روحه خلقها بيده و خمرطينتها بمياه لطفه و صوّرها بصورة علمه و جعل فيها اطوار من معجونات قدرته و علمه ثم تركها فى فضاء غيبه حتى مضى عليها دهردهار و دار عليها فلک دوار ففى كل لحظه و ساعة ابدع فيها بدايع فطريه و لم يكشف تلک الحقايق للملئكه و لم يروها الصورة صلصاليه طوراً من ماء مسنون و طورا من تراب و غبار و طورا من صلصال كالفخار حتى تنشقت القدرة و دخل فيها روح الاوليه فلما قام آدم فى الحضرة سجد له كل شىءلما عليه من آثار جلال الحق وكيف يذكره احد و ذكره غايب فى ذاكره و مذكوره تعالى لله عن كل نقص و علّه فكما خلق آدم(ع) , بهذا المثابه خلق و زينة فى معادن غيبه اطوارا طورا روحياً و طوراً عقليا و طورا نفسانيه و طوراً حيوانيا و طوراً شهوانيا و طوراً شيطانيا و طوراً سريا و طورا ملكوتيا و طورا ربانيا فهذه الاطورا يقلبها لله فى زمان علمه و قدرته و يجعلها فى كل اوان عجيبة من علمه غريبة من قدرته مصنوعة بصنع تجلائه قال لله تعالى جل جلاله **وسقاهم ربهم شرابا طهوراً**[1589] اخبر لله سبحانه عن سقيه ارواح اوليائه فى الازل شراب بحار روية انوار القدم حيث ظهر جلال ذاته و صفاته لها و ذلک الشراب الطهور طهوريته من تجلى قدس ذاته الذى طهر تلک الارواح من شيوب الامتحان بعد شربها اشربه افانين انوار الصفات فتلک الكاسات المروقات عن علل والعتاب الحجاب و العتاب دارت عليها فى الدنيا حتى ترجع الى معادنها من الغيب فغى كل لمحه و العتاب دارت عليها فى الدنيا حتى ترجع الى معادنها من

[1585] الفجر : ٢٧
[1586] الفجر : ٢٨
[1587] الإنسان : ١
[1588] البقرة ٣٠
[1589] الإنسان : ٢١

الغيب ففى كل لمحه لهم شراب الوصال و الكشف و الجمال **لامقطوعة و لاممنوعة**[١٥٩٠] و بتلك الاشربه آثار السكر فى وجودهم و هجوم المواحيد عليهم حين سلبتهم جذبات واردات الغيب عن روّية الاكوان و الحدثان سكرت ارواحهم بشراب روية القديم و سكرت اسرارهم بشراب رؤية البقا و سكرت عقولهم بشراب رؤية نورا الصفات و سكرت قلوبهم بشراب روية الذات و سكرت نفوسهم بشراب المداناة فى الخلوات و المناجات ففى كل حالة لهم من ذالك الشراب وقت و وجد و ذوق و شوق و عشق و هبان و وله و هيجان ليس لهم فى الكون سؤال غير هذا الشراب و لآلهم منى غير هذا الوصال به داوى جروح قلوبهم من آلام المحبة لابشئ دونه

شعر

تراويت من ليلى بلبلى عن الهوى كما يتوارى شارب الخمر بالخمر

قال بعضهم ان لله شرابا صافيا طاهرا شهيّا نقيا ذخرّها فى كنوز ربوبية لاوليائه و اصفيائه يعجرلهم من ينبوع المعرفه فى انهار المئه فسقهم ربهم بكاس المحبة شرابا طهورا فآذا شربوا بقلوبهم تلين جلودهم و قلوبهم الى ذكر الله سقيهم ذلک فى الدنيا فى ميدان ذكره بكاس محبته على منابر انسه بمخاطبة الايمان وسقيهم فى الآخرة فى ميدان قربه بكاس رويته على منابر النور بمخاطبة العيان قال سهل فرق الله بهذه اللفظ بين الطهور و الطاهر و بين خمور الجنه و خمورالدنيا فان خمور الدنيا نجسه تنجس صاحبها و شاربها بالاثام و خمور الجنه طهور يطهر شاربها من كل دنس و يصلحه لمجالس القدس و مشهد العزه و قال فارس منهم من سقاه شراب الهداية فهداه و منهم من سقاه شراب الولاية فولاه و منهم من سقاه شراب المعرفه فقربه و ادناه و منهم من سقاه شراب التوحيد فسّره و اوّاه قال سليمان الدار انّى سقاهم ربهم على ماشبه بساط القرب و اراهم روية الحق ثم اقعدهم على منابر القدس و حياهم بتحف المزيد و امطر عليهم مطرالتائيد قالت عليهم اوديه الشوق و القرب فكفاهم هموم الفرقه و حماهم بسرور القربة الخيل سقوا شراب المودة فى كاس المحبة فى دار الكرامة فسكروابها فمشوا فى ميدان الشوق و لم يفيقوا بشىء غير الرؤية و قال جعفر عليه السلام شرابا طهورا اى طاهرا اى طاهرا مطهرا صافيا اذخره فى كنوز ربوبيته سقاه اوليائه فى ميدان كرامته بكاس هيبته على منابر عزه فاذا اشربوا سكروا و اذا سكروا طاشوا و اذا طاشوا اشتاقوا و اذا اشتاقوا طاروا و اذا طاروا بلغوا و اذا بلغوا وصلو و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فنوا و آذا فنوا بقوا و اذا بقوا صاروا ملوكا و سادة و احرارا و قادة قال لله تعالى و تقدس **الم تجعل الارض مهادا**[١٥٩١] **والجبال اوتادا**[١٥٩٢] مهد ارض قلوب الاولياء و ربطها بجبال المعارف و اوتاد العقول لعساكر تجلّاه الاوتاد عصبته من التمكين من الاولياء بهم يستقيم العالم و العالمون قال بعضهم الاوتاد على الحقيقه سادات الاولياء و خواص الاصفياء سئل ابوسعيد الحراز عن الاوتاد و الابدال ايهم افضل فقال الاوتاد قيل كيف فقال لان الابدال ينقلبون من حال الى حال و يبدل لهم من مقام الى مقام و الاوتاد بلغ بهم النهاية و ثبت اركانهم فهم الذين بهم قوام الخلق قال ابن عطا الاوتاد هم اهل الاستقامة و الصدق لايغيرهم احوال و هم فى مقام التمكين قال لله جل جلاله قدسه **ان للمتقين مفازاً**[١٥٩٣] الهم فوزالمشاهدة و غيبته المكاشفه ولذة الوصلة لانهم اتقوا مما سواه و يعطيهم مايكفيهم روية غيره فى بساتين القدس و رياض الانس لايسمعون الا كلام حيبيهم و مايهيجهم من قربه و وصاله و الشوق الى جماله ليفنيهم بنفسه عن كل مامول كما

[١٥٩٠] واقعة : ٣٣

[١٥٩١] نبأ : ٦

[١٥٩٢] نبأ : ٧

[١٥٩٣] نبأ : ٣١

قال لله تعالى **لايسمعون فيها لغواً و لاكذابا**[١٥٩٤] **جزاء من ربک عطاء حسابا**[١٥٩٥] فوزهم على قدر تصورهم و نياتهم **لايسمعون فيها لغوا** اى كلاما الا من الحق فانه اذا ظهرت الحقيقه خنست المعاذير و صار الكل هباً فى جنب الحقايق و من تحقق بالحق فى الدنيا لايسمع الحق الامنه و لايشهده سواه لانه مستغرق فى معادن التحقيق قال لله تعالى **لايسمعون فيها لغوا و لاكذابا** و فى قوله تعالى **جزاء من ربک عطاء** الجزاء اذاكان من لله لايكون له نهايه لانه لا يكون على حدا الاعواض بل تكون فوق الحدود لانه ممن لاحدله و لانهاية فعطاوه ايضا لاحدله و لانهايه و قال بعض المحققين العطاء من الله موضع الفضل لاموضع الجزاء و الجزاء على الاعمال و الفضل موهبة من الله يخص به الخواص من اهل ودادة قال لله تبارک و تعالى **اذ ناداه ربّه بالواد المقدس طوى**[١٥٩٦] **اذهب الى فرعون انه طغى**[١٥٩٧] طير روح كليه فى وادى قدس آزاله و آباده و طوى لها بعد اسفار القدم و البقاء فدنا منه و اغرقه فى بحر جماله و جلاله واسكره شهود العين بوصف كادان يكون هو هومن حيث الاتحاد و الاتصاف فاستوا فى جميع وجوه حظ الربوبية و بقى سمعه من الاتصاف بصفته فناداه حتى تكون جامعا فى الاتصاف و الاتحاد فلماكادان يدعى الانانيه من حدة السكر فناداه حتى يفيق من سكر سكره و لايتجاوز عن حده فناداه اين انت يا موسى انا انا و انت انت و احاله الى فرعون حتى يكون مشغولا عن حدة الاتحاد و لولا الرسالة و الابلاغ لفنى فى شهود الكبريا لذلک قال **اذهب الى فرعون انه طغى** حيث يدعى ما ليس له اذ هو راى على نفسه عكس قهر القدم فظن انه هو فى الربوبية و لم يفهم ان القهر يمنعه من الوصول الى الازل بالاتصاف فاغراء موسى (ع) ليدموا عليه بغيرته و يكذبه بالعلامات الصحيحه الالهيه الربانيه مثل العصا واليد بيضا و ارسال موسى الى فرعون موضع الامتحان و التعريف بالامتنان و الغرق بين العرفان و الخذلان و نجاة اهل الايمان من بين اهل الطغيان خذلهم لله و دمّرهم قال لله سبحانه تعالى **و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى**[١٥٩٨] **فان الجنة هى الماوى**[١٥٩٩] خاطب لله العباد بهذه الآيه فى اوايل مقاماتهم حين وجب عليهم تزكية النفس عن شرهويها و اليل الى حظوظها لانهم فى وقت قصودهم الى لله لايجوزلهم الرخص و الرفاهيه فقد وجب عليهم الاعراض عن حظوظ انفسهم خوفا من الاحتجاب بها عن الوصول الى الله ولعلهم بانه تعالى يحيط تحركات شهوات نفوسهم الخفيه حين يميل بخفاياها الى مرادها ممادون لله فاذا جاهدوها و قهروها بتأئيد الله تعالى اوصلهم لله مقام مشاهداته و هى جنة العارفين فآذا بلغوا الى درجات المعرفة لم يحتاجوا الى نهى النفس عن الهوى فان نفوسهم و اجسامهم و شياطينهم صارت روحانية تجانست الارواح الملكوتيه فشهوات نفوسهم هناک من تواثير حلاوة ارواحهم فى مشاهدات الحق فيشتهى الانفس ما يشتهى الارواح فى الغيوب و النفوس فى القلوب فنظرهم هناک الى كل شيء يكون للنفوس و الارواح جنات نظهر فيها انوار شهود الحق و اين الكافروالمعطل و المدعى من هذا المقام وهم خلقوا من الجهالة فيموتون فى الضلالة و اصحاب القلوب و المعارف عيش ارواحهم عيش الربانين و عيش نفوسهم عيش الجنابين ولله قادر بذلک يختص برحمة من يشاء **وان الفضل بيدالله يؤتيه من يشاء**[١٦٠٠] قال لله جل حلال قدسه **اذا الشمس كوّرت**[١٦٠١] **و اذا النجوم**

[١٥٩٤] نبأ : ٣٥
[١٥٩٥] نبأ : ٣۶
[١٥٩٦] النازعات : ١۶
[١٥٩٧] النازعات : ١٧
[١٥٩٨] النازعات : ۴٠
[١٥٩٩] النازعات : ۴١
[١٦٠٠] الحدىد : ٢٩
[١٦٠١] تكوىر : ١

انکدرت[1602] **و اذا الجبال سیّرت**[1603] الاشارة فی هذه الآیات ظهور تجلی الذات و الصفات فی قلوب العارفین فهناک تکورت شموس ارواحهم من غلبة نور عظمة الذات وانکدرت نجوم عقولهم من صولة انوار الصفات و تسیر جبال قلوبهم من اثقال واردات تجلیها و تعطلت نفوسهم فی سطوات جلالها فهناک سجرّت بحار التوحید و حشرت طیور التفرید و لایبقی الاوجهه ذوالجلال و الاکرام ولکل عارف فی کل حاله من هذه الاحوال قیامة قال الحسین یطمس الشمس بعد تنویرها و تفور الجبال بعد تفجیرها و تنشق الجبال بتسمیرها و تدرس العشار بعد تعطیلها و نجمد الجحیم بعد تسعیرها و تطورالصحف بعد النشر و تحشر الوحوش من القبر و تزلزلت الارض و تخرج اثقالها للعرض علی الجبار و ذلک اصعب مقام للمخالفین واهون مقام علی الموافقین قال لله تعالی و تقدس **فلا اقسم بالخنس**[1604] **الجوار الکنس**[1605] **و اللیل اذا عسعس**[1606] **و الصبح اذاتنفس**[1607] اقسم لله بنیران عالم الملکوت اذا شاهدت عرایس الصفات فی روازقها و نظرت الی قلوب المشتاقین و جذبتها بنورها الی اعلی علیین فلما بلغت الارواح الی سرادق الدنوتخنس باستتارها بعد تجلیها و تنکس باحتجابها بعد انکشافها لذوبان الارواح فی نیران الاشراق و هیجان الاشباح الی عالم الافراح و اقسم بظلمة لیالی الهجران فی وقت الاستتار فی قلوب العارفین و بطلوع انوار مشاهدته نبعت الوصال فی فواد المحبین و ایضا اقسم بطیران ارواح القدسیة بجناح المحبة و المعرفه فی هواء الهویة و هذاکنوسها اذاهامت بوجهها فی غیب الغیب فاذا وصلت الی قاف القدم و تذردت بسطوات الازلیه تخنس و تفرمن صدمات القیومیّة الی عالم الامر و الحکم لان الحدوثیه نزول عن مزاراة القدم و ایضا اقسم بسیر هذه الارواح العاشقة فی طرقات العلوم مجهوله فتستفید منها بخلاف العلوم الرسمیة قال لله تبارک و تعالی **یا ایها الانسان ما غرّک بربک الکریم**[1608] عجبت من هذا الخطاب الذی فیه تهدید خلاف المخالف و مواساة الموافق کیف یخاطب بخطاب مع المخالف الذی فیه مواساة الموافق فیه مافیه من اشارات علومه المجهوله و رموزات کنوزة الغیبیه التی لایعرفها الا من دهش فی الوحدانیه هایم فی رویه الفردانیه مشرف بالحق علی ما للحق من مکنون سره و لطایف بره الذی حلاوتها تغرکل مغرور و تنشط کلّ مجرّی فی اقتحامه فی شاقات البلیات و بیان ذلک ظاهر فی قوله **ماغرّک بربّک الکریم** تلقینهم جواب سواله لیقولوا کرمک یا ربنا اغرنا و قال لوقیل لی ماغرک بی قلت جهلی بک غرنی لاغیر قال منصور بن عمار لو قیل لی ما غرّک بی قلت یا رب ماغرنی الا ما علمته من فضلک علی عبادک و صفحک عنهم قال لله تعالی جل جلاله **اذا السماء انشقّت**[1609] **و اذنت لربّها وحقّت**[1610] اذا اراد الله قلع الکون یلقی علی السموات و الارض اثقال هیبته عظمته و کبریائه فتنشق السماء و تمد الارض من عکس تجلی عظمته وکبریائه و حق منهما ان یتصدّعا لما علیهما من اثقال قهریات جبروته حیث شققتها و هما طایقتها لربها وکیف لایکون منهما طاعته و هما فی قبضه قهر جلاله اقل من خرد له الا تری کیف قال (ع) ثم الکون فی یمین الرحمن اقل من خرد له وکذلک یتجلی السماء ارواح العارفین و ارض قلوب المحین نبعت العظمة و الکبریاء فتشقق الارواح و زلزلت القلوب من وقوع نور هیبته علیهما و بهذا الوصف وصف قلوب المقربین عند نزول خطاب الهیبة قال لله تعالی **اذا فزع عن قلوبهم قالوا**

[1602] تکویر : ۲
[1603] تکویر : ۳
[1604] تکویر : ۱۵
[1605] تکویر : ۱۶
[1606] تکویر : ۱۷
[1607] تکویر : ۱۸
[1608] الإنفطار : ۶
[1609] الإنشاق : ۱
[1610] الإنشاق : ۲

ماذا قال ربكم قالوا الحق[1611] قال بعضهم خطاب الامر اذا وقع على الهياكل فمن بين مطيع و عاص و خطاب الهيبة اذا وردت تفنى و تفجر ولاقرار معه كقوله **اذا السماء انشقت و اذنت لربها وحقّت** و رد عليها صفة الهيبة فانشقت قوله تعالى **انه هو يبدئ و يعيد**[1612] يبدى و الفقود من العدم بنور القدم و يعيد الموجود بقهر استيلاء الواحدنيه حتّى يصير الموجود معدوما ثم يعيده يوم الميثاق للحكم و القضاء يبدى بالتجلى قلوب العارفين فيفنيها ثم يعيد بالتدل فيحيها و قال ابن عطا يبدى باظهار القدرة و يوجد المعدوم ثم يعيد اظهار الهيبه فيفقد الموجود و قال يبدى فيفنى عم سواه ثم يعيد فينبقى ببقانه قوله تعالى **و هو الغفور الودود**[1613] غفور للجنايات ودود بكشف المشاهدات قال الواسطى الغفور طائر تكبوته من انواع المخالفات و الودود بما ايدى عليهم من آثار فضله قوله تعالى **ذوالعرش المجيد**[1614] وصف نفسه بايجاد اعظم خلقه و هوالعرش ثم وصف نفسه بالشرف و التزيه و القدس اعلاماً بانه كان ولا مكان و الآن ليس فى المكان اذجلاله و جماله منزه عن مماسر المكان والحاجة الى حدثان قال النورى هو اعلى من ان يكون له فيه واليه حاجة بل اظهر العرش اظهارا للقدرة لامكانا للذات قوله تعالى **فعال لما يريد**[1615] كان مريدا فى الازل ارادته منزه عن ان يحدث فيه ارادة ثانيه فالارادة مقدمه على الفعل اذ الارادة قديمة والفعل منه ايجاد الخلق لاشريک له فى ارادته و لا فى ايجاد خلقه فاذا الارادات زايله والخواطر عليله و التدابير مضمحلة عند ظهور ارادته يختص برحمته من يشاء بمعرفته وان كان فارا من بابه و يذل من يشأ من بعده و يخذل من يشاء من قربه و ان كان تزّهدا بزهده لايسئل عما يفعل قال الله تبارک و تعالى **افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت**[1616] **و الى السماء كيف رفعت**[1617] **و الى الجبال كيف نصبت**[1618] **و الى الارض كيف سطحت**[1619] افلاينظرون الى خود هل الارواح وهى جمال الابدان والى سماء القلوب التى تبرز فيها انجم الغيوب كيف رفعت عن استراق استماع الخواطر و الهواجس و الى جبال العقول التى تستقيم بها ارض النفوس والى ارض النفوس التى بسطت مهادالعبودية و مراكبا للانوار الربوبيه انظركيف احالهم الى روية الافعال و لوكانوا على محل تحقيق المعارف و الكواشف لكانوا مخاطبين بما خاطب حبيبه (ص) **الم تر الى ربک كيف مدّ الظّل**[1620] قال بعضهم تعرف الى العوام بافعاله بقوله **افلاينظرون الى الابل كيف خلقت** و تعرف الى الخواص بصفاته بقوله **افلا يتدبرون القرآن**[1621] و تعرف للانبياء بنفسه بقوله **وكذلک اوحينا اليک روحا من امرنا**[1622] و تعرف الى نبينا (ص) باخص التعريف بقوله **الم تر الى ربک** قال بعضهم فى قوله **و الى الجبال كيف نصبت** اشار الى قلوب العارفين كيف اطاقت حمل المعرفة قال لله سبحانه و تعالى **يا ايتها النفس المطمئنه**[1623] النفس المطمئنه هى الروح التى صدرت من نور خطاب الاول الذى اوجدها من العدم بنور القدم

[1611] سبأ : ٢٣

[1612] البروج : ١٣

[1613] البروج : ١۴

[1614] البروج : ١۵

[1615] هود :١٠٧

[1616] الغاشىة :١٧

[1617] الغاشىة : ١٨

[1618] الغاشىة : ١٩

[1619] الغاشىة : ٢٠

[1620] الفرقان : ۴۵

[1621] النساء : ٨٢ – محمد : ٢۴

[1622] الشورى : ۵٢

[1623] الفجر : ٢٧

واطمانت بالحق و بخطابه و بوصله قدعاها الى معدنها الاول و هى التى مامالت من الاول الى الاخر الى غير مشاهدة لله راضية من لله بالله مرضية عندلله نبعت الاصطفائيه الازليه قال الحسين النفس المطمئنه هى النفس الشاكره هى النفس المرحومه و النفس الخاصة هى النفس العارفه والنفس العاقله هى النفس الراضية والنفس الامارة هى النفس الجاهلة قال ابوعبدلله الخفيف النفس المطمئنه اليه الحق اوصاف الهداية و صارت نفس لوامة والنفس المطمئنه هى العارفه بالله سبحانه و تعالى قال لله تعالى جل جلاله و عم نواله **و الشمس وضحيها**[١٦٢٤] **والقمر اذا تليها**[١٦٢٥] **و النهار اذاجليها**[١٦٢٦] **واليل اذا يغشيها**[١٦٢٧] **و السماء و مابنيها**[١٦٢٨] **و الارض و ما طحيها**[١٦٢٩] اقسم لله بشمس جمال قدمه اذا ارتفع من مشارق قلوب العارفين فانور بسنائها اسرارهم اى و شمس عرفانهم اشرقت بنور الايقان و ادرت لهم لطايف العيان و البيان و قمر صفاته اذا تنابع انوارها عقيب كشوف انوار ذاته فى فواد المقربين و ايضا اى بقمر الايمان اذا تلى بنفس العرفان و نهار صباح الازل اذا تجلى الارواح الموحدين و الصديقين فى ميادين وحدانيه حيث لايدركون منافذ درک الحقايق و ايضا اى بليل قهريات عظمته اذا يغشى بامتحان افئدة الطالبين و المطلوبين لان الكل فى ضريب هذا البلاء قال سيد الورى انه لميعان على قلبى و سماء قلوب المحبين التى فيها ابراج الغيوب تسرى فيها نيرات کسوفات الملكوت و الجبروت و مابناها اقسم بالفعل ثم بالصفه ثم بالذات و جميعها خبر عن عين الجمع فى الحقيقه و عين التفرقه من حيث رسوم الحقيقه و ارض عقول العارفين التى هى ساقط شروق انوار المشاهدة بقوله تعالى **و اشرقت الارض بنور ربها**[١٦٣٠] و الذى بسطها لمزول مهاد الربوبيه عليها و بالذى باشرها بنور الفعل و الصفة والذات لتجرى فيها انوار الكواشف و المعارف و تنبت فيها ازهار المحبة و انوار الحكمة و ريا حين الشوق و العشق و ياسمين المودة و الزلفه و النفس الناطقه العارفه التى صورها بصورته و البسها نعته و وصفه فى مدارج الغيوب و اسكنها فى بطون القلوب و من سوّيها بتسوية الصفة بنور الازليه سبحان المقدس عن کل شوب من العرش الى الثرى تعالى لله سبحانه عمايقول الظالمون و المبطلون علوا کبيرا قال الله تبارک و تعالى و تقدس **والليل اذا يغشى**[١٦٣١] **و النهار اذا تجلّى**[١٦٣٢] اى دليل قهره اذا يغشى قلوب المحرومين عن مشاهدة الحق و نهار انوار مشاهدته اذا تجلى الارواح العارفين نورّها بضيائ قدسه و لطايف انسه قال الاستاد و ليل اصحاب التحير يستغرق جميع اقطار افكارهم فلايهتدون الى الرشد و نهار اهل العرفان اذا تجلى بضيائها لقلوبهم قال سهل اقسم لله بنفس الطبع و نفس الروح و هوالضوء مثل فى اشراقه **انّ سعيكم لشتى**[١٦٣٣] سعى البعض بالنفوس لطلب الدرجات و سعى البعض بالعقول لطلب الكرامات و سعى البعض بالقلوب لطلب المشاهدات و سعى البعض بالارواح لطلب المداناة و سعى البعض بالاسرار لفنائها فى انوار الذات و بقائها فى انوار الصفات، سعى البعض بالارادة و سعى البعض بالمحبة و سعى البعض بالشوق و سعى البعض بالعشق و سعى البعض بالمعرفة قال ابن عطا بان

[١٦٢٤] الشمس : ١
[١٦٢٥] الشمس : ٢
[١٦٢٦] الشمس : ٣
[١٦٢٧] الشمس : ۴
[١٦٢٨] الشمس : ۵
[١٦٢٩] الشمس : ۶
[١٦٣٠] الزمر : ۶۹
[١٦٣١] اللیل : ١
[١٦٣٢] اللیل : ٢
[١٦٣٣] اللیل : ۴

هذه الایه ان یری سعیه قسمة من الحق له من قبل التکوین و التخلیق بقوله **نحن قسمنابینهم معیشتهم**[۱۶۳۴] و ان السعی له مراتب کمراتب المتصلین بالسلطان و الواصلین الیه و الندماء و الجلساء و اصحاب الاسرارکک سعی المریدین و المرادین والعارفین و المحبین و المشتاقین و الواصلین و الفانین عن اوصافهم و المتصفین باوصاف الحق هذا الی مالاعبادة له و لاغایة **انّ سعیکم لشتی** قال له تعالی جل جلاله **و التین و الزیتون**[۱۶۳۵] **و طور سینین**[۱۶۳۶] **و هذا البلد الامین**[۱۶۳۷] اقسم الله سبحانه بمواضع تجلی جماله و جلاله اما التین فشجرة آدم (ع) التی نهاه عن قربها و هو تجلّی عنها له و شجرة الزیتون التی تجلّی منها لموسی (ع) حیث قال **انی آنست نارا**[۱۶۳۸] و قال نوری **من الشجرة ان یا موسی انی انا الله**[۱۶۳۹] و طور سیناء الذی تجلی عنه ایضا لکلیم الرحمن موسی (ع) و البلد الامین الذی هو بیته فیه و هو محل آیاته وکشوف صفاته بقوله **فیه آیات بینات**[۱۶۴۰] لذلک قال (ع) جاءله من سیناء واستعلین فلّا عبر بساعبر و اشرق من جبال فاران و ایضا و التین ای شجره روح القدسیة و الزیتون شجره عقل القدس و طور سینین هو قلب العارف بالله و البلد الامین صدر المحب التمکن قال الجنید التین مسجد ایلیا و الزیتون مسجد بیت المقدس و طور سینین مسجد طور و هذا البلد الامین مسجد الحرام و انما هذه مساجد عظمّها الله لانها بقاع الله لان الله جل ذکره یذکر فیها فاقسم بهذا **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم**[۱۶۴۱] اقسم لله بهذه المکرمات انه خلق آدم فی احسن منظر و اکرم خلقه اوسواه بنورکشف صفاته و الباسه ایاه سناء ذاته قیل فی احسن صوره و قیل اتم معرفة و حسن التقویم وصف قائم بالحق لاعبارة عنه قال لله تعالی و تقدس **اذا جاء نصرالله والفتح**[۱۶۴۲] نصّرلله لحبیبه و جمیع احبائه افرادهم بفردانیته عمادونه وانحاءهم عن جنس النفوس و ابلاغهم مقام الانس و اداء ماعلیهم من حقوق العبودیة و الفتح انفتاح ابواب الوصال و انکشاف انوار الجمال و الجلال و بلوغهم عین الکمال و ایضا نصرلله کشف غطاء النفس والفتح وقوع نورالقدس فی القلب اذا ذهب قیام الحدثان فجاء النصر و اذا انکشف جمال الرحمن قام الفتح و ذلک بشارة الله لحبیبة صوله الیه و تخلصه من اعثار النبوة و مشقه الرساله و رؤیه الاغیار فامره بتقدیسه لنفسه و الاستغفار لامته بقوله **فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا**[۱۶۴۳] اذا کمال فی المعرفه ولاستقاته فی التوحید و اقبل بکماله نحوالحق عند رجوعه من نفسه الیه کان مع بحار الثناء والعرفان و الایقان و الایمان فابرز الحق نورا من قدس قدمه له فسقط عنه ما معه من جمیع الثناء فامره باستیناف ثنائه لابنفسه و اعلم طریق الثناء علیه فی ایام الوصول الیه و قال **فسبح بحمد ربک** انی نزهه عما جری علی قبلک فی طول عمرک فانه اعز من ان یلحقه وصف الواصفین و حمد الحامدین فانت سبحه بحمده الاتری کیف قال **فسبح ربک** ای فسبحه بالحمد حمد نفسه فی الازل **سبح بحمد ربک** الذی بحمده ماوصل مدحه مدح المادحین ولاحمد الحامدین **و استغفره** من حمدک و ثنائک و جمیع اعمالک فان الکل معلول اذ وصف الحدثان لایلیق بجمال الرحمن فانه کان موصوف بوصفه لابوصف الغیر وکان قابل الثواب فی الازل ذوالمنته علی عبادة حیث قال ثنائهم و تسبیحهم و توتیهم

[۱۶۳۴] الزخرف : ۳۲
[۱۶۳۵] التىن :۱
[۱۶۳۶] التىن :۲
[۱۶۳۷] التىن :۳
[۱۶۳۸] القصص : ۲۹
[۱۶۳۹] القصص : ۳۰
[۱۶۴۰] آل عمران : ۹۷
[۱۶۴۱] التىن : ۴
[۱۶۴۲] النصر : ۱
[۱۶۴۳] النصر : ۳

اذا كان بنعت العمل فى العجز عن ادراک کنه قدمه و اعتراف بالجهل عن المعرفة بحقيقته و قال الواسطى اى فتح العلوم **فسبح بحمد ربک و استغفره** على ماكان منک من قلة العلم بما اريد منک **انه كان توابا** و قيل اذافتح لله قلبک برؤية منته عليک اقبل لله قلوب عباده اليک حتى ياتوک فوجاً فوجاً قال بعضهم حمدلله حيث جعلک سبب وصول عباده اليه و استغفرلله من ملاحظه دعائک فان من اجابک هو الذى اجابنا وقت الميثاق و كتب له السعادة و الشفاوة فى الازل بقوله تعالى **فريق فى الجنة و فريق فى السعير**[١٦٤٤] قال لله سبحانه و تعالى **بسم الله الرحمن الرحيم قل هوالله احد**[١٦٤٥] كان لله جل جلاله مستترا بنفسه فى ازل ازله قال كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فاذا اوجداعلام ظهور افعاله يعرف نعوته بفعله فلم يعرفه احد بالحقيقة اذا لوسايط حجاب فاراد اظهاركنوز ذاته و صفاته فاختار من خلاصة الوجود خاصاً خالصا فالبس لسانه فصاحة الربوبية و نور قلبه بنور المعرفه و ظهر لعينه عين الحقيقة فامره بتعريفه لعباده العارفين بقوله قل ظاهره امرباطنه سركل حرف تحته بحر من غوامض علوم الربوبية **فالق**[١٦٤٦] اف اشارة الى قهر عظمته على الحدثان حتى لايصل الى ذرة من حقيقة العرفان بالوهيته الرحمن لان على وجه القدم و قاية الغيرة و هناک فى الازل قلزم الحيرة و اللام اشارة الى لاء الفنى اى لايصل الى كنه الالوهيته اهل الحدوثيه امره بالاشارة الى الاشارة و غوامض سر الذات اذ قال هو اوقع قلوب الراسخين فى اودية الهوية الغيبيه فى تيه غيب الغيب نبعت الوله و الحيرة فلم يصلوا الى هاء الهوية فانصرفوا الى و اوالوصف فعجزوا عن الوصف اذلم يصلوا الى الموصوف فاحتجبوا بالغيب و بعد بطون الهوية و انصرفوا حبارى سكارى عطاشا والهين غير مدركين اوايل الحقايق فاعترفوا بالفجر عن الادراک و ادراک الادراک فلما علم الحق عجزهم عن ادراک سرّ هويته اظهر لهم انوار الذات و الصفات رحمة و لطفابهم كيلا تحرموا عن نصيب عرفانه و ايمانه و قال لله اى الذى لم تروه و لم تدركوه بعد طلبكم هذا هو لله الذى بان نبعت الواحدينه و الجمال و الجلال من قوام الهوّية و ايضا لما غاصوا فى بحار الهوية بان لهم انوار الالوهيته فانصرفوا من صدمات الصمديه و سطوات الاحدية و دفعوا فى تيه الحيرة و نسوابان لهم و فروا ثم طلبوا فلم يجدوا فاظهرلله ما ظهر لهم فى الغيب فقال اين انتم رأيتم هذا هوله فظهر لهم فى الظاهركما ظهر لهم فى الباطن فلما راوه عيانا فنوا فى اول الف الفردانيه ثم بقوا فى لام جماله و تابوا من عظم لام جلاله ثم سقطوا فى بحر هويته ايضا منه بداء و اليه يعود الاول اشارة و غيب و الاخر اشارة و غيب قال **هو الاول و الاخر** فى البين بداء و خفاء بقوله **هو الظاهر والباطن** فلما عاينوه سكر و الجماله و اتصفوا بجلاله و اتحدوا بفردانيته و صاروا وحدانيين كادوا ان يدعى الوحدانيه فقطعهم الحق عن سرالاحديّة و قال **الله احد** فانختمت اطماعهم عن الوحدانيه حين بان لهم انوار وحدته فسبحوا فى بحار ذانه و صفاته و طلبوا الخروج الى سواحل العرفان فناد لهم اين انتم لوتسبحون ابدا فى بحر الذات و بحرالصفات لم تنجوا من قعر حقايق الالوهيّة فان بحر الذات و الصفات واحد والكل فى خير سرادق وحدانية الافعال غايب فى الصفات و الصفات فى الذات فمن عين الجمع هوهو و من حيث الحقيقه هوله و من حيث الفردانيه احد وحيد لاغير اذالغير يفنى فى بقاء ثم زاد فى تنزيه فردانيته بقوله **تعالى عما يقولون علوا كبيرا**[١٦٤٧] **الله الصمد**[١٦٤٨] له ظاهر بنعوت الكمال و الجلال و الفردانيه والواحدنيه و الصمديه انقطع عن ادراک الخواطر و الضماير و غاب فى مهمة صفاته الاسرار و الارواح و تاه فى تيه هو تيه القلوب و الاشباح و هو تنزيه جلاله و صمديته حجبّهم من نفسه ثم ابرز من نعت صمديته و وحدانيته

[١٦٤٤] الشورى : ٧
[١٦٤٥] التوحىد : ١
[١٦٤٦] الأنعام : ٩٥ - ٩٦
[١٦٤٧] الإسراء : ٤٣
[١٦٤٨] التوحىد : ٢

نور تنزيهم و نشفهم رواح قدسه و انسه و جعلهم مشتاقين الى لقاله عاشقين بجماله فيصمدون اليه نبعت الفناء و البقاء فلما علم عجزهم عن رؤية حقيقه هوتيه و صمدتيه و وحدانيته و فردانيته تجلى لهم بنعت الجمال من لباس الافعال فهاموا بعشقه فى بيداء انوار جماله سكارى منبسطين و طابوا بكل مستحسن من عالم الافعال امالت ازمّه قصودهم الى فضاء الوحدانيه فاعلهم انه منزه من مباشرة الحوادث بقوله تعالى **لم يلد و لم يولد**[١٦٤٩] اى لم يكن هو فى محل الحوادث و لم يكن الحوادث محل تجلى ظهور الصفات و الالتباس ظهورها فى الافعال و هو منزه من التمثل و الخيال الا ترى كيف حقق التوجد لمن شاهد مشاهدته و قوله **و لم يكن له كفوا احد**[١٦٥٠] غلط النصارى و اليهود و الكفرة و المجوس حين راو من الاشخاص انوار الارواح و من الارواح سناء روح فعلة ثم نور صفته و وقعوا فى ظلمات الحلول حين لم يعفرفوا اصل الاصل و حقيقه الحقيقه و عين العين و فردانية الذات و الصفات عن مباشرة الاتمثال سبحان المنزه بذاته عن رؤية كل دائى و معرفه كل عارف و توحيد كل موحد و عبادة كل عابد و جحود كل جاحد و جهل كل جاهل و وصف كل واصف كلهم فى نكرة النكرة معزولون عن حقيقه المعرفه قال جعفر(ع) الصمد خمس حروف لالف دليل على احديته و اللام دليل على الوهيته و هما مدغمان لايظهران على اللسان و يظهران فى الكتابة فول ذلک على ان احديته و الوهتيه لايدرک بالحواس و انه لايقاس بالناس مخفاه فى اللفظ دليل على ان العقول لايدركه و لايحيط به علما و اظهاره فى الكتابه دليل على انه يظهر على قلوب العارفين و يبدو لاعين المحبين فى دار السلام و الصاد دليل على انه صادق فيما وعد فعله صدق وكلامه صدق و دعا عباده الى الصدق والميم دليل على ملكه و هو الملک على الحقيقه و الدال علامة دوامة فى ابديته و ازليته و ان كان لا ازل و لاابد لانهما الفاظ تجرى على العوارى فى عباده قال ابن عطا **قل هو الله احد** ظهر لک منه التوحيد **الله الصمد** ظهر لک المعرفه **لم يلد** ظهر لک الايمان **و لم يولد** ظهر لک منه لاسلام **و لم يكن له كفوا احد** ظهر لک منه اليقين قال الاستاد كاشف الوالهين بقوله هو و كاشف الموحدين بقوله الله وكاشف العارفين بقوله احد قال لله تبارک و تعالى **قل اعوذ برب الفلق**[١٦٥١] فى هذه الكلمه سر امر لله حبيبه (ص) بالاستعاذه به ثم ذكر وصفه و صفته و فعله بقوله **الفلق** و الفلق انفلاق صحور قلوب العارفين بمياه المحبة و المعرفه من تاثير انكشاف سبحات الغيره عن كمال المشاهدة و طلوع صباح الوصلّه من مشارق الاحدية امر بالاستعاذه به منه حتى لايكون بين الفصل و الوصل محجوبا عن عين العين و ادراک حقيقه الحقيقه بعوارض البشريه بقوله جل و علا **من شر ماخلق**[١٦٥٢] **و من شر غاسق اذا وقب**[١٦٥٣] اى من شر ظلمات فهذه اذا غطى قلوب اهل الحرمان و طار على اسرار اهل العرفان فى زمان الامتحان قوله تبارک و تعالى و تقدس **و من شر حاسد اذا حسد**[١٦٥٤] اى نفس الامارة والشيطان الملعون حسدا على روح جوّالة فى الملكوت سيارة فى انوار الجبروت فحسدها مرامى سهام غيرة قهرالقدم الا ترى كيف قال عليه السلام العين حق لانها فى سهام قهره قال محمدبن على الترمذى عطف الله على قلوب خواص عباده فقذف النور فيها فانفلق الحجاب و انكشف الغطاء و هو قوله **قل اعوذ برب الفلق** و قال اشار الحق الى جميع خلقه فى معنى القطيعه عنه بكلمة واحدة و هى من لطايف القرآن **قل اعوذ برب الفلق** و **فالق الاصباح**[١٦٥٥] و **فالق الحب و النوى**[١٦٥٦] و فلق البحر

[١٦٤٩] التوحيد : ٣

[١٦٥٠] التوحيد : ٣

[١٦٥١] فلق :١

[١٦٥٢] فلق : ٢

[١٦٥٣] فلق : ٣

[١٦٥٤] فلق :۴

[١٦٥٥] الأنعام : ٩۶

[١٦٥٦] الأنعام : ٩٥

لموسی (ع) و فلق الاسماع و الابصار و فلق القلوب حتی انکشف له الغیوب قال النبی صلی لله علیه و آله سجدوجهی للذی خلقه وشق سمعه و بصره و فلق الصدور وفتقها و شرحها التدارک ماجری فها من المباشرة من شر ما خلق قال محمدبن حامد فی قوله **من شر ما خلق** اعلمک ان الحق کلهم موصوف بالشریه و ان الخیر الذی لاشرفیه هو الذی خلق الخلق علی هذه الصفه ولله اعلم قال لله تعالی جل جلاله **قل اعوذ برب الناس**[١٦٥٧] **ملک الناس**[١٦٥٨] **اله الناس**[١٦٥٩] **من شر الوسواس**[١٦٦٠] للوسوسة مراتب الاولی هو احبس النفس الامارة و الثانیه وسوسة الشیطان و الثالثه وسوسة جنود القهریات و مواضع هذه الوساوس الصلد لأنّ القلب موضع العقل و الروح و اللطیفه و التجلّی و الخطاب و المشاهدة و هو مصون برعایة الحق فاماوسوسة النفس فیکون فی طلب الشهوات و الحظوظ و اما وسوسة الشیطان فیکون فی الکفر و الطغیان و البدع و اما وسوسة القهریات فیبرز وسوسة النفس و الشیطان القاه الحق فی ارض الصمد لامتحان عباده و هو غیرة الازل منعهم بهذه الوساوس عن مشاهدة الکل فاذا اراد بلطفه وصولهم الیه فیکشف الاسرارهم سبحات جمال عظمته فیّهب فی صحاری قلوبهم شمال جماله فیکشف عن قلوبهم و صدورهم عین الوساوس و ظلمة الهو اجس و ذلک قوله تبارک و تعالی ثم بیّن ان الوسوسها تاتی من الشیطان تارة بلاواسطة و تارة بالواسطه اذا لم یقدر الملعون ان یوسوس فی صدر من علیه نور التوفیق و المشاهدة و طهارة الفکر و صفاء الذکر و غار علیه فی مقامه اغواه بعض الشیاطین الانس و یدعوه بلسانه الی بعض الشهوات و البدع و الاهواء فیوقعه الی الحجاب فامرلله حبیبه ان یستعیذ به وسوسة شیطان الانس و الجن الذی وصفهم لله بقوله **شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زحزف القول غرورا**[١٦٦١] و احذر یا صاحبی من هذه الوساوس و اعرف شانها و اصلها و فرعها فان الوسواس یاتیک من جمیع المقامات و فی بعض المواجید الاحوال فینبغی ان تعرف مکایده و اسلحته و مواقعه و وساوسه و استعن بالله فی جوابه و علاجه حتی تبلغ الی مقام شاهدت الحق بالحق و استغنی عنک بشریتک و اوصافها و تکون منوّراً بنوره مقدّسا بقدسه عن کل خاطر و عارض فاذا عرفت حقیقه ما ذکرتک فصرت اماما للمتقین و سراجا للمقتبسین قال عمرو المکی الوسواس من وجهین من النفس و العدو فوسواس النفس بالمعاصی الذی یوسوس فیها العدو وکلها عن شیئین فان النفس لایوسوس بهما احدهما التشکیک و الاخر علی لله بغیر علم قال لله تعالی فی وصف الشیطان **انما یامرکم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی الله مالاتعلمون**[١٦٦٢] و قال یحی بن معاذ الوسوسه برّز الشیطان فان لم تعطه ارضاء و ما رضاع برّزه و ان اعطیته الارض و الماء برّزفسئل ما الارض و ما الماء فقال الشبیع ارضه و النّوم ماؤه قال یحی انما هو جسم و روح و قلب و صدرو شغاف و فؤاد، فالجسم بحرالشهوات قال لله تعالی **ان النفس لامارة بالسوء**[١٦٦٣] و الرّوح بحر المناجاة و الصدر بحر الوسواس قال الله تعالی **الذی یوسوس فی صدور الناس**[١٦٦٤] و الشغاف بحر المحبة قال الله تعالی **قد شغفها حبّا**[١٦٦٥] و الفؤاد بحر الرّؤیة قال الله تعالی **ماکذب الفؤاد ما رأی**[١٦٦٦] و القلب بحر العمل و قال اذ کان القلب مشغولا بالله لم یصل الیه

[١٦٥٧] الناس : ١
[١٦٥٨] الناس : ٢
[١٦٥٩] الناس : ٣
[١٦٦٠] الناس :۴
[١٦٦١] الأنعام :١١٢
[١٦٦٢] البقرة :١۶٩
[١٦٦٣] یوسف : ٥٣
[١٦٦٤] الناس : ٥
[١٦٦٥] یوسف : ٣٠
[١٦٦٦] النجم :١١

الوسواس و قال عبدالعزیز المکی یوسوس فی فؤاد العامّه و قلوب الخواص لودنا منه ابلیس لاحترق صدق الشبح فیما قال ولکن فی سرّ السرّ و غیب الغیب و نورالنّور و سناء السناء و لطف اللطف و شهود الشهود و دنّو الدنّوا و وصال الوصال و بقاء البقاء و عیان العیان فیکون قلوب العارفین و الموحّدین و المحبّین و المریدین و المؤمنین فی قبض العزة منقلبه بین اصابع الصفتین اللّتی هی انوار ازل الازال و ابد الاباد طالبة لوصل الوصل و عرفان العرفان و حقیقة الحقیقة کالفراش حول الشمع کمال شوقها الاحتراق نیرانه لک قلوبهم محترقه هناک نیران الکبریاء فانیه فی سطوات الجلال باقیه بسبحات الجمال مصنوعه عن ذلّ الحجاب محروسه عن طویّات العذاب کیف یخلّلها قام الوسواس و هواجبس النّفس و حدیث انفس النّاس سبحان من صفاهم بصفاته من کل کدورة و برأهم بقدسه عن کل علة الوسواس فی الصدور و القلوب فی الحضور و النّور و السّرور کیف یصل حرکات الانسانیه الی من استغرق فی بحار الوحدانّیه لاباس بان طری علی الصدور وساوس و هو احبس من محل الامتحان فان الارواح فی یمین الرّحمن و القلوب بین اصبعین من اصابع الرّحمن والحمدلله الذی ردّ امره الی وسوسة الا تری کیف شکی عنه علیه السّلام خواصّ الصّحابه الی حبیب الله و صفیه فقالوا انا نجد فی انفسنا ما یتعاظم احدنا ان نتکلم به فقال (ع) اوقد وجدتموه قالوا نعم قال ذلک صریح الایمان قال ابوعمروالمکّی اصل الوسوسة و نتیجتها من عشرة الاشیاء اوّلها الحرص فقابله باالتوکل و القناعه و الثانیه الامل فاکسره بمناجاة الاجل و ثالثها التمتع بشهوات الدنیا فقابله بزوال النعمة و طول الحساب و رابعها الحسد فاکسره برؤیة العدل و خامسها البلاء فاکسره برؤیة المنه و ساوسها الکبر فاکسره بالتواضع و سابعها الاستخفاف بحرمة المؤمین فاکسره بتعظیم حرمتهم و ثامنها حب الدنیا و المحمدةً من الناس فاکسره بالاخلاص و تاسعها طلب العلو و الرفعه فاکسره بالخشوع و عاشرها المنع و النّحل فاکسره بالجود و افسحار.

و الحمدالله حمد النقطاع ولاانتها له

و الصلوة و السلام علی سیّد الرّسل و خاتم لانبیاء محمّد

البررة الاتقیا الی یوم الحشر و النشور

رساله حروف (رساله اول)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الم ذلک الکتاب سورة البقرة، بسم اللّه الرحمن الرحیم الم اللّه لا اله الا هوالحی القیوم سورۀ آل عمران، بسم اللّه الرحمن الرحیم المص کتاب انزل الیک، سورة الاعراف، بسم اللّه الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب الحکیم سورۀ یونس، بسم اللّه الرحمن الرحیم الرکتاب احکمت آیاته سورۀ هود، بسم اللّه الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب المبین سورۀ یوسف، بسم اللّه الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب سورۀ الرعد، بسم اللّه الرحمن الرحیم الر سورۀ ابراهیم، بسم اللّه الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب و قرآن مبین سورة الحجر، بسم اللّه الرحمن الرحیم کهیعص سورۀ مریم، بسم اللّه الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشفی سورۀ طه، بسم اللّه الرحمن الرحیم طسم السورۀ الشعرا، بسم اللّه الرحمن الرحیم طس تلک آیات القرآن وکتاب مبین سورة النمل، بسم اللّه الرحمن الرحیم طسم تلک آیات الکتاب المبین سورة القصص، بسم اللّه الرحمن الرحیم الم سورة العنکبوت، بسم اللّه الرحمن الرحیم الم سورة الروم، بسم اللّه الرحمن الرحیم الم سورۀ لقمان، بسم اللّه الرحمن الرحیم الم سورة السجدة، بسم اللّه الرحمن الرحیم یس والقرآن الحکیم سورۀ یس، بسم اللّه الرحمن الرحیم ص والقرآن ذی الذکر سورۀ ص، بسم اللّه الرحمن الرحیم حم سورة المؤمن، بسم اللّه الرحمن الرحیم حم سورة السجدة، بسم اللّه الرحمن الرحیم حمعسق سورة الشوری، بسم اللّه الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین سورة الزخرف، بسم اللّه الرحمن الرحیم حم سورة الدخان، بسم اللّه الرحمن الرحیم حم سورة الجائیه، بسم اللّه الرحمن الرحیم حم سورة الاحقاف، بسم اللّه الرحمن الرحیم ق، بسم اللّه الرحمن الرحیم ن و القلم ومایسطرون، بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمدللّه رب العالمین، والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمدوآله اجمعین.

بیت

معنی حرف با تو خواهم گفت   در معنی لطیف خواهم سفت

هفتاد وهشت حروف مقطعات بر اول بیست و نه سورۀ قرآن نازل شده، ۶۴ تکرار و ۱۴ غیرتکرار: ا ل م ط س ح رک ه ی ع ص ق ن، اما تکرار: الف۱۲ لام ۱۲ میم ۱۶ ط ۳ سین ۴ حا ۶ را ۵ ها ۱ یا ۱ عین ۱ صاد ۲ قاف ۱.

و هر حرفی معنی خاص دارد، و علم بر ظواهر این ۷۸ حروف خاصۀ خلیفه است و علم بر بواطن این حروف خاصۀ حضرت اللّه جل وعلا کما قال جل جلاله: **ومایعلم تاویله الااللّه والراسخون فی العلم**[۱۶۶۷]، خلفای حق اند، و این علم در اوراق کشف وکتاب کشاف ننوشته اند و نخوانده اند، بلکه به کشف ربانی و تعلیم سبحانی خلیفة اللّه را معلوم باشد.

بیت

تا علم حروف را نداند بتمام   هرگز نشود خلیفۀ حق و سلام

حرف

قال اللّه تعالی: **وکلمة القیها الی مریم و روح منه**[۱۶۶۸]، وکلمه در این محل حقیقت روحیه عیسی است عليه السلام از تجلی نفسیۀ رحمانیه، و جبرئیل نزد اصحاب صوفیه روح طبیعیۀ عالم عناصر است، و عیسی به وجهی صورت

[۱۶۶۷]- سوره۳ آیه۷: و تأویلش را جز خدا و آنانکه در دانش قدمی استوار دارند نمی دانند.

[۱۶۶۸]- سوره۴ آیه۱۷۱.

روحانیهٔ جبرئیل و مریم صورت عنصریهٔ کبری و جبرئیل علیه السلام به وجهی شبیه است به اجسام.

بیت

نه جسم مرکبی است مادی   نه جوهر عقلی مجرد

و مقام او سدرة المنتهی و سدره مقام برزخی متوسط میان عالم طبیعت عنصریه و عالم طبیعت کلیه.

حرف

الف	با	تا	ثا	جیم	حا	خا	دال	ذال	را	زا
ناریه	ترابیه	هوائیه	مائیه	ناریه	ترابیه	هوائیه	مائیه	ناریه	ترابیه	هوائیه
سین	شین	صاد	ضاد	ط	ظ	عین	غین	فا	قاف	کاف
مائیه	ناریه	ترابیه	هوائیه	مائیه	ناریه	ترابیه	هوائیه	مائیه	ناریه	ترابیه
لام	میم	نون	واو	ها	یا.					
هوائیه	مائیه	ناریه	ترابیه	هوائیه	مائیه.					

هفت حرف ناریه و هفت حرف ترابیه و هفت هوائیه و هفت مائیه. و حکما ترتیب حروف و بروج چنین وضع کرده اند:

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس
ناریه	ترابیه	هوائیه	مائیه	ناریه	ترابیه	هوائیه	مائیه	ناریه
جدی	دلو	حوت.						
ترابیه	هوائیه	مائیه						

رساله حرف

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه الف حروف تهجی مرکب است از سه نقطه، نقطه اول را روح القدس خوانند، متوسط را روح اللّه، و آخرین را روح الامین. و این سه نقطه را سه ظاهر است، ظاهر روح القدس را نفس واحده خوانند، و ظاهر روح اللّه را نفس واجده، و ظاهر روح الامین را واخذه،

واجده و واخذه دو صفت اند، نفس واخذه را نبوت خوانند، و نفس واجده را ولایت، و نفس واحده را الهیت، از سبب آنکه الهیت را نیز ظاهری است و باطنی، چنانکه می فرماید: **هوالاول والآخر والظاهر والباطن**[1669].

انبیا واصفان صورت الهی اند، و اولیا کاشفان آن معنی، همچنانکه آدم را تعلیم اسما کردند، و آن ابتداء نبوت بود، و هر روز شریعت در ترقی بود، تا به وقت مصطفی، و در مصطفی(ص) وضع صور الهی تمام شدکه: **اوتیت جوامع الکلم**، و: **بعثت لاتمم مکارم الاخلاق**.

و مراد از این وضع، صور الهی است که عالم دو است: غیب و شهادت. هرچه در عالم شهادت است، هریکی را در عالم غیب باطنی است، که این صورت بدان معنی باطن قایم است، و نبی آن است که حقایق را از باطن به ظاهر می آورد، و هر معنی را صورتی پدید می کند، و ولی آن است که کشف آن معنی می کند، و معنی هرچیزی آن است که مقصود آن چیز است.

علی الخصوص حروف تهجی که اصلی است در کلمات، و وضع الهی است، و هریکی را از این حروف ظاهری هست و باطن، و ظاهر منبی است از باطن، و اصل در حروف نقطه است، و از نقطه به خط می رسد، و از خط به سطح، و از سطح به جسم، و حقیقت جسم نقطه است.

پس حقیقت کلام از نقطه پیدا می شود، همچنانکه الف اشارت است به الهیت، و مرکب است از سه نقطه، و از الف به ب می آید، که اشارت است به روح منفوخ، که مرتبهٔ بیان الهیت است، چنانکه می فرماید:**ونفخت فیه من روحی**[1670].

و از **ب** به **ت** می آیدکه اشارت است به عقل کل که مرتبهٔ تبیان الهیت است، و از **ت** به **ث** می آیدکه مرتبهٔ ثوران الهیت است، و آن سه نقطهٔ **ث** اشارت است به آدم(ع).

و سه نقطهٔ الف الهیت است که سمع است و بصر است و علم است، و نقطهٔ علم اشارت است به الهیت، و نقطهٔ بصر اشارت است به نبوت، و نقطهٔ سمع اشارت است به ولایت، که ظاهر و باطن الهیت اند.

و الهیت را سه تجلی است، یکی تجلی به اسما، بر آدم(ع) چنانکه می فرماید: **وعلم آدم الاسماء کلها**[1671]، و یک تجلی است به اخلاق بر مصطفی(ص) **وانک لعلی خلق عظیم**[1672]، و یک تجلی است به افعال بر خاتم اولیا.

چنانکه وضع صور بر مصطفی تمام شد، کشف معانی می بایدکه بر شخص معین تمام شود، تا هر باطنی را

[1669]- سوره۵۷ آیه۳.

[1670]-سوره های ۱۵ و ۳۸، آیه های ۲۹ و ۷۲.

[1671]- سوره۲ آیه۳۱

[1672]- سوره۶۸ آیه۴.

ظاهری پیدا شود، و مراد از باطن حقیقت آن چیز است، چه هر چیزی را که حقیقتی نباشد، لغو باشد، و لغوکار حکیم نباشد.

و معلوم است که کلام متناهی است به کلمات، وکلمات به حروف، و حروف به نقطه، و هرچه متناهی بود الهیت نبود، نسبت خلقی باشد، از آنکه منقطع است، وکلام وکلمات و حروف متناهی می شود به نقطه، و نقطه به هیچ چیز متناهی نمی شود، از آنکه بالای نقطه هیچ چیزی دیگر نیست.

پس حقیقت علم الهی در نقطه است، که الف است، و تمام بیست و نه حرف صور الهی اند، و در هیچ حرفی نیست، که الف مدرج نیست، به خلاف حروف دیگر، چنانکه در سین، یا، و در یا، الف. و این معنی اشارت است به آنکه هیچ حرف از الف خالی نیست که اشارت است به الهیت.

و هیچ مسما از الف الهیت خالی نیست، از آنکه این بیست و نه حرف مراتب اند، و اسم سمت مسما است، و منبی است از باطن خودکه مسما است، و چون در هیچ حرفی نیست که الفی نیست، مسما بایدکه همچنین بود تا هر ظاهر را باطنی اثبات کرده باشی، و مصطفی(ص) می فرماید: **لکل کلمة ظهر و بطن**.

ظاهرکلمه جسم او است و باطن او معنی او است، که جان او است. و جماعتی باشندکه نه ازظاهر خبر دارند و نه از باطن، و ایشان اهل کفراندکه محجوبند به ظلمت ذات، و جماعتی اندکه از باطن خبر دارند و از ظاهر ندارند، و ایشان عقلاء مجانین اند، و جماعتی اندکه هم از ظاهر خبر دارند و هم از باطن، و ایشان انبیا و اولیااند.

و حقیقت نبوت در مصطفی(ص) تمام شد. کلام اللّٰه را ظاهری است و باطنی، ظاهرش قرآن است و باطنش فرقان، جماعتی مفسران ظاهراواند و ایشان اهل فقه اند، و جماعتی کاشفان باطن اواند و ایشان اهل فقراند.

و نبی را ظاهری است و باطنی، ظاهرش محمد است، که طرف رسالت و عقل و اذن است، و باطنتش احمد است که طرف نبوت و ورح و معانی است. و همچنانکه نبی را ظاهری است و باطنی، ظاهرش را شریعتی است، و باطنش را شریعتی، ظاهرش را شرع رسالت گویند، و باطنش شرع نبوت.

شرع رسالت همچون عبادات و معاملات، و شرع رسالت فسخ می پذیرد به حسب قوم و وقت، و شرع نبوت که معانی و اخلاق و حقایق است هرگزفسخ نمی پذیرد، چه حقیقت است. و مبین شرع نبوت اولیااند، همچنانکه مبین رسالت فقهااند، و ولایت باطن نبوت است.

الهیت را دو طرف است: طرف علویات و طرف سفلیات. علویات طرف وجه است، و سفلیات طرف ذات، و روح دوم مرتبهٔ وجه است، چنانکه نفس دوم مرتبهٔ ذات است، و از نفس به نبوت می رسد، چنانکه از روح به ولایت می رسد. جحیم حجاب ذات است، چنانکه جنت حجاب وجه است. ظلمت طرف ذات است، چنانکه نور طرف وجه است. جباری و قهاری طرف ذات است، وکریمی و رحیمی طرف وجه است.

و روح اضافی از صفات حق است، و روح مرتبه ای است از مراتب امر الهی و نفس مرتبه ای از مراتب اذن الهی، و اذن طرف نبوت است، چنانکه امر طرف ولایت است. و **واو** اشارت است به دو وجود. واو مکتوب وجود نبی است، واو ملفوظ که باطن او است وجود ولی است.

و هرکس را به دانش ولی راه نباشد: **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری**.

هرکه اولیا را بشناسد، آن نور الهی را بشناخته باشد، که در باطن آن کس پنهان است، چنانکه الف در واو، و بسیاری از مشرکان دلایل و معجزات نبوی را می دیدند، و هر زمان منکرتر می شدند، از سبب ضدیت حقیقی، که ایشان محل قهر حقیقی اند، و مصطفی(ص) محل لطف حقیقی است و ظلمت از طرف قهر است و نور از طرف لطف پرواز ایشان در هوای ظلمت جهل بود، مثل خفاش، چه چندان که نور ظاهرتر می شود، خفاش محجوب تر می گردد، با وجود آنکه چشم ظاهر داشتند وگوش ظاهر، حق تعالی فرمود: **صم بکم عمی فهم**

لایعقلون[۱۶۷۳].

پس معلوم شد، که بجز این سمع و بصر چیزی دیگر هست، که به آن سمع و بصر چیز دیگری بشنوند و به بینند، و هرکه را سمع و بصر حقیقی حاصل شود، از نبوت و ولایت الهی خبر یابد.

فصل

بدانکه مراتب الهی چهار است، که چهار حرف الله اشارت بدان چهار مرتبه است، و آن قلب و عقل و روح و نفس، چهار ملک اندکه حامل این چهار مرتبه اند. قلب طرف جبرئیل است، که قلب را آن قابلیت هست که محل علم است، و جبرئیل واسطهٔ علم است، چنانکه قلب واسطهٔ علم است، و این به اسم می گردد، خواهی قلبش گوی، خواهی جبرئیل، چون مراد از هر دو لفظ یک معنی است. وعقل طرف میکائیل است، که میکائیل واسطهٔ ارزاق است، و عقل نیز واسطهٔ ارزاق حقیقی، و آن علم و معرفت است که به واسطهٔ عقل حاصل می شود، که صورت احاطت الهیت است، چنانکه می فرماید: **والله بکل شییء محیط**[۱۶۷۴].

و روح طرف اسرافیل است، که صور الهی در دست او است، و آن صور صفات الهی است، که مکنون است در روح اضافی، امر بر روح است و روح از امر، و نفخ به روح تعلق داردکه: **ونفخت فیه من روحی**[۱۶۷۵]. و صفت اسرافیل نفخ صور است، واو صورت استواء رحمانی است، چنانکه می فرماید: **الرحمن علی العرش استوی**[۱۶۷۶].

و نفس طرف عزرائیل است، ونفس صورت فوقیت حق است، قوله تعالی: **یدالله فوق ایدیهم**[۱۶۷۷]، و قوله علیه السلام: **والذی نفس محمد بیده**. و ید به معنی فوقیت باشد، که گویند: دست فلان بالای دست ها است.

صفت عزرائیل آن است که اوقابض ارواح است، و حقیقت هر چیزی روح وی است، چنانکه این چهار ملک صورت چهار معنی اند، عناصر اربعه صورت این چهار ملک اند، بر این مثال از طبایع خاک صورت جبرئیل است، و آب صورت مکائیل و هوا صورت اسرافیل و آتش صورت عزرائیل.

ومی بینیم که چون کسی خواهدکه حبی بکارد و از وی انتفاع گیرد، اول مرتبهٔ خاک مطلوب است، که اگر خاک نبودی، که تثبیت و ثبات و امانت و تواضع و خرسندی در وی است، ممکن نگرددکه خود حبه ای حاصل شود، پس اول زمین مطلوب است و دانه بدو تسلیم کردن.

پس آب که نشو و نما از او است، و غذا از او به حب می رسد، پس هوا و آب که رطوبت از او است و یبوست از خاک، و در یبوست لینی نباشد.

بعد از این هوا در ایشان تصرف می کند، و بر اجزاء ارضی غلبه می کند، و ایشان را طرف علوی می کشد، و اگر هرسه طبیعت حاصل شود و آفتاب تصرف نکند، ثمره حاصل نیاید، که مقصود از درخت ثمره است که درخت از وی پدید آمده است، و آن آفتاب است که طرف عزرائیل است، چه صفت آتشی است که آنچه حقیقت ثمره است درکل درخت موجود است بالقوه، آفتاب او را به خود جذب می کند، و آن محل جذب را که آن حقیقت در وی جمع می شود ثمره گویند.

ث ثمره اشارت به ثوران حقیقی است که در درخت بوده است، از اصل خود به فرع، و **ر** ثمره اشارت است به رجوع از طرف سفلیات به علویات، آنچه کثافت است در اسفل می ماند و آنچه لطافت است به اعلی می رود و

[۱۶۷۳]- سوره۲ آیه ۱۷۱.

[۱۶۷۴]- اشاره است به آیه ۵۴ سوره۴۱: انه بکل شییء محیط.

[۱۶۷۵]- سوره های ۱۵و ۳۸ آیه های ۲۹و۷۲.

[۱۶۷۶]- سوره۲۰ آیه۵.

[۱۶۷۷]- سوره۴۸ آیه۱۰.

ثمرهٔ هرچیز زبده و خلاصهٔ آن چیز است.
و م ثمره اشارت است به مرادی که از آن هردو حقیقت است، که حقیقت **ث** ثوران است و **رِ** رجوع.
پس معلوم شدکه قوت عزرائیل فوق قوای ملائکهٔ دیگر است در مرتبه، چنانکه گفته شد.
و نفس صورت فوقیت حق است، و عزرائیل صورت وی است در وجود انسان، سودا طرف خاک است و رطوبت طرف آب، وصفرا طرف هوا و خون طرف آتش.
و امر و اذن الهی بر چهار مرتبه نازل می شود، و از این چهار مرتبهٔ قلب و روح و عقل و نفس، بر چهار ملک جبرئیل و مکائیل و اسرافیل و عزرائیل نازل می شود، و از ایشان بر طبایع که صورت ایشان است فرود می آید، و از طبایع آن حقیقت، به نبات و معادن و حیوان می پیوندد.
و انسان نوعی است از حیوان، و این هر چهار حقیقت در وجود انسان در غایت اعتدال افتاده است، به نسبت با دیگر حیوان.
این صورتی است اما معانی که کلام است از چهار حرف الله است، تنزل می کند بر چهار مرتبهٔ الهی، چنانکه گفته شد، بر قلب و روح و عقل و نفس، و ایشان بر چهار ملک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، و از ایشان بر چهار حقیقت، و آن امر و نهی و وعدو وعید است: و از ایشان بر چهار نبی، و آن ابراهیم است که صورت قلب است حقیقی، و موسی که صورت عقل است، و عیسی که صورت روح است و محمدکه صورت نفس کل است علیهم السلام و فوقیت حق است که مرتبهٔ عزرائیل است.
و از ایشان، بر چهارکتاب، بر صحف و تورات، و انجیل و فرقان. صحف صورت قلب است که صفت الف الله است، و تورات صورت عقل است، که ل اول الله است، وانجیل صورت روح است، که لام دوم الله است، و فرقان، که صورت نفس است و صورت فوقیت حق است، که صورت هاء الله است.
همچنانکه محمد صورت فوقیت حق است در عالم ظاهر، و از وی بر چهار رکن نبوت که عترت حضرت رسول اند، اول علی که صورت قلب است، و فاطمه صورت عقل است و حسن صورت روح است، و حسین صورت نفس است، و از ایشان بر چهار امام دیگرکه چهار رکن اسلام اند، و آن زین العابدین صورت قلب است، و محمد باقر صورت عقل است، و جعفر صادق صورت روح است، و موسی کاظم صورت نفس است، و از ایشان بر چهار امام دیگرکه چهار رکن اسلام اند، و آن محمد تقی صورت قلب است و علی نقی صورت عقل است و حسن عسگری صورت روح است و محمد مهدی صورت نفس است.
و از این جمله به چهار رکن اسلام که ارکان ظاهر است و آن نماز و روزه و زکات و حج است، نماز طرف جبرئیل است و روزه طرف میکائیل و زکات طرف اسرافیل و حج طرف عزرائیل.
و ایمان آنست که به باطن تعلق دارد و آن چهار رکن دارد، صدق و اخلاص و توکل و رضا. لااله الاالله روح ایمان است که طرف باطن است، محمد رسول الله روح اسلام است که طرف ظاهر است.
صلات جبرئیل است، صوم مکائیل است، زکات اسرافیل است، حج عزرائیل است.
عرش را معکوس گردانی شرع شود، و شرع صورت عرش است، که از عرش الهی به شرع رسیده است، همچنانکه حاملان عرش الهی چهار ملک اند، حاملان شرع نیز چهار امام اند، و رکن شرع چهار است چنانکه گفته شد، و هم چنانکه رحمن بر عرش مستوی است صاحب شرع نیز بر شرع مستوی است، و آن کنز مخفی است که به ظهور می آید، چنانکه می فرماید: کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف.
پس هرکه از صورت شرع انحراف می کند، از صورت عرش الهی انحراف می کند، و هریکی را از این چهار ملک که حملهٔ عرش الهی اند چهارهزار رقایق است، چهارهزار رقایق جبرئیلی بر قلب مصطفی بود، و چهارهزار رقایق مکائیلی بر عقل او و چهارهزار رقایق اسرافیلی بر روح او، و چهارهزار رقایق عزرائیلی بر نفس او. و در

جملهٔ مکونات هیچ کس را این نبود، الا مصطفی را(ص) از آن معنی می فرماید:
انا اعلمکم بالله و اخشاکم لله، اللهم ارنی الاشیاءکما هی.
و هرکس را از انبیا و اولیا از رقایق ملایکه نصیبی است، مثل مصطفی چون دریای محیط است، و دیگر انبیا و اولیا چون دریاهای دیگرکه روی به محیط دارند، که آن محل جمع است، و همه را رجوع به وی، و انبیا و اولیای دیگر به مرتبهٔ نازل تراند از دیگر انبیا و اولیا، همچون رودهای بزرگ، که روی به دریاها دارند، و صحابه و تابعین و علما همچون جوی ها که سر از رودها دارند، و عوام خلق همچون زمین، چنانکه از جوی ها آب به زمین ها می رسد، و اگر در زمین تخمی است برمی آید، و اگر شوره است از وی هیچ منفعت حاصل نشود.
و علم که از علما به عوام می رسد، همچون آب است، که از جوی به زمین می رسد، آنکس که قابلیت علم ندارد همچون زمین شوره زار است، و اگر شوره است هر تخم که در وی اندازی ضایع شود، اگر مستعد است همچون آن زمین است که مستعد تخم است، که چون آب در وی بندی، ودرنشو و نما آید و زندگی در وی پدید شود.
و خلایق، که بعضی علماء ظاهرند و از باطن خبر ندارند، و بعضی آنند، که از ظاهر و باطن خبر دارند، به نسبت به آنکس که از باطن خبر ندارند عالم اند. آنکه از باطن خبر دارد و از ظاهر خبر ندارد، به نسبت به آنکه نه از ظاهر و نه از باطن خبر دارد عالم است و ایشان به مرتبه، از حیوان کمتراند، با وجود آنکه عقل دارند به همان صفت مشغول اندکه سبع و بهائم و شیطان، خلق را از ایشان مضرت است، از سباع و بهائم گاه هست که مضرت نیست، از این فرمود:
اولئک کالانعام بل هم اضل[1678].
پس معلوم شد، که شرف به صورت نیست، بل که به صفت است و معنی، و هرکس را که از این چهارهزار رقایق جبرئیلی یک رقیقه حاصل شود، ان را قلب گویند، که قابل معنی حقیقت است، همچون که خاک قابل حب است، و هرکه را از این چهارهزار رقایق میکائیلی یک رقیقه حاصل شود آن را عقل گویند، و هرکه را از این چهارهزار رقایق اسرافیلی یک رقیقه حاصل شود آن را روح گویند، و هرکه را از این چهارهزار رقایق عزرائیلی یک رقیقه حاصل شود آن را نفس گویند.
و آن چهارهزار رقیقه قابل معرفت الهی شود، آن هیأت قابلیت که در وجود او پیدا آمد، به سبب این رقایق، آن عرش وجود اوست، و عرش وجود پیدا شد، رحمانی در وی مستوی شد، قلب درکسوت صلات تنزل می کند، و عقل در صورت صوم و روح در صورت حج و نفس در صورت زکات.
از سبب آنکه ابتداء ریاضت ها صوم است، که به سبب صوم حرارتی در دل پیدا می آید، و آنچه رطوبت و شهوت است و حجاب های غلیظ می سوزاند، و دفع می کند، و دم قلب رقیق می گرداند، و از حجاب های طبیعی مجرد می گرداند، و در دم قلب رقیقه ای پیدا می آیدکه آن رقیقه را قلب می گویند، چون چیزی بدو فرستند آن معانی را فهم تواندکرد.
دوم ریاضت صلات است، که اصل مواصلت است با حق، همچنانکه بنده با حق است با خلق نیست، و چون با خلق است با حق نیست، حالت صلات همین است، که بنده همگی خود را به حق مشغول گرداند، ظاهراً و باطناً، و حق جل علا می فرماید: **ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر**[1679].
و عقل نیز همین است، که فرق کند میان حق و باطل، و از چیزی که منهی و مذموم بود بازدارد، و حقیقت هرچیزی را چنانکه هست در دل کند، از بهر آنکه فحش و منکرات طرف جهل است، چون عقل حقیقت را از جهل به علم می آورد آن جهل را نهی کرده است. و مواصلت حقیقی با حق سبحانه و تعالی به علم و معرفت

[1678]- سوره۷ آیه۱۷۹.
[1679]- سوره۲۹ آیه۴۵.

است، و این بواسطهٔ عقل به حاصل می آید، پس مواصلت حقیقی به عقل بود، و صلات نسبت آن است که صورت دل است، و حج صورت روح است، و از این روح نه روح منفوخ می خواهیم، که جملهٔ بنی آدم را حاصل است، بل که به این روح حیات حقیقی می خواهیم، که آن اخلاق و معانی است و صفات.

که چون انسان از حقیقت خویش خبر یابد، در وی شعوری و ادراکی پیدا آید، و از علم الهی زندگی حقیقی یابد، و چون این کس، که عزم حج خواهدکرد، و در عالم صورت از خانه و از وطن و از زن و فرزند جدایی می کند، در وی توجه پیدا می آید، و روی به راه حج می آورد، و چون در راه شهرهای بسیار است، اگر در راه مقام کند، به حج نرسد، و اگر روزی چند مقام کرد، و باز روی به راه آورد، باشدکه برسد، و اگر بکلی باز ایستاد، هرگز نرسد.

و بعد از شهرها بادیهٔ خون خوار است، و تنها نتواند رفت، پس آن را قافله می باید، باقافله سالار و نقیبان و مشعله داران.

سالک دین، چون دوستی زن و مال و جاه واکل و شرب و هرچه داعیهٔ نفس است، چون شهرها است در راه حج حقیقت، چون از این ها گذر کرد بادیهٔ خونخوار است، که به ریاضت بروی گذر بایدکرد، و قافله سالار مصطفی است(ص) و اگر در متابعت این قافله سالار تقصیرکرد، واپس ماند، اعرابیان نفس او را هلاک گردانند.

صورت مکه، صورت دین است، حایط اول که محیط است به حرم، اشارت به اخلاق است، و حایط دوم اشارت به اوصاف الهی. پس کعبه اشارت است به صورت اسماء الهی، و مسما در اسما پیدا شود، و هرکه به مسما رسید به کعبهٔ حقیقی رسید، **و من دخله کان آمنا**[۱۶۸۰].

و هرکه در حقیقت بیت آمده، که مسما است، ایمن شد. پس تا شعور و ادراک در مردم پدید نمی آید، او را زندگی حقیقی نیست، و چون زندهٔ حقیقی شد، نفی ماسوی الله کرد، و چنانکه کسی که به کعبهٔ صورت رسید جملهٔ مراتب و منازل بازپس کرد، همچنین چون حقیقت انسان به مسما رسید،جملهٔ مراتب و منازل بازپس کرد، و این به سبب شعور و ادراک حاصل می آید، که روح حقیقی الهیت است.

و زکات عزرائیل است: **حصنوا اموالکم بالزکوة**.

زکاتی است در ظاهر، و زکاتی است در باطن، و اموال جمع میل است، و وجود انسان را به هر چیزی میل است، و تا آن وقت که میل های انسانی از وی منقطع نشود، نفی ماسوی الله نکند، زکات حقیقی نیابد، و میل از طرف طبیعت است، و طبیعت از طرف ظلمت، و ظلمت از طرف شیطان است. پس این کس در مقام تفرقه باشد.

دیگر مصطفی(ص) فرمود: **حصنوا اموالکم بالزکوة**، و در حقیقت زکات چرک مال است، چنانکه مال به زکات پاک می شود، چون روح از میل های طبیعت پاک می گردد، زکات حقیقی حاصل می شود، و عالم ظاهر نیز شوخ مال است، به صورت آن معنی، و آن قوت عزرائیلی است که روح از طبیعت جدا می کند. والله اعلم.

[۱۶۸۰]- سوره۳ آیه۹۷.

رساله تحقیقات حروف

بسم الله الرحمن الرحیم

یا اخی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که عالم در علم و عین مظهر حقیقت انسانیه است، و حقیقت انسانیه مظهر اسماء الهیه، و اعیان ثابته تفصیل عین انسانیه بود، و صور روحانیه و مثالیه و حسیه صور حقیقت انسانیه، و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانی، به آن سبب اهل الله عالم را انسان کبیر می خوانند.

بیت

این حقیقت در همه کرده ظهور	می نماید در نظر ما را چو نور

الف

حقیقت انسانیه را ظهورات است در عالم تفصیلا و در عالم انسانی اجمالا، و انسان را نسخه ای ظاهره است و نسخه ای باطنه، و هر دو جامعهٔ کاملهٔ ظاهره منتخبه از جامع حقایق عالم، و باطنه منتسخه از مجموعهٔ اسرار الهیه.

بیت

در حقیقت کل کلی خوانمش	قابل توحید جامع دانمش

مصراع: برزخی است او میان عالم و حق.

بیت

جمع و تفصیل این و آن دارد	از حدوث و قدم نشان دارد

مرآت حضرتین است و خط فاصل.

بیت

کردیم بیان خط مبهم	این نکتهٔ عارفانه فافهم

ها

حق تعالی را کمال مطلق است در قدم و عالم را کمال مطلق در حدوث، وکون جامع را کمال مطلق در حدوث و قدم.

بیت

در حدوث و قدم کمالش بین	آن جمالش نگر جلالش بین

عین مهمله

هرچه دیده ای از اشیاء محسوسهٔ مبصره، آثار فعل حق است، و سمات صنع و صنعت او تعالی و تقدس. اما ملکوت یعنی باطن ملک که مؤثر است در وی تجلیات صفاتیه اند، و هرآینه بارزهٔ صفاتیه آیات ملکوتیه، و مشرقهٔ ذاتیه آیات جبروتیه.

بیت

مختصرگفتمت نکو دریاب	در همه کاینات او دریاب

هر فردی از افراد موجودات شاهدی عدل است که در دارالقضاء ملک و در دارالحکمة ملکوت و در دارالعزت

جبروت به احدیت ذاتیه و به واحدیت الهیه و به وحدت هویت ربانیه گواهی می دهند.

بیت

گواهان عادل گواهی دهند　　گواهی به حق الهی دهند

و آیات ملکوتیه یا ملتبسه به لباس صورت ملک و شهادتند یا منفرده، اما ملتبسه از وجهی شبیه اند به جواهر نورانی عقلی و از وجهی شبیه اند به اجسام ظلمانی.

بیت

گوئیا عالم مثال است این　　نظری کن که برکمال است این

حاء مهمله

توحید سه مرتبه دارد، ذاتیه و صفاتیه و افعالیه، اما توحید ذاتیه عبارت است از فنای اکوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان.

مصراع: توحیده ایاه توحیده.

بیت

توحید و موحد و موحد　　این هرسه یکی است نزد اوحد

اما توحید صفاتیه، جمع اسماء و صفات الهیه بود در حضرت واحدیت، و مرتبۀ توحید افعالیه مشاهدۀ کثرت آثار است از فعل واحده.

بیت

مکتوب و کتابت است و کاتب دریاب

دریاب به ذوق این روایت دریاب

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد　　بمفرده لکن بحجب الاکنة

و احدیت ذاتیه و احدیت الهیه از حیثیت ربوبیت واحد است، واحدیت را مراتب ثلاثه گفته اند: احدیت ذات و احدیت اسما و صفات واحدیت افعال.

بیت

موحدان جهان این چنین سخن گفتند　　غلط مکن که چنان گوهری نکو سفتند

غین معجمه

فرض وجود برحسب مناسبت یا عین یا اعیان العین یا عین الاعیان یا اعیانات اعیان العین یا معلول عالی. عین چون نقطۀ موهوم، یعنی مصدر اول، و اعیان العین چون احدیت، و عین العیان برزخ، و اعیانات اعیان العین تنزلات هویت، و معلول عالی کتاب مبین.

و وجود متنوع می نماید چنانکه اقتضای انعکاس طبیعت است، و در جمیع مراتب وجود می گویند به مجاز نه به حقیقت.

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا.

بیت

درآینه این و آن نماید　　هرلحظه به صورتی برآید

خاء معجمه

عارف وحدت در کثرت مشاهده نماید، و محقق کثرتی که واقع است در عالم، در واحد حقیقی مطالعه فرماید، و حق تعالی از حیثیت ذات متعالیه است از نسب و اضافات و غنی است از عالم، کما قال جل ذکره:

والله غنی عن العالمین[۱۶۸۱].

اما از آن وجه که ربوبیت صفت ذاتیه است طالب مربوب بود، فافهم.

دوبیتی

طلب او ترا عیان کردم — این معانی به تو بیان کردم
گرچه از عاقلان نهان است آن — آشکارا به عاشقان کردم

قاف

ظاهر عالم مظهر اسم الظاهر حق است و باطن عالم مظهر اسم الباطن و اسم الظاهر اقتضای ظهور عالم می کند و اسم الباطن اقتضای بطون عالم، و ظاهر و باطن به اعتبار ربوبیت و مربوبیت متغایرند، اما به اعتبار حقیقة الحقایق ظاهر عین باطن است و باطن عین ظاهر.

هوالاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شییء علیم[۱۶۸۲].

بیت

او محب ما و هم محبوب ما — طالب ما او وهم مطلوب ما

کاف

حصول عدد به تکرار واحد بود و تفصیل واحد به عدد و وجود خلق به حق بود و ظهور حق به خلق، و ارتباط بود میان واحد و عدد، و حکم عدد ظاهر نشود الا به معدود، و مبین نگردد واحد الا به عدد، هرآینه عدد و معدود باید تا واحد در مراتب و مقامات مختلفه به سبب ظهور عدد ظاهر شود.

بیت

آئینهٔ روشنی بباید — تا نور جمال او نماید

جیم

امام الائمة الحی، امام المحکم العالم، امام المخصص المرید، امام الاوحد القادر، امام الآمن القابل، امام المنعم الجواد، امام العدل المقسط.

به اجتماع و اتفاق، این ائمهٔ سبعه طلب وجود عالم کردند، حضرت جواد مطلق یعنی حق در خزانهٔ جود بگشود، و بی نوایان فیافی[۱۶۸۳] فنا که عریان سباسب[۱۶۸۴] عدم مضاف بودند از نقود: کنت کنزا مَخفیا، الحدیث، هر واحدی را چنانکه مناسب استعداد او بود انعامی کرامت فرمود. هر آینه:

بیت

عالم همه سر بسرکمالی دارد — نیکو بنگرکه خوش جمالی دارد

در غایت احکام و اتفاق است، فلم یبق فی الامکان ابدع من هذا العالم.

بیت

خود نباشد عالمی خوش تر ازین — کس ندیده صورتی بهتر ازین

[۱۶۸۱]- و خدا از جهانیان بی نیاز است- اشاره است به آیه۵ سوره۲۹: ان الله لغنی عن العالمین.

[۱۶۸۲]- سوره۵۷ آیه۳.

[۱۶۸۳]- جمع فیفات: بیابانها.

[۱۶۸۴]- دشتها.

که اگر ممکن باشد ابدع ازین عالم، جواد جواد نبود، بلکه بخل یا عجز بود، وکلاهما علی الله محال.

بیت

عالم که به صورت الهی است　　مرآت جمال پادشاهی است

شین معجمه

اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی است، قال الله تعالی: **الم ترالی ربک کیف مدالظل**[1685].

بیت

از نور وجود اوست عالم روشن　　روشن بنگرکه روشنست آن برمن

ولوشاء الله لجعله ساکنا[1686].

بیت

موجود به جود آن وجودیم　　بی جود وجود بی وجودیم

ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا.

و جود عالم نور الهی است، و این نور را شمس گفته اند، به اعتباری که مظهر نور است، و سماوات ارواح و ارض اشباح، به نور: **الله نور السماوات والارض**[1687] منوراند. این نور دلیل بود بر اعیان ممکنات.

بیت

ذره بی آفتاب ننماید　　سایه بی شخص کی پدید آید

یاء

و وجود اضافی ظل وجود مطلق است، و مقید بی مطلق نتواند بود، و مطلق بی مقید، اگرچه در تعقل متعقل بود، و وجود حقیقی حق را است، و ظل حضرت او است که در ذرایاء کونیه به صورت ظلیه می نماید، و نظر با صور عالم ضرب واحد است درکثیر، و به اعتبار حقیقت ضرب واحد در واحد، فافهم.
و نتیجۀ ضرب واحد در واحد واحد.

بیت

یک وجود و اعتبارش صدهزار　　آن یکی در هریکی خوش می شمار

ضاد معجمه

موجودات از حیثیت وجود دال اند بر احدیت واجب الوجود، و از آن روکه خیال اند دلیل برکثرت اسماء الهیه، وکثرت اسما ظاهر به صور خیالیه، اما وقوف به احدیت وقوف بود با ذات، از آن روکه غنی است از عالم، لقوله تعالی: **والله غنی عن العالمین**[1688].

و وقوف باکثرت وقوف است با عالم و به اسماء الهیه. وقوف به احدیت مرتبۀ عارفی است که محجوب بود از خلق به حق، و وقوف باکثرت مرتبۀ شخصی که از حق محجوب باشد به خلق، اما مقام اعلی جامع دو مقام است، و اهل کمال در جمیع مظاهر مظهر بینند، و وحدت را باکثرت وکثرت را با وحدت مشاهده فرمایند.

بیت

[1685]- سوره۲۵ آیه۴۵.

[1686]- سوره۲۵ آیه۴۵.

[1687]- سوره۲۴ آیه۳۵.

[1688]- اشاره است به سوره۵ ایه۲۹: ان الله لغنی عن العالمین.

باده نوشند و جام را بینند   نزد رندان به ذوق بنشینند

لام

هیولای کلیه جوهری است قابل صور جمیع موجودات روحانیه و جسمانیه و صور مشهودهٔ در هیولا معقوله، و جوهر در حقیقت واحده، و صورکثیرهٔ مختلفه.

بیت

به معنی یکی و به صورت هزار   تو نقش خیالش خوشی می نگار

نون

آدمعليه‌السلام مصور است به صورت الهیه، یعنی به اسما و صفات رحمانیه، کما جاء فی الحدیث الصحیح: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و فی روایة علی صورة الرحمن.

و مراد به صورت صفت است، یعنی موصوف به اسما و صفات الهیه.

بیت

عقل از ادراک آن حیران شده   لاجرم در درک سرگردان شده

زیراکه عقل جسمانی منغمس[۱۶۸۹] است در ظلمات نفسانی و عاجز از دفع وهم و شبهات و قاصر از ادراک ظهور ربانی در صورت انسانی و غیرانسانی.

بیت

در همه آئینه بنموده جمال   لاجرم باشند جمله برکمال

راء مهمله

نفس ناطقهٔ انسانیه مظهر اسم جامع الهی است و برزخی است میان صفات الهیه وکونیه، و از آن وجه که روحانی محض است مقدس بود از زمان و مکان و منزه از تغیر و حدثان، و برزخ با نصیب بود از طرفین، هرآینه از جهت جسمانی محتاج بود به مکان و زمان، و متغیر به تغییرات زمان واکوان، و او را دو عالم علوی روحانی است و سفلی جسمانی، و خلیفهٔ حق است در ملک و ملکوت.

بیت

ملک و ملکوت جمله سورغال[۱۶۹۰] وی است

او جان من است و این چنین حال وی است

طاء مهمله

اعیان ممکنه منقسم اند به اعیان جوهریه و عرضیه، و جواهر متبوعات، و اعراض توابع، و جواهر منقسم به بسیط در عقل و خارج، چون عقول و نفوس مجرده، یا بسیط در خارج و مرکب در عقل، چون اجسام بسیطه، یا مرکب در خارج چون موالید ثلاثه.

وهر واحدی از اعیان جوهریه و عرضیه منقسم به اعیان اجناس عالیه و متوسط سافله و فاصله، و هر یکی از اعیان اجناس منقسم به اصناف و اشخاص.

فسبحان الذی لایعزب عن علمه شییء فی الارض ولافی السماء و هوالسمیع العلیم.

بیت

۱۶۸۹- یعنی فرو رفته.

۱۶۹۰-کلمه ای است ترکی به معنی بخشش و انعام.

به کمال است علم حضرت او　　نظری کن به صنع و صنعت او

دال مهمله

معرفت ذات به ذات اکمل معارف است، و معرفت ذات به صفات اسهل، و معرفت مؤثر به آثار طریقهٔ عقل است، و معرفت ذات به صفات مرتبهٔ عرفا، و معرفت ذات به ذات خاصهٔ محققین. کما قال رسول الله(ص): **عرفت ربی بربی**.

تاء به دو نقطه از فوق

در لیل امکان آفتاب به ماه نماید، و در نهار وجوب ماه به آفتاب پدید آید لاجرم موحد وحدت ذات درکثرت اسما و صفات مشاهده فرماید، و محقق کثرت اسما و صفات در ذات، و وحدت اسما به ذات بود وکثرت اسما به صفات و صفت نسب و نسب امور عدمیه نسبت با خارج.

بیت

منصب هریکی بیان کردم　　گنج پنهان به تو عیان کردم

زاء معجمه

هویت الهیه اولاً در مظاهر اعیان ثابته ظهور فرموده، و ثانیاً در مرایای ارواح، بعد از آن در مظاهر اشباح، و در هرآینه تمثال جمال اسمی نموده.

بیت

می نماید حضرتش در هر یکی　　هریکی روشن از آن یک بی شکی

شعر

العین واحدة والحکم مختلف　　و ذاک سر لاهل العلم ینکشف

بیت

جمله یک ذاتست اما متصف　　جمله یک حرف و عبارت مختلف

سین

عالم مسبوق است به عدم، و قدم سابق برعدم، هرآینه میان حدوث و قدم وادی عدم بود، و طالب معرفت ربانیه راکشوف ربوبیت به شوارق الوهیت ظلیت باشد، و اگرچه سمات و آیات صفات الهیه در صفحات ذرات موجودات می نماید، اما در آینهٔ کاملهٔ جامعهٔ انسان کامل اظهر و انور است.

بیت

کون جامع کمال او به کمال　　بنماید بما جمال و جلال

صاد مهمله

احدیت الهیه مقام جمع وجود است، و مسما به واحدیت، اما احدیت ذات، مقام جمع الجمع بود، و در این مقام تمام اسما و صفات و نسب و اضافات مستهلکه اند. قال الله تعالی: **کل شییء هالک الاوجهه**[۱۶۹۱]
و وجه هر شییء حقیقت آن شییء باشد، فافهم.

بیت

غیرحق هالک بود اشیا تمام　　فهم فرما این حقیقت والسلام

[۱۶۹۱]- سوره۲۸ آیه۸۸.

ظاء معجمه

آثار محسوسهٔ ملکیه سمات فعلیهٔ ربانیه اند، و آیات معقولهٔ ملکوتیه مشرقهٔ اسما و صفات الهیه، و انوار اسرار جبروتیه شوارق تجلیات ذاتیهٔ سبحانیه، و عاقل گل را به رنگ جوید و مشک را به بو بوید، و مؤثر را به اثر تعقل کند.

شعر

کذاک بفعلی عارف بی جاهل　　و عارفنی بی عارف بالحقیقة

اما موحد در ملکوت اشیا حقیقت واحده به اسما و صفات متعدده معلوم فرماید: **رأیت ربی فی احسن صورة**، و محقق بعد از فناء ذات در ذات به تحقیق گوید: **رأیت ربی بربی**.

مثنوی

چشم عالم روشن است از نور او　　ناظر او نیست جز منظور او
می نماید نور او درآینه　　نه به یک آئینه در هر آینه
دیدهٔ ما دیده نور او به او　　لاجرم بیند همه علم نکو
خوش خیالی نقش بسته در نظر　　یک نظر در چشم مست ما نگر
رند سر مستیم و با ساقی حریف　　خوش می صافی و خوش جامی لطیف
در خرابات فنا افتاده ایم　　سر به پای خم می بنهاده ایم
لب نهاده بر لب ساغر مدام　　همدم جامیم دایم والسلام

ثاء

عالم کبیر و صغیر روحانی و جسمانی صورت حقیقت انسانیه اند و این حقیقت مظهر اسما و صفات الهیه، و دانسته ای که اسرار ربانیه مفصله است در عالم، و مجموع در انسان.

شعر

کل الجمال غدا لوجهک مجملا　　لکنه فی العالمین مفصل

بیت

به جمال و جلال موصوف است　　کاملی برکمال موصوف است

مرآت حضرتین است و جامع نشأتین و حافظ خزانتین، و خلیفهٔ حق به صورت و معنی، در دنیی و عقبی، و مصور به صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته**، و جمیل به جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، و به نشأهٔ انسانیهٔ جامعیه، جامع رتبت جمع وجود است، به جسم رتبت تمام اجسام، و به روح رتبت جمیع ارواح.

دوبیتی

او محیط است برهمه عالم　　مظهر اوست حضرت آدم
این چنین والد ارهمی طلبی　　طلبش کن زخدمت خاتم

به این جمعیت خلیفة الله حجت بود بر ملائکه، و از علامات حجة الله آنست که قادر باشد بر احیاء و اماتت.

بیت

سید عالم و خلیفهٔ حق　　حضرت اوست خوش بگو صدق

ذال معجمه

حق سبحانه و تعالی از حیثیت اسم الظاهر در مجموع مظاهر ظاهر است، اما به حسب اسم الباطن مختفی است

از فهوم عموم، مگر از ادراک کاملی که عالم را مظهر حضرت او بیند، و در هر مظهری مظهر مشاهده نماید، و این رؤیت به حسب ظهور تجلی است نه به حسب حقیقت، زیراکه ادراک ذات ممکن نیست.
و نزد اهل الله رؤیت الله تعالی در مرتبهٔ احدیت ممنوع است، بلکه ادراک جمیع تجلیات حق به طریق تفصیل ممکن نیست، و مظاهر اسماء الهیه مفصلاً غیرمتناهیه اند، اگرچه به حسب امهات متناهی است.
عقول عقلاء عالم از ادراک ذاتش عاجز و قاصراند، کما قال الله تعالی: **لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هواللطیف الخبیر**[۱۶۹۲].

بیت

دیده بایدکه نور او بیند　　دیده آنجا چو نیست چون بیند

احدیت الهیه احدیت جمع است، و احدیت ذاتیه احدیت جمع الجمع و احدیت جمع مسما است به واحدیت و در واحدیت تواندکه موحدگوید:
مصراع: ترا چیزی دگر دادند و من چیزی دگر دارم.
اما در احدیت ذاتیه مجموع اسما و اشیا مستهلکه اند.

بیت

اسما و اضافات و صفات آنجا نیست　　اعیان چه بود تعینات آنجا نیست

هرآینه ممکن نبود که واحدی را قدم در احدیت ذاتیه داشته باشد، و هویت الهیه حقیقت واحده، هم چنانکه انسان در واحدی واحد.

بیت

قطره و بحر هر دو یک آیند　　عارفان این رموز دریابند

واحدیت مسمی الله عبارت است از مجموع اسماء الهی که ارباب متعینه اند در ذات الهیه، و مرتبهٔ الوهیت فوق مرتبهٔ ربوبیت است، و الوهیت حضرت اسماء ذات و صفات و افعال است به طریق اجمال. و ربوبیت اسما و صفات و افعال به وجه تفصیل، و ربوبیت نسبت و نسبت طالب منتسبین.
مصراع: آن یکی رب و ما و تو مربوب. فافهم.
یا
اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الهی و مقدم بر اسما به حسب مراتب الهیه، و مظهر این اسم هم مقدم بود بر مظاهر اسما، و مجموع مظاهر اسما مظاهر این مظهر اسم اعظم اند، زیراکه مظهر و مظهر در وجود واحدند، اگرچه در عقل ممتازند.

(پاره ای از غزل)

مظهر و مظهر بیکدیگر نگر　　مظهری ظاهر درین مظهر نگر
خوش حبابی پرکن از آب حیات　　آب را می نوش و در ساغر نگر
نعمت الله در همه عالم به بین　　نور او در بحر وهم دربر نگر

و به این جامعیت مستحق خلافت است.

شعر

سبحان من اظهر ناسوته　　سرسنا　　لاهوته　　الثاقب

[۱۶۹۲]- سوره۶ آیه۱۰۳.

ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الآکل والشارب

میم

ظهور حقیقت انسانیه در عالم تفصیلا، اولاً در صورت عقل اول، و عقل اول صورت فلکیهٔ اجمالیهٔ مرتبهٔ عمائیه است. بعد از آن در صور عقول و نفوس فلکیه و غیره، آن گاه طبیعیه، دیگر در صورت هیولای کلی، آخر در صورت جسمیهٔ بسیطه و مرکبه.

اما ظهورات این حقیقت در عالم انسانی اجمالاً مظهر اول او صورت روحیهٔ مجرده، مطابقهٔ صورت عقلیه، دیگر در صورت قلبیه مطابقهٔ نفس کلیه، دیگر در صورت نفس حیوانیه مطابقهٔ طبیعت کلیه، دیگر درصورت دخانیهٔ لطیفه مطابقهٔ با هیولای کلیه، دیگر درصورت دمویه مطابقهٔ جسم کلی، آخر در صورت اعضائیه مطابقهٔ عالم کبیر. و به این تنزلات مطابقت حاصل آمده میان نسخهٔ مجمل و مفصل، و این از تدبیرات الهیه است در مملکت انسانیه.

دوبیتی

هرچه در غیب و در شهادت بود همه ایثار بندگان فرمود
حسن اسما و هم جمال صفات درچنین آینه بما بنمود

واو

و هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد معنویه در حضرت علمیه، که اصحاب صوفیه آن را عین ثابته گویند، و صورتی خارجیه که مظهر و موجود عینیه خوانند، و مظاهر مربوب اند و حضرت رب الارباب تربیت مربوبات به اسماء می فرماید.

و حقیقت محمدیه(ص) صورت اسم جامع الهی است، و اسم جامع، جامع معانی جمیع اسما است، و عین مسما و مظهر او خلیفهٔ او، و به خلافت این اسم اعظم تربیت عالم می فرماید ظاهر به اسم الظاهر و باطن به اسم الباطن مربای تام ملک علام و مربی تمام خواص و عوام(ص) اما ربوبیت او عرضیه و مربوبیت او ذاتیه. اشارت به ربوبیت او: **وما ارسلناک الارحمة للعالمین**[۱۶۹۳]، و بیان معنی مربوبیت کاملهٔ او: **وانه لما قام عبدالله**[۱۶۹۴].

و حقیقت محمدیه(ص) مشتمل است بر جهت ربوبیت و عبودیت، و تنزل او به عالم از برای احاطه است به ظاهر خواص عالم ظاهر و به باطن خواص عالم باطن. مجمع البحرین و مظهر عالمین است، و نزول اوکمال او است هم چنانکه عروجش کمال است، قطب عالم به اصالت و مدار احکام عالم بر وی است، و مرکز دایرهٔ وجود است از ازل تا ابد، واحد به اعتبار حکم وحدت، و متعدد به اعتبار حکم کثرت.

مثنوی

در دو آئینه یکی گر رونمود دو نمود اما حقیقت دو نبود
آن یکی در هر یکی پیدا شده جان من از عشق او شیدا شده
یک حقیقت مظهر ذات وصفات وحده لا مثل له فی الکاینات
جمع کرده جامع اسما تمام مجمع ام الکتابست والسلام

[۱۶۹۳]- سوره۲۱ آیه۱۰۷.

[۱۶۹۴]- سوره۷۲ آیه۱۹.

رساله اسرار حروف

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

بیت

خوش بگو ای یار بسم الله بگو هرچه می خواهی ز بسم الله بجو

یا اخی ایدک الله بروح القدس معلوم فرماکه اسماء الهی نامتناهی است، اما مفاتیح اسماء ملفوظه حروف اند. هرآینه انیت اسما در حروف بود و انیت حروف در انفاس، و انیت انفاس در ارواح، و انیت ارواح در قلوب، و انیت قلوب نزد مقلب قلوب، و تعدد و تکثر اسماء حق در مظاهر بود، و به نسبت با حضرت او جل جلاله نه عدد است و نه واحد.

بیت

وحدت وکثرت اعتباری دان نسخهٔ عقل را چنین می خوان

و الف مبدء حروف است، و حرکت او مستقیمه از قیومیت، والقیوم موجود لایقوم بغیره و یقوم به غیره[۱۶۹۵].

بیت

حی و قیوم باشد او دایم همه عالم به حضرتش قایم

اگر سائلی سئوال کندکه به چه حساب عدد حروف بیست و هشت اند،

بیت

جوابی عارفانه بشنو از ما که باشد آن مسلم نزد دانا

اعیان حروف که در عالم عنصری ظاهرگردد، نسبتی با عناصر دارند، واگرچه سبب بسیارند اما عناصر سبب نزدیک تراند. و حدوث عناصر از حرکات افلاک بود، و قطع حرکات افلاک در بیست و هشت منزل. و حصول حروف از متنفس بود بوسیلهٔ نفس، و نفس را وجه مناسبت بود با عناصر، و نفس انسان عبارت است از ارسال هوای حار از باطن به ظاهر، و ایراد هوای بارد از ظاهر به باطن، و صدور عالم از نفس الرحمن است، و به نفس رحمانی اشیاء از غیب به شهادت می آیند و از شهادت به غیب می روند. و نفس انسانی به مناسبتی که با عنصر دارد متشکل می گردد در منازل فلکیه، و ظاهر می شود در اکمل نشأهٔ مولدات صور حروف بیست و هشت از بیست و هشت منزل.

و لام الف که در مرتبهٔ جوز هراست، یعنی میان دو دایره که از هم گذشته باشد هست تنبیه بود بر قاطع این منازل و آن کواکب سیاره اند.

وگفته اندکه حروف اسماء ملائکهٔ روحانیاتند در عالم ارواح، و این حروف اجساد آن ملائکه که مدبرانند، و عمل حروف به ارواح بود نه به صور محسوسه. و رتبت ملائکه روحانیات به ترتیب حروف بود و ترتیب حروف نزد ما به مناسبت مخارج، و اول مخارج حروف مخارج **ها** است، وگفته اند **همزه** و آخر **واو** به اتفاق، و اعلی ملائکه اسم او **ها** و ادنی **واو**.

و ترکیب کلمات در نسخهٔ انسانیه دو حرفی است تا پنج حروف متصله و منفصله، وکلام الهی که نازل شده

[۱۶۹۵]- القیوم موجودی است که قوامش به دیگری نیست بلکه قوام دیگران به اوست.

حرف است وکلمه و آیه و سوره و سور وکتاب.
و انسان کامل یعنی کون جامع به جمعیت احکام وجوب کلیه، و احکام امکانیه کتابی است ناطق، **لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین**[۱۶۹۶].

بیت

این کتاب مبین خوشی می خوان   معنی آن چو عارفان می دان

[۱۶۹۶]- سوره ۶ آیه۵۹: تر و خشکی نیست که در کتاب مبین نباشد.

رساله در بیان حروف اصلیه و ماهیت

بسم الله الرحمن الرحیم

و بعد یا اخی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که حروف اصلیه الهیه عبارت است از تعقلات حق اشیا را از حیثیت کینونت اشیا در وحدانیت حق، و نظیر آن تصور نفسانی انسانی پیش از تعینات صور اشیا در علم، و آن تصورات مفرده است، خالیه از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی، و آن مفاتیح اول بود، معبر به مفاتیح الغیب، و آن اسماء ذاتیه اند و شئون اصلیه، و ماهیات از لوازم آنست.

و تعقل ثانی تعقل ماهیات در عرصهٔ علم ذاتی، از حیثیت امتیاز نسبی و آن حضرت ارتسام. و فرق است میان ذوق حکیم و محقق در این مسأله.

و ارتسام نزد محقق، و صف علم است از حیثیت امتیاز نسبی از ذات.

و نزد حکیم علم الله تعالی عین ذات است و تعقل ماهیت از حیثیت افراد بی لوازم حرف عینی معنوی، و تعقل ماهیت با لوازم پیش از انبساط وجود مفاض بر ماهیت و لوازم کلمه، غیبیهٔ معنویه، و به اعتبار تعقل تقدم ایصال وجود به ماهیت پیش از لوازم حرف وجودیه، و به اعتبار انبساط وجود بر ماهیت وبر لوازم ماهیت کلیه کلمهٔ وجودیه.

و ترکیب کلمات در نسخهٔ انسانیه از دو حرف است تا حروف خمسهٔ منفصله و متصله.

رساله در اسرار الحروف

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

حمد جوادی که از خزانۀ جود موجودات علویه و سفلیه را در عالم غیب و شهادت نور وجود عام انعام فرمود، و جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال** در مرایای تعینات کلیه و تقیدات جزئیه اعیان و اکوان به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، نمود.

و از نقطۀ احدیت ذاتیه و نقطۀ واحدیت صفاتیۀ الهیه و نقطۀ اخیرۀ افعالیه الف حقیقت انسانیه در اول کتب خانه عالم کتابت فرمود، و ذات مقدسه را به اسماء حسنی و اسما به اعیان ثابته و اعیان به ارواح و ارواح به اشباح نمود، و به مفتاح: **وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو**[١٦٩٧]. در هر شییء از برای خود بر اهل الله دری گشود. **فسبحان من جعل له فی کل شییء بابا اذا فتح ذلک الباب وجدالله عنده**[١٦٩٨].

بیت

هر درکه بروی ما گشایند　　حسنی دگری بما نمایند

موجدی که ظلمت عدم را به ظهور نور وجود منور کرد، و آدم را به صورت: **ان الله تعالی خلق آدم علی صورته** مصور گردانید، و صلات صلوات زاکیات لایق سید عالم ومظهر مطهر اسم اعظم، که جامع مجلای خمسه و حایز مراتب سته بود، و متخلق به اخلاق الهیه، یعنی متصف به صفات و متحقق به ذات مقدسه(ص).

قال امیرالمؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام: **العلم نقطة کثرها الجاهلون**.

رباعی

یک نقطه به ذات خود هویدا گردید　　زآن نقطه به دم دو نقطه پیدا گردید

زین هرسه یکی الف پدیدار آمد　　این طرفه که در دو کون یکتا گردید

و الف مکتوبه مرکب است از نقاط ثلاثۀ متواصله، و الف معنویه از افراد ثلاثه.

اول: نقطۀ ذاتیۀ حقیقیه، دویم: نقطۀ صفاتیۀ نسبیه، سیوم: نقطۀ افعالیۀ اعتباریه.

دوبیتی

نقطه ای در الف هویدا شد　　الفی در حروف پیدا شد

سه نقطه جمع شد الف گفتند　　حرف اول چنین مهیا شد

حرف

الف در جمل ۱ لام ۳۰ چون صفرش اعتبار نکنند ۳، میم ۴۰ بی صفر۴، مجموع ۸ باشد.

بیت

الف و لام ومیم اگر خوانی　　هشت جنت تراست گر دانی

بلکه الف اشارت است به ذات احدیت، و لام و میم اشارت به ائمۀ سبعۀ اسمائیۀ الهیه. یا بگو الف ملفوظه سه حرف است: اول۱ ثانی۳ ثالث۸.

[١٦٩٧]- سوره۶ آیه۵۹: وکلیدهای غیب نزد اوست، ان را جز او نمی داند.

[١٦٩٨]- منزه است خدائی که در هرچیزی برای او دری است که هر زمان آن درگشوده شود خدا را آنجا یابند.

مصراع:ده و دو این سه حرف یادش دار.
و لام ملفوظه سه حرف اول۳، ثانی۱، ثالث۴.
مصراع: هشت باشد زیاد خود مگذار.
و میم ملفوظه سه حرف اول۴، دوم۱، آخر۴ بی صفر.

مثنوی

جمله بیست و نه است اگر دانی   الف و لام و میم چون خوانی
در کتابت سه حرف می دانم   در تلفظ سه در سه می خوانم
بیست و نه حرف زین سه حرف بخوان   جمع و تفصیل این کلام بدان

حرف

نزد نعمت الله بن عبدالله الف الله اشارت است به ذات احدیت الهیه، و لام اول لام معرفت است، و این لام از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق می کند به ذات حق ازلا و از وجهی که با لام ثانیه دارد تعریف علم حق می کند به خلق او ابدا، و لام ثانیه لام ملک است و ملک صورت مالک الملک است، و ها اشارت است به هویت مطلقه.

بیت

هرکه الله این چنین گوید   یابد او هرچه از خدا جوید

حرف

هویت حق حقیقت واحده است و **ها** که اشارت است به هویت به کسره و فتحه و ضمه متغایر.

دوبیتی

خوش بگو الله و اسم ذات بین   معنیش در صورت آیات بین
ها بکسر و ضمه و فتحه بخوان   یک حقیقت در دو سه مرآت بین

حرف

به اصطلاح صوفیه حروف اصلیه شئون ذاتیه اندکه معبرند به مفاتیح الغیب و ماهیات از لوازم این شئون اند، و تعقل ماهیات تعقل ثانی است.
و ماهیت کلیه من حیث هی هی قبل از اعتبار وجود و لوازم حرف غیبیه می خوانند، و ماهیت با لوازم بی اعتبار وجود کلمهٔ غیبیه، و ماهیت باوجود پیش از اعتبار لوازم حرف وجودیه، و ماهیت با وجود و لوازم کلیه کلمهٔ وجودیه، و صور اسماء الهیه در حضرت علمیه ما اعیان ثابته می خوانیم و حکما ماهیات ممکنه می گویند.

بیت

دریاب که عارفان چنین می خوانند   این علم شریف است نکو می دانند

حرف

ترکیب کلمات وجودیه در نسخهٔ انسانیه از حرفین است تا حروف حمسهٔ متصله و منفصله، و به عدد حضرات کلیهٔ الهیه خمسه، و ترکیب کلمه از مسمیات حروف است.

بیت

اسماء حروف با توگویم دریاب   تا دریابی لطیفه ای از هر باب

عین اسم ء و شین اسم **ش** و قاف اسم **ق** ترکیب کرده اند و عشق گفته، و مسمای هر اسمی از اسما حروف اول

آن اسم است، و اسماء حروف یا دوحرفی است یا سه حرفی، یعنی یا مسما است با حرفی دیگر یا مسما است با دو حرف دیگر، و هر اسمی از اسماء الهیه ذات است با صفت متعینه.

مثنوی

عارفانی که علم ما دانند　　صفت و ذات اسم را خوانند
لفظ الله اسم اسم ویست　　آن یکی گنج و این طلسم ویست

حرف

وتر[1699] به تحقق تالی شفع[1700] بود وشفع بی تحقق تالی وتر.

بیت

از الف وتر جوی و شفع از بی　　شفع بی وتر دیده ای نی نی

و **الف** مظهر توحید ذاتی است، و **بی** مظهر توحید صفاتی:

بیت

الف و بی بیا و خوش می خوان　　سر علم حروف را می دان

حرف

دایره خطی است مستدیر مرکب از نقاط متواصله.

بیت

فی المثل یک دایره این شکل عالم فرض کن
حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود

و چون خط موهوم که محورش خوانند در وسط دایره درآید دایره را قسمین گرداند و محیط را قوسین نماید، لاجرم مرتبهٔ واحدیت متعین شود، و اعتبار وجوب و امکان پدید آید.
اما چون سالک به مقتضی: **التوحید اسقاط الاضافات**، اضافهٔ وجود ممکن الوجود طرح کند: سر**فکان قاب قوسین**[1701] دریابد، و اگر اضافت وجود به واجب از حیثیت مغایرت زایل شود به تحقیق **اوادنی**[1702] تحقق یابد.

دوبیتی

ازلش با ابد برآمیزد　　از ره شرک نیک برخیزد
اسم و رسمش همه شود فانی　　خون مشرک به خاک ره ریزد

حرف

هرحرفی روحی دارد از ارواح، و آن روح ملکی است از ملائکه و رتبت این ملائکه به ترتیب مخارج حروف است در نفس انسانی.

شعر

همزه و ها عین وحا و غین و خا　　قاف وکاف و جیم و شین و باز یا
ضاد و لام و نون و را و طا و دال　　تا و زا و سین وصاد و ظا و ثا

[1699]- طاق
[1700]- جفت.
[1701]و[4]- سوره۵۳ آیه۹: **فکان قاب قوسین او ادنی**: پس بود قدر دوکمان یا نزدیک تر.

ذال و فا و با و میم و واو هم   یاد می دارش تو از گفتار ما

حرف

سنت سنیۀ الهیه آن است که هر صورتی از صور محسوسه که در وجود آید آن را روحی کرامت فرماید، و اگر آن صورت زایل شود روح آن صورت مراجعت نماید به برزخ اصلیه، فمنه بدأ والیه یعود.

بیت

هرکه دارد ساغری در وی می است   جام و می هردو تجلی وی است

حرف

حروف مقطعات که در اول بیست و نه سور قرآن نازل شده، هفتادوهشت حرف است، اگر عسق از مقطعات گیرند، و۱۴ حرف غیر مکرر است، وباقی تکرار.

بیت

چارده حرفست نیکوگوش کن   از همه جامی شرابی نوش کن

الف، لام، میم،را، طا، سین، کاف، ها، یا، عین، صاد، حا، نون، قاف، و هرحرفی از این حروف اسم ملکی است از ملائکه.

بیت

دیدم ملکی که قاف خوانند او را   در غایت حسن بود و در عین کمال

و عمل به حروف موقوف است به علمی دقیق، و مؤثر روح حرف است به حرف، نه حرف بی روح.فافهم.

حرف

کواکب را ارواح ملائکه اندکه مدبرانند، وکواکب به مثل اجسادند و ملائکه ارواح، هم چنانکه از صورت انسانی، بی وسیلۀ جان، فعلی ازو صادر نگردد، ازکواکب و حروف بی واسطۀ ارواح افعال از ایشان ظاهر نشود.

بیت

هرچه یابی حیات دارد آن   صورتش بین و معنیش می دان

حرف

عدد حروف به عدد منازل قمر بود، بلکه منازل قمر به عدد حروف است، و لام الف حرفی است مرکب، و نازل منزل حرف، واحد به کمال نشأه، و مرتبۀ او مرتبۀ جوزهر، و عمل به لام الف در زمان کسوف که اسعد حالات قمر است اقوی بود که ددر اوقات دیگر.

حرف

حروف مکتوبۀ منقوشه که در اوایل بیست و نه سورۀ قرآن نازل شده: یک حرفی، سه: ص،ق،ن.

دو حرفی، ده: طه، طس، یس، حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم، حم تنزیل من الرحمن الرحیم، حم عسق، حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآناً عربیاً لعلکم تعقلون، حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة، حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ان فی خلق السماوات و الارض،حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ما خلقنا السماوات والارض.

اما سه حرفی، سیزده: الم ذلک الکتاب، الم الله، الر سورۀ یونس، الر سورۀ هود، الر سورۀ یوسف، الر سورۀ ابراهیم، الر سورۀ حجر، طسم سورۀ شعراء، طسم سورۀ قصص، الم سورۀ عنکبوت، الم سورۀ روم. الم سورۀ

لقمان، الم سورهٔ سجده.

و چهار حرفی، دو: المص، سورة الاعراف، المر، سورهٔ رعد.

و پنج حرفی، یکی: کهیعص سورهٔ مریم.

حرف

قال الله تعالی: **بدیع السماوات والارض**[۱۷۰۳] و قال رسول الله(ص): اول ماخلق الله القلم، و عقل اول را قلم گفته اندکه واسطهٔ اخراج کلمات الهیه است از عین جمع که ذات ازلیه است به محل تفصیل، یعنی نفس کلیه، هم چنانکه قلم واسطهٔ صورکلمات است از عین جمع که دوات است به محل تفصیل که لوح است.

و حصول عقل اول در نفس رحمانی به مثابت همزه است در نفس انسانی، اول حرفی که موجِد ایجاد فرمود همزه بود، و از منازل قمر شرطین، و عقل اول که به اسم البدیع آفریده اند مفعول ابداعی گفته اند، و هر خلقی که بر غیرمثال بود مبدَع خوانند به فتح دال و خالق آن مخلوق مبدِع به کسر دال.

بیت

مجموع حروف با تو خواهم گفتن   بسیار لالئی بخواهم سفتن

حرف

حضرت الهیه به اسم الباعث لوح محفوظ یعنی نفس کلیه را ایجاد فرمود و از حروف **ها** و از منازل مقدره بطین. به اسم الباطن طبیعت کلیه را آفرید، و از حروف عین مهمله، و از منازل ثریا.

به اسم الآخر جوهر هبا یعنی هیولی کلی آفرید و از حروف حاء مهمله و از منازل دبران.

به اسم الظاهر جسم کلی آفرید، و از حروف غین معجمه و از منازل رأس الجوزا یعنی هقعه.

به اسم الحکیم توجه فرمود به ایجاد شکل و از حروف خاء معجمه و از منازل هنعه.

به اسم المحیط عرش آفرید و از حروف قاف، و از منازل ذراع.

به اسم الشکور کرسی آفرید و از حروف کاف و از منازل نثره.

به اسم الغنی فلک اطلس آفرید و از حروف جیم و از منازل طرفه.

به اسم المقدر فلک منازل و از حروف شین معجمه و از منازل جبهة الاسد.

به اسم الرب فلک کیوان و یوم السبت، و از حروف یاء به نقطتین و از منازل خراتان[۱۷۰۴].

به اسم العلیم فلک مشتری و از ایام یوم الخمیس و از حروف ضاد معجمه و از منازل صرفه.

به اسم القاهر فلک بهرام و از منازل عوّا و از ایام یوم الثلثا و از حرکت این فلک ظاهر می شود حرف لام از حروف لفظیه.

به اسم النور فلک شمس که قلب سماوات است و مسکن قطب ارواح انسانیه و از حروف نون و از منازل سماک و از ایام یوم الاحد.

به اسم المصور فلک خامسه و از منازل غفره و از حروف راء مهمله و از ایام یوم الجمعه.

به اسم المحصی سماء سادسه و از حروف طاء مهمله و از ایام یوم الاربعا و از منازل زبانا.

به اسم المبین سماء دنیا آفرید و یوم الثنین و از منازل اکلیل و از حرکت این فلک دال مهمله.

به اسم القابض حق سبحانه و تعالی ایجاد فرموده کرهٔ اثیر و آنچه ظاهر می شود در اثیر از ذوات الاذناب و احتراقات و از حروف تاء بنقطتین، و از منازل قلب الاثیر.

[۱۷۰۳]- سوره۲ آیه۱۱۷.

[۱۷۰۴]- خراتان یا خرتین دو ستاره اند از منازل قمر و نزد عرب آن دو ستاره بمنزلهٔ زبرهٔ اسد است یعنی میان دوکتف او و بهمین جهت این دو ستاره را زبرة نیزگویند.

به اسم الحی ایجاد فرمود هوا و هرچه ظاهر می شود در هوا، و از حروف زاء معجمه و از منازل شوله.
به اسم المحیی آب و هرچه ظاهر می شود در آب، و از حروف سین مهمله و از منازل منزلة النعایم.
به اسم الممیت زمین آفرید» جل ذکره و آنچه ظاهر می شود در زمین، و از حروف صاد مهمله و از منازل بلده.
به اسم العزیز معادن و از حروف ظاء معجمه و از منازل سعدالذابح.
به اسم الرزاق نبات از مولدات، و از حروف ثاء منقوطه به ثلث نقاط و از منازل بلع.
به اسم المذل حیوان و از حروف ذال معجمه و از منازل سعدالسعود.
به اسم القوی ملائکه و از حروف فاء و از منازل سعدالاخبیه.
به اسم اللطیف جن و از حروف باء معجمه و از منازل فرع المقدم.
حضرت الله سبحانه و تعالی به اسم جامع یعنی الله انسان را ایجاد فرمود و می فرماید، و از حروف میم و از منازل مقدرة الفرع المؤخر.
به اسم **رفیع الدرجات ذوالعرش**[۱۷۰۵] مراتب که امور اعتباریه است تعیین فرمود و مراتب حرف واو است که اول عدد کامله بود، و از منازل رشا.

بیت

این چنین دیده ام به عین یقین — دیده بگشا و این چنین می بین

حرف

مجموع مراتب حضرت الهیه را به اصالت بود، و ظهور احکام مراتب در عالم، و اعلی رتبت الهیه ظاهر در انسان کامل، و اعلی رتبت غنا است.
مصراع: آن رتبت ذات حضرت اوست.
از عالم به عالم، و اگر خواهی بگو احتیاج است به هر شیئی که این هم مرتبۀ انسان کامل است.

بیت

همه عالم فدای او باشد — هرچه باشد برای او باشد

و انسان کامل حق را در همۀ اشیا متجلی بیند، لاجرم محتاج به هر شیئی بود. قال الله سبحانه و تعالی: **یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله**[۱۷۰۶]، فافهم.

شعر

آزاد زعالمم به عالم — محتاج به این، غنی به آن هم
چون نور به چشم من نماید — در جمله جمال اسم اعظم
هر صورت و معنیی که بینم — جام است و مدام همدم جم

و هر اسمی از اسماء الهیه او را مرتبه ای است خاصه، و هر صورتی از صور عالم رتبتی دارد که آن دیگر ندارد، و مراتب لایتناهی. لاجرم مفاضله در رفعت واقع بود و در اسماء الهیه مراتب کونیه رفیع وارفع باشد، و اگر صور نبودی ممیز اعیان را به چه تمیز فرمودی، و اگر مراتب نباشد مقادیر اشیا معلوم نگردد، و منزلت صورتی از صور دانسته نشود. وگفته اند:
انزل الناس منازلهم.
و به رتبت فاضل از مفضول توان شناخت، و به رتبت ظاهرگردد حقایق اسماء الهیه از عموم تعلق و خصوص

[۱۷۰۵]- سوره۴۰ آیه۱۵.
[۱۷۰۶]- سوره۳۵ ایه۱۵.

تعلق، و به رتبت جام از شراب و حباب از آب، و موجد از موجد و مظهر از مظهر تمیزکرده شود.
و از هر حرفی به اسمی از اسماء الهیه به وجه مناسبت اشارتی رفت، و جامع صور موجودات نفس الهی است و جامع حروف نفس انسانی، و رتبت حروف به رتبت مخارج، و اول حرفی که ظاهر می شود در مخرج اول **ها** است و اول منازل شرطین.

مصراع دریاب مناسبت میان هردو.

بیت

تا به آخر این چنین می دان تمام   یک دو حرفی گر بخوانی والسلام

حرف

هر حرفی مفتاح اسمی است از اسماء الهیه، و دانسته ای که اصحاب صوفیه و ارباب الهیه ذات با صفت متعینه اسم می خوانند، و اسماء که ظاهر می شود از حروف، اسماء اسماء می گویند. و اسماء الهی نامتناهی و حروف متناهی، اما به حرف واحد ابتدا کرده اند به اسماء کثیره، چون ملک و مصور و منان و مقتدر و مغنی و محیی و ممیت و مقیت و مومن و مهیمن و معز و مذل و مقدم و موخر، و میم حرف واحد است.

بیت

درکتابت میم یک حرفست و این حرفی نکوست
افتتاح این همه اسمای ربانی بروست

حرف

حروف مکتوبه ۲۸اند و ملفوظه ۷۲، و لام الف حرفی است مرکبه به منزلهٔ حرف واحد، به کمال نشأهٔ حروف، و مرتبهٔ این حرف مرتبهٔ جوزهر، و اسماء حروف یا دو حرفی است یا سه حرفی.

بیت

با توگویم ابتدا تا انتها   گوش کن تا بشنوی اسرار ما

۳ ۲ ۲ ۲ ۲ ۳ ۲ ۲ ۲ ۳ ۲ ۲ ۲ ۳ ۳ ۳ ۳ ۲ ۲ ۲ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۲ ۲

و مسمای هر حرفی از اسماء حرف اول آن اسم است، و اسمای حروف یا مسما است با حرفی دیگر، یا مسما است با دو حرف دیگر. و ترکیب کلمه از مسمیات حروف است نه از اسماء.

بیت

حرف و معنی حرف می دانم   دفترکائنات می خوانم

حرف

حروف حقایق بسیطه اند از اعیان.

بیت

حروف کتاب محقق بخوان   که یابی حقایق ز اعیان عیان

حرف

حروف عالیات شئون ذاتیه اند در غیب الغیوب چون شجره در نوات[۱۷۰۷].

مصراع: لاجرم عارفی چنین فرمود.

شعر

[۱۷۰۷]- نوات به معنی هسته است و جمع آن نوی.

کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلل القلل

بیت

ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان زهمه به غیب ذاتیم مدام

حرف

لفظ الله سه حرف است الف ۱ لام ۳۰ ها ۵ و آدم سه حرف است الف ۱ دال ۴ میم ۴۰ بی صفر مجموع ۹، و این نسبت آدم است به حضرت الله به حسب حروف اسم.

بیت

ما نسبت خود درست کردیم به او خود بهتر ازین نسبت ما هست بگو

حرف

لااله الا الله ۱۲ حرف است، محمد رسول الله ۱۲ حرف، مجموع بی نقط.

بیت

در وجه مناسبت نظرکن گر دریابی مرا خبرکن

حرف

لااله الا الله ۱۲ حرف است ۳ غیرمکرر و ۹ حرف تکرار.

بیت

الف و لام و ها بود مقصود سید عارفان چنین فرمود

حرف

عقل اول سبب امداد الهی است در وجود، هم چنانکه همزه در نفس انسانی موجب امداد بود در صورت، و امداد متناهی می شود بر هر طبیعتی در درجات اربعه، و هر مدی زیادت بر اصل بر قدر اصل بود، و اصل الف طبیعت است در ممدود.

مثال آن و ما آمن مقدار یک الف فی قرائة سوسی از ابی عمر و یک وجه از قالون در روایت از ابن‌کثیر، و ما اا آمن مقدار دو الف فی قرائة قالون و روایت از ابی عمرو به خلاف، و ما ااا آمن مقدار سه الف فی قرائة ابن عامرو کسائی و ما اااا آمن مقدار چهار الف فی قرائة عاصم، و ما ااااا آمن مقدار پنج الف فی قرائة ورش و حمزه و بعضی برآنندکه مقدار شش الف .

بیت

این قرائت تمام می دانش حافظانه بیا و می خوانش

و امداد در نفس رحمانی ایجاد نغم است بر تعقل تضعیف، **والله یضاعف لمن یشاء**[۱۷۰۸]. و تعقل زیادت بعد از اصل تواند بود، و هر طبیعتی بمنزلهٔ عقل اول است، مثل مد الف، و نفس‌کلیه زیادت بر عقل، و بر قدر اصل بود، و طبیعت‌کلیه بر قدر عقل، و جوهر هبا یعنی هیولا بر مقدار عقل، بعد از آن جسم‌کلی.

مصراع: بعد از اینها صور بود بتمام.

و مراتب اربعهٔ مذکوره:

بیت

همه بر اصل زایدند این چار اصل اصلش نکو بدان ای یار

[۱۷۰۸]- سوره ۲ آیه۲۶۱.

حرف

ها اعتبار ذات است به حسب حضور و وجود، و **هو** اعتبار ذات است به حسب غیبت و فقدان.

بیت

غایب ز حق است هو از آن می‌گوید گم‌کرده هویت و به هو می جوید

حرف

سین انسان در میان دو آن، درآمده است، و سین درکتابت سه دندانه دارد، و انسان سه رو، وجهی با واجب الوجود دارد، و وجهی با عالم ارواح و وجهی با عالم عناصر.

بیت

گر برافتد سین انسان از میان اول و آخر نماند غیر آن

حرف

نقطه چهار حرف است، نون ۵ قاف بی صفر ط ۹ ها ۵ چنانکه مجموع ۲۹ باشد.

بیت

مجموع حروف نقطه ای می دانش این نکته بدان و حرفها می خوانش

حرف

انسان‌کامل جامع جمیع مراتب حروف بود، و انسان‌کامل‌کون جامع است، فافهم.

بیت

کون جامع بیست و هشت انسان‌کامل بیست و هشت

بیست و هشت حرفست اگر جوئی بجو زین بیست و هشت

حرف

انسان‌کامل ۲۸ منازل دارد، به عدد حروف مفرده، و هر منزلی از این منازل متضمن منازل متعدده، و در مقام جمع وجود ظاهر می‌گردد از وی نشانی چندکه دلالت‌کند بر حق، و آن نشان ها ۵۸۳۸ بود.

و محققی حکم نیابت و مرتبهٔ خلافت حق بیابد، که به طریق‌کشف و عیان عالم بود نه به وجه‌کسب و بیان، معانی حروف مفرده که در اول ۲۹ سور قرآن نازل شده تحقیق فرماید.

بیت

بر توگر روشن شود این حرف ما باز یابی معنی آن حرف ها

حرف

الحرف هیئة تعرض للصوت فتمازبها عن صوت آخر مثله، و حرف یا مصوته است چون حروف مدولین یا صامته و آن غیر مصوته بود، یا اینیه صرفه است هم چون ثا و ظا، یا زمانیه چون فا و قاف، یا شبیه به زمانیه چون زا و خا، ومتماثله مثل یائین ساکنین، و متخالفه به ذات همچون با و میم، و به عرض یاء ساکنه و متحرکه در ابتدا به ساکن، و اجتماع ساکنین صامتین خلاف.

حرف

اسماء الهیه در عالم خلق و امر یا متقابله اند چون معز و مذل و محیی و ممیت، یا متقاربه چون علیم و خبیر و قدیر، و نزد اصحاب صوفیه هر اسمی از اسماء الهیه ذات است با صفت متعینه، و صفت نسب، و نسب امور عدمیه، لاجرم در مرتبهٔ احدیت اسم عین مسما باشد و در مرتبهٔ واحدیت عین من وجه و غیرمن وجه.

بیت

نوجوانی کام خود از پیر جو حل مشکل ازین تقریر جو

حرف

تعلیم اسماء آدم راعليه‌السلام به وضع الهی بود نه به اصطلاح وضعی، و صورت انسان اول به تربیتین مخلوق شده، یعنی به جمال و جلال.

بیت

آدم عاشق است و معشوقست به جمال و جلال مخلوقست

شعر

من کل شیئی لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة

و بعد از تعدیل صورت آدمعليه‌السلام به اشارت: **و نفخت فیه من روحی**[۱۷۰۹]، از نفس رحمانی روح حقانی اضافی متعلق صورت او شد، و در آن نفخه القاء اسماء الهی بود.

بیت

کون جامع جامع اسمای اوست نیک دریابش که این رمزی نکوست

قال رسول الله(ص): **ان الله خلق آدم فتجلی فیه بذاته و صفاته.**

بیت

گنج وگنجینه توئی ای ماهرو هرچه می خواهی زعین خود بجو

حرف

وجود محض قابل عدم نیست ازلاً و ابداً، و آن وجود واجب الوجود است، و عدم محض قابل وجود نیست ازلاً و ابداً وهوالمحال.

و امکان محض مرتبه ای است میان وجود و عدم، لاجرم نور عالم از وجهی وجود نفس رحمانی است که معطی وجود ممکنات است، و ظلمت عالم طبیعهٔ عدمیه.

بیت

از روی وجود نیک روشن وز وجه عدم تمام تاریک

حرف

عالم هم حامل است و هم محمول، به حسب صورت و جسم حامل، و به اعتبار معنی و روح محمول.

بیت

رندی به اعتباری، ساقی به اعتباری فانی به اعتباری، باقی به اعتباری

حرف

کتب منزله و صحف مرسله کلام الهی است، و ظاهره از نفس رحمانی، و حق تعالی متکلم به کلام واحد، اما عبارات که دلالاتند مختلف، تورات عبرانیه و انجیل سریانیه و زبور یونانیه، و قرآن عربیه، و سور قرآن منازل معلومه و جامعهٔ آیات، و آیات جامعات کلمات وکلمات جامعهٔ حروف و حروف ظروف معانی و در هر حرفی معنیی ظهور کرده.

و نزد علمای رسوم حروف اصلند و معانی فرع، و عندالمحققین بالعکس، اما امهات مخارج حروف انسان را یا باطن قلب است یا صدر یا حلق یاحنک یا شفتان، و باقی مخارج متعین می شوند میان دو مخرج از امهات

[۱۷۰۹]- سوره۱۵ آیه۲۹.

مجارج، فافهم.
و اصول که از نفس رحمانی صدور یافته عقل اول، و نفس کلیه، و نفوس فلکیه و اجسام بسطیه، و رتبت خامسه اجسام مرکبه، و نفس رحمانی سرایت کرده در این اصول خمسه.

حرف

حروف اصلیهٔ الهیه عبارت است از تعقلات حق اشیا را از حیثیت کینونت اشیا در وحدانیت، و نظیر آن به صور نفسانی انسانی قبل از تعینات صور متصورات، و آن تصورات، مفرده است، خالیه از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی.

و این تعقلات را مفاتیح اول می خوانند و معبرند به مفاتیح الغیب، و اسماء ذاتیه اند، و امهات شئون اصلیه، و ماهیات از لوازم این تعینات اما تعقل ماهیات تعقل ثانی است در عرصهٔ علم ذاتی، از حیثیت امتیاز نسبی، و آن حضرت ارتسام است و اشاراتی بدان رفته.

حرف

نسبت ارواح ناریه در صور جرمیه به مناسبت اقرب است به تجلی الهی در صور مشهوده از جسم انسانی، و همیشه صورت ناری مجهوله بوده به نزد بشر از غایت لطافت، و اگرکسی را معلوم شود به اعلام الهی باشد.

بیت

به اعلام الهی می توان یافت　　هدایت موسی از حضرت چنان یافت

و اگرچه اسماء الهیه متعلقه اند به اکوان، اما بعضی در ممکن معین اقوی اند، لاجرم نسبت آن ممکن به اسم اغلب کرده ایم، که حکم و اثر آن اسم در آن ممکن اکثر است، هم چنانکه نسبت یوم السبت به زحل و یوم الاحد به شمس و یوم الاثنین به قمر، و یوم الثلثا به بهرام، و یوم الاربعا به عطارد، و یوم الخمیس به مشتری و یوم الجمعه به زهره.

بیت

بهمان اسم غالب ار دانی　　نسبت خود درست گردانی

حرف

انسان کامل صورت اسم جامع است و مرآت حضرتین، یعنی وجوب و امکان، و مربای یدین یعنی جمال و جلال و او را از حروف حرف میم است که آخر حروف است و واوکه بعد از میم است از برای مراتب بود، و مراتب شامل حق و خلق است، و مراتب حضرت الهیه را به اصالت بود، و ظهور احکام آن مراتب در کون، و رتبت اعلای الهیه ظاهره در انسان کامل و اعلی رتبت، رتبت غنا است از عالم.

بیت

این رتبت خاصهٔ الهی است　　این مرتبه آن پادشاهی است

والله غنی عن العالمین[۱۷۱۰].

بیت

حق است که غنی است از من و تو　　مائیم فقیر حضرت او

اما اعلی رتبت در عالم غنا است به هر شیئی از آن شیئی.

بیت

هرچه داری غنی به آن باشی　　چونکه داری، غنی چنان باشی

[۱۷۱۰]- اشاره است به آیه۳ سوره۹۷: فان الله غنی عن العالمین.

و اگر خواهی بگوکه انسان کامل محتاج است به اشیا که این هم مرتبهٔ انسان کامل است.

مثنوی

هرچه باشد برای انسانست   لاجرم این فقیر از آن سانست
همه عالم چو آینه نگرد   آن یکی در هزار می شمرد

حرف

قال الله تعالی: **و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی**[1711]، ای مارمیت من کونک خلقا اذرمیت من کونک حقا ولکن الله رمی لانه الحق. اول نفی رمی است و ثانی اثبات رمی، و لکن الله رمی استدراک و ما رمی الابید رسول الله(ص).

بیت

صورت و معنی بهم چون ما نگر   در سبب بین و مسبب را نگر

حرف

قال الله تعالی: **و ان من شیئی الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم**[1712]، ای لاتفقهون تسبیحهم الابکشف الالهی.

بیت

همه تسبیح حضرتش گویند   همه حی و مسبح اویند

لاجرم همه عالم به نفس رحمانی متنفس اند و نفس حق را باطن است و خلق را ظاهر. فکان الخلق هوالظاهر والحق باطن مستور فیه.

بیت

خلق و حق را بهمدگر بنگر   ظاهر و باطن ای پسر بنگر

حرف

حضرت حاکم مطلق و حکیم بر حق به حکمت بالغهٔ تامهٔ شامله شکل را آفریده، و شکل قید است، و متشکل مقید به شکل، و شکل معقول، و متشکل محسوس، و مجموع عالم موجّد والله تعالی موجِد، و قال الله تعالی: **قل کل یعمل علی شاکلته**[1713].

بیت

مشکلت حل شود بیا ای دوست   متشکل به شکل عالم اوست

حرف

حضرت ودود داود را(ع) اسمی عطا فرمود از چهار حرف منفصله، و اهل الله فرموده اندکه حق -جل و علا- ما را تنبیه کرد که داود منقطع بود از عالم، و اگرچه در معنی واصل بود به حق، اما اتصال او از اسم او معلوم نشد، و الف و دال احمد دلالت کرد به انقطاع او از عالم، و حا و میم خبر می دهد از وصال او به حق، و الف و دال از حروف منفصله اند، و حا و میم از حروف متصله.

بیت

آنچه داود داشت در معنا   اسم احمد خبر دهد ما را

[1711]- سوره۸ آیه۱۷: تو نینداختی هنگامی که انداختی لیکن خدا انداخت.

[1712]- سوره ۱۷ آیه۴۴: هیچ چیزی نیست جز اینکه تسبیح بستایش او می کند لکن تسبیح آنها را نمی فهمند.

[1713]- سوره۱۷ آیه۸۴.

حرف

رتبت ملائکه‌که ارواح حروفند به ترتیب مخارج بود.

مصراع: اولش ها و آخرش واو است.

و از ترتیب حروف در مخارج ترتیب در کلمات مؤلفه لازم نیاید، و اگر نفس و استعدادات مخارج در تنفس نبودی حروف را وجودی مسموع ظاهر نشدی، واگر نه تألیف حروف بود کلمات عینی پیدا نگردد.

لاجرم وجود مربوط بود بعضی به بعضی، و نفس رحمانی جامع موجودات است، هم چنانکه نفس انسانی جامع حروف، و اشیاء ممکنه یا بسایط اند یا مرکبات، بسیطه به مثابت حروف مفرده و مرکبه کلمه.

بیت

جمع کن تا جامعی باشی تمام حرف حرف آن بخوانش والسلام

حرف

حرف واحد چون مجتمع شود با حرفی دیگر حکم او غیرحکم اول بود، مثلاً قاف دلالت کند به امر به وقایت، اما مجتمع بالام قل حاصل شود، و با میم قم، و از صورت اجتماع قاف بالام یامیم، چون سید بنده را گوید: قل، از بنده قول ظاهر شود و اگر فرماید قم، قیام از عبد پدید آید.

بیت

این رموزی که گفته ام دریاب تا بگویم لطیفه از هر باب

حرف

معلوم فرما که در نفس رحمانی کائنات امر می خوانند، و چون ظاهرگردد بر اعیان کلمات گویند، لاجرم عالم کلمات الله بود در عمّا وکلمه که اصل کلمات است معبر بود به **کن** و لفظ **کن** وجودیه و نایب مناب مجموع اوامر الهیه، همچنانکه فا و عین و لام فعل در جمیع اوزان، وکن قائم مقام قل و قم است، فافهم.

حرف

کن کلیمهٔ فردیت است به واوکه میان کاف و نون است، اما از بصر، محجوب به واسطهٔ غشاوت ادارک نمی کند، و به حسب لفظ و خط دو حرف می بیند.

بیت

گر واو جهات سته آری به میان روشن بینی که کون کن باشد آن

وکاف کن کاف اثبات است وکاف لم یکن کاف نفی، بایدکه به کاف اثبات نفی تشبیه کنی، و به کاف نفی، نفی اثبات تعطیل.

حرف

امداد الهی بر موجودات لایزالی بود.

بیت

همیشه فیض خدا فایض است بر عالم نهایتش نبود بخشش خدا فاعلم

و از فیض لایتناهی الهی، هر قابلی به قدر قابلیت محظوظ می گردد، هرآینه: **کل اناس مشربهم**[۱۷۱۴]. از امداد موجودات وجودی یابند یا طبیعی یا زیاده بر طبیعی، و طبیعی محتاج الیه باشد و زیادده غیرمحتاج الیه به قدر حاجت یا به قدر طلب، و نزد علمای علم حروف همزه نصف حرف است.

حرف

[۱۷۱۴]- سوره۲ آیه۶۰.

اول اسم الظاهر و آخر اسم الباطن و هر دو اسم حرف واحد و مد امداد محسوس است و جزر امداد معنوی و نفس رحمانی در امداد موجود.

بیت

مد و جزر خوشی بیا دریاب　　　عین ما را به عین ما دریاب

والله اعلم بالصواب.

ابجد بطریق مخارج: اهعح، غخق، کجش، یصل، نرط، دتز، سضظ، ثذف، بمو.

بیت

همزه اش اول است تا دانی　　　بیست و هشت این حروف برخوانی

این به ترتیب مخرجش می دان　　　ای عزیز لطیف کرمانی

رساله «ها»

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدالله الذی نور وجه حبیبه بنوروجهه، و خلق العالم من نور حبیبه محمد(ص).

بیت

این رساله نام اوکردیم ها از هویت نکته ای بشنو زما

ها

هوهو «لااله الاهو»[۱۷۱۵]. هوها است و واو. مخرج ها اول مخارج حروف یعنی ینبوع قلب یا ادخل حلق، و مخرج واو آخر مخارج حروف یعنی ظاهرشفتان.

بیت

آن یکی اول این یکی آخر آن یکی باطن این یکی ظاهر

هوالاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شییء علیم[۱۷۱۶].

ها

اشارت است به هویت الهیه واو به جهات سته، و عارفی فرموده:

بیت

عارفان چون دم از قدیم زنند های هو را میان دو نیم زنند

یابگو ها دایره ای است و خطی در وسط و به شکل قوسین ظاهرگشته، و برزخ البرازخ برزخ اول است، و قوسین احدیت و واحدیت، و این نهایت معراج محمدی است(ص) کما قال الله تعالی: **فکان قاب قوسین اوادنی**[۱۷۱۷].

واوادنی اشارت است به خفای برزخ وحدت در سطوت نور ذات.

بیت

سخن ما به ذوق اگر خوانی ذوق ما را به ذوق وا دانی

و انسان کامل برزخ است میان وجوب و امکان، و مرآت جامعهٔ ذات وصفات الهیه. و واسطه است میان حق و خلق. و جامع جانبین است و با نصیب تام از طرفین.

بیت

برزخ جامعش از آن خوانند عارفان حضرتش چنین دانند

ها

قال رسول الله(ص): **لایقوم الساعة و فی الارض من یقول : الله، الله.**

بیت

[۱۷۱۵]- در موارد بسیاری در قرآن مجید ذکر شده است.

[۱۷۱۶]- سوره۵۷آیه۳.

[۱۷۱۷]- سوره۵۳ آیه۹.

به استحضار اوگویدکه الله   از آن تکرار شد جان من آگاه

والله اسم جامع است، و منعوت به جمیع معانی اسمای الهی. و عارف این اسم اعظم عارف بود به معرفت تامه بر مسما. و در هر عصری خلیفه ای است که اکمل آن عصر است. و قال‌عليه‌السلام: **من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة**.

قطعه

گر تو داری هوای گنج اله   گنج وگنجینه را بدست آور

می به زاهد مده‌که مخمور است   می به نزدیک رند مست آور

قمری است که در لیالی البدور ظهور فرموده، و در شب چهاردهم به صورت بدر تمام جمال بی مثال نموده، و از نور آفتاب اسم جامع به‌کمال مستفیض و مفیض است.

بیت

نور می‌گیرد ازو و نور بخشاید بما   آفتابی او به شب چون نور بنماید بما

کمال رؤیت نور موقوف است برمقابلهٔ ظلمت. هرآینه حب الهی متعلق شده به ایجاد عالم‌که موجب حب‌کمال رؤیت حق است، اجمالاً از حیثیت هویت و وحدت، و تفصیلاً از حیثیت ظهور در شئون.

و شئون الهیه ذاتیه، و جلا و استجلای تام ذات را در شئون تواند بود، وکمال ظهور در جمیع شئون بود. و شئون مختلفه اند به خصوصیات، و غیرمنحصره، هرآینه دوام تنوعات به ظهورات لازم بود.

بیت

ابداً این ظهور خواهد بود   دیده روشن به نور خواهد بود

ها

اول مفاتیح الغیب جمع احدیث است، و برزخ جامع میان احکام وجوب و امکان. و متحقق به تجلی وجودی اطلاقی وحدت وکثرت اطلاق نفرماید، و صدور اشیا از حق از حیثیت واحدیت بود، و واحدیت یلی احدیت است و مشرع اسما و صفات الهیه، و اسما و صفات کثرت نسبیه.

و تعینات کامنهٔ مرتسمه اند در عرصهٔ علم ذاتی الهی، و آن احکام وجوب اند، و قابلیات احکام امکان و اعتبارات و صفات اضافیه متفاوته اند در مراتب.

بیت

گر بدانی مراتبش به تمام   صاحب مرتبه توئی وسلام

ها

اول مراتب متعلقه تعین اول است که جامع جمیع تعینات بود، و خاص است به انسان حقیقی که آدم‌عليه‌السلام صورت او است. و اول مراتب الهیه مرتبهٔ احدیت جمع است، و اول قوابل فیض ذاتی الهی در خارج عالم ارواح است، و این عالم اتم موجودات است به طهارت ازکثرت امکانیه و ترکیب و نقایص ملتبسه از وسایط متفرقه. و نسبت عالم ارواح به وحدانیت حق اتم است از غیر.

بیت

گر به آن عالم خرامی نسبتی یابی تمام   وربه صورت بازمانی دور باشی والسلام

ها

قوله تعالی: **لیس کمثله شییء**[۱۷۱۸].

[۱۷۱۸]- سوره۴۲ آیه۱۱.

بیت

مثل مثلش مگوکه مثلش نیست　　غیر او نیست مثل چون باشد

ذات و صفات او تعالی و تقدس منزه و مقدس است از سمت محدثات و نعت ممکنات، و مطلق است از حدوث و از تغییر و از زوال و انتقال ازلاً و ابداً.

و ذات او جل جلاله در مرتبهٔ واحدیت منعوت است به جمال و جلال وکمال، و عالم منعوت به حدوث و زوال، و در حد ذات خود هالک، کما قال الله تعالی: **کل شییء هالک الاوجهه**[۱۷۱۹].

و هر فردی از افراد عالم رویی با وجود دارد و رویی باعدم، به وجه عدمی ظلمانی، و به وجه وجودی نورانی به نور جود وجود واجب الوجود.

بیت

فانی لایزالی و باقی لم یزل　　هستیم و نیستیم و سخن گوی وابکمیم

ها

وجود و علم و نور از حیثیت وحدت وجود واحداند، و در حضرت احدیت ذاتیه میان وجود و علم و نور تعدد نیست، و ظاهر وجود نور است و باطن علم، و وجود حقیقت واحده. اما تمیز علم از وجود به معلومات بود، یعنی علم متعدد می شود از حیثیت تعلقات در مرتبهٔ تعقل، به خلاف وجود که موجودات متعدد می گردند به ظهور وجود در مدارک تفصیلیه.

اما فرق میان نور حقیقی و مسمای وجود محض آن است که وجود ظاهر شود بر مدرک در مقابلهٔ معلومات معدومهٔ متعینه و در علم حق، اما نور محض ممکن نبود ادراک او الا در مظهر موجود. فافهم، تا معلوم فرمائی فرق میان حقایق اسمای الهیه، و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم نور و نسبت ایشان باهم، و نسبت هرسه با غیر از لوازم و توابع لوازم و اسمائی که متفرعه اند از این ثلاثهٔ مذکوره.

قطعه

به حقیقت یکی است این هرسه　　هم به وجهی زهمدگر ممتاز
یک حقیقت به نام گفتیم سه　　ساز وحدت به ذوق خوش بنواز

ها

غیب هویت حق اشارت است به اطلاق حق به اعتبار لاتعین. اما وحدت حقیقت حق و ماهیت با جمیع اعتبارات و اسماء و صفات و نسب و اضافات عبارت است از علم حق به ذات حق و ادراک ذات حق حق را، از حیثیت تعین حق در علم حق.

و این تعین اوسع تعینات است و مشهورکمل است و مقام توحید اعلی، و آن تجلی ذاتی است و حق قریب این تعین، و مبدائیت جامع اعتبارات است و منبع تمام نسب و اضافات، در وجود ظاهره، و در عرصهٔ تعقلات و اذهان باطنه، و معقول در این مقام وجود مطلق واحد واجب که عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیهٔ ذاتیهٔ الهیه.

بیت

مبدء عالم است حضرت او　　نعمت الله ما است نعمت او

ها

حروف نقطه چهار است، و به حساب جمل صغیر نون بی صفر ۵ و قاف بی صفر ۱۰ و طا ۹ و ها ۵، مجموع

[۱۷۱۹]- سوره۲۸ آیه۸۸.

بیست و نه.

بیت

بیست ونه حرف و نقطه اصل تمام　　گفتمت نکتهٔ خوشی و سلام

کما قال الامام علی بن ابیطالب علیه السلام: **العلم نقطة.**

رباعی

یک نقطه به ذات خود هویدا گردید　　زان نقطه به دم دو نقطه پیدا گردید
زین هرسه یکی الف پدیدار آمد　　دریاب که در دو کون یکتا گردید

ها

الف اسم جامع یعنی الله اشارت است به احدیت ذات، و لام اول لام معرفت است، و از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق می کند به ذات حق ازلاً، و به وجهی که با لام ثانیه دارد تعریف علم حق می کند به خلق حق ابداً. ولام ثانی لام ملک است، و ملک مظهر مالک الملوک، و ها اشارت است به هویت الهیه که تجلی فرموده در مرآت حقایق عالم.

بیت

یک هویت با صفات برکمال　　در همه آئینه بنموده جمال

و واو ولایت مبطون در نون نبوت، و الف الوهیت مکنون در واو ولایت.

بیت

الف از واو جوی و واو از نون　　این چنین گفت حضرت بی چون

ن والقلم ومایسطرون[۱۷۲۰].

ها

صفات الهیه متوسطه است میان ذات و افعال، و رحمت یا ذاتیه است یا صفاتیه. و هر واحدی یا عامه است یا خاصه. اما رحمت ذاتیهٔ رحمانیهٔ عامه، معطی وجود اعیان ثابته و استعدادات اعیان است در حضرت علمیه، و به رحمت رحیمیهٔ ذاتیهٔ خاصه تعین اعیان ثابته فرموده.

و ذکر رحمت ذاتیهٔ عامه و خاصه در بسم الله الرحمن الرحیم آمده و ذکر رحمت صفاتیهٔ عامه و خاصه در اول فاتحه فرموده: **الحمدلله رب العالمین، الرحمن الرحیم**[۱۷۲۱].

بیت

تا نگوئی مگرکه تکرار است　　علم ذوق است وکشف اسرار است

و حضرت الرحمن به رحمت عامهٔ صفاتیه، مجموع موجودات ممکنهٔ خارجیه را، از روحانیات و جسمانیات و بسایط و مرکبات به خلعت وجود موجود گردانیده، و هریکی را به تشریف شریف خاص مشرف فرموده.

بیت

همه مرحوم رحمت اویند　　همه ممنون نعمت اویند

اما رحمت رحیمیهٔ صفاتیهٔ خاصه، یا موقته است یا غیرموقته. اما موقته به نشأهٔ دنیاویه، و خاصهٔ اهل سعادت دنیاویه است چون تنعمات نفسانیه و تلذذات حیوانیه و مناصب صوریه و حکومت ظاهره و صحت بدنیه.

اما رحمت صفاتیهٔ رحیمیهٔ غیرموقته، یعنی باقیهٔ ابدیه، خاصهٔ اهل جنت است در جنت. و مؤمنان مرحوم تمام

[۱۷۲۰]- سوره۶۸ آیه۱.

[۱۷۲۱]- سوره۱ آیه های۲و۳.

مراتب رحمت اند، **و هوارحم الراحمین**[1722].

دوبیتی

بندهٔ خاص حضرت اوئیم غرق دریای رحمت اوئیم
ما همه منعمیم و او منعم متنعم به نعمت اوئیم

ها

نماینده و آئینه باید تا تمثال جمال بیمثال او نماید. قال جل ذکره بلسان حبیبه(ص): **کنت کنزا مخفیا، فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لاعرف.**

بیت

آینه گر هزار می نگرم آن یکی در هزار می شمرم

حدید واحد و مرایا متعدد، و زید و عمرو به تعین و تشخص متکثر، و به انسانیت واحد، و اسماء الهیه متعدد به صفات و واحد به ذات.

بیت

یک ذات و صفات بی شمار است عینی به ظهور صدهزار است

ها

مجموع اشیاء محسوسه و غیرمحسوسه نتیجهٔ فعل حق است وانموذج صنع و صنعت او. و انوار افعال ربانیه در ذرات آیات ملکیه به بصر و بصیرت می نماید، و بر لطیفهٔ هر شییء انوار بدور صفات صمدانیت شارق است، و بر حقیقت و خلاصهٔ موجودات شموس تجلیات ذاتیه، و هویت وحدانیت الهیه بارق.

بیت

ذره از نور او شده روشن قطره از جود او بود موجود

ها

بیت

تنت از ملک وجانت از ملکوت عین انسان زعالم جبروت

هر شییء را ملکی است و ملکوتی، ملک او ظاهر و ملکوت او باطن. قال الله تعالی: **فسبحان الذی بیده ملکوت کل شییء**[1723].

و آیات ملکیه حکمیه و ملکوتیه ربوبیه و جبروتیه الوهیه، و ملک سمات فعل و داله بر فاعل مختار، اما ملکوت سمات اوصاف و نعوت ربانیه، و داله بر موصوف، و جبروت داله بر ذات الهیه.

این است بیان آیات ملکیه و ملکوتیه و جبروتیه و صفات متوسط میان ذات و افعال، و ربوبیت میان الوهیت و مربوبات، و سرلاهوت مستور است در وجود ناسوت.

بیت

سری است که عارفان ما می دانند این نکته به ذوق عاشقان می خوانند

الف الوهیت اشارت است به نقطهٔثلاثهٔ ذاتیه و صفاتیه و افعالیه.

بیت

گر بخوانی این الف یکتا توئی چون شدی یکتا برستی از دوئی

[1722]- سوره۱۲ آیه های ۶۴و۹۲.

[1723]- سوره۳۶آیه۸۳.

ها

موحدان در توحید بر مراتب ثلاثه اند: **فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله**[۱۷۲۴].

سابق اهل کشف و عیان، و مقتصد اهل علم و ایقان، و ظالم لنفسه اهل تصدیق و ایمان. ظالم لنفسه فانی از صفات خود در صفات حق، و مقتصد فانی از ذات خود در ذات حق،و سابق بالخیرات باقی به ذات حق.

بیت

باقی و جاودان به امراله وحده لااله الا الله

ظالم لنفسه موحد به توحید عقلی، و مقتصد موحد به توحید شرعی، و سابق بالخیرات باذن الله موحد به توحید الهی.

بیت

نکته ای از موحدان بشنو گر تو هستی موحد آن بشنو

ظالم لنفسه موحد به توحید افعال، مقتصد موحد به توحید صفات، و سابق بالخیرات موحد به توحید ذات، و این موحد به نور توحید واحدی را مشاهده فرماید در مجموع واحدات.

بیت

آن یکی در هر یکی ظاهر نگر یک نظر در چشم این ناظر نگر

و این کشف بعد از فنای اکوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان بود.

بیت

این چنین کشف اگر مدام شود ذوق توحید او تمام شود

قال الله تعالی: **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**[۱۷۲۵].

بیت

دو عالم در میان کاف و نون است عجب سری بیان کاف و نون است

و واوکون در بطن نون مبطون است و سبحان من جعل خزاینه بین الکاف والنون.

بیت

کون جامع جامع اشیا بود حافظ مجموعۀ اسما بود

ها

انوار ربانیه و اسرار صمدانیه و آثار تجلیات الهیه در مرآت منور حقیقت انسانیه واضح ولایح می نماید.

بیت

در جمله جمال می نماید اینجا به کمال می نماید

ها اعتبار ذات است به حسب حضور و وجود، وهو اعتبار ذات است به حسب غیبت و فقود.

بیت

غایب زحق است و هو از آن می گوید گم کرده هویت و به هو می جوید

ها

[۱۷۲۴]- سوره۳۵ آیه۳۲.

[۱۷۲۵]- سوره۳۶ آیه۸۲.

اسرار علوم غیبیه و معرفت حقایق شهادیه وکنوز اسماء ذاتیهٔ الهیه، در خزانهٔ دل عارف ربانیه مکنونه و مخزونه است.
اما علمای رسوم ازکشفیات و ذوقیات اصحاب صوفیه و ارباب الهیه محجوب و محرومند. قال رسول الله(ص): ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمها الا العلماء بالله، فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل العزة بالله.

بیت

غالبا اهل غّرت ایشانند　　منکر جمع و خود پریشانند

ها

حق در حضرت احدیت مقدس است از اسما و صفات و نسب و اضافات، و حضرت واحدیت مرتبهٔ ثانیه است، و بعد از این حضرت، حضرت تلبس به معانی اسماء و حقایق اعیان ثابته، و بعد از آن به صور روحانیه، آنگاه به صور مثالیه، آخر به صور حسیه.

بیت

گرچه صورت چار باشد بی شکی　　می نماید آن یکی در هر یکی

ها

حروف معنویه حقایق بسیطه اند، و حروف عالیات شئون ذاتیه در غیب الغیوب.

شعر

کنا حروف عالیات لم نقل　　متعقلات فی ذری اعلی القلل

رباعی

ما جمله حروف عالیاتیم مدام　　پنهان زهمه به غیب ذاتیم مدام
هرچندکتاب عالمی بنوشتیم　　پوشیده زلوح کایناتیم مدام

تمت، **والحمدلله رب العالمین**[۱۷۲۶].

[۱۷۲۶]- سوره۱ آیه۲.

رساله عینیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولی الحمد والصلوة علی صاحب لوای الحمد.

قیل: الالف یشار به الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث هواول الاشیاء فی ازل الآزال، والالف مبدء الحروف لان الحرکة المستقیمة عن القیومیة یقوم به کل شییء.

بیت

نقطهٔ اول که الف نقش بست   بر در محجوبهٔ احمد نشست

و الف مکتوبه مرکبه است از نقاط متواصله، واقل ترکیب الف از نقاط ثلاثه.

بیت

از سه نقطه الف هویدا شد   الفی در حروف پیدا شد

و نزد ادبا الف همزه ای است ساکن و همزه الفی متحرک، و مخرج همزه ینبوع قلب است، وگفته اندکه محال است ابتدا به حرفی بی همزه، و همزه اول حروف ملفوظه است.

اما به اصطلاح صوفیه حروف اصلیه و شئون ذاتیه را مفاتیح الغیب می خوانند، و ماهیت بی اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه می گویند، و ماهیت با لوازم قبل از اعتبار وجود کلمهٔ عینیه، و ماهیت با وجود بی اعتبار لوازم حرف وجودیه، و ماهیت با وجود و لوازم کلیه کلمهٔ وجودیه.

و حروف اصلیهٔ الهیه عبارت است از تعقلات حق اشیا را، از حیثیت کینونت اشیا در وحدانیت حق، و نظیر آن تصور نفس انسانی است قبل از تعین صورت متصوره در ذهن متصور، و آن تصور مفرده است یعنی خالیه از ترکیب معنویه و حسیه.

و آن تعقلات حق را مفاتیح اول خوانند و معبراند به مفاتیح الغیب، و آن اسماء ذاتیه اند و شئون اصلیه و ماهیات از لوازم آن شئونند، و تعقل ماهیات تعقل ثانی است در عرصهٔ علم ذات از حیثیت امتیاز نسبی و آن حضرت ارتسام است، و همچنانکه ترکیب کلمات در نسخهٔ انسانیه از حرفین است تا حروف خمسهٔ متصله و منفصله، حضرات کلیهٔ الهیه پنج است.

مثنوی

غیب مطلق حضرتی از حضرتش   عالم اعیان بود در خدمتش
هم شهادت حضرت دیگر بود   عالم او ملک خوش پیکر بود
حضرت دیگر بود غیب مضاف   در میان هر دو حضرت بی خلاف
برزخ است این حضرت و باشد دورو   زین سبب غیب مضافست نام او
وجه غیب مطلقش جبروت دان   علم معقولات ازین عالم بخوان
با شهادت وجه او باشد مثال   چار حضرت گفتم ای صاحب کمال
حضرتی کو جامع این هر چهار   باشد آن انسان کامل یاد دار
چار حضرت در یکی حضرت نگر   تا به بینی پنج حضرت ای پسر

والباء یشار به الی اول الموجودات الممکنة و هو المرتبة الثانیة من الوجود.

بیت

از الف وتر جو وشفع از بی　　شفع بی وتر دیده ای نی نی

وتر به تحقق تالی شفع خوانند و بی تحقق تالی وتر.

بیت

گر یکی را هزار بشماری　　آن همه جز یکی مکرر چیست

و الف مظهر توحید ذاتی و اسمائی است، و ذات به اعتبار غنای او از عالم مشارالیه نتواند بود، و اشارت یا حسیه است یا عقلیه، و قال رسول الله(ص): **ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار**.

بیت

چو اسما نباشد اشارت چه جوید؟　　اضافت نگنجد، عبارت که گوید؟

اما اشارتی که به الف رفته، به احدیت ذات، به اعتبار احدیت اسما و صفات تواند بود. و وحدت را مراتب ثلاثه است، و هر مرتبه اعتباری است. مرتبهٔ اول اعتبار وحدت است من حیث هی هی و وحدت از این وجه مغایر احدیت نیست، بلکه عین احدیت است، اما به اعتباری که مختص است به مرتبهٔ ثانیه اعتبار وحدت است از آن رو که نعت واحد بود، و این وحدت را وحدت نسبت می خوانند به احدیت صفات و اضافات، و اضافت این وحدت به حق از حیثیت اسم جامع است، یعنی الله، که منبع اسما و صفات حق است و مشرع وحدت وکثرت. و اعتباری که مختص است به مرتبهٔ ثالثه اعتبار وحدت است از حیثیتی که احکام لاحق او شود چنانکه گویند: الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلاثه و ربع الاربعه. واحدیت الله از حیثیت اسماء الهیه طلب ما واحدیت کثرت می کند، اما از آن رو که غنی است از ما و از اسماء احدیت عین می گویند، واحدیت به هر دو معنی اطلاق می کنند، اما به معنی اول مقام احدیت جمع و واحدیت می گویند، و به معنی ثانی مقام جمع الجمع می خوانند، و اول احدیت ذات است و دویم احدیت صفات و سیم احدیت افعال.

شعر

وکل الذی شاهدته فعل واحد　　بمفرده لکن بحجب الاکنة

بیت

مفعول بسی فعل بسی فاعل یک　　محجوب بود هرکه در این آردشک

و ذات احدیت حق است لامطلقا، بلکه من حیث هواول الاشیاء و الحق وجود لایاتی علیه الباطل.

و محقق حق را مبدء می خواند به اعتبار تعین وجود در نسبت علمیهٔ ذاتیهٔ الهیه، و قلم اعلی را عقل اول می خوانند به معنی افتتاح وجود به وی، و حق اول است به نفی اولیت فی ازل الآزل، واسما و صفات الهی ازلی اند، و ذات را تقدم است بر صفات. این است معنی ازل آزال، و چون مرجع مجموع اسما حضرت است، سلطنت ابدالآباد او را است. قال الله تعالی: **کل شییء هالک الاوجهه**[۱۷۲۷]. و حکومت اسما به حسب ظهور در مبدعات ازلی ابدی است، و در دار آخرت ابدی، و در دار دنیا نه ازلی و نه ابدی. و اول عینی از اعیان ثابته که به فیض اقدس متعین شد عین ثابتهٔ محمدیه بود، و اول شخصی که به فیض مقدس وجود یافت در خارج روح مقدس اوست(ص): کما قال: **اول ما خلق الله نوری**. و به ذات احدیت و مرتبهٔ الهیه و به عین ثابتهٔ محمدیه فردیت اولی حاصل آمده، و هرچه زاید بر این افراد ثلاثه است از این افراد صادرگشته، و افراد ثلاثه در وجود ذات احدیت است، و مرتبهٔ الهیه در حقیقت روحانیهٔ محمدیه یعنی عقل اول، و الف اول حروف است و آخر نقاط. والله اعلم بالصواب.

[۱۷۲۷]- سوره ۲۸ آیه۸۸.

رساله در تحقیق معنی ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیی علیم[۱۷۲۸].

بیت

عارفانه سخن بجان بشنو　　گفتۀ عارفان چنان بشنو

باطن ولایت مشتمل وحدت حقیقیه است، که آن غیب مطلق است. اما کثرت علمیه حضرت اعیان ثابته است، و همیشه ظاهر پوشیده به کثرت است، و اعیان ثابته صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، و ظهور اسماء و صفات الهیه از حیثیت خوصیات موجبۀ تعدد اسماء است، و هر اسمی او را صورتی مخصوصه.

هر آینه اعیان ممکنات متکثر باشند به کثرت معنویه، و هر اسمی طالب ظهور و سلطنت و احکام خوداند، لاجرم نزاع و خصومت در اعیان خارجیه حاصل می‌شود، و بعضی اسماء متقاربه‌اند و بعضی متقابله، و اعیان محتجب‌اند از اسم الظاهر در غیر، و از برای رفع نزاع حاکم مطلق و حکیم بحق حکم فرمودکه: حاکم عادل میان ایشان تحکم فرماید، از برای نظام دنیا و آخرت. و تحکم این حاکم به رب او است، و رب او رب الارباب، و به عدالت هر اسمی را به کمال می‌رساند ظاهراً و باطناً، و او نبی حقیقی است، و قطب ازلی و ابدی، اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً، یعنی حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم. چنانکه اشارت فرموده بقوله(ع): **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین** ای بین العلم و الجسم.

این مرتبه خاصۀ سلطان انبیاء است اما حکم میان مظاهر به غیر اسماء مرتبۀ نبیی است که حاصل باشد او را نبوت از نیابت نبی حقیقی، و مبعوث باشد به امر حق به خلق، تا تصویر حق کند در عقول خلق، و ارشاد فرماید به کمالی که مقدر است خلایق را در حضرت علمیۀ الهیه، به اقتضای استعدادات اعیان ثابتۀ ایشان، و تصرف انبیاء -علیهم السلام- در مظاهر اسماء بود، و نبی حقیقی متصرف در اسماء و مظاهر اسماء.و نبوت مختصه به ظاهر.

و انبیاء شریک‌اند در دعوت و هدایت و تصرف در خلق، و تمیز در میان انبیاء در مرتبه بود، به حسب حیطۀ تامه، چون اولوالعزم -صلوات الله علیهم الجمعین- و غیر تامه چون انبیاء بنی اسرائیل، و نبوت دایره‌ای است تامه، مشتمله بر دوایر متناهیۀ متفاوته درحیطۀ ولایت.

شعر

در مراتب نگر نکو دریاب　　منصب هر یکی به او دریاب

سخن از زلف صورتش بشنو　　آن معانی تو مو بمو دریاب

تأیید و قوت و قدرت و تصرف و علوم که ظاهر از حق استفاضه می‌کند، به وسیله باطن بود، و باطن مقام ولایت، و ولی به معنی قریب و حبیب است، و باطن نبوت ولایت، و ولایت منقسم به عامه و خاصه.

اما ولایت عامه مشتمل بر اهل ایمان، به حسب مرتبۀ هر مؤمنی، کما قال الله تعالی: **الله ولی الدین آمنوا**[۱۷۲۹].

بیت

[۱۷۲۸] سورۀ ۵۷ آیۀ ۳.

[۱۷۲۹] سورۀ ۲ آیۀ ۲۵۸: دوست آنان که گرویدند خدا است.

هرکه مؤمن بود ولی باشد　　تابع حضرت علی باشد

و ولایت خاصه، خاصة سالکان کامل و عارفان واصل است، و خاصه عبارت است از فنای سالک در حق، و ولی فانی است در حق و باقی به حق، و مراد به این فنا، فنای جهت بشریت است در ربانیت، و هر بنده را جهتی است ازحضرت الهیه، چنانکه فرمود: **و لکل وجهة هو مولیها**[۱۷۳۰]. و بنده پیش از اتصاف او به ولایت، مبدء افعال و صفات خود بود، از حیثیت جهت بشریت، و بعد از اتصاف به مقام ولایت، مبدء افعال و صفات حق است، از حیثیت جهت الهیت. کما قال جل ذکره: **لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه، فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**، الحدیث.

و سلطنت این ولایت ولی را حاصل نشود الا بتوجه تام به جناب حق مطلق –سبحانه- تا جهت حقیه غلبه کند بر جهت خلقیه.

بیت

چو آفتاب برآید ستاره ننماید　　کدام ذره در آن حال درحساب آید

و توجه تامۀ کامله به محبت ذاتیه تواند بود که پوشیده است در عین ثابته و ظهور آن توجه به اجتناب از غیر.

قطعه

محبت مرکب است و زاد تقوی　　به این مرکب نشین و زاد بردار
چو مردان بر سر دار فنا شو　　که در دار بقا گردی تو سردار
فنا شو تا بقا یابی ز باقی　　سخن از نعمت‌الله یاد می‌دار

و به این فنا سالک متعین شود به تعینات حقانیه و صفات ربانیه.

بیت

گر شوی فانی زخود باقی شوی　　مدتی رندی کنی ساقی شوی

چون ولی متعین شود به تعینات حقانیه، آن تعین مطلقاً از وی زایل نباشد، و به مقتضای: **لانبی بعدی**،

بیت

نبوت ختم شد بر حضرت او　　چنین فرمود مارا حضرت او

و ولایت باطن نبوت است و شامل انبیاء و اولیاء، و انبیاء و اولیاء-علیهم السلام- فانی‌اند درحضرت حق و باقی به حق.

بیت

محرم اسرار سلطان دانمش　　سید و بنده سزدگر خوانمش

و نزد اهل‌الله این اختصاص الهی است غیرکسبی، بلکه جمیع مقامات اختصاصیه عطائیۀ غیرکسبیه است، و حاصل عین ثابتۀ ولی است از فیض اقدس، و ظهور آن به تدریج به حصول شرایط و اسباب، و اول ولایت سفر است از خلق به حق، به ازالت تعینات خلقیه از مظاهر و اغیار، و خلاص از قیود و استار، و عبور از منازل و مقامات و حصول بر مراتب و درجات. و به علم یقینی وکشف شهودی سالک را این مقام حاصل نشود، زیراکه این مقام موجب فنای شاهد است در مشهود، و محو عابد در معبود، و عارفی که به قوت استعداد مشاهد اسرار غیب بود و متصف به صفات حمیده و اخلاق مرضیه، غیر سالک طریق حق است به فنای افعال و صفات و ذات.

بیت

[۱۷۳۰] سورۀ ۲ آیۀ ۱۴۳.

این ولی واصل است تا دانی   شاید ار واصلش همی خوانی

عارف مستعد غیر واصل است، در حقیقت به حجاب علم و شهود محجوب است، و اصحاب طریقت مقامات کلیه را سمت فرموده‌اند به علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین. و علم الیقین تصور مطلوب است چنانکه مطلوب است، و عین الیقین شهود محبوب است چنانکه او است، و حق الیقین فناء در حق و بقاء به حق، به طریق حال، نه به علم وشهود فقط. وکمال ولایت را نهایت نیست، و مراتب اولیا غیرمتناهیه، و رسل جامع مراتب ولایت و نبوت و رسالت‌اند، و انبیاء جامع مراتب ولایت و نبوت، و هر رسولی نبی است و هر نبی ولی. اما مرتبهٔ نبوت نبی فوق مرتبهٔ رسالت رسول است، و مرتبهٔ ولایت نبی فوق مرتبهٔ نبوت او. فافهم.

بیت

سخن عارفان نکو دریاب   صبرکن یک زمان دمی مشتاب

ولایت عامه شاملهٔ انبیاء و اولیاء است، و ولایت انبیاء عام است، و ولی چون فانی شود درحق اطلاع یابد بر حقایق و معارف الهیه، اما او را نبی نخوانند، و انباء عام را نبی نگویند زیراکه نبوت تشریع منقطع است.

بیت

نبوت به ختم رسل ختم شد   کمالات اجزا به‌کل ختم شد

اما اخبار از معارف ربانیه و اسما و صفات الهیه غیر منقطعه.

بیت

در دنیی و آخرت چنین است   میراث من از نبی همین است

کما قال -صلی الله علیه و آله: **العلماء ورثة الانبیاء**، و قال(ع): **نحن معاشر الانبیاء لانرث ولانورث**، و اولیاء ورثهٔ بواطن انبیاءاند و علماء ورثهٔ ظواهر انبیاء، و ولی‌کامل مجتهد ورثهٔ‌جمع.

بیت

خوش امامی‌که عارفان دارند   مجتهدی ولی چنان دارند

مراد به علم، علم وراثت است نه علم در است، علم‌کشفی است نه علم‌کسبی.

بیت

علم‌کشفی‌آفتاب‌وعلم‌کسـبی‌چون‌قمر   کون جامع را بـه بـین وجـامع هردونگر

و رسل جامع مراتب ثلاثه‌اند، و مرتبهٔ رسالت و نبوت متناهیه، اما مرتبهٔ ولایت ابدا باقیه، و نبوت نعت مخلوق است، و ولایت صفت خالق. الولی اسمی است از اسماءالله، و اطلاق‌کنند بر عبدی‌که فانی باشد از خود در حق و باقی به حق.

دوبیتی

هرکـه فـانی شـود بقـا یابـد   خوش بقائی از آن فنا یابد
چون ز ذات و صفت شود فانی   صفت و ذات از خدا یابـد

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **لودلیتم بحبل لهبط علی الله**.

دوبیتی

این سخن از ولایت او فرمود   هرچـه فرمـود او نکـو فرمـود
در بیـان بـدیع آن بنگـر   این معانی بدان‌که چو فرمود

یعنی در سلسهٔ حاجت، اعیان عالم متناهی شوند به اعیان ثابته، و اعیان ثابته به اسماءالهیه، و اسماء الهیه به اسم اعظم، و اسم اعظم عین مسمی است. **فمنه بدأ و الیه یعود**.

رساله ارشاد الطالبین

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

اعلم ایدنا الله و ایاک که با علایق و عوایق خلایق، سلطان سراپردۀ حقایق ذاتیه از تتق رقایق صفاتیه و افق شاهق دقایق افعالیه، برگدایان حضیض شقایق آثاریه تجلی نمی‌فرماید، و با محبت حق، دوستی باطل راست نمی‌آید. گر دانی روی از همه گردانی، تا از جمیع وجوه او را یابی.

بیت

روی از همه بتابی مقصود را بیابی　　چون جمله را بمانی مطلوب رخ نماید

لاجرم طالب حق بایدکه از جواهر و اعراض و اغراض باطل اعراض نماید، و از طریق یاری به حضرت باری عزیمت فرماید، و نگذاردکه غبار خاک تصرف محسوسات، وگرد تراب تعلقات، از روزن حواسش درآید، وگرد خلوت خانۀ وجودش برآید، که تربیت صفات ذمیمه، و تقویت نفس اماره از آن است. و امارات نفس اماره به نفاق، طلب امارت است به غیر استحقاق.

و سالک بایدکه به متابعت: **قل ان کنتم تحبون‌الله، فاتبعونی یحببکم الله**[۱۷۳۱]، نفس اماره راکه از آمره است، مأموره گرداند، و به فرمان برداری: **و توبوا الی الله جمیعا**[۱۷۳۲]، از فیافی[۱۷۳۳] جهالت نفسانیه و از صحرای ضلالت حیوانیۀ: **اولئک کالانعام بلهم اضل**[۱۷۳۴]، به ولایت انسانیۀ: **و لقدکرمنا بنی آدم**[۱۷۳۵]، به سلامت مراجعت نماید.

بیت

بعد از آن تایبی بود عامی　　زاهدی باشد او ولی طامع

و حقیقت زهد آن است که تزهد نماید به ارادت ازدنیا و آخرت، کما قیل: الزهد عند غیرالعارف معاملة، کانما یشتری بمتاع الدنیا متاع الآخرة، و عندالعارف تنزه عما یشتغل سره عن الحق و تکبر علی کل شیی غیرالحق. پس بایدکه پیش آید و بیش از این در آن مقام نپاید، که به عزل حواس، و قطع طمع از ناس، وسواس نفس الخناس منقطع نمی‌شود.

بیت

این مرتبۀ مبتدیانست و لیکن　　قومی که ندانند، نهایات شمارند

مصراع: اغیار چنین بود و لیکن ابرار.

در لیل و نهار و نهان و آشکار، در مکارم اخلاق می‌کوشند، و به عشق مستی مشاهده، از جام مجاهده شراب ریاضت می‌نوشند، و به تصفیه و تزکیۀ نفس و قلب مشغول می‌باشند، و بر ساز دلنواز: **ان الحب ماثبت وکل حب یزول فلیس بحب**، به نغمۀ: **دائی دوائی**، این بیت می‌سرایند:

[۱۷۳۱] سورۀ ۳ آیۀ ۲۹: بگو اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد.

[۱۷۳۲] سورۀ ۲۴ آیۀ ۳۱: و همه بسوی خدا بازگشت کنید.

[۱۷۳۳] جمع فیفاء به معنی بیابان فراخ و بی‌اب (فرهنگ نفیسی).

[۱۷۳۴] سورۀ ۷ آیۀ ۱۷۸: آنان مانند چهارپایان بلکه گمراه‌تراند.

[۱۷۳۵] سورۀ ۱۷ آیۀ ۷۲: و به تحقیق فرزندان آدم راگرامی گردانیدیم.

بیت

درد تو دوای دردمندان		رنج تو شفای مستمندان

اما نظار، که سر دفتر جریدهٔ تجریدند، و خطبهٔ دیباچهٔ سفینهٔ تفرید، مجذوب جذبهٔ: **جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین**، زبدهٔ حقایق عالم‌اند، و خلاصهٔ حقیقت آدم، وارسته از آراستن ظاهر به معاملات، و پیراستن باطن به مجاهدات. از باطل گسسته و به حق پیوسته، و دلق زرق خلق، ازگردن چو من بدرکرده، و قطره‌وار در بحر **المحو فی الله** غوطه خورده، و از نعوت خلقیت فانی شده، و به حکم: **تخلقوا باخلاق الله** به صفات حقیه باقی گردیده.

بیت

فانی ز خود و به دوست باقی باشد		هم جام و می و حریف و ساقی باشد

فافهم، تاظن غلط نبری، و خفاش‌وار، از آشیان یقین و اقرار، به آستان گمان و انکار نپری، وگوئی که می‌گوید: او خدا است. او بندهٔ خدا است، و از خلق جدا است، و عندالله اسم او عبدالله است، کما قال الله تعالی فی حق رسوله -صلی الله علیه و آله: **و انه لما قام عبدالله**[١٧٣٦]، الآیة:

بیت

اینست مقام نعمت‌الله		خوش مرتبهٔ خوشی است والله

مصراع: آیا توکجا و ماکجائیم.

چنانکه حبشی گوید:

اره بره کنگره		کراکره منکره

یعنی به لسان ظاهر فرماید، و به سمع باطن شنود، مبانی مناجات، مبانی نباهت، معانی محاجات، معانی قضیه.

بیت

باحق بود او دایم ازخلق جدا باشد		پیوسته به حق چون ما او عبد خدا باشد

محرم حرم قدم بود، و عالم وجود و عدم. گاهی به بصر: کنت بصره الذی یبصر به، جمال برکمال بی‌مثال شاهد غیب بی‌عیب، در مشهد شهادت: **فاینما تولوا فثم وجه‌الله**[١٧٣٧]، مشاهده فرماید. وگاهی به سمع: کنت سمعه الذی یسمع، به خطاب مستطاب: **اننی معکما اسمع واری**[١٧٣٨]، شنود، و بی‌خلاف، خلیفهٔ: **انا جعلناک خلیفة فی الارض**[١٧٣٩] بود، و معانی: **ان الله خلق آدم علی صورته**، در تقریر: **رأیت ربی فی احسن صورة**، بیان فرماید، و به تبسم این ترنم سرایدکه: **ان الله جمیل یحب الجمال**.

عربیه

جمالک فی کل الحقایق سافر		ولیس له الا جلالک ساتر

بیت

درهرچه‌نظرکردم‌بی‌ماومن او دیدم		بی‌ما و من او دیدم درهرچه نظرکردم

و این حکایت بدایت حالت درویشان است نه حقیقت ولایت ایشان.

مصراع: این اول کشف عارفانست.

[١٧٣٦] سورهٔ ٧٢ آیهٔ ١٩: و اینکه چون بندهٔ خدا برخاست.

[١٧٣٧] سورهٔ ٢ آیهٔ ١٠٩: هرجا روی آورید آنجا روی خدا است.

[١٧٣٨] سورهٔ ٢٠ آیهٔ ٤٨: بدرستی که من با شمایم می‌شنوم و می‌بینم.

[١٧٣٩] سورهٔ ٣٨ آیهٔ ٢٥: بدرستی که ترا در زمین خلیفه گردانیدیم.

و تحقیق کلام در این مقام عروسی است که لم یزل ولایزال در تتق عزت و جلال به قناع امتناع متقنع است. اما جمعی پریشان روزگارکه شعاع نور: **الله نورالسماوات و الارض**[1740]، خلوت خانهٔ مکدر ایشان را منور نگردانیده، و تاب آفتاب: **و جعلنا الشمس علیه دلیلا**[1741]، آسمان جبروت و دریچهٔ ملکوت برایشان نتافته، و از ظل ظلیل: **الم تر الی ربک کیف مدالظل**[1742]، نصیبی نیافته، چون بوتیمار بیمار بی‌تیمار، در بیابان هندوستان سمعت[1743] و ریابی‌برگ و نوا درمانده‌اند، و از غایت بی‌استعدادی و بد اعتقادی و بی‌زادی، چون غولان مغولان مفلوک وگولان[1744] ابلوک[1745] منحوس در حبس ترکستان عجب و تکبر، مأیوس و محبوس گشته‌اند، و از بحری به قطره‌ای، و از شهری به تره‌ای[1746] و از آفتابی به ذره‌ای، و ازکتب خانه‌ای به روایتی و حکایتی و شکایتی قانع و مغرور شده، و از لوایح و لوامع و طوالع اثر ندیده، دعوی بی‌معنی از مخاطره و مکاشفه و مشاهده کرده، **اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین**.

ای عزیز اگردرد دین‌داری، دردمندانه طبیب حبیب حاذق صادقی را طلب، تا دل خستهٔ شکستهٔ بستهٔ ترا به عهد درست علاج فرماید، و سبل[1747] هستی خودپرستی که حجاب مردمک دیدهٔ رمد دیدهٔ انسانیه است، به موس[1748] الماس مجاهده بردارد، و به‌گوشهٔ نظری چشم روشن ترا به سرمهٔ: **مازاغ البصر و ما طغی**[1749] مکحل گرداند.

بیت

چون دیده‌گشائی همگی او بینی   بد دیده نباشی همه نیکو بینی

فافهم.

قطعه

گر طبیبی طلب‌کند بیمار   ما طبیب حبیب دانائیم
نعمت‌الله اگرکسی جوید   گو بیا سوی ما که او مائیم

والله یدعو الی دارالسلام، و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم[1750]، و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین، و السلام، والحمدالله رب العالمین.

[1740] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵: خدا نور آسمان‌ها و زمین است.
[1741] سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۷: آفتاب را بر او دلیل گردانیدیم.
[1742] سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۷: آیا نمی‌بینی که چگونه پروردگارت سایه را پهن گردانید.
[1743] ریا و دورنگی (فرهنگ نفیسی)
[1744] ابله و نادان (فرهنگ نفیسی).
[1745] مردم منافق و دورنگ و فضول (دهخدا).
[1746] هر سبزهٔ بستانی عموماً و چغندر و اسفناج وگندنا وکرفس خصوصاً (فرهنگ نفیسی).
[1747] بادوفتحه: سرخی که در چشم پیدا می‌شود.
[1748] تراشیدن.
[1749] سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۷: بجانبی چشم نگردید و از حد تجاوز ننمود.
[1750] سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۲۵.

رساله قطبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

الحمدلله الذی یوجب الدنو و التدلی، و اشکرله شکر القائله یحصل التحلی و التجلی، واصلی علی نبیه محمد المصطفی الموصوف بالتعلی فی مقامات التحلی، صلی الله علیه و علی آله صلواة متوالیة متعاقبة یحکم لقایلها بالسرور الدائم و التسلی.

اما بعد یا ولدی -ایدک الله بروح القدس- گفته‌اندکه انسان مهمان خلوت خانهٔ آب وگل است، و سلطان سراپردهٔ جان و دل، و قوا و جوارح رعایای او، و رعایت رعیت بر والی ولایت واجب. قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **الاکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته**.

بیت

ای شاه رعیتی که سلطان بتو داد　　در ذمت تست آن رعایت می‌کن

و رعایت اعضاء و جوارح که رعیت انسان است، آن است که هر واحدی را به طریق حکمت، و به وجه متابعت، چنانکه مناسب منصب او باشد، نصب فرماید، تا تمامی مملکت بندگان تمام بندگی حضرت باشند، و عبدکامل آن است که به صورت و معنی، ظاهراً و باطناً، عابد حضرت معبود بود، و مقصود از عالم وجود انسان است، و مراد از انسان عبادت‌الله تعالی، کما قال -جل و علا- فی التوراة:

یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک.

بیت

مقصود همه بندگی حضرت تست　　وز خدمت تو مراد او بندگی است

وکمال بندگی حاصل نشود مگر به این نشئهٔ انسانیهٔ کامله، و انسان غیرکامل، اگرچه انسان است، اما انسان حیوان است، المسمی باسمه حیوانا ناطقا. و اقطاب ازکاملانند و انسان کامل کون جامع است، یعنی ظاهراً جامع جمیع کمالات کونیه، و باطناً متصف به صفات الهیه، مربای تام رب است و مربی تمام مربوب.

شعر

من کل شیی لبه و لطیفه　　مستودع فی هذه المجموعة

بیت

مجموعهٔمجموع‌کمال‌است‌که‌دروی　　ساقی بتوان دید چو در ساغر مامی

و اعلم ان الاقطاب المحمدیّین علی نوعین، اقطاب بعد بعثته، و اقطاب قبل بعثته و هم الرسل، و هم ثلاث مائة و ثلاثة عشر رسولا، والاقطاب من بعده الی یوم القیامة اثنی عشر قطباً، و الختمان خارجان عنهم فهما من المفردین، یعنی عیسی و مهدی –علیهماالسلام- از مفردین‌اند نه از اقطاب، و مدار امت بر این دوازده قطب است تا روز قیامت، و اگر مدار این درویشان نه به ایشان بودی کار امت پریشان بودی.

و هر قطبی از اقطاب بر قلب نبیی از انبیاء است، یعنی بواسطهٔ روح مطهر آن نبی، آن ولی از حضرت فیاض استفاضهٔ فیض می‌کند.

و **قطب اول** بر قلب نوح(ع) بود، و سورة یس بسیار خواند، و تفسیر و تحقیق این سوره نکو داند، و یس قلب

قرآن است. قال رسول الله(ص): **لکل شیی قلب و قلب القرآن یس.**
و قلب کامل جامع جمیع کمالات است، والله تعالی این اکمل اقطاب را ظاهراً مظهر اسم الظاهرگردانیده، و باطناً مظهر اسم الباطن، و او خلیفهٔ حق بود، در ظاهر به شمشیر و در باطن به همت.

بیت

در ظاهر و باطن او امام است   در صورت و معنی او تمام است

و **قطب دوم** بر قلب ابراهیم(ع) است، و مخلص سورهٔ اخلاص است، زیرا عالم است که خواندن سورهٔ اخلاص سبب خلاص مخلصان است و موجب دخول جنان است. و قرائت این سوره ثواب ثلث قرآن است، و این قطب صاحب حجت و دلیل و برهان است، و هو حکیم الهی متوغل فی التاله و البحث، فله الریاسة و هو خلیفةالله فی الارض.

بیت

خلعتش خلت خلیل بود   صاحب حجت و دلیل بود

اما **قطب سیم** بر قلب موسی(ع) است، و فتوح روح او از: **اذا جاءنصرالله والفتح**[۱۷۵۱]، و او از اوتاد بود، که مرتبهٔ قطبی یافت، چون قطب ثانی که از ائمه بود و به سلطنت قطبی رسید، و صاحب جهاد بود، و تا بود از اشتغال منفک نبود.

بیت

مشغول جهاد و کار دین بود   تا بود همیشه او بر این بود

اما **قطب چهارم** بر قلب عیسی(ع) است، و سورة او سورة: **قل یا ایهاالکافرون**[۱۷۵۲]، و دائم متجلی بود بحلی تجلی، و مزیل شبهات و مبین حقایق کائنات، به دلایل منقولات و معقولات.

بیت

مشکل خلق جمله حل می‌ساخت   عالمی را به علم خود بنواخت

اما **قطب پنجم** بر قلب داود(ع) است، و سورة او: **اذا زلزلت**[۱۷۵۳]، و او را مقام محبت است و در دمند و معلول حب- **فدائه دوائه.**

بیت

دوای درد دل ای‌یار درد است   بحمدالله که ما داریم در دست

و سخن آن محب است که: **ان الحب ما ثبت، وکل حب یزول فلیس بحب.**

بیت

آن دوست که ثابت نبود در یاری   شایدکه ورا بدوستی نشماری

و نیست او را علمی که تقدم جوید بر دیگر اقطاب الا علم ثبوت محبت الهیه، وگویند او از ائمه بود که منتقل شد به قطبیت.

و **قطب ششم** بر قلب سلیمان(ع) است و سورة او: **اذا وقعت**[۱۷۵۴] است، و مخصوص به علم حیات و حیوان، و

[۱۷۵۱] سورهٔ ۱۱۰.

[۱۷۵۲] سورهٔ ۱۰۹.

[۱۷۵۳] سورهٔ ۹۹.

[۱۷۵۴] سورهٔ ۵۶.

حال او متنوع به تنوع: **کل یوم هو فی شأن**[1755].

بیت

هر دم از حالی به حالی دیگر است　　هر زمان او را کمالی دیگر است

اما **قطب هفتم** بر قلب ایوب(ع) است، و سورة او **البقرة**[1756] است و حال او عظیم است به حیثیتی که او از ذوق در عالم نمی‌گنجد.

بیت

ذوق او درجهان نمی‌گنجد　　حالتش در بیان نمی‌گنجد

و ذوق او آن است که مشاهده می‌فرماید گنجی که درگنجینهٔ عالم نمی‌گنجد، و در دل اوگنجیده و قد ورد فی الخبر ان الحق یقول: **ما وسعنی ارضی ولاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن**.

مصراع: این چنین ذوقی که ما داریم در عالم که را است.

من ذاقه یعرفه.

شعر

آن‌گنج‌که‌مخفی‌بوداز عالم‌واز آدم　　پیداشده‌است‌برمن،من‌محرم‌آن‌گنجم

گنجی‌که‌نمی‌گنجددرمخزن‌موجودات　　درکنج‌دلم‌گنجید،درکون‌کجا گنجم

اما **قطب هشتم** بر قلب الیاس(ع) است، و سورة او: **آل عمران**[1757]، و عالم به متشابه کلام‌الله، آن علم که لایعلم تأویله الاالله.

بیت

عالم است اما به اعلام اله　　حاکم ملک است ولی ازحکم شاه

اما **قطب نهم** بر قلب لوط نبی(ع) است، و سورة او **الکهف**[1758]، و محفوظ است از هر شیئی که مؤدّی شود به بی‌ادبی، که او را بعیدگرداند از بساط قرب.

بیت

وقت او محفوظ باشد بردوام　　ناظر حق است دائم والسلام

اما **قطب دهم** بر قلب هود(ع) است، و سورة او: **سورهٔ انعام**[1759]، و او را علم بسیار است و فضایل بی‌شمار. و از آن جمله یکی علم استحقاق خلق است، یعنی عالم است که هر مخلوقی در اصل خلقت مستحق چگونه خلعتی است از حضرت خالق:

بیت

چنین شاهی سزای هرگدا نیست　　محیط علم او را منتها نیست

اما **قطب یازدهم** موجود بر قلب صالح(ع) است، و این قطب اگرچه در مرتبه فرود سایر اقطاب است اما بشرف **سورهٔ طه**[1760] که او را است اشرف اقطاب است، و شرف سورة طه بر دیگر سور از قرآن آن است که در عالم سعید حضرت حمید مجید درکثیب مسک بلاواسطه بر بندگان خود خواهد خواند، و قرائت اهل بهشت از

[1755] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹.

[1756] سورهٔ ۲.

[1757] سورهٔ ۳.

[1758] سورهٔ ۱۸.

[1759] سورهٔ ۴.

[1760] سورهٔ ۲۰.

قرآن سورهٔ طه و یس باشد.
قال رسول الله(ص): **لایقرء اهل الجنة من القرآن الا طه و یس.** و قال(ع): **ان الله قرء طه و یس قبل ان یخلق آدم** علیه السلام **بالفی عام.**
و این قطب را علم کثیر است و قوت و بطش. چنانکه سلطان العارفین ابویزید بسطامی -رحمةالله علیه- استماع فرمود که قاری می‌خواند: **ان بطش ربک لشدید.**[۱۷۶۱] قال: **بطشی اشد**، وکان حاله حال من ینطق بالله.

رباعی

بشنوکه لطیفه‌ها نکو می‌گویم   با قطب نشسته روبرو می‌گویم
هرچند تو ازگفتهٔ سید شنوی   اما بخدا که من ازو می‌گویم

اما قطب آخر بر قلب شعیب(ع) است، و سورهٔ او: **تبارک الذی بیده الملک**[۱۷۶۲]، و او را علم براهین است، و موازین علوم و معرفت، و مؤید شریعت است و حاکم بر طبیعت، و در هر علمی از علوم منطقیه و ریاضیه و الهیه و غیرها او را ذوقی.
مصراع: دائم متبسم است و بشاش.

رباعی

چون قطب مدام در ترنم می‌باش   بشاش و لطیف و با تبسم می‌باش
جام می ذوق نعمت‌الله می‌نوش   جاوید به ذوق در تنعم می‌باش

و این قطب از ائمه است که منتقل شده است به قطبیت، و غیر اقطاب اثنی عشریه در هر اقلیمی قطبی است که دور امر جماعت آن اقلیم بر وی است، چون بدلاء سبعه.

بیت

این هفت ابدال جمله یاران من‌اند   یاران من‌اند و دوستداران من‌اند

یکی در اقلیم اول است، بر قدم ابراهیم خلیل(ع)، اسم او عبدالحی، و یکی در اقلیم دوم بر قدم موسی کلیم(ع) اسم او عبدالعلیم، و یکی در اقلیم سوم بر قدم هارون(ع)، اسم او عبدالمرید، و یکی در اقلیم چهارم بر قدم ادریس(ع)، اسم او عبدالقادر، و یکی در اقلیم پنجم بر قدم یوسف(ع)، اسم او عبدالشکور، و یکی در اقلیم ششم بر قدم عیسی(ع) اسم او عبدالسمیع، و یکی در اقلیم هفتم بر قدم آدم(ع) اسم او عبدالبصیر، و هر یکی از این هفت ابدال عارف‌اند به لطایفی که الله تعالی از امور و اسرار درکواکب سبعهٔ سیاره بودیعت نهاده است.

بیت

این هفت ممد رونق اسلیمند   سلطان سراپردهٔ هفت اقلیمند

اما اوتاد چهارند، یکی در مغرب است، اسم او عبدالودود، و یکی در مشرق، اسم او عبدالرحمن، و یکی در جنوب، اسم او عبدالرحیم، و یکی در شمال، اسم او عبدالقدوس، و جهات اربعه معمور بوجود این چهار اوتاد است، و چنانکه کوه سبب ساکنی زمین است، اوتاد واسطهٔ معموری جهات اربعه‌اند، و هولاء قد یعبر عنهم بالجبال، لقوله تعالی. **الم نجعل الارض مهادا، و الجبال اوتادا**[۱۷۶۳].

بیت

در چارجهات این چهارند اقطاب   اوتاد ولایت و مدار اصحاب

[۱۷۶۱] سورهٔ ۸۵ آیهٔ ۱۲: همانا گرفتن پروردگار تو سخت است.
[۱۷۶۲] سورهٔ ۶۷.
[۱۷۶۳] سورهٔ ۷۸ آیه‌های ۶ و۷: آیا زمین را بستر قرار ندادیم، وکوهها را میخ‌ها.

و سئل عن بعضهم بماذاکانت لهم هذه المنزلة، فقال بالاربعة التی ذکرها ابوطالب مکی، یعنی: الجوع و السهر و الصمت و العزلة.

رباعی

هرچار ازین چارکمالی دارند   خوش یارانند ونیک حالی دارند
جانم بفدای صحبت ایشان باد   کایشان به جلال خوش جمالی دارند

و چهل ابدال‌اندکه درویشان ایشان را رجبیون می‌خوانند، زیراکه هر سال از استهلال هلال رجب تا انفصال، جام زلال وصال از ساقی جلال، به‌کمال و جمال، نوش‌کنند، و با شاهد غیب در مشهد شهادت دست در آغوش‌کنند.

رباعی

چون جام شراب عشق‌اونوش‌کنند   خود را و همه خلق فراموش‌کنند
بی‌زحمت‌دست،دست‌بادلبرخویش   مستانه چو عاشقان در آغوش‌کنند

روز اول رجب حال ایشان قائم به عظمت‌الله تعالی است، به حیثیتی غلبه می‌کندکه‌گوئیا طبقات سماوات بر ایشان نهاده‌اند، آن روز تا صبح صادق روز ثانی بر یک حال‌اند، اما روز دوم تخفیفی یابند، و در سیم چون آفتاب طلوع‌کند، مطلع شوند بر مغیبات و مشرف شوند به تشریف مکشوفات و تجلیات. **فاذا تم الشهر و دخل شعبان قام‌کانها انشط من عقال.**

رباعی

درویشانند بی‌نوا افتاده   شاهند ولی همچوگدا افتاده
از اول ماه تا بآخر شب و روز   برخاک سرکوی فنا افتاده

اما نقبا دوازده‌اند بعدد بروج فلک و هر یک از این دوازده عالم‌اند به خاصیت مجموع بروج و اسرار افلاک و عالم به حقایق علوم شرایع، و به اسراری‌که ملک علام در آن مقام به ودیعت نهاده، و عارف‌اند به معرفت مکر نفس و خداع او، و ابلیس پرتلبیس به هیچ لباس خود را از نظر این صاحب‌نظران محجوب نمی‌تواندکرد. **یعرفون منه ما لایعرف من نفسه**، و علم فراست الهیه به‌کمال دارند، که هرگاه‌که اثر وطأة[۱۷۶۴] شخصی مشاهده فرمایند معلوم‌کنندکه وطأة سعیدی است یا شقی، خبیثی یا نقی، فاسقی است یا تقی.

رباعی

این علم فراست الهی بنگر   وین سلطنت نامتناهی بنگر
این جمع‌گدا نگرکه از دولت شاه   سلطان شده‌اند و پادشاهی بنگر

و سیصد ابدال‌اند بر قلب آدم(ع)، موجود تا قیامت، لایزیدون و لاینقصون، و اگر یکی برود یکی بیاید، منقلبونند در معارف الهیه، و از مقام اقدم به واسطهٔ روح آدم(ع) مستفیض می‌باشند. والله تعالی جل و علا را سیصد خلق است‌که اگر موحدی به واحدی از آن سیصد خلق متخلق‌گردد، دولت ابدی و سعادت سرمدی یابد، و هر یک از این سیصد ابدال به سیصد صفت الهی موصوف‌اند.

بیت

چون‌کمال این معانی یافتند   روی صورت از همه برتافتند

و چهل بر قلب نوح‌اند(ع) و قبض ایشان بر بسط غالب و دعای ایشان دعای نوح است(ع): **رب اغفرلی**

[۱۷۶۴] وطأة بمعنی جای پا است (فرهنگ نفیسی).

ولوالدی و لمن دخل بیتی مؤمنا و للمؤمنین و المؤمنات[۱۷۶۵]، و مقام این رجال الله غیرت دینیه است، و این منزلی است عالی و مرتبه‌ای است والی.
قال رسول‌الله(ص): **ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن، ای، علم و مالم یعلم.**

بیت

زغیرت‌من‌نمی‌خواهم‌که‌غیری‌روی‌توبیند　　مراخودرشک‌می‌آیدکه‌این‌گل‌دیگری‌چیند

و هفت بر قلب ابراهیم‌اند(ع)، و دعای ایشان دعای خلیل(ع) بود: **رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین**[۱۷۶۶]. قایل‌اند به قول فصیح و عالم‌اند به علم صحیح.

بیت

ایمن‌اند ایشان زظن و وهم و شک　　دیده‌ام دیده است نور یک بیک

والله تعالی غل و غش از سینهٔ این پاکان برداشته و میان ایشان و شرور انسان حجابی فروگذاشته تا نمی‌بینند جز نیکی ما: **اللهم احشرنا فی زمرتهم ولاتجعلنا محرومین من برکاتهم.**
و پنج بر قلب جبرئیل‌اند (ع) که ملوک اهل طریقت‌اند و علم ایشان بعدد قوای جبرئیل(ع) که معبر است به اجنحه، و علم ایشان از مقام جبرئیل(ع) تجاوز نمی‌کند، و بواسطهٔ جبرئیل استفاضهٔ فیض می‌کنند از غیب، و روز قیامت با جبرئیل(ع) باشند در موقف.

بیت

شاهان طریق بدلا ایشانند　　سلطان من‌اند اگرچه درویشانند

و سه بر قلب میکائیل‌اند، و ایشان را خیر محض است و رحمت و عاطفت و رأفت غالب، و به تبسم دائم، ولین الجانب[۱۷۶۷] و شفقت بر خلایق، و لهم من العلوم علی قدر ما لمیکائیل من القوی.

بیت

سلیم و حلیم و لطیف و ظریف　　همه نازنینان پاک عفیف

و یکی بر قلب اسرافیل(ع) است جامع طرفین است وناظر ملک و ملکوت و مشرف ناسوت است و لاهوت، و علم او همچو علم اسرافیل(ع)، و مسکنش در جبل قمر بر سر چشمهٔ نیل.

بیت

این‌آخرین‌جمله‌بوجهی مقدم است　　امرو نقیض امرمر او را مسلم است

اما قطب الاقطاب عندالله اسم او عبدالله است. قال الله تعالی: **و انه لما قام عبدالله**[۱۷۶۸]، یعنی محمد(ص)، و او را دو وزیر است، یکی بر یمین و یکی بر یسار، یکی ناظر ملکوت است و اسم او عبدالملک، و یکی حاضر ملک است و اسم او عبدالرب، و این عبد مضاف است به الله که اسم جامع است و مجموع کمالاتی که متکلمین را به تفاصیل حاصل است، کون جامع را به وجه اجمال جمع است.

بیت

سلطان سراپردهٔ میخانهٔ جود است　　مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است

و چون قطب الاقطاب متوفی شود خدای تعالی عبدالملک را قطب الاقطاب گرداند و اسم او عبدالله نهد، و

[۱۷۶۵] سورهٔ ۷۱ آیهٔ ۲۹: پروردگارا مرا و پدر و مادرم را وکسی راکه با ایمان داخل خانه من شد و مردان وزنان مؤمن را بیامرز.
[۱۷۶۶] سورهٔ ۲۶ آیه ۸۳: پروردگارا مرا حکمی عطاکن و به شایستگان برسان.
[۱۷۶۷] ظریف، خوش و نیک سیرت (فرهنگ نفیسی).
[۱۷۶۸] سورهٔ ۷۲ آیهٔ ۱۹: همانا چون بندهٔ خدا برخاست.

عبدالرب را منصب عبدالملک بخشاید، و او را عبدالملک خوانند و یکی که بر قدم اسرافیل(ع) است او را مرتبۀ عبدالرب دهند ونام او عبدالرب نهند.

بیت

این است عطای خدمت شاه   خوش مرتبۀ خوشی است و الله

و هر وقت که یکی از سیصد ابدال متوفی شود یکی از زهاد اهل اسلام بدل اوگردد، و اگر یکی از چهل متوفی شود یکی از سیصد بدل او شود، و یکی از چهل بدل هفت و یکی از هفت بدل پنج و یکی از پنج بدل سه و یکی از سه بدل یکی.

مصراع: نه بیش همی شوند و نه کم

والله تعالی اعلم.

رساله خلیفهٔ حق

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

الحمدلله رب العالمین و به نستعین چون اقتضاکرد حکم ظهور سلطنت ذات ازلیه و اظهار صفات علیه، بسط مملکت الوهیت و نشر لوای ربوبیت، به اظهار خلایق و تسخیر و امضاء امور و تدبیر، و حفظ مراتب وجود و رفع مناسب شهود، ومباشرت این امور از ذات قدیمه به غیر واسطه بعید بود، چه میان عزت قدم و ذلت عدم مناسبتی نیست حاکم مطلق و حکیم بر حق، حکم فرمود به خلافت خلیفهٔ ذوجهتین، که خلیفهٔ او باشد در تصرف ولایت و حفظ مملکت و رعایت رعیت، و او مرآت حضرتین است ومشرف به تشریف شریف صورتین.

بیت

جام است و شراب و رندو ساقی　　آن مغربی است و این عراقی

و چون انسان‌العین که عین انسانی است، او را انسان خوانند، به امکان وقوع انس میان او و خلق، به رابطهٔ جنسیت و واسطهٔ انسیت، و حق تعالی او را به اسم الظاهر و الباطن معنیی باطنه و صورتی ظاهره کرامت فرموده، تا متمکن باشد به ظاهر و باطن در تصرف ملک وملکوت، و حقیقت باطنهٔ این خلیفه روح اعظم است.

بیت

این چنین خوش خلیفه‌ای دانم　　مستحق خلافتش خوانم

و عقل اول وزیر اوست، و نفس کلیه خازنه، و طبیعت کلیهٔ عامله. اما صورت ظاهرهٔ او:

مصراع: از عرش تا بفرش همه صورت وی است.

بیت

عالم‌تن‌وجان‌وحضرتش‌جانان‌است　　انسان کبیر نزد یاران آنست

و او خلیفهٔ حق است در سماءارواح و ارض اشباح و انسان صغیر خلیفه است در زمین، و او نسخه‌ای است منتسخه و نخبه‌ای منتخبه، به مثابت ولد از والد، حقیقتی دارد باطنه، و صورتی ظاهره، و حقیقت باطنهٔ او روح جزوی است که منفوخ است در وی از روح اعظم، و عقل او جزئی است و نفس او جزئیه وطبیعت او جزئیه، و صورت انسان صغیر به مثل آئینه‌ای است مصقوله که تمثال جمال بی‌مثال انسان کبیر در او هویدا است.

قال رسول الله(ص): **الولد سرابیه**، و صورت هر شخص انسانی نتیجهٔ آدم و حوا است و معنی او نتیجهٔ روح اعظم.

بیت

پدر و مادر ار چنین دانی　　این نسب نامه را فروخوانی

از فناء جزئی فناء کلی لازم نیاید، اما فناء کلی مستلزم فناء جزئی باشد.

رساله تاج نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

الحمدلله علی کل حال و الصلواة و السلام علی نبیه محمد و وصیه و اولاده علی احسن المقال.

بیت

تاج سر عارفان آگاه　　فرزند رسول نعمت‌الله

آن حضرت -علیه الرحمة- می‌فرماید:

بدان ای عزیزکه تاج دوازده ترک است و دوازده طلب. فی‌المثل چنانچه دوازده برج است در آفاق دوازده هم در انفس است. درویش می‌بایدکه در هر ترک، ترک یک فعل قبیح کند، وطلب یک فعل احسن نماید، چنانچه ذکرکرده شود.

بدان که الف تاج دلیل است بر ذات احدیت، چنانکه محقق کاشی اشاره به آن کرده است: الالف یشار به الی ذات الاحدیة من حیث ازل الآزال، فی‌المثل چنانچه جملۀ ذرات کائنات و مخلوقات مکونات در صحیفۀ نون والقلم مسطور است، در لوح درویش بایدکه این ترک‌ها و طلب که ذکرکرده شد محفوظ بود.

بدان ای عزیزکه دو نقطۀ تاء تاج اشاره به قرص شمس و قمر است.

شمس اشاره به حضرت محمد است(ص)، و قمر اشاره به حضرت شاه ولایت علی(ع)، و دوازده ترک اشاره به ائمۀ اولاد پیغمبر است، علیهم السلام، چنانچه در حدیث آمده که: **انا کالشمس و علی کالقمر و اولادی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم**، یعنی من چون آفتابم و علی چون ماه بدر، و فرزندان من مانند ستاره‌های درخشان، به هرکدام از این‌ها که اقتدا می‌کنید راه نجات می‌یابید.

قطعه

ای‌که می‌پوشی لباس اهل دل یک ره بدان　　کز ره معنی ده و دو ترک دارد تاج‌شاه
ترک‌بخـــل‌وترک‌بغض‌وترک‌قهروترک‌کین　　ترک خودبینی و ترک عیب‌کن بی‌اشتباه
تـرک نخـوت ترک‌شـهوت ترک‌آزارکسـان　　ترک‌خورپس‌ترک‌خواب‌وترک‌افعال‌تبـاه
نقطه را اثبات بـرعلم اسـت و اسـرار نهـان　　پس الف‌دال است‌برذات‌احدای‌نیک‌خواه
راه سید جو طریق نعمت‌الله هسـت نیسـت　　راه‌رو بایـدکـه آیـد بـر طریـق شـاهراه

و دوازده فعل که ترک بایدکرد:

اول- ترک بخل است که: **البخیل لایدخل الجنة و لوکان عابدا**،

و طلب فعل احسن سخاوت است که: **السخی لایدخل النار و لوکان فاسقا**.

دوم- ترک بغض است که: **بغض الفقراء من الکفر**. و طلب محبت که: **حب الفقراء من الایمان**.

سیم- ترک قهر است که: **والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس**[۱۷۶۹]، و طلب رحمت که: **رحم الله من یرحم الناس**.

چهارم- ترک کینه است که : **لاسودد مع انتقام**.

قطعه

[۱۷۶۹] سورۀ ۲ آیۀ ۱۲۸: فروخورندگان خشم و عفوکنندگان از مردم.

صولت انتقام از مردم دولت مهتری کند باطل
از ره انتقام یک سو شو که نمانی ز مهتری عاطل

و طلب عفوکه: **لایرحم الله من لایرحم الناس**.

پنجم- ترک خودبینی است که شیطان از خودبینی ملعون گشت که: **و ان علیک لعنتی الی یوم الدین**[1770]، و طلب افتادگی و شکستگی.

بیت

پیوسته شکسته باش چون ماه کوکار شکستگان برآرد

ششم- ترک عیب جوئی.

بیت

باعیب‌کس‌چکارت‌ای‌شوخ‌چشم‌کج‌بین عیب‌کسان‌چه‌بینی‌روعیب‌های‌خودبین

هفتم- ترک نفس اماره است که : **واما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی**[1771].

بیت

نفس را گردن بزن فارغ نشین هین بیان کردم سلوک راه دین

و طلب معرفت که: **من عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء**.

هشتم- ترک شهوت که گفته‌اند:

بیت

جادوی‌رعنااست‌شهوت‌اژدهای‌تندخو گرخردمندی بترس از فتنهٔ آن اژدها

و طلب ریاضت و تزکیهٔ نفس که: **ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین**[1772].

نهم- ترک آزارکسان که گفته‌اند: هرچه نه آزار نه گناه.

بیت

درد آزار اگر بدانی تو خاطر پشه‌ای نیازاری

و طلب راحت بمردم رسانیدن که گفته‌اند: هرچه نه راحت نه طاعت.

دهم- ترک خواب.

بیت

دولت‌جاویدخواهی‌خیزوشب‌رازنده‌دار خفته نابینا بود دولت به بینایان رسد

و طلب بیداری که**: من طلب العلی سهرالليالی**.

بیت

گرشوی بیدار ازغفلت دمی حاصل هر دو جهان آری به کف

یازدهم- ترک خود گفتن که گفته‌اند.

بیت

ازخودبگذر تابخودت راه دهند و آنگاه ندای لی مع‌الله دهند

[1770] سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۹: همانا تا روز جزا لعنت من بر تو است.

[1771] سورهٔ ۷۹ آیه‌های ۴۰ و ۴۱: اما آنکه از مقام پروردگارش بترسد و نفس را از خواهش باز دارد بهشت جایگاه او است.

[1772] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۲۲: خدا توبه‌کنندگان و پاکان را دوست دارد.

و طلب بقا زیرا که بقای همهٔ موجودات از بقای حق است. قوله تعالی. **کل من علیها فان، و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام**[۱۷۷۳].

دوازدهم- ترک ظن بد است در حق برادران دینی، قال رسول‌الله(ص): **انما الاعمال بالنیات.**

بیت

بد مکن ای عزیز و نیک اندیش		تا نیابی جزای آن در پیش

و طلب اخلاق حمیده.

مثنوی

خلق خوش با خلق نیکو یارکن		تـرک خـودبینی و اسـتکبارکـن
مـن ندیـدم در جهـان جسـتجو		هیچ خاصیت بـه از خلـق نکـو
درگذر از فضل و از جلدی فن		کار خدمت دان دگر خلق حسن

و نعم ماقیل:

در عمل کوش‌وهرچه‌خواهی پوش		تـاج برسـر نـه و علـم بـردوش
زاهـدی در پـلاس پوشـی نیسـت		زاهد پاک باش و اطلس پوش

بیت

هرکس که نهد تاج سرما بر سر		فارغ شود از درد سر هر دو سرا
یافــت از ســرّ عشــق آگــاهی		هــرکــه اوگشــت نعمــت‌اللهی

[۱۷۷۳] سورهٔ ۵۵ آیه‌های ۲۶ و ۲۷: هرکسی در معرض فنا است و ذات پروردگار تو پاینده است که صاحب جلال وگرامی داشتن است.

رساله فقریه

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول‌الله(ص): الشریعة اقوالی، و الطریقة افعالی، و الحقیقة حالی و المعرفة رأس مالی، و العقل دینی، والحب اساسی، و الشوق مرکبی، و الخوف رفیقی، و العلم سلاحی، و الحلم صاحبی، و التوکل ردائی، و القناعة کنزی، و الصدق منزلی، و الیقین ماوائی، و الفقر فخری و به افتخر علی سایرالاعمال المرسلین.

و فرمود: **الفقر سوادالوجه فی الدارین** و باز فرمودکه: **کاد الفقران یکون کفرا**.

و علما درباب هر یکی سخنی گفته‌اند. و موحدان نیز اشارتی کرده‌اند، و خلاصة این مجموع آن است که فقر حقیقی عبارت از عدم تملک است، پس هر وقتی که فقیر به مرتبه‌ای رسدکه او را اصلاً تملیک نماند، او را فقر حاصل شده باشد، و او را رسدکه افتخار برکائنات کند، که رسول(ص) بدین فقر فخر فرموده است، نه به فقر صوری. چه در مکه بسیارکسان بودندکه به حسب صورت فقیر بودند، و عدم تملیک را نداشتند.

و عدم تملیک را معنی آن است که فقیر را هیچ چیز نباشدکه آن را به حسب ملک با خود اضافه تواندکرد، تا غایتی که از خود فانی شود، چنانکه فرموده‌اند: **الفقیر لایحتاج الی شیی و لایحتاج الیه شیی**. و این مقام وحدت صرف است و توحید محض، اگرچه هر وقت که اضافت ساقط گشت وحدت ثابت شد، که **التوحید اسقاط الاضافات**. و از اینجا فرموده‌اندکه: **اذا تم الفقر فهوالله**.

اما آنچه فرموده‌اندکه: الفقر سوادالوجه فی‌الدارین، اگر تحقیق کنند، به حسب این مقام همین معنی دارد، که مراد از سواد فنای سالک است در دارین، یعنی دنیا و آخرت، زیرا که سواد ظلمت است، هرجا که آمده است. به معنی عدم و فنا آمده است. کما قال جل ذکره: **الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور، والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت، یخرجونهم من النور الی الظلمات**[۱۷۷۴].

پس معنی فقر حقیقی آن باشد، که فقر حقیقی ثابت نشود، الا به فناء سالک در دارین، و آن هم عدم تملیک است، و اسقاط اضافات، و آنچه اضافه بدو بوده است، از وجود خود و توابع آن را، اسقاط کرده باشد، و او را هیچ تملیک نماند، هیچ شک نیست که فقیر باشد، و مرتبهٔ فقر او را حاصل شده باشد، و سفید روی دنیا و آخرت شود. قوله تعالی: **وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین**[۱۷۷۵].

و هرکه بدین صفات مذکوره نرسیده باشد، و دعوی فقرکرده باشد، سیاه روی دنیا و آخرت باشد، قوله تعالی: **فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقواالعذاب بماکنتم تکفرون**[۱۷۷۶].

و اما آنچه فرموده‌اندکه: **کادالفقران یکون کفرا**، یعنی به حقیقت، همین فقر نزدیک باشد به‌کفر. یعنی چون نهایت فقر حقیقی عدم تملیک باشد و اسقاط اضافات آنچه مضاف است با وی، پس آن چیز نماند الاوجود صرف ذات واحد، که آن وجود حق است، و این معنی اقتضای آن کندکه شخص گوید: **سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جبتی سوی الله و دیگر: اناالحق**.

و معلوم است که در شریعت به حسب ظاهرکفر است، اگرچه به حسب طریقت و حقیقت حق است. اما گوئیم

[۱۷۷۴] سورهٔ ۲ آیه‌های ۲۵۸ و ۲۵۹: خدا دوست کسانی است که گرویدند، ایشان را از تاریکی‌های کفر به روشنائی ایمان آورد، و آنان که نگرویدند طاغوت دوستان ایشانند و آنان را از روشنائی بتاریکی آورد.

[۱۷۷۵] سروهٔ ۳ آیهٔ ۴۰: صاحب جاه در دنیا و آخرت و از نزدیکان.

[۱۷۷۶] سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۰۲: پس آنان که روی‌هایشان سیاه شد، آیا کافر شدید بعد از ایمانتان، پس بچشید عذاب را بسبب آنچه که کافر شده‌اید.

نبأهم اذا جاوز شیی حده انعکس ضده، تا بدین جا سخنم جمله سر است.

بیت

ره نورد بیان قوی تند است ترسم از دست من عنان بجهد

العاقل یکفیه الاشارة.

چون نهایت فقر بدایت الوهیت و ربوبیت است موجب کفر نباشد. لیکن اگر سالک صاحب کمال باشد داندکه به رفع وجود غیر، و عدم تملیک مجازی، موجب الوهیت و بقاء ربوبیت و غنا نگردد، اما سبب بقاء استغنا و انفراد فقیرگردد، و در مقام توحید صرف و وحدت محض باشد، و ذالک المراد من الفقر باتفاق اهل‌الله، و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

رساله منظوم فقریه (رساله اول)

ای که داری لباس فقر ببر — هیچ داری زحال فقر خبر
شربت تلخ فقر را نوشی — خرقه می بایدت که در پوشی
گر تو در بند جامهٔ صوفی — کس به پشمینه کی شود صوفی
زهد در جامهٔ مرقع نیست — کسوت فقر را بسی معنی است
هر که را سینه باصفا نبود — خرقه پوشیدنش روا نبود
هر که در خرقه ناتمام بود — خرقه بر قد او حرام بود
بس بلند است کارخانهٔ فقر — کس نبوسیده آستانهٔ فقر
ای که هستی ز قدرت صانع — باش با دادهٔ خدا قانع
اندر این مزرعه زراعت کن — با کم و بیش خود قناعت کن
لاتموتون چنانکه فرمانست — دیدن حال خلق نقصانست
هر که با حرص آشنا گردد — بستهٔ محنت و بلا گردد
هر که دنبال حرص و آز گرفت — راحت از وی خدای بازگرفت
فقر در نیستی قدم زدن است — بر سر کوی غم علم زدن است
فقر بیگانگی است از بد و نیک — بخود از بیخودی رقم زدن است
ای برون آمده زما و منی — تو فقیری و کردگار غنی
گفته حق در کلام خود همه را — ایها الناس انتم الفقرا
پادشاهان که صاحب تاجند — بر در حق فقیر و محتاجند
افتخار همه به حضرت اوست — عزت فقر هم ز عزت اوست
هر که او فقر اختیار کند — هرچه دارد همه نثار کند
در حدیث آن نبی که درّها سفت — در بیان فقیر و فقرا گفت
فقر در نزد مردمان شین است — لیک در نزد حق همه زین است
فقر جز صلح و تازه روئی نیست — رنگ و بوی و دروغ گوئی نیست
فقر خود را به حق سپاردن است — نه فلوس و درم شماردن است
فقر را برگزیده ختم رسل — مصطفی ختم هادیان سبل
گفت یا رب بمیر مسکینم — حشر گردان تو با مساکینم
هر که او را ز فقر ننگ بود — به خداوند خود به جنگ بود
فقر نان دادن است همچو خلیل — نه که از زله پر کنی زنبیل
هر که را پیشه عدل و داد بود — در دو عالم زبخت شاد بود
داد یابد هرآنکه داد دهد — ورنه بیداد دین بباد دهد
هر که اوِ دادِ دادخواه دهد — حق به نزد خودش پناه دهد
هر که ازَ خویَش داد نستاند — چون شود وقت کار درماند

داد سر آن بود به دین داری   که بجان پیش حق فرود آری
داد چشم آن بود که در نظرش   باشد از دیده عزت دگرش
داد دست آن بود که وقت نیاز   نکنی سوی نانهاده دراز
داد پای آن بود که بهر خدای   ننهی هرکجا که یابی پای
هر که را دیده برگشایندش   هرچه ممکن بود نمایندش
دید صورت به غیر ظاهر نیست   دیدن باطل از سر معنی است
آنکه بینا شود به دیدهٔ دل   حل شود هرچه باشدش مشکل
هرکه را نیست چشم عبرت بین   ناقصش می شمار در ره دین
هرکه را چشم دل شود بیدار   باشد از جملهٔ اولوالابصار
ای که داری در آخر توفیر   رو به فقر آر و ترک عادت گیر
هرکه دنیا گزید و در دین کاست   دین و دنیا بهم نیاید راست
آنکه خواهد سرای عقبی را   گو رها کن ز دست دنیا را
بی گمان هرکه او بود عاقل   ننهد در جهان فانی دل
هر که او پیرو هوا گردد   به بلا زود مبتلا گردد
سالکا روی در ارادت آر   بی ارادت کجا برآید کار
دست سر از سر ارادت گیر   در ره فقر ترک عادت گیر
به ارادت اگر مرید شوی   در مرادات خود مزید شوی
هر که از پیر روی گرداند   تخم مرغ پلغده[۱۷۷۷] را ماند
گنده مغزی که بوی مزاج   نپذیرد به هیچ روی علاج
بیضه صد سال گر بود تنها   نشود زندگی در او پیدا
چونکه مرغش کشید در ته بال   جانور گردد اندر او به مثال
هرکه ترک مراد خویش گرفت   رفت و راه خدای پیش گرفت
هر که او در پی مراد بود   عمر او سر بسر بباد بود
نامرادی نصیب درویش است   فقر در ترک دایهٔ خویش است
بی ارادت چو نارسیده بود   بالغ است آنکه راه دیده بود
هر که گفتار او بود بسیار   در زبانش خطا رود ناچار
چون زبان جای نوش و نیش بود   در خموشی نجات بیش بود
ای که از روی نطق انسانی   بد مگو تا در او نه درمانی
هر که گفتار او درشت بود   او سزاوار زخم و مشت بود
نیش باشد سخن چو بدگوئی   نوش باشد به وقت دلجوئی
ای که دستت نمی دهد صدقات   سخن خوش بود بجای زکات
سخن خوب در محل گفتن   به بود مرد را ز دّر سفتن
با کلیمش چو گفت شاه دو کون   که سخن نرم گوی با فرعون
در کلامش ستوده حی قدیم   مصطفی را که داشت خلق عظیم

[۱۷۷۷]تخم مرغ و میوه ای که درون آن گندیده و ضایع شده باشد

آنکه سنگش زدند بر دندان   او دعا کرد با لب خندان
هرکه را خوی خوش بود یارش   دوست دارد خدای جبارش
هرکه او را سخاوت وکرم است   پیش خلاق خلق محترم است
آنکه با نعمتش سخاوت نیست   هیچ از نعمتش حلاوت نیست
هر توانگر که با سخا باشد   حافظ و ناصرش خدا باشد
هرکه را دست و دل گشاده بود   نیک مرد و حلال زاده بود
مدخل شوم دوزخی باشد   چون بهشتی بود سخی باشد
ننگرد هیچ کس به روی بخیل   گنده باشد همیشه بوی بخیل
ای خدادوست زر مدار نگاه   خیز و در باز فی سبیل الله
هرکه او روشن و پسندیده   جای او بر سر است و بر دیده
آنکه از سرّ فقر آگاه است   چون زبانش دو دست کوتاه است
آنکه خود را به حق سپرده بود   آرزوهاش نفس مرده بود
ای برادر کسی مسلمان است   که دلش از خدای ترسان است
هرکه را از خدا نباشد ترس   در مدارس چه سود او را درس
بندگان را خدای کرد خطاب   فاتقوا الله یا اولوالالباب
اندر این راه هرکه بر خطر است   هرکه را خوف نیست بی خبر است
ای که در راه صد خطر داری   یک زمان سر ز خاک برداری
مؤمنا خیز و در گناه مباش   ناامید از در اله مباش
بنده از حق امیدوار بود   گنهش گرچه بی شمار بود
آنکه جرمش فزون ز بحر و بر است   ناامیدیش از گنه بتر است
چونکه لاتقنطوا رسید نوید   مشو از رحمت خدا نومید
خالق الخلق چونکه غفار است   هرکه نومید شد ز کفار است
گر جهان سربسر گناه بود   در گذارنده‌اش اله بود
عاصیا در دمی که آه کنی   دم به دم توبه از گناه کنی
گر به عذر گناه مشغولی   رو که نزد اله مقبولی
هرکه را توبه از معاصی نیست   از عذاب خدا خلاصی نیست
هر گناهی که از تو می آید   در عقب توبه ای همی باید
توبه کردن بسی فعال نکوست   تایبان را خدای دارد دوست
دایم ای بنده ذکر یزدان گو   تا چو مردان بری زمیدان گو
ذکر و تسبیح بهر یزدان گو   خواه الله و خواه رحمن گو
هر که او را زبان ذاکر نیست   به حقیت بدان که شاکر نیست
ذکر، سوزندهٔ گناه بود   ذکر، آئین مرد راه بود
ذکر جاروب خانقاه دل است   همچو آشوب بارگاه دل است
هر که با ذکر آشنا گردد   همهٔ حاجتش روا گردد
بندگان را خطاب در قرآن   فاذکروا الله آمد از یزدان
لاجرم ذکر فرض عین بود   گفتن او ادای دین بود

مرض قلب را شفا ذکر است / مونس جان اولیا ذکر است
گفتن لا اله الا الله / روشنائی دهد به قلب سیاه
زهد نیکوترین صفات بود / زهد آئین مرد ذات بود
زهد و تقوی شعار پاکان است / هرکه او زاهد است پاک آنست
زاهدی تخم نیک کاشتن است / از جهان دست بازداشتن است
زاهد آنست که بی ریا باشد / همه مقصود او خدا باشد
زاهدان از حلال پرهیزند / با حرامی کجا درآمیزند
زهد از غیر دیده دوختن است / خرمن حرص و آز سوختن است
آرزو باز گیر از کامت / تا برآید بزاهدی نامت
ای که نعمت ز حق بسی داری / شکر نعمت سزد که بگذاری
حق تعالی لئن شکرتم گفت / شاکران را گل طرب بشکفت
هر که با نعمتش شکور بود / دولتش از زوال دور بود
شکر، بی شک شکر بکام آرد / نعمت رفته را مدام آرد
شکر نعمت هرآنکه نگذارد / نعمتش را خدا زوال آرد
شکر دین هم دلیل اقبال است / مرد شاکر همیشه خوشحال است
دین به دیندار نعمت است مدام / رو بکن شکر نعمت اسلام
هرکه زین نعمت است برخوردار / بی شک او را بود سعادت یار
نعمت الله را زوالی نیست / بهتر از شکر هیچ حالی نیست
ای که در راه فقر قلاشی / کوش دایم که باادب باشی
ادب آئین نیک مردان است / بی ادب بر مثال حیوان است
گر رضای خدا می‌طلبی / بایدت کرد ترک بی‌ادبی
باادب مرد سرخ رو گردد / بی ادب چون سگان کو گردد
باادب بنده پادشاه شود / بی ادب کم زخاک راه شود
باادب شربت زلال خورد / بی ادب سخت گوشمال خورد
باادب را بود سعادت یار / بی ادب هیچ گه نیاید کار
هر که شمع صفا برافروزد / ادب از سالکان بیاموزد

رساله منظوم فقریه (رساله دوم)

دلا پرهیز از زهد ریائی　　اگر تو طالب راه خدائی
هوا و کبر را از سر بدر کن　　ز پندار و ز خود بینی حذر کن
مشو مغرور بر طامات و تلبیس　　که تا ملعون نگردی همچو ابلیس
اگر صد سال در ناموس کوشی　　ز جام وحدتش یك دم ننوشی
مکن دعوی ز زهد و پارسائی　　ریا باشد طریق خودنمائی
ز دعوی بگذر و معنی طلب کن　　مقام قرب اوادنی طلب کن
چو خودبینان مجو از خویش تحسین　　که این ره را نشاید مرد خودبین
چنان کن زندگانی با خلایق　　که باشند از تو راضی خلق و خالق
اگر خالق ز تو راضی نباشد　　نماز و روزه جز بازی نباشد
ترا گر تکیه بر زهد و نماز است　　مکن تکیه که خالق بی‌نیاز است
اگر تکیه کنی بر فضل او کن　　چو سید جسم و جان را بذل او کن
مشو بر طاعت بسیار مغرور　　که ابلیس از پی این گشت مقهور
هزاران سال طاعت بیش آورد　　بشد باطل چو عجبی پیش آورد
سر این دشمنان دینار دون است　　دگر نفست کز او جانت زبون است
مناز از شیخی و زهد و کرامات　　که این راهی است پر خوف و پر آفت
در این ره رشمنان صعب ناکند　　کمین کرده ترا بهر هلاکند
دگر کبر و نفاق و حرص و آزست　　کز این‌ها کار بر مردم دراز است
مباش ایمن تو از ابلیس مکار　　قوی دزدی است آن ملعون غدار
حسد را نیز بس دزدی قوی دان　　که دارد همچو شیطان قصد ایمان
درازی امل دزدی قبیح است　　نه پنهان است این نکته صریح است
بنه از سر درازی امل را　　چه از خود دور می‌داری اجل را
چرا را از مرگ دایم در نفوری　　به تو نزدیك تو بس دور دوری
زمانی فکر کن در کار عالم　　به بین کز دور آدم تا بدین دم
کیان بودند و این لحظه کجایند　　سراسر غرق دریای فنایند
کجا شد آدم و کو نوح جرجیس　　کجا شد دانیال و شیث و ادریس
کجا شد یوسف صدیق و یعقوب　　کجا شد یونس و ذوالکفل و ایوب
کجا شد حشمت و ملك سلیمان　　کجا شد یونس بسیار لقمان
کو ابراهیم و اسمعیل و داود　　کو اسحق و کجا شد صالح و هود
کجا شد سرور اولاد آدم　　محمد صدر و بدر هر دو عالم
همه رفتند و ما از پی روانیم　　همانا کز شما رفتگانیم
اگر جاهل نیی و ز عاقلانی　　مشو غره بدین دنیای فانی
که دنیا را نمی‌بینم مداری　　ندارد کار عالم اعتباری

ز دنیا عاقبت چون رفتنی هست		به هر حالی که باشد مردنی هست
مکن در کار عالم عمر ضایع		ز دنیا با قلیلی باش قانع
که قانع در حقیقت پادشاه است		قناعت شیوهٔ مردان راه است
قناعت کن قناعت کن قناعت		اگر خواهی که یابی این سعادت
اگر در حضرت او قرب یابی		ز ملك هر دو عالم رخ بتابی
دمی بی او نباشی همچو پاکان		مدام از غیر او باشی هراسان
چو تو صافی شوی از وحشت غیر		همه در عالم وحدت کنی سیر
چو تو با این صف موصوف باشی		به وحدانیتش معروف باشی
چو الفت یافتی از حضرت او		زمانی رخ متاب از خدمت او
اگر ملك تو گردد ملك کونین		مشو غافل از او یك طرفةالعین
که غفلت از طریق مفسدان است		طریق فاجران و مشرکان است
طریق اهل فسق و اهل نار است		طریق فاسقان بی‌مدار است
از این شیوه اگر بوئی بخواهی		برو پرهیز میکن از مناهی
اگر تو از مناهی دور باشی		یقین در حضرتش مغفور باشی
مرو زنهار در راه ملامت		ره تحقیق گیر و رو سلامت
ره تحقیق ما را راه شرع است		شریعت اصل و دیگر جمله فرع است
شریعت را طریق مصطفا دان		طریق ره روان راه دین دان
قدم در نه به پاکی در طریقت		که تا بوئی بیابی از حقیقت
حقیقت چیست در حق محو گشتن		ز خاطر غیر او را سهو گشتن
ز جان و دل مر او را بنده بودن		همیشه بر درش افکنده بودن
به ذکر و طاعت او خو گرفتن		طریق و سیرت نیکو گرفتن
اگر با ذکر حق تو انس گیری		بمانی زنده جاویدان نمیری
تو تا با خلق عالم انس داری		بدان کاندر حضورش بی‌وقاری
ببر از خلق کز خلقت گزند است		قبول و رد خلقت پای‌بند است
منه دل بر زن و اولاد و فرزند		به غیر حق سر موئی میپوند
ز جان و دل طلبکار خدا باش		ز خود بیگانه با او آشنا باش
مدام اندر سلوك راه دین باش		گمان بگذار و در راه یقین باش
درین ره هر چه داری پاك می‌باز		به دنیا و به عقبی هم مپرداز
اگر داری سر این راه بر خیز		قدم در نه ز مال و جاه بگریز
زن و فرزند و مال و جاه هیچ است		درین ره جز دل آگاه هیچ است
درین ره چون دلت آگاه گردد		ندیم حضرت اللّٰه گردد
اگر در بند مال و جاه باشی		همیشه مفسد و گمراه باشی

رساله نسبت خرقه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله علی نواله و الصلوة و السلام علی محمد و آله.

چون به مقتضای: **الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف**، اخوان صفا را، یعنی اعیان ثابته، که صور علمیه‌اند و مظاهر اسماء حضرت الهیه معرفتی و الفتی بوده و هست و خواهد بود اولاً درعلم و ثانیاً در عین، و بحکم: تخلقوا باخلاق الله، ای اتصفوا بصفات الله، در جهان اشباح از متابعت متبوعی مطبوع چاره نیست، تا بواسطهٔ آن صاحب کمال، تحصیل کمالات، که احاطه است بر جمیع مراتب وجود، میسر گردد، و در سلسلهٔ طریقت با حضرت سر حلقهٔ حقیقت یعنی صاحب شریعت -علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات-

مصراع: نسبت خود صحیح گرداند.

لاجرم به جذبهٔ: جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین، درویش طالب و طالب درویش، الاخ فی الله -سلمه الله- تشریف فرمود و دست ارادت در دامن ولایت درویشان زد و نسبت خرقه با فقیران صحیح گردانید.

دو بیتی

نسبت خرقه‌ای که من دارم　　　بشنو از من که تا شوی آگاه

این‌چنین است که می‌دهم شرحش　　　تا بجدم رسد رسول‌الله

نسبت خرقهٔ این فقیر نعمت‌الله بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الحسینی از حضرت با رفعت قطب‌المحققین قدوة السالکین حافظ بلادالله ناصر عبادالله شیخ عبدالله یافعی -رحمةالله‌علیه- و او از سالک مسالک مکاشفات و عالم عالم مشاهدات شیخ صالح البربری -رحمةالله‌علیه- و او از مرشدکامل و مکمل واصل شیخ کمال الدین الکوفی -رحمةالله‌علیه- و او از شهسوار میدان ریاضت و تاج فرق اهل ولایت شیخ ابوفتوح الصعیدی -رحمةالله‌علیه- و او از مجرد جهان تجرید ومفرد عالم تفرید شیخ ابی مدین المغربی -رحمةالله علیه- و او از ساکن سراپردهٔ انسی و معتکف خلوت خانهٔ قدسی شیخ ابوسعید الاندلسی -رحمةالله‌علیه- و او از مقدم اصحاب مقامات و سرور ارباب حالات شیخ ابوالبرکات -رحمةالله‌علیه- واو از مجاورکعبهٔ حقیقت و مفتی خانقاه طریقت و مدرس مدرسهٔ شریعت شیخ ابوالفضل بغدادی -رحمةالله‌علیه- و او از مظهر جمال ذوالجلالی شیخ احمد غزالی -رحمةالله‌علیه- و او از محق محقق و صدیق مصدق شیخ ابوبکر نساج -رحمةالله‌علیه- و او از شیخ المشایخ شاکر عالم و ذاکر دایم شیخ ابوالقاسم -رحمةالله‌علیه- واو از رهنمای سالکان و مقتدای و اصلان شیخ ابوعثمان المغربی -رحمةالله علیه- و او از حافظ مکتب خانهٔ علم: **وعلمنا من لدنا علماه**[۱۷۷۸] شیخ ابوعلی کاتب -رحمةالله علیه- و او از مظهر الطاف باری شیخ علی رودباری -رحمةالله‌علیه- و او از سید طایفهٔ صوفیه شیخ جنید بغدادی:

بیت

مصر معنی دمشق دلشادی　　　شیخ مرشد جنید بغدادی

رحمةالله علیه و او از سر خیل عارفان و مربی عاشقان شیخ سری سقطی -رحمةالله علیه- واو از عارف معرفت رموزکلی شیخ معروف کرخی -رحمةالله‌علیه- و او از ودود حضرت کبریائی شیخ داود طائی -رحمةالله‌علیه- و او

[۱۷۷۸] سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۶۴: و او را از نزد خود دانش آموخته بودیم.

از طالب مطلوب و محب محبوب شیخ حبیب عجمی -رحمةاللهعلیه- و او از همای آشیان ملکوت و شاهباز فضای جبروت شیخ حسن البصری-رحمةاللهعلیه- واو از امام الائمة محیی السنة و الجماعة سلطان الاولیاء و برهان الاصفیاء مظهرالعجایب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام، و او از حضرت نقطۀ دایرۀ ظهور احدیت و مرکز اظهار محیط و احدیت، اول به معنی و آخر به صورت، صدر صفۀ اصطفی، محمد مصطفی -صلی الله علیه و آله و سلم:

بیت

نسبت خرقه را بیان کردیم		خرقه پوشان بسی روان کردیم

والحمدلله و المنة و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلم.

رساله سلوک

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدلله علی صفاته العلی و السلام و الصلوة علی عباده الذین اصطفی. قال مظهر الحقایق و مظهر الدقایق سلام الله علیه: **الطرق الی الله بعدد نفوس الخلایق**. یعنی راه طالبان و سبیل سالکان به حضرت حقیقة الحقایق به عدد نفوس خلایق است.

دوبیتی

ز خاری به پرهیزکو خنجری است　　ز موری بیندیش کو صفدری است

مرنجان دل خستهٔ پشه‌ای　　که ازهردلی سوی حضرت دری

آری از هر نفسی و نفسی به حسب اعمال و اعتقاد و قابلیت و استعداد به درگاه الله راهی است، اما اقرب طرق و انورسبل صراط مستقیم مشتاقان ما است که شروع در شرح آن خواهیم کرد، و بالله التوفیق:

بیت

راهها گرچه بی‌شمار بود　　راه عشاق ما یکی باشد

و طرق مختلفه با کثرت عدد و معنی واحد محصور است در سه نوع: یکی طریق ارباب معاملات است، به کثرت صوم و صلات و تلاوت قرآن و حج و جهاد و غیرها از اعمال ظاهره.

بیت

این طریق رفیق اخیار است　　رهروی کن که اول کار است

و بدان که صوم بر سه قسم است:

اول- **صوم عام** است و آن امساک از شراب و جماع و طعام است از اول فجر تا آخر نهار مع النیة.

دوم- **صوم خاصان** است که به مجموع قوا و اعضاء، از جمیع ذنوب و عیوب، دائم صایم باشند.

سوم- **صوم خاص الخاص** است که مقربان درگاه رحمان اند و ملازمان بارگاه سبحان، که به آشکار و نهان از غیر محبت حق همه روزه روزه دارند، و خلعت لطیف و تشریف شریف این مژده پوشندکه: **الصوم لی و انا اجزی به**.

دوبیتی

از غیر تو دارم همه روزه روزه　　هر شب کنم از عطای تو دریوزه

تا روزهٔ من ترا قبول افتاده　　جان و دل من به روزه‌اند هر روزه

و بدان که صلات خدمت و قربت و وصلت است. اما خدمت شریعت است و قربت طریقت و وصلت حقیقت، و نماز جامع این خصال ثلاثه است.

مصراع: گر جمع شود نماز تو جمع بود.

[۱۷۷۹] این اشعار در بعضی نسخ اضافه است:

مگس را به چشم حقارت مبین　　که او نیز دربارگه مهتری است

به کفر و به اسلام یکسان نگر　　که هر یک ز دیوان حق دفتری است

خرابات را نیز عزت بدار　　که او نیز در ملک حق کشوری است

بیت

این است نماز با نیازم　　پیوسته چنین بود نمازم

تو نیز به حکم: قوموا فتوضئوا و صلوا رکعتین، بهر آن یگانه از سر هر دوکون برخیز و به آب طهور به حضور دل طهارت کن، و سجادهٔ عبودیت عابدانه بازکش، و قدم بندگی عارفانه برآن نه که ترا به. و روی به قبلهٔ: **فاینما تولوا فثم وجه الله**[۱۷۸۰] آور، و تکبیر فنا بر چهار رکن وجود، از برای بقای مقصود، فروخوان، و ثنای ملک وهاب از فاتحهٔ فایحهٔ ام الکتاب افتتاح کن، و بعد از قرائت کلام خدا در رکوع تواضع درآ و به اطمینان طریقت: **الا بذکرالله تطمئن القلوب**[۱۷۸۱] آرام گیر.

آنگاه آگاه به استقامت شهادت به قیام شریعت بازگرد. بعد از آن به عالم غیب حقیقت سجدهٔ: و اسجد و اقترب[۱۷۸۲] عزیمت فرما، تا کرم معبود از برای تکمیل وجود موجود، کاملانه ترا به جهان قعود بازگرداند، تا التحیات حضرت معشوق عاشقانه به لسان: کنت لسانه الذی یتکلم به، فروخوانی، و بدانی معنی قوله تعالی: **الذینهم علی صلوتهم دائمون**[۱۷۸۳].

بیت

این است نماز تواگر مردخدائی　　هرگه که گذاری تو به معراج برآئی

کما قال النبی(ع): **الصلوة معراج المؤمن**.

و دیگر تلاوت قرآن است و آن کلام قدیم سبحان است و به حقیقت خواندن آن بی‌حرف و صوت وزبان و الحان است.

بیت

عروس‌خلوت‌قرآن‌نقاب‌آنگه‌براندازد　　که دارالملک‌ایمان‌رامسلم‌بینداز‌غوغا

از خدا بشنو و از خود بدرآ و درآ در مکتب خانهٔ: **الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان**[۱۷۸۴]، تا معانی قرآن با تو بیان کنم.

مثنوی

پاک شو تا معانی مکنون　　آید از پردهٔ حروف برون

قول باری شنو هم از باری　　که حجابست صنعت قاری

مرد دانا به جان سماع کند　　حرف و صوتش همه وداع کند

قول شیخ مرشد جنید بغدادی است که لفظ قرآن و جسم انسان توأمانند و معنی قرآن و معنی انسان توأمانند، و حقیقت قرآن و حقیقت انسان یکی است، و هو حقیقةالاشیاء.

بیت

هرکه قرآن چنین نکو داند　　حافظی باشد او و خوش خواند

و دیگرحج فرض است: من استطاع الیه سبیلا[۱۷۸۵]. اما تحقیق حج آن است که روی ارادت به هدایت و عنایت باری برآری، و قدم از شهرستان هستی بیرون نهی، وگام ناکامی در بیابان نیستی زنی، تا به موضع احرام رسی، و

[۱۷۸۰] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۰۹: به هر سو روکنید رو به خدا است.

[۱۷۸۱] سورهٔ رعد آیهٔ ۲۸: آگاه باشیدکه دلها به یاد خدا آرامش می‌یابد.

[۱۷۸۲] سورهٔ علق آیهٔ ۱۹: سجده کن و نزدیک شو.

[۱۷۸۳] سورهٔ معارج آیه ۲۳: آنان که همیشه در نمازاند.

[۱۷۸۴] سورهٔ الرحمن آیه‌های ۱و۲و۳ خدایمهربان قرآن را یاد داد، انسان را آفرید، وی را بیان آموخت.

[۱۷۸۵] سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۹۱: کسی که استطاعت طی راه بسوی او را دارد.

مجردانه لباس بی‌اساس ناس و دلق خلق ازگردن خود چومنی بدرکنی، و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیلانه درپوشی.

و عالمانه از بین‌العلمین صفتین عبور فرمائی، و عارفانه بر عرفات معرفت برآئی، وکبش‌کبش را قربان سازی، و صوفیانه به صفای دل و مروۀ جان فرود آئی، و احجار افعال ناپسندیدۀ انکار، به دست ذوق و شوق اقرار، به تاب پرتاب کنی، و روی به کعبۀ: **و من دخله کان آمنا**[۱۷۸۶] آوری.

چون درآئی گرد خود برآئی، و در دم از زمزم یم نم دم دیده غسل برآری، و به محبت‌کرم و الطاف قدم، به طواف حرم مشغول گردی، چون واصل شاهد حجرالاسود شوی، مستانه بر قبلۀ او قُبله نهی، و بعد از ادای فرایض و سنن به وجه احسن دست در حلقۀ در توکل زنی، و ناچار نه به اختیار عاشقانه وداعی کنی، و خرم و شاد به متابعت مرشد آزاد به جانب بغداد شریعت مراجعت نمائی، یا در عقب عشق به طرف دمشق طریقت عزیمت فرمائی. چون بازآئی حاجی زیبا باشی.

بیت

حاجی خانۀ دل این باشد　　حج یاران ما چنین باشد

و دیگر جهاد و جهاد بر دو قسم است: اکبر است و اصغر، چنانکه پیغمبر(ص) فرمود: **رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر**. و جهاد اکبر آن است که به قوت عساکر روح بافتوح با جنود جهود نفس اماره محاربه کنی و جهاد اصغر مشهور است.

بیت

این هر دو جهادکار اخیار انست　　هرکس که کند بدانکه اخیار آنست

فالواصلون بهذا الطریق فی الزمان الطویل اقل من القلیل.

دوم اصحاب مجاهدات و ارباب ریاضاتندکه در تبدیل اخلاق می‌کوشند، و به تزکیۀ نفس مشغول می‌باشند، و شب و روز، به ساز و سوز، به سوهان لای نفی و صیقل الای اثبات رنگ زنگ‌کثرت بشریت به عشق دلبر از مرآت دل برمی‌دارند، لاجرم بعد از تخلیه و تجلیه و تصفیه دل و جان، جمال ذوالجلال تجلی می‌فرماید، و به تبسم این ترنم می‌سراید:

بیت

گر زنگ تو ز آئینۀ دل پاک کنی　　چون در نگری جمال دلبر بینی

کما قال النبی -صلی‌الله علیه و آله: قلب المؤمن کمرآة اذا نظر فیها تجلی ربه.

بیت

دل آینۀ جمال شاهنشاهی است　　مگذارکه گردگرد او برگردد

المؤمن مرآت المؤمن والله المؤمن.

بیت

جام‌جهان‌نمای‌من‌روی‌طرب‌فزای‌تست　　گرچه‌حقیقت‌من‌است‌جام‌جهان‌نمای‌تو

و طالبان این معنی سعی در عمارت باطن می‌نمایند نه در عبادت ظاهر.

شعر

این است طریق هرکه ابرار بود　　در مجلس و خلوت همه با یار بود

بیت

[۱۷۸۶] سورۀ آل‌عمران آیۀ ۹۱: کسی که درون کعبه شود ایمن باشد.

یک چند درین مقام بودیم   بسیار دری ازین گشودیم

و سالکان این سبیل و واصلان این طریق اکثراند از آن فریق، و اما وصول ایشان، به حقیقت اصول درویشان، از نوادر است، چنان که مغفور مشهور حسین بن منصور -رحمةالله‌علیه- از غواص خاص ابراهیم خواص سئوال کرد که درکدام مقام نفس نفیس را ریاضت می‌دهی؟ گفت: درگوشهٔ رضا وکنج توکل مدت سی سال است که نفس را ریاضت می‌دهم و داغ ناامیدی از غیر دمبدم بر جبینش می‌نهم. حسین منصورگفت: ای برادر من در خوش مقامی گشته‌ای ساکن، اما عمر خود را فوت کرده‌ای در عمارت باطن، مگر نه ای آگاه از فناء الفناء فی‌الله.

شعر

فافنوا ثم افنوا ثم افنوا   فابقوا بالبقاء فی قرب ربی

بیت

فنا شو از وجود خود فنا شو   که تا یابی حیات از رب باقی

درآ در بزم خاص نعمت‌الله   که تا مست کند انعام ساقی

سوم- سبیل سایران السیر الی الله و طریق طایران الطیر بالله است.

رباعی

این است طریق هرکه طیار بود   در ظاهر وباطن همه با یار بود

چشمش چوبه نور عشق بینا باشد   در دیدهٔ او مدام دیدار بود

اما این طایفه را اهل محبت خوانند و سلوک ایشان درویشان به جذبه دانند.

بیت

درصدهزارسال به برج دلی رسد   ازآسمان عشق بدینسان ستاره‌ای

واین طریق مختار، ای یار مبنی بر موت ارادی است، چنانکه جان انام و جانان ایام(ع) فرمود: موتوا قبل ان تموتوا.

بیت

بمیرای‌دوست‌پیش‌ازمرگ‌اگرمی‌زندگی‌خواهی   که‌ادریس‌ازچنین‌مردن‌بهشتی‌گشت‌پیش‌ازما

و قول حکماء خلف و علماء سلف است که: موتوا حتی لاتموتوا.

بیت

گربمیری زخود بقا یابی   ورکشی زحمتی عطا یابی

هرکه مرد او دگر نخواهد مرد   ور نمردی بمیر تا یابی

قال الشبلی -رحمةالله‌علیه- الموت ثلاثة، موت فی الدنیا و موت فی العقبی و موت فی المولی. فمن مات فی حب الدنیا مات منافقا، و من مات فی حب العقبی مات زاهدا و من مات فی حب المولی مات عارفا.

دوبیتی

زاهدان جانب بهشت روند   منکران در تک سقر میرند

ای‌خوشا وقت ما و آن یاران   پیش معشوق چون شکر میرند

و وصول به موت ارادی در ده اصل تقریر و تحریر آن خواهد رفت. وبالله التوفیق.

اصل اول توبه است، و توبه ندامت است از معصیت، به حیثیتی که اگر قادر شود بر مثل آن میل ننماید.

مصراع: این توبهٔ عام است ولی توبهٔ خاص:

آنست که تایب بیرون آید از لذات صورت ظاهره و درآید در خلوت خانهٔ معنی باطنه.

بیت

توبه کن از دنیی و لذات آن		تا درآئی در بهشت جاودان

اما توبهٔ **خاص الخاص** مراجعت است به حضرت عزت به عین ارادت، چنانکه موت مراجعت است به غیر ارادت. کفوله تعالی: **ارجعی الی ربک راضیة مرضیة**[۱۷۸۷]. یعنی از جواهر و اعراض و اغراض باطل اعراض نما و از طریق یاری به درگاه باری مراجعت فرما، و مخلصانه از جمیع ذنوب و عیوب خالص شو تا خلاص یابی، و بدانی که گناه آن است که ترا محجوب می‌گرداند از خدای تعالی از مراتب دنیا و عقبی.
و بر طالب واجب است که ترک محبت غیرمحبوب کند به عشق مطلوب، چه اگر همه وجود او باشد. کما قیل: **وجودک ذنب لایقاس به ذنب.**

بیت

بشنو ز من ای یارگذرکن ز مناهی		روتوبه‌کن‌ازخویش‌که‌یک‌باره گناهی

اصل دوم زهد است و زاهد پرهیزکار بایدکه بیرون آید از خلوت خانهٔ لذت جسمانی و تزهد نماید از متاع دنیائی و استمتاع نفسانی، از اندک و بسیار از مال و جاه و یار و اغیار، چنانکه به موت اضطراری از همه بیزاری می‌نماید. و حقیقت زهد آنست که تزهد نمائی به اراده از دنیا و آخرت، چنانکه مظهر هدایت و عنایت فرمود(ع): الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله.

بیت

دنیاوآخرت دوسرای است عام را		قفل نفور بر در هر دو سرا زدیم

نقل است که سلطان العارفین بایزدید رحمةالله‌علیه فرموده است که: مدت زاهدی بایزدید سه روز بود، اول از دنیا و مافیها، دوم از آخرت و مافیها، سوم از ما سوی‌الله تعالی.

شعر

روز چارم ز زهد وارستم		زانکه بااصل خویش پیوستم

بیت

زاهد زاهدانه این باشد		عاشق عاشقانه این باشد

اصل سوم توکل است برخدای تعالی، ثقة بالله الواحدالوهاب.

شعر

توکلنا علی رب السماء		و سلمنا باسباب القضاء

بیت

توکل برخدای خویشتن کن		وداع محنت مردم چو من کن

و متوکل بایدکه بیرون آید از نسب و اسباب.
حکایت نوبتی موحد مقدم ابراهیم ادهم -رحمةالله- در بغداد آزاد عزم مکه معظم محترم مصمم فرمود. فقیری حقیری خبر یافت به حضرت او شتافت، گفت:

بیت

آخر چه شود که با خودم یارکنی		هر توشه که باشد به من آن بارکنی

شیخ محترم چون بشنود در درج معانی را بگشود وگفت: در این طریق با تو رفیق باشم به شرط آنکه توشه

[۱۷۸۷] آیهٔ ۲۸ سورهٔ حجر: بسوی پروردگارت برگرد در حالی که تو از او خشنود باشی و او از تو.

برنداریم و اگر دهند قبول نکنیم و نخواهیم و بخوانیم: **و من یتوکل علی الله فهو حسبه**[۱۷۸۸].

بیت

این است توکل صحیحم بشنو سخن خوش فصیحم

اصل چهارم قناعت است. و قانع آنست که از شهوات نفسانی و تمتعات حیوانی پیوسته وارسته باشد، کما هو بالموت.

بیت

کنجی و قناعتی اگر دست دهد پیش تو فرشته دست بردست نهد

القناعة کنز لاینفد[۱۷۸۹].

بیت

ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ دولت نیست

من قنع شبع.

بیت

قناعت‌کن‌زدون‌حق‌وگرنه‌دون‌دنیائی مخواه ازغیر اوچیزی اگرتومرددانائی

مگر به قدر کفایت از مالابد انسانی از برای قوت جهت طاعت، **والعارف یکفی بالاشارة**، و بایدکه در مأکول و ملبوس اسراف ننمائی که: **ان الله لایحب المسرفین**[۱۷۹۰].

دخل البهلول یوما فی دار مأمون الخلیفة. فاستقبله و قال عظنی. فاخذ بهلول بیده فحما وکتب علی الحایط المجصص: یا مأمون رفعت الطین و وضعت الدین، ان کان من مالک فقد اسرفت والله لایحب المسرفین، و ان کان من مال غیرک فقد خاینت والله لایحب الخائنین.

بیت

اسراف مکن بجزکه درمی خواری لیکن می عشق تا نیابی خواری

اصل پنجم عزلت است. و عزلت آن است که بیرون آید از مخالطت خلایق به انقطاع علایق و عوایق.

بیت

چون‌مردمک‌دیدهٔ‌ماگوشه‌نشین شو در زاویهٔ چشم درآ و همه بین شو

و عارف عزلت گزین خلوت نشین بایدکه کنج خلوت راگوشهٔ تابوت تصور فرماید.

بیت

تو عزلت کن ز غیر او به غیرت که تا عالی شود هر لحظه سیرت

و یک دم همدم دیگری مشو مگر به خدمت شیخ کامل مکمل که به اجازت و اشارت او قیام نمائی. و شیخ کامل آن است که مکمل بود در شریعت و طریقت و حقیقت، به حیثیتی که دیگری را در این علوم ثلاثه عالم و کامل تواندگرداند.

بیت

گربیابی این چنین صاحبدلی خدمت اوکن که گردی مقبلی

و مرید بایدکه چون مرده از مراد بگذرد، و رشیدانه خود را به پیری مرشد سپارد تا مراد مرید را بر تختهٔ نامرادی

[۱۷۸۸] سورهٔ طلاق آیهٔ ۳: کسی که برخدا توکل کند او راکافی است.

[۱۷۸۹] قناعت گنجی است که از بین نمی‌رود.

[۱۷۹۰] اشاره به آیهٔ ۱۴۲ سوة ششم: انه لایحب‌المسرفین: خدا اسراف‌کنندگان را دوست ندارد.

خواباند، و چنانکه خواهد به آب ولایت و ماء ورد نبوت به هدایت وی را بشوید و به عین عنایت وجود او را از لوث جنابت اجنبیت وحدث حدوث نفسانیت غسالانه غسل فرماید.

بیت

من مرده بدم شیخ مرا پاک بشست		ایندم به دمی هزار از آن می‌شویم

واصل عزلت آن است که معزول گرداند حواس را، به خلوت از تصرفات در محسوسات، از آن که تعلقات ممکنات آفات و بلا و فتنهٔ جان و دل است.

رباعی

بنشین به در خلوت دل ای کامل		مگذارکه غیر او درآید در دل
زیرا که اگر غیر درآید به وثاق		آسان تو دشوار شود حل مشکل

مگذارکه غبار خاک تصرف محسوسات وگرد تراب تعلقات از روزن حواست درآید، وگرد سراپردهٔ وجودت برآید، که تقویت نفس اماره و تربیت صفات ذمیمه از آن است، و روح نفیس را در این معامله زیان است، زیرا که چون روح نفیس با نفس خسیس مؤانست گیرد، به اتفاق روی به اسفل‌السافلین نهند، وگفته‌اند:

بیت

روح بانفس هر دو جمع شدند		دل چو فرزند در وجود آمد

اگر فرزندگرامی از غایت نادانی در عقب مادر نفسانی رود، پدر عقل نیز به محبت فرزند با ایشان متفق گردد و با هم روی بدار فنای دنیا نهند. اما اگر فرزند دل بالغ و رسیده باشد، به امر **فاتبعونی**[۱۷۹۱] متابعت پدر حقیق کند، مادر نفسانی نیز بر سبیل مرافقت با ایشان موافقت نماید، و به طریق صراط‌الله، از جهان صورت ظاهره، به عالم معنی باطنه مراجعت نماید.

بیت

برخیز و بیا نفس مطیع خودکن		مگذارکه روح عاجز نفس شود

و بدان که به خلوت و عزلت حواس و قطع طمع ازناس، و استمداد نفس الخناس از دنیای دون و شیطان ملعون منقطع و منفصل نمی‌شود، بلکه عزلت همچنان است که احتما کردن و در خستگی طعام و شراب زاید ناخوردن، زیرا که طبیب حبیب صادق حاذق، در معالجهٔ بیمار، از برای تیمار، اول احتما فرماید، بعد از آن چون مادهٔ خام پخته گردد، و مدد مواد فاسدکه مرض از آن می‌انگیخت و در وی می‌آویخت، باقی نماند:

بیت

به سبیل نصیحت از حکمت		آن طبیب این سخن بر او خواند

که: **الحمیة رأس کل دواء**. آنگاه آن طبیب آگاه حکیمانه آن مزاج محتاج را به مسهل ذکر علاج فرماید و قوای طبیعی و حرارت غریزی را به حبّ حبّ: **یحبهم و یحبونه**[۱۷۹۲] قوتی و تقویتی بخشاید.

بیت

آن زمان از سقم به کلی رست		چون طبیعت به صحتش پیوست

و بدان که انبیا و اولیا اطبای اخرویند، که قدم از قدم در این بیمارستان سراچهٔ جهان نهاده‌اند، و بعد از احتماء عزلت و تنقیهٔ مواد به خلوت، از حکمت و مرحمت، رنجور مهجور منزوی طالب را از شربت شفاخانهٔ: **و ننزل**

[۱۷۹۱] اشاره است به آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۳: **قل ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله** و نیز آیهٔ ۹۲ سورهٔ ۲۰: **فاتبعونی و اطیعوا امری**.

[۱۷۹۲] سورهٔ پنجم آیهٔ ۵۹.

من القرآن ماهو شفاءورحمةللمؤمنین[۱۷۹۳]، مسهلی از ذکر دائم تعیین و تلقین کرده‌اند.

بیت

ذکـر حـق قـوت خویشـتن سـازد　　هرکه را هست با منش یاری
همچو مسهل که می‌خورد رنجور　　تـا بیابـد شـفا ز بیمـاری

اصل ششم ملازمت ذکر است. و علامت ملازمت ذکر آن است که در آن کوشی که از ذکر غیر حق بـدرآئی بـه فراموشی.

بیت

باطل بگذار و فارغ از باطل شو　　آنگاه به ذکرحق چو ما واصل شو

کما قال الله تعالی: و اذکر ربک اذا نسیت[۱۷۹۴] غیر الله.

بیت

یعنی که بگوتوذکرما از دل و جان　　وقتی که فراموش کنی هر دو جهان

بیت

چنان‌بیاد تو مشغول‌گشته‌ام ای جان　　که یاد جان و دلم در ضمیر می‌ناید

و نسبت ذکرکردن با مسهل خوردن نسبتی است حکیمانه به اشارت و عبارت، وکلمه لااله الاالله معجونی است مرکب از نفی و اثبات، لاجرم حکیم کریم به شربت لای نافیـه، مـواد فاسـده و اخـلاط زایـده کـه رنجـوری دل و مهجوری جان و تربیت و تقویت نفس اماره از آن است زایل می‌گرداند، و علامات خسـتگی دل و بسـتگی جـان از اخلاق ذمیمهٔ نفسانیه و اوصاف شهوانیهٔ حیوانیه و تعلقات کونیه است.

بیت

گر زانکه زنفی شربتی نوش کنی　　وین جملهٔ خستگی فراموش کنی

دریاب که به اثبات الاالله صحت و سلامت دل و جان می‌افزاید و سدة تهمت و عقدهٔ شـبهت از رذایـل اخـلاق ملامت‌انگیز به سلامت می‌گشاید، تا مزاج محتاج، به علاج، به اعتدال اصلی: کل شیی یرجع الی اصله، بازآیـد. آن زمان به یقین بی‌گمان بقاءو استواء مزاجت و نور حیاتت به نور: الله نورالسـماوات و الارض باشـد، و شـاهد روح با فتوحت به شواهد حق مزین و متجلی گردد، و به تجلی ذات و صـفات آراسـته و پیراسـته شـود، و خطـاب مستطاب ملـک وهـاب در رسـدکـه: **واشـرقت الارض بنـور ربهـا**[۱۷۹۵] یعنـی زمـین اسـتعداد نفـس بـه نـور: **اللـه نورالسموات و الارض**[۱۷۹۶] منور شد، و ظلمات تعلقات نفسانی به ضیاء رحمانی مبدل گشت: **یوم تبـدل الارض غیرالارض و السموات و برزوالله الواحد القهار**[۱۷۹۷].

بیت

آن زمان جان و دل بود همه یار　　لیس فی الدار غیره دیار

قال الجنید -قدس‌الله سره: النهایةالرجوع الی البدایة.

بیت

[۱۷۹۳] سورهٔ بنی اسرائیل آیهٔ ۸۴: و فروفرستیم از قرآن آنچه برای مؤمنان شفاء و رحمت است.
[۱۷۹۴] سورهٔ کهف آیهٔ ۲۳: خدا را یادکن آنگاه که (غیراورا) فراموش کردی.
[۱۷۹۵] سورهٔ الزمر آیهٔ ۶۹: و زمین به نور پروردگارش روشن شد.
[۱۷۹۶] سورهٔ نور آیهٔ ۳۵: خدا نور آسمانها و زمین است.
[۱۷۹۷] سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۴۹: روزی که زمین مبدل شود غیر این زمین و آسمانها و ظاهر شود برای خدای یکتای غالب.

سیدچوهمهاوستچهپیداوچهپنهان　　احوال بدایات و نهایات چه باشد

و دانسته‌ای که نهایت ظلمت بدایت نور است چنانکه غایت شب بدایت روز، لاجرم بر قضیهٔ: **فاذکرونی اذکرکم**[۱۷۹۸] مذکور ذاکر می‌شود و ذاکر مذکور، و الله الناصر و المنصور. و چون ذاکر آگاه در ذکرالله فانی شود، آنگاه چون نعمت‌الله اگر ذاکر جوئی مذکور یابی و اگر مذکور طلبی ذاکر بینی.

شعر

لقدکنت‌دهراقبل ان یکشف‌الغطاء　　اخا لک انی ذاکر لک شاکر

فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا　　بانک مذکور و ذکر و ذاکر

فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنی.

دوبیتی

ز مجنون باز پرسیدند خیلی　　که ای مجنون چه نامی گفت لیلی

بگفتند روز مجنون چیست فرما　　بگفتا روز مجنون روی لیلی

شعر

انا من اهوی و من اهوی انا　　نحن روحان حللنا بدنا

دوبیتی

روزوشب‌می‌گفت‌مجنون‌این سخن　　من کیم لیلی و لیلی کیست من

نیست لیلی غیر من من غیر او　　ما دو روحیم آمده در یک بدن

اصل هفتم توجه است: و توجه کامل به حضرت عزت آن است که متوجه حق شوی بکلی ظاهراً و باطناً، جوهراً و عرضاً، و بیرون آئی از هر داعیه‌ای که ترا به غیر حق می‌خواند.

مصراع: بدان نمط که به مرگ از همه شوی آزاد.

چنانکه باقی نماند ترا محبوبی و مطلوبی و مقصدی و مقصودی و رغبتی و مرغوبی غیر خدای تعالی.

بیت

کلی ز سر وجود برخیز　　و آنگاه توجهی به حق کن

و اگر مقامات انبیا و اولیا بر تو عرض کنند، التفات نباید نمود لحظه‌ای، به اعراض از حضرت معبود.

بیت

ما را به غیر او نبود التفات هیچ　　زیراکه نیست جزکرم او نجات هیچ

سخن جنید است که اگر صدیقی هزار سال گام تصدیق در طریق تحقیق زند و لحظه ای بلکه لمحه‌ای اعراض کند و طرفةالعینی تغافل نماید، اکثرکمالاتش و بیشتر حاصلاتش به هیچ برآید، و زیانش زیادت از سود آید.

بیت

زنهارکه اعراض مکن از دریار　　تا دور نیفتی چو فلان از بر یار

اصل هشتم صبر است که: الصبر مفتاح الفرج.

بیت

صبری کنیم تا ستم او چه می‌کند　　با این دل شکسته غم او چه می‌کند

و صابر بایدکه بیرون آید از حظوظ نفسانی و مراد جسمانی به مجاهده و مکابده[۱۷۹۹]، و بایدکه ثبات نماید بر

[۱۷۹۸] سورهٔ بقره آیهٔ ۱۴۷: مرا یادکنید تا شما را یادکنم.

[۱۷۹۹] رنج کشیدن و سختی دیدن.

نظام معنی این کلام تا او را مرادات نفس و محبوبات و تعلقاتش راکب نشود.

بیت

بلکه مرکوب او شوند همه گر ز شهوت به صبر باز آید

و ملازمت بر طریق اخیار و استقامت بر سبیل ابرار نمودن و بر تصفیهٔ دل و تخلیه جان مداومت کردن:

بیت

صفت صابران همچون ما است وین دلیل من ازکلام خدا است

قال الله تعالی: **و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون**[۱۸۰۰].

بیت

تلخی صبر اگرگلوگیر است عاقبت خوش گوار خواهد بود

و مجموع صبر برسه نوع است: یکی بر طاعت و یکی از معصیت و یکی در مصیبت.

بیت

در همه حال صابری می‌باش واندرآن صبر حاضری می‌باش

وگفته‌اندکه محافظت کن آنچه میان تو و یاران است و صبرکن بر آنچه میان تو و اغیار است.

بیت

صبرکن در بلای آن محبوب تاکه باشی صبور چون ایوب

الصبر حبس النفس عن الشکوی بغیر الله لا الی الله.

و بدان که شکایت بر سه وجه است:

اول شکایت است از حبیب نزد غیر حبیب و آن اقتضای بیزاری می‌کند از یاری.

دوم شکایت است از غیر حبیب نزد حبیب و آن شرکت است در محبت حبیب.

اما شکایت از دوست پیش دوست، و آن عین توحید و محض تفرید است.

بیت

گرصبرکنی صبر چنین کن به تمام این است تمامی سخن‌ها و سلام

اصل نهم مراقبت است و مراقب بایدکه از حول و قوت و قدرت خود بیرون آید.

مصراع: بدان صفت که مراقب به موت می‌گردد.

مراقب حق شود، و از برای نفحات الطاف وجود مطلق اعراضش از غیر خدا باشد و استغراقش در بحر محبت چو ما باشد، و مشتاق لقای: **الاطال شوق الابرار الی لقائی**، بود و آشفتهٔ: **و انی الیهم لاشد شوقاً** گردد، و جان و دلش نه آب وگلش روز و شب به حضرت او شتابد، و روحش حیات از او یابد.

بیت

فانی ز خود و به دوست باقی باشد باجام می و حریف و ساقی باشد

و پناه از فراق او به وصال اوگیرد و مدد و استعانت از درگاه او بـه او جویـد و شکایت از او بـه اوکنـد، چنانکه حسین بن منصورگفت قدس‌الله سره: الهی ان عرفتنا حیرتنا و ان جهلتنا عذبتنا و ان ترکتنا احرقتنا لامعک طاقة و لابد ونک راحة و المستغاث منک الیک.

بیت

[۱۸۰۰] سورهٔ ۳۲ آیهٔ ۲۴: از آنها پیشوایانی را قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند، چون شکیبائی کردند و به آیات ما باوری داشتند.

گراز تو به تو در نگریزم چه کنم   پیش که روم قصه بدست که دهم؟

اعوذبک منک.

بیت

هر شکایت که باشدت از یار   هان مکن نزد غیر یار اظهار

تا مسبب الاسباب و مفتح الابواب درهای رحمت وصال بگشاید چنانکه لایزال بسته نشود، و در فراق در بندد چنانکه لم یزل گشاده نگردد.

و به نظر مرحمت پادشاهی و به نور ساطع از رحمت نامتناهی ظلمات امارات نفس اماره را به لحظه‌ای چنان زایل گرداندکه به مجاهدات و ریاضات سی ساله زایل نگردد.

بیت

بجز از رحمتش نمی‌دانم   که چنین لطف‌ها کند با ما

قال الله تعالی: **ان النفس لامارة بالسوء الامارحم ربی**[۱۸۰۱].

مصراع: این مرتبهٔ مردم اخیار بود.

بلکه ملک وهاب سیئات نفس را به حسنات روح مبدل گرداند.

قوله تعالی: **فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات**[۱۸۰۲].

مصراع: این سخن از مقام ابرار است.

و حسنات ابرار سیئات مقربان و نقص درجات و اصلان است، لاجرم سیئات روح به حسنات الطاف صفات مبدل گرداند.

لقوله جل ذکره: **للذین احسنوا الحسنی و زیادة**[۱۸۰۳].

و دانسته‌ای که زیادت حسنات‌الطاف حق است و آن رحمت است و لقاء و قربت است و بقاء و احسان و عطاء.

لقوله: **ذالک فضل‌الله یوتیه من یشاء**[۱۸۰۴].

بیت

لطفی نماندکان‌صنم‌خوش‌لقا نکرد   مارا چه جرم‌گرکرمش باشما نکرد

اصل دهم رضا است.

قال علی(ع):

شعر

رضیت بما قسـم الـله لی   و فوضت امری الی خالقی

لقد احسن‌الله فیما مضی   کذالک یحسـن فیمـا بقـی

و راضی بایدکه از مستقبل و ماضی آزاد آید و بر سرکوی حال نشیند، هرچه آید از محبوب بیند **وکل ما یفعل المحبوب محبوب** بر خود خواند.

مصراع: که هر چه دوست کند همچو دوست محبوب است.

و رضا بیرون آمدن است از رضای نفس خود و در آمدن در رضای خدای تعالی، به تسلیم احکام ازلیت و

[۱۸۰۱] سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۵۳: همانا نفس به بدی امر می‌کند مگر آنکه پروردگارم رحم فرماید.

[۱۸۰۲] سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۷۰: پس آن گروه خدا بدی‌هایشان را به نیکوئی‌ها مبدل می‌فرماید.

[۱۸۰۳] سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۲۷: برای آنانکه نیکی کردند نیکی و زیادتی است.

[۱۸۰۴] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۲۱: آن فضل خدا است به هرکه خواهد می‌دهد.

تفویض امور کلی و جزوی به حضرت مقدر تقدیر و تدبیر ابدیت، بلا اعراض و اعتراض. و بدانکه رضا ترک اعتراض است بر افعال و اقوال محبوب، با پاکی نفس بقضائه و قدره.

بیت

ازکوچهٔ اعتراض دیگر مگذر　　بنشین بسرکوی رضا باقی عمر

بیت

بیا وترک رضاومراد خویش بگو　　بدان صفت که رضایت‌رضای او باشد

چنانکه کلام با نظام آن عاشق صادق است:

شعر

وکلت الی المحبوب امری کله　　فان شاء احیانی و ان شاء اتلف

بیت

مائیم و مراد یار و تسلیم و رضا　　گر می‌کشد ارمی‌هلد او می‌داند

وگفته‌اندکه با یزید -رحمةالله علیه- گفت: سی سال آن کردم که رضای دوست بود، این زمان سی سال است که دوست آن می‌کندکه رضای ما است. **رضی الله عنهم و رضوا عنه**[۱۸۰۵].

بیت

گر ترک رضای خود بگوئی　　یابی ز خدا بسی نکوئی

و شیرمردی که از اوصاف ظلمانیت مرده شود، حی غفور به هدایت نامحصور و به نور عنایت نامتناهی او را زنده گرداند.

بیت

چون زنده شود زندگیش او باشد　　والله بخداکه مرد نیکو باشد

کما قال‌الله تعالی: **اومن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورایمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها**[۱۸۰۶].

یعنی آن دلی که به اوصاف ظلمانیت در شجرهٔ وجود انسانیت مرده بود، به اوصاف ربانیت و الطاف رحمانیت زنده گردانیدیم، و به انوار جمال ذوالجلال منور ساختیم.

بیت

آن زنده دلی‌کو نه به حق زنده بود　　مانندکسی بود که او مرده بود

بیت

آن دل که ز جهل بود مرده　　هان مژده که شد بعلم زنده

لاجرم بعد از آن فارسانه بر مرکب فراست نشیند، و در میدان جهان جولان کند، و در سایر بنی آدم به فراست نگرد و شاهد احوال و ناظر افعال ایشان باشد. و مثل معنی آن دل در صورت این آب وگل، همچنان است که حقیقت نورانیت در ظلمات شجرهٔ انسانیت، که از آن شجرهٔ طیبه جاوید خارج نباشد، و اوراق اسلامیت و شکوفهٔ مؤمنیت ابدا مثمر بود به اثمار ولایت و میوهٔ نبوت.

بیت

[۱۸۰۵] سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۱۹: خدا از ایشان خشنود شد و از او خشنود شدند.

[۱۸۰۶] سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۲۲: آیا کسی که مرده او را زنده ساختیم و برایش نوری قرار دادیم که با آن بین مردم راه برود چون کسی است که در تاریکی‌ها است و از آن بیرون نمی‌آید؟

آن دل که چنین بود صفاتش　　بنگر چه بود حیات ذاتش

والله اعلم بالصواب. خاتمه قال رسول‌الله(ص): من صمت نجی.

بیت

هرکه خاموش و با ادب باشد　　در همه حال در طرب باشد

و قال امیرالمؤمنین علی(ع): **سکوت اللسان سلامة الانسان.**

بیت

گرچه باشد فصیح و خوش گفتار　　خامشی خوش‌تر است از آن صدبار

و خاموشی بر دو قسم است: خاموشی به زبان از سخن غیرالله تعالی با غیرالله تعالی، و خاموشی به دل است از تفکر و تصور غیر، و این نعمتی بی‌بدل است.

بیت

به زبان و به دل شدم خاموش　　تا هموگوید و همو شنود

و هرکه را زبان از حدیث غیرخاموش باشد و دل خاموش نباشد وزری مخفی باشدش. و هرکه را دل و زبان از کلام غیر صامت شود، ظاهر شود او را سر تجلّی باری -جل جلاله.

بیت

زبان به‌بندازین‌سووزآن‌طرف بگشا　　که‌این‌سخن‌به‌زبانی‌است‌که‌بی‌زبان‌باشد

و هرکس که به دل خاموش باشد و به زبان نه، باید به لسان حکمت متکلم باشد.

بیت

گرزانکه‌سخن‌گوئی‌ای‌یاربه‌حکمت‌گو　　تا اهل خرد گویدگفتار ترا نیکو

و هرکه را دل و زبان از حدیث غیر خاموش نیست، مملوک شیطان است و مسخر فرمان او. و صمت دل ازکلام غیر، صفت مقربان است که اهل مشاهدات‌اند، و خاموشی زبان، سالکان را سلامت است از آفات و مقربان را خطاب است به مؤانست. و هرگاه که دل و زبان از سخن غیرخاموش شوند، چون ناطق گردند، به نطق باصواب ناطق خواهند بود، زیرا که از خدای تعالی ناطق باشند.

و ما ینطق عن الهوی ان هوالا وحی یوحی[۱۸۰۷].

بیت

من کیم تا زبان من گوید　　سخن از من نگوید الا هو

هو متکلم علی لسانی و هو لسانی[۱۸۰۸].

بیت

چون نغمهٔ بلبل ز پی گل شنوی　　گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

و نطق به صواب نتیجهٔ خاموشی است از خطا، و سخن با غیر حق تعالی خطا است بهمه حال، و به غیر مؤانست گرفتن شر است از جمیع وجوه. قال الله تعالی: **لاخیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس**[۱۸۰۹]**. والسلام علی من اتبع الهدی**[۱۸۱۰].

[۱۸۰۷] سورهٔ ۵۳ آیه‌های ۳و۴: از خواهش نفس سخن نمی‌کند و آن نیست مگر وحیی که به وی می‌شود.

[۱۸۰۸] او به زبانم گویا است و او زبان من است.

[۱۸۰۹] سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۱۴: خیری در بسیاری از نجوای آنها نیست مگرکسی که به صدقه‌ای یا کار خوبی یا اصلاح میان مردم امرکند.

[۱۸۱۰] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۴۹: و سلام بر آن که پیرو هدایت شد.

رساله محبت نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

الحمدلله الذی عین عین حبیبه بحبه فی علی، و جعل عینه عین اعیان العالم فی شهادته و غیبه، و الصلوة و السلام علی خلیله و صفیه و رسوله و نبیه محمد(ص) و آله.

قال الله تعالی: **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله**[1811]. و فی التوراة: **یا بن آدم انی و حقی لک محب، فبحقی علیک کن لی محبا**، و قال رسول‌الله (ص): **ان الله جمیل یحب الجمال**.

بیت

محبت مقام الهی بود　　محبت به از پادشاهی بود

و این مقام شریف را القاب اربعه است.

بیت

اول **حب** است بشنو ای دوست　　از یار بیان آن که نیکوست

و علامت **حب** صفاوت قلب محب است ازکدورات اعراض و اغراض، و محب بایدکه از محبوب، محبوب جوید و غیر محبوب نپوید.

شعر

سخنی خوش ز یار می‌گویم　　راز با یار غار می‌گویم

هرکه از یار یار می‌جوید　　آن چنان یار یار می‌گوید

و دیگر **ودّ** است و آن اثبات است در محبت، **و به سمی الود وداً لثبوته فی الارض**.

بیت

در محبت ودود باید بود　　زانکه محبوب این چنین فرمود

قال الله تعالی: **سیجعل لهم الرحمن ودا**[1812] ای ثباتا فی المحبة و فی قلوب عباده، هذا معنی الود.

سوم **عشق** است و آن افراط محبت است. قال الله تعالی: **والذین آمنوا اشد حبالله**[1813].

رباعی

عشق‌آمدوعقل‌رخت‌بربست‌وبرفت　　آن عهدکه کرده بودبشکست و برفت

چون دیدکه پادشه درآمد سرمست　　بیچاره غلام چست برجست و برفت

با ظهور نور آفتاب غیرت غیر سوز عشق، پرتو چراغ عقل را فروغی نباشد، و چون سلطنت سلطان عشق سریر سراپردهٔ مملکت وجود عاشق فروگیرد، به تیغ غیرت دمار از غیر برآورد.

دوبیتی

آتش غیرتش برافروزد　　غیر خود را بیک نفس سوزد

لیس فی الدار غیره دیار　　این سخن را بما درآموزد

[1811] سورهٔ آل‌عمران آیه ۲۹: بگو اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد.

[1812] سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۹۶.

[1813] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۶۰: آنان که گرویدند بشدت خدا را دوست دارند.

عشق دردی است، تا ترا نگیرد ندانی، و این محبت نامهٔ ما اگر به عقل خوانی نتوانی، لفظ عشق مشتق است از عشقة، هرگاه که گرد شجرهٔ وجود عاشق برآید:

بیت

از سرش تا قدم فروگیرد   آن شجر هم بپای او میرد

و چون افراط و تفریط در صفات قدیمه نمی‌تواند بود، و عشق افراط محبت است، به طریقی که یافته‌ای اگر یافته‌ای. ولا یطلق علی الحق اسم العشق و العاشق.

و چون آب حیات محبت در مجموع انهار قوای روحانیه و جداول اجزای جسمانیه محب ساری و جاری گردد، و سراب وجود محب را به صدمات سیلاب حب، ابحار محبت گرداند:

دوبیتی

نزد ما او ز عاشقان باشد   غرقهٔ بحر بی‌کران باشد

در دل او محبت محبوب   همچو جان در بدن روان باشد

صوتی که شنود از محبوب شنود، و سخنی که گوید از محبوب گوید، و در هر چه نظرکند محبوب بیند و از محبوب محبوب جوید.

بیت

وه وه چه خوش است این محبت   گر هست ترا بیا به صحبت

حکایت- نوبتی چون خون در مجرای عروق زلیخا بجوش آمد و دلش در خروش افتاد، از برای دفع فساد، فصادی او را فصدکرد، هر قطرهٔ دم که در آن دم بر لوح زمین می‌چکید، بر آن موضع صورت اسم یوسف علی نبینا وعلیه السلام نقش می‌بست.

بیت

چون‌خاک‌درش‌بخون خودآغشتی   یوسف یوسف به خون دل بنوشتی

و این مرتبهٔ محبی است که در محبت محبوب مستهلک باشد.

بیت

چارم‌لقب‌محبت‌ای یار هوا ست   خودخوش‌ترازین‌هواکه‌مارااست‌که‌راست

هوا مقتضی محو ارادت محب است در محبوب، و تعلق به محبوب در اول به هرچه در دل اوگذرد.

بیت

هرکه را این چنین هوا باشد   در دل او هوای ما باشد

و سبب حب یا جمال است یا احسان، اگر جمال باشد: **ان الله جمیل یحب الجمال**، و اگر احسان است: **ماتم احسان الا من الله ولا محسن الاالله**.

بیت

چنین باشد طریق دوست داری   که عالم را به عشقش دوست داری

چون به دلیل: **لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه**، الی آخرالحدیث، نوافل سبب حب باشد، و نوافل زیادت است، و صور عالم زیادت در وجود، و نافله محبوب محبوب است، پس صور عالم محبوب محبوب مطلق باشد، و غیرت محبوب مطلق مقتضی آن است که غیر خود را دوست ندارد، لاجرم بجزای: **فاذا احببة کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصربه**، سمع و بصری بما عطا فرماید.

بیت

تا که محبوبش نباشد غیر او　　بس دقیق است این سخن فافهم نکو

و هذه مسألة غامضة دقیقة.

و حب یا الهی است یا روحانی یا طبیعی.

بیت

ازحق است این سخن خیالی نیست　　حب ازین هر سه قسم خالی نیست

وحب الهی آن است که حق تعالی مارا هم از برای خود دوست می‌دارد و هم از برای ما، و معانی: **کنت کنزا مخفیا**، الحدیث، بیان محبت حق می‌کند با خلق از برای خود.

بیت

ازبرای معرفت ما را هویدا کرده‌اند　　گنج‌اسما را درین گنجینه پیدا کرده‌اند

و دانسته‌ای که عبودیت و معرفت حضرت او سبب نجات و درجات ما است.

بیت

با ما زبرای ما محبت دارد　　ما را با ما ازین سبب نگذارد

و حب روحانی حبی است جامع در محب و این همچو حب الهی مقتضی آنست که محب محبوب را هم از برای خود دوست دارد و هم از برای محبوب محبوب را، و غایت حب روحانی آن است که محب محبوب را عین خود یابد و خود را عین محبوب بیند.

بیت

من‌عین تو و تو عین من وین عینین　　یک عین بود ظهور او درکونین

و هر لقبی از القاب محبت او را حالی است و هر حالی او را کمالی.

رباعی

بشنو ز هوا که با توگویم سخنی　　هرچند هوا خوش ننماید ز منی
بگذر ز هواکه این هوای دگر است　　ما را ست هوای یوسف و پیرهنی

و هوا اسمی است از اسماء حب، یقال هوی النجم، اذا سقط. و هوا دو نوع است.

اول ظهور حب است از غیب به شهادت در دل محب.

بیت

خوش هوائی وزید بر دل ما　　زین هوا باد برد جمله هوا

شعر

فلــولا کــم مــا عرفنــا الهــوی　　ولــولا الهــوی مــا عرفنــا کــم
و حق الهوی ان الهوی سبب الهوی　　ولو لا الهوی فی القلب ما عبدالهوی

قال الله تعالی: **افرأیت من اتخذ الهه هواه**[۱۸۱۴]، و سبب حصول هوا در دل محب یا نظر است یا سماع یا احسان، و اتم واعظم اسباب، نظر است که به لقاء تغییر نمی‌یابد، **و لیس کذالک السماع فانه یتغیر باللقاء**.

دوبیتی

ماحبیبی چه خوش و نکوداریم　　همچــو آئینــه روبــرو داریــم

[۱۸۱۴] سورهٔ جاثیه آیهٔ ۲۲: آیا دیدی او را که هوای خود را خدای خود گرفت.

دیگری گر شنود ما دیدیم　　در دل و جان هوای او داریم

و محب حب احسان، حب او معلول است، و زایل شود به نسیان.

رباعی

حبی که چنین بود کمالش نبود　　از یار بجز نقش خیالش نبود
هرچند محبتی است اما یاران　　قدرش ننهند و ذوق و حالش نبود

و نوع دیگر از هوا محاب احباب است و انسان مأمور به ترک محاب خود، چنانکه داود پیغمبر(ع) را نهی فرمودند، وفرمودند: **ولاتتبع الهوی**[۱۸۱۵]، ای لاتتبع محابک بل اتبع محابی و هو حکم بمارسمته لک.

بیت

زسودای‌جهان‌بگذراگرسودای‌ماداری　　هوای خویشتن‌بگذاراگرماراهواداری

و استهلاک در محبوب آنرا غرام خوانند و مستهلک را مغرم. قال الله تعالی: **ان عذابهاکان غراما**[۱۸۱۶]، ای مهلکا. چه ملازمت شهود محبوب موجب هلاک محب است، و غرام اکمل صفات حب است، و احاطه او اعظم و اتم.

مثنوی

می صاف دگر در جام کردم　　محبت نامه‌اش زان نام کردم
محبانه به محبوبی نوشتم　　ز طالب سوی مطلوبی نوشتم
بخوانش‌خوش که اسرارالهی است　　معانی بیان پادشاهی است
همه دردت ازو یابد دوائی　　بود آئینهٔ گیتی نمائی
بهرصورت بتو حسنی نماید　　ز هر معنی ترا عشقی فزاید
کلام دل پذیر عاشقان است　　اگر معشوق جوید عاشق آن است
همه‌عشق‌است‌وغیرازعشق‌خودنیست　　بنزد او همه نیک‌اند و بد نیست
همه عالم‌بعشق‌از عشق پیدا است　　نظرکن عشق درعالم هویدا است
نباشد عاشق و معشوق بی‌عشق　　نیابی خالق و مخلوق بی‌عشق
محب ار وصل محبوبش تمنااست　　مرادش در محبت می‌شود راست
محب و حب و محبوب ار بدانی　　محب را غیر محبوبش نخوانی
اگر دریا وگر موج و حباب است　　بنزد ما همه جام شراب است
سبیل ما است میخانه سراسر　　اگر می می‌خوری پیش آر ساغر
بشادی نعمت‌الله نوش کن می　　که کم‌یابی حریفی مست چون وی
محبت نامه‌اش از یاد مگذار　　محب خویشتن را یاد میدار

[۱۸۱۵] سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۵.

[۱۸۱۶] سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۶۶.

رساله فی بیان مقامات القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدلله و السلام علی عباده الذین اصطفی، و لاحول و لا قوة الا بالله، و الصلوة علی نبیه و صفیه محمد وآله.
قال ابوالحسن النوری رحمةالله علیه: مقامات القلوب اربعة، و ذالک ان الله تعالی سمی القلوب باسماء اربعة، سماه: صدرا و قلبا و فؤادا و لبا.

فالصدر معدن الاسلام، لقوله تعالی: **افمن شرح الله صدره للاسلام**[۱۸۱۷]، و القلب معدن الایمان لقوله تعالی: **و لکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم**[۱۸۱۸]، و الفؤاد معدن المعرفة، لقوله تعالی: **ماکذب الفؤاد مارآی**[۱۸۱۹]، و اللب معدن التوحید، لقوله تعالی: **ان فی ذالک لذکری لاولی الالباب**[۱۸۲۰].

فاللب و عاء التوحید، و الفؤاد وعاء المعرفة، والقلب و عاء الایمان، و الصدر و عاء الاسلام. فالتوحید تنزیه الحق عن درکه، و المعرفة اثبات الحق بصفاته العلیا و اسمائه الحسنی، و الایمان عقدالقلب بنفی جمیع ما تولهت القلوب الیه من المضار و المنافع سواه عزوجل. و الاسلام استسلام الامورکلها الی الله تعالی سراواعلانا.
فهذه الانوارکائنة من انوار الموحدین، ولایصح المعرفة الابالتوحید، ولایصح الایمان الا بالمعرفة، ولایصح الاسلام الا بالایمان. فمن لا توحید له لامعرفة له، و من لا معرفة له لاایمان له، و من لا ایمان له لا اسلام له، و لا ینفعه ما سواه من الاعمال و الافعال و الاخلاق.

فنورالاسلام یذکرالعواقب، ونورالایمان ینبه الطوارق، ونور المعرفة یذکرالسوابق، و نور التوحید یکشف الحقایق، و ذکر العواقب یوجب سیاسة النفوس، و انتباه الطوارق یوجب ریاضةالنفوس، و ذکر السوابق یوجب حراسة القلوب، و مشاهدة الحقایق یوجب رعایة الحقوق.

فبالسیاسة یصل العبد الی التطهیر، و بالریاضة یصل الی التصدیق و بالحراسة یصل الی التحقیق، و السیاسة حفظ النفس و معرفتها، و الریاضة ادب النفس و هلاکها، و الحراسة ذکرالله تعالی فی الضمایر، و الرعایة مراعات حقوق المولی بالسرایر. و الرعایة توجب الوفاء بالعهود، و الحراسة توجب حفظ الحدود، و الریاضة توجب الرضاء بالموجود، و السیاسة توتجب الصبر عن المفقود.

هذه الخصال جمیع ماکلف الله تعالی عباده من العبودیة سراوا علانا و باطنا و ظاهرا.

[۱۸۱۷] سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۲۳: آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشادی داد.

[۱۸۱۸] سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۷: اما خدا بشما ایمان را محبوب گردانید، و آن را در دل‌های شما آراست.

[۱۸۱۹] سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۱: آنچه را دل نمی‌دید تکذیب نکرد.

[۱۸۲۰] سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۲۲: همانا در آن پندی است مر خردمندان را.

ترجمه رساله در بیان مقامات دل

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

و از او یاری می‌جوئیم

سپاس مر خدای را، و سلام بر بندگان برگزیده‌اش، و حول و قوه‌ای نیست مگر به خدا. درود بر پیغمبر و برگزیدهٔ او محمد و یاران وی.

ابوالحسن نوری که خداش رحمت کند، فرماید: مقام‌های دل چهار است، زیرا که خدای بزرگ دل را به چهار نام نامیده است:

صدر، قلب، فواد، لب.

صدر جای اسلام است، چنانچه حق تعالی فرماید، **افمن شرح الله صدره للاسلام**، و قلب معدن ایمان است، چنانکه حق تعالی فرماید: **و لکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم**، و فؤاد معدن معرفت است، که حق تعالی فرماید: **ماکذب الفؤاد مارای**، و لب معدن توحید است، چنانچه حق تعالی فرماید: **ان فی ذالک لذکری لا ولی الالباب**. پس لب جایگاه توحید، و فواد محل معرفت، و قلب مخزن ایمان، و صدر مکان اسلام است.

توحید منزه داشتن حق از درک او است. معرفت اثبات حق به صفات عالیه و اسمای حسنای او می‌باشد. ایمان بستگی دل است به نفی جمیع آنچه دلها شیفتهٔ آنند، از مضار ومنافع، جز ذات اقدس او. اسلام واگذاشتن جمیع امور به ذات مقدس او در آشکا ر و نهان است، و این انوار انوار موحدین است.

معرفت حق جز به توحید درست نیاید، و ایمان جز با معرفت صحیح نباشد، و اسلام جز با ایمان راست نیاید. پس هرکه را توحید نیست، معرفت نباشد، و هرکه را معرفت نیست ایمانی ندارد، و هرکه را ایمان نیست اسلام نباشد، و جز اینها او را ازکردار وگفتار و منش‌ها سودی نبخشد.

نور اسلام عواقب را یادآور می‌شود. نور ایمان دل را به حوادث بیدار می‌سازد. نور معرفت انسان را به سوابق آشنا می‌کند، و نور توحید حقایق را مکشوف می‌دارد.

یادآوری عواقب موجب سیاست نفوس می‌شود، بیداری به حوادث ریاضت نفوس را سبب می‌گردد. یاد سوابق نگهبانی دل‌ها را باعث می‌شود، و شهود حقایق موجب رعایت حقوق می‌گردد.

به سبب سیاست بنده به پاکی می‌رسد. ریاضت موجب تصدیق می‌گردد. حراست به تحقیق می‌رساند. سیاست نگهداری نفس و شناسائی اوست. ریاضت تهذیب نفس و از بین بردن او است، حراست یاد خدا در دل‌ها است، و رعایت مراعات حقوق مولی در نهانی است.

رعایت موجب وفای به عهدها، حراست سبب حفظ حدود، ریاضت موجب رضای به موجود، و سیاست موجب شکیبائی بر آنچه از دست رفته می‌باشد. اینها تمام خصائلی است که خدای تعالی از بندگان خود خواسته است از بندگی در نهان و عیان و ظاهر و باطن.

رساله توکل

بسم الله الرحمن الرحیم

قال عزوجل: **و من یتوکل علی الله فهو حسبه**[۱۸۲۱].

بیت

هرکس که توکل به‌خداکرد چوما   ایمن بود از دردسر هر دو سرا

قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: **یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب، هم الذین لایسرفون و لایقترون و علی ربهم یتوکلون.**

بیت

درباب توکل صحیحم   بشنو سخن خوش فصیحم

اقول: **التوکل ترک الاسباب و نسیان الاحباب و اتکال القلب علی الملک الوهاب فی کل الابواب.**

بیت

مسبب‌جو چه می‌جوئی تو اسباب   توکل با توگفتم نیک دریاب

و قال ذوالنون: **التوکل انقطاع الطماع.**

بیت

قطع طمع از غیرخدا بایدکرد   و آنگاه توکلی چو ما بایدکرد

و قال الجریری: **التوکل معاینة الاضطرار.**

بیت

عاجزی خلق اگر بینی تمام   کاملت باشد توکل والسلام

قال شاه الکرمانی: **التوکل سکون القلب فی الموجود والمفقود.**

بیت

ساکن شده دل به لطف معبود   از بود و نبود خود بر آسود

قال الجنید: **التوکل اعتماد القلب علی الله فی جمیع الاحوال.**

بیت

در همه حال اعتماد بر اوست   اعتمادی مکن به دشمن و دوست

و قال الکتانی: **التوکل فی الاصل استعمال العلم وفی الحقیقة استعمال الیقین.**

بیت

عمل‌به‌علم‌ویقین‌گرکنی‌چنین باشد   کمال حال توکل یقین همین باشد

و قال القصار: **التوکل هوالاعتصام بالله.**

بیت

دست کوتاه کردم از غیرت   پیش غیرت نبردم از غیرت

قال الحلاج: **التوکل هو المحمود بحسب الموارد.**

[۱۸۲۱] سورهٔ طلاق آیهٔ **۳**: کسی که بر خدا توکل کند او را کفایت می‌کند.

بیت

هرچه‌آیدبه‌سرت‌سرمکش‌ازفرمانش　　گرکشد ور نکشدباش چومن قربانش

قال الخواص: **التوکل اسقاط الخوف و الرجاء بما سوی الله.**

بیت

خوف و امید ما ز غیری نیست　　ور ز غیری بود به خیری نیست

قال ابویزید: **التوکل طرح البدن فی العبودیة و تعلق القلب بالربوبیة و الطمأنینة الی الکفایة، و ان اعطی شکر وان منع صبر، الراضی موافق القدر.**

و قال الانصاری: **التوکل نسیان التوکل فی وقت الحضور.**

رباعی

وقتی که توکلت فراموش کنی　　با دلبر من دست در آغوش کنی
ور زانکه سبوکشی و منت داری　　جامی ز می توکلم نوش کنی

قال السهل: **من طعن علی الاکتساب فقد طعن علی السنة و من طعن علی التوکل فقد طعن علی الایمان.**

بیت

گرکسب و توکلت بهم جمع شود　　افروخته مجلس تو چون شمع شود

و قال بعض الفقراء: **التوکل سکون السر الی موعودالله عزوجل و ایقان القلب بان القول لایبدل.**

دوبیتی

در وعدهٔ حق خلاف نبود　　هر وعده که کرد آن چنان کرد
بر قول خدا توکلی کن　　کاین قول دگر نمی‌توان کرد

و قال النبی صلی الله علیه و آله: **من توکل و قنع کفی الطلب.**

بیت

توکل بر خدای خویشتن کن　　وداع منت مردم چو من کن

رساله خلوت

بسم الله الرحمن الرحیم

یا اخی -اعزک الله فی الدارین- معلوم فرما که خلوت از جملهٔ مستحسنات متصوفه است، و خلوت مجموعه‌ای است، از چندگونه مخالفت نفس و ریاضات تألیف یافته، از تقلیل طعام و قلت منام و صوم ایام و قلت کلام و ترک مخالطت انام و مداومت ذکر ملک علام و نفی خواطر و دوام مراقبت.

و سالک چون خواهدکه به خلوت درآید اول غسلی کامل برآورد و بعد از اداء صلات صبح به خلوت متوجه شود، و چون بر در خلوت رسد بگوید: **رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا**[۱۸۲۲].

و چون بر مصلی رود، پای راست پیش نهد و بگوید: **اللهم اغفرلی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک**، و بعد از طلوع آفتاب دو رکعت نماز بگذارد به خشوع و خضوع از سر صدق و اخلاص، و در حالت جلوس بر هیأت تشهد نشیند، و بعد از فرایض و سنن به ذکر مشغول شود، و مشایخ از جملهٔ اذکار ذکر لااله‌الاالله را اختیار کرده‌اند.

بیت

عارفانه چو ذاکر آگاه   خوش بگو لااله‌الاالله

و بایدکه مواطات میان دل و زبان نگاه دارد، و در طرف نفی جملهٔ محدثات به نظر فنا مطالعه کند، و در طرف اثبات وجود قدیم به عین بقا مشاهده نماید، و صاحب خلوت بایدکه جمیع اوقات را به این اوراد موزع دارد تا طریق واردات بر وی گشوده شود، وگفته‌اند: **من لاورد له فلا وارد له**.

هر آینه چون همت علیه سالک از زیغ التفات به زینت مزخرف دنیای دون مصون ماند، ینابیع حکمت از دل او منفجرگردد و به زبانش روان شود، کما قال رسول‌الله(ص):

من اخلص‌لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.

بیت

این چنین خلوتی مبارک باد   با چنان حضرتی مبارک باد

به محمد و آله الامجاد.

[۱۸۲۲] سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۲: پروردگارا مرا داخل گردان داخل گردیدن راستی و بیرون آور بیرون آوردن راستی، و از نزد خود برای من تسلطی یاری دهنده قرار ده.

رساله بلوغ کمال و کمال بلوغ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و لا اله الا الله و الله اکبر. سائلی سلمه الله سئوال کرد که فرق میان کمال بلوغ و بلوغ کمال چیست؟

بیت

آن سئوالش را جوابی گفته‌ایم درّ معنی را به حکمت سفته‌ایم

فناء در صفات کمال بلوغ است و فناء در ذات بلوغ کمال، و فناء در ذات کمال بلوغ است و فناء از این فناء بلوغ کمال، فناء از افعال خود در افعال فعال لمایرید بلوغ کمال و فناء در صفات حقیقیه و اضافیه و سلبیه الهیه کمال بلوغ، فناء در ذات قدیمه کمال بلوغ و بقاء به افعال و صفات و ذات بلوغ کمال، بقاء به تخلق صفاتیه کمال بلوغ و تحقق بذات الهیه بلوغ کمال.

و بالغ شرعی آن است که منی از او بیرون آید و بالغ طریقتی آن است که او از منی بیرون آید.

قال علی(ع): من عرف نفسه کمال بلوغ فقد عرف ربه بلوغ کمال، مشاهدهٔ حق در اشیاء کمال بلوغ و مشاهدهٔ اشیاء درعلم حق بلوغ کمال، و رؤیت حق به مقتضی **مارایت شیئا الا ورایت الله فیه** کمال بلوغ و رؤیت به اشارت مارایت شیئا الا ورایت الله قبله بلوغ کمال، **عرفت الاشیاء بالله** کمال بلوغ و **عرفت ربی بربی** بلوغ کمال.

کمال بلوغ ولایت و بلوغ کمال نبوت، کمال بلوغ منصب خلیل و بلوغ کمال مرتبت حبیب، کمال بلوغ مرتبهٔ محبت محبیه و بلوغ کمال رتبت محبت محبوبیه، کمال بلوغ محبت و بلوغ کمال عشق، و آن افراط محبت است. قال الله تعالی:

و الذین آمنوا اشد حبالله[۱۸۲۳].

کمال بلوغ مقام صاحب دل و بلوغ کمال مقام ولی بوالیت خاصه، کمال بلوغ سفر از خلق بحق و بلوغ کمال سفر از حق بخلق، کمال بلوغ علم به اسماء و صفات الهی و بلوغ کمال علم بانه لایعلم الغیب الا هو.

والحمدلله رب العالمین[۱۸۲۴].

[۱۸۲۳] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۶۰: آنان که گرویدند و سخت خدای را دوست دارند.

[۱۸۲۴] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱.

رساله اسرار العبادات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الذی خلق الارواح بقدرته و صور الاشباح بحکمته والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و عترته. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **من قال لا اله الا الله دخل الجنة**، و قال علیه السلام: **من قال لااله الاالله خالصا مخلصا دخل الجنة**، یعنی خالص از شرک جلی و مخلص از شرک خفی.

بیت

نفی و اثبات همچو ما می‌کن　　حق و باطل زهم جدا می‌کن

فاعلم انه لا اله الا الله[۱۸۲۵]، و قال علیه السلام: **انی امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لااله الاالله، فاذا قالوها، فقر عصموا منی دمائهم و اموالهم الا بحق الاسلام و حسابهم علی الله تعالی.**

گفتن این کلمة طیبة لااله الاالله رکنی است از ارکان اسلام، و تصدیق آن به جنان، شعبه‌ای از شعب ایمان.

بیت

مؤمنی توحید مطلق را بدان　　ترک باطل می‌کن و حق را بدان

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **الایمان بضع و سبعون شعبة، افضلها لااله الاالله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق**. و اما طت به ادلة عقیله و اثبات شرعیه، و اذی شرک است در طریق توحید.

بیت

الف و لام و ها است اصلیه　　این همه حرف‌ها است نوریه

و مقصود از این کلمه اله است.

مصراع: خوش بگو لااله الا الله. و خرق عادت عادت گفته اند، و اثبات خرق عادت هر آینه عادت بود، و نفی عادت اثبات عادت. و بعضی گفته اندکه: اثبات عبارت است از امری مقررکه جمیع عالم برآن باشند، و ما بر آنیم که اثبات آنست که خدای تعالی و رسول اوصلی الله علیه و آله اثبات فرموده اند، و حق مثبت عالم است.

بیت

گر نباشد مثبت اوگو مباش　　او به ذات خویشتن ثابت بود

و قال جل جلاله: فا علم انه لا اله الا الله.

قطعة

نفی و اثبات می‌کنیم مدام　　نفی و اثبات ذاکران این است
از دل و جان همیشه می‌گوئیم　　سخن خوب مؤمنان این است

امام غزالی علیه الرحمة بر آن است که: **لا هو الاهو** در توحید ادخل است **وکتانی** علیه الرحمة بر آن است که: **لا اله الاانت** اتم است ورای **ابی‌یزید** قدس سره بر آن است که **لااله الاانا**، و شیخ **عبدالله انصاری** رحمةالله علیه می گوید: توحیده ایاه توحیده، و اکثر علماء برآنندکه لااله الاالله توحید مطلق است.

بیت

عارفانه چو ذاکر آگاه　　خوش بگو لااله الا الله

[۱۸۲۵] سورهٔ ۴۷ آیهٔ ۲۱.

و متکلمان برآنندکه استثناء در این کلمه منقطع است به معنی غیر، و مقصود نفی الهه باطله است، و اثبات معبود بر حق لازمهٔ عقل است. و بعضی گفته اندکه نفی منفی است و اثبات مثبت، میگوئیم بیان واقع است، و صاحب شرع این کلمه راکلمهٔ توحید فرموده، اگرگویند موضوع به وضع لغوی نیست، می‌گوئیم موضوع به وضع شرعی است.

بیت

خوش دلیلی است نیک دریابش　　ذاکرانه به ذکر بشتابش

یا اخی -ایدک‌الله بروح القدس- معلوم فرماکه عالم منقسم است به مراتب ثلاثه و اوقات نماز بر سه قسم، عالم شهادت به منزلهٔ صلات نهار و در این صلات مصلی مناجات می‌کند، و به مقتضای: **ان تعبدالله کانک تراه**، در مرایای عالم شهادت، آثار اسم الظاهر حق مشاهده می‌نماید.

اما عالم غیب به منزلهٔ صلات عشاء آخر است و صلات لیل در مذهب امام شافعی از غروب شفق حمره است تا طلوع فجر، و در این صلات مصلی مناجی است به آنچه ادراک می‌کند از عالم عقل، از ادله و براهین به اسم الباطن حق، و این نماز محبان و اهل اسرار است، ووقت معارج انبیا و رسل و عروج ارواح بشریه از برای رؤیت الهیه و قربت روحانیه.

اما عالم تجلی برزخی است میان غیب و شهادت، و در این عالم تنزل می‌کند معانی مجرده در صور حسیه، زیرا که نسبتی دارد با صورت حسیه، و نسبتی با معانی مجرده، به منزلهٔ صلات مغرب و صلات صبح، و این دو وقت برزخ‌اند میان لیل و نهار، نه از روزاند مطلقا و نه از شب مطلقا.

بیت

نیک دریاب گوش‌کن ای یار　　برزخی در میان لیل و نهار

قال الله تعالی: **یکوراللیل علی‌النهار و یکور النهار علی‌اللیل**.[۱۸۲۶]

چون پنج عمامه‌که به یکی‌یکی پوشیده شود. و در این دو وقت مصلی مناجات‌کند به آنچه مشاهده نماید از عالم برزخ از دلالات برحق، در تجلیات و تحول در صور. و مغرب خروج است از شهادت به غیب، و صبح خروج است از غیب به شهادت. و این برزخ خیالی است‌که از وقت صلات فجر است تا طلوع آفتاب، که لیل خیال پوشیده شود، و از اثر برزخ است‌که معقول محسوس شود و محسوس معقول.

بیت

اولاًکردی خیال خانه‌ای درذهن خویش　　بعدازآن‌چون‌ساختی‌معقول‌تومحسوس‌شد

و نمازگذارنده بایدکه در صلات نهار که وقت ظهر است و عصر عالم علم دنیا شود. و در صلات عشاء آخر عالم علم آخرت، و در صلات مغرب و صبح عالم علم موت.

بیت

شب و روزش اگر چنین گذرد　　برزخی در میانه می‌نگرد

فصل

اوقات منهی از نماز پنج است و اعتبار آن در باطن- ولله المثل الاعلی[۱۸۲۷]- چون نور: **الله نورالسماوات و الارض**[۱۸۲۸]. تجلی فرماید، کلام و مناجات صحیح نبود مگرکه تجلی در صور بود، کما قال رسول‌الله صلی‌الله

[۱۸۲۶] سورهٔ زمر آیهٔ ۷: شب را بر روز می‌پیچد و روز را بر شب.

[۱۸۲۷] سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۶۲: و برای خدا مثل برتر است.

[۱۸۲۸] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵.

علیه و آله: **الاحسان ان تعبدالله کانک تراه، فان‌لم تکن تراه فانه یراک.** در اول عبد شاهد بود و معبود مشهود، در آخر حق شاهد است و بنده مشهود.

بیت

اول مرید بودم آخر مرادگشتم　　　بنمود آفتابی از سایه درگذشتم

و بندهٔ عابد در حالت شهود و استیلای مشهود مناجی نتواند بود. اما در وقت استوای آفتاب چون سایه که اشارت است به حقیقت ما غایب شود و جهات ما منور گردد.

مصراع: نور بی‌سایه روی بنماید.

و نماز نور است، کماقال صلی الله علیه و آله و سلم **الصلوة نور، الحدیث.** و انوار در انوار مندرج شود. هر آینه نمازگذارنده نماز نگذارد بعد از صلات صبح تا طلوع آفتاب، که وقت خروج است از برزخ به عالم شهادت، و فریضه شدن صلات به دخول اوقات محسوسه تعلق گرفته نه در برزخ.

بیت

گوش می‌کن لطیفه‌ها از ما　　　عارفانه تأملی فرما

اما بعد از نماز عصر وقت مشغولی محب است به محبوب، و از سریان لذت و حصول نعمت و استغراق در حضرت عزت مخاطب نباشد.

بیت

به محبوب آن چنان مشغول گشتم　　　که از داد و ستد معزول گشتم

فصل

بانگ نماز در اوقات خمسه اعلام است به دخول وقت، و قامت دعوت بود به مناجات الهیه، ودر باطن بانگ نماز اعلام است به تجلی الهی، و طهارت ذوات از برای مشاهدهٔ حق، و قامت قیام بود از برای تجلی رب‌العالمین. کما قال نبیناصلی الله علیه و آله: **لوعلم‌المصلی من یناجَی ماالتفت یمینا و لا شمالا.**

و انسان عاقل چون نظرکند، به بصر بصیرت مشاهده نماید، که اشیاء شعائر و اعلام حق‌اند، و به حکم: **و ان من شیی الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم**[۱۸۲۹]، از اشیاء ثنای حق استماع فرماید. هر آینه شعائر الله را از برای تعظیم‌الله تعظیم کند، کما قال علیه‌السلام: **التعظیم لامرالله و الشفقة علی خلق الله.** و قال جل ذکره: **و من یعظم شعائرالله فانها من تقوی القلوب**[۱۸۳۰]. لاجرم عارفانه گوید: **الله اکبر، الله اکبر.**

بیت

گر بانگ نماز این چنین می‌گوئی　　　والله که توبس مؤذن نیکوئی

و با جمعی پریشان که ایشان به اشیاء مشغول‌اند فرموده‌اند: **فلاتجعلوالله اندادا**[۱۸۳۱]، و موحد می‌فرمایدکه: **اشهد ان لااله الاالله**، ای لا خالق الاالله.

بیت

همه خلق‌اند و خالق همه اوست　　　هرچه او خالقش بود نیکو است

اشهد ان محمداً رسول‌الله.

بیت

[۱۸۲۹] سورهٔ بنی اسرائیل آیهٔ ۴۶: هیچ چیزی نیست جز اینکه به ستایش او تسبیح می‌کند اما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.

[۱۸۳۰] سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۳۳. کسی که شعائر خدا را بزرگ دارد این عمل از پرهیزکاری دل‌ها است.

[۱۸۳۱] برای خدا همتایانی قرار مدهید (سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۰).

مظهر اسم اعظمش خوانم   بلکه خود اسم اعظمش دانم
این گواهی دهم به صدق تمام   که رسول خدا است سلطانم

و بعد از شهادتین شارع تعلیم فرموده که مؤذن گوید: **حی علی الصلوة، حی علی الفلاح**، دو نوبت اول ندا با نفس مؤذن و ثانی با غیر. یعنی اقبال نمائید به مناجات پروردگار عالم و خود را پاک گردانید و متوجه بیت‌الله شوید.

بیت

یک زمان رو ز غیر برتابید   تا فلاح و خوشی ازو یابید

و بعد از آن ختم به توحید مطلق کند و گوید: الله اکبر، الله اکبر، لااله الاالله. و مؤمن بایدکه چون مستقبل مسجدالحرام شود محبت غیرحق برخود حرام گرداند، و اعراض از حق ننماید، که اعراض از حق وقوع است در عدم.

بیت

عمر بی‌او اگرگذاری هیچ   غیراو هرچه دوست‌داری هیچ
در پی دیگری اگر گردی   به عدم می‌روی، چه آری؟ هیچ

شعر

الا کل شیی ما خلاالله باطل   وکل نعیم لا محالة زایل

بیت

بگذر از شر خیر را می‌گو به حق   خلق را بگذار و حق می‌جو به حق

فصل

مواضع منهی از نماز چون مقبره و مبرز و شاهراه و هر موضعی که مناقض طهارت باشد:

بیت

جای خود را پاک کن می‌کن نماز   خوش نمازی کن چو سید با نیاز

و در اعتبار طهارت لسان است از دروغ و افترا و مالا یعنی، کما قال نبینا -صلی الله علیه و آله: **من حسن اسلام المرء ترکه ما لایعنیه**، و طهارت شکم از لقمهٔ شبهه و حرام، و طهارت دل از کفر و نفاق و شرک و شقاق، و طهارت سر از غیر حق، و طهارت ملبوس: و **ثیابک فطهر**[۱۸۳۲].

بیت

پاک پوش و پاک نوش و پاک باش   هر چه غیر اوست از خود پاک پاش

اما بر بام کعبه نمازگذاردن منهی گفته اند، به جهت آنکه اهل اسلام در حالت اداء صلات مأموراند به استقبال کعبه، و مصلی بر ظهرکعبه نه مستقبل کعبه است و نه درکعبه، هر آینه صلات او مشروع نباشد، و مصلی بایدکه به ظاهر مستقبل کعبه شود و به باطن متوجه به حضرت عزت.

بیت

خوش نمازی اگر چنین باشد   تن و جان را نماز این باشد

فصل

عمل غیر نماز در نماز مبطل نماز است مگر قتل حیه و عقرب و فواسق ثلاثة باقیه، اما عمل خفیف مبطل نماز

[۱۸۳۲] سورهٔ مدثر آیهٔ ۴: و جامه‌ات را پاک کن.

نبود، و در قتل فواسق خمسه اختلاف است.
اما عارفی که قتل حیة هوی و عقرب شهوت محال داند.
مصراع: مذهبش قتل این و آن نبود.
و عالمی که این و آن حجاب بیند میان خود و مناجات:
مصراع: می دهد فتوی به قتل این و آن.

فصل

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **المصلی یناجی ربه**. و مناجات کلام است و قرآن کلام‌الله، و بنده‌ای قاصر، که به کلام غیرکلام‌الله در وقت اداء صلات مناجات کند. لاجرم حق سبحانه و تعالی مصلی را تعلیم فرمود که چگونه مناجات کن. تو نیز در نماز به کلام خدا با خدا در مناجات باش.

و نماز مشاهده است، و مشاهدهٔ محبوب روشنی چشم محب، و صلات عبادتی است مقسومه میان حق و بنده.

کماورد فی‌الخبرالصحیح عن‌الله تعالی‌انه قال: قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین، نصفها لی و نصفها لعبدی، و لعبدی ما سئل.

یقول‌العبد: بسم‌الله الرحمن الرحیم. یقول‌الله: ذکر نی عبدی. یقول العبد: الحمدلله رب‌العالمین، یقول الله: حمدنی عبدی. یقول‌العبد: الرحمن‌الرحیم، یقول‌الله اثنی علی عبدی. یقول‌العبد: مالک یوم‌الدین، یقول‌الله: مجدنی عبدی. و فوض الی عبدی، فهذاالنصف کله لله تعالی خالصا.

ثم یقول العبد: ایاک نعبد و ایاک نستعین. یقول‌الله: هذا بینی و بین عبدی، و لعبدی ماسئل. یقول‌العبد: اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم و لاالضالین. یقول‌الله: فهؤلاء لعبدی و لعبدی ماسئل.

معلوم شد از این حدیث ربانی وجوب قرائت فاتحه الکتاب در نماز، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: **لاصلوة الابفاتحة الکتاب**. و اگر مصلی در نماز فاتحه نخواند نمازی که مقسوم است میان حق تعالی و بنده نگذارده باشد.

بیت

فاتحه در نماز خوش می‌خوان　　شافعی مذهبی چنین میدان

فصل

نمازگذارنده در حال قیام به نماز، قائم است به وجود وصف قیومیت، و الله تعالی قائم علی کل نفس بما کسبت.
و قیام بنده به کلام‌الله تعالی،
مصراع: سری است که عارفان ما می‌دانند.
و قاری قرآن در حال قرائت به کلام رب خود با رب خود در سخن است، و رکوع فاصله‌ای است میان قیام و سجود، و سجود صحیح نباشد بی‌رکوع. هر آینه راکع بایدکه از رکوع به قیام آید و از قیام به سجده رود.

بیت

پنج وقت نماز را نگه می‌دارش　　ارکان نماز را بجا می‌آرش

فصل

سکتهٔ مصلی پیش از شروع در قرائت از برای تطهیر او است که مأمور است برآن، فی قوله تعالی: **وثیابک فطهر**[۱۸۳۳]. هر آینه عارف در نماز میان تکبیرةالاحرام و قرائت امتثال نماید و گوید: **اللهم باعد بینی و بین**

[۱۸۳۳] سورهٔ مدثر آیه ۴ و جامه‌ات را پاک کن.

الخطایای کما باعدت بین المشرق و المغرب، زیرا که مناجات در محل قرب بود و مخطی در محل بعد است، و هستی مصلی و رؤیت افعال او، او را گناه است.
وجودک ذنب لایقاس به ذنب.
و هر وصفی که وصاف از خود کند لایق حضرت الله تعالی نباشد. **استغفرالله فی قلة صدقی فی قولی استغفرالله.** لاجرم گوید: **اللهم نقنی من الذنوب.**
و چون بنده را حولی و قوتی نیست الا به حق، بندگانه التماس نمایدکه: **اللهم غسل خطایای بالماء و الثلج و البرد.** الهی به آب: **و جعلنا من الماءکل شیی حی**[۱۸۳۴] خطایای خودبینی مرا پاک کن تا دلم زنده شود، و در حالت مناجات از غم دوری و مهجوری خلاص یافته به رؤیت قرب مسرورگردد و سیئات به حسنات توبه و عمل صالح تبدیل یابد.

بیت

خودبینی من عین گناه است مرا　　لطفی‌کن و این گناه سترش فرما

فصل

قوله: **وجهت وجهی**[۱۸۳۵]. بندهٔ کامل به تعلیم الله تعالی وجه را به خود اضافه فرمود و در حقیقت: **العبد و ما فی یده لمولاه.** و بنده سزاوار آن نیست که چیزی به خود اضافه کند مگر به فرمان سید، و اگر سید اضافه کند از جهت تعریف بود، کما قال‌الله تعالی: **والهکم اله واحد**[۱۸۳۶]. هر آینه بنده ادب را رعایت کند و گوید: **وجهت وجهی.**
مصراع: حق چنین فرمود می‌گو این چنین.
للذی فطرالسموات و الارض[۱۸۳۷]. یعنی آن قادری که سماوات سبعه و ارض از هم جدا کرد و درانفس ظاهر مرا از باطن تمیز فرمود، و قوای روحانیه در ذات من منفصل کرد:
مصراع: مانند سماوات نکو دریابش.
و جوارح مرا از هم جدا ساخت، چون هفت زمین، و عین را حکمی داد و گوش را حکمی و فرمود. **ففتقنا هما**[۱۸۳۸].

بیت

بندهٔ عارف این چنین گوید　　با خدا در نماز این گوید

بعد از آن گوید: **حنیفا مسلما**[۱۸۳۹] ای مایلا منقادا. یعنی مایل از امکان وجود ممکن‌الوجود به وجوب وجود حق.

بیت

این چنین میل کن که می‌شنوی　　گر به اسلام سیدم گروی

تا از شر عدم خلاص‌یابی و در خیر محض یعنی وجود باقی مانی. بعد از آن موجدانه بگو: **و ما انا**

[۱۸۳۴] سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۳۱: و همه چیز را از آب زنده گردانیدیم.
[۱۸۳۵] سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۹: متوجه گردانیدم رویم را.
[۱۸۳۶] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵۸.
[۱۸۳۷] سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۹: متوجه گردانیدم رویم را.
[۱۸۳۸] سورهٔ انبیا آیهٔ ۳۱: پس آن دو را شکافتیم.
[۱۸۳۹] سورهٔ ۳ آیهٔ ۶۰.

من‌المشرکین[۱۸۴۰]. یعنی در این میل غیر او را از او نمی‌خواهم، و به فرمان او مایل شدم به حضرت او -جل جلاله و عم نواله- و حق تعالی بنده را تعلیم فرمود که چگونه توجه کن. و هذا کما قال الخضر(ع) **و ما فعلته عن امری**[۱۸۴۱].

بیت

این توجه به حکم اوکردم　　لاجرم میل دل نکوکردم

ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی‌لله رب العالمین[۱۸۴۲]. یعنی ظهور این عبودیت در من از برای اوست نه از برای فایده ای که عاید باشد بامن. زیرا که خدای تعالی فرمود: **وما خلقت الجن و الانس الالیعبدون**[۱۸۴۳].

مصراع: در بندگیش بندگی اوست مراد.

لاشریک له و بذالک امرت و انا من المسلمین[۱۸۴۴].

بیت

بنده ام در بندگی فرمانبرم　　او دهد فرمان و من فرمان برم

و چون مملوک به درگاه ملک رود، به حضور تمام به اسم خاص یادکند وگوید: انت الملک، و بعد از آن به وصف خاص یادکند وگوید: لااله الاانت. آنگاه خود را اضافه به حضرت حق کند و به حرف خطاب گوید: انت ربی و انا عبدک، و ادیبانه به ادب طلب ستر ذنوب کند وگوید: **فاغفر لی ذنوبی**، نه طلب اسقاط ذنوب که شامل حظ نفس است.

و مطلوب ستر ذنوب بود در حال مناجات، یعنی در نمازی که منقسم است میان مصلی و رب او، و اگر نماز گذارنده در نمازگناه خود مشاهده نماید، حیا مانع شود او را از این عبودیت خاصه، آنگاه به صدق دل بگوید: **و اهدنی**، راه نما مرا به حسن اخلاق تا استعمال حسن اخلاق کنم در این حال، و ادب را رعایت توانم کرد در مناجات با حضرتت، و حقیقتاً هادی به حسن اخلاق توئی، **والشر لیس الیک**.

و شر محض عدم است و عدم به حضرت حق مضاف نتواند بود. بلکه به الف و لام آمده تا شامل انواع شر بود. و مؤمن عاقل شر مطلق به خیر مطلق اضافه نکند، و ادب مقتضی آن است که شر مقید هم مضاف نگردانند، اگر دانند.

بیت

باادب باش و یک‌دمی مشتاب　　فکر فرما و این سخن دریاب

قوله تعالی: **ایاک نعبد و ایاک نستعین**.

قاری بایدکه در حالت قرائت این آیت حق را عالم سر و علانیة خود داند، و اگر به این مثابه نباشد در قرائت کاذب بود. والله تعالی بر سرایر و ضمایر ما دانا و بینا است و مصلی مشغول به تخیل غیر، ودر نماز به غیر قبله ملتفت، هر آینه صادق نباشد در این قول که: ایاک نعبد. بلکه مصلی بایدکه در صلات به مقتضی: **ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر**[۱۸۴۵].

بیت

[۱۸۴۰] سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۹: متوجه گردانیدم رویم را.

[۱۸۴۱] سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۸۱: و آن را از رأی خود نکردم.

[۱۸۴۲] سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۶۳.

[۱۸۴۳] سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۶: وجن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا بپرستند یا مرا بشناسند.

[۱۸۴۴] سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۶۳: او را شریکی نیست و به آن مأمور شدم و من از مسلمانانم.

[۱۸۴۵] سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۴۴: همانا نماز ازکار زشت و ناپسند باز می‌دارد.

التفاتی به این و آن نکند هیچ میلی به جسم و جان نکند

و عارفی که در نماز خاطر او به غیر حق مشغول بود، شرم دارد که گوید: ایاک نعبد، تا نگویند او را کذب است.

بیت

لوح دل را ز نقش غیر بشو بشنو **ایاک نعبد** می‌گو

نون جمع است نیک دریابش معنی نون **نعبد** می‌جو

فصل

التحیات جمع تحیت است، و تحیات جمیع عالم سزاوار اسم اعظم است، و انسان به دل و نیت مجموع تحیت جمع کرده، به لفظ می‌گوید التحیات به قوت حقایق الهیه.

المبارکات مضاف است به هویت الهیه و معنی برکات زیادتی علم، و نبینا-صلی الله علیه و آله- مأمور به طلب زیادتی علم، کما قال: **قل رب زدنی علما**[۱۸۴۶].

الصلات دلالت می‌کند بر عموم رحمت و انواع دعا، کما قال: **هوالذی یصلی علیکم و ملائکته**[۱۸۴۷]. و چون حضرت رسول -صلی الله علیه و آله- به علم صحیح وکشف صریح معلوم فرمودکه ذات حق تعالی اعظم و اکمل از آن است که علم غیری بر آن محیط شود، فرمود: الطیبات. بلکه به یقین دانست که ذات حق به صفت ثبوتیه مدرک نگردد. **و ما قدرواالله حق قدره**[۱۸۴۸].

بیت

معنی طیبات این باشد سخن طیب این چنین باشد

لله یعنی ثنای حضرت او از برای او می‌گویم، نه به طمع صله و انعام، که غیر او باشد، و شکر منعم بر منعم واجب.

بیت

بنده در بندگی چنین باشد عمل بی‌غرض همین باشد

فصل

السلام علیک. حق تعالی به الف و لام سلام بر نبی -علیه السلام-کرد، تا دلالت کند بر جنس سلام مثل التحیات، از برای شمول و عموم.

بیت

از لطف حق تعالی بر تو سلام بادا بر تو سلام بادا از لطف حق تعالی

و چون رسول خدا در حال قرب بود، به حرف ندا خطاب فرمودند: **ایهاالنبی و رحمةالله**، و عطف به رحمت کردند و اضافت به اسم جامع. و **برکاتة** زیادتی رحمت است، و چون مصلی گوید: و **برکاته**، علم او به حق زیادت شود.

والسلام اسم من اسماء الله تعالی ای سلامة عن کل ما نسب الیه ماکره من عباده ان ینسبوه الیه. اما سلام در آخر نماز وقتی صحیح باشدکه مصلی در حال صلات مناجی بود با حق و غایب از غیر. لاجرم چون از نماز خارج گردد منتقل شود از حالت مشاهدهٔ حق به مطالعهٔ اکوان، و غایب سلام کند بر حاضران.

بیت

[۱۸۴۶] سورهٔ طه آیهٔ ۱۱۳: بگو پروردگارا بر دانش من بیفزای.

[۱۸۴۷] سورهٔ احزاب آیهٔ ۴۲: او است کسی که بر شما رحمت می‌فرستد و فرشتگانش نیز.

[۱۸۴۸] سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۱: و خدای را سزای شناختنش نشناختند.

بود غایب چون که حاضر شد تمام		می‌کند بر ما سلامی والسلام

و اگر نمازگذارنده همیشه با اکوان است و غایب نه، چگونه سلام کند:

بیت

این چنین بایدکه باشد آن سلام		ور نباشدکی بود خیر السلام

اما خروج عارف از نماز به سلام، انتقال بود از حالی به حالی. والسلام.

فصل

اگر شخصی تنها نمازگذارد یا به جماعت اداکرد و جماعتی دیگر دریافت، نماز را اعادت کند یا نه؟

بعضی به عدم اعادت قائل‌اند و بعضی به اعادت، و شارع -صلی الله علیه و آله- فرمود: **و جعلت قرة عینی فی الصلوة**. معلوم شدکه مصلی در حالت صلات از اهل مشاهدهٔ حق است، و نمازگذارنده جامع بود میان شهود و مناجات، و محب از خدا خواهدکه همیشه در مشاهدهٔ محبوب بود، و دایم در مناجات به تخصیص که حق تعالی او را دعوت کند به شهود و مناجات فرماید به: حی علی الصلوة، و حی علی الفلاح، قد قامت الصلوة.

لاجرم محب بایدکه محبانه مسارعت نماید تا به شهود ربانی و مناجات سبحانی لذت روحانی دریابد.

اما عرفا برآنندکه اعادت محال است، زیرا که تجلی که در نماز اول کردند غیر تجلی بود که در نماز دیگرکنند.

مصراع: تکرار و اعاده در تجلی نبود.

ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین. ازکمال قدرت و اتساع الهی تجلیات نامتناهی است. و محب نماز اعادت کند به غیر علم و عارف نمازگذارد به علم نه به وجه اعادت. و علم اشرف مقامات است و محبت اشرف احوال، و جامع میان محبت و معرفت قایل شود به اعادت نسبت با تجلی و به عدم اعادت نظر با متجلی.

بیت

نکته‌ای نازک است اگر دانی		خوش بخوانش به ذوق اگر خوانی

فصل

اولی به امامت صاحب کمالی است که سمع و بصر و سایر قوای او حق باشد، و اگر در این حالت دو شخص مساوی باشند، واحدی که اعلم بود به استحقاق ربوبیت، و اگر در این علم برابر باشند اعرف به عبودیت و لوازم عبودیت. **و لیس وراء العبادان قریة** یعنی نیست ورای معرفت و عبودیت مقامی.

فصل

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **من مات و لم یعرف اما زمانه مات میتة جاهلیة**. و امامت ریاست عامه است دردین و در دنیا، و امام مفترض الطاعة خلیفه است، ظاهراً خلیفهٔ رسول‌الله و باطناً خلیفةالله، و موصوف به صفات حق، و اهل اسلام مأمورند به متابعت او.

قال جل ذکره: **اطیعوالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم**[۱۸۴۹] و به حقیقت، امر اولی الامر، امر حق است.

مصراع: زیرا که به حق امر به ما فرماید:

و سمیع است به سمع: **کنت سمعه الذی یسمع به**، و بصیر به بصر: **کنت بصره الذی یبصر به**، و به قدرت حق قادر به احیاء و اماتت، و این امام به منزلهٔ امرالله است: **من اطاعه نجا و من عصاه هلک**[۱۸۵۰].

بیت

[۱۸۴۹] سورهٔ ۴ آیهٔ ۶۲: فرمان برید خدا و رسول و صاحبان امر راکه از شما هستند.

[۱۸۵۰] هرکه فرمان او را برد نجات یابد و هرکه سرکشی کند هلاک گردد.

همچو سید اقتدا کن بر امام		تا بیابی دین و دنیا والسلام

فصل

در عید غسل سنت است و آن طهارت عامه است و پوشیدن لباس احسن، و بایدکه صغیر و کبیر به توقیر به مصلی روان شوند و بانگ نماز و اقامه در نماز عید ساقط بود، زیرا که اعلام تنبیه غافلان است و روز عید معلوم است.

بیت

زیرا همه دانندکه عید است امروز		ورزانکه ندانند بعید است امروز

و تکبیر اما در رکعت اول بی تکبیر احرام اعتبار به صفات سبعهٔ الهی، یعنی: حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام، به هر صفتی تکبیری. و عارفی که موصوف بود به این صفات سبعه و نسبت این صفات سبعه به حق همچنان داندکه نسبت با بنده، گوید: **الله اکبر**. یعنی از این نسبت در هر صفتی.

و تکبیر اول در رکعت ثانیه اشارت بود به ذات: **لیس کمثله شیی**[۱۸۵۱]، و در اربعهٔ باقیه به صفات اربعهٔ خاصه یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت از عدم شبه و مناسبت، و دست برداشتن در تکبیرات بر آنکه نیست در دست بنده چیزی که منسوب باشد به او.

بیت

غلط است این‌که این و آن ما را است		هرچه داریم جمله آن خدا است

العبد و ما فی یده لمولاه.

فصل

تلقین مؤمن در حالت نزع مستحب است، زیرا که مقام عظیم است و وقت فتنهٔابلیس پرتلبیس که به لباس شیطنت و صور مختلفه برآید و خواهدکه اغوا کند و ایمان مؤمن را رباید. تلقینش فرما تا تنبیه یابد و گویا شود به‌کلمهٔ توحید، بلکه به‌کلمهٔ شهادت، تا موحدانه رحلت فرماید و موحدانه از قبر برخیزد. قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **المرء یموت علی ماعاش علیه و یحشر علی ما علیه مات.**

بیت

من‌که در پیرهن یوسف خود می‌میرم		روز آخر که روم دامن یوسف گیرم

فصل

بر شهید غسل نیست،و شهید مقتولی بود که در معرکهٔ حرب به ضرب کفار از برای دین کشته شود.

رباعی

در راه خدا اگر چنین کشته شوی		مردانه به خون خویش آغشته شوی
تو زنده‌دلی و زندهٔ جاویدی		چون مرده کجا به مرده‌شو شسته شوی

قال الله تعالی: **فلاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله**[۱۸۵۲]. الی آخرالآیة.

و تکبیرات در صلات بر میت چهار است به عدد رکعات نماز فرض چهارگانه. و رکوع و سجود در نماز جنازه نباشد، و تکبیر اول تکبیر احرام است و در این تکبیر حرام است که از غیر خدای تعالی طلب مغفرت کند از برای

[۱۸۵۱] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۹: مانند او چیزی نیست.

[۱۸۵۲] سورهٔ ۳ آیه‌های ۱۶۳ و ۱۶۴: و آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند و به آنچه خدا به ایشان از فضل خود داده است شادند.

آن میت، و تکبیر ثانیه اشارت است به: **حی الذی لایموت**[1853]، **وکل شیی هالک الاوجهه**[1854].

بیت

اوست باقی و این و آن فانی　　نیک دریاب تا نکو دانی

و تکبیر ثالثه اشارت است به‌کرم و رحمت حق در قبال شفاعت، و چهارم تکبیرشکر است به حسن ظن مصلی به حضرت الله تعالی به قبول سئوالی و شفاعتی که از برای آن میت کند. بعد از آن سلام دهد. سلام بازگشتن بود از میت، و بایدکه نمازگذارنده بر میت از خدای تعالی خلاص میت از عذاب سئوال کند نه دخول جنت، زیرا که دعای او قبول فرماید، و در طریق جنت هول و خوف خواهد بود، و التماس تخلیص از عذاب میت را انفع بود.

بیت

برما تو نماز اگرگذاری　　ما را به دعا بیاد آری

فصل

بعضی برآنندکه چون نماز برمیت گذارند، میت قریب امام باید، و میت در جانب قبله، وقومی عکس این گفته‌اند، و اعتبار در این مسأله آن است که زن محل تکوین است و به مکون اقرب، لاجرم او اولی بود به جانب قبله. دیگر آن که مرد مرده قریب امام باشد، و ستری بود میان امام و میت.

فصل

جایز است نماز بر قبر اگر صلات فوت شده باشد بر جنازه، به اعتبار آن که جسم از خاک آفریده‌اند. قال‌الله تعالی: **خلق الانسان من صلصال کالفخار**[1855]، الآیة. و به مقتضی: **منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری**[1856].

مصراع: خاک با خاک رفت و پاک به پاک.

و فرقی نماند از حال او در روی زمین یا در زیر خاک، و انسان روح است و جسد، روح میت ملحق شد به عالم ارواح و عنصر به عنصر. اگر نماز بر روح است روح مفارقت کرد و عروج فرمود به حضرت باری جل جلاله -و اگر نماز بر جسد است بر روی زمین و در زیرزمین یکسان است.

رباعی

ای جوهر جان پاک مندیش زخاک　　پاکی تو تراز پاک و ناپاک چه باک
آن دم که روان شوی ازین تیره مغاک　　خاک تو رود به خاک و پاک توبه پاک

فصل

اگر امام به حکم شرع مسلمانی را قتل کند نماز بر آن مقتول بایدگذارد، زیرا که غاسل را منع نکنند از نماز بر مغسول، و امام غاسل آن مقتول است و قتل طهور معنوی و مکفر ذنوب مقتول، و در خبر است که از برای تحقق طهور آن مقتول نماز بر وی بگذارند.

فصل

شرعاً زکات واجب است در اشیاء ثمانیه به اتفاق، از مولدات ثلاثه از معادن و نبات وحیوان. معدن: ذهب و فضه، و نبات: حنطه و شعیر و تمبر و در زبیب خلاف است، و حیوان: غنم و بقر و ابل، و در اعتبار زکات واجب است بر انسان در اعضاء ثمانیه، یعنی بصر و سمع و لسان و ید و بطن و فرج ورجل و قلب. بر هر عضوی

[1853] سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۶۰: زنده‌ای که نمی‌میرد.

[1854] سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸: همه چیز زوال پذیرد جز وجه او.

[1855] سورهٔ الرحمن آیهٔ ۱۳: انسان را از گل خشکیده مانند سفال پخته آفرید.

[1856] سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۵۷: شما را از آن آفریدیم و در آن باز می‌بریم و بار دیگر شما را از آن بیرون می‌آوریم.

از این اعضاء صدقه‌ای واجب است و این حق‌الله است.

بیت

در دار آخرت ز تو جویند این زکات   فکری کن و زکات تو بگذار در حیات

و زکات را نصاب است و مقدار، و نصاب عین بلوغ عین است به نظر ثانیه که مقصوده است و بلوغ سمع اصغاء به سمع ثانی، و همچنین در باقی اعضا از برای قصد و مقدار زمانی.

فصل

قوله تعالی: **انماالصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المولفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل**[۱۸۵۷].

فقیر آن است که واجب بود اعطاء صدقه به او، اما واجب نبود بر وی که زکات بستاند.

بیت

عدل حق پردهٔ غنا بنواخت   فضل او هم فقیر را بنواخت

نعمت‌الله را پدید آورد   به کرم ساز بی‌نوا بنواخت

و نزد بعضی از اهل‌الله واجب باشد بر فقیرکه در وقت احتیاج صدقه قبول کند، اما به اتفاق سئوال جایز نیست، و خوردن بندگان از مال سید بود.

بیت

بندگان جناب سلطانی   مال سلطان خورند تا دانی

و به تخصیص این اضافهٔ زکات بر اهل بیت رسول‌الله حرام کرده اند، و مرتبهٔ فقیر اعلی مراتب است وگفته اند: **الفقیر یفتقرالی کل شیی و لا یفتقر الیه شیی**. و حق تعالی از باب غیرت الهیه فرمود: **یا ایهاالناس انتم الفقراء الی‌الله**[۱۸۵۸].

مصراع: ما همه مفتقر به حضرت او.

والله هوالغنی الحمید[۱۸۵۹].

مصراع: به وجود او غنی است از من و تو.

و عارف کامل اسماء الهیه را در اعیان ثابته مشاهده نماید و اعیان ثابته در ارواح و ارواح در اشباح، و این بندهٔ‌کامل در عبودیت معبود منغمس.

بیت

هرچه بیند به نور او بیند   لاجرم جمله را نکو بیند

و مسکین از سکون است و سکون ضد حرکت، و موت سکون و میت ساکن، و حرکت او به تحریک غیر بود، لاجرم تدبیر او به غیر حوالت فرموده اند.

و زکات از برای او تعیین کرده اند و مسکین را نگفته اند بستان، زیرا که مسکین به حاجت و عدم حاجت متصف نبود.

بیت

[۱۸۵۷] سورهٔ ۹ آیهٔ ۶۰: همانا صدقه‌ها از برای بی‌نوایان و درماندگان وکارگزاران صدقه‌ها وکسانی که با گرفتن صدقه قلبشان به اسلام مایل گردد و برای آزادکردن بندگان و بدهکاران و آنچه در راه خدا است و برای در راه ماندگان می‌باشد.

[۱۸۵۸] سورهٔ فاطر آیهٔ ۱۶: ای مردم شما به خدا نیازمندید و تنها خدا بی‌نیاز و سزاوار ستایش است.

[۱۸۵۹] سورهٔ فاطر آیهٔ ۱۶: ای مردم شما به خدا نیازمندید و تنها خدا بی‌نیاز و سزاوار ستایش است.

مسکین باشد هرکه چنین مسکین است   ای جان عزیز نازنین مسکین است

و عامل مرشد است به معرفت معانی و معلم و مبین حقایق زکات و عالم و جامع به جمیع آنچه زکات در آن واجب است.

بیت

عامل کامل این چنین باشد   سخن کاملان همین باشد

و المؤلفة قلوبهم:

بیت

هرکه او دل به اهل ایمان داد   یاریش کن که تا بیابد داد

و فی الرقاب: طالبان حریت‌اند از بندگی مجموع عالم، و احرار از حجاب و اسباب گذشته‌اند، و این حریت حریت نسبیه بود.

بیت

بندهٔ او است از همه آزاد   به چنین بندگی بود دل شاد

و به حقیقت حریت حق را است: **والله غنی عن العالمین**[۱۸۶۰]. و همه عالم مفتقر به حضرت حق و عالم را حریت میسر نشود ابدا، اما حریت نسبیه نزد ما ازالت صفت بنده است و اتصاف بنده به صفات حق.

رباعی

سمع و بصر و لسان و دست و پایم   چون او است به لطف او از آن می‌پایم
آزاد از آنم که منم بندهٔ او   دربنده نگر که سیدم بنمایم

والغارمین:

بیت

مددش کن که قرض بگذارد   هرچه دارد به قرض بسپارد

و فی سبیل الله: مجاهدانند.

بیت

درراه خدا چو رو نهادند   با نفس همیشه در جهادند

قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله: **رجعنا من الجهاد الاصغر الی‌الجهادالاکبر**. و جهاد اکبر با نفس اماره است و مخالفت او در اغراض نفسانیه، که صارفه باشد از صراط مستقیم، یا مراد از سبیل مجموع خیرات بود از مکارم اخلاق.

بیت

خیر او عام برهمه اشیا   مهربان بر همه برای خدا

وابن السبیل: ابناء سبیل حق اند و الف و لام **السبیل** از برای تعریف بود و بدل اضافه، **فریضة من الله و الله علیم حکیم**[۱۸۶۱].

بیت

در راه خدا چو رهروان ره می‌رو   آگاه برو به گاه و بی‌گه می‌رو

[۱۸۶۰] و خدا از جهانیان بی‌نیاز است اشاره به آیهٔ ۵ سورهٔ ۲۹: **ان الله لغنی عن العالمین**.

[۱۸۶۱] سورهٔ ۹ آیهٔ ۶۰.

فصل

اوقات در طریق حق از برای اهل‌الله به منزلهٔ اقوات است از بـرای مصالح اجسام طبیعیـه، و در اوقـات اغذیـهٔ ارواح است همچنانکه در اقوات اغذیه اشباح و غذای جوارح. و به اعمال صالحه و به علم و عمل مقاصد الهیه بتوان یافت، همچنانکه به ذهب و فضه جمیع مرادات از اغراض صوریه و معنویه.

بیت

هرکه علم و عمل چنین دارد   زر و نقره هم آن هم این دارد

فصل

واقرضوالله قرضا حسنا[۱۸۶۲]. قرض اینجا صدقهٔ تطوع است، و امر بـه قـرض وارد اسـت همچنانکـه بـه اعطـای زکات، و زکات داخل است در قرض.

و قال تعالی: **انما الصدقات للفقراء**[۱۸۶۳]. زکات را صدقه خوانده انـد، یعنـی واجب را زکـات و صـدقه گوینـد و غیرواجب را صدقهٔ تطوع. و زکات موقت بود به زمان و نصاب و اصناف، **والقرض لیس کذلک**.

و معنی صدقه کلفت و شدت است. هر آینه اخراج مال خراج بود بر نفس بخیل غافل که اعتقادکرده که زکات از مال وی است، و نمی‌داندکه در مال وی است نه از مال وی، و اجر صدقه زیاده بود بر اجر زکات، زیـرا کـه اجـر زکات اجر اخراج است و اجر صدقه اجر مشقت و اجر اخراج، و در زکات تطهیر نفس است و برکت در مال.

فصل

قال رسول‌الله -صلی الله علیـه و آلـه: **ان‌الصـدقة لاتواخـذ الافـی‌دورهم**. و دار انسـان جسـم اوسـت، و صـدقهٔ معنویه در دار آخرت از روح انسانی طلب دارند. هر آینه لابد بود از حشر اجساد، و زکات از ارواح وقتـی گیرنـد که در خانهٔ خود بود، و خانهٔ ارواح اناسی اجسام است.

بیت

صدقه‌ای در سرای خود می‌ده   بشنو و از برای خود می‌ده
خوش زکاتی به ظاهر و باطن   به رضای خدای خود می‌ده

فصل

بعضی رعایت صدقه سر می‌فرمایند و تفضیل صدقهٔ سر بر علانیه می‌نهند، نه از بـرای اجتنـاب از سـمعت و ریـا، بلکه خدای تعالی این طایفه را از شرک جلی و خفی محفوظ فرمـوده و سـر و جهـر نـزد ایشـان برابـر اسـت. امـا چون خدای تعالی می‌فرماید: **ماتدری شماله ما ینفق یمینه**. و قـال جـل ذکـره: **مـن ذکرنـی فی‌نفسـه ذکرتـه فی‌نفسی**.

بیت

لاجرم من ذکر می‌گویم نهان   گرچه نزد من بود جمله عیان

اما صاحب اعلان صدقه، بر بصر و بصیرت او مشاهدهٔ حق غالب بود و می‌گوید:

بیت

هر آینه‌ای که در نظر می‌آید   تمثال جمال او به ما بنماید

و چون غیر در چشم صاحب نظر نمی‌آید:

بیت

[۱۸۶۲] سورهٔ مزمل آیهٔ ۲۰: و خدا را وام نیکو دهید.

[۱۸۶۳] سورهٔ ۹ آیهٔ ۶۰: همانا صدقه‌ها از برای بی‌نوایان است.

طاعت خود آشکارا می‌کند   آب بیند رو به دریا می‌کند

قال جل جلاله: **من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیرا منهم**:

اما عارف کامل صدقه می‌دهد و ذکر می‌گوید در هر دو حال سراً و علانیةً، و جمع می‌کند میان هر دو مقام.

بیت

نزد عارف این چنین اولی بود   آن دو عالی باشد این اعلی بود

مسألة

زمین خراجی چون منتقل شود به مسلمانی، در وی خراج و عشر هر دو بود.

بیت

علما این خلاف می‌دانند   گفتهٔ این و آن همی‌خوانند

اما عرفا فرموده‌اندکه اعمال بدنیه به منزلهٔ زرع است و بدن به منزلهٔ زمین و هوا حاکم بر زمین، چون زمین از حاکم هوا منتقل شود شرعاً به زارع، و زرع عمل کند به مقتضای اسلام، خراج بر عامل بود، و این خراج شکر منعم است و منعم حق تعالی و تقدس.

و اهل اسلام در این مسأله بر دو قسم‌اند عارف‌اند و غیرعارف.

اما عارف در زرع عمل صالحه، زکات حق عمل داند نه حق زمین، و زکات در عمل ردکند به عامل، و قال الله تعالی: **والله خلقکم و ما تعملون**[١٨٦٤]. و غیرعارف عمل از قوای بدنیه بیند، لاجرم خراج بر وی واجب بود.

بیت

چون عمل از نفس خود بیند تمام   واجب است بروی خراجی والسلام

فصل

در رکاز[١٨٦٥] شرعاً خمس است و رکاز معنویه مرکوزه است در طبیعت انسانیه، از حب ریاست و تقدم بر ابنای جنس و جذب منفعت و دفع مضرت، و خمس در این رکاز آن است که چون تمنای ریاست در دل او درآید، قصد او به آن ریاست اعلای کلمةالعلیا بود.

بیت

گر بیابی این رکاز ای‌یار من   خمس آن بگذار ای دلدار من

فصل

مسارعت به توبه از جملهٔ فرایض است.

بیت

چون زنده در این جهان به آن یک نفسی   توبه که کندگر تو به فردا نرسی

و اگر تأخیرکنی تا به طریق کشف معلوم‌گردانی که الله تعالی خالق جمیع اشیاء است و محققانه تحقیق **والله خلقکم و ما تعملون** بدانی، ترا در ظاهر و باطن عملی و نیتی و حرکتی نماند.

مصراع: توبه از فعل توکجا باشد.

بلکه توبهٔ تو توبهٔ شخصی بودکه بعد از طلوع آفتاب از جانب مغرب توبه‌کند و قبول عمل به احتجاب اضافهٔ عمل بود با عامل. و چون نور شمس حقیقی از مغرب دل عارف شروق‌کند، ظلمت جسمانیه و انوارکواکب روحیه نماند.

[١٨٦٤] سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۹۴.

[١٨٦٥] گنجینه و معدن.

مصراع: عمل آن‌جا کجا و عامل کو.
اگر اعراض و اعتراض ننمودی و نصیحت نعمت‌الله قبول فرمودی:

بیت

بشتاب چو عارفان به طاعات   دریاب طریق اهل خیرات

فصل

اگرچه مال شریکان به حدنصاب رسیده باشد، زکات واجب نشود تا حکم مال هر واحدی به حد نصاب نرسد، و اگر قایلی گوید حکم مال مشترک حکم مال واحد است، عارفان گفته‌اندکه عمل انسان به اشتراک:
مصراع: لایق حضرت خدا نبود.
و حق تعالی فرموده: **انا اغنی الشرکاء عن الشرک، فمن عمل عملا اشرک فیه غیری فانا منه بریء**. هر آینه نصاب به اشتراک غیر معتبر نبود و شریکین در حکم انفصال‌اند، اگرچه در شرکت متصل‌اند، و اتصال دلیل است بر وجود انفصال، که اگر فصل نبودی اتصال نبودی.

بیت

گفتی‌که متصل شدیعنی‌که‌منفصل‌بود   یعنی‌که منفصل بود گفتی که متصل شد

فصل

در اسرار صوم صوم امساک است و رفعت. یقال: **صام النهار اذا ارتفع**. و صوم ارفع است از سایر عبادات در درجه.

بیت

روزه را صوم ازین جهت خوانند   عالی از هر عبادتش دانند

و ابی امامه روایت کرده است: **اتیت رسول‌الله صلی الله علیه و آله فقلت: امرنی بامر اخذه عنک. فقال(ص): علیک بالصوم فانه لامثل‌له**[۱۸۶۶]. نفی مثلیت از صوم فرمود، و حق سبحانه و تعالی می‌فرماید: **لیس کمثله شیی**[۱۸۶۷]. و صوم صفت صمدیت است. **و لایری من لیس کمثله شیی الا من لیس کمثله شیی**[۱۸۶۸].

بیت

او را به صفات او توان دید   هم ذات به ذات او توان دید

فصل

قال رسول‌الله -صلی الله علیه و آله و سلم- **للصایم فرحتان فرحة عند فطره و فرحة عند لقاء ربه**.
هر آینه صوم منتج دو فرح بود فرح حیوانیت و فرح انسانیت، و فرح حیوانیت از حیثیت ایصال حق نفس که طلب غذا می‌کند از صائم، و به مقتضی: **ان للنفس علیک حق**، او حق نفس به نفس می‌رساند، و در این مقام قائم است به صفت رزاقی، لاجرم فرح به فطر می‌یابد، همچنانکه به صوم در حالت لقاء رب‌العالمین.
و روزهٔ عوام امساک است از طعام و شراب و جماع از اول فجر تا آخر نهار با نیت، و خواص مانند عوام روزه دارند، اما ازکلام مالا یعنی لسان را نگاه دارند وگوش را از سخن بد شنودن، و چشم را از دیدن نامحرم محافظت کنند و از نامشروعات اجتناب نمایند، و خاص الخاص روزه دارند به این دو روزه و از اندیشهٔ غیرحق

[۱۸۶۶] نزد پیغمبر آمدم وگفتم مرا دستوری فرمای تا از تو فراگیریم: فرمود بر تو باد به روزه‌که مانندی ندارد.
[۱۸۶۷] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۹: چیزی مانند او نیست.
[۱۸۶۸] کسی را که چیزی مانند نباشد جزکسی که چیزی مانندش نیست نه بیند.

محترز باشند.

رباعی

از غیر تو دارم همه روزه روزه هر شب کنم از عطای تو دریوزه
تا روزهٔ من ترا قبول افتاده جان و دل من به روزه‌اند هر روزه

و این صوم برکمال عارض عرفا است، و صوم ذاتی صفت صمدی است، و آن تنزیه است از غذا ازلا و ابداً و وصف بندهٔ روزه دار تقید است به تنزیه نه به اطلاق تنزیه، و صوم عارضی متناهی بود، لاجرم حق سبحانه و تعالی صوم از صائم سلب کند وگوید: **الصوم لی و انا اجزی به**.

بیت

روزه ای کاین چنین بود ای‌دوست حق تعالی جزای روزهٔ اوست

فصل

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **اذا جاء رمضان فتحت ابواب الجنة و اغلقت ابواب النار و صفدت الشیاطین**.

این لطیفه دریاب که اول فتح ابواب جنت فرمود، بعد از آن اغلاق ابواب نار، بلکه در بستن درهای جهنم نتیجهٔ گشادن ابواب بهشت است، و معنی لغوی جنت ستر، و صوم جنت. قال(ع): **الصوم جنة**. وصوم عملی است مستور از غیر خدای تعالی و شارع(ع) روزه‌دار را صائم خواند، و اگر نه حقیقةً ما جایعیم صایم اوست. وچون در جهنم در بندند، حرارت دوزخ زیادت شود و بعضی آتش بعضی را بخورد، همچنانکه روزه‌دار در حالت صوم ابواب تناول اطعمه و اشربه بر طبیعت فروبندد آتش شهوت طعام را برافروزد، و حرارت زیادت‌گردد، والم آن در باطن صائم پدید آید، و طلب طعام‌کند به توهم آنکه الم به راحت مبدل شود:

بیت

خواهدکه به آب و نان روان بشتابد باشد ز گرسنگی خلاصی یابد

وصفدت‌الشیاطین، و شیطنت صفت بعد است و شیطان بعید و صائم قریب به حضرت حق به صفت صمدانیت.

مثنوی

آن بعید است و این قریب به او قید شیطان چنین بود نیکو
روزه‌داری که نفس بربسته بی‌شک از دست دیو وارسته

و رمضان اسمی است از اسماء حق تعالی. قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **لاتقولوا جاء رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله تعالی**. وقال الله تعالی: **فمن شهد منکم الشهر فلیصمه**[۱۸۶۹].

بیت

شهر رمضان مگوکه آمد مقصود ازو بجوکه آمد

فصل

بواسطه رفع صوم در حالت رؤیت ماه نو:

مصراع: ماه نو را هلال می‌خوانند.

و چون ظاهرگردد هلال معرفت در قلوب عرفا از اسم الهی یعنی رمضان:

مصراع: روزه واجب شود برآن عارف.

[۱۸۶۹] سورهٔ بقره آیهٔ ۱۸۱: پس هرکه از شما آن ماه را دریابد باید روزه بگیرد.

و اگر هلال معرفت **فاطرالسماوات و الارض**[۱۸۷۰] طالع شود فطر بر ارواح و بر اشباح لازم بود.

فصل

افق هر شهری مغایر افق شهری دیگر بود. پس حکم رؤیت هلال آن شهر حکم رؤیت هلال شهری دیگر نباشد. و قابلیت قوابل متفاوت، و چون معرفت اسم الهی یعنی رمضان ظاهرگردد، و بصیرت به نور آن منور شود، در آن طلوع عارف را دعوت به صفت صمدانیت کند تا قوای باطنه و جوارح ظاهره مقیدگردانند از اکل و شرب و جماع. و مطعوم عرفاً ذوق است و صائم متصف به صفت بی‌مثل.

مصراع: لاجرم صائم است و هم بی‌مثل.

و ذوق نفس اول مبادی تجلی است، و اگر دوام یابد دو نفس شرب خوانند و اگر به سه نفس رسد ری گویند. و ذوق نسبتی است که حادث می‌شود نزد ذایق. و صوم ترک است و ترک نعت سلبی نه امر وجودی که حادث شود، لاجرم تناول مطعوم بر صائم حرام کرده‌اند تا زایل نشود حکم صوم از صائم.

اما شرب تجلی وسط است و وسط محصور، و حق تعالی از حد و حصر منزه. اما حرمت جماع در حال صوم به واسطه لذت شفعیت بود که زوج و زوجه در آن حال لذتی می‌یابند، و از این اجتماع جماع می‌خوانند، و صوم صفتی است لامثل‌له.

مصراع: زین حرام است جماع بر صائم.

بیت

لذتی کز دوئی پدید آید　　صائم آن لذتش نمی‌باید

و نیت شرط صحت صوم است و آمدن شهر رمضان به ارادت الله تعالی و نیت ارادت بود.

بیت

عزم دل نیتی بود اما　　به زبان هم بگو که خوش باشد

فصل

سالک مسافرت در مقامات به اسماء الهیه کند و اقل سفر انتقال بود از اسمی به اسمی، و اسماء الهیه در طریق به مثل چون منازل بود، و نهایت منازل اسم جامع. و سالک چون سفرکند از حظوظ نفسائیه به حضرت اسم جامع الهیه:

مصراع: مقصود و مراد خود بیابد.

و نزیل حق باشد، و صوم و افطار و حرکت و سکون او به فرمان حق بود، و مهمان تا نیت اقامت نکند مهمان است. و قال صلی الله علیه و آله **الضیافة ثلاثة ایام و الباقی صدقة**. و اهل جنت سه روز مهمانند از ایام رب در بهشت: **کل یوم کالف سنة مما تعدون**. و چون نیت اقامت کند:

مصراع: لاجرم حکم اهل او یابند.

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **اهل القرآن اهل‌الله و خاصته**.

بیت

یادگیر این سخن ز اهل‌الله　　تا ز اهل خدا شوی آگاه

فصل

اگر صائم به فراموشی مجامعت کند قضاء وکفاره واجب نشود، و بعضی گفته‌اندکه واجب شود، و این از باب غیرت الهیه است که صائم را فراموش گرداندکه متصف است به صفت صمدانیت تا روزهٔ او فاسد شود، و از

[۱۸۷۰] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۹: پدید آورندهٔ آسمان‌ها و زمین.

دعوی اشتراک در این صفت خلاص یابد، و تنبیه گرداندکه صوم حق ذاتی است و صوم او عرضی و او **بالذات لایزول و ما بالعرض یزول**.

بیت

هم به شرب شراب و اکل طعام　　ما فقیریم و او غنی و سلام

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **من افطر صایما کان له مثل اجره.**

بیت

هر که بخشد به روزه‌دار طعام　　اجر آن روزه‌اش بود بتمام

ازاین خبر معلوم شدکه فطر از تمامی صوم است، و اگر خیّری معاونت مؤمنی کند در عمل خیر به مقتضای: **الدال علی الخیرکفاعله و فاعله فی‌الجنة**، لاجرم:

مصراع: اجر هر واحدی تمام بود.

و فطر از صوم گفتیم اگرچه جزوی از صوم است، زیراکه اگر شخصی متلبس شود به جزو شیی که آن شیی را تناسب اجزا بود، آن شخص را جزئیت آن شیی حاصل شود، اگرچه متصف نباشد به مجموع اجزای آن شیی.

و روایت است که در قیامت پیغمبری آید و با وی سواد اعظم از امت، و پیغمبری آید و با وی کمتر، و پیغمبری آید و با وی دو مرد، و پیغمبری آید و با وی یک امت، و پیغمبری آید با وی نیم امت یعنی عورتی، و پیغمبری آید تنها، و مجموع در اجر به تبلیغ برابر باشند.

و صایم بعد از غروب آفتاب شرعاً مفطور است اگرچه طعام یا شراب نخورد، وکریمی که صایم را طعام دهد متصف بود به صفت الهیه: **و هوالفاطر**.

بیت

روزه‌داری را اگر بخشی طعام　　تو ثواب روزه‌یابی والسلام

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: **علیکم بالسحور فان فی‌السحور برکة**. و فی روایة: **السحور فلاح**.

بیت

تنبیه محمدی است دریاب　　این سنت احمدی است دریاب

و انسان به ذات متغذی است و به عرض صایم، لاجرم صوم مارا بقائی نیست و به زوال دنیا حکم صوم زایل شود و آخرت خانهٔ اکل و شرب، کما قال جل جلاله: **کلوا و اشربوا هنیئاً بما اسلفتم فی الایام الخالیة**[۱۸۷۱].

و ایام خالیه ایام صوم است در دنیا، و دار آخرت خانهٔ بقا، **و اکلها دایم**[۱۸۷۲]، و انسان به غذا فلاح یابد یعنی بقاء، **و السحور فلاح**.

بیت

تن و جان را خدا غذا بخشد　　لایق هر یکی به ما بخشد

فصل

در اسرار حج

قال الله تعالی: **ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا**[۱۸۷۳] ای معبدا.

و حق تعالی این خانه را یعنی کعبه به خود اضافه فرمود فی قوله تعالی: **و طهربیتی**[۱۸۷۴]. و این بیت را مثال

[۱۸۷۱] سورهٔ الحاقة آیهٔ ۲۴: بخورید و بیاشامیدگوارا باد شما را به سبب آنچه در روزهای گذشته پیش فرستادید.

[۱۸۷۲] سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۳۴: میوه‌هایش دائمی است.

[۱۸۷۳] سورهٔ آل عمران آیهٔ ۹۰: همانا اول خانه‌ای که برای مردم بنا نهاده شد خانه‌ای است که به مکه مبارکه است.

عرش گردانید و مؤمنان را امر فرمود به طواف کعبه، همچنانکه ملائکه گرد عرش در طواف‌اند. کما قال جل ذکره: **و تری الملائکة حافین من حول العرش**[۱۸۷۵].

و دل بندهٔ مؤمن کامل را بیت کریم و حرم عظیم گردانید، و قال عز اسمه: **ماوسعنی ارضی و لاسمائی ووسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی**. و خواطر طوافین این بیت‌اند:

بیت

این خواطر به حاجیان مانند گرد دل در طواف گردانند

و طوافین کعبه به حضور تمام به تسبیح و تهلیل و تحمید در طواف‌اند و بعضی به قلوب غافله و السنهٔ ناطقه به غیر ذکرالله تعالی. همچنین خواطرکه طواف خانه دل‌اند محمود باشند و مذموم باشند، و خواطر مذمومه تا ظاهر نشود حکم آن بر ظاهر جوارح:

بیت

عفو فرماید خدا از بندگان این معانی را نکوکردم بیان

و همچنانکه درکعبه یمین‌الله است از برای متابعت الهیه، در دل عارف بالله، حق سبحانه و تعالی از غیر تشبیه چنانکه لایق حضرت او است گنجیده و فرموده جل ذکره: ما وسعنی ارضی و لاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی.

و یمین‌الله در دل مؤمن مسما است به: **کلتا یدیه یمین**، و چون دل محل جمیع تجلیات الهیه است و مستعد مجموع فیوضات ربانیه، عندالله ارفع باشد به مکانت ازکعبه.

بیت

دل بود گنجینهٔ گنج اله جان گدای دل بود دل پادشاه

وکعبه را چهار ارکان است. رکنی در جانب حجرالاسود و صورت او چون حجرالاسود مکعب است، و به واسطهٔ این شکل مکعب و نسبت باکعب آن خانه راکعبه می‌خوانند. و قلوب انبیا محل خواطر ثلاثه است یعنی خواطر الهی و ملکی و نفسی و مؤمنان را خواطر اربعه است، و از دعوات رسول‌الله -صلی الله علیه و آله- تفضیل رکنی بر رکنی معلوم شده، و رکن حجر را به نسبت خاطر الهی گفته‌اند، و رکن یمنی خاطر ملکی و رکن شامی خاطر نفسی.

مصراع: انبیا را این سه خاطر بیش نیست.

و رکن عراقی خاطر شیطانی، وگردانیدیم خاطر شیطانی را از برای رکن عراقی. و شارع -صلی الله علیه و آله- چون به این رکن رسیدی فرمودی: **اعوذبالله من الشقاق و النفاق و سوء الاخلاق**. و به ذکر مشروع در هر رکنی مراتب ارکان معلوم می‌شود.

و ارتفاع کعبه بیست و هفت گز است و یک گز شرفه، چنانکه مجموع بیست و هشت گز باشد، و این مقادیر نظیر منازل دل است که کواکب ایمان سیاره‌اند در وی، از برای اظهار حوادث که جاری است در نفس. و این مقادیر نظیر منازل قمر است از برای اظهار حوادث در عالم عنصری حرفا حرفا و معنیً معنیً.

و در این خانهٔ گل، یعنی کعبه، گنج صوری دفینه است، و رسول -صلی الله علیه و آله- از برای مصلحت خاتم اولیاء گذاشته و در دل عارف بالله گنج: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف** به ودیعت نهاده و آینهٔ دل مؤمن کامل را محل مجموع تجلیات ذاتیه و صفاتیه گردانیده، و هر چیزی که در اکوان و

[۱۸۷۴] سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۲۷: و پاک گردان خانهٔ مرا.

[۱۸۷۵] فرشتگان را بینی که پیرامون عرش را فراگرفته‌اند، سورهٔ زمر آیهٔ ۷۵.

اعیان ظاهرگردد از احکام، گنج معرفت الهی است، و این گنج در گنجینهٔ دل عارف ابدا مذخر است.

بیت

این امانت در دل مؤمن بجو گر امینی پیش نامحرم مگو

و همچنانکه قیام کعبه به ارکان اربعه است، قیام عرش بر حملهٔ اربعه است، و قیام قلب صنوبری بر طبایع اربعه و قیام قلب معنوی بر صفات اربعهٔ الهیه، یعنی بر علم و قدرت و ارادت وکلام.

بیت

معنی عرش دل بیان کردیم چون چنان بود آن چنان کردیم

و عرش معروف مستوی اسم الرحمن است، و دل انسان کامل محل تجلی اسم اعظم، و فرق میان عرشین فرق است میان اسمین، و اگرچه اسم الرحمن او را اسماء حسنی است و اسمی است که به جامعیت نایب مناب مسمی است، اما هیچ واحدی انکار اسم جامع نکرد، و انکار اسم الرحمن کردند وگفتند: **وما الرحمن**[۱۸۷۶].

هر آینه مشهدالوهیت اعم باشد به اقرار جمیع، زیراکه متضمن بلا وعافیت است و این هر دو موجودند در عالم، اما مشهد رحمانیت:

مصراع: عارفی داندکه او مرحوم اوست.

و رحمانیت متضمن غیر عافیت و خیر محض نباشد، فافهم.

بیت

لطف الرحمن مرا مرحوم کرد هم به رحمت بنده را معلوم کرد

قوله تعالی: **من استطاع الیه سبیلا**[۱۸۷۷].

بیت

گر ترا زاد و راحله باشد خوش روان شو چو قافله باشد

و نزد صوفیه زاد امکان اکتساب است در قافله، اگرچه به سئوال بود، و راحلهٔ این هیکل جسمانیه که مرکب لطیفهٔ انسانیه است که منفوخه است در وی و صادر می‌شود از لطیفهٔ انسانیه، به واسطه آلات و ادوات بدنیه، اعمال صالحه و غیرصالحه. اما صالحه چون کلمهٔ طیبه و زکات و حج و صلات که اعمال مواصله‌اند بنده را به حضرت حق و به سعادت ابدیه.

بیت

کار نیکو همچون نیکان پیش‌گیر بیش می‌کن کار و مزدت بیش‌گیر

و نیابت در حج جایز. کما قال الله تعالی: **وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه**[۱۸۷۸]. آلایه،

بیت

مانعی گر بود ترا زین راه به وکیلی تو عذرخود می‌خواه
لطف حق این چنین اجازت داد وحده لا اله الا الله

و استخلاف نیابت بود و ما و هرچه در تصرف ما است خداوند راست. **العبد و ما فی‌یده لمولاه**. و بنده متصرف است به نیابت.

بیت

[۱۸۷۶] اشاره‌ای به آیهٔ ۶۱ سورهٔ ۲۵: **واذا قیل لهم اسجدوا للرحمن قالوا و ماالرحمن** تا آخر.

[۱۸۷۷] سورهٔ آل عمران آیهٔ ۹۱: هرکه بتواندکه راه آن پیش گیرد.

[۱۸۷۸] سورهٔ حدید آیهٔ ۷: و انفاق کنید از آنچه که شما را در آن خلیفه قرار داده است.

بنده و هرچه هست مالک را است　　کج مرو ای عزیز بشنو راست

اما وکالت حق از بنده، قال الله تعالی: **فاتخذه وکیلا**[۱۸۷۹]. و وکیل نایب است از موکل در آن شیی که او را وکیل گردانیده. نعم المولی و نعم الوکیل.

فصل

بنده بایدکه در بیت رب با رب بیت مناجات کند یعنی در هر موضعی که نمازگذارد صحیح بود، و زیارت میل است و حج زیارت، و لابد است زیارت را از عمره، و عمره واجب است در ادای فرایض و سنت در غایب و تطوع در نوافل.

بیت

عمرت باداکه عمره آری بتمام　　تا دریابی زیارتی خوش و سلام

فصل

در بیان معنی احرام -احرام ظاهره معلوم است اما باطنه بعد از تجرید از صفات نفسانیه و تفرید از عادات مستقبحهٔ شیطانیه و تنظیف باطن از رذایل اخلاق ذمیمه و تطهیر دل از نعوت غضبیه و شهوانیه، محرم بایدکه گیرد ازار وردا.

مصراع: خوش بگو لااله الاالله.

و حق تعالی فرمود: **العزة ازاری و الکبریاء ردائی** و فی روایة: **العظمة ازاری**. و نفرمود قمیصی و سراویلی، زیرا که قمیص ثوبی است مؤلف از وصلات مختلفه و سراویل جامه‌ای است مؤلف از تنوع شکل و مرکب در حکم انفصال است، و اگر فرض انفصال متصل کنند محال نباشد، بلکه صحیح بود.

وردا و ازار اقرب‌اند به احدیت، و در حق معنویت و در خلق حسیت، در حق عظمت وکبریا و در خلق ازار و رداء، و بندهٔ محرم را جایز نباشدکه به لباس عادیه از برای زینت و تفاخر متلبس شود.

رباعی

این جامهٔ دوخته براندازو برو　　این سازمجردانه بنواز و برو
در آتش عشق اگر بسوزی خوش‌باش　　سیم و زر خود تمام بگذار و برو

فصل

لابأس بدخول المحرم فی‌الحمام. حمام ادل دلایل است بر آخرت وگفته‌اند: **نعمت البیت بیت الحمام ینعم‌البدن و یزیل‌الدرن و تذکرالآخرة**[۱۸۸۰].

و از این آثار است که حمام رفتن مکروه نباشد و حمام از حمیم است و حمیم یار شفیق را گویند بواسطهٔ حرارت محبت و حرارت حمام از آتش و رطوبت از آب و حمام حار رطب.

بیت

حمام ای برادر طبع حیات دارد　　طبع حیات دارد حمام ای برادر

و هرکه در حمام است.

بیت

دست او خالی است از مال و منال　　نیک عریان است آن صاحب کمال

هر آینه دلالت کند بر آخرت و قیام مردم از قبور.

[۱۸۷۹] سورهٔ مزمل آیهٔ ۹: او را وکیل قرار بده.

[۱۸۸۰] چه نیکوخانه است حمام، بدن را نرم می‌کند و چرک را می‌زداید و بیاد آخرت می‌افکند.

بیت

همه حیران و پا و سر عریان		پادشاه وگدا همه یکسان

و دفن میت نمی‌کنند الا به کفن و در حمام نروند الا عریان و تنقیة بدن از اخص صفات حمام است.

بیت

و سخش پاک می‌شود به تمام		هرکسی کو رود سوی حمام

و چون ظاهر و باطن طاهرگردد:

مصراع: امید هست که باشد قبول حضرت او.

ان‌الله طیب لایقبل الاطیبا.

فصل

در تحریم صید بر محرم. زاهد صیدحق است از دنیا، و عارف صید حق است از آخرت، و مآل زاهد: و **الآخرة خیروابقی**[1881]. و مآل عارف: **والله خیر وابقی**[1882].

بیت

مال‌آن‌یکی‌جنت‌مال‌این‌یکی‌حضرت		مال عارفان منعم مال زاهدان نعمت

و بعضی طیور به صفیر صیاد در دام آیند، و ایشان به منزلهٔ آن جماعت‌اندکه ندای حق شنودند و اجابت حق فرمودند و بعضی به طمع دانه در دام آمدند، و این طایفه عبید احسان‌اند و آن جماعت بندگان حقیقی به عبودیت ذاتیه:

بیت

صید بر ما صید احسان گفته‌ایم		بی‌تکلف در معنی سفته‌ایم

زان شده بر بندة محرم حرام		تا که باشد بندهٔ او والسلام

و صید بحر نهی نفرمودند و آب عنصر حیات است. قال جل ذکره: **و جعلنا من‌الماءکل شیی حی**[1883]. و مطلوب به اقامت این عبودیت و دیگر عبودیات حیات دل‌ها است، و مناسبت میان صید بحر و میان آب حاصل، هر آینه طالب حیات قلوب زنده‌دلی باشدکه او نسبتی به آب دارد و به لفظ بحر فرمودند نسبت با عموم دریا.

بیت

گر تو احرام بسته‌ای چون ما		بگذر از بر درآ در این دریا

فصل

عمره زیارت است. چون عمره مکرر شود درکرت ثانیه حج بود و عمره داخل در حج، و به یک احرام حج و عمره‌گذارده، و این مقام اتحاد است و التباس بنده به صفت حق.

بیت

حج و عمره به هم ادا می‌کن		کرمی کن دعای ما می‌کن

فصل

یا اخی اسعدک الله فی الدارین -معلوم فرما که حق سبحانه و تعالی- بندگان مؤمن را به زیارت کعبه دعوت فرموده و به وصف خاص، یعنی احرام، و اول و آخر طواف واجب گردانیده، اول طواف قدوم و آخر طواف

[1881] سورهٔ ۸۷ آیهٔ ۱۷: و آخرت بهتر و پاینده‌تر است.

[1882] سورهٔ ۲ آیهٔ ۷۵: و خدا بهتر و پاینده‌تر است.

[1883] سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۳۱: و از آب هرچیز را زنده گردانیدیم.

وداع.

مصراع: آخرش مثل اولش فرمود.

و فرمود: **حج البیت**[۱۸۸۴]، و نفرمود حجی، یعنی که به زیارت من بیا، زیرا که او با تو است، **و هو معکم اینما کنتم**[۱۸۸۵]. هر آینه صحیح نباشدکه به‌گام حس به حضرت او روند، بلکه مأموریم که به زیارت خانه‌ای رویم که همچو ما مخلوق است، و در این دعوت لطیفه‌ای خفیفه مندرج است.

یعنی چون عزم کعبه کنی قصد معرفت حقیقت خودکن، هر آینه چون به کعبه رسی وصول یابی به معرفت حقیقت خود، و خود را بدانی که کیستی. و اگر عارف خود شوی رب خود را معلوم گردانی. **من عرف نفسه فقد عرف ربه**[۱۸۸۶].

فصل

رفع صوت در تلبیه به واسطهٔ بعد بیت است از مدعو، و معنی لبیک از حق اجابت دعا است و مقصود داعی کشف اسرار و آیات بیت‌الله. هر آینه اگر شرایط دعا رعایت کند حق تعالی اجابت فرماید، و مشاهدی که در این مشهد او را با حضرت محمد-صلی الله علیه و آله -مناسبتی باشد زیارت نکند بر تلبیه رسول(ص). و نزد اهل اسلام مقرر است که نبینا-صلی الله علیه و آله- اعلم خلق است به حق و علم به حق از تجلی حق با بنده بود به قدر علم بنده به حق:

بیت

لبیک محمدی به حق بود　　عالم بر حق سخن نیفزود
تو نیز بگو چنانکه اوگفت　　تا دریابی مراد و مقصود

قوله صلی الله علیه و آله: **یا بنی عبد مناف لاتمنعوا احدا طاف بهذاالبیت و صلی فی ای وقت شاء من لیل اونهار**.

بیت

در هر زمان که خواهی آنجا نماز گذار　　آنجا نماز بگذار در هر زمان که خواهی

زیرا که به شهود بیت‌الله بنده متمکن تواند بود که استقبال مشرق و مغرب بنماید، اما در آفاق متمکن نبود.

بیت

لاجرم حکم هر یکی دگر است　　داند آن کس که صاحب‌نظر است

و حق تعالی لایزال تجلی فرموده، و تجلی حق مقید نباشد به وقتی از اوقات، و چون حجب از ابصار بردارند فرمایند: **فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید**[۱۸۸۷].

بیت

آن زمان دیده تیزبین گردد　　نور چشمت اگر چنین گردد

و در وقت شروق و غروب آفتاب سجده را نهی کرده‌اند، احتراز از تشبه به کفار، زیرا که در این دو وقت عبدهٔ شمس سجدهٔ آفتاب می‌کنند، و منع سجده تنبیه است بر سر معقول. اگر سجدهٔ کفار از برای آفتاب کفر است، و کفر ایشان منع مؤمن کند از سجود از برای خدای تعالی، اثرکفر اقوی بود از اثر ایمان و هوالمحال عندنا و عند

[۱۸۸۴] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵۳.

[۱۸۸۵] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۴: و او با شما است هر جا که باشید.

[۱۸۸۶] هرکه خود را شناخت پروردگارش را شناخت.

[۱۸۸۷] سورهٔ ق آیهٔ ۲۱: پرده را از تو برداشتیم امروز چشم تو تیزبین است.

جمیع‌المسلمین، و انا منهم. **والحمدلله رب‌العالمین**[۱۸۸۸].

فصل

معنی مزدلفه قربت است و عمل در محل قربت قربت. اگر فوت شود صفت قربت در محل قربت حج نباشد، زیرا که حج نشأة کامله است از مجموع افعال معینه، و این افعال حج را به مثابت صفات نفسیه است، که اگر واحدی از این صفت زایل شود موصوف به آن صفت موصوف نماند، و هر عبادتی که مرکب از اشیاء مختلفه بود صحت آن عبادت به مجموع ارکان آن عبادت تواند بود، و در عبادت رکن خوانند و در ذوات و اعیان صفت نفسیه.

بیت

دریاب که نکته‌ای شریف است　　تقریر و عبارتی لطیف است

فصل

عرفه مقام معرفت است به حق، و روز عرفه وقت معرفت قرب عید وصال است، و معرفت حق برما واجب، و عارف تمام آن است که به مقتضای: **عرفت ربی بربی** عارف معرفت ذات او به ذات او باشد، و معرفت منقسم است بر دو قسم. قسمی معرفت ذات و ما اثبات کرده‌ایم وجود ذات به ادلهٔ عقلیه و شرعیه، و این نصف معرفت است. اما حقیقت ذات الهیه غیرمعلوم.

بیت

لاجرم معرفت تمام نشد　　این چنین معرفت به کام نشد

اما عارفی که به ادلهٔ عقلیه اثبات کند صفت الوهیت:

مصراع: عارفی باشد به نصف معرفت.

مصراع: لاجرم عارفان چنین گفتند: **سبحانک ما عرفناک حق معرفتک**. و قال رسول‌الله -صلی الله علیه و آله: **کلکم فی‌ذات‌الله حمقاء**.

بیت

بنده ذات خدا کجا داند　　آری ذات خدا خدا داند

فصل

جمرات جماعات‌اند و مستحب است که وتر بود. کما قال رسول‌الله -صلی اله علیه و آله و سلم: **ان الله وتریحب الوتر**. و در حج به هر جمره‌ای از جمرات ثلاثه هفت سنگ‌ریزه به هفت نوبت باید انداخت.

بیت

عارفانه چنان‌که خواهم گفت　　در معنی تمام خواهم سفت

و جمرهٔ زمانیه در شباط[۱۸۸۹] ماه دلالت می‌کند بر خروج شدت برودت زمستان و آن جمرات ثلاثه است، هر هفت روز.

بیت

بیست و یک روز باشد ای درویش　　با تو گفتم تمام بی‌کم و بیش

و این جمرات مثل جمرات ثلاثه متصلهٔ شرعیه است و جمرات شرعیه مثل ادله و براهین، و جمرهٔ اول سلب چون حضرت ذات و دویم اثبات چون حضرت صفات و سوم اضافت چون حضرت افعال، و در هر جمره هفت

[۱۸۸۸] سورهٔ ۱ آیهٔ ۱.

[۱۸۸۹] نام ماهی است از ماههای شمسی.

سنگ باید انداخت، و هر سنگی اشارت است به دلیلی.

بیت

خویش بین از وی دلیل از ما طلب گوهر معنی درین دریا طلب

جمرهٔ اول از برای معرفت ذات، و معرفت ذات تمام نمی‌شود به طریق اثبات صفت متعینه یا صفت نفسیل متعدده، بلکه لابد است که حق تعالی و تقدس او را صفت واحدهٔ نفسیه باشد، و اگر حقیقت او دانسته نشود، اما وجود او به وجهی که عالم مفتقرند به حضرت او معلوم است، و این معرفت احدیت او است تعالی‌شأنه، و اگر شبهه‌ای در خاطر آیدکه تواند بودکه این ذات ممکن باشد سنگی بیندازد و اشارت کند بر آن که ممکن محتاج است به مرجح، و حق تعالی واجب‌الوجود است لذاته، و اکبر است از نسبت امکانیت به حضرت او. **تعالی‌الله عن ذالک علواکبیرا**[۱۸۹۰].

و اگر درخاطر آیدکه جوهر باشد سنگ ثانیه دلیل افتقار جوهر است به حیّز، و اگر نفس گوید چرا نشایدکه جسم باشد سنگی ثالثه اندازد به ازالت ترکیب جسم، و هر مرکبی محتاج به اجزا. و اگرگوید عرض است سنگ چهارم بیندازد و آن اشارت است که عرض مفتقر بود به حدوث و به محلی که مقوم او باشد، و اگر چون اهل علل علت گوید سنگ پنجم اشارت است به آنکه تخلف معلول از علت تامه محال است و رسول -صلی الله علیه و آله فرمود: **کان الله ولا شیی معه**.

و اگر تخیل کندکه طبیعت است سنگ ششم دلیل نسبت کثرت طبیعت است و افتقار هر واحدی از آحاد طبیعت به امری دیگر در اجتماع به جهت ایجاد اجسام طبیعیه، زیرا که طبیعت مجموع شدن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است، و این طبایع اربعه را عینی نباشد مگر در عین عناصر اربعه. بعد از آن اگر نفس گویدکه اینها که گفته شد نمی‌تواند بود عدم باشد، سنگ هفتم دلیل است، که آثار واجب‌الوجود در ممکن ظاهر است و عدم را اثر نباشد.

بیت

این چنین اثبات واجب کرده‌ایم عارفانه حج بجا آورده‌ایم

و جمرهٔ ثانیه در اثبات صفات سبعهٔ الهیه. اگر شخصی گوید مسلم که ذات واجب‌الوجود مرجح ممکن است اما از چه معلوم شدکه عالم است و او را علم است و حیات و قدرت و اراده و سمع و بصر وکلام، هر یک از این احجار سبعه که در این جمرهٔ ثانیه اندازد اشارت است بر اثبات صفتی از صفات سبعهٔ مذکوره.

اما جمرهٔ ثالثه در اثبات حضرت افعال – اگر در خاطر آیدکه مولدات به خود قایم‌اند سنگی بینداز به افتقار مولدات از وجه خاص به حق -سبحانه و تعالی- و اگر در خاطر قرار نگیرد وگویدکه مولدات محتاج به سببی‌اند غیر حق سبحانه و تعالی و آن عناصر است، بگو عناصر مثل مولدات‌اند در افتقار به غیر و آن حق است -تعالی و تقدس- و عارف در ممکن‌الوجود از وجه خاص نظرکند و به اسباب در حجاب نماند.

بیت

سنگی خوشی بینداز ای یار عارفانه موجداله عالم دیگر همه بهانه

و اگر نفس تشویش کندکه وجود عناصر موقوف‌اند به فلک و فلک موجود ارکان است، سنگی دیگر بینداز به افتقار فلک به شکل به حضرت حق از وجه خاص، و اگرگویدکه شکل محتاج است به جسم، که اگر نه جسم باشد شکل ظاهر نگردد، بینداز سنگ چهارم که جسم مفتقر است به الله تعالی از وجه خاص.

و اگر در خاطر آیدکه جسم قایم به جوهر هبا است که اهل نظر هیولی کلیه می‌گویند و صورت جسم ظاهر نشود

[۱۸۹۰] اشاره است به آیهٔ ۴۵ سورهٔ ۱۷: **سبحانه و تعالی عما یقولون علواکبیرا.**

الا درهیولی، سنگ پنجم بینداز، به دلیل احتیاج هیولی به الله تعالی به وجه خاص، و اگر نفس گویدکه هیولی مفتقر است به نفس کلیه، سنگی دیگر بینداز، بگوکه نفس کلیه محتاج است به خدای تعالی به وجه خاص. و اگر در خاطر آید نفس کلیه مفتقر است به عقل اول که قلم اعلی است، سنگ هفتم بینداز دلیل افتقار عقل اول به وجود حضرت واجب‌الوجود. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: **اول ما خلق‌الله العقل و لیس وراء الله مرمی.**

بیت

سنگ اندازی عارف آنست　　دریاب که عید عارفان است

فصل

غرض اصلی از زیارت بیت‌الله الحرام تأثیر است در نفس و این عبادت از سایر عبادات اشق است بر نفس، و شارع -صلی‌الله علیه و آله- وضعی اصلی و تدبیری کلی فرموده که شامل احوال امم است و صلاح حال هر فردی از افراد بنی‌آدم، و این تدبیرکلی منقسم است بر اقسام ثلاثه، یومی چون صلوات خمس که محوکنندهٔ ذنوب است و آثام، و مثبت حسنات در لیالی و ایام، و تدبیر سنوی صیام و زکات، و صیام امساک است از خود و زکات انفاق است به غیر.

و تدبیر عمری حج، و آن زیارت کعبه معظمه است و مشرف شدن به مناسک مشاء عظام. اما مرادکلی از حج استجماع شرایط سلوک است به حضرت حق -تعالی و تقدس- و شرایط این سلوک تغییر نفس است به کلیت، و ازالت ملکات ردیهٔ شیطانیه و انخلاع از عادات قبیحهٔ نفسانیه، و در مدت عمر حج یک‌بار فرض است، زیرا که تغییر نفس به کلیت یک نوبت تواند بود.

بیت

نفس چون تغییر یابد جاودان باشد چنان　　مطمئنه چون شود مؤمن بود او جاودان

و همچنانکه ظاهر حج محتاج است به صحت بدنیه از برای رعایت مناسک، باطن حج مفتقر است به صحت نفسانیه، ظاهر حج توجه است به بیت‌الله الحرام، و باطن حج سلوک است به حضرت حق و تحقق به حقایق آن مناسک، والسلام. و استطاعت مذکوره نزد عامه استطاعت بدنیه و مالیه بود ونزد خاصه قلبیه و حالیه و مقصود کلیه ازالت موانع خلقیه.

بیت

گربه حج می‌روی چنان می‌رو　　عاشقانه بیا روان می‌رو

قال‌الله تعالی: **محلقین رئوسکم و مقصرین لاتخافون**[۱۸۹۱].

بیت

سر را بتراش عارفانه　　مو را جویند عارفان نه

صورةً طهارت ظاهر است و متابعت طیب و طاهر، و معناً اشارت به تصویر تجرید باطن و تجرد دل از زینت بدنیه و ازالت حجاب و رفع نقاب.

بیت

گر هست حجاب یک سر مو بردار　　سر پاک تراش و یک سر مو مگذار

سعی میان صفا و مروه از برای تدارک و عذرخواهی ترفیع و استقامت در جملهٔ عبادات عموماً و در این مناسک خصوصاً، و حاجی بعد از قطع منازل و مراحل به این عبادت قیام نماید، و عبادت او مستجمع شرایط ظاهره و

[۱۸۹۱] سورهٔ فتح آیهٔ ۲۷: در حالی که سرهای خود را تراشیده و تقصیرکرده‌اید نمی‌ترسید.

باطنه و صوریه و معنویه باشد.
مصراع: امید هست که یابد مراد خود بتمام.
و چنان زیبدکه از صفا بیرون آید به قدم اخلاص وگرد بیت‌الله الحرام طواف فرماید، چون تردد ارباب حاجات بر ابواب ملوک کرام از برای تحصیل مرام، و ساعی بایدکه در هرگامی از سعی طلب کامی‌کند، از حضرت ملک علام.
قال(ع): **من ملک زاداً و راحلة تبلغه الی بیت‌الحرام ثم لم یحج فلا علیه ان یموت یهودیاً او نصرانیا. اخرجه الترمذی**.

بیت

تأویل محققانه بشنو　　عارف شو و عارفانه بشنو

حج کعبهٔ معظم از خصایص این امت مرحومهٔ محمدیه است که: **اهل القرآن اهل‌الله و خاصته**. و اهل تورات و انجیل مخاطب نبوده‌اند به زیارت بیت‌الله الحرام، و هرکه استطاعت انعام فرمودند، و هدایت ندادندکه به زیارت بیت‌الله الحرام مشرف گردد، حکم او حکم یهود و نصاری است، و او را در اتمام اسلام نصیب نباشد، زیراکه حج رکنی است از ارکان اسلام.

بیت

خانهٔ دین او تمام نبود　　کدخدا خانه‌اش به‌کام نبود

قوله -صلی‌الله علیه و آله: **یا ایهاالناس قد فرض‌الله علیکم الحج فحجوا**. اخرجه مسلم.
ما مأموریم‌که ظاهراً توجه نمائیم به بیت‌الله‌الحرام، اما بایدکه باطناً متوجه شویم به حضرت‌الله تعالی. و در همهٔ عمر حج یک‌بار واجب است به مناسبت احدیت، و ختم ارکان اسلام مثل اول است. اول کلمهٔ **لااله‌الاالله** و آخر حج، لاجرم حج منفرد باشد به احدیت، زیراکه آخر در الهیات عین اول است.

بیت

دریاب که عارفانه گفتم　　دری است لطیف نیک سفتم

قوله(ع): **لاضرورة فی‌الاسلام**، اخرجه ابو داود.
مسلمانی‌که ثابت بود اسلام او، هر آینه در نیت او حج باشد، که مؤمن در نماز است مادام‌که منتظر نماز است، همچنانکه در حج است مادام‌که منتظر اسباب طریق حج است از زاد و راحله، و اگر متوفی شود، او را اجر حج باشد به انتظاری که کشیده، همچنانکه منتظر صلات اگر متوفی شود او را مصلی نویسند پس: **لاضرورة فی‌الاسلام**.
قوله(ع): **لاحج لمن لایتکلم**.
قال‌الله تعالی: **انا نحن نزلنا الذکر**[۱۸۹۲]. و ذکرکلام است وکلام صفت الهیت، و ما مأموریم به عبادت مشروعه، و وارد است در حدیث‌که مناسک در حج‌که وضع کرده‌اند مقصود اقامت ذکرالله است، و صمت حالت عدمیت وکلام حالت وجودیت، وکلام ازکلم است وکلم جرح و جرح اثر دربدن، و انسان بایدکه متصف باشد به صفت وجودیت نه به صفت عدمیت، و صمت اضافی سکوت است از مالا یعنی.

بیت

باش خاموش ازکلام غیر او　　روز و شب تو ذکر او می‌گو نکو

قوله(ع): **نزل الحجرالاسود من الجنة و هوا شد بیاضا**، الحدیث.

[۱۸۹۲] سورهٔ حجر آیهٔ ۹: همانا ما قرآن را فرو فرستادیم.

اخرجه الترمذی.

بیت

تو موی سیه سفیدکردی　　آن سنگ سفید چون سیه شد

اگر از آدم(ع) خطیه صادر نشدی سیادت او در دنیا ظاهر نگشتی و هبوط او هبوط خلافت بود نه هبوط دوری از رحمت، و حجرالاسود که از بهشت آوردند سفید بود، و از خطایای بنی‌آدم این سوادکه اثر سودد اوست یافته و به این سودد احسن احجار جنت بود و ممتاز از امثال خود.

بیت

سنگی به‌گناه ما چنین گوهر شد　　او بود سفید شد سیه خوش‌تر شد

فصل

منا از بلوغ امنیت است و چون حاجی برسد به مناء مشروع، هر آینه رسیده باشد به نهایت. لاجرم محل قربان باشد، و قربان اتلاف ارواح است از تدبیر اجسام حیوانیه از برای تغذی اجسام انسانیه و غنم را نسبتی است به روح، زیراکه کبش را قیمت نبی مکرم گردانید. کما قال -جل ذکره:
و فدیناه بذبح عظیم[۱۸۹۳].

بیت

فیالیت شعری کیف ناب بذاته　　شخیص کبیش عن خلیفة رحمن

و در جۀغنم به این اعتبار ارفع است از سایر حیوان و بقرة را با نفس مناسبتی است، زیراکه در میان بنی‌اسرائیل یکی کشته شد و اختلاف کردند، و هرکسی سخنی گفتند، **امرهم الله ان یذبحوابقرة و یضربوا المیت ببعضها فیحیی باذن‌الله**.

معلوم شدکه میان بقرة و نفس نسبتی هست و میان ابل و جسم نسبتی است در اسم. زیراکه بدنه اسمی است از اسماء ابل، و بدنه جمع است و مفرد او بدن، و جسم انسان را بدن می‌خوانند و بدن از عالم طبیعت است و میان طبیعت والله تعالی دو درجه است، یعنی عقل اول و نفس کلیه و طبیعت در درجۀ سوم از قرب. هر آینه بعید بود از قرب الهی.

بیت

گر توانی هرسه را قربان کنی　　جمله را ایثار درویشان کنی

[۱۸۹۳] سورۀ صافات آیۀ ۱۰۷: و او را به ذبحی بزرگ فدا دادیم.

رساله در بیان حج

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله -صلی الله علیه و سلم: **یا ایها الناس قد فرض الله علیکم الحج، فحجوا**، اخرجه المسلم.
کتاب اذکار حج و دعوات بر ترتیب عمل حج.

فصل

چون خواهدکه احرام بندد اول غسل کند، و ازار و ردا بپوشد و دو رکعت نماز بگذارد. و در رکعت اول بعد از فاتحه **قل یا ایهاالکافرون**[١٨٩٤] بخواند و در ثانیه سورة اخلاص. و مستحب است که چون احرام گیرد نیت کند به دل و بزبان بگوید: **نویت الحج و احرمت به لله عزوجل، لبیک اللهم لبیک تا آخر تلبیه.**

و واجب است نیت دل و به لسان سنت. اگر اقتصارکند بر آن جایز و اگر اقتصارکند به لسان جایز نه وگوید: **اللهم انی نویت الحج فاعنی علیه و تقبله منی.** وگوید: **لبیک اللهم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک والملک، لاشریک لک.**

این است تلبیه رسول -صلی الله علیه و آله وسلم- و بقول اصح تلبیه سنت است، اگرکسی ترک کند، حج و عمرهٔ او صحیح باشد، اما فضیلت عظیمه از او فوت شده باشد، و مستحب است تلبیه در جمیع احوال قایم و قاعد، ماشی و راکب، در تمام مکان و زمان، الا در حال سعی و طواف که اذکار مخصوصه است.

بیت

نیک بشنوکه حق ترا خوانده　　در جوابش خوشی بگو لبیک

و تلبیه همیشه مستحب است مردان را به آواز بلند حتی در روز جمره و در روز نحر.

بیت

او می‌گوید که نعمت‌الله بیا　　لبیک همی گویم وگویم لبیک

فصل

چون برسد محرم به حرم مکه -زادها الله شرفا- مستحب است که گوید: **اللهم هذا حرمک و امنک فحر منی علی النار و آمنی من عذابک یوم تبعث عبادک و اجعلنی من اولیائک و اهل طاعتک.**

بیت

بعد از آن عارفانه از سرصدق　　هرچه داری مراد خود می‌خواه

فصل

و چون درآئی در مکه و برسی به مسجدالحرام وکعبه را مشاهده نمائی، دست‌برداری و دعاکنی، که فرموده‌اندکه دعای بندهٔ مؤمن در زمان رؤیت کعبه مستجاب است. وگوید: **اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و زد من شرفه وکرمه ممن حجه او اعتمره تشریفا و تکریما و تصدیقا و تعظیما.**

فصل- در ذکار طواف: **بسم‌الله و الله‌اکبر، اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد -صلی‌الله علیه و آله و سلم.** و مستحب است که در طواف چون برسد در برابر حجرالاسود این ذکر تکرار فرماید در هر طوافی، و در طواف گوید: **اللهم اغفر و ارحم واعف عما تعلم و انت الاعز**

[١٨٩٤] سورهٔ ١٠٩.

الاکرم.

و بعضی علما فرموده اندکه در پانزده مواضع دعا مستجاب است. در طواف و در ملتزم و در زیر ناودان و در خانه و درنزدیک زمزم و صفا و مروه و در سعی و در خلف مقام و در عرفات و در مزدلفه و در منا و درحالت انداختن جمرات ثلاثه.

بیت

تعلیم خوشی است این دعاکن از صدق برو دعا چو ماکن

فصل

در دعاء در ملتزم -ملتزم میان درکعبه است و حجرالاسود -و ازدعاء مأثوره است این دعاء: **اللهم لک الحمد ایوافی نعمک ویکا فی مزیدکرمک احمدک بجمیع محامدک ما علمت منها و مالم اعلم و نعمک ما علمت منها و مالم اعلم. اللهم صل علی محمد و علی آل محمد.**

فصل- در حجر- حجر به کسرحا و اسکان جیم- و حجر محسوب از بیت‌الله، و دعا آنجا مستجاب است، و از دعاء ماثورة در حجر: **یارب اتیتک من شقة بعیدة مؤملا معروفک فانلنی معروفا من معروفک تغننی به عن معروف سواک یا معروفا بالمعروف.**

فصل

در دعاء در بیت‌الله- روینا فی‌الکتاب النسائی عن اسامةبن زید -رضی‌الله عنهما- ان رسول‌الله -صلی‌الله علیه و آله و سلم- لما دخل البیت انی بما استقبل من دبر الکعبه، فوضع وجهه و خده علیه و حمدالله تعالی و اثنی علیه و سأله و استغفره، ثم انصرف الی کل رکن من ارکان‌الکعبة، فاستقبله بالتکبیر و التهلیل و التسبیح و الثناء علی‌الله عزوجل.

فصل

در اذکار سعی- بایدکه استقبال کعبه کند و قایم شود بر صفا زمانی طویل و تکبیرگوید و دعا کند و فرماید: الله‌اکبر الله‌اکبر الله‌اکبر ولله‌الحمد، الله‌اکبر علی ما هدانا، والحمدلله علی ما اولانا، لااله‌الاالله وحده لاشریک‌له، له‌الملک و له‌الحمد، یحیی و یمیت بیده الخیر. وهو علی کل شیی قدیر.

فصل

در اذکارمنا- چون بیرون آید از مکه و متوجه عرفات شود، چون برسد به منا گوید: اللهم ایاک ارجوا و لک ادعوا فبلغنی صالح املی و اغفرلی ذنوبی و امنن علی بما امننت باهل طاعتک انک علی کل شیی قدیر.

فصل

در دعوات به عرفات. قال رسول‌الله -صلی الله علیه و سلم: خیرالدعاء یوم عرفة و خیر ما قلت انا و النبیون من قبلی: لااله‌الاالله وحده لا شریک‌له، له‌الملک و له‌الحمد، و هو علی کل شیی قدیر و آن روز افضل ایام سال است و معظم حج.

بیت

روز عرفات آن چنان است مقصود و مراد عارفان است

فصل

در اذکار مستحبه در مراجعت از عرفه به مزدلفه- کثرت تلبیه در هر موطنی مستحب است و مستحب است که گوید: لااله الاالله و الله‌اکبر و تکرارکند چند نوبت وگوید: **اللهم الیک ارغب و ایاک ارجوا فتقبل نسکی و وفقنی و ارزقنی فیه اکثر مما اطلب و لاتخیبنی انک انت الله الجواد الکریم.** و آن شب:

مصراع: شب عید است به ذوق خوش می‌گو.
شرف زمان و مکان بایدکه تا روز به دعوات و قرائت قرآن مشغول باشد.

بیت

هرکه‌آن‌شب‌زنده‌داردبندهٔ‌دل‌زنده‌ای‌است آفرین‌برخدمتش‌زیراکه‌نیکوبنده‌ای‌است

فصل

در اذکار مستحبه چون معاودت نماید از عرفات و برسد به مشعرالحرام ذکرگوید، چنانکه اول گفت در مزدلفه ذکر بسیارگوید، و به تلبیه و قرائت قرآن قیام نماید وگوید: **اللهم انی اسألک ان ترزقنی فی‌هذا المکان جوامع‌الخیرکله و ان تصلح شانی و ان تصرف عنی‌الشرکله، فانه لایفعل ذالک غیرک و لایجود به الا انت**. و بایدکه در مشعرالحرام نماز صبح در اول وقت بگذارد، و مشعرالحرام کوهی است،
مصراع: به صورت صغیر و به معنی کبیر.
در آخر مزدلفه اسم او قزح، به ضم قاف و فتح زا. و اگر نتواندکه بر بالای آن کوه باشکوه برآید در پایهٔ او توقف نماید و مستقبل کعبه به تحمید و تهلیل و تکبیر و تسبیح مشغول شود. و مستحب است که گوید: **اللهم وفقتنا فیه واریتنا ایاه و وفقنا لذکرک کما هدیتنا و اغفرلنا وارحمناکما وعدتنا بقولک و قولک الحق**.

فصل

در اذکار مستحبه از مشعرالحرام -چون صبح روشن شود روانه گردد از مشعرالحرام، به منا متوجه شود، و به تلبیه و اذکار و دعا مشغول باشد.

فصل

در اذکار مستحبه به منا- روز قربان چون منصرف شود از مشعرالحرام و وصول یابد به منا مستحب است که گوید: **الحمدلله الذی بلغناها سالما معافا، اللهم هذه مناقد آتیتها و انا عبدک و فی قبضتک، اسألک ان تمن علی بما مننت به اولیائک، اللهم انی اعوذبک من الحرمان والمعصیة فی دینی یا ارحم‌الراحمین**.
و چون شروع کند در جمرهٔ عقبه قطع تلبیه کند و با هر سنگی که اندازد تکبیری گوید، و مستحب است که در حالت ذبح و نحرگوید: بسم الله و الله‌اکبر اللهم صل علی محمد و آله و سلم و بعد از ذبح در حالت سرتراشیدن موی پیشانی به دست گیرد و سه نوبت تکبیرگوید وگوید: **اللهم الحمدلله علی ما انعم به علینا، اللهم هذه ناصیتی فتقبل منی و اغفرلی ذنوبی، اللهم اغفرلی و للمحلقین و المقصرین یا واسع المغفرة**.
و چون از سرتراشیدن فارغ شود تکبیرگوید وگوید: **الحمدلله الذی قضی عنا نسکنا، اللهم زدنا ایمانا و یقینا و توفیقا و اغفرلنا و لآ بائنا و امهاتنا و للمسلمین اجمعین**.

فصل

در اذکار مستحبه به منا در ایام تشریق -قال رسول‌الله -صلی الله علیه و آله و سلم: ایام التشریق ایام اکل و شرب و ذکرالله تعالی. و مستحب است کثرت اذکار، و افضل اذکار در ایام رمی قرائت قرآن، و در جمرهٔ اول مستقبل کعبه باشد و به حمدالله تعالی و تکبیر و تهلیل و تسبیح به حضور دل و خشوع جوارح مشغول، و مکث فرماید، چندان که حافظی سورةالبقرة بخواند، و در جمرهٔ ثانیه که جمرهٔ وسطی است همچنین. اما در ثالثه که جمرهٔ عقبه است توقف حاجت نیست، و چون از منا به استعجال بیرون آید:

بیت

حج حاجی تمام شد بتمام حاجی کاملی بود و سلام

و اموری که مشترکه است میان حج و عمره احرام است و طواف و سعی و ذبح و حلق.

فصل

چون آب زمزم شرب کندگوید: اللهم انه بلغنی ان رسولک -صلی الله علیه و سلم- قال: **ماء زمزم لما شربه، اللهم و انی اشربه للمغفرة و الشفاء فاغفرلی و اشفنی**[۱۸۹۵].

بیت

تا بیابی از همه علت نجات   آب زمزم خوش‌تر از آب حیات

فصل

چون خواهدکه از مکه بیرون آید و به وطن مراجعت نماید طواف وداع کند، بعد از آن به ملتزم آید و زمانی توقف کند، آنگاه گوید: اللهم البیت بیتک و العبد عبدک و ابن عبدک و ابن امتک، حملتنی علی ماسخرت لی من خلقک حتی سیرتنی فی بلادک و بلغتنی بنعمتک حتی اعنتنی علی قضاء مناسکک، اللهم اصبحنی العافیة فی بدنی و العصمة فی دینی و احسن منقلبی و ارزقنی طاعتک ما ابقیتنی و اجمع لی خیرالآخرة و الدنیا، انک علی کل شیی قدیر -تم والحمدلله و المنة[۱۸۹۶].

فصل

در زیارت قبر رسول -صلی الله علیه و آله وسلم- زیبنده و پسندیده بودکه عزیزی که حج بگذارد متوجه قبر رسول(ص) شود، اگرچه آن راه او نباشد، و اعتقاد اهل ایمان بر آن است که زیارت حضرت(ص) از اهم قربات و افضل طلبات است.

و چون توجه زیارت کند صلوات فرستد، و چون اشجار مدینه مشاهده نماید در صلوات افزاید و گوید: **اللهم افتح علی ابواب رحمتک و ارزقنی زیارة نبیک صلی الله علیه و آله و سلم و اغفرلی و ارحمنی یا خیر مسئول**.

و در زمانی که در مسجد قدم نهدگوید: **اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ابواب مغفرتک**. و صلات تحیت بگذارد و از سر صدق و اخلاص به زیارت قبرکریم آید و رو به قبر آرد و به مقدار چهارگز دور از دیوار قبر به خشوع و خضوع و صوت حلیم سلام کند و گوید:

السلام علیک یا خیرة الله من خلقه، السلام علیک یا حبیب‌الله، السلام علیک یا سیدالمرسلین و خاتم النبیین، السلام علیک و علی آلک و اصحابک و اهل بیتک و سایر الانبیاء و الصالحین. اشهدانک بلغت الرسالة و ادیت‌الامانه و نصحت الامة، فجزاک الله عنا افضل ما جزا رسلا عن اممهم.

بعد از آن گوید: السلام علیک یا رسول‌الله از نعمت‌الله بن عبدالله یعنی از فلان‌بن فلان، بعد از آن بیاید در روضه و آن میان قبر است و منبر، و محل اجابت دعا. و قال رسول‌الله صلی الله علیه و سلم:

مابین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة.

و چون بیرون آید از مدینه بعزم سفر، مراجعت نماید به محل اول، و سلام کند و دعا گوید همچنانکه گفته بود و گوید: اللهم لاتجعل هذا آخرالعهد بحرم رسولك-صلی الله علیه و سلم- و یسرلی العود الی الحرمین سبیلا بمنک و فضلک و ارزقنی العفو و العافیة فی الدنیا و الآخرة و ردنا سالمین غانمین. آمین.

[۱۸۹۵] خدایا بمن خبر رسیده است که وقتی پیغمبرت از آب زمزم خورد، گفت: خدایا من از این آب می‌خورم برای آمرزش گناه و شفا، پس گناه مرا بیامرز و مرا به بخش.

[۱۸۹۶] خدایا این خانه خانهٔ تو است و من بندهٔ تو و پسر بنده و پسرکنیز توام، مرا بر آنچه خلق کرده‌ای و مسخر من ساخته‌ای سوارکردی و درشهرها گردانیدی و مرا به نعمت خود رساندی و بر انجام مناسک حج کمک کردی. خدا به من سلامتی در بدن و عصمت در دین همراه کن و بازگشت مرا نیکوگردان و تا زنده‌ام طاعت روزی کن و خیر دنیا و آخرت را فراهم آورکه تو بر هر چیز توانائی.

رساله تسبیح

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: من قال **سبحان الله** فثوا به عشر، و من قال **الحمدلله**، فثوا به عشرون، و من قال **لااله الاالله** فثوا به ثلاثون، و من قال **الله‌اکبر** فثوا به اربعون. ابوهریره -رضی‌الله عنه- روایت می‌کندکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه‌گوید سبحان‌الله ده ثواب یابد، و اگرگوید الحمدلله بیست ثواب، و اگرگوید: **لااله الاالله**، سی ثواب، و اگر فرماید: **الله‌اکبر** چهل ثواب، ده و بیست سی، و سی و سی شصت، و شصت و چهل صد.

هر آینه اگر مؤمنی از صمیم قلب گوید: سبحان‌الله و الحمدلله و لااله الاالله و الله‌اکبر، صد ثواب در دیوان اعمال او ثبت کنند، سبحان‌الله تسبیح ملایکه است، و آن تنزیه حق است نه از نقایص امکانیه، بلکه ازکمالات خلقیه، وکل صفة یتصورالحق فهوه منزه عنها.

والحمدلله ورد اهل‌الجنة، کما قال الله تعالی: **و آخر دعواهم ان الحمدلله رب العالمین**[۱۸۹۷].

ولااله الاالله ذکر موحدین و محققین، و تلقین انبیاو مرسلین، و الله‌اکبرگفتن اولیای کاملین و عرفای متبحرین.

بیت

عید قربانست و ما قربان او بشنو و الله‌اکبر خوش بگو

و الحمد مترتب است برکمال: و لا کمال الا الله و من‌الله. وکمال عالم ظل کمالات او است.

بیت

مخلوق الهست وکمالش به کمالست خوش حسن جمیلست که تمثال جمالست

ولااله الاالله نزد محقق توحید مطلق است.

بیت

عارفانه چو ذاکر آگاه خوش بگو لااله الا الله

والله‌اکبر بعضی گفته‌اندکه افعل تفضیل است.

مصراع: حاش‌لله که ما چنین گوئیم:

چه وجه مناسبت است میان ذات و صفات ازلیه و ابدیه و میان موجودات ممکنهٔ خلقیه: **ما للتراب و رب الارباب**، بلکه بگو: الله‌اکبر من ان یقال‌له الله‌اکبر.

بیت

کنه ذات او نداند غیر او غیر او چون نیست چون عارف شود

روایت است که ابن عطا -علیه الرحمة- نوبتی راکب جمل بود، و دست جمل از جا برفت. ابن عطا فرمود: جل‌الله. جمل گفت: الله‌جل من اجلالک.

بیت

آن جمل اعلمست ازین کامل نظری کن به افضل و فاضل

[۱۸۹۷] سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۱۱ و آخر خواندنشان اینکه سپاس خدائی راکه پروردگار جهانیان است.

بمعنی الاضافة و المقایسة، و اعلم علمای عالم فرمود: **سبحانک ما عرفناک حق معرفتک**.

شعر

بدانکه حضرت اعلی نمی‌توان دانست   ز ذات او بجز اسما نمی‌توان دانست
هرآنچه ممکن دانستن است دانستیم   ولی حقیقت حق را نمی‌توان دانست

رساله بیان معراج

بسم الله الرحمن الرحیم

توحید مستور است به اسباب، و انکشاف آن به کشف حجاب.

بیت

بگذر از اسباب ای صاحب حجاب　　تا به تو توحید بگشاید نقاب

و تمیز میان رب ومربوب، منوط است به حقیقت انسانیه، یعنی مرآت کاملهٔ حضرتین، وکلمهٔ فاصلهٔ جامعه و حاملهٔ جمیع حقایق الهیه وکونیه.

بیت

جامعیت از آن انسان است　　یعنی انسان که او از آن سان است

ووحدت به مثل، برزخی است میان احدیت و واحدیت، که به اعتبار حاملیت تجلی اول، حقیقت محمدیه گفته‌اند.

بیت

قاب قوسین است این برزخ تمام　　برزخ جامع بخوانش والسلام

واوادنی، اشارت است به اتحاد قوسین احدیت واحدیت، به اختفاء این برزخ در سطوت نور ذات.

بیت

معراج محمدیست دریاب　　تا دریابی طریق اصحاب

تمت والله اعلم بالصواب.

رساله مهدیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و الصلوة علی رسول‌الله صلی علیه و آله. عن ابی سعید الخدری رضی‌الله عنه قال: **ذکررسول‌الله صلی الله علیه و آله بلاء یصیب هذه الامة حتی لایجد الرجل ملجاً یلجا الیه من الظلم، فیبعث الله رجلا من عترتی اهل بیتی، فیملاء الارض قسطا و عدلاً کما ملئت جورا و ظلما، یرضی عنه ساکن السماء و ساکن الارض، لاتدع السماء من قطرها شیئاً الاصبته مدرارا و لاتدع الارض من نباتها شیئا الااخرجته حتی یتمنی الاحیاء الاموات یعیش فی ذالک سبع سنین اوثمان سنین اوتسع سنین.**

بیت

بشارت‌بادیاران‌راکه‌آن‌صاحب‌قرآن‌آمد　　جهان‌دل‌زنده‌شددیگرچوجان‌درتن‌روان‌آمد

و این خلیفه را به لسان ظاهر خلیفهٔ رسول‌الله صلی الله علیه و آله خوانند و به لسان باطن خلیفةالله.

بیت

از عترت مصطفا است دریاب　　سرحلقهٔ اولیا است دریاب

وگفته‌اند جد او امیرالمؤمنین حسین و اسم او محمدبن عبدالله.

مصراع: خلق و خلقش چوخلق و خلق رسول -صلی‌الله علیه و آله. کما قال(ع): **لاتذهب الدنیا حتی بملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما.**

بیت

نومید مباشید که آن شاه بیاید　　لطفش بهمه خلق جهان رو بنماید
نورآید و ظلمت به عدم باز خرامد　　آئینهٔ دلها به کرم خوش بزداید

عن ام سلمه، قالت: **سمعت رسول‌الله صلی الله علیه و سلم، یقول: المهدی من عترتی من اولاد فاطمه علیهاالسلام.**

بیت

مهدی از عترت رسول خدا است　　آنکه او ختم اولیا است جداست

عن ابی سعیدالخدری، قال: قال رسول‌الله -صلی الله علیه و آله: **المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملاءارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا، یملک سبع سنین.** وجهی منور و مظهری مطهر، جبهه ای گشاده، انفی کشیده، و اعلم علمای زمان و اکرم کرمای جهان.

بیت

نه جاهل و نه بخیل و نه جبان است　　سلطان سراپردهٔ انس وجان است

و قسمت کند مال را بسویت و قائم باشد به معدلت و راحم بر رعیت، و چون سائل گوید یا مهدی اعطنی، اعطنی چندان که قوت حمل سایل بود زر در دامن او ریزد.

عن ابی سعیدالخدری، عن النبی -صلی الله علیه و آله- فی قصة المهدی(عج) قال: **فیجیءالیه الرجل، فیقول یا مهدی اعطنی اعطنی، قال فیحثی ای یعطی له فی ثوبه ما استطاع ان یحمله.**

بیت

در شجاعت نظیر او نبود　　کاملی چون وزیر او نبود

و عدد وزرای او یا پنج باشد یا هفت یا نه، به هر سال حکومت، یک وزیر اسلام به دولت او عزت یابد و شریعت به متابعت او نیز رونق گیرد.

بیت

دین حق رارونقی بخشد تمام　　حامی اسلام باشد والسلام

و همچنانکه نبینا(ص) فرمود: **انا نبی‌السیف**، مهدی(عج) نیزگوید: **انا ولی‌السیف**، و اگر سرکشی از حکم او سرکشد، بکشد و اگرنزاع کند خوارگرداند.

بیت

بشمشیر دعوت کند خلق را　　ز راه ضلالت براه خدا

اختلاف مجتهدان زایل کند و مذاهب مرتفع و بدعت مندفع.

بیت

دین حق ظاهرشود درعهد او　　تابعینش پاک دینان نکو

اعدای او مقلدان اهل علم باشند، در آنچه حکم او برخلاف حکم مجتهد بود، اما از خوف تیغش و سطوت قهرش و رغبت در مالش و توقع انعامش، باکراهت باطن به ظاهر در تحت حکم او درآیند، و عامهٔ مسلمین به ظهور او بیشتر فرح یابند از خواص. اما اهل‌الله که به علم صحیح وکشف صریح و به تعریف الهی عارف او باشند، از سر صدق و اخلاص درآیند.

بیت

خوش‌باشداگرامام ما دریابی　　با ما بنشینی و بما دریابی

و ظهور مهدی(عج) شرطی است از شرایط قیامت، و فتح قسطنطنیهٔ عظمی شبی بیک تکبیر او را میسرگردد.

بیت

شاهان جهان ممالک از دست دهند　　آیند بسلام و دست بردست نهند

در سالی که طالع آن سال اسد باشد و در ماهی که آفتاب در اسد بود، و در روزی که ماه در اسد باشد، صاحب کمالی که طالع او اسد باشد، از اولاد اسدالله از بنی‌فاطمه از جانب قبله ظهور فرماید.

رباعی

عالم به ظهور او منور گردد　　وزبوی‌خوشش جهان معطرگردد
هرکس‌که سر از اطاعت او پیچد　　ازپای درآید او و برسر گردد

قال رسول‌الله -صلی الله علیه و سلم: **مابین خلق آدم الی قیام الساعة امراکبر من الدجال.**

بیت

کافری ظالمی پدید آید　　دین و دنیای خلق برباید

و قال -صلی‌الله علیه و آله: **لایخفی علیکم ان‌الله لیس با عور و ان المسیح الدجال اعور عین الیمنی کان عینه عنبة طافیة.**

بیت

ظاهر و باطنش بدین منوال　　کیست؟ دجال کور بد افعال

عن اسماء بنت یزیدالسکن قالت: قال النبی -صلی‌الله علیه و آله: **یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة، السنة کالشهر و الشهر کالجمعة و الجمعة کالیوم و الیوم کاضطرام السعفة فی النار.**
یعنی مکث دجال در روی زمین چهل سال بود، سالی همچو ماهی و ماهی همچون هفته‌ای و هفته‌ای مقدار روزی و روزی چندانکه اندک هیمه‌ای در آتش بسوزد.

بیت

دجال که یک زمان ز خود شاد مباد عمرش باد است و می‌رود زود بباد

عن انس قال: قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: ما من نبی الاوقد انذر امته الاعور الکذاب الا انه اعور و ان ربکم لیس با عور، مکتوب بین عینیه: ک، ف، ر.

بیت

برسرش سربند کفر از قهر محکم بسته‌اند چشم او از دیدن حق نیز بر هم بسته‌اند

یا مراد به کفرکفر است از افعال، یا کافر است و الف را حذف کرده‌اند از برای اختصار.
عن ابی هریره، قال: قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله: **الا احدثکم حدیثا عن الدجال ماحدث به نبی قومه، انه اعور و انه یجیئی معه بمثل الجنة و النار، فالتی یوقل انها الجنة هی النار، و انی انذرکم کما انذر به نوح قومه.**

بیت

جنت نفس دوزخ جان است ترک دوزخ بگو بهشت آن است
آب آتش نماید آتش آب دوزخش در بهشت پنهان است

عن حذیفه -رضی‌الله- عن‌النبی صلی الله علیه و آله قال: ان الدجال یخرج و ان معه ماء و نارا، فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق، و اما الذی یراه الناس نارا فماء بارد عذب، فمن ادرک فالیقع فی‌الذی یراه نارا، فانه ماء عذب طیب، و ان الدجال ممسوح العین علیها ظفرة غلیظة مکتوب بین عینیه کافر، یقرء کل مؤمن کاتب و غیرکاتب.

بیت

آتشش آب است و آبش آتش است بی‌تکلف کافری بس ناخوش است

و در غوطهٔ دمشق با هفتاد هزار طیلسان‌پوش از یهود، دجال بد افعال با لشکر اسلام که با عیسی(ع) باشند محاربه کند، و عساکر منصور نصرت یابند، و هفتاد هزار یکی کم به قتل آورند، و یکی که ماند منهزم گردد، و چون به در دروازهٔ مدینه رسد، غازی از عقب او بیاید و او را هلاک گرداند، و دجال به تیغ عیسی‌بن مریم(ع) کشته شود.

بیت

به تیغ عیسی مریم هلاک خواهد شد جهان پاک ز ناپاک پاک خواهد شد

و نزول عیسی‌بن مریم(ع) به منارهٔ بیضاء خواهد بود، برجانب شرقی دمشق تکیه کرده، بر جناح ملکین، یکی از یمین و یکی از یسار، در غایت جمال وکمال، **کانه خرج من دیماس**[۱۸۹۸]، یعنی در نصرت و بهاء و آبرو و صفای وجه منورش چون گل خوش رنگ، و زلف معنبرش از مشک خوش‌بوتر، و آب از جبین مبارکش چون لؤلؤ خوشاب بر عارض او روان، و لب شکرینش چون غنچه خندان.

بیت

[۱۸۹۸] گوئی از حمام بیرون آمده است.

آبروی او به مردم آبروئی می‌دهد　　دیگران را جرعه و ما را سبوئی می‌دهد

وکنوزصوری و معنوی بر او ظاهرگردد و منطق حیوان داند و سورة **قل یا ایهاالکافرون**[۱۸۹۹] بسیار خواند و حلال مشکلات و مبین معضلات باشد.

شعر

شبهه از راه خلق بردارد　　شمه‌ای در میان بنگذارد

حاکم عادلی بود بر عدل　　حق هرکس تمام بگذارد

عن ابی هریره قال: قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: والذی نفس محمد بیده لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم (ع) حکما و عدلا، فیکسر الصلیب و یقتل الخنزیر و یضع الجزیة و یفیض المال، حتی لایقبله احد حتی یکون السجدة الواحدة خیرا من الدنیا و ما فیها.

بیت

خاتم اولیا بود عیسی　　قلب عیسی کنی بود یسعی

قال‌الله تعالی: **یسعی نورهم بین ایدیهم**[۱۹۰۰]. والسلام علی من اتبع الهدی والصلوة علی محمد و آله مصابیح الدجی.

مثنوی

ده چیز نبی حق به امت　　فرمود علامت قیامت

اول دود از جهان برآید　　دنیا پس از آن بسی نپاید

آنگه دجال کور ناخوش　　پیدا گردد چو آب و آتش

دابه پس از آن پدید آید　　اما بسیار هم نپاید

خورشید عیان شود زمغرب　　آنگاه روان شود ز مغرب

مغرب مشرق نماید آن روز　　از پرتو شمع عالم افروز

پنجم عیسی فرود آید　　بر ما در رحمتی گشاید

آنگه باشد ظهور یأجوج　　با لشکر بی‌شمار مأجوج

یکسال سه بار مه بگیرد　　بسیار گدا و شه بمیرد

آخر زیمن برآید آتش　　سوزد ترو خشک مردمان خوش

این است علامت قیامت　　فرمود رسول حق به امت[۱۹۰۱]

[۱۸۹۹] سورهٔ ۱۰۹.

[۱۹۰۰] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۱۲.

[۱۹۰۱] ابیات این مثنوی از روی دیوان حضرت شاه نعمت‌الله ولی تصحیح شده است.

رساله ادب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین، و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمدو آله اجمعین. قال رسول‌الله(ص): ان الله ادبنی فحسن ادبی، ای جمع لی جمیع الخیرات. و ادب مشتق است از مادبة و آن محل جماعت است بر افطار طعام. و قیل: **من تادب وصل و من وصل لم یرجع، ولوکانت غیرادیب.** یعنی اگرچه غیر جامع صورت خیریت بود.

و ادب بر اقسام است. اما ادب شریعت، یا در جواهر است، یا در اعراض، یا در زمانیه، یا در مکانیه، یا در وضع، یا در اضافه، یا در حال، یا در عدد، یا در مقدار، و صاحب شرع حاکم است.

بیت

باش محکوم حاکم عادل   تا که باشی تو تابع کامل

اما ادب در عروض، تعلق به افعال مکلف از وجوب و خطر و ندب وکراهیت و اباهیت.

اما ادب زمانیه، تعلق به اوقات عبادت، و هر وقتی او را حکمی است در مکلف، از سعت وقت و ضیق وقت.

بیت

اوقات عزیزرا غنیمت می‌دار   اوقات تمام را به طاعت می‌دار

اما آداب مکانیه، در مواضع عبادات، مثل مساجد.

بیت

به مسجد چون درآئی عارفانه   عبادت کن عبادت بندگانه

رساله فی تحقیق معنی الجنات

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

اشهد ان لااله الاالله البرالکریم الرئوف الرحیم، و اشهد ان محمد عبده و رسوله و صفیه الها دی الی صراط المستقیم صلوات الله و سلامه علیه و علی سایر النبیین و آله اجمعین و سایر الصالحین.

یا ولدی -ایدک‌الله تعالی بروح الارواح -اعلم ان الجنة جنتان، جنة محسوسة و جنة معنویة، کما ان العالم عالمان عالم لطیف و عالم کثیف. و للروح نعیم بما یحمله من العلوم و المعارف، و نعیم بما یحمله من اللذات و اشهوات مما تناله النفس الحیوانیة من طریق قواها الحسیة، من اکل و شرب و نکاح و لباس و روایح و نغمات طیبة، یتعلق بهاالاسما ع، و جمال حسن فی صورة حسنة یعطیه البصر فی وجوه حسان والوان متنوعة و اشجار و انهار.

کل ذالک ینقله الحواس الی النفس الناطقة فتلتذ به من جهة طبیعتها و لم یلتذ به الا الروح الحساس الحیوانی لاالنفس الناطقة، لکان الحیواان یلتذ بالوجه الجمیل الحسن و الالوان الحسنة.

عن ابی -سعید رضی‌الله عنه -ان النبی -صلی الله علیه و آله- قال: ان فی الجنة مائة درجة، لوان العالمین اجتمعوا فی احدیهن لوسعتهم. اخرجه الترمذی.

مثنوی

جنت ذاتند اعیان گوش کن　　درچنین جنت شرابی نوش کن

عـالم ارواح جنـات صـفات　　جمله می‌یابندازین جنت حیات

ملک باشد جنت خاص ملک　　بینم اینجا حضرت خاص ملک

جنت افعال این جنت بود　　جنـت زیبـای پرنعمـت بـود

جنت‌او عین‌روح‌وجسم‌ماست　　ساتر اوئیم و جنت اسم ماست

جنت‌اوبـاتوچون کـردم بیـان　　جنـت تـو بـا تـوگـویم هـم بـدان

سـر بیت‌الله اگردانـی تـوئی　　جنت حضرت که می‌خوانی توئی

جنـت زاهـد بـود در آن سـرا　　بوسـتانی بـس نـزه پرمیوه‌هـا

نعمت‌بسیاروحوران بی‌شـمار　　هرچه خواهدنفس باشد صدهزار

جنت اعمال می‌خوانند این　　نیکوئی کـن تـا جـزا یـابی چنین

عارفـان را جنتـی دیگربـود　　جنت ایشان ازیـن خـوش‌تر بـود

گر به خلق حق تخلق یافتی　　بـا چنـین جنـت تعلـق یـافتی

متصف‌شوبا صفات حضرتش　　تـا بیـابی جنتـی از رحمـتش

جنت ذات است اعلای جنان　　جنت صاحبدلان است آن چنان

درظهور ذات این جنت بود　　درچنین جنت چنان حضرت بود

بـاتوگفتم جنـت هردوسـرا　　در بهشـت جـاودان مـا درآ

حال جنت نیک دریابی تمام　　گرتـو از اهـل بهشـتی والسـلام

عن ابی سعیدالخدری -رضی‌الله عنه- ان رسول الله -صلی الله علیه و آله -قال: ان الله عزوجل یقول لا هل الجنه

یا اهل الجنة! فیقولون لبیک ربنا و سعدیک و الخیر فی یدیک، فیقول هل رضیتم، فیقولون و ما لنا لا نرضی یا ربنا و قد اعطیتنا مالم تعط احدا من خلقک. فیقول الا اعطیکم افضل من ذالک. فیقولون: و ای شیی افضل من ذالک. فیقول: احل علیکم رضوانی فلا اسخط علیکم بعده ابدا متفق علیه.

شعر

این بهشت از آشنای او طلب　　جنت المأوی برای او طلب
زاهدانه گر همی جوئی بهشت　　بشنو از بهر رضای او طلب

اعلم ان‌لجنة الاعمال مائة درجة، فی کل جنة من الجنات الثمانية، و اعلاها جنة عدن و هی قصبة الجنة، فیها الکثیب الذی یکون اجتماع الناس فیه لرؤیة الحق تعالی و هی اعلی جنة فی الجنات، و هی فی الجنات بمنزلة دار الملک، یدور علیها ثمانیة اسوار، بین کل سورین جنة، والتی یلی جنة عدن هی جنة الفردوس، و هی اوسط الجنات و افضلها، ثم دارالجلال، ثم جنة الخلد، ثم جنة النعیم، ثم جنة المأوی، ثم دارالسلام، ثم دارالمقامة.

و رأیت فی بعض کتب الحدیث اسماء الجنات، اولها جنة عدن و ثانیها جنة الفرودس و ثالثها جنة النعیم و رابعها جنة المأوی و خامسها جنة دارالسلام و سادسها جنة الخلد و سابعها جنة الطوبی و ثامنها دارالجلال و اما الوسیلة فهی اعلی درجة فی جنة عدن و هی لرسول‌الله صلی الله علیه و آله حصلت له خاصة.

و یحوی درجات الجنة من الدرج فیها علی خمسة آلاف درج و مائة و خمسة ادراج لاغیر، و اهل الجنة علی اربعة اصناف: الرسل و الانبیاء و الاولیاء و هم اتباع الرسل علی بصیرة من ربهم و المؤمنون و هم المصدقون بهم علیهم السلام، العلماء بتوحید الله من حیث الادلة العقلیة، و هؤلاء اربع الطوایف یهتزّون فی جنات عدن عند رؤیة الحق سبحانه و تعالی فی کثیب الابیض، و هم فیه علی اربع مقامات:

طایفة منهم اصحاب منابر و هی الطبقة العلیا الرسل و الانبیاء، و الطایقة الثانیة الاولیاء ورثة الانبیاء قولا و عملا و حالا و هم اصحاب السرایر، و الطبقة الثالثةالعلماء بالله من طریق النظر البرهانی العقلی و هم اصحاب الکراسی، و الطبقةالرابعة هم المؤمنون المقلدون فی توحیدهم، و لهم المراتب، و هم فی الحشر مقدمون علی اصحاب النظر العقلی و هم فی الکثیب عندالنظر، یتقدمون علی المقلدین، فاذا ارادالله ان یتجلی لعباده فی الزورالعام نادی منادی الحق فی الجنات کلها:

یا اهل الجنان حی علی المنبر العظمی و المکانة الزلفی و المنظرالاعلی، هلموا الی زیارة بارئکم فی جنة عدن فیدخلونها، وکل طایفة قد عرفت مرتبتها و منزلتها، فیجلسون ثم یؤمر بالمواید فینصب بین ایدیهم موائد الاختصاص مارأوا مثلها، ولاتخیلوه فی حیوتهم ولا فی جناتهم جنات الاعمال وکذالک الطعام ماذا قوا مثله فی منازلهم وکذالک مایتنا و لونه من الشراب، فاذا فرغوا من ذالک خلعت علیهم من الخلع مالم یلبسوا مثلها فیما تقدم.

مصداق ذالک قوله -صلی الله علیه و آله -فی الجنة، فیها مالا عین رأت ولا اذن سمعت و لاخطر علی قلب بشر. فاذا فرغوا من ذالک قاموا الی کثیب من المسک الابیض فاخذوا منازلهم فیه علی قدر علمهم بالله لاعلی قدر عملهم فان العمل مخصوص بنعیم الجنان لا بمشاهدةالرحمن. فیتجلی لهم الحق -جل جلاله- خلف حجاب واحد فی اسمه الجمیل اللطیف الی ابصارهم، وکلهم بصر واحد فیتفرق علیهم نور یسری فی ذواتهم فیکونون به سمعاکلهم و قد اظهرتهم جمال الرب و اشرقت ذواتهم بنور ذالک الجمال الاقدس.

قال رسول الله -صلی الله علیه و آله- فیقول الله تعالی: سلام علیکم عبادی و مرحبابکم، حیاکم الله، سلام علیکم من الرحمن الرحیم الحی القیوم، طبتم فادخلوها خالدین، طابت لکم الجنة، فطیبوا انفسکم بالنعیم المقیم و الثواب من الکریم و الخلود الدائم. انتم المؤمنون الآمنون و اناالله المؤمن المهیمن، شققت لکم اسما من

اسمائی. لاخوف علیکم و لا انتم تحزنون.
انتم اولیائی و جیرانی و اصفیائی و خاصتی و اهل محبتی و فی داری دارالسلم، ساریکم وجهی کما سمعتم کلامی فاذا تجلیت لکم وکشف عن وجهی الحجب، فاحمدونی و ادخلوا الی داری غیرمحجوبین عنی بسلام آمنین فردوا علی و اجلسوا حولی حتی تنظروا الی و ترونی من قرب فاتحفکم بتحفی و اهب لکم من ملکی و افاکهکم من ضحکی و اعلقکم بیدی و اشمکم روحی.
انا ربکم الذی کنتم تعبدونی ولم ترونی و تحبونی و تخافونی، و عزتی و جلالی و علوی وکبریائی و سنائی انی لکم راض و احبکم واهب ماتحبون و لکم ما تشتهی انفسکم و تلذا عینکم و لکم عندی ما تدعون و ما شئتم فاسألونی و لا تحتشموا و لا تستحیوا ولا تستو حشوا و انی انالله الجواد الغنی الملی الوفی الصادق.
و هذه داری قد اسکنتم فیها و الظل مبسوطة لا اقبضها عنکم، و انا انظر الیکم، لا اصرف بصری عنکم، فاسئلونی ماشئتم ممتدة علیکم و انا لکم جلیس و انیس فلاحاجة و لافاقة بعد هذا، و لابوس و لامسکنة و لاضعف و لاهرم و لا سخط و لاحرج و لا تحویل ابدا سرمدا نعیمکم نعیم الابد و انتم الآمنون المقیمون الماکثون المکرمون المتنعمون و انتم سادة الاشراف الذین اطعتمونی و اجتنبتم محارمی فارفعوا الی حوائجکم اقضها لکم کرامة و نعمة.
فیقولون: ربنا ماکان هذا املنا و لا امنیتنا و لکن حاجتنا الیک النظر الی وجهک الکریم ابدا و رضی نفسک عنا.
فیقول: لهم العلی الاعلی مالک الملک تبارک و تعالی- فهذا وجهی بارزا لکم ابدا سرمدا فانظروا الیه وابشروا فان نفسی راض عنکم فتمتعوا و قوموا الی ازواجکم فعانقوا و انکحوا و الی غرفکم فادخلوا و الی بساتینکم فتنزهوا، و الی دوابکم فارکبوا و الی فراشکم فاجلسوا و الی جواریکم و سراریکم فی الجنان فاستانسوا و الی هدایاکم من ربکم فاقبلوا و الی کسوتکم فالبسوا و الی مجالسکم فتحدثوا.
ثم قیلوا قایلة لانوم فیها و لا غایلة فی ظل ظلیل و امر مقیل و مجاورة الجلیل، ثم روحوا الی نهرالکوثر و الکافور و الماء المطهر و التسنیم و السلسبیل و الزنجبیل فاغتسلوا و تنعموا، طوبی لکم و حسن مآب.
اخبرنی بهذا الحدیث الامام الهمام ابوعبدالرحمن الشیخ عبدالله الیافعی بالحرم الشریفة سنة ثلاث و ستین و سبعمأتة عن السید شریف الدین المکی عن محمود بن سراج الدین المحدث البغدادی عن فقیه عبدالسلام الدمشقی عن ابی عبدالله محمد العربی عن ابی محمد یونس بن یحیی عن ابی الفضل الارموی عن ابی بکر محمدبن حسن النقاش عن محمد بن حمیدالرازی عن ابی صالح عن قاسم بن الحکم عن سلام الطویل عن غیاث بن المسیب عن عبدالرحمن بن عمیم عن ابن مسعود عن النبی -صلی الله علیه و آله.

بیت

خوش‌حدیثی است عشق اگرداری　　　اعتقاد آوری و برداری

و قیل الجنات ثلاثة: جنة اختصاص الهی و هی التی یدخلها الاطفال الذین لم یبلغوا حدالعمل و حدهم من اول ما یولد الی انقضاء ستة اعوام و یعطی الله ما یشاء من عباده من جنات الاختصاص ما شاء، و من اهلها المجانین الذین ما عقلوا، و من اهلها اهل التوحید العلمی، و من اهلها اهل الفترات، و من لم تصل الیهم دعوة رسول الله -صلی الله علیه و آله- و هم موحدون.
والجنة الثانیة میراث ینالها کل من دخل الجنة ممن ذکرنا و من المؤمنین و هی الاماکن التی کانت معینة لا هل النار لو آمنوا.
والجنة الثالثة جنة الاعمال و هی التی تنزل الناس فیها باعمالهم فمن کان افضل من غیره فی وجوه التفاضل کان

له من الجنة اكثر، فما من عمل من الاعمال الصالحة من الفرایض و النوافل الاوله جنة و التفاضل علی مراتب.

و اعلم ان الله خلق الجنة المعنویة التی هی روح الجنة المحسوسة من الفرح الالهی من صفت الکمال و الابتهاج و السرور فکانت الجنة المحسوسة کالجسم، و الجنة المعنویة کالروح و لهذا سماها الحق تعالی الدار الحیوان، فاهلها یتنعمون فیها حسا و معنا.

بیت

جنت معنی و صورت آن تست   جسم وجانش آن جسم و جان تست
صورت و معنی اگر یابی تمام   مؤمنی باشی بهشتی والسلام

عن ابی هریره عن رسول الله -صلی الله علیه و آله- قال: ان ادنی اهل الجنة منزلة من ینظر فی ملکه الف عام، و فی روایة الفی عام یری اقصاه کما یری ادناه -اخرجه رزین.

و عن ابوسعیدالخدری -رضی الله عنه -ان رسول الله -صلی الله علیه و آله- قال: ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم و اثنتان و سبعون زوجة و تنصب له قبة من لؤلؤ و زبرجد و یاقوت کما بین الخابیة الی صنعاء. اخرجه الترمذی.

عن علی(ع) قال: قال رسول الله -صلی الله علیه و آله: ان فی الجنة لسوقا ما فیها شراء و لا بیع الا الصور من الرجال و النساء، فاذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها-غریب.

مثنوی

درین صورت بیا معنی طلب کن   بیان این سخن یعنی طلب کن
بهرصورت که بنماید جمالش   جمالش بین و آن صورت خیالش
گذر کن بر سر بازار جنت   که او بنمایدت معنی بصورت
بهر صورت ترا حسنی نماید   از آن صورت ترا معنی فزاید
بود هر صورتی آئینه‌ای خوب   که بنماید بتو معنی محبوب
ترا درجنت و مارا همین جا   بود این سلطنت ای جان بابا

ترجمه رساله در تحقیق معنی بهشت‌ها

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

گواهی می‌دهم‌که خدائی نیست جز خدای نیکوکار و بزرگوار و مهربان و بخشایشگر وگواهی می‌دهم‌که محمد بنده و پیامبر و برگزیدهٔ اوست‌که براه راست هدایت‌کرده است. درود و سلام خدا بر او و بر دیگر پیغمبران و تمام خانواده او و سایر شایستگان.

ای‌فرزند، خدا ترا بجان جانان تأییدکند، بدانکه بهشت دوگونه است بهشت محسوس و بهشت معنوی. همچنانکه عالم بر دو قسم است عالم لطیف و عالم‌کثیف (مادی). روح را نعمتی است بآنچه از علوم و معارف دارد و نیز نعمتی است از راه لذات و شهوات از آنچه نفس حیوانی از راه قوای حسی بدست می‌آورد، از خوردن و آشامیدن و زناشوئی و لباس و بوهای خوش و آواز خوش‌که بگوش مربوط است، و روی نیکو و صورت زیبا‌که بواسطه چشم در صورتهای نیکو و رنگهای مختلف و درختان و رودخانه‌ها دیده می‌شود. همه اینها را حواس به نفس ناطقه منتقل می‌کند و طبیعت نفس از آنها لذت می‌برد. و اگر تنها روح حساس حیوانی از آن بهره‌مند شود نه نفس ناطقه، حیوان هم باید از روی نیکو و رنگهای زیبا لذت برد.

از ابی سعید نقل است‌که پیغمبر فرمود در بهشت صد درجه است‌که اگر تمام جهانیان در یکی از آن درجات جمع‌گردند وسعت آنها را دارد. این حدیث را ترمذی روایت‌کرده است.

از ابی سعید خدری روایت شده است‌که پیغمبرخدا فرمود: خدای عزوجل به اهل بهشت‌گوید: ای اهل بهشت؟ گویند: لبیک پروردگارا و سعدیک و تمام نیکی‌ها بدست تست. خدا فرماید: آیا خشنود شدید؟ گویند: پروردگارا چرا خشنود نباشیم‌که تو بما چیزی عطا فرمودی‌که بهیچیک از مخلوق نداده‌ای. خدا فرماید: آیا بهتر از آن بشما ندهم؟ گویند: بهتر از آن چیست؟ فرماید: رضای خود را بر شما فرود آورم و پس از آن هیچگاه بر شما خشمگین نشوم (این حدیث مورد اتفاق است).

بدانکه بهشت اعمال را صد درجه است. دربهشتی از بهشتهای هشتگانه، و بالاترین آن بهشت عدن است. و آن مرکز بهشت است. در آن تلی است‌که مردم برای دیدن خدا بر آن‌گرد می‌آیند و این بالاترین بهشت‌ها است. و در میان بهشت‌ها بمنزلت خانهٔ پادشاه است. برگرد آن هشت حصار است و در میان هر دو حصار بهشتی است. پس از بهشت عدن بهشت فردوس است‌که آن در وسط و بهترین بهشت‌ها است و پس از آن دارالجلال و پس از آن بهشت خلد و پس از آن بهشت نعیم و پس از آن جنت المأوی و بعد از آن دارالسلام و سپس دارالمقامه است. و در بعضی ازکتب حدیث نام بهشت‌ها را چنین دیدم: نخست بهشت عدن و دوم بهشت فردوس، سوم بهشت نعیم چهارم جنت المأوی پنجم بهشت دارالسلام و ششم بهشت خلد هفتم بهشت طوبی هشتم دارالجلال.

و اما **وسیله** آن بالاترین درجه است در بهشت عدن‌که از آن رسول خدا است‌که ویژهٔ او بوجودآمده است. درجات بهشت شامل پنجهزار و صد و پنج درجه است. اهل بهشت بر چهار دسته‌اند: پیغمبران و انبیاء، و اولیا‌که پیروان پیغمبران‌اند با بینائی از طرف پروردگارشان، و دیگر مؤمنان‌اندکه سخن آنها را تصدیق‌کرده‌اند و دیگر دانشمندانندکه توحید خدا را از ادلهٔ عقلیه بدست آورده‌اند. و این چهار دسته در بهشت عدن هنگام دیدار حق بر جایگاه بلند سفیدی خوشحالی می‌کنند و در چهار مقام‌اند. طایفه‌ای بر بالای منبرها هستندکه طایفهٔ برترین‌اند یعنی پیغمبران و انبیا. طایفهٔ دوم اولیا هستندکه درگفتار وکردار و حال وارث انبیااند و آنان بر

تخت‌ها هستند. طبقهٔ سوم دانشمندانی هستندکه از راه نظر و برهان عقلی بوجود خدا معتقد شده‌اند و اینها صاحبان کرسی هستند و طبقهٔ چهارم مؤمنان‌اندکه در توحید تقلیدکرده‌اند و آنها هم مراتبی دارند ولی در حشر بر اصحاب نظر عقلی مقدم‌اند و در آن جایگاه رفیع هنگام دیدار اصحاب نظر عقلی بر مقلدان مقدمند. وقتی که خدا بخواهد در دیدار عام برای بندگان خویش تجلی کند، منادی حق در همه بهشت‌ها ندا در دهد: ای اهل بهشت همگی بشتابید بسوی منبر بزرگ و مقام قرب و منظر اعلی. بشتابید به زیارت پروردگارتان در بهشت عدن همه داخل بهشت شوند و هر طایفه مرتبت و منزلت خویش بشناسد، پس در جایگاه خویش قرارگیرند و امر شود تا مائده‌ها آورند و مائدهٔ خاص هر طایفه در برابر آنها نهند. چیزی بینندکه در زندگی خویش و در بهشت اعمال مانند آنرا ندیده و خیال هم نکرده‌اند. خوراکها خورندکه در منازل خویش نظیر آنرا نچشیده‌اند و همین گونه شرابها نوشندکه نظیر آن ننوشیده باشند. آنگاه که فارغ شوند خلعت‌ها بر آنها بپوشانندکه درگذشته مانند آن نپوشیده باشند. مصداق آن سخن پیغمبر است که فرمود: در بهشت چیزهائی هست که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطورکرده است. وقتی که از همه این کارها فراغت یابند برخیزند و بسوی جایگاه بلندی از مشک سفید روند و در منازل خویش جای گیرند و مرتبت آنها بر قدر علم آنها بخدا است نه بر اندازه عملشان، زیرا عمل مخصوص نعیم بهشت است و ربطی بمشاهدهٔ پروردگار ندارد. پس حق جل جلاله در پشت یک پرده بنام جمیل لطیف در پیش دیدگان آنها جلوه کند و همه یک چشم باشند، و نوری در ذوات آنها پراکنده شود که بوسیله آن همه گوش باشند، در حالی که جمال رب آنها را ظاهر ساخته و ذات آنها بنور آن جمال اقدس نورانی گردیده است. پیغمبر خدا فرمود: پس خدای تعالی می‌فرماید: سلام بر شما بندگان من و مرحبا بشما، خدا بر شما درود فرستاد، سلام بر شما از خدای رحمن رحیم حی قیوم. پاکیزه شوید پس داخل بهشت شوید و جاودان بمانیدکه بهشت بر شما خوش آیند باد. خود را به نعمتهای جاویدان و ثواب از خدای کریم و خلود همیشگی خوشحال سازید شما مؤمن و ایمن هستید و من خدای مؤمن مهیمن. برای شما نامی از نامهای خویش مشتق ساختم، خوفی بر شما نیست و شما غمگین نمی‌شوید. شما دوستان من و همسایگان و برگزیدگان و ویژگان و اهل محبت من هستید، در خانه من که دارالسلام است. من روی خود را بشما نشان می‌دهم، همچنانکه سخن مرا شنیدید. آنگاه که بر شما تجلی کردم و پرده‌ها از رخسار خویش برداشتم مرا ستایش کنید و در خانهٔ من بی‌حجاب داخل شوید و در سلامت و ایمنی باشید. پس بازگردید بسوی من و اطراف من بنشینید تا بسوی من نگاه کنید و از نزدیک مرا ببینید. من تحفه‌ها بشما می‌دهم و از ملک خویش بشما می‌بخشم و با شما می‌خندم و شما را در آغوش می‌گیرم و بوی دلپذیر خود را بمشام شما می‌رسانم. من پروردگار شما هستم که مرا میپرستیدید و نمی‌دیدید، مرا دوست داشتید و از من می‌ترسیدید. به عزت و جلال و علو وکبریا و بزرگی خود قسم که من از شما راضی هستم و شما را دوست دارم و آنچه بخواهید بشما می‌بخشم و آنچه دلتان بخواهد و چشمتان از دیدنش لذت برد برای شما آماده است. شما هرچه بخواهید نزد من دارید از من بخواهید، نه شرمگین شوید و نه حیا کنید و نه وحشت بخود راه دهید.

من خدای بخشنده بی‌نیاز باوفای راستگو هستم و اینست خانهٔ من که شما را در آن مسکن داده‌ام و سایه‌ام بر سر شما گسترده است که این سایه را از شما بازنمی‌گیرم. من بشما نگاه می‌کنم و چشم از شما برنمی‌دارم پس هرچه می‌خواهید از من بخواهیدکه برای شما مهیا است و من جلیس و انیس شما هستم، دیگر نه نیازی هست و نه فقری و نه سختی و نه بیچارگی و نه ناتوانی و نه پیری و نه خشم و نه تغییر مکان. جاودان در اینجا هستید نعمت شما همیشگی است شما ایمن هستید و در اینجا می‌مانید و مورد احترام هستید و نعمت می‌بینید. شما سروران بزرگانی هستیدکه از من اطاعت کردید و از آنچه نهی کردند اجتناب نمودید. حاجات خویش نزد من آورید تا آنرا انجام دهم و شمارا بزرگ دارم و نعمت بخشم. گویند پروردگارا این آرزو و امید ما نبود ولی

حاجت ما اینست که همیشه بروی کریم تو نظرکنیم و تو از ما راضی باشی. خدای علی اعلی مالک ملک تبارک و تعالی فرماید: این روی من است آشکارا همیشه برای شما ظاهر است، پس بآن نگاه کنید و خوشحال باشیدکه من از شما راضی هستم. اینک بهره‌مند شوید و نزد همسران خویش روید و آنها را در غرفه‌های خویش در آغوش گیرید و دربستانهای خویش داخل شوید، تفریح کنید، بر اسبان خود سوار شوید و بر تخت‌های خویش بنشینید. بزنان وکنیزان خویش در بهشت بنگرید و مأنوس شوید و هدایای پروردگار خویش را بنگرید و بپذیرید. لباس‌های خویش بپوشید ودر مجالس خود بنشینید و سخن گوئید. بخواب قیلوله‌ای فرو رویدکه نه خوابی در آن است و نه زیانی، در سایهٔ همیشگی و همسایگی پروردگار بزرگ. سپس بروید بسوی نهرکوثر وکافور و آب پاک و تسنیم و زنجبیل و سلسبیل و خود را بشوئید و متنعم شوید. خوشا بحال شما که عاقبتی نیک داشتید. این حدیث را امام همام ابوعبدالرحمن شیخ عبدالله یافعی در حرم شریف بسال ۷۶۳ بمن خبرداد و نقل کرد از سید شرف الدین مکی از محمودبن سراج الدین محدث بغدادی از فقیه عبدالسلام دمشقی از عبدالله بن محمد عربی از ابی محمد یونس بن یحیی از ابوالفضل ارموی از ابی بکر محمدبن حسن نقاش از محمدبن حمید رازی از ابی صالح از قاسم بن حکم از سلام طویل از غیاث بن مسیب از عبدالرحمن بن عمیم از ابن مسعود از پیغمبر (ص).

وگفته شده است که بهشت‌ها سه گونه است. بهشت ویژهٔ الهی که در آن اطفالی داخل می‌شوندکه بمرحله عمل نرسیده‌اند وحد آنها از :از آغاز تولد تا پایان شش سالگی است و خدا هرچه بخواهد به بندگان خویش از بهشت ویژه خود می‌دهد. دیوانگانی همه که عقل ندارد در این بهشت‌اند و همچنین اهل توحید علمی و اهل فترات که دعوت رسول خدا بآنها نرسیده است و آنها موحد باشند.

بهشت دوم میراث است هرکدام از آنان که گفتیم داخل بهشت شود باین مقام نیز می‌رسد و آنجا مکانی است که برای اهل آتش معین شده بود اگر ایمان می‌آوردند. بهشت سوم بهشت اعمال است و آنجائی است که مردم باندازهٔ اعمال خود در آنجا مقام می‌گیرند، هرکه از دیگری افضل است از این بهشت سهم بیشتر دارد. هیچ عملی از اعمال صالحه از فرایض و نوافل نیست مگر برای آن بهشتی است و امتیاز آنها باندازه مراتب آنها است. بدانکه خدا بهشت معنوی را نیز خلق کرده است وآن روح بهشت محسوس است. آنها از فرح الهی آفریده است که منشأ آن صفت کمال و ابتهاج و سرور است. پس بهشت محسوس همچون جسم است و بهشت معنوی همچون روح و باین جهت خدا آن را **دارحیوان** نامیده است که اهل آن بظاهر و معنی متنعم‌اند.

از ابی هریره نقل است که از رسول خدا نقل کردکه پائین‌ترین مردم بهشت در مقام کسی است که در ملک خویش باندازه مسیر هزار سال نظاره می‌کند. و در روایتی است که مسیر دوهزار سال، دورترین نقاط آن را همانگونه می‌بیندکه نزدیکترین آن را. این حدیث را رزین از ابوسعید خدری از پیغمبر خدا نقل کرده است که فرمود: کمترین اهل بهشت کسی است که برای او هشتاد هزار خادم و هفتاد و دو زن باشد و قبه‌ای از لؤلؤ و زبرجد و یاقوت برای او نصب شودکه مابین خابیه تا صنعا وسعت آن باشد. این حدیث را ترمذی از علی(ع) نقل کرده است که گفت حضرت رسول فرمود: در بهشت بازاری است که در آن خرید و فروش نمی‌شود مگر صورتهای زنان و مردان، پس هرگاه مردی صورتی را آرزو کند داخل در آن بازار شود (حدیث عجیبی است).

رساله تحقیق الایمان

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

ایها الاخ المؤمن: ارشدک الله و ایانا الی تحقیق الایمان. اعلم ان الایمان واجب علی العاقل البالغ، فرض عین یحب علی کل مکلف، والایمان اول واجب بالذات لذاته، و بالغیر لغیره، کالنظر فی معرفةالله تعالی. و فی الشرع، تصدیق الرسول، فیما علم ضرورة مجیبه به(ع).

و التصدیق هوالایمان، و هو مؤمن الآمن. قال الله تعالی، خبرا عن اخوة یوسف: **و ما انت بمؤمن لنا**[۱۹۰۲]، ای بصدق لنا.

بیت

تصدیق خدا و مصطفی ایمانست   مؤمن باشد چو اعتقادش آنست

وحده لاشریک له[۱۹۰۳]، و هو حی، عالم، قادر، مرید، سمیع، بصیر، متکلم، لاندله، و لا ضدله، و لا جنس له، و لا فصل له، و لا حدله، و لا اشارة الیه، الا بصریح العرفان العقلی، **و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیی علیم**[۱۹۰٤].

بیت

دانستهام‌خدای‌تعالی‌که اویکی‌است   ذات وصفات اوبه‌کمال است و بردوام

حی‌است‌لایزال وقدیم است لم‌یزل   مابنده‌ایم و خالق ما اوست والسلام

و ایمان به ملایکه اعتقاد است برآن، که ملایکه عبادالله‌اند، **لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون**[۱۹۰۵].

بیت

بندهٔ فرمان و حق را بنده‌اند   روز و شب دربندگی پاینده‌اند

و ایمان به کتب، تصدیق مجموع کلام است، وکتب منزل صدوچهار است، ده صحایف نازل شده بر آدم، و پنجاه بر شیث، و سی بر اخنوخ یعنی ادریس، و ده بر ابراهیم، و تورات بر موسی، و انجیل بر عیسی، و زبور بر داود، و قرآن بر خاتم انبیاء محمد مصطفی -صلی الله علیه و علیهم اجمعین.

و ایمان به روز آخر، یعنی اعتقاد به قیامت و جزا و حشر و نشر و میزان و حساب و صراط و بهشت و دوزخ، و بدان که حلال را حساب است و حرام را عذاب، و اعتقادکنی که خیر و شر به تقدیر الله تعالی است.

مصراع: ولی ازکفر وشر راضی نباشد.

بیت

به خدا و ملایکه به کتاب   به رسولان و روز حشر وحساب

دارم ایمان به خیروشر هر دو   که به تقدیر او بود دریاب

و ایمان نزدکرامیه عبارت است ازگفتن: اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمد رسول‌الله، لقوله صلی الله علیه

[۱۹۰۲] سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۱۷: و تو مارا باور نداری.

[۱۹۰۳] سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۶۳: او را شریکی نیست.

[۱۹۰٤] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۳.

[۱۹۰۵] سورهٔ ۶۶ آیهٔ ۶: آنچه خدا ایشان را امرکند نافرمانی نمی‌کنند و آنچه را که امر شود می‌کنند.

و آله: امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الاالله، و ان محمد رسول‌الله، و یقیمواالصلوة، و یوتو الزکوة، فاذا فعلوا ذالک، اعصموا منی، دمائهم و اموالهم، الا بحق الاسلام، و حسابهم علی‌الله -عزوجل.

و بعضی برآنندکه گفتن کلمهٔ توحید ایمان است. عن معاذ-رضی‌الله عنه- قال: قال رسول‌الله -صلی الله علیه و آله: من کان آخرکلامه لااله الاالله دخل الجنة.

وگفته‌اندکه کلمهٔ توحید ایمان است به شرط تصدیق دل. قال رسول‌الله -صلی الله علیه و آله: ما من احد یشهد ان لااله الاالله، و ان محمد رسول‌الله صدقا من قلبه، الآخر، مداالله علی النار -رواه معاذ.

و ارکان ایمان نزد امام شافعی تصدیق جنان است، و اقرار به لسان، وعمل به ارکان، و جمعی از سلف بر این قول قایل‌اند، و امام ابوحنیفه تصدیق و اقرار را از ارکان ایمان می‌دارد، و عمل از حقوق ایمان، نه از ارکان.

و متأخرین متفق‌اندکه ایمان اذعان جنان است، و الاذعان عزم القلب، و العزم جزم الارادة بعد التردد، لان من صدق بالله و رسوله، و مات قبل اشتغاله بالطاعة، مات مؤمنا بالاجماع. و نزد معتزله اصول ایمان پنج است: توحید، و عدل، و اقرار به نبوت انبیا، و اقرار به وعدو و عید، و قیام به امر معروف و نهی از منکر. و نزد امامیه ایمان تصدیق است به وحدانیت الله تعالی. و عدل در افعال حق جل و علا، و تصدیق به نبوت انبیا، و به امامت ائمة معصوم، و معاد.

فصل

اگر مصدقی تصدیق کند وحدانیت الله تعالی، و رسالت رسل، و مهلت نشد، که اقرارکند، عندالله مؤمن باشد، و اگر مهلت شد، و اقرار نکرد، مؤمن بود عندالله، و فاسق بود عندنا، به ترک ذکر، زیراکه ایمان متحقق نشود، عندالناس، به غیر اقرار. وگفته‌اندکه اقرار از برای اجرای احکام است، و دال بر تصدیق قلبی، و دال غیر مدلول. فافهم.

فصل

نزد اهل سنت و جماعت مؤمن به فسق از ایمان خارج نشود.

مصراع: گرچه کامل نماندش ایمان.

اما معتزله گفته‌اندکه خارج شود از ایمان، و داخل نشود درکفر، یعنی مرتکب کبیره، نه مؤمن است و نه کافر، و هومنزلة بین المنزلتین. اما خوارج برآنند، که مرتکب صغیره وکبیره کافر است. لاجرم خارجی مسلمان کم توان یافت.

فصل

ایمان نزد امام شافعی -رحمةالله علیه- یزید و ینقص، اعنی یزید بالطاعة، و ینقص بالمعصیة، و عندالامام ابوجعفر -رحمة الله علیه- لایزید ولاینقص، اعنی بالذات.

بیت

ذات تصدیق بیش وکم نشود به صفت بیش وکم تواند بود
نظری کرده‌اند اهل نظر آن چنان گفت و این چنین فرمود

وگفته‌اندکه ایمان زیادت نشود، الا به انضمام طاعات، و ناقص نگردد الا به ارتکاب معاصی. بلکه زیادتی ایمان از حیثیت تجدد امثال تواند بود، زیراکه ایمان تصدیق عبد است به دل، به مجموع ماجاء به النبی- ع- و هو والعرض، العرض لایبقی زمانین، لاجرم بقا به تجدد امثال بود، چون سایر اعراض.

وگفته‌اندکه زیادتی، از حیثیت ثمره، و اشراق نور ایمان است. قال الله تعالی: **افمن شرح الله صدره للاسلام**

فهو علی نور من ربه[1906].

یا گویند: ایمان الرسل -علیهم السلام -لایزید و لاینقص، و ایمان الصحابة یزید بالتفضیل و لاینقص، و ایمان سایر الامة یزید بالطاعة، و ینقص بالمعصیة. و امام -رضی الله عنه- در عالم و متعلم فرموده که تصدیق کرده‌ایم وحدانیت الله تعالی و ربوبیت او را، همچنانکه تصدیق کرده‌اند، انبیا و رسل -صلوات الله علیهم اجمعین.

فصل

نزد اصحاب امام شافعی، صحیح است که مؤمن گوید: انا مؤمن انشاءالله، و نزد بعضی از علماء حنیفیه استثنا اینجا صحیح نیست.

بیت

گر ترا شک است در ایمان خود بنده را شک نیست در ایمان خویش

اما ایمان معتبر، منجی در آخرت، موقوف است، بر بقاء ایمان تا نفس آخرین، و ولی را خوف خاتمت است.

مصراع: حال او جز خدا نمی‌داند.

لاجرم تفویض کند، به مشیت الله تعالی، وگوید انا مؤمن انشاء الله. دیگر بقاء ایمان عارض ایمان بود، و شک در عارض، مستلزم شک نباشد درمعروض. و روایت است که امام اعظم فرموده: الآن انا مؤمن حقا عندی، و مؤمن عندالله انشاءالله، و لفظ انشاءالله از برای تبرک و تواضع استعمال کرده‌اند، کما قال بریدة: کان رسول‌الله -صلی الله علیه و آله- یعلمهم اذ اخرجوا الی المقابر: السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین، و انا انشاءالله بکم لاحقون، سأل الله لنا و لکم العافیة.

بیت

مؤمنی گر هست ایمانت تمام عاقبت محمود بادا والسلام

فصل

ایمان مقلد صحیح است نزد اهل سنت و جماعت، خلافاً للمعتزلة، و تقلید قبول کردن امری است به غیر دلیل، یعنی اعتقادی جازم، مطابق غیر موجب، و مصدق مقلد، مؤمن است به تصدیق، و عاصی به ترک نظر و استدلال، و عندالمعتزلة لیس بمؤمن ولاکافر.

فصل

ایمان غیر اسلام است نزد امام شافعی، لقوله تعالی: **قالت الاعراب آمنا، قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا**[1907]. اثبات اسلام فرمود، و نفی ایمان، و حدیث جبرئیل -فانه سئل النبی -صلی الله علیه و آله- عن الایمان، فقال: ان تؤمن بالله و ملائکته وکتبه و رسله، والیوم الآخر، و تؤمن بالقدر خیره و شره، من الله. فقال: صدقت. قال: فاخبرنی عن الاسلام. فقال: الاسلام ان تشهد: لااله الاالله، و ان محمد رسول‌الله، و تقیموا الصلوة، و توتی الزکوة، و تصوم رمضان، و تحج البیت، ان استطعت الیه سبیلا، قال صدقت.

و دانسته‌ای که اصل اسلام استسلام است و اصل ایمان تصدیق.

دوبیتی

آن یکی انقیاد خوانندش وین یکی اعتقاد دانندش
آن یکی ظاهراین یکی باطن خوش بودگر بهم رسانندش

و چون اسلام به معنی استسلام گیرند، هر مؤمنی مسلمانی باشد، اما لازم نیست که هر مسلمانی مؤمنی بود، و

[1906] سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۲۳: آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشادگی داد، پس او است بر نوری از پروردگارش.

[1907] سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۴: بادیه‌نشینان گفتندکه گرویدیم، بگو ایمان نیاورده‌اید اما بگوئیدکه اسلام آورده‌ایم.

علماء حنیفیه فرموده‌اندکه: اسلام و ایمان از اسماء مترادفه‌اند، همچنان که قعود و جلوس. قال الله تعالی: **و من یبتغ غیرالاسلام دینا فلن یقبل منه**[1908].

اگر اسلام غیر ایمان بودی حق تعالی قبول نفرمودی، و قال الله تعالی: **و وصی بها ابراهیم، بنیه و یعقوب، یا نبی ان الله اصطفی لکم الدین، فلاتموتن الا و انتم مسلمون**[1909]. ای منقادون الیه، و جاءالدین بالالف و الام للتعریف، فهودین معلوم، و هو قوله تعالی: **ان الدین عندالله الاسلام**[1910].

بیت

اگر به ظاهرو باطن ترا بود اسلام	تو مؤمنی و مسلمان کاملی و سلام

و آداب سلوک در خدمت ملوک نزد نعمت‌الله، یا قیام بدن است به وظایف احکام، و هوالاسلام، یا قیام دل است به وظایف استسلام، و هوالایمان، یا قیام روح است به مشاهدهٔ ملک علام، و هوالاحسان. چنانکه رسول خدا-صلی الله علیه و آله- فرمود: **الاحسان ان تعبدالله کانک تراه**، یعنی عابد در حال عبودیت بایدکه معبود را مشاهده فرماید.

مصراع: یعنی به صفات حضرتش را بیند.

کانک تراه. لاحقیقة فان لم تکن تراه فانه یراک. یا قایم باش به عبودیت به آن که خدای تو ترا می‌بیند، و در اول مریدی و محجوب به ارادت خود و در ثانی مراد. و المرید لایکون الاموجودا، و المراد لایکون الامعدوما. والسلام علی من اتبع الهدی.

[1908] سورهٔ ۳ آیهٔ ۷۹: هرکه بجز اسلام دینی را بجوید هرگز از او پذیرفته نشود.

[1909] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۲۶: و بآن ابراهیم پسرانش و یعقوب را وصیت کرد، ای پسران من بدرستی که خدا برای شما دین را برگزید پس نباید بمیرید مگر مسلمان باشید.

[1910] سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۷: بدرستی که دین نزد خدا اسلام است.

رساله فی تحقیق الایمان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد و آله -یا اخی- ایدک الله بروح القدس- معلوم فرموده باشی که بنّا چون بنای بیتی کند اول زمینی اختیار فرماید، بعد از آن به آلات و ادوات چهار دیواری برآورد، آنگاه سقفی بر آن نهد.

بیت

باشد آن تکیه‌گاه درویشان　　خانه‌ای چون سراچهٔ ایشان

و اگر طینین[1911] گردانند و مجصص[1912] سازند، و منقش کنند.

مصراع: قصر سلطان ممالک باشد آن.

و بنّای حقیقی که معمار عالم است، و سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم.

مصراع: خانهٔ دین ما بنا فرمود.

و فرمود: **بنی الاسلام علی خمس**، و زمین خانهٔ اسلام ایمان است.

مصراع: ور زمین نیست خانه ویران است.

قالت الاعراب آمنا قل لم تومنوا و لکن قولوا اسلمنا[1913]، و ایمان نزد متأخرین تصدیق است یعنی تصدیق الرسول بالقلب فیما علم ضرورة مجیئه به(ع)، و تصدیق واحد، و به قوت و ضعف متفاوت.

بیت

به‌دل‌تصدیق‌اگرداری‌بدان‌تصدیق‌ثابت‌باش　　به‌تحقیق‌این‌سخن‌بشنودراین‌تحقیق‌ثابت‌باش

وجدار اول خانهٔ دین شهادت: **ان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله** و ثانی: **و اقام الصلوة**[1914]، و ثالث: **و ایتاء الزکوة**[1915]، و رابع: **صوم رمضان**، و سقف این بیت: **و حج البیت من استطاع الیه سبیلا**[1916].

مصراع: این چنین خانه چون تمام شود.

و من دخله کان آمنا[1917]، و اگر به محبت طینین شود و به تخلق مجصص گردد و به تحقق منقش:

بیت

بارگاه سرای آن شاه است　　خلوت خاص نعمت‌الله است

و اسلام به هیأت اجتماع ارکان خمسه و مرتبهٔ ستهٔ کامله دارد. فافهم، تم و الحمدلله و المنة.

[1911] گلی.

[1912] گچ اندود شده.

[1913] سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۴: بادیه‌نشینان گفتندکه ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده‌اید، اما بگوئیدکه اسلام آورده‌ایم.

[1914] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۷.

[1915] سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۷۳.

[1916] سورهٔ ۳ آیهٔ ۹۱.

[1917] سورهٔ ۳ آیهٔ ۹۱.

رساله منظومهٔ ایمانیه

بسم الله الرحمن الرحیم

گر کسی پرسدت که ایمان چیست / صفت دین و شرط احسان چیست
بزبان گو همی کنیم اقرار / اعتقادم به دل در این گفتار
اول ایمان من بود بخدا / آن خدائی که هست بی‌همتا
قادر و ناظر و علیم و حکیم / صانع و مالك و سمیع و کریم
واحد و لم یلد و لم یولد / صمد و حی و لا یموت و احد
دویم از حکم کردگار جهان / بملائك بود مرا ایمان
سیم ایمان به حکم جبارم / به کتب‌های پاك او دارم
چارم آورده‌ام بصدق ایمان / به رسولان خالق دیان
پنجم ایمان بروز حشرم هست / به سئوال و جواب و نشرم هست
ششم ایمان که خیر و شر ز قضاست / همه تقدیرها به حکم خداست
گر ز اسلام پرسدت عاقل / نشوی رد جواب او عاقل
اول از صدق پاك بی‌اکراه / گفتن لا اله الا اللّه
که محمد رسول اوست به حق / سرور قوم و سید مطلق
دومین از طریق عز و نیاز / بنمودن قیام پنج نماز
رکن دیگر زکات مال بود / بر نصاب گذشت سال بود
چارمین هست روزهٔ رمضان / خاص از اسلام روزه رکنی دان
پنجمین حج گر استطاعت هست / زاد این راه گر سلامت هست
شرط این خاص و عام دانستن / واجب است این تمام دانستن
چونکه معلوم گشت ایمانم / رکن اسلام جمله می‌دانم
باید آنگاه حاصل عملم / گر عمل نیست همچنان دغلم
کار ایمان بقول ناید راست / قول با فعل اگر بود زیباست
گر کتب را تمام بر خوانی / یا ز تحصیل داد بستانی
بر علم بایدت قیام نمود / علم اگر باشدت عمل نه چه سود
چونکه معلوم شد که ایمان چیست / بعد از اسلام شرط احسان چیست
شرط احسان تمام عرضه بکن / چست بگشای درج در سخن
این سئوالی که شد بدین منوال / بشنو از من جواب حق سئوال
گر عبادت کنی ز بهر خدا / اندر آن حال چشم جان بگشا
تا کجائی و در چه کاری تو / در جهان پا و سر چه داری تو
یا نداری دو چشم دیدن او / یا دو گوش سخن شنیدن او
پس چنین دان به اعتقاد درست / کاندر آن دم خدای ناظر تست
گر چنین می‌کنی عبادت حق / بی‌گمان میروی به جنّت حق

گر بپرسند کاصل ایمان چیست		سرّ ایمان و تخم ایمان چیست
بیخ و شاخ و زمین ایمان را		چیست بنمای هر سه برهان را
جان ایمان بگو عنایت حق		گر بگوئی غریب نیست ترا
دل مؤمن زمین ایمان است		سرّ ایمان شهادت مطلق
هست اخلاص بیخ ایمانم		شاخ ایمانست خوف دیانم
پوست ایمان بگو که شرم خداست		برگ او تقوی است و ترك هوی است
عشق حق میوه است ایمان را		که حلاوت رسد مسلمان را
نه مسائل به نظم گفتن ما		در به الماس علم سفتن ما
یا رب از فضل خویش رحمت کن		جای سید مقام جنّت کن

رساله نصیحت نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ولدی اعزک الله فی الدارین -معلوم باشدکه حضرت واجب‌الوجود از خزانهٔ جود بی‌نوایان سباسب عدم را به تشریف شریف وجود مشرف فرموده، و خلعت لطیف هر فردی از افراد عالم را به اسمی از اسماء الهیه معلوم گردانیده، و در مرآت منیر موجودات تمثال جمال برکمال به وجه احسن نموده، و ظهور ذات مقدسه ذاته بذاته فی ذاته جلا گفته‌اند، اما ظهور ذاته بذاته فی تعیناته استجلا.

بیت

مظهر و مظهری شده ظاهر　　نظری کن به مظهر و مظهر

نصیحت:

بیت

این نصیحت بگوش جان بشنو　　دل بمن ده بجان روان بشنو

قال رسول الله(ص): **ان الله کتب الاحسان علی کل شیی**، الحدیث، و قال(ع): **الاحسان ان تعبدالله کانک تراه**، الحدیث. و حقیقت احسان شهود حق است در جمیع مراتب وجودیه، و احسان را مراتب ثلاثه است:
اول، احسان لغوی نیکی کردن است با جمیع موجودات.

رباعی

زنهار دلا مکوش جز برنیکی　　زیراکه زیان نکردکس در نیکی
گرزانکه کسی بجای تونیک نکرد　　تو نیکی کن بجای اوگر نیکی

دوم: عبادت به حضور تام و مشاهدهٔ محبوب.
سوم: شهود رب‌العالمین با هر شیی. کما قال الله تعالی: **و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن**[۱۹۱۸].

بیت

اگرمحسن‌چنین‌باشی‌زهی‌احسان‌که‌توداری　　زهی‌احسان‌که‌توداری‌اگرمحسن‌چنین‌باشی

نصیحت:

قال الله تعالی: **ولقد آتینا لقمان الحکمة و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیراکثیرا**[۱۹۱۹]، و نقول: **الحکمة وضع الشیی فی موضعه**، و نقول: **الحکمة ادراک الشیی علی ماهو به و العمل بمقتضاه.**

بیت

عمل و علم جمع گردانی　　گر تو باشی حکیم ربانی

و **حکمت منطوقه** علوم شریعت است و طریقت. اما علم شریعت بدان و بگو و علم طریقت معلوم کن و با اهل طریقت بگو.

شعر

فمن منح الجهال علما اضاعه　　و من منع المستوجبین فقد ظلم

[۱۹۱۸] سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۲۲.

[۱۹۱۹] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۷۲: لقمان را حکمت دادیم وکسی راکه حکمت داده شود خیر بسیاری داده شده است.

اما **حکمت مسکوته** اسرار حقیقت است که علماء رسوم و عوام از ادراک آن قاصراند، و **حکمت مجهوله** آنست که بر غیر حکیم مطلق پوشیده است، یعنی حکمت در آفریدن ایلام بعضی عباد، و موت اطفال، و خلود در نار، و شرعاً تصدیق بر آن واجب است، و اعتقادکردن که عدل است.

بیت

هرچه آن حاکم حکیم کند　　عدل باشدکه آن کریم کند

و **حکمت خاصه** معرفت حق است و عمل به آن، و معرفت باطل و اجتناب از آن. کما قال(ع): **اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه.**

بیت

این دعا را ورد خود سازش مدام　　بر امید استجابت والسلام

نصیحت:

وظیفهٔ اهل اسلام امتثال است به واجبات و اجتناب ازمنهیات و تهذیب اخلاق و طهارت قلب ازکفر و نفاق و شرک و شقاق ونزاهت سر از غیر حق.

بیت

ره روان ما به این ره می‌روند　　عارفانه نیک آگه می‌روند

نصیحت:

انسان کامل اکمل عباد است و مقام او ارفع مراتب ومقامات و مجلای تجلیات اسما و صفات و ذات، و عندالله اسم او عبدالله.

بیت

بندهٔ کامل ار چنین باشی　　همه پاشند بر تو هم پاشی

و عبدالرحمن باش برحمت عامه.

بیت

بر همه خلق مهربان می‌باش　　راحم خلق آن چنان می‌باش

و عبدالرحیم مظهر اسم الرحیم است برحمت خاصه.

بیت

مؤمنان را به لطف خود بنواز　　کافران را بقهر هم بگداز

نصیحت:

متمکن باش در همه کاری، و تعجیل مکن در عقوبات و مؤاخذات، و صبر فرما در ریاضات و مجاهدات، و باید که تغییر نیابی از موذیات.

بیت

ایوب صبور این چنین صابر بود　　در حال بلا صبر خوشی می‌فرمود

نصیحت:

یعقوب پیغمبر(ع) در فراق یوسف(ع) بنالید، و مناجات کرد، وگفت: الهی فرزندم، ریحانهٔ دلم را از من بازگرفتی بازش به من برسان، تا لحظه‌ای او را به‌بینم و ببویم. خطاب مستطاب ملک وهاب در رسیدکه نوبتی طعام می‌خوردی و مشتهی بودی، گرسنه‌ای محتاج بر درت آمد، تو او را از آن طعام محروم گردانیدی، ما هم آنچه تو اشتهای آن داری از تو بازگرفتیم، یعقوب بعد از آن توبه کرد، و شخصی را تعیین فرمود تا در حال تناول

طعام منادی کردی که: اسرائیل الله، یعنی یعقوب(ع) طعام می‌خورد هرکه ارادت دارد تشریف فرماید.

بیت

درویش عزیزی که درآید ز در تو   بایدکه به خواری نرود او ز بر تو

نصیحت:

طاهر باش از مخالفت حق، و طاهر الظاهر از معاصی، و طاهر الباطن از وساوس و هواجس شیطانی و تعلق به اغیار، و طاهر السر یعنی لحظه‌ای از حق غافل مشو و، و طاهر السر و العلانیة:

بیت

صورت و معنی بهم نیکو بدار   ظاهروباطن به آن حضرت سپار

نصیحت:

قال امیرالمؤمنین(ع):

شعر

ان الذین شروا دنیا بآخرة   لم یربحواباتخاذ البیع بل خسروا
باعواکریما جدیدا باقیا حسنا   بدارس طامس یابئس مااتجروا

بیت

رهاکن فانی و باقی طلب‌کن   بیا رندانه و ساقی طلب‌کن

نصیحت:

اسراف و امساک هر دو مذموم‌اند، و افراط و تفریط مردود، **خیرالامور اوسطها**.

بیت

در همه‌کار معتدل می‌باش   تابع قول اهل دل می‌باش

نصیحت:

هر واحدی از سلاطین و امرا و علما و حکما و فقرا ومساکین‌که برسند به مقتضی: **انزل الناس منازلهم**، چنانکه مناسب او باشد به خدمت قیام نمای.

بیت

هر یکی را بجای خود میدار   نعمت‌الله زیاد هم مگذار

یانورالله انظر الی حقایق الاشیاء تعش عیشة السعداء وکن من الامناء فلاتدع شیئا من الاسرار الا لاهلها بطریق الایماء، فان الله اقدر علی ظهورها و قدمحیها بنورها.[۱۹۲۰] و السلام علی من اتبع الهدی[۱۹۲۱].

[۱۹۲۰] ای نورالله (نوۀ شاه جناب شاه نعمت‌الله بوده است) به حقایق اشیاء نظرکن تا مانند زندگی خوشبختان زیست‌کنی و از مردمان امین باش، اسرار را جز به اهلش آن هم به طریق اشارت مسپارکه خدا برآشکارکردنش تواناتر بوده و حال آنکه آنرا به نور خود ناپیدا ساخته است.

[۱۹۲۱] سورۀ **۲۰** آیۀ **۴۹**: سلام برکسی‌که پیرو هدایت شد.

رساله نصیحت‌نامۀ سید خلیل الله (ولده)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوة علی سید المرسلین.

خلیل‌الله من ای نور دیده که مثلت دیدۀ مردم ندیده
بمانی یادگار نعمت‌الله بسی روی و بسی سال و بسی ماه
به صدق دل بامیدی که دارم بخاطر خوش خیالی می‌نگارم
نصیحت نامه‌ای بس عارفانه نوشتم از برای آن یگانه

نصیحت اول:

دنیا را چون حکام عادل‌دار و عقبی را چون اولیاء کامل تا سلطان صورت و معنی باشی.

بیت

نسبت هست اگر حسب باشد حسبت با چنین نسب باشد
با هرکسی سحن نکنی از برای عرض دنیا فدای جان کن و جان را فدای عرض

نصیحت دوم:

به حکم: **وهومعکم اینما کنتم**[۱۹۲۲]، در هر حال که باشی از محول احوال غافل مباش.

بیت

به بازی تو خود را ببازی مده تو خود را به یار مجازی مده

نصیحت سوم:

ای فرزند دلبندارشدک‌الله، طفلان را پدر باش، جوانان را برادر، و پیران را فرزند.

نصیحت چهارم:

امیدوارم که ظاهرت جامع کمالات کونیه باشد و باطنت حایز مجموع مراتب الهیه، و بر نقطۀ وسط خط مستقیم محور دائرۀ وجوب و امکان، باسم العدل مستوی گردی، و به قیومیت قیوم مطلق قائم.

نصیحت پنجم:

موحد به توحید جامع باش.بمقتضای **تخلقوا باخلاق الله**

بیت

متخلق به خلق او می باش همه را جمع کن نکو می باش
اسم جامع زهر یکی برخوان همه را جمع کن یکی گردان

نصیحت ششم:

تجلیات الهی نامتناهی است و هر تجلی مستلزم علمی.

بیت

دائماً طالب این علم تجلی می‌باش هر چه یابی بگذر در پی عالی می باش

و به متابعت سید عالم میگو: **رب زدنی علما**.

[۱۹۲۲] سورۀ ۵۷ آیۀ ۴: هرجاکه باشید او با شما است.

و بفرایض قیام نما تا خداترا به نور: **بی‌یسمع و بی ینطق** منورگرداند و بر نوافل اتیان نماتا به تشریف شریف: **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به ولسانه الذی یتکلم به**، الحدیث، مزین شوی.

بیت

مشرف به تشریف خاص‌اله   بمعنی و صورت بود پادشاه

نصیحت هفتم:

بحکم: **من اقبل علی الله بکلیته اقبل الله علیه بکلیته، و من اعرض عن الله بکلیته اعرض الله عنه بکلیته، و من یکون هکذا اوهکذا فالله معه هکذا**[۱۹۲۳].

اقبال تام‌کن تا اقبال فرمایند به جمیع اسما و صفات، و اعراض مکن تا اعراض ننمایند.

نصیحت هشتم:

ارکان خمسه اسلامیه را رعایت نما، و در حضرات خمسه الهیه مسافرت فرما، و در مراتب سته و مجلی حقیقیت کلیه پروازکن، به مقتضی: **اللهم ارزقنی و ارزق منی**.

بیت

یعنی‌که بدین حق چو ما باش   فرمان بر حضرت خدا باش

و تابع سنت سنیهٔ حضرت محمدی (ص)می‌باش.

نصیحت نهم:

در وقت جمع، ذیل عبودیت از دست مده تا سر از جیب ربوبیت برنیاوری، ودر حالت تفرقه از جمع به‌کلی غافل مشو تا از حق محروم نمانی.

حضرت خلیل‌الله جد پنجاه و چهارم نورالله بن خلیل‌الله بن نعمت الله است، وصیت اسرائیل‌الله را فرمود، چنانکه حق تعالی خبر داد: **و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلاتموتن الا و انتم مسلمون**[۱۹۲۴]. و لقمان با فرزند می‌گفت: **یا بنی لاتشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم**[۱۹۲۵].

مجردانه از نقوش خیال و لباس مثال مجرد شو و در مراتب ذات موجودات، اشعهٔ شمس حقیقیه مشاهده فرما، و در ضمیر منیر حروفات‌کتب خانهٔ‌کاینات معانی انوار اسرار صوراسماءالهیه مطالعه نما.

بیت

نور چشم من این چنین بینم   گل توحید از جنان چیند

مظهر به مظهر ظاهر است و بحر به‌کثرت امواج و حباب و جواهر مکتنفه به اعراض متعدده است.

مرید معتقد را مأمور دار و مرید منکر را معذور، و در مزرعهٔ: **الدنیا مزرعة الآخرة**[۱۹۲۶]:

بیت

تخم نیکی بوقت خود می‌کار   خرمن از هرچه‌کاشتی بردار

عالم مصنوع صانع علیم حکیم‌کریم عظیم است، و شرف دال بقدر مدلول، لاجرم عالم در غایت جلال‌و جمال وکمال و شرف باشد. به چشم باطن نظری‌کن، و در مجموع مظاهر، ناظر ظهور مظهر باش، و همه را به نظر

[۱۹۲۳] آن‌که بتمامی بخدا روآورد خدا بتمامی بوی روکند و آنکه بتمامی از خداکناره‌گیرد خدا بتمامی از وی‌کناره‌گیرد و هرکه هر طور باشد خدا باوی همانگونه است.

[۱۹۲۴] سورهٔ دوم آیهٔ ۱۲۶: ابراهیم به آن پسرانش را وصیت‌کرد ویعقوب. ای پسران من همانا خدا برای شما دین را برگزید پس نباید بمیرید مگر اینکه ازگروندگان باشید.

[۱۹۲۵] سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۱۲: ای پسر من بخدا شرک میاورکه شرک ظلمی بزرگ است.

[۱۹۲۶] دنیا کشت‌زار آخرت است.

تعظیم و اجلال مشاهده می‌کن. دنیا را اسم عقبی خوانده‌ایم و عقبی در حقیقت اسم مولا، فافهم.
بارند تردامن منشین، و از صحبت زاهد خشک برخیز، در مرضیات شرعیه به تجلی الهیه اقرار نما، و درغیر مرضیات بشناس و صادقانه انکار می‌کن.

بیت

این نصیحت بگوش جان بشنو　　یک نفس وعظ عارفان بشنو

در حالتی که آتش خشم برفروزد و خون دل بجوش درآید، به آب حلم غلیان دم قلب را فرونشان، اگر نشسته‌ای برخیز و روان شو، و اگر استاده‌ای بنشین و خموش باش.
ظاهر از معاصی طاهر و پاك دار و باطل از وساوس و هواجس معصوم. آن دایم دریاب تا دایم با آن باشی. قال رسول الله(ص): **اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله**[۱۹۲۷].
علیک بمراعاة النیة کماتراعی اعمالک، و لهذا قیل: من عدکلامه قل کلامه، و علیک بحسن اخلاقک و اتیان مکارمها.
اغتنم حیاة انت فیها سالک و داراً لست لما بمالک، میزانک فیها موضوع، وکلامک مسموع، و اذنک واعیة و مواعظک داعیة و انفاسک باقیة و اعمالک بالخیرات وافیة فنور بیتک المظلم واوضح سرک المبهم.

بیت

خانهٔ تاریک اگر روشن کنی　　خانهٔ خود چون سرای من کنی
گر بیایی یوسفی گل پیرهن　　کی سخن با ما ز پیراهن کنی

قال رسول الله(ص): **جالس العلماء و صاحب الحکماء و خالط الکبراء**، و قال تعالی: **واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه**[۱۹۲۸].

بیت

یار نیکان باش تا نیکان تمام　　یار تو باشند از جان والسلام

نصیحت دهم:

بقا و فنا از قبیل متضایفند، الفناء عن کذا و البقاء مع کذا، و صحیح نیست فناء از حق اصلا. پس فناء سالک باشد از سالک: **کل شیی هالک الا وجهه**[۱۹۲۹]. و سالک وقتی فانی شود از سالک که فانی شود از اکوان و اعیان و تجلیات حق بر نوعین، نوعی فانی گرداند ترا از تو و از احکامت، و نوعی باقی دارد ترا با تو و احکام تو، و مادام که دردار تکلیفی، طالب این علم تجلی می‌باش. اگر نه تکلیف بودی حق تعالی وصیت به هیچ بنده‌ای نفرمودی، زیرا که عالم وصیت نفرماید الا بعد از علم اوکه وصیت اثری دارد.

بیت

وصیتی‌است‌بزرگانه‌گوش‌کن‌ازجان　　که نزدعارف دانا به است ازدوجهان

هر موجودی که موجد ایجاد فرموده مستند باشد در وجود به حقیقت واجب‌الوجود، لاجرم مجموع مصنوعات ازین وجه حسن باشند.

بیت

فلا ینظرالعین الا الیه　　ولا یقع الحکم الا علیه

[۱۹۲۷] از فراست مؤمن بپرهیزیدکه او بنور خدا می‌نگرد.
[۱۹۲۸] سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۲۷: شکیبا بدار نفس خود را با آنان که بیامداد و شبانگاه پروردگارشان را می‌خوانند و او را می‌خواهند.
[۱۹۲۹] سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸: هر چیزی جر وجه حق هلاک شدنی است.

شعر

ان لله الصراط المستقیم ظاهر غیر خفی فی العمیم
فـی کبیـر و صـغیر عینـه و جهـول بـامور و علـیم

و مراد ازکون فی قوله: **انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة**، عـالم صـور توانـد بـودکـه مجلای تجلیات حقند.

بیت

صورت و معنی بهمـدیگر نگـر باده را می‌نوش و در ساغر نگـر

و جایز است که عالم باشد باسره که ظل غیب مطلق است، بلکه عالم ظل اعیانند و اعیـان ظـل حـق، و اگـر حـق بغیره گویندکه درمقابل باطل آید، می‌شاید، چه عالم به دلیل: **و یحق الحق بکلماته**[۱۹۳۰] حق است. قول مـا را از حق در حقیقت شنو.

واگرچه فیء[۱۹۳۱] خیال است ورواست که کون جامع که به اعتبار حق بذاته مراد بود ظلیت خیال است و بـه اعتبـار حقیقت حق، که بصور متخیله متعین شده، مسمی به اسم اکوان آمده، هر آینه عارفی کـه در هـر آینـه ایـن معنـی را مشاهده فرماید جامع اسرار طریقت و حایز انوار حقیقت بود.

بیت

خیالش نقش می‌بندم بدیده چنان حس و چنین دیده که دیده
خیال عارضش بـر دیـدۀ مـا بود نقشی بـر آب خـوش کشـیده

شعر

فلعینها من عینها کحل ولوجهها من وجهها قمر

قطعه

آفتـابی تـو و مـا سـایۀ تـو احول است آنکه یکی را به دودید
روی تو نورهم از روی تو یافت چشـم تـو سـرمه بچشـم تـوکشـید
بـه ازیـن گفتـۀ مسـتانۀ مـا در خرابـات کـه گفـت وکـه شـنید

قال رسول الله(ص): اصدق کلمة قالها الشاعرکلمة لبید:

مصراع: **الاکل شیی ما خلاالله باطل**، ای ما سوی الحق معدوم فی نفسه و ان کان موجودا بالله، فالکل لـه و بالله بل هوالله.

صدور همه از اوست و قیام همه به اوست، بلکه در حقیقت همه او است. کثرت متخیلات عالم دلیل‌اند برکثرت اسماء الهیه، و هر اسمی به مظهری از صور خیالیۀ اکوان ظاهرگشته، و احدیت ذات دلیل است بر احدیت ما فی الکون.

شعر

انماالکون‌خیال‌وهوحق‌فی‌الحقیقة والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

دوبیتی

همه عـالم خیـال مـی‌بینم در خیال آن جمال می‌بینم

[۱۹۳۰] سورۀ ۴۲ آیۀ ۲۳: و حق را به کلماتش ثابت می‌گرداند.

[۱۹۳۱] مقصود کلمۀ «فی» است که در فی الحقیقه است یعنی کلمۀ «فی» هم چون ظرفیت و مظروفیت را میرساند موهوم است و از باب تنگی عبارت است

همه عالم چو مظهر حقند　　همـه را بـرکمـال مـی‌بینم

والحق عندی وجود لایأتی علیه الباطل.

وواجب‌الوجود حق مطلق است، و ممتنع‌الوجود باطل مطلق، و ممکن‌الوجود که به وجود از وجود واجـب‌الوجود مستفیدند، حق‌اند من وجه، وباطل‌اند من وجه.

اللهم انی اعوذبوصالک عن فراقک بل اعوذمنک و توجهت بک و تبرأت من غیرک و توکلت علیک واصلی علی خیر انبیائک و اصـفیائک و هـو حبیبـک و خلیلـک و مظهـرکمـا لاتـک و مـرآة جمالـک و صـورة اسـمک الاعظم و متمم العالم و تعین الاقدم، و صلی الله علیه و آله و سلم.

بیت

صورتش جام است ومعنی‌می‌بنوش　　ساغری بستان و شادی وی بنوش

معلول صورت و ظاهر علت است، و علت حقیقت و باطن معلول، و معلول من حیـث هوهـو ممکن‌الوجـود، و آن قبول وجود است. چون علت ایجادکند معلول را، تمثال جمال اوصاف وکمـال تجلیـات علـت در مظهـر مطهـر و مرآت منور ماهیت معلول به قدر قابلیت و استعداد او رو نماید.

بیت

یک‌شمع‌وصدآئینه بنهاده به پیرامن　　هرآینه‌ای شمعی بنموده به تو روشن

و در حقیقت نزد اهل علم صحیح وکشف صریح اطلاق علم‌کنند بـر وی بـه قیـدی از قیـود، تـا شـناخته شـود بـه وصفی یا مضاف باشد به حضرتش نسبتی از وحدت یا وجوب وجود یا مبدئیت یا اقتضاء به ایجاد یا صدور اثـر یا تعلق علم او به او یا به غیر او.

زیرا که این مجموع مقتضی تغیر و تقید است و تعلق بغیر مسبوق بود به لاتعین، و آن منافی اطـلاق اسـت، بلکـه شرط در تصور اطلاق حق تعلق است به تعین سلبی نه بمعنی اطلاق که ضد او تقیدات است، بلکه اطلاق اسـت از وحدت وکثرت و از حصر اطلاق و تقید.

اما نسبت وحدت و مبدئیت و تأثیر و فعل ایجادی به حضرت حق به اعتبار تعین صحیح است، و اول تعین متعلقه نسبت ذاتیه به اعتبار تمیز این نسبت به امتیاز نسبتی غیرحقیقی.

وبواسطهٔ نسبت علمیه ذاتیه، وحدت حق و وجوب وجود حق و مبـدئیت حـق تعقـل تـوان‌کـرد، و علـم حـق عـین اوست و در ذات او، و علم او به نفس او سبب علم اوست به اشیاء، و اشـیاء عبـارت اسـت از تعنیـات تعقـلات کلیه تفصیلیه، و ماهیات عبارت است از اعیان ثابته یعنی صور اسماء الهیه، و اسـماء الهیـه ذات اسـت بـا صـفت متعینه.

رساله نصیحت‌نامه خلیفةالله فی ارضه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله المنفرد ذاته ابدا، المتعزز صفاته سرمدا، و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد، عبده و رسوله و حبیبه، و علی آله و اصحابه اجمعین. قال رسول الله(ص): **اذابویع خلیفتان فاقتلوا الآخر منهما**.

بیت

این چنین فرموده شاه انبیا　　آن رسول الله حبیب کبریا

که چون بیعت کنند با خلیفه‌ای، و ذو شوکت دیگر پیدا شود، و دعوی مملکت و مشارکت کند، تابع خلیفة اول باید بود، و به قلع و قمع ثانی قیام باید نمود، و نزد انبیا و اولیا و حکما مبین و مبرهن است که خالق عالم جل جلاله واحدی است وحده لاشریک له، و حضرت سلطان اصفیا محمد مصطفی رسول الله(ص) فرمود: **السلطان ظل الله فی الارض**.

اگر سلطان دو باشد، دو سایه پیدا شود، و متوهم توهم کندکه دو سایه، سایهٔ دو ذاتند، و این دوئی مؤدی شود به فساد عالم، کما قال الله تعالی: **لوکان فیهما الهة الاالله لفسدتا**[۱۹۳۲].

بیت

در دو عالم یکی بود بی‌شک　　همه مخلوق و خالق است آن یک

و اگر سایل گوید چون مراد رفع دوئی است چرا آخر متعین شد به قتل؟ می‌گوئیم دوی از آخر حاصل آمده، و اول دال است بر وحدانیت.

قطعه

باحضرتی‌که‌هست‌ترا بیعتی درست　　می‌باش استوارکه یابی عنایتی
ماعهد بسته‌ایم و برین عهد ثابتیم　　نشکسته‌ایم عهد، که اهل ولایتیم

به الهام ربانی و تأیید سبحانی:

بیت

نصیحت نامه‌ای بس عارفانه　　نوشتم از برای آن یگانه

خلدالله ملکه و سلطانه، و اوضح علی العالمین بره و احسانه.

پادشاها! در هر حال که باشی از محول احوال غافل مباش و می‌فرما: یا محول الحول و الاحوال، حول حالنا الی احسن الحال.

بیت

سلطنت بر مزید باد مدام　　بمحمد و آله وسلام

نصیحت: کار بزرگ به خرد نباید فرمود وکار خرد به بزرگ، و حکما گفته‌اند: **انزل الناس منازلهم**، یعنی هر واحدی را چنانکه مناسب منصب او است نصیب باید فرمود.

نصیحت: قال رسول الله(ص): **عدل ساعه خیر من عبادة ستین سنة**.

عدل راستی است، اما تساوی در عدل شرط نیست، بلکه به حسب استحقاق مستحقان را تربیت باید فرمود.

[۱۹۳۲] سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۲۲: اگر در آن دو اله که غیرخدایند بودی هر آینه آن دو تباه شده بودند.

شعر

کام‌این‌سلطان‌عادل‌ازخداخواهم‌مدام زانکه باشد پادشاه عادل ما والسلام

نصیحت: قال رسول الله(ص): **الاکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته.**

مصراع: همه را این سؤال خواهد بود.

رباعی

ای شاه رعیتی که حق داد بتو در ذمت تست آن رعایت می‌کن
از نیک و بد اهل ممالک می‌پرس تحقیق رعیت ولایت می‌کن

نصیحت: در مرآت ذرات موجودات ممکنه انوار آثار ربانی مشاهده فرما، و در حروفات کتب‌خانهٔ کاینات، معانی اسماء سبحانی، مطالعه نما.

بیت

حرف‌حرف‌این‌کتاب‌خوش‌می‌خوان معنی آن چو عارفان می‌دان

نصیحت: اغتنم حیوة انت فیها هالک، و دارا انت فیها مالک، میزانک فیها موضوع، وکلامک فیها مسموع، و اذنک واعیة، و مواعظک داعیة، و انفاسک باقیة، و اعمالک بالخیرات وافیة[۱۹۳۳].

بیت

ضایع نفسی عمر عزیزت مگذار وز عمرگران مایه مرادی بردار

نصیحت: قال رسول الله(ص): جالس العلماء و صاحب الحکماء و خالط الکبراء.

همنشین علما باش، و دوستدار حکمای اهل اسلام، و اختلاط با بزرگان فرما.

و علما بر سه قسم‌اند، یا عالم‌اند به احکام الله تعالی، و این درجهٔ فقها است، یا عالم‌اند به ذات و صفات الهی و هم الحکماء، یا جامع‌اند به علم احکام، و عارف به ذات و صفات، و این مرتبهٔ کبرا است.

فقها به مثل به چراغ منور مانندکه مجالس اهل ایمان را روشن می‌دارند، و امت مرحومهٔ خاتم‌الانبیا را –علیهم السلام طریقه و جادهٔ مستقیم می‌نمایند، و به سنت سنیه محمدی ایشان را به امر معروف و نهی منکر، دعوت می‌فرمایند.

اما حکما، اگرچه نقد معقولات دارند، هم چنانندکه گنجی در زیر زمین پنهان.

مصراع: هیچ نفعی نمی‌رسد بکسی.

اما کبرا چون آفتاب در ضحوهٔ کبری ظاهری منور و باطنی مطهر و فیض او عام بر خواص و عوام.

نصیحت: اختیار عقلا آنست که اختیار از دست ندهند.

بیت

دامن مقصود اگر آید به دست گر دهند از دست آن دامن بدست

صیادان را اگر مرغی به دام آید غنیمت شمرند.

بیت

اگربازاست‌یاشاهین،بگیرندونگه‌دارند وگرکبک‌است‌یاگنجشک،زمانی‌زنده‌نگذارند

نصیحت: قال الله تعالی: **وشاورهم فی الامر، فاذا عزمت فتوکل علی الله**[۱۹۳۴].

[۱۹۳۳] غنیمت شمار حیاتی راکه در آن نابود می‌شوی و خانه‌ای راکه مالک آنی، ترازوی تو آنجا گذارده شده، بیان تو در آنجا شنیده شده، وگوش تو شنوا و مواعظ تو دعوت‌کننده و نفس‌های تو باقی و اعمال تو سراسر نیک است.

[۱۹۳۴] سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۵۳: و با آنها درکار مشورت‌کن و چون عزم‌کردی بر خدا توکل‌کن.

با عقلا و امنا و احبا، درکارها مشورت فرما، چون تردد زایل شود و ارادت جازم گردد،

شعر

توکل برخدا می‌کن در آن کار　　که حق باشد ترا دایم نگهدار

خاطر فاتر[۱۹۳۵] بی‌گناه میازار و تیغ سیاست ازکفار و اعداء غدار دریغ مدار.

بیت

هرکه فرمانت برد بنواز اورا ازکرم　　وانکه ازتوسرکشد بفرست اورا با عدم

نصیحت: قال رسول الله (ص): **رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر.**

غازیان بردوقسم‌اند، چندی صاحب قوت‌اند، و بعضی اهل همت، صاحب قوت را قوت بخش و از اهل همت، همت طلب، تا قلع و قمع اعدا کنند.

بیت

معرفت از عارف کامل بجو　　همت از درویش صاحب دل بجو

نصیحت:

در بعضی تفاسیر آورده‌اند که سلیمان پیغمبر (ع) در صحرائی که نزول فرمودی، صد فرسخ طول و عرض لشکرگاه او بودی. نوبتی هدهدی ازمیان طیور غایب شد. سلیمان (ع) تفقد حال او فرمود.

بیت

این چنین با خبر ز لشکر بود　　ضبط ملکش از آن نکو فرمود

قطعه

ملک‌داری همه به تدبیر است　　گه‌چه تدبیر هم به تقدیر است

هرکه تأخیرکرد در تدبیر　　عاقبت کار او به تقصیر است

سخن نوجوان دگر باشد　　این نصیحت زگفتهٔ پیراست

پادشاهی که می‌کند تدبیر　　شاه صاحب قران جهانگیر است

نصیحت: اعلاء کلمة‌العلیا و احیاء شریعت غرا منتج سعادت دنیا و عقبا است.

بیت

این چنین کار دولتست ای یار　　دولت آن دولتست وکار آن کار

نصیحت:

اگر حضرت سلطنت پناه پادشاهی، خواهدکه گلخنی[۱۹۳۶] را منصب وزارت کرامت فرماید، اول بایدکه او را فوطه‌دار[۱۹۳۷] حمام گرداند، اگر نیکو محافظت فرماید، او را رئیس قریه‌ای کند، و بعد ا زرعایت رعیت وکمال مرتبهٔ ریاست، به امری از امور دیوانی نصب فرماید، تا به مرور ایام به مرتبهٔ نیابت وزیر رسد، و چون از ملازمت و خدمت وزیر استعداد و قابلیت وزارت حاصل کند، او را بر مسند وزارت نشاند، یمکن[۱۹۳۸] که از عهدهٔ آن شغل خطیر بیرون آید.

عربیة

[۱۹۳۵] سست و زبون و ناتوان (فرهنگ نفیسی).

[۱۹۳۶] آنکه گلخن حمام می‌تابد (فرهنگ نفیسی) –گلخن: آتش‌خانهٔ حمام و تاب‌خانه وکوره و تون (فرهنگ نفیسی).

[۱۹۳۷] خزانه‌دار (فرهنگ نفیسی).

[۱۹۳۸] نیزه‌ای راکه شاهد بلندی آنی بندبند نمو می‌کند و می‌روید.

ان القناة التی شاهدت رفعتها　　تنمو و تنبت انبو بافانبوبا

قطعه

در نی نیزه بین که رفعت او　　با توگویم چنانکه می‌باید
روید او و زیاده می‌گردد　　بند بر بند او بیفزاید
آدمی این چنین شود عالی　　عالمست آنکه فهم فرماید

نصیحت:

داذ میزان معدلت است، دال کفه‌ای، ذال کفه‌ای، و الف در میانه شاهین.

مصراع: وین الف عدلست یعنی راستی.

بیت

راستی رستی که مهر شاه ماست　　این الف داندکسی کو آشناست

و نقطه که برکفهٔ میزان است پا سنگ آسیا است.

بیت

داد بیچارگان چنان بخشد　　ازکرم داد این و آن بخشد

نصیحت:

چون آتش خشم برافروزد، و خون دل به جوش آید به آب حلم، غلیان دم قلب که ابتدای غضب است، فرو نشاند، که حق -سبحانه و تعالی- بندگان را بشارت فرمود: سبقت رحمتی غضبی. به حسب تعلق رحمت است به مرحوم، یا سبقت به معنی غلبت.

بیت

این اشارت بشارتی است تمام　　خوش امیدی است بنده را وسلام

نصیحت:

بایدکه به رؤیت ظاهر از مشاهدهٔ باطن محروم نگردد، و به مشاهدهٔ باطن از مطالعهٔ ظاهر محجوب نماند.

بیت

سید و بنده را بهم می‌بین　　پادشاهی درین میان بنشین

خواص اشیا فوق طور عقل است، اگر اجازت فرمایند به تیغ ولایت غازیانه غزائی کرده شود.

بیت

خوش غزائی کنیم مردانه　　ما چو شمعیم و غیر پروانه

والله اعلم بالصواب.

رساله نصایح منظومه

بسم الله الرحمن الرحیم
وبه الاستعانه والتوفیق

هوالاول والآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم.

بیت

باطن و ظاهر ارکنی طاهر　　پاک باشی بباطن و ظاهر

ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین.　　**نصیحت:**

این نصیحت بگوش جان بشنو　　با تو گویم چنین چنان بشنو
قرّه العین همدم ما شو　　سعی کن همچو جد و آبا شو
این دوئی خیال را بگذار　　ای یگانه بیا و یکتا شو
صورت و معنی همه دریاب　　می و جامند همچو آب و حباب
درهمه آینه یکی بنگر　　آن یکی بین و بیشکی بنگر
متخلق به خلق حق میباش　　گنج اخلاق بر جهان میپاش
گر توفانی شوی بقایابی　　عمر جاوید از خدایابی
درد دردش بنوش و درمان جو　　جان به جانان سپار و جانان جو
در همه شیء جمال اسما بین　　با همه اسم یک مسّمی بین
گر خیالش بخواب می بینی　　تو بخوابی حجاب می بینی
ماه دیدی در آفتاب نگر　　آفتابی به ماهتاب نگر
گفته ام من ترا خلیل الله　　خوش خلیلی اگر شوی آگاه
گرز باطل تمام وارستی　　حق پرستی بحق چو پیوستی
جبر تند وقدر بود ویران　　مرکب خود میانشان میران
تو زهستی و نیستی بگذر　　شاید اینجا که نیستی بگذر
در ولایت امام کامل جو　　عمر داری زعمر حاصل جو
جام گیتی نما بدست آور　　دامن اولیا بدست آور
گر زاسرار حق شوی آگاه　　خوش بگو لا اله الا الله
تابع دین جدّ خود میباش　　هرچه یابی باین و آن میپاش
هرکه حق را بعین او بیند　　بد نبیند همه نکو بیند

چون هویت یکیست اسماء را | به هویت یکی بود اسما
در نظر عالمیست چون سایه | سایه بنگر بنور همسایه
صفت و اسم و ذات را میدان | سه یکی و یکی به سه میخوان
یک وجود است اگر خبر داری | عین او بین اگر نظر داری
نور او را بنور او بنگر | در همه آینه نکو بنگر
در ظهور است مظهر و مظهر | نیک دریاب باطن و ظاهر
ابداً علم از خدا میجو | چون بیابی بطالبان میگو
سخن عارفان خوش میخوان | معنیش همچو عارفان میدان
یک حقیقت باسم بسیار است | یک مؤثر هزار آثار است
کثرت وحدت اینچنین گفتیم | در توحید را چنین سفتیم

والصلوة علی خاتم الرسالة

رساله مکتوبات شاه

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

حمد بی غایت، و ستایش بی‌نهایت، لایق حضرت قدیمی را است، که سراپردهٔ شش جهات عالم را، به رواق نه طاق، در مقدار ایام سته پرداخت، و سیرت آدم را به صورت: **ان الله خلق آدم علی صورته**. مصور ساخت، و ساز دل نواز: **خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا**، به نوای: **و علم آدم الاسماء کلها**[۱۹۳۹]، بنواخت. و صلات صلوات زاکیات نامیات، شایستهٔ روح معطر و مظهر مطهر سیدی را است، که جمال: **ان الله جمیل یحب الجمال**، به تمثال: **من رآنی فقدرأی الحق**، در آینهٔ: **المؤمن مرآة المؤمن**، به بصر: **کنت بصره الذی یبصربه**، نمود، و معانی کتب‌خانهٔ نامتناهی، به وضع صور الهی، در حروف بیان، ایمائی فرمود. و در روضهٔ رضوان: **ورضوان من الله اکبر**[۱۹۴۰]، به مفتاح: **لقد رضی الله عن المؤمنین اذیبایعونک تحت الشجرة**[۱۹۴۱]، بر روی اولاد اطهار و اصحاب کبار، که کواکب سماء: **اولادی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم**، بودند، برگشود. صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین. اما بعد تجلیات متواترهٔ لاینتهی، و تسلیمات متوالیهٔ لایحصی، به جناب جنت مآب اصحاب و احباب عرضه می‌دارد.

بیت

سلام علی العهد الذی کان بیننا　　سلام علی العهد القدیم سلام

رباعی

آن عهدکه بسته‌ایم در روز نخست　　بشکستن او خاطر من هیچ نخست
مستانه شکسته بسته‌ای می‌گویم　　مائیم و دل شکسته با عهددرست

شعر

معاشر اخوانی سلام علیکم　　لقد طارت الاشواق منی الیکم
اقول و قد طال التفرق بیننا　　الا لیتنی قدکنت بین یدیکم
طالبت ایامنا لما نعمنا بوصلکم　　و طیب لیالینا سلام علیکم

اگرچه اشواق مشوقین و اشتیاق مشتاقین به تطویل انجامید، رجاء واثق است، و اعتقاد صادق، فاعل مختار و قادر جبار جل جلاله و عم نواله حاکم بر حق و حکیم مطلق است، لطیفه‌ای سازدکه متعطشان فیافی حراق و متحیران سباسب فراق به خطهٔ زلال وصال همدیگر رساند. **انه علی ذالک قدیر**[۱۹۴۲].

نظم

ناگهان‌بینی‌مراسرمست‌وجامی‌می‌بدست　　آمده در بزم ویاران را صلائی می‌زنیم
صورتم درکوبنان ومعنیم درکوه صاف　　صوفیان‌صاف‌راخوش‌مرحبائی‌می‌زنیم

بیت

[۱۹۳۹] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۹: و همهٔ نام‌ها را به آدم آموخت.

[۱۹۴۰] سورهٔ ۹ آیهٔ ۷۳: و خشنودی از خدا بزرگ‌تر است.

[۱۹۴۱] سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۱۸: به تحقیق خدا از مؤمنان خشنود شد وقتی که با تو در زیر آن درخت بیعت کردند.

[۱۹۴۲] اشاره است به آیهٔ ۱۳۲ سورهٔ ۴: وکان الله علی ذالک قدیرا.

سقی‌الله هاتلک الدیار و اهلها　　و دام بها الاقبال و الامن و السعد

بیت

یاد باد آن مقام دل افروز　　که درو بود یک جهت شب و روز

اما الحمدلله که از دوران نزدیکیم، نه از نزدیکان دور:

بیت

ظاهراًدوریم‌وباطن‌نیک‌نزدیک‌شما　　حال ما اینست با یاران ما ای یار ما

خود اعتقاد مرید دربارهٔ پیر، چنان بایدکه آن پسر عزیز دارد، و می‌گوید:

بیت

درخواب‌وبیداری‌بهم‌مائیم‌باتودمبدم　　گاهی‌به‌وصلت‌شادمان‌گاهی‌زهجرانت‌به‌غم

الاطال شوق الابرار الی لقائی و انی الیهم لاشد شوقا.

مصراع: یا رب برسان به همدگر یاران را. بمحمدوآله الامجاد.

امیدواریم که حریفان بزم عشق، که رندان سراپردهٔ میخانهٔ صدقند، تلقینی که از ما یافته‌اند، و اورادی که از ما آموخته‌اند، به یادگار ما یاد دارند و در اوقات عزیزه، و ساعات شریفه، رعایت فرمایند، و با سرخوشان: **الذین یذکرون الله قیاما وقعوداً و علی جنوبهم**[۱۹۴۳] درمجلس: **انا جلیس من ذکرنی**، شراب محبت: **فاذکرونی اذکرکم**[۱۹۴۴]، از جام: **اذکروا نعمة الله**[۱۹۴۵]، نوش کنند و محبانه با محبوب: **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله**، در مسند به التزام جوارح لکن اعشقت، با هویت دست در آغوش کنند.

رباعی

گرجام شراب عشق ما نوش کنند　　خود را و همه خلق فراموش کنند

بی‌زحمت‌دست‌دست‌با دلبرخویش　　مستانه چوعاشقان در آغوش کنند

و بایدکه آئینهٔ ضمیر منیر، که جام گیتی نمای یاران است، از غبار اغیار مصون دارند، و نگذارند، که گردی گرد دل برآید، و منتظر باشندکه ناگاه دلبر آید، و ازکلمات ناشایسته، و لقمات نابایسته احتراز و احتما نمایند، و یک دو سه روزی عمر باقی را غنیمت شمارند، و به نصیحت اخوان صفا، که ندیمان مجلس درویشانند ترقی نمایند.

بیت

غنیمت دان حضور نعمت‌الله　　که عمری این چنین دیگر نیابی

حق سبحانه و تعالی بی‌دردان را دردی، و دردمندان را دوائی، و حریفان را صفائی و وفائی، کرامت کناد، بحق حقه. در رابع صفر، ختم بالخیر و الظفر، از بلدهٔ کوبنان، صانها الله عن الخذلان، به الهام ربانی و تایید سبحانی، این سطور مسطور گشت، و مستور است تا سلام و سلامتی ما به غم‌زدگان هجران برسد، و مبشرانه یعقوب را از یوسف بشارتی بخشاید.

بیت

ای‌که می‌پرسی خبر از حال ما　　آمد آن کس کو زما دارد خبر

حال بزم ما بجو از ذوق او　　زانکه او دارد ز ذوق ما اثر

والسلام علی من اتبع الهدی

[۱۹۴۳] سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸۸: آنان که ایستاده و نشسته و بر پهلوشان خدا را یاد می‌کنند.

[۱۹۴۴] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۴۷: مرا یادکنید تا شما را یادکنم.

[۱۹۴۵] در چند آیه آمده است، با توجه به منظور حضرت شاه نعمت‌الله بایستی آیه ۹۸ سورهٔ ۳ باشد.

رساله سئوال و جواب

بِسمِ اللّه الرَحمنِ الرِّحیم

الحمدلله علی نو اله و الصلوة و السلام علی محمد و آله

مثنوی

یا حبیبی و قرة عینی   انا عینك و عینك عینی
به حقیقت یکی بود بی شك   در ظهور آن دوئی نمود آن یك
انت لا انت و انا ما هو   هو هو لا اله الا هو

اما بعد، در رابع ربیع الاول، نوازش نامه‌ای از بندگی حضرت اعلی السلاطین ، ضل اللّه فی الارضین،

بیت

آنکه عالم فدای او باشد   هر چه باشد برای او باشد

خلداللّه ملکه و سلطانه، واوضح علی العالمین بره و برهانه، نزول اجلال فرمود.

مصراع: بوسیدم و بر مردمك دیده نهادم

فتقبله الفاً الفاً، و حضرت خلافت پناه، که مظهر مظهر الطاف الهی است و منبع و مصدر کمالات نامتناهی، سئوالی چند محققانه فرموده که عقول در آن متفکر است و فهوم متردد و متحیر، و اگر چه علماء رسوم و حکماء قدوم، به دلایل عقلیه و نقلیه، در بیان معانی بعضی از این سئوالات ایمائی نموده اند، و هر یك به قدر قابلیت و استعداد حکایتی و روایتی گفته :

بیت

هرکه در معرفت سخن راند   وصف خود می‌کند اگر داند

اما عرایس مقصود و ابکار مراد به جلبات عبارات وحلی و زیور تکلفات مستور مانده، به الهام ربانی و تائیدات سبحانی و به دولت بندگی حضرت خاقانی،

بیت

گوئیم جواب آن سئوال از سر حال   تا در یابند ذوق آن اهل کمال

سئوال

اول چیزی که آفریده شد چه بود؟ جمعی می‌گویند عقل، و بعضی می‌گویند عشق، و هر فرقه ای چیزی گفته‌اند، حقیقت آن کدام یکی بود؟ به کرم بیان فرمایند.

جواب

چون اقتضا کرد حکم سلطنت ذاتیه و صفات علیه و بسط مملکت الوهیه و نشر لواء ربوبیه، به اظهار خلایق و ظهور حقایق و امضاء امور و تدبیر جمهور و حفظ مراتب وجود و رفع مناصب شهود، و از ذات واحدهٔ حقیقیه قدیمه به غیر واسطه، این امور بعید بود، لبعد المناسبة بین عزة القدم و ذلة الحدوث.

و چون میان عدم و وجود مناسبتی نبود، حاکم مطلق وحکیم بر حق، حك فرمود به خلافت خلیفه ای که نایب مناب حضرت عزت باشد، در تصرف ولایت و ضبط مملکت و رعایت رعیت و تربیت مربوبات و محافظت ارضین و سماوات.

و مرآت منور او را دوجهتین گردانید، تا به وجهی که در قدم دارد از مقام اقدم استفاده کند، و به وجهی که با عدم دارد، یعنی با امکان ، خلایق را افاده فرماید، و او جامع جمیع تجلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیهٔ الهیه است، و اول اثری که از موثر حقیقی تعالی وحده صدور یافت، اوست که به صورت اوست.

بیت

مجموعهٔ مجموع کمالست که در وی　　ساقی بتوان دید چو در ساغر ما می

و مقالید امور در کف کفایت او نهاده؛ و حواله حکم جمهور به جناب او فرموده، و او بر موجودات مقدم است، و اسم او روح اعظم است.

قال رسوال اللّه(ص): **ما خلق اللّه خلقا اعظم من الروح.**

بیت

او را به محبت آفریدند　　از جملهٔ خلق برگزیدند

و او جوهری است نورانی، جوهریتش مظهر ذات متجلیه است در عالم ظهور، و نورانیت او مظهر علم ذاتی ازلی، و به اعتبار جوهریت او را نفس واحده خوانند. قال اللّه تعالی: **خلقکم من نفس واحده**[١٩٤٦]. و به اعتبار نورانیت عقل اول گویند، قال رسول اللّه(ص): **اول ما خلق اللّه العقل.**

و از جنب ایسرش که با حدوث دارد نفس کلیه آفریدند، و چون جنسیت علت ضم است، سلسله محبت از جانبین در حرکت آمد، لاجرم حاکم حکیم، حکم فرمود به ازدواج روح اعظم با نفس کلیه از برای نتاج زوج و زوجه، و ذکورهٔ روح از تاثر فعل است که در وی است، و انوثت نفس از تاثر و انفعال.

و متولد شده از این هر دوکاینات بر ترتیب، تا منتهی شده به آخر مولود که نوع انسان است، و آخر دایره به اول دایره پیوست.

و روح اعظم به اعتبار اوصاف او را اسما است: اول چون واسطهٔ اخراج صورت کلمات الهیه است، از عین جمع که ذات ازلیت است ، به محل تفصیل، که نفس کلیه است، قلم گفته اند، همچنانکه قلم واسطه اخراج صور کلمات است از عین جمع و خفا که دوات است، به محل ظهور و تفصیل که لوح است.

و مثابهٔ عقل از روح اعظم مثابهٔ لسان است از قلم، و روح اعظم را نفس الرحمن و روح کلی و لوح قضا می‌خوانند.

دوبیتی

روح اعظم دره بیضا بود　　صورة اللّه اندرو پیدا بود
مظهر عشق است عقل کل بنام　　این کسی داندکه او از ما بود

حضرت احدیت، قبل از واحدیت بود، زیرا که واحدیت حضرت ثانیه است، آنگاه حضرت تلبس به معانی اسما و حقایق اعیان، بعد از آن به صور روحانیه، آنگاه به صور مثالیه، آخر به حسیه،

بیت

گر چه صورت چار باشد بی شکی　　می‌نماید آن یکی در هر یکی

سئوال: آنکه سبب آفرینش چه بود؟ و سبب مقدم بود بر آفرینش یا آفرینش بر سبب؟

جواب:

مقصود کلی از ایجادکلیات و جزویات عالم، جلا و استجلا است، یعنی ظهور و اظهار، و اگر چه جمیل مطلق، جمال: **ان اللّه جمیل یحب الجمال**، بی وسیلهٔ مرایای اروح و اشباح به رؤیت علمیه مطالعه می‌نمود، خواست

[١٩٤٦] سوره ۴ آیه ۱.

تا در جام جهان نمای
اول اجمالا، و در مرایای اعیان عالم تفصیلا، جمال بی مثال و معانی اسرار برکمال، به صورت تمثال به رؤیت عینیه مشاهده فرماید.

بیت

لاجرم آینه هویدا کرد   راز پنهان که بود پیدا کرد
حب ذاتست باعث این فعل   کنت کنزا بیان اینها کرد

بر رای انور ملازمان بندگی حضرت اعلی مبرهن باشدکه سریر، معلول علل اربعه است : مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه، و مراد از تعبیه سریر جلوس پادشاه است برتخت، لاحرم علت غائیه موخر باشد از علل باقیه، اما در ذهن فاعل علت غائیه مقدم بود بر علل باقیه، بلکه علت عائیه علت علیهٔ فاعلیت است.

سئوال:

مبدأ آدمی ازکجاست و بازگشت او به کجا خواهد بود و اطوارکه در این میان واقع می‌شود چگونه است؟ به کرم عمیم به جواب مشرف فرمایند.

جواب:

مبدئیت حق مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهره است در وجود، و باطنه در عرصهٔ تعقلات و اذهان، و وجود واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیهٔ الهیه، و محقق حق را از حیثیت این نسبت مبدأ می‌خواند، و تعین اول که اصل تعینات است اسم اعظم می‌گوید، و سایر اسماء حق، تعینات حق اند در علم حق.

بیت

اسم اعظم مبدأ اسما بود   صورت آن عین جد ما بود

وگفته اندکه مبدأ اشیا، وجود عام مفاض است که ضل وجود مطلق است، و اعیان ممکنات محل ظهور ضل الهی است.

بیت

این محل معنوی نیکو بدان   سایهٔ او را به بین و او بدان

و علم مبدأ و معاد، خلاصه و لباب حکمت است، و مبدأ تعین قطب عالم معدن اصلیه، که مبدأ تعینات ارواح است، و مبدأ تعینات کمل ام الکتاب، و مبداءِ تعینات ارواح بعضی قلم اعلی، که مسمی است به عقل اول، و مبداءِ بعضی لوح محفوظ یعنی نفس کلیه، و بعضی عرض اسرافیلیه، و بعضی کرسی میکائیلیه، و بعضی صدرة المنتهی از مقام جبرئیلیه، و بعضی از سماوات ستهٔ باقیه به ترتیب.

مثنوی

شهری و سرا در آن فراوان   آن شهر همه از آن سلطان
هرکس به سرای خود در آید   مستانه سرود می‌سراید

قال اللّه تعالی: **اناللّه و انا الیه راجعون**[۱۹۴۷] ، و قال تعالی: **و الیه یرجع الامرکله**[۱۹۴۸]

بیت

گر مقید بود وگر مطلق   بازگشت همه بود با حق

[۱۹۴۷] سوره ۲ آیه ۱۵۶

[۱۹۴۸] سوره ۱۱ آیه ۱۲۳

فمنه بدأ و اليه يعود.

سئوال: ثواب و عقابی که به حسب عمل هرکس می‌گویندکه بعد از این صورت خواهد بود، آن ثواب و عقاب عبارت از چیست؟

جواب: ثواب مترتب است بر تحصیل نفوس کاملهٔ طاهره، به تکمیل قوت نظریه و علمیه به معارف قدسیه و علوم الهیه.

بیت

هرکه تحصیل کرد یافت ثواب   وانکه محروم ماند دید عقاب

واللّه اعلم بالصواب.

سئوال: می‌گویندکه جسم خاکی است و روح نورانی، ترکیب میان روح و خاك چگونه تواند بود، و آمیزش به چه طریق بود؟

جواب: عالم اجسام متناهی است و عالم ارواح نا متناهی، و انوار اسرار الهی و ظهور سلطنت پادشاهی در عوالم ارواح و واضح و لایح، و عالم شهادت مرقات عالم غیب است، که سالك عاقل کامل از حضیض جسمانیات به اوج روحانیات ترقی نماید، و جمال تمثال بی مثال اسماء الهیه در مرایای ارواح و اعیان به عین کشف و عیان، مشاهده فرماید.

و روح جزئی انسان جوهری است نورانی و روحانی، که معقولات در مرآت ضمیر منیر او می‌نماید، و صورت معقوله قسمت پذیر نیست، و اگر فرض انقصام اوکنند، متخیل باشد نه معقول، لاجرم حلول روح در جسم محال بود، زیراکه از انقسام محل انقسام حال لازم آید، بلکه حلول بسیط در بسیط تواند بود.

و آفریدن بدن از برای روح حساس است، که آلت نفس ناطقه است، و تعلق روح به بدن، به مثل تعلق تعشق عاشق است به معشوق، یا تعلق تدبر و تصرف پادشاه به مملکت.

بیت

پادشه جان است و ملکش چون بدن   یا رب این ملك و بدن جاوید باد

و عوالم معقولات از حیز و جهات مقدس اند، اما قسمی با ماده تعلق گیرد، به تدبیر و تصرف، و قسمی مجرد بود از تعلق به ماده، و تمیز میان معقولات به ذوات باشد.

بیت

جسم و روح است جام و می با هم   نعمت اللّه نشسته خوش با وی

و حکیم مطلق، و حاکم به حق، به حکمت بالغهٔ تامهٔ شامله اصول ایجاد فرمود، و از اصول امزجهٔ متعدده آفرید، و هر مزاجی را معدگردانید به نوعی از انواع ، و مزاجی که اقرب بود به اعتدال به نوعی که اکمل انواع است انعام فرمود.

بیت

صورت و معنی بهم آراسته   از میان نوخاسته برخاسته

سئوال: در باب فرشته که سیر او به طرفة العین چندین هزار ساله راه چگونه باشد؟ و فرشته خود چیست؟ و جبرئیل چگونه است! که پیش دیگری غیر از انبیا نمی‌رود؟

جواب: نسبت ملائکه با انسان کبیر، نسبت قوای صور روحانیه و حسیهٔ انسانیه است، و عقل اول و ملائکهٔ مهیمه و عقول سماویه، قوای معنویه و حبروتیهٔ انسان کبیرند، و نفس کلیه و نفوس سماویه و عنصریهٔ بسیطه یا مرکبه، قوای روحانیهٔ ملکوتیهٔ او.

و بعضی از ارواح علویه معبرند به ملاء اعلی، و عارفی که از روحی از این ارواح مدد یابد، او را بر غیر تقدمی باشد، و هر آینه به حسب مرتبهٔ آن روح، عارف را اثری بود در عالم علوی و سفلی، و ولیی که از روحانیهٔ جبرئیلیه فیض یابد، از امناء حق باشد، و مستعدان به استعداد متفاوتند، لاجرم در درجات عقول، عقلا متفاوت باشند.

بیت

آینه چندان که روشن تر بود   در نظر تمثال آن خوش تر بود

و جبرئیل که رسول رسول خداست صلی اللّه علیه و آله مخصوص است به اهل کمال، و هم الانبیاء علیهم السلام و ابتداء وحی انزال معانی مجردهٔ عقلیه است در قوالب حسیهٔ مقیده، در خواب یا بیداری، و آنچه از مدرکات حس بود در حضرت محسوس، **فتمثل لها بشراً سویا**[۱۹۴۹]، اما آنچه از مدرکات حس بود در خیال، کما ادرك رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله، **العلم، فی صورة اللبن**.

بیت

با اهل نیازگفته ام از سر حال   سری که نیامده کسی را به خیال

سئوال: در باب معراج رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله که آن به جسم بود یا به روح، و آنکه می‌گویندکه به وقت عروج چون براق تندی می‌کرد، اگر نه جبرئیل مددکردی، سوار شدن دشوار بودی، و چون به آسمان هشتم رسید براق ماند، و چون به رفرف رسید حبرئیل نیز ماند، مراد آنکه براق چه بود، و آن مدد چه بود، و براق و حبرئیل چگونه ماندند، و جبرئیل چیست؟ و الامر اعلی.

جواب: اول مدد الهی به تعین از فیض مطلق ذاتی، به برزخیهٔ اصلیه واصل می‌شود، بعد از آن به عقل اول، آنگاه به نفس کلیه، دیگر به عرش، دیگر به کرسی، دیگر به افلاك سبعه، فلکاً بعد فلك، بعد از آن به عناصر، به ترتیب تا منتهی شود به انسان منصبغ به جمیع خواص.

مصراع: از عرش فرود آمد و بر فرش نشست.

اما چون به سیر معنوی عروج کند، و به مناسبت ذاتیهٔ اصلیه، به نفوس و عقول متحیز شود، بعد از آن به جذبهٔ **جذبة من جذبات الحق**، از عقول و نفوس تجاوز نماید، خطاب مستطاب ملك وهاب در رسدکه: **دع نفسك و تعال**، و جبرئیل گوید: **لودنوت انملة لاحترقت**.

بیت

احمد ار بگشاید آن پر جلیل   تا ابد حیران بماند جبرئیل

و سالك صاحب معراج بود، و سلوك او عروج او، و هر سالکی به اسمی عروج کند، و انسان کامل به اسم جامع، و او عین مقصود است و مظهر حضرت الهیه بود به سبب اتحاد او با احدیت جمع، که معبر است به اسم جامع، و از انتهای کثرت به احدیت کثرت متصل گردد.

بیت

از جام حباب آب نوشد   مستانه چو ما شراب نوشد

و احدیت کثرت برزخی است، که وحدانیت از جملهٔ نعوت او است، و تالیهٔ احدیت ذاتیه است.

بیت

دایره آنجا شود او را تمام   اول و آخر بداند و السلام

سئوال: می‌گویند شیطان را از آتش آفریدند، او را در جمیع کائنات تصرف چگونه باشد؟ و شیطان خود چه

[۱۹۴۹] سوره ۱۹ آیه ۱۷

باشد؟ و فرق میان شیطان و ابلیس چیست؟ به جواب مشرف فرمایند.
جواب: نفس منطبعهٔ امارهٔ انسان کبیر، ابلیس است، و ابلیس جزئی است از عالم و مظهر اسم المضل و سبب اضلال، و همچنانکه ابلیس مزاحم آدم شد، ذریات و جزئیات اوکه کفار جن اند، یعنی نفوس اماره مشوش اولاد آدمند.

بیت

نفس اماره دشمن جانست   کافر است او و دور از ایمان است

و با هر ولدی از اولاد آدم که متولد شود، دیوی با وی می‌زاید، الشیطان دیو، ابلیس مهتر دیوان، وگفته‌اند قوهٔ وهمیهٔ کلیه ابلیس است، و قوای وهمیه در اشخاص انسانیه و حیوانیه شیاطین اند، و عاقل از احکام و هم خلاص نمی‌یابد، و مدرکات جزئیه و حسیه و عقلیهٔ مجرده از صور وهمیه نباشد، لاجزم وهم شیطانی بود در این صور کاملهٔ انسانیه.
سئوال: حقیقت بهشت و دوزخ و صراط چه خواهدبود؟ و عدد هفت دوزخ و هشت بهشت چه خاصیت دارد؟ و چون است که این دو عدد مخصوص این دو مقام است؟ و اعراف که در میان این هر دو است عبارت از چیست؟ و الامر اعلی.
جواب: هر صورتی او را معنی است، و هر معنی او را صورتی، یا معقوله یا متخیله یا محسوسه، و اعیان عالم ازلاً و ابداً در حضرت علمیهٔ الهیه ثابته اند، و جنت ونار مظاهر دارند در جمیع عوالم.
و هم چنانکه عالم دایر است میان لطیف وکثیف، بهشت و دوزخ یا محسوسه است یا معنویه، و انسان به نفس حیوانیه، در جنت صوریه است، که جنت افعال است به لذات طیبه و رؤیت صورت حسیه و الوان متوعه، و این جنت افعالیه، موعودهٔ زهاد است و مشهودهٔ عرفا، و جنت معنویه، روح جنت محسوسه است.

بیت

این یکی جسم و آن یکی جان است   جنت ما لقای جانان است

اما به مقتضای: **تخلقوا باخلاق الله**، تخلق به هر اسمی از امهات اسماء سبعه، جنتی است صفاتیه، و این جنت، دل صاحب دلان است، قال الله تعالی: **فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی**.[۱۹۵۰]

بیت

خوش بهشتی است جنت دل ما   این چنین جنتی است حاصل ما

و انسان در این جنان متنعم بود به نعیم معنویه، از علوم الهیه و معرفت ربانیه، اما جنت ذات مشاهدهٔ جمال احدیت است، و آن جنت روح است.

بیت

این جنت روح عارفان است   خود راحت روح عارف آنست

و تجلی به صفات سبعهٔ الهیه، یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر وکلام، و تحقق به ذات جنات ثمانیه است.

بیت

هشت جنت این چنین دریافتم   رو ز دوزخ، لاجرم برتافتم

اما صفات ذمیمه و نعوت ردیه، جهنم طبیعت است.

بیت

[۱۹۵۰] سوره ۸۹ آیه های ۳۰،۲۹.

حرص و حسد وبخل و ریا خوش نبود   نمامی و آز و کینه دلکش نبود

اما القول فی الصراط، اول صراط مشروع معنویه است که طریق توحید جامع است.

بیت

این است طریق سید ما   ره رو تو، به راه جمله اسما

و اگر چه مشرك بر صراط وجود بود، اما بر طریق توحید نباشد، و معطل مغفل، نه بر صراط توحید باشد و نه بر صراط وجود بود، زیرا که عارف نیست به وجود واجب الوجود، و منافق ظاهرا بر صراط توحید است، و باطنا منحرف و منکر.

بیت

ظاهراً در تنعم است ولی   باطناً در عذاب خواهد بود

لاجرم به اقرار حق از جنت با نصیب بود، و به انکار، از جهنم با بهره. و اعمال یا ظاهره است یا باطنه، اعمال ظاهره از جوارح سبعه صادر می‌شود، یعنی سمع و بصر و لسان و ید و بطن و فرج و رجل، و میزان یا محسوس است یا معنوی، محسوس به محسوس موازنه کنند و معنوی به معنوی، و میزان حکمی معنوی عدل سلطان عادل است.

بیت

عدل حق میزان این و آن بود   راست سنجد چون چنان میزان بود

سئوال: ما الفرق بین الاحد و الواحد؟
جواب: احد با لذات واحد بالصفات

دو بیتی

ز واحد تا احد فرق است بسیار   ز من بشنو و لیکن یاد می‌دار
احد در ذات خود باشد یگانه   ولی واحد به کثرت گردد اظهار

احد، اسم ذات است به اعتبار انتفاء تعدد صفات و اسماء نسب و اضافات، و وحدت را، مراتب ثلالثه است: ذاتیه و صفاتیه و افعالیه.

اما مرتبه اعلی بی اعتبارکثرت، به وجهی از وجوه، وحدت احدیت ذاتیۀ مطلقه است.

بیت

اینجا صفت و تعدد اسما نیست   آری نسب و تعینات اینجا نیست

و وحدت اسما با کثرت صفات ، احدیت الوهیت، و احدیت افعال الهیه احدیت ربوبیت بود، واحدیت اسم اللّه شامل مجموع اسماء الهیه است، و اللّه تعالی واحد احد است، و در احدیت ذاتیه کثرت اسماء و صفات مستهلکه اند.

بیت

به عین ما به بین ما را ، که نه موج است و نه دریا   نه جام و نه می و ساقی نه امروز است و نه فردا

و احدیت مسمای اللّه، عبارت است از بودن مجموع اسماء که ارباب متعینه اند، بالقوه در ذات الهیه، اسماء الهیه از حیثیت احدیت ذات عین مسمی، و به اعتبارکثرت صفات غیر است، و اسماء الهیه از حیثیت کثرت عین

اعیان ثابته اند من وجه و غیر من وجه، و اعیان با ارواح همین حکم دارند، و ارواح با اشباح همین حکم و قال اللّه تعالی: **و اللّه بکل شییءٍ محیط**[1951] و قال اللّه تعالی: **و هو معکم اینما کنتم**.[1952]

بیت

از وی باشیم هر چه ما می‌باشیم   با وی باشیم هرکجا می‌باشیم

سئوال: ما الفرق بین الولایة و النبوة و الرسالة؟

جواب: ولی را وجه واحده است، و بلا واسطه استفاضه می‌کند از حق.

بیت

بی‌واسطه، او فیض خدا می‌یابد   بی آمدن ملك عطا می‌یابد

اما نبی، به حیثیت نبوت، بوسیلۀ ملك از ملك مستفیض بود، و از حیثیت ولایت بلا واسطه.

بیت

جسم و جانش هست هر دو مستفیض   صورت و معنیش نیکو مستفیض

اما رسول، این هر دوکه گفتیم او راست، و رسالتش وجهی است که با بشر دارد به ارسال کلمات اللّه.

بیت

می‌رساند به ما رسول خدا   آنچه از حق همی رسد او را

و رسول جامع مراتب ثالثه است، و ولایت او اعلی است از نبوتش، و نبوت او از رسالتش، و هر رسولی نبی است و هر نبیی ولی، لا بالعکس.

و نبوت و رسالت منقطعه متناهیه، و ولایت باقیۀ دایمه غیر متصرفه فی الدنیا و الاخرة. و نبوت نعت مخلوق است و ولایت صفت الهیه، این حادثه و آن قدیمه، و الولایتة اعلی من النبوة اذا جمع فی شخص واحد.

دیگر نبوت متعلقه است به نشأء دنیاویه، و ولایت به نشأء اخراویه، و نبوت مقیده است و موقت، به استعداد هر قومی در هر عصری، و ولایت غیر موقت. فافهم.

و ولی کامل آن است که به مقتضای: **تخلقوا باخلاق اللّه**، و به حکم: **المحو فی اللّه و هو خلق اللّه**، از افعال و صفات و ذات خود فانی باشد، و باقی به افعال و صفات و ذات حق، و محققانه تحقق یافته به اسم الولی، و الولی فان بالحق باق بالحق.

بیت

حق به خود باقی و ما باقی به او   از حق ما این بقای ما بجو

و تحقق به اسم الولی، مکتسب سالك کامل بود، و تحقق، هبۀ حضرت وهاب، و تعلق، بقاء بعد از فنا.

بیت

گر بیابی این سعادت را تمام   دولتی یابی چو سید و السلام

سئوال:

قطعه

بلبل مست وقت گل در باغ   عاشقانه بگو چه می‌گوید؟
وصل گل چون میسر گردید   غیرگل دیگری چه می‌جوید؟

جواب:

[1951] اشاره به آیه ۴۱ سوره ۵۴: **انه بکل شیئی محیط**

[1952] سوره ۵۷ آیه ۴.

قطعه

بلبل مست از نسیم صبا　　بوی گل چون بیافت می‌بوید
به گلستان رود، چوگل یابد　　حال گل از زبان گل گوید
اشك بر روی گل چو می‌ریزد　　گوئی ازگل گلاب می‌جوید

سئوال:

دو بیتی

رند مستیم و جام می بر دست　　فرق چبود میان جام و شراب؟
نازك است این سخن بیانش کن　　تا شود کشف بر ذوی الالباب

جواب:

دوبیتی

پرکن از آب ساغری زحباب　　جام و می را بهمدگر در یاب
به حقیقت یکی است نامش دو　　خواه جامش بخوان و خواه شراب

سئوال:

دوبیتی

به حقیقت بگوکه عالم چیست؟　　صورت حق به نام آدم چیست؟
هر چه بینی چو مظهر اسمی است　　مظهر خاص اسم اعظم چیست؟

جواب:

دوبیتی

گنج وگنجینه، عالمش خوانند　　حافظ هر دو، آدمش خوانند
کون جامع که جامع اسماست　　مظهر اسم اعظمش خوانند

سئوال:

بیت

بیا بگو توکه لاهوت را چه می‌گویند؟　　وگر بگفتی، ناسوت را چه می گویند؟

جواب:

بیت

تن مبارك تو، از جهان ناسوتی است　　اگر چه جان عزیزت، لطیف لاهوتی است

سئوال:

بیت

بگوکه چیست که می را به جام می‌دانند؟　　یکی وجود و هزارش به نام می‌خوانند؟

جواب:

بیت

اگر یکی، به دو صد آینه نماید رو　　عجب مدارکه آن یك، دو صد نماید زو

سئوال: ما الوجود؟

جواب: الوجود عند صاحب الوجود، وجدان الحق ذاته بذاته، والحق وجود لايأتی علیه الباطل، و الباطل هو العدم، کما قال رسول اللّه(ص)، اصدق کلمة قالها الشاعرکلمة لبید:

مصراع: الا کل شییءٍ ما خلا اللّه باطل.

بیت

غیر حق باطل بود یعنی عدم   کی عدم را راه باشد در قدم

سئوال:

دوبیتی

حکیم کاملی و یار دلکش   سئوال من، جوابی را بگو خوش
هیولای عناصر، جز یکی نیست   چرا ضدان شدند این آب و آتش

جواب:

دو بیتی

یکی ذات و صفاتش صد هزار است   جمالی و جلالی بی شمار است
تقابل چونکه در اسما هویداست   یکی اغیار و دیگر یار غار است

سئوال:

دو بیتی

ز واحد تااحد فرقی بیان کن   بیان این معانی را عیان کن
تو مسئولی و ما مجموع سائل   جواب این سئوال ما روان کن

جواب:

دوبیتی

ز واحد تا احد فرقی است ای یار   ز من بشنو ولیکن یاد می‌دار
احد بالذات، می‌باشد یگانه   ولی واحد به کثرت گردد اظهار

سئوال:

دوبیتی

چو يك عین است پیدا و نهان چیست؟   خلاف عاشقان و عاقلان چیست؟
چو عمرو و زید، هر دو آدمی اند   تفاوت در میان این و آن چیست؟

جواب:

دوبیتی

اگر موج و حباب ما به بینی   دمی با ما درین دریا نشینی
تفاوت هم به قید ما بیابی   ولی بی قید، چه رومی چه چینی

سئوال:

دوبیتی

یکی و دو، یکی گویند یاران   بیانش کن که بر تو هست آسان
چگونه جام و می، هر دو یکی اند؟   کجا جمعش کند عقل پریشان است

جواب:

دوبیتی

ز یخ جامی بساز و پرکن از آب　　بنه در پیش آتش نزد اصحاب
چو بگدازد مپرس از حال هر دو　　که چون هر دو یکی باشند ؟ دریاب

سئوال:

دوبیتی

بیا ای سید تخت امامت　　که بادت از خدا دایم سلامت
قیامت را به صورت نیك دانیم　　بگو با ما تو معنی قیامت

جواب:

دوبیتی

به تو، گر ذات بنماید تمامت　　ز غیرت، نه نشان ماند، نه نامت
همه عالم شود فانی به یك دم　　قیامت آن بود، اینك قیامت

تمت الاسولة و الاجوبة ، بحمداللّه و المنة، و الصلوة علی محمد شفیع الامة[۱۹۵۳]

[۱۹۵۳] قسمت منظوم این رساله درکلیات دیوان حضرت شاه نعمت الله ولی چاپ شده است.

رساله سئوال و جواب منظوم

س

می‌گفت در بیان رندی دهل دریده　　عارف خدا ندارد او نیست آفریده

ج

فرمود نعمت‌اللّه عارف خدا ندارد　　زیرا هم اوست عارف کو نیست آفریده

س و ج

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما　　دربسته بود محکم یعني که بود تنها
پوشید دلق آدم یعنی لباس اسما　　ناگاه بر در آمد یعنی که گشت پیدا

س و ج

آن پادشاه اعظم یعنی حبیب رحمان　　زیرا هم اوست عارف کو نیست آفریده
پوشید دلق آدم یعنی لباس سلطان　　ناگاه بر در آمد یعنی که گشت انسان

س

آدم نبود و من بدم یعنی که نور مصطفا　　عالم نبود و من بدم یعنی که بودم با خدا

ج

او هم نبود و من بدم یعنی که ظهور کبریا　　من عاشق دیرینه‌ام یعنی که بودم دایما

س

بنده آخرکجا خدا گردد　　گر خدای است چون جدا گردد

ج

بنده هرگز خدا شود نشود　　لیکن از خویشتن فنا گردد

س

آنجا بودی که این جهان پی کردند؟　　معلومت شد که این جهان کی کردند

ج

پیدا شدن وجود لا از شیی بود　　شیی از لا بود یا ز لا شیی کردند؟

س

دارند چو ترکیب چنین خوب آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم وکاسته
گر خوب نماید این صور عیب کراست ور خوب آمد شکستش بهر چه راست

ج

ترکیب طبایع ار نگشتی کم وکاست صورت بستی که طبع صورت گرماست
پرورد و بکاست تا بدانند کسان کاین علم را مصوری کامرواست

س

هم پیر حقیقتی و هم کان سخا در مشکل این بیت جوابی فرما
گویند خدا بود دگر هیچ نبود چون هیچ نبود پس کجا بود خدا

ج

ای سایل این مسالهٔ راه نما می‌دان به یقین که لامکان است خدا
خواهی که تراکشف شود این معنی جان در تن تو به بین کجا دارد جا

س

بیا ای سید تخت امامت ز غیرت نه نشان انده نه نامت
همه عالم شود فانی به یك دم قیامت آن بود اینت قیامت

ج

بتو گر ذات بنماید تمامت ز غیرت نه نشان ماند نه نامت
همه عالم شود فانی به یك دم قیامت آن بود اینت قیامت

س

یکی دو دو یکی گویند یاران بیانش کن که بر تو هست آسان
چگونه جام و می هر دو یکی‌اند کجا جمعش کند عقل پریشان

ج

ز یخ جامی بساز و پرکن از آب بنه در پیش آتش نزد اصحاب
چو بگدازد به پرس از حال هر دو که چون هر دو یکی«شد نیك» دریاب

س

چو یك عین است پیدا و نهان چیست خلاف عاشقان و عاقلان چیست
چو زید و عمرو هر دو آدمی‌اند تفاوت در میان این و آن چیست

ج

اگر موج و حباب ما به بینی دمی با ما در این دریا نشینی
تفاوت هم به قید ما بیابی ولی بی‌قید چه رومی چه چینی

س

حکیم کاملی و یار دلکش سؤال من جوابی را بگو خوش
هیولای عناصر جز یکی نیست چرا ضدان شدند این آب و آتش

ج

یکی ذات و صفاتش صد هزار است جلالی و جمالی بی‌شمار است
تقابل چون که در اسما هویداست یکی اغیار و دیگر یار غار است

س

بیا بگو توکه لاهوت را چه می‌گویند دگر به گفتن ناسوت را چه می‌گویند

ج

تن مبارك تو از جهان ناسوتی است اگر چه جان عزیزت لطیف لاهوتی است

س

بگوکه چیست که می را به جام می‌دانند یکی وجود و به نامش هزار می‌خوانند

ج

اگر یکی به دو صد آینه نماید رو عجب مدارکه آن یك دو به صد به دید آید
به هر تعین اگر نا دیگرش بنهند یکی بود که به اسما ظهور فرماید

س

به حقیقت بگو که عالم چیست صورت حق به نام آدم چیست
هر چه بینی چو مظهر اسمی است مظهر خاص اسم اعظم چیست

ج

گنج و گنجینه عالمش خوانند حافظ هر دو آدمش خوانند
کون جامع که جامع اسماست مظهر اسم اعظمش خوانند

س

رند مستیم و جام می بر دست فرق چبود میان جام و شراب

نازك است این سخن بیانش کن / تا شود کشف بر ذوی الالباب

ج

پر کن از آب ساغری ز حباب / جام و می را بهمدگر دریاب
به حقیقت یکی است نامش دو / خواه جامش بخوان و خواه شراب

س

بلبل مست وقت گل در باغ / عاشقانه بگو چه می‌گوید
وصل گل چون میسرش گردید / غیر گل دیگری چه می‌جوید

ج

بلبل مست از نسیم صبا / بوی گل چون بیافت می‌پوید
به گلستان رود چو گل یابد / حال گل از زبان گل گوید
اشك بر روی گل که می‌ریزد / گوئی از گل گلاب می‌گوید

س

ز واحد تا احد فرقی بیان کن / بیان این معانی را عیان کن
تو مسئولی و ما مجموع سائل / جواب این سئوال ما روان کن

ج

ز واحد احد فرقی است ای یار / ز من بشنو و لیکن یاد میدار
احد بالذات باشد آن یگانه / ولی واحد به کثرت گردد اظهار

س

بگو جانی که زین مظهر جدا شد / کجا رفت و چر آمد چرا شد
اگر دارد مقامی آن کدام است / و گر جائی ندارد او کجا شد
نشانی ده از آن خلوت سرایش / که گویم زین سرا با آن سرا شد
ز تو باور ندارم گر بگوئی / هوائی بود و بر باد هوا شد

ج

جوابی خوش چو آئی بشنو از ما / که کشف آن ز حق ما را عطا شد
حباب جان ما در بحر وحدت / شکست آن صورت و آن عین ما شد
بهر موجی که در دریا رسیدیم / چو از ما بود با ما آشنا شد
در این دار فنا آمد دو روزی / روانه گشت و با دار بقا شد
زدیده یک دو روزی گر نهان شد / نکوئی گشت فانی یا فنا شد
ز غیب آمد شهادت یافت این جا / بغیب خویشتن بی‌عیب وا شد

نوائی داد جسم بینوا را — چو رفت او از بدن تن بینوا شد
حباب و موج و دریا جمله آبند — نگوئی قطره‌ای از ما جدا شد
مثال جان و تن تمثال مرآت — شکست آئینه تمثالش هبا شد
از آنوجهی که با آئینه میداشت — نه زان وجهی که با حق آشنا شد
نمیرد نعمت الله حاش لله — که دل زنده بدرگاه خدا شد
شوی دل زنده گر میری بعشقش — چنین مرگی مرا عمریست تا شد

س

کسی است بحر معانی علم در عالم — که هر دقایق مشکل که هست بگشاید
کمال نفس بعرفان چنان کند ثابت — که در علوم بیان عقل و جان بیفزاید
بگویدم که الف نقطه بود در مبداء — از او کتابت اشیا که کرد و چون شاید
بگویدم که بقدرت خدای عز و جل — چگونه صورت آدم ببست و آراید
مرا ازین دو سؤالم جواب ساقی کو — بوجه معنی روشن چنانکه می‌باید
من آن محقق دین را مرید و معتقدم — که چون بدید خدا رابخلق بنماید

ج

ایا لطیف سؤالی که از سؤال خوشت — بسمع هر که رسد روح او بیفزاید
ز نظم دلکشت از غایت خردمندی — بنزد اهل خرد هیچ در نمی‌باید
بدانکه در احدیت که شیئی لاشی بود — بغیر نقطهٔ اصلی شیئی نمی‌شاید
چو کرد از احدیت بواحدی اطلاق — ز وحدت این همه اشیا پدید می‌آید
وجود جمله اشیا چو نقطه و حرف است — چو نقطه نیست نشایدکه هیچ حرف آید
چو کرد صورت آدم مرکب از حکمت — نمود تا که هیولاش صورت آراید
مگر هنوز ندانستهٔ تو این معنی — وگر بدید و بدانست از چه فرماید
هر آن کسی که زنداز کمال عرفان دم — همه دقایق مشکل که هست بگشاید
یقین بدان که هر آن کس کمال عرفان یافت — هر آینه که خدا را بخلق بنماید

رساله بیان اصطلاحات (رساله اول)

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس حضرت واجب الوجودی راکه خواص امت مرحومهٔ محمدیه را نجات داد از مباحث علوم رسمیه، به محض افضال، بی وسیلهٔ کسب و اعمال، و ایشان را بی نیاز گردانید، به روح معاینه، از مکایدهٔ نقل و استدلال، و مخلصان را خلاص بخشید از کلام مالا یعنی و کثرت قیل و قال، از معارضه و مناظره و خلاف و جدال؛ و از بصایر و ابصار محبان به اشراق نور سبحات وجه باقی، مرتفع کرد استار اغیار واَشکال اِشکال.

و صلات صلوات زاکیات برسید رسل و هادی سبل که متحیران فیافی ظلمت حجب جلال را، راه نمود به طریق نور جمال؛ وعلی آله و صحبه خیر صحب و آل.

بیت

بیان اصطلاحاتست دریاب | که تاگویم ترا در بیست و هشت باب

«قال شیخ الاسلام مولانا کمال الملة و الدین عبدالرزاق کاشانی علیه الرحمة»:

باب الالف

الالف: یشار به الی الذات الاحدیة، ای الحق، من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الآزال. به تحقیق این سخن در رساله‌ای دیگر اشارتی رفته، **فانظر ماذا تری.**[۱۹۵۴]

بیت

به الف خوش اشارتی فرمود | شاهد معنیش بما بنمود

این سخن از کمال[۱۹۵۵] مابشنو | که ترا این کمال خواهد بود

الاتحاد: شهود وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیا موجودند به حق.

مصراع: ما بتو قایم چو تو قایم به ذات.[۱۹۵۶]

به آن معنی که همه به حق موجودند و به خود معدوم، نه از حیثیت آنکه سوی‌الله را وجودی است خاص که متحد شود به حق.

بیت

حاش‌لله که این چنین گویند | یا به این اتحاد آن جویند

الاتصال: ملاحظهٔ عبد است عین خود راکه متصل است به وجود احدی به قطع نظر از تقیید وجود حق به عین او، و اسقاط اضافه به خود و رفع مباینت و ازالت اثنینیت.

بیت

در چنین حال دیده بگشاید | در نظر جز یکیش ننماید

لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و اتصال نفس رحمانی به خود علی الدوام.

بیت

لاجرم موجود بیند خود به او | اتصال اینست دریابش نکو

۱۹۵۴ سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۰۲.

۱۹۵۵ اشاره به کمال الدین عبدالرزاق کاشانی است.

۱۹۵۶ مصراع از حکیم نظامی گنجوی است رجوع شود به خمسهٔ نظامی چاپ امیرکبیر ص ۱۲.

رباعی

دادند جهانی دل و هم دست به ما	برخاست ز غیر هرکه بنشست به ما
ما بحر محیطیم و محبان چو حباب	پیوسته بود کسی که پیوست به ما

الاحد: اسم ذات است به اعتبار انتفاء تعدد اسما و صفات و نسب و تعینات.

بیت

اینجا صفت و تعدد اسما نیست	آری نسب و تعینات اینجا نیست

الاحدیه: اعتبار ذات است به اسقاط جمیع اشیا.

بیت

احدیت یگانگی است نه دو	جز یکی در دوکون دیگرکو

احدیةالجمع: اعتبار ذات است از آن روکه ذات است، بی‌اسقاط و اثبات؛ به حیثیتی که مندرج بود نسب حضرت واحدیت.

بیت

نه اسقاط و نه اثبات است ای یار	نمی‌گنجد در اینجا یار و اغیار

و دانسته‌ای که ماهیت یا لا بشرط شییء است یا بشرطی شییء است یا بشرط لاشییء. احدیت بشرط لاشییء، و واحدیت بشرط شییء، و احدیت جمع لابشرط شییء و لابشرط لاشییء.

بیت

این نکتهٔ عارفانه دریاب	تقریر محققانه دریاب

التوحید: احدیت جمع و فرق است، و این توحید حق است ذاته بذاته، و صورت این توحید در بدایات: **شهدالله انه لا اله الاهو**[1957]، است.

بیت

جمع کن خلق و حق بهمدیگر	عین او را به عین او بنگر

احصاء: اسماء الهیه، تحقق به اسماء الهیه است در حضرت واحدیت، به فنا از رسوم خلقیه، و بقا به بقاء حضرت احدیت.

بیت

هستی اوست هستیت ای دوست	بگذر از سایه هرچه هستی اوست

اما احصاء اسماء الهیه به تخلق به اسما، به مقتضای: **تخلقوا باخلاق الله** موجبهٔ دخول جنت وراثت است به صحت متابعت نبینا(ص) که حق فرمود: **اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون.**[1958]

بیت

اسماء خدا بیاد دارش	تا روز شمار می‌شمارش

اما احصای اسما به تیقن معانی و عمل به فحوای آن مستلزم دخول جنت افعال است، به صحت توکل در مقام مجازات: **من احصاها دخل الجنة.**

دوبیتی

[1957] سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸.

[1958] سورهٔ ۲۳ آیه‌های ۱۰ و ۱۱.

بـه هـر نـوعی کـه احصا می‌نمـائی	یقــین مــی‌دان کــه در جنــت درآئــی
وگر محصی به هـر سه نـوع باشـی	دریـــن جنـــات یـــار غـــار مـــائی

الاحوال: مواهبی است فایضه بر عبد، از رب او، و موهبت یا به جزای عمل صالح باشد، یا به سبب تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب.

مصراع: یا محض امتنان است، احوال ما چنان است.

و احوال را احوال می‌گویند به سبب آنکه، محـول بنـده را تحویـل می‌فرمایـد از رسـوم خلقیـه و درکـات بعـد، بـه صفات حقیه و درجات قرب، این است معنی ترقی.

الاحسان: تحقق عبد است به عبودیت به مشاهدهٔ حضرت ربوبیت به نور بصیرت. یعنی حق را موصوف یابد و به صفت او و او را بیند، و به عین حق حق را می‌بیند. گوئیا می‌بیند اما حقیقت حق را نمی‌بیند، از آن جهت فرموده‌اند: **کانک تراه**. زیراکه از ورای حجب صفات دیده است، پس حق را به حقیقت ندیده است، والله تعالی رائی وصف خود است به عین وصف خود، و مقام رؤیت حضرت ربوبیت به نور بصیرت فرود مقام مشاهده است در مقام روح.

بیت

هرکه حق را بدین صفـت دیـده است	به صفت دیده است اگـر دیـده است

الارادة: جمره‌ای[1959] است از نار محبت در دل، که مقتضیهٔ دواعی حقیقت است.

بیت

در دلــم آتــش اســت و می‌ســوزد	شـــمع جـــان شـــاید ار برافـــروزد

ارائک التوحید: اسماء ذاتیه‌اند، زیراکه اسمای ذاتیه مظاهر ذاتند اولا در حضرت واحدیت.

الاسم: به اصطلاح قوم نه لفظی است که دلالت کند بر شییء بالوضـع، بلکـه اسم تجلی ذات است بـه اعتبـار صفت متعینه، یا وجودیه است چون علیم و قدیم، یا عدمیه چون قدوس و سلام.

مثنوی

عارفـــانی کـــه علـــم مادانـنـــد	صـــفت و ذات اســـم را خواننـــد
لفـــظ اللـــه اســـم اســـم ویســـت	آن یکـی گـنج و ایـن طلسـم ویسـت

الاسماء الذاتیة: آن است که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر، و اگـر موقـوف باشـد بـه اعتبـاری و تعلقـی، اسماء اولیه و مفاتیح الغیب و ائمة اسما خوانند.

الاسم الاعظم:

دوبیتی

اســـم اعظـــم جـــامع اســـما بـــود	صـــورت او معنـــی اشـــیا بـــود
اســـم دریـــا و تعـــین مـــوج او	ایـن کسـی دانـدکـه او از مـا بـود

الاصطلام: حیرتی که غالب است بر دل، و این نزدیک است بـه هیمـان، و عشـق افـراط محبـت اسـت و هیمـان افراط عشق.

الاعراف: مطلع است، و آن مقام اشراف است بـر اطـراف. قـال الـه تعـالی: **و علـی الاعـراف رجـال یعرفـون کلابسیماهم**[1960].

[1959] یعنی اخگر.

[1960] سورهٔ ۷ آیهٔ ۴۶.

بیت

بـــر وجـــود و عـــدم بـــود مشـــرف　　　بـــر حـــدوث و قـــدم بـــود مشـــرف

الاعیان الثابتة: اعیان ثابته اعیان ممکناتند و صور اسمای الهیهٔ ثابته در حضرت علمیه، ونسبت اعیان ثابته با اسمای الهیه نسبت ابدانند با ارواح ونسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحند با ابدان.

بیت

دیـده‌ام اعیـان بـه عـین خویشـتن　　　عـین هریـک یوسـف گـل پـیرهن

الافق المبین: نهایت مقام دل است.

الافق الاعلی: نهایت مقام روح است و آن حضرت واحدیت است و حضرت الوهیت.

بیت

روح و دل تـو اگـرکمـالی یابنـد　　　در هـر دو افـق تـرا مجـالی یابنـد

ام الکتاب:

بیت

عقـــل اول نـــام او امالکتـــاب　　　فهـــم کـــن واللـــه اعلـــم بالصـــواب

الامناء: ملامتیه‌اند و پیدا نشود اثرکمالی که در بواطن ایشان است بر ظواهر، و تلامذهٔ منقلبانند در مقام اهل فتوت، و قایمانند به حق از غیر رسم، و واقفونند به حق به غیر اسم.

بیت

بی‌اسم ورسم باشندباحضرت خداوند　　　با حضرت خداوند بی‌اسم و رسم باشند

الامامان: امامی را نام عبدالرب و مسند وزارتش بر یمین سریر غوث و ناظر است در ملکوت، و واحدی بر یسار قطب است نامش عبدالملک و ناظر درملک. و اول اعلی است از عبدالرب و خلیفهٔ قطب است. و نام غوث عندالله عبدالله است، و اسم امامان که وزیران قطب‌اند عبدالرب و عبدالملک.

بیت

تـــابود همیشـــه ایـــن چنـــین بـــود　　　تـــا هســـت همیشـــه آن چنانســـت

و دایم انسان کامل در دنیا موجود است، اگر یکی برود یکی بیاید، و او قطب عالم انسانی است و امام مقصود در زمان خود. کما قال نبینا(ص): **من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة**.

الآن الدایم: امتداد حضرت الهیه است و نفس رحمانیه، لاجرم به این امتداد ازل مندرج باشد در ابد، و ازل و ابد در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد و ازل و ابد متحد باشند به وقت.

بیت

وقت چون حاضر است حاضر بـاش　　　نظـری کـن بـه وقـت و نـاظر بـاش

و نسبت ثابتات با ثابتات سرمدگفته‌اند، و نسبت متغیرات با متغیرات زمان، و نسبت ثابتات با متغیرات دهر، واصل زمان سرمد است، و آفات زمانیه نقوشند بر سرمد، و به این نقوش ظاهر می‌شود احکام و صورت او، و سرمد بر حال خود دایما سرمد، و او را حضرت عندیت هم می‌خوانند.

بقوله(ع): **لیس عند ربک صباح ولامساء**.

بیت

آنجاچوزمان‌نیست‌شب وروزکجاست　　　آن مسکن عارفـان و جـای فقـر اسـت

الانانیة: حقیقتی که هرچه بنده را باشد به خود مضاف گرداند، چنانکه گوید: نفس من و روح من و دل من و بدن من. و انانیت حق تعالی وجودیه است و انانیت ماعدمیه. **و العبد و ما فی یده لمولاه.**

بیت

بنـده و هرچـه هسـت سیدراسـت | کج مرو راست باش و بشنو راست

الانیة: تحقق وجود عینی از حیثیت رتبهٔ ذاتیه.

بیت

رتبـت خویشـتن کنـی معلـوم | گـر شـود ایـن سـخن تـرا مفهـوم

الانزعاج: تحرک دل است به حضرت حق به تأثیر وعظ و سماع.

بیت

هرکس که بشنود صفت برکمال او | تا جان بود دلش برود در خیال او

انصداع الجمع: فرق بعد از جمع است به ظهور وحدت درکثرت و اعتبارکثرت در وحدت.

الاوتاد: اوتاد چهارند در جهات اربعه و موجود در هر زمانی، لایزیدون و لاینقصون، واحدی در مشرق و اسم او عبدالحی، و یکی در مغرب نام او عبدالعلیم، و عبدالقادر در جنوب است، و عبدالمرید در شمال.

والله تعالی محافظت جهات اربعه می‌فرماید به اوتاد اربعه که محل نظر مرحمت حق‌اند. و هم چنانکه جبال سبب سکون زمین‌اند، اوتاد سبب وجود معموری جهات اربعه اند، لاجرم معبرند به جبال. لقوله تعالی: **الم نجعل الارض مهادا، و الجبال اوتادا**[۱۹۶۱].

ائمةالاسماء: اسمای سبعه‌اند، و اول مسمیات اسماء الهیه‌اند و هی الحی و العالم و المرید و القادر و السمیع و البصیر و المتکلم. و این اسماء سبعه اصول مجموع اسماء الهیه‌اند. و بعضی اهل‌الله به عوض السمیع و البصیر، الجواد و المقسط آورده‌اند.

و نزد ما این اسمین از اسماء ثابته‌اند.

وجود و عدل موقوف به علم و ارادت و قدرت، بلکه جود و عدل موقوفند به ائمهٔ سبعه، زیراکه فیض جواد موقوف است بر رؤیت استعداد مستفیض وجود اعطاء ماینبغی لمن ینبغی کماینبغی است، لاجرم عدل موقوف باشد بر رؤیت استعداد بر دعای سایل به لسان استعداد و اجابت دعای او برکلمهٔ کن، بر وجهی که مقتضی استعداد سایل باشد از اعیان ثابته. قال‌الله تعالی: **و آتاکم من کل ماسألتموة**[۱۹۶۲]، ای بلسان الاستعداد.

و نزد ما جواد و مقسط همچنانندکه موجد و خالق و رازق، و این هر سه از اسمای ربوبیه‌اند.

و بعضی الحی را امام الائمه گفته‌اند، زیراکه الحی به ذات مقدم است بر عالم و حیات شرط علم است و شرط را تقدمی است بر مشروط.

و نزد ما العالم به امامت اولی است، زیراکه امامت امری است نسبی و مقتضی مأموم و امام اشرف از مأموم، و علم مقتضی آنست که معلوم قایم باشد بر وی، **و الحیوة لاتقتضی غیرالحی.**

و حیات عین ذات است و غیرمقتضیهٔ نسبت، و ظاهر است که علم اشرف است از حیات، و امامت از تقدم بالطبع لازم نیاید. و دانسته‌ای که مزاج معتدل بدن را شرط حیات است و حیات را تقدم شرف است بر مزاج.

بیت

علـم اسـت امـام جملـه اسـما | اولی اینسـت بشـنو از مـا

[۱۹۶۱] سورهٔ ۷۸ آیه‌های ۶ و ۷.

[۱۹۶۲] سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۳۴.

باب الباء

الباء: یشار به الی اول الموجودات الممکنه و هو مرتبه الثانیه من الوجود.

بیت

الف در اول و بـــــا در دوم جـــــو بخـوان هردویکـی را هـر دومـی گـو

باب‌الابواب: توبه است، و توبه رجوع است، تاب و آب و اناب اذا رجع، و اول دری که عبد درآید به حضرات قرب از جناب رب باب توبه است.

بیت

گــر درآئــی خوشــکی از درمــا در دیگـــــر بگشـــــایند تـــــرا

البارقة: لایحه است از جناب اقدس که می‌نماید و نمی‌پاید، و آن از اوایل کشف است.

بیت

نمایــد حســن و دل را می‌ربایــد ولی جــز لحظــه‌ای بــا کــس نپایــد

الباطل:

بیت

ما سـوی الحـق عـدم بـود بـه یقین تــرک باطــل بگــو و حــق را بــین

مصراع: زیرا که وجود در حقیقت حق راست.

لقوله علیه‌السلام: اصدق بیت قالته العرب قول لبید:

مصراع: **الاکل شییء ما خلاالله باطل**.

بیت

غـیر حـق باطـل بـود یعنـی عـدم چــون نــدارد او وجــودی در قــدم

البدلاء: هفت رجالند، چون مسافرت کنند، یکی از ایشان از موضعی تـرک جسدکنـد بـه صـورتی کـه داشـت بـه حیثیتی که هیچ کس نداندکه او غایب شد و معنی بدل این است، و بدلای سبعه بر قلب ابراهیم‌اند(ع).

بیت

شـیخ در مصـر و خرقـه درکنعـان خرقــه بــازی چنــین کننــد ایشــان

البدنة: کنایت است از نفسی که در سیر قاطعه از برای منازل سایرین و مراحل سالکین موافقت کند.

بیت

اشـــتری مســـت بـــارکش دارم می‌خـــورد خـــار و می‌کشـــد بـــارم

البرق: اول چیزی که ظاهر شود بنده را از لوامع نوری و دعوت کند عبد را به دخول درحضرت قرب، از رب.

بیت

بــرق خواننــد و بــرق ایــن باشــد اصـــطلاحات مـــا چنـــین باشـــد

البرزخ: شییء که حایل بود میان دوشییء، همچنانکه حال برزخی است میان ماضی و مستقبل، و برزخ با نصیب بود از طرفین، و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل، و عالم مثال که حاجز است میان عـالم کثیفـه و ارواح مجرده، اعنی دنیا و آخرت، برزخ گفته‌اند.

بیت

میان صورت و معنی و دنیی و عقبـی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنـی

البرزخ الجامع: حضرت واحدیت و تعین اول است که اصل مجموع برازخ است، و این برزخ جامع را برزخ اول و اعظم و اکبر می‌خوانند.

بیت

برزخ جامع بود اصل برازخ تمام | مجمع صاحب‌دلان برزخ ما والسلام

البسط: بسط در مقام دل به مثابهٔ رجا است در مقام نفس و ما یقابل بسط قبض است هم چنانکه خوف ما یقابل رجا است در مقام نفس.

بیت

دل‌چویابدرحمت‌والطاف از سلطان ما | منبسط‌گرددخوشی‌خندان‌شودچون‌جان‌ما

البسط فی مقام الخفا: آن است که خدای تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهراً و مقبوض باطناً و این رحمتی بود از حق به خلق تا همهٔ اشیا در اوگنجد و او در هیچ شیئی نگنجد، و مؤثر باشد در اشیا و هیچ شیئی در او مؤثر نباشد.

البصیرة: قوتی است در دل منور به نور قدس که حقایق و بواطن اشیا به او دیده شود به مثابهٔ بصرکه به معاونت نور شمس یا قمر یا نیران مشتعل «صورو» ظواهر اشیا بیند. و حکما بصیرت را قوهٔ عاقلهٔ نظریه می‌خوانند، و چون منورگردد به نور قدس و هدایت حق، حجب وهم و خیال از دیدهٔ او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گوید.

بیت

یارب که ترا چنین دلی حاصل باد | پیوسته دلت بکام خود واصل باد

البقرة: کنایت است از نفسی که مستعد ریاضت باشد و ظاهر شود در دلی صلاحیت قمع هوا که حیات اوست. و پیش از آنکه این صلاحیت در او ظاهر شود **کبش** می‌گفتند، و به این صفت **بقرة**، و چون در سلوک درآید **بدنه**.

رباعی

این‌هرسه اگرچنانکه قربان‌سازی | در آتش عشق نیک بریان سازی
عیدی بکنی وگر قبولت افتد | شکرانه تو جان فدای جانان سازی

البواده: جمع باده است و باده چیزی که ناگه دردل بیاید از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش.

بیت الحکمة:

قطعه

دل که غالب بود برو اخلاص | خانهٔ حکمتش همی خوانند
اهل دل، هرکه نیست اخلاصش | صاحب حکمتش نمی‌دانند

بیت‌المقدس: دلی که طاهر بود از تعلقات به غیر.

بیت

در دلم غیر او نمی‌گنجد | گر بد است ار نکو نمی‌گنجد

بیت‌الحرام:

قطعه

دل انسان‌کامل است این بیت | که حرامست بر سوی المحبوب
هرکه صاحب دلی چنین باشد | طلب و طالبست و هم مطلوب

بیت‌العزة: دلی که واصل بود به مقام جمع در حال فنا در حق.

بیت

هرکــه فــانی شــود بــود واصــل　　　خــوش فنـائی کـه باشـد ایـن حاصـل

باب‌الجیم

الجذبة: تقرب عبد است به حضرت حق به مقتضی عنایت الهیه و مهیا گردانیدن مجموع مایحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی‌کلفت وسعی.

بیت

کــار مــا در میانــه پیــدا نیســت　　　کــرم اوســت ســعی مــا را نیســت

الجرس: اجمال خطاب است به ضربی از قهر.

رباعی

بـا قافلـه همـراه شـو ای جـان پـدر　　　شـایدکـه رسـی بـه شـهر خـود بـاردگر

وآواز درآ چو بشنوی حاضـر بـاش　　　کاجمـال خطابسـت بضـربی از قهـر

الجسد: آنچه ظاهر شود از ارواح و متمثل شود در جسم ناری چون جسدکثیفه و جسم نوری لطیفهٔ روحانیه: **فتمثل لها بشراسویا.**[١٩٦٣]

بیت

جسدت همچو جام و روحت راح　　　راح می‌نـــوش در صـــباح و رواح

الجلاء: ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته، و استجلا ظهور ذات است لذاته فی تعیناته.

بیت

خوش تمیزی است گر تـو دریـابی　　　گرچــه باشــی حبــاب دریــابی[١٩٦٤]

الجلال: احتجاب حق است از بصایر و ابصار، و غیری نتواندکه بـه حقیقـت هویـت حق را دریابـد چنانکـه او خود را می‌داند.

قال الله تعالی: **وما قدرواالله حق قدره**[١٩٦٥].

مصراع: که شناسد ورا چنانکه ویست.

و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند چنانکه او بیند.

بیت

درحضرت ذات غیررا باری نیست　　　غیری چه بوداسم و صفت آری نیست

قوله تعالی: **لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار.**[١٩٦٦]

دوبیتی

غــــیر او ذات اوکجــــا بینــــد　　　غــــیر بــــا او چگونــــه بنشــــیند

گـــــل توحیـــــد ازگلســـــتانش　　　نتوانــــدکــــه دیگــــری چینــــد

الجمال: تجلی حق است به وجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهاریت جمال است.

[١٩٦٣] سورهٔ ١٩آیهٔ ١٧.

[١٩٦٤] یعنی دریا باشی.

[١٩٦٥] سورهٔ ۶ آیهٔ ٩١، و سوره ٣٩ آیهٔ ۶٧.

[١٩٦٦] سورهٔ ۶ آیهٔ ١٠٣.

بیت

چو آفتاب برآید ستاره ننماید		کدام ذره در آن حال در حساب آید

و این مرتبهٔ علو جمال است، اما مرتبهٔ دنو او، ظهور اوست در مجموع اعیان، چنانکه گفته‌اند:

شعر

**جمالک فی کل الحقایق سایر		و لیس له الاجلالک ساتر**

**تجلیت للاکوان خلف ستورها		فتمت بما یخفی علیه السرائر**

و جمال جلال احتجاب اوست به تعینات اکوان، و هر جمالی جلالی دارد و هر جلالی او را جمالی.

بیت

هرنقش خیالی که مرا در نظر آید		حسنی و جمالی و جلالی بنماید

الجمعیة: اجتماع همت است در توجه بسوی حضرت حق.

بیت

اما **تفرقه**: تفرغ خاطر است و مشغولی به خلق.

رباعی

مشغول به خلق دایما خوش نبود		نزد تو خوش است پیش ما خوش نبود

مشغول‌به‌خود، خود زخدا محجوبست		محجوب ز حضرت خدا خوش نبود

الجمع: شهود حق است بی‌خلق.

بیت

همه حق است و خلق اینجا نیست		غیرما را مجوکه با ما نیست

جمع‌الجمع: شهود خلق است قایم به حق.

بیت

فرق بعدالجمع می‌خوان این مقام		جمع کن این فرق و جمعش والسلام

جنة الاعمال: جنت صوریه است از جنس مطاعم سازگار و مشارب خوش گوار: **جزاءً بماکانویعملون**[۱۹۶۷].

بیت

جنت اعمال این جنت بود		جنت محسوس پر نعمت بود

جنةالوراثة: جنت نفس است که اخلاق حمیده است، و حصول این اخلاق به کمال حسن متابعت نبینا(ص) تواند بود.

جنةالصفات: جنت معنویه است از تجلیات صفات و اسمای الهیه، و این جنت دل صاحب‌دلان است. **فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی.**[۱۹۶۸]

بیت

خوش بهشتی است جنت دل ما		این چنین جنتی است حاصل ما

جنةالذات: از مشاهدهٔ جمال احدیت است و آن جنت روح است.

بیت

[۱۹۶۷] سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۲۴.

[۱۹۶۸] سورهٔ ۸۹ آیه‌های ۲۹ و ۳۰.

ایـــن جنـــت روح عارفانســـت خـــود راحـــت روح عـــارف آنســـت

الجنایب: راهروان راه حق در منازل نفوس و حاملان زاد تقوی و طاعتند، و سیر ایشان: **السیر الی الله**، و به نسبت اهل شهود و عیان اهل جنایب محجوبانند.

شعر

فامـــا القـــایمون فاهـــل عـــین و امـــا القـــانطون فهـــم جنایـــب

و جنایب جمع جنیبه است، و جنیبه فعیله است از جنوب وهی‌العبد. یعنی از حضرت حق و معرفت حقایق اشیا این طایفه بعیدند، زیراکه به عقول ضعیفهٔ مشوبهٔ به وهم محجوبه استدلال می‌جویند از اثر به مؤثر و تا نرسند با اهل دل و مقامات قرب مرتبهٔ: **السیر فی الله**، نیابند.

بیت

عقل‌ضعیف‌رهبرت‌کی‌برسی به منزلی اهل دلی طلب چو ما تاکه بیابی حاصلی

جهتا الضیق والسعة: ضیق وسعت دو اعتبار است ذات را، یا به حسب تنزیه ذات است از هرچه در فهم و عقل ما آید، و آن اعتبار وحدت حقیقی است.

مصراع: غیر در حضرتش نمی‌گنجد.

لاوجوداً و لاتعقلاً.

جای سخن تنگ شد، لایعرف الله الاالله.

اما به حسب ظهور در جمیع مراتب به اعتبار اسما و صفات‌که مقتضیهٔ مظاهر غیرمتناهیه‌اند، وهوالسعة.

ففّرق و جمّع و وحّد وکثّر و وسّع و ضیّق.

بیت

وحدت به اعتباری‌کثرت به اعتباری واسع به اعتباری ضیق به اعتباری

جهتاالطلب: این دو جهت وجوبیه و امکانیه است و طلب اولا طلب اسماء ربوبیه است از برای ظهور به اعیان ثابته، و طلب اعیان ظهور اعیان است به اسما، و ظهور رب در شئون اجابت هر دو سئوال، و حضرت او حضرت تعین اول.

جواهرالعلوم و النباء و المعارف: حقایق ثابته‌اندکه تغیر و تبدل نمی‌یابند به اختلاف شرایع و اختلاف امم و ازمنه، کما قال الله تعالی:

شرع لکم من الدین ماوصی به نوحا والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیمواالدین و لاتتفرقوا فیه.[۱۹۶۹]

بیت

قابـــل نســـخ نیســـت دیـــن خـــدا دیـــن طلـــب کـــن ولی زاهـــل هـــدی

باب‌الدال

الدبور: صولتی‌که داعیهٔ هوای نفس و استیلای او باشد تشبیه‌کرده به ریح‌دبورکه از جهت مغرب می‌آید، و چنین صولتی از جهت طبیعت جسمانیه ظاهر می‌شودکه مغرب نور است، و ما یقابل او ریح صباکه از جهت شرق می‌آید و آن صولتی‌که داعیهٔ روح و استیلای اوست، و لهذا قال(ع): **نصرت بالصبا و اهلک عاد بالدبور**.

دوبیتی

[۱۹۶۹] سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۱۳.

بادصبا ز مشرق جانان به جان رسید　　خوش نصرتی به لشکر اسلامیان رسید
نفسم‌ضعیف‌گشت‌ودلم‌شادوجان‌قوی　　کز سید این خبر به دل بندگان رسید

الدرة البیضا:

بیت

عقل اول درّة بیضا بود　　صورت و معنی جد ما بود

لقوله(ع): **اول ما خلق‌الله الدرة البیضاء**، الحدیث، و قال(ع): **اول ما خلق الله العقل.**

باب‌الهاء

الهاء: اعتبار ذات است به حسب حضور و وجود.

بیت

ها نظر کن که در نظر دارم　　از هویت چنین خبر دارم

الهو: اعتبار ذات است به حسب غیبت و فقدان.

بیت

غایب زحق است هوازآن می‌گوید　　گم کرده هویت و به هو می‌جوید

الهباء: ماده‌ای است که مصور صور اجسام عالم در او پیدا می‌گرداند و او را عنقا گفته‌اند و حکما او را هیولا خوانند، و حضرت امام(ع) او را هبا فرمود.

بیت

بی‌صور او را وجودی هست نیست　　زین محل بی‌حال بودی هست نیست

همة‌الافاقة: اول درجات همت است و این همت باعثه است بر طلب باقی و ترک فانی.

بیت

فانی بده و نعمت باقی بستان　　تا تاجر عاقل مبصر باشی

همة‌الالفة: درجة ثانیة همت و صاحب این همت خاطرش متعلق باشد بر اجر عمل و دلش مشغول به توقع آنچه خدای تعالی وعده فرموده از ثواب بر عمل. لاجرم طلب مشاهدهٔ حق نکند، بلکه تعبدالله کند به امید احسان او.

بیت

طلب غیر او ازو نکنیم　　ورکنیم آن طلب نکو نکنیم

همة‌ارباب‌الهمم‌العالیة: درجهٔ ثالثه است و همت علیهٔ ارباب همم عالیه متعلق نگردد الا به حق، و ملتفت نشود به غیر او و این مرتبه اعلی همم است، بلکه راضی نبود به احوال و مقامات و توقف ننماید به اسما و صفات و نظر نفرماید الا به عین ذات.

بیت

گرچه جام می‌وپیمانه‌همی‌کردم نوش　　همت عالی من میل بر آن خم می‌کرد

الهوی: میل نفس است به مقتضیات طبع، و اعراض از جهت علویه به توجه به جهت سفلیه.

قطعه

همچو عیسی به آسمان بر رو　　همچو قارون مرو بزیر زمین
در پی نفس دوزخی چه روی　　قدمی نه خوشی به خلد برین

لقوله تعالی: **ونهی‌النفس عن الهوی فان الجنه هی المأوی.**[1970]

الهواجس: خاطر نفسانیه.

الهواجم: لطیفه‌ای که بغته وارد شود بر دل از قوت وقت از غیر عمل از بنده.

بیت

ناگــه برســد بــر دل آگــه برســد   حاضــر می‌بــاش زانکــه ناگــه برســد

الهیولی: نزد اهل‌الله هیولا اسم چیزی که صور در او ظاهر شود و هر باطنی که صورتی در او ظاهرگـردد هیـولا خوانند.

باب‌الواو

الواو: وجه مطلق در همه.

بیت

واو وجــه مطلــق حــق بــر همــه   کی شناسد این سخن هر بر همه[1971]

الواحدیت: اعتبار ذات است از آن رو که نشأهٔ اسما از وی است، و واحدیت اسما به ذات است و تکثر اسما به صفات.

دوبیتی

شاه یکی غلام صدباده یکی‌وجام صد   ذات‌یکی‌صفت بسی‌خاص‌یکی‌وعام صد

نام یکی اگریکی صدنهدای عزیز من   صدنشودحقیقتش یک بود او بنام صد

الواحد: اسم ذات به این اعتبار.

بیت

صـفت و ذات جمـع کـن بـا هـم   واحـدش خـوان چـو عارفـان فـافهم

الوارد: آنچه نازل شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد.

بیت

از معــانی آنچــه آیــد بــر دلــت   بی‌عمــــل وارد بــــود آن حاصــــلت

الواقعه: آنچه فرود آید به دل از عالم غیب به هر طریق که باشد.

بیت

آنچـه آیـد بـه دل از عـالم غیـب   بــود آن واقعــه‌ای خــوش بی‌عیــب

واسطة الفیض و واسطة المدد: انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق به مناسبت طـرفین، کما قـال تعالی: **لولاک لما خلقت الافلاک.**

بیت

از حق و خلق بـا نصیب است او   خلــق و حــق هــر دو را ازو می‌جــو

الوتر: ذات است به اعتبار سقوط جمیع اعتبارات.

مصراع: اعتبارات را مجالی نیست.

زیرا که احدیت نسبتی ندارد با غیر، بلکه هیچ شیئی را با او نسبت نه.

مصراع: بلکه در حضرت او غیر ندارد باری.

[1970] سورهٔ ۷۹ آیه‌های ۴۰ و ۴۱.

[1971] یعنی برهمن که پیشوای بودائیان است.

به خلاف شفع که به اعتبار او متغیر می‌شوند اعیان.

بیت

آن وتـرکـه غـیر او احـد نیسـت   اصـل عـدد اسـت و از عـدد نیسـت

الوجود: وجدان حق است ذات او به ذات او. بدین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته‌اند.

بیت

خـویش را گرتـو جمـع گردانــی   جمــع گــردی ازیــن پریشــانی

وجهالعنایة:

بیت

جذبه‌انـد و سـلوک ایـن هـر دو   از هــدایت مــرا بــود نیکــو

وجهالاطلاق و التقید: اعتبار ذات بـه حسب سقوط جمیع اعتبارات و اعتبار ذات است بـه حسب جمیع اعتبارات، زیرا که ذات وجود است من حیث هو وجود، و وجود به حسب سقوط اعتبارات مطلق. یعنی حقیقتی که با هر شییء است از غیر مقارنه، و غیر وجود به حیثیت عدم محض، لاجرم وجود مقارن شییء نباشدکه بـه او موجود بود و به خود معدوم، و غیر هر شییء است از غیر مزایله، زیرا که غیر وجود اعیان معدومند، و اگـر وجـود جدا شود از شییء آن شییء موجود نباشد، **و المعدوم لیس بشییء عندنا**.

و اشیا به وجود موجودند و به خود معدوم و وجود به خود. و اگر وجود را مقیدگردانند بـه قیـد تجـرد یعنـی بـه قید: **ان یکون معه شییء**، اوراحدی باشد، غیر او با او نه، چنانکه رسول(ص) فرمود: کان الله ولـم یکـن معـه شییء. و محققان گفته‌اند:

والان کماکان.

و اگر قیدکنندکه با او شیئی هست، او عین مقید باشد. چنانکه دانستی که هرچه غیر وجود است به وجود موجـود تواند بود، واگر تجلی کند در وجود صورتی وجود را مضاف گرداند به آن صورت، و چـون اسـقاط اضـافت کنـد آن صورت بی‌وجود معدوم بود. این است معنی قول موحدکه فرمود: **التوحید اسقاط الاضافات.**

و صادق بودکه گویند وجود عین حقیقت واجب است و در ممکـن زایـد و شـک نیسـت کـه سـوادیت سـواد و انسانیت انسان غیر وجود ایشان است.

بیت

هرچه هست و بود و باشد بـاوجود   از وجـود اوسـت بـی اوکـس نبـود

وجه الحق:

مصراع: هر چه بینی به وجه حق حق است.

زیرا که هیچ شیئی را حقیقتی نبود الا به حق.

مصراع: حقیقت همه حق است نزد اهل حقایق.

و عین حق است که مقیم اشیا است و هو القیوم. قال الله تعالی: **فاینما تولوا فثم وجهالله**[۱۹۷۲]. لاجرم اهـل نظـر چون به نورکشف قیومیت حق را در همهٔ اشیا مشاهده نمایند.

بیت

وجـه حـق در همـه عیـان بیننـد   ایـن چنـین اسـت و آن چنـان بیننـد

وجهة جمیعالعابدین:

[۱۹۷۲] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۱۵.

بیت

توجه همه عالم بود بـه حضـرت او		کمر به بسته همه دایما بـه خـدمت او

وهی‌الحضرة الالوهیة.

الورقا: نفس کلیه است که قلب عالم است و لوح محفوظ وکتاب مبین.

بیت

نفـس کلیـه قلـب عـالم بـین		لـوح محفـوظ و هـم کتـاب مبـین

وراءاللبس: حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت، زیرا که حضرت واحدیت حضرت ثانیه است و بعد از آن تلبس است به معانی اسما و حقایق اعیان، بعد از آن بـه صـور روحانیـه، آنگـاه بـه صـورت مثالیـه، آخـر بـه حسیه.

بیت

گرچه صورت چار باشد بی‌شکي		می‌نمایـد آن یکـی در هـر یکـی

الوصف الذاتی للحق: احدیت جمع است و وجوب ذاتی و غنی از عالم.

بیت

بالـذات غنـی اسـت از مـن و تـو		مـا و تـو فقیر حضـرت او

الوصف الذاتی للخلق: امکان ذاتی و فقر ذاتی.

بیت

گـر همـه عـالم بـود ملـک امـیر		همچنـان باشـد بـه ذات خـود فقـیر

الواصل:

وحدت حقیقت است واصله میان بطون و ظهور، و تعبیرکرده‌اند وصل را از سبق رحمت به محبت، چنانکـه حـق فرمود: **فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق**. و تعبیرکرده‌اند از قیومیت حق اشیا را زیرا که از قیومیت حـق کثـرت وصل می‌یابد بعضی بر بعضی و بالفصل تنزهه عن حـدوثها. چنانکـه امـام معصـوم جعفـربن محمدالصـادق(ع) فرموده: **من عرف الفصل من الوصل والحرکة من السکون فقد بلغ القرار فی التوحید.**

و مراد به حرکت سلوک است و به سکون قرار در عـین احـدیت ذات. و تعبیرکرده‌انـد بـه وصـل از فنـای عبـد از اوصاف خود در اوصاف حق و آن تحقق است به اسماءالله تعالی که معبر است به احصـاء اسـما، کمـا قـال(ع): **من احصاها دخل الجنة.**

بیت

بهمـه حـال اگـر شـوی واصـل		خـوش حیـاتی کـه بـا شـدت حاصـل

وصل الفصل: جمع فرق است و آن ظهور وحدت است درکثرت، زیرا که وحدت واصلهٔ فصول اسـت بـه اتحـاد کثرت به وحدت، همچنانکه فصل وصل ظهورکثرت است در وحدت. زیرا کـه کثـرت فاصـله اسـت آنچـه وصـل وحدت مکثرهٔ آن است به تعینات که موجبهٔ تنـوع ظهـور وحـدت اسـت در قوابـل مختلفـه، چـون اخـتلاف وجـه واحده درمرایای متعدده.

دوبیتی

در دو آئینـه چـون نمایـد رو		متنـوع بـه تـو نمایـد او
آن یکـی دو نشـد بـه ذات ولی		دو نمایـد نگـاه کـن نیکـو

مثنوی

آیـــه صـــد هـــزار مـــی‌بینم　　در همــــه روی یــــار مـــی‌بینم
بلکــه یــک آینــه بــود آنجــا　　صــــور مختلـــف در او پیـــدا

فص الوصل: بازگشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول. و هر واحدی تنزلی کرده از اعلی مراتب که عین جمع احدیت است، و آن وصل مطلق بود در ازل، به ادنی هبوط که عالم عناصر است.

و بعضی از بنی‌آدم اقامت کردند در غایت حضیض تا فرو رفتند بـه اسـفل سافلین، و بعضـی رجـوع فرمودنـد و معاودت نمودند به سلوک: **السیر الی‌الله و فی الله** به اتصاف به صفات حق و فناء در ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدا، همچنانکه بود در ازل.

بیت

دایـــره آنجـــا شـــود او را تمـــام　　اول و آخــــر بدانــــد والســــلام

الوفاء بالعهد: خروج است از عهدهٔ عهدی که با رب خود بسته‌ای در زمان اقرار به ربوبیت، و درجواب **الست بربکم، بلی** [۱۹۷۳] گفته‌ای، و عبادت عامه معلول بود به رغبت در وعد و رهبت به وعید.

بیت

ز خـــوف دوزخ و امیـــد جنـــت　　کنــد زاهــد همیشــه میــل خــدمت

اما عبودیت خاصه به متابعت امر است بلا رغبة و لارهبة.

بیت

فرمـان تـرا کمـر بـه جـان می‌بنـدم　　در بنــدگیت همچــوگلــی می‌خنــدم

و عبودیت خاص الخاص برتر است از حول و قوهٔ خود و غیر محبوب حقیقـی مطلـوبی و مرغـوبی نـدارد، و از لوازم وفاء به عهد عبودیت آن است که هر نقصی که بینی از خود بینی وکمال از حضرت او.

بیت

کمال‌ازحضرت‌اوبین‌ونقص‌ازخودطریق‌اینست
چنان‌مردی‌اگریابی‌درآن‌راهت‌رفیق‌اینست

الوفاء بحفظ عهدالتصرف: بایدکه ترک عبودیت نکنی، و غافل نباشی از عجز خود در اوقات عطای تصرفات و خرق عادات.

مصراع: توایازی پوستین را یاددار.

الوقت:

مصراع: حاضر وقت خویشتن می‌باش.

تا هرچه بر تو روی نماید در حال، اگر به تصرف حق است بی‌کسب تو: فعلیک الرضا، تا به حکم خـود باشـی و غیر در خاطرت خطور نکند و اگر متعلق می‌یابی به کسب خود آنچه اهم تو است اختیارکن.

مصراع: بگذر ازماضی و مستقبل که حالت فوت شد.

زیرا که تدارک ماضی ضایع کردن وقت است، و فکر در مستقبل فوت شدن وقت است، به این معنی گفته‌اند: **الصوفی ابن الوقت.**

بیت

بگـذر از ماضـی و مسـتقبل بمـان　　حاصــل عمــر عزیــزت حــال دان

[۱۹۷۳] اشاره است به سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۲: الست بربکم قالوابلی.

الوقت الدایم:

بیت

وقــت دایــم آن دایــم گفته‌انــد　　　در الف ایـــن در معنـــی ســـفته‌اند

الوقفه: توقف میان دو مقام، از برای آنچه باقی است از حقوق اول و تهیهٔ آنچه ترقی کند به ادای ثانی.

بیت

حـــق اول خوشـــی ادا مـــی‌کن　　　ور نکـــردی دوم قضـــا مـــی‌کن

الوقوف‌الصادق: وقوف است بر مراد حق.

بیت

گــر مــراد تــو مــراد حــق بــود　　　آن وقوفــت بی‌شــکی صــادق بــود

الولی: آن کس که تولی کند به حق و متابعت نماید امر او، حق تعالی محافظت نماید اورا از عصیان، و نگاه دارد او را از خذلان تا برساندش درکمال به درجهٔ رجال. قال الله تعالی: **وهویتولی الصالحین**[١٩٧٤].

بیت

بــه خــدا تولیــت ســزا باشــد　　　متـــولی مـــا خـــدا باشـــد

الولایة: قیام عبد است به حق در حال فناء از خود، و ولی فانی است در حق و باقی به حق، لاجرم ولی مطلق آن بندهٔ فانی را تربیت فرماید تا برساند به مقام قرب و تمکین.

بیت

بــه کــرم ســاز بی‌نــوا بنواخــت　　　مجلس خاص خود به ما پرداخت

باب‌الزاء

الزاجر: واعظ حق است در دل مؤمن. و آن نوری است که در دل درآید و مؤمن را دعوت کند به حق.

بیت

بــه چنـین واعــظ خوشــی بگــرو　　　بشـــنو ای یـــار وعـــظ او بشـــنو

الزجاجة:

بیت

درآیــت نــور ایــن لطیفــه دریــاب　　　دریـــاب لطیفـــهٔ خفیـــه دریـــاب

زجاجه اشارت است به دل صاحب دل، و مصباح روحش و شجره نفسش و مشکات بدنش که مظاهر مراتب نور مضافند.

بیت

همــه عــالم بــه نــور او روشــن　　　نظــری کــن ببــین بــه دیــدهٔ مــن

الزیتونة: نفسی که مستعد اشتعال بود به نور قدس به قوت فکر و زیت نور استعداد اصل نفس است.

بیت

زیـــت و زیتونـــهٔ چنـــان دریـــاب　　　نـــور قنـــدیل عارفـــان دریـــاب

الزمردة: هی‌النفس الکلیة.

بیت

[١٩٧٤] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۹۶.

نگین خاتم ختم رسل بود گویا　　زمردی که بر او نقش کرده‌اند اشیا

الزمان: مضاف است به حضرت عندیت و آن دایم است.

زواهرالانباءوزواهر العلوم و زواهر الوصلة: علوم طریقت است که اشرف و انور علوم است، و زواهر وصلت است زیرا که وصلت به حق موقوف به علم طریقت است.

بیت

به علم طریقت بیابی وصال　　بیابی اگر عالمی برکمال

باب‌الحاء

الحال: عطیه‌ای که بر دل فرود آید به محض موجبه‌ای از غیر عمل چون حزن و خوف یا قبض و بسط یا شوق و ذوق. و حال زایل شود به ظهور صفات نفس، اعم از آنکه در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید یا نه، و اگر دایم شود و ملکه گردد مقام خوانند.

بیت

این چنین حال را مقامش خوان　　حال ذوالحال را مدامش دان

حجةالحق‌علی‌الخلق: انسان کامل است چون آدم(ع) که حجت بود بر ملائکه، قال الله تعالی: **یا آدم انبئهم باسمائهم** الی قوله: **ماکنتم تکتمون**[۱۹۷۵] .

بیت

خدمت انسان کامل نزد ما　　حجت حق است برخلق خدا

الحجاب: انطباع صور کونیه در دل که مانعهٔ قبول تجلی حقایق بود.

دوبیتی

به‌هرصورت‌که‌پیش‌آیدمرامعنی‌نمایدرو　　به‌بین‌آن‌صورت‌خوبش‌درآن‌صورت‌تومعنی‌جو
اگرمعنی‌نمی‌بینی‌به‌صورت‌گشته‌ای‌عاشق　　حجاب‌تست‌آن‌صورت‌تراخودذوق‌معنی‌کو

الحروف: حقایق بسیطه‌اند از اعیان.

بیت

حروف کتاب محقق بخوان　　که یابی حقایق ز اعیان عیان

الحروف العالیات: شئون ذاتیه‌اندکامنه در غیب‌الغیوب چون شجر در نوات.

مصراع: لاجرم شیخ ما چنین فرمود:

شعر

کنا حروف عالیات لم نقل　　متعلقات فی ذری اعلل القلل
انا انت فیه و نحن انت و انت هو　　والکل هوهو، فسل عمن وصل

رباعی

ما جمله حروف عالیاتیم مدام　　پنهان زهمه به غیب ذاتیم مدام
هر چندکتاب عالمی بنوشتیم　　پوشیده ز لوح کایناتیم مدام

الحریة:

[۱۹۷۵] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۳: گفت ای آدم آنها را به نام‌های ایشان خبرده، چون آنها را به نام‌های ایشان خبر داد، گفت: آیا شما را نگفتم که من نهانی آسمانها و زمین را می‌دانم و آنچه را آشکار می‌کنید و پنهان می‌دارید می‌دانم.

بیت

وارســــته ز بنــــدگی اغیــــار　　　آزاد بــــود بــــه نــــزد احــــرار

و حریت بر مراتب است: حریت عامه است ازرّق شهوات، و حریت خاصه ازرّق مرادات به فنای ارادهٔ ایشان در ارادهٔ حق، و حریت خاصه‌الخاصه ازرّق رسوم وآثار به فنای وجود خود در تجلی نورالانوار.

بیت

بنــدهای کــو چنــین بــودآزاد　　　ســید اســت بــر خلیفــهٔ بغــداد

حفظ العهد: امتثال به واجبات و اجتناب از منهیات.

حفظ العهد الربوبیة و العبودیة:

بیت

نیـک را منسـوب می‌گـردان بـه او　　　بـدبخود کاینسـت ادب بشـنو نکـو

حقیقةالحقایق: ذات احدیت است که جامعهٔ جمیع حقایق است، و حضرت جمع و حضرت وجود می‌خوانند.

بیت

دریـاب حقیقـت حقـایق بخـودآ　　　تـا دریـابی حقیقـت خـود بخـدا

حقیقةالمحمدیة: ذات است با تعین اول، **فله الاسماء الحسنی**[۱۹۷۶] **کلها و هو الاسم الاعظم.**

بیت

اســم اعظــم مــا ازو آمــوختیم　　　دیگــران را مــا نکــو آمــوختیم

حقایق‌الاسماء: تعینات و نسب ذاتند، زیراکه تعینات صفاتند و تمیز بعضی از اسما از بعضی به تعینات ذات بود یعنی صفات.

بیت

اســما متعدنــد امــا بــه صــفات　　　مجمـوع یکـی بـود و لـیکن بالـذات

حق‌الیقین: شهود حق است حقیقیة در مقام عین جمع احدیت.

الحکمة: علم است به حقایق اشیا و به اوصاف و خواص و احکام ایشان، و ارتباط اسباب به مسببات، و اسرار انضباط نظام موجودات و عمل به مقتضای آن. **و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراًکثیراً.**[۱۹۷۷]

بیت

هرکســی کــو چنــین حکــیم بــود　　　قــدر او نــزد مــا عظــیم بــود

الحکمةالمنطوق بها: علوم شریعت و طریقت است، اما علم شریعت بدان و بگو، و علم طریقت بدان و با اهل طریقت بگو.

الحکمة المسکوت عنها: اسرار حقیقت است که علمای رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند.

بیت

راز بـا خامـه و بـا نامـه نمی‌یـار م گفـت　　　بـا دو روی و دو زبـان راز نگویـد عـارف

روایت است که سید عالم(ص) در مدینه طواف می‌فرمود، و بعضی اصحاب در قدم مبارک او، ضعیفه‌ای از خلوت سرای خود بیرون آمد و التماس کرد که بیت‌الاحزان او را مشرف فرمایند، اجابت فرمود و درآمدند. آتشی

[۱۹۷۶] سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱۱۰.

[۱۹۷۷] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۹.

دیدند برافروخته و فرزندان آن ضعیفه گرد برآمده به بازی مشغول، فقالت: **یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا باولادی؟** فقال(ص): **بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین.**[۱۹۷۸]

گفت یا رسول‌الله من دوست نمی‌دارم که فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدای تعالی بندهٔ خود را در آتش اندازد، **و هوارحم بهم**[۱۹۷۹]. راوی گوید که گریان شد رسول خدا، و قال: **هکذااوحی الله الی.**[۱۹۸۰]

بیت

نه هر رازی که می‌دانی توان گفت　　　نه هر درّی که دریابی توان سفت

الحکمةالمجهولة: آن است که پوشیده است بر وجه غیر، حکمت در ایجاد آن شییء، همچنان که ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود در نار و ایمان بر آن واجب، و رضا به وقوع آن و اعتقادکردن که عدل است.

بیت

هرچه آن حاکم حکیم کند　　　عدل باشد که آن کریم کند

الحکمةالخاصة: معرفت حق است و عمل به آن و معرفت باطل و اجتناب از آن، کماقال(ع): **الهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه.**[۱۹۸۱]

باب‌الطاء

الطوالع: اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن عبد و مزین گرداند اخلاق و اوصافش به تنویر باطنش.

بیت

از تجلیات اسماء خداست　　　اول حالات درویشان ماست

الطاهر: پاکی که خدای تعالی او را نگاه دارد از مخالفات.

رباعی

او راز خلاف حق نگه می‌دارد　　　او را به مخالفت دمی نگذارد
امری که رسد زحق به او، ازسرصدق　　　فرمان خدا برد بجا می‌آرد

طاهرالظاهر:

بیت

دامن‌اوازمعاصی‌پاک‌وطاهرظاهراست　　　این‌چنین‌پاکی‌توان‌گفتن‌که‌ظاهرطاهراست

طاهرالباطن: معصومی که خدای تعالی او را از وساوس و هواجس و تعلق به اغیار نگاه دارد.

بیت

اگر پاکی چنین می‌باش دلشاد　　　نگه دار تن و جانت خدا باد

طاهرالسر: پاکی که لحظه‌ای و لمحه‌ای از الله تعالی غافل و زاهل نباشد.

بیت

[۱۹۷۸] گفت ای نبی خدا! خدا به بندگانش مهربان‌تر است یا من به فرزندانم؟ حضرت فرمود: خدا مهربان تر است، زیرا که او مهربان ترین مهربان‌ها است.

[۱۹۷۹] و او به آنها مهربان‌تر است.

[۱۹۸۰] حضرت فرمود: خدا اینطور به من وحی فرموده است.

[۱۹۸۱] خدایا حق را چنانکه هست به من بنمایان و پیروی از آن را روزی فرما و باطل را چنانکه هست نشان ده و پرهیز از آن را نصیب گردان.

هرکــه روشــن بــه نــور او باشــد　　　　دایمــــا درحضــــور او باشــــد

طاهر السر و العلانیه: صاحب کمالی که دایم قایم بود به ادای حقوق حق به رعایت جانبین.

دوبیتی

صـورت و معنـی رعایـت می‌کنـد　　　　دنیــی وعقبــی رعایــت می‌کنــد
ظــاهر و بــاطن بهــم آراســته　　　　هــر دو را یعنــی رعایــت می‌کنــد

طب‌الروحانی: علم است به کمالات قبول و به آفات و امراض و ادوات آن به کیفیت حفظ صحت و اعتدال او در امراض به صحت و اعتدال کمالات.

الطبیب‌الروحانی: شخصی که عارف باشد به این علم و قادر باشد به ارشاد و تکمیل.

دوبیتی

دردمندانــــه طبیبــــی می‌طلــــب　　　　زان شــــفاخانه نصــــیبی می‌طلــــب
درد دردش نوش می‌کن همچو ما　　　　خــوش دوائــی از حبیبــی می‌طلــب

الطریقة: سیرتی که مختصه بود به سالک: **السالک الی الله**، از قطع و ترقی مقامات.

دوبیتی

اسـرار طریقـت ایـن چنـین اسـت　　　　ره روکــه طریــق مــا همــین اســت
بگـــذر ز منـــازل و مقامـــات　　　　کـان نقـش خیـال خـورده بـین اسـت

الطمس: ذهاب رسوم سایر است به کلیه در صفات نورالانوار.

قطعه

در صـفاتش اگـر تـو محـو شـدی　　　　بـا تـو رسـم تـو و صـفات نمانـد
ور رسـیدی بـه عـین آن حضـرت　　　　ظلمــت و نــور ممکنــات نمانــد

باب‌الیاء

الیاقوتةالحمراء: نفس کلیه است که ممتزجه است نوریت او به ظلمت تعلق به جسم به خلاف عقل مفارق که معّبر است به درۀ بیضا.

بیت

کابلیی در میان ترک و هنـدو آمـده　　　　ترک و هندوخوانمش زیراکزین دوآمده

الیدان: اسماء الهیه‌اند متقابله چون قابله و فاعله، از این جهت الله تعالی با ابلیس گفت: **مامنعک ان لاتسجد لما خلقت بیدی**[۱۹۸۲]. و بعضی گفته‌اندکه یدین حضرت وجوب اندوامکان و حق آنست که تقابل اعم است.

مصراع: چو در فاعل تقابل می‌توان یافت.

چون جمیل و جلیل.

مصراع: و در قابل تقابل می‌توان دید.

چون راجی و خائف.

یوم‌الجمعة: وقت لقاء و وصل به عین جمع.

بیت

به‌عین‌جمع‌واصل‌شوکه‌روزجمعه‌آن‌باشد　　　　مبارک‌جمعه‌ای‌باشداگرروزی‌چنین‌باشد

[۱۹۸۲] سورۀ ۳۸ آیۀ ۷۵.

باب‌الکاف

الکتاب المبین: لوح محفوظ است. قال الله تعالی: **ولارطب ولایابس الا فی کتاب مبین.**[۱۹۸۳]

دوبیتی

هرچه هست و بود وباشد ای پسر جمله محفوظ است در وی سر بسر
لوح محفوظ است از اثبات و محو ایـن چنـین فرمـود آن صـاحب‌نظر

الکل: اسم حق است -تعالی وتقدس- به اعتبار حضرت واحدیت الهیه که جامعهٔ مجموع اسما است، به این معنی که گفته‌اند: **احدبالذات کل بالاسماء.**

قطعه

نام‌یکی‌اگریکی‌صـــدنهدای‌عزیزمن صدنشـودحقیقتش یـک بـود و بنـام صـد

گربه صد آینه یکی رو بنمودصد نشد نقـش خیـال اوصداست‌صدنشداوکدام‌صـد

الکلمة: عبارت است از هر واحده‌ای از ماهیات و اعیان و حقایق موجودات خارجیه، اما معقولات مختص‌اند به کلمهٔ معنویه، و خارجیات به کلمهٔ وجودیه، و مجردات مفارقات به کلمهٔ تامه.

و ماهیت بی‌اعتبار وجود و لوازم، حرف عینیه خوانده‌اند، و ماهیت با لوازم، کلمهٔ عینیه، و ماهیت با وجود بی‌لوازم، حرف وجودیه، و ماهیت با وجود و لوازم کلیه، کلمهٔ وجودیه.

بیت

حرف حرفش بجای خود می‌خوان سـر هـر حـرف را نکـو مـی‌دان

کلمة الحضرة: اشارت است به کلمهٔ **کن**، کقوله تعالی: **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون.**[۱۹۸٤]
وکلمهٔ **کن** در این محل صورت ارادهٔ کلیه است، و آن تعلق ارادات مرید است به بود مراد.

بیت

هرچـه خواهـد روان عیـان گـردد هرچـه گویـد چنـین چنـان گـردد

الکنزالخفی: هویت احدیت مکنونه در غیب، و او بطن هر باطن است.

بیت

بطـن هـر بـاطنی کـه مـا نگـریم یـک هویـت بـودکـه می‌شـمریم

الکنود: در شریعت تارک فرایض بود، و در طریقت تارک فضایل، و در حقیقت نادانی که چیزی خواهدکه حق تعالی نخواهد، و نزاع کند با حق در مشیت حق و نداند حق نعمت حق.

بیت

ترک فرایض مکن ترک فضایل مگو خواستن حق بخواه خواستن حق بجو

کون الفطور غیر مشیة للشمل: فطور اینجا تمیز خلق است از حق به تعین، و معنی آن سخن آنست که تکثر واحدی که حق است به تمیز تعینات موجب تفرق جمعیت الهیه واحدیهٔ ذاتیه نیست.

دوبیتی

بـه تعـین یکـی نگـردد دو نشـود دو یکـی بگفـتن تـو
یـک وجـود و تعینـات بسـی جـز یکـی در دو کـون دیگـرکـو

[۱۹۸۳] سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۹.

[۱۹۸٤] سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۲.

کوکب‌الصبح: اول نوری که رو نماید از تجلیات، و اطلاق می‌کنند بر مظهر منوری که متحقق باشد به مظهریت نفس کلیه، من قوله تعالی: **فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا.**[۱۹۸۵]

بیت

این ستاره دلیل یاران است　　　صبحدم روشن است یار آنست

الکیمیا: قناعت به موجود و ترک تشوق به سوی مفقود. قال امیرالمؤمنین(ع): **القناعة کنز لاینفد.**

بیت

گنجی است قناعت که ندارد پایان　　　گر زانکه ترا هست غنیمت می‌دان

کیمیاءالسعادة: تهذیب اخلاق به اجتناب رذایل و تزکیهٔ نفس از ذمایم و اکتساب فضایل و تحلی به حلی کمالات.

دوبیتی

بگذر زکدورت و صفا جو　　　و آن پاکی نفس را ز ما جو

گر هست ترا سعادت ای‌دوست　　　از اهل دلان توکیمیا جو

کیمیاءالعوام: استبدال متاع اخروی باقی به حطام دنیوی فانی.

بیت

فالجمله تجارتی است می‌کن　　　سودا و بصارتی است می‌کن

کیمیاءالخواص: تخلیص دل است ازکون به استار مکون.

بیت

آفتاب خوشی چو تابان شد　　　نور بنمود و سایه پنهان شد

باب‌اللام

اللایحة: آنچه ظاهر شود از نور تجلی، باز چون پوشیده شود بارقه و خطره خوانند.

دوبیتی

لایحه چون جمال بنماید　　　دل عاشق به لطف برباید

باز پنهان شود چنین گفتند　　　می‌نماید ولی نمی‌پاید

اللاهوت: حیات که سایر است در اشیا و ناسوت محل آن و ذلک الروح.

بیت

روح شمع و شعاع اوست حیات　　　خانه روشن ازو و او از ذات

اللب: عقلی که منور به نور قدس بود و صافی از قشور اوهام و تخیلات. قال الله تعالی: **قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون انما یتذکر اولوالالباب.**[۱۹۸۶]

بیت

لبیب عاقل ولب عقل و جمع او الباب　　　ز قشر وهم برون آی و مخ او دریاب

لب‌اللب: مادهٔ نور الهی قدسی است که عقل تأیید می‌یابد به آن نور و بیرون نمی‌آید از قشور اوهام و تخیلات، و ادراک می‌کند علوم صحیحه که متعالیه است از ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد به کون. و این علم مصون

[۱۹۸۵] سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۶.

[۱۹۸۶] سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۹.

است از فهم عالمی که محجوب بود به علم رسمی و آن از حسن سابقه است که مقتضی حسن خاتمه است.

بیت

همـه احسـان اوسـت تـا دانـی　　　اول و آخـر از فـرو خـوانی

اللبس: صورت عنصریهٔ لباس روحانیه‌اند، قال الله تعالی: **ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیه ما یلبسون.**[۱۹۸۷]

اما لبس حقیقةالحقایق صور انسانیه‌اندکما یشارالیه فی‌الحدیث القدسی بقوله تعالی: **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری.**

رباعی

آن صـورت الطـاف الهـی مـائیم　　　هـم جامـه و جامـه‌دار شـاهی مـائیم

مـا محـرم راز حضـرت سـلطانیم　　　داننـدهٔ اسـرارکمـاهی مـائیم

لسان‌الحق: انسان کامل که متحقق بود به مظهریت اسم‌المتکلم.

بیت

هرکـه باشـد لسـان حـق جانـا　　　بـه کـلام خـدا بـود گویـا

اللطیفه: اشارتی که دقیق بود معنی آن، اما روشن شود از آن اشارت معنیی در فهم که در عبارت نگنجد.

بیت

دریـاب لطیفـهٔ لطیفـان　　　ایـن اسـت لطیفـه و لطیـف آن

اللطیفةالانسانیه: حکما نفس ناطقه خوانند و صاحب‌دلان دل گویند. و در حقیقت تنزل روح است به رتبهٔ قربیه از نفس، و مناسبت دارد با نفس به وجهی و مناسبت دارد با روح به وجهی. به وجه اول صدر گویند و به وجه ثانی فؤاد.

بیت

دل چـو فرزنـد دان بجـو خـبرش　　　نفـس و روحنـد مـادر و پـدرش

اللوایح: جمع لایحه است و اطلاق می‌کنند بر شیئی که ظاهر شود حس را ازعالم مثال، و این ازکشف صوری است، اما به معنی لایحه ازکشف معنوی است از جناب اقدس.

بیت

گه‌به‌صورت‌گه‌به‌معنی‌می‌نمایدنورچشم　　　نور او رو می‌نماید می‌فزاید نور چشم

اللوامع: انوار ساطعه که پیدا شود اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه طاهره، و منعکس شود آن نور از خیال به حس مشترک و مشاهده نمایند به حواس ظاهره و ببیند انوار همچو انوار شهب و قمر وآفتاب، و روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر از غلبهٔ انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبهٔ انوار لطف و وعد باشد به رنگ سبز برآید.

بیت

مـی صـافی چـو در سـاغر درآیـد　　　بـه رنـگ جـام مـی مـی را نمایـد

لیلةالقدر: شبی که سالک را به تجلی خاص مشرف گردانند، تا به آن تجلی بشناسد قدر «ومرتبهٔ» خود را نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است به عین جمع و مقام اهل کمال در معرفت.

[۱۹۸۷] سورهٔ ۶ آیهٔ ۹.

بیت

در شب قدر قدر خود میدان　　　روز در معرفت سخن میران

باب‌المیم

الماسک و الممسوک والممسوک به و الممسوک لاجله: عهود معنویه است، و آن حقیقت انسان‌کامل است، کما قال: **لولاک لما خلقت الافلاک.** و شیخ ابوطالب مکی قدس‌الله‌سره درکتاب قوةالقلوب فرموده که افلاک دایرند به انفاس بنی آدم، و شیخ محیی‌الدین قدس سره در اول‌کتاب نسخةالحق می‌فرماید: **الحمدلله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک وادارسبحانه و تعالی تشریفاً و تنویها بانفاسه الفلک.**[۱۹۸۸]

بیت

همه عالم فدای حضرت اوست　　　بلکه مقصود جمله خدمت اوست

ماءالقدس: علمی‌که نفس را طاهرگرداند از دنس طبیعه و از نجاست رذایل شهوانیه، یا شهود حقیقی است به تجلی قدیم‌که رافع حدث است.

رباعی

علمی‌که ترا پاک‌کند از من و ما　　　ماءالقدسش نام‌کند مرد خدا

خواهی‌که حدث پاک شودازتوتمام　　　برخیز و بشو جامهٔ هستی و بیا

المبدئیت: اضافهٔ محضه است به اعتبار تقدم ذات احدیت بر حضرت واحدیت‌که منشأ تعینات و نسب اسمائیه و صفات و اضافات و اعتبارات عقلیه است.

بیت

مبدئیت را اضافت‌گفته‌اند　　　این چنین درّ لطیفی سفته‌اند

و مبدئیت مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهره است در وجود، و باطنه در عرصهٔ تعقلات و اذهان و وجود مطلق واحد واجب عبارت است از تعین وجود در نسب علمیهٔ ذاتیهٔ الهیه، و محقق از حیثیت این نسب حق را مبدأ می‌خواند.

مبادی‌النهایات: فروض عبادات است چون صلات و صوم و زکات و حج، و نهایت صلات‌کمال قرب است و مواصلت حقیقت، و نهایت زکات بذل غیرحق از سر صدق و اخلاص به محبت حق و نهایت صوم امساک است از رسوم خلقیه به فنای در حق، لهذا قال فی‌کلمات القدسیة: **الصوم لی و انا اجزی به.**

و نهایت حج وصول است د ر معرفت و تحقق به بقای بعد از فنا، زیرا‌که مجموع مناسک‌که وضع کرده‌اند به ازاء منازل سالک است تا نهایت‌که مقام احدیت جمع و فرق است.

دوبیتی

گر در اسلام این چنین باشی　　　مؤمن صادق امین باشی

به نهایت اگر رسی به‌کمال　　　کامل عامل گزین باشی

مبنی‌التصوف: خصال ثلاثه است‌که ابومحمد رویم علیه الرحمة فرموده:

بیت

این سه خصلت اگر ترا باشد　　　همچو تو صوفیی‌کجا باشد

تمسک به فقر و افتقار و تحقق به بذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار.

[۱۹۸۸] سپاس خدایی را‌که انسان‌کامل را آموزگار فرشته‌گردانید و ازنظر بزرگ داشت و بلندی مرتبت، گردش فلک را به انفاس وی مترتب ساخت.

دوبیتی

فقــر بگــزین و غنــا ایثــارکــن اختیــار خــود فــدای یــارکــن
صوفیانه چون بیابی این خصال رو بـه صـوفی خانـه و ایـن کـارکـن

المتحقق بالحق: محققی که مشاهدهٔ حق فرماید در هر متعینی بی‌تعین آن متعین، زیرا که الله تعالی اگرچه مشهود است در هر مقیدی به اسمی یا صفتی یا اعتباری یا تعینی یا حیثیتی منحصر و مقید نیست در اینها، لاجرم مطلق مقید باشد، و مقید مطلق منزه بود از تقیید و لاتقیید و اطلاق ولااطلاق.

بیت

مطلـق از اطـلاق ولا اطـلاق هـم بی‌نیـاز از وصـف جفـت و طـاق هـم

المتحقق بالحق و الخلق: صاحب‌نظری که مطالعه فرمایدکه هر مطلقی در وجود وجهی دارد با تقید و هر مقیدی او را وجهی است به اطلاق، بلکه مشاهده فرمایدکه وجود حقیقت واحده است، او را وجهی است مطلق و وجهی مقید به هر قیدی، و مشاهدهٔ این مشهد به طریق ذوق متحقق بود به حق و خلق و فنا و بقا.

بیت

همـه حـق اسـت بشـنوش از حـق گــه مقیــد بــود گهــی مطلــق

المجذوب: عزیزی که حق تعالی او را از برای خود برگزیند، و اختیار فرماید او را از برای حضرت انس و به آب قدس خود او را مقدس گرداند، و مجموع منح[۱۹۸۹] و مواهب کرامت فرماید، تا برسد به جمیع مقامات و مراتب، بی‌کلفت کسب و تعب طلب.

رباعی

بـی‌رنج طلـب گـنج بقـا یافته‌انـد بـی‌علم و عمـل ازو عطـا یافته‌انـد
مجذوبانند بس لطیف و نمکین لطفـی بـه کمـال از خـدا یافته‌انـد

المجالی الکلیة و المطالع و المنصات: مظاهر مفاتیح الغیوب‌اندکه ابواب مسدودهٔ میان ظاهر وجود و باطن وجود به این مفاتیح گشاده می‌شود و آن مفاتیح پنج است:

اول: مجلی ذات احدیت وعین جمع و مقام اوادنی و طامة‌الکبری و مجلی حقیقة‌الحقایق و آن غایة‌الغایات و نهایت‌النهایات است.

بیت

به غایتی‌برسیدم‌که‌غایت آنجا نیست نهایتی است که نام نهایت آنجا نیست

دویم: مجلی برزخیهٔ اولی و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین و حضرت اسماء الهیه.

بیت

دریــن بــرزخ اگــر تــو باریـابی پیــاپی صــد هــزاران یــار یــابی

سیم: مجلی عالم جبروت است و انکشاف ارواح قدسیه.

چهارم: مجلی عالم ملکوت است و مدبرات سماویه که تدبیر می‌کنند به امر الهی در عالم ربوبیت.

پنجم: مجلی عالم ملک است به کشف صوری و عجایب عالم مثال وکشف مدبرات کونیه در عالم سفلی.

بیت

پـنج مجلـی گفتمـت بـی‌هیچ رنـج نـزد مـا ایـن پـنج بـه از پـنج گـنج

[۱۹۸۹] جمع منحة به معنی عطا و دهش.

مجمع‌البحرین: حضرت قاب قوسین به اجتماع بحرین وجوب و امکان.

بیت

قـــاب قوســـین مجمـــع‌البحرین　　　یـک محـیط اسـت ازو روان نهـرین

وگفته‌اندکه حضرت جمع وجود است به اعتبار اجتماع اسماء الهیه وحقایق کونیه.

بیت

درمجمع‌ماجام‌می‌وخم بتوان‌یافت　　　اسرار حقایق همه بـا هـم بتـوان یافـت

مجمع‌الاهوا: حضرت جمال مطلق است که میل به غیر خود نکند مگر به التفاتی، و لذلک قیل:

شعر

نقل فؤادک حیث شئت من‌الهـوی

و مـــا الحـــب الا للحبیـــب الاول

و قال الشیبانی رحمة‌الله علیه:

شعر

کل الجمال غداً لوجهـک مجمـلا　　　لاکنـــه فـــی العـــالمین مفصـــل

دوبیتی

همـه عـالم جمـال حضـرت اوسـت　　　او جمیـــل و جمـــال دارد دوســـت

هم محب خود است و هم محبوب　　　عشـق و معشـوق و عاشـقی نیکوسـت

مجمع‌الاضداد: هویت مطلقه است.

دوبیتی

یـــک هویـــت اول و آخـــر بـــود　　　آن حقیقـــت بـــاطن و ظـــاهر بـــود

ظـاهر و بـاطن یکـی گویـد مـدام　　　در هویـــت هـــرکـــه او نـــاظر بـــود

محبة‌الاصلیة: محبت ذاتیه است بلکه:

مصراع: محبوب خود و محب خویش است.

و این محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبت‌ها است، و شیئی که میان دو شییء باشد یـا بـه مناسـبت باشـد در ذات یا طرفین یا اتحاد در وصف یا درمرتبه یا حال یا فعل، وگفته‌اند: **المحبة محبة‌المحبة.**

المحفوظ: محفوظ آن است که نگاه داشته باشد او را حفـیظ مطلـق یعنـی حق از مخالفـات در قـول و فعـل و ارادت تا هرچه گوید وکند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد نکند الا آنچه خـدا امـرکنـد او را بدان.

بیت

امـــر او راکمـــر بجـــان بنـــدد　　　نیـــک در خـــدمتش میـــان بنـــدد

محوارباب‌الظواهر: رفع اوصاف عادت است و خصال ذمیمه و ما یقابل آن اثبات و آن اقامت احکام عبـادت است و اکتساب اخلاق حمیده.

بیت

بـد بـود تخـم بـد اگـرکـاری　　　نیـــک باشـــد اگـــر نکوکـــاری

محو ارباب‌السرایر: ازالت علل و آفات و اثبات مواصلات، و این محو و اثبات به رفع اوصاف و رسوم و افعال

و اخلاق عبد است به تجلیات صفات و اخلاق و افعال حق، کما قال جل ذکره: **کنت سمعه الذی یسمع به،** الحدیث.

بیت

سمع و بصرو لسان و دست وپائی　　　یـا بـد بـه عـوض بی‌عـوض یکتـائی

محوالجمع و محوالحقیقی: فنای کثرت در وحدت.

بیت

درنظـــر غیرعـــین آب نمانـــد　　　محــو شــد قطـره و حبــاب نمانــد

محوالعبودیة و محو عین العبد: اسقاط اضافت وجود است بسوی اعیان، زیراکه اعیان شئون ذاتیه‌اند ظاهریه در حضرت واحدیت به حکم عالمیت. و اعیان معلومات معدوم‌العین‌اند ابدا، و وجود حق است ظاهر در مرایای اعیان، و مرایا من حیث‌الوجود عین نماینده.

و اعیان از آن روکه ممکناتند معدوم، و اعیـان ممکنـات را آثـار است در وجـودی‌کـه ظـاهر اسـت در امکـان، و وجود عین حق است، و اضافۀ وجود به اعیان نسبتی است اعتباریـه و افعـال و تـأثیرات تابعـۀ وجودنـد، و اعیـان معدومه، و معدوم نه مؤثر تواند بود و نه فاعل، بلکه موجود حق است تعالی وحده.

مصراع: حامد به اعتباری محمود به اعتباری.

پس حق است‌که عابد است به اعتبار تعین و تقید به صورت عبد، و آن شأنی است از شئون ذاتیه، و حـق معبـود است به اعتبار اطلاق و عین عبد باقیه در عدم اصلیه.

بیت

بنـده و بنـدگی همـه فـانی اسـت　　　هرچه هست آن ظهـور سلطانی است

کما قال: **وما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی،** [1990] و قال تعالی: **ما یکون من نجـوی ثلاثـة الا هـو رابعهـم،** [1991] و قوله تعالی: **لقدکفرالذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة.** [1992]

و در آیۀ اول اثبات فرمودکه رابع ثلاثه است و در آیۀ ثانی نفی ثالث ثلاثه فرمود، که اگر احـدی از ثلاثـه بـودی ممکن بودی مثل ایشان -تعالی عن ذلک و تقدس.

اما اگر چهارم باشد غیر ثلاثه بود به اعتبار حقیقت و عین ایشان به اعتبار وجود یا غـیر بـه اعتبـار تعینـات غـیر و عین عین به اعتبار حقیقت عین.

بیت

اعیان‌که‌نبودندبه‌وجهی‌چــه‌توان‌کرد　　　موجود ز جودند به وجهی چه تـوان کـرد

غیرندازآن‌وجه‌که‌غیرندنباشـــــــند　　　گر عین وجودند به وجهی چه تـوان کـرد

المحق: فنای وجود عبد است در ذات حق، هم چنانکه محو فنای افعال عبد است در فعل حق و طمـس فنـای صفات است در صفات.

بیت

اول محــو اســت و طمــس ثــانی　　　آخــر محــق اســت اگــر بــدانی

[1990] سورۀ ۸ آیۀ ۱۷.

[1991] سورۀ ۵۸ آیۀ ۷.

[1992] سورۀ ۵ آیۀ ۷۳.

اول هر فعلی که از شیئی در وجود آید فعل: **فعال لما یرید**، بیند و ثانی هر صفتی که از موصوفی یابد صفت حق مشاهده نماید و ثالث وجود نیابد الا وجود حق.

بیت

هرچه بیند وجود حق بیند — وین نظر هم ز جود حق بیند

المحاضره: حضور دل است با حق در استفاضهٔ از اسماء حق -تعالی و تقدس.

بیت

دل حاضردار با خدایت — تا فیض بیابی از عنایت
ز اسماء خدا چو فیض یابی — واقف گردی تو از بدایت

المحاذاة: حضور عبد است با وجه حق به مراقبت و ذهول او از غیرحق.

بیت

لاجرم غیر حق نمی‌بیند — نزد غیری چگونه بنشیند

المحادثة: خطاب حق است بنده را در صورتی از عالم ملک، همچنانکه ندا فرمودند موسی را (ع) از شجرة.

دوبیتی

به لسان شجر سخن فرمود — خود به آن سمع موسوی بشنود
صورت آتشی نمود او را — در حقیقت اله موسی بود

المخدع: موضع ستر قطب از افراد واصلین.

بیت

هرچندکه پنهان شود از دیدهٔ مردم — پنهان شدن از دیدهٔ سید نتواند

المددالوجودی:

بیت

هرچه موجوداست از جود وی است — بلکه بی‌جودش وجودی خودکی است

و حق تعالی موجودات را مدد می‌فرماید از نفس رحمانی به وجود تا ترجیح می‌نهد وجود عالم بر عدم عالم.

بیت

اگر نور ظهور او نباشد — تو در ظلمت سرا پنهان بمانی

و در تحلل بدل می‌دهد از غذا و نفس را مدد می‌بخشد از هوا، اما در جمادات و افلاک و روحانیات، عقل حکم می‌فرماید به دوام رجحان وجود ایشان از مرجح، و شهود حکم می‌کندکه هر ممکنی در هر آنی خلقی است. قال الله تعالی: **بل هم فی لبس من خلق جدید.**[۱۹۹۳]

بیت

هر زمان صنعی نماید در نظر — می‌برد خلقی و می‌آرد دگر

المراتب‌الکلیة:

بیت

شش مرتبه است اگر نکو دریابی — موجی و حباب و قطره و دریائی

اول مرتبهٔ ذات احدیت، دیگر مرتبهٔ حضرت الهیت که حضرت واحدیت است، و مرتبهٔ ارواح مجرده، و مرتبهٔ

[۱۹۹۳] سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۵.

نفوس عامله که عالم مثال وعالم ملکوت است، و مرتبهٔ ملک که عالم شهادت است، و مرتبهٔ کون جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع و صورت جمعیت است.
و مجلی پنج گفته‌اند و مراتب شش.
زیرا که مجلی مظهر است و به مظهر ظاهر می‌شود مراتب، و ذات احدیت مجلی شییء نه، زیرا اعتبار تعدد اصلانیست، بلکه اعتبار ذات احدیت سلب اعتبارات است تا عالمیت و معلومیت. و به تنزل این مرتبهٔ اصلیه سایر مراتب مترتب آید. وغیر این مرتبه مجالی باطنه‌اند یا ظاهره، و مجلی احدیت ذات نیست الا انسان کامل.

بیت

انسان‌کامل‌است‌که‌مجلی‌ذات اوست　　مجموعه‌ای‌که‌جامع ذات وصفات اوست

مرآت‌الکون: وجود مضاف وحدانی است که اکوان و اوصاف و احکام اکوان ظاهر می‌شود در وی و او مخفی به ظهور اکوان هم چنانکه وجه آئینه پوشیده شود به ظهور صورت نماینده.

بیت

هرکـــه در آینـــه نظـــر فرمـــود　　آینـــه شـــد نهـــان و او بنمـــود

مرآت‌الوجود: تعینات که منسوبه‌اند به سوی شئون باطنه، و اکوان صور شئونند و شئون باطنه وجود متعین به تعینات صور ظاهره. از این وجه شئون مرایای وجودند و وجود واحد متعین به صور اکوان.

مثنوی

آینـــه صـــدهزار مـــی‌بینم　　در همـــه روی یـــار مـــی‌بینم
بلکـــه یـــک آینـــه بـــود آنجـــا　　صـــور مختلـــف در او پیـــدا

مرآت‌الحضرتین: یعنی حضرت وجوب و امکان وآینهٔ حضرتین انسان کامل و هم مرآت حضرت الهیه است که مظهر ذات است با جمیع اسما.

قطعه

در آینـــهٔ وجـــود کامـــل　　امکـــان و وجـــوب می‌تـــوان دیـــد
در صـــورت و معنـــیش نظـــرکـــن　　کـــاین جملـــه تـــوان دروعیـــان دیـــد

المسامرة: مسامره حق است مر بنده را در سر و در عرف محادثه است در شب.

شعر

یحـدثنی فـی صـامت ثـم نـاطق　　بغمـزة عـین ثـم کسـر الحواجـب

بیت

با همدگر احـوال هـم از بـیم رقیـب　　گفتـیم بـه ابـرو و شـنیدیم بـه چشـم

مسالک الجوامع الاثنیة: ذکر ذاکر ذات به اسماء ذاتیه دون وصفیه و فعلیه. بلکه عارف به اسماء ذاتیه و شهود اسما و ذاکر ذات و ذات مطلقه اصل جمیع اسما است و اجل وجوه تعظیم مطلق است که متناول جمیع اوصاف حق است.
اما اگر ثناگویند او را به علم یا جود یا قدرت تعظیم او را قیدکرده باشند به آن وصف. امااگر ثنا گویند حق را به اسماء ذاتیه چون قدوس و سبوح و سلام و غنی و حق و امثال آن حق را ثنا گفته باشند با جمیع اسما.

دوبیتی

زبان از دل و جان به فرمان اوست　　بـه اسـمای ذاتـی ثنـاخوان اوسـت
چـــو تعظـــیم مطلـــق بجـــا آوری　　مقیـد در آن ضـمن هـم زان اوسـت

مستوی الاسم‌الاعظم: بیت‌المحرم است که وسع‌الحق است یعنی دل کامل صاحب‌دل.

بیت

مستوی اسم اعظم دل بود   نه دل هرکس دل کامل بود

مستندالمعرفة: حضرت واحدیت است که منشأ جمیع اسماء الهیه است.

دوبیتی

حضرت واحدیه را دریاب   منشأ جمله اسم‌ها دریاب
عارفانه به حضرتش بخرام   معرفت بایدت بیا دریاب

المستهلک: فانی در ذات احدیت به حیثیتی که باقی نماند از او رسم.

قطعه

هرکه در ذات حق شود فانی   بطریقی که شرح آن گفتیم
گرچه مستهلکش همی خوانیم   باقی ملک جاودان گفتیم

المسألةالغامضة: اعیان ثابته که صور اسماء الهیه‌اند در حضرت علمیه، به اعتبار احدیت وجود عین واجب‌الوجودند، و به اعتباری حقایق عالم‌اند، اما از آن روکه ممکنه‌اند شمّ رایحهٔ وجود نکرده‌اند. به این وجه گفته‌اند: معشوق کما لم یزل در قدم برحال خود است و عاشق کما لم یکن در عدم برقرار خود.

بلکه تجلی حق است به اسم‌النور یعنی وجود ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود به احکام اعیان و بروز وجود در صورت خلق جدید بر آنات به اضافهٔ وجود به اعیان و تعین وجود به اعیان به ابقای اعیان بر عدم اصلی. و اگر نه دوام ترجیح وجود اعیان بودی به اضافه به سوی اعیان و تعین وجود به اعیان، عالم را بودی نبودی و این امری است کشفی ذوقی.

بیت

دریاب به ذوق عقل را هیچ مگو   سر رشتهٔ این سخن تو از عقل مجو

المستریح: بنده‌ای که خدای تعالی او را مطلع گرداند بر سرّ قدر، لاجرم مطالعه نمایدکه هرچه مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم، و هرچه نیست ممتنع است وقوع آن. قال رسول الله(ص): **المقدورکاین و الهم فصل.**

لاجرم مستریح استراحت یابد از تعب طلب و حزن و تحسرش نماند بر مافات. کما قال تعالی: **ما اصاب من مصیبة فی الارض،**[۱۹۹۴] الآیة. و قال انس: خدمته(ص) عشر سنین، فلم یقل لشیء فعلته لم فعلته ولالشیءترکته لم ترکته[۱۹۹۵].

لاجرم عاشقانه می‌گوید:

بیت

همه عالم عطای حضرت اوست   هرچه آید ز دوست باشد دوست

مشارق‌الفتح: تجلیات اسمائیه‌اند و تجلیات اسمائیه مفاتیح اسرار غیب و تجلیات ذاتند.

قطعه

جمع مشرق مشارقش خوانند   نزد ما آن ظهور آیات است
چون تجلی کند به او اسما   افتتاح تجلی ذات است

[۱۹۹۴] سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۲۲.

[۱۹۹۵] انس گفت: پیغمبر را ده سال خدمت کردم هرگز هرچه راکردم نفرمود برای چه کردی وهرچه را نکردم نفرمود چرا نکردی.

مشارق شمس‌الحقیقة: تجلیات ذات قبل از فنای تام در عین احدیت جمع.

دوبیتی

صبحدم روشن نماید در نظر	گرچه باشد همچنان از شب اثر
چون شود روز و برآید آفتاب	محو گردد ظلمت شب سر بسر

مشرف‌الضمایر: مشرفی که الله تعالی مطلع گرداند او را بر ضمایر بنی آدم و به تشریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن، و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مشرف به خلعت اشراف.

بیت

مشرف به تشریف اشراف بود	مزین به انواع الطاف بود

المضاهات بین الشئون و الحقایق: ترتب حقایق کونیه بر حقایق الهیه که اسما‌اند و ترتب اسما بر شئون ذاتیه، لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و اسما ظلال شئون.

بیت

سایهٔ اسما بود اکوان تمام	هم شئون را سایه اسما و السلام

المضاهات بین الاسماء و الاکوان: انتساب اکوان است به حضرات ثلاثه یعنی حضرت وجوب و حضرت امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان، و هرچه در اکوان است او را نسبتی است با وجوب و نسبتی با امکان، و اگر نسبتش با وجوب اقوی بود اشرف و اعلی بود و حقیقت او علویهٔ روحیه یا ملکیه بود یا بسیطهٔ فلکیه، و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود و اخس و ادنی باشد و حقیقتش سفلیهٔ عنصریهٔ بسیطه یا مرکبه، و هرچه نسبت او به حضرت جمع اشهرواشد باشد حقیقت انسانیه.

و هر انسانی که به امکان امیل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و محجوبان، و اگر به جانب وجوب امیل بود و احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون انبیا و اولیا و اگر تساوی بود در او جهتان،

مصراع: مقتصد خوانمش بود مؤمن.

و به حسب اختلاف میل به جهتی از جهتین اختلاف درجهٔ مؤمنان باشد در قوت ایمان و ضعف.

بیت

بهرچه‌میل‌کنی‌جنس‌خویش‌می‌جوئی	هرآنچه در پی آن می‌روی تو خود اوئی

المطالعه: توقیعات حق است عارفان را.

مصراع: ابتدای حکم سلطانی بود.

و از سؤال از عرفا در آنچه راجع بود به حوادث و مطالعه اطلاق می‌کنند بر استشراف مشاهده در زمان طوالع توقیعات و مبادی بروق آن.

بیت

نور حق را مشاهده می‌کن	حکم او هم مطالعه می‌کن

المطلع: شهود متکلم است در وقت تلاوت کلام او که متجلی است به صیغه‌ای که مصدر آن آیت است، کما قال الامام جعفربن محمدالصادق علیه و علی آبائه السلام: **لقد تجلی الله لعباده فی کلامه لکن لاتبصرون.**[۱۹۹۶]

بیت

[۱۹۹۶] همانا خداوند درکلام خود بر بندگانش تجلی می‌کند اما نمی‌بینند.

هرکـه خوانـدکـلام حـق چـو امـام مــــتکلم نظــــرکنــــد و ســــلام

وگفته‌اندکه روزی امام(ع) در نماز به سجده در افتاده و بیهوش گشت، چون بـاز آمـد از آن حـال سـئوال کردنـد، فرمود: **ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم**[1997]. و شـیخ الاسـلام شـهاب الـدین سـهروردی قـدس سـره گفته که لسان امام(ع) در آن وقت چون شجرهٔ موسی(ع) بود درحال ندای: **انی اناالله**[1998] از شجره.

بیت

تــو ز مــا بشــنوی و مــا از او بشــنو ای یــار از خــدا نیکــو

و شایدکه مطلع اعم باشد زیرا مقام شهود حق است در هر شییءکه متجلی بود به صفتی کـه آن شـییء مظهـر آن صـفت باشـد، چنانکـه وارد اسـت در حـدیث نبـوی(ص): **مـامن آیـة الاولهـا ظهـر و بطـن و لکـل حـرف حدومطلع.**[1999]

بیت

حــق تــوان دیــد در همــه اشــیا خاصــه در نــور روی ســید مــا

معالم اعلام الصفات:

مصراع: اعضای شریف تست ای یار.

چون عین و «اذن وید» که معانی و اصول صفات ظاهر می‌شود به این محل‌ها و معلم محل ظهورکمعالم‌الدین و معالم‌الطریق.

شعر

چشــمت نــورش بــه تــو نمایــد گــوش تــو در ســخن گشــاید
درگلشــن مــا زبــان چــو بلبــل هــر لحظــه ترنمــی ســراید
دســت تــو بیــان کنــد یــدیت گــر زانکــه یــدش بدســت آیــد
پـائی کـه بـه قـدرتش بپـای اسـت بی‌قــدرت او بپــا نپایــد

المعلم الاول و معلم الملک: آدم است(ع) لقوله تعالی: **یا آدم انبئهم باسمائهم.**[2000]

دوبیتی

ز حــق تعلــیم اســما اوگرفتــه ملــک تعلــیم ازو نیکــوگرفتــه
در مکــــب گشــــاده اولا او ملایــک را همــه انجــوگرفتــه

مغرب‌الشمس: استتار حق است به تعینات و اختفاء روح به جسد.

بیت

جـان تـو در مغـرب تـن شـد نهـان در قیامــت آیــد از مغــرب عیــان

مفتاح سرالقدر: اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در ازل.

دوبیتی

علــم ســرّ قــدر عظــیم بــود خــوش بزرگــی کــه او علــیم بــود
حکــم حــاکم بقــدر اســتعداد بــر تــو از حــاکم حکــیم بــود

[1997] هیچ آیتی را تکرار نمی‌کنم مگر اینکه ازگوینده‌اش آن را می‌شنوم.

[1998] سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۳۰.

[1999] آیتی نیست که اورا ظاهر و باطنی نباشد و هر حرفی را حد و مطلعی است.

[2000] سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۳.

مفتاح الاول: اندراج جمیع اشیا است در غیب الغیوب یعنی احدیت ذات چون شجره در نوات و تسمی بالحروف الاصلیة.

بیت

خـرمن گنـدم نگـر در دانـه‌ای　　　قـوت صـد دندانـه در یـک شـانه‌ای

مفتاح الاحزان و مفتاح الکروب:

بیت

ایمـان بـه قـدر مفـرح احزانسـت　　　تصـدیقش کـن اگـر تـرا ایمانسـت

المفیض: اسمی است از اسماء نبینا(ص) زیرا که متحقق است به اسماءالله تعالی و مظهر افاضۀ نور هدایت است بر همه و واسطۀ مجموع.

بیت

او ز حـق مسـتفیض و مـا از او　　　مسـتفیض و مفـیض چـون اوکـو

المقام: استیفای حقوق هر اسم است که اگر استیفای حقوق منزلی که در وی است نفرماید سالک ترقی نتواند کرد بر مقامات فوق، همچنانکه اگر تحقق نیابد به قناعت صحیح نبود او را توکل، و اگر تحقق به حقوق توکل نیابد صحیح نباشد او را تسلیم و هلم جرا.

و مراد از استیفا آن نیست که باقی نماند با سالک بقیه‌ای از درجات مقام سافل تا ممکن بود ترقی به مقام عالی، بلکه اکثر بقایای سافل و درجات رفیعۀ آن مقام در عالی مدرک گردد. بلکه مراد تملک سالک است و ثبات آن درمقام به حیثیتی که حال او شود و اسم آن مقام به حصول معنی آن بر او صادق آید تا او را قانع و متوکل که خوانند اسم مع‌المسمی بوده و مقام را که مقام گویند به حسب اقامت سالک است است در وی.

بیت

به هر مقام که آنجا رسی اقامت کن　　　ولی دمی نه اقامت که تا قیامت کن

مقام تنزل الربانی: نفس رحمانی است. یعنی ظهور وجود حقانی در مراتب تعینات.

بیت

نزول حق به سماوات اگر نمی‌دانی　　　بدان که هست ظهور وجود حقانی

المکانة: منزلی که ارفع منازل باشد عندالله، و اطلاق می‌کنند بر مکانت مکان چنانکه حق اشاره فرمود بقوله تعالی: **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر.**[۲۰۰۱]

بیت

خوش منزلتی است این مکانت　　　بایـدکـه چنـین بـود مکانـت

المکر: ارداف نعم است با وجود مخالفت و ابقای حال با ترک ادب و اظهار آیات وکرامات از غیر تحدی.

بیت

ایمن مشوای نازنین ازمکررب العالمین　　　ازقول حق برخوان چنین: **والله خیرالماکرین.**

الملک: عالم‌الشهادة.

بیت

عالم محسوس ملکش خوانده‌اند　　　عـاقلان دامـن ازو افشـانده‌اند

[۲۰۰۱] سورۀ ۵۴ آیۀ ۵۵.

[۲۰۰۲] سورۀ ۳ آیۀ ۵۴ و سورۀ ۸ آیۀ ۳۰.

الملکوت: عالم‌الغیب.

قطعه

ملکوتســـــت عـــــالم ارواح　　نیـــز غیـــب مضـــاف می‌خواننـــد
ایـــن چنـــین گفته‌انـــد و مـــی‌دانیم　　عارفـــان ایـــن ســـخن نکـــو داننـــد

ممدالهمم: نبینا(ص) که واسطهٔ افاضهٔ حق است هدایت را **علی من یشاء من عباده**، و مدد می‌فرماید مؤمنین و مؤمنات را به نور آیات.

بیت

اهـــل همـــت همـــت از وی یافتـــه　　مـــــال داران ثـــروت از وی یافتـــــه
نعمـــت دنیـــا و عقبـــا را چـــه قـــدر　　نعمت‌اللـــــه نعمـــــت از وی یافتـــــه

المناصفة: انصاف است، یعنی حسن معامله با خلق و حق.

بیت

با خلق خدا به خلق صدقست مدام　　انصاف که انصاف همین است وسلام

المنهج الاول: انتشار جمیع اسما و صفات در رتبت ذات، و اهل نظری که خدای تعالی دیدهٔ او را بینا گرداند به نور تربیت اسما و صفات در جمیع رتبت ذات، بدرستی که راه نموده باشند او را به اقرب سبل در منهج اول.

بیت

در حضـرت ذات جملـه اسـما و صـفات　　پیدایست به بین سلطنت حضرت ذات

المنقطع الوحدانی: محل انقطاع اغیار و عین جمع احدیت است.

بیت

غـیر را بـا حضـرت او بـار نیسـت　　هرچه غیر است یـار یـا اغیـار نیسـت

و منقطع‌الاشیاء و حضرت وجود و حضرت جمع می‌خوانند.

منتهی المعرفة: حضرت واحدیت است که منشأ غیر می‌گویند به اعتبـار انتشـار نفـس رحمـانی کـه ظهـور صـور معانی از او است و منبعث جود الهی است زیرا که فیضان جود حق اولاً از نفس رحمانی است بر اسما.

بیت

همـــه اشـــیا ازیـــن نفـــس موجـــود　　این نفس هست و بـود و خواهـد بـود

المناسبةالذاتیه: مناسبت ذاتیه میان حق و انسان کامل ثابت است از دو وجه، از جهـت ضـعف تـأثیر مراتـب او در تجلی متعین، به حیثیتی که کسب نتواندکرد صفتی که قادح باشد در تقدیس او و به غیر تعین که قادح نیسـت در عظمت و جلال «او وحدانیت» حق و خلواو از اکثر احکام امکان و خواص وسایط. این است وجهی از وجهین مناسبت بنده با حق.

بیت

هرکـــه یابـــد مناســـبت زیـــن رو　　باشـــــد او را مناســـــبت بـــــا او

الثانی اتصاف عبد است به صفات حق و تحقق به جمیع اسماء الهیه، و اگر اتفاق افتد مناسبت بـه وجـه اول بـه غیر ثانی محبوبی باشد مقرب و حصول مناسبت به وجه ثانی به غیر اول محال و در هر امر مراتب کثیره.
اما در امر اول به حسب شدت غلبهٔ نور وحدت برکثرت و ضعف غلبهٔ وحدت برکثرت و قـوت اسـتیلای احکـام وجوب بر امکان و ضعف آن و در امر ثانی تحقق او به مجموع یا تحقق به بعضی به غیر بعض.

اما اگر مناسبت به وجهین حاصل شود، از وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیثیت حقیقت برزخ‌البرازخ و مرآت ذات و الوهیت معا.

بیت

باشـــد او آئینـــۀ ذات و صـــفات ســـید عـــالم بـــود درکاینـــات

المهیمون: ملائکۀ مهیّم‌اند در شهود جمال حق و از غایت شدت اشتغال به مشاهدۀ حق نمی‌دانندکه خدای تعالی آدم را آفریده است، و چون از غیر حق غایب‌اند مکلف به سجود نبوده باشند.

بیت

بـــه جـــلال و جمـــال حیراننـــد غـــیر حـــق دیگـــری نمی‌داننـــد

الموت: به اصطلاح محققین موت اختیاری قمع هوای نفس است، زیراکه حیات نفس در ترک هوای اوست.
قال الله تعالی: **ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی.**[۲۰۰۳]
و اگر نفس حیوانیه میل کند به لذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه هر آینه مایل شود به جهت سفلیه و جذب کند نفس ناطقه را به مرکز خود. لاجرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقیۀ علمیه به موت جهل.
و اگر نفس بمیرد از هوای خود دل بازگردد به محبت اصلیه، به مقتضای: **حب الوطن من الایمان**، با عالم قدس و نور، و زنده شود به حیات ذاتیه.
مصراع: ایمن از مرگ زندۀ جاوید.
و امام جعفربن محمدالصادق علیهماالسلام فرمود: **الموت هو التوبة**. و قال الله تعالی: **فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم.**[۲۰۰۴] قال(ص): **رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر.** قالوا: **یا رسول الله! و ما الجهاد الاکبر؟** قال(ص): **مخالفةالنفس.**
و در حدیث دیگر فرموده: **المجاهد من جاهد نفسه**، هرکسی که بمیرد از هوای نفس خود زنده‌گردد به هدایت از ضلالت و به معرفت از جهالت. قال الله تعالی: **او من کان میتا فاحییناه**[۲۰۰۵]، یعنی میتا بالجهل فاحییناه بالعلم. و قال رسول الله(ص): **من حی بالعلم لم یمت ابدا.**

بیت

موتی که حیات جاودان بخشاید اینست و ترا موت چنین می‌باید

الموت الابیض:

قطعه

گشنگی[۲۰۰۶] موت ابیض است ای یار دل تـــو زان ســـفید روگـــردد
نفـــس مـــرده شـــود دلـــت زنـــده بـــدی تـــو همـــه نکـــوگـــردد

وگفته‌اند: **من ماتت بطنته حیت فطنته.**

الموت الاخضر:

رباعی

بگـذر ز تجمـل و تکـبر بگـذار روکهنـه بپـوش و بـا قناعـت بسـرآر

[۲۰۰۳] سورۀ ۷۹ آیۀ ۴۰.
[۲۰۰۴] سورۀ ۲ آیۀ ۵۴.
[۲۰۰۵] سورۀ ۶ آیۀ ۱۲۲.
[۲۰۰۶] به لهجۀ محلی کرمانی وکردستانی به معنی گرسنگی است.

جـائی کـه بـود تجمـل ذاتـی او　　　ایـن نـوع تجمـل بچـه‌کـار آیـد یـار

موت اخضر: پوشیدن مرقع است از خرق ملقّات و قناعت از لباس جمیل به دلق ذبیل.

بیت

گرم می‌داردمراصوف وحریر عشق او　　　غم ندارم گر ندارم در هـوای بـرد بـرد

الموت‌الاحمر: مخالفت نفس است.

بیت

به‌خلاف‌نفس‌ره‌روکه‌طریق‌عاشقانست　　　تو قدم براه ما نه که طریق عاشق آنست

الموت الاسود: احتمال اذی خلق است بی‌جرح والم، بلکه تلذذ یابد از محبوب اگر از محبوب بیند.

مصراع: که هرچه دوست کند، همچو دوست محبوبست.

کل ما یفعل المحبوب محبوب.

مصراع: هرچه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم.

و موت اسود فنا است در محبوب به شهود اذی از او به رؤیت فنای افعال در فعل محبوب، بلکه به رؤیت فنای نفس خود و انفس خلق در محبوب.

دوبیتی

هـر بلائـی کـه باشـد از محبـوب　　　مـــر مـــرا آن بـــلا بـــود مطلـــوب

در بـــلا صـــبرکـــن کـــه تـــا باشـــی　　　مبـــتلای بـــلاش چـــون ایـــوب

و اگر نفس به موت اسود بمیرد دل زنده شود به وجود حق از امداد حضرت جود مطلق.

بیت

قـــول و فعلـــت بـــترازو بـــرکش　　　کـــم مـــده راســـت بـــده زوبـــرکش

به میزان اقوال سدیده و افعال جمیله تمیز توان‌کرد از اضداد، و آن عدالت است و ظل وحدت حقیقت که مشتمل است بر علم شریعت و طریقت و حقیقت، و محقق به این علوم بعد از تحقق عالم بود به مقام احدیت جمع و فرق.

بیت

تـــا ره نزنـــدکســـی تـــرا زو　　　بایـــدکـــه تـــرا بـــود تـــرازو

و میزان اهل ظاهر شرع است و میزان اهل باطن عقل، اما عقلی که منور بود به نور قدس و میزان خصوص علم طریقت است و میزان خاصةالخاصه عدل الهی، و محقق به عدل الهی منصبی از مناصب انسان‌کامل است.

بیت

ایـن ترازوهـا اگـر دسـتت دهـد　　　جـان مـن صـد بوسـه بـر دسـتت دهـد

باب‌النون

النبوة: اخبار است از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسما و صفات و احکام او تعالی و تقدس و آن بر دو قسم است:

نبوت تعریف است و نبوت تشریع.

و اول اخبار است از ذات و صفات و اسما، و ثانیه اخبار است از این مجموع، با تبلیغ احکام و تأدیب به اخلاق و تعلیم به حکمت و قیام به سیاست، و این نبوت مختص است به رسالت.

بیت

ایـن نبوت‌باقی‌است‌تادین‌ازویابدقوام   وین نبوت ختم گشته بـر محمـد والسـلام

النجبا:

بیت

چهـل تاننـد و هـر چهـل دایـم   بــــه امـــور جهانیــــان قـــایم

یعنی قایمند به اصلاح کارهای مردم و حامل اثقال بنی‌آدم و متصرفند در حقوق خلق.

النفس: ترویح قلوب است به لطایف غیوب، محب را انس است به محبوب.

قطعه

انـس بـا محبـوب اگـرگیرد محب   گرچه باشد یک نفس مطلوب اوست

گـر دمـی بـا یـار خـود همـدم شـود   حاصـل اوزان نفـس محبـوب اوسـت

النفس الرحمانی: وجود اضافی است که وحدانی به حقیقت و متکثر به صور معانی یعنی اعیان و احکام اعیان در حضرت واحدیت، همچنانکه نفس انسانی مختلف می‌شود به صور حروف در مخارج و مقاطع.

و نفس انسانی ارسال هوای حار است از باطن به ظاهر و ایراد هوای بارد، و نفس سبب ترویح متنفس است، و نفس روحانی ترویح اسمائی است که در تحت حیطهٔ اسم الرحمن داخل بود.

دوبیتی

در ظهـور آن نفـس هویـدا شـد   زیـن نفـس هرچـه بـود پیـدا شـد

صـبح صـادق نفـس زد از نفسـش   خانـــهٔ کاینـــات در وا شـــد

النفس:

بیت

بخاری‌لطیف‌است‌وخوش‌جوهری‌است   شریف و عفیف و نکو محضری است

حامل قوهٔ حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی می‌خوانـد، و واسطه‌ای اسـت میـان نفس ناطقه و بدن، و در قرآن موسوم است به شجرهٔ زیتونه و موصوفه به مبارکه، نه شرقیه و نه غربیه، یعنـی نـه از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه.

بیت

درمیان ترک وهندو کـابلی ره یافتـه   این چنین راهی به یمن دولت شه یافته

النفس الامارة: نفس اماره مایل بود به طبیعت بدنیه و آمربه لذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را به جهت سفلیه، و این نفس مأوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است. قال الله تعالی: **ان النفس لامارة بالسوء**[۲۰۰۷].

بیت

امـاره اگرچنانکـه مـأموره شـود   ویرانـهٔ تـو تمـام معمـوره شـود

النفس اللوامة:

بیت

نفسـی کـه بـه نـور دل منـور گـردد   از ظلمـت فعـل بـد روان برگـردد

[۲۰۰۷] سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۵۳.

و به نور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار شود وبه اصلاح حال خود متردد بود میان ربوبیت و خلقیت، و اگر به حکم جبلت ظلمانیه سیئه‌ای از او صادر شود، تدارک آن کند، و به نور تنبیه الهی به ملامت نفس قیام نماید، و از سیئهٔ نفسانیه به استغفار به درگاه رحیم غفار مراجعت نماید. از این سبب الله تعالی او را مقسم قسم گردانیده فی قوله تعالی: **ولا اقسم بالنفس اللوامة**[۲۰۰۸].

بیت

گرچه این نفس بر هوا گردد بد نباشد چو با خدا گردد

النفس المطمئنة:

بیت

هان مژده که نفس مطمئنه بتمام گردید به نور دل منور وسلام

از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ شد و به خلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس گشت و توجه نمود به جهت دل به کلیت ومسابقت نمود در ترقی به نهایت جناب عالم قدس که منزه است از خبایث رجس ظلمانیه و مواظبت نماید بر طاعات و بر درگاه بارگاه رفیع‌الدرجات ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک وهاب برسد، بقوله تعالی: **یا ایتهاالنفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی**[۲۰۰۹].

بیت

هرکس که مجردی چنین است تشریف شریف او همین است

النقبا: محبانی که تحقق به اسم الباطن یافته‌اند و مشرفند به تشریف اشراف بر بواطن بنی آدم و اطلاع می‌یابند بر خفایای ضمایر به انکشاف ستایر از وجوه سرایر.

بیت

نقبا سیصدند نه کم و بیش بر در پادشاه ای درویش

النکاح الساری فی جمیع الذراری: توجه حبی است که حق تعالی اشاره به آن فرموده فی قوله تعالی: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.** وگفته‌اند **کنت کنزا مخفیا** اشارت است باسبق خفا و غیبت و اطلاق بر ظهور و تعین سبق ازلی ذاتی.

و قوله تعالی: **فاحببت ان اعرف** اشارت است بامیل اصلی وحب ذاتی که وصلت است میان خفا و ظهور و **لاعرف** اشارت است به این وصلت و این وصلت اصل نکاح است که ساری است در جمیع ذراری و وحدت مقتضیهٔ محبت ظهور شئون احدیت است که ساری است در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تفاصیل کلیات.

بیت

آن یکی در هر یکی کرده ظهور می‌نماید در همه اعیان چو نور

و وحدت حافظ کثرت است زیرا که شامل کثرت است در جمیع صور از پریشانی و تفرقه، و اقتران این وحدت بر کثرت وصلت است، و آن نکاح اول است در مرتبهٔ حضرت واحدیت به احدیت ذات در صور تعینات به احدیت جمع اسما، بعد از آن به احدیت وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حدود قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و تغذی و ذکر وانثی.

بیت

[۲۰۰۸] سورهٔ ۷۵ آیهٔ ۲.

[۲۰۰۹] سورهٔ ۸۹: آیه‌های ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰.

مرد و زن چون جمع شد آنگه دوئی — این دوئی چون محو شد آن یک توئی

و این حب ذاتی محبیت و محبوبیت است، بلکه عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است، و این نکاح اول سریان وحدت است درکثرت و ظهور تثلیث موجب است ایجاد را به تأثیر وفاعلیت و مفعولیت، و آن نکاح ساری است در جمیع ذراری.

دوبیتی

خوش نکاحی است در همه ساری — نظری کن به ذوق اگر داری

زیدکبری و زینب صغری — جمع کن تا نتیجه برداری

نهایةالسفرالاول: رفع حجب کثرت است از وجه وحدت.

بیت

بردار خوشی حجاب کثرت — از پیش جمال روی وحدت

نهایةالسفرالثانی: رفع حجاب وحدت است ازوجوه کثرت علمیۀ باطنه.

بیت

کثرت چو حباب و وحدتش آب — بردار حجاب و آب دریاب

نهایةالسفر الثالث: زوال تقید است به ضدین ظاهر و باطن به حصول در احدیت عین جمع.

دوبیتی

ظاهر و باطن ار چه ضدانند — عارفان هر دو را یکی دانند

این دو اسمند و ذات هر دویکی — به صفت آن یکی دوگردانند

نهایةالسفر الرابع: رجوع است از حق به خلق درمقام استقامت که احدیت جمع و فرق است به شهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحده را در صورکثیره مطالعه می‌نماید و صورکثیره در عین واحده.

بیت

مجملا و مفصلا بیند — موج و دریا به عین ما بیند

فی قوله تعالی: **ن و القلم**[۲۰۱۰]. **ن** علم اجمالی است در حضرت احدیت، **والقلم** حضرت تفصیل.

بیت

علم اجمالی و تفصیلی بخوان — معنی ن والقلم هر دو بدان

النوالة: هی‌کل ماینیله الحق اهل القرب من خلع الرضا و قدیطلق علی‌کل خلقه یجعلها الله علی احد و قدیخص بالافراد.

النور: اسمی است از اسماءالله تعالی و آن تجلی حق است به اسم الظاهر، یعنی وجودالظاهر در صور مجموع اکوان. و اطلاق می‌کنند برهرچه پیدا شود بر علوم ذاتیه وارادات الهیه‌که مزیل‌کون باشد.

بیت

ظلمت وکفر رو ز دل برتافت — نور این علم چون به دل در تافت

نورالانوار:

بیت

[۲۰۱۰] سورۀ ۶۸ آیۀ ۱.

حق است که نور جملهٔ انوار است		دریـاب کـه گـنج مخـزن اسـرار اسـت

بابالسین

السابقه: عنایت ازلیه است، چنانکه حق فرمود: **و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عندربهم.**[2011]

بیت

یـــــک ذره عنایـــــت الهـــــی		بهـــــتر ز هـــــزار پادشـــــاهی

السالک: یعنی السایر الی الله که متوسط است میان مرید و منتهی مادام که در سیر است.

السبخة: جوهر هبا است یعنی هیولی که غیر واضح است و موجوده نتواند بـود الا بـه صـور محلیت کـه حـال او مقوم او است. بوقلمونی است که هر دم به رنگی نماید و هر نفس به صورتی برآید.

بیت

هـر زمـان نقـش خیـالی میکشـد		هـر دمـی خـود را بجـائی میکشـد

الستر: هرچه محجوب گرداند ترا چون غطاء کون ووقوف به عادات و اعمال.

دوبیتی

هرچـه آن محجـوب گردانـد تـرا		سـتر خواننـدش ولی یـاران مـا
بگـذر از عـادات خـودبینی تمـام		گـر خـدا را میپرسـتی گـو خـدا

الساتر: صور اکوانیه که مظاهر اسماء الهیهاند.

بیت

هـر حبـابی کـه هسـت او از ماسـت		هـــر چـــه بینـــیم مظهـــر اسماســـت

شعر

**تجلیت للاکـوان خلـف سـتورها		فتمـت بهـا ضـمت علیـه السـتایر**

الستور: مختص است به هیاکل بدنیهٔ انسانیه که رابطه است میان غیب و شهادت و هوالحق و الخلق.

بیت

سـتر اسـت و سـتایر و سـتور اسـت		بـردار حجـاب اگرچـه نـور اسـت

سجودالقلب: فنای عبـد اسـت در حـق در زمـان شـهود حـق تعـالی و تقـدس بـه حیثیتی کـه بـاز نگردانـد او را استعمال جوارح از حق.

بیت

در شـهود ار چـو مـا فنـا گـردی		غـرق دریـای مـا چـو مـا گـردی

السحق: ذهاب ترکیب بنده است در تحت قهر.

بیت

آتـش قهـر بنـده را بگـداخت		بـاز مـا را بـه لطـف خـود بنواخـت

سدرةالمنتهی: برزخیت کبری است که متناهی میشود به آن سیرکمل و اعمال علوم کـاملان و آن نهایـت مرتبـهٔ اسمائیه است.

بیت

[2011] سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۲.

رتبهٔ عالی است ای عالی نسب		این علوّ از همت عالی طلب

السر:

دوبیتی

عالم حق حق است تا دانی		غیرحق عالمش چه می‌خوانی
طالب حق حق است در همه حال		هرچه آن را طلب کنی آنی

شعر

کذاک بفعلی عارف بی‌جاهل		و عارفنی بی‌عارف بالحقیقة

بیت

حق رابه‌خلق‌هرکه‌شناسدنه‌عارف‌است		حق را به حق شناس که عارف چنین بود

کما قال النبی(ص): **عرفت ربی بربی.**

سرالحال: آنچه شناخته بود از مراد خدای تعالی در آن حال.

بیت

گر بدانی مراد حق در حال		سر حالت عیان شود در حال

سرالعلم: حقیقتی که عالم به آن عالم است، زیرا که علم حق عین حق است در حقیقت، اگرچه غیر او است به اعتبار.

بیت

در حقیقت علم حق عین حق است		معتبر از غیر می‌گوید حق است

سرالحقیقة: افشا ناکردن راز حقیقت حق در هر شییء.

بیت

سر حق در هر یکی بیند ولی		کی کند افشای سرّ حق ولی

سر التجلیات: شهود هر چیزی در هر چیزی.

بیت

آن یکی در هر یکی پیدا نگر		یک نظر در چشم مست ما نگر

و این شهود به انکشاف تجلی اول است بر دل، و صاحب این تجلی، احدیت جمع میان جمیع اسما مشاهده نماید، به اتصاف هر اسمی به جمیع اسما به اتحاد اسما به ذات احدیت و امتیاز اسما به تعینات که ظاهر شده‌اند در اکوان که صور اسمااند.

بیت

شاه‌یکی‌غلام‌صدباده‌یکی‌وجام‌صد		ذات یکی صفت بسی عین یکی ونام صد

کل شییء فیه کلی شییء.

تعدد اسما به صفات و اتحاد به ذات.

بیت

صد هزار آئینه گر بیند یکی		هر یکی آن یک نماید بی‌شکی

سرالقدر: آنچه حق دانسته است از هر عینی در ازل، و احوال آن عین، و هر آینه چنانکه اقتضای آن عین باشد ظاهر شود بر وی، در زمان وجود آن عین در خارج، و حکم تابع علم بود و علم تابع معلوم، لاجرم حق تعالی که

حاکم حکیم است حکم نفرماید بر شییء الا به آنچه دانسته باشد، از عین آن شییء در حال ثبوت او در حضرت علمیه.

مثنوی

چــون قوابــل جمــال بنمودنــد　　مســـــتعدان ســـــؤال فرمودنـــــد
طلــب فعــل نیــک و بــدکردنــد　　هریکــی حکــم خودبــه خــودکردنـد
گــر در آتــش رونــد اگــر در آب　　خــود طلــب کردهانــد آن دریــاب

سرالربوبیة: توقیف ربوبیت است، زیراکه ربوبیت نسبتی است و نسبت را لابـد اسـت از منتسبین، و واحـدی از منتسبین مربوب است ومربوب اعیان ثابته است در عدم و موقوف بر معـدوم معـدوم و سـهل بـن عبدالله تستری رحمة الله علیه فرموده: **ان اللربوبیة سر لوظهر لبطلت الربوبیة**.

بیت

چــون ربوبیــت بــود از مــا و تــو　　تــا ابــد او رب و مــا مربــوب او

سر سرالربوبیة: ظهوری است به صور اعیان و صور اعیان از حیثیت مظهریت رب قایماند بـه ذات رب و رب ظاهر به تعینات اعیان و اعیان موجود به وجود رب و اعیان از این حیثیت عبیدند و مربـوب و حـق رب اعیـان و اما در حقیقت حصول ربوبیت به حق است و اعیان معدومه به حال خود در ازل، لاجـرم سـرالربوبیة سـری باشـد که لوظهر لم تبطل المربوبیة.

بیت

چواورباستواومربوبربوبیتبوددایم　　کجافانیشودمربوبچومربوباستبهربقایم

سرائرالآثار: اسماء الهیهاندکه لایحهاند از بواطن اکوان.

بیت

ظــاهر اســما بــود اکــوان بنــام　　بــاطن اکــوان بــود اســما تمــام

السرایر: فنای سالک است در حق در حال وصول تام، چنانکه فرمود نبینا(ع): **لی مع الله وقت**، الحدیث، و قوله تعالی: **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری.**

بیت

قطـره در دریاچوفـانی شـد تمـام　　غــیر مــا مــا را ندانــد والســلام

سعةالقلب: تحقق انسان کامل است به حقیقت برزخیه که جامعۀ امکان و وجوب است.

بیت

آن بـرزخ جامعـه دل کامـل اوسـت　　او را بطلـب ازوکـه او حامـل اوسـت

السفر: توجه دل است به حضرت حق، و اسفار چهار است.

اول: السیر الی الله، از منازل نفس و وصول به افق مبین و آن نهایت مقام دل است و مبدء تجلیات اسمائیه.

الثانی: السیر فی الله، به اتصاف به صفات حق و تحقق به اسماء حـق تـا بـه افـق اعلـی کـه مقـام روح اسـت و نهایت حضرت واحدیت.

الثالث: ترقی است به عین جمع و حضرت احدیت، و این مقام قاب قوسین است، ما بقیت اثنینیة، و چون دوئی مرتفع شود ومغایرت مندفع، نهایت ولایت بود.

الرابع: السیربالله عن الله، از برای تکمیل، و این مقام بقای بعد از فنا است و مقام فرق بعد از جمع.

بیت

فرق و جمع ار جمع گردانی تمام　　　مرشدی باشی مکمل والسلام

سقوط الاعتبارات: سقوط اعتبار احدیت ذات.

بیت

صفت و اسم را خیالی نیست　　　اعتبارات را مجالی نیست

السمسمة: معرفتی که نگنجد در عبارت.

بیت

ذوقی است مرا درین ولایت　　　چه جای عبارت و حکایت

سؤال الحضرتین: سؤالی صادر شده از حضرت وجوب به لسان اسماء الهیه در نفس الرحمن طالب ظهور بود به صور اعیان، و سؤالی از حضرت امکان است به لسان اعیان طالب ظهور امکان به اسما و امداد نفس بر اتصال اجابت سؤال هر دو ابدی است.

بیت

مستجاب است این سؤال مدام　　　سایل اینجا مجیب او وسلام

سوادالوجه فی الدارین: فنا است در حق به کلیت، به حیثیتی که صاحب این را وجودی نماند، نه در ظاهر و نه در باطن، نه در دنیا و نه در عقبی، و آن فقیر حقیقی است، و رجوع با عدم اصلی ازین گفته‌اند: **اذا تم الفقر فهوالله.**

بیت

سوادالوجه‌فی‌الدارین‌فنای ظاهروباطن　　　فنای ظاهر و باطن سوادالوجه فی الدارین

باب‌العین

العالم: ظل ثانی است و السلطان ظل الله.

بیت

عالم همه سایه همسایهٔ او　　　هم سایهٔ آن سایهٔ او سایهٔ او

وجود حق است ظاهر به صور مجموع، و ظهور حق به تعینات ممکنات مسما است به اسم غیر، و اعتبار اضافهٔ وجود به ممکنات، و ممکنات را وجودی نیست غیر این نسبت، و وجود حقیقةً عین حق است.

و ممکنات ثابته‌اند بر عدمیت خود در علم حق، و ممکنات شئون ذاتیه‌اندکامنه در غیب الغیوب، لاجرم عالم صورت حق است و حق هویت عالم و این تعینات در وجود واحد احکام اسم‌الظاهر حق‌اند، و اسم الظاهر مجلی اسم الباطن.

بیت

ظاهر و باطن ار چنین دانی　　　نسخهٔ خلق و حق فرو خوانی

عالم الجبروت: عالم اسما و صفات الهیه است.

بیت

گر درین عالم ترا باشد مجال　　　هم بقدر خویشتن یابی کمال

عالم الامر و عالم‌الملکوت و عالم‌الغیب: عالم ارواح و روحانیات است که موجودند به امر حق بی‌واسطهٔ ماده و مدت.

بیت

آن روح کـــه در بـــدن دمیدنـــد　　　بی‌مـــاده و مـــدت آفریدنـــد

عالم الملک و عالم‌الخلق و عالم الشهادة: عالم جسم و جسمانیاتند و این عالم را بعد از عالم امر ایجاد فرمودند به ماده و مدت.

بیت

تنت از ملک و جانت از ملکوت　　　راز ناســـوت گفـــتم و لاهـــوت

العارف: صاحب‌نظری که الله تعالی او را بینا گرداند به ذات و صفات و اسما و افعال خود و معرفت او از دیده بود، چنانکه گفته‌اند: عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده.

بیت

عارفـــان دیده‌انـــد و می‌گوینـــد　　　عـــاقلان از شـــنیده می‌جوینـــد

العارالعظیم و المقت الکبیر:

مصراع: این عار عظیم نقض عهد است.

و شکستن عهد یا می‌گویند و نمی‌کنند و یا وعده می‌دهند و وفا نمی‌کنند.

قال الله تعالی: **کبر مقتا عندالله ان تقولوا مالا تفعلون،**[۲۰۱۲] و قال تعالی: **اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون.**[۲۰۱۳]

و در تجهیل این طایفه بقوله: افلا تعقلون،

بیت

عاریســـت عظـــیم اگـــر بـــدانی　　　بایـــدکـــه بـــه عـــار در نمـــانی

العبادة: غایت تذلل است.

بیت

بر خاک درش فتاده‌ام زار و حقیر　　　چـــون بنـــدهٔ بیچـــارهٔ مســـکین فقـــیر

و عبادت عامه راست و عبودیت خاصه را، و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق به صدق قصد به حضرت او در سلوک طریقت، و عبودیت خاصهٔ خاصةالخاصه است، و این آن است که مشاهده فرمایدکه همه قایم‌اند به حق در بندگی، و تعبد این طایفه به حق است در مقام احدیت جمع و فرق.

بیت

بنـــده از بنـــدکـــی شـــود آزاد　　　گـــرکنـــی بنـــدگی شـــوی دلشـــاد

العبادات: ارباب تجلیات اسمائیه‌اند چون تحقق یابند به حقیقت اسمی از اسمای الهیه و متصف گردند به صفتی که حقیقت آن اسم است و به عبودیت خود را به آن اسم منسوب گردانند به سبب مشاهدهٔ ربوبیت آن اسم.

بیت

هـــر بنده‌ای‌به‌نامی‌مخصوص‌گشـــته‌اینجا　　　مخصوص‌گشته اینجا هر بنده‌ای به نـامی

چنانکه یکی را عبدالرزاق و دیگری را عبدالعزیز و یکی راعبدالمنعم خوانند، و فرق میان عباد فرق است میان اسما. قال رسول الله(ص): **خیرالاسماء عندالله عبدالله و عبدالرحمن.**

عبدالله: بنده‌ای بود کامل که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر وی به جمیع اسما و اکمل و اتم عباد است و

[۲۰۱۲] سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۳.

[۲۰۱۳] سورهٔ ۲ آیهٔ ۴۴.

ارفع مقام و اعلی مراتب او را است به تحقق او به اسم اعظم و اتصاف به جمیع صفات الهیه ونبینا(ص) خاصه است به این اسم، فی قوله تعالی: **و انه لما قام عبدالله.**[۲۰۱۴]

و این اسم به حقیقت او راست، و اقطاب، از ورثهٔ او و به تبعیت او، بر غیر اقطاب اطلاق کنند، به طریق مجاز، به اتصاف هر اسمی از اسمای حق که آن اسم جامع جمیع اسما است به حکم واحدیت و احدیت جمیع اسما.

بیت

مظهر اسم اعظم است آن شاه | به حقیقت یکی است عبدالله
نعمت‌الله به صدق می‌گوید | وحده لااله الا الله

عبدالرحمن: مظهر اسم الرحمن است و رحمت عالمیان.

بیت

همه اشیا به رحمتش مرحوم | بی‌وجودش همه بود معدوم

و هیچ فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد به حسب قابلیت و استعداد.

بیت

همه مرحوم رحمت اوئیم | همه ممنون نعمت اوئیم

عبدالرحیم: مظهر اسم الرحیم است و رحمت او مخصوص به متقیان است و صلحا، وکینه کشد از آن شخصی که خدای تعالی غضب کرده بر وی.

بیت

دوستان را به لطف بنوازد | دشمنان را به قهر بگذارد

عبدالملک: بندهٔ ملک مطلق است، و ملک نفس خود و غیر به تصرف، و فرمان دهندهٔ خلق است به حق، واشد خلق‌الله است بر خلیفهٔ خلایق.

بیت

نفس‌اوومملوک‌اووغیرهم‌مملوک‌او | بی‌تکلف‌همچواین‌عبدالملک‌مملوک‌کو

عبدالقدوس: بنده‌ای که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از احتجاب.

بیت

در دل پاک او خدا گنجد | غیر حق در دلش کجا گنجد

کما قال تعالی: **لایسعنی ارضی و لاسمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن.**

و قدوس در دلی گنجدکه مقدس بود از اکوان.

بیت

در دل آن کسی که وی گنجد | سر موئی ز غیرکسی گنجد

عبدالسلام: سالمی که اسم السلام بر وی تجلی کرده بود و به سلامت باشد از هر نقصی و آفتی و عیبی.

بیت

پاکبازخوشی‌است عبدسلام | پاک و بی‌عیب باشد او وسلام

عبدالمؤمن: مؤمنی که خدای او را ایمن کرده باشد از عقاب و بلا و ایمن باشند مردم از وی.

بیت

[۲۰۱۴] سورهٔ ۷۲ آیهٔ ۱۹.

از چنین مؤمن که عبدالمؤمن است		نفس و مال و عرض مردم ایمن است

عبدالمهیمن: صاحب‌نظری که مشاهده کندکه حق رقیب و شهید است بر هر شییء، و حاضر نفس خود و غیر بود، تا برساند حق هر مستحق به او زیراکه مظهر اسم المهیمن است.

بیت

بر خود و بر غیرخود چون ناظر است		حق هرکس می‌رساند حاضر است

عبدالعزیز: عزیزی که حق تعالی او را عزیزگردانیده باشد به تجلی عزت خود.

بیت

همه مغلوب او و او غالب		باشد او یار و ابن بو طالب

عبدالجبار:

بیت

ساز دل بی‌نوا نوازد به کرم		ور بشکندش باز بسازد به کرم

هر شکسته‌ای را باز بندد و هرگسسته‌ای را به پیوندد، جابر حال همه و جابر به کمال همه.

قطعه

پیوسته شکسته باش چون ما		کو کار شکستگان برآرد

مائیم و دل شکسته چون یار		پیوسته شکسته دوست دارد

عبدالمتکبر: بزرگی که فانی شده باشد تکبر او به تذلل او در حضرت حق، وکبریائی حق قایم گردد در مقام کبر او، و تکبرکند به حق بر غیر حق.

بیت

گر تکبرکند سزای وی است		کاین تکبر زکبریای وی است

عبدالخالق: مقدری که تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق به تجلی حق بر عبدالخالق به وصف خلق و تقدیر، لاجرم تقدیر او به تقدیر حق باشد.

بیت

عبدالقادر مقدر هر دو سرا		تقدیرکند ولی به تقدیر خدا

عبدالباری: قرب عبدالخالق است اما عمل عبدالباری مبرا است از تفاوت و اختلاف، و فعل او مناسب عبدالباری است به اعتدال و تناسب و بری است از تنافر، لقوله تعالی: **ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت.**[۲۰۱۵] زیراکه الباری که بر عبدالباری تجلی فرموده شعبه‌ای است از شعب اسمائی که در تحت اسم الرحمن‌اند.

بیت

عبدالباری هرچه کنداز یاری		باشد او را مناسبت با باری

عبدالمصور: آن است که تصور و تصویرش به مطابق و موافق تصویر حق باشد زیراکه صدور فعل او ازمصوریت حق است.

بیت

فعل او بر حق و موافق حق		لاجرم کار او مطابق حق

[۲۰۱۵] سورهٔ ۶۷ آیهٔ ۳.

عبدالغفار: بخشایندهٔ جنایت هرکه بر او جرمی کرده باشد و پوشانندهٔ آنچه دوست می‌دارد که بپوشانند از وی، زیرا که غفار ستر عیوب اوکرده است به تجلی غفاریت، او نیز همان می‌کندکه با وی کرده‌اند.

بیت

عیب او پوشید غفارالذنوب　　　لاجرم او نیز می‌پوشد عیوب

عبدالقهار: مؤیدی که اولا به توفیق و تأیید حق نفس خود را قهرکند، بعد از آن حق به اسم القهار از برای وی تجلی فرماید بر اعدای او، و بر اندازد هرکه را باوی در اندازد و اثرکند در اکوان و متأثر نشود از غیر.

بیت

برنفس‌خودارقهرکنی همچومنای‌یار　　　بردشمن‌توقهرکند حضرت قهار

عبدالوهاب: جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بر وی به اسم‌الجواد و بخشد آنچه «سزاوار باشد بر وجهی که» سزاوار بود بی‌عوض و غرض و ممد اهل‌الله بود، زیرا که واسطهٔ جود جواد و مظهر او است.

بیت

چون‌به‌بخشدبی‌غرض‌بخشدمدام　　　مظهر وهاب باشد والسلام

عبدالرزاق: مرزوقی که حضرت رزاق او را فراخ روزی آفریده باشد به رزق صوریه و معنویه، او نیز عطا دهد به مردم به قدر قابلیت هرکسی، و حق تعالی در قدم مبارک او سعتی و برکتی نهاده.

بیت

قدم او مبارکست بما　　　گو قدم نه دمی بیا برما

عبدالفتاح: آن است که خدای تعالی عطا فرموده باشد او را علم اسرار مفاتیح براختلاف انواع مفاتیح، لاجرم به انواع مفاتیح فتح فرماید ابواب خصومات و مغالق و معضلات و مضایق، و حضرت فتاح ارسال فرماید به واسطهٔ او فتوحات رحمت و انواع نعمت.

بیت

مفتاح فتوح در ید اوست　　　این جامهٔ فتح بر قد اوست

عبدالعلیم:

بیت

عالم به علم‌کشفی ازحضرت خداوند　　　از حضرت خداوند عالم به علم کشفی

بی‌تعب طلب و بی‌تأمل و تفکر بلکه به مجرد صفای فطری و تائید انوار قدسی.

بیت

از جسم عبور کرد و روحانی شد　　　بی‌فکر و عمل عالم ربانی شد

قال الله تعالی: **و علمناه من لدنا علما.**[۲۰۱۶]

عبدالقابض: آن است که حق تعالی او را قبض کرده به سوی خود جل وعلا. بعد از آن او را قابض نفس خود و غیرگردانیده.

رباعی

ازهرچه نه لایق و سزاوار بود　　　پیوسته به حکم عدل درکار بود
هرچیزکه آن صلاح مردم نبود　　　مانع بود ارچه یار و اغیار بود

[۲۰۱۶] سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۶۵.

عبدالباسط:

دوبیتی

بسـط او از بسـط آن سـلطان بـود	در میـان اهـل دل چـون جـان بـود
از نســیم لطــف اوگلــزار مــا	همچــو غنچــه دایمــا خنــدان بــود

منبسط بود بر بسط حق در خلق.

بیت

دوســـتان خـــدا ازو دلشـــاد	بنـــدهٔ او بـــود همـــه آزاد

و بسط او به تجلی اسم الباسط، لاجرم مخالف شرع نباشد.

عبدالخافض:

بیت

برخاک فتد پیش همه جان سپرد	چـون در همـه آینـه خـدا می‌نگـرد

عبدالرافع: خفض ضد رفع است و عبدالرافع خود را ارفع از جمیع اشیا بیند، به قیام او به حق، و حق رفیع‌الدرجات، و مظهر اسم‌الخافض سوی الله را عدم محض بیند و لا شییء صرف یابد، و مظهر تجلی اسم‌الرافع همه اشیا عظیم‌الشأن بیند به رؤیت حق در اشیا، وگفته‌اندکه مرتبهٔ عبدالرافع ارفع است و منصب او اولی و اعلی، زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود به آن تا رحیم باشد نه مرحوم.

بیت

جاویـــد بقـــای عارفـــان بـــاد	صـدجان بـه فـدای ایـن و آن بـاد

عبدالمعز: آن است که حق بر او تجلی فرموده باشد به اسم‌المعز، او نیز عزیزکردهٔ خدا را عزیز دارد به عزت حق.

بیت

عزیزکردهٔحق‌خوارچون‌توان‌انگاشت	عزیزکـردهٔ او را عزیـز بایـد داشـت

عبدالمذل: مظهر صفت اذلال است، لاجرم خوارگرداند هرکه او را حق خوارگردانیده باشد به اسم‌المذل که تجلی کرده بر وی.

بیت

دشـمن حـق خـوار باشـد پـیش او	خـوار داردگرچـه باشـد خـویش او

عبدالسمیع و عبدالبصیر: مظهری مطهر و مرآتی منورکه این اسمین تجلی کرده باشد در وی و متصف بود به سمع حق و بصر او.

بیت

تـا بـه حـق بینـد و بـه حـق شـنود	او بــه حــق بــرکــلام حــق گــردد

عبدالحکم: حکم کند به حکم حق بر بندگان حق.

بیت

خـوش بـود حـاکم ار چنـین باشـد	حکـــم عبـــدالحکم همـــین باشـــد

عبدالعدل: آن است که راستی کند در میان خلق زیرا که مظهر عدل حق است و درعدل تساوی شرط نیست، بلکه به حسب استحقاق چنان‌که مناسب منصب او باشد تربیت فرماید.

بیت

عمرآن‌سلطان‌عادل‌ازخدامی‌جومدام　　　زانکه باشد پادشاه عادل ما والسلام

عبداللطیف: لطیفی که تلطف فرماید بر بندگان خدا زیرا که بصیر است به مواقع لطف، و از غایت لطف ادراک مطلع بود بر بواطن، و واسطهٔ لطف حق است به عباد حق و امداد می‌فرماید بندگان را و بندگان نمی‌دانند ازکمال لطف او به تجلی اسم اللطیف در وی، **و اللطیف هو الذی لایدرکه الابصار.**

بیت

مظهر لطف حضرت شاه است　　　جـان جانـان نعمت‌اللـه اسـت

عبدالخبیر: صاحب خبرتی که حق تعالی او را مطلع گرداند بر علم خود بر اشیا پیش از بودن و بعد از بودن. قال رسول الله(ص): علمت علم الاولین و الآخرین.

بیت

بـه علـم حـق اگـر اشـیا بـدانی　　　رمـوز دی و فـردا را بـدانی

عبدالحلیم: آن است که تعجیل نفرماید در جزای جانی به عقوبت، بلکه عفوکند از وی، و تحمل ایذای موذی و سفاهت سفها کند، و دفع سیئه به وجه احسن کند.

بیت

آن کـه عبـدالحلیم دارد نـام　　　ایـن چنـین اسـت حـال او وسـلام

عبدالعظیم: آن است که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر وی به عظمت خویش جلت عظمته، لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل یابد غایت تذلل، هر آینه الله تعالی بندهٔ ذلیل خود را در چشم مردم عظیم گرداند و ذکر او به بزرگی در میان بنی‌آدم منتشر سازد تا او را بزرگ و موقر دارند به ظهور آثار عظمت حق بر ظاهر او.

بیت

چون‌خـدا تعظـیم اوکـرده نکـو　　　لاجـرم واجـب بـود تعظـیم او

عبدالغفور: ابلغ است در غفران جنایت و ستر ذنوب از عبدالغفار، زیرا که عبدالغفور دایم‌الغفران است و عبدالغفارکثیرالغفران.

دوبیتی

آن یکـی دایمـاً گنـه بخشـد　　　وان یکـی بخشـش فـراوان اسـت
ایـن دو مظهـرگنـه بـه بخشـایند　　　مظهـر ایـن و آن چـو غفـران اسـت

عبدالشکور:

بیت

دایمـاً شـکر حـق روان‌گویـد　　　شـکرِ شـکر او بجـان جویـد

زیرا که نعمت و نقمت از حضرت عزت می‌یابد، اگر در صورت بلاناملایمی برسد در باطن آلاونعما بیند، کما قال امامنا: صلواةالله علیه: **سبحان من اشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته و اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته.**

دوبیتی

هـر بـلاکـز حضـرتش مـا را بـود　　　آن بـلا نبـود کـه آن آلا بـود
هـر بـلاکایـد ازو نبـود بـلا　　　خـوش بلائـی کـز چنـان بـالا بـود

عبدالعلی: آن است که قدر او اعلی بود از دیگران و ارفع بود همتش در طلب معانی از همت اخوان، و جامع مجموع رتبهٔ علیه بود و مستجمع فضایل سنیه.

بیت

مــدح عبــدالعلی ز مــا بشــنو　　　صــــفت آن ولی ز مــــا بشــــنو

عبدالکبیر: بزرگی که بزرگی کند به کبریای حق و زیاده بود به بزرگی در فضل وکمال بر خلق.

بیت

بزرگ دین خدا این بزرگ مـی‌دانش　　　همیشه همچو بزرگان بزرگ می‌خـوانش

عبدالحفیظ: آن است که خدای تعالی او را محافظت فرموده باشد در اقوال و افعال و احوال وخواطر و ظواهر و بواطن.

بیت

از هـر چـه بـد اسـت در پنـاه اسـت　　　محفـــوظ عنایـــت الـــه اســـت

و حق به اسم‌الحفیظ تجلی فرموده بر وی تا ساری می‌شود حفظ از او در همنشینانش.

بیت

همنشـــین چنـــین کســـی می‌بـــاش　　　ورنـــه تنهـــا نشـــین مبـــاش او بـــاش

حکایت کرده‌اند از سلیمان دارانی علیه‌الرحمة که مدت سی سال نامشروع در خاطر او نگذشت و نـه در خـاطر همنشینانش مادام که همنشین او بودند.

بیت

درچنین‌باب‌اگرباربیابی‌بــــــاری　　　بنشین خوش به حضوری که بیابی بـاری

عبدالمقیت: صاحب دولتی که خدای تعالی او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج و بقدر و وقت حاجت و توفیق یافته از حق بر وفق علم او از غیر زیادت و نقصان، و تقدم فرماید بر وقت و تأخیر ننماید از وقت.

بیت

در همـه وقـت خـود عطـا بخشـد　　　آن بقــــدر شــــما و مــــا بخشـــــد

عبدالحسیب: محاسبی که دایم به حساب نفس خود در انفاس خود مشغول باشد و قیام نماید به محاسبهٔ هرکه تابع او باشد.

بیت

هرکـــه او در حســـاب او باشـــد　　　گـــر حســـابش کنـــی نکـــو باشـــد

عبدالجلیل: عظیم‌الشأنی که حق تعالی او را بزرگ گردانیده بود در جلالت، و هرکه او را بیند به جلال و قـدر او خود را حقیر یابد و از عبدالجلیل هیبتی در دل بیننده درآید.

بیت

رســـتمش گـــر نظـــر بـــر او افتـــد　　　زود از هیبـــــتش بـــــه رو افتـــــد

عبدالکریم: آن است که حق تعالی نموده باشد او را اسم الکریم، و تجلی فرموده بر وی به کرم و تحقق یافته به حقیقت عبودیت به مقتضی: **ان الکریم یقضی معرفة قدره و عدم التعدی عن طوره.**

و این عارف می‌داندکه: **العبد و ما فی یده لمولاه**، لاجرم هرچه بخشاید به کرم الله تعالی بخشاید.

بیت

هرچـه بخشـد ازو بـه او بخشـد دو جهـان را بـه مـا نكـو بخشـد

وعبدالكريم هرگناهی كه ازكسی بيند ستر فرمايد و هركه حيفی كند بر وی عفو و تجاوز نمايد، بلكه با كرم خصال و اجمال فعال عذرخواهی كند.

روايت: قيل ان بعض اصحاب رسول الله(ص) لما سمع قوله تعالی: **ما غرک بربک الكريم**، قال: **كرمک.** [2017]

مصراع: كرمش نامتناهی نعمش بی‌پايان.

و شيخ المحققين محيی الملة و الدين قدس سره فرموده كه اين آيت از باب تلقين حجت است، تا در وقت حاجت حجت بود بنده را و نفرمودكه: **يا ايهاالذين آمنوا**، بلكه فرمودكه: **يا ايهاالانسان ماغرک بربک الكريم**[2018]، ليقول: كرمک.

بيت

«كـرمش كـرد بنـده را» مغـرور گـرگنـه كـرده‌ام شـوم مغفـور

وگناه جميع بندگان در جنب كرم او وزنی نيارد، و مجموع نعمتی كه عالميان را بخشيده با وجود فيض جودش قدری ندارد، و عبدالكريم اكرم بنی آدم است، زيرا كه صدور فعل او ازكرم رب اوست كه تجلی كرده او را به كرم.

بيت

بنـدهٔ حضـرت كـريم بـود كـرمش لاجـرم عظـيم بـود

عبدالجواد:

بيت

مظهـر اسـم الجـواد اسـت او اجـود جملـهٔ عبـاد اسـت او

خليفهٔ جواد است و واسطهٔ وجود جواد بر عباد، چگونه اجود نبودكه خود را محبانه فدای محبوب كرده.

بيت

دل بـه او داده جـان نمی‌گنجـد ديگـری در ميـان نمی‌گنجـد

عبدالرقيب:

بيت

رقيب‌من بـه‌من‌ازمن‌رقيب‌تر باشـد چنين نظر بكنی گر ترا نظر باشد

چون نفس عبدالرقيب فانی است در تجلی اسم الرقيب تجاوز ننمايد از حدی از حدود الله تعالی، و اشد مراعات فرمايد نفس خود را و رقيب ياران خود باشد چون حاضر شوند در حضرتش به رقيبيت حق تعالی و تقدس.

عبدالمجيب:

مستجاب‌الدعوه‌ای كه اجابت دعوت حق فرموده باشد، و اطاعت او نموده تا شنوده قوله تعالی: **اجيبوا داعی الله.**[2019] و حق دعوت او را اجابت كرده و تجلی فرموده او را به اسم المجيب، او نيز به سنت سنيهٔ‌الهيه دعوت محتاج را اجابت فرمايد، زيرا كه حق تعالی دعای او را اجابت فرموده فی قوله تعالی: **و اذاسئلک عبادی عنی**

[2017] سورهٔ ۸۲ آيهٔ ۶.

[2018] سورهٔ ۸۲ آيهٔ ۶.

[2019] سورهٔ ۴۶ آيهٔ ۳۱.

فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی[۲۰۲۰].

و عبدالمجیب دعای دعاگویان به حکم قرب و توحیدکه لازم ایمان شهودی است دعوت حق می‌بینند لاجرم اجابت بر او واجب بود.

دوبیتی

ما سایل و او مجیب یاران | فی‌الجمله به اندک و فراوان

چون دعوت ماست دعوت حق | واجب باشد اجابت آن

عبدالواسع:

بیت

فضل‌وخیرش‌محیط‌برهمه شیء | هیچ شیء محیط نیست به وی

زیراکه او را احاطه است بر جمیع مراتب و هر مستحقی‌که بیند او را از فضل خود انعامی فرماید.

دوبیتی

مستحقان عطا ازو یابند | بی‌نوایان نوا ازو یابند

جامع جملۀ‌کمالات است | دردمندان دوا ازو یابند

عبدالحکیم:

آن است‌که بینا باشد به مواقع حکمت در اشیا، و صادق بود در قول، و راسخ و ثابت باشد در عمل، و هر خللی که یابد در شیئی اصلاح فرماید.

بیت

به صلاح آورد فساد همه | خوش حکیمی و اوستاد همه

عبدالودود:

بیت

آنکه‌کامل بود مودت او | به خدا و به دوستان خدا

لاجرم خدای تعالی او را دوست دارد و القای محبت اوکند بر جمیع خلایق.

بیت

همه‌کس دوستدار او باشند | عارفان یار غار او باشند

الاجهال جن و انس:

قال النبی(ص): **ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل، فقال انی احب فلانا فاحبه، فیحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه، فاحبه اهل السماء ثم یوضع القبول فی الارض له.**

بیت

هرچه بینی دوست می‌دارد ورا | زانکه او را دوست می‌دارد خدا

عبدالمجید:

شریفی‌که حق تعالی او را به تشریف شریف مشرف فرموده باشد و به‌کمال اخلاق و صفات‌کمال و تخلق او به اخلاق الهیه مزین، هر آینه شرف او به فضل و حسن خلق او باشد بر خلق.

بیت

[۲۰۲۰] سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۸۶.

خلـق او هسـت احسـن اخـلاق داده خلـق خوشـی بـه او خـلاّق

عبدالباعث:

زنده‌ای که خدای تعالی دل او را زنده گردانیده باشد به حیات حقیقیه، بعد از موت ارادی او از صفات نفس و شهوات نفسیه و او مظهر اسم‌الباعث است، و قلوب میتهٔ به جهل به آب حیات علوم کشفیه زنده گرداند، و زنده‌دلان را به طلب حق ترغیب کند.

بیت

نفسـش روح بخـش و عیسـی دم زنـده سـازد هـزار دل یـک دم

عبدالشهید: آن است که خدای تعالی او را معاینه نموده باشدکه حق شهید است بر همهٔ اشیا، و عبدالشهید مشاهده کند در نفس خود و در غیر، حق را شهید بیند، لاجرم گوید:

بیت

او شـهید اسـت بـر سـرایر مـا حاضـر و نـاظر ضـمایر مـا

عبدالحق: آن است که حق او را تجلی کرده باشد و معصوم گردانیده از باطل در اقوال و افعال و احوال لاجرم حق را در هر شییء بیند، زیرا که حق ثابت است و واجب‌الوجود و قایم بذاته و سوی الله زایل وباطل، بلکه در صور حق حق بیند و باطل را باطل.

بیت

غیرحـق باطـل بـود یعنـی عـدم ایـن چنـین فرمـود آن ثابـت قـدم

عبدالوکیل:

بیت

مسـبب بـا همـه اسـباب بینـد خیـال فعـل خـود در خـواب بینـد
بود راضی که حق باشد وکیلش وکیـل خـویش در هـر بـاب بینـد

عبدالقوی:

بیت

نفس و شیطان زبون خدمت اوست غـیر عـاجز شـده ز غـیرت اوسـت
همـه مغلـوب او و او غالـب قـوت حـق قـوی و قـوت اوسـت

عبدالمتین:

بیت

محکم‌اسـت‌اودایماًدرملک‌ودین ایمـن اسـت از دیگـران عبـدالمتین

و فرق میان عبدالقوی و عبدالمتین آن است که عبدالقوی مؤثر باشد در هر شییء و عبدالمتین متأثر نشود از شییء.

عبدالولی: متولی است به ولایت حق اولیاء الله را از مؤمنین و صالحین، و قال الله تعالی: **و هو یتولی الصالحین.**[۲۰۲۱]

بیت

اوبه ولایت خدا هست ولی اولیا هسـت ولی اولیـا او بـه ولایـت خـدا

[۲۰۲۱] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۹۶.

عبدالحمید: آن است که حق تعالی تجلی کرده باشد او را به اوصاف حمیده، و همهٔ مردم حمد اوگویند و او حمد نگوید غیرخدا را.

بیت

من به‌اوصاف‌حمیده‌حمداوگویم‌مدام او نگوید حمدغیرحضرت حق والسلام

عبدالمبدی: آن است که حق تعالی تجلی کرده باشد او را مطلع گردانیده باشد بر ابداء خود و مشاهده فرماید ابتدای خلق و امر و ابتدا کند به اذن مبدی آنچه ابتدا کرده‌اند از خیرات.

عبدالمعید: آنکه به عنایت الله تعالی اطلاع یافته باشد براعادت خلق و مجموع امور به حضرت معید، لاجرم او نیز به اذن المعید آنچه واجب بود اعادهٔ آن به حضرت او بازگرداند، و مشاهده نماید عاقبت و معاودت جمیع اشیا به حق در عافیت و سعادت بروجه احسن، از آنکه بود.

بیت

دایـــره گـــر تمـــام گردانـــی مبـــدء و هـــم معـــاد خـــود دانـــی

عبدالمحیی: زنده‌دلی که حق تجلی کرده باشد بر وی به اسم‌المحیی، ودل او را به حیات طیبه زنده ساخته و او را قادر گردانیده به احیاء موتی چون عیسی(ع).

بیت

دل هـرکـس کـه زنـده شـد زان دم مـــرده را زنـــده ســـازد او در دم
زنـده اسـت از خـدا و زنـده کنـد مـــرده را همچـــو عیســـی مـــریم

عبدالممیت: آنکه حق تعالی او را میرانیده باشد از هوای نفسانیه و غضب و شهوت حیوانیه و دل او را زنده کرده به حیات ربانیه و عقل او را منور به نور قدسیه، تا اثر در غیرکند به اماتت قوای نفس خود، یا اثرکند نفس او در غیر بهمتی که متاثره است از حق به آن صفت که تجلی کرده‌اند اورا.

بیت

هرکـــه خواهـــد روان بمیرانـــد بنـــده حکـــم ممیـــت می‌رانـــد

عبدالحی: آنکه حق تعالی تجلی فرموده است او را به حیات سرمدیه.

بیت

زنـــدهٔ جاویـــد عبـــدالحی بـــود بنـدهٔ حـی خـوف مـوتش کـی بـود

عبدالقیوم: مشاهده کند قیام اشیا به حق و به قیومیت حق که تجلی کرده او را قایم باشد به مصالح خلق و ممد مردم باشد، بلکه ممد مخلوقات بود به قیومیت قیوم مطلق در آنچه خلق قایم‌اند به آن از معاش و مصالح حیات.

بیت

همـــه اشـــیا بـــه او بـــود قـــایم او بـــــه قیـــــوم قـــــایم دایـــــم

عبدالواجد: خاص گردانیده خدای تعالی او را به وجود در عین جمع احدیت، لاجرم هر واحدی که یابد به جود وجود احدی موجود بیند، یعنی به وجدان حق مستغنی بود به حق از غیر.

بیت

لاجـــرم غـــیر حـــق نمی‌جویـــد هـــیچ را گـــم نکـــرده کـــی پویـــد
بـــه خـــدا از همـــه غنـــی باشـــد وحـــــده لاشـــریک لـــه گویـــد

عبدالماجد: آنکه حق تعالی او را مشرف فرموده به اوصاف کمال خود و به قدر استعداد و قابلیت او، او را

عطا فرمود از بزرگی و شرف همچو عبدالمجید.

بیت

جـام اسـتعداد او پـر مـی بـود		هرچـه جویـد از شـرف بـاوی بـود

عبدالواحد: آنکه حق تعالی رسانیده باشد او را به حضرت واحدیت وکشف‌کرده او را احدیت جمیع اسماء الهیه، و ادراک و فعل او به وجود اسماء الهی بود، و وجوه اسماء حسنی مشاهده نماید.

بیت

اسـم بسـیار و مسماشـان یکـی		آن یکـی در هـر یکـی بـین بی‌شـکی

عبدالاحد: وحید وقت است و صاحب زمان و او را قطبیت‌کبری است و قایم به احد، اقول:

بیت

قطب وقت و یگانه‌ای است ولی		یادگـــار محمـــد اســـت و علـــی

عبدالصمد: مظهر صمدیت است و ملجأً اصحاب و احباب، و رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت‌کرده شود به وی، عندالله تعالی در رفع عذاب و اعطاء ثواب، و محل نظر عنایت حق است به سوی عالم در ربوبیت حق.

رباعی

اورابـه شـفاعت ار بـری پـیش خـدا		می‌بـرکـه شـفاعتش قبولسـت آنجـا
عبدالصمداست پناه مردم شب و روز		فریـــاد رس خلـــق خـــدا روز جـــزا

عبدالقادر: مشاهدهٔ قدرت الله‌کند در مقدورات به اسم‌القادر، و او صورت یداللهی است و ید الهی صورت قدرت.

مصراع: هرچه‌گیرد ازو به اوگیرد.

و هر چه ممکن بود بر وی ممتنع نباشد و مشاهده نماید موثریت الله تعالی در همه، و مطالعه فرماید دوام ایصال مدد وجود از واجب‌الوجود بر معدومات، و نفس خود را معدوم بیند، و مؤثر بود به قدرت الله تعالی در مقدورات.

بیت

بـــود از قـــدرت قـــادر توانـــا		مـــؤثر باشـــد او درجملـــه اشـــیا

عبدالمقتدر: همین مرتبه دارد و مبدأ ایجاد هم مشاهده می‌نماید.

عبدالمقدم: حق تعالی او را پیشوا ساخته و از اهل صنف اول‌گردانیده، لاجرم تقدم فرماید به تجلی این اسم به هرکه استحقاق تقدم دارد به اسم‌المقدم و بر مجموع چیزی‌که تقدیم آن واجب است از افعال.

بیت

بـــود او پیشـــوای پیشـــوایان		تقـــدم دارد او بـــر اهـــل ایمـــان

عبدالموخر:

دوبیتی

از تعـــدد دور و از طغیـــان بعیـــد		از شـقاوت دور دور اسـت آن سـعید
دیگـــران را نهـــی فرمایـــد ز بـــد		زانکـه حـق او را چنـین نیـک آفریـد

عبدالاول: مشاهده فرماید اولیت حق بر هر شییء و ازلیت او مطالعه نماید بر همه و او اول بود به تحقیق و موصوف است به این اسم بر مجموع در مقامات و در مسابقت به طاعات و در مسارعت به خیرات، و اول بود

بر هرکه وقفه کند با خلقیت از برای تحقق او به ازلیت، و خلقیت موسومه است به سمت حدوث.
عبدالآخر: مطالعه نماید آخریت حق تعالی و تقدس و بقای حق بعد از فنای خلق و عالم به تحقیق قوله تعالی: **کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام.**[۲۰۲۲]

بیت

آفتاب‌وجه‌باقی‌تافتـــه‌بروی مـــدام   از فنـا ایمـن بـود بـاقی وبـاقی والسـلام

و اکثر اولیاء الله را این مرتبه است.
عبدالظاهر: ظاهر بشود به طاعات و خیرات تا الله تعالی کشف کند او را اسم‌الظاهر، و بدانـدکه او است که ظاهر است، و متصف شود به ظاهریت حق، و دعوت مردم کند به کمالات ظاهره و آراستن ظاهر و تـرجیح تشـبیه بر تنزیه، هم چنانکه دعوت موسی بود(ع) و وعده دادن امت خود به بهشت و لذت جسـمانیه و نعیـم نفسـانیه و عظیم گردانیدن تورات به حجم کبیر و کتابت آن به آب زر.

بیت

همیشـه حکـم ظـاهر پـیش کـردی   نظـر بـا اهـل ظـاهر بـیش کـردی

عبدالباطن: بالغ در معاملات قلبیه، خالصالله.

بیت

علـــم او از ریـــا بـــود طـــاهر   بـــاطنش راحـــج اســـت بـــر ظـــاهر

و حق تعالی سر او مقدس گردانیده، و به اسم‌الباطن او را تجلی کرده و روحانیـات او غالـب شـده، و اشـراف بـر بواطن یافته، لاجرم از مغیبات خبر فرماید و مردم را به کمالات معنویـه دعـوت کنـد، و اصـحاب و احبـاب را بـه تقدیس و تطهیر راغب گرداند و تنزیه را ترجیح نهـد بـر تشـبیه، هـم چنانکـه عیسـی(ع) دعـوت امـت می‌کـرد بـه روحانیات و عالم غیب و به خرقهٔ مرقع و عزلت و خلوت، و می‌فرمود: **اخشو شنوا واخشو شبوا وامشـوا هفـاة عراة حتی ترون الله جهرة.**[۲۰۲۳]

بیت

ظـاهر و بـاطن رعایـت مـی‌کنش   دنیـــی و عقبـــی عمـــارت مـــی‌کنش

عبدالوالی: ولیّی که والی مطلق او را والی بنی‌آدم گردانیده به ظهور در مظهر او به اسم‌الولی، و او حـاکم نفـس خود و غیر خود است در سیاست الهیه و عدل او قایم در میان عبادالله، و مردم را دعوت کند به خیرو امر فرمایـد به معروف ونهی کند از منکر، و الله تعالی او را معزز و مکرم و موقرگردانیده و اول سعدای سعبه بود روز قیامت، در سایهٔ عرش حضرت عزت، و او سلطان عادل است. و ظل الله فی‌الارضین.
و میزان اعمال صالحهٔ او اثقل بود از موازین رعایا، زیراکه صفات و خیرات رعایـا در تـرازوی او نهنـد بی‌آنکـه حسنه‌ای از اجر رعایا کم کنند، زیراکه دین رعایا به حاکم عادل قایم است، رعایا را به خیرات ترغیب می‌فرماید، و او ناصر عبادالله است و الله تعالی مؤید و حافظ او.

بیت

پادشـــاه عـــادل ار باشـــد چنـــین   ســـایهٔ حـــق اســـت بـــر روی زمـــین

عبدالمتعالی: الله تعالی متعالی است در علو از ادراک غیر و عبـدالمتعالی کـه مظهـر او اسـت مقیـد و موقـوف نماند هیچ کمالی و علوی که حاصل شود او را، بلکه به همت عالیه طلب ترقی کند از مرتبهٔ عالی بـه اعلـی، زیـرا

[۲۰۲۲] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۶ و ۲۷.
[۲۰۲۳] یعنی بر رنج و مشقت و لباس خشن صبر وعادت کنید و گرسنه و برهنه راه روید تا خدا را آشکارا به‌بینید.

که علو حقیقی مطلق که مقدس است از علو مکانی ومکانت مشاهده فرماید، لاجرم لایزال طلب علوکند در جمیع کمالات، و اکرم و اعلی خلایق اعنی نبینا(ص) مأمور بود به طلب زیادتی علم، بقوله تعالی: **و قل رب زدنی علما.**[٢٠٢٤]

دوبیتی

گر بیابی کمال اهل کمال	هم چنان باش طالب متعال
چون کمالات را نهایت نیست	تا ابد می‌طلب کمال کمال

عبدالبر: محسنی که متصف بود به جمیع انواع بر.

بیت

صورت و معنیش همه نیکو	به ازین نیک مرد دیگر کو

انواع برکه یابد بخشاید و هر فضلی که داشته باشد عطا فرماید.

قوله: **و لکن البر من آمن بالله**[٢٠٢٥]، الی آخرالآیة.

بیت

جامع مجموع نیکی او بود	این چنین مجموعه‌ای نیکو بود

عبدالتواب:

بیت

دایماً همراز می‌گردد به حق	از سوی الله باز می‌گردد به حق

تا مشاهدهٔ توحید حقیقی کند و قبول توبهٔ گناه‌کاران معلوم گرداند.

بیت

بازگشتن با خدا باشد مدام	از خود و از غیر خود هم والسلام

عبدالمنتقم: آن است که قایم گردانیده باشد او را خدای تعالی از برای اقامهٔ حدود در میان عبادالله بر وجه مشروع و اغماض، و ترحم نفرماید به ترک حدود، کما قال تعالی: **ولاتأخذکم بهما رأفة فی دین الله.**[٢٠٢٦]

بیت

کینه از دشمن خدا بکشد	گرچه صد ناز اولیا بکشد

عبدالغفور: کثیرالعفو و قلیل المؤاخذه، عفو و تجاوزش از مردم بسیار بود و مؤاخذه اندکی.

بیت

بلکه هرکس که گناهی کندآن عفوکند	هرگناهی که بودازدل و جان عفوکند

قال النبی(ص): **ان الله عفو یحب العفو.**

بیت

گر درگذرد از سر تقصیر غلام	هم عفو شود گناه خواجه وسلام

عبدالرؤف: رحیم دلی که حق تعالی او را مظهر رأفت و رحمت خودگردانیده باشد و او ارحم خلق الله بود به مردم الا در حدود شرعیه، زیرا که می‌داندکه حدی که خدای تعالی اجرا می‌فرماید بر دست او به حکم و قضای الهی است و رحمتی است از حق به خلق، اگرچه ظاهراً نقمت است باطناً اقامهٔ حدعین رأفت است، ومعرفت

[٢٠٢٤] سورهٔ ٢٠ آیهٔ ١١٤.

[٢٠٢٥] سورهٔ ٢ آیهٔ ١٧٧.

[٢٠٢٦] سورهٔ ٢٤ آیهٔ ٢.

این نکتهٔ لطیفه خاصهٔ خاصةالخاصه است.

بیت

دریــاب بــه ذوق ایــن روایــت زنهــار مکــن ز مــا شــکایت

عبدمالک الملک: آن است که مشاهده کند مالکیت مالک الملوک در ملک و نفس خود را ملک خالص او بیند، و چون تحقق یابد به مشاهدهٔ مالکیت حق در اشیاء و مشتغل گردد به عبودیت معبود، از هرچه تملیک او کرده‌اند، بلکه از هر شییء، وچون مملوک را مِلکی و مُلکی که مانع شود از مالک نماند، لاجرم مالک او را مظهر مالک‌الملک گرداند.

بیت

آزاد بــود ز بنــدگی در کــونین مالک باشد، به ملک هم در دارین

عبدذی‌الجلال و الاکرام: آن است که خدای تعالی او را بزرگ وگرامی گردانیده باشد به اتصاف او به صفات حق، و به تحققش به اسمای او، و هم چنانکه اسمای حق مقدس است و بزرگ و منزه.

مصراع: مظهرش نیز هم چنان باشد.

و به جلالت و قدرت دشمنان خدا راگدازد و به لطف وکرم دوستان را نوازد.

بیت

مارابنواخت دشمنان را بگداخت بایار و به اغیار بدین سان پرداخت

عبدالمقسط:

بیت

پادشاه عادل است این پادشاه حکــم او عدلســت از عــدل الــه

و دایم مردم را به عدل قایم دارد تا از نفس خود داد غیر بدهد، و حق غیر از خود بستاند، به طریقی که غیر را بدان معرفت و شعور نباشد، زیرا که عدل می‌فرماید به عدل الله تعالی که تجلی کرده در او، هر آینه حق به مستحق رساند، و قلع و قمع کند هر جوری که اطلاع یابد بر آن، و بیندازد هرکه واجب بود انداختنش، و بردارد هرکه واجب بود رفعتش.

بیت

برکرســی نــور پادشــاه اســت همســایهٔ حضــرت الــه اســت

کما قال رسول الله(ص): **ان المقسطین عندالله علی منابرمن نور عن یمین الرحمن وکلتایدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم و اعلیهم و ماولوا.**

بیت

پادشــه گــر چنــین بــود عــادل دیــن و دنیــای اوبــود کامــل

عبدالجامع: جمع کرده در وی خدای تعالی جمیع اسما، و او را مظهر جامعیت گردانیده، لاجرم جمع می‌کند به جمعیت الهیه هر تفرقه‌ای که باشد از نفس خود و از غیر.

بیت

عبد جامع کون جامع دانمش مظهــر اســماء حــق می‌خــوانمش

عبدالغنی:

بیت

حق ساخت مرا از همهٔ خلق غنی   دریـاب غنـای مـا اگـر یـار منـی

یعنی غنی مطلق عبدالغنی را غنی‌گردانیده از جمیع خلایـق و عطـا داده او را از غیر سؤال از حـق الا بـه لسـان استعداد به تحقق به فقر ذاتی، و افتقارش به غنی علی الاطلاق به جوامع همت.

بیت

مفتقرباشدبه حق و زغیرحق باشد غنـی   این غنی محتاج‌کی باشدبه هر دون دنی

عبدالمغنی: توانگری‌که خدای تعالی او را توانگرگردانیده، و بعد ازکمال غنا او را مغنی خلق ساخته به تجلی اسم‌المغنی بر وی.

بیت

توانگری‌کـه بسـی‌کس‌توانگرندازاو   مگرکـه مظهـر المغنـی اسـت آن نیکـو

عبدالمانع: آن است‌که او را خدای تعالی محافظت فرماید و منع فرماید از هرچه در وی فسادی باشـد، اگرچـه طلب‌کند و دوست دارد، «به ظـن» آن‌کـه در او چیـزی اسـت چـون مـال و جـاه و صـحت و امثـال ایـن، و حـق سبحانه بـه او نمایـد معنـی قولـه تعـالی: **عسـی ان تکرهواشیئا و هـو خیـرلکم و عسـی ان تحبواشـیئا و هـو شرلکم.**[۲۰۲۷]

و یاری‌که تحقق یابد به این اسم منع اصحاب و احباب‌کند از هرچه در وی ضری و فسادی باشد و مانع حقیقی بواسطهٔ عبدالمانع منع فسادکند از غیر.

بیت

گر مـال نمی‌دهـد از آن فقـر مـرنج   کان فقر بسی بـه بـود از مـال بـه رنـج

عبدالنافع و الضار: آن است‌که حق تعالی نموده باشد او راکه فعال لما یرید حق است، و توحید افعال حـق بـر او ظاهر شده، لاجرم:

مصراع: نفع و ضر و خیر و شر بیند ز حق.

و چون تحقق به این اسمین یابد و مظهر اسمین‌گردد ضار و نافع مردم باشد به رب خـود، واللـه تعـالی بعضـی از عباد را مظهر اسمین‌گردانیده و بعضی را مظهر اسمی از این اسـمین، همچنانکـه شیطان و تـابع او را مظهـر ضـر گردانیده، و خضر(ع) و نوابش مظهر نفع.

بیت

نفـع و ضـرو خـیر و شـر باشـد ازو   گــر ز اهــل وحــدتی بشــنو نکــو

عبدالنور: آن است‌که حق تجلی‌کرده باشـد بـر وی بـه اسـم النـور، و مشـاهده فرمایـد معنـی قولـه تعـالی: **اللـه نورالسماوات والارض.**[۲۰۲۸]

و نور طاهر مطهر است.

بیت

آفتــاب اســت و عــالمی ســایه   ســایه پیــدا شــده بــه همســایه

و عبدالنور نور صورت و معنـی اسـت‌کـه اهـل سـماوات و ارض بـه او هـدایت می‌یابنـد،کمـا قـال (ع): **اللهـم اجعلنی نورا.**

[۲۰۲۷] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۱۶: یعنی بساکه ناخوش دارید چیزی را و آن برای شما خوب باشد و بساکه دوست دارید چیزی را و آن برای شما بد باشد.

[۲۰۲۸] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵.

بیت

ظاهرش نور و باطنش نور است | هرکه روشن ندید اوکور است

عبدالهادی: حق تعالی مظهر این اسم را رهنمای خلق گردانیده.

بیت

رهنمای خلق و هم ناطق به حق | هرچه گوید باشد آن صادق به حق

مبلغی که آنچه بر او نازل شده به طریق وحی و یا الهام، مأمور است به تبلیغ آن، بی‌زیادت و نقصان، کالنبی(ص) بالاصالة ورثته بالتبعیة.

بیت

او بـه اصالت برساند پیام | ما بـه نیابت بـه شما والسلام

عبدالبدیع: آن است که مشاهده نمایدکه الله تعالی بدیع است در ذات و صفات و افعال، و او را مظهر این اسم گردانیده باشد. لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی که غیر عاجز بود از مثل او.

رباعی

این علم بدیع را بیانی دگر است | اسرار معانیش نشانی دگر است

یاری که بود مظهر این اسم بدیع | او را نظری دیگر و آنی دگر است

عبدالباقی:

بیت

آنکه بیند بقای خود به خدا | از خدا یافته بقا چون ما

باقی به بقای حق بود در زمان فنای همه، و تعبدکند حق را به حق به عبودیت محضه، که لازمهٔ تعین او است، محب است و محبوب تفصیلا و جمعا، و طالب است و مطلوب تعینا و حقیقةً، زیراکه این عبد را اثری و رسمی باقی نمانده و فانی شده در وجه تجلی وجه باقی.

بیت

وجه باقی اگر نماید رو | هیچ وجهی نماند از من و تو

عبدالوارث: مظهر اسم‌الوارث است، و او از لوازم عبدالباقی است، زیراکه عبدالباقی بعد از فنای او باقی به بقای حق بود، هر آینه میراث برد آنچه حق میراث می‌گیرد از همه، بعد از فنای همه، از علم و ملک، لاجرم عبدالوارث وارث علوم و معارف و هدایت انبیا است کما قال نبینا(ص): **العلماء ورثة الانبیاء.**

دوبیتی

من حسینی مذهبم ای یار من | یافته میراث از خلق حسن

علم تو باشد همه از قیل و قال | وان من میراث من از جد من

عبدالرشید: مرشدی که حق تعالی او را رشدی داده باشد به تجلی این اسم در وی، کما قال لابراهیم(ع): **و لقد آتینا ابراهیم رشده**[۲۰۲۹] **.** بعد از آن به ارشاد خلق قیام نموده در مصالح خلایق، دنیویه و اخرویه، در معاش و معاد.

بیت

مرشداست وخلق‌راارشادفرماید به‌حق | بردل مسترشد خود راه بگشاید به حق

[۲۰۲۹] سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۵۱.

عبدالصبور: متأنی بود در امور، به تجلی الصبور در وی و تعجیل نفرماید در عقوبات و مؤاخذات، و صبرکند در مجاهدات و ریاضات و بلیات، و تغّیر نیابد از ایذاء موذیات.

بیت

ایوب صبوراین چنین صابربود | درحال بلاصبر خوشی می‌فرمود

العبرة: آنچه عبورکند به وی از ظواهر احوال مردم در خیر و شر، و آنچه جاری است بر مردم از نفع و ضرر در دنیا و آخرت و بر ثواب و عقاب که به مردم رسید در دار جزا و بر بواطن و خفیات کارها، تا ظاهرگردد بر وی عواقب امور و معرفت خفایا.

قال رسول الله(ص): **امرت ان یکون نطقی ذکرا و همتی فکرا و نظری عبرة.**

و در عبرت عبور داخل است از رؤیت حکمت در ظواهر خلقیه بر رؤیت حکیم و از ظاهر وجود به باطن وجود تا حق و صفات او در همهٔ اشیا مشاهده نماید.

رباعی

در حکمت آفرینش ای یار سلیم | گرزانکه نظرکنی توان دید حکیم
بی‌حکمت نیست هرچه باشدموجود | خواهیش حقیرگیر و خواهیش عظیم

العقاب: گاهی معبر باشد از عقل اول وگاهی از طبیعت کلیه، و نفس ناطقه را ورقا خوانند، و عقل گاه پرواز می‌کند از عالم سفلی و حضیض جسمانی به عالم علوی و اوج فضای قدسی.

مصراع: مانند عقاب زان عقابش خوانند.

واگر به متابعت طبیعت، مایل شود به حضیض سفلی.

مصراع: گویند ورا عقاب دریاب.

و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق به استعمال بود به قراین.

بیت

عقل اررودبه بالایادرنشیب ماند | درهردوحال صوفی آن را عقاب خواند

العلة: عبارت است از بقای حظ بنده در عمل یا حال یا مقام با بقای رسم یا صفت.

بیت

معلول بودخواجه و اینها علت | یارب که مباد هیچکس را علت

العماء: حضرت احدیت است نزد ما، زیرا که در آن حضرت غیر را مجالی نیست.

بیت

به حجاب جلال مستور است | درک او از عقول ما دور است

وگفته‌اندکه حضرت واحدیت است که منشأ اسما و صفات است، و عما راغیم رقیق می‌گویندکه حایل میان آسمان و زمین است، و حضرت واحدیت حایله است میان سماء احدیت ذاتیه و ارض کثرت خلقیه، و دراین تأویل حدیث نبوی (ص) مساعدت نمی‌کند ایشان را، زیرا که سایل سؤال می‌کندکه: **این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق؟** حضرت رسول(ص) می‌فرماید: **کان فی عماء مافوقه هواء و ما تحته هواء.**

و حضرت واحدیت متعین است به تعین اول، زیرا که محل کثرت و ظهور حقایق و نسب اسمائیه است، و هرچه آن متعین بود مخلوق بود، و آن عقل اول است، قال(ع): **اول ما خلق الله العقل.**

وسایل می‌گوید: قبل ان یخلق الخلق. و حق در این حضرت متجلی است به صفات خلق، اما اگر مراد سایل به خلق عالم جسمانی بود عما حضرت الهیه تواند بود، یعنی برزخ جامع، و اگر سؤال از مکان رب بود حضرت

الهیۀ منشأ ربوبیت است.

العمدالمعنویة: عمد معنویه روح عالم و قلب و نفس عالم است و آن حقیقت انسان‌کامل است، و غیر حق نداند این حقیقت. قال الله تعالی: **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری.**

بیت

دانای این‌حقیقت‌حق است درحقیقت   حق است در حقیقت دانای این حقیقت

قال الله تعالی: **رفع السماوات بغیر عمد ترونها**[۲۰۳۰]**.**

العنقاء: کنایت است ازهیولی، زیراکه هیولی دیده نمی‌شود، همچنانکه عنقا، و هیولی موجود نتواند بود بی‌صورت، و هیولای مطلقه معقوله است و مشترکه میان مجموع اجسام.

بیت

عنصـر اعظمــش همــی خواننــد   گرچـــه عنقـــاش نیـــز می‌نامنـــد

عوالم اللبس: جمیع مراتب است نازله از حضرت احدیت، زیراکه ذات قدسیه تنزل فرموده به تعینات در مراتب، و متصف شده به صفات روحانیه و مثالیه و حسیه.

بیت

متلـــبس بـــه ایـــن لبـــاس آمـــد   همـــه عـــالم بـــه ایـــن اســـاس آمـــد

العین‌الثابتة: حقیقت شییء است در حضرت علمیه، موجوده نیست، بلکه معدومۀ ثابته است در علم الهیه، و مرتبۀ ثانیه است از وجود حقی.

بیت

عـین تـو در علـم او ثابـت بـود   لاجـــرم دایـــم نکـــو ثابـــت بـــود

عین الشییء:

بیت

عـین اشـیا حـق اسـت اگـر دانـی   رو ز حـــق شـــاید ار نگردانـــی

عین‌الله و عین‌العالم: انسان‌کامل است‌که متحقق است به حقیقت برزخیۀ‌کبری زیراکه الله تعالی نظر می‌فرماید به نظر او به عالم، و رحمت می‌کند خلایق را به وجود او، چنانکه فرمود: **لولاک لما خلقت الافلاک.**

و انسان‌کامل متحقق است به اسم البصیر، لاجرم هرچه بیند درعالم به عین این اسم مشاهده نماید.

بیت

آینـــه بـــا او نشســـته رو بـــرو   می‌نمایـــد نـــور روی او بـــه او

عین‌الحیوة: باطن اسم الحی است، و زنده دلی‌که تحقق یابد به حی و ازعین‌الحیوة شربتی نوش‌کند.

مصراع: زندۀ جاودان بود به خدا.

زیراکه زنده بود به حیات حق و همۀ زندگان زنده به حیات او.

بیت

او زنده به حق باشد و مازنده به او   خوش آب حیاتی است درین چشمه بجو

العید: ما یعود علی القلب من‌التجلی او وقت التجلی‌کیف‌کان.

[۲۰۳۰] سورۀ ۱۳ آیۀ ۲.

بیت

از خانهٔ دل برفت دی شب دلبر　　　عیدی بود ار باز درآید در بر

باب‌الفاء

الفتق: ما یقابل رتق است از تفصیل مادهٔ مطلقه به صورت مادهٔ نوعیه، یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسب اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیت از شئون ذاتیه، چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج.

بیت

مجمل مفصل آمدپوشیده شد هویدا　　　وحدت ظهور فرمود کثرت شدند پیدا

الفتوح: آنچه گشاده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود بر وی، از نعم ظاهره و باطنه، چون ارزاق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیرذلک.

بیت

می‌رسد ما را فتوح خاص و عام　　　خوش دری بگشاده مارا والسلام

الفترة: انکسار است و ضعف، و در اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمهٔ بدایت است.

بیت

برخاست‌ترک‌مستم‌بسیارفتنه انگیخت

بنشست وفتنه بنشاند آبی بر آتشی ریخت

الفرق الاول: احتجاب به خلق از حق و بقای رسوم خلقیه به حال خود.

بیت

به خلق از حق اگرمحجوب باشی　　　به رسم خویشتن مغلوب باشی

الفرق‌الثانی: شهود قیام خلق است به حق، و رؤیت وحدت درکثرت وکثرت در وحدت ازغیر احتجاب به واحدی از وحدت وکثرت.

بیت

خلق را می‌بین ولی قایم به حق　　　وحدت وکثرت نگر دایم به حق

الفرقان: علم تفصیلی است فارق میان حق و باطل، و قرآن علم اجمالی لدنی است جامع جمیع حقایق.

مثنوی

روبه فرقان حق زباطل کن جدا　　　تاکه باشی عارف هر دو سرا
حافظانه جامع قرآن بخوان　　　مجمع جملهٔ خلایق را بدان
علم تفصیلی بود فرقان تمام　　　علم اجمالی است قرآن والسلام

فرق‌الجمع: تکثر واحد است به ظهور او در مراتب، و آن ظهور شئون ذات احدیت است، و آن شئون در حقیقت اعتبارات محضه، زیراکه تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد، یعنی به صور شئون.

بیت

به ظهور آن یکی نماید دو　　　آن یکی دو نماید از من و تو

فرق‌الوصف: ظهور ذات احدیت است به اوصاف در حضرت واحدیت.

بیت

آن‌ذات‌یکی‌صفت‌بســــی‌دریابش		ایــن را بنگــر آن نفســی دریــابش

الفرق بین المتحقق و المتخلق: متخلق آن است که کسب فضایل و اخلاق و اوصاف حمیده فرموده باشد، تکلفا و تعملا، و اجتناب نموده از رذایل و ذمایم، و او را آثار اسماء الهیه بود، اما متحقق به اسما آن است که حق تعالی او را مظهر اسما و صفات خودگردانیده بود و تجلی فرموده به اسما و اوصاف خود در وی، و محو کرده اخلاق و اوصاف او.

بیت

جوششــی افتــاده در دریــای مــا		محـو شـد اوصـاف و هـم اسـمای مـا

الفرق بین الکمال و الشرف و النقص و الخسة: کمال عبارت است ازحصول عین جمعیت الهیه و حقایق کونیه در انسانیه.

مصراع: هرچند بود بیش کمالت بیش است.

و هر یاری که حظ او از اسمای الهیه و حقایق کونیه اوفر ظهور اواتم، و هر دوستی که جمعیت الهیه به جمیع صفات و اسما در وی اکثر بود اکمل باشد و هرکه را حظ از اسمای الهیه اقل انقص و از مرتبهٔ خلافت الهیه ابعد.

بیت

ناقص منشین کمـال را حاصـل کـن		خـودرا بـه کمـال کـاملی کامـل کـن

اما شرف عبارت است از ارتفاع وسایط میان موجد و موجد، و هر شییء که وسایط میان او و حق کمتر بود و احکام وجوبش بر احکام امکانش اغلب، آن شییء اشرف، و اگر وسایط اکثر باشد آن شییء اخس، هر آینه عقل اول و ملایکهٔ مقربون از انسان کامل اشرف باشند و انسان کامل از ایشان اکمل.

قطعه

میان اشرف و اکمـل تمیزی اسـت		تــرا کــردم خــبر دریــاب نیکــو
ملـک اشـرف بـود ز انسـان کامـل		بــود انســان کامــل اکمــل از او

الفطور: تمیز خلق است از حق به تعین و توابع تعین.

بیت

مـوج و دریـا نگـر بـه دیـدهٔ مـا		بــــه تعــــین تمیــــز می‌فرمــــا

الفهوانیة: خطاب حق است به طریق مکافحه در عالم مثال.

بیت

فهوا نیت خطاب حق اسـت بـه مـا		امــا بــه مواجهــه چنــین می‌فرمــا

باب‌الصاد

الصاحب‌الزمان و صاحب‌الوقت و الحال: متحقق بود به جمعیت برزخیهٔ اولی و مطلع بر حقایق اشیا که خارج‌اند از حکم زمان و تصرفات ماضیه و مستقبله تا آن دایم که ظرف احوال و صفات و افعال او است. هر آینه متصرف است به زمان به طی و نشر و درمکان به بسط و قبض و متحقق است به حقایق و طبایع. و دانسته‌ای که حقیقت در قلیل وکثیر و طویل و قصیر و عظیم وکبیر و صغیر متساوی است.

شعر

فــــی صــــغیر وکبــــیر عینــــه		و جهــــــول بـــــامور و علـــــیم

و وحدت وکثرت و مقادیر مجموع عوارض‌اند و صاحب‌الزمان متصرف در همه و در وهم متصرف است، هم چنانکه در عقل و تصرف او در شهود وکشف صریح معلوم و مفهوم شده، زیرا که متحقق به حق متصرف بود به حقایق، و فعل او و طور او ورای طور حس و وهم و عقل است، و او را تسلط بود بر عوارض به تعیین و تعدیل و تغییر و تبدیل.

بیت

بر همه چیز حاکمست این شاه　　　هست صاحب زمان و ظل‌الله

صبیح‌الوجه: متحقق به حقیقت اسم‌الجواد و تحقق به مظهریت این اسم به تحقق رسول‌الله(ص) به اسم‌الجواد.

روی جابر -رضی الله عنه- انه ماسئل(ع) قط قال لا و من استشفع به الی الله لایرد سؤاله. کما اشار الیه امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب(ع): اذا کانت لک الی الله حاجة فابدأ بمسالة الصلوة علی النبی(ص) ثم اسأل حاجتک، فان الله اکرم من ان یسأل حاجتین فیقضی احدهما و یمنع‌الاخری.

و متحقق به وراثت او در جود اوعلیه الصلوة و السلام اشعث بود از اخفیا، چنانکه فرمودند: **رب‌اشعث مدفوع بالابواب لواقسم علی الله لابره.** و او را صبیح‌الوجه می‌خوانند، لقوله(ص): **اطلبوا الحوائج عند صباح الوجوه.**

بیت

همت عالی اوهرچه بخواهی بخشد　　　هرچه بخشد بتو از جود الهی بخشد

وفی روایة عندحسان الوجوه.

بیت

کام دل را زماه روئی جو　　　حال خود با چنین‌کسی می‌گو

الصبا: نفحات رحمانیه که ازجهت مشرق روحانیات آید، و دواعی که باعثه باشد بر خبر.

بیت

می‌رسد بادصبا رقص‌کنان می‌آید　　　خوش‌نسیمی‌است‌که‌ازمشرق جان می‌آید

الصدیق: مبالغه است در صدق.

بیت

کمال صدق از صدیق می‌جو　　　چنان تصدیق آن صدیق می‌گو

صدق‌النور: کشفی که بعد از ظهور مستور نگردد، و برقی که درخشد و باران بارد صادق خوانند، و الا کاذب، و چون کشف به مقام جمع رسد صدق‌النور خوانند، زیرا که استار و اختفا بعد از آن نباشد.

بیت

هرکه را کشف این چنین باشد　　　جاودان کاشف یقین باشد

الصدا: اندک پوششی که از ظلمت هیأت نفس بر وجه دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار، اما اگردر رسوخ برسد به حد حرمان رین خوانند و ران.

بیت

بماند در حجاب آن دل بکلی　　　نیابد او ز خود حاصل بکلی

اعوذ بالله منه.

الصعق: فنا است در حق به تجلی ذاتی.
الصفوة: صوفیانند و متحقق به صفا ازکدورت غیر.

بیت

اهل صفوت به این صفت دانش　　صـــوفی صـــفۀ صـــفا خـــوانش

صورةالحق: محمد مصطفی است(ص) به تحقق او به حقیقت احدیت و واحدیت، و تعبیرکردهاند از او(ع) به صاد، و از ابن‌عباس رحمةالله سؤال کردند از معنی صاد، فرمود: **جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن.**

بیت

صورت حق محمد است به نام　　ص و طـــه بـــود علیـــه ســـلام

صورةالاله: انسان کامل است که تحقق یافته به حقایق اسماء الهیه.

بیت

آن یکـی خـادم ایـن یکـی آدم　　ایـن عظـیم اسـت و آن دگـر اعظـم

صوامع الذکر: احوال و مواطن معنویه‌اندکه نگاه می‌دارند ذاکر را از جدائی از مذکور و برمی‌گمارد همت بر مذکور بکلیه.

بیت

غـــیر مـــذکور در دل ذاکـــر　　نتـــوان یافـــت دیگـــری حاضـــر

صورة الارادة: انقطاع نفس است از رؤیت وقوع شییء به ارادۀ غیرحق، و شهود وقوع جمیع اشیا به ارادۀ حق تعالی وتقدس.

بیت

هرچـه بودوهسـت وباشـددرجهان　　حکـــم اوکـــرده ارادت را نشـــان

باب‌القاف

القابلیةالاولی: اصل اصول است و آن معنی تعین اول است.

بیت

اصـــل جملـــه تعـــین اول　　جـامع چارکتـاب و هفـت هیکـل

قابلیة الظهور: محبت اول است که مشارالیه بود بقوله تعالی: **فاحببت ان اعرف.**

دوبیتی

بـــه محبـــت ظهـــور فرمودنـــد　　در رحمـــت بـــه خلـــق بگشـــودند
درهمـــه آینـــه عیـــان گشـــتند　　خویشـــتن را بـــه خـــویش بنمودنـــد

قاب قوسین: قرب اسمائی است به اعتبار تقابل میان اسما در امر الهی که دایرۀ وجود می‌خوانند، هم چنانکه ابداء و اعاده و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت، و آن اتحاد است به حق به ابقای تمیز و اثنینیت اعتباریه.

بیت

بنـده‌ای گـر چنـین قریـب شـود　　اعتبـــار دوئـــی هنـــوز بـــود

القیام لله: بیداری است از خواب غفلت و برخاستن از سنۀ عبرت در حال سیر: **السیرالی الله.**

بیت

بـاش بیـدار یـک زمـان برخیـز　　از بـــرای خـــدا روان برخیـــز

القیام بالله: استقامت است درحال بقاء بعد از فنا، و عبور بر مجموع منازل و سیر از الله باالله در الله و بیرون آمدن از رسوم بکلیت.

بیت

خوش قیامی که قایمیم به او　　　استقامت چنین بود نیکو

القبض: تعلق خوف و رجا به مکروه و مرغوب و متوقع بود و قبض و بسط متقابلانند به وقت حاضر نه به آجل.

دوبیتی

بگذر از خوف و رجا با ما نشین　　　عارفانه خوش درین دریانشین
قصهٔ ماضی و مستقبل مگو　　　حالیا با ما به حال مانشین

القدم: سابقهٔ ازلی است و عنایت لم یزلی، و به این حکم حضرت حق تعالی و تقدس، بنده را به کمال می‌رساند، و استعداد او را تمام می‌گرداند، از موهبت اخیره به نسبت باعبد.

بیت

به قدم کارها تمام شود　　　خلق را حال بانظام شود

لقوله(ع) **لایزال جهنم یقول: هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه فیقول قطنی قطنی.**
و این موهبت آخر مواهب است که حق تعالی تقرب می‌فرماید به بنده به اسمی که چون عبد اتصال یابد تحقق اوکامل شود.

بیت

کمال تحقق قدم خوانمش　　　قدم آخر مرتبه دانمش

قدم‌الصدق: سابقهٔ جمیله و موهبت جزیله که حق تعالی عطا می‌فرماید بر بندگان صالح مخلص مخلص من قوله تعالی:
و بشرالذین آمنوا ان لهم قدم صدق عندربهم.[۲۰۳۱]

بیت

صدق ما باد دایم ارزانی　　　نزد ما صدق به ز سلطانی

القرب: عبارت است از وفاء به عهد سابق میان حق و بنده.

بیت

به خدا عهد بسته‌ام به خدا　　　نشکنم عهد با خدا بسته

فی قوله تعالی: **الست بربکم قالوابلی**[۲۰۳۲]. و این خاص به مقام قاب قوسین.
القشر:

بیت

علم‌باطن‌همچومغزوعلم‌ظاهرهمچوپوست　　　مغزرادرپوست‌می‌پرورکه‌تعلیمی‌نکوست

یعنی به شریعت، طریقت نگاه دار، به طریقت حقیقت را محافظت کن، زیرا که هرکه حال او و طریقتش، به شریعت مصون نبود، حال و مآل او به هوا و وسوسه خواهد بود. **اعوذبالله من الحور بعد الکور.**[۲۰۳۳]
و هرکه محافظت ننماید حقیقت را به طریقت، حقیقت او فاسد بود، و مآلش به الحاد وزندقه.

[۲۰۳۱] سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۲.
[۲۰۳۲] سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۲.
[۲۰۳۳] پناه می‌برم بخدا از نقصان بعد از افزونی.

بیت

بی‌علم‌شریعت‌نرســـدکس‌بطریقت　　　بی‌علم‌طریقــت‌نتوان یافــت حقیقــت

القطب: یگانه‌ای که منظر نظر حق تعالی باشد از عالم در هر زمانی و او بر قلب اسرافیل بود(ع).

بیت

دایمــاً قطــب ایــن چنــین بایــد　　　گــر یکـــی مـــی‌رود یکـــی آیـــد

القطبیةالکبری: مرتبهٔ قطب الاقطاب است، و او باطن نبوت محمد است علیه الصلوة و السلام.

بیت

مظهـــر بـــاطن نبـــوت اوســـت　　　خـــاتم حضـــرت ولایـــت اوســـت

و این ورثهٔ اکمل خاتم ولایت محمدیه است و قطب‌الاقطاب و بر باطن خاتم نبوت.

القلب: جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس، و به این جوهر تحقق می‌یابد انسانیت، و حکیم این جوهر نورانی که ما او را دل گفتیم نفس ناطقه می‌گوید، و نفس حیوانیه را مرکب او می‌خوانـد و ایـن را متوسط می‌داند میان او و بدن. کما مثله فی‌القرآن بالزجاجة و الکواکب الدری والروح بالمصباح فی قوله تعالی:
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانهـا کوکـب دری یوقـدمن شـجرة مبارکـة زیتونة لاشرقیة و لاغربیة.

و شجره نفس کامله است و مشکات بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تنزلات به مثابهٔ لـوح محفـوظ است در عالم.

بیت

علم اجمالی بخوان و علم‌تفصیلی‌بدان　　　این‌یکی‌ازدل‌بخوان و آن دگرازلوح جان

القوامع: موانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و هوی و این قوامع امداد اسمائیه‌اند و تائیدات الهیه بـر اهـل عنایت در سیر: **السیر فی الله.**

بیت

ماخسته واوحکیم‌وهم‌صانع‌مااست　　　ازهرچه زیـان‌کـار بـود مـانع مـا اسـت

باب‌الراء

الراعی: محقق بود به معرفت علوم سیاست و متمکن بود ازتدبیر نظام که موجب صلاح عالم است.

بیت

خوش‌بودچوپان‌اگرباشـــد چنـــان　　　گوسـفندان ایمــن ازگـرگ و سـگان

الران: حجابی که حایل بود میان دل و عالم قدس به استیلاء هیأت نفسانیه بـر دل و غلبهٔ ظلمـات جسـمانیه در دل، تا در حجاب ماند از انوار ربوبیت بکلیت.

قال الله تعالی: **کلابل ران علی قلوبهم ماکانوایکسبون.**[٢٠٣٤]

بیت

دلـت بـود غالـب چـو مغلوب شـد　　　بــه ظلمــت ز انــوار محجـوب شــد

الرب: اسم حق است عزاسمه به اعتبار نسب ذات بسوی موجودات عینیه.

بیت

[٢٠٣٤] سورهٔ ۸۳ آیهٔ ۱۴.

روح و اجساد را بود شامل از چنین تربیت شود کامل

و نسبت ذات به اعیان ثابته منشأ اسماء الهیه‌اند چون قادر و مرید، اما نسب ذات به سوی اکوان خارجیه منشأ اسماء ربوبیه‌اند چون رازق و حفیظ.

و دانسته‌ای که الرب بی‌اضافه اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق مربوب است واله اقتضای ثبوت مألوه می‌کند، و تعین مألوه در حضرت علمیه، و هرچه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسمای ربانی است که حق آن صورت را تربیت می‌فرماید به آن اسم و رب‌الارباب تربیت مربوباب یعنی موجودات خارجیه می‌فرماید.

بیت

اسم رب است و صورتش مربوب آن محب است و این دگر محبوب

رب‌الارباب: حق است به اعتبار اسم اعظم و تعین اول که منشأ جمیع اسما است و غایة الغایات و قبلهٔ حاجات وکعبهٔ رغبات و حاوی مطالب و جامع مشارب و الیه الاشارة بقوله تعالی: **و ان الی ربک المنتهی.**[۲۰۳۵]
و نبینا(ع) مظهر تعین اول است و ربوبیت عظمی مختصه است به او.

بیت

رب‌الارباب رب این مربوبست خوش‌مربوبی محب و هم محبوب است

رتبة‌الاسماء: اسماء الهیه یا ذاتیه‌اند یا صفتیه یا فعلیه، زیراکه اسم را اطلاق می‌کنند بر ذات به اعتبار نسب و تعین، و آن اعتبار یا امری است عدمی نسبی محض چون غنی و اول و آخر، یا غیر نسبی چون قدوس و سلام، و این هر دو قسم را اسماء ذات می‌گویند، و اگر معنیی است وجودی که عقل اعتبار می‌کند از غیر آن‌که زاید داند بر ذات.

بیت

مگر در عقل زاید می‌توان گفت چنین دُرّ حکیمانه توان سفت

و این قسم یا تعقل او موقوف نیست بر تعقل غیری غیر ذات چون عالم و قادر، و این را اسماء صفات خوانند، و اگر موقوف بود بروجود غیر، چون خالق و رازق، اسماء افعال‌گویند، زیراکه مصادر افعال‌اند.

بیت

گر تو اسماء او چنین دانی عارفانه خوشی فروخوانی

الرتق:

بیت

بگشود دَر بسته و بنمود جمال اسمابنمودند جمالی به کمال

ورتق در اصطلاح اجمال مادهٔ وحدانیت است و عنصر اعظم مطلق گفته‌اند، و مرتوق بود قبل از آفریدن آسمان و زمین و مفتوق شد بعد از تعین او به خلق، و بر نسب حضرت واحدیت اطلاق می‌کنند، به اعتبار عدم ظهور واحدیت، و بر بطون اشیا همچون حقایق که مکنونه بودند در ذات احدیت پیش از تفاصیل حقایق در حضرت واحدیت مثل شجره در نوات.

رباعی

با هر دانه درخت و برگی و بهار با میوهٔ بسیار توان دید ای یار
آنگاه درآن درخت و آن میوه نگر در هر دانه ببین درختی پربار

[۲۰۳۵] سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۴۲.

الرحمن: اسم حق است به اعتبار جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت افاضه می‌فرماید وجود و هرچه تابع وجود است ازکمالات بر جمیع ممکنات.

دوبیتی

جـود او می‌دهـد وجـود بـه مـا　　لطــف او ازکــرم نمــود بــه مــا
همـه عـالم بـه رحمـتش مرحـوم　　در رحمــت چنــین گشــود بــه مــا

الرحیم: اسم حق است به اعتبار فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت و توحید.

بیت

رحمــت خــاص او دری بگشــاد　　علــم و توحیــد مؤمنــان را داد

الرحمة الامتنانیه: این رحمت رحمانیه است که مقتضیهٔ نعم سابقه است بر عمل، چنانکه حق فرمود: **وسعت کل شییء رحمة و علما.**[۲۰۳۶]

رباعی

بی‌واسـطهٔ عمـل نعـم می‌بخشـد　　نــاکرده ســؤال ازودرم می‌بخشــد
عـالم همـه از رحمـت او موجودنـد　　هرچیـزکـه خواهـد بـه کـرم می‌بخشد

الرحمةالوجوبیه: رحمت رحیمیه بود که موعودهٔ محسنان است فی قوله تعالی: **ان رحمةالله قریب من المحسنین.**[۲۰۳۷]

و این رحمت داخله است در امتنانیه زیراکه وعدهٔ رحمت به عمل محض منت است.

قطعه

توعمل‌کن‌زانکــه ســلطان رحــیم　　کــرده واجــب رحمتــی از بهــر تــو
گرنــه او برخویشــتن واجــب‌کنـد　　کــی توانــدکــرد ایــن واجــب بــرو

الرداء: ظهور صفات حق است بر بنده در صورت بنده.

بیت

خوش‌ظهوری‌کــه جــاودان بــادا　　ایــن چنــین دایمــاً چنــان بــادا

الردی:

مصراع: این به فتح را بدان و آن به‌کسر را بخوان.

اظهار عبد است صفات حق را به باطل، و آن هـلاک عبـد اسـت. قـال اللـه تعـالی: **الکبریـاء ردائـی و العظمـة ازاری فمن نازعنی واحداقصمته.**

رباعی

اظهار صفات حق به باطل چه‌کنی　　حق را تـو بـه بـاطلی مقابـل چـه‌کنـی
رو بـــر درکبریـــا تکـــبر بگـــذار　　ازکـبر بجـز هـلاک حاصـل چـه‌کنـی

الرسم: خلق است و صفات خلق رسوم.

بیت

هرچـه می‌بینـی همـه آثـار اوسـت　　دوست‌دارددوسـت هـم آثـار دوسـت

[۲۰۳۶] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۷.

[۲۰۳۷] سورهٔ ۷ آیهٔ ۵۶.

زیراکه ما سوی‌الله آثار او است ناشیه از افعال اوجلت قدرته و افعاله.

بیت

همـــه آثـــار قـــدرت اوینـــد　　　لاجـــرم هرچـــه هســـت نیکوینـــد

رسوم‌العلوم و رقوم‌العلوم: مشاعر انسان‌اند، زیراکه رسوم اسما الهیه‌اند. چون سمیع و بصیرکه ظاهر شده بر ستورکه هیاکل بدنیه است، و مشاعر جاماتند به مثل، که تعبیه کرده‌اند بر دَر دارالقرار، بین حق و خلق، لاجرم هر که خود و صفات خود را بشناسد بتمام، عارف شودکه آثار حق و آثار صفات، رسوم اسماء اوست. این است: **من عرف نفسه فقد عرف ربه.**

بیت

حـق شناسـان سـخن چنـین‌گوینـد　　　همـــه در معرفـــت همـــین‌گوینـــد

الرعونة: وقوف است با حظوظ نفس و مقتضی طبایع او.

بیت

بـــا رعونـــت دمـــی مشـــو همـــدم　　　ورشـــوی پـــس تـــو نشـــنوی پنـــدم

الرقیقة: لطیفه‌ای روحانیه‌که اطلاق می‌کنند بر واسطه، لطیفه‌ای‌که رابطه باشد میان دو شیيء، چون مددکه واصل شود از حق به عبد و رقیقه را رقیقةالعروج و رقیقةالارتقاء می‌گویند، و اطلاق رقایق بر علوم طریقت و سلوک کرده‌اند، و به هرچه سرّ عبد بدان لطیف‌گردد وکثافات نفس از او زایل کند.

بیت

مـی‌گوکـه رقیقـه‌ای لطیـف اسـت　　　دریـاب‌کـه نکتـه‌ای شـریف اسـت

الروح: فی اصطلاح القوم لطیفه‌ای است انسانیهٔ مجرده، و در اصطلاح اطبا بخاری است لطیف متولد در دل، که قابل حیات و حس و حرکت است. و در اصطلاح قوم این روح را نفس می‌خوانند، و متوسط میان روح و نفس، که مدرک کلیات و جزئیات است، دل.

بیت

نقـد دل قلـب از آنـش مـی‌خواننـد　　　کـــه مقلـــب بـــه ایـــن و آن‌گـــردد
گـــاه باشـــد مجـــاورکعبـــه　　　گـــاه سرمســـت در مغـــان‌گـــردد

و حکما فرق نمی‌کنند میان قلب و روح و روح را نفس ناطقه می‌خوانند.

الروح الاعظم و الاقدم و الاول و الآخر:

بیت

عقـل اول روح اعظـم‌گفتـه‌انـد　　　درهٔ بیضاســـت نیکـــو ســـفته‌انـــد

روح الالقا: القاکنندهٔ علم غیوب بر قلوب، و آن جبرئیل است(ع) و روح الالقا بر قرآن نیز اطلاق کرده‌اند و هو المشارالیه فی قوله تعالی: **ذی العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده.**[۲۰۳۸]

بیت

صدجان به فدای اووبرروحش بـاد

روحی‌که بیافت روح از روحش بـاد

باب الشین

[۲۰۳۸] سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۱۵.

الشاهد: آنچه حاضر شود در دل از اثر مشاهده یا به علم لدنی.

بیت

علمی که ترا نبود و حق داد — بی واسطهٔ ادیب و استاد

یا به طریق وجد یا حال یا تجلی یا شهود.

بیت

دل ما شاهدی چنین دارد — یک زمان ازکنار نگذارد

الشطح: به حسب لغت حرکت گویند، و طاحونه را شطّاح خوانند به کثرت حرکت رحی، و چون آب غلبه کند و در نهر نگنجد، گویند: **شطح الماء فی النهر**، اما عرفا حرکت اسرار واجدین چون وجد ایشان قوت گیرد به حیثیتی که بریزد از اناء استعدادات واجدین میاه معارف و اسرار الهی، به عبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد.

بیت

شطح خوانند و شطح این باشد — حال شطاح ما چنین باشد

شعب الصدع: جمع فرق بود به ترقی از حضرت واحدیت به حضرت احدیت. اما صدع الشعب نزول است از احدیت به واحدیت در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل غیر.

بیت

برای دعوت و تکمیل آید — ولیکن جاودان اینجا نپاید

الشفع: خلق است و آن مرتبهٔ ثانیه است از وجود، و شفع و وتر هر دو مقسم‌اند به قَسَم: **الشفع و الوتر**[۲۰۳۹]، زیرا که اسماء الهیه ظاهر به خلق‌اند، و تا شفیعت حضرت واحدیت با وتریت حضرت احدیت منضم نشد، اسماء الهیه ظاهر نگشت.

بیت

وتر ازو می‌جو و شفع از ما طلب — شفع و وتر از موج و از دریا طلب

الشهود:

بیت

رویت حق به حق شهود بود — خاصهٔ حضرت وجود بود

شهود المفصل فی المجمل: رویت کثرت است درذات احدیت.

بیت

در ذات احدکثرت اسما بنگر — با ما بنشین و موج دریا بنگر

شهود المجمل فی المفصل: رؤیت احدیت است درکثرت.

بیت

درهریک‌ازاسمای‌اویکتای‌بی‌همتانگر — درهرحبابی‌آب‌بین امابه عین ما نگر

شواهد الحق: مشاهدهٔ حقایق اکوان بود به مکّون.

قطعه

دیدیم کمال آن درهرچه نظرکردیم — درهرچه نظرکردیم دیدیم کمال آن

[۲۰۳۹] سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۳.

در آینـهٔ اکـوان بینـیم مکّـون را — بینـیم مکّـون را در آینـهٔ اکـوان

شواهدالتوحید: تعینات اشیا است، زیرا که هر شیئی او را احدیتی است به تعین خاص، که به آن ممتاز است از غیر.

بیت

دردوعالم‌چون یکی دارندهٔ اشیابود — هریکی‌درذات خود یکتای بی‌همتابود

شواهدالاسماء: اختلاف اکوان است به احوال و اوصاف و افعال، چون مرزوق بر رازق و حی بر محیی و میّت بر ممیت.

بیت

گواهـان عـدل وگـواهی دهنـد — گـواهی بـه اسـم الهـی دهنـد

الشئون:

بیت

بـه لغـت کارهـا شـئون گوینـد — هـر زمـان شـأن دیگـری جوینـد

الشیخ: انسان کامل است در شریعت و طریقت و حقیقت، و بالغ بود در تکمیل علوم ثلاثهٔ مذکوره.

بیت

شـیخ مـا کامـل مکمـل ماسـت — ایـن چنـین شـیخ ای عزیـزکجاسـت

باب التاء

تا: کنایت است از ذات به اعتبار تعینات و تعددات.

التانیس: تجلی است در مظاهر حیه از برای مرید مبتدی، و شدت او بـه تزکیـه و تصـفیه، و ایـن را تجلـی عقـل خوانند، به ظهور او در صور اسباب.

بیت

به هرصورت که می‌بیندحبیب است — همیشـه بـا حبیـب خـود قریـب اسـت

التجلی: آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب.

بیت

نـوری از غیـب چـون هویـدا شـد — آن تجلـی بودچـو پیـدا شـد

التجلی الاول: تجلی ذاتی است و تجلی ذاتی وحدها لذاتها است و آن حضرت احدیت بود.

بیت

اسم‌ورسم ونعت ووصف‌اینجامگو — وحـدت او هـم ز عـین او بجـو

زیرا که ذات حق وجود اوست، و وحدت وجود عین او، و غیر حق به جود وجود حق عدم مطلق بود، پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود به وحدت و تعین که ممتازگردد از غیر.
و وحدت وجود عین او است، و این وحدت منشأ واحدیت واحدیت است، و عین ذات است من حیث هی هـی، یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت اسـت، بشـرط ان لاشـیء معـه احـدیت، و بشـرط ان یکـون معـه شـیء واحدیت، و حقایق در ذات احدیت چون شجره بود در نوات، و ذات غیب الغیوب.

دوبیتی

کـی نشـیند غبـار بـر در او — غـیر را نیسـت بـار در بـر او

دل بـه غیـب الغیـوب او بگـذار　　　ایـن سـخن مـی‌نگـار بـر در او

التجلی الثانی: به تجلی ثانی ظاهرگشته اعیان ممکنهٔ ثابته که شئون ذاتند لذاته تعالی، و آن تعین اول است به صفت عالمیت و قابلیت، زیرا که اعیان معلومات اول‌اند و ذاتیة و قابلیة تجلی شهودی، و حق به این تجلی نزول فرموده از حضرت احدیت به نسب اسمائیه.

رباعی

معنـی تنـزل ار بدانـد حـافظ　　　تنزیـل بـه عشـق دل بخوانـد حـافظ

اوکـرد نـزول مـاترقی کـردیم　　　تحقیـق چنـین کجـا توانـد حـافظ

التجلی الشهودی: ظهور وجود است که مسما است به اسم النور، و آن ظهور حق است به صور اسما در اکوان، و اکوان صور صور اسمای الهیه‌اند و آن ظهور نفس الرحمن است.

بیت

همـه اسـما بـه ایـن نفـس موجـود　　　گوئیـا هسـت ایـن خزانـهٔ جـود

التحقیق: ظهور حق است در صور اسمائیه.

بیت

هرچه بینی صورت اسم وی است　　　صـورت بـی‌اسم بسم الله کـی اسـت

و متحقق محجوب نباشد به حق ازخلق، و به خلق از حق.

بیت

آب مـی‌نوشـیم مـا از چشـمه‌هـا　　　مـوج و دریـا هـر دو مـی‌بینـیم مـا[۲۰۴۰]

التصوف: تخلق بود به اخلاق الهیه.

بیت

گـر تخلـق بـه خلـق اویـابی　　　صـوفئی باشـی ار نکـو یـابی

التلوین: احتجاب است از احکام حال یا مقام بلند به آثار حال یـا مقـام پسـت، و تلـوین در مقـام تجلـی جمیـع تجلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا اعلی مقامات است نزد شیخ محیـی الـدین قـدس سـره و نـزد او تلـوین فرق بعد از جمع است.

و در این فرق کثرت فرق حجاب نشود از وحدت جمع، و ایـن مقـام احـدیت فـرق اسـت در جمـع، و انکشـاف حقیقت معنی قوله تعالی: **کل یوم هو فی شان**[۲۰۴۱]. و شک نیست که اکمل مقامات است.

بیت

تلوین چنین بسی به ازتمکین است　　　صدجان‌به فدای این چنین تلوین است

و نزد بعضی این مقام نهایت تمکین است، اما تلوینی که آخر تلوینات بود در میان فرق بعد از جمع تواند بـود، و موحد محجوب به ظهور آثارکثرت از حکم وحدت.

بیت

تمکین‌به‌ازتلوین‌بودگرحکم‌تلوین‌این‌بود　　　گرحکم‌تلوین‌این‌بودتمکین‌به‌ازتلوین‌بود

[۲۰۴۰] مخفف ماء یعنی آب است.

[۲۰۴۱] سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹.

باب الخاء

الخاطر: آنچه وارد شود بر دل از خطاب و آن چهار قسم است:

اول: خطاب ربانی است.

مصراع: درین خاطر خطا هرگز نباشد.

و سهل بن عبدالله علیه الرحمة خاطر را سبب اول می‌خواند، و شناخته شود این خاطر به قوت و تسلط.

بیت

زایـــل نشـــود بـــه دفـــع دافـــع / ایمـــــن بـــــود او ز رفـــع رافـــع

ثانی: ملکی و آن باعث بود بر مندوب یا مفروض.

مصراع: با آنکه صلاح حال ما باشد آن.

مصراع: این چنین خاطر اگر الهام می‌گوئی رواست.

ثالث: نفسانی و آن خاطری بود که در آن حظوظ نفس بود.**ویسمیها حباً**

رابع: شیطانی و آن آنست که مخالفت کند به مخالفت حق. قال الله تعالی: **الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء**[۲۰۴۲]، و قال النبی صلی الله علیه و آله: **لمة الشیط تکذیب بالحق و ایعاد بالشر**، و خاطر شیطانی را وسواس گویند.

و خواطر اربعه را به میزان شرع موازنه بایدکرد، اگر آن خاطری است که ترا دعوت به حق می‌کند و خاطری دیگر مزاحم نمی‌شود ربانی، و اگر دعوت به خیر می‌کند اما خاطر دیگر مانع او می‌شود ملکی، و اگر خاطری است که در اوکراهت یا مخالفت شرع باشد، دیگر به اندک توجهی زایل می‌شود شیطانی، و اگر الحاح نماید نفسانی، و بر صادق صافی دل که حاضر باشد با حق آسان بود تمیز میان خواطر، به توفیق الله تعالی.

الخاتم: آن است که قطع مقامات کرده باشد به تمامی، و بلوغ یافته به نهایت کمال.

بیت

خـوش کمـالی کـه کـاملان دارنـد / دیــــدم اهـــل کمـــال و بســـیارند

خاتم النبوة: آن است که ختم کرده خدای تعالی به او نبوت.

مصراع: در همه عالم او یکی باشد.

و او نبینا است(ص) و هم چنین خاتم ولایت آن است که صلاح دنیا و آخرت به وجود او به نهایت کمال رسد، و مختل شود نظام عالم به موت او، **و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان.**

بیت

او ظـاهر او باشـد و او بـاطن او / گفتـیم صـریح اگـر بـدانی نیکـو

خرقة التصوف: جامه‌ای که مرید پوشد از دست شیخی که توبه به دست اوکرده باشد و درارادت او درآمده.

بیت

گـر بپوشـی کهنـه‌ای از دسـت پـیر / خرقـه پوشـی باشـی و هـم بـی‌نظـیر

و در پوشیدن خرقه امور است، اولی ترین تذّی مرید است به ذی مراد از برای تلبس به صفات پیر، هم چنانکه تلبس ظاهر به لباس او، و آن لباس تقوی است ظاهراً و باطناً. قال الله تعالی: **قد انزلنا علیکم لباساً یواری سؤاتکم وریشا و لباس التقوی ذلک خیر.**[۲۰۴۳]

[۲۰۴۲] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۸.

[۲۰۴۳] سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۶- یعنی: بر شما پوششی فرستادیم که عورت‌های شما را بپوشد و آرایش شما باشد، اما لباس پرهیزگاری برای شما

دیگر وصول به برکت شیخ که از دست مبارک او پوشیده.
مصراع: این فایدهٔ دگر بود تا دانی.
دیگر دریافت آنچه غالب بود، در وقت پوشیدن خرقه از دست شیخ بر شیخ، از حالی که آن صاحب نظر به بصیرت ناقدهٔ منورهٔ به نور قدس مطالعه نماید آنچه مایحتاج بود در رفع حجب و تصفیهٔ استعداد مرید.

بیت

چـون حـال مریـد بـاز یابـد　　　در حـال بـه حـال او شـتابد

و حق تعالی اولا شیخ را به نور حق عالم و بینا گرداند به مایحتاج.
مصراع: بعد از آن نازل شود از حق به شیخ.
تا دل او منور ومتصف شود به آن، و ساری گردد از باطن پیر به باطن مرید.
دیگر مواصلت میان مرید و پیر، و هر آینه باقی ماند اتصال قلبی و محبت جانی میان ایشان دایم، و شیخ دعوت فرماید مرید را به متابعت در اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق و احوال خود تا برساند مرید را به درجهٔ رجال الله، و شیخ پدر حقیقی است، کما قال علیه الصلوة و السلام:
الآباء ثلاثة اب ولدک و اب علمک و اب ادبک، و قال علیه السلام: خیرالآباء من علمک.

بیت

بهـترین پـدران پـیر مـن اسـت　　　پـیر مـن شـیخ مـن و مـیر مـن اسـت

الخضر: نزد طایفهٔ صوفیه خضرکنایت است از بسط و الیاس از قبض. اما بودن خضرکه شخصی است انسانی باقی از زمان موسی(ع) تا این وقت یا روحانی است که متمثل می‌شود به صورت خضر از برای ارشاد مسترشد، این هر دو ممکن است، ولی نزد عارفان معنی اوست که به صفتی که غالبه است بر وی متمثل می‌شود و دیگر مضمحل می‌گردد، و آن روح اوست یا روح القدس علیهماالسلام.

بیت

بارهـا دیـده‌ایـم ایـن معنـی　　　بـا خضـر بـوده‌ایـم مـا یعنـی

الخطره: داعیه‌ای که بنده را به رب دعوت کند و بنده قادر نبود بر دفع آن.

بیت

بنـده را حـق بسـوی خـود خوانـد　　　رفـع آن خطـره بنـده نتوانـد

الخلة: تحقق عبد است به صفات حق.
خلیل الله:

بیت

آئینـهٔ حضـرت الـه اسـت　　　تمثـال جمـال پادشـاه اسـت

الخلوة: محادثهٔ سر است با حق، به حیثیتی که غیری مجال نیابد، و این حقیقت و معنی خلوت است، اما صورت خلوت انقطاع است از غیر، و بوسیلهٔ صورت خلوت وصول به معنی خلوت توان یافت.

بیت

غیرراازخانه‌بیرون‌کن‌بیابا حق نشین　　　رازخودباحق‌بگوی‌وغیراوکس رامبین

خلع العادات: تحقق است به عبودیت به موافقت امر حق به حیثیتی که در آن عبودیت، داعیه‌ای که مقتضی

بهتر است.

طبع و عادت باشد، نباشد.

بیت

بگـــذر ز طبیعـــت و ز عـــادات　　　　کـــز بنـــدگیش بـــری ســـعادات

الخلق الجدید: اتصال امداد وجود است از نفس الرحمن به هر واحدی از موجودات ممکنه، و ممکن الوجود به ذات خود معدوم است، که اگر قطع نظرکنی از موجِد و فیض وجود بر موجَد، موجَد منعدم گردد.

بیت

ممکـــن موجـــود گـــردد از وی　　　　بـــی‌جـــود وجـــود اوســـت لاشـــیء

چون اعطای وجود پیوسته بود،در هر آنی خلقی جدید باشد به اختلاف نسب وجود ممکن الوجود با آنات و استمرار عدم ممکن در ذات خود.

بیت

موجـود بـه واجـب الوجودنـد همـه　　　　بـی جـود وجـود بـی وجودنـد همـه

باب الذال

ذخایرالله: جمعی از دوستان خدایندکه از برای ایشان دفع بلا می‌فرماید از بندگاان، هم چنانکه بـه ذخیره دفـع می‌کنند بلای فاقه.

دوبیتی

باشـــــند ذخـــــیرهٔ الهـــــی　　　　نقدینـــــهٔ گـــــنج پادشـــــاهی

تـــا ایشـــانند خلـــق ایمـــن　　　　باشـــند ز مـــاه تـــا بـــه مـــاهی

الذوق: اول درجات شهود حق است به حق، در اثنای بوارق متوالیه، به ادنی درنگـی و انـدک زمـانی از تجلـی برقی، و اگر نفسین موقوف ماند و یا وسط مقام شهود رسد.

مصراع: شاربان شرب خوانده‌اند این را.

و اگر به نهایت رسد ری خوانند.

بیت

ری چـه باشـدهزار همچـون ری　　　　بـــدهیم از بـــرای منصـــب رَی

و این به حسب سرّ است از نظر به عین.

ذوالعقل: آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن، و حق نزد او آینهٔ خلق باشد، و آینه پنهان شود بـه صـورتی کـه ظاهر بود در آینه، و هرآینه این احتجاب مطلق است به مقید.

بیت

خلـق پیـدا بینـد و حـق را نهـان　　　　ایـــن چنـــین بیننـــد یعنـــی عـــاقلان

ذوالعین: حق را ظاهر یابد و خلق را باطن، و خلق نزد او آینهٔ حق‌اند، و حق ظهورکرده بر آینه، و خلق مستورند به ظهور حق، چون اختفای آئینه به صورت آئینه.

بیت

آینـــه بـــا روی او یـــک رو شـــده　　　　آینـــه پنهـــان و پیـــدا او شـــده

رباعی

آنست که خلق و حق بهم می‌بینـد　　　　بـی حـق بَرخلـق یـک زمـان ننشـیند

محجوب ازین هردو نباشد یک دم		از هــر شــجری میــوهٔ او مــی‌چینــد

بلکه وجود واحد مشاهده می‌نماید در مرتبهٔ ظاهر و در مرتبهٔ باطن، و در حجاب نباشد به‌کثرت از شهود وجه واحد احد، و به شهود به احدیت وجه حق از شهودکثرت خلقیه محجوب نماند، واحدیت ذات متجلیه بیند در مرآت اعیان‌که عین اوبند، والی المراتب الثلاث اشار الشیخ الکامل[٢٠٤٤] قدس سره.

شعر

ففی‌الخلق‌عین‌الحق‌ان‌کنت ذاعین		وفی‌الحق‌عین‌الخلق ان‌کنت ذا عقل
وان‌کنت ذاعین و عقل فما تری		سوی عین شییء واحد فیه بالشکل

قطعه

نــزد ذوالعــین حــق بــود ظــاهر		خلـــق بـــاطن بیـــان آن‌کـــردیم
پــیش ذوالعقــل خلــق ظــاهر دان		حــق بــود بــاطن و بیــان‌کــردیم
هرکـه را عـین و عقـل جمـع بـود		نـــام او مـــیر عارفـــان‌کـــردیم
بلکـــه او هـــر دو را یکـــی بینـــد		مـــا نظـــر نیـــز همچنـــان‌کـــردیم

باب الضا

الضنایِن: نفایس خصایص انسان است، و از نفاست نفیسان را ضناین می‌گویند. کما قال(ع): **ان لله ضنایِن من خلقه البسهم النور الساطع یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة.**

بیت

پاکند و لطیفند و محبان جمالند		در عافیت و در همه حالی بکمالند

الضیاء: رؤیت اشیا به عین حق عین حق.

دوبیتی

دیــده بگشــا خــدای را مــی‌بــین		عــین او را بــه عــین مــا مــی‌بــین
هرچــه بینــی بــه عــین حــق بنگــر		بلکــه حــق عــین چیزهــا مــی‌بــین

باب الظاء

ظاهرالممکنات: تجلی حق است به صور اعیان و صفات ممکنات، و این تجلی را وجود اضافی خوانده‌اند و ظاهر وجود نیز می‌گویند.

قطعه

ظاهرممکنـــات دانـــی چیســـت		آن وجـــود اضـــافیش خواننـــد
گفتـــه‌انـــد ظـــاهر وجـــود ولی		عارفـــان خـــود وجـــود مـــی‌داننـــد

الظل: وجود اضافی است ظاهر به تعینات اعیان ممکنه، و احکام تعینات معدومات، و ظاهر به اسم النور، و آن وجود خارجی است‌که منسوب است به اعیان ممکنه، و ظلمت عدمیهٔ اعیان ستر می‌کند نورکه ظاهر است به صور اعیان.

مصراع: لاجرم سایه می‌شود پیدا.

همچنانکه ظهور ظل به نور و سایه در نفس خود معدوم.

[٢٠٤٤] منظور جناب محیی الدین و الملة ابن عربی است.

قال الله تعالی: **الم تر الی ربک کیف مدالظل**[۲۰۴۵]**.** و آن وجود اضافی است که کشیده‌اند بر اعیان ممکنات، و ظلمت به ازاء آن نور عدم بود.

بیت

ظلمت عدم نور بود می‌دانیم   این ظلمت و نور سایه را می‌خوانیم

وگفته‌اند: **الظلمة عدم النور عما من شأنه ان یتنور.**

قال الله تعالی: **الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظمات الی النور.**[۲۰۴۶]

بیت

ظلمت و نور بین به سایهٔ ما   بگذر از ظلمت و به نور بیا

الظل الاول:

بیت

عقل اول ظل اول گفته‌اند   بی‌تکلف در بیضا سفته‌اند

زیراکه اول عینی که ظاهر شد به نور حق، و قبول کرد صورت کثرت یعنی شئون وحدت ذاتیه، عقل اول بود.

بیت

سایه‌نشین مباش وگر سایه پروری   درسایه‌ای نشین که ازآن سایه برخوری

ظل الاله، انسان کامل است متحقق به حضرت واحدیت.

بیت

آئینهٔ حضرت الهی است   مجموعهٔ راز پادشاهی است

باب الغین

الغراب: کنایت است از جسم کلی، و جسم کلی در غایت دوری است از عالم قدس و حضرت احدیت، و خلواو از ادراک و نوریت، و غراب مثل او است در بعد و سواد.

بیت

دربعدو سواد چون بهم می مانند   او را به غراب عارفان می‌خوانند

الغشا و الغشاوة:

رباعی

آئینهٔ دل از آن مکدرگردد   هم عین بصیره نیز مضطرگردد
بردار غشاوه و غشا از دیده   تا آینه‌ات باز منورگردد

الغنی: ملک تام و غنی بالذات حق است، زیراکه حقایق اشیا از آن اوست.

بیت

ماسوی الله ذات ازو دارند   بلکه ذات و صفات ازو دارند

و بندهٔ غنی آن است که به حق غنی باشد و مستغنی از غیر حق، وهرکه حق دارد همه دارد، بلکه غیر حق را در نظر نیاورد، و چون ظفر یابد به مطلوب مستبشر بود به شهود محبوب.

بیت

[۲۰۴۵] سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۵.

[۲۰۴۶] سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۷.

هرکه باشد چو او غنی به خدا — بی‌نیازی بود ز هر دو سرا

الغوث: قطب است، که در هنگامی که پناه می‌برند به او غوث می‌گویند.

بیت

درچنان وقت غوث خوانندش — ملجأ و هم غیاث دانندش

غیب الهویة و الغیب المطلق: ذات حق است به اعتبار لاتعین.

بیت

غیب مطلق ذات حق می‌خوانمش — گرچه هم غیب هویت دانمش

الغیب المکنون و الغیب المصون: سر ذات وکنه ذات است. **و ما قدروا الله حق قدره.**[۲۰۴۷]

بیت

غیر او قدر او نمی‌داند — شاه ما این رموز می‌داند

زیرا که مصون است از اغیار و مکفور و مکنون است از عقول و ابصار.

رباعی

آنجا بصر و بصیره کاری نکنند — صیاد ضعیفند شکاری نکنند
نه یار و نه اغیار در آنجا گنجد — نا بودن و بود اعتباری نکنند

الغین و الرین: غشا و غشاوة صدا است و صدا حجاب رقیق است که جلی شود به تصفیه و زایل گردد به نور تجلی بواسطهٔ بقای اعیان با وی.

بیت

گرخودسرموئی است بردار از پیش — تا بنماید جمال او بی کم و بیش

اما رین حجابی است کثیف میان دل و ایمان به حق.

بیت

محجوب‌به این‌حجاب‌کافرخوانش — محروم ز حضرت خدا می‌دانش

اما غین ذهول بود از شهود یا احتجاب از شهود یا صحت اعتقاد.

ختم الرسالة:

دوبیتی

بی‌تکلف اصطلاحاتی خوش است — خوش بیانی و عباراتی خوش است
خوش‌بخوان‌وخوش‌بدان‌وخوش‌بگو — علم حال است وکمالاتی خوش است

[۲۰۴۷] سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۱.

رساله بیان اصطلاحات (رساله دوم)[۲۰۴۸]

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخابی می‌کنم از قسم ثانی یاددار   یاددار این یادگار از نعمت الله یادگار

الیقظة: اصل است در این قسم، و مستصحب در سایر اقسام، و در او فروعات و شعبات و درجات است.
و یقظه در این قسم تنبیه است از سنهٔ غفلت و قیام به عبودیت حضرت عزت، و در نهایت تمکین است فی یقظهٔ حقانیه و احتراز از اشتباه احکام وجوبیه به امکانیه.

التوبة: در بدایات رجوع است از معاصی و اعراض از آن، و در نهایات رجوع است از ظهور بقیت انیت.

المحاسبة: در بدایات موازنه است میان حسنات و سیئات، و در نهایات تحقق به محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع.

الانابة: در بدایات رجوع است به حق به وفاء به عهد توبه، و در نهایات اضمحلال بود در عین جمع وجود و خلاص از تعین به محض شهود.

التفکر: در بدایات توجه بصیرت است به ادراک محتاجه، و درنهایات انتقال بود از معرفت به تحقیق و از صورت به معنی و ازخلق به حق. **فکرک فیک یکفیک.**

التذکر: در بدایات قبول موعظه و استبصار عین و استحضار آنچه صیدکرده است به فکر، و در نهایت رجوع است الی ما کان علیه من الفناء. و قال رسول الله(ص): **کان الله و لم یکن معه شییء.**
و بقای حق در ابدهم چنان است که در ازل، کما قیل: **والآن کما کان.** و آن احدیت فرق و جمع است، از این جهت گفته‌اند: **الفانی فان فی الازل و الباقی باق لایزال.**[۲۰۴۹]

الاعتصام: در بدایات تمسک بود به حبل الله، و آن طاعت است بر وفق کتاب و سنت، و در نهایت تمسک است به الوهیت حق بعد از فنای تام در هویت هو، حتی یفعل مایفعل به و باقیاً ببقائه.

الفرار: در بدایات گریختن است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق و از آنچه ترا مایل گرداند به معصیت، و در نهایات فرار است از احکام اثنینیت و اعتبار دوئی بلکه از رؤیت فرار و آثار رؤیت.

الریاضة: در بدایات ترک حظوظ نفس است و اقتصار از حقوق به استمرار جوارح بر موافقت حکم شرع و مخالفت مقتضی طبع، و در نهایات تصفیهٔ معرفت است از علم و تصفیهٔ شهود حق به حق از شهود خود و از شهود غیر درحال بقای بعد از فنا در زمان ظهورکثرت در وحدت تا تغییر نکند حدوث قدم را، و معارض نشود فرق با جمع، بلکه مجموع را یکی بیند.

السماع: در بدایات سماع وعد و وعید است از واعظ ربانی به سمع قبول و در نهایات سماع عبد است کلام همه به سمع حق.

الحزن و الخوف: قال الله تعالی: **الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون.**[۲۰۵۰]
و مولد حزن، طلب ادراک حظ فایت است و مولد خوف طلب دوام حظ موجود، لاجرم خوف از نظر به زمان

[۲۰۴۸] قسمت دوم رساله اصطلات در برخي نسخ دیده شد.

[۲۰۴۹] در رساله‌های دیگر بجای «فی الازل» «لم یزلم» نوشته شده است.

[۲۰۵۰] سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۶۲.

مستقبل تولدکند و حزن از نظر به زمان ماضی. **الحزن علی مافات و الخوف ممالم یأت.** و اولیاءالله حاضر حال‌اند و به ماضی و مستقبل نپردازند.

الاشفاق: در بدایات اشفاق بر عمل، تا مبادا که ضایع شود، و در نهایات در مقام تحقیق منع کردن بقیهٔ رسوم از محض توحید.

الخشوع: در بدایات خضوع جوارح است در طاعات، و در نهایات تجرد از بقیهٔ رسوم و اعتبار اثنینیت.

الاخبات: در بدایات سکون نفس است به رجوع از مخالفات، و در نهایات سکون است با حق به حق و قرار به فنای رسوم خلق.

الزهد: در بدایات ترک شواغل بود و قطع علایق و رفع عوایق، و درنهایات نفی بقیت است به محق رسم اثنینیت.

الورع: در بدایات استقصا است در اجتناب از قبایح مکروهات، و اخراج از شبهات، و در نهایات اعراض است از هرچه عارض شود در حال جمع، به محق رسوم، بلکه به محق رویت بودن او در جمع.

التبتل: در بدایات انقطاع است از تلذذ به معاصی و تجرد نفس است از آن انقطاع، و در نهایات فنای صفات است در جمع به‌کلیت و فنای ذات در حق با امن از بقیت.

الرجا: در بدایات توقع نجات است، و در نهایات طلب اعطای مقام احدیت جمع و فرق.

مصراع: در حال ظهور فرق ثانی.

و تلوین به ظهور خلق.

الرغبة: در بدایات میل نفس است از طبع به سوی دل و در نهایات معیت است با حق بغیر مقارنت، بلکه تحقیق است به حقیقتی که فوق توهم مقارنه بود.

الرعایة: در بدایات انقیاد است به حکم شرع اگرچه با کلفت بود، و در نهایات رعایت ازلیت حق است به حق، زیرا که در ازلیت ازل نیست غیرحق وحده.

المراقبة: در بدایات محافظت جوارح است از مخالفات، و در نهایات مراقبهٔ اشارات ازل است بر استوای ابد، و مراقبهٔ اخلاص از ربطهٔ مراقبه به فنای ذات رسم به عین جمع.

الاخلاص: در بدایات، **فلیعمل عملا صالحا و لایشرک بعبادة ربه احدا**[۲۰۵۱]، و در نهایات اخلاص توحید است به نفی فرق از جمع در مقام احدیت فرق وجمع، چنانچه امام(ع) فرمود: **نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره.**

التهذیب: در بدایات تحسین عمل است به موافقت علم، و در نهایات تهذیب عین جمع بود از فرق بی‌رؤیت تهذیب بل بعینه در جمع از رؤیت جمع.

الاستقامة: در بدایات وفا است بعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایات استقامت بود در بقای بعد از فنا به حق و سیر او به حق، سیر الی الله بود به شهود اوکه قائم است به حق.

التوکل: در بدایات ترک افعال عادیه بودکه صادر شود از هوا به التزام افعال مأمورهٔ مشروعه، و در نهایات قیام است به حق در جمیع امور نه بخود.

التفویض: در بدایات انقیاد امر است و استسلام طاعت به ترک تدبیر، و درنهایات استسلام وجود است از برای واجب الوجود و شهود وجه حق به حق و متحقق به معنی: **کل شیی هالک الا وجهه.**[۲۰۵۲]

الثقة: در بدایات تصدیق خبر مخبر صادق است جزماً و در نهایات وثوق است به بقای خود به قیومیت حق و

[۲۰۵۱] سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۱۱۰.

[۲۰۵۲] سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸.

امن از فنای خود.

التسلیم: در بدایات تسلیم احکام شرعیه است بی اعتراض و بی طلب علت، و در نهایات تسلیم غیر حق به حضرت حق بود با سلامت از رؤیت تسلیم و به معاینهٔ تسلیم حق او را.

الصبر: در بدایات حبس نفس است از معاصی و بر طاعات به ثبات به طاعات و عدم شکایت با غیر حق، ودر نهایات صبر است به حق در مقام بقای بعد از فنا.

الرضا: در بدایات **رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و آله نبینا و رسولا**، و در نهایات قیام است به حق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق به رضای حق.

الشکر: در بدایات ثنا است به زبان و جوارح، و در نهایات مشاهده ننماید از حق نعمتی و نقمتی، به استهلاک او در عین جمع و محض توحید.

الحیا: در بدایات شرم داشتن از خواستن مرادات بواسطهٔ علم او به اطلاع حق بر باطن او، هم چنانکه برظاهرش، و در نهایات حیا ازعجز است در قیام به حقوق عبودیت در اوایل مقام بقا پیش ازکمال استقامت.

الصدق: در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در نهایات صدق در محو رسم در عین حق.

الایثار: در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از قوت و ترک ذخیره، و در نهایات محق انیت وکم کردن بقیت و محو رسوم به کلیت.

الخلق: در بدایات وفاست به عهود شرعیه و امتثال به واجبات و اجتناب از منهیات و سالم بودن مسلمانان از دست و زبانش، و در نهایات تحقق است به اخلاق حق در حال بقای بعد از فنا.

التواضع: در بدایات تواضع از برای دین است ظاهراً، و در نهایات رجوع است با عدم اصلی در وجود حقی.

الفتوة: در بدایات وفا است به عهد ایمان و عقود اسلام و ترک خصومت با انام، و در نهایات قیام است به حق از غیر رسم و وقوف با حقیقت نه با اسم.

الانبساط: در بدایات ترک تکلف است، و در نهایات انبساط به بسط حق بود در مقام بقای بعد از فنای از جمیع رسوم.

القصد: در بدایات قصد تجرید است از برای طاعت و در نهایات قصد محو است در عین جمع به حق و خلاص از رسم خلق.

العزم: در بدایات عزم بر محافظت حدود شرعیه و در نهایات تحقق به مشیت الله تعالی بود و حال تحقق به بقای او به بقای حق، قال الله تعالی: **و ما تشاؤن الا ان یشاءالله.**[۲۰۵۳]

الادب: در بدایات ترقی است از سرور به میدان مشاهده و صفا از تکثر صفات، و در نهایات بی‌نیازی است از ادب به تادیب حق و خلاص از شهود ادب.

الیقین: در بدایات صرف شهود حجاب علم است، و دراحوال غنا است به استدراک از استدلال، و به عیان از خبر، و در حقایق حق الیقین استیلای نور تجلی حقیقت است بر ظلمت رسم عبد، و در نهایات فنا است در حق الیقین از رسم خود بکلیت.

الانس: در بدایات انس به طاعات و موافقات و وحشت از معاصی و مخالفات، و در نهایات انس اضمحلال رسوم بکلیت در عین جمع احدیت.

الذکر: در بدایات ذکر ظاهر، و در نهایات شهود ذکر حق ما را و خلاص از شهود ذکر ما او را و فنای ذاکر در مذکوربانّه مذکوروذکر و ذاکر.

الفقر: در بدایات ترک دنیا و مافیها، و در نهایات فنا است در عین جمع احدیت.

[۲۰۵۳] سوره‌های ۷۶ و ۸۱ آیه‌های ۳۰ و ۲۹.

الغنی: در بدایات،
مصراع: قناعت است به رزقی که می‌دهد رزّاق.
و در نهایات بی‌نیازی است به حق.
مقام المراد: در بدایات عصمت است از جفا و مخالفت، و در نهایات استخلاص است به خالصیت، و اختصاص به نبیی از انبیا یا ولیی از اولیا.
الاحسان: در بدایات، **ان تعبدالله کانک تراه**، و در نهایات شهود ذات حق به ذات حق با تلون بقیت از رسم و انیت.
العلم: در بدایات علم شرعی است حاصل به استفاده و تواتر، و در نهایات شهود حق ذاته بذاته، این را عین الیقین می‌خوانند، وکمال مقام احسان می‌گویند.
الحکمة: در بدایات معرفت آنچه حق تعالی تکلیف فرموده بنده را از عقاید ایمانیه و اعمال اسلامیه و معرفت خواص خمسۀ شرعیه، و احکام دینیه، و در نهایات استقامت است در حال بقای بعد از فنا وکمال تمکین و امن از تلوین.
البصیرة: در بدایات ادراک حقیقت اخبار شریعت و صدق مخبر، و در نهایات شهودکثرت در عین وحدت و قیام تمام به حقوق عبودیت و ایفای حقوق ربوبیت.
الفراسة: در بدایات خواطر ثابته و مقامات صادقه به قوت ایمان، و در نهایات شهود غیب الغیوب به عین محبوب.
التعظیم: در بدایات تعظیم امر و نهی است به امتثال، و در نهایات تعظیم حق است به حق بر تمکین و استقامت در حال بقای بعد از فنا و فرق بعد از جمع.
الالهام: در بدایات صدق خواطر است، و در نهایات تکلم به‌کلام حق ازلی بی‌واسطه.
السکینة: در بدایات سکون نفس بود به طاعت الله به خشوع جوارح، و در نهایات سکون تمکین است در شهود احدیت جمع و فرق.
الطمأنینة: در بدایات قرارگرفتن نفس به ذکر حق و انقیاد به حکم شرع، و در نهایات استسلام به فرمان‌برداری.
الهمة: در بدایات عقد همت است به طاعت و وفاء به عهد توبه، و در نهایات همت نیست الا تأثیر به مؤثریت حق در جمیع ممکنات.
المحبة: در بدایات تلذذ است به عبادت و فراغت از فوات اسباب تفرقه، و در نهایات دوستی ذات از برای ذات در حضرت احدیت به فنای رسم حدوث در عین ازلیت.
الغیرة: در بدایات اصول غیرت است بر میل غیر محبوب و فتور در طریقت و انس به غیر حق، و در نهایت غیرت بود بر اثبات وجود غیر حق تعالی.
الشوق: در بدایات اشتیاق است به جنت و آنچه وعده فرموده‌اند از ثواب، و در نهایات اشتیاق بود به وصول شهود حق به جمیع تجلیات و شهود و بروز در مظاهرکاینات.
القلق: در بدایات تحریک نفس است به طلب موعود و فرار از غیر مطلوب در وجود، و در نهایات باقی نماندن شییء از نظر و خبر و فانی شدن هر علتی و اثر.
العطش: در بدایات عطش مرید است به هرچه موجب یقین بود از شواهد و خلاص بودن مرید از شبه و شکوک و مفاسد و در حقایق عطش بود به اتصال و خلاص از انفصال.
الوجد: در بدایات آتشی است برافروخته.

شعر

کنـار موسـی رآهـا عـین حاجتـه　　　　و هوالالـه و لکـن لـیس یدریـه

و در نهایات تبدل وجد است به وجود یا تعارض جمع و فرق به سبب تلون در شهود.

الدهش[۲۰۵۴]**:** در بدایات حیرت است در صورت صنع و عجایب مصنوعات، و در نهایات حیرت درعین جمع احدیت.

الهیمان: دوام و ثبات حیرت است.

البرق: در بدایات لمعهٔ نورکه تنبیه‌کند بنده را و دعوت‌کند به سیر؛

السیر الی الله، و در نهایات اول بارقهٔ جمع احدیت است‌که مورث فنا است در ذات.

الذوق: در بدایات ملاحظهٔ فضل سابق است در رزق و حفظ و تکلیف؛ و در نهایات شهود حق به حق در عین جمع.

الوقت: در بدایات هنگامی‌که نفس لوامه متردده بود میان رویت فضل و لطف و صدمهٔ طرد و قهر با رجحان رؤیت لطف و قوت شوق، و در نهایات زمان استقرار مقام دل و ابتدای مقام بقا باکدورت قلیله احیانا به ظهور کثرت عین واحده.

الصفا: در بدایات صفای علم است خاص از برای عمل و معد داشتن نفس از برای سلوک، و در نهایات صفای جمع بود به شهود حق بی‌خلق.

السر: در بدایات اخفای علم است بواسطهٔ احتراز از ریا و تحصیل پاکی و صفا، و در نهایات فنا است در هویت ازلیه.

الغربة: در بدایات رفتن است از مألوفات و اغتراب از عادات، و در نهایات اغتراب بود از خلقیت به فنای رسم در حقیقت.

الغرق: در بدایات استغراق بود به طاعت و در نهایات اشتغال در جمیع اوقات بر ریاضت.

الغیبت: در بدایات غیبت بود از رسوم عادات و در نهایات غیبت است از غیبت بواسطهٔ سقوط ثنویه در حضرت.

التمکن: در بدایات تمکن بود از فناء به عهد توبه و مداومت بر عبودیت از غیر فترت، و در نهایات استقامت مطلقه است در احدیت جمع و فرق و رؤیت خلق در عین حق.

المکاشفه: در بدایات شهود اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در عین حق، و آنچه تحقیق صحیح است به مطالعهٔ اسماء الهیه، و در نهایات شهود احدیت ذات است در صور صفات در مقام بقای بعد از فنا.

المشاهدة: در بدایات اعتقاد حضور حق بذاته به هر شییء و ایمان به این، لقوله تعالی: **اولم یکف بربک انه علی‌کل شییء شهید**[۲۰۵۵]. و در نهایات معاینهٔ حق ذات او به ذات او بر استمرارکه لازم تمکن است در عین جمع در حال محو رسم در عین ازلیت به‌کلیت.

الحیوة: در بدایات حیات طیبه به حیات علم شرعی است، و در نهایات حیات وجود بود در وقت اضمحلال رسم بکلیت.

القبض: در بدایات قبض عبد است از مخالفات، و در نهایات قبض حق است رسم و حال بنده از بنده در مقام مضافات.

[۲۰۵۴] دَهَش (مصدر) به معنی تحیر و ذهول عقل است، دَهِش(صفت) کسی‌که تحیر بر او عارض شده در بعضی نسخه‌ها الدهیش بود که به نظر صحیح نیامد.

[۲۰۵۵] سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۳.

البسط: در بدایات فرح بود به توفیق موافقات و امیدواری به وعد در آیات و طلب رحمت بر جمیع کاینات، و در نهایات بسط نتیجهٔ جمال مطلق بود و شهود جمال حق در جمیع اشیا.

السکر: در بدایات حیرت بود در سماع آیات که دال‌اند بر جبر تارة و بر قدر تارة، و در نهایات اصطلام بود میان سطوت فنا و استقرار آن و بدایت بقا بعد از استهلاک.

الصحو: در بدایات فراغ بود از عادات و مألوفات طبیعت، و در نهایات صفای عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق.

الاتصال: در بدایات حضور با حق است به سلامتی فطرت و اعتصام به الله تعالی به تصحیح قصد، و درنهایات استغراق بود در احدیت به انتفای رسم در ازلیت.

الانفصال: در بدایات انفصال بود از مرادات نفسانیه و عادات و در نهایات انفصال بود از شهود مزاحمت اتصال و انفصال عین احدیت ازلیه.

المعرفة: در بدایات معرفت حق به نعوت و صفات، و در نهایات احاطه بود به عین حقیقت به حقیقت چنانکه حقیقت است.

الفناء: در بدایات فنا است از عادات مألوفات به امتثال مامورات و در نهایات زوال جمیع رسوم بود بکلیه در عین ذات احدیت به ارتفاع اثنینیت، و این مقام محبوبیت است.

البقاء: نسبت ما است به حق، و فنا نسبت ما است به ما، مخیر توئی به هر نسبتی که مناسب منصب خوددانی خود را به آن نسبت منسوب گردانی، و بقا در بدایات بقای خلق است که به ذات خود معدومند و به وجود حق موجود و قایم به عبودیت، و در حقایق بقای مشهود بود به فنای شاهد.

التحقیق: در بدایات بودن حکم و امر خدا را است، و در نهایات تحقیق بودن وجود و تمکن از شهودالله تعالی حالاً و اگر استقرار یابد این معنی در نهایت مقاماً.

التلبیس: در بدایات تلبیس اعمال‌اند به صور امتثال، و در نهایات تلبیس اهل تمکن است بر اهل عالم به ملابسهٔ اسباب.

الوجود: در بدایات ادراک مبتدی است وجود خود به وجود خود نه به صورت زائده بر ذات او، و در نهایات، قوله تعالی: **لوجدوا الله توابا رحیما**[۲۰۵۶]، و قوله تعالی: **و وجدالله عنده.**[۲۰۵۷]

و وجود به معنی ادراک حقیقت شییء است، و این اصفی مراتب شهود بود اعنی وجود مقام و مضمحل شدن رسم وجود در مقام وجود بکلیت، به حصول واجد در عین اولیت، و مراد وجود حق است عینه بعینه.

بیت

چون نماند تعینات وجود　　　بی‌تعین وجود خواهد بود

التجرید: در نهایات تجرید خلاص است از شهود تجرید و در بدایات تجرید بود از مخالفات و لذات طبیعیه و مألوفات و زخارف دنیویه و طیباتش.

التفرید: در نهایات تفرید اشارت از حق یعنی اشارت نکند به سوی خلق در هدایت و دعوت الا از حق، و در بدایات تخلیص اشارت بود به سوی حق به عبادت.

التوحید: در نهایات احدیت جمع و فرق است و در بدایات شهادت ان لا اله الاالله وحده لاشریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد.

[۲۰۵۶] سورهٔ ۴ آیهٔ ۶۴.

[۲۰۵۷] سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۹.

ختم الکتاب:

دوبیتی

بخوان و بدان و چنان شو چو ما   کـه ذوقـی بیـابی ازیـن گفتـه‌هـا
بـه شـرع محمـد درآ در سـلوک   کـه یـابی ز سـید طریـق هـدا

والحمدلمفیض الجود فی عالم الغیب و الشهود، الحمدلله و السلام.

هو المطلوب هذا

مرغوب القلوب شمس تبریز علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و صحبه اجمعین **اما بعد** بدانکه این کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب المحققین و امام السالکین پدر راه طریقت منشا مبدا حقیقت شمس پناه الدنیا والدین شمس تبریز قدس سره العزیز از برای مریدان تصنیف کرده تا خدای عز و جل جل جلاله و عم نواله مجمعها استعداد بخشاسنه والله الموفق والمعین

کل امر ذی بال لم یبدأ بحمد الله فهو اقطع

هو العلی العزیز

بگویم حمد رب العالمین را	عطا کو کرد بر ما عقل و دین را
درود مصطفی بعد از ثنایش	فرستم از دل و جان با صفایش
مقام چند از سالک بگویم	در آن گفتن ز حق توفیق جویم
سلوک مختصر موزون جامع	بنظم آن را بگویم باش سامع

قوله علیه السلام من صلی علی مرة صلی الله علیه سبعین مرة کن عاملا او

متعلما ولا تکن الرابع فتهلک

فصل اول در سلوک

شریعت را مقدم دار اکنون	حقیقت از شریعت نیست بیرون

قال النبی صلی الله علیه و آله الشریعة کالسفینة والطریقة کالبحر والحقیقة کالصدف والمعرفة کالدر فمن اراد الدر رکب السفینة ثم شرع فی البحر ودخل فیه یصل الی الدر ومن عرض هذه الترتیب یصل الی الله

کسی گر در شریعت راسخ آید	حقیقت را بروی خود کشاید

ز راه تربیت پیران نشان داد	بداده چار منزل با عبارت

قال الله تعالی وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی

والحقیقة احوالی والمعرفة اعلاء فی کل حال
راس کل حال
شناختن روح و خود بدانستی

یکی منزل که ناسوت نام است	دران اوصاف حیوانی تمام است
از آن منزل اگر خود بگذرد کس	رسد در دویم منزل پس و بس
در آن عالم چه او معروف گردد	ملایک آسمان مکشوف گردد
چو بر کرد قدم زاو به ملکوت	رسد در منزل سیم بجبروت

انا غیور والله اغیر منی

مقام روح بر من جبروت آمد	نشان او بگفتن غیرت آمد

قل الروح من امر ربی

در آن منزل بود کشف کرامات	ولی باید گذشتن از مقامات

من احب شیئا اکثر ذکره

اگر دنیا و عقبی پیش آید	نظر کردن در آن هرگز نشاید

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اراد الدنیا فله الدنیا ومن اراد الاخرة فله العقبی ومن اراد المولی فله المولی طالب الدنیا مخنث وطالب العقبی مؤنث وطالب المولی مذکر

بنور ذکر باید در گذشتن	بآب توبه باید دل بشستن
در آن خلوت مقام روح باشد	ز انجام آب و گل او دور باشد

قلب المؤمن حاضر من ذکر الخفی فهو مؤمن

چو گردد جان و دل از غیر خالی	رسد در فنا بلاهوت پاک

وهو معکم اینما کنتم

در آن منزل جهان جستجوئی	نباشد با خدا جز گفتگوئی

فاذکرنی

فاذكروني اذكركم واشكروا لي ولا تكفرون

مقام قرب منزل بی نشانست	بجز کوی شکستان دیگر جهانی

الانسان سري وانا سره

بعون حق رسد اینجا چو سالک	شود بر هر یکی اشیاء مالک

من كان له عند الله فضل فرتبته

بر بوم اشکها چون در مکنون کنم توبه و سر آغاز اکنون

قلت ما ای بکاء افضل عنده قال الله تع بکاء الصالحين

الصالحين يلين القلب الايمان المؤمن بين الخوف والرجاء

بهر وجهی توبه باید کرد عابد	نخستین توبه باید پس عبادت

يا ايها الذين امنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا وسبحوه بكرة

واصيلا

کنی توبه ز عیبات چون سرابست	وجود نفس چو بند دود ابست

ومن تزهد بغير علم جن في اخر عمره او مات كافرا

بهر یک فرض آمد توبه کردن	بهر دم توبه کن تا وقت مردن

واذكر ربك اذا نسيت

بکافر فرض آمد تا ز کفران	برون آید ز کفران سوی ایمان

الايمان ان يكل الامر لله تعالى

بعاصی فرض آمد تا ز عصیان	کند توبه همیشه چون مطیعان

يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية

فادخلي في عبادي وادخلي جنتي

بخاصان توبه کردن از مقامات	بهر دم فرض باشد از کرامات

من اراد العبادة بعد الوصول فقد اشرك بالله وتارك

الود ملعون

ز دون حق بباید توبه کردن	بحق باید روان ره جان سپردن

واعبد ربك حتى يأتيك اليقين

جان كفتم از بلا دقيقت	شريعتم طريقتم حقيقتم

فصل در بيان دل و روح كويد

وجود آدمى از بر مجموع	بكرده حق تعالى جمله مصنوع
يكى نفس و يكى روح و يكى دل	ولى در روح هر يك هست مشكل

وجعلت في النفس طريق الزاهدين وجعلت في القلب طريق

العارفين وجعلت في الروح طريق الراغبين

شريعت راه تن آمد بطاعت	طريقت راه دل شد با قناعت

فنهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى

الطاعة كنز لا يفنى ابدا

حقيقت راه چون سر جان آمد	درون جان برون از جهان است
اكر طالب بود عاشق در اين راه	ز جان و تن بجز در از سر جاه

الصدق ينجي والكذب يهلك

اكر خواهى كه چون نى بى زمانى	ز هستى تا برون نه در خرابى

كن في الدنيا كانك غريب او عابر سبيل وعد نفسك من الموتى

قلم اندر بصورت خويش بردن	حصا نفس را از بيخ بر كن

ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى

بتقوى شهر دل آباد كردان	بنعمت جان و دل را شاد كردان

فان خير الزاد التقوى

قيمة المرء على قدر همته

دو دل را نيست راه اينجا يكى شو	دوئى بكذار اينجا وانكهى رو

الايمان اقرار باللسان وتصديق بالقلب

بده مر نفس خود را كوشمالى	كه دشمن را نبايد هيچ حالى

ان اعدا عدوك نفسك التي بين جنبيك

ترك الدنيا رأس كل عبادة وحب الدنيا رأس كل خطيئة

صفای نفس شهوتی ایراندر	صفات دل اهل طاعات کردن
صفای نفس یا بکذا اکون	صفای دل بجوکان هستی میمون

قال النبي صلى الله عليه وسلم قلب المؤمن عرش الله تعالى

صفای روح جمله شرح شوقدر	کیمی دنیا وکر دعین ذوق
چو دل قربی صفای روح کرده	شو مقبول ودر دها پیدر

وفي أنفسكم أفلا تبصرون وفي الأرض آيات للموقنين

تجلی ایلدی صفای ذات یعنی	بنا بلد هر یکیدا قلدی امکان

ويسألونك عن الروح قل الروح من أمر ربي

فصل در بیان روزه و نماز کوید

چو وقت آید نماز خوب بکذر	فرایض با جماعت هوش میدر

النظر للصلوة كالنفل في الصلوة من ثناء الله كان بتمام الله

افضل الذكر لا إله إلا الله محمد رسول الله

ذوقی تا بوقتی منتظر باش	بذکری یا بفکری مفتخر باش

كل أمر ذي بال لم يبدأ بحمد الله فهو أقطع

سخن با کس مکو الا ضرورت	خلل تا در نیفتد در خصوصت
اکر یکساعتی بی ذکر باشی	بنزد عاقلان در فکر باشی

صم بكم عمي فهم لا يرجعون

هر جایی که باشی ذکر حق کوی	هر حالیکه باشی شکر میکوی

وهو معكم أينما كنتم

هر حالیکه هستی با خدا باش	ز خود در جمله عالم جدا باش
مده مردون حق را راه در دل	درونت تا نباید ره غرا دل

ما شغلك عن الله فهو صنمك

حواس خمس را چون دزد دربند	چو بستی در ز دنیا باش خرسند

پس انکه وقت طاعت با سلامت | ببر بر حضرت حق با کرامت

فاقرؤا ما تیسر من القرآن لکل شیء قلب وقلب القرآن یس

اگر خواهی که با تو حق تعالی | سخن گوید بقلب دوستانی

تلاوت را امام خویش گردان | همیشه قصد آن کن با دل وجان

بخوان قرآن کلام الله بشنو | که هست آن ز حق منزل نو

الصلوة معراج المؤمن بعد الصلوة تلاوة القرآن

اگر خواهی سخن با حق بگوئی | نماز خود خضوع دل بجوئی

لا صلوة الا بحضور القلب الصلوة جنة من النار

وحفظ الایمان

چو روز آید بباید بود صائم | چو شب آید بباید بود قائم

شب و روز تهجد گردد بر تو یکسان | نماید کار مشکل بر تو آسان

ان للمتقین مفازا حدائق واعنابا وکواعب اترابا

فصل چهارم در ترک دنیا گوید

ز دنیا ترک کن از بهر دین تو | توکل با خدا کن از یقین تو

الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلوها طاعة

وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین

چو باید رفتن از دار دنیا | چرا بندی تو دل با کار دنیا

اخرج من الدنیا تصل الآخرة

نباید بست دل با زن و فرزند | بباید بود تنها با خداوند

انما اموالکم واولادکم عدو لکم فاحذروهم

ز هی غفلت که ما را کور کرده است | که یاد مرگ از ما دور کرده است

الموت کاس لابد شربه والقبر منزل لابد دخوله

بغفلتهای دنیا خلق مغرور | که یاد مرگ را کرده ز دل دور

الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب

ز دنیا اهل همچون ترک کردند … چو یک گز نی بکند بنیان بنایی

دعوة المظلوم مستجابة

علاقهای دنیا قطع کردن … همیشه باش در دوری چون عنقا

اگر جمعیت وصل حاصل آید … دعای درمندی انگه بشاید

الدنیا جیفة وطالبها کلاب

نباشد مستند کار بر دین … که بی پیر ابجو بد راه بردن

اگر خواهی که خلوت را گزینی … پس آنگه بهتر که پیش شیخ نشیند

من لا شیخ له لا دین له ومن لا عرفان له لا احد له

لا بد لا اولیاء اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری

ز پیری بد تو او باز گوید … ز اسرار نهانش راز گوید

مثال پیر با بلبلم گوش دارید … بران تمثیل هر یک هوش دارید

اگر بی پیر کاری پیش گیرید … هلاکت را ز بهر خویش گیرید

من لا شیخ له فشیخه ابلیس

بکار خویشتن استاد باید … که تا در کار نو نقصان نباید

هر آن کاری که بی استاد باشد … یقین میدان که بی بنیاد باشد

چنان اندر جهانی دید باشی … بیابد تا دهد از ره نشانی

اگر آن دیدبان در دعوی نبودی … بجز غرقش نبودی هیچ سودی

من یعرف الحقیقة والشریعة بلا امام فقد کفر

خطر در راه دین بسیار باشد … گل خوشبوی پر از خار باشد

چراغ نور باطن را برافروز … بخلوتگاه بنشین تا شب و روز

افضل الذکر الخفی النوع اخر الوقت

بکم گفتن بکم خفتن بکم خوردن … بکم عادت بکم با خلق بودن

اگر کس ذکر گوید صبح تا شام … رسد کارش بفضل حق باتمام

وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون

چنان حاصل شود در دل تجلی — ببین جمله کشاید کار ها تر

که چشم خویش را بر بند چون بتان — درون تا دهد کم گشته آواز باید

عروس معرفت چون رخ نماید — ز حسن خویش عقل از تو رباید

بکشاعت را هفتاد منجاد — نماید نو بنو بهتا انوار

در آنجا آن مقام نور باشد — ز جای آب و گل او دور باشد

در این خلوت بعاشق بی‌نوا است — بدون حق مراد او بنا است

یعرف الانسان مرة شتة

فصل پنجم در تجرید و تفرید گوید

غنیمت مرد را تجرید و تفرید — بباید تا کشاید کار توحید

یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة

إن الله مع الصابرین

در این ره مرد را تجرید باید — ز دون حق بدل تفرید باید

بهر پیوند قناعت بایدش کرد — بفقر و فاقه باید بودنش خورد

الفقر فخری و الفقر منی

لباس فقر را در پوش در تن — درخت حرص از بیخ بر کن

اگر چیزی بود در ملک و در تن — بمقدار دمی یا کم از آن بیش

اذا تم الفقر فهو الله

مقام فقر بس عالی مقام است — منی و ما در آن منزل حرام است

بجز صادق نباید کس در این سوی — بجز عاشق نگنجد کس در این کوی

طریق فقر راهی هست مشکل — یقین باید در این ره تو بدل

در این وادی بسی گمراه گشتند — یقین دانم شد از خود در نبردند

بجان باید برفتن ره در این پای — که این ره راه جان بازان است

موتوا قبل ان تموتوا

شکم پر بود چند اندبنی را … مگر آنکس که بازد جان تن را

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

میان کفر و ایمان راه فقر است … از آن ره در بودن رسم کفر است

نه با خوف غالب نی رجا را … میان هر دو غالب بود ما را

الایمان بین الخوف و الرجا

فصل ششم در معرفت گوید

سخن در معرفت چون در مکنون … برون آور ز دریای مکنون

لباس زهد و تقوی تا بپوشی … شراب معرفت را کی بنوشی

کسی کو معرفت را کرد حاصل … مقام قرب منزل گشت واصل

یکی بر خود تفکر باید کرد … که از خاکی مخمر صورتم کرد

تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة الانسان بنا الرب

زهی پاکی که از خاکی بفهمد … وجود آدمی را کرد صورت

بگو هر جان مزین کرد او را … نفخ روح در تن کرد او را

فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین

تفکروا فی الآیة و صفاته ولا تفکروا فی ذاته

بصر را داد بینایی که بیند … کمر را داد قوت تا نشیند

زبان را داد گویایی که گوید … دلم را داد دانایی که جوید

جسم الانسان ونفسه وروحه وقلبه وسمعه وبصره ولسانه

ویده ورجله وکل ذلک لا لانا اظهرت لنفسه سوی لا غیره

دو دست داد ره بگیر هر دو پا را … روانی داد جمله هر دو ما را

چو آن دو نفس بر دل نور آید … هر آنچه بود باید کار آید

چو از خاکیم و آخر خاک گردیم … بجان دادن چرا غمناک گردیم

بدین گونه که بشناسی خدا را … شوی عارف کنی حاصل خدا را

فصل هفتم در بیان عشق گوید

ببین کین عشق اندر دل قدیمست — چه گر بیچون ز اول عظیم است
تن و جان اندرین عالم بنا بند — بتنها نماند چون بنایم
محبت در دلست و عشق در جانا — تنم در تاب و تب چون نور جان

من احب لقاء الله احب الله لقاءه

فصل هشتم در بیان فنا گوید

چو عاشق کشته — ندارد در جهان جز آرزوئی
اگر کردی تو در توحید فانی — بحق باشی بقای جاودانی
فنا اندر فنا بی فنا هست — بقا اندر بقا دایم بقا هست
فنا ترک هوا را نا بکردند — بقا جمله صفاتش را شمردند
نباشد موت هرگز اولیا را — نه هر یک با صفا و انقیادا
ز داری تا بداری نقل باشد — ز شغل و کار دنیا عزل باشد

الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الغرور

الی دار السرور ومن دار الفناء الی دار البقاء

چو او با تست تو هم باش با او — دل خود را ز دونش پاک بر شو
ز درد او است عاشق عشق پیچان — تنم از آب او چون زلف پیچان
محبت گر شود ظاهر بصورت — همان صورت شود عاشق ضرورت
بخواهد چشم بر معشوق دیدن — کلامش را بگوش خود شنیدن
ز سر تا از قدم این جمله عشاق — بسوی دوست خود گردد چو مشتاق

اذا عرفت ظاهر العشق فعلیک بالفناء عن العشق لان العشق حجاب بین العاشق والمعشوق

فصل نهم در بیان عاشق معشوق گوید

اگر عاشق شود در یاد معشوق — نباید یاد او از هیچ مخلوق
نهان اندر نهان بیند جمالش — بگوش دل کند فهم کلامش
توئی عاشق بظاهر در نظر — توئی معشوق باطن در حقیقت

نهان در عشق ببند آشکارا	شوی عاشق برو خود نکارا
چو عاشق گشت و اندر روی معشوق	ندارد او نشان جز کوی معشوق

در بیان سفر فرماید

مسافر باش و ابن راه میرو	قدم را هوش دار از چاه میرو
چو ره شد و منزل بی نهایت	یقین دان توشه کن در هر عنایت
ز صورت تا بروز بدر و نکهی رد	ره خود پیش کیر انکه روانشو
هر آن منزل که اندر پیش آید	اقامت کردن اندر وی نشاید
به هر ملکی عجایبها ببینی	ز هر عالم غرایبها بچینی
سفر ان خوب باشد خوش بیابش کردن	نه دیده بنا زمین طی بایدش کرد
ره و منزل بداند و راستانی دو تا نیست	اگر یکتا شوی مرد خدایی

سخن اقربا به مرد خدا کوید

در باننده هر چه کار بعی بو بر او وصل	بنظم او کرد وش آزاد بده وصل

سهدار اهمین نقد بحوال
زمی باره قران نامه است

سخن شاه در بند هست اشاق
شد تمام صد سی و چند بنظم

تمام این نغمه شد چو موزون | که مرغوب الفلوات نام کنون
زهجرت صد شد پنجاه و هفت است
حساب عاصیان تاریخ وقت است

اصلاح کلماتی که در مطبعه سهواً سقط شد

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۱۰	بعد از سطر هفتم	۵۳	۳ عادل
	کدامین نکته را شرح زاده ای	۶۰	۶ جمله ابلیم مستوی
	در آن دم که کردن شرح زاده است		۷ محالت
	چرا که طاعت و کاهی گناه است		۸ کردد
	ولی درد این حق بخش گناه است		۱۳ حد پنج طلوع
	این دو مصرع		
۱۸	۶ تا نغمه	۶۴	۶ می ربایند
	۱۰ که در روی سوی تسبیح	۶۵	۳ کاینجای
۱۹	۲ بر صنایع		۱۲ رود افروزند
	۵ با طلب نشان	۶۸	۱۲ سنجر شد
	۷ آن درد	۸۱	۱ از دین معطل
	۸ ایمه دردی بس	۸۲	چه بیچها
۲۰	۲ معدل	۸۲	سطر ثانیه نغمه از روی
۳۵	۱۲ یکچیز	۳۰ از سطر	سطر ۶ هکذا کانت نسخه
۳۹	۴ از سیر جنون	۸ از کنز	سطر اول خواجه کو بهم سهبند
۴۵	۱ چه سوزند		
	۳ از وجود خود		

نغبة البيان
في
تفسير القرآن

تأليف

عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن سعد
ابن حسين المعروف بشهاب الدين السهروردى
المتوفى سنة ٦٣٢هـ/١٢٣٤م

تحقيق

ياشار دوزنلى

استانبول - ١٩٩٤م

نغبة البيان

في

تفسير القرآن

تأليف

عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن سعد

ابن حسين المعروف بشهاب الدين السهروردى

المتوفى سنة ٦٣٢هـ/١٢٣٤م

تحقيق

ياشار دوزنلى

استانبول – ١٩٩٤م

مقدمة المحقق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى أنزل على عبده الكتاب ولم يجعل له عوجا قيما لينذر بأسا شديداً من لدنه ويبشر المؤمنين الذين يعملون الصالحات أن لهم أجرا كبيرا.

والصلاة والسلام على سيدنا محمد المرسل شاهداً ومبشراً ونذيراً وداعياً إلى الله بإذنه وسراجاً منيراً وعلى آله وأصحابه السابقين الأولين من المهاجرين والأنصار والذين اتبعوهم بإحسان ودعوا بدعوتهم إلى يوم القيام. وبعد:

فإن القرآن الكريم أنزل على النبي محمد ﷺ ليحكم بين الناس بما أراه الله، ويبين لهم ما يتبعونه من الأوامر والنواهي. وفيه آيات محكمات هن أم الكتاب، وآيات مفصلات لا تحتاج إلى التأويل والبيان، وآيات مجملات لا تفهم من غير تفسير وبيان، وآيات فيها عمومات يقاس بها الوقائع والاحداث وتفسر على ضوء التطورات الاجتماعية والسياسية والاقتصادية. وقد نشأ وتطور هذا الوضع بعد الرسول ﷺ حتى مطلع القرن الثالث الهجرى واستمر بالرواية غالباً وبالدراية نادراً.

وبابتداء مرحلة التدوين دونت هذه الروايات وصنفت مصنفات ضخمة. وظهرت في مجال تفسير القرآن مدرستان هامتان: مدرسة التفسير بالرواية، ومدرسة التفسير بالدراية. وفي القرون التالية ازدهر تفسير القرآن وتعددت مدارسه كمدرسة التفسير التصوفي، والإشاري، ومدرسة تفسير آيات الأحكام وبالتالي التفسير المذهبي أعني تفسير القرآن الكريم لتأييد المذاهب الفقهية والأعتقادية.

ومن أشهر رواد مدرسة التفسير بالرواية وأقدمهم الإمام الطبري (٣١٠/٩٢٢) ويليه في الشهرة في القرون التالية الإمام البغوي (٥١٠/١١٢٢) والإمام ابن كثير (٧٧٤/١٣٧٢) والإمام السيوطي (٩١١/١٥٠٥).

إني في مرحلة تحديد موضوع رسالة الدكتوراه أجريت اتصالات واستشارات مع الأساتذة الكرام حول تحديد الموضوع فدلتني إرشاداتهم إلى تحقيق تفسير الإمام السهروردي الموسوم بـ« نغبة البيان في تفسير القرآن » وذلك لتقدم عصره ولكون مؤلفه من قدماء المشايخ الصوفية في عصره وشهرته الذائعة فيما بعد بمدرسته التصوفية.

ورسالتى هذه عبارة عن قسمين أساسيين: قسم عربي وقسم تركي والقسم العربي هو القسم المهم في الرسالة وهو الأساس فيها.

والقسم التركي يتكون من فصلين: الفصل الأول: حياة المؤلف والظروف السياسية في عصره موجزاً ومؤلفاته. والفصل الثانى: تعريف «نغبة البيان في تفسير القرآن» ودراسته منهجياً على ضوء علوم القرآن والعلوم الشرعية الأخرى والعلوم اللغوية والعربية والأدبية. وألحقت بآخر الرسالة الفهارس المختلفة لتيسير الوصول إلى التفسير ولكي ينتفع بها كل من يريد الإنتفاع منه بسهولة ويسر.

وفي الختام أشكر أستاذي ومشرفي فضيلة الأستاذ المساعد إسماعيل قره چام المدرس في قسم التفسير من كلية الإلهيات بجامعة مرمره بإستانبول، لمساعداته وتوجيهاته القيمة وإرشاداته السديدة. وكما أشكر فضيلة الأستاذ الدكتور سعاد ييلديرم عميد كلية الإلهيات بجامعة سقارية الذي هو أول من دلني على هذا العمل الجليل وأقدم شكري وامتناني إلى جميع أساتذتي وزملائي الذين ساعدوني في تحضير هذه الرسالة وإنجازها.

وأرجو الله أن يجعل هذا العمل خالصاً لوجهه الكريم..

ربنا تقبل منا إنك أنت السميع العليم.

فللّه الحمد أولاً وآخراً وصلّى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه أجميعن.

التعريف بالمؤلف

شهاب الدين السهروردي

اسمه، لقبه، كنيته:

اسمه: عمر، اسم أبيه: محمد، وكنيته المشهورة: أبو حفص ويدعى أيضاً بأبي عبدالله. وقد اشتهر بشهاب الدين وهو لقبه، ويعرف ايضاً بشيخ الشيوخ وشيخ العارفين وشيخ الاسلام وغيرها.[1]

نسبه:

ذكرت المراجع التي ترجمت الشيخ السهروردي نسبه كما يلي:

هو شهاب الدين أبو حفص وأبو عبدالله عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله – وهو عمويه – بن سعد بن حسين بن القاسم بن النضر بن القاسم بن محمد بن عبدالله ابن فقيه المدينة عبد الرحمن ابن فقيهها القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق القرشي التيمي البكري السهروردي الصوفي ثم البغدادي[2] ويلتقي السهروردي وابن الجوزي الذي عاش في عصره في النسب في القاسم بن النضر.

وهو سهروردي مولدا، بغدادي موطناً، بكري نسباً. وكان فقيها شافعياً المذهب، شيخا، صالحاً، ورعاً، كثير الإجتهاد في العبادة والرياضة، وتخرج عليه خلق كثير من الصوفية في المجاهدة والخلوة.

كان السهروردي ابن أب فقيه، وكان أبوه أبو جعفر درس الفقه ببغداد على أسعد المهني، واشتغل بالوعظ والإرشاد مدة، ثم رجع إلى سهرورد قاضياً، وقتل في بغداد نتيجة

---

(١) ينظر في ترجمة شهاب الدين: أخبار الزهاد لابن الساعي، ورقة ٩٥ – ١٠٣؛ المستفاد من ذيل تاريخ بغداد لابن النجار، ٢٠٩/١٩؛ المختصر لابن الدبيثى، ٢٩٣/١٥؛ تراجم رجال القرنين لأبي شامة، ١٦٣؛ التكملة لوفيات النقلة للمنذري، ٣٨٠/٣ – ٣٨١؛ مرآة الزمان لسبط إبن الجوزى، ٦٧٩/٢ – ٦٨٠؛ وفيات الأعيان لابن خلكان، ٤٤٦/٣ – ٤٤٨؛ مرآة الجنان لليافعي، ٧٩/٤ – ٨٢؛ تاريخ الإسلام للذهبي، ٩٦/٤ – ٩٩؛ سير أعلام النبلاء للذهبي، ٣٧٣/٢٢ – ٣٧٧؛ طبقات الشافعية لابن قاضى شهبة، ٨١/٢ – ٨٢؛ نزهة الأنام لابن دقماق، ورقة ٨ – ٩؛ طبقات الأولياء لابن الملقن، ٢٦٢ – ٢٦٥؛ البدر السافر للأدفوي، ورقة، ٤٨ – ٤٩؛ البداية والنهاية لابن كثير، ١٦٢/١٣.

(٢) وفيات الأعيان، ٢٠٤/٣؛ طبقات الشافعية للسبكي، ٣٣٨/٨؛ سير أعلام النبلاء، ٣٧٤/٢٢؛ النجوم الزاهرة، ٢٨٣/٦.

تعرضه لإفتراء عليه[١]، وكان له أخ صالح يتبرك الناس بدعائه في بغداد، اسمه عبد الملك بن محمد.[٢]

مولده:

وتذكر بعض المراجع أنه سهروردي ثم بغدادي. ويفهم من هذا أنه ولد في سهرورد وعاش في بغداد.[٣]

وتتفق المراجع في نقلها عن ابن النجار – تلميذ الشيخ السهروردي – أن مولد الشيخ أواخر شهر رجب أو أوائل شهر شعبان من شهور سنة تسع وثلاثين وخمسمائة هجرية وهو يقابل السابع والعشرين من شهر يناير سنة خمس واربعين ومائة بعد الألف بالتقويم الميلادي.[٤]

نشأته وطلبه للعلم:

تذكر المراجع أن السهروردي كان ابن ستة أشهر حينما قتل أبوه في بغداد مبهوتاً[٥]. ولم تتعرض لشئ غير هذا من أنه ماذا صار بعد ذلك؟ وكيف رحل إلى بغداد؟ ومع من رحل؟ وماذا درس؟ وعلى من درس؟

ولا نملك معلومات متعلقة بهذه الفترة غير ما ذكر العلامة الإسنوي من أن السهروردي درس في بلده إلى السن السابعة عشرة من عمره[٦]، وما ذكر ابن قاضي شهبة في طبقاته من أنه نشأ في بيت عمه أبي النجيب عبد القاهر[٧]، وما ذكر ابن الدبيثي من أنه رحل إلى بغداد مع عمه[٨]. ومع هذا فان هناك أمراً غير معلوم، ولئن كان معلوماً فغير مقطوع، وهو أن دراسته في سهرورد هل كانت على عمه فقط أم درس عليه وعلى غيره؟

ومهما كان فإن شهاب الدين بعد ما وصل إلى بغداد أكمل دراسة علم الحديث، والفقه، والأصول عند هبة الله الشبلي، وأخذ التصوف والإرشاد عن عمه أبي النجيب. وقضى شهاب الدين حياته في بغداد مدرساً ومرشداً إلى أن توفي وهو ابن تسعين سنة في بغداد.

---

(١) سير أعلام النبلاء، ٣٧٦/٢٢.
(٢) المستفاد لابن النجار، ١٣٩/١٦
(٣) التكملة لوفيات النقلة، ٣٨٠/٣؛ طبقات الأولياء، ١٦٢.
(٤) أخبار الزهاد، ورقة، ١٠٣؛ المستفاد، ٢١٠/١٩؛ معجم البلدان للحموي، ٢٩٠/٣.
(٥) سير أعلام النبلاء، ٣٧٥/٢٢.
(٦) طبقات الشافعية للإسنوى، ٣٤٢/١.
(٧) طبقات الشافعية لابن قاضى شهبة، ٨١/٢.
(٨) المختصر لابن الدبيثى، ٢٩٣/١٥.

شيوخه:

ومن المعلوم مما سبق أن الذي اهتم بتعليم وتربية الشيخ شهاب الدين هو عمه ولكنه لم يكتف بهذا بل أخذ عن كثير ممن اشتهر بالفقه والحديث والتصوف في عصره.

ولنذكر الآن شيوخه الذين ذكرت أسماؤهم وقصة حياتهم في المراجع:

١- عبد القاهر بن عبدالله بن محمد السهروردي وهو عمه (٤٩٠/٥٦٣)

٢- أبو المظفر هبة الله بن أحمد الشبلي (٤٧٠/٥٥٧)

٣- محمد بن عبد الباقي بن أحمد (٤٧٧/٥٦٤)

٤- طاهر بن محمد بن طاهر بن علي (٤٨١/٥٦٦)

٥- يحيى بن واثق بن علي بن فضل بن هبة الله فقيه شافعي (٥٩٥/٥١٧)

٦- معمر بن عبدالله بن رجا بن عبد الوهاب بن محمد (٤٩٤/٥٦٤)

٧- محمد بن أبي جعفر محمد بن علي بن محمد (٤٧٥/٥٥٥)

٨- عبد القادر بن صالح عبد الله بن جنكي دوست (٤٧١/٥٦١)

٩- عبدالله بن سعد بن حسين بن الخاطر (٤٨٠/٥٦٠)

١٠- أحمد بن مقرب بن حسين بن حسن (٤٧٩/٥٦٣)

١١- يحيى بن ثابت بن بيذار بن إبراهيم (٥٦٦/١١٧٠)

١٢- أبو محمد بن عبدالله البصري

تلاميذه:

يذكر ابن النجار وغيره أن الشيخ شهاب الدين بعد ما أكمل دراسته العلمية من الفقه والحديث والأدب والأصول وغيره انعزل عن الناس ولازم الخلوة مدة طويلة. واشتغل بالذكر، والصلاة، وتلاوة القرآن، والصوم ونحو ذلك من الفرائض والنوافل، ثم بدأ التدريس والإرشاد في مدرسة عمه بضفة دجلة (على شاطئ دجلة).(١)

وأما مدة ملازمته الخلوة فلم يمكن العثور عليه بالضبط. والمنقول في المراجع أنه لازم الخلوة والذكر والصوم إلى أن خطر له عند علو سنه أن يظهر للناس ويتكلم. فكان يتكلم بكلام مفيد من غير تزويق ويحضر عنده خلق عظيم، وظهر له القبول من الخاص والعام واشتهر اسمه وقصد من الأقطار، وظهرت بركات أنفاسه على خلق من العصاة فتابوا ووصل به خلق إلى الله تعالى وصار أصحابه كالنجوم. وبجانب هذا فإن الشيخ شهاب الدين قد ولي عدة ربط للصوفية، من أشهرها الرباط الناصري، ورباط المأمونية، ورباط البسطامي.(٢)

(١) أخبار الزهاد، ورقة، ٤٩٥؛ المستفاد، ٢٠٩/١٩؛ وفيات الأعيان، ٤٤٦/٣؛ طبقات الشافعية للسبكي، ٣٤٠/٨.
(٢) سير أعلام النبلاء، ٣٧٥/٢٢.

واستمر في التدريس والإرشاد في هذه الربط. وتخرج عليه في هذه المدارس والربط خلق كثير. والمذكور منهم في المراجع كما يلي:

١- محمد بن محمود بن حسن بن هبة الله المعروف بابن النجار (٥٧٨/٦٤٣)
٢- أبو بكر محمد بن عبد الغني المعروف بابن نقطة (٥٧٩/٦٢٩)
٣- محمد بن أبي المعالي المعروف بابن الدبيثي (٥٥٨/٦٣٧)
٤- محمد بن عبد الواحد المشهور بضياء الدين المقدسي (٥٦٩/٦٤٣)
٥- إسماعيل بن حامد بن عبد الرحمن المعروف بين تلاميذ السهروردي بالقوصي (٥٧٤/٦٥٣)
٦- أحمد بن محمد بن النابلسي المعروف بشرف الدين بن النابلسي (٦٩٤/١٢٩٥)
٧- محمود بن عبدالله بن أحمد الزنجاني (٥٩٧/٦٧٤)
٨- أسعد بن مسلم بن مكي بن علان المعروف بأبي الغنائم بن علان (٥٦٠/٦٣٦)
٩- محمد بن يوسف بن محمد (٥٧٧/٦٣٦)
١٠- محمد بن علي بن حسين بن حمزة المعروف بأبي الفضل الخلاطي (٥٩٤/٦٧٥)
١١- محمد بن عبد المؤمن أبي الفتح
١٢- محمد بن إبراهيم بن عبد الواحد بن علي المعروف بالجماعيلي القاضي الحنبلي (٦٠٣/٦٧٦)
١٣- محمد بن سوار بن إسماعيل المعروف بنجم الدين ين سوار الدمشقي الشاعر (٦٠٣/٦٧٧)
١٤- عبد الرحمن بن عمر بن أحمد المعروف بمجد الدين بن العديم (٦١٤/٦٧٧)
١٥- أحمد بن إسحق بن محمد المعروف بشهاب الدين والأبرقوهي (٦١٥/٧٠١)
١٦- أبو الفرج بن الزين
١٧- أبو إسحق بن الواسطي
١٨- رشيد بن أبي القاسم
١٩- ظهيرالدين محمود الزنجاني
٢٠- الفخر بن عساكر
٢١- الشمس بن الشيرازي
٢٢- القاضي الحنبلي
٢٣- حسن بن الجلال
٢٤- أحمد بن العطار
٢٥- زكي الدين عبد الله المنذري

وفاته:

عاش الشيخ شهاب الدين في بغداد بعد ما نزل فيها وهو ابن سبع عشرة سنة ما يوافق سنة خمس وخمسين وخمسمائة هجرية تقريباً. وإنه وإن سافر إلي البلاد الآخرى في هذه المدة إلا أنه استوطن في بغداد إلى أن توفي.(١) وقد ذكر آنفاً أنه قضى عمره مدرساً ومرشداً في بلده بجانب توليته عدة ربط للصوفية وقد أوفده الخليفة رسولاً من قبله إلى جهات مختلفة ثم فقد بصره في آخر عمره وصار مقعداً ومع هذا فما أخل بالأوراد وداوم على الذكر وحضور الجمع في محفته، وتوفي يوم الثلاثاء في الواقع الرابع من المحرم سنة اثنين وثلاثين وستمائة من الهجرة الموافق السابع والعشرين من شهر سنة أربع وثلاثين ومائتين وألف ميلادية ببغداد رحمه الله تعالى ودفن من الغد بعد صلاة الجنازة في جامع قصر في فناء رباطه بالوردية في ناحية باب سور بغداد(٢)

وحينما توفي لم يخلف كفنا لتكفينه رغم ما يتمتع به من شهرة ونفوذ عند الناس وكانت تأتي اليه الهدايا من كل جانب بما فيها هدايا السلاطين ولكنه كان يتصدق بكل ما يأتيه على الفقراء حتى لم يترك شيئاً.

مكانته العلمية:

كان الشيخ شهاب الدين ابن أب فقيه وكان عمه الذي تخرج عليه صوفيا ونتيجة هذا فإن السهروردي قد تأثر بهذا الجو العلمي والتصوفي وكان العلم والتصوف عاملين مؤثرين تأثيرا بليغاً في نشأته وتطوره ومع هذا فإننا سنتناول حياة السهروردي على ثلاث فترات:

١- فترة الفتوة والدراسة

٢- فترة الخلوة

٣- فترة الإرشاد والتأليف والتدريس والإشتغال بالأمور السياسية

وكما ذكر من قبل فإن فترة دراسة الشيخ السهروردي قد استمرت بلا انقطاع بملازمته لعمه إلى حين وفاته في بغداد سنة ٥٦٨ وفي هذه الفترة حصل طرفاً صالحاً من الفقه والخلاف وقرأ الأدب وصار من فقهاء الشافعية في زمانه وكان يفتي على خلاف المذهب الشافعي تبعاً للإمام الغزالي.(٣)

وقد اهتم شهاب الدين في هذه الفترة بالتربية التصوفية وأكملها وتخرج عليها.

---

(١) البدر السافر للأدفوي، ورقة، ٤٨

(٢) أخبار الزهاد، ورقة، ١٠٣؛ المستفاد، ١٩/٢١٠؛ التكملة للمنذرى، ٣/٢٨٠؛ وفيات الأعيان، ٣/٤٤٨

(٣) طبقات الشافعية للسبكي، ٨/٣٤١

وبعد الفترة الدراسية فإن شهاب الدين لازم الخلوة مدة طويلة واشتغل بالذكر والصوم والصلاة وقراءة القرآن. وقد برز شخصيته بين الناس بعد هذه الفترة. كان يعقد مجالس الوعظ والإرشاد بمدرسة عمه على شاطئ دجلة ويقصده الناس من جميع الأقطار وكان يلقى من الجاه والإحترام عند الملوك ما لم يلقه أحد من الناس(١) وكان أيضاً مرجع الفتوى في عصره حيث كان أهل الطرق من المشايخ يكتبون إليه من البلاد ويستفتونه فيما استشكلوا فيه من المسائل. وإن بعضهم كتب إليه: «يا سيدى إن تركت العمل أخلدت إلى البطالة، وإن عملت داخلني العجب، فأيهما أولى؟» فكتب جوابه: «اعمل واستغفر الله تعالى من العجب»(٢)

ولاشك أن السبب الأساسي في شهرة شهاب الدين بين الخواص والعوام هو ملازمته موقفا بين الإفراط والتفريط وحيازته العلم الظاهر والباطن.(٣) ويرى هذا واضحاً في رسالته المشهورة إلى ابنه يقول فيها: «يا بني أوصيك بتقوى الله وخشيته والزم حق الله تعالى وحق رسوله ﷺ وحق والديك... واحفظ حقه تعالى في السر والعلانية ولاتدع قراءة القرآن ظاهراً وباطناً وسراً وعلانية بالفهم والتدبر والحزن والبكاء ولاتعدل عن العلم لحظة وتعلم الفقه ولاتكن من جهال الصوفية وعوامهم وقراء الأسواق فانهم لصوص الدين وقطاع الطريق على المسلمين وعليك بالسنة واعتقاد أهل التوحيد واجتناب المحدثات...»(٤)

وجاء في رسالته إلى الإمام فخر الدين الرازي قوله:

«من تعين في الزمان لنشر العلم فقد عظمت نعمة الله تعالى لديه وينبغي للمتفطنين الحذاق من أرباب الديانات أن يمدوه بالدعاء الصالح ليصفى الله تعالى نيته وعلمه بحقائق التقوى...»(٥)

وكان عالماً متمسكاً بالسنة متجنباً عن البدع والخرافات وأحسن مثال لهذا ما روي من أن محي الدين ابن العربي (٦٣٨/١٢٤٠) حينما اجتمع معه في مجلس قال فيه: «نور متابعة النبى ﷺ في جبين السهروردي».(٦)

كان شيخ شيوخ الصوفية السنية في زمانه. وكان اهتمامه بالتصوف حقيقة علمية حتى أنه كان يسعى لإصلاح التصوف على ضوء الكتاب والسنة وتجريده عن البدع والخرافات.

(١) أخبار الزهاد، ورقة ١٠٢؛ مرآة الجنان، ٨١/٤؛ سير أعلام النبلاء، ٣٧٥/٢٢

(٢) وفيات الأعيان، ٤٤٧/٣؛ نزهة الأنام، ورقة ٩؛ مرآة الجنان، ٨١/٤

(٣) أخبار الزهاد، ورقة ٩٥؛ مرآة الجنان، ٧٩/٤؛ طبقات الأولياء لابن الملقن، ١٦٢

(٤) الوصية للسهروردى، ورقة ١٢٣

(٥) رسالة للسهروردى، ورقة ٩٦

(٦) نفحات الأنس، ٥٢٨؛ روضات الجنات للخنصارى، ٣٢٨

ويؤيد هذا تعليقه على ما روي من أن عبد القادر الكيلاني قال: «أن قدميّ هذين على أعناق الأولياء» فعد السهروردي هذا القول من شطحاتهم ورده قائلا: «إن أقوال غير المعصومين تقبل وترد، وأقوال المعصومين تقبل ولا ترد»(١)

ويروى ايضاً أن الشيخ شهاب الدين كان يعد أوحد الدين الكرماني (١٢٣٨/٦٣٥) مبتدعاً من أجل آرائه ورد اللقاء به أثناء الحج في السنة التى حج فيها أوحد الدين»(٢)

وكفى شهادة لبيان رفعة منزلته العلمية في عصره قول شيخه عبد القادر فيه: «أنت آخر المشهورين بالعراق» (٣) ويقال ايضاً: «لم يكن في آخر عمره في عصره مثله»(٤)

وكان كثير الحج حتى ألف بعض مؤلفاته أثناء الحج وتمكن من الإلتقاء بكثير من المشايخ منهم: ابن الفارض المعروف بسلطان العاشقين (١٢٣٥/٦٣٢). ويذكر أيضاً بأنه كان يطوف بالبيت ويتضرع إلى الله في حل بعض مشكلاته في تآليفه.(٥)

وكان له حظ وافر في الشعر. فلنذكر بعض أبياته المنقولة في المراجع:

ربيع الحمى – مذ حللتم – معشب نضير ... ومن اهابه يزهو بها النظر
لا كان وادي الغضا لا تنزلون به ... ولا الحمى سح في أرجائه مطر
ولا الرياح، وإن رقت نسائمها ... إن لم تفد نشركم لا ضمها سحر
ولا خلت مهجتي تشكو رسيس جوي ... حر قلبي بريا حبكم عطر
ولا رقأت عبرتي حتى تكون لمن ... ذاق الهوى وضنى في عبرتي عبر(٦)

وكان للشيخ شهاب الدين عادة إلباس الخرقة لمن أراد إجَازته القائمة اليوم مقام الشهادة. فلنذكر بعض الذين ألبسهم الشيخ السهروردي الخرقة:

١– أبو جعفر محمد بن عمر السهروردي المعروف بعماد الدين وهو ابنه(١٢٥٧/٦٥٥)
٢– أبو العباس القسطلاني (١٢٨٥/٦٨٤)
٣– عز الدين بن عبد السلام (١٢٦٢/٦٦٠)
٤– أبو العباس الفاروقي (١٢٨٥/٦٩٤)
٥– بهاء الدين زكريا الملطاني (١٢٦٢/٦٦١)
٦– سعدي الشيرازى (١٢٩٢/٦٩١)
٧– المحدث الزاهد ضياء الدين عيسى بن يحيى الأنصاري

(١) شذرات الذهب لابن العماد، ٢٠٠/٤ – ٢٠١
(٢) نفحات الأنس، ٦٦٠
(٣) مرآة الجنان، ٨٢/٤؛ نفحات الأنس، ٥٢٨
(٤) وفيات الأعيان، ٤٤٦/٣؛ نزهة الأنام، ورقة، ٨؛ العبر للذهبي، ٢١٣/٣
(٥) مرآة الجنان، ٨٠/٤
(٦) أخبار الزهاد، ورقة ١٠٣؛ طبقات الأولياء، ٢٦٤ – ٢٦٥

وعادته هذه كانت سبباً لأنتشار شهرته في الآفاق بين العلماء والسلاطين حتى نال من الملوك والأمراء من الجاه والحرمة ما لم ينله أحد. وسمي بين علماء ومشايخ عصره بشيخ الشيوخ.

وأما ناحيته السياسية فنفهم من وصيته لابنه أنه كان يفضل الإبتعاد عن الملوك والأمراء مبدئيا.(١) ولكنه كان يستحسن الإشتغال بالشئون السياسية والإعانة للأمراء والإقتراب منهم حين الإحتياج إليه في إصلاح الأمور. ويتضح هذا في نصيحته للشيخ نجم الدين الرازي (٦٥٤/١٢٥٦) أثناء رجوعه من زيارة السلطان الكيكوباد (١٢٢٠/١٢٣٧) سلطان السلاجقة بقونية وذلك بمناسبة تبليغ رسالة الخليفة إلى السلطان. يقول في نصيحته: «أعن لهذا الشاب المتدين، صاحب العلم والصلة بالتصوف والمتصوفين، وهذا وإن كان غير مستحسن إلا أن الخدمة لشعب أناضول أفضل»(٢)

وكان الخليفة الناصر ينفذه رسولا إلى الجهات استفادة من شهرته لحل مشاكله الإدارية وقد أنفذ إلى الملك العادل بالشام مرات لأنه ما أرسل بشئ إلا حصل ببركته.(٣) ومع هذا فإن الخليفة الناصر أعرض عن الشيخ بعد نجاحه في أداء ما أنفذ إليه ومنعه الجلوس وأخذ ما كان في رباطه.(٤)

مؤلفاته:

وقد ألف الإمام السهروردي مؤلفات كثيرة تشهد له بالعلم والأمامة، بعضها رسائل وبعضها كتب مستقلة يبلغ مجموعها إلى الثلاثين:

١- نغبة البيان في تفسير القرآن:

وهو الكتاب الذي بين أيدينا الآن

٢- عوارف المعارف:

ألفه الإمام السهروردي في آداب التصوف على نهج الإحياء للامام الغزالي ويتكون من ٦٣ قسماً. وقد طبع بتحقيق عبد الحليم محمود ومحمود بن شريف مجلدا واحداً في سنة ١٩٧٧ وهذا التحقيق ينتهي في الباب الواحد والعشرين.

وله مختصرات وشروح. وترجم الى اللغة التركية والفارسية والانجليزية والجرمنية.

٣- كتاب حلية الناسك في المناسك

(١) الوصية للسهروردى، ورقة ١٢٣

(٢) عثمان طوران Selçuklular Zamanında Türkiye ، ٣٩٢

(٣) طبقات الشافعية للإسنوى، ٣٤٢/١

(٤) مرآة الزمان، ٦٧٩/٢

ألفه في فضائل الحج ومناسكه ويوجد منه نسخة مخطوطة في مكتبة السليمانية في قسم آياصوفيا تحت رقم ١١٣٦ بنسخ محمد بن إبراهيم المقدسي في سنة ٧٧١ هجرية

٤- رشف النصائح الإيمانية وكشف الفضائح اليونانية

كتاب ألفه في رد الفلسفة اليونانية وتوجد نسخة منه بمكتبة السليمانية بقسم أسعد أفندى تحت رقم ٥٢٢٧/٦

٥- رحيق التحقيق المختوم

كتاب ألفه الإمام في الأسرار الغيبة وتوجد نسخة منه في مكتبة السليمانية بقسم حاجي محمود أفندي تحت رقم ٢٦٨٢/١

٦- كتاب الفتوة

وهو كتاب ألف في الفتوة باللغة الفارسية وتوجد نسخة منه في مكتبة السليمانية بقسم آياصوفيا تحت رقم ٢٠٤٩/١

٧- اللوامع الغيبية في الروح

رسالة مؤلفة في أحوال الروح وحقيقته وتوجد نسخة منه في مكتبة السليمانية بقسم بغدادلي وهبي تحت رقم ١٠٢٣/٣

٨- جذاب القلوب إلى طريق المحبوب وموصل إلى المطلوب

كتاب مؤلف في آداب التصوف للمبتدئين ويتكون من ثلاثين باباً. وطبع في حلب سنة ثمان وعشرين وثلاثمائة وألف من هجرة من له العز والشرف.

٩- كتاب إرشاد المريدين

كتاب مؤلف في المصطلحات التصوفية. وله نسخة في مكتبة السليمانية بقسم شهيد علي باشا تحت رقم ١٣٩٧/١

١٠- رسالة السير والطير

رسالة مؤلفة في السير المذكورة في قول النبي ﷺ: سيروا سبق المفردون. قيل: من المفردون يا رسول الله؟ قال: «المشتهرون بذكر الله وضع الذكر عنهم»

وتوجد نسخة منه في مكتبة السليمانية بقسم شهيد علي باشا تحت رقم ١٣٩٣

١١- رسالة في الإرادة

رسالة مؤلفة في تفسير الإرادة المذكورة في قوله تعالى: «ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى يريدون وجهه..» (الانعام: ٥٢) ادعى الإمام في هذه الرسالة أن هذه الإرادة هى نفس الإرادة المعروفة بين المتصوفين. وتوجد نسخة منه في مكتبة السليمانية بقسم شهيد علي باشا ١٣٩٣/١٦

١٢- فتوحات

وهذه الرسالة هى الرسالة المعروفة باللوامع الغيبيـة، وتوجد نسخة منه في مكتبة السليمانية بقسم شهيد علي باشا تحت رقم ١٣٨٢/١

١٣- إعلام الهدى وعقيدة أرباب التقى

كتاب مؤلف في العقيـدة . وتوجد نسخة منه في مكتبة السليمـانية بقسم نافذ باشا تحت رقم ٤٢٨/٢

١٤- الوصايا

رسالة تحتوي على وصايا الإمام السـهروردى لابنه عماد الدين. وتوجـد هذه الرسالة في مكتبـة السليـمانـية بقـسم قـصيـدة جى زادة تحت رقم ٧٢١/٦ ولهـا نسخ أخـرى في نفس المكتبة.

١٥- الرسالة

وهذه الرسالة كتـبها الإمام السـهروردى إلى الإمام فخر الدين الرازي. وتوجـد منه نسخة في مكتبة السليمانية بقسم وهبي أفندي ٢٠٢٣/١٥

١٦- أوراد السهروردى

وهوكتاب يحتـوي على أوراد السهروردي وأذكاره اليومية. وقـد شرحه علاء الدين علي بن أحمد الغرى وسماه «كنز العبـاد في شرح الأوراد» ويوجد هذا الشرح بمكتـبة سليم آغا تحت رقم ٥٥٠/٢

١٧- الأسئلة والأجوبة

كتاب مشتـمل على الأسئلة الموجهة إلى الإمام السهروردي وأجوبته عليـها وتوجد نسخة منه في دار الأمانة المصرية تحت رقم ١٧٦٢

١٨- إدالة الأعيان على البرهان

كتـاب مؤلف في الدفـاع عن عقـيدة أهل السنة والرد على الفـلاسفة والدهـريين. وتوجد نسخة منه في مكتبة السليمانية بقسم حميدية تحت رقم ١٤٤٧/١٢

١٩- رسالة في الفقر

وقد ذكر بروكلمان هذه الرسالة بهذا الإسم ولكنها مسـجلة في فهارس مكتبة السليمانية باسم: رسالة في التصوف، وتوجد هذه النسخة بقسم إبراهيم أفندي تحت رقم ٨٧٠/١١

٢٠- رسالة في السلوك

رسـالة مؤلفـة في آداب المريديـن. وهذه الرسـالـة وإن نسبت فـي المصـادر إلى الإمـام السهروردي ولكن العبـارة المذكورة في آخر الرسالة تشعر بإنه مؤلفه غير الإمام السهروردي.

وتوجد هذه النسخة في مكتبة السليمانية بقسم إبراهيم أفندي ١١/٨٧٠

٢١- مقامات العارفين

وهذه الرسالة مذكورة في بروكلمان بهذا الإسم. واسمها المسجل في فهارس مكتبة السليمانية هو: هدية الطالبين ومصباح السالكين وتوجد هذه النسخة في مكتبة السليمانية بقسم إبراهيم أفندي تحت رقم ٨٧٠

وتوجد أيضاً رسالة حول هذا الموضوع باسم: «رسالة في أنه يلزم للصوفي أن يكون له أربعون مقاماً» في نفس المكتبة بقسم أسعد أفندي تحت رقم ٣٧٩٤/٤. ولم يذكر في الرسالة مؤلفها ولكنها نسبت في فهارس المكتبة للإمام السهروردي.

٢٢- بهجة الأبرار في المناقب الغوثية

٢٣- رسالة العاصمية

وهذه الرسالة مؤلفة في تاريخ الخوارزميين وهو مفقود

٢٤- غاية الإمكان في الكلام

٢٥- نعمة الفقه

٢٦- حل الرموز ومفاتيح الكنوز

٢٧- رسالة في غرر الخلق واستدراجهم

٢٨- رسالة في إعتقاد الحكماء

٢٩- رسالة في لبس الخرقة

٣٠- القول المختصر في أخبار المهدي المنتظر

٣١- مغاني المعاني

توصيف النسخ:

لقد توفر لي من كتاب «نغبة البيان في تفسير القرآن» للإمام السهروردي خمس نسخ ولم أهتد إلى نسخة أخرى.

وأوصاف هذه النسخ كما يلي:

١- النسخة الموجودة في مكتبة السليمانية بإستانبول في قسم حاجي بشير آغا تحت رقم ٢٤، وهي النسخة التي اعتمدت عليها في التحقيق وذلك لأسباب أشرت اليها آنفاً.

عدد أوراق هذه النسخة ٣٣٣ ورقة، وفي كل صحيفة ١٩ سطراً، ومقاسها ٢٥٥ X ١٧٥سم، ٢٠٣X ١٣٦سم وكتبت بخط النسخ، وانتهت الكتابة في شهر رمضان المعظم من شهور سنة عشر وستمائة هجرية، وفي هذه النسخة قيد الإجازة بخط المؤلف لضياء الدين ابن أبي الحبش بن إبراهيم.

٢- النسخة الموجودة في مكتبة السليمانية بإستانبول في قسم مصلى مدرسه سي، تحت رقم ٢٠. عدد أوراق هذه النسخة ٢٩١ ورقة، وفي كل صحيفة ٢١ سطراً، وكتبت بخط النسخ وانتهى النسخ سنة ثلاث وثلاثين وسبعمائة في مدينة دمشق الشام بقلم المستنسخ محمد شاه بن حجاج بن محمد القشقرى. وهذه النسخة مستنسخة من نسخة المؤلف كما ذكر في ورقة ٢٩١ أ.

وقد رمزت لهذه النسخة بالحرف (ر)

٣- النسخة الموجودة في دار الكتب المصرية، ميكروفلم، نمرة: ١٥٥٤٣

عدد اوراق هذه النسخة ٢٠٢ ورقة، وفي كل صحيفة ٢٥ سطراً، وكتبت بخط النسخ الجميل مضبوطة الكلمات، وأنتهى النسخ في سنة تسع وسبعين وتسعمائة هجرية، بقلم المستنسخ يحيى سبط الشيخ نور الدين المرافي.

وقد رمزت لهذه النسخة بالحرف (م)

٤- النسخة الموجودة في دار الكتب المصرية، ميكروفلم، نمرة: ٢٩٣٩

عدد أوراق هذه النسخة ٢٠٦ ورقة، وفي كل صحيفة ٢٥ سطراً، وكتبت بخط النسخ الجميل مضبوطة الكلمات، وانتهى النسخ سنة سبعين ومأتين وألف من الهجرة، بقلم

المستنسخ محمد بن محمد بن محمد بن علي الحسيني.
وقد رمزت لهذه النسخة بالحرف (ج)

٥- النسخة الموجودة في مكتبة الأسد في مدينة دمشق الشام في قسم نهاوند تحت رقم: ١٤٧٦٩

عدد أوراق هذه النسخة ٢٨٢ ورقة، وفي كل صحيفة ٢٠ سطراً، ومقاسها ١٦و٥X ٢٥سم، وكتبت بخط النسخ الجميل، وهي نسخة مصححة، مكتوبة بقلم محمد نعمة الله النخجواني. وفي آخر النسخة قيد الإجازة من المؤلف لأمين الدين أبي القاسم بن بندر التبريزي في سنة ثلاثة عشر وستمائة. وكانت هذه النسخة في مكتبة عثمانلي بحلب ثم نقلت إلى دمشق الشام. وهي مسجلة في كتب الفهرسة على عنوانها القديم.

وقد أتيح لي فرصة الوصول إلى هذه النسخة بعد إتمام التحقيق فللّه الحمد والمنة، ولهذا اكتفيت بذكرها فقط كما أشرت إليه من قبل.

عملي في التحقيق:

هذا و« لنغبة البيان في تفسير القرآن » خمس نسخ على ماعرف بين المفهرسين. اثنتان منها في القاهرة واثنتان في استانبول وواحدة في دمشق منقولة إليها من حلب.

ونحن في أثناء التحقيق قابلنا هذه النسخ بعضها ببعض غير نسخة حلب. وذلك لعدم إمكان العثور على هذه النسخة لمشكلات نشأت من إدارة المكتبة في سوريا واكتفينا بالإشارة إليها فقط. وكان هدفنا الأول من هذا التحقيق تعيين النسخة الأصلية من بين هذه النسخ، ولتحقيق هذا الهدف:

١- قابلت النسخ بعضها ببعض كما أشرت آنفا، وجعلت النسخة الموجودة في مكتبة سليمانية بقسم حاجى بشير آغا تحت رقم ٢٤ الأصل الذي أعول عليه لكونها أقدم النسخ، ولوجود قيد الإجازة فيها بخط المؤلف، ولكون النسخ الأخرى مستنسخة من هذه النسخة وأشرت إلى الفروق بين النسخ في الهامش.

٢- ألحقت القيود الموجودة بهامش النسخ بقيد « صح » إلى المتن والقيود الأخرى أثبتها في الهامش.

٣- خرجت الأحاديث والآثار والنقول.

٤- ذكرت تراجم الأعلام من المصادر بطريق الإيجاز.

٥- رقمت الآيات القرآنية بجانب الصحيفة ونظمت الفقرات على هذا الترقيم.

٦- أشرت إلى غرات الورقات بالهامش لتيسير الوصول إلى النسخة الأصلية.

٧- راعيت في الإملاء قواعد الإملاء المستعملة الآن، وماراعيت إملاء النسخة الأصلية المخالفة للقواعد الجديدة. ولكن الخط والإملاء المخالفين للقواعد الجديدة والمنقولين في القرآات المتواترة أو المشهورة أوالشاذة نقلتهما على ما كانا عليه من غير تصحيح أو تبديل.

الرموز المستعملة في المقابلة:

ر : النسخة الموجودة في مكتبة سليمانية قسم مصلى مدرسه سي

م : نسخة دار الكتب المصرية تحت رقم ١٥٥٤٣

ج : نسخة دار الكتب المصرية تحت رقم ٢٩٣٩

أ : الوجه الأول للورقة

ظ : الوجه الثاني للورقة

استانبول

يشار دوزنلى



الجزء ... والثاني

من نغبة البيان في تفسير القرآن على التمام

تأليف الشيخ

الكبير العالم الرباني حجة الإسلام مظهر أحوال السلف

الصالحين والمحقق علوم الوجديين شهاب الدين أبو عبد الله

عمر بن محمد السهروردي متع الله الإسلام بطول حياته

صورة الصفحة التي عليها عنوان الكتاب وإجازة المؤلف من نسخة استانبول في قسم جاجي بشير آغا، تحت رقم ٢٤٢

قوله قل هو الله احد اي الذي سالتم تبيين نسبته هو الله احد ...
ليس كمثله شي الله الصمد بالواو والصمد وقال رسول الله صلعم السيد الذي
يصمد اليه في الحوايج يقال صمدت صمده اي قصدت قصده وقيل الصمد السيد
الذي انتهى اليه السودد لم يلد كما ولدت مريم ولم يولد كما ولد عيسى قال مشركوا
العرب الملايكة بنات الله وقالت اليهود عزير ابن الله وقالت النصارى المسيح
ابن الله فكذبهم الله تعالى ولم يكن له كفوا اي مثلا ٥

سورة الفلق بسم الله الرحمن الرحيم

قل اعوذ برب الفلق نزلت حين سحر لبيد بن اعصم اليهودي في احدى عشرة عقدة في
وتر ودسه في بير يقال لها ذروان فمرض رسول الله صلعم واشتد عليه ذلك ثلث ليال فنزلت
المعوذتان واخبره جبريل بمكان السحر فارسل رسول الله فجاء بها فقال جبريل للنبي صلعم حل
عقدة واقرا اية فكلما قرا اية انحلت عقدة وذهب ما كان يجده والفلق الصبح وبيانه
قوله من شر غاسق اذا وقب هو الليل اذا اقبلت ظلمته من المشرق ودخل في النهار
يقال غسق واغسق اذا اظلم قوله ومن شر النفاثات في العقد هن السواحر
والنفث النفخ قيل هن بنات لبيد بن اعصم اليهودي والحاسد اليهودي ٥

سورة الناس بسم الله الرحمن الرحيم

قوله الوسواس هو الشيطان ذو الوسواس قوله الخناس قيل هو الذي اذا ذكر الله العبد
خنس وان نسي الله نقم قلبه فذلك الوسواس الخناس قوله الذي يوسوس في صدور الناس
اي الكلام الخفي الذي يصل مفهومه الى القلب من غير سماع وهو من الجنة وعطف
الناس على الوسواس والمعنى من شر الوسواس ومن شر الناس كانه امر ان يستعيذ

صورة الصفحة الأخيرة من نسخة استانبول في قسم حاجي بشير آغا، تحت رقم ٢٤

صورة الصفحة التي عليها عنوان الكتاب من نسخة دمشق، تحت رقم ١٤٧٦٩

٢٨٤

بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله أحد أي الذي سألتم
تبيينه [illegible] الذي ليس كمثله شيء [illegible]
[illegible]

سورة الفلق

بسم الله الرحمن الرحيم قل أعوذ برب الفلق نزلت في لبيد بن
الأعصم اليهودي سحر رسول الله صلى الله عليه وسلم في إحدى عشرة عقدة في وتر
ودسه في بئر يقال لها ذروان فمرض رسول الله صلى الله عليه وسلم واشتد عليه ذلك ثلاث
ليال فنزلت المعوذتان وأخبره جبريل بمكان السحر فأرسل رسول الله
[illegible]

سورة الناس

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]
[illegible]

خنس وتقبض وإذا لم يذكر الله انبسط على القلب قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم إن الشيطان واضع خطمه على قلب ابن آدم فإذا ذكر الله تعالى خنس
وإن نسي التقم قلبه فذلك الوسواس الخناس يوسوس في صدور
الناس أي الكلام الخفي الذي يصل مفهومه إلى القلب من غير سماع
[illegible] وعطف قوله والناس على الوسواس والمعنى من شر
الوسواس ومن شر الناس كأنه أمران يستعيذ من شر الجن والإنس
قيل إن قل هو الله أحد والمعوذتين دواء من كل داء

تم كتاب التفسير
بحمد الله وحسن توفيقه على يدي الفقير المحتاج
إلى رحمة الله تعالى محمد بن نعمة الله النخجواني
القيم بها ونجاها الله في منتصف شهر رمضان
سنة ثلاث عشرة وسبعمائة الله أنعم به

سمع علي جميع هذا الكتاب الولد الصالح العالم
[illegible] أدام الله تعالى
[illegible] وأجزت له روايته مسموعاتي
ومجازاتي وغير ذلك مما يجوز لي روايته
عند أصحاب الحديث وكتب [illegible]
السهروردي وصلى الله على محمد وآله

صورة الصفحة الأخيرة التي عليها إجازة المؤلف من نسخة دمشق، تحت رقم ٤٧٦٩

١٦١

١٦٣ النصارى المسيح ابن الله فكذبهم الله تعالى بقوله تعالى ولم يكن له كفوا احد اى مثلا
ومن سورة الفلق بسم الله الرحمن الرحيم قوله تعالى قل اعوذ برب
الفلق نزلت حين سحر لبيد بن اعصم اليهودي رسول الله صلى الله عليه وسلم
في احدى عشرة عقدة في وتر ودسه في بئر يقال لها ذروان فمرض رسول
الله صلى الله عليه وسلم اشتد عليه ذلك فلبث ثلاثا فنزلت المعوذتان واخبره
جبريل بمكان السحر فارسل رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا رضي الله عنه فجاء بها فقال
جبريل للنبي صلى الله عليه وسلم حل عقدة واقرأ آية فكلما قرأ آية انحلت عقدة فذهب
ما كان يجده والفلق الصبح وبيانه قوله تعالى غاسق قيل هو الليل اذا اقبلت
اظلم ظلمته من المشرق فيدخل في النهار يقال غسق اذا اظلم واغتسق اذا [illegible] قوله تعالى النفاثات
في العقد السحرة والسواحر والنفث النفخ قيل هي بنات لبيد بن اعصم اليهودي والحاسد
اليهود ومن سورة الناس بسم الله الرحمن الرحيم قوله تعالى الوسواس هو
الشيطان ذو الوسواس قوله تعالى الخناس قيل له ان العبد اذا ذكر الله خنس
وانقبض واذا لم يذكر الله انبسط على القلب قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشيطان
واضع خطمه على قلب ابن آدم فاذا ذكر الله خنس وان نسي التقم قلبه فذلك الوسواس
الخناس قوله تعالى يوسوس في صدور الناس اي الكلام الخفي الذي يصل مفهومه
الى القلب من غير سماع وهو من الجنة وعطف عليه والناس على الوسواس والمعنى
من شر الوسواس ومن شر الناس كانه امر ان يستعيذ من شر الجن والانس قيل
لمن قل هو الله احد والمعوذتين دواء من كل داء والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين

قد اتفق الفراغ من تعليق هذا الكتاب بعون الله الملك الوهاب على يدي العبد الفقير
المعترف بالتقصير محمد شاه بن الحاج محمد الكاشغري [illegible]

صورة الصفحة الأخيرة من نسخة استانبول في قسم مصلى مدرسه سى، تحت رقم ٢٠

لا إله إلا الله محمد رسول الله

كتاب نبعة البيان في تفسير القرآن الشيخ شهاب الدين عمر بن محمد السهروردي





وقف لله تعالى

وقف

هذا الكتاب وتصدق به ابتغاء لوجه الله تعالى وطلبا لمرضاته الأمير احمد اغا باش جاويش تفكجيان وجعل مقره في خزانة جامع شيخون تحت يد امامه تقبل الله منه ذلك بتاريخ سنة ١١٩٣

وقف لله تعالى



صورة الصفحة التى عليها عنوان الكتاب من نسخة دار الكتب المصرية، تحت رقم ١٥٥٤٣

صورة الصفحة الأخيرة من نسخة دار الكتب المصرية تحت رقم ١٥٥٤٣

صورة الصفحة الأخيرة من نسخة دار الكتب المصرية، تحت رقم ٢٩٣٩

مقدمة المؤلف

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمٰـن الرحيم

الحمدلله الذي أودع كتابه العزيز بوالغ الحكم، وأحيى القلوب بأحكامه إحياء الأرض بوابل الديم وجعله شفاء لما في الصدور وهدى وموعظة لمن تدبر وتفهم، وأيقظ ببشائره وإنذاره وغرائبه وأسراره راقد الهمم، وأرشد بهديه إلى محاسن الأخلاق وشرائف السجايا[١] والشيم، وطرّق فهوم خلقه إلى ما ينفعهم أداء لحقه دون الهجوم على[٢] المكنون المكتتم، وقسّمه محكما ومتشابها، فمحكمه مصدر للمعارف والعلوم، ومتشابهه لإفحام[٣] الفهوم، فغرقت العقول في بحار أسراره، وكبحت القلوب عن الغوص في تياره، وتنوعت في تأويله الآراء، وتشعبت في علومه المقاصد والأنحاء، وكل من غلب عليه نوع في[٤] العلم، إستنفد[٥] جهده فيه وتكلم ما سنح له من معانيه، فالناس في ذلك بين[٦] قيم بعلم اللغة[٧] أشبع القول في الإشتقاق وأصول كلام العرب، وقيم بالإعراب ودقائق النحو، فأسهب في ذلك وأطنب، ومعترف بالتواريخ والسير. فكشف في ذلك عن[٨] العجائب والعبر، ومتقن لأقاويل علماء التفسير، فنقل من ذلك عن الجم الغفير[٩] ومحدث رصّع معانيه بكثرة السند والأحاديث، وشمّر في ذلك عن ساق الجد تشمير الطالب الحثيث، ومتجرد من الدنيا زاهد فيها أقبل على الله تعالى ليله ونهاره، وقيد بمراقبته سره وجهاره، وباشر قلبه روح اليقين، وعرج بروحه إلى محال المقربين، وخلص بخاصية فطرته[١٠] الى حريم الأسرار، وامتزج أنس[١١] التلاوة منه بالدماء والأبشار، وحمى سره ما

(١) في ر الشجايا
(٢) في ر م ج سره المكنون
(٣) في ر م ج لإلهام
(٤) في ر م ج من العلم
(٥) في م ج استنفذ
(٦) في ر م ج بدون بين
(٧) في ر م ج العربية
(٨) في ر م ج بدون عن
(٩) في ر م ج
(١٠) في ر م ج بخاصية الفطرة
(١١) في ر م ج روح

يضيق عنه نطاق العبارات او يتحيز في الإشارات بل الأرواح تتهادى به بالتشام الأوّلى، وتقتبس أنواره بالتألف الأصلى فلا تزال تلك الأسرار مسطورة في ألواح القلوب، معارج يرتقى بها الى عوالم الغيوب[١] وقد وددت أن أبرز في ذلك من سوانح الغيوب ما يروى عطش القلوب. فصرفني عن ذلك الغيرة على عزة الأوقاب ما ليس من المهمات، ومن تعوض عن العكوف على مواطن الشهود بالقلوب والأرواح والخدمة بالقوالب والأشباح بما دون ذلك مهما كان فهو في خطة النقصان غير أني أحببت أن أودع هذا المنتخب المختصر ما ينال به العامل لله والتالي لكتابه بعض الأرب وهو نغبة البيان في تفسير القرآن والله المأمول أن ينفع به ويثيب عليه.

(١) في هامش الاصل: وكنت هممت أن أجمع كتاباً مشتملاً على أقاويل العلماء في التأويل. وأصنف في ذلك مما فتح الله لى خزانه الغيوب. فصرفنى عن ذلك شيئان أحدهما... فعمدت إلى الإنتخاب...
وفي ر م ج: كما قال بعضهم : من أراد علم الألين والآخرين فليثور القرآن. وقد كنت أتطلع أن أجمع كتاباً جامعاً لأقاويل العلماء وما نقلوا من وجوه التفسير، وانتحلوا من غرائب التأويل، وأردفه مما يسنح لى من غرائب أسرار التنزيل. فصرفنى عن ذلك تطلعى إلى ماهو الأهم وعلمى بأن شعث القلوب بغير صرف الإقبال على الله لا يرم. فاختصرت مما تطلعت اليه نخباً مختصرة أنظر فيها لدى الحاجة إليها، ولم أجعل لنفسى فيه تصرفاً سوى النقل والإنتخاب متجنبا فيه التطويل والإسهاب. وما ظننت أن ينسخ منه حتى قيض الله تعالى بعض الإخوان ورغب في نقله ونسخه. فعند ذلك إفتتحته بهذه الخطبة وسميته نغبة البيان في تفسير القرآن والله المأمول أن ينفع به ويثيب عليه.

نغبة البيان

في

تفسير القرآن

(من سورة الفاتحة إلى آخر سورة التوبة)

تفسير فاتحة الكتاب

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

١- قوله تعالى ﴿ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ﴾(أ) كانه قال [١]: [٢] بدأت بسم الله، أو أبدأ بسم الله، وحذفت الالف من بسم الله، لأنها وقعت في موضع معروف، لا يجهل القارئ معناه، فاستخف طرحها، وأثبتت في قوله تعالى ﴿ فسبح باسم ربك العظيم ﴾(ب) لأنها لا تكثر كثرة بسم الله والإسم مشتق من السمو، لأنه يعلو بالمسمى، فالإسم: ما علا وظهر، فصار علما للدلالة على ما تحته من المعنى/. وقيل(ج): مشتق من الوسم والسمة [٣]، [٢/ظ] وهي العلامة: الله: ليس بمشتق، وهو اسم تفرد به البارى سبحانه [٤]، ودليل ذلك قوله تعالى: ﴿ هل تعلم له سميا ﴾(د) يعنى لا يقال لغيره: [٥] الله و قيل (هـ): هو مشتق، يقال: أله الإهة، أى: عبد عبادة، وقرأ بعضهم ﴿ يذرك والإهتك ﴾(و) اى: عبادتك، ويقال: تأله الرجل، إذا نسك. ومعناه: المستحق للعبادة. قوله ﴿ الرحمن الرحيم ﴾ قيل: (ز) هما اسمان، اشتقاقهما من الرحمة. وقيل(ح) الرحمن أبلغ، فهو رحمن الدنيا، لأن الرحمة في

[١] في ر م ج «فيه اختصار كانه قال»
[٢] فى ر م ج تقديم وتأخير «ابدأ بسم الله او بدأت بسم الله»
[٣] في ر او تسمية
[٤] في ر م ج وتعالى
[٥] فى م ج بدون الضمير اي لغير الله خطأ

(أ) هذا على القول بأن البسملة آية من سورة الفاتحة
(ب) الواقعة ٥٦: ٩٦
(ج) وهو قول ابن عباس كما في لسان العرب «سما» ١٤ / ٤٠١ ؛ وقول الكوفيين كما في التبيان في إعراب القرآن للعكبرى، ١ / ٣ ؛ والقرطبى، ١ / ١٠١؛ والبيان في غريب إعراب القرآن لإبن الانبارى، ١ / ٣٢
(د) مريم ١٩ : ٦٥
(هـ) (وهو قول ابن عباس ومجاهد كما في الطبري، ١ / ١٢٤ ؛ ولسان العرب «أله» ١٣ / ٤٦٨
(و) الأعراف ٧ : ١٢٧ والقراءة الصحيحة المعروفة ﴿ويذرك وآلِهَتَكَ﴾. وأما هذه القرآءة «والإِهَتَك». فقد نقلها صاحب الإتحاف، ٢ / ٦٠ ؛ وصاحب القراءات الشاذة، ص ٤٨٠ عن ابن محيصن والحسن. وذكرها ابو حيان في البحر: ٤ / ٣٦٧ عن ابن مسعود، وعلي، وابن عباس وانس وجماعة غيرهم.
(ز) وهو قول الجوهري كما في لسان العرب «رحم» ١٢ / ٢٣١؛ وتفسير القاسمى، ٢ / ٥
(ح) وحكي هذا المعنى عن ابي سعيد الخدري وابن مسعود الطبري في تفسيره، ١ / ١٢٧ ؛ وأبو حيان في البحر المحيط، ١ / ١٧ . واختاره الزمخشري بعد أن ذكر الآراء فيه. راجع: الكشاف، ١ / ٦

الدنيا عامة [١] وهو رحيم الآخرة، لأن الرحمة هناك خاصة [٢] وقيل(أ): هما بمعنى واحد، كندمان ونديم، جمع بينهما للتأكيد.

٢– قوله تعالى ﴿اَلْحَمْدُلله﴾ اي: الشكر لله، وقيل(ب): الله تعالى أثنى على نفسه، وعلم عباده ليثنوا عليه، أي: قولوا : الحمدلله. قوله تعالى ﴿رَبِّ العَالَمِينَ﴾ أي: ربي[٣] عباده. يقال: رب فلان الصنيعة إذا أتمها وأصلحها.(ج) وقيل(د): بمعنى الملك، يقال: رب الشيئ إذا ملكه. والعالم اسم عام لجميع المخلوقات.

٣ – قوله تعالى﴿ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ قيل(هـ): المَلكُ أتم من المالك، لأن كل مَلِكٍ مالك، وليس كل مالك ملكاً. والدين: الجزاء. اي: يوم يجازي الله العباد [٤] بأعمالهم. ومنه قوله تعالى: ﴿انا لمدينون﴾ (و) اي: مجزيون [٥] وفي المثل: كما تدين تدان(ز). وخص يوم القيامة . لان في الدنيا يحكم غيره، وهناك لا يحكم الا هو سبحانه وتعالى.

٤– قوله تعالى ﴿إيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ اي: نطيع مع الخضوع. وسمى العبد عبدا لذلته ﴿وَنَسْتَعِينُ﴾ نطلب منك المعونة.[٦] [٣/أ]

٥ – قوله تعالى ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ الهداية في اللغة: الدلالة (ح) ﴿والسراط﴾ من الاستراط، وهو الابتلاع. فالسراط يبتلع السابلة. ويقرأ بالصاد، لانه

[١] في هامش ر للمؤمنين والكافرين
[٢] في هامش ر للمؤمنين
[٣] وفي ر م ج رب
[٤] وفي ر م ج عباده
[٥] وفي ج مجزئون
[٦] وفي ر م ج منك لطلب المعونة

(أ) وهو قول ابي عبيدة في مجاز القرآن، ٢١ ؛ وقول الجوهري كما في لسان العرب «رحم» ١٢ / ٢٣١
(ب) وهو قول ابن جرير في تفسيره ،١ / ١٣٩
(ج) انظر : الطبري، ١ / ١٤٢ ؛ والقرطبي، ١ / ١٣٧
(د) وهو قول ابن عطية في المحرر الوجيز، ١ / ١٠٤ ؛ وابن منظور في لسان العرب، ١ / ٣٩٩
(هـ) وهو قول ابن جرير في تفسيره، ١ / ١٥٠ ؛ وقول البغوي في معالم التنزيل، ١ / ٤٨ ؛ وقول ابن الجوزي في زاد المسير، ١ / ١٣
(و) الصافات ٣٧ : ٥٣
(ز) انظر: غريب القرآن لابن اليزيدي، ١٧ ؛ ومجاز القرآن لأبي عبيدة ، ٢٣ ؛ وغريب القرآن لابن قتيبة، ٣٨
(ح) انظر : نزهة الأعين النواظر لابن الجوزي ، ٦٢٩؛ وبصائر ذوى التمييز للفيروزابادي، ٥ / ٣١٢ ؛ والمفردات للراغب الأصبهاني، ٧٨٤

أخف(أ) ومعنى سؤال المهتدين الهداية؛ التثبيت على الهدى. كما يقال للقائم: قف حتى أعود إليك. اي: دم على هذا (ب) والصِّراطَ الْمُسْتَقِيم هو الإسلام، وقيل (ج) هو القرآن.

٦- ﴿ صراطَ الذِّينَ أنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ﴾ أي: بالإيمان [١] والإستقامة. وقيل(د) قوم موسى وعيسى قبل أن يغيروا [...] [٢]

٧- قوله ﴿ المغْضُوب علَيْهِم ﴾ الغضب من الله ارادة العقوبة، والمغضوب عليهم من لم يؤمن بالنبي. ﴿ ولاَ الْضَّالِّينَ ﴾ يقال: ضل الماء في اللبن، إذا غاب فيه، فالكافر ضال. أي: غائب عن المحجة(هـ) ومنه قوله: (أئذا ضللنا)(و) أي: غبنا، وقيل(ز): المغضوب عليهم والضالين [٣]، اليهود والنصارى. ويستحب للقارئ أن يقول بعد القراءة: آمين بعد سكتة خفيفة، وآمين بالمد والقصر [٤] ومعناه: أللهم استجب(ح) كان رسول الله ﷺ إن أراد البراز ان يسمع من يناديه ولا يرى شيئا. فقال [٥] لورقة ابن نوفل. فقال: إذا سمعت النداء فاثبت، ففعل. فقال له جبريل: قل بسم الله الرحمن الرحيم، فقال، فأقرأه: الحمد لله الى آخرها ثم قال له : قل آمين، فقال: آمين (ط). وقال عليه السلام: اذا قال الإمام غير المغضوب عليهم ولا الضالين فقولوا آمين فإن الملائكة تقول آمين فمن وافق تأمينه تأمين الملائكة غفر له ما تقدم من ذنبه.(ى) رواه مسلم.

---

[١] وفي ر م ج	الايمان
[٢] وفي ر م ج	وقيل هم الذين وصفهم سبحانه في قوله اولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء
[٣] وفي ر م ج	ولا الضالين
[٤] وفي ر م ج	غير مشدد
[٥] وفي ر م ج	ذلك

(أ) قرأ قنبل رويس بالسين، والباقون بالصاد. «الإتحاف، ١ / ٣٦٥؛ زبدة، ٧»

(ب) أنظر؛المحرر الوجيز، ١ / ١٢٤ . حكى البغوي هذا المعنى عن على وأبي بن كعب، ١ / ٢٩؛ وكذا ابن الجوزي في زاد المسير، ١ / ١٤

(ج) أخرجه الترمذي عن علي عن النبي ﷺ في فضائل القرآن، ١٤

(د) وهو قول ابن عباس كما في البحر المحيط، ١ / ٢٨

(هـ) راجع: القرطبي، ١ / ١٥٠

(و) السجدة ٣٢ : ١٠

(ز) أخرجه الترمذي عن عدي بن حاتم في تفسير القرآن، سورة ١، ٢؛ واحمد بن حنبل، ٤ / ٣٧٨

(ح) انظر : معاني القرآن للزجاج، ١ / ٥٤؛ والكشاف للزمخشري، ١ / ١٢

(ط) راجع: أسباب النزول للواحدى، ١٢؛ ونحوه في الدلائل للبيهقى، ٢/١٥٨؛ والبداية لابن كثير، ٣/١٤. وقال إبن كثير: وهو مرسل وفيه غرابة وهو كون الفاتحة أول ما نزل.

(ى) أخرجه مسلم عن أبي هريرة في الصلاة، ١٨؛ وأبو داود، الصلاة، ١٦٩؛ وإبن حبان في صحيحه، ٣ / ١٤٦.

[٣ / ظ]

تفسير سورة البقرة [١] /

بسم الله الرحمٰن الرحيم

١– قوله تعالى ﴿ الم ﴾ قيل(أ): علم ذلك استأثر الله به، وقيل(ب): هي سر القرآن . وقيل(ج): انا الله أعلم، وقيل (د) هي اسماء السور[٢] .

٢– ﴿ ذَٰلِكَ ﴾ بمعنى هذا، وقيل(هـ): وعده أن يوحي اليه، فقال: ذلك الذي وعدتك لأنه قال ﴿ انَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً ﴾(و) و﴿ الْكِتَابُ ﴾ مشتق من الكتب، وهو الجمع، اي: جمع بعضه الى بعض وحرف الى حرف ﴿ لاَ رَيْبَ فِيهِ ﴾ لا شك فيه، [٣] ولا تنصب ما بعدها كإنّ إلا أنها تنصب بغير تنوين. قوله ﴿ هُدىً ﴾ أي: بيان. والإتقاء: الحجز بين شيئين، يقال: اتقاه [٤] بتُرسه، أي: جعل الترس بينه وبينه حاجزا. في الحديث: كنا اذا احمر [٥] البأس اتقينا برسول الله ﷺ فكان اقربنا الى العدو. (ز) والمتقي يتحرز بطاعته عن العقوبة، والمراد بالمتقين: المؤمنون، لانهم اتقوا الشرك. (ح)

[١] وفي ر ومن سورة البقرة وفي م ج بدون من سورة البقرة
[٢] في م الصور
[٣] في ر م ج بدون فيه
[٤] في ج اتقي
[٥] في ج اجمز خطأ

(أ) هو قول الربيع بن خثيم كما في القرطبي، ١ / ١٣٤
(ب) هو قول الشعبي، وسفيان الثوري ،وجماعة من المحدثين . وروى هذا القول عن أبي بكر وعلى كما في زاد المسير، ١ / ٢٠ ؛ والقرطبي، ١ / ١٥٤ ؛ وغرائب القرآن، ١ / ١٣٤
(ج) هو قول ابن عباس كما في الطبري، ١ / ٢٠٧ ؛ والقرطبي، ١ / ١٥٥ ؛ واختيار الزجاج في معاني القرآن، ١ / ٦٣
(د) هو قول زيد بن أسلم كما في الطبري، ١ / ٢٠٦ ؛ والقرطبي، ١ / ١٥٦؛ والدر المنثور ١ / ٥٧
(هـ) هو قول الواحدي كما في روح المعاني، ١ / ١٢٥؛ وذكره ابن الجوزي في زاد المسير، ١ / ٢٣ غير منسوب الى قائله؛ وكذا في القرطبي، ١ / ١٥٨
(و) المزمل ٧٣ : ٥
(ز) أخرجه مسلم عن البراء في الجهاد والسير، ٧٩ ؛ ابن الاثير، النهاية ، ١ / ٤٣٨
(ح) هو قول ابن عباس كما في الطبري، ١ / ٢٣٣ ؛ والدر المنثور ، ١ / ٦٠

٣- قوله ﴿ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ﴾ يصدقون، والغيب: ما غاب: يقال للمكان المنخفض غيب، لأنه لا يبصر. والمراد به ههنا علمه عن الحس والضرورة مما تدرك [١] بالدليل، وهو الجنة والنار والملائكة والبعث وغير ذلك (أ) ﴿ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ ﴾ يديمونها، ويحافظون عليها. آيتان من اول السورة نزلتا في مؤمني العرب، والآيتان بعدها نزلتا في مؤمني اهل الكتاب (ب)

٤- قوله تعالى ﴿ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴾ قيل(ج): اليقين: هو العلم الذي يحصل بعد النظر والإستدلال، وعلم الله ليس كذلك.

٥- قوله ﴿ أُولَئِكَ ﴾ كلمة معناها: الكناية عن جماعة.

٦- قوله تعالى ﴿ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ﴾ الآية نزلت في أبي جهل، وخمسة من أهل/ [٤/أ] بيته(د) والكفر: الستر. وقيل لليل: [٢] كافر، لأنه يستر بظلامه، والكافر ستر إنعام الله (هـ) والكفر على أربعة أنحاء: كفر إنكار، وكفر معاندة، وكفر نفاق، وكفر جحود. فمن لقى [٣] ربه بشيئ من ذلك لم يغفر له. أما كفر الإنكار: فهو [٤]، أن يكفر بقلبه ولسانه، ولا يعرف ما يذكر له من التوحيد. وكفر الجحود: أن يعرف بقلبه ولا يقر بلسانه ككفر إبليس، وأمية بن أبي الصلت. وكفر المعاندة هو: أن يعرف بقلبه ويقر بلسانه، ولا يقبل ولا يتدين ككفر أبي طالب حيث يقول: [٥]

---

[١] في م ج يدرك
[٢] وفي ر م ج لليل هو الصحيح
[٣] وفي ر م ج كفر ربه
[٤] وفي ر م ج وهو
[٥] في م شعر

(أ) انظر: معالم التنزيل، ١ / ٣٨ - ٣٩ ؛ والدر المنثور، ١ / ٦٤
(ب) انظر أسباب النزول للواحدي، ١٣ ؛ والبحر المحيط، ١ / ٤٢ ؛ وروح المعاني، ١ / ١٢٣
(ج) وهو قول الواحدي كما في روح المعاني، ١ / ١٢٢؛ ومعالم التنزيل، ١ / ٣٨ ؛ وذكره ابو حيان في البحر المحيط ١ / ٤٢؛ غير منسوب الى قائله.
(د) هو قول الضحاك كما في أسباب النزول للواحدي، ١٣؛ وزاد المسير، ١ / ١٢٣
(هـ) انظر: لسان العرب «كفر»، ٥ / ١٤٤

ولقد علمتُ بانَّ دينَ محمدٍ من خير أديان البَرِيَّة دينـا
لولا المَلامَةُ أَوْ حذارُ مسبَّـةٍ لَوَجَدْتَني سَمْحاً بذاك مُبينا

وأما كفر النفاق: بأن يقر بلسانه ويكفر بقلبه(أ) قوله ﴿ **ءَأَنْذَرْتَهُمْ** ﴾ [١] الانذار: إعلام بالتخويف، وكل منذر معلم، وليس كل معلم منذراً (ب) كان رسول الله ﷺ يحرص أن يؤمن الناس كلهم، فأخبره الحق أن الإيمان لمن سبقت له السعادة لا غير.

٧- قوله ﴿ **خَتَمَ اللَّهُ** ﴾ أي: طبع، وهو التغطية على الشيئ والإستيثاق منه حتى لا يدخله شيئ، فلا يدخلها الإيمان، ولا يخرج منها الكفر(ج). ﴿ **وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ** ﴾ وحّد السمع لأنه مصدر. والمصادر لا تثنى [٢] ولا تجمع. ثم ابتدأ [٣] (د) ﴿ **وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ** ﴾ اي: غطاء. نزلت هذه الآيات في المنافقين. (هـ)

٨- قوله ﴿ **وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ** ﴾ دل على أن الإيمان لا يكون بمجرد الإقرار.

٩- قوله ﴿ **يُخَادِعُونَ اللَّهَ** ﴾ المخادعة: [٤]/ أن يظهر خلاف ما يُضمر. فإن قيل: [٤/ظ]
المفاعلة تكون بين اثنين، يقال: كثيرا ما يقع من الواحد كالمعاقبة والمعافاة، ويقال: طارقت النعل. وقيل(و): أي: [٥] يخادعون نبيه.

---

[١] وفي ر م ج «اء نذرتهم
[٢] في م لا يثني ولا يجمع
[٣] في رم ابتداء
[٤] و في ر الخدعة في م ان الخديعة في ج الخديعة
[٥] في ج ان يخادعون

(أ) وكذا في لسان العرب «كفر» ٥ / ١٤٤؛ ومعالم التنزيل، ١ / ٤٥ ؛ ولباب التأويل، ١ / ٥٠؛ وتنوير الأذهان، ١ /٢٨

(ب) انظر: معالم التنزيل، ١ / ٤٠؛ والمحرر الوجيز، ١ / ١٥٣

(ج) راجع: معاني القرآن للزجاج، ١ / ٨٢

(د) وكذا: معاني القرآن للزجاج ، ١ / ٨٣؛ والبيان لابن الأنباري، ١ / ٥٢

(هـ) حكاه السدي عن ابن مسعود، وابن عباس، وبه قال أبو العاليه، وقتادة، وابن زيد. راجع : تفسير عبد الرزاق، ١ / ٦٢؛ الطبري ، ١ / ٢٦٩؛ وأسباب النزول للواحدي، ١٣ ؛ وزاد المسير، ١ / ٢٩

(و) وهو قول الزجاج كما في زاد المسير، ١ / ٢٩؛ وقول الحسن كما في معالم التنزيل، ١ / ٤٢ ؛ وقول الحسن بن ابي الحسن كما في المحرر الوجيز، ١ /٥٨

١٠- قوله ﴿ في قُلوبِهِمْ مَرضٌ ﴾ أي: شك، ونفاق ﴿ فزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً ﴾ بالشك في أمر رسول الله.

١٣- قوله ﴿ امنُوا كَمَا آمَنَ النّاسُ ﴾ المراد بالناس أصحاب رسول الله.

١٤- قوله ﴿ وَاِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا ﴾ يعنى: أبا بكر، وأصحابه. قوله ﴿ شَيَاطِينِهِم ﴾ أي: كبرائهم. يقال: شطن، أي: بعد، والشيطان البعيد.(أ)

١٥- قوله ﴿ اللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ ﴾ لأن اللهَ [١] يعطي المنافقين نوراً يوم القيامة مع المؤمنين حتى اذا صاروا على الصراط [٢] طفئ نورهم، وقيل (ب) يطلع [٣] المؤمنون على اهل النار من المنافقين، فيقولون: [٤] تريدون دخول الجنة؟ فيقولون: نعم. فينقلبون حتى إذا أتوا باب الجنة سُدّ عليهم [٥] فيضحك المؤمنون، كما قال الله تعالى ﴿ فَالْيَومَ الَّذينَ آمَنُوا مِنَ الكُفَّارِ يَضْحَكُونَ ﴾(ج) عن عدي بن حاتم(د) قال: قال رسول الله ﷺ: يؤمر يوم القيامة بناس من الناس إلى الجنة حتى إذا دنوا منها واستنشقوا رائحتها ونظروا إلى قصور ها وإلى ما أعد الله لأهلها [٦] فيها نودوا أن اصرفوهم لا نصيب لهم فيها. قال: فيرجعون بحسرة ما رجع بمثلها الأولون، فيقولون: ربنا لو أدخلتنا النار قبل أن ترينا ما أريتنا من ثوابك، وما أعددت فيها لأوليائك كان أهون علينا. قال: ذلك اردت بكم كنتم إذا خلوتم بي بارزتموني بالعظائم، وإذا لقيتم الناس لقيتموهم مخبتين، تراؤون الناس بخلاف ما

[١] في ج ان يخادعون
[٢] وفي ر م ج الى الصراط
[٣] في م ج تطلع
[٤] في ر م ج يقولون
[٥] في ر م ج عنهم
[٦] في م اعدت

(أ) راجع: لسان العرب «شطن» ١٣ / ٢٣٨

(ب) وهو قول ابن عباس كما في معالم التنزيل، ١ / ٤٦؛ وزاد المسير، ١ / ٣٥؛ وغرائب القرآن، ١ / ١٧٨؛ والدر المنثور، ١ / ٧٨

(ج) المطففين ٨٣: ٣٤

(د) هو عدي بن حاتم بن عبدالله بن سعد، أبو وهب وأبو طريف الطائي، الأمير الشريف، صاحب النبي ﷺ ولد حاتم طيّ الذي يضرب بجوده المثل. توفي سنة ٦٧. هـ على خلاف. (ابن سعد، ٦ / ٢٢؛ تاريخ بغداد، ١ / ١٨٩؛ سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٦٢؛ أسد الغابة ٣ / ٣٩٢)

في قلوبكم، هبتم الناس ولم تهابوني،/ وأجللتم الناس ولم تجلوني، وتركتم للناس [١] ولم [٥/أ]
تتركوا لي، فاليوم أُذيقكم من أليم العذاب مع ما حرمتكم من [٢] الثواب(أ) قوله
﴿ وَيَمُدُّهُمْ ﴾ اي: يمهلهم، ويطول أعمارهم والطُّغْيَانُ: مجاوزة القدر ﴿ يَعْمَهُونَ ﴾ اي:
يترددون، متحيرين.(ب)

١٨- قوله ﴿ اسْتَوْقَدَ ﴾ بمعنى أوقد. وأضاء يكون لازما، ومتعديا. أضاء الشيئ بنفسه، وأضاء غيره.(ج) أي: المنافق كالذي يوقد في المفازة [٣] ، فيرى بالضوء، كلما يضره ويدفع عن نفسه، ثم ينطفي نوره فيبقى في الظلمات خائفا. فالمنافق بإظهار كلمة الإيمان احتقن دمه، وماله، واعتز بعز الكلمة [٤]، فلما مات لحقه وبال [٥] نفاقه.(د)

١٩- قوله ﴿ كَصَيِّبٍ ﴾ هو المطر الشديد، فيه ظلمات، لأن المطر لا يخلو من ظلمة، وسئل رسول الله ﷺ عن الرعد ما هو؟ قال: ملك من ملائكة الله موكل بالسحاب [٦] معه مخاريق من نار والصوت زجره [٧] للماء.(هـ) قال عليه السلام: إذا سمعتم الرعد فاذكروا الله فإنه لا يصيب ذاكرا (و) وكان رسول الله إذا سمع الرعد ورأى البرق، قال: أللهم لا تهلكنا بعذابك، ولا تقتلنا بغضبك، وعافنا قبل ذلك (ز) قيل (ح) شبه القران بالماء، لما فيه من حياة القلوب، فقال: كصيب، ضرب مثلا آخر، وذكر الظلمات لما فيه من ذكر الكفر والشرك، والرعد لما فيه من التخويف، والبرق: حجج القرآن لما فيها من البيان والنور والصفاء، وشبه المنافقين في سلب أسماعهم بالذي يجعل اصابعه في أذنه لئلا

[١] في ج الناس
[٢] وفي ر م ج من عظيم الثواب
[٣] في ر م ج المغارة
[٤] في م ج الكلم
[٥] في م ج وبان
[٦] في ر علي السحاب
[٧] في ر زجرة

(أ) رواه البيهقي في شعب الايمان بفرق يسير، ٥ / ٣٢٧
(ب) انظر: معاني القرآن للزجاج، ١ / ٩١؛ والبيان لابن الأنباري، ١ / ٥٨؛ والمحرر الوجيز، ١ / ٧٥
(ج) راجع: المحرر الوجيز، ١ / ١٧٩ ؛ والبحر المحيط، ١ / ٧٨
(د) راجع لتفصيل ذلك : تفسير عبد الرزاق ، ١ / ٦٢ ؛ والبحر المحيط، ١ / ٧٤ - ٨٠ ؛ وروح المعاني، ١ / ١٦٣ - ١٦٥
(هـ) رواه الترمذي عن ابن عباس في تفسير القرآن، ١٤ ؛ وأحمد بن حنبل، ١ / ٢٧٤
(و) مجمع الزاوئد، ١٠ / ١٣٦ . وقال الهيثمي: رواه الطبراني عن ابن عباس، وفيه يحيي بن كثير أبو النضر وهو ضعيف
(ز) رواه الترمذي عن عمر في الدعوات، ٥٠ . وقال أبو عيسى : هذا حديث غريب
(ح) وهو قول جمهور المفسرين كما في المحرر الوجيز، ١ / ١٨٥؛ ومعالم التنزيل، ١ / ٥٠

يسمع[١] صوت الرعد **والصعقة**: الصيحة، يغشى بها على من يسمع ذلك. وقيل[أ]: الصاعقة: الصوت الشديد من الرعد، يسقط معها قطعة من النار، قوله تعالى ﴿ **وَاللهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ** ﴾ أي: مهلكهم. يقال: أحيط بفلان، اذا دنا هلاكه. [٥/ظ]

٢٠- قوله ﴿ **يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ** ﴾ يكاد ما في القرآن من الحجج النيرة، تخطف قلوبهم من شدة انزعاجها للنظر في أمر دينهم ﴿ **كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُم مَّشَوْا فِيهِ** ﴾ أي: كلما قرأوا ما يعرفون أقروا، فإذا قرئ عليهم ما يكرهون وقفوا ﴿ **وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ** ﴾ الظاهرة، كما أذهب [٢] ذلك من بواطنهم.

٢١- قوله ﴿ **يَا أَيُّهَا النَّاسُ** ﴾ قيل[ب]: هو خطاب للكافر والمؤمن. وقيل [ج]: خطاب لأهل مكة، ويا أيها الذين آمنوا خطاب لأهل المدينة. ﴿ **اعْبُدُوا رَبَّكُمْ** ﴾ اخضعوا له بالطاعة ﴿ **الَّذِي خَلَقَكُمْ** ﴾ فإنهم كانوا يقرون بأن الله خلقهم قال الله: ﴿ **وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ** ﴾[د] ﴿ **لَعَلَّكُمْ** ﴾ [...] [٣] كلمة ترج [٤] وقيل: [هـ] هي بمعنى كي.

٢٢- ﴿ **الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشاً** ﴾ أي: وطئة، لم يجعلها حَزْنَةً [٥] لا يمكن الإستقرار عليها ﴿ **وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً** ﴾ أي من نحو السماء **والثمرات**: قيل[و]: اراد كل ما ينتفع به مما يخرج من الأرض ﴿ **أَنْدَاداً** ﴾ الند: الشبه. قيل[ز]: لا تجعلوا لله أكفاء تطيعونهم في معصية الله. عن عبدالله بن مسعود [ح] قال: سألت رسول الله: [٦] أي

[١] في ر سمع
[٢] في ر م ج ذهب
[٣] في ر م ج لعل
[٤] في ر م ج ترجي
[٥] في م ج حرنة
[٦] في ر م ج ﷺ

(أ) وهو قول أبي زيد كما في تفسير القرطبي، ١/ ٢٠٩؛ وزاد المسير ١/ ٤٤؛ ومعالم التنزيل، ١/ ٤٩؛ وبعد أن ذكر الآلوسي الآراء المختلفة في ذلك قال: المشهور أنها الرعد الشديد معه قطعة من نار لا تمر بشيء إلا أتت عليه انظر: روح المعاني، ١/ ١٧٤

(ب) وهو قول علقمة ومجاهد والحسن كما في تفسير مفاتيح الغيب، ٢/ ٨٢؛ والقرطبي، ١/ ٢٢٥

(ج) وهو قول مجاهد كما في المحرر الوجيز، ١/ ١٩٠؛ وقول ابن عباس كما في معالم التنزيل، ١/ ٥١

(د) الزخرف، ٤٣ : ٨٧

(هـ) وهو قول سيبويه كما في معاني القرآن للزجاج ١/ ٩٩

(و) راجع: المفردات للراغب، ١٠٩

(ز) وهو قول ابن مسعود، وابن عباس كما في الطبري، ١٤/ ٣٦٨؛ وقول القرطبي في تفسيره، ١/ ٢٣٠

(ح) هو عبدالله بن مسعود بن حبيب الهذلي، أبو عبد الرحمن المكي، من كبار الصحابة ومن السابقين إلى الإسلام، وإمام في تجويد القرآن وتحقيقه وترتيله مع حسن الصوت. توفي سنة ٣٢هـ. على خلاف (ابن سعد، ٣/ ١٥٠؛ تاريخ بغداد، ١/ ١٤٧؛ أسد الغابة، ٣/ ٣٨٤؛ سير أعلام النبلاء، ١/ ٤٦١؛ مجمع الزوائد، ٩/ ٢٨٦

الذنب أعظم؟ قال: أن تجعل لله ندا وهو خلقك. قال: [١] قلت: ثم ماذا ؟ قال: أن تقتل ولدك مخافة أن يطعم معك. قال: [٢] ثم قلت: ماذا؟ قال: أن تزاني حليلة جارك. رواه البخاري.(أ)

٢٣- قوله ﴿ فَأْتُوا بِسُورَةٍ ﴾ السورة: عرق من عروق الحائط. فكل منزلة رفيعة فهو[٣] سورة. مأخوذة من سورة البناء. فكل سورة من القرآن [٤] منزلة درجة رفيعة، يرتفع القاري بها الى/ منزلة اخرى الى ان يستكمل القرآن(ب). وقيل:(ج) هي قطعة من القرآن. فعلى [٦/أ] [٥] هذا : هي مأخوذة من سور الشراب. وهي: بقية، [٦] وقطعة منه. قوله ﴿ مِنْ مِثْلِهِ ﴾ أي: من مثل القرآن. وقيل(د) : من مثل محمد [٧] في الإعجاز، وحسن النظم، والإخبار عما كان، وما يكون من غير تعلم الكتب قوله ﴿ شُهَدَاءَكُمْ ﴾ أي: أعوانكم، وأنصاركم.

٢٤- قوله ﴿ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا ﴾ أي: فيما مضى، ﴿ وَلَنْ تَفْعَلُوا ﴾ [٨] في المستقبل وَالْوُقُودُ: بالضم: المصدر. وبالفتح: اسم لما يوقد به النار ﴿ وَالْحِجَارَةُ ﴾ قيل(هـ): هي: حجارة الكبريت.

٢٥- قوله ﴿ جَنَّاتٍ ﴾ جمع جنة. وهي الحديقة. سميت جنةً لكثرة شجرها، يقال: جنت الارض جنونا، إن اعتم نبتها حتى ستر. (و) قوله ﴿ هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ ﴾[٩]:

---

[١] في ج قال قال قلت ثم
[٢] في ر م ج ان يطعم معك قلت
[٣] في م ج هو
[٤] في ر م ج له منزلة
[٥] في ر م ج وعلى
[٦] في ر م ج تقية
[٧] في ر م ج عليه السلام
[٨] في ر م ج أي في المستقبل
[٩] في ر م ج أي من جنسه

(أ) أخرجه البخاري عن عبدالله في الأدب، ٢٠؛ التوحيد ، ٤٦ ؛ ومسلم ، إيمان، ٣٧
(ب) انظر: مجاز القرآن لأبي عبيدة، ٢٠ ؛ ولسان العرب، ٤ /٣٨٦
(ج) وهو قول ابن سيده كما في لسان العرب «سور» ٤ / ٣٨٦
(د) ذكره الطبري ، ١ / ٣٧٤ ؛ والزجاج في معاني القرآن، ١ / ١٠٠؛ وابن عطية في المحرر، ١ / ١٩٤ غير منسوب. وقال الطبري: التأويل الأول الذي قاله مجاهد وقتادة يعني المراد من مثله مثل القرآن – هو التأويل الصحيح
(هـ) وهو قول ابن مسعود كما في تفسير الطبري ، ١ / ٣٨١ ؛ وتفسير عبد الرزاق ، ١ / ٦٣ ؛ وقول ابن عباس كما في الدر المنثور، ١ / ٩٠
(و) انظر: الكشاف ، ١ / ٥١ ؛ والقرطبي، ١ / ٢٣٩

من جنسه، لا انه هو بعينه ﴿مُتَشَابِهاً﴾ في اللون والصورة دون الطعم [١] (أ) ﴿أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ﴾ لا يتغوطن، ولايبلن، ولا يحضن. وقيل(ب): مطهرة من مساوي الأخلاق لما فيهن من حسن التبعل.

٢٦- قوله تعالى ﴿إِنَّ اللهَ لاَ يَسْتَحْيِ أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً﴾ قيل(ج): لما أنزل الله ذكر الذباب والعنكبوت، ضحك اليهود وقالوا: كيف يكون هذا كلام الله تعالى فأنزلت هذه [٢]. وقيل(د): معنى لا يستحي أي: لا يترك فان من استحيا من شيئ تركه [٣] ﴿مَا بَعُوضَةً﴾ ما زائدة كقوله ﴿فبما رَحْمَةٍ مِن اللهِ﴾ (هـ) ﴿فَمَا فَوْقَهَا﴾ والعنكبوت.[٤] قال الشاعر:

ضربت عليك العنكبوت بنسجها وقضى عليك به الكتاب المنزل (و)

قال الله ﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً﴾ أي: بإنكارهم ﴿ويَهْدِي بِهِ كَثِيراً﴾ بإقرارهم. ﴿والفسق﴾ الترك لأمر الله. وقيل (ز): الخروج من الطاعة.

٢٧- قوله ﴿يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ﴾ النقض: الافساد لما أبرمته. قوله ﴿يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ﴾ [٦ / ظ] العهد: هو الذي اخذ [٥] الله على الذرية ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾(ح) ﴿ويَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ﴾ يعني: الأرحام، قطعوا رحم النبي بالمعاداة. وقيل (ط) هو الإيمان بجميع الكتب، والرسل، فإنه صلة. ﴿يُفْسِدُونَ فِي الأَرْضِ﴾ يحكمون بغير الحق.

[١] في ر م ج دون المطعم
[٢] في ر م ج هذه الآية
[٣] في ج استحي شئ تركه
[٤] في ر م ج الذباب والعنكبوت
[٥] و في ر م ج أخذ على الذرية

(أ) حكاه عبد الرزاق عن مجاهد في تفسيره، ١ / ٦٣ ؛ والطبري عن ابن مسعود، والربيع بن أنس ، ١ / ٣٩٠)
(ب) وهو قول الزجاج في معاني القرآن، ١ / ١٠٢ ؛ وذكره البغوي في معالم التنزيل، ١ / ٥٥ ؛ وابو حيان في البحر، ١ / ١١٨ غير منسوب الى قائله.
(ج) وهو قول الحسن، وقتادة كما في أسباب النزول للواحدي، ١٥ ؛ وللسيوطي، ١٤
(د) وهو قول الزمخشري في الكشاف، ١ / ٥٥ . وقال ابو السعود: يراد به الترك الخاص على طريق التمثيل. راجع: ارشاد العقل السليم، ١ / ٧١ ؛ واختيار ابن عطية ، ١ / ٢٠٣
(هـ) آل عمران ٣: ١٥٩
(و) لم أجد قائل هذا البيت
(ز) هو قول ابن الجوزي في تفسيره ، ١ / ٥٦ ؛ وقول القرطبي، ١ / ٢٤٦ ؛ وقول ابي حيان ، ١ / ١٢٦ ؛ وقول ابن عطية في المحرر، ١ / ٢٠٧ .
(ح) الأعراف ٧ : ١٧٢
(ط) وهو قول الجمهور كما في المحرر الوجيز ، ١ / ٢١٠ ؛ والقرطبي، ١ / ٢٤٧ ؛ والبحر المحيط ، ١ / ١٢٨ ؛ وفتح القدير ، ١ / ٥٨

٢٨- قوله ﴿وَكُنْتُم أمْواتاً﴾ أي: تراباً. ردهم إلى أبيهم آدم. وقيل.(أ) كنتم نطفا. فكل ما فارق الجسد، هو موات ﴿فأحياكم﴾ أي: في الأرحام، بأن جعل فيكم الحياة ﴿ثُمَّ يميتُكُمْ﴾ في الدنيا ﴿ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾ للبعث.

٢٩- قوله ﴿ثُمَّ اسْتَوىٰ إلىٰ السَّمَاءِ﴾ الإستواء: الإقبال على الشيئ (ب) وقيل: عمد، وقصد. وقيل: (ج) صعد أمره الى السماء. وقيل: (د) يقال استوى، اي تحول ﴿فَسَوَّيهُنَّ سَبْعَ سَمَوات﴾ بلا أمت، ولا فطور، مستويات.

٣٠- قوله تعالى ﴿وإذْ قَالَ رَبُّكَ للْمَلائكَة انّي جَاعِلٌ فِي الْأرْض خَلِيفَةً﴾ خليفة، [١] [أراد بالخليفة آدم في قول جميع المفسرين، جعله خليفة عن الملائكة الذين كانوا سكان الأرض بعد الجن] [١] (هـ) [وذلك أن الله خلق السماء، والأرض، وخلق الملائكة، والجن، وأسكن الملائكة السماء، وأسكن الجن الارض، فعبدوا دهر طويلا في الأرض ثم ظهر فيهم الحسد، والبغي، فاقتتلوا، وأفسدوا. فبعث اليهم جند من الملائكة. يقال لهم: الجن. رأسهم إبليس. وهم خُزان الجنان. اشتق لهم اسم من الجنة، فهبطوا إلى الأرض وطردوا الجن عن وجهها إلى شعوب الجبال، وجزائر البحور، وسكنوا الأرض. فكانوا أخف الملائكة عبادة. لأن أهل سماء الدنيا أخف عبادة من الذين فوقهم. وكذلك أهل كل سماء،/ وهؤلاء الملائكة لما صاروا سكان الأرض خفف الله عليهم العبادة، وأحبوا البقاء في [٧/أ]
الأرض. وكان إبليس أعطى ملك الارض، وملك سماء الدنيا، وخزانة الجنان. فكان يعبد

[١] الظاهر ان كلمة خليفة الثانية زائدة
[٢] ما بين القوسين ساقط من النسخ الثلاثة

(أ) هو قول ابن عباس وقتادة، والفراء، وثعلب كما في زاد المسير، ١ / ٥٨ ؛ وقول ابن قتيبة في غريب القرآن، ٤٤١ ؛ وقول الزجاج في معاني القرآن، ١ / ١٠٦

(ب) وهو قول الفراء كما في البحر المحيط، ١ / ١٣٥ ؛ واختيار الزمخشري، ١ / ٦١ ؛وكذا اختاره ابن الجوزي في تفسيره، ١ / ٥٨

(ج) هو قول الربيع بن انس، وابن عباس كما في معاني القرآن للزجاج، ١ / ١٠٧ ؛ واختاره الطبري، ١ / ٤٢٩ ؛ انظر: البحر المحيط، ١ / ١٣٥

(د) هو قول الحسن كما في البحر المحيط، ١ / ١٣٥

(هـ) انظر: تفسير الطبري، ١ / ٤٥٠؛ والكشاف، ١ / ٦١ ؛ والبحر المحيط؛ ١ / ١٤٠؛ والفتح القدير للشوكاني، ١ / ٦٢؛ وقال القرطبي: والمعنى بالخليفة هنا – في قول ابن مسعود وقول ابن عباس وجميع اهل التأويل – آدم عليه السلام، تفسير القرطبي، ١ / ٢٦٣ . ولكن ابن كثير ذكر الاراء في ذلك فقال: وفي ذلك نظر بل الخلاف في ذلك كثير . تفسير ابن كثير، ١ / ٧٠

الله تارة في الأرض، وتارة في السماء] [١] وتارة في الجنة فأعجب بنفسه، ودخله الكبر. فاطلع الله تعالى على ما انطوى عليه (أ) فقال له ولجنده: إني جاعل في الأرض خليفة،(ب) عن رسول الله ﷺ : لما خلق الله آدم جعل إبليس يطوف به فلما نظر إليه أجوف قال ظفرت به خلقا لا يتماسك رواه مسلم(ج) وقال عليه السلام: إن الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الأرض، فجاء بنو آدم على قدر الارض، فجاء منهم الأحمر، والأبيض، والأسود، وبين ذلك والسهل والحزن والخبيث والطيب (د) قوله ﴿ **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا** ﴾ قال ابن عباس:(هـ) قال الله لهم: اني خالق بشرا، وإنهم يتحاسدون، ويقتل بعضهم بعضا. فلذلك قالوا أتجعل فيها. (و) وقيل: (ز) إنما قالوا قياسا على الغائب، [٢] أي كما فعل بنو الجان. قوله ﴿ **وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ** ﴾ أي: ننزهك من كل سوء، وكل الثناء تسبيح. وقيل: (ح) أي: نقول سبحان الله، والحمد لله الكلمات. وقيل: (ط) نتكلم بالحمد لك: فيكون حمد الحامد تسبيحا **وَالتَّقْدِيس:** أيضا التنزيه ﴿ **قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ** ﴾ أي إضمار إبليس المعصية. وقيل (ي) أعلم أن في بني آدم أهل الطاعة. وقيل (ك)

[١] ما بين القوسين ساقط من ج م. ومذكور في هامش ر: ونصه: وان الله تعالى لما خلق السماء والارض خلق الملائكة والجن بالحا فأسكن الملائكة السماء والجن الأرض فأفسدوا طويلا، فبعث إليهم الملائكة يقال لهم: الجن بالجيم رأسهم إبليس وهم خزان الجنان اشتق لهم اسم من الجنة فطردوا الجن الى شعوب الجبال وجزائر البحار وسكنوا الأرض وكانوا أخف الملائكة عبادة وكل أهل سماء أخف عبادة ممن فوقهم فأحبوا البقاء في الأرض وأعطى إبليس ملك سماء الدنيا وملك الأرض وخزانة الجنان وكان يعبد الله تارة في الأرض وتارة في السماء.

[٢] وفي ر م ج قياساً للغائب. خطأ

(أ) وفي النسخ الثلاثة: فاطلع الله ما نطوي عليه. ولكن المعنى غير مستقيم بدون على.

(ب) راجع: تفسير ابن كثير، ١ / ٧٢، والدر المنثور، ١ / ١١١، ومعالم التنزيل، ١ / ٦١ وقال جمال الدين القاسمي في تفسيره نقلا عن العلامة برهان الدين البقاعي: وما يقال من أنه كان قبل آدم عليه السلام في الأرض خلق يعصون، قاس عليهم الملائكة حال آدم عليه السلام. كلام لا أصل له. بل آدم أول ساكنيها بنفسه. راجع محاسن التأويل، ٢ / ٩٦

(ج) أخرجه مسلم في البر والصلة، ٣١؛ وأحمد بن حنبل، ٣ / ٢٢٩

(د) أخرجه ابو داود في السنة، ١٦؛ والترمذي في التفسير، ٢

(هـ) هو عبدالله بن عباس بن عبد المطلب بن هشام، أبو العباس القرشي الهاشمي، الصحابي الجليل، توفي سنة ٦٨ هـ (ابن سعد، ٢ / ٣٦٥؛ الإستيعاب، ٢ / ٣٥٠؛ تاريخ بغداد، ١ / ١٧٣؛ أسد الغابة، ٣ / ٢٩٠؛ سير أعلام النبلاء، ٣ / ٣٣١؛ وفيات الأعيان، ٣ / ٦٢؛ البداية والنهاية، ٨ / ٢٩٥؛ الإصابة، ٢ / ٣٣٠)

(و) وهو أيضا قول ابن مسعود، والحسن، ومجاهد، وقتادة، وابن زيد. راجع: زاد المسير، ١/٦٠؛ والدر المنثور، ١١٢/١

(ز) هو قول أبي العالية، ومقاتل كما في زاد المسير، ١ / ٦١؛ وقول البغوي في معالم التنزيل، ١ / ٦٢

(ح) وهو قول قتادة كما في زاد المسير، ١ / ٦١؛ والمحرر الوجيز، ١ / ٢٢٠ واختاره القرطبي بعد أن ذكر الأقوال فيه وقال: وهو الصحيح. لما رواه أبو ذر أن رسول الله ﷺ سئل، أي الكلام أفضل؟ قال: ما اصطفى الله لملائكته سبحان الله وبحمده راجع: القرطبي، ١ / ٢٧٦. وهو قول الحسن ايضاً كما في معالم التنزيل، ١ / ٦٢.

(ط) وهو قول ابي صالح كما في زاد المسير، ١ / ٦١؛ ونحوه في الكشاف، ١ / ٦١

(ي) وهو قول قتادة كما في زاد المسير، ١ / ٦٢؛ والمحرر الوجيز، ١ / ٢٢١؛ والقرطبي، ١ / ٢٧٨؛ والدر المنثور، ١ / ١١٤

(ك) هو قول قتادة والحسن والربيع كما في الطبري، ١ / ٤٦٤؛ وابن كثير، ١ / ٧٠

قالت الملائكة ليخلق ربنا مايشاء فلن يخلق أفضل منا، ولا أكرم عليه منا، وا ن كان افضل منا فنحن اعلم منه، لانا خلقنا قبله، ورأينا ما لم ير. قال الله: إني أعلم ما لا تعلمون.

٣١- [١] ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ معنى [٢] التعليم: أن جعل [٣] في قلبه علم الأسماء/ على سبيل الإبتداء، وألهمه ذلك، حتى القصعة، والمغرفة. وقيل: (أ) علمه جميع اللغات، وكلها من آدم تعلمها [٤] ولده، وانتشرت اللغات في بني آدم ﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ﴾ والعرض: الإظهار، كعرض المتاع على المشتري. وهو إظهار له، وقيل (ب) إن الله تعالى خلق كل شيئ من الحيوان والجماد، وعلم آدم أسماءها ثم عرض تلك الشخوص على الملائكة، لذلك قال: عرضهم. كنى عن الأسماء والمسمين [٥]، وكان فيهم من يعقل كالجن [٦] والملائكة. [٧ / ظ]

واختلفوا في الملائكة الذين أمروا بالسجود: قيل (ج): هم الذين كانوا مع إبليس في الأرض. وقيل: (د) كل الملائكة حتى جبريل وميكائيل، فكان السجود تكريما لآدم، وطاعة لله. وقيل(هـ): كان السجود تحية وتسليما، لا صلاة، وعبادة وقيل(و): سمي إبليس لأنه إبلس [٧] من رحمة الله. أي: يئس. والمبلس: المكتئب [٨] الآيس الحزين. فكان إبليس من الملائكة، فلعنه الله [٩] لعصيانه، وجعله شيطاناً.

[١] وفي ر م ج قوله
[٢] في م ج ومعنى التعليم بزيادة الواو
[٣] في د م ج أن يجعل
[٤] في ر م ج تعلم ولده
[٥] في ر م ج المسميات والمسمين
[٦] في ر م ج الجن والملائكة
[٧] في ر أيلس والصواب إبلس
[٨] في ر المكئيب خطأ
[٩] لفظة الجلالة ساقطة من ج

(أ) وهو قول اهل التأويل كما في معالم التنزيل، ١ / ٦٣؛ وذكر القرطبي الآراء في ذلك فقال: قلنا: الصحيح أن أول من تكلم باللغات كلها من البشر آدم عليه السلام، والقرآن يشهد له القرطبي، ١ / ٢٨٣
(ب) وهو قول الزجاج كما في معاني القرآن، ١ / ١١٠
(ج) وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير، ١ / ٦٤؛ البحر المحيط، ١ / ١٥٢
(د) وهو قول السدى كما في زاد المسير، ١ / ٦٤؛ والبحرالمحيط، ١ / ١٥٢. واختاره الرازي وابن كثير بعد ان ذكرا الاقوال فيه. راجع: الرازي، ٢ / ٢٣٨، وابن كثير ١ / ٧٨
(هـ) وهو قول الجمهور، وعلى، وابن مسعود، وابن عباس كما في البحر المحيط ١ / ١٥٢
(و) وهو قول ابي عبيدة في مجاز القرآن، ١ / ١٢٨ وروح المعاني ١ / ٢٢٩

٣٤- ﴿ وَكَانَ ﴾ أي: صار. وقيل: (أ) كان في سابق علم الله من الكافرين.

٣٧- قوله تعالى ﴿ فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ ﴾ قيل: (ب) هو قوله ﴿ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا ﴾ (ج) وعن ابن عباس قال: (د) لما أصاب آدم الخطيئة، فزع إلى كلمة الاخلاص، قال: لا إله إلا أنت سبحانك، وبحمدك، عملت سوءا وظلمت نفسي فاغفر [١] وانت خير الغافرين لا إله إلا أنت سبحانك [٢] الكلمات [٣] وانت خير الراحمين وأيضا الكلمات [٤] وتب عليّ إنك أنت التواب الرحيم. وقيل (هـ): الكلمات: إن آدم قال: يا رب ألم تخلقني [٥] بيدك؟ قال: بلى قال: ألم تنفخ فيّ من روحك؟ قال: بلى. قال: ألم تسبق رحمتك لي غضبك؟ قال: بلى. قال: ألم تسكني جنتك؟ قال: بلى. قال: فلم أخرجتني منها؟ قال: بسوء [٦]. قال: قال: يا رب [٧] أرأيت إن/ تبت، وأصلحت أراجعي أنت إلى الجنة؟ قال: نعم. فهذه الكلمات. وقرأ ابن كثير (و) آدم بالنصب والكلمات بالرفع. (ز) [٨/أ]

٤٥- قوله تعالى ﴿ وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ ﴾ أراد الصبر على أداء الفرائض، واجتناب المحارم، وجهاد العدو، وقيل: (ح) الصبر ها هنا: الصوم. يقال: شهر [٨] رمضان، شهر الصبر ﴿ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ ﴾ اي: ثقيلة ﴿ وَالْخَاشِعِينَ ﴾ المطيعين، الساكنين.

---

[١] في ر م فاغفر لي
[٢] سبحانك ساقط من رم ج
[٣] في ر م ج ثم وانت خير الراحمين
[٤] في ر م ج ثم وتب
[٥] في ر الم تجعلني
[٦] في ر م ج لسؤ معصيتك
[٧] قال يا رب مكرر في ر
[٨] في ر م ج لشهر رمضان

(أ) نقله القرطبي عن جمهور المتأولين، ١ / ٢٩٧
(ب) وهو قول ابن عباس، والحسن، وسعيد بن جبير، والضحاك ومجاهد كما في تفسير القرطبي، ١ / ٣٢٤؛ وفتح القدير للشوكاني، ١ / ٧١-٧٢
(ج) الأعراف ٧ : ٢٣
(د) هذا الأثر نقله السيوطي في الدر المنثور عن سعيد بن جبير، ١ / ١٤٥
(هـ) وهو قول ابن عباس كما في الدر المنثور، ١ / ١٤٢؛ وزاد المسير، ١ / ٦٩
(و) هو عبد الله بن كثير الداري، الامام المكي، وأحد القراء السبعة، تابعي، عالم بالعربية، لقي من الصحابة عبد الله بن الزبير، وأبا أيوب الأنصاري، وأنس بن مالك، توفي سنة ١٢٠ هـ (وفيات الأعيان، ٣ / ٤١؛ طبقات ابن سعد، ٥ / ٤٨٤؛ سير أعلام النبلاء، ٥ / ٣١٨)
(ز) انظر: الاتحاف، ٣٠؛ وزبدة العرفان، ٢٢؛ البدور الزاهرة، ١ / ٣٨٨
(ح) وهو قول مجاهد كما في تفسير القرطبي ١ / ٣٧١؛ وتفسير غريب القرآن لابن قتيبة، ٤٧؛ وقول مكي بن أبي طالب في تفسير المشكل، ٩١

والخشوع السكون. قال الله تعالى ﴿ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ ﴾(أ)

٤٦- ﴿ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ ﴾ والعرب تقول لليقين: ظن، وللشك، ظن (ب) لان في الظن طرفا من اليقين. قال الله تعالى ﴿ وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا ﴾ (ج) قوله ﴿ إن ظَنَّا انْ يُقِيمَا حُدُودَ اللهِ ﴾(د) كل هذا بمعنى اليقين.

٥٠- قوله تعالى ﴿ وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ ﴾ وذاك [١] أن الله تعالى أمر موسى ان يذهب ببني إسرائيل إلى البحر، فينفلق البحر [٢] حتى يخوضوا فيه، فصار البحر اثني عشر طريقا، لكل سبط منهم طريق [٣] وانطبق البحر على فرعون، وآله (هـ)

٥١- قوله تعالى ﴿ وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ﴾ لما أنجى الله موسى، أغرق فرعون ،وآمن بنو اسرائيل، ودخلوا مصر، لم يكن لهم كتاب، ولا شريعة ممهدة، فوعد الله موسى أن يؤتيه/ كتاباً، فيه بيان ما يأتون، وما يذرون. وامره ان يصوم ثلاثين يوما وصالا، ولا [٨/ظ] يطعم [٤] شيئا فتغيرت رائحة فمه، فعمد إلى لحا شجرة، فمضغها. فأوحى الله إليه: أما علمت أن خلوف فم الصائم أطيب عندي من ريح [٥] المسك عندكم. فأمره أن يصل بها عشرا. وخرج موسى من بينهم تلك الأيام، فاتخذ السامري عجلا وقال ﴿ هَذَا الْهُكُمْ وَالَهُ مُوسَىٰ ﴾ (و) فافتتن بالعجل ثمانية الآف وعكفوا عليه يعبدونه. ثم أمر الله موسى أن يأتيه في ناس من بني إسرائيل يعتذرون [٦] إليه من عبادة العجل، فاختار موسى سبعين رجلا من خيارهم، وخرج بهم الى طور سيناء، وسمعوا كلام الله، وكان موسى إذا كلمه

---

[١] في ر م ج وذلك
[٢] في ر م ج البحر له
[٣] في ر م ج طريقاً.
[٤] في ر م ج ولم يطعم
[٥] في ر م ج من رائحة
[٦] في م ج يعيذون

(أ) طه ٢٠ : ١٠٨
(ب) راجع: غريب القرآن لابن قتيبة، ٤٧
(ج) الكهف ١٨ : ٥٣
(د) البقرة ٢ : ٢٣٠
(هـ) ونحوه في تفسير الطبري، ٢ / ٥٠
(و) اشارة الى قوله تعالى : فأخرج لهم عجلا جسداً له خوار فقالوا هذا الهكم واله موسى فنسى : طه ٢٠: ٨٨ .

ربه وقع على وجهه نور ساطع لا يستطيع أحد من بني آدم أن ينظر اليه [١]، ويغشاه عمود من غمام. فلما فرغ موسى، وانكشف الغمام.

٥٥- ﴿قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾ أي: عيانا. فأخذتهم الصاعقة وهي نار جاءت من السماء، فأحرقتهم جميعا. فلما هلكوا أخذ موسى يبكي، ويقول: يا رب ماذا أقول لبني إسرائيل إذا أتيتهم؟ فلم يزل يناشد ربه حتي أحياهم الله جميعا، رجلا بعد رجل. وهم ينظرون كيف يحيون. (أ)

٥٧- قال الله تعالى ﴿وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ﴾ كان هذا حين أبوا على موسى دخول مدينة الجبارين [٢] وتاهوا في التيه. ثم ندموا على ذلك، فلما ندموا بعث الله لهم الغمام وأنزل ﴿الْمَنَّ﴾ وهو الطرنجبين (ب) ﴿وَالسَّلْوَىٰ﴾ طائر كَالسُّمَاني. كان ينزل بالأسحار[٣] على شجرهم (ج). قيل (د): كان الله يبعث [٤] سحابة فتمطر السلوى.

٦٠- قوله تعالى ﴿وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ﴾ ثم عطش بنوا إسرائيل في التيه، فاستسقوا [٥] موسى فأوحى الله اليه: أن اضرب عصاك الحجر. وكان حجرا خفيفا، مربعا مثل رأس الرجل. وكان يضعه في مخلاته ، فإذا احتاجوا إلى الماء وضعه ، وضربه بعصاه، فتنفجر لكل سبط عين. (هـ)

---

[١] في ر م ج — ان ينظر بدون اليه
[٢] في ر م ج — الجبارين بلقا وناهوا
[٣] في م ج — الابكار
[٤] في ر م ج — كان يبعث الله بتأخير لفظة الجلال
[٥] في ر ج م — فاستسقى

(أ) ونحوه في معالم التنزيل: ١ / ٨٥ .
(ب) فقيل: الترنجبين بتشديد الراء وتسكين النون ، ذكره النحاس. ويقال: الطَّرَنْجَبِينَ بالطاء وعلى هذا اكثر المفسرين. راجع: القرطبي، ١ / ٤٠٦
(ج) انظر الاختلاف في المن والسلوى وتعيينهما القرطبي، ١ / ٤٠٦ - ٤٠٧ ؛ وعمدة القاري ، ١٤ / ٤٢٥
(د) لم أجد هذا فيما رجعت اليه من المراجع.
(قال الرازي: واعلم ان السكوت عن امثال هذه المباحث واجب لانه ليس فيها نص متواتر قاطع ولا يتعلق بها العمل حتى يكتفى فيها بالظن المستفاد من أخبار الآحاد فالأولى تركها. (مفاتيح الغيب، ٢ / ٩٥).

٦٣- قوله تعالى ﴿ ورَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ ﴾ لما [١] أنزلت التوراة على موسى، فرأوا ما فيها من التغليظ، كبر عليهم ذلك، وأبوا ان يقبلوها، فأمر الله تعالى جبلا من جبال [٢] فلسطين،(أ) فانقلع من اصله حتى قام على رؤوسهم، مثل الظلة. وقال لموسى إن قبلوا التوراة والارضختهم بهذا الجبل. فلما رأوا/ ذلك قبلوا، وسجدوا من الفزع، وجعلوا [٩/أ] يلاحظون الجبل. وهم سجود هكذا يسجدون [٣] على أنصاف وجوههم. (ب)

٦٥- قال الله تعالى : ﴿ وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ ﴾ أي: تجاوزوا. فكانوا [٤] أمروا بترك الصيد يوم السبت، فكانوا يحبسون السمك ويصطادون الاحد.

٦٧- قوله تعالى: ﴿ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً ﴾ كان في بني إسرائيل رجل كثير المال؛ وله ابن عم مسكين، لاوارث له غيره، فلما طال عليه العمر، قتله ليرثه، وحمله مقتولا إلى قرية أخرى، ثم أصبح يطلب دمه، واشتبه أمر القتيل على موسى، ووقع الخلاف، فسألوا موسى أن يدعوا الله ليبين [٥] ذلك، فأمره [٦] الله بذبح بقرة. فقالوا ﴿ أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً ﴾ استبعدوا أن يريدوا أمر القتيل، فيؤمروا بذبح البقرة، فلما تيقنوا أن الأمر من عند الله، سألوه: ما لونها؟ ولو عمدوا إلى بقرة كيف كانت لأجزأت عنهم، ولكن شددوا، فشدوا الله عليهم (ج)

[١] في ج م لما نزلت
[٢] في ر من الجبال
[٣] في ر ج م سجد اليهود
[٤] في ج كانوا امروا بدون الفاء
[٥] في ر م ج ليتبين
[٦] في ر فامره بذبح بقرة بدون لفظة الجلالة

(أ) المراد بالجبل جبل من جبال فلسطين وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير ١ / ٩٣؛ ومفاتيح الغيب، ٢/١٠٧
(ب) راجع لتفصيل ذلك فتح القدير للشوكاني ، ١ /٩٥
(ج) هذا الخبر نقله الزمخشري في الكشاف ١ / ٧٣ - ٧٤ وقال ابن حجر: ابن مردويه والبزار وابن ابي حاتم كلهم من طريق الحسن عن ابي رافع عن ابي هريرة مرفوعاً وفي سنده عباد بن منصور. وفيه ضعف والطبري من كلام ابن عباس موقوفاً. راجع: الكافي الشاف في تخريج أحاديث الكشاف ص. ٧ .

٦٨– قوله ﴿لاَ فَارِضٌ وَلاَ بِكْرٌ﴾ أي: لا كبيرة، ولا صغيرة. والعَوَانُ: ما [١] بينهما النصف.

٧١ – ﴿لاَ ذَلُولٌ تُثِيرُ الأَرْضَ﴾ اي ليست من العوامل ﴿لاَ شِيَةَ فِيهَا﴾ ليس لها لون يغاير لونها.

٧٢– ﴿فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا﴾ أي: تدافعتم. يعني [٢] كل واحد يحيل القتل على الآخر.

٧٣– ﴿فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا﴾ قيل(أ): بالعظم الذي يلي الغضروف. وقيل(ب): بلسانها. وقيل(ج): ضرب بعجز البقرة، فقام حيا، وقالت قتلني فلان، ثم عاد ميتا. فكان الله قادراً أن يحييه من غير فعلهم، [٣] وذلك آكد في اظهار القدرة أن صار الفعل منهم.

٧٤– قوله تعالى ﴿فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَو أَشَدُّ قَسْوَةً﴾ شبهها بالحجارة، ولم يشبهها بالحديد، لأن الحديد يلين بالنار، وقد لان لداود بخلاف الحجارة، ولأن الحديد فيه منافع أي هي قلوب/ لا منفعة فيها، كالحجارة. قال رسول الله ﷺ: لا تكثروا الكلام بغير ذكر [٩/ظ] الله فإن كثرة الكلام بغير ذكر الله يقسى القلب وإن أبعد الناس من الله القلب القاسي (د)

٨٥– قوله تعالى ﴿فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ الاَّ خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ يعني ما نال بني قريظة، وبني النضير، لأن بني النضير أجلوا عن مساكنهم، وبنو قريظة أسر ذراريهم، وقتل مقاتلتهم [٤] (هـ)

[١] في ر م ج بينهما بدون لفظ «ما»
[٢] في ر م ج اي كل واحد
[٣] في ر م ج ولكن ذلك اكد
[٤] في ر م مقاتليهم

(أ) رواه عكرمة عن ابن عباس كما في زاد المسير، ١ / ١٠١؛ ومعالم التنزيل، ١ / ١٩٣. وعليه أكثر المفسرين
(ب) وهو قول الضحاك كما في زاد المسير، ١ / ١٠٢؛ ومعالم التنزيل ١ / ١٠٣
(ج) وهو قول مجاهد وسعيد بن جبير كما في معالم التنزيل، ١ / ١٠٣؛ والدر المنثور، ١ / ١٩٤
(د) أخرجه الترمذي عن ابن عمر. ولفظه: «لا تكثروا الكلام بغير ذكر الله فان كثرة الكلام بغير ذكر الله قسوة للقلب وان ابعد الناس من الله القلب القاسي» قال أبو عيسى هذا حديث حسن غريب. الزهد، ٦١.
(هـ) لو حملنا الآية على الحاضرين في زمان محمد عليه السلام صح اخراج بني النضير من ديارهم وقتل بني قريظة وسبي دراريهم. راجع: مفاتيح الغيب، ٢٠ / ١٧٤

٨٧- قوله تعالي ﴿ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ﴾ قيل[أ]: هو جبريل، كان قرين عيسى، يسير معه حيث ما سار، وصعد به إلى السماء، لما قصد قتله. وإنما سمي بذلك: لأن الغالب على جسمه الروحانية لرقته، وهكذا الملائكة. والقدس: هو الطهارة، لأنه لا يقترف ذنبا. وقرئ[ب] القدس بالتشديد، والتخفيف.

٩٣- قوله تعالى ﴿ وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ ﴾ أي: سقوا حب العجل حتى اختلط بهم.

١٠٢- قوله تعالى ﴿ وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ ﴾ قيل[ج]: إن الناس في زمن سليمان اكتتبوا السحر، واشتغلوا بتعليمه، فأخذ سليمان تلك الكتب، وجعلها في صندوق، ودفنها تحت كرسيه، ونهاهم عن ذلك، فلما مات سليمان، وذهب الذين عرفوا دفنه الكتب، تمثل شيطان على صورة آدمي، وأتى نفرا من بني إسرائيل، وقال: هل أدلكم على كنز لا تأكلونه أبدا؟ قالوا: نعم. قال: احفروا تحت الكرسي، فحفروا، فوجدوا تلك الكتب. فلما أخرجوها قال الشيطان: ان سليمان كان يضبط الجن، والإنس، والطير بهذا، فاتخذ بنوا إسرائيل تلك الكتب، فبرأ الله سليمان من ذلك ﴿ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ ﴾ أي ألقى إليهما علما، وإلهاما من/ علم التفرقة بين المرء وزوجه، وهو رقية وليس بسحر، [١٠/أ]
والرخصة في الرقية واردة. قال رسول الله ﷺ: لا بأس بالرقي ما لم يكن شرك[د] وقيل: [هـ] ان هاروت وماروت قالا: ربنا إنك لتُعصى في الأرض، قال: فاهبطا إلى الأرض، فجعلا يحكمان بين الناس حتى جاءتهما امرأة من احسن الناس وأجملهم، تخاصم زوجا لها. فقال أحدهما للآخر: هل سقط في نفسك مثل الذي سقط في نفسي؟ قال: نعم.

(أ) وهو قول ابن سعود، وابن عباس، ومحمد بن كعب، والسدى والربيع بن انس، وقتادة كما في تفسير ابن كثير، ١ / ١٢٣، وقال ابن كثير. ومن الدليل على انه جبريل ما تقدم من اول السياق واختاره الرازي بعد ان ذكر الاقوال فيه راجع: مفاتيح الغيب، ٢ / ١٧٧

(ب) قرأ ابن كثير بالتخفيف وافقه ابن محيصن، والباقون بالتشديد، راجع: الاتحاف ١ / ٤٠٣؛ والبدور الزاهرة، ٣٦؛ زبدة العرفان، ٢٦

(ج) وهو قول السدى كما في اسباب النزول للواحدي، ٢٢؛ والطبري، ٢ / ٤٠٥

(د) أخرجه مسلم، سلام، ٦٤؛ ابو داود، طب، ١٨

(هـ) نقله عبدالرزاق عن قتادة، والزهري مختصراً في تفسيره، ١ / ٧٣؛ وكذا راجع: معالم التنزيل، ١ / ١٣١؛ والمحرر، ١ / ٣٧٠

قال: فهل لك أن تقضي لها على زوجها ؟ فقال له صاحبه: ما تعلم ما عند الله من العقوبة [قال له صاحبه أما تعلم ما عندالله من المغفرة] [١] فسألاها نفسها، فقالت: لا، إلا أن تقضيا لي [٢] على زوجي، فقضيا لها على زوجها، ثم سألاها نفسها، فقالت لهما: إلا أن تقتلاه، فأفرغ لكما. فقال أحدهما للآخر: أما [٣] تعلم ما عند الله من العقوبة، فقال له: وما تعلم ما عندالله من المغفرة. فقتلاه، ثم سألاها نفسها، فأبت، إلا أن يعبدا [٤] صنما تعبده [٥] فقال أحدهما للآخر: مثل قوله الأول، وأجابه الآخر، مثل [٦] ما أجاب أولا، فصليا معها عند الصنم، فمسخت عند ذلك شهابا، وأخذا عند ذلك فخيرا بين عذاب الدنيا، وعذاب الآخرة، فاختارا عذاب الدنيا. وقيل(أ): هما معلقان، أرجلهما منصوبة، رؤوسهما تحت أجنحتهما بأرض بابل. قوله ﴿وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ﴾ قيل(ب): كان تعليم السحر بمعنى إعلام السحر، كان الرجل يسأل عن الزنا ما هو؟ فيذكران [٧] له الزنا، ويقولان: [٨] إن الزنا حرام، ولكن هكذا يكون. فكانا يذكران السحر، ويقولان: إن [٩] هذا كفر. وقيل(ج): انما كان ذلك، لأن الله تعالى امتحن العباد بتعليم [١٠] السحر، وحرم عليهم أن يأتوا به، ولله أن يمتحن عباده.

١٠٦- قوله تعالى/ ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا﴾ قال المشركون: القرآن كلام محمد، [١٠/ظ] يأمر أصحابه بأمر، ثم ينهاهم عنه،(د) ومعنى النسخ: إبطال الشئ وإقامة غيره مقامه (هـ) [تقول العرب: نسخت الشمس الظل. وقيل(و): بمعنى الإبطال وإن لم يكن بدلٌ كما يقال: نسخت الريح الآثار] [١١] ومن النسخ في القرآن؛ إبطال الحكم مع إثبات الخط.

[١] ما بين القوسين ساقط من ر م ج
[٢] في ر م ج كلمة لي ساقطة
[٣] في ر م ج ما تعلم
[٤] في ر م ج ان تعبدا
[٥] في ر نعبده
[٦] في رم ج بمثل
[٧] في ر م ج فيذكر له الزنى
[٨] في رم ج ويقال
[٩] في رم ج ان هذا كفر
[١٠] في رم ج بتعلم
[١١] ما بين القوسين هكذا في ر م ج : نسخت الريح الآثار ونسخت الشمس الظل بمعنى الابطال وان لم يكن بدل

(أ) وهو قول ابن مسعود وعطاء بن ابي رباح كما في معالم التنزيل، ١/١٣١
(ب) وهو قول ابن الاعرابي وابن الانباري كما في القرطبي، ٢ / ٥٤؛ وفتح القدير، ١ / ١٢٠؛ والبحر المحيط، ١ / ٣٣٠
(ج) وهو قول الزجاج في معاني القرآن ١ / ١٨٤؛ وختيار الشوكاني، ١ / ١٤٠
(د) راجع: اسباب النزول للواحدي، ٢٣٠؛ وغرائب القرآن للنيسابوري، ١/ ٣٩٨
(هـ) راجع لسان العرب «نسخ»، ٣ / ٦١؛ ومعاني القرآن للزجاج، ١ / ١٨٩
(و) انظر الكشاف، ١ / ٨٧؛ والقرطبي، ٢ / ٦٢

ولكن لا يعمل بالمنسوخة كعدة المتوفى عنها [١] زوجها. وهي [٢] قوله ﴿ مَتَاعاً إلىٰ الْحَوْلِ ﴾ (أ) نسخت بأربعة أشهر وعشرا (ب) قوله ﴿ أوْ نَنْسَاهَا ﴾ [٣] قيل(ج): هو بمعنى التأخير، اي نؤخر إنزالها، فنأتي [٤] بدلا منها في الوقت المتقدم بما يقوم مقامها ﴿ بِخَيْرٍ مِنْهَا ﴾ أي: أصلح لمن تعبد بها [٥]

١١٥- قوله تعالى ﴿ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ ﴾ لما قدم رسول الله ﷺ المدينة ، امره الله أن يتوجه إلى بيت المقدس، وكان رسول الله يحب قبلة إبراهيم، ففرحت اليهود نحو رسول الله نحو بيت المقدس، فلما صرف رسول الله إلى الكعبة، عيرت اليهود المؤمنين [٦]، فأنزل الله الآية. (د) وقيل (هـ) كان أصحاب رسول الله في سفر، فاشتبهت [٧] القبلة عليهم، واختلفت آراؤهم، وصلى كل طائفة الى جهة، ثم تبينوا الخطأ في اجتهادهم، فلما قفلوا من سفرهم، ذكروا لرسول الله ﷺ. فسكت [٨] فأنزل الله الآية.

١١٩- قوله تعالى ﴿ وَلاَ تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ ﴾ قال رسول الله : لو ان الله انزل بأسه باليهود آمنوا فأنزل الله الآية (و) أي: لست مسؤلا عنهم، ولا عليك عهدة في سأنهم.

١٢٤- قوله تعالى ﴿ وَإِذْ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ ﴾ قيل(ز): هي عشر خصال من السنة: خمس في الرأس، وخمس في الجسد التي في الرأس: الفرق، والمضمضة،

[١] في م ج بدون عنها
[٢] في م ج كلمة وهي ساقطة
[٣] في ر م ج اي نتركها
[٤] في ج فيأتي
[٥] في ر م ج تعبدها
[٦] في ر م ج المؤمنين ساقط
[٧] في ر م ج واشتبهت عليهم القبلة بالتقديم والتأخير
[٨] في ر م ج عليه السلام

(أ) البقرة ٢ : ٢٤٠
(ب) اشارة الى قوله تعالى ﴿ والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجاً يتربصن بأنفسهن اربعة اشهر وعشراً ﴾ البقرة ٢ : ٢٣٤. وقال مصطفى زيد: من هنا لم يجمع المفسرون على القول بأن الاية « .. متاعا الى الحول.. » منسوخة، وان مال اكثرهم الى هذا القول. النسخ في القرآن الكريم ، ٢ / ٧٧٨
(ج) وهو قول من قرأ بفتح النون والسين والهمز . وبه قرأ عمر، وا بن عباس، وعطاء، ومجاهد، وابي بن كعب، وعبيد بن عمير، والنخعي وبن محيصن . راجع: البحر المحيط ١ / ٣٤٣ ؛ والقرطبي ٢ / ٦٧ ومن السبعة ابن كثير، وابو عمرو راجع: اتحاف ١ / ٤١١
(د) رواه ابن ابي طلحة عن ابن عباس ، راجع: اسباب النزول للواحدي، ٢٣١ وللسيوطى ، ٢٦
(هـ) وهو قول جابر بن عبد الله كما في اسباب النزول للواحدي ٢٠؛ واسباب النزول للسيوطي ، ٢٤
(و) انظر: اسباب النزول للواحدي ، ٢٧ ؛ تفسير القرطبي ، ٢ / ٩٢
(ز) وهو قول ابن عباس ، وقتادة كما في المحرر الوجيز، ١ / ٤١٠

والإستنشاق، وقص الشارب،/ والسواك، والتي في الجسد: تقليم الأظفار، وحلق العانة، [١١/أ]
والختان، والإستنجاء، ونتف الإبطين. [١] قال رسول الله ﷺ: اختتن ابراهيم بالقدوم وهو
ابن ثمانين سنة. (أ) وقيل(ب): بعد عشرين ومائة سنة، وعاش بعد ذلك ثمانين سنة. قال
الله ﴿ أَتَمَّهُنَّ ﴾ ﴿ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً ﴾ يقتدي بك الصالحون ﴿ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي
قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴾ أي: من كان منهم ظالما لا أجعله إماما. (ج)

١٢٥- قوله ﴿ مَثَابَةً لِلنَّاسِ ﴾ أي: يثوبون إليه،(د) ويرجعون، لا يقضون منه وطرا، كلما انصرفوا اشتاقوا اليه، ومن دخله كان آمنا، من أحدث حدثا خارج الحرم، ثم دخل الحرم أمن أن يقام فيه حد، ولكن لا يؤوى، ولا يخالط، ولا يبايع [٢] ويلجأ إلى الخروج. فإذا خرج أقيم عليه الحد، ومن أحدث في الحرم، أقيم عليه الحد،(هـ) مذهب أبي حنيفة:(و) إذا التجأ إلى الحرم أمن (ز) ومذهب الشافعي(ح): لا يؤمن، ويستوفى منه ما يجب عليه.(ط) وقد ورد: إن [٣] الحرم لا يعيذ عاصيا.(ي) وكان قبل الإسلام يرى

[١] في ج ونتف الابط

[٢] في م ج ولا يتابع خطأ

[٣] في ر م ج الحرم بدون إن

(أ) أخرجه البخاري عن ابي هريرة لفظه: اختتن ابراهيم عليه السلام وهو ابن ثمانين سنة بالقدوم. انبياء، ٨؛ استئذان،٥١ ؛ مسلم، فضائل، ١٥١ ؛ أحمد بن حنبل، ٢ / ٣٢٢، ٤١٨، ٤٣٥

(ب) وهو قول مالك، والأوزاعي كما في عمدة القاري ، ١٢ / ٤٠٥؛ والمحرر الوجيز ١ / ٤١١

(ج) راجع لتفصيل ذلك: المحرر الوجيز، ١ / ٤١١؛ والبحر المحيط، ١ / ٣٧٧

(د) روى هذا المعنى عن الحسن راجع: أحكام القرآن للجصاص ١ / ٨٩

(هـ) وهو قول ابن عباس كما في زا د المسير، ١ / ١٤١، وعمدة القارى، ٢ / ١٠٤

(و) هو النعمان بن ثابت ابو حنيفة التيمي ، إمام أصحاب الرأي ،وفقيه أهل العراق ، رأي أنس بن مالك وسمع عطاء بن أبي رباح وأبا اسحاق السبيعي ، توفي ببغداد سنة ١٥٠ . هـ(تاريخ بغداد، ١٣ / ٣٢٣ ، سير أعلام النبلاء، ٦ / ٣٩٠؛ وفيات الأعيان، ٥ / ٤٠٥؛ البداية والنهاية، ١٠ / ١١٤)

(ز) راجع: أحكام القرآن للجصاص ، / ٣٠٤؛ والقرطبي، ٢١ / ١١١؛ واحكام القرآن لابن العربي ، ١ / ٢٨٤ ؛ وعمدة القارى ، ٢ / ١٠٤

(ح) هو محمد بن إدريس بن العباس بن عثمان بن شافع ، كثير المناقب ، جم المفاخر ، الامام ، عالم العصر ، ناصر الحديث منقطع القرين ، اجتمعت فيه من العلوم كتاب الله وسنة رسوله ، وكلام الصحابة وآثارهم. وقد اتفق العلماء قاطبة من اهل الحديث والفقه والاصول واللغة والنحو وغير ذلك على ثقته وامانته وعدالته وزهده . توفي سنة ٢٠٤هـ (وفيات الاعيان، ٤١ / ١٦٣ ، البداية والنهاية ؛ ١٠ / ١٧٤؛ سير اعلام النبلاء ، ١٠ / ٥ ؛ تاريخ بغداد، ٢ / ٥٦)

(ط) أحكام القرآن للجصاص، ٢ / ٣٠٥ وعمدة القارى ٢ / ١٠٤

(ي) وهو قول عمرو بن سعيد كما في البخاري ،علم ،٣٧ ؛ مغازي ، ٥١؛ مسلم، حج ، ٨٢

الرجل قاتل أبيه ولا يتعرض له، وهذا توارثوه من عهد إسماعيل، وأما اليوم: فمن أحدث فيه حدثا، أقيم الحد فيه بالإجماع.(أ) قال عمر رضي الله عنه(ب) : وافقني ربي في ثلث: قلت: لو أتخذت يا رسول الله من مقام إبراهيم مصلى، فأنزل الله واتخذوا الآية. وقلت: يدخل عليك البر والفاجر، فلو أمرت أمهات المؤمنين بالحجاب، فأنزل الله آية الحجاب، (ج) قال: وبلغني بعض ما آذين رسول الله يعني نساءه، قال: فدخلت عليهن، فجعلت أستقريهن [١] واحدة واحدة، قلت: والله لتنتهن، أو ليبدلن الله له ازواجاً خيرا منكن حتى أتيت زينب، فقالت: يا عمر، أما كان في رسول الله ما يعظ نساءه حتى تعظهن أنت. فأنزل/ الله ﴿عَسَى رَبُّهُ إن طَلَّقَكُنَّ﴾(د) الآية.(هـ) [١١ / ظ]

١٢٦- قوله تعالى ﴿وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ﴾ قيل(و): أمر الله جبريل حتى أتى من أرض الشام، فاقتلع الطائف من موضع الأردن، ثم طاف بها حول الكعبة، فسميت الطائف، ثم أنزلها تهامة، تجبي [٢] منها الثمار إلى مكة ﴿مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ﴾ من بدل من اهله، وهو بدل البعض من الكل، كقوله ﴿ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً﴾ (ز) كما يقال: أخذتُ المال ثلثه، ورأيت القوم ناسا منهم [٣] ، وإنما خص إبراهيم بطلب الرزق للمؤمنين، لأن الله أدبه بقوله ﴿لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ فتوهم أنه كما لا يعطيهم النبوة، لا يرزقهم الثمار إلا بشرط الإيمان .

١٢٧- قوله تعالى ﴿الْقَوَاعِدُ﴾ هي: أصول الأساس.

١٣٦- ﴿وَالأَسْبَاطِ﴾ في ولد إسحاق، مثل [٤] القبائل في ولد إسماعيل.

[١] في م ج استقر بهن
[٢] في م ج يجبى
[٣] في م ج بأساميهم خطأ
[٤] في ر م ج بمنزلة القبائل

(أ) راجع: الطبري، ٣ / ٢٩؛ ومحاسن التأويل، ٢ / ٢٤٧
(ب) هو عمر بن الخطاب بن نفيل، أبو حفص القرشي العدوي، ثاني الخلفاء الراشدين، توفي شهيداً سنة ٢٣ هـ (ابن سعد، ٣ / ٢٦٥؛ الإستيعاب، ٢ / ٤٥٨؛ أسد الغابة، ٤ / ١٤٥؛ الإصابة، ٢ / ٥١٨.
(ج) وهي قوله تعالى «يا ايها النبي قل لأزواجك وبناتك ونساء المؤمنين يدنين عليهن من جلابيبهن ذلك أدنى أن يعرفن فلا يؤذين وكان الله غفورا رحيما» الاحزاب ٣٣ : ٥٩.
(د) وهي قوله تعالى: عسى ربه إن طلقكن أن يبدله أزواجاً خيراً منكن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثيبات وابكاراً . التحريم ٦٦ : ٥.
(هـ) أخرجه البخاري في الصلاة، ٣٢؛ والتفسير، ٩ - مسلم، فضائل الصحابة، ٢٤؛ الدارمي، مناسك، ٣٣.
(و) وهو قول محمد بن مسلم الطائفى والزهرى ومحمد بن المنكدر كما في فتح القدير، ١ / ١٤٣؛ والدر المنثور ١ / ٣٠٣.
(ز) آل عمران ٣ : ٩٧.

١٣٨- قوله ﴿ صِبْغَةَ اللهِ ﴾ قيل(أ): إنما سمي الدين صبغة [١] لأن المتدين [٢] يلزمه، ولا يفارقه كالصبغ يلزم الثوب. وقيل(ب): كان النصارى إذا ولد لأحدهم ولد، وأتى عليه سبعة أيام، صبغوه في ماء لهم يقال له: المعمودي، ليطهروه بذلك، ويقولون [٣]: صار نصرانيا طاهراً، فجعل الله الختان للمسلمين تنظيفاً، [٤] ومعارضة للنصارى، وسمى الختان صبغة، لأنه بدل ما يعده [٥] النصارى من صبغهم طهراً وقوله ﴿ صِبْغَةَ ﴾ نصب على الاغراء، اي الزموا، واتبعوا.

١٤٣- قوله تعالى ﴿ وَمَا كَانَ اللهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ ﴾ قيل(ج): لما توجه رسول الله الى الكعبة، قالوا: يا رسول الله! كيف بالذين ماتوا، وهم يصلون إلى بيت المقدس؟ فأنزل الله الآية، والإيمان بمعنى الصلاة (د)، وقيل(هـ): تصديقكم بأمر تلك القبلة.

١٥٢- قوله تعالى ﴿ فَاذْكُرُونِي/ أَذْكُرْكُمْ ﴾ اذكروني بطاعتي، أذكركم بمغفرتي، [١٢/أ] قيل(و): الذكر طاعة الله، فمن أطاع الله فقد ذكره، ومن لم يطعه فليس بذاكر، وإن اكثر التسبيح وتلا الكتاب. قال رسول ﷺ: من أطاع الله فقد ذكره، [٦] وإن قلّت صلاته وصيامه وتلاوته القرآن [ومن عصى الله. فقد نسي الله، وان كثرت صلاته وصيامه وتلاوته القرآن] [٧] (ز) وقال رسول الله ﷺ: [٨] أنا عند ظن عبدي بي، وأنا معه حين يذكرني، إن ذكرني في نفسه، ذكرته في نفسي، وإن ذكرني في ملأ، ذكرته في ملأ خير منه، وإن تقرب مني شبراً، تقربت منه ذراعاً، وإن تقرب مني ذراعاً، تقربت منه باعاً، وإن أتاني

[١] في ر م ج صبغة الله
[٢] في ر م ج التدين
[٣] في ر م ج الواو ساقط
[٤] في ر م ج تنظيفا وتطهيراً
[٥] في ر م ج يعتدوه
[٦] في ر م ج فقد ذكر الله
[٧] ما بين قوسين ساقط من ر م ج.
[٨] في ر م ج حاكيا عن ربه تعالى.

(أ) هو قول ابن عباس كما في القرطبي، ٢ / ١٤٤.
(ب) وهو قول ابن عباس كما في معالم التنزيل، ١ / ١٦٥؛ وزاد المسير ١ / ١٥١؛ كذا قول ابن قتيبة في تأويل مشكل القرآن ص: ١٤٩.
(ج) وهو قول ابن عباس برواية الكلبى كما في اسباب النزول للواحدى، ٢٨؛ والطبرى، ٣ / ١٦٧؛ والترمذى، تفسير القران، ٣.
(د) كذا في غريب القرآن لابن قتيبة ، ٦٦ ؛ والمحرر الوجيز ، ١ / ٤٤٢.
(هـ) وهو قول الزجاج في معاني القرآن ، ١ /٢٢١.
(و) وهو قول سعيد بن جبير كما في القرطبي، ٢ / ١٧١.
(ز) رواه البيهقي في شعب الايمان عن ابن ابي عمران ، ١ / ٤٥٢.

بمشي، اتيته اهرول.(أ) قوله ﴿ وَاشْكُرُوا لِي ﴾ قال موسى: يا رب: ما الشكر؟ قال: لا يزال لسانك رطبا من ذكري.(ب)

١٥٣- قوله تعالى ﴿ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ ﴾ اي على الفرئض لطلب الآخرة ﴿ وَالصَّلَاةِ ﴾ [١] على تمحيص الذنوب. قوله تعالى ﴿ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴾ إني معكم أنصركم، [ولا أخذلكم] [٢]

١٥٤ - قوله تعالى ﴿ وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ ﴾ كان يقال لمن قتل في سبيل الله: مات فلان، وذهب عنه نعيم الدنيا، ولذتها، فأنزل الله الآية(ج). قال رسول الله ﷺ: أرواح الشهداء في أجواف طير خضر تسرح في ثمار الجنة وتشرب من أنهارها وتأوي بالليل إلى قناديل من نور بالعرش.(د)﴿ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ ﴾ بما هم فيه من النعيم.

١٥٥- قوله تعالى ﴿ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ ﴾ انما يبتلى ليبصر صبر العبد، فمن صبر أثيب، ومن لا فلا ﴿ مِنَ الْخَوْفِ ﴾ خوف العدو [﴿ وَالْجُوعِ ﴾ يعني القحط] [٣] ﴿ وَنَقْصٍ ﴾ في الثمار ﴿ وَالْأَمْوَالِ ﴾ [يعني الخسران، والنقصان في المال، وهلاك المواشي] [٤]. وفي ﴿ الْأَنْفُسِ ﴾ الموت، والمرض. ﴿ وَالثَّمَرَاتِ ﴾ لا تخرج الثمرة كما كانت/ تخرج. قال رسول الله ﷺ: ما من مصيبة يصاب بها المؤمن إلا كفر بها عنه سيئة [٥] حتى الشوكة يشاكها.(هـ) وقال عليه السلام: من أصيب بمصيبة فليذكر مصيبته بي فإنها أعظم المصايب.(و) وقال عليه السلام: ما أصاب عبداً مصيبة إلا باحدى خلتين، إما بذنب لم يكن الله ليغفر له إلا بتلك المصيبة، أو بدرجة [٦] لم يكن الله ليبلغه إياها إلا بتلك [١٢ / ظ]

[١] في ر م ج والصلاة ساقطة.
[٢] ما بين القوسين ساقط من ر م ج وفي الاصل كلمة اخذلكم غير منقوطة ولعل أصله اخذلكم.
[٣] ما بين القوسين ساقط من ر م ج.
[٤] ما بين القوسين ساقط من ر م ج.
[٥] كلمة سيئة ساقطة من م ج .
[٦] فى ر بأن لم يكن.

(أ) أخرجه البخاري عن أبي هريرة ، التوحيد، ١٥؛ مسلم، الذكر، ٤١ الترمذي، دعوات، ١٣٢؛ ابن ماجه، أدب، ٥٨.
(ب) أخرجه الترمذي، دعوات، ٤٠ أحمد، ٤ / ١٨٨ ، ١٩٠؛ ابن حبان في في صحيحه، ٢ / ٩٢.
(ج) راجع: اسباب النزول للواحدي، ٣٠ ؛ والمحرر الوجيز، ١ / ٤٥٥.
(د) اخرجه مسلم عن عبد الله بن مرة ، إمارة . ٢٣.
(هـ) اخرجه البخاري، مرضى، ١ ؛ احمد ، ٦ / ٨٨ .
(و) مجمع الزوائد ، ٣ / ٢ وقال الهيثمي : رواه الطبراني في الكبير، وفيه أبو بردة عمروبن يزيد وثقه ابن حبان وضعفه غيره وكذا في تفسير القرطبي، ٢ / ١٧٦ .

المصيبة(أ) . قال سعيد بن جبير: (ب) لقد أعطيت هذه الأمة عند المصيبة ما لم يعطه الأنبياء قبلهم. (ج).

١٥٦- ﴿انَّا لله وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [ ] [١] ولو أعطيه الأنبياء لأعطيه يعقوب إذ يقول (يا أسفى على يوسف) (د) روت ام سلمة (هـ) قالت: سمعت رسول الله ﷺ، يقول: من قال عند مصيبة إنا لله وإنا إليه راجعون أللهم أجرني في مصيبتي [وارزقني] [٢] خيراً منها أجره الله] [٣] واخلف له خيراً منها. (و) قالت ام سلمة: هلك أبو سلمة، قلت من خير من أبي سلمة ثم عزم الله لي فقلتها فأخلفني رسول الله. (ز) قال شريح (ح): اني لأصاب بالمصيبة فأحمد الله عليها أربع مرات: أحمد إذ لم يكن أعظم منها، وأحمد اذ رزقني [٤] الصبر عليها، وأحمد إذ وفقني للإسترجاع لما أرجو فيه من الثواب، وأحمد إذ لم يجعلها في ديني. (ط)

١٥٧- قوله ﴿ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ ﴾ الصلوات من الله: بمعنى الرحمة، والمغفرة ﴿ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ﴾ اي اهتدوا للاسترجاع، وقيل: (ي) إلى ثواب الجنة.

---

[١] في هامش الاصل عبارة مع الإشارة الى انها من صلب النص ولفظ العبارة : أي أموالنا لله ونحن عبيده ...بنا ... وعدهم المغفرة والرحمة .. أولئك عليهم صلوات من ربهم أي مغفرة منه ورحمة أولئك هم المهتدون إلى الجنة والثواب والحق....

[٢] في م . واخلف بي وفي ج: واخلف لي خير.

[٣] ما بين القوسين ساقط من ر.

[٤] في ر م ج إذ رزقت.

(أ) الترغيب والترهيب ، ٤ / ١٤٧.

(ب) هو سعيد بن جبير بن هشام الأسدي بالولاء ، ابو عبدالله الكوفي ، تابعي مشهور، قتله الحجاج بواسط شهيداً؛ سنة ٩٥ هـ .(ابن سعد، ٦ / ٢٥٦؛ وفيات الأعيان، ٢ / ٣٧١؛ سير أعلام النبلاء، ٤ / ٣٢١؛ البداية والنهاية، ٩ / ٩٦ ؛ طبقات المفسرين، ١ / ١٨٨).

(ج) راجع: الطبري ، ٣ / ٢٢٤ ؛ وزاد المسير، ١ / ١٦٢ ؛ والقرطبي، ٢ / ١٧٦.

(د) يوسف ١٢: ٨٤.

(هـ) هي هند بنت أبي أمية بن المغيرة بن عبدالله، ام سلمة القرشية المخزومية، زوج النبي، توفيت سنة ٥٩ هـ على خلاف. (ابن سعد، ٨ / ٨٦ ؛ الإستيعاب، ٤ / ٥٠٤؛ الإصابة، ٤ / ٤٥٨.

(و) أخرجه مسلم، جنائز، ٣، ٤، ٥؛ ابو داود، جنائز، ٢٢ ؛ الترمذي، دعوات، ٨٤ ؛ ابن ماجة، جنائز، ٥٥ ؛ الموطأ، جنائز ، ١٤١.

(ز) أخرجه مسلم ، جنائز ، ٣، ٤، ٥ ؛ الموطأ ، جنائز ، ١٤.

(ح) هو شريح بن حارث بن قيس بن الجهم بن معاوية الكندي، اختلف في صحبته، ولى قضاء الكوفة لعمر وعثمان وعلي. توفي سنة ٧٨ هـ . على خلاف. (ابن سعد، ٦ / ١٣١؛ الإستيعاب، ٢ / ١٤٨؛ أسد الغابة، ٢١ / ٣٩٤؛ وفيات الأعيان، ٢ / ٤٦٠ ؛ سير أعلام النبلاء، ٤ / ١٠٠؛ الإصابة ، ٢ / ١٤٦.

(ط) رواه البيهقي في شعب الإيمان، ٧ / ١٩٨.

(ي) انظر : معالم التنزيل، ١ / ١٨٢ ؛ ولباب التأويل، ١ / ١٢٨ ؛ والبحر المحيط، ١ / ٤٥٢.

١٥٨- قوله تعالى ﴿إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾ أى جعلها أعلاماً لنا. قال أنس بن مالك: وذلك أنهم كانوا يمسكون عن الطواف بين الصفا والمروة وكانتا [١] من شعائر الجاهلية وكنا نتقى الطواف بهما فأنزل الله الآية.(أ) قيل: كان لأهل/ الجاهلية صنمان، يقال [١٣/أ] لأحدهما: يساف، وللآخر(ب): نائلة، وكان يساف على الصفا، ونايلة على المروة، فاذا طافوا بين الصفا والمروة، مسحوهما. فلما جاء الإسلام قالوا: كان الطواف لأجل هذين الصنمين، وليسا من شعائر الإسلام. فأنزلت الآية. والآية تدل على الإباحة، والسنة أوجبت الطواف. قال رسول الله: يا أيها الناس كتب عليكم السعى فاسعوا. (ج) وهو مذهب الشافعي رحمة الله عليه. (د)

١٦٣ - ﴿وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ﴾ قالت الكفار: يا محمد، صف، وانسب لنا ربك، فأنزل الله سورة الإخلاص، وهذه الآية (هـ) قال ابن عباس: كان للمشركين ثلثمائة وستون صنما، يعبدونها من دون الله فقال الله تعالى: ﴿وإلهكم إله واحد﴾ (و) والواحد: وصف البارى حقيقة، إذ لا بعض له بخلاف كل مايطلق عليه إسم الواحد. فالله واحد، لا شريك له في إنشاء [٢] المصنوعات، وواحد في ذاته لا قسيم له، وواحد في صفاته لا يشبه الخلق. قال رسول الله ﷺ في هذين [٣] الآيتين: اسم الله الأعظم في هذه الآية، والم الله لا إله إلا هو الحي القيوم. (ز) ولما نزلت الآية، قال المشركون: كيف يقول محمد إله واحد، وكيف يسع الناس إله واحد، وتعجبوا، وقالوا: فليأتنا بآية على صدقه، فانزل الله...

١٦٤- ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ﴾(ح) الآية. وعلمهم كيفية الإستدلال بالصنع على الصانع.

[١] في ر م ج وكانا.
[٢] في ر م ج وانشأ.
[٣] في ر م ج في هاتين هو الصواب.

(أ) انظر: أسباب النزول للواحدي، ٣١؛ وللسيوطي، ٢٨.
(ب) وهو قول ابن عباس كما في أسباب النزول للواحدي، ٣١؛ والقرطبي، ٢/ ١٧٩.
(ج) أخرجه أحمد، ٦/ ٤٢١؛ وعزاه الهيثمي في مجمع الزوائد، ٢/ ١٤٨ الى احمد؛ والبغوي في شرح السنة، ٧/ ١٤١.
(د) راجع: الأم للإمام الشافعي، ٢/ ٢٣١.
(هـ) روى عن ابن عباس كما في القرطبي و زاد المسير، ١/ ١٦٧، ٢/ ١٩١؛ والبحر المحيط، ١/ ٤٦٢.
(و) انظر: البحر المحيط، ١/ ٤٦٢؛ والقرطبي، ٢/ ١٩١.
(ز) رواه الترمذي، دعوات، ٦٥؛ ابو داود، الصلاة، ٣٥٢؛ ابن الضريس فضائل القرآن، ٨٩.
(ح) راجع: اسباب النزول للواحدي، ٣٢؛ وللسيوطي، ٢٩.

١٦٥ - قوله تعالى ﴿ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ ﴾ كان المشركون يعبدون الصنم. فإذا رأوا غيره أحسن منه تركوه، وقيل(أ): الكافر يعرض عن معبوده وقت البلاء ، المؤمن مع الله في السراء والضراء.

١٦٨- قوله تعالى ﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الأَرْضِ حَلاَلاً طَيِّباً ﴾ نزلت/ فيمن حرم السوائب، والوصائل والبحائر (ب). [١٣ / ظ]

١٧١ - قوله تعالى ﴿ وَمَثَلُ الَّذِيـــنَ كَفَروا كَمَثَلِ الَّذي يَنْعِقُ بِمَا لاَ يَسْمَعُ إِلاَّ دُعَاءً وَنِدَاءً ﴾ أي مثل الراعي يكلم الغنم، يقول [١] لها: كلي، واشربي، وهي لا تفهم. كذلك الكفار! كالبهائم. فيكون مثل الكافر كمثل الغنم. وقيل(ج): أي مثله كمثل الراعي، لا عقل له، إذ يكلم من لا يعقل يسمع الدعاء والنداء، ولا يفهم.

١٧٢- قوله ﴿ كُلُوا مِنْ طَيِّبَات مَا رَزَقْنَاكُمْ ﴾ أي من الحلالات قال رسول لله ﷺ: يا أيها النـاس إن الله طيب، لا يقبل إلا الطيـب، وإن الله تعـالى ذكـره أمـر المؤمنـين بما أمـر به المرسلين، فقال ﴿ يا أيها الرسل كلوا من الطيبات ﴾ (د) وقال ﴿ يا أيها الذين آمنوا كلوا من طيبات مـا رزقناكم ﴾ ثم ذكر الرجل يطيل السفـر يمد يده إلى السـماء: يقـول: يا رب، يا رب، أشعـث، أغبـر، مطعمـه حـرام، وملبسـه حـرام، وغـذي بالحـرام، فـأنى يستـجـاب لذلك.(هـ)

١٧٧ - قوله تـعالى ﴿ لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تفـولُّوا وُجُوهَكُمْ ﴾ اي ليس كل البـر ذلك، ولكن ذلك. [٢] وما ذكرناه .

---

[١] في ر م ج ويقول لها.
[٢] الواو ساقط في ر م ج.

(أ) وهو قول قتادة كما في معالم التنزيل، ١/ ١٩٢.
(ب) راجع: أسباب النزول للواحدي، ٣٢ ؛ والطبري ، ٣ / ٣٠٠.
(ج) وهو قول الزجاج في معـاني القرآن، ١ / ٢٤٢؛ وابن قـتيبة في غـريـب القرآن، ٦٨، وابن الانباري في البيان في غريب إعراب القرآن، ١ / ١٣٦.
(د) المؤمنون ٢٣ : ٥١.
(هـ) أخرجه مسلم عن ابي هريرة، زكاة ، ١٩.

١٨٣- قوله تعالى ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ ﴾ كان الفرض في ابتداء الإسلام، صوم يوم [١] عاشوراء، وثلثة أيام من كل شهر. فنسخ ذلك بصيام رمضان قبل قتال بدر بشهرين(أ). ﴿ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ ﴾ أي أهل الكتابين، لكي تتقوا الأكل، والجماع. قال بعض الصحابة لرسول الله: أجد في قوة على الصيام في السفر، فهل علي جناح؟ فقال رسول الله: هي رخصة من الله، فمن أخذها فحسن. ومن أحب الصوم فلا جناح عليه(ب). وعن ابن عباس/ قال: قال رسول الله ﷺ: إن الله يحب ان تؤتى [١٤/أ] رخصه كما يحب أن تؤتى عزائمه (ج).

١٨٤- قوله تعالى ﴿ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ ﴾ [والمعنى [٢] يطيقونه] [٣] فافطروا [٤] وهم يطيقون(د). والفدية: البدل. وإنما جمع المساكين لأن المفطرين جماعة. فكل واحد منهم يلزمه [٥] طعام مسكين. وكان ذلك في ابتداء إيجاب الصوم، من شاء صام، ومن شاء أفطر، واافتدى بالطعام، وهو مد واحد.(هـ) ثم نسخ الله ذلك.

١٨٥- قوله ﴿ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ ﴾(و) ﴿ وأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ ﴾ أي الصوم [خير لكم] [٦] من الإفطار والصدقة والفدية وكان خيرا لهم قبل النسخ، وبعد النسخ لا يجوز أن يقال الصوم خير من الإفطار، والفدية. ورمضان: اشتقاقه من الرمض، وهو حر الحجارة من شدة حر الشمس، والإسم: الرمضاء، والأرض رَمِضة فسمي رمضان؛

[١] كلمة يوم ساقطة من ر م ج.
[٢] في ر بدون ال.
[٣] في ر اي فافطروا ، في م ج ما بين القوسين ساقط.
[٤] في م ج فانظروا خطأ.
[٥] في ر م ج لزمه.
[٦] ما بين القوسين ساقط من ر م. و في ج . خير من الافطار.

(أ) وهو قول معاذ بن جبل كما في الناسخ والمنسوخ للبغدادي، ٧٢ ؛ وللنحاس، ٢٢.
(ب) أخرجه النسائي عن حمزة بن عمرو، صيام ، ٥٧.
(ج) أخرجه ابن حبان في صحيحه عن ابن عباس، ١ / ٢٨٤ ؛ والهيثمي، ٣ / ١٦٢ ؛ وقال الهيثمي : رواه الطبراني في الكبير والبزار ورجال البزار ثقات وكذلك الطبراني، والبيهقي شعب الايمان عن ابن عمر ، ٣ / ٤٠٣.
(د) هذا المعنى قول الجمهور راجع لتفصيل ذلك: القرطبي، ٢ / ١٨٦ .
(هـ) وهذا عند مذهب الشافعي والمالكي. راجع القرطبي، ٢ / ١٨٩.
(و) روى البخاري بسنده عن عطاء سمع ابن عباس يقرأ: وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين ، قال ابن عباس ليست بمنسوخة » انظر: فتح الباري ، ١٧ / ٣٢ وممن ذهب الى انها محكمة سعيد بن جبير، ومجاهد، وطاوس وابن جريج انظر: نفسير الطبري ، ٣ / ٤٢٧ ؛ القول بالنسخ هو قول الاكثر ، انظر: فتح الباري ، ١٧ / ٣٣ ؛ وممن ذهب الى النسخ علقمة، وعكرمة، والحسن البصري، والأعمش، والنخعي والشعبي، وعبيدة، والضحاك انظر: تفسير الطبري، ٣ / ٤٢٠ - ٤٢٤ ، والناسخ والمنسوخ للبغدادي ص . ١٧٩.

لأن وجوب [١] صومه وافق شدة الحر،(أ) وقيل:(ب) ما خوذ من الرمض، وهو السحاب والمطر إذا كان في آخر القيض، وأول الخريف، فسمى رمضان: لأنه يغسل الأبدان من الآثام. روى أنس عن رسول الله لما حضر شهر رمضان، قال: سبحان الله، ماذا تستقبلون، وماذا يستقبلكم! قالها: ثلاثا(ج)، فقال عمر بن الخطاب: يا رسول الله وحي نزل أو عدو حضر؟ قال: لا، ولكن الله يعفو في أول ليلة من رمضان لكل أهل هذه القبلة. (د)

١٨٥- قوله ﴿ أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ﴾ نزل القرآن لأربع وعشرين من رمضان. قال ابن عباس: أنزل جملة واحدة في ليلة مباركة، وهي ليلة القدر. وفي رمضان ابتداء إنزاله، وفي سائر الشهور والأيام على مواقع النجوم. (هـ) ﴿ فَمَنْ شَهِدَ ﴾ أي حضر الشهر ﴿ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ ﴾ روى: أن رسول الله بلغه/ أن رجلا في المسجد يطيل الصلوة، فأتاه، فأخذ بمنكبيه، قال: إن الله رضى لهذه الأمة اليسر وكره لهم العسر، قالها ثلاثا وإن هذا أخذ بالعسر وترك اليسر:(و) ﴿ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ ﴾ أي: عدة ما أفطرتم في السفر. [١٤ / ظ]

١٨٦- قوله تعالى ﴿ وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ﴾ سأل بعض الصحابة النبي عليه السلام فقال: أقريب ربنا فنناجيه أم بعيد فنناديه؟ فأنزل الله الآية(ز). قوله ﴿ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ ﴾ قيل (ح): ما من مؤمن يدعوا الله الا استجاب الله له، إما ان عجل له في الدنيا، وإما ادخر له في الآخرة، أو دفع به عنه مكروها. قال رسول الله ﷺ: ما قال عبد قط يا رب ثلثا إلا قال الله عز وجل لبيك عبدي فيعجل من ذلك ما يشاء ويؤخر ما يشأ.(ط)

١٨٧- قوله تعالى ﴿ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ ﴾ فسر النبي بسواد الليل، وبياض النهار.(ي) قيل:(ك) كان الرجل يربط في رجله خيطين أبيض،

[١] في ج شدة صومه.

(أ) كذا في لسان العرب (رمض) ٧ / ١٦٠ - ١٦٢.
(ب) وهو قول الخليل كما في مفاتيح الغيب ٤ / ٩١.
(ج) رواه البيهقي في شعب الايمان عن أنس، ٣ / ٣٠٩؛ وذكره الهيثمي في مجمع الزوائد، ٣ / ٤٣.
(د) رواه البيهقي في شعب الايمان، ٣ / ٣٠٩؛ وذكره الهيثمي في مجمع الزوائد، ٣ / ١٤٣، وقال الهيثمي: رواه الطبراني في الأوسط وفيه خلف ابو الربيع ولم أجد له راوياً غير عمرو بن حمزة كما ذكر ابن أبي حاتم.
(هـ) راجع: الطبري، ٣ / ٤٤٦ - ٤٤٧؛ والمحرر الوجير، ١ / ٥١٦.
(و) ونحوه في الجامع الصغير، ١ / ٧١.
(ز) انظر: اسباب النزول للسيوطي، ٣٣؛ والطبري، ٣ / ٤٨٠ - ٤٨١.
(ح) رواه مالك عن زيد بن أسلم، القرآن، ٨؛ وأحمد في مسنده، ٣ / ١٨ والبيهقي في شعب الايمان، ٢ / ٤٧ والترغيب والترهيب، ٢ / ٢٧٢. وقال المنذري: رواه أحمد والبزار وابو يعلى بأسانيد جيدة والحاكم وقال صحيح الاسناد.
(ط) ذكره الهيثمي في مجمع الزوائد عن عائشة، ١٠ / ١٥٩؛ وكذا في جامع العلوم والحكم، ١ / ٢٧٣.
(ي) أخرجه البخاري تفسير سورة البقرة ٢٨؛ مسلم، الصيام، ٨.
(ك) وهو قول سهل بن سعد كما في البخاري، الصيام ٨٠ / ٣٥ مسلم، تفسير سورة البقرة، ٢٨.

واسود، فلا يزال يأكل، ويشرب، حتى يتبين له زيهما، فأنزل الله (من الفجر)، فعلموا أنه يعني الليل والنهار. وقوله ﴿ ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّيَامَ اِلَىٰ الـلَّيلِ ﴾ روي أن النبي ﷺ واصل بين يومين، وليلة، فأتاه جبريل فقال: يقول الله : قبلت مواصلتك، ولا تحل لأمتك من بعدك، لأن الله قال (إلى الليل) فلا صوم بعد الليل. (أ)

١٩٥- قوله تعالي ﴿ وَلاَ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ اِلَىٰ التَّهْلُكَةِ ﴾ أي بترك الإنفاق في سبيل الله، والبخل بالمال. قال ابن عباس: أنفق في سبيل الله، وإن لم يكن [١] إلاسهم، أو مشقص، ولا يقولن أحدكم: لا أجد شيئا. (ب) وقيل(ج): أنفق ولو عقالا. قيل(د): ان لم تنفقوا أهلكتم/ بالمعصية. وقيل(هـ): هلكتم بقوة عدوكم عليكم. قال أبو أيوب الأنصاري:(و) [١٥ / أ] نزلت فينا معشر الأنصار، لما أعز الله دينه، ونصر رسوله، قلنا: لو أقمنا في أموالنا، وأصلحنا ما ضاع منها، فأنزلت الآية (ز) أي لا تتركو الجهاد لذلك.

١٩٦- قوله ﴿ فَاِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ﴾ أي حبستم، وكل من حبس عن الحج، نحر هديا بالإحصار حيث أحصر، وحل من إحرامه. هكذا فعل النبي وأصحابه حين صدوا عن البيت، نحروا هديهم بالحديبية، وهي ليست من الحرم. ﴿ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ ﴾ أي: لا تحلقوا رؤوسكم حتى ينحر الهدى فإن تأذى بهوام [٢] الرأس، أو مرض، حلق بشرط الفدية [٣] ﴿ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ ﴾ وهي ثلاثة أيام. والصدقة لست [٤] مساكين، لكل مسكين مدان ﴿ أَوْ نُسُكٍ ﴾ اي الذبيحة، أعلاها بدنة، وأوسطها بقرة، وأدناها شاة هذه الفدية على التخيير.

[١] في ج وان لم يكن له الاسهم
[٢] في ر م ح بهوام من الرأس.
[٣] في ر م ج قوله تعالى
[٤] في ر م ج لستة وهو الصحيح .

(أ) روى الطبراني عن ابي ذر كما في الدر المنثور، ١ / ٤٨٣.
(ب) انظر: الطبري، ٣ / ٥٨٤؛ ومعالم التنزيل، ١ / ٢٣٨؛ والدر المنثور، ١ / ٤٩٩.
(ج) وهو قول السدى كما في الطبري ، ٣ / ٥٨٦ ؛ ومعالم التنزيل ، ١ / ٢٣٨.
(د) وهو قول ابن جرير في تفسيره ، ٣ / ٥٩٣.
(هـ) وهو قول الزجاج في معاني القرآن ، ١ / ٢٦٦.
(و) وهو خالدبن زيد بن كليب، أبو أيوب الانصاري. شهد العقبة وبدراً واحداً. روى عنه من الصحابة ابن عباس وابن عمر، والبراء بن عازب، أبو أمامة، وزيد بن خالد ، وانس بن مالك. وشهد الفتوح وداوم الغزو، ولزم الجهاد بعد النبي ﷺ الى ان توفي في غزوة القسطنطينية سنة خمسين وقيل احدي وقيل اثنتين وخمسين وهو الاكثر (الاصابة ١٢ / ٤٥ ؛ اسد الغابة ، ٢ / ٩٥ ، ابن سعد :٣ / ٤٨٤ ، سير أعلام النبلاء ، ٢ / ٤٠٢ . مجمع الزوائد ، ٩ / ٣٢٣).
(ز) أخرجه أبو داود ، جهاد ، ٢٢ ؛ الترمذي ، تفسير سورة، ٢.

١٩٧- قوله تعالى ﴿ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى ﴾ قال ابن عباس: كان أهل اليمن يحجون، ولا يتزودون، ويقولون: نحن المتوكلون، فإذا قدموا مكة، سألوا الناس، فأنزل الله الآية. (أ) وقيل(ب): ربما ظلموا الناس، وغصبوهم، فأنزلت الآية فيهم. ﴿ فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى ﴾ يعني ما تكفون به وجوهكم من السؤال، وأنفسكم عن الظلم. وهو نوع تقوى.

١٩٨- قوله تعالى ﴿ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ ﴾ سأل ابن عمر(ج) رجل فقال: إنا قوم نُكْرى في هذا الوجه، وإن قوما يزعمون أن [١] لا حج لنا. قال: ألستم تلبون، ألستم تطوفون ألستم، ألستم؟. قال: بلى: سئل [٢] النبي ﷺ عنها، فلم يدر ما يرد حتى نزلت ﴿ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ ﴾ الآية. (د) قيل:(هـ) كان في الجاهلية لهم أسواق، يتجرون/ فيها أيام الحج، ففي الإسلام تأثَّموا [٣] أن يتجروا في الحج، فسئل النبي عليه السلام، فأنزلت الآية، وأبيحت التجارة. [١٥ / ظ]

٢٠٤- قوله تعالى ﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا ﴾ نزلت الآية، واللتان بعدها في الأخنس بن شريق، (و) وكان حسن المنطق، يأتي رسول الله، فيجالسه، ويظهر الإسلام ويدعي [٤] محبة رسول الله، وكان رسول الله يعجبه كلامه، ويشهد الله على ما في قلبه، وإذا تولى سعى في الأرض. كان [٥] بينه وبين ثقيف خصومة، فبيتهم

---

[١] في ر م ج يزعمون لا حج بدون ان.
[٢] في ر م ج سال خطأ.
[٣] في م ج فائموا.
[٤] في م ج بدون و
[٥] في م ج بزيادة و أي وكان بينه.

(أ) انظر: أسباب النزول للواحدي، ٤١؛ وللسيوطي، ٣٨.
(ب) وهو قول الرازي في مفاتيح الغيب، ٥ / ١٨٥ ؛ وقول البغوي في معالم التنزيل ١ / ٢٥٢.
(ج) هو عبدالله بن عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزى، الامام القدوة، شيخ الاسلام روى علما كثيراً نافعا عن النبي وعن ابيه، وابي بكر وعثمان وعلي، وبلال وصهيب وأبن مسعود، وحفصة اخته وغيرهم. توفي سنة ٨٦ (ابن سعد، ٢ / ٣٧٣ ؛ تاريخ بغداد، ١ / ١٧١ ؛ اسد الغابة، ٣ / ٣٤٠ ؛ وفيات الاعيان، ٣ / ٢٨ ؛ البداية والنهاية، ٩ / ٧؛ مجمع الزوائد، ٩ / ٣٤٦؛ الاصابة، ٢ / ٣٤٧؛ سير اعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٣).
(د) انظر الطبري، ٤ / ١٦٤ ؛ اسباب النزول للواحدي، ٤١ ؛ وللسيوطي، ٣٩.
(هـ) رواه البخاري عن ابن عباس، تفسير القرآن، سورة البقرة، ٣٤؛ والطبري، ٤ / ١٦٥.
(و) هو الاخنس بن شريق بن عمرو بن وهب بن علاج الثقفي يكنى ابا ثعلبة . وكان اسمه أبيا فلما أشار على بني زهرة بالرجوع الى مكة في وقعة بدر فقبلوا منه فرجعوا قبل خنس بهم فسمي الأخنس، وتوفي في اول خلافة عمر بن الخطاب، اسد الغابة، ١ / ٦٠ ؛ العيني، عمدة القاري، ١٥ / ٢٨ ؛ الاصابة، ١ / ٢٥.

ليلا، وأهلك مواشيهم، وأحرق زروعهم. (أ) وقيل: (ب) مر بزرع للمسلمين، وحمر، فأحرق الزرع، وعقر الحمر، وذكر في تفسير الفساد: انه الخراب، وقطع الدراهم، وتخريق الثياب، لا على وجه المصلحة. (ج)

٢٠٦- قوله ﴿ فَأَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالاِثْمِ ﴾ أي دعاه الأنفة [١] والكبر إلى الإثم.

٢٠٧- قوله تعالى ﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللهِ ﴾ قيل(د): أقبل صهيب مهاجراً إلى رسول الله، فاتبعه نفر من قريش، فنزل عن راحلته، ونثر ما في كنانته، وأخذ قوسه، ثم قال: يا معشر قريش، إني من أرجلكم [٢] رجلا، وأيم الله، لا تصلون إلي حتى أرمي ما في كنانتي، ثم أضرب بسيفي ما بقي في يدي منه شيئ، ثم افعلوا ما شئتم. فقالوا: دلنا على بيتك، ومالك بمكة، ونخلي عنك. وعاهدوه [٣] ان دلهم يدعوه ففعل. فلما قدم على النبي ﷺ، قال: أبا [٤] يحي! ربح البيع، ربح البيع أبا يحي! فأنزل الله الآية. ﴿ وَالشِّرَاءُ ﴾ من الأضداد يقال: شرا إذا باع، وشرا إذا اشترى. قال الله تعالى ﴿ وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ ﴾(هـ) أي باعوه. (و)

٢٠٨- قوله تعالى ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً ﴾ نزلت في عبدالله بن سلام، وأصحابه حين/ آمنوا [٥] وأقاموا بشرائع الإسلام، وشرائع موسى [٦]، فعظموا [١٦/أ]
السبت، [٧] وكرهوا لحمان الإبل، وألبانها، وقالوا إنا نقوى [٨] على هذا [وعلى هذا][٩]

[١] في ر م ج تقديم وتأخير أي دعاه الكبر والانفة.
[٢] في ج اجلكم.
[٣] في م ج فعاهدوه.
[٤] في ر م ج أنا في موضعين بدل ابا.
[٥] في ر م ج أسلموا.
[٦] في ر م ج عليه السلام.
[٧] في ر م ج وعظموا.
[٨] في ر م ج إنا لقوى.
[٩] ما بين القوسين ساقط في ر م ج.

(أ) ذكره الطبري، ٤ / ٢٢٩؛ وابن عطية في المحرر الوجيز ٢ / ١١ عن السدى.
(ب) وهو قول السدي كما في مفاتيح الغيب للرازي، ٢ / ٩٥؛ روح المعاني ٥ / ٢١٥.
(ج) راجع نزهة الاعين النواظر في علم الوجوه والنظائر لابن الجوزي، ٤٦٩، لسان العرب «ف س د» ٣ / ٣٣٥ والبحر المحيط، ٢ / ١١٦.
(د) وهو قول سعيد بن المسيب كما في اسباب النزول للواحدي، ٤٣؛ وللسيوطي، ٤١؛ والدر المنثور ١ / ٥٧٦.
(هـ) يوسف ١٢ : ٢٠.
(و) راجع لسان العرب «شري» ١٤ / ٤٢٧.

وقالوا لرسول الله، إن التوراة كتاب الله، دعنا لنقم [١] في صلاتنا فأنزل الله الآية (أ) ﴿وَالسِّلْمِ﴾ هو الإسلام. وقيل (ب) يراد به الصلح. والإسلام أيضا صلح. لأن كل واحد يصالح الآخر بعدما كان باختلاف الدين على غير صلح. اي: ادخلوا في جميع شرائع الإسلام جملة. وَالْكَافَّةُ في اللغة: الحاجزة المانعة. (ج)

٢١٠- قوله تعالى ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللهُ﴾ اي ينتظرون ومنه قوله ﴿انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ﴾(د) وقوله ﴿فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ﴾(هـ) أي: الذين يمتنعون من دخول السلم، هل ينتظرون إلا العذاب يوم القيامة.

٢١٣- قوله تعالى ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ يعني على عهد إبراهيم [٢] كانوا كفارا كلهم. وقيل:(و) كانوا بعد وفاة آدم الى مبعث نوح كانوا كفارا كلهم مثل البهائم، فبعث الله نوحا، وإبراهيم، وغيرهما. قوله ﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ اوتُوه﴾ يعني اليهود، حرفوه، وغيروه، وكتموا وصف رسوله [٣]، وشأنه. وقيل:(ز) اختلفوا في القبلة، فصلت اليهود إلى بيت المقدس، والنصارى إلى المشرق، فهدى الله الذين آمنوا للصلاة إلى الكعبة وهكذا اختلفوا في الصوم، فهدى الله الذين [٤] آمنوا لشهر رمضان. واختلفوا [٥] فأخذت اليهود السبت والنصارى الأحد، وهدى الله المؤمنين [٦] للجمعة. واختلفوا في عيسى، [٧] فدعوه اليهود لريبة، [٨] والنصارى ربا، وهدى الله المؤمنين للحق.

[١] في ر م ج نقم بدون اللام.
[٢] في ر م ج عليه السلام.
[٣] في م ج رسول الله و في ر رسول.
[٤] في ر م ج فهدى الله المؤمنين.
[٥] في م ج واختلفوا في الايام وبه تستقيم العبارة.
[٦] في ر م ج فهدى الله.
[٧] في ر م ج عليه السلام.
[٨] في ر م ج لغير الله

(أ) رواه عطاء عن ابن عباس كما في اسباب النزول للواحدي، ٤٤؛ للسيوطي، ٤١ ؛ والطبري، ٤ / ٢٥٦.
(ب) وهو قول أبي علي الفارسي كما في البحر المحيط، ٢ / ١٢٠؛ وقول الزجاج في معاني القرآن، ١ / ٢٧٩ ؛ والرازي في مفاتيح الغيب، ٥ / ٢٢٦ وابن قتيبة في تفسير غريب القرآن، ٨١.
(ج) انظر لسان العرب « كفف » ٩ / ٣٠٥.
(د) الحديد ٥٧ / ٣٥.
(هـ) النمل ٢٧ :٣٥.
(و) وهو قول عكرمة عن ابن عباس، وقتادة كما في الطبري، ٤ / ٢٧٩؛ والدر المنثور ١ / ٥٨٢؛ وزاد المسير، ١ /٢٢٩.
(ز) وهو قول ابن زيد كما في الطبري، ٤ / ٢٨٤ ؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ٣٧ والقرطبي ، ٣ / ٣٢.

٢١٤- قوله تعالى ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ﴾ نزلت في أصحاب رسول الله، لما دخلوا المدينة بلا مال، وتركوا ديارهم، وأموالهم، وأظهرت/ اليهود العداوة لرسول الله، [١٦ / ظ] [١] فأنزل الله الآية تطييبا لقلوبهم.(أ) أي : كان مثل هذا لمن قبلكم من الأنبياء، وأشياعهم. واستبطوا النصر، فقال الله تعالى ﴿أَلاَ إِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِيبٌ﴾

٢١٥- قوله تعالى ﴿وَيَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالأَقْرَبِينَ﴾ روي أن عمرو بن الجموح (ب) سأل رسول الله ﷺ أين تضع الصدقة[٢] ؟ فلما نزلت آية المواريث، نسخت من هذه الآية التصدق على [٣] الوالدين .(ج) وقيل(د): الانفاق في هذه الآية ما أراد به الصدقة عند الموت ، إنما أراد به النفع في الدنيا ، والإيثار بما يتقرب به الإنسان إلى الله. وعلى هذه الآية محكمة[٤] لم ينسخ منها شيئ وقيل،(هـ) كان هذا قبل فرض الزكاة، فلما فرضت الركاة [٥] نسخت الآية بفرض الزكاة.

٢١٦ - قوله تعالى ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ﴾ أراد به أصحاب رسول الله. كان ذلك فرضا عليهم. والآن هو فرض على الكفاية. قوله ﴿وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ﴾ أي: لما يدخل على النفس المشقة بسببه [٦] ﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ لأن في الغزو إحدى الحسنين: إما الظفر والغنيمة وإما الشهادة والجنة ﴿وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً﴾ أي: القعود عن الغزو ﴿وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ﴾ لما فيه من الفقر، وحرمان الغنيمة، والأجر. قال ابن عباس: كنت ردن [٧] النبي عليه السلام. فقال يا ابن عباس: ارض عن الله بما قدر، وان كان خلاف

[١] في رم ج ﷺ.
[٢] في رم ج اين نضع بالنون.
[٣] في رم ج للوادين.
[٤] في م ج فحكمة.
[٥] في م ج الصلاة خطأ.
[٦] في رم لسببه.
[٧] في رم ج رديف النبي وهو الصواب .

(أ) وهو قول عطاء كما في أسباب النزول للواحدي، ٤٤؛ وقول ابن عباس كما في غرائب القرآن، ٢ / ٢١٦.
(ب) هو عمرو بن الجموح بن زيد بن حرام بن كعب سلمة الانصاري. شهد العقبة وبدراً، واستشهد يوم احد. احمد بن حنبل، المسند، ٣ / ٢٠٦؛ سير اعلام النبلاء، ١ / ٢٥٢؛ صفة الصفوة، ١ / ٢٢٦؛ مجمع الزوائد، ٩ / ٣١٤.
(ج) رواه ابو صالح عن ابن عباس ، انظر : اسباب النزول للواحدي، ٤٤ ؛ وتفسير غرائب القرآن للنيسابوري، ٢ / ٢٢٠؛ وزاد المسير، ١ / ٢٣٣.
(د) وهو قول مجاهد، وابن ابي نجيح، وابن جرير كما في تفسير الطبري ، ٤ / ٢٩٤ ؛ والمحرر الوجيز ، ٢ / ٤٢؛ وقول الحسن كما في الكشاف ، ١ / ١٣٠.
(هـ) وهو قول السدى كما في الطبري ، ٤ / ٢٩٤ ؛ والكشاف، ١ / ١٣٠ ؛ والمحرر الوجيز ، ٢ / ٤٢ ؛ والبحر المحيط ، ٢ / ١٤١.

هواك، إنه لمثبت في كتاب الله. قلت: يا رسول الله، أين وقد قرأت القرآن؟ قال وعسى أن تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى أن تحبوا شيئا وهو شر لكم.(أ)

٢٢٥– قوله تعالى ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ﴾ لغو اليمين:/ ما يسبق به [١٧/أ]
اللسان من غير قصد. وتكون [١] كالصلة في الكلام، كقول القائل: لا والله [وبلى والله] [٢] ولاكفارة في ذلك.(ب) وقيل: (ج) هو ما يحلف الإنسان ظنا منه أنه صادق، ثم يتبين [٣] أنه غير صادق، فليس [٤] عليه شيئ. وقيل(د): هو في حال الغضب والضجر من غير عقد، ولا عزم.

٢٣٨ – قوله تعالى ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ﴾ قيل(هـ): المحافظة عليها أن لا يدعها الى غير وقتها. الصَّلَوٰةُ الْوُسْطَىٰ قيل(و): هي صلاة الفجر، وهو اختيار الشافعي لأنها بين بياض النهار، وسواد الليل. وقيل (ز): هي الظهر. لأنها وسط النهار. وقيل(ح): هي العصر. وروى ذلك مرفوعاً. [٥](ط) ولأنها بين صلاتي نهار [٦] وصلاتي ليل. وقيل(ي): هي

[١] في م ج يكون.
[٢] ما بين القوسين ساقط من م ج.
[٣] في ر م ج تبين بلفظ الماض.
[٤] في ر م ج يلتبس خطأ.
[٥] في ر م ج مرفوعاً الى النبي ﷺ رواه البخاري ومسلم.
[٦] في ر م ج بين صلاتي النهار وصلاتي الليل بالالف واللام في النهار والليل.

(أ) راجع: الطبري، ٤ / ٢٩٨؛ والدر المنثور، ١ / ٥٨٧؛ وقال احمد محمد شاكر في تخريج الحديث اسناد هذا الحديث مظلم والمتن منكر لم اجد ترجمة يحي بن محمد بن مجاهد ولا عبيد الله بن ابي هاشم، ولا ادري ما هما ولفظ الحديث لم اجده ولا نقله احد ممن ينقل عن الطبري.
(ب) انظر: المفردات للراغب، ٦٨٢؛ نزهة الاعين النواظر، لابن الجوزي، ٥٣١؛ لسان العرب «لغا» ١٥ / ٢٥٠.
(ج) وهو قول ابي هريرة، وابن عباس كما في الطبري، ٤ / ٤٣٢؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ٨٦؛ والقرطبي، ٣ / ١٠٠.
(د) وهو قول طاووس عن ابن عباس كما في الطبري، ٤ / ٤٣٨؛ والمحرر الوجيز، ٢١ / ٨٧؛ والقرطبي، ٣ / ١٠٠.
(هـ) وهو قول الازهري كما في لسان العرب «حفظ»، ٧ / ٤٤١؛ ونحوه في اساس البلاغة، ١٣٣؛ وقول مسروق كما في الطبري ٥ / ١٦٨.
(و) وهو قول علي، وابن عباس، وابن عمر. وقول مالك واصحابه والشافعي. انظر: الموطأ، صلاة الجماعة، ٨؛ والترمذي، ابواب الصلاة، ١٢٣؛ احكام القرآن للشافعي، ١ / ٦٠.
(ز) وهو قول زيد بن ثابت، وابى سعيد الخدري، وعائشة كما في الترمذي، ابواب الصلاة، ١٣٣؛ والموطأ، صلاة الجماعة، ٨؛ ابو داود، الصلاة، ٥.
(ح) وهو قول الجمهور، واختاره الطبري والقرطبي، وابن قتيبة؛ راجع تفسير الطبري، ٥ / ٢٢١؛ والقرطبي، ٣ / ٢١٠؛ تفسير غريب القرآن لابن قتيبة، ٩١.
(ط) روى عن علي ان رسول الله ﷺ قال يوم الخندق: حبسونا عن صلاة الوسطى صلاة العصر ملأ الله بيوتهم وقبورهم ناراً. اخرجه البخاري في تفسير القرآن، سورة البقرة، ٢، ٤٢؛ ومسلم في المساجد، ٣٦.
(ي) وهو قول البراء كما في احكام القرآن لابن العربي، ١ / ٢٢٥؛ وقبيصة بن ابي ذؤيب كما في القرطبي، ٣ / ٢١٠؛ والطبري، ٥ / ٢١٤.

المغرب، لأنها وسط في الطول والقصر من بين الصلوات. وقيل(أ): إنها صلاة العشاء الاخرة، [١] لأنها بين صلاتين، [٢] لا يقصران.

وقيل(ب): هي واحدة منها لا تعرف بعينها ﴿وَقُومُوا لله قَانِتِينَ﴾ القنوت: العبادة، والدعاء لله. وقيل (ج) قانتين: [٣] مطيعين. وقيل(د): من طول القنوت: الخشوع، والركود، وغض البصر، وخفض الجناح من رهبة الله. قال مجاهد: (هـ) كان العلماء إذا قام أحدهم إلى الصلوة، هاب الرحمن أن يشد بصره إلى شيئ، أو يلتفت، أو يقلب الحصا، أو يعبث [٤] بشيئ من الدنيا، الاناسيا ما دام في صلاته. (و)

٢٤٦- قوله تعالى ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلأَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ وذلك، أن بعد موسى [٥] كثرت الأحداث، والخطايا في بني إسرائيل، فقالوا لنبي لهم، وهو أشمويل: [٦] نريد ملكا نقاتل معه حتى يستقيم حالنا في جهادنا للعدو ﴿قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَنْ لاَ تُقَاتِلُوا﴾ أي: تجبنوا [٧] عن ذلك ﴿فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ﴾ وهم الذين/ عبروا النهر، وجعل طالوت ملكهم، فقالوا نحن من سبط الملوك، [١٧ / ظ]
وطالوت لم يكن لامن سبط الملوك ولا من سبط النبوة. وكان طالوت أعلم رجل في بني إسرائيل.

٢٤٧- قال الله تعالى ﴿وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾ وكان أجمل الناس، وكان يفوق الناس برأسه، ومنكبيه. وسمي طالوت لطوله. فلما طلبوا آية ملكه، أتاهم التابوت.

[١] في ر م ج الاخيرة.
[٢] في ر م ج لا تقصران.
[٣] في ر م ج اي مطيعين.
[٤] في ر م او لعب في ج: يلعب.
[٥] في ر م ج عليه السلام.
[٦] في ج شمويل بدون همزة.
[٧] في ر م ج تجتنبوا.

(أ) ذكره ابن عطية عن أبي عمر بن عبد البر عن فرقة في المحرر الوجيز، ٢ / ١٤٧؛ راجع أيضا غرائب القرآن للنيسابوري، ٢ / ٢٩٧؛ والبحر المحيط، ٢ / ٢٤١؛ وأحكام القرآن لابن العربي، ١ / ٢٢٥.

(ب) وهو قول ابن عمر، وربيع بن خثيم وسعيد بن المسيب كما في الطبري، ٥ / ٢٢٠؛ والقرطبي، ٣ / ٢١٢؛ واختاره ابن العربي في احكام القرآن؛ ١/٢٢٦.

(ج) وهو قول ابن عباس والشعبي، وجابر بن زيد، وعطاء، وسعيد بن جبير، والضحاك كما في الطبري، ٥ / ٢٢٨؛ والقرطبي ٣ / ٢١٣؛ وقول ابن قتيبة في غريب القرآن، ٩١؛ وختاره الطبري بعد ان ذكر الاقوال المختلفة في ذلك «المصدر نفسه».

(د) وهو قول مجاهد كما في الطبري، ٥ / ٢٣٤؛ والقرطبي، ٣ / ٢١٤؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ١٤٧.

(هـ) وهو مجاهد بن جبر أبو الحجاج القرشي المخزومي. الإمام، شيخ القراء والمفسرين، كان من أخصاء أصحاب ابن عباس، مات مجاهد وهو ساجد سنة ١٠٠ وقيل: ١٠١ وقيل: ١٠٢ وقيل: ١٠٣ وقيل: ١٠٤ (طبقات ابن سعد، ٥ / ٤٦٦؛ الاصابة، ٣ / ٤٨٥؛ سير أعلام النبلاء، ٤ / ٤٤٩؛ البداية والنهاية، ٩ / ٢٥٠).

(و) راجع: الطبري، ٥ / ٢٣٤؛ وغرائب القرآن، ٢ / ٢٩٨.

وكان تابوتا، أنزله الله تعالى على آدم، وفيه صور [١] الأنبياء، فتوارثه أولاد آدم، وكان في بني إسرائيل يستفتحون به على عدوهم، فغلبتهم العمالقة عليه، فرد الله ذلك التابوت على طالوت، فعلموا انه استحق الملك، والسكينة التي كانت [٢] فيه أن الناس كانوا يسكنون اليه حيث يكون.

٢٤٨- ﴿ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَرُونَ ﴾ قيل: (أ) كان لوحان من التوراة، ورضاض الألواح التي تكسرت لما ألقاها موسى، وقفيز من المن الذي كان ينزل عليهم [٣] ونعل موسى، وعصاه، وعمامة هاروت، وعصاه. وأراد بآل موسى وآل هارون هما بعينهما. والعرب تعبر بالآل عن نفس الرجل. وكان الملائكة تحمل التابوت فوق العسكر، وهم يقاتلون [٤] العدو. فإذا سمعوا من التابوت صيحة، استيقنوا النصرة. والنهر الذي ابتلوا به، [٥] هو بين الأردن وفلسطين. فكان الأبتلاء ليتميز [٦] الصادق من الكاذب [٧] قال طالوت: من شرب من النهر، وأكثر، فقد عصى الله. ومن غرف غرفة [٨] أقنعته، فهجموا على النهر بعد عطش شديد فأكثرو الشرب إلا قليلامنهم قنعوا بالغرفة. فمن قنع قوى قلبه وصح إيمانه، وعبر النهر سالما، وكفته الغرفة لشربه، ودوابه. [٩] والذين اكثروا اسودت شفاههم، وغلبهم العطش،/ وبقوا على النهر، وجبنوا عن لقاء العدو، ولم يشهدوا الفتح. [١٨ / أ]

[١] في ج صورة.
[٢] في ر كاتب.
[٣] في م ج اليمم.
[٤] في ر م ج يقابلون خطأ.
[٥] في ر م ج ابتلوا به وهو الصواب.
[٦] في ر م ج ليميز.
[٧] في ر م ج عن الكاذب.
[٨] في م ج اغترف.
[٩] في م ودابه وفي ج دوائه .

(أ) وهو قول الطبري: واختاره بعد ان ذكر الاقوال المختلفة في بقية، راجع الطبري، ٥ / ٣٣٤.

ولم يمكن الغرفة ملأ الكف. فكان المراد أن يغرف [١] مرة واحدة، بقربة، أو جرة، أو ما أشبه ذلك (والقليل) القانعون. [٢] كانوا ثلثمائة وبضعة عشر رجلا. لأن النبي عليه السلام [قال لأصحابه] [٣] يوم بدر: انتم اليوم على عدد أصحاب طالوت.(أ) قال البراء بن عازب: (ب) كانوا يومئذ ثلثمائة وثلاثة عشر رجلا. (ج) فقال الذين أكثرو ﴿لاَ طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ﴾ وقال القليلون ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِرَةً بِإِذْنِ اللهِ﴾.

٢٥١- ﴿وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ﴾ وكان ممن عبر النهر، رمى جالوت بحجر من مقلاعه، فوقع بين عينيه، وخرج من قفاه، وخرّ قتيلا. ﴿وَآتَاهُ اللهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ﴾ جمع الله لداود [بعد طالوت] [٤] بين النبوة، والملك، وعلمه صنعة الدروع، والتقدير في السرد.

٢٥٥- قوله تعالى ﴿اَللهُ لاَ اِلَهَ اِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ﴾ قال رسول الله ﷺ: من قرأ آية الكرسي في دبر كل صلاة خرقت سبع سماوات فلم يلتئم خرقها حتى ينظر الله الى قائلها فيغفر له [٥] ثم يبعث الله ملكا فيكتب حسناته ويمحو سيئاته إلى الغد من تلك الساعة (د) ﴿الْقَيُّومُ﴾ مبالغة من القائم. وقيل(هـ): القائم على كل شيئ. وقيل(و): الدائم الوجود. وَالنَّوْمُ: الغشية الثقيلة التي تهجم على القلب، فتقطعه عن معرفة الامور. السِّنَةُ: النعاس. وقيل(ز): السنة في الرأس، والنوم في القلب، أي: لا يغفل عن تدبير الخلق ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ اَيْدِيهِمْ﴾ من أمر الدنيا، ﴿وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ من أمر

[١] يعرف ساقط من ج.
[٢] في م ج الغارفون وهو أحسن.
[٣] ما بين القوسين ساقط من م ج.
[٤] ما بين القوسين سقط من م ج.
[٥] في م فغفر له.

(أ) رواه البخاري عن البراء بن عازب، المغازي، ٦.
(ب) هو البراء بن عازب بن الحارث بن عدي بن جشم الفقيه الكبير، نزيل الكوفة من أعيان الصحابة. روى حديثا كثيراً وشهد غزوات كثيرة مع النبي توفي سنة اثنتين وسبعين؛ ابن سعد ٤ / ٣٦٤ الاستيعاب، ١ / ١٣٩ الاصابة؛؛ تاريخ بغداد، ١ / ١٧٧؛ اسد الغابة، ١ / ٢٠٥؛ مجمع الزوائد، ٩ / ٣٨١؛ الاصابة، ١ / ١٤٢؛ سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٩٤.
(ج) البخاري، المغازي، ٦؛ أحمد بن حنبل، ٤ / ٢٩.
(د) راجع: الفوائد المجموعة للشوكاني، ٩٩. وقال الشوكاني: رواه ابن عدى عن جابر مرفوعاً واسناده باطل وله سند آخر فيه مجاهيل.
(هـ) وهو قول مجاهد كما في دقائق الإشارات الى معاني الأسماء والصفات للبيهقي، ١٥٥؛ والطبري، ٥ / ٣٨٨.
(و) وهو قول الضحاك كما في مفاتيح الغيب، ٧ / ٨.
(ز) وهو قول المفضل كما في القرطبي، ٣ / ٢٧٢؛ ولباب التأويل في معاني التنزيل للخازن، ١ / ٣٣٦؛ مدارك التنزيل للنسفي، ١ / ٣٩٦.

الآخرة. وقيل(أ) : ما بين ايديهم الآخرة، وما خلفهم الدينا ﴿إلاَّ بِمَا شَاءَ﴾ أي: بما أنبأ به الأنبياء. قيل(ب) : السموات السبع في/ الكرسي كسبعة دراهم ألقيت في ترس. [١٨ / ظ]

٢٥٨- قوله تعالى ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾ يعني بطر الملك حمله على محاجة إبراهيم. قيل(ج): دخل إبراهيم بلدة نمرود ليمتار، فأرسل اليه نمرود قال: من ربك؟ قال: ربي الذي يحي ويميت. قال نمرود: أنا أحي، وأميت، أقتل من شئت وأستحي من شئت. [٣] فسمى ترك القتل احياء. فلما قال ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ﴾ أي تحير.

٢٥٩- قوله تعالى ﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ﴾ قيل(د): هو عزير والْقَرْيَةُ ايليا. وهي بيت المقدس، أتى عليها عزير بعد ما خرَّبها بختنصر البابلي ﴿خَاوِيَةٌ﴾ اي ساقطة، متهدمة. [٢]. يقال: خوى الحائط؛ إذا تهدم. وعُرُوشُهَا: سقوفها. وكانت الحيطان قائمة، وقد تهدمت سقوفها، ثم انقلعت الحيطان، وتساقطت على السقوف. قال ﴿أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ أي: يعمرها بعد خرابها، استبعاداً أن يفعل الله ذلك. فأراد الله أن يريه آية في نفسه ﴿فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ﴾ وكان معه حمار، وتين، وعصير. فأمات الحمار أيضا. فلما انتهت مائة سنة، أحيا الله منه عينيه، وسائر جسده ميت، ثم أحيا جسده، وهو ينظر. ثم نظر الى حماره، وإذا عظامه بيض، تلوح، ثم سمع صوتاً من السماء: أيتها العظام البالية! ان الله يأمرك ان تكتسي لحما، وجلداً. فكان كذلك. [٣] ثم قام باذن الله، ونهق. قوله ﴿يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾ لأنه مات صحوة [٤] في أول النهار، واحياه في آخر النهار

[١] في م ج واحي.
[٢] في م ج مهدمة.
[٣] في م ج ذلك.
[٤] في م ج ضحوة.

(أ) وهو قول مجاهد كما في المحرر الوجيز، ٢١ / ١٩٢؛ والقرطبي، ٣ / ٢٧٦؛ وقال ابن عطية في المحرر: وهذا صحيح في نفسه عند موت الانسان، لان ما بين اليد كل ما تقدم الانسان وما خلفه هو كل ما يأتي بعده وبنحو قول مجاهد قال السدى وغيره. «المصدر نفسه» والطبري، ٥ / ٣٩٦.

(ب) انظر: الطبري، ٥ / ٣٩٩؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ١٩٤؛ وابن كثير، ١ / ٣١٠؛ ومعالم التنزيل، ١ / ٣٦١.

(ج) وهو قول ابن عباس، وزيد بن اسلم كما في الطبري، ٥ / ٤٣٣؛ والدر المنثور، ٢ / ٢٢، ٢٥؛ وتفسير عبد الرزاق، ١ / ١٥٥.

(د) وهو قول ابن عباس، وعكرمة، وقتادة، والضحاك والسدى كما في الطبري، ٥ / ٤٣٩؛ والدر المنثور، ٢ / ٢٧؛ والقرطبي، ٣ / ٢٨٩.

قبل ان تغيب الشمس. فقال ﴿لَبِثْتُ يَوْماً﴾ لانه رأي الشمس قد غربت، ثم التفت، فرأى بقية من الشمس. فقال ﴿أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾ ﴿فَانْظُرْ الىٰ طَعَامِكَ﴾ اي: التين ﴿وَشَرَابِكَ﴾ اي: العصير ﴿لَمْ يَتَسَنَّهْ﴾ اي: لم يتغير./ قوله ﴿وَلِنَجْعَلَكَ﴾ لان الله بعثه شاباً، اسود [١٩/أ] الرأس، واللحية، وبنوابنيه شيب ﴿نُنْشِرُهَا﴾ اي: نحييها. وقرى [أ] ننشزها: أى: نرفعها من الأرض.

٢٦٠– قوله تعالى ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ﴾ قيل[ب]: رأى إبراهيم جيفة بساحل البحر، يتناولها السباع، والطير، ودواب البحر. ففكر: [١] كيف يجتمع ما قد تفرق من تلك الجيفة؟ وتطلعت نفسه إلى مشاهدة ميت يحييه الله. [٢] قيل[ج]: كان ابراهيم موقنا بأن الله يحي الموتى، ولاتكون الخبر عند ابن آدم كالعيان. وقيل[د]: [٣] ليطمئن قلبي؛ لأزداد ايمانا. فأخذ طاووسا، ونسرا، وغرابا، وديكا ﴿فَصُرْهُنَّ الَيْكَ﴾ أي: وجههن اليك. وقيل[هـ]: قطعهن. يقال: صار الشئ إذا قطعه. فأمره أن يذبح الطير وينتف ريشها، ويقطعها، ويفرق أجزاءها، ويخلط ريشها، ودماءها، ولحومها. ثم يجزيهن [٤] أربعة أجزاء، على اربعة أجبل. ففعل ذلك إبراهيم، وأمسك رؤوسهن، ثم دعاهن، تعالين [٥] باذن الله. فجعلت أجزاء الطيور تطير بعضها إلى بعض ثم أتينه [٦] سعيا على أرجلهن، وعلى كل طائر رأسه.

---

[١] في م ج — فتفكر
[٢] في م ج — ربه.
[٣] في ر م ج — وقيل ساقط.
[٤] في ج — يجزأهن.
[٥] في ر م ج — تعالين ساقط.
[٦] في م ج — اتته.

(أ) قرأ ابن عامر وعاصم وحمزة والكسائي وخلف ننشزها وافقهم الاعمش. راجع: الاتحاف، ١ / ٤٤٩ البدور الزاهرة، ٤٤ زبدة العرفان، ٣٧.

(ب) وهو قول ابن عباس كما في فتح القدير، ١ / ٢٨٣؛ وقتادة، والضحاك كما في الطبري، ٥ / ٤٨٦.

(ج) وهو قول الحسن كما في زاد المسير، ١ / ٣١٣.

(د) وهو قول مجاهد، وسعيد بن جبير كما في الطبري، ٥ / ٤٩٣.

(هـ) وهو قول ابي عبيدة في مجاز القرآن، ٨٠؛ وقول الاخفش في معاني القرآن، ١ / ١٨٣؛ وقول العكبرى في إعراب القران، ١ / ٢١٢.

٢٦١- ﴿ مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ ﴾ قيل(أ): لما نزلت الاية ﴿ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ ﴾ قال رسول الله: زد امتي. فنزل ﴿ مَنْ ذا الَّذي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافاً كثيرةً ﴾(ب) فقال رسول الله: زد امتي فنزل ﴿ انَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴾(ج)

٢٦٤- قوله تعالى ﴿ بالْمَنِّ وَالأَذَى ﴾ المن: أن يمن عليه. والأذى: أن يذكر إحسانه لمن لا يوثر [١] الذي أحسن إليه علمه بذلك ﴿ كَالَّذي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ ﴾ أي: المنافق لم يرج إحسانا ﴿ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ ﴾ أي: الحجر الأملس ﴿ فَاصَابَهُ وَابِلٌ ﴾ أي: المطر الشديد ﴿ فَتَرَكَهُ صَلْداً ﴾ أي: أملس يابساً لم يبق عليه تراب./ المرائي يرى الناس أنه يتصدق، كما يرى هذا الحجرانَّ عليه تراباً، ويوم [٢] القيامة يبطل عمله، كما ذهب التراب عن الحجر. [١٩ / ظ]

٢٦٥ – قوله ﴿ وَتَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ ﴾ أي: يقينا، وتصديقاً بأن الله يثيب [٣] عليها.

٢٦٦- قوله تعالى ﴿ أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ ﴾ قيل(د): هذا مثل للمفرط في طاعة الله المشتغل بملاذ الدنيا، يحصل في الآخرة على الحسرة العظيمة. وقيل(هـ): مثل [٤] لمن ختم عمله بفساد. [٥] ﴿ فَأَصابَهَا إِعْصَارٌ ﴾ هي ريح ترتفع، وتستدير نحو السماء، كانها عمود. يعني إن في القيامة إن أحتاج الى عمله لا يرجع اليه منه شيئ، كمن أحرقت جنته.

٢٦٧- قوله تعالى ﴿ مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ ﴾ اي ادو الزكاة ﴿ وَلاَ تَيَمَّمُوا ﴾ اي. لا تقصدوا ﴿ الْخَبِيثَ ﴾ لأنهم كانوا يعمدون إلى شرار ثمارهم يتصدقون [٦] بها ﴿ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ ﴾ أي: أحدكم لا يأخذ [أحدكم] [٧] ممن له عليه [٨] دين مثل ذلك إلا بالإغماض، وهو غض البصر، وإطباق الجفن، أي: بالتساهل. كانوا يعبرون عن التسامح، والتساهل بالإغماض.

[١] في ر م ج يؤثر بدون لا .
[٢] في م ج بدون واو.
[٣] في ج يثبت.
[٤] في ر م ج مثل ساقط.
[٥] في ج بفساده.
[٦] في ج يتصدون بها خطأ.
[٧] ما بين القوسين ساقط من ر م ج.
[٨] في ر عليه ساقط.

(أ) اخرجه ابن حبان في صحيحه عن ابن عمر ، ٧ / ٨٠ ؛ وذكره ابن كثير في تفسيره ، ١ / ٣١٨.
(ب) البقرة ٢ : ٢٤٥.
(ج) الزمر ٣٩ : ١٠.
(د) وهو قول مجاهد وقتادة ، والربيع كما في البحر المحيط ، ٢ / ٣١٣ والطبري، ٥ / ٥٤٤.
(هـ) وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير، ١ / ٣٢١ ؛ والدر المنثور ٢ / ٤٨.

٢٦٨- قوله تعالى ﴿ الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ ﴾ أي: يقول: ان تصدقت تفتقر. ﴿ وَالْفَحْشَاءَ ﴾ البخل بمنع الزكاة ﴿ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ ﴾ أي: يخلف عليكم.

٢٦٩- ﴿ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ ﴾ أي: القرآن والفهم.

٢٧١- قوله تعالى ﴿ إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ ﴾ أجمع المفسرون أن المراد بذلك صدقة التطوع، وإلا فالفرض اظهاره افضل.(أ) قال ابن عباس: جعل الله صدقة السر في التطوع تفضل على علانيتها سبعين ضعفاً، وجعل صدقة الفريضة علانيتها أفضل من سرها بخمسة وعشرين ضعفا. وكذلك جميع الفرايض والنوافل في الاشياء كلها .(ب)

٢٧٢- قوله تعالى ﴿ لَيْسَ عَلَيْكَ/ هُدَاهُمْ ﴾ قال رسول الله: لا تصدقوا إلا على [١] [٢٠/أ] دينكم، فأنزل الله ليس عليك هداهم. قال [٢] رسول الله: تصدقوا على أهل الاديان. (ج) وقيل(د) : جاءت أم أسماء بنت أبي بكر الصديق [٣] وجدتها وهما مشركتان إليها سألتاها. فقالت: لا أعطيكما حتى أستأمر رسول [٤] رسول الله، فاستأمرته، فأنزل الله الآية، وأمر رسول الله [٥] أن تتصدق عليهما. وهذا في التطوع. وأما الفرض فلا يجوز إلا على المسلمين والمراد بهذا الهدى؛ هدى التوفيق يعني: يمنعهم حتى يحتاجوا، فيدخلوا [٦] في الدين. فهدى التوفيق ليس إلى رسول الله، وإليه هدي البيان، والدعوة.

---

[١] في ر على اهل دينكم وفي م ج بدون الا وهو خطأ.
[٢] في ر م ج فقال.
[٣] في ر م ج الصديق ساقط.
[٤] في ر م ج رسول ساقط وهو الصواب.
[٥] في ر م ج بأن.
[٦] في م ج فيدخلوا ساقط.

(أ) راجع: القرطبي، ٣ / ٣٣٢؛ احكام القرآن للجصاص، ٢ / ١٧٧؛ احكام القرآن لابن العربي، ١ / ٢٣٣.
(ب) راجع الطبري، ٥ / ٥٨٣؛ والدر المنثور، ٢ / ٧٧؛ وابن كثير، ١ / ٣٢٢.
(ج) رواه سعيد بن جبير. انظر المحرر الوجيز، ٢ / ٢٥٩؛ والقرطبي، ٣ / ٣٣٧؛ والدر المنثور، ٢ / ٨٧؛ وغرائب القرآن، ٣ / ٦٢.
(د) نقله ابن عطية في المحرر ٢ / ٢٦٠؛ والزمخشري في الكشاف، ١ / ١٦٣؛ والقرطبي، ٣ / ٣٣٧ حكاية عن بعض المفسرين.

٢٧٣- قوله تعالى ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ هم أهل الصفة، نحو من أربعمائة، ليس لهم بالمدينة عشائر، فجعلوا أنفسهم في المسجد، وقالوا: نخرج في كل سرية، يبعثها رسول الله، فحث الله الناس عليهم. وكان الرجل اذا اكل، وعنده فضل، اتاهم به إذا أمسى. ﴿أُحْصِرُوا﴾ أي: حبسوا أنفسهم في سبيل الله للغزو، ولا يتفرغون إلى طلب المعاش. وقيل(أ): هم [١] أقوام، أصابتهم جراحات، وصاروا زمنى [٢] ففيهم الآية. وقيل(ب): قوم من المهاجرين، منعهم الفقر عن الجهاد، فعذرهم الله. ﴿يَحْسَبُهُمُ﴾ من لا يعلم حالهم ﴿أَغْنِيَاءَ﴾ [٣] ﴿بِسِيمَاهُمْ﴾ قيل(ج): التخشع. وقيل(د): الجهد من الفقر. وقيل(هـ): صفرة اللون ﴿إِلْحَافًا﴾ أي: إلحاحا. قال رسول الله ﷺ: من سأل وله أوقية فقد سأل إلحافا. (و) قيل(ز): إذا كان عنده غداء ،لم يسأل عشاء. وقيل(ح): نفي [٤] عنهم السؤال بما [٥] وصفهم به من التعفف أي لا إلحافا ولاغير إلحاف. قال رسول الله ﷺ. ليس المسكين الطواف الذي ترده [٦] التمرة والتمرتان والأكلة والأكلتان ولكن المسكين الذي لا يجد غنى يغنيه ولا يسأل الناس إلحافا. (ط) قال رسول الله ﷺ/. لأن يأخذ أحدكم أحبله [٧] فيأتي بحزمة حطب على ظهره فيكف بها وجهه خير له من أن يسأل الناس.(ى) [٢٠ / ظ]

[١] في ر م ج هم ساقط.
[٢] في ر ازمني.
[٣] في ر م ج اغنياء ساقط.
[٤] في ر م ج كفى عنهم خطأ.
[٥] في م ج لما.
[٦] في م يرده.
[٧] في ر ج م حبله.

(أ) وهو قول سعيد بن جبير، واختيار الكسائي كما في زاد المسير، ١ / ٣٢٨ ؛ وفتح القدير، ١ / ٢٩٣.
(ب) وهو قول مجاهد، والسدى كما في المحرر الوجيز، ٢ / ٢٦١؛ وزاد المسير، ١ / ٣٢٧؛ وفتح القدير، ١ / ٢٩٣.
(ج) وهو قول مجاهد كما في الطبري ، ٥/ ٥٩٦ ؛ والدر المنثور ، ٢ / ٩٠ ؛ والمحرر الوجيز ٢١ / ٢٦٤.
(د) وهو قول السدى، والربيع كما في الطبري ، ٥ / ٥٩٦ ؛ والدر المنثور ، ٢ / ٩٠ ؛ والمحرر الوجيز ، ٢ / ٢٦٤.
(هـ) وهو قول الضحاك كما في معالم التنزيل ، ١ / ٣٩٤.
(و) اخرجه ابو داود ، زكاة ، ٢٣ ؛ النسائي ، ركاة ، ٨٩ ؛ احمد بن حنبل ، ٤ / ٣٦.
(ز) وهو قول عطاء كما في معالم التنزيل ، ١ / ٣٩٤ .
(ح) وهو قول الطبري في تفسيره ، ٥ / ٥٩٨ ؛ والزجاج في معاني القرآن ، ١ / ٣٥٧ ؛ وابن الانباري في البيان ، ١ / ١٧٩.
(ط) اخرجه البخاري عن ابي هريرة ، زكاة ٥٣١ ؛ مسلم ، ركاة ، ٣٤ ؛ الموطأ ، صفة النبي ، ٥ .
(ي) اخرجه البخاري عن الزبير بن العوام ، زكاة ، ٥٠ ؛ بيوع ، ١٥ ؛ مساقاة ، ١٣ ؛ والنسائي، زكاة ، ٨٥ ؛ ابن ماجه، زكاة ، ٢٥.

٢٧٤ – قوله تعالى ﴿ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ سِراً وَعَلاَنِيَةً ﴾ نزلت في علي بن أبي طالب رَضِيَ اللّهُ عَنْهُ، لم يكن يملك غير أربعة دراهم، فتصدق بدرهم ليلا، وبدرهم نهارا، وبدرهم سراء وبدرهم علانية(أ). وقيل(ب): نزلت [١] في الذين يربطون الخيل في سبيل الله.

٢٧٥– قول ﴿ يَأْكُلُونَ الرِّبَا ﴾ اي: يعاملون به، يقومون يوم القيامة كما يقوم الذي جن ﴿ وَالْمَسِّ ﴾ الجنون، لأن الشيطان يمس الانسان، فيجنه. قال المفسرون: الزيادة على رأس المال بعد محل الدين كالربا [٢] بالربح في أول البيع، وكان أحدهم يقول عند انتهاء الاجل: زدني في المال حتى أزيدك في الأجل، فكذبهم الله. (ج) وقال ﴿ وَأَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا ﴾ قال علي(د): [٣] لعن النبي عليه السلم في الربا خمسة: آكله، وموكله، وشاهديه، [٤] وكاتبه.(هـ)

٢٧٦ – قوله ﴿ وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ ﴾ قال رسول الله: ان الله يقبل الصدقات، ولا يقبل منها إلا الطيب، ويأخذها بيمينه، فيربيها كما يربي أحدكم مهره، أو فلوه حتى إن اللقمة لتصير مثل أحد. (و) وتصديق ذلك في كتاب الله ﴿ أَلَمْ يَعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ ﴾ (ز) و﴿ يَمْحَقُ اللّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ ﴾.

---

[١] في م ج نزلت ساقطة.
[٢] في ر م ج كالزيادة.
[٣] في ر م ج رضي الله عنه.
[٤] في م ج مشاهدين.

(أ) وهو قول ابن عباس كما في اسباب النزول للواحدي، ٦٤ ؛ للسيوطي، ٥٤؛ وتفسير عبد الرزاق، ١ / ١١٨؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ٢٦٨.

(ب) وهو قول ابي امامة، وابي الدرداء، ومكحول، والاوزاعي، ورباح بن يزيد كما في اسباب النزول للواحدي، ٦٣ والطبري، ٥ / ٦٠١.

(ج) راجع: الجامع لأحكام القرآن، للقرطبي، ٣ / ٣٥٦؛ احكام القرآن للجصاص، ٢ / ١٨٤؛ احكام القرآن لابن العربي، ١ / ٢٤١.

(د) هو علي بن ابي طالب بن عبد المطلب، ابن عم رسول الله ﷺ. وهو اول الناس اسلاماً. روى عن النبي فاكثر، وكانت خلافته خمس سنين الا ثلاثة اشهر قتل علي ليلة السابع عشر من شهر رمضان سنة اربعين من الهجرة، (ابن سعد، ٣ / ١٩ ؛ اسد الغابة، ٤ / ٩١ ؛ الاصابة، ٢ / ٥٠٧ ؛ صفة الصفوة، ١ / ١٧٥ ؛ البداية والنهاية، ٧ / ٣٥.

(هـ) اخرجه مسلم عن عبدالله بن مسعود، وجابر، مساقات، ١٠٩؛ ابو داود، بيوع ٤٠ ؛ الترمذي، ببوع، ٢ ؛ ابن ماجة، تجارات، ٥٨ ؛ احمد بن حنبل، ١ / ١٣٣، ١٥٠، ١٥٨.

(و) اخرجه البخاري، زكاة، ٨ ؛ مسلم، زكاة، ١٩ ؛ الترمذي، زكاة، ٢٨ ؛ احمد حنبل، ٢ / ٤٧١.

(ز) التوبة ٨ : ١٠٤.

٢٧٨- قوله تعالى ﴿ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا ﴾ كان لثقيف أموال على بني المغيرة، فطالبوهم بها، فرفعوا بني المغيرة إلى عتاب بن أسيد، [١] وكان النبي استعمله على مكة، فكتب الى النبي [٢] فنزلت الآية (أ) ووجب أخذ رأس المال دون الربا. فلما نزلت الآية، قالوا: لا يدان لنا بحرب الله، [٣] ورصوا برأس المال، فشكا بنو المغيرة العسرة. [٤] وقالوا: أخرونا/ إلى أن تدرك الغلات، فأبوا أن يؤخروها فأنزل الله الآية. [٢١/أ]

٢٨٠- ﴿ وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ ﴾ اي: امهال ﴿ وَالْمَيْسَرَةُ ﴾ اليسار ﴿ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ ﴾ أي: تصدقوا برأس المال، [٥] ولا تنتظروا يساره [٦] فهو خير.

٢٨١- قوله تعالى ﴿ وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ ﴾ قال ابن عباس: هي آخر آية نزلت على رسول الله. (ب) وقيل. (ج) عاش رسول الله بعدها تسع ليال. وقيل. (د) سبعا. قال ابن عباس: قال جبريل: [٧] ضعها على رأس ثمانين ومائتين من البقرة. (هـ)

٢٨٤- قوله تعالى ﴿ وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ ﴾ قال ابن عباس: الآية منسوخة. (و) وذلك: أنه لما نزلت، [٨]، جاء أبو بكر، وعمر، وعبد الرحمن، ومعاذ، وناس إلى رسول الله، وقالوا: كلفنا من العمل ما لا نطيق ان أحدنا ليحدث [٩] نفسه بما لا يحب [١٠] أن يثبت في قلبه وأن له الدنيا، فقال النبي عليه السلام: فلعلكم تقولون كما قال بنو إسرائيل. سمعنا وعصينا، قولوا: سمعنا وأطعنا قالوا: سمعنا وأطعنا.

[١] في م ج اسد.
[٢] في ر م ج ﷺ.
[٣] في ر بحزب الله.
[٤] في ر م ج الواو ساقط.
[٥] في ر م ج الواو ساقط.
[٦] في ر م ج يسارة.
[٧] في ر م عليه السلام.
[٨] في ر م نزل خطأ.
[٩] في ج يحدث بدون لام.
[١٠] في ر م ج ما لا يحب.

(أ) راجع: أسباب النزول، للواحدي، ٦٥؛ وللسيوطي، ٥٤؛ والطبري، ٦ / ٢٣.
(ب) راجع: الطبري، ٢٠ / ٤٠؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ٢٨٤، والبرهان، للزركشي، ١ / ٢٠٩.
(ج) وهو قول ابن جريح كما في الطبري، ٦ / ٤١؛ وزاد المسير، ١ / ٣٣٥.
(د) وهو قول مقاتل كما في زاد المسير، ١ / ٣٣٥؛ وقول سعيد بن جبير كما في معالم التنزيل، ١ / ٤٠٦.
(هـ) انظر معالم التنزيل، ١ / ٤٠٦ ولكن ابن عطيه نقله عن المكي مرفوعاً، ٢ / ٢٨٤.
(و) راجع: الطبري، ٦ / ١٠٧؛ وزاد المسير، ١ / ٣٤٤؛ وابن كثير، ١ / ٣٣٩.

واشتد [١] ذلك عليهم ومكثوا حولا فانزل الله الفرح [٢] والرحمة بقوله. ﴿ لاَ يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً الاَّ وُسْعَهَا ﴾ فنسخت الآية ما قبلها. فقال النبي عليه السلام: ان الله تجاوز عن امتي ما حدثوا به انفسهم ما لم يعملوا ويتكلموا به. (أ)

٢٨٥- قوله تعالى ﴿آمَنَ الرَّسُولُ﴾ قيل(ب): لما ذكر الله في السورة فرض الصلاة والركاة والصيام والطلاق والإيلاء، ختم السورة بذكر تصديق نبيه. قال ابن عباس: لما نزل جبريل بهذه الآية ﴿ رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا ﴾ حتى ختم السورة. فكلما قالها جبريل قالهن النبي، قال رب العالمين: قد فعلت.(ج)

* * *

[١] في ر م واشد.
[٢] في ر م ج الفرج.

(أ) أخرجه مسلم عن ابي هريرة، الايمان، ٥٧.
(ب) وهو قول الزجاج في معاني القرآن، ١ / ٣٦٨.
(ج) أخرجه مسلم، الإيمان، ٥٧، والطبري، ٦ /١٠٥؛ وذكره ابن كثير، ١ / ٣٤٣؛ والدر المنثور، ٢ / ١٢٧.

تفسير سورة آل عمران /

بسم الله الرحمن الرحيم

٨ – قوله تعالى ﴿ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ ﴾ قيل:(أ) هي الثلاث الآيات في آخر سورة الأنعام: ﴿ قُلْ تَعَالَوْا ﴾ إلى آخر الآيات (ب) ﴿ أُمُّ الْكِتَابِ ﴾ أي: أصل الكتاب. وهي: أصل كل كتاب أنزل على نبي من الأنبياء، فيهن كل ما أحل وحرم ﴿ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ ﴾ هي: التي تشابهت على اليهود. وهي: حروف التهجي في أوائل السور. وذلك أنهم أولوها على حساب الجمل، وراموا أن يستخرجوا منها بقاء هذه الأمة، فاشتبه عليهم، واختلط.(ج) وقيل(د) : المتشابه: ما احتمل وجوها [١] من التأويل ﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ ﴾ أي: ميل. وهم اليهود ﴿ فَيَتَّبِعُونَ ﴾ استخراج مدة هذه [٢] الأمة بحساب الجمل ﴿ ابْتِغَاءَ ﴾ أي: ليضلوا بذلك جهالهم ﴿ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ﴾ ما يعلم مدة بقاء هذه الأمة إلا الله، لأنها يتعلق بقيام الساعة، ولا يعلم [٣] ذلك إلا الله ﴿ وَالرَّاسِخُونَ ﴾ الثابتون. قيل: (هـ) هم علماء مؤمنى أهل الكتاب، قالوا آمنا به، فسماهم الله راسخين حيث قالوا: آمنا به ما علمنا، وما لم نعلم. قال ابن عباس: أنزل القرآن على أربعة أوجه: وجه [٤] حلال، وحرام، لا يسع أحدا جهالتها، ووجه عربي تعرفه العرب، ووجه تأويل يعلمه العلماء، ووجه تأويل لا

---

[١] في ر ج أوجها.
[٢] في ر م ج هذه ساقط.
[٣] في ج فلا يعلم.
[٤] في ر م ج وجه ساقط.

(أ) وهو قول ابن عباس كما في الطبري، ٦ / ١٧٤ ؛ ومعالم التنزيل، ١ / ٤٢٦ ؛ ومفاتيح الغيب، ٧ / ١٨٢ ؛ والدر المنثور ٢ / ١٤٥.
(ب) الأنعام ٦ : ١٥١ – ١٥٣.
(ج) نقله البغوي عن ابن عباس، ١ / ٤٢٧ ؛ والرازي عن الكلبي، ٧ / ١٨٩.
(د) وهو قول ابن الزبير كما في الطبري، ٦ / ١٧٧ ؛ وزاد المسير، ١ / ٣٥١ ، واختاره ابن عطية بعد أن ذكر الأقوال فيه. راجع: المحرر الوجيز، ٢ / ٣٣٥ ؛ وهو قول مجاهد، وابن إسحاق كما في القرطبي ٤ / ١١.
(هـ) ذكر هذا القول البغوى في معالم التنزيل، ١ / ٤٢٩ ؛ أبو حيان في البحر المحيط، ٢ / ٣٨٥ ؛ والخازن في لباب التأويل، ١ / ٤٦١.

يعلمه إلا الله. فمن انتحل فيه علما فقد كذب (أ).

١٠- قوله تعالى ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ﴾ أراد بنى قريظة والنضير.

١١- ﴿كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ أي: تكذيبهم لمحمد كتكذيب آل فرعون موسى.

١٢- قوله تعالى ﴿فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا﴾ يعني أصحاب رسول الله والمشركين. وكانوا ثلثة أمثالهم، فأراهم الله للمؤمنين مثلين ليقوى قلوبهم.

٢٤ - قوله تعالى ﴿وَالْقَنَاطِيرِ﴾ جمع قنطار. قيل:(ب) هو مال لا يحد وزنا. وقيل:(ج) هو سبعون ألف دينار. قال معاذ بن جبل:(د) القنطار ألف ومائتا أوقية (هـ). وقيل:(و) اثنا عشر ألف درهم، [١]، أوألف دينار. وقيل:(ز) هو ملء مسك ثور ذهبا ﴿الْمُقَنْطَرَةِ﴾ أي: بعضه على بعض وَالْمُسَوَّمَةُ: الراعية وقيل:(ح) هي المعلمة من السيماء [٢]، وهي العلامة.

١٧- قوله ﴿الْقَانِتِينَ﴾ المطيعين.

---

[١] في ر م ج درهم ساقط.
[٢] في م السماء وفي ج السمة.

(أ) راجع الدر المنثور، ٢ / ١٥١؛ وفتح القدير، ١ / ٣١٩.

(ب) وهو قول الربيع بن انس كما في زاد المسير، ١ / ٣٥٩؛ وقول أبي عبيدة في مجاز القرآن، ٨٨.

(ج) روى عن ابن عمر، ومجاهد كما في الطبري، ٦ / ٢٤٨؛ وزاد المسير، ١ / ٣٥٩؛ ومعالم التنزيل، ١ / ٤٣٥، والمحرر، ٢ / ٣٥٣.

(د) هو معاذ بن جبل بن عمرو بن أوس الانصاري، أبو عبد الرحمن الخزرجي ،صحابي، جليل القدر، أحد الذين جمعوا القرآن حفظا على عهد رسول الله ﷺ، وكانت وفاته بالطاعون في الشام سنة ١٧ هـ على خلاف (مسند احمد، ٥/ ٢٢٧ - ٢٤٨، ابن سعد، ٢ / ٣٤٧؛ أسد الغابة، ٥ / ١٩٤؛ بالاستيعاب، ٣ / ٣٥٥؛ سير أعلام النبلاء، ١ / ٤٤٣ مجمع الزوائد، ٩ / ٣١١).

(هـ) أخرجه الدارمي في سننه، فضائل القرآن، ٣٢، وذكره ان عطية في المحرز، ٢ / ٣٥٣ وقال: هو اصح الاقوال، لكن القنطار على هذا يختلف باختلاف البلاد في قدر الاوقية، «المصدر نفسه».

(و) وهو قول الحسن وابن عباس، والضحاك كما في الطبري، ٦ / ٢٤٦؛ والدارمي، فضائل القرآن، ٣٠؛ والمحرر، ٢ / ٣٥٣.

(ز) هو قول ابي نضرة، رواه الدارمي فضائل القرآن، ٣٣؛ والطبري، ٦ / ٢٤٨؛ وذكره في المحرر، ٢ / ٣٥٣، هو قول الكلبي أيضا كما في مجاز القرآن، لأبي عبيدة، ٨٩.

(ح) وهو قول ابي عبيدة في مجاز القرآن، ٨٩؛ وابن قتيبة في غريب القرآن، ١٠٢؛ والزجاج في معاني القرآن، ١ / ٣٥٣؛ وقول ابن عباس، والكسائي كما في القرطبي، ٤ / ٣٤.

١٨- قوله تعالى ﴿ شَهِدَ اللهُ ﴾ أي: علم الله. عن غالب القطان:(أ) قال: اتيت الكوفة في تجارة، فنزلت قريبا من الأعمش،(ب) فكنت اختلف اليه، فلما كانت ليلة [...] [١] قام يتهجد، فقرأ هذه الآية، ثم قال: وأنا أشهد بما شهد الله به، وأستودع الله هذه الشهادة، وهذه لي عند الله وديعة، كما [٢] ﴿ انَّ الدِّينَ عنْدَ الله الاسْلامُ ﴾ قالها مرارا. قلت: لقد سمع فيها شيئا، فصليت معه وودّعته، وكنت أريد الإنحدار إلى البصرة، ثم قلت: إني سمعتك ترددها قال: [٣] أو ما بلغك ما فيها؟ قلت: أنا عندك منذ سنتين لم تحدثني. قال: والله لا أحدثنك بها سنة. فمكثت على بابه ذلك اليوم، وأقمت سنة، فلما مضت السنة قلت: يا أبا محمد [٤] قد مضت السنة، فقال: حدثني أبو وائل عن عبد الله قال رسول الله: يجاء بصاحبها يوم القيامة فيقول الله: إن لعبدي هذا عندي وديعة [٥] عهدا وأنا أحق من وفى با لعهد، أدخلوا عبدي الجنة.(ج) قيل:(د) تقديره: شهد الله أن الدين عند الله الاسلام.

١٩- قوله تعالى ﴿ مِنْ بَعْدِ مَا جاءَهُمُ الْعِلْمُ ﴾ أى لم يختلف قريظة، والنضير إلا بعد مجئ محمد. سمي النبي علما؛ لأنه كان معلوماً عندهم. ﴿ بَغْياً بَيْنَهُمْ ﴾ البغي: طلب الإستعلاء. علموا وصف محمد، ثم كفروا به.

٢٣- قوله تعالى/ ﴿ يُدْعَوْنَ الىٰ كِتَابِ اللهِ ﴾ أي القرآن كان حكما بين اليهود ورسول الله، فحكم عليهم بالضلال. [٢٢/ظ]

[١] زيادة من ر م ج [..] أردت ان أنحدر الى البصرة.
[٢] في ر م ج كما ساقط.
[٣] في م ج ساقط.
[٤] في ج يا أبا محمد وهو الصواب.
[٥] في ر م ج وديعة ساقط.

(أ) وهو غالب القطان ابو سلمة بن أبي غيلان، سمع الحسن وابن سيرين، قال أحمد: ثقة، ثقة، سير أعلام النبلاء، ٦/٢٠٥.

(ب) هو سليمان بن مهران، الإمام شيخ الإسلام، شيخ المقرئين والمحدثين - أبو محمد الأسدى. توفي (١٤٨) هـ على خلاف. (ابن سعد، ٦ / ٣٤٢؛ تاريخ بغداد، ٩ / ٣؛ وفيات الأعيان، ٢ / ٤٠٠؛ سير أعلام النبلاء، ٦ / ٢٢٦.

(ج) وذكر هذه القصة القرطبي، ٤ / ٤١؛ والحافظ ابن كثير، ١ / ٣٥٥؛ وتنوير الاذهان، ١ / ٢٢٨؛ ومجمع الزوائد، ٦ / ٣٢٥. وقال الهيثمي، رواه الطبراني وفيه عمر بن المختار وهو ضعيف.

(د) قرأ الكسائي بفتح الهمزة على أنه بدل كل من قوله ﴿انَّ الدِّينَ عنْدَ الله الاسْلامُ﴾. اتحاف، ١ / ٤٧٢. وهي قراءه ابن مسعود، وابن عباس وابي رزين، وأبى العالية، وقتادة كما في زاد المسير، ١ / ٣٦٢؛ والبحر المحيط، ٢ / ٤٠٧. وتأول السدى الآية على نحو قراءتهم فقال: الله يشهد هو والملئكة والعلماء من الناس: ان الدين عند الله الاسلام. راجع: الطبري، ٦ / ٢٦٩؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ٣٦٤؛ ومعاني القرآن للزجاج، ١ / ٣٨٦؛ وتفسير أبي السعود، ٢ / ١٦.

٢٦- قوله تعالى ﴿ قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ ﴾ لما افتتح رسول الله مكة، وعد [١] أمته ملك فارس والروم. قال المنافقون: هيهات، فارس والروم أعز وأمنع من أن تغلب على بلادهم، فأنزل الله الآية (أ) ﴿ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ ﴾ يعني محمداً ﴿ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ ﴾ من فارس، والروم ﴿ وَتُعِزُّ ﴾ المهاجرين، والأنصار ﴿ وَتُذِلُّ ﴾ فارس والروم. عن علي بن أبي طالب [٢] قال: قال رسول الله ﷺ: ان فاتحة الكتاب وآية الكرسي والآيتين من آل عمران شهد الله أنه لا إله لا هو وقل اللهم مالك الملك إلى قوله بغير حساب مشفعات، ما بينهن وبين الله حجاب، لما أراد الله أن ينزلها تعلقن بالعرش فقلن يا رب نهبط إلى أرضك وإلى من يعصيك قال الله في خلفت [٣] لا يقرأ هن أحد من عبادي دبر كل صلاة إلا جعلت الجنة مأواه على ما كان فيه وإلا أسكنته حظيرة القدس وإلا قضيت له [٤] سبعين حاجة أدناها المغفرة. (ب)

٢٧- قوله تعالى ﴿ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ ﴾ قيل:(ج) يخرج الحيوان من النطفة، ويخرج النطفة من الحيوان. وقيل:(د) يخرج المؤمن من الكافر، ويخرج الكافر من المؤمن. ﴿ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴾ بغير تقتير، ولا نصب.

٢٨- قوله ﴿ لاَ يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ ﴾ نزلت [٥] في قوم: كانوا يباطنون اليهود ويوالونهم. (هـ) ﴿ إِلاَّ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً ﴾ المؤمن إذا كان بين كفار، وخافهم على نفسه، [٦] فله [٧] ان يداريهم باللسان، وقلبه مطمئن بالأيمان.

[١] في ر م ج ووعد.
[٢] في ر م ج رضى الله عنه.
[٣] في م ج حلفت.
[٤] في م ج قضيت كل يوم سبعين.
[٥] في ر م ج ونزلت.
[٦] في ر م ج وماله.
[٧] في ج فله مكرر.

(أ) راجع: أسباب النزول للواحدي، ٧٠؛ وللسيوطي، ٥٧؛ وفتح القدير، ١ / ٣٣٠.
(ب) لم أجد هذا الحديث فيما رجعت إليه من المراجع.
(ج) وهو قول ابن عباس، ومجاهد، والضحاك، والسدى، وقتادة، وابن زيد كما في الطبري، ٦ / ٣٠٦؛ وزاد المسير، ١ / ٣٧٠؛ وقول الزجاج في معاني القرآن، ١ / ٣٩٥؛ وقول ابن قتيبة في غريب القرآن، ١٠٣.
(د) هو قول الحسن كما في الطبري، ٦ / ٣٠٩؛ وزاد المسير، ١ / ٣٧٠؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ٣٧٧.
(هـ) راجع: أسباب النزول للواحدي، ٧٢.

٢٩- قوله تعالى ﴿إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ﴾ يعني من موالاة الكفار.

٣١- قوله تعالى ﴿قُلْ إِنْ كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ﴾ الآية. وقف رسول الله على كفار قريش، وهم في المسجد الحرام يسجدون/ للأصنام، فقال: يا معشر قريش؛ والله لقد خالفتم ملة [١] أبيكم [٢] إبراهيم. فقالوا إنما نعبدهم ليقربونا إلى الله، فأنزل الله الآية.(أ) [٢٣/أ]

٣٣- قوله تعالى ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً﴾ الآية. أي: جعلهم صفوة خلقه. وإنما ذكر هؤلآء خاصة، لأن بقية الأنبياء من نسلهم ﴿عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ على عالمي زمانهم.

٣٦ - قوله تعالى ﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ﴾ أي: حنة أم مريم ﴿مُحَرَّراً﴾ أي عتيقا، خالصا لله، وخادما للكنيسة. وما كان يحرر إلا الغلمان، فاعتذرت إلى [٣] الله من نذرها حيث كانت أنثى، ولا يجوز نذرها إذ ذاك. قال رسول الله ﷺ: ما من بني آدم من مولود إلا يمسه الشيطان حين يولد، فيستهل صارخا من مس الشيطان غير ابن مريم وأمه. قال أبو هريرة: (ب) [٤] اقرؤا إن شئتم وإني أعيذها بك الآية.(ج) فتقبلها الله ولم يقبل أنثى قبلها لما ضم زكريا مريم إلى نفسه. [٥]

٣٧- ﴿وَكَفَّلَهَا﴾ [٦] بني لها محرابا في المسجد لا يرتقى إليه [٧] إلا بسلم، ولا يصعد إليها غيره. وقيل:(د) المحراب الغرفة. وكانت تصلي فيها بالليل والنهار. ﴿وَجَدَ

[١] في ر م مذهب ملة.
[٢] في ج مذهب مكة.
[٣] في ج فاعتذرت لله.
[٤] في ر م ج للراوي اقرؤا.
[٥] في ج الي نفسه ساقط
[٦] في ر م ج أي نبي.
[٧] في ر م ج لا يرقي.

(أ) راجع اسباب النزول للواحدي، ٧٣ ؛ والبحر المحيط ، ٢ / ٤٣١.
(ب) هو ابو هريرة اليماني، الفقيه، صاحب رسول الله ﷺ، واختلفوا في اسمه واسم أبيه، فقيل، عبد الرحمن بن صخر ،وقيل : ابن عامر بن عبد شمس ، وقيل غيرها، توفي سنة ٥٩ هـ على خلاف (مسند احمد بن حنبل، ٢ / ١١٨، ٥ / ١١٤؛ ابن سعد، ٢ / ٣٦٢ ؛ اسد الغابة، ٦ / ٣١٨؛ البداية ، ٨ / ١٠٣؛ مجمع الزوائد، ٩ / ٣٦١؛ سير أعلام النبلاء، ٢ / ٥٧٨؛ الاصابة، ٤ / ٢٠٢).
(ج) أخرجه البخارى عن أبي هريرة ، تفسير القرآن ، سورة ٣ ، ٣؛ أنبياء ، ٤٤ ؛ مسلم ، فضائل ، ٤٠.
(د) وهو قول الأصمعي كما في مفاتيح الغيب ، ٨ / ٣١ ؛ وزاد المسير ، ١ / ٣٨٠ ؛ وهو قول البغوي في معالم التنزيل ، ١ / ٤٥٧ ؛ وقول ابن قتيبة في غريب القرآن ، ١٠٤.

عِنْدَهَا رِزْقاً ﴾ يجد فاكهة الشتاء في الصيف، وفاكهة الصيف في الشتاء، تأتيها بها [١] الملائكة من الجنة فقال عند ذلك: الذي رزقك العنب في غير [٢] حينه قادر أن يرزقني الولد من العقيم.

٣٨ – قوله ﴿ هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ ﴾ قوله ﴿ بِكَلِمَةٍ مِنَ اللهِ ﴾ أي: مصدقا بعيسى. وسماه كلمة الله؛ لأنه صار عند قول الله [٣] كن. [٤] وكان يحيى أول من آمن بعيسى وصدقه.

٣٩– قوله تعالى ﴿ وَسَيِّداً ﴾ قيل:[أ] هو التقي. وقبل[ب] الذي لا يغلبه غضبه، وقيل:[ج] هو الذي يفوق في الخير قومه وَالحَصُورُ: الذي لا يقرب النساء، قيل: [د] لما بُشّر زكريا بالولد سأل الله علامة يعرف بها حمل امراته ليزداد في/ العبادة شكراً لله، وكان العلامة أن أمسك [٥] لسانه عن الكلام وهوصحيح، فما كان لا يكلم [٦] أحداً إلا إيماء. [٢٣ / ظ]

٤١– وَالرَّمْزُ: الأيماء بالشفتين والحاجبين والعينين، وكان إمساك اللسان عن أمور الدنيا لا عن التسبيح، والذكر.

٤٢– قوله تعالى ﴿ وَطَهَّرَكِ ﴾ أي من ملامسة [٧] الرجال. وقيل:[هـ] من الحيض والنفاس ﴿ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ﴾. قيل:[و] عالمي زمانها. وقيل: [ز] على جميع النساء مطلقا، لأنها خصت بكرامات لا توجد في غيرها.

[١] في ر م ج يأيتها.
[٢] في ر م ج من غير .
[٣] في ر م ج تكوين الله.
[٤] في ر م ج بكن.
[٥] في م ج ان مسك.
[٦] في ر م ج يكلم بدون لا.
[٧] في ر عن ملامسة وفي م ج عن ملابسة.

(أ) وهو قول ابن جبير والضحاك كما في معالم التنزيل، ١ / ٤٦١؛ وزاد المسير، ١ / ٣٨٣؛ والقرطبي، ٤ / ٧٧.
(ب) وهو قول قتادة كما في الطبري، ٦ / ٣٧٦؛ ومفاتيح الغيب، ٨ / ٣٨؛ والدر المنثور، ٢ / ١٨٩؛ وقول ابن زيد كما في القرطبي، ٤ / ٧٧.
(ج) وهو قول الزجاج في معاني القرآن، ١ / ٤٠٦.
(د) وهو قول بيان الحق النيسابوري في وضح البرهان ، ١ / ٢٤١ ؛ وقول فرقة من المفسرين . راجع: المحرر الوجيز، ٢ / ٤٠٩؛ والبحر المحيط ، ٢ / ٤٥١ ؛ وزاد المسير ١ / ٣٨٦.
(هـ) وهو قول الزجاج في معاني القرآن ، ١ / ٤١٠ ؛ والبحر المحيط ، ٢ / ٤٥٥ .
(و) وهو قول القرطبي في تفسيره، ٤ / ٨٢؛ وقول ابن عطية في المحرر، ٢ / ٤١٥ .
(ز) وهو قول الزجاج في معاني القرآن ، ١ / ٤١٠ ؛ وقول الزمخشري في الكشاف، ١ / ١٨٩ .

٤٣- ﴿وَاقْنُتِي لِرَبِّكِ﴾ كلمتها الملائكة شفاها بهذا الخطاب، فقامت تصلي حتي ورمت قدماها، وسالتا دماً وقيحا.

٤٤- قوله ﴿إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ﴾ قيل:(أ) كانوا [١] جماعة من الأنبياء، اختصموا في مريم، قال زكريا: هي بنت عمي، وخالتها عندي. قالوا: فتعالوا حتى نستهم فجمعوا سهامهم ثم أتوا بها إلى الماء وقالوا: اللهم من كان أولى بها فليقم سهمه ولتغرق [٢] البقية، وألقوا سهامهم فارتدقكم [٣] زكرياء، وانحدرت أقلامهم. وقيل:(ب) كانت مريم بنت سيدهم فتشاجر عليها بنوا إسرائيل، فاقترعوا، فقرعهم زكرياء .

٤٥- قوله تعالى ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ﴾ يريد جبريل. سمي عيسى مسيحا: لأنه كان لا يمسح ذا عاهة إلاّ برأ. وقيل:(ج) المَسيح الصديق، قيل:(د) هو بالسريانية [٤] مشيحا (والْوَجِيه) من له المنزلة الرفيعة.

٤٦- ﴿وَالْكَهْلُ﴾ الذي اجتمع قوته وتم شبابه.

٤٨- ﴿وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ﴾ أي: الكتابة، والخط.

٤٩- ﴿أَخْلُقُ لَكُمْ﴾ أي: أقدر لكم قيل:(هـ) اخذ طينا فجعل منه خُفَّاشاً، ثم نفخ فيه فإذا هو يطير﴿وَأُحْيِي الْمَوْتَى﴾ أحيا عاذر، وكان صديقا له، ودعا سام بن نوح من قبره، فخرج حيا، ومروا عليه [٥] بابن عجوز على سرير ميتا، فدعا[٦] الله عيسى، فنزل عن سريره حيا، ورجع إلى أهله./ وبقي، وولد له، وأخبركم بما أكلتم البارحة وما تخبئون. [٧] [٢٤/أ]

---

[١] في هامش ر كان مع الاشارة الى الهامش من صلب النص، وفي نص م ح.
[٢] في ج وليفرق خطأ.
[٣] في ر م ج قلم وهو الصواب.
[٤] في م ج السريانية مسيحاً.
[٥] في ر م ج مرّ عليه.
[٦] في ر فدعا مكرر.
[٧] في ر م ج تخبون خطأ.

(أ) وهو قول السدى، وعكرمة، والربيع بن أنس كما في الطبري، ٦ / ٣٤٩؛ وابن كثير، ١ / ٣٦٤.
(ب) وهو قول قتادة كما في الطبري، ٦ / ٤٠٨؛ وابن كثير، ١ / ٣٦٤.
(ج) وهو قول ابراهيم النخعي كما في الطبري، ٦ / ٤١٤؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ٤٢٢؛ والقرطبي، ٤ / ٨٨؛ وقول ابن اليزيدى في غريب القرآن، ٤٢؛ وقول مجاهد كما في زاد المسير، ١ / ٣٨٩.
(د) وهو قول ابي عبيدة، والليث كما في مفاتيح الغيب، ٨ / ٥٢؛ والقرطبي، ٤ / ٨٩.
(هـ) وهو قول ابن جريج كما في الطبري، ٦ / ٤٢٦؛ وقول ابن عباس كما في زاد المسير ١ / ٣٩٢.

٥٠- ﴿ وَلِأُحِلَّ لَكُمْ ﴾ أحل لهم لحوم الإبل، وأشياء من الطير، والحيتان مما كان محرما في شريعة موسى.

٥٢- قوله تعالى ﴿ فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ ﴾ أراد القتل، لأنهم أرادوا قتله ﴿ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ ﴾ وكانوا صيادين. وسموا حواريين لبياض ثيابهم. وقيل:(أ) كانوا قصارين يحورون ثياب الناس. وقيل:(ب) هم الحذاق. وهم صفوة الأنبياء الذين خلصوا في التصديق ﴿ قَالُوا آمَنَّا بِاللهِ وَاشْهَدْ ﴾ يا عيسى ﴿ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴾.

٥٤ - قوله تعالى ﴿ وَمَكَرَ اللهُ ﴾ ألقى شبه عيسى على من دل عليه حتى صلب بدلَه. وكان قد نافق من أصحابه واحد ودل عليه.

٥٥ - قوله ﴿ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ ﴾ أي: قابضك من الأرض حتى لا ينال اليهود منك شيئا. وقيل: (ج) هو [١] مقدم مؤخر أي: رافعك اليَّ ومتوفيك بعد أن أهبطك الأرض، وتتزوج فيها [٢]، ويولد لك حتى تموت ﴿ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ ﴾ أي: الى سمائى ومحل كرامتي ﴿ وَمُطَهِّرُكَ ﴾ أي مخرجك من بينهم، لأن كونه فيهم موضع التنجيس بهم [٣] ﴿ وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ ﴾ قيل:(د) هم أمة محمد آمنوا به أنه رسول الله ﴿ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا ﴾ قيل:(هـ) بالبرهان والحجة. وقيل:(و) بالقهر والغلبة.

[١] في ر م ج هو ساقط.
[٢] في ر م ج فيها ساقط.
[٣] في ر م ج تنجس.

(أ) وهو قول ابي عبيدة في مجاز القرآن، ٩٥؛ وقول الحسن كما في معالم التنزيل، ١ / ٤٧٢؛ وقول أبي أرطاة، كما في المحرر الوجيز، ٢ / ٤٣٨.
(ب) وهو قول قتادة والضحاك كما في القرطبي، ٤ / ٩٨؛ والدر المنثور، ٢ / ٢٢٣.
(ج) وهو قول ابن الأنباري في البيان، ١ / ٢٠٦؛ وقول الزجاج في معاني القرآن، ١ / ٤٢٠؛ وقول العكبري في التبيان، ١ / ٢٦٥.
(د) وهو قول الجمهور كما في المحرر الوجيز، ٢ / ٤٤٤؛ والكشاف، ١ / ١٩٢؛ وفتح القدير، ١ / ٣٤٥.
(هـ) وهو قول قتادة، والربيع، والشعبي، ومقاتل، والكلبي كما في معالم التنزيل، ١ / ٤٧٧؛ وقول الرازي في مفاتيح الغيب، ٨ / ٧٤؛ وقول الزمخشري في الكشاف، ١ / ١٩٢؛ وقول القرطبي في تفسيره، ٤ / ١٠٢.
(و) وهو قول ابن زيد كما في البحر المحيط، ٢ / ٤٧٤.

٥٩- قوله تعالى ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللهِ﴾ الآية. قيل:(أ) قيل: جاء راهبان من نجران [١] الى رسول الله، فعرض عليهما الإسلام. فقال أحدهما: إنا قد أسلمنا قبلك. فقال: كذبتم انه يمنعكم من الاسلام ثلاثة: عبادتكم الصليب، وأكلكم الخنزير، وقولكم لله ولد. قالا: من أبو عيسى؟ فأنزل الله الآية. وذكر أن مثله في كونه من غير أب ﴿كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ﴾.

٦١- قوله تعالى ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ﴾ الآية. لما نزلت الآية دعا رسول الله وفد نجران إلى المباهلة، والمباهلة: /الدعاء على الظالمين من الفريقين (ب)، وخرج رسول الله محتضنا للحسين [٢]، آخذاً بيد الحسين والحسن [٣] وفاطمة تمشي خلفه، وعليّ خلفها وهو يقول: إذا أنا دعوت فأمّنوا. فقال أسقف نجران: يا معشر النصارى! إني لأرى وجوها لو سألوا الله تعالى أن يزيل جبلا عن مكانه لأزاله، فلا تبتهلوا، فتهلكوا ولا يبقى على وجه الأرض نصراني الى يوم القيامة. ثم قبلوا الجزية وانصرفوا.(ج) فقال رسول الله: والذي نفسي بيده ان العذاب لقد تدلى على أهل نجران، ولو تلاعنوا لَمُسِخُوا قردة وخنازير، ولاصطرم الوادى عليهم ناراً، ولاستأصل الله نجران وأهله حتى الطير على الشجر. (د) ولما حال الحول على النصارى حتى هلكوا. قيل لما نزل هذا دعا رسول الله عليا وفاطمة وحسنا وحسينا وقال هؤلاء أهلي.(هـ) رواه أحمد بن حنبل في مسنده عن قتيبة، وأراد بالأنفس بني [٢٤ / ظ]

[١] في ر هذه الكلمة غير مقروءة.
[٢] في ر م ح الحسن.
[٣] في ر م ح والحسن ساقط. والعبارة هكذا: «محتضنا الحسن آخذاً بيد الحسين وفاطمة تمشي...» هو الصحيح.

(أ) وهو قول الحسن كما في أسباب النزول للواحدي، ٧٤؛ ونحوه في تفسير ابن كثير، ١ / ٣٦٩؛ والدر المنثور، ٢ / ٢٣٠.
(ب) راجع: لسان العرب «بهل» ١١ / ٧٢.
(ج) ونحوه في القرطبي، ٤ / ١٠٤؛ والدر المنثور، ٢ / ٢٣٠.
(د) راجع: الطبري، ٦ / ٤٨١؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ٣٣٢؛ والدر المنثور، ٢ / ٤٥١.
(هـ) اخرجه الترمذي، تفسير القران، ٤ . وقال ابو عيسى . هذا حديث حسن غريب صحيح.

العم. والعـرب تخبـر عن ابن العم بانـه نفس[١] ابن عمـه(أ). قـوله [٢] ﴿وَلاَ تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ (ب) أي: اخوانكم، وقيل:(ج) اراد بالانفس الازواج، وقيل:(د) عني به القرابة القريبة قوله ﴿ثُمَّ نَبْتَهِلْ﴾ الابتهال: قيل:(هـ) التضرع، وقيل:(و) الالتعان، والدعـاء بالبهلة: وهي [٣] اللعنة يقال: عليه بَهْلة الله، أي: لعنة الله.(ز)

٦٤ – قوله ﴿إلىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ﴾ أي: عدل قوله ﴿بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللهِ﴾ كما اتخذت اليهود والنصارى عيسى، وعزيرا.

٦٥– قوله تعالى ﴿لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ﴾ قالت كل طائفة من اليهود والنصارى: هو منا والتوراة والإنجيل نزلا بعد موت إبراهيم بزمان طويل. والتوراة: معناها الضياء والنور من قولهم: ورى الزند. فسميت [٤] توراة لظهور الحق بها.(ح) وقيل:(ط) من التورية،/ [٢٥/أ] وهو التعريض بالشيئ، وأكثر التورية معاريض وتلويحات. والإنجيل: مشتق من النجل، وهو الأصل. أي: هو أصل الدين، نزل بهم. [٥] وقيل:(ي) هو من قولهم: نَجَلْتُ الشيى، إذا استخرجته، يقال: استنجل الوادي، إذا أخرج الماء، وسمى الإنجيل: لأن الله أظهره للناس. وهي أسماء عُربت [٦] من السريانية، لا يطرد فيها قياس.

[١] في هامش ر بأنه نفسه.
[٢] في ر م ج سبحانه وتعالى.
[٣] الواو ساقط من ر.
[٤] في ر م فسحت خطأ.
[٥] في رم ج لهم.
[٦] في م ج غريبة.

(أ) انظر: لسان العرب «نفس»، ٦ / ٢٣٤.
(ب) الحجرات ٤٩: ١١.
(ج) ذكره علي بن أحمد النيسابوري في أسباب النزول، ٧٥؛ وكذا ابو الفرج إبن الجوزي في زاد المسير، ١ / ٣٩٩.
(د) ذكره ابن الجوزي في زاد المسير، ١ / ٣٩٩.
(هـ) وهو قول ابن عباس كما في القرطبي، ٤ / ١٠٤؛ ومعالم التنزيل، ١ / ٤٨١؛ وقول الراغب في المفردات، ٨٢.
(و) وهو قول ابي عبيدة في مجاز القرآن، ٩٦؛ وقول ابن قتيبة في غريب القرآن، ١٠٦؛ والزجاج في معاني القرآن، ١ / ٤٢٢.
(ز) راجع: لسان العرب (بهل)، ١ / ٧٢؛ واساس البلاغة، ٥٦.
(ح) راجع لسان العرب «ورى» ١٥ / ٣٨٨ – ٣٨٩؛ والمفردات، ٨١٧؛ وهو قول الفراء كما في مفاتيح الغيب، ٧ / ١٧٠.
(ط) وهو قول الكوفيين كما في البيان لابن الأنباري، ١ / ١٩٠؛ والمحرر الوجيز، ٢ / ٣٢٨؛ وحاشية الشهاب، ٣/٣.
(ي) وهو قول الأصمعي كما في لسان العرب «نجل» ١١ / ٦٤٨؛ وقول الزجاج في معاني القرآن، ١ / ٣٧٥؛ وقول بيان الحق النيسابوري في وضح البرهان، ١ / ٢٣٤.

٦٦- قوله تعالى ﴿ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ ﴾ أي: في شأن إبراهيم، وليس في كتابكم شأنه.

٦٩- قوله تعالى﴿ وَدَّتْ طَائِفَةٌ ﴾ أحبوا أن يستنزلوا المسلمين عن دنهم.

٧٢- قوله تعالى ﴿آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَىٰ الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ﴾ أي: أظهروا لهم الإيمان بالنهار، وبالليل كونوا على دينكم، حتى يشك [١] أصحاب محمد إذا فعلتم ذلك، ويقولون: [٢] وجدنا في كتبنا نعت محمد بخلاف ما فيها.

٧٥- قوله تعالى [٣] ﴿ وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطَارٍ﴾ الآية. بين الله تعالي تفاوت أهل الكتاب في الأمانة، والخيانة، قيل: أودع رجل عبدالله بن سلام ألفا ومائتي أوقية، فأداه إليه، فمدحه الله عز وجل، وأودع آخر عند افخاص [٤] رجل من اليهود دينارا، فخانه (أ) ﴿ إِلاَّ مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِماً ﴾ أي: بالإلحاح، والخصومة، والتقاضي، والمطالبة. والأصل فيه: أن كل مطالب يقوم فيه، فاذا تركه يقعد عنه ﴿ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ﴾ أي: يخونون ويقولون: نستحل [٥] أموال العرب فما علينا في ذلك شيئ [٦]

٧٧- قوله تعالى ﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلاً ﴾ نزلت في رجلين في تداعي لهما فهمّ المدعى عليه باليمين كاذبا. قال رسول الله ﷺ: من حلف يمينا وهو فيها فاجر ليقتطع بها مال امرئ مسلم لقي الله وهو عليه غضبان.(ب) /﴿ لاَ خَلاَقَ لَهُمْ ﴾ [٢٥ / ظ]
أي: لا نصيب لهم، وروي: أنه قيل لرسول الله: وإن كان اليمين على شيئ يسير، فقال: وإن

[١] في ر حتى يشكل.
[٢] في ر وتقولون وهو الصحيح.
[٣] في ر ذلك ساقط.
[٤] في ر فحاص و في م ج فيخاص.
[٥] في م ج يستحل.
[٦] في ر م ج شئ ساقط.

(أ) انظر: مفاتيح الغيب، ٨ / ١٠٧؛ وزاد المسير، ١ / ٤٠٨؛ وروح المعاني، ٣ / ٢٠٢؛ والبحر المحيط، ٢ / ٤٩٩.
(ب) رواه البخاري عن ابن مسعود، تفسير القرآن، سورة آل عمران، ٤٣؛ مسلم، إيمان، ١٣٨.

كان قضيبا من أراك.(أ) وقد قال عليه السلام: ثلاث [١] لا يكلمهم الله [٢] يوم القيامة، ولا ينظر إليهم، ولا يزكيهم، ولهم عذاب [٣] . قرأها ثلاث مرات. قال أبو ذر:(ب) خابوا وخسروا. من هم يا رسول الله ؟ فقال: المسبل، والمنان، والمنفق سلعته بالحلف الكاذب.(ج)

٧٨- قوله تعالى ﴿ يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ ﴾ أي: يحرفونه بالتغيير والتبديل.

٧٩- قوله تعالى ﴿ وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ ﴾ احتج اليهود والنصارى بأنهم أولى بابراهيم، وذكروا ذلك للنبي، فقال: كلا الفريقين منه ومن دينه بريء.

فغضبوا، وقالوا يا محمد ! ما تريد إلا أن [٤] نتخذك ربا، فانزل الله.(د) قوله ﴿ رَبَّانِيِّينَ ﴾ أي: معلمين. وقيل:(هـ) منسوب الى الرب على معنى التخصيص بالرب. أي يعلم الرب، والشريعة.

٨١- قوله ﴿ إِصْرِي ﴾ أي: عهدي قال الله ذلك للأنبياء، وشهد عليهم أن يصدق البعض البعض. [٥]

٨٣- قوله تعالى ﴿ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ ﴾ يعني: عند قوله ﴿ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ﴾ (و) فالمؤمن أسلم طوعا، والكافر أسلم عند البأس. فلم ينفعه. وقيل (ز) (طوعا) الملائكة، والمهاجرون، والأنصار، وسائر الناس (كرها) خوف السيف.

---

[١] في ر م ج ثلاثة.
[٢] في ر لفظة الجلالة ساقط.
[٣] في ر م ج عذاب اليم.
[٤] في م ج الا ساقط.
[٥] في م ج للبعض.

(أ) أخرجه مسلم عن أبي امامة، مسلم، ايمان، ١٣٧؛ موطأ، أقضية، ٨.
(ب) هو أبو ذر الغفاري، صحابي، من السابقين الى الاسلام، اختلف في اسمه واسم أبيه، والمشهور انه جندب بن جنادة بن سكن، توفي سنة ٣٢ هـ على خلاف (مسند أحمد بن حنبل، ٥ / ١٤٤؛ ابن سعد، ٤ / ٢١٩؛ اسد الغابة، ١ / ٣٥٧؛ مجمع الزوائد، ٩ / ٣٢٧؛ سير اعلام النبلاء، ٢ / ٤٦).
(ج) أخرجه مسلم ، ايمان ، ١٠٦ ؛ ابو داود ، لباس ، ٢٨ ؛ الترمذي ، بيوع ، ٥ ؛ النسائي ، بيوع ، ٥.
(د) راجع اسباب النزول للواحدي ، ٨٢ ؛ وزاد المسير، ١ / ٤١٣ .
(هـ) حكاه ابن الانباري عن بعض اللغويين كما في زاد المسير، ١ / ٤١٣؛ وهو قول الشوكاني في فتح القدير، ١ / ٣٥٥.
(و) الاعراف ٧: ١٧٢ .
(ز) وهو قول مطر الوراق كما في المحرر الوجيز، ٢ / ٤٩٤؛ والدر المنثور، ٢ / ٢٥٥ .

٩٢- قوله تعالى ﴿لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ قيل: (أ) أراد الزكاة، وقيل:(ب) جميع الصدقات، لما نزلت الآية قال أبو طلحة: يا رسول الله: أرى ربنا لنا [١] من أموالنا، [٢] وأني أشهدك أني جعلت أرضي بيرحاء [٣] لله عز وجل. فقال رسول الله: أجعلها في قرابتك، فجعلها بين أبي بن كعب، وحسان بن ثابت.(ج) قيل:(د) كتب عمر بن الخطاب الى [٤] موسى الأشعري: أن يبتاع له جارية من سبي جلولا، ويوم جلولا يوم فتحت مدائن كسرى، وقتال سعد بن أبي وقاص. فدعا/ بها عمر، فاعتقها وقال: ان الله [٢٦ / أ] يقول: (لن تنالوا البرّ حتى تنفقوا) الآية.

٩٣ – قوله تعالى ﴿كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلاًّ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ لما ادعى رسول الله أنه على ملة إبراهيم، قالت اليهود: كيف، وأنت تأكل لحوم الإبل وألبانها. فقال النبي: كان ذلك حلالا لإبراهيم. (فقالت اليهود: كلما نحرمه نحن [٥] كان حراماً [٦] على ابراهيم) [٧] فكذبهم الله [٨] قوله ﴿إِلاَّ مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ﴾(هـ) وذلك: أن يعقوب مرض مرضاً فنذر لإن عافاه الله ليحرمن أحب الطعام والشراب إليه، وكان ذلك لحوم الإبل وألبانها، فحرمها الله[٩] على ولده، وكان هذا قبل نزول التوراة. [١٠](و)

---

[١] في هامش الأصل تصحيح وطموس.
[٢] في ر م ج أرى ربنا يسأل من أموالنا.
[٣] في ر م ببيروحاء وفي ج ببيرحاء .
[٤] في ر م ج ابي موسى.
[٥] في ر، م، نحن هو كان
[٦] في م محرما
[٧] مابين القوسين ساقط من ج
[٨] في ر، م، ج بقوله (إلا ما حرم إسرائيل) وهو الصحيح
[٩] في ر، م، ج فحرمه
[١٠] في ر، م، ج الآية

(أ) قول ابن عباس كما في زاد المسير ، ١ / ٤٢١ ؛ ومفاتيح الغيب ، ٨ / ١٤٤.
(ب) وهو قول ابن عمر كما في زاد المسير، ١ / ٤٢١؛ واختاره ابن العربي، أحكام القرآن، ١ / ٢٨١؛ والرازي، مفاتيح الغيب، ٨ / ١٤٨.
(ج) راجع المحرر الوجيز، ٢ / ٥٠٣؛ والقرطبي، ٤ / ١٣٣؛ وابن العربي، ١ / ٢٨١.
(د) وهو قول مجاهد كما في الطبري ، ٦ / ٥٨٨ ؛ والقرطبي، ٤ / ١٣٣ والكشاف ، ١ / ٢٠٢.
(هـ) نقله الواحدى عن الكلبى في أسباب النزول، ٨٤ ؛ والبغوى في معالم التنزيل، ١/٥٠٧
(و) راجع روح المعاني، ٤/٢؛ والبحر المحيط، ٣/٢؛ ومفاتيح الغيب، ١٤٨/٨

٩٦ – قوله تعالى: ﴿إنَّ أوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ﴾ قال رسول الله: ان أول قلعة[١] وضعت على الأرض موضع البيت، ثم حدث[٢] منها الأرض، وأول جبل وضعه الله على الأرض أبو قبيس، ثم حدث[٣] منه الجبال(أ)، وقيل(ب): هو أول بيت بناه آدم في الأرض. وقال علي[٤]: هو أول بيت مبارك وهدى(ج)﴿وُضِعَ لِلنَّاسِ بِبَكَّةَ﴾ أي: مكة. وقيل(د): بكة موضع البيت، ومكة القرية. قيل(هـ) .

٩٧ – ﴿آيات﴾ أمن خائف، وأمتناع الطير من العلو عليه، واستشفاء المريض، وتعجيل العقوبة لمن انتهك منه حرمة، وإهلاك أصحاب الفيل، وقيل(و): مقام إبراهيم من الآيات، ومن الآيات أن من دخله كان آمناً، فلم يطمع في أهلها جبار. وقيل:(ز) كان ذلك في الجاهلية، من لاذ بالبيت يأمن، فأما اليوم، إن سرق فيه أحد قطع وإن قتل يقتل.

١٠٢ – قوله تعالى ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ﴾ قيل:(ح) هو ان يطاع فلا يعصى طرفة عين وأن يشكر فلا يكفر، وأن يذكر فلا ينسى. لما نزلت الآية شق على المسلمين مشقة شديدة ولم يطيقوا ذلك فأنزل الله تعالى (فاتقوا الله ما استطعتم)(ط) فنسخت ما كان قبلها(ي).

---

[١] في ر، م، ج بقعة
[٢] في ر، م، ج جذب
[٣] في ر، م، ج جذب
[٤] في ر، م، ج علي ساقط

(أ) اخرجه البيهقي في الشعب عن ابن عباس. راجع الدرر المنثور، ٢٦٦/٢
(ب) رواه ابو صالح عن ابن عباس. راجع زاد المسير، ٤٢٤/١؛ ومعالم التنزيل ٥١٠/١
(ج) راجع البحر المحيط ٥/٣؛ والطبرى ١٩/٧؛ ومفاتيح الغيب ١٥٢/٨
(د) وهو قول عكرمة كما في زاد المسير ٥٢٥/١؛ والدر المنثور ٢٦٦/٣
(هـ) ذكره ابن الجوزى في زاد المسير عن المفسرين ٤٢٧/١. ونحوه في معالم التنزيل ٥١١/١؛ ومفاتيح الغيب ١٥٩/٨، وغرائب القرآن ١٠/٤
(و) وهو قول ابن عباس ومجاهد وقتادة والحسن وزيد بن اسلم كما في الطبرى ٢٧/٧؛ والدر المنثور ٢٧٠/٢
(ز) وهو قول قتادة كما في الطبرى ٢٩/٧؛ وفتح القدير ٣٦٤/١
(ح) روى عن ابن مسعود موفوعاً. وقال الهيثمي: رواه الطبراني باسنادين رجال احدها رجال الصحيح والآخر ضعيف. مجمع الزوائد ٢٣٦/٦؛ وابن كثير ٣٨٨/١
(ط) التغابن ٦٤ : ١٦
(ي) راجع كتاب الناسخ والمنسوخ لقتادة، ٣٨؛ وابن سلامة، ١٠٦؛ وقال ابن الجوزى: والصحيح أنها محكمة وأن (ما استطعتم) بيان لحق تقاته. انظر: المصفى بأكف اهل الرسوخ، ٢٢.

١٠٣- قوله تعالي/ ﴿ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ ﴾ قيل(أ): هو الجماعة، وقيل(ب): هو القرآن. قوله ﴿ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاءً ﴾ كان بين الأوس والخزرج حرب مائة وعشرين سنة، ثم ألف الله بين قلوبهم بالإسلام، فزالت الأحقاد ﴿ شَفَا حُفْرَةٍ ﴾ شفا الشئ حرفه ﴿ فَأَنقَذَكُمْ مِنْهَا ﴾ بالإسلام. [٢٦ / ظ]

١٠٤- ﴿ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ ﴾ قالت عائشة(ج) رضى الله عنها: دخل عَلَيَّ رسول الله يوما، فعرفت في وجهه أنه قد حضره شئ، فتوضأ، وخرج، وما كلم أحدا، فقعد على المنبر، وقال: يا أيها الناس، إن الله تعالى يقول [١] مروا بالمعروف وانهوا عن المنكر من قبل أن تدعونى فلا أجيبكم، وتسالونى فلا أعطيكم، وتستنصرونى فلا أنصركم(د).

١٠٦- قوله ﴿ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ ﴾ أى: وجوه المهاجرين والأنصار ﴿ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ ﴾ قريظة والنضير.

١١٠- قوله ﴿ كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ ﴾ أى: عند الله، وفى اللوح المحفوظ. ويجوز أن يكون المعنى [٢]: أنتم خير أمة أخرجت للناس، أى: خير الناس، لأنه ما أمر بالقتال أحد [٣] غير نبينا، أى: تسبون الروم وفارس يدخلونهم [٤] في دينكم، قال رسول الله ﷺ: أهل [٥] الجنة عشرون ومائة صف ثمانون من أمتي وأربعون من سائر الناس(هـ)، وقال عليه السلام: أمتى أمة مرحومة لاحساب عليها في الآخرة ولا عذاب(و).

[١] في ر، م، ج وأمروا
[٢] في ر، م، ج بمعنى
[٣] في ر، م، ج احد ساقط
[٤] في ر، م، ج تدخلونهم
[٥] في ر، م، ج في الجنة

(أ) رواه الشعبى عن ابن مسعود كما في الطبرى ٧١/٧؛ وزاد المسير ٤٣٣/١؛ والدر المنثور ٢٨٥/٢
(ب) رواه شقيق عن ابن مسعود، وبه قال قتادة والضحاك والسدى كما في الطبرى ٧١/٧ - ٧٢؛ وزاد المسير ٤٣٢/١؛ والدر المنثور ٢٨٤/٢؛ ومفاتيح الغيب، ١٧٩/٨
(ج) عائشة بنت ابى بكر الصديق، أم المؤمنين، أفقه نساء المسلمين وأعلمهن بالدين والأدب، من المكثرين، وكان أعلام الصحابة يسألونها عن الدين، توفيت سنة ٥٨ هـ (مسند ٢٩/٦؛ ابن سعد ٥٨/٨؛ أسد الغابة ١٨٨/٧؛ البداية والنهاية ٩١/٨؛ مجمع الزوائد ٢٢٥/٩؛ صفة الصفوة ٩/٢؛ سير أعلام النبلاء، ١٣٥/٢)
(د) رواه ابن حبان في صحيحه ٢٥٥/١؛ وأحمد بن حنبل في مسنده ١٥٩/٦
(هـ) أخرجه الترمذى، صفة الجنة/١٥؛ وابن ماجة، زهد ٣٤؛ دارمى، رقاق ١١١؛ أحمد بن حنبل ٤٥٣/١، ابن حبان، صحيح ٢٧٥/٩
(و) ابو داود، فتن ٤٧ وابن ماجة، زهد، ٣٤، احمد بن حنبل ٤٠٨/٤

١٢١ - ﴿ وإذْ غدَوْتَ منْ أهْلكَ ﴾ كان هذا يوم أحد، غدا رسـول الله من منزل عائشة إلى أحد [١] فجعل يصف أصحابه للقتال ﴿ تبوئ المؤمنين ﴾ يقـال: بوأته منزلا، وبوأت له منزلا: إذا أنزلتـه أياه(أ). ﴿ مقاعد للقتال ﴾ أى مراكـز ومثـابت. وذاك [٢] أن رسـول الله استشار أصـحابه في الخـروج إلى أحد، فـمنهـم من اشـار عليه بالمقـام في المدينة، ومنهـم من أشار بالخروج إلى أحد(ب)./ ﴿ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾ لما تضمرون، وتظهرون. [٢٧/أ]

١٢٢ - ﴿ إذْ همّت طَائِفتَان ﴾ يعني بنـي سلمـة وبني حـارثة، همـا بالإنصـراف مع عبدالله بن أبى المنافق فعصمهما الله تعالى(ج) ﴿ وَالله وَلِيُّهمَا ﴾ أى: ناصرهـما.

١٢٣ - ﴿ وَلَقدْ نَصرَكُمُ الله ببَدْر ﴾ نصـر رسـول الله هناك ﴿ وَأنتُمْ أذلّة ﴾ أى: بقـلة العـدد والسلاح والمال. قـيل(د): أول من قـاتل على فـرس [٣] في سـبيل الله المقـداد بن الأسود(هـ). وكان يوم بـدر يوم الإثنين، صبـيحة سبـع [٤] عشرة مـن رمضان [٥]، وكان عددهم ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلا(و).

١٢٥- قـوله ﴿ بخَمْسَةِ آلآف منَ الْمَلائكَة مُسَوّمِينَ ﴾ أى: يمدكم بـهـذا العـدد من الملائكة [٦] (مسومين) أى: معلمين [٧]. والسومة: العلامة وكان سيـما الملائكة يوم بدر العمائم البـيض قد أرسلوها في ظهورهم [٨](ز). وقال رسـول الله: سوموا فـإن الملائكة قد

[١] في ج: الي أحد ساقط
[٢] في ر، م، ج: وذلك
[٣] في ر: قريش
[٤] في ر، م، ج: سابع
[٥] في م، ج: عشرين رمضان
[٦] في ر، م، ج: من الملائكة ساقط
[٧] في ر، م، ج: معلمين من العلامة
[٨] في م، ج: في ظهورهم وهو الصواب

(أ) راجع: لسان العرب (بوأ) ٣٨/١ - ٣٩؛ أساس البلاغة، ٥٣
(ب) راجع: غرائب القرآن، ٥٣/٤؛ والبحر المحيط، ٤٥/٣
(ج) راجع: سيرة ابن هشام، ١١٢/٣
(د) وهو قول على، والقاسم بن عبد الرحمن، وسفيان عن ابيه كما في طبقات ابن سعد ١٦٢/٣
(هـ) وهو مقداد بن عمرو بن ثعلبة بن مالك، يقـال له مقداد بن الأسود، صاحب رسول الله، أحد السابقين الأولين، شهـد بدراً والمشاهد، وثبت أنه كان يوم بدر فارساً. توفي سنة ٣٣هـ. (ابن سعد، ١٥٥/٣؛ أسـد الغابة، ٣٥١/٥؛ الاصابة ٤٥٤/٣؛ سير أعلام النبلاء، ٣٨٥/١)
(و) انظر: سيرة ابن هشام، ٧٠٦/٢
(ز) أخرجه الطبراني وابن مردويه بسند ضعيف عن ابن عباس. مجمع الزوائد ٣٢٧/٦؛ والدر المنثور ٣٠٩/٢

سومت[أ]. وقيل[ب]: مسومين بالصوف في نواصي الخيل، وآذانها. وقيل[ج]: كانت على الزبير[د] يوم بدر عمامة صفراء، مفتخر بها [١] فنزلت الملائكة عليها عمائم صفر [٢].

١٢٦- ﴿وَمَا جَعَلَهُ اللهُ﴾ أي: ذكر المدد ﴿إِلاَّ بُشْرَى﴾ لتطمئن القلوب ولاتجزع من كثرة عدد الكفار وقلة عدد المسلمين.

١٢٧- ﴿لِيَقْطَعَ طَرَفاً﴾ أي: ليهد ركنا من أركان الشرك بالقتل، والأسر [٣] ﴿أَوْ يَكْبِتَهُمْ﴾ الكبت: صرع الشئ على وجهه.

١٢٨- ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الأَمْرِ شَئٌ﴾ عن أنس[هـ] قال: رمى رسول الله يوم أحد، فكسرت رباعيته وأدمى وجهه، وجعل الدم يسيل على وجهه، فجعل يمسح وجهه [٤] ويقول: كيف يفلح قوم خضبوا وجه نبيهم بالدم، وهو يدعوهم إلى ربهم، فأنزل الله تعالى (ليس لك من الأمر شئ)[و].

١٢٩- ﴿يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاء﴾ أي للمؤمنين الذنب الكبير [٥] ويعذب الكفار على الذنب الصغير.

---

[١] في م، ج: بها ساقط
[٢] في م، ج: صوف
[٣] في م، ج: والابراء
[٤] في م، ج: الدم
[٥] في م، ج: كثير

(أ) أخرجه ابن أبي شيبة وابن جرير عن عمير بن اسحاق، راجع: الطبرى، ١٨٩/٧؛ الدر المنثور، ٣١٠/٢

(ب) وهو قول على ابن أبي طالب وقتادة كما في الطبرى ١٨٧/٧؛ وابن كثير، ٤٠٣/١؛ والدر المنثور، ٣١٠/٢

(ج) وهو قول عبد الله بن الزبير ويحيى بن عباد كما في الطبرى، ١٨٨/٧؛ وابن كثير، ٤٠٣/١؛ والدر المنثور، ٣١٠/٢؛ وعبارة ابن كثير، معتجراً بها، وهو الصواب. وكذا في مجمع الزوائد، ٨٤/٦. وقال الهيثمى، رواه الطبرانى وهو مرسل صحيح الاسناد.

(د) وهو الزبير بن العوام بن خويلد، حوارى رسول الله، وأحد العشرة المشهود لهم بالجنة، وأحد الستة أهل الشورى، وأول من سل سيفه في سبيل الله، قتل سنة ٣٦هـ. (مسند أحمد ١٦٤/١؛ ابن سعد ١٠٠/٣؛ صفة الصفوة ١٨٠/١؛ أسد الغابة، ٢٤٩/٢؛ مجمع الزوائد، ١٥٠/٩؛ سير أعلام النبلاء، ٤١/١)

(هـ) هو أنس بن مالك بن النضر بن ضمضم بن زيد، أبو حمزة الأنصارى الخزرجى، خادم رسول الله ﷺ، وأحد المكثرين، توفي في سنة ٩٣هـ علي خلاف (ابن سعد ١٧/٧، الاستيعاب، ٧١/١؛ أسد الغابة، ١٥١/١؛ البداية والنهاية، ٨٨/٩؛ مجمع الزوائد، ٣٢٥/٩؛ سير أعلام، ٣٩٥/٣؛ الاصابة، ٧١/١)

(و) أنظر: أسباب بالنزول، للواحدى ٨٩؛ ابن ماجة، فتن ٢٣؛ أحمد بن حنبل ١٧٨/٣

١٣٠- ﴿أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً﴾ قيل(أ): كانوا /يزيدون على المال ويؤخرون في الأجل[١]. [٢٧/ظ]

١٣٣- قوله ﴿وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍمِنْ رَبِّكُمْ﴾ قيل(ب): لا تصروا على الذنب، إذا أذنب أحد فليسرع الرجوع يغفر الله له. قوله ﴿وجنة عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ يريد لرجل واحد من أولياء الله [٢]، قيل(ج): أرسل ابن عباس رجلا إلى رجل من أهل الكتاب يساله [٣] عن هذه الآية، فأخرج أسفار موسى [٤]، فنظر فقال: تلفق كما يلفق الثوب، فاما طولها فلا يقدر أحد قدره. وقيل(د): هي أربع جنان كل واحدة عرضها السموات والأرض.

١٣٥- قوله ﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً﴾ نزلت في نبهان التّمار(هـ)، أتته امرأة حسنا تبتاع منه [٥] تمراً فضمها إلى نفسه، وقبلها، ثم ندم على ذلك، فأتى النبى عليه السلام، وذكر[٦] له ذلك، فنزلت الآية(و) رُوِيَ عن أبى بكر الصديق(ز) [٧] أنه قال: (سمعت رسول الله ﷺ يقول: لم يصر من استغفر وإن عاد في اليوم سبعين مرة(ح). عن أمير المؤمنين على بن أبى طالب [٨] قال)[٩]. حدثنى أبو بكر[١٠] وصدق أبو بكر قال: قال رسول الله ﷺ :ما من مسلم يذنب ذنباً ثم يتوضأ فيصلي ركعتين ثم يستغفر الله لذلك [١١] إلا

[١] في ر، م، ج: في ساقط
[٢] في ر : تعالى
[٣] في ر : فسأله
[٤] في ر، م، ج: عليه السلام
[٥] في ر، م، ج : منه ساقط
[٦] في م، ج: فذكر
[٧] في ر، م، ج: رضى الله عنه
[٨] في ر : بن ابى طالب ساقط
[٩] ما بين القوسين ساقط من ج
[١٠] في ر، م، ج: ابو بكر ساقط
[١١] في ر: لذلك ساقط

(أ) وهو قول مجاهد كما في القرطبى ٢٠٢/٤؛ وفتح القدير ٣٨٢/١؛ وقول الزجاج في معانى القرآن ٤٦٨/١
(ب) وهو قول ابن عباس، وعكرمة، والأصم كما في الخازن، ٥٨٦/١؛ وغرائب القرآن، ٦٦/٤؛ وروح المعانى، ٥٦/٤
(ج) أخرجه سعيد بن منصور وابن المنذر وابن ابى حاتم عن كريب. راجع الدرر المنثور ٣١٥/٢
(د) وهو قول الكلبى كما في البحر المحيط، ٥٨/٣
(هـ) هو نبهان التّمار، ابو مقبل، صحابى، انظر ترجمته في أسد الغابة، ٣٠٩/٥؛ والاصابة، ٥٥٠/٣
(و) راجع: اسباب النزول للواحدى، ٩٠؛ ومعالم التنزيل، ٥٥٠/١
(ز) هو عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن كعب التميمى، القرشى، ابو بكر الصديق، ابن ابى قحافة، أول الخلفاء الراشدين، توفي سنة ١٣هـ. (مسند، ١/١، الاستيعاب، ٢٤٣/٢؛ صفة الصفوة، ١٢٣/١؛ أسد الغابة، ٣٠٩/٣) مجمع الزوائد، ٤٠/٩)
(ح) أخرجه أبو داود، صلاة ٣٦١؛ والترمذى، دعوات ١٠٧

غفر له، وقرأ هاتين الآيتين (ثم يستغفر الله يجد الله غفوراً رحيماً)(أ) [١] (والذين إذا فعلوا فاحشة أو ظلموا أنفسهم)(ب). قوله ﴿وهم يَعْلَمُون﴾ قيل(ج): يعلمون أنه غفور رحيم لمن استغفر، ويتوب على من تاب إليه. وقد ورد عن رسول الله ﷺ، فيما يرويه عن ربه عزّ وجلّ أنه قال: من علم أني ذو قدرة [٢] على أن أغفر له غفرت له ولا أبالي(د).

١٣٧- [قوله تعالى ﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ﴾ السنن: جمع سنة، وهي المثال المتبع، والإمام المؤتم به. وسنة الله أمره، ونهيه، وحكمه./ وسنة النبي: طريقته. قوله ﴿من قبلكم﴾ [٢٨/أ] أي: من الأمم المكذبة، جرت سنن بإمهالي واستدراجي إياهم حتى يبلغ الكتاب أجله، وبقيت منهم آثار في الدنيا] [٣]

١٣٩- قوله تعالى ﴿وَلاَ تَهِنُوا وَلاَ تَحْزَنُوا﴾ تسلية من الله لنبيه وللمسلمين، لما نالهم يوم احد من الحرج، والقتل. وقيل:(هـ) لا تهنوا عن جهاد العدو، ولا تحزنوا على ما فاتكم من الغنيمة ﴿وأَنْتُمُ الأَعْلَوْنَ﴾ أي: لكم النصر والظفر وعاقبة الأمر [٤]

١٤٠- قوله ﴿يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ﴾ أي: يوم أحد ﴿فقد مَسّ القَوْمَ﴾ أي: الكفار ﴿مِثْلُهُ﴾ يوم بدر ﴿وَتِلْكَ الأَيَامُ نُدَاوِلُهَا﴾ أي: نصرفها مرة لقوم ومرة عليهم (والدولة): الكرة يريد أدال المسلمين من المشركين يوم بدر، وأدال المشركين من المسلمين يوم أحد ﴿وَيَتَخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ﴾ أي: يكرم قوماً بالشهادة.

١٤١- ﴿وَلِيُمَحِّصَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ أي: يطهرهم من ذنوبهم بمحص المؤمنين إذا أدال عليهم ﴿وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ﴾ يستأصلهم إذا أدال عليهم.

١٤٢- قوله تعالى ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ﴾ [الخطاب للذين انهزموا يوم أحد. أي: أحسبتم أن تدخلوا الجنة][٥] كما دخل من قتل، وبذل مهجته، وتثبت على ألم

[١] في م، ج: ثم تلى والذين
[٢] في ر، م، ج: أني غفار وذو مغفرة
[٣] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٤] في ر: الاجر وفي ر، م، ج الآخرة
[٥] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج

(أ) النساء ٤: ١١٠
(ب) أخرجه ابو داود، صلاة ٣٦١؛ والترمذي، تفسير القرآن، باب، ٤
(ج) وهو قول مجاهد وأبو عمارة كما في زاد المسير، ١/٤٦٤؛ وابن كثير، ١/٤٠٩
(د) أخرجه الترمذي عن أبي ذر، صفة القيامة، ٤٨؛ وابن ماجة، زهد، ٣٠؛ أحمد بن حنبل، ٥/١٥٤
(هـ) وهو قول البغوي، في تفسيره ١/٥٥٤؛ والنسفي في مدارك التنزيل، ١/٥٩٣

الجراح، والضرب من غير أن تسلكوا طريقهم ﴿وَلَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا﴾ أي: ولما تجاهدوا فيقع العلم. والمعنى: ولما يعلم الله ذلك واقعا منكم. قوله تعالى ﴿وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾ يعلم: نصب على الصرف، ويسمون الواو واو الصرف، لأنه [١] قد صرف عن العطف كما تقول العرب: لا تأكل السمك وتشرب اللبن(أ)، أي: لا تجمع بينهما.

١٤٣- قوله تعالى ﴿وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ﴾ قيل(ب): كانوا يتمنون الموت ويتأسفون على ما فاتهم من بدر، ويتمنون يوما مع رسول الله، ثم انهزموا يوم أحد، فاستحقوا العتاب ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ﴾ أي: من قبل [٢] ندم أحد.

١٤٤- قوله تعالى ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ﴾ لما نعى رسول الله وأشيع أنه قد[٣] قتل: قال بعض المسلمين: ليت لنا من يأخذ أمانا من أبي سفيان./ و[٤] قال ناس من المنافقين: إن [٢٨ / ظ]
كان محمد قد قتل [٥] الحقوا بدينكم الأول. فأنزل الله الآية.(ج)

١٤٥- قوله ﴿وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا﴾ خطاب للذين تركوا المركز يوم أحد.

١٤٦- قوله ﴿رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ﴾ الربيون. الجماعات واحده ربى ﴿فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ﴾ [٦] كل هذا احتجاج على المسلمين المنهزمين يوم أحد، ما رجع الذين قاتلوا [٧] قبلكم مع الأنبياء عن دينهم إذا أصابهم هزيمة، وكان قولهم عند لقاء العدو:

١٤٧- قوله تعالى ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا﴾ وهذا تعليم من الله دعاء الإستفتاح والنصرة على الكافرين عند لقائهم.

---

[١] في ر، م، ج: وقد صرف
[٢] في ر، م، ج: من قتل يوم أحد
[٣] في ر، م، ج: قد ساقط
[٤] في م، ج: الواو ساقط
[٥] في م، ج : فالحقوا
[٦] في ر، م، ج: تعالى
[٧] في ر، م، ج: تقديم وتأخير أى قبلكم قاتلوا

(أ) راجع: الكشاف، ١/٢٢٠؛ وتفسير أبي السعود، ٢/٩١؛ والبحر المحيط ٣/٦٦
(ب) وهو قول ابن عباس كما في أسباب النزول للسيوطي، ٦٦؛ والدر المنثور، ٢/٣٣٣
(ج) انظر: الطبرى ٧/٢٥٧؛ والدر المنثور ٢/٣٣٥

١٥١- قوله تعالى ﴿ سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ ﴾ قيل(أ): لما انصرف أبو سفيان وأصحابه من أحد إلى مكة هموا بالرجوع لاستئصال المسلمين. فألقى الله الرعب في قلوبهم، فمضوا ولم يرجعوا.

١٥٢- قوله تعالى ﴿ وَلَقَدْ صَدَقَكُمْ اللهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ ﴾ أي: تقتلونهم قتلا كثيراً (والحس) الإستئصال بالقتل. يقال: جراد محسوس، إذا قتله البرد(ب). قيل(ج): كان المسلمون يقتلون المشركين يوم أحد قتلا ذريعا حتى ولّوا هاربين، وانكشفوا منهزمين، ثم أخل الرماة بالمكان الذي ألزمهم رسول الله إياه [١]. فحمل حينئذ خالد بن الوليد [٢] وراء المسلين، وتراجع المشركون، وقتل من المسلمين سبعون رجلا، ثم هزموا. قوله ﴿ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ ﴾ أي: جبنتم ﴿ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الأَمْرِ ﴾ أي: اختلفتم. وكان اختلافهم أن المشركين لما انهزموا في أول الأمر، قال بعض الرماة الذين كانوا عند المركز: ما مقامنا هاهنا فقد انهزموا. وقال بعضهم: لا تجاوزوا أمر رسول الله. قوله ﴿ وَعَصَيْتُمْ ﴾ أي: بترك المركز ﴿ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ ﴾ من الظفر والنصر ﴿ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا ﴾ أي: الذين تركوا المركز وأقبلوا إلى النهب [٣] /﴿ وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الآخِرَةَ ﴾ أي: الذين ثبتوا حتى قتلوا عن ابن [٢٩/أ] مسعود(د): قال ماكنت أدرى أن أحدا من أصحاب رسول الله ﷺ يريد الدنيا حتى نزل فينا ما نزل يوم احد.(هـ) قوله ﴿ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ ﴾ وهذا [٤] صريح بأن المعصية مخلوقة لله [٥] ، حيث أضاف انهزامهم إلى نفسه، ولم يقل: انصرفتم (ليبتليكم) أي: يختبركم بما صرتم[٦] إليه من الفترة والهزيمة ﴿ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ ﴾ معصيتكم بترك المركز

---

[١] في م: اتاه
[٢] في ر، م، ج: من وراء المسلمين
[٣] في م، ج: على النهب
[٤] في ج: تصريح
[٥] في ر، م، ج: لله ساقط
[٦] في ر، م، ج: صرفتم

(أ) وهو قول السدى كما في أسباب النزول للواحدى، ٩٢؛ وقول ابن عباس كما في ابن كثير، ٤١٢/١
(ب) انظر لسان العرب (حسس)، ٥٢/٦
(ج) وهو قول البراء، وابن عباس كما في دلائل النبوة، للبيهقي، ٢٦٧/٣ - ٢٧٠
(د) هو عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبيب الهذلي، أبو عبد الرحمن المكي، من كبار الصحابة ومن السابقين الى الإسلام، وإمام في تجويد القرآن وتحقيقه وترتيله مع حسن الصوت، توفى سنة ٣٢هـ على خلاف (المسند ٣٧٤/١؛ ابن سعد ١٥٠/٣؛ تاريخ بغداد ١٤٧/١؛ أسد الغابة ٣٨٤/٣؛ مجمع الزوائد ٢٨٩/٩؛ سير اعلام النبلاء، ٤٦١/١)
(هـ) راجع: الطبرى، ٢٩٥/٧؛ والدر المنثور، ٣٤٩/٢؛ وقال الهيثمي: رواه الطبراني في الاوسط واحمد في حديث طويل تقدم في وقعة احد ورجال الطبراني ثقات. مجمع الزوائد، ٣٢٨/٦

والانهزام. روى سهل بن سعد(أ) قال: جرح [١] رسول الله يوم أحد، وكسرت رباعيته [٢] وهشمت البيضة على رأسه، وكانت فاطمة تغسل دمه، وعلي بن أبي طالب يسكب عليها بالمجن، فلما رأت فاطمة أن الماء لأيزيد الدم إلا كثرة، أخذت قطعة حصير فأحرقته حتى إذا صار رماداً ألزمته [٣] الجرح فاستمسك الدم.(ب)

١٥٣- ﴿إِذْ تُصْعِدُونَ﴾ أي: تبعدون في الهزيمة. يقال: أصعد في البلاد، إذا سار ومضى(ج). قوله ﴿وَلاَ تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ﴾ أي: لا تقيمون ﴿وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ﴾ أي: في آخركم يقول: إلي عباد الله ﴿فَأَثَابَكُمْ غَمّاً بِغَمٍّ﴾ أي: جعل مكان ما ترجون من الثواب أن غمكم بالهزيمة. وقيل(د): غمكم بغم رسول الله حين عصيتموه. ﴿لِكَيْلاَ تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ﴾ أي: ولقد عفا عنكم لكيلا تحزنوا، لأن عفو الله يذهب كل غم على[٤] ما فاتكم من الغنيمة ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ﴾ من الهزيمة والجراح.

١٥٤- قوله تعالى ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً﴾ قيل(هـ): إن المشركين لما انصرفوا يوم أحد كانوا يتوعدون المسلمين بالرجوع، ولم يأمن المسلمون كرتهم، وكانوا [٥] متأهبين للقتال، فأنزل الله على المسلمين نعاسا، وأمنهم بنعاس، غشيهم ولأينعس إلا الآمن. قال أبو طلحة(و): رفعت/ رأسي يوم أحد، فجعلت لا أرى أحدا من القوم [٦] إلا وهو [٢٩ / ظ]

[١] في ر : خرج خطأ
[٢] في ر : زباعيته خطأ
[٣] في ر، م، ج: ازمته خطأ
[٤] في ر، م، ج : عن ما فاتكم
[٥] في م، ج: فكانوا
[٦] في ر، م، ج: تقديم متأخر اى لا ارى من القوم احداً

(أ) هو سهل بن سعد بن مالك بن خالد ابو العباس الانصارى، آخر من مات بالمدينة من الصحابة. توفي سنة ٩١هـ على خلاف. (الاستيعاب، ٩٥/٢؛ الاصابة، ٨٨/٢؛ اسد الغابة، ٤٧٢/٢؛ البداية والنهاية، ٨٣/٩؛ سير اعلام النبلاء، ٤٢٢/٣)

(ب) أخرجه البخارى في المغازى ٢٤؛ والبيهقي في دلائل النبوة، ٢٦٠/٣؛ وابن سعد، ٤٨/٢

(ج) راجع لسان العرب (صعد)، ٢٥٣/٣؛ واساس البلاغة، ٣٥٤

(د) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ٤٧٩/١

(هـ) وهوقول السدى كما في الطبرى، ٣١٦/٧؛ والدر المنثور، ٣٥٢/٢

(و) هو زيد بن سهل بن الأسود بن حرام الخزرجي النجادى، صاحب رسول الله، ومن بنى أخواله، وأحد أعيان البدريين، وأحد النقباء الإثنى عشر ليلة العقبة. توفى سنة ٣٤هـ على خلاف. (مسند أحمد، ٢٨/٤؛ ابن سعد، ٥٠٤/٣؛ الإستيعاب، ٥٤٩/١؛ أسد الغابة، ٢٨٩/٢؛ مجمع الزوائد، ٣١٢/٩؛ سير أعلام النبلاء، ٢٧/٢؛ الاصابة، ٢٦٦/١)

يمتد[١] تحت جحفته من النعاس، وكنت ممن ألقى عليه النعاس، فكان السيف يسقط من يدي فآخذه، ثم يسقط السوط من يدي فآخذه(أ)، ﴿ يَغْشى طَائفَةً منكمْ ﴾ يعني المهاجرين، وطائفة من الأنصار [...][٢] ﴿ وطَائفَةٌ قَدْ أهمّتهم أنفُسَهُمْ ﴾ يعني المنافقين [٣]. عبدالله بن أبى، ومعتب [٤] بن قشير، وأصحابهما، كان همتهم خلاص أنفسهم ﴿ يظنّون بالله غَيْرَ الْحقّ ﴾ أى: يعتقدون [٥] أمر النبى مضمحل ﴿ يقولون هل لَنا من الأمْرِ منْ شَيْءٍ ﴾ [أى: ليس لنا من الأمر شيء] [٦] بل كله للمشركين ﴿ يَقُولُونَ لَو كَانَ لَنَا مِنَ الأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَهُنا ﴾ أى: أخرجنا كرها ﴿ قُلْ لَوْ كُنْتُمْ ﴾ يا منافقين ﴿ فِي بيُوتكُمْ لَبرز الَّذين كتب عَلَيْهِمْ الْقَتْلُ الى مَضَاجعهِمْ وَلَيَبْتَلِي الله مَا فِي صُدُورِكُمْ ﴾ أى: يعلمه الله [٧] مشاهده [٨] ﴿ وَلِيُمَحّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ ﴾ من الإرتياب، والشك حتى [٩] يريكم من عجائب قدره [١٠] من إلقاء الأمنة، وصرف العدو، وإعلان سرائر المنافقين، وهذا التمحيص خاص للمؤمنين غير المنافقين.

١٥٥ - قوله ﴿ إنَّ الَّذينَ تَوَلّوا مِنْكُمْ ﴾ يعني الذين فارقوا المركز، وكان عصيانهم مخالفة أمر الرسول بترك المركز. روى ان عثمان بن عفان(ب) رفع صوته على عبد الرحمن عوف(ج)، وهو يومئذ خليفة، فقال له عبد الرحمن: بأي شيء [١١] ترفع صوتك عليّ؟ ولقد شهدت بدرا ولم تشهد، وبأيعت رسول الله ولم تبأيع، أى بيعة الرضوان، وفررت يوم

[١] في ر، م، ج: يميد
[٢] في ر، م، ج: زيادة: وقيل عامة الأنصار
[٣] في ر، م، ج: المنافقين ساقط
[٤] في م، ج: معقب
[٥] في ر، م، ج: أن الأمر النبى
[٦] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٧] في ر، م، ج: لفظ الجلالة ساقط
[٨] في م، ج: مشاهدة
[٩] في ر، م، ج: لما يريكم
[١٠] في ج: قدرته
[١١] في ر، م، ج: پاش

(أ) أخرجه الترمذى، تفسير القرآن، ٤٤ والبيهقى في دلائل النبوة، ٢٧٢/٣؛ وقال أبو عيسى هذا حديث حسن صحيح.

(ب) هو عثمان بن عفان بن أبى العاص بن أمية، أبو عمرو القرشي الأموى، ثالث الخلفاء الراشدين، استشهد سنة ٣٥هـ. (ابن سعد، ٥٣/٣؛ اسد الغابة، ٥٨٤/٣؛ الاستيعاب، ٦٩/٣؛ الاصابة، ٤٦٢/٢)

(ج) هو عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث، أبو محمد، أحد العشرة، وأحد الستة أهل الشورى، واحد السابقين البدريين، وهو احد الثمانية الذين بادروا إلى الإسلام، توفي سنة ٣٢هـ (مسند احمد، ١٩٠/١؛ ابن سعد ١٢٤/٣؛ الاستيعاب ٣٩٣/٢؛ صفة الصفوة ١٨٤/١؛ اسد الغابة ٤٨٠/٣؛ سير اعلام النبلاء، ٦٨/١؛ الاصابة ٤١٢/٢)

أحد ولم أفر، فقال له عثمان: أما قولك يوم بدر؛ فإن رسول الله خلفني على ابنته، وأما ما ذكرت أنك بايعت ولم أبايع: فإن رسول الله بعثني إلى أناس من المشركين، فلما أبطأت عليه ضرب يمينه [١] على شماله، فقال/ هذه لعثمان، فشمال [٢] رسول الله خير من يميني [٣٠/أ]
عثمان [٣]: ولقد علمت ذلك أنت. وأما قولك فررت يوم أحد. فلمت [٤] بذنب عفا الله عنه(أ)، وقيل(ب): إن الآية نزلت في جماعة، تولوا يوم أحد عن القتال، وكان ذلك من أمر الشيطان، فأنزل الله. ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوا مِنكُم يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ﴾.

١٥٩- قوله تعالى ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ﴾ قيل(ج): أمره بذلك مع ما يأتيه من الوحي، لأنه أطيب لأنفس القوم ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ﴾ على أمر ﴿فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ﴾ لا على المشاورة.

١٦١- قوله تعالى ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ﴾ قيل(د): فقدت قطيفة [٥] حمراء يوم بدر مما أصيب من المشركين، فقال ناس: لعل رسول الله أخذها فأنزل الله الآية. ﴿ان يغل﴾ أى: يخون. وأخذ الشئ في الخفية غلول(هـ). روي أن رسول الله استعمل ابن الليث [٦] على الصدقة، فلما جاء قال: هذا ما لكم، وهذه هدية أهديت إلى فقال النبى عليه السلام: ألا جلست في بيت أمك وأبيك حتى تأتيك هديتك؟ ثم قال: والذي نفس محمد بيده ما يأخذ أحدكم شيئا بغير حقه إلا جاء يوم القيامة يحمله على عنقه، يجئ الرجل يوم القيامة وهو يحمل على عنقه بعيراله رغاء [٧] أو بقرة لها خوار، أو شاة تيعر [٨] ثم بسط يده حتى رأيت بياض إبطه، فقال: ألاهل بلغت؟ ثلاثا(و).

---

[١] في ر، م، ج: بيمينه
[٢] في م: بشاله خطأ وفي ج: لشمال وهو الصحيح
[٣] في ر، م، ج: عثمان ساقط
[٤] في ج: فلَمِمْتُ وهو الصحيح
[٥] في ر، م، ج: قطعة
[٦] في الاصل وفي ر غير مقروءة وفي م: اللبتيته وفي ج: اللبتية والصحيح: ابن اللُّتْبِيَّة: راجع: فتح البارى، ١٣٣/٧.
[٧] في الاصل غير مقروء. وفي ر زغا
[٨] في م: تبعر

(أ) راجع: القرطبى، ٢٤٤/٤؛ والدر المنثور، ٣٥٦/٢
(ب) هو قول قتادة والربيع كما في الطبرى، ٣٢٨/٧؛ وقول سعد بن جبير كما في الدر المنثور، ٣٥٦/٢
(ج) وهوقول قتادة والربيع وابن إسحاق والشافعى كما في القرطبى ٢٥٠/٤؛ ومعالم التنزيل، ٥٧١/١؛ وقول الزمخشرى في الكشاف، ٢٢٦/١
(د) وهو قول ابن عباس كما في أسباب النزول للواحدى، ٩٣؛ واسباب النزول للسيوطى، ٦٨؛ اخرجه الترمذى، تفسير القرآن، ٤
(هـ) انظر: معانى القرآن للزجاج، ٤٨٤/١؛ وضح البرهان للنيسابورى، ٢٦٤/١؛ غريب القرآن لابن قتيبة، ١١٥
(و) اخرجه البخارى عن ابى حميد الساعدى في الهبة ١٧؛ وفي الحيل ١٥؛ مسلم امارة ٤٧؛ ابو داود، امارة ١١

١٦٤- قوله تعالى ﴿إِذْ بَعَثَ فِيهِم رَسُولاً من أَنْفُسِهِمْ﴾ هذا خاص للعرب، لأن النبى كان [١] منهم، ولم يكن [٢] حى من أحياء العرب إلاّ وقد ولده، وله فيهم نسب إلا بنى تغلب، لأنهم كانوا نصارى فطهره [٣] الله منهم، ومعنى (من أنفسهم): من نسبهم. وقيل(أ): المراد به المؤمنون كلهم، ومعنى (من أنفسهم): أى: واحد منهم، ليس بملك ولا من غير بنى آدم.

١٦٥- قوله تعالى ﴿قَدْ أَصَبْتُمْ/ مِثْلَيْهَا﴾ أي: ما لحقكم يوم أحد قد أصبتم يوم بدر مثليها، قتل من المسلمين يوم أحد سبعون وقتل يوم بدر من المشركين سبعون وأسر سبعون. [٣٠/ظ] ﴿قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا﴾ أى: هذه الهزيمة، والقتل ﴿قُلْ﴾ هو بترككم المركز ﴿هُو مِنْ عِنْد أَنْفُسِكُمْ﴾ وقيل(ب): قوله تعالى (قل هو من عند انفسكم) بأخذكم الفداء [٤]. وذلك أن جبريل جاء إلي رسول الله، وقال إن الله قد كره ما صنع قومك بأخذهم الفداء، وقد أمرك أن تخيرهم بين [٥] أن تقدموا الأسارى، فيضربوا أعناقهم، وبين [٥] أن يأخذوا الفداء على أن تقتل منهم عدتهم. فذكر ذلك رسول الله لقومه، فقالوا: يا رسول الله، عشائرنا وإخواننا بل نأخذ فداهم، ونقوى به على العدو، فقتل منهم يوم أحد بعدد أسارى بدر(ج).

١٦٦- قوله تعالى ﴿يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانَ﴾ أى: يوم أحد.

١٦٧- قوله تعالى ﴿لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لاتَّبَعْنَاكُمْ﴾ قال المنافقون ذلك، لما قال لهم رسول الله ﴿تَعَالَوا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَوِ ادْفَعُوا﴾ أى: عنا العدو بتكثير السواد، قالوا: لا يكون اليوم قتال، ولو علمنا اتبعناكم [٦].

[١] في ر، م، ج: كان ساقط
[٢] في م، ج: ولم يك
[٣] في ر، م: فطهر الله
[٤] في م، ج: النداء
[٥] (بين) في الموضعين في ر، م، من
[٦] في ر، م، ج: لتبعناكم

(أ) وهو قول الزجاج في معاني القرآن، ١/٤٨٧
(ب) وهو قول على بن ابى طالب كما في القرطبى، ٤/٢٦٥؛ وقول عمر كما في اسباب النزول للسيوطى، ٦٨؛ وابن كثير، ١/٤٢٥
(ج) وهو مروى عن علي. راجع: الطبرى، ٧/٣٧٦؛ وابن كثير، ١/٤٢٦؛ وفتح القدير، ١/٣٩٧

١٦٩- قوله تعالى ﴿ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً﴾ قال رسول الله ﷺ: لما أصيب إخوانكم بأحد جعل الله أرواحهم في أجواف طير خضر ترد أنهار الجنة، وتأكل من ثمارها، وتأوى إلى قناديل من ذهب معلقة في ظل العرش، فلما وجدوا طيب مأكلهم، ومشربهم، ومقيلهم، قالوا: من يبلغ إخواننا عنا، أنا في الجنة نرزق لئلا يزهدوا في الجهاد ولا ينكلوا عند الحرب؟ فقال الله: أنا أبلغهم [١] عنكم، فأنزل الله الآية(أ). قال جابر بن عبدالله(ب) نظر إلى رسول الله. فقال: مالى أراك مهتما، قلت: يا رسول الله:/ قتل أبى [٢] وترك دينا وعيالا. فقال: ألا أخبرك! ما كلم الله أحداً قط إلا من وراء حجاب، وإنه كلم [٣] أباك كِفَاحاً، فقال: عبدى سلنى أعطك [٤]. فقال: أسألك أن تردنى إلى الدنيا فأقتل فيك ثانية. فقال [٥]: قد سبقني منى [٦] (أنهم إليها لأيرجعون) قال: يارب [٧] فأبلغ من ورائى، فأنزل الله الآية(ج). وروى عن رسول الله: إن أرواحهم في أجواف طير خضر وإنهم يرزقون ويأكلون ويتمتعون(د). وقيل(هـ): إن أرواحهم تركع وتسجد كل ليلة تحت العرش إلى يوم القيامة كأرواح الأحياء من المؤمنين الذين ناموا [٨] على الوضوء. [٣١/أ]

١٧٠- قوله تعالى ﴿ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم﴾ أي يفرحون لهم، يقولون: أى: يقتلون كما قتلنا [٩] ويصلون الى ما وصلنا.

---

[١] في ر، م، ج: نبلغهم
[٢] في ج: مات ابى
[٣] في ر، م، ج: بكلم
[٤] في ر، م، ج: اعطيتك
[٥] في م، ج: قال قد
[٦] في ر، م، ج: سبق
[٧] في ر، م، ج: با ساقط
[٨] في ر: باتوا على الوضوء وفي م، ج: ياتون على الوضوء خطأ
[٩] في ر، م، ج: يقيلون كما قلنا

(أ) أخرجه أبو داود عن ابن عباس، جهاد، ٢٧؛ والبيهقى في الدلائل، ٣٠٤/٣
(ب) هو جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام الأنصارى السلمى، ابو عبدالله وأبو عبد الرحمن وأبو محمد، صحابى، من الكثرين في الرواية عن رسول الله ﷺ. توفي سنة ٧٨هـ. (الإستيعاب، ٢٢١/١؛ أسد الغابة، ٢٥٦/١؛ الاصابة، ٢١٣/١؛ سير اعلام النبلاء، ١٨٩/٣)
(ج) اخرجه الترمذى، تفسير القرآن، ٤
(د) اخرجه احمد في مسنده عن كعب بن مالك، ٣٨٦/٦
(هـ) نقله الرازى عن بعض المفسرين، ٩٢/٩؛ وكذا في معالم التنزيل، ٥٨٣/١

١٧٢- قوله تعالى ﴿ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لله وَالرَّسُولَ ﴾ هذا لما هم أبو سفيان(أ) بالرجوع بعد وقعة [١] أحد لاستئصال المسلمين، فأراد رسول الله أن يرهب العدو بإظهار القوة من نفسه فند بهم للخروج في طلب أبي سفيان، فانتدب [٢] عصابة منهم مع ما بهم من الجراح [٣]، فذلك فيهم، استجابو الله الآية. وكان في العصابة أبو بكر والزبير(ب).

١٧٣- قوله تعالى ﴿ الَّذِينَ قَالَ لَهُمْ النَّاسَ إنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ ﴾ قيل(ج): إن أبا سفيان لما أراد الإنصراف من أحد، قال: يا محمد إن موعدنا القابل [٤] بدر الصغرى، فقال رسول الله: ذلك بيننا إن شاء الله، فلما كان القابل، خرج أبو سفيان حتى كان بعض [٥] الطريق، بداله الرجوع، فلقى نعيم بن مسعود الأشجعى(د)، وقال: ثبط عنا محمداً، فجاء [٦] أبو نعيم والمسلمون يتجهزون للخروج، فخوفهم، وقال: لقيتم بأحد ما لقيتم وتخرجون إلى القتال مرة أخرى، وهم أكثر وأنتم أقل، وغلبتم وأنتم بأرضكم،/ فكيف [٣١ / ظ] اذا مشيتم الى ارضهم، فقالوا: حسبنا الله ونعم الوكيل.

١٧٨ - قوله تعالى ﴿ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادوا اثْماً ﴾ أى: نمهل الكفار، ونطول أعمارهم ليزدادوا [إثما فيزدادوا][٧] عقوبة.

١٧٩- قوله ﴿ مَا كَانَ الله لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ ﴾ أى: يبين [٨] الأمر، ويذهب الإلتباس، ويتبين المؤمن من المنافقين، وتبين [٩] ذلك يوم أحد.

---

[١] في م: وقفة خطأ
[٢] في م، ج: فاندب
[٣] في ر، م: الجروح وفي م الخروج
[٤] في ر، م، ج: للقابل
[٥] في م، ج: ببعض
[٦] في م، ج: ابو ساقط
[٧] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٨] في م، ج: يتبين
[٩] في م: يتبين

(أ) هو أبو سفيان صخر بن حرب بن أمية، رأس قريش وقائدهم يوم احد ويوم الخندق، لكن تداركه الله بالاسلام يوم الفتح فاسلم، ثم بعد ايام صلح اسلامه. توفي سنة ٣١هـ على خلاف. (الاستيعاب ١٩٠/٢؛ اسد الغابة ١٠/٣؛ الاصابة ١٧٨/٢؛ مجمع الزوائد ٢٧٤/٩؛ سير أعلامالنبلاء، ١٠٥/٢)

(ب) أخرجه البخارى في المغازى ٢٥؛ ومسلم مختصراً من اوجه عن هشام، فضائل الصحابة، ٩؛ والبيهقى في الدلائل، ٣١٢/٣

(ج) راجع سيرة ابن هشام، ٩٩/٣؛ والبيهقى في الدلائل، ٣١٧/٣؛ وابن كثير، البداية والنهاية، ٥٦/٤

(د) هو نعيم بن مسعود بن عامر بن أنيف الاشجعى، ابو سلمة اسلم في وقعة الخندق، ومات في زمن خلافة عثمان، وقيل: بل قتل يوم الجمل قبل قدوم على البصرة. (الاستيعاب، ٥٥٧/٣؛ اسد اغابة، ٣٤٨/٥؛ الاصابة، ٥٦٧/٣)

١٨٠– قوله تـعالى ﴿ وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِيـنَ يَبْخَلُونَ ﴾ نزلت في الباخـلين بالزكاة(أ). قال رسـول الله ﷺ: مـا من أحد لا يـؤدى زكاة مـاله إلاّ مـثّلَ [١] الله يوم القيـامة شجاعـاً أقرع بفرمنه وهو يتبعه حتى يطوقه في عنقه ثم قرأ الآية.(ب) (سيطوقون ما يخلوا به)

١٨١– قوله تـعالى ﴿ لَقَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إنَّ اللهَ فَقِيـرٌ ﴾ نزلت في اليـهود، حيث قـالوا لما نزل قـوله تـعالـى (من ذا الذى يقـرض الله قـرضـاً حـسناً)(ج) قـالوا إن الله يستقرضـنا، نـحن أغنياء(د).

١٨٣– قوله تعالى ﴿ الَّذِينَ قَالُوا إنَّ اللهَ عَهِدَ إلَيْنَا ﴾ الآية. قيل(هـ): كانت بنوا إسرائيل يذبحون لله، فيأخذون أطايب [٢] اللحم، والثروب[٣]، فيضعونها وسط البيت، والسقف مكشوف، فيـقوم النبى، ويناجى ربه، وبنوا إسرائيل خـارج البيت فتنزل [٤] نار بيضـاء، لها حفـيف ولا دخان لـها [٥]، فتـأكل ذلك القربـان. وقيل(و): كـان الله أمـر بنى إسـرائيل في التوراة: من جاءكم يزعم أنه رسول الله فلا تصدقوه حتى يأتيكم بقربان تأكله النار إلا المسيح ومحمد، فإنهما يأتيان بغير قربان ﴿ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِى قُلْتُمْ ﴾ أى: بالقربان ﴿ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ ﴾.

١٩١– قوله تعالى ﴿ الَّذِينَ يَذْكُرونَ/ اللهَ قِيَاماً وقُعُوداً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ ﴾ أى: يصلون [٣٢/أ] [٦] قائماً، وقاعداً، وعلى الجنب.

١٩٥– ﴿ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ ﴾ أى: حكم واحد منكم حكم جميعكم.

---

[١] في ر، م، ج: لفظة الجلالة ساقط
[٢] في ر: لطايب وفي م، ج مطايب
[٣] في ر، م، ج: والشروب
[٤] في ر : فنزل خطأ
[٥] في م: بها
[٦] في ر، م، ج: أصحاء مرضى قياما قعوداً وعلى الجنب

(أ) انظر: أسباب النزول للواحدى، ٩٨
(ب) أخرجه البخارى عن ابى هريرة بلفظ آخر، تفسير القرآن، سورة آل عمران ١٤؛ زكاة ٣؛ ابن ماجة، زكاة ٢
(ج) البقرة ٢: ٢٥٤
(د) انظر: أسباب النزول ، للواحدى، ٩٨؛ وللسيوطى، ٧٠؛ وفتح القدير، ٤٠٧/١
(هـ) وهو قول عطاء كما في زاد المسير، ٥١٦/١؛ وغرائب القرآن، ١٤٠/٤
(و) وهو قول السدى كما في معالم التنزيل ٥٩٦/١؛ ومفاتيح الغيب، ١٢١/٩؛ وغرائب القرآن، ١٤٠/٤

١٩٩- قوله تعالى ﴿ وإنّ من أهل الكتاب لمن يؤمن بالله ﴾ قال رسول الله ﷺ لأصحابه: قوموا فصلوا على أخيكم النجاشى. فقال بعضهم: يأمرنا [١] أن نصلى على علج من الحبشة، فأنزل الله الآية. فصلى رسول الله عليه، قال المنافقون: إنه يصلى على نصرانى لم يره قط(أ)، وقيل(ب): نزلت [٢] عبدالله بن سلام. وقيل(ج): في جميع مؤمنى أهل الكتاب.

٢٠٠- قوله تعالى ﴿ اصبروا ﴾ على جهاد العدو ﴿ ورابطوا ﴾ أى: أقيموا على جهاد العدو. وأصله: من ربط الخيل، وهو ارتباطها بإزاء العدو، ثم سمى ملازمة الجهاد رباطا(د). وقيل(هـ): لم يكن في زمن رسول الله غزو يرابط فيه، ولكن انتظار الصلاة خلف الصلاة. قال رسول الله ﷺ: ألا أدلكم على ما يمحو الله به الخطايا ويرفع به الدرجات. قالوا: بلى يا رسول الله، قال: إسباغ الوضوء في المكاره [٣]، وكثرة الخطا إلى المساجد، وانتظار الصلاة بعد الصلوة، فذلكم الرباط، فذلكم الرباط(و).

---

[١] في م، ج: تأمرنا
[٢] في ر، م، ج: في عبدالله
[٣] في م، ج: على المكاره

(أ) راجع: أسباب النزول للواحدى، ١٠٣؛ النسائى، جنائر، ٧٢؛ابن ماجة، جنائز، ٣٣؛ وقال الهيثمى رواه البزار والطبرانى في الأوسط . ورجال الطبرانى ثقات. مجمع الزوائد، ٣٨/٣
(ب) وهو قول ابن جريج وابن زيد ومقاتل كما في الطبرى، ٤٩٩/٧؛ وزاد المسير، ٢٣٣/١
(ج) وهو قول ابن عباس ومجاهد واختيار الطبرى كما في تفسيره، ٤٩٩/٧؛ وزاد المسير، ٥٣٣/١
(د) انظر: لسان العرب (ربط) ٣٠٢/٧؛ واساس البلاغة، ٢١٦ - ٢١٧
(هـ) وهو قول أبى سلمة بن عبد الرحمن كما في الطبرى، ٥٠٤/٧؛ وابن كثير، ٤٤٥/١؛ والدر المنثور، ٤١٦/٢
(و) أخرجه مسلم عن أبى هريرة، طهارة، ١٤؛ الترمذى ، طهارة، ٣٩؛ النسائى، طهارة ١٠٧؛ موطأ، سفر، ١٨

سورة النساء

بسم الله الرحمن الرحيم

١ - ﴿ يَا أَيُّهَا النّاس ﴾ خطاب لأهل مكة ﴿ مَن نَفسٍ وَاحِدَةٍ ﴾ يعني آدم ﴿ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا ﴾ حواء. خلقت من ضلع من أضلاع آدم. قال النبي عليه السلام: إن المرأة خلقت من ضلع الرجل، فإن ذهبت تقيمها كسرتها، وإن تركتها وفيها عوج استمتعت/ [٣٢ / ظ] بها(أ). قوله ﴿ تسألون به ﴾ أي: تتساءلون. يقول الرجل: أنشدك الله وأسألك بالله(ب) ﴿ وَالأَرْحَام ﴾ أي: احفظوها [١]. قال رسول الله ﷺ: إن الله ليعمر بالقوم الديار ويكنز لهم الأموال وما نظر إليهم مذخلقهم بغضالهم. قيل: وكيف ذاك [٢] يا رسول الله؟ قال بصلتهم أرحامهم(ج).

٣ - قوله ﴿ أَلاَّ تَعُولُوا ﴾ أي: لا تميلوا وتجوروا.

٤ - قوله ﴿ نِحْلَة ﴾ أي: تدينا [٣]. والنحلة: الديانة، والملة [٤]، والشرعة [٥](د). وقيل(هـ): هبة، وعطية، أي: لا تحوجوهم إلى المحاكمة، وأعطوهم المهر عطية. قال رسول الله ﷺ: من صدق [٦] امرأة صداقا وهو مجمع ألاّ [٧] يوفيها اياه، ثم مات ولم يعطها اياه، لقي الله زانيا(و).

---

[١] في ر، م، ج: احتفظوها
[٢] في ر، م، ج: ذلك
[٣] في ر، م، ج: وديانة
[٤] في ج: التدين خطأ
[٥] في ر، م، ج: الشرع
[٦] في ر، م، ج: اصدق
[٧] في م، ج: ان لا

(أ) أخرجه البخاري عن أبي هريرة، انبياء، ١؛ مسلم، رضاع، ١٨؛ دارمي، نكاح، ٣٥
(ب) راجع الكشاف ٢٤١/١؛ وحاشية الشهاب، ٩٧/٣؛ وروح المعاني، ١٨٣/٤
(ج) مجمع الزوائد ١٥٢/٨؛ وقال الهيثمي: رواه الطبراني وإسناده حسن
(د) انظر: لسان العرب، ٦٥٠/١١
(هـ) وهو قول الزجاج في معاني القرآن، ١٢/٢؛ وقول ابن قتيبة في غريب القرآن، ١٢٠
(و) رواه أحمد، ٣٣٢/٤؛ ومجمع الزوائد، ٢٨٤/٤

٥ – قوله تـعالى ﴿ وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمْ ﴾ أى: الصبيان، والنسـاء. لا تعطوهم مالكم حتى يكونوا هم الذين ينفقون عليكم، وأجروا أنتم عليهم لا هم عليكم.

٦ – قوله تعالى ﴿ حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ ﴾ أى: الإحتلام. قوله ﴿ وَبِدَاراً أَنْ يَكْبَرُوا ﴾ أى: تأكلوها مبادرين إلى ذلك كيلا يكبروا.

٧ – قـوله تعـالى ﴿ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ ﴾ كـان العرب لا يـورثون الصغـار، والنسـاء إلاَّ من طاعن بالرماح، فنهوا عن ذلك(أ).

٨ – قوله تـعالى ﴿ وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ ﴾ الآية. أي: يرضخ لأولي القـربى شئ [١] من التركة. قيل(ب): نسخت هذه [٢] بآية المواريث، وإباحة الثلث في الوصية.

٩ – قوله تعالى ﴿ وَلْيَخْشَ الَّذِينَ ﴾ قيل(ج): كان أصحاب رسول الله يقعد عند الرجل إذا حضرته الوفاة، يقولون له: انظر لنفسك. فـإن ولدك لا يغنون عنك شيئا. فتقدم [٣] كل [٤] ماله ويحجب[٥] ولده هذا قبل أن يكون [٦] الوصية في الثلث، فكره الله تعالى ذلك منهم./ [٣٣/أ]

١٧ – قوله تعالى ﴿ إِنَّمَا التَّوْبَةُ على الله لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ﴾ قال ابن عباس: يريد أن ذنب المؤمن جـهل منه(د). قيل(هـ): لأنه اختيـار للذة الفانية على الباقية. قوله ﴿ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ ﴾ قيل(و): القـريب ما بـينه وبين أن ينظر إلى ملك الموت. وقـيل(ز): قبل

[١] في ر، م، ج: شيئا
[٢] في ج: الآية بآية
[٣] في م، ج: فيقدم
[٤] في ر،م، ج: جل ماله
[٥] في ر، م، ج: تحجف
[٦] في ر، م، ج: أن تكون

(أ) راجع الطبرى ٧/٥٩٧؛ والرازى ٩/١٩٤
(ب) وهو قول ابـن عباس في إحـدى الروايتين عنه، مجاهد، عطاء، سعـيد بن جبير وأبو مالـك والضحاك وعكرمة وقتادة كمـا في النسخ في القرآن الكريم، لمصطفى زيد، ٢/٦٩٣؛ والمصفى لابن الجوزى، ٢٣؛ وكتـاب الناسخ لقتـادة، ٣٨؛ والناسخ والمنسوخ لابن سلامة ١١٢
(ج) وهو قول ابن عباس كما في الطبرى ٨/١٩؛ والدر المنثور ٢/٤٤١؛ ومعالم التنزيل ٢/١٦
(د) انظر: الطبري، ٨/٩٠؛ وابن كثير، ١/٤٦٤
(هـ) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ٢/٢٩
(و) رواه ابن ابى طلحة عن ابن عباس، وبه قال أبو مجاز كما في زاد المسير، ٢/٣٧؛ والبحر المحيط، ٣/١٩٨
(ز) وهو قول ابن زيد كما في زاد المسير، ٢/٣٧؛ وقول الزجاج في معانى القرآن، ٢/٢٩

موته بفواق [١] ناقة. عن عبد الرحمن السلماني[٢] قال: سمعت رجلا من أصحاب رسول الله يقول [سمعت رسول الله يقول] [٣]: من تاب قبل أن يموت بيوم قبل الله توبته، فحدث به [٤] آخر من أصحابه فقال: قبل [٥] ذلك بصحوة [٦]، فحدث آخر، فقال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: من تاب قبل أن يغرغر [٧] بنفسه قبل الله توبته(أ).

١٨ – قوله تعالى ﴿ وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ ﴾ قيل(ب): هم أهل الشرك. وقيل(ج): قوله (وليست التوبة) المراد المنافقين [٨] ﴿ وَالَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّار ﴾ اى: المشركون.

١٩ – قوله تعالى ﴿ لاَ يحلّ لَكُمْ أن ترثوا النساء كرهاً ﴾ كان في الجاهلية اذا مات الرجل أولياؤه أحق بامرأته [ان شاؤا تزوجوها][٩] [وإن شاؤا زوجوها][١٠]، وإن شاؤوا منعوها التزويج، فانزلت(د) [١١]. قوله ﴿ لتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ ﴾ أي: المرأة تفدى ببعض مهرها لمن يمنعها قوله ﴿ إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ ﴾ قيل(هـ): هو الزنا. وقيل(و): [١٢] النشوز، فإذا نشزت المرأة حل للزوج [١٣] أن يسئ عشرتها حتى تفدي ببعض المهر، أوكله، وتخالع. قوله ﴿ خَيْراً كَثِيراً ﴾ أي: الولد الصالح.

[١] في ر، م: لفواق
[٢] في ر : يلماني (البيلماني)
[٣] ما بين القوسين ساقط من ج
[٤] في ر، م: به ساقط
[٥] في ر، م : مثل ذلك
[٦] في ر، م : ضحوة
[٧] في ر : أن يموت يغرغر
[٨] في ر، م، ج: المنافقون وهو الصحيح
[٩] مابين القوسين ساقط من ج
[١٠] ما بين القوسين ساقط من ر، م
[١١] في ر، م، ج : الآية
[١٢] في م، ج: هو النشوز
[١٣] في ر، م، ج : للرجل

(أ) رواه أحمد ٣٦٥/٥؛ وذكره الهيثمي في مجمع الزوائد، ١٩٧/١٠
(ب) وهو قول ابن عباس وعكرمة كما في زاد المسير، ٣٨/٢؛ والدر المنثور، ٤٦١/٢
(ج) وهو قول ابى العالية وسعيد بن جبير كما في القرطبى، ٩٣/٥؛ وزاد المسير، ٣٨/٢
(د) رواه البخاري عن ابن عباس في تفسير القرآن، سورة النساء ٦
(هـ) وهو قول الحسن وعطاء وعكرمة كما في القرطبى، ٩٥/٥؛ وزاد المسير، ٤١/٢؛ وابن كثير، ٤٦٧/١
(و) وهو قول ابن مسعود وابن عباس وقتادة والضحاك كما في القرطبى، ٩٥/٥؛ وزاد المسير، ٤١/٢؛ وابن كثير، ٤٦٧/١

٢٢ – قوله ﴿إلا ما قد سلف﴾ أي: فيما مضى عفا الله عنكم، وفيما بعد/ لا تنكحوا مانكح آباؤكم. [٣٣ / ظ]

٣١ – قوله تعالى ﴿إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم﴾ أي: النظرة، واللمسة، والقبلة نكفر هذه بالصلوات الخمس. قال رسول الله: الصلوات الخمس، والجمعة إلى الجمعة، ورمضان إلى رمضان يكفر [١] ما بينهن إذا اجتنبت الكبائر(أ). قال أنس: سمعت رسول الله ﷺ يقول: لا تحدثوا بهذا الحديث شابا حدثا ولا شيخا مارقا إلا أن الشفاعة لأهل الكبائر من أمتي ثم تلا هذه الآية(ب).

ومن قرأ مدخلا [٢] بالفتح أي: يدخلون مدخلا، ومن قرأ بالضم فهو المكان(ج).

٣٢ – قوله تعالى ﴿ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضكم على بعض﴾ قالت أم سلمة: تغزو الرجال ولا نغزوا، ولنا نصف الميراث فليتناكنا رجالا، فكان لنا مثل ما للرجال من الغزو والميراث فنزلت الآية(د). وهذا نهى لأجل ما لغيره، وهو من الحسد. قوله [٣] عليه السلام: لايتمنين أحدكم مال أخيه ولكن ليقل: اللهم ارزقنى، اللهم أعطني مثله [٤](هـ). ﴿للرجال نصيب مما اكتسبوا﴾ من الثواب بالغزو ﴿وللنساء نصيب﴾ بطاعة أزواجهن، وحفظ فروجهن.

٣٣ – ﴿والذين عقدت أيمانكم فآتوهم نصيبهم﴾ نسخت الآية بقوله (وأولو الأرحام بعضهم أولى ببعض)(و). وكان الرجل في الجاهلية يعاقد الرجل، ويقول: مالى مالك، وثأرى ثأرك وترثنى [٥] فكان [٦] يصرف إليه السدس ثم نسخ ذلك(ز).

[١] في ر: يكفرن
[٢] في ر، م، ج: مدخلا ساقط
[٣] في م، ج: قال
[٤] في ر، م، ج: مثله ساقط
[٥] في الأصل مطموس
[٦] في ر: فحان

(أ) أخرجه مسلم عن أبى هريرة، طهارة، ٥؛ وأحمد، ٢/٤٤٠
(ب) ونحوه في أبى داود، سنة ٢٣؛ الترمذي، قيامة، ١١؛ ابن ماجة، زهد، ٣٧
(ج) قرأ نافع وابو جعفر بفتح الميم، والباقون بالضم راجع الاتحاف، ١/٥٠٩؛ زبدة العرفان، ٤٧؛ والبدور، ٧٨
(د) انظر: أسباب النزول، للواحدى ١١٠؛ الترمذى، تفسير القرآن ٥؛ أسباب النزول للسيوطى ٧٨
(هـ) لم هذا الحديث فيما رجعت إليه من المراجع.
(و) الأنفال: ٨: ٨٥
(ز) وهو قول قتادة. راجع الناسخ والمنسوخ لقتادة ٣٩؛ وابن الجوزى ١٢٤؛ ابن سلامة ١٣٢؛ ومصطفى زيد ٢/٧٠٠

٣٤ - ﴿ الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ ﴾ لطم رجل امرأته فجاءت تطلب القصاص فنزلت الآية(أ). (قوامون) أى: مسلطون. وقيل(ب): ليس بين المرأة والرجل قصاص، إلا في النفس. قيل(ج): أوجب النبى القصاص في اللطم، فلما نزلت الآية، قال:/ أردنا أمرا وأراد الله أمرا، والذى أراد الله خير، ورفع القصاص. قال رسول الله: لو كنت آمرا أحدا أن يسجد لأحد لأمرت المرأة أن تسجد لزوجها(د)، لما عظم الله من حقه عليها. أتت امرأة رسول الله، فقال لها: ألك بعل؟ قالت: نعم [١]. فكيف أنت له؟ قالت ما آلوه إلاما أعجز عنه. فقال لها: هو جنتك ونارك(هـ). قوله ﴿ فَعِظُوهُنَّ ﴾ قيل(و): عند النشوز، وهو أن لا تتعظ له، وتمنعت [٢] نفسها يعظها ويهجرها في المضجع [٣]. قيل(ز): يجعل ظهره إليها في الفراش. وقيل(ح): بل لا يضاجعها ﴿ وَاضْرِبُوهُنَّ ﴾ قيل(ط): ضربا غير مبرح مثل اللكزة [٤]. [٣٤/أ]

٣٦ - قوله ﴿ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً ﴾ قيل(ي): لطف الكلام ولين الجانب، ولايغلظ لهما الجواب، ولا يحد النظر اليهما، ولا يرفع صوته عليهما، ويكون [٥] بين أيديهما مثل العبد بين السيد تذليلا. قوله ﴿ وَالْجَارِ ذِى الْقُرْبَى ﴾ وهو الذى له حق القرابة، وحق الجوار ﴿ والجار الجنب ﴾ وهو [٦] الذى ليس بينك وبينه قرابة. قال عليه السلام: مازال جبريل يوصيني بالجار حتى ظننت أنه سيورثه(ك).

[١] في م، ج: قال فكيف
[٢] في ر: وتمنعه بنفسها وفي م، ج قال فكيف
[٣] في هامش ر: المضاجع مكرر وفي م، ج المضاجع
[٤] في م، ج: الكون
[٥] في ر، م، ج: يكون بين يديهما
[٦] في ر، م، ج: وهو ساقط

(أ) راجع: أسباب النزول للواحدى، ١١١؛ وللسيوطى، ٧٩؛ والطبرى، ٢٩١/٨
(ب) وهو قول الزهرى، والجصاص في أحكام القرآن، ١٤٨/٣
(ج) وهو قول الحسن كما في الطبرى، ٢٩٢/٨؛ وابن كثير، ٤٩٢/١؛ ومفاتيح الغيب، ٨٨/١٠
(د) أخرجه الترمذى عن أبى هريرة، رضاع ١٠؛ وأبو داود، نكاح ٤١؛ وابن ماجة، نكاح ٤؛ والدارمى الصلاة ١٥٩
(هـ) رواه احمد عن حصين بن محصن، ٣٤١/٤؛ ٤٩١/٦؛ وهو في مجمع الزوائد، ٣٠٦/٤
(و) وهو قول قتادة كما في الطبرى، ٣٠٥/٨
(ز) وهو قول الضحاك والسدى كما في البحر المحيط، ٢٤٣/٣؛ والدر المنثور، ٥٢٢/٢؛ وقول ابن عباس كما في معالم التنزيل، ٥٩/٢
(ح) وهو قول مجاهد والشعبى وإبراهيم كما في الطبري ٣٠٤/٨
(ط) وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير ٧٦/٢؛ وقول الزجاج في معانى القرآن ٤٨/٢؛ وقول البغوى في معالم التنزيل، ٥٩/٢
(ي) وهو قول الرازى في تفسيره، ٩٥/١٠؛ وقول الآلوسى في روح المعانى، ٢٨/٥
(ك) اخرجه البخارى عن عائشة، أدب ٢٨؛ مسلم، بر ٤٢؛ ابو داود، أدب ١٣٢؛ الترمذي، بر ٢٨

وقال عليه السلام: من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يؤذين جاره(أ). وقال عليه السلام [١]: الجار يتعلق بالجار يوم القيامة، يقول: يارب، وسعت على أخي هذا وقترت على أمسى طاويا بطني، ويمسى هذا شبعان، سله لم أغلق بابه عنى، وحرمنى ما قد أوسعت عليه. فالجار متعلق بالجار يوم القيامة(ب). **والصّاحبُ بالجنب**: هو الرفيق في السفر له حق الجوار، وحق الصحبة **وابن السبيل**: هو عابر السبيل تؤويه [٢] وتطعمه **المختال**: العظيم في نفسه **والفخور**: الذى يفخر بماله، وبما خوله/ الله تعالى. قال عليه السلام. بينما رجل شاب [٣٤ / ظ]
[٣] ممن كان قبلكم يمشى في جُلّة مختالا فحورا إذ أبتلعته الأرض فهو يتجلجل فيها إلى يوم [يقوم الساعة][٤](ج). [وقال عليه السلام: من جرثوبه خيلاء لم ينظر الله إليه يوم القيامة][٥](د).

٣٧ – قوله تعالى ﴿ **الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ** ﴾ هم اليهود بما كنموا من وصف رسول الله.

٤١ – قوله تعالى ﴿ **فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ** ﴾ الآية. قال عبدالله بن مسعود قال لى[٦] رسول الله: اقرأ. قلت: كيف أقرأ وعليك أنزل؟ قال: إنى أحب أن أسمعه من غيري، قال: فافتتحت سورة النساء، فقرأت حتى بلغت (فكيف إذا جئنا من كل أمة بشهيد) الآية. قال فغمزنى، وقال حسبك فنظرت اليه وعيناه يدمعان [٧](هـ). قيل في رواية أخرى، لما قرأ قارئ في جمع من أصحابه، بكى رسول الله حتى اصطرب [٨] لحياه وجبناه [٩](و).

[١] في ر، م، ج: ان الجار
[٢] في م، ج: بالتحتانية في الموضعين
[٣] في م، ج: يمشى ممن كان قبلكم في حلة
[٤] في م، ج: الى يوم القيامة، ما بين القوسين ساقط
[٥] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٦] في ر، م، ج: لى ساقط
[٧] في م، ج: تدمعان وهو الصحيح
[٨] في ر، م، ج: اضطرب
[٩] في م، ج: وجنتاه الادب

(أ) أخرجه البخارى عن أبى هريرة، ادب ٣١؛ ابو داود ، أدب ١٣٢
(ب) البخارى، الادب المفرد، ٤٦؛ الترغيب والترهيب، ٢٣٧/٣؛ بمعناه
(ج) أخرجه البخارى عن ابن عمر ، الأنبياء، ٥٤؛ لباس، ٥؛ مسلم، لباس، ١٠؛ الترمذى، قيامة، ٤٧
(د) أخرجه البخارى، لباس، ٥؛ مسلم، لباس، ٩
(هـ) أخرجه البخارى، تفسير القرآن، سورة النساء، ٩؛ والترمذى، تفسير القرآن، ٥
(و) وهو مروي عن محمد بن فضالة الأنصارى، مجمع الزوائد، ٤/٧؛ والدر المنثور، ٥٤١/٢

٤٣ - قوله تعالى ﴿ وَلاَ تَقْرَبُوا الصَّلٰوة وَأَنْتُمْ سُكَارى ﴾ صنع عبد الرحمن بن عوف طعاما ودعا أناسا من أصحاب رسول الله وطعموا، وشربوا، وحضرت صلاة المغرب، فتقدم بعض القوم فصلى بهم المغرب، فقرأ (قل يا أيها الكافرون)(أ) فلم يقمها، فأنزل الله الآية(ب)، فكان المسلمون بعد نزول الآية يجتنبون السكر والشراب أوقات الصلاة ، فإذا صلوا العشاء شربوها [إلى أن حرمت وورد الأمر باجتنابها وتنجيسها][١] ﴿ وَلاَ جُنُباً إلاَّ عَابِرِى سَبِيل ﴾ كان رجال من الأنصار أبوابهم في المسجد، فتصيبهم الجنابة ،لاماء عندهم، فرخص الله في ذلك ويجور أن يعبر الجنب في المسجد إذا كان طريقه عليه ولا يمكث ولا يجلس. قوله ﴿ فتيمموا ﴾ أى: اقصدوا الأرض وتربتها. والمراد هاهنا: التمسح بالتراب . قالت عائشة/ رضوان الله عليها: خرجنا مع رسول الله في بعض أسفاره حتى [٣٥/أ] إذاكنا بالبيداء (أو بذات الجيش) انقطع عقدى، فأقام رسول لله على التماسه، وأقام الناس معه، وليسوا على ماء، وليس معهم ماء، فجاء أبو بكر ورسول الله واضع رأسه على فخذه قد نام، فقال: أحبست رسول الله والناس معه وليسوا على ماء، وليس معهم ماء فعابتني [٢] أبو بكر، وجعل يطعن بيده في خاصرتي، فلا يمنعني من التحرك إلاّ مكان رسول الله على فخذى، فقام رسول الله حتى أصبح على غير ماء فأنزل الله آية التيمم فتيمموا. قال [٣] أسيد بن حصين(ج)(د) (وهو أحد النقباء) ماهى بأول بركتكم يا آل أبى بكر، قالت: فبعثنا البعير الذى كنت عليه فوجدنا العقد تحته(هـ). قال عليه السلام: التيمم طهور المسلم ولو إلى عشر سنين فإذا وجدت فأمسسه بشرتك فإنه طهور(و).

---

[١] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٢] في ر، م، ج: فعاتبنى وهو الصحيح
[٣] في م: أسيد بن حضير

(أ) الكافرون: ١٠٩ :١
(ب) أخرجه ابو داود، أشربة، ١؛ الترمذى، تفسير القرآن، ٥
(ج) وفي رواية البخارى ومسلم اسمه: أُسَيْدُ بْنُ الْحُضَيْر
(د) وهو اسيد بن حضير بن سماك بن عتيك، الامام ابو يحيى، احد النقباء الاثنى عشر ليلة، العقبة، شهد بدراً توفي سنة ٢٠هـ (مسند احمد، ٢٢٦/٤؛ ابن سعد، ٦٠٣/٣؛ اسد الغابة، ١١١/١؛ مجمع الزوائد، ٣١٠/٩؛ سير اعلام النبلاء، ٣٤٠/١
(هـ) اخرجه البخارى، تيمم، ١؛ مسلم، حيض، ٢٨. بمعناها؛ النسائى، طهارة، ١٩٤
(و) اخرجه الترمذى عن ابى ذر، طهارة ٩٢؛ وأحمد في مسنده ١٤٦/٥، ١٥٥؛ وابن حبان في صحيحه ٢٠٣/٢ بمعناها

٤٦ – قوله تعالى ﴿ وَاسمع غَيْرَ مُسْمَعٍ ﴾ أي: كان يقولون لرسول الله: اسمع ويقولون في أنفسهم، لاسمعت. وقوله ﴿ راعنا ﴾ كان هذا سبّاً بلغتهم.

٤٨ – قوله تعالى ﴿ انّ الله لا يَغْفِر انْ يُشْرَكَ به ﴾ الآية. هذا دليل قاطع في مسئلتين كبيرتين: إحداهما: أن من ارتكب الكبائر من المسلمين إذا مات على الأيمان لم يخلده [١] الله في النار. والثانية: أن الله وعد المغفرة لما دون الشرك، فيغفر [٢] عمن يشاء، ولا حجز [٣] عليه خلافا للقدرية. حيث قالوا: لا يجوز أن يغفر الكبيرة [٤] ويعفو [٥] عن المعاصى. قال أمير المؤمنين على عليه السلام: ما في القرآن آية أدهى [٦] عندى من هذه الآية(أ). عن أبى ذر قال: قال رسول الله ﷺ أتانى آت من ربى، فبشرنى [٧] في أن من مات من [...][٨] أمتى لا يشرك بالله شيئا دخل الجنة./ قلت : وإن زنى وإن سرق. قال: [٣٥ / ظ]
وإن زنى وإن سرق(ب).

٤٩ – قوله تعالى ﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ الَّذينَ يُزَكّوُنَ أَنْفُسَهُمْ ﴾ نزلت في اليهود، أتوا بأطفالهم إلى رسول الله، وقالوا: هل على هؤلاء ذنب؟ قال: لا، قالوا: فنحن كهيئتهم، ما نعمله بالنهار كفر بالليل، وما نعمل بالليل كفر بالنهار، فكذبهم الله تعالى(ج)، قوله ﴿ فتيلا ﴾ هى: القشرة التى حول [٩] النواة. وقيل(د): ما فتَلْتَ بين أصابعك من الوسخ، وقيل(هـ): القطمير: القشرة الرقيقة على النواة، والفتيل: ما كان في شق النواة. [والنقير: النكتة في ظهر النواة][١٠].

---

[١] في م: لم يخلد الله بدون الضمير
[٢] في م، ج: فيعفو
[٣] في ر، م، ج: ولا حجة
[٤] في ج: الكبائر
[٥] في ر : ويغفر
[٦] في ر، م، ج: ارجى
[٧] في ر، م، ج: في ساقط
[٨] في الاصل غير مقروءة
[٩] في ر، م، ج: في بطر النوى
[١٠] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج

(أ) راجع: البحر المحيط، ٢٦٩/٣
(ب) أخرجه البخارى، ٤١ توحيد، ٣٣؛ مسلم، إيمان، ٤٠؛ الترمذى، ايمان، ١٨؛ أحمد في مسنده، ٣٥٧/٢
(ج) روى عن الكلبى، راجع: أسباب النزول للواحدى، ١١٤؛ وغرائب القرآن، ٥٦/٥
(د) وهو قول ابن عباس وابى مالك كما في الطبري، ٤٥٨/٨؛ وزاد المسير، ١٠٥/٢
(هـ) وهو قول عطاء ومجاهد والضحاك وقتادة كما في الطبرى، ٤٥٨/٨ – ٤٥٩؛ وزاد المسير، ١٠٥/٢

٥١ – قـوله ﴿ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ ﴾ قيل(أ): كل معبود دون الله جبت وطاغوت. وقيل(ب): الجبت الكاهن، والطاغوت الساحر. وقيل(ج): في هذه الآية الجبت: حُيَيُّ بن أخْطَب[١]، والطاغوت كعب بن الأشرف.

٥٤ – قوله تعالى ﴿ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ ﴾ أى: رسول الله. وإنما سمى وحده ناسا لما اجتمع عنده من خلال الخير ما يكون في جماعة. كقوله (إن إبراهيم كان أمة)(د).

٥٦ – قوله ﴿ كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ ﴾ أى: لانت من حرارة النار. قيل(هـ): يبدّلون جلودا بيضاء كالقراطيس. قيل(و): وينضجون كل يوم سبعين الف مرة تاكل جلودهم ولحومهم النار. قيل(ز): غلظ جلود أهل النار أربعون ذراعا، وما بين منكبى أحدهم مسيرة ثلاثة أيام، قال رسول الله ﷺ: يحشر ما بين السّقط إلى الشيخ الفانى [٢] أبناء ثلاثين سنة، المؤمنون منهم في خلق آدم وقلب [٣] أيوب وحسن يوسف مردا مكحلين قيل: يا رسول الله فكيف [٤] بالكافر؟ قال: يعظم للنار [٥] حتى يصير غلْظ خلده [٦] أربعين ذراعاً [٧] عاماً وحتى يصير النار مثل أحد(ح). قيل (ط):قرأ رسول الله هذه/ الآية، فبكى حتى بكوا لبكائه، فلما أفاق قال: تُبَدّلُ لِيَتَجَدّدَ عليهم العذاب. [٣٦/أ]

٥٧ – قوله ﴿ ظلا ظليلا ﴾ أى: لا ينسخه الشمس. وقيل(ي): لا تدخله الحر والسمائم. وقيل(ك): اكنان القصور لا حر فيها ولا برد [٨].

[١] في ر، م: حيى بن اخطب
[٢] في ر، م، ج: ابناء ساقط
[٣] في م، ج: قالب ايوب
[٤] في ر، م، ج: ب ساقط
[٥] في ر: يعظم النار وفي م، ج في النار
[٦] في ر، م، ج: غلظ جلده وهو الصحيح
[٧] في ر، م، ج: عاماً ساقط
[٨] في ر، م، ج: ولا برد فيها

(أ) وهوقول أهل اللغة كما في لسان العرب، (جبت) ٢١/٢؛ والمفردات ١١٩؛ وغريب القرآن، لابن قتيبة ١٢٨؛ ومجاز القرآن، لابى عبيدة ١٢٩
(ب) وهو قول سعيد بن جبير، ورفيع وابى العالية كما في الطبرى ٤٦٣/٨؛ وزاد المسير ١٠٧/٢؛ ومعالم التنزيل، ٨٨/٢
(ج) وهو قول ابن عباس والضحاك كما في الطبرى ٤٦٤/٨؛ وزاد المسير ١٠٧/٢؛ ومعالم التنزيل، ٨٨/٢
(د) النحل ١٦: ١٢٠
(هـ) وهو قول ابن عمر كما في الطيرى ٤٨٤/٨؛ ومعالم التنزيل ٩١/٢؛ والبحر المحيط ٢٧٤/٣؛ وابن كثير ٥١٤/١
(و) وهو قول الحسن كما في الطبرى ٤٨٥/٨؛ ومعالم التنزيل ٩١/٢؛ وزاد المسير ١١٣/٢؛ والبحر المحيط ٢٧٤/٣
(ز) وهو قول ابى هريرة، والربيع بن انس كما في معالم التنزيل ٩٢/٢؛ والدر المنثور ٥٦٩/٢
(ح) مجمع الزوائد ٣٣٤/١٠؛ وقال الهيثمى رواه الطبرانى باسنادين وأحدهما حسن
(ط) لم اجد فيما رجعت إليه من المراجع.
(ي) وهو قول الحسن كما في القرطبى ٢٥٥/٥
(ك) هو قول الضحاك كما في القرطبى، ٢٥٥/٥؛ وقول بيان الحق النيسابورى في وضح البرهان، ٢٨٧/١

٥٨ – قوله تعالى ﴿إنّ الله يأمركم﴾ الآية. نزلت في شأن مفتاح الكعبة. وذلك أن رسول الله لما فتح مكة طلب المفتاح، فقيل له [١]: إنه مع عثمان بن طلحة(أ)، وكان من بنى عبد الدار، وكان يلي سدانة الكعبة، فوجه [٢] إليه عليا [٣]، فأبى دفعه إليه وقال: لو علمت بأنه [٤] رسول الله لم أمنعه المفتاح، فلوى على يده، وأخذ منه المفتاح حتى دخل رسول الله البيت وصلى فيه، فلما خرج قال له العباس: بأبي أنت، اجمع السدانة مع السقاية، وسأله أن يعطيه المفتاح، فأنزل الله الآية، فأمر رسول الله عليا [٥] برد المفتاح إليه، وألطف له في القول، فقال: أخذته منى قهرا ورددته على [٦] باللطف. قال: لأن الله أمرنا برده عليك. وقرأ عليه الآية. فاتى النبى عليه السلام، وأسلم، ثم إنه هاجر ودفع المفتاح إلى أخيه شيبة فهو في ولده إلى اليوم(ب). روى أن رسول الله قبض مفتاح الكعبة، فدخل الكعبة يوم الفتح وهو يتلو هذه الآية، فدعا عثمان بن طلحة، ودفع إليه المفتاح وقال خذوها يا بني طلحة بأمانة الله لا ينزعها منكم إلا ظالم(ج). وقيل(د): هذه الآية عامة في كل الأمانات، تؤدى إلى البر والفاجر، والرحم توصل برا كانت أو فاجرة. قال النبى عليه السلام: يا أيها الناس، إنه لا إيمان لمن لا أمانة له ولا دين له لمن لاعهد له(هـ).

٥٩ – قوله تعالى ﴿وأولي الأمر﴾ قيل(و): هم العلماء والفقهاء الذين يعلمون الناس معالم ما يجب عليهم. وقيل(ز): هم الأمراء والسلاطين، أمرت الرعية بحسن الطاعة/ لهم [٣٦ / ظ]
فيما وافق الحق. قوله ﴿فإن تنازعتم في شئ فردوه إلى الله﴾ أى: أنتم وأمراؤكم فردوا الحكم فيما تنازعتم فيه إلى الكتاب والسنة.

[١] في ر، م، ج: له ساقط
[٢] في ج: فتوجه
[٣] في ج: على
[٤] في ر، م، ج: انه بدون ب
[٥] في ر، م، ج: عليا ساقط
[٦] في ر، م، ج: على ساقط

(أ) وهو عثمان بن طلحة بن ابى طلحة، حاجب البيت الحرام، واحد المهاجرين هاجر مع خالد بن الوليد الى المدينة، توفي سنة ٤١هـ على خلاف (ابن سعد ٤٤٨/٥؛ اسد الغابة ٥٧٨/٣؛ البداية والنهاية ٢٣/٨؛ سير اعلام النبلاء، ١٠/٣)
(ب) راجع: أسباب النزول للواحدى، ١١٦؛ واسباب النزول للسيوطى، ٨٤
(ج) انظر: أسباب النزول للواحدى، ١١٧؛ والطبرى، ٤٩١/٨؛ والقرطبى، ٢٥٦/٥
(د) وهو اختيار الطبرى ٤٩٢/٨؛ وقول القرطبى في تفسيره، ٢٥٦/٥؛ و قول قتادة كما في أحكام القرآن للجصاص، ١٧٢/٣
(هـ) رواه أحمد عن انس بن مالك ١٣٥/٣، ١٥٤، ٢١٠، ٢٥١
(و) وهو قول ابن ابى طلحة، وجابر بن عبدالله، والحسن، وابى العالية، وعطاء، والنخعى والضحاك، ومجاهد كما في زاد المسير ١١٧/٢؛ والبحر المحيط ٢٧٨/٣؛ وابن كثير ٥١٩/١
(ز) وهو قول ابى هريرة، وابن عباس في رواية، وزيد بن اسلم، والسدى، ومقاتل كما في زاد المسير، ١١٦/٢؛ والبحر المحيط ٢٧٨/٣

قال مسلمة بن عبد الملك(أ) لبعضهم: ألستم أمرتم بطاعتنا؟ فقال له: فإن الله انتزعه منكم إذا خالفتم الحق وقال: فردوه إلى الله [١] أى الكتاب والسنة.

٦٠ - قوله تعالى ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَىٰ الطَّاغُوتِ﴾ يعنى كعب بن الأشرف. وذلك لنزاع وقع بين يهودي ومنافق فاختار اليهودي رسول الله، والمنافق اختار [٢] كعبا لأنه يقبل الرشوة(ب).

٦٤ - قوله تعالى ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ﴾ بموالاتهم الكفار دونك.

٦٥ - قوله تعالى ﴿فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾ قيل(ج): هى متصلة بما قبلها نزلت في المنافق. وقيل(د): نزلت في الزبير بن العوام، خاصم رجلا من الأنصار في شراج الحرة، كانا يسقيان به [٣] كلاهما. فقال النبى عليه السلام للزبير: اسق، ثم أرسل الماء إلى جارك فغضب الأنصارى وقال: يا رسول الله، أن كان ابن عمتك؟ فتلون وجه رسول الله ثم قال للزبير: اسق ثم احبس الماء حتى يرجع إلى الجدر [٤]، فاستوفى رسول الله للزبير حقه، وكان النبى عليه السلام قبل ذلك أشار على الزبير برأى أراد فيه سعة له وللأنصارى، فلما أغضب الأنصارى رسول الله استوفى للزبير حقه في صريح الحكم.

٦٦ - قوله تعالى ﴿وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ كتب القتل على بنى اسرائيل، والخروج من الديار على المهاجرين. قوله ﴿إِلاَّ قَلِيلاً﴾ من قرأ بالرفع فهو على البدل، كقولهم: ما جاءنى أحد إلا زيد، ومن نصب فإنه جعل النفى بمنزلة إلا جاء[٥] ولأن ما جاءنى أحد كلام تام، كما ان جاءني القوم/ كلام تام(هـ). [٣٧/أ]

[١] في ر، م، ج: ورسوله
[٢] في ر، م، ج: تقديم وتأخير اى واختار المنافق
[٣] في ر، م، ج : بها
[٤] في ر، م: احبس الماء الى ان يرجع الماء الجدر وفي ج: ثم احبس الماء الى أن يرجع الى الجُدر
[٥] في ر، م، ج: الايجاب

(أ) هو مسلمة بن عبد الملك بن مروان بن الحكم، قائد الجيوش ابو سعيد، يلقب بالجرادة الصفراء، توفي سنة ١٢٠هـ على خلاف (سير اعلام النبلاء، ٥/٢٤١؛ البداية والنهاية ٩/٣٥٩)
(ب) ذكره الطبرى ٨/٥٠٧؛ والقرطبى ٥/٢٦٤؛ والرازى ١٠/١٥٣؛ وابن كثير ١/٥٢٠
(ج) وهو قول مجاهد، واختيار الطبرى، ٨/٥٢٤؛ كما في زاد المسير، ٢/١٢٤
(د) أخرجه البخارى عن عروة في تفسير القرآن، سورة النساء، ١٢؛ والنسائى، آداب القضاء، ١٩؛ ابو داود، اقضية، ٣١؛ الترمذى، أحكام، ٢٦؛ مسلم، فضائل، ٣٦
(هـ) قرأ ابن عامر بالنصب على الإستثناء والباقون بالرفع بدل من فاعل فعلوه. راجع الاتحاف، ١/٥١٥؛ زبدة العرفان، ٤٨؛ والبدور الزاهرة، ٨١

٧٢ – قوله تعالى ﴿إِنَّ مِنكُمْ لَمَن لَّيُبَطِّئَنَّ﴾ كان عبدالله بن أبى يتخلف عن رسول الله في الجهاد، والخطاب للمؤمنين، وجعله منهم من حيث الظاهر، وهو [١] حقن الدم والموارثة فإذا غُلبوا يقول (قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ) حيث (لَمْ أَكُن مَّعَهُمْ) وإن غلبوا، قال:

٧٣ – قوله ﴿يَا لَيْتَنِي كُنتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾

٧٧ – قوله تعالى ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ﴾ نفر من أصحاب رسول الله ﷺ، قالوا له: ائذن لنا في القتال، فيقول لهم: كفوا أيديكم فإني لم أؤمر بقتالهم، فلما أمر بالقتال كرهه بعضهم، لولا أخرتنا، وقال له: هلا تركتنا حتى نموت ولا نقتل.

٧٨– وقال ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ﴾ الآية. فإن الأجل لا يتغير بالقتال وغيره ﴿بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ﴾ أى: قصور مطوّلة قوله تعالى ﴿إِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ﴾ الآية. هو قول المنافقين واليهود، وكان قد بسط [٢] عليهم الرزق، فلما كفروا أمسك عنهم بعض الإمساك، فلما قدم رسول الله المدينة، قالوا: ما رأينا أعظم شُؤْماً من هذا، أنقصت ثمارنا، وغلت أسعارنا منذ قدم علينا، أضافوا الحسنة إلى الله، والسيئة – وهو الجدب والغلاء – إلى رسول الله[أ] ﴿قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ﴾.

٧٩ – قوله ﴿مَّا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾ يعنى الغنيمة يوم بدر ﴿وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ﴾ يوم أحد ﴿فَمِن نَّفْسِكَ﴾ فبذنبك. الخطاب للنبى والمراد به أصحابه والنبى من ذلك برئ. وقيل[ب]: المخاطبة للنبى وهو خطاب جميع الخلق لأنه لسانهم. وقيل[ج]: (فمن نفسك) أى: يابن آدم. وقيل[د]: الحسنة بمعنى الخصب، والسيئة: بمعنى الجدب./ قال الله (وَبَلَوْنَاهُم بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ)[هـ] أى: الخصب، والجدب. ولا تعلق للقدرية بالآية، لأن الحسنة والسيئة هاهنا لا يرجعان إلى الطاعة والمعصية، لأن الحسنة التى يراد بها خير لا يقال: أصابتنى، بل يقال: أصبتُها، وليس في كلام العرب: اصاب فلانٌ حسنةً، إذا عمل خيراً، وكذلك أصابته سيئة على معنى عمل معصية[و]. [٣٧ / ظ]

[١] في ج: وقد حقن
[٢] في ر، م، ج: سلط خطأ

(أ) ونحوه في الكشاف، ٢٨٣/١؛ وفي معانى القرآن، للزجاج، ٧٩/٢
(ب) ذكره الماوردى كما في زاد المسير، ١٣٨/٢؛ وقول الزجاج في معانى القرآن، ٧٩/٢
(ج) وهو قول قتادة كما في زاد المسير، ١٣٨/٢؛ وابن كثير، ٥٢٩/١؛ والدر المنثور، ٥٩٧/٢
(د) وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير، ١٣٧/٢؛ وقول الزجاج في معانى القرآن، ٨٠/٢
(هـ) الأعراف ٧ : ١٦٨
(و) انظر لتفصيل ذلك : مفاتيح الغيب، ١٨٨/١٠

٨٢ - قوله تعالى ﴿لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً﴾ أى: كان بعضه بليغا، وبعضه غير بليغ. وقيل(أ): [١] لو كان من عند غير الله لكان فيه كذب واختلاف.

٨٣ - قوله تعالى ﴿وَإِذَا جَاءَهُم أَمْرٌ مِنَ الأَمْنِ أَوِ الخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ﴾ نزلت في قوم، كانوا يرجفون[٢] بسرايا رسول الله ويخبرون بما وقع من غنيمة وهزيمة [٣] قبل أن يخبر بها [٤] النبي، فتضعف [٥] قلوب المؤمنين، فيتأذى النبى بسبقهم إياه(ب). قوله تعالى ﴿يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنهُم﴾ وأولوا الأمر أبو بكر، وعمر، وعلي (يستنبطونه) أى: يتبعونه، ويطلبون علم ذلك. والإستنباط: الاستخراج. نزلت في قوم كانوا يخبرون بما يكون [٦] من أمر السرايا من هزيمة أو غنيمة قبل أن يخبر بها النبى(ج).

٨٤ - قوله تعالى ﴿لاَ تُكَلَّفُ إِلاَّ نَفْسَكَ﴾ أمره بالقتال ولو كان وحده لأنه قد ضمن له النصر. قوله (لاَ تُكَلَّفُ إِلاَّ نَفْسَكَ) أى: لا ضرر عليك في فعل غيرك، فمن تخلف عن الجهاد فعليه ضرر نفسه.

٨٥ - قوله تعالى ﴿مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً﴾ هو أن يصلح بين اثنين، والشفاعة السيئة: أن يمشى بالنميمة. وقيل(د): هو شفاعة الناس بعضهم لبعض. وقيل(هـ): شفاعة تجوز في الدين هى الحسنة، والسيئة هى التى لا تجوز في الدين[٧]، ويكون للشافع الأجر وإن لم يشفع. قال عليه السلام: من حالت شفاعته دون حد من حدود الله فقد ضادّ [٨] الله في ملكه. ومن أعان على/ خصومة بغير علم كان في سخط الله حتى ينزع(و). والكفل: [٣٨/أ]
الحظ والنصيب. والمقيت: المقتدر. وقيل(ز): هو الحافظ.

[١] في ر، م، ج: لئن كان
[٢] في ر، م، ج: يرجعون
[٣] في ر: من الغنيمة او هزيمة وفي م، ج من غنيمة او هزيمة
[٤] ف ر، م، ج: ان يخبرها النبى
[٥] في ر، م، ج: ليضعف
[٦] في ر: بما يكنون
[٧] في ر، م، ج: تقديم وتأخير والتى لا تجوز في الدين هى السيئة
[٨] في م: صاد

(أ) وهو قول القرطبي في تفسيره، ٢٩٠/٥
(ب) روى عن ابن عباس والضحاك وابى معاذ كما في الطبرى ٥٧٠/٨؛ والبحر المحيط ٣٠٥/٣؛ وروح المعانى ٩٣/٥
(ج) ونحوه في روح المعانى عن الحسن ٩٣/٥؛ وهو قول الزجاج في معانى القرآن ٨٣/٢
(د) وهو قول مجاهد كما في الطبرى ٥٨١/٨؛ وقول الحسن وقتادة وابن زيد كما في زاد المسير ١٥٠/٢
(هـ) وهو قول الحسن كما في محاسن التأويل ١٤٢٠/٥
(و) أخرجه ابو داود عن ابن عمر، الاقضية ١٤؛ أحمد، مسند ٧٠/٢
(ز) وهو قول قتادة كما في معالم التنزيل ١١٨/٢؛ وقول ابن عباس ومجاهد كما في الدر المنثور ٦٠٤/٢

٨٦ - قـوله تعـالى ﴿وإذَا حُيِّيتُمْ بتَحِيّةٍ﴾ التـحيـة السـلام. أى: قولوا وعليك السـلام ورحـمة الله وبـركاته، وإن كـان على من هو مـن غيـر الملة يقـال وعليكم حسـب. وهو قـوله ﴿أَوْرُدُّوهَا﴾ قيل(أ): إذا قـال السلام عليـكم ورحمـة الله، يزيد الراد وبركـاته، وإذا لم يقل ورحـمة الله، يقـول الراد: ورحمـة الله. قـال عليه السـلام: من قال: السلام عليكم كـتب له عشـر حسنات، ومن قـال: ورحمة الله كـتب له عشرون حـسنة، ومن قال: وبركـاته كتب له ثلاثون حسنة(ب).

٨٨ - قوله تعالى ﴿فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ﴾ نزلت في قوم زعمـوا أنهم مهاجرون، ثم استـأذنوا ليـأتوا مكـة ويأخـذوا مـا لهم هناك، واختلف الناس فـيـهـم، فـمن قـائل: إنهم منافقون، ومن قائل [١]: غير ذلك فنزلت الآية(ج). ﴿أَرْكَسَهُم﴾ أى: ردهم إلى الكفر.

٩٢ - قـوله تعـالى ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنـــاً إلاَّ خَطَأً﴾ نزلـت في رجـل من المسلمين قتل رجـلا ظنه كافرا ولـم يشعـر بإسلامه(د). وهذا استـثناء منقطع، معناه: مـا كان [٢] أن يفعل ذلك البتـة إلا أن يخطئ ، وعليه [٣] عامة الفقهـاء على أن الصغيرة يجوز في الكفارة(هـ). وقال بعـضهـم: لا يجوز إلا المصليـة المدركة(و). قوله تـعالى ﴿وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً﴾ نزلت في كافر قتل مؤمنا وكان هذا الكافر ارتد. وقال:

وَأَدْرَكْتُ ثَأْرِى وَاضْطَجَعْتُ مُوَسَّدَا   وَكُنْتُ إِلىٰ الأَوْثَانِ أَوّلَ رَاجِعٍ(ز).

وقد ورد وعيـد كثير لمن قـتل مؤمنا متعـمدا. وقال ابن عباس: مـا نسخت هذه الآية(ح). وسأل رجلٌ سعيد بن المسيب(ط): هل لقاتل المؤمن توبة؟ قـال: لا ، قال: فقـرأت عليه (إلاَّ

[١] في ر، م، ج: انهم غير ذلك
[٢] في ر، م، ج: ما كان له ان يفعل
[٣] في ر، م، ج: وعليه ساقط

(أ) وهو قول الزمخشرى في الكشاف ٢٨٦/١؛ وقول ابى حيان في البحر المحيط ٣١٠/٣؛ وقول القرطبى ٢٩٩/٥
(ب) اخرجه البخارى في الادب المفرد ٢٩٢
(ج) وهو قول مجاهد كما في اسباب النزول للواحدى ١٢٥
(د) راجع اسباب النزول للواحدى ١٢٥؛ وللسيوطى ٩٠؛ والقرطبى ٣١٣/٥
(هـ) راجع القرطبى ٣١٤/٥؛ واحكام القرآن للجصاص ١٩٧/٣؛ وابن العربى ٤٧٤/١
(و) وهـو قول ابن عبـاس والحسن والشعبى والنخعى وقتـادة كما في القرطبي ٣١٤/٥؛ وأحكام القرآن للجـصاص ١٩٧/٣
(ز) راجع اسباب النزول للواحدى ١٢٧؛ اسم هذا الكافر مَقِيسُ بْنُ صُبَابَة. انظر: غرائب القرآن، ١١٧/٥
(ح) راجع: الطبرى، ٦٥/٩
(ط) هو سعيد بن المسيب بن حزن بن ابى وهب القرشي، ابو محمـد المدنى، احد الفقـهاء السبعـة بالمدينة، واحد سـادات التـابعين فقـهـاً وديناً، توفي سنة ٩٤هـ على خـلاف (ابن سعـد، ١١٩/٥؛ صفـة الصفـوة، ٥٧/٢؛ وفيـات الاعيان، ٣٧٥/٢)

مَنْ/ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً)(أ) فقال:قرأت على ابن عباس كما قرأته، فقال: هذه مكية [٣٨ / ظ]
نسختها آية مدنية التى في سورة النساء(ب)، وقيل(ج): مذهب أهل السنة أن قاتل المؤمن عمدا له توبة ، وحجتهم قوله تعالى (إِنَّ اللهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)(د) وما نقل عن ابن عباس وغيره من السلف قال اهل العلم : ذلك لا بما [١] قالوا لأن طريق أهل الفتوى [٢] سلوك طريق التغليط. وروى أن سفيان(هـ) سئل عن توبة قاتل المؤمن عمدا. فقال: كان أهل العلم إذا سئلوا، قالوا: لا توبة له، وإذا ابتلى الرجل قالوا: تب(و). وقيل(ز): إن ابن عباس قال لرجل، لاتوبة له، وقال [٣] لآخر له توبة. فقيل له اختلف قولك. فقال: جاءنى واحد ما قتل، فقلت: لا توبة له كيلا يقتل، وجاءنى آخر وقد قتل فقلت له توبة كيلا يلقى بيده إلى التهلكة. وروى عن النبى عليه السلام في قوله ﴿فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ﴾ فقال: هو جزاؤه إن جازاه(ح). وقيل(ط): هو جزاؤه، ولكن ان شاء عذبه وان شاء غفر له [٤]. قال عليه السلام: من وعده الله على عمله ثوابا فهو منجزه [٥] له، ومن أوعده [٦] على عمله عقابا فهو بالخيار(ي). قال يحيى بن معاذ الرازى(ك): الوعد والوعيد حق. فالوعد حق العباد على الله، ضمن لهم اذا فعلوا كذا ان يعطيهم، ومن اولى

---

[١] في ر، م، ج: انما قالوا
[٢] في ر، م، ج: التقوى خطأ
[٣] في ر : الآخر خطأ
[٤] في ر، م، ج: تقديم وتأخير : ان شاء غفر له وان شاء عذبه
[٥] في ر : منجزة خطأ
[٦] في ر، م، ج: ومن وعده خطأ

(أ) الفرقان ٢٥ : ٧٠
(ب) اخرجه البخارى، تفسير القرآن، سورة الفرقان، ٤؛ والنسائى، تحريم الدم، ٢
(ج) وهو قول القرطبى في تفسيره، ٣٣٣/٥؛ وقول ابن كثير، ٥٣٨/١؛ وكذا في معالم التنزيل، ١٣٠/٢
(د) النساء ٤ : ٤٨
(هـ) هو سفيان بن سعيد بن مسروق الثورى، ابو عبدالله الكوفى، امام في علم الحديث وغيره من العلوم واحد الائمة المجتهدين، توفي سنة ١٦١هـ على خلاف (ابن سعد: ٣٧١/٦؛ تاريخ بغداد: ١٥١/٩؛ طبقات المفسرين، للداوودى: ١٩٣/١؛ سير اعلام النبلاء: ٢٢٩/٧)
(و) راجع: الكشاف، ٢٩٠/١؛ غرائب القرآن، ١١٨/٥؛ والبحر المحيط، ٣٢٦/٣؛ وروح المعانى، ١١٦/٥
(ز) وهو قول سعيد بن عبيدة كما في روح المعانى، ١١٦/٥
(ح) رواه ابو هريرة، مجمع الزوائد، ٨/٧؛ وقال الهيثمى، رواه الطبرانى في الاوسط وفيه محمد بن جامع العطار وهو ضعيف.
(ط) وهو قول ابى مجلز وابى صالح كما في الطبرى، ٦١/٩؛ والدر المنثور، ٦٢٨/٢
(ي)
(ك) هو يحيى بن معاذ ابو زكريا الرازى، الواعظ، من كبار المشايخ، له كلام جيد، ومواعظ مشهورة، احد رجال الطريقة . توفي سنة ٢٥٨هـ (صفة الصفوة، ٨٣/٤؛ تاريخ بغداد، ٢٠٨/١٤؛ طبقات الاولياء لابن الملقين، ٣٢١؛ وفيات الاعيان، ١٦٥/٦؛ سير اعلام النبلاء، ١٥/١٣)

بالوفاء من الله؟ والوعيد حقه على العباد، قال: لا تفعلوا كذا فاعذبكم، ففعلوا، فإن شاء عفا وان شاء آخذ لأنه حقه وأولاهما [١] هما بربنا الكرم، والعفو، إنه غفور رحيم(أ).

٩٤ – قوله تعالى ﴿ اذا ضربتم في سبيل الله فتبينوا ﴾ نزلت [٢] في اسامة بن زيد(ب) وأصحابه، بعثهم رسول الله سرية، فلقوا رجلا كان قد انحاز بغنم له الى جبل، وكان قد اسلم، فقال لهم [٣]: السلام عليكم لا إله إلا الله محمد رسول الله، فبدر إليه أسامة، فقتله، وساقوا غنمه(ج). ﴿ فتبينوا ﴾ أي: تأملوا. /وقرئ(د) فتثبتوا، أي [٤]: من أسلم لا تقولوا: لست مؤمنا تبتغون عرض الحياة الدنيا ﴿ كذلك كنتم من قبل ﴾ أي: ضلالا، فهداكم الله إلى الاسلام. [٣٩/أ]

٩٧ – قوله تعالى ﴿ ان الذين توفيهم الملائكة ﴾ نزلت في قوم أسلموا، ولم يهاجروا وخرجوا مع المشركين يوم بدر، فضربت الملائكة وجوههم، وأدبارهم(هـ). و(قالوا فيم كنتم) سؤال توبيخ، أي: مع المشركين، أم مع المؤمنين؟ ﴿ قالوا كنا مستضعفين ﴾ فحاجتهم الملائكة ﴿ قالوا ألم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها ﴾

٩٨ – ﴿ إلا المستضعفين ﴾ قال ابن عباس: ناس حبسهم [٥] العجز عن الهجرة، وكنت أنا وأمي ممن عذره الله(و).

١٠٠ – قوله تعالى ﴿ يجد في الأرض مراغما كثيرا ﴾ أي: مهاجرا لأن المهاجر لقومه. والمراغم واحد، وهو مأخوذ من الرغام، وهو التراب(ز). وقيل(ح): المراغم الخروج من العدو

---

[١] في م: وأولاها
[٢] في ر، م، ج: وانزلت
[٣] في ر، م، ج: لهم ساقط
[٤] في ر، م، ج: أي ساقط
[٥] في ر، م، ج: خلفهم

(أ) لم اجد هذا الخبر فيما رجعت إليه من المصادر.
(ب) هو أسامة بن زيد بن حارثة، أبو محمد، حب رسول الله، ومولاه، وابن مولاه، استعمله النبي على جيش لغزو الشام، وكان شديد السواد، خفيف الروح، شاطرا، شجاعا، رباه النبي، وأحبه كثيرا. توفي سنة ٥٨هـ على خلاف (مسند أحمد ١٩٩/٥؛ ابن سعد ٦١/٤؛ الاستيعاب ٥٧/١؛ اسد الغابة ٧٩/١؛ مجمع الزوائد ٢٨٦/٩؛ سير أعلام النبلاء، ٤٩٧/٢؛ الاصابة ٣١/١)
(ج) أسباب النزول للواحدى ١٣٠؛ وللسيوطى ٩٢؛ والطبرى ٧٨/٩
(د) وقرأ حمزة، والكسائى وخلف بثاء مثلثة بعدها باء موحدة، من الثبت أو التثبيت، وانقهم الحسن والأعمش والباقون فتبينوا. (الاتحاف، ٥١٨/١؛ الزبدة، ٤٨؛ البدور الزاهرة، ٨٣)
(هـ) أسباب النزول، للواحدى، ١٣١؛ وللسيوطى، ٩٣
(و) أخرجه البخارى، تفسير القرآن، سورة النساء، ١٩
(ز) راجع لسان العرب (رغم) ٢٤٦/١٢؛ أساس البلاغة ٢٣٩
(ح) وهوقول الزجاج في معانى القرآن، ٩٧/٢؛ وقول الزمخشرى في الكشاف، ٢٩٣/١؛ وقول الرازى في مفاتيح الغيب، ١٥/١١

برغم أنفه. وقيل(أ): مراغما أى: مغاضبا لقومه برغمهم [وقوله ﴿ وسعة ﴾ أى: من العيلة إلى الغنى. وقيل(ب): السعة هو: أن يقدر على إظهار الدين بعد أن كان يكتم][١] قوله تعالى ﴿ ومن يخرج من بيته مهاجراً ﴾ قال ابن عباس: كان عبد الرحمن عوف يخبر أهل مكة بما ينزل فيهم [٢] من القرآن، فكتب الآية التى نزلت (إن الذين توفيهم) فلما قرأها المسلمون، قال حبيب بن ضمرة الليثى لبنيه، وكان شيخاً كبيراً، احملونى، فإنى لست من المستضعفين وإنى لأهتدى إلى الطريق، فحملوه بنوه على سريره متوجها إلى المدينة، فلما بلغ التنعيم، أشرف على الموت فصفق بيمينه على شماله، وقال: اللهم هذه لك، وهذه لرسولك، أبايعك على ما بايعك به رسولك، فمات حميداً، فبلغ خبره أصحاب رسول الله، فقالوا: لو وافى المدينة لكان أتم أجرا، فأنزل الله الآية(ج).

١٠١ – قوله تعالى ﴿ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمْ ﴾ أى: يقتلكم. وظاهر الآية يدل على أن القصر/ في الصلاة يكون عند الخوف، وليس الأمر على ذلك، ولكن الآية نزلت على غالب أسفار النبى، وأكثرها لم تخل عن خوف العدو، والقصر في الأمن جائز بالنسبة[٣]. قيل لعمر: لم يبق خوف ففيم القصر؟ فقال: تعجبت أنا من ذلك، وسألت رسول الله فقال: صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته(د). [٣٩ / ظ]

١٠٣ – قوله تعالى ﴿ قِيَاماً ﴾ للأصحاء ﴿ وَقُعُوداً ﴾ للمرضى ﴿ وعلى جُنُوبِكم ﴾ للذى لا يستطيع القعود ﴿ فَإذا اطمأننتم ﴾ أى: إذا زال عذر السفر وأقمتم أتموها ﴿ كتابا موقوتا ﴾ أى: فرضا موقتا.

١٠٤ – قوله تعالى ﴿ وَلَاتَهِنُوا فِى ابْتِغَاءِ القَوْمِ ﴾ أى: أبو سفيان وأصحابه، لما انصرف النبى عليه السلام من بدر أمره الله أن يتبع آثار المشركين ﴿ إن تكونوا تألمون ﴾ ألم الوجع.

---

[١] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج

[٢] في ر، م، ج: عليهم

[٣] في ر، م، ج: بالسنة وهو الصحيح

(أ) وهو قول ابن قتيبة في غريب القرآن، ٦٣٤

(ب) وهو قول قتادة كما في زاد المسير ٢/٩٧٩؛ والدر المنثور، ٢/٦٥٠

(ج) راجع: أسباب النزول للواحدى، ١٣٢؛ وللسيوطى، ٩٤

(د) اخرجه مسلم، صلاة المسافرين، ١؛ ابو داود، صلاة، ٢٧٠؛ الترمذى، تفسير القرآن، ٥؛ وابن ماجة، اقامة الصلاة، ٧٣

١٠٥ - ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الكِتَابَ﴾ الآية نزلت في طعمة بن أبيرق(أ)، سرق درعا، فاستودعها يهودياً، فوجدت عنده فقال: استودعها طعمة فأنكر، وقال: سرقها اليهودى، فاجتمع قومهما، فانطلقوا إلى رسول الله، وكان هوى [١] رسول الله مع طعمة، فنزلت الآية(ب). قوله ﴿لتحكم بين الناس بما أريك الله﴾.

١٠٧ - قوله تعالى ﴿وَلاَ تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ﴾ أى: طعمة وأهله. قيل(ج): جادل رسول الله عن طعمة على غير بصيرة، فعاتبه الله على ذلك، وأمره بالإستغفار ونهاه عن المعاونة.

١٠٨ - قوله تعالى ﴿إذ يبيتون ما لايرضى من القول﴾ أضمر طعمة أنه يحلف أن الدرع سرقه اليهودى، روى عبد خير [٢]. قال: رأيت على بن أبى طالب [٣] على المنبر، وهو يقول: سمعت أبا بكر الصديق وهو الصدوق، يقول: سمعت رسول الله ﷺ يقول: ما من عبداً أذنب ذنباً، فقام، وتوضأ، فأحسن الوضوء، ثم قام فصلى، واستغفر الله إلا كان حقا على الله أن يغفر له، ينادى [٤] على المنبر صدق أبو بكر صدق أبو بكر. ذلك أن الله قال ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ /سوءاً أو يظلم نفسه ثم يستغفر الله﴾ (الآية: نساء: ١١٠)(د). [٤٠/أ]

١١٢ - قوله تعالى ﴿وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً﴾ الآية. لما نزلت، عرف قوم طعمة انه الظالم، فأقبلو عليه، وقالوا: اتق الله. فقال: لا، والذى يحلف به ما سرقها إلا اليهودى، فأنزل الله (ومن يكسب خطيئة)(هـ). أى: اليمين الكاذبة.

١١٤ - قوله تعالى ﴿لاَ خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ﴾ النجوى: سر بين اثنين. أى: لا خير فيما يخوض الناس فيه. قوله ﴿أَوْ مَعْرُوفٍ﴾ أى: صلة الرحم. وقيل(و): أعمال البر

[١] في ر، م، ج: يهوى
[٢] في ج: عبد بن حميد
[٣] في ر، م، ج: وهو على المنبر
[٤] في ر، م، ج: في المنبر

(أ) هو طعمة بن أبيرق، عمرو بن حارثة بن ظفر بن الخزرج. وقيل: أبو طعمة بشير بن أبيرق الأنصارى، شهد المشاهد كلها مع رسول الله إلا بدراً. (اسد الغابة ٧٥/٣؛ اصابة ٢٢٤/٢)
(ب) راجع: أسباب النزول للواحدى ١٣٤؛ ولتفصيل هذه الرواية، الترمذى، تفسير القرآن ٥
(ج) وهو قول الزجاج في معانى القرآن ١٠١/٢؛ وقول مقاتل كما في معالم التنزيل ١٥١/٢
(د) أخرجه أبو داود، الصلاة ٣٦١؛ والترمذى، أبواب الصلاة ٢٩٨؛ ابن ماجة، اقامة ١٩٣؛ أحمد في مسنده ٢/١، ٩، ١٠. المعنى .. كلهم عن أسماء بن الحكم الغزارى عن على. وصححه ابن حبان ١٠/٢
(هـ) راجع: الكشاف ٢٩٧/١؛ والبحر المحيط ٣٤٦/٣
(و) وهو قول الراغب في المفردات ٤٩٦؛ وقول القاضى ابى يعلى وأبى سليمان الدمشقى كما في زاد المسير ٢٠٠/٢

كلها معروف، لأن العقول [١] تعرفها. قوله ﴿أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾ قال النبي عليه السلام: ألا أدلك على صدقة هي خير لكم من حمر النعم؟ فقال: بلى يا رسول الله. قال: تصلح بين الناس إذا تفاسدوا، وتقرب بينهم إذا تباعدوا(أ). روى أن رجلا قال لسفيان: ما أشد هذا الحديث! وهو قوله عليه السلام: كل عمل ابن آدم عليه لا له إلا ما كان من أمر بمعروف أو نهى عن منكر أو ذكر الله، فقال سفيان: ألم تسمع إلى قول الله تعالى ﴿لا خير في كثير من نجواهم إلا من أمر بصدقة أو معروف﴾ فهذا هو بعينه، ثم أعلم الله أن ذلك إنما ينفع من ابتغى به ماعند الله. فقال ﴿ومن يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله﴾(ب).

١١٥ – قوله تعالى ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ﴾ الآية. حكم رسول الله على طعمة بالقطع، فخاف على نفسه الفضيحة، فهرب إلى مكة، ولحق بالمشركين، فنزلت الآية فيه(ج).

١٢٥ – قوله تعالى ﴿وَاتَّخَذَ اللهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً﴾ قيل(د): الخليل: المحب الذى ليس في محبته خلل. وقيل(هـ): الخليل الفقير. فجائز يكون إن سمي فقير الله، أى: يجعل فقره وفاقته إلى الله. قال عليه السلام [٢]: إن الله اتخذني خليلا كما اتخذ إبراهيم خليلا(و). والخَلّة: الحاجة. والخُلّة: الصداقة.

١٤٨ – قوله تعالى ﴿لاَ يُحِبُّ اللهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ﴾ قال ابن عباس: لما [٣] نزلت الآية في الضيافة،/ ينزل الرجل بالرجل وعنده سعة ولا يضيفه، فان تناوله بلسانه فقد عذره الله(ز)، وقيل(ح): عامة في كل مظلوم، وله ان ينتصر على [٤] ظالمه بالدعاء عليه بما لا يعتدى فيه. [٤٠ / ظ]

---

[١] في ج: كلها
[٢] في م: قال ان الله
[٣] في ر، م، ج: لما ساقط
[٤] في ر: عن ظالمه وفي م، ج من ظالمه

(أ) مجمع الزوائد ٧٩/٨ – ٨٠؛ والدر المنثور ٦٨٥/٢
(ب) أخرجه الترمذى عن أم حبيبة، زهد، ٦٢؛ وابن ماجة، فتن، ١٢؛. ولم يذكر كلام الثورى إلى آخره. راجع للأثر: ابن كثير، ٥٥٥/١؛ والدر المنثور، ٦٧٩/٢
(ج) راجع: الطبرى، ٢٠٥/٩؛ والكشاف، ٢٩٨/١
(د) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ١١٢/٢
(هـ) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ١١٢/٢؛ وقول الراغب في مفرداته، ٢٢٠
(و) رواه ابن ماجة، مقدمة ١١
(ز) راجع: محاسن التأويل ١٦٢٦/٥
(ح) وهو قول السدى واختيار الطبرى، ٣٤٩/٩؛ وقول الزجاج في معانى القرآن، ١٢٦/٢؛ وقول الحسن كما في زاد المسير ٢٣٨/٢؛ وابن كثير ٥٧٢/١

١٥٠ – قوله تعالى ﴿إنّ الّذينَ يكْفُرونَ باللهِ ورُسُله﴾ نزلت في اليهود كفروا بعيسى، ومحمد(أ). قوله ﴿أنْ يفرّقوا بيْنَ اللهِ ورُسُله﴾ أى: بين الإيمان بالله ورسله. قوله ﴿يتّخذُوا بيْنَ ذَلكَ سبيلاً﴾ يعنى: يصدق بعض الرسل دون البعض.

١٥٣ – ﴿يسْألُكَ أهْلُ الكتَاب﴾ سألوا أن ينزل عليهم كتابا كما أنزلت التوراة علي موسى. قوله ﴿فَقَدْ سألوا موسَىٰ أكْبَرَ منْ ذَلكَ﴾ يعنى: السبعين الذين سبق ذكرهم.

١٥٤ – قوله ﴿ميثَاقاً غَليظاً﴾ أى: عهدا مؤكدا في الإيمان بالنبى.

١٥٦ – ﴿وبِكُفْرِهمْ﴾ أى: بالمسيح.

١٥٧ – قوله تعالى ﴿ومَا قَتَلُوهُ ومَا صَلَبُوهُ﴾ عيسى لما أراد أن يرفع قال لأصحابه: أيكم يرضى أن يلقى عليه شبهى، فيقتل، ويصلب، ويدخل الجنة؟ فقال رجل منهم: أنا، فألقى عليه شبهه(ب). قوله ﴿وَانَّ الّذينَ اخْتَلَفُوا فيه﴾ كان اختلافهم أن الشبه ألقى على وجه المشبه، ولم يلق على جسده، فلما قتلوه ونظروا إليه قالوا: الوجه وجه عيسى، والجسد لغيره وما قتلوه على يقين أنه المسيح.

١٥٨ – قوله ﴿بَلْ رَفَعَهُ اللهُ الَيهِ﴾ أى: الى الموضع الذى لا يجرى لأحد سوى الله فيه حكم. وهذا كقوله ﴿ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله﴾(ج) وكانت الهجرة إلى المدينة.

١٥٩ – قوله ﴿وإنّ منْ أهْلِ الكتَاب إلاّ ليُؤمنَنّ به قَبْلَ مَوْته﴾ أى: بعيسى، قيل(د): موت عيسى. وذلك [١] عند نزوله من السماء في آخر الزمان لا يبقى أحد من أهل الكتاب إلا آمن به حتى تكون الملة واحدة؛ وملة الإسلام. وقيل(هـ): إذا نزل إلي الأرض لا يبقى أحد ممن[٢] يعبد غير الله/ إلا آمن به. [٤١/أ]

١٦٠ – قوله ﴿فَبِظُلْمٍ منَ الّذينَ هَادُوا﴾ كان ظلمهم أكل الربا وقد نهوا عنه، وأكل أموال الناس، والصد عن دين الله فحرم [٣] عليهم ما ذكر في قوله (وعلى الذين هادوا حرمنا)(و)

[١] في ر: ذاك
[٢] في ج: من آمن
[٣] في م: محرم عليهم وفي ج: فحرم الله عليهم

(أ) راجع: القرطبى، ٦/٥؛ وروح المعانى، ٦/٤
(ب) راجع: الطبرى، ٩/٣٧٠؛ ومعانى القرآن للزجاج، ٢/١٢٨؛ والكشاف، ١/٣١٢
(ج) النساء ٤: ١٠٠
(د) وهو قول ابن عباس وقتادة وابن زيد والحسن كما في زاد المسير، ٢/٢٤٨؛ والبحر المحيط، ٣/٣٩٢؛ وقول ابن قتيبة في غريب القرآن، ١٣٧. وقال الزجاج: هذا بعيد في اللغة. راجع: معانى القرآن، ٢/١٣٠
(هـ) وهو قول عطاء كما في لباب التأويل، ٢/٢٠٣
(و) الأنعام ٦: ١٤٦

١٦٢ - قوله ﴿لَكِنِ الرَّاسِخُونَ﴾ كعبدالله بن سلام وغيره.

١٦٤ - قوله ﴿وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَىٰ تَكْلِيماً﴾ لو لم يذكر المصدر لاحتمل ما قاله القدرية. إن الله خلق كلاما، وأفعال المجاز لا تؤكد بالمصدر [١]. لا يقال: أراد الحائط [٢] أن يسقط إرادة(أ).

١٧١ - قوله ﴿وَرُوحٌ مِنْهُ﴾ لأن الله [٣] لما أخرج الذر والأرواح من ظهر آدم يوم الميثاق ردها إلى ظهره، امسك عنده روح عيسى إلى أن أراد خلقه، ثم أرسل ذلك إلى مريم، ودخل فيها [٤] وكان منه عيسى(ب).

---

[١] في ر، م: بالمصادر ومن ج ساقط
[٢] في ر، م، ج: الحائط ساقط
[٣] في ر، م: لفظة الجلالة ساقطة
[٤] في ر، م، ج: فدخل في فيها

(أ) راجع لتفصيل ذلك، لباب التأويل، ٢/٢٠٩؛ وروح المعانى، ٦/١٨
(ب) نقله الخازن عن بعض المفسرين، ٢/٢١٤؛ وأبو حيان عن ابى بن كعب، ٣/٤٠١؛ وكذا القرطبى، ٦/٢٢

سـورة المائـدة

بسم الله الرحمن الرحيم

١- ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ﴾ أي: بالعهود وهي: ما أحل الله وحرمه. و﴿ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ ﴾: كل حي لا يميز فهو بهيمة ﴿ إِلاَّ مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ ﴾ تحريمه ﴿ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ ﴾ أي: يحرم الصيد على المحرم.

٢- ﴿ لاَ تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللهِ ﴾ هي: الهدايا المشعرة، أي: المعلمة، تساق إلى بيت الله الحرام، نزلت في حطيم بن ضبيعة[١] (أ)، حيث ساق سَرْحَ المدينة، ثم جاء حاجا قلّد مما نهب من المدينة هديا، فأمر رسول الله بأخذه فأنزلت الآية(ب) ﴿ وَلاَ الشَّهْرَ الْحَرَامَ ﴾ أي: القتال فيه ﴿ وَلاَ الْهَدْيَ ﴾ أي: أهدي للكعبة وقلّد، وكانوا يقلدون أنفسهم وبعبرهم[٢] من لحا(ج) شجر الحرم[٣]، وكان في الجاهلية إذا كان الحرب بين القوم لا يتعرضون لمن هذه[٤] صفته، فقرر الإسلام ذلك.(د) ﴿ آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ ﴾ قاصدين حجاجا. والآية إلى هاهنا منسوخة بقوله/ (اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ)(هـ) ﴿ وَإِذَا حَلَلْتُمْ ﴾ خرجتم من الاحرام [٤١ / ظ]
﴿ فَاصْطَادُوا ﴾ امر اباحة ﴿ وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ ﴾ لا يحملنكم بغض قوم ﴿ أَنْ تَعْتَدُوا ﴾ بمنعهم من الحرم كما منعوكم. والمنع كان يوم اليمامة[٥]، فلا يمنعون[٦] حاج اليمامة.

---

[١] في م ج صبيعة.
[٢] في ر، م لغيرهم وفي ج لانفسهم ولغيرهم.
[٣] في ر، م، ج شجرة .
[٤] في م، ج هذا.
[٥] في ر، م، ج لحاج اليمامة
[٦] في ر، م فلا يمنعوك وفي ج فلا تمنعوا وهو الصحيح

(أ) الحطم: لقب، واسمه: شريح بن ضبيعة بن شرحبيل بن عمرو بن مرثد بن سعد بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبة.(محمود محمد شاكر في تعليقه على الطبرى، ٩/٤٧٢).
(ب) راجع: أسباب النزول للواحدي، ١٣٩؛ والطبرى ، ٩/٤٧٢.
(ج) اللحاء – بكسر الام – قشر الشجر. مختار الصحاح، ٥٩٥.
(د) انظر: معالم التنزيل، ٢/٢٠٢؛ والقرطبي، ٦/٤٠
(هـ) راجع: الناسخ والمنسوخ لقتادة، ٤١؛ ولابن سلامة ، ١٤٦؛ ولابن الجوزي، ٢٧؛ وللبغدادى، ٢٠٧

٣- ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ﴾ هو الدم المسفوح غير الكبد والطحال، لانهما دم حلال ﴿وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ﴾ اى: ذكر عليه غير اسم الله ﴿وَالْمُنْخَنِقَةُ﴾ تختنق [١] حتى تموت ﴿وَالْمَوْقُوذَةُ﴾ المقتولة بضرب الخشب ﴿وَالْمُتَرَدِّيَةُ﴾ تتردى[٢] من جبل، أوتقع في بئر ﴿وَالنَّطِيحَةُ﴾ تموت بنطح الشاة ﴿وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ﴾ غير المعلم ﴿إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ﴾ أدركتموه حيا ﴿وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ﴾ وهي[٣] الأصنام تنصب، فتعبد من دون الله، ويذبح لها ﴿وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ﴾ أى: تطلبوا علم[٤] ما قسم لكم [٥] بالازلام. وهي: القداح كانت عند سدنة الكعبة مكتوب عليها أمرني ربي، نهاني ربي. ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ يعني يوم دخول النبي عليه السلام مكة في حجة الوداع يئس الكفار أن يرتد مسلم ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ﴾ وهو يوم عرفة، وكان يوم الجمعة. نزلت هذه الآية على النبي بعرفات بعد العصر. واكمال الدين: بالأوامر والنواهي وتحليل الحلال وتحريم الحرام. ولم يعش النبي بعد نزول هذه الآية إلا إحدى وثمانين ليلة، ولم ينزل عليه حكم بعدها في التحليل والتحريم ولكن الوحي كان ينزل حتى فارق الدنيا صلوات الله عليه. ﴿وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ بدخول مكة آمنين ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ﴾ أى: مجاعة ﴿مُتَجَانِفٍ﴾ مائل إلى إثم ﴿وَالْإِثْمُ﴾: أكل ما فوق الشبع.

٤- ﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ﴾ جاء عدى بن حاتم(أ) وزيد الخيل(ب) إلى رسول الله ﷺ وقالا: إنا قوم نصيد بالكلاب والبزاة. فماذا يحل لنا؟ فنزلت هذه الآية.(ج) ﴿قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ﴾ أى: ما استطابته/ العرب قبل تحريم شئ منه ﴿وَمَا عَلَّمْتُمْ﴾ وصيد ما [٤٢/أ]

[١] في ر، م، ج التى تخنق.
[٢] في ر، م، ج التى تتردى.
[٣] في ر، م، ج وهى ساقط.
[٤] في ر، م، ج على ما
[٥] في ر، م، ج لكن.

(أ) وهو عدى بن حاتم بن عبد الله بن سعد، أبو وهب وأبو ظريف الطائى، الأمير الشريف، صاحب النبى توفى سنة، ٦٧هـ. على خلاف .(ابن سعد، ٢٢/٦؛ الاستيعاب، ١٤١/٣؛ تاريخ بغداد، ١٨٩/١؛ أسد الغابة، ٤٩/٤؛ الاصابة، ٤٦٨/٢).

(ب) هو زيد بن مهلهل بن زيد بن منهب، المعروف بزيد الخيل، سماه النبى زيد الخير، وكان من المؤلفة قلوبهم، ثم أسلم وحسن اسلامه، مات في خلافة عمر. (الاستيعاب، ٥٦٣/١؛ أسد الغابة، ٣٠١/٢؛ الاصابة، ٥٧٢/١)

(ج) نقله الواحدى عن سعيد بن جبير، ١٤٢؛ والسيوطى، ١٠٦

علمتم من الجوارح ﴿ مُكَلِّبِينَ ﴾ اى: صيادين ﴿ وَالْجَوَارِحُ ﴾ الكواسب من الطير، والسباع مما قتله المعلم حلال، والمعلم: هو الذي إذا أشلاه استشلى وإذا أخذ أمسك ولم يأكل وإذا دعاه اجابه ﴿ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَيْهِ ﴾ يعنى عند إرساله. والذكر مستحب، فان لم يذكره لم يحرم ما قتله[١] المعلم.

٥- ﴿ وَطَعَامُ الَّذِينَ اوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ ﴾ يعنى ذبائح اهل الكتاب، وان لم يذكروا اسم الله عليه. ﴿ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ ﴾ يعنى ذبائحنا يحل لنا اخذ الثمن منهم ﴿ وَالْمُحْصَنَاتُ ﴾ العفائف من المؤمنات والكتابيات ﴿ أُجُورَهُنَّ ﴾ مهورهن ﴿ غَيْرَ مُسَافِحِينَ ﴾ يعنى تنكحوهن بالمهر غير معلنين بالزنا ﴿ وَلاَ مُتَّخِذِى أَخْدَانٍ ﴾ أى: مسرين[٢] بالزنا ﴿ وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ ﴾ يعنى كلمة التوحيد. وقيل(أ): هو أن يحل ما حرم الله، أو يحرم ما أحل الله.

٦- ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاَةِ ﴾ يعنى وأنتم على غير طهارة. روى أبو هريرة قال: قال رسول الله ﷺ: إذا توضأ العبد المؤمن - أو المسلم - فغسل [وجهه، خرج][٣] من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء - أو مع آخر قطرة من الماء - فإذا غسل يديه خرج من يديه كل خطيئه كانت بطشها يداه مع الماء - أو مع آخر قطرة من الماء - فإذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مسها[٤] رجلاه مع الماء - أو مع آخر قطرة من الماء - حتى يخرج نقيا من الذنوب.(ب) وهذا يدل على أن الواجب الغسل في الرجلين، وهو المفهوم من الآية إذا قرئ أرجلكم بالنصب. ومن قرأ بالخفض، فالمراد بالمسح في الرجل الغسل، لأن خفيف الغسل يسمى مسحا،(ج) قوله ﴿ فَاطَّهَّرُوا ﴾/ أى: فاغتسلوا. وهو [٤٢ / ظ]
فتطهروا، أدغمت التاء في الطاء.

[١] في ر، م، ج مما قتله.
[٢] في ر، م، ج مبرين.
[٣] ما بين القوسين ساقط من ج
[٤] في ر مشتها في م، ج مشّتها.

(أ) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ٢/١٥٢؛ وقول الزمخشرى في الكشاف، ١/٣٢٤؛ وقول أبى السعود في إرشاد العقل السليم، ٢/٩.
(ب) رواه مسلم عن ابى هريرة، طهارة، ١١؛ ومالك في الموطأ، طهارة، ٦؛ واحمد في المسند، ٢/٣٠٣.
(ج) قرأ نافع، وابن عامر، وحفص، والكسائى، ويعقوب بنصب اللام عطفا على (ايديكم) فان حكمها الغسل كالوجه. والباقون بالخفض عطفا على رؤسكم لفظاً ومعنى. (الاتحاف، ١/٥٣١؛ زبدة العرفان، ٥٠؛ البدور الزاهرة، ٨٩)

٧- ﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ﴾ بالاسلام والميثاق قوله (ألست بربكم)(أ) وقيل(ب): المبايعة لرسول الله.

٨- قوله ﴿قَوَّامِينَ لِلهِ﴾ يعني يقومون [١] لله بالحق فيما أمر ونهى ﴿شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾ تشهدون بالعدل ﴿وَلاَيَجْرِمَنَّكُمْ﴾ لا يحملنكم بغض قوم، بل اعدلوا في الولي والعدو.

١١- ﴿اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ﴾ خرج رسول الله إلى بني النضير يستعين بهم على دية بعض أصحابه فهموا بقتله فأخبر عمربن جحاش(ج). النبي بذلك فخرج من عندهم. وهو قوله ﴿إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ﴾.

١٢- أخذ الله ميثاق بني إسرائيل ان يعملوا بالتوراة. ﴿اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً﴾ أي: كفيلاً. بعث من كل سبط نقيب إلى مدينة الجبارين الذين أمر الله موسى بقتالهم، فرجع النقباء يفزعون ويمنعون عن قتالهم. قال الله تعالى ﴿إِنِّي مَعَكُمْ﴾ بالنصر إن اتبعتم أمرى ﴿ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾ أخطأ قصد الطريق[٢]. يعني يامحمد! الغدر من شيمة اليهود كغدر أسلافهم أولا مع موسى.

١٣- ﴿لَعَنَّاهُمْ﴾ عذبناهم بالجزية ﴿قَاسِيَةً﴾ شديدة، صلبة. ﴿يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ﴾ يعني صفة رسول الله، وآية الرجم ﴿وَنَسُوا حَظّاً﴾ أي: صفة رسول الله ﴿وَلاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ﴾ خيانة منهم، كهمهم بقتلك ﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ﴾ منسوخة بآية السيف.(د) وهو قوله سبحانه (قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله)(هـ)

١٤- ﴿وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ﴾ الميثاق[٣]: أن يومنوا بمحمد ﴿فَنَسُوا حَظّاً مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ﴾ تركوا الإيمان بمحمد ﴿فَأَغْرَيْنَا﴾ حرّشنا بعضهم على بعض، وصاروا فرقا مختلفي الآراء.

[١] في ر، م، ج يقوم.
[٢] في ر، م، ج السبيل.
[٣] في ر، م، ج الميثاق ساقط.

(أ) الأعراف ٧: ١٧٢
(ب) وهو قول ابن عباس والسدى كما في الطبرى، ١٠/٩٢؛ وقول أكثر المفسرين كما في معالم التنزيل، ٢/٢٢١.
(ج) اسم هذا الرجل: عمرو بن جحاش. وهو الذى هم ان يطرح على النبى ﷺ صخرة. راجع: ابن سعد، ٢/٥٧؛ ابن هشام، سيرة، ٢/٥٦٣؛ الطبرى، ١٠/١٠١؛ أسباب النزول للواحدى، ١٤٤.
(د) راجع: الناسخ والمنسوخ لقتادة، ٤١؛ ولابن سلامة، ١٥٠؛ ولابن الجوزى، ٢٨.
(هـ) التوبة ٩:٢٩

١٥- ﴿ جَاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ ﴾ اى: محمد ﴿ وَكِتَابٌ ﴾ القرآن. / [٤٣ / أ]

١٦- ﴿ يَهْدِى بِهِ اللهُ ﴾ اى: بالكتاب ﴿ سُبُلَ السَّلَامِ ﴾ اى: الاسلام.

١٨- قوله ﴿ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللهِ ﴾ أى: الله علينا عطفه [١] [كالأب الشفيق][٢] وقيل(أ): أى: أبناء رسول الله. قوله ﴿ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ ﴾ أى: عذب من قبلكم، ومسخهم قردة وخنازير، وهم أصحاب السبت والمايدة.

١٩- قوله تعالى ﴿ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ ﴾ أى: انقطاع من الأنبياء. والفترة بين عيسى ومحمد عليهم السلام خمسمائة وستون سنة. وقيل(ب): أربعمائة وبضع وثلاثون سنة ﴿ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ ﴾ لتنقطع حجتهم.

٢٠- قوله تعالى ﴿ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ ﴾ وهم السبعون الذين اختار موسى من قومه ﴿ مُلُوكاً ﴾ أى: جعل لكم الخدم، والحشم. وقيل(ج): من يستأذن عليه فهو ملك. وقيل(د): جعلكم أحرارا بعد أن كنتم عبيدا في أيدى القبط ﴿ وآتاكم مالم يؤت أحدا ﴾ بأن ظلل الغمام، وفلق البحر وغير ذلك.

٢١- ﴿ الأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ ﴾ المطهرة. قيل(هـ): هي الشام كلها. وقيل(و): هى دمشق وفلسطين، وكانت طاهرة من الشرك. ﴿ وَلاَ تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ ﴾ بالشرك بعد الإيمان.

٢٢- قوله تعالى ﴿ قَالُوا يَامُوسَىٰ إِنَّ فِيهَا قَوْماً جَبَّارِينَ ﴾ أقوياء جساما لانطيق قتالهم.

٢٣- ﴿ قَالَ رَجُلَانِ ﴾ وهو يوشع، وكالب ﴿ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمَا ﴾ بالاسلام ﴿ أُدْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ ﴾ فان اجسامهم كبيرة، وقلوبهم ضعيفة ﴿ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ ﴾ فإنهم يهابونكم، ويلقى الله الرعب في قلوبهم.

---

[١] في م، ج عطفاً.

[٢] ما بين القوسين ساقط من ج.

(أ) قاله البغوى في معالم التنزيل، ٢/٢٣٠؛ والقرطبى، ٦/١٢٠؛ والنسابورى في الغرائب، ٦/٦٨؛ والصاوى في خاشيته على الجلالين، ١/٢٧٥. على ان المضاف محذوف.

(ب) وهو قول الضحاك كما في الطبرى، ١٠/١٥٧؛ وابن كثير، ٢/٣٦؛ وفتح القدير، ٢/٢٦.

(ج) وهو قول ابن شوذب كما في ابن كثير، ٢/٣٧؛ والبحر المحيط، ٣/٤٥٣

(د) وهو قول السدى كما في البحر المحيط، ٣/٤٥٢؛ وابن كثير، ٢/٣٨؛ وابى السعود، ٣/٢٣ .

(هـ) وهو قول قتادة كما في الدر المنثور، ٣/٤٧؛ والطبرى، ١٠/١٦٧.

(و) وهو قول ابن قتيبة في غريب القرآن، ١٤٢؛ وقول الزجاج في معانى القرآن، ٢/١٦٢؛ وقول ابن عباس في تنوير المقباس، ٢/٢٥٩.

٢٤- ﴿لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَداً﴾ عشرة من النقباء، نقضوا العهد وقالوا ﴿إِنَّا هَهُنَا قَاعِدُونَ﴾ قيل(أ): كفروا بقولهم هذا. وقيل(ب): فسقوا وقالوه جهلا.

٢٥- ﴿فَافْرُقْ بَيْنَنَا﴾ افصل بيننا ﴿لاَ أَمْلِكُ إِلاَّ نَفْسِي وَأَخِي﴾ أى: لا طاعة لي على أحد سوانا.

٢٦- ﴿قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً﴾ يعنى الأرض المقدسة، فماتوا في التيه ولم يدخلوها، ومات موسى وهارون، ولم يدخلها إلا الرجلان اللذين [١] قالا: ادخلوا عليهم الباب.

٢٧- قوله ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ﴾ قيل(ج): كانا رجلين في بني إسرائيل لا من صلب آدم. والصحيح أنهما قابيل وكان صاحب زرع، فتقرب بشر قمحه، وهابيل كان صاحب غنم فتقرب بخير كبش ملك، فنزلت نار من السماء فاحتملت قربان هابيل فحسده وقتله(د) وقيل(هـ): قربان المتقين الصلاة.

٢٩- قوله تعالى ﴿تَبُوأَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ﴾ أي: إثم قتلى، وإثمك المتقدم على القتل.

٣٠- ﴿فَطَوَّعَتْ لَهُ﴾ زينت له نفسه [﴿فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾][٢] خسر أخاه ووالديه، وفي آخر أمره صار إلى النار.

٣١- ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَاباً﴾ لأنه ترك أخاه بالقراب [٣]، ولم يدر ما يصنع به، لأنه كان أول ميت من بنى آدم، فحمله في جراب حتى أروح، فجاء الغراب يبحث [٤] في الأرض، وكان أقتتل غرابان، فقتل احدهما الآخر، فدفنه ففعل قابيل مثل ذلك ﴿فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ﴾ حيث عجز عمالهم يعجز عنه الغراب، وتحمل ثقله.

---

[١] في ج اللذان.
[٢] ما بين القوسين ساقط من ج.
[٣] في ج بالعراب.
[٤] في م، ج فبحث.

(أ) وهو قول الحسن كما في البحر المحيط، ٤٥٦/٣.
(ب) وهو قول الزمخشرى في الكشاف، ٣٣١/١؛ وقول الرازى في مفاتيح الغيب، ٢٠٠/١١.
(ج) وهو قول الحسن كما في الطبرى، ٢٠٨/١٠؛ والدر المنثور، ٥٦/٣؛ والقرطبى، ١٣٣/٦.
(د) ولمزيد من المعلومات في ذلك راجع: الدر المنثور، ٥٤/٣؛ واختاره الطبرى بعد أن ذكر الأقوال فيه. راجع: الطبرى، ٢٠٩/١٠.
(هـ) وهو قول عدي بن ثابت كما في الطبرى، ٢١٢/١٠.

٣٢- قوله تعالى ﴿كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ أي: فرضنا ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْساً﴾ بغير قصاص واجب أو إشراك [١] بالله تعالى يصلى النار كما يصلاها أن لو قتل الناس جميعاً. وهكذا يجب عليه القصاص بقتل الواحد أو الناس كلهم ﴿وَمَنْ أَحْيَاهَا﴾ مخافة من الله تعالى فهكذا يخاف من الله في الناس كلهم قوله تعالى ﴿جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ﴾ بالحلال والحرام ﴿لَمُسْرِفُونَ﴾ أي: يجاوزون [٢] الحدود.

٣٣- ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ﴾ الآية. نزلت في رهط عكل وعرينة قالوا: يا رسول الله استوخمنا المدينة، وكنا أهل ضرع، ولم نكن [٣] أهل ريف، فأمر رسول الله ﷺ أن يخرجوا في ذود، يشربوا من ألبانها، وأبوالها، فقتلوا الراعي، وساقوا الإبل، فيتبعوا [٤]، وأتي بهم الى رسول الله ﷺ، فقطع أيديهم، وأرجلهم، وشمل [٥] أعينهم، وتركهم في الحرة حتى ماتوا.(أ) قوله ﴿مِنْ خِلَافٍ﴾ يقطع اليد اليمنى، ثم يحسم ثم تقطع الرجل اليسرى والنفى من الأرض: فيمن لم يقدر عليه يتبعه حتى يمتنع من المقام ومن قدر عليه يحبس وهو النفى في حقه.

٣٤- ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا﴾ هو الحربى، إذا أسلم سقط عنه جميع ذلك.

٣٥- قوله تعالى ﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾ القربة بمراضيه.

٣٦- ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً﴾ تكذيباً لليهود حيث قالوا (لن تمسنا النار إلا أياما معدودة).(ب)

٣٧- ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا﴾ قيل(ج): يتمنون. وقيل(د) يقصدون الخروج فيعادون.

---

[١] في م، ج او اشرك.
[٢] في م، ج متجاوزون.
[٣] في ج نكن ساقط.
[٤] في ج فاتبعوا.
[٥] في ج سمل وهو الصحيح.

(أ) راجع: أسباب النزول للواحدى، ١٤٤؛ وللسيوطى، ١١٠؛ وابن كثير، ٤٩/٢.
(ب) البقرة ٢ : ٨
(ج) هو قول أبى حيان في البحر المحيط، ٤٧٤/٣.
(د) وهو قول الرازى في مفاتيح الغيب، ٢٢١/١١.

٣٨- ﴿ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا ﴾ أي: الإيمان. وإنما ذكر بلفظ الجمع لأن كل شئ من خلق الإنسان إذا أضيف إلي اثنين فصاعداً جمع كقوله تعالى (فقد صغت قلوبكما)(أ) الآية مفسرة بالسنة. قال الأصمعي(ب). قرأت في هذه الآية (غفور رحيم) فقال أعرابى: ما هذا كلام الله. فقرأت: عزيز حكيم قال: هذا نعم. فقلت: تقرأ القرآن. قال: لا، ولكن علمت [١] أنه عزّ فحكم، فقطع، ولو غفر، ورحم ما قطع(ج)، فمن تاب يقبل الله توبته ولا يسقط عنه القطع.(د)

٤٠- ﴿ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ ﴾ على الذنب الصغير ﴿ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ ﴾ الذنب الكبير.

٤١- قوله تعالى ﴿ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لاَ يَحْزُنْكَ ﴾ يعنى لا تبال إذا كنت موعوداً بالنصر ﴿ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ ﴾ هم يهود المدينة ﴿ سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ ﴾ أى: يسمعون لتكذبوا [٢] عليك ﴿ لِقَوْمٍ آخَرِينَ ﴾ هم عيون آخرين ﴿ يُحَرِّفُونَ ﴾ أى: يغيرون ﴿ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ ﴾ بعد أن وضعه الله موضعه وهو آية الرجم. قوله تعالى ﴿ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ ﴾ زنا اثنان من أشراف اليهود، وكان على أحدهما الرجم فقالوا: نستفتى محمدا فإن أفتى بالجلد نقبل وإن أفتى بالرجم فلا، وكان الحكم في التوراة للمحصن الرجم، فغيروا الحكم، وجعلوا التجليد مكان الرجم(هـ) ﴿ وَمَنْ يُرِدِ اللهُ فِتْنَتَهُ ﴾ أى: ضلالته ﴿ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ ﴾ يخلص نياتهم. خزيهم: ظهور كذبهم في كتمان الحد.

٤٢- ﴿ سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ ﴾ يعني في الدعوى، ويأكلون السحت ههنا الرشوة وكل حرام يلزم منه العار سحت ﴿ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ ﴾ النبى مخير إذا حكمه أهل الكتاب إن شاء حكم وإلا فلا. وهذه الآية منسوخة (و) بقوله (وأن احكم بينهم بما أنزل

[١] في ج عملت.
[٢] في م، ج ليكذبوا وهو الصحيح.

(أ) التحريم ٦٦:٤

(ب) هو عبد الملك بن قريب الأصمعي، أبو سعيد البصرى، أحد أئمة اللغة والغريب والأخبار، له مؤلفات، توفي سنة ٢١٥هـ (تاريخ بغداد، ٤١٠/١٠ - ٤٢٠؛ وفيات الأعيان، ١٧٠/٣؛ سير أعلام النبلاء، ١٧٥/١٠ طبقات المفسرين للداوودى، ٣٦٠/١.)

(ج) راجع: زاد المسير، ٣٥٤/٢؛ ومفاتيح الغيب، ٢٢٩/١١؛ والبحر المحيط، ٤٨٤/٣.

(د) وهو قول الجمهور كما في مفاتيح الغيب، ٢٣٠/١١؛ ومعالم التنزيل، ٢٥٢/٢؛ والبحر المحيط، ٤٨٤/٣.

(هـ) انظر: إبن كثير، ٥٩/٢؛ وقال القرطبى بعد ان ذكر الأقوال المختلفة: وهذا أصح الأقوال. راجع: القرطبى، ١٧٦/٦.

(و) راجع: الناسخ والمنسوخ لقتادة، ٤٢؛ ولابن الجوزي، ١٢٨؛ ولابن سلامة، ١٥١؛ وللبغدادى، ٢٠٩.

الله)[أ] ﴿ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ ﴾ أى: بالعدل. نزلت الآية لأن بنى النضير كانت أشرف من قريظة، فكان لقتيل أحدهما مائة وسق من التمر، ومن الآخرين القصاص، فرفعا في قتيل بينهما إلى رسول الله، فأمره الله تعالى بحكم الاسلام.[ب]

٤٣- ﴿ وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَيــةُ ﴾ تعجيب من الله تعالى من تحكيم اليهود بعد أن لم يقبلوا [١] قول النبى من عند الله، فدل على جهلهم.

٤٤- ﴿ إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَيةَ فِيهَا هُدىً ﴾ يعنى بيان الحكم (يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ)، كان ألوفٌ من الأنبياء في بنى إسرائيل ما لهم كتاب إلا التوراة ﴿ الَّذِينَ أَسْلَمُوا ﴾ يعنى يحكموا التوراة ﴿ بِمَا اسْتُحْفِظُوا ﴾ بما استودعوا وشهدوا أنه من عند الله ﴿ فَلاَ تَخْشَوُا النَّاسَ ﴾ في إظهار وصفا محمد، خطاب لعلماء اليهود. فقوله سبحانه: (كَافِرونَ، وظَالِمُونَ، وفَاسِقُونَ) قيل [ج]: من جحد منها شيئا كفر، ومن أقر فلم يحكم به ظلم، وفسق.

٤٥- ﴿ وَكَتَبْنَا ﴾ فرضنا ﴿ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ ﴾ فيما يمكن القصاص فيه كالعين والأنف وأمّا رَضُّ اللحم، وكسر العظم ففيه الأَرْشُ ﴿ فَمَنْ تَصَدَّقَ ﴾ اي: بما وجب له من القصاص.

٤٦- ﴿ وَقَفَّيْنَا ﴾ أى: نقفوا أثر النبيين: وتكرير « مصدق » مرة للإنجيل، ومرة لعيسى.

٤٨- ﴿ وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ ﴾ أى: القرآن أمين وشاهد على الكتب. وقيل:[د] محمد مؤتمن على القرآن ﴿ وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ ﴾ واحكم بالرجم وَالشِّرْعَةُ: الشريعة [٢] وَالْمِنْهَاجُ: الطريق الواضح ﴿ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً ﴾ جمع الكل على الاسلام ﴿ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ ﴾ الاعمال الصالحات.

---

[١] في م تقبلوا.
[٢] في م، ج والشريعة.

(أ) المائدة ٥: ٤٩.
(ب) راجع: الطبرى، ١٠/٣٢٧؛ والدر المنثور، ٣/٨٣.
(ج) وهو قول ابن عباس ومجاهد كما في القرطبى، ٦/١٩٠؛ والجصاص، ٤/٩٣.
(د) وهو قول مجاهد كما فى الطبرى، ١٠/٣٨١؛ وزاد المسير، ٢/٣٧٠.

٤٩- ﴿ وأن احكُمْ بَيْنَهُمْ ﴾ هذه ناسخة لقوله (احكم بينهم أو أعرض عنهم)(أ) ﴿ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ ﴾ أى: رؤساء اليهود قالوا: انطلقوا بنا لعلّنا نفتن محمداً، فقالوا له: لقد علمت أنا إن اتبعناك اتبعك [١] الناس، فاذا تحاكمنا اليك اقض لنا، ونحن نؤمن بك، فأنزلت الآية(ب): ﴿ فَإِنْ تَوَلَّوْا ﴾ عن الإيمان بك ﴿ فَاعْلَمْ ﴾ أن الله يريد أن يعجل عقوبتهم بالجزية، والجلاء، وهو بعض العقوبة، والباقي في الآخرة ﴿ وَإِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ ﴾ أى: اليهود.

٥٠- ﴿ افَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ ﴾ أى: في الزانيين.

٥١- ﴿ لاَ تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ ﴾ نزلت في عبادة بن الصامت(ج) حيث قال: لى [٢] موالى من اليهود، وإنى أبرأ إلى الله من ولاية اليهود، فقال عبدالله بن أبي: ولكنني لا أبرأ وأخاف الدوائر(د). ﴿ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ ﴾ قيل(هـ): كافر مثلهم. وقيل(و): إذا عاضدهم على المسلمين.

٥٢- ﴿ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ﴾ يعنى عبدالله بن أبى ﴿ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ ﴾ أى: يدور الدهر علينا بجدب [٣] أو قحط فنمنع المسيرة ﴿ فَعَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ ﴾ يعنى فتح مكة ﴿ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ ﴾ سعة للنبى وأصحابه، فيندمون على موالاة اليهود.

٥٣- ﴿ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ ﴾ أى: أغلظ الإيمان. [٤]

٥٤- ﴿ مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ ﴾ قيل(ز): ارتد لما قبض رسول الله عامة العرب، وقالوا: الصلاة نصلي وأما الزكاة فلا نؤدي. فقال أبو بكر: لا أفرق بين/ ما جمع الله، قال الله: وأقيموا [٤٣ / ظ]

[١] في ج اتبعك ساقط.
[٢] في ر، م، ج لى ساقط.
[٣] في ر، م، ج بجذب، خطأ.
[٤] في ر، م، ج لانهم أغلظ أيمان

(أ) المائدة ٥: ٤٢.
(ب) راجع: أسباب النزول للواحدى، ١٤٧؛ وللسيوطى، ١١٢.
(ج) وهو عبادة بن الصامت بن قيس بن أصرم، ابو الوليد الأنصارى، أحد النقباء ليلة العقبة، ومن أعيان البدريين، سكن بيت المقدس، توفي سنة ٣٤هـ (مسند أحمد، ١١٤/١٥؛ ابن سعد، ٥٤٦/٣؛ أسد الغابة، ١٦٠/٣؛ مجمع الزوائد، ٣٢٠/٩؛ سير أعلام النبلاء، ٥/٢)
(د) راجع: أسباب النزول للواحدى، ١٤٧؛ وللسيوطي، ١١٣.
(هـ) وهو قول ابن عباس كما في غرائب القرآن، والبحر المحيط، ١١١/٦؛ وقول ابن الجوزى في زاد المسير، ٣٧٨/٢.
(و) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ١٨١/٢.
(ز) وهو قول قتادة، والضحاك، وابن جريج كما في الطبرى، ٤١٢/١٠؛ والدر المنثور، ١٠١/٣ - ١٠٢؛ وهو قول ابى حيان في البحر المحيط، ٥١١/٣.

الصلاة وآتوا الزكاة، ولو منعوني عقالا مما أدوا إلى رسول الله لقاتلتهم عليه، فتقلد أبو بكر سيفه، وخرج وحده، فلم يجد المسلمون بدا من موافقته، فقاتلهم حتي أقروا بالماعون. وقيل(أ): ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ أى [١]: أبو بكر وأصحابه. وقيل(ب): هم قوم أبى موسى الاشعرى ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ لينهم مع المؤمن كالولد مع والده[٢]، غلظهم [٣] غلظ السبع على الكافر ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ قال رسول الله ﷺ: من أراد الجنة بلاشك فلا يخف في الله لومة لائم(ج).

٥٥- ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ نزلت أيضاً في عبادة بن الصامت، حيث تولى الله ورسوله، وتبرأ من اليهود(د). وقيل(هـ): هجر اليهود [٤] من أسلم منهم، فذكر عبدالله بن سلام(و) لرسول الله ذلك، فأنزلت الآية. فقال المسلمون: رضينا بالله ورسوله والمؤمنون أولياء. ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ أى: مصلون، لأن الركوع معظم الركعة.

٥٦- ﴿حِزْبُ ٱللَّهِ﴾ حزب الرجل جماعته.

٥٨- ﴿وَإِذَا نَادَيْتُمْ﴾ النداء: الدعاء بصوت رفيع. وكان إذا أذن المؤذن [٥] تضاحك اليهود.

٥٩- ﴿هَلْ تَنقِمُونَ مِنَّا﴾ لما ذكر رسوله الله عيسى في جملة الأنبياء، وقال (ليؤمنن به)(ز) أنكر اليهود ذلك. (تنقمون) تنكرون. أى: هل تنكرون منا إلا إيماننا بعيسى.

[١] في ر، م، ج قيل اى ابو بكر.
[٢] في م، ج مع الوالد.
[٣] في ر وغلظهم.
[٤] في ر، م، ج هم اليهود خطأ.
[٥] في ر، م، ج المؤذنون.

(أ) وهو قول الحسن كما في الطبرى، ٤١١/١٠؛ وزاد المسير، ٣٨١/٢؛ وكذا قول الضحاك كما في الدر المنثور، ١٠٢/٣؛ وابن كثير، ٧١/٢.
(ب) وهو قول عياض الأشعرى كما في زاد المسير، ٣٨١/٢؛ والدر المنثور، ١٠٢/٣؛ والقرطبى، ٢٢٠/٦؛ ومجمع الزوائد، ١٦/٧.
(ج) لم اجد هذا الحديث فيما رجعت اليه من المراجع.
(د) راجع: سيرة ابن هشام، ٥٢/٣ - ٥٣؛ والطبرى، ٤٢٤/١٠؛ وأسباب النزول للواحدى، ١٤٩.
(هـ) وهو قول ابن عباس، ومقاتل كما في زاد المسير، ٣٨٣/٢؛ ومعالم التنزيل، ٢٧٢/٢.
(و) هو عبدالله بن سلام بن حارث، أبو الحارث الاسرائيلى، الامام الحبر، المشهود له بالجنة، حليف الأنصار من خواص أصحاب النبى. توفي سنة ٤٣هـ (مسند أحمد، ٤٥٠/٥؛ ابن سعد، ٣٥٢/٢؛ أسد الغابة، ٢٦٤/٣؛ سير اعلام النبلاء، ٤١٣/٢؛ مجمع الزوائد، ٣٢٦/٩.
(ز) النساء ١٥٩:٤

٦٠- ﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ﴾ من الذين نقمتم ثوابا. يقال ﴿مثوبة﴾ للخير والشر. ﴿الْقِرَدَةَ﴾ أصحاب السبت ﴿وَالْخَنَازِيرَ﴾ أصحاب المائدة ﴿وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ﴾ أي: أطاع الشيطان ﴿شَرٌّ مَكَاناً﴾ لأنّ مكانهم النار ﴿سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾ قصد الطريق.

٦١- ﴿وَإِذَا جَاؤُكُمْ﴾ [١] دخل اليهود مظهرين الإيمان [٢]، مضمرين الكفر [٣]، فأنزلت هذه الآية.(أ)

٦٣- ﴿لَوْلاَ يَنْهَاهُمُ﴾ الآية. قيل(ب): دلت على أن تارك النهى عن المنكر كفاعله.

٦٤- ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ﴾ قيل(ج): بسط الله اليهود في المال، فلما كفروا بمحمد قلّت أموالهم،/ فقالوا: هذا القول ﴿مَغْلُولَةٌ﴾ مقبوضة عن العطاء ﴿غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ﴾ [٤٤/أ]
فصاروا ابخل الناس. وقيل(د): غلت في نار جهنم ﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾ كريم، دائم الجود ﴿كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَاراً لِلْحَرْبِ﴾ كلما هموا بقتالك وقع في قلوبهم الرعب ﴿وَيَسْعَوْنَ فِي الأَرْضِ فَسَاداً﴾ بكتم اسم محمد في التوراة.

٦٦- ﴿لأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾ أي: أنزل عليهم القطر، وأخرج لهم النبات ﴿مُقْتَصِدَةٌ﴾ عادلة، مؤمنة.

٦٧- ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ كان رسول الله لما كان بمكة [٤] يخفى بعض الوحي حذرا على نفسه من الكفار، فلما أعزه الله وقواه أمره بتبليغ جميع ما أنزل إليه مجاهراً من غير أن يخفى شيئا خوفا من أحد. ﴿وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ لا يقدر أحد على قتلك وأسرك. قالت عائشة: كان رسول الله يحرس حتى نزلت هذه الآية[٥]، فأخرج النبى رأسه من القبة، وقال: يا أيها الناس! انصرفوا عني فقد عصمني الله.(هـ)

---

[١] في ر، م، ج وقد دخل.
[٢] في ر للإيمان.
[٣] في ر، م، ج للكفر.
[٤] في ج بالمدينة.
[٥] في م، ج الآية ساقط.

(أ) راجع: الكشاف، ١/٣٤٩؛ وغرائب القرآن، ٦/١٢٤.
(ب) وهو قول القرطبى في الجامع، ٦/٢٣٧؛ وقول الرازى في المفاتيح؛ ١٢/٣٩؛ وقول الشوكانى في فتح القدير، ٢/٥٥.
(ج) وهو قول ابن عباس، وعكرمة، والضحاك كما في معالم التنزيل، ٢/٢٧٧؛ وزاد المسير، ٢/٣٩٢.
(د) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ٢/١٩٠؛ وقول الحسن كما في مفاتيح الغيب، ٦/٤١.
(هـ) اخرجه الترمذي، تفسير القرآن، ٦ .

٧١- ﴿فَعَمُوا وَصَمُّوا ثُمَّ تَابَ اللهُ عَلَيْهِمْ﴾ [ثم رجعوا إلى ما كانوا عليه. وقيل(أ): عموا، ثم بعث محمداً، فهداهم ودعاهم][١] ثم عموا.

٧٣- ﴿ثَالِثُ ثَلاثَةٍ﴾ قالوا: أب والد غير مولود، وابن مولود غير والد[٢]، وأمّ[٣] بينهما.

٧٥- ﴿وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ﴾ صدقت بآيات الله ﴿كَانَا يَأْكُلانِ﴾ يتغذيان كسائر البشر ﴿انى تؤفكون﴾ تصرفون[٤] عن الحق.

٧٧- ﴿لاَ تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ لا تفرطوا في المسيح.

٧٨- ﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ فصاروا قردة [وعلى لسان عيسى دعا عليهم، فصاروا خنازير، ودعا عليهم داوود لما اعتدوا في السبت، فصاروا قردة][٥] ﴿يَعْتَدُونَ﴾ يتجاوزون الحد.

٧٩- ﴿كَانُوا لاَ يَتَنَاهَوْنَ﴾ أي: لا ينهى بعضهم بعضا عن المنكر. قال رسول الله ﷺ: لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنكر أو ليسلطن الله عليكم شراركم، ويدعوا عليهم خياركم، فلا يستجاب لهم.(ب)

٨٠- ﴿تَرَى كَثِيراً/ مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ يعني اليهود. [٤٤ / ظ]

٨٢- ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً﴾ اليهود ظاهروا المشركين على المؤمنين[٦] حسدا للنبي عليه السلام مع كون المؤمنين يؤمنون بموسى خلاف الكفار، فلذلك كانت عداوتهم شديدة ﴿وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً﴾ نزلت في النجاشي ووفده الذين وفدوا على رسول الله(ج)، ولم يرد جميع النصارى القِسّ: والعالم والرَّاهِبُ: المتعبد ﴿لاَ يَسْتَكْبِرُونَ﴾ كما استكبر اليهود والكفار.

[١] ما بين القوسين ساقط ن م، ج
[٢] في ر، م، ج قالوا أبا والداً غير مولود وابنا مولوداً غير والد.
[٣] في ر، م، ج وأما.
[٤] في م، ج اى يصرفون.
[٥] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج.
[٦] في ر، م، ج على المسلمين.

(أ) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ٢/١٩٥.
(ب) أخرجه الترمذي، فتن، ٩؛ أحمد في مسنده، ٥/٣٩٠.
(ج) راجع: أسباب النزول للواحدى، ١٥١؛ وللسيوطى، ١١٦.

٨٣- ﴿وإذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ﴾ أي: النجاشي وأصحابه، قرأ عليهم جعفر الطيار(أ): (كهيعص)(ب) فما زالوا يبكون حتى فرغ من القراءة. وذلك قول الله ﴿تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾ من وصف محمد وأنه نبى حق ﴿مَعَ الشَّاهِدِينَ﴾ مع محمد والأنبياء الذين شهدوا أن لا إله إلا أنت، ولما لامهم قومهم على ترك النصرانية قالوا:

٨٤- ﴿وَمَا لَنَا لاَ يُؤْمِنُ بِاللهِ﴾ ﴿الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ﴾ أمة محمد. وكان قولهم مع إيمان قلوبهم لا مجرد القول. فلذلك أثيبوا [١].

٨٥- ﴿المحسنين﴾ الموحدين.

٨٧- ﴿لاَ تُحَرِّمُوا طَيِّبَات﴾ لذيذات ﴿مَا أَحَلَّ اللهُ﴾ قوم من أصحاب رسول الله رفضوا الدنيا، وتركوا الملاذ، وأداموا الصوم، وعزموا على الإخصا [٢] فأنزلت الآية.(ج) ﴿وَلاَ تَعْتَدُوا﴾ أى: لا تخصوا أنفسكم.

٨٨- ﴿حَلاَلاً طَيِّباً﴾ اللحم وغيره، ولما تركوا الطيبات حلفوا على ذلك. فأنزل الله:

٨٩- ﴿لاَ يُؤَاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ﴾ ورخص في الكفارة إطعام عشرة مساكين، لكل مسكين مد، وهو ثلثا منّ ﴿مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ﴾ كان بعضهم يطعم الكثير والآخر القليل (والوسط) ما ذكر، وهو [٣] ثلثا منّ ﴿وَالْكِسْوَةُ﴾ ازار، أورداء، أوقميص، أو عمامة، أو سراويل، أو مقنعة [٤] ﴿أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ﴾ ينبغى أن تكون سليمة مما تمنع [٥] من العمل ﴿وَالصِّيَامُ﴾ لمن لم تجد [٦] قوت نفسه، وعياله يوما وليلة بعد إطعام المساكين./ والصوم متتابع. وقيل(د) هو [٧] مخير بين التتابع والتفريق ﴿وَاحْفَظُوا [٤٥/أ]
أَيْمَانَكُمْ﴾ أى: لا تحلفوا. وقيل(هـ): لا تحنثوا.

[١] في ر، م، ج اثبتوا خطأ.
[٢] في ر، م، ج الاختصاء.
[٣] في ر، م، ج وهو ساقط.
[٤] في ر، م، ج معنقة.
[٥] في ج يمنع
[٦] في ج يجد.
[٧] في ج هو ساقط.

(أ) هو جعفر بن ابى طالب، السيد الشهيد، الكبير الشأن، علم المجاهدين، ابو عبد الله، ابن عم رسول الله ﷺ، أخو على بن ابى طالب، واستشهد سنة ٨هـ (مسند احمد، ٢٠١/١؛ ابن سعد، ٣٤/٤؛ الاستيعاب، ٢١٠/١؛ اسد الغابة، ٣٤١/١؛ سير أعلام النبلاء، ٢٠٦/١؛ مجمع الزوائد، ٢٧١/٩؛ الاصابة، ١٢٣٧)

(ب) مريم ١٩: ١

(ج) راجع: أسباب النزول للواحدى، ١٥٢؛ وللسيوطى، ١١٧

(د) وهو قول مالك، والشافعى، وابن العربى كما في احكام القرآن، ٦٥٤/٢؛ والقرطبى، ٢٨٣/٦؛ وأحكام القرآن للجصاص، ١٢١/٤

(هـ) وهو قول الطبرى في تفسيره، ٥٦٢/١٠؛ وقول البغوى في معالم التنزيل، ٢٩٧/٢؛ واختيار الزمخشرى في الكشاف، ٣٦٢/١

٩٠- ﴿انَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ﴾ وهو[١] القمار ﴿وَالْأَنْصَابُ﴾ الآلهة نصبت تعبد ﴿وَالْأَزْلَامُ﴾ نزلت الآية لما شرب سعد بن أبي وقاص(أ) وأصحابه[٢]، فتخاصموا، وكسرت أنف سعد.(ب) قال عليه السلام: ما أسكر كثيره فقليله حرام،(ج) قال: من الحنطة خمر ومن الشعير خمر، ومن الزبيب خمر، ومن العسل،[٣] وأنا أنهى عن كل مسكر.(د) وقال عليه السلام: إن الله لعن الخمر، وعاصرها، والمعتصر والجالب والمجلوب اليه، والبائع والمشترى والساقى والشارب، وإن الله حرم ثمنها على المسلمين(هـ) ﴿رجس﴾ قبيح، مستقذر.

٩١- ﴿يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ﴾ المقامر يرى ماله في يد غيره فيعاديه ﴿وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ﴾ من اشتغل بالخمر والقمار لهى عن الصلاة ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ فقالوا:[٤] أنتهينا ربنا.

٩٣- ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا﴾ الآية. نزلت حيث قالوا: يا رسول الله ما تقول في إخواننا الذين ماتوا وهم يشربون الخمر، ويأكلون الميسر(و). فنفى [٥] الجناح عنهم اذا اتقوا الشرك[٦] ﴿ثُمَّ اتَّقَوْا﴾ داموا على التقوى ﴿ثُمَّ اتَّقوا﴾ ظلم العباد.

٩٤- ﴿لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ﴾ صيد البر خاصة دون البحر، عام الحديبية ابتلاهم الله بالطير، تغشاهم في رحالهم، والوحش[٧] وهم في الإحرام ﴿تناله أيديكم﴾ لأنها كانت فراخا وصغاراً ليختبر الله [٨] من يخافه بالغيب. [٩]

[١] في ر، م، ج — وهو ساقط.
[٢] في م — ابى وقاص و« اصحابه » ساقط منه، ومن ج.
[٣] في ر، م، ج — ومن الزبيب والعسل.
[٤] في ر، م، ج — قالوا:
[٥] في ر — فبقى
[٦] في ر، م، ج — اذا ما اتقوا الشرك
[٧] في ر، م، ج — والوحش ساقط
[٨] في م، ج — لفظة الجلالة ساقط
[٩] في ر — يخاف الله

(أ) هو سعد بن ابى وقاص مالك بن أهيب، أبو إسحاق، شهد بدراً والحديبية، وهو أحد العشرة المشهور لهم بالجنة وأحد الستة الذين جعل عمر الشورى فيهم، كان مجاب الدعوة مشهوراً بذلك، توفي سنة ٥٥هـ على خلاف. (ابن سعد، ١٢/١؛ الاستيعاب، ١٨/٢؛ أسد الغابة، ٣٦٦/٢؛ سير أعلام البلاء، ٩٢/١؛ الاصابة، ٣٣/٢)
(ب) راجع: الطبرى، ٥٧٠/١٠؛ والدر المنثور، ١٥٨/٣
(ج) رواه أبو داود، أشربه، ٥؛ والترمذي، اشربة، ٣؛ والنسائى، أشربة، ٢٥؛ وابن ماجة، اشربة، ١٠
(د) رواه ابو داود، اشربة، ٤؛ والترمذي، اشربة، ٨؛ وابن ماجة، اشربة، ٥
(هـ) اخرجه ابو داود، اشربة، ٢؛ والترمذي، بيوع، ٥٩؛ وابن ماجة، اشربة، ٦
(و) انظر: سنن الترمذى، تفسير القرآن، ٢؛ ومجمع الزوائد، ١٨/٧؛ واسباب النزول للواحدى، ١٥٦

٩٥- ﴿لاَ تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وأَنْتُمْ حُرُمٌ﴾ وحرّم على المحرم الصيد، وقتله متعمداً. والتحق المخطئ بالمتعمد بالسنة، ووجب [١] الجزاء، والجزاء (مثل ما قتل من النعم) في النعامة بدنة، وفي حمار الوحش بقرة، وفي الضبع كبش، على ذلك المماثلة يحكم بالمماثلة [٢] ﴿ذوا عدل﴾ رجلان صالحان ﴿هَدْياً/ بَالِغ الْكَعْبَة﴾ إذا دخل مكة ذبح: وهو مخير إن شاء ذبح [٤٥/ظ]
المثل، وإن شاء قوّمه دراهم [٣] واشترى طعاما وتصدق به أوصام عن كل مدٍ يوماً ﴿وَاللهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَام﴾ لمن عاد بعد ما نهى.

٩٦- ﴿أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ﴾ وهو كل يصطاد من الماء البحر والنهر[٤] ﴿وطعامه﴾ أي: ما قذفه، أو بقي على اليبس حلال للمقيم، والمسافر وهو السيارة، وصيد البر حرام، سواءً [٥] اصطاد، أو اصطيد له. سميت الكعبة لتربيعها.

٩٧- ﴿قِيَاماً لِلنَّاسِ﴾ سببا لقوام الناس، لأنهم يصلحون دينهم بالحج، وتذهب أوزارهم ﴿والشهر الحرام والهدى والقلائد﴾ لأن هذه كلها كانت سببا لسلامة الناس من القتل، والغارات فصارت كلها قواما للناس.

١٠٠- ﴿قُلْ لاَ يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ﴾ جاء رجل إلى رسول الله؛ وقال: إني اقتنيت مالاً من ثمن الخمر، فهل[٦] إن تصدقت به، وعملت فيه بطاعة الله ينفعني؟ فقال النبي عليه السلام: إن أنفقته في حج أو جهاد أو صدقة [٧] لا يعدل عند الله جناح بعوضة. فأنزلت الآية تصديقاً لقول النبي.[٨](١)

---

[١] في ر، م، ج الواو ساقط.
[٢] في م، ج المماثلة.
[٣] في ر، م، ج دراهم ساقط.
[٤] في ر، م، ج من ماء البحر.
[٥] في ر سواء مكرر.
[٦] في ر، م، ج قبل.
[٧] في ر، م، ج الكلمات الثلاث محليات بالالف والام.
[٨] في م، ج تصديقا للنبي.

---

(١) راجع: اسباب النزول للواحدى، ١٢٧؛ وللسيوطى، ١١٩.

١٠١- ﴿لاَ تَسْأَلُوا عَنْ اَشْيَاءَ﴾ لما سألوه عن الحج، أفي كل عام يجب، فقال رسول الله: ويحك ! وما يؤمّنك أن أقول [١] نعم، فيجب ولا يستطاع، فاتركونى ما تركتم، إنه هلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم، [٢] واختلافهم على أنبيائهم،(أ) فنزلت هذه الآية[٣] موافقة لقول النبى عليه السلام ﴿حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرآنُ﴾ في إيجاب واجب، أوتحريم محرم، وأشكل عليكم كيفية ذلك وسألتم ﴿تبد لكم﴾.

١٠٢- ﴿قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ قوم عيسى طلبوا المائدة، وقوم صالح طلبوا الناقة، وكفروا [٤] بذلك.

١٠٣- ﴿مَا جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحِيرَةٍ﴾ أى: ما أوجب الله من بحيرة، والبحيرة: الناقة [٥] إذا أنتجت خمسة أبطن شقوا أذنها وحرموا ظهرها، ووبرها ﴿ولا سائبة﴾/ كان ينذر [٦] البعير، ويسيب فلا يستعمل، وإذا ولدت الناقة عشرة أبطن إناثا سيبت. وقيل (ب) يسيبونها[٧] للأصنام والوصيلة كانت الأنثى لهم، والذكر للأصنام، فإن ولدت ذكراً أوأنثى قالوا: وصلت أخاها، فلا تذبحون الذكر للأصنام والْحَام كأن [٨] إذا أنتج الفحل عشرة أبطن، قالوا: حمى ظهره فيسيّب، ولا يحمل عليه. [٤٦/أ]

١٠٤- ﴿وإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمَنُوا﴾ ودعوا ما انتم عليه ﴿قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾.

١٠٥- ﴿عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ﴾ لاتدل الآية على ترك الأمر بالمعروف. قال أبو بكر رضى الله عنه على المنبر. لا تغتروا بقول الله (عليكم أنفسكم) والله لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن

[١] في ج ان تقول.
[٢] في ر، م، ج بكثرة السؤال.
[٣] في ر، م، ج الآية ساقط.
[٤] في ر، م، ج ثم كفروا.
[٥] في ر، م، ج الناقة ساقط.
[٦] في الأصل كان مكرر.
[٧] في م، ج تسيبون.
[٨] في ر، م، ج كان ساقط.

(أ) اخرجه الترمذي، تفسير القرآن، ٦؛ احمد في مسنده، ٥٠٨/٢؛ وابن كثير، ١٠٦/٢؛ والواحدى في اسباب النزول، ١٥٨؛ راجع ايضا غرائب القران، ٤١/٧.
(ب) وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير، ٤٣٧/٢؛ وغرائب القرآن، ٤٤/٧.

المنكر، أو ليسلطن الله عليكم شراركم، وليسومونكم [١] سوء العذاب، ثم ليدعن [٢] الله خياركم فلا يستجاب لهم.(أ) وقد ورد عن رسول الله: ائتمروا بالمعروف، وتناهوا عن المنكر حتى إذا رأيت دنيا مؤثرة، وشحاً مطاعاً وهوى متبعاً، وإعجاب كل ذى رأى برأيه، فعليك بخويصة نفسك، وذر عوامهم، فإن وراءكم أياماً أيام الصبر، إذا عمل العبد بطاعة الله لم يضره من ضل بعده، وهلك، وأجر العامل المتمسك [٣] يومئذ بمثل الذى [٤] أنتم عليه كأجر خمسين عاملا قالوا: يا رسول الله! كأجر [٥] خمسين عاملا منهم؟ قال: لا، كأجر خمسين عاملا منكم.(ب) وقيل:(ج) نزلت في أهل الكتاب، لا يضركم من ضل منهم. [٦]

١٠٦- ﴿ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ** ﴾ أى ليشهد بينكم عند الموت ﴿ **اثنان ذوا عدل** ﴾ عدلان من أهل دينكم ﴿ **أوآخران من غيركم** ﴾ أى: ذميان. وقيل:(د) من غير قبيلتكم، والكل مسلمين [٧] ﴿ **ضربتم في الأرض** ﴾ سافرتم من بعد صلاة العصر ﴿ **تحبسونهما** ﴾ لليمين، لأن هذا الوقت يعظمه كل أهل/ الأديان، ويجتنبون فيه الكذب [٤٦ / ظ]
﴿ **فيقسمان بالله ان ارتبتم** ﴾ في قول الآخرين اللذين ليسا مسلمين ﴿ **لانشترى به ثمناً** ﴾ أى: لا نبيع عهد الله بعرض [٨] الدنيا، ولو كانت [٩] الشهادة على القريب، فأضيفت الشهادة إلى الله تعالى لامره باقامتها ﴿ **إنّا إذاً لمنَ الآثمينَ** ﴾ إن كتمناها. نزلت الآية في تميم الدارى(هـ) وأخيه عدى(و) وكانا نصرانيين، خرجا إلى الشام ومعهما بديل (ز) مولى

---

[١] في ر، م، ج وليسومنكم.
[٢] في ج ليدعون الله.
[٣] في ر التمسك.
[٤] في ر الذين.
[٥] في ر، م، ج كأجر ساقط.
[٦] في ر، م، ج منكم خطأ
[٧] في م مسلمون وهو الصحيح
[٨] في ر بغرض وفي م، ج لعرض
[٩] في ر، م، ج ولو كان

(أ) أخرجه ابو داود، ملاحم، ١٧؛ والترمذي، فتن، ٨؛ تفسير القرآن، ٦؛ ابن ماجة، فتن، ٢٠؛ نقل الطبرى هذا الحديث كاملاً، ١١/١٤٩.
(ب) أخرجه ابو داود، ملاحم، ١٧؛ والترمذي، تفسير القرآن، ٦؛ وابن ماجة، فتن، ٢١
(ج) وهو قول سعيد بن جبير كما في الطبرى، ١١/١٥٢؛ وقول مجاهد كما في زاد المسير، ٢/٤٤٣
(د) هو قول الحسن وعكرمة والزهرى والسدى كما في الطبرى، ١١/١٦٦؛ وزاد المسير، ٢/٤٤٦.
(هـ) هو تميم بن اوس بن خارجة اللخمى، منسوب الى جده الدار بن هانى بن حبيب بن غارة بن لخم، وفد على رسول الله سنة تسع واسلم، وكان نصرانياً، وكان عابداً وهو أول من أسرج السراج في المسجد، انتقل الى الشام بعد قتل عثمان وسكن فلسطين. (الاستيعاب، ١/١٨٤؛ الاصابة، ١/١٨٣)
(و) هو عدى بن بداء - بتشديد الدال - وكان نصرانياً، ذكر انه أسلم، ولكن صحح ابن حجر أنه مات نصرانياً. (الاصابة، ٢/٤٦٧)
(ز) هو بديل بن ابى مريم مولى عمرو بن العاص، لاخلاف بين المفسرين انه كان مسلماً من المهاجرين (الاصابة١/١٤٠)

عمرو بن العاص، وكان مسلما، فمرض بديل، وكتب كل ما معه في كتاب، وتركه في رحله، ولم يخبرهما، وأوصى إليهما أن يوصلا متاعه إلى أهله، فمات بديل، فأخذا من متاعه إناء من فضة، فلما رأى أهله المتاع استخرجوا [١] الصحيفة[٢]، وفقدوا الإناء، فطالبوهما، فأنكرا الإناء، فأنزل الله الآية والتي بعدها(أ) فلما نزلت الآية أمرهم [٣] رسول الله ان يستحلفوهما، فحلف: انا ما قبضنا غير هذا، ولا كتمنا شيئا، فخلى سبيلهما، ثم ظهر الاناء معهما [٤]، فرفعوا الى رسول الله، فنزل قوله.

١٠٧- ﴿فَإِنْ عُثِرَ عَلَى أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْماً﴾ اى: ظهر اثمهما، وكذبهما ﴿فَآخَرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا﴾ اى: مقام الشاهدين اللذين من غيركم ﴿مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ﴾ اى: من ورثة الميت ﴿الْأَوْلَيَانِ﴾ الأقربان إلى الميت. فإذا حلف أقرباء الميت أن شهادتهما ﴿أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتِهِمَا﴾ يدفع إليهم المتاع، فسميت اليمين شهادة، لأن اليمين كالشهادة على المحلوف عليه.

١٠٨- ﴿ذَلِكَ أَدْنَى﴾ أي: هذا الحكم بحكم أنهما لا يحلفان [٥] كاذبين إذا علما ﴿أَنْ تُرَدَّ أَيْمَانٌ﴾ إلى أولياء الميت ﴿بَعْدَ أَيْمَانِهِمْ﴾ فيبين كذبهم، ويفتضحون، ويغرمون، فلا يكذبون عند ذلك باليمين.

١٠٩ - ﴿يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ﴾بماذا أجابكم [٦] قومكم، فيقولون: ﴿لَا عِلْمَ لَنَا﴾ لأن أحوال القيامة تذهلهم، ثم يعودون بعد ذلك ويشهدون على من قبل [٧]، وعلى من ردّ. وقيل (ب): لا علم لنا ما/ذا أحدثوا بعدنا. [٤٧/أ]

١١١ - ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ﴾ ألهمت.

[١] في م، ج ليستخرجوا.
[٢] في ر، م، ج الصحيفة ساقط.
[٣] فى ر م فأمرهم.
[٤] فى ر م ج معهما ساقط.
[٥] فى ج يحلفان.
[٦] فى ر م ج فما اجابكم.
[٧] في ر، م و ج لمن قبل.

(أ) أخرجه البخارى، وصايا، ٣٥؛ ابو داود، اقضية، ١٩؛ الترمذي، تفسير القرآن، ٦.
(ب) وهو قول ابن جريج كما في الطبرى، ١١/ ٢١١؛ ومعالم التنزيل، ٢/ ٣٢١؛ وقول الرازي في مفاتيح الغيب، ١٢/ ١٢٣.

١١٢ – قوله ﴿ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ ﴾ أى: هل يقبل دعاءك؟ لا أنهم شكوا في قدرة الله، ولكن كما يقول القائل: هل تستطيع كذا ؟ أى: هل يسهل عليك ؟ وقرئ (أ) تستطيع ربك بفتح الرب. أى: هل تستطيع أنت دعاء ربك: وسؤاله ﴿ قَالَ اتَّقُوا اللهَ ﴾ ان تسألوا شيئا ما سأله أحد قبلكم.

١١٣ – ﴿ قَالُوا نُرِيدُ ﴾ أن نزداد يقينا بظهور قدرة الله، فصاموا ثلاثين يوما، كما أمرهم عيسى، ووعدهم أن لا يسألوا الله شيئا بعد الصوم إلا أعطاهم فقالوا ﴿ ونَعلَم أَن قَد صَدَقْتَنَا ﴾ حيث وعدتنا الإجابة لسؤالنا ﴿ وَنَكُونَ[عليها][١] مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴾. لله بالوحدانية، ولك بالنبوة، فدعا عيسى.

١١٤ – وَالْمَائِدَةَ: الخوان بما عليه من الطعام ﴿ عِيداً لأَوَّلِنَا وآخِرِنَا ﴾ أى: ذلك اليوم نعظمه، ونتخذه عيداً، قيل:(ب) لما قال الله:

١١٥– ﴿ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ ﴾ استعفوا، وما نزلت المائدة. والصحيح: أنها نزلت، وعليها سبعة أرغفة، وسبعة أحوات، وأكلوا حتى شبعوا. قال رسول الله ﷺ: أنزلت المائدة من السماء خبزاً، ولحما، فأمروا أن لا يخونوا، ولا يدخروا لغد، فخانوا، وادخروا فرفعت، فمسخوا.(ج)

١١٦ – ﴿ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ﴾ استفهام ومعناه التوبيخ لمن قال ذلك ﴿ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي ﴾ أى: تعلم ما اخفيه، ولا أعلم ما تخفيه.

١١٧– ﴿ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ﴾ أشهد أفعالهم ﴿ تَوَفَّيْتَنِي ﴾ رفعتني، ومعنى الوفاة: الرفع.

١١٨ – ﴿ إنْ تُعَذِّبْ ﴾ من كفر ﴿ وَإنْ تغْفِرْ ﴾ لمن أسلم، فصدق الله عيسى.

١١٩ – وقال ﴿ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ ﴾ ﴿ رَضِيَ اللهُ عَنْهُم ﴾ بعبوديتهم ﴿ وَرَضُوا عَنه ﴾ بالثواب.

١٢٠– ﴿ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ ﴾ الغيث، وملك (الارض)، النبات ﴿ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ [٤٧ / ظ]
قَدِيرٌ ﴾.

---

[١] عليها ساقط من النسخة الرابعة.

(أ) قرأ الكسائي بتاء الخطاب، وربك بالنصب على التعظيم. والباقون بياء الغيب، و(ربك) بالرفع على الفاعلية (الاتحاف، ١ / ٥٤٥؛ الزبدة، ٥٢؛ البدور، ٩٩)

(ب) هو قول الحسن كما في زاد المسير، ٢/ ٤٦١؛ وقول مجاهد كما في معالم التنزيل، ٢/ ٣٢٦؛ ومحاسن التأويل، ٦/ ٢٢١٥.

(ج) رواه الترمذي، تفسير القرآن، ٦.

سورة الأنعام

بسم الله الرحمٰن الرحيم

٢- قوله ﴿هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ منْ طِينٍ﴾ أي: آدم ﴿ثُمَّ قَضَى أَجَلاً﴾ أي: أجل الحياة إلي الموت ﴿وأَجَل مُسَمّىً عندهُ﴾ أي: أجل الموت إلي البعث. قيل(أ): إن الله تعالى قضى لكل نفس أجلين، فإذا كان الرجل صالحاً، واصلا لرحمه زاد الله له في أجل الحياة من أجل الممات إلى البعث، وإذا كان غير صالح، نقصه من أجل الحياة. وهو قوله ﴿**وما يعمر من معمر ولا ينقص من عمره**﴾ (ب)

١٢- ﴿كَتَبَ عَلَى نَفْسه الرَّحْمَةَ﴾ أي: قضى لنفسه: أنه أرحم الراحمين. قال رسول الله ﷺ: لما قضى الله الخلق كتب كتابا فهو عنده فوق العرش: إن رحمتي غلبت غضبي. رواه مسلم. (ج)

١٣- قوله ﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ كل ما طلعت عليه الشمس، وما غربت فهو من ساكني الليل والنهار.

١٤- قوله ﴿أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ﴾ أي: من هذه الأمة. قيل(د) لي كن أول المسلمين.

١٧- قوله ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ الله بضُرٍّ فَلاَ كَاشِفَ لَهُ إِلاَّ هُوَ﴾ الآية. عن عبدالله بن عباس قال: أهدي لرسول الله ﷺ بغلة، أهداها له كسرى، فركبها بحبلٍ من شعرها [١]، ثم أردفني خلفه، ثم سار بي مليّا ثم التفت إلي، وقال: يا غلام! فقلت: لبيك يا رسول الله

---

[١] في ر م ج من شعر.

(أ) وهو قول ابن عباس كما في معالم التنزيل، ٢/ ٣٣٥؛ وفتح القدير، ٢/ ٩٩؛ وروح المعاني، ٧/ ٨٨.

(ب) فاطر ٣٥: ١١.

(ج) اخرجه البخاري، التوحيد، ٥٥؛ مسلم، التوبة، ٤؛ ابن ماجه، زهد، ٣٥.

(د) وهو قول الطبرى في تفسيره، ١١/ ٢٨٥؛ وقول الأخفش فى معاني القران، ٢/ ٢٧٠.

قال: احفظ الله يحفظك، احفظ الله تجده أمامك، تعرف إلى الله في الرخاء يعرفك في الشدة، وإذا سألت فاسأل الله، وإذا استعنت فاستعن بالله، فقد مضى القلم ما [١] هو كائن، فلو جهد الناس أن ينفعوك بما لم يقضه الله لك لم يقدروا عليه، ولو جهد الناس أن يضروك بما لم يكتبه الله عليك لم يقدروا، [٢] واعلم/ أن مع الصبر النصر، وأن مع الكرب الفرج، وأن مع العسر اليسر.(أ) [٤٨/أ]

٢٥- قوله ﴿وَمِنْهُم مَّن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ﴾ قيل(ب): النضربن الحرث [٣] جلس إلى رسول الله وهو يقرأ القرآن، قيل له: ما يقول محمد؟ قال ﴿أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ أي: مثل ما نكتب عن القرون الماضية ﴿وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً﴾ أغطية [٤] لأنهم حرموا الإنتفاع به.

٣١- قوله ﴿يَا حَسْرَتَنَا عَلَى مَا فَرَّطْنَا فِيهَا﴾ قيل(ج): إن المؤمن إذا خرج من قبره، استقبله أحسن شيئ صورة، وأطيبه ريحا، فيقول: [٥] أنا عملك الصالح، طالما ركبتك في الدنيا، فاركبني أنت اليوم فذلك قوله ﴿نحشر المتقين إلى الرحمن وفدا﴾ (د) أي: ركبانا. والكافر إذا خرج من قبره، استقبله أقبح شيئ صورة، وأخبثه ريحا، فيقول: أنا عملك السيئ، طالما ركبتني في الدنيا، فأنا أركبك [٦] اليوم، فهو قوله: ﴿يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ﴾.

٣٣- قوله ﴿قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِينَ يَقُولُونَ﴾ مرالنبي عليه السلام بأبي جهل وأصحابه، فقالوا: والله يا محمد ما نكذبك، وإنك عندنا لصادق، ولكن نكذب ما جئت به، فنزلت هذه الآية تعزية [٧] للنبي عما [٨] يواجه به.(هـ)

[١] في ر م ج بما.
[٢] في ر م ج لم يعدروا عليه.
[٣] في ر م ج الحارث.
[٤] في ر م ج غطاء.
[٥] في ر م ج ويقول.
[٦] في ر م ج فاركبك.
[٧] في ر تغرية.
[٨] في ر على ما.

(أ) اخرجه الترمذي، صفة القيامة، ٥٩؛ احمد في مسنده، ١/ ٣٠٧.
(ب) وهو قول ابن عباس، والكلبي كما في اسباب النزول للواحدى، ١٦٠؛ ومعالم التنزيل، ٢/ ٣٤٧.
(ج) وهو قول عمرو بن قيس الملائي كما في الطبرى، ١١/ ٣٢٧؛ وابن كثير، ٢/ ١٣٠؛ والدر المنثور، ٣/ ٢٦٣.
(د) مريم ١٩: ٨٥.
(هـ) رواه الترمذي عن علي، تفسير القرآن، ٧؛ انظر: أسباب النزول للواحدى، ١٦١؛ وللسيوطي، ١٢٣.

٣٥- قـوله ﴿ فَإِن اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِي نَفَقـاً في الأَرْضِ ﴾ اى: سـرباً ﴿ وَلَوْ شَاءَ اللهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ ﴾ أي: كفرهم بمشيئة الله ﴿ فَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴾ بأن الكل لا يجتمعون على الهدى.

٣٨- قوله ﴿ إِلاَّ أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ ﴾ أي: أصناف مصنفة، أي: كل جنس من الحيوان يعرف باسمها: وقيل(أ) ﴿ أمثالكم ﴾ اى: يبعثون مثلكم، فهم مثلكم في الخلق، والموت، والمبعث، عن ابي هريرة قال فى قوله ﴿ أمم أمثالكم ﴾: يحشر الخلق كلهم يوم القيامة، البهايم، والدواب والطير،/ ثم يبلغ من عدل الله أن يأخذ للجماء من القرناء، ثم يقول، كونى تراباً، فذلك قوله ﴿ ويقول الكافر يا ليتني كنت تراباً ﴾ (ب)(ج) قوله ﴿ ما فرطنا في الكتاب من شيئ ﴾ هذا من العام الذي أريد به الخاص، أي: من شيئ للعباد إليه حاجة [إلاوبيناه] [١] ما نصا، أو دلالة، أو مجملا، أو مفصلا. كقوله ﴿ ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيئ ﴾ (د) [٤٨ / ظ]

٤٤- قـوله ﴿ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً ﴾ أي: ظنـوا أن ذلك باستحقاقهم، ففرحوا بذلك الرخاء والنعمة، أحذناهم بغتة. قال الحسن (هـ) : من وسع عليه فلم ير أنه يمكر به فلا رأى له، ومن قتر عليه فلم ير أنه ينظر له فلا رأى له، ثم قرأ هذه الآية، وقال: مكر بالقوم ورب الكعبة، أعطوا حاجاتهم، ثم أخذوا.(و)

٥٢- قوله ﴿ وَلاَ تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ ﴾ عن خباب بن الأدب [٢] (ز) قال: جاء أقرع بن حابس التميمي(ح)، وعيينة بن حصن القراوي[٣](ط) فوجدا

---

[١] ما بين القوسين ساقط من ر م ج.
[٢] فى ر خباب بن الارث خطأ كما فى أسد الغابة وفى م جنات بن الأرث.
[٣] في م، ج الفزارى

(أ) هو قول الرجاج فى معانى القرآن، ٢ / ٢٤٥.
(ب) لنبأ ٧٨ : ٤٠.
(ج) راجع: الطبرى، ١١/ ٣٤٧ ؛ وابن كثير، ٢/ ١٣٢؛ والدر المنثور، ٣/ ٢٦٧ ؛ وفتح القدير، ٢/ ١١٥.
(د) النحل ١٦ : ٨٩.
(هـ) هو الحسن بن أبي الحسن يسار، أبو سعيد البصري، نشأ بالمدينة، تابعي مشهور، توفي سنة ١١٠ هـ (ابن سعد، ٧/ ١٥٦؛ وفيات الأعيان، ٢/ ٦٩).
(و) راجع: مفاتيح الغيب، ١٢ / ٢٢٦ ؛ وغرائب القرآن ٥ ، ٧/ ١٠٧؛ وابن كثير، ٢/ ١٣٣؛ وروح المعاني، ١٥١/٧.
(ز) هو خباب بن الأرت بن جندلة بن سعد، أبو يحيى التميمي، من نجباء السابقين، شهد بدراً، من المهاجرين، توفي سنة ٣٧ هـ (مسند أحمد، ٥/ ١٠٨؛ ابن سعد، ٣/ ١٦٤؛ الاستيعاب، ١/ ٤٢٣؛ أسد الغابة ٢/ ١٤٤؛ سير أعلام النبلاء، ٢/ ٣٢٣ ؛ الاصابة، ١/ ٤١٦).
(ح) هو اقرع بن حابس بن عقال التميمي، وشهد فتح مكة وحنيناً والطائف وهو من المؤلفة قلوبهم، وقد حسن اسلامه، قتل اقرع بن حابس باليرموك في عشرة من بنيه. (أسد الغابة، ١/ ١٢٨ ؛ الاستيعاب ، ١/ ٩٦، الاصابة، ١. ٥٨).
(ط) هو عيينة بن حصن بن حذيفة بن بدر الفزارى، ابو مالك ، اسلم بعد الفتح وهو من المؤلفة قلوبهم، وكان من الأعراب الجفاة ؛ الاستيعاب، ٣ / ١٦٧ ؛ اسد الغابة ، ٤ / ٣٣١ ؛ الاصابة، ٣ / ٥٤).

النبي عليه السلام قاعدا مع عمار(أ) وصهيب(ب) وبلال(ج) وخباب في ناس من ضعفاء المؤمنين، فلما رأوهم حوله [١]، حقروهم، فأتوه فخلوا به، فقالوا: إنا نحب أن تجعل لنا منك مجلساً تعرف به العرب فضلنا، فإن وفود العرب تأتيك فنستحي [٢] أن ترانا العرب قعودا مع هؤلاء الأعبد، فإذا نحن جئناك فأقمهم عنا، فإذا نحن فرغنا فاقعد معهم إن شئت، قال: نعم؛ فأنزل الله الآية وما بعدها. (د) قوله ﴿بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ﴾ أي: يصلون الصلوات الخمس المكتوبة، وقيل: (هـ) يختص بصلاة العصر، والصبح. قوله ﴿يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ أي: يريدون ثواب الله. قال عليه السلام: تعرض أعمال بني آدم بين يدي الله في صحف مختمة، فيقول الله: اقبلوا هذا، ودعوا هذا!/ فتقول الملائكة: ما علمنا إلا خيراً فيقول الله: [٤٩/أ]
هذا ما أريد به وجهي، وهذا لم يرد به وجهي، ولا أقبل إلا ما أريد به وجهي.(و) قوله تعالى ﴿مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِنْ شَيْءٍ﴾ أي: من حساب رزقهم، فتملهم، وتطردهم ﴿وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم مِن شَيْءٍ﴾ أي: ليس رزقك عليهم.

٥٣- قوله ﴿وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ﴾ أى الأغنياء، والفقراء.

٥٤- قوله ﴿وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ﴾ أى: الذين سأل المشركون طردهم، فكان النبي اذا رآهم بدأهم بالسلام، ويقول الحمد لله الذي جعل في [٣] أمتي من أمرني الله أن أبدأهم بالسلام(ح) ﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ أي: قضى، واوجب. قوله ﴿أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنكُم سُوءاً بِجَهَالَةٍ﴾ أي: آثر العاجل على الآجل.

[١] فى ر م ج حوله ساقط.
[٢] فى م فتجدك العرب قعوداً وفى ج فتجدك قاعداً مع هؤلاء.
[٣] فى ر كلمة فى مطموسة غير مقرؤءة و فى م ح ، من امتى.

(أ) هو عمار بن ياسر بن عامر بن مالك، ابو اليقظان العنسي المكي، الامام الكبير، احد السابقين الأولين، والأعيان البدرين، استشهد في صفين، سنة ٣٧ هـ (مسند أحمد، ٤ / ٢٦٢؛ ابن سعد، ٣/ ٢٤٦؛ الاستيعاب، ٢/ ٤٧٦؛ تاريخ بغداد، ١/ ١٥٠؛ أسد الغابة، ٤/ ٢٩؛ سير أعلام النبلاء، ١/ ٤٠٦؛ الاصابة، ٢/ ٥١٣.

(ب) هو صهيب بن سنان بن مالك، أبو نعيم، ويعرف بالرومي، كان من كبار السابقين البدريين، توفي سنة ٣٨هـ (مسند أحمد، ٤/٣٣٢؛ابن سعد، ٣/٢٢٦؛ أسد الغابة، ٣/٢٦؛ سير أعلام النبلاء، ٢/١٧)

(ج) هو بلال بن رباح، مولى أبي بكر الصديق ابو عبدالله، وهو مؤذن رسول الله، من السابقين الاولين الذين عذبوا في الله ، شهد بدراً وشهد له النبي على التعيين بالجنة ، توفي سنة ٢٠ هـ علي خلاف (مسند احمد ، ٦/ ١٢؛ ابن سعد، ٣/ ٢٣٢؛ الاستيعاب، ١/ ١٤١ ؛ أسد الغابة ، ١/ ٢٤٣ ؛ مجمع الزوائد، ٩/ ١٩٩؛ سير أعلام النبلاء، ١/ ٣٤٧)

(د) رواه ابن ماجه، زهد ، ٧؛ البيهقي، دلائل النبوة ، ١/ ٣٥٢؛ مجمع الزوائد ، ٧/ ٢٠؛ الواحدى، اسباب النزول ، ١٦٢)

(هـ) وهو قول مجاهد وقتادة كما في الطبري، ١١/ ٣٨٢؛ وزاد المسير، ٣/ ٤٦؛ والبحر المحيط، ٤/ ١٣٥.

(و) ذكر ابن كثير، ٣/١١١؛ والسيوطى في الدر المنثور، ٥/٤٧٢ عن أنس ونسبه الى البزار والبيهقى.

(ح) مجمع الزوائد، ٧/ ٢١؛ وقال الهيثمي رواه الطبراني ورجاله رجال الصحيح.

٥٥- قوله ﴿ وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ ﴾ أي : يوم القيامة تبين أن مصيرهم إلى النار بجعلهم لله [١] شركاء.

٥٩- قوله ﴿ وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ ﴾ أي: خزائن الغيب. قال عليه السلام: مفاتح الغيب خمس: لا يعلمهن إلا الله، لا يعلم متى تقوم الساعة إلا الله، ولا يعلم ما تغيض الأرحام إلا الله، ولا يعلم ما في غد إلا الله، ولا يعلم نفس بأى أرض تموت إلا الله، ولا يعلم متى ينزل الغيث إلا الله؛ رواه البخارى.(أ) قوله ﴿ وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ ﴾ قيل(ب) ما ينبت. وما لا ينبت ﴿ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴾ أي: إن الله أثبت ذلك في كتاب قبل أن يخلق الخلق[...] [٢] كما قال: ﴿ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ ﴾ (ج) الآية. قال عليه السلام: ما من زرع على أرض ولا ثمار على أشجار إلا عليه مكتوب بسم الله الرحمن الرحيم هذا رزق فلان بن فلان. وذلك قوله فى محكم تنزيله (وما تسقط من ورقة) وتلا الآية.(د)

٦٠- قوله ﴿ يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ ﴾ أي: يقبض أرواحكم فى منامكم ﴿ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ ﴾/ أي: ما كسبتم من العمل ﴿ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ ﴾ أي: يرد أرواحكم بالنهار [٤٩ / ظ] ﴿ لِيُقْضَى أَجَلٌ مُسَمًّى ﴾ اجل الحياة الى الموت.

٦١- قوله ﴿ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً ﴾ أي: الملائكة يحصون أعمالكم قوله ﴿ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا ﴾ أي: أعوان ملك الموت ﴿ وَهُمْ لاَ يُفَرِّطُونَ ﴾ لا يغفلون [٣] ولا يتوانون.

٦٥- قوله ﴿ عَذَاباً مِنْ فَوْقِكُمْ ﴾ أي: كما حصبت قوم لوط ﴿ أَوْمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ ﴾ كما خسف بقارون ﴿ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً ﴾ أي: يخلطكم خلط اضطراب لا خلط اتفاق، وكل قوم اجتمعوا على أمر فهم شيعة، والجمع شيع. قيل(هـ): يبث [٤] فيكم أهواء متفرقة،

---

[١] فى ر يجعلهم الله.
[٢] ما بين القوسين عبارة زائدة غير مقروءة فى ر.
[٣] فى م لا يعقلون.
[٤] فى ر م ج يكتب.

(أ) اخرجه البخاري، تفسيرالقران، ٦/١؛ توحيد ، ٤؛ احمد في مسنده، ٢/ ٢٤.
(ب) هو قول عطاء كما في معالم التنزيل، ٢ / ٣٦٨.
(ج) الحديد ٥٧ : ٢٢؛ التغابن ٦٤ : ١١.
(د) اخرجه الخطيب في تاريخه بسند ضعيف عن ابن عمر، راجع: الدر المنثور، ٣ / ٢٧٨.
(هـ) وهو قول ابن عباس، ومجاهد كما فى الطبرى، ١١/ ٤١٩، ٤٢٠؛ وزاد المسير، ٣/ ٤٥٩ والبحر المحيط، ٤/ ١٥١.

فيقتل بعضهم بعضا. وروى أن رسول الله مر على مسجد بنى معوية[١]، فدخل فصلى ركعتين، قال [٢] الراوى: وصلينا معه، فناجى ربه طويلا، ثم قال: سألت ربي ثلاثا: سألته أن لا يهلك امتى بالغرق [٣]، فأعطانيها، وسألته أن لا يهلكهم بالسنة [٤]، فاعطانيها، وسألته أن لا يجعل بأسهم بينهم، فمنعنيها. رواه مسلم(أ). وقال أبي بن كعب(ب) في هذه الآية: هذه أربع خلال، كلهن عذاب، فجاء منهن اثنان بعد وفاة رسول الله بخمس وعشرين سنة، لبسوا شيعا، وذاق بعضهم بأس بعض(ج) قوله ﴿ نُصرّف الآيات ﴾ أي: نبين لهم الايات.

٦٦- قوله ﴿ وكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ ﴾ اى: بالقرآن ﴿ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ ﴾ أي: مجازى لكم، فالله يجازيكم. [٥] وهذه نسختها اية القتال.(د)

٦٧- ﴿ لِكُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ ﴾ أى: لكل خبر وقت، ومكان يكون فيه من غير تأخير.

٦٨- قوله ﴿ وإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا ﴾ كان المشركون إذا جالسوا المؤمنين، وقعوا فى رسول الله والقرآن، فشتموا، فأمرهم الله أن لا يقعدوا معهم حتى يخوضوا فى حديث غيره.(هـ) وقيل(و) : أمر رسول الله/ أن لا يقعد معهم إذا خاضوا فى [٥٠/أ]
الباطل ﴿ وإِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ ﴾ أي: إن نسيت.

٦٩- قوله ﴿ وَمَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ ﴾ قال المسلمون: إنْ كُنّا نقوم عنهم كلما خاضوا فى الباطل فلا نقدر إذن أنْ نقعد [٦] فى المسجد الحرام، ولا نطوف بالبيت، فنزلت الآية. (ز) أي: ما على من يتقى الشرك (من حسابهم) أى: من آثامهم شئ

[١] فى ج معاوية.
[٢] فى الأصل مطموس وفى ج ساقط.
[٣] فى ر بالفرق.
[٤] في م، ج بالسية.
[٥] فى م ج نجاز لكم ولا يجازيكم خطأ.
[٦] فى م ج أن ساقط.

(أ) رواه مسلم، فتن، ٥؛ ابن ماجة، فتن، ٩؛ مؤطأ، قرآن، ٣٥.
(ب) هو أبي بن كعب بن قيس بن عبيد، أبو المنذر المدني، صحابي من الأنصار، من كتاب الوحي، قرأ على النبي ﷺ القرآن وقرأ عليه النبي بعض القرآن للتعليم والارشاد، توفي سنة ٣٠ هـ على خلاف (صفة الصفوة، ١/ ٢٤٥؛ الاستيعاب، ١/ ٤٧؛ الاصابة/ ١٩).
(ج) رواه أحمد، ٥/ ١٣٥؛ وذكره الهيثمى في مجمع الزوائد، ٧/ ٢١.
(د) راجع: الناسخ والمنسوخ لابن الجوزى، ٣١؛ ولابن سلامة، ١٦٢.
(هـ) كذا فى الطبرى، ١١/ ٤٣٧؛ والدر المنثور، ٣/ ٢٩٢.
(و) وهو قول مجاهد كما فى الطبرى، ١١/ ٤٣٨؛ والدر المنثور، ٣/ ٢٩١.
(ز) روى عن ابن عباس كما فى زاد المسير، ٣/ ٦٢؛ وغرائب القرآن، ٧/ ١٣١؛ ومعالم التنزيل، ٢/ ٣٧٤.

﴿ ولكن ذكرى ﴾ أي: اقعدوا معهم، وذكروهم بالقرآن والمواعظ ﴿ لعلهم يتقون ﴾ الاستهزاء.

٧٠- قوله ﴿ وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ ﴾ أي: الكفار ﴿ وَذَكِّر ﴾ بالقرآن ﴿ أَن تُبْسَلَ نَفْسٌ ﴾ أي: تسلم للهلكة [١] والابسال ان يخذل الرجل [٢] ﴿ لَيْسَ لَهَا ﴾ أي: للنفس المبسلة ﴿ وَإِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لَا يُؤْخَذْ مِنْهَا ﴾ أي: وان تفتد [٣] بالدنيا وما فيها لا يؤخذ منها ﴿ وَالْحَمِيمُ ﴾ الماء الحار.

٧١- قوله ﴿ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ ﴾ هذا مثل ضربه الله تعالى لمن يدعو إلى الله وللآلهة ومن يدعو اليها كمثل رجل ضل عن الطريق إذ نادى منادياً: يا فلان هلم الى الطريق، وله أصحاب يدعونه: يا فلان هلم إلى الطريق، فان اتبع الداعي الأول انطلق به حتى ألقاه إلى التهلكة، وإن أجاب من يدعوه إلى الهدى اهتدى إلى الطريق. (أ)

٧٤ - قوله ﴿ وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ ﴾ ليس بين النسابين اختلاف أن اسم أبي إبراهيم تارخ. فإذن آزر لقبه، وقد يغلب اللقب على الرجل حتى يكون به أشهر من الإسم. (ب)

٧٥- ﴿ وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ ﴾ للإستدلال والإعتبار ﴿ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ﴾ والملكوت كالملك، والتاء اثبتت للمبالغة، كالجبروت، والرغبوت، والرهبوت. (ج) وقيل (د): كشف له عن السموات والأرض حتى العرش، وأسفل الأرضين. قال سلمان: (هـ) لما/ ارى [٤] إبراهيم ملكوت السموات والأرض، أبصر رجلا على فاحشة [٥٠ / ظ]

[١] في ر م ج للهلاك.
[٢] في م ج ان يحرك.
[٣] في ر م ج ان لا تعتمد.
[٤] في ر م ج رأى.

(أ) كذا في معالم التنزيل، ٢/ ٣٧٦ ؛ ولباب التأويل ، ٢/ ٤٢٨.
(ب) راجع: لسان العرب، ١٠/ ٤٩٢؛ أساس البلاغة، ٣٠٤؛ معاني القرآن للزجاج، ٢/ ٢٦.
(ج) راجع: قصص الانبياء لابن كثير ، ١/ ١٩١؛ البداية والنهاية ١٢/ ١٦١.
(د) وهو قول السدى، ومجاهد كما في الطبرى ، ١١/ ٤٧٢ ؛ وزاد المسير، ٣/ ٧١.
(هـ) هو سلمان ابن الإسلام ، ابو عبدالله الفارسي ، مولى رسول الله ، سابق الفرس الى الإسلام ، صحب النبي ، وخدمه وحدث عنه توفي سنة ٣٥ هـ على خلاف. (مسند أحمد ٥/ ٤٣٧؛ ابن سعد، ٤. ٥٤ ؛ تاريخ بغداد، ١/ ١٦٣؛ أسد الغابة، ٢/ ٤١٧؛ سير أعلام النبلاء ، ١/ ٥٠٥؛ مجمع الزوائد ، ٩/ ٣٣٢.)

فدعا عليه، ثم آخر[١] فدعا عليه، [ثم آخر فدعا عليه] [٢] فقال له الرب: لا تفعل، فانك عندي مستجاب الدعوة، وانما أنا من عبدي على ثلاث خلال: [٣] اما أن يتوب فى آخر زمانه فأقبل منه، وإما أن اخرج منه ذرية طيبة فتعبدنى، وإما أن يتولي فإن جهنم من ورائه.(أ) وقيل:(ب) ملكوت السموات: الشمس، والقمر، والنجوم، وملكوت الأرض: الجبال، والشجر، والبحار، فإن الله تعالى أراه هذه الأشياء حتى نظر إليها مستدلا بها على خالقها. ﴿وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ أي: إذا استدل أيقن.

٧٦ - ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ﴾ أي: أظلم عليه الليل. قيل(ج): لما شب إبراهيم فى السرب الذي ولد فيه قال لأبويه: أخرجاني، فأخرجاه من السّرب، فانطلقا به حتى غابت الشمس، فنظر إبراهيم إلى الخيل والإبل والغنم، فقال: ما لهذه بد أن يكون لها رب وخالق، ثم نظر وتفكر فى خلق السموات والأرض، فقال: ان الذي خلقني ورزقني ربي، مالي إله غيره، ثم نظر، فإذا المشترى قد طلع، ويقال: الزهرة. وكانت تلك الليلة في آخر الشهر، فرأى الكوكب قبل [٤] القمر، فقال: هذا ربى، أي: يقولون هذا ربى، وهذا: كقوله ﴿ربنا تقبل منا﴾(د) أي يقولان: ربنا تقبل منا. فكان إبراهيم قال لقومه: تقولون هذا ربى، أي: هذا الذى يدبرنى، لأنهم كانوا أصحاب نجوم، ويرون[٥] التدبير فى الخليقة لها. وقيل:(هـ) ذكر ذلك على جهة الإحتجاج على قومه، فإنه قال: هذا ربي عندكم فيما تظنون وتزعمون. كقوله ﴿ذق إنك أنت العزيز الكريم﴾(و) أي: عند نفسك. الوجهان ذكرهما الزجاج(ز) وابن الأنبارى.(ح)(ط)

---

[١] فى ر م ج ثم اخر ابصر فدعا.
[٢] ما بين القوسين ساقط من م ج.
[٣] فى م ج خصال.
[٤] فى م قيل.
[٥] في م ج بدون الواو.

(أ) راجع: الدر المنثور، ٣/ ٣٠٣.
(ب) وهو قول الضحاك كما فى القرطبى، ٧/ ٢٤؛ وقول قتادة كما فى البحر المحيط، ٤/ ١٦٥.
(ج) هو قول محمد بن اسحاق كما فى الخازن، ٢/ ٤٣٣.
(د) البقرة ٢: ١٢٧.
(هـ) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ٢/ ٢٦٧ ؛ وقول الخازن فى لباب التأويل، ٢/ ٤٣٥.
(و) الدخان ٤٤ : ٤٩.
(ز) هو إبراهيم بن السرى بن سهل ، أبو إسحاق النحوى الزجاج ، صاحب معاني القرآن، وله مصنفات توفى سنة ٣١١ هـ (تاريخ بغداد ، ٦/ ٨٩ ؛ البداية والنهاية، ١١/ ١٦٩).
(ح) هو محمد بن القاسم بن محمد، أبو بكر بن الانبارى البغدادى ، صنف التصانيف الكثيرة فى القراءات وغيرها، توفى سنة ٣٢٨ هـ (تاريخ بغداد، ١٨١؛ البداية والنهاية ، ١١/ ٢٢٢).
(ط) راجع لرأى ابن الأنباري: زاد المسير، ٣/ ٧٤ .

٧٧- قوله ﴿ لَئِنْ/ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي ﴾ أي: إن لم [١] يثبتني على الهدى ليس أنه لم يكن مهتديا، والأنبياء لم يزالوا يسألون الله الثبات على الإيمان، فلما توجهت الحجة على قومه يسألون: [٥١/أ]

٧٨- ﴿ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ ﴾

٧٩- ﴿ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ ﴾ أي: جعلت قصدى بعبادتي وتوحيدي.

٨٠- ﴿ وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ ﴾ جادلوه في آلهتهم، وخوفوه بها فقال منكرا عليهم ﴿ أَتُحَاجُّونِّي فِي اللهِ ﴾ قوله ﴿ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئاً ﴾ أي: لا أخاف إلا مشيئة الله تعالى.

٨٢- قوله ﴿ وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ ﴾ أي: لم يخلطوا إيمانهم بشرك عن عبد الله بن مسعود قال: لما نزلت (الذين آمنوا) الآية، شق ذلك على المسلمين. قالوا: يا رسول الله! وأينا لم يظلم نفسه؟ فقال رسول الله: ألا ترون إلي قول لقمان لابنه: ﴿ إن الشرك لظلم عظيم ﴾(أ) رواه مسلم. وفي لفظ البخاري: أن رسول الله قال: ليس ذلك، إنما هو الشرك. ألم تسمعوا إلى قول لقمان؟ الحديث.(ب) قوله ﴿ أولئك لهم الأمن وهم مهتدون ﴾ قال عليه السلام: من ابتلى فصبر، وأعطى فشكر، وظلم فاستغفر، وظلم فغفر، ثم سكت فقالوا: ماذا له ؟ قال: ﴿ أولئك لهم الأمن وهم مهتدون ﴾(ج)

٨٣- قوله ﴿ وَتِلْكَ حُجَّتُنَا ﴾ أي: مجادلة إبراهيم قومه ﴿ آتَيْنَاهَا ﴾ أي: ألهمناها إبراهيم ﴿ نرفع درجات من نشاء ﴾ بالعلم والفهم والعقل، كما رفعنا درجات إبراهيم حتى اهتدى.

٨٦- قوله ﴿ وَكُلاًّ فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ ﴾ أي: عالمي أهل زمانه.

٨١- قوله ﴿ وَمِنْ آبَائِهِمْ ﴾ أي: بعض آبائهم ﴿ ذرياتهم وإخوانهم ﴾ من ها هنا للتبعيض.

٨٩- قوله ﴿ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلاَءِ ﴾ أي: أهل مكة ﴿ فقد وكلنا بها قوما ﴾ أي: المهاجرين والأنصار.

---

[١] في ر إن ساقط.

(أ) لقمان ٣١ : ١٣.

(ب) أخرجه البخاري، أنبياء، مسلم، إيمان، ٥٦؛ الترمذي، تفسير القرآن، ٤٧؛ أحمد في مسنده، ١/ ٣٧٨.

(ج) رواه البيهقي في الشعب عن سمرة، ٤/ ١٠٤؛ والسيوطي في الدرالمنثور، ٣/ ٣١٠.

٩٠- ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ﴾ أي: النبيين الذين ذكرهم ﴿فبهداهم اقتده﴾/ الهاء ساكنة في الوصل والوقف، موافقة للمصحف(أ) وقيل:(ب) هذه الهاء للسكت فلا تثبت في الإدراج. وقرأ ابن عامر(ج) اقتدهي، وخطاه ابن مجاهد(د) وقال: هذه هاء وقف لا يتحرك في حال من الاحوال. وقيل (هـ) : جعل ابن عامر الهاء كناية عن المصدر [لا للوقف [١]. أي: فبهداهم اقتد [٢] الإقتداء. والفعل يدل علي المصدر] [٣] فكنى عنه.(و) [٥١ / ظ]

٩١ - قوله ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾ قيل:(ز) ما عظموا الله حق تعظيمه وقيل(ح): ما وصفوه حتى صفته. قال أبو عبيدة (ط): ما عرفوه حق معرفته.(ي) قوله ﴿مَا أَنزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ﴾ قيل:(ك) قالت [٤] اليهود: يا محمد! أنزل الله عليك كتابا؟ [قال نعم] [٥] قالوا: والله ما أنزل الله من السماء كتابا [قال الله] [٦] ﴿قُلْ مَنْ أَنزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ﴾ قوله ﴿تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ﴾ أي: تكتبونه مفرقا حتى لا يكون مجموعا، فيبدل منه ما يشاء ويسقط [٧] ما يشاء ﴿وَعُلِّمْتُم مَّا لَمْ تَعْلَمُوا﴾ أي: لسان محمد عليه السلام. قوله ﴿قُلِ اللَّهُ﴾ جواب لقولهم ﴿مَنْ أَنزَلَ الْكِتَابَ﴾.

[١] في م لانها الوقف.
[٢] في ر م اقتده الإقتداء.
[٣] ما بين القوسين ساقط من ج.
[٤] في ر م ج قال.
[٥] ما بين القوسين ساقط من م ج .
[٦] ما بين القوسين ساقط من م ج.
[٧] في ر م ج منه ما شاء .

(أ) وهي قراءة جمهور القرآء كما في الاتحاف، ٢/ ٢١ ؛ البدور الزاهرة ، ١٠٦.
(ب) وهو قول الواحدي كما في مفاتيح الغيب ، ١٣/ ٧١. قرأ حمزة، والكسائي، ويعقوب وخلف بغيرهاء، في الوصل ، لأنها هاء السكت راجع : زبدة العرفان، ٥٥.
(ج) هو عبدالله بن عامر بن يزيد بن تميم اليحصبي، أبو عمران الدمشقي، أحد القرآء السبعة، توفي سنة ١١٨ هـ. (سير أعلام النبلاء، ٥/ ٢٩٢)
(د) هو أحمد بن موسى بن العباس التميمي، أبو بكر بن مجاهد، حافظ ، اول من سبع السبعة، له مؤلفات في القراءات، توفي سنة ٣٢٤ هـ (تاريخ بغداد، ٥/ ١٤٤؛ البداية والنهاية ، ١١/ ١٨٥؛ سير أعلام النبلاء، ١٥/ ٢٧٢)
(هـ) وهو قول ابن الأنباري في البيان ، ١/ ٣٣٠ ؛ وقول العكبرى في التبيان، ١/ ٥١٧؛ وقول ابي علي الفارسي كما في غرائب القرآن، ٧/١٥٢.
(و) انظر في ذلك : البيان ، ١/ ٣٣٠ ؛ والقرطبي، ٧/ ٣٦؛ والبحر المحيط، ٤/ ١٧٦؛ وغرائب القرآن ، ٧/ ١٥٢ .
(ز) وهو قول ابن عباس، والحسن، والفراء وثعلب كما في زاد المسير، ٣/ ٨٣؛ وقول الزجاج في معاني القران ، ٢/ ٢٧١؛ وقول الطبري في تفسيره ، ١١/ ٥٢١ ؛ وقول البغوي في معالم التنزيل، ٢/ ٣٩٠.
(ح) وهو قول ابن قتيبة في غريب القرآن، ١٥٦؛ وقول مكى بن ابى طالب في تفسير المشكل، ١٦٢.
(ط) هو معمر بن المثنى التيمي ، البصري، النحوي العلامة، نقل الرواة أن تصانيف أبي عبيدة كانت تقارب المائتين . توفي سنة ٢٠٩ هـ على خلاف (تاريخ بغداد ، ١٣/ ٢٥٢ ؛ وفيات الأعيان ، ٥/ ٢٣٥.)
(ي) مجاز القرآن ، ٢٠٠؛ وهو أيضا قول ابن اليزيدى في غريب القرآن ، ٥٩ .
(ك) وهو قول ابن عباس كما في أسباب النزول للواحدى ، ١٦٤؛ وللسيوطي، ١٢٦.

٩٢- قوله ﴿أُمَّ القُرى﴾ أي: مكة، سميت أم القرى لأن الأرض دحيت من تحتها(أ) أي: أهل أم القرى.

٩٣- قوله ﴿أَوْ قَالَ اوُحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيهِ شَيْءٌ﴾ قيل(ب): أراد مسيلمة الكذاب. قوله ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ﴾ يعني من سبق ذكرهم ﴿فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ﴾ أي: شدائده ومكارهه. قوله ﴿وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ﴾ أي: بالضرب والعذاب. قيل(ج): نفس المؤمن تنشط [١] للقاء الرب، ونفس الكافر يشق عليها ﴿عَذَابَ الْهُونِ﴾ أي: الهوان.

٩٤- قوله ﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ﴾ لا أهل ولا مال ولا ولد كما خرجتم من بطون أمهاتكم. قوله ﴿لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ﴾ معناه: لقد تقطع وصلكم، هذا إذا قرئ [٢] بالرفع، وبالنصب [٣]/ معناه: لقد تقطع ما كنتم فيه من الشركة. (د) وقيل(هـ): معناه. لقد تقطع ما [٥٢/أ]
بينكم فحذف ما لوضوح معناه.

٩٥- قوله ﴿فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ﴾ الحب: ما لم يكن له نوى مثل البر والشعير، والنوى: مما له النوي مثل التمر والخوخ، وغيره. [٤] فلقهما الله تعالى بالنبات (و) وقيل(ز): فلق الحبة عن السنبل، والنواة عن النخلة، يخرج من الحب والنوى اليابس [٥] ورقا أخضر ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾ قيل(ح)، يخرج من النطفة بشراحيا ثم يخرج النطفة الميتة من الحي.

---

[١] في م ج تنبسط.
[٢] في ر م ج قرى ساقط.
[٣] في ر م ج والنصب.
[٤] في ر م ج وغيرها.
[٥] في ر م ج اليابس ساقط.

(أ) كذا في الطبرى، ١١/ ٥٣١؛ نقله ابن الجوزي عن ابن عباس في زاد المسير ٣/ ٨٥.
(ب) وهو قول ابن عباس، وعكرمة، وقتادة كما في زاد المسير، ٣/ ٨٦؛ وابن كثير، ٢/ ١٥٨؛ والدر المنثور، ٣/ ٣١٧.
(ج) نقله الرازي عن بعض المفسرين، ١٣/ ٨٥؛ وهو قول البغوي في تفسيره، ٢/ ٣٩٣؛ وقول النيسابوري في غرائب القرآن، ٧/ ١٦٢.
(د) قرأ نافع، وحفص، والكسائي، وأبو جعفر بنصب النون، ظرف «لتقطع»، والباقون بالرفع. راجع: الاتحاف، ٢/ ٢٣٠٢٢؛ زبدة العرفان، ٥٥؛ والبدور الزاهرة، ١٠٦.
(هـ) وهو قول ابن الأنبارى في البيان، ١/ ٣٣٢.
(و) ولمزيد من المعلومات في ذلك راجع: روح المعاني، ٧/ ٢٢٦.
(ز) وهو قول الحسن وقتادة كما في القرطبي، ٧/ ٤٤؛ وروح المعاني، ٧/ ٢٢٦؛ وقول السدى كما في معالم التنزيل، ٢/ ٣٩٤.
(ح) وهو قول ابن مسعود، وابن عباس، ومجاهد، وابن جبير والجمهور كما في زاد المسير، ١/ ٣٧٠؛ والقرطبي، ٤/ ٥٦.

وقيل:(أ) المؤمن من الكافر والكافر من المؤمن. وقيل(ب) : يخرج النبات الغض [١] الطري من الحب اليابس ويخرج الحب اليابس من النبات الطرى ﴿ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴾ أي: يكذبون. وقيل(ج) : تصرفون عن الحق.

٩٦- قوله ﴿ فَالِقُ الْإِصْبَاحِ ﴾ الصبح: وهو ما يبدو من النهار [٢] و﴿ اللَّيلَ سَكَناً ﴾ لأن الناس يسكنون فيه. قوله ﴿ وَالشَّمْسَ وَالقَمَرَ حُسْبَاناً ﴾ أي: بحساب لا يجاوزانه حتى ينتهيا [٣] إلى أقصى منازلهما.

٩٨- قوله ﴿ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ﴾ أي: آدم ﴿ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ ﴾ قيل:(د) المستقر في الرحم، والمستودع في الصلب. فبفتح القاف اسم للمكان يعني [٤] المقر، وبكسر القاف بمعنى القار. قيل(هـ): كل مخلوق فرغ من خلقه فهو المستقر فى الرحم، والمستودع الذي استودع فى الصلب. قال سعيد بن جبير: [قال لي ابن عباس:] [٥] تزوجت؟ قلت: لا. قال: أما والله ما كان من مستودع في [٦] ظهرك فسيخرجه الله. (و)

٩٩- قوله ﴿ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِراً ﴾ أي: الأخضر مما ينبت من القمح، والشعير ﴿ حَبّاً مُتَرَاكِباً ﴾ بعضه علي البعض في سنبلة واحدة. قوله ﴿ قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ ﴾ أي: عذوق متدانية. قوله ﴿ مُشْتَبِهاً وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ ﴾ قيل(ز): مشتبها ورقها مختلفا ثمرها. ﴿ أُنْظُرُوا الَى ثَمَرِهِ ﴾ أي: نظر استدلال/ واعتبار. والْيَنْعُ النضج [٧]. ينَع [٨] يَنِعُ بالفتح في الماضي والكسر في [٥٢/ ظ]

[١] فى ر العض بالعين المعجمة.
[٢] فى ر م ج ما يبدو.
[٣] فى ر م ج ينتهى.
[٤] فى ر م ج بمعنى.
[٥] ما بين القوسين ساقط من ج .
[٦] فى ج في ساقط.
[٧] فى ر الينع النضح.
[٨] فى ر م ج أينع خطأ.

(أ) وهو قول ابن عباس، والحسن، وعطاء كما في زاد المسير ، ١/ ٣٧٠؛ ومفاتيح الغيب، ١٣ /٩٢.
(ب) وهو قول الزجاج في معاني القرآن ، ٢/ ٢٧٣.
(ج) هو قول الحسن كما في فتح القدير، ٢/ ١٤٥؛ وقول الزجاج في معاني القران، ٢/ ٢٧٣؛ وقول القرطبي في تفسيره، ٧/ ٤٤؛ وقول ابن الجوزي في زاد المسير، ٣/ ٩٠.
(د) وهو قول ابن عباس، وسعيد بن جبير، ومجاهد، وعطاء، والضحاك، والنخعي، وقتادة، والسدى، وابن زيد كما في الطبري، ١١/ ٥٦٥ - ٥٧١ ؛ وزاد المسير، ٢/ ٩٢؛ وقول الزمخشري في الكشاف، ٢/ ٣٠ ؛ وقول الزجاج في معاني القرآن، ٢/ ٢٧٤.
(هـ) وهو قول الاصم كما في مفاتيح الغيب، ١٣/ ١٠٣
(و) راجع: الطبري، ١١/ ٥٦٦ ؛ ومعالم التنزيل، ٢١/ ٣٩٦ ؛ والدر المنثور ، ٣/ ٣٣٢.
(ز) وهو قول قتادة كما في القرطبي، ٧/ ٤٩ ؛ ومفاتيح الغيب ، ١٣/ ١١٠؛ ومعالم التنزيل، ٢/ ٣٧٩.

المستقبل. وقيل(أ): بالعكس.

١٠٠- قوله ﴿ شُرَكَاءَ الْجِنَّ ﴾ أراد الشياطين. أي: أطاعوهم في عبادة الأوثان ﴿ وَخَلَقَهُمْ ﴾ الكناية عن هؤلاء الذين جعلوا لله. أي: خلقهم الله. وقيل(ب). الكناية عائدة إلى الجن ﴿ وَخَرَقُوا ﴾ أي: افتعلوا ذلك كذبا. يقال: خلق الكلمة وخرقها، إذا افتعلها وابتدعها كذبا(ج). وهم [١] كفار العرب، قالوا: الملائكة بنات الله، واليهود قالوا عزير بن الله والنصارى قالوا المسيح.

١٠٣- قوله ﴿ لاَ تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ ﴾ الإدراك: الإحاطة بكنه الشيئ وحقيقته، وهو غير الرؤية. ويصح أن يقال: رآه، وما أدركه، والأبصار ترى ولا تحيط به،كما أن القلوب تعرفه ولا تحيط به(د): قال الله تعالى ﴿ ولا يحيطون به علما ﴾ (هـ) . قال ابن عباس: كلّت أبصار المخلوقين عن الإحاطة به(و) فالله تعالى يرى، ولا يدرك . لأن معنى [الإدراك الإحاطة] [٢] بالمرئى. ويجوز ذلك فيمن كان محدوداً وله جهات. وقيل(ز): ﴿ لا تدركه الأبصار ﴾ في الدنيا وتراه في الآخرة ﴿ هو يدرك الأبصار ﴾ أي: يراها، وخص الأبصار بالإدراك مع كونه يدرك كل شيئ، لأن غير الله لا يتصور أن يرى البصر ولا يراه البصر.

١٠٤- قوله ﴿ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ ﴾ أي: الدلالات التي توجب البصر بالشيئ والعلم به، وهي بينات القرآن، فمن مدرك بها ومن محروم. قوله تعالى ﴿ وما أنا عليكم بحفيظ ﴾ أي: رقيب لأعمالكم [٣] لا جازيكم بها. وهذا قبل الأمر بالقتال، ثم صار حفيظا عليهم.

---

[١] في و م ج وهم ساقط.
[٢] هذه العبارة مكرره في م ج مع زيادة الواو.
[٣] في رم ج اعمالكم.

(أ) وهو قول الزجاج في معاني القرآن، ٢/ ٢٧٧.
(ب) وهو قول الزجاج في معاني القرآن ، ٢/ ٢٧٧.
(ج) راجع: مختار الصحاح «خرق» ١٧٣ . نقل هذا المعني ابن المنظور عن الفراء. لسان العرب «خرق» ١٠/ ٧٥.
(د) ونحوه فى معالم التنزيل، ٢/ ٣٩٩.
(هـ) طه ٢٠ : ١١٠.
(و) راجع: لباب التأويل، ٢/ ٤٥٨ ؛ وفى معالم التنزيل عن عطاء. ٢/ ٤٠٠
(ز) وهو قول ابن عباس، والحسن، ومقاتل كما في زاد المسر، ٣/ ٩٨ ؛ وفتح القدير، ٢/ ١٤٩.

١٠٥- قوله ﴿ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ ﴾ أي: ندعوهم بها ونخوفهم في كل وجه لتلزمهم الحجة. [١] ﴿ وليقولوا درست ﴾ أي: قرأت على غيرك [٢] ما تدعى أنه كلام الله. ومن قرأ دارست(أ) أي: تذاكرت فيه مع اليهود./ [٥٣/أ]

١٠٧- قوله ﴿ وَلَوْ شَاءَ اللهُ مَا أَشْرَكُوا ﴾ يعني عليك البلاغ، فلا تهتم لشركهم فإنه بمشيئة الله.

١٠٨- قوله ﴿ وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ﴾ نهى المسلمين عن سب الأوثان لئلا يقابلون بمثل قولهم ﴿ عدواً ﴾ أي: عدوانا وظلما. قوله ﴿ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ﴾ لأوليائى محبتى وعبادتي، وللأعداء عبادة الأوثان.

١٠٩- قوله ﴿ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ ﴾ إذا حلف بالله فهو جهد يمينه مبالغة قوله ﴿ لَئِن جَاءَتْهُمْ آية ﴾ سأل المؤمنون رسول الله الآية للكفار [٣] ليؤمنوا بها، فقال الله: وما يدريكم ﴿ أنها إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴾ وقرئ [٤] بالتاء (ب)، فيكون معناه: يا معشر الكفار إنها إذا جاءت لا تؤمنون.

١١٠- قوله ﴿ وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ ﴾ أي: رؤية الآيات لا تفيدهم كما لم يفدهم انشقاق القمر، وغير ذلك أولا. قوله ﴿ يَعْمَهُونَ ﴾ أي: يتمادون.

١١١- قوله ﴿ وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ ﴾ قالوا لرسول الله: لو أريتنا الملائكة، أو كلمنا موتانا آمنا [٥]، ما كانوا يؤمنون. قوله ﴿ قبلاً ﴾ أي: معاينة، ومواجهة.

١١٢- قوله ﴿ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّاً ﴾[٦] هذا تعزية للنبي، وتسلية. أي: سبقك الأنبياء بمثل هذا الإبتلاء ﴿ وشياطين الإنس ﴾ قرناء السوء ﴿ زُخرف القَول ﴾ الذي زين بالباطل والكذب.

---

[١] في م ج ليلزمكم بالتحتانية.
[٢] في ر م ج غيرك ساقط.
[٣] في ر م لكفار.
[٤] في ر قرأ.
[٥] في ح آمنا ساقط.
[٦] في ج هذا ساقط.

(أ) قرأ ابن كثير، وابو عمرو بألف بعد الدال وسكون السين وفتح التاء، وافقهما ابن محيصن واليزيدي. (الاتحاف، ٢/ ٢٥؛ زبدة، ٥٦؛ البدور، ١٠٨.

(ب) قرأ ابن عامر، وحمزة بالتاء، والباقون بالياء. (الاتحاف، ٢/ ٢٦؛ زبدة، ٥٦؛ البدور، ١٠٨.)

١١٣- قوله ﴿ وَلِتَصْغَىٰ ﴾ الصَّغْوُ الميل ﴿ والاقتراف ﴾ الإكتساب.

١١٥- قوله ﴿ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ ﴾ الكلمة يعبربها عن الكلمات، يقال: فلان [١] قال في كلمته، أي: في قصيدته.

١١٦- قوله ﴿ وإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الأَرْضِ ﴾ الآية. قال المشركون: ما بالكم تأكلون ما قتلتم [٢] ولا تأكلون من الميتة التي قتلها الله(أ) ﴿ تَخْرصُون ﴾ تكذبون.

١١٨- قوله ﴿ فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ ﴾ لأن الميتة لم يذكر عليها اسم الله.

١١٩- ﴿ وَقَدْ فَصَّلَ/ لَكُمْ ﴾ حيث قال: حرمت عليكم الميتة إلا ما اضطررتم إليه لشدة [٥٣ / ظ] المجاعة. قوله ﴿ ليضلون بأهوائهم بغير علم ﴾ أي: بإباحة ما يريدون وتحريم ما يريدون من البحيرة، والسائبة، وغير ذلك.

١٢٠- قوله ﴿ ظَاهِرَ الإِثْمِ وَبَاطِنَهُ ﴾ الإعلان بالزنا والإستمرار به. قيل(ب): سائر المعاصي سراً وعلانية.

١٢١- قوله ﴿ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ ﴾ الآيات كلها في الميتة. وقولهم: لا تأكلون مما [٣] قتله الله.

١٢٢- قوله ﴿ أَوَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ ﴾ أي: ضالا فهديناه. والنور الذي يمشى به في الناس الهدى، والإيمان. وقيل(ج) النور كتاب الله. نزلت الآية في عمر بن الخطاب، وأبي جهل.(د) وقيل: (هـ) هي عامة. قوله ﴿ زين للكافرين ﴾ أي: زين لهم الشيطان أعمالهم.

[١] في م ح قال ساقط.
[٢] في م مما قتلتم.
[٣] في ر م ج ما قتله لله.

(أ) راجع زاد المسير، ٣/ ١١١.
(ب) وهو قول ابي العالية، ومجاهد، وقتادة كما في زاد المسير، ٣/ ١٤٤؛ ومعالم التنزيل، ٢/ ٤١١؛ وقول الزجاج في معانى القرآن، ٢/ ٢٨٧؛ وقول الزمخشري في الكشاف، ٢/ ٣٦.
(ج) وهو قول ابن عباس كما في ابن كثير، ٢/ ١٧٣؛ ومفاتيح الغيب، ١٣/ ١٧٢.
(د) راجع: الطبري، ١٢/ ٨٩؛ وابن كثير، ٢/ ١٧٣؛ وفتح القدير، ٢/ ١٦٠.
(هـ) وهو قول الزجاج في معاني القرآن، ٢/ ٢٨٨؛ وقول ابن كثيرفي تفسيره، ٢/ ١٧٣.

١٢٣- قوله ﴿ فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا ﴾ يعني كأكابر مكة المستهزئين، لأن حظ الدنيا يطغى به الانسان. قوله ﴿ ليمكروا فيها ﴾ كانوا يقعدون على الطرق، ويمنعون الناس من السعي إلى رسول الله، وما يعود ضرر ذلك إلا إليهم لما يحرمون من [١] الآخرة.

١٢٤- قوله ﴿ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ ﴾ قالوا: يأتينا الملك، ويخبرنا أنك رسول الله [٢] ﴿ الله أعلم حيث يجعل رسالته ﴾ لا يراهم الله أهلا للرسالة. قال الوليد بن المغيرة: لو كانت النبوة حقاً لكنت أولى بها(أ) قيل:(ب) لو كان الأنبياء كبراء قومهم لوقع في النفوس أنهم برياستهم قهروا الخلق. فجعلهم الله تعالى كنبينا يقال: يتهم [٣] أبي طالب، فالله أعلم حيث يجعل رسالاته. قوله ﴿ صغارٌ عند الله ﴾ أي: مذلة.

١٢٥- قوله ﴿ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ ﴾ أي: يوسعه فيقبل الحق. قرأ رسول الله هذه الآية، فقال: إن النور إذا دخل في القلب انشرح وانفسح. فقيل له: وهل لذلك/ من علامة؟ [٥٤/أ] قال: نعم. والتجافي عن دار الغرور، والإنابة إلى دار الخلود، والإستعداد للموت قبل نزول الموت.(ج) قوله ﴿ حَرَجاً ﴾ أي: شديد الضيق، إذا سمع بالأصنام ارتاح، واذا سمع ذكر الله ضاق. قوله ﴿ يَصَّعَّدُ ﴾ أي: يتصعد أي: يثقل عليه الإسلام، كما يثقل عليه صعود السماء. قوله ﴿ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ﴾ أي: يسلط الشيطان عليهم، انقطع كلام القدرية عند هذه الآية. وانقطعت حجتهم، فإنها صريحة يتعلق إرادة الله بالهداية والإضلال [٤].

١٢٦- قوله ﴿ وَهَٰذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيماً ﴾ يعني التوحيد. وقيل(د): القرآن. قوله ﴿ لقومٍ يذّكّرون ﴾ يعني أصحاب رسول الله.

[١] في ر م ج من ساقط.
[٢] في م لفظة الجلالة ساقطة.
[٣] هذه الكلمة مطموسة في الأصل، وفي ر غير مقروءة . ولعل صوابه . يتيم . وكذا في زاد المسير، ٣ / ١١٩.
[٤] في ج والضلالة.

(أ) راجع: القرطبي، ٧/ ٨٠ ؛ وزاد المسير ، ٣/ ١٨٨ ؛ وروح المعاني، ٨/ ٢١.
(ب) نقله ابن الجوزي عن اهل المعاني، ٣/ ١١٨.
(ج) رواه ابن جرير في تفسيره، ١٢/٩٨؛ والسيوطي في الدر المنثور، ٣/٣٥٤؛ وابن كثير، ٢/١٧٥.
(د) وهو قول ابن مسعود كما في زاد المسير، ٣/ ١٢١ ؛ والبحر المحيط، ٤/ ٢١٩؛ وقول ابن كثير في تفسيره، ٢/ ١٧٦.

١٢٧- قوله ﴿لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ﴾ قيل:(أ) السلام هو الله، وداره الجنة. وقيل:(ب) دار السلام الجنة، لأنها دار السلامة. قوله ﴿عِندَ رَبِّهِمْ﴾ أي: مضمونة لهم عند ربهم.

١٢٨- قوله ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُم مِّنَ الْإِنسِ﴾ أي: من إغواء الإنس. قوله ﴿ربنا استمتع بعضنا ببعض﴾ استمتاع الجن بالإنس طاعتهم، والمراد بالجن في هذه الآية: الشياطين (ج). قوله ﴿أجلنا الذي أجلت لنا﴾ يعنى أجل البعث والنشور. قوله ﴿إلاَّ ماشاءَ الله﴾ قيل:(د) استثنى أقواما سبق في علم الله أنهم يسلمون.

١٢٩- قوله ﴿وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا﴾ أي: كما سلطنا الجن علي الانس، نسلط البعض على البعض [١] حتى يكونوا سببا لمعاصيهم.

١٣٠- قوله ﴿يَا مَعْشَرَ﴾ المعشر [٢] كل جماعة أمرهم واحد، والجمع [٣] المعاشر(هـ) قوله ﴿ألم يأتكم رسل منكم﴾ الرسل من الانس، والنذر من الجن. وهم قوم[٤] يسمعون كلام الرسل. فينذرون قومهم من الجن. قوله ﴿قالوا شهدنا على أنفسنا﴾ يقولون هذا إذا شهدت عليهم الجوارح بالشرك والكفر./ [٥٤/ظ]

١٣١- قوله ﴿ذَٰلِكَ أَن لَّمْ يَكُن رَّبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ﴾ أي: ما أهلكناهم وهم غافلون، ما جاءتهم الرسل، بل أثبتنا الحجة ببعث الرسل.

١٣٣- قوله ﴿إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ﴾ وعيد لأهل مكة. أي: كما جاءكم يأتي بقوم آخرين.

١٣٥- قوله ﴿اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ﴾ يعني اعملوا على ما أنتم عليه، يقال: اعمل على مكانتك. أي: اثبت على ما أنت عليه.(و) قوله ﴿إني عامل فسوف تعلمون﴾ أي: مبلغ ما أمرت به. قوله ﴿عاقبةُ الدّار﴾ يعني الجنة.

---

[١] في ح على البعض ساقط.
[٢] في م ج المعشر ساقط.
[٣] في م ج المجمع.
[٤] في ر م ج قوم ساقط.

(أ) وهو قول ابن عباس، والحسن، وقتادة، والسدى كما في الطبري، ١٢/ ١١٤؛ وزاد المسير، ٣/ ١٢٢؛ والبحر المحيط، ٤/ ٢١٩.
(ب) وهو قول الزجاج في معاني القرآن، ٢/ ٢٩١.
(ج) كذا في أنوار التنزيل، ٢/ ٤٨٣؛ ولباب التأويل، ٢/ ٤٨٣؛ وزاد المسير ٣/ ١٢٤؛ ومفاتيح الغيب، ١٣/ ١٩٠.
(د) وهو قول ابن عباس كما في لباب التأويل، ٢/ ٤٨٤؛ وتفسيرابي السعود، ٣/ ١٨٥.
(هـ) وهو قول الليث كما في لسان العرب «عشر» ٤/ ٥٧٤.
(و) راجع: الكشاف، ٢/ ٤١؛ والقرطبي، ٧/ ٨٩؛ ومعاني القرآن للزجاج، ٢/ ٢٩٣.

١٣٦- قوله ﴿ وَجَعَلُوا لله ممّا ذَرَأَ ﴾ كانوا يجعلون لله نصيبا وللأوثان نصيبا، فما كان للأوثان أنفق عليها، وما كان لله أطعم للضيفان [١] والمساكين، ولا يأكلون من ذلك شيئا، فما سقط مما جعلوه لله في نصيب الأوثان تركوه، وقالوا إن الله غنى عن هذا، وما كان للأصنام إذا سقط فيما لله ردوه إلي الصنم، وقالوا: إنه فقير.(أ) وقيل:(ب) كان إذا أصابتهم السنة استعانوا بما لله ووفروا ما كان للأوثان.

١٣٧- قوله ﴿ وَكَذَلِكَ ﴾ ومثله ﴿ زيّن ﴾ لهم الشيطان ﴿ قَتْلَ أوْلَادِهِم ﴾. قوله ﴿ لِيُردوُهم ﴾ أي: يهلكوهم [٢] ﴿ وَلِيَلْبِسُوا عَلَيهِم دِينَهُم ﴾ أي: يدخلوا عليهم الشك. كانوا على دين إسمعيل، فلبّس [٣] عليهم الشياطين . قوله ﴿ وَلَو شَاء الله مَا فَعلوهُ ﴾ رد على القدرية أيضا.

١٣٨- قوله ﴿ وَحَرْثٌ حِجرٌ ﴾ الحجر: الحرام، حرموا على أنفسهم، فرد الله عليهم ما يحرمون برأيهم، ويجعلونه [٤] للأصنام ، لأنهم كانوا لا يأكلون ما[٥] جعلوا للأصنام. ﴿ وأنعامٌ حرّمت ظُهورُهَا ﴾ كالبحيرة، والسائبة.

١٣٩- قوله ﴿ وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الأنْعَامِ ﴾ أي: أجنة البحائر والسوائب، ما ولد منها حيا فهو خالص للرجال دون النساء، وما ولد ميتا أكله الرجال والنساء، وذلك قوله: ﴿ خالصة لذكورنا ومحرم على أزواجنا ﴾ ﴿ سيجزيهم ﴾ الله جزاء ﴿ وصفهم ﴾/ الذي [٥٥/أ]
هو الكذب.

١٤٠- قوله ﴿ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ ﴾ الآية تشير إلى ما سبق من التحريم الذي حرموا، وقتل الأولاد.

[١] في ر م الضيفان.
[٢] في م مهلكوهم.
[٣] في ر فليس خطأ.
[٤] في ر ح ويجعلون.
[٥] في ر م ح مما جعلوا.

(أ) راجع: ابن هشام ، السيرة ، ١/ ٨٠؛ ابن كثير، ٢/ ١٨٠.
(ب) وهو قول قتادة كما في الطبري، ١٢/ ١٣٣؛ ومعالم التنزيل، ٢/ ٤٢٣.

١٤١- قوله ﴿ أنشأ ﴾ أي: أظهر وابدع ﴿ معروشات ﴾ ما يعرش من الكروم ﴿ وغير معروشات ﴾ [١] ما قام علي ساق كالشجر والزرع ﴿ والنخل والزرع مختلفاً أكله ﴾ أي: منه الحلو والحامض ﴿ كلوا ﴾ أمر إباحة ﴿ حصاده ﴾ بكسر الحاء، وفتحها.(أ) أمر باخراج العشر، ونصف العشر، لأن الثمار إذا حصدت وجب إخراج الزكاة، والزرع حمل [٢] عليه، ولكن يتعذر إخراجه، فيؤخر إلى التنقية. قوله ﴿ ولا تسرفوا ﴾ نزلت في ثابت بن قيس الأنصاري (ب) صرم خمسمائة نخلة، فقسمها في يوم واحد، ولم يترك لأهله [٣] شيئا، فيكون إعطاء المال وحرمان العيال إسرافا(ج) وقيل:(د) معناه: لا تمنعوا الصدقة.

١٤٢- قوله ﴿ ومن الأنعام ﴾ أي: أنشأ من الأنعام ﴿ حمولة ﴾ ما أطاق الحمل والعمل من الإبل ﴿ وفرشا ﴾ وهو الصغار من الإبل.

١٤٣- قوله ﴿ ثمانية أزواج ﴾ وهي الضأن، والمعز، والإبل، والبقر، وهن أربعة أزواج ﴿ قل آلذكرين ﴾ كان المشركون يحرمون أجناس النعم [٤] بعضها علي الرجال وبعضها على النساء، يقول: إن حرم الذكور فكل الذكور حرام، وإن حرّم الإناث فكل الإناث حرام.(هـ) قوله ﴿ أمّا اشتملت عليه أرحام الأنثيين ﴾ فقد حرّم الأولاد وكلها أولاد، وكلها حرام ﴿ نبّؤني بعلم ﴾ فسروا ما حرمتم بعلم.

١٤٤- قوله ﴿ أم كنتم شهداء ﴾ هل كنتم شهداء حيث حرم.

١٤٥- قوله ﴿ قل لا أجد فيما أوحي إليّ محرّما ﴾ إلا الميتة، والدم المسفوح، إذا ذبح الحيوان غير الكبد، والطحال، فإنهما مباحان، وهما دم جامد ﴿ وما أهل لغير الله به ﴾ وما ذبح على النصب، والمحرمات؛ فحرم [٥] ما ذكر في القرآن، والباقي حرّم بالسنة.

[١] في ر م ح مما قام.
[٢] في م جمل عليه.
[٣] في م ح لعياله.
[٤] في ج الغنم.
[٥] في ر م ج يحرم.

(أ) قرأ أبو عمرو، وابن عامر، وعاصم، ويعقوب بفتح الحاء، وافقهم اليزيدي، والباقون بالكسر. «الاتحاف، ٢/ ٣٦ زبدة، ١٥٧؛ البدور، ١٢٢.

(ب) هو ثابت بن قيس بن شماس بن زهير بن مالك، أبو محمد، خطيب الأنصار، ولم يشهد بدراً، شهد أحداً وبيعة الرضوان، استشهد يوم اليمامة. (ابن سعد ٥/ ٢٠٦؛ استيعاب، ١/ ١٩٢؛ سير أعلام النبلاء، ١/ ٣٠٨؛ اسد الغابة، ١/ ٢٧٥؛ الاصابة ١/ ٢٠٧)

(ج) راجع: الطبري، ١٢/ ١٧٤؛ وأسباب النزول للسيوطي، ١٢٩؛ معاني القرآن، للزجاج، ٢/ ٢٩٧.

(د) وهو قول سعيد بن المسيب كما في الطبرى، ١٢/ ١٧٥؛ ومعالم التنزيل، ٢/ ٤٢٨؛ وغرئب القرآن، ٨/ ٤٤.

(هـ) راجع: زاد المسير، ٣/ ١٣٩.

١٤٦- قوله ﴿ كُلَّ ذِي ظُفُرٍ ﴾ هو البعير والنعامة/ و﴿ شحومهما ﴾ شحوم الجوف، [٥٥ / ظ]
وهي: الثروب [١] وشحم الكليتين (أ) إلا ما كان معلقا بالظهر والجنب من داخل البطون و﴿ الحوايا ﴾ المباعر(ب) وأحدها حاوية، ما تعلق بها من الشحم ﴿ أو ما اختلط بعظم ﴾. **والبغي**: قتلهم الأنبياء، وأخذ أموال الناس ﴿ وإنا لصادقون ﴾ فيما أخبرنا.

١٤٨- قوله ﴿ لَوْ شَاءَ اللهُ مَا أَشْرَكْنَا ﴾ أرادوا أن يجعلوا لنفسهم حجة، فاذا كانوا هم على الصواب فلا ينبغي أن يقولوا بأنهم ضالون، فمن خالفهم أيضا يكون على الصواب، ويسقط اللائمة عن الكل. ﴿ يخرصون ﴾ أي: يكذبون.

١٤٩- قوله ﴿ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ ﴾ تدل [٢] علي أنه ما شاء. قرأ على بن زيد(ج) هذه الآية فرفع صوته، فقال: انقطع والله ها هنا [٣] كلام أهل القدر(د). قوله ﴿ إن يتبعون إلا الظن ﴾ يعنى ما يقولون إلا بظن، لا بعلم ويقين. ﴿ قل فلله الحُجَّة البَالغَة ﴾ تبيينه [٤] أنه واحد، وإرساله الرسل بالمعجزات. قوله ﴿ فلو شاء لهداكم أجمعين ﴾ فيدل هذا أنه ما شاء إيمان الكافر.

١٥٠- قوله ﴿ قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ ﴾ يعني على ما يدعون من تحريم ما يحرمون. فلا تتبع أنت أهواءهم.

١٥١- قوله ﴿ مِنْ إِمْلَاقٍ ﴾ أي: فقر تخشونه، وهذا نهى عن الوأد، وكانوا يدفنون البنات أحياء خوف الفقر، فضمن الحق لهم الرزق، وقال ﴿ نحن نرزقكم وإياهم ﴾ ﴿ ما ظهر ﴾ كانوا يكرهون الزنا جهرا ،فيسرون به ﴿ ولا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا بالحق ﴾ أي: بالقصاص. قال عليه السلام: كان فيما أعطى موسى في الألواح ولا تقتلوا النفس التي حرمت إلا بالحق فتضيق عليك الأرض بما رحبت والسماء بأقطارها وتبوأ سخطى والنار.(هـ)

---

[١] في م ج الشروب.
[٢] فى ر م ح فدل.
[٣] فى ر م ج ها هنى ساقط.
[٤] فى م ح بتنبيه.

(أ) وهو قول قتادة كما في القرطبي، ٧/ ١٢٥.
(ب) وهو قول ابن عباس كما في القرطبي، ٧/ ١٢٦؛ وقول الزجاج في معاني القرآن، ٢/ ٣٠١.
(ج) هو علي بن زيد بن عبدالله بن ابي مليكة زهير بن عبدالله بن جدعان التيمي، ابو الحسن البصري، كان فقيها ضريرا، وليس بالثقة القوى، توفي سنة ١٣١هـ؛ سير أعلام النبلاء، ٥/ ٢٠٦.
(د) راجع: الدر المنثور، ٣/ ٣٨٠.
(هـ) لم اجد هذا الحديث فيما رجعت إليه من المراجع.

١٥٢- ﴿ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ﴾ أي: إذا سعيت في مال اليتيم بالإصلاح تأكل منه بالمعروف إن/ احتجت إليه، وإن كنت غنيا فلا تأكل. **والأشد**: بلوغ الرجل الحنكة [١] [٥٦/أ]
والتجربة. وفسر ذلك بالإحتلام (أ). وقيل(ب) لا يقع [٢] الحلم إلا مع إيناس الرشد ﴿ لا نكلف نفساً إلاّ وسعها ﴾ لأنه إذا زيد أو نقص صاق [٣] عنه البائع والمشتري ﴿ ولو كَانَ ذَا قُربَى ﴾ ولدا أو غيره [٤]

١٥٣- قوله ﴿ وَأَنّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً ﴾ دين الحنيفية أحسن دينا. قيل(ج) هذه الآيات محكمات لم ينسخ شيئ منها، فمن عمل بها دخل الجنة، ومن تركها دخل النار.

١٥٤- قوله ﴿ تَمَاماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ ﴾ أي: على الذي أحسنه موسى من العلم وكتب الله القديمة أحسن بمعنى علم.(د)

١٥٦- قوله ﴿ أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أُنْزِلَ الْـكِتَابُ عَلَى طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا ﴾ خطاب لأهل مكة. والطائفتان: اليهود والنصارى، فأثبت الحجة عليهم بانزال القرآن، لأن كتابة الكتب لم تكن [٥] بالعربية ، وهذا بالعربية، فلا يبقى لهم عذر يوم القيامة.

١٥٨- قوله ﴿ هَلْ يَنْظُرونَ إِلاّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلاَئِكَةُ ﴾ يعني: عند الموت لقبض أرواحهم ﴿ أويأتي ربك ﴾ أي: أمر ربك. قيل:(هـ) طلوع الشمس من مغربها. فعند ذلك يكون الايمان ضرورة، ولا يقبل عذر من كان منكرا. قال عليه السلام. لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من المغرب، فاذا طلعت من المغرب آمن الناس كلهم، وذلك لا ينفع.(و)

---

[١] فى ر م مبلغ الحكمة وفي ج: بلوغ الاجل مبلغ الحكمة.
[٢] فى ر م ج تقنع.
[٣] فى ر ح ضاق و في م ضار.
[٤] فى م ج أو ساقط .
[٥] فى م لم يك وفي ج لم تك.

(أ) قد فسره بالحلم زيد بن اسلم، والشعبي، ويحيى بن معمر ، وربيعة، ومالك بن انس كما في الطبري، ١٢/ ٢٢٣؛ والدر المنثور، ٣/ ٣٨٤؛ وهو اختيار ابن الجوزي، ٣/ ١٥٠؛ واحكام القرآن لابن العربي، ٣/ ١٨١.
(ب) وهو قول الزجاج في معاني القران، ٢/ ٣٠٥؛ وقول اهل المدينة كما في القرطبي، ٧/ ١٣٥.
(ج) وهو قول ابن عباس كما في البحر المحيط، ٤/ ٢٤٩؛ وغرائب القرآن، ٨/ ٥٨؛ وقول السدى كما في الطبري، ١٢/ ٢٢٨.
(د) راجع: تأويل مشكل القرآن لابن قتيبة، ٣٩٨.
(هـ) أخرجه الترمذي عن ابى سعيد الخدرى عن النبى ﷺ، نفسير القرآن ، ٧ ؛ أحمد بن حنبل ، ٣/ ٣١؛ مجمع الزوائد، ٧/ ٢٢ . عن ابي هريرة.
(و) اخرجه البخارى في تفسير القرآن ، سورة ٦ ، ١٠ ؛ مسلم ، ايمان ، ٧٢.

١٥٩- قوله ﴿ فَرَّقُوا دِينَهُمْ ﴾ يعنى اليهود والنصارى ﴿ وكانوا شيعا ﴾ أي: فرقا. كذب بعضهم بعضا، وكفر بعضهم بعضا. قال عليه السلام لعائشة: هم أصحاب البدع، وأصحاب الأهواء، وأصحاب الضلالة [١] من هذه الأمة (أ). قوله ﴿ لست منهم في شيئ ﴾ لقتالهم. ثم نسخت هذه بآية السيف. (ب)

١٦٠- قوله ﴿ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ ﴾ قال عليه السلام: يقول/ الله تعالى: من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها أو أزيد، ومن جاء بالسيئة فجزاء سيئة مثلها أو غفر[٢]. رواه مسلم. وفي رواية: وإن كان عليه قراب الأرض ذنوبا. (ج) سال بعضهم رسول الله ﷺ: أمن الحسنات لا إله إلا الله؟ قال: نعم، هي أحسن الحسنات. (د) [٥٦ / ظ]

١٦١- قوله ﴿ ديناً قِيَماً ﴾(هـ) مستقيما.

١٦٣- قوله ﴿ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴾ أي: من هذه الأمة. وقيل:(و) أول المخلصين من أهل مكة. عن عمران بن حصين، (ز) ان رسول الله قال: يا فاطمة (ح) قومي إلى أضحيتك فاشهديها، فإنه يغفر لك عند أول قطرة تقطر من دمها كل ذنب عملته، وقولي: إن صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين لا شريك له وبذلك أمرت وأنا من المسلمين. قال: عمر: هذا لك ولأهل بيتك خاصة فأهل ذلك أنتم أم للمسلمين [٣] عامة ؟ قال: بل للمسلمين عامة. (ط)

---

[١] فى ر م ج تقديم وتأخير أى وأصحاب الضلالة وأصحاب الاهواء.
[٢] فى ر م ج اغفر خطأ.
[٣] فى ر م ج من المسلمين

(أ) ذكره الهيثمي في مجمع الزوائد، ٧/ ٢٢ ، ثم قال، رواه الطبراني في الصغير وإسناده جيد. قال ابن كثير في تفسيره، ١٩٧/٢؛ وهو غريب ولا يصح رفعه.
(ب) روى عن السدى ، راجع: المصفى بأكف أهل الرسوخ من علم الناسخ والمنسوخ لابن الجوزي، ٣٥ ؛ وزاد المسير، ٣/ ١٥٩؛ وفتح القدير ، ٢/ ١٨٣ ؛ والدر المنثور ،٣/ ٤٠٣ ؛ وبصائر ذو ي التميز، ١/ ١٨٩.
(ج) أخرجه مسلم عن أبي ذر ، إيمان ، ٥٩ ؛ ابن ماجه ، أدب ، ٥٨ ؛ أحمد في مسنده ، ٥ / ١٨٠.
(د) أخرجه الطبري ، ١٢/ ٢٧٩ ؛ والسيوطي ، ٣/ ٤٠٤ . ونسبه إلى ابن المنذر، وابن ابي حاتم ، وابن مردويه.
(هـ) قرأ ابن عامر ، وعاصم ، وحمزة ، والكسائى ،وخلف بكسر القاف وفتح الباء مخففاً . والباقون بفتح القاف وكسر الباء مشددة. (اتحاف، ٣٩/٢؛ زبدة، ٥٧؛ والبدور، ١١٣.
(و) وهو قول الحسن، وقتادة كما في الطبري ، ٢٨٥/١٢؛ وزاد المسير، ٣/ ١٦١؛ ومعالم التنزيل، ٢/ ٤٤٨.
(ز) هو عمران بن حصين بن عبيد بن خلف ، ابو نجيد الخزاعي ، القدوة الامام، صاحب رسول الله ، توفي سنة ٥٢ هـ (ابن سعد ، ٤/ ٢٨٧ ؛ أسد الغابة ، ٤/ ٢٨١ ؛ مجمع الزاوئد ، ٩/ ٢٨١ سير أعلام النبلاء، ٢١/ ٥٠٨ .
(ح) هي فاطمة الزهراء بنت محمد ﷺ ، أم الحسن والحسين، عاشت بعد أبيها عليه السلام ستة اشهر وتوفيت سنة ١١ هـ. (ابن سعد ، ٨/ ١٩ ؛ الاستيعاب ، ٤/ ٣٧٣ ؛ الاصابة ٤/ ٣٧٧)
(ط) اخرجه السيوطي في الدر المنثور ٣/ ٤١٠ ونسبه الى الحاكم وابن مردويه والبيهقي.

١٦٤- قوله ﴿لاَ تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ الاَّ عَلَيْهَا﴾ كان الوليد بن المغيرة يقول. اتبعوا سبيلي احمل اوزاركم(أ) فقيل:(ب) ﴿وَلَا تزرُ وازرة وزرَ اخرى﴾ لا يؤخذ أحد بذنب غيره.

١٦٥- قوله ﴿خَلاَئفَ الأَرْضِ﴾ أي: خلفتم الأمم السالفة، وابتلاكم برفع بعضكم فوق بعض للابتلاء، ﴿إن ربك سريع العقاب وإنه لغفور رحيم﴾.

(أ) راجع: القرطبي، ٧/ ٥٧

(ب) وهو قول ابن عباس، وقتادة كما في القرطبي، ٧/ ١٥٧؛ والدر المنثور، ٣/ ٤١٠ - ٤١١.

سورة الأعراف

بسم الله الرحمٰن الرحيم

١- قوله تعالى ﴿ المص ﴾ قيل(أ): إن الله أعلم، وأفصل [١]

٢- ﴿ كِتَابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلاَ يَكُنْ فِي صَدْرِكَ ﴾ ضيق بالإبلاغ، وتأدية ما أرسلت به.

٣- ﴿ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ ﴾ يا معشر الكفار.

٤- قوله ﴿ أَهْلَكْنَاهَا ﴾ أي: أهلكنا أهلها. قوله ﴿ بَيَاتاً ﴾ أي: ليلا ﴿ وَهُمْ نَائِمُونَ ﴾ أي: بالليل [٢] ﴿ أوهم قائلون ﴾ القيلولة: النوم [٣] وسط النهار، والإستراحة، وإن لم يكن نوم.

٦- قوله ﴿ فلنسألن ﴾/ نسأل الأمم والأنبياء عن الإبلاغ [٤]، والقبول. [٥٧ / أ]

٧- ﴿ فلنقصن عليهم بعلم ﴾ كل ما عملوا. قالت عائشة: كان رسول الله نائما في حجري، فقطرت [٥] دموعي على خده فاستيقظ، فقال: ما يبكيك؟ قلت[٦]: ذكرت القيامة، وأهوالها. فهل تذكرون أهاليكم؟ قال: ثلاث مواطن لا يذكر أحد أحدا إلا نفسه: عند الميزان حتى يعلم هل تخف ميزانه أم تثقل، وعند الصحف حتى يعلم هل تعطى صحيفته بيمينه أم بشماله[٧]، وعند الصراط حتى يجوز(ب). قيل(ج): ثقلت الموازين باتباع الحق، وخفت باتباع الباطل.

---

[١] في ر، م، ج — وأفصل كتابي
[٢] في ر، م، ج — أو بالنهار
[٣] في ج — النوم ساقط
[٤] في هامش الأصل التبليغ
[٥] في ج — محضرت
[٦] في ر، م، ج — فقلت
[٧] في ر، م، ج — شماله بدون ب

(أ) وهو قول ابن عباس، وسعيد بن جبير كما في الطبرى، ١٢/٢٩٣؛ وزاد المسير، ٣/١٦٤؛ والبحر المحيط، ٤/٢٦٦

(ب) أخرجه أحمد، ٦/١٠١؛ والسيوطى في الدر المنثور، ٣/٤١٩؛ ونحوه في سنن الترمذي، قيامة، ٩

(ج) وهو قول أبي بكر كما في معالم التنزيل، ٢/٤٥٣؛ ولباب التأويل، ٢/٥٢٥

١٠- قـولـه ﴿ مَكّنّـاكُم فِي الأرْضِ ﴾ قيل(أ): مـابين مكة إلى اليـمن وإلى الشـام. وهذا الخطاب لقريش، فكانوا يتجرون آمنين في هذه المواضع.

١١- قـولـه ﴿ وَلَقَدْ خَلَقنَاكُم ﴾ يعنـي: آدم، ذكـر بلـفظ الجـمع لأنه أبو البـشـر ﴿ ثم صورناكم ﴾ أي: ذريتـه في ظهر آدم. أخـرج ذرية آدم من ظهره في صـورة الذر. ولا يقال: إن هذا التـصوير أراد في الأرحـام لأنه قال ﴿ ثم قلنا للملائكة اسـجدوا ﴾ وكان ذلك قـبل التصوير في الأرحام.

١٢- قوله ﴿ أنا خَيرٌ منهُ ﴾ قاس ابليس، وترك الأمر. ولا قياس مع وجود النص.

١٣- قـولـه ﴿ فَاخْرُجَ إنّكَ مِنَ الـصّاغِرِيـنَ ﴾ أي: الأذلاء. فـإن الجنة مـوضـع الملائكة المتواضعين، لا تصلح للمتكبرين.

١٦- قـولـه ﴿ فَبِمَا أغْوَيتَنِي ﴾ أي: أوقـعت فـي قلبي الغي حـتى خـالفت وهـبطت إلى الأرض ﴿ صراطك المستقيم ﴾ أي: الإسلام. قـال رسول الله ﷺ: إن الشـيطان قعـد لابن آدم باطرقة، فقـعد له بطريق الإسلام. فقال: تسلم وتذر دينك ودين آبائك؟ فـعصاه وأسلم، فقعـد له بطريق الهجرة، فقال: اتهاجـر وتذر أرضك وسماءك، وإنما مثل المهاجـر/ مثل الفرس في الطول؟ فعصاه [١] فهاجر، فقعد له بطريق الجـهاد، فقال: هو جهد النفس والمال، تقاتل فتـقتـل وتنكح المرأة ويقسم المال، فـعصـاه، فجـاهد. قال رسـول الله ﷺ: « فمن فـعل ذلك فمات كان حقا على الله أن يدخله الجنة »(ب). [٥٧ / ظ]

١٧- قوله ﴿ مِنْ بَينِ أيديهِم ﴾ أي: من الدنيـا ﴿ وَمِنْ خَلْفِهِم ﴾ من الآخـرة. وذلك أنه دعاهم إلى الدنيـا ومحبتـهـا، وفي الآخرة أتاهم، وقال: لابعث ولا حـشر ﴿ وَعَنْ إيمَانِهِمْ ﴾ من قبل حـسناتهم ﴿ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ ﴾ من قبـل سيئـاتهم، يبطئهم في الحسنات [٢] ويزين لهم السيئات، ولم يأتهـم من فوقـهـم لانهـا طريق الرحـمة لا يقـدر على سـدهـا ﴿ ولا تجد أكثرهم شاكرين ﴾ أكثرهم لا بليس مطيعون، ولله عاصون.

[١] في ج بعصاه
[٢] في ر، م، ج يثبطهم عن الحسنات

(أ) راجع: تنوير الأذهان، ٥٢٤/١
(ب) أخرجه النسائي عن سبرة بن ابي فاكه، جهاد، ١٩؛ أحمد، ٤٤٨٣/٣؛ ابن حبان في صحيحه، ٥٧/٧

١٨- قوله ﴿ مَذْؤُومًا ﴾ محتقرا. يقال: ذأمت الرجل، إذا حقرته(أ) ﴿ مدحورا ﴾ منفيا [١]، مطرودا ﴿ لمن تبعك منهم ﴾ تقديره: والله لمن تبعك.

٢٠- قوله ﴿ مَا وُورِيَ ﴾ أي: ما ستر لمّا عصيا طار الثوب الذى ستر عورتهما.

٢٢- قوله ﴿ فَدَلَّيهُمَا ﴾ التدلية: إرسال الدّلو إلى البئر وأراد ههنا أي: غرهما [٢] كالعطشان الذى يظن أن [٣] في البئر ماء، فإذا أنزل [٤] لا يجد ماء إغترا [٥] باليمين، وما ظن آدم أن أحدا يحلف بالله كاذبا [٦] أبصر كل واحد منها عورة صاحبه فاستحييا ﴿ طَفِقَا ﴾ يقال: طفق يفعل كذا. أي: قصد ﴿ يَخْصِفَانِ ﴾ أي: يطبقان على أبدانهما الورق – وهو ورق التين – يترك البعض على البعض [٧] حتى صار كهيئة الثوب ﴿ وَنَادَاهُمَا ﴾: أفراراً مني ياآدم؟ قال: بل حياء منك يارب، ماظننت أن أحدا يحلف باسمك كاذبا(ب).

٢٣- قوله تعالى ﴿ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا ﴾ قيل(ج): كانت هذه الكلمات سبب قبول توبته.

٢٦- قوله ﴿ أَنْزَلْنَا/ عَلَيكُم لِبَاساً ﴾ لما ذكر عري مَنَّ آدم علينا باللباس الذى ستر [٥٨/أ]
العورة. وذاك [٨]: أن الله أنزل المطر، وأنبت النبات فكان من ذلك اللباس ﴿ وريشاً ﴾ هما المال، والمعاش. وقيل:(د) الريش: ما ظهر من اللباس. وقيل:(هـ) الريش: ما يتجملون به.

---

[١] في ر، م، ج مبغيا
[٢] في ر، م، ج غرتهما
[٣] في ر، م، ج أن ساقط
[٤] في ر أنزل وفي م، ج أنزل الماء
[٥] في ر، م، ج اغتر
[٦] في ر، م، ج كذباً
[٧] في ر، م، ج على البعض ساقط
[٨] في ر، م، ج وذلك

(أ) انظر ، مجاز القرآن، ٢٠١؛ ولسان العرب (ذ أ م) ٢١٩/١٢
(ب) وهذا الخبر ذكره ابن كثير في تفسيره ٢٠٧/٢؛ عن سعد بن أبي عروبة، عن قتادة، وعن الحسن، وعن أبي بن كعب موقوفا غير مرفوع. ثم قال ابن كثير: وقد رواه ابن جرير وابن مردويه من طرق عن الحسن عن ابى بن كعب مرفوعا، والموقوف أصح إسناداً.
(ج) وهو قول الضحاك كما في البحر المحيط، ٢٨١/٤
(د) وهو قول ابن قتيبة في غريب القرآن، ١٦٦؛ وقول مكى بن ابى طالب في تفسير المشكل، ١٧١؛ وقول ابى عبيدة في مجاز القرآن، ٢١٣
(هـ) وهو قول ابن زيد كما في الطبرى، ٣٦٦/١٢؛ وزاد المسير، ١٨٢/٣؛ وابن كثير، ٢٠٨/٢

واللبـاس: ما يوارى العـورة. قوله ﴿ وَلِبَاسُ التَّقْوَى ﴾ من قـرأ بالنصب[أ] أي: أنزل ذلـك. والمعنى: أن يتـقى الله فـيستـر عورته، ولا يطـوف عريانا كـمـا كان في الجـاهليـة يتـعبـدون بالتعرى، ويقولـون: ثياب [١] عصـينا الله فيـها لانطوف مـعهـا. وقيل:[ب] لباس التـقوى: العمل الصالح. وقيل[ج]: السمت الحسن. أي: لبـاس التقوى خير لصاحبه من هذا اللباس. قلت: انا قال ذلك، لان اللبـاس يستر العـورة الظاهرة، ولباس التقـوى يستر عـورة الجهل عن أعين العلماء [٢]. فان الجاهل إذا أعـتمد الجهل انكشف عـورته للعلماء [٣]. قوله ﴿ ذَلِكَ مِن آيَاتِ اللّهِ ﴾أي: خلقه دليلا [٤] للتوحيد.

٢٧- قوله ﴿ لاَ يَفْتِنَنَّكُمْ ﴾ أي: لا يخـدعنكم ﴿ وَقَبِيلُهُ ﴾ ولده. وقـيل[د]: أصحابه، وجنده. قيل[هـ]: الجن والشياطين. قيل[و]: يجرى من ابن آدم مجرى الدم، وصدور بنى آدم مساكن لهم. فهم يرون ولايرون. قيل [ز]: عدو يراك ولا تراه شديد المؤنة.

٢٨- قوله ﴿ فَعَلُوا فَاحِشَةً ﴾ أي: طوافهم بالبيت عراة.

٢٩- ﴿ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ ﴾أي: لا إله إلا الله لا بما قلتم . قـوله ﴿ وأقيموا وجوهكم ﴾ أي: توجهوا إلى الكعبـة حيث كنتم. قوله ﴿ كما بدأكم تعودون ﴾ قيل[ح]: يبعث المؤمن مؤمنا والكافر كـافرا. قيل[ط]: كمـا كتب [٥] عليكم تـكونون . روى جـابر عن رسـول الله

[١] في ر، م، ج ثيابنا
[٢] في م، ج للناس
[٣] في ر العلماء
[٤] في ر، م، ج دليل التوحيد
[٥] في م، ج كنت

(أ) قرأ نافع وابن عامر والكسـائى وأبو جعفر بنصب السين وافقـهم الحسن والشنبوذى. والبـاقون بالرفع (الاتحـاف ٤٦/٢؛ زبدة ٥٨؛ والبدور ١١٥)
(ب) وهو قول ابن عباس رواه العوفى كما في الطبرى ٣٦٧/١٢؛ وزاد المسير ١٨٣/٣؛ وابن كثير ٢٠٨/٢
(ج) وهو قول الديال بن عمرو عن ابن عباس وعثمان بن عفان كما في الطبرى، ٣٦٧/١٢؛ وزاد المسير، ٣/ ١٨٣؛ وابن كثير، ٢٠٨/٢
(د) وهو قول ابن قتيبة في غريب القرآن، ١٦٦؛ وقول ابى حيان في البحر، ٢٨٤/٤
(هـ) وهو قول مجـاهد كـمـا في الطبـرى، ٣٧٦/١٢؛ وزاد المسيـر، ١٨٤/٣؛ وقـول قتـادة كـمـا في مـعـالم التنزيل، ٤٦٣/٢
(و) وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير، ١٥٤/٣
(ز) وهو قول قتادة كما في الدر المنثور، ٤٣٦/٣
(ح) وهو قول ابن عباس كما في الطيرى، ٣٨٢/١٢؛ ومعالم التنزيل، ٤٦٤/٢؛ والدر المنثور، ٤٣٧/٣
(ط) وهو قول سعيد بن جبير كما في الطبرى، ٣٨٣/١٢؛ ومعالم التنزيل، ٤٦٥/٢؛ والدر المنثور، ٤٣٧/٣

ﷺ قال: يبعث كل عبد على مامات عليه(أ). وقيل(ب): كما بدأكم خلقا تعادون/ للحشر ثانيا. [٥٨ / ظ]

٣١- قوله ﴿ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ ﴾ قيل(ج): كانت المرأة تطوف بالبيت عريانة، وعلى فرجها خرقة، وهى تقول: « اليوم يبدو بعضه أو كله ، ومابدا منه فلا أحله » [١] فأنزل الله الآية، وأمرهم بستر العورة. رواه مسلم [٢] وقيل(د): ما أمرهم بلبس حرير، ولا ديباج، بل أمرهم بستر العورة. قوله ﴿ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا ﴾ كان أهل الجاهلية يتركون الدسم أيام حجهم [٣] تعظيما، فأمر الله المسلمين بالأكل وأباح لهم، لانهم قالوا: نحن أحق بذلك. فنهاهم [٤] الله عن ترك الدسم(هـ)، وقال: ﴿ ولا تسرفوا ﴾أي: بترك الدسم واللحم ﴿ إنه لا يحب المسرفين ﴾ أي: الكافرين الذين فعلوا ذلك .

٣٢- قوله ﴿ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ ﴾ أي: لباسكم في الطواف ﴿ والطيبات من الرزق ﴾ ما حرموه على أنفسهم أيام الحج. ﴿ قل هى للذين آمنوا في الحياة الدنيا ﴾ مشتركة [٥]، و﴿ خالصة ﴾ لهم [٦] ﴿ يوم القيامة ﴾. وقرئ(و) خالصة. على خبر المبتدأ خبرا بعد خبر. أي: هى في الدنيا ثابته [٧] لهم، وفي الآخرة خالصه [٨] لهم.

٣٣- قوله ﴿ حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ ﴾ أي: ما ظهر من الزنا وما خفي [٩] ﴿ والإثم ﴾ قيل(ز): هو الذنب الذي لا حد فيه. وقيل(ح): هو الخمر. وقيل(ط): ما سمي الخمر إثما لا

[١] في ر جل
[٢] في ج مسلم ساقط
[٣] في ر، م، ج ايام الحج
[٤] في ر، م، ج نهاهم
[٥] في ر، م، ج مشتركة ساقط
[٦] في م، ج لكم
[٧] في ر، م، ج ثابتة
[٨] في ر، م، ج خالصة
[٩] في ر، م، ج اخفى

(أ) أخرجه مسلم عن جابر، الجنة وصفته، ١٩
(ب) وهو قول الحسن وقتادة كما في الطبرى، ١٢/٣٨٥؛ ومعالم التنزيل، ٢/٤٦٥
(ج) أخرجه مسلم عن ابن عباس، تفسير، ٢
(د) وهو قول طاووس كما في الكشاف، ٢/٦٠
(هـ) راجع: معالم التنزيل، ٢/٤٦٦؛ وزاد المسير، ٣/١٨٧
(و) قرأ نافع بالرفع، والباقون بالنصب على الحال (الاتحاف، ٢/٤٧؛ زبدة العرفان، ٥٨؛ البدور، ١١٦)
(ز) وهو قول الضحاك والفراء كما في معالم التنزيل، ٢/٤٦٧؛ وزاد المسير، ٣/١٩١
(ح) وهو قول ابن عباس، والحسن، والاصمعى كما في زاد المسير، ٣/١٩١؛ ومحاسن التأويل، ٧/٢٦٧٣
(ط) وهو قول ابن الانبارى كما في محاسن التأويل، ٧/٢٦٧٣

في الجاهلية ولا في الإسلام، ولكن هو داخل في الإثم لقوله (قل فيهما إثم كبير)(أ) ﴿ والبغي ﴾ ظلم الناس. ﴿ ما لم ينزل به سلطاناً ﴾ أي: حجة. قوله ﴿ تقُولُوا عَلَى اللهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ ﴾ من تحريم الحرث، والأنعام. وقيل(ب): هو تحريم القول في الدين بغير يقين.

٣٤- قوله ﴿ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ ﴾ أي: الهلاك والعذاب.

٣٥- قوله ﴿ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي ﴾ أي: الأحكام، والحلال، والحرام.

٣٧- قوله ﴿ يَنَالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتَابِ ﴾ أي: ما/قضى عليهم من العذاب في الآخرة [٥٩/أ]
وسواد الوجه. وقيل(ج): كتب على من يفترى على الله الكذب أن [١] يسود وجهه يوم القيامة. وقيل(د): ما كتب لهم من الأرزاق والأعمال.

٣٨- قوله ﴿ لَعَنَتْ أُخْتَهَا ﴾ أي: في الدين لا في النسب، يلعن بعضهم بعضا، لأن بعضهم أضل [٢] بعضا ﴿ حتى إذا أدّاركوا ﴾ أي: تداركوا، وتلاحقوا ﴿ قَالَتْ أُخْراهُم ﴾ أي: دخولا النار ﴿ لأُولاهُمْ ﴾ الأولى: الرؤساء، والأخرى: الأتباع ﴿ هؤُلآءِ أَضَلُّونَا ﴾ شرعوا[٣] لنا، وعلمونا الضلال. قوله ﴿ لِكُلٍّ ضِعْفٌ ﴾ أي: كل منكم لهم العذاب الشديد، ولكن لا يعلم بعضكم حال البعض.

٣٩- ﴿ وَقَالَتْ أُولاهُمْ ﴾ هم الرؤساء ﴿ فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ ﴾ أي: تخفيف من العذاب. فإنكم كفرتم كما كفرنا.

٤٠- قوله ﴿ لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ ﴾ لان اعمالهم لاترتقي. وقيل(هـ): أرواح المؤمنين يعرج بها، وتفتح لها أبواب السماء دون أرواح الكفار ﴿ وسَمِّ الْخِيَاطِ ﴾ خرم الإبرة. والشئ إذا علق كونه بما لا يجوز كونه استحال كونه. فلا يدخلون الجنة أبداً. كما يقال: حتى يشيب الغراب، ويبيض القار [٤].(و)

[١] في ر، م — اى تسودَ
[٢] في ج — اجل
[٣] في م، ج — سرعوا
[٤] في ر — الغار

(أ) البقرة ٢ : ٢١٩
(ب) وهو قول الرازى في مفاتيح الغيب، ٦٧/١٤؛ وقول ابن الجوزى في زاد المسير، ١٩٢/٣
(ج) وهو رواية العوفي عن ابن عباس كما في ابن كثير، ٢١٣/٢
(د) وهو قول ابن زيد، وابن عباس، وابن جبير كما في القرطبى، ٢٠٣/٧؛ وابن كثير، ٢١٣/٢
(هـ) رواه البراء بن عازب عن رسول الله ﷺ، أبو داود، سنة، ٢٤؛ أحمد ٢٨٧/٤ - ٢٨٨
(و) انظر: روح المعانى، ١١٩/٨

٤١- قوله ﴿ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ ﴾أي:بساط [١]. والغواشِ: ما يكون فوقهم أي: النار أحاطت بهم من جميع الجهات.

٤٢- قوله ﴿ لاَ نُكَلِّفُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا ﴾ وسع الإنسان ما يقدر عليه، وليس بذل [٢] المجهود. والله ما كلف العباد ما لا يقدرون عليه .

٤٣- قوله ﴿ مِنْ غِلٍّ ﴾ أي: حقد. قال على رضى الله عنه: «إنى لأرجو أن اكون أنا وعثمان وطلحة والزبير من هؤلاء(أ). قال عليه السلام: «يخلص المؤمنون من النار، فيحبسون على قنطرة بين الجنة والنار، ويقتص [٣] لبعضهم من بعض مظالم كانت بينهم في الدنيا، حتى إذا هذبوا ونقوا أذن لهم في دخول الجنة. فو الذى نفسى بيده لأحدهم أهدى/ إلى منزله في الجنة منه لمنزله الذى كان في الدنيا(ب). قوله ﴿ أُورِثْتُمُوهَا ﴾ أي: من الكفار، وذلك: أن كل أحد له منزل [٤] في الجنة. فيقال للكفار: «انظروا إلى منازلكم في الجنة [٥] أن لو آمنتم». ويقال للمؤمنين: ورثوهم [٦](ج). [٥٩ / ظ]

٤٤- قوله ﴿ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ ﴾ ينادى مناد يسمع الفريقين ﴿ أَنْ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ ﴾. قوله ﴿ وَعَلَى الأَعْرَافِ رِجَالٌ ﴾ قيل(د): هم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم، فيقومون على سور الجنة، ثم يدخلهم الله الجنة برحمته، وهم آخر من يدخل الجنة. قوله ﴿ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُم ﴾ يعرفون أهل الجنة ببياض وجوههم، وأهل النار بسوادها ﴿ ونادوا أصحاب الجنة أن سلام عليكم ﴾ أهل الأعراف يقولون لأهل الجنة، يسلمون عليهم لم يدخلوها وهم يطمعون.

٤٧- ﴿ وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُم تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ ﴾ يستعيذون بالله من مكانهم.

---

[١] في ر، م، ج نشاط
[٢] في ج يبذل
[٣] في ر ويقبض
[٤] في م، ج منزلة
[٥] في ر، م، ج الى الجنة
[٦] في ر، م، ج رثوهم

(أ) راجع: الطبرى، ٤٤٣٨/١٢؛ وابن كثير، ٢١٦/٢
(ب) أخرجه البخارى، رقاق، ٤٨؛ مظالم، ١؛ أحمد في مسنده، ١٣/٣
(ج) راجع: الطبرى، ٤٤٣/١٢؛ وغرائب القرآن، ١١٥/٨؛ والدر المنثور، ٤٥٨/٣
(د) وهو قول ابن مسعود، وحذيفة، وابن عباس، وأبى هريرة، والشعبى وقتادة كما في الطبري، ٤٥٢/١٢ - ٤٤٥٧ وزاد المسير، ٢٠٥/٣

٤٨- قوله ﴿ وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالاً ﴾ يرون رؤساء المشركين، فيقولون [١] ﴿ ما أغنى عنكم جمعكم ﴾ الآية.. وإذا نظروا إلى فقراء المسلمين في الجنة مثل صهيب يقولون لأهل النار:

٤٩- ﴿ أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللهُ ﴾ الآية... ثم يقول الله لأهل الأعراف: ﴿ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنتُمْ تَحْزَنُونَ ﴾ قوله ﴿ وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ ﴾ قيل(أ) لما سار أصحاب الأعراف إلى الجنة طمع أصحاب النار بعد اليأس، فقالوا: «يارب إن لنا قرابات من أهل الجنة فينظرون إليهم، فيعرفونهم[٢]، ويرون ماهم فيه من النعيم، وينظر أهل الجنة إليهم، فلا يعرفونهم. لأنهم صاروا خلقا آخر من سواد الوجه، وتغير الحال، فيسمونهم بأسماءهم ﴿ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ ﴾ فيجيبونهم ﴿ إِنَّ اللهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ ﴾ يعنى: الطعام والشراب. سئل ابن عباس « أى الصدقة أفضل؟»/ [٦٠/أ] قال: قال رسول الله ﷺ: «أفضل الصدقة الماء. أما رأيت أهل النار لما استغاثوا باهل الجنة قالوا أفيضوا علينا من الماء [أو مما رزقكم الله] [٣].(ب)

٥٢- قوله ﴿ وَلَقَدْ جِئْنَاهُم بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ ﴾ بيناه، لم يقع فيه غلط، ولا سهو [٤].

٥٣- قوله ﴿ هَلْ يَنظُرُونَ ﴾ أي: عاقبته، وصحة ما وعد الله فيه، وأوعد ﴿ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِن قَبْلُ ﴾ يعنى: لم يعملوا [٥] به.

٥٤- قوله ﴿ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ﴾ قيل(ج): بمقدار ستة أيام. لأن اليوم من طلوع الشمس الى غروبها، ولم يكن شمس، ولا قمر حينئذ. وقيل (د): رتب على الأيام الستة، والجمعة

[١] في ر، م، ج يقولون
[٢] في ر، م، ج يعرفونهم
[٣] ما بين القوسين ساقط من ج
[٤] في م، ج وسهو
[٥] في ر، م، ج لم يعلموا به

(أ) هى رواية عطاء عن ابن عباس كما في معالم التنزيل، ٤٧٩/٢؛ ومفاتيح الغيب، ٩٢/١٤؛ والبحر المحيط، ٣٠٤/٤

(ب) أخرجه ابن ماجة عن سعد بن عبادة، أدب، ٨ بمعناه؛ وابو داود عن سعد بن عبادة في الزكاة، ٤١ بمعناه؛ والنسائى في الوصايا، ٩، بمعناه

(ج) وهو قول البغوى في معالم التنزيل، ٤٨١/٢؛ وقول الرازى في مفاتيح الغيب، ١٠٠/١٤؛ وقول النيسابورى في غرائب القرآن، ١٢٨/٨؛ وقول البيضاوى في أنوار التنزيل، ٥٦١/٢

(د) وهو قول ابن كثير في تفسيره، ٢٢١/٢

اجتمع الخلق فيه، يوقع في كل يوم أمرا من خلقه تستعظمه [١] الملائكة. قوله ﴿ثم استوى على العرش﴾ قيل[أ]: أقبل على خلقه وقصد إلى ذلك بعد خلق السموات والأرض. قوله ﴿يغشى الليل النهار﴾ التغشية: [٢] إلباس الشئ بالشئ. واكتفى بذكر أحدهما عن الآخر كقوله: (سرابيل تقيكم الحر)[ب]. ﴿يطلبه حثيثاً﴾ أي: مستعجلا يطلب الليل النهار بلافتور ﴿ألا له الخلق﴾ لانه خلقهم ﴿والأمر﴾ لانه يأمر في خلقه.

٥٥– قوله ﴿ٱدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعـاً وَخُفْيَةً﴾ قيل[ج]: بين دعوة السر ودعوة العلانية سبعون ضعفا، وكان المسلمون يدعون ولا يسمع لهم إلا همس. وقيل[د]: المعتدين في الدعاء: هم الذين يجهرون فيه. وقيل[هـ]: المجاوزين ما أمروا به.

٥٦– قوله ﴿وَلاَ تُفْسِدُوا فِي الأَرْضِ﴾ أي: لا تعصوا فيمسك الله عنكم [٣] المطر، ويهلك الحرث بمعاصيكم. قوله ﴿إِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ﴾ لان الرحمة بمعنى الإنعام، فلذلك ذكرت [٤]. وقيل[و]: الرحمة، مصدر، ومن شرط المصادر التذكير.

٥٧– قوله ﴿نَشْراً﴾ أي: أرسل الرياح منشورة تبشر بالمطر وهو الرحمة./ [٦٠/ظ]

٥٨– قوله ﴿وَٱلْبَلَدُ الطَّيِّبُ﴾ الآية.... ضرب الله مثلا للمؤمن ، والكافر بالأرض الطيبة والسبخة [٥]. لأن المؤمن انتفع بما سمع من القرآن، ولم ينتفع الكافر[ز] ﴿لايخرج إلاّ نكداً﴾ أي: لايمرع ، ولايخصب [٦].

٦٤– قوله ﴿عَمِينَ﴾ أي: عميت قلوبهم عن معرفة الله تعالى.

---

[١] في م، ج يستعظمه
[٢] في ر النغشة وفي ج الغشية وفي م اليغشة
[٣] في ر، م، ج عنكم ساقط
[٤] في ر، م، ج ذكر خطأ
[٥] في الأصل مطموس
[٦] في ر لايخضب

(أ) وهو قول ثعلب، والجوهرى كما في لسان العرب (سوا) ١٤/٤١٤؛ ومختار الصحاح، ٣٢٤؛ وقول الزمخشرى في اساس البلاغة، ٣١٥
(ب) النحل ١٦ : ٨١
(ج) وهو قول الحسن كما في الطبرى، ١٢/٤٨٥؛ وزاد المسير، ٣/٢١٥؛ ومعالم التنزيل، ٢/٤٨٢؛ وفتح القدير، ٢/٢١٥
(د) وهو قول زيد بن أسلم كما في الدر المنثور، ٣/٤٧٥؛ وروح المعانى، ٨/١٣٩
(هـ) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ٢/٣٤٤؛ وقول الشوكانى في فتح القدير، ٢/٢١٣
(و) وهو قول النضر بن شميل كما في مفاتيح الغيب، ١٤/١٣٧؛ والقرطبى، ٧/٢٢٧
(ز) ولمزيد من المعلومات راجع: مفاتيح الغيب، ١٤/١٤٤

٦٩- قوله تعالى ﴿وَزَادَكُم فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً﴾ أي: كنتم أجسم وأتم ممن قبلكم.

٧٠- قوله ﴿تَعِدُنَا﴾ أي: بالعذاب. [١]

٧١- قوله ﴿وَقَعَ عَلَيْكُمْ﴾أي: نزل عليكم. قوله ﴿أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا﴾ جعلوا للأصنام أسماء.

٧٣- قوله ﴿نَاقَةُ اللهِ لَكُمْ آيَةً﴾ لأنها خرجت من حجر صلد تمخض كاضطراب المرأة إذا ولدت.

٧٤- قوله ﴿تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُوراً﴾ كانوا يسكنونها في الصيف، وفي الشتاء يبنون في الجبال. وإنما كانوا ينحتون من الجبال ؛ لأن أعمارهم كانت طويلة، والسقوف، والأبنية لاتبقى بقاء أعمارهم.

٧٥- قوله ﴿الْمَلأُ﴾ قيل(أ): هم الرجال دون النساء و﴿الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا﴾ الأشراف و﴿اسْتُضْعِفُوا﴾ المساكين.

٧٧- قوله ﴿فَعَقَرُوا النَّاقَةَ﴾ والعقر: قطع العرقوب وسمى النحر عقرا، لأن من ينحر [٢] يعقر اولا.(ب)

٧٨- ﴿فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِى دَارِهِم جَاثِمِينَ﴾ خامدين ميتين [٣]. وقيل(ج): الجاثمين يعنى: سقط البعض على العض لما نزل العذاب، فهلك الكل إلا رجلا واحدا كان في الحرم، فلما خرج من الحرم أصابه ما أصاب قومه.

٨٢- قوله ﴿يَتَطَهَّرُونَ﴾ أي: يتنزهون عن إتيان أدبار الذكران.

٨٥- قوله ﴿وَإِلَى مَدْيَنَ﴾ وهم قبيلة من ولد ابراهيم بعث الله إليهم شعيباً(د). قوله ﴿بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُم﴾ أي: موعظة. وكانوا أهل شرك، وبخس في المكيال، والميزان أمرهم شعيب بالتوحيد، والعدل، وأن لا يفسدوا في الأرض بعد أن أصلحها الله بالعدل.

[١] في ر، م، ج أى العذاب
[٢] في ر، م، ج نحر لعقر
[٣] في ر، م، ج مثنين

(أ) وهو قول ابن جرير في تفسيره، ١٢/٤٩٩؛ وقول الفراء كما في روح المعانى، ٨/١٥٠
(ب) انظر: لسان العرب (عقر) ٤/٥٩٣
(ج) ونحوه في معانى القرآن للزجاج ٢/٣٥٨؛ نقله ابن الجوزى عن بعض المفسرين في زاد المسير ٣/٢٢٦؛ والرازى في مفاتيح الغيب ١٤/١٦٦
(د) راجع: قصص القرآن لابن كثير، ١/٢٨٨

٨٦- قوله ﴿ وَلاَ تَقْعُدُو بِكُلِّ صِرَاطٍ ﴾ كانوا يقعدون/ على الطريق، يمنعون الناس من السعى الى شعيب. قوله ﴿ وَاذْكُرُوا اذْ كُنتُمْ قَلِيلاً فَكَثَّرَكُمْ ﴾ كان مدين بن إبراهيم وزوجته بنت لوط فولدت حتى كثر عدد أولادها(أ). [٦١/أ]

٨٨- قوله ﴿ أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ ﴾ أي: تدعوننا أن نترك ديننا، ونحن كارهون ما نفعل ذلك إلا إن سبق في علم الله شئ فما يحكم على الغيب.

٨٩- قوله ﴿ وَسِعَ رَبَّنَا كُلَّ شَئٍ عِلْمـاً ﴾ [١] أي: يعلم كل شئ قبل تكونه. قوله ﴿ افْتَحْ بَيْنَنَا ﴾ أي: اقض، واحكم. ويسمى القاضى الفتاح؛ لأنه يبين مواضع الحق(ب).

٩٣- قوله ﴿ فَكَيْفَ آسَىٰ ﴾ أي: كيف يشتد حزنى عليهم، والقرية كله فى كتاب الله [٢] يريد به المدينة.

٩٤- قوله ﴿ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ ﴾أي: الجوع ، والفقر، والأسقام و﴿ يَتَضَرَّعُونَ: [٣] أي: يستكينون.

٩٥- قوله ﴿ مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ ﴾ أي: مكان الفقر السعة، ومكان المرض العافية. قوله ﴿ حَتَّىٰ عَفَوْا ﴾ أي: كثروا وازدادوا، وكثرت أموالهم ﴿ وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ ﴾ أي: هذا ليس بعقوبة. فقد كان هذا دأب الزمان فلا نتغير عن ديننا بما نالنا. قوله ﴿ فَأَخَذْنَاهُم بَغْتَةً ﴾ أي: آمن ما كانوا ليكون اعظم لحسرتهم [٤].

٩٦- قوله ﴿ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ ﴾ أي: الغيث والخصب، وكثرة المواشى [٥] ﴿ وَلَكِنْ كَذَّبُوا ﴾ فعوقبوا بالجدب [٦] والقحط.

٩٧- قوله ﴿ أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ ﴾أي: مكة وما حواليها. قوله ﴿ بَيَاتاً ﴾ أي: ليلا .

٩٩- قوله ﴿ مَكْرَ اللهِ ﴾ أي: استدراجه إياهم، كلما عصوا بسط لهم.

---

[١] في ر — يعلم كل شئ علما مكرر
[٢] في ر، م، ج — تقديم وتأخير اى: في كتاب الله كله
[٣] في ر م — يضرّعون. هو الصحيح
[٤] في م، ج — بحسرتهم
[٥] في ج — والمواشى بزيادة الواو خطأ
[٦] في ر، م، ج — الجذوبة

(أ) وكذا في مفاتيح الغيب، ١٧٦/١٤
(ب) راجع: البحر المحيط، ٣٤٤/٤

١٠٢– قوله ﴿ وَمَا وَجَدْنَا لأَكْثَرِهِمْ ﴾ أي: العهد الذى قال لهم (ألست بربكم)(أ).

١٠٥– قوله ﴿ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴾ أي: أطلقهم من الإستخدام والأعمال الشاقة، كضرب اللبن، ونقل التراب. قوله ﴿ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُم ﴾ أي: العصا.

١٠٧– قوله ﴿ ثُعْبَانٌ ﴾ هو [١] الحية الضخم الذكر. قيل(ب): ملأت دار فرعون وفتحت/ فاها فإذا شدقها ثمانون ذراعا ثم قصدت فرعون لتبتلعه فهرب فرعون، وقام به [٦١ / ظ] بطنه ذلك اليوم أربعمائة مرة، ولم يتماسك بعد ذلك حتى هلك. ثم أدخل موسى يده جيب درعه، ثم أخرجها فإذا هي بيضاء للناظرين، لها شعاع ساطع يغلب شعاع الشمس تضئ ما بين السماء والأرض ذلك:

١٠٨– قوله تعالى ﴿ وَنَزَعَ يَدَهُ ﴾ أي: أخرجها. فقالوا عند ذلك.

١٠٩– ١١٠– ﴿ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ ﴾ يا معشر القبط.

١١١– قوله ﴿ أَرْجِهْ ﴾ أي: أخره وأخر أمره. قوله ﴿ حَاشِرِينَ ﴾ أي: رجال يحشرون الناس إليك. وكان رؤساء السحرة باقصى مدائن الصعيد صعيد مصر.

١١٦– قوله ﴿ سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ ﴾ [أي: قلبوها بما موّهوا][٢] ﴿ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ ﴾ أي: أرهبوهم، والسين زائدة(ج). فألقوا حبالا غلاظا فاذا هى حيات ملأت الوادى. قيل(د): لما ألقى موسى العصا صارت حية عظيمة سدت الأفق ثم فتحت فاها ثمانين ذراعا وابتلعت ما ألقوا.

١١٧– قوله ﴿ يَأْفِكُونَ ﴾ أي: يكذبون.

١١٩– قوله ﴿ صَاغِرِينَ ﴾ أي: ذليلين.

١٢١– فلما ﴿ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴾ قال فرعون: إياى [٣] تعنون؟

---

[١] في ر، م، ج هو ساقط
[٢] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٣] في ر، م إياي مكرر

(أ) الأعراف ٧ : ١٧٢
(ب) وهو قول ابن عباس، والسدى، والضحاك كما في الطبرى، ١٣/١٥ – ١٦؛ ومفاتيح الغيب، ١٤/١٩٥؛ وابن كثير، ٢/٢٣٧؛ وفتح القدير ٢/٢٣٣
(ج) وهو قول المبرد كما في مفاتيح الغيب ١٤/٢٠٣
(د) نقله الرّازى عن المفسرين في مفاتيح الغيب، ١٤/٢٠٥؛ وكذا في زاد المسير، ٣/٢٤١

١٢٢- قالوا ﴿ رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴾.

١٢٤- قوله ﴿ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ ﴾ اليمنى ﴿ وَأَرْجُلَكُمْ ﴾ اليسرى .

١٢٧- قوله ﴿ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ ﴾ كان فرعون ترك [١] قتلهم. فلما كان من موسى ما كان أعاد القتل عليهم، فشكا بنوا إسرائيل إلى موسى فقال لهم[٢]:

١٢٨- ﴿ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا ﴾.

١٢٩- قوله ﴿ قَالُوا أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا ﴾ أي: كان يقتل منا وقد عاد [٣] إلى فعله. فقال موسى ﴿ عسىٰ ربكم أن يهلك عدوكم ويستخلفكم ﴾ أي: يملككم ما كان لفرعون .

١٣٠- قوله ﴿ وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ ﴾ يعني: القحط. والسنين في كلام العرب: الجدوب. قيل(أ): السنين لأهل البوادي، ونقص من الثمرات لأهل القرى. قوله ﴿ لعلّهم يذّكّرون ﴾ قيل(ب): لأن الشدة/ ترقق القلب قال الله تعالى (وإذا مسه الشر فذو دعاء عريض)(ج). [٦٢/أ]

١٣١- قوله ﴿ فَإِذَا جَاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ ﴾ يعني: السعة، والغيث، والمواشي، والألبان ﴿ قالوا لنا هذه ﴾ أي: نحن نستحق ذلك ﴿ وإن تصبهم سيّئة ﴾ يعني: القحط، والجدوب ﴿ يطّيّروا ﴾ أي: يتشاءموا ﴿ بموسىٰ ﴾ ﴿ طائرهم عند الله ﴾ أي: شؤمهم عند الله.

١٣٢- قوله ﴿ مَهْمَا ﴾ كلمة تستعمل للشرط [والأصل ما] [٤] ما، الأولى للجزاء والشرط، والثانية زيدت للتأكيد، ثم ابدلت هاء كراهة لتكرار اللفظ(د). قوله ﴿ لِتَسْحَرَنَا ﴾ أي: اليد [٥] والعصا، وغير ذلك كله جعلوه سحرا.

---

[١] في ر، م، ج قد ترك
[٢] في ر، م، ج فقال موسى، لهم ساقط
[٣] في ر وقد دعا
[٤] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٥] في م، ج الى اليد

(أ) وهو قول قتادة كما في الطبرى، ١٣/٤٦؛ ومعالم التنزيل، ٥٢٦/٢
(ب) وهو قول الزجاج كما في معاني القرآن، ٣٦٨/٢
(ج) فصلت ٤١ : ٥١
(د) راجع: البيان لابن الانبارى، ٣٧١/١؛ ومعاني القرآن للاخفش، ٣٠٨/٢؛ ومعاني القرآن للزجاج، ٣٦٩/٢

١٣٣- ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ﴾ دعا عليهم موسى فامتلأت بيوت القبط ماء حتى قاموا فيه إلي التراقى فمن جلس منهم غرق. ولم يدخل بيوت بنى إسرائيل قطرة [١]، ودام ذلك سبعة أيام ثم سألوا موسى فدعا فانكشف الماء. وكانت السنة كثيرة الزرع، والكلأ. فقالوا: «ما كان الماء إلا نعمة في حقنا»[٢] فبعث الله الجراد، فأكل عامة زرعهم، وثمارهم حتى أكل الأبواب، والسقوف. وقيل(أ): حتى أكل المسامير، ولا يدخل بيوت بنى إسرائيل، روى عن رسول الله «أنه كان يدعو على الجراد بقول: اللهم أهلك الجراد. اللهم اقطع دابره، اللهم اقتل كباره، وأهلك صغاره، وأفسد بيضه، وخذ بأفواهه عن معاشنا [٣] وارزقنا إنك سميع الدعاء»(ب). وروى عنه ﷺ قال: «في صدر الجراد مكتوب جند الله الأعظم»(ج). وروى: أن مريم سألت أن يطعمها الله لحما لا دم له فأطعمها الجراد(د). قيل(هـ): إن رجلا رأى راكبا على جرادة، وعليه خفان طويلان، ويقول بيده هكذا، فحيث ما أشار انساب الجراد إلى/ ذلك الموضع. قيل(و): كان ذلك ملك الجراد. وقيل(ز): عدم [٦٢/ظ] الجراد على عهد عمر بن الخطاب رضى الله عنه فبعث راكبا الى اليمن، وراكبا إلى الشام يسأل عن الجراد، فوصل راكب اليمن بقبضة [٤] من الجراد. فلما رأى عمر كبر، وقال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: «ان الله خلق ألف أمة منها ستمائة في البحر، وأربعمائة في البر. أول شئ يهلك من هذه الأمم الجراد، ثم يتتابع الأمم كالنظام [٥] إذا قطع سلكه» قيل(ح): فلما رأى بنوا إسرائيل ذلك، سألوا موسى، فدعا فرقع عنهم. وقد بقي بعض الزرع،

---

[١] في ج — قطرة مكرر
[٢] في ر، م، ج — تقديم وتأخير في حقنا الا نعمة
[٣] في ر — معايشنا وفي م، ج مطموس
[٤] في ر — بقضية و في م، ج بقصية
[٥] في ر — النطام

(أ) وهو قول مجاهد كما في الطبرى، ٦٨/١٣؛ وابن كثير، ٢٤١/٢؛ وقول عطاء كما في الدر المنثور، ٥٢١/٢
(ب) أخرجه الترمذى عن جابر بن عبدالله، وانس بن مالك في الأطعمة، ٢٣، وقال: هذا حديث غريب. وابن ماجة، صيد، ٩.
(ج) نقله البغوى بدون سند في تفسيره، ٥٢٨/٢؛ ذكره عبد الرؤف المناوى في كنوز الحقائق، ٢٩/٢، ونسبه الى الديلمى.
(د) خرجه السيوطي في الدر المنثور، ٥٢١/٣، ونسبه إلى العقيلي في كتاب الضعفاء، وأبى الشيخ في العظمة، والطبرانى، والبيهقى في سننه.
(هـ) لم أجد قائل هذا القول فيما رجعت إليه من المصادر.
(و) وكذا أيضا. لم أجد قائل هذا القول.
(ز) نقله القرطبى في تفسيره عن محمد بن المنكدر عن جابر بن عبد الله عن عمر بن الخطاب، ٢٦٩/٧
(ح) وهو قول ابن عباس كما في الطبرى، ٦١/١٣؛ ومعالم التنزيل، ٥٢٨/٢

والثمار، فقالوا: «ما بقى يكفينا، ولا ندع ديننا» فبعث الله عليهم القمل. قيل[أ]: هو الذباب الذى لا أجنحة له. وقيل[ب]: السوس الذى يقع في الحنطة. وقيل[ج]: دواب سود صغار. فتتبع ذلك، وأكل مابقى من زرعهم. فسألوا موسى، وقالوا: «نؤمن لك [١]، ونرسل معك بنى إسرائيل» فلما دعا، وكشف عنهم قالوا: «لانؤمن [٢] لك ولا نرسل معك بنى إسرائيل» فدعا عليهم موسى، فأوحى الله إليه: «أن يقوم على ضفة [٣] النيل، ويشير بعصاها إلى ادناه وأقصاه» فخرجت الضفادع مثل الليل فدخلت بيوتهم بغتة وأمتلأ منها البيوت، والأوانى، والثياب. وكان الرجل يجلس إلى ذقنه في الضفادع ويهم أن يتكلم فتدخل الضفادع في فيه، ولا بطبخون قدرا، ولا يعجنون عجينا إلا ما امتلأ من الضفادع. ثم بكوا، وشكوا وقالوا: «نتوب» فدعا موسى، فكشف عنهم. ثم نقضوا العهد. فأرسل الله عليهم الدم. فسال النيل عليهم دما وصارت مياههم دما. قيل[د]: كان يستسقى [٤] الإسرائيلى من النيل ماء، والقبطى دما، حتى كان الإناء الواحد بين الرجلين ما يلى الإسرائيلى ماء، ومايلى القبطى دما. قيل[هـ]: كان العذاب مكث [٥] من/ السبت إلى [٦٣/أ] السبت، وبين العذاب إلى العذاب شهر، فذلك [٦] قوله ﴿آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ﴾ وقوله ﴿فَاسْتَكْبَرُوا﴾ أي: عن عبادة الله تعالى.

١٣٤- قوله ﴿وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ﴾ أي: الجراد وغير ذلك. قوله ﴿بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ﴾ أي: وصاك [٧] الله أن يدعو[٨] به فكشف [٩] عنهم لما دعا إلى الأجل الذى عينه الله.

---

[١] في ر — وقالو ساقط ولا نؤمن لك
[٢] في ر، م، ج — لن نؤمن
[٣] في ج — صفة
[٤] في ر، م، ج — يستقى
[٥] في ر، م، ج — يمكث
[٦] في م، ج — فلذلك
[٧] في ر، م، ج — وصلك
[٨] في م — تدعو
[٩] في ج — ويكشف

(أ) وهو قول ابن عباس، والسدى، ومجاهد، وقتادة وعكرمة كما في الطبرى، ٥٤/١٣ - ٥٥؛ ومعالم التنزيل، ٥٢٩/٢؛ وزاد المسير، ٢٤٩/٣
(ب) رواه سعيد بن جبير عن ابن عباس كما في الطبرى، ٥٤/١٣؛ وزاد المسير، ٢٤٩/٣؛ والبحر المحيط، ٣٧٣/٤
(ج) وهو قول سعيد بن جبير والحسن كما في الطبرى ٥٥/١٣؛ وزاد المسير ٢٤٩/٣؛ والبحر المحيط ٣٧٣/٤
(د) نقله القرطبى بدون قائله في نفسيره، ٢٧١/٧؛ والآلوسى في روح المعانى، ٣٥/٩
(هـ) نقله ابن الجوزى عن المفسرين في زاد المسير، ٢٥١/٣؛ والبغوى في معالم التنزيل، ٥٣٠/٢

١٣٧- قوله ﴿ وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ ﴾ يعنى بنى إسرائيل ﴿ مَشَارِقَ الْأَرْضِ ﴾أي: أرض الشام ومصر(أ). ﴿ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا ﴾ بإخراج الزروع [١] والثمار. قوله ﴿ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ ﴾ أي: مواعيده التي لاخلف فيها بهلاك عدوهم، وإستخلافهم في الأرض. قوله ﴿ بِمَا صَبَرُوا ﴾ أي: علي عذاب فرعون، واستخدامه إياهم. قوله ﴿ وَدَمَّرْنَا ﴾ أي: أهلكنا ما عمل فرعون ﴿ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ ﴾ يبنون من المنازل، والقصور، ويسقفون.

١٣٨- قوله ﴿ وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ ﴾ يقال: جاوز الوادى: إذا قطعه(ب). قوله ﴿ يَعْكُفُونَ ﴾ أي: مقيمين [٢] على عبادة الأصنام . قوله ﴿ انكُم قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ﴾ حيث ظننتم إنه يجوز عبادة غير الله. روى [٣] رسول الله ﷺ لما أتى حنينا مر بشجرة يعلق المشركون عليها أسلحتهم يقال لها ذات انواط. قالوا: يا رسول الله [٤] «اجعل لنا ذات أنواط كما لهم». فقال: «الله أكبر كما قال قوم موسى لموسى اجعل لنا إلهاً لتركبن سنن من كان قبلكم»(ج).

١٣٩- قوله ﴿ مُتَبَّرٌ مَا هُمْ فِيهِ ﴾ أي: مهلك والتيار: الهلاك(د).

١٤٢- قوله ﴿ وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً ﴾ أي: انقضاء الثلاثين [٥] يترقب المكالمة. قيل(هـ): هى ذو القعدة [٦] أمر بصومها ليلا ونهارا. فلما صام كره أن يكون/ لفمه ريح [٦٣ / ظ] فتناول شيئا من نبات الأرض، فمضغه، فأوحى الله إليه: «لا أكلمك حتى يعود فمك كما كان. أما علمت أن ريح فم الصائم أحب الى من ريح المسك». وأمر [٧] بصيام عشرة أيام من ذى الحجة. لما أراد موسى الإنطلاق [٨] الى الجبل استخلف هارون، ولما أراد الله أن

[١] في م، ج الزرع
[٢] في ر، م يقيمون
[٣] في ر، م، ج ان رسول الله
[٤] في ج برسول الله بدون ياء النداء
[٥] في م، ج ثلثين بحذف الالف والام
[٦] في ج ذى القعدة
[٧] في ر، م، ج وامره
[٨] في م، ج الاطلاق

(أ) وهو قول الحسن وقتادة كما في القرطبي، ٢٧٢/٧؛ والدر المنثور، ٥٢٦/٣
(ب) راجع: اساس البلاغة، ١٠٤؛ مختار الصحاح، ١١٧
(ج) اخرجه الترمذي عن واقد الليثي في الفتن، ١٨ وقال هذا حديث حسن صحيح؛ واحمد بن حنبل، ٢١٨/٥
(د) راجع: مجاز القرآن لابى عبيدة، ٢٢٧؛ غريب القرآن لابن قتيبة، ١٧٢
(هـ) وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير، ٢٥٥/٣؛ وغرائب القرآن، ٤٢/٩؛ والخازن ٦٢٥/٢؛ والدر المنثور، ٣٥٣/٣

يكلم موسى أهبط إلى الأرض ظلمة سبعة فراسخ. فلما دنا موسى من الظلمة طرد عنه شيطانه، وطرد عنه هوام الأرض، ونحى عنه ملكان. ثم كلمه وكشطت له السماء. فرأى الملائكة قياما في الهواء، ورأى العرش بارزا، وكان بعد ذلك لايستطيع أحد أن ينظر إليه لما غشي وجهه من النور. ولم يزل على وجهه برقع حتى مات. وقالت له [١] امرأته: «أنا [٢] ايم منك منذ [٣] كلمك ربك» فكشف لها عن وجهه فأخذها مثل شعاع الشمس، فوضعت يدها على وجهها، وخرت لله ساجدة. وقالت: «ادع الله أن يجعلنى زوجك في الجنة». قال لك ذلك [٤] إن لم تتزوجي بعدى. فإن المرأة لآخر أزواجها[أ]. قال رسول الله ﷺ: «ان الله تعالى ناجى موسى بمائة ألف وأربعين الف كلمة في ثلاثة أيام وصايا كلها [٥]. فكان فيما قال: «أن يا موسى لم يتصنع المتصنعون بمثل الزهد في الدنيا، ولم يتقرب المتقربون بمثل الورع عما حرمت عليهم، ولم يتعبد المتعبدون بمثل البكاء من خيفتى». قال موسى: «يا إله البرية كلها ماذا أعددت لهم؟» قال: «أما الزاهدون في الدنيا: فأبيح لهم الجنة. حتى يتبؤوا [٦] منها حيث شاؤوا. وأما الورعون [٧] عما حرمت عليهم: فإنه إذا كان يوم القيامة [٨] لم يبق عبد إلا ناقشته [٩] الحساب [١٠] إلا الورعين، فإني أجلهم، وأكرمهم، وأدخلهم الجنة بغير حساب. وأما البكاؤون من خيفتى،/ فأولئك لهم الرفيق [٦٤/أ]
الأعلى لا يشاركون فيه[ب].

١٤٣- ﴿قَالَ [١١] رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ﴾ أرنى [١٢] نفسك. فإنى سمعت كلامك، فأحب أن أراك. فلو كانت الرؤية لا تجوز في وصف الله ما سألها [١٣] موسى.

---

[١] في ر، م، ج له ساقط
[٢] في م، ج اثم
[٣] في ر، م، ج مذ
[٤] في ر كذلك وفي م، ج كلمة «ذلك» ساقطة
[٥] في ر، م، ج تقديم وتأخير اى كلها وصايا
[٦] في ج يتبوأ
[٧] في ر، ج الورعين
[٨] في م ولم يبق بزيادة الواو
[٩] في م، ج نافسته
[١٠] في ر، م، ج في الحساب
[١١] في ر، م، ج يارب
[١٢] في ج ارى
[١٣] في ر، م، ج سأل

(أ) راجع: لباب التأويل، ٦٢٧/٢
(ب) أخرجه البيهقي في الشعب عن ابن عباس، ٣٤٥/٧؛ وذكره الهيثمي في مجمع الزوائد، ٢٠٣/٨؛ والسيوطي في الدر المنثور، ٥٣٨/٣

لأنه كان أعلم بالله من يطلب [١] مستحيلا [قوله ﴿لن تراني﴾ دليل على جواز الرؤية ولو كان مستحيلا][٢] لقال [٣]: «لا أرى»(أ). قيل(ب): لن [٤] تراني في الدنيا. قيل(ج): قال له: «اجعل بيني وبينك ما هو أقوى منك فإن لم يطق رؤيتي كيف تطيق أنت» قيل(د): هو أعظم جبل بمدين يقال له: زبير ﴿دكًّا﴾ أي: مدقوقا. وقرئ(هـ): دكّاء. وهي الناقة التي لا سنام لها. قيل(و): ساخ [٥] الجبل في الأرض فهو يذهب الى الآن. قال رسول الله ﷺ «لما تجلى ربه للجبل جعله دكا صار لعظمته ستة أجبل فوقعت ثلاثة [٦] بالمدينة، أحد، وورقان، ورضوى. ووقع [٧] بمكة وثبير، ونبير [٨]، وحراء(ز). قوله ﴿صَعِقاً﴾ أي: مغشيا عليه ﴿فَلَمَّا أَفَاقَ﴾ من غشيته ﴿قَالَ سُبْحَانَكَ﴾ تنزيها لله ﴿تبت إليك﴾ من مسالتي الرؤية. وذاك [٩] أنه سألها من غير استئذان فلذلك تاب. فقوله ﴿أَوَّلُ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ [١٠] أول قومي إيمانا. قيل(ح): أنا أول من آمن أن لا يراك أحد قبل يوم القيامة.

١٤٤- قوله ﴿اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ﴾ أي: خصصتك.

١٤٥- قوله ﴿وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ﴾ أي: ألواح التوراة. قال رسول الله ﷺ «الألواح

---

[١] في ر، م، ج من أن يطلب
[٢] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٣] في م، ج ولقال
[٤] في م، ج قيل اى لن تراني
[٥] في ر ساح بالحاء المهملة
[٦] في ر ثلاثته
[٧] في ر ثلثته وفي م ج ثلثة بمكة
[٨] غير مقروءة في ر
[٩] في ر، م، ج وذلك
[١٠] في ر، م، ج أى أول

(أ) راجع: مفاتيح الغيب ٢٣١/١٤؛ وزاد المسير، ٢٥٦/٣
(ب) وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير، ٢٥٦/٣؛ وقول القرطبي في تفسيره، ٢٧٨/٧
(ج) وهو قول مجاهد كما في البحر المحيط، ٣٨٣/٤
(د) لم اجد قائل هذا القول فيما رجعت اليه من المراجع.
(هـ) قرأ حمزة، والكسائي، وخلف بالمد والهمزة من غير تنوين والباقون بالتنوين بلا مد ولا همزة (الاتحاف، ٦٢/٢؛ الزبدة، ١٦١ البدور، ١٢٣)
(و) وهو قول سفيان كما في معالم التنزيل، ٥٣٩/٢
(ز) خرجه السيوطي في الدر المنثور، ٥٤٥/٣. ونسبه الى ابن ابى حاتم وابى الشيخ وابن مردويه.
(ح) رواه ابو صالح عن ابن عباس، وكذا قول ابى العالية كما في الطبرى، ١٠٣/١٣؛ وزاد المسير ٢٥٨/٣؛ والدر المنثور، ٥٤٧/٣؛ وقول الزجاج في معانى القرآن، ٣٧٤/٢

التى انزلت على موسى كانت من سدر الجنة وكان طول اللوح اثنى عشر ذراعاً»[أ]. وقيل[ب]: كانت من زبر جدة [١] خضراء. قيل[ج]: كتبنا له كنقش الخاتم. قيل[د]: كتبها جبريل بالقلم الذى كتب [٢] بالذكر، واستمد من نهر النور. قوله ﴿ من كل شئ ﴾ قيل[هـ]: مما أمر به ونهى ﴿ موعظة ﴾ نهيا عن الجهل ﴿ وتفصيلا لكل شئ ﴾ هداية الى كل امر هو لله ﴿ فخذها بقوة ﴾/ أي: بعزيمة، فلو أخذها بضعف ما عمل بها. قوله ﴿ وأمر قومك يأخذوا باحسنها ﴾ أي: بحلالها، وحرامها. وقيل[و]: الأحسن [٣]. الفرائض والنوافل. وغير الأحسن: المباح ﴿ دار الفاسقين ﴾ أي: أريكم فيها منازل القرون المخالفة. [٤٨ / ظ]

١٤٨- قوله ﴿ يَتَكَبَّرُونَ ﴾ أي: يتجبرون، يرون أنهم خير [٤] من غيرهم. **الآيات**: خلق السموات والأرض. قوله ﴿ واتّخذ قَوم مُوسىٰ مِن بَعدِه ﴾ أي: [٥] من بعد انطلاقه إلى الجبل ﴿ من حُلِيِّهم ﴾ قيل[ز]: كان لبنى إسرائيل عيد يتزينون فيه، ويستعيرون من القبط الحلى، فلما أخرجهم من مصر بقي في يدهم، فجمعه السامري وصاغه عجلا، وقال: هذا إله موسىٰ. وقيل[ح]: صار جسدا ذا لحم، ودم. وقيل[ط]: أخذ السامري قبضة من أثر فرس جبريل يوم قطع النحر [٦] فجعلها السامرى في فم العجل فخار خورة واحدة فقال: «الله ألا يرون أنه لا يكلمهم فيرشدهم.

---

[١] في ر زبر جد
[٢] في م، ج كتب به الذكر
[٣] في ر، م، ج ساقطة
[٤] في م ممن
[٥] في ر، م، ج ساقطة
[٦] في ر، م، ج البحر بالتحتانية

(أ) خرجه السيوطى في الدر المنثور، ٥٤٨/٣، ونسبه الى ابن أبى حاتم، وأبى الشيخ، وابن مردويه؛ وخرجه الشوكانى في فتح القدير، ٢٤٦/٢

(ب) وهو قول الكلبى كما في معالم التنزيل، ٥٤٢/٢؛ ولباب التأويل، ٦٣٢/٢؛ وكذا قول ابن عباس وابى العالية كما في البحر المحيط، ٣٨٧/٤

(ج) وهو قول مقاتل، ووهب بن منبه كما في معالم التنزيل، ٥٤٢/٢؛ والقرطبى، ٢٨١/٧

(د) وهو قول ابن جريح كما في معالم التنزيل، ٥٤٢/٢؛ وغرائب القرآن، ٤٧/٩؛ والدر المنثور، ٥٤٨/٣

(هـ) وهو قول سعيد بن جبير، ومجاهد كما في الطبري، ١٠٧/١٣؛ وفتح القدير، ٢٤٦/٢

(و) وهو قول أبى السعود في إرشاد العقل السليم، ٢٧٠/٣

(ز) وهو قول القرطبى في تفسيره، ٢٨٤/٧؛ وقول الخازن في لباب التأويل، ٦٣٦/٢

(ح) وهو قول قتادة كما في فتح القدير، ٢٤٩/٢

(ط) وهو قول الحسن كما في البحر المحيط، ٣٩٢/٤

١٤٩- قوله ﴿ سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ ﴾ أي: [١] ندموا على عبادة العجل. يقال للنادم: « سقط في يده، وأسقط »(أ) ﴿ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا ﴾ ابتلوا بمعصية الله.

١٥٠- قوله ﴿ غَضْبَانَ أَسِفاً ﴾ الأسف الشديد: الغضب. وقيل:(ب) الأسف: الحزن. قوله ﴿ أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ ﴾ أي: لم تصبر والميقات ربكم، وعبدتم العجل. قوله ﴿ وأَلْقَى الأَلْوَاحَ ﴾ قال رسول الله: ليس الخبر كالمعاينة إن الله [٢] أخبر موسى أن قومه قد ضلوا فلم يكسر الألواح فلما عاين ذلك كسر الألواح(ج). ﴿ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ ﴾ أي: بذؤ ابته [٣]، وشعره بيده اليمنى، ولحيته [٤] باليسرى لأنه توهم أنه عصى الله بمقامه بينهم، وترك اللحوق به.

١٥١- قوله ﴿ رَبِّ اغْفِرْ لِي ﴾ أي: بما صنعت بأخي. وله بما قصر في الإنكار على عبادة العجل ﴿ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴾ عن عبدالله بن عمر قال: لما رجع وسول الله من [٦٥/أ] غروة [٥] الحديبية فنزلنا على ماء لقوم فقال رسول الله: « من القوم؟ » [٦]. فقالوا: « نحن المسلمون » واذا بامرأة تحطب تنوراً لها. فلما ارتفع الوهج نحت [٧] بابن لها عن [٨] وهجه. فأتتنا [٩] فقالت: « أفيكم محمد رسول الله؟ » قلنا: « بلى » فأتت النبى عليه السلام فقالت[١٠] : « ألست تزعم أنك رسول الله؟ » قال: [١١] « بلى ». قالت: « ألست تزعم أن الله أرحم الراحمين؟ » قال لها: بلى. [قالت « ألست تزعم أن الله أرحم بالعباد من الأمهات بالأولاد؟ » قال لها: بلى][١٢]. قالت: « ألست تزعم هذا؟ » قال لها: « بلى ». قالت « فإن

[١] في ر، م، ج انهم
[٢] لفظة الجلالة ساقطة من ر، م، ج
[٣] في ر، ج بذ وابته
[٤] في ر، م، ج بيده اليسرى
[٥] في ر، ج من غزاة
[٦] في م، ج قالوا بحذف الفاء
[٧] في ر نحث
[٨] في ر، م، ج من وهجه
[٩] في م، ج فاتينا
[١٠] في ر وقالت
[١١] في م قال لها
[١٢] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج

(أ) راجع: معانى القرآن، للزجاج، ٣٧٨/٢؛ ومجاز القرآن، لابى عبيدة، ٢٢٨؛ وغريب القرآن لابن قتيبة، ١٧٢؛ ولابن البزيدى، ٦٦
(ب) وهو قول ابن عباس، والحسن، والسدى كما في زاد المسير، ٢٦٣/٣؛ ومعالم التنزيل، ٥٤٦/٢
(ج) أخرجه احمد في مسنده، ٢١٥/١، ٢٧١؛ وابن حبان في صحيحه، ٣٢/٨

الوالدة لا تطيب نفسـها أن تلقى ولدها في النار» فبكى رسول الله، حتى اخضلت [١] لحيته، ثم قال: «إن الله لا يعـذب من عباده إلا المارد المتمرد التى [٢] يتمرد على ربه، وأبى أن يقول لا إله إلا الله(أ).

قوله ﴿ إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ ﴾ أراد الذين في عصر النبى من اليهود، عيرهم [٣] بصنيع آبائهم ونسبهم إليهم ﴿ سَيَنَالُهُم غَضَبٌ ﴾ أي: العذاب في الآخرة ﴿ وَالذِّلَّة ﴾ الجزية في الدنيا. وقيل(ب): ما أصاب قريظة، والنضير من الجلاء والنفى ﴿ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ ﴾ قيل(ج): هذا [٤] لكل مفتر، ومبتدع إلى يوم القيامة.

١٥٥- قوله ﴿ وَاخْتَارَ مُوسَىٰ ﴾ أمره الله تعالى أن يختار من قومه ليعتذروا [٥] إلى الله من عبادة العجل، فلما سمعوا كلام الله قالوا: «أرنا الله جهرة» ﴿ أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ [٦] ﴾ وهى: الرعدة[٧]. حتى كادت تتفصل [٨] مفاصلهم، وتنتقض ظهورهم، وخاف عليهم الموت. فبكى، وعاد، وخاف أن يتهمه بنو إسرائيل على السبعين إذا عاد إليهم، ولم يصدقوا بأنهم ماتوا، فقال ﴿ ربِّ [٩] لو شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِن قَبلُ ﴾ أي: قبل خروجنا ﴿ وَإِيَّايَ [١٠] أَتُهْلِكُنَا ﴾ قيل(د): لا تهلكنا. وقيل(هـ): بل [١١] هو استفهام. قوله ﴿ إِنْ هِيَ إِلاَّ فِتْنَتُكَ ﴾ أي: اختبارك،/ وابتلاؤك. تضل المتكبرين، وتثيب [١٢] المؤمنين. [٦٥ / ظ]

---

[١] في م، ج اخضبت
[٢] في ر، م، ج الذى
[٣] في ر، م، ج وغيرهم
[٤] كلمة هذا ساقطة من ر، م، ج ولفظه كل مفتر
[٥] في ر، م، ج ليعيذوا
[٦] في ر، م، ج الصاعقة
[٧] في م، ج الرعد
[٨] في م، ج تنفصل
[٩] في ر، م، ج يا رب
[١٠] في ر، م ان تهلكنا
[١١] بل ساقطة من ر، م، ج
[١٢] في ر، م، تثبيت

(أ) أخرجه ابن ماجه، زهد ٣٥
(ب) وهو قول عطية العوفى كما في معالم التنزيل، ٥٤٨/٢؛ وزاد المسير، ٢٦٦/٣؛ والبحر المحيط، ٤٩٧/٤
(ج) وهو قول سفيان بن عينيه كما في تفسير سفيان بن عينيه، ٢٥٣
(د) وهو قول المبرد كما في القرطبى، ٢٩٥/٧؛ وكذا قول ابن الأنبارى كما في لباب التأويل، ٦٤٤/٢
(هـ) وهو قول الزمخشرى في الكشاف، ٩٦/٢

١٥٦- قوله ﴿ هُدْنَا إِلَيكَ ﴾ أي: رجعنا إليك بالتوبة. قوله ﴿ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ﴾ أي: في الدنيا البر والفاجر. وفي الآخرة للمؤمنين خاصة. قيل [١](أ): يرزق الكافر بالمؤمن فيعيش في بركته [٢]. فإذا كان يوم القيامة يختص بالرحمة المؤمن، كالمستضيء بسراج غيره إذا ذهب عنه الضوء. قيل(ب): لما نزل «ورحمتي وسعت كل شيء» قال إبليس: «فإنا من ذلك الشيء» فأنزل الله «فاسأكتبها». روى أبو هريرة قال: قام رسول الله ﷺ يصلي وقمنا معه. فقال أعرابي في الصلاة: «اللهم ارحمني ومحمدا ولا ترحم معنا أحداً» فلما سلم [٣] رسول الله [٤] قال: «لقد تحجرت واسعا يريد رحمة الله عز وجل»(ج). رواه البخارى. فلما نزلت الآية [قال ابليس: «إنا من ذلك الشيء» فأنزل الله: فساكتبها للذين يتقون الآية..][٥]. فتمناها اليهود، والنصارى، وقالوا: «نحن من أهل الإيمان، ونؤدى الزكاة.» فاختلسها من ابليس وأهل الكتاب وجعلها للذين يتبعون الرسول النبى الأمي(د). وكان رسول الله مر بيهودى بمرض ولداله فقال النبى ﷺ: هل تجدون وصفى في التوراة؟ فقال: «لا»[٦] فقال الغلام المريض: «بل [٧] رأيته يقرأ في سِفْر بيده وصفك ووصف أصحابك. وأنا أشهد أن لا إله إلا الله وأنك عبده ورسوله» وكان هذا أخر كلام الغلام، وقضى نحبه. فوقف أصحاب رسول الله عليه [٨]، وأحالوا بينه وبين اليهود [٩]، يقول رسول الله [١٠] لهم: «أقيموا على أخيكم وادفنوه»(هـ).

---

[١] في ر، م، ج وقيل بزيادة الواو
[٢] في ر، م، ج ببركته
[٣] في ر، م، ج فرغ
[٤] في ر، م، ج من الصلوة
[٥] ما بين القوسين ساقط م ر، م، ج
[٦] في ر، م قال لا وفي ج جملة «قال لا» ساقطة
[٧] في ر، م، ج بلى
[٨] كلمة عليه ساقطة من ر، م، ج
[٩] في ر، م يهودى بالياء النسبية
[١٠] لفظة الجلالة ساقطة من ر، م، ج

(أ) وهو قول عطية العوفي كما في معالم التنزيل، ٢/٥٥١
(ب) وهو قول ابى بكر الهذلي وابن جريج وقتادة كما في الطبرى، ١٣/١٥٧؛ ،والدر المنثور، ٣/٥٧٢
(ج) أخرجه البخارى في الادب ، ٢٧؛ وابو داود ، صلاة ١٥٣؛ والترمذى ، طهارة ، ١١٢؛ والنسائى، السهو، ٢٠؛ أحمد بن حنبل، ٢/٢٣٩
(د) أخرجه البيهقى في الشعب، ١/٣٤٣
(هـ) أخرجه احمد بن حنبل، ٥/٤١١، بفرق يسير.

١٥٧- قوله ﴿ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ﴾ هو مكارم الأخلاق، وصلة الأرحام، **والنهى عن المنكر** : عبادة الأوثان، وقطع الأرحام ﴿ ويحلّ لهمُ الطّيِّبات ﴾ ما كان يحرمه اهل الجاهلية من البحاير والسوائب ﴿ والْخَبَائثَ ﴾ الميتة، والدم، وما ذكر معها و﴿ الإصْر ﴾ ما يعقد من عقد ثقيل. قيل(أ): هو شدة/ العبادة ﴿ والْأغْلاَلَ التى كَانَتْ عَلَيهِم ﴾ مثل قتل النفس في [٦٦/أ] التوبة، وقطع الجارحة التى عصت [١]، ووجوب القصاص دون الدية، وترك العمل يوم السبت. فشبهت هذه تلك[٢] الشدائد بالاغلال التى تجمع اليد الى العنق تمثيلا ﴿ فالَّذين آمنوا ﴾ أي: [٣] من اليهود ﴿ وعَزَّرُوه ﴾أي: [٤] وقروه ﴿ ونَصَرُوه ﴾ على العدو ﴿ واتَّبَعُوا النُّورَ الَّذى أُنْزِلَ مَعَهُ اولئكَ هُم المُفْلحُون ﴾

١٥٩- قوله ﴿ وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ ﴾ قيل(ب): هم قوم وراء الصين آمنوا برسول الله، وتركوا السبت (يهدون بالحق) أي: يدعون إليه ﴿ وَبِهِ يَعْدِلُونَ ﴾ وقيل(ج): لما أخذ موسى الألواح وجد فيها نعت أمة محمد، وأنهم خير أمة أُخرجت للناس، وأنهم الآخرون السابقون في دخول الجنة، وأن أناجيلهم في صدورهم يقرؤونها وكانوا يقرؤون نظرا حتى إذا رفعوها لم يعرفوا، ولم يحفظوا، وأنهم يؤمنون [٥] بالكتاب الأول، والكتاب الآخر، وأنهم يقاتلون أهل الضلال حتى يقاتل آخرهم بالدجال [٦]، وأن أحدهم إذا همّ [٧] بحسنة ولم يعمل كتبت له حسنة، وإن عملها [٨] كتبت [٩] له عشرا إلى سبع مائة إلى غير ذلك من نعتهم. وكل ذلك يقول موسى « اجعلهم أمتى » والله يقول: « هم أمة

[١] في ر — عصب
[٢] في ر، م، ج — « تلك » ساقطة
[٣] في م، ج — ومن اليهود بزيادة الواو
[٤] في ر — وقروه بحذف اى وفي م، ج وقوّوه
[٥] في م، ج — مؤمنون
[٦] في ر، م، ج — الدجال بدون الباء
[٧] في ر — ان بحسنة بزيادة « ان » وهو خطأ
[٨] في ر، م، ج — عمل بحذف الضمير
[٩] في ر، م، ج — كتب

(أ) وهو قول قتادة كما في معالم التنزيل، ١/٥٥٤؛ وزاد المسير، ٢٧٣/٣
(ب) وهو قول ابن عباس والسدى وابن جريج كما في الطبرى، ١٧٣/١٣؛ وزاد المسير، ٢٧٣/٣
(ج) نقله عبد الرزاق في تفسيره عن قتادة، ٢٢٣/١؛ وكذا ابن جرير في تفسيره، ١٢٣/١٣

أحمد »[١] فعند [٢] ذلك نبذ موسى الألواح، وقال: « اللهم [٣] من أمة أحمد[٤] » فأعط [٥] موسى ثنتين وقال [٦]: ﴿إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالاَتِي وَبِكَلَامِي [فخذ ما آتيتك وكن من الشاكرين] ﴾[٧](أ). وقال: « ومن قوم موسى أمة يهدون بالحق وبه يعدلون » فرضى موسى كل الرضا.

١٦٠– قوله ﴿ وَقَطَّعْنَاهُمْ ﴾ أي: فرقناهم اثنى عشر سبطا. يعنى: أولاد يعقوب. وكانوا اثنى عشر ابنا. ولد [٨] كل واحد منهم سبطا أمما. وقيل(ب): انما قال [٩] « اثنتى [١٠] عشرة »، والسبط مذكر. لأنه بعده امما فذهب التأنيث إلى الأمم. وقيل(ج): اثنتى عشرة فرقة ﴿ اسبَاطاً ﴾ والأسباط من نعت الفرقة. والتأنيث في العدد وقع لتقدير الفرقة في الكلام. ولهذا جمع الأسباط، وإن كان ما فوق العشرة من العدد لايفسر بالجمع. والأسباط في الحقيقة نعت المفسر المحذوف وهو الفرقة(د). ﴿ وَانْبَجَسَ ﴾ أي: انفجر وسبق تفسير الآيتين في سورة [١١] البقرة(هـ).

١٦٣– قوله ﴿ واَسْأَلْهُمْ ﴾ أي: أسباط اليهود سؤال تقرير، وتوبيخ يقررهم النبى [١٢] قديم كفرهم، ومخالفة أسلافهم[١٣]، وتجريهم[١٤] على ما لا يعلم إلا بوحي. والقرية

[١] في ر، م، ج محمد في الموضعين
[٢] في ر، م، ج وعند
[٣] في ر، م، ج اللهم اجعلني وهو الصواب
[٤] كلمة احمد ساقطة من ج
[٥] في ر، م، ج فأعطى
[٦] في ر، م، ج فقال
[٧] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٨] في م، ج ولذلك
[٩] في م، ج « انما قال » ساقطة
[١٠] في ر، م، ج اثنى في الموضعين
[١١] كلمة « سورة » ساقطة من ر، م، ج
[١٢] في ر، م، ج للنبى
[١٣] في ر، م اسلامهم
[١٤] في ر غير منقوطة وفي م، ج تحزنهم

(أ) الأعراف ٧ : ١٤٤
(ب) وهو قول الفراء كما في القرطبى، ٣٠٣/٧؛ وقول ابن الانبارى في البيان، ٣٧٦/١
(ج) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ٣٨٢/٢؛ وقول الأخفش في معانى القرآن، ٣١٣/٢
(د) انظر: حاشية الشهاب، ٢٢٧/٤
(هـ) راجع تفسير سورة البقرة آية: ٦٠

هى: أيلة(أ). ﴿حَاضِرَةَ الْبَحْرِ﴾ أي: مجاورة البحر ﴿إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ﴾[١] يظلمون بصيد السمك. وكان يوم السبت تأتى الحيتان ﴿شُرَّعاً﴾ أي: ظاهرة على الماء ثم لا يرونها إلى السبت الآخر، ابتلاء من الله تعالى لهم ﴿كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ﴾ أي: هذا الإختبار الشديد نختبرهم بفسقهم، وعصيانهم[٢].

١٦٤- قوله ﴿وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ﴾ افترق أهل القرية فرقة صادت وأكلت؛ وفرقة نهت، وزجرت، وفرقة أمسكت عن الصيد وقالت للفرقة [٣] الناهية ﴿لم تعظون قوما الله مهلكهم﴾ وإنهم غير مقلعين. قالت الفرقة الناهية [٤] ﴿معذرة إلى ربكم﴾ أي: الأمر بالمعروف واجب علينا فنأتى به اعتذارا إلى الله. وأيضا [٥] ربما يتعظون ويقبلون الموعظة. قوله ﴿فلمّا نسوا ما ذكّروا به﴾ أي: تركوا ما وعظوا به أنجينا الفرقة الناهية، وأخذنا الظالمة ﴿بعذاب بئيس﴾ أي: شديد.

١٦٦- ﴿فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ﴾ أي: لم يتركوا. والآية [٦] مفسرة في سورة [٧] البقرة(ب). وقال عكرمة(ج): دخلت على ابن عباس، وهو يبكى، ويقرأ في المصحف فقلت: ما يبكيك[٨]؟ فقال: «هل تعرف أيلة؟» قلت: «ما أيلة»؟ قال: «قرية كان بها ناس من اليهود حرم الله عليهم صيد الحيتان فأخذ رجل منهم يوم السبت حوتا فربطه إلى وتد في الساحل، وتركه في الماء. حتى إذا كان من الغد أخذه فأكله ففعل ذلك أهل بيت منهم حتى فشافيهم، وكثر./ [٦٧/أ]

---

[١] في ر، م، ج أى يظلمون
[٢] في ر، م، ج لعصيانهم وفسقهم بتقديم وتأخير
[٣] في م، ج الفرقة الماسكة
[٤] في ر الناجية
[٥] في م، ج وانصار بما
[٦] الواو ساقطة من ر، م، ج
[٧] كلمة «سورة» ساقطة من ر، م، ج
[٨] في ر، م، ج وما يبكيك

(أ) حكاه الطبرى عن ابن عباس، وعبدالله بن كثير، وعكرمة، والسدى في تفسيره، ١٣/١٨٠
(ب) انظر: سورة البقرة آية: ٦٥
(ج) هو عكرمة مولى ابن عباس البربرى، أبو عبد الله المدنى، كان من أعلم التابعين بتفسير القرآن، توفي سنة ١٠٥م على خلاف. (الطبقات الكبرى ٥/٢٨٧؛ وفيات الأعيان ٣/٢٦٥؛ طبقات المفسرين ١/٣٨٠؛ سير أعلام النبلاء، ٥/١٢)

وقالت الفرقة الناهية: « والله لا نبايتنكم [١] في مكان » وفارقوهم فغدوا عليهم يوما، وقرعوا باب السور. فلم يجبهم أحد، فتسوّر عليهم واحد. فقال يا عباد الله قردة والله لها أذناب تتعاوى ثم فتح الباب ودخل الناس عليهم فعرفت القردة أنسابها من الإنس. فيأتى القرد إلى نسيبه [٢] من الإنس فيحتك به فيقول الإنسان: « أنت فلان » فيشير برأسه « نعم » ويبكى. فيقول الانسان: « أما إنا حذرناكم غضب الله » قال ابن عباس: [فاسمع الله يقول] [٣]: « فانجينا الذين ينهون عن السوء وأخذنا الذين ظلموا بعذاب » فلا أدرى ما فعلت الفرقة الثالثة؟ » قال عكرمة: قلت [٤] له « جعلنى الله فداك! ألا تراهم قد [٥] أنكروا حتى قالوا: « لم تعظون قوما الله مهلكهم » ولم يقل الله انجيتهم، ولم يقل اهلكتهم ». فأعجبه قولى، ورضى، وأمر لي [٦] ببردين فكسانيهما [٧]، وقال: « نجت فرقتان، وهلكت فرقة »(أ). وقيل(ب): نجت واحدة، وهلكت فرقتان. وهذا تشديد في ترك النهى عن المنكر.

١٦٧- قوله ﴿ وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ ﴾ أي: أذن وأعلم ﴿ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَن يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ ﴾ قيل(ج): هم العرب. محمد وأمته يقاتلونهم حتى يسلموا أو يؤدوا الجزية.

١٦٨- قوله ﴿ وَقَطَّعْنَاهُمْ ﴾ أي: فرقناهم في الأرض شتهم لا تجتمع كلمتهم ﴿ منهم الصالحون ﴾ هم الذين أدركوا النبى ﷺ، وآمنوا به ﴿ ومنهم دون ذلك ﴾ يريد الذين كفروا ﴿ وبلوناهم ﴾ يريد[٨] عاملناهم معاملة المبتلى المختبر ﴿ بالحسنات ﴾ الخصب والسعة ﴿ السيئات ﴾ الجدب والشدائد ﴿ لعلهم يرجعون ﴾ أي: يتوبون.

---

[١] في ر لانباتينكم وفي م ج لانبايتنكم وهو الصواب (من بايت يبايت مبايتة أصله بات يبيت بيتا)
[٢] في ر، م، ج نسبه
[٣] ما بين القوسين ساقط من ج
[٤] في ر، م، ج فقلت
[٥] في ر، م، ج أنكروا بدون « قد »
[٦] في ج وأمر بدون « لى »
[٧] في م فكسانيا
[٨] كلمة « يريد » ساقطة من ر، م، ج

(أ) راجع: تفسير عبد الرزاق، ٢٢٦/١؛ والطبرى، ١٨٨/١٣؛ وابن كثير، ٢٥٩/٢؛ والدر المنثور، ٥٨٨/٣
(ب) وهو قول ابن يزيد كما في معالم التنزيل، ٥٦٠/٢
(ج) وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير، ٢٧٩/٣؛ والبحر المحيط ١٤١/٤؛ والدر المنثور، ٥٩٢/٣؛ وقول البغوى في معالم التنزيل، ٥٦١/٢

١٦٩- قوله ﴿ فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ ﴾ أي: أولادهم [١]. يقال هذا خَلَف صدق، وهذا خلف سوء. يقال: للقرن الذى تجئ [٢] في اثر القرن خلف(أ). ﴿ وَرِثُوا الكِتَابَ ﴾ أي: التوراة. ورثوا من ابائهم ﴿ يَأْخُذُونَ/ عَرَضَ هذا الادنىٰ ﴾ جميع متاع الدنيا. يقال: «الدنيا عرض حاضر. يأكل منه البر، والفاجر»(ب) (الادنى) هى الدار الفانية ﴿ ويقولون سيغفر لنا ﴾ لا يبالون حلالا ما اخذوه، ويتمنون على المغفرة ﴿ وإن يأتهم عرضٌ مثله ﴾ من الغد يقول و﴿ ميثاق الكتاب ﴾ أخذ عليهم في التوراة ﴿ أن لا يقولوا على الله إلا الحق ﴾ فقالوا الباطل. وأرادوا المغفرة من غير توبة، ولم يعلموا ان ما عندالله خير. [٦٧ / ظ]

١٧٠- ﴿ وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ ﴾ أي: مؤمنى أهل الكتاب(ج).

١٧١- قوله ﴿ وإذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ ﴾ أي: قلعناه من أصله ﴿ كَأَنَّهُ ظُلَّة ﴾ كلما أظل من سقف [٣] وغيره فهو ظلة. وباقى [٤] الآية مفسرة في سورة البقرة. ﴿ وظنوا ﴾ أيقنوا. قيل(د): لما رفع الله الجبل سجدوا فجعل أحدهم ينظر بشقه[٥] وهو ساجد متى يقع عليه الجبل. فكانت سجدة رضى الله بها عنهم فاتخذوه سنة.

١٧٢- قوله ﴿ وَإذْ أخَذَ ربّكَ مِنْ بَنِى آدَمَ ﴾ قال عمر بن الخطاب رضى الله عنه (هـ): «سمعت رسول الله ﷺ يقول: «وقد سئل عنها. فقال [٦]: إن الله خلق آدم ومسح ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية، وقال خلقت هؤلاء للجنة، وبعمل أهل الجنة يعملون. ثم مسح ظهره [٧] فاستخرج منه ذرية. فقال خلقت هؤلاء للنار، وبعمل اهل النار [٨] هم يعملون»

[١] في م، ج أولاد بدون الضمير
[٢] في م، ج يجئ
[٣] في ر، م، ج أو غيره
[٤] في م، ج وما في الآية مفسر
[٥] في ر، م، ج لشقه
[٦] في ر، م وقال و ساقطة من ج تماما
[٧] في هامش ر بشماله وفي صلب م، ج بشماله
[٨] هم ساقطة من ر، م، ج

(أ) وكذا في لسان العرب (خلف) ٨٤/٩؛ ومعانى القرآن للزجاج، ٣٨٨/٢

(ب) راجع: لسان العرب (عرض) ١٧٠/٧. وقال ابن منظور وهو حديث مروى. ولكن لم أجد هذ حديثا فيما رجعت اليه من المراجع من كتب الصحاح والسنن والموضوعات.

(ج) راجع: زاد المسير ٢٨٢/٣؛ حكاه البغوى عن مجاهد ٥٦٤/٢

(د) وهو قول ابن عباس كما في الطبرى، ٢١٨/٣؛ والدر المنثور، ٥٩٥/٣؛ وكذا قول الحسن كما في معالم التنزيل ٥٦٤/٢

(هـ) أخرجه مالك في الموطأ عن عمر بن الخطاب، القدر، ٢؛ والترمذى عنه ايضا في التفسير ٨ سورة الأعراف وقال: حديث حسن، وابو داود في السنة، ١٦٠

فقال رجل يا رسول الله : « ففيم العمل؟ » فقال عليه السلام: « إن الله إذا خلق العبد للجنة فيعمل أهل الجنة يعمل حتى يموت على عمل من أعمال أهل [١] الجنة فيدخل به الجنة. وهكذا قال في النار » قيل(أ): أخذ العهد بنعمان يعنى عرفة. فأخرج من صلبه كل ذرية ذراها [٢] فنثرها [٣] بين يديه، ثم كلمهم قبلاً. وقال [٤]: ألست بربكم؟ قالوا: « بلى شهدنا » قوله ﴿من ظهورهم﴾ هو بدل من بنى آدم. ولم يذكر ظهر آدم، لانه استغنى بذكر ظهورهم/ لتوالدهم. والكل من ظهر آدم. فنودي يومئذ: إن القلم جفّ بما هو كائن إلى يوم [٦٨/أ] القيامة. وقيل(ب): أخرج من صفحة ظهره اليمنى ذرية بيضاء ومن اليسرى سوداء. فأهل القبور محبوسون حتى يخرج الذر كله من أصلاب الآباء. وقال هؤلاء في الجنة ولا أبالى، وهؤلاء في النار ولا أبالى. فأعاد [٥] الكل إلى ظهر آدم. قال الله فيمن نقض العهد الأول؛ « وما وجدنا لأكثرهم من عهد »(ج) قيل(د): أقر أهل السعادة طوعا، وأهل الشقاوة كرها. [وذلك قوله: (وله أسلم من في السماوات والأرض طوعا وكرها)](هـ)[٦] قيل(و): جعل للذر فهما تعقل [٧] به، كما قال (قالت نملة)(ز)(وسخرنا مع داوود الجبال يسبحن)(ح). لما قالت الذرية: بلى، قال الله للملائكة « اشهدوا » قالوا: « شهدنا » وقيل(ط): هو [٨] إخبار من الله عن نفسه، وملائكته أنهم شهدوا ﴿أن يقولوا﴾أي: لئلا يقول الكفار يوم القيامة [٩] ﴿إنا كنا عن هذا غافلين﴾.

---

[١] كلمة « اهل » ساقطة من م، ج
[٢] كلمة ذراها ساقطة من م، ج
[٣] في م، ج من بين بزيادة من
[٤] كلمة قال ساقطة من ر، م، ج
[٥] في ر، م، ج وأعاد الكل
[٦] ما بين القوسين ساقط من ج
[٧] في م، ج يعقل بالتحتانية
[٨] في ر، م، ج هو ساقط
[٩] في م، ج « القيامة » ساقط

(أ) وهو قول ابن عباس كما في الطبرى، ١٣/٢٢٢؛ ومجمع الزوائد، ٢٥/٧
(ب) حكاه البغوى عن مقاتل في تفسيره، ٥٦٥/٢
(ج) الأعراف ٧ : ١٠٢
(د) وهو قول السدى كما في زاد المسير ٢٨٥/٣؛ والدر المنثور، ٥٩٩/٣
(هـ) آل عمران ٣ : ٨٣
(و) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ٣٩٠/٢
(ز) النمل ٢٧ : ١٨
(ح) الأنبياء ٢١ : ٧٩
(ط) وهو قول السدى كما في زاد المسير ، ٢٨٤/٣؛ ومعالم التنزيل، ٥٦٧/٢

١٧٣- قوله ﴿أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ﴾ [ونحن اقتدينا بهم] [١] فلا يمكنهم أن يقولوا ذلك بعد أن أخبر الله باخذ العهد عليهم كلهم الآباء والأبناء.

١٧٥- قوله ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِى آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا﴾ فخرج منها ﴿فاتبعه الشيطان﴾ نزلت الآية في بلعم بن باعوراء، كان [٢] عنده اسم الله الأعظم فقصد موسى بلده الذى هو فيه، وغزا أهله، وكانوا كفارا، فلم يزل قوم بلعم به حتى دعا [٣] موسى [٤]، وقومه، وكان مجاب الدعوة. فاستجيب له، ووقع موسى، وبنوا اسرائيل في التيه بدعائه. فقال موسى: «يارب باى ذنب وقعنا في التيه»؟ فقال [٥]: «بدعاء بلعم» قال [٦]: «يارب كما سمعت دعاءه [٧] في فاسمع دعائي فيه» فدعا عليه [٨] موسى، «ان ينزع عنه [٩] الإسم الأعظم، والمعرفة،/ والايمان» فنزع الله منه، وسلخه منها، فخرجت من صدره كحمامة بيضاء(أ). وقيل(ب): هو رجل من مدينة الجبارين [١٠]. [٦٨ / ظ]

١٧٦- قوله ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا﴾ أي: كان يعمل بها فكنا نرفع بذلك منزلته ﴿ولكنه أخلد إلى الأرض﴾ أي: الدنيا فإن ما فيها على الأرض. وهذه الآية من أشد الآيات على أهل العلم، إذا ركنوا إلى الدنيا فتتغير [١١] نعم الله عليهم. قوله ﴿إن تحمل عليه يلهث﴾ يقال: «لهث» إذا أدلع لسانه(ج). قيل(د): هذا مثل من

[١] ما بين القوسين مكرر في ج
[٢] ر، م، ج — وكان
[٣] في م — «دعا» ساقطة
[٤] في ج — على موسى على قومه
[٥] في ج — قال
[٦] ف ر، م، ج — فقال
[٧] في ر — فاسمع في دعائى بتأخير «في» وفي م، ج «في» ساقطة
[٨] في ر، م، ج — فدعا موسى عليه
[٩] في ج — منه
[١٠] في ر، م، ج — جبارين بدون الألف والام
[١١] في ر، م — فيتغير

(أ) راجع أسباب النزول للواحدى، ١٦٩ - ١٧٠؛ وزاد المسير، ٣/٢٨٨
(ب) وهو قول الوالبى كما في أسباب النزول للواحدى، ١٧٠؛ وقول ابن عباس رواه عنه ابن ابى طلحة كما في الطبرى، ١٣/٢٥٤؛ وزاد المسير، ٣/٢٨٧
(ج) راجع: لسان العرب (لهث) ٢/١٨٤؛ تأويل مشكل القرآن لابن قتيبة، ٣٦٩
(د) وهو قول مجاهد كما في الطبرى، ١٣/٢٧٢؛ ومعالم التنزيل، ٢/٥٧٣؛ والدر المنثور، ٣/٦١١

يقرأ [١] الكتاب، ولا يعمل [٢] به. والكلب إن طرد، أو ربض [٣] كان لاهثا في الحالين. وجعل ذلك لمن كذب لآيات الله تعالى.

١٧٧- ﴿ وَمَثَلاً ﴾ نصب على التمييز.

١٧٩- قوله ﴿ وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ ﴾ أي: خلقنا لها. قال رسول الله عليه السلام: «إن الله خلق الجنة، وخلق لها أهلا» خلقها لهم وهم [٤] في أصلاب آبائهم. وخلق النار، وخلق لها أهلا خلقهم لها، وهم في أصلاب أبائهم. وفي لفظ «بأسمائهم وأسماء آبائهم وقبائلهم»(أ). قوله ﴿ قُلُوبٌ لاَ يَفْقَهُونَ بِهَا ﴾ أي: الخير، والهدى. فهم في ترك الحق بمنزلة من لايعقل ولا يسمع [٥] ولايبصر. قوله ﴿ أُولَئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلّ ﴾ لان [٦] الأنعام تدع بعض مضارها. وهؤلاء يعاندون مع العلم بالحق.

١٨٠- قوله ﴿ وَلِلَّهِ الأَسْمَاءُ الحُسْنَىٰ ﴾ قال رسول الله ﷺ: لله تسعة وتسعون اسما، مائة إلا واحدة [٧] من أحصاها دخل الجنة. رواه مسلم(ب). قوله ﴿ فَادْعُوهُ بِهَا ﴾ [٨] مثل ياقدير، ياعليم، يا عزيز، ياكريم ﴿ وذروا الذين يلحدون ﴾ الالحاد: الميل عن القصد والملحد: المدخل في الحق ما ليس [٩] فيه(ج). قيل(د): اشتق المشركون اللات من الله، والعزى من العزير، ومناة من المنان. وقيل(هـ): من سمى [١٠] الله بما لم يسم به نفسه/ فقد [٦٩/أ]
ألحد.

[١] في ر، م، ج قرأ
[٢] في م، ج ولم يعمل به
[٣] في ر زبض
[٤] في ج وفي اصلاب والضمير ساقط
[٥] في م، ج ولا يبصر ولا يسمع بتقديم وتأخير
[٦] في ر، م كان
[٧] في ر، م، ج واحدا
[٨] في ر، م، ج أى مثل
[٩] في ر، م بما ليس
[١٠] في م بسم بدون حرف العلة وفي ر غير مقروءة

(أ) أخرجه مسلم عن عائشة، القدر، ٦؛ والترمذى، الجنائز، ٥٨؛ أحمد بن حنبل، ٣٣٢/٢
(ب) أخرجه البخارى عن ابى هريرة، دعوات، ٦٩؛ ومسلم، الذكر، ٢؛ وابن ماجه الدعاء، ١٠
(ج) راجع: غريب القرآن لابن اليزيدى، ٦٧؛ وضح البرهان لبيان الحق النيسابورى، ٣٧٢/١
(د) وهو قول ابن عباس وقتادة كما في القرطبى، ٣٢٨/٧؛ والبحر المحيط، ٤٣٠/٤
(هـ) وهو قول الزمخشرى في الكشاف، ١٠٥/٢؛ وقول الزجاج في معانى القرآن، ٣٩٢/٢

١٨١- قوله ﴿ وممَّنْ خَلقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ ﴾ قيل(أ): هم أمة محمد. وكان رسول الله إذا قرأ هذه الآية قال: هي لكم.

١٨٢- قوله ﴿ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ ﴾ أي: نمكر بهم.أي: كلما جددوا معصية جددنا لهم نعمة. وقيل(ب): نفتح عليهم من النعم ما يغتبطون به ثم نأخذهم على غرتهم.

١٨٣- ﴿ وأُمْلِي لَهُمْ ﴾ الإملاء: [١] الامهال ليتمادوا في المعصية ﴿ كَيْدِي مَتِينٌ ﴾ أي: مكري شديد.

١٨٤- قوله ﴿ أَوَلَمْ يَتفكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ ﴾، قيل(ج): [٢] قال رسول الله ليلا على الصفا يدعو قريشا فخذاً فخذاً يحذرهم [٣] باس الله. قال قائلهم [٤]: هذا مجنون، فنزلت الآية.

١٨٥- قوله ﴿ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ ﴾ أي: ولانبي بعد محمد ﷺ. خطب عمر بن الخطاب رضى الله عنه بالجابية فقال [٥]: «من يهده الله فلا مضل له، ومن يضلل [٦] فلا هادى له» فقال نصراني: «بركس [٧]، بركس.» فقال عمر: ما يقول [٨]؟: قالوا: يقول: «الله يهدى، ولا يضل» فقال عمر: «كذبت ياعدو الله. فلولا ولت [٩] عهد [١٠] برسول الله لضربت عنقك»(د).

---

[١] في ر، م، ج — املاء الامهال
[٢] في ر، م، ج — قام هو الصحيح
[٣] في م — تحذرهم
[٤] في ر، م، ج — قائل
[٥] في ج — فلا
[٦] في ر، م، ج — ومن يضلل الله
[٧] في ج — يركس
[٨] في م، ج — تقول وهو خطأ
[٩] في م، ج — وليت
[١٠] في ج — عهداً

(أ) وهو قول ابن جريج، وقتادة كما في الطبري، ٢٨٦/١٣؛ ومفاتيح الغيب، ٧٢/١٥؛ والدر المنثور، ٦١٧/٣
(ب) وهو قول الأزهرى كما في زاد المسير، ٢٩٥/٣؛ ولسان العرب(درج) ٢٦٨/٢؛ وقول الرازى في مفاتيح الغيب، ٧٣/١٥
(ج) وهو قول قتادة كما في اسباب النزول للسيوطى، ١٣٠؛ ومعالم التنزيل، ٥٧٧/٢؛ وغرائب القرآن، ٩٧/٩
(د) لم أعثر عليه فيما راجعت إليه من المراجع

١٨٦– قوله ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾ قريش قالت لمحمد: أسر[١] إلينا متى القيامة [٢] ﴿أَيَّانَ مُرْسَيهَا﴾ أي: متى يقع ابناها [٣] ﴿وأيَّانَ﴾ استفهام لوقتها ﴿وَالْمُرْسَى﴾ مصدر بمعنى الارساء ﴿قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّى لاَ يُجَلِّيهَا﴾ أي: لا يظهرها. والتجلية: إظهار الشئ. ثقلت على أهل السماء والأرض، يخافون وقوعها. قال عليه السلام: تقوم الساعة على رجل في فمه لقمة لا يلوكها ولا يسيغها، وعلى رجلين نشر ثوبا فلا تبايعانه [٤] ولا يطويانه [٥](أ). قوله ﴿كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا﴾ أي: بالغت في المسألة عنها حتى علمت. والإحفاء: الإلحاح(ب).

١٨٨– قوله ﴿لاَ أَمْلِكُ لِنَفْسِى نَفْعاً وَلاَ ضَراً﴾ نزلت حين قالوا: «يا محمد! يخبرك ربك بالسعر الرخيص قبل أن يغلو فنشترى/ لنربح، وبالأرض [٦] التى تريد بجدب [٧] فنرتحل منها» فنزلت الآية(ج). ﴿وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ﴾ لا دخرت في زمان الخصب لزمان الجدب ﴿وَمَا مَسَّنِىَ السُّوءُ﴾ أي: الضر، والفقر. [٦٩ / ظ]

١٨٩– قوله ﴿مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ هو آدم ﴿فَلَمَّا تَغَشَّاهَا﴾ كنى أحسن الكناية عن الجماع [٨]. أي: علاها [٩] ﴿حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِيفاً﴾ أي: النطفة لم تثقلها تمرّ وتجئ ﴿فَلَمَّا أَثْقَلَتْ﴾ أي: أو ان ولادتها ﴿دَعَوا اللهَ﴾ أي: آدم، [١٠] وحواء.

١٩٠– ﴿صَالِحاً﴾ أي: بشرا سويا مثلنا. قوله ﴿جَعَلاَ لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا﴾ وذاك [١١] أن إبليس جاء إلى حواء في غير صورته التى عرفته فقال لها: «ما الذى في بطنك؟»

---

[١] في ر، م، ج أشر
[٢] في صلب ر، م، ج الساعة وفي هامش ر «القيامة» بدون إشارة إلى تصحيح
[٣] في ر، م انباها
[٤] في ر فلا سعانه وفي ج يتبايعانه بدون فلا
[٥] في ج، م، ر فلا يطويانه
[٦] في ج والارض بحذف الباء
[٧] في م نريد يجدب وفي ج تريد تجدب
[٨] في ج «عن الجماع» ساقط
[٩] في ر، م، ج اعلاها
[١٠] في ر، م، ج حواء وآدم بتقديم وتأخير
[١١] في م، ج وذلك

(أ) أحمد بن حنبل، مسند، ٣٦٩/٢
(ب) راجع: المفردات للراغب، ١٧٨؛ ولسان العرب (حفى)، ١٨٧/١٤
(ج) حكاه الواحدى عن الكلبى في أسباب النزول، ١٧١

قالت: «ما أدرى» [١] قال: إنى أخاف أن يكون [٢] بهيمة، أو كلبا، أو خنزيراً. وما يدريك [٣] أن يخرج من دبرك فيقتلك، أو ينشق [٤] بطنك؟ فخاف حواء، وذكرت ذلك لآدم. ولم [٥] يزالا في هم من ذلك، ثم أتاها فقال: «إن سألت الله أن يجعله خلقا سويا مثلك، ويسهل عليك خروجه أتسمينه [٦] عبد الحرث [٧]؟ وكان اسم إبليس في الملائكة الحرث. [فلم يزل بها حتى غرها. فلما ولدت سمته عبد الحرث][٨][أ] فذلك. قوله ﴿فَلَما آتَاهُما صَالِحاً جَعَلا لَه شُرَكاء﴾ أي: سمياه عبد الحرث. قيل[ب]: أشركا في الإسم، ولم يشركا في العبادة. ولم [٩] يعتقدا [١٠] أن الحرث ربهما، ولكن قصدا أن الحرث كان سببا [١١] لنجاة الولد، وسلامة أمه، ويطلق اسم العبد على من لايراد أنه مملوك. كما قيل [١٢]: وإنى لعبد الضّيف ما دام ثاويا[ج].

١٩٣- قوله ﴿سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ﴾ يعني: إن المشركين لا يهتدون على كل حال.

١٩٤- قوله ﴿عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ﴾ أي: الأصنام مملوكون أمثالكم.

١٩٥- قوله ﴿أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا﴾ بين أن بنى آدم أفضل من الأصنام./ لأن [٧٠/أ] الأصنام لا حركة [١٣] بهم، ولاسعى. فكيف يعبدون من هو دونهم؟ ﴿فَكِيدُونِي

---

[١] في ر، م، ج وما أدرى
[٢] في ج يكون ساقطة
[٣] في ر واما وهو خطأ
[٤] في ر، م، ج تشق
[٥] في ر، م، ج فلم يزالا
[٦] في ر، م، ج لنسميه
[٧] في ر، م، ج الحارث في المواضع القادمة كلها
[٨] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٩] الواو ساقطة من ر، م، ج
[١٠] في ر ولم يعتقد اذ الحارث
[١١] في ر، م، ج سبب نجاة الولد
[١٢] في ر، م، ج قال الشاعر
[١٣] في ر، م، ج لاحراك

(أ) نقله الطبرى عن السدى ٣٠٧/١٣؛ والقرطبى عن الكلبى، ٣٣٨/٧؛ وكذا في معالم التنزيل، ٥٨١/٢
(ب) وهو قول قتادة كما في الطبرى، ٣١٢/١٣؛ وحكاه القرطبى عن أهل المعانى، ٣٣٨/٧
(ج) البيت لحاتم، وهو في القرطبى، ٣٣٩/٧؛ ومفاتيح الغيب، ٨٨/١٥، وشطره: وما فيّ إلاّ تيك من شيمة العبد.

جَمِيعاً ﴾ أي: أنتم، والأصنام ﴿ ثُمَّ لاَ تُنْظِرُونِ ﴾ [١] لا تمهلوني [٢]. وعجلوا كيدكم لأنهم كانوا يخوفونه بآلهتهم.

١٩٦- ﴿ إنَّ وَلِيِّيَ اللهُ الَّذى نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ ﴾.

١٩٨- قوله ﴿ وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ ﴾ أي [٣]: الأصنام، لأنها كانت مصنوعة الأعين [٤]، ركب [٥] فيها الجواهر كأنها تبصر.

١٩٩- قوله ﴿ خُذِ العَفْوَ ﴾ قيل[أ]: أمر أن يأخذ العفو من أموال الناس [٦]، ويأخذ الميسور [٧] من اخلاقهم، ولا يستقصى عليهم، فيتولد منه البغضاء المعروف: ما يعرف كل احد سبيله [٨] ﴿ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ﴾ لئلا يسفهوا عليك [٩]. قيل[ب]: هذه الآية أجمع آية لمكارم الأخلاق [١٠]، وقدم عيينة بن حصن فاستأذن على عمر، فقال له: « ياابن الخطاب! والله ما تعطين الجزيل [١١]، ولاتحكم بيننا بالعدل ».فغضب عمر حتى هم أن يوقع به، فقال لعمر الحرّ ابن أخي عيينة: يا أمير المؤمنين! قال الله: « وأعرض عن الجاهلين » [وهذا من الجاهلين] [١٢][ج]، وقيل[د]: فو الله ماجاوز عمر حين تلاها، وكان وقافا عند كتاب الله. قيل[هـ]: لما نزلت قال رسول الله ﷺ: يا رب كيف والغضب؟ فنزل:

---

[١] فكيدوني جميعاً ثم لا تنظرون من سورة هود. آية: ٥٥ . نص الآية في هذه السورة: ثم كيدون فلا تنظرون.
[٢] في ر لا يهلكون
[٣] في ر، م، ج يعنى
[٤] في ج «الأعين» ساقطة
[٥] في م، ج تركب
[٦] في ر، م، ج اخلاق الناس
[٧] في ر، م، ج المنشور
[٨] في ر، م، ج صوابه
[٩] في ر، م، ج عليه
[١٠] في ر، م مكارم الأخلاق بدون اللام وفي ج أجمع في مكارم الأخلاق
[١١] في م، ج الجزل
[١٢] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج

(أ) وهو قول ابن الزبير والحسن ومجاهد كما في الطبرى، ١٣/٣٢٧؛ وزاد المسير، ٣/٣٠٧؛ وابن كثير، ٢/٢٧٨
(ب) وهو قول جعفر الصادق كما في معالم التنزيل، ٢/٥٨٦؛ ومفاتيح الغيب، ١٥/٩٦؛ والبحر المحيط، ٤/٤٤٨
(ج) أخرجه البخارى عن ابن عباس في التفسير، ٧؛ انظر ابن كثير، ٢/٢٧٨؛ والدر المنثور، ٣/٦٢٩
(د) وهو قول ابن عباس كما في تفسير ابن كثير، ٢/٢٧٩؛ والدر المنثور، ٣/٦٢٩
(هـ) أخرجه ابن جرير عن ابن زيد في تفسيره ، ١٣/٣٣٣؛ والسيوطى في الدر المنثور، ٣/٦٣١

٢٠٠- قوله ﴿وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ﴾ وهو: ما يُسوّل للإنسان، فأمره [١] الله بالإستعاذة لطلب النجاة.

٢٠١- قوله ﴿إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ﴾[٢] أي: عارض منه. قيل(أ): هو الرجل يغضب الغضبة فيذكر الله فيكظم الغيظ. وقيل(ب): الرجل يهمّ بالذنب فيذكر الله فيدعه ﴿فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ﴾ مواقع الخطأ.

٢٠٢- قوله ﴿وَإِخْوَانُهُمْ﴾ قيل(ج): لكل كافر [٣] أخ من الشياطين ﴿يَمُدُّونَهُمْ﴾ يُطوّلون لهم في الاغواء [٤]. ومن قرأ بالضم فغير مستصوب(د). لان الامداد/ يكون فيما [٧٠ / ظ
يحمد. قال الله تعالى (وأمددناكم [٥] بأموال)(هـ) وفي الشر (نمدهم [٦] في طغيانهم)(و). والإقصار [٧]: الكف عن الشئ.

٢٠٣- قوله ﴿لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا﴾ يقال: اجتبى [٨] الشئ، إذا فعله [٩] من قبل نفسه [١٠]. كان أهل مكة يسألونه الآيات، فاذا تأخر اتّهموا، وقالوا: هلا [١١] أنشأتها من تلقاء نفسك(ز) ﴿قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِن رَّبِّي﴾ قوله ﴿هَٰذَا بَصَائِرُ مِن رَّبِّكُمْ﴾ أي: القرآن يقودكم إلى الحق. هو دلائل وبراهين وحجج.

---

[١] في ر، م، ج فأمر الله بحذف الضمير
[٢] في ج «وإما ينزغنك من الشيطان نزغ» بدل قوله تعالى «اذا مسهم طائف من الشيطان»
[٣] وفي ر، م، ج لكل أخ كافر أخ من الشيطان
[٤] في ج «في الأغواء» ساقط
[٥] في ر، م، ج فأمددناهم و«بأموال» ساقط
[٦] في م، ج يمدهم
[٧] في م، ج الاقتصار
[٨] في ر، م، ج اجتيت
[٩] في ر، م، ج فعلته
[١٠] في ر، م، ج نفسك
[١١] في ر، م هذا وفي ج هذه

(أ) وهو قول سعيد بن جبير كما في معالم التنزيل، ٥٨٨/٢؛ والبحر المحيط، ٤٥٠/٤
(ب) وهو قول مجاهد كما في معالم التنزيل، ٥٨٨/٢؛ وزاد المسير، ٣١٠/٣؛ والبحر المحيط، ٤٥٠/٤
(ج) وهو قول الكلبى كما في معالم التنزيل ٥٨٨/٢؛ ولباب التأويل ٦٨٩/٢؛ وقول الرازى في مفاتيح الغيب ١٠٠/١٥
(د) قرأ نافع وأبو جعفر بضم الباء وكسر الميم من امدّ. والباقون بفتح الياء وضم الميم من مدّ. (الاتحاف ٧٣/٢؛ زبدة العرفان، ٦٣؛ البدور ١٢٨)
(هـ) الإسراء ١٧ : ٦
(و) البقرة ٢ : ١٥
(ز) راجع: معانى القرآن للزجاج، ٣٩٧/٢؛ والكشاف، ١١١/٢؛ والقرطبى ٣٥٢/٧،

٢٠٤- قوله ﴿وإذا قُرِئَ الْقُرآنُ﴾ حرمت الآية الكلام في الصلاة. وكانوا يتكلمون في الصلاة قبلها، فأمروا [١] بالاستماع. وقيل(أ):نزلت في ترك الجهر خلف الإمام. وقيل(ب): نزلت في رفع الصوت، وهم خلف رسول الله في الصلاة. ولايدل على تحريم القرآءة مع الإمام. لأنها لترك الجهر، والكلام لا لترك القرآءة. والمأموم إذا قرأ في سكتة الإمام، فقد جمع بين القرآءة والإنصات(ج).

٢٠٥- قوله ﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ﴾ قيل(د): هى القرآءة في الصلاة ﴿تَضرعاً وخيفَةً﴾ أمر في صلاة الإسرار أن يقرأ في نفسه. وفيما يرفع صوته أن يقرأ دون الجهر ﴿وَالآصالِ﴾ العشيات(هـ). ويريد به الصلوات في أوقاتها.

٢٠٦- قوله ﴿إنَّ الَّذينَ عِنْدَ رَبِّكَ﴾ يعنى: الملائكة بالقرب من رحمة الله، وفضله. أي: أيها الإنسان! من هو أكبر [٢] شأنا منك لا يستكبر عن عبادة الله تعالى. قال رسول الله ﷺ: إذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل عن الشيطان يبكى، ويقول: «ويلاه أمر هذا بالسجود فسجد فله الجنة، وأمرت بالسجود فعصيت فلى النار(و). روى أبو فاطمة [٣] قال: قال لى رسول الله ﷺ: أكثر من السجود فإنه لا يسجد عبدالله سجدة إلارفعه الله بها درجة وحط عنه [٤] بها خطيئة(ز)./ [٧١/أ]

---

[١] في ج بامروا
[٢] في م، ج اكثر
[٣] في م، ج أبو قلابة
[٤] في ر، م، ج بها عنه بتقديم وتأخير

(أ) وهو قول الزهرى وابن عباس كما في الطبرى، ٣٤٨/١٣ - ٣٤٩؛ واسباب النزول للواحدى، ١٧٢؛ وللسيوطى ١٣١،
(ب) أخرجه ابن جرير عن ابى هريرة في تفسيره، ٣٤٥/١٣٢؛ والسيوطى في الدر المنثور، ٦٣٤/٣؛ ونسبه الى ابن ابى حاتم، وابى الشيخ، وابن مردويه، وابن عساكر.
(ج) وذهب الى هذا ابن عمر، وعروة بن الزبير، والقاسم بن محمد، والزهرى، ومالك، وابن المبارك، وأحمد، واسحاق. راجع: احكام القرآن للجصاص، ٢١٦/٤؛ ومعالم التنزيل، ٥٩٠/٢؛ ولباب التأويل، ٦٩١/٢
(د) وهو قول ابن عباس كما في معالم التنزيل، ٥٩١/٢؛ وزاد المسير، ٣١٣/٣؛ ولباب التأويل، ٦٩٢/٢
(هـ) انظر: معانى القرآن للزجاج، ٣٩٨/٢؛ والبيان لابن الأنبارى، ٣٨٢/١؛ والقرطبى، ٣٥٤/٧
(و) أخرجه مسلم عن ابى هريرة في الإيمان، ٣٥؛ وابن ماجه، الاقامة، ٧٠
(ز) أخرجه مسلم في الصلاة، ٤٣؛ والنسائى، التطبيق، ٨٠؛ ابن ماجه، الإقامة، ٢٠١؛ أحمد بن حنبل، ٥٠٠/٣

سورة الأنفال

بسم الله الرحمن الرحيم

١- ﴿الْأَنْفَالُ﴾: الغنائم. واحدها [١]: نفل. اختلف أهل بدر في الغنائم، فقال الشبان: «لنا الغنائم، لأنا أبلينا» وقال الأشياخ: «كنا ردأً لكم، ولو أنهزمتم لأنحزتم إلينا[أ] فلا تذهبوا بها دوننا. فنزلت الآية[ب]. يسألون سؤال استفناء. وإنما سألوا، لأنها كانت حراما على من قبلهم. قوله ﴿لله وَالرَّسُولِ﴾ أي: يحكمان فيه، ويضعانه حيث شاءا [٢]، فقسمها رسول الله ﷺ بين أهل بدر على السواء. قوله ﴿فَاتَّقُوا اللهَ﴾ أي: بطاعته، واجتناب معاصيه، والآية منسوخة بقوله (فأن لله خمسه وللرسول)[ج] وكانت الغنائم يومئذ خاصة لرسول الله فنسخها الله بالخمس.[د]

٢- قوله ﴿وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ أي: اذا ذُكِرَتْ عظمة الله وقدرته [٣]. وجل إذا خاف. يعني: أن أهل بدر يخافون الله، ويطيعون الرسول فيما يأمر به ﴿زَادَتْهُمْ إِيمَاناً﴾ أي: تصديقا، ويقينا.

٣- ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾

٤- ﴿هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ﴾[هـ].

٥- قوله [٤] ﴿كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ﴾ أي: أمرك بالخروج من المدينة ﴿بِالْحَقِّ﴾ أي: بالوحى. قيل[و]: لما أمر الله النبى بالخروج من المدينة لطلب عير قريش كره ذلك طائفة من

---

[١] في ر، م، ج واحده

[٢] في ر، م، ج شاء

[٣] في م في قدرته وفي ج ساقطة

[٤] في ج كما تعالى

(أ) «انحاز اليه» انضم اليه. (مختار الصحاح - حوز) ١٦٢

(ب) رواه أبو داود عن ابن عباس، جهاد، ١٥٦، مع خلاف يسير في لفظه، وأخرجه الطبرى، ٣٦٨/١٣؛ انظر: وابن كثير، ٢٨٥/٢

(ج) الأنفال ٨ : ٤١

(د) راجع: الناسخ والمنسوخ لابن سلامة، ١٧٥؛ وللبغدادى، ١٢١؛ والطبرى، ٣٨٠/١٣

(هـ) الآية الرابعة خبر للآية الثالثة.

(و) وهو قول السدى كما في الدر المنثور، ١٦/٤؛ وقول الأكثرين كما في معالم التنزيل، ٥٩٨/٢؛ وزاد المسير، ٣٢٢/٣

المؤمنين لأنهم علموا أنهـم لا يظفرون بالعير عـفوا [١] دون القتال. فـقاله [٢] ﴿ وَإِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤمِنِينَ لَكَارِهُونَ ﴾ كراهة الطبع الذى يلحق فـي السفر، والقتـال معناه: امض لأمره في الغنائم كما مضيت في الخروج من المدينة في طلب قريش. يعنى: تنفل من شئت ، وإن كره كاره كما كرهوا خروجك من المدينة.

[٧١ / ظ] ٦- قوله ﴿ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ ﴾ وذاك [٣] أن رسول الله/ خرج لطلب العير فمنعت قريش عـيرها بالنفـير فـالتقـوا، وأمروا بالقتـال، ولم يكونوا أعدوا لـه أهبة فشق ذلك عـليهم، وقالوا [٤]: هلا[٥] أخبرتنا فكنا نعـد له طلبوا الرخصة في ترك القتـال، إذ كانوا رجالة، ولم يكن منهم [٦] إلا فارسان فـخافوا.(أ) فذلك قوله ﴿ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَىٰ الْمَوْتِ ﴾ أي: لشدة [٧] الكراهية.

٧- قـوله ﴿ وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللهُ إِحْدَىٰ الـطَّائِفَتَيْنِ ﴾ أي: العـير [والنفـير] [٨] إحـدى الطائفتين: أبو سفيان والطائفة الأخرى.

٧- قـوله ﴿ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الـشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ ﴾ أي: الطائفـة التى ليس فـيهـا حرب، ولا سلاح، وهى العير. الشوكة: السلاح.(ب) ﴿ وَيُرِيـدُ اللهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ ﴾ أي: يظهر الأسلام ﴿ بِكَلِمَاتِه ﴾ أي: عند [٩] الله [١٠] التى سبقت من إظهار الدين، وإعزازه. قوله [١١] (لِيُظْهِرَه عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّه)(ج) ﴿ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ﴾ أي: يستأصلهم حتى لا يبقى أحد من كفار العرب.

[١] في ر، م، ج عقرا
[٢] في ر، م، ج فقال
[٣] في م، ج وذلك
[٤] في ر، م، ج فقالوا
[٥] في ر اهلا
[٦] فير، م، ج لهم
[٧] في ر كشدة
[٨] ما بين القوسين ساقط من م، ج
[٩] في ر عدالة التى سقت
[١٠] في م، ج اى عذابه
[١١] في ر، م، ج لقوله

(أ) ولمزيد من المعلومات راجع: السيرة النبوية لابن هشام ٢/٦٦٦؛ دلائل النبوة للبيهقى ٣/٤٥
(ب) راجع: غريب القرآن لابن اليزيدى ٦٩؛ ولابن قتيبة ١٧٧؛ وتفسير المشكل لمكى بن ابى طالب ١٨٠
(ج) التوبة ٩ : ٣٣؛ الصف ٦١ : ٩

٨- ﴿لِيُحِقَّ الْحَقَّ﴾ أي: [١]: بظهور الاسلام، ويذهب الكفر. قيل (أ): لما نظر النبى إلى المشركين [٢]، وهم ألف، وأصحابه ثلاثمائة وبضعة عشر رجلا، استقبل القبلة، ومدّ يده، وجعل يهتف به: «اللهم أنجزلى ما وعدتنى، اللهم إن تهلك هذه العصابة من أهل الإسلام لا تعبد في الأرض» فما زال كذلك يدعو [٣] مادًّا يده حتى سقط رداؤه عن [٤] منكبه، وأنزل [٥] الله:

٩- ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ﴾ الآية. رواه مسلم، قوله ﴿مُرْدِفِينَ﴾ أي: متتابعين بعضهم في أثر بعض. وقيل(ب): مردفين أي: جاء الملائكة في أثر المسلمين. ومن قرأ بالفتح(ج) أي: أردف الله المسلمين بهم. يقال ردفه، وأردفه؛ إذا جاء بعده(د). ﴿وما جعله الله إلا بشرى﴾ مفسر [٦] في آل عمران [٧](هـ).

[٧٢/أ] ١٠- قوله ﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ﴾ مفسر [٨] عند قوله (أَمَنَةً نُعَاساً)(و) أي:/ آمنهم حتى غشيهم النعاس. وعلى قراءة [٩] يغشيكم بالضم(ز)، أسند الفعل إلى الله. قوله ﴿وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾ وذلك، أن المسلمين لما بايتوا الكفار ببدر أصابت طايفة منهم جنابات [١٠]، وكان المشركون سبقوهم إلى الماء فساءهم عدم الماء عند حاجتهم إليه [١١]،

[١] في ر أى ساقطة
[٢] في ر، م، ج الكفار
[٣] في ر، م يدعوه
[٤] في م من
[٥] في ر، م، ج فانزل الله
[٦] في ر، م، ج مفسرة
[٧] في ر، م، ج بآل عمران
[٨] في م، ج مفسرة
[٩] في ر، م، ج على قرائة
[١٠] في م، ج جنايات
[١١] كلمة اليه ساقطة من م، ج

(أ) أخرجه مسلم عن عمر بن الخطاب في الجهاد والسير ١٨؛ أحمد بن حنبل ٣٠/١
(ب) وهو قول الفراء كما في زاد المسير، ٣٢٦/٣؛ وحاشية الشهاب، ٢٥٦/٤
(ج) قرأ نافع أبو جعفر ويعقوب بفتح الدال اسم مفعول والباقون بالكسر اسم فاعل (الاتحاف، ٧٧/٢؛ زبدة العرفان، ٦٣؛ البدور، ١٢٨)
(د) راجع: معانى القرآن للزجاج، ٤٠٢/٢؛ ومجاز القرآن لأبى عبيدة، ٢٤١؛ وغريب القرآن لابن قتيبة ١٧٧
(هـ) انظر: آل عمران ٣ : ١٢٦
(و) آل عمران ٣ : ١٥٤
(ز) قرأ ابن كثير وابو عمرو بفتح الياء، وسكون الغين وفتح الشين وألف بعدها أى يغشاكم -(النعاس) بالرفع على الفاعلية. وقرأ نافع، وأبو جعفر بضم الياء وسكون الغين وبياء بعدها من أغشى (النعاس) بالنصب مفعول به، وفاعله ضمير البارى. والباقون بضم الياء وفتح الغين وكسر الشين مشددة، وبياء بعدها ونصب (النعاس) من (غشى) بالتشديد. (الاتحاف، ٧٧/٢؛ زبدة العرفان، ٦٣؛ البدور، ١٢٩)

فأنزل الله مطراً سال منه الوادى فتطهّروا(أ). قوله [١] ﴿ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ ﴾ وذاك [٢]، أن الشيطان وسوس إليهم، وقال كيف ترجون الظفر، وقد غلبوكم على الماء، وأنتم تصلون مجنبين، ومحدثين، وتزعمون أنكم أولياء الله وفيكم نبيه؟ [٣](ب). قوله ﴿ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ ﴾ يقال: لكل من صبر على أمر ربط على قلبه.(ج) فثبتت قلوبهم بما نزل من الماء، واندفعت الوسوسة، وثبتت به الأقدام، لأنهم نزلوا على كثيب تغوص [٤] فيه أرجلهم، فلبده المطر، وثبتت الأقدام به [٥].

١٢- قوله ﴿ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا ﴾ يقول للملائكة: «بشروا المسلمين [٦] بالنصر» فكان الملك يسير [٧] أمام الصف في صورة الرجل، ويقول: «أبشروا فان الله ناصركم»(د). قوله ﴿ سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ ﴾ أي: الخوف ﴿ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ ﴾ أي: الرؤوس، والهام، ،الجماجم، والأمر للمؤمنين . وقيل(هـ): للملائكة. و﴿ كُلَّ بَنَانٍ ﴾ الأطراف من اليدين والرجلين. وإنما أراد الأيدى والأرجل واكتفى [٨] بالبنان [٩]

١٣- ﴿ ذلك ﴾ يعني: هذا الامر لمحاربتهم رسول الله.

١٥- قوله ﴿ إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً ﴾ أي: متدانين للقتال. الزحف: الحمل دفعة واحدة. ﴿ فَلاَ تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ ﴾ لا تجعلوا ظهوركم إليهم تمنعهم [١٠] من الهزيمة.

١٦- قوله ﴿ إِلاَّ مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ ﴾ أي: متطلبا لعورة [١١] يصيبها من العدو ﴿ أَوْ مُتَحَيِّزاً ﴾ يطلب المسلمين ليعود إليهم، وهو على عزيمة القتال.

[١] في م، ج وقوله تعالى
[٢] في م، ج وذلك
[٣] في ر، م، ج رسول الله
[٤] في م يغوص
[٥] في ر، م، ج «به» ساقطة
[٦] في ر، م، ج الذين آمنوا
[٧] في ر، م، ج يشير
[٨] في م فاكتفى
[٩] في ج عن ذلك
[١٠] في م، ج يمنعهم
[١١] في ر لغونة وفي م، ج لغورة

(أ) راجع: معانى القرآن للزجاج، ٢/٤٠٣؛ والقرطبى، ٧/٣٧٢
(ب) راجع: الطبرى، ١٣/٤٢١؛ والكشاف، ٢/١١٧
(ج) راجع: لسان العرب (ربط)، ٧/٣٠٣
(د) حكاه ابن الجوزى عن مقاتل في زاد المسير، ٣/٣٢٩؛ وكذا أبو حيان في البحر المحيط، ٤/٤٧٠؛ ونحوه في الدلائل للبيهقى، ٣/٥٣
(هـ) وهو قول ابن الأنبارى كما في معالم التنزيل، ٢/٦٠٦؛ وزاد المسير، ٣/٣٢٩

وقيل(أ):/ هذا خاص فيمن [١] انهزم يوم بدر، وما كان لهم يومئذ أن ينحازوا لعدم [٧٢/ظ] جمع [٢] المسلمين وأما بعد ذلك فإن المسلمين بعضهم مئة للبعض. روى ابن عمر قال: بعثنا رسول الله في سرية فلقوا العدو فحاص الناس حيصة فأتينا المدينة فتخبأنا [٣] بها، وقلنا: «يا رسول الله! نحن الفرارون» قال: «بل أنتم العكارون»[٤] [أي الكرارون والعوادون إلى الحروب، والقتال][٥] وأنا فئتكم(ب). وذهب قوم [٦] أن الكفار إذا لم يزيدوا على الضعفين الفرار منهم من الكبائر.(ج) قوله ﴿وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ﴾ لايدل على الخلود، ولكن يعنى مرجعه إليها إلى أن تتداركه [٧] الرحمة، أو الشفاعة.

١٧- قوله ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ﴾ قيل(د): بالملائكة، وقيل(هـ): بما شجع قلوبهم، فكان ذلك من الله قوله ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾ قيل(و): قال جبريل [٨] لرسول الله [٩] يوم بدر: «خذ قبضة من حصباء الوادى» فأخذ، ورمى بها، وقال: شاهت الوجوه، فلم يبق مشرك إلا دخل عينه منها شئ، وكان سبب هزيمتهم. وذاك [١٠] أن كفاً من الحصباء لا يعم أعين الجمع الكثير، ولكن كان ذلك قدرة ربانية، وفعل الله. فلذلك قال ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾. قوله ﴿وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا﴾ أي: ينعم عليهم بالنصر، والغنيمة، والأجر والمثوبة.

١٨- قوله ﴿مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ﴾ أي: بإلقاء الرعب في قلوبهم، وتفريق كلمتهم.

[١] في م، ج فمن
[٢] في ر، م، ج جميع
[٣] في م، ج فتحنا بابها
[٤] في م، ج بل أنتم الكرارون وأنا فئتكم
[٥] ما بين القوسين ساقط من ر
[٦] في م، ج إلى أن
[٧] في م يتداركه
[٨] في م جبرئيل
[٩] في ر، م، ج يوم بدر لرسول الله يعنى بتقديم وتأخير
[١٠] في ر، م، ج وذلك

(أ) وهو قول ابن عباس، وأبى سعيد الخدرى، والحسن، وابن جبير، وقتادة، والضحاك كما في الطبرى، ١٣/٤٣٧ - ٤٣٩؛ وزاد المسير، ٣/٣٣١؛ والدر المنثور، ٤/٣٦ - ٣٧؛ والقرطبى، ٧/٣٨١
(ب) أخرجه أبو داوود في الجهاد عن ابن عمر بعبارة مختلفة في باب، ١٠٦؛ والترمذى عنه أيضا في الجهاد، ٣٦ بعبارة مختلفة وقال حديث حسن؛ أحمد في مسنده، ٢/٧٠
(ج) وممن ذهب الى هذا القول ابن القاسم كما في القرطبى، ٧/٣٨٢؛ والجصاص في أحكام القرآن، ٤/٢٢٧؛ وابن عباس وابن أبى رباح وأكثر أهل العلم كما في معالم التنزيل، ٢/٦١٠
(د) راجع: الكشاف، ٢/١١٩؛ وزاد المسير، ٣/٣٣٣؛ ولباب التأويل، ٣/٢١
(هـ) راجع: الكشاف، ٢/١١٩؛ وزاد المسير، ٣/٣٣٣؛
(و) يروى هذا الحديث عن أبى عبد الرحمن الفهرى في مسلم/ الجهاد/ ٨١؛ وفي الدارمى/ السير، ١٦. ولكن في حنين ليس في بدر.

١٩- قوله ﴿إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ﴾ قال أبو جهل يوم بدر قبل القتال: «اللهم انصر أفضل وأكرم الدينين، وأرضاهما عندك» فنزلت الآية(أ). (إِنْ تَسْتَفْتِحُوا) أي: تستنصروا(ب). ﴿وَإِنْ تَنْتَهُوا﴾ أي: [١] عن الشرك.

٢١- قوله ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا﴾ أي: بنوا [٢] قريظة، والنضير. سمعوا [٣] بالعدواة فلم يفهموا(ج).

٢٢- قوله ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ﴾ يريد بني عبد الدار(د). وكل مادبّ على وجه الأرض فهو من الدواب(هـ)./ [٧٣/أ]

٢٣- قوله ﴿وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ﴾ بعد أن علم أن لا خير فيهم ما كانوا يسمعون.

٢٤- قوله ﴿لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ أي: حياة القلب بالإيمان. وقيل [٤](و) الجهاد، لانه [٥] سبب حياة الأبد، والنعيم السرمد. قوله ﴿بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ [أي: بين المؤمن والكفر، وبين الكافر والإيمان. وقيل(ز): يحول بين الإنسان وقلبه] [٦] فلا يستطيع علي الإيمان والكفر إلا بمشيئة الله تعالى.

٢٥- قوله ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ قال الزبير بن العوام: «نزلت الآية، ونحن مع رسول الله، وأبو بكر [٧]، وعمر وعثمان. وما أرانا[٨] من ا

---

[١] في ر، م، ج يعني
[٢] في م، ج أى بنى قريظة
[٣] في ر، م، ج العداوة
[٤] في ر، م، ج قيل الواو ساقطة
[٥] كلمة سبب ساقطة من ر، م، ج
[٦] ما بين القوسين ساقط من م، ج
[٧] في م، ج أبى بكر
[٨] في ر، م، ج ارنا

(أ) راجع: دلائل النبوة، ٣/١٧٤؛ وأسباب النزول للواحدى، ١٧٥؛ وللسيوطى، ١٣٤
(ب) انظر: غريب القرآن لابن اليزيدى، ٧٠؛ ومجاز القرآن لأبى عبيدة، ٢٤٥؛ ومعانى القرآن للزجاج، ٤٠٨/٢
(ج) روى عن ابن عباس، كما في زاد المسير، ٣٣٧/٣؛ ونحوه في معانى القرآن للزجاج، ٤٠٨/٢
(د) وهو قول ابن عباس، ومجاهد كما في الطبرى، ١٣/٤٦٠؛ والبخارى، تفسير القرآن، ٨، سورة الأنفال، ٢.
(هـ) وكذا في المفردات للراغب، ٢٣٧
(و) وهو قول ابن اسحاق كما في الطبرى، ١٣/٤٦٥؛ وزاد المسير، ٣٣٩/٣؛ والدر المنثور، ٤٤/٤
(ز) وهو قول السدى كما في الطبرى، ١٣/٤٧١؛ والقرطبى، ٧/٣٩٠؛ وابن كثير، ٢٩٩/٢

أهلها[١] وإذا [٢] نحن المعنيوّن [٣] بها [٤] يعنى ما كان يوم الجمل(أ). قيل(ب): هذا خاص في جمع من أصحاب رسول الله افتتنوا يوم الجمل. يعنى لا يكون [٥] للظلمة خاصة بل يعمهم، وغيرهم. وقيل(ج): أراد بالفتنة اختلاف الكلمة، وافتراق بعضهم من بعض.

٢٦- قوله ﴿وَاذْكُرُوا اذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ﴾ يعنى: لما كانوا بمكة مستضعفون [٦] ﴿تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ﴾ أي: يستلبكم الكفار ﴿فَآوَاكُمْ﴾ بالمدينة دار الهجرة ﴿وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ﴾ أي: بالأنصار. وقيل(د): أيدهم بالملائكة يوم بدر ﴿وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾ أي: أحل لكم الغنائم، ولم [٧] تحل لأحد قبلكم، يأمر بالشكر على النعم ليزيدهم.

٢٧- قوله ﴿لاَتَخُونُوا اللهَ وَالرَّسُولَ﴾ نزلت في أبى [٨] أمامة(هـ) حين بعثه رسول الله إلي قريظة لما حاصرهم، وكان أهله وولده فيهم. فقالوا: يا بالبابة [٩]! فأشار [١٠] الى حلقه أي: إنه الذبح فلا تفعلوا يشير [إلى حكم سعد][١١] فكانت منه خيانه لله ولرسوله [١٢]. قال أبو لبابة: «ما زالت قدماى مكانى حتى علمت أنى خنت الله، وسوله(و)». قوله ﴿وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ﴾ عطف على الأول. أي: لا تخونوا [١٣] أماناتكم. وقيل(ز): أراد بذلك الفرائض. أي: أقيموا بتمامها.

[١] في ر، م، ج من اهلنا
[٢] في م وذا
[٣] في م المعينون
[٤] بها ساقطة من م، ج
[٥] في م، ج لا تكون
[٦] في ر، م، ج يستضعفون
[٧] في صلب ر، م ولاتحل وفي هامش ر ولم تحل بدون علامة التصحيح
[٨] في ر ابن لبابة وفي م، ج أبى لبابة
[٩] في ر، م، ج ابالبابة
[١٠] في م، ج وأشار
[١١] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[١٢] في ر، م، ج ورسوله
[١٣] كلمة لا ساقطة من ر، م، ج

(أ) رواه أحمد نحوه عن الزبير، ١٦٥/١. وقال الهيثمي. رواه أحمد بإسنادين، رجال أحدهما رجال الصحيح مجمع الزوائد، ٢٧/٧. وهو في تفسير ابن كثير، ٣٠٠/٢

(ب) وهو قول ابن عباس والضحاك كما في زاد المسير، ٣٤١/٣؛ وفتح القدير، ٣٠٠/٢؛ والدر المنثور، ٤٦/٤؛ وابن كثير، ٣٠٠/٢

(ج) وهو قول ابن زيد كما في معالم التنزيل، ٦١٨/٢؛ ولباب التأويل، ٢٩/٣

(د) وهو قول الجمهور كما في الكشاف، ١٢٢/٢؛ وزاد المسير، ٣٤٣/٣؛ ومعالم التنزيل، ٦١٩/٢؛ ومفاتيح الغيب، ١٥٠/١٥؛ وغرائب القرآن، ١٤٣/٩؛ وروح المعاني، ١٩٥/٩

(هـ) وهو ابو امامة الباهلي، اسمه صدى بن عجلان، صاحب رسول الله، ونزيل حمص، توفي سنة ٨٦ هـ على خلاف (ابن سعد، ٣١١/٧؛ الإستيعاب، ١٩٨/٢؛ أسد الغابة، ١٦/٣؛ البداية والنهاية، ٧٣/٩؛ سير أعلام النبلاء، ٣٥٩/٣؛ الإصابة، ١٨٢/٢؛ مجمع الزوائد، ٣٨٦/٩)

(و) انظر: أسباب النزول للواحدى، ١٧٥؛ وسيرة ابن هشام، ٢٤٧/٣؛ وروى بعضه مالك في الموطأ، النذور والايمان، ٩. (انظر لشرحه: شرح الزرقانى ٦٩/٣)؛ والطبرى، ٤٨١/١٣

(ز) وهو قول ابن عباس كما في الطبرى، ٤٨٥/١٣؛ وزاد المسير، ٣٤٥/٣؛ وابن كثير، ٣٠٢/٢؛ والدر المنثور، ٤٩/٤

٢٨- قوله ﴿ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ﴾ أي:/ محنة يظهربها ما في النفس من اتباع [٧٣ / ظ]
الهوى، وكان لأبى لبابة مال وولد، فمال إلى إطلاعهم على أن حكم سعد فيهم القتل [١].

٢٩- قوله ﴿ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَاناً ﴾ حتى [٢] تعلموا [٣] الحق من الباطل. وقيل(أ) فرقانا أي: نجاة، يفرق [٤] بينكم، وبين ما تخافون. ﴿ وَيُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ ﴾ أي: ما سلف من ذنوبكم.

٣٠- قوله ﴿ وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا ﴾ قيل(ب): مشركوا قريش توامروا [٥] في دار الندوة في المكر بالنبى ﷺ. قال بعضهم: «قيدوه نتربص به [٦] ريب المنون،» وبعضهم قال: «أخرجوه تستريحوا من أذاه» قال أبو جهل: «ما هذا رأي، ولكن اقتلوه، وذاك [٧] بأن يجتمع عليه [٨] من كل بطن رجل فيضربوه بأسيا فهم ضربة رجل واحد، فيتفرق [٩] دمه في القبائل، فلا تقوى [١٠] بنوها شم على حرب قريش، فيرضون بأخذ الدية» فأوحى الله إلى نبيه بذلك وأمره بالخروج إلى الحديبية [١١]، فخرج إلى الغار ﴿ لِيُثْبِتُوكَ ﴾ أي: ليوثقوك، ويشدوك. ومكر الله مجازاة لهم أهلكهم جميعهم [١٢].

٣١- قوله ﴿ وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا ﴾ وذاك [١٣]: بأن النضر بن الحرث [١٤] خرج إلى الحيرة تاجرا، فاشترى أحاديث كليلة [١٥]، ودمنة فكان [١٦] يقعد مع المستهزئين،

[١] في ج بالقتل
[٢] في ر، م، ج «أي» بدل حتى
[٣] في م يعلموا
[٤] في م، ج تفرق
[٥] في ج تؤامروا
[٦] في ر تبرص
[٧] في ر، م، ج وذلك
[٨] عليه ساقطة من م، ج
[٩] في ر فتفرق وفي م فيفرق
[١٠] في ج فلا يقوى
[١١] في م، ج المدينة
[١٢] في م، ج جميعا
[١٣] في ر، م، ج وذلك
[١٤] في م، ج الحارث
[١٥] في ر كلية ودمة
[١٦] في م، ج وكان

(أ) وهو قول عكرمة كما في معالم التنزيل، ٢/٦٢١؛ وقول قتادة والسدى، كما في زاد المسير، ٣/٣٤٦؛ والبحر المحيط، ٤/٤٨٦

(ب) وهو قول ابن عباس كما في سيرة ابن هشام، ٢/٤٨٠؛ والطبرى، ١٣/٤٩٤؛ واسباب النزول للسيوطى، ١٣٥؛ وابن كثير، ٢/٣٠٣

والمقتسمين. وهو منهم [فيقرأ عليهم] [١] فلما قص رسول الله شأن القرون الماضية، قال النضر: لو شئت لقلت مثل [٢] هذا، هذا ما سطر الأولون في كتبهم. ثم قال النضر: إن كان ما يقوله محمد حقا فأمطر علينا حجارة من السماء كما أمطرتها على قوم لوط(أ). تمكنت الشبهة من قلوبهم. ولو كان عندهم ريب في انه باطل [٣] بما يقول رسول الله ما طلبوا ذلك. وهذا غاية الضلال منهم. قال معاوية [٤](ب) لرجل من أهل اليمن: «ما كان أجهل قومك، حيث قالوا (ربنا باعد بين أسفارنا)(ج)، وحيث [٥] ما ملَّكوا أمرهم امرأة» فقال: «أجهل من قومي قومك، حيث قالوا ﴿ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ ﴾ [٦] هلا قالوا: إن كان هذا هو الحق من عندك فاهدنا(د). قيل(هـ): هذا من قول النضر. وفي الصحيحين أنه من قول [٧] أبي جهل ثم نزلت الآية.(و)

٣٣- [﴿ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ ﴾ أي:][٨] وما كان الله ليعذبهم، وأنت بين أظهرهم ﴿ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ﴾ أي: فيهم المؤمنون يستغفرون. قيل(ز): أراد

---

[١] ما بين القوسين ساقط من ج
[٢] في م، ج مثل ما قال هذا
[٣] في م، ج ما يقوله
[٤] في ر بعوته وفي ج معاوية
[٥] ما ساقط م، ج
[٦] في ر، م، ج فأمطر علينا
[٧] كلمة «قول» ساقطة من ر، م
[٨] ما بين القوسين ساقط من ج

(أ) راجع: القرطبى، ٣٩٧/٧؛ ومفاتيح الغيب، ١٥٦/١٥؛ وغرائب القرآن، ١٤٨/٩
(ب) هو معاوية بن أبى سفيان صخر بن حرب بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف القرشى، ابو عبدالرحمن، مؤسس الدولة الأموية، من كتاب الوحى، توفى سنة ٦٠ هـ (ابن سعد، ٤٠٦/٧؛ الاستيعاب ٣٩٥/٣؛ تاريخ بغداد، ٢٠٧/١؛ أسد الغابة، ٣٨٥/٤؛ سير أعلام النبلاء، ١١٩/٣؛ البداية، ٢٠/٨؛ الاصابة، ٤٣٣/٣)
(ج) سبأ ٣٤ : ١٩
(د) انظر: مدارك التنزيل ، ٣٦/٣
(هـ) وهو قول ابن عباس، وسعيد بن جبير ، ومجاهد، وعطاء، والسدى، كما في الطبرى، ٥٠٥/١٣ - ٥٠٦؛ وزاد المسير، ٣٤٨/٣؛ والقرطبى ٣٩٨/٧
(و) أخرجه البخارى عن ابى جهل في التفسير، ٣/٨ - ٤؛ ومسلم، صفات المنافقين ، ٥؛ والبيهقى في الدلائل، ٧٥/٣
(ز)وهو قول ابن عباس كما في الطبرى، ٥١٦/١٣؛ ومعالم التنزيل، ٦٢٦/٢؛ واختاره الزجاج في معانى القرآن، ٤١٢/٢

أي: وفيهم من سبق في علم الله أنه سيؤمن، مثل [١] سفيان بن حرب، وسفيان بن الحرث [٢][أ]، والحرث بن هشام[ب]، وحكيم بن حزام[ج]، وغيرهم. ثم ذكر المشركين خاصة.

٣٤- فقال [٣] ﴿وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾. فقالوا [٤]: نحن أولياء الحرم» فقال الله ﴿وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ﴾

٣٥- قوله ﴿مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ [٥]. المكاء: الصفير [٦]. والتصدية: التصفيق[د]. فكانوا يطوفون بالبيت بالمكاء، والتصدية. وكان ذلك عبادتهم.

٣٦- قوله ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ﴾ نزلت في المطعمين [٧] يوم بدر، وكانوا اثني عشر رجلا منهم أبو جهل وأخوه الحرب [٨]، والنضير. وكان العباس بن عبد المطلب فيهم يومئذ [٩][هـ]، ثم أخبر أن عاقبة إنفاقهم الحسرة، والمصير إلى النار، ويميز الكافر من المؤمن، ويجعل الخبيث بعضه على بعض في جهنم كالسحاب المركوم.

٣٨- قوله ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ﴾ نزلت في أبى سفيان، وأصحابه[و]. قيل[ز]: انّ توحيداً لم يعجر [١٠] عما قبله من الكفر، لا يعجر [١١] عما بعده من الذنوب ﴿وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ﴾ بنصر الله رسله.

[١] في ر، م، ج أبى سفيان
[٢] في ر، م حرث وفي ج الحارث
[٣] في ر، م، ج وقال
[٤] في ر، م، ج وقالوا
[٥] كلمة تصدية ساقطة من ر، م، ج
[٦] في ر، م، ج التسفير
[٧] في ر المطمعين
[٨] في ر، م، ج الحارث
[٩] كلمة يومئذ ساقطة من ر، م، ج
[١٠] في ر، م، ج لم يعجز
[١١] في ر، م، ج لم يعجز

(أ) هو أبو سفيان بن الحارث، هو ابن عم النبى، أخو نوفل، وربيعة، وكان أخا النبى من الرضاعة، أرضعتها حليمة، توفى سنة ٢٠ هـ. (ابن سعد، ٤٩/٤؛ أسد الغابة، ١٤٤/٦؛ سير أعلام النبلاء، ٢٠٢/١)
(ب) هو الحارث بن هشام أخو أبى جهل، فأسلم يوم الفتح توفى سنة ٢٥هـ على خلاف (ابن سعد، ٤٤٤/٥؛ الاستيعاب، ٣٠٧/١؛ أسد الغابة، ٤٢٠/١؛ سير أعلام النبلاء، ٤١٩/٤؛ الاصابة، ٢٩٣/١)
(ج) هو حكيم بن حزام بن خويلد، أبو خالد القرشى، اسلم يوم الفتح، توفى سنة ٥٤هـ (الاستيعاب، ٣٢٠/١؛ أسد الغابة، ٤٠/٢؛ سير أعلام النبلاء، ٤٤/٣؛ الاصابة، ٣٢٩/١)
(د) راجع: غريب القرآن لابن اليزيدى، ٧٠؛ ومجاز القرآن لأبى عبيدة، ٢٤٦؛ وغريب القرآن لابن قتيبة، ١٧٩؛ وتفسير المشكل لمكى بن ابى طالب، ١٨١
(هـ) نقله الواحدى عن الكلبى ومقاتل في أسباب النزول، ١٧٧؛ وكذا في معالم التنزيل، ٦٢٨/٢
(و) نقله ابن الجوزى عن ابن عباس في زاد المسير، ٣٥٦/٣؛ وانظر: انوار التنزيل، ٤١/٣؛ ومدارك التنزيل، ٤١/٣
(ز) وهو قول يحيى بن معاذ كما في زاد المسير، ٣٥٧/٣؛ ومعالم التنزيل، ٦٢٩/٢؛ والبحر المحيط، ٤٩٤/٤

٣٩- قوله ﴿ وَقَاتِلُوهُمْ ﴾ أي: أهل مكة ﴿ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ ﴾ أي: كفر، وشرك ﴿ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ ﴾ حتى لا يعبد في جزيرة العرب غير الله.

٤١- قوله ﴿ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ ﴾/ أي: من أموال المشركين ﴿ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ ﴾ كان لرسول الله خمس الخمس من الغنيمة يصنع فيها ما شاء. واليوم تصرف [١] إلى مصالح المسلمين ﴿ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ ﴾ وهم بنوها شم، وبنوا المطلب دون سائر قريش يقسم بينهم خمس الخمس حيث كانوا للذكر مثل حظ الأنثيين. وهم الذين حرمت علهم الصدقة المفروضة. قال رسول الله «إن الله أغناكم عن أوساخ الناس بهذا الخمس(أ). [٧٤/ظ]
قيل(ب): لما قسم رسول الله سهم ذوى القربى بين [٢] بنى هاشم، وبنى المطلب، أتاه جبير بن مطعم، وعثمان بن عفان، وقالا: «يا رسول الله هؤلاء إخواننا من بنى هاشم لاننكر فضلهم، لأن الله وضعك فيهم. أرأيت إخواننا من بنى المطلب أعطيتهم، وتركتنا، وإنما قرابتهم، وقرابتنا واحدة» فقال رسول الله ﷺ: «إنما بنو هاشم، وبنو المطلب شئ واحد هكذا، [٣] وشبك بين أصابعه» ﴿ وَالْيَتَامَىٰ ﴾ هم أطفال المسلمين الذين هلك آباؤهم ﴿ وَالْمَسَاكِينِ ﴾ المحتاجون [٤] أهل الفاقة من المسلمين ﴿ وَابْنِ السَّبِيلِ ﴾ المنقطع في سفره. فلا يترك صنف من هذه الأصناف بغير حظ في قسمة الخمس. ويجوز تفضيل [٥] بعضهم على البعض [٦]. وهذا الذي ذكر كيفية قسمة الخمس من الغنيمة، والباقى أربعة أخماس للغانمين الذين باشروا القتال [٧]. للفارس ثلاثة أسهم، وللراجل سهم عند الشافعى(ج)، وعند أبى حنيفة للفارس سهمان، وللراجل سهم(د). قوله ﴿ إِن كُنتُمْ آمَنتُم بِاللَّهِ ﴾ يعنى:

[١] في م، ج — يصرف
[٢] في ر، م، ج — من بنى هاشم
[٣] في ر — الواو مكرر
[٤] في ر، م، ج — المحتاجين
[٥] في ر — تفضل
[٦] في ر، م، ج — على بعض
[٧] في ر، م — للقتال

(أ) رواه بنحوه مسلم في الزكاة، ٥١؛ وذكره الزيلعى في نصب الراية، ٤٠٤/٢
(ب) أخرجه البخارى عن جبير بن مطعم، فرض الخمس ١٧؛ وأبو داوود، والنسائى، الفئ، ٥؛ أحمد بن حنبل ٨١/٤؛ الخراج والإمارة والفئ، ٢٠
(ج) راجع: الأم للشافعى، ٣٥٦/٧؛ ودليله حديث ابن عمر أن رسول الله ﷺ ضرب للفارس بثلاثة أسهم وللراجل بسهم. انظر لتخريجه، نصب الراية ٤١٣/٣
(د) راجع: المبسوط للسرخسى، ١٩/١٠. ودليله حديث ابن عباس رضى الله عنهما أن النبى ﷺ أعطى الفارس سهمين والراجل سهما يوم بدر، انظر لتخريجه نصب الراية، ٤١٢/٣

اتبعوا ما أمرتم به ﴿ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا ﴾ يعنى: قوله (يسألونك عن الأنفال)(أ) لأن هذا نزل يوم بدر حين اختلفوا في الغنائم. وإذا آمنوا به صدروا عن أمره عملوا فيها [١] بموجب هذه الآية ﴿ يَوْمَ الْفُرْقَانِ ﴾ يوم بدر، وهو ﴿ يَوْمَ الْتَقَىٰ الْجَمْعَانِ ﴾، فرق الله بين الحق والباطل، والجمعان: حزب الله، وحزب الشيطان. ليلة سبع عشرة من رمضان ليلة الفرقان.

٤٢- قوله ﴿ إِذْ أَنْتُم/ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا ﴾ العدوة جانب الوادى، وجمعه عدى [٢]. [٧٥/أ]
والدنيا تأنيث الأدنى، وضدها القصوى وفى لغة يجملون القصوى قصيا(ب)، أي: أنتم بشفير الوادى الأدني الى المدينة والعدو بشفير الوادى الأقصى. والجمعان نزلا ببدر على هذه الصفة ﴿ وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ ﴾ يعنى: أبا سفيان، وأصحابه أسفل منكم إلى ساحل البحر ﴿ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ ﴾ لكثرتهم، وقلتكم. ولكن جمع الله [٣] من غير [٤] ميعاد ﴿ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً ﴾ أي: كان في علمه أن يعز الإسلام، ويذل الكفر. قوله ﴿ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ ﴾ الهلاك: الكفر، والحياة: الدين.(ج)

٤٣- قوله ﴿ إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ ﴾ أي: في عينك [٥] التى هى موضع النوم لتحقرهم، وتجترئ عليهم ﴿ وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ ﴾ أي: جبنتم، واختلفتم فيما بينكم، ولكن الله سلم من ذلك. قال ابن مسعود: « لقد قللوا في أعيننا حتى قلت لرجل إلى جنبى أتراهم سبعين؟ فقال: « أراهم مائة » فأسرنا [٦] رجلا قلنا: كم كنتم؟ قال: « ألفاً »(د)

٤٤- ﴿ وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ ﴾ لئلا ينهزموا.

٤٥- قوله ﴿ إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا ﴾ لعدوكم ﴿ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً ﴾ أمر [٧] بالذكر أشغل ما يكونوا. وقيل(هـ): أراد بالذكر الدعاء بالنصر.

---

[١] في ر فيه ومن م، ج ساقطة
[٢] في ر، م، ج العدى
[٣] في ر بعير
[٤] في م، ج جمع الله يعنى ميعاد
[٥] م، ج عينيك
[٦] في ر فاشرنا
[٧] في ر امرنا لذكر وفي م، ج بالذكر

(أ) الأنفال ٨ : ١
(ب) وقال ابن الأنبارى: والقصوى، حقها أن يقال: القصيا مثل الدنيا، إلا أنه جاء شاذاً (راجع: البيان في غريب إعراب القرآن، ٣٨٨/١)
(ج) وهو قول محمد بن إسحاق كما في معالم التنزيل، ٦٣٦/٢
(د) انظر: الطبرى، ٥٧٢/١٣؛ والدر المنثور، ٧٤/٤؛ وابن كثير، ٣١٦/٢
(هـ) وهو قول ابن جرير في تفسيره، ٥٧٤/١٣؛ وقول البغوى في معالم التنزيل، ٦٣٨/٢؛ وقول الزمخشرى في الكشاف ،١٢٩/٢، وقول الرازى في مفاتيح الغيب، ١٧١/١٥

٤٦- ﴿ وَلاَ تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا ﴾ تجبنوا ﴿ وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ ﴾ أي: جدكم، وجلدكم [١]. يقول [٢] العرب: «هبّت ريح فلان» إذا أقبل أمره على مايريد، وركدت ريحه إذا أدبر أمره(أ) [٣]. قيل(ب): بل [٤] هي ريح كانت يبعثها الله يضرب بها وجه العدو. قال عليه السلام: نصرت بالصبا، وهلكت عاد بالدّبور(ج).

٤٧- قوله ﴿ وَلاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَراً ﴾ اخرجوا [٥] قريش، ومعهم القيان [٦]، والمعازف، ويشربون الخمر. قيل(د): البطر [٧] العصيان في النعمة. والرياء إظهار الجميل، وستر القبيح [٨]./ قال رسول الله ﷺ: إن قريشاً [٩] خرجت بفخرها، وخيلائها لتجادل [١٠] رسولك فنهى المؤمنين عن ذلك(هـ). [٧٥ / ظ]

٤٨- قوله ﴿ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ ﴾ أي: مسيرهم إلى بدر ﴿ وَقَالَ لاَغَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ ﴾ لأنهم لما أجمعوا للسير خاف بنو كنانة، لأنهم كانوا يطلبونهم بدم، فأتاهم إبليس في صورة سراقة بن مالك الكناني(و). فقال [١١]: «أنا جار لكم على بني كنانة [١٢]» أي: حافظ لكم ﴿ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ ﴾ [رأى إبليس جبريل [١٣]

[١] في ر، م وخلدكم
[٢] في م، ج تقول
[٣] في م، ج وقيل
[٤] بل ساقطة من ج
[٥] في ر، م، ج خرج
[٦] في م الغيتان وفي ج القينات
[٧] في ر، م، ج بطر العصيان
[٨] في ر، م، ج المسير
[٩] في ر، م، ج اللهم ان قريشا
[١٠] في ر ليجادل
[١١] في ر، م، ج وقال
[١٢] في م الكنانة
[١٣] في ر جبرئيل

(أ) راجع: مفاتيح الغيب، ١٥/١٧٢؛ والكشاف، ٢/١٢٩
(ب) وهو قول ابن زيد ومقاتل كما في زاد المسير، ٣/٣٦٥؛ ومعالم التنزيل، ٢/٦٣٨؛ والبحر المحيط، ٤/٥٠٤
(ج) أخرجه البخارى عن ابن عباس في الإستسقاء، ٢٦؛ وفي بدء الخلق، ٥؛ ومسلم في الإستسقاء، ١٤؛ وأحمد بن حنبل، ١/٢٢٣، ٢٢٤
(د) وهو قول الزجاج كما في معالم التنزيل، ٢/٦٣٩؛ ومفاتيح الغيب، ١٥/١٧٣
(هـ) خرجه السيوطى في الدر المنثور، ٤/٧٧. ونسبه إلى ابن المنذر وابن أبي حاتم وابي الشيخ عن قتادة. وكذا الشوكاني في فتح القدير، ٢/٣١٦
(و) هو سراقة بن مالك بن جعشم الكناني، يكنى أبا سفيان، توفي سنة ٢٤هـ. على خلاف (الاستيعاب، ٢/١١٩؛ اسد الغابة، ٢/٣٣١؛ الاصابة، ٢/١٩)

نزل، ومعه الملائكة][١] ولى مدبرا، فقال له الحرث بن هشام: [ياسراقة أفرارا من غير قتال] [٢] فقال: ﴿ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ ﴾ ودفع في صدر الحرث، وانطلق، وانهزم الناس(أ). قيل(ب): صدق في قوله ﴿ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ ﴾ لأنه رأى الملائكة، وكذب في قوله: ﴿ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ ﴾.

٤٩- قوله ﴿ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ ﴾ أي: من الأوس والخزرج من أهل المدينة ﴿ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ ﴾ قوم من قريش. كانوا قد أسلموا، ولم يهاجروا، فخرجوا مع من خرج لقتال رسول الله، وقالوا: «إن كان محمد في كثرة خرجنا إليه» فلما رأوا قلة عدد المسلمين قالوا: ﴿ غر هؤلاء دينهم ﴾ إذ خرجوا لقتال قريش مع قلتهم وما شكوا بأن قريشاً تغلب المسلمين(ج).

٥٠- قوله ﴿ وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ ﴾ إذا أقبلوا ﴿ وَأَدْبَارَهُمْ ﴾ إذا ولوا، تقول لهم الملائكة بعد الموت ﴿ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ ﴾ وقيل(د): كانت الملائكة تضربهم بالمقامع فتلتهب النار في الجراحات، فقالوا: ﴿ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ ﴾.

٥٢- قوله ﴿ كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ ﴾ أي: هؤلاء مثلهم. لأن أولئك أيقنوا أن/ موسى نبى [٧٦/أ]
الله، وكذبوه ، وأنزل بهم [٣] العذاب كما أنزل [٤] بأولئك.

٥٣- قوله ﴿ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ ﴾(هـ) من كفر النعمة سلبها [٥]، وكفر قريش نعمة وجود النبى صلوات الله عليه فيهم، فنقله إلى الأنصار [٦] إلى المدينة.

---

[١] ما بين القوسين ساقط من م، ج
[٢] ما بين القوسين ساقط من م، ج
[٣] في ر م، ج من العذاب
[٤] في ر، م، ج على اولئك
[٥] في ر، م، ج فسلبها
[٦] في م، ج اى الأنصار

(أ) راجع: الطبرى، ١٤/٧؛ ومعالم التنزيل، ٢/٦٤٠
(ب) وهو قول ابن إسحاق وقتادة كما في الطبرى، ١٤/٩٠٨؛ ومعالم التنزيل، ٢/٦٤٠؛ وزاد المسير، ٣/٣٦٧
(ج) ونحوه في أسباب النزول للسيوطى، ١٣٩؛ وغرائب القرآن، ١٠/١١
(د) وهو قول ابن عباس كما في مفاتيح الغيب، ١٥/١١٧٨؛ ولباب التأويل، ٣/٥٧
(هـ) هذه الآية من سورة الرعد ١٣: ١١. الآية في سورة الأنفال نصها: ذلك بأنّ الله لم يك مغيراً نعمةً أنعمها على قومٍ حتى يغيّروا ما بانفسهم وأنّ الله سميعٌ عليم.

٥٤- قوله تعالى ﴿ كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ ﴾ كصنيعهم في تكذيبهم محمدا كما كذب موسى أهلك [١] أولئك بالغرق، وهؤلاء يوم بدر.

٥٥- قوله ﴿ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ ﴾ أراد به الإنس خاصة أي: شر الناس الذين كفروا(أ). وقيل [٢](ب): أراد يهود قريظة، ومنهم كعب بن الأشرف، هم الذين نقضوا العهد.

٥٧- قوله ﴿ فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ ﴾ أي: تأخذنهم. وقيل(ج): معناه: الإدراك بسرعة. قوله ﴿ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ ﴾ التشريد: التنفير، والتفريق(د). أي: اقتلهم، ونكل [٣] بهم ليفرق [٤] من خلفهم من أهل مكة، وأهل اليمن. يعنى: انكل [٥] بهم لنقضهم العهد ليخاف غيرهم من نقض العهد.

٥٨- قوله ﴿ وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً ﴾ نقضا للعهد، وقد هادينهم [٦] فانبذ إليهم عهودهم، وأعلمهم أنك نقضت ما شرطت ﴿ إِنَّ اللّٰهَ لاَ يُحِبُّ الْخَائِنِينَ ﴾ يعنى: لا يهجم [٧] على القتال إلا بعد إخبارهم أنه خرج من العهد.

٥٩- قوله ﴿ وَلاَ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا ﴾ معنى الآية: إن الذين انهزموا يوم بدر أشفقوا من هلكة تنزل بهم، فلما لم ينزل [٨] طغوا، وبغوا أي: لا يحسبن أولئك أنهم سبقونا بسلامتهم الآن فإنهم لا يعجزوننا فيما يستقبل من الأوقات، فلا [٩] يفوتوننا.

٦٠- قوله ﴿ وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ ﴾ أي: كلما يتقوى به على حرب العدو من السلاح. قال رسول الله على المنبر: ألا إن القوة الرمى ثلاثا لما قرأ هذه الآية(هـ). رواه مسلم

[١] في ر، م، ج اهلكوا بالغرق
[٢] في ر، م، ج قيل
[٣] في ر، م، ج وانكل
[٤] في م، ج لتفرق
[٥] في ر، م، ج نكل
[٦] في ر، م، ج وقد هادنهم هو الصحيح هادنتهم
[٧] في ر لا نحتهم عن وفي م، ج لا تجتهم
[٨] في م، ج لم تنزل
[٩] في م فلا تفوتوننا

(أ) وبه قال الخازن في لباب التأويل، ٣/٥٩؛ وأبو السعود في إرشاد العقل السليم، ٤/٣٠
(ب) وهو مجاهد كما في الطبرى، ١٤/٢٢؛ والقرطبى، ٨/٣٠؛ وقول الزمخشرى في الكشاف، ٢/١٣١
(ج) وهو قول بيان الحق النيسابورى في وضح البرهان، ١/٣٨٧؛ وقول الشهاب في حاشية على البيضاوى، ٤/٥٨٦
(د) راجع: مجاز القرآن لأبى عبيدة، ٢٤٨؛ وغريب القرآن لابن اليزيدى، ٧١
(هـ) أخرجه مسلم عن عقبة بن عامر في الإمارة، ١١٦٧؛ وابو داوود عنه أيضاً في الجهاد، ٢٤؛ والترمذى عنه أيضاً في التفسير، ٨ وابن ماجة عنه أيضا في الجهاد، ١٩؛ والدارمى عنه أيضاً في الجهاد، ١٤؛ وأحمد بن حنبل، ٤/١٥٧

﴿ وَمِنْ رِبَاطِ/ الْخَيْلِ ﴾ اقتناؤها للغزو. وقوله ﴿ وآخرينَ مِنْ دُونِهِمْ ﴾ قيل(أ): يعنى قريظة، [٧٦ / ظ]
وقيل(ب): فارس، وقيل(ج): المنافقين ﴿ لاتَعْلَمُونَهُمْ ﴾ أي: هم يظهرون الإسلام نفاقا. قوله ﴿ وإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ ﴾ أي: [١] مالوا إلى الصلح فمل إليه. قيل(د): يعنى قريظة، وقيل(هـ): الآية منسوخة بآية السيف(و).

٦٢- قوله ﴿ وإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ ﴾ أي: بالصلح ﴿ أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ ﴾ أي: يوم بدر ﴿ وبِالْمُؤْمِنِينَ ﴾ أي: الأنصار.

٦٣- ﴿ وأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ ﴾ أي: الأوس والخزرج، وكانت بينهم [٢] عداوة في الجاهلية. قيل(ز): وهذا التآلف [٣] من الآيات العظام. وذاك [٤] بأن [٥] رسول الله بعث إلى قوم أنفسهم شديدة، ونصره [٦] بعضهم للبعض [٧] [إلى حد][٨] لو لطم رجل من القبيلة قاتل عنه قبيلته حتى يدركوا ثأره، فألف الإيمان بين قلوبهم حتى قاتل الرجل أباه، وأخاه وإبنه.

٦٤- قوله ﴿ حَسْبُكَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾ يعنى المهاجرين، والأنصار. قيل(ح): أسلم مع رسول الله تسعة وثلاثون رجلا وامرأة ثم تم الأربعون بعمر فنزلت الآية عند ذلك.

[١] في ر إن مالوا
[٢] في ر، م، ج وكان
[٣] في ر، م، ج التأليف
[٤] في م، ج وذلك
[٥] في ر، م، ج أن
[٦] في ر، م، ج ونصرة
[٧] في ج الى بعض
[٨] ما بين القوسين ساقط من ج

(أ) وهو قول مجاهد كما في الطبرى، ٣٦/١٤؛ وزاد المسير، ٣٧٥/٣؛ والدر المنثور، ٩٧/٤؛ وقول السهيلى كما في القرطبى، ٣٨/٨
(ب) وهو قول السدى كما في الطبرى، ٣٦/١٤؛ وزاد المسير، ٣٧٥/٣؛ والقرطبى، ٣٨/٨؛ والدر المنثور، ٩٨/٤
(ج) وهو قول ابن زيد ومقاتل كما في الطبرى، ٣٦/١٤؛ وزاد المسير، ٣٧٥/٣؛ والدر المنثور، ٩٧/٤
(د) وهو قول مجاهد كما في القرطبى، ٤٠/٨؛ وابن كثير، ٣٢٢/٢
(هـ) وهو قول قتادة في الناسخ والمنسوخ، ٤٢؛ وابن الجوزى في الناسخ والمنسوخ، ٣٧؛ وقول مجاهد كما في البحر المحيط، ٥١٣/٤
(و) وهى قوله تعالى: فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم. التوبة ٩: ٥
(ز) وهو قول ابن الجوزى في زاد المسير، ٣٧٧/٣؛ وقول الزجاج في معانى القرآن، ٤٢٣/٢؛ وقول الزمخشرى في الكشاف، ١٣٣/٢
(ح) وهو قول ابن عباس كما في اسباب النزول للواحدى، ١٧٨؛ وللسيوطى، ١٤٠؛ ومجمع الزوائد، ٢٨/٧

٦٥- قوله ﴿ مَائَةٌ يَغْلِبُوا مَا ئَتَين ﴾ قرئ تكن بالتاء، والياء(أ). فمن قرأ بالياء فإنه يراد بالمائة المذكر، لأنهم رجال في المعنى، ولهذا قال: يغلبوا. ومن قرأ [١] بالتاء، فلتأنيث لفظ المائة. فالذى قال الله فيه [٢] صابرة بالتاء لأن التأنيث [٣] أشد مبالغة حيث وصف المائة بالصابرة، ولم يقل صابرون، هناك [٤] يغلبوا فكان إلى التذكير أقرب.

٦٧- قوله ﴿ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ ﴾ قيل(ب): لما كان يوم بدر، وجئ بالأسارى، وكان قتل منهم سبعون وأسر سبعون، استشار رسول الله أبا بكر، وعمر. قال أبو بكر: «هؤلاء بنو العم والعشيرة، والإخوان. وأنى أرى أن [٥] تأخذ منهم الفدية فتكون [٦] قوة لنا، وعسى أن يهديهم الله فيكونوا لنا عَضُداً./ فقال رسول الله: «ما ترى يا ابن [٧٧/أ] الخطاب» قال عمر: ما أرى ما رأى أبو بكر، ولكنى أرى تمكننى من فلان قرابة لعمر فأضرب عنقه، وتمكن عليا من عقيل فيضرب عنقه، وتمكن حمزة من أخيه فيضرب عنقه، حتى يعلم الله أنه ليس في قلوبنا هوادة للمشركين، هؤلاء صناديدهم، وأئمتهم وقادتهم» قال عمر فهوى رسول الله ما قال أبو بكر، ولم يهو ما قلتُ فأخذ منهم الفداء(ج). قوله ﴿ ما كان لنبى أن يكون له أسرى ﴾ أي: أن يحبس كافرا قدر عليه من عبدة الأوثان للفداء، أو المَنّ [٧] قبل الإثخان في الأرض ففاداهم رسول الله بأربعة [٨] آلاف أربعة آلاف، وماكان [٩] رسول الله يومئذ أثخن، وكان أول قتال قاتل المشركين. ومعنى يثخن: يبالغ في

[١] في ر، م، ج قرأها
[٢] في ر، م، ج مائة بدل فيه
[٣] في ر، م، ج ههنا
[٤] في ر، م، ج وهنالك
[٥] في م، ج أن نأخذ
[٦] في ر فيكون وفي م، ج وتكون
[٧] في ر كلمة او غير مقروءة
[٨] في ر، م، ج أربعة
[٩] في م، ج ما ساقطه

(أ) قرأ عاصم وحمزة الكسائي وخلف بالياء من تحت فيهما للفصل بالظرف، ولأن التأنيث مجازى. وقرأ أبو عمرو ويعقوب بالتذكير في الأول، والتأنيث في الثانى. والباقون بالتأنيث فيهما. (الاتحاف، ٨٣/٢؛ زبدة العرفان، ٦٤؛ البدور، ١٣٢)

(ب) أخرجه مسلم عن ابن عباس مطولا، الجهاد، ٥٨؛ والترمذى، تفسير القرآن، ٩؛ وأحمد بن حنبل، ٣٠/١؛ ورواه الواحدى في أسباب النزول، ١٧٩

(ج) أخرجه مسلم عن ابن عباس في الجهاد، ٢٨ بعبارة مختلفة؛ وأحمد بن حنبل، ٣٠/١

القتل(أ). قيل(ب): حتى يغلب على كثير من الأرض. أثخن «إذا غلب، وقهر ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا﴾ أي الفداء. والله يريد لكم الجنة.

٦٨- قوله ﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ﴾ أن الغنائم لك ولأمتك حلال ﴿لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ وقيل(ج): أخذوا الفدية قبل أن يؤمروا به فعاب [١] الله عليهم ذلك. قوله ﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ﴾ أي: العفو سبق من الله عنكم أن لا يعذب أحداً شهد بدرا، ولم [٢] أحد شهد بدرا إلا أحب الغنائم غير عمر، جعل لا يلقى [٣] أسيراً إلا ضرب عنقه. قال عليه السلام: «لو عُذِّبنا في هذا الأمر ما نجا غير عمر» (د). قال عليه السلام: «لو نزل عذاب ما سلم منه إلا عمر(هـ).

٦٩- فلما نزل هذا أمسكوا [٤] عن الغنائم فنزل قوله تعالى. ﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا﴾.(و)

٧٠- قوله ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَىٰ إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا﴾ نزلت في العباس، وكان أسر يوم بدر، ومعه عشرون أوقية من ذهب، كان خرج بها معه ليطعم الناس، فأخذها منه [٥] رسول الله. قال العباس: فكلّمته أن يجعل ذلك/ في [٧٧ / ظ]
فداى [٦]، فقال [٧]: شئ خرجت به تستعين [٨] علينا فلا قال: «فأعطاني الله خيرا مما

[١] في ر، م، ج فعذاب الله
[٢] في ر، م، ج ولم يكن أحد
[٣] في ر الا نلقى
[٤] في ر، م، ج مسكوا
[٥] في م، ج فيه
[٦] في ر، م فدايى وفي ج فدائى
[٧] في م، ج قال
[٨] في ر يستعين

(أ) كذا في لسان العرب (ثخن) ٧٦/١٣؛ وأساس البلاغة ٧٠
(ب) وهو قول ابن عباس كما في فتح القدير، ٣٢٧/٢؛ وقول الزجاج في معانى القرآن، ٤٢٥/٢؛ وقول ابى السعود في إرشاد العقل السليم، ٣٥/٤
(ج) حكاه القرطبى عن أكثر المفسرين في تفسيره، ٤٦/٨
(د) أخرجه ابن جرير في تفسيره، ٧١/١٤
(هـ) أخرجه السيوطى في الدر المنثور ١٠٨/٤. ونسبه الى ابن المنذر وأبى الشيخ وابن مردويه؛ وكذا خرجه ابن حجر العسقلانى في الكافى الشافى، ٧١/٤. وقال رواه الواقدى فى المغازى من وجه آخر منقطع بمعناه.
(و) انظر: مفاتيح الغيب، ٢٠٣/١٥؛ ومعالم التنزيل، ٦٥٤/٢

[١] اخذ منى، عشرين عبداً كلهم يضرب بمال كثير، وأدناهم يضرب بعشرين ألف درهم مكان العشرين أقية، وأنا أرجو المغفرة من ربى(أ).

٧١- قوله ﴿وإنْ يُريدُوا خيانَتَكَ﴾ نزلت أيضا [٢] في العباس، وأصحابه من الأسارى(ب) ﴿فقدْ خانُوا اللهَ﴾ أي: كفروا بالله من قبل ﴿فأمكَنَ منهُمْ﴾.

٧٢- قوله ﴿إنّ الّذينَ آمنُوا وهَاجرُوا وجَاهَدُوا﴾ يعنى: المهاجرين والأنصار ﴿أولَئكَ بَعْضُهُمْ أوْلياءُ بَعْضٍ﴾ كانوا يتوارثون بالهجرة والنصرة، وكان [٣] الذى آمن ولم يهاجر لا يرث [٤] قريبه المهاجر، وذاك [٥]. قوله: ﴿والّذينَ آمَنُوا ولَمْ يُهَاجرُوا ما لَكُمْ منْ ولَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ والولاية بالكسر، والفتح لغتان(ج). وقيل(د): الفتح في الدين والكسر في السلطان، ثم نسخت الآية بقوله ﴿وأولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُمْ أوْلَى بِبَعْضٍ﴾(هـ). قوله ﴿وإنْ استَنْصَرُوكُمْ فِى الدّينِ﴾ أي: إن [٦] استنصركم المؤمنون الذين لم يهاجروا، فلا تخذ لوهم [٧] إلا أن يستنصروكم على قوم بينكم وبينهم عهد، فلا تغدروا [٨]، ولا تنقضوا.

٧٣- قوله ﴿والّذينَ كفَرُوا بَعْضُهُمْ أوْليَاءُ بَعْضٍ﴾ قوله ﴿إلاّ تَفْعلُوهُ﴾[٩]. أي: في الميراث ما أمرتم به. وقيل(و): إن لا [١٠] تعاونوا فتناصروا في الدين ﴿تكُنْ فِتْنَةٌ في

[١] في ر فما
[٢] في ر، م، ج نزلت في العباس أيضاً بتقديم وتأخير
[٣] في ر، م، ج كان بدون الواو
[٤] في ج لم يرث
[٥] في ج وذلك
[٦] في م اى استنصروكم وفي ر، ج اى استنصركم
[٧] في ر ولا يخذولهم وفي م، ج ولا يخذلوهم
[٨] في ر فلا تعذروا
[٩] في ج (أولياء بعض) أي في الميراث (إلا تفعلوه) أي: ما امرتم به.
[١٠] في ج إلا

(أ) ذكره الهيثمى في مجمع الزوائد، ٢٨/٧، وقال رواه الطبرانى في الأوسط والكبير باختصار ورجال الأوسط رجال الصحيح غير ابن إسحاق، وقد صرح بالسماع. وذكره الواحدى في أسباب النزول، ١٨٠؛ والطبرى، ٧٣/١٤
(ب) وهو قول ابن عباس كما في الطبرى، ٧٦/١٤
(ج) قرأ حمزة بكسر الواو، والباقون بالفتح. (الاتحاف، ٨٤/٢؛ وزبدة العرفان، ٦٤؛ والبدور، ١٣٣)
(د) وهو قول ابن اليزيدى في غريب القرآن، ٧٢؛ وقول العكبرى في إعراب القرآن، ٦٣٣/٢؛ وقول ابي عبيدة في مجاز القرآن، ٢٥١.
(هـ) كذا في الناسخ والمنسوخ لقتادة، ٤٣؛ ولابن الجوزى، ٣٨؛ ولابن سلامة، ١٨٠؛ وللبغدادى ١٤٥ - ١٤٦
(و) وهو قول ابن جريج كما في الطبرى، ٨٧/١٤؛ وزاد المسير، ٣٨٦/٣؛ وهو اختيار الطبرى ايضاً.

الأرْضِ﴾ أي: شرك. أي: إن لم يتول المؤمن المؤمن توليا يدعو غيره ممن لا يكون مؤمنا إلى مثل ذلك، ولم يتبرأ من الكافر بما يصرفه عن كفره أدى ذلك الى الضلال، والفساد في الدين. فإذا هجر أقاربه الكفار، ونصر أقاربه المسلمين كان أدعى إلى الإسلام.

٧٥- قوله ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ﴾ يريد الذين هاجروا بعد الحديبية وهى الهجرة الثانية لما فتحت مكة رد الله الميراث إلى أُولى الأرحام./ [٧٨/أ]

* * *

تفسير سورة التوبة

بسم الله الرحمٰن الرحيم

قال ابن عباس رضي الله عنهما [١]: قلت لعثمان بن عفان رضى الله عنه: ما حملكم [٢] أن عمدتم إلى الأنفال، وهى من المثانى وإلى البراءة وهى من المئين [٣] فقرنتم [٤] بينهما ولم تكتبوا [٥] بينهما سطر بسم الله الرحمن الرحيم؟. قال عثمان: «إن رسول الله [٦] كان مما يأتى علينا [٧] لزمان تنزل عليه من السور [٨] ذوات العدد، وكان إذا نزل عليه الشئ يدعو [٩] بعض من يكتب عنده.» يقول: «ضعوا هذه في السورة التى يذكر فيها كذا وكذا» وكانت الانفال من أوائل ما أنزل بالمدينة، وبراءة من آخر القرآن، وكانت قصتها تشبه قصتها، وقبض رسول الله [١٠]، ولم يبين لنا أنها منها، وظننّا [١١] أنها منها، فمن ثم قرن بينهما، ولم أكتب بينهما سطر بسم الله الرحمن الرحيم(أ). قيل(ب): آخر آية نزلت (يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة)(ج)، وآخر سورة نزلت براءة رواه البخارى.

---

[١] في ر، م، ج — عنه
[٢] في ر، م، ج — على أن عمدتم
[٣] في ر، م، ج — المثانى
[٤] في ر، م، ج — ففرّقتم
[٥] في ر — وتكتبوا
[٦] في ر، م، ج — ﷺ
[٧] في م، ج — عليه الزمان ينزل
[٨] في ر — النور
[٩] في ر — تدعو
[١٠] في ر، م، ج — ﷺ
[١١] في ر، ج — فظننا وفي م فظننتا

(أ) أخرجه الترمذي في تفسير القرآن، ١٠؛ وأبو داود، الصلاة، ١٢٥؛ وكذا في كتاب المصاحف لابن ابى داود السجستانى، ٣١؛ وجمال القراء للسخاوى، ١/٨٤
(ب) أخرجه البخارى عن البراء في المغازى، ٦٦؛ وفي تفسير القرآن سورة براءة، ١؛ ومسلم في الفرائض، ٣؛ والترمذى، تفسير القرآن، ٥؛ والبيهقى في الدلائل، ٧/١٣٦؛ وابن الضريس في فضائل القرآن، ٣٥
(ج) النساء ٤ : ١٧٦

١- قوله تعالى ﴿ بَرَاءَةٌ مِنَ اللهِ ﴾ قيل(أ): أخذت العرب تنقض [١] عهوداً [بينها وبين رسول الله فأمره الله أن ينقض عهودهم][٢] أي: قد برئ الله ورسوله من إعطائهم العهود، والوفاء بها. و﴿ عَاهَدْتُمْ ﴾ خطاب أصحاب رسول الله [٣] لأنهم راضون بفعله.

٢- قوله[٤] ﴿ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ ﴾ هذا تأجيل من الله [٥] للمشركين أربعة أشهر. فمن كانت مدة عهده أكثر من أربعة أشهر [٦] حطه إلى الأربعة، ومن كانت مدته أقل من أربعة أشهر رفعه إلى الأربعة. وهي شوال، وذو القعدة وذو الحجة، والمحرم. لأن الآية نزلت في شوال. فإذا [٧] انسلخ الأربعة يضع السيف فيهم حتى يدخلوا في الإسلام(ب). قوله ﴿ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللهِ ﴾ أي: لا يعجز الله عن نقمته فيكم حيث كنتم.

٣- قوله ﴿ وَأَذَانٌ مِنَ اللهِ ﴾ أي: إعلام للناس المؤمن والمشرك يوم الحج الأكبر. قيل(ج): هو يوم عرفة. روى المسور بن مخرمة(د) /قال: خطبنا رسول الله [٨] بعرفات فحمد الله، وأثنى عليه، ثم قال: «أما بعد» فإن هذا يوم الحج الأكبر(هـ). وقيل(و): هو يوم النحر، والحج الأكبر [٩] بأعماله، والأصغر [١٠] العمرة. وقيل(ز): هي جميع أيام الحج، كما [٧٨ / ظ]

[١] في ر، م، ج ينتقض عهودهم
[٢] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٣] في ر، م، ج ﷺ
[٤] في ر، م، ج قوله تعالى
[٥] في ر، م، ج تعالى في ثلاثة مواضع في هذه الصحيفة
[٦] كلمة أشهر ساقطة من ر، م في الموضعين وفي ج أشهر الثاني ساقط
[٧] في م، ج واذا انسلخ
[٨] في ر، م، ج ﷺ
[٩] في الأصل مطموسة
[١٠] في ر، م، ج الحج الاصغر

(أ) وهو قول الزجاج في معاني القرآن، ٤٢٨/٢؛ وقول أكثر المفسرين كما في معالم التنزيل، ٤/٣؛ وغرائب القرآن، ٤٠/١٠.
(ب) وهو قول الكلبي كما في القرطبي، ٦٤/٨؛ واختيار الطبري، ١٠٢/١٤
(ج) وهو قول عمر، وعثمان، وابن عباس، وطاووس، ومجاهد. وهو مذهب أبي حنيفة وبه قال الشافعي. كما في الطبري، ١١٤/١٤ - ١١٦؛ والقرطبي ٦٩/٨؛ وغرائب القرآن، ٤١/١٠. وبه قال الزجاج في معاني القرآن، ٤٣٠/٢
(د) هو المسور بن مخرمة بن نوفل بن أهيب القرشي الزهري، أبو عبد الرحمن، صحابي من فضلائهم، توفي بإصابة حجر من حجارة المنجنيق وهو يصلي سنة ٦٤هـ (الاستعاب، ٤١٦/٢؛ أسد الغابة، ١٧٥/٥؛ الاصابة، ٤١٩/٣)
(هـ) أخرجه البخاري عن ابن عمر في الحج، ١٣٢؛ وأبو داوود المناسك، ٦٧؛ والترمذي، فتن، ٣
(و) وهو قول علي، وابن عباس، وابن مسعود، وابن أبي أوفي، والمغيرة بن شعبة. واختيار الطبري، ١٢٧/١٤؛ وانظر القرطبي، ٦٩/٨؛ وفتح القدير، ٣٣٥/٢
(ز) وهو قول سفيان الثوري كما في زاد المسير، ٣٩٦/٣. واسناد أبي حيان هذا القول إلى سفيان بن عيينة خطأ منه. راجع البحر المحيط، ٧/٤؛ وهو قول مجاهد أيضاً كما في القرطبي، ٧٠/٨

يقال: يوم الجمل، وكان أياما. يقال يوم [١] حرب، ودام الحرب أياما. قيل(أ): لما خرج رسول الله إلى تبوك أرجف المنافقون الأراجيف، فنقض المشركون عهودهم، [٢] وأمر الله بالقاء عهودهم، ثم بعث رسول الله أبا بكر أميرا على الموسم ليقيم للناس الحج، وبعث معه بأربعين آية من صدر براءة ليقرأها على الناس في الموسم، فلما سار دعا رسول الله عليا فقال: «اخرج بهذه القصة من صدر براءة، وأذن بذلك في الناس إذا اجتمعوا. فخرج على [٣] ناقة رسول الله العضباء [٤]، حتى أدرك أبابكر بذى الحُليفة، فرجع أبوبكر إلى رسول الله، فقال بأبى وأمى [٥] أنزل في شأنى شئ؟ قال: «لا، ولكن لا يبلغ عنى غيرى، أو رجل منى. أما ترضى يا أبابكر، إنك كنت معى في الغار، وإنك صاحبى على الحوض؟» قال: «بلى يا رسول الله» فسار أبوبكر أميرا على الحج [٦]، وعلى ليؤذن ببراءة. قيل(ب): [٧] سبب تولية علِيّ البراءة [٨]: أن العرب جرت عادتها في عقد عهودها ونقضها أن يتولى ذلك عن القبيلة رجل منها، فكان جائزا أن يقول العرب إذا تلا [٩] عليها نقض العهد من الرسول من هو من غير رهطه [١٠]: «هذا خلاف ما يعرف فينا في نقض العهد». فأزاح النبى ذلك بأن بعث أبابكر أميرا على الحاج، وولاه الموسم وبعث عليا يقرأ على الناس آيات من سورة براءة [١١]. وكان أبوبكر الإمام، وعلى المؤتم به. وكان هو الخطيب وعلِيّ المستمع. وكان أبوبكر الدافع بالموسم، ولم يكن لعلى أن يدفع حتى يدفع أبوبكر. قال أبو هريرة(ج): «بعثنى أبوبكر في تلك الحجة في المؤذنين يؤذنون بمنى أن لا / يحج بعد العام [٧٩/أ]

[١] في م، ج	يوم الحرب
[٢] في ر، م، ج	فأمر الله تعالي
[٣] في ر، م، ج	رضى الله عنه
[٤] في م	الغضباء
[٥] في ر، م، ج	أنت
[٦] في ر، م، ج	على الحاج
[٧] في م، ج	في سبب
[٨] في ج	لبراءة
[٩] في ر، م، ج	اذ
[١٠] في م، ج	رهط
[١١] في ر، م، ج	البراءة

(أ) وهو قول ابن جريج عن مجاهد كما في القرطبى، ٦٧/٨؛ ولباب التأويل، ٧٨/٣

(ب) وهو قول الزجاج في معانى القرآن، ٤٢٨/٢

(ج) هو أبو هريرة الدوسى اليمانى، الفقيه، صاحب رسول الله ﷺ، واختلفوا في اسمه واسم أبيه، فقيل: عبد الرحمن بن صخر، وقيل: ابن عامر بن عبد شمس، وقيل غيرهما، توفي سنة ٥٩هـ على خلاف (صفة الصفوة، ٣٤٨/١؛ الاستيعاب، ٢٠٢/٤؛ الاصابة، ٢٠٢/٤)

مشرك، ولا يطوف بالبيت عريان.» معناه: أذن على وكان أبو بكر أمر بذلك(أ). قوله [١]﴿فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ رجع إلى خطاب المشركين.

٤– قوله ﴿إِلاَّ الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ﴾ استثنى طائفة وهم بنو ضمرة حي من [٢] كنانة، أمر بإتمام عهودهم، وكان بقى لهم تسعة أشهر(ب). ﴿ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ﴾ من شروط العهد شيئا ﴿وَلَمْ يُظَاهِرُوا﴾ أي: لم يعاونوا ﴿فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ﴾

٥– قوله ﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الأَشْهُرُ﴾ آخرها المحرم ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ في الحل والحرم ﴿وَخُذُوهُمْ﴾ بالأسر ﴿وَاحْصُرُوهُمْ﴾ بالمنع عن الخروج ﴿كُلَّ مَرْصَدٍ﴾ كل طريق ﴿فَإِنْ تَابُوا .... فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾.

٦– قوله ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ﴾ المأمن: الذى يأمن فيه.

٧– قوله ﴿إِلاَّ الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ وهو بنو ضمرة ﴿فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ﴾ بإتمام تسعة أشهر. ثم وصفهم أنهم إن يظهروا عليكم.

٨– قوله [٣] ﴿إِلاًّ﴾ أي: قرابة ﴿وَلاَ ذِمَّةً﴾ ولا عهدا ﴿يُرْضُونَكُمْ﴾ بكلام حلو بلا موافقة القلب [٤].

١١– قوله ﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ﴾ قيل(ج): فمن لم يزك فلا صلاة له [٥]. قال ابن زيد «رحم الله أبابكر ما كان [٦] أفقهه، أبى الله أن يقبل الصلاة إلا بالزكاة [٧]»(د). قيل(هـ): المؤاخاة بين المسلمين موقوفة على فعل الصلاة، والزكاة مع

[١] في ر، م، ج قوله تعالى
[٢] في ر، م، ج بنى كنانة
[٣] في ر، م، ج قوله تعالى
[٤] في ر، م، ج للقلب
[٥] كلمة له ساقطه من م، ر
[٦] كان ساقطه من ر، م، ج
[٧] في ر، م، ج إلا بزكاة

(أ) أخرجه البخارى عن أبى هريرة في الجزية، ١٦، وفي التفسير ٩، باب ٢ بالفروق؛ وأخرجه ابو داود عنه أيضا بعبارة مختلفة في المناسك، ٦٧.
(ب) حكاه السيوطى عن السدى في الدر المنثور، ١٣١/٤
(ج) وهو قول ابن مسعود كما في الطبرى، ١٥٣/١٤؛ ومعالم التنزيل، ١٣/٣؛ والقرطبى، ٨١/٨
(د) راجع: الطبرى، ١٥٣/١٤؛ والقرطبى، ٨١/٨؛ والبحر المحيط، ١٠/٥
(هـ) وهو قول الرازى في مفاتيح الغيب، ٢٣٢/١٥؛ وقول البروسوى في تنوير الأذهان، ٥٠/٢؛ وقول الآلوسى، ٥٧/١٠

الشهادة لان الله [١] قال: «فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ» فحينئذ يكونون [٢] إخوانكم.

١٢- قوله ﴿وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ﴾ أي: عابوا دينكم. قيل:(أ) هذه الآية توجب قتل الذمى إذا [٣] طعن في الإسلام. لأن العهد معقود عليه. فإن [٤] طعن فقد نكث.

قوله ﴿فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ﴾ أي: رؤساؤهم، وقادتهم. وهم: أبو جهل، وأمية بن خلف، وغيرهم. قوله ﴿لَا أَيْمَانَ لَهُمْ﴾ [٥] لا عهود/ لهم صادقة. وقيل [٦](ب): هو من قولهم آمنته إيمانا. وقيل(ج): بالكسر، فلا إيمان لهم لكفرهم. [٧٩ / ظ]

١٣- قوله ﴿أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُوا﴾ [لأنهم نكثوا][٧] عهد الصلح بالحديبية، وأعانوا بني بكر على خزاعة، وهم كانوا [٨] حلفاء رسول الله ﴿وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ﴾ حين [٩] اجتمعوا في دار الندوة [١٠] ﴿وَهُم بَدَءُوكُمْ﴾ يعني: بالقتال يوم بدر.

١٤- قوله [١١] ﴿وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ﴾ يعني: بني خزاعة لأن قريشاً أعانت بني بكر، فشفى الله صدورهم من بني بكر بالنبي عليه السلام [١٢] والصريخ أتى رسول الله وأنشده [١٣]: [١٤]

[١] في ر، م، ج لأن الله تعالى
[٢] في ر، م يكون
[٣] في ر، م، ج إذ طعن
[٤] في ر، م، ج قال طعن
[٥] في ر، م، ج أي لا عهود لهم
[٦] وقيل مطموسة في الأصل
[٧] ما بين القوسين ساقط من ر، م، ج
[٨] كان ساقط من ر، م، ج
[٩] في م، ج حتى أجمعوا وفي ر حين أجمعوا
[١٠] كلمة دار مطموسة في الأصل
[١١] كلمة قوله ساقطة من ر، م، ج
[١٢] في ر، م، ج ﷺ
[١٣] في ر أنشد
[١٤] في ر، م، ج شعر

(أ) وهو مذهب مالك والشافعى كما في القرطبى، ٨٣/٨؛ وكذا قول ابن العربى في أحكام القرآن، ٩٠٥/٢
(ب) قرأ ابن عامر بكسر الهمزة، مصدر آمن. والباقون بالفتح جمع يمين (الاتحاف، ٨٨/٢؛ الزبدة، ٦٤؛ البدور، ١٣٤)
(ج) وقال ابن الأنبارى ومن قرأ لا إيمان بالكسر ففيه وجهان:
أحدهما: أن يكون مصدراً آمنته إيمانا من الأمن، لئلا يكون تكراراً لقوله (أئمة الكفر).
والثانى: أن يكون من الإيمان بمعنى التصديق تأكيداً لقوله تعالى: أئمة الكفر. راجع: البيان في غريب إعراب القرآن، ٣٩٥/١؛ وكذا ذكر هذين الوجهان الزجاج في معانى القرآن، ٤٣٥/٢ - ٤٣٦؛ وكذا أبو حيان في البحر المحيط، ١٥/٥

إنّ قُرَيْشاً أخْلَفُوكَ المَوْعِدا ... ونَقَضُوا ميثَاقَكَ [١] المؤكّدا
وبيّتونا [٢] بالحَطيم هُجّدا ... نَتْلُوا القُرآن رُكّعاً وسُجّدا
فانْصرُ هَدَاكَ اللهُ نصراً أعْتَدا ... وادْعُ عِبَادَ اللهِ يأتُوا مَدَداً (أ)

فقال رسول الله: لانصرت إن لم أنصركم(ب)، وغضب لهم وخرج إلى مكة ونصره الله [٣]، وشفى صدور خزاعة.

١٥- ﴿وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَن يَشَاءُ﴾ كأبى سفيان، وعكرمة بن أبى جهل(ج)، وغيرهم.

١٦- قوله [٤] ﴿وَلِيجَةً﴾ أي: بطانة من المشركين، ولا أولياء منهم.

١٧- قوله ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَن يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾ لما أسر العباس(د) عيّره المسلمون بالكفر وقطيعة الرحم. فقال: إنا لنعمر المسجد الحرام ونسقى الحاج. فمنعهم الله [٥] من ذلك بالمسلمين.(هـ). وقيل:(و) المراد بالعمارة [٦] القعود [٧] في المسجد الحرام، وحرم ذلك على المشركين. وإن كان المراد العمارة والمرمّة فحرام ذلك أيضا عليهم. وقرئ

[١] في ر ميثاقكم وفي م، ج ميثاقكم مؤكدا
[٢] في ر، م، ج ثبتونا
[٣] في ر، م، ج الله تعالى
[٤] [في رم ج قوله تعالى]
[٥] في رم ج فمنعهم الله تعالى عن ذلك.
[٦] في م أراد من العمارة وفي ج أراد بالعمار.
[٧] في ر من العمارة العقود.

(أ) الأبيات لعمرو بن سالم الخزاعى وهى في سيرة ابن هشام، ٤/٣٦ - ٣٧؛ والاستيعاب لابن عبد البر، ٢/٥٤٠؛ والدلائل للبيهقى، ٥/٦ - ٧
(ب) رواه ابن عبد البر في الإستيعاب، ٢/٥٤١
(ج) هو عكرمة بن أبى جهل عمرو بن هشام، أبو عثمان القرشي، رئيس بنى مخزوم، بعد قتل أبيه، أسلم وحسن اسلامه. استشهد يوم اليرموك. وقال ابن سعد، قتل يوم أجنادين سنة ٢٥هـ على خلاف. ؛ابن سعد، ٥/ ٤٤٤؛ الاستيعاب ٣ / ١٤٨؛ سير اعلام النبلاء، ١ / ٣٢٣؛ أسد الغابة ٤ / ٧٠؛ الاصابة ٢ / ٤٩٦
(د) هو العباس بن عبد المطلب، عم رسوله الله ﷺ، أبو الفضل. قيل إنه أسلم قبل الهجرة، وكتم إسلامه، وخرج مع قومه الى بدر، فأسر يومئذ، فادّعى أنه مسلم. فالله اعلم. توفى سنة ٣٢هـ. ؛ابن سعد، ٤ / ٥ سير أعلام النبلاء، ٢ / ٧٨؛ أسد الغابة ٣ / ١٦٣ صفه الصفوة ١ / ٢٦٢ مجمع الزوائد ٩ / ١٢٨؛
(هـ) راجع أسباب النزول للواحدى، ١٨١؛ وللسيوطي، ١٤٣
(و) وهو قول الرازى فى مفاتيح الغيب، ١٦/ ٧: وقول الخازن فى الباب التأويل، ٣ / ٩٢ وقول النيسابورى فى غرائب القرآن ١٠ / ٥٥

مسجد الله.(أ) وتذهب العرب بالواحد إلى الجمع [١] [وبالجمع إلى الواحد] [٢] (ب) قوله ﴿شاهدين على أنفسهم بالكفر﴾ الشهادة سجودهم للأصنام.

١٨- قوله ﴿إنما يعمر مساجد الله﴾ قال عليه السلام: إذا/ رأيتم الرجل يعتاد المسجد [٨٠/أ] فاشهدوا له بالإيمان قال الله تعالى: إنما يعمر مساجد الله الآية (ج) قال عليه السلام: من غدا وراح إلى المسجد أعد الله له نزلا في الجنة، كلما غدا وراح.(د) وقال عليه السلام: المساجد سوق من أسواق الآخرة، فمن دخلها كان ضيف الله. [٣] فجزاؤه المغفرة، وتحيته الكرامة. عليكم بالأرتاع قيل: يا رسول الله! وما الأرتاع؟ قال: الدعاء، والرغبة إلى الله.(هـ) وقال عليه السلام: من بنى مسجدا ولو مفحص [٤] قطاة بنى الله له [٥] بيتا في الجنة قالت عائشة: [٦] قلت يا رسول الله! وهذه المساجد التي بطرق مكة؟ قال: وتلك(و).

١٩- قوله [٧] ﴿أجعلتم سقاية الحاج﴾ قال النعمان بن بشير:(ز) كنت [٨] عند رسول الله [٩] فقال رجل: لا أبالي أن لا أعمل عملا بعد الاسلام إلا أن أسقي الحاج، وقال آخر: لا أبالي أن لا أعمل عملا بعد الإسلام إلا أن [١٠] اعمر المسجد الحرام

[١] في ر م ج إلى الواحد بالجمع.
[٢] ما بين القوسين ساقط من ر م ج.
[٣] في ر م ج لله تعالى.
[٤] في م ج كمفحص.
[٥] في ر م بنى الله تعالى بيتاً.
[٦] في ر م ج رضي الله عنها.
[٧] في ر م ج قوله تعالى.
[٨] في ر قال كنت.
[٩] في ر م ج ﷺ
[١٠] في ر م ج أعمر بدون أن.

(أ) قرأ ابن كثير، وأبو عمرو، ويعقوب بالتوحيد، وافقهم ابن محيصن، واليزيدى والباقون بالجمع. «الاتحاف ٢ / ٨٨ ؛ الزبدة، ٦٤ ؛ والبدور ١٣٤
(ب) راجع: الطبرى ١٤ / ١٦
(ج) أخرجه الترمذي عن أبي سعيد في التفسير، ١٠؛ وابن ماجه، المساجد، ١٩؛ وأحمد بن حنبل، ٣ / ٦٨ ؛ وابن حبان في صحيحه، ٣ / ١١٠
(د) أخرجه البخارى عن ابى هريرة فى الاذان ٣٧ ؛ وأحمد بن حنبل، ٢ / ٥٠٩
(هـ) كنز العمال، ٧/ ٥٨٠ . رقم، ٢٠٢٤٨
(و) أخرجه مسلم عن عثمان بن عفان فى المساجد ٤ - ٥، والزهد ٣ ؛ والبخارى فى الصلاة، ٦٥ ؛ والنسائي فى المساجد، ١ ؛ وابن ماجه فى المساجد، ١٢ ؛ وأحمد بن حنبل، ٢ / ٢٠ -٥٣
(ز) هو النعمان بن بشير بن سعد، ! أبو عبدالله الأنصارى، الأمير العالم، صاحب رسول الله. توفى سنة ٦٤ هـ . «ابن سعد، ٦ /٥٣ ؛ اسد الغابة، ٥ / ٣٢٦ سير أعلام النبلاء، ٣ / ٤١١»

فقال [١] آخر: الجهاد في سبيل الله [٢] أفضل مما قلتم فزجرهم عمر، [٣] وقال: لا ترفعوا أصواتكم عند منبر رسول الله، وهو يوم الجمعة، ولكن إذا صليت الجمعة دخلت فاستفتيته فيما اختلفتم فيه [٤] فأنزل الله [٥] عز وجل الآية رواه مسلم.(أ) قيل:(ب) يوم بدر قال العباس لما أسر لئن سبقتم بالهجرة، والإسلام والجهاد لقد كنا نعمر المسجد الحرام، ونسقى الحاج، ونفك العانى، فأنزل الله الآية. قيل:(ج) كان ينبذ زبيب، يسقون الحاج في الموسم.[٦] وعمارة المسجد الحرام يريد تخليقه نفى الإستواء بين أفعالهم، والإيمان أي: لا ينفع ذلك مع الشرك.

٢٣- قوله [٧] ﴿لاَ تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ لما فتح مكة أمر أنْ يُهاجر أقاربَهُ الكفار أي: لا تتخذهم أصدقاء وهم لا يهاجرون. قالوا فتخرب [٨] ديارنا، ونذهب/ [٩] تجاراتنا. فأنزل: [١٠] ﴿إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ﴾ الآية إلى آخرها. (د) [٨٠ / ظ]

٢٤- ﴿اقْتَرَفْتُمُوهَا﴾ أي، اكتسبتموها. قوله ﴿حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾ يعنى، فتح مكة. والأمر بالتربّص تهديد.

٢٥- قوله ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ﴾ حنين وادى بين مكة والطائف، قاتل به رسول الله [١١] هوازن، وثقيفا [١٢] بعد فتح مكة، وكان المسلمون يؤمئذ اثنى عشر

---

[١] في ر م ج وقال آخر.
[٢] في ر م ج سبيل الله تعالى.
[٣] في ر م ج رضي الله عنه.
[٤] في ر فيما اختلفتم.
[٥] في ج فأنزل الله تعالى.
[٦] كلمة في الموسم ساقطة من رم ج.
[٧] في ر م ج تعالى.
[٨] فيخرب في م ج.
[٩] في م تذهب وفى ج يذهب.
[١٠] في م ج فأنزل الله.
[١١] في ر م ج رسول الله به بتقديم وتأخير.
[١٢] في م شقيفا و في ج سقيفا.

(أ) أخرجه مسلم في الامارة، ٢٩؛ وابن حبان في صحيحه، ٧ / ٥٦؛ وذكره السيوطى في الدر المنثور، ٤ / ١٤٤؛ وابن كثير في تفسيره، ٢ / ٣٤٣. ونسبه لابى داوود. ولم استطع ان اقف عليه في السنن.
(ب) وهو قول ابن عباس كما في اسباب النزول للواحدى، ١٨٢؛ وللسيوطى، ١٤٣.
(ج) وهو قول الحسن كما في زاد المسير، ٣ / ٤١٠؛ ومفاتيح الغيب، ١٦ / ١٢.
(د) انظر اسباب النزول للواحدى، ١٨٣؛ وزاد المسير، ٣ / ٤١١.

ألفاً(أ) وقيل:(ب) احدى عشر [١] ألفاً خمسمائة، وقيل:(ج) عشرة ألف [٢] وقال ابن العباس: [٣] خرج رسول الله من مكة إلي حنين في ستة عشر ألفاً، كان فيهم رجل قال: لن نغلب [٤] اليوم من قلة، فساء رسول الله [٥] كلامه، ووكلو إلى كلمة الرجل، فانهرموا، ثم تداركهم الله [٦] بنصره، [٧] وأنزل السكينة علي رسوله. (د) قال البراء بن عازب: [٨] أنا أشهد على رسول الله انه لم يُوَلِّ، ولكن عَجِلَ سَرَعَانُ النَّاسِ فَرَشَقَتْهُمْ هوازن، وأبو سفيان بن الحرب، [٩] اخذ برأس بَغْلَتِه البَيْضَاءَ هو يقول: أَنَا النَّبِيُّ لا كَذِبْ أَنَا ابن عبد المطلب. رواه البخاري(هـ) وأراهم الله [١٠] آيات اليقين. [١١]

٢٦- ﴿وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا﴾ يعني: الملائكة. قال رجل من المشركين: لما كشفنا المسلمين جعلنا نسوقهم حتى انتهينا إلى صاحب البغلة البيضاء، [١٢] فتلقانا رجال بيض الوجوه فقالوا: شاهت الوجوه فرجعنا، وركبوا أَكْتَافَنَا،(و) ﴿وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ بالأسر، والقتل، وسبى الأولاد. [١٣]

---

[١] في ر أحد عشر.
[٢] في ر م ج آلاف.
[٣] في ر م ج ابن عباس.
[٤] في م ج لن يغلب.
[٥] في ر م ج ﷺ
[٦] في ر م ج تعالى.
[٧] في ر بنصرة.
[٨] في ر م ج براء بن عازب بدون الألف والام.
[٩] في ج الحارث وفى رواية البخارى: الحرث.
[١٠] في ر م ح تعالى.
[١١] في م ج ايام اليقين.
[١٢] في م ج البيضاء ساقطة.
[١٣] في ر لسبى الأولاد.

(أ) انظر سيرة ابن هشام، ٤/٨٣ ؛ ودلائل النبوة ، ٥/١٢٤؛ وطبقات ابن سعد، ٢ /١٥٠؛ و البداية والنهاية ،٤/ ٣٧١.
(ب) وهو قول مقاتل كما فى زاد المسير ، ٣ / ٤١٤؛ والبحر المحيط ، ٥ / ٢٤.
(ج) رواه أبو صالح عن ابن عباس كما فى زاد المسير ، ٣/ ٤١٣؛ وكذا قول الكلبى كما فى غرائب القرآن، ١٠/٦٢.
(د) انظر: مفاتيح الغيب ١٦ / ٢١ ؛ زاد المسير، ٣ / ٤١٤.
(هـ) اخرجه البخاري فى المغازى ،٥٤ ؛ ومسلم، جهاد والسير، ٢٨.
(و) راجع : دلائل النبوة ، ٥ / ١٤٣ ؛ والبداية والنهاية ، ٤ / ٣٨٠.

٢٧- ﴿ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ﴾ فيسلم.

٢٨- قوله [١] ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾ لأنهم لا يغتسلون من الجنابة، ولا يتوضؤون، ولا يصلون، فلا يدخلوا المسجد الحرام بعد سنة تسع. فلما مُنعوا قال المسلمون: إنهم كانو يأتون بالميرة، ويتبايعون، وينقطع ذلك (أ) قال الله ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً﴾ أي: [٢] فقرا ﴿فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ﴾ فأسلم أهل صنعاء، وجدة، وغيرهم، وتفضل الله، وأمنوا ما كانوا يخافون من انقطاع/ المعايش. [٣] [٨١/أ]

٢٩- قوله ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ نزلت في اليهود، والنصارى(ب) وقوله ﴿لَا يُؤْمِنُونَ﴾ أي: كإيمان [٤] الموحدين لأنهم لا يؤمنون بالقرآن، وبمحمد، ولا يقرون بأن أهل الجنة يأكلون ويشربون.(ج) قوله ﴿وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ أي: كارهون يمشون بها، ولا يأتون بها ركبانا، ولا يرسلون بها، والصاغر: الذليل.

٣٠- قوله ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ﴾ قيل:(د) أضاعوا التوراة، وعملوا بغير الحق، فنسخت من صدورهم، ورفع التابوت عنهم، فدعا الله [٥] عزير ابتهل إليه أن يرد الذى نسخ من صدورهم، فنزل نور من السماء فدخل جوفه فعاد إليه الذى كان ذهب من جوفه من التوراة، فنادى قومه: قد رد الله إلى التوراة فقالوا: ما أوتى هذا عزير إلا أنه الله. قوله [٦] ﴿يُضَاهِئُونَ﴾ أي: يشابهون. كما قالوا: اللات، والعزى، ومناة بنات الله، وقد ضاهت [٧] النصارى قول اليهود عزير ابن الله بقولهم المسيح ابن الله ﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ﴾ وهو [٨] بمعنى اللعنة من الله [٩] ﴿أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ﴾ أي: يصرفون عن الحق.[١٠] يقال: [١١] أفك

[١] في ر م ج تعالى.
[٢] في ر م ج أى ساقطة.
[٣] في م ج المعاش.
[٤] في م ج كالإيمان.
[٥] في ر م ج لفظة الجلالة ساقطة.
[٦] في ر م ج تعالى.
[٧] في ر م ج وقيل ضاهت.
[٨] في ر م ج وهى.
[٩] في م ج تعالى.
[١٠] في م ج عن الحق تعالى.
[١١] في م ج كلمة «يقال» ساقطة.

(أ) انظر: الطبرى ، ١٤/ ١٩٥ ؛ وأسباب النزول للسيوطى ، ١٤٥.
(ب) انظر: زاد المسير، ٣ /٤١٩ ؛ وابن كثير ٢/ ٣٤٨ وغرائب القرآن ؛ ١٠ / ٦٨؛ وفتح القدير؛ ٢/٣٥٢.
(ج) راجع : معاني القرآن للزجاج ، ٢ / ٤٤١.
(د) وهو قول ابن عباس كما فى الطبرى ، ١٤ / ٢٠٢ ؛ والدر المنثور ، ٤ / ١٧١.

الرجل عن الخير اذا صرف عنه [١].(أ)

٣١- قـوله ﴿ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ ﴾ الأحـبار: العلمـاء، والفقـهاء. والرهبـان: المتنسكون. وقرأ رسول الله [٢] سورة التوبة، فوصل إلى هاهنا [٣] قال عـدى بن حاتم: إنا لا نعبدهـم. قال: أليس يحلـون ما حرم الله [٤] فـتستحلونه، ويحـرمون مـا أحل الله [٥] فتحرمونه؟ قال: بلى قال: فتلك عبادتهم.(ب)

٣٢- قوله ﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ ﴾ أي: دين الله.

٣٣- ﴿ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ﴾ وذاك [٦] عند نزول عيسى [٧] لا يبقى إلا دينه.

٣٤- وقيل:(ج) ﴿ الأَحْبَارُ ﴾ من اليـهود، ﴿ وَالرُّهْبَانُ ﴾ من النصـارى قوله ﴿ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ ﴾ هـو [٨] الرشى في الحكم، ويصـدون عن الديـن قـوله ﴿ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ ﴾/ كـلام مسـتأنف يريد به هذه الامـة خاصة. وقـيل:(د) هـي، [٨١ / ظ]
وغيرها. والكـنز: الجمع، وكل مال مجمـوع لا يؤدى زكاته [٩] فـهو كنز، ومـا أُدِّى [١٠] زكاته فليس بكنز(هـ)

[١] في ر م ج عنه ساقطة.
[٢] في ر م ج ﷺ.
[٣] في ج هنا.
[٤] في م ج من الله تعالى.
[٥] في م ج عن الحق تعالى.
[٦] في ر م ج وذلك.
[٧] في ر م ج عليه السلام.
[٨] في ر م ج وهو.
[٩] كلمة زكات شاقطة من رم.
[١٠] في ر م ما ادى .

(أ) انظر: لسان العرب «أفك» ١٠/٣٩١؛ ومجاز القرآن لأبي عبيدة، ٢٥٧، والكشاف، ٢/ ١٤٩.
(ب) أخرجه الترمذى في تفسير القرآن، ١٠؛ وابن جرير في تفسيره، ١٤/٢١٠؛ والسيوطى الدر المنثور، ٤/١٧٤.
(ج) وهو قـول السـدى كمـا في الطبرى ١٤ / ٢١٦ ؛ وقـول ابن الجوزى فى تفسـيره ، ٣ / ٤٢٨ ؛ وقول الرازى فى مفاتيح الغيب ، ١٦ / ٤١.
(د) وهو قـول ابى ذر ، وابن عباس كمـا فى القرطبى، ٨ /١٢٣ ؛ وابن كـثير، ٢ / ٣٥٣؛ والبـحر المحيط، ٥/٣٦ ؛ وفتح القدير، ٢/ ٣٥٧.
(هـ) وهو قول ابن عمرو، ابن عباس، والطبرى كما فى تفسيره ، ١٤ / ٢٢٣ ؛ والدر المنثور ٤ /١٧٧.

٣٥- قوله ﴿ فتُكْوَىَ بِهَا ﴾ لا يوضع دينار موضع [١] دينار بل توسَّع جلده، وكل دينار بوضع موضعه، وخصت هده الجوارح لأنها مجوفة فتذوق الألم أكثر.(أ) وقيل:(ب) خُصّت هذه لأن صاحب المال إذا رأى الفقير [٢] قبض جبهته، وزوى ما بين عينيه، وطوى عنه كشحه، وولى ظهره: قال عليه السلام [٣] ما من عبد له مال لا يؤدي زكاته إلا جمع يوم القيامة صَفَائِح يحمى عليها في جهنم فتكوى بها جَبِينُهُ وجَنْبَاهُ وظَهْرُه حتى يقضي الله [٤] بين عباده في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة مما تعدون، ثم يرى سبيله إمّا إلى الجنة [٥] وإمّا إلى النار. رواه مسلم. (ج)

٣٦- قوله [٦]﴿ إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنَى عَشَرَ شَهْراً ﴾ أي: على منازل القمر، و﴿ كِتَابِ اللهِ ﴾ اللوح المحفوظ ﴿ أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ﴾ أي: يعظم انتهاك المحارم فيها وهي: رجب، وذو القعدة، وذو الحجة، والمحرم ﴿ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ﴾ أي: الحساب القيم المستقيم. يقال: الكيس من دان نفسه اي حاسب نفسه(د) [٧] ثم ﴿ فلاَ تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ ﴾ أي: اجتنبوا الخطايا. قوله ﴿ كَافَّةً ﴾ أي: كلهم.

٣٧- قوله [٨] ﴿ إِنَّمَا النَّسِيءُ ﴾ هو [٩] تأخير حرمة شهر إلى شهر ليست له تلك الحرمة. وذاك. [١٠] أن العرب كانت متمسكة بتحريم الشهور الأربعة تمسكابملة إبراهيم، [١١] وإسماعيل، وكانوا أصحاب حروب، وغارات فشق عليهم تحريم ثلاثة

[١] في ر م ج فوق دينار بدل موضع.
[٢] في ر م ج فقيراً.
[٣] في ر م ج ﷺ.
[٤] في ر م ج تعالى.
[٥] في ر م ج الجنة واما فى النار بدل «الى»
[٦] في ر تعالى.
[٧] في ر م ج قوله تعالى.
[٨] في ر تعالى.
[٩] في م ج وهو.
[١٠] فى م ج وذلك.
[١١] فى م ج عليه السلام.

(أ) وبه قال ابن عباس كما في باب التأويل ،٣ / ١١٦؛ ابن مسعود كما فى الطبرى ،١٤/ ٢٣٣.
(ب) وهو قول البيضاوي في أنوار التنزيل، ٣ / ١١٦، وقول الخازن في باب التأويل ، ٣ / ١١٦؛ وقول النسفى فى مدارك التنزيل، ٣ / ١١٦ ؛ وقول أبي السعود في إرشاد العقل السليم ،٢ / ١٦٢.
(ج) أخرجه مسلم عن ابى هريرة فى الزكاة ٦ وأحمد بن حنبل ٢ / ١٦٢.
(د) هذا صدر الحديث الذى رواه الترمدى فى صفة القيامة، ٢٥ ؛ وابن ماجة في الزهد ٣١؛ ؛ وأحمد بن حنبل ، ٤ / ١٢٤. وتمام الحديث : الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت، والعاجز من أتبع نفسه هواها وتمنى على الله. وقال البغوى فى شرح هذا الحديث: دان نفسه، أي: حاسب نفسه فى الدنيا قبل ان يحاسب فى القيامة انظر: شرح السنة، ١٤ / ٣٠٩ ؛ وبه شرح المبار كفورى هذا الحديث فى تحفة الأحوذى ، ٧/ ١٥٦.

أشهر [١] متوالية، المحرم، وذو القعدة، وذو الحجة، فشق [٢] الإمساك عن الحروب هذه الثلاثة فأخروا تحريم المحرم إلى صفر. وبعد [٣] حين يردون التحريم إلى المحرم، ويفعلون ذلك في [٤] ذى الحجة إذا [٥] اجتمع الناس فكان [٦] تحريم ما أحل الله [٧] وتحليل/ ما حرم [٨٢/أ]
الله زيادة في الكفر(أ) ﴿يُضَلُّ به الَّذين كفَروا﴾ أي: الكبراء يضلونهم ﴿يُحلُّونَهُ عَاماً ويُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُواطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللهُ﴾ أي: لا يزيد على الاربعة، ولا ينقص، ولكن يغير، ويبدل شهر بشهر.

٣٨- قوله [٨] ﴿اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الأَرْضِ﴾ يعنى في غزوة تبوك. وكان في زمان عسرة من [٩] الناس، وجدب من البلاد، [١٠] وشدة الحر فشق على الناس [١١] الخروج، فأنزل الله الآية تحريضا للمسلمين. أي: تثاقلتم إلى الإقامة ﴿أَرَضِيتُم بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ قال رسول الله [١٢] فيما رواه المُسْتَوْرِدُ(ب) قال: سمعته يقول: والله ما الدنيا في الآخرة إلا مثل ما يجعل أحدكم إصبعه [١٣] هذه في اليم فلينظر[١٤] بم يرجع. رواه مسلم.(ج) والآية خاصة فيمن استنفره رسول الله فلم ينفر.

[١] في م ج شهور.
[٢] في م ج عليهم الإمساك.
[٣] في م ج ثم بعد حين.
[٤] في م من ذى الحجة.
[٥] في م ج وإذا اجتمع.
[٦] في م ج وكان.
[٧] في م ج تعالى.
[٨] في م ج تعالى.
[٩] في م ج على الناس.
[١٠] في م ج من الزاد.
[١١] في م ج عليهم الخروج.
[١٢] في م ج ﷺ
[١٣] في م اصبعته.
[١٤] في م ج فانظر.

(أ) ذكر ابن هشام أمر النسئ فى السيرة، ٤٣/١؛ وابو عبيدة فى مجاز القرآن، ٢٥٨؛ والزجاج في معاني القرآن، ٢/ ٤٢٧؛ وابن قتيبة فى غريب القرآن، ١٨٦؛ والطبرى فى تفسيره، ٢٤٤/١٤ - ٢٤٩.
(ب) هو المستورد بن شداد بن عمرو بن حسل. ولما قبض النبى ﷺ كان غلاما. انه سمع من النبى سماعاً واتقنه وسكن الكوفة ثم سكن مصر. توفي سنة ٤٥ هـ. (الاستيعاب ،٣/ ٤٨٢؛ أسد الغابة ، ٥/ ١٥٤؛ الاصابة ٣/ ٤٠٧).
(ج) أخرجه مسلم فى الجنة ، ٥٥ ؛ والترمذي ،زهد ،١٥ ؛ وابن ماجه ،زهد ٣؛ وأحمد بن حنبل ،٤/ ٢٢٩.

٣٩- ﴿وَيَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ﴾ هذا استعتاب من الله لأولئك القوم، وعيد لهم.

٤٠- قوله ﴿ثَانِيَ اثْنَيْنِ﴾ قيل (أ): عاتب الله أهل الأرض جميعا إلا أبا بكر الصديق. [١] ثاني اثنين: هو، [٢] وأبو بكر. والغار: في جبل بمكة [٣] تسمى ثورا. [٤] قال أبو بكر: قال لي رسول الله، ونحن في الغار: يا أبا بكر! ما ظنك باثنين الله ثالثهما! رواه البخاري. (ب) قيل: (ج) قال رسول الله لحسان بن ثابت: (د) قلتَ في أبي بكر شيئا، قل حتى أسمع قال: قلت: [٥]

وثاني اثنين في الغار المنيف وقد طاف العدويه إذ صاعد الجبلا

وكان حب رسول الله قد علموا من الخلائق(هـ) لم يعدل به بدلا

فتبسم رسول الله ﷺ. روى أن أبا بكر رضى الله عنه قال: أيكم يقرأ سورة التوبة؟ قال رجل أنا [٦] فقرأ فلما بلغ: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾ بكي أبو بكر، وقال أنا والله صاحبه. (و) قيل: (ز) نزلت السكينة علي أبي بكر، وإلا فرسول الله كانت السكينة مستقرة/ عنده. قوله [٧] ﴿وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ﴾ يعني: الملائكةَ ردُّوا أعين الكفار أن يروه. [٨٢ / ظ]

[١] في م ج رضى الله عنه.
[٢] في م ج هو أبو بكر.
[٣] في ج مكة بدون الباء.
[٤] في م ج يسمى.
[٥] في م ج شعر.
[٦] في م ج إنا نقرأ.
[٧] في م ج تعالى.

(أ) وهو قول الشعبى كما في زاد المسير، ٤٣٩/٣؛ وقول سفيان بن عيينة كما في البحر المحيط، ٤٣/٥؛ والدر المنثور، ١٩٩/٤.
(ب) أخرجه البخارى فى فضائل الصحابة، ٢؛ والترمذى فى التفسير، ١٠؛ وأحمد بن حنبل، ١ /٤.
(ج) أخرجه السيوطى في الدر المنثور، ١٩٩/٤. ونسبه إلى ابن عدي، وابن عساكر من طريق الزهرى.
(د) هو حسّان بن ثابت بن المنذر بن حرام، أبو الوليد الأنصارى، سيد الشعراء المؤمنين، المؤيد بروح القدس، شاعر رسول الله ﷺ وصاحبه. توفي سنة ٥٤ هـ على خلاف. «أسد الغابة، ٢ / ٥؛ سيرأعلام النبلاء، ٢ /٥١٢؛ مجمع الزوائد، ٩/ ٣٧٧.
(هـ) فى الدر المنثور: من البرية.
(و) انظر: الطبرى، ١٤/ ٢٦٠؛ والدر المنثور، ٤/ ٢٠٢.
(ز) وهو قول على بن أبي طالب، وابن عباس، وحبيب بن أبى ثابت كما فى زاد المسير، ٤٤٠/٣؛ ومعالم التنزيل، ٥٦/٣.

٤١- قوله ﴿انْفِرُوا خِفَافاً وَثِقَالاً﴾ شُبَّاناً وكهولا. وقيل: (أ) رجالة، وركبانا. وقيل: (ب) أهل اليسر، [١] والعسر. وقيل(ج) بعكس هذا ﴿خِفَافاً﴾ من المال: فقراء، و﴿ثِقَالاً﴾: أغنياء. وقيل(د) ﴿الخفاف﴾. ذوو العسرة [٢] وقلة العيال، [٣] والميسرة. وقيل: (هـ) نسخت الآية بقوله ﴿وما كان المؤمنون لينفروا كافة﴾ (و) وقيل: (ز) لما نزلت ﴿انفِرُوا خِفَافاً﴾ اشتد على الناس ذلك، فأنزل الله [٤] ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ ، وَلاَ عَلَى الْمَرْضَى﴾(ح) الآية فنسخت. قوله ﴿وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ﴾ يعني: أنفقوا[٥] المال في الجهاد إذا أعجز بالبدن. فوجوب المال كوجوب البدن على الكفاية.

٤٢- قوله ﴿لَوْ كَانَ عَرَضاً قَرِيباً﴾ نزلت في المنافقين الذين تخلفوا عن غزوة تبوك(ط) أي: لو كان هناك [٦] غنيمة، وسفر قريب لاتبعوك ﴿الشُّقَّةُ﴾ المسافة.

٤٣- قوله ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾ قيل: (ي) اثنان فعلهما رسول الله [٧] لم يؤمر بهما: إذنه للمنافقين، وأخذه الفداء من الاسارى، فعاتبه الله. قيل: (ك) من لطف الله أن بدأه

---

[١] في م ج أهل العسر واليسر بتقديم وتأخير.
[٢] في م ج ذو العسرة.
[٣] في م ج والثقال ذو العيال والميسرة .
[٤] في م ج تعالى.
[٥] في م ج ينفق.
[٦] في م ج «هناك» ساقطة.
[٧] في م ج ﷺ.

(أ) رواه عطاء عن ابن عباس، وبه قال الأوزاعي كما في زاد المسير، ٣ /٤٤٢؛ والقرطبي، ٨ /١٥٠.
(ب) وهو قول الزجاج في معاني القرآن ٢ / ٤٤٩.
(ج) وهو قول ابن عباس رواه ابو صالح كما في الطبري، ١٤/٢٦٦؛ومعالم التنزيل، ٣ /٥٧؛ ولباب التأويل، ٣ /١٣٠.
(د) وهو قول الفراء كما في زاد المسير،٣/٤٤٢.
(هـ) وهو قول ابن عباس كما في الناسخ والمنسوخ للبغدادي، ٢٢٠؛ ولابن سلامة، ١٨٦.
(و) التوبة ٩: ١٢٢.
(ز) وهو قول السدى كما في زاد المسير، ٣ / ٤٤٣؛ والدر المنثور، ٤/ ٢٠٨؛ والنسخ في القرآن الكريم لمصطفى زيد، ٢ /٧٤٤.
(ح) التوبة ٩: ٩١.
(ط) انظر: أسباب النزول للواحدى ، ١٨٥ ؛ والقرطبى ، ٨ / ١٥٣.
(ي) وهو قول عمرو بن ميمون كما في معالم التنزيل ٣ / ٥٨ والدر المنثور ٤/ ٢١٠ وزاد المسير ٣ / ٤٤٥، وروح المعاني ، ١٠/ ١٠٨.
(ك) وهو قول سفيان بن عيينة كما في معالم التنزيل ، ٣/ ٥٨ ؛وزاد المسير ، ٣/ ٤٤٥ ؛ وروح المعاني ١٠/ ١٠٩؛ والدر المنثور ٤/ ٢١٠ .

بالعفو قبل أن يعيره [١] بالذنب قيل:(أ) ثم أنزل بعده نسخ الآية [٢] (فإذا استأذنوك لبعض شأنهم) (ب) قوله ﴿لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾ أي: في التخلف عنك. قيل: (ج) إن رسول الله [٣] لم يكن يعرف يومئذ المنافقين (حتى يتبين لك) من له العذر ممن لا عذر له.

٤٤- قوله ﴿لاَ يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ﴾ هذا تعيير للمنافقين [٤] حين [٥] استأذنوه، فاعلمه الله؛ [٦] أن علامة النفاق: الإستئذان.

٤٦- قوله ﴿فَثَبَّطَهُمْ﴾ التثبيط: ردّك الإنسان عن الشئ يفعله.(د) قوله ﴿وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾ يعني: ألقى الله في قلوبهم [٧] ذلك. ويجوز [٨] أن بعضهم قال ذلك للبعض. [٩]

٤٧- قوله [١٠] ﴿إِلاَّ خَبَالاً﴾ أي: فسادا. يعني: يجبنونكم [١١] عن القتال/ [٨٣/أ]
﴿وَلأَوْضَعُوا خِلاَلَكُمْ﴾ يعني: [١٢] أسرعوا بينكم فيكم بالإفساد، [١٣] والنميمة ﴿يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ﴾ يطلبون لكم العنت، ويخوفونكم من العدو و﴿سَمَّاعُونَ لَهُمْ﴾ أي: عيون لهم ينقلون اليهم. وقيل: (هـ) كان هذا قبل تبوك. وقف للنبي عليه السلام اثنا عشر رجلا من المنافقين ليلاً ليفتكوا به فسلمه الله تعالى. وقيل: [١٤] (و) طلبوا رد اصحابك

[١] في م ج قبل أن يخبره.
[٢] في م ج قوله تعالى.
[٣] في م ج ﷺ.
[٤] في م ج المنافقين.
[٥] في م ج حيث.
[٦] في م ج تعالي.
[٧] في م ج قلوبكم.
[٨] في م ج يجوز بدون الواو.
[٩] في م ج لبعض.
[١٠] في م ج «قوله» ساقطة.
[١١] في م ج يجبنوكم.
[١٢] في م ج أى.
[١٣] في م ج بالفساد.
[١٤] في ر م ج وقد طلبوا «وقيل» ساقطة.

(أ) وهو قول قتادة كما في الناسخ والمنسوخ لقتادة، ٤٣؛ ولابن سلامة، ١٨٦؛ والبحر المحيط، ٥ / ٤٧.
(ب) النور ٢٤: ٦٢.
(ج) وهو قول الطبرى فى تفسيره، ١٤/ ٢٧٣؛ وقول ابن عباس كما فى زاد المسير، ٣ / ٤٤٥.
(د) انظر: لسان العرب «ثبط» ٧ / ٢٦٧؛ ومعانى القرآن للزجاج، ٢ / ٤٤٥.
(هـ) وهو قول ابن عباس كما فى زاد المسير، ٣/ ٤٤٨؛ وقول ابن جريج كما في مفاتيح الغيب، ١٦/ ٨٣ ؛وغرائب القرآن، ١٠ / ١٠٠.
(و) وهو قول أبى سليمان الدمشقى كما فى زاد المسير، ٣ / ٤٤٨؛ والبحر المحيط، ٥ / ٥٠؛ وقول البغوى فى تفسيره، ٣ / ٦٠.

عن الدين، واجتهدوا في الحيلة عليك، وقلبوا لك الامور.

٤٩- قوله ﴿ وَمِنْهُم مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي ﴾ نزلت في جد بن قيس المنافق.(أ) قال له رسول الله: هل لك في جلاد بني الأصفر؟ يعني الروم تتخذ منهم أسارى، ووصفاء؟ فقال له: ائذن لي في القعود عنك، ولا تفتني بذكر النساء، فقد علم أني مغرم بهن. (ب) قيل:(ج) اعتل جد بن قيس بقوله ﴿ وَلاَ تَفْتِنِّي ﴾ ولم يكن له علة إلا النفاق ﴿ أَلاَ فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا ﴾ بشركهم، وهي: الفتنة.

٥٠- قوله [١] ﴿ قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ ﴾ يعني: إن كانت هزيمة للمسلمين وعلمنا [٢] بالحزم حين تخلفنا، وسلمنا.

٥١- قوله ﴿ قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلاَّ مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا ﴾ قال رسول الله ﷺ : إن العبد لا يبلغ حقيقة الايمان حتى يعلم أن ما أصابه لم يكن ليخطئه، وما أخطأه لم يكن ليصيبه. (د)

٥٢- قوله ﴿ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ ﴾ يعني: إما الغنيمة، والفتح؛ أو الشهادة، والمغفرة قوله [٣] ﴿ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ ﴾ أي: ننتظر بكم بعذاب من عنده قارعة من السماء كما أصاب الأمم الخالية، وإما نقتلكم بأيدينا.

٥٣ قوله ﴿ قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً ﴾ نزلت في جد بن قيس حيث قعد، وقال: هذا مالي أعينك به (هـ)

٥٤- ﴿ وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ ﴾ إلا كفرهم، ولا يقبل [٤] لكافر عمل قوله

[١] في ر م ج تعالى.
[٢] في ر م ج يقولون عملنا.
[٣] في ر م ج تعالى.
[٤] في ر م ج لا يقبل بحذف الواو .

(أ) هو جُد بن قَيْس بن صخر بن خنساء الأنصاري السلمي ، أبو عبدالله ، كان ممن يظن فيه النفاق. وفيه نزل هذا الآية. وقال عداب محمود الحمش بعد ان ذكر الآراء والروايات، مع أنني لا أجزم بثبوت هذه القصة، لأن عنعنة ابن اسحاق تخيف وحجاج - كما لا يخفى - كان قد اختلط، ورواية الطبراني فيها الحماني، وبعض رواته لا يخلو من مقال. إلا أنني أقول : اذا ثبتت هذه القصة، فماذا نقول لابن عبدالبر في قوله: يقال: «إنه تاب وحسنت توبته»؟ قلت: هذه القصة تفيد أن الرجل، وإن تقدمت صحبته، إلا أنه لم تكن له استقامة وتضحية مع النبي ﷺ بسبب بخله وجبنه. والله أعلم. راجع، ثعلبة بن حاطب الصحابي المفترى عليه، لعداب محمود الحمش، ص ١٣٣ - ١٣٤. انظر لترجمة حياته: طبقات ابن سعد، ٥٧١/٣ ؛ الاستيعاب ، ١ / ٢٥٠ ؛ أسد الغابة ، ١/ ٣٢٧ ؛ الإصابة ، ١ /٢٢٨.

(ب) راجع: أسباب النزول للواحدي، ١٨٥؛ وللسيوطي، ١٤٧؛ ومجمع الزوائد ، ٧ / ٣٠ ، وقال الهيثمي: رواه الطبراني في الكبير والأوسط وفيه يحيى الحماني وهو ضعيف.

(ج) وهو قول ابن عباس كما في معالم التنزيل ، ٣ /٦١.

(د) أخرجه الترمذي عن جابر بن عبدالله في القدر، ١٠ ؛ وابن ماجه، مقدمة ، ١٠؛ وأحمد بن حنبل ، ٦ / ٤٤١.

(هـ) انظر: الطبري ،١٤/ ٢٩٤ ؛ والدر المنثور ، ٤/ ٢١٧ .

﴿ وَلاَ يَأْتُونَ الصَّلاَةَ إِلاَّ وَهُمْ كُسَالَى ﴾ لا يرجون ثوابا، ولا يخشون عقابا.

٥٥- قوله ﴿ لِيُعَذِّبَهم بِهَا ﴾ عائد إلى الأموال بأخذ الزكاة منهم، [١] والإنفاق في سبيل الله على كره/ منهم، والتعب في جمعها وحفظها ﴿ وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ ﴾ أي: تخرج. [٨٣ / ظ]

٥٦- قوله ﴿ يَفْرَقُونَ ﴾ [٢] يخافون.

٥٧ ﴿ لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً ﴾ موضعا يتحصنون فيه [أ] ﴿ أَوْ مَغَارَاتٍ ﴾ أو سراديب [ب] ﴿ مُدَّخَلاً ﴾ سرباً. أصله : مدتخل؛ أبدلت التاء دالا [ج] ﴿ يَجْمَحُونَ ﴾ يسرعون لا يرد وجههم شئ.

٥٨- قوله [٣] ﴿ يَلْمِزكَ ﴾ اللمزة: المرأة [٤] التي تعيب الناس[د] أي: يعيبك في أمر الصدقات. يقولون: محمد لا يعطى إلا من أحب. قيل:[هـ] كان رسول الله [٥] يقسم، فجاءه [٦] حر قرص بن زهير[و]. أصل الخوارج فقال: «اعدل يا رسول الله» فقال: «ويلك من يعدل إذا لم أعدل فنزلت [٧] الآية فيه. رواه البخارى. وكان المؤمنون يرضون بالقسمة قليلا كان، أو كثيرا. والمنافقون عند القليل يسخطون. وذلك قوله ﴿ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا ﴾

٦٠- قوله ﴿ إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ ﴾ الفقير: المتعفف الذى لا يسأل، والمسكين: الذى يسأل . وقيل: [ز] الفقير: الذى له ما يأكل، والمسكين: لا شئ له. [٨] قال الشافعي:

---

[١] في ر م ج منها.
[٢] في ر م ج أى يخافون.
[٣] في ر م ج تعالى.
[٤] في ر م ج الذى بدل «المرأة»
[٥] في ر م ج ﷺ
[٦] في م فجاحوقوص و في ر ج حوقوص.
[٧] في ر م ج نزلت.
[٨] في ج لا شيئ «له» ساقط.

(أ) كذا في معاني القرآن الزجاج، ٢/٤٥٤.
(ب) حكاه القرطبي عن ابن عباس ٨ / ١٦٥.
(ج) انظر معاني القرآن للزجاج، ٢/ ٤٥٥ ؛ والأخفش ، ٢/ ٣٣٢ ؛ وحاشية الشهاب، ٤/ ٣٣٥.
(د) انظر: لسان العرب «لمز» ٥/ ٤٠٧.
(هـ) أخرجه البخارى ، أدب ، ٩٥؛ ومسلم، زكاة، ٤٧.
(و) هو حر قوص بن زهير السعدى، وكانت له صحبة مع رسول الله، وبقى حر قوص الى أيام على ، وشهد معه صفين، ثم صار من الخوارج، فقتل سنة ٣٧ هـ (اسد الغابة ، ١/٤٧٥).
(ز) وهو قول مكى بن ابى طالب في تفسير المشكل، ١٨٧.

[١] الفقراء: الزمنى، والضعفاء الذين لا حرفة لهم، وأهل الحرف الضعيفة، والمساكين: السؤال ممن له [٢] حرفة، والفقير: أشد حالا (أ) وقيل:(ب) الفقير: الزمن المحتاج، «[والمسكين : الصحيح المحتاج والفقير] [٣] والمسكين الذى يجوز دفع الزكاة إليه، وهو الذي لا يفى دخله بخرجه ﴿وَالْعَامِلِينَ﴾ السعاة لجباية الصدقة ﴿وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ﴾ قوم من أشراف [٤] استألفهم رسول الله ﷺ ليردوا عنه قومهم. منهم عباس بن مرداس (ج) وعيينة بن حصن، (د) والأقرع بن حابس.(هـ) كان يعطيهم سهما من الزكاة. وقد أغنى الله [٥] المسلمين عن ذلك وَالرِّقَابِ : المكاتبون ﴿وَالْغَارِمُونَ﴾الذين عليهم الديون في غير معصية، وإسراف ﴿وفى سبيل الله﴾ الغزاة والمرابطون [٦] يعطون إذا سألوا مع/ الغنى [٨٤/أ] ﴿وابْنِ السَّبِيلِ﴾ المسافر المحتاج، وإن كان غنيا فى بلده ﴿فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ﴾ [٧] فرضها.

٦١- قوله [٨] ﴿وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ﴾ نزلت في قوم من المنافقين كانوا يبلغون حديث رسول الله [٩] إلى المنافقين، ويقولون: «نقول ما شئنا، ونحلف له ما قلنا، ويصدقنا لأنه أذن يسمع من كل احد [١٠] ما يقول، ليس له عزيمة»(و) [١١] ﴿قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ

---

[١] فى ر م ج رحمه الله.
[٢] فى ر م ج ممن لهم.
[٣] ما بين القوسين ساقطة من ر م ج
[٤] فى ر م ج من اشراف العرب.
[٥] فى ر م ج تعالى .
[٦] الواو ساقطه من ر م ج
[٧] فى ر م ج اي فرضها.
[٨] فى ر م ج تعالى.
[٩] فى ر م ج ﷺ
[١٠] فى ج واحد.
[١١] فى ر م ج قوله تعالى .

(أ) انظر: احكام القرآن للشافعى ١٢ / ١٦١ - ١٦٢.
(ب) وهو قول قتادة كما فى تفسير عبد الرزاق ١٢/٢٤٩؛ وغريب القرآن لابن قتيبة، ١٨٨؛ والطبرى، ١٤/ ٣٠٦.
(ج) هو عباس بن مرداس بن ابى عامر بن جارية السلمى ، ابو الهيثم، أسلم قبل فتح مكة بيسير، وكان من المؤلفة قلوبهم، وشاعراً محسنا. (الاستيعاب، ٣/ ١٠١؛ وأسد الغابة ،٣ / ١٦٨؛ الاصابة ،٢ /٢٧٢.)
(د) هو عيينة بن حصن الفزارى ، ابو مالك، أسلم بعد الفتح، وكان من المؤلفة قلوبهم، ومن الأعراب الجفاة. (الاستيعاب ،٣ /١٦٧؛ أسد الغابة، ٤ /٣٣١ ؛ الاصابة ،٣/٥٤).
(هـ) هو الأقرع بن حابس بن عقال بن محمد التميمى ، شهد فتح مكة وحنينا والطائف، وهو من المؤلفة قلوبهم، قتل باليرموك. (الاستيعاب ،١/ ٩٦ ؛ أسد الغابة ،١ / ١٢٨؛ الاصابة، ١ / ٥٨).
(و) راجع: أسباب النزول للواحدى ، ١٨٦؛ وللسيوطى ، ١٤٩؛ والدر المنثور، ٤ / ٢٧٧.

لَكُمْ﴾ مستمع خير، وصلاح؛ لا مستمع [١] شر، وفساد. وقرئ بالتنوين على وصف الأذن،(أ) ومعناه: أنه إذا سمع منكم، وصدقكم خير لكم من أن يكذبكم ﴿وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ يعنى: يصدق المؤمنين لا المنافقين.

٦٢- قوله ﴿يَحْلِفُونَ بِاللهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ﴾ ويقولون ما قلنا.

٦٤- قوله [٢] ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ﴾ كانوا يعيبون رسول الله، ويقولون عسى الله أن لا يفشى علينا سرنا. ثم [٣] إن الله تعالى أظهرهم لرسول الله، وقال: ﴿ولتعرفنهم فى لحن القول﴾(ب)

٦٥- قوله ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ﴾ الآية. كان رسول الله راجعا من تبوك، وبين يديه ثلاثة نفر يسيرون، فجعل رجلان منهم يستهزئان بالقرآن ورسول الله، والثالث يضحك، وأطلع [٤] الله نبيه [٥] على ذلك، فقالوا: نخوض فى الباطل كما يخوض الركب نقطع به الطريق، ونلعب (ج)

٦٦- قوله ﴿إِنْ تَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ﴾ يعنى: الذي ضحك أنكر عليهم بعض ما سمع، وجعل يسير مجانبا لهم. فلما نزلت الآية برئ من النفاق. ويجوز أن يسمى الواحد طائفة كما يسمى الواحد باسم الجماعة. (د)

٦٧- قوله [٦] ﴿وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ﴾ يعنى: عن النفقة فى سبيل الله [٧]

٦٩- قوله ﴿فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلَاقِهِمْ﴾ يعنى: رضوا بنصيبهم من الدنيا، وأنتم مثلهم، ﴿فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلَاقِكُمْ﴾

٧٠- قوله ﴿قَوْمِ إِبْرَاهِيمَ﴾ يعنى: نمرود ﴿وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ﴾ شعيب أهلكوا بعذاب يوم الظلة ﴿وَالْمُؤْتَفِكَاتِ﴾ قرى [٨] قوم لوط. جمع مؤتفكة، وهى: المنقلبة. انقلبت/ [٨٤ / ظ]

[١] في ر م: ولا مستمع.
[٢] في م: تعالى.
[٣] في م ج: «ثم» ساقطة.
[٤] في ر م ج: فأطلع الله تعالى.
[٥] في ر م ج: عليه السلام.
[٦] في ر م ج: تعالى.
[٧] في ر م ج: تعالى.
[٨] في م ج: قرئ.

(أ) قرأ الحسن بتنوين الإسمين. والجمهور بغير تنوين. (الاتحاف، ٢ / ٩٤؛ القراءات الشاذة ٥٢).
(ب) محمد ٤٧ : ٣٠
(ج) راجع أسباب النزول للواحدى، ١٨٨؛ وللسيوطى، ١٤٩؛ وتفسير عبدالرزاق، ١/٢٥١.
(د) انظر: تفسير عبد الرزاق، ١/ ٢٥١؛ ومعانى القرآن للزجاج، ٢/ ٤٥٩؛ والطبرى ١٤، / ٣٣٧.

فصار أعلاها أسفلها. (أ)

٧١- قوله ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ﴾ يعني هم يد واحدة [١] في النصرة ﴿وَالْمَعْرُوفُ﴾ كلمة: لا إله إلا الله ﴿وَالْمُنكَرُ﴾ الشرك.

٧٢- قوله ﴿وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً﴾ قصور الزبر جدو الدر يفوح طيبها من مسيرة خمسمائة عام قوله [٢] ﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ﴾ أي: جنات إقامة. قيل:(ب) هي مدينة الجنة، وفيها الرسل، والأنبياء، والشهداء، وأئمة الهدى، وللناس [٣] حولهم الجنان حولها محدقة، وهي مغطاة من يوم خلقها الله إلى أن ينزلها أهلها. قوله ﴿وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ﴾ أي: أكبر مما يوصف. وقيل:(ج) أكبر مما هم فيه من النعيم. وإنما صار الرضوان أكبر من الثواب، لأنه لا يؤخذ [٤] شيء من الثواب إلا بالرضوان. وقيل : (د) لأنه لا يصل إلى قلب المؤمن شيء يسر به أكبر [٥] من الرضوان [إلا الرضوان] [٦]

٧٣- قوله ﴿جَاهِدِ الْكُفَّارَ﴾ أي: بالسيف ﴿وَالْمُنَافِقِينَ﴾ باللسان [٧] ﴿وَاغْلُظْ﴾ بالإنتهار، والنظر بالتغضب.

٧٤- قوله [٨] ﴿وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ﴾ بسبهم الرسول [٩] قوله ﴿وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا﴾ قالوا في غزوة تبوك: «إذا وصلنا إلى المدينة نضع على رأس عبدالله بن أبي تاجا نباهي به رسول الله» [١٠](هـ) قيل: (و) هموا بقتل الرسول. قوله ﴿أَغْنَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ﴾

---

[١] في ر م ج يد واحد.
[٢] في ر م ج تعالى.
[٣] في ر م ج والناس حولهم والجنان.
[٤] في ر م ج لا يوجد.
[٥] في ر م ج اكثر .
[٦] ما بين القوسين ساقطة من ر م ج
[٧] في ر م ج اي باللسان.
[٨] في ر م ج تعالى.
[٩] في ر م ج عليه السلام.
[١٠] في ر م ج ﷺ

(أ) راجع: مختار الصحاح، «افك» ١٩؛ ولسان العرب، ١٠/٣٩١؛ ومعاني القرآن للزجاج، ٢/٤٦١.
(ب) وهو قول الضحاك كما في الطبري ، ١٤/ ٣٥٥ ؛ والقرطبي ، ٨/٢٠٤.
(ج) وهو قول الزجاج في معاني القرآن، ٢/٤٦١؛ وقول البغوي في معالم التنزيل ، ٣ /٨١ ؛ ونحوه في الكشاف، ٢/١٦٢.
(د) هو قول الحسن كما في البحر المحيط، ٥ / ٧٢ .
(هـ) انظر: الطبري ، ١٤/٣٦٤ ؛ والقرطبي ، ٨ / ٢٠٧ .
(و) وهو قول مجاهد كما في الطبري، ١٤/ ٣٦٦ ؛ وقول ابن عباس كما في مجمع الزوائد ، ٧ / ٣١ .

غنموا حتى صار لهم عقد، وأموال، وكانوا قبل رسول الله [١] فى ضنك وضيق، ولا يركبون الخيل قوله ﴿فـإِن يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ﴾ فلما نزلت هذه الآية قام الجلاس بن سويد،(أ) وكان ممن طعن على النبى [٢] فقال: «اسمع الله قد عرض علي التوبة، وأنا أستغفر الله، وأتوب إليه» فقبل رسول الله [٣] توبته (ب) ﴿وَإِنْ يَتَوَلَّوْا﴾ كما تولى عبدالله بن أبى ﴿يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ﴾

٧٥- قوله ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ﴾ روى أن ثعلب بن حاطب الأنصارى(ج) اتى رسول الله [٤] وقال: ادع الله أن يرزقنى مالا، فقال رسول الله: [٥] «ويحك يا ثعلبة! قليل تؤدى/ شكره خير من كثير لا تطيقه» ثم قال مرة أخرى، فقال: «أما ترضى أن تكون مثل نبى الله، فوالذى نفسى بيده لو شئت أن تسيل معى الجبال ذهبا، وفضة لسالت» فقال: «والذى بعثك بالحق لإن دعوت الله أن يرزقنى مالاً لأوتين كل ذي حق حقه» فقال رسول الله: «اللهم ارزق ثعلبة مالا» فاتخذ غنما فنمت كما ينمو الدود فضاقت عليه المدينة، فتنحى عنها فنزل واديا من أوديتها، حتى جعل يصلى الظهر، والعصر فى جماعة، ويترك ما سواهما، ثم نمت ، وكثرت حتى ترك الصلاة إلا يوم الجمعة، وهى تنمو [٦] كما ينمو الدود حتى ترك الجمعة. فسأل [٧] رسول الله: [٨] «ما فعل ثعلبة؟» فأخبر بخبره. فقال: «يا ويح ثعلبة» ثلاثا. وأنزل الله [٩] ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً﴾ (د) وأنزل الله فرائض الصدقة. فبعث [١٠] رسول الله [١١] رجلين على الصدقة وقال لهما: «مرا بثعلبة» فمرا [٨٥/أ]

[١] في ر م ج عليه السلام.
[٢] في م ج ﷺ
[٣] في ر م ج ﷺ
[٤] في ر م ج ﷺ
[٥] في ر م ج ﷺ
[٦] في م ج تنمو كما تنمو.
[٧] في م ج قال بدل «فسال»
[٨] في م ج ﷺ
[٩] في تعالى
[١٠] في م ج بعث.
[١١] في م ج ﷺ

(أ) هو الجلاس بن سويد بن الصامت الأنصارى الأوسى، له صحبة. وكان الجلاس منافقا، فتاب، وحسن توبته. (اسد الغابة، ١/ ٣٤٧؛ الاصابة، ١/ ٢٤١).
(ب) راجع: الطبري ، ١٤/ ٣٦٨ ؛ وزاد المسير ، ٣ /٤٧٢.
(ج) هو ثعلبة بن حاطب بن عمرو بن عبيد الأنصارى الأوسى، آخى رسول الله ﷺ بين ثعلبة بن حاطب ومعتب بن الحمراء، شهد ثعلبة بدراً وأحداً. واستشهد يوم أحد على ما قال الكلبى. «ابن سعد، ٣ /٤٦٠؛ الاستيعاب ، ١ /٢٠٠؛ أسد الغابة ، ١/ ٢٨٣؛ الإصابة، ١/ ١٩٨؛ البداية والنهاية، ٣/ ٣٨٥.»
(د) التوبة ٩: ١٠٣.

به، وسألاه الصدقة، وأقرأه [١] كتاب رسول الله [٢] فقال: «ما هذا الا جزية» [ما هذا إلا أخت الجزية] [٣] فانطلقا حتى أرى [٤] رأيي، فأتيا رسول الله، [٥] فلما رآهما قال: «يا ويح ثعلبة». ثم أخبر ثعلبة بقول رسول الله، [٦] وبما نزل فيه فجاء، وحثا التراب على رأسه، وسأل رسول الله أن يقبل صدقته فما قبل، ثم سأل أبا بكر، وعمر، وعثمان [٧] فلم يقبلوا وهلك ثعلبة في خلافة عثمان [٨] (أ)

٧٧- قوله ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً﴾ أي: صار [٩] إلى النفاق ﴿إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ﴾ دليل على أنه مات منافقا.

٧٩- قوله [١٠] ﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ﴾ أقبل عبد الرحمن بن عوف بنصف ماله يتقرب به الى الله، [١١] وترك نصفه لعياله فدعا الله [١٢] له أن يبارك له فيما أمسك، وفيما أعطى، فلمزه المنافقون، وقالوا: ما أعطى الإرياء، وسمعة. وأقبل رجل من فقراء

[١] في م ج وقرأ.
[٢] في م ج ﷺ
[٣] ما بين القوسين ساقط من م ج
[٤] في م ارمى رأى.
[٥] في م ج ﷺ
[٦] في م ج ﷺ
[٧] في م ج رضى الله عنهم.
[٨] في م ج رضى الله عنه.
[٩] في م ج صاروا.
[١٠] في م ج تعالى.
[١١] في م ج تعالى.
[١٢] في م ج تعالى.

(أ) وهذا الخبر رواه الطبرى فى تفسيره، ١٤/ ٣٧٠؛ والبيهقى فى الدلائل، ٥/ ٢٨٩؛ والشعب، ٤ ٧٩؛ والواحدى فى أسباب النزول، ١٨٩ وابن الجوزى في زاد المسير، ٤٧٢؛ وابن العربي فى أحكام القرآن، ٢ / ٩٨؛ والهيثمى فى مجمع الزوائد، ٧/٣١؛ والقرطبي فى تفسيره، ٨/ ٢٠٩ ؛وابن كثير فى تفسيره، ٢/ ٣٧٥؛ والسيوطى فى الدر المنثور، ٤/ ١٤٦، وقد ضعف هذا الخبر البيهقى فى الدلائل بقوله: هذا حديث مشهور فيما بين أهل التفسير وإنما يروى موصولا بأسانيد ضعاف، فان كان امتناعه من قبول توبته وقبول صدقته محفوظاً فكأنه عرف نفاقه قديماً ثم زيادة نفاقه وموته عليه، ثم أنزل الله تعالى عليه من الآيات حديثا فلم ير كونه من أهل الصدقة فلم يأخذها منه. والله اعلم. ٥/ ٢٩٢؛ وكذا نبه علي ضعف هذا الخبر ابن عبد البر فى الاستيعاب، ١/٢٢٠؛ وابن الاثير فى أسد الغابة، ١/ ٢٨٥؛ والهيثمى فى مجمع الزوائد، ٧/ ٣١؛ والحافظ ابن حجر في الإصابة، ١/ ١٩٨؛ وفى فتح البارى، ٧/ ١٠؛ وفي الكافى الشاف فى تخريج أحاديث الكشاف، ٤/ ٧٧؛ والقرطبى فى تفسيره، ٨ / ٢١٠؛ والسيوطى فى أسباب النزول ١٥١؛ وأحمد محمد شاكر فى تعليقه علي تفسير الطبرى بقوله: وهو ضعيف كل الضعف، ليس له شاهد من غيره، وفي بعض رواته ضعف شديد ١٤ / ٣٧٣. وقد ألف حول هذه القصة عداب محمود الحمش كتاباً مستقلاً تحت عنوان «ثعلبة بن حاطب الصحابى المفترى عليه» وأحصى روايات القصة ودرس أسانيدها وناقش متنها.

المسلمين وقال: «يا رسول الله! بت اجر بالحرير علي صاعين من تمر، فأما صاع فأمسكته لأهلي، وأما صاع /فهوذا» فلمزه المنافقون، وقالوا: [١] «إن كان الله ورسوله لغنيين عن صاع أبى عقيل» فأنزل الله [٢] الآية (أ) ﴿الْمُطَّوِّعِينَ﴾ [٣] المتطوعين الذين يعطون ما ليس بواجب وَالْجُهْدَ: الشئ القليل يعيش به المقل ﴿سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ﴾ حتى صاروا [٤] إلى النار. سئل رسول الله: [٥] أي الصلاة أفضل؟ [قال: طول القنوت قيل: فأي الصدقة أفضل؟] [٦] قال: جهد المقل (ب) قيل: فأي المؤمنين أكمل إيمانا؟ قال أحسنهم خلقاً (ج) [٨٥/ظ]

٨٠- قوله [٧] ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ لما نزلت الآية قال رسول الله: [٨] إن الله [٩] خيرنى فى الإستغفار على [١٠] المنافقين، وسأزيد على السبعين، لعل الله أن يغفر لهم. فأنزل الله [١١] ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ﴾ الآية (د) فصارت تلك منسوخة. (هـ)

٨٢- قوله [١٢] ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً﴾ أي: فى الدنيا ﴿وَلْيَبْكُوا كَثِيراً﴾ أي: فى النار.

٨٣- قوله [١٣] ﴿فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ﴾ أي: مع النساء، والصبيان. كل هذا فى المتخلفين في غزوة تبوك.

---

[١] في م ج فقالوا.
[٢] في م ج تعالى.
[٣] في م ج أى.
[٤] في م ج ساروا.
[٥] في م ج ﷺ
[٦] ما بين القوسين ساقط من ج.
[٧] في م ج قال تعالى.
[٨] في م ج ﷺ
[٩] في م ج تعالى .
[١٠] في م ج للمنافقين.
[١١] في م ج تعالى.
[١٢] في م ج تعالى.
[١٣] في م ج تعالى.

(أ) راجع: الطبرى ، ٣٨٦/١٤ ؛ وأسباب النزول للواحدى ، ١٩٢؛ ومجمع الزوائد ، ٣٢/٧ ؛ والدر المنثور ، ٤/ ٢٤٩.

(ب) أخرجه أبو داوود فى الزكاة ، ٤٠؛ النسائى زكاة ، ، ٤٩؛ الدارمى صلاة ، ١٣٥؛ أحمد بن حنبل ، ٢/ ٣٥٨.

(ج) أخرجه ابن ماجه في الزهد ، ٣١؛ والدارمى فى الرقاق، ٧٤؛ وأحمد بن حنبل ، ٦/ ٤٧ - ٩٩.

(د) المنافقون ٦٣: ٦

(هـ) راجع: الناسخ والمنسوخ للنحاس، ١٦٧؛ ولابن سلامة ، ١٨٧؛ وللبغدادى، ١٤٩.

٨٤- قوله [١] ﴿وَلاَ تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ﴾ لما مات عبدالله بن أبي جاء ابنه، وطلب قميص رسول الله [٢] ليكفنه فيه فأعطاه، فلما قدم جنازته قام رسول الله [٣] ليصلي فأخذ عمر بثوبه، وقال: يا رسول الله! تصلي عليه ؟ فقال: إن الله خيرني في ذلك فصلى عليه رسول الله، [٤] فأنزل الله ﴿وَلاَ تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً﴾ رواه البخارى:(أ) وكان رسول الله [٥] يصلي عليه لأن ظاهره كان الإسلام، فأعلمه الله أنه إذا علم منه النفاق فلا صلاة. قوله [٦] ﴿وَلاَتَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾ كان رسول الله [٧] يقف على قبر الميت، ويدعو له، فنهي عن ذلك في حق المنافقين. (ب)

٨٦- قوله [٨] ﴿اسْتَأْذَنَكَ أُولُو الطَّوْلِ مِنْهُمْ﴾ يعنى: أهل الغنى الذين لا عذر لهم في التخلف.

٨٧- ﴿مَعَ الْخَوَالِفِ﴾ يعني: النساء.(ج) ﴿وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ بالنفاق.

٨٨- قوله [٩] ﴿أُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ﴾ جمع خيرة: وهي : الحوارى [١٠] الفاضلات الحسان.

٩٠- قوله [١١] ﴿وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ﴾ أراد المعتذرون، [١٢]/ وهم أعراب من غفار [٨٦/أ]

---

[١] في م ج تعالى.
[٢] في م ج ﷺ
[٣] في م ج ﷺ
[٤] في م ج فصلى رسول الله ﷺ بتقديم وتأخير.
[٥] في م ج ﷺ
[٦] في م ج تعالى.
[٧] في م ج ﷺ
[٨] في م ج تعالى.
[٩] في م ج تعالى.
[١٠] في م ج الجوارى.
[١١] في م ج قوله تعالى.
[١٢] في م ج المعتذرون

(أ) اخرجه البخارى في تفسير القرآن، سورة التوبة، ١٢ - ٤١٣؛ ومسلم، فضائل الصحابة، ٢.

(ب) عن عثمان بن عفان رضي الله عنه قال: كان النبي ﷺ إذا فرغ من دفن الميت وقف عليه فقال: : استغفروا لاخيكم واسألوا له التثبيت فإنه الآن يسأل » رواه أبو داود، جنائز، ٧٣ وقال أبو الطيب العظيم آبادى:« فى الحديث مشروعية الإستغفار للميت عند الفراغ من دفنه وسؤال التثبيت له لأنه يسأل فى تلك الحال». انظر عون المعبود، ٩/ ٤٢.

(ج) وكذا فسره الحسن وقتادة بالنساء، كما في تفسير عبدالرزاق، ١/ ٢٥٣؛ وابن اليزيدى فى غريب القرآن، ٧٥ ؛ وأبو عبيدة فى مجاز القرآن، ٢٦٥؛ وابن قتيبة فى غريب القرآن، ١٩١.

فلم يعذرهم الله [١] قوم تكلفو عذراً فلم يعذروا، وآخرون تخلفوا من غير اعتذار، فكلا الفريقين مسيئ (أ) ﴿كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ أي: لم يصدقوا في إيمانهم.

٩١- قوله [٢] ﴿لَّيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ﴾ يعني الزمني، والمشايخ ﴿إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ يودون [٣] لولم يكن لهم عذر ﴿مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ﴾ أي: طريق في العقوبة.

٩٢- قوله [٤] ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ﴾ نفر من قبائل شتى قال رسول الله: [٥] الشقة بعيدة، وليس لي ما أحملكم عليه [٦] لأن الرجل كان يحتاج إلى بعيرين: بعير يركبه، [٧] وبعير لمائه، وزاده. فانصرفوا وهم يبكون (ب)

٩٦- قوله [٨] ﴿يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ﴾ عبدالله بن أبي حلف أن لا يتخلف عن رسول الله، [٩] وطلب أن يرضى عنه، [١٠] وحلف [١١] ابن أبي سرح لعمر بن الخطاب. (ج)

٩٧- قوله [١٢] ﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا﴾ نزلت في أعاريب أسد، وغطفان، وأعراب حول المدينة. (د) ﴿أَشَدُّ كُفْرًا﴾ أي: من أهل الحضر ﴿حُدُودَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ﴾ أي: الحلال، والحرام.

---

[١] في م ج تعالى.
[٢] في م ج تعالى.
[٣] في م ج يودوا.
[٤] في م ج تعالى.
[٥] في م ج ﷺ
[٦] في م عليه الرجل.
[٧] في م ج بعير لمائه وزاده وبعير يركبه.
[٨] في م ج تعالى.
[٩] في م ج ﷺ
[١٠] في م ان ترضى وفي ج يرض.
[١١] في م وخلف ابن ابى شرح اى ساقط.
[١٢] في م ج تعالى

(أ) راجع: الطبرى ١٤/ ٤١٧ وابن كثير ٢ / ٣٨٣.
(ب) راجع: سيرة ابن هشام، ٤/ ١٩٧؛ والطبرى، ١٤/ ٤٢٣؛ وأسباب النزول للواحدى، ١٩٣.
(ج) انظر زاد المسير، ٣/ ٤٨٧ ؛ والبحر المحيط، ٥ /٨٩.
(د) انظر: أسباب النزول للواحدى، ١٩٤ ؛ وفتح القدير، ٢ / ٣٩٦.

٩٨- قوله [١] ﴿مَا يُنفِقُ مَغْرَماً﴾ لأنه لا يرجو له ثوابا ﴿يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوَائِرَ﴾ أي [٢] تنقلب [٣] الأمور عليكم بموت، أو قتل في الجهاد. والدائرة عليهم بالسوء.

٩٩- ﴿وَمِنَ الأَعْرَابِ مَن يُؤْمِنُ بِاللهِ﴾ أعراب من أسد، وجهينة، وغفار ﴿صَلَوَاتِ الرَّسُولِ﴾ دعاؤه بالخير ﴿قُرْبَةٌ لَهُمْ﴾ أي: نور لهم، وتقرب إلى الله. [٤]

١٠٠- قوله [٥] ﴿وَالسَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ﴾ هم الذين [٦] صلوا إلى القبلتين. وقيل: (أ) الذين شهدوا بدراً. وقيل: (ب) الذين شهدوا بيعة الرضوان. وقيل: [٧] (ج) جميع من أدرك صحبة رسول الله [٨] قيل: (د) إن الله تعالى قد غفر لجميع الصحابة على ما كان بينهم من الفتن [٩] المسيء، والمحسن. لأن الله تعالى اخبر في كتابه فقال: والسابقون الأولون حكم لهم بالرضوان، وهم جميع الصحابة، وشرط على التابعين لهم بالإحسان أن يقتدوا [١٠] بأعمالهم الحسنة، ولا يقتدوا [١١] بهم/ في غير ذلك. قال رسول الله: [١٢] لا تسبوا أصحابي فوالذي نفسي بيده لو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهبا ما أدرك مد أحدهم، ولا نصيفه [١٣]. رواه مسلم (هـ). وقيل: (و) الذين اتبعوهم بإحسان إلى يوم القيامة. [٨٦/ ظ]

---

[١] في م ج تعالى.
[٢] في م ج أي ساقط.
[٣] في م ج ينقلب.
[٤] في م ج تعالى.
[٥] في م ج تعالى.
[٦] في م ج الذين هم صلوا بتقديم وتأخير.
[٧] في م ج «قيل» ساقط.
[٨] في م ج ﷺ
[٩] في م ج والمسيئ.
[١٠] في م ج تعتدوا.
[١١] في م ج ولا يعتدون.
[١٢] في م ج ﷺ
[١٣] في م ج نصفه.

(أ) وهو قول عطاء بن أبي رباح كما في معالم التنزيل، ٣ / ٩٨؛ وزاد المسير، ٣ / ٤٩٠.
(ب) وهو قول الشعبي كما في الطبري، ١٤/ ٤٣٥ ؛ وزاد المسير، ٣ / ٤٩٠؛ ومعالم التنزيل ، ٣/ ٩٨.
(ج) هو قول محمد بن كعب القرظي كما في معالم التنزيل، ٣ / ٩٩؛ وروح المعاني ، ١١ / ٧.
(د) هو قول محمد بن كعب القرظي كما في معالم التنزيل، ٣/ ٩٩؛ وزاد المسير ، ٣/ ٤٩٠؛ ولباب التأويل، ٣/ ١٨٤.
(هـ) أخرجه البخاري في فضائل الصحابة، ٥؛ ومسلم فضائل الصحابة، ٥٤؛ وأبو داود السنة، ١١؛ والترمذي مناقب ٥٩ ؛ وأحمد بن حنبل، ٣/ ١١.
(و) وهو قول ابن عباس كما في زاد المسير ، ٣ / ٤٩١.

١٠١- قوله [١] ﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ﴾ يعني: مزينة، وجهينة، وأسلم، وغفار ﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ﴾ من الأوس والخزرج ﴿مَرَدُوا﴾ أي: عتوا ﴿سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ﴾ أول العذاب أنه أخرجهم من المسجد. قام رسول الله [٢] خطيبا يوم الجمعة، فقال: «يا فلان اخرج من المسجد! فإنك منافق» ففضح [٣] قوما، والعذاب الثاني عذاب القبر (أ)

١٠٢- قوله [٤] ﴿وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ﴾ نزلت في قوم تخلقوا عن غزوة تبوك ثم ندموا ﴿خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً﴾ يعني: غزوهم مع النبي، [٥] ثم تخلفهم عن غزوة تبوك. قيل(ب) : ما في القرآن آية أرجى من هذه [٦]

١٠٣- قوله [٧] ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً﴾ قيل:(ج) لما عذر رسول الله [٨] هؤلاء قالوا: يا رسول الله خذ هذه أموالنا ، فتصدق بها، وطهرنا ،واستغفر لنا، قال ما أمرت أن أخذ من أموالكم [٩] شيئاً، فأنزلت الآية، فأخذ رسول الله [١٠] ثلث أموالهم، فكانت كفارة ذنبهم، وليست بالزكاة المفروضة. وقيل (د) أراد به [١١] صدقة الفرض ﴿تُزَكِّيهِمْ﴾ أي: ترفعهم بهذه الصدقة من منازل المنافقين الى منازل المخلصين ﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ﴾ أي: ادع لهم ﴿سَكَنٌ لَهُمْ﴾ أي: تسكن نفوسهم إليه. ولما نزلت توبة هؤلاء قال من لم يتب: هؤلاء كيف ميّزوا عنا، فأنزل الله:[١٢](هـ)

[١] في م ج تعالى
[٢] في م ج ﷺ
[٣] في م يفضح وفى ج ينفضح.
[٤] في م ج تعالى.
[٥] في م ج ﷺ
[٦] في ج الآية.
[٧] في م ج تعالى .
[٨] في م ج ﷺ
[٩] في ج من اموالهم.
[١٠] في م ج ﷺ
[١١] في م ج «به» ساقط.
[١٢] في م ج تعالى

(أ) رواه ابن جرير فى تفسيره، ١٤/ ٤٤١ وخرجه السيوطى في الدر المنثور، ٤/ ٢٧٣؛ والهيثمى فى مجمع الزوائد، ٣٣/٧؛ وقال: رواه الطبرانى فى الأوسط وفيه الحسين بن عمرو بن محمد العنقزى وهو ضعيف.
(ب) وهو قول أبى عثمان الهندى كما في الطبرى ، ١٤/٤٥٢ ؛ وفى شعب الإيمان للبيهقى ، ٥ / ٤٣٢.
(ج) انظر: الطبرى، ١٤/٤٥٤ - ٤٥٥ ؛ وأسباب النزول للواحدى، ١٩٥؛ وزاد المسير، ٣ / ٤٩٥.
(د) وهو قول ابن عباس وعكرمة كما في زاد المسير، ٣/ ٤٩٦ ؛ والقرطبى ، ٨/ ٢٤٤.
(هـ) راجع: غرائب القرآن ، ١١ / ١٦؛ وروح المعانى ، ١ / ١٥.

١٠٤- ﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ﴾ الآية قال رسول الله: ﷺ والذى نفسى بيده ما من عبد يتصدق بصدقة من كسب طيب ، ولا يقبل الله الاطيبا، إلا كأنما يضعها فى يد الرحمن، فيربيها [١] كما يربى أحدكم فلوه، حتى إن اللقمة لتاتى يوم القيامة، وإنها لمثل الجبل العظيم. (أ)

١٠٥- قوله [٢] / ﴿فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ﴾ قال [٣] عليه السلام: لو أن رجلا عمل في صخرة لا باب لها ولا كوة لخرج عمله إلى الناس كائنا ما كان. (ب) [٨٧/أ]

١٠٦- قوله [٤] ﴿وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لأَمْرِ اللهِ﴾ نزلت فى كعب بن مالك،(ج) ومرارة بن الربيع،(د) وهلال بن أمية، (هـ) وكانوا مياسير تخلفوا عن رسول الله [٥] من غير عذر، ثم لم يبالغوا فى العذر كما فعل غيرهم. فوقف رسول الله [٦] أمرهم، ونهى الناس عن مكالمتهم حتى نزل قوله ﴿وَعَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا﴾ (و)(ز) ومعنى ﴿مُرْجَوْنَ﴾ أي: مؤخرون ليقضى الله فيهم.

---

[١] فى م ج له.
[٢] فى م ج تعالى.
[٣] فى م ج قال النبى ﷺ
[٤] فى م ج تعالى.
[٥] فى م ج ﷺ
[٦] فى م ج ﷺ

(أ) انظر: الطبرى، ٤٦٢/١٤؛ ومجمع الزوائد، ٣/ ١١٣؛ والدر المنثور، ٢٨٢/٤.

(ب) أخرجه أحمد عن ابى سعيد الخدرى ،٣ / ٢٨؛ والبيهقى فى شعب الايمان، ٥ / ٣٥٩ ؛ وخرجه السيوطى فى الدر المنثور، ٤/ ٢٨٣.

(ج) هو كعب بن مالك بن أبي كعب الأنصارى الخزرجى العقبى الأحدى ، شاعر رسول الله ﷺ وصاحبه، وأحد الثلاثة الذين خلفوا، فتاب الله عليهم توفى سنة ٥٠ هـ على خلاف. (مسند أحمد، ٣ / ٤٥٤؛ أسد الغابة، ٤/ ٤٨٧؛ سير أعلام النبلاء،١٦، / ٥٢٣)

(د) هو مرارة بن الربيع، شهد بدرا. وهو أحد الثلاثة الذين خلفوا عن رسول الله فى غزوة تبوك (الاستيعاب، ٣ / ٤٦٢؛ أسد الغابة، ١٣٤/٥؛ الاصابة، ٣/ ٣٩٦).

(هـ) هو هلال بن أمية بن عامر بن قيس الأنصارى ، شهد بدرا وأحدا، وكان قديم الإسلام، كان يكسر أصنام بنى واقف، وهو أحد الثلاثة الذين تخلفوا عن غزوة تبوك. (الاستيعاب، ٣ / ٦٠٤؛ اسد الغابة، ٥ / ٤٠٦؛ الاصابة ،٣/ ٦٠٦).

(و) التوبة ٩: ١١٨

(ز) انظر: أسباب النزول للواحدى، ١٩٥؛ وللسيوطى، ١٥٥ ؛ ومفحمات الأقران للسيوطى ،٥٢ .

١٠٧- قوله [١] ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً﴾ كانوا اثنى عشر رجلا بنوا مسجدا يضارون به مسجد قباء ضرارا بالمؤمنين، وكفرا بالنبى، والطعن فيه ليفرقوا جمع المسلمين [٢] ليصلي بعض الناس في غير مسجد قباء لتحصل التفرقة بين المسلمين. (أ) [٣] ﴿وَإِرْصَاداً لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ يعني : أبا عامر الراهب. وكان قد خرج إلى الشام ليأتي بجند من عند قيصر ليحارب رسول الله، [٤] فأرسل [٥] الى المنافقين أن ابنوا مسجدا فصاروا ينتظرونه. والإرصاد: الإنتظار. ﴿مِنْ قَبْلُ﴾ يعني: من قبل بناء مسجد الضرار ﴿وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلاَّ الْحُسْنَى﴾ أي: أردنا الفعلة الحسنة. يعني: الرفق بأهل الضعف عن المصير إلى مسجد قباء. وقالوا يكون الليلة المطيرة ﴿وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ وقالوا لرسول الله: [٦] «نحب أن تأتينا، وتصلى فيه» فدعا رسول الله [٧] بقميصه ليأتيهم .

١٠٨- فأنزل الله [٨] ﴿لاَ تَقُمْ فِيهِ أَبَداً﴾ [٩] والمسجد الذى أسس على التقوى: مسجد رسول الله [١٠] وقيل:(ب) مسجد قباء ﴿فِيهِ رِجَالٌ﴾ يعني: من الأنصار. والتطهير: [١١] غسل الأدبار بالماء.

١٠٩- قوله [١٢] ﴿شَفَا جُرُفٍ﴾ شفا الشئ جرفه. والجرف: ما يجرفه السيل من الأودية (ج) ﴿هَارٍ﴾ مقلوب من هائر. يقال: هار الجرف؛ إذا انشق من خلفه، وهو ثابت

[١] في م ج تعالى.
[٢] في م جميع.
[٣] في م ج قوله تعالى.
[٤] في م ج ﷺ
[٥] في م ج وأرسل.
[٦] في م ج ﷺ
[٧] في م ج ﷺ
[٨] في م ج تعالى.
[٩] في م ج الآية.
[١٠] في م ج ﷺ
[١١] في م ج والتطهر .
[١٢] في م ج تعالى.

(أ) راجع: سيرة ابن هشام ٤/ ١٧٣ - ١٧٤.
(ب) هو قول ابن عباس، وسعيد بن جبير، وقتادة، وعروة ،وابي سلمة بن عبدا الرحمن، والضحاك، ومقاتل كما فى زاد المسير، ٣ /٥٠١؛ ومعالم التنزيل ٣، / ١٠٩؛ والبحر المحيط، ٥ / ٩٩.
(ج) انظر: مجاز القرآن لأبى عبيدة ، ٢٦٩؛ وغريب القرآن لابن اليزيدى ، ٧٥ ؛ ومعانى القرآن للزجاج، ٢/ ٤٧٠.

بعد مكانه، فهو هائر ثم يقلب [١] فيقال: «هار». (أ) قيل: (ب) / كبناء على جرف جهنم [٨٧ / ظ]
فانهار به فى نار جهنم. [٢]

١١٠- قوله [٣] ﴿لاَ يَزَالُ بُنْيَانُهُمْ الَّذِى بَنَوْا رِيبَةً﴾ لا يزالون فى شك مترددين [٤] فى الحيرة يحسبون أنهم كانوا فى بنائه [٥] محسنين إلى الممات ﴿تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ﴾ يعني: بالموت.

١١١- قوله [٦] ﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ لما بايعت الأنصار رسول الله [٧] ليلة العقبة بمكة، وهم سبعون نفسا. قال عبدالله بن رواحة :(ج) اشترط لربك، ولنفسك قال: «أشترط لربى أن تعبدوه، ولا تشركوا به شيئا، ولنفسى أن تمنعونى ما تمنعون منه أنفسكم، وأموالكم» قالوا: فاذا فعلنا ذلك فماذا لنا ؟.قال: «الجنة» قالوا: ربح البيع، لا [٨] نقيل، ولا نستقيل فنزلت هذه الاية. (د) وذلك الغازى ينفق ماله فى سبيل الله [٩] او تذهب روحه فجزاؤه على الله [١٠] الجنة قوله [١١] ﴿وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً فِى التَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ﴾. أن الجنة جزاء من بذل ماله، وروحه في سبيل الله. [١٢]

---

[١] فى م ج تقلب.
[٢] فى م ج فانها فى جهنم.
[٣] فى م ج تعالى.
[٤] فى م ج مترددون.
[٥] فى م نباته.
[٦] فى م ج تعالى.
[٧] فى م ج ﷺ
[٨] فى م ج ولا نقيل.
[٩] فى م ج تعالى.
[١٠] فى م ج تعالى.
[١١] فى م ج تعالى.
[١٢] فى م ج وروحه لله تعالى.

(أ) راجع: معانى القرآن للأخفش، ٢/ ٣٣٧ ؛والبيان لابن الأنبارى، ١ / ٤٠٦؛ والكشاف، ٢ / ١٧٣.
(ب) وهو قول ابن جريج وقتادة وابن عطية كما فى البحر المحيط، ٥ /١٠٠؛ وروح المعانى، ٢٣/١١.
(ج) هو عبدالله بن رواحة بن ثعلبة، أبو عمرو الأنصارى الخزرجى البدرى النقيب الشاعر، الأمير السعيد الشهيد، شهد بدرا والعقبة، استشهد يوم مؤتة. «مسند أحمد، ٣/ ٤٥١؛ ابن سعد، ٣ / ٦١٢؛ أسد الغابة، ٣/ ٢٣٤؛ سير أعلام النبلاء، ١/ ٢٣٠؛ مجمع الزوائد، ٩ / ٣١٦.
(د) انظر: الطبرى، ١٤ / ٤٩٩؛ واسباب النزول للواحدى، ١٩٦؛ والدر المنثور، ٤ / ٢٩٤.

١١٢– قوله [١] ﴿التَّائِبُونَ﴾ الآية يعني: أن [٢] من لم يجاهد غير معاند، ولا قاصد ترك الجهاد، وكان بهذا الوصف تكون [٣] له الجنة [٤] ﴿وَالسَّائِحُونَ﴾ : يعني : الصائمين [٥] قال عليه السلام: سياحة أمتي الصيام. (أ)

١١٣– قوله [٦] ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ لما حضر أبا طالب الوفاة دخل عليه رسول الله [٧] وعنده أبو جهل، وعبدالله بن أمية. فقال : «أي عم! قل لا إله إلا الله ، كلمة أحاج لك بها عندالله» [٨] فقال أبو جهل ، وعبدالله : يا أبا طالب! أترغب عن ملة عبد المطلب؟ فلم يزالا يكلمانه حتى قال آخرشئ كلمهم به: على ملة عبد المطلب. فقال النبي عليه السلام: «لأستغفرن لك [٩] ما لم أُنْهَ عنك» فنزلت الآية. رواه البخاري ومسلم.(ب) وروي أن رسول الله [١٠] أتى قبر أمه ، وبكى، و أبكى وقال/: استأذنت [٨٨/أ] ربى في زيارتها فاذن لى، واستأذنته [١١] في الاستغفار لها فلم يأذن لى» قال [١٢]: فأخذني ما يأخذ الولد [١٣] للوالده من الرقة، فذاك الذى أبكانى (ج)

١١٤– قوله [١٤] ﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ﴾ قيل: (د) كان أبو إبراهيم [١٥]

[١] في م ج تعالى.
[٢] في م ج «ان» ساقط.
[٣] في ج يكون.
[٤] في م ج ايضا.
[٥] في م ج الصائمون.
[٦] في م ج تعالى.
[٧] في م ج ﷺ
[٨] في م ج تعالى.
[٩] في ج «لك» ساقط.
[١٠] في م ج ﷺ
[١١] في م ج واستأذنت.
[١٢] في ج «قال» ساقط.
[١٣] في ج على الوالد وفى م الولد الوالد.
[١٤] في م ج تعالى.
[١٥] في م ج عليه السلام.

(أ) رواه ابن جرير فى تفسيره، ١٤ / ٥٠٦؛ وخرجه السيوطى فى الدر المنثور عن عائشة، ٤ / ٢٩٧ ؛ وقال أحمد شاكر فى تعليقه على الطبرى: فهذا خبر ضعيف الاسناد جدا. «المصدر نفسه.
(ب) اخرجه البخارى فى تفسير القرآن، ٩ سورة براءة، ١٦؛ ومسلم ، الايمان ، ٩؛ وأحمد بن حنبل، ٥ / ٤٣٣؛ والبيهقى فى الدلائل، ٢ / ٣٤٦ ؛ والبغوى فى شرح السنة، ٥ / ٥٥.
(ج) انظر: دلائل النبوة للبيهقى، ١ / ١٨٦ ؛ والدر المنثور، ٤ / ٣٠٢.
(د) هو قول ابن عباس كما فى القرطبى، ٨ / ٢٧٤؛ ونحوه فى زاد المسير، ٣/ ٥٠٩ ؛ ومفاتيح الغيب، ١٦/ ٢١٠.

وعده بالإيمان، وأنه يترك الأصنام. فلما مات على الكفر ولم يف [١] بما وعده [٢] تبين لإبراهيم عداوة أبيه لله، [٣] فترك الدعاء له. الكناية [٤] في أباه يعود إلى إبراهيم، ويكون الواعد أبوه. ويجوز أن يعود على أبي [٥] ابراهيم، ويكون الواعد إبراهيم . [٦] فيكون [٧] وعده ان يستغفر له رجاء إسلامه. ودليل ان الواعد إبراهيم [٨] قول الله [٩] ﴿سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي﴾ (أ)(ب) قوله [١٠] ﴿أَوَّاهٌ﴾ قيل: (ج) هو الدعاء، والبكاء. وقيل: (د) تأوه [١١] من الذنوب.

١١٥- قوله [١٢] ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً﴾ لما حرم الإستغفار للمشركين على المؤمنين بيَّن أنه لم يكن الله ليأخذهم به [١٣] قبل أن يبين [١٤] تحريمه، فإذا لم يحرموه عند ذلك يستحقون الإضلال. لأنه بين لهم ما يتقون، وما اتقوا.

١١٧- قوله [١٥] ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ﴾ يعني: في إذنه للمنافقين في التخلف [١٦] ﴿وَالْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ﴾ يعني: من هم منهم بالتخلف [﴿الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ﴾ ساروا معه إلى تبوك ﴿فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾ عسرة الظهر، [١٧] وعسرة الماء، والزاد. كان

[١] في ج لم يف الواو ساقط.
[٢] في م ج بما وعد بدون الضمير.
[٣] في ج تعالى.
[٤] في م ج والكناية بزيادة الواو.
[٥] في م ج الى أبي ابراهيم.
[٦] في ج عليه السلام.
[٧] في م ج ويكون.
[٨] في ج عليه السلام.
[٩] في ج تعالى.
[١٠] في ج تعالى.
[١١] في م ج يتأوه.
[١٢] في ج تعالى.
[١٣] في م ج به ساقط.
[١٤] في م تبين.
[١٥] في ج تعالى
[١٦] في ج والتخلف
[١٧] في م الظهير.

(أ) مريم ١٩: ٤٧
(ب) راجع: البحر المحيط، ٥ / ١٠٥؛ وروح المعاني ، ١١/ ٣٨.
(ج) هو حديث عبدالله بن شداد بن الهاد عن النبي كما في الطبرى ، ١٤/ ٥٢٤ ؛ ومجمع الزوائد، ٧/ ٣٥ ؛ والدر المنثور، ٤/ ٣٠٥.
(د) هو قول الشعبي كما في الطبرى ، ١٤/ ٥٣٠ ؛ وزاد المسير ،٣/ ٣٠٥؛ وقول ابى عبيدة في مجاز القرآن ، ٢٧٠.

العشرة يتعقبون [١] على بعير واحد. وربما مصَّ التمرة الواحدة جماعة يتناوبونها، وكانوا يعصرون الفرث ويشربونه(أ) ﴿مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ﴾ يعني: قلوب قوم يميلون إلى التخلف [٢] قيل: (ب) يزيغون ينصرفون من الغزو، [٣] وللشدة، لا أنهم يزيغون عن الإيمان ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ﴾ كرر ذكر التوبة. قدم أولا ذكر التوبة قبل الذنب، وبعد الذنب فضلا منه سبحانه [٤]

١١٨- قوله [٥] ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا﴾/ [٦] يعني: عن التوبة عليهم. وهؤلاء المعنيون [٧] بقوله ﴿وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ﴾ (ج) وهم: كعب بن مالك، ومرارة بن الربيع، وهلال بن أمية. كلهم من الأنصار، حرم رسول الله [٨] أن يكلموا هؤلاء الثلاثة، ولم ينه عن مكالمة غيرهم من المخلفين [٩] قال كعب: «كنت أخاف أن أموت، فلا يصلي على رسول الله [١٠] أو يموت رسول الله [١١] فيراني الناس بعين المسخوط [١٢] عليَّ، وتنكَّرت الأشياء عليَّ حتى كان المقام ليس بالمقام الذى أعهده، والأرض ليست بالأرض التي أعرفها، وكنت أدخل المسجد، وأسلم على رسول الله [١٣] وأنظر هل يحرك شفتيه؟ ورد على أم لا ؟ وكنت أقف [١٤] أصلي، ورسول الله [١٥] ينظر إلى بمؤخر عينه، [١٦] [٨٨ / ظ]

[١] في رم يعقوب.
[٢] ما بين القوسين ساقط من ج.
[٣] في م ج من الغزو والشدة.
[٤] في م ج سبحانه وتعالى.
[٥] في م ج تعالى.
[٦] ما بين القوسين ساقط من ج والذى يذكر بدله: من بعد ما كان يزيغ.
[٧] في ر م المعينون.
[٨] في م ج ﷺ.
[٩] في ج من المخالفين.
[١٠] في م ج ﷺ
[١١] في م ج ﷺ
[١٢] في م ر ج السخوط.
[١٣] في ر م ج ﷺ
[١٤] في م ج واقف.
[١٥] في م ج ﷺ
[١٦] في ر م ج بمؤخر عينيه.

(أ) انظر: تفسير عبد الرزاق، ١ /٢٥٦؛ والطبرى، ١٤/٥٤٠؛ وابن كثير، ٢/ ٢٩٧؛ ومجمع الزوائد ٦/ ١٩٣ - ١٩٤.
(ب) وهو قول ابن عباس كما في القرطبى، ٨ /٢٨٠؛ ونحوه فى الكشاف، ٢/ ١٧٥؛ والبحر المحيط، ٥ / ١٠٩.
(ج) التوبة ٩: ١٠٦.

فاذا نظرتُ إليه أعرض عنى، واستكان صاحباي، فجعلا يبكيان الليل والنهار، وبينما أنا على ذلك إذ جاءنى رسالة من ملك غسان تخطبنى إليه أن ألتحق به لما سمع من سخط رسول الله [١] «فقلت: هذا أيضا من تمام البلاء» وكان مع الرسول [٢] صحيفة منه فشجرت [٣] التنور، وأحرقتها، فلما مضت أربعون ليلة، إذا رسول الله [٤] أتانى وقال [٥]: اعتزل امرأتك «فقلت».[٦] أطلقها ؟ قال: لا، ولكن لا تقربها. فلما مضت خمسون ليلة أنا على ظهر بيت لنا بعد صلاة الفجر، وإذا نداء من ذروة سلع: «أبشر يا كعب» فخررت ساجدا، وعلمت أن الله قد جاء بالفرج، وجاء راكب يبشرنى فاعطيته [٧] ثوبى، ولبست ثوبين آخرين، وكانت توبتنا نزلت على رسول الله [٨] ثلث الليل، وقالت أم سلمة: إذ يتحطمكم [٩] الناس ويمنعونكم [١٠] النوم سائر الليلة، فجئت رسول الله [١١] وقد استنار وجهه، وكان اذا سر يكون كذلك فقال لى: «أبشر بخير يوم أتى عليك مذ ولدتك امك» فقلت: يا رسول الله! أمن عند الله، أم من عندك؟ قال: «بل من عند الله» وتلا عليَّ ﴿لَقَدْ تَابَ/ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ﴾ الآيات. [١٢] وفينا نزلت ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ وقلت يا رسول الله! أنخلع من مالى كله؟ فقال: «أمسك عليك بعض مالك فإنه خير لك» (أ) قيل:(ب) أن الكذب لا يصلح منه جد، ولا هزل ولا أن يعد أحد صبيه شيئا ثم لاينجزه. [٨٩/أ]

---

[١] في م ج الرسول عليه السلام.
[٢] في م ج مع الرسول الذى جاء من ملك غسان.
[٣] في م ج فسجرت.
[٤] في ر م ج ﷺ
[٥] في م ج فقال.
[٦] في م ج قلت.
[٧] في ٠ م ج اعطيته.
[٨] في م ج ﷺ
[٩] في ر م اذا يتحطمكم و فى ج اذ تحطمكم.
[١٠] في م ج ويمنعوكم.
[١١] في م ج ﷺ
[١٢] في ر م ج الآية.

(أ) أخرجه البخارى فى المغازى، ٧٩؛ ومسلم فى التوبة ٩ وأحمد بن حنبل، ٣ / ٤٥٦؛ والبيهقى في الدلائل، ٥ / ٢٧٣.

(ب) أخرجه ابن جرير فى تفسيره عن ابن مسعود، ١٤/ ٥٦٠؛ والبيهقى فى الشعب، ٤/ ٢٠٢؛ انظر: معالم التنزيل، ٣/ ١٢٨.

١١٩- قال الله تعالى [١] ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ فما في الكذب رخصة بحال.

١٢٠- قوله [٢] ﴿وَلاَ يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ﴾ يعني: كونوا معه في الشدة والرخاء ﴿وَلاَ يَطَؤُونَ مَوْطِئاً يَغِيظُ الْكُفَّارَ﴾ يعني: لا يقفون موقفاً، ولا ينالون من العدو أسرا أو قتلا إلا اثيبوا [٣] عليه.

١٢١- والنفقة الصغيرة: التمرة.

١٢٢- قوله [٤] ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً﴾ قيل: (أ) لما عتب من تخلف قال المؤمنون: والله لا نتخلف عن غزوة بعدها، ولا عن سرية فلما أمر رسول الله [٥] بالسرايا إلى العدو نفر [٦] المسلمون جميعا إلى الغزو، وتركوا [٧] رسول الله [٨] بالمدينة وحده، فأنزل الله هذه الآية. وهذا نفي معناه النهي لهم عن الخروج الى العدو بأجمعهم، فهلاً خرج إلى العدو من كل قبيلة قوم، ويبقى مع النبي [٩] قوم ﴿لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾ أي: الفرقة التي لا تخرج يتعلموا [١٠] القرآن، والسنن، والفرائض، والأحكام. فإذا رجعت السرايا، وقد نزل بعدهم قرآن، وتعلم [١١] القرآن القاعدون فيتعلمه السرايا، وينذرونهم، ويخوفونهم ﴿لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ فلا يعملون [١٢] بخلافه.

١٢٣- قوله [١٣] ﴿يَلُونَكُمْ﴾ أي: يقربون منكم الأدنى فالأدنى. مثل قريظة، والنضير، وخيبر، وفدك ﴿غِلْظَةً﴾ شدة، وصبرا على الجهاد.

[١] في ج لفظة الجلالة ساقطة.
[٢] في م ج تعالى.
[٣] في م اثبتوا عليه.
[٤] في م ر ج تعالى.
[٥] في م ج ﷺ
[٦] في م ج ونفر المسلمون.
[٧] في م ر ج فتركوا.
[٨] في م ر ج ﷺ
[٩] في م ر ج ﷺ
[١٠] في ج يتعلمون.
[١١] في م ر ج وقد تعلمه القاعدون.
[١٢] في م فلا يعلمون.
[١٣] في م تعالى.

(أ) وهو قول ابن عباس في رواية الكلبي كما في أسباب النزول للواحدي، ١٩٩ ؛ والطبري، ١٤ / ٥٦٧ ؛ ومعالم التنزيل، ٣ / ١٢٨.

١٢٤- قوله [١] ﴿أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَاناً﴾ المنافقـون يقول [٢] بعضـهم ذلك للبعض هزؤا، فيزداد المنافق رجسا إلى الرجس، والمؤمن بالقرآن يزداد إيمانا إلى الإيمان.

١٢٦- قوله [٣] ﴿يُفْتَنُونَ﴾ أي: المنافقون بالأمراض، والأوجاع،/ وزوائد الموت. [٨٩/ظ]

١٢٧- قوله [٤] ﴿وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ﴾ كان رسـول الله [٥] يقرأ عليـهم، ويعرض بهم، وبنفاقهم فينظر بعضهم إلى البعض [٦] فيهمون بالنهوض، والخروج [من مجلس [٧] رسـول الله [٨] ويقول بـعضـهم للبعض ﴿هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ﴾ فيتـخفون [٩]] [١٠] ويخرجون [١١] فينصرفون ﴿صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾ عن كل خير.

١٢٨- قوله [١٢] ﴿مِنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ [١٣] ليس في العـرب قبـيلة [١٤] إلاولدتـه وله فيهم نسب ﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ﴾ [١٥] أي: شـديد عليـه ﴿مَا عَنِتُّمْ﴾ أي: مـا يوقـعكم في الشدة، وهو: دخـول النار. يقال: عنت الرجل، إذا وقـع في الشدة. (أ) ﴿حَرِيصٌ﴾ على إيمانكم ﴿رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ سمـاه باسم من أسـماء الله. [١٦] وخص العرش بالذكـر؛ لأنه أعظم الأشيـاء . قيل : (ب) آخر آية نزلت على رسـول الله [١٧] هذه الآية.، رواه الحـاكـم في صحيحه.

---

[١] في ر م تعالى.
[٢] في م ر ج المنافقون بعضهم يقول ذلك لبعض.
[٣] في ر م تعالى.
[٤] في م تعالى.
[٥] في م ج ﷺ
[٦] في ج الى بعض.
[٧] في م ر عن مجلس .
[٨] في ر م ﷺ
[٩] في ر م فتخفون.
[١٠] ما بين القوسين ساقط من ج
[١١] في م يخرجون مكرر .
[١٢] في م تعالى.
[١٣] في ر م ج قيل .
[١٤] في م فضيلة.
[١٥] في ر م ج اى ساقط.
[١٦] في ر م ج تعالى.
[١٧] في ر م ج ﷺ

(أ) انظر: غريب الحديث لابن الأثير، ٣/ ٣٠٦؛ ولسان العرب، ٢/ ١٦١؛ ومفاتيح الغيب، ١٦/ ٢٣٦.

(ب) أخرجه ابن جرير عن ابى بن كعب في تفسيره، ١٤/ ٥٨٨؛ والحاكم في المستدرك، ٢/ ٣٣٨؛ وأحمد بن حنبل، ٥/ ١٣٤؛ وذكره الهيثمي في مجمع الزوائد، ٧/ ٣٦ .

فهارس الكتاب

(١) فهرس آيات القرآنية ٢٣٦

(٢) فهرس الأحاديث والآثار ٢٤٠

(٣) فهرس الأعلام ٢٤٣

(٤) فهرس الأماكن والبلدان ٢٤٦

(٥) فهرس الفرق والطوائف والجماعات ٢٤٨

(٦) فهرس المراجع ٢٥٠

(٧) فهرس الموضوعات ٢٦٢

فهرست الآيات القرآنية

اسم السورة ورقم الآية	الصفحة
سورة الفاتحة	
١	١
٢ – ٣ – ٤ – ٥	٢
٦ – ٧	٣
سورة البقرة	
١ – ٢	٤
٣ – ٤ – ٥ – ٦	٥
٧ – ٨ – ٩	٦
١٠ – ١٣ – ١٤ – ١٥	٧
١٨ – ١٩	٨
٢٠ – ٢١ – ٢٢	٩
٢٣ – ٢٤ – ٢٥	١٠
٢٦ – ٢٧	١١
٢٨ – ٢٩ – ٣٠	١٢
٣١	١٤
٣٤ – ٣٧ – ٤٥	١٥
٤٦ – ٥٠ – ٥١	١٦
٥٥ – ٥٧ – ٦٠	١٧
٦٣ – ٦٥ – ٦٧	١٨
٦٨ – ٧١ – ٧٢ – ٧٣ – ٧٤ – ٨٥	١٩
٨٧ – ٩٣ – ١٠٢	٢٠
١٠٦	٢١
١١٥ – ١١٩ – ١٢٤	٢٢
١٢٥	٢٣
١٢٦ – ١٢٧ – ١٣٦	٢٤
١٣٨ – ١٤٣ – ١٥٢	٢٥
١٥٣ – ١٥٤ – ١٥٥	٢٦
١٥٦ – ١٥٧	٢٧
١٥٨ – ١٦٣ – ١٦٤	٢٨
١٦٥ – ١٦٨ – ١٧١ – ١٧٢ – ١٧٧	٢٩
١٨٣ – ١٨٤ – ١٨٥	٣٠
١٨٥ – ١٨٦ – ١٨٧	٣١
١٩٥ – ١٩٦	٣٢
١٩٧ – ١٩٨ – ٢٠٤	٣٣
٢٠٦ – ٢٠٧ – ٢٠٨	٣٤
٢١٠ – ٢١٣	٣٥
٢١٤ – ٢١٥ – ٢١٦	٣٦
٢٢٥ – ٢٣٨	٣٧
٢٤٦ – ٢٤٧	٣٨
٢٤٨	٣٩
٢٥١ – ٢٥٥	٤٠
٢٥٨ – ٢٥٩	٤١
٢٦٠	٤٢
٢٦١ – ٢٦٤ – ٢٦٥ – ٢٦٦ – ٢٦٧	٤٣
٢٦٨ – ٢٦٩ – ٢٧١ – ٢٧٢	٤٤
٢٧٣	٤٥
٢٧٤ – ٢٧٥ – ٢٧٦	٤٦
٢٧٨ – ٢٨٠ – ٢٨١ – ٢٨٤	٤٧
٢٨٥	٤٨
سورة آل عمران	
٨	٤٩
١٠ – ١١ – ١٢ – ١٤ – ١٧	٥٠
١٨ – ١٩ – ٢٣	٥١
٢٦ – ٢٧ – ٢٨	٥٢
٢٩ – ٣١ – ٣٣ – ٣٦ – ٣٧	٥٣
٣٨ – ٣٩ – ٤١ – ٤٢	٥٤
٤٣ – ٤٤ – ٤٥ – ٤٦ – ٤٨ – ٤٩	٥٥
٥٠ – ٥٢ – ٥٤ – ٥٥	٥٦
٥٩ – ٦١	٥٧
٦٤ – ٦٥	٥٨
٦٦ – ٦٩ – ٧٢ – ٧٥ – ٧٧	٥٩
٧٨ – ٧٩ – ٨١ – ٨٣	٦٠
٩٢ – ٩٣	٦١
٩٦ – ٩٧ – ١٠٢	٦٢
١٠٣ – ١٠٤ – ١٠٦ – ١١٠	٦٣
١٢١ – ١٢٢ – ١٢٣ – ١٢٥	٦٤
١٢٦ – ١٢٧ – ١٢٨ – ١٢٩	٦٥
١٣٠ – ١٣٣ – ١٣٥	٦٦
١٣٧ – ١٣٩ – ١٤٠ – ١٤١ – ١٤٢	٦٧
١٤٣ – ١٤٤ – ١٤٥ – ١٤٦ – ١٤٧	٦٨
١٥١ – ١٥٢	٦٩
١٥٣ – ١٥٤	٧٠
١٥٥	٧١
١٥٩ – ١٦١	٧٢
١٦٤ – ١٦٥ – ١٦٦ – ١٦٧	٧٣
١٦٩ – ١٧٠	٧٤
١٧٢ – ١٧٣ – ١٧٨ – ١٧٩	٧٥

اسم السورة ورقم الآية	الصفحة
١٨٠ – ١٨١ – ١٨٣ – ١٩١ – ١٩٥	٧٦
١٩٩ – ٢٠٠	٧٧
سورة النساء	
١ – ٣ – ٤	٧٨
٥ – ٦ – ٧ – ٨ – ٩ – ١٧	٧٩
١٨ – ١٩	٨٠
٢٢ – ٣١ – ٣٢ – ٣٣	٨١
٣٤ – ٣٦	٨٢
٣٧ – ٤١	٨٣
٤٣	٨٤
٤٦ – ٤٨ – ٤٩	٨٥
٥١ – ٥٤ – ٥٦ – ٥٧	٨٦
٥٨ – ٥٩	٨٧
٦٠ – ٦٤ – ٦٥ – ٦٦	٨٨
٧٢ – ٧٣ – ٧٧ – ٧٨ – ٧٩	٨٩
٨٢ – ٨٣ – ٨٤ – ٨٥	٩٠
٨٦ – ٨٨ – ٩٢	٩١
٩٤ – ٩٧ – ٩٨ – ١٠٠	٩٣
١٠١ – ١٠٣ – ١٠٤	٩٤
١٠٥ – ١٠٧ – ١٠٨ – ١١٢ – ١١٤	٩٥
١١٥ – ١٢٥ – ١٤٨	٩٦
١٥٠ – ١٥٣ – ١٥٤ – ١٥٦ – ١٥٧ –	
١٥٨ – ١٥٩ – ١٦٠	٩٧
١٦٢ – ١٦٤ – ١٧١	٩٨
سورة المائدة	
١ – ٢	٩٩
٣ – ٤	١٠٠
٥ – ٦	١٠١
٧ – ٨ – ١١ – ١٢ – ١٣ – ١٤	١٠٢
١٥ – ١٦ – ١٨ – ١٩ – ٢٠ – ٢١ – ٢٢ –	
٢٣	١٠٣
٢٤ – ٢٥ – ٢٦ – ٢٧ – ٢٩ – ٣٠ – ٣١	١٠٤
٣٢ – ٣٣ – ٣٤ – ٣٥ – ٣٦ – ٣٧	١٠٥
٣٨ – ٤٠ – ٤١ – ٤٢	١٠٦
٤٣ – ٤٤ – ٤٥ – ٤٦ – ٤٨	١٠٧
٤٩ – ٥٠ – ٥١ – ٥٢ – ٥٣ – ٥٤	١٠٨
٥٥ – ٥٦ – ٥٨ – ٥٩	١٠٩
٦٠ – ٦١ – ٦٣ – ٦٤ – ٦٦ – ٦٧	١١٠

اسم السورة ورقم الآية	الصفحة
٧١ – ٧٣ – ٧٥ – ٧٧ – ٧٨ – ٧٩ – ٨٠ –	
٨٢	١١١
٨٣ – ٨٤ – ٨٥ – ٨٧ – ٨٨ – ٨٩	١١٢
٩٠ – ٩١ – ٩٣ – ٩٤	١١٣
٩٥ – ٩٦ – ٩٧ – ١٠٠	١١٤
١٠١ – ١٠٢ – ١٠٣ – ١٠٤ – ١٠٥	١١٥
١٠٦	١١٦
١٠٧ – ١٠٨ – ١٠٩ – ١١١	١١٧
١١٢ – ١١٣ – ١١٤ – ١١٥ – ١١٦ –	
١١٨ – ١١٩ – ١٢٠	١١٨
سورة الأنعام	
٢ – ١٢ – ١٣ – ١٤ – ١٧	١١٩
٢٥ – ٣١ – ٣٣	١٢٠
٣٥ – ٣٨ – ٤٤ – ٥٢	١٢١
٥٣ – ٥٤	١٢٢
٥٥ – ٥٩ – ٦٠ – ٦١ – ٦٥	١٢٣
٦٦ – ٦٧ – ٦٨ – ٦٩	١٢٤
٧٠ – ٧١ – ٧٤ – ٧٥	١٢٥
٧٦	١٢٦
٧٧ – ٧٨ – ٧٩ – ٨٠ – ٨٢ – ٨٣ – ٨٦ –	
٨٧ – ٨٩	١٢٧
٩٠ – ٩١	١٢٨
٩٢ – ٩٣ – ٩٤ – ٩٥	١٢٩
٩٦ – ٩٨ – ٩٩	١٣٠
١٠٠ – ١٠٣ – ١٠٤	١٣١
١٠٥ – ١٠٧ – ١٠٨ – ١٠٩ – ١١٠ –	
١١١ – ١١٢	١٣٢
١١٣ – ١١٥ – ١١٦ – ١١٨ – ١١٩ –	
١٢٠ – ١٢١ – ١٢٢	١٣٣
١٢٣ – ١٢٤ – ١٢٥ – ١٢٦	١٣٤
١٢٧ – ١٢٨ – ١٢٩ – ١٣٠ – ١٣١ –	
١٣٣ – ١٣٥	١٣٥
١٣٦ – ١٣٧ – ١٣٨ – ١٣٩ – ١٤٠	١٣٦
١٤١ – ١٤٢ – ١٤٣ – ١٤٤ – ١٤٥	١٣٧
١٤٦ – ١٤٨ – ١٤٩ – ١٥٠ – ١٥١	١٣٨
١٥٢ – ١٥٣ – ١٥٤ – ١٥٦ – ١٥٨	١٣٩
١٥٩ – ١٦٠ – ١٦١ – ١٦٣	١٤٠
١٦٤ – ١٦٥	١٤١

اسم السورة ورقم الآية	الصفحة
سورة الأعراف	
١ – ٢ – ٣ – ٤ – ٦ – ٧	١٤٢
١٠ – ١١ – ١٢ – ١٣ – ١٦ – ١٧	١٤٣
١٨ – ٢٠ – ٢٢ – ٢٣ – ٢٦	١٤٤
٢٧ – ٢٨ – ٢٩	١٤٥
٣١ – ٣٢ – ٣٣	١٤٦
٣٤ – ٣٥ – ٣٧ – ٣٨ – ٣٩ – ٤٠	١٤٧
٤١ – ٤٢ – ٤٣ – ٤٤ – ٤٧	١٤٨
٤٨ – ٤٩ – ٥٢ – ٥٣ – ٥٤	١٤٩
٥٥ – ٥٦ – ٥٧ – ٥٨ – ٦٤	١٥٠
٦٩ – ٧٠ – ٧١ – ٧٣ – ٧٤ – ٧٥ – ٧٧ –	
٧٨ – ٨٢ – ٨٥	١٥١
٨٦ – ٨٨ – ٨٩ – ٩٣ – ٩٤ – ٩٥ – ٩٦ –	
٩٧ – ٩٩	١٥٢
١٠٢ – ١٠٥ – ١٠٧ – ١٠٨ – ١٠٩ –	
١١١ – ١١٦ – ١١٧ – ١١٩ – ١٢١	١٥٣
١٢٢ – ١٢٤ – ١٢٧ – ١٢٨ – ١٢٩ –	
١٣٠ – ١٣١ – ١٣٢	١٥٤
١٣٣	١٥٥
١٣٤	١٥٦
١٣٧ – ١٣٨ – ١٣٩ – ١٤٢	١٥٧
١٤٣	١٥٨
١٤٤ – ١٤٥	١٥٩
١٤٨	١٦٠
١٤٩ – ١٥٠ – ١٥١	١٦١
١٥٢ – ١٥٥	١٦٢
١٥٦	١٦٣
١٥٧ – ١٥٩	١٦٤
١٦٠ – ١٦٣	١٦٥
١٦٤ – ١٦٦	١٦٦
١٦٧ – ١٦٨	١٦٧
١٦٩ – ١٧٠ – ١٧١ – ١٧٢	١٦٨
١٧٣ – ١٧٥ – ١٧٦	١٧٠
١٧٧ – ١٧٩ – ١٨٠	١٧١
١٨١ – ١٨٢ – ١٨٣ – ١٨٤ – ١٨٥	١٧٢
١٨٧ – ١٨٨ – ١٨٩ – ١٩٠	١٧٣
١٩٣ – ١٩٤ – ١٩٥	١٧٤
١٩٦ – ١٩٨ – ١٩٩	١٧٥
٢٠٠ – ٢٠١ – ٢٠٢ – ٢٠٣	١٧٦
٢٠٤ – ٢٠٥ – ٢٠٦	١٧٧

اسم السورة ورقم الآية	الصفحة
سورة الأنفال	
١ – ٢ – ٣ – ٤ – ٥	١٧٨
٦ – ٧	١٧٩
٨ – ٩ – ١٠	١٨٠
١٢ – ١٣ – ١٥ – ١٦	١٨١
١٧ – ١٨	١٨٢
١٩ – ٢١ – ٢٢ – ٢٣ – ٢٤ – ٢٥	١٨٣
٢٦ – ٢٧	١٨٤
٢٨ – ٢٩ – ٣٠ – ٣١	١٨٥
٣٣	١٨٦
٣٤ – ٣٥ – ٣٦ – ٣٨	١٨٧
٣٩ – ٤١	١٨٨
٤٢ – ٤٣ – ٤٤ – ٤٥	١٨٩
٤٦ – ٤٧ – ٤٨	١٩٠
٤٩ – ٥٠ – ٥٢ – ٥٣	١٩١
٥٤ – ٥٥ – ٥٧ – ٥٨ – ٥٩ – ٦٠	١٩٢
٦٢ – ٦٣ – ٦٤	١٩٣
٦٥ – ٦٧	١٩٤
٦٨ – ٦٩ – ٧٠	١٩٥
٧١ – ٧٢ – ٧٣	١٩٦
٧٥	١٩٧
سورة التوبة	
١ – ٢ – ٣	١٩٩
٤ – ٥ – ٦ – ٧ – ٨ – ١١	٢٠١
١٢ – ١٣ – ١٤	٢٠٢
١٥ – ١٦ – ١٧	٢٠٣
١٨ – ١٩	٢٠٤
٢٣ – ٢٤ – ٢٥	٢٠٥
٢٦	٢٠٦
٢٧ – ٢٨ – ٢٩ – ٣٠	٢٠٧
٣١ – ٣٢ – ٣٣ – ٣٤	٢٠٨
٣٥ – ٣٦ – ٣٧	٢٠٩
٣٨	٢١٠
٣٩ – ٤٠	٢١١
٤١ – ٤٢ – ٤٣	٢١٢
٤٤ – ٤٦ – ٤٧	٢١٣
٤٩ – ٥٠ – ٥١ – ٥٢ – ٥٣ – ٥٤	٢١٤
٥٥ – ٥٦ – ٥٧ – ٥٨ – ٦٠	٢١٥
٦١	٢١٦

اسم السورة ورقم الآية	الصفحة	اسم السورة ورقم الآية	الصفحة
٦٢ – ٦٤ – ٦٥ – ٦٦ – ٦٧ – ٦٩ – ٧٠	٢١٧		
٧١ – ٧٢ – ٧٣ – ٧٤	٢١٨		
٧٥	٢١٩		
٧٧ – ٧٩	٢٢٠		
٨٠ – ٨٢ – ٨٣	٢٢١		
٨٤ – ٨٦ – ٨٧ – ٨٨ – ٩٠	٢٢٢		
٩١ – ٩٢ – ٩٦ – ٩٧	٢٢٣		
٩٨ – ٩٩ – ١٠٠	٢٢٤		
١٠١ – ١٠٢ – ١٠٣	٢٢٥		
١٠٤ – ١٠٥ – ١٠٦	٢٢٦		
١٠٧ – ١٠٨ – ١٠٩	٢٢٧		
١١٠ – ١١١	٢٢٨		
١١٢ – ١١٣ – ١١٤	٢٢٩		
١١٥ – ١١٧	٢٣٠		
١١٨	٢٣١		
١١٩ – ١٢٠ – ١٢١ – ١٢٢ – ١٢٣	٢٣٣		
١٢٤ – ١٢٦ – ١٢٧ – ١٢٨	٢٣٤		

فهرس الأحاديث والآثار

الحديث والآثار	الصفحة
أنفق في سبيل الله وإن لم يكن إلاسهم	٣٢
الله أكبر كما قال قوم موسى	١٥٧
ائتمرو بالمعروف وتناهوا عن المنكر	١١٦
ابشر بخير يوم أتى عليك	٢٣٢
أتانى آت من ربى	٨٥
أجعلها في قرابتك	٦١
احفظ الله يحفظك	١٢٠
اختتن إبراهيم بالقدوم	٢٣
آخر آية نزلت على رسول الله	٢٣٤
اخرج بهذه القصة من صدر براءة	٢٠٠
إذا توضأ العبد المؤمن	١٠١
إذا رأيتم الرجل يعتاد المسجد	٢٠٤
إذا سمعتم الرعد	٨
إذا قال الإمام	٣
إذا قرأ ابن آدم السجدة	١٧٧
أردنا أمراً وأراد الله أمراً	٨٢
ارض عن الله بما قدر	٣٦
أرواح الشهداء في أجواف	٢٦
إستأذنت ربى في زيارتها	٢٢٩
اسق ثم أرسل الماء إلى جارك	٨٨
إسم الله الأعظم	٢٨
أشترط لربى أن تعبدوه	٢٢٨
أفضل الصدقة الماء	١٤٩
أقيموا على أخيكم وادفنوه	١٦٣
أكثر من السجود	١٧٧
الا أدلك على صدقة	٩٦
ألا أدلكم على ما يمحوا الله به الخطايا	٧٧
الا أن القوة الرمى	١٩٢
الا ترون إلى قول لقمان لإبنه	١٢٧
الا جلست في بيت امك	٧٢
الألواح التى أنزلت على موسى	١٥٩
الحمدلله الذى جعل في امتى	١٢٢
الكيس من دان نفسه	٢٠٩
اللهم انجرلى ما وعدتنى	١٨٠
اللهم أهلك الجراد	١٥٥
إمتى أمة مرحومة	٦٣
إن الله إتخذنى خليلا	٩٦
إن الله أغناكم عن أوساخ الناس	١٨٨
إن الله تجاوز عن أمتى	٤٨
إن الله تعالى ناجى موسى	١٥٨
ان الله خلق آدم من قبضة	١٣
إن الله خلق آدم ومسح ظهره	١٦٨
إن الله خلق الجنة وخلق لها اهلاً	١٧١
إن الله خلق ألف أمة	١٥٥
إن الله خيرنى في الإستغفار	٢٢١
إن الله خيرنى في ذلك	٢٢٢
إن الله رضى لهذه الأمة	٣١
إن الله لا يعذب من عباده	١٦٢
إن الله لعن الخمر	١١٣
ان الله ليعمر بالقوم الديار	٧٨
إن الله يحب ان توتى	٣٠
إن الله يقبل الصدقة	٤٦
إن أرواحهم في أجواف طير	٧٤
أن الحرم لا يعيذ عاصياً	٢٣
إن الشيطان قعد لابن آدم	١٤٣
إن العبد لايبلغ حقيقة الإيمان	٢١٤
أن الكذب لا يصلح منه جد	٢٣٢
إن المرأة خلقت من ضلع الرجل	٧٨
إن النور إذا دخل في القلب	١٣٤
إن أنفقته في حج اوجهاد	١١٤
إن اول قلعة وضعت	٦٢
أن تجعل لله نداً وهو خلقك	١٠
إن فاتحة الكتاب وآية الكرسى	٥٢
إن قريشاً خرجت بفخرها	١٩٠
انا عند ظن عبدى بى	٢٥
أنتم اليوم على عدد	٤٠
أنزل القرآن على أربعة أوجه	٤٩
أنزلت المائدة من السماء خبزاً	١١٨
إنما بنو هاشم وبنو المطلب	١٨٩
إنى أحب أن أسمعه من غيرى	٨٣
إنى لأرجو أن أكون أنا	١٤٨
إنى لأصاب بالمصيبة	٢٧

الحديث والآثار	الصفحة
أهل الجنة عشرون ومائة صف	٦٣
أى عم ! قل لا اله الا الله	٢٢٩
أيكم يقرأ سورة التوبة؟	٢١١
بل أنتم العكارون	١٨٢
بينما رجل شاب ممن كان قبلكم	٨٣
تبدل ليتجدد عليهم	٨٦
تصدقوا على اهل الاديان	٤٤
تعرض أعمال بنى آدم	١٢٢
التيمم طهور المسلم	٨٤
تقوم الساعة على رجل	١٧٣
ثلاث لا يكلمهم الله يوم القيامة	٦٠
الجار يتعلق بالجار	٨٣
جعل الله صدقة السر في التطوع	٤٤
خابوا وخسروا	٦٠
خذوها يابنى طلحة بأمانة الله	٨٧
ذلك بيننا إن شاء الله	٧٥
رحم الله أبا بكر ماكان أفقهه	٢٠١
رفعت رأسى يوم احد	٧٠
سئل رسول الله عن الرعد	٨
سألت ربى ثلاثاً	١٢٤
سوموا فان الملائكة	٦٤
سياحة أمتى الصيام	٢٢٩
شاهت الوجوه	١٨٢
الشقة بعيدة	٢٢٣
صدقة تصدق الله بها	٩٤
الصلوات الخمس والجمعة الى جمعه	٨١
ضعها على رأس ثمانين	٤٧
ضعوا هذه في السورة	١٩٨
طول القنوت	٢٢١
فلعلكم تقولون كما قال بنوا إسرائيل	٤٧
في صدر الجراد مكتوب	١٥٥
قلت في ابى بكر شيأ	٢١١
قوموا فصلوا على اخيكم	٧٧
كان رسول الله ﷺ إذا أراد البراز	٣
كان رسول الله إذا سمع الرعد	٨
كان فيما اعطى موسى	١٣٨

الحديث والاثار	الصفحة
كذبت يا عدوالله	١٧٢
كل عمل ابن آدم عليه لا له	٩٦
كما تجلى ربه للجبل جعله	١٥٩
كنا إذا احمر البأس	٤
كيف يفلح قوم خضبوا اوجه نبيهم	٦٥
لله تسعة وتسعون إسماً	١٧١
لا بأس بالرقى	٢٠
لا تحدثوا بهذا الحديث	٨١
لا تسبوا أصحابى	٢٢٤
لا تصدقوا الا على دينكم	٤٤
لا تغتروا بقول الله (عليكم انفسكم)	١١٥
لا تكثروا الكلام بغير ذكر الله	١٩
لا ولكن الله يعفو فى أول ليلة	٣١
لا يتمنين أحدكم مال أخيه	٨١
لأن يأخذ احدكم أحلبه	٤٥
لأنصرت ان لم أنصركم	٢٠٣
لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنكر	١١١
لعن رسول الله ﷺ في الربا خمسة	٤٦
لم يصر من استغفر	٦٦
لقد أعطيت هذه الامة	٢٧
لقد تحجرت واسعاً	١٦٣
لقد قللوا في أعيننا حتى قلت	١٨٩
لما اصاب آدم خطيئة	١٥
لما أصيب اخوانكم بأحد	٧٤
لما خلق الله آدم	١٣
لما قضى الله الخلق كتب كتاباً	١١٩
لو أن الله انزل بأسه	٢٢
لو أن رجلاً عمل في صخرة لاباب لها	٢٢٦
لو عذبنا في هذا الأمر	١٩٥
لو كنت آمراً أحداً أن يسجد	٨٢
لو نزل عذاب	١٩٥
لو وافى المدينة لكان اتم	٩٤
ليس الخبر كالمعانية	١٦١
ليس المسكين الطواف	٤٥
ما أسكر كثيرة	١١٣
ما أصاب عبداً	٢٦

الحديث والآثار	الصفحة
ما زال جبريل يوصيني	٨٢
ما في القرآن آية أدهى	٨٥
ما في القرآن آية ارجى من هذه	٢٢٥
ما قال عبد قط يارب	٣١
ما من أحد لا يؤدى زكاة ماله	٧٦
ما من عبد أذنب ذنبا	٩٥
ما يبكيك	١٤٢
مالى أراك مهتماً	٧٤
مامن بنى آدم من مولود	٥٣
مامن زرع على أرض ولا ثمار على اشجار	١٢٣
مامن عبد له مال لا يؤدى زكاته	٢٠٩
مامن مصيبة يصاب بها المومن	٢٦
مامن مسلم يذنب ذنباً	٦٦
مفاتح الغيب خمس	١٢٣
من أبتلى فصبر	١٢٧
من أراد الجنة بلا شك	١٠٩
من أصيب بمصيبة	٢٦
من أطاع الله فقد ذكره	٢٥
من الحنطة خمر ومن الشعير خمر	١١٣
من بنى مسجداً ولو مفحص	٢٠٤
من تاب قبل أن يغرغر	٨٠
من تاب قبل أن يموت بيوم	٨٠
من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها	١٤٠
من جر ثوبه	٨٣
من حالت شفاعته دون حد	٩٠
من حلف يمينا وهو فيها فاجر	٥٩
من سأل وله أوقية	٤٥
من صدق إمرأة صداقاً	٧٨
من علم أنى ذو قدرة	٦٧
من غدا فاشهدوا له بالايمان	٢٠٤
من قال السلام عليكم	٩١
من قال عند مصيبة	٢٧
من قرأ آية الكرسي في دبر كل صلاة	٤٠
من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يؤذين	٨٣
من وسع عليه فلم ير انه يمكر به	١٢١
من وعده الله على عمله ثوابا	٩٢
المساجد سوق من أسواق الآخرة	٢٠٤
نصرت بالصبا	١٩٠
نعم، هى أحسن الحسنات	١٤٠
هل لك في جلاد بنى الأصغر	٢١٤
هم اصحاب البدع	١٤٠
هو جزاؤه إن جازاه	٩٢
هى آخر آية نزلت	٤٧
هو جنتك ونارك	٨٢
هي رخصة من الله	٣٠
والله ماالدنيا في الآخرة إلامثل	٢١٠
والذى نفسى بيده أن العذاب قد تدلى	٥٧
والذى نفسى بيده مامن عبد يتصدق بصدقة	٢٢٦
وان كان قضيبا من أراك	٥٩
ويحك يا ثعلبة! قليل تؤدى شكره	٢١٩
ويحك! وما يؤمنك ان اقول نعم	١١٥
ويلك! من يعدل إذا لم أعدل	٢١٥
يا ابا يحيى ربح البيع	٣٤
يا أبابكر! ما ظنك باثنين	٢١١
يا ايها الناس إن الله طيب	٢٩
يا ايها الناس إن الله يقول مروا بالمعروف	٦٣
يا ايها الناس انصرفوا عنى	١١٠
يا أيها الناس إنه لا إيمان لمن لا أمانة له	٨٧
يا ايها الناس كتب عليكم السعى	٢٨
يا فاطمة قومى إلى أضحيتك	١٤٠
يا فلان أخرج من المسجد	٢٢٥
يارب كيف والغضب	١٧٥
يا رب! ما الشكر؟	٢٦
يؤمر يوم القيامة بناس	٧
يبعث كل عبد على مامات عليه	١٤٦
يجاء بصاحبها يوم القيامة	٥١
يحشر الخلق كلهم يوم القيامة	١٢١
يحشر ما بين السقط إلى الشيخ	٨٦
يخلص المؤمن من النار	١٤٨

فهرس الأعلام

ابراهيم: ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٣٥، ٤١، ٤٢، ٥٣، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٩٦، ١٢٦، ١٢٧، ١٥١، ٢٠٩، ٢٣٠
إبليس: ٥، ١٢، ١٣، ١٤، ١٤٣، ١٦٣، ١٧٣، ١٧٤، ١٩٠
إبن أبي سرح: ٢٢٣
إبن الأنباري: ١٢٦
إبن اللتبية: ٧٢
إبن زيد: ٢٠١
إبن عامر: ١٢٨
إبن عباس: ١٣، ١٥، ٢٨، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٦، ٤٤، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٦٦، ٧٩، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٦، ١١٩، ١٣٠، ١٣١، ١٤٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٩٨، ٢٠٦
إبن عمر: ٣٣، ١٦١، ١٨٢
إبن كثير: ١٥
إبن مجاهد: ١٢٨
إبن مريم: انظر: عيسى
أبو إبراهيم. انظر: آزر
أبو أيوب الأنصاري: ٣٢
أبو بكر الصديق: ٧، ٤٧، ٦٦، ٧٥، ٨٤، ٩٠، ٩٥، ١٠٨، ١٠٩، ١١٥، ، ١٨٣، ١٩٤، ٢٠٠، ٢٠١، ٢١١، ٢٢٠
أبو جهل: ٥، ١٢٠، ١٣٣، ١٨٣، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧، ٢٠٢، ٢٢٩
أبو ذر: ٦٠، ٨٥
أبو سفيان: ٦٨، ٦٩، ٧٥، ٩٤، ١٧٥، ١٧٩، ١٨٧، ١٨٥، ١٨٩، ٢٠٣، ٢٠٦
أبو سلمة: ٢٧
أبو طالب: ٥، ١٣٤، ٢٢٩
ابو طلحة: ٦١، ٧٠
أبو عامر الراهب: ٢٢٧
أبو عبيدة: ١٢٨
أبو عقيل: ٢٢١
أبو فاطمة: ١٧٧
أبو لبابة: ١٨٥
أبو موسى الأشعري: ٦١، ١٠٩
أبو هريرة: ٥٣، ١٠١، ١٢١، ١٦٣، ٢٠٠
أبو وائل: ٥١
أبي بن كعب: ٦١
أبي حنيفة: ٢٣، ١٨٨
أحمد بن حنبل: ٥٧
آدم: ١٢، ١٣، ١٤، ١٥، ٣٥، ٣٩، ٧٨، ٨٦، ٩٨، ١٠٤، ١١٩، ١٣٠، ١٤٣، ١٤٤، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٤
أخنس بن شريق: ٣٣
آزر: ١٢٥، ٢٢٩، ٢٣٠
أسامة بن زيد: ٩٣
إسحاق: ٢٤
إسماعيل: ٢٤، ١٣٦، ٢٠٩
أسيد بن حسين: ٨٤
أشمويل: ٣٨
أصمعي: ١٠٦
أفخاص: ٥٩
أقرع بن حابس التميمي: ١٢١، ٢١٦
الأعمش: ٥١
الإنجيل: ٥٨، ١٠٧
أم أسماء بنت ابى بكر: ٤٤
أم سلمة: ٢٧، ٨١، ٢٣٢
أمامة بن الباهلي: ١٨٤
أمية بن خلف: ٢٠٢
أنس بن مالك: ٢٨، ٣١، ٦٥، ٨١
أيوب: ٨٦
بختنصر البابلي: ٤١
بخاري: ١٠، ١٢٣، ١٢٧، ١٦٣، ١٩٨، ٢٠٦، ٢١١، ٢١٥، ٢٢٢، ٢٢٩
بديل: ١١٦، ١١٧
براء بن عازب: ٤٠، ٢٠٦
بلال: ١٢٢
بلعم بن باعوراء: ١٧٠
بنت لوط: ١٥٢
تارخ: ١٢٥
تميم الداري: ١١٦
التورة: ١٨، ٣٥، ٣٩، ٥٨، ٦١، ٧٦، ٩٧، ١٠٢، ١١٠، ١٦٨، ٢٠٧
ثابت بن قيس الأنصاري: ١٣٧
ثعلبة بن حاطب: ٢١٩
جابر بن عبدالله: ٧٤، ١٤٥
جالوت: ٤٠

جـبـريل: ٣، ١٤، ٢٠، ٢٤، ٣٢، ٤٨، ٥٥، ٧٣،
١٦٠، ١٧٢، ١٩٠
جبير بن مطعم: ١٨٨
جد بن قيس: ٢١٤
جعفر الطيار: ١١٢
جلاس بن سويد: ٢١٩
جن: ١٢، ١٤، ٢٠، ٤٦، ١٣١، ١٣٥، ١٤٥
حارث بن هشام: ١٨٧، ١٩١
حاكم: ٢٣٤
حبيب بن ضمرة الليثى: ٩٤
الحرب: ١٨٧
حربن اخى عيينة: ١٧٥
حرقوص بن زهير: ٢١٥
الحسن: ١٢١
حسان بن ثابت: ٦١، ٢١١
حسن: ٥٧
حسين: ٥٧
حطيم بن ضبيعة: ٩٩
حكيم بن حزام: ١٨٧
حنة أم مريم: ٥٣
حواء: ٧٨، ١٧٤
حيى بن أخطب: ٨٦
خالد بن الوليد: ٦٩
داود: ١٩، ٤٠، ١١١
خباب بن الأرت: ١٢١
زكريا: ٥٤، ٥٥
زبير: ٦٥، ٧٥، ٨٨، ١٤٨، ١٨٣
زجاج: ١٢٦
زيد الخيل: ١٠٠
زيد: ٨٨
سام بن نوح: ٥٥
سامرى: ١٦، ١٦٠
سراقة بن مالك الكنانى: ١٩٠، ١٩١
سعد بن أبى وقاص: ٦١، ١١٣، ١٨٤، ١٨٥
سعيد بن المسيب: ٩١
سعيد بن جبير: ٢٧، ١٣٠
سفيان (الثورى): ٩٢، ٩٦
سفيان بن الحارث: ١٨٧
سفيان بن حرب: ١٨٧
سلمان: ١٢٥
سليمان: ٢٠
سهل بن سعد: ٧٠
الشافعى: ٢٣، ٢٨، ٣٧، ١٨٨، ٢١٥
شريح: ٢٧
شعيب: ١٥١، ١٥٢، ٢١٧
شيبة: ٨٧
شيطان (شياطين): ٧، ١٤، ٢٠، ٤٦، ٧٢، ١١٠،
١٣١، ١٣٥، ١٣٦، ١٤٥، ١٥٨، ١٧٦،
١٨١، ١٨٩
صالح: ١١٥
صهيب: ٣٤، ١٢٢، ١٤٩
طالوت: ٣٨، ٣٩
طعمة بن أبيرق: ٩٥، ٩٦
طلحة: ١٤٨
عائشة: ٦٣، ٦٤، ٨٤، ١١٠، ١٤٠، ١٤٢
عاذر: ٥٥
عبادة بن الصامت: ١٠٧، ١٠٩
عباس بن عبد المطلب: ١٨٧، ٢٠٣
عباس بن مرادس: ٢١٦
عباس: ٨٧، ١٩٥، ١٩٦، ٢٠٥
عبد الله بن ابى: ٦٤، ٧١، ٨٩، ١٠٨، ٢١٨، ٢١٩،
٢٢٢، ٢٢٣
عبد الرحمن السلمانى: ٨٠
عبد الرحمن بن عوف: ٤٧، ٧١، ٨٤، ٩٤، ٢٢٠
عبد خير: ٩٥
عبدالله بن امية: ٢٢٩
عبدالله بن رواحة: ٢٢٨
عبدالله بن سلام: ٣٤، ٥٩، ٧٧، ٩٨، ١٠٩
عبدالله بن مسعود: ٩، ٥١، ٦٩، ٨٣، ١٢٧، ١٨٩
عتاب بن أسيد: ٤٧
عثمان بن طلحة: ٨٧
عثمان بن عفان: ٧١، ٧٢، ١٤٨، ١٨٣، ١٨٨،
١٩٨، ٢٢٠
عدى بن حاتم: ٧، ١٠٠، ١١٦، ٢٠٧
عزير: ٤١، ٥٨، ١٥١، ٢٠٧
عكرمة بن ابى سفيان: ٢٠٣
عكرمة: ١٦٦، ١٦٧
على بن ابى طالب: ٤٦، ٥٢، ٥٧، ٦٢، ٦٦، ٧٠،
٨٥، ٨٧، ٩٠، ٩٥، ١٤٨، ٢٠٠
على بن زيد: ١٣٨
عمار: ١٢٢
عمرو بن العاص: ١١٧
عمر بن جحاش: ١٠٢
عمر: ٢٤، ٣١، ٤٧، ٦١، ٩٠، ٩٤، ١٣٣، ١٤٠،

١٥٥، ١٦٨، ١٧٢، ١٧٥، ١٨٣، ١٩٤، ١٩٥، ٢٠٥، ٢٢٠، ٢٢٣
عمران بن حصين: ١٤٠
عمرو بن الجموح: ٣٦
عيسى: ٣، ٢٠، ٣٥، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٨، ٧٦، ٩٧، ٩٨، ١٠٣، ١٠٧، ١٠٩، ١١١، ١١٥، ١١٨، ١٣١، ٢٠٧، ٢٠٨
عيينة بن حصن: ١٢١، ١٧٥، ٢١٦
غالب القطان: ٥١
فاطمة: ٥٧، ٧٠، ١٤٠
فرعون: ١٥٣، ١٥٤، ١٥٧
قابيل: ١٠٤
قارون: ١٢٣
قتيبة: ٥٧
كالب: ١٠٣
كعب بن الأشرف: ٨٦، ٨٨
كعب بن مالك: ٢٢٦، ٢٣١، ٢٣٢
ماروت: ٢٠
مجاهد: ٣٨
محمد: ٦، ١٠، ٢١، ٢٨، ٥٧، ٥٩، ٦٠، ٦٨، ٧٥، ٧٦، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١٢٠، ١٢٨، ١٦٧، ١٧٢، ١٧٣، ١٨٦، ١٩١، ١٩٢، ٢٠٧، ٢١٠
مدين بن إبراهيم: ١٥٢
مقداد بن الأسود: ٦٤
مرارة بن الربيع: ٢٢٦، ٢٣١
مريم: ٥٥، ٩٨، ١٥٥
مستورد: ٢١٠
مسلم: ٣، ١٣، ١١٩، ١٢٧، ١٤٠، ١٤٦، ١٧١، ١٨٠، ١٩٢، ٢٠٥، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٤، ٢٢٩
مسلمة بن عبد الملك: ٨٨
مسور بن المخرمة: ١٩٩
مسيح: انظر: عيسى
مسيلمة الكذاب: ١٢٩
معاذ: ٤٧، ٥٠
معاوية: ١٨٦
معتب بن قشير: ٧١
ملكة: ٣، ٥، ٧، ١٢، ١٤، ٢٠، ٣٩، ٥٣، ٥٥، ٦٠، ٦٤، ٦٥، ٩٣، ١٢٢، ١٣١، ١٣٢، ١٤٣، ١٥٠، ١٥٨، ١٦٩، ١٧٤، ١٧٧، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٤، ١٩١، ٢٠٦، ٢١١
موسى: ٣، ١٦، ١٧، ١٨، ٢٦، ٣٨، ٣٩، ٥٠، ٥٦، ٦٦، ٩٧، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١١١، ١٣٨، ١٣٩، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٠، ١٦١، ١٦٤، ١٦٥، ١٧٠، ١٩١، ١٩٢
ميكائيل: ١٤
نبهان التمار: ٦٦
النجاشي: ٧٧، ١١١، ١١٢
نضير بن الحارث: ١٢٠، ١٨٥، ١٨٦
نعمان بن بشير: ٢٠٤
نعيم بن مسعود الأشجعي: ٧٥
نمرود: ٤١، ٢١٧
نوح: ٣٥
هابيل: ١٠٤
هاروت: ٢٠، ٣٩
هارون: ١٠٤، ١٥٧
هلال بن امية: ٢٢٦، ٢٣١
ورقة بن نوفل: ٣
وليد بن المغيرة: ١٣٤، ١٤١
يحيى بن معاذ: ٩٢
يحيى: ٥٤
يعقوب: ٢٧، ٦١
يوسف: ٨٦
يوشع: ١٠٣

فهرس الأماكن والبلدان

ايلة: ٤١، ١٦٦
احـــد: ٦٤، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧٢، ٧٣، ٧٥، ٨٩، ١٥٩
آخرة: ٢، ٢١، ٤١، ٤٣، ١٤٣، ١٤٧، ١٦٢، ١٦٣
الأردن: ٢٤، ٣٩
ارض المقدسة: ١٠٤
ارض بابل: ٢١
التيه: ١٧، ١٠٤، ١٧٠
بدر الصغرى: ٧٥
بدر: ٤٠، ٦٥، ٦٧، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٨٩، ٩٣، ٩٤، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٧، ١٨٨، ١٩٠، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ٢٠٥، ٢٢٤
بكة: راجع: مكة
بيت المقدس: ٢٢، ٢٥، ٣٥، ٤١
بيت: ٢٣، ٣٢، ٥٣، ٦٢، ٨٧، ٩٩، ١٢٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٥١، ١٨٧، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٧
بيداء: ٨٤
تبـــوك: ٢٠٠، ٢١٠، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢١، ٢٢٥، ٢٣٠
تنعيم: ٩٤
ثبير: ١٥٩
ثور: ٢١١
جالولا: ٦١
الجنة: ٥، ٧، ١٠، ١٣، ١٥، ٢٧، ٥٣، ٩٧، ١٣٥، ١٣٩، ١٤٣، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٨، ١٦٠، ١٦٩، ١٧١، ١٩٥، ٢٠٩، ٢٢٨، ٢٢٩
جزيرة العرب: ١٨٨
حبشة: ٧٧
حديبية: ٣٢، ١١٣، ١٦١، ١٨٥، ١٩٧، ٢٠٢
حراء: ١٥٩
حرم: انظر: البيت
حنين: ١٥٧، ٢٠٥، ٢٠٦
حيرة: ١٨٥
خيبر: ٢٣٣
دار الندوة: ١٨٥
دار فرعون: ١٥٣
دمشق: ١٠٣
الدنيـا: ١، ٢، ٢١، ٤٠، ٤٣، ١٣٤، ١٤٣، ١٤٨، ١٦٢، ١٦٣، ١٧٠، ١٨٩، ٢٢١
رضوى: ١٥٩
روم: ٥٢، ٦٣، ٦٤
ساحر البحر: ٤٢
شام: ٢٤، ١٠٣، ١١٦، ١٤٣، ١٥٥، ١٥٧، ٢٢٧
صعيد مصر: ١٥٣
صفا: ٢٨، ١٧٢
صين: ١٦٤
طائف: ٢٤، ٢٠٥
طور سيناء: ١٦
عرش: ٢٣٤
عرفات: ١٠٠، ١٦٩، ١٩٩
فارس: ٥٢، ٦٣، ٦٤، ١٩٣
فدك: ٢٣٣
فلسطين: ١٨، ٣٩، ١٠٣
قريش: ١٤٣، ١٧٨، ١٧٩
كعبة: ٢٢، ٢٤، ٢٥، ٣٥، ٨٧، ٩٩، ١٠٠، ١١٤، ١٢١
كنيسة: ٥٣
مدائن صعيد: ١٥٣
مدائن كسرى: ٦١
مدين: ١٥٩
مدينة الجنة: ٢١٨
مدينة: ٢٢، ٣٦، ٤٥، ٦٤، ٩٧، ٩٩، ١٠٥، ١٠٦، ١٥٢، ١٥٩، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٢، ١٨٤، ١٨٩، ١٩١، ١٩٨، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٣، ٢٣٣
مروة: ٢٨
مسجد الحرام. انظر: البيت
مسجد بني معاوية: ١٢٤
مسجد رسول الله: ٢٢٧
مسجد ضرار: ٢٢٧
مسجد قباء: ٢٢٧
مصر: ١٦، ١٥٧، ١٦٠
مدينة الجبارين: ١٧، ١٠٢، ١٧٠
مقام ابراهيم: ٢٤، ٦٢
أم القرى. انظر: مكة
مـكـة: ٢٤، ٣٣، ٤٧، ٥٢، ٦٢، ٦٩، ٩٦، ١٠٠، ١١٠، ١١٣، ١١٤، ١٢٩، ١٣٤، ١٤٣،

١٥٢، ١٥٣، ١٩٧، ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٦،
٢١١
منى: ٢٠٠
النـــار: ٥، ٧، ٩، ١٠، ١٩، ١٠٤، ١٠٥، ١١٠،
١٢٢، ١٣٩، ١٤٨، ١٦٩، ١٧١، ٢٠٩،
٢٢١، ٢٥٤
نبير: ١٥٩
نجران: ٥٧
نعمان. انظر: عرفة
هدرين: ١٥٨
ورقان: ١٥٩
يمن: ١٤٣، ١٥٥

فهرس الفرق والطوائف والجماعات

ابن العم: ٥٨
أسباط اليهود: ١٦٥
أسد: ٢٢٣، ٢٢٤
أسلم: ٢٢٥
أصحاب الاعراف. أنظر: أهل الأعراف
أصحاب رسول الله. أنظر: أصحاب محمد
أصحاب السبت: ١٠٣، ١١٠
أصحاب الفيل: ٦٢
أصحاب محمد: ٥٩، ٧٩، ٨٠، ٨٤، ٨٩، ٩٤، ١١٢، ١٣٤، ١٦٣، ١٨٤، ١٩٩
أصحاب النار: انظر: أهل النار.
أصحاب المائدة: ١٠٣، ١١٠
أصحاب النجوم: ١٢٦
آل ابى بكر: ٨٤
آل فرعون: ٥٠
آل موسى: ٣٩
آل هارون: ٣٩
السوائب: ٢٩
العرب: ١٦، ٥٨، ٧٣، ٧٩، ٨٩، ١٠٨، ١٢٢، ١٦٧، ١٩٠، ٢٠٠، ٢٠٤، ٢٠٩، ٢٣٤
أمة احمد. انظر: امة محمد
الأنصار: ٣٢، ٦٠، ٦٣، ٧١، ٨٤، ١٢٨، ١٨٤، ١٩١، ١٩٣، ١٩٦، ٢٢٨، ٢٣١
أهل الإسلام: ١٨٠
أهل الأعراف: ١٤٨، ١٤٩
أهل البوادى: ١٥٤
أهل الجاهلية: ١٦٤
أهل الجنة: ١٤٨، ١٤٩، ١٦٩، ٢٠٧
أهل السنة: ٩٢
أهل الصفة: ٤٥
أهل القرى: ١٥٤
أهل القرية: ١٦٦
أهل الكتاب: ٥، ٣٠، ٤٩، ٦٦، ٧٧، ١٠٦، ١١٦، ١٦٣
أهل المدينة: ٩، ١٩١
اهل النار: ١٤٨، ١٤٩، ١٦٨
أهل اليمن: ٣٣، ١٨٦، ١٩٢
أهل أم القرى. انظر: اهل مكة
أهل بدر: ١٧٨
أهل جدة: ٢٠٧
أهل شرك: ١٥١
أهل صنعاء: ٢٠٧
أهل مكة: ٩، ٧٨، ٩٤، ١٢٧، ١٢٩، ١٣٥، ١٣٩، ١٤٠، ١٧٦، ١٨٨، ١٩٢
أهل نجران: ٥٧
الأوس: ٦٣، ١٩١، ١٩٣، ٢٢٥
أولاد آدم: ٣٩
أولاد يعقوب: ١٦٥
بجائر: ٢٩
بنو الجان: ١٣
بنو بكر: ٢٠٢
بنو ضمرة: ٢٠١
بنو المطلب: ١٨٨
بنو هاشم: ١٨٥، ١٨٨
بنوكنانة: ١٩٠
بنى آدم (ابن آدم): ١٣، ١٤، ١٧، ٤٢، ٧٣، ٨٩، ١٠٤، ١٢٢، ١٤٣، ١٤٥، ١٥١، ١٦٩، ١٧٤، ١٧٧
بنى إسرائيل: ١٦، ١٧، ١٨، ٢٠، ٣٨، ٣٩، ٤٧، ٥٥، ٧٦، ٨٨، ١٠٢، ١٠٤، ١٠٧، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٦٠، ١٧٠
بنى الأصغر (انظر: الروم)
بنى العم: ٥٧
بنى المغيرة: ٤٧
بنى تغلب: ٧٣
بنى حارثة: ٦٤
بنى سلمة: ٦٤
بنى طلحة: ٨٧
بنى عبد الدار: ٨٧، ١٨٣
بنى قريظة: ١٩، ٥٠، ٥١، ١٠٧، ١٦٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٩٣، ٢٣٣
بنى نضير: ١٩، ٥٠، ٥١، ١٠٢، ١٠٧، ١٦٢، ١٨٣، ٢٣٣
ثقيف: ٣٣، ٤٧، ٢٠٥
جهينة: ٢٢٤، ٢٢٥
حواريون: ٥٦
خزاعة: ٢٠٢، ٢٠٣
الخزرج: ٦٣، ١٩١، ١٩٣، ٢٢٥
رهط عرينة: ١٠٥

رهط عكل: ١٠٥
روم: ٢١٤
سلف: ٩٢
عطفان: ٢٢٣، ٢٢٤
عمالقة: ٣٩
غفار: ٢٢٢، ٢٢٥
قبطي: ١٥٥
قدرية: ٨٥، ٨٩، ٩٨، ١٣٤، ١٣٨
قريش: ٣٤، ٥٣، ١٧٣، ١٨٥، ١٨٨، ١٩٠، ١٩١، ٢٠٣
قوم لوط: ١٢٣، ١٨٦، ٢١٧
قوم موسى: ١٥٧
كفار العرب: ١٣١
مزينة: ٢٢٥
معشر القبط: ١٥٣
المفسرون: ٤٦
ملة عبد المطلب: ٢٢٥
مهاجرين: ٤٥، ٦٠، ٦٣، ٧١، ٨٨، ٩١، ١٢٧، ١٩٣، ١٩٦
نايلة: ٢٨
النصارى: ٣، ٢٥، ٣٥، ٥٧، ٥٨، ٦٠، ٧٣، ١١١، ١١٢، ١٣١، ١٣٩، ١٤٠، ١٦٣، ١٧٢، ٢٠٧، ٢٠٨
النصرانية: انظر : النصارى
هوازن: ٢٠٥، ٢٠٦
وصائل: ٢٩
يساف: ٢٨
ينو المطلب: ١٨٨
اليهود: ٣، ٢٢، ٣٥، ٣٦، ٤٩، ٥١، ٥٢، ٥٦، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٧٦، ٨٣، ٨٥، ٨٨، ٨٩، ١٠٢، ١٠٥، ١٠٨، ١٠٩، ١٢٨، ١٣٢، ١٣٩، ١٤٠، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٦، ٢٠٧، ٢٠٨

فهرس المراجع

إتحاف:

... فضلاء البشر بالقراءات الأربعة عشر، تأليف أحمد بن محمد البنا (١١١٧/١٧٠٥) تحقيق د. شعبان محمد إسماعيل، بيروت، ١٤٠٧هـ – ١٩٨٧م.

الإحسان:

بترتيب صحيح ابن حبان، ترتيب علاء الدين علي بن بلبان الفارسي (٧٣٩/١٣٣٨)، بيروت، ١٤٠٧هـ – ١٩٨٧م.

أحكام القرآن:

تأليف أبي عبدالله محمد بن إدريس الشافعي (٢٠٤/٨١٩)، تحقيق محمد زاهد بن الحسن الكوثري، بيروت، ١٤٠٠هـ – ١٩٨٠م.

الأدب المفرد:

تأليف محمد بن إسماعيل النجاري (٢٥٦/٨٧٠)، تخريج محمد عبد القادر عطا، بيروت، ١٤١٠هـ – ١٩٩٠م.

أخبار الزهاد:

... تأليف أبي طالب علي بن أنجب المعروف بابن الساعي (٦٧٤/ ١٢٧٥)، نسخة مخطوطة في دار الكتب المصرية، تحت رقم ٧٥.

أساس البلاغة:

تأليف أبي القاسم محمود بن عمر الزمخشري (٥٣٨/١١٤٣)، بيروت، ١٣٩٩هـ – ١٩٧٩م.

أسباب النزول:

تأليف أبي الحسن علي بن أحمد الواحدي النيسابوري (٤٦٨/١٠٧٥)، بيروت بدون تاريخ.

أسباب النزول:

تأليف جلال الدين السيوطي (٩١١/١٥٠٥)، بيروت، بدون تاريخ.

الإستيعاب:

... في معرفة الأصحاب، تأليف أبي عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر القرطبي (٤٦٣/١٠٧٠)، بيروت، ١٣٢٨هـ – ١٩١٠م.

أسد الغابة:

... في معرفة الصحابة، تأليف عزالدين بن الأثير أبي الحسن علي بن محمد الجزري (٦٣٠/١٢٣٢)، تحقيق محمد إبراهيم البنا، محمد أحمد عاشور، محمود عبد الوهاب فايد، بدون ذكر مكان الطبع والتاريخ.

الإصابة:

... في تمييز الصحابة، تأليف شهاب الدين أبى الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (١٤٤٨/٨٥٢)، بيروت، ١٣٢٨هـ - ١٩١٠م.

الأم:

تأليف أبى عبدالله محمد بن إدريس الشافعى (٨١٩/٢٠٤)، بيروت، ١٤١٠هـ - ١٩٩٠م.

أنوار التنزيل:

... وأسرار التأويل، تأليف ناصر الدين أبى سعيد عبدالله بن عمر (١٢٨٦/٦٨٥)، بيروت، بدون تاريخ.

البحر المحيط:

تأليف أثير الدين أبى عبدالله محمد بن يوسف الشهير بأبى حيان الأندلسى (٧٤٥ - ١٣٤٤) بيروت، ١٤١١هـ - ١٩٩٠م

البداية والنهاية:

تأليف أبى الفداء إسماعيل بن كثير الدمشقى (١٣٧٢/٧٧٤)، تحقيق علي شيرى، بيروت، ١٤٠٨هـ - ١٩٨٨م.

البدر السافر:

... في أنس المسافر، تأليف جعفر بن تغلب بن جعفر بن علي الأدفوي (١٣٤٧/٧٤٨)، نسخة مخطوطة في مكتبة السليمانية، تحت رقم ٤٢٠١.

البدور الزاهرة:

في القراءات العشر المتواترة من طريقى الشاطبية والدرى، تأليف عبد الفتاح القاضي، بيروت، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

البرهان:

... في علوم القرآن، تأليف بدر الدين محمد بن عبدالله الزركشى (١٣٩١/٧٩٤)، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت، بدون تاريخ.

بصائر ذوى التمييز:

في لطائف الكتاب العزيز، تأليف مجد الدين محمد بن يعقوب الفيروزابادى (١٤١٤/٨١٧)، تحقيق أستاذ محمد على النجار، بيروت، بدون تاريخ.

البيان:

... في غريب إعراب القرآن، تأليف أبى البركات عبد الرحمن بن محمد بن الأنبارى (١١٨١/٥٧٧)، تحقيق د. طه عبد الحميد طه، ١٤٠٠هـ - ١٩٨٠م، بدون ذكر مكان الطبع.

تاريخ الإسلام:

... ووفيات المشاهير والأعلام، تأليف أبي عبدالله محمد بن أحمد الذهبي (٧٤٨/١٣٧٤)، تحقيق بشار عواد معروف، بيروت، ١٤٠٨هـ - ١٩٨٨م.

تاريخ بغداد:

... أو مدينة السلام، تأليف أبى بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادى (٤٦٣/١٠٧٠)، بدون ذكر مكان الطبع والتاريخ.

تأويل مشكل القرآن:

تأليف أبى محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة (٢٧٦/٨٨٩)، تحقيق سيد أحمد صقر، بيروت، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

التبيان:

... في إعراب القرآن، تأليف أبى البقاء عبد الله بن الحسين بن عبدالله العكبرى (٦١٦/١٢١٩)، تحقيق علي محمد البجاوى، مصر، بدون تاريخ.

تحفة الأحوذى:

... بشرح جامع الترمذى، تأليف أبى العلى محمد عبد الرحمن بن عبد الرحيم المباركفورى (١٣٥٣/١٩٣٤) تصحيح عبد الوهاب عبد اللطيف، قاهرة، بدون تاريخ.

تراجم رجال القرنين:

تأليف أبي محمد عبدالرحمن بن إسماعيل المعروف بأبي شامة (٦٦٥/ ١٢٦٦)، تحقيق زاهد الكوثري، بيروت، ١٩٧٤م.

الترغيب والترهيب:

تأليف زكى الدين عبد العظيم بن عبد القوى المنذرى (٦٥٦/١٢٥٨)، بدون ذكر مكان الطبع والتاريخ.

تفسير ابن كثير:

تفسير القرآن العظيم، تأليف أبى الفداء إسماعيل بن كثير (٧٧٤/١٣٧٢)، بدون ذكر مكان الطبع والتاريخ.

تفسير أبى السعود:

... إرشاد العقل السليم إلى مزايا القرآن الكريم، تأليف أبى السعود محمد بن محمد العمادى (٩٥١/١٥٤٤)، بيروت، بدون تاريخ.

تفسير الطبرى:

جامع البيان في تفسير القرآن، تأليف محمد بن جرير الطبرى (٣١٠/٩٢٢)، تحقيق محمود محمد

شاكر، مصر، بدون تاريخ.

تفسير القاسمي:

محاسن التأويل، تأليف محمد جمال الدين القاسمي، بدون ذكر مكان الطبع والتاريخ.

تفسير القرآن العزيز:

... تفسير عبد الرزاق، تأليف أبي بكر عبد الرزاق بن همام الصنعاني (٢١١/٨٢٦) تحقيق د. عبد المعطي أمين قلعجي، بيروت، ١٤١١هـ - ١٩٩١م.

تفسير القرطبي:

الجامع لأحكام القرآن، تأليف أبي عبدالله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (٦٧١/١٢٧٢)، طهران، بدون تاريخ.

تفسير المشكل:

... من غريب القرآن العظيم على الإيجاز والإختصار، تأليف أبي محمد مكي بن أبي طالب القيسي (٤٣٧/١٠٤٥)، تحقيق هدى الطويل المرعشلي، بيروت، ١٤٠٨هـ - ١٩٨٨م.

تفسير سفيان بن عيينة:

جمع تحقيق أحمد صالح مجايري، بيرت، ١٤٠٣هـ - ١٩٨٣م.

تفسير غريب القرآن:

تأليف أبي محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة (٢٧٦/٨٨٩) تحقيق السيد أحمد صقر، بيروت، بدون تاريخ.نزهة الأعين النواظر في علم الوجوه والنظائر، تأليف جمال الدين أبي الفرج عبد الرحمن بن الجوزي (٥٩٧/١٢٠٠) تحقيق محمد عبد الكريم كاظم الراضي، بيروت، ١٤٠٧هـ - ١٩٨٧م.

التكملة:

... لوفيات النقلة، تأليف أبي محمد عبدالعظيم بن عبدالله المنذري (٦٥٦/ ١٢٥٨)، تحقيق بشار عوار معروف، بيروت، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

تنوير الأذهان:

... من تفسير روح البيان، تأليف إسماعيل حقى البروسوى (١١٣٧/١٧٢٤) إختصار وتحقيق، محمد علي الصابوني، دمشق، ١٤٠٨هـ - ١٩٨٨م.

تنوير المقياس:

... من تفسير ابن عباس، تأليف أبى طاهر محمد بن يعقوب الفيروزآبادى (٨١٧/١٤١٤)، بيروت، بدون تاريخ.

ثعلبة بن حاطب:

... الصحابى المفترى عليه، تأليف عداب محمود الحمش، دار بدر، ١٤٠٦هـ - ١٩٨٥م.

الجامع الصغير:

... في أحاديث البشير النذير، تأليف جلال الدين عبد الرحمن أبي بكر السيوطي (١٥٠٥/٩١١)، مصر، بدون تاريخ.

جامع العلوم والحكم:

... في شرح خمسين حديثاً من جوامع الكلم، تأليف أبي الفرج عبد الرحمن بن شهاب الدين البغدادى المعروف بابن رجب (١٣٩٢/٧٩٥)، تحقيق، شعيب الأرناؤوط – ابراهيم باجس، بيروت، ١٤١٢هـ – ١٩٩١م.

جمال القراء:

... وكمال الأقراء، تأليف علم الدين علي بن محمد السخاوى (١٢٣٦/٦٤٣)، تحقيق د. علي حسين البواب، قاهرة، ١٤٠٨هـ – ١٩٨٧م.

حاشية الشهاب:

... عناية القاضى وكفاية الراضى على تفسير البيضاوى، تأليف أحمد بن محمد بن عمر الملقب بشهاب الدين الخفاجي (١٦٥٥/١٠٦٩)، بيروت، بدون تاريخ.

حاشية علامة الصاوى:

... فى تفسير الجلالين، تأليف أحمد الصاوى المالكى، بيروت، بدون تاريخ.

الدر المنثور:

... في التفسير المأثور، تأليف عبد الرحمن جلال الدين السيوطى (١٥٠٥/٩١١)، بيروت، ١٤٠٣هـ – ١٩٨٣م.

دقائق الإشارات:

... الي معانى الاسماء والصفات، إختصار الأسماء والصفات للبيهقى، تأليف عبدالله بن محمد الانصارى، تحقيق عماد الدين حيدر، بيروت، ١٤٠٨هـ – ١٩٨٨م.

دلائل النبوة:

... ومعرفة أحوال صاحب الشريعة، تأليف أبى بكر أحمد بن الحسين البيهقى (١٠٦٦/٤٥٨)، تحقيق د. عبد المعطى قلعچى، قاهرة، ١٤٠٨هـ – ١٩٨٨م.

روح المعانى:

... في تفسير القرآن العظيم والسبع المثانى، تأليف أبى الفضل شهاب الدين محمود الآلوسى البغدادى (١٨٥٣/١٢٧٠) بيروت، ١٤٠٥هـ – ١٩٨٥م.

زاد المسير:

... في علم التفسير، تأليف أبى الفرج جمال الدين عبد الرحمن بن علي بن محمد الجوزى

(٥٩٧/١٢٠٠) بيروت، ١٤٠٧هـ - ١٩٨٧م

زبدة العرفان:

تأليف عبد الفتاح پالوى، استانبول، بدون تاريخ.

سنن ابن ماجة:

تأليف أبى عبيدالله محمد بن يزيد القزوينى (٨٨٨/٢٧٥)، استانبول، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

سنن أبى داود:

تأليف أبى داود سليمان بن الأشعث السجستانى الأزدى (٨٨٨/٢٧٥)، استانبول، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

سنن الترمذى:

تأليف محمد بن عيسى بن سورة الترمذى (٨٩٢/٢٧٩)، استانبول، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

سنن الدارمى:

تأليف أبى محمد عبدالله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام الدرامى (٨٦٩/٢٥٥)، استانبول، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

سنن النسائى:

تأليف أبى عبد الرحمن أحمد بن شعيب بن علي بن سنان بن بحر الخرسانى (٩١٥/٣٠٣)، استانبول، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

سير أعلام النبلاء:

تأليف شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان الذهبى (١٣٧٤/٧٤٨) تحقيق شعيب الأرنؤوط، حسين الأسد، بيروت، ١٤٠٥هـ - ١٩٨٥م.

السيرة النبوية:

تأليف أبى محمد عبد الملك بن هشام (٨٢٨/٢١٣)، تحقيق مصطفى السقا، إبراهيم الابيارى، عبد الحفيظ شلبى، دار إحياء التراث العربى، بدون تاريخ.

شرح الزرقاني:

... على موطأ الإمام مالك، تأليف محمد الزرقانى (١٧١٠/١١٢٢)، بيروت، ١٤٠٩هـ - ١٩٨٩م.

شرح السنة:

تأليف أبى محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوى (١١١٦/٥١٠)، تحقيق زهير الشاويش، شعيب الأرناؤط، بيروت، ١٤٠٣هـ - ١٩٨٣م.

شعب الإيمان:

تأليف أبى بكر أحمد بن الحسين البيهقى (٤٥٨/١٠٦٦)، تحقيق أبى هاجر محمد السعيد بن بسيوني زغلول، بيروت، ١٤١٠هـ - ١٩٩٠م.

صحيح البخاري:

تصنيف أبى عبدالله محمد بن إسماعيل بن إبراهيم البخارى (٢٥٦/٨٧٠)، استانبول، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

صحيح مسلم:

تأليف أبى الحسين مسلم بن الحجاج بن مسلم القشيرى النيسابورى (٢٦١/٨٧٤)، استانبول، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

صفة الصفوة:

تأليف أبى الفرج عبد الرحمن بن الجوزى (٥٩٧/١٢٠٠)، تحقيق إبراهيم رمضان - سعيد اللحام، بيروت، ١٤٠٩هـ - ١٩٨٩م.

طبقات الأولياء:

تأليف سراج الدين أبو حفص عمر بن علي بن أحمد الملقب بابن الملقن (٨٠٤/١٤٠١)، تحقيق نور الدين شريبة، قاهرة، ١٣٩٣هـ - ١٩٧٣م.

طبقات الشافعية الكبرى:

... تأليف أبي نصر عبدالوهاب بن تقي الدين السبكي (٧٧١/١٣٧٠)، تحقيق عبدالفتاح محمد الحلو، بدون ذكر مكان الطبع والتأريخ.

طبقات الشافعية:

... تأليف عبدالرحيم حسن بن علي الإسنوي (٧٧٢/١٣٧٠)، تحقيق كمال يوسف الحوت، بيروت، ١٤٠٧هـ - ١٩٨٧.

الطبقات الكبرى:

تأليف محمد بن سعد (٢٣٠/٨٤٤)، بيروت، بدون تاريخ.

طبقات المفسرين:

تأليف شمس الدين محمد بن علي بن أحمد الداوودى (٩٤٥/١٥٣٨)، بيروت، بدون تاريخ.

عمدة القارى:

... شرح صحيح البخارى، تأليف بدرالدين أبى محمد محمود بن أحمد العينى (٨٥٥/١٤٥١)، مصر، ١٣٩٢هـ - ١٩٧٢م.

عون المعبود:

... شرح سنن أبى داود، تأليف أبى الطيب محمد شمس الحق العظيم آبادى، تحقيق عبد الرحمن

محمد عثمان، مدينة المنورة، ١٣٨٨هـ - ١٩٦٨م.

غرائب القرآن:

... ورغائب الفرقان، تأليف نظام الدين الحسن بن محمد بن الحسين القمى النيسابورى (١٣٢٧/٧٢٨)، تحقيق إبراهيم عطوه عوض، مصر، ١٣٨١هـ - ١٩٦٢م.

غريب القرآن وتفسيره:

تأليف أبى عبد الرحمن عبدالله بن يحيى بن المبارك المعروف بابن اليزيدى (٨٥١/٢٣٧) تحقيق د. عبد الرزاق حسين، بيروت ١٤٠٧هـ - ١٩٨٧م

فتح الباري:

... بشرح صحيح البخارى، تأليف أبي الفضل شهاب الدين أحمد بن علي بن محمد بن حجر العسقلاني (١٤٤٩/٨٥٢)، تحقيق طه عبد الرؤف سعد - مصطفى محمد الهوارى، قاهرة، ١٣٩٨هـ - ١٩٧٨م.

فتح القدير:

... الجامع بين فنى الرواية والدراية من علم التفسير، تأليف محمد بن علي بن محمد الشوكانى (١٨٣٤/١٢٥٠)، مصر، ١٣٨٣هـ - ١٩٦٤.

فضائل القرآن:

... وما أنزل من القرآن بمكة وما انزل بالمدينة، تأليف أبى عبدالله محمد بن أيوب بن الضريس (٩٠٦/٢٩٤)، تحقيق غزوة بدير، دمشق، ١٤٠٨هـ - ١٩٨٧م.

القراءات الشاذة:

... وتوجيهها من لغة العرب، تأليف عبد الفتاح القاضى، بيروت ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

قصص الأنبياء:

تأليف أبى الفداء إسماعيل بن كثير (١٣٧٢/٧٧٤)، تحقيق عبد القادر أحمد عطا، بيروت، ١٤٠٢هـ - ١٩٨٢م.

الكافى الشاف:

... في تخريج أحاديث الكشاف، تأليف شهاب الدين أبى الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (١٤٤٨/٨٥٢)، بيروت، بدون تاريخ.

كتاب المبسوط:

تأليف شمس الدين أبو بكر محمد بن أبى سهل السرخسى (١٠٩٠/٤٨٣) بيروت، ١٤٠٦هـ - ١٩٨٦م.

كتاب المصاحف:

تأليف أبى بكر عبدالله بن أبى داود سليمان السجستانى، مؤسسة قرطبة، بدون تاريخ.

كتاب الناسخ والمنسوخ:

... في القرآن الكريم، تأليف أبى جعفر محمد بن أحمد بن إسماعيل الصفار المعروف بأبى جعفر النحاس (٣٣٨/٩٤٩)، بيروت، ١٤٠٩هـ - ١٩٨٩م.

كتاب الناسخ والمنسوخ:

... في كتاب الله تعالى، تأليف قتادة بن دعامة السدوسى (١١٧/٧٣٥)، تحقيق د. حاتم صالح الضامن، بيروت، ١٤٠٦هـ - ١٩٨٥م.

كتاب طبقات الفقهاء الشافعية:

... تأليف أبي بكر أحمد بن محمد بن عمر المعروف بقاضي شهبة (؟/؟)، تحقيق عبدالعليم خان، بيروت، ١٤٠٧هـ - ١٩٨٧م.

الكشاف:

... عن حقائق غوامض التنزيل وعيون الأقاويل في وجوه التأويل، تأليف محمود بن عمر الزمخشرى (٥٣٨/٨٢٥)، تحقيق محمد فؤاد سزكين، مصر، ١٣٩٠هـ - ١٩٧٠م.

كنوز الحقائق:

... في حديث خير الخلائق، تأليف عبد الرؤف المناوى (١٠٣١/١٦٢٢)، مصر، بدون تاريخ.

كنزل العمال:

... في سنن الأقوال والأفعال، تأليف علاء الدين على المتقى (٩٧٥/١٥٦٧)، بيروت ١٣٩٩هـ - ١٩٧٩م.

لباب التأويل:

... في معانى التنزل، تأليف علاء الدين علي بن محمد بن إبراهيم البغدادى المعروف بالخازن (٧٢٥/١٣٢٤)، بيروت، بدون تاريخ.

لسان العرب:

تأليف أبى الفضل جمال الدين محمد بن منظور (٧١١/١٣١١) بيروت، بدون تاريخ.

مجمع الزوائد:

... ومنبع الفوائد، تأليف نورالدين علي بن أبى بكر الهيثمى (٨٠٧/١٤٠٤)، بيروت، ١٤٠٢هـ - ١٩٨٢م.

المحرر الوجيز:

... في تفسير الكتاب العزيز، تأليف أبى محمد بن عبد الحق بن عطية (٥٤١/١١٥٠) تحقيق أحمد صادق الملاح، بدون ذكر مكان الطبع والتاريخ.

مدارك التنزيل:

... وحقائق التأويل، تأليف أبي البركات عبدالله بن أحمد بن محمود النسفي (٧٠١/١٣٠١)، بيروت، بدون تاريخ.

مختار الصحاح:

تأليف زين الدين محمد بن أبي بكر بن عبد القادر الرازى (٦٦٦/١٢٦٧)، تحقيق حمزة فتح الله، بيروت، ١٤٠٥هـ - ١٩٨٥م.

المختصر:

... المحتاج اليه من تأريخ الحافظ أبي عبدالله، تأليف محمد بن سعيد بن محمد المعروف بابن الدبيثي (٦٣٧/ ١٢٣٩)، إختصار الامام الذهبي، بيروت، ١٤٠٥هـ - ١٩٨٥.

مرآة الجنان:

... وعبرة اليقظان في معرفة ما يعتبر من حوادث الزمان، تأليف أبي محمد عبدالله بن أسعد بن علي اليافعي (٧٦٨/ ١٣٦٦)، بيروت، ١٣٩٠هـ - ١٩٧٠م.

مرآة الزمان:

... في تاريخ الأعيان، تأليف أبي المظفر يوسف سبط بن الجوزي (٦٥٤/ ١٢٥٦)، حيدر آباد، ١٩٥٢م.

المستدرك:

... على كتاب الصحيحين، تأليف أبي عبدالله محمد بن عبدالله حاكم النيسابورى (٤٠٥/١٠١٤)، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، بيروت، ١٤١١هـ - ١٩٩٠م.

المستفاد:

... من ذيل تاريخ بغداد، تأليف أبي عبدالله محمد بن محمود المعروف بابن النجار (٦٤٣/ ١٢٤٥)، تحقيق قيصر أبو فتح، بيروت، ١٤٠٥هـ - ١٩٨٥م.

مسند:

تأليف أبي عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل (٢٤١/٨٥٥)، استانبول، ١٤٠٢هـ - ١٩٨٢م.

المصفى بأكف أهل الرسوخ:

... من علم الناسخ والمنسوخ، تأليف جمال الدين أبي الفرج عبد الرحمن الجوزى (٥٩٧/١٢٠٠)، تحقيق د. حاتم صالح الضامن، بيروت، ١٤٠٦هـ - ١٩٨٦م.

معالم التنزيل:

... في التفسير والتأويل، تأليف أبي محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوى (٥١٠/١١١٦) بيروت، ١٤٠٥هـ - ١٩٨٥م

معاني القرآن وإعرابه:

تأليف أبي اسحاق إبراهيم بن السرى الزجاج (٩٢٣/٣١١)، تحقيق د. عبدالجليل عبده شلبي، بيروت، ١٤٠٨هـ - ١٩٨٨م.

معاني القرآن:

تأليف أبي الحسن سعيد بن مسعدة المجاشعي المعروف بالأخفش الأوسط (٨٣٠/٢١٥)، تحقيق د. فائز فارس، بدون ذكر مكان الطبع، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

معجم البلدان:

... تأليف أبي عبدالله ياقوت الحموي (١٢٢٨/٦٢٦)، بيروت، ١٩٥٧م.

مفاتيح الغيب:

التفسير الكبير، تأليف محمد الرازى فخر الدين بن العلامة ضياء الدين عمر (١٢٠٩/٦٠٦)، بدون ذكر مكان الطبع والتاريخ.

مفحمات الأقران:

... في مبهمات القرآن، تأليف جلال الدين السيوطى (١٥٠٥/٩١١) تحقيق د. مصطفى ديب البغا، بيروت، ١٤٠٣هـ - ١٩٨٣م.

المفردات:

في غريب القرآن، تأليف أبي القاسم الحسين محمد المعروف بالراغب الأصبهاني (١١٠٨/٥٠٢)، استانبول، ١٩٨٦.

الموطأ:

تأليف مالك بن أنس (٧٩٥/١٧٩)، استانبول، ١٤٠١هـ - ١٩٨١م.

الناسخ والمنسوخ:

تصنيف أبي منصور عبد القاهر بن طاهر بن محمد البغدادى (١٠٣٧/٤٢٩)، تحقيق د. حلمي كامل أسعد عبد الهادى، عمان، ١٤٠٧هـ - ١٩٨٧م.

الناسخ والمنسوخ:

تأليف أبي القاسم هبة الله إبن سلامة أبي النصر (١٠١٩/٤١٠)، بيروت، بدون تاريخ.

النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة:

... تأليف جمال الدين أبو المحاسن يوسف بن تغربردي (١٤٦٩/٨٧٤)، القاهرة، بدون تأريخ.

نزهة الأنام:

... في تاريخ الاسلام، تأليف صارم الدين إبراهيم بن محمد المعروف بابن دقماق (١٤٠٦/٨٠٩)، نسخة مخطوطة في دار الكتب المصرية، تحت رقم ١٧٤٠.

النسخ في القرآن الكريم:

دراسة تشريعية تاريخية نقدية، تأليف د. مصطفى زيد، قاهرة، ١٤٠٨هـ - ١٩٨٧م.

نصب الراية:

... لأحاديث الهداية، تأليف جمال الدين أبي محمد عبدالله بن يوسف الزيلعي (١٣٨٩/٧٩٢)، بيروت ١٤٠٧هـ - ١٩٨٧م.

نفحات الأنس من حضرات القدس:

... تأليف عبدالرحمن جامي المعروف بملا جامي، ترجمة إلى التركية لامي جلبي، استانبول، ١٩٨٠م.

النهاية:

... في غريب الحديث والأثر، تأليف مجد الدين المبارك بن محمد الجزرى المعروف بابن الاثير (١٢٠٩/٦٠٦)، تحقيق طاهر أحمد الزاوى، محمود محمد الطناحى، بيروت، بدون تاريخ.

الوصية:

تأليف أبي حفص عمر السهروردي (١٢٣٤/٦٣٢)، نسخة مخطوطة في مكتبة السليمانية، تحت رقم ٦/٧٢١.

وضح البرهان:

... في مشكلات القرآن، تأليف محمود بن أبى الحسن بن الحسين النيسابورى الملقب بيان الحق النيسابورى (١١٦٠/٥٥٥)، تحقيق صفوان عدنان داوودى، بيروت، ١٤١٠هـ - ١٩٩٠م.

وفيات الأعيان:

... وأنباء أبناء الزمان، تأليف أبى العباس شمس الدين أحمد بن محمد بن أبى بكر بن خلكان (١٢٨٢/٦٨١)، تحقيق د. احسان عباس، بيروت، بدون تاريخ.

فهرس الموضوعات

الموضوع:	رقم الصفحة
– مقدمة المحقق	٢
– شهاب الدين السهروردى.. حياته وآثاره	٤
– توصيف النسخ	١٥
– عملي في التحقيق	١٧
– صور مستنسخة (Fotokopy) من الأصل	١٨
– مقدمة المؤلف	٢٦

نغبة البيان في تفسير القرآن

تفسير فاتحة الكتاب	١
تفسير سورة البقرة	٤
تفسير سورة آل عمران	٤٩
تفسير سورة النساء	٧٨
تفسير سورة المائدة	٩٩
تفسير سورة الأنعام	١١٩
تفسير سورة الأعراف	١٤٢
تفسير سورة الأنفال	١٧٨
تفسير سورة التوبة	١٩٨
فهارس الكتاب	٢٣٥

ارواح شاه نعمت الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الا ای آنکه هستی سالک راه
بیا و گو که روح چیست ای شیدا
پس از مردن بگو تا در کجا هست
بگو تا روح پاک است و روح ناپاک
همه یکجا یکی باشند ای برادر
دلم میخواست تا این سر بدانم
در آن عالم که باشند ای نکوکار
و یا آنجا همه باشند مدهوش
بگو احوال شان آنجا چسان است
کنون بگشای گوش ای خامه گویا
وزینها ای سخن گو نیست کشتی

بیا با من بگو اسرار را نیز
پس از مردن کجا باشند و آنجا
در این روی زمین یا در سما نیز
کجا باشند در افلاک یا خاک
و یا این که در آن جای دیگر
که بعد از مرگ من آنجا چه بینم
در این عالم کسی باشد خبردار
شود احوال آنجا شان فراموش
فراموش است یا گشته تمام است
رها کن گفتگوی عام گمراه
ولیکن سرّ آن نتوان نهفتن

بباید این حقیقت کردن اظهار ز بهر یار نه از بهر اغیار

عزیزا روح پاکان را دو حال است دریغا دم زدن اینجا وبال است

یکی احوال روح پاک دانا شود در قالب انسان باز پیدا

ولی انسان کامل ای برادر نباشد تا نگردد افعال دیگر

کنون انسان کامل کیست دانی نبینی آنی از آن اندر کمالی

عزیزا آنکس است انسان کامل که باشد با خدای خویش واصل

بود دانا و بینا در همه حال شود او صاحب اسرار ابدال

ز حال اولیاء آگاه باشد همیشه ناظر الله باشد

بر آن چیزی که در افلاک و در خاک شود پیدا ز تشریفات افلاک

ز نیک و بد و رنج و راحت ای یار بر ایشان هست روشن با دیدار

نجنبد هیچ وحشی در بیابان نجنبد هیچ دد در کوهساران

نجنبد هیچ برگی و گیاهی نجنبد هیچ موری قعر چاهی

نجنبد ماهی در قعر دریا باذن اوست جمله آشکارا

که اینست حال خاصان ای برادر در این معنی تو هرگز شک میاور

ز پشت گاو ماهی تا بافلاک ببیند آنچه باشد جمله را پاک

بود انسان جان آن مرد عاشق وگر نه هست او حیوان ناطق

یکی احوال روح پاک این است میاور شک که بی شک اینچنین است

دویم این بود تحقیق تو ای یار
که خواهم کرد هیئت اینجا اظهار

که روح پاک علوی از تن خاکت
برآید میرود دیگر بافلاکت

دگر نه میرود آن روح افضل
برآن در تا که در اصل بود اوّل

کنون آن بحر نور آسمانست
که او نقاش نقش اینجهان است

ز اوّل اندر اینجا بود قادر
ازاینجا آمد اینجا گشت ظاهر

دگر ره باز این نور مصوّر
شود واصل بر آن دریای جوهر

وجود جمله اشیا پیش آن نور
بنزدیش عنصر ای مرد معذور

وجود آب و گل در نزد آن یار
چو خشت گل بود در نزد مختار

چنانکه کوزه‌گر را پیشه و کارست
بدان گل کوزه‌گر را اختیار است

بهر نوعیکه خواهد مرد استاد
کند بر خشت آن فی الحال بنیاد

چو شد کوزه بشکل آخر کار
فرستد بعد از آتش سوی بازار

کنون آن نور افلاکست ای برادر
مثال کوزه‌گر دان نیک بنگر

کنون او قادر است بر جمله اشیا
نه اینجا بر او هست آشکارا

چو او نقاش این نقش جهانست
بر اشیا اختیار او روانست

وجود جمله اشیا را کوزه‌گر گیر
که او بینا ز آنها راست تدبیر

که روح پاک علوی بار دیگر
شود واصل بر آن دریای جوهر

ز بهر ذات او باید تمامت
شود بار دگر صاحب دل آید

ز اسم و رسم خود آزاد گردد
بدریای حقیقت باز گردد
چو قطره غرق شد در بحر ابرا
نماند از وجود قطره آثار
شود از نوع دیگر باز سلطان
کند در جمله اشیا حکم فرمان
شک آوردن درینجا کار عام است
ازآن کو در حقیقت ناتمام است
چو او کور و کر و گنگ است نادان
ندارد اعتقادی هیچ به مردان
چنان پندارد آن ملعون ابتر
که مردان هیچ او کورند و هم کر
نمیدانند که مردان مکاشف
همه دانا و بینایند و عارف
درین عالم همه گردان گمراه
ندارد آگهی از خاص درگاه
اگر عامی ز خاص آگاه بودی
کجا هرگز چنین گمراه بودی
چو آگاهی ندارد او ز خاصان
ازآن گمراه و مردود است نادان
عزیزا حال خاص الخاص امت
ازآن پس حال آن خاصان چه گا
ندانند او که در مجموع عالم
هر آنکس را که هست او شکل آدم
چه دانند عام نااهل بد اختر
که هست او در حقیقت کمتر از خر
نگنجد حال ایشان در عبارت
بباید اندرین معنی بصارت
سر قوسند در عالم هر کسی که هستند
دو بشمارند و آن گفت قوم هستند
اگر خواهی شوی آگه ز ایشان
برو وا آیت بقون برخوان ز قرآن
ز اصحاب الیمین آگاه شو نیز
ز اصحاب الشمال آن قوم ناچیز

عزیزا حال روح پاک این است
مشو منکر که این نور یقین است

ولیکن روح ناپاکت بد اختر
عذاب سخت دارد ای برادر

گرفتار است اندر جسم فانی
ندارد یاد حال این جهانی

پس از تبدیل تن دیگر حیات است
فراموش است ور او در کمال است

عزیزا هر که او در صورت خاک
نشد وانندهٔ اسرار افلاک

نگشت او واقف اسرار الله
ندید او در رؤیت دیدار آن شاه

پس از مردن چنین کس را یقین آن
کنندش حبس اندر بند و زندان

بیازارندش بصد انواع بیرون
گهی مردود باشد گاه ملعون

هر جائی که باشد آن بدافعال
برد او بی‌خبر از حال و احوال

کنون این حال عام ناتمام است
چو او مشغول جهل و ننگ و نام است

بیا احوال خاصان را نظر کن
ز حال اولیا خود را خبر کن

که خاصان صاحب سر الهند
شبان روزان ندیم بزم شاهند

ز ماضی و ز مستقبل سراسر
ز حال نیز هم از خیر و از شر

هر آن چیزی که پیدا و نهان است
بر او آنچه از مردان عیان است

اگر این معنی ندانستی تو ای یار
که نتوان با تو گفتن هیچ اسرار

اگر این رمز تو آگه نگشتی.
یقین میدان که وحشیان دشتی

نشاید سر حق با جنس گفتن.
بباید از خران گوهر نهفتن

تو اندر جستن کاغذ بازبندی — رموز لی مع الله را نخواندی
تو کاغذ را گزیدی و کتب را — گریزی تو ز حق ای دیو اعلی
ترا این کاغذ علم عزیز است — ترا این طاعت و عقل و تمیز است
برو گردی کمین‌های ناکس عور — که چون موسی بیابی دولت طور
خدا را از دل مردان طلب کن — ز وفر صحبت حاصل جامه و نان
تو هرگز خدمت مردی نکردی — چگونه میکنی دعوی مردی
رها کن کاغذ و جزو کتب‌ها — طلب کن صحبت مردان دانا
بود استاد از جمله و شر درین راه — حدیث عاشقان و قلب آگاه
تو تا کی مانده مشغول کاغذ — تو تا کی گوئی از هر نکته و سر بد
تو تا کی باشی خورسند باشی — اسیر کفر و دین تا چند باشی
ترا این کفر و دین‌های مرد آگاه — و از آن پس جنت و دوزخ دراین
ترا این هستی و این آرزوها — ترا این نکبت و باقی هواها
ترا این مال و ملک و ننگ و ناموس — همین آرد چنین غمناک و محبوس
خدایابان تو اندر نهان سراسر — که گفتم با توای جان برادر
خدا گفتست در قرآن دو صد جا — که کمتر از خر است حیوان دو پا
هر آنکس از خدا اندر محال است — عزیزا شخص نادان در عذاب است
هر آنکس از خدا مغضوب باشد — یقین میدان که او معیوب باشد

مقام مرد دان اسفل آمد — ازآن اندر حقیقت احول آمد
کسی کو اندر اسفل باشد ای یار — بود ماوای این کس دوزخ و نار
کنون جسم نبات و جسم حیوان — خدا داند که هست در بند و زندان
یقین میدان که جای رنج ناپاک — بود پیوسته اندر آب و در خاک
تو تا در بند اینها مبتلائی — یقین میدان که اندر صد بلائی
اگر خواهی شوی دانای استد — برو ترک تعلق کن درین راه
تعلق مر ترا خورسند دارد — تعلق مر ترا در بند دارد
تعلق گر نبودی در ره حق — همه اشیاء شدندی آب مطلق
تعلق گر نبودی در ره عام — کجا جای شدی وابسته دام
تعلق را رها کردند مردان — وزان بردند ایشان گو ز میدان
تعلق عام را کردست دربند — باندک چیزی او گشته است خورسند
تعلق چیست این وابستگیها — که تن را هست اندر دار دنیا
اگر زینها تو بگسستی بدیدی — پسندیدی و دیدی آنچه دیدی
وگر زینها نگسلی پابست ماندی — اسیر و مبتلای خاک ماندی
گرفتار آمدی در جسم فانی — معذب در بلای آسمانی
یقین میدان که در جسم مکدر — بماندست بسی سال ای برادر
عناصر در نبات است و حیوان — گذشتن چون ازآنجا بد یقین دان

در اطوارات حیوان و نباتات
بصد شکل و لباس خوب و ناخوب
برندش در نباتاتش کنند بند
اگر فرمان رسید از رب جبار
بیارندش وگر در شکل حیوان
دو حیوانست آنجا گر بدانی
یکی حیوان چهاپاست کو خموش است
دوم حیوان آدم روی گویا
عزیزا جسم حیوان و نباتات
کنون حیوان که گفتم هست نادان
کالانعام آمده در شان جاهل
بر آن وحی که آن ناپاکت باشد
کنون حیوان آدم رویی ای یار
بفرمان خدای حی و قایم
پس از مردن بمقام روح ناپاکت
عزیزا حال روح پاکت افضل
که بعد از مرگ تن او در وصال است

رود آنجا و آید او بطراست
بیارندش درین زندان معذب
بماند اندر آنجا مدت چند
شود آزاد از آن زندان دیگر بار
کنندش باز بند آنجا یقین دان
یکی پیدا یکی دیگر نهانی
ندارد خلق کونی جز و خوش است
که حیوان دو پا گوشید او را
عذاب بند و زندانست هیهات
بنزد حق چه حیوان و چه انسان
وز آنکه کمتر است از دیو غافل
همیشه مبتلای خاک باشد
ز حیوان هست کمتر او و صد بار
بماند اندرین شکل بهایم
همین است ای برادر گفتمت پاک
عیان کردیم با تو اندر اول
همه عینه در مقامات وصال است

مقام روح ناپاک آن دگر باز / نمودم با تو من ای صاحب راز

که او را نیز بعد از صورت تن / کجا باشد مقام و جا و مسکن

ولی از روی رسم عادت عام / خبر هست بسیار ای نکونام

بیا بشنو دگر بار دگر حال / که هست او در حقیقت نغز اسرار

پس از مردن عزیزا روح ناپاک / چو پرورش برند از عالم خاک

کنندش حبس در زندان صورت / بماند تا قیامت در کدورت

برند و آورندش او را بکرات / گهی حیوان بود گاهی نباتات

در آنجا هر که باشد پست باشد / بزیر بار محنت پست باشد

نداند تا کی و اندر کجا راست / بزیر بار یا فارغ ز بار است

لطافت اندر آن ای مرد هشیار / که کردم پیش تو اسرار اظهار

نباید بیش از این اسرار گفتن / بباید از خران گوهر نهفتن

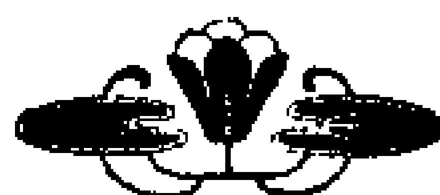
چو بار این باشدت رو در گل گوش / مشو چون بلبلان جاسوس خاموش

تو خاموشی گزین ای مرد آگاه / بهش پیشه سعی نعمت الله

تمت ارواح شاه نعمت الله

[illegible] حسب الخواهش [illegible] آقای [illegible] ۱۲۷۶ [illegible]

[illegible]



هو

۱۲۱

رسالهٔ صوفیّه

بهاءالملة و الدّین شیخ بهاءالدّین محمّد عاملی

رسالهٔ صوفیه

از تصنیفات بهاءالملة و الدین شیخ بهاءالدین محمد عاملی رحمه اللّه در بیان مذاهب اهل تصوف، که چندگروه‌هند و هرگروهی چه عقیده دارند.

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که تصوف، پاکیزه گردانیدن نیت است و خود را از دوستی غیر حق بازداشتن و آراستن به سنت حضرت رسولﷺ، و اهل تصوف، دوازده گروهند؛ از آن جمله، یکی ناجی و باقی هالک وگمراهند. و اسامی ایشان بدین ترتیب است:

اول حبّیه، دوم اولیائیه، سیوم شمراخیه، چهارم اباحیه، پنجم حالیه، ششم حلولیه، هفتم حورائیه، هشتم وقوعیه، نهم متجاهلیه، دهم متکاسبیه، یازدهم الهامیه، دوازدهم شیعهٔ ناجیه.

اول، حبّیه

مذهب آن طایفه این است که می‌گویند: چون بنده به درجهٔ معرفت اشیا رسید، در دوستی حق- عزّوجلّ- پیوست و از دوستی دیگران خود را برید، قلم تکلیف از او برخاست و خطاب امر و نهی از او برخاسته شد.

و این گروه عورت نپوشند و این زندقه است. و این طایفه، محض کفارند. و ایشان را فعلی نیست که خوب باشد؛ زنهارکه طالبان و سالکان از ایشان بپرهیزند تا به ورطهٔ کفر و ضلالت نیفتند.

دویم، اولیائیه

مذهب آن طایفه، این است که می‌گویند: چون بنده به درجهٔ ولایت رسید، با خدای شریک شد. و ولایت را مجردی دانسته‌اند و بی خانمان بودن و این مرتبه را از نبوت، زیاده دانسته‌اند. و این گمراهی عظیم است.

سیوم، شمراخیه

مذهب آن طایفه، این است که می‌گویند: چون صحبت قائم شود و حالت در دل‌ها درآید، امر و نهی باطل شود و آواز سازها، طنبور و نی و ملاهی و سایر محرّمات و اکل لقمهٔ حرام و شرب خمر و مسکرات و آن‌چه در شرع از آن نهی است، همه مباح و حلال می‌گردد. و می‌گویند: زنان ما مثل گل و ریاحین باشندکه بوی آن‌ها بر خاص و عام مباح است. و این طایفه، به صورت اهل صلاح، در عالم می‌گردند و خون و مال ایشان مباح است وکشتن ایشان ثواب عظیم دارد.

چهارم، اباحیه

مذهب ایشان این است که می‌گویند: خیر و شر، هر دو به تقدیر خدا است و معصیت و ثواب، هر دو از او صادر است و ما را اختیاری نیست. و امر بر معروف و نهی از منکر در این مذهب، باطل است و خوردن مال‌های مردم را حلال می‌دانند و جمیع فروج را بر خود حلال می‌دانند و می‌گویندکه ظن و گمان هر دو حجاب راه است. و این طایفه، بدترین خلایقند و سزاوار قتل و مستوجب لعنتند.

پنجم، حالیه

نزد ایشان رقص کردن و دست زدن و سماع کردن و در حالت سماع بیهوش شدن حلال و مباح است. و بر خلاف مذهب شیعه‌اند. و این عین گمراهی است.

ششم، حلولیه

و این طایفه می‌گویندکه روی شاهدان و پسران صاحب جمال دیدن و بوسیدن، حلال است و نزدیکی کردن با ایشان مباح. و شادی و رقص کنند و چرخ زنند وگویندکه صفت و صفات خدای تعالی حالتی است که در حال سماع بر ما ظاهر می‌شود و از حوران بهشت به ما فیض‌ها می‌رسد و با ما هم زبانی‌ها می‌کنند و این، اعتقادگمراهان است و محض کفر است.

هفتم، حورائیه

و مذهب ایشان این است که می‌گویندکه در وقت سماع و بیهوشی، حوران بهشت بر ما نازل شوند و ما را با ایشان وقوع و طی حاصل شود و چون به هوش آیند، غسل کنند، و این، خلاف وکذب بلاوقوع است. و این اعتقاد، محض کفر است.

هشتم، وقوعیه

مذهب آن طایفه، این است که می‌گویندکه شریعت به دلیل وقوع است و خدای تعالی را به دلایل نتوان دید و چون نتوان دید، نتوان شناخت و بنده از حقیقت و چگونگی وی عاجز است. و این نوع حرف زدن، نامشروع است و باطل و هرزه و لاطائل.

نهم، متجاهلیه

که لباس الوان از ابریشم پوشند و زرینه و زربفت را مباح دانند و مجالس از محتویات آراسته دارند و از ساز و شاهد پسران. و می‌گویند: ما خود دانا شدیم و از برای دفع ریا چنین می‌کنیم. و سرود و غزل خواندن و شنیدن سخنانی که نه به دین فایده دهد، نه به دنیا، حلال و مباح دانند. و این، خلاف شرع است و فرمان‌برداری نفس است؛ چه نفس مایل است به اکل شراب و لقمهٔ حرام و طعام لذیذ و لباس الوان و جامه‌های ابریشمین و استماع سخنان خنده آمیز و قصه‌ها و افسانه‌های دروغ. و این، برخلاف راه و روش اهل حق است. و حق تعالی می‌فرماید:

﴿و نهی النفس عن الهوی فانّ الجنّة هی المأوی﴾.

دهم، متکاسبیه

و مذهب این طایفه، ترک کسب و ترک فضل وکمال است و روی به در دل‌ها نهادن و به در دکان‌ها و خانه‌ها به گدایی رفتن. این جماعت، به ارزاق جسمانی مشغول شده‌اند و به دریوزگی از زندگی راضی شده و بندگی تن و شکم پیش گرفته‌اند و طریق کسب و پیشه را حرام می‌دانند و می‌گویند: این، حجاب راه است، و این برخلاف شرع مصطفوی و بیراهی است.

یازدهم، الهامیه

این طایفه جماعت از خواندن قرآن و آموختن علم، روی گردان وگریزانند و این عالم ما سوی اللّه را اللّه دانسته‌اند و اعتقاد از معاد و خیر و شر و حشر و نشر برداشته‌اند و عمر به آموختن شعر و ابیات صرف می‌کنندو این مذهب دخلی ندارد. و این طایفه، بلامذهبند. و حلال و حرام نزد این جماعت، فرقی ندارد.

دوازدهم، شیعۀ ناجیه

و این طایفه، صوفیان برحقند و ناجی، ایشانند. و مذهب این طایفه، آن است که تمام زندگی خود را صرف خدمت اهل فضل وکمال می‌نمایند و به متابعت امر خدا و رسول و حکم ائمۀ معصومین‌علیهم‌السلام روز و شب مشغولند و به نماز و روزه و اذکار و تلاوت کلام اللّه مداومت می‌نمایند وکمال ترس و خشوع می‌دارند و حج به شرط استطاعت می‌گزارند و از عشرت و حظ اکل و شرب و لباس‌های ملون مجتنب می‌باشند و استماع سازها و هرزه گویی‌ها و افسانه‌ها و قصه‌های دروغ روا ندارند و شرب مسکرات را حرام محض می‌دانند و با شاربان خمر و نامقیدان مجالست و مؤانست نمی‌نمایند و از لقمۀ حرام و زنا و لواطه احتراز تمام می‌نمایند و در میان خلق، خود را خوار و زار می‌نمایند و خود را بدتر از همه کس می‌شمارند و دعوی کشف وکرامات نمی‌کنند و در این دنیا به آنچه مقدور ایشان است، امداد مستحقان می‌نمایند و طالب علمان را مدد کنندو ظلم و ستم بر خود و بر دیگران روا ندارند و حب زن و فرزند و اموال و اوطان، در دل جا ندهند، مگر به قدر ضرورت و به خرقه و لقمه، آن چه رسد، اکتفا کنند و مادام شاکر و راضی باشند. و دنیا به وجود این طایفه، برقرار است. واللّه اعلم بالصّواب.

تمت الرسالة.